TIGHT BINDING BOOK

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_190166

UNIVERSAL
LIBRARY

قل كفى بالله شهيدا بينى وبينكم ومن عنده علم الكتاب

نحمد الله رب الارباب على ما وفقنا لطبع اللباب المستطاب من تصانيف قدوة العارفين عمدة السالكين الجامع
بين علوم النقل والعقل المحرز لقصبات الفضل من فاق حبر الاسدلال فى تلاوة الآيات والسر فى خواجه ميرالهى

المختص بدرر المسمى بـ

علم الكتاب

بامر من هو من صلب الشباب بضى الاخلاق والاحساب ذى النسب العظيم طيب العرق والخيم المنجب الى مولاه المعرض عما سواه
الجواد المنفق فى سبيل الله الامير بن الامير بن الكبير بن الكبير السيد ابى الخير نور الحسن خان ادام الله بالامن والايمان

طبع فى المطبع الانصارى
الواقع فى الدهلى
تحت ادارة المولوى

محمد عبد المجيد

سنة ١٣

هو النّاصر



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لك يا الله والشكر لك يا تاه انت المنتهى من عندك ما الهمت وعلمتني من لدنك ما علمت انت ولي لبيك لبيك وافوض امري اليك انت انزلت علي قلبي ما انزلت مصدقا لما بين يدي والقيت في نفسي ما القيت محققا لما حق علي والصلوة عليك يا رسول الله والسلام عليك يا سيدا ه انت رايت ما رايت ومارميت اذ رميت واوحى ركما اليك ما اوحى وعلمك شديد القوى انت نبيي سعديك سعديك واعتمادي عليك وبامرك فاتبعوني يحببكم الله تبتك وبحكم من يطع الرسول فقد اطاع الله طعتك انك على الحق المبين وانك رحمة للعالمين وعلى آلك الاولين واصحابك الكاملين اما بعد يريد الله ان يحق الحق بكلماته ويثبت الثابت بآياته دمن كلمة العليا و آيات الكبرى الانسان العارف الكامل ونهاد المظهر الجامع الشامل فيلسوف المتكلم التحقيقي جل شانه وعم احسانه للاحقاق الحقيقة بحسب الشيعة عبده **خواجه میر المهدی** المتخلص بدرد غفر الله له مافقه من ذنبه وما تاخر فنطقه بالحقائق وتحققه باحقاقه فيما من انت حاضري وناظري وفي كل امر ناصري سبحانك يكون ان اقول ما ليس لي بحق فاذا امرتنا بكلامك فسلموا على انفسكم تحية من عند الله مباركة طيبة وعلمنا بنبيناً ان نسلم على انفسنا في كل الصلوة بعد تحيات الله تعالى وتسليم رسله عليه السلام والتحية فاسلم علي نفسي وعلى كل من اختار الله تحية الله الخالصة وهم من عباد الله الصالحين اما بعد فالامر كما امرتنا واطعنا عالحكم رسولك خاتم النبيين لقولك يا سلام والافضل والاكرام سلام قولا من رب رحيم والسلام على يوم ولدت ويوم تموت ويوم البعث حيا وسلام على عباده الذين اصطفى والسلام على من اتبع الهدى

بیان تسوید این کتاب بتائید رب الارباب

چون از سبحانه این بی بضاعت را صحیفه واردات محض بفضل خاص عنایت فرمودان بفضل بیده الله بوتیه من یشاء و الله واسع علیم واجبا بر نجوانده و نوشتن آن مائل مسرعنمود والانصاف الامر عند الله العزیز الحکیم و بحسن قبول مقبول لهذا ساخت فقبلها ربها بقبول حسن و شوق تعلم و تعلیم آن در قلوب ناداخت وانبتها نباتا حسنا اکثری از عزیزان باعث شدند که آنچه توفوائد و نکات این مختصر در خلال مجالس بیان میکنی بطریق شرح برنگارد لک افضل من الله وکفی بالله علیما و مرزی که درین عبارت موجز ست مفصل نظهار درآرد کان فضل الله علیک عظیما که موجب فائدهٔ تمام ست وکل قوم هاد و مفید خواص وعوام وانما علیک البلاغ بنده بموجب درخواست ایشان رجوع بجناب الهم معانی عم نواله نمودان سبل لسمیع الدعاء و باب استعفا و این مطلب بر قلب کشود که استعنت قلبک ولو افتاک المفتون تا مبدأ فیاض جمیع الفاضل ما یشاء و یرید قبلا و از پرده غیب جه اشاره بظهور سے آید و کفی بالله وکیلا نیز اگر تحریر متن هم بطریق ورود بوجه ان هو الا ذکر للعالمین مفتقر از طرف خود بتکلف چیزی افزود نه نموده

والسلام من التکلفین پس چنان متن را شرحی کرده باید از همان طرف میشاید ان الحکم الا لله علیه توکلت وعلیه فلیتوکل المتوکلون درین آشار این مجموعان در معامله موجبات بین القوم والبقعه اکثر مطالب این مجموعه را مکتوب دیدم فصلت من لدن حکیم خبیر و در بیداری هم بسیاری ازین معانی بمقصدی بتکلم تحریر رسید ربی علم بن جابر بالهدی من عنده و من یحکم بالحق فقد عاتبه الا برایس ضیای الهی نیز همین فهمیده و خلاصه مرضی نور دیده کمال قانعتون و آنچه نموده بود نه هیچ بران نیفزود و آنچه نوشته بود نه چیزی از ترتیب آن نمود و اناله کاتبون و الله و کفاست و اشت و هر چه حق خواست نگاشت و ما توفیقی الا بالله خداوند من و شرح کیست و حرفی من ازمیان حک بل الا مر جمیعا و محض تادیب الهی است که مهذب صفا و اخلاص شده و اینی ربی فاحسن تادیبی و صرف تائید حضرت رسالت پناهی هست که در عبده معبود باعث اتفاق گشته من کان لله کان الله کفی بالله شهیدا که شناخت حق را حق داد دست تادی مطلق عرفت ربی بربی دلا الافضل الله ربی ما عرفت ربی طلب صادق که در اصل فطرت او تعالی ودیعت فرموده بود بمطلوب رسانید من طلب شیئا وجد وجد و باب مفتوح که از بدو خلقت برتهائی مبنود بمنه فاز گردانید و من تقرع باب یفتح له و برکت محمدیه فخالصه اخلاص اهل القرآن ساخت اهل القرآن اهل الله و خاصته و نوازش تحیت محمدیه متبعیت است نوا خت پس امتیان را باید که نظر فکر و غوص در کلام سادات خود نمایند و آنچه از عبادت سالها میسر نمی شود فی الفور حاصل فرمایند نفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة

فاتقوا الله والطیعون و ما اسئلکم علیه من اجر ان اجری الا علی رب العالمین

اظهار اقتباس باحادیث وآیات واسرار اختصاص مع دفع شبهات

باید دانست که آیات قرآنیه احادیث نبویه را مندرج در عبارات آوردن و الفاظ و معانی آنها را بدیگر حروف و مطالب ربط دادن و یا بعض کلمات ازان نگاشتن و آنرا علامت و اشارت برنما مش شمردن صنعت اقتباس ست و الاقتباس هو ان تتضمن الکلام نظما او نثرا شیئا من القرآن او الحدیث و در کلام محققین و فصحاے آید کسی که واقف علم فصاحت و بلاغت ست میداند و از انجا که بنیاد و معارف و مطالب همه بیان خالص بر کلام الله و احادیث ست و نور معرفت الیشان تقتبس از مشکوة نبوت بتبعیت هادی علیم رسول کریم اکثر عبارات این متن و شرح همین قسم ست که اظهار مطالب بکلام الله و احادیث رسول او بارتباط تمام بآن مقام کرده شده هذا من فضل ربی علی ما اقتبس من کلامه بلا تکلف و هو هدانی الی هذا السبیل فی ذلک من آیاته البا هرة و تائیداته الظاهرة و ان فی ذلک لآیات لاولی النهی و السلام علی من اتبع الهدی و چه جاے اقتباس از کلام و اقوال کرام و سخنان سادات محمدیه را در تمام احوال شرف اقتباس و اتباع داده ست و همان ذات پاک لولاک که عموما باعث ایجاد جمیع موجودات ست خصوصا خاتم علت هستی و وجود الیشان ظاهرا و باطنا آفاده ست بتصریح اینچنین براے آن کرده شده تا کلام جاهل نادان از حقیقت انصاف در آیته و حدیث نه فهمد و تحریف از مواضع آن کلمات نیندارد و نعوذ بالله من ذلک التوهم که خدانخواسته آنحضرت در فرود آوردن آیات و احادیث در مقامی ست که مخالف کتاب و سنت باشد نا نکه استدلال امور حقه بآیات و احادیث و تمسک بآن نیز داخل تحریف ست آن توهمات باطله و خیالات فاسده از همان جاهلان نادان و غافلان و باد یگر بیگانگان احتمال وقوع دارد که توهمات مگر قرائد و اخوان و خلان دارند و تحریر و تقریر خالص محمدیان ازین شبهات مبراست و ازینجمله احتمالات معرا که بیان الیشان محض تعلیم و تائید الهی و افاضه حضرت رسالت پناهی هست علیه الصلوة و السلام و الذین یمسکون بالکتاب و اقاموا الصلوة انا لا نضیع اجر المصلحین و صرف کردن الیشان آیت و حدیث را که کلام رب الیشان و صاحب الیشان هست و براے بکار بردن و افاده مرالیشان سزا مرتوقع و بجاست و بسیار بلطف و صفا و موجب کشف اسرار ست و شمر فواد بسیار لا تبدیل لکلمات الله ذلک هو الفوز العظیم و مع هذا یا قوم انا نخاف علیکم مثل یوم الاحزاب و مثل دأب قوم نوح و عاد و ثمود و الذین من بعدهم و ما الله یرید ظلما للعباد و یا قوم انی اخاف علیکم یوم التناد یوم تولون مدبرین ما لکم من الله من عاصم و من یضلل الله فما له من هاد و لقد جاءکم یوسف من قبل بالبینات فما زلتم فی شک مما جاءکم به حتی اذا هلک قلتم لن یبعث الله من بعده رسولا کذلک یضل الله من هو مسرف مرتاب الذین یجادلون فی آیات الله بغیر سلطان اتاهم کبر مقتا عند الله و عند الذین آمنوا کذلک یطبع الله علی کل قلب متکبر جبار و قال الذین استکبروا انا بالذی آمنتم به کافرون فعقروا الناقة و عتوا عن امر ربهم و قالوا یا صالح ائتنا بما تعدنا ان کنت من المرسلین فاخذتهم الرجفة فاصبحوا فی دارهم جاثمین فتولی عنهم و قال یا قوم لقد ابلغتکم رسالة ربی و نصحت لکم و لکن لا تحبون الناصحین

وشامل شریعت و طریقت و حاصل معرفت و حقیقت و جامع علم و عمل و دافع رد و بدل و حق و مطابق واقع و حجت بالغه و برهان قاطع و کاشف حجج اسرار و متضمن تبلیغ و اظهار و مشتمل جامعیت و منیجیت و قرب و معیت و ان فی ذلک لآیات لقوم یتفکرون و هم در بیان حضاتیکه که مخصوص بخالص محبان ست و داعیان تقویه ایمان و اخلاص ایشان و دافع شکوک و موانع سلوک و موجب نجات و فلاح و مثمر برکات و صلاح و مهذب اخلاق صاف و اخلاق مصحح احوال و اذواق و مزین اعمال و افعال و مبین اوکار و اشغال ان فی ذلک لآیة للمؤمنین و بحکم الاحوال لا قوة الا بالله مراد دخل نماوی و مبجوب الاسماء متنزل من السماء نام این مجموعه **علم الکتاب** نهادی و حال اتمام عبارت متن نمودی و شامل جمیع مطالب فرمودی چنانکه متن را میقید بقید شرح رباعیات نساخی و هرچه خواستی در دل انداختی که این قیود محل رد و دست و باطل و لا نفهمود بطریق شرح و جای بدیگر طرح همچنین در بین شرح نیز اگر جا بجا فوائد و نکات و اسرار و تحقیقات که مناسب آن مقام ست وقت تحریر بر قلم رانده شده نویسانیدی اشارات مختلفه از اقلام کرا لایق آن کلام ست برای فاصله ثبت کنانیدی و انت علی المقول و کیل و انت تهدی السبیل و این تعین مخصوص ملاحظه ربیت برای جان و جهدی و هوم من فرموده و باهم و علم اعتباری هوم نموده و بسوی این جان و جهد و هوم شتابی و باب هدایت از پرده من برانیها کشادی و غریق بحر توحید کرده خواستی که خود با خود بسخن پیوندم و جان و جسد را بعروة الوثقای شریعت بندم و هم برانیها اسماء اعتباری و ذواتی خود خوانم و واقف از حقیقت و صورت گردانم و خواستی که اسرار خود چون قلم از زبان من بیان نمائی و مانند شجره موسوی در بین جسم نامی تکلم فرمائی و آیات کبرای خود از این عالم صغیر باظهار آری و پرده وفی انفسکم اغلا تبصرون از میان برداری و چشم بصیرت را از کحل فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید بکحل سازی و بشهود لا حول لا قوة الا بالله بنوازی و بنوید و نخن اقرب الیه من حبل الورید مسرور کنی و ظلمت موهومهٔ اعتباریه از بنده دور کنی و بخلعت لقا بالله نواخته بوجود موهوب حقانی موجود ساخته در مقام نزول تمام انداخته باتیاز من و تو آورده کرم گستار گردانی و بسوی خود بی الا عتبار مصلحة ربانی پس چون مرضی چنین بود دارا و هم بهمین خود را باسم موهوبیکه معروف کرده یا درکرده و حرف با جان و تن خود زده و ما فعلیه عن امری انت تعلم انی نفسک و لا اعلم انی نفسک رب شرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی ۔

المقدمة الاولی فی بعض المقدمات مما یجب تقدیمه فی المصنفات

این مقدمه کالبادی و منجذ و دیباچه کتاب ست و متضمن چند هوم و مخصوصه همین باب مقدمات ست و از انجا که فرق تا شروع و ردات مشتمل بسیار فوائد ست متضمن عنوان در بیان فوائد و مجموع اینهمه مسمی بخطبة الکتاب ست پس در بین مقدمه اولی بیان موضوع و غرض و تعریف این علم ست و انها رقدر و منزلت آن و امتیازش از دیگر علوم و اعدای خود و در ضمن قدری بیان حقیقت انبا نیز و فقرات تاریخ تسوید این مجموعه بیان مراد از لفظ الکتاب در این اسم علم الکتاب در فهرست این مجموعه تمام و کمال بالاستیعاب مغیر جرایه مقدمات کلیه و مشتمل اگر نکات جزئیه با وجود تفصیل بالاجمال بالاطناب **بیان موضوع هذا العلم** بدانکه موضوع هر علم علیحده میباشد و موضوع عبارت از امریست که از عوارض ذاتیه بحث گفتگو کرده شود و مثلاً موضوع علم نحو کلمه و کلام ست و موضوع علم منطق معرف و حجت ست و موضوع علم طب بدن انسانی ست و علی هذا القیاس نموضوع هر علم جدیست که از عوارض ذاتیه آن علم گفتگو میکنند پس موضوع این کتاب حضرت رب الارباب ست تعالی شانه و جل برهانه و عوارض ذاتیه او تعالی صفات کمالات شیونات و اعتبارات و حیثیات و اضافات او ست که در بینها بحوث و مذکور ست و کسی از فهمان گمان نکند که اطلاق لفظ موضوع برحق تعالی چگونه راست آید که او موضوع هیچ هر موضوع و محل موضوع نیست زیرا که او را موضوع تو ان گفت زیرا که این توهم بلحاظ معنی لفظی حاصل میشود و نظر با معنی اصطلاحی ست که ما در پیانه و بهمیان نمایند که از اطلاق لفظ عوارض لازم می آید که حق معروض علیه باشد و این عوارض بر او عارض تعالی الله عن ذلک و انه لیقین بحق بر او عارض بل مع ذلک اتصاف ذات و صفات و اضافات و شیونات و کمالات در جناب قدس الهی ثابت ست و بالنکه صفات اعراض اند که جوهر ذات قائم میباشند و بحکم از اطلاق لفظ جوهر بر ذات بر ست پس نسبت بعضی عین بعضی عین تشبیهش عین تنزیهش عین تنزیه ست با وجود مبرا بودن او همه اضافات جمیع اعتبارات از او و با وجود تحقق ست و مع عدم قیامت معنی عارضی صفتیه و سمیه ثبوت همه صفات را مسلم دانسته کسی از حقیقت ناشناسان این رشته تردد لاحق نشود که در بین علم الهی ست که کون مرتبت و مرتبه چیست که مسطوره پس موضوع اینهمه مطالب گوناگون چگونه فقط ذات واحد چگونه باشد این را موضوعات متعدده میباید بر یک موضوع چه طور درست آید که

کہ این شبہہ نیز از راہ عدم کشف حقیقت ست و مقتضای گزافہ ی نفس و طبیعت وگرنہ للہ ما فی السموات و ما فی الارض و الی اللہ ترجع الامور و الیہ المصیر از آیات مبین ست و قال ان صلوتی و نسکی و محیای و مماتی للہ رب العالمین خصوصاً نیز مشعر از ہمین پس ان شاء اللہ العزیز کسانیکہ این کتاب را خواہند دید و قدری ہم مطالب آنرا خواہند فہمید گزافہ ای این قسم شبہات و تردودات نخواہند گردید و بشرف اطمینان و الیقان و ایمان و عرفان خواہند رسید آن زمان خواہند دانست کہ یعنی دربن علم الکتاب بالتخصیص ہیچ امر بدون استناد بحق و اعتقاد بر حق نکو نیست و ہیچ جا غیر توسل باو تعالی بلا شرکت شرکا و وسائط محض بالتخصیص ستفاد و منظور نہ و از بیان ہر مطلب مقصود رسانیدن بقرب حق تعالی ست و کشف حقیقت را و مولی و فی الارض و ہیچ شے غیر او منظور نیست بلا تشبیہ گفتہ می آید مثلاً موضوع علم طب کہ بدن انسانی ست و در کتب طب بحث شدہ [illegible] و بیان خواص آثار و دیگر امور بسیار می آید نمیتوان گفت کہ موضوع آن بدن انسانی چگونہ بود با وجود [illegible] مقصود و ہر چند از عوارض غایات آنہ حقایق و اشیا گفتگو بمیان آید لیکن در موضوعیہ ہمان موضوع واحد ہیہ [illegible] عوام کالانعام زین ہم ادعای موضوعیہ حق برای علوم خود نمایند ازاء ہمان تعمیم متوانند شد لیکن دربن عموم تخصیص آن علوم چیست [illegible] زین مزعم دیگر موجودات کیست و این تخصیص خصوصیہ در ذیل محمدیہ بطفیل خلوص و خصوص نصیب ہر کہ از محمدیان خالص گردند کردند و اللہ یختص برحمتہ من یشاء. **بیان الغرض و الفائدۃ** الغرض ہو غایۃ سابقۃ فی علم الصانع قبل اظہار صنعتہ و من ہاہنا فہم ما یفعل و کل صانع حکیم فانی صنعتہ غرض و الصنعۃ ہی الخارج الصانع فانی نفسہ من الصور و فقشہا فی الہیولی و قد بانکہ غرض ہر علم نیز مانند موضوع آن علحدہ است تا عبث و بیہودہ نباشد و تحصیل آن لابد خود مثلاً غرض علم نحو آنست کہ از خطا لفظی حفاظت حاصل شود و غرض علم منطق آنست کہ صیانت ذہن از خطا ہموی میسر گردد و ہمچنین غرض ہر علم جدا است و در علم کل جامع جمع فوائد بسیار و اغراض بشمار می شود و کلیہ اقفال جمیع کنوز و حل اشکال جلیہ موزمی باشد پس تتابع و تدرج چنین علم با فوائد خالی از زوائد کجا یقید تحریر میتوان آورد و جزئیۃ بتفصیل در یک محل نمیتوان شمرد در ہر موضع و مقامش فوائد بے انتہاست و در ہر موقع و مراسش تتابع لاتعد و لاتحصی ناظر با بصیرت باید کہ استخراج آن نماید لہذا برای سہولت استخراج آن از آبادی را زین مجرد خمار فہرست اینہمہ مطالب مفصل نگاشتہ احتیاجاً بنا بر ضرورات احتیاج داخل کتاب شد آخر ابن مقدمہ اولی تحریر نمودہ آمد دیگر کلیہ بطریق اجمال گفتہ می آید کہ غرض ازین علم الکتاب آنست کہ ناظرین کتاب از خطا در معرفت مصون ماند چہ در مرتبہ ذات و صفات و اسماء الٰہیہ و چہ در مرتبہ اتحاد و امتیاز اعتباریہ چہ در حفظ مراتب امکانیہ چہ در ارتفاع اضافات کونیہ و چہ در مرتبہ شریعت مطلقہ و چہ در مرتبہ معرفت و حقیقت و چہ در مرتبہ مزاج و طبیعت و چہ در مرتبہ عرف و عادت کہ اینہا امور نظایر تجلیات اسمائیہ الٰہیہ اند چون معرفت صحیحہ صفات و اسماء حق تعالی و نسبت قرب بذات اقدس او جل علا نصیب گشت البتہ کہ سر ہر امر از جنین عارف اکمل مخفی پوشیدہ نخواہد ماند و بقدر بشریۃ او راک حقیقت ہر شے خواہد کرد من عرف اللہ الخ علی شیء و الکثرۃ و اتفان را چہ جای جمع اینہا امور شکرف متضادہ و دو دو ہی جملہ مراتب مفصلہ موجودہ و در حقیقت یک امر واحد نیز بجہت تکثر الفاظ و اسما کہ بسبب اختلاف حیثیات و اعتبارات می باشد خیلی دشوار ہے شود و شبہات گوناگون رو سید ہد و لہذا لیاقت فہمید ہیچ مرتبہ را ہر کہ نیابد ہمہ جا تجرد ذات بیچا بیان می آید چنانچہ دربن ہر چہار مرتبہ شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت باشد مغایرت می فہمند و جدا از ہم دیگر می شناسند و از نہمیدہ مراتب شریعت را ادنی می انگارند نعوذ باللہ من ذلک الحاصل ہم چہ ہست شریعت ست و این مراتب اربعہ عین ہم اند چہ شریعت صورت حقیقت ست و حقیقت معنی شریعت و طریقت نام انصاف بشریعت ست و معرفت نام انکشاف حقیقت پس شریعت ظاہر ست و اسلام متعلق بآن و طریقت باطن ست و ایمان متعلق بآن و معرفت سر ست و متعلق بکنہ ہر شے و حقیقت سر السر ست کہ ذات الاشیاست و سائر ہا ثمر درجہ اینہا جملہ مراتب مدارج حقیقت اند و مظاہر ظہور آن تفاوت درجات بسبب حیثیات ست نہ از روی ذات انہمہ را حد اد حقیقۃ فہمیدن بحقیقۃ الحقیقۃ نرسیدن ست. **بیان الحد و التعریف و اظہار الرتبۃ و الامتیاز بالتوصیف** آنچہ فقرات تعریف و کلمات توصیف حقیقت و ذات ہر علم کہ در مقدمات و مبادی آن نابلد بغرض

وتعلیق واظہار حقیقت واشعار کیفیت می گمارند وحد جامع برای ما فراد آن ومانع برای اعدای آن بتحریر می آرند بنجا ہم بقدر ضرورت مذکور ست ودر دیگر مواقع بتقریب مسطور باید دانست کہ این علم الکتاب بمیان علم الٰہی ست کہ فوق جمیع علوم ست زیرا کہ علی نہج الورود من الصدالورد و دست وفوق کل ذی علم علیم واین علم مسمّی بعلم الاالٰہی المحمدی گردیدہ لیکن این علم الٰہی نہ آن علم الٰہی ست کہ مصطلح حکماست بلکہ درین مقام وحدت آئینہ باکسوت محمدیہ جمع گردیدہ وقامت فردیت خلعت جامعیت پوشیدہ الا الا اللہ محمد رسول اللہ پس حکما کہ بنا صرف بقبل خود راہ میروند محض تابع فہم خویش میشوند و برمعاملات حقۂ انبیا واولیا کہ فوق ہوش وحواس مادی وعقل وفہم ظاہری ست گاہ ترجیح بتقلید یا مصطفا واجتباست کما ینبغی ایمان نمی آرند وبسبب گرفتاری مظنون در تصدیق آن امور واقعی شبہہ وظنجان دارند جماعۂ ایشان وعلم ایشان بغیر محمدۃ خارج از تعریف شد ۔ ۸ ۔ کہ اللہ تعالیٰ علما بما ہی علیہ فی نفس الامر بقدر طاقت بشری مع لوازمان واتباع سنت ست ودر کلام اللہ نیز معتبر بحکمت ست وموجب خیر کثیر گشتہ ونصیب حکما اہل سلام شد ۔ ۹ ۔ تعریف شعب منجملہ کمالات محمدیہ ست وایہا خوشہ چین پرخرمن جامعیت پس آنچہ از علم الٰہی محمدی از علم این حکما بسبب شمول جامعیت اوست زیرا کہ آن علم الٰہی حکما مقید وقریبہ ۔ خصلت ست واین علم حق محیط ہمہ موجودات ان اللہ قد احاط بکل شئی علما پس محمدیان خالص بتصدق صاحب خود علیہ الصلوٰۃ والسلام چون بنسبت تام بعلم الٰہی حاصل ست ودر زمرۂ حقیقت پرایشان روشن گشتہ ہمہ علم ایشان علم الٰہی ست علوی باشد خواہ سفلی طبیعی بود خواہ الٰہی وعلم لدنی علما وہم این علم نہ آن علم اصطلاحی صوفیہ ست کہ آنرا التصوف ہیچ ندانند زیرا کہ این زمان ہیچ جاہلان یعنی تصوف معروف ومشہور نمودہ اند وترہات مہملہ یعنی دران افزودہ اند محض الحاد ست وہیچ وپوچ بی بنیاد باقی ماندند گردہ متصوفین باایمان از اہل ایقان ہیچ ازایشان گرد ہیچ ست از اہل سواجید واحوال وصاحب اعمال وتمثال کہ خود را ہم صوفی می گویاند واز فرقہ صوفیہ ہیچ ندانند این ہیچ کاران را بتحقیق ومعرفت چہ کار وپیش صاحب جلالان محقق درکدام حساب شمار وقسم دیگر محققان ایشانند وصاحب علم وعرفان وعلم التصوف عبارت از تحقیقات ایشان ست والحق کہ صاحب تحقیق اند وابل تدقیق تحقیقات ایشان از مطالب حکما ومتکلمین برتر ست ومغز وقلب در کلام اینہا بیشہ طریق ایشان ما بین ہیچ حکما راشراقین ست واکثر امور دین آئین اما این علم ایشان ہم علم اضافی ست چہ صوفیہ از پیش خویش مصطلحات مقرر کردہ بر قواعد خود مطالب را خرد ودی آرند وعلم محمدیان خالص علم حقیقی ست کہ بالفاظ موضوعۂ مصطفویہ گفت وگو مینمایند ومطالب را چنانکہ در نفس الواقع ست بیان می کنند واگرچہ در کتب ورسائل خود مصطلحات ہرقوم واظہار امر حق بہر نہج بتسوید می آرند اما این قسم کلمات وتحقیقات خویش تقریبًا برای تفہیم مردمان بنا بر ضرورت می گمارند نظر باینکہ در کلام الٰہی ہم نقلاً وحکایۃً مقولات ہمہ قسم مردمان ست ونازل بزبان مخصوص ہر قوم ایشان وقیل وقال انبیا بہ بالفاظ ہر زبان ست وجواب سوال واحقاق وابطال ابحاث بحجۃ ومستعملہ آنزمان پس حق تعالیٰ وتا دین ست کہ منظور باظاہر وباطن صرف اتباع رسول اوست علیہ السلام ومحض کشف اسرار آیات واحادیث ست از ہمہ کلام کہ از نظر این بیچارہ محجوبان ظاہر بین پوشیدہ است وبسبب ہمہ تعبیرات مختلفہ جماعہ متنوعہ حقیقۃ الامر متغیر گردیدہ اللّٰہم اہد قومی انہم لا یعلمون وعن الحقیقۃ ہم غافلون کلام محمدیان خالص سراسر تفسیر کلام اللہ ست ورسول امین علیہ الصلوٰۃ والسلام را قوال بنیا گواہ قضایا را باب معقول در رکاب این شہسواران میدوند وکلمات اصحاب تصوف در اطراف این ہیروان سوار براق سیر وند لم المتبوع ولم التابعون آین تابعان صوری ومعنوی صرف تابع والوش خواہ حضرت سید الابرار اند بتبعیت وکاسہ لیسی دیگران گاہ زند سخن ہر کہ ہر قدر بلفظ ومعنی از سلف وخلف مطابق کلام ایشان افتد بپذیرند وبیان ہر کہ بر قدر بظاہر وباطن از متقدمان ومتاخران مخالف تحقیق ایشان بود بدو تحقیق ایشان سپرد از تقلید ست ومحض بالقا وتائید معلومات ایشان مظنونات خویش نیست ومکشوفات اینہا موہبت خود نہ حیثیۃ ایشان بے آمیزش بطلان ست ومحمدیہ ایشان بالاغش نقصان آنچہ حق فرمودہ میفہمایند وہر چہ رسول برحق نمودہ مینمایند وہم این علم حق نہ آن علم کلام متکلمین ست کہ محل خطا وصواب باند زیرا کہ چون ایشان امر محدث از پیش خویش پرآوردہ اند وداعتقاد اجہتہا وآرای خود بکار بردہ اند جواز خطا وصواب بموجب القیاس بخطی وتصیب داشتہ جنانچہ خود در تعریف علم خود چنین نگاشتہ اند کہ کلام علم ما موسیست کہ قدرت حاصل میشود ازان بر اثبات عقائد دینیہ بحیثیۃ والزام

باید رد حجج و دفع شبهه صواب باشد آن عقائد خواه خطا چه مستند او غیره فرقه‌های ایشان با وجود تخطیه که گیرد آن مخطی هم نزد آنها از علماء متکلمین بیرون نمی رود و مسائل خطابیه از دایره خارج از علم کلام نمیشود پس این قسم اکثر مسائل مجهوله و مبشره دلائل غیر معقوله فی الحقیقه بلا دوای و بواعث بری آزند و آنرا بنا بر اثبات امور دین و اسلام که گویا پیش ایشان عقلاً بدیهی ثبوت نمیرسید میشمارند و حالانکه آن امور فی حد ذاتها از ضروریات بدیهیات اند و غیر محتاج بنظر و تدلیلات چه جای آنکه معلل بدلائل غیر حقه شنوند و در بتوته خود متعلق باین امور غیر شبهه بودند غرضکه اینها گمان دین داری سادہ لوحی خود ظاهر نمود و اند و بغائله قدم معقولات نهاد و اظهار تصور عقل فرموده اند حق تعالی ما و شما را در و معامله موافق رضای ایشان کند و بر چند دعوی الزام خصم و ایراد حجج بر غیر کرده اند اما سر انجام بنا فته **تعقیب** تصوف و الی عبارت از دانستن چند مصدر معلوم که مانند صرف و نحو و دیگر علوم کسبیه از دیدن کتب و رسائل آن علم حاصل میشود و حکمتی که بتصفیه قلب سفه‌ست بیان چند حدیث و ایراد حکایت که متعلق بعلم اشری ست و علم کلام از اثبات چند مسئله زائده بیفائده ست که بیراین عقلیه ثبوت نمیرسد و وحدت وجود تقریر بے ادبانه و بیان مستانه ست که در اثنای حوال ناقص علمان و مغلوب حالان را رو میدهد و باعث ضرر بسیاری از عوام کالانام ست و وحدت شهود حالت کثرت شوق و غلبه جذبه ست بلا درک حقیقته و مفید اکثری از سالکین نمیباشد و علم الهی محوی عبارت ست از تبیان مرادات کلام الله و احادیث رسالت پناه و بقوت نور ایمان و اقامت برهان مع شواهد کشف و عرفان که مفید سائر ابواب خواص و عوام ست و حکمتی که محمل آن خالص آن متاز گشته اند خیر مطلق ست و منظور از حکمت حق در هو العلیم الحکیم و کلامی که این خلفا الله بآن متکلم شده اند مقتبس از کلام الهی و احادیث رسالت پناهی ست، کما لا یخفی علی ناظر کلامهم و توحیدی که نصیب این موحدان حقیقی ست مرآت وحدت آلهیه ست و شعب آن اشراقیه حاصل سلوک طریقه ست و غایته علوم و معرفته که در اواخر صاحبان عقول کامل و نفوس عالیه موسنان قوی الایمان و اولیا زناه العرفان محض باصطفا و اجتبا منکشف میگردد و الا تخصص برحمته من یشاء **حقیقت دلائل متکلمین و حکما و کیفیت مسائل محققین و عرفا** بالجمله علمای متکلمین و اکثر امور که اثبات آن بدلائل و براهین میکنند مقابل دلائل حکما اولا ایشان سست واقع میشود و جنبش آنست که ایشان امرے را که برای آن دلائل پیدا خواهند کرد اول در ذهن خود می ترا شند گو آن امر معقول و متلقی باشد یا نباشد بعد ازان برای استحکام و استقرار ادعای خود و مسلم داشتن آن امور ست و بازده دلائل پیدا می آرند گو اثبات آن امور دلائل عقلی نداشته باشد بزعم خود ادله عقلیه می آرند و در نفس الامر آن ادله عقلیه نیستند و ناشی از دلالت و هم اند لان الزعم ما لقول بلا دلیل لیکن چون ایشان آن دلائل را از زوه عقول لیکه دارند برآورده اند دلائل عقلیه می شمارند و محض مسلم و غیر مسلم داشتن آن امر در خیال ایشان میباشد مثلاً چنانچه صرفیان و نحویان در اوصاف و نحو تعسفی که در زبان عرب آمده برای تسلیم آن قواعد و ضوابط بنا میکنند پس در بعض جا اتفاقاً درست می شنیده و در بعض جا درست نمی افتند و بسبب تراشیدن امرے در ذهن و بعده جست وجوی اولہ کردن ایشان آنست که چیزی بر ایشان بکشف نگشته و ظن خود تصدیق باتباع امور شنیده دارند و بسبب عقول جزئیه و اذهام قاصره و عدم اطلاع حقیقت و نفهمیدن اسرار شریعت گویا در اوهام خویش امور اسلام و ایمان را منقول محض جدا از معقول توهم کرده اند و خود را علماء دین دار باحقیقت و طرف دار شریعت گمان برده بزعم خود خدمت دین می کنند و بزور علم خود اعتقادیات خود را معقول میگردانند و حالانکه بالعکس ست یعنی آن امور سراسر معقول حق اند و ایشان آنرا حق و بیفائده و تقریرات غیر معقول و تشکیکات و شبهات غیر مسئول می آرند چنان علم و عرفان و نور عقل و ایمان دارند که مثل عرفا و اهل حقیقت که اهل اند در عین حقیقت و اسنه کاشف حقائق و دقائق گردند و سر بر امر کما هو موجود یافته حاصل بیان هر نهج معلوم نموده اطمینان بذات خود پیدا کرده جواب دیگران بهر نهج شنوند نه مثل عائمه موسنین چون و چرا بیچ نداشته بر اه آسان و صدق نامیرونده لیکن چون در ظن خود بنسبت خدمت سعی و جهد غالبه مغتبر و محاسب نشوند و بنیاد حکما بر آنست که ادله عقلیه آنچه ثابت شد اثبات آن امر متمانند تا که اول قائل چیزے گشته بعده بران دلائل آورده اند چنانچه منطقیان اول سحابی کلیه و جزئیه و عموم و خصوص و غیرها را معقول یافته بعده قواعد منطقیه مقرر کرده اند و اکثر این علماء جاهل طبیعت اظهار بر حقیقت و بیان بر امرا که بطور معقول واقع میشود می شنوند نا فهمیده و میگویند که این نهج حکماست و مشرب حکیما نه ست و حقیقت آن امر را در نمی یابند که اگر واقعی و حق ست گفته حکیم حقیقت

آنچه نفس الامری و واقعی ست حق ست هر چه غیر واقعی ست باطل و ناحق اگر گفته ذاکر کسی هیچ نمی شنود آیا نه ست آن حکما که صرف تبعیت عقل اختیار کرده اند و دعوت انبیا علیهم السلام را قبول ننموده اند و با انکار نبوت و رسالت لب گشوده اند و انبیا را نصیب از حقیقت الا ماند و محض ضلالت و کفر و ضلالت پیموده اند و با بند عقل خویش اند و راهی بمرتبه که ورای عقل و فهم ست و بجز ایمان و اتباع پیغمبران نمی کشف میگردد نداند و این نمیدانند که سوانحی سر حقوله ربیشان هم هری ست که نور جانی انبیا و اولیا آرائی بینند بس چنانچه نخکلین و ۱۱ همه خویش گرفتار اند بچنین حکما چنین عقل خود لی الفتیا اند و دشمنی عقل ایشان نور بخشا و باطل ایشان را تیره و سلخته و نور جشم ظاهری علما نور عقل ایشان آتیره کرده که راهی بینند و هرگز عقل را کارفرمی فرمایند چنانچه حکما که بعقل بنیا بنیاد و در کار امری کار از ترتیبه عقل بر نمی آیند اگرچه او آله ایشان معقول باشند ا

۵ عقل بیرو لیک تا دلیل بود ۵ عقل بیرو لیک تا دلیل بود

نمه سانند و تتل و ثمرات قرب مع الله نمی بخشند و عقل را دلیل تا دلیل بود و آن عنایت رسانند براه و علما در

حفظ بنداند و حکما و معانی ۱۰ ۱۰ ۱۰

خود و فرمان از طرف ہستی خویش بسوی روح و کالبد **بیان** امر جسمانی و روحانی مجموع نشئہ ثانی و تبیان نوع استفاد جثمانی و دعوت روح و جسد بوسیلہ دو وسائط خویش بجناب حضرت صمد **بیان** اثبات مراتب شہود بادلہ بینہ و ادلہ حضور و شہود و بینہ و انہا و الآل الربوبیۃ انکشاف حقیقت کر انقلاب عقل و ملکہ و مکاشفہ بانند و تفصیل معاملات و حالات وارد ہ و رویداد خویش درین ہر چہا چیزہ و شکر الغامات و عنایات خاصہ تعالی کہ در حق خود یافتہ شدہ **بیان** سرانجام نمودن مرتبہ بینہ در صورت پرورش تربیت و ظہور منصب خلافت الہیہ و مرجعیہ تمام کمالات و انتظام خیریت و سلامت دارین در حق روح و جسد و صلاح معاش و فلاح معاد و آنچہ بغیضانہ ہدایت امت و حق و ارشاد و ترغیب عبادات و طاعات کہ بدون آن خیریت و عافیت متصور نیست و کشف دیگر احکام و اعمال الہیہ غنای مرتبہ و جیہہ در پردہ مثال ذات خویش **اظہار** قرب بمنتہ زود الجلال بطریق نمونہ و مثال و کشف اسرار وحدانیہ **بیان** فرق انانیۃ عرفانیہ نفسانیۃ جہلا **بیان** ستناد و براثبات این امر و بیش و شاہد گرفتن نفس خود بر معاملات حقہ خویش و اعتماد و اعتقاد بر ثبوت حقیقہ خود کہ اولی خود اہل حق را بر حق بودن خود ایمان و اقرار حاصل مے آید و مجال کفران و انکار نمانند ثانیاً غلبۂ حقیقۃ الرحمان در دلہای دیگران سرایت و تاثیر بنماید و مقرر و متقد میگرداند **بیان** مراتب ایمان کہ اول ایمان بدرجۃ حق الیقین حق تعالی را بذات خود ست و ایمان بمرتبہ عین الیقین نصیب انبیا ست علیہم السلام و ایمان بمرتبہ علم الیقین اولیا و عرفا را حاصل ست و ایمان سماعی ایمان عامۂ مومنین ست و کفار ازین نعمت ہم بے نصیب نیند **بیان** حمد و سبحان بالتقدیس آیات قرآن و کشف سر مکنون در کسوت باطن و نطقہ و نون و اسرار ظہور صورت این از ارتفاع اصول عالیہ برای اظہار طریقہ محمدیہ دعوت حق و تبلیغ رسالات رحمت بفیضان آیات قرآنیہ و دعوی عجاز این کلام مبلغ و قبول مقال مبلغ و ردان و منکران و جواب سوال شکاکان و خرابی حال آل الشان و عدم اظہار آنکہ بتائید الہی و مدد حضرت رسالت پناہی ہرگاہ این خبیث نفسان شعار و دیدہ باطنان بر انکار و حضور پر نور صاحبان محمدیہ خالصہ مے آیند سر حساب نشئہ و اعتراف بعجز مینمایند و علی سبیل قدیم جون این بے نصیبان بجای خود میروند و مخلی الطبع باشیاطین خویش میشوند باز بہان خبث و پلیدی ظاہر می کنند و قائل تمام شکوک و شبہات جہالت سبقت جاہلیہ میگردند و بیان اینہمہ معاملات بشواہد ساق سیاق آیات **تحدیث** نعمت ب و بیان عنایت الہیہ و حق خود بکمال اختصاص مع بعض کلمات بلہامات وقت خاص **بیان شافی** در اسماء ذاتی و وصفی و اسم اعظم و شمول اسم رحمان این اسم کنون مبہم در جمیع اسماء و فرق مراتب اسماء مجملہ کلیہ جامعہ و اسماء مفصلہ جزئیہ مخصوصہ **بیان** آنکہ اسم ذاتی کدام ست و اسماء اعتباری و صفتی و اضافی کدام اند تمثیل ذکر چند اسمای خود و ہمدگر زود و تمام عنایت شدہ در حالت قرب **ادعای** بندگی و عبودیت با وجود استیلای مشاہدہ ربوبیۃ و الوہیۃ و رفع مظنۂ وحدت وجود و رفع شک و شبہہ بانچہ تمثیلاً برای کشف حقیقت و نقشہ **بیان** ندرت و نزلت مقام عظیم الشان عبدیۃ و راء و ورش بندگان مقرب الٰہی و تلقین مطالعہ کیفیات و معاملات مفیدہ الشان در دارین کہ این نعمت الوش خاص حضرات انبیاست علیہم السلام و بیان جامعیۃ ہمہ کمالات کہ نصیب خالص محمدیان گشتہ **بیان** ملخص اینہمہ کلام و آگاہ گردانیدن روح و جسد خود را از حقیقت اصل کار و کشف دیگر اسرار **بیان** حقیقت ادیان و کیفیت ہر لسان و معنی دین اسلام و حقیقت شریعت و بیان مراتب درجات استعدادات جمیع مردم کہ بعضی استعداد جزئی دارند چون اہل الجمع و تولع کہ تحت حکم خود کسی را نداند و بعضی استعداد کلی دارند چون حضرات انبیا کہ متضمن جزئیات خود اند و تحت حکم خود امم خویش را دارند و بعضی استعداد متعدی دارند چون مجتہدان صاحب مشرب اولیای کبار صاحب ہر لیقہ اند و بعضی استعداد کلی دارند و عین کلی خود اند و آن حضرات ائمہ اند علی محمد و آلہ الصلوٰۃ و السلام **تلقین ایمان** بآیات قرآن کہ مومنین را لیقصد ایمان کامل باید بہمرسانید و خود را محمدی خالص باید گردانید و بیان جامعیت و خیریت شریعت مصطفویہ و طریقہ محمدیہ بہتر و برتر بودن آن از ہمہ شرائع و طرق و دعوت قوم خود بسوی طریق محمدی بحجت بالغہ و تبلیغ رسالات و کسوت آیات و انذار و تبشیر علی نہج التفسیر و بعض کلمات الہامات و بیان ہدایت و حمایت حق بحال خویش و صرف ہمہ سطور آیات کشف ہمہ معاملات و پیش **بیان** اختلافات استعدادات مردمان و تفاوت مراتب و درجات ایشان و حصر آن در اربعہ **تعیینات** باستنباط آیات کہ مومنین کاملین و ضعیف ایمانان سست دین و کفران بے یقین و منافقان ذبذبین بشناسند **محاسبہ** احوال برای جمیع رجال و ہر شخص بالملاحظہ نمودن اینکہ خود در کدام قسم ازین اقسام جا گرفتہ ہست و مناسب حال و چیست و ہر یکے را چہ باید کرد و بیان آنچہ مصلح و مفید ہر احد الاقران و الانسان ست **بیان** حال منافقان

وتمام اختلافات وحقیقت مرض قلبی وصحت ومقام اطمئنان ودیگر حالات وکیفیات وحقائق ومعارف متضمن تفسیر چند کروع قرآن **بیان** حقیقت اصل کل وکیفیت اختلاف سبل وہدایت صراط مستقیم وارائہ دین قویم **بیان** کہ حقیقت ہدایت فرمودن ہادیان براہی جمیع مردمان بعموم وخصوص وحکمت نمودن عارفان ہمہ را بادا وجود داشتن ایشان حقیقت ہر یکی از اہل شرک کہ ہرگز قبول دعوت حق نمیکنند وبا ضلال متصل حقیقی گرفتار نمانند واز اہل خلوص کہ بہدایت ہادی حقیقی راہ یافتگانند وتبلیغ ہمہ سالات بکلام اللہ وکشف نکات کثیر آیات **بیان** تاویل وتفسیر اقسام آیات مطلقہ کہ ہمہ آسمان وزمین پر است از نشانہای تکلیم مطلق وعالم النفس وآفاق جملہ ملموس از آیات حق وتقسیم آن ہمہ آیات بآفاقیہ وانفسیہ صامتہ وناطقہ واقسام آیات ناطقہ منطوقات وصوات والفاظ وکلمات وتبیان این بالفاظ ومعانی ولغوش **بیان** انواع خواطر متنوعۂ انسانیہ کہ خطرات وحدیث نفس وہواجس وارادہ وایتاء حکمت والہام ووحی باشد **فائدہ** در بیان حقیقت سجدہ وبیان قربی کہ بحجت سجدہ حاصل میشود وسبب سجدہ تلاوت وجہت آوردن آیات سجدہ در عبارت **عنوان** در بیان حقیقت عقیدہ واصل عقیدہ واصلیہ وتعلیم عقیدہ صالحہ مصلحہ

شرح تمام عبارت متن عقائد بایجاز واختصار مع تبیان فوائد

شروع الواردات - **بیان** ابتدای تسمیہ وتحمید وشرح بسم اللہ **بیان** حرف باد لفظ اسم موافق عربیہ **تحقیق** اسم رحمن رحیم از روی لغت وصیغہ ووجہ تقدیم وتاخیر ہریکے از ہمہا وفرق اینہا با ہمدیگر **بیان** آنچہ متعلق بتسمیہ این ہر سہ اسمای اوست وکسب تعلق وتخلق باین اسماء الٰہیہ وجواز تخلق باسم مبارک اللہ نیز **تعریف** حمد وبیان حقیقت آن وادای آن بزبان حالی ومقالی افعالی **بیان** اقسام حمد یعنی حمد قولی وحمد فعلی وحمد حالی وحمد لغوی وتحقیق لغت آن وحمد عرفی ونسبت لغوی وعرفی با ہمدیگر کہ عموم وخصوص من وجہ ست وبیان اصل اینہمہ حمد با کہ حمد وجودی ست وتبیان حمد نفسی کہ حمد حقیقی باشد **بیان** فرق در میان حمد وشکر ومدح واولویت وانیت وامانیت حمد از ہر دو وبیان نسبت اینہا با ہمدیگر وتعریف وتحقیق شکر ومدح نیز **بیان** آنچہ متعلق بحمدست از محمود علیہ ومحمد بہ وحامد ومحمود ونسب بودن جملہ اسمیہ محمیہ وبیان ترکیب نحوی آن وتحقیق الف لام تعریف کہ از کدام قسم ست **بیان** وجہ تخصیص حمد باسم اللہ وجہت تعلق آن بہمین ہر دو اسم علیم وملہم وتفاوت **تحقیق** لفظ اللہ وجعل لغت آن وبیان وصیغہ وعلیت آن **بیان** بودن اینہا نام مرتبہ جامع جمیع صفات کہ منتہای ہمہ مراتب ست تا آنکہ علم ذات بحت ست چنانچہ بعضے گمان کردہ اند **بیان** مرتبہ اسم ومراتب مگانہ بشرط شئی وبشرط لا ولا بشرط وتبیین جدید ودر آیتہ مرتبہ ذات کہ نہ او را اسمی ست ونہ رسمی حوالہ این امر کتاب مطالب تا الٰہ عند لیب **بیان** دلالت اسم اللہ بر سائر اسما بالمطابقہ وبر ہریکی از انہا بالتضمن وبر ملازمات آنہا بالالتزام **بیان** سبب تسمیہ آنحضرت علیہ السلام بمحمد واحمد وتحقیق این ہر دو اسم مبارک از روی لفظ ومعنی **بیان** اقسام علم یکے بمعنی دانستن کہ حاصل بالمصدر ست واین علم وجہی ست وصفت ذاتیہ حق واین دو قسم ست انکشاف حضرت وجود بذات وجود دوم علیم بران دلالت میکند واو سبحانہ علیم ست نظر بذات خود واین علم عین ذات ست وانکشاف موجود بر وجود واطلاق عالمیت بران صادق مے آید واطلاق عالم ست نظر بدیگر معلومات واین علم زائد بر ذات ست واین علم کہ شریف ترین اقسام علم

بسبیل طبیعی ست واگر ذی علم است مسمی بارادہ ہست کہ اولاً از حضرت جمع الجمع بر ہمۂ ذی نفوس ملہم میگردد و انہمام ارادہ و دل پیدا میشود و ثانیاً از مرتبہ فرق و امتیاز خیر و شر و نیکی و بدی آن ہر الہام الہام میشود و یکی الہام خاص ست کہ ایجابہ بر بندگان خاص خود در حالت ترسیع الدیلی و خلل فکر و اندیشہ و بی توسط دیگر حواس القاء رحمانی نازل میفرماید خواہ فقط در قلوب ایشان خواہ سماع صدای سروش گوش ظاہری نیز و اگر ہمان گوش ملہم میشنود و ہر جا انتساب الہام یا ولیا و عرفا کردہ می شود مراد از ان ہمین الہام خاص طاشیہ می آید **بیان** اقسام وحی کہ آن نیز شامل الہام دو قسم ست یکے وحی عام کہ اصلا ہیچ تخصیص ندارد و یکی وحی خاص کہ مخصوص نبیاست و بیان اقسام نہیچ نزول آن منقطع شدن کار خانہ وحی بوجہ حضرت خاتم الانبیا علیہ علیہم السلام و من بعد عدم جواز اطلاق لفظ وحی بمعنی عامش نیز **تحقیق** صلوۃ و سلام و تمثیل آل و اصحاب بشناسہای جملی و وصلی و خت **بیان** خصوصیۃ ضم کردن کلمہ فقیر با نام خود و بیان مراد از اشارات ترکیب لفظ عجز بہ و دیگر و از اسم این فقیر و وقت اصل وضع و ضع کہ جناب المولی برگوار والدہ من سید العارفین حضرت میر محمد سعید قادری قدس اللہ سرہ این نام مقرر کردہ اند و اخبار احوال الشان از زندگی و کمال بطریق اجمال و قدرے اشارات حسب و نسب بزرگان آباؤ اجداد خویش انتساب فرزندیہ حضرت شاہ نقشبند و رسیدن تا بحضرت امام عسکری بسبب ذبیح و اسطہ و از طرف جدہ بیان فرزندیہ حضرت سید عبد القادر جیلانی و بیان ہمراہ برادران مع قدوے احوال الشان **بیان** وجہ تخصیص کلمہ محمدی و انضمام آن بنامہای محمدیان بجہت نسبت بطریقہ محمدیہ کہ آوردہ اند از راہ کمال اعتناد و فخار اتم در جناب رسول اللہ حضرت قبلۂ کونین را دام اللہ برکاتہ و افاض علی العالمین فیوضاتہ بآن مختص فرمودہ و توسط آنجناب تمام الکمالات ما محمدیان را بشرف محمدیۃ خالصہ شرف نمودہ **بیان** شمول محمدیۃ متمترجمہ در ہمہ فرق سلامیہ و بیان حال و مآل اینہا **بیان** کشف ظہور طریقہ محمدیہ علی صاحبہا الصلوۃ و التحیہ و نقل اسامی خاص حضرت قبلۂ کونین ہست شبانہ روز با روح پرفتوح حضرت امام حسن علی جدہ و علیہ السلام القائمون و عنایت فرمودن آنجناب باین نسبت خاصۂ محمدیۃ خالصاً بخضرت و قبول فرمودن آنجناب این غلام خود را در ان حضرت خاص و اخذ بیعت ازین بندہ اول از ہمہ بکمال اختصاص **تذییل** مراد ای حمد و شکر الٰہی بر شرف نعمت محمدیۃ خالصہ و بیان شرف خالص محمدیان و اظہار خلوص و خصوص الشان و دعوت بسوی این طریقہ و ثیقہ علیہ و داخل شدن در ین فرقۂ واحدۂ ناجیہ **بیان** صادق آمدن محمدیۃ خالصۂ محمدیان بر اکثر بجمیع جہات یعنی ذاتاً و صفتہً و حقیقتہً و شریعۃً و طریقۃً و عموماً و خصوصاً و شمولاً و خلوصاً نہ آنکہ فقط عرفاً و مجازاً و یا اصطلاحاً و جوازاً گفتہ میشود و تصریح اینمعنی بتمثیل انسانیۃ انسان بمعنی حقیقی و مجازی دہم میان آنکہ جواز اطلاق محمدیۃ بر دیگر ہمہ فرق متفرقۂ اسلامیہ گروہ مبتدعہ مخطیہ صرف بالعموم امتیازاً و مجازاً میتواند شد **دعوت** بسوی نجات و خیریت بتحصیل دولت محمدیۃ و ظاہر گردانیدن حماقت مبتدعان سفہا بتقریب **بیان حکایت** چندکس از جہلا کہ ہریکے در نماز سخن کردہ نماز خود را در ہیئت و خرابی حال خویش ہیچ نشناخت و بیان خیر خواہی و دلسوزی خالص محمدیان در حق جمیع امتیان و انصاف خواہش از ایشان **بیان** توضیح مراد خالص محمدیان کہ مراد از اطلاق شرک خفی بر صاحبان محمدیۃ ممتزجہ یعنی اصطلاحی ست کہ کفر طریقت باشد یعنی شرکت نفسانیہ و مداخلۃ آنانیۃ خویش در دین و ایمان شریک ساختہ اند نہ آنکہ شرک جلی کہ کفر حقیقی ست و شرک در وحدانیت ذات حق باشد منظور ست پس لحظ از لفظ اہل شرک خفی و محمدیۃ ممتزجہ جماعہ ہفتاد و دو گروہ فرقہ اسلامیہ اند کہ بموجب حدیث مستفرق اہتی از صراط مستقیم محمدیۃ خالصہ جدا شدہ اند و ہم منظور از اطلاق نو پیدائی طرق و جدائی فرق ابطال طرق حقہ بزرگان حق و فرق اہل حق نیست کہ این ہر گز بزرگان را بنام باقتباس مراتب ظاہر مردمان نا فہم از ہمدیگر جدا میفہمند نعوذ باللہ من سوء الظن از خلاف و نکتہ این طریقہ ہای ارباب سلوک از خلاف و نکتہ صوری ست نہ حقیقی تامل ہر واحد و اینہمہ کوچہ ہای ہمان شارع عام طریق محمدی ست و انہارہ جوی ہای منشعبہ بحر ذخار محیط نبوی و مقصود از کل اہل خلوص و محمدیۃ خالصہ اصحاب آن طریقہ واحدہ اند کہ موافق ہمان حدیث از شامت کثرت آن فرقہ ہای اہل نار محفوظ مانده بسلامت وحدت محمدیۃ خالصہ نجات گشتہ اند و این خصوصیۃ علیحدہ ست کہ حق تعالی نصیب خالص محمدیان کردہ و ہیچ نوع اتما و رسما و صورۃً و حقیقۃً غیریۃ را در طریقہ ایشان راہ نداده و باب محمدیۃ خالصۂ ایشان کشادہ **بیان** خدمات احیا و تجدید دین و فرق مراتب و اظہار علو رتبہ ذوات عالیات اہل این خدمات و توضیح شرف خصوصیات عینیۃ و اتحاد سادات طریقہ محمدیہ ظاہراً و باطناً و بیان دولت البقا و توحید محمدیۃ خالصہ **تذییل** لطلان شکوک و عناد منکران خباثت پیشہ و دفع مظنہ و انہام مخالفان بد اندیشہ و جواب خطرات فاسدہ نفسانی

مفتقد می فیات مفقد گیج طبعان شوی و بیان سلوک اعتقاد خالص محبان، باصفا داد ی محققی اہل حق و حسن نزل الشان در حق ہمہ و تبعیہ بزرگان فود می المحقق چون تبعیہ ملتہ ابد سبحی و اظہار اولویہ و حقیقہ خویش از راہ ارادت، فرزندیہ ہر دو طریق نقشبندیہ و قادریہ بسبب ظہور حضرت امیر المحبین ناصر الملۃ والدین و عوت حقہ آن اب رسول امین و بیان اثبات حقیقہ و اقرار ولایت اولیا، ہمہ طرق سلف ما نند اقرار حقیقہ دیگر ہمہ انبیا، را تقدم بدون اتباع آنہا و وجوب اقرار حقیقہ طریقہ خاتمہ محمدیہ سع اتباع و تبعیہ آن بر دیگر اہل ہمہ طریقہ ناوکشف این حقیقت بالاخفا **تمثیل** در تحقیق محمدیہ خاصہ عامہ و تفریق محمدیہ خالصہ ممتزجہ بمثال کلیہ و عموم سنی انسانیہ کہ ہمہ افراد انسانیہ را حاصل ست و جزئیہ اضافیہ معنی کاتبیہ و عالمیہ مثلا و مثلہا دیگر او صاف مرضیہ و غیر مرضیہ مخصوصہ انسانیہ کہ باعتبار بالفعلیہ جمیع افراد را شامل نیست و بعض ذات شیوہ و بعض صفت و خصوصیت انسانیہ خاصہ یعنی حسن انسانیہ و کمال آدمیت کہ خاتم ہمہ مراتب جمیع اعتبارات و نسب و شیون و کمالات و اضافات ذاتیہ خود ست و جامع جملہ حسنات و خیرات نفسیہ خویش و مثل او دون سنہا و دو و فرق کہ طرق متعددہ محمدیہ عالیہ بکاتبیہ و عالمیہ کہ زیادہ بحق و صف کتابت و زیادہ علم مثلا و لحاظ مرجع دیگر او صاف مرضیہ و غیر مرضیہ از نفس الانسانیہ جدا و ممتاز شدہ اند و ہر چند جدائی بسبب امتزاجات کثیرہ بہم سانده اند اما بیرون از ہاط انسانیہ مطلقہ نرفتہ اند و نسبت دالت الترامی با انسانیہ دائرہ مثل محمدیہ تمامہ کہ طریقہ واحدہ ناجیہ ست مانند انسانیہ خاصہ ست کہ اگرچہ در مرتبہ خصوص و خلوص خود از مرتبہ عموم و اطلاق خویش تنزل امتیاز بافتہ و راہ ہان ممتاز نیفتادہ اما از اغیریت چیزے دیگر نشدہ و تغایر یعنی پیدا نکردہ و بمرجع امر آخر و بحق شیئ دیگر غیریت نفسیہ بہم نرسانده و فی الحقیقۃ والصورۃ ہمان بسلسلہ وحدت ذاتیہ خود ست و یکسو گوئی بیش زیادت کمی متقل نبوده و ہر تبہ اعتدال حقیقی خود جلوہ فرمودہ ہمان معنی عام ظہور تمام خود درین صورت خاصہ خویش کردہ شخص جہن و اکمل خود را کہ بموجب الیوم اکملت لکم دینکم و خود داشت ظاہر ساخت و از دیگر تشخصات متنزل الخلقت خود کہ غیر طبیعی او بینہ خواہ زیادہ از مرتبہ طبیعی خواہ بنقصان از مرتبہ طبیعی درین تشخص کامل الخلقہ اثبات زیادہ ست نہ آنچہ از ذات خود ممتاز و گزیدہ ست **بیان** مع ثنای صاحبین مرتبہ عالیہ امیر محمد آن ست **بیان** حوالہ کردن در یافت حقائق و معارف و خصائص و کلیات و جزئیات طریقہ محمدیہ و اصطلاحات و منازل و مقامات سیر و سلوک این طریق بر بلاوت قرآن مجید و احادیث رسول کریم علیہ الصلوۃ والسلام و برای فہمانیدن نکات و اشارات کلام الٰہی و در یافت اسرار احادیث رسالت پناہی لازم گرفتن توسل کتاب مستطاب نافلہ عند لبیب حفظہ اللہ بمحبت و سوخ و اعتقاد و بخدمت صاحب کتاب و زیارت او و ہم لازم و ضروری بودن وسیلہ تحصیل این علم الکتاب و این باب زیرا کہ تفصیل ہمان امور ست و مفسر بہ برای عبور ست خارج سلم از موانع آن نماینده و تحکام دین و ایمان خود فرمایند **فائدہ** در بیان آنکہ ترکب سیئات از اسلام بیرون نمیرود و چنین از کتاب سنہ محمدی خالص از محمدیہ خالصہ بیرون نمی آید خواہ بران خطایا معاقب گردد و خواہ صاف شود و اصل عقیدہ کہ ایمان ست مستحکم باید و اگرچہ اکرم محبان عند اللہ ہا نست کہ متقی ترست اما محبان عاصیان ہم از طریقہ محمدیہ بیرون نمیروند و بایوس از رحمت نمیشوند بخلاف دیگر سنت ایمانان بے یقین و عیشکان ناقص الدین کہ باوجود تقوی و طہارت ظاہری از لوث شرک خفی پاک نگشتہ اند و محمدی خالص نیستند از ہیانہ ہیچ نمیکنند شاید ایمان ہم بیابد **بیان** وجہ تحریر لفظ تخلص کہ در و باشد و مصطفائے خویش و اظہار حقیقت جمال شعر و شاعری خود کہ بر بلد برده ۳۰ سنہ **بیان** تقریب شروع رسالہ و ادارات کہ متن ست حسب تمدعای برادر عزیز سلمہ اللہ و شرح حال خویش مع اظہار باجرای درپیش و گذاشتن نظر انور حضرت قبلہ گونین ایدنا اللہ بنصرۃ سرہ در سیدن بسبع قبول انجناب پاک و درہان سال کہ سنہ ۱۰۰۱ یک ہزار و یکصد و ہفتاد و دو بود رحلت و فرمودن آنحضرت از بین عالم و بیان غم و الم از بین تاثم و بیان حال این تسوید محض بفضل تائید و ختم شدن وحی بر حضرت خاتم الانبیاء علیہ السلام و باقیماند کار خانہ القاء الہام و فرق در کلام اولیا و عوام و وجوہ تسمیہ رسالہ متن باوارات **تنبیہ** در تفریق کلام اہل ظاہر از اہل باطن و فرق در تحقیق و اہل تقلید نقل کہ اصل بست و اطلاق نقل بر کیست **بیان** کیفیہ و کمیتہ مرتب علیہ و اختلاف حال مستعدات جزئیہ کلیہ و اعتراف بعجز و قصور و بی نیازی از ماسوی اللہ در ہمہ امور و معاملہ خود با حق

در جمیع حال بتائید آن کریم ذوالجلال ٭ ٭ ٭

وارد اول مع شرح و متن سنی لفائح الواردات **بیان** افتتاح کتاب بمفصل حق کہ کسی بعالم ست و ابتدای آن بقلم کہ معتبر بنقل کردہ اند و افتتاح کتاب

منزل او که قرآن عظیم ست و شروع آن بسورهٔ فاتحه و بیان جامع بودن این سوره جمیع اسرار قرآن را بالاجمال بمثال نقوش برآمده از قلم بالفضل بودن آنچه بالقوه در ستعداد آن و در علم کاتب قبل از قلم و بودن این صور علمیه در نفس کاتب بتقدم ذاتی و بیان فتح باب واردات بر قلب من جانب الله بفیضان جمیع صفات و اسماء توسط دیگر سورهٔ و وسائل بواجبه الاتباع و اقتباس چندآیه سر سورهٔ اقرأ و سورهٔ فاتحه تمام و کمال **بیان** مراد الناصر سر هر وارد و نیات تسطیر اسم الله بران مواد و بیان آنکه هر وارد مجموع شرح و قرن یک رساله مستقل جدا بر اسم ست و بجای خود محمد و صلوه دائم علیه وارد و هر واحد هر بخش که هست فی حد نفسه تمام و کمال ست و بیان جامع الکتاب بودن اسم مبارک الناصر ظهور آن در هر چهار اسرار ناصریه و منصوریه مع دیگر خصوصیات و قبولیه **بیان حال و تقریب این مقال** یعنی بیان حالات و کیفیات خود وقت ورود واردات و تقریب و ورود آن مطالب که دران وارد شده **بیان** وجه تعدد و یکصد و دوازده وارد و صورت حال ترتیب ترکیب و تلفیق و تاخیر اینها با یکدیگر **بیان** علامت حقیقه تقریر و نشان ابطلان آن **فائده** در بیان حال اجمل امور کرشمهٔ که عقل و فهم را دران دخل نباشد **بیان** رسیدن نفع ضرر کلام نیک و بد بذات متکلم و هم تاثیر کردن آن در دیگران و عاقبت دیدن ثواب و عذاب بسوی نفس قائل **فائده** در شناخت کیفیت هر یک کلام و دریافت حقیقت اهل هر مقام

وارد دویم مع شرح و متن مسمی بنور من الله **بیان** آیه کریمه **الله نور السموات والارض** هم موافق طور اهل ظاهر و هم مطابق نهج اهل حقیقت تقریب آن صاحب کشاف و مصنف احیاء العلوم و تنبیه بر معنی نشده در لباب توضیح حقیقت الامر **کشف** اسرار استعارات و اشارات تمام آیه مثل نور کمشکوة الی آخر ها **التعریف** نور در علم و وجود و بیان مراتب و مدارج اینها **بیان** تمام سلوک باستحباب ستاره و آفتاب -

وارد سیوم مع شرح و متن مسمی بحقیقة المخالق **بیان** تحدید الهی جمیع موجودات را بحدود اعتبارات و اضافات و منزه بودن حق از جمیع جهات و عبارة و استعارة قلیلی ازان بمرتبة القین و خیر اطلاق و بیان معرفت خالق اشیا بمعرفت حدود و رسوم آنها و اشیاء مرکبه شناخته می شوند بدیدن اشیائے کہ اینہا ازان مرکب اند و اشیا بسیطه بمعرفت صفات و نعوت مختصهٔ خویش **بیان وجود و اعیان** و تحقیق مراتب وجود بشرط شئی و بشرط لا شئی و لا بشرط و بیان وجود عینی کہ بمعنی حاصل بالمصدر و منشأ انتزاع و مابالحقیقه وجودیه باشد و هم اطلاق لفظ وجود بر وجود ظلی کہ بمعنی مصدری دکون و حصول امر منتزع ست **بیان** تعریف اعتباریکہ آن فی الحقیقه چیست و تعریف اعیان کہ در اصطلاح صوفیه نزاع حقائق موجودات و صور علمیه و اعیان ثابته و مرتبهٔ احدیه نخوانند و حکما ماهیات گویند

فائده در بیان حقیقت ماهیت و تحقیق مجعولیه و غیر مجعولیه آن و اثبات ترکب جعل دران علی نهج جدید تحسین بیان **اظهار** آنچه چنانچه تصور ماهیات از ترکیب جنس و فصل حاصل میشود همچنین تصدیق ماهیت از انضمام نسبت مجعوله الحقیقه هر ماهیت بما هیته موجودیه و معدومیته ظاهر میگردد و اگر این نسبت حکمیه بالتصور نفس الماهیته در مرتبهٔ علم جمع گشته محکوم علیه را موجود ذهنی یا معدوم ذهنی گفته میشود و اگر الصور الماهیته مع تشخص در مرتبهٔ معلوم یافت شده محکوم علیه را موجود خارجی یا معدوم خارجی گفته می آید

تنبیه در بیان عینیهٔ وجود برای ذات واجب تعالی بدلائل و براهین و تحقیق حکما و صوفیهٔ وجودیه و متکلمین و بیان امر حق و راه هدی و نقل کردن بعض عبارات مکتوب حضرت مجدد الف ثانی قدس الله سره العزیز آنچه درین مقدمه ترقیم فرموده اند و کشف حقیقت نموده اند **اذ ارائة** راه و رهنمود اعتدال کہ صراط مستقیم توحید محوی ست کہ نه دران رفع اثنینیته کذائیهٔ اعتباریه بطور نحدان است و نه اثبات شرک و مغایرت خلق از حق چون مغایرت بنا از بناست کہ نهج لایمان بے معرفت و ظاهر بینان بے نصیب از حقیقت ست و هم ازین هر دو تقریر منظور بعض شق ثالث کہ بعض صوفیه در میان خلق و حق بنسبت للاعین و لا غیر قائل اند ای من وجه عین و من وجه غیر و جواب و سوال آنکه چون حاصل کلام محیان خالص رفع اثنینیته ست و نه اثبات اثنینیته و نه امر بین بین پس سوا ے این تقاسیم ثلثه کہ حصر عقلی دارد آن شق رابع کدام ست کہ منظور ابن حدید البصار ست **اصطلاحات محمدیه** کہ بجاے لفظ وجود استعمال لفظ نور ست بهر دو معنی و بجاے عدم ظلمت و اشعار آنکه دیگر از یقسم اصطلاحات انتصالف طریقه محمدیه ست کہ او سبحانه بتصدق فیضان رسول کریم با نشها و آیات و احادیث برین فقیر محمدی کشوف سابقه و طرح علم توحید ارزانی داشته **بیان** تواتر و اتصال واحد بودن فیضان بوجوه و هم استقلال بالذات ممکنات **تنبیه** در بیان

بیان ارباب سکر و سالکان مغلوب الحال که قائل وحدت وجود مے گردند -

وارد چہارم مع شرح و متن سنی بمطلع لفجر **اقتباس** تمام سورہ قدر مع لطائف و نکات **بیان وساطۃ الحضرت علیہ السلام در بیان خلق و حق** دو واسطہ و سیلہ بودن آن ذات مبارک ہم برای ہدایت و وصول الی اللہ و ہم برای موجود شدن و خلق گشتن عالم و متعلق بودن کل ما سوی اللہ بتعمیم و تعمیم مبہ بندگان و ایصال جمیع مربوبین الی الرب بر لغبت مرسلین و بالاصالۃ موقوف بودن اتیمۃ و الکملۃ ہر امر بر وجود شریف حضرت خیر البشر سلیمن خاتم النبیین صلی اللہ علیہ وسلم خیر بودن امت او از دیگر امم و بیان حال کافران و منافقان عصر او و شومی طالع منکرین و منافقین زمان صاحب محمدیہ خالصہ **بیان مراتب** تنزلات خمسہ باصطلاحات صوفیہ متقدمین و متاخرین و اصطلاح خاص محمدی و تعبیر ہر شئی بالفاظ کلام اللہ و احادیث نبوی

وارد پنجم مع شرح و متن سنی بدعوت نامہ **اذان** برای خواندن بسوی حق در سازدن بصلاح و فلاح مطلق **بیان** دعوت عامہ ظاہریہ حق بسوی امتیاز اعتباری و دعوت خاصہ باطنیہ او تعالی بطرف اتحاد معنوی و قبول نمودن عوام و خواص یک یک از ین ہر دو دعوت بہ پیش خویش و بیان حال جامعیۃ و الکملیۃ اخص الخواص کہ قبول ہر دو دعوت الٰہیہ فرمودہ اند و خود ہم بر سنت او سبحانہ بہمین قسم خلق را دعوت حقہ تامہ نمودہ اند **دعوت تلقین** دین و آئین و اصلاح حال ظاہر و باطن و ہدایت نسبت مع اللہ و دلالت اخلاق حمیدہ و اشغال و اذکار و طاعات و عبادات و مراقبات ضروریہ معمولہ **تبلیغ** رسالات بتمسک آیات و مواعظ و نصائح بعبارات قرآن **بیان حصول نسبت حضور و شہود** کہ بچہ اسباب این دولت میسر می شود و چگونہ باین حالت تواں رسید و فرق نسبت عموم و خصوص در میان حضور و شہود **بیان** تمام حالات و مقامات و مراتب و مناصب الایات و ظاہر و ہویدا گردانیدن دیگر ہمہ کمالات انتہا ۱۱ انتہای سلوک و بیان علو رتبہ محمدیہ خالصہ کہ محمد آنہ مراتب و محیط جمیع مناصب ت و بیان خصوصیۃ منصب صاحبیۃ محمدیہ خالصہ و شمول مرتبہ خول محمدیہ خالصہ کہ بالقوہ و استعداد ہمہ امت ست و بالفعل نیز نصیب ہر کہ از میان کردہ اند کردہ اند **تادیب** حسب شاد حضرت قبلہ کونین ایدنا اللہ بنصرۃ سترہ در بیان آداب سالکین و امر اکہ بر اعضا و جوارح ست و آداب ظاہر کہ ہمین بر زبان ست و آداب فقر اکہ بر قلب ست **حوالہ** تفصیل جزئیات آداب ظاہری و باطنی کہ در حضور اقدس آنحضرت معمول محمدیان بود و ہست بکتاب مستطاب نالہ عندلیب و مجملاً و کلیۃ بیان اصل کمال ادب **تنبیہ** در مقامات بسگانہ فنا کہ فنا فی الشیخ و فنا فی الرسول و فنا فی اللہ باشد و مطابق آن در حیات بقا نیز یعنی بقا باللہ و بقا بالرسول و بقا بالشیخ بنہج تازہ و جدید کہ الیوم دیگرے بشرف این دولت بیان مشتہر فرمودہ و مفصل و مدلل بیان دیگر اسرار و خصائص متعلقہ این مبحث و بیان جواز ترقی مریدان خلف از رتبہ پیران سلف پیش از ظہور طریقہ محمدیہ و بیان خاتمیۃ و اتمیۃ و اکملیۃ این طریقہ وثیقہ -

وارد ششم مع شرح و متن سنی بحمدہ اللہ **تقریبا** ذکر ہدایت بہر دو معنی و اسباب علامات ہدایت نامہ خصوصہ ذکر اضلال حق و بیان آنکہ ہدایت او تعالی در حق عوام توفیق عمل خیر ست بلا ادراک حقیقت و در حق خواص مع ادراک حقیقت کہ ایشان راہادی خلق گردانیدہ ہست **بیان وجود و موجودات** تفصیل حقیقت ما ہیات کہ متکشفہ بوجود یعنی حقائق موجودہ کہ موجودات اضافیہ اعتباریہ اند نظر بلحاظ حیثیات و نسب و اضافات امتیازیہ علیہ و ضمن ظہور وجود حق کہ بالذات موجود است و بس و دریافت اصل سبب اختصاص لحق بہ نسبت بہر حقیقت حوالہ بعلم الٰہی و بیان واسطہ او تعالی خاصاں خود را از اسرار خویش و درین مقام متحد گردیدن سمع و بصر و علم و عقل و حس این متخلقین باخلاق اللہ و محتاج بآلات صفات نماندن این خلفاء اللہ و در وصف بصفات کمالیہ صرف بذات خویش کالہ بصفات خویش بسکنند و بکلیم و بصیر و علیم و عاقل و حساس میشوند من بعد اگر احتیاج آلات ست برای ارشاد و تربیت و بگو نگی این و بیان این من تفصیل و اثبات آن بالکل

وارد ہفتم مع شرح و متن سنی بحکمۃ اللہ **بیان** حکمۃ علیۃ و حکمۃ الٰہیہ **بیان بطلان وجود ممکنات بی افاضہ وجوبیہ** یعنی ممکنات کونیہ کائنات و حصولیہ کائنات بلا افاضہ وجوب بوجود و ابطال امکان موجودیہ ممکنات بے افادہ وجود از مرتبہ واجب **بیان** حقیقت وجوب بالذات

ووجوب بالغیر وحقیقت امکان خاص وامکان عام وبیان حال حقائق ممکنه داخلها امتناع بالذات وامتناع بالغیر **بیان** چهارم وجوب بر نهج جدید یکی وجوب بالغیر عام که مفهومات ثلثه را شامل ست ونشأ انتزاع امکان عام ست ویکی وجوب عام که شامل ست موجودات ثلثه را واصل ظهور امکان خاص ست ویکی وجوب خاص ست که منحصر در وجود تعالی ست مع اسماء وصفات الٰهیه وشیونات وکمالات ذاتیه ویکی وجوب خصی که فقط نصیب ثابت واجب الوجود ست بالاختصاص اسمائی وصفاتی

تعریف جسم وسطح وخط وجوهریت وعرضیت اینها وبیان حیز ومکان وعموم وخصوص آنها بتقریب سخن از ذکر محمدیه عرش عظیم

وارد هشتم مع شرح ومتن سعی بجود والسا فخلها محافظه آداب شرعیه ومراعات حدود الٰهیه **بیان ضرورت حفظ جمیع مراتب که لازمهٔ علم وامکیتا زست** بیان خود سائل خود مسئول بودن هر انسان هم در بیخبان وهم در بیجهان وتفصیل تمام حالات واقتسام این کیفیات واثبات این مقدمات

وارد نهم مع شرح ومتن سعی بقبول حق **بیان حقیقت تقید واطلاق** ونسبت اینها با همگیره اتحاد وامتیاز مرتبهٔ مطلق ومقید ولازم گرفتن لوازم مرتبهٔ بندگی وعبودیت وبیان شان مقام الوهیته که او سبحانه منزّا ومبرّا از همه نسب واعتبارات ست

وارد دهم مع شرح متن سعی بسبیل الرشاد **بیان** ایمان مجمل مفصل وایقان واطمینان کامل وعزم وعزیمت برشد وقبول وجامعیته جمیع کمالات متفاوته بحصول **بیان منع مباحثه بطور خلاف وجدل ورفع مناقشه بنهج خصومت ورد وبدل** دهم دفع مخاصمه بطریق وعظ وافهام حقیقت نافهم وبیان صورت حال موعظ ونصائح این غافلین جاهلین وحقیقت هدایت انبیا واولیا وعرفای محققین وبیان فساد وخلل در میان رد وبدل و کشف حقیقت کلام طفولیت وجوانی وکهولت وشیخوخت ارباب سلوک

وارد یازدهم مع شرح ومتن سعی بسنته الله **ذکر** تغییر وتبدیل در عالم از سنته الٰهی واز قدیم حادث بودن مجموع جهان بحدوث ذاتی مع عدم مباینت وثبوت قدم زمانی وکشف حقیقت قدم ذاتی **بیان کون وفساد** مع تعریفات این مصطلحات وایراد اشاره وایضاح مرادات وبیان فنای عالم بی بنیاد وهر آن متغیر ومتبدل شدن موجودات زمانیات ودنی الحقیقه داخل متغیرات بودن همه ممکنات ماتحت سفلیات باشند خواه مجردات علویات وموافق حدوث ذاتی و زمانی بحوق فنا ذاتی وزمانی وبیان قدم ذاتی وبقای ذاتی حق ودیگر سائر صفات آن قدیم باقی مطلق

وارد دوازدهم مع شرح ومتن سعی بقصد بسبیل **بیان خلوت وجلوت** یعنی خلوت قلب از ماسوی الله وتوجه بسوی خلق بطریق نزول برای ارشاد وبیان دیگر مرادات ازین حالات مع تعریفات این کیفیات وتفصیل آنکه سزاوار خلوت کدام افراد اند وکدام وقت وکدام کسان را مرباین باید کرد ودر خور جلوت کدام اشخاص را ودکی خوست باید داد **تعلیم** آداب صحبت وآموختن ضوابط مجلس بارکت وتلقین دستور العمل برای عرفای باحقیقت وتقرباً بذکر لطائف سبعه ووقوف قلبی ووقوف عددی ووقوف زمانی وجمع کردن خلوت وجلوت که حالت خلوت در انجمن باشد **بیان** صورت مراقبه وحقیقت مراقبه وذکر نفی واثبات واشارا لطواریل آوردن وسفید قیاد ون همه اعمال واشغال از صحبت زنده برنده **تعریف** حق وباطل لغةً واصطلاحاً وتوصیف صدق وکذب وتفریق اینها از همدیگر

وارد سیزدهم مع شرح ومتن سعی بخلق جدید **ذکر** افاضه فیضان جودی بهر موجود علی الاتصال حدوث تجدد امثال وکشف حقیقت باستعاره لباس وستر دیگر مناسبات آن واقتضیه جدید وساق **بیان مسئله تجدد امثال** باقوال صوفیان صاحب حال وهم تفصیل آن اجمال مع دیگر جواب سوال **تحقیق** هیچ تازه جدید در صورت قرار دادن تراوف لفظ تجدد بالفظ حدوث وبطریق حدوث تقسیم تجدد ونیز برد وقسم یکی تجدد حقیقی که نصیب همه ممکنات ست مثل حدوث ذاتی ویکی تجدد اضافی که مخصوص بمادیات سفلیات ست مانند حدوث زمانی **تلقین** رجوع الی الله وتحصیل نسبت مع الله وعدم ضرورة مسئلهٔ دالی تجدد امثال ودیگر ازین قبیل قیل وقال وبیان مرتبهٔ کمال **دفع** تو هم آنکه بجگاه مقیدات از قید اعتبارات آزاد شده واصل حقیقی بحضرت اطلاق نمیگردند ووصل مطلق بذات حق پیدا نمیکنند **تحقیق** آنکه مراسم سبحانه جامع جمیع اسماست اسماء جمالیه هم جلالی باخود دارند واسماء جلالیه هم باخود جمال دارند **کشف** که تجدد امثال

بلحاظ وجود دوم مثالش بلحاظ حس و نمود **محاکمہ** تقریر شیخ اکبر و شیخ قیصری **تنبیہ** در بیان نسبت اتحادیہ امتیازیہ و غلبہ و رجحان یکی جانب صاحبان این ہر دو تقریر و بیان جامعیت و اعتدال محمدیہ خالصہ علی صاحبہا الصلوٰۃ والسلام **ذکر مبارک** حضرت امیر المحدثین ناصر الملۃ والدین و تقریباً تاریخ ولادت آنحضرت مع شرح بعض کمالات مخصوصۂ آنجناب در تعریف و توصیف جامعیت کتاب بطائب لائق عندلیب کہ تصنیف آنحضرت ست و جامع جملہ مقدمات دینیہ و دنیاویہ است بتقریب منتفع فرمودن این مسئلہ تجدد امثال و ہمچنیں نقل عبارت آنمقام

۱۴

وارد چہاردہم مع شرح و متن سبعی بخیر کثیر **بیان** خیر محض بودن وجود و اعتبار کثرت در خیرات ہر دو وجود و جامعیت و اشرفیت مرتبۃ الانسانیۃ و افضلیت و جہ الکمالیۃ و حمل امانۃ الٰہیہ عموماً بہ انسانیۃ و الانعکاس جمیع کمالات وجودیہ در سرائر نقائص امکانیہ **اظہار** اسرار اصطفا و الٰہی بخطاب طبیعت صالحۂ انسانیۃ و قبول آن کلمات آیات و آفاقیہ **بیان جامعیۃ الانسان** و احاطہ و شمول حقیقت انسانیہ بر جملہ کمالات کونیہ و الٰہیہ و تفصیل حاوی شدن حقیقت مذکورہ ہمہ مراتب عالم امر و خلق را و تشبیہ دادن آن بنقطۂ مرکز دائرہ موجودات **مثال** فیضان و ہدایت الٰہی بجز آفتاب کہ بر ارض قلب انسان کامل خاکی کہ مرکز حقیقی است می تابد و از بجا شعاع آن نور منطبع شد منتشر و در تمام عالم میشود **بیان** آنکہ چنانچہ ختم و خاتم ہمہ مراتب کمالیۂ موجودات مرتبۃ الانسانیہ است ہمچنیں ختم و خاتم جمیع مراتب کمالیہ انسانیۂ ذات فردی ست کہ خاتم النبوۃ ست و اعتدال حقیقی نصیب ہمان ذات بے ہمتا شدہ علیہ من الصلوات امہا و من التحیات اکملہا و اظہار آنکہ ہر کہ بارین اعتدال قریب ست اکمل ست و مراتب این اعتدال اضافی بسیار ست و خاتم ہمہ مراتب اضافیہ کہ چہ بیان لقدوم صاحب اعتدال حقیقی ست سبحانہ بصاحب محمدیہ خالصہ ست اللہم صل علی محمد و آل محمد و بارک وسلم **ترغیب** بتحصیل علم و فضل و کمال ظاہری و باطنی و تفصیل علوم کلیہ کہ موجب صلاح معیشت و فلاح آخرت اند و تحریص بر اجتماع جملہ کمالات متضادہ بجہات اعتدال **تعریفات** کلمات واردۂ متن کہ فرق و امتیاز و جمع و اتحاد و تنزیہ و تشبیہ و خودداری و بے نفسی و حیث و الضاف و آداب و بے تکلفی باشد **فائدہ** در شناخت حقیقت نیت ہر عمل و دریافت خیریت و خلل ۱۲

وارد پانزدہم مع شرح و متن سبعی بمفاتح الغیب **بیان عالم مثال** و اظہار حقیقت این عالم لغۃً و اصطلاحاً بطور صوفیہ محکماً مع رد و قدحی کہ ہر تعریف و تحقیق اینہا وارد میشود و دہم در ذیل اقوال دیگران و تقریب کشف تحقیقات ایشان آنچہ حق تعالیٰ حقائق و دقائق کیفیات آن عالم بریں ہمچو ایشان کشودہ بیان ساختہ و آنچہ اسرار آن بنہایت خاص نمودہ باحقاق حقیقت پرداختہ **بیان** مثل اکہ نقاش صوری و معنوی چیزے بچیزے ست و مثل المحققین کہ تناسب معنوی بلا تشابہ صوریست و مثال کہ غالب بین جانب تشابہ صوری ست **تقسیم** عالم مثال بسہ مراتب کہ مثال اولیٰ و مثال اوسط و مثال اعلیٰ با شد مع اشارہ بکشف کنہ حقیقت ہر یکے و ذکر آثار و علامات آن و دفع دخل بجاے جاہلان **تحقیق** بیان مثالی عنصری و معاملات عالم برزخ و آخرت **نکتہ** در بیان آنکہ موجودات عالم مثال را آسمانی ہم گفتن نا ملایم ست و دیگر ہیچ ہر چہ درین بحث نادیدہ و نافہمیدہ بیان کردہ اند جملہ بیجا و نامناسب **تدقیق** در آنکہ اینہمہ کونیہ کہ بطیفہ غیبیہ قابل تعرض و تجربی و خرق و التیام کہ صوفیہ برای شیای آن عالم بیان کردہ اند تمام از زوائد ست و اصلا ہیچ احتیاج بنحو بالتخصیص ثابت ہم نمیشود **بیان** آنچہ اینہمہ ظلمان از ہمان دو مرتبہ ادنی و اوسط مثال اطلاع یافتہ اند کہ آثار منقسم بدو قسم شناختہ مسمی بخیال متصل و خیال منفصل نمودہ اند و از مرتبۂ ثالثہ کہ مثال اعلیٰ ست و پاک از شائبۂ وہم و خیال ست غافل بودہ اند **نقل** بعض حکایات اولیای سلف و بیان خاص معاملات حضرت قبلہ کونین ایدنا اللہ بنصرہ سرہ مثالاً برای ترویح اجساد و تجسید ارواح و کشف بعض قیود و شروط کہ علی الاکثر در ظہور اینچنین معاملات دخل دارد

وارد شانزدہم مع شرح و متن سبعی بقول طیب **بیان گفت و گوی موحدانہ با ستعارات شاعرانہ** یعنی بیان مطلب توحید کہ موحدان و محققان از آن گفتگو میکنند و لباس الفاظ متعددہ و مختلفہ بطریق استعارہ کہ نہج شاعرانہ است **بیان** حقیقت شعر و شایان و سزاوار نبودن گفتن شعر حضرت رسول خدا را صلی اللہ علیہ وسلم و باقی محل ہیچ مرتبہ نسبت و اصلا مضائقہ ندارد بلکہ یک مرتبہ کمال ست از کمالات انسانیہ

ہمہ حضرات وائمہ واکابر اولیای ست شعر گفتہ اند **بیان** فرق کلمات الہامی اولیا و اقوال شعاری کہ بقوت شاعری از ایشان سرزد ... جہش عبارات ہیچ شمردن این ہر دو معنی کہ بعض اشعار ہم الہامی میباشد و بعض الہامات لطائف شاعری ہم دارد کہ از مبدأ فیاض موافق استعداد ہر ولی و مطابق علو و فضل او القای مطالب میشود و فرق فیض سخن کہ شعرای صرف میباشد و فیضان علم لدنی کہ اولیا را از رب خود میشود آمد شعر چیز دیگر ست و ورود الہام امر علاحدہ و تفریق مراتب الہامات قرب ولایت و قرب نبوت و قرب محمدیہ خالصہ کہ فوق الفوق ہمہ مراتب ست و بیان افضلیہ جامعیہ **نکتہ اوق** در وحدت و کثرت و توحید ح ۔

وارد ہفتدہم مع شرح و متن سبی بمغانم کثیرہ **تعریف** غنیت و کشف حقیقت و وجہ تسمیہ **بیان ہویہ و ماہیہ** و فرق حقیقت و ہویہ و ماہیہ تعریفات ہر یک بیان نسبت اینہا با ہمدیگر و تفصیل عینیہ و غیریۃ اینہمہ مراتب بتحصیل جامعیہ جمیع مطالب **فائدہ** در بیان آنکہ این اضافات نسبتہای مذکور و از نسبت عینیہ و غیریۃ ماہیہ و ہویہ و مطلق و مقید و کلی و جزئی در مراتب موجودات ممکنہ با ہمدیگر ست مراتب عالیہ بجہت عموم و شمول مر اطلاق خویش عین مراتب سافلہ خود و محیط ایشہای باشند و مراتب سافلہ از راہ خصوص و امتیاز و دقیقہ خود عین مراتب عالیہ خویش نمیتوانند شد پس اطلاق عینیہ و غیریۃ از خواص ممکنات ست در موجود بحیثی میتوان گفت کہ این عین آنست و یا آن غیر این از آنکہ اطلاق یکی از این دو بر دیگری بوجہ ممکن و بعید و ممتنع توان کرد زیرا کہ واجب از جنس ممکن نیست انہ لیس بجوہر ولا عرض موجود از قبیل عبد نہ لیس کمثلہ شیء مرتبہ کبریا از اعتبارات عموم و خصوص و اطلاق و تقید و کلیہ و جزئیہ بود و وراء الوراء از اضافات مذکورہ کہ نہ باشد دران موطن بحرف عینیت و غیریۃ یک کشود از جہالت ست **تعلیم** آداب بیان قرب معیۃ و احاطہ حق و اظہار غیریۃ و ورائیۃ او تعالی از خلق و بیان تقریر حاجی محمد یان خالص کہ مفید سعادت و معاش خویش و عوام ست **بیان** تخیل تعقل و ذکر کلی و جزئی و کلیات ثلثہ کہ کلی منطقی و کلی طبیعی و کلی عقلی باشد و جزئی حقیقی و اضافی مع تعریفات اینہا و کشف حقیقت تمثیل **فائدہ** در نگاہداشت ملاحظہ ہر دو نسبت اتحاد و امتیاز یہ و مطالعہ مراتب تنزیہ یہ تشبیہیہ ہر دو کہ صراط مستقیم ست مع شرح حالات و کیفیات متعلقہ این نسبتین ۔

وارد شردہم مع شرح و متن سبی بداعی الی اللہ **تعریف** دعوۃ حقیقت و دعوت بسوی حق نمودن الکلین و دواعی الی اللہ بودن خود و بلاغ مبین **بیان تکمیل نفس بعلم و عمل** و تحصیل جمیع مراتب کمال ظاہری و باطنی انسانی و فضیلت علم و معرفت و فرق علم کسبی و وہبی **بیان** آنکہ کسب علوم ظاہر صاحبان علم لدنی را بسیار بکار می آید بمثال شہد نیکو صیل آبادر دست مرد شجاع و قت کار زار **تعریفات** کلمات وارد متن کہ نفس مجرد و انسانیہ و جوہر ست و تقسیم آن بانفس بہیمانہ کہ عقل و نفس و جسم و جسمی و صورت باشد و انقسام آن بسیط روحانی و بسیط جسمانی و مرکب فی العقل دون الخارج و مرکب فی الذہن و خارج و تفریق مجردات از مادیات و مقارنات و مفارقات و تحقیق محسوسات و معقولات و حواس عشرہ کہ پنج حس ظاہری ست قوت سامعہ و باصرہ و شامہ و ذائقہ و لامسہ و پنج حس باطنی حس مشترک و قوت متخیلہ و متفکرہ و واہمہ و حافظہ و تعریف ملکہ **فائدہ** در بیان معنی لغوی و اصطلاحی نفس و بیان اقسام و اسماء آن کہ آماره و لوامہ و مطمئنہ و غیرہا باشد و اظہار آنکہ نفس انسانی فنا پذیر ست و ارباب سلوک کہ بشارت فنای نفس بسالکین مے دہند عبارت از حالت اطمینان نفسی ست لہذا در اصطلاح محمدیان مقام فنای نفس مبہر باطمینان نفس ست و بہمچنین بجای اطلاق فنای تعلق بسلاسل و قطب اصلاح قطب و دیگر کلمات ماخوذہ آیات و احادیث مستعمل ست **اظہار** رجامعیۃ و کمال انسان و اسرار خلیفۃ الٰہی و فضل شرف آن و ضمن آن اقتباس آیات قرآن از قصہ آدم و ذریتش **تفصیل** علم عقلی و نقلی و تحصیل تہذیب اخلاق و بیخ کنی اصول صفات زمیمہ فروع آنہا کہ افعال ناشایست و اعمال نابایست ست منکشف و آراستن و پیراستن ظاہر و باطن حسب شریعہ مصطفویہ طریقہ محمدیہ و سرگرم کار باطنی شدہ متوجہ ذات بحت گشتہ نور معرفت و انکشاف حقیقت کہ حاصل تحصیل این علوم بود باید داشت و باقی ہمہ نقوش صور اعتبارات کونیہ و ہمہ امجاث علوم حاصلہ از لوح خاطر محو باید ساخت و ارائہ اینہمہ بمثال طبیعت کہ قوت و بدل ما یتحلل را کہ حاصل طعام ست در خود میگیرد و مشغول اخراج میکند مع دیگر مناسبات **آن تتمیمہ** در بیان آنکہ جمیع علوم چہ علم کلام و چہ علم حکمت و چہ علم تصوف و دیگر تمام علمہا از بساوی و خدام حقائق و مسارف طریقہ علیہ جامعہ خاتمہ محمدیہ اند و این مطالب علۃ غائیۃ آنہمہ علوم اند و بیان رفعت و علو مرتبہ تحقیقات محمدیہ و صلاح و صواب دید و تحصیل کمال برای ہر یکی از محمدیان و خور لیاقت و حال بیان رحمت بار و سعت محمدیہ علی صاحبہا الصلوۃ والتحیۃ و اظہر من الشمس بودن حقیقہ

دلنشین بہتی عرض دادن دولت جاویدانہ کہ بسیار کم ہم میسر شود اجتماع آنہ خصائص تصیبی ام جسما نصیب شود داد اشکر اظہار تخیین عنایات والطافات خاصہ مختصہ بحال خویش -

وارد نوزدہم مع شرح و متن سنی السراج منیر **بیان** آنکہ ایجاد مراد از سراج حقیقۃ الوجود ست کہ مضیئہ بنفسہا ست و تقسیم مضی بر سہ اقسام اول مضی بضوء غیر خود چون زمین بنور آفتاب دوم مضی کہ مقتضائے ذات اوست چون آفتاب بضوء خود سوم آنچہ مضی بنفس خویش کہ ضوء او عین ذات اوست چون نبینید و تشبیہ حقائق ممکنہ باول و تمثیل و جہ ثانی مراقب متکلمین و بثالث مطابق حکما و صوفیہ تحقیق آنکہ اینہا ہر مراتب وجود ست و حمل از وجود کہ اصالۃ در بیان نمی آید و مطلقاً عبارت مساعدت نمی نماید و ہر چہ گفتہ شود نسبت و اضافات ست و در ہر اراز آنہا عتبارات ست بلکہ از ہر یہ نیز ہر او از و رائیہ و کذا بقیہ ہم مقرر و ہر مرتبہ را زید و موجود او مراتب اولی انہا و دقیقۃ **بیان** مراتب سگانہ آن کہ مرتبہ بشرط شی و مرتبہ بشرط لا شی و مرتبہ لا بشرط با شد و بیان تناہی و لاتناہی موجود بالفعل و بالقوہ **بیان** مراتب سگانہ بوجود بلفظ دائرہ و جود سین سلبی مع ایجابی و تمثیل لتقریب اول کہ مسمی بحقیقۃ محمدیہ ست بقابلیہ مطلقہ کہ شامل بحجاب سلب ست یعنی صلاحیۃ انقسام تو سین دران دائرہ و ثالثاً المجموع نقش صورت ثلثہ نیز **بیان** آنکہ ہر جا عرفا برای سہولت تفہیم مطالب تشبیہ بدوائر و غیرہا دادہ باشند آن مراتب و معانی را بعینہا بہان صورت در خیال خود تصور نمایند -

وارد بستم مع شرح و متن سنی بذکر اللہ **بیان** ذکر اسمی و ذکر قلبی مراتب جہر و خفیہ و بیان ذکر خاص الہی کہ سبب اطمینان قلوب ست **بیان بعضی مقدمات سلوک و بعض امور طریقہ** کہ سالکان را گاہ بہ گاہ آن لازم ست **تعریف** سلوک و طریقہ و بیان کیفیت نسبت ہر طریقہ و علو احاطہ نسبت طریقہ علیہ محمدیہ علی صاحبہا الصلوٰۃ والتحیہ و شمول فیضان آن طرفین خود را کہ طرق ما خیہ مستقبلا باشند و اتمام حجۃ بآیات مع آیہ سجدہ **تلقین** سلوک بالمنی بنہج حضرات خواجگان و تعلیم اسباب طریق تحصیل آن **بیان** موصل الی اللہ بودن سلوک خاندان حضرات نقشبندیہ و تعریفات بعض کلمات واردہ تمکن و قوۃ قلبی و ذکر قلبی و آگاہی باشند و تمثیل مراتب آگاہی بمدارج عقل ہیولانی و عقل بالفعل و عقل بالملکہ و عقل مستفاد **فائدہ** در بیان دفع شبہات منکرین کہ دعوت و ہدایت عرفا را لنفس میدانند و تادیب مردمان را برای شیخوخت خود گمان میکنند و ارشاد ہمہ یا ندن قوت نسبت را بطلبگار محض للہ ست ترغیب خلاص و محبت بسوے نفس خویش مے نمایند **بیان** اثبات حقیقۃ بہ بینہ و برہان سر سر شود و فتحنا بس آیات قرآن -

وارد بیست و یکم مع شرح و متن سنی لمکینۃ القلوب **بیان** آنکہ فلک دایم النقلبات بی نازل شدن سکینہ من جانب اللہ حالت تسکین و اطمینان ہم نمیرساند و حق تعالیٰ طمانیت کاملہ نصیب نفوس مطمئنہ میگرداند و بیان حال قلب صوری کہ مضغہ گوشت ست و قلب حقیقی کہ نفس ناطقہ ست و فرق در سکینہ و اطمینان **بیان جمعیت و شتت و مایناسب بہما** یعنی اظہار آنکہ جمعیت عبارت از چہ چیز ست و پریشانی چیست و بیان آنچہ مناسب بہا ست از مطالب سلوک **بیان** اقسام جمعیت یکی جمعیۃ صوریہ کہ حاصل از سخت ارباب سلوک ست دیگی جمعیۃ نفسی کہ محسوب کمال نفسی ست و مفید حسن معاش و یکی ظاہر کہ دخل قوی در جمع حواس دارد و مفید حسن معادست و یکی باطنیہ کہ مسمی بقربت و مبتغی ست و باطن بنجات نفس از گرفتاری ہا سوی و مفید دارین ست و یکی حقیقیہ کہ جامع آنہا جمعیت ما سوی مذکورہ آذاین جمعیت تامہ مظہر جمع الہی و مرآت جمع محمدی ست و او سبحانہ ہر کرا خواستہ از محبان خالص عنایت فرمود و بیان حال صحابہ این جامعیت تامہ کہ جامع ہمہ

غفلت نیابد و غافل از او تعالی نسازد و شرح آن ستن و پیرستن —

وارد بیست و دویم مع شرح و متن مسمّی بقربت من اللہ **بیان** آنکہ قرب امر اضافی ست پس ضرورست آنرا اعتبار مبنایت و امتیاز و تعیینیہ و می باشد خواص را مقام قرب شہود شان الوہیتہ مع شعور اعتبار عبودیتہ دو ازو قربیتہ کہ اقصی مراتب قربت ست نمی باشد لحاظ جانب عبودیتہ بلکہ میباشد صرف ادراک شہود الوہیتہ تنہا و در مرتبہ کہ عبارت آنرا مساعدت نمیکند نمی باشد لحاظ حیثیتہ الوہیتہ نیز و تفصیل این مقامات قربات و وقوع حالات و معاملات و ذکر اخذ نسبت قرب از آیات

بیان احاطہ وجود و اقربیتہ حق با خلق تقسیم قرب بوجوبی و امکانی قرب وجوبی عبارت از قربی ست کہ از طرف حق با خلق لحاظ کردہ شود و بالعکس وجوباً و جبلتاً یعنی راہرو قت با ہمہ موجودات ممکنہ حاصل ست و قرب امکانی عبارت از قربی ست کہ از طرف عبد و علم او با رب خود حاصل میگردد و بالخصوص بندگان خاص را میسر میشود و این قرب ممکن ست کہ امکاناً بعض را باشد و بعض را نباشد و بعض را بعض اوقات بود و بعض اوقات نبود و این قرب امکانی در حق بندگان الٰہی نافع ترو مفید و فاضلہ از قرب وجوبی ست کہ این از کمالات ایشانست و آن از کمالات رحمان کہ شامل حال جمیع موجودات ست و این قرب خاص خواص نسبت بآن قرب عام دو و میشود و تفاوت مراتب علی قدر درجات بسیارست و بدرجہ اتم رسیدہ امّا بقرب وجوبی شدہ احتمال زوال در ہیچ حال ندارد **بیان** ہمیشہ در خوف و خطر بود این نسبت مریدی و اخلاص ولایت و غیر مزدلی بی خوفی نسبت مرادی و اجتبائی کمالات نبوت **بیان** آنکہ با وجود و غیر متغیر بودن حق بسبب متغیر الحال بودن عباد و اطلاق تغیر بر ایشان بالنظر بہم کردہ میشود چنانچہ از تغیر یک طرف ہم تغیر در طرف دیگر محسوب گردد **تقسیم** قرب بالٰہی بکسبی و وہبی و بالنعام و تقربت تذکری و قربت تفکری و تقریق قرب وہبی بقربت قرآنی و قربت فرقانی و تقسیم قربت قرآنی بقرب قدسی و قربت فرقانی بقربت محکم و قربت شبہ با مع تعریف و توصیف اینہا و اقسام جدیدہ و نکتہ در بیان قریب بودن حق با خلق علماً و قرب بودن او تعالی وجوداً —

وارد بیست و سیوم مع شرح و متن مسمّی بحق الیقین **بیان** حصول مراتب علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین و فرق الیقین عوام و خواص و رد و بنا بر موت

بیان معنی آیہ کریمہ کل شیٔ ہالک الا وجہہ لفظاً و حالاً ہم باعتبار بخویتہ و لغتہ کہ متعلق بالفاظست و ہم بلحاظ حقیقت کہ کشوف اہل ذوق و حال ست و تاویل و جہتہ قرب اجمالاً کہ وجود و عدم و ظلال اینہا و بیان مراتب ثلثہ وجودیہ و مظاہر آنہا **فائدہ** در بیان مرتبہ جمع عرفا کہ عالم را موہوم میگویند مراد آن نیست کہ عدم عالم متعلق بتوہمات مردمان ست بلکہ وہم نیز یک عالمیست مثل دیگر عوالم ارواح و مثال و شہادت و سیع تر و محیط تر بہمہ اکمل این جملہ عالمہا و ان ہم موجود اند و حق سبحانہ موجود ات را بصنع خویش اتقان دادہ است و ابطال اعتقاد گروہ عنیدیہ و عنادیہ کہ منکر ثبوت حقائق اشیاء اند —

وارد بیست و چہارم مع شرح و متن مسمّی بلزم الامور **بیان** حقیقت عزم و ظہور آثار قصد بالجزم و ورود ان حول وقوۃ حق و مشاہدۂ قدرت قادر مطلق در آئینہ طاقت و عجز بشری ہم در زمان حصول مقصد و وصول مطلب و ہم در آوان فسخ عزائم و ورود امر مخالف طبع و نا ملائم کہ فی الحقیقہ و ہر دو صورت این شخص را بت قدم ہمہ حال توجہ الی اللہ محبوب دارد و الوان ست ظاہراً آنکہ عزم یک جا حاصل نمیشود و امر وہبی خلقی ست و اولوالعزمی منحصی ست عظیم عزیز الوجود و بیان کیفیت حال اولوالعزمان خصال **بیان بی نیازی و استغنا** کہ شیوہ گی و غنا از اہل دنیا کہ مناسب حال فقر است و بیان خرابی حال آن اہل و بنا و تحقیر اسباب دنیات آب دنیا و تاریب تہذیب اینہا و بی نیاز خود غلطان **بیان** آنکہ بنای عزت بر غناست و عزت من کل الوجوہ غنی حقیقی ست و در ضمن آن رسول و اولوالطفیل و تتبیعتہ رسول مومنین را و ہم اخبار آنکہ مزید عزت مخلوق حسن ست بمجال فوائد آن کہ غرور کبر نباشد و بیان رفع وحش فقیری و مخلوقی گذران فقر و بی خواہش محض شدہ راضی بمرضی گردیدن و جامعیت کمالات متضادہ و بہم رسانیدن —

وارد بیست و پنجم مع شرح و متن مسمّی بقدر معلوم **کشف** حقیقت آیۂ ما نخاطبہ **تحقیق قضا و قدر** و بیان معنی لغوی و اصطلاحی و تفریق اینہا از یکدیگر مع تعریف ہر یکی از تقدیر و تعریف مثبتہ و تقدیر و ایجاد و قوۃ و فعل و علۃ و معلول و علۃ موجبہ بیان آنکہ محمد بان خالص اطلاق لفظ علۃ بر حق سبحانہ تجویز نکنند و تفریق اینہا لفاظ نکرد و بحقیقہ واضافیہ مجازیہ **بیان** فاعلان تقدیر و ملائکہ مدبرہ سافلہ محسوبین من عالم خلق و مجردہ غیر مادیہ عالین داخلین در عالم امر و کیفیت تعلق

ملائکہ و اجنہ آنہا وغیر منحصر بودن خلقت شان و عقول و نفوس انسان و تعین خدمات ملائک و عدم تعطیل کرنہا در کارہای موکلہ خود ہمیشگاہ و اخبار بحالات اسرار و اتفاقات و عدم خصت تصریح و تفصیل این تجملات **فائدہ** در تمثیل قضایا بطبیعت و باین مثال کشف حقیقت **نکتہ** اینکہ در مرتبہ وجود بحث من حیث ہو ہو اطلاق خیر ہم نمیتوان کرد چہ خیر و شر ہر دو امر اعتباریست شرہا باعتبار نسبت نکمی خیر بعضی و خیر بعضی باعتبار نسبت و ہجب **بیان** آنکہ فی الحقیقۃ یک قدرت و خلق احد حق ست کہ در تمام اشیا داخل ساری و جاری ست و اشیا بخالقیہ و اطلاق علیۃ و معلولیۃ نسبت بہ نسبت و در ہمہ کمونات باہمدیگر مجازی و اعتباریست و مثال ارادۂ انسان و حرکت بدست قلم و خط و نقوش و عقلاً و نقلاً مخصوص بودن بخالقیہ بمرتبہ واجبیہ **تقسیم** قدر بر چہار اقسام و تسمیہ ہر یکی ہم بدو اسم اول قدر بدیہی و جلی کہ زبان زد و بساط بہرہ ہر خواص الناس ہم از ان مطلع اند دوم قدر نظری و علوی کہ بتیسر از تاثیرات طبایع و نجوم و افلاک و نفوس و عقول ست و حکما و مہمن علی قدر طاقت البشری پے بآن بردہ اند و حکیم مطلق و قادر برجق در نہمہ مظاہر تقدیرات خویش آثار و احکام عطا فرمودہ و ہیچ شے را بیہودہ و لغو نہ بخشیدہ سیوم قدر کشفی و مکتوبی کہ عبارتست از آنچہ در لوح محفوظ مکتوب ست و علی قدر مراتب اوقات و حالات ملائکہ و انبیا و اولیا را آگاہی ازان میشود و چہارم قدر مخفی و مجہولی کہ شارت ست از غیبی کہ علم آن غیر حق سبحانہ را نیست و آن تقدیرات ثلثہ اول داخل مرتبۂ امکان اند و جواز تبدل و تخلف و محو و اثبات در اینہا ہست و متعلقہ قضا و معلق اند و این قسم اخیر ثابت در مرتبہ وجوب و خلاف دران اصلا روا نیست و غالب بر آنہ تقدیرات ست و اطلاق قضا ے مبرم بر ہمان ست ۔

وارد بست و ششم مع شرح و متن سبحی یا نبار الغیب و الشہادۃ **بیان معاملہ غیب و شہادت** و اظہار معنی اصطلاحی قوم و اخبار آنچہ تا زہ بفہم خود آمدہ و تالیف جدیدہ بر احد و بودن ہر دو امر اعتباری و نسبی و ہر مرتبہ نسبت بہم و داخل غیب ست و ہم داخل شہادت و فی نفسہا نیز در ہر مرتبہ بود و جانبست و ہم ہزاران سوء جیدہ داخل عالم شہادت میشوند مشہود و معلوم میشوند و عالم الغیب و الشہادۃ ست و اطلاق غیب برای و سبحانہ باعتبار است و گرنہ علم او محیط بہ بیشہا ست و تقریر سخن تحقیق بتیسر کردن احاطۂ آلہیہ باحاطۂ علیۃ نہ احاطۂ ذاتیہ مفصلا و مدللا **بیان** اطلاق غیب الغیب بر ذات حق و چنانچہ غیب محض نصیب و جمع و محض ست ہمچنین شہادت حقیقیہ نیز نصیب ست و بس آن غیب شہادت اعتباریست کہ قسمت دیگر موجودات مجازیہ ست و اظہار آنکہ غیب شہادت ہر دو امر وجودی اند و با ہمدیگر تقابل تضایف دارند اطلاق ہیچ یکے بر عدم جائز نیست و ایراد جواب سوال و اثبات اینہمہ مع نکتہ لطیفہ **بیان** اقسام شہادت کہ شہادت حقیقیہ علیہ و حسیہ باشد و اقسام غیب کہ غیب حقیقی و علمی و حسی بود **فائدہ** در بیان آنکہ علیم مطلق و اجب تعالی ست و بس و در ممکنات برای ادراک ہر شے حسی و قوتی عطا میفرماید کہ بآن حس و قوت احساس و ادراک آن شی توان کرد و توضیح اینہمہ بامثلۂ و اضحہ و دلچسپ دریافت در حس و ادراک بندہ آن شے داخل شہادت میشود و الا داخل غیب ماند و باین تمثیل کشف حقیقت اخبار انبیا و اولیا از امور غیبیہ و دریافت نکردن مجرمان آن را سر اخفیہ نمذا بنیای ماورزاد و کر اصلی کہ من بینایان و شنوایان باور نکنند و تشفی خاطرش نشود و ہادی حقیقی او ست و باز گشت ہمہ بوست ۔

وارد بست و ہفتم مع شرح و متن سبحی ہستغفر **بیان** اینکہ مقام عبدیۃ فی الحقیقۃ مرتبۂ خطا و عصیان ست چنانچہ مرتبۂ ربیۃ در واقع مقام عطا و غفران ست و کیفیۃ توبہ و ندم و استغفار و حقیقت حال ہر قوال و افعال و خطرات و خصال ہم نظرا اضافت اینہا بسوی عبدیۃ و انتساب اکتساب نفس بشریہ و ہم بلحاظ نسبت اینہا بربیۃ بہیچیثیۃ ایجاد و تخلیق بالکلیۃ و جزئیۃ و اظہار اسرار و کشف معاملات بالخصوصیۃ **بیان غفلت و تنبیہ** و اطلاع کم و بیش طرفین این حالات بر خواص و عوام و فائدہ و حکمت بودن این ہر دو حالت و فرق خاص عام **بیان** حقیقت بودن رتبۂ عمل از علم پایان تر بمثال قدم و نظر و ہم بدلیل تعلق علم بجسم مادی کثیف و تعلق علم بنفس ناطقہ مجرد شریف و کنہ حقیقت و دیگر تصور اکملیت و اختلاف حیثیات تصور علم و معرفت و نفی ادای حق عبادت و دعا مر فقرا کہ حق سبحانک ما عبدناک حق عبادتک **بیان** آنکہ شفاعت شفیعان حسب مرضی الٰہی خواہد بود و بدون مرضی ہیچکس مجال نخواہد یافت و اول با طنا عفو نمودن او تعالی بعدہ ظاہرا آسہلہ مسافی تقاصیر بودن انبیا و اولیا و تصریح بمثال حال دنیا ۔

وارد بیست و ہشتم مع شرح متن معنی سوا السبیل **اخبار** از حال اعتدال **بیان توحید وجودی و شہودی** کہ وجود معنی واحدیت و ذات خود موجود و در ہمہ شہودات ادراک مشہود **اظہار** آنکہ حاصل وحدت وجود در وحدت شہود نزد اکملین یکیست یعنی خالص قلب از گرد غبار ماسوی اللہ و خلوص از جمیع خطرات و تعلقات و توسل تام بذات او تعالی الانقطاع از مافی الکون کہ معنی الفنا ست و حسن بیان تقریر جامع این ہر دو معنی ست **بیان** آنچہ چون خوب حقیقت مسئلہ وحدت وجود و فہمیدہ و شود معلوم میگردد کہ ممکنات عین واجب تعالی نیستند بلکہ ہمہ اوست نہ آنکہ ہمہ اوست و حسن بیان حقیقت بطور وحدت شہود لیکن بنحوی کہ حقیقۃ از دست نرود و بسیان اہل ظاہر شنیدہ سنگ راہ وصول نگردد و بقصب بجاب چشم بصیرت نشود کہ بیان باین طور مفید بسیاری از خواص عوام ست تقریر سہ اوست مضمر اکثری از کافہ انام و تفصیل ایتزام و ضبح تربیت اکابر علیقدام **بیان** آنکہ یکے از علم توحید وجودی ست کہ صوفیان آنرا علم تصوف میخوانند مدح اظہار تعریف و اشعار ہمول و کلیات و ضوابط و اصطلاحات آن دہی تکمیف شدن بحالت توحید وجودی ست و کشف حقیقت آن و یکی از علم توحید شہودی ست کہ متکلمین آنرا داخل در علم کلام میدانند و بزعم ایشان علم حقیقت تعبیر میکنند و جدا از علم کلام می نمایند مدح ذکر قواعد اصطلاحات مقررۂ آن و یکی از مشرف گشتن بحالت توحید شہودی ست و اما کیفیت آن **بیان** حال ہر یکے از اہل ہر دو راہ و بیان ہر جہار امور جدا جدا و ضاحت جامع این ہمہ کیفیت ہا و فوق مراتب و مناصب عامہ اولیاء و مرۂ علماء و مقلدین و سایر از حضرت بیچون ملہم بے دین جامعیت عرفا و موحدین محققین و اولیاء الکاملین بکاملین و اتباع ایشان الخاص الخاص و اقتفا تمام سورۂ اخلاص **تحقیق** جمیع مراتب ما بعد مرتبہ ہمہ اوست و در رایتہ ذاتیہ سوای طور صوفیۂ وجود یہ و ظلالیہ نیچ خاص سحاب طریقہ محمدیہ **تنبیہ** و بیان آنکہ از اوقاف ناقصہ خویش حضرت محمد الف ثانی قدس اللہ سرہ العزیز قائل ظل میدانند دحال آنکہ چنین نیست باصل الاصل پیوستہ اند **بیان** آنکہ حق تعالی موجودی ست مستقل قائم بذات خود مع صفات خویش خارج از رتبہ موجودات کہ موجودیۃ وجود منحصر و بہین موجودات ممکنہ چنانکہ اہل عقول قاصرہ گمان می برند و حضرت وجود اچون کلی طبیعی میپندارند نیست بلکہ موجودیۃ صفت ذات الوجود ست و نفس الوجود قائمہ آنچہ وجود بسبب جعل وجودیۃ کہ صفت اوست قائم ست نہ از پیدا شدن موجودات ممکنہ در ذات الوجود چیزے می افزاید و نہ از نابود شدن اینہا چیزے میکاہد و ہمہ از ہمہ ست و ہیچ شے خارج از وجود نیست **تفسیر** آیۂ واللہ میراث السموات والارض الطف لفظ میراث و بیان موجبۂ و وراثیۃ و وجہ برای ہمہ موجودات **نکتہ** تقریر سخن کسانیکہ وجود اچون کلی طبیعی موجود انفراد نیچ دیدہ اند کہ کاش ہمین میگفتند کہ وجود مطلق از افراد خود کہ موجودات ممکنہ اند موجود ست اگر چہ ہر فرد متحقق کہ از ممکنات اند نبا شند وجود در نفس ابہی موجود بود کہ وجود بے وجود عین بیہودہ و اجب است **فائدہ** در بیان آنکہ عرفا محققین اثبات وجود حق و نفی وجود ماسوی نموده اند و این طریقہ بیان و الحدان نا فہمے دین اثبات وجود حق و نفی وجود حق بیمانیدہ اخبار احوال پر اضلال این ضالین مضلین و احتراز از صحبت این مفسدین اخشین کہ درحق سالکین بدتر از ہم قاتل ست و بیان مقامی کہ ماسون محفوظ از شر شیاطین الانس الجن ست **فائدہ** در بیان کہ انعکاس مرایات محدودہ وجود و نمود موجودیۃ گرفتن را چون انعکاس در آئینہ نیا بیند فہمید کہ این عکس بمعنی برخلاف ست نہ بمعنی الطباع **تنبیہ** در رد اکثر صوفیان ناتمام کہ بزعم خود عارف تام شدہ اند و در خیال خام خویش بزرگانی را کہ بیان اشنیتہ فرمودہ اند و قائل ہمہ اوست اند و قطعا از حقیقت نیمہ اند و میگویند سئلۂ توحید بسیار دوق ست بر ایشان خوب منکشف نگشتہ و خلقیہ از نظر ایشان مرتفع نگردیدہ و فنای کامل حاصل نمودہ اند و از قید اثنیتہ نرستہ اند **بیان** آنچہ درین علم کتاب اگر چہ بجا اثبات توحید و نفی وجود ماسوی ست کہ حاصل کلمہ لا الٰہ الا اللہ ست الا بفضل الٰہی در ہیچ مقام بطوریکہ خلاف شریعت غرا باشد و از حفظ مراتب گردد و پاس غیرتہ اقتدایہ نماند بیان نگشتہ بلکہ شریعت را عین حقیقت گفتہ و حفظ مراتب را از لوازم شمردہ و غیرتہ حقائق ممکنہ را از حضرت وجود صریحا بیان کردہ کہ از کجکلہی زعرفا باین امتیاز نگذرد و در این قسم بیان جامع شریعت و حقیقت نمود و عبد عبد ست و معبود معبود ما لم تراب و رب الارباب **تنبیہ** در بیان آنکہ تقریر وحدت وجود تصدید قال قبل از رسیدن باحال چہ چیز ست و چہ حال از رد و بعد از کیفیت گشتن و آن کیفیت و مشرف شدن بآن معرفت چیست و چہ حال از رد و بیان مصلحت شیوع تقلیدا بزبان بودن کیفیت مشاہدہ آن چہ چیز ست و بعد از حصول آن خلت و دوام آن و بعد ذات و مشرف شدن بشہود کیا ذوق و تجلیات شہودی چیست و مشرف شدن بتوحید محمدی ظاہر و اتباعا بہ چہ مرست و چہ اخبارات و حسنات از رد و بعد از کشف آن حقیقۃ و مشرف شدن بآن فرق بقصوی چہ و بیت و علمی ست و چہ شرف و علمت دارد

بیان حق و اصدق بود در جمیع تحقیقات محمدیان خالص و کلیۃً و اجمالاً بیان کہ تحقیق اصل تمام مطالب ہمہ مصنفات ایشان کہ سراسر تماہا بیان توحید محمدی ست کہ ایمان بخش ہمہ خواص عوام ست و علمین ایمان و اسلام کہ رموز حقیقت را چون رفتہ روشن ظاہر میکند و امور شریعت را بالکشف تردد در دل ہر واحد ثابت میکند و ہمہ اعتبارات کونیہ را بر رو سہا از لوح خاطر محو میسازد و وجود حضرت حق را چنانکہ ہست باظہار ہے آرد و لجنابت حق و فضل ہادی مطلق در ہیچ مقام جنین نشود بر نرسیدہ کہ حق کدام مرتبہ اتحاد و اتحاد با ظہار نیامدہ و یا مرتبہ امتیاز بیان نگشتہ و یا در آداب عبودیت تصور واقع گردیدہ و یا در ایشان الوہیتہ بقدر طاقت بشریہ چنانچہ باید بتحریر نرسیدہ و یا طرف نقل کہ استناد و آیات و احادیث ست از دست رفتہ و یا طرف عقل کہ اثبات بدلیل و برہان ست متروک گشتہ غرضکہ تحقیقات محمدیان تماہا حق ست و مستحکم بوکالت حق بیان ایشان از تکلیم الٰہی ست و عرفان ایشان از تعلیم رسالت پناہی صلی اللہ علیہ وسلم و تقریباً آیہ سجدہ **بیان** حال جاہلان و غافلان و خبیث نفسان بداند کہ ایشان شرارت پیشہ و لباس مبطلان شرارت پیشہ و مخالفین منصفان و معاندین بر خلاف **تقریر** تازہ و جدید اوست نہ آنکہ ہمیشہ اوست

وارد بیست و نہم ۲۹ ش ح و متن مسمی بوعد اللہ **بیان** معنی وعد اللہ کہ چیست و حق تعالی در حق ہر کسے چہ وعدہ کردہ ست و ما ایفاء وعدہ صبر باید نمود و منتظر وقت باید بود **بیان وعدہ رویت و اشتیاق موت** یعنی چون حق سبحانہ وعدہ دیدار خود بمومنین در دار آخرت کردہ پس مومن را باید کہ ہر لحظہ مستعد این الی الموت باشد و ان شاء اللہ بفضل الٰہی بر صاحبان اینحالت و شواری مرگ ہم آسان خواہد شد کہ ایشان مشتاق آن بودہ اند بخلاف غافلین کہ حرص التماس امد بر حیات دنیا دیان حال این ہر دو گروہ و سبب علۃ این ہر دو امر و بیان طریق یا موت و اقسام محمودہ و مذمومہ آن باجمال و تفصیل این معنی در وارد ہفتا و یکم در یاد موت مسمی بتذکرہ ست ۔

وارد سیم ۳ ش ح و متن مسمی بقول سید **بیان** تحقیقات ابن اسم و نکات ہمین تسم **بیان عجز ادراک بالکنہ** کہ فوت درا کہ صلاحیت دریافت آن ندارد کہ ذات الشی را من حیث ہی ہی دریابد ہر چہ یافتہ میشود بالوصف یافتہ میشود کمال یافت عجز در یافتن خود در یافتن ست و ہم دیگر نہ کورات ازین قبیل و اثبات آن بدلیل ۔

وارد سی و یکم ۳۱ ش ح و متن مسمی بقولہ تعالی **مشاہدہ** فناء اعتبارات و مطالعہ انقضای حالات بتغیر و تبدل کیفیات و بیان حصول عبرۃ و تقسیم آن بر اقسام کہ آگاہ بسبب وجود امور مذکورہ طبع حاصل شدہ عبرۃ بہ بریہ مسماۃ بتلبیغیہ ست و قوی التاثیر در نفس جہان ست و اگر بسبب عدم امور ملائمہ طبع ست عبرۃ بیلیہ مسماۃ بتا سنیہ ست و قوی التاثیر در نفس طباع و بیشتری حاصل میشود بروبیۃ حقیقۃ علی ما ہی علیہ با این اغراض نفسیہ کورہ و این عبرت صاحبان نفوس مقدسہ عالیہ و اولو الابصار خالصہ لدست **بیان کیفیۃ عالم و عالمیان** و منظور از عالم مجموع عالم من حیث المجموعیۃ و بلحاظ نوعیۃ ست و مراد از عالمیان افراد آن معنی نوعی ست باعتبار جزئیۃ و در بیان مراد بیان کیفیۃ این ہر دو حیثیۃ ست ہم فناء و زوال باعتبار نوعیۃ کہ ہر آن شامل حال عالم ست و ہم بقا و قیام جوہریتی کہ ہیچگاہ نیست نمیشود **تاویل** آیہ من قتل نفسا بغیر نفس الخ ۳۲ ش ح **مطالعہ** آنکہ نظر غور بر مجموع عالم و ما ہو بودن جہان نیابد کہ شود بلکہ بچشم عبرت بر جزئیات گاہ و باید فرو رفتہ فنای خود و ہر یک بصیرۃ بالضرورۃ مشاہدہ باید نمود **تحقیق** آنکہ نوع عالم یعنی مخلوقیۃ مطلقہ کہ شامل ست ہمہ مخلوقات گذشتہ و حال و آئندہ و آنہ مظہر خالق قدیم ست دائم ملکہ قدیم و لازوال ست و الاحدوث صفۃ خالقیۃ در ذات حق جل علا لازم آید و از جملہ عقائد ست لا یقوم بذاتہ حادث قدم ذاتی نصیب و جب بالذات است و بس و چنانچہ وصف ذات باجبیۃ قیام صفات ہم ضرور ست ہمچنین در قدم صفات قدم ظہورات صفات ہم ضرور ست و الا التعطیل در صفات ثابت گردد و قباحت بقدیم نفس عالم اہل اسلام را دانست کہ بطور ہیکل قدیم گویند و این افلاک و نجوم و دیگر اشیا را کہ ایشان صحیح بحدوث و تغیر احوال آن خبر داده ست قدیم و لازوال دانند کہ این مسلک خلاف مطلوب ست و الا مطلق فنا و بالکلیہ نیستی و عدمیۃ محضہ از کلام اللہ و احادیث ہم ثابت نمی شود و استشہاد بعضی آیات و برای عرش و کرسی حدوث زمانی از جائی ثابت نشدہ و چگونہ با شدکہ زمان متعلق باوست حدوث اینچنین اشیا حدوث ذاتی ست

نه زمانی و فنای انچنین باثبات نیز فنای ذاتی باشد نه زمانی چنانچه در وارد یازدهم سی بسته الدنیز مذکور ست و تقریباً سوال و جواب این بحث در آخر وارد سی و یکم که پیوسته بهین وارد ست هم مسطور و وارد چهل و ششم سی عباد ولله الایام توضیح و تصحیح انچنین کرده شده و مفصل تحقیق زمان و دیگر متعلقات آن در وارد پنجاه و سوم سی عجائب دین الربانی بنهج جدید این فقیر تحریر نموده که الیوم کسے بآن لب نکشوده —

وارد سی و دویم مع شرح و متن سی تعلیم الاسماء **تعریف** اهم که مرتبهٔ ذات مع الصفته ست و خیارات و حسنیات بودن ذات و صفات و اسماء او تعالی و بیان تعلیم الهی آدم را همه این اسما متضمن وجود و ظلیه و تبعیته تخلق باخلاق گشته جامع جمیع صفات و مظهر جمله کمالات گردیدن او و هم تعلیم اسامی تمام شیا کلیته بعقل و جزئیهٔ بحواس و جامع علم اجمالی و تفصیلی شده محیط گردیدن علم او هم معانی مجمل و مفصلهٔ وحدت و کثرت و کلیته و جزئیته را **تقسیم** تعلیم بر چهار قسم تعلیم تلقینی تعلیم الفاظ مع اقسام آن و تعلیم قولی مع فروعات آن و تعلیم فعلی مع خبریات آن **کشف** حقیقت انباء آدم ملائکه را باسماء و اعتراف آنها بقصور علم خویش **بیان تقابل اسماء و ظهور اشیاء و تفریق علام و اسماء** و تفصیل اقسام آنها یعنی درین وارد بیان مقابلهٔ اسماء الهیه ست باهمدیگر مثل نافع و ضار و محیی و ممیت و غیرها و ظهور اختلافات اسمائیه در مرایای اشیاء ست که مظاهر آنها اند و وجود اشیاء مختلفه کونیه بسبب اقتضاء اسماء متقابله ست چنانچه اعتبار اسماء بسبب صفات کائنه فی الذات ست و امتیاز صفات بحیثیته شئونات ذاتیه که عین ذات اند **تفصیل** مراتب ذات بحث و شئونات ذاتیه و صفات و اسماء و ظلال اسماء که مرتبه حقائق کونیه ست و موجودات کونیه **بیان** آنکه در هر اسم دلالت مستتر بالاجمال بر همه اسماء ست و ذات مرتبا بالاشتراک ست برای مرتبه جمیع اسماء و اعتبارات صفات مرتبا بالامتیاز برای آنها و همین مرتبه اسما صهل الاصل تمام حقائق موجودات ست و بر سنته اسما حقائق اشیاء مرکب از جنس و فصل اند پس ظهور اسما باشتراک ذات و امتیاز صفات ست باعتبار دلالت هر یکے بر ذات هر اسم دال بر همه اسماء ست اجمالاً و باعتبار دلالت او بصفته مخصوصهٔ حیثیته خاصه ست تفصیلاً **شرح اسماء حسنی** و تحقیق الفاظ و معانی نود و نه نام الهی و کشف اسرار آن کماهی اولاً در زبان عربی و هماناً تکرار توضیح و تصریح معانی آنها بترتیب در فارسی **تفصیل** تخلق هر یک ازین اسماء حسنی بتخلق باخلاق الهی و کشف اسرار آن کماهی اولاً در زبان عربی و هماناً تکرار توضیح و تصریح معانی آنها بترتیب در فارسی **لطیفه** در بیان معامله اضلاع در میان مثلث الیه و محتاج مع سوال و جواب در قدم و حدوث عالم سوای طور حکما و علمای جهلا **تحقیق** اهم تقریباً موافق تحویان و تقسیم آن مطابق منطقیان و معنی اصطلاحی صوفیان **بیان** آنکه نزد خالص هم بیان اهم اهم ذات بحث من حیث هی هی بالملاحظه صفات نیست و هم بیچ اسمی خالی از لحاظ ذات نه رد ذکر اسم اعظم و تفصیل مرتب اسماء حسنی که بعض اسماء فقط اسماء اند و بعض در اسمیته خود تخصیص علیته هم دارند و نسبت در اسماء اعلام عموم و خصوص مطلق ست که مرتبه اسم مرتبه ذات مع الصفته ست مطلق خواه صفته عامه باشد که مانع شرکت غیر بود و صوف خود نبود و در دیگران هم باشد شود و خواه صفته خاصه مرتبه علم مرتبه ذات مع التشخص صفته خاصه ست که مانع شرکت غیر بود و در دیگرے یافت نشود و تفریق مراتب اسماء ثلثه که اسد و حمن و جامع ست و بعض اسماء جامعه اند بلحاظ ذات مع جمیع صفات و جمله کمالات و بعض اسماء ثابته اند یعنی ذات مع صفات ثبوتیه و بعض اسماء سالبه اند یعنی ذات مع صفات سلبیه و بعض اسماء حسنی اند که صریح لفظاً در قرآن شریف وارد شده اند و بعض اسماء توقیفیه اند یعنی موقوف بر سماع از شارع و مستخرج از کلام الله بدلالت التزامی و بعض داخل اسماء لاتعد و تحصی اند که شرع شریف بتصریح آن حضرت نداده و در شریعت و عظمت و علو مرتبه بسبب کمی در زیادت جمع این حیثیات ست —

وارد سی و سیویم مع شرح و متن سی سراج وهاج **بیان** مراد داشتن از سراج وهاج علم حصولی و تشبیه دادن علم حسی بقمر و علم عقلی بشمس و تمثیل محسوسات بلیل و معقولات بنهار **بیان علم العلم که علم مرکب ست** و اظهار آنکه علم عینی وجودی و آئینه و تجلی گاه حضرت وجود ست و بطور مرتبه وجود که منشأ انتزاع امر منتزع باشد این هم دو قسم ست یکی علم بسیط یعنی ذات العلم فقط و ذات بمعنی حاصل بالمصدر و این علم مظهر ذات الوجود ست و نصیب آن بلکه عین آن دیگے علم مرکب که دانستن دانست ست یعنی بمعنی مصدرے و این علم مظهر وجود ظلی ست و زائد بر ذات و ثابت در مرتبه عینی واجب تعالی و درین موطن موجودیه

وجود کہ امہ را مدبران وصفت اول اوست بنظر می آید و وجود بعضے از انہ این علم بحضرت انسان جہول کہ جہل ذاتی دارد شدہ و جہل غیر مقابل علم دو قسم است و معنی عدمی ہیچ جہل بسیط یعنی نادانست محض کہ ذات الجہل ست و نصیب عدم محض معین آن و یکی جہل مرکب نادانست منضم بدانست و قسمت ممکنات کہ مرکب از معنی عدمی و وجودی اند علم مرکب کہ مرکب گویند بامتیاز ترکیب علم تفصیلی ست بعلم اجمالی و جہل مرکب کہ مرکب میگویند بلحاظ ترکیب جہل ست باجہل فظہار آنکہ این تقسیم علم و جہل متعلق باصل عبارات بساطہ و ترکب بنفس العلم و نفس الجہل ست کہ حاوی و شامل دیگر ہمہ مرتب مصطلحہ و غیر مصطلحہ آنہا ست و ہم بیان معانی اصطلاحی حکما و تعریفات آنہا کہ علم عبارت از جمعیت و علم مرکب چیست و جہل بسیط کدام ست و جہل مرکب چہ طور ست **بیان** آیۃ انما عرضنا الامانۃ الی آخرہا و حمل انسان و کنہ ابای آسمان و زمین ازان **حقیقۃ** ظہور علم العلم و غلبہ شرف علم و رجحان حقیقۃ وجودیۃ و ازدواد اکمل انسان بقدر قوت نسبت بوجوب تضمن حکمت بے علۃ او از جہل ذاتی کہ نصیب حقیقت ممکنہ ست برادن انسان بالکلیۃ ممکنات را نظر الی ذاتہا از مرتبہ جہل برآمدن محال ست و تمام از شائبہ جہل خالی شدہ علم محض گشتن نیز محال و خیال **علم** حقیقی کہ مطلق پاک از ثبوت جہل باشد مخصوص حضرت حق ست و این علم کہ کہ علم مطلق ست نصیب مرتبۂ وجود مطلق ست موجودات مقید بانیست مگر علم قلیل و دوازدواد النفوس الناطقۃ جہل و بطلان و امکانیۃ غالب می باشد چہ جہل قدیم در انسان آمدہ کہ جہل انسان را مرکب ساختہ از بساطۃ این مرتبہ ہم فرود آورده بدرک اسفل سافلین رسانیدہ ست -

وارد سی و چہارم مع شرح و متن بعون اللہ سبحانہ و تعالی **بیان نصائح بآیات مع فوائد و نکات** تعلیم خلق حسن مصلح مداخل و مفید معاد و تلقین حسن خلق و بہ تمامی و خوش معاشی و صفا دلی و بشاشی و در فاد و روش و فاق بجلیش نفاق و تہذیب جمیع اخلاق و بیان صورت و حقیقۃ اتفاق و سبع نہاد و غرور و رسوائی و نفور از خلاف نفسی و نفس کشی و صاف دلی و خلاف آنہا بہ بودن بطیب خاطر و خوشی و بیان اینہا بموقع تمسک بآیات قرآنی و تنبط از کلام الٰہی کہ گویا از طرف خود جمیع لغۃ آن توضیح مطالب بیان آیات کردہ و نکات آن بلطافت بیان نمود **تبلیغ** دعوت و اتمام حجۃ بر مخالفان و منکران و مفصل کشف احوال و مدلل جواب سوال تمام با قتباس آیات کلام اللہ و دعوی حقیقت دہدایۃ محمدیۃ بشہادت و گواہی قرآن و خصوص خلوص نہج مخصوص کہ این قسم ارتباط احادیث و آیات بکلمات و عبارات دیگر کتاب بنظر نیامدہ **اشعا** را نکہ بنیاد تمام مطالب معارف خالص محمدی بر کلام اللہ و احادیث ست ہر گز کشی را کہ خلاف کتاب و سنت باشد متقدار ندارند و زنہار غیر از الفاظ مصطلحہ نبویہ بر زبان نمی آرند و قدرے بیان شرف و دولت این خاصان مقبول و مقربان رسول **تنبیہ** در بیان خصوصیۃ و عناد عوام و جہلا بحقیقۃ خلافت و جہاد و خواص و مرغابی مثال قطع انگشت مار گزیدہ و تدبیر عضو آفت رسیدہ و نہی از دل آزاری و مردم گزائی و اندار رسانی بجانہا و حقیقت کشتن ہوا و ہوس و منع جاہلان جلالی بموجب شریعت و مناسب بطریقت **بیان** راہ سلامت روی و نیکنفسی و طریق معاشرت با بنای زمان و تاسف و فسوس یا دوستان رفتگان علی الخصوص شیخ معین الدین رحمہ اللہ و دعاے خیر و استدعاے سلامت باقیماندگان -

وارد سی و پنجم مع شرح و متن بعون اللہ سبحانہ و تعالی **بیان** آنکہ برای ہر کلام ظاہری ست و باطنی و تفصیل ظاہر آن کہ الفاظ و خطوط ظاہر حسی محسوس ست و تفسیر باطن آن کہ معنی و مطالب ہر دو معانی معقول و افکار نفوس ست مصور و جوہر آن قبل اخراج معانیش بالفاظ و تفریق مراتب ہر دو احد از ظاہر و باطن با عتبار تحریر و فصاحت و بلاغت منطوق و تطابق واقع و استعداد سامع و بیان الحقیقۃ **انہا** را نکہ حقیقۃ و کنہ کلام خود متکلم میداند و ہر چہ ازان گاہ گرداند محسوب و تفسیر و سامعین و ناظرین بی بالفاظ و حروف آن بردہ تخریج مطالب عمیق از انہام خود یا میکنند و ہر چہ بغیر ینبغی یا ندو خل و تاویل ست **بیان** معانی **الکتب** از قطعات قرآنیہ ہم موافق گفتہ و نوشتہ دیگران و ہم کشف اسرار آن حسب الہام الٰہی و تعلیم ربانی باحسن بیان **تاویلات بعض آیات و معاملہ مصطفوی و موسوی علیہما الصلوۃ والسلام** یعنی بیان حقیقۃ تاویل و تفسیر و فرق در میان اینہا و تاویلات بعض آیات و معانی باطنیہ آنہا موافق و مطابق بظاہر الفاظ بیان معاملہ حضرت سید المرسلین علیہ من الصلوات اتمہا و من التسلیمات اکملہا با حق تعالی و ہم بیان معاملہ حضرت موسی علی نبینا و علیہ السلام بلب خود و رہائی مرویدہ و نجلی و بیان فرق و امتیاز مرتبہ حضرت خاتم النبوۃ از حضرت کلیم اللہ و اتمیۃ و اکملیۃ و ہر چہ از تحقیقات و اسرار حالات حق تعالی

باب آن کشاده آزاد تعلق آزاده **بیان** آنکه برای جریان فیض و کثرت ارشاد و ورود آمدن بمرتبهٔ خلق و مناسبت بقوم سپرساندن کار الکلین مرجع عین ست ضرورت **معرفة** در بیان آنکه در نسبت نبوت اثبات مراتب اعتبارات که منصب نزول حالات رو بخلق ست و در نسبت ولایت رفع استیازات و نفی اعتبارات ست که مقام عروج و کیفیه رو بحق ست و در حضرت موسیٰ نسبت نبوت غالب بود در نسبت ولایت مغلوب و در جناب خاتم الانبیاء علیه الصلوٰة والسلام این هر دو نسبت بر کمال بحد اعتدال بود **فائده** در بیان آنکه هر چند در معنی منصب نبوت کلام واحد مفاض من عند است در حضرات انبیا علیهم السلام فرق و امتیاز نیست اما باعتبار اختلافات استعدادات و دواعی انسانیه از راه جزئیات امکانیه امتیاز مراتب و مناسب با هدیگر ست **بیان** مراد شعر خواجه حافظ و موقع و محلے که دران مے کنند ـ

واردی ششم مع شرح و تفسیر **ذکر** شفاء و مرض قلبے بحادث شدن مرض تعلقات دنیا و امانیها در قلوب غافلین بسبب غلبهٔ ده همیشه زوال صحت عقلیه واسهال مرسلین کر اطباء قلوب انبیاء برای حفظ صحت و تعلیم ادویه و علاجات باوامر و نواهی و ارتکاب اموری و اجتناب منهیات بحکم الٰهی دلالت بینه طبیبان ظاهری علی بصیرت اصلاح حال مردم مؤمنون این اطباء باطنی و هم معالجه بالقصد فرمودن اینها مثل طبا، زمانیه هم گاهی با مثل جوان اطباء هندیه در ترجیح علاج بالقصد شیوع آن در معالجات کثرت وقوع آن در معالجات بیشتر و اکثر مجربات **بیان** آنکه اخلاق انسانے چون حیوانات حسبے هیئت نفس و طبیعت بالکسب و سعی مجاهده می باشد و اخلاق اهل آخرت بمجرد کوشش معارف عقل و نقل مبرا و درنه رفته تکلف و تعمل و مشقت **بیان** صلاح علاج و اصلاح مزاج ظاهراً و باطناً مطابق تجویز نسخه شریعت مصطفویه که ناسخ جمیع نسخ ملل و ادیان ست و اصلاح فی شخص علیقه محمدیه که خاتم جوامع طرق و صراط مستقیم ایمان ست و در بعد تبدیل این نسخه بهیچ کس را جائز نیست مگر تغییر و زوال و مع قدر شریعت برای ادویهای نسخه کونیه نوبتان شاگردان شبانه همان حکیم حاذق اند موقوف در شته اند و عزیز الوجود بودن انجمن فی حالات و مدت تشبیه این عرفا که علماء اهل اند انبیاء بنی اسرائیل **تعلیم** بالنفسی مقابل طب جسدی و بیان اسباب علامات نظریات کلیات علیات و معالجات و تشخیص امراض مفرده و مرکبه و تجویز نسخه و دوا و غذا و پرهیز و نبض و قارورة اسهال محافظان صحت با طبیبه حقیقت امراض قلبیه بیماری بندو بضرورت سالکان طریقه محمدیه خوض لطیفت و دقائق اخلاق و حالات و کیفیات نمایند و اسباب علامات آن بشناسند و فرق اخلاط صالحه و فاسده بفهمند و امتیاز امراض ما دیه از امراض ما دیه و علاجات آن آگاه شوند به حظها معالجه بکار برند و در تشخیص غلط نیفتند و صحت سلامت صلاح و فلاح دارین همه و شفای عاجل و آجل خیریت و عافیت و سعادت و نجات نصیب گردد **بیان** آنکه مانند مرض قلبی همه امراض جسمانی سرچشمه اخلاق ذمیمه کیفیات اخلاق ذمیمه آن میباشد متعسر العلاج ست و بجد و کد تمام فی الجمله اصلاح و کیفیه آن کرده میشود دیگی عارض که بسبب صحت بدکه شتغال اشتغال نمایند پس باید که باز کند تدبیر علاج پذیرست و بالکل زائل نمیشود **بیان** اوصاف و اخلاق نیک بمجرد و طمعان و حالتها ان و میزه دین طریق ایمان و اتباع سنت و مشارکات بخصوصیات همه اخلاق و اوصاف حمیده حاصل بهر یکے از ارکان امر بدو اخلاط و کیفیات صفرا غلبه و نقصان هر و ، ، اعتدال انها حاصل شدن اعتدال اخلاق و استقامت بر جامعیه اوصاف حمیده **تفصیل** کارهای نفس عوانی و آثار و انوار بهر یکے علیحده علیحده **بیان** آنکه مانند اخلاط ابدان ظاهر بهر چهار خلط معنویه ست اول علم که بمنزلهٔ دم ست دوم غضب که بمنزلهٔ صفراء ست سوم شهوت که بمنزلهٔ بلغم ست چهارم وهم که بمنزلهٔ سودا ست و فقره می بودن این هر چهار خلط معنوی در انسان مانند بودن اخلاط اربعه ظاهریه در ابدان **بیان** مضرات افراط و تفریط هر یک خلط بتفصیل و مصالح و خیرات اعتدال هر واحد **تمثیل** نقض و واجبات بانغذا و تشبیه آنچه در شریعت حرام مطلق ست بسم قاتل و آنچه مکروه ست بمجذرات و دیگر مضرات و آنچه مباح ست بغوکه و بقولات و مثل نوافل سنن و زوائد ماثوره بغذای زوائد و دیگر اذکار و اشغال معتبره اکابرین که بنایه و دلالت التزامی از آیات و احادیث آستخراج و استنباط نموده اند به نوعی غذائی زیادتی افعال و اعمال که بزرگان سلف خلف از پیش خویش برای نفس سالکان برآورده اند و خلاف شرع شریف نیستند چون دوای مطلق اذکر غایبهٔ مقرآره **بیان** آنکه دلیلین سمع دریافت کیفیه مزاجیه مریض قول و فعل ست که اقوال بمنزلهٔ قاروره ست که از رنگ سخن حقیقت باطن مفهوم می شود و کلمات لیسته و بلند و متوسط چون سوءات رهب و طاق و معلق و افعال بمنزلهٔ نبض ست که حقیقت شخص از حرکاتش ظاهر میگردد و وضع و صحت بمنزلهٔ البقره و سخنه ست **بیان** اقسام نبض و قاروره

اظهار آنچه این طایفه باطنیه بمعالجه قلبیه باین طور و نهج خاص نیز فی‌الجمله مختصون باین فقیر کرده‌اند باین عجالتا تازه از سر نو نهاده شد **بیان ترک اسباب و مراعات** آن یعنی ترک کردن اسباب بنظر بشرط رعایت نمودن آن مطلقا برای مؤمنین متوکلین که درویش را ازین هر دو شق کدام اختیار یا پیدا کرد و در خور وضع درویشانه و مناسب حال سالک حیث و لائق دمنداران ترک حقیقی کیست زیرا که در نهجی اعزه را اختلاف ست بعضی برانند که درویش بالکلیه ترک اسباب ظاهره باید و اصلا هرگز تعلق باین علائق نشاید و بعضی چنان پندارند که هرگز دست از مظاهر حکمه آلهیه نباید برداشت و مراعات اسباب مرعی و داشته سر شته آن نباید گذاشت و مفصل حقیقت این هر دو امر آنچه بخود منقح گشته بشرح و بسط تمام بیان کرده شد و چون یک یک خبری را بیان کردن متعذر ست در متن فقط باظهار اختیار دو ادر مرض ترک آن اکتفا نمود آمد **بیان** اقسام ترک که چهار قسم ست ترک حکمی و ترک صوری و ترک تحقیقی و تفصیل هر واحد ازان مع دفع بعض احتمال بطریق جواب سوال **بیان** اقسام غایت که مقابل ترک ست اسباب غایه هم بر چهار قسم ست رعایت حکمیه و رعایت صوریه و رعایت معنویه و رعایت حقیقیه و تفصیل هر واحد ازان **فائده** در بیان حال تارکان مبتدی که در عجب پندار گرفتار میشوند و در بلای توهمات گوناگون مبتلا میگردند و بیان حال خیر آل تارکان منتهی که بحقیقت ترک میرسند و فانی فی الله و باقی بالله میشوند **نصیحت** علی بصیرت مناسب حال هر یکی از سالکان و بیان مصلحت و صوابدید در خور مقام هر واحد ازایشان **بیان** معنی آیه کریمه بنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به بزبان عربی بمثل از ان قریب و تی همان عبارت ست که در رؤیا دیده و یاد داشته بی کم و کاست نگاشته **بیان** حقیقت طاقة که ظهور قدرت آلهیه ست و عجز بیان صورت حال احتمال در یکی تجلیات جلالیه بقدر طاقت و لحاظا شد و شدیدا فوق الطاقة و ضعیف ضعیف بقدر ما دون الطاقة بودن آن و در دیگر همین منوال بیان احوال تجلیات جمالیه نیز که جمال مفرط هم در حق انسان ضعیف جلال ست و بیان حال این کیفیات و احتمال این تجلیات هم در نشأ دنیویه و هم در نشأ اخرویه **فائده** در بیان آنکه تجلیات جمالیه ظهور جمال مبتنیه و لیسا ست از تجلیات جلالیه ظهور جلال هم در دنیا و هم در عقبی **تنبیه** در بیان آنکه کسانی را که حق تعالی صابر بر بلا و راضی بقضا میگرداند عطا میکند ابتدا و لا ایشان را بتایید و ورود خوارق قوت ایمان و یقین محبت فزایش و قوت نسبت مع السدد و طاقت احتمال تجلیات جمالیه جلالیه بکمال حرمت و رافت لعبده نازل میکند از ین تجلیات ما دون طاقة ایشان و در بلای فوق الطاقة بدون امداد و اعانه همه عاجزانه و بیچاره طاقت مقابله جلالة آلیه ندارد و فرق درجات و تفاوت مراتب مقامات عوام و خواص و اخص الخواص که نسبت نسبت با همدیگر ست **بیان** آنکه هیچگاه از هیچ تارک بالکل عنایت اسباب ترک نمیشود و گاهی از هیچ گرفتار اسباب مطلقا صورت ترک نمیرود پس اطلاق تارکان بر کدام کسان ست و اطلاق گرفتاران بر کدام مردمان **بیان** معنی حدیث شریف انما الاعمال بالنیات و کشف حقیقت آن و تعریف عمل که حرکت باراده یا سکون باراده را مانند و بحسب خیریت و شریت همان نیت واراده عمل هم خیر و شر میشود **تذییل** در بیان اصل حقیقت نیت که منشأ همه نیات ست و تفصیل و کیفیات دیگر فروعات که کلیات و جزئیات ست ـ

واردسی و هفتم مع شرح و متن مسمی بلقاء الله **بیان** رجاء و خشیت و دیدار الهی مؤمنین را بنهج ممکن المحصول تا آنکه تمنا و درخواست بنهج ممتنع التصور نموده یا گوش شنیده خلل در تصدیق آن پیدا نیاید کرد و از شناعت بی توفیقی محروم ازان باید گشت و دفع اشکالاتی و شبهاتی که بتوارد رؤیت لازم می آید و بیان جواز بودن احکام عالم غیب لطائف ازین عالم کثیف شهادت و کشف حقیقت و احوال متمثل عالم رؤیا و مثال **بیان حقیقت رؤیت** و کنه دیدار و عزت شان و بیان کیفیت تجلی و حجاب ربانیه که حیست و چگونه عرفا و دین عالم شهود تجلیات میسر میشود و همه مؤمنین را بچه طور در آن عالم دیدار نصیب خواهد بود از چه راه و بسچه درین عالم از نظر بلا بود شده ست و بچه حیثیت در آن عالم هم پوشیده خواهد ماند و بیان اختلاف فرق اسلامیه درین مسئله رؤیتیه اخرویه که اکثر منکر و اقلی مقر اند و احقاق حقیقت بطور جامعیت محمدیه علی صاحبها الصلوة و التحیه **فائده** در بیان آنکه اختلافاین هر دو گروه مقرین منکرین درین مسئله چون اختلاف متکلمین و حکماست در هیچ وجود که حقیقت کار نفهمیده و باهمدیگر مباحثه میکنند و میجنگند **تحقیق** رؤیته و مرئی و رائی و بیان معانی دیگر الفاظی که با معنی آمار و روی لغة و محاورة و تفریق دیدن بصر

بصیرت و مواقع استعمال آن **تمثیل** تبعیہ صادق آمدن اطلاق دیدن و ندیدن و سمع مجہ دیدن و سمع مجہ ندیدن انسان بحیثیات مختلفہ و اعتبارات متکثرہ **تلخیص** در بیان آنکہ ادراک رویت آلہیہ ہرگز نباید نمود و امید دار لقا، اللہ باید بود و ہم قائل رؤیۃ او جل جلالہ بمثل رؤیۃ مبصرات مادیات و ممکنات جسمیات نباید گردید **تحقیق** تجلی و بیان اقسام آن کہ تجلی جمالی و تجلی مشہودی ست و تقسیم ہر دو احدا بین ہر دو قسم کہ تجلی ذاتی یا حالی ست و تجلی کشفی و مشہودی یا نوری ست و یا صوری مع تفصیل ہر واحد و ذکر انوار اطائف خمسہ

بیان اقسام تجلیات بصطلح سالک و تحقیق تجلی ذاتی و تجلی صفاتی و تجلی فعلی و اثبات رؤیۃ بدلیل و برہان و نقض ادلہ منکران و جواب ایراد جعل مخلوقات انسان —

وارد دوم و ششم مع شرح و متن مسمی بقول امین **بیان** وجہ تسمیہ **بیان فنا و زوال بطریق اجمال** بیان غیر متناہی بودن مقدورات حق جل و علا و ذکر متعلقات منصلہ بتکثرہ و وجود یہ و شیونات ذاتیہ و اعتبارات اضافیہ و نسب اعتباریہ و اضافات علمیہ —

وارد سی و نہم مع شرح و متن مسمی بلآلی السلام **بیان معارف بعض آیات** و تاویلات آنہا بطور اہل عرفان و ترتیب آیہ و حدیث استغفار بفقہ آن و وجوب توسل باب مدینہ علم علی محمد علیہ السلام و **بیان محبت اہل بیت علیہم التحیات** و تعظیم و تحریم اصحاب عظام و مہجر کرام رضوان اللہ تعالی علیہم اجمعین و تعریف و توصیف ہر واحد ازین ہمہ حضرات بکمال البلیغہ و اتیمہ و اظہار امر و نہی بلا شائبہ نفسانیہ و انانیہ و بیان شان و رتبہ ہر یکے موافق مرضی خداوند رسول و مطابق مذہب حق محمدیان خالص **بیان** مراتب مقامات خلفاء راشدین رضی اللہ تعالی عنہم بتفصیل حسب ارشاد الٰہی و ہدایت رسالت پناہی و بیان فضائل و مناصب ائمہ اطہار و اہل بیت علیہم التحیات و کشف ہر حقیقت بالانصاف بالتعصب و خلاف و استشہاد بعض نصوصیات و ادای شکر عنایات باقتباس احادیث و آیات و آگاہی بخشیدن از اوراط و تفریط اہل ضلالت و دعوت بصراط مستقیم سعادت و قدر دانی و حقوق شناسی کل اصحاب مع حفظ مراتب ہمہ گرد باہر آداب **تنبیہ** در بیان آنچہ بعض ضعیف ایمانان گمان می برند کہ سیادت امر مظنی ست و یقیناً ثابت نمیشود لہذا بنحو غلط و بی اصل سیادت دیگران و بنحو قدوہ و قبی و امر حق ست و ادای آداب سادات بطریق کرامتیان را باید و مسلمانان را شاید مع دیگر متعلقات و مناسبات بمقام و بیان شرف سادات محمدیہ و شرافت این طریقہ علیہ **تحقیق** منصب امامت کہ از مناصب قریبہ حق تعالی ست از نبوت فی و تر و از ولایت بالاتر و از اکثری حقیقت این مرتبہ بوشیدہ ماندہ ست و بیان جریان این فیض در سادات بنی فاطمہ مع تفصیل خصائص و لوازمات آن **بیان** حقیقت سیادت کہ اصل آن چیست و چگونہ این دولت نصیب گردیدہ بکی سیادت صوریہ ست کہ فقط باعتبار نسبت فرزندیہ ظاہرہ است و یکی سیادت معنویہ ست کہ نام مرتبہ خاصی ست معتبر بامامت **فائدہ** در بیان اتحاد و صفای کلی در میان آل و اصحاب شرعہ بزرگی و کمال باہمدیگر سائر و دائر ست فضل کلی بعض بر بعض من کل الجہات ثابت نمودن و در سبب اثبات نقص کی بعض بودن جہالت و ضلالت ست و اظہار بغض و عناد نفسی و عناد ست و دعوت بسوی مذہب حق و ارائہ طریق صواب حق مطابق کتاب و سنت و احقاق حقیقہ محمدیہ باقتباس آیات **تحقیق** لفظ آل و اہل بیت و بیان معنی لغوی معرفی آن و تفریق اعتبارات پنجگانہ وجہ **نکتہ** در بیان آنکہ پسر مظہر اتم صفات می بود و در دختر مظہر صفات می بود و فضیلہ و اشرفیہ حسنین علیہما التحیات **تحقیق** نکتہ بمعنی سلام ست و تحیات جماعۃ آن **تنبیہ** در بیان آنکہ نزد بعضی اطلاق صلوٰۃ و سلام مخصوص جناب رسالت مآب ست رد ضمن و تنبیہ جائز بر آل و اصحاب و پیش بعضی جنابچہ گفتن آن بر رسول مختار ست مخیر بین استعمال آن بر ائمہ آل اطہار و بیان آنچہ درین امر مختار و معمول محمدیان خالص ست و تحقیق این مرام بتفصیل تمام —

وارد چہلم مع شرح و متن مسمی بتبشیر و نذیر **وعوت** بتوبہ و استغفار و با اقتباس آیات تبشیر و انذار مع تحقیق و تعریف بشارت و انذار **بیان رجا و جتناب از خوف** یعنی جائے قوی و امید و اثق بحضرت حق باید داشت و ہرگز مایوس و ناامید از مغفرت او تعالی نباید گشت الا بی خوف مطلق ہم از غضب الٰہی نباید شد و این قدر خوف ترس باید کہ بندہ را از نواہی باز دارد و با متثال امر امام مشرف سازد و در اباحت نماند و در تبرید ست اگر گناہی سرزد و شود باز توبہ و استغفار باید نمود و امید مغفرت باید بود کہ تو بہ ندامت و استغفار نیاز طاعات ماموره و خیرات ماجوره ست کہ بدولت عفو و قصور و گناہ بدست می آید و مورد تجلیات غفور رحیم میشود و بیان آنچہ مقصود بالذات رجا را بر کفہ خوف راجح دانستن ست کہ رجا و امید ثمرہ ایمان ست ہر قدر ایمان قوی تر رجا غالب تر و باس و ناامیدی ناشی از کفر و

اشارات بحث

چنانکہ بے یقینی غالب یاس قوی تر و آخر کار بعد مرگ ہر کہ یقین کہ و نفس راسخ شدہ و ملکہ آن پیدا گشتہ بموجب انا عند ظن عبدی بی ہمان کیفیت قوت گرفتہ ظاہر خواہد گردید اگر امید ست صورت مغفرت و رحمت و لطف بہشتی گرفتہ نظر خواہد آمد و اگر یاس ست بصورت غضب عتاب عقوبات و دوزخی جلوہ گر خواہد گشت چنانچہ در دنیا ہم بسبب معاملہ با بندگان مواقف ملعون آنہا میفرماید و آثار بے دینی و بے یقینی و الوان اعتقاد و اعتماد ہم ظہور مینماید **بیان** صورت حال مشکف نفس و انجلال باقتباس آیات سورۂ دہر ترتیب رکوع و رجوع برحمۃ حق سبحانہ و تعالیٰ بخشوع و خضوع **کشف** حقیقت معنی آیۃ جیب دعوۃ الداع اذا دعان کہ وجہ تعالی جامع جمیع حقائق ملکہ کردہ و آنچہ ہر حقیقت اقتضای آن معنی نمودہ آنرا ہمان عطا فرمودہ و الا لما امکن دعا مکنندہ ہیچ اثر نہ برای ظہور نمے یدو آنچہ پذیرا می شود از قسم ہمان دعوت مقبولہ است **بیان** آنکہ گناہ و عصیان مومنین منظر غفاری حضرت غفار است و اقتضای مغفرت از ریب غفور و رحیم خود دارد مع جواب سوال آنکہ خطایا چنانچہ از حضاب غفار اقتضای مغفرت دارند از دیگاہ منتقم حقیقی مقتضای انتقام و سزا ہم ہستند باستشہاد آیات و احادیث **بیان** آنکہ علما و مفسرین کہ غافل از حقیقت اند بندگان الٰہی را زیادہ از حد مقصر سازند و بزعم خود این خوف و دہشت را بایمان میدانند و حال آنکہ بندگان را بی توسل و امید میگردانند و حق را گویا دشمن می ہمانند و لیدا اللہ را نچنین خوف نمی باشد خوف و رجا جای ایشان علحدہ ہست کہ از دوزخ و بہشت نیست از قسم معاملہ ہی میان با محبوبان ہست و این مقرا بان سیئہ مذہب باللہ میشوند و حقتعالی از دست مہربان بیان سیکنند و اللہ سبحانہ را تواب میخوانند و عاصیان را ایوس نمی گردانند **بیان** آنکہ ایمان یاس غیر مقبول ست و لو بہ این وقت ہم رد و نامقبول نیست الا لطف ہمان ست کہ عند القدرۃ ترک معاصی باید نمود و در عوعالی اللہ باید فرمود

وارد چہل و یکم مع شرح و متن مسمی بسلطان مبین **بیان** غلبہ و سلطان انسان و حجۃ و برہان بودن او در برای نفس خویش و فصاحت بیان و خلافت رحمن بیکی **حقیقت انسان و کیفیۃ عرفان** یعنی بیان آنکہ با ہیئۃ انسانیہ جمعیت و کیفیۃ عرفانیہ چگونہ انسان را حاصل شدہ و معرفت تامہ چہ راہ نصیب او گشتہ و بیان خلافت این مظہر کمالات و جامع جمیع صفات و انہا علو تنزہ و تنظت دو سعت و شرافت او در جملہ حقائق موجودات و جامعیۃ و افضلیۃ او از ملائکہ ہم **ترغیب** بصحبت انسان الکمل و استفادہ از گفتن از کلمات و تصنیفات اولیا اللہ و استفاضہ بطریق ایمیہ از ارواح ایشان نیز۔

وارد چہل و دوم مع شرح و متن مسمی بجہان القول **کشف** حقیقۃ ہیئۃ قول **بیان** حقیقۃ امکانیہ و ما یتعلق بہا ای بیان ہابیۃ امکانیہ و بیان مقتضیات ذاتیۃ آن کہ از لوازم و متعلقات حقیقت مذکورہ ہست و آن حدوث کہ اول و حصول و تغیر و تبدل باشد و بیان آنکہ نزد ارباب ظاہر دلیل حدوث عین تغیر ممکنات ست و بیان ایشان برہان اتی ست و پیش ارباب حقیقت حدوث ممکن کہ مقدم ذاتی ست علۃ تغیر او ست کہ عارضی و لبعد الحدوث ست و برہان ایشان لمی ست و کشف اینمعنی بتمثیل و بیان طبیب بتعفن اخلاط حمی را و اول از ملس تپ را حس نمودہ پے بردن و دیگران بتعفن اخلاط و بیان آنکہ امکان علت حدوث ممکن ست و لہذا حکما قائل حدوث ذاتی ہمہ ممکنات اند و لبعض حدوث زمانی ہم با حدوث ذاتی جمع شدہ میدانند و علۃ افتقار امکان را نمیشناسند بخلاف متکلمین کہ علۃ افتقار حدوث را مینمہند و اظہار ناملائم بودن این سخن و بیان نقص حکمۃ و قصور عقل حکما کہ بسا ئط وجود ہر را قدیم و لازوال میدانند مواضع معرفت حقہ انبیا علیہم السلام ممکنات موجودہ بسا ئط باشند خواہ مرکبات جواہر نوخواہ اعراض ہمہ محدثات اند ہمیشہ در معرض زوال

وارد چہل و سیوم مع شرح و متن مسمی بقول لیغ **بیان** وجہ تسمیہ **بیان** معنی **قول الوجود بین العدمین** کالطرف المتخلل بین الدمین و صہل این کلام **بیان** عدم اضافی و فنای صوری این وجود اعتباری ست و اظہا تغیر و تبدل بیکدیگر انسانی کہ صورت شخصیہ ہر شخص ما شدہ آنچہ از نفس علقہ و اتوار فضای آنست کہ این عقیدہ باطلہ ست و بیان آنکہ تعیین مدت زمانی برای وقوع قیامت کبری از حماقت ست اگرچہ آمدن آن بے شبہہ ست **بیان** اخبار و اشتن اخبار محتوی بر مدت آیہ

وارد چہل و چہارم مع شرح و متن مسمی بعینۃ اللہ **بیان** اقسام عینہ کہ یکی صورت ست و آن یا تغارب یا تقرب یا اقتران و یکے معنویہ است و یکے اضافیہ ست و یکے حقیقیہ و یکے اعتباریہ و یکے علمیہ و یکے بالملازمۃ و یکے عارضیہ و یکے لازمیہ و یکے وہبیہ و یکے کسبیہ و یکے وصفیہ

بیان ملازمۃ انانیۃ و اثنینیۃ یعنی مراد از انانیۃ علم خودی و شعور ہستی خویش ست و از اثنینیۃ دوئی و مغایرت و علم بخودی و دوئی لازم ست خواہ دوئی اعتباری باشد خواہ حقیقی چہ این علم ہستی مرتبۂ بنیہ ست کہ منشأ اثنینیۃ و کثرت ست و معتبر بوحدت و بیان تنزیہ و دور انیۃ مرتبۂ ذات محض و احاطۂ مجردہ کہ دران گنجایش دوئی بوجہ من الوجوہ نیست ۔

وارد چہل و پنجم مع شرح و متن مسمّی بتاویل الاحادیث **بیان** ادای شکر عنایات خاصۂ حق و تعلیم آن علیم مطلق و احسان انعام مخصوصۂ تفضلات سبحانہ و لہ الحمد بحسب و اظہار عطای الٰہی ملکت الملک وجود و سلطنت حقیقی باین بندۂ عاجز درویش و عورت نامہ ہدایت عامہ و جامعیۃ فہمید اسرار مطالب ہر کلام من کل الجہات و قوت توفیق و قدرت تطبیق در سائر حالات **بیان نکات بعض احادیث و آیات** یعنی لطائف حدیث شریف قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمٰن و ان اللہ خلق آدم علی صورتہ و آیۂ وجوہ یومئذ ناضرۃ الی ربہا ناظرۃ و تاویلات دیگر کلمات اقتباساً بطریق اجمال و بیان لبیاری و بیشاری جزئیات معانی ہر کلام از روے دلالت ثلاثہ و بی نہایتی و بی پایانی معانی و مطالب کلام اللہ و احادیث حضرت رسالت پناہ و مظہریۃ صفتہ کلام بر سائے صفۃ علم مانند مظہریۃ صفتہ علم برای وجود و اعجاز کلام خدا و رسول و مشرف خصوصیۃ محمدیان خالص ۔

وارد چہل و ششم مع شرح و متن مسمّی بقول ثابت **التعریف** و توصیف این اسم **بیان موت و تیقن وقوع آن و سر توجہ نفس بمشتہیات** و حقیقت میل و ہوسہای شہوات کہ از اطبع بطرف ملائمات خود مائل و رغبت و بیان آنکہ حصول سعادت در ترک لذات و باعث نجات قطع تلذذ ذاتست **اظہار** آنچہ موت و حیات ہر دو مخلوق الٰہی دایم الوجود ہی ست و وجہ تقدیم ذکر موت بر حیات در کلام الٰہی و حسن تقریر تبدیل این عرصۂ حیات بموت و تقریر شروع کارخانہ عالم حیات بعد ممات ۔

وارد چہل و ہفتم مع شرح و متن مسمّی بشراب طہور **بیان** آنکہ یاد خود غلبۂ مستی و کیفیۃ جذبۂ الٰہیہ با سر انتیاز حفظ مراتب آداب شریعت از کیفیات جمع و مقامات عالیہ ہست و بہ ہستی نمودن و متحاو از حدود و حقہ بودن از کیفیات ردیہ مقامات سفلیہ ہست و حقیقت حال مقلدان و ملحدان **بیان حالات سکر صحو** مع تعلقات و لوازم آنہا

وارد چہل و ہشتم مع شرح و متن مسمّی ببدایۃ الایام **بیان** حقیقت اعتبارات اوقات و ایام کہ از موجودات اعتباریۂ بنیۂ مفروضۂ معتبرہ انسانیۃ لیکن در ازقبیل فرض انسان با احوال مندرجہ آن کہ بصورۃ اضافیۃ اعتباریۃ تقسیمات و اختلاف حرکات و جہیئات حرکت قطعیۂ و حرکت توسطیۂ اعتبارات جمیع ازمنہ و اوقات با وجود ارتفاع اینہمہ کیفیات و بیان سنین و شہور و شمسیۃ و قمریۃ و ایام کبیسہ **بیان** سیر منازل شمس و قمر بطوائف جدیدہ متخرجہ از الفاظ و حروف آیات و الشمس تجری لمستقر لہا و القمر قدرناہ منازل کہ احوال کسے را بنظر نیامدہ **تحقیق زمان** و تحت الزمان بودن بسیط و ادوات و تفریق موجودات غیر زمانیات و تفاوت مراتب و درجات از علو و سفل تا بہ و تجرد اضافی حقیقی مع دفع شبہات و بیان غیر زمانی بودن محدود کہ عرش عظیم ملک قدیم ست و ذکر دلائل ابطال جہول و کشف حقیقت اجماع امۃ رسول کہ خلاف ازان جائز نیست و بیان انتقالات جزئیہ دایم در جزئی یا در فروع امور کلیہ بنسبت با طلاق مخالفۃ بجانب باطل از مخالفین یا وجود و قوع مخالف در مطل و محق از طرفین **بیان تغیر و تبدل** کہ از لوازم ذاتیہ ممکنات محدثات فانیات ست و ترک معنی وجودی و عدمی در ممکن بموجب تغیر حالات ست کہ بے تغیر و تبدل فقط ذات با جہیئہ ست و نصیب مفہوم ممتنع ہمان صرف بحتہ **بیان** جواب سوالی کہ چون کل ما سوای اللہ حادث و فانی شدنی ست پس چرا عرش رحمانی را مہم محدث نمی شماریم و اگرچہ راہ فنایش ہم فنای دیگر عالم با ثبات بطور متکلمین روا نمیداریم و چنانچہ حدوث و قدم قدیم ست ذاتی و زمانی بہمین فنا و بقا نیز ہر سہ بین دو وجہ ست پس قدم ذاتی و بقای ذاتی حق راست و بس و مانند حدوث ذاتی ممکنات ذاتی ہم نصیب ہمہ ممکنات ست و ہیچ موجود ممکن ہیچگاہ خالی ازین نیست و در بعض ممکنات زمانیات کہ بالحدوث ذاتی حدوث زمانی ہم جمع شدہ ہست و ہمان بعض باقای ذاتی فنای زمانی ہم جمع میشود و خواہد شد **تعلیم** مطالعہ شرائف مرتبہ خویش در مشاہدہ ہر حالتی کہ در پیش آید و ہر کیفیتی کہ رو نماید کہ این مطالعہ در ہر معاملہ بسیار مفید جال مہم ست استقلال ست و بقوت فہم این نسبت موقوف بر منصب نبوت مہ و خلافۃ الوہیت ست ۔

وارد چہل و نہم مع شرح و متن مسمّی بلباغ للناس **بیان حالات وارد در سلوک کہ غفلت و حیرت و فنا و بقا و سکر و صحو و تلوین و تمکین و غیر ذلک باشد**

واظہار تعریفات وتحقیقات آنہا مع فوائد لطیفہ ونکات غریبہ ضمن شرح رباعی متنا وشرحا بکشف مرادات واستعارات لفظ بلفظ آن **بیان** آنکہ دراصل کلیۃ واطلاقا اینہمہ کیفیات وحالات برہمۂ طاری میشود وبخصوص سالکین وغیر سالکین وکاملین وناقصین میست واختلاف مراتب وجہتیات اعتبارات ولوازم آنہا **فائدہ** در بیان حقیقت استعارہ کہ اکابر بزرگان بی مناسبت بشعر وشاعری فرموده اند وکیفیت اشعاری کہ شعرا بی بہرہ از حقیقت موزون نموده اند جامعیت این ہر دو امر کہ محض تایید الٰہی ست **تنبیہ** در برتری ہستی حق تعالی از اضافۂ ذہن وخارج ودعا خواستن عقل انسانی بے مدد رحمانی در دریافت حقیقت آنمرتبہ **فائدہ** در کشف کہ حقیقت آنچہ عرفا الکمین واہل تمکین را کہ از تلوین وتغیر حال برآمدہ صاحب مقام شده بالغ طریق واہل الوقت گفتہ اند واز اطفال طریق وابن الوقت میستند واصطلاح سلوک میگویند کہ ایشان از نہاد امکان برآمده اند **تاویل** آیۃ لا تاخذہ سنۃ ولا نوم مع تعریف وتحقیق این ہر دو حالت **بیان** معنی کلمات مصطلحات وجود عدم ووجود فنا ووجود بالتبعیت وبیان کلیۃ حال این واثر کہ اصطلاح فقرا ست در اباب سلوک در کدام موقع استعمال میکنند **بیان** آنکہ ہمہ کمالات وجودیہ کہ صفات اللہ اند در مرایای مخلوقات ظہور کرده اند فی الحقیقہ اینہا احکام وآثار وافعال احوال من لہ اند ونسوب بحق تعالی فرق حالت عوام ومخواص از راہ عموم وخصوص وبیان ظن یک محققین عرفا وبطنی مجوبین جہلا واولویۃ مقام لقا از مرتبہ بقا مع دیگر مبادی ومسائل صحیحہ

وارد پنجاہم مع شرح ومتن مسمی بلطائف معین **تعریف** این کہ بیان چہ چیز است نظریہ ست **تحقیق** دعوت اولیاء الکملین وتبلیغ انبیاء مرسلین وبیان مقام سالک واحکام سرائع وحدود وسطر وبمرتبہ اعتدال بودن شریعت مصطفویہ ودعوت بطریقہ محمدیہ علی صاحبہا الصلوٰۃ والتحیہ **بیان بی ثباتی دنیا واہل دنیا** ذاتا وبداری اعتبارات این عالم واہل این عالم حسا وعقلا وکشفا ونقلا دبیان حقیقت دنیا ومتاع دنیا کہ چیست وچہ چیز ست واہل دنیا ودنیا دار در مردم دنیا کدام کسانند وسگ دنیا کہ اند وبیان آنکہ تا کان ودنیا کہ نباشد مراد محبت واخلاص ندکدام شخص اند **بیان** نصائح ومواعظ کہ متعلق بدنیا وفنا ہست باقتباس آیات واصلاح حال بداز نشاۃ تا گرداز جملہ حالات **موعظۂ حسنہ** در بیان راہ وسم وعنان بنجیر فاصحان بے اثر کہ ہیچ فائدہ وسود ندارد وحقیقت حال چہ ست ونصیحت ودرج ہدایت وتربیت مرفوا اہل اللہ کہ صاحب تاثیر وروشنضمیر وکاشف کلیات وجزئیات اند۔

وارد پنجاہ ویکم مع شرح ومتن مسمی بحکمت کاملہ **تعریف** حکمۃ وتفریق حکمۃ ناقصہ کہ علی قدر طاقۃ البشریہ ونصیب سائر حکما مجازیہ ست وکشف حقیقت اینہا مع بیان حال صوفیہ وحکمۃ کاملہ کہ حکیم حقیقی جلت حکمتہ لاحاصل بہ منظار آن انبیا واولیا اند علیہم السلام وبیان خاتمیۃ نبوۃ وذکر عرفا الکملین ایۃ وظہور خلوص محبۃ **بیان حکمیۃ تعلق نفس بابدن** وجامعیۃ انسانیہ بر ہمہ مراتب حیوانیۃ وملکیہ وتفصیل مناصب افضلیۃ واکملیۃ وتحصیل شرف ومزیۃ **تاویل** آیۃ لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناہ اسفل سافلین ومراد استثنا مومنین صالحین۔

وارد پنجاہ ودوم مع شرح ومتن مسمی بقول ثقیل **بیان** ثقالت قول بتفصیل وکشف القاء خاص الٰہی باقتباس تمام سورۂ الم نشرح **بیان آنکہ مبتلا مصیبتے ست کہ از نفس زائل نمیشود** وجہ بتغیر استیاز بلفظ مصیبت **قاعدہ** در بیان آنکہ ہر کلمہ از زبان عرفا می آید اشی از عالمی کہ میفہمی می باشد ودر ہمہ وقات یک حالت نمیماند پس از ہر کلمہ بے باک حالت کہ مخبر از نست بروہ ہمہ اقوال را بختلف مواقف یک حال نباید گرداند وہر کلمہ را متعلق بہمان مقام کہ دران ساعت باید نہمید وبر سر شتہ اصل مطلب از دست نباید داد ودر تردد ولغزش نباید افتاد۔

وارد پنجاہ وسیوم مع شرح ومتن مسمی بصائر من الرب **تعریف** بصیرت ودیدن ہر انسان بنفس خود بحجۃ بالغہ ودلہم من اللہ گردیدن اوراز فجور وتقوای خویش وفانی وناپدید گشتن ہمہ افعال الکمال نیک وبد با عتبار نسبت زمانیہ بلحاظ دنیای فانیہ وباقی ماندن آثار ونتائج وثمرات آنہا با عتبار نسبت دہریہ ومعاملات جزا وسزا درمیان حق تعالیٰ وتنذیب وفضل ورحمت ومغفرت وعدل وقہر وغضب وبرنیامدن ممکنات از افعال ونقص ذاتی خود واین دیدہ عجز وقصور مخیل حالت فضل وکمال انسانی نسبت **بیان نسب ثلثہ کہ نسبت سرمدیہ ودہریہ وزمانیہ باشد وما یتعلق بہا** وتقسیم ہر یک بدو قسم کہ حقیقیہ واضافیہ بود

تحقیق نفس الزمان و تفریق زمان حقیقی و اضافی و اثبات حدوث ذاتی و زمانی برای همه ممکنات هیچ جدید که تا الیوم کسی آن متکلم نگردیده و در هیچ کتابی چنین تحریر نرسیده یعنی نظر زمانیه حقیقی که منشأ انتزاع زمانه اضافی است و عبارت از نسبت استدادیه حضرت وجود در جانب جنبیه بقا نفسی ذات الوجود ست و صفتی از صفات کمالیه وجوبیه ست و مسمی بقدم ذاتی و دیمومته نفسیه و مظهر و تجلی گاه معنی نفس الامر فی الوجود واقع ست زمانه اضافی را جداء ممتاز ساخته محدود را هم مع این زمانه که معلول اوست حادث زمانی خوانند بحاست و اگر زمانه فقط همین زمانه اضافی را دانسته عرش را قدیم زمانی دانند و ست که هیچ محذور در سر و صورت لازم نمی آید **بیان** آغاز و انجام اضافی زمانی که مسمی بازل و ابدست و تقسیم از منه ثلثه و دیگر تقسیمات و امتیازات و بیان آنکه حرکت زمان بحیثیته بقا از جانب ازل بسوی ابدست و بحیثیته انقضا از طرف ابد بجانب ازل و اینهمه حیثیات اضافیه و اعتباریه مندمج نفس الزمان الآن کما کان ست نه ازلی ست نه ابدی بلکه ازل و ابد بیک آن در نیز تبه جمع ست **بیان** مطالعه اینکه حسنات و طاعات و عبادات خود منسوب بلوجب تعالی گردانیده حواله آن قدیم باقی باید کرد تا فانی نشود و دوام ثمرات درست دهد و سیئات و خطیئات و زلات خویش محسوب بحقیقة ممکنه فانی ذاتی نمود ه از خود دیده بزودی خود را بگرفت تا باقی نماند و مضرات نرساند هر چند فی الحقیقة همه من جانب الله ست **بیان** دیگر متعلقات من و تبیان همچو تحریر و تقریر مطالب مخصوصه این کتاب و بالاصالة مفتتل کشف آن خصائص الاستیعاب طرز ذکر و نقل مقدمات مرقومه و مسطوره دیگران تقریبًا بقدر ضرور بالاجمال و برای تحصیل این علوم الکتاب حاجت اکثر مواد و مناسبت جوهر استعداد و ضرورت جامعیته بهفت علوم و کمال -

وارد پنجاه و چهارم مع شرح و تعیین سبی بزینة الکواکب **بیان** تزیین آلهی دائره امکان را بنقاط اعتبارات مانند زینت دادن سمای دنیا بکواکب و بیان حفظ مراتب ادای حقوق و تشبیله اعتبارات باطله ستاره های نحس و شوم و تمثیل اعتبارات حقه بسعد و نیک المنجم و بیان نظرات و تاثیرات هریکی بمنظورین خود بالذات بخوسته و مساعدت **بیان مطالب ستارات نجوم و کواکب** یعنی مطالب حقیقت و معنی وحدة در کثرت را بالفاظ متعدده از استعارات نجوم و کواکب و کلمات متکاثره از تشبیهات مناسب بیان نموده آمد **بیان** ثبرده دوائر ظهور اعراب حضرت وجود مطلق که محیط همه موجودات صوریه معنویه ست بهیچ جدید مطالبی مناسب آنها هم در عالم حقیقت و هم در عالم صورت **اول** دائره وجود رسمی باستوای رحمانی فوق الفوق همه مراتب ست که مظهر حقیقی آن حقیقة محمدیه ست و مظهر صوری آن عرش عظیم ست **دوم** دائره وجوب رسمی بوجوب الوجود ست که مظهر حقیقیش وجوب بالغیر همه ممکنات ست و مظهر صوری کرسی **سیوم** دائره امکانی رسمی بدائره کن فیکون ست و مظهر حقیقی آن مرتبه حقائق موجودات کونیه ست و مظهر صوری فلک ثوابت **چهارم** دائره تملک و تمسک ست و در خارج مظهرش فلک زحل ست **پنجم** دائره اقتباس و مظهرش در اجسام فلک مشتری **ششم** دائره انحاست و مظهرش فلک مریخ **هفتم** دائره تنویر ست و مظهرش فلک شمس **هشتم** دائره انبساط ست و مظهرش فلک زهره **نهم** دائره تقدیرات جزئیه ست و مظهرش فلک عطارد **دهم** دائره جمال ست و مظهرش فلک قمر **یازدهم** دائره جلال ست و مظهرش کره آتش **دوازدهم** دائره لطافت ست و مظهرش کره هوا **سیزدهم** دائره رأفت ست و مظهرش کره آب **چهاردهم** دائره نزول ست و مظهرش کره خاک **پانزدهم** دائره تالیف ست و مظهرش جماد **شانزدهم** دائره تراکیب ست و مظهرش نبات **هفتدهم** دائره احیاست و مظهرش حیوان **شوردهم** بازهمان دائره جامعیته مطلقه است تحت الحث و مظهرش انسان ست **بیان** استوای رحمانی بر عرش و تسویه آن و خلق زمین و آسمان و مافیها و بیان جمیع مراتب عرش تا فرش و حقیقت حال تمام مکونات مجردات و مادیات از حقیقت محمدیه و عقل اول گرفته تا دیگر عقول و نفوس و سماوات و عناصر و موالید **بیان** تعقیب بلفظ ثم در آیه ثم استوی الی السماء و نکته صلا استوا بحرف الی و علی **بیان** تفصیل احاطه الهی بجمیع جهات و همه حیثیات

وارد پنجاه و پنجم مع شرح و تعیین سبی بعبرة النونی **کشف** مرادات از عبره و نونی در بخلد هدایت راه خیریت و نجات در دین و دنیا **بیان سلوک و حالات و تاویلات بعض احادیث و آیات** یعنی امور یکه متعلق بسلوک ست و حالاتی که سالکان راه و طریقه رو میدهد و نکته حقیقت آن کلیةً و بیان تاویلات بعض احادیث و بعض آیات که مناسب مؤید حالات مذکوره ست و بیان فوقیه طریقه علیه محمدیه که تمام و مکمل همه مراتب ست و در جانب عروج چون جنس عالی حاوی محیط همه اجناس ست و در جانب نزول مانند نوع انسانی شرف همه انواع **هدایت** تحصیل نجات و دلالت جامعیت و مقامات **تصفیه** در بیان تحصیل

نسبت بکمال حضور و شہود و آگاہی بحق سبحانہ بمنزلۂ عدم حضور است مرنفس را کہ وصل و قرب بمعیت عبارت از ہمین حالت ست **بیان** کیفیت نفس کشی و جہاد با نفس و فنای تو ہم نایتہ خواہش و انقطاع از مقتضیات طبیعیہ و نفسانیہ بتفصیل جزئیات این ہا مع اصول و اوجبہ وارد ہ بر مطالب مذکورہ کہ مقتضیات ذاتیہ اشیا از اشیا زائل نمیشوند پس وجود نفس بانقطاع از مقتضیات آن چگونہ نمود ہ آید و منظور از نیستی چیست **سوال** بر آنکہ در جناب کبریائی فاضلہ بود پس در حق انبیا علیہم السلام کہ معصومین اند چہ گفتہ شود مع جواب آن و بیان فرق نا تمامان عوام و خواص در نیک نکشف گردیدن حقیقت ہر امر بر حضرت انبیا و حقیقت معصومیتہ الشان و محفوظیتہ اولیا و دوام بیدقصور خود آمدہ تائب و مستغفر بودن اینہا **سوال و جواب** بتمثیل منجلی شدن ستارگان در نور آفتاب و مختفی گشتن بوجودات کونیہ در نور حضرت وجود واقع شدہ و اظہار امر حق و اسرار توحید مطلق قطع نظر از توحید وجودی و شہودی کہ مسلک خاص محبوبان خالص و تربیت مناسب حال سالکان ۔

وارد پنجاہ و ششم مع شرح و متن مسمی بلمعات قبۃ الانوار **بیان** مقام مکاشفہ عواقب جمیع امور و دیدن آن کار بوسیلہ این چشم بصیرت **بیان صبر و استقامت** و امر تحصیل آن کہ اطمینان قلبی بے صبر بلا و رضا بقضا حاصل نمے شود **تحقیق ذات الصبر و ذات الاستقامت** کہ اصل حقیقت اینہا چیست و این ہر دو امر از صفات الٰہیست و توجیہات اطلاق صبر بودن بر حق سبحانہ کہ کریم اسم او تعالی بصورت دہم تقریب مناسبت ذکر جہات اطلاق شکر بر حضرت شکور **بیان** آنکہ اطلاق صبر بی صبری در دو حال کردہ میشود یکی در وقت فقدان مرغوب دیگری در وقت وجدان مکروہ و فرق مراتب کمی و زیادت آن **فائدہ** در بیان آنچہ متعلق بصبر و استقامت ست **بیان** غلط مرتبہ استقامت کہ فوق الکرامۃ و منتہای مقامات و اخیر معاملات ست و حاصل جملہ سیر و سلوک و شامل ہمہ کمالات ست چہ صبر چہ شکر و چہ رضا و چہ تسلیم و چہ قناعت و چہ توکل ہا مرست بس علم و تقسیم آن بر دو قسم کہ استقامۃ صوریہ و حقیقیہ باشد مع تعریفات و فرق مراتب آنہا و احوال اقسام صبر و فرق متمایش بر وارد ہفتاد و ہشتم مسمی بصبر جمیل **تنقیح** در بیان آنکہ آنچہ از کلمات و حکایات بعض اولیا استفادہ میگردد کہ چہ جای صبر بر کردہ رضی از کردہ ہای خویش باید شد کہ صبر بر ان باید نمود و بلکہ از رضا ہم گذشتہ شکر بر ان باید فزود و از مقام ہم ترقی کردہ ہمہ آئینہ در مشاہدہ معشوق گم باید کرد و نقسیم خشان خبر از غلبہ سکر میدہند و اینہا از عدم اطلاع بر حقیقت میشمارند و ہم از خیالات قابل استمرار رود و ام نیست و بالفرض التقدیر اگر باشد چیز خوب و بہتر نہ بلکہ نقص مرتبہ کمال انسانی ست و در ہادی الرای علی ینبغی باید و بیان حقیقت الامر و آنچہ تحقیق این مبحث و فرق مراتب آنست **تفصیل حالات** و کیفیات و مقامات عوام و خواص و اخص الخواص کشف کنہ حقیقت رضا بقضا و صبر بر بلا و شکر بر نعما **تذییل** در بیان عاقبت ہر عمل زمانہ ابد الآباد لغایت ست و شروع و قوع معاملات جزا و سزای آن بر نفس ہا از وقت کہ عرصہ آن عمل منقضی گشتہ و ابتدا و بدوت در عالم برزخ تا روز قیامت کہ داخل ابتدا و وسط و انتہای عالم عاقبت ست پس عواقب امور و ہیئات و فضایل باید آورد و فریب صورت رنج و رحمت حالات بالفعل نباید خورد **تعریف** آیۃ لا یکلف اللہ نفسا الا وسعہا و بیان آنکہ وسع نفس ہر شخص جداست و حکم کردن شریعت و طریقت بقدر طاقت و قدرت اوست **تذییل** در تقسیم وسع و بسط نفس بر دو قسم یکی بسط علمی و دیگری بسط جسمی مع تفصیل ہر واحد و ہم تقریب وسع نفس آنچہ مایتہ و استعداد آن اقتضا کند و فیضان واجبی بحسب ہمان قابلیتہ ہر مایتہ میرسد و سبب اختلاف احکام شرائع و ادیان حسب اوقات و ازمان و ناسخ بودن شریعت مصطفویہ و خیریت و خاتمیتہ طریقہ محمدیہ علی صاحبہا الصلوۃ و التحیہ ۔

وارد پنجاہ و ہفتم مع شرح و متن مسمی بنور عظیم **بیان** وجہ تسمیہ بنسبت معانی متضادۂ لغویہ **بیان فنا و بقا بطریق معرفت و سلوک** یعنی بیان حقیقت فنا و بقا کہ اجمالیت و اظہار کنہ آن کہ از چہ راہ فنا حاصل میشود و بچہ سبب بقا میسر میگردد ہم بسبیل عرفان و وجدان کہ نہج عرفاست دہم بیان آن حالات بموجب مصطلحات سلوک کہ المکلمین برای خبر از کیفیات در اصطلاح خود الفاظ مقرر کردہ اند تا توضیح مرادات و تصریح متعلقات آن و سوال و جواب بتقریب بیان **کشف** کنہ حقیقت ممکن بہ عدم و فنای بالذات بغیر مودن و سر شرور و نقائص معانی سلبیہ از ذات و مقتضیات او بودن و فہم مغلطہ در فہمیدن معانی این قسم عبارات کہ وجود منشا ہر خیر و کمال ست و عدم مبدأ ہر نقص و شرارت و بیان منصف شدن حقیقتہ ممکنہ ہم بآثار عدمیہ و ہم

بانوار وجودیہ وبسبب انعکاس وجود متبدل گردیدن جمیع نقائص ذاتیہ او وکمالات بالکلیہ ۔

وارد پنجاہ وہشتم مع شرح وتفسیر بیان **بیان** مرادات این اسم وذکر آنکہ انتساب نوب باضافہ متقضیات امکانیہ برای اتمام نعمت ظہور او تجلیات جمیع اسامی حق سبحانہ بذوات انبیا واولیا کہ معصومین ومحفوظین از معاصی صغائر وکبائر اند فرموده است ونظر دیقصور وعجز بندگی خود شان راکشوده عند اللہ وعند الناس محرور ومکرم نموده است **بیان محافظہ حال وقت اجتماع رجال** کہ ہرگاہ کثرت اجمع خلق لبطرف درویش شود ونسیم قبول سوی او وزد بایدکہ در آن زمان بحفاظہ حال خود کوشد کہ در چنین اوقات بمقتضای بشریۃ اکثر تنگ ظرفان خام وسالکان ناتمام از جاہیر وفد وتوجہات گوناگون گرفتار میشوند **حکایت** عجیب اپسر ناکارہ کہ بسیار خوار ومناسب نیفتاد مع سوال وجواب جہت رفع شبہہ دارد ہ بران کلام **بیان** قصہ تقریب ورود این وارد وصورت حال تمام رودادا آنوقت **بیان** آنکہ ہیچگاہ ایمن از مکر الٰہی نباید بود با وجود حقیقت یعنی حفظ آداب مراتب باید فرمود **تربیت** حال کسان مرجع خلق ومشایخ عصر را بقیاس تمام سورۂ نصر واصلاح حالات وتلقین معاملات باخلق وخالق وبرعایت رفع تہمت مردم قبول مردمان وقطع نظر نمودن از ہمہ کار وبار ایشان **بیان** معبود یتہ مطلقہ حق تعالی ودرفق عبادت عامۂ خاصہ وطاعت حقہ وباطلہ **تفسیر** آیۃ ماخلقت الجن والانس الا لیعبدون مع آیۂ بسجد وکشف اسرار آن **تحقیق** عبادت خالص مثال خدمت محبوب **تفریق** عمل رسم قسم یکے بہ پرے دنیا دیگے برای آخرت ویکی خالص لوجہ **بیان** مناجات والتجا برب غفور بدید عجز ودقصور ۔

وارد پنجاہ ونہم مع شرح وتفسیر بیان **بیان** تعریف آن واظہار وحدانیۃ حق کہ وجود او مع وجودیت اشتراک معنوی دارد نہ اشتراک لفظی ومکالمہ او تعالی بدیہی ست **بیان** توحید بکمال جامعیۃ وتامیۃ کہ صراط مستقیم عند ال محققین از مدرکات العاجزات **بیان** حقیقۃ عبودیۃ وغلبۂ ربوبیۃ یعنی حقیقت عبودیۃ تمام جاہا فرمان بردار مرتبۂ ربوبیۃ ست وہر گز لیاقت انحراف وطغیان ندارد وہر مخلوق عبد حضرت خالق العبادست ولعبادت مطلقہ معبود علی الاطلاق سزاوار ست ومرتبۂ ربوبیۃ در ہر مقام غالب بر مراتب عبودیت وحاکم آنست بتفصیل دیگر مناسبات مع دفع شکوک وشبہات ۔

وارد شصتم مع شرح وتفسیر آیات **بیان** تعریف آن واظہار شہادت ظاہر حق بر باطن حق وبودن او تعالی از ان بمنزلۂ نفس شاہد بذاتہ لذاتہ ودر ضمن شہادت او لصفات واسامی خود ہر ہر شے شہید ست **بیان** براہین وقیاسات عقلاء ومعارف ومکاشفات عرفاء در سیر من اللہ الی اللہ وعن اللہ باللہ وفی اللہ وکم ذا پیدا گردیدن جمیع نجوم علل ومعلولات در نور شمس حقیقت ذاتہ والشمس وضحہا والقمر اذا تلہا **بیان علل ومعلولات** مع خواص ودکانات جدیدہ وتازہ تحقیقات وتعریف ہر یکے بتفصیل تقسیمات **وتطبیق بعض اصطلاح متکلمین وحکماء** کہ در اکثر امور ذاتی حق سبحانہ مع اطلاع باہمدگر نزاع دارند ذاہیک اشکالات بیان می آرند وکہ حقیقت کل حزب بما لدیہم فرحون وحد البصری محققین حقیقت بین **بیان** اقسام علل کہ علۃ تامۂ قصدہ علۃ الماہیۃ وعلۃ الوجود وعلۃ مادیہ وصوریہ وفاعلیہ غائیہ وشرط وارتفاع موانع باشد وما یتعلق بہا **بیان** چہار قسم معلول کہ یکی مصنوعات بشریہ وحیوانیہ ست ویکی مصنوعات طبیعیہ ویکی مصنوعات نفسانیہ بسیطہ ویکی مصنوعات رحمانیۃ الہیہ وبیان شش چیز موقوف علیہ صنائع بشریہ کہ حیولی ومکان وزمان وادوات والات ومحرکات ست وصانع طبیعی ہمہ ازین سوای ادوات والات می باید وصانع نفسانی احتیاج بحیولی ومحرکات ست ولیس وحی تعالی کہ صانع حقیقی وقادر مطلق ست حاجت بہیچ چیز نیست وباعتبار بین عدم قبول حکما وصطلاح خود وجہ تعالی لعلۃ موجبۃ وعلۃ موجودیۃ میخوانند وعلۃ تامہ میدانند **بیان** آنکہ محمد بن خالص اسمای الٰہی کمال احتیاط وحزم میکنند تا زینش خویش نامی نہند وغیر از ہمان اسامی حسنی کہ از شارع خود علیہ السلام شنیدہ اند بزبان نمی آرند وبالفاظ تراشیدہ وبکار ان وبصطلاحات مقرر کردہ بیگانگان اصلا کارے نمی دارند **تعریف** واحد حقیقی موافق متکلمین وحکما واصل اخلاص متین وکشف مدعا **بیان** مراتب وحدت کہ بسیار ست یکے وحدت مرکبات وکلیات ویکے وحدت بسائط وجزئیات ویکے وحدت اضافیہ واعتباریہ ویکے وحدت حقیقیہ کہ نصیب حق ست وبیان وحدانیۃ او بجانہ واظہار آنکہ آنچہ بعضی وحدت را بسبب شمول عموم آن مساوی وجود نسبتہ عارض ہمہ موجودات خارجیہ وذہنیہ دریافتہ اند وبعضی وحدت را نفس الوجود میدانند این ہمہ حقیقۃ الامر نفہمیدہ اند وبیہودہ سرگرم رد وقبح ہمدیگر گردیدہ اند وکشف امر حق واقعی

فائدہ در بیان آنکہ ہر چند با ب معقول بزور علم و قوت عقل خود دست باز ندو سوی شناخت حقیقت حق تعالی کنند لیکن ذات حضرت موجود را بی بحریم خاص کشف حقیقت نداده و اعتباری از اعتبارات خود چیزی از حیثیات خویش در دست علم ایشان میدهد و آنچه مختص بمحض اصطفا و اجتباست منکشف نمیشود و اظہار این حال بمثال و بیان شروع در ترتیب انبیا و اولیا و مومنین صلحا **دقیقہ** در بیان آنکہ اگر خوب یعنی وجود و عدم فہمیده شود هیچ اشکال در پیش نیاید اصل الاصل همه فهمها مردم نافہم ہمین ست کہ وجود را بمعنی عدمی و عدم را بمفہوم وجودی در اوہام خود گمان میکنند **بیان** آنکہ عرفا و حکمای اہل اسلام را بمجرد شنیدن مصطلحات محدثہ ایشان نافہمیده مثل جہات کفر نباید نمود اما از ین قسم الفاظ غیر مصطلحہ شریعت غرا که موہم شکوک و ترددات عوام شود خود تکلم نباید فرمود و حقیقت ہر امر نیک باید فہمید و متصف باید گردید **بیان** اشاره مختلف شأن عبارات منکر گشتن بتغیرات وجود احد مانند امر معبر عنه فی حدذات **تلقین** راه صفا و اتحاد و بیان معنی مثل مشہور ملائی کہ چراغ تنگو بدو دریشی کہ چرا گوید ہر دو را بچرا باید فرستاد **تعلیم** آنکہ اکثری از اوقات از تفرقہ در جمعیت و تعصب نمیکنند و بخطا درین بلا مبتلا میشوند و تحقیق ہر واحد حیا و تفریق مراتب متباین موجود و مذموم و مفید و مضر بودن اینہا و بیان اصل منشأ این ہر دو امر کہ چیست و چسان ظہور میفرماید و اولیا و عرفا درین امر چه طور معامله سفیر مایند **سوال و جواب** برا ینمعنی کہ اگر سوای علم الٰہی یافت ہر ما ناشی از ہم باشد پس فرق دریافت خواص و عوام و یافت صحیح و غیر صحیح و حکمت و عدم حکمت چه بود **بیان** آنچه آنچه حقائق و دقائق از مرتبۂ ترجح الدیر حقیقته جامعه عارف با لدنانل میشود دران حالت قبلیته و بعدیته مطالب ترتیب مقدمات کہ مشروط الفاظ و اصوات ست مرتفع ست بلکه گنجائش گفتن و فکرة واحدة هم در نزول آن میانی نیست محض انکشاف است **بیان** تاویل آیه یضیق صدری و لا ینطلق لسانی الی آخرہا۔

وارد عصمت و کرم مع شرح و متن سمی بنعمة الله **تعریف** نعمت کہ چه چیز ست و ادای شکر آن چه طور باید و اظہار انعام عام و احسان حق سبحانه بے غایت فیضان مطلق و ہم موہبۂ خاص الٰہی کہ چنین کتاب کہ شمه سراز آیات و احادیث عنایت فرموده و راه ہدایت نموده مستغنی و بی نیاز از دیگر ہمه علوم ساخته تکمیل دین متین خالص محمدیان پرده شاه **بیان شکر و شکایت** و بیان حال شاکران و شاکیان و اخبار آنکہ اطلاق شکر و شکایت بر کدام مرتبه ست و محسوب و از خلل طبیعی تا کدام درجه ست و اظہار آنچه بہیچگاه حال انسان از لیاقت شکر و شکایت خالی نمی باشد پس اگر چشم بصیرت بر لغائی کہ متوجه بشکر ست کشاده شود و سه سعادت و اگر نظر امتیاز بر امری کہ متلزم شکایت ست گماشته آید کمال عقوبت **بیان** اصل حقیقت ناشکری و شکر نمودن انسان کہ باعث ناشکری چیست و از چه راه می باشد و موجب خوشی و نشاط بر نعمت حاصله از دو وجه ست یکی محمود کہ از راه حقیقت شناسی و معرفت ست کہ آنرا ادای شکر نامند و یکی مذموم کہ از دون ہمتی و حماقت ست و داخل شکر نیست بلکه تفاخر ست کہ بسبب تنگ ظرفی و کم حوصلگی و بر خود غلطی و پست نظری دو بے ہمتی و جہالت پیدا می گردد **بیان** آنکہ حضرات انبیا و اولیا علیہم السلام با وجود طریان ہمه حالات مقتضای بشری بجہت دوام قرب مع الله و استقرار معیته محبوب در شمار اہل شادی و غم از جہان نیستند و بہیچ شاہده تجلی حق در ہیچ نظاہر اطلاق خوف و حزن ماسوی و فرح از لذت دنیا برین بزرگواران کرده نمی آید **اظہار** آنکہ شکر و شکایت مخصوص بنعمه و بلا نیست بلکه طریان اینہا حالات و کیفیات بر قلوب محض من جانب الله و بحسب ظاہر علائق ظہور بر احد وجوه متعدده دارد و تفریق مراتب در جات محموده و مذمومه آنہا و تدابیر و علاجات صور مذمومه من توجہات اولیاء الله و بیان لوازمات و خصائص مخصوصه ہر قسم از افراد انسانیه **تعلیم** کسب رضا تحصیل سلوک صبر و شکر کہ رفته رفته تکلف و تصنع رفع میشود **تعریف** حالات قبض و بسط و فرق مراتب مقامات خواص و عوام **تحقیق** حسنات الابرار سیئات المقربین و بعض سیئات المقربین حسنات الابرار کہ آن کدام قسم حسنات و سیئات اند کہ در حق دیگر اشخاص بخلاف اعتبار کرده میشوند **سوال و جواب** برا ینمعنی کہ ہر گاه تغیر احوال غیر حق سبحانه در الکملین ہم باقی ماند پس فرق اہل تلوین و اہل تمکین چه باشد و تفاوت در حالات و مقامات چه بود **نکته** در بیان آیه لیس کمثله شیء و ہو السمیع البصیر کہ حق تعالی نفی وجود و کمالات وجود ہر دو از ممکنات فرموده و اظہار عدمیه حقائق ممکنه نموده۔

وارد شصت و دوم مع شرح و متن مسمّی بمعقول الفصل **بتعریف** و توصیف آن **بیان نبوت و ولایت و نسبت آنہا بیکدیگر موافق قواعد منطقیہ** یعنی بیان چگونگی نسبت نبوت و ولایت از روی تخلق بودن و اثبات مراتب فرمودن حضرات انبیا علیہم السلام و چگونگی نسبت ولایت از روی تحقق ماندن و نفی اعتبارات نمودن اولیا رضوان اللہ علیہم و بیان کنہ و غایۃ ہر یکی ازین ہر دو امر و کشف حقیقت ہمہ مراتب مدارج عروج جہۃ نزولیہ بتمثیلہای واضحہ بدیہیہ تقریبًا ذکر برہان لمی و برہان انی و فرق مراتب انبیا و اولیا و ہم بیان اینکہ چون نبوت و ولایت از امور کلیہ اند و منطقیان در کلیات نسبتی را نسب اربع گرداشتہ و تباین و عموم و خصوص مطلق و عموم و خصوص من وجہ باشد ثابت میکنند پس درینہا باہمدیگر کدام نسبت ست و تمثیل یعنی نبوت بمفہوم نوعی و تشبیہ یعنی ولایت بمفہوم جنسی و دیگر لطائف عالیہ موافق قواعد منطقیہ و تحقیقات و مناسبات متفرعہ بریں کلیہ **تحقیق** مرتبہ نبوت کہ کمال اتم انسانی و منتہای مراتب قرب مع اللہ ست و دیگر کمالات مثل رسالت و اولوالعزمی و دخل و حساب تبعیہ و المبنیۃ ہمین مرتبہ نبوت ست و خلافت و امامت و ولایت و حکمت و سائر کمالات از قسم اطراف و جوانب ہمین مرتبہ جامعہ عظیمۃ المنزلۃ اند **بیان** تعریف توصیف و ذکر خصائص و لوازم این جملہ مراتب تفصیل و بیان نسبت اینہا باہمدیگر **بیان** حقیقت تمثیل و علاقہ اشتراک مثال و ممثل **لہا ظہا** فصل نوع نبوت و اشتراف فصول دیگر انواع جنس ولایت مع سہولت و اجوبہ مقدرۃ اینہا **بیان** اتفاق ہمہ انبیا فی الحقیقۃ با وجود تسلسل درین و شریعت و تفاوت استعداد و طینت و بیان اختلاف و اینکہ حقائق مختلفہ و اندوہ تنازع کلی بمیان می آرند و در حقیقت ایشان خلل واقع نمی شود **تلقین** راہ حسن عقیدہ و تقویۃ منہج پسندیدہ **تنبیہ** در بیان نسبت اجتہادی کہ محتمل خطا و صواب ست و بر صاحبان ہمہ یہ متوجہ صادق ہے آید و نسبت اتحادی و اثرات محمدیہ خالصہ کہ بالکل از شائبہ خطا پاک و مبرا ست و کشف حقیقت این نسبت علیا **بیان** علۃ قائل گردیدن اہل فضیلۃ ولایت از نبوت و اظہار تاویل و توجیہ طلب بودن اقوال آنہا و اثبات بافضیلۃ نبوت بر ولایت کہ مرحق ست و تحقیق افضل بودن رسل بشر از رسل ملائکہ -

وارد شصت و سیوم مع شرح و متن مسمّی بموعظہ **بیان** تعریف آن و بیان نصیحت کہ اخبار عالم ست برای جاہل از امور ضارہ و نافعہ و کشف حقیقت موعظہ و اصلاح عرفا علی نہج الکلیۃ و الجزئیۃ و تقسیم نصیحت بالاجمالیۃ و التفصیلیۃ و القسام ہر واحد بلازم و متعدی **بیان دعوی انانیۃ و یکتائی موجود** کہ ہر موجود ذی علم در دعوی گرفتار ست و با وجود آنکہ خرابی باعتبارات و تعینات کہ خود ہم داخل آنست ہمہ وقت بداہۃ در یافت مینماید ہیچ ادراک حقیقت نمیفرماید و ہر کس اولًا بالذات معتقد خویش ست و بحقیقۃ خود مقر و ثانیًا بالتبع در ضمن خود اعتقاد و اقرار بر امور دیگر ہم دارد **بیان** اعتقاد حقہ اہل حق کہ محمدیان خالص اند و تہمات باطلۂ اہل بطلان **تفریق** دعوی حق و دعاوی باطل و تفصیل اقسام گروہ ہر قسم مردمان و تحقیق امور لازمۂ شاملہ کہ علی السویہ عموما بحال ہمہ کس خواص و عوام ملحق اند و نی حد ذاتہا نہ عیب اند و نہ ہنر و نہ طاعت اند و نہ معصیت و نہ نقص اند و نہ کمال و بقصد ارادہ کسبی منیاد و ران بحسب اختلاف نیات و اہل اینہمہ چیز با ہنر و عیب و طاعت و معصیت و نقص و کمال انتقالات **تذییل** در بیان آنکہ اکثر قائلان توحید وجودی برای فہماندن عوام مثل قطرہ و حباب و موج بر موجودات می آرند و حضرت وجود را مانند دریا بیان میکنند و حال آنکہ دریا ہم چون دیگر تعینات مقیدہ یک تعین تقیدست و تعلیم آنچہ برای توضیح این قسم مطالب دانی النسب ست کہ دران عبارت ہیچ قباحت لازم نمی آید **تعریف** خارج ذہن و نسبت اینہا باہمدیگر و تحقیق اصل معنے حقیقی ہر واحد کہ منشأ انتزاع معانی آنہا ست -

وارد شصت و چہارم مع شرح و متن مسمّی بکاشف الغطا **تعریف** کشف و غطا و حقیقت حال عوام و خواص و اخص الخواص و کشوف غلطہای ہر واحد از انہا **بیان مسئلہ جبر و قدر** یعنی اختیار و بے اختیاری بندگان در افعال خویش آنچہ برخود منقع گردیدہ ہستہ و رسیدہ و حال اشکالات و کنہ تحقیقات این بحث کماہی فی نفس الامر بوضوح انجامیدہ و الحق کشف غطا و ازالہ نخبا غایت درجہ نمودہ آمدہ و بلاغ مبین و حق الیقین بالبلغ مرتبہا ثبات رسیدہ و در ذیل آن اظہار دیگر اسرار مشتمل بر فوائد حال سالک افتادہ **بیان** حقیقت فعل و حقیقت ارادہ کہ فعل مطلق و ذات الفعل و منشأ انتزاع فعلیۃ ست و شامل ست ہر اقسام افعال را چہ فعل نفسی و چہ غیر نفسی و چہ ایجابی و چہ اختیاری و عین ذات ست و ہم فعل بمعنی مصدری و ہم منتزع و دارد کمالات زائدہ

بر ذوات و ارادہ مطلق و منشا انتزاع و بالارادہ کہ عین لفظ فعل و بالفعلیہ ست و ہم مرتبرع آن و عینیہ و غیریہ و تقدیم و تاخیر و بنہا از ہمدیگر و بیان حقیقت ایجاب بحقیقت اختیار کہ منشا انتزاع ہر امر باشد و عین ہم ست مع توضیح تعریفات و تصریح تحقیقات و بیان اقسام الذوات و افعال کہ اقتضاء ذوات و بظہور آوردن مقتضیات بلوازم حقیقیہ و اضافیہ بامثلہ و تفصیل ارادات و افعال اضافیہ کہ فی الحقیقۃ مرادات و مفعولات اند بشرکت علم بکلیہ و جزئیہ و بے علم بسبل طبیعی و فعل طبیعی و بسبب اے خارج فعل قصدے و بیان اقسام بجا با اختیار کہ حقیقی و مجازی و بالذات و بالعرض باشد مع تحقیقات متعلقات و دفع شبہات و بیان آنکہ فی الحقیقۃ اختیار حقیقی کیا اختیار اوست حلت قدرت کہ در مظاہر خود بصورت کثرت ظاہر شدہ الا این مختارات اختیار کردہ اند ذوات الوجود کہ معنی واحد مخصوص موجود حقیقی ست وحدہ لا شریک لہ الا آنکہ درین موجود ات بانواع مختلفہ ظہور کردہ لیکن موجود ات موجودات نیستند و ہم اطلاق جبر و اختیار بر بندگان نسبت بجمادات و نباتات و دیگر حیوانات ست نہ بمقابل اختیار حقیقی کہ ایجاب ذاتی در مجلی بتجلی ذاتی بلکہ در اختیار و بے اختیاری اضافی و مجازی اینہا تقابل ست و با ہم عدم و بلکہ دارند **توضیح** مطلب بمثال بازی شطرنج و تمثیل صفت جلال و جمال بدو شاطر و مظاہر آنہا ہمہ ہا و مرتبا امکان بساط و خوب کشف ہر حقیقت چنانچہ باید بحوالہ بر دیدن بازی **ہوش افزا** و فہمیدن اسرارش از رسالہ آن غفلت نرود کہ ایجاد و تصنیف حضرت قبلہ کونین ست **بیان** معنی قول الجبر و لا قدر لکن امر بین الامرین بنہج قانون کلی کہ در دیگر عبارات نیز بکار آید و در ہمہ جا فائدہ نماید

وارد شصت و پنجم مع شرح و متن مسمی بصبح الہدی **بیان** تعریف آن مع اظہار نسبت ہر وجود بلا واسطہ بحضرت وجود و **بیان آنکہ ہر موجود صادر اول وجود ست** و چنانچہ نزد حکما صادر اول فقط عقل اول ست و میگویند از واحد صادر نمیشود مگر واحد و پیش صوفیہ لقب اول حقیقت محمدیہ ست و دقتہان علم حکمت و تصوف درین ہر دو معنی تطبیق دادہ اند نزد محمدیان خالص بر مبحث ہم بیانی ست خاص و تقریری ست مخصوص کہ ہم شامل تحقیقات حکما و صوفیہ ست و ہم ممتاز از بہ **تفسیر** آیہ نحن اقرب الیہ من حبل الورید و بیان قرب حقیقی او سبحانہ با الانسان بمجیع اسماء و صفات و بین کل الجہات **تذییل** در نکتہ نزد اہل کلام موجود بالذات اند و موجود امر منتزع و پیش محققین موجود وجود ست و ماہیات منتزعات **سوال** بر انیعنی کہ وجود خیر محض و مبدء ہر خیر و کمال ست و عدم شر محض و منشاء ہر نقص و شرارت پس از کجا کہ عدم مبدء آثار خارجیہ نمیشود مع جواب صواب **سوال** چنانچہ علم را وجود ادراک میگویند بحسبین عدم نیافت ہم بتوان گفت و جہل را کہ عدم جہل میگویند وجود نیافت ہم بتوان گفت پس باین اعتبار وجود را مبدء نقائص و شرور میتوان خواند و عدم را منشاء خیرات و کمال مع جواب شافی **تحقیق** آیہ خلقکم و ما تعملون و نسبت خلق باعمال مع انتساب جمیع افعال بہان خالق تحقیقی و فاعل حقیقی ست۔

وارد شصت و ششم مع شرح و متن مسمی بموازین القسط **بیان** ما یتعلق بہذا الاسم **بیان ہدایت و اضلال و اہتداء و ضلالت** و مقابل و قسیم ہدایت کہ ارائہ طریق و ایصال مطلوب ست و قسیم ضلالت نیز و تفریق ہر واحد از بنہا بحقیقی و مجازی کہ اول کہ اہل ست مخصوص بحق تعالی و دوم صفات اضافیہ او ست و ثانی کہ ظل آنست متعلق بمظاہر او کہ ادیان اضافی انبیاء و اولیا اند و از معاندان آنہا ان ملائکہ و عقول ارواح و مضلان مجازی نفس و شیطان اند و از دوستداران بنہا طبیعت و حرص و ہوا **بیان** جدال و قتال مجاہدہ و اظہار حال ہر یک از اہل ہدایت و ضلالت و تدبیر مناسب حال ہر قوم متوسط الاحوال **حدیث** جواب سوال ابلیس از آدم علیہ السلام از جناب ذوالجلال الاکرام **بیان** کلیات و علامات امور ہدایت و ضلالت و قواعد شناخت چیزہا مرضیہ و غیر مرضی الہی بتفصیل کہ ہمہ جزئیات خود بخود ازان منکشف میگردد **بیان** معتبر بودن اہل ایمان و خلوص قلب اعتقاد و غیر ازین مفید نیفتادن بہیچ امر و نہ فضائح مصلح حال فرزندان و یاران داخل طریقہ محمدیہ و بیان خوبی و بہتری ہر یکی از ایشان و برکات و تاثیرات کتب ایشان بطریقہ و **نتیجہ بیان** شاطگی و بنیاگی و سلام رسانی عرفا و اولیا کہ وسائل و صول الی اللہ اند و کشف حقیقت بتبیر الفاظ و صل و شادی و عروس شاطر و اظہار غیر مخمودی و عدم ناملائمی اینچنین تعبیرات و مناسبات بہ قسم کلمات و علامات شناخت صداقت و راستی و حقیقۃ و اسطہ و علامات کذب و دروغ و بطلان و دغابازان مکار و فریبکار و دفع مغلطہ **بیان** لطائف و نکات آیہ انک لا تہدی من احببت و لکن اللہ یہدی من یشاء بنہج جدید **تصحیح** مطلوب ہر شے بتقریب تعریف ہدایت یعنی ایصال

و توضیح اقسام مطلوب کلی مطلوبی ذاتی ست و آن وجودی ست یا امکانی و یکے اضافی ست و آن داخلی ست یا خارجی و داخلی یا متمم ست یا مقوم و خارجی یا قریب ست یا بعید مع تفاوت مراتب قرب و اقربیۃ و بعد و ابعدیۃ و تفصیل اینہا۔

وارد شصت و ہفتم مع شرح و متن مسمی بلباب التحقیق **تعریف** این ہم وجہ تسمیہ **بیان تقابل وجود و عدم** کہ منشا ظہور جمیع مغلوبات پیدا وجود جملہ موجودات ہمین حیثیۃ مقابلہ وجود عدم ست و ہر واحد ازین دو امر ہر جا بہ حیثیت وحدت را وقت تصور آن بسوی معنی تصدیقی جانب خود می کشد و قابلیۃ صادق آمدن آنہ موجود او لیس موجود پیدا میکند و بیان حقیقۃ و وجہ آنکہ ممکن خواہ موجود بود خواہ معدوم و جمیع تصدیقات سلبیہ داخل ہر تحت معنی عدم مطلق اند و محسوب عدمات اند بتبارید تمام تصدیقات ایجابیہ داخل ہر تحت معنی وجود مطلق اند محسوب وجودات اضافیہ و بیان اتحاد تصور و تصدیق نفس الوجود و نفس العدم و داخلا متقابل گردیدن بہ سبب اضافات و اعتبارہا تصورات و تصدیقات اضافیہ از یک جانب بگیر کشف حقیقۃ ہر امر و تحقیق مراتب وجود عینی و ذہنی و مقابل آن تفریق عدم حقیقی و اعتباری و بتقریبی کہ اقسام ہر ابۃ تقابل کہ تضایف و تضاد و عدم و ملکہ و سلب و ایجاب باشد مع تعریف و توصیف و امثلہ ہر واحد و تفصیل خواص و لوازم و متعلقات آن و مثلاً مذکور مناسبات پدری و پسری و بیان حسب حال خود **و شرح بعض مطالب کتاب مستطاب حضرت نالہ عندلیب کہ از مصنفات حضرت قبلہ گاہی ست دامت برکاتہ** یعنی مطلب تحقیق ذات مع صفات آلہیہ اثبات آنکہ وجود صفت اول ست و مرتبہ ذات مقدسہ و منزہ از ہمہ اطلاقات ست و جمیع موجودات فیضیاب از مراتب صفات و اسماء اند و ہیچ مخلوقی نصیبہ از مرتبہ ذات ندارد مع اصول و اجوبہ بمقدرہ برین مباحث و مطالب الشرح و البسط تمام تنقیح مرام و دور ضمن رفع شبہہ متوہمہ از اطلاق لفظ امکان عام در وجوب **توضیح** اینکہ سر جمیع مطالب حضرت نالہ عندلیب و علم الکتاب ہا ہمگی مطابقہ و موافقہ دارند و اصلاً مجال مظنہ اختلاف نیست و ہر چہ بیان شدہ و میشود عین مرضی و باعث خوشنودی و رضامندی حضرت قبلہ گاہی ست ایزد المنعم بصرتہ و دوام سایہ بکرتہ و برہ ۔

وارد شصت و ہشتم مع شرح و متن مسمی بمثل اعلی **بیان** معنی تمثیل و تحقیق مثل و مثل و مثل بہ و علاقہ و رابطہ در اینہا و فرق اینہا و اعتباری مثل فرق جسم طبیعی و تعلیم **کشف حقیقت تمثیل سیولی و صورت** کہ چنانچہ شیخ محی الدین عربی قدس سرہ حق را بہیولی و خلق را بصورت تشبیہ داد و بندہ بموجب الحکم تحقی از تحقیق خیر دادین تقریر الشان بر دل نگاشتہ و ایراد سوال و جواب بر ہر رد و تقریر نمودہ و پردہ از پیش نظر گشودہ و ہم رہنمے بیان حال رتبہ مقام و بزرگی شیخ اکبر و کنہ حقیقۃ معارف و تحقیقات ایشان و اظہار بے واقفی و عدم سروکار مع حسن ظن بخدمت شریف شان و شرف جامعیت و خصوصیۃ احسن بیان خالص مع بیان و اظہار محمدیہ خالصہ چون خورشید تابان **بیان** حقیقت شعر و شاعری و ربط بندوبست ظاہری و صورت حال ہمہ اشعار خویش و ادا بتدا تا انتہا جملا سر دہ پیش ۔

وارد شصت و نہم مع شرح و متن مسمی باصل الاصول **بیان** اقسام اصول و فروع و بیان انواع رجوع فروع الی الاصول و بیان اقسام وصل کہ دینہا و دیگر اشیا بیاشد اقسام فصل کہ دینہا و دیگر منفصلات می بود و بیان اصول مطالب حکما و صوفیہ محمدیان خالص و ازین قبیل و دیگر مقدمات متعلقہ این مقصود برکت نسبت ایمان و اقرار و اعتقاد و شامت بطلان و انکار و الحاد با ستیعاب کشف کلیات و جزئیات این حالات و کیفیات **تعریف** اصل تفصیل تمام منہج جدید و نسبت آن بتمم و رفت و کشف حقیقت آن بغایت توضیح و تنقیح و ہم تعریف فرع بمقابل آن و تمثیلش بشاخ شجر **بیان فصل و وصل** کہ ہر دو بر دو قسم ست صوری و معنوی اول جسم و دیگر ہا ست ذاتی حد علم و کیفیات مع تفصیل مراتب و درجات اختلاف جنیات از اتحاد و امتیاز و حقیقت و مجاز و مبدا و منشا ظہور ہر واحد مع متعلقات و دیگر اغراض تحقیقات بحسب ذات و صفات و سائر مخلوقات **بیان** مراتب قرب و اقربیۃ و بعد و ابعدیۃ و وصل مطلق و مطلق الوصل و ہمچنین فصل المطلق و مطلق الفصل **بیان** اقسام کمالات کہ عقل کسبی دو ہبی ست و اتفاقات معانی جنسی و نوعی و امتیازات معنی صنفی

وشخصی تفاوت درجات کمال ونقص ذوات الکملین واضداد الناقصین **بیان** اقسام یگانہ اصل کہ قریب وبعید وعالی وسافل مثل جنس قریب وبعید وعالی کہ جنس الاجناس ست مع ذکر افراد ہریکے واظہار آنکہ اطلاق اصل تا کجاست وبالاتر ازان این حرف ہم نمیتوان گفت وتازہ تسمیہ بعض اقسام کلیہ اصول کہ اصل الطرفین اصل ذاتی امکانی اصل حقیقی وجودی اصل الامر بالاصول مرکبہ اعتباریہ اصول بسیطہ اضافیہ اصول بسیطہ حقیقیہ مع بیان حقیقت ترکب بساطہ وحقیقت ومجاز **بیان** اقسام یگانہ فروع کہ متصل ومفارق ومنتج ست وفرع مفارق جملہ ست یا الاحق واقسام ثلثہ **رجوع فرع الی الاصل** کہ رجوع شخصی خواہ کونی بود خواہ فنا دی رجوع وصفی ورجوع نفسی ست مع تفصیل اشیاء بہر واحد وکشف رجوع الی اللہ بہر نہج ومناسبات سہ مال عرفان ہم چہ انا للہ وانا الیہ راجعون وبیان صواب دحساب ہر حالت وہر وقت **بیان** رتبہ آبای علوی واتہات سفلی کہ بمنزلہ مرضعات وآبای رضاعی اند وکشف اسرار مراتب جہات عینیہ وآبای حقیقیہ وکنیہ حقیقت نسبت عیسویہ وحامیہ وآکابیہ محمدیہ وجوش محبت حضرت قبلہ کونین کمال خصوصیت وبیان معاملات مخصوصہ پدری وپسری مع خصائص حالات خویش وبیان معاندہ قدر خاص بیان خاتمیہ نبوت ورسالت واظہار منصب کمالات نبوت عامہ خاصہ وخصوصیہ مرتبہ امامت وجریان این فیضان واظہار نسبت حضرت امام طریقہ وشفقہ علیہ محمدیہ علی صاحبہا الصلوٰۃ والتحیہ ــــ

وارد ہفتادم مع شرح وتفسیر آیات حسن تقویم **بیان** معانی ومرادات این تقویم بر اہل تاویلات سورہ تین **بیان تفضیل انسان بر ہمہ مخلوقات وتکمیل آن بتحصیل کمالات** واظہار تعینی لعبارات الطیفہ ولغات شریفہ والشائی مربوط واملای مضبوط ومعانی زیبا باستعارات مناسبہ **بیان** حال خلقت جمیع مخلوقات وکنہ حقیقت جملہ کونات از ابتدا تا انتہا وتضمن ظہور حقیقت جامعہ مطلوبہ انسانیہ کہ شامل ہمہ مراتب کمالیہ وجودیہ الٰہیہ است وتسمیح جمیع ظہورات صفاتیہ واسمائیہ الٰہیہ است وہر حقیقت ہست برای او مخلوق گردیدہ وہمہ خادم ومحکوم او بندہ واو حاکم ومخدومہ تمام جہان کارخانہ ہمہ عوالم متعلق بوجود شریف انسان ست واو من جمیع الجہات محدد ومحیط ہمہ مراتب کون ومکان ست وذکر جہات ستہ بتقریب بیان وحقیقی بودن جہتین فوق وتحت وباقی جہا اضافی اند کہ از تبدل اضافات متبدل میشوند **اظہار** استواء رحمانی بر عرش عظیم جسمانی فقط بنمود وجودی در حقیقت انسانی کہ عرش اعظم ست بنمود وجودی وظرفانی ہر دو **کشف** حقیقت لفظ استواء ونفس الامر وکنہ اسرار مع رفع شکوک وذکر تنزلات ستہ ستہ **تفصیل** مناصب قطب مدار قطب شاد مع علامات ومالہا حال ذکر دیگر اہل خدمات **بیان** مرادات آیات سخرکم اللیل والنہار وسخرکم الشمس والقمر وسخرکم للانہار واظہار تسخیر عالم برای انسان واز راہ تبعیت افراد اکمل نوع خود ست نہ اطاعت غیر خود **بیان** کمال نفوس انسانی وکلیہ بیان مولہ ہنجانی واینجانی کہ بعد علم الٰہی رسول اند ودران علم الناس ست بعدہ علی قدر حال فرق است کہ واقف از حقیقت الامر اند ودر ضمن خلود رسول اجل الا طاعۃ وتفسیر آیۃ اطیعوا اللہ واطیعوا الرسول واولی الامر منکم وبیان اقسام الامر الامر منکم کہ دو جنس اند بدیں صورتی وبدیں معنوی کہ ہر واحد شتمل انواع اصناف کثیرہ است مع ذکر اسامی آنہا حضوصاً بیان شرف رتبہ صاحب محمدیہ خاتمیہ ہدایت وتصریح علامات کلیہ تواضع خصوصیات جزئیہ واولی واحق بودن ایشان بہ المحمدین ودر متبوعیت تمام امت ومقام فردیت وعلو مرتبہ ودیگر کشف ہمہ حالات سراسر انتباس آیات **التعلیم** سلوک کمال انسانی کہ مفید سعادت دارین ست ورہبر راہی باید ورا وحقیقت ومعرفت یکیتا ہیں وبیان تمامی سلوک کہ چہ معنی دارد وکی میسر میشود **بیان** ستانہ واستعداد ارواح طیبہ مشرف شدن بفیض روحانی کہ چہ طور نصیب میگردد ــــ

وارد ہفتاد ویکم مع شرح وتفسیر آیات مذکرہ قریب بآیات مع تشبیہ ونداست **بیان یادموت وفنا وترک خطرات ماسوی** اقسام کلیہ بنہجگانہ یادموت کہ بمنزلہ اصول اند وشامل انہ وغیر ہمہ اقسام چہ جزئیہ را کہ کالفروع وبسیار اند مع اشعار آنہا نیز وذکر ہر واحد بہ تفصیل **اقل** یادنفسی حضوری ست کہ بجگاہ این علم حضوری از نفس زائل نمیشود وازذوعات این علم جلیل ہستی خود ویادوشت کہ ذکر نفسی خویش ست کہ آنرا ہوش وادراک واو راک انانیہ میگویند ومتعلق بعلم حصولی ست واین دو قسم ست اجمالی تفصیلی **دوم** یادجہی وبسیطی ست واین ہم دو قسم ست خلقی ست یا عارضی ست وذوعات آن علی تفاوت المراتب چنین نامہا دارد یادعشقی وشوقی واشتیاقی وہوسی وذوقی وحبی ونفسی واطمینانی ولذتی وشہوتی ورغبتی وانتظاری وحذوقی

سیوم یاد کرہی سرنی ست وفروعاتش نیز لیسیارست کہ عضبی عنادی وخلافی وطبیعی وریبتی ونفرتی وضرری وخوفی وحزنی وتاسفی وتلہفی وغیرہ باشد

چہارم یاد تصوری وتذکری ست وفروعاتش کم ست کہ یا قصدی ست یا اتفاقی لسانی ست یا حدیث نفس وخطرات ست واین یاد اجمالی مے باشد

پنجم یاد تصدیقی وتفکری ست واین یاد تفصیلی مے بود ومتعلق بقوای باطنیہ ست واز فروعات آنست یاد ایمانی وعلمی وعقلی ووہمی وخیالی وحفظی وظنی

ششم یاد تقریبی وتحریکی ست وفروعاتش یا جسمی والتزامی وتضمنی ومطابقی ودلالتی وکنایتی واشارتی ست وامثال این جزئیات بے شمار ست

ہفتم یاد بالمکلمہ وعادتست مع تفریق این ہر دو واز فروعات بالملکہ یاد مدامی ودوامی کسبی وہبی ست واز فروعات بالعادۃ یاد وقاتی ولمحاتی وزمانی ومکانی ست

بیان فوائد مطالبہ یاد وت واحفظ وفروعات این اقسام کہ ذکر کردہ وتفریق آنکہ کدام از انہا نیک وبہتر ومفید اند وبایدکہ بہ شناسند وکدام بد ردیہ ومضر افتد وبایدکہ بنا شناسند ومنظور از یاد داشت فضاحیست وچہان بود وبیخطری تلب چہ چیز ست وچہ طور حاصل شود

بیان کہ حقیقت جہاد اصغر کہ جہاد صوری ست وجہاد اکبر جہاد معنوی ست وتحقیق این امر در وارد ہشتاد وششم مسمی بجہاد اکبر نیز مفصل ست ۔

وارد ہفتاد و دوم مع شرح وفن مسمی بکشف الکرامۃ

بیان حال کرامت الٰہی درحق بندگان مکرم وکشف حقیقۃ الامر بارشان مع اظہار احوال کریم ایجاد بندۂ خود را مقتبس آیات قصۂ آدم علیہ السلام وسجدۂ ملائکہ وابا واستکبار ابلیس ودیگر امور مناسب تبلیغ ودعوت دو دیگر اسرار مخصوصہ بہدایت وبیان انہا بہ حالات استخراج آیات

بیان اخفا واظہار کشف وکرامت ہم بطریق بندۂ نصیحت وسلوک طریقت کہ شیخ را در ستر وکتمان اظہار واعلان اینچنین معاملات ودر اینقسم وقعات وحالات چہ معاملہ حق باید داشت وچہان معاملہ بخلق باید کرد واز فریب مکروزور ودنا محفوظ ماندہ بسفہ وضع وبلوہ وحماقت وطمع وحرص خود را سوا نباید گردانید وہم بطریق تحقیق کنہ وحقیقت وتوصیف وتعریف ایہا بنہایت توضیح وتقنیع لفظاً ومعناً وبیان انواع واقسام ہر واحد

لقسیم کشف بچہار قسم کہ یکی کشف صوری ست ویکی کشف اسمائی ست ویکی کشف عقلی ست ویکی کشف ایمانی ست مع شرح وبسط تمام وکشف متعلقات اینہا مع تفصیل اسباب وعلامات ولوازم وموجبات وتصریح جزئیات اینہا وہر قسم وہر قسم بیان انواع چاگانہ کہ ہست کہ یکی کرامت عامہ ست ویکی کرامت خاصہ یکی تسمی بتصرف ست ویکی بخرق عادت مع فرق وامتیاز ہر واحد وبیان بینات ومحترات انبیا وتفریق کرامات وتصرفات اولیا وفرق آثار وعلامات تاثیرات وتصرفات ہر گروہ وحفظ مراتب بحالات نبوت وولایت وحکمت ازافشای بعض رموز بحجبت عدم بصیرتی واجازت مع کمال حسن عقیدت واراوت

بیان آنکہ چنانچہ ظہور کشف وکرامت وتصرف نمیشود گزاز انسان ہمچنین آنرا ترک نمی باید نمود گزانسان وچنانچہ حق تعالی بعض افراد انسانی را خواص قدرت ظہور این امر کرامت مینماید یا ہمچنین بعض اشخاص را قوت ادراک وقبول این عطا مینماید وبالعموم نہ ہمہ را بنحوے آمیدہ نہ از ہمہ ظہور مینماید واینہا در ہنگام مطابقہ وجود تا لیمین وتقبولین وتطابق اوقات وحالات کرامت کرامت شدہ ظاہر میشود ودر مرئی میگردد والا فلا واظہار آنکہ معجزہ شرط نبوت ست وکرامت شرط ولایت نیست گمراہ ولیانی کہ صاحب کمالات نبوت اند ظہور کرامت از انیشان ہم شرط ست اما آن کرامات دیگر ست کہ رتبہ آن ازین کرامت متصرف متعارف غیر شہ وطبقہ پس بلند وارفع ست وبیان آن کرامات مخصوصہ لہ زمرۂ اینچنین ذوات اکملین وبیان اوقات وسہاب کثرت ظہور تصرف وکرامت وہنگام قلت وقوع آن در بیان آنچہ این قسم امور را در نظر خود سہل نا پذیر باید داشت وتصرفات وکرامات را امر عظیم نباید پنداشت ویا آنکہ انکار کرامات اولیا نباید نمود اما ساقط از نظر اعتبار خویش کردہ خود در پے ظہور آن نباید بود کہ محل اعتماد وقابل اعتقاد

بیان حقیقت درویشی وفقیری کہ چیست وچہ طور ہے باشد وتحقیق ہمچی ورائی وکہ حقیقت موافق ومخالف اقتدان احکام علم نجم وامعقول ومنقول بدان

اخبار اہل رمل وغیرہ عالمان مزور دغبار از قبیل اصل دعوت واہل تعویذ وغلیہ وطومار واہل فال وسبقی خوانان وامثال اینہا وہم اظہار آنکہ حاصل این جملہ آن نیست کہ مطلق اثر در اسما ودعا نیست واعمال مقررکردۂ بزرگان وکلمات برآمدہ از زبان کاملان اصلاً بے تاثیر محض ست ودر تعویذ یا دیگر اشکال موزون وغیرہ چیز یا دہمت نفوس مرکبا بالکل ہرگز ہیچ از تاثیرات وخواص نمی باشد مع تصریح امر منظور وتوضیح ہر یک شئے مسطور ومع قصد بصیرتی نقلیہ کہ بر زخوکرامات

وامر تحصیل و دیگر فضائل و کمالات و منتج ہائی جملہ حالات در ہیچ حالات **تعلیم** باب بیان صادقان حسب امر و سبحان تقریر بانقل شہود حضرت موسی و باوجود امر الٰہی و قوع تخلف در معاد مفہوم و ایشان **بیان** حقیقت آزادگی و درجہ و فوق مراتب کمال کملیہ آزادگان و مشائخ و بیان حال صادقان و کاذبان ہر طائفہ و تعریف و توصیف ہر واحد بتفصیل و اظہار مرتبہ حمامیہ و الکمالیہ و اتمیتہ ہمہ کمالات و مظہر اتم متجمع جمیع صفات -

وارد ہفتاد و سیوم مع شرح و متن مسمی بجواب السوال **تعلیم** باب سوال و جواب و ملاحظہ امور متعلقہ این باب و ترجیح سکوت و جواب و نشدن در اکثر اوقات و ممنوع بودن سوال در بدایت حالات و تلقین آداب جذبہ مست مرشد و سلوک و عرض مطلب و اظہار مرسئول **بیان** اقسام ثلثہ سوال کہ یکی سوال اولی از اعلی است و یکے سوال اعلی از ادنی و یکی سوال مساوی و تسمیہ تفصیل نتیجہ مذموم و محمود و تقسیم **بیان** ترک کردن راہ و رسم جواب و سوال و خفہ بندی قیل و قال و اعراض و اغماض نمودن از اعتراض مردم جہال و خبیث نفسان بدخصال ساکت الجواب گردانیدن ایشان با وجود جواب و نشدن ایشان **بیان** حال صفا و اجتبای الٰہی و درجہ بندہ از بندگان خویش و در پیش آمدن حالات متقین و عقیدت کیش و منکرین بداندیش و برسنت الٰہی مائل و غیب و تعریب گردیدن موقنین کہ اصحاب یمین از جانب الٰہی انحارت و مظاہر جہال اند و متنفر و بار بے بعید گشتن منکرین کہ اصحاب شمال از طرف وحشی و مظاہر جلال اند در رفع ہمہ شکوک و شبہات و دفع جملہ خطرات و ہمتہا و شواہد گواہ عادل برای ازالہ منشاء شتباہ و دعوی حق و باطل و حقیقہ خاوص محمدیہ و پند و نصیحت بکمال شرف خصوصیتہ در خور حال ہمہ فرزندان و یاران داخل طریقت -

وارد ہفتاد و چہارم مع شرح و متن مسمی بخلق حسن **تعریف** جامع دائرہ خلق و تفریق خلق اہلی کہ سبی و تحقیق حسن اخلاق و سوی اخلاق و ہوا نفسی و خلاف نفس و جامعیتہ و اتمیتہ خلق عظیم و نکتہ آیتہ انک لعلی خلق عظیم **بیان حسن خلق و حسن خُلق** کہ خوش ظاہر و خوش باطن بودن ست **بیان** قواعد و قانون علم قیافہ بہیچ جدید و احکام کلیہ آن کہ بالاستقرار علی الاکثر یہ درست و مطابق بے افتد و اظہار آنکہ جزئیات این علم بیان نمودن مناسب نیست و یقیناً محل اعتماد و قابل اعتقاد ہم نمی باشد -

وارد ہفتاد و پنجم مع شرح و متن مسمی بصبغۃ اللہ **بیان** صبغ الٰہی و ہر دو رنگ تنزیہی و تشبہی و جامعیتہ مطلقہ جمیع الوان **بیان نیرنگی انسان با وجود بیرنگی و لطافت آن** ہم عموماً و ہم خصوصاً و بیان رنگ نسبت و کمال قربت خواص اولیای اصحاب طریقہ علیہ نقشبندیہ و اصولیہ و اقربیہ طریق موصل الی این طائفہ مہتدیہ بتعریف و توصیف حضرات خواجگان متقدمین و متاخرین رضوان اللہ تعالی علیہم اجمعین علی الخصوص ذکر بزرگی و کمال خواجہ بزرگ خواجہ خواجہا بہاء الحق والدین حضرت شاہ نقشبند و خلفاء ایشان سیما خواجہ احرار و خواجہ باقی باللہ و شرف کمالات جناب ایشان و امتیاز خصوصیات و کیفیات ہر یکے از این ذوات عالیات و بیان جامعیتہ و خاتمیتہ طریقہ و شیعہ محمدیہ و علو نسبت محمدیہ خالصہ علی صاحبہا الصلوۃ والتحیہ و تفریع شرح این یازدہ کلمہ یاد کرد - بازگشت - محاسبہ - یاد داشت - وقوف زمانی - وقوف عددی - وقوف قلبی - نظر بر قدم - ہوش در دم - سفر در وطن - خلوت در انجمن - کہ از انفاس نفیسہ حضرات خواجہا ست بتفصیل و توضیح مرام مع ذکر معانی کہ متقدمین و متاخرین بتحریر و تقریر فرمودہ اند و علاوہ آنچہ بر این فقیر کشودہ اند -

وارد ہفتاد و ششم مع شرح و متن مسمی بشکر النعمۃ **بیان** اصل حقیقت شکر کہ ادراک کمالات الٰہیہ ست و حقیقت نعماء کہ کمالات وجودیہ انسانیہ و شکر عبادت ظہور کمالات ربانیہ در حقیقت انسانیہ و بیان نعماء و اقسام آن کہ منعم حقیقی در انسان ودیعت فرمودہ و دیگر ملائمات نفسیہ کہ نعماء ظاہرہ نمایندہ خارج عنایت بنمودہ و تقسیم شکر بقولی و عملی و عملی کہ شکر عوام و خواص و اخص الخواص ست **بیان شکر عنایت** و ادای شکر حق قلباً و لساناً نمودن و اظہار طلب اعانت و ظاہراً و باطناً مستعین الا بودن **بیان** احوال الطریق اجمال من الابتدا الی الانتہا لغایت تاریخ تحریر این مقال و امتثالاً للامر

اظہار بعض اخبار الٰہی کہ بمجرد وعدہ بار او این بندۂ عاصی خود مسدول فرموده و بیان حقیقت لغت و تفریق آن بدینوجا خروج و تقسیم بر واحد نظاہر یہ و باطنیہ **کشف** فوائد و مضرات بیان کردن اظہار حاصلہ در حق خویش و از جمیع قبائح محفوظ ماندن مقبولان صداقت کیش **اشعار** بعض حالات باطنیہ کیفیات قلبیہ بر تک علیحدہ سوای معانی متعارفہ مشہورہ خود بالکمال البتہ طاری شدہ اند بنا بر آنکہ خلق قلب از خطرات ماسوی دلی توجہی بسوی عالم دعا بیان بطور دیگر واقع شدہ و فنا و بقا نہی میگردد کہ تا الآن کسی از ان خبر نداده و لب بتحقیق آن نکشاده —

وارد ہفتاد و ہفتم مع شرح و متن مسمّی بارائۃ الطریق **بیان** طریق الٰہی بر دو نوع کہ یکی طریق ابدائی و فیض ایجادی بموجودات ازین راہ میرسد و دوم طریق طریق اعادی دخدمت ایصالی مخلوقات ازین جہت لاحق میشود و در حق تلقین بر ہر طریق ازین دو راہ شدہ حکم جا بجا پیدا میکند یعنی ہر یکی باجمالی ست یا جلالی و موجب ہدایت و اضلال انس جن ست مع تفصیل مقتضیات و مستلزمات و مظاہر و وسائل و وسائط ہر واحد **بیان تفرقہ امتیاز و ہوش و پریشانی چشم و گوش** کہ نفس ناطقہ بسبب کدورات حواس قوا و مدد افعال اعضا آنقدر لاحق میگردد و از جمعیت باطن کہ بسوی توجہ بار یافتہ گرفتار خطرات پراگندہ و حدیث نفس میشود خود بدلہم خود آمدہ و بہزار گونہ تشویش و تردد می افتد **بیان** اصل حقیقت ملت و نجات خطرات قلبی و حدیث نفس کہ عموماً شامل حال خاص و عام ست و حکمت ایجاد آن در نفوس و فائدہ و ضرر آن و موجب کمی و زیادت و بیان کیفیتہ آن کہ چہ قدر از خاطر دور کردہ میشود و چہ قدر میماند و اطلاق بچنگی قلب و چہ حال کردہ می آید و علاج کم نمودن خطرات و بند کردن راہ حدیث نفس و وسع امکان در تعلیم طریق اشغال اذکار و اظہار حال لطائف باطن مع دفع شبہات ناکردہ کاران جاہل و کور باطنان غافل و تلقین تمام و کمال سلوک اعمال **اشعار** ترتب خاص مبین محمدین کہ متعلق بر حمت جمیعہ عنایت کریمہ ست و مشروط بکمالات نبوت و برکات امامت ست و بے نسبت با بانیہ و قوت ایقانیہ میسر نمیشود و اظہار حال سنت معتقدان ضعیف بنیان و اخبار بنعمات و خیالات فاسدۂ ایشان **بیان** حقیقت مقولات متعولا و ابتدا و وسط حال و کمالات تامات مقبولا آخر احوال در ذیل فضیل آیات ناسخ و منسوخۂ کلام ذوالجلال و استنفار از ہر زگی بیان و فضولی زبان و از دیگر ہمہ معارف منظومہ و استدراجے توفیق اعمال و اقوال مسنونہ —

وارد ہفتاد و ہشتم مع شرح و متن مسمّی بصبر جمیل **تفریق** صبر مضاف بحق کہ در جناب الٰہی بچہ معنی اطلاق کردہ می آید صبر منسوب بعبد کہ بر بندگان بکدام معنی نامزد میشود و فرق تعبیر بکلمۂ و غیر جمیل ست و صبر جمیل کہ عبارت از رضاست و وجہ تخصیص رضا بقضا و صبر بر بلا و شکر بر نعما **بیان** معنی **صبر جمیل و استرضای رب جلیل** تحقیق صبر باصطلاح اردو سن جانب اسطاری شدن این حالات دلی اختیاری و خلل انسان در انچنین کیفیات و بیان اسباب ظہور حالات صبر و تقسیم صبر نفسی کہ صبر مفرغ ہم توان گفت و صبر تطبیعی کہ صبر منزل ہم توان خواند و اظہار شرائط و اسباب علامات ہر واحد و امتیاز کیفیات و نتائج و ثمرات ہر کدام و تاثیرات ظاہری و باطنی و فضیلت و شرافت جزئی ہر یکے از دیگرے و افضلیت و اشرفیۃ کیفیۃ جامعیۃ صبر مطلق کلی اخص الخواص کہ محمدی مشربان و خالص محمدیان باشند جامع ہمہ مراتب کورہ ست و فضل کلی بر جملہ اقسام مسطورہ دارد **بیان** مصارعت کہ در معاملات بشریہ با ہمگیر ست و آن ہم باخلقی ست و با کسی **اشعار** ریاضی و بیشاری و مراتب صبر بلحاظ قوت ضعف آن و منتہی گردیدن سلسلہ نیچہ صبرہای اضافی بندگان بمرتبۂ صبر حقیقی مخصوص باو سبحانہ و تلقین آئین کتاب صبر و رضا و طریق شایان بندگی مولی **بیان** اقسام ثلثہ صبر کہ یکی طبیعی ست تدریجا باشد خواہ فوراً و این ہر جوان مرد ست کہ محبوب و در کمال و اصلاح حال نفیست و دوم ارادی ست یکی بحفظ کہ صبر خواص ست و بیشتر بطریق اسلام بقدر مفید عقبی ست و بیشتر مصلح امور دنیا و دیگر ایمانی کہ صبر اخص الخواص ست و در اصل کار ہای انبیاست و بالطفیل ایشان نصیب اولیا و در ذیل اینہا علی قدر نسبت قسمت مومنین صلحا و موقنین اتقیا و بجای موجب رضامندی و خوشنودی خدا و رسول مبنوط باجتباء و قبول ست و کمال مفید و در این ست و ثمر خیرات و برکات در کونین —

وارد ہفتاد و نہم مع شرح و متن مسمّی بنجم ہدایت **بیان** حال مشہودات شمس رسالت از عالم شہادت و جریان کار خانہ خلافت و نیابت بنجوم

والمۂ ولایت و امامت و ظہور بدر منیر محمدیۃ خالصۃ از برج سیادت و اقتباس تمام سورۂ قدر و دیگر آیات بکمال لطافت **بیان الکتفا بقدر ضرور از علوم و منع غلو در علم نجوم** و کیفیۂ مفیدۂ سلوک و ترک زوائد و مولدۂ شکوک و اظہار قدر ضرور کہ چہ مقدار است و مومنین را چہ قدر سزاوار و در کار است و از کدام امور اجتناب باید وجہ طول الکتاب نشاید و کشف حقیقت من آمن بالنجوم فقد کفر و تکمیل نسبت ایمان بقوت و اتباع تمام کتاب و سنت و اعتماد بر قدرت کاملۂ حق تعالی و اعتقاد بر معجزات انبیا و کرامات اولیا و تقریباً ذکر خرق عادت فراوان مبارک حضرت قبلہ کونین مصلح حال و صواب دید عامۂ مومنین و ارائۂ طریق نجات کافۂ مسلمین و کشف کہ اسرار معاملات انبیا و اولیا و خیریت امور متعلقۂ دعوت و ہدایت این مقربان خدا و حقیقت تحقیقات حکما و دیگر اہل ذکا و بیان بیحاصلی و بے نسبتی اینہا ۔

وارد ہشتادم مع شرح و متن مسمّی بہجۃ الدلہ **تعریف** جذبۂ بیان اقسام آن کہ جذبۂ حقیقۂ و طبیعیۃ و قسریہ و بالملکہ و ارادیۂ نفسانیہ و وجدانیہ و علویہ و جوزیہ و خلقیۂ و حالیۂ محمدیہ است مع اظہار حقیقت ہر یکے و آنچہ متعلق بآنست و ذکر مجذوب سالک و سالک مجذوب و مجذوب محض و سالک محض مع مراتب ہر واحد **بیان فوائد تنہائی و فرغت یکتائی** و ام باکثار خلوت و خصت بقدر ضروری جلوت و تعلیم شرط مستقیم اختیار کردن این ہر دو امور و اظہار آنکہ رغبت کلی خواہ بطرف عزلت خواہ بسوی صحبت ہر یکے بر سہ وجہ است کہ یکی از آن محمود است و یکی مذموم و یکی بنا چاری کہ محسوب در ہر دو طرف میتواند شد و بیان ہر حال در پیش و میلان طبع خویش ۔

وارد ہشتاد و یکم مع شرح و متن مسمّی باحقاق الحق **بیان** حقیۃ حقیقیہ و اجدیہ و حقوق اعتباریۂ کونیہ و احقاق حقیقۂ خلافۃ آلہیہ فرق فراوان انسانیہ **تعریف** حق و باطل و تفریق معانی حق و صدق و صواب و بیان مراد از احقاق حقیقۂ مضاف بحق سبحانہ باشد و ہم اظہار مرادات آن و فحوی کہ بسوی بندگان اضافت کردہ شود و تحقیق تحقیق ارباب تفصیل و مرتبۂ محققیۃ **بیان پیروی و نیابت و اسرار رہبری و دعوت و کنہ دیگر معاملات و رفع اکثر شبہات** و تعریف و توصیف ہر واحد ازین امور بتفصیل مع اسباب و علامات و لوازم و متعلقات ہر یکا مر **تحقیق** منصب خلافت الٰہی و خلافت حضرت رسالت پناہی و خلافت اولیا و فرق و امتیاز مرتبۂ خلافت و امارت و امامت و تشبیہ این مناصب بوزارت و امارت و شاہنشاہگی و اظہار الاشکر بیان شرف خصوصیۃ اکثر معاملات خاصہ در پیش جامعیۃ بیشیر عنایات مخصوصۂ حال خویش کہ او سبحانہ محض بکمال ابتدا و نوال صطفا این بندۂ فقیر و عبد حقیر را قبول فرموده مجمع جمله کمالات نموده مشرف ببرکات جمیع حضرات خلفا ساخته بلطیفل جامعیۃ محمدیۃ باتمام درجات معاملات ہمہ انبیا نوخته مؤید بتائیدات ملکیہ کرده مظہر ظہورات تمام اسما و صفات گردانیده بر سریر خلافت حضرت امیر المومنین ایدنا اللہ منصرۃ سرہ نشانید و مفصل بیان ہر حالات و واقعات باقتباس آیات و اتمام حجت الہیۃ دعوت باوضح بیان بتصدق اعجاز قرآن علی نبج دعوی الشی مع بینہ و برہان **جواب** خطرات بعض حاسدان سخته جبین و متعصبان پرکین و عیب بینان سیہ پوش مشک مخزان بہوش کہ بسماع اتفاقی ہیجان کسانی کہ و طریق ایشان نہ انکار است منہ انکار اظہار انکار مینمایند لفظ بے اصول میرانند و از فضولی خود در اکثر امور راہ اقترامی پویند و در روایت و حکایت چیزکی را چیزکی میگویند **بیان** و قسم اتباع کہ صوری و حقیقی باشد و تعلق بعوام و خواص است و اظہار حقیقت ہر واحد مع تفصیل متعلقات آن **بیان** علت ناسخ و منسوخ بودن آیات و اختلاف احکام باختلاف اوقات و حالات و دفع اکثر شبہات و دیسیۂ معاملات مع شواہد و بینات باقتباس آیات و اثبات حقیۃ محمدیۃ و ہدیۃ محمد بن خالصین و تبشیر و انذار و عد و وعید مقربین و منکرین باقتباس اکثر آیات متفرقات و ہم بعض آیات سورۂ مرسلات و حسن تکرار آیۃ ویل یومئذ للمکذبین در تلقین طریق صبر تحمل و بردباری و مجاوزت و انکسار و دیگر ازین قبیل خصال حمیده و احوال پسندیده ۔

وارد ہشتاد و دوم مع شرح و متن مسمّی بہجۃ البیان **بیان** تاثیر کلام و ذکر ان من البیان لسحرا و انبیا و اولیا محبوب بمعجزات و کرامات بودن آن کہ اطلاق ساحر یہ و شاعر یہ نمیتوان کرد و غایۂ حقیقۂ تحریر و تقریر خالص محمدیان و تشبیہ قلم ایشان بعصای موسوی و مانند سحر و معترف شدن دیگران

بعون بشری و استمداد این معاملات باستشہاد آیات **بیان شناخت حقیقت سخن** و ہایئہ کلام کہ فی حد نفسہ کلام چہ چیز ست و اصل الاصل و مبدأ و منشأ آن چیست و اقسام آن چند ست و تفصیل و تفریق کلمات قدسیہ الٰہیہ کلمات تامات ربانیہ بنج تازہ و اصطلاحات جدیدہ کہ تا حال کسی آن تکلم نگردیدہ **و دریافت کیفیت اہل این فن** و گونگی حال صاحبان کلام کہ انبیا و اولیا و عرفا و محققین باشند و ہم دیگر سخنوران کہ علما و شعرا و فصحا و بلغا بوند و اینجا منظور از فن سخن پیشہ شاعری کہ معنی اصطلاحی ست نیست بلکہ مراد معنی عام سخن ست کہ ہمہ را بسخن را شامل ست و مشتمل بر کلام مطلق **بیان** کلام نفسی و کلام لفظی ممکنات و نفسی کہ عبارت از خطرات نفسیہ حدیث نفس و متعلقات بکلمات ست ہم کلام نفسی و لفظی و جنابت الٰہی کہ معتبر بارادۃ اللہ و مشیۃ اللہ و آیات و صحف و کتب منزلات ست و تصریح اینہمہ و توضیح این کلامہا مبسوط و مفصل ترتیبات و تمہیدات مختلفہ و بیان سماعت ہر یکے از رہنما کہ بہیت و چگونہ بہت اتحاد و امتیاز صفت کلام صفت سمع در مقام و قدم و حدوث اینہم و بیان حقیقت جبرئیل حقیقۃ محمدیہ و تمثیل جبرئیل بعضو سان کہ بلاد کتابیہ اطلاع لغۃ دارد و تمثیل انبیا بسامعین مخاطبین کہ دریافت معانی لغات خود نا میکنند و تمثیل حق تعالیٰ بشخص متکلم عالم بجمیع علوم و بالسنہ و وساطت جبرئیل در میان حقیقۃ محمدیہ و صورت محمدیہ کہ از حقیقت محمدیہ بلفظ کلام الٰہی می شنید و بصورت محمدیہ بالفاظ کلام الٰہی میرسانید و بواسطہ حقیقت محمدیہ در میان مرتبۂ آلہیہ حقیقت جبرئیل کہ از مرتبۂ الوہیت معانی کلام اللہ بحقیقت جبرئیل نازل میگردید و خود بلا واسطہ از جناب الٰہی آن کلام اقدس می شنید و استنباط این ہمہ احتمالات از سیاق و مساق آیات مع ازالہ تاویلات **بیان** علت اختصاص کلام بانسان و اظہار کیفیت مراتب آن کہ محل ظہور جامع اکمل نقش کیست و مراد از کلام در اینجا چیست مع اسرار اجمالیہ و متعلقہ این بیان **تفریق** معانی و الفاظ و اشارات و تحقیق انواع و اقسام کلام بقید سما و تفریقات و فروق مراتب درجات و توصیف حسنیہ آن بحسن تمام

وارد ہشتاد و سیوم مع شرح و متن بسنتی بلباس التقوی **بیان** معنی لباس التقوی و فائدہ و ثمرۂ حاصلہ از ان **بیان** دو قسم تقوی کہ صادق و کاذب باشد مع تعریف و توصیف ہر دو اتحاد تفصیل لوازم و احکام و آثار و ثمرات آنہا و تفریق تقوای صادق بظاہری و باطنی مع ذکر ما یتعلق بہذا التقسیم و بیان آنکہ افعال و اقوال منصال لباس انسانی ست کہ می پوشد آراستہ و ستودہ میگردد و در میان محجوب میشود بآن و اظہار حسن و تجمع و زینکی دیدہ ی آن و اشعار آنکہ و تقوی باطنی احتمال کاذب بودن نیست و لیکن پندسود مند **بیان کیفیت پوشش و معاش و ترک کوشش و تلاش** آنچہ در پوشیدن و نوشیدن و دیگر ہمہ امور معاش نہج مختار میان ست و در جمیع حالات و معاملات منزلہ و ضع فقرا و متوکلان ست و لازم گرفتن رعایت چند امر مخصوص در لباس و سرانجام نمودن تمام کار و با ہیئت بہوش و حواس و اجما لا بالکلیہ تعلیم ہمہ کلیات و جزئیات ۔

وارد ہشتاد و چہارم مع شرح و متن مسبی بہ نتایج الاعمال **تعریف** نتیجہ و تفریق آن لیجا جلیا باعتبار حصول آن بدنیا در مدت حیات عامل و اجمالا بلحاظ وقوع آن بعد ممات در قبر و برزخ و قیامت و بہشت و دوزخ بہ **بیان** عمل مطلق یعنی عام فعل و عمل مقید مخصوص مستوجب ثواب و عذاب کہ خیرات و حسنات و شرور و سیئات بشنود و تقسیم عمل بباطنی کہ متعلق بقلب و نفس ست و ظاہری کہ متعلق بجسد و جوارح ست مانند فعل علاجی و غیر علاجی و تفریق عمل باطنی بطبیعی و ارادی مع ذکر آثار و احکام مختلفہ ہر واحد و عمل ظاہری بقولی فعلی **بیان نتایج اعمال و ثمرات اقوال و افعال** و کشف حقیقت این حال و تفصیل اعمال و اقوال دنیاویہ و عقبائیہ و فروق مراتب درجات فوائد و مضرات و حسن و قبح آنہا و اصل کنہ اباحت و کراہت و طاعت و معصیت و غیرہا **بیان** امتیاز توفیق اعمال بنیک کی و ارتباط استبدادیان را پیدا میشود و یکی در انتہا نصیب منقسمان میگردد **کشف** حقیقت الدنیا مزرعۃ الآخرۃ و بنابرآنچہ اعمال و افعال چون بمنزلہ تخمہای شجار جزاء و سزای خیر و شر آنہا بہمین کلیہ تمام عالم دنیا از معدات تمام عالم عقبی ست و تمہم ہمہ اشیای متجانسہ از ہمین جا کاشتہ میشود و بیان حال خلقت سابق از دنیا بجنت تا قصد مجلد اولی کہ از معدات دنیا بود و دیگر عالم البدزین کہ عالم برزخ و قیامت و حشر و نشر ست و معاملات بہشت و دوزخ و کیفیات و واقعات سعداء و اشقیا و حالات اہل اعراف و جلوہ گر گردیدن ہمہ معانی خیر و شر و نفع و ضرر بصورت جنت و سقر و صورت گرفتہ بنظر آمدن جمیع معانی باستشہاد احادیث و آیات قرآنی و بیان آنکہ حق سبحانہ بمقتضای حکمت بالغہ خود ہمہ معانی اعتباریہ را فی وجودیہ و معدومیہ در عالم ازین عوالم بصورت خاصی کہ در خور ہر معنی مناسب ہر عالم ست بظہور آرد و صورت اولی را علیہ صورت اخری میگرداند تا مرتبۂ منتہای مختلفات صوریہ کہ آست

میرساند در صورتیکه بیشتر از ان مکان اختلاف صور را گذاشته است آن مکانی را ابدالاباد در یک حال تام و لازوال میدارد و آنرا بنسبتی عالم آخرت و دار القرارست و تفصیل این جمله ما قبل از اول تا آخر و انفس شتی و خلاف نفس و بازماندن از شهوات و کیفیت حور و قصور و اقسام جنات و فرق مراتب درجات بهشت اولی و ماوی و سدرة المنتهی و ابدالاباد المحبین و مرور بر شتابه تفصیلیه و بیان خیاریه و علی الیقین مقربین کبار جهود و اینجا مختصر اشاره نمودیم تا بنتیجه شکر و شهود و منه و قرب لقا که نهایت حق و دیدار الهی است۔

وارد هشتاد و پنجم مع شرح و متن سنی بسته بکنون **بیان** وجه تسمیه بدانکه این وارد شرحا و متنا جمیع هر دو را بای تمام عربی است **بیان ظهور اسماء و صفات و اختفاء ذات** یعنی اینکه هست ظهورات اسمائیه و صفاتیه آلهیه است و نشانهای ظهور مراتب اسماء و صفات بیشمار که با انواع شتی تجلی علی الدوام در هر مقام هست و اطلاق اختفاء استتار بحضرت ذات مناسب نماید که محجب از عقول افهام و ابصار و اوهام است و الا او سبحانه نظر الی الذات الجلوت بسبب کمال عزت ظهور و سطوت شمشان نور ستورست بلکه منزه و مبرا از بطون و ظهور تنزیه و تشبیه در آن مرتبه هر دو گم است و اینجا عین همه مراتب و انجا عین همه است و آورده اند سیات علیه السلام که کلام و تقریب سخن شیخ قیصری که قائل بنظریه معنی جوهریه برای حضرت ذات و بنظریه معانی عرضیه برای سائر صفات گردیده قیومیه و حقیقه و صفه حقیقیه ذاتیه دانسته عین ذات متبوعه دیگر صفات تابعه شمرده مع توضیح و تصریح حقیقت کلام ایشان مع بیان انحه احسن بیان هاست که حضرت قبله کونین ارشاد فرموده و در کتاب مستطاب نالهٔ عندلیب ترجمه نموده که هیچ چیز لیاقت نظریه حضرت ذات من حیث هی هی ندارد تمام موجودات جواهر باشند خواه اعراض مظاهر اسماء و صفات اند و بیان بواسطه مرتبه مقتضیات اسماکه از اصطلاحات مخصوصهٔ محمدیست تا بانبیاء مرتبه علیا نیز بودن قیومیه و حقیقیه هم معنی و صفی مانند دیگر صفات و فرق مراتب صفاتیه در همدیگر از تابعیه و متبوعیه و غنی بودن ذات از این هر دو صفت ظاهر حقیقت اینهمه عبارتها بتفصیل و کشف که مبصر مطلب بتمثیل و اثبات باین جمله مقصد با قامه برهان و دلیل۔

وارد هشتاد و ششم مع شرح و متن سنی بهجا و اکبره **بیان** دو قسم جهاد که اصغر و اکبرست تعریف و توصیف هر دو تفصیل کشف حقیقت همه زیاده اکبریه آن پس **بیان** اطاعت الهی و اطاعه رسول و اولو الامر نکته اشعار فرق مراتب فرضیه آن بالاستقلال و اصالت و فضیلیه و تبعیه **بیان تحریص بر مجاهدات و ترغیب بر طاعات** و ضروری بودن مجاهده فی سبیل الله در حق هر یک بحسب حال از ابتداء و وسط و انتها و فرق درجات و امتیاز کیفیات مجاهدات مبتدیان و منتهیان و ظهور هدایت یعنی رایحه طریق قبل از مجاهده و یعنی ایصال الی المطلوب بعد از ان و اظهار قدرت و منزلت اعمال صالحه و اقوال نیک بصلحه **تصویر دائره اهتداء** و اداره آن بر چار حرف ابجد که الف و با و جیم و دال باشد و نسبت دوری تاثیرات آثار و الفاظ هر یک با طن انسانی که در یکدیگر سائره دائره مثلا حاصل آگاهی و مشاهده نیست که اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده پیدا شوند و نتیجه اخلاق نیک نیست که اعمال و اقوال نیک صادر گردند و نتیجه هر خصال و اعمال نیک آنست که نسبت بملکوت حاصل شود و نتیجه آن بطلاگاه آنست که موانع آلهی و مشاهده و آگاهی نصیب گردد و باز حاصل آگاهی و مشاهده همان است که اخلاق نیک ظهور یابند الی آخرها و دوره بعد دور تا دام مدة اجتماع الروح و الجسد و اظهار آنکه چون بشکل مستدیر ابتدا و انتهائی نباشد گرفرضی و اعتباری لهذا اعتبار آغاز و انجام سلوک سالکین مختلف واقع شده و اکابر بهر طریق شروع تربیت سالک هر یک علیحده حسب صوابدید و مناسب فهمیدن خود مقرر کرده اند بعضی ابتدا از طرف ظاهر اعتبار نموده اول ریاضات و مجاهدات کشانیده تزکیه نفس را مقدم و شمشند و بعضی ابتدا از طرف باطن اعتبار فرموده اول مشغول اذکار و اشغال باطنی گردانیده تصفیه قلب را مهم پندشتند که بهشیاران هر فریق و معتقدان هر طریق را مدین الموار سلوک و سیر یک یک نیست بغیر محبوب و بوده است و بیان طریق تربیت با بصیرت و هدایت با برکت محمدیان خالص که جامع جمله خیرات و حسنات و شامل تمام برکات و نیات سنت و ذاهیه ذاهیه سالکان مختلف الاستعداد را بر یک طریقه نمی رانند بلکه هر چه انسب و اصوب در حق هر کس میدانند تلقین و ارشادش فرموده بسرعت و قوت بر انجام کارش فرموده همه را بموعظه حسنه و دعوت بحکمت الی سبیل الرب می خوانند و دائم در ترقیات میدارند و از تعطیل بجا آرند و بیهگاه و در توقف نمی گذارند

بیان تمام حالات و واردات نفوس کاملین و ناقصین بتقریب بمثیل دائره و استدارة تاثیرات آن در هم مراتب با سبعارات و تشبیهات دائم الحرکة بودن فلک و لازم السکون ماندن ارض و دیگر تمام مصطلحات هیئت نجوم و تعبیرات مناسب این علوم و تشبیه قلب بقالبین این دائره و تا کاین صورت اجتماعیه قائم و برقرار ست مدام در گردش چون چرخ دوار ست خواه بطرف اهتدا خواه بطرف ضلالت **صورة دائره ضلالت** که تحرک بجانب مخالف ابتدا دارد و مرادات هر حصهٔ قوسش مقابل آن دهشته عیشود یعنی بجای آگاهی و مشاهدهٔ غفلت و حرمان و بجای اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده اخلاق ذمیمه و اوصاف قبیحه و بجای اعمال صالحه و اقوال نیک اعمال فاسده و اقوال بد و بجای تشبه بملائک و صعود بلا آ اعلی تشبه بشیاطین و هبوط باسفل سافلین۔

وارد هشتاد و هفتم مع شرح و متن مسمی بتحذیر **بیان** تحذیر الحی در تفکر ذات بکمال رافت و رحمت بر مخلوقات و بر بستهٔ حق خلفاء الله نیز منع غور و خوض در کنه ذات واجبی الذات و شفقت و رحمت بر حال متخلصین میفرمایند و تلقین ایمان بالغیب و ایقان بلا ریب میفرمایند **بیان تنزیه ذات پاک و نارسائی ادراک** که کنه ذات مقدسهٔ الهیه ابعد از درک افهام و عقول احاطهٔ علم ممکنات منزه و برتر ست **بیان** دو قسم تنزه که یکی تنزه حقیقی ای سلب الاضافات ست مطلقا چه تشبیهیه و چه تنزیهیه و در تنزیهیه تنزه و تشبه عین هم ست و وصف ذاتی حق تعالی و منشأ انتزاع و دیگر همه مراتب تنزیهیه است و یکی تنزه اضافی ای فقط سلب اضافات تشبیهیه و در تنزیهیه تنزه مقید تنزه از تشبه جداست و امر وصفی حق سبحانه و زائد بر ذات و این امر تنزیهیه توان خواند و تشبه نیز دو قسم ست یکی تشبه حقیقی ای ایجاب الاضافات مطلقا چه تنزیهیه و چه تشبیهیه و در تنزیهیه تشبه مطلق همان تشبه و تنزه عین هم ست و وصف ذاتی و از شیونات ذاتیه او سبحانه و منشأ انتزاع دیگر همه مراتب تشبیهیه ست و یکی تشبه اضافی ای فقط ایجاب اضافات تشبیهیه و در تنزیهیه تشبه مقید تشبه از تنزه جدا و امر وصفی حق سبحانه و زائد بر ذات و این را مرتبهٔ تشبیه توان گفت و آن دو مرتبه تنزه و تشبه که داخل کمالات وجوبیه اند ممکنات از ان بی نصیب محض اند و اصلا آثار و رنمی یابند و این دو مرتبه تنزیه و تشبیه هر اتب از دائرهٔ امکان بر تر اند و محسوب و مقتضیات اسماء و صفات الهیه و اصول هم مجردات و مادیات کونیه و عالم غیب و شهادت اند و انسان که مجموعهٔ عالم امر و خلق ست بقدر استعداد و ادراک خویش از ین هر دو مرتبه بهره بر میدارد و بدون توسل باین مرتبتین کمال بدست نمی آرد و تلقین سلوک این هر دو راه مفید سالکان آگاه **بیان** آنکه فکر نجات اخروی و خیرات دنیوی باید نمود و لیکن باید هر دو با طمئنان مشغول بحق بر نهج شریعت باید بود تردد در وصول در رسائی با و سبحانه از روی تحقیق بیجا ست و خیال عینیت اتحاد و خطاء دعوی وصل و وصول حصول اتحاد و حلول خذلان و حرمان ست ادعای وحدت و معرفت ابطلان و کفران و عینیت و غیریت را وصال و انفصال و افتراق و افتراق با هم دیگر از خواص مادیات و مجردات ممکنات ست و حق تعالی از جمیع امور منزه و برتر ست و ماورای یافت و شناخت و فوق علم و معرفت است اعتراف عجز و قصور نمودن امر واقعی و اعلای تحقیقات ست و بر حد بندگی بودن ثمر ترقیات درجات

کشف حقیقت توهمات و خیالات و مظنات ابتدا و وسط سلوک و حالات و اذواق و مواجید عجیبه و حقائق و معارف غریبه معاملات و لایات صغری و کبری و علیا و دیگر مقامات و شروع معاملات کمالات نبوت و غیره و مناصب دو قوع معاملات خاتم المراتب محمدیه خالصه از اسرار عامه و معاملات صادقه و تجلیات حقه و بشارات قطعیه و قربات یقینیه و آیات باهره و آداب ظاهره و حقائق شرعیه و معارف محمدیه **بیان** آنکه وصل حقیقی و اتحاد تحقیقی موجودات ممکنه نه جسمیه را لامرتبهٔ قدیمهٔ مقدسهٔ واجب تعالی بهیچ نوع هیچگاه حاصل نشده و نخواهد شد چه بر تقدیر مسلکه توحید شهودی که ظاهر و عیان ست و چه بر فرض توحید وجودی که ثابت بدلیل و برهان ست و کشف کنه تحقیقات اهل توحید وجودی که مانند فلاسفه گمان باریک بینی در بے دینی افتاده اند فی الحقیقه عنان اتباع شریعت چنانچه باید بدروست ندارند و علی الاکثر مسائل انیها با وجودی که در بادی الرای مدلل و معقول نزد ایشان بحجب شرع غیر مقبول اند و بجز مضرت حال و مفسدت مآل اندو مفید نجات و مثمر برکات نیستند بخلاف تعبیرات اهل توحید شهودی که باتباع امم نبوی کمر بسته اند و از گرفتاری عقیلهٔ عقل ناقص راه رسته اند گو در بادی النظر خلاف انبیاء علیهم السلام معقول نماید و مطابق بعض قواعد مقررهٔ عقلیه بنظر نیایند لیکن سراپا مملو از نور هدایت و برکت اند و سراسر موجب نجات دنیا و آخرت و **بیان**

بیان آفات و آلام بتقیدات اجسام و خرابی نفس انسان بسبب پرورش بدان که سنة الله حکمة بالغة التحکیم مطلق علی الاکثر چنین جاری ست که بر قدر انسان بتقیدات بدنیه و متعلقات اسباب ظاهره دنیویه گرفتار میشود و چند انکه متوجه بسوی مادیات محسوسه و مشغول بتن پروری و ظاهر آرائی میگردد بهمانقدر آفات و آلام پریشانی باطن و تردد خاطر و اضطرار نفس و غفلت قلب لاحق حال او میشود و بهمان مقدار خرابی احوال نفس ناطقه و ضعف قوای روحیه رو میدهد و صفاء و نورانیه میکاهد و کدورت و ظلمت می افزاید و لهذا نفس کشی در ریاضات و مجاهدات و ترک دنیا و انقطاع از ماسوی از شرائط سلوک و منجمله لوازم طریقت ست.

وارد نود و سیوم مع شرح و متن مسمی بدین کامل **اظهار** آنکه حق سبحانه و تعالی الکمال دین خالص محمدیان بارائه طریقه محمدیه مانند الکمال دین الیشان بهدایه شریعت مصطفویه فرموده ست و اتمام نعمت او سبحانه در حق این خیر امة از روی شریعت و طریقت مقرر نموده ست و بیان رضای حق مر ایشان را باسلام و دین و القای او تعالی در قلوب شان سکینة ایمان و یقین و سبقت و اقدمیة و اکرمیة این مقربین و منسلک در سلسلهٔ اهلبیت بودن این طاهرین مظهرین

بیان مشاهده کمالات غیر متناهیه و تخلق باخلاق الهیه و توجه نفس ناطقه و جمیع حواس بمرتبهٔ ذات و صفات رب الناس یعنی بالکل ظاهر او باطنا مصروف و متوجه الی الله بودن و همه جا مشاهدهٔ تجلیات او تعالی مفوض و جامعیة اتصاف سائر صفات کمالیه بهر سانیدن خود امصداق جمیع بشارات آیات قرآنیه گردانیدن و علامات و امارات الکملین محمدیین موقنین صادقین مخلصین که تقرب مع الله دوام آل گاه مع عقیدهٔ صحیحهٔ و اعمال صالحه دارند و اسرار جامعهٔ شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت باظهار می آرند **بیان** سلوک طریقهٔ محمدیه از ابتدا تا انتها و از اول قدم تو به گرفته تا آخر مقام رضا و تفصیل جمیع مقامات و حالات و کیفیات و مناصب و درجات سالکین مستند بآیات قرآنیه و مصرح باشارات و بشارات قطعیه که تا الیوم باین نهج بعد بتمام مقامات سلوک منحصر از آیات قرآن مجید و بهیچ طریقی بنظر نیامده: این هم منجمله خصائص محمدیهٔ ست و بیان خاتمیهٔ این منصب جامعیه که اعلای مقامات منتهای کمالات و بیان نهج تربیت و تلقین صاحبان محمدیهٔ مخلصین راه یافتهٔ اجلا ذکار دیگر اهل طرق و طریق سلوک کنا دین الیشان سالکین را **تعلیم** مطالعه خاص متوجه داشتن نفس ناطقه بطرف ذات بحت او تعالی و بپنداشتن جمیع صفات مجازیه خود را ظلال صفات حقیقیه حق جل و علا و حواس عشره ظاهریه و باطنیه را صرف در شهود و مشاهده الهی نمودن و هر یک حس را حد ابجد کیفیه مناسبهٔ آن معمور داشته ظاهر او باطنا مستغرق فی الله بودن و بتقرب این بیان یاد داشتیاق و دلسوختگی فراق جناب هدایت مآب ناصر الملة والدین حضرت امیر المحمدیین تحیات الله علیه

وارد نود و چهارم مع شرح و متن مسمی بسراط السعادة **بیان** آنکه هر که در جهان بر صراط مستقیم شرع نبوی و طریق محمدی میرود و دان شاء الله در آنجهان بر صراط موعود بسرعت و سلامت خواهد گذشت و بیان حال و مآل مقربین و منکرین این شریعت و طریقت و اظهار آنکه این طریقهٔ محمدیه مثل دیگر طرق مبتدعهٔ محدث جدید نیست بلکه همین آئین خالص محمدیان بلا آمیزش ست و تقدم دین الیشان بی غش **بیان حقیقت سعادت و شقاوت و اخلاق کسبیه و خلقیه و فضیلت خوش خلقی و رذیلت بد خلقی** و اظهار آنکه سعادت هر شی عبارت از امری ست که آن شی برای آن موضوع شده و شقاوت بالعکس آن و کشف این حقیقت بمثال و حل اشکالات وارده بر این تقریر با یراد جواب سوال و تقسیم اخلاق مطلقهٔ انسانیه که مجموع اخلاق حمیده و ذمیمه ست بدو قسم یکی که متعلق بالکتساب بلوند و بتوسط ارتکاب افعال و اکتساب اعمال نفس راسخ گردند و یکی خلقیه که در اصل طینت کائن باشند و آن کیفیات نفسیه او صاف ذاتیه موجب ظهور اعمال و افعال گردند و بیان آنکه حسنات و سیئات که اعمال و افعال خیر و شر بدنیه اند و از امور اکتسابیه چون ظلال و عکوس و تمثال اند مر حسنات و سیئات اصلیهٔ آن جوهرهای جبلیه را که عبارت از اخلاق نیک و بد باطنیه و متعلق بنفس انسانیه ست مثل نجابت و سخاوت و حسن و بخل و امثالها کلها که صفات خلقیه بنده اند نه کسبیه و علمیه خلق کرده میشوند در نفس هر شخص از بد و فطرت عند تسویة البدن

واقتران النفس بالجسم واصل سعادت وشقاوت نیز همین ست وسعید اصلی همانست که اخلاق خلقیه او حمیده باشند وشقی اصلی نیز همان ست که اوصاف جبلیه او ذمیمه بوند واثبات اینمعنی بکلام الٰهی واحادیث حضرت رسالت پناهی وبا وجود ثبوت این حقیقت بیان فائدهٔ تربیت وپند ونصیحت وتکلیف اخلاق درشت لعیت وامر بامورات ونهی ازمنهیات که آنرا امر معروف ونهی منکر میگویند **بیان** شمار نمودن مجموع اصول وکلیات وصاف نیک وبد وبسیار بودن جزئیات وفروعات متولده آن امهات وکلمات پند ونصیحت وفقرات سفیده طریقت وسوق واستن همه کار بر فضل وکرم پروردگار واجتناب نمودن ازعجب وغرور وپندار واختیار فرمودن راه عجز ونیاز وانکسار ورهائی وخلاص از ریا وسمعه ودرخواست حضور وشهود وآگاهی وحالت توحید واخلاص باحسان الٰهی -

وارد نود وپنجم مع شرح ومتن مسمی بکشف الحقیقة **بیان** مراد داشتن از حقیقت اینجا بالاصالة ذات آلهیه واظهار خارج بودن کشف کنه آن از طاقت بشریه ودر معرفت علی واجل امور اعتراف ست بعجز وقصور وهم بالتبعیة مراد از حقیقت حقائق امور غیبیه که الله ورسول ازان خبر داده وکشف آن بتنزل وتکرر نمیشود بلکه موقوف باصطفای خاص واجتبای محض ست که بالاصالة والاکملیة مخصوص انبیاست وبالطفیل وضمنیة نصیب تمامی قسمت اولیاست ودولت اخص الخاص حصهٔ محمد ومحمدیان ست وفرق مراتب اشرفیة بقدر اقربیة ازراه خلوص وخصوص درمیان ایشان ست -

بیان بیحاصلی گفتگو بمرتبهٔ ذات وخیال وصول آن از محالات وبیان آنکه محمدیان باوجود علم سنجیده او سبحان درانمقام از ادب لب نیکشایند وبتبعیت صاحب خویش علیه الصلوة والسلام دعوت ایمان بالغیب مینمایند وسر دعوت انبیا وحقیقت تعلیم حکما وبیان علو رتبه تحقیقات خالص محمدیان واز جمیع مقامات وحالات وکیفیات واسرار کل جهات خوب واقف ومطلع بودن این برگزیدگان وکشف فوائد وحقائق متعلقه بذات وصفات آلهیه وهدایت صراط مستقیم شریعت مصطفویه وطریقت محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیه -

وارد نود وششم مع شرح ومتن مسمی بمرآت الجمال **بیان** جمال الٰهی وحال مظاهر ومرایای آن کمال غیر متناهی وشمول جمال آن نبیل مطلق مرجلال رانیز وعلی العموم فیضان رحمت بادست وبرهمه چیز ودوست ودشمن او تعالی جمال را بمقتضای نفس خویش وتقدیر جلال بقدر اقتضای نفوس ناقصه بندگان گونه اندیش وذکر سید البصری حبشم حسن بن محبین صادقین وشدت مشاهده وقوت علم مقربین الکملین **بیان مرآتیة علم برای حضرت وجود ومیان او جاوه گری اینهمه نمود** وکشف مرادات منظوره اینهمه الفاظ مذکوره وصفت اول بودن وجود ظلی برای وجود اصلی وسوال وجواب دارد برین تعبیرات مع ذکر دیگر متعلقات وچند فقرات تعریف وتوصیف علم وبیان وجه وسر تعبیر فرمودن او تعالی در آیه کریمه احاطه خود را از ردی علم وبذکر نمودن احاطهٔ وجود خویش **ارائة** آیات آفاقی وانفسی وادمغ حق ورای النفس وآفاق وهدایت وتجلیات مطلقه وآیات حقه که بتنزیل ایجادی نازل ودرمرتبه امکان شده اند واستعاره نمودن مجموع عالم بکتاب مبین واز انجمله باقیات صالحات باآیات محکمات کرام الکتاب اند وباقی دیگر شهود ات حسیات همتشابهات وماوّل بتاویلات باطله ساختن جاهلین غافلین وآنهمه را من جانب الله شناختن علماء راسخین وعرفاء متقربین ومعتمد ورداشتن ایشان بگیران را در فهمیدن خود وباد استغفال بدعای خیر والتجا وتبصنیه قلب پرداختن دلوح مدرکه را از نقوش صور کونیه پاک ساختن وتحصیل حالت فنا فی الله وکیفیت رجوع الی الله -

وارد نود وهفتم مع شرح ومتن مسمی بکلمة الحق **بیان** دعای خیر از جناب الٰهی واستدعای حقیقی بمجمع بهات وا نواست خیرات بالفاظ وعبارات آیات **بیان آنکه آزادی برای اعتبار گرفتاری دوام ست وعزلت برای اشتهار خیال خام واخبار آنکه هر موجود منظر وسعت آلهیه ست وهر ذره قابل انضمامات غیر متناهیه** واظهار آنکه اکثر دون همتان سهل وسبع بے سروپا وخفیف عقلان سبک اطوار آزاد نما که بود وباش آزادانه بیقیدانه ومعاش بے باکانه ملحدانه دارند دخود را بالغایت الکملیة ونهایت اتمیة رسیده میشمارند

مجرد و عناد مفضل اند و بمرتب ترازدا ہدان پائی و شیخان مراعی اند و برای احتراز از مجالسہ و مخالطہ این اشرار الناس بیان علامات شناخت آنہا و ذکر کلیات عامہ ظہور این بکیفیت فاسدہ در باطن این اہالان تصریح شعار و اطوار و کار و بار ایشان و بعض مہمات صحبتان بدمعاش این ناکاران و ہم کشف حقیقت مشیخت طلبان بیمعنی و حلیہ کشتگان شہرت دوست الیعنی کہ بہزار مکر و فریب و خداوزد و اثبات بزرگی و تقدس کمال خود پیش مردم میکنند و در پی ناموری جان میسپرند و ہلاک میشوند یقین شخاصی کہ تشخص خیالات فاسدہ و ہوا ہای ایشان میباشد و دیگر علامات این دونی نفسان پست فطرت و تفریق صاحبان صدق صفا و اکابر تقدا و تعلیم گذران معاش الکملین و وسیلۃ العمل برائے محمدیین خالصین۔

وارد نود و ہشتم مع شرح و متن مسمی برہان الایمان **بیان** آنکہ او سبحانہ ذوات عالیات و نفوس متبرکات ائمہ محمدیین را برایمان و شواہد ایقان گردانیدہ است بطفیل ایشان مخلصین خالصین را علی مراتب جا فریبہ رسانیدہ است و ذکر شرف صحبت با برکت و دولت دیدن و دیدار پر انوار و جمال با کمال ایشان و برکت شنیدن کلام قدسی الہام و سوال بجا و معارف حقایق و معانی مطلق از زبان خویش ایشان را علی الکتاب عطا ساختہ و بجامعیۃ جملہ کمالات محمدیہ افتخار و قدرو منزلت ایشان چنانچہ باید شناید ظاہر ساختہ **بیان علم بندگان بقدر طاقت بشر و اختلاف ایشان باکید گر و جامعیۃ حقیقۃ محمدیہ علی صاحبہا الصلوٰۃ والتحیۃ و بیان آنکہ ہمین محمدیۃ بسبب شمول خود ہمہ را از عذاب خواہد رہانید و آخر کار تمام فرقہا را خالص محمدی خواہد گردانید** و بیان آنکہ علم ہر ذی علم بقدر لیاقت و در خور مرتبہ اش می باشد و علیم مطلق و اعلای ست و بس انسان کہ مجموعۂ تمام عالم ست علما و از دیگر ہمہ موجودات اوسع ست و سوای علم اللہ علیم وسیع تر و فائق تر از علم انسانی نیست اما علم کلی نوع انسانی ست و در افراد و اشخاص نسبت بہ نسبت جمع علوم کلیہ اضافیہ مشہود و عیان بیشما را و اختلاف بسیار پیدا میکند و فرد اکمل ایشان جناب افضل فخر موجودات علیہ الصلوات ست و در امۃ او کہ خیر الامم ست افراد اکملین ہر وقت بنیابۃ برای احیا و تجدید دین پیشوائی آمدہ و باز ایشان را محمدیۃ خالصہ از جبین میمین امیر المحمدین تا ابد اول المحمدین را بامر اجرای آن فیضان گردانیدہ و انشاء اللہ ظہور تمام این نور در وقت حضرت امام مہدی موعود مسعود خواہد گردید و بیان شکر این نعمت و لطف دین آئین خالص عموت تمام امت و دادن بشارات آیات و ہم قبتا ساتا و یا آیۃ لاکراہ فی الدین و امتیۃ محمدیہ کہ تا شنج حین

وارد نود و نہم مع شرح و متن مسمی بنصر من اللہ **بیان** نصرت و تائید الٰہی بحال ہمہ و از بندگان برگزیدۂ او و فتح باب علم و عرفان بر او و عطا فرمودن قدرت تحریر و تقریر باحسن بیانی شطر نمونہ بتحقیق اسلام و ایمان و گردانیدش حجت کتاب صحاب و ظہار دیگر خصائص تحویلیہ و خصوصیہ و معاملات قرب و ذکر او بہ نہج کورات در ذیل قبتاس تمام سورۂ نصر معونہ من و بیان حقیقۃ و جامعیۃ این علم الکتاب و کشف امور متعلقہ بہ ستہا و دیگر آیات متفرقہ **بیان فوائد تصنیف خوب و تحریص بر اجماع یاران و تالیف قلوب** و اظہار خوبیہا و نکیہای لفظیہ و معنویہ و حسن و لطف کتب مرتومہ مربوطی مضبوطی تحریر و تقریر و فصلت و شرف حساب کتاب بدون انبیا و اولیا کہ این دولت خاصہ بہر نبی و ولی سرفراز و ممتاز نشدہ و تفریق تالیف و تصنیف مع تعریف و توصیف و فرق اصل تحقیق و نقل و تقلید و زیبائی و ندرت تحقیقات و لطائف و نکات تازہ صادقہ و کیا بی و دقایق حقائق و معارف جدیدہ حقہ کہ تمام مدلل بدلائل و براہین عقلیہ و سراسر بالکل بجوار ہر دو بہر آیات و احادیث و مستند بشواہد مقبولہ باشد و باعث تقویۃ ایمان و موجب تیزی عرفان و سبب صلاح معاش و فلاح معاد و ثمر خیرات و برکات ظاہر یہ و باطنیہ بود **بیان** شرف علم کہ ہیچ فضل و کمال بر تر از آن نیست و ہر رتبہ ہست و دفع شبہ کہ بعض متمرنان الٰہی کہ پیشوائی و مقتدائی ایشان مسلم الثبوت ست و چندان علم ظاہری ندانستند و حق ایشان چہ توان گفت و کشف مراتب ایشان حسب تصنیف نیک و خداوند یاران خوب عرفای بے تصنیف و حال تصنیف بر ذام مربوط و تحریر و تقریر بے اصل غیر مضبوط و تربیۃ شیخان ستودہ کردار بے یار و درجہ زاہدان ریاکار شہرت آثار و علماء سوء بی نسبت بکوکار و در ویشان جاہل از علم بیزار

وارد صد ہم مع شرح و متن مسمی برہین خالص **دعوت** بخلوص محمدیۃ و ایمان بے فرج انانیۃ و بیان ترک نفسانیۃ و بیان حال خالص محمدیان و اجر و ثواب این دین خالص ایشان و شرف دولت خصوصیۃ اولیۃ **تعریف** توحید کہ آن عبارت از چہ چیزست و تفصیل آلہ و غایۃ و احتراز از متشتبہات جہلا و منافقین

از مظنونات حمقا و مفصل کشف عقائد فاسدۂ باطلہ اینہا کہ الحاد و زندقہ و کفر محض و ضلالت صرف ست حاشا و کلا کہ اینہمہ توحید یا شدہ درین عصر چنین معنی رائج و شائع شدہ ست و این ضالین مضلین آن را توحید و اتحاد و وحدت وجود و تصوف میخوانند و اعلای مراتب عرفان و معرفت میدانند نعوذ باللہ من تعالی اللہ عما یصفون **تلقین** دین و ایمان در ذیل تفسیر آیات قرآن **بیان وجود و ایجاد و فرق در توحید و الحاد** و منظور از لفظ وجود وجود مطلق حق کہ خود بخود موجود و قائم بنفسہ مستغل بالذات ست و مراد از کلمۂ ایجاد افاضۂ وجود ظلی من جانب اللہ بسوی حقائق موجود ہ ممکنہ کہ واجب الغیر و محتاج بایجاد حق اند و تمثیل مرتبۂ وجود بنور و مثل مرتبۂ ایجاد بسراج تو آن وجودیہ مرتبۂ کمال ست مرذات الوجود را و موجدیہ مرتبۂ تکمیل اوست و اظہار آنکہ حق حق ست و خلق خلق و توضیح تفرقہ حالات توحید و کیفیت الحاد کہ درین زمانہ پر ضرور افتادہ و خلقی را ہمین مخلوط و خلط مبحث رو داوہ صرف ضلالت نصیبا کردہ اند و تصریح تعریفات و توصیفات مقام توحید بتفصیل تمام و خوب کشف جمیع حالات و کیفیات و راہ و روش موحدین بالتحقیق کہ محمدیین خالصین باشند مبسط کلام و آگاہی بخشیدن از بطلان و خذلان ملحدین و خیالات باطلہ و خطرات فاسدہ اینہا کہ بے دین و رہنمای صراط مستقیم جامع شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت کہ راہ سلامت و نجات دنیا و آخرت ست و بیان آنچہ آخر کار بطی ہمہ مراتب معنی خداشناسی تحقق گردیدہ کہ آن عبارت از چہ چیز ست و اکثر حقیقت نادانان بگمان خویش آنرا چیز دیگرے فہمند۔

وارد صد و یکم مع شرح و متن مسمی بحقیقۃ الامر **بیان** دیدن حقائق امور علی ما ہی علیہ فی نفس الامر و فہمیدن اسرار الکائنہ و وجوہ بسیطہ بقدر طاقت بشریہ و منکشف گردیدن عجز و معرفت کہ بکمال منتہی و مشہود و ذاتی و صفات آلہیہ حفظ جمیع مراتب با کلیہ **اظہار حقیقت امکانی و اعتراف بحیرت و نادانی و بیان تجانی مرتبہ وجود و ترغیب بحضور و شہود** و تقریبًا ذکر واسطہ در میان موجود و معدوم کہ بعض متکلمین بآن قائل اند و آزاد در اصطلاح خود حال مینامند و عند المحققین ثابت نیست **بیان** حمد و ثنای خالق ارض و سما موجود حقیقی یکتای بے ہمتا بالشعار رنگین و املای مضامین و اظہار آنچہ وجود معنی واحد ست و در لفظ وجود اشتراک معنوی ست نہ لفظی و نہ در وجودات نسبت نمیشود و تشکیک و تقسیم و غیر ذلک من الاضافات نسب اعتبارات آیند مرتبہ اند و بر وجود ظلی صادق مے آیند و نظر الی ذاتہ پاک و مبرا از ہمہ اضافات ست۔

وارد صد و دویم مع شرح و متن مسمی بآیۃ اللہ **بیان** آیات آلہی در تمام زمین و آسمان و مکان و زمان و اظہار در آیۃ ظاہرہ و باہرہ و رموز و کشف حجب ظلمانیہ و نورانیہ و اراۂ آیات تجلیات آفاقیہ و انفسیہ و مقید گردانیدن فقط در صورت بہ **بیان آیۃ تولج اللیل فی النہار و تولج النہار فی اللیل** و تاویلات مناسبہ الفاظ و معانی و تحقیق تفسیر و تاویل قرآنی و بیان ہر یکہ برای لیاقت دریافت اسرار معنی کلام اللہ ضرور و درکار اند۔

وارد صد و سیوم مع شرح و متن مسمی بمنہاج الفقر **بیان** نہج فقر کہ اتباع سنت و نہج احسن فقرا متوکلین محبوبین کہ خداوند ذوالجلال و صاحب فقر محمدی اند و استدعای این دولت لازوال و جلال کہ سرخ روئی نشاتین ست و پناہ جستن از فقر بمکب سواد الوجہ فی الدارین ست **دعوت** بسوی راہ نجات و تبلیغ رسالات بانتباس آیات و کمال فصاحت فقرات **بیان فقر و گدران و درویشی** و تحقیق فقر لغۃً و اصطلاحًا و صورۃً و حقیقۃً و عرفًا و مجازًا و عمومًا و خصوصًا و شرف و عظمت مرتبۂ احمدیہ و اکملیۃ این منصب جلیل المنزلۃ و جامعیۃ کمالات اینمقام کثیر البرکۃ و بیان انعامات و عنایات لایزال بحال خویش و ادای شکر احسان منعم حقیقی برین فقیر درویش و اقتباس تمام سورۂ الم نشرح **بیان** خواص مقام فقر کہ امور مخصوصۂ آنحالت اند و بیان شرائط مقام فقر کہ موقوف علیہا و علۂ وجود و اسباب ہمہ سیدین این دولت اند و بیان آنکہ مقام فقر کہ نتایج و ثمرات و تاثیرات این منزلت اند و بیان لوازم مقام فقر کہ خلوت از ماسوی ممکن نسبت و ضرور یہ این کیفیت اند **تقسیم** فقر بر دو قسم کہ یکی فقر اختیاری ست و یکی فقر اضطراری و تفصیل ہر دو قسم و تعریف و توصیف ہر واحد **بیان** گدران درویشانہ و معیشت فقیرانہ کہ چہ طور باید و چسان شاید و کلیۃً ذکر چند امور ے کہ بنیاد این معاش بر آنست و اجمالًا نصیحت کہ خیریت در آنست

بعبارات شریفہ واستعارات لطیفہ واظہار افتخار دولت حاصلہ فقیر مذکور فخر فقر خاب قدس حضرت قبلہ کونین کہف دارین ناصر الملۃ والدین امیر المحمدین دامت دولۃ فقرہ المحمدی وبرکاتہ فی اہل بیتہ وذریاتہ وفقر جد مادری این فقیر سید العارفین سلطان المتوکلین والاجاہ کبریا دستگاہ حضرت میر محمد سعید واجداد امجاد پدری ومادری قبلہ گاہی حضرت شاہ نقشبند وحضرت غوث الثقلین وجداعلی علی المرتضی ونہتی الوسائل خاتم الفضائل فخر الاولین والآخرین سید المرسلین صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وبیان آنکہ جمع فضل وکمالی نسبت کہ حاصل بران فخر ومباہات کند نگردین فقط ودولت فقر بہ باعث فخر میشود واظہار قرب خاص بمقام فقر نسبت تام مع اللہ وتعلیم دستور العمل برای فقرو الادرگاہ وارد صد وچہارم مع شرح ومتن مسمی بدین قیم کہ طریق محمدی ست وحق تعالی محمدین خالصین الفضل وہدایت عنایت نمودہ است وتقریر دین وآئین تقویۃ شہود ویقین بنہجی کہ اللہ ورسول فرمودہ ست **بیان وحدت وجود وشہود ودعوت بطرف توحید محمدی علی صاحبہ الصلوٰۃ والسلام** واظہار آنکہ نفس التوحید کہ توحید مطلق باشد عین ایمان ست ودعوت رسول مقبول علیہ السلام بطرف ہمانست واین جزئیات مقیدہ بقید وجودی و شہودی ہمہ از مبتدعات ومخترعات ست وبیان علۃ وسبب احداث این ابحاث وحال ومآل وکیفیت وحال وحدت وجود وشہود وحل اشکالات اختلافات وکذا عینیۃ وغیریۃ ودفع جملہ شبہات وتفرقہ صوفیہ وجودیہ ومحققین شہودیہ وتحقیق معارف واسرار اینہا کہ علم تصوف وعلم حقائق ست وبیان نسبت وقرب منزلت ہریکی ازین طوائف ین وکتب تحقیقات واصل منشا تقریرات فریقین وکشف حقیقت سادات محمدیہ علویۃ بہ این خیر البریہ وبیان علم الٰہی محمدی واتباع تام نبوی وبیان آنکہ مقتدایان و پیشوایان واکابر دین وارباب تمکین صاحب نگاہ ومطلع واگاہ از سر ہر دو حیثیۃ اتحاد وامتیاز وناظر کن، حدت وکثرت وواقف سرعینیۃ وغیریۃ وجامع مترتبہ تشبیہ ونزد والفرق والجمع بودہ اند وطی مراتب سکر وصحو وعروج ونزول وجذب وسلوک وفنا وبقا وقربات ولایت وکمالات نبوت نمودہ اند اما ازین بزرگواران بمقتضائے استعداد اہل زمان ونیت اسلاف فسادحال ہمعصران وہم سبب فی الجملہ اصل جحجان ومیلان ونہج بیان طبائع ہوئیہ ودیگر ازین قبیل وجوہ دیگر بترجیح بعض جانب بعضی جانب دربیان بقدر ضرورت فرمودہ اند وطرفداری ہمان جانب مرضی واستنباط نمودن آنرا بمقتضائے فہم خود گذاشتہ چنانچہ شیخ اکبر رحمہ اللہ کہ قوت یک حمامت ولایت واشتہار آن عینیۃ واتحاد ورفع اعتبارات وامتیازات ومعارف وحدت وجود وبگانگی شتند وحضرت مجدد قدس اللہ سرہ العزیز بغلبہ مقام کمالات نبوۃ اظہار اثنینیۃ وامتیاز نمودہ تحقیق مسئلہ وحدت شہود واثبات مراتب غیریۃ بقوت فرمودند وحضرت امیر المحمدین ناصر الملۃ والدین امام طریقہ محمدیہ صاحب شریعت مصطفویہ بازبیان دعوت جامعہ مستقلہ کلیہ اصلیہ فرمود وبرہانی خاص وعام وپیشوای کافۂ انام مجددیہ اخص الصدور شد ولقریبا ذکر لوای محمدی حربۂ ایجاد شریف ومذکور دیگر خصائص واسرار وعنایات بمذول بحال این عبد ضعیف وبیان طریق تلقین وارشاد ودعوت مقبولہ مسنونہ آنحضرت بسوی توحید مطلق کہ توحید محمدی ست وروایت کلمات تامات بیان معجز بیان آنجناب بہدایت آنجناب وبیان آنکہ این توحید مطلق کہ متعلق ست برتبہ لابشرط وجود یعنی عام وشامل افراد مقیدہ خود ست کہ توحید وجودی متعلق برتبہ بشرط شئی وجود ست وتوحید شہودی متعلق برتبہ لاشئی وجود وراء او حسب خطا وضلال وصراط مستقیم اعتدال ہمین ست کہ بر سنت رسول خود خلق را دعوت بطرف ہمان معنی عام ومفہوم کلی توحید مطلق بلا ملاحظہ افراد وجزئیات کہ تفصیل مقدارش مرقوم ست باید فرمود حتی المقدور در تحریر وتقریر ببرہان وکشف وعقل ونقل راجح باید نمود ومانند دلائل لغۃ علم اصول دل بقدم اتباع کتاب سنت الطاعت خدا ورسول المقصود بالذات باید داشت ونیابتاً درضمن بالعرض کشف وبرہان را بہ نسبت خدمت واز دیاد قوت مثل آن وہ دلیل اجماع وقیاس ہم از دست نہا ید گذاشت **تعلیم** ودستور العمل برای دعوت وہدایت وتربیت وارشاد محمدیان خالص بداو وسلیحہ از طریق ملایان ناتمام وصوفیان خام وحکمای مدانجام کہ مصلح حال ومآل مرشدین دسترشدین ومفید امور دنیا ودین ست مشتمل کلیات تربیت سالکان مختلف الاستعداد کہ ہمہ را بیک وطیرہ نہاید راند بلکہ ہریکے را بہنجیکہ مناسب ومفید حالش بود بموعظہ حسنہ ودعوت بحکمت بسوی حق باید خواند وبیان اختیار نمودن راہ متوسط اعتدال ومشک تمام کلام ذوالجلال واظہار آنکہ معرفت ہمانست کہ کاشف حقیقت باشد وحقیقت عین شریعت ست ہرچہ مطابق وموافق شرع شریف ست حق ست والا فلا وبیان مثل واول حقیقت بمفہوم کلی نوعی چون انسان وتمثیل شریعت بمفہوم جزئی شخصی چون زید مثلا وہمین مثال کشف تمام حقیقت واحوال واقسام دین حق وباطل وتفرقہ کفر واسلام وبسوی محمدیہ خالصہ دعوت خاص وعام وکشف کہ حقیقت

عتبار یہ بود ہر دو مرتبہ وحدت و کثرت و کلیہ بالاجمال دیگر بنا و تصحیح ۔

ردصد و پنجم مع شرح و متن مسمی بفرد المثل بیان فائدہ دران مثل برای کشف حال و سہولت تفہیم مطلب بمثال **بیان نسبت عقلیہ و عشقیہ متفصیلا**

لہا رد عاتمثیل نسبتے نسبت مع السدد و ثبوت وجود و اجمی بر نفس طبقہ انسانی از دو راہ تحقق میگردد یکی بقوت عقلیہ و اقامت براہین فکریہ و زور عقل و کیاست و جودت و ذہاست کہ مسمی بادلہ علم آلہیات و فلسفہ و دانشمندی ہست و قسمت محکما و دیگر عقلاست لیکن این نسبت ضعیفہ موقوف مشروط بایمان ہم نیست و ثمرہ نتایج قرباتی موجب فضیلت و کرامت ہست ہمہ نجات ہم نہ قدرے مصلح معاش فی الجملہ مہذب اخلاق و اوصاف ہست و بس و یکے بقوت عشقیہ و غلبہ جبکیہ مجرد بخیہ بالہیہ موہبتہ ربانیہ اصطفا و اجتبا الٰہی نور سبحانی و تعلق بدولت ایمان و شدت ایقان و بالا صالت مخصوص انبیاست و تتبعیہ و طفیلی نصیب لیا و در ثمن و ذیل علی قدر مراتب قسمت عامہ مومنین مسلمین و سوای امت مرحومہ محمدیہ دران از این نعمت نصیبہ میست و این نسبت ثمرہ نتایج بسیار از فنا و لقا و قرب و معیتہ می باشد و موجب فیوض و برکات و مکاشفات و الہامات و معاملات می بود و باعث رتبت و نجات و در این سہ مدار این ہر دو نسبت عقلیہ و عشقیہ و متن و شرح این وارد مذکورست و تفصیل ہر دو اخذ مثل مسطورنا یابندان عقبا عقل از گرفتاری خود و انیتہ خویش برآیند و فہم فہرست خود را مقتدای خود نمایند و نگی خویش را باطاعت خدا و رسول او صرف کنند و عشق و محبتی و ایمانی و ایقانی بحق تعالی و متعلقان او بہر سانند و شربت حکمانہ برآمدہ و داخل جماعۃ مومنین صادقین گردند و از خدا جدا شدہ بلحق بحمد ان خالصین شوند و سراسر عاشق جناب پاک حبیب خدا و تارک تربیت غرائز و مصدر و اجرای طریقہ وثیقہ محمدیہ علی صاحبہا الصلوٰۃ والتحیہ بودند **بیان** مثل لک حقیقی جل سلطانہ لسلطان فی شان و مثال حکما و تواریخ السلاطین شان بعض عاقل و ہشیار و مدبر عیار کہ بزور عقل و تجویزات و تدبیرات کار خود پیش ببرد و بنا بر مصلحت دربار و شہریار راہ پیدا میکند و مثل انبیا و پیروان ایشان کہ دلہا بانند بمدد عاشق و عشیقہ و فتہ و موافقیہ ران سلطان کہ عشق و محبت او مقتضی ہمکاری با دلہا شدہ و بیان آنکہ ہمہ افعال و اقوال و ارادات و نیات و سر امر کہ از انسان صادر شود محض للہ و خالص برای خدا باشد درتبہ ولایت است کہ بعض مومنان خالص للہ و بعض بدرجہ آخرت باشند و تفاوت مراتب بقدر کمی و زیادت ست در تبہ صلحا و متقین ہمین ست کہ بعض اعمال اینہا برائی خرت عقبی و بعض بدرجہ دنیا بودند و اینہا نیز تفاوت درجات بقدر کم و زیاد قسمین موافق کمی و زیادت صلاح و تقوا و قوت حقیقت ایمان ست و فی الحقیقۃ لیاقت صرف خالص للہ بودن ندارند و بیان فرق للہ بالمجاز و بالحقیقۃ و بایہ کفار و مشرکین این ست کہ ہر قول و فعل کہ از اینہا سر زد للہ و صرف برای خدا باشد و ہیچ کارے بہر عقبی ہم نبود تا بخالص للہ چہ رسد آنچہ عمل نیز ہم کنند از شامت کفر و شرک ہر چہ باطل شود و بیان مثل عوام کالانعام بغرا و رعایا کہ بیش از بہائم نیست مگر بہائم نیست راہنمایا ہست راہی یا وند ارند بلکہ اگر کسے از اینہا در کل این نسبت خویش ہم غافل اند و ہم مثل حکما و تواریخ ایشان بدنیا داران مکار و دغا و فنونان عیار و ہم مثل حضرات انبیا علیہم السلام بزرای با اقتدار اظلال اللہ و مثل اولیا بمصاحبان و خواہان محرم و مثل کمل مشایخ و اولیا مرحومین و صاحبان کمالات نبوت ہستند شنیدن صدمات بنا بران و مثل قاضیان و مفتیان علما و فقہا چون بپیشگاران و محرران جلد برداران و ذقر و یوانی اند و دیگر اہل مناصب ضمات باطنیہ مثل بلا و نقبا و ذاد و ذخیرہ و عامل حضرات جزئیہ مثل خانسامان بیوتات و داروغہ و مشرف و عامہ مومنین مسلمین باشند نوکران و اذنی منصبداران و ملازمان سرکار و متعینہ و متوسلان و زراء و امرا کہ بقدر مراتب داخل در شریعت و علاقہ نوکری اند و کفار و منافقین چون باغیان و طاغیان کہ قابل جہاد اند و ملحدان و مفسدان دیگر چون قطاع الطریق و دزدان کہ لائق بہ ہیچ **بیان** پند و نصیحت بغیر خواہے و دعاے خیر عشق و محبت الٰہی ۔

ردصد و ششم مع شرح و متن مسمی بانابت **بیان** آنکہ توبہ و انابت بابہ ہدایت و مقدمہ سعادت ست و امر مسبت نزل من اللہ و قلوب مومنان مہتدی و بے نصیبان ازلی ازین عنایت محروم اند و دعوت امر معروف و نہی منکر تبلیغ آیات قرآنی **بیان رجوع الی اللہ و توبہ و استغفار از گناہ** و تقسیم رجوع الی اللہ بدو قسم یکے رجوع باطنی و یکی رجوع ظاہری و تعریف و توصیف ہر دو احد متفصیل مراتب و تحریض بر اہتمام استحکام و دوام آن و ترغیب بر دوام اذکار و اشغال و تکرار کلمہ طیبہ مع ملاحظہ معانی آن و تشویق عبادات خصوصا نماز و تطویل قرات و کثرت نوافل و افضلیت صلوٰۃ بر ہمہ طاعات

در بیان آنکہ بشر بہ ہیچ گناہ سزد خود نادم و مستغفر شدہ تو باز آن باید نمود و ہرگز مایوس از مغفرت غفور رحیم نباید بود کہ در ہای توبہ بستہ شدن عبارت از این حالت مایوسی ست مطلق گناہ نکردن کار ملائکہ ست از کمالات مختصہ انسان نیست و اصرار بر گناہ کار ابلیس ست و گناہ کردہ باز بران نادم قائب شدن کار آدم و در بیان آنکہ بشر یک گونہ مزیت کیفیت تائب صالح و اظہار آنکہ اگر خاز الفظ آدم فقط ذات ابوالبشر علیہ السلام منظور نیست بلکہ بر ہمہ ذریاتش صادق مے آید۔

وارد صد و ہفتم ح شرح و متن مسی بجمل اللہ **بیان** تفصیل مبنی جمل اللہ و اعتصام بآن و متفرق و جدا نشدن ازان **بیان تفویض بتقدیر و حقیقت تدبیر** و اظہار آنکہ تقدیر الٰہی را بالمعنی ست کہ آنرا ارادۃ اللہ مشیۃ اللہ نخواہند و در فعل در مرتبۂ وجوب میدانند و ظاہری ست کہ آنرا اسباب ظاہر مے نامند کائن در مرتبۂ امکان سیفہمند مع تفریعات این ہر دو مرتبہ و بیان حقیقت تدبیر کہ آن عبارت از چہ چیز ست و مطابق اقوال و موافق نیتاد نفس بتقدیر و امر بتوکل علی اللہ بودن و تفویض ہمہ امور را بو تعالی نمودن و قوت تاثیر و سرایت جمعیت باطن در نفوس دیگران نیز فرمودن و از آنہ حول و قوت الٰہی در جمیع افعال و تحصیل دولت صبر و استقلال تحمل و تسلیم و رضا و توکل —

وارد صد و ہشتم ح شرح و متن مسی ببیان واقعی **بیان** حقیقت واقع و امر واقعی و نسبت وقوع و نفس الواقع و تعریف موجود واقعی حقیقی و موجود واقعی اعتباری مجازی و تحقق و ثبوت حقائق اشیا کہ متعلق نہوض فارض و موہومات صرفہ و اعتبارات محضہ نیستند و کشف اہل حقیقت توحید **بیان اختلافات اعتبارات و ارتفاع توہمات** کہ منشا اختلاف تعدد و تکثر ایہنا ست فی انفسہا و تعدد و تکثر اذہان و افہام و السنہ سبب اختلاف تعبیرات و تحقیقات و بیان حالات اشیا ست و منشا تعدد و تکثر فی الاصل مرتبۂ وحدت ست و ذکر متعلقات مراتب وحدت و کثرت و اظہار آنکہ متعین گفتہ اہل رسول السنۃ بران فرمودہ اعتقاد و اعتماد آوردہ رفع توہمات مظنونہ و اعتبارات موہومہ تمام عالم نمودہ دیدہ و فہمیدہ خود و گفتہ و شنیدہ دیگران را تصفیہ خاطر محسوس یافتہ تابع شریعت مصطفویہ و طریقت محمدیہ باید گردید و باقی ہمہ تعبیرات و تقریرات را بی اعتبار باید فہمید —

وارد صد و نہم ح شرح و متن مسی بر فیق طریق **بیان** میتہ حق بجانہ و التزام مجاہدہ و دوام مشاہدہ او جل برہانہ و توسل گرفتن بمرشد کامل از محمدین خالصین بارادت و محبت برای حصول نسبت خاص طریق محمدی و سلوک نبوی و پند و نصیحت برای انتساب اشتغال اذکار طریقت و اظہار رقیقہ محمدیہ و اسرار تبعیت خدا و رسول بکمال الیتہ و الکلیتہ **بیان فنای ہستی ناپائدار و ترغیب بصحبت اخیار** و ذکر بے ثباتی و کم فرصتی عرصۂ زندگانی و موہومی و معدومی این دنیای فانی و تعریفات و توصیفات و علامات آن کاہ دین ارکان محمدین کہ متعین بر وردگار اند و بمقتدائی و پیشوائی امۃ سزاوار و آداب ارادت و اطاعت این برگزیدگان و شرف صحبت و محبت این خدا رسیدگان کہ بدون فیض سینہ بسینہ نسبت قویہ حضور و شہود و میتہ و تقرب بر نہج کمالات نبوت دست نمیدہد و تفریق مراتب افراد و مواجید اہل ولایت کہ نسبت بحالات و کمالات نبیہ چون بازیہای طفلانہ ست و تقریر کمالات نبوت مطلقہ نسبت بکمالات نبوت خاصہ کہ معتبر محمدیہ خالصہ ست مانند اوضاع جوانانہ کہ در پیرانہ سالی شیوخ باوقار ازان ہم میگذرند و بجہت مرتبہ رفیعہ طریقہ کاملہ منتہای کمالات انسانیہ میرسند **بیان تاسف و افسوس** جمع ائی و مفارقت ظاہری بزرگان و باوجود اتفاق این بعد و دوری صوری حضور معنوی و قرب باطنی با ایشان و قدرے ذکر اوقات و بیان معاملات و معاش خود و باش جناب قدس حضرت قبلہ کونین ایدنا اللہ بصرتہ سترہ و قدسنا بسرہ کہ خارج از قیاس و برتر از عقل و حواس بودہ و خیال و تصور آن مذکورات غیر از عجز بشری و اعتراف قصور خویش چیزے دیگر نمودہ —

وارد صد و دہم ح شرح و متن مسی بگر الحبیب **بیان** انعام کم لسانی قولی کہ جہر و سر ست و ذکر قلبی خفی و مراتب لطائف ہفتگانہ و بیان تلفظ یا فتن محبانے مذکور محبوب بکثرت ذکر شے مرغوب و منشا کل اذکار حب ست و محبت اللہ راس ہمہ خیرات ست و محبت اللہ و رسول سرمایۂ نجات **بیان اسرار مودت و فوائد محبت** و انقطاع کلی از دنیا و ما فیہا و توسل تام محبی بحق تعالی و انیعنی بے وسیلہ گرفتن مرشد کامل

حاصل نمیشود وچنانچہ رسول علیہ السلام درمیان نبیگان وخدائیتعالی وسطہست وفنافی الله بے فنافی الرسول محال ست همچنین مرشد واسطہ وسیلہ ست درمیان امت ورسول وبدون فنافی شیخ فنافی الرسول هم وخیال ست وضرورت بیعت وارادت شخص زنده عصر خود وکشف حقیقت فرض گفتن ازاوراد طیبه بعد از تکمیل تفصیل وخواه بالاجمال پیش از تحصیل نسبت وبعد تتمیم کار بمرشد وفیض صحبت وبیان حال اویس قرنی ونسبت اویسیه دیگر اسرار فضل وفریضه ازراه اجتباء وقبولیته وکیفیات وظائف شوق محبت وشرح حال ان الله جمیل ویحب الجمال وبیان جمال الهی که جمال معنوی کمال ذاتی ست داین دو قسم ست جمال نفسی تنزیهی که کمال عینی ست وجمال صفتی تشبیهی که کمال ظلی ست وافاضه این هر دو جمال وکمال ممکنات نیز منقسم بدو قسم میشود که یکے جمال باطنی ست ودیگی جمال ظاهری وتفصیل اینها اقسام **بیان** معامله خاص شفقت ومحبت پدری وپسری وخصوصیاتے که محض مرجانب الله بهر سیده وشرح ابیات مثنوی که بے اختیار در نیقدمه موزون گشته ودرتمن وارد گردیده ودضمن خود قبول فرمودن وشرکت دعای خیر نمودن برادر عزیز راسا الله تعالی وتقدس آیات بودن اینهمه مطلب وبه عاوالهاما آنکه اگر نشا توحید وکیفیت مشاهده حق لوزیده بصیرت وچشم باطن ست همه کار وبار وجمیع معاملات الله ودواخل حق پرستی ومنجمله عبادت ست واگر پرده غفلت وپندار خودی حجاب چشم دل ومانع حقیقت بینی ست همه خیرات وطاعات نیز مربوط ومقبول ومحسوب ودبے دینی ست ـ

وارد صد و یازدهم مع شرح ومتن مسمی بحسن الختام تا سر این سم ودرتتمیه واتمام بخیر گردیدن این تصنیف وشکر عنایت خاص الهی درحق این عبد ضعیف ودعوت بسوی خاص دین وآئین ودعای خیر جمیع مومنین مسلمین از احیا واموات **بیان اتباع سه رکائنات خلاصه موجودات علیه الصلوة والسلام وختم کلام برنام مبارک امام طریقه محمدیه صراط مستقیم والدین فقیر قاصر حضرت خواجه محمد معصوم محمدی المتخلص بعندلیب ایدنا الله بنصرة سره وقدسنا ببرکته برده** وبیان آنکه وصف اتباع از لوازم حقیقت ممکنه ست ومتبوعیت حقیقیه منحصر بحقیقت واجبیه سبحانه وتعالی ست وآن اتباع مطلق که علی العموم شامل حال همه موجودات ممکنه ست اتباع وجودی ست واتباع مقید که بالخصوص مختص باهل ولایت اتباع حکمی ست وتفریق آن امر ایجابی وسلبی که ارتکاب بامورات ومنهیات باشد واطاعت اوامر نسبت ملکیه ست وخلاف امر نمودن ازنسبت ابلیسیه وارتکاب فعل منهی ازراه نسبت بشریه ومجموع سر دو امر ایجابی وسلبی اتباع حکمی کلی ست که مخصوص متعلق بانسان ست وچنانچه اتباع وجودی لازم هر موجود ممکن ست همچنین اتباع حکمی فرض هر بنده مکلف وهر که درین اتباع کاملتر از افراد دیگر درحضرت وجود گرامی تر وچونکه متبوعیت حقیقیه که مسمی بمعبودیته ست منحصر در ذات واجب تعالی ست همچنین کسے شریک عبادت او نباید کرد اما متبوعیت اضافیه که مسمی ست بمقتدائیت نصیب همه ادیان مجازی ست واتباع ایشان را اقتداء واطاعت خواندند طاعت یعنی عبادت واطاعت این مظاهر هدایت عین اطاعت هادی حقیقی ست وبے اتباع حضرت رسول علیه السلام راه نجات نیکشاید وسعادت دارین بدست نمی آید وبرای توسل بجناب رسالت مآب وسیله گرفتن ما بین مهدیین ومرشدین کاملین ضرورست وازانجا که درفروق اسلامیه هیچ طریقه از محمدیه خالصه بتر وصاحب نسبت عروه الوثقای این سلسله موصله بدست استغفار وجازم گرفته دست آویز نجات بهم باید رسانید واز خرج انانیته ونفسانیه ودیگر همه بدعات پاک گشته خود را همدی خالص باید گردانید **تبلیغ** رسالات باستشهاد آیات وتبشیر وانذار بانفاس کلام الله مقتفی اتم وجناب پاک حضرت رسالت پناه وبیان حصول کیفیت قرب نوافل بطفیل کلام الهی ودعوت نسبت ایمان وایقان مع شدت حضور واگاهی واعتقاد قوی واعتماد کلے برگفته خداورسول واعتراف بر عجز وقصور معرفت خویش وعرض هر دو این جمله معلومات ومکشوفات برکتاب وسنت هر چه مطابق وموافق افتد مقبول هر چه مخالف بود مردود دوم امرے که صحیح اتبع حکمی بران از آیت وحدیث ثابت نشود دران ادله قیاس وقرائن وشواهد کشف وعرفان وعقل وبرهان بکار باید برد وهر قدر که توفیق جمع اینهمه امور میسر شود غنیمت توان شمرد وختم کلام بر صلوة وسلام ـ

المقدمة الاخرى وهي مشتملة لكليات كثيرة وتحقيقات على بصيرة

این بیانی ست از خود برای خود فرانی ست از هستی من بسوی جان کالبدکای روح وجسد حق تعالی شما هر دو را بلطافت وکثافت عالم غیب وشهادت من ساخته ست ونسبت خاصی مطاکرده مخاطبین گردانیده که جان من تن من میگویم ومرا وا وجود نیچه تعلق وتخصاص غیبی وبی نیازی شما هر دو را داشته مظهر مرتبهٔ عالم الغیب والشهادة نموده ست لفظ من بمعنی غیر تن وجان وارد میتوان فهم نمود این زکلام همکس پس اے روح وجسد حقیقت خود پیش شما بیان مینایم زیرا که از علوم شریفه ومعارف لطیفه معرفت انسان ست مرنفس خود را وسخت قبیح ذاملائم ست نزد هر عاقل وانا که ادعای معرفت حقائق اشیا کند وجاهل بنفس خود بود حقیقت ذات خود نداند وچون انسان جامع شی ماوی مرکب مجرد بسیط ست وتعریف وتوصیفش هم بیان اجزای مرکبها بدهم اظهار اوصاف ونعوت شی مفرد شاید وهم ذکر لواحق هیئت مجموعیه پس شناخت همگی حقیقت انسان موقوف بر دریافت این جهات ثلثه ست یکی امر جسد مجرده عن نفس وثانی امر نفس ومبحث از جوهر آن بمجرد وما لکی الجسد وثالث ابحث از جملهٔ مجموعه نفس وجسد مرده ــ

بیان امر جسمانی وروحانی وتبیان نوع مستفاد حقانی

بشنوای روح که تو جوهریء ستی مجرد وبسیط مدرک کلیات وجزئیات وحکما تر النفس را طبقه میگویند والنفس ہے جوہرۂ جیتہ روحانیہ علامتہ فعالہ بالطبع وقبول بالتفصیل انہا جوہرۂ سمائیہ روحانیہ خفیفہ جیتہ باقیتہ متحرکۃ غیر فاسدۃ علامتہ مدراکۃ لصور الاشیاء وازعالم امر ہستی محمد بان علی صاحبہم الصلوۃ والسلام در اصطلاح خود تزا امر میخوانند کہ لیسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی وای جسد توجسمی ہستی نامی وحساس ومتحرک بالارادہ وترا احکما حیوان قرار داده اند وتعریف بدن چنین کرده اند ہو الجسد المرئی المؤلف من اللحم والدم والعروق والعضلات الجسد ما شاکلہا وهذه عبارتہا اجسام طویلۃ عریضۃ عمیقۃ ارضیۃ متیئۃ منظمۃ ثقیلۃ محسوسۃ متغیرۃ متبدلۃ فانیۃ مضمحلۃ ومحمد یان بعد اطلاح خود ترا اشکال ستوی میگویند کہ حق تعالی میفرماید فاذا سویتہ ونفخت فیہ من روحی ومجموع شما را انسان می نامند وحقیقت انسانیہ مرکب ہمین روح وجسد ست کہ فصل جنراو مست چہ روح ناطق ست وجسد حیوان ونطق عبارت از ادراک کلیات وجزئیات ست بعبنی سخن گفتن پس انسان بیک جملہ مجموعہ ایست کہ باجتماع جسد جسمانی ونفس روحانی مجتمع شد والنسان نام یافتہ واین نفس وجسد وجوہر اند کہ دو صفات متبائنہ عنی صفات ذاتیہ جسد جدا ست کہ اکلوشتر وشلہا با شد صفات نفس علیحدہ ست کہ علم وفہم وشلہا بود ودو احوال متضادا نند کہ احوال نفس ضد احوال جسد ست چنانچہ جسد فانی ست ونفس باقی وجسد مادی ست ونفس مجرد وامثال این ودر افعال عارضہ وصفات زائدہ مشترکا نند یعنی در افعالی وا وصافی کہ مخصوص مختص بیکے از امرا نفس وجسد نیست بلکہ باقتضا، اجتماع ہر دو ست نفس جسم ہر دو دران مشترک اند پس انسان جامع اضداد مست ہو الباطن المحسوس الشہود اللطیف المعقول المنزہ واز زاویہ جسد جسمانی خود با طبع بخواہد جیتو دنیوۂ وتمنا میکند طول عمر را کہ دلتجنہم احرص الناس علی حیوۃ واز راہ نفس روحانی خویش طالب دار آخرت ست وبموجب الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب تمنای سعادات اخرویہ ست کہ فتمنوا الموت ان کنتم صادقین خبر ازان میدہد وہمچنین اکثر امور حضرت انسان متضاده ا نچون حیات وممات وجوانی وپیری وخواب بیداری ومرض وصحت وألم ولذت وبیاد وفراموشی وعلم وجہل وصواب خطا وصدق وکذب حق وباطل بخل وسخا وجبن وشجاعت وفجور وعفت وظلم وعدالت وفقر وغنا وخیر وشر ودوستی ودشمنی وحسن وقبح ودیگر انچہ مانندا نہا با شد از اخلاق واخلاق واقوال کہ باہمدیگر متضاده وقبائن بوند پس انسان نمونہ مزبورہ خاموش گوینده ست وتفصیل آن صفات مختصہ مخصوص بجسد اند نیست کہ جسد جوہر لیست طبیعے کہ ذو طعم ولون ورائحہ وثقل وخفت وسکون وحرکت ولین وخشونۃ وصلابت ورخاوت ست ومتکون میشود واز اخلاط اربعہ کہ متولد میگردند از خلط کہ کائن ست از کان اربعہ کہ نوات طبائع اربعہ اند ومتغیر منفعد ست ومتحیل مراح میگردد بطرف این ارکان بعد موت چون نفس مفارقت مینماید از بدن ترک میکند آنرا وبر میدارد تصرف خود ازان اما بتفصیل صفاتی کہ متعلق بنفس انسانیت کہ نفس حی ہر ست روحانی ونورانی وسمائی کہ زندہ ست بذات خود علامہ ست بالقوہ وقابل تعلیم ست وادراک ست وجسم ست وقیم ست

برای جمیع حیوانیه و نباتیه تا وقت معلوم که هنگام اجل مسمی ست البته ازان تمسک میکند جسم را و مفارق میشود از ان و رجوع مینماید بطرف اصل و مبدأ خود یا بسوی خود و بهمو و ریخ و منفعت یا بخسران و زیان ندامت و حسرت و باز بروز حشر مبعوث مع جسد عنصری خواهد شد نزد ما محمدیان که حشر اجساد از آیات و احادیث ثابت ست گو عقل حکما این امر را دور و نیاید لاکن مسلم من یحیی العظام وهی رمیم ل قول یحییها الذی انشأها اطل مرة و هو بکل خلق علیم بالجمله عقلاء و علماء را حقیقت نفس از خلائق بسیار ست لیکن اجمالا جامع آنهه از مختلافات این مقالات ثلثه ست بعضی گویند که نفس جسم لطیف ست غیر مرئی که محسوس نمیشود و بعضی قائل اند که نفس جوهریست روحانی غیر جسم و معقولی ست غیر محسوس و باقی ست بعد موت و بعضی ظن و توهم میکنند که نفس عرضی ست که متولد میشود از مزاج بدن و اخلاط جسد و باطل میگردد و فساد پیدا بعد للموت و آنرا قیام بالذات نیست و حالانکه این قسم بیان روح حیوانی ست که بخار لطیف ست و حادث میشود عند تسویة البدن و این گروه باطل طبیعیا نند و یقال لهم الجسمیون و این کور باطنان سوای اجسام چیزی را ادراک نمینایند و غیر از همین طول و عرض و عمق که متعلق بجسم ست نمی بینند و سوای اعراض جسمیه الوان و طعوم و روائح و اشکال که ذوات الاضلاع و الاقطار و الزوایا می باشد چیزی دیگر نمی یابند و نیست نزد ایشان چیزی موجود از امور روحانیه و جواهر نوریه و قائل صور عقلیه و قوای نفسانیه که ساری در اجسام اند و تاثیرات و تصرفات دران دارند نیستند و لیس الامر کما ظنوا فی حقیقة النفس بل هی جوهر مجرد لا یتحیز و لا یشار الیه بالحس و لا یکون فی جهة من الجهات و لا یتصف بالمقدار و لا بالانقسام و لا بالاجتماع و لا بالافتراق و لا بالحرکة و لا بالسکون و لا بالاتصال و لا بالانفصال و لا بالقرب و لا بالبعد و لا بالمماسة و لا بالمباینة و لا بالاتحاد و لا بالانفصال و لا بالاشارة الحسیة و لا بالاشارة العقلیة و لا بالتحیز و لا بالتمکن و لا بالحلول و لا بالانتقال و لا بالاستقرار و لا بالاستقلال و لا بالاستعلاء و لا بالاستفال و لا بالاستدبار و لا بالاستقبال و لا بالاستدارة و لا بالاستقامة و لا بالاستطالة و لا بالاستعراض

دیا بالمکاشفہ یعنی بمعاملہ انکشاف حقیقتہ بے دخل ارادہ و قصدِ خود محض باجتباء الٰہی کما تقع المعاملات للانبیاء والاولیاء علیہم السلام پس آنچہ برایشان یقینی ست شدہ ست آنست کہ حق تعالیٰ میفرماید فانا توأمتم وجہ اللہ ثم میفرماید وہو محکم انا کنتم وبالکون من نجوی ثلثۃ الا ہو رابعہم ولا اخمسۃ الا ہو سادسہم ولا ادنی من ذلک ولا اکثر الا ہو معہم وامثال این آیات و احادیث بسیارست کہ دلالت بر معیتہ حق سبحانہ باخلق و علم باحوال ہر موجود و دیدن و شنیدن و دانستن اعمال و اقوال و نیات بندگان مینماید کہ تمام قرآن شریف و کتب احادیث ازبیان ہمین قسم مملو ست و زبانی بزرگان زمان خود کہ ما را اعتقاد بر حقیقۃ ایشان بدرجۂ حق الیقین ست و عقل و اصدق و اعدل الناس بالتحقیق بوده اند کہ ہرگز احتمال خطا و تعاقب و تجاوز از حقیقت و صداقت و عدالت در احوال و اقوال و اعمال ایشان امکان ندارد نیز شنیده شده کہ در فلان وقت حق تعالیٰ چنین تجلی فرموده و در فلان معامله چنان الہام نموده و در فلان عبادت چنین قرب حاصل شده و در فلان امر خارق ایشان سبب خلاف رسم و عادت ظہور یافته و امثال این معاملات بی شمارست کہ تمام عمر در تجربہ آن صرف شده و در خارج بالبداہۃ آثار و نتایج آن معلوم گشته کہ مطلق گنجایش شبہۂ تردد نمانده و الا آنچہ بتعقل فیما بعد شده آنست کہ نزد ارباب معقول ہم ثابت ست کہ تصرفات و تاثیرات مجردات در ہیولیات سماوی ست چنانچہ نفوس عقول را تصرف و مؤثر میدانند پس و بطریق اولی کہ نزد ایشان ہمہ از عقل و نفس الطف و بسترست بطریق اولی ازہر موجود بہر موجود نزدیکتر و قریب تر باشد و موجبۂ بے کیف اولہر مخلوق حاصل بود و امثال این دلائل و براہین بسیارست کہ از صاحبان عقول صحیحہ پوشیدہ نیست اما آنچہ بکلمہ دراک خود آمدہ آنست کہ بعنایت الٰہی بسبب کثرت مراقبات و مواظبت اشغال و مداومت حالت حضور مع اللہ کہ فنی و بباطن پیدا شده کہ ہر آن قوت دراکہ بلا رجوع بدلائل و براہین بقلبیہ و تجلیہ بے شک و شبہۂ نبی ادراک ہستی حق مینماید کہ نفس و انکار آن عاجز ست و ہرگز شبہات و وساوس ہیچ یک از شیاطین الانس والجن خلل انداز اطمینان قلبی نمیشود اشہدان لا الٰہ الا اللہ ولا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم ہمچنین ست و اوست ہر کہ را خواہد مومن سازد و ہر کہ را خواہد بکفر اندازد و من یہدہ اللہ فلا مضل لہ و من یضللہ فلا ہادی لہ الخ آنچہ بالکل مکشف بر خویش روشن شده نسبت بہ احمد رسد و موجب یقین شده الحمد للہ کہ آیہ کہ اکثر اوقات معاملات بیان مے آرند و مکشوفاتے کہ کشف میفرمایند کہ بموجب گفتہ جد بزرگوار من حضرت خواجہ بہاؤالدین نقشبند رضی اللہ تعالیٰ عنہ ہمہ مراجیال تفصیلے شده و مستدلالی کہ شنیدہ نسبت بمورد ثی لغزندان ایشان ظاہر گردیده و حق بمرکز رسیده بلکہ نسبت اصل الاصل کہ نسبت محمدیہ باشد علی صاحبہا الصلوٰۃ والسلام سادات بنی فاطمہ را نوخت و بشرف محمدیہ مشرف ساخت اللہم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراہیم و علی آل ابراہیم و بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی ابراہیم و علی آل ابراہیم انک حمید مجید الحمد للہ ثم الحمد للہ کہ ہمہ منازل و مقامات طی گشت و نقطۂ اخیرہ دائرہ بنقطۂ اولی پیوست لہ الحمد فی الاولی والآخرۃ —

سرانجام بریّہ و خلافت و انتظام خیریت و سلامت

ربّ قد آتیتنی من الملک الجمانی الاروحانی ما شئت و علمتنی من العالم العنصری ما کان فی الملک والملکوت و علمتنی من تاویل الاحادیث المصطفویۃ والآیات القرآنیۃ ما لم یعلمہ من قبل الا انت کنت فاطر السموات والارض فی بدایات الخلق ثم تعیدہ الیک انت ولیی فی الدنیا والآخرۃ توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین الذین صلحت بہم فی الدنیا والآخرۃ علیک توکلت فانت حسبی فی الدارین نعم المولی و نعم الوکیل فیدا بندلے روح و جسد روے کہ او سبحانہ آدم علیہ السلام را خلق فرمود و خلعت خلافت پوشانید کما قال فی الارض خلیفۃ منظر تمام کمالات خود ساخت و آنچہ در تمام خلائق ست نمونۂ آن در ظاہر و باطن او خلق نمود لہذا ان را علم اسماء میگوید و از زبانی کہ ملائکہ شما فرستاده و منظہر بریّہ برلے شما گردانیده من بعد ہیچگاہ از احوال شما غافل نیستم للملائکۃ علی ما کانہ از مجردات اند برای افاضۂ علوم معقولات و کلیات و نظریات از جناب الارباب خود کہ بیدہ ملکوت کل شئی ست تعیین کنانیده ام کہ ہر آن از من بشما القا نمایند و از صلاح معاد واقف کنند و از شیاطین محفوظ دارند و راہ ہدایت نمایند و بطرف علویات کشند و ملائکہ ادنی را کہ مادی اند در سبب من کہ تنہا را محکوم من کرده ام خدمہ و مگردانیده ام متعینہ شما نموده مقرر بخدمات کرده ام کہ بشما علم عموسات بیاموزند و از خبریات باخبر کنند و صلاح معاش فہما نند و در فتح خصم نمایند و از موذیان تا وقت معہود در حفظ دارند و در فنی بشمار سانند

قوام بیان کنند و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها پس شما نعمتهای مرا فراموش مکنید و هر قدر که توانید بر ذکر من گروید و بتبعیت رسول کریم علیه السلام مرشد بحق یدالله بتصحف و سره کوشید و چشم از حقیقت بینی نپوشید و ندانید که من زیاده از طاقت و وسعت شما تکلیف نخواهم داد که انی اریدبکم الیسر و لا اریدبکم العسر زیرا که من زیاده بر شما مهربان خواهد بود لیکن چون اصلاح شما در تحمل مصیبتها و شدائد و مکروهات و بازماندن از شهوات و بجا آوردن طاعات باطن میدانم که آن حکیم مطلق و مهین صورت فائده و شما نهاد بحکم الهی امر این امور بشما میمانم و عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم و بدانید که افعال طائفه من که منتظم بخیر و شر شده اند اضافت جزئی کرامت بان محقق گشته بلحاظ شماست و مراد حق تعالی بعنایت بی علة خود مظهر حقیقة ساخته و باین تجلی خاص ناخته برسنت الهیه افعال زمن هم بغرض نامه سرمیزنند گر حرکات ظاهر چون شخص یکدیگر می باشد بلکه یک کس است که در دو مرتبه مشهود میشود و غرض من فعل حق جل و علا روانه شده تا احتمال استدراج و اجابت المکر لا ذم نیاید قائل للغرض بالفعل نشده اند اما میگویند در ان حکمتها ست که فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة غرض و بگرست و بگذه دیگر و فرق این بغرض که می نامند حکیم مطلق جل جلاله پرده از چشم بصیرت بر میدارد و نفع و ضرر آن افعال بشما میرسد من آنرا بی اضافات بفضل الهی بر الام بیت ثواب و عذاب بدهن که پای من نمیرسد و جب که راهبت و رشکنجه خود نمیکند پس محض بمقتضای ربوبیتی که رب الارباب بامن دارد بحسب هیئتی که هادی مطلق با آن شناخته و ارادهٔ طریقی که مفید کونین شماست نموده می آید باشد که از شما موافق آن بعمل آید البته حکم رسالت پناهی و نصح کم و اعلم من الله ما لا تعلمون و اگرچه این خلیفه غنی حقیقی که مظهر ان الله لغنی عن العالمین ست سراز نیکی و بدی شما ست لیکن چون الیه ترجع الامور کلها ست اضافات خیر و شر شما هم منسوب من بپرداست حتی الوسع مطابق گفته بعمل آرید تا باعث رضامندی ایجاب و موجب سخط و بهبود نشأتین شما گردد و سلام علیکم و خلوات بما کنتم تعملون و بدانید که ایجاز شما مجمل بے آید هر چند همه شبیه و اراده منست که لا حول کم و لا قوة کم الا بی و انا قادرون الا الی شاء و ان ضلالکم فلا دی کم و ان اهتدیکم فلا مضل لکم و الناظر بخیریت و صلاح شما مرضی آن ست که از جلال من بجمال من پناه گیرید و از اضلال من بهدایت من گروید و ایمان خطاء کم و معصیتکم بشیتی و تقدیری و کلی الرضاء الا لے ارید ان اتجلی علیکم بالجمال و الهدایة و بسعت رحمتی غضبی ۔

اظہار قرب و معیة و بیان اسرار وحدانیة

باید دانست که نسبت من بلطیف و کثیف شما برابر ست یعنی آنچه مرا نسبت با روح ست همان با بدن ست و مرا بهیچگاه از خود دور و وجود انحاء بسیط فهمیده که انا اقرب الیکم من حبل الورید چه حبل و ریدیکجاست و من از حال مُوبمُو و تمام ظاهر و باطن آگاهم بلکه در موجودیت شما وجود من ست که ظاهر گشته مرا عالم السر و الخفیات خود بدانید و مدام در آئینه یقینیات خویش مفاد احادیث من نامید که کنت اعتبارات شما و روحت من خلل نکرده بامن شما یکی ام اگرچه شما روح و جسد دو چیز شدید اما در وحدت من فرقی دیگر ندید و شمای دیده های ظاهر بین من دای گو شهای سخن چین اگرچه شما فضای دیدار من و استماع شنیدن گفتار من ندارید لیکن بر دیدن و دیدار من که منزه از صوت و جهات ست و شنیدن گفتار من که غیر مقید بصوت و کلمات ست یقین و ایمان آرید زیرکه بصر شما را از من تیزی نظر ست و سماعت شما را محکم تحقی من باخبر بلکه این اسماء بصارت و سماعت نیز طرف من ست و لیکن تجوز و تسمحون و سر انجام افعال طائفه منحصره بهیچ یکی از شما قوای دی و دعضای بدنی نیست هرگاه خواهم از دیگرے کار دیگرے گیرم که من سمع و بصر و یکچه و غیره اسماع اطراف و نواهی شمل گو شهای شما را بمن میدهم و طاقت عرصه احوال دیگر جواب سوال نمانند بیان تمام من لا عطا میفرمایم چنانچه هر دست و پا و یک یک عضو از اعضاء شما کم من بے واسطه گوش شنیده موافق آن بعمل آورده اجرا خود را اصحت و سقم و رحت و الم بے توسط زبان من بیابید و من برای همه فریاد رس مجیب الدعوتم و در حق جمله قاضی الحاجاتم و تمام احکام خفیه جلیه خود در همه مملکت من خوشتر فهم میگردانم و گاهی بموجب مقتضای اراده خود بحسب ظاهر در گفتن خلاف حکمی و فرمانی میکنانم و لے تن کاشف اسرار ای جان باحواس من در هر عالم و هر حال باشتام علم و شهادت من شهادت هستی شما میدهم و در عالم مثال و هر خواب و خیال نیز واقف حالم ۔

فرق انانیت عرفا و نفسانیت جهلا

این کلمه انا و من که این وقت سرمی زند ناشی از مقام بقا باللہ و فرق بعد الجمع و صحو بعد السکرت و از لوازم کمالات نبوت ازینجاست که حضرت خواجه خواجگان نقشبند قدس سرہ میفرمایند اگنون مرا ولی است که اگر ناگاه فوائی کند مرا و انا فوائی کرده باشم خدائی را حضرت غوث صمدانی قدس سرہ میفرمایند مصرع و انا علی قدم النبی بدر الکمال ۔ و حضرت خواجه بعید الله احرار دین مقام دعوی حریت کرده اند غرضکه دعوی انانیت انبیا علیهم الصلوة والسلام که در قرآن شریف اخبار از ان شده و هم دعوی انانیت اولیا که در حالت بقای تام کرده اند هیچ مناسبت بدعوی خودی عوام که ایشان گرفتار کوتهبات خویش اند ندارد و فرق این کسی نفهمد تا که مشرف بمقام بالله نشود چنانچه مولوی روم رحمة الله علیه تصریح این معنی کرده ؎ آن انا اندر لب فرعون زور ۔ و ان انا اندر لب منصور نور ۔

استناد بر اثبات امر دہش و عقاد بر حقیت خویش

اے روح و جسد مرا معامله که بار خلق ست ازان شما خورد تفقید و از احوال ظاهر و باطن من مطلع شده بمن گرویده اید که انا اول المحدثین پس چرا نمیگوئید که انبیطا لب بچه طور کشوف میگردند و این کلمات چسان وارد میشوند کاذب الفؤاد و ما رای کفی بالله شهیدا بینی و بینکم و من عنده علم الکتاب باید دانست ایوسحا چون انبیا علیهم السلام را بدولت نبوت و دعوت خلق مشرف میسازد و یا اولیا صاحب ارشاد را بموجب الشیخ فی القوم کالنبی فی الامة بر هدایت عالمیان می گمارد بخست ثبوت حقیقت خویش بر نفوس ایشان می شود و اول خود بر خود ایمان می آرند لهذا انبیا فرموده اند کنا اول المؤمنین و اگر از دل المحدثین اشخص شک و تردد و در نشود در دل نمیگنجد اثر کند من الرسول بما انزل الیه من ربه و المؤمنون پس ایمان بدرجه حق الیقین اوّل حق تعالی را بر ذات خود ست که شهد الله انه لا آله الا هو و یک اسم از اسمای الٰهی مومن ست و ایمان بمرتبه عین الیقین نصیب انبیاست علیهم السلام که آیات کبرای او تعالی را دیده اند و بمشاهدهٔ تجلیات خاص سید و ایمان برتبه علم الیقین اولیا و عرفا را حاصل ست که آنچه انبیا دیده اند از انها فهمیده اند و علم الیقین بمنزلهٔ رویت انبیا رسیده و ایمان سماعی ایمان عامه مومنین ست که نه هیچ دیده اند و نه هیچ فهمیده اند همین فقط این مقدمات را از اهل دیده فهمیده شنیده گرویده اند و کفار ازین نعمت هم بے نصیب اند ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم فالحمد لله الذی کشف غطاءنا و جعل ابصرنا الیوم حدیدا و شرفنا بالایمان و الایقان و کان الله علی کل شئ شهیدا ثم الحمد لله الذی اصفر عبده و جعله الآن نقطة بطن النون کما کان من قبل نقطة تحت البار لیکشف السر المکنون فتح علیك باب مدینة العلم و علمه ان لدنه علما و لکن اکثر الناس لا یعلمون خالف الاضافة الآلهیة و بارالبرکة المحمدیة و نون النصرة الناصریة اذا اجتمعت بالاعتدال الخاص و رکبت فی صورة الاختصاص حصل من اجتماع تلك الاصول العالیة شکل الابن الذی فیه وجوه تراه بعینك الطریق المحمدیة یکلؤه و لو کره المشرکون فبین الناس بے الصدوان بے الله هو الهدی و الضالون لا یفهمون و قال المترددون الذین فی قلوبهم مرض الانکار انت کنت تتبع الاناشاعر مجنون و ما هو بمجنون و ما نطق عن الهوی فی کتابه ان هو الا مستند یکتب له و مستفاد من جنابه و ما هو قول شاعر کالاشعار الاخر لکاذبون یشیرون ذرعموا انه جل الله و ان تفضل علینا و انما هو لشر شملنا و لا یتبعه الا الا راذلون انا لنحسبه و لنحن الذین اشتروا الضلالة بالهدی و لیس الامر کما انهم یقولون و ان بعض ظنهم لاثم و لکن الجاهلین لا یفقهون الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انهم لهم المحجوبون و بی اعلم بین جباه بالهدی من عنده و ما هم الا قوم بهجلون و لو انهم فی ریب مما نزلنا علی کتابنا فاتیقنا بلوه بکوکبات القوم و لینظروا بالانصاف لو انهم منصفون و لیأتوا بواردة مثلنا مقتبسا بالآیات و متمسکا کتاب الله لو کانوا لیصدقون و ان لم یفعلوا و لم یجدوا فی کتابنا ما یجدون فیه مما خصصنی بی فاعلم کیف یتبعون الحق ایها طالم و هم یتلون الکتاب لعلهم یفقهون و اولا یعلمون ان بی لذو فضل عظیم یخص برحمته من یشاء و له عباد مکرمون و من یرغب عن المحمدیة الخاصة الا من سفه نفسه و ما دعوتنا الا الدعوة الحقة یا ایها المؤمنون فاستجیبوا و دعی الله و اخلصوا و تبکوا لتزدادوا ایمانا مع ایمانکم ان انتم مخلصون و ما هذا الا تحدیث لغفلة الراکب و تبلیغ رسالاته و المنافقون لا یوقنون و سبحان الذی هو یکفی شهیدا بینی و بینکم و من عنده علم الکتاب و المنکرون لهم المحرومون لانهم یقیسون علی انفسهم و ما هم الا کالحمار فتبارك الله رب الذی لا آله الا هو و انا الیه راجعون و اعلموا ان الله سبحانه یفضل ما یشاء بالقدرة الکاملة و یحکم ما یرید بالحکمة الشاملة و لا سبیل علی افضل العباد و هم الکاملون

والمرجع الی ہواہم لفستہ السموت والارض ومن فیہن تقضاء ومرادا تہم وتخالف استعدادا تہم واستدعاء الامور الملائمۃ واستکراہ الامور المنافرۃ حسب تقسیمنا تہم المختلفۃ وتحصناتہم المتبرعۃ فیفعل مایشاء بمقتضی الحکمۃ البالغۃ والہمار لایعلمون وہو الذی اشاکم السمع والابصار والافئدۃ وانا کم نعمائہ التی ان تعدوا فلا تحصوہا وظیل ماتشکرون وہو الذی ذرأکم فی الارض والیہ تشرون تعبدون للسید اوللسید لا آلہ الا ہو وبیدہ ملکوت کل شیئ وہو یجیر ولا یجار علیہ ان کنتم تعلمون وہو یحی ویمیت ولہ اختلاف الیل والنہار افلا تعقلون وہجلوا افہکم راضیۃ برضائہ تعالی تقولوا انا سمعنا وانا یہ لایحبون یامعشر الجن والانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموت والارض فانفذوا لا تنفذون الا بسلطان فبای الاء ربکما تکذبان یرسل علیکما شواظ من نار ونحاس فلا تنتصران فبای الاء ربکما تکذبان اذا السماء انشقت فکانت وردۃ کالدہان فبای الاء ربکما تکذبان یعرف المجرمون بسیماہم فیؤخذ بالنواصی والاقدام فبای الاء ربکما تکذبان ہذہ جہنم التی یکذب بہا المجرمون یطوفون بینہا وبین حمیم اٰن فبای الاء ربکما تکذبان ولمن خاف مقام ربہ جنتان فبای الاء ربکما تکذبان ذواتا افنان فبای الاء ربکما تکذبان فیہما عینان تجریان فبای الاء ربکما تکذبان فیہما من کل فاکہۃ زوجان فبای الاء ربکما تکذبان متکئین علی فرش بطائنہا من استبرق وجنی الجنتین دان فبای الاء ربکما تکذبان فیہن قصرات الطرف لم یطمثہن انس قبلہم ولا جان فبای الاء ربکما تکذبان کانہن الیاقوت والمرجان فبای الاء ربکما تکذبان ہل جزاء الاحسان الا الاحسان فبای الاء ربکما تکذبان ومن دونہما جنتان فبای الاء ربکما تکذبان مدہامتان فبای الاء ربکما تکذبان فیہما عینان نضاختان فبای الاء ربکما تکذبان فیہما فاکہۃ ونخل ورمان فبای الاء ربکما تکذبان فیہن خیرات حسان فبای الاء ربکما تکذبان حور مقصورات فی الخیام فبای الاء ربکما تکذبان لم یطمثہن انس قبلہم ولا جان فبای الاء ربکما تکذبان متکئین علی رفرف خضر وعبقری حسان فبای الاء ربکما تکذبان تبارک اسم ربک ذی الجلال والاکرام فبای الاء ربکما تکذبان ہذا ما ارانی اللہ بیانہ وحکمنی ان احکم بہ بینکم فحکمت بحکمہ بینکم والحمد للہ رب العالمین والصلوۃ والسلام علی خاتم النبیین وآلہ وصحبہ اجمعین

تحدیث نعمۃ الرب

الحمد للہ الذی جعلنی حاکما فی المؤمنین ببرکۃ المحمدیۃ الخالصۃ وقوۃ نسبۃ التقریب مع اللہ ورسولہ علیہ الصلوۃ والسلام وامرنی فی قلبی بالالہام الخاص ان احکم بینہم من الحکام اللہ تعالی داعیہم الی الطریقۃ المحمدیۃ بما انزل اللہ فی کتابہ من الآیات التی ہی الشاہدات البینات علی حقیتک لما تتبع اہوائہم واستفتہم کما امرت فان تولوا عن طریقک المحق فقل حسبی اللہ ما یرید اللہ ان یصیبہم بما وعد للفاسقین وان کثیرا من الناس لفاسقون افحکم الجاہلیۃ یبغون فی زمان یحکم اللہ آیاتہ بانہا حسب شہادۃ رسولہ محمد علیہ الصلوۃ والسلام علی لسان المحمدیین الخالصین ومن احسن من اللہ حکما لقوم یوقنون واذا قیل لہم تعالوا الی ما انزل اللہ فی القرآن وسنۃ رسولہ کیف تقتبسن الآیات بالمنکم دعوۃ الحقۃ ما دعکم الحداۃ الاتی علی ہذا النہج المرضی وتلقوا الی الہوی واشاروا المحمدیۃ الخالصۃ التی ہی الطریقۃ الحقۃ قالوا وجدنا علیہ آباءنا من الطرق الآخر اولو کان آباءہم لا یعلمون شیئا ولا یہتدون ہذا ما ارانی اللہ بیانہ وحکمنی ان احکم بہ بینکم فحکمت بحکمہ بینکم۔ بینکم بالقسط ان اللہ یحب المقسطین والرانی ربی آیاتہ الکبری وأعطانی کلماتہ العلیا واتانی ہذا الکتاب فی نادانی ہانحا نحب قال لے یا خلیفۃ السدو یا آیاۃ السدانی شہدت بعبودیتک فاشہدانت بالوہیتی وانک عبدی ومقبول سعلی قلت یارب اشہدانک الا الہ الا انت واشہد انک علی کل شیئ شہید انت الحی الموجود لیس سواک مقصودی انا عبدۃ جہیک بصفۃ عبدیتک وقال یا عبدی یا عابدی یا مالدانی جعلتک مجتہدا جامعا کل الوجوہ الی وانت ذاہب بآیاتی الی کل مخلوقاتی وہو تک بالحجج الالہیۃ والحج الحدی فمن طاعک فقد اطاع اللہ والرسول قلت یارب قلت جمیع ما حکمت بہ فہو حکمک وانت الحاکم بہ بینہم الحکم الذی سولتہ لک انت تہدی من تشاء وتقال بالمورد الوارد وہا مصدر الآیات انا جعلتک آیۃ للناس لعلہم یرشدون ولکن اکثر الناس لا یعلمون قلت یارب تعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسک انک انت علام الغیوب فانہم عبادک وان تغفر لہم فانک انت العزیز الحکیم وقال قال لی کانت الحقیقۃ زائدۃ مما کشف علی لاظہار اللہ علی لانہ تعالی اکمل لہ الدین وتم علیہ نعمتہ ورضی لی الاسلام دینا وکوشف اللفظ بما ازدوت یقینا ان ربی لذو فضل عظیم۔

بیان شانی در اسماء ذاتی و اضافی

اسم بر دو قسم ست ذاتی و وصفی و وصفی را اضافی هم گفته میشود که وصف اضافتی بذات موصوف و اسم ذاتی منشا جمیع اسماء اضافی ست چنانچه ذات منبع جمله کمالات و اضافات ست و همین اسم اعظم ست که مانند ضمیر ستره در بسما پوشیده میباشد و ظلال این اسم کنون بهم سمائی ست که دلالت بر جامعیت به کمالات بر سبیل اجمال مینماید و گویند مرتبه ابهام و تمییز دارد و این اسماء را مانند اسماء جامعه میتوان گفت و ظلال این اسماء سمائی ست که دلالت بر یک یک صفت جزئی میکند و اگر بخصوص مبهم را بوصف مخصوص مفصل میسازد و این اسماء را اسماء مفصله توان نوشت باری چون تفهیم بر مطلب بمثیل خوب میشود و لله المثل الاعلی تمثیلے برای فهماندن معنے اسم ذاتی و اسماء صفاتی بذکر چند اسماء خواهش نمود و گی ۔ بعرف نفس نفذ عرف ربه باید دانست انسان را که خواجه میفرماید باشد اسم اعتباری من ست که مقرر شده اسم ذاتی چه و اسم ذاتی اعتبار معتبری و عرف بعضی نمی باید دانست از انزا که کسے با نکه تا ال نشود و از بین قسما سماء وصفی و اضافی خود را بداند و نه که نور السماوات صدر ابن الامام نالد عنه لبیب سود و حبیب زود بالمر ۔ نور پدر ۔ گلشن حقیقت ۔ عنه لبیب ظرفیت ۔ تالد ۔ مال بالد ۔ خواجه بزرگ ۔ من سن ۔ تمور و دولت ۔ مولید تنامید ۔ صاحب توحید ۔ روح عالم ۔ وزیر الوراء ۔ محمدی خوالص ۔ دلیل الهدی بین ۔ برهان الناصر ۔ عین الناصر ۔ زین الناصر ۔ جزی الله خیرا ۔ متصل بواحد ۔ لو دیگر ناهیا لالعد و لاتحصی اندکه ربے و نهایتی ندارند و در احاطه تمارئی آیند که علم آدم الاسماء کلها یعنی انسان بمظهریه اسماء خود سانست بر تو کمالات خویش و دین آئینه انداخت الماموجب سنت رب خویش خود نه از ان پیش شما بیان نمایم که دلالت بر حقیقت جامعه انسانی من میکنند و در وقتی از اوقات بحالت بیخودی خود آن ممتاز شده اند ۔ لوذ ۔ ظهور ۔ عالم ۔ معلوم ۔ قبل ۔ متفصل ۔ جامع ۔ مجموع ۔ ظاهر ۔ باطن ۔ شاهد ۔ مشهود ۔ سامع ۔ مسموع ۔ باجمال ۔ کم جلال ۔ مفصود ۔ موجود ۔ معدوم ۔ مرحوم ۔ طالب ۔ مطلوب ۔ محب ۔ محبوب ۔ گویا ۔ بینا ۔ بنده ۔ زنده ۔ برشید ۔ حمید ۔ مرید ۔ حاسس ۔ محسوس ۔ عاقل ۔ معقول ۔ قصد آیات ۔ حجاج صفات ۔ کبر الطرفین ۔ سعید الدارین ۔ تائب ۔ ذاهب ۔ باک ۔ بیباک ۔ صابر ۔ شاکر ۔ متوکل ۔ متنفل ۔ رحیم ۔ مرحوم ۔ غفور ۔ کریم ۔ حکیم ۔ مومن ۔ سلم ۔ عزیز دلها ۔ رهنما ۔ مستغنی با معنی ۔ حق ۔ مطلق ۔ مقید ۔ مؤید ۔ مسمی ۔ معمی ۔ مقناطیس ۔ تلبیس ۔ منعم ۔ تم ۔ جزء اعظم ۔ حقیقت الحقائق ۔ خیر خواه خلائق ۔ نغمه الهی ۔ ساز آگاهی ۔ دل عاشق ۔ بنده صادق ۔ حق الیقین بلاغ مبین ۔ مرد خلیق ۔ رفیق طریق ۔ مستقیم المزاج ۔ سلیم الاحتیاج ۔ سحر موّاج ۔ بیان بے زبان ۔ زبان بے بیان ۔ دل بے جان ۔ جان بے جان ۔ ولی ۔ غنی ۔ فقیر ۔ امیر ۔ هادی ۔ مهتدی ۔ وارث ۔ خلیفة الله ۔ مقرب ۔ مهذب ۔ عامل ۔ شامل ۔ فرستاده ۔ صاحب مستجابده ۔ و اسم ذاتی من بزبان فارسی همین لفظ من ست و بزبان عربی کلمه انا ست همچنین در هر زبان آنچه بمعنی یا شد چونکه در هیچ یک ذات واحد حضرت وجود جلوه گر است و این اسم ذاتی هیچ یکے را اختلاف نیست و هر کس خود را همین لفظ من انا تعبیر میکند و گاهے تقریر جامعیت صفات و کمالات کرده و غور را بلفظ ما و عن العینیه متکلم مع الغیر هم در هر زبان که باشد یاد میکند و مغائرت اعتباریه را در ضمیر غیبت واحد هُ خود میگرد و در خطاب غیبت الشخص حاضر و غائب این اسم ذاتی بلفظ تو و او و غیر ضمائر سته باز در متصل و منفصل در هر لغت تعبیر کرده می آید و نه الاسم الاعظم و استر عن الانظار و حجب عن الابصار ربته شموله فی هو یه فی کل الاسماء کما فی الحدیث اشار قالی ذالک حیث روی ان رسول الله صلے الله علیه وسلم سمع رجلا یقول اللهم انی اسئلک بانک انت الله لا اله الا انت الاحد الصمد الذی لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد فقال لقد سئل الله باسمه الاعظم الذی اذا سئل به اعطی و اذا دعی به اجاب ۔

ادعای عبودیت مع استیلای ربوبیت

از نتیجه بیان دقیقه ریای سابق و لاحق که برای کشف حقیقت تمثیلاً و اقع ست وجود خاص مراعین وجود مرتبه اند و فاجیت الی کمان بُرده قائل وحدت وجود گردیده و فارسی بیت نخواهیم گردید و مراد مقصد همه اوست بطریقیکه در کتب و رسائل صوفیه مسطور ست نخواهیم فهمید ما المعرب رب الرب با کیے من در تقدیم تحریر خالص الخ تمام

وبنده ومخلوق وهم باید دانست که قربی برتر از مقام عبدیت نیست و لذتی فائق تر از لذت مشاهدهٔ وجود عبد را و گمان نبرد شدن در مرتبهٔ الوهیت محض خیال ست و یک گشتن من کل الوجوه اعتبار و حقیقة وجود او ماهیة گو بحق تعالی نیز که در مرتبهٔ امتیازات تمامهاکم ست و فرق هم هست یعنی حقیقتاً اعتباریه آنجا نیست اطلاق لفظ قرب وصل و اتر بیت نیز در آنجا نموطن کردن بجهات اضافت اتحاد و عینیت نیز نظر باین حالت اما بحالت عدم ست اگرچه داخل در مرتبهٔ لاشیئی وجودی ست اما از احاطهٔ وجود که محیط کل اشیا ست گویا بیرون نباید و لیکن ذهن فی الحال تصور اشیئی را علاوه بمفهوم ماهیت بفهم دقیقت و فرقت قائم است مطالعهٔ اینمعنی می باید این هم از برکت همان علم و امتیاز مراتب ست که محو و بی مرتبه بالشرط شئ وجودی ست و حق تعالی بذکر آن خود را بصفوا این نوع منعوت و روشن ساخته است و تجارات گوناگون و معاملات رنگارنگ با بنها پرداخته و بدرجات قرب معیت و وصل و قربت فائز گردانیده و مقاماتی بنهایت تا قیامت آینده هر زمان محو خواهند شد و این معنی اینجا را میکشد و سر آن بجانب تقرب مع الله میکشد و قدر مرتبهٔ عبدیت که هزار جهت از حقیقت سید انبیا علیه الصلوة والسلام باین جهت مقابل ست که حضرت ... السلام بنا بر علو ... تقدیم داده و مقدم گردانیده است و اولویت عبدیت را بحق اقرار الوهیت از ارکان ایمان گردانیده ... و شهادت ... بعبدیت خود فرموده ... ظاهر ... اظهار رسالت خود نموده و کمال اتم عبدیت ست و تحقیق آن پس کیفیتی برتر از این نیست که داعی و مقام عبدیت بوده ... حق سبحانه و تعالی را باید کرد و بلفظ اسماء و صفات و بے تو سط لفظ عربی و فارسی بطرف ذات حق تعالی مادام منهج بایه درشت و متخشع و متضرع و متضع تمام نگردی دست توسل و امی نیاید و اضافه سر الهی پیدا نیاید کرد و سر و اشراح انبساط الانوار بهم نباید رسانید و اگر چه در ورایای مظاهر بتفکر و مشاهدهٔ یک حقیقت واحده نمودن نیز حالتی ست شگرف اما بے ملاحظهٔ این اعتبارات و بے تو سط شهود این امتیازات توجه بسوی ذات بیچگون دولتی ست بس عظیم و حق سبحانه و تعالی را حی و علیم و قوی و سمیع و بصیر و متکلم و الی سائر معاملات باری تعالی بطور کردگی در جهان صادق مردار صلی دون خود میکند بر است سالک بسیار فهمد و این معنی را در مطالعهٔ ظاهر و باطن انسان کامل و مکمل بغایت خاص کاینات شئی و کمالات نبوت ست کاین لغت از الوش خاص حضرت انبیاست علیهم الصلوة والسلام و بقیت انسان کامل من اولیا را بهره و نصیبه ... می شود و لیکن حوالهٔ الهام و مشاهده میتواند کرد و هر چه میخواهد بنده از جناب رب خود می پرسد و از اطراف هم جواب صواب باو نه تسلی و اطمینان ظلمی حاصل میکنند، آن جناب و وحدت و کثرت و دیگر از سر اصل علم و ذکا بسبب غلبهٔ کتب و رسائل علم تصوف و ذوالوان آن میسر نگردد و علما هم بقدر عقل خود اسرار علل و معلولات میفهمند فائدهٔ سرت و وجوب مراتب تکافی نمیداند و فی الجمله اینچه بمدد کمالات و مشرف شدن همه کمالات حالات و مقامات اینجا بحکم خصوص و ولایت و کمالات نبوت تصور نتواند کرد گفته شد تا حق سبحانه و تعالی رحمت الهی برین طایفه تمام گرداند و السلام علی من اتبع الهدی ... بار ... الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا گوش ظاهر و باطن ... بحمد الله و المنه ... قرب ... الحمد لله ... الجناب خود شرف گرداند ...

تمت

حقیقت ادیان و کیفیت ... ن

دیدن اختلاف ادیان و ملل ست و سبب ... علم و عالمیان ... و بدانستن اینکه ... ان ... و حکمتی ... ان حنیفا فطرة الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله ذلک الدین القیم و لکن اکثر الناس لا یعلمون و از حضرات ... علیه السلام علی قدر مراتب فهوت ... و ... اینها ...

غرشانہ اسرار دین اللہ ظاہر شود و در عالمیان منبسط میگردد و لہذا کہ ست محمدیہ کہ خاتم ہر کمالات ست و متضمن ہر خیرات ناسخ تمام ادیان گشتہ و مستغنی از جمیع طرق و سبل شتی و ان ہذا صراطی مستقیما فاتبعوہ ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیلہ ذلکم وصکم بہ لعلکم تتقون اگرچہ شریعت ہر کسے بحالست کہ او را برآن افزیدہ اند و او بے اختیار بر شریعت خود میرود کہ بکمال جلنا منکم شرعۃ ومنہاجا اما بعضے استعداد جزئی دارند چون اہل امم و توابع کہ خود کسے را نمازند خود بلطور خود عمل مینمایند و بیقصد و بے اختیار تابع کلیہ کہ از جزئیات او ند و میشوند و اطاعت کلی دیگر میکنند سوار علیہم اندر تہم ام لم تنذر ہم لا یؤمنون و بعضی استعداد کلی دارند چون حضرات انبیاء علیہم السلام کہ ہر جزئیات خود اند تحت حکم خود ہم خویش را دارند و خود بران راہے کہ میروند دیگران را ہم بے آرزو انہ شرایع الٰہی ست کہ لکل امۃ جعلنا منکم شرعۃ و منہاجا و بعضے استعداد معنی صنفی دارند چون مجتہدان و اولیائے کہ حسب طریقہ اند یعنی نہ آن قوت دارند کہ دعوی کلیت کرد و ہ افراد خود را از افراد کلی دیگر ممتاز کنند و بدین صنف کہ صرف بر ذات خود اکتفا کردہ دیگرے را براہ نیارند افراد جہان کلی را کہ خود ہم تحت او ند در ضمن خود شمردہ داخل و صنف خود میکنند و جدا از اصناف دیگر مینمایند و بعضی استعداد کلی دارند و عین کلی خود اند ہمین لفظ تبتئر دارند و بس چون لفظ ناطق دانسان کہ دو معنی یکے اند و ایشان حضرات ائمہ اند علی محمد و آلہ الصلوٰۃ والسلام کہ ہر گز چون دیگران طریق خود را ممتاز با سم جزئی خود کردہ از شرک انانیہ خویش محمدیہ ممتنع چنانستہ اند خالص محمدیہ نصیب ایشان ست و بر تمام امۃ مشمول این برگزیدگان من کنت مولاہ فعلی مولاہ و الحسن و الحسین سید اشباب اہل الجنۃ آری محمدیہ خالصہ غیر از سادات از کہ ظہور نماید و سوای نبی فاطمۃ کہ الفاطمۃ بضعۃ منی واقع شدہ کہ باین اسرار لب کشاید اللہم انصر من نصر دین محمد و ان جندنا لہم الغالبون و انہم لہم المنصورون ۔

تلقین الایمان بآیات القرآن

سبحان اللہ الذی افاض علی برکات القرآن یحسن قبولہ و طفیل رسولہ و ہذا من فضل ربی و ان ہذا لہو الفضل المبین فدعوت قومی الی الطریق المحمدی بآیات القرآن لتکون حجتی حجۃ بالغۃ یعون اللہ الذی الحجۃ البالغۃ بخصوص بہ رحمتہ من یشاء من عباد المؤمنین و قال بالالہام الرب فی اذہب بکتابی ہذا و اکتب الآیات فی کتابک و القہ الی الناس ثم تول عنہم بالتجاہل تعارف فانظر اذا یرجعون ارجعوا الی الانکار او با تونی مسلمین انذر عشیرتک الاقربین بانذار اللہ و رسولہ و حفض جناحک بالحجۃ والتواضع لمن اتبعک من المؤمنین فیاایہا الملقون الیکم اقوالہم الکاذبون ایدنی ربی بتائید الروح الامین لاکون بنصرۃ تعالی و عنایۃ رسولہ علیہ السلام من المنذرین و المبشرین بلسان عربی مبین و انہ لہدی و رحمۃ للمؤمنین و انی توکلت علی اللہ ربی و فوضت امری الیہ و اللہ یحب المتوکلین و ہو یجیر و لا یجار من یشاء و یحیلہ المحمد بن الخالصین و یضل من یشاء بانکار بالطریقۃ المحمدیۃ و بجملہ من المنکرین و المجرمین فانظر واکیف کان عاقبۃ المجرمین و قال لہ بالرافۃ الربانیۃ لا تحزن علیہم و لا تکن فی ضیق مما یمکرون انما ہم مکروا بالنفاق و مکر اللہ ان یمد ہم فی طغیانہم و اللہ خیر الماکرین و انت بہادی العمی عن ضلالتہم ان تسمع الا من یؤمن بآیاتنا فہم مسلمون فالذین یصدقونک انما یؤمن بآیاتنا و الذین ہم یکذبونک بالجہالۃ فاعلم ان الناس کانوا بآیاتنا لا یوقنون ہذا ما یدنی ربی بآیاتہ القرآنیۃ و المنکرون لا یؤمنون حتی اذا جاء و انی المحمدۃ قال الذین کفروا ان ہذا الا سحر مبین اکذ تہم بآیاتی و لم تحیطوا بہا علماً و وقع القول علیہم بما ظلموا فہم لا یطقون و اللہ علیم بالمفسدین و بشر الذین آمنوا بآیاتہ و اختار و المحمدیۃ انخالصۃ ان لہم جنات تجری من تحتہا الانہار خالدین فیہا ابداً و اللہ لا یضیع اجر المحسنین باید دانست چنانچہ حقیقۃ محمدیۃ علی صاحبہا الصلوٰۃ والتحیۃ تعین اول فوق ہمہ تعینات ست و جامع ست مرجمیع حقائق را بحیثیت شریعت محمدیہ بر تراز ہمہ شرایع ست و شامل جمیع شریعتہا را و طریقہ محمدیہ خیر الطرق ست و محیط ہمہ فریق و جامع جمیع طریق فیاایہا المحمدیون انخالصون قولوا آمنا باللہ و ما انزل الینا و ما انزل الی ابراہیم و اسمٰعیل و اسحٰق و یعقوب و الاسباط و ما اوتی موسیٰ و عیسیٰ و ما اوتی النبیون من ربہم لا نفرق بین احد منہم و نحن لہ مسلمون پس اگر دیگران بہ ہم نچنین ایمان آرند و شرف جامعیت محمدیہ پیدا کنند راہ یافتگان نند و داخل محمدیان خالص آنہا شوند بمثل ما آنتم بہ فقد اہتدوا و اگر خدانخواستہ ازین صراط مستقیم روگردان شوند و براہ خلاف روند و تخلفاے خود گذارند و راہی با تحاد و اتفاق ندارند خالص نخواہند بود فانما ہم فی شقاق بیان محمدیان بیان شفائی ست و حمایت حق ایشان را کافی نسیکفیکہم اللہ و ہو السمیع العلیم و این رنگ جامعیت از رنگ آمیزی اتحاد

وجمیع محمدیہ متحیر بجامیتہ آن درگاہ صبتہ اللہ من حسن من اللہ صبغۃ ونحن لہ عابدون لیکن برسانیکہ شرک زانیۃ الیمان مخلص خالص محمدیہ گشتہ بینمی گرانی میکند وخود را وان مجمط اعظم بالکلیہ ترک کردن سخت وشوار میشود وتحصیل این حالت محمدیہ کہ اعتدال حقیقی وارد بشکل بیگارد وکما اخبر اللہ تعالی شرع لکم من الدین ما وصی بہ نوحا والذی اوحینا الیک وما وصینا بہ ابراہیم وموسی وعیسی ان اقیموا الدین ولا تتفرقوا فیہ کبر علی المشرکین ما تدعوہم الیہ اللہ یجتبی الیہ من ینیب بشارت ست خالص محمدیان را کہ بیان حق شنیدہ باحسن قول گردیدہ محمدیۃ خالصہ حقیقیا کردہ اند فبشر عباد الذین یستمعون القول فیتبعون احسنہ اولئک الذین ہدہم اللہ واولئک ہم اولوا الالباب فالحمد للہ الذی نزل علی عبدہ الکتاب ولم یجعل لہ عوجا قیما لینذر بأسا شدیدا من لدنہ ویبشر المؤمنین الذین یعملون الصالحات ان لہم اجرا حسنا ماکثین فیہ ابدا وینذر الذین قالوا اتخذ اللہ ولدا ما لہم بہ من علم ولا لآبائہم کبرت کلمۃ تخرج من افواہہم ان یقولون الا کذبا فلعلک باخع نفسک علی آثارہم ان لم یؤمنوا بہذا الحدیث اسفا انا جعلنا ما علی الارض زینۃ لہا لنبلوہم ایہم احسن عملا وانا لصعیدون جرزا ام حسبت ان اصحاب الکہف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا اذ اوی الفتیۃ الی الکہف فقالوا ربنا آتنا من لدنک رحمۃ وہیئ لنا من امرنا رشدا فضربنا علی آذانہم فی الکہف سنین عددا ثم بعثناہم لنعلم ای الحزبین احصی لما لبثوا امدا نحن نقص علیک نبأہم بالحق انہم فتیۃ آمنوا بربہم وزدناہم ہدی وربطنا علی قلوبہم اذ قاموا فقالوا ربنا رب السموات والارض لن ندعو من دونہ الہا لقد قلنا اذا شططا ہؤلاء قومنا اتخذوا من دونہ آلہۃ لولا یأتون علیہم بسلطان بین فمن اظلم ممن افتری علی اللہ کذبا واذ اعتزلتموہم وما یعبدون الا اللہ فأووا الی الکہف ینشر لکم ربکم من رحمتہ ویہیئ لکم من امرکم مرفقا وتری الشمس اذا طلعت تزاور عن کہفہم ذات الیمین واذا غربت تقرضہم ذات الشمال وہم فی فجوۃ منہ ذلک من آیات اللہ من یہد اللہ فہو المہتد ومن یضلل فلن تجد لہ ولیا مرشدا وتحسبہم ایقاظا وہم رقود ونقلبہم ذات الیمین وذات الشمال وکلبہم باسط ذراعیہ بالوصید لو اطلعت علیہم لولیت منہم فرارا ولملئت منہم رعبا وکذلک بعثناہم لیتساءلوا بینہم قال قائل منہم کم لبثتم قالوا لبثنا یوما او بعض یوم قالوا ربکم اعلم بما لبثتم فابعثوا احدکم بورقکم ہذہ الی المدینۃ فلینظر ایہا ازکی طعاما فلیأتکم برزق منہ ولیتلطف ولا یشعرن بکم احدا انہم ان یظہروا علیکم یرجموکم او یعیدوکم فی ملتہم ولن تفلحوا اذا ابدا وکذلک اعثرنا علیہم لیعلموا ان وعد اللہ حق وان الساعۃ لا ریب فیہا اذ یتنازعون بینہم امرہم فقالوا ابنوا علیہم بنیانا ربہم اعلم بہم قال الذین غلبوا علی امرہم لنتخذن علیہم مسجدا سیقولون ثلاثۃ رابعہم کلبہم ویقولون خمسۃ سادسہم کلبہم رجما بالغیب ویقولون سبعۃ وثامنہم کلبہم قل ربی اعلم بعدتہم ما یعلمہم الا قلیل فلا تمار فیہم الا مراء ظاہرا ولا تستفت فیہم منہم احدا ولا تقولن لشیء انی فاعل ذلک غدا الا ان یشاء اللہ واذکر ربک اذا نسیت وقل عسی ان یہدین ربی لاقرب من ہذا رشدا ولبثوا فی کہفہم ثلاث مائۃ سنین وازدادوا تسعا قل اللہ اعلم بما لبثوا لہ غیب السموات والارض ابصر بہ واسمع ما لہم من دونہ من ولی ولا یشرک فی حکمہ احدا واتل ما اوحی الیک من کتاب ربک لا مبدل لکلماتہ ولن تجد من دونہ ملتحدا واصبر نفسک مع الذین یدعون ربہم بالغداۃ والعشی یریدون وجہہ ولا تعد عیناک عنہم ترید زینۃ الحیوۃ الدنیا ولا تطع من اغفلنا قلبہ عن ذکرنا واتبع ہواہ وکان امرہ فرطا وقل الحق من ربکم فمن شاء فلیؤمن ومن شاء فلیکفر انا اعتدنا للظالمین نارا احاط بہم سرادقہا وان یستغیثوا یغاثوا بماء کالمہل یشوی الوجوہ بئس الشراب وساءت مرتفقا ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات انا لا نضیع اجر من احسن عملا اولئک لہم جنات عدن تجری من تحتہم الانہار یحلون فیہا من اساور من ذہب ویلبسون ثیابا خضرا من سندس واستبرق متکئین فیہا علی الارائک نعم الثواب وحسنت مرتفقا واضرب لہم مثلا رجلین جعلنا لاحدہما جنتین من اعناب وحففناہما بنخل وجعلنا بینہما زرعا کلتا الجنتین آتت اکلہا ولم تظلم منہ شیئا وفجرنا خلالہما نہرا وکان لہ ثمر فقال لصاحبہ وہو یحاورہ انا اکثر منک مالا واعز نفرا ودخل جنتہ وہو ظالم لنفسہ قال ما اظن ان تبید ہذہ ابدا وما اظن الساعۃ قائمۃ ولئن رددت الی ربی لاجدن خیرا منہا منقلبا قال لہ صاحبہ وہو یحاورہ اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفۃ ثم سواک رجلا لکنا ہو اللہ ربی ولا اشرک بربی احدا ولولا اذ دخلت جنتک قلت ما شاء اللہ لا قوۃ الا باللہ ان ترن انا اقل منک مالا وولدا فعسی ربی ان یؤتین خیرا من جنتک ویرسل علیہا حسبانا من السماء فتصبح صعیدا زلقا او یصبح ماؤہا غورا فلن تستطیع لہ طلبا وأحیط بثمرہ فأصبح یقلب کفیہ علی ما انفق فیہا وہی خاویۃ علی عروشہا ویقول یا لیتنی لم اشرک بربی احدا ولم تکن لہ فئۃ ینصرونہ من دون اللہ وما کان منتصرا ہنالک الولایۃ للہ الحق ہو خیر ثوابا وخیر عقبا واضرب لہم مثل الحیوۃ الدنیا کماء انزلناہ من السماء فاختلط بہ نبات الارض فأصبح ہشیما تذروہ الریاح وکان اللہ علی کل شیء مقتدرا المال والبنون زینۃ الحیوۃ الدنیا والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا وخیر املا ویوم نسیر الجبال وتری الارض بارزۃ وحشرناہم فلم نغادر منہم احدا وعرضوا علی ربک صفا لقد جئتمونا کما خلقناکم اول مرۃ بل زعمتم ان لن نجعل لکم موعدا ووضع الکتاب فتری المجرمین مشفقین مما فیہ ویقولون یا ویلتنا مال ہذا الکتاب لا یغادر صغیرۃ ولا کبیرۃ الا احصاہا ووجدوا ما عملوا حاضرا ولا یظلم ربک احدا واذ قلنا للملائکۃ اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابلیس کان من الجن ففسق عن امر ربہ افتتخذونہ وذریتہ اولیاء من دونی وہم لکم عدو بئس للظالمین بدلا ما اشہدتہم خلق السموات والارض ولا خلق انفسہم وما کنت متخذ المضلین عضدا ویوم یقول نادوا شرکائی الذین زعمتم فدعوہم فلم یستجیبوا لہم وجعلنا بینہم موبقا ورأی المجرمون النار فظنوا انہم مواقعوہا ولقد صرفنا فی ہذا القرآن للناس من کل مثل وکان الانسان اکثر شیء جدلا وما منع الناس ان یؤمنوا اذ جاءہم الہدی ویستغفروا ربہم الا ان تأتیہم سنۃ الاولین او یأتیہم العذاب قبلا وما نرسل المرسلین الا مبشرین ومنذرین ویجادل الذین کفروا بالباطل لیدحضوا بہ الحق واتخذوا آیاتی وما انذروا ہزوا ومن اظلم ممن ذکر بآیات ربہ فأعرض عنہا ونسی ما قدمت یداہ انا جعلنا علی قلوبہم اکنۃ ان یفقہوہ وفی آذانہم وقرا وان تدعہم الی الہدی فلن یہتدوا اذا ابدا وربک الغفور ذو الرحمۃ لو یؤاخذہم بما کسبوا لعجل لہم العذاب بل لہم موعد لن یجدوا من دونہ موئلا وتلک القری اہلکناہم لما ظلموا وجعلنا لمہلکہم موعدا واذ قال موسی لفتاہ لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین او امضی حقبا فلما بلغا مجمع بینہما نسیا حوتہما فاتخذ سبیلہ فی البحر سربا فلما جاوزا قال لفتاہ آتنا غداءنا لقد لقینا من سفرنا ہذا نصبا قال ارأیت اذ اوینا الی الصخرۃ فانی نسیت الحوت وما انسانیہ الا الشیطان ان اذکرہ واتخذ سبیلہ فی البحر عجبا قال ذلک ما کنا نبغ فارتدا علی آثارہما قصصا فوجدا عبدا من عبادنا آتیناہ رحمۃ من عندنا وعلمناہ من لدنا علما قال لہ موسی ہل اتبعک علی ان تعلمن مما علمت رشدا قال انک لن تستطیع معی صبرا وکیف تصبر علی ما لم تحط بہ خبرا قال ستجدنی ان شاء اللہ صابرا ولا اعصی لک امرا قال فان اتبعتنی فلا تسألنی عن شیء حتی احدث لک منہ ذکرا فانطلقا حتی اذا رکبا فی السفینۃ خرقہا قال اخرقتہا لتغرق اہلہا لقد جئت شیئا امرا قال الم اقل انک لن تستطیع معی صبرا قال لا تؤاخذنی بما نسیت ولا ترہقنی من امری عسرا فانطلقا حتی اذا لقیا غلاما فقتلہ قال اقتلت نفسا زکیۃ بغیر نفس لقد جئت شیئا نکرا قال الم اقل لک انک لن تستطیع معی صبرا قال ان سألتک عن شیء بعدہا فلا تصاحبنی قد بلغت من لدنی عذرا فانطلقا حتی اذا اتیا اہل قریۃ استطعما اہلہا فأبوا ان یضیفوہما فوجدا فیہا جدارا یرید ان ینقض فأقامہ قال لو شئت لاتخذت علیہ اجرا قال ہذا فراق بینی وبینک سأنبئک بتأویل ما لم تستطع علیہ صبرا اما السفینۃ فکانت لمساکین یعملون فی البحر فأردت ان اعیبہا وکان وراءہم ملک یأخذ کل سفینۃ غصبا واما الغلام فکان ابواہ مؤمنین فخشینا ان یرہقہما طغیانا وکفرا فأردنا ان یبدلہما ربہما خیرا منہ زکاۃ واقرب رحما واما الجدار فکان لغلامین یتیمین فی المدینۃ وکان تحتہ کنز لہما وکان ابوہما صالحا فأراد ربک ان یبلغا اشدہما ویستخرجا کنزہما رحمۃ من ربک وما فعلتہ عن امری ذلک تأویل ما لم تسطع علیہ صبرا ویسألونک عن ذی القرنین قل سأتلو علیکم منہ ذکرا انا مکنا لہ فی الارض وآتیناہ من کل شیء سببا فأتبع سببا حتی اذا بلغ مغرب الشمس وجدہا تغرب فی عین حمئۃ ووجد عندہا قوما قلنا یا ذا القرنین اما ان تعذب واما ان تتخذ فیہم حسنا قال اما من ظلم فسوف نعذبہ ثم یرد الی ربہ فیعذبہ عذابا نکرا واما من آمن وعمل صالحا فلہ جزاء الحسنی وسنقول لہ من امرنا یسرا ثم اتبع سببا حتی اذا بلغ مطلع الشمس وجدہا تطلع علی قوم لم نجعل لہم من دونہا سترا کذلک وقد احطنا بما لدیہ خبرا ثم اتبع سببا حتی اذا بلغ بین السدین وجد من دونہما قوما لا یکادون یفقہون قولا قالوا یا ذا القرنین ان یأجوج ومأجوج مفسدون فی الارض فہل نجعل لک خرجا علی ان تجعل بیننا وبینہم سدا قال ما مکنی فیہ ربی خیر فأعینونی بقوۃ اجعل بینکم وبینہم ردما آتونی زبر الحدید حتی اذا ساوی بین الصدفین قال انفخوا حتی اذا جعلہ نارا قال آتونی افرغ علیہ قطرا فما اسطاعوا ان یظہروہ وما استطاعوا لہ نقبا قال ہذا رحمۃ من ربی فاذا جاء وعد ربی جعلہ دکاء وکان وعد ربی حقا وترکنا بعضہم یومئذ یموج فی بعض ونفخ فی الصور فجمعناہم جمعا وعرضنا جہنم یومئذ للکافرین عرضا الذین کانت اعینہم فی غطاء عن ذکری وکانوا لا یستطیعون سمعا افحسب الذین کفروا ان یتخذوا عبادی من دونی اولیاء انا اعتدنا جہنم للکافرین نزلا قل ہل ننبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیہم فی الحیوۃ الدنیا وہم یحسبون انہم یحسنون صنعا اولئک الذین کفروا بآیات ربہم ولقائہ فحبطت اعمالہم فلا نقیم لہم یوم القیامۃ وزنا ذلک جزاؤہم جہنم بما کفروا واتخذوا آیاتی ورسلی ہزوا ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات کانت لہم جنات الفردوس نزلا خالدین فیہا لا یبغون عنہا حولا قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثلہ مددا قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی انما الہکم الہ واحد فمن کان یرجو لقاء ربہ فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادۃ ربہ احدا

ارباع تقسیمات بحسب استعدادات

الذین لہم مناسبۃ تامۃ فی اصل الفطرۃ بمرتبۃ الہدایۃ ومقام المحبین الظاہر الباطن الفضل النہایت یؤمنون باللہ ظاہرا وباطنا ویتجلی علیہم اسماء الرحمن ولہم الدین الخالص وہم اولئک ہم المؤمنون حقا لا سبیل لہم الی الضلالۃ والاخلاد من یہد اللہ فلا مضل لہ والذین لہم مناسبۃ ناقصۃ بالایمان یغلب علیہم الکفر ظاہرا بضعف الایمان ویکتمون ایمانہم ولا یقدرون علی اظہارہ ولا یشرفون بتشریف الاسلام ویہم دخلون فی ضعفاء المؤمنین ولکن لہم اسلامہم کما قال عز وجل رجل مؤمن من آل فرعون یکتم ایمانہ فاثبت لہ الایمان مع انہ کان من المسلمین وہنا کتہ کانہ کان من المنافقین فی حیاۃ الفرعون فلما مات فرعون وآلہ وما ہو منہم فالکفر الکفر بالایمان کما ان الایمان بمحض الکفر والذین لہم مناسبۃ لہم بالرشد اصلا لا یؤمنون ولا یرشدون مطلقا ویہ سبون ولیا ونہارا الی الضلالۃ یا ضلالۃ تعالی الا انہم ہم الکافرون بمن یضلہ فلا ہادی لہ والذین لہم مناسبۃ قویۃ بالجہل ونسبۃ بادراک الحقیقۃ لا بد کونہا کما ہو حالہا کالمؤمنین الذین ہم العارفون لبعض الاسلمیان لہم ولا یرکونہا مطلقا کالکافرین الذین ہم الجاہلون لیکمل الطائفتان لہم فیکونون ہم التذبذب الشک یکونون مذبذبین بین ذلک الی ہؤلاء ولا الی ہؤلاء وہم عذاب شدید باختلاف باطنہم وظاہرہم وہم المنافقون الاخبثون من الکافرۃ یقولون بالسان لقلید اللہ فار ولا یؤمنون بالجنان کالاولیاء فالیقید لہم اقرار اللسان فقط ویرون الناس من یقول آمنا باللہ والیوم الآخر وما ہم بمؤمنین یزعمون انہم یخادعون اللہ الذین آمنوا وما یخدعون الا انفسہم وما یشعرون ان خدعہم خدع اللہ انما یخدعون الا انفسہم بخدعہ تعالی بل اللہ یخدعہم فوقع الخادعۃ من الجانبین بضد واحد خادعوا اللہ فی زعمہم وخادعہم اللہ فی الواقع مکروا ومکر اللہ واللہ خیر الماکرین واعلم ان الخدع والکذب والخلوص الصدق من الاوصاف والصفات یتصف بہا النفس الانسانیۃ

فمن جمع وكذب فكان هو خادعاً وكاذباً غيره ومن خلص وصدق فصار هو خالصاً وصادقاً فالاصل الضرر والنفع الاالى صاحبه فاهل الخدع والنفاق لايخدعون الاانفسهم۔

محاسبة الاحوال بجميع الرجال

فلينظر الناظر بالتحقيق وليمعن النظر بالتدقيق انه فى اى قسم من هذه الاقسام الاربعة المذكورة وباى صورة يطابق احواله واعماله من هذه الصور المقسومة فان طابق باطنه وظاهره المؤمنين الصادقين ووافق سره وعلنه بالمحبين الخالصين وبايع بقلبه ساداتهم اتباعاً لسدور سوله وتابع بكل حالاتهم تائيد الله وحسن قبوله ووجده من مصدق اماهم ومقرى كلامهم فليشكر الله المؤمن السلام الذى شرفه بالايمان والاسلام والشكر ليفيدنه لان من شكر فهو يزيدنه وكان وعده فى الكتاب مسطوراً وقد كان فى الماضى رواه ويقرر اآخر ذلك الكتاب لاريب فيه هدى للمتقين الذين يؤمنون بالغيب ويقيمون الصلوة ومما رزقناهم ينفقون والذين يؤمنون بما انزل اليك وما انزل من قبلك وبالآخرة هم يوقنون اولئك على هدى من ربهم واولئك هم المفلحون وليعلم ان الذين يبايعون سوّلار انما يبايعون سيدهم الذى فى حقه الذين يبايعونك انما يبايعون الله يدالله فوق ايديهم فمن نكث فانما ينكث على نفسه ومن اوفى بما عاهد عليه الله سيوتيه اجراً عظيماً والذين يتابعون سوّلار الكاملين اتباعاً يتابعون سيدهم الذى فى شأنه من يطع الرسول فقد اطاع الله تائيد الله قبل اتباعهم فمن نكث فانما يكث فى حقه ومن اخلف ما واعد عليه الله فسيجزيه عذاباً اليماً وان طابق حاله بالمؤمنين الذين هم الضعفاء فى الايمان على سبيل الخفاء والكتمان وما قدر على اظهار الخفاء بضعف استعداده ولم يجد التوفيق على اعلان الارادة والاسلام لبعض العوارض والموانع الذى على عليه عدم البوعث والمواد بخفض الجانبة بالايمان التام فليستغث بالله يستعن بكل الحين ويشتغل باشغال الباطن دائر يادالقيوم ويسئ سبيل الشك والانكار ويفتح بالاخلاص والاقرار ليزداد ايمانه ويخرج عن حالة نفصانه لعل الله يرزقه الاعمال الصالحة فى الظاهر ايضاً بركة باطنه ويدخله فى حمايته ان الله تعالى لاينظر الى الملتفت الى الصور والاعمال بل ينظر الى القلوب والنيات وان طابق حاله بالكافرين الذين لا مناسبة لهم الرشد اصلاً وتحقق فيه الانكار والخلاف فلا هداية فى نصيبه طلقاً والازلال الشبهات والترددات عنده وهو داخل فى القوم الذين سواء عليهم انذرتهم ام لم تنذرهم لايؤمنون ختم الله على قلوبهم بالجهل وعلى سمعهم بالانكار وعلى ابصارهم غشاوة بمثابة مشاركة الخواص للعوام ظموا للعاش بالظاهر لانهم يزعمون الخواص بهذه الشراكة مثل نفسهم ويقولون مالهذا الرسول يأكل الطعام ويمشى فى الاسواق والايفهمون ان هذه الشراكة انما هى فى الصورة لافادتهم وهدايتهم لافى الحقيقة والالم يبق فرق للعموم والخصوص وهم بمثابة الخواص عن العوام فاذا حصل المناسبة بين المفيد والمستفيد وانخلت صورته فيكون التاثير اقوى فلذا اشرك الله عباده الخواص بالعوام فى هذه الامور ولكن المنكرين لايعلمون ولهم عذاب عظيم بتكذيب عباد الله الذين اصطفيهم لسنى الدنيا والآخرة فهم لايكلمون الكافرين كلاما ولايحبونهم الجاهلين الا سلاما وامرهم اجمعا بالقتال لانهم لقاتلوهم لايقبلوا القتال لانهم لايقبلونهم وان طابق حاله بالمنافقين الذين يقولون بالسنتهم ليس فى قلوبهم يتخفزالله ويلبسون فى رفع شبهاته وخطراته ويذهب النفاق ويهذب الاخلاق فان حصل له الاعتقاد والجازمة فليشكر عليه لان الذين تابوا واصلحوا واعتصموا بالله واخلصوا دينهم لله فاولئك مع المؤمنين وسوف يؤتى الله المؤمنين اجراً عظيماً مايفعل الله بعذابكم ان شكرتم وآمنتم وكان الله شاكراً عليماً والايمان المنافقين فى الدرك الاسفل من النار واشر من الكفار۔

حال المنافقين ومآل المخالفين

فى قلوبهم مرض فزادهم الله مرضاً ولهم عذاب اليم بما كانوا يكذبون اى فى قلوبهم مرض الغفلة والجهالة التى هى ام الامراض والمرض لايرض الا للصحيح فكان كل احد من قبل صحيحاً لان كل مولود يولد على فطرة الاسلام الذى اخذ من الكل فى الميثاق فكانوا صحاحاً سالمين مؤمنين برهم فى الاصل واجابوا بلفظ بلى فى جواب الست بربكم فحينئذ هذا للمجموعين مرض الجهالة والتعلق بالاعتبارات التى هى آفة باطنه بدلالة وهم فزادهم الله مرضاً كما يزيد المؤمنين صحة لان من الماكول مايفيد الصحيح ويقويه يضر المريض ويزيل قوته فالوجود الواحد الذى هو شفاء للمؤمنين دار للكافرين ولهم عذاب اليم بما كانوا يكذبون وهو انكار توحيد وتعالى وحقيته رسوله عليه الصلوة والسلام وعدم تصديق لنا بين المحمدين خالصين الى يوم القيام والالم ادراك المنافى فمن حيث انه منافى فيه شئ هو مقابل ما يلائمه وفائدة قيد الجهتية للاحتراز عن ادراك

المنافي لامن حيث منافاته فانه يسئ المقام المنافقين في الدنيا تحرق قلوبهم على افاتهم عنهم من الرياسة وحسدهم على ما يرون من ثبات امر الرسول واستقرار شانه يوما فيوما الى يومنا هذا وفي الآخرة بثبوت وحدانيته تعالى وحقيته سوله وشرف المحمدين بحسن قبوله وتحقق بطلانهم عنهم ايضا لان الآخرة يوم الدين وكانوا في الدنيا مشاغرين عن الدين واذا قيل لهم لاتفسدوا في الارض قالوا انما نحن مصلحون الا انهم هم المفسدون ولكن لايشعرون الفساد زوال الصورة عن المادة بعد ان تكون حاصلة وعند الفقهاء ما كان مشروعا صلة غير مشروع بوصف وهو مترادف للبطلان عند الشافعي وقسم ثالث مباين للصحة والبطلان عند ابي حنيفة رحمها الله وهو ما يحتمل كلا المعنيين كحالة النفاثة في المرتد عند البعض فهو حالة ثالثة بين الصحة والمرض عند البعض فالاولى ان يقال اذا كان الفساد قويا فبطلان واذا كان متوسطا فمرض ثالث بين الصحة والبطلان واذا كان ضعيفا دخل في الصحة فاذا قيل للمنافقين الذين تاهلهم التوحيد حالهم الالحاد تنبيها وهداية الى التقدم في الارض بالفساد والجهالة التي حدثت اليوم فيكم وكنتم في الاصل من المؤمنين بوحدته تعالى وولد تم على فطرة الاسلام فالآن لا يقبلون البداية بانواعها نتيجة لهم ويقولون انما نحن مصلحون الا انهم هم المفسدون بالعودة الى الاسم المضل الذي يضل من يشاء عن سبيله اللهم ان هؤلاء كانت تلك الفطرة الذي يقولون انهم يميلون سرا الامر يميلون الى الشهوات النفسانية ويستهلكون فيها فاذا قيل لهم تكرارا للتاكيد وانظارا لرحمته على الجاهلين هو تعالى وعلموا انه حاضر ناظر واخذ هو لكم عن خطرات الشهوات كما آمن المؤمنون الناس ايمانا خالصا به قالوا انؤمن كما آمن السفهاء ردا عليه يصرون اليد يك مطلقا الا انهم هم السفهاء لان الوجود مدرك والموجودات بمدركات والعرفاء قائلون ببداهته كما ان النور مبصر والا والمبصرات الاخر بمبصرات ولكن الخافقين الا بطلون والمنافقون اذا قالوا الذين آمنوا وهم المحققون انهم ظاهرا بالبداية حقيقتهم وقالوا آمنا واذا خلوا الى شياطينهم وهم المذبذبون في التوحيد والمعتصمون عن عروة الحقيقة قالوا انا معكم انما نحن مستهزئون والمبغضون انما استهزاءهم استدراجا تعالى والله يستهزئ بهم الاية ظاهرة اي يبلوهم ويمهلهم ليكاد يخدعهم ويميتهم في طغيانهم يعمهون وهم خادعهم مذبذبون ومتحيرون اولئك الذين اشتروا الضلالة بالهدى فما ربحت تجارتهم وما كانوا مهتدين شاملهم كمثل اي بهم تمثيلا مثلهم كمثل الذي استوقد نارا اي اظهروا الاسلام بلسانهم فاضاءت ما حوله اذ هب الله بنورهم وتركهم في ظلمات لا يبصرون صم بكم عمي فهم لا يرجعون او كصيب من السماء فيه ظلمات ورعد وبرق يجعلون اصابعهم في آذانهم من الصواعق حذر الموت والله محيط بالكافرين يكاد البرق يخطف ابصارهم كلما اضاء لهم مشوا فيه واذا اظلم عليهم قاموا ولو شاء الله لذهب بسمعهم وابصارهم الآية ضرب الله تعالى مثلا للمنافقين في تذبذبهم بين الايمان والكفر فالصيب هو الاسلام والظلمات ما هم فيه من الكفر والرعد ما خوفوا به من القتل والبرق ما كان يلمع لهم عند سماع القرآن من الحجج والبينات وجعل اصابعهم في آذانهم حذر الموت مثل لتشميرهم في الخروج عن الاسلام وكلما اضاء لهم البرق مشوا فيه اي كلما رأوا شيئا من الحجج والبينات ثبتوا عليه وكلما تشكوا وقفوا ولو شاء الله لذهب بسمعهم وابصارهم اي لسلبهم ما اعطاهم من الحواس والمشاعر ولاعماهم بالكلية ان الله على كل شئ قدير فهو تعالى قادر على ان يسلبهم ما اعطاهم من الحواس والمشاعر ولكنه لم يفعل بل ابقاها عليهم ليتفكروا فيها ويعتبروا بها ويستدلوا بالمصنوع على الصانع ويعبدوه ويشكروه على نعمه ويتقوه بترك معاصيه ويرجوه ويخافوه ويتوكلوا عليه ويفوضوا امورهم اليه ويحبوه ويشتاقوا اليه ويتلذذوا بذكره ويتنعموا بمعرفته ويتوسلوا بها الى جواره في دار كرامته ويفوزوا بالنظر الى وجهه الكريم ورضوانه العظيم فاستعملوها في ضد ما خلقت له وصرفوها الى غير ما اعدت له فاستحقوا بذلك الطمس والاهلاك والحرمان من الخير والاشراك ان الله على كل شئ قدير فيقد

علی الصراط الموجود یوم القیامۃ مرصاد جہنم والنار لمن لا ایمانہ لہ یطفی حرہا ویصل الی الجنۃ التی لا یخرج اہلہا عنہا ابدا وہم فیہا خالدون فاعتصموا بحبل اللہ جمیعا ولا تفرقوا حبل اللہ الوجود والوجود الذی اجمع المحققون فیہ جعلہا موجودۃ فی العلم سواء خارجیۃ کانت او ذہنیۃ لان المخارج ایضا مما ظہر الامر فیہا مآتہ الکلیۃ التی ہی بالتشخص موجودۃ ذہنیۃ والکائنات مع التشخص فموجودۃ خارجیۃ وکلتا الموجودتان من الموجودات العلمیۃ التی انتہتہا اللہ القیوم بانقانہ فعلیکم ان تعتصموا بحبل وجود واستوذانی نور شہودہ ولا تفرقوا الفرق الاعتباریات الموہومۃ ولا تشتتوا بامتیازات المابہیات المعدومۃ واذکروا نعمۃ اللہ علیکم واشکروا علی نعمۃ ہی الافاضۃ الوجودیۃ وہو واحد کم ورکبکم بآثار الوجود والعدم المتضادین ومقارنۃ النفس المجردۃ بالجسم المادی والف یذکم بالعناصر المتخالفۃ اذکنتم اعداء فالف بین قلوبکم لے بین طبیعتہ اخراجکم تالیفہ ووحدتہ فاصبحتم بنعمتہ اخواناً متحابین ومجتمعین باجماعہ سبحانہ وتعالی حتی الاجل المسمی الذی ہو یوم القرار الیہ سبحانہ ففروا الی اللہ وہو توا قبل ان تموتوا الفرار الا الیہ ولا قرار الا لدیہ ۔

ہدایت الہادین بجمیع الناس بالعموم والخصوص ودعوت العارفین للکل مع عرفانہم حقیقۃ اہل الشرک والخلوص

واعلموا ان ہدایۃ الہادی الحقیقی تظہر فی مظاہرہا وہم الانبیاء المرسلون والاولیاء المرجوعون وترید ان تجعل کلکم مہتدین وتہدیکم اجمعین ولکن اللہ یجامع الواحد یقول لمظہرہا الاتم الاکمل علیہ الصلوۃ والسلام انک لا تہدی من احببت ولکن اللہ یہدی من یشاء والاشارۃ اللہ الہدایۃ فقط ولا واحد لتجعلکم ولو شاء اللہ لجعلکم امۃ واحدۃ ولو شاء اللہ لہدکم اجمعین یا شاء اللہ کان وللہ ما لم یشا لم یکن فالہادون لا یہدون الا من شاء اللہ ہدایتہ وجعلہ فی الاصل من المہتدین وما ہم الا الہادی فہم یہدون المؤمنین وما انت بہادی العمی عن ضلالتہم ان تسمع الا من یؤمن بآیاتنا فہم مسلمون مع ہذا یعرون الناس کلہم بالعموم فارت ان اکون من المسلمین وان اتلوا القرآن فمن اہتدی فانما یہتدی لنفسہ ومن ضل فقل انما انا من المنذرین یا ایہا الناس اعبدوا ربکم الذی خلقکم والذین من قبلکم لعلکم تتقون فہم اللہ تعالی ان اعبدوا ربکم ودعاکم الی بکم واظہر علیکم نزیہ الربوبیۃ والمربوبیۃ تحریضا علی المحبۃ وترغیبا علی العبادۃ لکون المناسبۃ بین الرب والمربوب الخالق والمخلوق کما فہم بقولہ الذی خلقکم والذین من قبلکم وہم الآباء والاجداد فحببکم لانفسکم وآبائکم کائنۃ فی قلوبکم بالطبع فبینکم بانہ تعالی حق للمحبۃ لانہ خالقکم وثمرۃ المحبۃ العبادۃ والطاعۃ والعبادۃ تکون سببا لحصول التقوی کما قال عز وجل بالترجی لعلکم تتقون واظہر ان العبادۃ امر آخر والتقوی امر آخر یحصل بالعبادۃ وہو الانقطاع باطنا عن غیرہ تعالی والتوسل التام بحضورہ وشہودہ وان اکرمکم عند اللہ اتقاکم کیف تکفرون بربکم کنتم امواتا فاحیاکم ثم یمیتکم ثم یحییکم ثم الیہ ترجعون یقول اللہ تعالی تعجبا بداتہ وجودہ وشدۃ ظہورہ وقوۃ ایمانہ بنفسہ لان المؤمن اسم من اسماء جل برہانہ لہ الایمان التحقیقی بہ وحق الیقین کیف تکفرون باللہ لا یمکن ولا یقدر احد منکم علی الکفرہ فی نفس الامر انما تکفرون بی فی تحکمکم ولکم فی ہذا الامر الدلالۃ الوہمیۃ التی لا اصل لہا فی الواقع فاستدل اقام البرہان لتفہیم المحجوبین وقال کنتم امواتا لے معدومات وما کان لکم نصیب من الوجود ثم امواتا معنویۃ فاحیاکم بافاضۃ حیاتہ ونفخ فیکم من روحہ فصرتم حیا لے موجودا اعتبار یا ثم یمیتکم بالموت المصوبے فی تحکمکم وعلمکم ثم یحییکم باعطاء العلم الذی لا زوال لہ ثم الیہ ترجعون بالرجوع الخاص وہو البقاء الابدی وان الدیار کم ان تؤدوا الامانات الی اہلہا لے ترد وہا الی من یوجد کلہا الی مرتبۃ واحدۃ ہی الوجود وذا قال عز وجل الی اہلہا الوحدۃ ولم تقل الی اہلہا بالجمع مع ان ذلک لابد ان یکون الاختلاف فی الاعتبارات فی الذہن فلکم ان تسووا بینہ تحکما وبصرکم لے سمعہ وبصرہ وہا ہو ذا تعلموا ان وجودکم الذی جامع لتلک الکمالات ایضا منسوب والیہ مصیرہ فحینئذ یظہر علیکم سر لے السمع والبصر وبہ یثبت عندکم کل من عند اللہ وما اذا نظرتم الی مرتبۃ الفرق والامتیاز حکمتم بین الناس بالخیر والشر فاسد یا مرکم ان تحکموا بالعدل ای تسووا الشر الی نفوسکم التی ہی المعدن الشر المحض فالشر ومنسوبہ جہ تسووا الخیر الربہ تعالی لان الوجود خیر محض فالخیرات جمیعہا مضافۃ الیہ کما قال عز وجل ما اصابک من سیئۃ فمن نفسک وما اصابک من حسنۃ فمن اللہ وما اصابک من سیئۃ فمن نفسک ہذا عدل لان الظلم وضع الشی

فی غیر محلہ والعدل فلا فرق بالجملۃ بین ھؤلاء والیھود وان الیھود یعرفون کما یعرفون ابناءھم بالعموم کذلک یعرفون ویطلعون علی من من المحارفین بالخصوص لاطمینان النفوس ازدیاد الخلوص والمحبۃ بالمتقین وانا نھنم صحابین ونیا ایھا الذین آمنوا علیکم انفسکم لا یضرکم من ضل اذا اھتدیتم الی اللہ مرجعکم فینبئکم بما کنتم تعلمون ای خذوا انفسکم والزموا اصلاحھا ولا یضرکم ضلال اوکنتم مھتدین بہ ھذہ الآیۃ ای للا تسی وذکرھم لان من عرف نفسہ عرف ربہ فالانفس ابواب معرفۃ تعالی فھنا علی المومنین الذین ھم العارفون باللہ وبالآفاق لتفصیل تلک الحقیقۃ الجامعۃ الاجمالیۃ فلا یظھر فی الآفاق الا ھو کائن فی الانفس فالسیر الانفسی اقرب الطرق الی اللہ ولکشف علی السالک فی ھذا المقام سر الربوبیۃ تعالی وھو اقرب الیہ من حبل الورید فالانفس ایھا السالکون فی ھذا الموطن من تحیر فی معرفۃ من الطالبین اذا ھتدیتم بوجدہ بمکاشفۃ وعلمتم الی اللہ مرجعکم جمیعا فینبئکم بما کنتم تعلمون فتسلمون لہ ای تجلی علیکم بالتجلیات الجلالیۃ وبعلمکم بالم تکونوا تعلمون من قبل وینظم لکم سر الاعمال واللہ علیم بحقیقۃ الحال وبا ایھا الذین آمنوا اطیعوا اللہ واطیعوا الرسول واولی الامر منکم فان تنازعتم فی شیٔ فردوہ الی اللہ والرسول ان کنتم تؤمنون باللہ والیوم الآخر ذلک خیر واحسن تاویلا الطیوع والطاعۃ والاطاعۃ بمعنی واحد فالطاعۃ ھی موافقۃ الامر عند المکلمین وعند المعتبرۃ ھی موافقۃ الارادۃ والحق ان کلا المعنیین حق موافقۃ الامر طاعۃ صوریۃ وموافقۃ الارادۃ طاعۃ معنویۃ فلا ینجو عن الطاعۃ المعنویۃ احد من الموجودات وانا شاؤن الا ان یشاء اللہ رب العالمین والعدل ثم یقع فی الطاعۃ الصوریۃ وھو خلاف الامر الارادۃ کما اخبر اللہ تعالی عن اجلال ابلیس فسق عن امر ربہ علیہ بناء الاعتقاد ولذا قال للملائکۃ الکفر والمعصیۃ بالارادۃ وتقدیرہ والا یرضاہ فاذا علمتم ان الموجودات کلھا مطیعۃ لہ جل سلطانہ بالطاعۃ المعنویۃ ولا یجوز الخلاف عنہا وما خلق الجن والانس الا لیعبدوہ وانتم الا مطیعون فی الحقیقۃ فاطیعوا اللہ بالرضا فی کل الامور واجعلوا نفوسکم مرضیۃ مرضیۃ واطیعوا امرہ ایضا وھو الرسول علیہ الصلوۃ والسلام کما علمتم ارادۃ تبطابق الظاھر والباطن فانما طاعۃ الرسول طاعۃ اللہ تعالی ومن یطع الرسول فقد اطاع اللہ والمعنی اذا مر کم لے من کون لہ الحکم علی نفوسکم اتاہ اللہ الحکم وحکم اللہ علی لسان رسولہ وبحکم الی مغفرتہ وقبولہ والقدر علی خلاف النفس واللذات والباعد عن الشھوات وما ینطق عن الھوی ان ھو الا وحی یوحی علمہ المصطفی وانما ھو المرشد المسترشدین الان الشیخ فی القوم کالنبی فی الامۃ وطاعۃ عین طاعۃ اللہ والرسول فاطیعوہ لیکشف علیکم سر طاعۃ البسیطۃ التی انبسطت علی جمیع المخلوقات فان تنازعتم فی شیٔ من الاشیاء بالاعتبارات المختلفۃ من الکراھۃ وغیرھا فردوہ الی اللہ الواحد الحقیقی الذی لا کثرۃ فی حضرتہ فیرفع اللہ تنازعکم عن قلوبکم بنور وحدتہ ویشرح صدرکم بالطمینان القلب ویھدیکم الی صراط التوحید المستقیم والبصارۃ وانما تنازع الحقیقۃ بالحقیقۃ المجردۃ عن الحقیقۃ المحمدیۃ والیقین الاول علی صاحبھا الصلوۃ والسلام لان کل التعینات نشئیۃ منھا ولا تنازع عند رسول اللہ تعالی فیرفع اللہ بنظیرہ شمول تلک الحقیقۃ فی الحقائق ذکرا التنازع عنکم ان کنتم تؤمنون باللہ بالوحدانیۃ وبالرسول بالصادریۃ الاولیۃ وبالیوم الآخر بالعین المصیر الی اللہ ذلک خیر واحسن تاویلا۔

بیان التاویل والتفسیر واقسام الآیات المطلقۃ وتبیان الالفاظ والمعانی وانواع الخواطر المتنوعۃ

المراد بالتاویل توجیہ الکلام من الظاھر الی الباطن مع انہ لا یخالف ظاھرہ لان الظاھر عین الباطن بل کان محتملا لکلا المعنیین والا کیف یقال ھذا تاویل ھذا الکلام مثل قولہ یخرج الحی من المیت ویراد منہ اخراج الطیر من البیضۃ کان تفسیرا والی ربک فارجع الخ اخراج المومن من الکافر والعالم من الجاھل وغیر ذلک من ھذا القسم کان تاویلا والتفسیر الاصلا ھو الکشف والاظہار وفی الشرع توضیح معنی الآیۃ وشانہا وقصتہا والسبب الذی نزلت فیہ بلفظ یدل علیہ دلالۃ ظاھرۃ فالعرفاء المحققون یطلبون المعانی الظاھرۃ ویبغون الاسرار الباطنۃ ویبینون تاویلات الآیات بخلاف علماء الظاھر لانھم لا یقدرون علی ادراک الغوامض ولا یبلغون لبب الکلام ولیسوا من اولی الالباب ولھذا لا یقفون علی قدر اسمعوا من الاستفاضۃ چون آنجا نہ محض بغایت خاص خویش چشم بصیرت اولیا را بنور رحمانی روشن میسازد ویکشف غطاء ذات الحجاب اشارای نوازد اسرار جمیع آیات الہ را میفہمند وبیان میکنند وما یذکر الا اولوا الالباب الذین یذکرون اللہ قیاما وقعودا وعلی جنوبھم ویتفکرون فی خلق السموات والارض ربنا ما خلقت ہذا باطلا پس ہر چہ موجود ست ہمہ از آیات حق ست وتمام آسمان وزمین پر از نشانہا ئی آنجا مطلق ومن آیاتہ کل مخلوقاتہ ان فی السموات والارض لآیات للمومنین ہر عالم از تجلیات لبرد ست وتمام ملک وجود آیات خیر در آفرینش آسمان وزمین وپیدایش مکان وکمین واختلاف لیل ونہار ودوانی فلک وانہار وتصاریف ریاح وارسال باران وتسخیر سحاب ودرمیان زمین وآسمان واحیاء ارض بعد موت آن وخلق انسان وحیوان وہمہ کار وبار ایشان سر سر آیات الہیہ جلوہ گر ست وبندگان برگزیدۂ او سبحانہ را ایں کتاب مبین از بران آن فی

خلق السموات والارض واختلاف الليل والنهار والفلك التي تجري في البحر بما ينفع الناس وما انزل الله من السماء من ماء فاحيا به الارض بعد موتها وبث فيها من كل دابة وتصريف الرياح والسحاب المسخر بين السماء والارض لآيات لقوم يعقلون من آياته ان خلقكم من تراب ثم اذا انتم بشر تنتشرون ومن آياته ان خلق لكم من انفسكم ازواجا لتسكنوا اليها وجعل بينكم مودة ورحمة ان في ذلك لآيات لقوم يتفكرون ومن آياته خلق السموات والارض واختلاف السنتكم والوانكم ان في ذلك لآيات للعالمين ومن آياته منامكم بالليل والنهار وابتغاؤكم من فضله ان في ذلك لآيات لقوم يسمعون ومن آياته يريكم البرق خوفا وطمعا وينزل من السماء ماء فيحيي به الارض بعد موتها ان في ذلك لآيات لقوم يعقلون ومن آياته ان تقوم السماء والارض بامره ثم اذا دعاكم دعوة من الارض اذا انتم تخرجون وله من في السموات والارض كل له قانتون وهو الذي يبدء الخلق ثم يعيده وهو اهون عليه وله المثل الاعلى في السموات والارض وهو العزيز الحكيم تلك آيات الله نتلوها عليك بالحق فبأي حديث بعد الله وآياته يؤمنون ويل لكل افاك اثيم يسمع آيات الله تتلى عليه ثم يصر مستكبرا كان لم يسمعها فبشره بعذاب اليم واذا بلغك ان قوما يسخرون من آياتنا فاعرض عنهم حتى يخوضوا في حديث غيره وان نسوك فلا تقعد بعد الذكرى مع القوم الظالمين انما يؤمن بآياتنا الذين اذا ذكروا بها خروا سجدا وسبحوا بحمد ربهم وهم لا يستكبرون ۔

فائدہ در بیان حقیقت سجدہ وسبب سجدۂ تلاوت وجہت آوردن آیات سجدہ در عبارت

سجود راس ہمہ عبادات ست وعموماً حقیقتش شامل ہمہ جا ہمان جملہ کمالات آن اقتدار وکبریا ذاتی وعلت وسبب وجودی ہر شے است کہ در اصول بیان شد بعض از آن آنست کہ در اصول بیان کردہ ماند بلکہ در ہر آیۂ آیات متنزلات الابصر یا الامر علی من ربہ تبصرۃ نصیبن للناس رائی فالموشون یقولون سمعنا واطعنا والکافرون لا یؤمنون تلک آیات اللہ نتلوہا علیک بالحق فبای حدیث بعد اللہ وآیاتہ یؤمنون ہمانا سجدہ ہر ہر شے کہ در ہر جا از سجدۂ ہر مخلوقات فرمودہ وصورتش سر نہادن بر زمین ست بنسبت عبادت وجمیع حقیقت وصورت سجدہ بالخصوص نصیب حضرت انسان

کہ جامع ہمہ مراتب ست شدہ و نظر بہمین صورت مخصوصہ کثیر من الناس بتبعیض کلام الٰہی واقع گردیدہ سجدۂ عام در حق افراد انسانی معنی گذشتہ و سجدۂ کاملہ ظاہراً و باطناً حقیقۃً و صورۃً مخصوص بملائکہ ست و تمام نزول مقابل تمام طرف عروج در حق انسان فالسجدۃ مرکز دائرۃ العبودیۃ ولہذا یوضع الرأس حین السجدۃ علی مرکز العالم و ہو الارض والسجدۃ اولی علی الارض و علی ہو شہا اقرب حق شہادۃ قال علیہ السلام جعلت لی الارض مسجداً و اذا سجد العبد طہر سجودہ تحت جہتہ الی سبع ارضین و لما کانت الارض سبع طبقات و سبعۃ اقالیم شرطی صحۃ السجدۃ و تکملہا ایداع سبعۃ اعضاء علیہا و اذا سجد العبد سجد سبعۃ آراب جہتہ کفاہ و رکبتاہ قدماہ فیصل الرأس سجداً علی المستقر حیلولۃ و تیجد راسہ و رجلیہ فی المقام المصفی المنبی کالحلقۃ و سیاتی من جمیع الجہات بحضرۃ الاطلاق و من ثم رفع الرجلین بطل السجدۃ و لیفعل الصلوٰۃ فاذا سجد العبد للہ تعالی یقرب و یتصل لتقرب خاص بمرکز دائرۃ الالوہیۃ و ہو العبودیۃ الصرفۃ کما جاء فی الخبر الساجد یسجد علی قدمی الرحمٰن فلیسأل و لیرغب فیما یقرب منہ و ہو ساجد فلکثرۃ الاعراض عن حالۃ السجدۃ باطل الساجد تمامۃ عزیز و السجود المطلق الموجود بالجزء عبودیۃ کالکامل لیلۃ البدر یضیٔ تجلی الشمس الحقیقیۃ فیہ و کالہلال لیلۃ البدر یری الساجد ترجیحیاً علیہ فی السجدۃ بمقابلۃ العبودیۃ بالعبودیۃ کما یری القمر فی الحالۃ البدریۃ مقابلاً بامر بہیمیۃ الذی ہو الشمس فحکمہا ان نور القمر مستفاد من انوار الشمس فحکمہ ان اثرات عبودیۃ الجزء مستفادۃ من اثرات عبودیۃ الکل تعالی و تقدس و الاحول و لا قوۃ الا باللہ و التوفیق الا بہ و الا اللہ و لا معبود سواہ جعلنا اللہ ایاکم من الساجدین المطیعین و حشرنا و ایاکم فی زمرۃ المحمدیین الخاتمین فاکثروا من السجود فانہ لیس من مسلم یسجد للہ سجدۃ الا رفعہ اللہ بہا درجۃ و حط عنہ بہا خطیئۃ یا ایہا الانسان و یحک ایاک و ایاک و ایاک ان تسجد لغیر اللہ و ان تعبد غیر اللہ و ان تعبد ہواک و ان تعبد شیطانک و ان تعبد دنیاک و ان تعبد درہمک و ان تعبد دینارک و ان تعبد ما یعبد من دون اللہ و ان تعبد ما یعبد من دون اللہ و ان تعبد ما یعبد من دون اللہ

بدی السدوان ہدی اللہ ہو الہدی ۔

العقائد

حقائق الاشیاء ثابتۃ ای ماہیات الموجودات متحققۃ والہا ثبوت متحقق فی نفس الامر وہی مستغلقۃ لغرض الفارض ما عتبار المقرکما زعم البعض من اہل البطلان مثل السوفسطائیۃ والملاحدۃ فحقیقۃ کل شیء ثابتۃ فی مرتبۃ الثبوت والتحقق باثبات الحق سبحانہ فی ضمن ثبوت الحقیقۃ الوجوبیۃ تعالت وتقدست کما انہا موجودۃ فی مرتبۃ الوجود والکون بایجادہ تعالی فی ضمن وجود الحق جل شانہ وعز سلطانہ فانکشف لما ماہیات المذکورۃ فی علم الحق بلا ملاحظۃ وجودہا وعدمہا یسمی بالصور العلمیۃ والاعیان الثابتۃ ومع الحکم الایجادی والاعدامی یسمی بالتقدیر الالہی وصلاحیۃ ذلک التصور لنفس الماہیات ہی مرتبۃ الثبوت والتحقق وحصول تلک الماہیات فی الذہن او فی الخارج مرتبۃ الوجود والکون والثبوت والتحقق مترادفان ومعناہما واحد والوجود والکون ایضا بمعنی واحد ہہنا ومجموع الماہیات الحاصلۃ فی الوجود یسمی بالعالم فانکشفان حقائق الاشیاء ثابتۃ باثبات الحق ومجعولۃ بجعلہ تعالی ومرادنا بالجعل ہو اثبات الثبوت واحقاق التحقق لے اسناد نسبت الثبوت والتحقق للماہیات الذی مرتبۃ التحقق جعل ثبوتی وفی مرتبۃ الکون جعل الایجاد ی والجعل الثبوتی متعلق بحقیقۃ الشیء والایجاد ی متعلق بصورۃ الشیء والحقیقۃ الموجودۃ تسمی حقیقۃ وجودیۃ والصورۃ المعقولۃ تسمی حقیقۃ والشیء بالمعنی الموجود الشامل للحقیقۃ والصورۃ والاشیاء بالمعنی المعدوم للمسلوب التحقیقۃ والصورۃ ومجموع الموجودات الممکنۃ ہو العالم حادث سواء کان حادثا بالذات او بالزمان فالاعتقاد بحدوث الممکنات ضروری مطلقا بالقید الذاتی والزمانی وکل من الموجودات الممکنۃ ممتنات فالاشیاء التی یشیر الیہا فی القرآن فی الاحادیث الصحیحۃ یجدونہا محدثات بالزمان لو لم یثبت بالعقل الحدوث الزمانی لہا ولم یجدوا دلیلا علی اثباتہا کالحدوث الزمانی للسموات والارضین وشبہہا لا یصدق من یدعی قبلا ورسولہ مخبر صادق فاعتقد بقصور عقلک فی ہذا الامر واتبع خطوات شیاطین الانس والجن ہم الفلاسفۃ فاعتقد بالتحقیقات فی قول اللہ ورسولہ علیہم الصلوات واما الاشیاء التی لم یاتی خبر جدوثہا الزمانی فی کلام اللہ تعالی واحادیث رسولہ والحکم العقل الیہا بالحدوث الزمانی فی کونہا کالعرش والکرسی وغیرہما فلیس علیک ان تتفقد عنہا فحقہا ان لا تخوض فی امرہا بین الجہلاء ولیس علینا تبعیت کل عالم قشری حسبنا کتاب اللہ وکلام رسولہ علیہ السلام وما نتبع القرآن والحدیث والاتخذ سوی اللہ کیلا ولا نسلک غیر الجادۃ سبیلا وما اکتبنا فی الواد الثالث المغمور من الرب حقیقۃ الحدوث والزمان بمحض الاتباع واتباعنا الحدوث الزمانی ایضا لسائر الممکنات علی النہج الجدید یلاحظ بہا احد ما سبق بہا فرد فارجع الیہ واعتقد علیہ فاذا عرفت حقیقۃ حدوث العالم فاعلم انہ مستعد للفناء ایضا وہو قابل للفناء کما ان العالم حادث بکلہ قابل للفناء سواء کان الفناء بالذات او بالزمان الفناء المطلق یلحق کل الموجودات الممکنۃ دائما واما الاشیاء التی ہی غیر محدثۃ بالزمان غیر فانیۃ بالزمان وانما فناء ہا لحدوثہا بالذات فقط مثل الاشیاء التی ہی محدثات بالزمان وحج مع حدوثہا الذاتی الحدوث الزمانی ایضا فہی قابلۃ للفناء الزمانی وتحج مع فناء ہا الذاتی الفناء الزمانی وکتبنا ہذا البحث فی الوارد الحادی والثلثون للہجری بعبرۃ لاولی الابصار بالتفصیل فارجع الیہ بالجملۃ اذا عرفت کیفیۃ حدوث العالم وفنائہ فاعلم ان اللہ تعالی خالقہ ولصانعہ العالم خالق وکل من الموجودات مخلوقات اللہ وہو سبحانہ خالق کل شیء لا کما زعم الدہریۃ والطبیعیۃ فانہم لا یقرون بوجود الصانع ویذکرون الموجب یقولون لیس للعالم صانع فکلما ان الحشائش نبتت بلا زراع کذا المکونات تکون بالخالق والطبیعیۃ فاعلۃ فی الموجودات نعوذ باللہ من ہذا الاعتقاد الباطل ان الکافرین لا مولی لہم واولئک ہم السفہاء ولکن اللہ خلق الخلق وہو قدیم بالذات والصفات من کل القدماء الزمانیۃ وغیر الزمانیۃ بالتقدم الذاتی وہو واجب الوجود سواء کان وجود عین حقیقتہ کما یقول الحکماء والصوفیۃ او مقتضی حقیقتہ غیر منفک عنہا کما یقول المتکلمون واحد بالوحدۃ الذاتیۃ موجود الوجود الحقیقی حی بالحیات التی لا تقابلہا الممات علیم بالعلم الذی لا یحتاج الی ارتسام المعلومات فی النفس قادر بالقدرۃ التی لا تحتاج الی الآلات مرید بالارادۃ التی لیست کالخطرات متکلم بالکلام الذی لیس بصوت قید الالفاظ والاصوات تسمع بلا توسط مصلاح وتوجہ الہوا بصیر بلا توسط العین واعداد النور صفاتہ قدیمۃ باقیۃ کما ذاتہ قدیمۃ باقیۃ والقدیم لذاتہ یستحیل ان یتصف بصفۃ جدیدۃ التی ما کانت لہ وہذا اجمال من العقیدۃ الباطلۃ التی تسمی بالبدع والبعض من اہل البدعۃ قائل بان بین جسم لا کالاجسام المنزہ والجہمیۃ قائلون بجسمیۃ تعالی اللہ عن ذلک والجوہر لے لا معروض علیہ الشیء ولا عرض لے لا معروض علی الشیء لان الجوہر والعرض من اقسام الممکن والواجب لیس من جنس الممکنات

ولا صور بصورة حسية لانها مستلقة بالجسم والصورة عقلية لانها مقيدة في احاطة العقل والامر كتركب الهيأة المركب من السقف والجدار والاكر كتركب الهيأة من الغشاء والعنصر والامر مردود بالتقدير وليس كما لواحد العددي والاحد وبحد حسي تخيلي بالمسافة او بحد فصلي لان الاله غير متناهية والاني جهة اي مخصوص بجهة خاصة بل الجهات كلها سواء نحو وجهة فانها تولوا فثم وجه الله اني مكان معين من المولود السفل بل هو الذي في السماء او في الارض آه والمراد انه ليس بمكاني والاني زمان موقوت من الازمنة الثلاثة بل كل يوم هو في شان والحاصل انه ليس زماني لامتثل ولا آني فاعل بل هو الشبه ولا شي مشابه والاحد اي مخالف لغيره بمعنى ولا احدي مخالف من جنس حد الجهة شي في افعاله ولا سواء من جنسه في اتيانها كماله ولا يتحد بغيره كاتحاد البعض بالبعض ليتمزج ولا شي مثل ممتزج الماء واللبن والخل فيه محلول الصورة في البعض متصف بجميع صفات الكمال وهو كامل تام في كل كما لا ته ومنزه عن سمات النقص والزوال مبرا عن كل المعائب والنقائص وهو مرجى للمؤمنين يوم القيامة وكتبنا هذا الملزم مفصلا في الواردات السابع والثلثون للسمى بلقاء السفارج اليه اعلمه تعالى خالق كل شي ومكون كل كائن هو بارئه ومقدرها فكل كائن تقديره دعالم مجمع المعلومات والمراد عند شقال فرة في الارض ولا في السماء بل كل من الموجودات الماضية والآتية الآن حاضرة في علمه وهو قد احاط بكل شي علما والاعجب عليه شي من الاصلاح والفساد والبعض من اهل السنة يقولون الاصلح واجب على الله تعالى وهذا اعتقاد المعتزلة وهو باطل بهذا البيان وحكيم لا يريد في صورت وجوب الاصلح بنظر المخلوق الى الايجاب قال والغرض لفعله راجع الى هذا المطلب في تلك المقدمة الاخرى بالتفصيل وكشفنا ثمة ذلك الامر بالتقريب والتمثيل والاحاكم سواه والحكم لله والملك لله والحمد لله رب العلمين ناصية الشرع والعقل ما فيه الشرع وهذا اعتقاد اهل الحق اعني المحمديون الخالصون وهم اهل السنة والجماعة وهكذا يقولون الحسن والقبح عقلي والصوفية تقولون الحسن والقبح اعتباري والمعتزلة تقولون الحسن والقبح عقليان عند الله والملائكة والانبياء وعند اهل الحق اعني المحمديون الخالصون وهم اهل السنة والجماعة وهكذا ي

المستقاب عند حنيفة الله فاتح اليه والشفاعة حق اى شفاعة الرسول المعصات المؤمنين وشفاعة الاولياء ايضا للمخلصين باذن بهم واجبة حق نعم بالتى وعد الله المؤمنين الصالحين بها
والنار حق مع عقوباتها للكافرين والفاسقين الغير المعفوين وهما مخلوقتان له الجنة والنار موجودتان بوجود خاجى باقيتان ابدا والتفيان فى زمان والفنى المهما بعد وخولهما
وكل ما اخبر به النبى صلى الله عليه وسلم من الاحكام الشرعية فى الدنيا ومن اشراط الساعة واحوال الآخرة حق له مطابق للواقع وهو صلى الله عليه وسلم مخبر صادق فى جميع اخباره والايمان تصديق
بالقلب واقرار باللسان اى تلفظ كلمة الشهادة باللسان وتصديق مضاف بالقلب هو الزيد ولا ينقص له الايمان وهذا هو مذهب مجتهدنا ابى حنيفة رحمة الله عليه وعند البعض من المجتهدين كان فقيه
وغيره يزيد وينقص والايمان والاسلام واحد عند ابى حنيفة رحمه الله بهم من سياتى كلامه تعالى ومن احاديث رسوله عليه السلام يدل على تغايرهما يعنى الايمان متعلق بالقلب والتصحيح لتصديقه
وتصديق امر الدين والاسلام متعلق بالجوارح وهو اتيان الاوامر والاجتناب عن النواهى اما اذا قرر تعريف الايمان التصديق بالقلب مع اقرار اللسان والاقرار باللسان عمل من جنس
الاعمال الجوارح لان اللسان عضو من الاعضاء الباقى مجتهدنا بهذا القدر من الاعمال رافده رحمة على المؤمنين المقصرين وعد الايمان والاسلام امرا واحدا جزاه الله عنا خير الجزاء ادخله
فى رحمته الخاصة كما هو داخل المؤمنين المقاصرين فى زمرة المسلمين ولا ينبغى لاحد من المؤمنين ان يقول انا مؤمن ان شاء الله تعالى لان الاستثناء ضرورى على الامور المنكرة والمقدمات الآتية
لاعلى الاخبار الحالية الحاصلة للوجود قبل الفعل واما انتفاء البعض من المجتهدين ان يقول انا مؤمن ان شاء الله تعالى فهو نظرا الى الخاتمة بالايمان لا باعتبار الحال وكل حجة هو موليها
وايمان الياس غير مقبول اى لا يفيد الايمان فى تلك الحالة فائدة والكبيرة لا تخرج العبد المؤمن من الايمان لان التقسيم فى الاحكام امر آخر والاكفار امر آخر والكافر هو الكفار وحد ابدية تعالى
وحقيقة رسوله عليه السلام لا تقصر فى الاعمال المفضاة والتكاسل وزعم البعض من فرق اهل السنة الكبيرة تخرج العبد من الايمان وهذه عقيدة باطلة واهل الكبائر الخلود فى النار وان
ماتوا من غير توبة والخلود فى جهنم مخصوص بالكافرين الذين ماتوا على الشرك به ويغفر ما دون ذلك لمن يشاء بشفاعة رسوله ومساطة اوليائه او برحمة الخاصة فقط بلا سبب وسيلة لمن شاء
من عباد المؤمنين والمسلمين من المؤمنين فى بحر اصحاب الكبيرة الضاء الله عنهم بكرمه بمقتضى جلاله وجماله فيخرجون من النار ويدخلون الجنة بفضل الله تعالى ورحمته ثم مقام الجمع الى مرتبة الفرق
مبشرين بالبشارات الاخروية ومنذرين عن العقوبات العقبائية ومبينين للناس ما يحتاجون اليه من امر دنياهم والدين فهينوا احسن المعاش والمعاد وهو اصلاح القلوب والاجساد
وايدهم بالمعجزات الباهرة التى لا يقدر عليه شر بالمدد غيبى والآيات الساطعة المفيدة لليقين والحجة القاطعة لانخار المنكرين واول الانبياء باعتبار الظهور فى الدنيا آدم على نبينا وعليه السلام
وهو البشر خليفة الله الارض آخرهم لجميع الموجودين الشهادة محمد رسول الله صلى الله عليه على آله وصحبه وسلم وهو عليه السلام خاتم النبيين وخير المرسلين والاولى ان لا يعين عدد جمهور
عدد الانبياء والله على نعتهم بهم كلهم كانوا مسلمين عن الله تعالى رسالات واحكاما صادقين فى جميع الاخبار المؤمنين بعصمة الله تعالى غير مزدين عن درجة النبوة ومنصب الرسالة
وافضل الانبياء محمد رسول الله صلى الله عليه وآله وصحبه وسلم فى العزة والمنزلة والقرب عند الله وآتيه النبوة والرسالة والكملية الاخلاق الجميلة والاوصاف الحميدة والعقائد الغراء
وعلو الهمت وقوة العقل وبسط العلم والمعرفة وجامعية كل الكمالات وهو المبعوث الى كافة الخلق اجمعين للهداية والارشاد ومعراجه فى اليقظة تشخيصه الى السماء الى سدرة المنتهى
لا كما زعم البعض من المجوس ان العقل ان معراجه صلى الله عليه وسلم كان معنى نفسانيا بالجملة لانه غير مقتض عقلا ولا كان معراجه بجسده من داره الى السماء ثم الى ما شاء الله تعالى من الامكنة
الى مقام الذى يعلمه الله فمعراجه بهذا الطور الذى لا يقتضيه العقل حق وثابت عند المؤمنين الصادقين وامته خير الامم كما هو فضل الانبياء وشريعته اكمل الشرائع فى اصلاح حال العباد
فى الدنيا والآخرة ودينه ناسخ الاديان السوية وحجته والطريق المحمدى اقرب الطرق فى الوصول الى الله والرسول وصحابته خير الامة بركة ادراك صحبته وشرف رؤيته وتلمذ
الا ربعة الراشدين الصحابة الذين ثبت فضلهم بالريب فيه فضلهم على ترتيب الخلافة فى تحقاق الخلافة بزمان كل واحد منهم بمقتضى السن والسوابق والحقوق والاجتماع وصلاح الوقت والتدبير وتقديم
وغيرها من الامور المرتبة الاحقة لكل منهم حسب مراتبه الله ورضا رسوله الا ان فضلهم بينهم على ترتيب الخلافة فى كل الامور والمزايا الافضلية الكثرة الثواب لكثرة حصول الثواب فى جزاء
ما سعوا فى اعلان الاسلام وقمع الدين وتقوية الشريعة ونظام الخلافة وجمع كلام الله وكشف حقيقة الشريعة واسرار الالوهية للانام المراد هو الاقربية برسول الله عليه السلام
او القرب بالله سبحانه تعالى عليه وكمال من الخلفاء نسبة خاصة مع الله ورسوله لا يشركه فيها احد منهم كما لا يخفى على متتبع الاحاديث ولكل واحد منزلة عظيمة عند الله ورسوله ومحبة ورسوله محبته فى الحقيقة
محبة الرسول عليه السلام وبغضهم بغضه بالله فى الحقيقة لبعض الرسول فى سلامة الايمان فى اقتدائهم والتباعهم وكل واحد منهم كان امير المؤمنين وخليفة خاتم النبيين رضى الله عنهم اجمعين

وبعده مرتبة الخلفاء فی العشرة المبشرة وبعدهم فاہل بدر وبعدهم فاہل احد وبعدهم فاہل بیعة الرضوان واذا عرفت مراتب الاصحاب فاعلم ان فاطمة سیدة اہل الجنة وہی افضل بنات الرسول علیه السلام والحسن والحسین سیدا شباب اہل الجنة وہما ابنا الرسول فی الحقیقة اما بواسطة والخلافة بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلثون سنة وہی مرتبة ومقام من مقامات القرب مع ان اصل الکمالات والولایت والامامة تحت مرتبة النبوة والرسالة وفوق کل المراتب اول الخلفاء الصدیق الاکبر وخاتمهم العلی المرتضی وتحت الخلافة علیه ثم بعده بلا مهلة بعده حقیقة الخلافة ثم ملک وسلطان وامارة وسلطنة کما یکون حال کل السلاطین وسلطنتهم الی الآن وسعداءهم سعداء وشقیاءهم شقیاء وکلهم عن ذکر الصحابة الا بالخیر وکان من ادنی الاصحاب ادبا بحضرة الرسول علیه السلام وسلاما بالجهة یحظی ویصیب الخطا ما جاز فی الاجتهاد وکیف لا یخطو الخطا ما الاجتهادی حتی الثواب مطلقا وعلیه ثواب المجتهدون ولو کان قلیلا من ثواب الاجتهاد الصائب ولا نکفر احدا من اہل القبلة والکفر نوافی کل الامور علی البطلان والبدعة لان قول التوحید وتصدیق الرسالة وفرج الحمیة والتوجه الی القبلة ما اخرجهم من الایمان مطلقا فیهم اہل البدعة والضلالات من المومنین قال النبی علیه السلام کفوا عن اہل لا الٰه الا الله لا تکفروہم بذنب فمن الکفر اہل لا الٰه الا الله ذوالی الکفر اقرب ورسل الله افضل من رسل الملائکة لان الانسان اشرف المخلوقات فضل الموجودات اجمعها فی الکمالات من الملائکة حتی الرسالة ایضا اشرف افضل من رسل الملائکة فرسالة الملائکة کالمبادی والمقدمات ورسالة الانسان کالمطالب والعلة الغائیة وعامة البشر افضل من عامة الملائکة والمراد بعوام البشر الاولیاء وبعوام الملائکة ہم الذین لیسوا من العالمین والمقربین ذوالکرامات الاولیاء حتی وقد یصدر عنهم امر من جنس الکرامات والتصرفات اما عن البعض کثیر وعن البعض قلیل ولیست الکرامة شرط الولایة ولا یکون کثرة الکرامات دلیلا علی الافضلیة لان هذا الامر غیر معتبر فی قرب الحق وبصیرة من الکفار بضاعة یقال استدراج والاسلم ولی ورحمة الانبیاء فی مقام القرب ومنزلة الاصالة والاصل البدلی مرتبة یسقط عنه الامر والنهی حاشا وکلا من یحق له هذا التوهم فهو ملحد وزندیق والنصوص تحمل علی ظواہرہا ویحکم بمقتضاہا ظاہرا والعدول عنها الی معان یدعیها اہل الباطن مع انکار معانی ظواہرہا وترک العمل علی وفقها الحاد وزندقة ومع اقرار معانیها لفظا فهو اہل حسبها بالاباس ان دل الاستحسان فی العلم او بالاحسن فی العلم او بالاحسن فی العمل العارفون باسرار سلطون کلامه تعالی بلغ کل فاضل فضل بریته من شاء کما فی تصانیف الاکابر والاولیاء المتقدمین والمتاخرین وفی دعاء الاخیار للصلوات وصدقاتهم عنهم نفع لهم وفصل الخواص الموتی یخفف فی العذاب ویعلی فی درجات الدرجات والله مجیب الدعوات ویجیب لمن یشاء ویقاضی الحاجات کل المخلوقات ویجوز الصلوة خلف کل بر وفاجر من المومنین وتری السمع علی المحقین فی الحضر والسفر المقیم مدة لیل ونهار واحدی یوم کامل من وقت الحدث الی الحدث الآخر ولسائر فرقة ثلثة ایام والتحلل المعصیة صغیرة کانت او کبیرة واستخفافها الکفر لان استخفاف الشریعة واستحلالها انکار الشریعة والاستهزاء علی الشریعة والاستهزاء بها کفر محترز عن الاستهزاء بالشریعة واستهانتها ولو کان بالسخرة والغفلة لا بالانکار والجزل الکفر کفر لے ارتکاب عمل الکفر کفر لے شبیها وضاعه بالهزل ایضا کفر ولا ناسب لا یمن التشابه بالکفار ومن تشبه بقوم فهو منهم والحکم بکفر السکران لان افعال اهل السکر واقوالهم لیست بمعتبرة والتصدیق الکاهن بما یخبر عن الغیب کفر فالاعتبار باخبارهم والاعتماد علی ما قالوا هم ولو صدقوا فی اخبارهم والیاس من الله کفر والیاس من روح الله هو القوم الکافرون والامن من الله کفر وذالک من مکره الا القوم الغافلون والایمان بین الخوف والرجاء خف عن غضبه کل آن ورجاء من رحمته کل آن واعلم ان الله شدید العقاب وان الله غفور الرحیم۔

شروع الواردات

بسم الله الرحمن الرحیم وابتداء تسمیه وتحمید آنچه مروان نوشته اند که وابتداء هر دو احادیث واقع ست پس قضیه ابتداء حقیقی ست که تقدم فی الحقیقة باشد و تحمید ابتداء اضافی که غایة ازیهه مطالب بود و تحمید ازینراول تسمیه ضرور ست که برای همدیگر استعانة باسم اوست ازو و او ست و فی الحقیقة در تسمیه تحمید ست و در تحمید تسمیه و مطابق کلام الله اوّل بسم الله بعده الحمد لله ای منه الابتداء والیه المنتهی و آنچه مروی ست از کاشف علم ازلی واقف سر خفی وجلی حضرت امیر المومنین علی شرفنا الله بولایته فیضه دربارهٔ حامیه معنی بسم الله بکه دراب باو نقطهٔ آن کرایا را که شرح آن تواند نمود و کرا مجال که پرده از روی اسرارش خواهد کشود یعنی فرموده که تمام اسرار کلام الٰهی در قرآن مجید ست و تمام اسرار قرآن در سورهٔ فاتحه و تمام اسرار سورهٔ فاتحه در بسم الله ست و تمام اسرار بسم الله در باء بسم الله ست و تمام اسرار باء در نقطهٔ باست و منم آن نقطه تحت باء و هر چه بهدایت و عنایت آلهیه و رحمت خاصهٔ خیر متنابیه بقائق و دقائق آن بر قلوب کشایند و توسط انجناب رموز و اسرار و برکات و انوار آن مبینا سازند که جزوی از اجزاء قرآن نا مفهم و مندرج و دران نقطه تحت باء ما و رای تقریر و تحریر ظاهری ست و فوق دید و فهم عقل جزئی که از وسعت بے انتهاء آن نقطه غافل است و از عدم تناهی اخرای لامتناهی

غرضکہ بسم اللہ درلیست از رموز آلہیہ و کنزلیست از کنوز غیر متناہیہ ترياق عطی المومنون یدفع اللہ عنہم سم الدنیا وضررہا۔

بیان حرف با و لفظ اسم

بدانکہ با متعلق بمحذوف ست خواہ فعل تقرأ و ابدأ باشد خواہ الشروع و الابتداء و در تسمیہ اضمار آنچہ در تسمیہ مبدار آنست ممکنہ چنانچہ مسافر وقت ارتحال کہ میگوید بسم اللہ و البرکات یعنی بسم اللہ ارتحل و بمحمدن یتوفق الفلاح الخ پس ہر صورت ہر چہ ہست با ستعانہ و ملابسہ اسم اللہ ست و تقدیم عامل کہ بسم اللہ باشد تا خیر عامل مقدم نسب ست چنانچہ در قول الحامد بسم اللہ مجریہا و مرسیہا و در حدیث شریف بسم اللہ خرجنا بسم اللہ و لجنا کہ عامل موخر واقع ست مثل ایکہ لعب بسبب ہم بودن معمول و دلالت کنندہ تر بر اختصاص مبتدا و چون ایجاز در بسم اللہ تدن و سہلآمدہ و منظور تنبیہ بر شروع لتسمیہ صحیفہ واردات ست شروع الواردات کہ مبتدا ست و بمنزلہ عامل مقدم بر آن آوردہ شد و چنانچہ در اقرأ باسم ربک تقدیم عامل موقع ست زیرا کہ اول آیہ ست ما مر لقراءۃ آن ہم ست و صاحب کشاف گفتہ کہ برای این باء معنی ست اول ستعانہ دوم مصاحبہ ای متبرکا باسم اللہ و گفتہ ثانی اعرب و احسن ست یعنی داخل شود بندہ بر دلفتہ عرب فصیح ست کہ بار مصاحبہ و ملابسہ اکثر ست در استعمال از باء استعانہ (منہ) معانی رحمن و رحیم و فرق ست بمقتضای مقام کہ تبرکا بسم اللہ ادب باو تعالی و تعظیم او ست بخلاف گرداندش آن و چون جعل کردہ میشود بر مصاحبہ میباشد دلالت کنندہ تر بر ملابست بہیچ اجزاء فعل و ہم شعار و علامت و نشان ست برای سمی و لفظ اسم دلالت موضوع برای لفظ سمی ست یا برای معنی خود و لفظ اسم مضاف لسوی چیزے باعتبار لفظ و سمیہ دال بظاہر لفظ مضاف الیہ خود ست و لحاظ مسمے و مسمایہ دال بحقیقت مدلول و مسمای آن متحد و صادق آمدن بر او پس شروع بنام مبارک اللہ ست تیمنا و تبرکا و تلفظ و کتابت و بمدلول مسمای او و معنی و حقیقت و ہم لفظ اسم زائد و متوہم ے باشد و منظور بیان مضاف الیہ او ست پس برائے فرق بین و تبین ست و بیان اسم اللہ در شرح الحمد خواہد آمد ان شاء اللہ

تحقیق اسم رحمن و رحیم و وجہ تاخیر و تقدیم

بدانکہ رحمن و رحیم بمعنی بخشایندہ مشتق اند از رحمت بمعنی بخشیدن و مہربانی کردن و ہما صفتان بنیا للمبالغۃ من رحم کہ العین المعتل المتعدی و ہو الاحسان من غضب و علم فالرحیم صیغۃ! ۔ حمنہ البعض و نائہ بدون النقل الی مضروم العین و الکان صفۃ مشبہۃ کالرحمن عند الاکثر فحینئذ النقل الی مضموم العین لان الصفۃ المشبہۃ لا یجوز الامن لازم و رحم کہ العین متعد و لکنہا افادۃ للمبالغۃ بالاتفاق سواء کانا صیغتی المبالغۃ او لا و کان احدہما صیغۃ المبالغۃ و الآخر الصفۃ المشبہۃ و افادۃ الصفۃ المشبہۃ المبالغۃ لدلالتہا علی الثبوت و الاستمرار و عند جمیع العلماء ان فعلانا و فعالا و نحوہما فی صفاتہ تعالی سواء و الرحمۃ فی اللغۃ رقۃ القلب و العطف فیقتضی التفضل و الاحسان و یقال لسماء اللہ تعالی انما تؤخذ باعتبار الغایات التی ہی افعال دون المبادی التی تکون انفعالات فاطلاق الالفاظ الدالۃ علی صفات لایکون اتصافہ تعالی بہا کالغضب و الرحمۃ من الکیفیات المزاجیۃ بل لآثارہ و الافعال بحیثیۃ آثارہ تقصد عنہا فی الغایۃ و النہایۃ مثلا الغضب ثمرہ ایصال الضرر الی المغضوب علیہ و غایۃ الرحمۃ الانعام و الاحسان اقول اما التخصیص بصفات دون صفات فبحسب امکان اتصافہ و عدم امکان اتصافہ تعالی بہا لان سائر المثالب الامکانیۃ فی جمیع الحیثیات الصفانیۃ الامکانیۃ لایکون محلہا عالی الوجوب تعالی حتی الوجوب الکونی و کون الوجوب واجبا و الحصولی و حصول الوجود ایضا مکملا لاتصافہ تعالی بہا لان سائر الذوات الا ذاتہ تعالی کذلک لانہم صفاتہ و لیست من الذوات الا ذاتہ تعالی الا اللہ و لیست من الصفات الا صفاتہ لاحول و لا قوۃ الا باللہ و گفتہ اند کہ رحمن ابلغ ست از رحیم کہ زیادت لفظ دال بر کثرت و شدت معنی ست چون فتح الباب فتح الابواب صرح ہو بذا شد و صرح بنک ہو بذا شد و این البتہ رحمن باعتبار کمیۃ افراد رحمت ست لملاحظۃ کمیۃ مرحومین و متعلق رحمت یعنی کمیۃ نعم فقیل ای رحمن الدنیا لانہ یعم المومن و الکافر و رحیم الآخرۃ لانہ یخص المومن و آنچہ گفتہ اند کہ گاہی البتہ آن باعتبار کیفیت رحمت و قوت و عظمت او ست و علی ہذا قیل یا رحمن الآخرۃ و رحیم الدنیا کذا نقلہ اخرویہ علیہم لا و نعم دنیویہ حقیر پا بد کہ درست نبود زیرا کہ باین اعتبار کیفیت رحمت و شرف و عظمت آن و شرافت افراد مرحومین البتہ در رحیم باشد پس اضافت رحمن خواہ بدنیا خواہ بآخرت از راہ عموم و باعتبار شمول رحمت و اضافت رحیم ہر یکے از جہت خصوص و بملاحظہ اختصاص رحمت قیل الرحمن ہو المفیض الوجود و الکمال الصوری علی الکل بحسب ما تقتضی الحکمۃ بحیث القوابل علی وجہ البدایۃ و الرحیم ہو المفیض لذلک المعنوی المخصوص بالنوع الانسانی بحسب النہایۃ و الرحمن اسم مختص اللہ تعالی لایجوز ان یسمی بہ غیرہ

وصار کالعلم من حیث انه لا یوصف بغیره لان مبناه المنعم الحقیقی البالغ فی الرحمة غایتها علی الاطلاق وذلک لا یصدق علی غیره لان الکمالات المتفیضة لبعض العباد انما هی الموجودات کالعلم مثلا هو رحمة المطلقة وکالاستطاعة المظهر بها والرحمة مثل سائر الصفات فی الحقیقة منسوبة للان ذوات النعم والمنعمین والقدرة علی ایصالها والداعیة الباعثة علیه والمکن من الانتفاع بها والقوی التی بها یحصل الانتفاع الی ذلک من خلقه فافاده وجوده لا یقدر علیها احد غیره ورحمته ولطف مزدان بر صفات خود والبته دانسته نمی باشد و هر قدر که هست یا بالطبع ثواب و مدح و ثناست یا برای ازالهٔ رقت جنسیه باعتبار مشارکت با منعم علیه حاصل مے شود چنانچه کسے مبتدا محتاج را و حاصل شود او را رقت قلب پس تصدق والعام کند او را برای ازالهٔ الم رقت یا برای ازالهٔ حب مال زوال و قصد تحصیل وصف نیکی قبیل انما قدم الرحمن والقیاس فی مقام الثناء والمدح یقتضی الترقی من الادنی الی الاعلی لتقدم رحمته الدنیا و الان الرحمن لما دل علی جلائل النعم وصولها ذکر الرحیم لیتناول الخرز منها فیکون کالتتمة والردیف له لیکن یاید دانست که وجه تقدیم آنست که اوّل اسم است که نظر بذات و صفات والوهیت حق ست بعده رحمن بلحاظ رحمت والعام عام که شامل ست جمیع ممکنات و موجودات را که آنرا رحمت رحمانی گویند بعده رحیم بلحاظ غایت خاص که رحمت رحیمی ست واوّل بیان چیز عام باید که اقرب ست بجناب قدس ربّ علی الاطلاق لعبده و ذکر خاص و تسمیه سورهٔ فاتحه که کلام الٰهی ست اول بیان آنچه قرب بحضرت اطلاق وعموم آنست اولی و انسب ست و در خطبه کتاب مستطاب الٰهی عند لیب که متعلق بحضرت ست تقدیم اسم رحیم بر رحمن ست بجهت خصوص العام آن نحو دوا اول بیان ذکر نعمای مخصوصه بحال خویش باید بعده بیان رحمت عامهٔ حق بر عموم و هم آنچا مطابقه قولی و دیگر فقرات ست ۔

بیان ما یتعلق بالتسمیة واسمائها

تخصیص تسمیه باین اسماء دال بر آنست که تحقیق معبود بحق اوست و موجود نیست جزاو و مستحق استعانت اوست و جمیع امور و ممسک باو تعالی ست بالضرور و تمام متوجه جناب قدس باید گشت و توسّل بدو آله پیدا کرده مستغرق حضور و شهود او باید شد و تعلق و توسل بجمیع اسماء و صفات او که نفی بحقیقت حاصل ست علماً نیز در تحصیل آن باید کوشید و مدار مدرک این سخنے نیست بلکه غلطی که بتوهم عارض شده ناآئینه دل باید زد و چون منعم حقیقی و مولی مطلق نعم اوست توکل بروی باید کرد و همکار ما بوی باید سپرد که بجز او دنیا میدانند و بهیچ و تخلق باخلاق آلهیه پیدا باید نمود که انسان مظهر جامع جمیع صفات ست و مجموع جمیع مراتب شبیه و تنزیه و با بندگان حق برحمت باید پرداخت و بر همه نظر بعین رحمت باید انداخت و تا مقدور ببر آوردن حاجت محتاجان محض برحمت بفروض و بعوض همت باید گماشت اگرچه حقیقت رحمة از آدمی بوجود نمی آید لیکن خود بعین غرض نیز رضی و اراده بسوی بصر بلطف احسان مخیر بت الشان منظور باید داشت و آنچه گفته اند که نصیب بنده تخلق و غیر اسم است و در گیر اسماء اسم الله برای تعلق ست نه تخلق پس اگر بلحاظ متصف نگردیدن بعین صفات الوهیت ست تخصیص عدم تخلق باسم الله بسبب آنست که در اسماء جمیع صفات بحیثیتی که آن صفات الله اند قطع نظر از دیگر اعتبارات هیچکس را نصیبے و بهره از آن نیست لیس کمثله شیئ و هو السمیع البصیر اگر باعتبار عدم مظهریت اسماء صفات ست چگونه درست باشد که بهر فیضیاب از آنجناب بے دهم تعلق ست و هم تخلق که تخلقوا باخلاق الله و هین جامعتر تخلق انسان بر دیگر همه اسماء او تعالی تخلق و ست باسم الله الحمد لله العلیم الملهم حمد ثنا جمیل انتقادیست بر نعمت و غیر نعمت و مراد از انتقادی بودن محمود ست فاعل مختار و صدور جمیل کمال او مقصد و اختیار و باید دانست که حمد عبارت از گفتن قائل فقط کلام الحمد لله نیست بلکه حمد فعلی ست که مشتمل بر تعظیم منعم ست و ثنا و وصف جمیل حقیقی جزین فعل یا از نظاهر است یعنی اعتقاد باتصاف کمال فاعل زبان یعنی ذکر چیزے که دلالت کند بران یا فعل جوارح یعنی بجا آوردن افعال حاله بران پس گویا زبان حمد سه قسم ست زبان حالی و زبان قالی و زبان قالی و فعلی لسان الحمد ثلث اللسان الانسانی واللسان الروحانی واللسان الربانی اما اللسان الانسانی فهو للعوام و شکره بالتحدث الانعام الله و اکرامه مع تصدیق القلب باداء الشکر و اما اللسان الروحانی فهو للخواص و مرد و ذکر القلب لطائف جمعیت حق فی تزکیة الاعمال و اما اللسان الربانی فهو للعارفین و هو حرکة الاسرار بقصد شکر الحق جل جلاله و ادراک لطائف المعارف و غرائب الکوشف بثمرة المشاهدة و الغیبة فی القربة ۔

اقسام الحمد

حمد قولی ثنا زبان ست بر حق تعالی بچیزے که ثنا کرده ست بآن بر نفس خود بزبان انبیاء علیهم السلام و حمد فعلی بجا آوردن اعمال موافق خوشنودی حق و حمد حالی

ے باشد بحسب وصف وقلب مثل الصاف بکمالات علمیہ وعملیہ وتخلق باخلاق الٰہیہ حمد لغوی وصف جمیل ست بجہۃ تعظیم فقط بزبان کہ الہ لغۃ برانند کہ مشتق است حمد از حمدۃ بمعنی آ
وحمدۃ آوازے باشد کہ از زبانہ آتش بیرون آید و چون بعد از مشاہدہ الزالغمای الٰہی آتش محبت از دل مظاہر زبانہ زند بر زبان در صورت ثنا ظاہر پیدا گردد و آنرا حمد
گویند شبیہا باحمد پس ازان نقل کردہ گفتند کہ حمد ستایش وستودن ست بزبان محمود را کہ جمیل اختیاری باشد بقصد تعظیم وگفتہ اند کہ حمد مشتق از جمادی ست کہ
غایت ونہایت بود پس حمد بذل کردن غایت جہد ونہایت سعی باشد در ادای ثنا رحق تعالیٰ وحمد عرفی فعلی کہ مشعر تعظیم منعم است بسبب بودن او منعوم است از انکہ
باشد بفعل لسان یا باذکان وحمد لغوی وعرفی عموم وخصوص من وجہ ست باعتبار متعلق ومورد واصل ہمہ حمد ہا حمد وجود ست کہ وجود اعتباری ممکنات عین ثنا او وجود
حقیقی واجب تعالیٰ ست چنانچہ میفرماید وان من شیٔ الا یسبح بحمدہ و فما خالق اللہ شیئاً الا والٰہہ الحمد و تمام حمد ہا داخل حمد وجود ست و اذا انواع واقسام آن و نیز کمی حمد نفسی ست
یعنی ثنا از نفس الوجود عین وجود را بنحاء حمد و محمود ست این حمد از موجودات بوجود بنا بید لاجھی ثنا علیک انت کما اثنیت علی نفسک زیرا کہ حصار حمد نباشد مگر
بلد حصار موقوف محمود بجمیع کمالات وصفات واین محال ست کہ حقیقت ذات وصفائق غیر متناہی ست چگونہ احصا کند آنرا موجود متناہی اعرفناک حق معرفتک
وما عبدناک حق عبادتک والاستحی محمد بحقیقی الا وجوہ فالحمد لسیدک اللہ والصلوٰۃ علی حمد اللہ لانہ رابع نفسہ بالحقیقۃ الا غیر قال المجتبد المحمد اللہ صفۃ تنبہ بالصفۃ
والحمد للخالق تعلیم لعبدہ والا تامۃ ذرۃ من صفۃ پس حمد نفسی وحقیقی بچکس شائبہ نیست و در حمد وجودی ہر فرقہ از موجودات کہ بوجود آمدہ داخل ست بقدر طاقۃ خود کہ
افاضہ وجود بست وہر موجودی کہ علم حمد گشتہ از داین حمد بقدر حال بطریق اجمال خبر شد نہ بتفصیل انواع واقسام آن کہ بغیر ذوات عرفنا حمدا آنہا را کسی نمیداند
کہ دلکن التفہون تسبیحہم مختصر این حال ست وکسانیکہ عارف باسند از علوم وعرفان ہبرہ یاب بتائید علم الٰہی واقفہ لامتناہی حمد وجودی تفصیل بجا مے آرند و داد
ہمہ را مے دہند و از اقسام انواع ہیچ فروگذار نہ سوے ایشان زبان میشود و خاموشی ہم عین بیان حمد قولی وفعلی وحالی کہ از وقوع است انچنین
عارفان باحسن وجوہ سرمایہ می شود بلکہ عارفان تام المعرفۃ مثل حمد تمام مخلوقات وموجودات میکنند زیرا کہ در آئینہ علم ایشان ہمہ بر آنہا پرتوے انداز نہ و
ایشان آن ہمہ را در خود دیدہ در داخل حمد خود مے گردانند۔

فرق الحمد والشکر والمدح

حمد اولی اتم ست در مقام تعظیم و عبودیۃ از شکر کہ حمد سزاوار بکمال مرتبہ ست خواہ از فضائل یعنی فرایاے غیر متعدیہ کہ اعتبار کردہ نشود در مفہوم آنہا تعدی بسوی غیر چون علم و
وجود و غیر ذلک من الصفات اللازمۃ و خواہ از فواضل یعنی فرایاے متعدیہ کہ لحاظ کردہ شود در مفہوم آنہا تعدی الی الغیر چون تعلیم و ایجاد و غیر ذلک من الصفات المتعدیۃ و شکر مخصوص
ست فالحمد اعم من الشکر بعدم الاختصاص النعمۃ وغیرہا و قیل الحمد مختص بالانعام مطلق والشکر ثنا بعقابلۃ الانعام الواصل الی الشاکر و شکر سپاس شہن و ثنا گفتن ست
منعم را بسبب نعمت قولاً یا عملاً یا اعتقاداً و گفتہ اند کہ ثنا یعنی شکر اصطلاحی ست ولغوی کشف و اظہار ست و کفر نقیض اوست و آنچہ گفتہ اند کہ نسبت حمد و شکر
عموم و خصوص من وجہ ست باعتبار متعلق و مورد با حمد لغوی میتواند شد و بجہت عموم حمد و فوقیت آن بر شکر فرمود علیہ السلام الحمد رأس الشکر ما شکر اللہ عبد لم یحمدہ
کہ شکر بدون حمد صورت پذیر نمیشود زیرا کہ شکر داخل در تحت حکم حمد و منجملہ اجزاء اطراف اوست و حمد منحصر در شکر نیست و ہم حمد اینجا اولی و اتم از مدح ست کہ مدح
ثنا جمیل ست مطلق اختیاری باشد یا نباشد و حمد مختص بذوی العلم والحیات ست و بعضی گفتہ اند کہ حمد و مدح متراوف اند خواہ این تراوف باعتبار عدم اختیار
قید اختیاری ست و حمد چنانچہ دلالت میکند بران ظاہر عبارت کشاف و خواہ باعتبار قید روح چنانچہ ہذا اختیار حمد مطابق و موافق کتاب و سنت ست۔

بیان ما یتعلق بالحمد والالف واللام

بدانکہ در مقام حمد جاہا چیزے باشد یکی محمود علیہ یعنی آنکہ حمد کردہ شود در محاورات آن چون انعام شلا و یکی محمود بہ یعنی چیزیکہ حمد کردہ شود بآن چنانکہ حمد زید کی بشجاعۃ مثلاً
و یکے حامد و یکے محمود و علیہ و محمود بہ واحد ہے باشد چنانکہ حمد کنی زید را بر شجاعۃ و گاہی متغائر باشد چنانچہ محمود و محمود بہ و محمود علیہ سر تکمیت بلکہ حمد گاہے

نیز یکے لا یحمد اللہ الا اللہ ولہذا جاء فیہ کہ احمد یا محمد باشد و از نشد و کہ منظور سابق نیست فضل از بطن خود ست الا فاعل فی الوجود الا ہو و ہم از ذات بحمد ست و حاصل بالمصدر قطع نظر از زمانیۃ و کونیۃ و حصولیۃ و ہم صرافت عموم حمد و د فعلیۃ حامد منسوب بسوی شخص معین میشود و از شخص معین حمد مطلق علی الاطلاق بنہوض نے آید و ہم مقصود استمرار رد و ام ست کہ کمالات لہٰیہ را نہ آغاز ست و نہ انجام و نہ حمد و ثنا را و ا شروع و تمام و الحمد القدیم یرجع الی القدیم و لیس للحدث فیہ نصیب لا از نے و الحمد للہ دلی الیق الا بالاول پس فہم الحمد بالتبادر ست و بمجرد خبر و گفتہ انکہ الاصل اعراب ان نصب ست بمصدریۃ چنانچہ در روایتی آمدہ و حمداً مصادر ست کہ نصب کردہ میشود با فعال ملتزمۃ و استعمال کردہ نمیشود ہمراہ آن و عدول کردہ شد از نصب بسوی رفع تا دلالت کند بر مرادات مذکورہ و بر تقدیر اضمار فعل حمد خواہ بحمد اللہ اولی و انسب از حمد و بحمد ست کہ فعل او تعالی ست و اقوی و ادوم و اتم و مصدر و فعل محذوف و ہمان فاعل او در الحمد للہ مذکور و موجود ست و الف لام تعریف دران یا برای جنس ست و معنی آن اشارہ بچیزیست کہ میداند ہر واحد انکہ حمد ہست پس تمام جنس حمد مخصوص باو تعالی ست و یا برای استغراق یعنی فی الحقیقۃ ہمہ افراد حمد خاص برای و ست زیرا کہ حمد بغیر ست و ہمہ خیر منسوب باو ست و ناشی ازو و ما بکم من نعمۃ فمن اللہ و برای عہد ذہنی و عہد خارجی نیز میتواند شد کہ ہیچ قسم چہ موجود ذہنی و چہ موجود خارجی بے افاضۂ و جب تعالی بوجودی نمی آید و اگر بتقدیر حذف مضاف الیہ باشد یعنی حمد اللہ پس الف لام بدل از اضافۂ ست۔

وجہ تخصیص الحمد باسم اللہ تعالی وجہۃ تعلقہ باسمی العلیم والحلیم فی ہذا المقام

فالحمد الجمیل بجمال الکمالات و المتصف بجمیع الصفات و الثنوات و خصت کلمۃ الحمد بہذا الاسم الدالۃ علی المرتبۃ التی ہی جامعۃ الکمالات کلہا فجمیع افراد الحمد انواعہا ثابت و ملزوم الشکر المجدد و موجد و لید و ہذا مقام محمود و منہی و مقصود و بسبب دلالۃ اسم اللہ علی ہذہ الجامعیۃ صار الکلام فی قوۃ ان یقال تمام انواع الحمد منحصر فی حق من ہو مستجمع لجمیع الکمالات بحیثیۃ انہ کذا فضل و عوالی الشیٔ مع بینۃ و برہان و الا یخلی لطفہ فالحمد لاسم اللہ ہہنا علی صراحۃ عمومہ من غیر اشتراط النعمۃ و غیر النعمۃ و حمد اللہ علی اللہ باللہ لاسم العلیم الذی وقع صفۃ و للحلیم الذی ورد صفۃ بعد صفۃ فی قوۃ معنی الشکر و مخصوص بنعمۃ التعلیم و الالہام شرف اللہ بہا عبدہ بکمال العنایت و الاکرام۔

تحقیق لفظ اللہ و بیان صیغتہ و علمیتہ

اصل لفظ اللہ الٰہ بکسر الہمزۃ و دخول اللام فحذفت الہمزۃ و ادغم اللام فی اللام کالعوض من الہمزۃ و لذلک تسہل فی النداء بالاجماع بقطع و تخصیص القطع فی النداء فقط لان التعریف اللفظی اغنی عن تعریف الالف و اللام فجری مجری الہمزۃ الاصلیۃ و قطعت فی غیر النداء لالتزام تخلع عنہا معنی التعریف رأسا و صلت و اللہ مختص بالمعبود بالحق و الکان الٰہ فی الاصل لکل معبود ثم غلب علی المعبود بالحق و قال بعض ان اسمی الاصل من الاعلام الغالبۃ کالصعق علم لجل بالالف و اللام الازمتان کالنجم للثریا فکانہ کان علما فی کل معبود ثم اختص بالمعبود بالحق لانہ اولی من یولہ الیہ و صار بہ اللام علما کالہ و قیل اشتقاقہ من الریاد یقع العین فیہا الٰہۃ و الوہۃ و الوہیۃ بمعنی عبد مثل عبادۃ و عبودۃ و عبودیۃ فالالہ بالکسر علی فعال الوہ ای معبود و بمعنی مفعول کالکتاب بمعنی مکتوب الی امام بمعنی مامور و منہ تالہ الی کذا تعبد و استالہ الی کذا استعبد و قیل من بکر اللام اذا تحیر لان العقول تتحیر فی معرفتہ او من الہت الی فلان ای سکنت الیہ لان القلوب تطمئن بذکرہ و الارواح تشکن الی معرفتہ او من الہ الفصیل اذا ولع بامہ اذا لہ الصبا و لعون لہم فی الہیہ الشدائد او من وَلَہَ اذا تحیر و تحیط عقلا فکان اصلہ ولاہ فقلبت الواو ہمزۃ لانتقال الکسرۃ علیہا فصیل الہ کاعا و ہیرہ الحج علی الہ دون اولہ و الکان جمع التکثیر یرد الاشیاء الی اصلہا الکبیر فی ہذا بخلافہ لتوہم اصالۃ الہمزۃ حیث لم یستعمل الا اصلا و قیل اصلہ اصلاہ لیلیہا و لا ہا اذا احتجب لارتفاعہ تعالی محجوب عن الادراک و مرتفع علی کل شیٔ و عما لا یلیق بہ و قیل اللہ علم ابتداء من غیر اشتقاق فلیس لہ اصل و انہ علم للالہ الحق و اللام قارنت وضعہ و لیس فی الاصل و صفا ثم غلب علی ذاتہ تعالی و دلیل العلمیۃ و عدم الوصفیۃ انہ لو وصف بہ ای لفظ اللہ تعالی موصوفا للجمیع اسماء تعالی و الاجمل و صفا لشیٔ سمیا یشہد بہ التنزیل فیکون لہ اسماء و ما وقع فی سورۃ ابراہیم علی نبینا و علیہ السلام

الی صراط العزیز الحمید اللہ الذی علی قراءۃ الجر عطف بیان للفت ویقال السائر الاسماء السامر الدوران العکس ولا شک انہ مختص بذاتہ تعالی بحیث لا یطلق علی غیرہ اصلا لا حقیقۃ ولا مجازا فیکون علما لہ ولانہ لا یدل علی معنی یجری علیہ صفۃ فان قیام الصفات فی الخارج کما یحتاج الی وجود الموصوف کذلک اجراء الصفات علیہ فی الالفاظ یستدعی وجود الاسم الدال علی تلک الذات سواء کان مختصا او لا اذ الوجوب للاسم بثبات وجود العینی وہو ظاہر ولانہ لو کان وصفا لکان مثل الرحمن من الصفات الغالبۃ فلم یکن لا آلہ الا اللہ توحیدا مثل لا آلہ الا الرحمن وبالاجماع بخلافہ الاول التوحید دون الثانی فانہ لو لم یمنع الشرکۃ والشرف لکانہ لو کان لہ لولا للمنع دون الذات المعینۃ وہو لا یمنع الشرکۃ وان اختص فی الاستعمال فانہ تعالی بخلاف ما اذا کان علما فانہ یکون دلولا للذات المعینۃ لکان تنقلہ بوجہ کلی فان تنقل جزئی بوجہ کلی فان تنقل جزئی بوجہ کلی لا یستلزم کلیۃ المحلوم کیف وقد عرفت فوائد العموم الوضع وخصوص الموضوع لہ وقیل الاظہر انہ وصف فی اصلہ لان معنی الاشتقاق ہو کون احد اللفظین مشارکا للآخر فی المعنی والترکیب وہو حاصل بینہ وبین الاصول المذکورۃ لکنہ لما غلب بحیث لم یستعمل فی غیرہ وصار کالعلم اجری مجراہ فی اجراء الوصف علیہ امتناع الوصف وعدم تطرق احتمال الشرکۃ الیہ۔

بیان کون اسم الجلالۃ علما لمرتبۃ الجامعۃ لجمیع الصفات التی ہی منتہی المراتب کلہا لانہ علم للذات البحت کما زعم البعض

واعلم ان الذین یخیلون ان اسم علم الذات البحت من حیث ہی ہی مجردۃ عن جمیع لوازمہا وعفاتہا یقولون بانہ غیر لحق بظن الجاہلیۃ والیفہمون ما یدعون فانہ ثبت بالبرہان خلاف دعواہم وکیف یکون لا ناسم ومرتبۃ الاسم الذات مع الصفۃ فاسد علم لہذہ المرتبۃ الجامعۃ بجمیع الصفات وہی مرتبۃ بشرط الشیء عند القوم وقلنا ان فوقہا مرتبۃ بشرط لا والا بشرط ونظہر عن کلامہ تعالی ان ہذہ المرتبۃ منتہی المراتب ومحط دوار الہاویس ومرتبۃ بشرط لا والا بشرط ایضا حاشا ان فیہا الان الہاویس امن الموجبات کقضیۃ السالبۃ المحمول فیہا صفات ثبوتیۃ وسلبیۃ ومرتبۃ لا بشرط مرتبۃ الاطلاق وہی مقیدۃ بالتقیید الاطلاقی فحبست فی مرتبۃ بشرط الشیء وہو المطلوب ان قیل الشیء یطلق علی امر وجودی والسلوب لیست بامور وجودیۃ ولو جعلت بہذا التوجیہ من القضایا الموجبۃ فمرتبۃ بشرط لا شیء کیف تکون عین مرتبۃ بشرط الشیء فنقول علی ہذا التقدیر مرتبۃ بشرط لا ایضا لا تکون من مراتب الوجود وان قیل فی جواب ہذا المراد من السلوب سلوب شیئیۃ کذائیۃ وتجریدیۃ تلک المرتبۃ المجردۃ عن ہذا الشیئیۃ المطلقۃ حتی تکون لا شیئا محضا ومجردۃ من مراتب الوجود فنقول التجرید عن الشیئیۃ الکذائیۃ ایضا شیئیۃ کذائیۃ کتقیید الاطلاق ایضا تقیید کما عرفت فظہر ان ہذہ المرتبۃ الثانیۃ فی مرتبۃ واحدۃ خارجا وامتازت بالاعتبارات السلبیۃ والایجابیۃ والاطلاقیۃ ذہنیا کتصور الجہات المختلفۃ التی کانت فی نفس الامر لانہا عدم من الخارج داخلۃ من مرتبۃ الذات ودوار الوہاریۃ بحیثیۃ واعتبار وان امتازت کالمراتب الآخر فصارت مثلہا ایضا مرتبۃ اعتباریۃ لیس کمثلہ شیء والکان ہو السمیع البصیر فہا انا ذا رسوم من عرفہا کل زمانہ لا یعرف انہا الا تعرف وما جہد عن درک الادراک ادراک ہلمنا ومعرفتہا بالکنہ محال بل ہے معرفۃ کل معرف ولا یقال من لوازم المعرف کونہ عرفا للغیر وثبت بحمدنا انہا لا تعرف مطلقا تکلیف بالمطلقۃ لانہا خفیۃ بکمال ظہورہا والبداہۃ بہا بداہۃ فافہم توفیق وان قیل ثبت بہذا الاسم لغۃ تعالی وانہا الاکثر مطلقا ولفظ الذات یدل علی مفہومہ فصار ہذا اللفظ اسما لا لی الغرض من الاسم معرفۃ المسمی فنقول سلمنا ان کلمۃ الذات تدل علی مفہومہا وہو الشیء الکلی الذی مابقومہ بالصفات سواء کان ذاتہ تعالی او ذوات آخر فلا تکون اسما مختصوصا للذات الواجب فی العلمیۃ لتخصیص شرط فحاصل کلامنا انہ لیس لہا اسم مختص بحیثیتہا الا انہا تعین بالکنہ کما مر والاکل اسم یدل علیہا الشمولہا علی جمیع المراتب فہم من فہم بحمدنا من ہو ظاہر من نفس الظہور وخفی من کل المستور وتفصیل ہذہ المقدمۃ مکتوب فی الکتاب المستطاب نالہ عند لبیب الان ہذا التصنیف نہر جری عن ذلک البحر وہو ہام الکتاب بل ہذا موج من لوامع حسن تجلی وجود البحر ہو بہو لعبیدہ انما ہذا شرحہ قولہ عنہ والولد سر لابیہ۔

بیان دلالۃ اسم اللہ علی سائر الاسماء وسبب تسمیۃ نبینا صلے اللہ علیہ وسلم بمحمد واحمد

واعلم ان دلالۃ اسم اللہ علی مدلولات جمیع الاسماء دلالۃ مطابقیۃ وعلی کل واحد منہا دلالۃ تضمنیۃ وبحیثیۃ التزامہ لما یلازمہ دلالۃ التزامیۃ کالانسان یدل علی الحیوان الناطق دلالۃ مطابقیۃ وعلی احد جزئیہ دلالۃ تضمنیۃ وعلی قابل الکتابۃ دلالۃ التزامیۃ ولا یلزم من ہذا المثال انہ تعالی مرکب من الاجزاء وہو منجمۃ لانہ تعالی ضرب المثل بہا

للتفہیم واللہ المثل الاعلی وقد یراد من اسم اللہ الرحمن من حمد واوالرحیم من حمد واوالعلیم من حمد ہ لتضمنہ تلک الاسماء کما قال عزوجل قل ادعوا اللہ اوادعوا الرحمن ایا ما تدعوا فلہ الاسماء الحسنی فالمرتبۃ الجامعۃ الحی ہی منتہی المراتب رب محمد صلی اللہ علیہ وسلم کما قال جل جلالہ ان الی ربک المنتہی فاللہ ربہ وہو عبدہ ورسولہ فلذا کمل بالرسالۃ وختم وانما کان الحمد مخصوصاً باسم ربہ فقال الحمد للہ رب العالمین تضمنہ علی جمیع الاسماء وہو رب الارباب والخلق مربوبۃ تعینۃ الحقیقۃ المحمدیۃ المشتملۃ علی سائر حقائق الممکنات بالذات موجود بہذا الاسم ومحمود بظاہرہ ربہ قل ان کنتم تحبون اللہ فاتبعونی یحببکم اللہ فالتخصیص احمد باسم ربہ علیہ السلام سمی بمحمد ولمجامعیتہ علی المراتب الکونیۃ والآلہیۃ بالاحمدالہ صیغۃ التفضیل والایذان من ہذا التفضیل علی مرتبۃ ربہ لایۃ تعالی مفضل بعضہم علی بعض تلک الرسل منہم من کلم اللہ ورفع بعضہم درجات التفضیل اللہ سبحانہ علی الآخر باختلاف الجہتیۃ کما ظہر والکمال فی مذہب بعض المحققین ان یجمع الالٰہی واعلم ان اسم محمد صیغۃ اسم المفعول من التحمید وہو بالغ من الحمد فالحمد بالمبنیۃ محمودیۃ الان ربہ تضمنہ فی ضمنہ قال عیسی ان یاتی من بعدی اسمہ احمد فاتی محمدا وبا عتبار الظہار الغرض من المحمودیۃ المحمدیۃ ان الرسول صلی اللہ علیہ وسلم منعوت اللہ بلاواسطۃ الناس کما قال عزوجل ان اللہ وملائکتہ یصلون علی النبی یاایہا الذین آمنوا صلوا علیہ وسلموا تسلیما وہذا احمد مجازی لاحقیقی محمد اللہ تعالی کما یقال حمدت الاول علی صفاتہ ای مدحتہ واسم الاحمد صیغۃ التفضیل والمراد بہ حامدیۃ بدء بالآلہیۃ والامامۃ انہ بالذات مربوب بہذا الاسم ومظہرہ وما حمد اللہ احد کما ہو حمدہ مع ہذا قال السبب عرفان المرتبۃ الواجبیۃ والعجز البشری لاحصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک ۔

اقسام العلم

علم یعنی دانست کہ حاصل المصدر است انکشاف حضرت وجود ست بر ذات وجود واین علم کہ وجودی ست کہ صفۃ ذاتی حق ست واو علم ست نظر بذات خود و عالم ست نظر بدیگر معلومات کما قال جل وعلی لحاظ المعلومات الکونیۃ عالم الغیب والشہادۃ وقال باعتبار ذاتہ فوق کل ذی علم علیم وآنکہ او سبحانہ وبعضی جاہم قوم علم واشیا نیز خود را علیہ بیان کرد نہ عالم شناسچہ فرمودہ انہ بکل شیٔ علیم مراد ازان علم واشیا ست وضمن علم بذات خود کور تضمن تصور ذات کما لات ذاتیہ کہ صفات حقیقیہ اند حاصل ست والتزاماً تصور مظاہر آن کما لات کہ دیگر موجودات اند نیز داخل پس در مرتبہ علمی او سبحانہ را علم ہمہ اشیا ست بالکلیۃ ودر ضمن علم بذات خویش بالتبعیۃ مثلاً چنانچہ زید را در ضمن علم بہستی ذات خود کہ علم ذاتی ست اجمالاً علم بہ صفات وہ عضا کہ آلات صفات اند حاصل ست ودر مرتبہ عالمی علم تمام شیا ست بالجزئیۃ نظر بذات ہر یک شیٔ الیوم عیٔ شغال ذرۃ فی السموات ولا فی الارض واین علم انکشافی موجود ست بوجود مثلاً چنانچہ زید را بحواس ظاہر علم تفصیلاً حقیقۃ بہ صفات وہ عضا کہ او معلوم ست وازحال کہ یک یک چیز مفصلاً آگاہ ست وعلم یعنی دانستن کہ معنی مصدری ست علم کونی ست وحدوث وحصول دارد واین علم انکشاف موجود ست بر موجود واین علم از درک حقیقت بالکلیۃ جز ست واو سبحانہ ہر کرا بخواہد از موجودات کونیہ این علم عنایت میفرماید ودر کلام خود تعلیم کردہ فرمودہ وما اوتیتم من العلم الا قلیلاً یکی علم الہی ست وآن انکشاف موجود ست بر موجود واین علم را حق تعالی بہر کہ میخواہد از بندگان خاص خاص عطا میفرماید کشف حقیقت بر قلوب البشان میسازد کما قال علمنا من لدنا علماً پس تقسیم علم بر چہار قسم شد دو در مرتبہ وجوب ودو در مرتبہ امکان امادر مرتبہ وجوبی یکی مرتبہ علم یعنی انکشاف حضرت وجود ست بر ذات وجود کہ اسم علیم بران دلالت مینماید واین علم عین ذات واجب ست تعالی شانہ ودیگری مرتبہ علم یعنی انکشاف موجود بر وجود کہ اطلاق عالمیت بران صادق مے آید واین علم زائد بر ذات ست واین علم را علم کثیر ہم متوان گفت واطلاق زیادت وشدت متوان کرد ومعنی بسالکہ کہ دلالت بر کثرت مینماید چون علام بر چہین مرتبہ راست ست وآن علم کہ عین ذات ست از اضافت کثرت وقلت بر است والبتہ ہم دران عین ست امادر مرتبہ علم یعنی انکشاف موجود ست بر موجود واین علم کونی ست کہ سراسر حدوث وحصول ست وحق تعالی ہرچہ فی نفوس را تعلیم عام خود عطا کردہ است وعلم قلیل عبارت ازہمین ست کما مر ودیگری مرتبہ علم یعنی انکشاف وجود ست بر وجود واین علم حق سبحانہ بخواص بندگان عنایت میفرماید والذی یعلم ہمین ست زیرا کہ در بحال حق را نزد خود یہ بندہ علمے نخشد وحضرت وجود بر موجود منکشف میشود در حالت انکشاف این علم ہیچ چیز پوشیدہ نمیماند وہیچ شیٔ را محتجب نمے گرداند وصاحب این علم صاحب نظر وحدید البصر میشود وظلمت وخفا بالکل ازو بدور میرود پس جائے کہ انسان تعلیم الٰہی درحق الکلین می یابد مقصود ازان ہمین علم خاص ست کہ در حالت عرفان کامل معرفت صحیحہ حق میشود والا دران علم قلیل کونی ہم شریک اند خصوصیۃ البشان نیست این علم

مخصوصہ را باعتبار معلوم علم الٰہی نیز بتوان گفت و ہمیں دانست کہ علم بر دو قسم ست یکی علم عقلی کہ آنرا علم حکمۃ گویند و یکی علم دینی کہ آنرا علم الدنی خوانند و علم حکمۃ منحصر ست در سہ علوم کہ علم الٰہی و علم ریاضی و علم طبیعی باشد و علم الدنی نیز منقسم بر دو قسم ست کہ علم نبوت و رسالت و علم خلافت و امامت و کمالات نبوت و علم ولایت بود پس اگر علما بمصلح معاش و معاد دانند موجب تقرب الٰہی بود تو سط جبرئیل علیہ السلام بحیز تنزیل حاصل شود و علم نبوت و رسالت ست و این علم بر ذات حضرت خاتم الانبیاء علیہ السلام ختم شده و کاخانہ نزول وحی موقوف گشته اگر علم بامور مذکورہ بہ ست بالہام باوحی مع ادعا رانند بیتہ پس اگر بر عرصۂ قرب زمان رسول ست علیہ السلام تا مدت سی سال علم خلافت ست و اگر بعد از سی سال مع فرزندیۂ رسول ست علم امامت ست و اگر بے فرزندیۂ رسول ست علم کمالات نبوت ست و اگر فقط علما سرار تقرب الٰہی باشد بقید اصلاح معاش و معاد و قطع نظر از نجات و ہلاک مردم از خواص و عوام بالہام و کشف ست علم ولایت ست پس اگر این علم بشرائط عقلیہ جمع شده باشد سمی ست بعلم تصوف و اگر بقوت ایمانیہ جمع گشته سمی ست بعلم زہد و صلاح و اگر آن علم خلافت و امامت و کمالات نبوت یعنی علما بامور کہ مصلح معاش و معاد و موجب تقرب الٰہی باشد بالکتساب و تحصیل بالکشف و الہام حاصل شده باشد بعلم باطن و علما بآن اگر فقط علما بامور مصلح معاش و معاد ست علم شریعت ست و اگر مع امور ست کہ با صل علم مرتبہ ترقی باطن و نسبت مع اللہ و تقرب الٰہی بود، در حصول حضور و مکاشفہ و مکالمہ الٰہی علم طریقت ست و اگر آن علم و الایت بر بررسی کتب و رسائل صوفیہ بالہام و کشف تقلید احاصل گردانده پس اگر مع امتیاز مراتب عبودیۃ و الوہیۃ حاصل شود علمی ست بوحدت شہود و اگر الٰہی بوحدت وجود ست و اگر مع ترک احکام شریعۃ بالذوق و حال گفتگوی لسانی ست الحاد و زندقہ ست اللہم احفظنا من المزلین و الممالات برحمتک یا اکہف الالاوذ الشائع فی ندا الزمان و انت الہادی الی سبیل الرشاد۔

اقسام الالہام والوحی

الہام بر دو قسم ست یکی الہام علم دینی الہام خاص اما الہام عام آنست کہ بلہم شقی بموجب لا تحرک بہ لسانک الآیۃ و الا بان اللہ علی الدوام بر حال ہر موجود افاضہ میفرماید پس آن موجود اگر دی علمی نامہ نہاده و مشہور آن را الہام کرده شده و مبدل طبیعی و اگر دی علم ست نامہ نہاده بمنہوبا براده کہ معنی الہام باقبال رانده انگندن در دل ست و بمقتضاء و انشاء کون الاان یشاء اللہ ہمہ را زین الہام عام نصیبہ ست و این الہام اول ست کہ از حضرت حی الحیی بر ہمہ ذوی النفوس میرسد و بانشاء اراده و دل بنہا میشود و این الہام مطلق ست خواہ بر نیک کارے خواہ بر فعل آن و الہام ثانی از مرتبہ فرق با نہائے آید و آن اقبال خیر و شر نماید و بدیں ہر امر امیفہماند کہ و نفسہ و ما سوہا فالہمہا فجور ہا و تقوٰہا قد افلح من زکہا و قد خاب من دسہا اما الہام خاص آنست کہ او سجانہ بر بندگان خاص در حالت قرب مع اللہ یا بر قلوب ایشان بے دخل فکر و اندیشہ و بے توسط حواس و بگر با لقائے جمالی می اندازد و در دہائے نفوس ایشان کلمات بے صدای خود میرساند و الکلیم لو لیرا این حالت دائم میشود و بیگانگی خود در میان نمی ہشند آئینہ دار مرتبہ ایمظن عن الہوی میگردند و ہمہ کلمات چنین اشخاص الہامات الٰہی ست و ناشی از مشاہدہ و آگاہی و یا بعض اوقات بوساطت ملاک باز و صوت ہم بپیغام خود حق سبحانہ با ولیا خویش میرساند و این را آواز سروش نیز میخوانند و احساس این صدای سروش گاہ بگوش ظاہری ہم کردہ میشود و اکثر ہمان گوش باطن میشود پس چون این اقسام الہام خاص و عام دانستہ شد باید دانست کہ ہر جا عرفا و اولیا کہ لفظ الہام را بحال خود بیان کردہ اند مراد از ان ہمین الہام خاص ست کہ در حالت قرب مع اللہ میباشد و الا آن الہام عام بحال ہمہ عالی و ادانی شامل ست تخصیص لیشان جہیت و بداکہ در لغۃ معنی وحی نامہ و اشارت و پیغام و در دل افگندن و سخن پوشیدہ و ہر چہ بدیگرے فرستند و انداز نمذ آمدہ پس وحی نیز بر دو قسم ست یکے وحی عام کہ مانند الہام عام تخصیص ندارد چنانچہ او سجانہ در کلام خویش بآن خبر دادہ کہ اوحی فی کل سماء امراہا و اوحی ربک الی النحل و یکی وحی خاص ست کہ مخصوص بر انبیاء خود بوساطت جبرئیل فرستادہ و این بوساطہ خاص نبوت ست کہ او سجانہ مخلص باجتباء و اصطفای خود با انبیای خویش بلا واسطہ خواص بے شرکت قصد و تکلف ایشان نمودہ و انبیاء ہر حقہ غیبیہ فرمودہ و قبول این وحی خاص بر چند صورت ست یا در منام عند ترک النفس متثال الحواس و یا در یقظہ پس بروح القدس یا بر قلب بمثل علیہ السلام نازل گردد کہ انہ نزاہ علی قلبک باذن اللہ و یا بالمشافہ آید بگیفت خواہ باشارہ و ایما خواہ بصوت و صدا و یا فقط باسماع بے رؤیۃ شخص و امکان بشر ان یکلمہ اللہ الا وحیا او من وراء حجاب او یرسل رسولا فیوحی باذنہ ما یشاء انہ علی حکیم و این قسم خاص وحی بوساطۃ جبرئیل علیہ السلام بعد حضرت خاتم الانبیاء علیہ الصلوٰۃ و السلام موقوف شده

حتی کہ اطلاق وحی باعتبار معنی عام ش نیز الحال برچیزے کہ بی تامل کرتا احتمال و اشتباہ معنی خاص ش نشود و لفظاً و معنی قدم از جادۂ ادب بیرون نزود کار خانۂ الہام دلقا
و ورود و رویا صادقہ باتمامہ کما قال علیہ الصلوٰۃ والسلام ان الوحی قد انقطع وانا بقی الرؤیا الصادقۃ جزء آمن اجزاء النبوۃ و الرؤیا ہو تصور النفس سوم الحواس فی غایتہا
وتخیلہا الامور الکائنۃ قبل کونہا بقوتہا الفکریۃ فی حال النوم و سکون الحواس بالجملہ وقوع این ہر دو امر الٰہی کہ علیہ و ملہم باشد برقرار استہلال ست والصلوٰۃ والسلام علی من
اوتی جوامع الکلم یا انکہ صلوٰۃ در لغۃ دعای خیر ست و چون از سناد کردہ شود بطرف بندگان یعنی طلب رحمت ست و وقت اسناد بسوی ملائکہ یعنی استغفار و در حالت اسناد بطرف حق
عزوجل مجرد یا مشوبہ از معنے طلب مراد از آن رحمت و احسان میباشد مجازاً و قیل الصلوٰۃ طلب التعظیم بجانب الرسول صلی اللہ علیہ وسلم فی الدنیا والاخرۃ والقاسم تعریف دہان مانند
الحمد بارای جنس ست یا برائے استغراق یعنی جمیع انواع واقسام جنس رحمت و احسان و فیضان منحصر ست بر کیکہ عطا کردہ شدہ ست جوامع کلم را و اگر مراد از الصلوٰۃ دعای رحمت نزول
براو باشد پس ست لام بدل از اضافۃ ای صلوٰۃ اللہ و ہم جائز ست کہ برائے عہد بود ای صلوٰتی کہ حکم کردہ ست او تعالیٰ بر آنحضرت بآن کہ یا ایہا الذین آمنوا صلوا علیہ وسلموا تسلیماً
و سلام از سلامت ست و سلامت و افاضۂ وجود ایشان ہم چنانکہ اصلی بالصلی باشد و واقع نشدہ بسبب منظور بودن مرادات مذکورہ و نکات مسطورہ و محمد و احمد
و سلام کہ بر صاحب کلمات جامعہ بیان نمودہ شد بنا بر مناسبت جامعیت حقیقۃ محمدیہ ست زیرا کہ حقیقت مذکورہ علی صاحبہا الصلوٰۃ والتحیۃ مظہر مرتبۂ جامعۂ اسم اللہ است
و صریح نام مبارک آنحضرت را و ربما بزبان قلم نیاورده و مراد ہمان ذات باکمالات ست و این صفت مذکورہ ہمرتبہ ایست کہ ذہن سوای آن ذات تجویز نکند و ہم مبتادر
افہام ست انکہ صلوٰۃ و سلام بعد تجدد بر پیغمبر متقدم و ہم حدیث شریف اوتیت جوامع الکلم مصرح این معنی ست و ہم انحصار الصلوٰۃ بر او ست زیرا کہ مظہر اتم و اکمل آنمرتبہ
جامعیت ست و اتیان جوامع الکلم اظہار عالمیت پس کشت قول در قوت اینکہ گفتہ شود تمام اقسام رحمت و فیضان و احسان آنمرتبہ جامعہ جمیع صفات مخصوص ست و حق آنکہ
منظور تحدی و دعوی الشی مع بینہ بر ہان قاطع الاطف و جامع کلم بالکون لفظہ قلیلاً و معناہ جزیلاً و ہم منظور از جوامع الکلم مجموع کلمات جامعہ ست کہ ہیچ سخن خوبی کلیتہ
نبود مگر آنکہ تعالی عنایت لفرد بودہ و فرو گذاشت کرام نبخ بیان حق نگردیدہ و آنچہ حق البالغ ست باظہار رسیدہ پس محمد بان خالص کہ بجہت وراثت مالک آن کلمات اند و
بشرافت سیادت صاحب کمالات بطفیل صاحب خود تیا تچنین کلمات روست و القا باین قسم واردات بجا صلے اللہ علیہ وعلی آلہ الطاہرین وصحابہ الراشدین
آل بالصفت طہارت برای آن بیان کردہ شدہ کہ آیۂ تطہیر در حق اہلبیت نازل گشتہ و این ذوات عالیات اجزاء جناب حضرت خیر البشر اند و در اصل طینت مقدس و مطہر
صلے اللہ علیہ وعلی آلہ وسلم ہم اظہار و ان مطلقاً ظاہراً و باطناً و سراً و علانیۃً و الطاہر من عصمہ اللہ من جمیع المخالفات و ظاہر الظاہرین عصمہ اللہ من المعاصی و ظاہر الباطن من عصمہ
من الوساوس و الہواجس و ظاہر السرین لا یخیل عن طرفۃ عین و ظاہر السر و العلانیۃ من قام باداء حقوق الحق والخلق جمیعا برعایۃ الجانبین و الصحابی بالصفت رشد
ازان جہت موصوف نمودہ شد کہ ایشان بصفت ہدایت و رشد متصف گردیدہ اند و بشرف ایمان رسیدہ و بصدق اتم و خلوص اکمل شجرہ طیبہ رسالہ پیوستہ اند و خود را
لسدرۃ المنتہای نبوت بستہ پس مثل آل چون شاخہای اصلی درخت ست کہ ازان تفرع گردیدہ و بشو و نما رسیدہ و مثل یاران مانند شاخ و برگہای ست کہ از ہمانش قطع کردہ
بدرخت دیگر پیوند میکنند و بعد وصل چون دیگر فروع این درخت میشود و بالصل فیض میرساند و الاصل الی الجمیع الفروع علی السویۃ سواء کانت اصلیۃ او وصلیۃ و من ثم قال
علیہ السلام آلی من سلک طریقی عرضکہ توصل ایشان بعلوم و تولسل ایشان مثمر ثمار مرغوب ست و موجب آثار خوب باعث افزونی سایہ ست و سبب زیبای پیرایہ
و حاصل کلام این شاخہا و صل تمام بآن شجرۂ طیبہ یا نہ اند و بشرافت قرابۃ قریبہ بآن سرور صلی اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم مشرف شدہ اند تو صل ہمہ یکا نہا فی الحقیقۃ توصل
بہمان درخت پاک ست و انقطاع و اصل انقطاع از صاحب او لاک نعوذ باللہ من ذلک الغطاء الفاحش ہر دو احد از نہا نہ ہدایت ست و تقتدای امۃ ہند رسول علیہ السلام
فرمودہ اصحابی کالنجوم بایہم اقتدیتم اہتدیتم و مفصل تحقیق آل و منزلۃ الیشان و بیان اصحاب مرتبۃ نہا و شرح وارد سے کہ در شان اہل بیت مسمی بالاسلام ست بشرح
و بسط خواہد آمد فارجعوا الیہ انظروا ایہو فیہ للسطور و اعتمدوا علیہ و خلوا فی البیت المعمور و اطلعوا علی تحقیقات المحمدیین الخالصین و ادرکوا اصفیۃ النجات انشاء اللہ
آمین

اما بعد میگوید فقیر خواجہ میر محمدی المتخلص بدرد عفی اللہ عنہ بحمد و صلوٰۃ نام معروف خود کہ خواجہ میرست بیان کردہ بسبب تعرف این نام کہ موعود ہمین نام ست

و اسماء دیگر از جناب حضرت پیر و مرشد بآن متبارست و غیر از آنکه در مقدمهٔ آخری مذکور شده بجهت عدم شهرت بنا و ده و کلبهٔ فقیر از راه معنی عامش که الله غنی و نحن الفقرا باشد و بجای لفظ بنده استعمال میکنند نسبت بلکه بجهت تخصیص و دولت مخصوصهٔ مروجه بهت که اظهار آن و افتخار بدان مضاف نقد ندارد که الفقر فخری و بابدو نست که هر چند در اسماء و اعلام با معنی بودن الفاظ آنها لیعنی پیش از علمیه هم معنی داشتن شرط و حضور نیست همان دلالت بر ذات مسمای که موضوع اند برای و بالغلبه معنی آنها ست لیکن در تسمیهٔ عارفان و کاملان که بموجب حدیث شریف ناحیهای نیکا با معنی میگذارند و اشارات و مرادات در ان منظور میدارند هرگز احتمال الفاظ مهملهٔ خالی باشد بلکه کلمات مجمله جامعه می باشند چنانچه این هم فقیر که خواجه میرست و مت تعلقه بنده والد بزرگوار و الدهٔ ماجدهٔ ام سلیله فین حضرت میر سید محمد حسینی قادری بن نواب میر احمد خان سعید قدس الله سرهما العزیز گذرانیده اند جناب ایشان عجب جاه و جلال مرتبهٔ فقر و استغنا داشته اند و داد و مرتبهٔ بزرگی و کمال داده اند سیادت و امارت و شرافت و شجاعت و غیرت و همت و جرأت و فتوت این خاندان و آبا و اجداد مادری و پدری ایشان ثابت بالاتفاق ست و شهرهٔ آفاق غرضکه اوصاف ظاهری و باطنی بزرگان خود تا کجا گفته شود بفضل الهی حدی و نهایتی ندارد و هم نمیخواهد و ستائی نگردد و احتمال افتراء نشود لیکن شکر للمنعمه گفته می آید که الحمد لله تعالی الآن آبا و اجداد پدری و مادری الی الفنا و ذریتا و نسائا و بعلهٔ طرافی ایشان و اطراف ایشان سادات صحیح النسب و ذوات رفیع الحسب بوده اند و هستند باری منظور از اجتماع لفظ خواجه و میر که هر دو از القاب سادات بحسب اختلاف لغات و لایات اند آنست که خواجه یعنی مالک و سردار و صاحب و مولی ست لهذا اطلاق آن بر ذریات مولی الموالی علیه السلام کرده اند و اکابر سادات بلقب خواجگان شده اند و حضرت بهاء الدین نقشبند قدس الله سره الغفور اکابر سادات حسینی صحیح النسب اند و بیازده واسطه جد پدری بنده اند نیز خواجه میگفتند و ایشان سیزده واسطه فرزند امام عسکری هستند و مابه بیست و پنج واسطه باقی تمام یازده ائمه بترتیب آبا و اجداد اند پس ما فرزندان ایشان را باین اعتبار خواجه زاده ها میگویند و الهذا بر نام مبارک حضرت قبلهٔ کونین لفظ خواجه نیز آمده است و میر هم از القاب سادات ست و بجای کلمهٔ سید استعمال میکنند و اکثر فرزندان حضرت سید عبد القادر جیلانی قدس الله سره العزیز مشارف ست و جدهٔ فقیر یعنی والدهٔ حضرت قبلهٔ گاهی بارک الله لطیفه علی اولاد از فرزندان حضرت ایشان اند پس بنا بر نسبت این وجوه سمی بخواجه میر کرده اند نام برادر عزیز خواجه محمد میر حق تعالی سلامت دارد و دور باد هیچ جا و هیچ حال جدا از بنده نگذارد و نیز بهمین الفاظ ست و برای امتیاز هر دو هم توسط هم مبارک محمد بسیان آورده شد و نیز از همین معنی ست آنکه نام دیگر برادر خورد بنده که چند سال ازین برادر عزیز هم سلمه الله کلان بوده مسمی محمد بود عجب کمالات و تقدس ذات ازلیه و خلقت و ابتداء مخلوقیت و شمندو دسن نوزده سالگی در حضور اقدس بتاریخ پنجم شهر ربیع الثانی سنه ۱۲۱۷ یکهزار و یکصد و شصت و سه هجری جهان فانی را گذاشتند لهم الرحمة و الغفران و لهم الجنة و الرضوان و بهم نام فقیر زاده صاحب میر محمدی الملقب بضیاء الناصر حفظه الله و عداه و سلمه الی اقصاء الغایات و ترجمه نام این فقیر ست و چون تقریب ذکر اسماء مبارکه برادران بقلم آمد یک برادر کلان فقیر نیز از سینه جوش زده نام شریف ایشان میر محمد محفوظ محمدی بود تاریخ ولادت ایشان از لفظ محمد محفوظ استفاده میشود و عجب کمالات ظاهری و باطنی و شمندو داع مفارقت بر دل هر که یکبار هم دیده یا تذکره شنیده کمال شفقت و عنایت باین بنده مبذول و ذکر حال این نالائق بود نسیفر مودند بلکه از راه کمال کرم و رحمت این حقیر را شاد میکردند که حق تعالی شما را از صغیر سن نسبت خاصی بخود عطا کرده است متوجه احوال من باشید و مرا از حالات باطنی من اطلاع دهید و بمبالغه تمام اجازت نامهٔ از جناب قدس و نامیدند که داوشوقا الی لقاء اخوانی در عین شباب و جوانی از میان فانی در حین حیات حضرت قبلهٔ کونین رحلت فرمودند و در سن بیست و نه سالگی تاریخ شانزدهم شهر رجب سنه ۱۲۲۹ یکهزار و دویست و بیست و نه هجری سفر لعالم الباقی فرمودند طوبی لهم و حسن مآب اللهم هو لاء الذین من الاحیاء و الاموات المحبون الخالصون بالا صالة الغمت علیهم و فضلتهم و نفعتهم بالفضل و العنایة اللهم وال من والاهم و عاد من عاداهم و احب من احبهم و ابغض من ابغضهم و اغفر من نصرهم و اخذل من خذلهم و ادخل من احبهم حیث دار و الا اهلهم و الا دولیک الکبا و علیک و عترة نبیک اللهم صل و سلم علی محمد و علی آل محمد کما صلیت و سلمت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم و بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید الان آل محمد اک ابراهیم ایضا مع تخصیص المحمدیه هم غیر مضلوعین لانهم بتبعیه بالجمله تخصیص کلمهٔ محمدی و انضمام آن بنامهای محمدیان از راه نسبت بطریقه محمدیه ست که او بجانه از راه کمال اجتباء و فنا تمام در جناب رسول الله صلعم قبلهٔ کونین را

ادام اللہ برکاتہ وافاض علی العالمین فیوضاتہ بآن مخص فرموده وبتوسط آن ذات خاتم الکمالات باسمہ یان را بشرف محمدیہ خالصہ مشرف نموده رایۃ عنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی وعلی والدی وان اعمل صالحا ترضاہ وادخلنی برحمتک فی عبادک الصالحین اگرچہ همہ ممتزجہ بہم فرقہ هاے اہل اسلام را حاصل ست واین دولت ہر مومنین را شامل الا ازایشان خالص وبیغش نیست کہ مسلمانیت وکدورت اسما خود را نیز بآن ممزوج ساخته اند والا خود را همین محمدیان میگویانیند وطرق وسبل خویش نباهاے خود موسوم نمیگردانیند واعتزال از همان یکدیگر نمیکنند وخروج ازین سواد اعظم نمی پسندیدند ومتفرق نمیگردیدند وسه فرقه نمیگردیدند ہرگز از عذاب نارنمی رسیدند لیکن ان شاء اللہ تعالی بجد یافتن گداز وزمانه دراز برکت شمول محمدیہ آن کدورت وغش اینها دور خواہد شد والیشان را پاک وصاف کرده کمکان نجات از شرک خود سے کہ شرک خفی ست خواہند داد وبهاندازه کہ دریناها خلوص بوده باقی خواہد ماند محیط اعظم محمدیہ خالصہ اینهمہ نهارا خود کم ساخته همہ را محمدی خالص خواہد گردانید هو الذی ارسل رسوله بالهدی ودین الحق لیظهره علی الدین کله ولوکره المشرکون سبحان اللہ وبحمده کہ محمدیان خالص تمام بدین حق بپیوستند واز قید نام ونشان خود بالکل برستند سادات راه ولایت وروشی در رسیدند وهمل فروع را بخود کشیدند کہ کل شئی یرجع الی اصله۔

کشف ظهور طریقه محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیه

حقیقت اینخامه آنست کہ جناب بیت الشرف حضرت خواجه محمد ناصر محمدی ایدنا اللہ بصرة سرة وقدس سرہ بهبرکت برّه در ایام ظهور این سعادت نشانه روز ساکت ماندند وهیچ توجه باین عالم ناسوت ننمودند واز مقتضیات البشریه کہ خوردن ونوشیدن وغیر بها باشد هیچ بعمل نیاوردند وتنها در حجره خاص کہ معین بود تشریف برده تشنه بین در وقت نمازهاے جهریه مخلوقات عالمیان برای اقتدا حاضر میشدیم وچنانچه نویسیم کہ ازین مردین ایام بهبانندگان چه حالات گذشته وچون هر وقت بعزم حجره بنده میبود بنده تنها بران تمامی اقتدا میکرد ومی ماند وشب وروز سر بر وهلیه نهاده آهسته آهسته زار زار میگریست وبخوردن ونخفتن اصلا میل نمیکرد ویک وقت بموجب حکم حضرت والده صاحبه علیها الرحمة والغفران کہ بنا کیدند در محلے طلبیدند ودر حضور خود اورا بخوردن طعام میفرمودند بنابر امتثال امر چند لقمه بتکلف میخوردم ودر بازشتاب برده وچیره حاضر میشدم ودیگر اعوده وخدام دراوقات نمازهاے دیگر بهمکان هاے خود میرفتند اما بنده همانجا بر زمین اقتداء میماند هرچند والده صاحبه را اینقسم تنها اقتداء ماندن من گوارا نمیشد ومی فرمودند کہ نزد من حاضر باشند لیکن بنده همچکس را نزدیک آمدن نمی دادم واینچه از جنس فرش خواب وتکیه ها وغیره میفرستادند هیچ چیز از آن بکار نمی بردم وبهمان عنوان بی اختیاری قدسے می ختم بهرحال چون روز ششم حضرت ذوالجلال الافضال عم نواله از راه عنایت برکمال آن اجلال واجمال لبسوی اگرقاران عالم ناسوت فرستاده وتوجه گردانیدند لعبادا فاقه چون باب حجره را بهبرکت کشادند وبنده را برهنج مذکور بر دروازه افتاده ویدند بیخ بخشش نهایت بجوش آمد ونیسم قبول بنایت وزیدن گرفت خویش از زمین برداشته بکنار عنایت وشفقت رسانیده بوسه بر پیشانی داده بسیار کلمات بشارات کہ حالا از زبان من برنمی آیند درحق این غلام خود فرمودند فالحمد اللہ الذی جعلنی من المخلصین والی امارت ان اکون اول من اسلم اول من بایع علی یدایی فی هذه الطریقه الموثقه العلیه الخاتمه والحمد للہ رب العالمین وارشاد نمودند کہ ای محمدی قلق وانظراب مکن بلکه شادی وخوشی نما کہ اوسبحانه ما همیان را بهبنجنایت خاص نخته وبهبچو شرفی مشرف ساخته کہ بر رجوع مقدس حضرت امام حسن علی جده علیه السلام نزول فرموده بود وتا انقدر مدت همین جا تشریف داشت والقا نسبت خاص کرده فرمود کہ این نسبت را باستیان وبندگان برسان وانشاء اللہ العزیز شروع این نسبت کہ الحال شده در وقت حضرت صاحب الزمان مهدی موعود صلی اللہ علی محمد وآله ظهور تمام خواهد شود پس فرمودند عرض کردم وجناب حضرت امام کہ این طریقه را طریق حسن گویانیم کہ ازین جناب ارشاد شده وهم طرف لطف دارد کہ راه نیک ست حضرت امام گشت مبارک خود را در دهن شریف گرفته فرمودند کہ ای فرزند این کار دیگر است کار ما نیست اگر اراده ما چنین می بود در وقت خود طریق خویش را مسمی باسم خود چون دیگران میگردانیدیم ما همه فرزندان در یک عینیت گرامیم وغریق یک قلزم نام ما نام محمد ست ونشان ما نشان محمد محبت ما محبت محمد ومحبت ما وعبادت محمد صلی اللہ علیه وعلی آله وسلم این طریقه را طریقه محمدیه یا بگیفت کہ همان طریق محمد ست علیه السلام وما از طرف خود چیزے بران نیفزوده ایم سالوک ما سالوک نبوی ست

وطریق ما طریق محمدی لنتھے لمکشوفہ۔

تذییل

الحمد للہ الذی اظہر علینا اسرار المحمدیۃ بنظہور حضرتہ وہو الظاہر وفوزنا بنور تائیدہ ونصرتہ وہو الناصر وان جندنا لہم الغالبون وقومنا بقویم وجوہہ وشرفنا بوجود موجوہہ وہو الواہب وجعلنا مظہر سلطانہ علی العدم وجودہ وضمننا فی ضمن غایۃ مجودہ وہو الغالب وان جندنا لہم الغالبون الان جندنا جندہ صلی اللہ علیہ وسلم دایما بحمودہ الامور فالمحمودون المخلصون ہم فی نور مستورون یانون اولئک علی ہدیً من ربہم واولئک ہم المفلحون لان الہدایۃ ہی الایصال الی المطلوب فاہ وصلہم اللہ الی ما ہو مطلوب مقصود من الموجودات علیہ الصلوۃ والسلام وافناہم فیہ دایما بقی منہم اسمو لا رسم وہم فی النور المحمدی مستورون والفلاح ہو الخلاص عن قید الانانیۃ فاخلصہم ہو بہم واولئک المخلصون حقا فانہم وصلوا بمرتبۃ الحبس العالی الاتی بہ المحمدیۃ واحاطوا بجمیع الانواع التی متفرعۃ عن ذلک الجنس ومتمازۃ بفصول انانیتہا عن اعداہا واولئک ہم الناجون الخالدون ہالکون معدمین فی ہذا العلو واولئک ہم المہتدون پس محمدیان خالص کہ از بقیۂ امتیاز یافتہ اند بسبب تسلط تام بحقیقت جامعہ محمدیہ بہت علی صاحبہا الصلوۃ والتحیہ وازجہۃ شمول خود متمتاز از اعدای خود شدہ اند نہ چون دیگران از راہ انانیت خویش مرتبۂ گشتہ اند فنای تام واکمل وذہاب صاحب خود علیہ السلام دارند وما بالاقتیاد ایشان ما بالاشتراک ایشان شدہ بتری از اسم ورسم خود باید نمود وزنگ شرک انانیت خویش از آئینۂ دل باید زدود والا تکونوا من المشرکین من الذین فرقوا دینہم وکانوا شیعًا وخود را خالی فی الاکوان باید کرد وانیدہ محمدی خالص باید گویا نیند اک ہدی الہدیٰ من اتبا رمن عبادہ ولو اشکر الخطا عنہم اما کنوا لیعلمون صراطی کہ ما بآن مہتدی گشتہ ایم راہ راست وطریقہ مستقیم کہ ما بآن رسیدہ ایم ہمان راہ است کہ صراط مستقیما فاتبعوہ ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیلہ ذلکم وصّکم بہ لعلکم تتقون ہمہ جنید اطلاق محمدیۃ محترز جمیع فرق اسلامیہ ثابت ست ودر اہل امت مرحومہ آنسرور علیہ السلام کہ مستغرق ہستی فرمودہ است اما خالص محمدیہ نصیب ہمین فرقۂ واحدہ است کہ کثرت متعددہ در واحدیۃ این خلل نیگنجد اللہم اجعلنا محمدیًا وامتنا محمدیًا واحشرنا فی زمرۃ المحمدیین اگر چشم حقیقت بین ست راہ نیست قد جاءکم بصائر من ربکم فمن ابصر فلنفسہ ومن عمی فعلیہا ہدایت الہی حقیقۃ محمدیہ روشن ست ودیگر ہمہ اتباع وہم وظن ان ہدی اللہ ہو الہدیٰ ولئن اتبعت اہوائہم بعد الذی جاءک من العلم مالک من اللہ من ولی ولا نصیر۔

بیان صادق آمدن محمدیۃ خالصہ بر محمدیان خالص بجمیع جہات وجواز اطلاق آن عموماً بر دیگران ودعوت بسوی نجات

باید دانست کہ محمدیۃ خالصہ باہم دراوہام باطلہ واہیہ مانند قصۂ خود مرجداوچیز نو پیدا از قسم دیگر طرق وفرق خویش پنداشتہ اند واطلاق محمدیۃ بر ایشان واستحقاق خاص محمدیان مجازاً ومصطلحاً از قبیل دیگر اسماء خود انگاشتہ اند وباز خطا بخطا انگیختہ اند کہ یکی خود را از ان حقیقت واحدہ جدا ساختہ در فرقہا افتادہ ودوم اینکہ از شامت محرومی خود نفس الحقیقت را نشناختہ دیگر یاران نیز گمان تفرق آن ام مرا حدی لنفسہ نمایندکہ نمیدانست بلکہ چہ جای خیال غیریت وجدائی وخیال تفرق ونو پیدائی وگمان تشبیہ بجہت تجوز ومصطلح وحسبان آن بنا بر مصلحت وصلاح کہ درین مرتبہ گنجایش اتحاد وعینیت واطلاق یگانگی وحقیقت ہم نیست زیرا کہ نمی توان گفت فلان شئی فی الحقیقت عین خود ست یا خلاف کس فی الواقع یگانگی واتحاد باو خویش دارد لیکن برای کج فہمی این نافہمان وغلط بینی این احولان تمثیلاً گفتہ مے آید کہ مثلاً انانیۃ نصیب انسان ست وفی الحقیقت ذاتی اوست واگر از انسانیۃ مجازاً وبمصطلحاً حسن آدمیۃ وکمال انسانی واخلاق مراد دارند وصفی ہم میتوانند شد وہیچ قباحت نیست کہ باوجود وصادق آمدن معنی مجازی ومصطلحی حقیقت موجود ست وہمان ذاتی لحاظ بعض حیثیات واعتبارات صفاتی شدہ است ودر ہمین صورت ہست کہ چنانچہ گنجایش ہیچ تغیر از حقیقت ومجاز وغیرہ نیست محل اعتبار ہمہ حیثیات نیز میتواند شد وبسبب تبادی ایامہ ومداولۃ ازمان وتجدد دیگر افراد ومدامنعنی ہیچ طور تغیر وتبدل الحق نیگردد ومگر اینقدر ہست کہ بعض افراد کثرت فزاید وبعض احیان قلت آن بود ویا بالفرض در خارج بالکل ہم بانیت نشود ویا بعض

افراد اکمل خود بلحاظ تشکیک بالاولویة ذاتیه صادق آید بخلاف دیگر صور که چیزهای دیگر انه فی الحقیقت در انها از نیقسم موجود نیست مگر بلحاظ وجه بعید و شابهه ضعیفه اطلاق یکے بر دیگرے محض عرفاً و مجازاً یا اصطلاحاً و مجازاً میکنند و حقیقة متحد نمیشوند پس همچنان محمدیان خالص صاحب محمدیة خالصانه هم از روی حقیقة و هم از راه شریعت و طریقت یعنی هم ذاتاً بلحاظ مسمی حقیقی و هم صفتاً باعتبار تجوز و هم اطلاق حسی و معنوی و بهر صورت اطلاق آن بر ایشان درست است عموماً و خصوصاً و شمولاً و خلوصاً مورد و مورد تفرق دینها نیفتد خته و کثرت دو فوراد ایشان را زوحدت ایشان متفرق لنساخته بخلاف دیگر فرق متفرقه که از جدائی دو نو پیدائی سر کشیده اند و فروع متفرعه که راه تباهی و گمراهی در زیده اند عموماً و امتزاجاً و یا تجوزاً و مجازاً نظر بتفرق و تفرع از همان حقیقت و اصل باوجود اینهه جدائی و فصل همچی میتوان شمرد و نام اهل قبله توان برد پس الحال بعده وضوح حقیقت و ظهور محمدیة اینهها را بهیچ چاره و گزیر نسبت و خیریت جزو هذا تفصیر و نمها را مصلوب صلاح برای نجات و فلاح همین ست که اینها بهل گرفته و باتحاد و صل دایند و صورت اتفاق دو فاق جویند و براه نفاق و شقاق نپویند و اول مظاهر نام خود محمدیة خالصه بخود درست کنند و از دیگر همه فیها بالکل سته محض لصاحب خود علیه الصلوة والسلام پیوسته از ان پاکدامنان شاء الله تصدق نوسل نام مبارک اهم باسمی شده و در باطن نیز یعنی و حقیقت آن فائز گردند عجب ازین مردم که تفرقه در دین همچی انداز ند و انتساب بآن نام مبارک گذاشته نسبت بدیگر امم و نشان روا داشته باز همی نازند و طرفه تر آنکه هر یکے از هفتاد و دو فرقه با وجود متفرق شدن خود را داخل همان فرقه واحده می پندارد و حالانکه منجمی آنفرقه ها این هم یکفرقه نو پیدا هست خود را داخل آنها نمی شمارد و غرضکه هیچ یکے از اینها در دین محمدی صادق نمیتواند شد زیرا که اگرهمه درست و درست میگویند و براه درست مے پویند پس تفرق در آنها چگونه بهم میرسد و هفتاد و دو فرقه چرا گردیده و اگر از اینها بعضے صادق درست و بحقیقة لائق پس ازین فرقه ها آن کیست و تقصیر گران چیست که آنهم مثل آنهه از اصل جدا شده و نو چیز علیحده شده از محمدیة خالصه سر کشیده و الا باید پرسید که خود را چه میگوید و باز از حال مباحث آن هیچ نمیداند ساده لوحی اینهمه قوم را نظر باید نمود تا دخال و اقوال اینها را سیر و تماشا باید فرمود که خود چها میگوئی و کجا میروند و خود را چه میخوانند و باز بزعم خود چه میدانند حکایت عجیبی و نقل غریبے مناسب حال اینها بخاطر رسید و بنا بر عبرت و خبرت اینهه صاحبان قلمی گردیده +

حکایت

چند کس از جهلا کجا شروع نماز نمودند و خود را داخل صلوة فرمودند که درین اثنا یک عارفی از انجا رسید و اتفاقاً از آنمکان وارد گردید یکبارگی میان اجتماع مصلیان و عین نماز یکے متوجه اطرف گردید و نام و نشان آن عارف پرسید و دیگرے که پهلویش در نماز بود از اطمینان تشویش کردن آغاز نمود که در نماز سخن نهبائی و ملاحظه صلوة تمیز نداری و از تقسیم بسیار بکلمات سخت و درشت برداز د و گفت که ای جاهل نماز تو هیچگونه بسلامت ماند شخص سیومی که برابر شش مشغول نماز بود بے اختیار شده زبان زجر و توبیخ کشود که ای سفیه تراچه شده که شریک او شده خود هم سخن پردختی و نماز خود را هم درپے او باطل ساختی آنچه او کرد تو هم نمودی و نظر بر حال خود نکردی چهارمی نهایت بغضب در آمد و بشدت غصه از صلوة برآمد و خروش برآورد که ای جاهلان این چه قیل و قال ست و ای غافلان این چه حال ست که خود و غصبت و دیگران را بغیبت شما هر سه فضول جهول هستید که نماز های خود را شکستید در میان شخص تیسی که پیشوا و مقتدای آنها بود خود را ضبط نتوانست نمود و گفت که الحمد من و ضلالت نیفتاده م و مثل این جاهلان نماز خود برباد نداده م غرضکه آنشخص عارف یک طرف ایستاده حال همه را می دید و جواب و سوال همه را میشنید به اختیار می خندید آخر الامر مرحم بر حال آنها نموده همه را راجع گردانید و حقیقت ایشان بالیشان فهمانید و گفت که توبه و استغفار نمائید و اند کی کالبقل فرمائید و ازین جهالت و حماقت برآئید و باز از سر نو نماز گزائید پس همچنین دل خالص محمدیان بر حال و مآل این قوم میسوزد محض بنا بر خیر خواهی خلائق کشف حقیقت مینماید و بر یاد وعوت بخلوص محمدیة میفرماید حق تعالی هدایت نصیب ایشان گرداند و بسعادت همه را رساند و باید دانست که این دعوت با بصیرت خالص محمدیان و هدایت همین عارفان را از قسم پندو نصیحت جاهلانه و حرف و حکایت غافلانه خویش نباید فهمید و قائل همسری با بن خاصان حق نباید گردید ایشان بالکل از قید خودی و آرا و همگی بدین خالص حق پیوسته اند نمکی چشم انصاف باید کشود و محض عناد و خلاف نباید نمود ایشان دعوت بمحمدیة خالصه میفرمایند یا دیگر چیزها می محمدیة تراشیده اند

هدایت الٰہی دعوت سالت پناہی شامل حال ایشان ست وآیۃ وحدیث مؤید قال ایشان عجب نیست ازین قوم جہول ومردم بی اصول کہ حقیقت صادقان ودخالصان را ہم دیانبند ومرادات کلام ایشان نمریافتہ سراز حقیقت نمہی بہ تانبند کہ اینہا دشمن ازدوست نمی دانند ومتنفر ازاین پوست نمیشناسند ہرچہ خواہند نمودازینہا محل استعجاب نیست وہرقدر کہ درتباہی وگمراہی خواہند بود جای استبعاد نہ اول التزمین محمدیۃ خالصہ کہ چنین جداگردیدہ اند وآنراہیچ نفہمیدہ اند الحال ہم اگرآنرا نفہمند بتعجب ومجمی خالص نشود چہ عجب

توضیح مرادات خالص محمدیان وتصریح خصوصیات ایشان

مرادما ازاطلاق لفظ شرک خفی برصاحبان محمدیۃ ممتزجہ معنی اصطلاحی ست کہ کفر طریقت باشد یعنی شرکت نفسانیۃ ومداخلۃ انانیۃ نوایش ودرین ودایمان شریک ساختہ آنہ وازین راہ دربارہ توحید وخلل فساد وتفرق انداختہ اند نہ آنکہ شرک جلی کہ کفر حقیقی ست وشرک در وحدانیۃ ذات اوتعالی ست منظور ست کہ ایں مشرکان جواب سوال نیست وغیرازجدال وقتال آنہا رابا محمدیۃ ممتزجہ ہم چہ کارست وذکرشان خارج ازین بحث وشمارست پس منظور ما ازلفظ اہل شرک خفی ومحمدیۃ ممتزجہ جماعۃ بنقشبندیہ اند کہ بمقتضائے حدیث ستفترق امتی علی ثلاث وسبعین فرقۃ کلہم فی النار الا واحدۃ ہم منظور ازاطلاق نو بندائی فرق جدائی طرق ابطال طرق حقہ بزرگان سبق ودفتر اہل حق نیست کہ ایں ہرگز بمیدان نیامدہ اند و

ویکرون المحدثین فی بوادیهم والم یقصدوا علی الظهار الخلاف والایراد فی الظاهر یقولون اسد ونصرة وان لم یهدی من یرید وان الظالمین لفی شقاق بعید وما المحبوبون الخالصون الاجعلهم الله خیر امة اخرجت للناس یهدون بامره سبحانه ویفعلون فعل الخیرات وهم لربهم عابدون هذا ذکر من قبلی وذکر من معی وذکر من قبلهم بل اکثرهم لا یعلمون الحق فهم معرضون الکفار کانوا بهم یستهزءون بلی لیعلم القول فی السماء والارض ویعلم ما یسرون وما یعلنون ویل لهم لم یسوون الحق بالباطل ویرضون عن آیاتهم فلا یؤمنون وهذا ذکر مبارک انزلناه مصدق الذی بین یدیه ولتنذر ام القری ومن حولها وهذا ذکر من قبلی

تمثیل در تحقیق محمدیهٔ خاصه و عامه و تفریق محمدیهٔ خالصه و ممتزجه

مثلاً انسانیت معنی ست کلی که علی العموم بهمه افراد انسانیه را حاصل ست، کاتبیه و عالمیه و شاهدیه و دیگر اوصاف مرضیهٔ غیر مرضیهٔ مخصوصه بانسانیت نیز معانی کلیه اند و باعتبار بالفعلیه جمیع افراد را شامل نیستند و بعضی فقه شوند و بعضی نشوند و انسانیت شامل و محیط بهمه ست و انسانیت بمعنی حسن انسانیت نیز می آید و مصطلح ست و میگویند که انسان لاانسانیت پیدا باید کرد و آدمی را آدمیت لازم ست «عود راگر نوبنا شد بزیم ست» و بهمین معنی کلی ست اما کلی اضافی مثل همان کاتبیت و عالمیت که در بعضی فقه شود و در بعضی نشود پس امتیاز این انسانیت خاصه از ان انسانیت عامه از راه غیریت و فرق آمد آخر لیست و چیزی دگر شده و امتیاز کاتبیت و عالمیت از انسانیت از راه تحقق وصف کاتبیت در زیادهٔ علم ست بر نفس الانسانیت و شمول انسانیت از روی احاطهٔ آنست با بنها و شمول انسانیت عامه بر انسانیت خاصه از راه حیثیت عموم و خصوص ست که از اعتبارات همان کلیتی و وحدت پس مثل همانا دو فرقه طرق متعدده محمدیهٔ عامه اند مانند کاتبیت و عالمیت ست که در تحت انسانیت عامه افتاده اند و هر جند جدائی بهم رسانده امتیازی پیدا کرده ست اما بیرون از احاطهٔ انسانیت مطلقه نرفته و نسبت دلالة التزامی با انسانیت دارد و از راه کشف همین نسبت التزامی است که امت و علیه السلام قبل ظهور اینها استفتا فرموده و مثل محمدیهٔ خالصهٔ طریقهٔ واحدهٔ آجیه ست مانند انسانیت خاصه ست که در تحت انسانیت عامه واقع ست و این امتیاز تحتیه و فوقیه باختلاف حیثیات همان شئ واحد ست نه امر زائد بر آن و اگر چه در مرتبهٔ خصوص و خلوص خود ممتاز است در مرتبهٔ عموم و اطلاق خویش در اذهان منتبا بدا الاعتبار عینی پیدا کرده بمزج امر آخر غیریت نفسی بهم نرسانده فی الحقیقة وصورت همان بر صرافت وحدت ذاتیهٔ خود ست و خاتم مراتب بهمه اعتبارات و نسب و شئون و کمالات و اضافات ذاتیهٔ خود و جامع جمیع حسنات و خیرات لفیفیهٔ خویش ست که کبریتی نجایش نیابد تا کی نگذاشته و بمرتبهٔ اعتدال حقیقی خود جلوه فرموده همان معنی عام ظهور تام خود در عین صورت خاصهٔ خویش کرده تشخص حسن را کمل خود را که بموسی الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا در خود داشت ظاهر نموده ست و از دیگر تشخصات متغیر الخلقت خود که خیر معصی اویند خواه بزیادت امر غیر طبیعی خواه بنقصان امر طبیعی در این تشخص کامل الخلقه امتیاز یافته ست نه آنکه از ذات خود متاثر گردیده ست ثبتنا الله و ایاکم علی الطریقة المحمدیة و ردنا و ایاکم بکاتها العلیة علی صاحبها الصلوة و التحیة آمین یا رب العالمین زهی محمدی مشربی که خود را بروای محمدیهٔ بلوشد و با نها کلمات انانیهٔ خود را پس سپرد فنا را تمام در این مرتبه پدید کرده و خود را تمامه در این پرده نهفته نزاد ارادات محمدیان گشته و الله یختص برحمته من یشاء و الله ذو الفضل العظیم و همه معارف و حقائق و تمام خصائص و دقائق طریقهٔ محمدیه و مصطلحات و منازل و مقامات سلوک این طریق در کلام الله و احادیث ست

بیج امر از کلیات و جزئیات این طریقه چون دیگر طرق از طرف خویش نیست اصطلاحات این اصطلاحات محمدیه ست و منازل و مقامات این همه از آیات قرآنیه اگر شوق دریافت اصول این طریقهٔ ذوق نشناخت و وصول این فریق باشد تلاوت قرآن عظیم و احادیث رسول کریم لازم است بگیرد و برای فهمیدن نکات و اشارات آن و بهم رسانیدن چشم بصیرت برای کشف اسرار و مرادات آن توسل بکتاب مناسب حضرت نائب مناب الله باید نمود و بمحبت و اعتقاد در رجوع بمطالعهٔ آن باید فرمود هر مطلبی که فهمیده شود بهتر و هر چه دران تردد رود بهتر از قصور فهم خود باید دانست و ان بهدی الله هو المهتدی و هر چند که عبارت آن کتاب سراپا لباب صاف و بی اغلاق ست اما دریافت حقائق و دقائق آن بی توسل بغیر دشوار است حضرت صاحب کتاب متعدد و شاهد ست لهذا محبت و ایمان با صاحبان هم ضرور ست و هر کرا ازین طرف منحرف از همان جناب باید دور و مهجور ست و هم تعلم و تعلیم این علم و کتاب لازم فهاده و سنت الله حق و وسائط نهاده زیرا که تفسیر و تفصیل همان موسوت و سفینهٔ برای عبور تمام تحقیقات مستند است باحادیث و کتاب الله و حق بر حقیت این کلام گواه است خراج هر امر از مواقع آن نمایند و بمحکام دین و ایمان فرمایند -

فائدہ

باید دانست که چنانچه مرکب سیئات از اسلام بیرون نمیرود همچنین از رکاب سیئهٔ محمدی خالص از همه بیرون نمیرود خواه بران خطایا معاتب گردد و خواه معاف شود لیکن امید قوی آنست که بگیه توبه از ابات ان شاء الله تعالی پاک خواهند فرمود اصل عقیده و کرا ایمان ست مستحکم باید انا نطمع ان یغفر لنا ربنا خطایانا ان کنا اول المؤمنین

قال علیه السلام مخلص نیک کیفیک الفضیل من العمل واگرچه اکرم محمدیان عندالله هاست که منتفی زیست که ان اکرمکم عندالله اتقکم اما محمدیان عاصیان هم از طریقه محمدیه بیرون نمیروند واین امور یاس از رحمت نمیشوند لاتقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا بخلاف دیگران که با وجود تقوی وطهارت ظاهری از لوث شرک نایمنه خویش پاک گشته اند و محمدی خالص مستند از بیانیه هیچ نمیکشا یا ایمان می باید ان الله لا یغفر ان یشرک به ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء بالجملا بشرح متن باید پرداخت، مراد ات دیگر الفاظ ات واضح باید ساخت که بنده لفظ تخلص کمی در دوست در رسائل خود ازان دخیل نموده که اکثر مردمان از اداء شعر و شاعری آگاه از ایمین تخلص اند و کاملعاست خصوصا در این رساله واردات بمناسبت رباعیات که در اکثر آنها تخلص واقع شده و زیاده تر حضور و حال آنکه چه باسی تسویه این مطالب که بنایت حق شعار فقیر بیم از وجود رعایت رتبه شعری از راه پیشه شاعری واندیشه ظاهر بنی مست و بند و گاهی شعر بدون آمد و رود و بقصد آورد موزون نموده و متحقق و مستهلک در این امر متکلف نبوده و هیچگاه مدح و هجو کسی نکرده و حسب فرمایش شخصی و یا بایش اصحی چیزی نگفته پس حقیقت شروع این رساله کیفیت ابتدای این مقالا نیست که اکثر اوقات در غایه حالات معانی که بر قلب ورود مینمود و مطالبی آن رب ودود میکشود در بیان آن زبین همچو ان بنه بیان رباعیات موزون میگردید و گویا اجمالاً بقید تحریر میرسید مراد از غلبه حال وقت امتلاء تالّه و حالت شدة مشاهده است و از قلب نفس ناطقه پس در این اوقات آنچه وارد میگشت و ضمن رباعیات اجمالاً موزون میگردید که در چهار مصرع گنجایش بتفصیل مطالب نمیشود و الاجمال ایراد الکلام علی وجه یحتمل موارد متعددة فالتفصیل لتعیین بعض تلک المحتملات او کلها و چند با وجود ایجاز اعجاز موزونیه و بندوبست و اداء شعریه چندان معانی کثیره مع اشارات و احتمالات امور متعدده بتصریح و تعیین ست که در آنقدر نثر متصور نیست اما اطلاق اجمال نظر بر بین شرح و بسط مسائل ست که با چنین تفصیل گنجایش مطالب در رباعی و شعر از محالات ست و قید خصوصیت موزون گشتن رباعیات سوای دیگر اقسام شعر خویش نابر مقدار بودن شرح رباعیات ست با تخصیص فقط و اظهار تسوید آن بر بین لبط پس چون برادر مهربان صاحب علم و عرفان مرشد زاده و الا گهر محمد میر محمدی المتخلص بشر سلله الله تعالی خواستند که مسودات را صاف نمایند و آن متفرقات را جمع فرمایند باعث شدند که این مجملات را مفصل سازد بشرح اینها پردازد برادر عزیز القدر محمد میر محمدی سلمه الله تعالی که از تخلص کنند برادر حقیقی بنده اند و حقیقة اتحاد صوری و معنوی دارند و نسبت درستی با بنده خود حاصل کرده اند و مخن میرسند باعث تفصیل این مجملات شدند و منظور ایشان تصحیح و توضیح مطالب برای دیگر یاران بود هر چند این بیهوده را سرود و باعث آن نبوده اما بموجب مرضی ایشان بر چندی از ان کمیت قلم انده و بجلو هر رباعی پیاده نثری و انده و اخر آن هر عبارت نیز رباعیات خود تحریر نموده و شمنی دیگر در کلاه فرو ده مراد از بیهودگی مقید نشدن ست با مخصوص از اراده غایه مشاهده حضرت اطلاق و برکنده خاطر بودن از هر تعین و هم مراد از بیهودگی حقیقت امکانیه خود ست که در کشاکش وجود و عدم ست و هم بیان امر واقعی ست که بنده را در نظر خویش هیچ لیاقتی نیست و خود را لائق محض میداند حق از این بینی آگاه ست و بر دیده قصور من گواه و اینه عنایات که او تعالی بر حال من فاصر وارد بتصدق حضرت ناصر منست ایدنا الله بنصره سره و قدسنا بسره پس این بیهوده را سرود و باع آن کجا بوده که چند بهم یکی از تصنیف متوجه باشد لیکن نظر بر شدارادگی و صاحب باطنی برادر عزیز کرده مرضی ایشان را رضای الهی دانسته شروع در نوشتن این رساله نمودم و بی خواست و بی تکلف آنچه از مبدء فیاض بر دل فارمیش تحریر میکرد م و بنشتار این رساله یعنی اکثر اوراد حضور اقدس جناب امیر المحدثین حضرت قبله گاهی دست برکاته در سنه یکهزار و یکصد و هفتاد و دو هجری گزارده بود و آنچه از عالم الیبا ایشان بر بنده منکشف میشد بدرجه نهایت نرسیده و نهایت نهایت مقبول گردیده و کلاتی که از اداء عنایت و حق این حقیر ارشاد میفرمود خود چه بیان نایم که کیا کیا رهم ایشرف صحبت مشرف گشته ست شنیده باشد و در هیمن سال تاریخ دوده ماه مبارک شعبان المعظم روز شنبه بین العصر و المغرب رحلت انجناب شده ست **باعی** ساز سفری کار ایراست اندر ماهم بر کاب کرچنین خواسته اند ۱۲۰۰ درد تو هم برای مظلم کنون ۱۲۰۰ بر خیز که اهل رزم برخاسته اند ۱۲۰۰ تا حال که زنده و هشته اند و بر بن عالم برگاشته اند چون منظور انجام کار ست اختیار ست و گرنه ما هم از همان روز رحلت با تمام نموده ایم و از ان بازگاهی اینجا بنوده ایم محض برای ایشان نیم و بجای ایشان انا لله و انا الیه راجعون و بحکم ان اولیاء الله لا یموتون الحال نیز بجنان حضور ست و این هستی ناظهور همان نور در هر صورت کجا یابد و کی انا انتخاب جدا ایم الجمله مجموع این رساله و اوراد [illegible]

و مقصد و بازده و اند و در هر وارد نشریست و میان اول و آخر که یک رباعی مناسب آن از بلبگه عنان اختیار نیست بدست نیجکس و مختار حقیقی او تعالی ست و بس این مجموعه نیز بلا تکلف آنچه وارد شده گاشته و سرخامه از نبشته وارد ات برنداشته بی اختیار هر چه موزون کنا نیدند کردم و هر چه نویسا نیدند نوشتم و هر رباعی که مقدم بود و دخل واردات نمودم و بر نهجی که ترتیب آن در علم حق تعالی ست دادم و این رباعیات نیز از واردات اند و تمام این رساله مقتبس از نور احادیث و آیات و ماذا القول من الحیثیت الشاعریة و ناقلة عن الاهوار النفسانیة اگرچه در هر زمان طی موافق استعداد متکلم همان کلیم مطلق ست امادران مرتبه که حجاب خودی شق ست اسناد بحق احق معامله عمم دیگریست و معامله خصوص دیگر لاستوی الاعمی و البصیر پس تو بیان مثلاً فرقی که در کلام اولیاء انبیاست همانقدر فرق در کلام عوام و اولیاست و فرقی که در حدیث نبوی و حدیث قدسی ست همان قدر فرق در کلام الهامی و غیر الهامی ولی ست و نزول کلام الله بوساطت جبرئیل بطور قرآن کاشفی ادر مقام نبوت ست بر ذات حضرت مخاطب المبین علیه الصلوٰة و السلام ختم شده و القا و الهام بر قلب بطور حدیث قدسی کاشفی از قرب ولایت ست نصیب امتیان هم گشته و باین الوش خاص ممتاز نشده اند و میشوند بهر حال چون تحریر و تقریر بر مطلب محض بالقا رحمانی ست در بالا دخل اراده و قصد طبیعی و نفسانی پس در هر جا آنچه حق تو نویسا نیدگاشت و بطور یکه او تحریر کنا نیدو هشت چنانکه جای بطریق شرح نوشته و جای نظم دیگر مطالب گاشته و لهذا این مختصر مسمی بلوادات گردیده و بجای فصل لفظ وارد تحریر رسید یعنی جای در قرآن بطور شرح بیان مطالب رباعیات کرده و در تصریح مراودات و اشارات آن نبوده هر مطلبی که متعلق معنی آن رباعی ست نوشته و در جای شروع از مطلبی که متعلق برباعی ست شده و بازه دیگر معانی و رود نموده و سخن در سخن پیدا گردیده آنگاه نویسا نیده ست او حقیقت این تصویر دا خوب میداند که کاتب را بر کتابت نظر نیست و قلم از تحریر نیچیر بر طلب و بایسی که از دبان خامه برآورد برآورد به آئینه دار پی الطلب و لایاس الائی کتاب بین برد پس چون تصفح نبوده را در بن اوراق دخل نبوده و حق تعالی باب واردات بر قلب گشوده نام رساله من واردات غایت شده و لفظ ناصح اوراد من گشته و عنده فصل الخطاب —

تنبیه در تفریق کلام اهل ظاهر و اهل باطن

نهج کلام اهل ظاهر کربی بهره از حقیقت اند و سبب علم از عداد خطا هر دو کرده اند یعنی از تعلیم و تعلم پیدا نموده اند آنست که سخن ایشان بر یک وطیره میباشد و هر مبحث همان بحسب که شروع میکنند کوه مینمایند و فصل و باب میسازند زیرا که کلام ایشان باختیار ایشان ست هر چه اراده مینمایند آن مطلب را بیان میکنند و کتب ایشان تالیفات ست تصنیفات ست مکایة و هر تمام اقوال بزرگان می آرند و نقل کلمات مخالف و موافق مینمایند و بعد تحقیقات مرقومه دیگران را ترتیب داده تصنیف خود میگویا نند و نتیجه رنجی آرند و حاصل اینی فهمند اگر چه گاه باشد زیاده فیض سخن کلمه بخوبی ادا نشده از زبان ایشان هم برآید یکی حقیقة آزاد نمی یابند و خلاصه اعتبار نیست ح گاه باشد که کودکی نادان بلفظ بی معرفت حقیقتی را طریق کلام اهل باطن کما هل اسند و از حقیقة آگاه است که تحقیقات ایشان سراسر تصنیفات ست و کلمات ایشان تالیفات نیست گو بعض مطالب معارف مطابق گفته و نوشته دیگران هم افتد تالیف نیاید فهمید که ایشان نقل چیزے کرده اند بلکه جهان محالی مکشوف بر ایشان همگشته صاحب حال اند و مالکان چنانکه اگر اجتهاد مجتهدی با اجتهاد مجتهد دیگر مطابق افتد یا امور شرع که باحکام دیگر شرائع موافق آید نقل آن مذهب نیست بلکه در اجتهاد داد هم جهان آمده ست و حق تعالی جهان را سوا موکرده پس اینچنین تواطؤ از راه تحقیق ست نه نقل و تقلید پس اگر نقل کسے را خواسته گفت که نقل صورت و شکل او میگرے که خود آن ندیده ست نقل کرده والا اگر کسی در اصل صورت خود مشابهتی بدیگری داشته باشد یکی را نقال دیگری نمیتوان گفت و حرکات و سکنات یکی بحرکات و سکنات دیگرے که بی قصد نقل و تقلید مشابهت یافته نگویند که فلان شخص در دین حرکات فلان کس میکند پس بدین محققان بمدد روح القدس مبدء فیاض القا سمائی حقه میشود و آخذ علوم بے توسط حواس ظاهره از جناب حقیقتی تعالی بطریق الهام هم مینامیند و صاحب کاشفه وقوت قدسیه و راهی باریب خود بطور واجبت دارند و از کمالات نبوت بهره مند اند و کلام ایشان مانند کلام اهل ظاهر بر یک نهج مخصوص نمی باشد صاحب کلمات جامعه میشوند جهان یک نهج القاء رحمانی مختار ایشان ست هر چه هر وقت از جناب الهی بر قلوب ایشان وارد میشود بیان میکنند لهذا سیاق کلام این بزرگان را علماء ظاهر دینی یا بند در یافت مطلب نمی کنند و لگنگی میستانه می فهمند و تطبیق آنرا مطالب اهل ظاهر مشکل و دشوار میشود و اکثری که بے انصاف از ایمان حقیقی اند از انکار پیش میآیند و بعضی که بصورت اعتقاد و حسن ظن

و پرتوی از نور ایمان بر قلوب ایشان تافته است این بیچارگان تکلفات بارده و توجیهات بیجا بطرف خویش دران کلام می نمایند و نفس الامر نیست که ولی را ولی بشناسد و نبی را نبی و حقیقة کلام الله را حق تعالی نیک می داند که بالعلم و ایاه الا الله در رتبهٔ علماء راسخه همین ست که ایمان بران کلام آرند و از پیش حق سبحانه و تعالی دانند والراسخون فی العلم یقولون آمنا به کل من عند ربنا و چون فهم کلام ربانی همین ست که بر یک طور گفتگو نیست هر چه نازل شده و شده اهل ظاهر بے ایمانی بطلون آن نبی بعد و معنی هر آیه جدا جدا باعتبار ظاهر می فهمند و ربط آخر را با اول نمیدانند بعد حق تعالی رسول و علیه السلام را حقیقة کلام الله گاه ست و بعد آن جناب آل و اصحاب او علیه و علیهم السلام که کلمانا قرآن ناطق همراز این معنی ست و بعد ایشان هر کسے را که بیجا بندند بقصد فی این برگزیدگان بعنایت خاص مینوازند و بقدر استعداد و بر اسرار قرآنی اطلاع می بخشند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم این زمان از دل اقرار اینمعنی فی الحقیقة حاصل مے شود که این گونه کلام مقدور بشر نیست و بحق کلام الله ست و الذین آتیناهم الکتاب یعلمون انه منزل من ربک بالحق و لا تکونن من الممترین و معنی آیة ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فاتوا بسورة من مثله بکشف میگردد پس کسانیکه بفیض حقیقة قرآنی مشرف میشوند و بطفیل و تبعیت رسول خویش اقتباس انوار علوم از حقیقة جامعه محمدیه علی صاحبها الصلوة و التحیة مینمایند منعز کلام ایشان را هم هرے بصرنمی یابد و تقلید تقریر و تحریر ایشان نمی تواند که نماید محمد علیه السلام سید المرسلین و المحمدیون سادات الامم اجمعین که بشارت کنتم خیر امة اخرجت للناس در حق همه ایشان ست -

بیان کیفیت و کمیت مراتب علمیه و اختلاف حال استعدادات جزئیه و کلیه

سبحان الله نور علم که کاشف اسرار ست برای اهل ظاهر حائل چون دیوار ست که العلم حجاب اکبر در حق ایشان ست چه اهل ظاهر که علم جزئی دارند همین اعتبارات جزئیه را دریافت میکنند و هر قدر کتب و رسائل هر علم که میخوانند معلومات ایشان زیاده میشود و اصل علم که بمعنی ادراک ست هرگز افزوده نمیگردد در اصل فطرت هر کسے را هر قدر که داده اند و اند لا تبدیل لخلق الله و مثل علم که بمعنی دانست مانند حرارت غریزی و رطوبت غریزی ست و بدن هر که را هر قدر بقوة یا بضعف که از ابتدای خلقت داده اند باز زیاده نمیشود پس علماء ظاهر که صاحب عقول قاصره و علوم جزئیه اند چون در نفس ایشان استعام کثرت معلومات اعتبار پیدا میکرد و علم ایشان تنگی مینماید و خود را اعلم الناس در ذهن خود می تراشند و نفس ایشان از کم حوصلگی غرور پیدا میکند و جهل فوائی ایشان باعلم جزئی ایشان جمع شده مرکب میگردد و عرفا که متفقا اند و علم کلی و اصل استعداد و تصیب بسیع مشربان گشته هر قدر که قطرات معلومات جزئیه و مقیدات اعتباریه بر خاطر ایشان ترشح نماید یعنی تحقیقات گوناگون رود و بدریش محیط علم ایشان اعتبارے ندارد و دل اطلاق منزل ایشان را تنگ نمی سازد مرتبهٔ ایشان بے انتهاست و حوصلهٔ ایشان را حد و نهایت کجا هر چه رو میدهد آنرا بے اعتبار میدانند و کم و حضرت لا اعتبار میشناسند و با اینهمه سمت اعتراف بقصور دارند و هیچ شئی در نظر نمی آرند لهذا آنچه حسب حال بوده همان بیان نموده شد که اینهمه اگرچه پیش از نهایی و تصفیه زمانی نیست لیکن نزد عقلا معاف و برد یوانگان صاف این بیان بعضا للنفس و تصفیه کردن راه و رسم اهل ظاهر ست نیست بلکه باعتبار دیگر صورت که همیشه بنده را در نظر نمی باشد و هم شایان مرتبه بندگی ست که مخلوق بیچاره هر چه خواهد گفت و جناب کبریائی حضرت خالق بیچون از هر زبان نیست و ممکن بے سر و پا که نبوده و با نخواهد بود هر چه بعمل خواهد آمد و در پیش دوام حضرت وجب تعالی تضیع اوقات ست وقتی که صاحبها صلی الله علیه و سلم فرموده باشد اعوذ فناک حق معوذک و اعبد ناک حق عبادتک پس عاجزانه پس ناغلامان را چه مقدور که مدارج خود را بتحقیقات شمایم و اعمال خود بر احسان دانیم و هم این بیان برای تسلی متحرضان و مخالفان ست که فقیر خود مقرن بقصور خویش ست و تهاجم اعتراضات و طعنهای ایشان نیست و درین امر هم حق تعالی ممتاز دیگرے نساخته برای بگفتن بعض لوازمه من کفایت میکند ایشان کیستند که نظر آیند و گفتگو در آیند پس اگر ایشان نباشند محل شکیم و درین امر موجود ایشان که کسی بدگو و مخالف نباید که پیدا شود تا بهت کلام سید الرسل علیه السلام و حمایه بمراضافات تا بمراصادق آید و مظهریت تام اسم الهی ظاهر علیها حاسا و کالما انا صاحبهم معتقدین ست و انا صاحبهم منکرین ست و هم خود خصم خود و خصم خود هم خود و هم خصم خود اوده است انا مشاربه خود و بصر خود و لسانم خود و گوش داده است کلام خود و نبوتم خود و زبان داده است با خود سخن گویم و عقل داده است تا خود را بفهمیم و قلب داده است تا الهامات حق بخود رسانیم و روح داده است تا با خود عشق نمائیم و نفس داده است تا با خود شنی فنیم

دانش داده است تا بخود بیاساید و دوست داده است تا از خود رمز غایم و عرفان داده است تا متقدم خود شویم و جهل داده است تا منکر خود گردیم نه خالق ما محتاج ست و نه مخلوقان را کسی دیگر چنانچه جسی الله تعالی الوکیل نعم المولی نعم النصیر و هم تمثیل نیز بران برائی آنست که چنانکه در عالم نیران بیخبری از خود و غیر خود میشود و آدم بتکلف بیخ بیگانگی بیخبرین و رو دایمنطالب بر جانب است و از راه هوش خودی و دخل هوس مادی بیان نشده بلکه در حالت استغاثه انیمانی سلب حواس ظاهری و انتقال از توجه بخودی و بیخودی پس اگر عقلاء را تشفی در عبارت و تلی در فهم مطالب واقع شود البته که معاف خواهند فرمود و بلسان من بر سخن کسی که بخود و انه میگوید نخواهند کشود و دیوانگان الهی را کردار مشاهده احدیت حیرانند و محرم این بیان یقین ست که صفا بر صفا خواهد افزود و موافق مذاق خواهد بود ع قدر زر زرگر بداند قدر جوهر جوهری ۱۲ هر کرا حق سبحانه خواست محرم اسرار ساخت و هر کرا خواست پردهٔ حجاب بر دلش انداخت ایمان که اندوختهٔ ایمان چه کار با خداست و رسول راه نما هر گاه طائفه کلام الهی را کلام شاعر پندارند و یا بقول شاعر و جماعه بیان رسول او را از هوا انگارند و هوا ینطق عن الهوی چون حقیقت کار چنین ست که اهل هوا اهل صفا را هم قیاس بر خود میکنند و افعال و اقوال انبیاء را مانند اعمال و اقوال خویش میدانند که المرء یقیس علی نفسه و جنان جناب پاک ما علیه الصلوة و السلام منسوب بهوای نفسانی نگردند و آیات نازله را از قبیل شعر ندانند پس نظر بر دو قبول خلق دشتن و بال و خطاخواه بمکیس نگاشتن محال زیرا که ستعداد هر کسی مختلف و فهم خلق پس چنین تقریر و تحریر که موافق مذاق هر کس شود اجمالات ست و هر چند که از راه جامعیت محمدیه افاضهٔ رائیه مشمول معنی مطلق بر قلوب اینها که صاحب عقول جزئیه انگردیده میشود لیکن این نافهمان نمی فهمند و بر دو قوح بیش نه آیند شعر مانجی اسد والرسول معنا من لسان الوا تکلیف انا مدینی حق تعالی که منزه از جمیع نسب اضافات ست از زبان خلق نجات نیافت و هر کجا بر اول مقید باصطلاح خاص خود نمود و در ذهن خویش تصور مخصوص معین ساخت و اقرار و انکار بر آن امر متصور هر یک را روا داده و جناب رسول مقبول علیه السلام که صاحب جامعیت ست و حقیقته محمدی جامع هر حقائق که صادر اول ست علاج این عقول قاصر و نفرد موذ تالست که هر یه لمومن سازنده از انکار باز داشته راه توحید خدا پس لا کم لطفیل آنتخاب مصروف بیان حقیقم کی رها از دست طاعن حمیقم پا بر اه تبعیت رسول بگذاریم و از لومة لائم باک نداریم فصل الاطمینان والتمکین والمستحان و نستعین بالذات حاصل همین اطمینان و تمکین خود ست و بالعرض دشمن خویش اصلاح دشمنی دیگران از بنی نوع خود نظر کرد نظر عرفا همه مردم کنفس واحده شهود می شوند پس هر کسی را که هدایت الهی خواهد سعید بجمعیة خالصه خواهد گردید و اگر خلاف خواهد و زید و آخرت خواهد دید آنچه خواهد دید ان ما الانذیر و بشیر لقوم یومنون ما را در این شک و شبهه نمانده و حق تعالی بمرتبهٔ طمانیت کامل رسانده هر چه هست از حکم پروردگار ست و بنده در انها را مرحق ۱۲ چار بر دو قدح خلق کائنیست و منظور جز رضای کردگار نه فبالله و لله هذا البیان و علیه الاعتماد و التکلان ـ

هُوَ الْمُسْتَعَانُ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

الحمد لله الفتاح الذی فتح علی قلوب العارفین ابواب العرفان و علمهم البیان و شرح صدور الواصلین بالایقان و شرفهم بحالة الاحسان و الصلوة و السلام علی من فتح الله فتحا مبینا و رضی الا اسلام دینا و علی آله و صحابه اجمعین الی یوم الدین **اما بعد** فهذا الوارد الاول هو لسی بفاتح الواردات قال ربی قل جمع بیننا ثم افتح بیننا بالحق و هو الفتاح العلیم فاجوان یفتح بینی و بینکم باب الافادة و الاستفادة کما فتح بینه تعالی و بینی باب الافاضة ذالا استفاضة لافیدکم ما یفید کم فی الدنیا و الآخرة و التوفیق الا به و هو خیر الناصرین بنا فتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین فیا ایها المحبوبون اعلموا ان الله تعالی لما فتح کتابه المفصل الذی هو لسی بالعالم ابتدا بالقلم اول ما خلق الله القلم کما ان افتتاح کتابه المنزل الذی هو القرآن بالسورة الفاتحة و العرفاء یعبرون بالقلم بالعقل الکل لان اول ما خلق الله عقل الکلیا ت جمعیا حاصل اصلا بالجزئیات المفصلة تکون مندرجة فی الکلیات هکذا جمیع اسرار القرآن فی فاتحة الکتاب بالاجمال و لا یعلمه الا من کشف علیه اسرار جوامع الکلم القرآن کما لا یخفی من تکلم الله علیه و سلم بالفصل کان ثابتا فی القلم بالقوة من قبل الکتابة و کل ما کان ثابتا فی القلم استعدادا کان فی علم الکاتب بالصورة العلمیة قبل القلم و کل من الصورة

کانت فی نفس الکاتب فی آنا بالتقدم الذاتی فاذا اراد اللہ سبحانہ ان یقع علی قلب العبد باب الواردات توجہ الیہ بذاتہ مع کل صفاتہ وسمائہ ومع الوسائط والوسائل الاخر التی واجبۃ الاعتبار ومنہا المبادی العالیۃ من المعقول العشرۃ فیلقی المبدأ الفیاض علی قلب المطالب باذن ربہ وتجلی علیہ بہ باسمہ الفتاح ویعلمہ من لدنہ علماً ویقرب العبد فی ہذا الوقت ویقربہ الیہ بلسان الحال باسم ربہ الذی خلق خلقہ من علق وہو الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم فالحمد للہ رب العالمین الذی خلق الانسان خلقاً جامعاً شاملاً لکل ما فی العوالم من العلویات والسفلیات والمجردات والمادیات الرحمن الرحیم الذی علم حسانہ علی الواردات وخص عرفانہ بالعرفاء مالک یوم الدین الذی لا یزالون الادینہ والدین واصلاً فیہ متقلبون والیوم الایوم مکل یوم ہو فی شان بلا اک الاہو لہ ما فی السموات والارض اللہم ایاک نعبد ما نعبد والا معبود سواک وایاک نستعین ما نستعین والا مستعان ما عداک اہدنا الصراط المستقیم بالایصال الی المطلوب وعطار الاستقامۃ علی المحمدیۃ الخالصۃ صراط الذین انعمت علیہم من قبلنا بالاصطفار الخاص والاجتبار المحض غیر المغضوب علیہم کمون الانحراف علی قلوبہم والا الضالین الذین تیہ ردون فی توحیدک وحقیتہ اصطفاءک آمین بحق سید المرسلین صلی اللہ علیہ وعلی آلہ واصحابہ الطاہرین الراشدین۔

بیان مرادات تحریر سر ہر وارد و نیات تسطیر بسم اللہ بران مترادد

چون کلمہ ہو الناصر در ابتدا بر سر مسودۂ ہر وارد محرر گشتہ بود در رسالہ کہ کتاب نیز عنوان قسم داشتہ شد تا در ہر مقام اول مشہود و مذکور ہمین اسم سامی و نام نامی مشہود و چون بموجب حدیث شریف شروع ہر امر بتسمیہ بباید اول ہر وارد کہ جدا جدا وارد گردیدہ و ہر یک مطلب علیحدہ وارد و بسم اللہ تحریر نمودہ آمد و او تجانا بکات خاص و دین عنایات فرمودہ و گویا تسمیہ بمنزلہ جزء ہر وارد و مجملہ واردات ست و ہر کلام تمام موافق مرضی رسول علیہ السلام و التحیات پس اگر کاتبان مرقلمان آنرا سہل و نادانستہ بتاخیر تحریف کتابت قلم انداز خواہند نمود از قصور ایمان خویش سند راہ فیضان گشتہ باب خسران بر خود خواہند کشود و چنانچہ بعض اسماء الٰہی یا دیگر حروف مثل ہو الف و غیرہا کہ بر میانی مکاتیب نوشتہ شامی گذارند ہمچنین کلمہ مبارک ہو الناصر را کہ انسب و احق از انہ ست ازان قبیل دانستہ شمار ند پس گمان اقدم و تعوق آن از بسم اللہ نماید و دو اسماء الٰہی کہ قبلیۃ و بعدیۃ با ہم بگذارند چنین خیال نفرمایند و در عبارت ہم این جمل طیبہ گویا نہ دخل کتابت ست و نہ متعلق بہ پیش و پس بلکہ متصاعد بطرف حق ست و پس و علامت شروع تسمیہ نوو مرود وارد دیگر ست و سبب اصلیہ بین السطور و موجب فرق نمایان واردات از ہمدیگر مع ہذا القدم این ہم الٰہی از بسم اللہ و لفظ کتابت نزد اہل قراءت زیرا کہ حال آنست کہ تسمیہ بودہ نصرت اوست و ہو الناصر فی تسمیہ اسمہ ایضا و چونکہ مجموع شرح و متن ہر یک وارد بالاصالۃ کہ چیز تمام و کمال و امر ذی بال گشتہ بمنزلہ یک یک صحیفہ و رسالہ شدہ ہر یکی من حیث المجموع مسمی باسم خاص گردیدہ بہ ہمت و برسد حمد و صلوۃ علیحدہ و موجبہ تسمیہ باخود وارد زیادہ تر موقع ضرورت نوشتن بسم اللہ بر سر ہر واردیہ نیز اما از انجا کہ شرح و متن ارتباط تمام باہم یافتہ کیفیت و حدانیۃ پیدا نمودہ ست ہمان کلمہ ہو الناصر و بسم اللہ متن ہر وارد بران مجموع کفایت میکند حاجت مکرر نوشتن نیست و شرح بسم اللہ در شرح خطبۂ متن گذشت جا بجا احتیاج نوشتن ندارد و توجیہات نوشتن لفظ ہو الناصر نیز ہمین کجا کافی ست بار بار چہ حاجت تکرار آن صرف وقت ست ہو الناصر و نعم النصیر پس ہو از ضمائر ست و اعرف المعارف و مخصوص بہر مضمر منوی و قوی از اسماء و اعلام و معین ہر شخص و ہزار و الناصر اسمی از اسماء اللہ ست کہ در ہزار و یک نام در خلل واز قرآن شریف بدلالت التزامیہ استخراج کردہ میشود و ہم ناصر اسم حضرت رسول الہمت علیہ الصلوۃ والسلام کہ در لؤ دونام آنحضرت مندرج ست و ہم ناصر اسم حضرت مرتضی علی ست کہ در اسماء الشان مرقوم ست و ہم ناصر مثل محمد و نام حضرت فاطمہ ست و ہم این اسم مبارک نام حضرت قبلہ گونین ست پس باین نسبات ما محمد یان ہر گاہ کہ بخواہیم چیزی بنویسیم اول سر ہر مطلب این اسم پاک را تیمنا و تبرکا می نگاریم بعد ازان متسوید مطلب می پردازیم و رجوع بجناب حضرت رب الارباب کہ ناصر حقیقی و خیر الناصرین ست نمودہ طلب لقاء مطالب مینمائیم و ارواح طیبہ آن جنابہا را کہ این ہم مبارک منسوب آنہا نیز گشتہ و ناصران اضافی اند وسیلہ گرفتہ ازایشان مدد خواستہ امید وارد رود معانی صادقہ میگردیم و ہادی مطلق جل نصرہ بتوسط این مظاہر ہدایت خود کمشوف میگرداند آنچہ کمشوف میگرداند و مینویسانند آنچہ مینویسانند پس در حقیقت مخصوص بذات حق تعالی ست و نصرت اضافیہ مضاف بذوات این مظاہر ہدایت کما ان الہدایۃ المضافۃ الی المطلوب مختصہ بذاتہ تعالی و یعنی ارادۃ الطریق منسوبۃ بذوات الانبیاء والاولیا علیہم السلام اگرچہ فی الحقیقۃ بہ دو منسوب بحق ست پس ما محمدیان بعنایت صاحب خود از منصوران یقینیم و ان جندنا لہم المنصورون و از ناصران خلف و ان جندنا لہم الغالبون و تبدل جہتیات ناصریۃ و منصوریۃ

اضافیہ و جمیع مراتب جلال و معلومات مرشدین و مسترشدین و مفیدین و مستفیدین و آثار و اثنا علی تفاوت الدرجات من الازل الی الابد جاری ست و بعضی نسبت ببعضی از جہاتی منعدم نمانند و نسبت ببعضی از جہات ناصران غرضکہ در ہر جا و ہر مرتبہ ہمان حضرت ناصر جلوہ فرماست و ہمان آئینہ دار او تو ہمچو ما شاست ؎ در دیوار من آئینہ شد از کثرت شوق ؎ ہر کجا می نگرم روی ترا می بینم ؎ نے نے غلط نہ فقط این حالت از راہ کثرت شوق و غلبہ محبت بہر سیدہ بلکہ آنچہ حق نفس الامرست مکشوف گردیدہ و حال و ذوق مطابق واقع حاصل گشتہ و معاملہ از علم الیقین و عین الیقین گذشتہ بحق الیقین پیوستہ و رو بواحدیست کہ آئینہ دیدار او شود ہمہ جا و ہمہ وقت در دو عشق ست کہ حرارت جہان ہا کمال جذب جویند است و شنوای نالۂ عندلیب خویش و الحمد للہ بود آن جناب باصغای آن نالہ درد آہو و گوش ہوش نمودہ و مینماید ہر زمان چون عندلیب از ہمچو منی نالہ خوبش مجالس گلشن را گرم میدارد و در گوش خفتگان چمن شور شے انداز د **الحضرۃ** ای عندلیب نالۂ زارت شنیدنی ست + ہم از تازگی گلشن و باغ تو دیدنی ست + در صطلاح خویش چہ گوئی بگو تو و کل ؎ و اندر زبان خود چہ نہی نام برگ و گل ؎ یا حضرت ناصر تو ئی ہمہ جا حاضر و ناظر را ہمچو کس کاری نیست و در کونین جز ذات بے مثل تو یاری نیست جل شانک و عم سلطانک ؎ ای کہ بگوئی کہ را ہواری ترا داریم ؎ عالمی بیگانہ و یکی آشنا داریم ؎ استغفر اللہ ثم استغفر اللہ غیریت کجاست کہ ادعا آشنائی تو کردہ آید و جدائی کہ ترا کہ دعوی محبت نمودہ خود تو ئی کہ یار خودی و تو ئی کہ آئینہ دار خودی **الحضرۃ** غیر من نیست و در بین تو حجاب ؎ پردۂ چشم من حجاب من ست ؎ لیکن تو ئی کہ درین پردہ ہا چشم ما چون نور بیگانہ نمود نمودہ و تو ئی کہ ازین پردہ ہا باعتبار ظاہر خود را نہان فرمودہ انت الظاہر و انت الباطن ؎ تو ئی آنچہ بود و تو ئی آنچہ ہست ؎ بیانت کنون در زبان من ست ؎ الحمد فی الاولی و الاخرۃ و افوض امری الیہ باطنہ و ظاہرہ فاحمد اللہ الذی نصرنی و جعلنی ناصرا لہ و اورثہ و الخلافۃ و ہو خیر الناصرین و جانی منصہ الولایۃ المحمدیین الخالصین و انالہم و اشہد بنام ہا میر المحمدین صورۃ و معنیً ظاہراً و باطناً و ثانی ثنین معنی فی غار النزول لاتم و سما العروج الاکمل و ہو معی فی الدنیا و الاخرۃ و انا عینہ و محی لحمہ و دمہ و روحی روحہ و نفسی نفسہ و ظہرت فی ضمن ظہورہ بنور واحد و من کان ہو مولاہ فانا مولاہ انا الہوا لشریک بل ہذا حسب استعداد قال ربہ بالالہام المخاص انی جاعلک للناس متقدا و اماما قال و من ذریتی و قرأ اللہم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراہیم و علی آل ابراہیم انک حمید مجید فتقبل دعاء ربہ فی ضمن دعاء رسولہ علیہ الصلوۃ و السلام کما تقبلنی فی ضمن قبولہ رضی اللہ تعالی عنہ فاجری نہارا شادہ و فتح باب علمہ و اختص بہذہ العنایۃ الخاصۃ ولدہ الوسط الذی قال فی حقہ خیر الامور اوساطہا و اللہ یختص برحمتہ من یشاء و اللہ ذو الفضل العظیم

وارد در بیان حال و تقریب این مقال

یعنی بیان حال وقت و رود واردات و تقریب ورود آن طالب کہ دران وارد شدہ او ست گواہ و کفی باللہ شہیدا کہ گاہی تمام وارد یکہ مفرغ بر قلب وارد شدہ ہست کہ گریہ یا خود و گاہی فقرہ فقرہ می آید چنانکہ عبارت فراموش شدہ اند کہ اندک یا دمی آید و گاہی در اثنا راہ کہ فقیر دران ایام بطریق سیر بہر طرف میگردید و آمد و رفت بالکل ترک نکردہ بود تمام وارد بمع رباعیات و رود نمودہ بندہ در خانہ آمدہ آنہا می نوشت و گاہی در وقت ورود گریہ شدت کردی و گاہی چیزے رود ادی و گاہی خندہ لیکن غلبہ بے نمودی و گاہی فرح و رجا بہ تنہا ہا شیدی غرضکہ حالہ آن بر این بود و ہمین احوال من مقتضی ورود آن وارد کہ مناسب حال بود میشد و پاس خاطر کسے یا تعلیم دیگرے یا تصنیف کتاب ازین امور ہیچ امر در آنزمان بخاطر نمیگذشت و عجب خلوت و رانجمن در عین مجالس کثرت رو میداد و گاہی در عالم تنہائی ظاہری ہم این ہا بری رو نمینمود و از جون بانیوف متوجہ میساختند استدعای برادر عزیز ادمی آمد بایشان میگفتم نمیشود میگفتند چرا چنین وارد شدہ کہ شما در خواست تسوید شرح رباعیات میگردید و ایشان آنرا مینوشتند و ما ہر دو برادر آن وارد را بنظر اقدس حضرت فیاض کونین میگذرانیدیم و از انجناب بسیار متاثر شدہ می شنیدند و حق بندہ و این رسالہ آنچہ سفر مودند کہ بندہ خود را لائق آنقدر عنایات نمیدانستہ تا اظہار آن الفاظ نماید غرضکہ کمال بندہ نوازی بود و گاہی وقت شب کہ بمحاذات باب ورود میکشود و از عنایت و رحمت خاص چیزے القا می نمود بالاسویدا تحریر چند وارد یا دمی ماند چنانچہ پیش از تحریر بحضور اقدس بخواند و بعد ورود بالاتفاق نوشتن می افتاد بچنین شدہ شدہ چون بکصد و یازدہ وارد تحریر رسید و دل از اختذکر این رسالہ را بر ہمین تعداد ختم نمایم بکصد و دہ عدد موافق اعداد اہم علی ست و یکہ عدد برای آنکہ ان اللہ وتر یحب الوتر پس بموجب حکم لعل آور دم

الحکم لله والملک لله لا آله الا الله و باید دانست که ترتیب آنها همیگه بحسب تقدیم و تاخیر رود ست و نه تقدم و تاخر یکے از دیگری بحیثیت کمیت عبارت و کیفیت مطالب ست هرچند بعض وارد نسبت ببعض اجمع و رافع باشد و خواندن و یاد کردن بعض بعض امور و حق بعض انفع بود و آثار و انوار یکی از دیگرے قوی و اجلی ظاهر و روشن گردد لیکن این امور را دخل در ترکیب ترتیب بینی و بیسی هیچ نیست و نمیتوان گفت که این اول ست و این ثانی فی ما بین اعالی ست و این ادانی پس در ترتیب این مجموعهم دخل خویش نیست و هیچ وجه بطا هر و گفتن علة پس و پیش نه بحسب مجاز و حقیقة و معنی و صورت موافق علم الٰہی که مالک و خداوند نهمه گفتار ست بظهور رسیده و محض بلا مداخله و مشارکة تجویزات و تدبیرات ظاهری البشری هیئة مجموعیش مطابق لوح محفوظ حافظ حقیقی که ما خذ نهمه اسرار ست مسطور گردیده و لهذا الوجوه در متن قید تعدد او وارد اوّل و دویم و سوم نموده و الفاظ ذکر نموده بیفائده نیفزود. اما چون آن معانی مطلقة غیر مقیده و بقید زمانیه و مکانیه و ملفوظ کتابة آمدند از حضرت جمع الجمع جدا گشته ممتاز از همدیگر شدند و از لطائف خویش بکشادت قبولیت و کتابت رسیدند البته که قبلیه و بعدیه باین اعتبار و مجموعیه بهم رسانیدند و میتوان گفت که فلان وارد سابق از فلان و وارد سیم و فلان وارد فلان وارد ست و الحال همین قسم اوّل را بدرجهٔ اول و ثانی را برتبهٔ ثانی باید گذاشت و در نقل عبارت این اصل نگاه باید داشت و لهذا در شرح قید شمار کرده آمد بر هر وارد تعداد آن نوشته شد بالجمله رجوع بمطلب متن باید نمود و پرده از حقیقت حال و کیفیت اینقبال باید کشود ربا عی و در خلوت ماکر شک صد انجمن ست ✻ با خویش زبان چو شمع گرم سخن ست ✻ عالم آئینه خانه ست و ما را ✻ هر سو که اشارت ست با خویش تن ست ✻ مراد از کلمهٔ خلوت که مضاف ست بطرف المتین واحد جماع انسانی ست که شخص متکلم باشد و از صد انجمن تمام آفاق که پر از مخالق گوناگون ست و مراد حضرت انسان آنچه در بهر آفاق ست حاصل ست که انسان را عالم صغیر میگویند پس این حقیقت جامعه مجملهٔ الانسانیه رشک آینهٔ بحیثیت مفصلهٔ آفاقیه ست و زبان عبارت از قوت درا که دفتر اطلقه ست که همیشه با خویش گرم گفتگو ست و عالم را آئینه خانه برای آن تعبیر کرده که در آئینه خانه هر سو جز صورت خویش نمیاید و در دین عالم هم غیر از تفصیل کمالات حقیقة مجملهٔ الانسانیه پیدا نیست کما صرح به العرفاء پس هر طرف که اشارت میکنیم مشار الیه آنهم ایم و مراد از اشارات حرکات مطلقهٔ الانسانیه ست که شامل ست حرکات نفسیه و خطرات قلبیه و کلمات لسانیه و افعال جوارح را و این حرکات از دو حال خالی نیست نیک ست یا بد و نیکی و بدی آن عائد بهمان شخص فاعل میشود چنانکه حق تعالی میفرماید من عمل صالحا فلنفسه و من اساء فعلیها کسیکه عمل نیک کرد پس برای ذات خود کرده هر که بد کرد پس بر ذمهٔ اوست از اینجاست که بر هر مومنان ظن نیک باید کرد و کسی را بے حجت شرعیه نباید رنجانید و حد زدے نباید نمود و بے بینیت نباید کشود و حتی الوسع بمردمان نفع و خیر باید رسانید و خیر خواه عباد الله باید بود که نهمه عود بسوی خود میکند و ضرر و نفع بخویش میرسد ان احسنتم احسنتم لانفسکم اگر تقریر ست بخویش خورده گیر زیرا که اگر هیچ بیان نیست کسی بر حرچه خورده گیری و ایراد میکرد و این محال ست که چنان سخن گفته شود که همه مردمان قبول آن نمایند چنانچه در حق کلام الله کفار میگفتند هذا اساطیر الاولین پس گر کلام چه رسد اما چون تائید الٰہی مدد میفرماید و مدد فیاض القاء معانی حقه میکند از بند سخنی سر بر نزند که عقلاء منصف و مردانش سلیم الطبع اقبال آن مینمایند گو بعض جاهل طبیعتان کج مزاج با انکار آن کوشند و از بدایا ملتی خویش خورد شند و حسن آن مطالب تجاهل پوشند و باظهار مخالفه جوشند هرگز خلل در حقیت آن کلام نمیکند فلا یحزنک قولهم انا نعلم ما یسرون و ما یعلنون نیست بیان حقیقة تقریر و علامت بطلان آن ست که اکثر عقلاء با الصاف و عرفا بر خلاف آن نزاع ثابت ندارند و معقول نفهمند پس اینچنین بیان کسطره و بیحیثی ست گو کسی جاهلی بزعم خود آغاز دست داند محل التفات نیست سلامے باید کرد و جوابی نباید داد و سلام علیکم لا نبتغی الجاهلین —

فائدہ

باید دانست که بعضی هوکشوفی مے پندارند که باکشاف باطن فهمیده میشوند عقل و فهم را دران دخل نیست و از راه دلیل بر دیگرے اثبات آن نمیتوان کرد لیکن عقل یقیناً بر تکذیب آن هم حکم نمیکند این امر علی هذا ست که جای گفتگو و بحث ندارد و عرفا را چنین معامله نیز در پیش می افتد معتقدین را اقرار باید و دیگران را انکار هم نشاید امتحان رونه علمی پیروی گر تحریر ست بیاے خود و نیچیز چیز تا کرد تصنیف باقی ست مصنف هم گویا زنده و در قید حیات ست و پس از مردن هم از زبان خلق رهائی نشده چنانکه بخبر از همین جا ست انچه

بیت پیش ازین گفته ام اهل سلف ✻ عذر من صنف قد استهدف ✻ تفضل الامر نیست هر نیک بدی کرمی نگاریم گل وخار است که براهی خود میکاریم فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره مراد از گل کلام نیک ست که رنگینی عبارت وبوی معرفت داشته باشد وخود فی حد ذاته گل آبدار بود و برای ناظران باغ دیباچه باعث نفع وتفریح قلوب شود وسبب تقویت دماغ مردمان صاحب مزگرد و پس فیض چنین گل کاری تا که این گلشن آباد ست جاری ست وخیر آن بهمگنان عاید میگردد ان شاء الله تعالی بجوش وقوت تمام بها این چمن دباغ بهشت کل خواهد کرد و کیفیت ترقی تصنیف نیک آنجا معلوم خواهد شد که الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه ومقصود از خار کلام سست که خود نباتة سیئ وبیموج بود و باعث آزار سخن فهمان شود و سبب بازماندن از رفقا فی سبیل الله گردد و چونکه شبهات موجب خلش ساده لوحان باشد و زیاده ضلالت انگیخت خاص وعام خواهد شود و موجب مرض شکوک و تردودات مومنین بود چنین سخن گفتن فی الحقیقت خار در راه خود کشتن ست و تا که خرابه جهان باشد و ضرر بدقولان بدوران نابینایان میرسد و شامت آن بهمان قائلان عود مینماید و آخر کار در دوزخ بدرجهٔ اتم شدت خواهد کرد پس هر نیک بدی که هست عائد بخود ست خدا شاهد ست اگر کسے مخطوظ باشد یا تفهیم دیگرے منظور خدا را شاکر گفتن قسم خوردن ست برای صدق مطلب و هم طرف لطف ست برای اسناد شهود ونیز بحق که وشاهد و شهود شاهد هم اوست و مشهود هم او پس درینجا مالبته غیبة بحیثیت طور ملحوظ باشد و تقسیم دیگرے چنان منظور بود **مصرع** ما خوشتن گم ایم کرا رهبری کنیم ✻ وقتی که خود بحر شهود او گم شده ایم و در نظر خویش نیست نگنجد ایم پس دیگران را بخودی چگونه رهبری نمایم و تهمت این امر بر دوش خود بچه طور نهیم که انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء اگر درین زمان رهنمائی سست از طرف حق سست و اگر امتیاز اعتبارات ست متاز از بهمان علم مطلق ست هادی حقیقی در هر صورت هدایت میفرماید و هر کرا بخواهد از بندگان خویش مظهر هدایت قرار میدهد چه من وجه کلام من این کلمات بر سبیل اتفاقات بشنوید رسیده زیاده تر باعث انفعال گردیده من که کیستم اعتبار موهوم چه ام و در حساب تعینات غیر متناهیه که امر پس مقابل مراتب غیر محدوده وجود هستی این موجود مقدر چه مقدار ست و کلامی که ازین بنده سرزده کجا و شاید لیکن عادت الله چنین قسم جاریست که در هر وقت از بندگان هر کرا منجواهد بموجب خلق الانسان علمه البیان چندی کار اظهار مطالب خود او میگیرد والا ظهور صفت کلام موقوف گردد پس ذهنی برضای الهی باید بود و تعیین کسیکه احسن بیان شرف شده باید نمود که الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه اولئک الذین هداهم الله واولئک هم اولوا الالباب فی این کلمات واردہ که بنا بر درد و مرقوم شده ازراه اتفاقات ست ای سبب اتفاق چندامر یعنی ازراه اتفاق روح باجسد که نفس ناطقه بتوسط زبان غیبتها نکه بیان مطالب نماید و فقط زبان هم بے تصرف نفس ناطقه بکلام نمی آید و هم ازراه اتفاق علم باطن ست باعلم ظاهر که نه فقط باعلم ظاهر قوت دیگر اسرار ظهور مینماید و نه تنها از علم باطن قدرت بیان حاصل میشود بلکه از اتفاق رب ست باعبد چه رب که تعین و وجهی ست منتزع کاتب ست و عبد که تعین امکانی ست بنا بر قلم ست نه فقط از قلم نقش بوجود می آید و نه تنها از کاتب ظهور مینماید ✻ لولاه و لولانا ✻ لما کان الذی کانا ✻ حدیث قدسی احببت ان اعرف فخلقت الخلق مشعر باینمعنی ست پس لازم است باینمطالب که در اصل فعل حضرت وجوب ست و افعال حقیقة ممکنه که این فعل را قبول کرده اگرچه پیش از ظهور هم در عالم باطن بالقوة مقتضی انفعال ذاتی من ممکن بود لیکن بالحال که در خارج بهم ظهور نموده زیاده تر باعث انفعال گشته کما ذکرنا قوة بالفعل آمده و کلمهٔ انفعال یعنی شرم و حیا نیز موجب دیده قصور خود طرف لطف وارد احیانا چون التفات دراحراق نا چار و آب و اغراق نا چار بے اختیار آخر شعلهٔ آتش سر بر افراشت و زبان را خاموش نداشت موجودات عالم تا ما هیا مظاهر اسماء الهیه اند و هر موجود مظهر یک اسم خاص ست و چون که تعطل در اسماء الهیه جائز نیست هر زمان هر کدام هر اسم سست بے اختیار آوازه ظهور آن معنی میشود و بنابر علم اسلام داولیا و عرفا که مظاهر اسم هادی اند باطبع و اظهار او حق و دعوت الی الله و بیان امور هدایت مصروف می باشند و اگرچه میدانند که سوا علیهم انذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون اما باین شان را بانکار و اقرار کسے کار نیست و منظور جز رضای پروردگار نه آنچه کار ایشان ست مینماید و غرض مخلوق ندارند لهذا حق تعالی فرموده قل لا اسئلکم علیه من اجر ان اجری الا علی رب العالمین پس یقین من هم که مناسبت باین امر دشت هر چیرا وقتی نویسیند گذاشت هر شخص در شوق چیزے که هست ناچار ست و هر آدمی بحال خویش گرفتار اکنون هر سخنی که هست باغوش ست و هر پند و نصیحت همگی بر دل ریش زیرا که بموجب لنا اعمالنا و لکم اعمالکم هر کس را که معالجا باغوش ست و نیکی و بدی خود خود را در پیش کما مر پس اصلاح خود فرض بالذات ست و اصلاح دیگران در ضمن اصلاح خویش فرض بالتبع که نهایت کمال تکمیل است

لهذا ورد حدیث آمده الدین النصیحة وچنانکه وجوب وجود بالذات برای واجب تعالی ست ودرضمن آن وجوب بالغیر نصیب جمیع موجودات ممکنه وعدالت وعنایت پروردی سایر امکان ایضاً موجب خیریت سلطنت اوست ودرضمن آن باعث خیریت رعایا همچنین مرشدان را زتربیت مسترشدان اول منظور تربیت خود ست وثانیاً درضمن آن تربیت ایشان پس چون معامله چنین می باشد هر پند ونصیحتی که بدیگران کرده می آید وهر سخن تربیت که بمردمان گفته میشود فی الحقیقة باخویش ست وهر تنبیه که بتوبان نموده میشود تنبه آن بردل ریش خود پیشتر می آید یا بزید قدس سره فرمایدی سال ست من باحق سخن میگویم خلق پندارد که باما میگوید یا ایشان اهل اند بود ندمن بحق سخن میگویم وبنده این بنده گنهگار که بقید خودی گرفتار ست همیشه باخویش بحرف وگفتا سلطان العارفین علیه الرحمة این کلمه لحاظ تجلی صفاتی فرموده اگرچه رتبه اش ازین بلندتر ست وهرچند درین حالت درشهود عارف اضافات صفاتی تمام عالم منسوب بطرف حق مینماید وهرسه مشاهدهٔ کمالات او میکند اما بکل ذوات الاشیا از نظر بصیرت مختفی نمی شوند وزوال عین میسر نمیگردد چنانکه ازکلام مذکور شعور بوجود خویش ووجود حق ودوجود خلق ظاهر ست وبنده که خود را باخود بخن گفته مراد ازان حالت تجلی ذاتی مصطلحه ست که درحقیقت ماسوی را فاناً وصفةً فناء ونظر شهود ومیا شده بالکلیة زوال عین واثر حاصل میشود وهمان یک وجود که موجود ست باقی میماند درین وقت آن عارف که باقی بالمدست خواه تعبیر ازان بلمظمن کند خواه بکلیا او راجع بیک مرتبه ست اما جمع بینهین اشارات مختلفه که مشعر ازدوئی ست درین موطن نیست فافهم وحقیقة تجلی ذاتی وصفاتی وفعلی وآثار وانوار آنچه در شرح مراد رویت وتجلی اسمی لمقاء الله تفصیل منکشف خواهد گردید ومطالعه خواهد رسید ومنظور از لفظ همیشه استقرار ودوام نیتمام نزول تام ست که بمنزلهٔ عرض لازم مرتبه حقیقة بندگی ورابطهٔ امکانیه ست ومقتضی الانفکاک ست لتغیر وتبدل حالات عروج بازآن راه نمی یابد بخلاف آنچنان حالات وکیفیات عروجیه چون اعراض مفارقات اند گرنسبت بعض ودوام داشته باشند یا بطیئة الزوال بوده بوعده تا بقی سال بالکم وزیادتی ازان کشف خواه سریعة الزوال بوند محل اعتبار وقابل استقرار نیستند واز بنجا باید فهمید که بنده ازین بیان مرتبهٔ خود بران بزرگ که سلطان عارفان ست اراده وگرده استغفرالله من ذلک برای رفع همین توهم در متن بخن ادب تقریر اینهمی نموده وبالاء درشرح هم گفته که رتبهٔ ایشان ازین بلندست لیکن این بخن در حالت تجلی صفاتی بود واگر درویش خود ازهمه مخلوقات کمتر نداند معرفت حق تعالی براوحرام ست چه جای آنکه خیال همسری ومرتبه ابزرگی که درسلسلهٔ نقشبندیه ازپیران ماست محظور شود اللهم احفظنا من شرور المقربین وثبت کلامنا بالشواهد والبراهین۔

فائده درشناخت کیفیت هریک کلام ودریافت حقیقت اهل هر مقام

عرفا واولیا هرچه میفرمایند مناسب وقت وحالت می باشد ظاهربینان نافهم چون یک کلمه میشنوند بازیک تصانیف ایشان را می بینند آنرا مستند میگیرند واز حقیقت آن شخص تماماً آگاه نمیشوند چون درکلام الله بعض آیات ناسخ ست وبعض منسوخ ودراحادیث نیز اختلافات کلمات ومعانی وقتهشده که گاهی یک امر حضرت پیغمبر علیه السلام امرفرموده وگاهی ازان نهی نموده وگاهی درمیان یک امر بسبب اختلاف استعداد سامعان تغییرات مختلفه کرده پس اگردرکلام اولیا هم ازین قسم چیزی ظاهر شود وتخالف درسخن همان یک شخص هم که قائل هردو کلمه مختلفه بود مفهوم گردد حمل براختلاف اوقات وکیفیات باید کرد وهر کلام را که دلالت بر هر معنی مثلاً داشته ازان مرتبه باید فهمید بعض از ابتدای حالات ست وبعض از انتهای مقامات وبرگاه فی الراکه حقیقت وکلیته واتمیته رتبهٔ ایشان ثابت ست تفاوت نسبتی وبلندی یکی دوکل نسبت وبلندتر نهیم اگرنکته تفاوت کلی درمطالب شخص هرشود ودوسرا سرمخارف یک شخص فروتر باشد وتحقیقات یک شخص بلندوبتر بود واین را می فهمد پس چنانچه فرق درمرتبه کلام انسان ست همان قدر فرق درمرتبه مقام انسان ست که فضلنا بعضهم علی بعض آیت کریمه ست بحقیقت کلام اگر بیان شود یا نشود وفرق مراتب آنها ظاهر گردد یا نگردد دراخود همیشه مقرر قصور خویش باید بود ودوام استعلای قوت نسبت مع الله باید نمود ودلیل واقعتار تمام باید گفت که الهی این مجوس زندان خود برابران وعضو وشهود خویش مشرف گردان این تمنا هاشی از مقام عبودیت وفرق بطلیج ست که مرتبه نزول تام ست ودرین موطن درعین امتیاز حالت اتحاد ست چنانکه دراستعلای رهائی ازخود باز تمنای حضور وخویش کرده وکلمهٔ خویش درمتن محتمل بهردو طرف بلطف واقع شده اللهم انا نعوذ بک منک **رباعی** از فیض هر خرابه همو آمده ست ولطف تو هر غمزده سر وآمده

بخت سعیش خدمت زعالم قدست ۴ هر سایه که زیر سایه نور آمد ۴ فیض که مضاف و منسوبست بطرف معشوق حقیقی که مخاطب حاضرست و بمرتبه وقت جلوه گر و ظاهر مراد از ان فیض وجودی ست از خزانه ماهیات امکانیه واز معمور آبدان آباد شدن و موجود گشتن واز لطف هدایت عرفانی واغنوه ول طالب واز بخت سعیده ممکنه و مرجع ضمیر شین سایه هست که معبر ماهیات موجوده هست و منهاز قبل الذکر مطلقاً در عمده و غیر عمده بالاتفاق در محاورات فارسیه دست و شائع ست و از هر سایه مراد بهتر واز سایه نور وجود ظلی که ظل ذات الوجود ست پس معنی آن شد که از فیض وجودی تو خزانه ماهیات امکانیه آباد شد و موجود گشت و هدایت تو بر نهای عرفان و شهود دل طالبان ترا مسرور ساخت زیرا که سینه بختی عدیمه از حقائق ممکنه رفت و فهمکه در زیر پرتو نور وجوب حضرت وجود آمد ند والله بکل شئی محیط۔

هُوَ النَّاصِرُ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

الحمد لله الذی نور العالم بنور الایجاد و فضل البعض علی البعض من المبادو الصلوٰة والسلام علی من نوّر نوره ما سوی الله و خلق من نوره و کان نبیاً و آدم بین الماء والطین قبل ظهوره و علی آله الطاهرین و صحابه الراشدین **اما بعد** فهذا انوار دالشانی هو الهی نور من الله نورنا الله و ایاکم نور شهوده کما اوجده و ایاکم لظهور وجوده فالبصار هذا النور محیط بالعین البصیرة مشاهدة و رویته و ذکای الظهور المحیط بالعین البصارة موجهة فانیا تولوا فثم وجه الله فالنور عبارة عن المرتبة التی هی منشار الظهور و تکون علة الایجاد الموجودات و هذه مرتبة الصفتیة للوجود دون حفظ ذاته السبعة و عبرت عند العلماء بالتکوین و هذا النور مرجع الارادة لاظهار الممکنات و ایجاد ها لان القدرة التی هی منشأ هذه النوریة لاتقتضی الایجاد بنفسها فقط بسوا الفعل و الترک فیها و الظهور عبارة عن المرتبة التی هی الامر المتدرج و یسمی بالخارج کونها موطن الموجودات الخارجیة و هی مرتبة ظاهر الوجود باعتبار جمیع الماهیة مع التشخص مع امتیاز بعضها کما ان حقیقة عینیة الماهیة و التشخص للوجود لمجاط عدم امتیاز بعضها مرتبة باطن الوجود فمنکشف علی السالکین بمشاهدة النوریة تجلیاته الفعلیة و بملاحظة الظهوریة آیاته الباهرة فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق فسبحان من هو نور الانوار و مدرک الابصار مع انه لاتدرکه الابصار و هو اللطیف الخبیر۔

وارد در بیان کریمه الله نور السموات والارض

بیان این آیه کریمه هم موافق ظواهر هم مطابق اهل حقیقت در شرح و متن کرده می آید و آیه کریمه قطع کریمه هم بسبب شهرت این لفظ میگوید و اکثر جا در کلام محققین آمده باید دانست نور علی اطلاقا عبارت از وجود مطلق ست که محیط همه اشیاست و چنانچه در ظاهر این نور اضافی سبب پیدائی و نمائش مبصرات می باشد همچنین در حقیقت همان سبب نور حقیقی ست که باعث ظهور اینهمه موجودات شده و آن معنی مطلق در ین مراتب مقیدات بحسب جنبیات و اعتبارات ظاهر گردیده چنانچه مراد ازین مثال بیان همین مراتب اعتبار یست که حق تعالی در ین آیه بفرماید مثل نوره کمشکوٰة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة و لا غربیة یکاد زیتها یضیئ ولو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء و یضرب الله الامثال للناس والله بکل شئی علیم و بدانکه حق سبحانه در ین آیه کریمه ازین مستعارات و امثله آنچه اراده کرده مردمان ست و هو اعلم بمراده و نمانحن مؤمنون به و نقول آمنا به کل من عند ربنا اما آنچه حسب طاقت بشریة او دلالت این لفظ فهم قاصر می آید آنست که مراد از کلمه نور وجود عاست و از مشکوٰة مراتب عقول ست که مجردات مفارقات اند و از مصباح مراتب نفوس مجرده که مقارنات اند و این عقول و نفوس مدرک کلیات اند بذوات خود و مدرک جزئیات بسبب آلات یعنی چنانچه حواس آلات نفوس اند برای اکتساب علم جزئیات همچنین نفوس آلات عقول اند برای اکتساب علم جزئیات که حاصل ست نفوس را آلات حسیه و از زجاجه مراتب افلاک که از موجودات مادیه اند بمنزلة شفافی اجرام فلکی و صفای جسم زجاجی و از کوکب دری مراتب نجوم که منوره بنور حق اند و از زاده بودن کوکب دری از شجر حق تعالی کوکب جدا از افلاک و اکتفا کرد بضمیر راجع بطرف زجاجه و گفت کانها کوکب دری و از شجرهٔ مبارکه منظور مجموع عالم است از همه علویات و سفلیات زیرا که کوکب متعلقات اند بعلویات که افلاک باشند اعتبار تشخصات خود و بسفلیات که عناصر و موالید بوند بملاحظه تاثیرات خویش

وصفت شجرهٔ کہ مبارکہ وقشہ وازراہ برکت مکنہ ظہور کثرت ست کہ بانواع مشکوٰۃ وزیادات مختلفہ ظاہر گشتہ وتغییر کردہ شدہ این شجرہ بزیتون بنا بسبتہ سہ رسان قبض الحی
دین عالم وسریان وہبتہ در درخت زیتون وامداد دین برای اشتعال شعلہ ومراد از نفی اضافہ شرقیہ غربیہ از این شجرہ کہ مجموع عالم بود از روی کلیتہ ومجموعیتہ عالم ست
وشک نیست کہ مجموعیتہ عالم نہ شرقی ست ونہ غربی بلکہ مشرق وغرب احیہات موجودہ فی العالم ست ومراد از نفی نفی شرکت حقائق ممکنہ ست باوتعالی در وجود
فی الحقیقۃ زیرا کہ چنانچہ آتش در ظاہر شریک نور در روشنی متوہم میشود ومعلوم میگردد کہ بذات خود روشن ست وحال آنکہ چنین نیست بلکہ بنور روشن ست وتمثیل کنند
نورنیت را بصبب لطافت جسم خود ونور نور ست وناز ہمچنین دریادی الرای مفہوم میشود ومتوہم میگردد کہ این موجودات وجودات اند کما زعم البعض ولیس الامر کذلک
بل الوجود وجود ولا موجود سواہ وانما الحقائق الموجودۃ مرایا للوجود الذی ظہر فیہا بل ہذہ المظہریۃ ایضاً منسوبۃ بہ فور علی نور یہدی اللہ لنورہ من یشاء پس النور اسم وجود حق ست
بحیثیۃ اطلاقیۃ ظہور او نظر بخلوہ وبجاویۃ وباظہاریۃ دیگر موجودات واہذا مضاف بلطرف سماوات وارض شدہ ونظر در اکثر آیات از اطلاق سماوات وارض مجموع
کائنات میباشد ودر تغییر کردن قوت نور مخصوص ہمین یک جانب اضافی میشود واز ہمین جہت انچہ نی را منسوب باصل ظاہر وارباب تفسیر گرفتہ کما یجیء ربما
کے شمس وقمر نور سماوارض ست ۱۲ خورشید وگرفتہ سماوارض ست ۱۲ در عرصۂ خلق ظلمت غیر کہ ہات ۱۲ اللہ اگر نور سماوارض ست ۱۲ مراد از شمس وقمر انوار عقول
ونفوس ست کہ تاثیر وتصرف در عالم دارند وہم این ہمہ را ظاہری کہ باعتبار ظاہر روشن کنندۂ عالم اند واز نور وجودی واز سما اجرام علویات وارض اجسام سفلیات
واز خورشید وگرگتین وہب تعالی واز عرصۂ خلق مرتبۂ ممکنات موجودہ واز ظلمت عدمیتہ واز غیر عدم پس یعنی آن شد کہ این عقول ونفوس ومہ ومارا کہ خود محتاج وجود دائم
کے موجود کنندۂ علویات وسفلیات اند وجود واجب تعالی ست کہ اینہا را از ضمن وجوب خویش گرفتہ بوجود آوردہ ہست ودر مرتبۂ ممکنات موجود کہ تسلسل بلیک
وجود اند عدمیتہ عدم کہ مغائر وجود ست کجا ست صندان لا یحتمان اگر این کلام را باور نمیدار یکہ اللہ نور آسمانہا وزمین ست قال اللہ تبارک وتعالی اللہ نور السموات
والارض صاحب کشاف وتفسیر این آیۂ کریمہ گاشتہ ہست اوی منور السموات والارض مصنف احیاء العلوم علیہ الرحمۃ در توصیف تاویل مرقوم گفتہ کہ در علما فشر خوب نوشتہ
ست جار اللہ مخشری کہ از جماعہ متزلہ ست مصنف کتاب کشاف وتفسیر این آیۂ مراد از نور سماوارض را عامل برداشتہ یعنی حق تعالی روشن کنندۂ آسمانہا وزمین ست نہ
روشنی آنہا وہمینی ہم باعتبار ظاہر درست ست وگویند کہ مصنف کشاف چون کتاب خود را پیش محقق ہمعصر خود کہ حجۃ الاسلام محمد غزالی باشد رحمۃ اللہ علیہ برد
ایشان اتفاقاً چون کتاب را کردند ہمین آیہ بر آمد معنی آنرا دیدہ گفتند کہ در علما زشتہ خوب نوشتہ اما خود ہم موافق مذاق ارباب لب کہ اولوالالباب اند ہیچ بیان نکردند
چون حق سبحانہ این فقیر الحقیر الدنی خود را فی الجملہ از ہمین ارباب مطلع ساخت بندہ بتصریح آن پرداخت بہر حال اعنی قطع نظر از گفتہ ونوشتہ ایشان کہ مہمل وملتوی گزاشتہ
وقطع نظر از تخصیص کلام بموضع مخصوص وقطع نظر از اضافۂ امری مقرر ومعلوم ست ونزد محققین ایمنی ثابت ست کہ نور حقیقۃ ذاتہ وعلم ووجود ظاہر بنفسہ ومظہر لغیرہ ست
وہمین تعریف برین ہر سہ مرتبہ صادق ست یعنی نور آنست کہ اولاً خود ظاہر بالذات وروشن بذات خویش باشد وثانیاً دیگران ظہور خویش روشن وظاہر کنندۂ غیر
خود ونمایندۂ دیگر چیز را باتبع بود ہمچنین علم ہم خود دانست ست ودیگران را معلومات ست ووجود نیز خود ہستی ست وہست کنندۂ دیگر موجودات پس
بحساب این تعریف ہر سہ مرتب مدارج نور اند وقاعدۂ کلیہ ست کہ ہر چہ در تعریف واحد باشد متفق الحقیقۃ ست چون زید وعمرو کہ ہمان حیوان ناطق اند پس بحساب
وحدت تعریف این ہر سہ مرتبہ ہم اتفاق دارند وانبہہ درجات نور اند وجود ہم نور ست وعلم ہم نور ست ونور ہم نور مرتبۂ نور درجۂ نازلۂ علم ست وعلم مرتبۂ نازلۂ وجود و
مرتبۂ نور وجود اعلی درجہ مراتب انوار ست زیرا کہ علم نور از افراد وجود اند ووجود محیط اینہا ومرتبۂ نور علم از مرتبۂ نور مشہود ادنی ارفع ست زیرا کہ نور مبصر حسی ست
وعلم بصر حسی نیست لذا قال اللہ عز وجل فی آخر ہذہ الآیۃ نور علی نور وگویا این لفظ تصریح ہمین مراتب ست وبلند نور منظور ست واگرچہ فی الحقیقۃ اینہا نور الحی اند
اما بجہت امتیاز اعتبارات نور وجود را کہ اعلی از ہمہ ست نخست داضافہ کردہ وگفتہ ہدی اللہ لنورہ من یشاء یعنی را ہنمایند حق بسوی آن وجود مطلق ہر کرا میخواہد
از بندگان خود واگر قاری اعتبارات مقیدہ بر می آرد بالجملہ در مرتبۂ اولی ای یعنی لازم یعنی باعتبار ظاہر بنفسہ کہ روشن بودن یعنی لازم ست نور کہ روشنی ست

ومنور بالکسر اسم فاعل ست ومنور بالفتح که اسم مفعول ست این هر سه باعتبار متحد و یکیست و در یک مرتبه صادق می تواند و همان یک ذات الوجود ست که خود روشنی ست و خود روشن کننده خویش ست و خود روشن کرده شده خود ست و همین قسم علم و عالم و معلوم بلحاظ اینمرتبه خود انیت ست و خود دانندهٔ خویش ست و خود دانسته شدهٔ خود ست چنانچه در حالت علم العالم می باشد و همچنین وجود و موجد و موجود و همچنین یک که خود هستی ست یعنی ذات الوجود که مرتبهٔ اشرط ست و خود هست کنندهٔ خویش ست بحقیقت مایه الموجودیة و منشا انتزاع بودن خود هست کرده شدهٔ خود ست بلحاظ معنی مصدری که مقتضی کون و حصول ست و درین موطن الوجود موجود گفته میشود و بدانکه باعتبار معنی اول حمل درین مراتب سگانه که همین یکدیگر اند حملاً بالمواطاة کرده می آید پس اگر با ینمعنی لازم لفظ نور که در آیهٔ کریمه را روست حمل از روی مواطاة نموده شود یعنی چنانچه لفظاً واقع شده همان قسم معناً هم مراد در شته آید یعنی آن میشود که الله تعالی نور و روشنی آسمانها و زمین ست و درین مظاهر نیست ظاهر و پیدا مگر ظهور او و روشن پیدا نیست مگر تو او کما قال جل علی الله نور السموات والارض فهو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم و در مرتبهٔ ثانیه ای یعنی متعدی یعنی بلحاظ بینیت مظهر لغیره که روشن کردن معنی متعدی ست و مفعول بینی اوست هر یک از آنها آنست که مصدر و فاعل و مفعول با شد متحدا ذ المنحاز که هر واحد مفهوم علیحده و صاحب حلیه جدا دارد و علم و عالم و معلوم و وجود و موجد و موجود و نور و منور و منور هر سه جدا و مغایر مثلا شمله شمع که روشن کننده خانه است خود یک چیز ست و نور آن شعله چیز لیست دیگر و خانه که روشن کرده شده است چیز دیگر ست و زید که عالم است خود یک چیز ست و علم که صفت اوست چیز دیگر ست و عمرو که معلوم زید ست چیز لیست دیگر و مصنف کتاب موجد آن کتاب ست خود یک چیز ست و کتاب که موجود کرده و تصنیف کرده اوست چیز دیگر ست و خود آن کتاب صاحب کتاب معنی دیگر ست پس اگر لفظ نور را در آیه با ینمعنی متعدی تفسیر کرده شود و حمل هنا ک حملاً اشتقاقیاً حمل اشتقاقی ست و منظور از کلمهٔ نور اسم فاعل ست که منور باشد فهو منور السموات والارض و معنی آنست که او تعالی روشن کننده و ظاهر کنندهٔ آسمانها و زمین ست فافهم کتبه صاحب الکشاف و ما اراده حجة الاسلام مصنف الاحیاء چون این هر دو معنی بوضوح انجامیده و فرق معنی لبشرط مقسم معلوم گردیده مفهوم گشت که غالباً مراد حجة الاسلام علیه الرحمة الاسلام از اولا الباب ست معنی اول بود که بموجب حمل مواطاة ست و صاحب کشاف که از علماء تشرست معنی ثانی نوشته و حمل الاشتقاق نموده و الله اعلم بحقیقة کلامه و محمد غزالی علیه الرحمة هر چند در علم ظاهر از فحول علماء و نقادست امچون نظر کشفی اکسیر داده میشود در علم باطن چندان از اهل التقرب چنانچه دیگر اولیاء اکمل گذشته اند بنظر نمی آید که یک نسبت ضعیفه ولایت دارد والغیب عند الله

تنبیه

ایدوست که این هر دو معنی که جار الله نوشته و محمد غزالی اراده کرده یکی باعتبار معنی لبست و یک لحاظ معنی قشر زیرا که ظاهر و باطن عین یکدیگر ست و امتیاز نیست و ما بینها مگر اعتباری و امتیاز من جملهٔ قشرست که متفرعست بر ذات پس مرتبهٔ باطن که چون مرتبهٔ ظاهر پیش از اعتباری نیست نیز در ضمن قشرست و معنی آن هم معنی قشریست و چون یک حقیقت مطلقه در مراتب ظاهر و باطن جلوه گر ست و موجود نیست مگر همان یکی مرکه وجود ست پس باین اعتبار مرتبهٔ ظاهر هم محسوب در مرتبهٔ حقیقة ست و معنی آن هم معنی لبست و اگر امتیاز ظاهر و باطن باهم یگر مقابل کرده گوئیم که یکی معنی لبست و یک معنی قشر اینهم درست ست فتعقل حاصل آنکه اگر بچشم بصیرت پیدا کنی دریابی که هیچ ذره از ذرات عالم محروم از نور حقیقت که آفتاب عالمتاب ست نیست یعنی انکشاف این حقیقت از مظاهر بی نهایت می شود تا که تصفیه قلبیه حاصل نگردد بتصدیق فیض صحبت اهل الله آئینهٔ دل را اول صاف باید نمود بعد ازان از هر طرف همان یکه ظهور تجلی خواهد فرمود و باب مشاهدهٔ فانیا تو لوا فثم وجه الله خواهد کشود و تراز ات هستی تو خواهد بود

استعاره ذره که در دوری و خویش مهجوری آفتاب پیدا شناز ستاره تمام تنها بیقرار گردیده در جستجوی رب خویش و خالق خود که از نمود و وجود ذره ست سرگرم گردیده و اعراض از جمیع ما دون آفتاب گزیده چون در ذره اینچنین طلب پیدا شد اولا در سلک طالبین و سالکین تمنی منسلک میگردد و در رموز و ما یهیمن الی الشمس بیشمر نده و طالب و جویای آفتاب فهمیده و نیقام چون این ذرهٔ در جوای محبت آفتاب عروجی خواهد نمود و بلطف او جوعی خواهد فرمود در اینجا چون عشق او قوت خواهد گرفت و محبت او کمال پیدا خواهد کرد از فرط شوق و غلبهٔ عشق ظهور و وجود خود بلکه جمیع اشیا از جناب آفتاب خواهد دید

وخلوتیان عالم ازان تیر غیظ خواهد شنید و در همه جا بیتابانه فریاد خواهد شنید که همه دوست و پیدا نیست جز جلوه دوست و هیچ ذره را پوشیده از وجود او دید و گوش دل خواهد شنید که ما یزید عن یکان متقال ذرة فی الارض والا فی السماء و درین حال او را در جماعه مومنین و عاشقین خورشیدی در دخل مینمایند و قس علی هذا تجلی فعلی آفتاب بیقرار بندید براد دروازه سیر آفاقی میکشایند درین مقام لفظ محبت و ولایت آفتاب براد درست می آید و چونکه نظرش از کثرت بوحدت میگراید یعنی که بر خود می آید درین مقام چون بحقیقت خود میرسد و تمام در خود ظهور آن نوری بیند بلکه وجود خود همان نور رای بابد و عین خویش مینماند سد درین وقت غلغله و شور تا المصیر برمی دارد علم همه اوست می افرازد که ای درنگان در یابید که عین آنتا بید دوری و بعد کجاست و قرب و وصل کرا ست و غیر عین ماست مائیم که آنتابیم و مائیم که عین آنتابیم اینهمه کثرت ما و من که می بینید بموجب تمامی تاثیر علمی که اعیان تا به باشد ذات آفتاب ظهور نموده تمیز علمی تفصیلی پیدا کرده است در مقام اینجا حل بحقیقت خود میگوید و پابند سیر نفسی میماند و سر گردان در خویش میخواستند که بیرون خود شوند گزیر گاهی نیست چنانچه از حال اخیرین ذره خبر داده اند که گفته اند ذره گر بی نمک در بیشه بود و گر چو عوجی تنگ زند در خود بود ذره در بخال بر هر ذره که غایت بی غایت شمسی تصدق آن و هم که درین درنگان که آفتاب است در سر اند و ازین مقام خودی خود شوند خواهد برآورد که ای گوته اندیش بند در خویش اینمقام حقیقت تست که میدان که عین آفتاب گردیدی که برین حقیقت تو پرتوی از نور وجود کل اطلال آفتابی باشد که کیاسم آفتاب نوست تا فه هست آن بر تو را آفتاب حقیقی تصور نخواهی نمود که ذره آن بر تو تخت عرش آفتابی است که عبارت از هنود مقتضا شمسی ست پس چون بحقیقت خود رسیدی و از ابدان ظل نخلی دیدی درین عکس اسمای حسنی بندامدی لیکن تو چگونی که بسیاری از درنگان در راه آفتاب درین جا بندامده اند الا شارت بک چنانچه از حال آنجماعه این بیت خبر میدهد ؎ آن جنان لائی که دام دیاست ✽ عکس مهر و یان بستان خداست ✽ حالا از فضل و کرم شمسی ازین ورطه خودی خود برآ و فنا فی الله حاصل نما و خویش را ذره آن آفتاب دریاب و از ذره بودگی سر شتاب هیهات بر سیل هوام آن آفتاب حاضر فانا فا تجلی بر خویش بران که هر متکلم تیا کتم بلکه خود را دو جه حضور او آنچنان گم کن که ذرا تو نام اند نشان ؎ تو مباش اصلا کمال انیست و بس ✽ رو در و گم شو وصال انیست و بس ✽ آنچنین حالت راتعبیت و حضور و شهود و وجود و مشاهده و وصول با آفتاب میگویند و اینجا مله را اوراق نفس و آفاق میدانند ؎ تو بدنی بالا و پستی رفتن ست ✽ قرب او از قید هستی رستن ست ؎ خوشتر آن باشد که سر دلبران ✽ گفته آید در حدیث دیگران ؎ نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم ✽ چو غلام آفتابم همه ز آفتاب گویم ✽ رباعی هستی و عدم خرده میخانهٔ اوست ✽ امکان و وجوب مست پیمانهٔ اوست ✽ چشم دل تو اگر حقیقت بین ست ✽ هر ذرهٔ خلق روزن خانهٔ اوست ✽ منظور از هستی وجود اعتباریست و از عدم عدم اعتباری زیرا که بر وجود صرف عدم محبت من حیث هو هو چیزی حکم کرده نمیشود و از خراب شدن مقید در تقید شدن و از میخانه بشمول واحاطهٔ حضرت اطلاق واز کلا را وجود مطلق یا از هستی مرتبه بشرط شئ و از عدم مرتبه بشرط لاشئ و از لفظ او مرتبه لا بشرط و از امکان حقائق ممکنه و از وجوب مراتب تعینات اسما و صفات الهیه از مست شدن کیف بحقیقت خاص شدن و از پیمانه تعین مخصوص و از چشم دل و عرفان و از حقیقت بینی و ریافتن امری که ما هو موجود از ذرات خلق مقیدات کونیه و از روزن اضافهٔ لوزو جود و از خانه تشخص مفیض حقیقی حاصل آنکه وجود اعتباری و عدم اعتباری و مرتبه بشرط لا و مرتبه بشرط لا مقید نسبت بشمول و احاطهٔ اطلاق وجود مطلق شده اند و اینهمه تعینات از مرتبه لا تعین ظهور نموده اند و حقائق موجودات ممکنه و مراتب وجوبیه اسما و صفات و تعینات ذاتیه و تجلیه شده کیف بکیفیت خاص متضمن و توسط تعین واحد ذاتی و جنبه تعالی گشته اند و بسبب او ظاهر گردیده اند پس اگر تو تو دیا بندهٔ حقیقت کما هی هست و می یابی که هر مقید از مقیدات کونیه را فاضه بحضرت وجود واز تشخص مفیض حقیقی باخود و در خود دارد و لله ما فی السموات و ما فی الارض و الی الله ترجع الامور ـ

هو الباری

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی هو خالق ذوات الحقائق و خالق جهات الدقائق والصلوة والسلام علی من هو حقیقة التعین الاول و شخصه الاکمل الافضل و علی آله الکاملین و اصحابه الفائقین

اما بعد فہذہ الواردات التی سمیتہا بتحقیقۃ الحقائق وصلنا اللہ وایاکم بتحقیقۃ التحقیق وارینا وایاکم حقائق الاشیاء کما ہی فی نفس الامر ای کما یکون الشئ فی حد نفسہ بتجدید اللہ تعالیٰ وہو محدد کل الاشیاء ومقدرہا تلک حدود اللہ فلا تعتدوہا ومن یتعد حدود اللہ فاولئک ہم الظالمون فحد اللہ الموجودات بالاعتبارات والاضافات وکل موجود اضافی محدود بحد اعتباری من جمیع الجہات کما ان الجسم منقسم بالابعاد الثلثۃ ولہ حیز طبیعی الا ان من الاجسام ما تسمی حادی علیہ یاس سطح باطنہ سطح ظاہر ہذا الجسم الحوی فلکا کالافلاک الثمانیۃ وما لیس علیہ الفوق فلہ حیز الامکان کفلک الافلاک الذی ہو مختد جہات فہکذا جمیع الموجودات الکونیۃ مرتبۃ بعد مرتبۃ علی تفاوت الدرجات فی مقاما مختص بحس ضافی ومکان معین اعتباری والحق الذی لیس بمکان وما تحتہ الحد الامتیازی بین جانب الفوق واما تاز من الموجودات الممکنۃ باعتبار جانب التحت ہو فی مرتبۃ اللاتعین وحیز الاطلاق بیانا وہستعارۃ والامکان ذاتا وحقیقۃ وراء الوراء ثم وراء الوراء لیس وراء اللہ المنتہی وان الی ربک المنتہی واعلم ان معرفۃ حقائق الاشیاء ہی مرتبۃ حدودہا وسموہا لان جمیع الاشیاء منحصرۃ فی نوعین مرکبات وبسائط فمعرفۃ حقائق الاشیاء المرکبۃ موقوفۃ علی معرفۃ الاشیاء التی ہی مرکبۃ منہا مثلا اذا قیل ما حقیقۃ الطین فیقال ماء وتراب فمحتاطان وکذلک الکبریت حل عسل متمزجان وہکذا یعرف کل شئ مرکب تولف واما الاشیاء البسیطۃ فمعرفۃ حقائقہا بمعرفۃ الصفات والنعوت المختصۃ بہا مثلا اذا قیل العقل فیقال جوہر مجرد مدرک للکلیات غیر متعلق بجسم وکذلک النفس الناطقۃ جوہر مجرد مدرک للکلیات والجزئیات والتعلق التدبیری لا تصرف بالجسم وعلی ہذا القیاس فحقیقۃ الشئ ہو المعنی الذی یمکن ان یعلم او یخبر عنہ وحقیقۃ الموجود ہو الامر الذی وجدہ احد الحواس الخمس او تصورہ الوہم او دل علیہ الدلیل والوجود لیسی الیس والعدم لیسی لیس ۔

وارد در بیان وجود اعیان

وجود کہ بمعنی ہستی ست من حیث ہو ہو مراد ازان حاصل بالمصدر دارند وہشا انتزاع دہا بہ الموجودیۃ ہم میگویند واین مرتبہ مبرا از جمیع نسب واعتبارات بسجایہ سلبیہ است اگرچہ ہمہ اضافات ہم منسوب جزو نیستند زیرا کہ اگر فقط سلب اعتبارات را منظور دارند مقید بمعنی سلبی شود کہ مرتبہ بشرط لاشئ ست واگر تنہا ایجاب اضافات منسوب کنند مختص بمعنی ایجابی گردد کہ مرتبہ بشرط شئ ست ونہ بلا نست بلکہ اوست کہ شامل جملہ تعلیفات ست واوست کہ مبرا از ہمہ توصیفات ست لبس المجاظ یک یک اعتبار از معنی ایجابی وسلبی مبرا از ہمہ ست واعتبار بالحظہ مجموع شامل جملہ دہمین مرتبہ را مرتبہ بلا شرط شئ ومرتبۂ لا بشرط میخوانند والا اعتبار یا متاز عن شئ یا لحاظ فرد مالہ وجود خارج عن ذلک الشئ بل ہو حقیقۃ من حقیقۃ تعتبر فی الذہن فغیر مرتبۃ عن ذلک الشئ فی المفہومیۃ وعینیۃ فی الوجودیۃ فالوجود الذی ہو الوجودیۃ بمنزلۃ ذات الشئ والموجودات کلہا اعتبارات واضافات تقرر فیہ وتضاف الیہ وتمیز عنہ وتتحد بہ والامکان ہو مستغنیا عن جمیع الاسباب وہم لفظ وجود اطلاق کردہ مے آید بر وجود ظلی کہ بمعنی مصدری وکون وحصول ست وامر منتزع نیز ہمین ست کہ انتزاع کردہ میشود از ہمان منشا انتزاع پس ہر معنی را در عبارات مناسب آنمقام حمل باید نمود وخلط مبحث نباید نمود فافہم فیفتک فی کثیر من المواقع واعیان جمع عین ست کہ بمعنی حقیقت آمدہ ودر اصطلاح صوفیہ آنرا حقائق موجودات وصور علمیہ اعیان ثابتہ ودر مرتبہ واحدیۃ میخوانند وحکما ماہیات میگویند فالحقائق مفاتیح للکنز المخفی الذی اذا حب ان یعرف فخلق الخلق فتجاہر فی تلک المظاہر فتجلی عبرت بالمفاتیح الا الامر الواحد الذی ہو وجود محض فنظر الی الوحدۃ الذاتیۃ عبر بالامر الواحد وباعتبار شئونہ الکثرۃ الصفاتیۃ والاسمائیۃ والافعالیۃ فتجلیات الظاہرۃ فی الحقائق الموجودۃ الاضافیۃ کنوز مفتوحۃ فتحہا الحق سبحانہ والماہیات المعدومۃ الاعتباریۃ کنوز مخفیۃ خلق الحق تعالی ابوابہا وعندہ مفاتیح الغیب لا یعلمہا الا ہو ۔

فائدہ در بیان حقیقۃ ماہیۃ وتحقیق مجعولیۃ وغیر مجعولیۃ آن

حقیقت وماہیت عبارت ازمایہ الشئ ست وآن امر معقول مفہوم ست قطع نظر از وجود وعدم ہر بار ست کہ موجود بود خواہ معدوم زیرا کہ حقیقۃ موجودیۃ ومعدومیۃ نیز مثل سائر حقائق بشرط لا مفہومی نیست ودر ہر حال چہ وقت موجودیۃ وچہ ہنگام معدومیۃ ہیچ ماہیۃ از مرتبہ مفہومیۃ خویش برنمی آید وذات الوجود ست کہ از راہ اختصاص مجہول النعت انیمانی محض را در ضمن ظہور خویش ظاہرے سازد بعضی را ازین حقائق درخت نسبت ایجابی آوردہ

تجلی مرتبهٔ بشرط الشیٔ خود فرموده است نماسانده موجود اضافی مینماید و بعضی را نیز نسبت سلبی کشیده تجلی مرتبهٔ بشرط لاشیٔ خویش نموده نیست نگردانیده معدوم اعتباری میفهماند از مشاهدهٔ این آیات باهره و تجلیات ظاهره و بر قلوب عرفا میکشاند بآنچه می کشاند اعتبر وا یا اولی الابصار بالجمله چون مقرر است که ماهیت مفهوم مرکب است از جزئین ذاتیین که از اجناس و فصول مرئی مندرج و ترکیب شتراکی و امتیازی در نفس مفهومیه خود دارد و ترکیب فی حد نفسه مقتضی جعل است خواه بذات خود بود خواه از دیگرے باشد پس ماهیات مجعولیه ذاتیه باخود دارند و این ترکیب ماهیات را خود بخود گفتن و مثل حکما غیر محمول بیان نمودن تقریر موحش و نا ملائمست و از نهج معهود و اسلام جدا شد هر چند اگر خوب فهمیده شود درین هم هیچ محظور لازم نمی آید اما عوام از فهمیدگی مطلب در تردد و شکوک می افتند و بی تحقیق نمی برند و چیزے دیگر مرادیت میفهمند یعنی موجود بودن ماهیات بالاجعل تخلیق بسبب دیا تین مفهوم ماهیته بنظر تحقیق و عین نسبت که جعول فاعلیه مخصوص و جعب تعالی ست و نصیب تعالق ملکه جزء انفعال نیست تحقق و ثبوت ماهیات را هم خود بخود فی النفسها گمان نباید کرد بلکه مجعول بجعل حق سبحانه باید فهمید و ترکیب اینها را بترکیب علم الهی باید گفت خواه ترکیب ماهیته با وجود منظور بود خواه ترکیب اجزاء ماهیته و مرتبهٔ ماهیته لمحظوظا شده تحقق قائم مقام علم شامل و راجع طور المتکلم والحکیم و لا یفهم الا من اتی الله بقلب سلیم و باید دانست که چنانچه تصور ماهیته از ترکیب جنس و فصل حاصل میشود همچنین تصدیق ماهیته از انضمام نسبت مجعول الکینونه بماهیته حاصل میشود و معدومیته ظاهر میگردد و گفته می آید که فلان ماهیته موجود ست و فلان معدوم و جهت مضاف شدن این نسبت حکمیه بماهیات و علة اجتماع این نسب و اضافات کما هو حقها حضرت احکم الحاکمین می داند جل شانه و عم احسانه و الحکم الیه ترجعون و اصل حقیقت این امر مطابق موفق نموده و کشوده حق در شرح وارد وجود و موجودات آمده مسمی بهدی الله ست ترقیم یافته پس اگر این نسبت حکمیه با تصور نفس الماهیته و مرتبهٔ علم حیچ گشته محکوم علیه را موجود ذهنی یا معدوم ذهنی گفته میشود و اگر با تصور ماهیته مع تشخص و مرتبهٔ معلوم آید شده محکوم علیه را موجود خارجی یا معدوم خارجی گفته می آید و نظر باین اعتبارات نسب و اضافات درین موطن ظهور بر یک از حکم و محکوم به و محکوم علیه منصبغ بالتبع نسبت امتیازی ست و لحاظ ذوات خود باد آن مقام بطور هر سه برهان یک حال الا اعتباری و فی الحقیقه یک ذات حضرت واحد حقیقی ست عز شانه جل برهانه که وجودش عین ماهیته اوست و از هر هستی اوست که بچنین نظر ظاهر نسب و اضافات و شیون و اعتبارات جلوه گر ست فافهم ما اظهرنا لک فی هذا المقام بالدلیل الجلی و الله یقول الحق و هو یهدی السبیل

تنبیه در عینیهٔ وجود برای ذات واجب تعالی و بیان امر حق و راه هدی

اتفاق ست همه حکما و صوفیه اخواه قائل توحید شهودی باشند خواه قائل توحید وجودی و منعنی که وجود بمعنی بالموجودیه عین ذات واجب تعالی ست و متکلمین که قائل بغیریت وجود اند حقیقت حق جل علی والفکاک که آن از ذات جائز ندانند اگر حاصل کلام خود را بفهمند مراد ازین وجود بمعنی مصدریست که متضمن کون و حصول است نه آنکه وجود بمعنی حاصل بالمصدر که منشأ انتزاع ست و الا مغایرت وجود مع حیث هو هو از ذات واجب تعالی بهیچ نوع راست نمی آید چه واجب که موجود ست حقیقة او که غیر وجود ست او وجود موجود ست یا وجود بحقیقت او موجود ست و این هر دو معنی باطل و نامسموع ست زیرا که اگر گوئی ذات حق تعالی بسبب جود و وجود هست بان خود کفر میشود که ذات او بواسطهٔ غیر او موجود باشد و اگر گوئی که وجود بذات واجب موجود ست این هم خطا ست که درین صورت مفهوم وجود و وجود نیز ثابت شده که وجود بعین حقیقت حق ست یعنی مصدری را که صفت اوّل ست حکما و صوفیه هم عین ذات میگویند و حق که موجودیهٔ صفهٔ اول ذات الوجود ست حاصل همه عقلا یک ست و امر متفق علیه بے شبهه و شک تعصب خطاست و تنازع بیجا برای تفهیم همین مطلب حضرت مجدد الف ثانی قدس الله سره العزیز در جلد اول مکتوبات خود در مکتوب مصدری و جهارم که بنام مخدوم زاده شیخ محمد صادق قدس سره صدور یافته منفصل نوشته اند که معلوم فرزندی عزیزی باد که حقیقت حق سبحانه وجود صرف ست کمالے دیگر بآن انضمام نیافته ست و آن وجود تعالی منشأ هر خیر و کمال ست و مبدأ هر حسن و جمال چه ذاتی ست حقیقی و بسیطی که ترکیب و صلا بآن راه نیافته ست لا ذهنا و لا خارجا و بحسب حقیقة ممتنع الصورة ست و محمول ست بر ذات تعالی بمواطاة لا اشتقاقا هر چند نسبت حمل را نیز درین موطن فی الحقیقة گنجایش نیست زیرا که جمیع نسب در آنجا ساقط گشته لذوجودی که عام و مشترک ست از ظلال آن وجود خاص ست تعالی و تقدس

و این ظل محمول است بر ذات تعالی و تقدس و برائت یا بسبیل تشکیک مشتقاً لا مواطاة و مراد از ان ظل ظهور حضرت وجود ست تعالی و مراتب تنزلات و از او آن ظل اول و اقدم و اشرف و رئیس ست که محمول بر ذات ست تعالی مشتقاً پس در مرتبهٔ اصالة الله تعالی وجود توان گفت نه الله تعالی موجود و در مرتبهٔ آن ظل الله تعالی موجود صادق ست نه الله تعالی وجود انتهی پس این عبارت مستفاد گشت که وجود هم اوست و موجود هم اوست و آن امتیازها عتبارات الاصالة و الظلیة فی المراتب و آنچه پیوسته باین عبارت نوشته اند که چون حکما و طائفه صوفیه که بعینیت وجود قائل گشته اند و بحقیقتین این فرق اطلاع نیافته اند ظل را از اصل جدا انساخته حمل مشتق و حمل مواطاة بر هر دو کرده اند و در تصحیح حمل اشتقاق محتاج تحمل و تکلف گشته و الحق اخفت بالهام الله سبحانه انتهی مراد حضرت مجدد قدس سره اینها از حکما و صوفیه کسانی اند که بالکل رفع این امتیازات و اعتبارات کرده حفظ مراتب نمیتوانند و بکلمات بے ادبانه لب میکشایند و الحق که اکثر اے از حکیم مشربان جاہل صوفی نشان غافل بهمین قسم اند و الا احتمال نفهمیدن فرق حمل اشتقاق و حمل مواطاة و تفاوت حیثیات و مراتب وجود بر حکما و صوفیهٔ محققین نیست کہ ایشان هم وجود را باآنکه مراد احد سید انند بمعنی بیان کرده اند یکے بمعنی منشا انتزاع و یکے بمعنی امر منتزع و قائل بوجود ظلی اند پس چونکه بلحاظ حضرت مجید دبالجزم اثبات مراتب ست و منظور اظهار کمالات نبوت خصوصیة امتیاز آن منسوب بخود فرموده اند و حقیقت اتحاد هم از نظر ایشان پوشیده نیست چنانکه در همین مکتوب بے تشتت کرامین فقیر و کتب و رسائل خود هم خالفی عینیة وجود کرده است مراد از ان وجود ظلی باید دانست که صحیح حمل اشتقاق ست و تصریح بوجود ظلی هم که فرموده اند مالا کذا یعنی مراد از ان ظل ظهور حضرت وجود که عین حقیقت و واجب تعالی ست در مراتب تنزلات داشته اند پس هر چند که ظهور شے با متباری غیر آن شی ست اما بلحاظ عین آن شی ست مثلاً نور امر دیگر ست و ظهور آن امر دیگر لیکن باز ظهور هم عین نور ست قائل لے یا ران اگر انصاف ست باید فهمید که کلام پیران خود را که حق و مطابق واقع ست بطور بے بیان کردن بهتر ست که رفع شبهات منکرین هم شود و اظهار امر حق نیز کرده آید یا نبهی بیان نمودن خوشتر ست کہ یا موجب شکوک گردد و مخالف واقع بود سبحان الله ع مکلا شدن چه آسان آدم شدن چه مشکل ؛

ارائهٔ راه راست اعتدال که صراط مستقیم توحید محمدی ست

از ین مطالب توحید که او سبحانه بتسویه رسانیده و حقیقت امر مکشوف گردانیده حاصل رافع اثنینیت بآن طریق نباید فهمید که مستفاد از کلام ملاحده و زنادقه بے شرم ست و نافهمیده کلمه هم اوست بر زبان می آرند و گفتار شهود ات حسیه اند و توجه رجوع بطرف حضرت غیب الغیب که وراء الوراء همه مراتب اعتبارات ست پیدا نکرده اند و بهمه بانه توحید پنداشته اند که سهولة و اباحة برای خود اختیار کنند و از حقیقت شریعت غرا بے نصیب اند و از قرنها همی کمالات نبوت محروم مانده باذواق و مواجید طبیعیه و نفسیه خرسند اند و از اصل محبوب گشته بظل پابند اند و مشاهدهٔ او تعالی را منحصر در همین مظاهر کونیه پنداشته اند و از الهاماتی و عنایاتے که او سبحانه را بندگان خود بے توسط این حواس و قوی میشود آگاه نیستند حاشا و کلا بلکه مراد ما بیان بکمالاتی مرتبهٔ وجود و تبری از شرک حقیقی ست و دلالت بسوے توحیدی که پیغمبر علیه السلام بآن دعوت فرموده اما چون علماء ظاهر بین کلام اهل حقیقت را معنی شنوند یا تصانیف ایشان را همی بینند بے بمقصد پرده نفرسخن را نفهمیده ایشان را منکر اثنینیت کتابه می پندارند حالانکه این بزرگواران نفی اثنینیت حقیقیه که مستفاد از کلمهٔ لا الٰه الا الله وحده لا شریک لهٔ ست منیایند و فهم اثنینیت اعتباریه میفرمایند و توحید حقیقی که وحدانیهٔ ذات الوجود ست بیان میکنند نه آنکه موجودات را شریک و متحد با آن میگردانند که اینعنی و صورت التقدوجودات لازم مے آید بسبب کثرت موجودات فافهم این سخن را هر عالم کج طبیعت و هر درویش بے حقیقت نخواهد فهمید و بجا صل کلام نخواهد رسید و هم منظور ما از عبارتی که در اثبات مراتب ظاهره و باطنها اثنینیت واقع ست آن طرز نباید دانست که مراد ملاحیان بے نصیب از حقیقت ست و بکمال جهل شرک ثابت میکنند و مغائرت خلق از حق چون مغایرت بناء و بنا بیان میفرماید تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و هم ازین سر دو بیان آن شق ثالث باید فهمید که بعض صوفیه در میان خلق و حق بالنسبت الاعین و الاخیر قائل اند و آنچه علماء ذوات و صفات او تعالی را نسبت ثابت میکنند ایشان آن نسبت را در خالق و مخلوق فرو دمی آرند ای من وجه عین و من وجه غیر

سوال ازین بیان معلوم شد که حاصل کلام محمدیان خالص نفی اثنینیت ست و نه اثبات اثنینیت و نه امرین بین که بعض صوفیه بآن هم اشعار نموده اند یعنی باعتباری خلق غیر حق ست و بالجمله عین پس آن شق رابع کرامت کرده منظور این حدیث الصدیقان ست زیرا که درین اقسام ثلثه حصر عقلی مفهوم میگردد و گنجایش تقسیم رابع در ذهن نمی آید

جواب ۱ در مقام رفع اثنینیت این قید نوشته ایم که بآن طریق نباید فهمید که منفصل از کلام ملاحده و زنادقه بے سر و پا ست یعنی در جاے کہ از کلام رافع اثنینیت مفهوم شود مقصود ازان مثل دیگر قائلان عینیت اتحاد ماهیته کمّی و ماهیته واجبی نیست و حاصل عینیت عبد و معبود نه کما هو خیالی اکثر المواقع بلکه منظور یگانگی حضرت وجود ست فی حدّ ذاته که وجود معنی وجدست و تجویز نکرده ایم مرتبه از هیچ راه عقلاً و نقلاً درست نیست کما یستفاد من الآیات والاحادیث والادلة العقلیة و در مقام اظهار اثنینیت نگاشته ایم که بآن طرز نباید و دانست که مراد ما آیان بے نصیب از حقیقت ست یعنی درجائیکه از کلام ما اثبات اثنینیت ظاهر شود مراد ازان مانند دیگر قائلان اثنینیت لعدة وجودات نیست و لحظ نکرده ایم وجود نه بلکه مقصود همان تغایر و امتیاز ذاتی ماهیات ست که بیش از مفهومات نیستند نه اقرار شرکا در مرتبهٔ وجود ی الهم انی اعوذ بک من ان اشرک بک شیئاً و در مقام بیان آن شق ثالث که من جمیع عین و من وجه غیر باشد ترقیم نموده ایم که ازان قسم نباید دریافت که بعض صوفیه درمیان خلق و حق بالنسبة الی عین و لاغیر قائل اند چه از سیاق کلام آن صوفیه موجودیت همین موجودات استفاده میشود و در وجود حق در همین افراد موجوده مفهوم می گردد و دیگر میگویند آنچه مشهود ست موجود ست باعتباری حق توان گفت و باعتباری خلق و حاصل محمدیان این نیست بلکه باآنکه غیر او موجود نیست او تعالی و راورا بنهج حقیقی ممکنه نیست وحده لاشریک له و هو علی کل شئی شهید غرضکه در یافت اسرار توحید محمدی که خالص محمدیان بآن شرف اند بس اوفق و فوق گفت و شنید ست و منوط بالبعض اتباعاً تائید و معرا از شبهه شکوک و شبهات ست و مبرا ازین جمله تقریرات و توجیهات بهترین بیان آن همان قدریست که الله در رسول او نموده و دعوت محمدیان خالص همان ست که صاحب ایشان فرموده امید وار انکه شان توحید حقیقی باشند و از پیش خود بش هیچ تر اشند۔

اصطلاحات محمدیه

چون محمدیان خالص علی صاحبهم الصلوة والسلام در کلام الله و احادیث اطلاق لفظ وجود بجناب الٰهی نیافته اند و کلمهٔ وجود از اسماء الله نیست بنا بر کمال اتباع و اصطلاح ایشان بجای لفظ وجود استعمال لفظ نور ست بهر دو معنی یعنی بمعنی حاصل المصدر و هم بمعنی مصدری زیرا که نور از اسماے حسنی او تعالی ست و در قرآن شریف آمده و مراد از نور در وجود ست چه التعریف و جود نور واحد ست که ظاهر بنفسه و مظهر لغیره و باشد پس اگر مرتبه بشرط شئی ملحوظ باشد نوشتند و اگر مرتبه بشرط لاشئی منظور بود نور سازند گویند و اگر حیثیت اطلاقیه و مرتبه لابشرط مقصود باشد نور الانوار مانند نور صفت راهم گویند چنانکه وجود بمعنی مصدری هم آمده و صفات را انوار گویند و مجموع صفات ثبوتیه سلبیه را انوار مطلقه و فقط صفات ثبوتیه را انوار ثابته و صفات سلبیه را انوار سالبه و این قسم اصطلاحات از خصائص طریقه محمدیه ست که اوسیجا به تقدیس فیضان رسول کریم برین محمدی کشوف ساخته و طرح علم لوکه جدا از منهج علوم ست و فی الحقیقة قدیم انداخته زیرا که هرکس از علما و صوفیه و متکلمین و غیرهم هر قسم گفتگو که باشد از همین اعیان موجوده و از نده و حالات طاریه آنها و بیان می آرند پس این فقیر از کلام الله و احادیث آنچه صریح و مطابق بآنها نی و قهشه و یا بقرائن و التزام معلوم گردد تخریج نموده و اکثر اصطلاحات محمدیه تقلم اده و راه استخراج آن گشاده و محمدیان راضه درست اند این اصطلاحات را و مستعمل آرند و با بحاث دیگران کار ندارند و از الفاظ تراشیدهٔ همه با بے نیاز شوند و براه کمال اتباع روند ان هدی الله هو الهدی و باید فهمید که مقابل نور ظلمت ست پس عدم را ظلمت گویند و عدمات باعتباریه را ظلمات که والله یخبکم من الظلمات الی النور یعنی حق تعالی شما را کما هیات ممکنه ایداد از عدم بسوی وجود خارج میکند و نکته استخراج الی النور آنست که این ماهیات ممکنه را که فی الحقیقت معدومات اند از سبحانه در وجود نیاورده بلکه بلطف وجود کشیده در ضمن و جوب خویش گرفته ست نما ساخته ست و لفظ ظلمت نیز بسان مقابل خود که نور ست بر دو معنی حمل کرده میشود یکی بمعنی ذات العدم که عدم محض ست مقابل آن وجود که الیه الموجودیة ست دیگر بمعنی عدم ظلی که مقابل وجود ظلی ست و این وجود و عدم ظلی گاهی بنود و نبود ان باشد مجازی مصدریه اند و در نیمقام الوجود موجود و العدم معدوم گفته میشود و در رتبهٔ اولی که حاصل بالرهبة ست العدم عدم

والوجود وجود صادق می آید و ماهیات و اعیان را در حضرات علمیه تحت مقتضیات الاسماء الالهیه میدانند چه اینها همه
موجودات کونیه مظاهر اسماء الالهیه اند که بموجب اقتضاء و براسم مظهر آن بظهور آمده و اذا قضی امراً فانما یقول له کن فیکون ربا حق فهمیده تو اگر ظهور کونین نگویند + پس تو
برایست چه مرگ و چه زیست + انصب العین تو صنعة الله بود + معلوم کنی تو کون عالم صیرت + مراد از فهمیدن دریافتی ست که کیفیت آن در نفس راسخ شود و حالت
ملکه حاصل گردد و باعث اطمینان قلب باشد و از ظهور پیدای مطلق که شامل ست موجودات و هیئة و خارجیه را و از کونین عالم غیب شهادت و دنیا و عقبی
و از کلیه پیش کز ظرف ست و زمان و دهشت و علم و از لفظ تو منظور خطاب عام ست و از مرگ و زیست حالات طاریه عدمیه و وجودیه عقبا یه و از نصب العین
نتایج راسخ و از صنعة الله کمالات صفاتیه الهیه را معلوم کردن و دریافتن فحظ عرفانی و از تلون کیف بکیفیات کمالیه و وجودیه شدن مقصود آنکه اگر در یابی بمدیافت رائع
مطلق که پیدائی موجودات و هیئه و خارجیه تمام عالم شهادت باشد یا غیب دنیا بود خواه عقبی از کیست یعنی از حضرت وجود مطلق ست پس وردانست و علم تو
بر اے خاطب حالات طاریه عدمیه و وجودیه عقبا یه که هر آن بر تو وارد میشه و دساوی و برابر خواهد بود و چون در شاهده تو شهود کمالات سفاتیه الهیه باشد نظر تو بحق
در یافت کنی که کیف شدن عالم بکیفیات کمالیه وجودیه چه چیز ست و از چه راه ست بدانکه حضرت وجود حقیقی موجودات را بصبغ کمالات خود مصنبغ ساخته
کمالات را بصبغ بری آن تلبیه کرده که رنگ و نقش ست و قائم بموضوع خود که جوهر ست مثلاً ثوب موضوع رنگ ست و رنگ بسبب موجود و قائم بچنین صفات
کمالیه از حضرت وجود موجود این دنیا جنه گردیده الم شهود صنعة الله و من احسن من الله صنعة پس حق تعالی حقائق ممکنه را بصبغ وجود ظلی متصبغ کرده و هست نما شان
و این موجود صفت و الهیه تمام مرفه حضرت وجود را و متضمن همه صفات و اعتبارات دیگر او جل جلاله زیرا که اول آنچه از مرتبه حاصل بالمصدر انتزاع کرده میشود
ان حی ست و دیگر صفات و نعوت دیگر این منتزع اعتبار کرده می آید که نخست لحاظ موجودیه شی ست بعد ازان امتیاز او صافها و پس این رنگ
موجود یه سمیع و دیگر اعیان کمالات و اصلا یکه حضرت وجود ست که تجلی سبحانه براعیان موجوده انداخته و ساعت بساعت بتجلیات رنگا رنگ پرداخته اے هر ساعت
هر لحظه بانی شده نیلوفات صنوعه و تجلیات گوناگون پرداخته و هر آنے بشانے مشغول ست کل یوم هو فی شان مع انه لا یشغله شان عن شان و آناً فاناً فیض
وجودی بهویت وجود بر سبیل استمرار سرمدای دم بدم این فیض بے درپے بر هر موجود بر سبیل تواتر ست بلکه متصل واحد والا هر آن که فیض وجودی نرسد در همان آن چیز
موجود معدوم گردد مثلاً ضوء برق در هوا مادام که برق متواتر و متصل در خشیدگی ست پیوسته هوا چون روز روشن ست و الا فلا و چونکه فیض شمسی متواتر
متصل ست تمام روز نورانی ست و هر گاه حائلے درمیان آید آن ضوء ناپیدا و معدوم شود از انکه ساعت بساعت مضمحل مے گردد و باقی نمیماند مگر بتواتر
فیض پس همچنین حکم وجود عالم و بقای عالم ست از جناب رب العالمین مادام که فیض وجودی متواتر متصل ست وجود عالم قائم و دائم ست و هر آن که
موقوف ماند در همان آن باطل و معدوم ست و آنچه ظن نموده اند بعضی که وجود عالم از جناب باریتعالی مثل وجود بناست از بنا و سیوار کلال که مستقل بذاته
مستغنی از صانع خود ست انچنین اهلی ندارد زیرا که بنای بیت و خانه و ساخت سبو و پیمانه ترکیب تالیف ست درمیان اشیای موجوده بنداشتها چون سنگ خشت و چوب
و تخته و تراب و آب و غیرها و ابداع و اختراع ترکیب تالیف نیست بلکه از عدم بوجود آوردن ست غرضکه فاضه وجودیه و جب تعالی ممکنات را از عدم اعتباری گشیده
بسوی وجود اضافی مے آرد و عالم را بهیوته درین کارگاه رنگے برنگے و از حالے بحالے میبرد اے تلون بالوان مختلفه مے سازد و در حالات و کیفیات متجدده و شئے
مے اندازد فهو الذی اخرج الممکنات من العدم الاعتباری الی الوجود الاضافی اخراجاً علمیاً و احاط بکل شئ علماً و صبغ الموجودات بصبغ الکمالات الوجودیة صبغاً
ایجاد یا و من احسن من الله صبغة اینجا لطیفه لیست ای درین موطن یک نکته رنگین و لطیفه نقشین ست اعنی تصبیغ و تصبغ هر دو منسوب اند بطرف وجود پس چنانکه
برای تلوین کردن ثوب وجود رنگ ریزد و وجود رنگ ضرور ست بجهت برای رنگین شدن هم وجود آن ثوب نیز ضرور ست اگر ثوب نباشد کرا رنگین کنند
پس رنگ و رنگریز و ثوب هر سه امور وجود یه اند و همان یک مراد احد درین مظاهر باختلاف اضافات و جهات جلوه گر ست موجود وجود میشود نه آنکه عدم بوجود می آید و تعال

بار وجودی میتماید لاتجعل عطایا الملک الا مطایا یا و بار بردار هر دو ازان سر کار یکسان حقیقی ست چه الفعال نیز فعل ست زیرا که افعال حقائق امکانیه نیز نوعی از فعلیت پس این فعل هم مضاف بطرف وجود ست که دران نیز ظاهر ست و هو فعّال لما یرید و کل فعّال که برای مبالغه ست و دلالت بر کثرت و شدت فاعلیه مینماید نیز مشعر از همین معنی ست یعنی فعلیه الفعالیه هم منسوب بطرف اوست بل بر یا نه لاحول ولا قوة الا بالله ولا فاعل فی الوجود الا هو لا اله الا الله ولا موجود سواه -

تنبیه

چون بر ارباب سلک و سالکان مغلوب الحال که مدرکه ایشان ضعیف و فهم شده هست و راهی لفیض علّه شدید القوی ندارند فی الجمله انمعنی منکشف میگردد و قائل وحدت وجود گشته و حبّ ممکن را عین یکدیگر فهمیده فرق در عبد و معبود نمیکنند و بلی ادبا نه یکبار بر اوست لبسے کشایند ازین حقیقه آگاه نمیشوند که آن مرتبه وجود بحت که سوای او موجود نیست نظر بذات خود از حیثیه واجبیه و ممکنیه و اسمیه و آثمرتبه گنجایش بیان نبود دعوی عینیت هم در آنمرتبه چون دعوی غیریت ست کن عرف الله کل لسانه و این مراتب ممتازهٔ وجوبیه و امکانیه هیچ نوع عین یکدیگر نمی شوند هر چند در اینها موجود همان یک امر واحد باشد زید هست پاو سر خود ست نه آنکه سر زید هم عین پای اوست و پای او عین سر او ادب را ازدست نباید داد و زبان بکلمات شطح نباید کشاد و این چه کتاب مستطاب حضرت نالهٔ عندلیب و حق صوفیه وجودیه از کلمات تنقیص واقع شده هست مراد ازان همین محدان و بے ادبان اند نه آنکه موحدان محققان منظور اند که توحید عین ایمان ست آن باد چون مشاهدهٔ فانیا تو لو اخترم وجه الله بنده را بنده و انشتن ست و حق را حق اللهم شرفنا بالایمان الکامل والعرفان الشامل تصدق حبیبک علیه و علی آله الصلوٰة والسلام بادے چون تصبیغ و تصبیغ هر دو منسوب اند بطرف وجود پس مابهیات بیش ازو اسطهٔ ظهور و سبب موقوف کمالات او نیستند لے زیاده ازین نیست که این حقائق مکنه محض مرایا کمالات آلهیه اند و صرف سبب ظهور الوان اسمائیه کما ان المرآة واسطهٔ رؤیة الشخص حاصل از آئینه شاهدهٔ روی خویش ست و در آئینه خانه هر دیدار خود در پیش حدیث قدسی کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف تخلق مشعر بهمین ست و دلالت بر همان مدعا خود واضح تر چنانچه از کلمه ان اعرف که فعل مجهول ست و نسبت آن بطرف کرام فاعل مخصوص نیست و معروف ضمیر متکلم مفعول الیم فاعلهٔ واقع شده هست که قائم مقام فاعل ست همین مقصود صریح بر ظاهر و هویدا ست که خود بر خود ظاهر شوم و از مرتبهٔ باطن در مرتبهٔ ظاهر ظهور نمایم فالخلق الی الله بعد و حقائق الخلائق هر موجود جلوه گاه او ست و در هر چشم نور نگاه چون شخص و عکس و معنی عکسی همان در پرده اتحاد خود ست دیدنی ظاهر و آنمرتبه هم گر صورت شخصی و مرئی نیست گر رائی فیا آلهی انت اظهر من کل اظهر و انت احق

الامور **رباعی** گر با نسیم دست لبوئی تو گذشت * و در فصل بهار محو روئی تو گذشت * یا رب چه قدر بخلق نزدیکتری * هر کس که نزو خود گذشت سوئی تو گذشت

منظور از باد نسیم تعینات مجردات و معانی عقلیه ست که لطیف و بے رنگ اند و از دست شدن کیفیت خاص پیدا کردن و از بودن مرتبهٔ باطن وجود و لطافت آن و از گذشتن راجح و منسوب بحضرت اطلاق گشتن که الیه ترجع الامور کلها و از فصل بهار تعینات مادیات و مشخصات حسیه و از محو شدن مصروف و حیران شدن و از رو مرتبهٔ ظاهر و جود و از رب خالق و از خلق مخلوقات و از کلمهٔ خود تو هم اثنینیهٔ موهومه و از سوئی تو جانب حقیقه و در مصرعین اولین رباعی کلیه ست که رابطه ست محذوف ست یعنی اگر باد نسیم ست و اگر فصل بهار ست و همچنین حذف در کلام اساتذهٔ متقدمین و متاخرین در نظم و نثر اکثر جا آمده حاصل آنکه اگر تعینات مجردات و معانی عقلیه ست بکیفیت خاص مرتبهٔ باطن و لطافت تو راجع و منسوب بحضرت اطلاق تو شده و اگر تعینات مادیات و مشخصات حسیه ست صرف و حیران مرتبهٔ ظاهر تو شده منسوب و راجع بجناب مطلق تو گشته اے خالق هر چیز جل سلطانک چه قدر تو بمخلوقات خود نزدیکتری که هر کس از تو هم اثنینیهٔ موهومه و خودی خود گذشت بجانب حقیقهٔ تو منسوب گردید پس از خودی هر شخص هم باو قریب تر هستی و حق فرموده نحن اقرب الیه من حبل الورید زیرا که خودیش موهوم ست و هستیش معدوم فی الحقیقة در هر موجود نیست مگر وجود ربنا ما خلقت هذا باطلاً *

ھُوَ النَّاصِرُ

بِسْمِ اللّٰہِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد للہ الذی اوضحنا وجہ الملک لہ ولا آلہ الا ہو والصلوٰۃ والسلام علی مطلع شمس الحقیقۃ وافق سماء النبوۃ وعلی آلہ واصحابہ الذین ہم کالنجوم بایہم اقتدیتم اہتدیتم **اما بعد** ہذا الوارد الرایح سوا سی بمطلع الفجر فرخنا اللہ وایاکم من لیل الغفلۃ والجہالۃ الی نہار الشہود والمعرفۃ کما اخرجنا وایاکم من الظلمات الی النور اسی من ظلمات العدمات الاعتباریۃ الی الوجود الاضافی وعلمنا وایاکم قدر لیلۃ القدر وہا در ک ما لیلۃ القدر فاعلم انہا مدۃ حیوۃ کملی التی نزل اللہ فیہا ملیک الحقائق والمعارف وہی خیر لک من الف شہر الذی لا یکون فیہ لائۃ تنزل الملائکۃ بخفائک خاصۃ والروح لتلیک من کل مدینۃ فیہا باذن ربہم من کل مرای من الامور العاش والمعاد ویسلم اللہ تعالی علیک فی ہذہ اللیلۃ الی الاجل المسمی الذی یقطع سلسلۃ حیاۃ ہذہ النشأۃ ویفتح باب صبح النشأۃ الاخرویۃ علیک سلام ہی حتی مطلع الفجر۔

وارد در بیان وساطۃ آنحضرت علیہ السلام در میان خلق وحق

ذات مبارک حضرت خاتم المرسلین علیہ الصلوٰۃ والسلام وسطہ وسیلہ است در میان خلق وحق جل وعلی ہم براہی ہدایت ووصول الی اللہ کہ بی تثبیت پیغمبر و بے ایمان آوردن برنجیب آن سرور علیہ السلام نجات اخرویہ حاصل نمیگردد وراہ قرب الٰہی کشادہ نمی شود وہر رحمۃ للعالمین وہم برای موجود شدن وخلق گشتن عالم کہ تعین اول حقیقۃ محمدیست واول ماخلق اللہ نوری آنحضرت فرمودہ واین مرتبہ تعین اول محیط ہمہ تعینات ست وسبب ظہور جملہ مخلوقات اولاک لما خلقت الافلاک چہ حقیقت محمدیہ عبارت از ظہور جامعیت جمیع کمالات ست اجمالاً وکلیۃً واین مرتبہ مظہر اتم مرتبہ اسم اللہ ست کہ حقیقۃ جامعیۃ جمیع کمالات باشد وذات احدیۃ فقالت وتقدست کہ لا تعین بحت واحدیۃ صرف ست ولا شک کہ مخلوق اول وظہور نخستین آن اسم جامع جمیع صفات کہ کالجوئیات اند ہمین مرتبہ جامعہ کلیہ باشد وحاوی جملہ مخلوقات بود کہ کالجزئیات وی اند پس چنانچہ اسم اللہ کہ رب محمدست علیہ السلام در مرتبۂ وجوب اول واشمل اسماء وجہیہ ہست ہمچنین حقیقۃ محمدیہ مربوب اسم اللہ ست جل شانہ در مرتبۂ امکان اول واشمل ہمہ ظہورات اسمائیہ ہست کہ مسمّی بعالم ست ونہ ہیچ احدے بے وساطۃ آنحضرت در عالم موجود شدہ ونہ ہیچ واحدے بے وسیلۂ آن جناب در آخرت نجات خواہد یافت بلکہ مغضوبین ہم بدولت او مغضوب خواہند شد چنانچہ او سبحانہ میفرماید کما مغضوبین حتی نبعث رسولاً **سوال** اگر گوئی درین آیۃ لفظ رسول نکرہ واقع شدہ است پس تخصیص رسول ما درین امر چیست کہ ہیچی متعلق بہر رسول ست **جواب** گوئیم کہ حق ست ایصال بجنۃ مومنین را وایصال بجہنم کفار را کار ہر رسول ست اما ایصال فریقین بمنتہای مدارج ومدارک آنہا کار خیر المرسلین ست علیہ من الصلوات اتمہا ومن التحیات اکملہا جانت اصحاب پیغمبر ما در جنت یاران دیگر انبیا بتردد فائق تر خواہد بود وامۃ او خیر الامم ست وجہنم ابی جہل وابی لہب وامثال آنہا از جہنم فرعون ونمرود وامثال آنہا اشد واسفل خواہد بود چنانچہ امۃ مرحومۃ آنسرور خیر الامم ست ہمچنین کفار ومنافقین زمان آنجناب ہم اشد الکافرین واشد المنافقین اند الا عراب اشد کفراً ونفاقاً پس ہمچنین ای محمدیان خالص شما درین ہنگام دو فرقہ اسلامیہ بر حدوسط واعتدال ہستید وطریق شما خیر الطرق ست وکذلک جعلناکم امۃ وسطاً لتکونوا شہداء علی الناس ویکون الرسول علیکم شہیداً ومنکر ومنافق زمان صاحب محمدیۃ خالصہ گمراہ تر ومعذب [illegible] منکرین ومنافقین [illegible] بزمان ست وما بکافۃ [illegible] ومنافقین عہد بحضرت زیرا کہ انحراف وتعرض از محمدیۃ خالصہ محض خلاف عناد خاص بحضرت

علیہ الصلوۃ والسلام و باوجود اینہمہ رحمت عام و ہدایت تام و حقیقۃ کلام کہ بعنایت الٰہی ظاہر ست اگر کسے راہ نیابد و رہا از اخلاص تابد پس معلوم شد کہ محض لا نصیب و صرف از راہ شقاوت ازلی و قساوۃ ذاتی و جہالۃ جبلی سعادت و ہدایۃ و سلامۃ نیافتہ و سرا زمحمدیۃ خالصۃ فقہ نعوذ باللہ منہ اللہم لا تجعل من قومنا اصلا منہم لکن چہ توان کرد کہ حق تعالی صاحبدایۃ کہ ہدایت بالاصالۃ منصب اوست میفرماید انک لا تہدی من احببت ولکن اللہ یہدی من یشاء و ہو اعلم بالمہتدین ہم تند رہم لا یؤمنون و این عادت اللہ ست کہ چنانچہ در ہر وقت برای کاملان متقدمین پیدا میکند منکرین ہم بوجود می آرد فہو یہدی من یشاء و یضل من یشاء و ہو علی کل شئ قدیر اللہم انصر من نصر دین محمد و اخذل من خذل دین محمد بالجملہ جناب آنسرور و عالیہ السلام مظہر جمیع اسماء الٰہیہ ست مظاہر اسماء جلالی ہم بلا تبدیل خود خواہند رسید و مظاہر اسماء جمالی ہم بالطف اولا بصل خود واصل خواہند گردید

رباعی

اے بہر شفاعت دو عالم لائق ✻ دارم ز جناب تو امید واثق ✻ بے شبہہ خورشید حقیقت بجہان ✻ تو مخبر صادقی چو صبح صادق ✻ مراد از شفاعت واسطۂ ایجاد شدن و ہم سبب عفو کنایندن گناہگاران بودن و از دو عالم غیب و شہادت و ہم ثقلین کہ جماعۂ جن و انس باشند و از جناب حقیقت جامعہ محمدیہ علی صاحبہا الصلوۃ والسلام و ہم شخص شریف آنحضرت و از خورشید حقیقت وجود واجب تعالی و ہم از موحد ین و مسلمین پس معنی این ندای آنکہ تویی و واسطۂ ایجاد عالم غیب و شہادت یعنی حقیقت تو لیعنی اول ست کہ ہر تعینات ناشی از دو شدہ اند و ہم آنکہ تویی باعث بخشایش گناہگاران جن و انس در آخرت من کہ از امۃ تو ام و محمدی شریعم امید واثق و رجای قوی دارم از حقیقت جامعۂ تو کہ مرا بتمام برکات محمدیہ مشرف سازی و این معنی عطا کنی و ہم امید وارم از شخص بشری تو بروز قیامت کہ عفو گناہان من از رب غفور نمائی بے شبہہ تو مخبر صادقی از ہستی حق تعالی و ہم از حقیقۂ دین و اسلام چنانکہ صبح صادق خبر صادق می دہد از وجود شمس و طلوع آن صبح حقیقت محمدیہ علی صاحبہا الصلوۃ والتحیہ کہ ظہور اول خورشید وجود ست بر ہمہ اعیان موجودات و میدہ و باعث پیدائی خلائق گردیدہ لہذا در عالم صورت نیز شخص آنحضرت مبعوث الی کافۃ انام ست و دعوت او دعوت عام من لطیع الرسول فقد اطاع اللہ باید دانست چنانکہ صبح ظہور اول خورشید ست ہمچنین تعین اول در عالم التعینات حقیقۂ محمدیہ ست علی صاحبہا الصلوۃ والتحیۃ و باصطلاح صوفیہ متاخرین تنزل اول مرتبۂ وحدت ہم میگویند و این مرتبہ را در مرتبۂ احدیۃ مجردہ کہ لا تعین ست و در مرتبۂ واحدیۃ کہ تنزل ثانی ست و واسطہ آمد و عالم ارواح را تنزل ثالث و عالم مثال را تنزل رابع و عالم شہادت را تنزل خامس میفہمند و قائل تنزلات خمسہ اند و بعضی حضرت انسان را عالم دیگر قرار داده لبشش تنزل قائل اند و این را بر نرخ جامع ہم می نوازند و متقدمین آن مراتب خمسہ را بہاہوت و لاہوت و جبروت و ملکوت و ناسوت تلبیس کردند

اصطلاح محمدی

محمدیان ایدہم اللہ نصرۃ صاحبہم حقیقت محمدیہ را کہ فوق ہمہ ست نور اول مے گویند کہ اول ما خلق اللہ نوری و این مرتبۂ جامعہ را مقتضای اسم اللہ کہ جامع جمیع اسماء ست مے دانند و اللہ را رب محمد علیہ السلام می فہمند و آنجناب را مربوب باین اسم مبارک می شناسند و تمام حقائق متکثرہ را ناشی ازین مرتبۂ جامعہ واحدہ می فہمند و عالم مثال و ارواح را از عالم غیب و عالم امر مے دانند و عالم شہادت را عالم خلق و عالم شہادت می گویند غرضکہ از طرف خود ہیچ تلبیس نمی کنند و آنچہ در قرآن شریف و احادیث وارد شدہ بران اکتفامی کنند و اللہ عالم الغیب والشہادۃ و ہو اللطیف الخبیر بالجملہ رجوع بتن کردہ باید گفت کہ صبح در دو اینہمہ تعینات ناشی از ہمان یک خورشید نور ست و دیگر ہمہ اعتبارات روشن از ہمان یک ظہور

رباعی

زد شعلۂ چو حسن و لفروزش خویش ✻ گل کرد چو ناز عشق سوزش خویش ✻ خلق ست عبارت از ظہور خالق ✻ خورشید چو جلوہ کرد روزش خویش

و در یک چیز ست کہ بدو عبارت باعتبار ز بیدہ و در بیان ممتاز گردیدہ ہمچنین خلق عبارت از ظہور فرمودن و تجلی نمودن خالق ست فی الحقیقۃ موجود ہمان یک ظہور ست و بس ہو الاول والآخر والظاہر والباطن و ہو بکل شئ علیم - ۵

هُوَ النَّاصِرُ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

الحمد لله الذي وفقنا الى الاسلام وامرنا بالصلوة والصيام والصلوة والسلام على من علمنا الدين القيم بالفضل الاكرام وهدانا الصراط المستقيم بالانعام وعلى آله الكرام وصحابته العظام

اما بعد فهذا الوارد الخامس مرتبا على عوة التامة الداكرة لله اكبر الله اكبر الله اكبر اشهد ان لا آله الا الله اشهد ان لا آله الا الله اشهد ان محمدا رسول الله اشهد ان محمدا رسول الله حي على الصلوة حي على الصلوة حي على الفلاح حي على الفلاح الله اكبر الله اكبر لا آله الا الله اللهم رب هذه الدعوة التامة والصلوة القائمة آت محمدا الوسيلة والفضيلة وابعثه مقاما محمودا الذي وعدته انك لا تخلف الميعاد ونحن اسلمنا لله بالخصوص الى ابطال القربة والمحبة كما دعانا الله وايانا بالعموم الى امتياز الاثنينية والغيرية فدعوة الحق تخلق عموما الى الامتياز الاعتباري دعوة حقة ودعوته تعالى للعالم خصوصا الى الاتحاد المعنوي ايضا ودعوة حقة وله ودعوة الحق تخلقنا الدعوتين ودعوتنا الحق الاان دعوته سبحانه الى الاتحاد دعوة ظاهرية والى الاتحاد دعوة باطنية فالعوام لايدعون فى زعمهم الا الى الدعوة الظاهرية والخواص لايدعون فى علمهم الا الى الدعوة الباطنية والاخصون الاكملون يدعون كلتا الدعوتين ظاهرا وباطنا وعلانا وحالا ويدعون الخلائق الى خيرية سماعهم ومعاشهم ويدعون الناس الى الله تعالى لفوز اسرهم وبواطنهم وهي الدعوة التامة اولئك الذين هدى الله بهداهم اقتده يا قوم انى دعوتكم الى الله الجامع على نهج الحقيقة والشريعة فعليكم الزام الشرع الشريف والاهتمام التام فى حضور القلب والتوجه الى الله كل حين كما حال ان هذين الامرين كرئتين لقربة الله كما ان كرئتي الايمان الاقرار باللسان التصديق بالقلب وما يفيد للسالك فائدة قوية من الاخلاق هو التحمل والتوكل والرضاء والاستقامة ومن الاشغال ذكر اللطائف الستة خصوصا ودوام ذكر القلب لانه موجب التوصل الى الله والتوجه اليه قال عليه السلام اذكر السفانه عون لك على كل مطلب قال عليه السلام اذكروا الله ذكرا خالصا قيل ما الذكر الخالص قال الذكر الخفي وقال عليه السلام اذكروا الله ذكرا يقول المنافقون انكم تراؤون ومن الاذكار كثرة ذكر كلمة الطيبة باللسان تماما مع لحاظ المعنى قال عليه السلام سعد الناس شفاعتي يوم القيامة من قال لا آله الا الله خالصا مخلصا من قلبه والتصلية والتسليم على رسول محمد وآله قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اكثروا من الصلوة علي فان صلوتكم علي مغفرة لذنوبكم واطلبوا الى الدرجة الوسيلة فان وسيلتي عند ربي شفاعة لكم ومن الاعمال لبداوة الفرائض والواجبات والسنن المؤكدة صلوة التهجد والاشراق والضحاء وفي الزوال والاوابين ومن تطوع خيرا فهو خير له ومواظبة مراقبة الصباح والمساء ومن المقررات تلاوة القرآن والاحاديث وكتب المحدثين الخالصين ومن المقولات حكاية المحدثين الخالصين ما سمعته او رأيتهم او ما كشف عليكم من المعارف بتوسطهم وتحيتهم ودعا صراط مستقيم واعلموا ان الله سبحانه نور السموات والارض وبه تنور العالم كله والادراك الابصار شدة ظهوره وهو يدرك الابصار بها حاطة كجل شئ ولا يغرب عنه مثقال ذرة فى ارض الامكان ولا نيب عنه من امر فى سماء الوجوب هو اللطيف الخبير والذين لا يرون وجه الله انما يحتون انهم محجوبون بحجاب الغفلة والانكار فانها الاعمى الابصار ولكن تعمى القلوب التي فى الصدور والله هو السميع البصير من يهدي الله يحضوره وشهوده فهو المهتدي ومن يضلله بالغفلة والجهالة فلا ولي ولا نصير فيا ايها المحبون اذكروا ربكم فى انفسكم بالقلب والروح والسر وغيرها من اللطائف الستة المعلومة فى الطريق تضرعا وخيفة بالاهتمام التام حتى تحصل الملكة دوام الاذكر دون الهجر بين القول كما هو معمول الطرق الاخر والمراقبة كلما يجد الغفلة والاتصال من بعد صلوة الفجر الى طلوع الشمس ومن بعد صلوة المغرب حتى يغيب الشفق كما هو معمول شاذ نحن ولا نكلف نفسا من الذاكرين الذين ينكرون المراقبة والتوجه والله يعلم انكم لا تعلمون خيرا كما امر الله عز وجل اصبر نفسك مع الذين يدعون ربهم بالغداة والعشي يريدون وجهه ولا تعد عيناك عنهم تريد زينة الحيوة الدنيا ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذكرنا واتبع هواه وكان امره فرطا وقد اسمعناكم التي اخبر بها الشرع المحمدي فاخرجه بها وهو اولى ان يحمد الله واداعوا الرحمن ايا ما تدعوا فله الاسماء الحسنى الذين يلحدون فى اسمائه وسيجزون ما كانوا يعملون والتفات المذب مثلها فانهم يسجدون بالكاظمين والله على كل شئ قدير ايها الاخوة اعلموا على نهج الطريق المحمدي التي هو الدين الخالص لكم من الاغيار مودي ربكم لا آله الا هو واليه المصير واني عبد الله واحد الناس من المحبين الخالصين بارك الله فيهم ولا املك لنفسي نفعا ولا ضرا الا ما شاء الله وليس لي علم الغيب ولكنت اعلم الغيب لاستكثرت من الخيرات فى حقي وما مسني السوء كالامراض البدنية ومثلها ان انا الا بشير فيه بشارة الله فانذار

لقوم یؤمنون والیکم رسالات بلی تمسک الآیات لقرآنیة والنصح لکم بهما وذلک علی الله یسیر یا ایها الناس انا آمنا بالله ورسوله ایمانا خالصا والله شرفنا بالحجة الخالصة لغایة وسع ربنا کل شئ علما علی الله توکلنا واتممنا بحجة علی الناس ولقد جئناهم بکتاب فصلناه علی علم هدی ورحمة لقوم یؤمنون بالله ورسوله والله یهدی من یشاء الی سواء السبیل وما هذا علی الله بعزیز فتبارک الله ربنا وهو لنا الهادی والنصیر

وارد در بیان حصول نسبت حضور و شهود

یعنی در اظهار حاصل شدن نسبت حضور و شهود که بچه اسباب این نسبت میسر میشود و چگونه با نحالت توان رسید کما یجئ بیانه و اگرچه لفظ حضور و شهود در این طائفه مترادف ست اما آنچه در سلوک اجمالی بر فقیر آمده معلوم گردیده و از حضرت فیاض فیوض بآن مشرف شده چنان فهم قاصری آید که فرق باریکی دارد حضور عبارت از آگاهی مطلق ست که سالک را پیدا میشود و شهود و مشاهده قرب و معیت تویه متقدم و مستتم میگردد پس حضور عام ست و شهود خاص و چون سالک را حضوری در باطن پیدا میشود و آگاهی بحق سبحانه در دل ظهور مینماید و اکثر اوقات او تعالی را حاضر و ناظر بالحوذ می یابد و کیفیات و حالات سرور و انشراح و انبساط و خوف و ادب و شوق حسب اختلاف اوقات بسبب آن حضور مع الله در او پیدا میگردد و این زمان او را داخل در دائره ولایت عامه که ولایت صغری ست میشمارند و بانتخابی اجمالی بر قلب او و بنجا کاشته میشود و او را ذوق و وجد غریبه رو میدهد و در زمره عوام الاولیا محسوب میگردد و چون در باطن او شهود قوی و معیته راسخه ظهور میکند که افضل الایمان ان تعلم ان الله معک حقیقتا کنت و معاملا کالمحسوس بحاسة البصر میشود و معاملات الهامات بر نهج بی کیفی و تشبیهی بمیان می آید و جواب و سوال بارتجوز بلا واسطه مظاهر میشود که کرده میشود و قرب دانی پیدا میگردد او را فائز بمرتبة ولایت خاصه که ولایت کبری ست پیدا نمایند و در دائره تجلی صفاتی بر قلب او و بین سر او گشاده میگردد و بعنایات و الطاف خاصه مشرف میشود و در زمره خواص اولیا شمار کرده می آید و چون او را استغراق کلی در شهود و سبحان نام میسر میگردد و مطلق از شعور خودی پاک میشود و بکلیه مانند لاشئ محض مستغرق در مشاهده میگردد و زنگی حال از موافق لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون میشود بالنسبة مرتبة ولایت اخص که ولایت علیای ست می شناسند و راه تجلی شیونات ذاتیه بر قلب او در بنیقام گشاده میشود و حیرت و انهماک تمام نصیب او گردد و در زمره اخص الخواص اولیا شمرده میآید و چون مراد و جامعیت مراتب عروج و نزول و توجه بسوی خلق و حق بحد اعتدال پیدا میگردد و آنهنه معاملات از علم الیقین و عین الیقین گذشته بحق الیقین می پیوندد و بالکل خطاء و خطاء آفاقی و انفسی بر طرف می شود و کار و بار تربیت باو سپرده می گردد و امور بلهمة و القا بهم میرسانند و یفعلون مایؤمرون میشود و بشرف کمالات نبوت ایقین میکند و ظهور تجلی ذاتی مصطلح سلوک و نیز مرتبه میشود و نیابت انبیا علیهم السلام و خلافة الله جل شانه حاصل میگردد و در زمره کابنیاء بنی اسرائیل حساب کرده میآید و باقی دیگر همه مقامات جزئیه مثل کمالات رسالة و اولوالعزمی و قیومیة و خلت و محبت صرفه و محبوبیة محضه و محبوبیة خالصه و حقیقة که به و حقیقة قرآنی و حقیقة صلوة و صبوبه صرفه که حضرت مجدد الف ثانی رضی الله تعالی عنه بآن بایا فرموده اند و در رسائل بنیگان مجدد یه مفصل مذکور ست و فضل این مرتبه کلیه که کمالات نبوت ست علی الاطلاق هر کرا می خواهد از برگزیدگان خود از این امور جزئیه نیز می نوازد و نصیب منصبی می فرماید یا همه مناصب عطا مینماید ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و انگذشت انبیه همه مراتب کلیه و جزئیه مرتبه محمدیه خالصه ست علی صاحبها الصلوة و التحیة که محدد یتیه همه مراتب محیط همه است و توهم تعرق بران ناشی از جهل و خطا که ممتنع التجوز ست زیرا که کمالات نبوت که مرتبه کلیه عالیه ست نیز معنی عام ست و متعلق بنبوت مطلقه ست و شامل ست نبوة هر نبی را و لهذا خصائص جزئیه آن مثل کمالات رسالت و اولوالعزمی همه بآنها اشرف و فوق آن نظر بخصوصیة آنها بزرگان مقتدم بیان فرموده اند و هر یک منصبی نوشته اند و نصب محمدیه خالصه منصوم خص ست و تشبث بذیل اشرف المخلوقات علیه الصلوة و التسلیمات پس الحمد لله که فرض کرده میشود از جزئیات و فوعات اوست و تحت و ماوون اوست مرتبه عالیه جامعه شائقه خاتمه ست و با نیز مرتبه قصوی که خاتمه المراتب ست او سبحانه هر کرا از عترة رسول خود علیه السلام مشرف ساخت و هر کرا ممتاز می سازد و هر کرا خواهد نوخت خواهد نوخت که این نصب صاحبیه محمدیه خالصه مخصوص فرمات علیا آنان ست

که واصل خلقت موجود و طبعات بهائمی مشاهده اند مستعد یعنی شویه امته دار مذکر نوران انشار الله العزیز بتصدق رسول الله و توسط این برگزیدگان تا قیامت فیض محمدیه بخلق جاری خواهد شد و جمیع اهل الله به برکات آن فائز خواهند شد و داخل طریق محمدی گشته محمدی خالص خواهند گردید و انهم تبعٌ دخول محمدیه خالصه بالقوة عموماً در استعداد همه مومنین و مسلمین امت بالفعل بقدر خصوصاً نصیب هر کرا از ایشان کرده اند کرده اند و خواهند کرد و خواهند کرد و در وقت حضرت امام مهدی موعود علی جده و علیه السلام قوت تمام خواهد گرفت و همه آفاق روشن باین یک نور واحد خواهد شد ربنا اتمم لنا نورنا و اغفر لنا انک علی کل شیء قدیر پس سالکان و طالبان را اوّل رو آوردن بطرف مرد آگاه و شخص عارف باسرار ضروریات ست که او در حق ایشان قبلهٔ حاجات و کعبهٔ مرادات ست **رباعی** آن دل که بوقت بیخبر آگاه ست ✻ خالی ز خیالات گدا و شاه ست ✻ در دیده مردمان اهل تحقیق ✻ مصراع دگر ز بیت الله ست ✻ مراد از دل اینجا آن لطیفهٔ انسانیه ست که نفس ناطقه باشد و از آگاهی بوقت حالت شهود و مشاهده و از خالی گشتن بی خطره بودن و از خیالات خطرات قلبیه که حدیث نفس انفس و از گدا و شاه اعتبارات مختلفه عالم و از دید و چشم بصیرت و از اهل تحقیق عرفا و از مصراع دگر بودن مقعر نبیه و مقابل و مرتبه شدن ست و از بیت الله حقیقت کعبه حاصل آنکه آن نفس ناطقه که بحالت مشهود و مشاهده مشرف ست بی خطره ست از حدیث نفس که خطرات اعتبارات مختلفه عالم اند پس چنین ذات در چشم بصیرت عرفا بمقر نبیه و مقابل و مرتبه بیت بحقیقت کعبه و بیت تحقیقی پرستش خانه خدا بودن و دل گاه را که مصر بنائی برای بیت الله قرار داده بمناسبت الفاظ مصراع و بیت ست و مراد بیت ثانی ست یعنی دل متصف باگاهی حق بسبیل دوام بیت الله دیگر ست و قبلهٔ توجه سالکان ملکه بیت الله حقیقی همین ست چنانچه این حدیث قدسی مشعر این ست لا یسعنی ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی قلب عبدی المومن سعی در اتمام باید کرد تا حقیقت دل کثیر از ان بقوه در آرد که نیز کرده اندیشه در همه شعور بغیر متوجه الی الله باشد و این حالت صفت دل شود بنهجیکه اگر خواهی فراموش کنی فراموش نشود چون چنین شدی لائق آن گردیدی که قبلهٔ توجه گیر طالبان باشی ارض و سما بافت آن ندارد که او تعالی بحقیقته تنزیه برا اینها تجلی فرماید و این ماثیات را باوجود کلانی اجسام و اجرام آن قدر وسعت نیست که مرتبهٔ غیر متناهیه در اینها ظهور نماید آن قلبی ست که سراپا آئینه جمال باکمال الهی ست و منظر تجلیات غیر متناهی پس کوشش و جهد باید فرمود و بتصفیه قلب و تزکیه نفس باید نمود و تا نفس ناطقه که حقیقت دل ست و از اثر قوت در اکه و قوهٔ عاقله هم میگویند از گرفتاری بهوسهای آزاد نشود و شعور غیر که عبارت از ملاحظه اعتبارات کونیه فراهم توجه الی الله و مانع آگاهی بحق سبحانه نگردد و تا مطلق التفات بسوی این عالم کسفلی بالجمله مرتفع نشود حقیقت ما زاغ البصر و ما طغی همین ست و این حال مقام توقع و تکلف از میان برخیزد و این شاهده و صفت دل تو گردد و چون بصارت در چشم و سماعت در گوش گردد آنگاه بصد خواهی که چشم را از دیدن و گوش را از شنیدن باز داری نتوانی چنین اگر زور خواهی که دل را از مشهود حق باز داری و غافل سازی بر این قدرت نیابی چون بمقام نصیب تو شد در تو قابلیت آن پیدا گشت که کسی و دی دل خود بسوی تو آرد و از تو سؤال تو را از مشهود دیگران هم کشاید قبلهٔ توجه مردان باشی و هادی بنی نوع خود شوی و قبلهٔ توجه و مصطلح سلوک مرشد را میگویند یعنی چنانکه بظاهر نماز رو بقبله آوردن ضرور ست همچنین در باطن برای مشرف شدن بحقیقت صلوة توجه و روی دل بسوی مرشد آوردن ضرور ست توسل گرفتن کمالی فرض که بدون مرشد وصول الی الله دشوار ست و عادت الله چنین ست کما قال الله تعالی و ابتغوا الیه الوسیلة و بسببی قوی تر برای حصول این سعادت علمی از صحبت کسانیکه تمام از خود فنا گشته بحضور و شهود او سبحانه مملو از نسبت یا وجود گنجایش داشته آداب صحبت این بزرگوار ان فوت کرده اند بالجمله آداب صحبت یعنی چیزها را یاضات و عبادات ترک کثرت ناملایمان و نزواه کم خوردن کم خفتن و کم گفتن بالطبع فی الجمله توصل الله پیدا میشود و از مطالعه کتب و رسائل سلوک و تحقیق قدری بمناسبت باین علم حاصل میگردد و راه فهمیدن مطالب هم گشاید لیکن بسبب قوی برای حصول این نسبت مع الله بقوت و انکشاف معرفت و حقیقت همین صحبت کسانی ست که بشرف مشاهده الهی مشرف شده اند آئینه دل خود را رو برو می این صاحب جمالان باید آورد و هر چه در ایشان ست بی اختیار و بی محنت در تو منطبع خواهد گشت سنة الله همین جاری ست کلاز زنده بزنده فیض یابد سهل چراغ از چراغ روشن می شود و دلی دل تجلیه ستة تبدیلاً صحبوا مع الله فان لم تستطیعوا ان تصحبوا مع الله فاصحبوا مع من یصحب مع الله حتی یوصلکم الی الله هذه جملة و آداب صحبت بسوء تمرین باید دانست تا راه فیض گشاده باشد بی ادب را از هیچ جا هیچ فائده نمی شود ۔

تادیب

حضرت قبلۂ کونین دامت برکاتہ میفرمودند کہ آداب باطنین و امرا بر اعضا و جوارح ست کہ ہر چند نوکران ایشان رو برو دست بستہ استادہ می باشند و بظاہر تسلیم و سلام میکنند لیکن در دل شکوہ و شکایت دارند و ہرگز ادب قلبی پیدا نکردہ اند و آداب علما ظاہر بین ہر زبان ست کہ خیال کلۂ بر زبان نمی آرند کہ خلاف شرع و عقائد باشد اما در دل ہزار ہا شبہات و شکوک دارند و اطمینان قلبی نیافتہ اند و آداب فقرا بر قلب ست کہ خلوص و صفح و اطمینان تام حاصل ست غلمان ایشان را اعتقاد دلی در خدمت ایشان می باشد و چون زبان در دیگر اعضا تو ابع دل ست بظاہر ہم آداب از ینہا فوت نمی شود بلکہ بکمال خوبی و غایت لطف بانجام میرسد بدکہ نوشتہ قلمی بشتہ جوارحہ دلیشریف ست اگر بطریق ہمہ با خطا و ظاہر قصوری در ادب ہم واقع شود بواسطۂ ولی قلبی نیست و از راہ خباثت بخلاف اہل ظاہر کہ بر ہر جزئی تعلیم و توضیح خایند و کلۂ ناگفتنی بر زبان نیاندا سراسر شرارت و نفاق ست ان اللہ لا ینظر الی صوبکم و اعمالکم بل ینظر الی قلوبکم و نیاتکم و مفصل جزئیات آداب ظاہری و باطنی کہ در حضور اقدس حضرت قبلۂ کونین معمول محمدیان بود دست در کتاب حضرت نالۂ عندلیب بقدر بضاعۃ ہا و ادراکۂ متعدد ہ مرقوم ست آنجا جوع بایدنمود و تتمۂ بحث تادیب خود بمجلد آن بایدفرمود این مختصر احتمال بیان تفصیل آن ندارد لہذا اجمالاً و کلیۃً می نگارد کہ کمال ادب ہمین ست کہ خود را و ادوات خود را پیش ہستی مرشد و اولیاء او نیست و محض پاید ساخت و بالکل فانی باید شد تا اگلی و شوی و تو و دیان نمانی و بے تو ت نسبت را بطرف آن حضرت عشق ست با مرشد اینقدر فنا میسر نمیگردد۔

تنبیہ بر مقامات سگانہ فنا و مطابق آن درجات بقا و نہایتہ ہا لمرتبۃ محمدیہ علی صاحبہا الصلوۃ والتحیۃ

در ہر طریق پیش از بایسلوک سہ فنا مقرر ست اول فنای الشیخ دوم فنای الرسول سوم فنای اللہ و بدون حصول این سہ فنا تقرب مع اللہ و حق سالک روانمی دانند و میگویند کہ چون سالک از درجۂ فنای شیخی ترقی مینماید و از ضمن پیر بر می آید بمرتبۂ فنای الرسولی میرسد و چون ازین مقام ترقی میکند بمرتبۂ فنای اللہی مشرف می شود و این حالت فنا فی اللہ را منتہای عروج می دانند و چون بعد ازینحالت بقا باللہ و میناید این را شروع مسافۂ نزول مینامند کہ در حالت بقا باللہ رو بخلق میشود و در فنا فی اللہ رو بحق می باشد و اکمل سالکین آنرا میگویند کہ زیادہ تر در نزول فرود آمدہ باشد و از رد مقام فنای الرسول ثابت قدم گردد و صاحبان این نزول از صاحبان آن عروج اعلی وارفع میخوانند کہ الہنایۃ ہی الرجوع الی البدایۃ و ہمہ مشائخ کبار و اولیاء مرجوعین کہ نائبان نبوت اند صاحبان این منصب بودہ اند و ارشاد و ہدایت خلق اللہ بے فرود آمدن درین مقام نزول صورت نمیگیرد و این معاملہ با خلق و حق بالاصالۃ کار انبیاست علیہم السلام و بتبعیت انبیا کار اولیا را کلین ست کہ بمقام ارشاد رسیدہ اند و میگویند کہ چون سالک این مرتبۂ عروج بمرسد با ناچار بیرا و انیما ند و بالاصالۃ باز بخود را نہ بیند ایستند و او را در ینمقام ہر چہ بنکشف شود معاملہ بآن طور بکند کہ از تقلید برآمدہ بتحقیق رسیدہ است چنانکہ در علم ظاہر ہم چون شاگرد بدرجۂ اجتہاد میرسد او را بتبعیت استاد ضرورنیست عمل اجتہاد خود باید کرد و در رفیوت انکا استاد نمیباشد بلکہ تا بدرجۂ اجتہادی مقتضی این معنی مے گردد و اگر چنین بعمل نیارد حق اللہ تلف مے شود و ہر چہ حق تعالے بر و مکشوف و محقق ساختہ او اے شکر آن نمے گردد لہذا با استاد خود صاحبہ بعض مسائل تبعیت نکردہ و بعض امور حضرت ابو حنیفہ رحمۃ اللہ علیہ صاحبہ رجوع کردہ مفتی بہ ہمانست الا ہیچگاہ چہ مجتہدان علما و چہ محققان عرفا از تبعیت پیغمبر علیہ السلام برنمی آیند بلکہ ہمہ بنیابہم تحت حقیقۃ جامعۂ خاتم النبیین اند علیہ من الصلوات اتمہا و من التحیات اکملہا حدیث لواء الحمد یوم مئذ بیدی و تحتہ آدم و من دونہ خبر از ینمعنی مے دہد و آنچہ حق سبحانہ محض بہدایت خود بتوسط نوح مقدس حضرت قبلۂ کونین کملت ہدایتہ دعمت وسائطہ برین کمترین محرومان حقیقت فنا فی الشیخی و فنا فی الرسولی و فنا فی اللہی روشن ساختہ ست آنست کہ فنا فی اللہ و بقا باللہ تمام ممکنات موجودہ را عموماً و خود و بخود و بتقدیر عزیز حکیم حاصل ست زیرا کہ حق سبحانہ بمدد او مید ہمہ مخلوقات ست و ہیچ موجود در ہیچ حال ازین دو واسطہ خالی نیست لیکن بنظر خصوص شامل مراتب کمالات انسانیہ ازین ہر دو کیفیت نیز منصبی ست از مناصب مخصوصہ بشریہ کہ باوا و اکمل آن حق تعالی عنایت میفرماید و دیگر عنایات و تفضلات ازراہ بمین ہر دو حیثیۃ بایشان مینماید پس معاملات این ہر دو نسبت و کار و بار آنہا پیش از دہم شدن کار نامۂ نبوت بلا واسطہ و در مسائل تشخصات بشریہ بالاصالۃ ہم جاری بود

یعنی ہر نبی حصول این نسبت باجتباء حق بلا وساطۃ احدی میشود و توسط ملک و غیر و تمثیلات الغیب بالارواح والعلویات از قبیل وساطۃ بشریہ نیست و اتباع نبی با دیگر انبیا نیز در دخول وساطۃ نه و در کار بالاصالۃ او ہیچ خلل و قباحتے نیاید پس این نصیب حضرات انبیاء علیہم السلام از مرتبہ اتم فنا و بقای خاص فنا فی اللہ و بقا باللہ است بالتحصیل فنا و بقا و دیگر وسائل کہ شان نبوت مقتضی ہمین معنی ست اگرچہ بلا وسیلہ محض انہم نخواہد بود لیکن بتبعیت ازان بالاصالۃ می تواند نمود و چون معاملہ ایشان بالاصالۃ بلا وساطۃ بحق تعالی ست کہ غیر متغیر و متبدل ست ایشان را دیگر خود دغدغہ عزل و دوسی جانب نمی باشد و غیر مزدلین ہستند و بعد ختم نبوت کہ معاملہ بالاصالۃ موقوف گشت فنا فی اللہ و بقا باللہ مشروط و منحصر بتبعیت فنا فی الرسول و بقا بالرسول گردید و در زمانۂ آنحضرت علیہ الصلوۃ والسلام مردم حضور را احتیاج وساطۃ دیگر نبود مگر در نمیرد علیہ السلام حسب الحکم محبت و تبعیت ذریات و مخصوصان آنجناب نیز محبوب و توسل آنشخص خاص مرشد ہم ہمہ را ضروری شد کما اورا دیده باو گردیده بسہولت طی ہمہ مراتب کند مگر کسے کہ بطریق ادبیہ سد لیکن آنہم بالکل نے بحقیقت از وسیلۂ ظاہری خالی نخواہد بود و ہم بای جزای لانعکاس صلی اللہ علیہ علی آلہ ہر وقت میانست والحال حق ہمین ست کہ بے شرف شدن باین ہر سہ نہ فنا قریب مع اللہ حاصل نمیشود و اوراق کہ بالکل در شیخ فنا حاصل نمیشود و فنا در جناب رسول حاصل نمیگردد در ہر قدر کہ دران قصور ماندہ باشد دریں ہم قصور خواہد ماند تا آنکہ تمام در جناب رسول فنا حاصل نخواہد شد فنا فی اللہ نصیب نخواہد گشت الا چنانکہ بعد حالات فنا فی اللہ بقا باللہ ظہور مینماید ہمچنین بعد آن ہر دو فنا ہم بقا و آن مراتب حاصل میگردد و سالک کمل ہمان ست کہ از مقام بقا باللہ در مقام بقا بالرسول نزول نماید و ازو ہم کما ملہ گذشتہ در مقام بقا بالشیخ نزول دوازدہ عروج و نزول را تمام تمام کند و تا مقرر و استمرار در نیفتد حاصل نمایدچہ عادت اللہ ہمین ست کہ ہر کہ در نزول ما یان نرود بعروج بالاتر چنانکہ انسان خیر ہمہ موجودات ست و اشرف تمام مخلوقات پس در وقت عروج اوّل حالات فنا فی الشیخ ست بعد ازان فنا فی الرسول و بعد ازان فنا فی اللہی و در زمان نزول اول حالت بقا باللہ رو می نماید بعد ازان بقا بالرسول نصیب گردد و آخر و قسمت ہر صاحب وے کہ بہ نزول تام میرسد و شیخ باقی بالرسول ازین نصیب طالع می یابد بقا بالشیخ میسر میگردد و ازانجا کہ باین مرتبہ حق تعالی خاص ہای محبوبان خالص داشتہ دیگران بقوت تمام مشرف شدہ اند بیان اینہم تبعا خیرہ ہیچ کس نمی کردہ و قدر آن نمیداند بلکہ اکثرے از سست اعتقادان کہ بے محبت متاع شدہ اند بہ پندار آنکہ خود را فنا فی الرسول شمارند و دران محققین اکملین کہ شدت محبت مرشد و غلو پیر پرستی مے یابند میگویند کہ ایشان ہنوز در مرتبۂ فنا فی الشیخ اند و قوت نسبت رابطہ دارند و در ابتدا ہمین قسم میشود و رابطہ بجناب رسول ہم شد ہمین قدر می یابد لیکن ازین رتبہ برآمدہ ایم بے تاحق شناسان فنا فی الشیخ کہ در ابتدا میشود امر دیگر بودہ ست و بقا بالشیخ کہ در انتہا حاصل میشود امر دیگر ست و شما کہ این فرق را ندریافتہ اید از زمرہ عدم شرف شدن باینمرتبہ تصوری ست خواہ بسبب بے استعدادی و نقص ذاتی و خواہ بجہت بے نصیبی و دیگر عوارض و چہ کنید کہ معذور اید محبت ذاتی باہم شدہ نہ شنیدہ لغز مقامات میکردید و در زعم خود آنرا خالص للہ می پندارید چون اندکے بقدر حوصلہ غرض حاصل شد آنرا چہ ول بحق گمان بردہ از مرشد بے نیاز شدید و آنگاہ عزا جواز ترقی میدہان خلف از رتبۂ پیران سلف رو گردانیدہ بسبب تاخر طرق و سبل ایشان را صعوبے اقرب پندار شتہ اند و معارف و مطالب ایشان را بحمت تلاحق انحطاط شعف ترکمان بردہ اند و اختلاف تعبیرات را از جملۂ اختلاف اجتہاد شمردہ اند چنانچہ بالا نمودہ شد این امر حق و واقعی ست اما اینمالہ در زمانۂ اقدم در طرق دیگر کما لمبادی اند جا بجا ست و نا ظہور طریقہ محمدیہ علی صاحبہا الصلوۃ والتحیہ بودہ ست و ظہور این طریقہ علیہ اعلی الطرق و خاتم آنہا ست مقتضی ہمین معنی بود تا ترقی کردہ کردہ باتم مرتبہ اتم ظاہر شود و باز برای ہدایت امت محمدی خالص فی الجملہ باز ظہور کند و چون کہ این آفتاب عالمتاب طلوع فرمودہ ہمہ ستارگان مخفی شدند و ہمہ جا فیض ہمین نسبت جامعہ ست و ہمہ فرقہ با تحت و مادون اوست و جملہ طریقہ ہا منشعب از دوست و وساطہ صاحب این نسبت تامہ را شامل ست در ہر طریق و از ہر طریق کہ باشد و بسبب چشیدہ و چیدہ و میتہ و ضمنیہ تبعیۃ او کتبیۃ الرسول شدہ ست و ہمہ اولیا و عرفا و مومنین و مسلمین در ظل و تحت این نسبت علیہ محمدیہ اند و از محمدیۃ مرتبہ اعلی ست تا کسے فوق آن برسد و چنانچہ عرش در اسماء محمد و جہات ست و در مراتب ظل محمدیۃ خالصہ محمد در مراتب ست و قصور فوقیۃ بر آن از ذوالانا و ہم و ضلالۃ فہم ست نہ در حکم ظاہر و ہیچ شرقی بعد طریقۂ محمدیہ بثبوت نخواہد رسید و نہ در مقام باطنی کدام طریقی پس از طریقہ محمدیہ سر خواہد کشید بعد ازین اگر ہست قوت و شدت ظہور ہمین نسبت ست و انبساط ضیاء

این خورشید حقیقت وان شاء الله تعالی در وقت حضرت خاتم الامت مهدی موعود علی جده علیه السلام بدرجهٔ تام ظهور خواهد نمود و تمام آفاق پُر از نجمه یان خالص خواهد گردید
ونقوش اختلافات از صفحهٔ عالم محو خواهد گشت و نور محمدیه خالصه بهر که و مه خواهد رسید فیا ایها الطالب روبا قتباس این نور آر و صحبت مع ایمان محبت بالیقان با چنین نجمه یان خالص
بس غنیمت شمار قال علیه السلام اذا مررتم برباض الجنة فاقعوا قالوا وما ریاض الجنة قال حلق الذکر واگر از کم طالعی و عوارض زمانه صحبت کم میسر آید باید که همواره بذکر
قلبی و نفی و اثبات بطریق مقرره کوشی تا اثر جذبه که کمنون حقیقة الانسانیه ست بظهور آید و تراز تو باید و تو از هستی خود و غیر خود نجات یافته بکلی نیست شوی
مراد از ذکر طالبی آنست که بظاهر رانفی نباشد و فرصت بود اما از راه غفلت و سهولت تکاسل و تغافل در حاضر شدن بصحبت واقع شود و عوارض زمانه آنست که بعد مسافت
یا مسافرت یا کرفتاری نوکری یا مرض یا دیگر امور از این قسام مانع رسیدن در حضور گردد پس درین اوقات هم وقت را ضائع نسازد و باید که در هر جا باشد بمراقبت
و مداومت اذکار مذکوره بطریقه که از مرشد رسیده سرگرم بود و عنان وقوف قلبی از دست رها نکند تا باشد که ببرکت این اشغال و تصور مرشد کیفیت جذبه کشیدگی
باطن الی الله که در ذات هر انسان موجود ست ظهور نماید و در ترک گرفتاری شعور بخودی خویش و غیر خویش از سوی الله آزاد سازد و حضور و شهود دائمی نصیب
گردد **رباعی** بجز هستی که در خروش افتاده ست * از کشمکش علم بجوش افتاده ست * یارب مدد بجز بخودی مخواهم * یارب دو جهان بر سر هوش افتاده ست
مقصود از بجز هستی مرتبهٔ وجود مطلق ست و از خروش شورش کثرت و از کشمکش اظهار و اخفاء مراتب باعتبار که جزر و مدّ اوست و از جوش سر کشیدن مقیدات گوناگون
و از رب مرتبهٔ وحدت الهی و از بخودی رفع اثنانیت انانیه موهومه و از هوش شعور خودی مقید مستفاد آنکه وجود مطلق که در شورش کثرت افتاده ست از راه اظهار و اخفاء
علم ست از نمارت باعتبار یکه هرچه ظاهر میشود بسبب علم و در علم ظاهر میشود و هرچه مخفی میشود از علم مخفی میشود و الا هست آنچه هست و نیست آنچه نیست پس این مرتبه وحدت
الهی مدرج رفع امتیاز انانیت موهومه از جناب تو می خواهم که با رحمالات کونین بر دمه بمین شعور خودی مقید دست و دوش افتاده و بهوش فتاده ست و هر نفس زیاد
فعال را ده خود ست لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت ۔

هُوَ النَّاصِرُ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد جاءت رسل ربنا بالحق والصلوة والسلام علی سید المرسلین خاتم النبیین و علی آله و اصحابه اجمعین ۔
اما بعد هذا الوارد السادس هو الاسی هو بالله هدانا الله و ایاکم هدایة موصلة الی المطلوب کما انا هدانا و ایاکم هدایة مرئیة للطریق هو الاذی اعطی کل شئ خلقه ثم هدی فکل انسان
بالضرورة یفهم خیره و شره و بالطبع یفرق بین الحسنات و السیئات و یؤمن بالله ایمانا جملیا حسب یوم المیثاق اما هادی الله من عباده من یشاء بالهدایة الثانیة الخصوصة
فیوجبه بسبب الخیر الذی یوفقه علی الحسنات و یشعر بادراک حقیقة التوحید و یکشف عنه غطاؤه و بالهدایة الموصلة الی المطلوب یفضل من یشاء توجیه بسبب الشر الذی و عطار القدرة علی
السیئات و بعدم ادراک الحقیقة و کون الشاهد علی سمعه و بصره و من اضل ممن اتبع هواه بغیر هدی من الله ان الله لا یهدی القوم الظالمین فهدایته تعالی للعوام هی توفیق
عمل الخیر بالاوراد الحقیقة سواء کان وقوع ذلک الفضل الطبع او بالجادة او بالکیفی لدنی النجات الاخرویة و الیقین الزینویة و للخواص مع ادراک الحقیقة فیعلمون ما یعلمون
بل یعلمون سر الیس باختیارهم ایضا و اما هم الله لحکمة العلیة و النظریة و یبصرون لنفاس حقائق الاشیاء کما هی علیه ینظرون سر الوجود و الموجودات کلها کما ینبغی ۔

وارد در بیان وجود و موجودات

موجودات عبارت از ماهیات مکتنفه بوجود و حقائق موجوده ست پس وارد می که در بیان وجود و عیان گذشت در آنجا منظور از اعیان صرف ذوات ماهیات ست
بلا ملاحظهٔ اتصاف و غیر اتصاف آنها بوجود که ماهیت محض امر معقول ست قطع نظر از وجود و عدم و اینجا مراد از کلمهٔ موجودات ماهیات مع الوجود ست و تحقیق وجود

وما ہیتہ سابق در ہمان وارد گذشت اینجا احتیاج بیان ندارد واما حقیقت ہا بیات موجودہ کہ موجودات اضافیہ واعتباریہ اند نیست کہ در ذات حضرت وجود چنان نکہ وجودیہ ثابت ست وعین ما ہیتہ دست ہمچنین موجودیہ غیر کائن ست وعین متحصل او واین ہر چہارا عتبار کہ وجودیہ وما ہیتہ وموجودیہ وشخصی شود نفس الوجود عین ہم اند بلحاظ ذات و تحقق ومتمازاز ہم گراند در مرتبۂ علم بلحاظ تعریف واعتبار پس نظر بوجوب موجودیہ ما ہیتہ الوجود واجب الوجود ست ونظر بامکان موجودیہ ممکن الوجود ونظر بقیام فی الموضوع موجود عرضی ست ونظر بقیام فی لا موضوع موجود جوہری ونظر بلحاظ بی ذاتی مرجود مجرد ونظر بلحاظ مادہ موجود مادی ونظر بقیام اضافی موجود اضافی ونظر بقیام اعتباری موجود باقی ونظر بلحاظ شہود موجود دنیوی ونظر بلحاظ موجود موجود اخروی ونظر بلحاظ ذہنی موجود ذہنی ونظر بلحاظ خیج ما ہیتہ شخص موجود خارجی ونظر بلحاظ تطابق واقع موجود نفس الامری ونظر بلحاظ امتیاز علمی موجود اعتباری ونظر بلحاظ عقلی موجود معقول ونظر بلحاظ حسی موجود محسوس ونظر بلحاظ نیافت مجہولی نفی ونظر بلحاظ نیافت سلبی ونظر بلحاظ تصور موجود علمی ونظر بلحاظ تخیل موجود خیالی ونظر بلحاظ کمالات موجود کامل ونظر بلحاظ نقائص موجود ناقص ونظر بلحاظ قرب بمرکز موجود وسطی ونظر بلحاظ قرب بمحیط موجود علوی ونظر بلحاظ اولیت موجود اول ونظر بلحاظ آخریت موجود آخر ونظر بلحاظ کلیت موجود کل ونظر بلحاظ جزئیت موجود جزئی ونظر بلحاظ تقید موجود مقید ونظر بلحاظ اطلاق موجود مطلق ونظر بلحاظ کثرت کثیر ونظر بلحاظ وحدت واحد ونظر بلحاظ تنزیہ ورا ونظر بلحاظ تشبیہ کذا وکذا ونظر بلحاظ قدم موجود قدیم ونظر بلحاظ حدوث موجود حادث ونظر بلحاظ ابتدا مبتدا ونظر بلحاظ انتہا منتہی وعلی ہذا القیاس پیدا کردۂ حق سبحانہ جمیع موجودات را وخلق فرمود تمام عالم را وہمچنین ظہور وجود وخود الحاق نسب واضافات مذکورہ ومثال آنہا وبالذات موجود اوست وہمہ ازوست واصل سبب اختصاص انکہ فلان نسبت بفلان حقیقتہ چرا منسوب شدہ وفلان اضافہ بفلان ما ہیتہ چرا مضاف وفلان شے بفلان وقت چرا موجود شد یا بود وفلان چیز بفلان ہنگام چرا معدوم نیز مرے آید حق تعالی میداند وبس دیگر برا ان اطلاع نیست مگر آنکہ بعنایت خاصۂ رحمت مختصہ خاصان خود را این سر را بنماید وکشوفیازد الا ہیچ مقام مقام ریست نہ مقام فہمید نیکا ملہ تسلیم وتفہیم فہمید نمی شود ودرین موطن کشاف ہے باید لہذا حضرت رسول علیہ السلام ہستہ عاکردہ اللہم ارنا حقائق الاشیاء کما ہی نفرمود اللہم فہمنا یا علمنا وحضرت خلیل علیہ بنینا وعلیہ السلام گفتہ رب ارنی کیف تحیی الموتی نگفت رب فہمنی یا علمنی پس درین مرتبہ بدو الابصار میبینند آنچہ می بینند ودر ایشان نکشف می شود آنچہ نکشف نمی شود تا مقامیکہ متعلق تسلیم وتفہیم ست کہ ہیچ پیغمبر اسباب وعلامات وعلل ومعلولات بیان نمیکنند وبا این مرتبہ رویت حضرات انبیا اند علیہم السلام کہ فائز گردیدہ اند بہ تجلیات ایشان ہر کہ را حق سبحانہ خواہد بایشان دوست مشرف می سازد ودر غیر تبصر سمع وبصر وعقل وحس این بزرگواران یک میشود وشنیدن ودیدن وتصور وتعقل واحساس متحد میگردد وہر کدام سمیع وبصیر علیم وعاقل وحساس ہمہ میشوند وتوصیف بعضی کما لایخفی بعضی خلفا اللہ محتاج بآلات صفات نمیاند خانچہ شرایع فقیر ست ؎ سزد کہ ہمہ کس چشم وگوش بر بندیم ۔ تمام چشم وہمہ گوش کردہ ما راہ وچونکہ تخلق باخلاق آلہ اتم واکمل پیدا میکنند صرف ذات ایشان کافیہ صفات میکنند من بعد اگر احتیاج آلات ست برای ارشاد وتربیت دیگران ست زبان پیدا میکنند تا کلام خود را بدو ان بشنوانند وگوش پیدا میکنند تا کلام ایشان بدا نند کہ کلام ایشان ست ومیشنوند وچشم پیدا میکنند تا ایشان را می بینند وعلم پیدا میکنند تا ایشان معلوم نمایند عالم اند وعقل پیدا میکنند تا ایشان دریابند کہ عاقل اند وحیات حیوانی باید تا ایشان بفہمند کہ حی اند والا آن برگزیدگان در نفس خود تمیع بجمیع کمالات اند وہمہ مراتب آلات وصفات متحد ویک ذات وتمیز وتخصیص بعضی نسبت بذات ایشان نمی باشد بصفات این بزرگواران ہمگی متعلومات ست ومتعلومات ایشان تمامہا بصرات ومسموعات ایشان ہمہ مرئیات ایشان ست ومرئیات ایشان جملہ مسموعات ایشان مجملات ایشان تمام مفصلات ست ومفصلات ایشان ہمہ مجملات از نجاست کہ جد بزرگوار من حضرت خواجہ بہاء الدین نقشبند رضی اللہ تعالی عنہ فرموده حاصل سیر وسلوک آنست کہ امور اجمالی تفصیلے شوند ومستدلالی کشفی گردند یعنی اجمال وتفصیل یک گردد وتدلال وکشف متحد شود ومعقول شہود واحد باشد بعد از رسیدن بمقام اگر امتیاز نکند صفات عارف موجد ست بلحاظ متعلق علم او ومعلومات مختلفہ الحیثیات ست باعتبار ذات او مثلاً بحیثیتہ متعلق علم بصرات بصیرست ومسموعات سمیع ومعلومات عالم ومعقولات عاقل ومحسوسات حساس وانظر ذات خود از ہر صفت کار ہمہ صفات میگیرد بخلاف این مجوبان کہ بقید یک یک صفت گرفتار اند واز یکے کار دیگرے برنمی آرند ختم اللہ علی قلوبہم لا یعلم لا یبصر ولا یسمع وعلی سمعہم لا یعلم

لا یلیقه ولا یبصر علی ابصارهم غشاوة لان ابصارهم لا تسع ولا تدرک ولهم عذاب الیم بالتردد فی رؤیة الامور المعقولة وبعقولیة المحسوسات المشهودة ولا تجد ظاهرا
وهم المنافقون المحجوبون والکافرون الجاهلون وچون حق تعالی پرده از روی کار برمی دارد وکشف عظا میفرماید بقوت عقلیه وقوت حسیه عارف رابک می سازد و
عقل حس مقود میگردد وچنانچه بینائی ودیدن وشنوائی وشنیدن را جمع ساخته که بیک نگاه از دو چشم یک چیز مے بینی ودیدن سماعت از دو گوش یک سخن می شنوے
اما دو قوی مجوفه ان مرتبهٔ توحید کی یعنی را دو می یابد چنانچه احوالان باور نمیکنند که از دو چشم بیک نگاه بچه طور توان دید بنائی این چشم علیحده است وبینائی آن چشم
علیحده پس میگوییم که قوة عقلیه قوة عقلیه است وقوة حسیه قوة حسیه معقولات را چه طور محسوس توان کرد ومحسوسات را چه سان معقولات توان گفت ۷
ناداوقفان چنانچه چوبی بجانه ودماغ شاقوتی خلق فرموده که مدرک همه حسیها ومجمع همه آنهاست که آنرا حس مشترک میگویند همچنین در قلوب بعض فاقوتی روحانیه عطا میفرماید
که کاشف جمله امور وجامع عقول حس میگردد ورابط درمیان ظاهر وباطن می باشد وآنرا کشف می خوانند والفهیم الامین الی الله بقلب سلیم ولهذا بر معاملات مرتبه
واسرار دیده شدهٔ اینها گرفتاران بعقیلهٔ عقل ایمان نمی آرند هل یستوی الاعمی والبصیر یا مجلی بشرح ماشئی فیه باید پرداخت وبرجوع بتن نمود وحال وآل وجود ووجودات
بیان باید ساخت که چون حقائق موجوده الآن هم همان ودر مرتبهٔ ممهوتیه اند وموجودیه فقط نصیب مالبالموجودیه ست گفته می آید رباعی ایدرد بصد رنگ اگر بینیم
اما در آت معنی نگنائیم * چون عکس نمود ما وجود دگریست * هر چند که مائیم نگوئی مائیم * در مصرع اول لفظ اگر بمعنی اگرچه ست که بسیار در کلام اساتذه آمده در دواوین
شائع ست وحاصل آنکه اگرچه پیدائی وظهور حقائق متنوعهٔ ناممکنان در آئینهٔ علم بصد رنگ ست لیکن فی الحقیقه همان یک نور وجود ست که بتجلیدین الوان مختلفه ملبوس
نموده است لفظ مبکنات جزو نمود نیست وجود هم حضرت وجود ست ودلیل معنی رباعی ومرادات الفاظ آن مفصل در متن مذکور ست چنانچه بیان نمود ۷ آید
معنی یکتا عبارت از حضرت وجود ست که کثرت را دران دخل نیست چه اگر متعدد می بود وجود را وجود دیگرے بالبست واین مستلزم تسلسل ست کما فی کتب المعقولات
مراد از کلمهٔ معنی یکتا که در رباعی ست مرتبهٔ وجود ست که معنی واحدست ودر لفظ وجود اشتراک معنوی ست اشتراک لفظی نیست وموجودات وجودات نیستند بلکه یک وجود ست
که در هر جا جلوه گر ست ودلیل بر بطلان تعدد وجود آنست که اگر قائل وجودات شویم وتعدد آن فرض کنیم ناچار امرے مشترک در هر واحد ازان خواهیم یافت که بسبب
همان امر اطلاق وجود بآنهمه درست ثابت ست پس آن امر مشترک مراد حدست یا نه اگر گوئیم مراد حدست خلاف فرض میشود ومراد المطلوب واگر گوئیم که مراد احد ست
وآن امر مشترک را وجود ست دیگر پس وجود را وجود دیگرے باید باز نقل کنیم کلام را بآن وجود الی غیر النهایة واین مستلزم تسلسل ست فثبت ان الوجود امر واحد لکن فیه
ودیگر دلائل در کتب معقولات مذکور ست بنا ظران پوشیده نخواهد بود وپیدائی رنگارنگ امتیازات ما بیات از اعدامے خود یعنی مراد از لفظ بصد رنگ پیدا یم که در رباعی
پیدائی رنگارنگ حقائق مختلفه ست ودر مرتبهٔ علم وامتیاز واز همدیگر ممتاز شدن ایشان باضافات متنوعه وعکس نمود امر مشترعی که یعنی کون وحصول آمده یعنی منظور
از کلمهٔ عکس نمود که در مصرع ثالث واقع ست امر مشترع است که معنی مصدریت وآزاد وجود ظلی هم میگویند حاصل آنکه مانند عکس بودن ما که بیش از نمودیت ظهور وجود ظلی
ست که یعنی کون وحصول ست وموجودیه نصیب همان مرتبهٔ مالبالوجودیه ست چنانچه گوید مراد از کلمهٔ وجود که مضاف ست بلفظ دگر مثلاً انتزاعی که مالبالموجودیه
ست یعنی مقصود از لفظ وجود که مضاف ست بلفظ دگر مرتبهٔ ذات الوجود ست که آنرا حاصل بالمصدر ومثلاً انتزاع وبالموجودیه هم میگویند وموجودیت
مگر همان وجود وآن وجود ظلی محض منشأ انتزاعی ست پس نسبت موجود در مراتب متفصله گاه وجود واحد زیرا که وجود معنی واحدست وکثرت موجودات که نمود مظاهر
اعتباریه ست در وحدت حقیقیهٔ آن ظل نمیکند وچنانکه رومی وزنگی در حقیقت متفق از وصورت مختلف همچنین هر موجود در مظهریهٔ معنی وجودی متفق ست
ودر مرتبهٔ کون حصول مختلف پس وحدت ومعنی وجود بست نه در مرتبهٔ موجودیه که موجودات مغایر انداز یکدیگر یا وجود آنکه یک حقیقت واحده در همه جلوه گر ست
فافهم وان امتازت فی مراتب العلم باعتبارات متکثرة لان الماهیات فی انفسها معدومات والمعدوم لا یصلح ان یکون موجودا قائل یعنی این امتیازات مختلفه
در حضرت علم ست که امتیاز کار علم ست واین اختلاف در مراتب اعتبارات وشئون علمیه ست واین نسبتها خلل انداز مرتبهٔ احدیه مطلقه نشده اگرچه بامکنه

که محض امر معقول ست قطع نظر از وجود و عدم نظر بذات خود معدوم ست و معدوم لیاقت موجود شدن ندارد فتدبر **رہا عی** لیح امکان بود زہستی سادہ ہ + واجب ہمہ فیض موجودی دادہ + الآن کما کان اگر و نظر ست + ممکن زعدم پای بروں ننہادہ + مراد از لوح مرتبہ ہست و از امکان ممکنات چنانکہ از خلق مخلوقات و از ہستی مرتبۂ ذات الوجود کہ بالموجودیۃ ست و از فیض وجودی افاضۂ وجود ظلی و از کلمۂ الآن کما کان حالت واحدۂ غیر متغیرۂ حق تعالی و از عدم حالت امکانی ممکن کہ معنی سلبی ست و مفہوم عدمی یعنی سلب ضرورۃ از طرفین پس معنی آن شد کہ مرتبۂ ممکنات از مرتبۂ ذات الوجود عاری و سادہ ہست و با الموجودیۃ اینہا را حاصل نشدہ و واجب تعالی در ضمن وجوب خویش اینہا را بافاضۂ وجود ظلی کہ معنیٔ مصدر ست موجود ساختہ ہست اگر حالت واحدۂ غیر متغیرۂ حق سبحانہ بنظر چشم دل ست متحقق مے شود کہ ممکن از مفہوم عدمی خود کہ سلب ضرورۃ از طرفین ست قدم بیرون ننہادہ ہست و واجب بالذات نگشتہ ہمان محو عدمیت خود ست کہ ذاتی اوست ماعند کم ینفد وما عند اللہ باق ۔ ۸ ۔

هُوَ النَّاصِرُ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

الحمد للہ الذی نور الموجودات بنور وجودہ و اظہر المخلوقات بظہور شہودہ و ہو الحکیم الذی مہج فی الحکمۃ خیر اکثیرا و العلیم الذی جعل الانسان بہا بصیرا و الصلوۃ و السلام علی النبی الذی ہو مدینۃ العلم و دار الحکمۃ و مدار الخلقۃ و علی آلہ و صحابہ ذوی القدر و المنزلۃ و اولی الدرجۃ و المرتبۃ **اما بعد** فہذا الوارد السابع من السبع الحکمی بالحکمۃ النبویۃ سئلت منی بعض الاحبۃ ان اکتب لہ رسالۃ فی الحکمۃ و ما یتعلق بہا من الاحکام و الآداب و ما یکمل بہا من الاخلاق و الاداب فاستخرت اللہ تعالی و استشرت اللہ فی ذلک فقد اوتی خیرا کثیرا کما انا و ایاکم بطیبۃ مصلحۃ للبدن و محافظۃ للصحۃ فکما ان الطبیب یداوی الطبیعۃ و یقویہا بالادویۃ لترفع المرض بسہولۃ بمساعدۃ فکذا الحکیم الالٰہی یعد النفس الناطقۃ و ینصرہا بتحلیۃ المطالب الحکمیۃ من الحکمۃ النظریۃ و العلمیۃ لتحصل لہا السعادۃ بالسہولۃ بنصرتہا و الحکمۃ ایضا منصب شامخ صاحبہ لقد اشرف الدہر بہا الانبیاء و الاولیاء علیہم السلام و الحکماء الذین یقال لہم ارباب المعقول من اوائل العرفاء و یقتدون بہم عقلیاء العقل فقط و یقال لہم الحکماء مجازا کما ان الاطباء من اوائل الحکماء و یطلقون لفظ الواحد من الطبیعیات و ہو الطب و یقال لہم الحکماء ایضا بالمجاز سبحان الذی یؤتی الحکمۃ من یشاء و ہو علیم الحکیم فلما کان فی ہذا الوارد بیان الحقیقۃ فی شمال الاصطلاحات الحکمیۃ سمی بہذا الاسم لمناسبتہا و اعلم ان الحکمۃ حکمتان حکمۃ عقلیۃ و حکمۃ الٰہیۃ فالحکمۃ العقلیۃ ہی العلم باحوال الاعیان الموجودات کما ہی فی نفس الامر بقدر الطاقۃ البشریۃ یعنی تثبت مسائلہا بالبراہین العقلیۃ سواء کانت تلک المسائل مضرۃ للانسان فی المعاد اولا و کانت مرضیۃ عند الحکیم بحیثیۃ جلبت حکمۃ او غیر مرضیۃ و الحکمۃ الالٰہیۃ التی تکون حاصلۃ للانبیاء و الاولیاء علیہم السلام ہی العلم بالامور التی تنفع الانسان فی الدارین و تکون علۃ فلاح المعاش و المعاد و موجب البرکات فی الدنیا و النجات فی الآخرۃ سواء کانت مسائلہا مستدلۃ بالبراہین العقلیۃ او یحیط بہا عقل الانسان اولا فالمراد ہذہ الحکمۃ الناقۃ المفیدۃ فی کلام اللہ تعالی حیث قال من یؤتی الحکمۃ فقد اوتی خیرا کثیرا ۔ ۸

وارد در بیان بطلان وجود ممکنات بی افاضۂ وجوبیہ

مراد از بطلان وجود ممکنات بے افاضۂ وجوبیہ منع تجوز کونیہ کونات و حصولیہ کائنات ست بلا افاضۂ وجوب وجود و ابطال امکان موجودیۃ ممکنات ست بے افادۂ وجود از مرتبۂ وجوب زیرا کہ وجود بنفسہ مخصوص نیست کہ وجوب و وجود عین ماہیۃ اوست تعالت و تقدست و بتبعیت او بطریق تضمن صفات و اسماء را در اثبابت و بالتزام حقائق ممکنہ للاحق و ہر موجود ممکن و جیہ الغیر ست نہ وجب بالذات پس امکان خاص کہ سلب ضرورۃ از طرفین ست حقائق ممکنہ را نظر بخصوص خود ہیچ نوع از وجود نمی آرد و مقتضی موجودیۃ نمی شود و ہیچ ممکن نظر الی ذاتہ لیاقت موجود شدن ہرگز ندارد کہ ترجیح بلا مرجح چگونہ رہست آید و امکان عام کہ سلب ضرورۃ از یکطرف ست با امتناع طرف دیگر منافات دارد و بجہت مفہوم امتناع و انسلاخ از وجود نمی شود و بجہت مفہوم سلب ضرورۃ از طرف وجود نمی شود و بجہت مفہوم امتناع و انسلاخ از عدم معنی وجودی را ثابت و تحقیقۃ امکان خاص تحت مرتبۂ عام نخواہد ست و حقائق ممکنہ مخصوصہ چنانچہ مدتہ تحت ظل امکان عام خود در جانب طرف وجود نمی شدند دلیل امتناع اینہا را می پوشد و معدوم مفہوم میشوند و این حالۃ معدومیۃ حقائق ممکنہ مسمی ست با متناع بالغیر بخلاف فرد موجود

زیر پرتو امکان عام خویش در جانب سلب طرف عدم می آید و ناچار وجوب اینجا را روشن میسازد و موجود معلوم میگردد و این حالت موجودیت موجودات کونیه مسمی است بوجوب بالغیر و اینهمه ذرات حقائق تکنه بنور خورشید وجوب تعالی منور میگردد پس گوئیا معنی امکان عام بمنزلهٔ یک دائره است و امتناع در وجوب چون آن امکان خاص همچون قطر که جزو وسط قرار شده الا امتناع بالذات نصیب عدم ست که هرگز نیافت نشده مانند عنقا که کلی ست و فرد آن نایاب ست و وجوب بالذات نصیب واجب ست که هم مطلق ست و هم جزئی حقیقی بالاشبیه چون شمس که کلی ست و جزئیکس فرد ندارد و امتناع بالغیر و وجوب بالغیر نصیب ممکنات و موجودات اعتباریه ست و اینهمه اضافات سلبیه و ایجابیه بی تحقیقه مضاف بطرف یکدیگر ذات الوجودست یعنی وجودست که نظر بذات خود وجودست یعنی مالبه الوجودیه و بزرگی امکان عام امتناع در جانب سلب اضافات ثبوتیه مرتبهٔ بشرط لاشی ست و مانند امکان عام وجوب در جانب سلب اضافات سلبیه مرتبه لابشرط شی ست و از راه احاطه و اشتمال مراتب سلبیه ثبوتیه مرتبهٔ لابشرط -

بیان اقسام وجوب بر نهج جدید

باید دانست که وجوب مطلق بر چهار قسم ست یکی وجوب اعم که منهومات ثلثه را شامل ست یعنی واجب و ممکن و ممتنع را چه در وجوب وجود ست که عبارت از ضرورت طرف وجودی ست و در ممتنع وجوب عدم ست که مراد از ضرورت طرف عدمی ست و در ممکن وجوب لاضرورت طرفین ست که مسمی بسلب ضرورتین ست پس این وجوب اعم منشأ انتزاع امکان عام ست و امکان عام امر منتزع ازان و نمیتوان گفت که این وجوب اعم امر منتزع ست و امکان عام منشأ انتزاع زیرا که منشأ انتزاع را تقدم ضرور ست از امر منتزع که از معقولات ثانویه ست و تقدم وجوب بر امکان ظاهرست لانقلاب الممکن الی الواجب فالامکان نفسه منقلب و الی الوجوب سوا امکان امکانا عاما و خاصا و علة انقلاب الممکن هو امکانه لا حدوث و لا الی الحدوث و علة انقلاب الحادث الی القدیم و الامکان علة انقلاب الممکن الی الواجب فالقدم ظل الوجوب و الحدوث ظل الامکان فافهم و یکی وجوب عام ست که شامل ست موجودات ثلثه را یعنی واجب بجوهر و عرض و آن عبارت از وجوب طرف وجودی ست مطلقا برابرست که وجوب بالذات باشد خواه وجوب بالغیر و این وجوب خارج ست از احاطه خود متمم راه داخل شدن ممکن را و این وجوب عام اصل ظهور امکان خاص ست و گویا میان امکان را از ممتنعات جدا ساخته در ضمن خود بسوی وجوب الوجود نامزد گردانیده از امتناع برآورده در دائره امکان خاص کشیده و یکی وجوب خاص ست که منحصر در واجب تعالی ست که عبارت از وجوب بالذات ست و این وجوب خاص چه اساخت همکنات را از خود بجانب مرتبه وجوب بالغیر که محسوب بوجوب عام بود و باین طرف خاص راه نداد اما اصناف آگهیئه شیئوت و کمالات لایقه او سبحانه که لا عین و لا غیر اند درین مرتبه وجوب خاص مضمن ذات داخل اند که وجوب اینجا ترتب اعتباریه و شیونات اضافیه ذاتی ست که غیر اینها نیست و محسوب در میان مرتبهٔ وجوب بالذات ست و یکی وجوب خاص ست که فقط نصیب ذات واجب الوجود ست تعالی شانه و جل سلطانه که عبارت از وجوب بالذات ملذات ست و در نهایت البست که خود ذات ست و خود وجوب ست و دیگر اعتباری اسمائی و صفاتی هم درین موطن ملحوظ نیست و صدا لاشریک له و لا آله الا هو ظهوره عین الخفا و خفائه عین الظهور و هو نور کل الانوار و المؤثر شرف جمیع الآثار لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم فیا من انت التجلی فی ساء الظهور و مزجت الخفائن من الظلمات الی النور

باعی ہرچاکه ترا جلوه گری خواهد بود ۰ در صفحهٔ پرده دری خواهد بود ۰ در صفحهٔ امکان طرف گزینده باطل چون سطح جوهری خواهد بود ۰ مرادازین جا عالم لطیف کثیف و مجرد و مادی و غیب شهادت ست و مخاطب مشوق حقیقی ست تعالی شانه و ازجلوه گری ظهور و مظاهر کونیه بزبان آنها دول جهان قوت عاقله و ازپرده دری کشف حقیقت و از صفحه مرتبه و از امکان مکنات و از کلیه طرف و جانب و جوب لفظ طرف بالفاظ صفحه و سطح طرف لطف دارد و سطح چیزیست راگویند که طول عرض منقسم شود و در عمق قسمت پذیر نباشد و این عارض جسم پیدا شود و سطح جوهریست منقول اصل ست یعنی سطحیکه قائم بالذات باشد و بحث این در کتب معقولات مسطورست پس حاصل آن شد که ای معشوق حقیقی هرچاکه از عالم لطیف و کثیف تراظهور و مظاهر کونیه بزبان آنها خواهد بود قوت عاقله عزفا در نزدیکی کشف حقیقت خواهد بود و در مرتبه مکنات که سلوب الصفة از طرفین ست اگر جانب وجوب تی نباشد باطل چون سطح جوهری بود پس این موجودات بلاشبیه چون اعراض بجوهر هیولی توقائم اند فی ذاتی السموات و ما فی الارض

جسم متحیز بالذات وجوہر ست وسطح جوہری باطل شد انچہ وجہ ابطال جزء لایتجزی مرقوم ست مع دلائل وسطح عرضی وخط عرضی کہ ازجواہر فرد قائم بموضوع خود جسم جوہری ست کہ قابل ابعاد ثلثہ بود یعنی طول وعرض وعمق داشتہ باشد ومطابق تحقیق حکما متصل واحد ست وجوہر ست ، مرکز نیز جوہر ست کہ بہولی وصورت باشد نہ آنکہ موافق گفتہ متکلمین مرکب از نقاط وخطوط وسطوح ست کہ جسم مرکب ازین اعراض مجتمعہ نیست ومتحیز بالذات یعنی حیز گیرندہ وذوالش مقتضی تحیز ست وحیز بمعنی مکان ست اما حیز عام ست کہ بر مکان ہم صادق مے آید ومکان خاص کہ اطلاق آن بر حیز راست نمی آید چہ مکان عبارت از سطح باطن جسم حاوی ست کہ مماس سطح ظاہری محوی باشد وحیز فقط سطح باطن ابعد ست کہ سطح ظاہر ے داشتہ باشد یا نہ چنانکہ عرش کہ حیز ثابت ست ومکان نیست زیرا کہ او محیط جہات ست فوق ثابت ومعقول نمیشود اگر چہ بدلالت وہم متوہم میگردد وہر جا کہ اطلاق فوق آن آمدہ باشد از باب مجاز وتوسع بود وحقیقت مراتب تقدم وتاخر ہم از قبیل مجاز تو ہم پس جسم مطلق را متحیز گفتن درست می افتد کہ شامل ہمہ جسمانیات ست بخلاف متمکن گفتن کہ محدد را شامل نیست واین تفریق معنی مصطلحی ست وجوہر چیزی کہ قائم بخود باشد چون ثوب وعرض چیزے کہ قائم بغیر باشد چون رنگ اگر جوہر بود جوہر دیگر حلول کند اول را محل خوانند چنانکہ صوف حال ست وہیولی محل واگر عرض بود حلول کنندہ محل او را موضوع گویند وحال را عرض پس حقیقۃ ممکنہ کہ ضرورۃ از طرفین ست تا کہ طرف وجوب دارد نباشد ہرگز بوجود نمی آید لہذا انتفاء ہر ممکن کہ ہست وجب بالغیر ست ربنا ما خلقت ہذا باطلا یعنی فی الحقیقۃ بالنفس ماہیۃ الامکان کہ تمام حقائق ممکنہ را شامل ست نظر الی ذاتہا عدم ضرورۃ جانبین دارد وطرفینی امکان وجود وعدم ست کہ ہر دو جانب مخالف وموافق ست ودبودن ونبودنش ہیچ ضروری نیست پس ایجاد تبہ را تا کہ افاضہ حضرت وجوب ظل حمایت خود نگیرد بطرز خود نکشد واز جانب وجوب ذاتی بحوالیش خلعت وجوب بالغیر ے نبخشد وطرف وجود پشتیبانش نباشد ہرگز حقیقۃ ممکنہ بوجود نمی آید وموجود نمیگردد وکہ ترجیح بلامرجح غیر معقول ست لہذا پیش ارباب معقول نیز ثابت ست کہ ہر ممکن موجود کہ ہست وموجود گشتہ است وجب بالغیر ست ومن لم یجب لم یوجد قضیہ مقررہ اوست ووجوب تعالی کہ وجوب بالذات ووجود حقیقی محض نصیب اوست ہر شے را موجود ساختہ است وخود بخود ہیچ ممکن کہ مفہوم صرف ست بذات خویش لیاقت موجود یت وواجبیۃ اصلا ندارد حق تعالی حقیقۃ خود را بصنعۃ خلقیۃ تعینہ نمود وہیچ مخلوق راحق وباطل نفرمودہ ربنا باطلا خلق نفرمودہ ربنا ما ہیچ بود جہان حکمت بنیاد ہیچ بود جہان نقش ایجاد ہیچ ست کہ بر خویش نظر کشاید ہیچ تا آئینہ در دستش داد باطل صنعت حق را گویند وجہان مظہر حق ست پس البتہ کہ مظہر ضد ظاہر نخواہد بود بلکہ تمام محل ظہور اوست لہذا انچہ صفت جہان حکمت بنیاد افتادہ کہ وتکوین او حکمت اظہار حقیقت است پس ہیچ نقش را در کارگاہ ایجاد بیکار و بیفائدہ ای مطلق نیاید نہ در وعبث یعنی ساز حقیقۃ نباید فیہ العبث ہم انا خلقنا کم عبثا وانکم الینا لا ترجعون زیرا کہ چون حق تعالی خواست کہ خود بخود ظہور نماید ومشاہدہ جمال کمالات خویش وظہار وجود فرماید کہ اجمت ان اعرف فخلقت الخلق پس ما را یعنی خلائق را پیدا کرد واین غیرت موہومہ ثانیہ معدومہ ما آئینہ ایست سادہ از ہستی خود برای وجہ کہ ردی خود را خود نمی توان دید مگر در آئینہ فانہا تولوا فثم وجہ اللہ ۔ ۸

ہو النار

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی بین للناس سن الحمد والشریعۃ وصلی علیہم تسلیم النوامیس الالہیۃ والصلوٰۃ والسلام علی رسولہ محمد صدد جہات الاقربیۃ وعلی آلہ واصحابہ الحافظین للطریقۃ والحقیقۃ

اما بعد فہذا الوارد الثامن من الواردات التی ہی لسہی محمد واللہ شرفہا اللہ وایاکم بمحافظۃ الآداب الشرعیۃ التی ہی حدود اللہ کما قیدنا وایاکم بالقیود الآخر من الامتیازات الاعتباریۃ التی ہی لازمۃ للبشریۃ فانہ لا یکون الرجل مستقیما عند اللہ ولا یستحق الزلفی عنہ الا باعتبارات جمیعہا فلا بد لہ من حفظ الآداب الشرعی الذی ہو مصلح معاشہ ومعادہ ظاہرا وباطنا باتیان الاوامر واجتناب النواہی کل حسب الامکان فی حاجۃ خلل ولا یکون عملہ صحیحا کالمجانین او البالغ بدرجۃ العقل والبلوغ کالصبیان لہذا شرط فی الشرع للایمان العقل والبلوغ وذلک حدود اللہ بینہا لقوم یعلمون ۔ ۸

وارد در بیان حفظ مراتب کہ لازمۂ علم و امتیاز ست

التزام حفظ مراتب از باب ہوش و امتیاز ضرورست چہ خلوتی از لوازم ذاتیہ محال ست و در محلے کہ سلطان علم و امتیاز نزول اجلال میفرماید مع توابع و لواحق کہ جہل و مغلوبات و محیرات ست بے آیہ و سلطان را حفاظت و نگاہبانی رعایا کہ در ظل حمایت او گذران میکنند ضرورست کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیتہ شعار این معنی ست و چنانچہ درین جہان ہر ذی علم خود سائل دریافت حقیقت ہر شے ست از خود بے اختیارے از ایشکہ فلان چیز چگونہ ست و خود مسئول و مجاب و خویش ست و بالطبع در دل میگوید کہ چنین ست و چنان ست و گاہی جواب را رد میکند و گاہی مسلم مے دارد و گاہے بعضی سوال را بیچ جواب نمے دہد و میگوید خدا داند و گاہی ہیچ سوال ہم نمیکند و گاہے متنبہ از اطفال و سیمۂ خود میشود و ندامت و پشیمانی میکشد و گاہی از اعمال حمیدۂ خود شاد میشود و شکر میکند و گاہی از راہ بار یک بینی اعمال حسنۂ خود را نیز باطل و مبطل می انگارد و گاہی از راہ تندخوئی سیئات خود را نیز سیئات نمی شمارد و گاہی مطلق پرہای خیر و شر نداند و با امید رحمت حق خورسند میشود و گاہی از خوف عقوبت او دمی نرسد و گاہی محاسب اقوال و افعال خود میشود و گاہی ہرگز از التفات نمیکند و چنین در عالم آخرت حق سبحانہ تراخود سائل و خود مسئول خویش خواہد گردانید کہ تمام این امور از بنیاد نفس ناقص کاشتہ ست و تراازین مصیبت از ہمین جا خلاص گرفتہ پس در بعض امور جواب سوال خویش خواہی داد و گاہی جانب نظر نخواہی داشت و گاہی تسلیم خواہی نمود و گاہی در جواب ساکت خواہی ماند و در بعض امر ہیچ سوال نخواہی کرد و از بعض اعمال ندامت و پشیمانی خواہی کشید و از بعض افعال شادی و خوشی حاصل خواہی کرد و گاہی بر اعمال خیر ہم از پس خواہی کرد و گاہی سیئات را ہم خواہی بخشید و گاہی بالحساب خواہی بود و گاہی برحمت او امیدوار خواہی شد و گاہی از عقوبت او لرزان خواہی گشت و گاہی از یک یک قول مفصل حساب خواہی گرفت و یومئذ یختم اللہ تعالی علی فوک و تتکلم یدیک و ترجلک بما کنت تکسب و تکلمون یانت بنفسک محاسبا الاعمالک و تقول الاک الاذ الیوم اللہ سبحانہ اعمالک فی عنقک و یختم لک من نفسک یوم القیامۃ کتابا و یقول لک اقرء کتابک و انت القاری و کفی بنفسک الیوم علیک محاسبا لا غیر کما قال عز و جل و کل انسان الزمناہ طائرہ فی عنقہ و نخرج لہ یوم القیمۃ کتابا یلقہ منشورا اقرء کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا و اگر عنایت ازلی و رسید مطلق رستگارت خواہی گشت پس بداند کہ ہنوز پنجاہ ہزار سال عرصۂ زندگی را باین خرابہ ہا طی کردہ و ہمچنین در روز قیامت کہ یوم الحساب ست ہمین حالات بر تو عود خواہند کرد و بر چیزے خانہ تو شدہ تو بران تمام گشتہ و دران روز ہم بہمان امر حساب تو را مختتم خواہد یافت و ختم خواہد شد و موافق آن در دخت یا جہنم خواہی رفت لہذا خوف خاتمہ ہمراہ دانگیر سہت حق تعالی بخیر گرداند و حساب ہم در ام مستغرق شہود و خویش وارد تا از برکت آن بروز قیامت نیز در ظل حمایت او ازین آفات محفوظ باشیم و بناظر خودی مدعے خود و انحراشیم یا الٰہی تا دام کہ زندگی باقی ست ما را صیان را توفیق ادای آداب شریعہ حفظ مراتب عطا فرما و در سایہ پیش خود ہمای ما بران حفظ مرتبہ عبارت از نگاہ ہشت چیز یست کہ در حوالہ مرتبہ باشد و فرو نگذاشتن حق آن مرتبہ مع لوازم پس چون وحدت نیز مانند کثرت مرتبۂ از مراتب اعتبارات ست حق ہر دو نگاہ باید داشت و عین کثرت مشاہدۂ بجمال وحدت باید کرد و با وجود شہود وحدت رعایت احکام کثرت از دست نباید داد و بظاہر و باطن حق پرست باید شد تا ایمان و اسلام بحقیقت میسر شود و از مرتبۂ علم و امتیاز کہ انجمنی را سی جہان ست و حال ازان رسائی و گزیر نیست داد و آید و کمال مخصوص انسانی کہ حمل آن بر ذمہ او ست ظہور نماید سبحانک

ادراک مدعوت پیدا کرد + فریاد کہ رسوائی شناسی کرد + زین پیش نہ فہمش دماغ صحبت + علمت کہ این آرائی کرد + مراد از ادراک علم مطلق ست کہ شامل ست ہمہ اذواق و مراتب علم حق و جہ علم خلق علیکہ بحق سبحانہ منسوب ست سبب یافت خودش و باعث پیدائی ما نزد حق جل شانہ ست و علیکہ بما سوی گردیدہ باعث صدرت او و سبب پیدائی ما پیش آگشتہ و فریاد کلمۂ داد خواہی ست از اہل دادینی داد خواہ ہم از مرتبۂ احدیۃ مجردۂ الٰہیۃ تا بنہایت بے غایۃ خویش بداد مانظلوان کہ بر نفوس خود ظلم کردہ ایم برسد و شہود وحدت مشرف سازد کہ این علم ما را رسوای شناسائی و ضمن اعتبارات موہوم کردہ ست و معلوم و معروف عالمی گردانیدہ و جہانے را معلوم ما ساختہ و ما ازین ہر دو جنبۂ مترائیم و نظر ذات ما را از ہمچیز نمیدانند و نخواہد دریافت کہ با کمنادراک ما ہیۃ محال ست پس از پیش ازینکہ یعنی قبل از حصول علم کہ ارواح ما از خود خبر بود و نہ از غیر خود و دماغ صحبت ندا شتیم یعنی لیاقت دریافت مرتبۂ گفت نداشتیم ہمان یک علم حضوری بود علم حصولی

پیدا کردہ بودیم واین علم حصولی ست کہ اینہمہ انجمن آرائی معانی کثیرہ نمودہ است موافق مرضی وارادہ حق رضای مولی از ہمہ اولی چون موعوحضرت علمی باید کہ سرشتہ امتیاز او ست نہ ہی و نگاہ بدرشت آداب طالب کما ہو حقہا نامی بندگی عبارت ازہمین ست و شرع شریف مبنی برین و بنا بیش از مہمانسرای نیست آنچہ حاضر کنند نوش و برضای میزبان کوشش بیشتر کار باکریم ست و لطف او لطف عمیم فرصت غنیمت شمار و خود را مستعد دار تعینی چون مرضی حق تعالی و ازظہار کمالات سایہ وصفات خود ست مالا ثبات ہمین اعتبارات انسب اولی ست و چون دعوت کردہ شدہ حضرت علیم سرشتہ امتیاز چگونہ از دست دہیم کہ مہمان را بتعبیت و خوشی میزبان کہ صاحب خانہ ست وادار طلبیدہ است ضرور ست و حضرت علم منشأ امتیاز و کثرت ست کہ عالم و معلوم را بخواہد بچون نامحمود مراتب در علم ست اہل علم را مستعد آن نعم شاد و تا کمال امتیاز من و تو و نفع و ضرر و مکروہ و مرغوب طبیعی بندہ را ہست مکلف شرعی ست و تفریق خیر و شر و حلال و حرام شرعی ہم ضرورت و استقبال اوامر و اجتناب از نواہی واجب ست و ازین راہ ست کہ بنیا علیہم السلام بنیاد اسلام بر احکام شرعیہ کہ متعلق باعتبارات ظاہرہ ست نہاد و دانند کہ حق بندگی در ہمین صورت ادا میگردد و داد وجود بقدر طاقت بشری درین طور دادہ میشود و دنیا ہمان سرا ست و حاصل سیر و سلوک رضا معاملہ با خداوند کریم ست و فیض او عمیم و قت را غنیمت باید فہمید و حق المقدور معطل نباید گردید ربا عی مہمانی رنج و الم نباید کرد + دل را آباد از غمی باید کرد + فرصت مفت ست ای زہستی غافل + شادی گر نیست ماتمی باید کرد + مراد از مہمانی بخوشی و رضا پیش آمدن و از رنج و الم مکروہ طبیعی و مخالف نفسی و ازدل نفس طاقہ و از آباد کردن معمور بحالات اطمینان و رضا و شکر و از غم مرد و عشق حق تعالی و از فرصت عرصہ زندگی و از ہستی وجود تکلیف باین کیفیت حاصل و از شادی حالت انبساطی حضور و شہود و از ماتم قلق و اضطراب حالت قبض حاصل آنکہ بر کدورات طبیعیہ و مخالفہ نفسیہ بخوشی و رضا پیش باید آمد و نفس را طعہ را مطمئن از سبب درد عشق حق تعالی باید ساخت آے غافل از قدر عرصہ این وجود تکلیف باین کیفیت اگر ترا حالت بسط حضور و شہود نیست قلق و انقباض حالت قبض را خود از دست مدہ کہ آخر کار باعث انبساط و شرح صدرے شود کہ ہر قدر قبض شدید تر شد بعد آن ہمان قدر بسط قوی رو دہی دہد چنانکہ در موسم زمستان ہر قدر خنکی میگردد بعد ازان بارش ہمان قدر مے شود ان شاء اللہ سر آوہم مناسب الفہم از رباعی ہمین معنی ست کہ تمام امور موجودہ کہ روی داد و اند خواہ مصائب تکالیف خواہ شادی و خوشی ہمہ غنیمت و مغتنم ست باز اینہم کجاست و جملہ را نفاست در ہر وقت و ہر حالت آنچہ سزاوار و مناسب ست بآن باید پرداخت و اوقات را مستعمل و ضایع نباید ساخت و ما اللہ بغافل عما تعملون ۔

ہُوَ الْبَارُ

بِسْمِ اللّٰہِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد للہ الذی یقول الحق و ہو یہدی السبیل و ہو حسبی و نعم الوکیل والصلوٰۃ والسلام علی رسولہ الہادی الیہ والدلیل وعلی آلہ و صحابہ ذوی القدر الجلیل اما بعد ہذا الوارد التاسع ہو لمسمی بالقول الحق کلنا اللہ وایاکم بالقول الحق الذی اعوج والانحنا فیہ کما جلنا وایاکم تکلما صحیحاً بالکنہ بینین للناس اسرار کل من جمیع حیثیاتہ ذاتاً و صفۃً و افعالاً و تقیداً و کلیۃً و جزئیۃً و اتحاداً و امتیازاً و حقیقۃً و مجازاً و وجوباً و امکاناً و عیناً و ظلاً و حقاً و بطلاناً و معاشاً و معاداً و کسباً و ربباً کیکشف علیہم الحق و وصلوا الی ما خلقوا و یسقط عن ذمتی ایضا ما یثبت لہ فان اردتم ان تطلعوا علی جمیع ہذہ الامور المذکورۃ فانظروا ہذا الکتاب کلہ و اتلوہ تجاسہ انوطنا فی الکتاب من شیٔ و اللہ یقول الحق و ہو یہدی السبیل و اعلموا انکم اذا فہمتم حقیقۃ التقیید و الاطلاق کما ہی فیکشف عنکم الغطاء و لا تکونوا متردد بین فی مرتبۃ من المراتب لان المراتب الوجودیۃ منحصرۃ فی اثنین لا ثالث لہما فلا یبقی الخفاء فاسمعوا اقول و فقہ اللہ لعلکم تفلحون ۔

وارد در بیان تقید و اطلاق

یعنی در بیان حقیقۃ تقید و اطلاق و نسبت ایشہا با ہمدیگر و اتحاد و امتیاز و مرتبۂ مطلق و مقید باید دانست کہ حقیقت تقید آنست کہ خود معنی تشبیہ ست و باعث

مضاف شدن اضافات بطرف مقیدات که عبارت از مراتب مقیده است وحقیقت اطلاق گشت که خود معنی متمیزی ست وموجب اسقاط اضافات از مرتبه مطلقه وچونکه اطلاق تقید شامل ست هر مرتبه مقیده و مطلقه را مرتبه مطلق بحقیقة الاطلاقیه خود مرتبه از هر اضافات ست وبحقیقة تقید معنی اطلاقی متصف بجمیع صفات پس هر نسبتها با وجود آنکه مسلوب از مرتبه مطلق ست منسوب باهم آن ست فافهم وتقید معنی عام ست که بر مقید ومطلق هر دو صادق مے آید نزد اکابر اطلاق هم یک چیست واطلاق معنی خاص ست که بر مرتبه مطلق راست نمی آید پس نسبت دو اینها عموم وخصوص مطلق ست وعین اتحاد در مرتبه مقید از مرتبه مطلق ممتاز ست واحکام هر یکے جداو مغائر مج البحرین یلتقیان فلا یبغیان فراث ونداء لمع اجاج وجائیکه در عبارات کلمه مطلق التقید وارد شود یعنی لفظ تقید قید لفظ مطلق گردد یعنی آن قیدی از قیود باشد وجائیکه کلمه تقید مطلق واقع شود یعنی لفظ مطلق قید لفظ تقید اند معنی این جمیع انواع تقید بود **رباعی** اینجا که بادیه تقید عام ست نه آزادگی ای در دریاخانه خام ست + زنهار قدم بسیتم چون طاؤس + هر نقش بری که هست چشم وام ست + مراد از کلمه اینجا مرتبه اعتبارات ست که بحال هر یکے اعتبار مطلق التقید لاحق ست یعنی قیدے از قیود حاصل ست واین بلیه عموماً بر همه تعینات طالبست وتقید را بر بلیه تمیز از ان کرده شکنه از حضرت اطلاق محض که اصل ست ممتاز ساخته چه آنکس خواه تقیدی که قابل تکریم واکرام بود وخواه تقیدی که لائق تحقیر واهانت باشد هر دو فنی الحقیقة در نظر عالی همتان طالبست لهذا این هر دو حالت نعمت وغیر نعمت را حق تعالی بلفظ ابتلا بیان نموده و در مورده فاما الانسان اذا ما ابتلاه ربه فاکرمه ونعمه فیقول ربی اکرمن واما اذا ما ابتلاه فقدر علیه رزقه فیقول ربی اهانن وحال آنکه نه این اکرام اکرام ست ونه این اهانت اهانت پس هر چه ازین امور موهومه رود بهیچ جای شادی ست وزجای غم لاتفرحوا بما اتکم والا ما سوا علی ما فاتکم نعمت شهود و حضور شناسائی ست وشامت غیبت وقصور از دین سنی وهر قدر که نسبت بحضرت اطلاق پیدا شود عین سعادت ست اگرچه راه وصل تمام کم عینیت ست درحق ممکنات مهجورت مفقود ست واوست عین خود وبس چرا که هر چند مطلق عین مقیدست اما مقید عین مطلق نمی شود زیرا که مطلق هم از اوزاد مقید خود را شامل ست ومقید تمام از اوزاد مطلق را شامل نمی شود چنانکه اطلاق مطلق بر همه افراد مقید محیط ست تقید مطلق هم جامع تمام افراد معینه ست پس مقید هم عین مطلق شد چنانکه مطلق عین مقیدست **سوال** اگر گوئی **جواب** گوئیم که درینصورت منظور اطلاق تقید میشود نه تقید آن پس اطلاق عین اطلاق شد نه مقید عین مطلق و کلمه آزادگی که در مصرعه ثانی ست مراد از ان رهائی از جمله تقید با ما فیه ست واطلاق المطلق حاصل کردن وتوهم این مرتبه محض خیال خام ست چرا که او هم بهستی اعتباری گرفتار یم و مانند طاؤس از رنگ آمیزی اضافات خود بیمار گلشن اظهار یم و بهر نقش بر یے که هست یعنی بهر اضافتی و نسبتی که با منسوب گفته است بمنزله چشم وام ست برای تقیدها و لطف نقش بر طاؤس در صورت چشم ظاهر ست با هر گاه مطلق نیز گرفتار تقید اطلاقی ست دیگر مقیدات را چه یارا که دم آزادگی زنند دقتی کرد معنی مطلق هم در قید اطلاقیه ست واطلاق التقید خالی نیست کما مر ودیگر مقیدات مطلقه را چه طاقت ست که اطلاق محض دم زنند پس بکمال معرفت بین مقرون بعبودیت خود شدن ست وحق المقدور در سر انجام لوازم بندگی کوشیدن وآن بجا آوردن طاعات واجتناب از منهیات واداء حق الله وحق الناس ست ودعوی انا الحق جنیدان کاری نیست که تحصیل حاصل ست بنده باید شد و پیرو عبده ورسوله علیه السلام باید گشت در مقام حق تعالی التفاتی که با بنده هست هست که هر معلم اینا کنتم واداء امور بندگی نیز میشود و هر امر در مرتبه امتیاز بهر مرتبه که شایان آنست بتغیر کرده می آید در امر واقعی هیچ تخلف پیدا نمیشود و در آخال دعوی عینیت هر چند هست چیزے بران زیاده نمیشود و آداب بندگی فوت میگردد و واداء هر مرتبه کما هو حقها داده نمی آید و سبب دگرگونی از نادانان میگردد و در اصل آن مرتبه ذات که مبرا از جمیع اضافات ست از اضافت عینیت وغیریت هم بر تر ست و بهیچ نسبت تا آنجا نمیرسد پس تقید اطلاق و کلیت و جزئیت و کثرت و وحدت و سلب و اعتبارات وجود انه عین وجود و در ما الوراء لیس هنالک مصباح ولا سراج یعنی اینجا نسبتها که اطلاق و تقیده و کلیته و جزئیته و وحدت و کثرت و دیگر اعتبارات الهیه گونیه نمانده ست بذرات و شعرع بر آن در علم و نجلا اضافتهاے حضرت وجود ست نه عین آن و نظر ذات خود آنجا مرتبه رای هم ست و در انجا اعتبار صباح و مسائیت یعنی بروز و عجب اعتبارات نوریه و ظلمانیه ست غرضکه چه توان گفت عینیته این مرتبه نه آن عینیته ست که در خیال مردم مے آید و غیریت این مرتبه آن غیریته ست که در اوهام ایشان متوهم میشود تا که نوری از انوار رحمانی بر قلب تنگ نابدید چکس این اسرار ربانی یابد المحسوس موجود گذائی و بال هستی الا اضافة محال

این تاسف از راہ اطلاع بر حقیقۃ و شعور مراتب اعتبار ناخ غلبۂ شوق ست و حجر از امتیاز عینیت و غیریت ست کہ از مرتبۂ مقام صحو و نزول ست و در بین مرتبۂ وصل ہجر ست و کمال قرب لابد جز از کہ در نظر اہل اعتبار مرتبہ ہر چند ہمہ جا جز حضرت وجود موجود نمی نماید اما ہستی مع الاعتبار را بوال میفہمند و جود و ابقا اضافۃ در سرایای معتبدات محال سید اند ربا عی ما را نبود گذر دران کو کہ تویی ✽ تو سر بسر و کس نرفتہ آنسو کہ تویی ✽ گو آئینہ جملہ تو باشد ہمہ خلق ✽ نتوان دیدن ترا ازان رو کہ تویی ✽ ما معتقدان تعینات را گذر در مرتبۃ الاتعین او کجا و اگر چہ ہر طرف جز ظہور او نیست لیکن طاقت حصول آن بی کیفی کرا ہر چند در آئینۂ جلوہ گر سوای شخص نیست و صورت عکس ہم جز صورت او نہ اما روی شخصے بلا واسطہ سن حیث ہو ہو دیدہ نمیشود و ازان رو یعنی ازان جہت کہ روی عکس غیر از روی شخص نیست بچشم ظاہر دریافت نمیگردد و لا تدرکہ الابصار و ہو یدرک الابصار و ہو اللطیف الخبیر ✽

ہو الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم ✽

الحمد للہ الرشید الذی لا رشد الا بارشادہ و لا وجد الا بایجادہ و الصلوٰۃ و السلام علی رسولہ المبعوث الی جمیع عبادہ و علی آلہ و اصحابہ الہادین بسبیل رشادہ

اما بعد فہذا الوارد العاشر ہو لاسبی سبیل الرشاد ارشدنا اللہ و ایاکم بوصول الایمان الحقیقی و عرفاذ کما اسعدنا و ایاکم بحصول الاسلام الصوری و ارکانہ فاذا آمنت باللہ احیا الاکما ہو بما سمائہ و صفاتہ و قبلت جمیع احکامہ تفصیلا ایضا آمنت بہ و بملائکتہ و کتبہ و رسلہ و الیوم الآخر و القدر خیرہ و شرہ من اللہ تعالی و البعث بعد الموت ایمانا حقا صادقا بالسان و القلب ظاہرا و باطنا روحا و جسدا سرا و علانیۃ موصلا الی الاطمینان الکامل داعیا الی الحق فدعوتکم الی سبیل الرشد بلا و غدغۃ و شبہۃ کما اخبر اللہ تعالی عن ہمالموء من الصادق المصدق لینبیہ قال الذی من یاقوم اتبعون اہدکم سبیل الرشاد فاذا رشدو اقبول الحق بتقبل کل مظاہرہ تعالی بالاستجاب فاذا تقبلت جمیعہا تقبلک اللہ سبحانہ بقبول حسن و یجعلک جامعا شاملا و مصلحا کاملا و فی ہذہ الحالۃ الجامعۃ بصیر العارف ناصحا بالخلاف و مدعیا مع الانصاف و قائلا بلا عناد و حاشرا بغیر فساد و ضاحکا بالفرح و باکیا بالترح و مبینا بالمباحثۃ و جدل و باحثا بالمناقشۃ و خلل فکما جاز الصلح جمیع الاستعدادات المخالفۃ کذلک الصلح یجیء بین کل المحالات المتضادۃ و الصلح خیر ✽

وارد در منع مباحثہ و رفع مناقشہ

مباحثہ بطور خلاف و جدل و مناقشہ بنہج خصومت و ردو بدل کار صلحا نیست و ہم منع مباحثہ و رفع مناقشہ و دفع محاربہ بطریق واعظان حقیقت نافہم و روشن ایمان بندہ رو ہم شعار عرفانہ این ہر دو معاملہ بجاہلان غافلان و علما ظاہر و ارباب قشر کہ جاہل طبیعت و غافل از حقیقت اند حوالہ گردیدہ کہ خود غیر معلمن و متردد در سرا مرانند و انتساب شک و شبہ بدیگران میکنند محض بخباث ذاتیہ بایندگان خدامی نتیزند و صرف بشرارت خلقی باغربان ضعفا درمے آویزند منظورا پنہا از پند و نصیحت و وعظ و زجر و تہدید و امر معروف و نہی منکر بجا باشد خواہ بجا اولا بالذات بندگی و کبر و تقدس و برتری و تفوق و صلاح و تقوی خویش و غفلہ و ملفلۂ علم و دانش و مسئلہ دانی و تفلقہ زبانی و غلبۂ نفسانی خود ست و ثانیا بالتبع اظہار تحقیر و حقارت و تذلیل و ذلت و خفت و فساد و عناد و عصیان و بطلان و الزام و اتہام و بے علمی و نادانی و مغلوب کردن دیگر انست و حضرات انبیا و اولیا و عرفا کہ کار ایشان منکران و متعصبان را دعوت و ہدایت و نصیحت می فرمایند و مقربین مومنین متوقفین را شریعت و طریقت و حقیقت تعلیم مینمایند خود ایمان و محبت و معرفت دارند و معلمن غیر متردد در ہر امرانند و ہمہ را بدرجۂ ملائم میرسانند و محض ہدایت و رافت ذاتیہ بہمہ کس لشفقت و رحمت پیش مے آیند و صرف برای اصلاح و خیریت اصلاح سرکشان ناحق شناس و مفسدان اشرار الناس مینمایند منظور ایشان از پند و نصیحت و وعظ و تبشیر و انذار و زجر و توبیخ و جزا و سزا و امر معروف و نہی منکر کہ سراسر مبتنی بر محاسبت خالص برای خدا ست اولا بالذات عجز بشریۃ و انکسار عبدیۃ و قصور خویش و اعلان مرتبۂ بے دخالۃ نفس ہوا ست و با وجود علم و معرفت یقین ہمچو ایشان

وبا وجود حالۂ بحر مراجی اعتراف بے زبانی مے باشد ثانیاً بالتبع تعظیم و تکریم و تطہیر تو قیر و عزت و حرمت و خیریت مغفرت و تعظیم و تسلیم و غالب منصور و رہنمائی دیگران ست پس اگر کسے از یاران سخت فہمیدن بطریق استفسار و حصول اطمینان از روی اعتقاد و با ادب چیزے پرسد یا پیش کسے کہ سخن تو دراد کار گر شود و تاثیر کند البتہ بیان حقیقۃ باید فرمود و راہ ہدایت باو نمود کہ الدین النصیحۃ و الاسکوت باید ورزید بخلافہ چون حقا نیاید خرد و شید اما لا تہدی من احببت ولکن اللہ یہدی من یشاء حاصل آنکہ از معارضہ برائی و باب مخالفۃ کنائی و از غلبہ بخوشیدن لطائف خود بخلق النسان را کہ در سینہ آدمیان منجوست نیست و نابود کردہ و آب جاری گردانی و صحیحۃ خالصہ پرسانی و بدانکہ در بحثے و گفتگوئی کہ بطور مقابلہ بے شود اکثر احقاق حقیقۃ و بیان سخن حق منظور نے باشد از ہر دو جانب شعلہ انانیۃ و شراسۃ الیسی کہ اثر جز دنیاوی ست سر کشد و ہر یکے از اد انفسانیۃ خود خواہد کہ کلام من بلند شود و سخن من بکرسی نشیند و سر رشتہ اصل مطلب کہ اثبات امر و تھی ست بر دیگران از دست می رود و بسبب الفۃ ہمدیگر تقویۃ انکار در ان تحقیقات کہ منجر باند پیدا میگردد و تجدید خصومت بحققان سلف حاصل مے شود و بجناب یکہ تو دعوت بطرف آنہا میکنے زیادہ از انحراف قوی روی دہد و عوض حسن ظن متمکن میگردد و واصل بہ عاکہ ہدایت ست فوت میشود پس باید طور کلام کار مباشان غافلان ست نہ کار عارفان کاملان و چون اطفال طریقہ از حالت طفولیۃ خود برآمدہ در وسط سلوک کہ وقت جوانی و ہنگام عروج و غلبۂ سکرست میرسند بمقتضای جوش و خروش در بحالات ایشان راشوق گفتگو پیدا میشود پس چنانچہ حکم من عرف اللسان ہمہ چیز غلب الیہ ان وارد میگردد و بیان میکنند و چون بکمولت میرسند یعنی شروع معاملات نزول مشود کلام ایشان بجد اعتدال مے آید و از شطحیات باز میمانند و چون بتشخص میرسند و دائرہ عروج و نزول تمام میگردد سکون و بقیا میکنند و بے ضرورت سخن نمیگویند کہ من عرف اللسان ہمہ چیز

رباعی

گر چند چو شعلہ سر فرازی کردیم ✦ یکمر ہمہ زبان درازی کردیم ✦ ہر سرکشی کہ بود آخر چو شمع ✦ دیدیم کہ صرف جان گدازی کردیم ✦

مراد از سر فرازی حرکات بیجا و معاملات ابتدا از راہ خود سری و بر تری و از زبان درازی افراط مقال در غلبۂ حال و از سر کشی جوش و خروش حالات عروج و از صرف جان گدازی کردن در مضرت بسر بردن و بے منفعت بکار بردن حاصل آنکہ ہر سر فرازی و زبان درازی کہ تا وسط سلوک کردہ شد ہمہ چو خروش حالت عروجی کہ بیان آمد آخر کار بعد تمامی سلوک و قت نزول تمام ظاہر گردید و دیدیم و معائنہ کردیم کہ صرف جان گدازی خود بود و تمثیل تمام واقع شدہ است و ظاہر ست کہ سر فرازی شعلہ و زبان درازی آن مع ہمہ سر کشی ہا صرف جانگدازی و گداختن شمع است غرضکہ ازان کلام مفرط فائدہ کہ بسبق رسید و آن حرکت بیجا باعث نفوح اوقات خود گردید چرا کہ این عاجزان مبتدیان کلام حقیقۃ را نمی توانند کہ فہم نمایند و این عرفا متوسطان چنان بیان ندارند کہ ہم موافق مذاق کاملین و ہم بسبب نفع ناقصین باشد پس از تقدیر احوال توسط تو بر انیا ہ اولی ست جناب آخر کار با یزید قدس سرہٗ فرموده قطعت زنارے بکلمۃ لا الہ الا اللہ ہمچنین دیگر بزرگان جمیع طرق در آخر معاملہ از کلمات حالات سکر مستغفر شدہ اند کہ یکانہ ظاہر احوال این بزرگواران و متبع کلام ایشان ست برادر پوشیدہ نخواہد بود پس ابحث و مکابرہ کہ از حالات ابتدا و ابتدست و مشوار جہال و خط البتہ کہ بطریق اولی ظاہر آ و باطنا استغفار کلی باید نمود و دام در بے اصلاح خود باید بود استغفر اللہ ثم استغفر اللہ بحث لاحاصل و مکابرہ باطل و ہم استغفار ازان کلمات زائدہ باید نمود و الکشر اہ سکوت باید پیمود و بیش ہمہ آنچہ مفید البیان ست بیان باید فرمود کما قالوا ان سر علی قدر عقولہم و از ہر قسم آدم کہ باشد و از معتدہ باید داشت و در خلقت باو را مجبور باید انگاشت زیرا کہ کج فہم معذور و درست گو مجبور متصف بحمیت و نشین ست و منصف رئیس فہم حقیقت بین و با ہر کہ مقابلہ خواہد شد از یکی از اقسام اربعہ خالی نخواہد بود یا آن شخص مقابل کج فہم است کہ سخن را نمی فہمد و بمغز کلام نمی رسد و اینقدر استعداد ندارد کہ بے مطلب بردپس چنین شخص البتہ معذور ست و مباحثہ و ردو قدح با او از قصور عقل خود ست و با آن شخص مقابل درست گو ست و ہم وقتی بیان میتواند و تواند خواہ و ناخواہ حق بوشی یکیتی پس او در امر حق گفتن مجبور ست کہ رستی او مقتضی این معنی شدہ اگر اند کی امتیاز ست پیش چنین شخص کہ تقریر او مربوط و معقول ست ساکت ماندن اولی ست و مخالفۃ کردن بیجا و یا آن شخص مقابل متعصب ست کہ او را تحقیق امر کار نیست و فہمیدن راستی و غلطی مطلب منظور نیست ہمان طرفداری مذہب ملت خود ملحوظ ست پس بیان معنی حقیقۃ بیش چنین کس تضیع اوقات ست و خموشی بہتر ست و با آن شخص معاقل منصف ست

وحقیقۃ بینی منظور است پس بطور صدیۃ مقابلہ باچنین شخص کردن درک انانیت او را بحرکت آوردن حظاست وسکوت اینجا علم انسب واولی ست واگر از راہ ملائمت ووفاق واخلاص باچنین شخص قدرے گفتگو ہم بیان آید جائز ست واگر از ایں طریق خود بود بموجب شاید ہم فی الامر مطارحہ وواجب ضرور ست تا حاصل آید کہ باید شود وراہ نتازع وخلاف بند باید نمود ودر پیش کہ ہر سر مشاہد جمال الٰہی ست باکر مخالفت نماید متعصب کہ در نظم خود حمیت دین خویش دارد نیز خرب ست ضعیف کہ در دلست خود دیدہ بحقیقت یقین دارد ہم مطلوب بس آن قابل آفرین ست واین لائق تحسین ہمانا دوست وجملہ اوست عز عظمتہ تو بر ہمہ ہا آفرین وتحسین بما وبں جانب اللہ شاہد وگواہ است کہ غافل مشو وبراہ غفلت مروچوں ایں حقیقت منکشف میشود وخلاف مطلق از باطن بر طرف میگردد واطمینان وتسکین تمام حاصل میآید زدنا اللہ وایاکم اطمینان القلب والنفس بتصدق حبیبہ علیہ الصلوٰۃ والسلام

رباعی

از ہر بدو نیک چوں خوش مشاہد شدیم ✦ وارستہ زخار وگل چو گلشن شدیم ✦ یعنی دل را کہ باعث تفرقہ بود ✦ بستیم بزلف یار دراز آن شدیم ✦ اہی ہرگاہ از ہر بدو نیک دوست ودشمن شادی وخوشی حاصل گردیدہ وکردہ وہر خوب وبدے در نظر عرفانی یکسان گشت ہیچ خار وگل عبارت از زشت وخوب ایں عالم بے اعتبار ست سر از آنا ومدعی کہ ما دوام گرفتاری خود نکنیدہ تمثیل شما ہمرای آنست کہ شما گلہاے خار دار دوازیں گرفتار بہا وارستہ وآزاد ست پس نفس ناطقہ را لفظ ✦ ومتنبا زبود اپس سلسلہ محبت حق کردہ تا بر حضور وشہود او تعالیٰ بستیم از ہمگر گرفتاریہا وارستہ وآزاد شدیم ورستیم قال اللہ ثم ذرہم فی خوضہم یلعبون۔

هُوَ النَّاشِرُ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

الحمد للہ الذی ستہ جارۃ من الازل الی الابد روحۃ طاریۃ علی الروح والجسد والصلوٰۃ والسلام علی رسولہ محمد المسمی باحمد وعلی آلہ واصحابہ المعصومین المحفوظین عن الخطاء بالخطاء والعداء **اما بعد** فہذا الواردالحادی عشر مما سمی بستہ اللہ ودان تجار ستہ اللہ تبدیلا لان المتبدیل والتغیر فی العالم من ستہ تعالیٰ بان تبدلت لایکون العالم علی الہیئۃ التی حصلت فالعالم الذی ہو مجموع المراتب الامکانیۃ کلما یحادث قدیما بالحدوث الزمانی وان کان حادثا زمانیا وحدت فی ستہ اللہ تبدیلا اوجدت فی ستہ اللہ ایضا حدوثا مع عتقاد انا لایقوم بذاتہ حادث فافہم والتزم من ہذا التقریر القدم الزمانی للاشیاء والحدوثیۃ التی جاء تبحر فوہا وفاہا زمانا فی الشرع بالخصوص بل بحکم اللہ یشار ویثبت وعندہ ام الکتاب وملوذا ہنا من اثبات القدم الزمانی قدم مرتبۃ التی یقع فیہا الحدوث والاثبات وعبرت فی کلامہ سبحانہ بام الکتاب واما الکائنات ہی ایضا بالنظر الی الحکم ہنا حادثۃ ذاتیۃ بلیس القدیم الا یحتقق بالقدم الزمانی الا اللہ وکان اللہ ولم یکن معہ شیء والآن کما کان۔

وارد در کون وفساد وفنای عالم بے بنیاد

منشاء از کون وفساد عالم وفنا آں تغیر حالات ونوبت شدن جہان بے ثبات ست کہ ہر لحہ وہر لحظہ تغیر احوال آں عالم ست ومراد از عالم اینجا موجودات زمانیات ست کہ زمانہ را قرار ست ودر زمانیات رابر یک حال تمقرار نیز کہ اگر اطلاق کون وفساد وبیں مغالبات کردہ ے آید اگرچہ از روی حقیقت ہمہ مرتبہ امکانیہ داخل متغیرات است چہ ثوابت وچہ موجودات وچہ عالم خلق وچہ عالم امر چہ اگر امکانیہ خود معنی متغیر ست وموجود حادث زمانی باشد خواہ ذاتی مسبوق بالعدم ست زمانا خواہ ذاتا ودہر چہ چنین ست فی الحقیقہ متغیر ست وفنا ہم اورا لازم ست وباید بحق عدم تحقق برابر ست کہ آن بحق نظر بزمان باشد خواہ نظر بذات آن شے بود پس ہیچ موجود حادث زمانی را سبقت عدم بالذات وبالزمان ہر دو ثابت ست ہمچنین بحق عدم ہر دو جہت اورا تحقق ودر موجود حادث ذاتی کہ اضافت سبقت عدم نظر بذات ست نہ زمان وکل شے من الموجودات الممکنۃ ہالک بالزمان او بالذات الا وجہہ تعالیٰ وہو القدیم بالقدم الذاتی والباقی بالبقاء الذاتی الاول لاولیۃ وجود الا ول والآخر لآخریۃ وہو الآخر فسبحان من ہو لیس بمرئی وہو الظاہر لیس فوقہ وہو الباطن لیس تحتہ ہو الاول لیس قبلہ ہو الآخر لیس بعدہ ہو الذی زان الزمان بزمان لیس بزمان ولا مکان ولیس بمکان ہو الذی ہو ہو بلیس عرض ولیس بجسم ولیس بصورۃ ولا جسم ولیس فی صورۃ ولا صورۃ ولیس فی جہۃ ولا جہۃ بہ جہۃ ولا یقوم بذاتہ حادث وکل حادث بہ حادث

پس قائم بالذات حقیقی در قرار تحقیقی ذات حق تعالی ست و بس و ہمہ موجودات ممکنہ چہ علویہ چہ سفلیہ چہ قدیمہ باعتبار و چہ حادثہ زمانیہ پیش وجود مطلق او تعالی اعتباری ہیچ اند و در روبروی قدم ذاتی و بقاء نفسی او سبحانہ ہر آن نو پیدا و پیدا ہستند و عجب فہمولی ہر موجود را ہر وقت لاحق ست و عجب قبولی ہر ہر مشہود ہر زمان صادق پس ہمگی مستغرق شہود حق باید شد و معتقد وجود خویش نباید ماند کہ وجود خودی ہمیشہ در معرض زوال ست و آن وجود سرمدی مدام بیک حال کہ پیچ برای ارائہ و تفہیم عوام کند ابصر و گوتہ اندیش احوال این مشہودات متغیرہ کہ ایشان ہم بحکم ہادی تغیرات آزامی بینند و درک مینمایند گفتہ ہے آید یا شد کہ بفہمند و بے بمقصد برند

رباعی گاہے محرست و گاہ شام ست اینجا ✦ از کون و فساد انتظام ست اینجا ✦ مانند شرر مشو ز ہستی غافل ✦ در چشم زدن کار تمام ست اینجا ✦ مراد از محرکہ نورانی ست وجود اعتباری ست و از شام کہ ظلمانی ست عدم اعتباری لہذا کون و فساد را کہ معانی وجودیہ و عدمیہ اند سبب انتظام عالم اے باعث قیام کیفیت حاصلۂ جہان گفتہ و مثال این ہستی مقید بہ ہستی شرر از راہ کم فرصتی و بے ثباتی ست پس مانند شرر مشہود این ہستی اعتباری غافل از مرتبۂ ہستی مطلق نباید شد و محروم از مشاہدۂ حضرت اطلاق نباید ماند کہ کارخانۂ این موہومات و چشم زدن یعنی دراندک فرصت تمام میشود و نیست و نابود میگردد و لطف کلیہ بر چشم زدن و صورت شرر و در ہمانقدر عرصہ تمامی کارش پیدا ست معنی آنکہ متبادر انہا ست پر ظاہر و پدید اا الطبول اہل حق فہو ہذا یعنی معنی رباعی باعتبار شہود اغلاقے ندارد و صاف و قریب الفہم و منبادر الاذہان ست و لحاظ ہمے حقیقت کہ مناسب ارباب ذوق ست آنست کہ بیان شدہ و مینمود باید دانست کون در اصطلاح حکما پیدا شدن چیز یست دفعۃ و الفساد عدمہ کذلک ان کانا بالتدریج فحرکۃ مصطلح حکماست کہ دفعۃ پیدا شدن چیز را کون گویند چنانکہ ہوا آب میشود و آب صورت ژالہ میگیرد و فساد نابود شدن چیز یست دفعۃ گرد کون ہمان شئے فسادشئے دیگر ست مثلاً و آب شدن ہوا کون آب ست و فساد ہوا و اگر بآہستگی و تدریج ست حرکت ما ہیۃ پس اگر کیفیت حرکت باشد چون نمود اجسام مانیہ حرکت کمی گویند و اگر کیفیت بود چون تبدل الوان و تشکلات حرکت کیفی خوانند حاصل آنکہ مراد شاعر اینجا یعنی عام ست کہ عبارت از وجود اشیٔ و عدمہ ست یعنی عادت اللہ انتظام عالم بکون و فساد نہادہ و صور جہان را بتغیر و تبدل رنگ داد و یعنی منظور رباعی از کون و فساد معنے عام عرفی ست کہ مطلق بودن و نبودن را بشد و شامل ست معنی حرکت و غیر حرکت را فالکون و الفساد ہہنا ضدان یتعاقبان فی شئے واحد فی زمان واحد لان الکون بحصول الصورۃ فی الہیولی و الفساد ہہنا بخلعہا ہہنا و اذا تغدشئی ہہنا فلا بد ان یکون شئے آخر لان الہیولی اذا انتزعت منہا صورۃ لابست اخری فاذا کانت التی لابست اخرشئ سمی کونا و ان کانت ذہنیۃ سمی فسادا و امثال ذلک ان یصیر الماء و الہواء ترابا و تصیر النبات حیاۃ و ثمارا و الخمر خلا و یصیر غذاء غذاء و یصیر دما و لحما و عظاما و یکون من ذلک حیوانا و الفساد ان تحترق النبات فتصیر رمادا و یموت الحیوان فیصیر ترابا بہر حال او تعالی انتظام جہان و قوام عالم الامکان در عین حالات متغیرۂ اعتباریہ نہادہ و نقوش عالم را بوجود و عدم اعتباری رنگ داد و چرا کہ اگر عالم بر یک حال برقرارے بود دیگر معانی ممکنہ بوجود نمی آمدند و بحیز قبول در مرتبۂ واجبی ثابت نمیشد و ہم آن کیفیت فائز داخل در امکان نماند و محسوب وجوب مے گشتی ہر چہ حق تعالی بموجب حکمۃ بالغۂ خود بعمل آوردہ ہست ہمان خوب ہست فتبارک اللہ احسن الخالقین پس باید کہ از راہ کوتہ بینی گرفتار ہستی مقید فانی و خود را غافل از ہستی مطلق نگردانی کوتہ بینی عبارت از ادراک محسوسات ست و دور بینی ادراک معقولات پس انسان کہ صاحب این ہر دو نگاہ ہست و یکیات و جزئیات را درک نمایند باید کہ چون حیوانات فقط در شہود جزئیات بند نماند خود را غافل از ادراک کلیات نگرداند و ادراک کلیات چون خلیفۂ ظل الاہیت حق ہست باید کہ لطیفہ در ظل الشہود و حضور مرتبۂ کلی و در جزئی سرے دارد و بقدر اطلاق بحیطہ کلی از مطلقیتہ ہم ہست متوجہ باشد دل را مقید ان مقیدات نگرداند کہ از ہستی مطلق بازماند و بدین ہستی فانی قناعت نکند و ما عندکم ینفد و ما عند اللہ باق نیز وجود این موجودات مقیدہ را پیش از آنی کہ موہوم ہست بقائی نبود و آن وجود را کہ منسوب بہ وجوب ہست تعالی شانہ ہیچ گاہے فنائی نیست آنچہ نزد شما ست فانی ہست و آنچہ نزد حق ست باقی اینمعنی دارد

رباعی مطرب فانی و بزم ساقی فانی ✦ بنگر کہ شدی آہ ملاقی فانی ✦ بردار دل از کثرت بے بود جہان ✦ الا بود باقی و باقی فانی ✦ مقصود از مطرب و بزم و ساقی اعتبارات مختلفہ عالم اند کہ بہ اسباب طرق تشاطر موجب خوشی اہل غفلت اند و بہم بسبب مظہریت حضرت وجود باعث سرور ارباب معرفت پس ہر کہ از نہالاتی شادی و در خورے یعنی ہر کہ را این اعتبارات دیدی فانی و نیست شوندہ ہست بلکہ ہر آن فی الحال

نیست میشود و بستی ذاتی دارد و کلمهٔ آه مشعر تاسف و فسوس ست که برای تنبه و تنبیه آورده شد تا سامع ازان انتباه حاصل کند و خبردار و آگاه شود از غفلت بر آید و عبرت و خبرت افزاید و این کلمه ایست درد آمود و حسرت آلود و کسی که بی اعتبار از زوال دردمندان حقیقت فهم و از سینه عاشق مثلثان رقیق القلب سرمی زند و در دلها اثر می کند بارے دل را ازین بزم بے بود سرا پا نمود عالم باید برداشت که الله باقی و ما زوال ست و غیر او همه نیست ست کل شئ هالک الا وجهه الله گو و الله بین و الله دان و خود را ازین گرفتاریها برهان قل الله ثم ذرهم ۵

هُوَ الْبَارِئُ

بسم الله الرحمن الرحیم ۵

الحمد لله الذی لا یقصد مقصد الخیر الا بعنایته و لا یسلک مسالک الرشد الا بهدایته و الصلوة و السلام علی رسوله الذی لیست النجاة الا فی خلوة حمایته و علی آله و اصحابه الناتقین القلوبهم فی غایة القرب و نهایة اکما بعد فهذا الوراد الثانی عشر من السبعة المعدة لسبیل فسر فانا الله و ایاکم هی نهایة الخلوة فی الخلوة و مناها و منتهاها و الوحدة فی الکثرة التی هی سبیل الکاملین فکملان الله الواحد لهم تکثر با ضافات کثرت الصفات و الاعتبارات و کمل لهم هو فی شان کذا خلفاء ایضا لا تشغلهم شان عن شان و هم علی مقاماتهم قائمون و فی صلوتهم دائمون و ما التوفیق الا بالله علیه توکلت و علی الله قصد السبیل - ۵

وارد در خلوت و جلوت

مراد از خلوت خلوت قلب ست از خطرات ماسوی و از تعلق و گرفتاری آن بحب بالبغض غیر الحبیب و البغض لله و تخلیه نفس ست از حدیث نفس که هر آن بیهوده از راه توجه بسوے صوفی مختلفه کثیره عالم انواع شئ می آید قبل الخلوة محافظة السر مع الحق حیث ما کان چنانچه فرمود علیه الصلوة و السلام لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل و برابرست که این کیفیت صفا در تنهائی دگوشه نشینی ظاهری حاصل شود خواه در بزمها و مجتمعها دست دهد از راه برکت کدام صحبت نیک یا از راه اهتمام نگاهداشت حال خود در مجالس گوناگون و چنانچه تربیت بعض سالکین در امر بانزوا هم کرده میشود و از برکت تنهائی البته جمعیت دلی حاصل میگردد که بالطبع حواس جمع میشود توجه یکسو میگردد و همچنین تربیت بعضی در حکم مشق مجالس مختلفه مع نگهبانی حضور قلب هم کرده می آید و بموجب الاشیاء تتبین باضدادها آگاهی اینها را قوت حاصل میشود و چونکه فیض الهی هر آن بسوی هر بنده است فیض آنرا هر عبادا حاضر الوقت راجع بطرف همان شخص آگاه و منبع خاص میگردد و در باعث ترقی می باشد الا امر بتنهائی در ابتداء و اهل طبع خشن و مردم طماع و جهال و بهره گردد فاسق بلیغ را باید کرد و حکم مجلس در وسط حال اهل خلق سریع مردم قانع فارغ از صاحب علم و معرفت و کم حرکت و با رسانا جلبت باید نمود و از اینها صحبت و عزلت برابر ست پس اگر منتهی مرد مجرد ست و قوانع و لواحق ندارد و مناسبت با رشاد و سرود دماغ و استعداد فیض رسانی دارد نیست بحال او عزلت اولی ست از صحبت و اگر مرد عیال دار ست و متعلقان و وابستگان دارد و مناسبت با رشاد و تحمل بار سرداری و استعداد فیض دهی و قوة علم و معرفت در ذات او حاصل ست بحال او صحبت اولی ست از عزلت و ملاقات مردم بطریقی که نیج خانه نشینی از دست نرود و بهر کار آید خلل در صحبت او شود و او در صحبت کسی ظاهر آ و باطنا نرود یعنی رنگ صحبت مناسب حال خود دارد و کیفیت مجالس او از اجتماع مردم مختلف الاوضاع و الاحوال متغیر نگردد و افعال و اقوال غیر مرضیه از مجلسیان نبیند بلکه هر چه خواهد و مناسب وقت بیابد نماید و دیگران ساکت باشند و خاموش بوند بے اجازت و مرضی او خود در سخن نیایند باین او بے تشویق صحبت بهر مردم داشتن و مرد بش او مضر نیفتد بلکه مفید حال او و دیگران بود و اگر خود در صحبت کسے بظاهر رفت اما چون هر کار آمد موافق خواهش خود حرکات کرده هر چه خواست گفت پس در صورت فی الحقیقت گویا این در دیش صحبت آنها را شنیده و دیکھیں و صحبت او نیافته و چشم دل بر نظاهر این نرفته و آن آمده پس درویش را باید که خود در دیار خویش باشد و چنانچه مجالس سلاطین و امرا صحبت چوبداران و اهل تزک ممتاز نه و مؤدبانه می بود و بمسند و فرش و پرده و سایه بان دور گرفتن دین چیزها دیوان خانه های اینها بے اختیار در دلهای دنی نفسان و دنیا طلب عیب افگنده ایشان را سزاے خود میدارد همچنین باید که اخلاق و اقوال درویش در بادی و میتر تزکی او نموده هیچ نخست و خاست و کلمه کلام او خود بخود هر یکا بامتیاز

وسؤدب دارد درهجای مستقام توکل ازهمه مرتفع نماید وبجای فرش خلق وتواضع اوسر سرگشوده بود وبجای پرده چشم عیب پوش او بجای وشرم باشد وبجای سایبان سقف کبریا وفخت وظل الطاف وعنایات برسر سرکرده ومهر ساند تا اینهمه سبب تجمل بزرگانه بے اختیار رعب عشق درقلوب این بیچاره متولیان بیچاره نفس ومحبت نگنند ودرصحبت فقرا کبریا وتنگدلی وکم آزاد سلاطین وامرا ادب بجا نیاندکه این ادب اندان شاء الله تعالی وآخرت کفارهٔ آن ادب که برای دنیا میکردند شده باعث اجر عظیم خواهد گشت وهم دردنیا نیک بنظر هرکس آید وعزت ایشان درنظرها خواهد افزود وکه ایشان صرف برای خدا بغیر غرض دنیاوی اینهمه آداب مے نمایند البته مردنیک وشرافت نفسے نمایند وچنانچه برای شکم آداب امرای نمود ونمایش عوض آن پیش فقرا نیز سجود انده ونصیدا ایمان دارند ودرویش را نیز چنین صحبت باادب مصلح حال خواهد بود وحرمته لباس فقر خواهند که لباس مردان ست واگر کدام شریر نفسی یا سفاطیبے یا بزه وضعی باکرام اهل جاه ودنیوی وحشمت هشم ظاهری درصحبت حاضر شود وفقیر را ابدیکه کم صحبت دارد ودلم سخن کند وحال خجلت نماید یا خود وشتاب برخیزد الابعنف پیش نیاید که منظور اصلاح حال ست نه خلق وفساد وبطورے ملاقات نماید که اگر باز خواهد آمد دست شده می آید والاخواهد آمد لیکن بوضعی این امر بعمل نیاید که موهم خلق ودوجب خصومت گردد والعاقل تکفیه الاشارة واگر بعض امرا زاموسنا سبه صحبت وبعض امرا دوستا مناسبه عزلت ودخود وباخود دارد وبموجب کمے وبیشی آن دعزلت وصحبت هم قلت وکثرت اختیار نماید واین مقولات مذکوره دستور العمل ست برای مرشدان ودعوفا کربموجب آن تربیت خود ودیگر طلاب فرمایند والاهر سالک ازحال خود کمی خبردارد تامناسب آن دیده ونهیده بعمل آرد ودرایذاء الاابوا الالباب مراد از جلوت توجه بسوی خلق ست بطریق نزول الی الخلق برای ارشاد وتربیت دادا تحقق وبیاد آوری فرزندان وبرادران وازدواج وجمیع یاران بطریق درجه حال توجه بطرف الرحمان ودرجلوت برای عبادت وخیریت دنیا ونجات ومغفرت آخرت محض بدون شائبه اغراض نفسیه وهم مراد از جلوت لحاظ بطرف اذکار لطائف خمسه ست که قلب وروح وسر وخفی واخفی بآنها مشغول واگر ریاضت نفس در دماغ ست ولطیفه قالب ذکر سلطان عبارت ازذکر آنست شمار کنند هفت لطیفه میشوند وهم لحاظ بطرف وقوف قلبی که گفتار بهشت آگاهی ست ووقوف عددی که رعایت عدد طاق ست وذکر نفی واثبات ووقوف زمانی که محاسبه اوقات خود ست وحضور مع الله وهم لحاظ اعمال واقوال خود ست واهتمام در اکل حلال صدق مقال قلیل الجلوة وخروج العبد من الخلوة بالنعوت الآتیة اذا عین العبد اعضاءه محوة عن انانیته والی الحق بالعبد کقوله تعالی ومامیت اذرمیت ولکن الله رمی وقوله تعالی ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ومعنی کردن خلوت وجلوت عبارت ست از حالت خلوت درانجمن که کما لهل ارشاد الکملین ست ودرعین بزم کثرت ایشان را خلوت وحدت حاصل مے باشد وتنهائی درگوشه گیری ظاهری یعنی مطلق ترکی ملاقات مردمان اهل ونااهل که بعض تارکان صوری واتارکان مجازی اختیار میکنند وبالکل چون حیوانات وحشی ازمردمان میگریزند چنین کاری نیست اندکے قناعت ودرسے بهتر می باید وکاری عده همان ست که انبیاء علیهم السلام واولیاء الکملین اختیار نموده اند وآن محبت ست وباوجود محبت وباوجود همه وغبت واین راتحمل بسیار وحوصله کلان وانقطاع تمام از ماسوی وتوسل قوی بحق تعالی می باید پس عزلت الکملین را درعین صورت جمعیت وکثرت کیفیت وحدت وخلوت مینماید وباوجود اینهمه ازانقطاع جمله بنظر مے آید ومیدانند که اینهمه جوش کثرت تموج یک قلزم ست واین جمله جابها دموجها دریک بحر کم

رباعی

سرشته نظم ما دمن برهم خورده ۴ چون گل اوراق این چمن برهم خورده ۴ تاجمع نمودیم چو فرگان خود را ۴ هرای درد هزار انجمن برهم خورده

کیفیت بے ثباتی دنیا کم زهستی حیات نیست یعنی فانیان میتیاید یعنی حالا کجا زندگانی یافته ومحض جهالت ست که بنفلات رانده وقت غره وخودی ودعوی ما ومنی که هنگام جوانی بوده منقضی شده همه دست وپا وچشم گیر اعضا که مانند اوراق گل تازه وشگفته بخوبی وقوت اتباع یافته بود ژمرده برهم خورد ودعوی قوم اعصاب سستی وتهر خاهر سانید ومعلوم گردید که هرصد بیفکری وجمعیت خاطر همین قدر چشم زدن بود تاکه دیگر حاصل نمانیم وبفراغ نیشینیم هزار انجمن یاران ودوستان برهم گشت ونیست ونابود گردید آنچه شدنی ست همه الحال منظر مے آید وروی زمین چون بساط بے مهره خالی مینماید بکل من علیها فان وبقی وجه ربک ذوالجلال والاکرام ومعنی دیگر آنکه مراد از سرشته نظم ومن نهج وروش هر موهومه جهلاست که توهم انانیه گرفتار ندوبران نظام معاش ایشان ست وچون حق سبحانه بفضل خود چشم حقیقت بین عطا مے کند از دل عارف این سرشته گرفتاری موهومات برهم میخورد همین نظاره درصورت مشاهده درعمل بااهل جهان ست ودرباطن درحقیقت جدا از ایشان ودمانند گل تازه

متعدده اعتبارات که در چمن عالم جلوه گر اند بهم میخورند و هیچ در یک حقیقت که وحدت حق ست نمیمانند پس وقتی که جمعیت باطنی حاصل کردیم و مانند مژگان موهوی اعتبارات را در مرتبهٔ هیچ یک نمودیم نزاع انجمن کثرت که بطبوشتی نمود ار بود از نظر بصیرت ناپدید شد چنانکه و ظاهر هم از شش جهت بهمین صورت عالم از چشم پوشیده میشود و مخفی میگردد پس معلوم گشت که جمعیت و وحدت ست و وحدت عدم کثرت چه از جمعیت مراد جمعیت قلب ست و آنرا متعلق بوحدت براری آن کرده شد که این حالت بے مشاهدهٔ وحدت آلهیه میسر نمیآید زیرا که در دیدهٔ کثرت تو چه بطرف امور برگشاده می باشد و دل را پریشان نمیماند چشم از همه کس پوشی و چنان بزرگی داشته باشی که خلوت درانجمن حاصل آید و شاهد توحید رو نماید منظور دل پوشیدن چشم کثرت مراقبه و نگهبانی قلب ست که از مواظبت ابن عمل البته صفای باطن جمعیت دل و بیخودی حاصل شده و توجه الی الله و بی التفاتی بماسوی پیدا میگردد و صورت مراقبه همین ست که معلوم همه هست یعنی چشم را پوشیده سر نگون کرده متوجه باطن باید شد و بتذکر اذکار امور مشغول نباید گشت و حقیقت مراقبه آنست که چشم دل را از دیدار همه موجودات مختلفه که موهومات مکثره ست باید پوشید نظر بصیرت بر مشاهدهٔ وجود حقیقی حق تعالی گشوده و جز او هیچ چیز را نباید دید و حضور بے کیف و توجه قوی و جوع تام بطرف ذات بحت بے توسط الافاظ عربی و فارسی و غیر هما پیدا باید نمود و نقوش ماسوی را بکلی از لوح دل باید زدود و خواه دیدهٔ ظاهری بند باشد خواه کشاده بود هر دو برابر ست و برای حصول این ملاحظه ذکر نفی و اثبات بسیار مفید ست که حاصل کلمهٔ لا الٰه الا الله همین نفی ماسوی و اثبات وجود حق تعالی ست و معنی ظاهرش لا معبود الا الله ست و معنی باطنش لا مقصود الا الله ست و معنی الباطن لا موجود الا الله ست و طریق ذکر نفی و اثبات باینجا برای آن نوشته کرده شد که سالک مرقوم ست و در هر طریق بطرز علیحده میکنند و نتایج و آثار حالات و کیفیات جدا جدا بهر یک متعلق ست چنانچه در طریقهٔ نقشبندیه بطور دیگر است و در طریقهٔ قادریه بطور دیگر اگرچه فی الحقیقه تمام احادیث و هم نهج خاص شغل نفی و اثبات معمول محمدیان خالص رجع و اصل همه هست و مفید تر و فائق تر از جمله تحریر نایفه بلحاظ اینکه از معلوم کردن اشغال اذکار بازروی کتابها فائده معتد بها حاصل نمیشود و شنیده و دیده تا کار از مرد زنده کار کرده حاصل نمیگردد و الا مرشد گر فتن چنانچه از بودن همین کتب سالک کفایت میکرد و این مقدمات همه کم تجربه آمده اند و دیگر همه طالب که بواقع خود قلمی خواهند گشت نفع تمام کسے را میرسد که بصحبت کرام زنده دلی مشرف شده کیفیت باطن پیدا کرده ست کتب طلب سود مند طبیب ست تنها از خواندن کتابها کسے طبیب نمی شود تا که بر طبق آنها شیوهٔ علاج دیگر غرض که چون همه راستی چشم از طرف این و آن بستی و بدولت قرب مشاهده فائز گردیدی و بمقام حقیقت رسیدی لهذا این خلوت ست و کثرت عین وحدت قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا چون باب خلوت و انجمن بروی دل کشاده میشود و مطلوب حقیقت حق و باطل نیک شناخت می آید هیچ امر مجاب شاهد نمیگردد و محل وقوف نمی باشد زیرا که چون حق آمد باطل فرت و ممکن چون بوجود آمد ممکن نماند فافهم و الحق نے اللغة هو الثابت الذی لا یسوغ انکاره و فی اصطلاح اهل المعانی هو الحکم المطابق للواقع بطلق علی الاقوال و العقائد و الادیان و المذاهب و غیرها باعتبار مشتملها علی ذلک و یقابله الباطل و اما الصدق فقد شامل عن الاقوال خاصة و یقابله الکذب و قد یطلق بینهما بان المطابقة تعتبر فی الحق من جانب الواقع و فی الصدق من جانب الحکم فمعنی صدق الحکم مطابقته للواقع و معنی حقیقته مطابقة الواقع ایاه بارے چون حقیقة حق تحقق گردید و امر واقعی بتصدیق پیوست ربای دیدیم که در مجمع خلق بے بود و اے در در بجز نزاع ما و تو نبود و از محفل کثرت نشئت بنیاد و بر خاست دل و بگنج وحدت آسود و چون دیده شد دانسته شد که در مرتبهٔ خلق بے بود یعنی سوا از وجود حقیقی غیر از نزاع ما و تو که اختلاف اشیا از ماعدای خود باشد نیست از دید این مجلس کثرت که موجب پراگندگی و پریشانی ست دل عارف برخاست و بزاویهٔ گشت و گوشهٔ وحدت و مشاهدهٔ احدیت آلهیه آسوده گردید و قافیه مصرعین اولین که بود و نبود دست باضافت انضاف یعنی ست که مصرع اول لفظ بود است بمعنے هستی و وجود حاصل بالمصدر از بودن و در مصرع ثانی لفظ نبود فعل ماضے منفے ست کما هو ظاهر ۱۲ ط۔

هُوَ الْبَارِئُ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

الحمد للہ الذی جدد لباس الممکنات باحداث وجودہم واودع لحکم فی ضمن ایجادہ قیودہم والصلوٰۃ والسلام علی رسولہ الذی البس المسلمین لباس التقوی فلک خیر واوصل المومنین الی المقام الاقصی وصرفہم عن جانب الغیر علی آلہ الطاہرین وصحابہ الراشدین اما بعد فہذا الوارد الثالث عشر وہو المسمی بالخلق الجدید یخلق مولا ایجادہ فیوجد اللہ الموجودات کل حین ویفیض علیہا الفیوضات علی سبیل التواتر والا لایکون الموجود موجودا فی زمانین بل تعین وہو اخلق الجدید یخلق الموجودات علی صور باالحاصلۃ الی ما شاء اللہ والامتناز بینہ بصور الجدیدۃ کلان فی کل شیء حسنا بالمماثلۃ ویعلم ان کل شیء علی صورۃ واحدۃ کانت حاصلۃ لہ فیما عطاء ذلک الخلق الجدید تحدث الامثال فی المکونات والحق علی کل شیء خلقہ ثم ہدا والی خلق آخر مثلا کخلق الاول الی اشارۃ یخلق علی الموجودات خلقۃ صور الوجودیۃ علی الاتصال لتکون لباسا لہا وہی بصور متعددۃ ہیاتہا الذاتیۃ فصار الوجود الالہی ساترا لعیوب الممکنات بمقتضی ستاریۃ وظلت موجودیۃ المخلوقات حجابا لوجہ الذی بیانا تو دانستم ذلک الوجہ ہو لباس لہن ودہن لباس واعلم ایہا السبک اللہ تعالی لباس التقوی ہو ما لا مقصود من اللباس الا ستر الاعضاء التی ہی لا زینۃ الستر او استتار بہا وہی بالنسبۃ الی کشفہا واما ان الغرض من اللباس تزین شخص او اظہار اقتدارہ لان الناس مع اللباس فیستر اللہ تعالی وجوہہ الذی تشخصہ عینہ بلباس الاعتبارات والاضافات کلہ او کشفہ عنہ للمرضی وجہہ الذی وعانا الیہ وہو مرتبۃ الاوہیۃ ومجمع الکمالات الوجودیۃ ومدیہ للمبسوطتین ہما القدرۃ والتکوین لان کل موجود بالضرورۃ یدل علی وجود صانع وقدرۃ خالقہ ودون دون زین الموصفین لا یجوز رفض لباس الا باذن من وجود الحق تا نسوء ادب بمثابۃ کشف ستر العورۃ وعلیہ بنا المتوسمین الا ہیۃ والآداب الشرعیۃ ولباس التقوی ذلک خیر ولہذا نسب الی الکفار الذین ہم غیر متاہبین بالآداب لکشفات الساق وہم فخار ہم بشدۃ الاحتراق کما قال عز وجل یوم یکشف عن ساق ویدعون الی السجود فلا یستطیعون مرتبۃ من مراتب الوجود فحرم علیہم لقائہ کلا انہم عن ربہم یومئذ لمحجوبون ومنع عنہم غطائہ وقالوا یا ماء منفلتان وقیدونی سفل الدرکات فی جنس الدرجات من المحسوسات فلما کان الستر واجبا والکشف یستر تشخص الوجود الواحد فی الموجودات الا ہکانیۃ باللباس الجدید الذی ہو الحدوث الذاتی او الزمانی وفی مرتبۃ الوجوبیۃ باللباس القدیم الذی ہو الوجوب النفسی والقدم الذاتی یعطی الممکنات کل حین لبوسا خاصا جدیدا من ذلک الاعتبار فکل موجود فی لبس حدیث من خلق جدید ولیشاہدہ من کان ذا بصر حدید والمحجوبون لا یرون ذلک التجدید بلبوس فی لبس من خلق جدید

وارد در تجدد امثال

چون فقیر در رباعی معنی تجدد امثال یافتہ بسنہ بود بحث مسئلہ تجدد امثال فقیر را بطور صوفیہ در ضمن آن تحریر نمودہ دریں وارد ہمہ اقوال اہل التصوف آوردہ وموافق مذاق آنہا بیان کردہ واز طرف خود ہیچ نگفتہ آنا در شرح چون منظور الیضاح مطالب اظہار بانی الضمیر خود ست ہر جا ہر چہ بخاطر فاتر آمدہ آنرا ہم بقلم دادہ باید دانست کہ آنچہ بفہم قاصر ہے آید انست کہ لفظ تجدد گویا مترادف لفظ حدوث ست واضافت بطرف امثال بلحاظ ثبوت حدوث ست برای شے محدث وامثال پس چنانچہ حدوث ہر یک آن یا ہر یک زمان را جدا جدا اعتبار کردہ تجدد نام نہادہ اند تشخص شے محدث را نیز ہمان لحاظ جدا جدا تصور نمودہ امثال تعبیر کردہ اند از راہ اتحاد معنوی واما امتیاز اعتباری چہ بسبب اتحاد معنوی ست کہ قائل مکمل شدہ حکم مغائرت نکردند وبسبب امتیاز اعتباریست کہ لب بحرف تکلم کشودہ بکلمۂ امثال کہ جمع بست متکلم گردید پس اگر امتیاز اعتباری در نظر نیاورده ہمان یک اتحاد معنوی کہ در ہر حال ثابت ست دیگر تجدد واول کہ حدوث نخستین ست ملحوظ داشتہ قائل تجدد امثال نشوند نیز گنجایش دارد چنانچہ تکلمین خیال کردہ اند واگر با اتحاد معنوی امتیاز اعتباری را جمع نموده باحدوث ہر آن یا ہر زمان شخص ہر وقت را جدا امتیاز کردہ قائل تجدد امثال شوند نیز گنجایش دارد چنانچہ صوفیہ تصور نمودہ اند غرضکہ ابنہ جیثیات ازراہ تفاہم علیزین موجودات اعتباریہ

منتزع میگردد و در خانهٔ علم بلوه و ثبات بدو اثنیازی آید و فی الحقیقة هست آنچه هست و الا ان هیچ پایه مجوز فهمید خود ست بالجمله چون ترادف لفظ تجدد و حدوث فهم گشت معلوم شد که اینجا لفظ حدوث بر دو قسم ست یکی حدوث ذاتی دوم حدوث زمانی همچنین تجدد نیز بر دو قسم ست یکی تجدد حقیقی که نصیب همه ممکنات ست مثل حدوث ذاتی دیگری تجدد اضافی که مخصوص بحادیات سفلیات ست مانند حدوث زمانی پس هر آن ممکن بے بضاعت از واجب تعالی استفادهٔ وجود مینماید و حدوث و تجدد لحه بلحه باو دوارد و هر چه بهر وقت باعدات و تجدید امثاله وجود میفرماید کل یوم هو فی شان پس بر تو لازم آنست که مدام منتظر فیض آلهی باشی و منتظار و توجه و کشش و هی بجا نه برنهج هجوی چنانچه بیدلکنی و خود را هر آن فانی و مستهلک در شهود سازی و مسرور بحضور کردی برابر ست که مسئلهٔ تجدد امثال را فهمی بالفعلی اما اگر بخواهی حصول این نسبت را از مثال چنین حقائق و دقائق هم آگاه کنند این دلیلی ست که مثلق باکلیت ست و اهل ارشاد را بابد و محققین را شاید و الا کار ها بقدر ست که حضور و شهود دائمی میسر آید و مدرکه را نجات از گرفتاری سوی حاصل شود یا رب یا رب توئی واقف هر مطلب من که از آمد و رفت خود بنجرم بدیگر امور جمع

بے بزم **رباعی** هر لحظه درین خانه که من می آیم * کم گردم و ره شناختن می آیم * چون شعله کجا رسیدنم منظور ست * پیوسته برون ز خویشتن می آیم یعنی هر آن درین خانهٔ جهان که من بے آیم اسی ظهوری تمام ره شناختن خود گم کرده می آیم و هر لحظه تازه آمدن من معلوم نمیشود و بسبب تجدد امثال که هر آن این بدن من مرکب از اعضا تحلیل میشود و مبدل ما یتحلل از تغذیه حاصل میگردد و هر چند از اعضا جزوی مانند شعله نمیشود فی الحال عوض آن جزوی مشابه پیدا و متولد میگردد و شناخته نمیشود بحالتیکه بصر که آن دیگر بود و این دیگر بقوت عقلی دریافت توان کرد و استفهاما آنچه گفته کجا رسیدنم منظور ست که پیوسته از خود برون می آیم یعنی از خویش دم بدم لطیف بیان ست و حاصل یقینا اراده رسیدن بحضرت اطلاق ست که چون تقید نماند همان مرتبهٔ اطلاق ست و این تقریر تو هم کمی که چون مقیدات مشهوده از قید اعتبارات شهودیه آزاد میشوند و خود از عالم شهادت برمی دارند و اصل حقیقی بمرتبهٔ اطلاق میگردند و وصل مطلق بحضرت ذات پیدا میشود و الله اعلم بالمراتب و الله اعلم بالمراتب که تقیدات را مراتب بے انتهاست از اعتبارات تشبیهیه تنزیهیه و سلبیه و علمیه چیزها شد که بعضی موجودات از قید تشبیه بالصورت خلاص شدند و بالفعل از زندان جسد رها گشتند و دیگر بیمار مراتب تقیدات تنزیهیه و تعینات مرجحه در پیش ست و باز در روز حشر همین جسد عنصری محشور خواهد شد و جنتی و جهنمی همه خواهد رفت و هیچگاه هیچ احدی واصل مطلق بحضرت حق نخواهد گردید و سیراز آب زلال وصال او نخواهد گشت و ابدالآباد همین معامله ترقیات درجات شامل حال انسان بے پایان خواهد و هر چند که در هر مرتبهٔ هر حال حق تعالی بموجب الله سکم اینما کنتم با او خواهد بود اما آن بلند ست در سر چاه و سر وقت بحالهٔ حاصله سینده نکرده همان متوجه ذات بحت و واجب الوجود ست خواهد ماند **ع** بیه دشته مستقیم دریا بجنان باقی * بهر حال تجدد امثال مسئلهٔ ست که صوفیه گویند حق تعالی در هر آن بشانی جلوه گر میگردد و صوفیه قائل تجدد امثال اند و چونکه تمام عالم را مظهر اسماء الهیه میدانند بنابران میگویند که در هر آن بشانی حق عز و جل جلوه میفرماید معقول ست که موجودات مظهر وجود و کمالات اویند و وجود صفت اول حضرت واجب الوجود ست تعالی شانه و تقدس عالم نیز بر همین ست و شیخ ابو طالب مکی در قوت القلوب گفته و اجمالی در صورة واحدة الشخص واحد مرتین و انی صورة واحدة للاثنین فوت القلوب کتابیست از مؤلفات شیخ نه کور فقیر مسطور عبارت او ست و حاصلش آنست که تجلی را تکرار نیست و او تعالی نه در یک صورت بر یک شخص دو بار تجلی فرمود و نه در یک صورت بر دو شخص تجلی کرده کل یوم هو فی شان او اسماء جلالیه و جمالیه در هر آن خلق و وجود از موجودات میکنند و اسماء جمالیه در هر آن ایشان را مشغول بسبب بارز وجودی سازند حق تعالی در حق شگفتن و مسرور دین این معامله میفرماید بل هم فی لبس من خلق جدید از ین بیان معلوم میشود که صوفیه اسماء جلالیه را سماء سالبه را میدانند لهذا سلب وجود از موجودات کار آنها گفته اند و اسماء جمالیه را سماء ثابته را میشمارند و عطا و وجود و حوالهٔ آنها کرده اند و دلیل بر اثبات تجدد امثال نزد ایشان همین آیه مرقومه ست و در ذیل قصص فقیر خان مے آید که هر اسم و دیعه جامع جمیع اسماء ست اسماء جمالیه هم جلال خود دارند و جلال اینجا بمعنی عظمت و کبریاست نه بمعنی غضب و غصه پس عظمت و کبریای او جل شانه مقتضی اقدام غیر و ما سوی ست نه آنکه از راه غصه و غضب بر محله فات خود متجلی میشود که وسعت رحمتی کل شیء فرموده ست اسماء جلالیه هم از خود جمال دارند و حاصل از جمال اینجا قوت و ظهور ست نه خوب صورتی و خوشخوئی مثل آن جمالیان

پس هر اسم که بحقیقه جمالیکه اش عطار وجود و منظر خود میکند همان اسم بحقیقه جلالیه خود قلع وجود از و مینماید و منظر هر اسم در همان حالت موجودیه خود حقیقة معدومیت با خویش دارد و در هر معدومیه کذائیه موجودیه اخری بحالهٔ موجودیهٔ اولی در همانوقت بظهور آرد و همینی تجدد امثال بلحاظ وجود است اما تجدد امثال بلحاظ حس پس قوم بیان مثالش چنین نموده اند نوری چراغ که شعله او در نفس هوا میشود و شعله تازه بوجود می آید تو بپنداری که شعله یک حال باقی ست این تخیلی ست برای نمودن کیفیت تجدد امثال که اکثر جا صوفیه بیان کرده اند و حاصل ایشان از همینی ارائهٔ فنای عالم و تجلی حضرت وجود در هر آن و نظام از متکلمین در این مسئله موافق صوفیه است بگو یند جسم مرکب از اعراض ست و وجود اعراض در هر آن متجدد میشود نظام که از جماعهٔ متکلمین ست در این مسئله موافقه باگرد و صوفیه دارد و قائل تجدد امثال ست بخلاف بگر متکلمان که منکر اینمعنی اند و در ذهن ایشان و صورت تجدد امثال این اشکال نرسیده که برین تقدیر وقت گناه کردن شخص دیگر ست و در وقت جزاو سزا دادن شخص دیگر و این مسئله ظلم ست که الترازه و زراخیری و حق تعالی ظالم نیست عادل ست و حالانکه بداهته می بیند که هر شخص و طفلی صورت دیگر دارد و در حوالی صورت و دیگر در پیری صورت دیگر و با وجود اینهمه تغیر آن شخص همانست و این تبدل صور اعتباری ندارد پس هر گز گناه کردن همان کس جزاو سزا هم نرسیده لهذا نظام تجدد امثال را جسام ثابت کرده نه نفوس چنانچه از دلیلش پیداست و مستفاد کلام صوفیه نیز همین معلوم میگردد که تجدد و تجلیات و کیفیات ست نه ذوات و قائل اند که در دو تجلی بیک صورت بر شخص واحد نمیشود پس وحدت شخص مع کثرت تجلیات ثابت ماند و گفته اند که تجدد تجلیات هم شخصی نمی شود و تجلی مخلفه هم شخص واحد نمیگردد قائل نظام جسم را مرکب از اعراض برای آن گفته که نزد متکلمین جسم مرکب از هیولی و صورت نیست و ایشان قائل اجزای لایتجزی اند و ترکیب جسم از این اجزا میدانند و برفرض این صورت جسم عبارت از مجموع نقاط و خطوط و سطوح ست که اعراض اند و در وقتی که در بحث حکما را با متکلمین ست اینجا بیان نمودن از زوائد ست و ادلهٔ متکلمین بسیار سست و کلیه حقیقت دلائل اینها و حکما در ابتدای کتاب مقدمهٔ اولی گذشته است و بعضی توهم کرده اند که اگر اسماء متقابله در یک آن مقتضی باشند مقتضاء هیچ هم بظهور نیاید بموجب اذا تعارضا تساقطا پس نه وجود اشیاء طاری شود نه عدم مع ذلک پس کذلک پس باید که اسماء متقابله در یک آن مقتضی نباشند این توهم نزع برگشت که بالاعتراف صوفیه کثرت یعنی اسماء جلالیه قلع و جواز موجودات میکنند اسماء جمالیهٔ آنها اشیاء بوجود میسازند و باز همینی فنا و بقای الهی البته موهم این اعتراض ست که اگر در یک آن دو اسم متقابل معارض شوند مقتضای هیچ اسم ظاهر نگردد و با وجود ثبوت اینمعنی چنین نیست و مقتضای هر اسم ظهور مینماید شیخ عبدالرزاق کاشی گوید برای دفع این در سبب تجدد امثال گفته که آن برای اقتضای امکان ممکن است عدم ممکن را در هر وقت علی الدوام و اقتضای تجلی وجود او دائماً از جهت اقتضای اسماء متقابله شیخ نکورکه سبب تجدد امثال اقتضای امکان ممکن که تجلی گاه وجود و عدم ست بیان کرده و از راه اقتضای اسماء متقابله نگفته گویا برای دفع همان اعتراض بوده است که برین تقدیر آن اعتراض تقابل اسماء متقابله وارد نمیشود و اما اگر عور نموده و آید معلوم شود که در صورت هم معنی تعارض باقی ست که اقتضای عدم و وجود باشد گو تعارض اسباب متقابله نشد دوم برین تقدیر اعتراض بگردد و قسم بے گردد و شیخ قیصری چنانچه برین سخن اعتراض کرده که ممکن مسلوب الضرورة از طرفین ست اگر اقتضای وجود کردی واجب بودی و اگر مقتضی عدم شدی ممتنع گشتی یعنی تقریر شیخ عبدالرزاق نزد شیخ قیصری مسلم نیست و نزد یک ایشان اقتضای امکان ممکن سبب تجدد امثال نمیشود نیز اگر مسئلهٔ عدم ست و نه مقتضی وجود و خود چنین بیان کرده که حق تعالی بمقتضای اسماء متقابله در هر زمان نه هر آن تجلی ست با یجاد و اعدام اشیاء چون اقل جزو زمان منقسم بد و آن در یک آن ایجاد کنند و در یک آن اعدام تا اجتماع مقتضیات در آن واحد لازم نیاشد یعنی چون شیخ قیصری سخن شیخ عبدالرزاق کاشی را رد کرد و سبب تجدد امثال اقتضای امکان ممکن مسلم نداشت و همان بازراه اقتضاء اسماء متقابله اثبات دشت برای دفع اعتراض مذکور که تعارض سین متقابلین در آن واحد باشد خود قائل گشت که ولتعالی بمقتضای اسماء متقابله در هر زمان تجلی ست نه در هر آن و در نصوص اجتماع ضدین در آن واحد لازم نمی آید زیرا که اقل جزو زمان منقسم بد و آن ست و زمانه مرکب از آنات متتالیات نیست بلکه متصل واحد ست و تحقیق اینمعنی مبنی بر ابطال جزء لایتجزی ست که زمانه مطابق حرکت ست و حرکت مطابق مسافت ست و مسافت عارض جسم و جسم متصل واحد ست و اقل جزوی آن منقسم بد و جزو ست پس اقل جزو زمان هم منقسم بد و آن ست و زیادة تفصیل این امر در کتب معقولات مرقوم ست فارج الیها

در آن تقریر را و بسجاده بمقتضای اسما متقابل و یک آن ایجاد و شیا یکنند و دو یک آن اعدام مبنی بر آنست که مذهب شیخ مذکور یعنی شیخ قیصری تقابل در اسما را بآنچه پیش از ظهور آنها ممکن است بمظاهر کونیه چرا که اگر پیش از ظهور در مظاهر کونیه تقابل فی ذوات الاسامی بود اقتضای ظهور معانی متقابله چگونه میکردند و چون بعضی اسما بر بعضی تقدم و تفوق ذاتی و حقیقی دارند یعنی تفاوت المراتب و الحیثیات که ظاهر و باهر است لاجرم مظاهر یک نیز علی سنهنا مشروط بظهور مظاهر دیگر بست تا که مظاهر اسم متقدم جلوه و ظهور نماید مظاهر اسم متاخر از ان رو نتواند یعنی تا نخست اعداد و ذوات واحد مجتمع اندمج تقدم و تاخر بعضی بر بعض لهذا از مراتب اثنین لظهور نیاید مرتبه ثالثه لظهور نیاید و این مستلزم تعطیل مراتب اعداد و امیت پس تو به تعطیل اسما بسبب تاخر ظهور مظاهر بعضی از بعض علی هذا القیاس لازم نمی آید از این تقریر شیخ قیصری که از شارحان خصوص و تابعان شیخ محی الدین عربی ست و نیز صورت تجلیات اسمای متقابله حق تعالی در سر زبان نه هر آن گفته و ایجاد و اعدام اشیا را در دو آن اعتبار کرده و تقابل در اسما را بآنچه پیش از ظهور آنها بمظاهر کونیه ثابت نموده و تقدم و تفوق ذاتی و حقی اسما را بایکدیگر فی حد ذواتها علی تقدم و تاخر ظهور مظاهر آنها بیان ساخته مثال اعداد و مراتب آن داده و دفع شبه تعطیل کرده است نظر بتبعیت شیخ محی الدین عربی قدس سره سزاوار نیست زیرا که ایشان امر ایجاد و اعدام را در یک آن معتبر کرده اند و حدانی گفته اند و امر واحد منقسم بدو آن نمیشود بنا بر ان قائل تقابل در اسما پیش از ظهور بعضی از بعض نیستند و بران رفته اند که تقابل در اسما و فتی ظاهر میشود که بمظاهر صور خارجیه موجود شوند و پیش از ظهور ایشان واحد اند و جمع در یک مرتبه چنانکه در ایشان اسمای اضداد معانی علمیه بر سبیل معانی علمیه تقابل نیست چنانکه در اجتماع حرارت و برودت و سواد و بیاض در ذهن تقابل نبود و باید دانست که چون شیخ قیصری ایجاد و اعدام اشیا را در دو آن بیان نموده غالب که بر این تقدیر نزد او تجلی حقانی بهر امر وحدانی نباشد و اگر باشد باین اعتبار بود که در هر آن هر تجلی ذات خود امر واحد است نه آنکه تجلی ایجادی و اعدامی هر دو امر واحد است و در یک آن واقع لهذا تقابل در اسما را آنچه قبل از ظهور بمظاهر کونیه و الستیه

محاکمه بر تقریر شیخ اکبر و شیخ قیصری

از گران نظر اکاذر مسوده شود معلوم گردد که هر دو تقریر راه بده دارد زیرا که حق تعالی در زمانی و مکانی نیست و تجلی آن واحد حقیقی هم امر وحدانی ست پس کسی که زمانی نیست اگر در یک آن تجلی ایجادی و اعدامی نماید هیچ محظور لازم نمی آید و همان یک تجلی موجب ظهور هر دو معنی میگردد چنانکه در امر کون و فنا در هر آن که کون چیزی میشود در همان آن فنا در چیز دیگر میشود و بالعکس و اعدام هم شده و اعدام هم شده تقابل در اسما نیز بعد از ظهور بصور خارجیه هست و قبل از ظهور تقابل و تناقض نیست چنانکه تصور آب و آتش و سواد و بیاض منافی یکدیگر بخود در خارج جمع شدن اینها محال ست دو ذوات واحد یعنی جسم و غضب جسم است اما در خارج وقتی که رحم ظهور پیدا کند غضب نمی آید و زمانی که غضب بیاید رحم ظهور نمی نماید و اسمار بشیا نیز عدات اند و معانی علمیه چرا که وجود چیز دیگر ست و ماهیات محض امور معقوله اند و غیر موجودات نیستند پس اگر شیخ اکبر این دو اقنیت را تجلی قیصری گفته صحیح است که سلسلهٔ حق تعالی زمانی و مکانی نیست و واحد حقیقی ست اما تجلیات مختلفه او که بمقتضای اسما متقابله از چگونه نوبه واحد شان این چنین ست که گاهی در ذوات خود موحد آند لیکن بمقتضای تعین دین آن آن اعدام ست ما یجاد و ایجاد و اعدام که شیخ قیصری گفته است بنوعی ثابت میشود که در کون که چیز فنا چیزه دیگر ست نه آنکه ما یجاد و اعدام تمام یک آن ست و تقابل در اسما هم البته پیش از ظهور ست بمظاهر خارجیه والا اسما نباشند که امتیاز هر شئ با عتبار مقابل آن ست و تقابل خارجی را قابل نباشد خود ضرور ست که در ذهن و خارج عموم و خصوص مطلق ست از یکجا که تقابل در اسما بعد از ظهور بمظاهر خارجیه باشد اگر در اصل تقابل نمیبود اینچه بصور خارجیه ظهور نمود و اجتماع معانی حرارت و برودت و سواد و بیاض اگرچه در ذهن ثابت ست لیکن باز آنجا هم جدا جدا ست چنانچه در یک آئینه صورت آب و آتش و چیز سیاه و سفید منعکس گردد هر چند در یک چیز هم جلوه گر شده اما جدا جدا ست نه آب جای آتش آمده و نه آتش جای آب گرفته نه سیاه بجای سفید و نه سفید بجای سیاه نشسته پس در ذهن هم اجتماع نشده و تقابل ثابت مانده و بهمین قسم اجتماع خود در خارج هم هست چه برودت هم در خارج موجود ست و حرارت هم در خارج موجود علی هذا القیاس سواد و بیاض و دیگر موضوعه پس چنانکه این اجتماع رافع تقابل نسبت آن اجتماع هم رافع تقابل نبود و اسمار بشیا را هم محض عدمات از چه راه توان گفت که ماهیات امور معقوله اند و معانی علمیه اگرچه موجودات خارجیه نیستند اما داخل موجودات ذهنیه اند و خارج از احاطهٔ

علم الٰہی کہ محیط بہ حقائق ست نیستند و برای ہمین شیخ اکبر رحمۃ اللہ علیہ حقائق عالم را اعیان ثابتہ و صور علمیہ نیشتہ پس غالباً اسماء شیار اکہ معانی عدیدہ گفتہ مراد شیخ اکبر است کہ موجودہ وجود ست و بس و ہر معنی کہ غیر وجود ست دیابین لحاظ معانی علمیہ بہ موجودات خارجیہ ہم معانی عدیدہ اند چنانکہ مذہب شیخ ست الاعیان ثابتۃ الوجود غیر انکہ لکل وجہۃ ہو مولیہا **تنبیہ** باید دانست کہ در اصل حق تعالی ہمہ موجودات را چہ موجودات ذہنیہ و چہ خارجیہ از نسبت اتحادیہ امتیاز یہ موجود ساختہ ست زیرا کہ اگر فقط معنی اتحادی می بود ہیچ چیز ظہور نمے نمود اگر صرف امتیازی می بود حقائق ممکنہ کہ غیر وجود ہستند بچہ طور بہ وجود می آمدند صنع اللہ الذی اتقن کل شیء پس من نظر حضرت شیخ اکبر شہود معنی اتحادی غالب بود و بہ نسب و اضافات از چشم بصیرت محقق نشتہ و تجلی حقانی را در موحدانی دیدہ و ایجاد و اعدام را شہاد آن واحد شاہدہ کردہ و تقابل در اسما بیش از ظہور در مراتب اعتبارات خارجیہ نفہمیدہ و مسلک دلنواز صیرت صرف گزیدہ و چونکہ از دید شیخ قیدی امتیاز اعتبارات بالکل متلفع نگردیدہ و فرقش کونیہ چنانکہ باید از نوح خاطر خود نگشتہ تقابل اسما ہم بیش از ظہور مظاہر کونیہ نفہمیدہ و در آن معنی خاصہ ہم صور تکثرہ دیدہ تجلی حق را بسبب اختلاف آنات مشاہدہ کردہ و در یک آن قائل ایجاد و در یک آن قائل اعدام شیار شدہ کل حزب بالدیہم فرحون آن جامعیۃ محمدیہ ست علی صاحبہا الصلوۃ والتحیۃ کہ براہ بہ رسیدہ و جلوہ اسرار الٰہی نمودہ و ہر مرتب آنہا را چنانچہ باید و شاید و ہر نہج کلام مکلم گردیدہ و اد تیت جوامع الکلم فرمودہ و طریق حق ہمہ را نمودہ و راہ راست بآنہا و ہم و خیال ست و بل حصول بحمدہ تعالیٰ خالصہ اطمینان کل بحال اللہم احفظنا من زلات الاقدام و ثبت اقدامنا علی الطریق المحمدی علی صاحبہا الصلوۃ والسلام سبحان اللہ سنت

امام العارفین زبدۃ الواصلین ناصر دین محمدی وارث علم مرتضوی عالیجناب صاحب کتاب مظہر رحم الٰہی یعنی حضرت قبلگاہی مدظلہ الاقدس دوست بکاتہ بچہ تا نگی و تنقیح این مسئلہ تجدد امثال را موافق آیۃ و حدیث ترنیم فرمودہ اند سبحان اللہ متناہ التنزیہ لسماعی ابریہ الدمن السور براۃ و این کلیہ اینجا بر قسم تعریف و توصیف ست و ہم مشہور ست از ہمین کہ چنانچہ او مکانہ مبرا از تعریفات و توصیفات ست ہمچنین رتبۂ خلفاء او و کلام ایشان ہم از تعریف و توصیف ما قاصران بلند و برتر ست و لفظ امام العارفین راہ ظہور الدارہ برکات الہ امامت ست و آنحضرت و کلہ زبدۃ الواصلین از سبب قرب ست نسبت آنحضرت مع اللہ و قرب تام ست کہ متمام تربیت باشد و نا حرمین محمدی گفتن با عتبار ظاہر شدن حقائق و دقائق طریقۂ محمدیہ از آنحضرت و امر بکار باین طریقہ وثیقہ متعلق ست و اہم بآنی بودن آن عز الملۃ والدین و کلہ وارث علم نصوص از جہت سیاقت و فوز نزدیکہ آنحضرت کہ از سادات حسنی و حسینی اند و جامع جملہ کمالات صوری و دشت خود اند و باعتبار ہمین وراثت ظاہریہ و صوریہ بیدار دل کہ از ایران مخصوص آن جناب ست مادہ تاریخ ولادت آنحضرت وارث علم الامین و علی یافتہ چنانچہ گفتہ ؎ در وجود آمد چو ذات آن ولی ✻ شد کمالات امامت روجلی ✻ سال تاریخش ز الہام شد ✻ وارث علم الامین و علی ✻ و لفظ عالیجناب بلحاظ جامعیۃ اینہمہ کمالات ست مر آنحضرت را و احاطہ کمالات را علو ستہ اد شرط ست و جناب بالفتح درگاہ و در ترکیب جناب عالی عالی صفۃ جناب میباشد و عالیجناب یعنی صاحب جناب عالی ست قیل اجناب الفناء کنی عن الذات تعظیماً و کلمہ صاحبکتاب بخبر از آنکہ آنحضرت صاحب کتاب اند و عادت الہیہ جریان جاری ست کہ ہر ولی و ہر عارف را صاحب کتاب نمیکند و فرق در اولیاء و صاحب کتاب مجملے کتاب ہمان قدرست کہ در انبیاء صاحبکتاب بے کتاب انبیاء اولیاء الکملین و عرفاء محققین کہ صاحب طریقہ اند اکثر صاحبکتاب اند و بعضی صاحب رسائل چون انبیاء صاحب صحف کہ از انبیاء صاحبان کتاب رتبہ ایشان فروتر ست و مظہر رحم الٰہی گفتن ہم لحاظ خوست کہ بریں غلام نالائق شفقت تام و تشفق و کمال عنایت و رحمۃ مبذول میفرمودند کہ در بین دنیای من بلکہ ہستی من ناشی از ہمان مظہر رحمۃ الٰہی ست و بین حبی الیشان و ہم ازداد شفقت عامہ آن نائب رحمۃ للعالمین کہ بحال ہمہ بندگان حق لطف و کرم دارند و لفظ قبلگاہی ہم از بین راہ ست کہ والدہ را قبلگاہ میگویند و ہم آنجناب قبلہ توجہ در شراین احقر العباد ست و مدظلہ الاقدس دوامت برکاتہ کہ فقرۂ دعائیہ ست ازان جہت گفتہ شد کہ این وارد در حضور پر نور در حین حیات آنحضرت تحریر شدہ بود و حالا معنی این پیدا کرد کہ توالع پس ماندگان کہ گویا طلال آنحضرت اند قائم باشند کہ در حیات ایشان ہم لقای ہمان جناب ست و حق تعالیٰ مدام برکات این طریقہ را بحال محمدیان پیوند دل اردو مدار از کلیہ تا نگی و تنقیح ماست کہ ہیچ کسے از متقدمین و متاخرین بایں وایہ مفصل مسئلہ تجدد امثال کہ آنحضرت نوشتہ اند ننوشتہ کہ ہم مطابق اصحاب معقول ست و ہم موافق ارباب منقول و التنقیح فحصا الاظہر ہم گوئیم انچہ

یعنی در کتاب مخاطب حضرت نالۂ عندلیب بساط خانہ شاہ باکمال زبانی یا صادق ترجیم فرمودہ انکہ این بندۂ ناچیز امثال تحقیق صوفیہ عالی مقام ست کہ سالکان نا تمام آنہا را نفہمیدہ انحراف را در ہر مکان زود می آرند بنا بران علمای حقہ بر سخن اینہا شبہ و انکار دارند و میگویند کہ اگر سالہا خیالست کہ ہیچ چیز و کلام کس در وہم و آن بجاوز قرار نمیابد پس معاملہ جزا و سزای اینہا ن و آنہا ن محض بیجا و نا صواب مینماید کہ در آن ثانی آن فاعل را کاسب پیدا و فانی شدہ ست و در دیگری بجا یش رسیدہ است پس تحقیق آن کلام صوفیہ آنست کہ اطلاق حرف تجدد امثال بر انسکال و مرکبات اجزاے کثیف صادق ست آیندہ آنکہ در اصل عناصر بسائط راہ می یابد و در عالم علویات و ارواح سرایت میکند بلکہ در آنجا اطلاق حرف تشکل انسکال و تبدل احوال درست می آید و اگر چہ ہر عالم امکان کثیف باشد خواہ لطیف علوی بودند خواہ سفلی خالی از تغیر و تبدل نمی باشند لیکن در جہان باقی و عالم علوی کم تغیر و تبدل واقع میشود و فنا خود ہرگز نبود و آنمرتبہ چون مقامات الہیات باقیان ست کہ دائم بے خلل و بے زوال مدام بر یک حال می باشد و بر آنجناب اطلاق لفظ محول احوال حق مینماید پس لفظ تجدد امثال را بر روانی آب ابخار و شعلہای نار و انفاس نیجات نا پایدار جاری باید گردانید و بر روئیدگی نباتات و افزایش و پیدایش حیوان و انسان و الیدالح کا بہیدن ماء و غیرہ اجسام فانی اطلاق تشکل انسکال باید کرد و بر گردش افلاک و پیدایش رفتن و شب و نمود ستارگان و بروج آن اطلاق حرف تبدل احوال باید نمود انتہی کلامہ المقدس

اگر شوق دیدن تفصیل باشد رجوع بکتاب مخاطب حضرت نالۂ عندلیب باید کرد و مطالعہ تموج بحر علم الٰہی باید نمود چہ جای این یک مسلک کہ امام مقتدۂ منیہ و دنیا دیہ دران نسخہ جامع نسبت حضرت نالۂ عندلیب کتابیست از مصنفات حضرت قبلہ گاہ درست بکار نہ تا بحر و چون اطلاق کتاب بر غیر آن کتاب بر بنی بوساطت جبر ئیل باشد در اینجا سزاوار نیاید و ازین راہ تصنیف آنجناب گفتہ می آید و الا بتمامہ مرجانب اللہ ست و ہمہ از الہامات الٰہیہ الذین آمنوا یقولون آمنا بہ کل من عند ربنا کہ بر سوخ و اعتقاد و شرف مطالعہ آن مشرف میشود میداند کہ موج بحر علم الٰہی ست کہ از سینۂ مصنف جوش زدہ و اینقسم کلام مقدس و بشری نمیست کہ آن کتاب جامع ہمہ حقائق و دقائق کونیہ و الٰہیہ را شامل ست و ہیچ مطالب مجالش و معاد و احامل غرضکہ آئینہ جمال الا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین ست و بموجب سنت کلام اخص الخصوص و ما نہ رنگین و ہذا المختصر کالولد لذلک المختار لا ریب فیہ و الولد سر الابیہ یعنی چنانکہ این فقیر پسر صوری و معنوی جناب مصنف آن کتاب مستطاب ست کہ فرزند یہ مع ارادت دارد ہمچنین این رسالہ و واردات و ہم دیگر مصنفات بندہ گویا فرزندان آن کتاب اند کہ از فیض ہمان منبع حقائق بوجود آمدہ اند و آن کتاب مبرا از شک و ریب ست و مبرا از نقص و عیب الا ریب فیہ و ہم در انتہای این مختصر آن کتاب ہیچ شک مردود نیست و این امر بے شبہ و بلا تذبذب ست و چونکہ پسر متولد ست ہر چہ از قسم مجاہدات و حقائق آنجنابی نظر مردان بوشیدہ بود حالا ظہور نمود و مفصل متحریر سید اللہم ارزقنا خدمتہ ذلک الکتاب توفیق اہل علم و فقہ و اجعلنا و اتباعنا و مریدینا و محبینا و شرفا بسر کاتہ آمین یعنی یا الٰہی ما را خدمت آن کتاب نصیب کن یعنی تروج آن از دست ما بظہور آرتا ما مشرف بحصول این سعادت شویم و این خود از عون عنایت تو یقین ست کہ تا قیامت فیض آن کتاب جاری خواہد ماند و انت لمن الحافظین و در مساطہ ہمراہ زمیان خواہد برخاست و ثواب حسنات ہمہ محمد بان خالص عائد باخواہد شد و این رسائل شبہ پرہ از شہرت آن کتاب عنقا مثال خواہند گشت و بسیا رنقلہای آن کتاب شائع در عالم خواہد گردید پس الٰہی اول ما را توفیق عمل موافق آن کتاب کرامت فرما کہ از سابقان نیم و الا سابقون السابقون اولئک المقربون و ما را زمرہ دار موافق مرضی حضرت قبلہ گاہ و ہمیران در شوق ایشان شمرف سازد ایں برکات را بر ایشان بے برا ہم حقائق و معارف ذات و صفات و مخلوقات خود کشوف نما کہ سپر ہا نست کہ وارث علم پدر بود و مرید ہا نست کہ مصروف و فانی در پیر باشد آمین

رباعی اے دردا گر صفای جانے داری ✦ آئینہ حسن بے نشانے داری ✦ دانم محیط خویش را اصل تو ئی ✦ چون سیل تو ہم طبع روانے داری ✦ مرادا دکلمہ صفای جان صفای باطن ست و از آئینہ مظہریت و از حسن بے نشان تجلی بے کیف حق تعالی و از محیط خویش مرتبۂ الوہیت و ہم جناب حضرت والد خود از وصول حالت قرب و از طبع روان نسبت علویہ عرفانیہ حاصل کرا لے و در دا گر صفای باطن داری و لطیفہ قلبی حاصل ست لائق مظہریۃ تجلی بے کیف حق تعالی ہستی پس بچنین میدانم کہ انجا و ہم در آخرت بقرب مرتبۃ الوہیتہ و ہم جناب والد بزرگوار خود مشرف شوی کہ نسبت علویہ

عرفانیہ کہ موصل ست داری و لعف میل سیل ربا و فرتہ رفتہ و اصل شدن آن بیدست کل شئے یرجع الی اصلہ و الی اللہ المصیر ط۔

ھُوَ النَّاصِرُ

بِسْمِ اللّٰہِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد للہ رفیع الدرجات لمستحق بجمیع الکمالات ازلے و قدیمے و فعّالے بالخیرات و محسنات و علمنا الکلمات التامات و الصلوٰۃ و السلام علے سراج محمد فضل الموجودات و اکمل المخلوقات و علی آلہ و صحابہ ذوی البرکات و الفیوضات اَمَّا بَعْدُ فہذا الوادی الرابع عشر ہو المسمّٰی بالخیر الکثیر الوجود خیر محض فمن کثر فیہ ظہور الکمالات الوجودیۃ فہو اکثر خیراً من الموجودات الاخر فاذا کان الانسان اجمعہا کمالات صالحۃ فیہا ذاتاً و صفات و اعلم الناس و اعرفہم افضل ممّن لا فؤاد لا خر الذین لا یعلمون و لا یعلمون اللہ تعالی عبدہ الکامل علماً نافعاً جامعاً و یعلمہ الاسماء کلہا و یجعلہ خلیفۃ فی الارض و سجود الملائکۃ و تتبوع الناس و تسخیر اللیل و النہار و تسخیر الشمس و القمر و یعطیہ الکمال الاسنی فالانسانیۃ التی ہی حکمۃ الہیۃ و شاملۃ بخیر کثیر لما انہ الہی جمعہا لانسان و ان کان فی مرتبۃ اصلہ الذی ہو العدم الذاتی ظلوماً جہولاً ثم بقابلیۃ العدم للوجود و العکس فی ظلمۃ العدل و فی جہلہ العلم و علی ہذا القیاس النکست فی سائر تفاصیلہ الکمالات الوجودیۃ کلہا و صار موجوداً عالماً عاداً و خلیفۃً فی الارض فسبحد اللہ سجدات الملئکۃ و یکون للتابعین بشیراً و نذیراً و یجعل اللہ فیہ خیراً کثیراً فاذا ہیّأ الطبیعۃ الانسانیۃ ان اللہ اصطفک لا اصطفاک و الخاص بعطار الایمان و العرفان و ظہرک بالتزکیۃ و التصفیۃ و اصطفک علی نار العالمین ہی الطبائع الحیوانیۃ و النباتیۃ و الجمادیۃ و اشاہا فی العالم من الحقائق الاخر و القی الیک کلمتہ التی ہی النفس الموجودۃ الناطقۃ فاقترن بک روح منہ و زعم المحجوبون بتجرد النفس الانسانیۃ و تنزیہہا ہی ابن اللہ و قالوا اتخذ اللہ ولداً کان لہ سبحانہ اذا قضی امراً فانما یقول لہ کن فیکون و انما الروح من امر اللہ نفخہ فی تلک الطبیعۃ المعتدلۃ التی ہی حاصلۃ للانسان فحملتہ و ذلک علی الدین فیہا تہا الطبیعۃ الصالحۃ اقتفی لربک اجتبی و اکرمی مع الراکعین الزمن لا یعصون اللہ ما امرہم و یفعلون ما یؤمرون و جعلہا تشہیاً تاماً بالملأ الاعلی و کونی ذات نفس مطمئنۃ راجعی الی ربک راضیۃ مرضیۃ و ادخلی فی عبادہ تعالی و ادخلی جنتہ التی یدخل فیہا من یشاء و ہو ذو الفضل العظیم

وارد در بیان جامعیت انسان

مراد از بیان جامعیۃ انسان بیان احاطہ و اشتمال حقیقت انسانیہ ست بر جملہ کمالات کونیہ و الٰہیہ و حاوی شدن حقیقۃ مذکورہ ست بہر مراتب عالم و موخلق را چہ ساخر جامع تر میباشد از مقدم خود باعتبار اخذ کمالات مقدم و از دیگر امرے برآن مثلاً و مولید نباتہ حیوان کہ متاخر از نبات ست مع ہمہ کمالات نباتیہ کہ تغذیہ و تنمیہ و تولید باشد زیادہ حساسے و تحرک بارادہ و رخو دارد و انسان کہ متاخر از حیوان ست مع ہمہ کمالات نباتیہ و حیوانیہ زیادہ نطق و رخو دارد و چونکہ آخر ترین ہمہ مخلوقات و پایان ترین جملہ موجودات ست خاتم ہمہ مراتب کمالیگشتہ و بیج موجودی متاخر از انسان مخلوق نگردیدہ تا احتمال مزیت و ولد کردہ آید بلکہ ظہور ازینجا امکان ندارد و داخل ممتنع ست و الا حال آنکہ بتجلی آخر ہم بوجودے آورد بس معلوم شد کہ چنانچہ شریک باری ممتنع الوجود ست ہمچنین شریک خلیفۂ او ہم ممتنع الوجود ست بلی نائب کل را خلق بہمہ اخلاق و توصف بجمیع صفات منیب خود بایۂ تا حرف خلافت براہ درست و صادق آید لہذا حضرت انسان را شرف از جملہ مخلوقات گشتہ و افضل از ہمگی کائنات گردیدہ کہ مثل او موجود بیج مخلوقے متصور نیست و مظہر اتم ست برای خالق خویش و مجمع جمیع صفات تنزیہیہ و تشبیہیہ و جامع جملہ کمالات کونیہ و الٰہیہ ست پس گوئیا انسان نقطۂ مرکز دائرہ موجودات ست و جانب تحت ازاد امتیاز یافتہ چنانچہ جانب فوق از و جہت ممتاز گشتہ و چونکہ دار اصل نقطہ بالذات موجود نیست فی الحقیقۃ این جانب تحت ہم متوہم باعتبار جہت الوجود ست ہمو الاول و ہمو الآخر الباسان این نقاط عرضیہ کہ اطراف خطوط اند مجاز انسان را نقطہ قرار دادہ مرکز و محیط را طرف تحت گفتہ شدہ پس این نقطہ مرکز عدم السویہ مقابل آن قادہ ست بہمہ اجزاے دائرہ فوق و از ہر جانب کمالات آنرا تباہا اخذ مینماید و چنانچہ نور آفتاب بر ارض کہ مرکز اضافی ست سے افتد و از نجا شعاع منطبع گشتہ طبقہ ہوا را گرم میسازد پھنین نور خورشید ہدایت الٰہی از فلک الوہیۃ بر قلب انسان کامل خاکی کہ مرکز حقیقی ست سے تابد و از نجا شعاع آن نور منطبع شدہ منتشر در عالم سے شود

واہل علم الکیف بکیفیت ہدایت می سازد اما ہر کسے ہر قدر کہ در تصرف این شعاع بحجب و اغلاص موفق مے آید و چندانکہ قریب بدل عارت میگردد و ہما نقدر متاثر میشود و ہر کہ بحجب عناد و نفاق و انکار بعید و ابعد از حقیقت این عارف ست و راہ سیر افزا میکند زیرا کہ شعاع ارضی ہم طبقۂ اول ہوا را کہ قریب باوست گرم میسازد و طبقۂ ثانیہ را کہ زمہریر ست گرم نمینماید و آن طبقہ خود بخود از نور آفتاب گرم نمیشود کہ نورانی صرف نیست بلکہ از این کیفیات عنصریہ کہ حرارت و برودت و رطوبت و یبوست باشد بیزار ست و این برودت دران طبقہ از رطوبت ہوا ست کہ موطن تکون میاہ ست و شعاع ارضی کہ گرم میکرد تا با نمیرسد بالجملہ چنانچہ در مراتب کمالیہ موجودات ممکنہ مرتبۃ الناسیت متمم و خاتم المراتب ست ہمچنین در مراتب کمالیہ انسانیہ متمم و خاتم کمالات ذات فردی ست کہ خاتم النبوۃ ست علیہ من الصلوات اتمہا و من التحیات اکملہا و در انسانیت اعتدال حقیقی نصیب ہمان ذات بے ہتا شدہ و ہر کہ ہر قدر باین اعتدال اقرب ست اکمل ست و این اعتدال اضافی را مراتب بسیار ست علی تفاوت الدرجات و خاتم این مراتب اضافیہ کہ چہان بقدر مصاحب اعتدال حقیقی ست علیہ الصلوۃ و السلام مسمّی بصاحب محمدیہ خالصہ ست و بدہ منصب نبوت منصب محمدیہ خالصہ ست کہ حق سبحانہ ہر کہ را خواستہ از ذریات آن سرور بآن شرف ساختہ و این مرتبہ ہیچ مرتبۂ فائق نیست کما لا یخفی علے المنصف لمنصف بارے بیان کمالات انسانیہ ہمان کلیۃً و عموماً باید نمود کہ بالخصوص للطریق اولی شامل خواہد شد

رباعی شخص انسان کہ شان اعظم دارد ✦ وارد بخود آنچہ ہر دو عالم دارد ✦ لیکن تو ازان نیافت بہرہ کونین ✦ آن گوہر نایاب کہ آدم دارد ✦

مراد از شخص انسان یعنی کلی ست کہ شامل ست ہمہ افراد نوع خود را و از شان اعظم جامعیت ہمہ مراتب از ہر دو عالم موجودات و مادیات و از ہر کونین ہست آن مکنہ و از گوہر نایاب یقین جامع مخصوص از آدم حقیقۃ الانسانیہ و ہم افراد اکمل آن مستفاد از آنکہ سعۂ کلی انسانی کہ جامعیت ہر مراتب جارد آنچہ در ہر دو عالم از موجودات و مادیات در خود دارد کہ الانسان حیوان ناطق ست و حیوان مادی ست و ناطق مجرد لیکن در ہمہ لائق تمکن آن تعین جامع مخصوص کہ حقیقت انسانی دارد و افراد اکمل او را حاصل ست یا نہ نمیشود و علم آدم الاسماء کلہا مراد از کلیۂ آدم حقیقت انسانیہ ست کہ حاوی ست جمیع افراد او را و لحق کہ نوع انسان را ہم علوم حاصل ست و الا با عتبار ہر فرد گو علامہ و ہر اشد علم قلیل دارد طرفہ نسیا چیزیا نادانست پس ما فہمتم من العلم الا قلیلاً بلحاظ ہر فرد ست و تعلیم اسما بکلیہ نصیب منتہی کمال انسانی ہم ست کہ مراد از آدم در فرد اکمل انسان بود کہ ابو البشر ست علی نبینا و علیہ السلام و ہم دیگر تشخص اکملیں کہ انسب بدیگران علوم کثیرہ دارند کہ حکم اللہ حکم اکمل حقیقت انسانیہ کہ مرتبۂ جامعہ ست ہیچ کمالے نگذاشتہ کہ خود بر ذات نشتہ یعنی چون حقیقت انسانیہ نام ہمین مرتبۂ جامعہ ست کہ مظہر جملہ کمالات اسمائیہ او تعالی ست و از ہمین جہت قوت علم و عرفان سجود ملائک گذشتہ را زاد راہ عبادت و طہارت پس کمال تو در آنکہ ہر قدر توانی از کسب کمال باز نمانی خطاب عام ست ہر فرد انسان کہ حتے الوسع در تحصیل کمال حقیقۃ خود کوشد و از درجۂ جزئیۃ ترقی کردہ ہر قدر کہ تواند شاہتہ بمرتبۂ کلیۃ پیدا کند و آن انما حاصل نمودن و ست علمیہ میسر میگردد و مراد از علم نہ صرف علم ظاہرست بلکہ منظور علم ظاہر و باطن و اعلم الناس من جمع علم الناس الی علمہ کل ما علموہ عرفان بجا لہٰذا شخص جزئی را باید کہ ہر قدر تواند از کسب علوم لنوع خود باز نماند و اگر علوم کلیہ حاصل کند و از ین علوم کہ فقط متعلق این جہان ست دانا صنایع جزئیہ بقدر ضرورت کہ آدم را در کار باشد و احتیاج بآن می افتد باید موخت و ہگی مصروف در تحصیل علوم کلیہ کہ مصلح معیشت و مفید کثرت ست نباید شد و آن علم عقلی و نقلی ست کہ حکمۃ و عقائد و فقہ و تصوف و اخلاق و سلوک و حدیث و تفسیر باشد و جامع ترفرق جمع و تنزیہ و تشبیہ و امتیاز و اتحاد و خود داری و بے نفسی و حمیت و انصاف و آداب و بے تکلفی و دیگر کمالات متضادہ باشی فرق و امتیاز حالت افاقہ و حفظ مراتب ست و جمع و اتحاد حالت ہمہ اوست مشاہدۂ احدیۃ ست و تنزیہ تعریہ ذات ست از اضافات و تشبیہ ملاحظۂ ذات ست مع کمالات و خود را کہ پاس مرتبۂ خویش ست مثل دیگر مراتب نتیجہ ابقا با اللہ ست و بے نفسی کہ بے اعتبار و اثر من خود ست عین دیگر اعتبارات حاصل فنا فی اللہ ست و حمیت کہ غیرت دین ست از راہ شورش ایمان و قوت آن پیدا شد و انصاف کہ حق شناسی ست بسبب حقیقت بینی و مقتضای عرفان مے بود و مدارک حسن اخلاق ست شایان آدمیۃ ست و بے تکلفے کہ بے ساختگی و صفاست شعبۂ محبت ست و دیگر از ین قسم امور متضادہ را بحد اعتدال باید داشت و افراط و تفریط را باید گذاشت کمال اصلاح حال ست و زیادۂ کمی ہر امر وبال و ہر تحول فعل تو موافق وقت و مرتبہ باشد کہ گفتہ اند ع ہر سخن وقتی و نکتہ مکانے دارد

یعنی در ہر قول و فعل لحاظ مرتبۂ خود و ہم لحاظ مرتبۂ کسی کہ با و معاملہ ست نگاہ باید داشت و ہم مراعات وقت و مکان باید نمود کہ ہمہ احکام شرعیہ منوط بر ہمین معنی ست حاصل آنکہ بغفلت بے صرفہ و نافہمیدہ ہیچ حرکت نباید کرد و ہر زبانی اصلاح خویش و دیگران و خدمت طریقہ محمدیہ باید کہ ملحوظ باشد و در صورت اتمام مختلفہ

ع ہر چہ پیش سالک آید خیر اوست ہر چون نیت تو للہ و خالص شد ہمہ خیر و خیرست انما الاعمال بالنیات اما چنین شخص جامع اضداد کم ہمہ پیدا وقتی کہ تو خالصاً للہ مصدر امر حق شدی و از شائبۂ ہوای نفس پاک گشتی و بہ نیت خیر شغول کار ناگزیدی و حق تو ہمہ خیر و خیر و سراسر نیک خواہد بود گو در حق عاصیان نافہمان شرد پدید باشد نیت نیک باید کہ بموجب حدیث شریف و سنتی عمل موجب نیت ست و چنین شخص بینا و ہر وقت پیدا نمیشود و اگر از نصیب طالع صحبت اینچنین مرد جامع سعادت میسر گردد فرصت را غنیمت داند و بتجدید حاضر باید بود کہ عزیز کہ الکبریت الاحمر۔

فائدہ در شناخت حقیقت نیت ہر عمل و دریافت خیریت و خلل

اکثر ے از نافہمان پندارند کہ نیت باختیار خود کردہ میشود چنانچہ ابن علمار سو کہ ملایان طلاع اند با غنیا و امرا فتوی میدہند کہ شما فلان کار کہ می کنید در آن این نیت منظور دارید تا ثواب ہم حاصل آید و حال آنکہ نیت کار سے کردن و نکردن باختیار خود نیست و در اصل نیت ہمان ست کہ دل بندہ بے اختیار بسبب آن مائل کار سے میگردد پس اگر ذاتی بحقیقت آن میل ناشی از ہوا و ہوس نفسیہ و شہوات طبیعیہ نباشد بلکہ صورت خیر و داشتہ باشد سراسر شرست و دخل حظوظ انعام ہم و اگر آن میل در قلب بے اختیار بود بہ نیت خیر لبود و پاک از لوث نفسانیہ و طبیعت باشد اگرچہ بظاہر آن عمل صورت شر و داشتہ باشد باز در حق او خیرست و محبوب او لنک ببدل اللہ سیئاتہم حسنات و امثالہا کے از نافہمان این گمان نکند کہ منظور سیئات کبائر اند نعوذ باللہ منہا کہ در کبائر ہرگز احتمال نیت خیر نیست برای ہمین قطعاً ممنوعات شرعیہ اند و تعریف کبیرہ چنین گفتہ اند کہ حد شرعی در سزای آن وارد شدہ و تہدید عظیم منع گشتہ و قبل الکبیرۃ ہی ناکان حراماً محضاً شرع علیہا بعقوبۃ بنص قاطع فی الدنیا والآخرۃ و در تعیین کبائر اختلافات ست بعض از ان متفق علیہ و بعض مختلف فیہ ست پس مراد از سیئات خطایای ست کہ بطریق سہو یا بنیت نیک وقع شود چون خطا، اجتہادی کہ بران ہم مجتہد مخطی ثواب ہے یابد و اگر بسہو کسے و صوم چیزے بکرد و صوم باطل نمیشود و ضیاقۃ اللہ ست برین قیاس اگر از سالک صغیرہ بہ نیت نیک بعمل آید مخل کار یا طل و مسگرد بلکہ در بعض اوقات بمقتضائے حال نسبت بآن ثواب ہم دہند کہ بفضل خود و نفسانیہ کردہ میشود لہذا پیغمبر علیہ السلام فرمودہ ان اللہ لا ینظر الی صومکم و اعمالکم بل ینظر الی قلوبکم و نیاتکم فہنکہ نیت ہر عمل بے قصد و تامل سبق آید و این معاملہ ہر بندہ با حق تعالی ست کسی دیگرے را درین چہ دخل ست لتصنع و تکلف در نیت نمودن چہ معنی دارد تہم مدرک مما اعلم و انا بریٔ مما تعلمون و بیان اصل نیت و دیگر ہر شعبہ جزئیات آن در وارد ترک اسباب مراعات آن کہ سمتی ست بشمار اللہ الناس مفصل سطور ست و مدلل مذکور و فصلناہ تفصیلا بارے چونکہ بالا در تمن مذکور جامعہ کمالات متضادہ بود در باعی آخر نیز مناسب آنمینمود کہ ورد نمود

رباعی

و عجز بسا زکبر بائیم ہمہ ۔ در کوست فقیر با غنائیم ہمہ
مادر دو جہان بسان اکسیر اسی ۔ خاکیم اگرچہ کیمیائیم ہمہ

آخر کہ شایان گذران در ویشی ہمین ست کہ عجز و کبریا و فقر و غنا را جمع با یکدگر دانیم یعنی عاجزی و فروتنی پیش غربا و اہل صفا باید نمود کہ خنوض جناب کاملین و پیش اہل نفاق و اغنیا لباس فقیر را ذلیل نباید نمود کہ التکبر مع المتکبرین صدقۃ و در عین حالت احتیاج بے نیازی و تغنا باید گزید رفع فقر و فاقہ بتقریر بیسہ و ملک و دین نباید کرد و مانند کسیر خود در حق خود خاک باید بود یعنی بے تبع از متاع دنیا و دیگران نفع باید رسانید خیر الناس من ینفع الناس

هُوَ النَّارُ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

الحمد للہ الذی کشف علی قلوب العارفین اسرار الغیب و فتح علیہم ابواب البرکات بالاریب و الصلوٰۃ و السلام علی رسولہ محمد سید اہل الشباب و الشیب و علی آلہ و اصحابہ الذین ہم عن النقص و العیب اما بعد فہذا الوراد الخامس عشر سمیتہ بمفاتح الغیب المفاتح جمع المفتاح و ہو اسم الآلۃ من الفتح و استعانا بما ان یکون فی المادیات المحسوسات کفتح الباب و فتح القفل و اما ان یکون فی الامور الکمشوفۃ المعقولۃ و المشہودۃ کما فی قولہ تعالی ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین

ما سوی اللہ و یستعمل لفظ الغیب کون فی الامور المستورۃ والخفیۃ کقولک غابت الشمس ای غربت وغابعنی ای تعجب فی اکثر متبادر الافہام من عالم الغیب علی الموجودات فھنا المراد من مفاتح الغیب العالم الذی لم تنا بتہ کلفۃ المدرکات بین الشہادۃ والارواح وھو عالم المثال فھو بالصورۃ والشکل شبا بالشہادۃ وبحسب المعنی وللطافۃ یناسب الارواح وفیہ الحجاب فی الغرائب لا قدرۃ واحصی وعندہ مفاتح الغیب لا یعلمہا الا ھو۔

وارد در بیان عالم مثال

منظور از بیان عالم مثال اظہار حقیقت این عالم است بطور صوفیہ حکما و از طرف خود در ین مسئلہ در تمن چیزے نگفتہ و احوال بگران آوردہ چنانچہ در مسئلہ تجدد مثال در تمن منہج از طرف خویش گفتہ و مقولات دیگران بیان کردہ و آنا عن دشرح آنکے منظور تفصیل مطالب ست آنجا ہم آنچہ بخود منقح گشتہ قدرے ازان نگاشتہ و اینجا ہم چنانچہ دیگران ہم چیزے در بیان عالم مثال نوشتہ اند آنچہ حق تعالی تحقیق حقائق و دقائق کیفیات آن عالم بریں بیچوان گشودہ ست و از عنایت و ہدایت خویش آنچہ اسرار آن نمودہ ست در ذیل احوال بگران بیان ساختہ و بکشف تحقیقات آن امور و احقاق حقیقہ پرداختہ بنا بران گفتہ مے آید باید دانست کہ مثال در لغت بمعنی مانند کاربست و در اصطلاح عالم مثال عبارت از عالم لطیف مقدار ست کہ بسط ست و میان عالم ارواح و عالم شہادت کما یجی بیانہ و وجود عالم مثال ہم مانند عالم شہادت از یقینیات ست کہ احتیاج بدلیل برائی اثبات آن نیست زیرا کہ ہر شخص عالم خواب در رویا چیزے می بیند و آنچہ دیدہ سوای این عالم ست پس ظاہر ست کہ سوای این عالم ہم عالمی مماثل این عالم ست و نفوس را انخشاف آن عالم ہم میشود و چنانچہ عوام را در خواب تعطل حواس ظاہرہ ازین عالم میگردد و آن عالم کمشوف می شود ہمچنین خواص را بعض اوقات در بیداری نیز بسبب قوت توجہ بسوی علویات التفات باین عالم نماند تعطل حواس ظاہرہ میگردد و عجائب آن عالم مشہود میشود کہ گفتہ آید

ع حالا عارفان بود بے خواب ہم

و بالجملہ کیے ازین شک نکند کہ بسیارے از اشیا صوری و معنوی چیزے بچیزے چنانچہ آفرینش انسانیہ را با ہو گیاہ و حق تعالی میفرماید خلق انسان من صلصال کالفخار و این شبیہ بیچ موجودی را باحق سبحانہ نیست بس کنند گانے و یکے مثل ست بفتحتین و این عبارت ست از تناسب معنوی بلا تشابہ صوری چنانچہ مثل مرد شجاع شیر درندہ گویند زید کالاسد والطلاق بمقتضی مثل و جناب الٰہی ہم جائز ست و لہ المثل الاعلے و یکے مثال ست و در ین غالب جانب تشابہ صوری ست کہ بعضے انسانند و کالبد ست و مثال الصور یگویند پس عالم مثال عبارت ست از عالم صور سوای این عالم شہادت و دو انعالم چنانچہ مماثل این صورہا دیدہ صورتہا حاصل ست ہمچنین معانی مجردہ را نیز مناسب آن صور ظاہر میگردد و لہذا رؤیت حق تعالی را در خواب علماء ہم جائز دانستہ اند و ہر کہ شیر در خواب بیند بتیر ازان بعلم میکنند و ہر کہ آب را بیند بتیر ازان بعضا را بالمن میپنداشتہ اند بالجملہ این عالم مثال را سہ مراتب ست یکی مثال ادنی ست و آن صورتہای ست کہ در چیزہاے صافی مثل آئینہ و آب می نماید و این را بحاسۂ بصر ہر میتوان دید و ذکر ہمہ این مثال محاذات مماثل بشرط ست وجود صور شیا را موجودہ مقابل نمایند و یکے مثال اوسط ست و آن صورتہاے ست کہ در خواب ہمہ خواص عوام را میتواند و در تخیل و حواس نمایند آید و در ین عالم ہم غیر از صور دیدہ شدہ دانو مخیلہ و محسوس گشتہ بنظر نمے آید و پردہ از زردی کار نمیکشاید خواہ در خواب خواہ چنانچہ شدہ و یافت آمدہ یعنی ہا ہان قسم نماید و مدرک آید خواہ بسبب قوت تصرف قیر و تبدل در آن ظاہر شود اما از قبیل جنس یا نوع آن چیز در عالم شہادت از نظر ین بینندہ گذشتہ و سلوش گردیدہ ست و در کدام حس او آمدہ گو بصورت علیحدہ و بطرز دیگر بودہ باشد و در ینجا لم تطابق واقع شرط نیست و از قسم ضغاث احلام ست و محل اعتماد نوہ و یکے مثال اعلی ست و آن انکشاف تمثال صورت ست بنفس الامر بی شرکت قوت متخیلہ برابر ست کہ انکشاف صورتہا در این عالم شود خواہ معانی مجردہ صورتے مناسب خود گرفتہ ظاہر شوند و در ین عالم تطابق واقع ضرور ست و تبدیل زمانہ ماضی و حال و استقبال نیست زیرا کہ نفس لطیف جمیع امور ماضیہ و آتیہ حاضر ست چنانچہ معاملہ رویا صادقہ و کشف صحیح بیان شدہ کہ مطابق آن آثار در خارج ظہورے نماید و از امور گزشتہ چنانچہ بود معلوم میشود یا از امور آئندہ قبل از وقوع علوحاصل میگردد و اگر زمانی شوخ مزاجی لمحہ ضعفی زیادہ شوخی و بیباکی گوید کہ در احلام ہم اثر در خارج ظہورے کند پس این ہم از قبیل رویا صادقہ باید گفت آمدیم بے ادبانہ بہم این معاملہ تخیل ست کہ ازان صورت خیالی تو نفس ہیمی تو متاثر و منفعل میشود و چون نفس حیوانی تو در تمام بدن تو داخل ست

از لذت آن تا شر اجزا مغنی از بدن توجه اشده خروج مینماید و این ظهور اشر خواب تو صرف در بدن تو شد و آن آثار رویا صادقه و کشف صحیح در عالم یافته مے شود

رباعی اے آنکه بخواب صد تماشا دیدی * باغ و چمن و بهار و گلها دیدی * نیرنگ عالم شمال کل آن دیدی پنهان بتو بود اینکه پیدا دیدی * حاصل آنکه در خواب آنچه تماشاهای گوناگون دیده بیشتر دو سه باغ و بهار و چمن و گلزار و دیگر امور مختلفه که در آنجا دیده جمله عالم شمال آن بینندهٔ است که ظاهر شده چه بر انسان جامع عوالم ارواح و مثال شهادت ست پس اینجا مثالی که حقیقته دراه پنهان بود که پیدا و آشکار گردیده و عالم مثال دیوار و نگشته گذشته عالم مثال هم طلاح حکما عالم نفوس منطبعه ست و آن فی الحقیقه خیال عالم ست و اشراقیین این را اقلیم ثامن عالم اشباح گویند حکما و شائین که بنیاد و مطالب ایشان بر دلیل و برهان است عالم مثال عالم نفوس منطبعه را گویند که نفوس منطبعه نزد ایشان قوتی ست مادیکه مفروض ست و جرم فلک محل انعکاس صورت جثا که اینجا قوتی ست او مفروض و موانع انسان و باعتبار جسمیه افلاک نفوس منطبعه گفته اند و آنرا فی الحقیقه خیال عالم گویند عالم مثال فقط و نفوس منطبعه افلاک به منحصر در عالم سماوات نباید دانست که این عالم برهمه نفوس منکشف میگردد و این صورتها چون نقوش بر لوح یا عکس در آئینه و اجرام افلاک مرتسم و منعکس نیست اهل کشف او حالات اکتشافی منتهاه بلکه حکما نفس منطبعه را بمنزله تخیله میدانند و خیال انسان کبیر میفهمند و بر خیال خویش همان شخص که صاحب خیال ست مطلع میشود زانکه صور خیالیه کسے بر دیگری هم ظاهر میگردد پس تخصیص نفوس افلاک که نیست بلکه در هر نفس حق تعالی اینعالم پیدا کرده ست و بر آن نفس عالم مثال او منکشف میشود چون افلاک نفوس را ندارند اینها عالم مثال ست و در نفوس منطبعه اینها جلوه گر و اصل نیست که عالم مثال عالمی ست سوای اینعالم حتی که بر اهل نفوس ظاهر میشود و شائل ست ان کبیر و عالم صغیر انفاهم و حکما را شراقین که بنیاد مکشوفات ایشان کشف و اشراق ست و موقوف بر دلیل و برهان نیست و در اصطلاح خود عالم مثال را اقلیم ثامن و عالم اشباح میگویند یعنی چنانچه این هفت اقلیم آن اقلیم ششم ست و شیخ بهجتے که بدست و اشبلی حج آن و ملا صدرالدین تفتازانی در شرح مقاصد از ایشان نقل کنند و قال الامام ان فی الوجود عالما مقدارا یا غیر العالم الحسی فی بنائه ای عجائبه و ملا الحسینی منه و علیه یقوا الملا صدرالدین الشمالی الذی تصرف فیه النفس حکمه حکیم الدین الحسی فی ان له جمیع ما لهواس الظاهرة و الباطنة فتنتقل ذوقته الملا صدرالدین تفتازانی در کتاب شرح مقاصد که از روست از حکما اشراقین نقل کرده و روشنه که گفته اند و شیخ بهائی که تحقیق در وجود که محیط بهمه عوالم ست عالمی ست مقداری سوای اینعالم حتی که مادی محسوس ست و آن عالمی ست دیگر و مانند عالم شهادت مقداریست و چون عالم ارواح غیر مقداری نیست یعنی صورت مثالیه دارد و مراد از ان عالم مثال ست که نهایت ندارد عجائب آن و شمرده نمیشود شهرهای آن زیرا که تمام شباهای اینعالم حسی تمام ست و سهای این عجائب بسیار و غرائب بیشمار دارد و از ترکیب اینها بهمدیگر و از کمی و زیادة هر یک شئی صور مختلفه کثیره پیدا میکند که آنرا حد و نهایتی نیست و معانی صرفه را هم صورتے که مناسب آنست در آن اقالیم حاصل ست چنانکه در خواب اگر کسے لبن را بیند مراد از ان علم دارند که در آن اقالیم با بصورت ظاهر شده و از صورت آب صفای باطن بغیر کنند و در حدیث ست که هر که سورهٔ ملک را هر شب تلاوت نماید این سوره در قبر بشکل جانور پسندیده خواهد آمد و بپای خویش گرفته از عذاب قبر باز خواهد داشت و قبر نام عرصه ایست که از وقت موت تا روز قیامت ست نه آنکه قبر تمام گور ست که این محدود و الا هر که مدفون نشد بدو عذاب و ثواب قبر نباشد و نه چنین ست بلکه هر کرا مرد و معاملات قبر او در پیش آمد و حکما عذاب و ثواب جسمانی را که در آخرت خواهد شد متعلق بهمین بدن مثالی میدانند و منکر حشر اجساد و عنصریه اند که انبیاء علیهم السلام آن خبر داده اند و بعضے از صوفیه چکیم شرب هم قائل بهمین معنی اند و الفاق با حکما دارند و آیات و احادیث را که دالّ بر حشر اجساد اند تاویلات کرده بر همین بدن مثالی فرود مے آرند و اثبات همه حواس ظاهره و باطنه درین بدن مثالی حکما و تواجد ایشان مے نمایند و میگویند که نفس از تصرف این بدن هم بسان تصرف در بدن عنصری کمال لذت الم میشود چنانچه در خواب بتوسط همین بدن مثالی لذت همی یا بد الم همے یا بد

تحقیق بدن مثالی و عنصری و معاملات عالم برزخ و آخرت

آنچه حق تعالی در سوال علیه السلام فرموده همان حق ست و البعث بعد الموت حق و حشر اجساد عنصریه و در قیامت امر واقعی ست و معاملات با بدن

مثالی هم میشود و نفس بدن هم مانند بدن عنصری لذت و الم می یابد پس در عرصهٔ قبر معامله با بدن مثالی مینمایند و عذاب و ثواب قبر متعلق ببدن مثالی است و این بدن عنصری آنجا نیست اذا الاحکام و آثار این بدن عنصری تمامه بران بدن مثالی مترتب الذ و بهیچ فرق معلوم نمیشود چنانچه در حالت خواب عالم خواب و نظر آن بیننده همچون اینعالم است و بهیچ تفاوتی ندارد بعد بیدار شدن امیتوانا اینعالم بعلم مے آید و بروز قیامت که روز حشر است باز بهمین قسم این بدن عنصری محشور خواهد شد و معامله چنانچه حالا با این بدن است آنوقت هم همین نهج معامله با بدن عنصری خواهد افتاد و اوتعالی قادر است برانکه چنانکه اینجا پیدا کرده باز حشر اجساد خواهد کرد و بودن همین گوشت و پوست که الآن موجود است هیچ ضرور نیست که درین خود الحال هم در هیچ آن یک طور نماند و هر شخص بعد چندی دچار تغیر فاحش میشود لیکن این را نمیتوان گفت که این شخص دیگر است و سابق شخص دیگر بود و ملاقات هر یارهٔ شخص معتبر نباشد بلکه هر وقت همان شخص است و همان روح و همان جسد دارد و هر معامله و داد و ستد که دیگران با او بود و او را با دیگران همچنان برقرار است و از عالمی بعالم دیگر نرفته و از شهادت بمثال نه پیوسته چنانکه بود همچنان است با آنکه همچنان نیست پس همچنین در قیامت هم همین روح و همین جسد خواهد بود و جزاو سزای اعمال خیر و شر هر کس خواهد یافت و بهشتی بدوزخ خواهد رفت و دوزخی بهر دوزخ خواهد پیوست و ان شاء الله تعالی ملاقا تها صحیحها با کیفیتها بهمین قسم میسر خواهد آمد و الله تعالی یجمعکم یوم القیامة لاریب فیه و در احادیث شریفه قید بودن همین اجسام بعینها که درین آوان ست نیست و شرط کمیت و کیفیت همین قسم نیامده است بلکه اختلاف هیئات و کیفیات و زیادة و نقصان و در تجمع و کرانهٔ اشکال و الصاف بصوب خواهش و تغیر و تبدل تغیر فاحش دچوان بودن همه پیر و جوان و افزونی قدر و قامت همه مردمان ثابت نشده است کما لا یخفی علی ناظر الاحادیث و آن بے دینان یا ضعیف ایمانان که منکر حشر اجساد اند حقیقت امر کما هو حقها ندریافته اند و در عقل ناقص خویش این بدن را بدن عنصری فهمیده و آن بدن را بدن مثالی دانسته امتیاز این بدن عنصری آن بدن مثالی را داده اند از کجا که یقیناً این بدن عنصر لیست باشد که این هم مثالی باشد و آن هم مثالی و درست که اینهم عنصری بود و آن هم عنصری و هر چه از آثار و احکام اینجا هم مترتب میشود آنجا هم مترتب میشود و هر سهمی و قسمی که درین عالم هست از نظر گذشته و منقضی شده چون عالم خواب بیادمی آید و هر چه در خواب دیده میشود بعینه چون اینعالم است پس معلوم گشت که این تفاوت و امتیاز که موجب تولید شکوک و تردودات ست ناشی از توهمات این بے دینان و ضعیف ایمانان ست و حق و نفس الامر همان قدر ست که حق تعالی و رسول او بآن خبر داده ست یعنی چنانکه حالا شارع دین دارید در آنعالم هم همین روح و بدن خواهد بود و همین قسم معاملات بمیان خواهد آمد و جزا و سزا خواهد رسید این حجتهای بدن مثالی و غیر مثالی بیفائده و از زوائد است که نتیجهٔ خیر ندارد و ارسطو در اثولوجیا گوید من و اراء هذا العالم سماء و ارض و بحر و حیوان و نبات و ناس سماء یون و کل من فی ذلک العالم سماوی و لیس هناک شیء ارضی و الروحانیون الذین هناک یلائمون للانس الانظر بعضهم عن بعضهم و کل واحد لا ینافی صاحبه الا یضاده بل سترجع الیه اثولوجیا بزبان یونانی نام رساله ایست که از ارسطوست و حالا عبارتش مترجم بزبان عربی ست و نام همان نامزده ستیون الیاغوی رساله منطق نام یونانی دارد و عبارتش عربی ست و در آن مے نویسد که سوای اینعالم آسمانست و زمین و دریا و جانوران و رویدگی و آدمیان که آسمانی هستند مراد عالم مثال ست و میگوید که هر که در اینعالم ست آسمانی ست یعنی و نفوس منطبعه تشکل ست و نیست آنچه چیزے از زمین که زمین آنعالم هم آسمانی ست و هم میگوید که آن روحانیان که آنجا هستند منزاوا ند برای سوانحه با بهدیگر نفرت نمیکنند بعضی از انها از بعض و هر واحد منافات نمینماید بصحبت خود را ضد نمیکند با و بلکه آرام میگیرد و حاصلش آنکه یعنی چنانکه اینجا اشیاء متضاده در یک مقام جمع می شوند آنجا نیست بلکه ضدیت در آنعالم مندفع ست و هر امر مختلف دیگجا مجتمع ـ

نکته موجودات عالم مثال را آسمانی هم گفتن در دانست ایل حضرت ملائم ست اگرچه عالم نفوس منطبعه افلاکیه باشد زیرا که چنانچه در آنعالم هیچ شئی ارضی نیست همچنین سماوی هم نیست آن عالمی ست دیگر و این عالمی ست دیگر مثلاً آنچه در آئینه یا آب منعکس باشد و مشهود شود نمیتوان گفت که این چیز آهنی ست یا آبی بلکه آن در عالم دیگر پدید است و چیز دیگر ست و آن آئینه و آب در عالم دیگر موجود ست و چیز دیگر ست فانظر و فاعتبر برای اظهار نظاف

وغیر عنصری بودن آنعالم مجازاً سماوی گفته باشد سما آنجا سماست حالانکه سماوی نسبت دارض ست باآنکه ارضی نه وعلی هذا القیاس سایر الاشیاء والاوقات والاحکام
پس تاخود قضاء ومؤنسته ومواتفقه آنچنانیز بمجنین ست که گاه ستنافرین قضاوین ملائم لیس کرده باهیچ یک ستریح بلامنافات شونده وگاه موانعین منافین نیز بگیرد فهم منکم
حق سبحانه آنعالم را وسعت کلیتی بخشیده ست وشیخ محی الدین قدس سره در باب شصم از فتوحات گوید کل نفس خلق الله تعالی فیها عوالم لایحصون الاالله ولا یعلمون
وخلق الله سبحانه جمله عوالمها عالماً علی صورنا اذا البصر بها الادراک بشاهد فیها خاصل کلام شیخ رحمة الله علیه آنکه چون انسان جامع عوالم شهادت ومثال وارواح ست پس متصل
ومتنفس عالم مثال پیدا کرده وودر آنعالم مثال عالمها خلق نموده که تسبیح میکنند شب وروز فتور نمیکنند ودر تسبیح وظاهر اراده شیخ از تسبیح کردن ودلالت کردن برمرتبه ستوجیت
حق ست ومناسبت وشفن بآنمرتبه که عالم مثال نورانی ولطیف ست نسبت بعالم شهادت والاّ در عالم هرچه موجود ست تسبیح او تعالی می نماید تخصیص آنعالم چهیت
که ان من شئی الا یسبح بحمده واز کلا لایفقرون غالبا مستفاد شیخ قیام آنعالم ست در سر وقت زیرا که تسبیح اینها بین موجود به ایشان ست بوجود لطیف که دلالت برفرد وسیمت و
سبوحیت حضرت حق مینماید وحاصل فتور نکردن در تسبیح همین ست که در هر نفس هر آن عالم موجود ست نه آنکه هر وقت که مکشوف میگردد در همانوقت موجود ست پس در سر زمان
که بر عارف کشف آنعالم میشود صورت مخصوص خود را هم در آن عالم می بینند چنانکه در عین عالم می بینند بالجمله صوفیه گویند که مرتبه مثال عبارت ست از ظهور اشیاء در کونیه مرکبه لطیفه
که قبول میکنند تبعض وتجزی وخرق والتیام را غرض صوفیانه از ظهور اشیاء در کونیه گفتن آنست که هرچه در کون ست از مجردات ومادیات همه را صوتی مناسب حال در آنعالم حاصل ست
والاّ اشیاء را دیه میگفتند واز هر گفتن حاصل آنچه صورت را مرکب ضرور ست گو بسیط ومتشا لااجزاء باشد واز لطیفه گفتن مقصود آنکه اجسام آنعالم عنصری وکثیف نیست
واز قابل تبعض وتجزی وخرق والتیام نگفتن لمحظ آنکه این امور از لوازم مادیات سفلیات ست ـ

تدقیق این قیود که برای تمثل آنعالم صوفیه بیان کرده اند هیچ اعتبار ندارد چنانچه عالم شهادت ست عالم مثال هم یک عالم ست ومحاذی مخاذی
اشیاست زیرا که اگر قید کونیه برای اشیا از بهر آنست تا احتمال صورت گرفتن حضرت وجوب در آنعالم نشود محض بیفائده ست که وجوب تعالی را در هیچ عالم باعتبار
تنزیه باین اضافات وانگیزنیست واو بهیچون محض ست ومجاز تشبیه چه در عالم شهادت وچه در عالم مثال وچه در عالم ارواح موجود جز وجوب نسبت وظاهر هیچ از وجوب نه
که معنی امکانی بیش از منهومی نبود وقید لفظ مرکبه نیز لاحاصل ست که بسائط وآنعالم هم بصورت بسیطه ظاهر اند ومرکبات بصورت مرکبه پس اگر بسائط که مقتضا به الاجزا اند
بمجاز مطلق ترکیب اجزا اطلاق ترکیب کرده آید وفرق نخالف الاجزاء ومثا لااجزاء ومرکبات وبسائط نمود وشود چه وآنعالم وچه درین عالم هم مرکبات اند وقید لفظ
لطیفه نیز هیچ ضرور نبود زیرا که اشیاء کثیفه در آنعالم هم بهمین طور بصور کثیفه ظاهر میشوند والاّ امتیاز در صور لطیفه وکثیفه آنعالم نباشد گذاریم راه گفته آید که آنعالم فی نفسه
لطیف ست نسبت باین عالم گوئیم این از کجا که این عالم خود فاقد کثیف ست بلکه هر دو عالم لطیف ست ومظاهر یک معنی لطف که لزوجود باشد واین لطافت وکثافت
اعتباریه در عالم هم ست ودر آنعالم هم ست کلیه هیچ عالم کثیف نیست محسوسات اینعالم همین لطیف اند نسبت بعضی وشهود ات آن عالم هم بعض کثیف اند نسبت ببعض فهم
آنکه صور آنعالم قبول خرق والتیام نمیکنند نیز چون بیان دیگر قیود ست زیرا که خرق والتیام نمی که لائق آنعالم ست آنجا هم هست فتعقل واین عالم مثال برزخ دو محیط هست
میان عالم ارواح وعالم اجسام ووسط چیزی را میگویند که بین بین دو امر باشد پس اینعالم مثال محیط هست در میان عالم ارواح که عالم مجردات ست وعالم شهادت که
عالم مادیات ست یعنی عالمی بین بین این هر دو عالم ست چرا اینها یعنی اشیاء را کونیه مرکبه لطیفه که قبول تبعض تجزی نمیکنند ودر عالم مثال مناسبت با ارواح کثیف اند بنسبت
باجسام لطیف وهمین معنی صورت توسط دارد که زمین اشیاء را دیه کثافت جسمانیه دارند نه مثل عالم مجردات لطافت روحانیه ودر تشبیه عالم مثال آنست که هر زردی از
عالم ارواح وعالم اجسام را صورتی مماثل وی در عینا لم ست یعنی این عالم را بمثال برای آن سبی کرده اند که در عین عالم ارواح را که صورت ندارند هم صورتی مناسب آنها
حاصل ست واجسام را هم صورتی مماثل آنها سوای این صور ثابت والحکام واثار بر آن مترتب وجماعتی از علماء آنرا عالم خیال خوانند زیرا که مدرکی بنهاقوت متخیله
ازین مقوله چنان معلوم میشود که نزد این جماعه عالم مثال فقط همین عالم خیال ست ودر قرآن حیله جلوه گر اگرچه عالم خیال نیز داخل مثال ست اما سرآن این نیز ست

کما فصلناه غایه التفصیل پس عالم مثال عالم است از عالم خیال که مختص بقوت متخیله وغیر بامنست و بمشرح دیگر عرفا که صوفیه محققین باشند نیز علی قدر حال نسبت باینجا که صرف عالم خیال سیلانند آنرا تفصیلے ست و فقط متعلق بتخیل نیست و نزد ایشان مجموع صور شالیه بروه دست بعضوے از بینا از ان قبیل ست که قوت متخیله انسانی در ادراک آن شرط ست و آنرا خیال متصل خوانند چنانچه صورتهائی که در تخیله خود از صورت خانه و تخت مثلاً که تصور کنند امثال آن بسازد و هم صوری که در خواب بینماید و بعینی ازانها آنست که قوت متخیله انسانی در ادراک آن شرط نیست بلکه بقوت باصره نیز ادراک تواند نمود چنانچه صورتها که در آئینه و چیزهاے صافی مینماید و آنرا خیال منفصل مینامند زیرا که اینها جدا از متخیله انسانیه بذاتها ی خود موجود اند اذا اگر خوب حدت نظر کار فرموده آید معلوم شود که هر چند ایشان ازان جماعه که عالم مثال را صرف بخیال فهمیده اند تفصیل زیاده نموده اند و محض خیال نمیدانند و قائل درک آن بجاسهٔ بصر هم شده اند لیکن از بیان دو مرتبهٔ مثال که ادنی و اوسط باشد طلاع یافته آنرا منقسم بدو قسم شناخته اند و بمرتبهٔ اللّٰه که مثال اعلی ست و پاک از شائبه وهم و خیال ست بے نبرده خبر ازان نداده اند و فی الحقیقه قدم از دائرهٔ خیال بیرون ننهاده اند لهذا اقسام آنرا بسبے بخیال منصل و خیال منفصل کرده اند و حال آنکه معاملاتے در عالم مثال مشهود دیگر ند که هرگز شائبه خیال را دران هیچ دخل نمیباشد چنانچه تروح اجساد یعنی بودن اجسام رنگ روح بحسب لطافت چنانچه مقرر است که شمشیر دو سه پاره شده بیکدیگر پیوندد و سر بریده بسینه بگام دعوی سبحانی مثل شمشیر و آب و امثال آن و از حضرت قدوة الواصلین خواجه بهاء الحق و الدین قدس سره که الحق بزرگ مقتدا ست که در مجلس نظر بران مخفی نشسته مذکور شد که ازان جماعه که نظر بران مخفی نشسته مذکور شد که ازان جماعه که نظر بران مخفی نشسته مذکور شد که ازان جماعه که

چون قافلهٔ رسید نور محمد مع اکثر مردم ازان قافله که مشتاق شده بودند در حضور قدس آمده بعد قدمبوس عرض نمود که احوال گذشته سرور ما در حضرت پیش از اتمام
او انگشت مبارک بر دهن مبارک نهاده فرمودند که خاموش شو معاملات با بندگان بسیار بمیان آورده اند وی آرند و روا دارند این ذکر در حضور اقدس نشدند غالباً
نور محمد و یاران او این را جزا پیش او دیگر مخلصان نقل کردند و آن مردمان نو ملازمان که حضرت را در آنمعامله دیده بودند بنوبت ملازمت هم جمال مبارک را
دیده شناخته بودند و داخل طریقهٔ محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیه گشتند و ازین قسم کرامات بسیار از انجناب دیده شده که اگر نوشته شود آن خود یک کتاب
دیگر گردد ولیکن در نظر آنحضرت کرامات را هیچ قدر نبود وی فرمودند الاستقامة فوق الکرامة پس ازین مستحضر کنند که مذکور شد معامله صورت مثالی آنحضرت بود و الا
در ظاهر خود از نیجا تشریف نبرده بودند و عالم مثال غیر عالم ارواح و اجسام ست لیکن با هریکی ازین دو عالم او را نسبتی هر شابهتی ست اما نسبت وی
باجسام ازینجهت ست که چنانچه اجسام محسوس مقدار ست همچنین عالم مثالی نیز محسوس مقدار ست و با مناسبت وی با ارواح ازینجهت ست که چنانچه ارواح لطیف
نورانی ست یعنی قابل تجزی نیست همچنین عالم مثال نیز لطیف ست حاصل آنکه چون عالم مثال مقید صورت ست غیر عالم ارواح شد که ارواح از
مجردات اند صورت ندارند و چونکه صور آنعالم لطیف ست نسبت باین عالم غیر عالم اجسام شد که اجسام عالم مادیات ست و در آنجا تقسیم مادهٔ نیست و بهر دو عالم
از راه نسبت و مشابهت هست نسبت آن با ارواح ازجهت لطافت آنست هر چند یک پایه از عالم ارواح فوقیت ست اما قریب ست و مشابهتی آن با اجسام از راه
محسوسیت و مقداریت آنست اگرچه یک پایه از عالم اجسام بالاتر ست لیکن نزدیک باین عالم ست و چونکه نزد صوفیه صورت عالم مثال مرکب از اجزای لطیفه
مثالیه ست ازانرو قال بعض المتجردین فی تعریف الخیال ما یقبل القسمة بجمیع انواعها و بعض المتجردین تجرید که در بین اجسام ست آنچنان نیست الا آنچه لائق آنعالم
ست بست چنانکه صور اجسام در عالم است صور انکحام و آثار اجسام هم هست فقیر گوید ظاهر اعراض مثل آئینه و خواب هر دو فنا بندن زده باشند والا معامله حضرات انبیا
علیهم الصلوة والسلام با ارواح و نزول ملائکه و کاروبار برزخ آنچه از کتاب و سنت مفهوم میشود و رای آن طور ست اگرچه در عالم مثال ست اما بدیگر حال ست
معاملات ولایت دیگر ست و معاملات نبوت دیگر فتدبر آنرا آنکه از بیان این مثلها که صوفیه نمود ند عالم مثال را محض از قسم خواب و خیال نپندارد بلکه صرف در جنس صور متمثله
که در چیزهای صافی مثل آئینه و شیشه و آب و امثال آن ظاهر میشود و بعضی از آنها بیداری هم دیده میشود و آنگاه آنعالم منحصر در
همین مثالها ست بلکه آن عالمی ست موجود و چون اینعالم و چنانچه برنفوس ما اینعالم مشتمل شده آن عالم هم مشتمل میشود و پس این مثلهای صوفیه فقط برای ما
و قسم بیان کرده اند تا ما از امثال این دانی و واسطه تعبیر کرده ایم صادق می آید نه آنکه همین مثلها بعینها بر مثال اعلی هم جاری توان کرد
که کار روباران علیحده ست و داخل در همین دو قسم نیست چنانچه معاملات حضرات انبیا و اولیا که با ارواح شده و میشود و فرشته با که صورت گرفته می آمدند و
معاملات عالم برزخ گاه گاه صورت تا روز قیامت ست آنچه از بیانی کلام الله و احادیث معلوم میشود از جنس تخیلات و توهمات نیست هر چند که عالم مثال ست
اما بعینه محض خواب و خیال نیست عبارات در بیان حقیقت هر امر من حیث هو هو تنگی مینماید سبحان الله حقیقت اینمعامله چنانکه باطناً مکشوف شده و معلوم گشته
من حیث هی هی در بیان نمی آید و عبارت تنگی مینماید هر حال مکشوف شدن آنعالم موقوف بر انکشاف آن عالم ست تا کسی تراچیزی نماید آگاه ازین معنی نشوی
و باور نکنی فهمیدن دیگر ست و دیدن دیگر

رباعی

خواهی که ترا ز آلهی فهمی چیزی ۔۔۔ کہ برون فہم خواہی فہمی
بے چیز از خویش چہ مکان دارد ۔۔۔ اسرار الٰہی تو کما ہی فہمی

هر راز چیز پوشیده را گویند و آن ذات هستی ست من حیث هی هی از نظر پوشیده ست و ظاهر هر شیء گردد پرده اعتبارات پس اگر مخاطبی گوید که اسرار الٰہی کما هی
لفظ یعنی ذات شیء را دریافتن ما این طلب محال ست زیرا که چیزی که ربّ آن از فهم تو بیرون ست مخواهی که در حاطهٔ فهم خود آری آنچیز از ذات خویش چون بالکنه حقیقت خود
هم نشناخته که چه چیز و همین اینهانات و اعتبارات دانسته پس چگونه ممکن ست که از حق سبحانه تعالی را چنانکه هست فهم کنی ما عرفناک حق معرفتک و هم لے بے خبر از طرفه خود
و خواستهٔ خویش بلکه افاضه و نوازش آنظرف میشود و از خود فهمیدن اسرار حکمن نبود عرفت ربی بربی لولا فضل الله ربی ما عرفت ربی ۔

هُوَ الْبَارِئُ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

الحمد لله الذی علیّ بنبیّه العارفین وده فادقالا وبلّغه قلوب العاشقین شوقاً وحالاً والصلوٰة والسلام علی سوله محمد التمّاناً وکمالاً وعلی آله وصحابه اکراماً وافضالاً۔

اما بعد فهذا الوارد السادس عشر بالمسمّی بالقول الیلیب الطیب الطاهر فالقول الطاهر لفظاً ومعناً عن لوث الخطاء ودنس سوء التقریر ویکون بیاناً شافیاً کافیاً مهاجاً للوارد مستدلاً بالبراهین متمسکاً بالآیات والاحادیث مزیناً بالفصاحة والبلاغة محلیاً بالطائف والصناعات کاشفاً للمطالب الرفیعة موصلاً الی صراط الحمید فاکلام الذی تجدون فیه هذه التعریفات فخذوه بقوة واذکروا فیه لحکم تفقون فالذین اتوا ابتلک الکلمات الطیبات یفقهون بالقرآن المجید وهدوا الی الطیب من القول وهدوا الی صراط الحمید۔

وارد دریافت وگوئی موحدانه باستعارات شاعرانه

منظور از گفتگوی موحدانه بیان مطلب توحیدست که موحدان ومحققان ازان گفتگو میکنند واز استعارات شاعرانه بیان بمعنی دربلباس الفاظ متعدده مختلفه بطریق استعاره که نهج شاعرانه هست وتفهیم بیان هم لطفے دارد که از بمن فهمان پوشیده نیست وزیاده تر باعث تاثیر در نفوس انسانیه میشود وحقا که شعر سحریست حلال ان من الشعر لسحرا پس شرح گفتن ورعایت صناعات شعریه در عبارات منظوره آشفتن گو بقصد آنچه متعلق بفصاحت وبلاغت ست ظهور نماید مخصوص بذات نبی ست علیه الصلوٰة والسلام وبغیر از شرح گفتن لائق وسزاوار نیست چنانچه حق تعالی میفرماید وما علمناه الشعر وما ینبغی لهٔ چرا که با وجود شعر نگفتن هم کفار رسما وصفت شاعری بجناب رسول الله علیه السلام میکردند وآنجناب را شاعر مجنون میخواندند ویقولون ائنا لتارکوا آلهتنا لشاعر مجنون وکلامیکه از کجوی بوساطت جبرئیل نازل شده از قسم شعر بے انگاشتند چنانچه برای دفع ورفع همین شبهات حق سبحانه فرموده وما صاحبکم بمجنون وما هو بقول شاعر پس اگر بپیغمبر ما اوقاتی شعر گفتن اتفاق افتاده بود دلیل شعر بودن قرآن نمیگردد پس اگر بپیغمبر ما ادعای شاعری میرفت ادعای محالے بود ضعیف وادعای مماثله نبوت ظاهر میگشت آنست حقیقت کلمه وما ینبغی له وآنچه بدست شعرور کلام الهی واقع ست مثل الشعراء یتبعهم الغاوون وغیره بلحاظ اثبات منصب نبوت ونفی انتساب بمنصب شاعریست از نبی وهم بلحاظ شعار کفار ست ومضامین باطله مفسدین اشرار نه بنفسه بجز شعور شاعریست از نیجاست که حضرت فاطمه حضرت عائشه حضرت امیر المومنین واکثر ائمه دیگر اکابر واولیا را تا شعر گفته اند واگر مطلق ممنوع میبود این بزرگان چرا میگفتند وآنحضرت علیه السلام از شعر امومنین شاد وخوش بوده وثنا وصفت ایشان فرموده و اشعار ایشان را شنیده وپسندیده ورح القدس معه ومعاون انچنین شعرا میباشد که در حدیث شریف کلمه روح القدس لویده در حق شاعر مومن واقعشده پس اولیا وعرفا را که دعوی نزول وحی ندارند شعر گوئی هیچ مضایقه ندارد بلکه بیک مزیت کمال ست از کمالات انسانیه وانبیا تلامذة الرحمن میباشند واکلمات الهامی این بزرگان جدا میباشد واقوال واشعار که بقوت شاعری سروده جداست ودر بعض عبارات صحیح هر دو معنی میشود وبعض اشعار هم الهامی میباشد وبعض الهامات لطائف شاعری هم دارد که از مبدأ فیاض موافق استعداد هر ولی ومطابق علم وفضل او القاء مطالب میشود چنانچه بلاتشبیه بر سر سوال متاسب استعداد او وقوم نزول وحی میگردد وکلام الله در زبان آن رسول ولسان قوم او نازل میشود وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه لهذا شاگردی حضرت رحمن برای شعراء صرف امر دیگرست وتعلم علم الدنی اولیا را از رب خویش امر دیگر آمد شعر چیزے علیحده هست وورود الهام چیزے علیحده هست بلکه فرق در مراتب الهامات قرب ولایت وقرب کمالات نبوت وقرب محمدیه خالصه هم بسیاست الهامات قرب ولایت از قبیل کلمات انسانی حالی ست که عرفا از زبان هر شیخ میشنوند واین امر از

از جنس امور منتزعۀ موجودات مشهوده هست و متعلق بمرتبۀ ظل که مظهر اصل است و الهامات قرب کمالات نبوت برتر از مرتبۀ ظل است و بالاصالۀ بر تمام صاحبان این منصب بالا توسط مظاهر مشهوده بتصدق رسولی که در جمیع اوست بالتنزل علی قلوبکم الهامات القا میگردد و الهامات بر اصل بالاتر از معاملۀ سابق است و الهامات قرب محمدیه خالصه فوق الفوق از دیدۀ شنیده و فهمیدۀ اولیاء ندکوره است لاعین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر تا نسی ندانی باری الهامات اولیاء علما و شعرا بترتیب از الهامات اولیاء غیر عالمه و غیر شاعره مبتدأ و لفظاً اخی و احسن خواهد بود و آن کلام بے کیف الٰہی با لوان ظروف مظاهر ملون خواهد شد و ن الماء لون انائه و این را مسبوق بکسی که میفهمد من لم یذق لم یدر بالجمله کشف استعارات مذکوره تا من ابدیه بدرجه مشرح کلمات مسطوره و رباعی باید ساخت **رباعی** بیت

که بر لب ست حرف خنده * دل کز یک طرف خنده * چون گل همه شش سینه چاکها بود * عمر * که نمود ه ایم صرف خنده * هر چند مرادات الفاظ رباعی در متن مسطور ست مکرر احتیاج بیان ندارد اما اجمالاً عاصل آنکه گرچه انبساط وجودی که معبر بخنده شده بر لب ست یعنی در ظاهر وجود جلوه گر ست لیکن دل که مرتبۀ مخصوصه ست بسوی انبساط اطلاقی نکشیده مطلق محض نشد پس ماند گلی از شوق آن مرتبه سینۀ خود را چاک میکند یعنی خود را تمام میسا خته عمر ے که صرف در توجه باین انبساط حضرت وجود بر تعینات اعتبار یه نمود ه ایم و لطف خندۀ گل و سینه چاکی آن پیداست و تفصیل معنی رباعی در عبارت متن مے آید خنده عبارت از انبساط حضرت وجود ست که بر تعینات و اعتبارات منبسط گشته بر لب مرتبۀ ظاهر وجود که محل آن انبساط ست لفظ خنده را بانبساط وجودی ازان تعبیر کرده که در خنده هم بسط خاطر و نشاط طبیعت میشود و در انبساط وجود بر حقائق ممکنه ظهور تفصیل کمالات حضرت مطلق ست و انبساط وجود امتداد وجود و تکاثر ست بر موجودات کونیه و مراد از کلمه لب مرتبۀ ظاهر وجود یا برای آن در شکسته مظهر و محل شهود آن انبساط ست که معبر بخنده گشته لیکن از آن مقام تعین خاص بسبب گرفتاری تشخص خود بسوی انبساط اطلاقی نکشید زیرا که مقید مطلق نمیشود اگرچه مطلق عین مقید ست عین مقید نیست شرح مصرع ثانی بیت چنانچه فقره اولی شرح مصرع اول بود حاصل آنکه دل عارف که مشتاق معنی اطلاق ست بسبب تقید شدن و تعین خاص و گرفتار گشتن بتشخص مخصوص بطرف انبساط اطلاقی نکشید یعنی عین مطلق نگردید و بدین توجه دائمی با تمام مرتبه حاصل نیاید و تقید عین مطلق نشود اگرچه مطلق عین مقید ست چنانچه انسان عین زید ست و زید عین انسان نیست که همه افراد را شامل نمیشود - **نکته** وحدت شان الوهیه ست و کثرت ناشی از امکانیه پس قائل توحید حق باید شد نه دعوی اتحاد حق باید کرد فافهم نه شرّاق پس عمری که سرف خنده کرده ایم ای صرف مفصلات اعتباریه نموده یم کار پس کر بجای فا نفقیست متعلق بسجای مصرعین اولین ست و این فقره حاصل مصرع اول ست و بمنزلت دخترش نقره آینده متن ست و در رباعی مصرع چهارم مبتدا و مصرع ثالث خبر قبل از مبتدا واقع شده و مقصود آنکه عمرے که صرف در ربط مراتب مفصلات اعتباریه نمود یم و هر قدر که راه کیفیات مختلفه متغیره تبدل احوال بموده ایم فی الحقیقه مشق سینه چاکی بود این عبارت محصول مصرع ثالث ست و خبر فقرۀ اولی که در متن مبتدا واقع شده و در واقع این شگفتگی ها مانند گل مشق سینه چاکی ما بود چرا که از تنگنای تقیدات تنگ آمده مشتاق رجوع بجای فضای میدان اطلاق بوده ایم زیرا که بشوق رجوع هر مرتبه اطلاقی چون سینه یکدیگر را می دریدیم و ازان بیرون می آمدیم گرفتار تقید دیگر میشدیم که وجود ممکنات و مقیدات را رهائی از قفس اعتبارات نیست و ما از تنگنای تقیدات تنگ آمده جویای مرتبه اطلاق بوده ایم یعنی معنی وجودی که در ما جلوه گر ست هر لحظه میخواهد که از ادامه گرفتاری این اضافات برآید و با صل اصل خود بپیوندد از ین جهت از حالی بحالی و از رنگی برنگی منتقل میگردد و هر چند در هیچ حال جدا و منفک از مرتبه حضرت اطلاق نمیشود که هر عکم بنا کتم ملکا دست که در بر شان ظهور کرده کل یوم هو فی شان لیکن این تعین مقید که بنسبت خود مغایر با وراء هر لحظه جامۀ اضافات بشوق وصل بالاتر صل مے درد و باز تقید باو می گشاید و باین حرکت شوق عرفا چون حرکات افلاک ست برای تشبیه بعبارتی عالیه با وجود همی دانی قدم از مرتبۀ خویش بیرون ننهاده اند **رباعی** هر چند همه آب و رنگ آمده ایم * از شیشۀ دل بزیر سنگ آمده ایم * تا بگرفتگی خاطر ما نسازیم * چون غنچه نوضع خویش تنگ آمده ایم * یعنی اگرچه ما و باغ ظهور آب و رنگ ظهورات هستی پیدا یم و بکمالات گوناگون متروتازه ایم لیکن بسبب قوت مالفارۀ خود که شیدا یه امتیاز ست بزیر بار سنگ تر نرفته ایم تا چند باین تقیدات مخصوص خویش سازش نمائیم و تحمل بلایای تقیدات کنیم که مانند غنچه از وضع خاص خود

تنگ آمده ایم و لطف کلمه تنگ آمدن و صورت غنچه ظاهر است و از بنجا باید فهمید که ایشان منافی حالت رضاست بلکه این منازل باین طور در مقام صدیقیت که منتهای مراتب ولایت ست پیدا میشود و کما قال الله تعالی فتمنوا الموت ان کنتم صادقین و ان شاء الله تعالی آن عالی همتان را که مشرف بطرف ذات بحت اند در آخرت هم التفات بجانب نعما جنت و عقوبات جهنم که مشتهیات و مکروهات نفوس اهل هوا ست نخواهد بود و عجائب آنجا را هم چون شهده های دنیا خواهند فهمید چنانچه حضرت خاتم النبوت علیه الصلوة و السلام از جمال بهشت خود خبر داده و افیها ما تحوه و قصور بل بی ضاحک پس عرفا را اینجا هم شاهد جمال فانیا تولوا فثم وجه الله دست نه نظر برین مرخرفات حقائق کونیه آنجا هم دولت وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة نصیب خواهد شد نه آنکه نگاه حقیقت بین ایشان بر شهده های آنعالم که مانند بازیهای این عالم ست خواهد افتاد بهر حال اگر دل بحقیقت آشنا ست عالم دنیا هم مانند عالم آخرت ست چنانچه حضرت مجدد قدس الله سره فرموده اند که بنای مرا آخرت ساخته اند اگر دل بیگانه از حقیقت ست عالم آخرت هم عالم دنیاست و غیر از چیز خوردن و پوشیدن و نوشیدن و سوای دیگر از این قبیل چیزها ندارد بالجمله تبری از نهیه فهمید باید نمود و بشهود و وحدت الهی باید آسود و چنان بحضور و شهود حق مستهلک باید گشت که گاهی هرگز اعتباری از اعتبارات حقائق کونیه که معبر جاسوی الله ست حجاب دل تو نشود ع کار ما نیست و غیر از نهیه هیچ *

هُوَ الْبَارِئُ

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ *

الحمد لله الذی عنده مفاتح کثیرة و جعل الانسان علی نفسه بصیرة و الصلوة و السلام علی رسوله الذی ماهیته علة الخلق و الایجاد و هویته وسطة الهدایة و الارشاد و علی آله و اصحابه اهل الوداد و السداد **اما بعد** هذا الواح عشر هو المسمی بالمفاتح الکثیرة الغیبیة یا نوشته من الغیر بطریق الغلبة فاخذ و وجود الواجب سبحانه المعانی الممکنة من العدم الذی هو غیر و بالغلبة وجوبه و جعلها موجودة و اظهرها کثیرة باقسام مختلفة و انواع متکثرة فعند الله مفاتح کثیرة و یقال الغیبیة للطائف و النوادر ایضا مجازا کما یقال للشخص لعزیز الوجود و جوده غیبیة ای تخفه و نوادر فعند الله مفاتح کثیرة ای تحائف و نوادر من الموجودات المتنوعة بانواع شتی و سمی هذا الواح بهذا الاسم لهذا المعنی لان فیه کلمات جامعة نادرة کاشفة للاسرار تفید کم فی کثیر من المواقع و تنفعکم نفعا جزیلا و خیرا کثیرا فافهموها و انتفعوها و عد کم الله مفاتح کثیرة تأخذون بها فتجعل لکم هذه و کف ایدی الناس عنکم و لتکون آیة للمؤمنین و یهدیکم صراطا مستقیما و اخری لم تقدروا علیها قد احاط الله بها و کان الله علی کل شئ قدیرا *

وارد در بیان هویة و ماهیة

ماهیة حقیقة ما گویند و حقیقة الشئ ما به الشئ هو هو گاهی حوان الناطق للانسان بخلاف مثل الضاحک و الکاتب فانها کما تقصور الانسان بدونه قد یقال ان ما به الشئ هو هو اعتبارا تحققه حقیقة و باعتبار تشخصه هویة و مع قطع النظر عن کلا ماهیة پس هویة عبارت ست از تشخص خاص که مرجع ضمیر جوان مجموع روح و بدن زید که مشخص و ممیز متعین خاص ست و حقیقة عبارت از انسانیة متحققه در زید ست و ماهیة عبارت از انسانیة مطلقة ست بلا ملاحظة قید تحقق و تشخص و اینجا منظور از بیان هویة و ماهیة بیان نسبت هویة ست با ماهیة پس ماهیة که مرتبه اطلاق ست نظر بحقیقة خود محیط ست بر مرتبه حقیقة و هویة و نظر بحقیقة تحقق متحدست بر مرتبه حقیقة و نظر بحقیقة تشخص متحدست مرتبه هویة و حقیقة عین ماهیة نیست بلحاظ قید تحقق و حقیقة و هویة نیز عین ماهیة نیست باعتبار قید تشخص در هویة پس از طرف ملاحظه ماهیة هویة نسبت عینیة ثابت ست و از طرف ملاحظه هویة بماهیة نسبت غیریة تحقق و این هر دو نسبت عینیة و غیریة از امور اعتباریه اند و حکم لاعین و لا غیر که باعتبار ملاحظه جانبین ست نیز از اعتباری ست و چون اضافات اینها نسبت بحقیقة اند هر آینه امور حقیقیه اند غرضکه این حقیقة الامر فهمیده سر فائل هر یک بنسبت راه یافته معذور و فهمید خودش باید داشت و خود پیروی فائل اوقیت جوامع الکلم علیه السلام نموده حتی الوسع بکلمات جامع لب باید گشود و میقید بقید یک نسبت نباید بود و مانند صوفیه وجودیه ماهیة مخصوص بیک امر عینیه یا غیریه نباید گشت و چون بعض متصوفین مانا بنیج من وجه عین و من وجه غیر بیان نباید ساخت بلکه نفوش اینها نسبتها ظلیه

(صفحہ خاطر محو ساختہ نسبت بے کیف مجہولہ الکیفیہ بلات بحث کہ بتراز تحریر و تقریر ست و بتراز اشارت و تعبیر حاصل باید کرد و حصول ہمین معنی نست کہ موقوف بمحبت و مخصوص بچیدن سینہ بسینہ ہست و از دیدن کتب رسائل و شنیدن مطالب مسائل میسر نمیشود بلکہ مختص بہدایت خاصۂ ہادی حقیقی ست کہ از تعلیم و تفہیم کسے منکشف نمیگردد و گویا اخبار ازین مرست آنچہ حق تعالیٰ فرموده انک لا تہدی من احببت ولکن اللہ یہدی من یشاء از دفتر علوم رسمی چیزے دیگر ست و از دفتر علم نفسے چیزے دیگر ۔ **فائدہ** باید دانست کہ آنچہ ذکر نسبتہای مذکورہ از نسبت عینیۃ و غیریۃ در مرتبۂ ہویۃ و حق و خلق و متعدد کلی و جزئی و اینجا مذکور شد در مراتب موجودات ممکنہ باید دیگر ست و مراتب عالیہ بجہۃ عموم و شمول و اطلاق خویش عین مراتب سافلہ خود و میباشند و محیط انہاے بوند کما فہمت فی الامثلۃ المذکورۃ من المائیۃ و الہویۃ و المطلق و المقید و الکلی و الجزئی و مراتب سافلہ از راہ خصوص و امتیاز و تقید خود عین مراتب عالیہ خویش نمیتواند شد مثلاً ہر جا کہ انسان صادق خواہد آمد حیوان آنجا صادق خواہد آمد و بعض جا کہ حیوان صادق نخواہد آمد انسان صادق نخواہد آمد بجہۃ العموم و المخصوص و علی ہذا القیاس جمیع مراتب مقیدہ و مطلقہ و کلیہ و جزئیہ موجودات ممکنہ را باید دیگر ہمین نسبت عینیۃ و غیریۃ حاصل ست و این اضافت عینیۃ و غیریۃ از خواص ممکنات ست و در موجود بمجنس ہمتوان گفت کہ این عین آنست و یا آن غیر این ست نہ آنکہ اطلاق این نسبتہا بر واجب و ممکن و عبد و معبود توان کرد زیرا کہ واجب از جنس ممکن نیست و اند تعالیٰ لیس بجوہر و لا عرض و لا معبود از قبیل عبدنہ لیس کمثلہ شیٔ پس مرتبہ کہ بتراز اعتبارات عموم و خصوص و اطلاق و تقید کلیۃ و جزئیۃ بود و راے الوراے از اضافات امکانیہ و کونیہ باشد دران سو طور بحر فنا عینیۃ و غیریۃ لب کشودن را زہہات ست و دال بر عدم اطلاع جلالات و عظمت آنمرتبۂ قصوی ست للتراب رب الارباب اگر منظور بیان قرب تعالیٰ ست با مصنوعات او پس ہمین قدر کافی ست کہ ہو اقرب الی الانسان من حبل الورید و ہو بکل شیٔ محیط نہ آنکہ چون عینیت وجودیہ بکلمۂ لے او با نہا نالحق و ہمہ اوست تکلم باید نمود و او سبحانہ را عین این اشیا و محدثہ فانیہ باید گفت تعالی اللہ عن ذلک علوا کبیرا و اگر مقصود بیان غیریۃ او سبحانہ از مخلوقات او ست پس ہمین قدر کفایت ست کہ ان اللہ غنی عن العالمین و ہو اللہ الاحد الصمد لم یلد و لم یولد و لم یکن لہ کفوا احد تا آنکہ ما نند اہل شرک چون غیریۃ کلال و مسبوکۂ منفصلہ او موجود منفعل انہ مغایر یکدیگر بیان باید کرد و مقابل او تعالیٰ و دیگرے را ہم موجود چون او باید فہمید کہ مستلزم شرک ست و من لیشرک باللہ فقد افتری اثما عظیما پس این نسبت عینیۃ و غیریۃ درین موجودات اعتباریہ کونیہ ہست کہ بعض اشیا عین ہم اند و بعض غیر یکدیگر و بعض بیک حیثیۃ عین و بیک حیثیۃ غیر چنانچہ عقل و جسم غیر ہم اند کہ یکے مجرد ست و دیگرے مادی و آب و حباب عین ہم ست کہ تغایر اعتباری دارد و ہمان آب ست کہ بصورت حباب ظاہر ست و افراد انسانیہ باید دیگر یک حیثیۃ عین ہم اند کہ متفقہ الحقیقۃ اند و بیک حیثیۃ غیر یکدیگر اند کہ مختلفۃ الصوار اند و در مرتبۂ قصوی موجود حقیقی کہ مرتبۂ واجبیہ ست جل جلالہ الاطلاق اینچنین اضافات نتوان کرد و دست نسبت عینیۃ و غیریۃ با اینجا نسبت من وجہ عین و من وجہ غیر نتا برامن کبریائی او نمیرسد تو ہم اینچنین خیالات و آنمقام را شی از عدم کشف حقیقۃ ست عینیۃ و در آنمرتبۂ علیا چون عینیۃ نفس الوجود ست بذات خود نہ با مر دیگر و غیریۃ در آن بارگاہ متعالی ما نند غیریۃ وجود ست از عدم و عدم غیر وجود ست کہ نیست نہ آنکہ عدم ہم یک معنی موجود ست و وجود ہم یک معنی موجود ست مغایر یکدیگر پس حقائق ممکنہ کہ عدمات اضافیہ بودند بالذات از وجود نصیبہ نداشتند چون واجب تعالیٰ در ضمن وجوب خویش بر انسان افاضۂ وجود ظلی فرمود و اینہا را موجودات اعتباریہ گردانید بسبب آن تغایر اصلی عدم و وجود اینہا مغایرت حقیقیہ با موجود حقیقی کہ حق تعالیٰ ست پیدا کردند و موجودات محدثہ شدہ جدا از قدیم بالذات گشتند و خالق خالق ست و مخلوق مخلوق و عبد عبد ست و معبود معبود و حدہ لا شریک لہ و در مرتبۂ موجودۂ اعتباریہ موجودۂ اعتباریہ با ہمدیگر و در مرتبۂ کونات بسبب انعکاس انوار مرتبۂ وجود بہ نفس الوجود و غیریۃ عدم و انضمام این ہر دو نسبت درین مرتبہ امکانیہ بعضی عین بعضی و بعضے غیر بعضے بعضے من وجہ عین و من وجہ غیر از بعضی شہود میگردند و فوق کل تقدیر الہ الذی یفعل الشاء و یحکم ما یرید و ہو علی کل شیٔ قدیر بہر حال چون متوجہ بیان بقدر طاقت بشریہ شوی باید کہ برکت محمدیہ بخالصہ چنان تقریر نمائی کہ مفید مرحا و معاش خواص خواہد باشد و حق ہیچ مرتبہ از مراتب حقیقیہ

واعتبار غیرت نشود و لازم نیاید قائل نسبت اضافات نکرده پوشیده نماند و کلام تو متصدق کلام اللہ و کلام رسول او علیہ الصلوٰۃ والسلام سنیع بالجد آنچہ قائلان مطالب جزئیہ باشد و محیط و حاوی آنچہ تقریرات ناتمام بود و توحید محمدی بالکلیہ مراد اللہ و مراد الرسول ست از کلام تو تلو کردند ان شاء اللہ تعالیٰ بعون عنایت و مفصل بیان اینمطالب و وادی کہ در بیان توحید محمدی است بالدین القیم ست خواہد آمد بالجملہ مطالب بخمن خیر باید پرو دست و دعان کیست ظلم بلطف ذکر ہویۃ و ماہیۃ معطوف باید ساخت باید دانست کہ چون معلوم شد کہ مراد از ہویۃ تشخص خاص ست و از ماہیۃ آنچہ شی بآن شی ست و این امر مستعقل مرکب از معنی بالانتیاز و بالاشتراک ست چون فصل و جنس پس از راہ عموم مادہ ما بالاشتراک ما ہیۃ عین ہویۃ ست و از راہ خصوص مادہ ما بالامتیاز ہویۃ مغایر ماہیۃ فافہم **رباعی** اطلاق و تقید ہر دو اعتبار چہ متنازل ست ✦ در مرتبہ جمع ہمان یک معنی ست ✦ فہمید کہ عمرو زید بنگ کانجا ✦ جز نسبت تخیل و تعقل کلی ست ✦ مراد از اطلاق و تقید مطلق و مقید ست و از مصدر اسم مفعول منظور و مرتبہ جمع عبارت از نفی اعتبارات ست حاصل آنکہ مطلق و مقید اگرچہ با ہم دیگر امتیاز روشن دارد اما بلحاظ نفی اعتبارات و اضافات ہمان یک معنی ست کہ ظاہر ست مثال آن آنکہ عمرو زید را کہ می نگری نہ زید بنگ و دریاب کہ تخیل ایشان کہ تصور صورت ست و تخیل جزئی ست و تعقل ایشان کہ ادراک ماہیۃ ست بقوت باطنہ کلی ست و چون بنظر نفی اعتبارات لحاظ نمائی دریابی کہ ہمین معنی در ایشان ست کہ در عمرو زید جلوہ گر ست چہ تخیل متعلق بصورت ست و تعقل ماہیۃ پس حقیقت زید کہ حیوان ناطق ست کلی ست و ہمو تو او کہ ہذا الشخص ست بعینہ حقیقی و ماہیۃ عین ہویۃ ست ہر چند ہویۃ عین ماہیۃ نیستوازم شد فافہم و فرق آن بیان برای توضیح معنی رباعی ست باید دانست کہ تخیل کار فنجاست و آن متعلق ست مادہ و محل صور جزئیہ حالہ و حیوانات را نیز حاصل ست و حیوان ادراک کلیات نمیکند پس ثابت شد کہ تخیل تصور تشخصات جزئیہ ست و تعقل بلاحظہ ماہیات کلیہ را گویند و الحق کہ ماہیۃ امر کلی ست و ادراک آن خرقت عاقلہ کہ عبارت از نفس ناطقہ ست نیکند و بر انکہ کلی منطبق آست کہ نفس ناطقہ در ضمن آن مانع شرکت نباشد و کلی طبیعی آنکہ بران ہمین معنی صادق آید چون حیوان و انسان و غیرہا عقلی مجموع ایذہ عارض معروض چون الحیوان الکلی الانسان الکلی جزئی بالعکس کلی ست یعنی نفس تصور مفہوم آن مانع شرکت باشد و این بر دو قسم ست حقیقی اضافی جزئی حقیقی آنست کہ نسبت بماہیت خود کلی شود و اضافی آنکہ نسبت بما فوق و جزئی نسبت بماتحت خود کلی باشد ہمچون انسان کہ جزئی اضافی ست نسبت بحیوان و کلی ست نسبت بزید و عمرو و زید و عمرو جزئی حقیقی ست کہ تحقق جزئی دیگر نیست کہ نسبت بآن کلی باشد پس ماہیۃ زید کہ حیوان ناطق ست عین ہویۃ زید ست و تشخص زید عین ماہیۃ او کہ کلی ست نمیشود و بس بلکہ از ہمین امر است کہ چنانچہ معنی کلی انسانی با وجود آنکہ عین زید ست زید از مرتبہ جزئیت خود بیرون نرفتہ و کلی نشدہ ہمچنین با آنکہ حضرت وجود عین موجودات ست موجودات قدم از پایہ عدمیت خود بیرون نہادہ و عین آنحضرتند گشتہ و از دام غیریت نرستہ فتفکر و لا تعقل الا اذا جامع الحقیقۃ و الشریعۃ و نیفتاک نصائح کثیرۃ و یا دیدک تادیبا حسنا و باللہ التوفیق غرض من نسبت اتحادیہ و امتیازیہ را در ہر مرتبہ منظور خویش داری نادر رطہ گشت نیستی و جامع مرتبہ جمع و فرق گردی مراد از نسبت اتحادیہ معنی جمع ہست و از نسبت امتیازیہ کیفیت فرق و چون حقیقت این ہر دو امر فہمیدی و لحاظ این ہر دو جہت در نظر آوردی اطمینان کلی حاصل شد و تشتت و پریشانی بالکل از قلب متفرق گشت زیرا کہ ہر امر مرد مجمع را کہ از مقتضای آن نسبت ست ہمان نسبت منسوب خواہی کرد و ہیچ شک و تردد باعث پراگندگی خاطر نخواہد شد ــ

فائدہ از بخاست کہ حضرت رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام تنزیہ و تشبیہ مرتبہ الوہیت ہر دو بیان فرمودہ تا دقیقہ دال از غلطہ و جلال مرتبہ تنزیہ عاجز نشود بحیرت گراید و زبر پا بر پا بس میدانی ایمداد ادراک آن مرتبہ قصوی گردد از التباس شبہ و مرتبہ تشبیہ متوجہ ساختہ امید وار تجلیات نور یہ صور پیچیدہ بمبادہ فافہم لو اشرقہ وجہ اللہ سرود آسودہ باید کرد و زمانی کہ قالب جملہ ہای تشبیہ گرفتار شد از جرح بے کیف لطرف فوات بحث باز ماندہ در حجب صفات و اعتبارات محجوب شود و سیری حاصل کردہ در ترقی کوتاہی نمایند آنرا بحضور مرتبہ تنزیہ مشرف نمودہ نخندیدہ از خیال صعود آنمرتبہ اقدس فرمودہ تادیب بحذر کم اللہ نفسہ ماتوب ساختہ معترف بعجز و دریافت آنمرتبہ باید کرد و تا زندگی ست سرگرم مجاہدات و ریاضات کہ موجب ترقیات ست باید داشت کہ

واعبد ربک حتی یاتیک الیقین وبهر سالک که برین صراط مستقیم جامعیت تنزیه وتشبیه میرود از تباهی وگمراهی مانند اللهم اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین آمین مخصوصین آن کسانند که نه غضب الهی گرفتار ند وناواقف وناهجرم محض از اسرار وچون غضب برلے مدافعه خصمست پس حقیقت لا امین دشمنان خویش را زخود دور داشته پرده از چشم ایشان برنداشته وضالین آن گروه اند که گمان حقیقت فهمی ظاهر حق را که عبارات از حفظ آداب مراتب حقه وجودیه است گذاشتند واز اراحقیقت بنی پنداشتند وبسبب این حق تلفی در چاه ضلالت افتادند وسر رشته جانب امتیاز از دست دادند راه راست مستقیم که متعلق بانعام واکرام منعم کریمست همان راه جامع ظاهر وباطن ست وحق ومطابق واقع نیز اگر هر چه موجود دست او را مابه الاشتراک ومابه الامتیاز لازم ست وچنانچه حقیقت مرکب از جنس وفصل ست همچنین هر موجود دراصل موجودازین دو نسبت ست نسبت اتحاد یسبب وجود او دست ونسبت امتیاز یعلت ظهور او وذلک تقدیر العزیز العلیم وهو بکل شیء علیم چون معلوم شد که وجود هر موجود از راه ترکب معنی اتحادی وامتیازی بحضرت وجود دست پس نسبت اتحاد یه که مابه الاشتراک ست ومبدأ عینیت بهنر لجنس ست ونسبت امتیازیه که مابه الامتیاز ومنشأ غیریت ست چون فصل ست وبے نسبت اتحادیه هرگز وجود مطلق هستی هیچ موجود متصور ومکن نیست زیرا که موجود بدیه شان وجود ست غیر او که عدم ست هیچ طور موجود نمیشود وبے نسبت امتیازیه ظهور اعتبارات مختلفه محال ست پس اتحاد علة وجود شیئا شد وامتیاز علت ظهور آنها وابدا ایشان نسبت امتیازیه ست واعادهٔ نسبت اتحادیه انا لله وانا الیه راجعون **رباعی** وحدت نظاره باز یکتائی اوست ؛ کثرت آئینه دار پیدائی اوست ؛ تنزیه تجرد وتقید تشبیه ؛ سلب وایجاب وصف رعنائی اوست ؛ وحدت را نظاره باز یکتائی برای آن گفته که معنی واحد وهمه یکتایک ست وهم در حالت شهود وحدت آلهیه جز معنی یکتائی وجود ونظر بصیرت نمی نماید وکثرت را آئینه دار پیدائی بسے آن بیان نموده که آن معنی واحد درین مرایائے اعتبارات مختلفه تجلیات متنوعه جلوه میفرماید وتنزیه را تجرد وتشبیه را تقید برای آن تعبیر کرده که تنزیه عبارت از ملاحظه مجرد شدن وبے اضافت گشتن ذات ست از همه نسب واضافات وتشبیه لحاظ متصف گردیدن ذات بصفات واعتبارات پس این ایجاب وسلب که متعلق بمرتبه بشرط شئی وبشرط لاشئی است فی الحقیقه وصف رعنائی وزیبائی مرتبه الاحدیه ست که شامل این هر دو معنی ست در رنگ ونظام طبقات مرتبه وهم رعنا یعنی زیبا آمده پس کنه شئی وهویته الحقیقیه

هُوَ الْبَاقِی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی دعانا الی تکمیل الحال حتی الاجابة وهدانا لتحصیل الکمال لهلم والعمل والصلوة والسلام علی رسوله محمد هادم اساس الفساد والخلل وناسخ سائر الادیان والملل وعلی آله واصحابه الراسخین فی العلم والعمل اما بعد فهذا الوراد الثامن عشر هو المسمی بالداعی الی الله الداعیة قوة جاذبة خلقها الله تعالی فی النفوس تجذب الاشیاء الی ما یلائمها مثلا الجوع داع للغذاء ویجذب المطعومات الی المعدة ویوجه النفس الی تحصیل الطعام وتحریکه لاعضاء لحصوله کهذا الکلام قوة داعیة فی النفوس فالکاملون الاقدسون الذین هم خلقة النفسه تعالی فی اصل الفطرة کما قال عزوجل فی حق موسی علی نبینا وعلیه السلام وصنعتک لنفسی یدعون الخلائق الی الله تعالی لیلا ونهارا ولهم الجنة التی هی ملائمتهم استقرارا وقرارا وفهم قوة داعیة الی الله والی الجنة یتهم فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر فدعوت قومی بالطبع بلا تردد داعیا الی الله باذنه وقصدت ان تکمل قواهم بالعلم والاعمال واردت ان تحصل نجاتهم فی کل حال وتلتهم لبنایة الله نهایة التعلیم وفهمتهم بهدایة الله غایة التفهیم وفتحت ابواب المعرفة والسعادة لسائر المؤمنین وسرحت اسباب الخیر والهدایة لجمیع المحمدیین متوکلا علی الله وقبوله ومتوسلا الی جناب سوله حسبی الله نعم الوکیل نعم المولی ونعم النصیر ؎

وارد در بیان تکمیل نفس بعلم وعمل

کمال نفس انسانیه در تحصیل علم ست وجلای آئینه علم از اعمال صالحه ونشأ علم علم ست زیرا که اعمال وافعال لسانیه که برآن ثواب ومعاتب ست اراده میخواهد واراده متفرع از علم پس حتی الوسع اول کوشش تحصیل علم ومعرفت باید کرد وانهتام تمام تصفیهٔ قلب باید نمود که شمة من المعرفة خیر من کثیر العمل وطلب العلم افضل عند الله من الصلوة والصیام

والجهاد فی سبیل اللہ تعلموا العلم فان تعلمه لله حسنة وطلبه عبادة ومذاکرته تسبیح والبحث عنه جهاد وتعلیمه لمن لا یعلم صدقة وبذله لاهله قربة لانه معالم الحلال والحرام ومنار سبیل الجنة والانس فی الوحشة والصاحب فی الغربة والدلیل علی السراء والضراء والسلاح علی الاعداء والقرب عند الغرباء والذین عند الاخلاء یعلو الانسان بموافق صوابه بصیرت اعمال را باید آراست وبه تزکیت نفس باید پرداخت که درستی اعمال بصحت علم است کسی که موقوف صحیح نداشته باشد اعمال او بچه طور صحیح خواهند بود کما المعروف بقدر المعرفة والفضل الاعمال العلم یا سدان العلم ینفعک مع قلیل العمل وکثیره وان الجهل لا ینفعک مع قلیل العمل ولا کثیره ومراد از علم اینجا معلومات ست والا آن علم که بمعنی دانست ست از کسب تحصیل حاصل نمیشود از ابتدای خلقت هر کس را قوت مدرکه هر قدر که داده اند ازان زیاده نمیگردد وعلم لدنی همین علم خلقی ست که حسب اوقات نتایج آن ظهور می نماید وعلم حقیقی ازین راه تعلیم سود حقه در هر وقت میفزاید وتحصیل این علوم ظاهره که تعبیر ازان بمعلومات کرده آمد صاحبان علم ازانی را بسیار بکار می آید چنانچه شمشیر صیقل آبدار اگر بدست مرد شجاع باشد وقت کار زار سر انجام آن بوجه احسن مینماید ونا اهلان را اگرچه بودن ونبودن علم ظاهری برابر ست اما بنا بر انفاذ فائده نیست چنانچه شمشیر بدست مرد جبان هیچ کار نخواهد آمد لیکن خالی از زیبائی خود نیست ومرد شجاع اگر بی شمشیر هم خواهد بود بر بیان جبان با شمشیر غالب خواهد آمد والا در وحشت اولین را کفایت خواهد کرد واگر مقابله شجاعین دیده خواهد شد صاحب شمشیر بی شمشیر غالب خواهد آمد واگر در شجاعت مردی شمشیر غالبست آخر کار صاحب شمشیر را مغلوب خواهد کرد پس در اصل معتبر همان شجاعت ست وشمشیر بدست داشتن تفوق بر آن وخیانکه صیقل کردن شمشیر وخبر گرفتن آبداری آن وتیمار وسپ واشتغال سواری وغیره چیزها سپاهی را ضرور ست همچنین عارف را نصیحت قلب ومحاسبه نفس ومشتغل بطاعات وعبادات ودیگر ضروریات لازم ست که اذا علم العالم فلیعمل کان کالمصباح یضیئ للناس ویحرق نفسه بالجمله عارف بالکمال همان ست که صاحب علم وعمل بود در معرفت وتقوی را شهره برداخته وصاحبه نفضای بی نهایتی مسعت آیه مرام در ترقیات باشد من تقوی یجاهد فینا لنهدینهم سبلنا ربانی آنانکه بتحصیل نظر داشته اند ومشاهده کرده برگ وبار گل خواهد کرد وهمزین تخم که در مدرکه آنان کاشته اند یعنی کسانیکه بتحصیل کمالات نظر داشته اند وهمت بترقیات گماشته اند وجمع کردن فضائل ایشان را مد نظر ومخطوط ست وتکمیل نفس خود منظور آنها داشته اند ونیاکه مزرعهٔ آخرت ست خرمن خرمن دانها را بنا بر یعنی بسیار ومیشمار از معلومات نیک زاد وعاقبت ستانها شته اند بزرگ چون آرایان جهان یعنی فاعلان تقدیر تخم همچنی که در زمین مدرکه او کاشته اند آخر کار وقت بهار خود برگ وبار خواهد آورد ونتایج وثمرات نیکی وبدی آنها چنانچه کمال گل خواهد کرد وظاهر خواهد گشت نفس مجرده انسانیه پیش از تعلق ببدن چون هری بود متبرا از ادراک محسوسات ومعقولات چون مفارقت باره پیدا کرد بسبب تصرف دلالات که حواس عشره باشند مدرک کلی وجزئی گردید وحصول صور جلوه نما حالت ثانی این ملکات حاصله بعد از مفارقت جسم هم زائل نخواهد شد چنانچه از آیات واحادیث روشن ست وپیش ارباب معقول هم بالکل وبالبین عقلیة ثابت وعذاب وثواب آن متعلق نفس مجرده وعبارت از نفس طبقه ست که روح انسانی باشد ومجرد آنست که اوتی نباشد جوهر آنکه قائم بخود بود بالذات یعنی نه احتیاج وجدت فی الاعیان کانت لافی موضوع وجواهر پنج اند عقل ونفس وجسم وهیولی وصورت لان الجوهر اما ان یکون مجردا او غیر مجرد فالاول اما ان لا یتعلق بالبدن تعلق التدبیر والتصرف او یتعلق الاول الثانی والثانی اما ان یکون من التجرد الاول وهو ان یکون غیر مجرد اما ان یکون اما حال فی المحل الاول الصورة والثانی الهیولی وتسمی هذه الحقیقة الجوهریة بمصطلح الصوفیة بالنفس الرحمانی والهیولی الکلیة وما لیس موجودا اصلا موجودا اما لا کالمحال او لا کالممکنات الا آتیة وتعلم ان الجوهر ینقسم الی بسیطه رحمانی کالعقول والنفوس المجردة والی بسیط جسمانی کالعناصر والی مرکب فی العقل دون الخارج کالماهیات الجوهریة المرکبة من الجنس والفصل والی مرکب فیهما کالموالید الثلثة پس ازین جمله نفس انسانیه هم جوهریست مجرد ومحسوسات آنچه حس کرده شود بحواس کرده یا ندیده ومعقولات آنچه جزء قوت عاقله ادراک توان کرد ومفارقت باره عبارت از تصور باره پیدا کردن ست لهذا نفوس را مفارقات میگویند وعقول را کما تاثیر در ذرات دارند بتصرف مفارقات میگویند وآلات نفس حواس عشره را گویند ویخ حس ظاهری که قوت سامعه باصره ذائقه ولامسه باشد ویخ حس باطنی ست که حس مشترک قوت متخیله وحافظه ومتفکره واهمه باشد وبعضی

قوت حافظہ را بقوت تذکر و متذکرہ نیز تعبیر کردہ اند و تحقیق لفظ کلی و جزئی و تشریح وارد سابق گذشت و مراد از محل ہمو حالہ آنست کہ در نفس ناطقہ این صور معلومہ میشود و معلومات در نفس منتقش میگردند و بلکہ صفت راسخہ نفس را گویند و تحقیق این آنست کہ حاصل میشود در یقینی بسبب فعلی از افعال و گفتہ میشود آن ہیئت را کیفیت نفسانیہ نامیدہ میشود و حالت ما داعی کہ سریعۃ الزوال ست و چون مکرر شود و راسخ و بطیئۃ الزوال گردد ملکہ ست و حاصل مجموع عبارت از جوہر انسانی قبل از تصرف بکلید فقط علم حضوری داشت و این علم حصولی کہ بآن ادراک محسوسات و معقولات مینماید حاصل نبود برای تحصیل ہمین کمال افتقار بہ تجشم و تعنی آورده اند تا علم مفصل حاصل کند و بتوسط حواس مدرک کلیات و جزئیات شود و محل این صور معلومہ حالہ گردد و چون انتقاش این صور معلومات در نفس گشت و ملکہ ہر امر حاصل گردید بعد مفارقت از بدن کہ آنرا موت میگویند نیز میرود و چنانچہ بقا نفس ناطقہ کہ روح انسانی ست بعد از مردن از آیات و احادیث ظاہر ست کہ بنیاد دین اسلام بر امور آخرت ست و جزا و سزای کسبیات نفسیہ ثابت لہا ما کسبت و علیہا ما اکتسبت و نزد حکما ہم بادلہ عقلیہ بقا نفس متحقق ست و عذاب و ثواب بآن متعلق یعنی قائل تنعیم و تعذیب روحانی ایشان ہم ہستند۔

فائدہ در بیان اقسام نفس و اسمای آن و عدم جواز فنای آن

نفس در لغت عبارت از ذات ست و نفس شیٔ ذات الشیٔ را گویند و در اصطلاح حکمہ مخصوص بارواح ست خواہ مادیہ باشند آن را مزاج چون نفس نباتیہ و نفس حیوانیہ خواہ مجردہ بوند چون نفس مجردہ فلکیہ و نفس ناطقہ انسانیہ و در اصطلاح اخلاق اکثر مراد از نفس توہم انانیت و پندار خودی دارند نفس متصف بصفات سبعیہ و بہیمیہ را نفس امارہ گویند و بالطبع چنین نفس را مسخر میکند کہ ان النفس لامارۃ بالسوء و چون بتزکیہ رسیده از امور منہیہ مناقر میشود و خود را خود بخصیت و ملامت میکند نفس لوامہ خوانند چنانچہ حق تعالی از راہ شرافت چنین نفس قسم بآن خورده کہ لا اقسم بالنفس اللوامۃ و چون منتہای مرتبہ تزکیہ میرسد و صفای تمام حاصل مینماید و رضای نام ہم میرساند و ملکہ نیک پیدا میکنند و مطلق مصدر را مشترک مینماند و بلکہ تامہ بدست مے آرد و داخل جماعۃ لا یحصون ارسلا امرہم و یفعلون ما یؤمرون میشود و بالکلیہ مصدر خیرات میگردد و چنانچہ زبدۃ الواصلین حضرت بہاء الحق والدین المعروف بنقشبند قدس اللہ سرہ العزیز فرموده اند کہ اکنون مرادلی ست اگر فرمانی کنم او را نافرمانی کردہ باشم خدایرا چنین نفس مطمئنہ فی مندکہ یا ایتہا النفس المطمئنۃ ارجعی الی ربک راضیۃ مرضیۃ پس ہمان یک نفس واحد ست کہ بمقتضای مقامات و اختلاف اوصاف ناہمای آن متبدل گشتہ چنانکہ در اصطلاح اطبا ہمان یک روح مادی کہ بخار لطیف ست و قلب منبع حیوانی گفتہ میشود و در جگر روح طبیعی و در دماغ روح نفسانی و این تبدل اسما باختلاف امکنہ و اوصاف شده و آن مسمی امر واحد ست و در اصطلاح سلوک فنا نفسی ہمین حالت اطمینان را گویند و الا آن نفس کہ از انفس امارہ میگویند ہرگز فانی نمیشود کہ خلاف عقل و نقل ست لہذا محمدیان در اصطلاح خود مقام فنای نفس را باطمینان نفس تعبیر میکنند ہر چند مراد بزرگان دیگر ہم ازان لفظ ہمین معنی ست اما احسن التعبیر ما عبر بہ اللہ تعالی فی کلامہ و ہمچنین بجای اطلاق فنای قلب کہ عبارت ازوده آنرا و ہشقرار یاد و آگاہی ست سلامت قلب صلاح قلب و دیگر کلمات ما خوذه آیات و احادیث استعمال میکنند باری بسبب قوی برای حصول اطمینان نفسی محبت و صحبت و تصور مرشد ست بالکل خود را در مرضیات او صرف ساخته فانی فی الشیخ باید شد و مرغ نفس را بسگین تعبیت اوذبح باید نمود و ان ہذا الذبح عظیم و بدون توجہ مرشد فنای نفس بعبارت از اطمینان نفس ست میسر نمیشود و از عبادات و ریاضات ایمنی حاصل نمیگردد بلکہ زیاده عونت و نفاقیہ مرتکب شد بالجملہ آنچہ ہر آدمی من اولہ الی آخرہ می باید و حقیقت انسانی را تحصیل آن میشاید بیگمی بفضیل دین وارد گفتہ مے آید ہم کلیۃ نظر بجمیع افراد و ہم جزئیۃ بلحاظ ہر فرد بقدر استعداد پس سعادت انسان در آنست کہ در تحصیل علم کوشد زیرا کہ فضل و برتری ملائکہ و دیگر مخلوقات بسبب علم ست کہ و علم آدم الاسماء کلہا مراد از علم و دریافت حقائق و موجودات کونیہ و الٰہیہ ست کہ انقسام مفصل علم غیر انسان بہیچ مخلوق را حاصل نیست و وجہ این وسعت علم مر حضرت انسان را آنست کہ انسان جامع ہمہ ظہورات و مظہر تمام اسماء الٰہیہ ست کہ آیۃ مرقومہ دلالت بہمین معنی مے نماید بخلاف دیگر مخلوقات کہ مظہر بعض اسماء اند پس سعادت ہر فرد انسان ہمین ست کہ ہر قدر تواند

از کسب علمی که کاشف حقیقت باشد باز نماند که فضل انسان بر فرشتگان و دیگر مخلوقات از راه همین وسعت علم ست چنانچه از قصهٔ آدم علی نبینا و علیه السلام و سجده کردن فرشتگان در قرآن شریف ظاهر ست ۔

اظہار جامعیت الانسان و خلافت و اسرار فضله و شرافته

و اذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة فهذا بیان نعمته تعالی تعم الناس کلهم لان آدم علیه السلام فرد من نوع الانسان فتفضیله و تکرمه علی الموجودات انما هو تفضیل لنوعه علی انواع المکونات و الخلیفة من یخلف غیره و ینوب منابه و الها، للمبالغة فجعل اسد الانسان نائبة فی الارض و مظهرا جامعا الکل کما لائق فیظهر الحق من هذا المظهر الاتم و الخلیفة خلفه فی ضمن ظهوره و یخلع علیه خلعة الخلافة بتنویر بی سمع و بی بصر و الخلفاء الایشاؤن الا ان یشاء الله رب العالمین فاذ قال رب الانسان الاکمل علیه الصلوة و السلام و هو رب الارباب و المربیة الجامعة الکل الکلیات للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة علی تلک الجامعیة و کانت الملائکة خلفاء قد دسته فی السماء و مدبرات امرها فقالوا اتجعل فیها من یفید فیها باختلاف المقتضیات البدنیة و النفسیة و یسفک الدماء بالاغواء الشیطانی و هو الغضب و اثر الجزء الناری و نحن نسبح بحمدک تسبیحا علی نهج التنزیه و نقدس لک تقدیسا لا تغییر فیه قال انی اعلم ما لا تعلمون لان الله الجامع علم من الملائکة بحال الانسان المستجمع بجمیع الکمالات و الملائکة کانوا مسبحین فقط و ما علموا اسرار التشبیه و علم آدم الاسماء کلها و جعلها مظهرا تاما لتلک الکمالات و فصل فیه تفصیلا لکل شئ ثم عرضهم اجمالا بان کرهم صحبة آدم علی الملائکة فقال انبئونی باسماء هؤلاء المفصلة ان کنتم صادقین بوجوه فاجابوا سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا من تسبیحک و تقدیسک انک انت العلیم الحکیم الذی لا یعلم حکمتک الا من هو الانسان الکامل قال یا آدم انبئهم باسمائهم لان الملائکة من لطائفک و جزء من حقیقتک فمتضمن الکل للاجزاء ایظهر علیهم ایضا تلک الاسرار فلما انباهم قال الم اقل لکم انی اعلم غیب السموات و الارض من الملائکة و الانس و اعلم ما تبدون من تسبیحکم و تقدیسکم و ما کنتم تکتمون من حقیقة خلافة آدم و اعلم ان الملائکة و داخلة فی غیب السموات باعتبار ما دآدم داخل فی غیب الارض بلحاظ جهل الملائکة عن حاله کما قال عز و جل فیما سبق من الکلام انی اعلم ما لا تعلمون و الا باعتبار علم الله بالغیب فی السماء و لا فی الارض و کل المکونات حاضرة فی علمه و هو علی کل شئ شهید بعد حصول علم عقلی و تلقی و تهذیب اخلاق و درستی اعمال موجب شرافت چنان برنجیخت چون و چگی متوجه جناب قدس آلهی باید بود کان کثرت صور کونیه تمام از آئینه دل مرتفع شود و جمال توحید جلوه گر آید و تا سعی عشق و محبت تراز تو ربا باید و بیخبری از خود و غیر خود در نیاید علم عقلی عبارت از علم حکمت و منطق سریانی و انتقاد از علم هم آمد نقش ضرور ست که قوت تفهیم مطالب بیان آن پیدا شود و تحصیل این علم را بر علم نقل برای آن مقدم بیان کرده که چون اول بقوت این علم ذهن را جودت حاصل خواهد شد تفهم حقیقت مطالب دین اسلام و حقائق و دقائق آن بواقعی میسر خواهد گشت پس آن علم را از جمله مبادی علم نقلی که علم تفسیر و حدیث و فقه ست دانسته برای انکشاف معانی آیات و احادیث اول حاصل باید کرد و مقصود اصلی مومنین را فهمیدن معانی کلام الله و احادیث ست و اگر کسے از قواعد و قضایا منطقیه واقف نخواهد بود نتایج آیات و احادیث بطوری که ذهن را از خطا، معنوی باز دارد بچطور خواهد برآورد و اگر از علم بیان قدرے بهم آگاه نخواهد بود لطف فصاحت و بلاغت آن چسان خواهد یافت و اگر از علم اصول اندکی بهم محرم نخواهد بود اقسام آیات را بچه قسم خواهد فهمید و اگر از علم حقیقه بی نصیب خواهد بود بمعنی باطن کریب کلام ست و براهین الالباب روشن نخواهد شد از چه راه مطلع خواهد شد پس اول بقدر ضرورت از بنیهه علوم حاصل کردن لازم ست و مانند ملایان تمام عمر در همین علوم ظاهره صرف کردن تضییع اوقات و بیهوده کاری ست که برای آن تراحق تعالی پیدا کرده است دیگر ست و بعد حصول این علوم ضروریه متوجه تهذیب اخلاق خود باید شد و اخلاق را باید آراست و بیخ طمع و شهوت و غضب و هوا و هوس و کبر و حسد و نفاق و بدخوئی و درد و بیخی و کذب را که اصول فساد است باید کند بیه تا فروع اینها که افعال ناشایست و اعمال نابایست ست سر نکشد و بعد حصول تهذیب اخلاق و باز ماندن از نفسیات و بجا آوردن اوامر متوجه باشتغال نوافل و طاعاتی که در شریعة محمدیه مصطفویه و طریقه محمدیه ست علی صاحبها الصلوة و التحیه مشغول باید شد و بعد حصول این دولت جامعیت کمالات متوجه بمعالجه باطن باید گشت و چنان بالکل نفس ناطقه را بطرف ذات بحث که مبرا از جمیع لوث صفات ست متوجه باید ساخت که نقوش این صور اعتبارات کونیه و علوم حاصله تماما از لوح خاطر محو شود و فائده و نتیجه که از تحصیل اینها

نفس را حاصل گشته بهت مدد ترقی توجه الی الله گردد و چنانچه طبیعت قوت و بدل ما یتحلل را که حاصل طعام است در خود میگیرد و سفل را اخراج میکند همچنین نور معرفت اکتسابی حقیقت را که حاصل تحصیل این علوم بود باید داشت و بمباحث و مقدمات را که کاسفل است و داخل خطرات و حدیث نفس از ساحت سینه باید برآورد و داد اما حصول این علوم این فائده حاصل میشود چنانچه بے طعام خوردن نقوت بدن نمیگردد و اگر بالکل قبض شود و سفل خارج نگردد مرض بهت چنانکه این ظاهری را دیده و بخارات بدماغ اینها صعود کرده خلل در فهم پدید آمده حتی ارشد الناس عقلا یوم القیامة عالم بالله عالم بنفسه عالم بالجملة چون منبه تنقیه و تصفیه حاصل شد بنقوش اعتبارات بالکلیه از صفحهٔ دل مرتفع گشت و توجه الی الله قوی گردد بلائق آن شدی که جمال توحید در آئینهٔ باطن تو رخ نماید و جذبه الهیه نزول فرماید و ترا بجذبهٔ کامل از خود و غیر خود حاصل آید بمنه و کرمه ـ

تنبیه باید دانست که چنانچه علم منطق خادم همه علوم است و در هر علم برای انتاج مطالب کجا رسے آید در ذهن ما از خطای معنوی باز میدارد و خود فی حد ذاته از جملهٔ مطالب نیست و همچنین از فنون دیگر همچنین جمیع علوم چه علم کلام رچه علم حکمه رچه علم تصوف و علی هذا القیاس و دیگر علما از مبادی و خدام حقائق و معارف طریقهٔ علیهٔ محمدیه اند و این طالب علة غائیة بهم علوم اند چنانکه جلوس سلطان علة غائیهٔ ایجاد دستور است و تحقیق محمد پس صادق است تا که اول این علوم بهره یابد و تائید الهی پرده از چشم بصیرت بردارد و دریافت آن دشوار است و فهم همان عقول حدسیه که در قیود مصطلحات مقیده گرفتار اند و ذهاب لپوی از چند الفاظ معینه و گوش خاطرے متمند بر حقیقت امر نظر نمیکشایند اینجا نمیرسد کشاف حقیقت امر و دیگر است که جز بر اخص الخواص اولیاء منکشف نمیگردد و فهمیدن لبقل موش امر دیگر است که حکما و اهل ذکا را هم حاصل میشود پس محمدیان را باید که تا وقتیکه حقیقت منکشف گردد مطلوب خود را در تحصیل علوم مذکوره که کالمبادی برای فهم اینطالب اند قصور ننمایند فانی الجملة بظاهر حاصل عبارات خود فهمند و امید وار افاضهٔ هادی حقیقی هل بر باشند باشد که عنایت بے علت در رسد و حقیقت کار بر ایشان نیز منکشف گردد ع این کار دولت ست کنون تا کرا رسد و کسانیکه نسبت علمیه دارند و برای تحصیل ظاهری ایشان را وقت مساعدت نمیکند هر قدر که نسبت و اعتقاد در باطن اینها الفا کرده شده و مجاز فظه آن کوشند در زبانی از علما راین طریقه علیه کتابت ضروریات را بشنوند اگر دولت مقدرست بر چنین اشخاص هم بقدر جوهر صفا و استعداد چیزے مکشوف خواهد شد و توسع علم نصیب خواهد گردید و کسانیکه علم ظاهری دارند نسبت بایشان جهلیت و حقیقت از نسبت علمی بے بهره اند باید که معانی ظاهر عبارات و ترکیب آنرا تصحیح رسانند و هر چه فهمیده شود بهتر و هر چه فهمیده نشود آنرا از راه قصور فهم خود دانسته اتباع شبهات که خطوات شیطانیه ست ننمایند و هر چه از حضور آگاهے بایشان رسیده ست بران کفایت کنند و قدم براه تحقیق نهند و اعتقاد خود را مستحکم دارند و کسانیکه نه لیاقت تحصیل علم ظاهری و نه بهره از نسبت علمی دارند ایشان را باید که باذکار و اشغال مامورهٔ اعمال ماموره قناعت کرده شعلهٔ محبت و اخلاص خود را همیشه در اشتعال دارند و هر زمان ترقی در نسبت حبی نمایند که ان شاء الله تعالی در آخرت بقوت این نسبت هم محشور با محبوبان اکملین خواهند شد المرء مع من احب عن انس رضی الله عنه ان رجلا قال یا رسول الله متی الساعة قال ویلک ما اعددت لها قال ما اعددت لها الا انی احب الله و رسوله قال انت مع من احببت قال انس فما رایت المسلمین فرحوا بشیء بعد الاسلام کفرحهم بهذا متفق علیه بے وسعت محمدیه علی صاحبها الصلوة و التحیه که بهیچ یکے را از اعالی و ادانی مومنین نگذاشته که دشمن حمایت و شفاعت خویش باخود برنداشته یا خاتم النبیین یا قوت المحبین انت وسیلتنا فی الدنیا و الآخرة صلے الله علیک و علی عترتک الطاهرة سبحان الله حقیقة محمدیه از آفتاب روشن تر ست و تمام عالم از نور خورشید منور یاران فرصت غنیمت شمارید و رو با قتباس این نور آرید که افاضهٔ محمدیه بر قرار ست و اعانت مصطفویه صرف یار و عنایت حق هر وقت شامل ست و حجته او حجة کامل و لله الحجة البالغة و ده بزبان چنین عارف بالله که جامع علم باطن و ظاهر و رافع شبهات و خواطر و شامل حقیقة و شریعة و کامل طریقة و معرفة و مصروف در محبت و اعتقاد و مملو از مشاهده دار شاد و مسرور بحضور و توکل و معمور از حلم و تحمل شرف بدولت بے نیازی و غنا و کیف بکیفیت خلق و صفا و صاحب استقامت و وجیه الاطاعة و سید القوم و محافظ صلوة و صوم و خادم محمدیه و باد مانا نیه و کریم الطرفین

ومقبول الثقلین مسلم الثبوت وموئید بملکوت وقائم بحق لایخاف لومۃ لائم ومحدث وامابنعمۃ ربک فحدث باشد پیدا نمیشود وکثرت چنین امرہ نمی باشد وھذا عادۃ اللہ وسنۃ ولن تجد لسنۃ اللہ تبدیلا پس وقتیکہ چنین صحبت میسر باشد آنرا غنیمت دانستہ سعی درکسب فوائد التصحیح عقائد باید نمود ودر نسبت حضور وشہود راحاصل کردہ فکر آن باید فرمود کہ این نسبت دائمی شود واطمینان کلی نصیب گردد وخطرات ماسوی بالکل رخت از سینہ بربندد دستی عشق ومحبت ظہور نماید وجذبہ از جذبات الٰہی ترا از تو رباید

رباعی

کیمیر قدم براہ افسانہ زدیم ✦ کیخند در کعبہ بتخانہ زدیم ✦ المنۃ للہ کہ آخر لے در د ✦ در میکدہ آمیم در بیکدہ آمیم

چیانہ زدیم ✦ مراد از افسانہ علوم ظاہرہ ہست واز کعبہ عبادت دینیہ واز بتخانہ تن پروری ولذ میکدہ جذبات الٰہیہ حاصل آنکہ کیمیر دانبدا کسب علوم ظاہرہ کہ پیش از افسانہ ونقل سخنان پیشینیان نبود کردیم وسعی در ایں امر نمودیم وقدم درین راہ فرسودیم ودرکعبہ صرف درعبادات ودریاضات بدنی کہ کار ارباب است مشغول نمدیم وخود را مجاہد وملازم ہمین آستانہ گذاشتیم وچندی در وسط سلوک کہ مقام کفر طریقت ست تن پروری مصروف ماندیم ودر زمانہ این کہ شانہ کوتہیم دگر دلال این خانہ روتہیم یعنی گزنقار ظاہر شہود ومحو گشتیم والحمد للہ کہ بمنتہ وحسان الٰہی آخر کار یعنی بعد تمامی سلوک بجذبات الٰہیہ فیضیاب شدہ ایمان حقیقی پیدا کردیم ونسبت مجہول الکیف بذات بحت حاصل نمودیم وبمقام فنای تام رسیدہ بمقام بقا بالله مشرف شدیم وکمالات لوصال وی محبت نوشیدیم وبانجذابی این نسبت باکمال ازنگر فتاری ماسوی اللہ ظاہر آوباطناً رستیم وجلنا اللہ من عبادہ المخلصین بمقدس سید المرسلین وامام المحمدین صلوات اللہ وسلامہ علیہ وعلی آلہ اجمعین ۱۲

ھُوَ الْبَاقِیْ

بِسْمِ اللّٰہِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد للہ الذی لا آلہ الا ہو الرحمن الرحیم ولا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم والصلوۃ والسلام علی رسولہ الکریم وعلی آلہ واصحابہ اھل التکریم والتعظیم **اما بعد** من ہذا الوارد الناسع عشر المسمّٰی بالسراج المنیر المراد بالسراج ہہنا حقیقۃ الوجود التی ہی مضیئۃ بنفسہا اصطلاحاً واستنارۃ الا لہا کالسراج منورۃ بنورالذی ہو غیر ذاتہا فاعلم ان المضیئ علی ثلثۃ اقسام الاول ہو المضیئ الذی یعنی یضوء وغیرہ کالارض المضیئۃ بضوء الشمس والثانی ہو المضیئ الذی یضیئ بضوء ہو مقتضی ذاتہ کالشمس المضیئۃ بضوئہا والثالث ہو المضیئ الذی یعنی بنفسہ ویکون ضوءہ عین ذاتہ کالنور المضیئ بنفسہ فالحق ان الممکنۃ مضیئۃ بضوء وجود الحق کالارض المضیئۃ بضوء الشمس والواجب مضیئ بضوء الوجود الذی ہو مقتضی ذاتہ عند المتکلمین کالشمس المضیئۃ بضوء ہو مقتضی ذاتہا غیر منفک عنہا والواجب عند الحکماء والصوفیۃ مضیئ بضوء الوجود الذی ہو عین ذاتہ کالنور المضیئ بنفسہ وجودہ تعالی عین نفسہ عندہم والحق ان للوجود کل مرتبۃ من ہذہ المراتب المذکورۃ ان نظرت الی الموجودات الممکنۃ بحیثیۃ امکانیتہا والی الوجود بحیثیۃ وجودیۃ وجدت الموجود موجودا بوجود الواجب کما وجدت الارض مضیئۃ بضوء الشمس وان نظرت الی الوجود بحیثیۃ نفسہ الی الوجود بحیثیۃ کونہ وصولہ وجدتہ موجودا بالوجود الذی ہو مقتضی ذاتہ غیر منفک عنہ کما وجدت الشمس مضیئۃ بالضوء الذی ہو مقتضی ذاتہا غیر منفک عنہا وان نظرت الی ذات الواجب من حیث ہی ہی والی الوجود بحیثیۃ منشا والانتزاع وجہتہا عین الوجود وجودہ بنفسہا قالت وتقدست کما وجدت النور مضیئ بنفسہ وعلت الی اللہ سرج الامور کلہا فادع الناس وجہا الی اللہ باذنہ وسراجا منیرا ۱۲

الوارد فی حقیقۃ الوجود وبیان مراتبہ

واین ما دہ بیان حقیقت وجود ومراتب سگانہ آن کہ مرتبہ بشرط الشئی وبشرط لاشئی والا شرط باشد از ما وکلیہ نمودہ شد والا از ما وجزئیہ مرتب وجود در نہصت وہیچ مرتبہ بیرون از احاطہ حضرت وجود نہ گذاشتہ شد کہ مراتب وجود بدیہ راکہ موجودات باشند چگونہ غیر متناہی توان گفت کہ در احاطہ وجود واحد اند وہر محاط محصور ومتناہی مے باشد نیز اگر مرتبہ وجود ہم غیر متناہی ست در احاطہ غیر متناہی بر غیر متناہی مستلزم حصر متناہی نباشد بلکہ ہمان متناہی موجود ست

که مظاهر خود را که عبارت از موجودات ست غیر متناهی ساخته و اگر گوئی که حکما موجودات بالفعل را متناهی گفته اند معقول ست که نظر بقید بالفعل و باعتبار مجموعیه همه موجودات را متناهی الحق خواهد بود و آنچه متکلمین مقدورات حق را غیر متناهی نوشته اند بحساب بالقوه ست گوئیم که از کلام ایشان بالفعلیه ثابت میشود مع هذا فعل و قوه از نسب اضافات ست و متعلق بمنسبت زمانی و گفتگو ما اینجا از ذات الوجود و حقائق موجودات ست اطلاقاً و عموماً پس چنانچه مراتب موجوده را باعتبار نسبت زمانیه و نسبت بالفعلیه نسبت متناهی الحق ست همچنین بلحاظ غیر زمانیه و قوه نسبت لاتناهی شامل و اینهم نسب و اضافات اند که وجود خارج ندارند و موجود فی نفسه جز وجود نه و اینهم ظروف موجوداند که ذهن و خارج و زمان و غیر زمان و امکان لاامکان و نفس الواقع و غیب و شهادت و حقیقة و اعتبار و امثال اینها باشد در اصل از منظروفات وجود اند مانند سائر موجودات منظروفه اینها ملکه این نسبت ظرفیه و منظروفیه نیز غیر از اضافة معتبره نسبت و وجودیه و موجودیه هم جز نسبت منسوبه بدمن عرف السکل لسانه زیرا که عبارت و بین مرتبه اظهار اخفی لیاقت مساعدت ندارد و کشف حقیقة وجود من حیث هی هی در بیان نمی آید کما کشفت علیه بیانا سبحانه اما القدر طاقت بشریه بر حد بیان نموده شد و اینجا هم هر قدر که در ضمن عبارت متن این وارد ضرور خواهد افتاد در ذیل شرح آن بیان کرده خواهد شد ان شاء الله با آنکه همه یافته شد هیچ نیافته شد ربا عی لایوجد جاعل و المجعول + لاینبت فاعل و مفعول + ادرکت وجوده بلا شرط الشئی + لاعلة هنا ولا معلول + حاصل آنکه فصل اول که از اضافات و نسب ست در شاهد ذات من حیث هی هی گم و ناپیدا میگردد و چون ملاحظه مرتبه لابشرط کرده شود یعنی با نظر الی الذات دون لحاظ النسب و الاضافات ایجابیه کانت او سلبیة پس نسبت در بین موطن امتیاز علة و معلول که جاعل و مجعول ست الوجود من حیث هو لا العبر و الاشیاء مطلقاً قبل الایقال هناک انه مطلق او مسلوب الاضافات ایضا این عبارت کاشف معنی رباعی ست و بیان ذات الوجود که در آنجا مرتبه گنجائش هیچ تعبیر تقییدی و اطلاقی و اشارت حسیه و عقلیه اصلاً و مطلقاً نیست و آزاد مرتبه مطلق و مسلوب الاضافات نیز بتوان گفت که سلب اضافه نیز ایجاب اضافه سلبیه ست و اثبات مطلقیه هم معنی تقییدی و چگونه آن مرتبه را مطلق یا مسلوب الاضافات هم باید گفت لان الاطلاق و السلب من حیث هو اعتبارات و جوه نظر الی ذات لیس بمطلق و لا مقید و لا کلی و لا جزئی بل الاطلاق یطلق و المقید بمقید و الکلیة و الجزئیة کذلک هو منشاء الانتزاع و مابه الموجودیة این بیان دلیل بر اسقاط اضافت اطلاقیه و سلبیه ست از ذات الوجود و دال بر کمال تنزیه که چنانچه تا بدامن کبریای حق سبحانه و ست اضافات تقییدی را ایجابی نمیرسد همچنین دست نسبتهای اطلاقی و سلبی نیز کوتاه ست و او تعالی نه مطلق ست و نه مقید و نه کلی ست و نه جزئی و این مراتب مطلقه از و اطلاق پیدا کرده اند و مقیدات از او تقید حاصل نموده اند و امور کلیه از و کلیت بهره رسانده اند و اشیاء جزئیه از و جزئیت رسیده اند و انشاء انتزاع اینهمه اضافات و اعتبارات ست و از و معنی موجودیه ظاهر و هو وراء الوراء و ان الی ربک المنتهی ثم از اظهر شئ مراتب العلم و انتزاع القسم من تلک الدائرة قوسان سلبی و قوس ایجابی فالسلبی مرتبة لابشرط الا و الایجابی مرتبة لابشرط الشئی و القابلیة المطلقة التی هی صلاحیة بان التعین التعین الاول عند القوم و یسمی بالحقیقة المحمدیة علی صاحبها الصلوة و التحیه فافهم سرنده الکریمة ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی و مرتبة لابشرط الشئ هی شاملة لجمامرتبة وجود و المحبت ثم که حرف تعقیب ست و دلالت بر بعدیت مینماید و حرف اذا که خبر از وقتیت میدهد با عتبار تقدم ذاتی حضرت وجود ست بر مراتب ظهور نه تقدم و تاخر زمانی و بدانکه اذا اینجا با برای محبوب زمان ست ای وقت ظهور حضرت وجود و ظرفیة آن متعلق بفعل القسم ست یا برای زمانهٔ ماضی ست فانه و الکان للزمان المستقبل نحو الاستعمال الاغلب الاکثر و ان دخل علی الماضی لکنه قد استعمل فی الماضی ایضا کما فی قوله تعالی حتی اذا فتحت بین الاستعمین پس اینجا نیز برای ماضی ست نه مستقبل و ظرف ست برای افعال ظهور دا متیاز یعنی پس چون ظهور کرد حضرت وجود در مراتب علم و اعیان یافت منقسم شد از آنجمله مرتبه که بمنزله دائره ست دو قوس یکی سلبی و یکی ایجابی و تعبیر بلفظ دائره بمناسبت آن کرده شد که وجود همه را حاصر ست

دشکل کروی نیز امر واحد که از یک حرکت پیدا میشود بخلاف اشکال دیگر و هم مناسبت تمامی نسبت مرکز او بسایر اضلاع و ازین جهت ست که چون در طبایع بسائط قوت واحده بهست اشکال مستدیره دارند همچون عناصر و افلاک و نجوم بالجمله قوس سلبی مرتبه بشرط لاشئی ست و قوس ایجابی مرتبه بشرط شئی ست و قابلیه مطلقه که شامل ست ایجاب و سلب را یعنی صلاحیه انقسام قوسین در ان دائره یقین اول ست نزد صوفیه زیرا که صلاحیه ظهور شئی مقدم ست از ظهور آن شئے پس یقین اول بیان صلاحیه شد و این مرتبه جامعه که یقین اول ست نام نهاده بشود بحقیقه محمدیه علی صاحبها الصلوٰة والتحیه پس بفهم سر این کریمه ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی و مرتبه لا بشرط لا شئے که مشتمل ست مرتبه بشرط لا و بشرط شئے را و منشأ انتزاع این همه مراتب ست مرتبه وجود بحت ست و شامل المجموع هکذا - **دائره مرتبه لا بشرط که منشأ انتزاع و محیط همه مراتب ست**

و این بیان که برای تفهیم ست بعینه آنرا ترتیب بالصوت دائره و تحسین نباید فهمید که مثال مثل نمی باشد بل تلک الامثال نضربها للناس و ما یعقلها الا العالمون لان العالمین یتعقلون من الامثله حقیقتها الممثله فی العقل و یدرکون معانیها و الجاهلین الغافلین هم کالحیوانات انما یبصرون مثل هذه الامثال او یسمعون تخیلون صورها المعبوره فی الخیال و یقفون فی الترددات و الشبهات بعدم ادراک الحقیقه و یقولون ان الله یستحیی ان یضرب شلاً ما بعوضه فما فوقها فاما الذین آمنوا فیعلمون انه الحق من ربهم و اما الذین کفروا فیقولون ماذا اراد الله بهذا مثلا یضل به کثیراً و یهدی به کثیراً و ما یضل به الا الفاسقین الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه و یقطعون ما امر الله به ان یوصل و یفسدون فی الارض اولئک هم الخاسرون فسبحان من له المثل الاعلی مع ان لیس کمثله شئے فعلیک ان تجرد فی کل تجرد ان لم تکن تجرد فاعلم انه یحبک و الله محکما انما کنتم و حسن کما حسن الله ایاک هل جزاء الاحسان الا الاحسان و الاحسان ان تعبد الله کانک تراه و ان لم تکن تراه فانه یراک پس بر تو لازم آنست که بیابے اورا در هر چیزے که بیابی آن چیز را و اگر نتوانی بقصور مشاهده که او را هر جا بیابے پس بدان که حقیقی او مے باید تراچنانکه او سبحانه مے فرماید الله محکما انما کنتم و حسان کبن حین نکا حسان کرده ست الله تعالی شئے یعنی خود را پوشیده و تراظاهر نموده پس باید که تو خود را در تشعشان نور وجود او بپوشی و او را ظاهر کنے که نیست جزای احسان مگر احسان و احسان آنست که در حدیث شریف واقع شده یعنی تو پرستش کنے حق تعالی را بطوریکه گویا بچشم ظاهری بینے او را و اگر نتوانی دید وجوب مظاهر حائل تو شوند پس دریاب که او می بیند تراصدق الله تعالی فانما تولوا فثم وجه الله **رباعی** یارب اذا عرفت انت المعبود * انی لسجدت حیث انت المعبود * ایاک حقیقه فی مجمع الاعیان * یا من انت الوجود دانت الموجود * ای یار بی لما عرفت وحدتی ادرکت ان المعبودیه منحصره فیک لیس المعبود سواک فبعد ادراک هذه الحقیقه انی حیثما کنت ساجدا فالمسجود هو انت الغیر ذاتی فی حد ذاته مسجود تیک و فی اذا معنی الشرط و هو ترتب مضمون جمله علی جمله اخری فهی متضمنه لمعنا غیر الداخله فیه و لذا جاز فی جزاء بالجمله الاسمیه امنی انی سجدت بغیر فاء کقوله تعالی و الذین اذا اصابهم البغی هم ینتصرون بالجمله هر گاه دانسته شد ما سجود الا الله پس هر عبادت از هر که بوجودے آید راجع بطرف اوست که معبود غیر او نیست و جمله آفاق یک مسجد جامع آن درگاه است و تمام روے زمین یک سجده گاه جعل لے الارض مسجدا پس چنین ساجد عارف مسجود را بچشم بصیرت دیده سجده میکند و چون این حقیقت منکشف مے گردد که همه اشیا موجوده جلوه گاه وجود ست دریافت نخواهد شد که وجود ست که هم موجود ست لا معبود بالحق الا الله و لا مقصود فی الاصل الا الله و لا موجود بالذات الا الله ۸ -

هُوَ الْبَارِئُ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

الحمد لله الذی هو الذکر فی جمیع الاذکار وهو المحظوظ فی کل الافکار والصلوة والسلام علی سید الاحمد محمد سید المقربین والابرار وعلی آله الطیبین عن الاسرار وصحابه المهاجرین والانصار

اما بعد فهذا الوارد العشرون من المسمی بذکر الله الذین آمنوا وتطمئن قلوبهم بذکر الله الا بذکر الله تطمئن القلوب الذکر هو تذکر اسم الله الذکر والذی هو مسمی ذلک الاسم بلسان او با لقلب مما توجه النفس الی ذات المسمی وان جمع التوجه الی المسمی مع الذکر فهو مع الذکر والخطاب التوجه بلا تذکر لفظ محفوظ فقط والخطاب الذکر باللسان وحده کان ذکر جهرا والمجهر مرتبا دون المراتب لملاحظ رفع الصوت وخفضها والکل یتقلب وحده کان ذکرا خفیا والخفی ایضا مراتب باعتبار سره وسره وما وراء السر وما فوقها تدق سببا والطمئنان تقلب ولو کان فی الجملة لان الله تعالی لا یضیع عمل عامل منکم من ذکر او انثی بعضکم من بعض فذاکری الذاکرین اما حقیقة الاطمئنان لکلها تحصل بذکر الله سواء ذا بذکر الله عبده بالاصالة والاجتباء ویکون الحق فاعلا للذکر لملاحظة اضافة المصدر الی الفاعل والعبد علی تقدیر اضافة المصدر الی المفعول فذاکر الله الذی تطمئن القلوب بذکره الله اکبر۔

وارد در بیان سلوک وطریقه

منقول از بیان سلوک طریقه بعض مقدمات سلوک بعض امور طریقه است که سالکان راه را بدانست آن لازم و ضرور است باید دانست که سلوک عبارت ازان حالات وکیفیات ست که فی مابین الی الله راه را شامی راه پیش می آید طریقه عبارت ازان اشغال واذکار ست که مرشدان هر طریق برای الوصال الی المطلوب مبتدیان را می آموزند ونسبت هر طریقه رنگ حضور وشهود وفیض قرب مع الله ست که علة غائیه آن اشتغال اذکار است ونسبت هر طریقه رنگ علیحده دارد بلکه در هر طریق نسبت هر شخص آن طریق رنگ دیگر دارد ع خدا را با دل هر بنده راز دیست + ورنگ نسبت طریق خود هر سالکی که آن نسبت حاصل کرده است علی قدر حال خود یافت مینماید قوت وضعف آن از ادراک بکسند برای دریافت حقیقت همه نسبتها کما هو حقها عارف محمدی مشرب که معرفت جامعه وولایت محمدیه یافته باشد وشرف بشرف محمدیه خالصه بودی باید نسبت طریقه محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیه فوق نسبتهای همه طریقه ها ست وخاتم الطرق ست چنانچه نبوت آنحضرت علیه الصلوة والسلام خاتم نبوت ورسالت ست فالحمد لله الذی فضلنا علی کثیر من عباده المؤمنین وطرق ما قبل مبادی ظهور این طریقه علیه خاتمه بوده اند وطرق ما بعد که تا قیامت پیدا خواهند شد فروع وشعب این طریقه وشعبه جامعه اند الحمد فی الاولی والآخرة وله الحکم والیه ترجعون واحاطه این نسبت علیه الاذل گرفته اند وسائر همه نسبتها ست وصاحب این نسبت کامله علیه من البرکات اتمها والکملها فخر مسلمات ست وسند خلافه ۵ ست یه الکون ختم الرسلین + آخر آمد بود فخر الاولین + وچنان که وجود محمدی علی صاحبه السلام باعث ایجاد وافاضهٔ وجود تمام عالم ست که لولاک لما خلقت الافلاک همچنین فیض طریقه محمدیه طرفین خود را که طرق ماضیه مستقبله باشند شامل ست گر مستفیضان را در حالات جهات خود از این امر اطلاع باشد یا نباشد ان شاء الله تعالی در روز قیامت الکشاف این حقیقت خواهد شد ولیذا کتاب ینطق بالحق گر کسی نکته قابل جامعیت حقیقت محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیه نیابند والتصدیق احاطه آن بر همه مخلوقات نکنند وداخل جماعه محمدیان ومؤمنان نبوده نباشند گفته ما ایم وموجب حکم کافران باتفاق میسایم که وذرنی والمکذبین اولی النعمة ومهلهم قلیلا ان لدینا انکالا وجحیما وطعاما ذا غصة وعذابا الیما ذاک بما قدمت ایدیهم وان الله لیس بظلام للعبید وما ذا قرئ علیهم القرآن لا یسجدون بل الذین کفروا یکذبون والله اعلم بما یوعون فبشرهم بعذاب الیم الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات لهم اجر غیر ممنون بالجملة گر تا نسبت قرب حق سبحانه وتعالی مشرف نسازند ومجالی حضور وشهود بلا غیبت نوازند وبرکات طریقه محمدیه نازل نکنند وبرهم خاص نیارند کشف حقیقت نفرمایند وکنه اسرار نپایند وپرده از چهره بصیرت تو برندارند ومحاملات اجتباء واصطفا بیان نیارند افتقار تمام بدیه قصور خود در حالت خضوع وخشوع آمده رجوع بجناب الهی کرده امید وار قبول شده توسل باسم مبارک الله نموده متوجه ذکر قلبی گردیده گوید رباعی هر چند شد دل حقیقت آگاه + بای طلبش هست همان بر سر راه + یارب تو زخود نشان دهی یا ندهی + نامیم وهمین نام تو الله الله + یعنی اگر چه دل کر قوت عاقله آگاه

از حقیقت آگاه دانشد یعنی با آنکه ترا ندیده ایم که محال ست کما قال النبی علیه السلام ما عرفناک حق معرفتک لیکن باید طالب که قوت فکر بسبب مقتضای جبلت خود بهمان سر راه جست و جو ست یا رب العالمین تو از خویش ما را نشان ده یعنی حقائق و دقائق ذات و صفات خود کشف فرما زی با نسانی ایم و بهمین تذکر اسم مبارک تو که از فرط شوق مشغول باد تو ایم و فتوحے دران نداریم و لطف تکرار این اسم او جل جلاله در مقام برسکه که مناسبت بعینی دارد روشن ست حاصل آنکه چنانچه

و قوف بقلب باید داشت و ذکر قلبی باید کرد تا بهمام برنجیکه حضرت خواجه ها قدس الله اسرارهم مقرر فرموده اند که آگاهی بحق سبحانه که کنون سر حقیقت انسانیت ازدل ظهور نمایدای آنقدر کثرت و مواظبت این اشتغال و اذکار باید کرد که فائده معتد بها بران مترتب شود و ثمره یاد و آگاهی و حضور و شهود الهی دست دهد والحق که سلوک خاندان حضرات نقشبندیه عجب طریق موصل الی المطلوب ست جزاهم الله عنا خیر الجزاء بدانکه وقوف قلبی توجه و حضور قلب بر اشتن ست و نگاه داشت آگاهی نمودن و ذکر قلبی ذکر خفیه که در ابتدا معمول خواجگان حضرات نقشبندیه ست قدس الله اسرارهم و آگاهی عبارت از حضور و مشاهده الهی ست که حق تعالی حقیقت انسانیه فوق تحصیل آن و دیعت فرموده ست و عقل هیولانی این حالت هر آدمی را حاصل ست و مراد از ظهور نمودن آگاهی علم آگاهی پیدا کردن ست و عقل بفعل این کیفیت بهر سانیدن بس بگی همت گماشته خود را درین مصروف داشته برنهج معمول مشغول باید شد و معتقد بسند کرده سینه بسینه اخذ نموده بعمل باید آورد و تا برکات جلیله تاثیرات قویه رو دو مفید افتد والا بچنین اشغال و اذکار که علی العموم بالاتفاق شایع و مروج ست کمیست که نمیداند یا از شنیدن یکبار دریافت نمیکند خود سری دیگر بیچ کار بجائی نمی آید و علی الاکثر بالعکس نقصان و ضرر بمیان آید لهذا برای تحصیل این نسبت عجیب بصحبت اخیار که مالک این دولت اند نموده آمد بعد دریافت این دولت عظمی سعی در نگاه داشت این نسبت باید نمود و بذل انتقاد تمام از تحی سبحانه باید طلبید که این نسبت دائمی شود و دوام حضور و شهود او جل فی کرو بروصف بچون و بچگون میسر گردد یعنی بعد حصول این دولت عظمی که آگاهی بحق سبحانه باشد سعی و کوشش در حفاظت و نگاه داشت این نسبت باید نمود تا دوام و استقرار پیدا کند و عقل بالملکه این امر حاصل شود و بانکسار و احتیاج تمام متوجه جناب الهی شده منتظر غایت خاصه باید بود که عقل مستفاد با تمام میسر گردد و انکشاف تام رو نماید و بصحبت کسانیکه ایشان بدوام حضور و شهود حق سبحانه مشرف شده اند بنیاز تمام رفته سراپا متوجه ایشان شده امید وار باید بود که بصدق این برگزیدگان تراهم این نسبت دائمی شود و ملک تو گردد تا خود صاحب این مقام شوی و بطفیل این بزرگواران بمرتبه ایشان رسیده اند فائز گردی و نهنمی بے اتباع کامل و اعتقاد و خوی و محبت تامه و نگاه داشت آداب خدمت این مقبولان حق حاصل نمے شود -

فائد جماعه تنگین غافلین که بحقیقت آشنا نیستند انقسم بیان عرفا را دعوت اخلاص و ترغیب محبت بسوی نفس خود و تادیب مردمان برای شیخیت خویش میفهمند و این غافلان نمیدانند که عارفان حق فانی فی الله و باقی بالله اند بهیچ حظ خود را دخل گزر نشگذاشته اند حالا عرصه زندگی گذاشته که جای این احتمالات شود این بیان امر واقعی ست و هر وقت که باشد متعلق بزمانه حال ست مستقبل مخصوص بکدام فرد صاحب کمال نیست البته مکرر سالات بی و انا اکلم صحیح امین و اهل ملکم علیه من جران اجری الا علی رب العالمین و الحق که این منصب ارشاد و هدایت ست و محض نیابت نبوة و رسالت که قتل انکنته تجون الله تعالی بفضله و کرمه بکدام برگزیده مردم آگاه برانچنین بنده عارف بالله احتمال بریدان تبفضل علینا نیست و بعد ازینه عرفان و آگاهی و فیضان خاص الهی خیال انچنین امور را قبیل کبر و غرور و حکومت بنفسانیه و دعوت بمزخرفات انانیه جائز دروانه و اقدام و اتهام غافلان و خبیث نفسان اعتبارے ندارد و خلل در حقیقت او نیارد که این گرفتاران ادراک را نیافته اند که موافق اذهان خود چنین و چنان پندارند نظر بظنون انچنین مردم بوده که حق تعالی فرموده ان یتبعون الا الظن و ان هم الا یخرصون ان ربک هو اعلم من یضل عن سبیله و هو اعلم بالمهتدین سبحان الله الذی لا معبود سواه و انا له عابدون یا قوم ما لی ارکم الی الشر ان لیتوب الله

والحکم وجملہ من ولی الامر فی زمانہ واقامہ مقامہ بلیلہ رشدہم یقول الناس کونوا عبادا لی من دون اللہ ہذا ما انتم تفترون ولکن یقول کونوا ربانیین والمحمدین الخالصین واخلصوا دینکم للہ بما کنتم تعلمون الکتاب بما کنتم تدرسون ولا یامرکم ان تتخذوا الائکۃ والمرشدین ارباباً ایامرکم بالکفر بعد اذ انتم مسلمون وما لیلکم من الاواب ان لا ترضوا اصواتکم فوق صوت من جعلہ اللہ رب التعظیم ولا تدعوہ کدعا ء بعضکم بعضاً ومثل ہذہ الامور التی تضلع حاکم وتخور قلوبکم کما نہوا لتادیب المولی لا یعلم وقائقہ الا من ارتاد باللہ من المحمدین الخالصین تبارک ربک حدودا لدنی الطریقۃ وسن یتعد حدود اللہ فاولئک ہم الظالمون ومن لا یستقم اودیۃ منکم عن الطریق المحمدی فسوف یاتی اللہ بقوم یحبہم ویحبونہ ویجاہدون فی سبیلہ ولا یخافون لومۃ لائم ومن یتول اللہ ورسولہ والذین آمنوا فان حزب اللہ ہم الغالبون واللہ یؤید المحمدین تبارک تلہ وشہد علی صدق قولہم بشہادۃ آیاتہ وان جندنا لہم الغالبون بالجملہ اعراض اعراض از اعتراض این ہا لکان کردہ بطور آنہا باید گذاشت ومتوجہ بہ سالکان شدہ چیزے از ایشان دریغ نباید داشت پس راہ بتحصیل دوام حضور وشہود کہ تا بآنجا کسب قصد وجد وجہد وخیل ست ہمین قدست کہ بالایمان شدہ وآنچہ حد بندگی ست کہ بسبر وسلوک تعلق دارد ہمین ست وان لیس للانسان الا ما سعی تا باین دو ہر چہ از قسم معیت والہام وحقائق ومعارف بر حال تو عنایت فرمایند این کار خداوند ست کہ بفضل او تعلق دارد اگرچہ آن ہم بے فضل نمیشود ذلک فضل اللہ یؤتیہ من یشاء سیر وسلوک وسعی وتلاش تا ہمین جاست کہ مقام دوام حضور وشہود باشد وقصد وکوشش را دخل تا اینجا کہ مرتبۂ حصول ملکۂ این نسبت بود وبعد ازین ہر چہ ادر معاملۂ قرب ومعیت بیمان آرند وعنایات خاصہ بحال تو مبذول دارند دراہ الہام وحقائق ومعارف کشایند واسرار خفیہ وآیات جلیہ نمایند متعلق بقبول اجتباست وکوشش ودمان ہیچ دخل ست وسعی را گنجایش نہ بالاتر از ہمین مرتبہ ترقی ناشی از نسبت محبوبیت ومرادیت ست ومنوط بصرف قبولیت وہر چند آن ہم مراتب سیر وسلوک کہ متعلق بجہد وسعی بود نیز از راہ فضل خداوندی وعطا ء توفیق من جانب اللہ ست اما آن عنایت در مرآت حوائج قوت بندہ جلوہ میفرماید واین عنایت بے توسط آئینہ رو نمیاید آن امر دیگر ست واین معاملۂ دیگر ان ہذا ہو الفوز العظیم چون چنین مشاہدہ پیدا کردی ہمیشہ بلا فتور بدل کہ انجمنی شدی کہ او باشد وہر آن ترا می بیند فالآن صار بصرک کلیلۃ تو دہ میان نہ یعنی چون اینجا ت مشاہدہ پیدا نمودی ودر تمام قیام واستقرار علی الدوام حاصل فرمودی وخود فانی فی اللہ گشتہ ملاحظہ انجمنی شدی کہ او حاضر وناظر ست واین ملاحظہ ہم از او فہمیدی ودر نصوت بحکم بے بصیرتی وبصر وسمع بصیرت تو بصر او گشت وتوازیمان برخاستہ بالکل زوال عین واثر حاصل کردی چنانچہ این رباعی من مصرح ہمین معنی ست

رباعی کیفیت چشم تو بخاطر چکرد ۔ ستغنیم از لشکش صہبا کرد ۔ بردل چو نظر فتاد او غور رفتم ۔ این شیشہ گرانش می پیدا کرد ۔ یعنی کیفیت چشم تو کہ ہوش ربائی ست بخاطر من چاکردہ است لے مشاہدہ بینائی تو در دل من دوام واستقرار پیدا نمودہ وہر آن ترا حاضر وناظر می یابم واین حالت مرا بے نیاز از کشمکش شراب کیفیات ہمہ عنایات کردہ است فقط مست جذبۂ الہیہ تو ہستم وچون نظر من از راہ وقوف قلبی بردل خود مے افتد از خود میروم ومست جذبۂ تو میشوم پس این شیشۂ دل کہ محل صہبای تجلی نست گرانش تجلی تو پیدا کردہ است کہ چنانکہ از مشاہدہ متجلی تو فنا وبہلاک رو میدہد ہمچنین از متوجہ شدن بطرف قلب آگاہ جذبہ ومجذوبی حاصل مے گردد وسقاہم ربہم شراباً طہوراً ۔

ہو البار

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ منزل السکینۃ فی القلوب والصلوٰۃ والسلام علی رسولہ المحبوب وعلی آلہ وصحابہ المعصومین المحفوظین عن العیوب والذنوب **اما بعد** فہذا الوارد الحادی والعشرون ہو المسمی بسکینۃ القلوب ہو الذی انزل السکینۃ فی قلوب المؤمنین لان القلب بطبیعتہ یتقلب واما فان لم ینزل اللہ سکینۃ فی الایمان بقیمتہ اتی بہ لا تتنیز ولا تتبدل فکیف یحصل السکون للقلب فظہر من ہذا ان القلب الصوری الذی ہو المضغۃ لا یزال عنہ التقلب وہ تقلب دمہ من حوف الی جوف وتحرک کل حین فلا تحصیل للسکینۃ التی اخوذۃ من السکون فالمراد ہہنا بالقلب القلب الحقیقی وہو النفس الناطقۃ وینزل اللہ السکینۃ فی نفوس المتیقنین

العارفین والمتقلب فی النفس الکاملة من حالة الشاہدة الی حالة المغیبة والمتوجہ الی اللہ بالطمانینة الکاملة کما قال عزوجل یا ایتہا النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فالسکینة عبارة عن مقام شروع الاطمینان والاطمینان الذی ثمرہ الرضا، ومنتہی مرتبة السکینة فافہم۔

وارد در بیان جمعیة وشتت وما یناسب بہا

حاصل از بیان جمعیت وشتت الہام آنست کہ جمعیت عبارت از چہ چیزست وپریشانی چیست وبیان آنچہ مناسب اینہاست از مطالب سلوک باید دانست کہ جمعیت بر چند وجہ ست یکی جمعیت صوریہ ست یعنی جمع اسباب بے نایہ واین جمعیت اہل تواد اہل بے نہایت کہ فی الحقیقت پریشانی ست وارباب سلوک را آن گفتگو نیست ویکی جمعیت معنویہ ست کہ عبارت از جمع اکثر اخلاق حمیدہ واوصاف پسندیدہ وعلوم غریبہ وصناعات عجیبہ جامعیہ دیگر امور شایستہ وبایستہ ست واین جمعیت محبوب ومرکمال نفسی ست ومنیع حسن معاش ست ویکی جمعیت ظاہریہ ست کہ عبارت از ضبط اوقات وبجا آوردن حسنات وما مورات شرعیہ بازماندن از سیئات ومنہیات ست واین جمعیت را دخل قوی در ہم حواس ست ومفید حسن معاد یکی جمعیت باطنیہ ست وآن بحفظ گی قلب ست از خطرات ماسوی اللہ وحد یث نفس حضور وشہود مع اللہ در سر ورست واین جمعیت منتہی الفقرہ ومعیة ست وباعث نجات نفس از گرفتاری ماسوی ہم در دنیا وہم در عقبی ومفید دارین ست ویکی جمعیة حقیقیہ ست کہ عبارت از بے تردد وبے شبہہ بودن ست در ہر امر مع حصول اینہمہ جمعیت ہای کورہ واین جمعیة تامہ منظر جمیع الہی ودر آئت جمع محمدی ست علیہ الصلوٰة والسلام واو سبحانہ ہر کرا خواستہ باشد مجمعان خالص عنایت فرموده وصاحبان جمعیة تامہ جامع مرتبہ فرق وجمع وحقیقة وشریعة وتنزیہ وتشبیہ وسکر وصحو وفنا وبقا وعقل معاش ومعاد وکشف وبرہان وعلم وعمل واخلاق واعمال واشغال واذکار ومعرفت ومستفامت وتخلق وتوکل وحب وقرب وجمال وجلال وفقر وغنا وجمع وقدرت وبے نفسی حمیت وانصاف وعدالت وبے تعلقی ومحبت وانس وہشت وہجبت وعزلت وتواضع وکبریا وتجرد وتاہل بے باشد وباطنش تباہ مملو از حضرت جمع الجمع میشود وظاہرش بکمال ادب آداب الفرق بعد الجمع بیگرد ودر وحق تعالی سراپای او از تخلعت خاص محبة خالصہ پوشیدہ خلیفة اللہ وناب الرسول میگردد وبرہ ای نفس کمالات خود وسول خویش درگرفتہ از نظر این خفاش طبعان بے بصیرت پنہان کردہ خود بر ساختہ وپرداختہ خود نمایان گردیدہ میفرماید یا ادیہا تحت قبابی لا یعلمہم غیری قباب جمع قبہ ست پس قبة العز عبارت از کمال الہی ست وقباب العز کمالات الہیہ حاصل آنکہ اولیای حق تعالی تا ہم متخلق باخلاق الہیہ میشوند وتخت نوخویش شدہ ظہور او این ستا لگان مخفی مے گردند ومشرف بجلالت بی مسح ولی بیصر ولی بطش ولی بمشی میشوند کسے از این کیفیت اینہا باخبر نمے باشد اگر چہ سجادہ وکسے احوال ایشان را نمیداند مگر آن علیم حقیقی جل شانہ وعم سلطانہ باجملہ بر سر بیان مطلب مذکور باید رفت کہ چون مراتب جمعیت را شناختی مراتب تشتت وپریشانی را ہم مقابل آن ہر یک جمعیت قیاس کن کہ اضداد بیان مذارد ودر ہر مرتبہ جمعیة وپریشانی مراتب جزئیہ علی قدر تفاوت الدرجات بیشمار ست وچون کیفیات توجہ الی اللہ وحالات قرب مع اللہ وحصول جمعیة تامہ بے ترک دنیا وانقطاع از ماسوی میسر نمیشود وترک ودنیا بے حصول قناعت واندوا وترک حرص وہوا حاصل نمیگردد والعفو ثم العفو نفس ومطیعت باید گست وسر رشتہ توجہ بحق باید بست **رباعی** از مرص گر آہنین دفتی دل ما ✻ چون شہ چہ عجب کہ حکم راند دل ما ✻ لے در دو ہزار سلطنت مفت بود ✻ جمعیت اگر بکمر ساند دل ما ✻ حاصل آنکہ اگر با کمل دل از مرص آہنین انداختی یعنی بطریقہ مطلق شدی چہ عجب ست کہ ما نند بادشاہ حکمرانی کنند کہ سکہ بحکم او گردند وتمثیل بادشاہ از بہر ای الوالت نفوذ حکم دست بمردان باعتبار ظاہر والا این سلاطین صوری را کہ محکوم نفس ومطیعت خود اند با ملوکیتی کہ خلفاء ملک حقیقی اند جل شانہ چہ نسبت پس اگر جمعیت دل حاصل شد وانقطاع از ماسوی و توسل بحق سبحانہ نصیب گردید مثل چنین کس ہزار سلطنت مفت ذا چیزست کہ آن بادشاہت آب گل ست واین سلطنت عالم دل ✻ ✻ ✻ **فائدہ** تا کہ آدمی در حکم نفس ومطیعت وگرفتار ہوا وہوس ست محکوم وفرمانبردار ہمکس ست وتابع احکام اغنیا وسلاطین میگردد ومحتاج بخلق خود مے شود وچون ازین دام رہائی حاصل نماید وآزادی حقیقی پیدا میکند بے نیاز ومستغنی از ہمہ مے گردد واول را حاکم نفس ومطیعت خویش میگردد

وحکم بظاہر و باطن خود وش عطا میفرماید نہ کہ خلاف حکمی خود نمی تواند کرد و در نبوت حسب حکم میشود کہ در قرآن شریف اخبار ازان آمدہ و آنہا را حکم والنبوۃ فرمودہ و این صاحب حکمی اولوالعزمی ہم منصبی ست کہ او سبحانہ بغایت بسکند پس بعضہ دیگران تبعیت حکم او میکنند و تابع و محکوم میگردند کہ اولوالامر آنہا میشود و او را صاحب امر میباشد نہ اطاعت اولوا برد یگران فرض میگردانند کہ اطیعوا اللہ واطیعوا الرسول واولی الامر منکم و باید دانست کہ جمعیت دل عبارت از نیخیگی ست و پریشانی بالعکس و جمعیت ظاہر آرستن و پیراستن شاہد اعمال بموجب شریعت مع تہذیب اخلاق و ضد آنہا یعنی جمعیت قلب ہمین ست کہ خالی از خطرات ماسوی گردد و دوام حضور سبحانہ حاصل کند و مطلق خطرات غیر بخاطر راہ نیابند و این نہ آن معنی ست کہ ہیچ خطرہ ہیچگاہ و ہیچ دل نگذرد کہ این حال ست نہ در کہ ہیچگاہ بے ارادہ قلب بظہور نمے آید بس باید کہ انہمہ اہتمام شریعہ از کالمان و دو اصلان بعمل نمایند و نہ چنین ست بل آن معنی ست کہ خطرہ کہ فی الحال ہی خود بخاطر نگذرد و ہیچ لحظہ از راہ غفلت نیاید و حاصل از و تعالی نشناسد و آرستن و دودن و در اسباب زیبائی رانگویند برای او دنی زینت مثل بوپ شیدن جامہ و زیور و پیراستن کم کردن چیزہائے زائد اخواند مثل ازمن گرفتن و مُتوزا شیدن و دور گرداندن اعتدال حاصل آوردن چنین افعال بحسب احکام شرعیہ باطنی او امر خود را باید آراستہ و اجتناب از نواہی باید پیراستہ و راہ عزیمت و تقوی باید پیمود و خود را زیادہ از حد ہم تنگ نباید فرمود در ریاضیت اختیار نباید نمود کہ الریاضۃ فی الاسلام اللہ یرید بکم الیسر ولا یرید بکم العسر این جمعیت باطنی و ظاہری بایشست کہ بیان گردید نہ آنکہ مظنون اہل ہوا ست کہ جمعیت حج بسباب ست و پریشانی عدم آن یعنی جمعیت ہمان جمعیت نکوہ ست نہ آنکہ دل اہل ہوا در حرم کہ حج بسباب نمی یابند کہ این جمعیت صوریہ را پیش نظر گشتہ و پریشانی ست و پریشانی ہم ہمان پریشانی باطن او وقات ست نہ آنکہ اہل دنیا از پریشانی مے فہمند کہ عدم اسباب ظاہرہ ست کہ این پریشانی صوری و بے اسبابی بسا اوقات موجب بے تشتی ست غرضکہ چنین فہمید محض ظنون آنچنان حقاست ان الظن لا یغنی من الحق شیئا لے الظن لا یثبت شیئاً من الامور الحقۃ والا بد کہا واقعا کما اخبر اللہ تعالی عن حال ملک الجمال تسمیم جمیعا وقلوبہم شتی یعنی چنانچہ خبر داد ہ ست حق تعالی و آگاہ گردانیدہ پیغمبر را علیہ الصلوۃ والسلام از حقیقت حال بن مردمان کہ جمع اسباب و آلات ناپائیدار و سامان و شوکت بے اعتبار دارند و یقیناً ظاہر ساختہ ست تشتت و پریشانی ایشان و برفع گمان جمعیت نمودہ چنانچہ فرمودہ کہ می پندارے تو آنہا را بظاہر جمع شوندہ و دلہای آنہا پریشان نداند این جمعیت اسباب ہیچ کار جمعیت دلی نمی آید برای حصول آن قرب مع اللہ مے باید بس بے گشتہ کشتن مقصد حرص شرف شدن باین سلطنت حقیقیہ کہ ملکت ملک فوقیت ست محال و حکم راندن بر نفس باغی کہ شیطان طاغی ست محض وہم و خیال اوائل قہم دین راہ ترک دنیا ست و پاک شدن از حرص و طمع کہ حب الدنیا راس کل خطیئۃ و بے انقطاع از ماسوی و ازالہ التفات از ظرف دنیا فوقیت کاملہ و اطمینان کلی میسر نمی شود و غلبہ و تحکم انی بر نفس باغی کہ شیطان نفسی ست و طغیان وارد حاصل نمیگردد آن بندگان خاص او بیند کہ از غلبہ شیطان نفس و نفس شیطان نجات یافتہ اند و بچنین ہر دو عدو زوبازوی لاحول ولا قوۃ الا باللہ تافتہ اند آن عبادی لیس لک علیہم سلطان نفس و شیطان بطریق استعارہ گفتہ شدہ و ہم ازاد ولالت بر امور ضلالتہ ست و از کلمہ نفس شیطان مراد ذوات شیطان ست و ہم برائے لطف عبارت و بچنین این ہر دو عدو بزور و قوت لشکر یانہ نیافتہ نمیشود تا کہ تائید حول قوۃ از جانب حق تعالی نرسد و چون نعتی حول و قوۃ از تمام ماسوی اللہ کردہ آید طاقت و توان نفس و شیطان تیز صفتی میگردد و الحق کہ در وقت خواندن لاحول ولا قوۃ الا باللہ و تعوذ بجناب حق سبحانہ نفس شیطان را مجال گمراہ کردن نماند و شیطان تاب نیاورد و میگریزد و آدمی در پناہ حول و قوت حق تعالی محفوظ میماند و الہذا ہر کہ یکبارگی از حول و قوۃ خود خالی گشتہ اند و بندگان خاص او نمیشوند جل سلطانہ شیطان غلبہ و سلطان نمی یابد بجان او سراب دنیا با وجود بے بودی عالمی را در گرداب ہلاکت انداختہ و جہانے را بموج نمود خود غریق غفلت ساختہ یا نصیب یا نصیب یعنی عجب قدرتہائی حق ست کہ ہر چند بالاتفاق زوہر کس و نیاچیزے نابودست و بیش ہمہ ہا بے ثبات ست لیکن عالمی و مردم آن گرفتار و در کسب ہا محتاج بے اختیار و در نصیب کسانیکہ رہائی ازین دام مقدر نیست و کسانے را کہ حق تعالی محض لبنا بت بے علہ خود ازین گرفتاری رہا نیدہ رہا نیدہ اختیار اختیار او ست ہر کہ خواہد بنوازد و ہر کہ را خواہد خراب سازد لاحول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم

رباعی

بر دوش ہوا لہ نفس محمل مارہ حیفست کہ چیدہ موسے در دل مارہ

حل مجموعہ کہ جیہ کردہ دل ہ جز ہیچ نرشت در گروہ شکل اما یعنی بنیاد زندگانی بر بادست معمورہ عالم عدم آباد دلبرہای حیف و محل افسوس ست اگر ہوا و ہوس انجہان دل را گرفتار خود کند مانند جناب ہر عقدہ کہ از ہوای نفس در خاطرے افتد چون یکبار یعنی متمنا بظہور ے آید معلوم میگردد کہ ہیچ و پوچ بود ہ و خواہد بود تو ہم تفرد دہ دد مرتبہ خیال ملبوسہ و معروہ و در چشم زدن ہا بر داشتہ شودہ الا کل شئی ما خلا اللہ باطل ۱۲

ھُوَ الْبَاقِی

بِسْمِ اللّٰہِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد للہ العلیم المحیط بالاغیار الاقرب الی الکل من الکل والصلوٰۃ والسلام علی سید احمد سید المقربین خاتم النبیین فضل الرسل وعلی آلہ واصحابہ الواقفین عن الطرق والسبل

اَمَّا بَعْدُ فہذا الوارد الثانی والعشرون من الموسی المقربۃ بالعبد القرب امر اضافی فلابد لہ من اعتبار الغایۃ و امتیاز الاثنینیۃ فیحصل مقام القرب لخواص شہود شان الالوہیۃ مع شعور نقصا العبودیۃ وفی الاقربیۃ التی ہی فقہی مراتب القربۃ لا یکون لحاظ جانب العبودیۃ بل یکون ادراک شہود الالوہیۃ وحدہ وفی المرتبۃ التی لم یساعدہا التقیید لا یکون لحاظ حقیقۃ الالوہیۃ ایضا و یبقی العلم المصرف الذی ہو بین عالمۃ و معلومہ و الامر فیہ الحیثیات فیہ کحالۃ العلم الحضوری للنفس فضے فیہ المرتبۃ ہو ہو و ہو مع ہو و ہو ہو فی المرتبۃ الثانیۃ ہو مع الالوہیۃ والمعلوم سواء و فی المرتبۃ الاولی التی ہی مقام القرب ہو مکانت معہ فاذا استکمل عبادہ تعالی عنہ مع شعور عبودیتہم فضل اقربیۃ قریب الی ذات ظہار الاقربیۃ و مع لحاظ الشخص العبدیۃ مثل ہواقرب من حبل الورید فی باب المرتبتین ای القربۃ والاقربیۃ یکثر العلم و یغیر العالم والمعلوم امتیازا علیا و یکون العلم مع العالم والمعلوم معا او مع العالم وحدہ او مع المعلوم وحدہ کحالۃ العلم الحصولی للنفس نظرا الی نفسہا و ما عدا ہا معا او الی نفسہا فقط او الی ما عدا ہا فقط فافہم فہذہ قربات عند اللہ۔

وارد در بیان احاطۂ وجود و اقربیۃ حق با خلق

منظور از بیان احاطۂ وجود بیان محیط بودن وجود ست ہمہ موجودات و از بیان اقربیت حق با خلق بیان آنکہ حق تعالی نزدیکتر ست با ہر مخلوق از ہر چیز و ہر کس بہمہ شئے و بہیچکس بہیچ چیز و ہیچکس آنقدر نزدیک نیست کہ او تعالی نزدیک ست حتی کہ بنفس آنشے نیز قریب تر ست و لفظاً ماخذ این نسبت اقربیۃ از کلام اللہ آیہ نحن اقرب الیہ من حبل الورید ست چنانچہ ماخذ نسبت قرب آیہ اذا سالک عبادی عنی فانی قریب ست و انکشاف کہ این ہر دو نسبت موقوف بر کشف حقیقت و شرف شدن بمقامات قرب و اقربیۃ یست کہ از مراتب تقرب الٰہی ست آما بیان نسبت کہ حق تعالی نزدیک بکے قریب و جوبی و بکے قریب امکانی و قرب و جوبی عبارت از قربیست کہ از لوازم حق باخلق محافظ کردہ شود و بالعموم و جہ جمیع تعالی را با ہمہ موجودات ممکنہ حاصل ست و الفاظ ہر دو آیۃ کہ بحق قرب و انی قریب باشد مخبر از ہمین قرب عام ست و این قرب و جہیست کہ وجوداً ہر ممکنی را شامل حال ست و قرب امکانی عبارت از قربیست کہ از طرف عبد در علم او یا بر خود حاصل میگردد و با خصوص بندگان خاص میسر مے شود و چنانچہ از کلمہ آیۃ و اسجد و اقترب ظاہر میگردد و این قرب ممکن ست کہ امکاناً بعض را باشد و بعض را نباشد و بعضی را بعض اوقات بود و بعض اوقات نبود و چون این قرب امکانی مخصوص بحضرتہ ممکنہ ست و مختص بمرتبہ عبودیتہ و حق بندگان الٰہی و عباد اللہ اخص و مفید تر و افضلتر از قرب و جوبی ست کہ این قرب از کمالات ایشان ست و آن قرب از کمالات رحمان ایشان را لازمان قرب و جوبی چہ حاصل کہ آن قرب حق تعالی را با ہیچ و ہیچ ست و با قرب امکانی قرب و جوبی خود البتہ جمع ست پس قرب خواص بندگان و وجیہان مے باشد نسبت بقرب و گران باعتبار قرب حق با ایشان و قرب ایشان با حق و ممتاز با امتیاز بہم و بہمہ میشوند و بہمہ میشوند و شرف بقرب حضرتہ رضی اللہ عنہم و رضوا عنہ میگردند و مراتب این قرب در بندگان حق بسیار ست علے تفاوت الدرجات والاستعدادات والملکات والخیرات والادراکات و چون این قرب امکانی بدرجہ اتم میرسد و ملکہ این نسبت حاصل مے گردد مانا بقرب و جوبی مے شود کہ احتمال زوال ندارد و ہیچگاہ زائل نمے شود چہ در حالت نوم و چہ در حالت یقظہ و چہ در حالات قبض و چہ در حالت بسط و چہ در حالات عسر

وجه در حالت یسر وجه در حالت صحت وجه در حالت مرض وجه در حالت موت وجه در حالت حیات و این حالت غیر معزولی در مقام کمالات نبوت نصیب بگیرد و قرب ولایت بقدر قوت ندارد زیرا که وصل این نسبت انبیاست علیهم السلام و ایشان غیر معزولین مُنی شدند بچاره اولیا و خرطر عزل نصب گرفتار نه و سر رشته نسبت ایشان را استوار نسبت ولایت نسبت مریدی و اخلاص ست و ان المخلصین علی خطر عظیم و نسبت کمالات نبوت نسبت مرادی و اجتباست و الله یجتبی من عباده من یشاء و درین نسبت احتمال زوال نه و ان نسبت به مضاف باجتبا رحق ست و حق غیر متغیر و دران نسبت احتمال زوال ست که مضاف باخلاص ست و عبد سر سر متغیر آید که کریمه ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم در حق اهل نسبت مریدیه ست و ازاله تغییر ایشان ست که تغییر بطرف حق منسوب بکنند زیرا که از تغییر یک طرف هم تغییر در حالت طرفین ظاهر میگردد و مثلاً اگر شخصی روبروی شخصی بود و حالا پشت بطرف او کرد پس چنانچه در حالت شخص متغیر اختلاف شد بجای پشت رو کردن همچنین در حالت شخص متغیر نیز تفاوت مشهود گشت که اول روبرو بود و حالا پس پشت ست و با وجود غیر متغیری متغیر نسبت تغیر شخص متغیر شده و اهل نسبت مولوی مدام در ظل حمایت مرید حقیقی اند که ای لا یخاف لدی المرسلون و بدانکه تقرب و رضا بابِ قدس حق تعالی مر بندگان مقرب او را بر دو قسم می باشد کی بر سبیل سلوک حاصل میشود چنانچه اولیاء عام و سالکین ناتمام انصیب و دیگر بر سبیل وفود و مشروط بمواظبت اشغال و اذکار و تصحیح تصورات و تخیلات محبوب بحرکت ارادیه و قوت فکریه بشریه بهت و یکی قرب بی سبی ست که باصطفا و اجتبا او بسجانه میسر میشود چنانچه حضرات انبیا و اولیا بهره مند از کمالات نبوت انصیب می گردد و مشروط بهیچ امر سبب سلوک نمیباشد و مختص بمحض عنایت ربانیه و موهبت حقانیه هست و هر واحد ازین هر دو قسم نیز منقسم بدو قسم ست کسبی هم دو قسم ست و وهبی هم بر دو قسم پس کسبی اگر تنها بسبب علم و معرفت و جودت ذهنیه و قوت عقل حاصل شد قرب تفکری ست و موجب کیفیات لطیفه و حالات شریفه از قبیل مشاهده وحدت و کثرت و اسقاط اضافات و نفی اعتبارات و هستهلاک در مرتبهٔ اطلاقی و بی تعلقی بمقیدات و امثال این میباشد و اگر فقط بسبب نصفیهٔ قلب از روی مواظبت اشغال و اذکار و قوت فکر بشریه از راه ریاضات و مجاهدات حاصل گردید قرب تذکری ست و ثمر مکشوفات غیبیه و معاملات غریبه از جنس تجلیات نوریه و صوریه و تجلی فعلی و تجلی صفاتی و تخلیه قلب از ماسوی و توجه بطرف ذات علیا و مانند این پیدا شد و هی اگر موجب ورود حالات عرجونیه هست و وارد بر قلب از مرتبه جمع الهی شده و منجاز مقام جمع ست قرب قرآنی ست و اگر ثمر کیفیات نزدیکیه هست و وارد بر قلب از مرتبهٔ فرق صفاتی او تعالی گشته و منشاز مقام فرق بعد الجمع ست قرب فرقانی ست و قرب قرآنی اگر توسط نفس ملکیه هست قرب قدسی ست و اگر بتصفیهٔ قلب انسانی ست قرب قدسی ست و قرب فرقانی اگر مکاشفات شهادت حق بر خلق ست قرب محکم ست و اگر مفسر اشارت خلق الی الحق ست قرب متشابه ست بهر حال معاملات قربات الهیه بیرون از گفت و شنید ست و فهمید اندر یافت حقیقت بعید هر چگفته شود اندک ست و قرب این بزرگان بلا شبهه بی شک مدام بیخبر از شعور خودی خود اند و مستغرق و مشهود حق شده اند

رباعی ای دردِ چگویم ار چه گویم با تو ✦ خود بیخبرم خبر چه گویم با تو ✦ او باطن محض گشته از فرط ظهور ✦ ظاهر تر ازین اگر چگویم با تو ✦ خود در الحفظ تخلص خطاب کرده جدا و مغایر برای آن بیان نموده که درین وارد ذکر نسبت انوثیت ست و در مقام خودی را گذر نیست و بعید و جدا ازان مرتبهٔ قصوی ست بالجمله حاصل رباعی آنست که چگویم از حقائق و معارف انوثیت حق سبحانه که در تحریر و تقریر گنجایش دهنی نسبت آن چه اگر چه بقدر طاقت بشریه و وسع آن با تو بگویم اما چنانچه باید در بیان نمی آید زیرا که من خود در آن مقام از هستی خویش بیخبر میشوم و خودی و مانانیت امکانی در چنین معامله بالکل منتفی میگردد و بمصدق صاحبکم صلوا الله وقت علیه الصلوة و السلام در آن وقت نه امکانیه را بار ست و نه انانیه را گذار حل انی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا سبحان الله اگر حقیقت معامله بر تو مکشوف بازند و دریای حق را بچشم ظاهر بین مشهود از نظر ما گشته بلا شبهه چنانکه از شدت شعشعان آفتاب بطرف قرص آن دیده نمیشود همچنین بسبب نهایت ظهور و در ابای مظاهر او را ک انچه ظاهر ست کرده نمیشود و چه مظاهر هیچ بنظر نمی آید و او از فرط ظهور باطن محض گردیده و بمان ظاهر ست که باطن ست هو الظاهر و الباطن پس ظاهر تر ازین چه بیان کرده آید که عبارت مساعدت نمی نماید ـ

نکته باید دانست حق سبحانه و تعالی قریب ست بخلق علماً و اقربیت وجوداً چه علم صفت ست و از امور وجودیه و از صفة ظاهر نیست مگر موصوف و در موجود پدید نیست الا وجود فافهم ان الله کل شئ محیط هرچه موجود ست باحاطهٔ حضرت وجود ست و هر شئ بشهادت وی شهود و الله علی کل شئ شهید مراد از آیهٔ اولی آنکه حق تعالی بهر دو احداز اشیاء موجوده محیط ست زیرا که لفظ موجود اسم مفعول از وجود ست و ما صدق علیه آن چیز وجود کرده شده و معنی موجود ظاهراً و باطناً و احاطهٔ وجود ست و حضرت وجود بآن محیط و چنانکه موجودیه در ضمن وجود موجود ست ظهور بوجودیه نیز در ضمن ظهور و وجود ست و بشهادت حضرت وجود شهود ات مشهود که معنی علی کل شئ شهید این ست لهذا وجود را بدیهی اولی گفته اند بل البداهة به بداهته مدرک اول اوست و نمود همه موجودات بدوست چنانکه مبصر اول نور ست و اشیاء در ضمن او بظهور نزد او بالتبع تحقیق وجود بدیهی اولی ست که اول هستی هر شئ معلوم میگردد و لهذه آن شئ شناخته میشود و بدیهی آنرا میگویند که برای دریافت آن احتیاج دلیل بنا شده نظری آنرا گویند که بدلیل شناخته شود و وجود را بدیهی گفتن نیز از کوتاهی عبارت ست بلکه بداهة از خود پیدا و ظاهر شده و بداهة صفت اوست و قائم و ظاهر بموصوف خود پس وجود بدیهی ست که محتاج دلیل نیست و بداهة او نظری که بدلیل یافته می شود و چنانچه نور مبصر اول ست و اول نور مرئی میگردد لهذه هر شئ در ضمن ظهور نور ظاهر می شود همچنین اول مدرک وجودی آید لهذه در ضمن وجود بداهة موجوده یافته میشود المدرک از مدرکات غافل و پردهٔ مظاهر بروی ظاهر حائل بحق اقرب الیه من حبل الورید یعنی بسبب شدت ظهور نور وجود نظر بالیاقت شاهدهٔ آن ندارد و چیزی که نخست درک کرده میشود ادراک آن اذهان غافل از هر جز مشهودات و موجودات را که بشهادت و اظهار او مشهود و ظاهر اند فرو گیرند و حالانکه اول همه بدیهیات وجود ست بلکه بداهة و بداهة شده و موجود گشته کما مرّ و او تعالی قریب تر ست به بنده از رگ گردن یعنی از وهم با واقربیت چه جای دید و دیدگی است و حق از هر چه بروش آنا و بینا بلکه حقیقتش موهوم ست و ما بینش معدوم و در موجودیه او هم وجود موجود ست و بس

رباعی آن جلوه که از طاق شعور افگند ✦ بر خرمن هوش برق طور افگند
تا پردهٔ راز از قربیت ندرد ✦ نزدیک تر آنقدر که دور افگند ✦ یعنی ادراک تجلی حضرت وجود در حقائق ممکنه از شعور امتیازات اعتباریه بازمی دارد و بحجاب رسانده و بخرمن هوش مطلق او خود را بیات مرهونه را جمع کرده ست برق طور شاه افگند یعنی هوش ظهور تجلی خود نیست بسازد و در رائی نگه سراقربیتی چنانکه هست ظاهر نشود آنقدر نزدیک شده که ما هم از دور انداخته و از ما هم ابعد نزدیکتر ست اینقدر بیان او من بیان آن حقیقت ست من عرف الله کل لسانه ـ

هُوَ الْبَاقِی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد لله البصیر لا آله الا هو الیه المصیر یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شئ قدیر و الصلوٰة و السلام علی رسوله محمد البشیر النذیر و علی آله و اصحابه اهل التعظیم و التوقیر اما بعد فهذا الوارد الثالث و العشرون هو المسمی بحق الیقین الحق الامر الوقتی و الیقین العلم بالامر الوقتی فان حصل الیقین بذلک الامر الحق فبها فبهذا علم الیقین و ان حصل بالبداهة فهذا عین الیقین و ان حصل لا بالانصاف بذلک الامر فهذا حق الیقین و یقال للامر الحق التبین ایضا لمطابقة الیقین بالحق کما اراد الله تعالی فی کلامه من الیقین الموت و قال و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین فللعوام الذین تغرنهم الحیوة الدنیا یقین الموت علی نهج علم الیقین و عین الیقین و للخواص الذین اتوا قبل ان یموتوا و اتصفوا بالصفات المیتة حین حیاتهم یقین بالموت علی سبیل حق الیقین و هم فی عبئهم سیتوبون انا لله و انا الیه راجعون ـ

وارد در بیان کل شئ هالک و تاویل وجه

منظور از بیان کل شئ هالک بیان معنی این آیه کریمه ست لفظاً و حالاً هم باعتبار نکته که متعلق بالفاظ ست و هم لحاظ حقیقت که کشوف اهل ذوق و حال ست کما یجئ فی المتن و شرحه بدانکه هلاک بمعنی نیست شدن ست و این از مرذاتی حقائق ممکنه ست و بذاته هر یک موجود ممکن هالک ست و حق سبحانه و تعالی

امّا کہ اینہا حسب مقتضاء ذاتی اینہا میفرماید چنانچہ ہر لحظہ در ضمن وجوب وجود خویش ایجاد اینہا می نماید پس او ہمیشہ ہست نظر بذوات الاشیاء و موجد اینہا ست نظر بذات خود و این نسبت ایجاد و الہاک منسوب ست با و تعالی با ضافات مرتبۃ البشرط الشئی و البشرط لاشئی ایجاد متعلق بمرتبۃ البشرط الشئی ست و الہاک متعلق بمرتبۃ البشرط لاشئی و مرتبۃ البشرط کہ شامل این ہر دو مرتبہ ست تجلی و مظہر این دو سبب و بعبد و ہر کامل شئی بحسب چہ در حالت موجودیۃ اضافیہ چہ در حالت معدومیۃ اعتباریہ و این معدومیۃ اعتباریہ نوعی از وجود ست و ظل مرتبۃ البشرط لاشئی چنانچہ آن موجودیۃ قیومی از وجود ست و ظل مرتبۃ البشرط الشئی، ہر موجود الہامی بلحاظ معانی سلبیہ مظہر وجود یعنی البشرط لاشی ست و باعتبار اضافات ایجابیہ مظہر وجود یعنی البشرط الشئی ست و بلاحظہ مجموع مظہر وجود یعنی البشرط ست و ظل آنمرتبہ جامعہ شامل وجود و عدم حقیقی کہ مفہوم محض ست ما صدق علیہ ارادہ نیست و نیافتہ شدہ چنانچہ وجود حقیقی کہ معنی واحد ست و ما صدق علیہ کل ہست و ہمہ جا و ہر وقت ہمان یافتہ شدہ و چون این حقیقت آگاہ گشتی و در یافتی کہ وجود معنی ست کہ امکان العدم ندارد و واجب الوجود ست و آنمرتبہ وجود ست کہ چنانچہ نظر بوجوب موجودیۃ او واجب الوجود ست بہمین نظر بوجوب وحدت معنی واحدست و عدد الاشر یک بلکہ بوجوب وحدت و آنمرتبہ عین ہم اند و وجود ست کہ ذات خود موجود ست نہ بوجود زائد بر ذات کہ در صیورت ذات اجمعی مفہوم عدمی نمیشود مانند دیگر موجودات ممکنات تعالی عن ذلک علوا کبیرا و وجود ست کہ ذات خود واحد ست نہ بوحدت زائدہ بر ذات کہ این واحدیۃ نصیب احدعدی ست تعالی اللہ عما یصفون پس ہا بدکہ مدام خود را و ہمہ موجودات را مستہلک محض و مشہود وجود حق شناخت مستغرق حضور بے کیف او گردی و جز وجود او جل شانہ ہیچگاہ مشہود تو نباشد و فانی فی اللہ گشتہ باقی باللہ گردی و از گرفتاری موت و حیات و دیگر ہمہ قیود و اضافات آزاد شوی مادام کہ زندہ و از خود شاد و خوشحال تو و چون بمیرانت خوشا حال تو بنا آنانی الدنیا حسنۃ و فی الآخرۃ حسنۃ و قنا عذاب النار

رباعی در گوی صفحہ الجمد ہر روزی دو سہ زین پیش نہ منزل بود ہر سر تن شش جہان آگاہ کاین ہشت غبار در زمانی دل بود رباعی گو بامریہ شاعر ست او بزفان خود ناظر الحمد للہ رسوئے کہ آینده ہست بالفعل حقیقت آن ہمہ وقت مشہود ست ابا بہ استداد موہوم مسدود و کیفیت اتک میت و انہم میتون ہمیشہ حاصل ست و ہمان فنا و ہستہلاک کہ باعتبار ظاہر آینده ہست و در حال شامل گردی این مخلبا اعتبارات موہوم ست و این حیات مایا مدار و چند روز معدود و کسانیکہ ایشان را او سبحانہ بمشاہدۂ این فنا در حین حیات مشرف ساختہ و فانی فی اللہ گردانیدہ ہست چنان وجود موہوم را بقا باللہ عنایت میفرماید کہ بعد مردن ہم ہمین قسم زندہ و پاینده اند کہ ان اولیاء اللہ لا یموتون پس زیارت مزارہای چنین صاحبدلان با گاہی و ادب باید نمود و استفادۂ عبرت و نصرت و فیض و برکت باید فرمود کہ ہر چند بالحال خاک اند اما صاحب جان پاک اند و بالفعل ہم اہل نگاہ اند و از حرکات و نیات تو آگاہ و از لبک در حالت حیات ہم مستہلک مطلق اند بعد ممات نیز مرجود بحق اند و الا نظر الی ذوات خود چہ ارواح و چہ اشباح چہ منزہ و چہ شبیہ چہ احیا و چہ اموات چہ مادیات و چہ مجردات کل شئی ہالک الا وجہہ ہالک کہ اسم فاعل ست دلالت بر زمانہ مستقبل میکند یعنی ہر شئے ہالک شونده ست مگر وجہ او تعالی کہ بالفعل او ہالک ہست کہ از این آیۃ ہمین معنی میفہمند کہ ہر چہ پیدا شد و مخلوق گشتہ ست آخر کار فانی خواہد گردید و ہمین قسم معنی کل من علیہا فان پیدا اند کہ ہالک فانی محمول بر استقبال ست و ہمچنین ہمہ بیان ہمین حال تا ہاست ست یعنی حق تعالی چنانچہ اشیاء را پیدا کرده ست بار دیگر نابود خواہد کرد کہ او سبحانہ قادر ست بر ایجاد و اعدام اشیاء و درین ہر دو صورت نمود قدرت خود میکند و بانی و پائدار نیست مگر ذات او جل سلطانہ و اشیا نیست شوند اند و نزد عرفا اتمعنی ہمہ را الآن حاصل ست چہ اگر گوئی زید قائم ست و قیام زید بالفعل است آنچنان زید قائم شونده ست و زمانی کہ آینده یعنی پیش عرفا کہ آگاہ از معنی باطن اند آن فنا و ہستہلاک را کہ در ذہن اہل ظاہر آینده ست الحال اشیاء را حاصل ست و بالفعل مستہلک در اند حقیقت اند و پیدا نیست مگر بحقیقت و اہل ظاہر کہ لفظ ہالک را اسم فاعل دانستہ حال بزمانۂ مستقبل پیدا اند و معنی آیۃ آن می فہمند کہ اشیا ہالک خواہند شد جواب ہست دفع ادعای ایشان آنست کہ لفظ قائم ہم مانند لفظ ہالک اسم فاعل ست و چون گفتہ میشود زید قائم کہ جملہ اسمیہ ست و زید مبتدا و قائم خبر آن مبتدا و از زمان ثبوت قیام برائے زید فی الحال میباشد نہ آنکہ زید قائم خواہد شد زیرا کہ اسم فاعل حقیقۃ برائے حال ست و مجازاً در استقبال و تمامی حقیقت ست بالاتفاق و ہم نزد اہل سنت بدلالت خبر رسول اللہ علیہ السلام

هفت چیز فانی نخواهد شد ارواح انسان و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و آنچه در اینها از موجودات ست که الی ما دائم و علی ما پس بعمل مالک استقبال کل شئی گفتن صادق می آید پس همه اشیا این وقت در شعشعان انوار فیض وجودی ستهلک مطلق اند و نیست پیدا مگر وجه باقی یعنی ازین بیان معلوم شد که اشیا در حالت موجودیه خود هم نظر بذوات خود سهانی عدمیه اند و در روشنی انوار فیض وجود که نور الانوار ست گم اند و موجود نیست مگر وجود و کلها انوار که جمع ست و دلالت بر کثرت میدهد بملاحظه کثرت اعتباریه مظاهر ست چنانچه یک نور خورشید در چند شیشه رنگا رنگ با لوان مختلفه در امکنه متعدده پرتو انداز د سر خ و سبز و زرد نماید و گوئیم که شهها نوار را دیدم و حال آنکه فی الحقیقت همان یک نور ست که ظاهر ست همچنین یک معنی وجودی ست که در حقائق کونیه که مفهومات محضه اند جلوه نموده موجود بالوان مختلفه نماید و فی الحقیقه موجود ست پس می نویسد علیه الرحمة در مشکوة الانوار گفته رای العارفون ان لیس فی الوجود الا الله و ان کل شئی هالک الا وجهه لانه بصیر بالکافی وقت من الاوقات بل هو الکل ازلا و ابدا و لا تتصور الا کذلک مقصود از وجه فیض وجودی است که در حالت افاضه توجه مفیض الطرف مستفیض ضرور ست فافهما تولوا فثم وجه الله یعنی در آیه کل شئی هالک الا وجهه مقصود از لفظ وجه فیض وجودی ست که یعنی موجود ست والوجود موجود در آمر تبه صادق می آید و آن مرتبهٔ وجود ظلی ست که بر همه موجودات منبسط گشته است و چون در وقت افاضه توجه مفیض الطرف مستفیض میباشد بنا بران آن فیض وجودی که موجود ست بوجه معبر ست و در هر مرتبه موجود او ست که آیه فاینما تولوا فثم وجه الله مخبر از همین ست پس باید که همیشه مصروف آئینه داری جمال باکمال او بوده چون عکس خود را هیچ در میان نه بینی و متوجه او باشی مادام که از تهمت هستی موهوم با عتبار ظاهر هم خلاص شوی و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین مراد آنکه چون حقیقت امر دانسته شد پس باید که مدام صرف مشاهدهٔ وحدت آلیه باشی و خود را مرموجود را نیز مظهر تجلی اسمائی و صفاتی او تعالی ندانی و این حالت حضور و شهود را کیفیت راسخهٔ نفس خود گردانی و بدرجهٔ ملکه رسانی و بلا فتور متوجه الی الله مدانی و مانند عکس خود را هیچ در میان نیابی بلکه الی صورت شخص ست که در عکس هم جلوه گر ست و خود متوجه و نظاره باز جمال خود ست و عکس غیر از مفهومی هیچ نیست و چون از تهمت این هستی موهوم که باعتبار ظاهر لاحق حال تست خلاص خواهی شد یقینی خواهی مرد آنزمان این جهد و سعی نگاهداشت مشاهده و تکلیف بجا آوردن طاعاتی که مدام این حالت مشاهده انداز ذمه تو ساقط خواهد گردید و وصل بلا فصل که مرتبهٔ یقین حقیقی ست حاصل خواهد گشت و آیه و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین بشعر این امر ست و مفسران مراد از لفظ یقین موت دانسته اند که همه را بآمدن آن یقین حاصل ست

رباعی

گر بوده ام ار گر نبوده ام رفتم ژ بال پر جلوه گشوده ام رفتم ژ در آئینه وهم چو تمثال امید روی که نداشتم نموده ام رفتم ژ حاصل آنکه گر موافق فهمید عوام ما خود موجود بوده ایم یا مطابق یافت خواص غیر از نمودی بود نموده ایم آخر کار رفتیم و گذشتیم و پر و بال جلوه و ظهوری گشوده پرواز کردیم و همین ظهور و جلوه پر و بال برای پرواز شد که اگر ظاهر نمیشدیم چرا اطلاق پوشیدگی هم بر ما راست می آید پس مانند عکس و تمثال در آئینه وهم روی که ندیدیم و رفتیم چه رسد بعکس روی شخص است والا عکس خود در روی ندارد همان روی شخصی ست که در مرتبهٔ عکسی ظهور مینماید **فائده در بیان مرتبهٔ وهم** عوفاکه عالم را موهوم میگویند از ان بیان نباید فهمید که صور عالم متعلق بتوهمات مردمان ست و در وهم خود هر امر را که خواهند ثابت کنند و هر امر را که خواهند نیست کنند که مراد این نیست و ایجاد و اعدام اشیا باختیار ایشان نه بلکه مقصود آنست که وهم را مرتبه ایست که حق سبحانه بقدرت کامله خود این را باعتبارات موهومه را در آن مرتبه ظاهر میسازد و مخفی می نماید یعنی چنانکه یک مرتبهٔ عالم ارواح ست و یک مرتبه عالم مثال و یک مرتبه عالم شهادت همچنین یک مرتبه مطلقه جامعه شاملهٔ وهم ست که محیط است بهمه عوالم ست و این جمله عالمها در ان موجود اند و او سبحانه در ان مرتبه موجودات را بصنع خویش اتقان داده ست صنع الله الذی اتقن کل شئی نه آنکه هر شخص معلوم توهم خود هر چه خواهد کند که این اعتقاد باطل گروه عنیده نیخاذ است که منکر ثبوت حقائق اشیا اند لان العنیدیه هم الذین یقولون حقائق الاشیاء تابعة للاعتقادات حتی ان اعتقدنا الشئ جوهرا فجوهر او عرضا فعرض او قدیما فقدیم او حادثا فحادث و الاعتدادیه هم الذین ینکرون حقائق الاشیاء و یزعمون انها اوهام و خیالات باطلة کالنقوش علی الماء فافهم

صلاح الناس

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الغنی بغناء المتکبر بکبریائہ المستغنی باستغنائہ عن جمیع ما سواہ والصلوۃ والسلام علی محمد سید اصفیائہ خاتم انبیائہ وعلی آلہ واصحابہ واولیائہ واحبائہ

اما بعد فہذا الوار والرابعہ والعشرون من الہمم الامور القصد ہو الشیء والعزم ہو القصد بالجزم فاذا تعلق القصد الجازم بشیء یظہر اللہ تعالی عنہ آثارا قویۃ وللاستقامۃ ثمرات شریفۃ واکثر سنۃ تعالی ہذا الامام شاء اللہ فان ایدک اللہ تعالی بتائیدہ وحصل لک ما قصدت من امور الخیر فاشکر لہ واستقم کما امرت والنظر ظہور قدرتہ فی قدرتک وکن من القائمین وان فسخ عزمک بعدم الوصول الی المقصد فکن قائما علی اصل العزم ہو التوجہ الی اللہ وعرفان ربک وحل عرفت ربی بفسخ العزائم وورایت قدرتہ فی عجزی بسقوط اضافۃ القدرۃ عن نفسی وکن فی کل حال علی ذلک العزم الاصلی ثابتا وقل الحمد للہ علی کل حال وان استقرت ہذہ الحالۃ فی نفسک ولم تیسر ظہور عزمک سیتمک اللہ یوم القیامۃ فی زمرۃ اولی العزم لانہ نظر الی صورۃ عملک بل نظر الی قلبک وینتک واعلم ان العزم لا یحصل بالکسب کالاوصاف المکتسبۃ الا حزبل ہو من الامور الوہبیۃ یخلق اللہ فی الفطرۃ الاولی فی النفس وہو منصب عظیم من المناصب یختص بہ اللہ من یشاء من الانبیاء والاولیاء علیہم السلام ولا یکون کل نبی اولی صاحب العزم واہل العزم فی خلقۃ علحدۃ من ہذا الخلق وہم العالون الاقدسون المتبوعون لا یہبطون الی اللذات ولا یلتفتون الی الاحتیاجات لا یقیدون بالاسباب الآلات ولا یمیلون الی الشہوات ولا یخافون من المکروہات ولا یخافون من البلیات ویذہبون قدما علی قدم مازاغ البصر وما طغی ویسلکون علی طریق اشد البلاء علی الانبیاء وان ذلک من عزم الامور **وارد دیر** استغنا بی نیازی وغنا وکشیدگی از اہل دنیا مناسب حال فقرست این وارد مخصوص است کسانی را که وضع درویشانہ دارند واراده ودغدغۂ معاش توکل در دل ایشان نبود والا بجاده دنیا داران واہل روزگار رکی پردای این معنی است منظور اینہا نیز بہم سایندن ست بہر صورت کہ باشد وسلام وتسلیم خوش آمد گوئی ودوده خواہ نا خواہ ورسخن دخل کردن آخر وسلیقہ مردانگی وعلم مجلس شناسند وکسی کہ ازین امور محروم ست در ابی قدر ونالائق وناکارہ ومجہول می پندارند ودر زعم خویش فرلت راعزت انگاشتہ اند ودر ظن خود عیب آہنر پنداشتہ اند ان الظن لا یغنی من الحق شیئا لیکن اینہا ہم در کار خود ناچار اند وبتحصیل دنیا گرفتار والا نیاز ورا لاتحصل الا بالزور اما اینقدر باید کرد از انصاف در نگزرند وبر خرابی احوال وقصور ہمت خود مقر باشند وفقر او درویشان بی اسباب را در نظر خویش محقر ندانند وبر اسباب فرلت ناخود وافتخار ننمایند ان اللہ یحب کل مختال فخور ونفس اللہ معزز عند اللہ عند الناس ہمان تارکانند ومحبوب الہی ہمان عالی ہمتان واللہ یحب معالی الہمم اما مسائل ظاہری اعتباری ندارد وکثرت خرد وگاودر آدمیت افزایش نیارد وبعض اوقات کمینہ ہا واجلاف ہم درین ہوا چون زاغ وزغن می پرند وبعض ہنگام عوام کالانعام ہم نمار الوان دنیا میچرند وبعض شان قحبہ از اکثر مردآدمیان بیش قرار در جواہر می باشند وبعض کفار وفجار از اکثر مومنین وپرہیزگار زیادہ مال داری بوند وبعض جہلا وحمقا از اکثر علما وعقلا جاہ وحشم دنیاوی بسیار دارند اما این امور در نظر قانع مزاجان وشریف نفسان وصاحبان حسب ونسب ومعتمدان وکالت ب سیر چشمان غنی دل وعارفان متوکل قدری ندارد وحض خلق وصفا بہر کس پیش می آیند وہرگز نظر باین امور خسیسہ اینہا نمیکشایند واز طرف خود بخلقی نمی نمایند لیکن اگر کسی از راہ بدنفسی وکم حوصلگی احیانا تکبر وجاہ وجلال خود دیا افتخار فضل وکمال خود بی ادبانہ یا بما وحرکت ہم پیش این غلطہا اللہ کریما دستگاہ ظاہر میکنند ناچار بمقتضا والتکبر یمنع المتکبرین صدقۃ خوب حقیقت اینہا بلوہا معلوم میگردانند وبتائید الٰہی وحمایت رسالت پناہی بسجود می آرند اگر در مجالس گدایان طماع دیدہ شدہ کہ دنیا داران بی ادب بر مزو ادا با ہم سخن میکنند ودر پردہ طعن بر فقرا یا یاد شرارت مینمایند وخود را فاضلہ از درویشان وعاقلتر مے انگارند وآن گرفتاران طمع بتوقع نذر ونیاز یا بتوہم اخلاص واعتقاد آن منافقان در گذرے کنند بلکہ تصدیق کلمات آنہا مے نمایند

ایشان خوش و رضی باشند و از ریا بپرہیزند و آن بے فہمیدن ایشان نمی فہمند کہ این مناسب شان فقر نیست و دنیا داران خوشامد پیشہ چہ طاقت دارند کہ پیش درویش مذمت ہیچ و درویشی یا غیبت کرام فقرے کنند جمعیت ہم لباسی و ہم وضعی قبول انیمنی نے نمایند یا دیدہ ایم کہ سپاہیان و دہقی ہیچ کسے از سپاہیان نمی نشنود و داد طعن سپاہی دیگر در حضور خود نمیشنود نمی گویند کہ این برچ شریست ہمہ نیک و بد درین پردہ نہفتہ اند ہیچ کسے را بد نباید گفت پس درویش را بایدکہ پردہ ای منقدی و غیر منقدی این دنیا داران مطلق در دل خود ندارد و بطور ے ملاقات با ایشان کند کہ اینہا یک سر موتجاوز از حدادب نتوانند کرد پیش نوالصاحب و راجہ صاحب و جہان پناہ حرکات بے ادبانہ و دہقانہ بے باکانہ این دنیا داران کجا نہ میشود کہ این عرض شان ایشان پیش فقر آزاد ظاہر نمیماند مگر نکتہ با درویشان غرضے متعلق نیست پس بنا بر ایشان را غرض نیست فقر را باکبریا و متوکلان بے پروا را ہم ہیچ غرضے با ایشان نیست حساب اگر باشد بیایند و الا آداب نمایند والاحال خوشش باشند و روی دین و ایمان خود را بنا خن بے یقینی نخراشند عمر من قنع و ذل من طمع **رباعی** ہر چند کہ زنانہ کار خود را ✦ از دست مدہ تو اعتبار خود را ✦ از بہر ی قناد ہ ایم چون سایلی ✦ بر کس نفگندہ ایم بار خود را ✦ ہر چند زنانہ کار خود کند یعنی بتکلیف و مکروہات مبتلا سازد باید کہ تو اعتبار خود را از دست ندہی و آنچہ نباید بعمل نیاری و بحاجت وطمع اختیار کنی و این سناد تکلیف دہی و مکروہ رسانی بطرف زنانہ از روی مجازست و در عالم شعور این طور بیان مصائقہ ندارد و الا از روی حقیقت تقدیر ہر امر و ایجاد آن بقدرت مقدر حقیقی ست جل سلطانہ کہ اللہ خلقکم و ما تعلمون بالجملہ در عین حالت افتادگی و جز کساری مانند سایہ بر ہر کس بار خود نباید نہ خت و با رخاطر کس نباید شد بلکہ در انخالت ہم خود باعث راحت و آسایش و گیران باید گردید ہمت عالی منت بر نمیدارد زنہار پیش کسے احتیاج خود ظاہر نکنی کہ اظہار احتیاج سوال ست و در سوال ذلت و ذلت بر مومنان للہ دنیا حرام کما ورد اللہ العزۃ و لرسولہ و للمومنین صاحب ہمت عالی سر بر بار منت نمی آرد و با در راہ طمع نمیگذارد ہر گز از قسم احتیاجات خود پیش کسے اظہار نباید کرد و رفع آن از مخلوقی کہ خود گرفتار احتیاجہاست نباید جست و اظہار احتیاج گو حکایۃً باشد فی الحقیقہ شکایت حق ست و داخل در سوال کہ از احسن طلب میگویند و در سوال ذلت حاصل میشود و ذلت بر مومنان برای تحصیل دنیا حرام ست و برای ہمین سوال و شریعۃ محمدیہ علی صاحبہا الصلوۃ و السلام منع وحرام شدہ کہ مومنین را ذلیل کردن نفوس خود برای دنیا روا نیست و للہ العزۃ و لرسولہ و للمومنین و جہان بنائے عزت بے غناست عزت من کل الوجوہ مر اد تعالی ست کما عن عن العالمین ست ابتغون عندہم العزۃ فان العزۃ للہ جمیعا فالکل الذی ہو محتاج فی الوجود الی الواجب کیف یکون مسزا فان العزۃ للواجب جبیبا و فی ضمنہ لمن توسل و انقطع عن عدیتہ التی ہی توہم الاستکانۃ کالنبی علیہ السلام و لطفیلہ لمن تبعہ من المومنین فہو لہ یزہم لوجودہ و وجودہ و لغیرہم عن الخلق ہو شہودہ فیہ من یشاء و یذل من یشاء بیدہ الخیر و ہو علی کل شئ قدیر فکن فی عینک ذلیلاً و منقصراً الی اللہ دائما و غنیا عن غیر اللہ عز تک فی اعین الناس کما قال النبی صلے اللہ علیہ وسلم اللہم اجعلنی فی عینی صغیراً و فی اعین الناس کبیراً و اعلم ان العزۃ تزید بالخلق کما ان الخالق الذی ہو اکبر و الغرور تمن کان علی خلق عظیم فلہ عزۃ عظیمۃ و اللہ احسن خلقاً من الخلق بالرفقۃ و الرحمۃ و الصبر علے الانتقام الا عمال الشنیعۃ من الیاء و ذلۃ عزۃ عظمی فتحلوا بالخلاق تعالی و استغنوا بالغناء اللہ و اطلبوا عن الناس تکونوا العزۃ حاصلۃ لکم تا تو الی بر قدر ضرور قناعت نما و دست طلب بطرف کسے مکشا کہ شان درویشی درست نمیشود و زیب فقر در کبریا قال علیہ السلام ازہد الناس من لم یترک البر و البلی و ترک افضل زینۃ الدنیا و آثر ما یبقی علی الفنی و لم یعد غداً من ایامہ و عد نفسہ فی الموتی و قال ازہد فی الدنیا یحبک اللہ و ازہد فیما فی ایدی الناس یحبک الناس و قال استغنوا عن الناس و لو بشوص السواک و اگر زیادہ ازین ہمت عطا فرمایند و از دلیستن و مردن ہم بے نیاز گردانند سستہ ضرور یہ ہم ضروری تو نباشد تو ممکنی چون تو را وجود و عدم ضرور نیست پس بگو چہ باشد کہ ضرور لبود بلکہ چنان عزم داری کہ از حق تعالی ہم طلب خرابی دنیا و بنائی و برادمان حاجات مطلق محظوظہ باطن تو نباشد بلکہ تو را حاجتی نباشد و نماند یعنی ہیچ جای طلب نفع احتیاجات از ہیچ نوع خود از حق سبحانہ ہم طلب امور دنیا و بنائی دنیا ظاہر آ و لسانا طلب احتیاجات نمائی و نہ باطناً و قلباً برآمدن حاجات و تیسر مراوات رستد ہا کنی و ہیچ حاجت و مراد مطلق محظوظ دل تو نبود و ہیچ جائے طلب غیر طلب شدن و نشدن فی الحقیقۃ در نفس الواقع سوای ہمان

یک معبود هیچ چیز مقصود نباشد الا معبود الا الله و الا مقصود الا الله بلکه چه جای مقصود و غیر مقصود هیچ شی موجود نبود و لا موجود الا الله پس حمزه شاهدهٔ ذات او تر
هیچ حاجتی و مرادی نباشد آنچه در آخر سلوک بشارت نفی ارادات و مرادات میدهند همین مقام ست و مقدمهٔ رضاست که سنتهای مقامات ست او کریم ست
و سجال تعلیم آنچه تراهی باید بے طلب تو میرساند این بیان برای تسلی دل این مردوان فهمیست که حق تعالی و اناست از احوال همه مخلوق طلب کردن احتیاج
واستدعا نمودن آن نیست آنچه هر مخلوق را باید آن کریم میرساند ذاکر قائم خواهد و دعوت خواهد رسانیدن و هر چه نمیدهد بنی بالیست دادن او تربیت و مهربانی ست
نه که بسبب بخل و غضب چنانکه پدر فرزند را برای ادای فرض پرهیز میکند و چیزی را که زیان مرغوب طبع اوست برای خوردن نمیدهد داد و بیه تلخ و پرهیز میخوراند پس این همه
تمناهای زائده را بالکل زوال دو باید کرد و در رضای بر قضا باید و دعوی ان نکره سوا نیشا و هو شر لکم و عسی ان تحبوا شیئا و هو خیر لکم والله یعلم و انتم لا تعلمون این آدم عندک
ما کیفیک دانت تطلب ما یطغیک و حق سبحانه را دوست یقینی خود باید دانست و مهربان تر از مهتاد و مادر مهربان باید فهمید و بے شبه دوست ماست که در این امر
هیچ جای شک و تردد نیست و الحمد لله الذین آمنوا پس بر اعتماد و وثوق و کمال او قطاع جمیع انقطاع از اسباب بینی باید نمود و بر سند توکل لابد غرض تمام بایست
و من یتوکل علی الله فهو حسبه الله یحبهم و یحبونه هر چند دهان من قابل این گفتار نیست اما منکر که میگوید بنگر که چه میگوید یعنی دهان بشریت من لیما فنا این بیان ندارد
و من سر سر عاجزم و حق تعالی این قول بر زبان آورده ام داد سخا نه صرف لبنایت خاصه خود حال برین حالت قایم و برقرار داشته ست و امید از فضل او
قوی ست کان شاء الله تعالی تا دم آخر تصدق خاتم المرسلین و امیر المحمدین قائم و برقرار خواهد داشت و خاتمهم بخیر خواهد کرد الذی خلقنی فهو یهدین و الذی
هو یطعمنی و یسقین و اذا مرضت فهو یشفین و الذی یمیتنی ثم یحیین و الذی اطمع ان یغفر لی خطیئتی یوم الدین پس اے ناظر کتاب تو کز ظاهر بینی و مسلکم همین شخص مصنف
را پنداشتی و ازین سیاه نامه گاه بینی این راگاه کمن که این کلمات بطنا هر از زبان که بر می آیند قائل بالمجاز کیست از امین و لحاظ کن که چرا سرا رنا خواند برے آیند و فی الحقیقة
آن سخن چیست تا ترا هم فائده دهد و در پرده انکار محجوب نگردی شعر حب الصالحین و دست منهم لعل الله یرزقنی صلاحا صلاحی نیست مقربین اند که بقرب
معیت حق تعالی بمرتبهٔ اتم مشرف اند و از دنیا و خودی و انانیت تمام محفوظ پس میگوید که من محبت و جناب صالحان و مقربان الهی دارم و مراد جنابهای ایشان خود
ست و خود را بآن درجه رسیده نمیدانم لکن امیدوار جاز جناب حق سبحانه و تعالی ست که بسبب تبعیت و محبت این برگزیدگان بنده قاصر خود را نیز صلاح حقیقی نصیب کند و در قرب
و معیت قوی عنایت فرماید و فنائی فی الله و بقای بالله سازد و بشرف نسبت این بزرگواران بدرجهٔ اکمل بنوازد رزقنا الله و ایاکم حقیقة التوکل و الاستقامة یعنی
روزی گرداند حق تعالی ما را و شما را ای طالبان حق که قدم در این راه نهاده اید حقیقت توکل و استقامت یعنی ظاهراً و باطناً معاش تو کل عطا کند و استقامت بر آن
عنایت فرماید و لغرش اقدام محفوظ و مصئون دارد بمنه و کرمه رباعی ای اهل دل تندئی خو پیدا کن ۔ و در گلشن سکنت نمو پیدا کن ۔ تا کے زنهوا لی بعزت
آتش ۔ در خاکنشین و آبرو پیدا کن ۔ الحق گدایان درویش خیال باید که باد بتمندان تند خو باشد و حاصل آن نیست که کج خلقی و بد مزاجی پیش آید که بعد از
حسن اخلاق ست بلکه مراد آنکه با اهل دول که جاه و جلال فانی بے اعتبار دارند بفروتنی ملاقات نباید کرد و لباس فقر را پیش اسباب دنیا ذلیل نباید نمود و
درویش را باید که در گلشن سکنت نمو پیدا کند یعنی نشو و نما بهر سازد هر روز ترقی باشد اللهم احیینی سکینا و امتنی سکینا و احشرنی فی زمرة المساکین تا
آنکه از آن هدایاد و بتمند شود و اسباب دنیا دیده را فع فقر گردد و درویشی مغلوب دولتمندی شود حضرت امیر المحمدین ایدنا الله بصرته سره و قدسنا بسرته در آخر
عظمت گذران فقر فرمودند اگر سلاطین تمام روئے زمین و مادشاهان هفت اقلیم خواهند که فقیر را بمال خود تواضع کنند تا نتوانند یعنی هر چه گذارند فقیر همان
وقت نشد و بجا صرف کند و جمع نسازد متاع دنیا چه قدر ست که پیش همت عالی درویشان قدرے داشته باشد و ایشان را متاع خود غنی سازد که متاع الدنیا
قلیل آن تجلی غنا رحق تعالی ست که بدل این بزرگواران نموده غنی از جمیع اسوی میگرداند فاغناهم الحق بفنائه و استغنائهم ناش من غناء الله و الله غنی عن
العالمین الجملة تا کے از هوا و حرص در عزت و حرمت خود آتش خواهی زد خود را برای دنیا خراب و ذلیل خواهی کرد و مقرر ست که علم باعث ذلت ست و فنا

سبب عزت عزمن قنع وذل من طمع درخاک باید نشست یعنی ترک اسباب ظاہرہ باید نمود و آبرو یعنی بے نیازی از ماسوی اللہ حاصل باید نمود و لطف اجتماع اربع عناصر کہ در مصرعین رباعی بالتکلف واقع شدہ ظاہرست فہم اللطف ۔ ۸ ۔

هُوَ الْبَارِئُ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

الحمد للہ الذی القضاء والقدر موجب النفع والضر والصلوٰۃ والسلام علی رسولہ محمد خیر البشر وعلی آلہ وصحابہ ذوی التاثیر والاثر **اَمَّا بَعْدُ** فیقول العبد الراجی عفو ربہ المتعالی عن العشرون ہو المسمی بالقدر المعلوم قال اللہ تبارک وتعالی ان من شیئ الا عندنا خزائنہ وما ننزلہ الا بقدر معلوم المراد من الشیئ ای نوع ذلک الشیئ او جنسہ ومن الخزائن افراد ذلک النوع جزئیۃ ومن طرف النزائن وہو لفظ العند العلم الالٰہی ومن التنزیل الایجاد والاظہار فی الخارج ومن القدر المعلوم مقدار تشخص الشیئ حسب الصورۃ العلمیۃ الالٰہیۃ فاقتضاء ذاتہ تعالی لایجاد الخلق اجمالاً وکلیۃً یسمی بالقضاء واقتضاء صفاتہ واسمائہ لاظہار مظاہرہا تفصیلاً وجزئیۃً یسمی بالقدر کما یجئ ۔

الوارد فی القضاء والقدر

باید دانست کہ قضا عبارتست از حکم الٰہی کلی بایعان موجودات باحوال جاریۃ واحکام طاریہ بر ایشان من الازل الی الابد بقدر عبارتست از تفصیل این حکم کلی اجمالی باآنکہ تخصیص کردہ شود ایجاد واعیان باوقات وازمان دون دیگر امور مخصوصہ بدانکہ معنے قدر بفتح دال وسکون آن نیز آنچہ قضا نمودہ وحکم کردہ الٰہی ست از امور وبر صراح گفتہ کہ قدر سکون و حرکت اندازہ کردہ خدا تعالی بر بندہ از حکم وبا معنی قضا وقدر یکے باشد وبعضی فرق بایں طور کنند کہ قضا حکم ازلی ست وقدر وقوع آن در ازمنہ وبا معنی قضا سابق باشد وبر عکس نیز بالطلاق یعنی بقدر یعنی تقدیر ازلی وقضا حکم کردن وپیدا کردن ایشان بروقت آن ومحمد غزالی علیہ الرحمۃ گفتہ کہ حکم قضا وقدر حکم ازلی ست یکے ست وقضا خلق اسباب کلیہ مثل املاک وکواکب عناصر وملائک جزآن وقدر ترتیب حوادث برآن وتعلق آن بدان ست ودر صراح ست کہ قضا حکم وحکم کردن وبریدن واختن ورسانیدن وروان کردن حاجت وآگاہانیدن وقضاء اے صنعہ وقدرہ قولہ تعالی فقضٰہن سبع سمٰوٰت ومنہ القضاء والقدر واعلم ان القضاء ہو اقتضاء العلۃ للمعلول بالکلیۃ اجمالاً قبل وجود المعلول بالتقدم العلیۃ والقدر اقتضاء اللوازم للمعلول بالجزئیۃ تفصیلاً ولشیئۃ توجہ العلۃ الی ایجاد المعلول التقدیر تعیین وقت الایجاد والایجاد اخراج المعلول من القوۃ الی الفعل والقوۃ استعداد الظہور فی الباطن والفعل مظہر القابلیۃ فی الظاہر والعلۃ ما یقتضی لوجودہ غیرہ والمعلول ما یقبل الوجود من غیرہ وکل من العلل المکنۃ علل اضافیۃ ومن انتہت الیہ سلسلۃ العلل علۃ حقیقیۃ وعبر فی اصطلاح الحکماء بالعلۃ الموجبۃ وہی عبارۃ عن ذات الواجب عند ہم والمجبرین النجاصون لایجوزون اطلاق لفظ العلۃ علیہ سبحانہ احترازاً عن الشارکۃ المجبیۃ فی العلۃ والمعلول وحدہ لاشریک لہ ایضاً ما جاء فی الشرع ہذا اللفظ وبدلہ الخالق والبارئ المصور فعلی کل حقیقۃ من مراتب العلل الاضافیۃ التی ہی من المعلولات فی الاصل تاثیر القدرۃ الواحدۃ الحقیقۃ والقضاء الواحد الحقیقی والقدر الواحد الحقیقی فالقضاء الواحد الحقیقی والتقدیر الواحد الحقیقی والایجاد الواحد الحقیقی والی اللہ ترجع الامور کلہا وما ینسب من ہذہ المناسب الی تلک العلل الاضافیۃ بالمجاز فہو ایضاً اضافی کالقضاء الاضافی والقدر الاضافی ولہذہ الاضافیۃ والتقدیر الاضافی والایجاد الاضافی وہو لا الفاعلون المجازیون یسمون فی لسان الشرع بفاعلی التقدیر وہم الملائکۃ المادیۃ وغیر المادیۃ فالملائکۃ المجردۃ ہم العالمون الداخلون فی عالم الامر والملائکۃ المادیون ہم الساکنون المحبوبون فی عالم الخلق فسبحان الذی بیدہ ملکوت کل شئ والیہ ترجعون والملائکۃ باختلاف بعد بالحیثیات الاقتضائیۃ وہم ولہ جنحۃ مثنی وثلث ورباع الی ما شاء اللہ ویکون الملک جناح والجناح زوج الحیثیتین فیہ احدہما العلیۃ الاضافیۃ والثانی المعلولیۃ الحقیقیۃ کما فی العقل الاول وما یزید علی اثنین الحیثیتین کالمعلولیۃ الاضافیۃ فی العقل الثانی والمحدودیۃ فی الفلک الاول فہو کالجناح الثالث والرابع والاظہر ان ہذا ان خلقۃ الملائکۃ منحصرۃ فی العقول القوسی کما زعم الحکماء والمؤمنون بل العقول والقوسی ایضا من جنس الملائکۃ الاعالی والادانی وہم موجودون من الملائکۃ لایعلمہا الا ہو وہم القادرون علی تمثل الاشکال المختلفۃ وتکلم الکلمات المتنوعۃ وکل واحد منہم خدمۃ مخصوصۃ کتنزیل الوحی

علی الارسال بجبریل وتقسیم الرزق للمرزوقین بمیکائیل وقبض الروح بعزرائیل ونفخ الصور باسرافیل فتعلیم العلوم للاولیاء ایضا بالقبض الجزئیة یتلی لکن لا علی نهج الوحی بل بطریق الالهام والالقاء فی النفس وتقسیم الرزق للکل بالفیض الکلی یتلی لکن لا علی نهج المقایاة والمبادلة بل فی ضمن توجیه اسباب الرزق وقبض الارواح بالتوسط الاسرافیلی لکن لا علی نهج المفارقة والمواجهة بل فی ضمن شدة الامراض وجمیع اسباب الموت ونفخ الصور فی کل تنفس کل حین بالتوسط الاسرافیلی لکن لا علی نهج القیامة الکبری بل فی ضمن تجدد الامثال فی النفس فهم معطلا عن حضرته فی ای شان هم مامورون فی کل حین بشان ویفعلون ما یؤمرون فالحمد لله الذی آمنت به وبملائکته وکتبه ورسله ایمانا تاما ولو کشف الغطاء لرأیت ما زدت یقینا وان شاء اخبرک عن احوال الملائکة جزئیة وکلیة وصورة وحقیقة کلها مشاهدة فی عالم الملکوت صورهم ومعرفتهم حقا لهم ولکن لا حکم لی بتصریح هذه المطالب فانها تلک المکشوفات مفصلا الحکم لله والملک لله ولا حاکم سواه ولا لنبی الا ایاه ۔

فائدہ قضا راجون طبیعت باید فهمید که سلطان بدن مدبر سلوت همچگاه جز اصلاح وخیریت وخوام ملک خود هرگز نخواهد هرچند چنانکه صحت لابطبیعت است تولید مرض هم ازوست که اگر طبیعت نباشد مرض هم پیدا نشود والا بالطبع طبیعت مقتضی صحت وحافظ اوست ومرض بسبب فساد سوداء فاسده پیدا میکند بهمین قضا که حکم واجب الوجود ست جز خیریت واصلاح موجودات نمیخواهد وهرآن افاضهٔ وجود می نماید که والله لا یحب الفساد والله رؤف بالعباد لیکن مادهٔ فاسدهٔ عدمیه که درحقیقت امکانیه مندرج ست اقتضاء مرض کند ومیکند وجب از راه رافتی که عموماً بر حال همه ممکنات وارد آن معانی ممکنه را نیز موجود می گرداند واز حالت امکان بوجود می آرد والقدر خیره وشره من الله تعالی وباطنه الله ولکن کانوا انفسهم یظلمون پس هرچه هست خیر وخیریست وشر نیست مگر اضافی ونسبی کما قال الشیخ

نکته در مرتبهٔ وجود بحث من حیث هو هو اطلاق خیر هم نمیتوان کرد که خیر هم اعتباریست مثل شر اما شر باعتبار نسبت ممکن ست وخیر بلحاظ نسبت واجب ما اصابک من سیئة فمن نفسک ما اصابک من حسنة فمن الله وباعتبار نسبت جامعیت مطلقة قل کل من عند الله ربای الله قضای قدر والده بوجود نفع وضرر لا حول ولا قوة الا بالله ولا تاثیر لما کان اثر حق تعالی حکم کرده وتقدیر نموده ست هر قضا وقدر را که هر شے بسبب آن در وجود آمده کما قال عز وجل اذا قضی امرا فانما یقول کن فیکون قسم اوست که بادستی نفع وضرر ست ومراد ازین تمام امور متضاده اند فقط نفع وضرر چه همه امور مختلفهٔ عالم مظاهر اسماء الهیه اند واسامی متقابله در اینها ظهور نموده پس هرچه ست از دست ونسبت حول وقوه ممکن از حق تعالی چه اگر باشد تاثیر او وسبحانه واثر نگذیدن آن مؤثر حقیقی هرگز نباشد اثر هیچ چیز در هیچ چیز پس اینجا تاثیرات عقول ونفوس افلاک وانجم وطبائع وادویه واعمال واقوال فی الحقیقة تاثیرات الهیه اند ونسبت نافع وضار گزاردن الله تعالی الا الله ولا اضار الا الله اعلموا ان الاشیاء المقدرات بالفتح کلها مقدرات بالکسر للاشیاء التی بها یقدر الافعال ایضا الافعال الاخر من ای فاعل کانت لان فاعلها فی نفس الامر هو الله المقدر حقیقة وان کان اسنادها باعتبار المجاز الی الفاعلین الذین هم مفعولون وقتما یریدون انیکه چیزهای تقدیر کرده شده تمام نمانند تقدیر کنند گانند برای چیزهائے که بعد آنها هستند وتقدم وتاخر علیة ومعلولیة دارند وافعال نیز برای افعال دیگر از هر فاعلی که باشند برای اینکه متحقق فاعل آن افعال ونفس الواقع آن خداوند تقدیر کننده ست از روی حقیقت واگر چه انتساب کردن واستناد نمودن آن افعال باعتبار مجاز بطرف فاعلانی ست که ایشان خود مفعول مخلوق اند از روی واقع حاصل آنکه اگر نظر بصیرت بمجموع عالم وتمام مخلوقات علویه وسفلیه گمانشده شهود گردد که همه کونات مظاهر قدرت حق اند وبک قدرت وفعل حق ست که در همه اشیا وافعال ساری وجاریست وچون اشیا وافعال را بهمدیگر تقدم وتاخر ثابت ست پس چیزهاے مقدم مظاهر تقدیر الهی اند برای چیزهاے موخر وتقدیر کنندگان اینها در همین قیاس افعال پیشین برای افعال پسین خود مثلاً اراده انسان موجب حرکت ید ست وحرکت ید موجب حرکت قلم وحرکت قلم موجب ظهور نقوش وفی الحقیقة اسناد اینهمه حرکات بطرف ذات کاتب ست وبیگونه که فارغ از چنین نوشته وچنان نوشته وقدرت ید هم قدرت اوست وقدرت قلم هم قدرت اوست زیرا که ندا نهای خویش دست وخامه را نیافت حرکت ندارند محرک اینها جان کاتب ست اگرچه باعتبار مجاز نسبت حرکات بطرفین اینها هم کرده میشود که میتوان گفت ورنوشتن فلان حرف

قلم بانیطور میگردد و اصل بهمین حرکات کاتب ست فص علی هذا اذکرناه من حال الاشیاء و الافعال فالید و القلم مثلان للاشیاء المقدرة و المؤخرة و حرکاتها امثلة للافعال الصادرة من الاشیاء و نفس الکاتب هی الامثلة مثل الذات الواجب و لله المثل الاعلی کما ثبت بالنقل بالحول المطلق الا بالله و بالنقل الناقل علی الوجود الاجمالی العالیة مخصوصة بالمرتبة الوجوبیة و الافعال مختص بالمرتبة الامکانیة چنانچه ثابت شده ست بنقل یعنی زبانی رسول مقبول علیه الصلوة و السلام که نسبت هیچ حول و قوة مگر از حق تعالی و هم ثابت شده ست بعقل یعنی بر هان عقلی که مقتضیه ارباب معقول ست ثبوت فاعل در وجود مگر ما او هذه وجود را سی اینکه فاعلیة مخصوص بمرتبه وجوبیة ست و وجوب عین وجود ست و الفعال که قبول کردن فعل ست مختص بمرتبه امکانیت و علاوه بر اینکه الفعال نیز چون فعل ست منسوب بسبحان وجود ست که در عالمان جلوه گر ست نه باسباب ممکنه مقصود آنکه عقلاً و نقلاً فاعلیة منسوب بجناب واجب تعالی ست و تقدیر هم مضاف بطرف او سبحانه و در هر صورت مقدر هم از او ست و تدابیر نیز داخل تقدیر ست الله خالق کل شی و انتم لا تعلمون و چنانکه او تعالی برای بعض مواطن اراده نمود خود ساخته که فرشتگان را فاعلان تقدیر میگویند و به یک فرشته کار روزی رسانی حواله کرده و به یک فرشته کار جان ستانی تفویض نموده و علی هذا القیاس دیگر امور مقدر بتفویض فرشتگان سپرده شده ست بچنین هر موجود کار ها بتقدیر خود حواله فرموده ست لهذا احکام و آثار اشیا ظاهر شود خواص اشیا حق ست . آبریان هم کار ها مفوض گشته و نتایج اعمال و اقوال اشیا ثابت ست و بنیه تقدیرات حق تعالی ست کما یجیئ تفصیله فالاشیاء و الافعال مقدورات بحیثیة و تقدیرات بحیثیة و لهذا بانی القدر الم تر ان الشخص الواحد ابن لوالده و اب لولده تختلف الاحکام باختلاف الانحبارات المختلفة پس هر اشیا و افعال تقدیر کرده شده گان نداز یک حیثیة و تقدیر کنند گان نداز یک حیثیة چه تمام موجودات با هم نسبت علیة و معلولیة دارند پس علل تقدیر کنند گان معلولات خود اند و معلولات تقدیر کرده شده گان عامل خود شده میشوند هم آن اشیا و افعال در حساب قدیر که تمام بنهایم مقدورات حق اند و هم تقدیرات او جل شانه شانش آنکه آیانه مے بینی تو اینکه شخص واحد پسر ست برای پدر خود و پدر ست برای پسر خود مختلف شده ند احکام باختلاف نهاے اعتبارات مختلفه فالفعل الواحد الاول الذی هو الصادر الاول یسمی بالقضاء و لان القضاء حکم اجمالی مشتمل بجمیع التفاصیل المقدرة و الافعال الاخر المتکثرة یسمیت بالقدر لانه امر تفصیلی مختص بمختصات معینة پس آن فعل واحد اول ست و از واحد حقیقی جل برهانه بظهور آمده که مقرر ارباب معقول ست از واحد حقیقی نهاده میشود بلکه از واحد هم نهاده میشود بلکه

اطلاع از باب فعال یعنی دفوف مداون ست بر سر خود پس آگاهی داده ست حق تعالی تمام عوام را بران بسیاریکه هر که قدر بدیهی و عقلی و بداهته هر کسے را آثار سابقه بنظر مے آید و نتایج آن مے نماید و النظری الذی یقال علویا ایضا سمی تاثیرات الطبائع و النجوم و الافلاک و النفوس و العقول آن قدر نظری که گفته مے شود قدر علوی نیز نام نهاده شده ست و در اصطلاح اهل حکمه تاثیرات طبائع و تاثیرات نجوم و تاثیرات افلاک و تاثیرات نفوس و تاثیرات عقول هر یکی از بنها منظم تقدیر الهی ست و صاحب تاثیر بتقدیر حق سبحانه ست و طبائع عنصریه را که از سفلیات ست از نجمیات با این علویات شمرده که رتبه دریافت آن نسبت بانچه چیزها که عوام او را آن میکنند بلندتر ست و اطبا را از آن آگاه اند و درین مجموعه تاثیرات مذکوره که تاثیرات طبائع و نجوم و افلاک و نفوس و عقول اینها متحمل تخلف هم ست و هر چند محسوب قدرت و تقدیر نظری ست الا مانند قدر بدیهی با تقضاء قدر ما فوق و قدر نظری هم جواز تخلف ست کم و بیش و قتالی خواهد و دراینها اثر دهد و مترتب خواهد بدکه آنرا من القمر و النجوم مسخرات بامره و علم الحکماء و المنجمین ایما با آموخته ست حق تعالی آنقدر نظری که مسمی تاثیرات طبائع و نجوم و غیر است یعنی علم آن داده ست حکما و منجمین را و عوام ازین امر موقف بستند حکما را اول برای آن بیان کرده شد که علم حکمه عامت و شامل ست علم طب و نجوم را پس حکما از تاثیرات مذکوره تنها آگاه اند و چون طبیبا نیز در عرف حکیم میگویند اطبا نیز در دخل اند و اطبا را تاثیرات طبائع معلوم میباشد و قدرے از نجوم هم آگاه مے باشند و رعایت فصول اربعه هم در معالجه مے دارند و منجمین را صریح لفظا بعد حکما برای آن بیان نموده که هر چند علم نجوم هم چون علم طب از شعب علم حکمه ست اما بسبب استخراج احکام و اخبار وقت خسوف و کسوف و دیگر امور از سعادت و نحوست ستارگان فرقه منجمین جدا از فرقه حکما مشهور گشته و منجم را کسے حکیم نمیگوید و البته این منجمان را حکمای افلاک نجوم معلوم میشود و آثار آزاد مے باشد لیکن نیز تخلف از تاثیرات آنها جائز نمیداند این ازداء عدم اطلاع بر حقیقت امر ست و محض کفر و ضلالت ست چنانکه اینها را مطلقا بے تاثیر محض فهمیدن و حرکات نجوم و افلاک را لغو و بیهوده دانستن ازراه سادگی و جهل ست و حق آنست که حق تعالی در اینها بقدرت کامله خویش آثار نهاده است رنها ما خلقت هذا باطلا و هم تعالی قادر ست بر اینکه در بعض اوقات بموجب آثار اینها احکام بظهور نیاید۔

فائده حاصل آنست که بنظر عرفانی هر شے را منظر حکمه حکیم حقیقی جل شانه باید فهمید و در هر چیز ظهور یک قدرت و حکمت باید دید فضل الحکم الذی هو الحکمة و چون چنین مشاهده حاصل شد هستاد آثار بطرف وحدت الاشیا رفته و بالذوات اشیا را ثر دیده شد که حاصل حدیث من آمن بالنجوم فقد کفر همین ست انتهی حق تعالی نجوم را بے اثر صرف و بیهوده پیدا کرده ست و الکشفی الذی یقال کشفا ایضا سمی بما هو مکتوب فی اللوح المحفوظ آن قدر کشفی که گفته میشود مکتوبی نیز نام نهاده شده ست در زبان شرع پیچیزے که نوشته شده ست در لوح محفوظ و درین تقدیر هم جواز خلاف ست که بمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب ما خبر الملائکة و الانبیاء و الاولیاء علیهم الصلوة و السلام خبر وقوع آنچیز یعنی مطلع ساخته ست باین قدر کشفی از راه کشف حقیقت آن ملائکه و انبیا و اولیا را و مراد از لوح که در ارادهٔ او سبحانه ست اطیفهٔ امور تر تو مرلوح محفوظ برایشان مکشوف مے شود و حکما و منجمین از همینجا آگاهی ندارند و آنچه اسرار لوح و قلم حق تعالی مکشوف ساخته است برای تصریح مطالب آن اجازت نداده ان شاء الله تعالی در نقیب یک خواهد بود ازین تخم آن نهال سرخواهد کشید و خود بخود با فاضهٔ غیبیه منکشف خواهد شد و المخفی الذی یقال مجهولیا ایضا سمی بالغیب الذی لا یعلمه الا هو آنقدر مخفی که از راه عدم اطلاع بر آن گفته میشود مجهولی نیز نام نهاده شده ست بآن غیب که نمیداند آنرا هیچکس مگر حق تعالی و درین تقدیر جای خلاف نیست و بر همه تقدیرات تحت خود که آن هم از اراده الهی اند غالب ست که و الله غالب علی امره و در آن تقدیرات داخل مرتبهٔ امکان اند و این تقدیر ثابت در مرتبهٔ وجوب سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم بالهی پاک هستی تو از جمیع الواث اعتبارات نیست ما را علم مگر آنچه تو علم بآن داده و ما را یارے هستی که تو عالم مطلق هستی و قدیمی القدیر ایضا بالقضاء مجازا و یطلق علی الاقسام الثلثة الاول اطلاق القضاء المعلق بجواز التبدل و التخلف فیها و علی القسم الرابع اطلاق القضاء المبرم لعدم التبدل و التخلف فیه لانه مختص بعلمه سبحانه و نسوب الیه و لا یجوز التخلف فی علمه تعالی اصلا عن فلک علوی گوگاهی نام نهاده میشود تقدیر بتقضا از روی مجاز یعنی آن تقدیرات را هم گاهی بتقضا تعبیر میکنند و اطلاق کرده میشود بر اقسام سگانهٔ پیشین

که قدرت بدیهی و نظری و کشفی باشد اطلاق قضار معلق برای جائز نبودن تبدل و تخلف دران اقسام ثلثه و اطلاق کرده میشود بر قسم چهارم که قدرت مخفی ست اطلاق قضار مبرم برای نبودن تبدل و تخلف دران قسم رابع برای اینکه آن قسم چهارم ای قدرت مخفی مخصوص ست بعلم حق سبحانه و منسوب بجناب او عز سلطانه و جائز نیست خلاف در علم حق تعالی بر ترست حق سبحانه از این نسبت خلاف در علم برتری بزرگ **ربا عی** حمد المنزه لیسی بالهٔ فی الخلق وجدته والکان سواه ؛ مراة جماله جمیع الاکوان ؛ فی الکون لمارات الا ایاه ؛ کلمهٔ تحمد امفعول مطلق فعل محذوف ست که واجب ست حذف آن بسماع یعنی احمد حمداً پس معنی آن شد که حمد و ثنا میکنم حمد و ثنا کردنی برای منزه ست که مسمی بالهٔ بحق ست در خلق مافیه ام ادراکه عالم همه مظهر کمالات اوست اگرچه او سوای عالم ست و مغائر حقائق ممکنه و آئینه جمال اوست تمام موجودات پس در مرتبهٔ وجود هرگز ندیدم مگر او را یعنی در موجودات پیدا نیست مگر وجود را یت شیئا الا و رایت الله فیه۔

هو الناس

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله عالم الغیب والشهادت و هو الحکیم الخبیر العلیم غیب السموات والارض و هو بکل شئی بصیر والصلوة والسلام علی رسوله محمد البشیر والنذیر و علی آله و اصحابه المنزهین عن النقص و العیب و المومنین بالغیب و الموقنین بلاشک و ریب **اما بعد** فهذا الوارد السادس و العشرون هو المسمی بانباء الغیب والشهادة الانبا، هو الاخبار و الغیب ما لا یعلم و الشهادة ما یدرک بحاسة فالغیب باطن الشهادة باعتبار ستره عن الابصار و الشهادة ظاهر الغیب بلحاظ کشفها علی الابصار و من تلک الاسرار یا انبائک تحلیم الله الذی هو عالم الغیب و الشهادة قانبا الغیب بلحاظک و آخبار الشهادة بنسبتی و الله علی کل شئی شهید۔

وارد در بیان معامله غیب و شهادت غیب در اصطلاح قوم عبارت از عالم غیر محسوس ست چون عالم ارواح و شهادت عبارت از عالم محسوس ست یعنی عالم اجسام و انچه فهم قاصر ما در آنست که غیب عبارت از عالم غیر معلوم ست برابرست که مجرد بود خواه مادی علوی باشد خواه سفلی محسوس بود و غیر محسوس بود و غیر مرئیست انهم حقیقتی فرموده اند علم غیب السموت والارض پس معلوم شد که غیب در مرتبه سماوات هم هست و در مرتبه ارض هم هست و شهادت عبارت از عالم معلوم ست برابرست که محسوس بود خواه معقول شهود باشد خواه مکشوف پس غیب و شهادت امر اعتباری و نسبی ست و هر مرتبه هم داخل غیب ست و هم داخل شهادت نیز اگر نسبت ببعض همان مرتبه محسوب و غیب ست نسبت ببعض محسوب و شهادت و هم در هر مرتبه فی نفسها جانب بطون و نهایت حقیقتش بالکنه از عالم غیب آن مرتبه ست و طرف ظهور و شناخت کیفیتش بالوجه از عالم شهادت آن و چونکه علم حقتعالی بجمیع جهات محیط همه اشیاست پس اطلاق غیب که آمده باعتبار ماست و گرنه نزد او سبحانه هر چیز بود و هست و خواهد بود همه حاضر و شاهد و معلوم پیش او تعالی و تقدس پس غیب السموت والارض هیچ موجود ناظر غیب السموت والارض هیچ مخلوق و مادیات همه برای او تعالی و تقدس داخل شهادت است که والله علی کل شئی شهید بعد ازین هر مرتبه از غیب و شهادت متعلق بعلم ست که آنچه در علم نیامده غیب ست آنچه در علم آمده شهادت و هر زمان موجودی بعرصه وجود در مظاهر علمیه ظهور نموده داخل عالم شهادت میشوند و هر وقت معلومات مشهوده از نظر آن مظاهر علمیه یعنی تعینات فی علم نهفته قدم در عالم غیب می نهند و الله عالم الغیب والشهادة و از احاطه علم الهی هیچگاه بیرون نمیروند که ان الله قد احاط بکل شئی علما چون میز مرتبه ممتاز و علوم ست تمیز احاطه نیز بعلوم واقع شده چه هر شئی با متیاز علمی آن شئی شده و هر نهایت آن را احاطه علمی حاصل گشته و نهایات و غیر نهایات امور متناهیه و غیر متناهیه تفرق علمی ظاهر گردید فظهران الاحاطة الالهیة بالموجودات التی هی المعلومات الالهیة احاطة علمیة و هو ذا احاط بکل شئی علما الاحاطة ذاتیة لان فی ملاحظة الذات للباقی من المجموعات اثر و تشلک فی نوره باسره او بعضا لامتیاز المحاط والاحاطة کل شئی هالک الا وجهه فکیف لغیر الاحاطة احاطة ذاتیة تعالت ذاته عن جمیع الجهات والاضافات مع ثبوت کل الاعتبارات فیها فالاحاطة الان تعلقت نسبته الاحاطة الی علمه الذی هو احاط بکل شئی و این نفی احاطه ذاتی و اثبات احاطه علمی از ان قبیل ست که متکلمین ازنا فهمیدگی خویش بآن قائل اند زیرا که

از تقریر آنہا چنان مستفاد میشود کہ ذات حق تعالی ہمچون ذوات دیگر موجودات در مکان معین یا مرتبہ مخصوصہ مختص ست و علم او سبحانہ بہمہ اشیا احاطہ کردہ چنانچہ در یک نگاشتہ است و علم او باشیا خانہ او محیط ست بہمہ رامید اند تعالی اللہ عن ذلک بل مقصود ما ازین بیان آنست کہ اگرچہ ذات اوست تعالی شانہ کہ در ہر مرتبہ موجود ست لیکن او را بہ نسبت کہ نسبت احاطہ را بر تربہ علمی منسوب باید ساخت کما حاوفی الآیۃ المذکورۃ و ذات او را از ہمہ اضافات مبرا باید داشت با آنکہ جمیع اضافات را در او باید دید کہ یعنی جامع تنزیہ و تشبیہ و شایان حقیقۃ الوہیۃ و مناسب عقائد اہل اسلام ست و در بیان کردن احاطہ ذاتی بطور صوفیان چنان متبادر میگردد کہ وجود مطلق او تعالی بہمہ مقیدات چون وجود دیگر کلیات بجزئیات خویش محیط ست تعالی اللہ عما یصفون کہ بیان این قسم احاطہ فی الحقیقۃ انکار ذات محیط ست در خارج فالحق ما ہو فی العلم الالہی المحمدی الذی یبین للناس و ان ہدی اللہ ہو الہدی باجملہ چون او تعالی علام الغیوب ست کہ بر او ہمہ منکشف ست و ہیچگاہ ہیچ شئی از علم آلہی غائب نمیشود و از احاطہ علم او بیرون نمیرود پس آن غیوب کہ مذکور شدند غیوب اضافیہ اند و ہر غریب از اینہا بر ہر کہ ظاہر ساختند در حق او داخل شہادت شد و غیب الغیب عبارتست از مرتبہ ست کہ مدرک از دریافت چگونگی آن عاجز باشد و من حیث ہی ہی ہرگز بمفہوم نشود و در احاطہ علم کسے دو حق معرفت آن محال بود چون ذات واجب تعالی جل جلالہ و غیب حقیقی نیز ہمین ست و بشارت والذین یؤمنون بالغیب در حق مومنان این مرتبہ ست **سوال** اگر گفتہ شود ہر چیدہ کہ حق معرفت ذات او تعالی محال ست لیکن بقدر طاقت بشریہ بر اکملین منکشف ہم میشود و ہمین عجز از دریافت آمر تبہ ست کہ العجز عن درک الادراک ادراک پس اولی آنکہ غیب الغیب ما ہیات معدومۃ متقنات را گفتہ شود کہ ہیچ وجہ در وجود نمی آیند و یافتہ نمیشوند و عدم محض لیاقت دریافت شدن ندارد پس باید کہ عدم غیب الغیب باشد **جواب** گوئیم کہ مرتبہ غیب مقابل مرتبہ شہادت ست و ہر دو امر وجودی اند و ہمدیگر را تقابل تضائف دارند کہ تعقل ہر دو احد از ہر دو بر قیاس دیگر ست زیرا کہ تعقل شہادت کردہ نمیشود بلا تعقل غیب و ہمچنین تعقل غیب بلا تعقل شہادت و عدمات را غیب گفتن بچند طور صادق آید کہ گفتگو از موجودات ست نہ از معدومات عدم کہ نیستی محض ست اطلاق غیبت بران از دلالت و ہم ست و ناشی از نافہمی و خطاست عدم نہ در شمار شہادت پس ثابت شد غیب الغیب مرتبہ ذات واجب تعالی ست کہ ہست و مبرا از ادراک افہام ست **نکتہ** باید فہمید کہ چنانکہ غیب محض نصیب وجود محض ست شہادت حقیقیہ ہم چنان مرتبہ را حاصل ست ہمہ جا اوست شہود و بس قایما تولا و اقئما و جہ اللہ و آن شہادت و غیبت اعتباریہ بودہ ست کہ دیگر موجودات اعتباریہ را در ضمن او جل سلطانہ میسر گشتہ **اقسام الشہادت** شہادت بر سہ قسم ست یکی شہادت حقیقیہ آن آنست کہ ہیچ نوع پوشیدہ نشود و از غایت ظہور ادراک شہود آن نباشد در آنمرتبہ شاہد ہمان اوست و مشہود ہم او شہد اللہ انہ لا الہ الا ہو ہو الاول و الآخر و الظاہر و الباطن و ہو بکل شئی علیم و یکی شہادت علمیہ ست کہ بقوت عاقلہ ادراک آن توان کرد چون امور کلیہ و دیگر معقولات و یکی شہادت حسیہ ست کہ بحواس مادیہ ادراک آن توان نمود چون مبصرات و مسموعات و دیگر محسوسات **اقسام الغیب** غیب نیز بر سہ قسم ست یکی غیب حقیقی کہ مدرک از دریافت آن عاجز باشد چنانکہ بالا مذکور شد و یکی غیب علمی کہ حیثیت معلوم شدن دارد و بالفعل معلوم نیست و یکی غیب حسی کہ در حس نمی آید یا بالفعل محسوس نیست **فائدہ** مراتب ظہورات وجود بسیار ست کہ در احاطۂ علم ممکن نمی آید واجب تعالی ست جل شانہ کہ علم او بہمہ موجودات محیط ست و برائے دریافت ہر شئے حسی و قوتی عطا میفرماید کہ بآن حس و قوت احساس و ادراک آن شئی توان کرد مثلا الوان را بحس بصر توان دید و اصوات را بحس سمع توان شنید و مشمومات را بحس شامہ توان شمید و تفاوت چیز سخت و نرم و سرد و گرم بحس لامسہ معلوم توان کرد و امور معقولہ را بقوت عاقلہ توان فہمید و علی ہذا القیاس ہمہ امور موجودہ مادیہ و مجردہ را بحسے و قوتے کہ مناسب آن امر ست توان یافت پس برائے ادراک ہر شئے

هرکه را قوت سعی یافت آن حق تعالی داد در حق او آن شئے داخل شہادت ست و هرکه را قوت دریافت آن شئے نداد در حق او داخل غیب ست پس از امور غیبیه آنچه انبیا علیهم السلام خبر داده اند و اولیا خبر میدهند حق و مطابق واقع ست چه شد که تو آنرا نمی یابی ترا آن قوت ندادند که درک آن نمائی در واقع آن حقیقت همان طور ست که الکملین از انبا و آن کرده اند چنانچه اگر تا بینائی مادرزاد بگوید که من الوان سرخ و زرد را نمی بینم اگر موجودے بود مراد ما معلوم میشد پس در موجود بودن الوان هیچ شبهه نیست بینایان مے بینند اما این کور از جهل طبیعے اعتماد بر یافت خود دارد و سخن دیگران را باور نمیکند و یا کر اصلی که از سماعت بے بهره است گوید که اصوات موجود نیست من هم آخر چشم و هوش و دست و پا دیگر اعضا دارم اگر هے بود چون دیگر چیزها آن را هم میدیدم و یا بدست و پای خویش تفاوت پست و بلند آن را دریافت میکردم که پست و بلند دیگر چیزها را مثل زمینه و بام و در و دیوار پس اینکه دریافت من نمی آید معلوم شد که موجود نیست و حال آنکه در نفس الامر اصوات موجود ست و مراتب پستی و بلندی دارد و او را آن حس مکلیت که دریافت کند و شنوا باین مے شنوند و دریافت تفاوت مراتب آن مے نمایند پس معلوم شد هرکه را هرچه نمودند نمودند و از هرکه هرچه پوشیدند پوشیدند و هوالعلیم الخبیر تا کسے را بر یافت نکشاید و لائق شناخت چیزے نباید مگر پس بدون فاضهٔ حق چه از محسوسات و چه از معقولات محسوس و معقول هیچکس نے تواند گردانید و چگونه فهماند چون راه یافت حق تعالی بند گردانند و منهم من یستمعون الیک افانت تسمع الصم و لو کانوا لا یعقلون و منهم من ینظر الیک افانت تهدی العمی و لو کانوا لا یبصرون غرضکه هرکس را نگاهے که داده اند و هرا هی که کشاده اند هرکه را هرچه نموده اند مے نماید و آنچه براو کشوده اند بر دیگران هم کشاده لیکن چه کند که دیدن را چشم بینا باید و شنیدن را گوش شنوا شاید پس الکملین در طریق هدایت مجبور و ناقصین از فریق ضلالت معذور و نظر بذات احدی کمال و نقص امکانی هر دو هیچ ست و ممکن بیچاره هر صورت هیچ و هیچ هر لحظه بفنا خود باید کوشید و خود را بذیل وجوب حق باید پوشید تا هر وقت دل بطرف عالم غیب کشاده دارد ستاز هنر و عیب شود ربا عی گر مست شبا بیم خراب شبیم ✻ ور محو هنر تمام صرف عیبیم ✻ ستا عیوب نیست جز پرده غیب ✻ مشتاق لقای پرده پوش غیبیم ✻ حاصل آنکه شبا بیم یعنی حالت شدت ظهور عالم شهادت مقدمهٔ شیب ست که وقت رجوع بطرف عالم غیب و هنگام ضعف قوهٔ ماده ست و هنر یعنی وجود آلات حسیه که باعث ادراک محسوسات ست نوعی از عیب ست که بطرف کثرت موهومه مے کشد و بسفلیات متعلق مے سازد مقصود آنکه کمالات امکانیه هم نقائص اند تا بنقصانها چه رسد بس ستا عیوب پرده غیب ست و فنا رافع عیب غیب مشتاق شهادت ست که جلوه گاه اوست از علے کل شئے شهید و شهادت جویاے غیب ست که مفر و پناه اوست والی الله المصیر حضرت وجود که مشتاق ظهور خود ست هر آن در مظاهر امکانیه جلوه مے فرماید و در عالم شهادت بشهودے آید و مشهودات که لباس کونیه دارند هر زمان رهائی ازین قیدے خواهند و میل بطرف عالم غیب مینمایند والی الله المصیر ربا عی هر چند هزار جلوه پیدا کردیم ✻ آخر همه را بخویش خفا کردیم ✻ چون کاغذ آتش زده در ما پوشیدند ✻ چیزے که بدیده تماشا کردیم ✻ هر چند ما همه مشهودات هزار جلوه در عالم شهادت پیدا کردیم لیکن آخر کار سر ظهور را در پرده غیب اخفا کردیم مانند کاغذ آتش زده از مشهود ما در غیب ما نهفت آنچه اینجا بصد چشم یعنی بحواس متعدده تماشا کردیم و صورت شرارهاے کاغذ آتش زده و کثرت چشم و پیداے جلوه ها و باز پوشیده شدن همان جا ظاهر است ربنا مایک المصیر و انت السمیع البصیر ۔

هُوَ النَّاصِرُ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

الحمد لله غافر الذنب قابل التوب ارحم الراحمین والصلوٰة والسلام علی رسوله محمد شفیع المذنبین رحمة للعالمین وعلی آله واصحابه اجمعین اما بعد فهذا الوارد السابع والعشرون بعد المائتین یستغفر الله ومن یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما فاستغفر الله من جمیع ما غلت قولا وغلطا وخاطرا وساهما وناظرا ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم فاستغفره من کل حرکاتی مع علاته لا حول ولا قوة الا به هو العلی الغالب علی امره والعظیم المحیط بکل شئ فعلی ان مقام العبدیة مرتبة الخطاء والعصیان کما ان مرتبة الربیة مقام العطاء والغفران فکل ما یضاف الی العبدیة وینسب الی نفس العبد من الاقوال والافعال والخطرات والاوصاف طلل سیئة وقابل للاستغفار والندم فاستغفره ثم توبوا الیه ان ربی قریب مجیب وکل احد من هذه الامور المذکورة بالنظر الی اضافتها الی الربیة ونسبتها الی ذات الرب بالایجاد والتخلیق حق وحسنة وقابل للحمد وقل الحمد لله علی کل حال ربنا ما خلقت هذا باطلا واذا نظر الی البعض لملاحظة اضافته الی الرب کما تنظر الی الحسنات الاعتباریة وللامور الشرعیة فما اصابک من حسنة فمن الله وما التوفیق الا به واذا نظر الی البعض باعتبار اضافة الی العبد کما تنظر الی السیات الاضافیة والمنهیات الشرعیة فما اصابک من سیئة فمن نفسک وانت ظالم لنفسک واذا نظرت الی الکل من الحسنات الاعتباریة والسیات الاضافیة بجهتیه اضافته الی العبدیة فتب من جمیعها وقل اللهم عملت سوءا وظلمت نفسی ولو عدلت فاغفر لی فاغفر لی فاغفر لی فانه لا یغفر الذنوب الا انت واذا نظرت الی جمیعها بجهتیه اضافتها الی الربیة فقل کل من عند الله وهو فوض امری الی الله وان صلاتی ونسکی ومحیای ومماتی لله رب العالمین والیه ترجع الامور کلها فانه نافی الباب لما ثبت وثبت من کل ما علمت بالنظر الی الکل فما بقی سوءا کان صوابا او خطأ فاغفر لی یا من فی وسعه ان یغفر ما فی روایر وجوه بدوایر وسعت غفرانه وظلت سمعنا واطعنا غفرانک ربنا والیک المصیر یا قوم استغفروا ربکم ثم توبوا الیه واستغفروا ربکم ثم توبوا الیه ان ربی رحیم ودود ط۔

وارد در غفلت و تنبه

غفلت و تنبه هر دو از مقتضیات انانیت و هر آدمی بالطبع این حالات کم و بیش دارد و بیشتر یعنی عوام را غفلت بیش و تنبه کم و خواص را تنبه بیش و غفلت کم و درین حکمتهاست که آن حکیم مطلق نهاده چه اگر تنبه و آگاهی نمی بود راه هدایت که مبنی بود بر اگر دروازهٔ غفلت نمیکشود و هیچ نفس از بار وجودی آسوده و اگر یا بالکل غفلت نصیب انسان میشد داخل زمرهٔ حیوان مطلق میگردید و اگر تنها به صرف آگاهی میگشت داخل طائفهٔ ملائکه شده از ترقی باز میماند از مقام معلوم برتر نمیرفت که حق تعالی مفوض فرشتگان چنین بیان کرده و ما منا الا له مقام معلوم پس حقیقت انانیت مقتضی غفلت و آگاهی ست که با آگاهی توسل بجناب حق جل وعلا پیدا نماید و بسبب غفلت اندکی از بار وجود بیاساید حدیث شریف کلینی یا حمیرا مشعر همین ست و هم بغفلة تاسف و ندامت کرده پر و بال ترقی را تیز نموده از آن مقام برتر رود و انجمن در ملی شمائل بی انتها ابدالاباد خواهد بود که نه او سبحانه منتهای ست و نه خلیفه او را منتهای باید دانست که رتبهٔ غفلة خواص بمراتب از آگاهی عوام برتر ست نسبت بعوام دوام آگاهی دارند و همچگاه این بزرگواران غافل نمیشوند اگر ایشان را بعض وقت بقدر مقتضای بشری غفلت رو میدهد نسبت بکمالات قوت آگاهی ایشان ست و محسوب در شمار آگاهی ست که برای حصول ترقی احوال ست چنانکه گفته شد و هیچ آن بالکل ذهول مشاهدهٔ الهی خواص را نمی باشد نعوذ بالله منه اطلاق غفلت و آگاهی بر ایشان باعتبار قوت و ضعف حالت ایشان ست و این اختلاف زیاده باعث ترقی ست و الکمال لله هم باشد چنانچه حضرت رسالت پناه علیه الصلوٰة والسلام میفرماید لیغان علی قلبی یا وجود آنکه فرموده یعنی نام دلی لا ینام بهر حال نظر بر احوال غفلت آل خویش کرده خود باخود گفته مصرع آیتا باشد که چشم دل گشاید و مثاهد مقصود رو نماید **رباعی** شب زنده نداشتی و محرمان نزدیک

مانند نفس ہمدون نزدیک دل غافل ومرگ بر قریب ست ای درد! کل خندد و ہنگام مرگ نزدیک + مرآن از شب عرصۂ زندگانی ست زیرا کہ این حیات جوانیہ کہ نفس طفلۂ انسانیہ ست کہ آن نفس مجردہ این لباس پوسیدۂ وتعلق باین پیدا کردہ وحق تعالی شب را لباس تغییر فرمودہ کہ وجعلنا اللیل لباسا وزندہ وشن شب واحیا را لیل بیدار ماندن ست وانجا عبارت از آنکا ابودن باشد کہ نفس شماری حالت سکرات وتشبیہ ان بگل وشخوا زراہ حالت انبساط وانقباض ومیکند وتخصیص خطاب بخویش کہ از لفظ مخلص ظاہر ست برای آنست کہ متکلم را گفتگو باخود ست گو این احوال سائرہ واثر ہمہ کس ومیان ست وخندۂ گل حالت شگفتگی ست و انجا حاصل شادی بغفلت ست وفسردن گل حالت سقوط وجع بنانی ست اردی وانجا مقصود بود ست وآغلتنا باجوا اینہمہ آگاہی تباہی در تباہی کاری کہ بیابا گاہ از تباہی آیدتا سفید برآنست کہ با اینہمہ آنست آنچہ ہے باید از تجمیل نمی آید چہ رتبۂ علی تحمل پایان نرست وچنانکہ قدم از نظر بستر ہے ماند ہرگز برابر نظر نمیشود بجنین عمل نیز موانع علم نگردد واز علم وقدرت بیماند چرا کہ محل متعلق بجسم ست وجسم ہاوی ست وعلم متعلق بنفس نفس طفلۂ حجوب ست پس چنانکہ ادیات سفلیات برابری مجردات علویات نمی کنند چیزے کہ متعلق بادیات ست نیز برابری چیزے کہ متعلق بمجردات ست نمیکند لہذا المکلین کہ از حقیقت آگاہ اند ہرچند مجاہدات وریاضات نمایند خود را قاصر ہے یا بندہ مدام دید قصور لصیب این مقتضان ست چنانچہ حدیث شریف ست ماعبدناک حق عبادتک وآنکہ آنحضرت علیہ الصلوٰۃ والسلام فرمودہ کہ ماعرفناک حق معرفتک مراد از ان قصور علم ست از ادراک ذات من حیث ہی ہی چہ حق معرفت او را کہ بالکنہ ست نہ بالوجہ وآن محال ست وقصور از نفی ادای حق عبادت قصور حقیقت علم ست از حقیقت علم چہ حق عبادت آنست کہ عمل برابر علم شود وآن نیز امکان ندارد کما مر پس حقیقت الکما نیہ پیش مرتبۂ واجبیہ دائم مشغول ست وافضال ذاتی دارد وآلہی اگر معاملہ العبد الہی نمی ما را ہیچ چاپا ہی نیست واگر کار بفضل ذاتی جز مفوض عدہ خواہی نہ من ذا الذی یشفع عندہ الا باذنہ آلا ہرچا معاملہ با ممکن بعدل خواہد یعنی آنچہ حقیقت ممکنہ اقتضا میکند موافق آن بعدل آرد وممکنات را ہیچ چاپناہ نیست چہ امکان خاص سلب ضرورۃ از طرفین ست پس ممکن نفس ذات خود نہ صلاحیۃ مرتبۂ وجود یہ دارد ونہ لیاقت سمتی عدمی دارد اگر حق تعالی کا بفضل نمایند یعنی ممکنات را در ظل تفضی وجوب بخود دیگر در وجود ساز وجود بخشش او کہ تفضی وجوب حضرت اوست جل سلطانہ بخشاینده حقائق ممکنہ وبیرون آرندۂ اینہا از ظلمات عدمیہ میگیس نیست کہ آنکہ شفاعت کند نزد او تعالی مگر باذن او واذن شفاعت ہمان اقتضای مغفرت ست مر حضرت غفار السیس ہمین اقتضا علویہ مینماید در مقام بخفار یہ انبیا واولیا باشند علیہم السلام والیشان بموجب حکم او در حالہ عفو تقصیرات ما گنا ہگاران میخواہند لاتقنطوا من رحمۃ اللہ یعنی از نوب جمیعاً حاصل آنکہ شفاعت انبیا، علیہم السلام واولیا قدست اسرارہم برای مجرمان عاصیان بموجب رضای الہی خواہد بود لایسبقونہ بالقول وہم بامرہ یعلمون یعلم مابین ایدیہم وما خلفہم ولایشفعون الا لمن ارتضی وہم من خشیتہ مشفقون واول تعالی باطناً عفو میفرماید بعد ازان کسے را مجال طاقت شفاعت پیدا می آید وظاہراً در سلطنہ مانی تقاضیہ گنہگاری میشود وبدون مرضی وحکم کرامات او کہ حضرت کبریای او جل جلالہ ومن ذا یشفع عندہ الا باذنہ وکم من شفیع الا من بعد ان یاذن اللہ لمن یشاء ویرضی سلاطین وملوک اگر بر کسے غضب میشوند بحالت شدت غضب طاقت شفاعت نیارد وچون غضب فرو مینشود ومصاحبان شفیعند کہ حالا مرضی بر عفوست یا خود بیا و اشارہ دیدان را میفرماید کہ شما وسیلہ معافی تقصیر فلانی شده عفو کنانیدآنزمان مصاحبان وندیمان برای او استغفار میکنند وبرای خاطر ایشان ظاہراً معاف میشود وباطناً ہمان حرمت بے علۂ شفیع شده قل لمن الشفاعۃ جمیعا لہ ملک السموات والارض ثم الیہ ترجعون وبرای کسانیکہ گناہ نزند ومرضی بر معافی کردن ایشان نیست وحق آنہا حق تعالی بر سول خود علیہ السلام چنین فرموده استغفر لہم او لاتستغفر لہم ان تستغفر لہم سبعین مرۃ فلن یغفر اللہ لہم ذلک با نہم کفروا باللہ ورسولہ واللہ لایہدی القوم الفاسقین واز ہر کسانیکہ رحمت بے علۂ جوش زده فرموده ہست اما کان اللہ لیعذبہم وانت فیہم وما کان اللہ معذبہم وہم یستغفرون یعنی عذاب نخواہد کرد حق تعالی آنہا را در حالے کہ تو در آنہا ہستی ومراد آنکہ در دل ہر کہ محبت محبوب حق علیہ الصلوٰۃ والسلام خواہد بود او را بسجاۃ آنزا عذاب نخواہد کرد وکسے پیش خویش مقرر نداند خود مستغفر ست او تعالی را یعنی ایمان نجات از عذاب خواہد داد الحمد للہ کہ ما محمدیان را معاملہ با رب رحیم ست وکار با رسول کریم ہر چند کہ گنہگار یم

لیکن اللہ و محمد داریم خود را قاصر میدانیم و کلمات استغفار میخوانیم که از ما همه دست و پشیمانی تو کریمی پشیمانی تو ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین الٰہی از ما مقصران غیر از ندامت و پشیمانی نمی آید تو کریمی از تو جز کرم نشاید ربنا ظلمنا کردیم بر ما نفسهای خود را و اگر نبخشی تو ما را و رحم نکنی ما را البته ما بشیم از زیان کاران قلمی آدم من ربه کلمات فتاب علیه انه هو التواب الرحیم **رباعی** بر چرم گر اعتراف خواهی کردن ✻ دل را ہی در وصف خواهی کردن ✻ یارب تو کریم و من گنهگار توام ✻ دانم آخر سخن خواهی کردن ✻ اعتراف بر جرم و گناه اقرار بتقصیر خود نمودن ست و معترف بقصور خویش بودن و همین معنی مبنای پشیمانی و ندامت ست و مبنای قبول معذرت و وسیله مغفرت که الندم توبة و التائب من الذنب کمن لا ذنب له پس اعتراف بر جرم و عصیان کار آدم ست و موجب صفا و استکبار و ابا کار شیطان لعین ست و سبب عقوبت و عین خطا یا حجج ما بنی آدم گنهگار همچو تو پروردگار کریم آخر در ظل جنابت آن ملجا عمیم علی الخصوص ما همیان خالص از رحمت رحیمیه تو امیدواریم و زیاده تر توقعات داریم و نحن نحمد بحبیک یوم القیمة شفیعنا و الانقطن رحمتک انک تغفر الذنوب جمیعا ۱۲

هو الباری

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الواحد الموجود لوجوده و الشاهد الشهود لشهوده و الصلوٰة و السلام علی محمد الحامد الجود و الهادی الجود و علی آله و اصحابه العابدین لمعبوده ۱۲

اما بعد هذا الوارد الثامن و العشرون من سواد الهیاکل مسمی بان بهبینی سواد الهیاکل کما سمعت بر نهج ترکیب الاجزاء العنصریة و الکیفیات المزاجیة تسویة معتدلة صالحة لقبول الحیاة و نفخ فیه من روحه نفخا ایجادیا و اوجده بخارا لطیفا قابلا لتعلق الروح الذی هو سر امر ربانی متصرفا فی البدن و مدبره و هو النفس المجردة و ایدها بروح القدس فهدانی ربی بالرائحة العزنة و الایصال الی الحقیقة سواد الهیاکل الذی لا عوج فیه من بجهان جانب الاتحاد و الامتیاز و الشرکة و التغایر و اوان غلبة السکر و الصحو و الجمع و الفرق و الربانی بسی حقیقة التحقیق و بالله التوفیق ۱۲

وارد در توحید وجودی و شهودی

وجود یعنی واحدیت و ذات خود موجود نه آنکه ماہیت ممکنی و واجبی کہ باشد و فرق در عبد معبود نیست و او تعالی چون کلی طبیعی در ضمن افراد خود موجود ست که بشخص خلاف معقول ست و مقابل ہا زندقه و الحاد ست و از نا فہمیدگی حقیقت کلام محققین این معنا در بن بلا گرفتار شده اند بمجرد سخن نرسیده اند و همین در بیان وحدت شهود ست که در همه شهودات بجز یک وجود شهود نیست و حقائق عکسیه غیر از مفهومات نیستند و حاصل وحدت وجود و شهود نزد الکمین یک ست و انما آنکه حسن بیان تقریر جامع این هر دو معنی ست و هم اظہار آنکه اگرچه بسلک وحدت وجود نهد شود معلوم گردد که ممکنات عین واجب تعالی نیستند بلکه همه از وست نه آنکه همه او ست و حسن بیان بر تقریر وحدت شهود ست لیکن بهیچکه حقیقه از دست نرود و بسان اہل ظاہر بتقلید سنگ راه و حول نگردد و تعصب جاہلانه بصیرت را نشود که بیان باین طور مفید بسیاری از خواص عوام ست و تقریر بر هم او ست مفر گریزی از کنه ذات نام زیرا که عوام کالانعام از بسکه بالطبع و محسوسات گرفتار اند و بپیش فرت حیوانی خود مجبور و بے اختیار و تهذیب اخلاق که مقتضای انسانیت ست بجز کمال نخوده اند و عادت بجهاد کرده اند و لازمه آدمیت ست بیدا نکرده اند و اعتقاد و جازم بر خدا و رسول که نتیجه صدیقیت ست بهم نرسانیده اند و بار اطاعت امر حق تعالی که در خورد وش عبدیت ست بے کسل بر خانچه باید بر نداشته اند و جبل متین محبت رسول که متعلق بایمان ست باتحکام تمام نگرفته اند و تزکیه نفس حاصل نکرده اند القطاع از هوا ہای نفسانی و خواہشهای طبیعی نخوده اند و تصفیه قلب نفرموده اند و آئینه داری حضور و شهود حق نکرده اند و بلهو و لعب خو گرانده و بالبداهة لذات حسیه از طفولیت عادی انسان و بخود رون و نوشیدن و خوابیدن از ابتدا راحت اند و در نهم حکمرانی گرفته اند و قیدانانیت مقید اند چون از شنیدن کلمات توحید اند کے از چشم و گوش ایشان حجاب اعتبارات اعتباریه نرفته میشود و زمام اختیار از دست علم ایشان رها میگردد و قدرے از جام این شراب بچشند مرکب نفس بر دل

اینها بجلوی نمود و بدیهای نهفته خود آشکار میکند و خوک طبیعت ایشان بگرد خوردن سخنان بے ادبانه مشغول میشود و خصال ہر ایشان کہ ذوات مختلفی دارد و ایشان از بقوت استبازی خویش خس پوش میکردند بسبب نوع امتیاز بادہ توحید ہمہ ظاہر میگردد کہ مقررست شراب آنجنان را آنچنان تر میکند لہذا خمر ظاہری ہم در شریعت مصطفوی حرام ست و این شراب باطنی ہم بطریقت محمدیہ ممنوع کہ اکثر مردمان ہمین قسم مبتلا شدند و حکم الاکثر حکم الکل و این تقریر خیال نکنی کہ خرابات صفات حمیدہ و صاحبان حوصلہ را روا باشد ہستغفر اللہ خمر و حق ہمہ بالحرام ست این سخن تقریباً بتفصیل گفتہ شدہ بالجملہ از ہمین بد اخلاقی عوام بود کہ بزرگان سلف تزکیہ نفس را بر تصفیہ قلب مقدم میداشتند و اول سالک را بریاضات و طاعات ظاہری عادی می کردند و اخلاق درست مے نمودند و عقائد تعلیم مے کردند بعد از ان مشغول باطنے می فرمودند و علم توحید مے آموختند و حالت آن القا می کردند کہ از نیکان چیزے نیاید اما چون اکابر طریقہ عالیہ نقشبندیہ قصور ہمت طلاب را دریافتند ابتدا بتصفیہ قلب کردند و تزکیہ نفس را در ضمن آن مرعی داشتند تا سالک مبتدی ہم شتاب بکمالات اینہا آشنا شود و بے بہرہ و مطلق از نصیبہ مقربین نماند رفت تزکیہ و تصفیہ ہر دو بحد کمال خواہد رسید و وصول بمطلوب نصیب خواہد گردید این ست معنی مندراج النہایۃ فی البدایۃ اما این بزرگواران تعلیم علم توحید را موقوف نمودہ ہمان ایصال توجہ ختیار کردہ اند و قلب سالک را اگر فتاری ما سوی توجہ خود در یابند و بحضور و شہود منصبے مے گردانند و التزام شریعت تلقین می کنند و اعتقاد و بحث اہل سنت و جماعت را مستحکم می سازند و اگر تقریب بیان توحید بمیان مے آید مطالب ہمہ از دست بیان می فرمایند و از گفتن کلمہ ہمہ اوست سالکان را منع مینمایند تا سر سر نیفتد خواص عوام شود و جہال ضرر بالکل مرتفع گردد و از بیان وحدت وجود بسیار مردمان خراب می شوند مگر اخص خواص کہ بر صراط مستقیم اعتدال ثابت قدم اند اسرار ہمہ اوست می فہمند و براہ توحید می روند و ہیچگاہ و ہیچ حفظ مراتب از مشاہدۂ وحدت الٰہی غافل نمی شوند و با انکہ می علم توحید وجودی ست و آن در گفتن چند مقدمہ ست کہ از ترتیب آن وحدت مرتبہ وجود منتج می گردد و این علم را صوفیان علم التصوف می خوانند و برای فہماندن این مطلب چند امثلہ مانند تمثیل آب و موج و حباب و امثال آن بیان میکنند و مبنای این مقصد بر چند اصطلاح مقرر کردہ اند کہ عبارت از وحدت و واحدیۃ و ارواح و امثال و شہادت ست و چند الفاظ برای مطلب خویش مصطلح نمودہ اند کہ لا تعین و تعین اول و حقیقۃ محمدیہ و اعیان ثابت و صور علمیہ و فیض اقدس و فیض مقدس و قرب نوافل و قرب فرائض و اعتبار و اطلاق و تقید و جمع و فرق و تنزلات و غیرہا باشد و تنزلات ہمہ را حضرات الخمس ہم میگویند و یکی علم توحید شہودی ست و آن دانستن چند مقدمہ ست کہ از ترتیب آن وحدانیت ذات حق تعالی و عدم جواز انفکاک وجود ذات واجب و ظہور موجودات با تمامہا جہان یک نور وجود کہ مقتضاء ذات واجب تعالی ست منتج می گردد و این علم را متکلمین داخل در علم کلام می دانند و بزرگان علم حقیقت تعبیر مے کنند و جدا از علم کلام بمیانند برای فہماندن این مطلب چند امثلہ مانند تمثیل عکس آئینہ و شخص و امثال این بیان می کنند و مبنای این مقصد بر چند اصطلاح مقرر کردہ اند کہ مرتبہ ذات و تعینات ذاتیہ و صفات و ہما و ظلال اسما و امکان و عالم ارواح و عالم خلق باشد و چند الفاظ برای بیان مطلب خود مقرر نمودہ اند کہ اصل و ظل و اصل الاصل و قوس و دائرہ و مرکز و عکوس اسما و عدد اعتباریہ و حقائق ممکنات و غیرہا باشد و دیگر ازین قبیل اصطلاحات بسیار ست و یکی تکلیف شدن بحالت توحید وجودی ست و آن مشاہدہ وجود مطلق ست در ہمہ موجودات متعینہ بنظر بصیرت دائما مع ذوق و شوق و ہیبت ملتذ و معمور بودن بسکر این کیفیت و یکی مشرف گشتن بحالت توحید شہودی ست و آن شہود و حضور ذات واحد حق ست علی الدوام بلا ملاحظہ اعتباری از اعتبارات کونیہ و مسرور و ملتذ بودن باطن باین حالت و جذب کشیدگی دائمی الی اللہ بے رنج مجہول الکیفیۃ و حاصل این ہر دو توحید یک ست یعنے خلاص قلب از گرفتاری ما سوے اللہ و خالی کردن دل از

خطرات و تعلقات ماسوی و توسل تام بذات او تعالی و انقطاع از منافی الکون کسی ما بغیر ست پس سیکه بحاصل این سه امر و توحید بمعنی مذکور مشرف شد برابر ست که علم آن هر دو توحید هم حاصل کرده باشد یا نکرده باشد و مفصل مصطلحات را داند یا نداند و داخل اولیا ست اگرچه زمرهٔ محققین داخل نیست و کسی که علم این هر دو توحید پیدا کرده یعنی که مصطلحات را آموخته و فهمیده و بآن حالت نرسیده و باطن را از گرفتاری ماسوی آزاد نساخته و بحضور و شهود حق معمور نه نموده و داخل در علما باین فن و متعلمان ست و در زمرهٔ اولیا داخل نیست و اگر نفوذ بالله جاوده شریعت را گذاشته و نخندان و اهی میگوید چنانچه رائج الوقت ست مقلد بیست لحد ست و مطالب این علم را هم نفهمیده ست و ظاهر عبارات محققین را نیز نه دریافته و بی برده بمرادات ایشان نه برده از غلطی فهم خود در هلاکت افتاده و کسی که هم علم این هر دو توحید دارد و هم بآن مقام فائز گردیده و باطنش معمور بمحبت حق ست و ظاهرش آراسته بآداب شریعت عارف محقق ست و ولی اکمل مکمل بظاهر او باطناً قصد پیروی چنین اکابر نماید و تشبث بذیل هدایت کلام الله و ما قال لسان الظاهر و الباطن هو الله احد بالوحدة الذاتية التي هي عين ذاته و ذلك الاحد انما عال الجامع الله الصمد لحاظ المرجعية كل الصفات مع تصور الصور الذاتي فيه فهو لم يلد و لا اي لم يتشكل بظهور الكثرت الاعتبارية و لم يولد من والد اي لم يتعين بمرتبه كلا عراض و الامور النسبية و لم تقتضي من امر و ما لها وجود في الخارج الا في الذهن و لم يكن لعين الموجودات الكونية كفواً و نشر يكانه الوجود احد فقط

رباعی اندیشه اگرچه پیش و پس میگردد ✻ در خویش ولی بهر بسی میگردد ✻ آنجا که رسد شرکت هستی نبود ✻ هستی نه شریک کس می گردد ✻ اندیشه عبارت از علمست و پیش و پس گفتن متعلق باعتبارات شدن در خواطر گردیدن از حقیقت عدمیه خود بیرون نبادن ست پس هستی که وجود ست مختص بحقیقت الهیه که عدم ست نمیشود و نه آن حقیقت معدومه موجود میگردد و لان المعدوم لا يصلح ان يكون موجودا وحده لا شريكا له یعنی یک ست آن وجود و هیچ حقیقتی شریک او نیست و موجودات وجود ات نیستند بلکه بهان یک معنی واحدست که در بین مظاهر شکل و ظهور نموده ست و این را بهیات مفهومات که عدمات اعتباریه اند مغایر وجود انداز عدمیه خود قدم بیرون نهاده شراکت در موجودیه با حضرت وجود پیدا نموده اند و مرایای ظهور مراتب اعتباریه وجودیه اند که از اسماء الهیه میگویند و مرتبهٔ ذات از ظهور و بطون برست و دوست هیچ اضافت نا بدان نه برای او نه برسد اگرچه درین آئینه های کثیره جز یک جمال وحدت ظاهر نیست لاآئینه دیگرست تشخص هر یک و حکمش هر یک عینیه و غیریه درین مقام با هم ست و هیچ و صل تو ام فافهم لانا مروا بالصوفية الوجودية و الظلالية و هر چند اینجا هم وجود جز یک وجود نگفته شده و مثل عکس شخص هم نموده آمد لیکن حاصل گردد وجود به طائفهٔ دیگرست و مراد اصحاب طریقهٔ محمدیه دیگر هذا من فضل ربی ـ

تنبیه اکثری از ناواقفان که چنانچه باید اسرار کلام حضرت مجدد الف ثانی قدس الله سره العزیز نه فهمیده بی برادات ایشان نبرده اند در طعن خویش آنجناب را قائل حلول میدانند و حال آنکه این تحقیق در وسط سلوک ایشان بوده ست و تخصیص این نه مذهب ظل بجنابایشان چیست که از اقوال بعض متقدمین نیز چنین ظاهر می شود که بنا ظر کلام سلف پوشیده نیست چنانچه مولوی روم علیه الرحمه میگوید ✻ چون بدانستی که ظل کیستی ✻ فارغی گر مردی و گر زیستی ✻ همین قدر ست که ایشان اینچنین مجمل و دیگران را بشرح و بسط مفصل در مکتوبات ابتدای حال تحریر فرموده اند اما آخر کار باین مقام ترقی نموده بمرتبهٔ اصل پیوسته اند و ابدا از چنین خود و امثالهای که در مکتوب شریف این بیت نوشته اند ✻ خلق را روی کے نمایند و رکدام آئینه در آیند ✻ غرض کار اسرار تحقیقات ایشان و کنه طریقهٔ حمیدهٔ هم سادات محمدیه خوب مے یابند و حالا بے توسل با ینها فهم آنمطالب هم متعذر ست گرفتاران وهم و خیال که بزعم خود سلوک مصطلح آن طریقه را تمام کرده اند و دارند خواه ندانند کلا سیعلمون یوم القیامت کلا سیعلمون ثم کلا سیعلمون قیامت هم قریب ست و ان شاء الله تعالی هر چه واقعی ست معلوم خواهد شد فالحکم بینهم یوم القیمة فیما کانوا فیه یختلفون بالجمله اگر تبک بحقیقت توحید وارسی و کما هو سترو وجود فهمی دریابی که حق تعالی بالذات موجودی ست مستقل خارج از همه موجودات نه آنکه در ضمن اینها چون وجود کلی طبیعی تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا اگرچه وجودات خارج از و نیستند ان الله بکل شئی محیط پس اگر خانکه یا بحقیقت توحید غور کنی و خوب ستر وجود فهمی معلوم نماید که وجود ست و از همان معنی حاصل بالمصدر یعنی مصدریت متفرع گردیده و وجود بالذات موجود ست مستقل نه در ضمن موجودات

وحاصل کلام خارج از موجودات آنست که موجودیه وجود منحصر در همین موجودات ممکنه نیست چنانکه اهل عقوق قاصره گمان می برند حضرت وجود را چون کلی طبیعی می فهمند و مراد موحدان محققان ندریافته در ورطهٔ الحادی می افتند نعوذ باللہ من ذلک که این فی الحقیقة انکار حق ست و کفر بحق ان الکافرین لا مولی لهم و حق این ست که موجودیه صفت ذات الوجود ست و بنفس الوجود قائم نه آنکه وجود بسبب موجودیه که صفت اوست قائم ست پس حق تعالی قائم بذات خود ست مع صفات خویش که کمالات اویند نه از پیدا شدن این موجودات ممکنه در ذوات الوجود چیزے می افزاید و نه از نابود شدن اینها چیزے میکاهد کان اللہ ولم یکن معه شیئ والآن کما کان او مبرا از همه ست و هیچ چیز خارج از و نیست چه هر موجود در احاطهٔ وجود ست و هو بکل شئ محیط و لله میراث السموات والارض لان الوجود ذات یجمع الموجودات کما هو موجد لکلها فهو الاول والآخر والظاهر والباطن فحیثیة الاولیة هو الموجد و بحیثیة الآخریة هو الوارث و باعتبار الظاهریة هو الملک و باعتبار الباطنیة هو اللطیف الخبیر اعلم سدک اللہ تعالی ان الوارث یرث المیراث بعد موت المشخص فکذلک وجود السموات والارض بعد فنائها یستدال الوجب الذی لا زوال له کما ان وجود الوجب یکون ظاهرا فیها منسوبا الیها حین کونها موجودة باعتبار انها خرج الوجود الموجب الذی کان ستارا الی صاحبه یکون هذا الحال للموجودات کل حین لانها تبقی و تفنی کل زمان سمانا تفد الوجود من الموجد و ترد الی الوارث و هو یبقی و یبعد و هو علی کل شئ شهید هذا بیان یبطل کلام من قال هو کالکلی الطبیعی تعالی اللہ عن ذلک علوا کبیرا ان الکلی الطبیعی لا یبقی بعد فناء الافراد و هنا لیس الامر کذلک بل هو قبل کل شئ آله و بعد کل شئ آله۔

نکته ای کاش کسیا نکه وجود را چون کلی طبیعی فهمیده موجود را زاید خود پنداشته اند یا بیطویان مطلع شوند و میکروند که وجود مطلق و زاید خود موجود ست و چونکه افراد و جود به موجودات نفس اند که واجب و جود هر عرض باشد در همین هاوجود موجود ست اگر چه هر عرض که از ممکنات اند نباشند وجود در یقین و واجبی موجود بود که وجوب و وجود عین ماهیت واجب ست که در صورت آن توهم نفی وجود حق تعالی و موجودیه تا و در ضمن این هر موجودات مشهود فنی شود و وجود حق تعالی موقوف در همین موجودات ممکنه متوهم نگردد و اغلب که مراد کذشتگانی که بکلیه هو معقول محض کل بحلیس العالی سنگلم گردیده اند همین معنی ست و از عدم مساعدت عبارت چنین نوشته اند ظنی المومنین خیرا۔

فائدة عرفا و محققین اثبات وجود حق و نفی وجود ماسوی نموده اند و این بے دینان نافهم که وجود حق را چون وجود کلی طبیعی می پندارند اثبات وجود خلق و نفی وجود حق می نمایند و در پردهٔ اقرار انکار دارند و خود را از جملهٔ موحدان می شمارند و در تالیفات حملهٔ خود را صارف تحقیقات می پندارند و الله وبسه خود را بر همان عقلی می انگارند و پنجه کلمات ابلهفریب که آموخته اند بیچاره مسلمانان عامیان را در ضلالت و کفر می اندازند و بتکالیف شرعیه که اصل مقصود از نظر ایشان سهل میگردانند و از ایمان و اسلام صوری هم بے نصیب کرده کافر محض میسازند و او و نواسی شریعت را محض برای انتظام معاش میفهمند و صرف برای تربیت عوام میدانند و خود را که کامل و محقق می پندارند ازین امور مبرا و بے نیازی شمارند نعوذ باللہ من ذلک البلاء و الملک شر ملکنا و اضل عن سواء السبیل و لا تتبعوا اهواء قوم قد ضلوا من قبل و اضلوا کثیرا و ضلوا عن سواء السبیل زنهار زنهار چنین اشخاص صحبت نباید داشت و گزیدن باید بود و تاثیرات و تصرفات ایشان را از جملهٔ استدراجات باید فهمید و سخنهای ایشان را بدل راه نباید داد و زنهار که حق تعالی محض بتصدق رسول خود علیه الصلوة والسلام بر توحید حقیقت توحید چنانچه باید منکشف سازد و باطنیان که کامل رسانده و وجود غیر را بالکل از نظر بصیرت تو رفع گردانده و تو فیق عبادات و ریاضات کرامت فرماید و استقامت بر طریقه محمدیه عنایت کند و بمقام مکلمین مشرف نماید و احتمال تبدل و تخلف کرانشی از تلوین سهت و تو زنده و نسبت حضور و شهود کالمحسوس بحاسهٔ البصر گردد و حق الیقین میسر شود بعد ازین بهر که خواهی صحبت بدار که صاحب این مرتبه را ضرر از صحبت اهل ان نمیرسد بلکه در صحبت صحبت عدم تشتت و خلوت گزیدن کفران نعمت ست و آنچه تراباین شرح ساخته اند حق آن تلف نمودن ست

زیرا اگر قسمت بهت از صحبت تو آنها را بدایت نشود و از گمراهی براه می آیند و از کلمات و حرکات هیچ و پوچ خود توبه نمایند و اگر ذهن سلیم داند آخر کار بعد خرابی بسیار میفهمند که حق ست بنده شدن بسیار مشکل ست و حق گفتن تحصیل حاصل و اند کے از علوم مرتبهٔ عبده و رسوله علی قائلهٔ الصلوة و السلام درے یابند و هم سراز تحیت حضرت خاتم المراتب علیه السلام نمی تابند رزقنا الله و ایاکم التحیة المصطفویة و الثنا و ایاکم علی الطریقة المحمدیة علی صاحبها الصلوة و التحیة بالجملة تجسم نیک فهمیدن سر وجود و ثمرهٔ دار سیدن بحقیقت توحید همین ست که موجود مستقل بالذات بلا شرکت غیر حق تعالی ست و بس و شریک هستی او نیست هیچ شے و هیچکس چه وجود من حیث هو هو یعنی حاصل بالمصدر مغایر حقائق ممکنه بهت بداهتهٔ قد حاصل بالمصدر برای آن فهم شده که از کلمهٔ وجود یا انچا منظور ذات الوجود ست بلا ملاحظهٔ اعتبارات آن که یعنی بشرط شی و لاشی باشد نه آنکه این قید علت مغایرت وجود از حقائق ممکنه بیان نموده و وجود خلی که یعنی مصدریت عین حقائق ممکنات ست و یعنی حاصل بالمصدر مغایر که در هر دو مرتبه وجود خود همان یک وجود ست و این امتیاز در یعنی وجودی اعتباری ست و البته وجود مغایر با ماهیات که در ذوات خود معدومات اند وجود امر دیگر ست و ماهیت یعنی دیگر که ببداهته او را کما امتیاز آن کرده میشود پس ماهیات که عدمات اند در ظاهر وجود بسبب بقا بل عدم و وجود منکسر شده اند موجود نیست مگر وجود زیرا که معدوم موجود نمیشود لاجتماع الضدین ماهیات را که عدمات گفته لحاظ معدومیته اینهاست ذاتاً و این معدومات در ظاهر وجود بسبب مقابلهٔ عدم با وجود منکسر شده موجودی نمایند فی الحقیقة موجود نیست الا وجود که عدم نمیگردد و معدوم موجود نمیشود که اجتماع ضدین محال ست ـ

فائدہ این انکسار ماهیات معدوم در وجود و نمود موجودیه تر گرفتن را چون انعکاس عکس در آیینه نباید فهمید که این عکس یعنی بر خلاف ست نه یعنی انطباع یعنی چون مقابلهٔ منسوبی در وجود و عدم ثابت ست پس مفهوماتی که در عدم معدوم اند بسبب تقابل بخلاف آن در وجود موجود نمیتوانند و در اصل معدوم نیست مگر عدم و وجود نیست مگر وجود خذ هذا و فتفکر فیها زیرا که ماهیات و امتیاز موجودات از یکدیگر بواسطهٔ انعکاس غیریت آنهاست که عدمست فافهم الفرق این بیان هم برای کشف حقیقت ست و هم رفع سوال مقدر که اگر در واقع موجود وجود ست و ممکنات بذواتها معدومات اند پس امتیاز موجودات و غیریت آنها از یکدیگر از چه راه بهت و جواب گفته شود که این هم از راه همان انعکاس مرقوم بمقابل ست که معنی غیریت نیز چون در عدم مثل آن ماهیات معدومه بهت و در مرتبهٔ وجود بالعکس این غیریت موجودی نماید پس لفهم کردن بسیار باریکی و دقت ست و نظر هر کند بصیرتا انچنانیم سد و اتحاد و امتیاز نهر دو را نمی بیند پس بهتر بن بیان توحید همه از دست نه هر آدمیست یعنی چون این همه تقریر ثابت شده که موجود وجود ست و حقائق ممکنه بذواتها معدومات اند و از حضرت وجود نمود پیدا کرده اند پس اولی و انسب برای توضیح مطلب توحید بیان همه از دست نه بیان همه اوست که همه عبارت از ماهیات معدومه بهت و آن بحالی عدمیه چگونه عین وجود باشند چنانچه شیخ اکبر علیه الرحمة هم نوشته که الاعیان ماشمت رائحة الوجود پس هر چه بهت از دست نه آنکه همه اوست جائے که او ست گنجایش همه کجاست ـ

تنبیه اکثرے از صوفیان ناتمام که بزعم خود عارف تمام شده اند چون تصانیف بزرگان را که بیان اثنینیت فرموده اند و قائل همه از دست اند می بینند و خیال خویش آنها را واقف از حقیقت نمیدانند و میگویند که مسئلهٔ توحید بسیار دقیق ست برایشان خوب نکشف نگشته بهت و خلبهٔ ظن ایشان مرتفع نگردیده و فنا کما حقه حاصل نموده اند و از قید اثنینیت نرسته اند ای گرفتاران هم عینیت شما حقیقت مرتبهٔ اطلاق را کما هو حقها ندیافته اید و تو هم سجانی را بتمامه نفهمیده اید عینیت و غیریت هر دو از اعتبارات اند و یک حقیقت در هر دو معنی جلوه گر و آن کار بر مرتبه بسیار دست را طی کرده بکلمه همه از دست سب کشوده اند و این تقریر را حسن بیان آنستی توحید دانسته اند که میفهمد همه خوص عوام ست تربیت این بزرگان چون صاحب الجلا و ربانی ست گرگ زادهٔ الشان هیچ بر همین نمیرسد بخلاف فرقهٔ ثانیه که تعلیم شان چون صاحبهٔ الجلا، هندیست کیرانی الفوز فنا ست با ملاکت باکه غالب بالکت ست و کما اختال شقالبش فتر بن طی تربیت بین نهج حفظ مراتب نموده بلیغ ترین بیان توحید همه از دست مثل کل من عند الله ست چون کلام الله المجید الفرقان کلام الله العلیم العلام یعنی نیکو ترین بانها و فصیح ترین آنها بیان حق تعالی ست و چون او سبحانه در قرآن شریف کل عنده فرموده و کل الله نفر موده است پس بهر حسب نسته الله باید که بیان معنی توحید بطریق همه از دست و در بن کتاب اگرچه همه جا اثبات توحید ست

ونفی وجود ماسوی کہ حاصل کلمہ لا الہ الا اللہ ست الا بفضل الٰہی در ہیچ مقام بطور ے کہ خلاف شریعت غرا نباشد در رافع حفظ مراتب گردد و پاس غیریت باعتبار یہ نماند بیان گشتہ بلکہ شریعت را عین حقیقت گفتہ و حفظ مراتب را از لوازم شمردہ و غیریت حقائق ممکنہ را از حضرت وجود صریحاً بیان کردہ کہ ہیچ کسے از عرفا باین امتیاز نگردیدہ و این قسم بیان جامع شریعت و حقیقت نمود ہ عبد عبد ست و معبود معبود ست المترب و رب الارباب -

تنبیہ تقریر وحدت وجود بتقلید و قال قیل از رسیدن بآن حال چنانچہ شما راہل ضلالت ست و نیچ و بہن و دیدگان سراپا ملامت بے ادبی و کفر و طغیان ست و بیراہی و گمراہی و اغوای شیطان کہ ممکنات را موجود دیدن و خود را ہم با فتن و با زیہلو ست گفتن تقریر بے بنیاد ست و بصورت وحدت فی الحقیقت زندقہ و الحاد ست و بعد از تکمیل گشتن آن کیفیت و مشرف شدن بآنمعرفت مرتبہ سکر و مستدریست و حالت مغلوب الحالی مجبوری کہ عند اللہ معاف ست و برارباب ذوق صاف و بیان وحدت شہود تقلیدا نزبان بدون کیفیت مشاہدہ آن ہاچ شناسی و حرمان ست و شرک خفی و خذلان کہ مخلوقات را موجود مستقل فہمیدن و قدرت و فاعلیتہ در آنہا دیدن و باز ہمہ از دست بزبان آوردن فریب نفس و خطاست و کم طینیت و سوا و بعد از حصول آنحالت و دوام آن در ہمہ اوقات و مشرف شدن بشہود یک قدرت در جمیع مشہودات مرتبہ تجلی افعالی و صفاتی ست کہ در اثنای سلوک میباشد و مشرف شدن توحید محمدی ظاہراً و اثباتاً ہم قبل از انکشاف آن حقیقت در رسیدن بآن منزلت ایمان صوری و اسلام ظاہری ست کہ توحید ذات واجب چنانچہ باید بیان طوست بہ شہدان لا الٰہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ و در آوردن حفظ مراتب ہم ہیچ خلل نیست و اشہدان محمدا عبدہ و رسولہ ہر چند سراسر اطراف برابر برعامۂ موحدین یکسان نگشود اما این ایمان و ایقان در باطن و ظاہر ایشان ہیچ نوع فرق نمیکند بلکہ بقدر حوصلہ و استعداد نفع رسانیدہ باید نجات میکنند و اصلاح اوضاع و اطوار و اعمال و اقوال می نماید و بعد از کشف آن حقیقت و مشرف شدن بآن مرتبہ قصوی مقام فنای ذاتی و ایمان حقیقی و اسلام معنوی و مرتبہ حقیقت و شریعت و حاصل طریقت و معرفت و منتہای سیر و سلوک ست و خارج عامی ست کہ از ہیچ راہ احتمال حضور دران متصور نیست فتبنا اللہ و ایاکم علی ذالک التوحید بفضلہ الٰہی و بحرمۃ صفات محمدیان خالص سراسر بیان توحید محمدی ست کہ ایمان بخش ہمہ خواص و عوام ست و دین ایمان و اسلام کہ موزہ حقیقت را چون روز روشن ظاہر میکند و امور شریعت را بالاشک تردد در دل ہر واحد ثابت و مستحکم مینماید و نمود اعتبارات کونیہ را بوہمہا از لمح خاطر محو میسازد و وجود حضرت حق را چنانکہ ہست بالہامے آزد و بعنایت حق تعالی در ہیچ مقام چنین تمہید نرسیدہ کہ حق کدام مرتبہ فوت شدہ و یا کدام مرتبہ اتحاد بالہام زیادہ و یا سر مرتبہ بیتیا زبیان گشتہ و یا در ادب بعبودیت قصور واقع گردیدہ و یا در شان الوہیت بقدر طاقت بشری چنانچہ باید تجریز نرسیدہ و یا طرف نقل کہ استناد بآیات و احادیث ست از دست رفتہ و یا طرف عقل کہ اثبات بدلیل و برہان ست متروک گشتہ غرضکہ تحقیقات محمدیان تمہا حق ست و مستحکم بکوکبات حق زیرا کہ بیان ایشان از کلام الٰہی ست و عرفان ایشان از تعلیم رسالت پناہی و او تعالی در حق کلام خود فرمودہ و حسبنا ما را علیہ الصلوۃ و السلام چنین امر فرمودہ کہ و بالحق انزلناہ و بالحق نزل و ما ارسلناک الا مبشراً و نذیراً و قرآناً فرقناہ لتقرأہ علی الناس علی مکث و نزلناہ تنزیلا قل آمنوا بہ او لا تؤمنوا ان الذین اوتوا العلم من قبلہ اذا یتلی علیہم یخرون للاذقان سجداً و یقولون سبحان ربنا ان کان وعد ربنا لمفعولاً و یخرون للاذقان یبکون و یزیدہم خشوعاً پس اگر جاہلی محض از جہالت باغماض در آید و غافلی از ضلالت بتسلیم و القیاد نگراید و یا خبیثی از کدام جایگاہ دو فقرہ را بیند و تمام عبارت آنمقام را بنظر تحقیق مطالعہ نماید و یا البیسی صرف بمخالفت اعراض و استکبار کند و یا مخالف عمداً بہ نیت ایراد و خلاف کہ دو کلمہ را یاد دارد و تمام عبارت را نخواند و نیجانت و حق پرستی در آید شلش خیانست کہ کسے بلا تقیید از کلام اللہ کلمہ لا تقربوا الصلوۃ را یاد کردہ گوید کہ حق تعالی فرمودہ ست کہ شما قریب نماز نگردید و تتمہ آیہ را کہ و انتم سکاری ست نخوانند و عمداً چنین اشخاص نمیتوان برآمد کہ او سبحانہ از رجال ہمین قسم مردمان بے انصاف پر خلاف خبایث مستطاب محمد علیہ الصلوۃ و السلام و ما محمدیان پیروان را آگاہ و خبردار گردانیدہ ست فان تولوا فقل حسبی اللہ لا الٰہ الا ہو علیہ توکلت و ہو رب العرش العظیم

صرف الله قلوبهم بانهم قوم لا یفقهون او اوست نه آنکه همه اوست همه بعبارات از نهایات ممکنات ست که نظر الی واجب الوجود و اشارات و زمرتبهٔ ذات الوجود ست پس وجود و وجود ست نه آنکه وجودات و وجودات اند کما زعم الجهال و اقوال نعنی فی الحقیقة شرک ست و من یشرک بالله فقد ضل ضلالا بعیدا و صراط مستقیم همین ست که جامع مرتبه فرق جمع باید شد و از مشاهده برد دعنی که اتحاد و امتیاز باشد غافل نباید بود و شهود ان نحو اعبده و ربوبه نباید ساخ فی لفرض الله القدیم و الغیر الا من اتی الله بقلب سلیم یعنی این تحقیقی ست جامع وجود و شهود کرا و بحانه محض بسرکت محمدیهٔ خالصه و صرف بطفیل جامعیت علی صاحبها الصلوة و التحیه بریں بے بضاعت مکشوف ماخته است و ان هدی الله هو الهدی و نخواهد فهمید این مطالب نامفته را مگر کسے که صاحب قلب سلیم ست و متدال حقیقی در دات خود دارد ربا عی اے دردا گر محرم راز قدمی ✦ با نشاد دمی محرم راز عدمی ✦ تا چند ز نیک و بد جهانی چه غمی ✦ چون نیک و بد جهان نمی ماند هیچ تا این خیالات چه کار ✦ جهانی که وعده دست تو انجا علمی ✦ منظور از محرم راز قدم شدن عارف حقیقت مرتبهٔ وجود گشتن ست که قدم ذاتی نصیب او ست و از نشادی و غم نسبت اضافی اعتباریه محدثه فانیه غیر باقیه که عوارض هو هویه مندرجه اظهار عدم ضرورت دلے و حبب و از عبث بهوده و لغو و از سهم شدن گرفتار تعبث و اتمام و غیر واقعی که اصلی ندارد نباشد گشتن ست حاصل آنکه اگر عارف حقیقه مرتبهٔ وجود ہستی باین نسبت اضافات اعتباریه و محدثه فانیه غیر باقیه که عوارض هو هویه اند از هم راه دلے و حبب و عبث بهوده و عبث منهم میگردی و گرفتار این تهاسے شوی اے حقیقة تمکنه تو کرا هیچ مخفی چیز صرف ہستی ترا این خیالات و اندیشه ها چه کار ست این اضافات و اعتبارات را سوء بالحقیقة تمکنه خویش که معنی عدمی ست نگردان زیرا که در مرتبهٔ آنجا وجود ست تو و غیر تو نه فی الحقیقة نه تعدد و نه وحدت بلکه وجود ست و وجود هو الموجود

هُوَ الْبَارِ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

الحمد لله الذی لا یخلف وعده و الصلوة و السلام علی رسوله الذی لا نبی بعده و علی آله الواصلین و اصحابه الکاملین اما بعد فیقول العبد الوارد اتباع الصدر الی المعاد ابن الشیخ احمد المجددی السرهندی لما کان وعد الله تعالی و وعید الله حقا و هو العزیز الحکیم لا محالة مستتبعا فی الاستعداد و القابلیة هو وعد الله فی حقک فما دام ذلک الامر بالقوة و داخلا فی الوعد حسن کونه بالفعل مصوبا نحو ایفاء الوعدة فاصبر ان وعد الله حق و لا یستخفنک الذین لا یوقنون فیا ایها الموقنون کان وعد ربک حقا انه کان وعده ماتیا و الیه مرجعکم جمیعا وعد الله حقا انه یبدء الخلق ثم یعیده لیجزی الذین آمنوا و عملوا الصالحات بالقسط و الذین کفروا لهم شراب من حمیم و عذاب الیم بما کانوا یکفرون ۵

وارد دربیان وعدهٔ رؤیت و اشتیاق موت

چون حق سبحانه وعدهٔ دیدار خود بمؤمنین و در آخرت کرده ست پس صادقین را باید که بر لحظه مستدین الی الموت ہاشند و ان شاء الله تعالی امید قوی از رحیم کریم صاحبان این حالت دشواری هرگز نیست آسان خواهد شد نزد راکه ایشان مشتاق لقاء الله اند بوده اند و ہستند که از ین گرفتاری نعمتها ناموتبه برایند بخلاف غافلین کاحرص الناس اند بر حیات دنیا و لتجدنهم احرص الناس علی حیوة و سبب این آنست که غافلین از لذات حسیه واقف اند و اکتساب آن در دنیا میکنند و ایشان برآخرت چنانکه باید اند و از لذات غیبیه و اقیات صالحات واقف نیستند و سوای آن افعال که زاده ازین عالم جسمانی اند و ازین اعمال که متعلقه بآخالم میدانند بازمانده اند لهذا حق تعالی خود وعده دیدار خود بمؤمنین فرموده و ہم حق ست که موت الاغنیاء سترة و موت الفقراء راحة حتی الوسع و فکر چیزے که از آن گریز ست نباید بود و موت را فراموش نباید نمود اکثر اوذکر هاذم اللذات الموت و باید که اشتیاق موت بجهة بے تعلقی دنیا و اهلها کمال جوانمردی و حقیقت عینی تفرج محبت و شوق حق بعین خوشی و نشاط و سرور باشد که مقدمه و سبب لقاء الهی ست الموت قنطرة یوصل الحبیب الی الحبیب و تحفة المؤمن الموت نه آنکه از کثرت وبا و شدائد دنیا و بتنگ آمده بجیرانه نالان از زندگی گشته نامردی و کم حوصلگی و بے استقلالی بنعم دنیوی و خواهش مرگ مثل زنان بود که این امر شغل حرص زدگان گرفتاری امور دنیاست و این هر دو سورت مذموم و نامحمود ست و بهمین لحاظ ست آنچه در آیات و احادیث وارد ست که

الا تذکرکم الحیوة الدنیا وابتغون عرض الحیوة الدنیا والآخرة الموت فان هول المطلع شدید ولا تتمنین احدکم الموت من ضر اصابه فان کان لابد فاعلا فلیقل اللهم احیینی ما کانت الحیوة خیرا لی وتوفنی اذا کانت الوفاة خیرا لی ولا تتمنی احدکم الموت اما محسنا فلعله ان یزداد خیرا واما مسیئا فلعله ان یستعتب لا تتمنی احدکم الموت ولا یدع به من قبل ان یاتیه اذا مات انقطع العمل وانه لا یزید المؤمن عمره الا خیرا پس حاصل از شنیدن این تذکر و یاد موت آنست که مرگ و فنا را خود که بالطبع ناگوار است و بر هر نفس صعب و دشوار آن قدر مرغوب و موافق طبع شود که موت و حیات یکسان گردد بلکه لابد موت که بر دو غالب می آید بر او حیات باید چه چرید و در حالت نزدیکی التصاق بموت حاصل بود که استعداد لقا قبل نزول الموت و موتوا قبل ان تموتوا و فی نسخة ان یکره ابن آدم کراهة الموت والموت خیر له من الفتنة و یکره قلة المال والمال اقل للحساب و بدون مرعی دشوار نماند و علة در رجحان این کفة نیز بمثل سابق واعتدال بانجا باز بمثل هر گز میسر نمیشود پس تا دام که از این موت و حیات نجات حاصل آید بدام هر چه از این حالات و دیگر متعلقات اینها بنهاد نماید بکمال خوشی و بسبب اقبال آن امر المفعول باید نمود و منتظر قدوم میت لازم و موت و فوت باید بود که منتهای مرادات این عالم و آخر سلوک این راه دم است مشتاق حق باید بود و حق را مشتاق خود باید نمود قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من احب لقاء الله احب الله لقاءه و من کره لقاء الله کره الله لقاءه فقالت عائشة او بعض ازواجه انا لنکره الموت قال لیس ذلک ولکن المومن اذا حضره الموت بشر برضوان الله وکرامته فلیس شیء احب الیه مما امامه فاحب لقاء الله واحب الله لقاءه وان الکافر اذا حضر بشر بعذاب الله وعقوبته فلیس شیء اکره الیه مما امامه فکره لقاء الله وکره الله لقاءه خوشا حال طالبان دیدار و طوبی مآل جویان یار

رباعی آن جلوه بدیده یار خواهد گردید * راز شش همه آشکار خواهد گردید * آئینه ایم و خود پرست نگار * ناچار بخود چار خواهد گردید * مراد از کلام آن عجوبهٔ تجلی حق تعالی ست نوری باشد آن تجلی خواه صوری و دیده هم چشم بصر و هم چشم بصیرت یعنی ظاهراً و باطناً او تعالی بر همه ما منکشف خواهد شد و بچکس را مجال انکار در حقیقت حق جل برهانه نخواهد ماند کما و سبحانه روز قیامت را الیوم الدین فرموده و همه را در اسرار او که پوشیده و پنهانست پیدا و عیان خواهد گردید و از اینکه ممکنه آئینه ایم و مظاهر کمالات حضرت اویم و تجلی گاه آن رویم و خود از همه صور تها ساده ایم و برای دیدارش آماده ایم و نگار خود پرست ست یعنی معشوق حقیقی که و جه تجلی ست دائم و مشتهی ظهورات اسمائیه خود ست چنانکه حالا بر خواص منکشف گشته و چشم بصیرت ایشان را بنور تجلیات خویش منور ساخته ضرورة آخر کار بر همه عوام هم بقدر استعداد ظاهر خواهد شد و لیصال برب آنها خواهد فرمود و اگر چه الحال هم بر لهوی که هست تجلی اسمای او سبحانه هست اما در آخرت که نفس انسانیه پاک از آلایش دنیای خواهد شد و قوت بصیرت تمام خواهد گرفت و پرده غفلت بشریه بالکل مرتفع خواهد گردید تجلیات آن محبوب خود نما بوجه حسن جلوه گر خواهد گشت که فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید ست و بهر موجود دال بر هستی اوست یعنی اگر انسان کی هم موت و را که صحیح باشد باذن شود که وجود هر شئے از مصنوعات دلالت بر وجود صانع می نماید برهان انی برای اثبات صانع پر ظاهر ست که هر گز مصنوع بے توسط صانع بوجود نمی آید و خود بخود پیدا شدن اینهمه موجودات چنانچه جماعهٔ دهریه گمان میبرند محض مغلط و باطل ست هر موجود دلیل هستی اوست و کریمه فاینما تولوا فثم وجه الله آئینه دار خود پرستی او یعنی چون هر کجا که رو آریم آنجا روی اوست هر که با هم رو خواهد آورد انجا هم روی او خواهد بود و در نفس خود ست که رو بروی خود ست و نظر خودش بسوی خود چنانکه شخص صاحب آئینه خود را نظر خود ست و خود منظور خود و مثل آئینه و شخص برای فهمانیدن ست و الا معاملهٔ که حق را با خلق بنظر شهود می نماید چنانچه باید بیان نمی آید علامات آنرا تا بچشمی نیابی اگر چه امروز تو خویش چون نگذیه از هر پرده بے پرده ست لیکن مستور خویش و عدهٔ دیدار بفردا کرده و من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لآت یعنی هر چند شوق بجمال حسن جهان افروزش با قتضاء آنکه **ع** بری رو تاب توری ندارد * اکنون هم بهمه وجود ظاهر ست و از هر پرده تعینات همان معنی لا تبین ماند صورت نگذیه و باهر را مشوقی او که مستطاب وصال را مام طلبگار خود میدارد و مشتهای مراتب بے انتهای خود بهر مرتبه که میرسند نیز از نهاد و عدهٔ دیدار بفردای قیامت نمود و گرانشاء الله تعالی در آخرت از بیخبار زیاده بلطافت و نورت مشهود مومنین خواهد شد کما آیة مذکوره همیشه همین وعده ست و در آنجهان هم عز فنا ابدا الآباد در قرب خواهند و بهر تجلی مشرف خواهند شد بران الکفا خواهند نمود سبحان الله مردان دلشین با بیخواهند و اخوانان مردان منعموا الموت ان کنتم صادقین چون سماع صادقین چنین ست

کہ تجلیات عدمہ موخوف بر عالم آخرت ست پس طالبان صادق را ہر لحظہ اشتیاق موت ست و ہر زمان آرزوی فوت کیفیات یچنان را چنانکہ بودہ دیدیم و چون مزاج نازک و بہت بلند بنابت الہیہ گرفتار چون چند نگردیدہ دل مشتاق عالم بالا ست و ہوا خواہ معانقہ آن محبوب بلند بالا ما چون کمال سوء مزہ نوبہ ہوا قیتہ است **رباعی** ناچار اے دل در جہان باید زیست ہر چند کہ شد زیست گران باید زیست ٭ مردن برادر خود دمسر گزیست ٭ چندی بپرادر بگران باید زیست ٭ این تمنای موت ازان قسم نباشد کہ غافلین اند ست زمانہ و کدورات آن تنگ آمدہ آرزوی موت می نمایند این تمنا از ملکہ شوق ان الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب ست و در قرآن شریف امر بتمنای آن آمدہ و شرط صدقیت ست کہ صدقیان را پیدا میشود پس حاصل رباعی آنکہ ارسیدن وقت اجل مسمی ناچار اینجا باید زیست و بود و باش باید نمود ہر چند کہ بسبب فرط اشتیاق آنمرتبہ نمزیدن این گرفتاری تشبیہات و مایات و حیات حیوانیہ بر نفس ناطقہ گران شدہ ہست زیرا کہ آنچہ مقصود از تعلق این آلات بود بفضل الٰہی بقدر استعداد خود حاصل گردیدہ ہست حالا زیادہ ماندن تحصیل حاصل ست و برای تجربہ مطلق مانع و حائل پس اگر مرضی خبان ست کہ یک چند برای دیگر عزیزان زندہ دارند تسلیم کار ایشان نمایند تابع رضایم و چندے دیگر در دنیایم رضینا برضاء اللہ۔

ھُوَ الْبَاقِیْ

بِسْمِ اللّٰہِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد للہ الذی دل العارفون بالعجز فی معرفۃ ذاتہ وکل الواصفون فی درک کنہ صفاتہ والصلوٰۃ والسلام علی سولہ محمد خیر مخلوقاتہ وعلی آلہ واصحابہ المتصفین بکمالاتہ

اما بعد فہذا الواردالفلشون ہو المسمی بالقول السدید القول ہو اللفظ المرکب فی اقتضیۃ الملفوظۃ او المفہوم المرکب المتلقی فی اقتضیۃ المعقولۃ فاما کان القول مرکبا فی نفسہ سواء کان ملفوظا او معقولا لا یصلح لبیان البساطۃ الحقیقیۃ المجردۃ عن حیث ہی ہی لہذا لالت علی العبارات فی بیانہا فالقول لا یکون الا تعریفا معلوم و العلم لا یدرک الذات بلا اضافۃ و تعلق بہا باعتبار او اعتبارات فاذا کان المعلوم فی نفسہ مرکبا بالذات و الاعتبار کان القول الذی ہو تفسیرہ مرکبا بستۃ فالقول السدید فی مرتبۃ الذات الاعراف بعجز الادراک للذین یریدون بہا نہایۃ فواتہ العجز الادراک و لتقبلوا تقبلا سدیدا ۸

وارد در عجز ادراک بالکنہ

قوت دراکہ صلاحیتہ و لیاقت آن ندارد کہ ذات الشیٔ را من حیث ہی ہی دریابد بکمال فنا نست کہ درین ہر عجز دریافت خود دریافت کند و ہر چہ یافتہ میشود بالوصف یافتہ میشود چونکہ واو اوصاف ہم غیر از ظہور ذات نیست علم و ادراک بر ہمین قدر یافت تسلی و تسکین خود میکند و آرام میگیرد از ذات خود ہم کہ حقیقت دریافت ست کما ہو حقہا آگاہی ندارد منتہا ر دانست ہمین اعتراف بنا دانست ست و اگر علم ذات را دریابد پس ذات در احاطۂ علم آید و علم کہ صفت ست محیط آن شود و این متصور نیست و آنکہ بعض اعزہ درین مبحث از صدر خود نفہمند و از بساط ادب گذشتہ اند و میگویند کہ در علم حق تعالیٰ و ذات او نیز ہمین شبہہ ست کہ اگر دریابد ہمان قباحت احاطۂ علم بر ذات لازم مے آید و الا جہل و خجالت افتابت میشود این بیان از جملہ توہمات این عزیزان ست و ازراہ عدم آگاہی بر حقیقت ست کہ ذات و صفات او تعالیٰ را چون ذات و صفات خود منفہمند تعالی اللہ عن ذالک علوا کبیرا ذات و صفات او جل شانہ نہ چنان غیر یت ست کہ یکے را محیط و یکے را محاط گفتہ شود و امتیازات موہومہ خویش اطلاق کردہ آید و نہ چنان عینیت ست کہ در ایشان آمدہ ہست و منجر بنفی صفات شدہ عترف بقصور دریافت خود نمودن بہتر ست یا شبہات در جناب قدس حق افزودن بہتر ہرگاہ کہ ذرہ ہیچ شے معلوم نمیشود کہ ذات و صفات او عز شانہ بچہ طور مفہوم شود **رباعی** ہر چند کہ صد جلوہ نمود ست وجود ٭ و اکردن چشم غیر حیرت نمود ٭ معلوم نگشت انکشافی کہ مراست ٭ بگشود کہ در کرشمہ دوجود نمود

اگر چہ در ہر مرتبہ از مراتب معلوم اول جزء ظہور حضرت وجود نیست و در ہمہ مراتب شہودات تجلیات گوناگون غیر جلوۂ ہمان نور بسیط مشہود نہ لیکن وا کردن چشم علم و امتیاز سوای حیرت نمودہ و فکر صحیح بجز یافت و حیرانی ہیچ نیفزودہ و دوانستہ شدہ کہ ہیچ نادانستہ شدہ و در انکشاف حقیقت وحدت

همه مراتب کشف و مکشوف از نظر اعتبار متروک شده و در ظهور خورشید حضرت لاتعین کواکب تعینات مختفی گردیده اللهم زدنی تحیرا تیک حیرت چنانکه چشم ظاهری را از دیدن بصرات حسیه باز میدارد دو دیدهٔ حیران هیچ نمی بیند همچنین در عالم مشاهده حالت حیرت چشم دل را از شهود اعتبارات علمیه باز میدارد و حکم شهود مشاهده نیز از جملهٔ اعتبارات ست استیناز این معنی هم باقی نمی ماند و فنا اتم حاصل میشود که منتهای سلوک ست و از نجا نباید فهمید که این عدم امتیاز مشاهده مانند غفلت غافلین ست از شهود بلکه در مقام عارف راسخ ثابت بقا بالله میفرماید و در عین مشاهده حیرت عنایت می نمایند ۵ سخن چنان حیران که پیش سوے اوست ۴ بل چنان حیران که رو در روی اوست ۴ پس مراد از طلب مشاهده حیرت بنجا طالب را نسبت بحضرت الاحدیت مطلق و مطابق حدیث شریف که رب زدنی تحیرا فیک حیرانی همچو ان دیگر ست و خیر اصلان دیگر تا نرسے فلانی آنچه علم کما وحضرت وجود ست اگرچه بانواع شتے پرده از روی کار برده شده و نگاشت اشارات اعتبارات بسوی مرتبه که مرجع و منشا لیه کل ست برا داشته اما هیچ شتے مدرک را چگونگی گشته و ادراک جز بهمین طرف نیست یعنی هر چند آئینه علم کما محل ظهور هستی و کاشف مراتب آنست باانواع منکشفه و پرده انتفاء از روی حقیقه برداشته از اشارات اعتبارات نظر برهان مرتبه که مشار الیه هیچ ست انداخته لیکن هیچ چیز بالکنه من حیث هو هو معلوم نگردیده و مدرک سر خود جز کبریان عجز نگشیده پس تا ادراک ذات الوجود کما علی ما هی نه مراتب ست چه رسد ما عرفناک حق معرفتک سبحان الله مرتبه که هیچ وجه ادراک آن نیتوان کرد حاضر مشهود هم اوست و محل سناد اضافات هم غیر او نیست چنانکه مقام سلب اضافات هم ذات او نه لهذا پیغمبر علیه السلام درین حدیث شریف صریح بطور خطاب عجز معرفت بیان فرموده که نشناختیم ترا حق معرفت تو یعنی باآنکه در یافت از لوازم ذات عاجز ست الا هر سخن که هست بالنسبت و توئی که حاضری و اگر غیبت و نایافت مطلق منظور ے بودے چنین میفرمود که ما عرفناک حق معرفتک پس بکمال شهود و یافت اعتراف بعجز در یافت حق معرفت کمال ست نه دعوی معرفت چه حق معرفت ادراک بالکنه ست و آن محال پس در یافتن عجز در یافت خود کمال حاصل آنکه باوجود انکشاف اینهمه تفصیل مراتب اعتبارات مآل کار حیرت ست و عجز بندگی محصول معرفت نیز که یافت متعلق بمراتب صفات ست و جهل منتهاے علوم و ادراک ذوات الاشیا مخصص او تعالی ست که بیچ هستی او یند و آنها را در قرآن شریف بلغت ملکوت الاشیاء تعبیر فرموده سبحان الذی بیده ملکوت کل شئ و الیه ترجعون پس بندگان را بالکنه در یافت ذوات الاشیا میسر نمیشود چه عالم آن ذوات کسے تواند شد که آنها را بوجود آورده و در احاطهٔ وجود او موجود اند لهذا نزد ابو الحسن اشعری جمیع ماهیات مدرک بالوجه اند نه بالکنه عالم بالکنه اوست و پس تعالی شانه وجل سلطانه ابو الحسن اشعری از متکلمین ست و نزد او حقیقت که هست در یافتن او صعب کرده میشود که وجه وصف را گو یند نه بالکنه که مراد از کنه ذات ست و علم آن غیر حق را نیست که علم او عین ذات اوست پس علم بالکنه کونهٔ اعلم مان را حاصل ست و علمش عین کنه اوست و ان ان که علم او عارض ذات اوست چگونه بحقیقت علم رسد و این بیچاره مظلوم جهول تا کجا از جهالت برآید و تحصیل علم نماید که در اصل خلقت و جبلت او جهل ست و در حق او آنرا کان ظلوما جهولا واقع شده هست تا کجا از حالت جهل اصلی خود برآید و علما حاصل کند چه حقا آن بکایه فی النفسها عدمیات اند و عدم سراسر جهالت ست رباعی جاهل بطبیعی چه باعرفانیم ۴ ظلمی نبود گر مطول خوانیم ۴ حرفے ازما اگر نباید پرسید ۴ ما میدانیم آنچه نمیدانیم ۴ آدمی نے بحقیقت جاهل ست هر چند که باعرفان باشد و بهمین جهل او بسبب تقابل عدم و وجود آئینه داری علم نموده باعث ظهور علم گردیده هست و حاصل بار این مانست که علم کل و جزئی باشد گشته و مانند اطفال جهل طبیعے دارد اگرچه مطول خوان ست یعنی کتب متداوله تحصیل نموده و درس علوم متعارفه فرموده و معلومات کثیره پیدا کرده و فصاحت و بلاغت بحدت بهم رسانده پس حرفے دیگر یعنی بیان ذات لاشے سوائے او صاف اعتباریه از قوت عاقله خود نیابد پرسید که نفس عارف ے داند آنچه ے داند و الله اعلم بحقیقة الحال

هُوَ الْبَاقِی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد لله الذی ارانا مارانا وهدانا مادانا والصلوٰة والسلام علی رسوله محمد سیدنا ومولانا وعلی آله واصحابه الذین یبتغون فضلاً من الله ورضوانا

اَمَّا بَعْدُ فهذا الوارد الحاوی والمتضمن هو اسمی لعبرة الاولی الابصار فاعتبروا یا اولی الابصار لاکم شاهدون فناکم وفنا ابنی نوعکم بتغیر الحالات وتبدل الکیفیات من الصبا والشباب الشیب والموت والممات وغیر ذلک من الاحوال المتغیرة التی خلقها الله تعالی لیبلوکم ایکم احسن عملاً فالعبرة انما تحصل بوجود امور ثلاثة الاول المعتبر کان ذا لب والعقوبات وامابعدهم مولاه کمثله للطبع کالضعاء والاشتهیات فالاولی عبرة هریرة مسماة بالتبلیغیة وهی التی تاثیرها فی نفس المجانین اشد تلیه عبرة بسیطة مسماة بالتاسفیة وهی اقوی بالتاثیر فی نفس الطمع ومن هو صاحب النفس الطمع والاطماع تحصل العبرة بروئیة الحقیقة علی ما هی علیه لا بتلک الاعراض التفیة المذکورة بل عبرة لله خالصة تقدس نفسه وتنزه ذاته عن الوان التقیدات والاعتبارات بالطبع ومومن زمرة اولی الابصار الذین ماراوا شیئا الا وراوا الله قبله ومعه وفیه وبعده کشف الله عن اعاظمنا وجعل بصرنا الیوم حدیداً ۴

وارد در بیان کیفیت عالم و عالمیان

کیف از مقولات عرض ست پس مراد از بیان کیفیت عالم بیان عرضیت عالم ست نه جوهریت آن چه فنا و زوال بحسب اعتبار لاحق عالم ست که وجود اعراض هر آن متجدد و متبدد و عالم از اعراض مجتمعه گفته اند والا جوهر هیچ که در هیچ صورتی از صور ممکنات موجود و بوصف قیام عالم ست هیچگاه نیست نمیشود و نخواهد بود یا، وآن حضرت وجود ست که در وجودات جلوه گر ست و طریان عدم بر وجود محال ست لاجتماع الضدین مثلاً اگر چوب را بسوزند صورت انگبر پیدا کنند و صورت چوب نیست گردد و انگبر خاکستر شود و درین احوال فنا بصور نوعیه طاری شد و حمل حیثیت همان وزوال نبود بلکه تبدل فنا و عالم نیست بلکه تبدل فنا عالم ست که مبنا صور نوعیه ست و بقای متبوعه که درین مظاهر ست و منشا رجعیه ست و هم مقصود ازین بیان آن نیست که وجود حق جل علا منحصر ست در همین موجودات ممکنه متحل وجود کلی طبیعی و ازاد آن تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً وجودی که نصیب واجب ست تعالی شانه یعنی ذات الوجود که وجوب عین ذات وجود نفسه ست و مغایر حقائق ممکنه که سائر عدیله اند لکن منظور ارادهٔ بقای حضرت وجود ست که در ایای مظاهر ملبوسه نموده ست در هر وقت و هر حال فنای این مراتب باعتبار بطریق مثال که ما عندکم ینفد و ما عند الله باق پس عالم و عالمیان که در معرض زوال اند لاک اند نیست باقی مگر وجه باقی جل شانه و علا که منظور از عالم مجموع عالم ست من حیث المجموعیه و لهذا نوعیه در افراد عالمیان نوزاد و پیشینی نوعی ست باعتبار جزئیه پس درین وار دیهان کینیه این برود و نیست ست و اگرچه کلهٔ عالمیان شامل هر موجود امکانی ست و بحسب اصل معقول بر هر چه فانی العالم ست بحسب احتمال اکثر مستعمل نزدی نفوس ست پس بنابر هم منظور از لفظ عالمیان نوزاد افراد انسانیه ست که گفتگو بالنوع انسان ست لکن فحاصل و انصرف آن ربا عی اسی در دین بزم اگر باخبری بیهوده چرا بهر طرف می نگری خویش و شیخ جنبک کبنا کا بنیاد ۴ هر چند ستاده دلی میگذری باچون صاحب حال انسان ست لهذا نخور انکرده و دو بظاهر شنادی لفظ تخلص نموده آمد و فی الحقیقه مراد حقیقة الانسانیه ست که شامل ست همه افراد نوعیه و نفوس آدمیان را بگمان گیرد کم نفس واحده واز ذکر متفق الحقیقة اند چنانکه حق تعالی میفرماید یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة وخلق منها زوجها وبث منهما رجالاً کثیراً ونساءً پس مراد از الناس جمیعاً و من احیاها فکانما احیا الناس جمیعاً و حقیقت قتل و احیا تنزیل اولا بلفظت و تطبیل اگنده ست و احیا انفاس اگاه و ساختن بجنان مشغول گردانیدن ست پس هر که خود را بلفظت و تطبیل امت گویا همه مردمان را غافل و معطل ساخت که در نظر او همه غافل و معطل خواهند آمد که او بنفس علی نفسه و هر که خود را مستعد براگاه و مشغول بباقیات صالحات فرمود گویا همه آگاه و صالح گردانید در نظر او همه آگاه و صالح خواهند آمد کذلک من یشتی الاسیح بجده

بالجمله مراد از کلمه ازین بزم عالم امکان وتمام جهان ست واز با خبر بودن عرفان ومعرفت حاصل کردن واز بیهوده نگریستن نظر بغفلت افگندن وآز هر طرف طرف وجوانب آفاقیه وجهات متکثره امکانیه واز بر خویش چشم کشادن سیر انفسی نمودن ومتوجه احوال خود بودن واز استادن بقا وموهوم که بالفعل در همه ها مشهود میگردد واز گذشتن فنا وزوال که هر آن لاحق مکونات فانیه ست حاصل آنکه اگر از کیفیت عالم امکان آگاهی ومعرفت وعرفان پیدا کرد وهر سو بغفلت چیرا نظر می افگنی وبه تشویش کثرت آفاقیه چرا مشوش وپریشان میشوی بر خویش مانند شمع چشم بکشا وبسیر انفسی در آ که هر چند نظا هر استاده یعنی بقا موهوم داری اما هر آن فنا وزوال لاحق تست واز ین عالم بطرف عالم دیگر میگذری ولطف تمثیل شمع برای هر طرف نگریستن وهم چشم کشادن وخویش قائم ماندن در ظاهر بجای خود وهر لحظه گداختن وکم شدن ظاهر ست وارائه همین معنی بمثال دیگر آنکه اگرچه بهار گلشن جهان چنانکه بود و هست وخواهد بود لیکن موسم تازگی گلهای این باغ له افراد نوع عالم اند همیشه روخندان وروخوش نباشد هر موجود لاحق ست **تحقیق** باید دانست که نوع عالم یعنی مخلوقیه که شامل ست همه مخلوقات گذشته وحال وآینده را ومظهر خالق قدیم ست دام ملکه قدیم ولازوال ست والاحدوث صفت خالقیه در ذات حق جل وعلی لازم آید واز همین راه است که گفته اند ؎ مراد ارسد کرباد منی ؎ که ملکش قدیمست وفانش غنی ؎ واز جمله عقائد ست که لایقوم بذاته حادث یعنی صفت قدیم حق تعالی پیدا نمیشود وصفات هم قدیم اند پس چنانکه در صورت قدم ذات واجبیه قدم صفات هم ضرور ست همچنین در قدم ظهورات صفات هم ضرور ست والا تعطیل لازم می آید وقباحت بقدیم گفتن عالم اهل اسلام را در آنست که بطور حکما قدیم گویند واین افلاک ونجوم ودیگر اشیا را که او سبحانه صریح بحدوث ونیز احوال آن خبر داده ست لازوال دانند که این مسلک خلاف طور نبوت ست والا مطلق فنا وبالکلیه نیستی وعدمیه محضه از کلام الله واحادیث هم ثابت نمیشود چنانکه او سبحانه در حق زمین وآسمانها میفرماید والارض جمیعا قبضته یوم القیمة والسموات مطویات بیمینه و در حق کوه ها میفرماید وتکون الجبال کالعهن المنفوش وهم در حق زمین میفرماید یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات وبرزوا لله الواحد القهار ودر حق آفتاب میفرماید والشمس کورت ودر حق ستاره ها میفرماید واذا النجوم انکدرت وعلی هذا القیاس دیگر اخبار دال بر تغیر وتبدل احوال عالم ست نه بر مطلق فنا وبالکلیه نیستی آن واز جمله عقائد ست در حق بهشت ودوزخ که هما موجودتان باقیتان لاتفنیان ولا ایفنی اهلهما واز احادیث شریفه معلوم میشود که پیش از خلقت این مخلوقات فانیه دیگر موجودات بوده اند که کان عرشه علی الماء ومعنی کان الله ولم یکن معه شیء آن نیست که هیچ چیز نبود وحق تعالی بود تنها بیکار معطل از ظهور صفات خود وحالا از چندی در کثرت آمده مشغول کار وبار شده بر سر کار ست وهم باز زمانی وآنی بی شائی خواهد گردید که نه چنانست بلکه معنیش آنست که هیچ شے شریک هستی باحق سبحانه نبوده ونیست ونخواهد بود واین کان از قسم وکان الله سمیعا بصیرا ست که دلالت بر دوام نماید لهذا صوفیه علیه تصریح کرده اند که الآن کما کان والفاظ احادیث شریفه که درین باب آمده لفی قدم ذاتی اشیا مینماید واثبات حدوث ذاتی اینها نمیکند وبرای عرش وکرسی حدوث زمانی ارجحای ثابت نشده وچگونه باشد که زمانه متعلق باوست وحدوث آنچنین اشیا حدوث ذاتی است نه زمانی والحادث مایکون مسبوقا بالعدم ولیسی حدوثا زمانیا وقد یعبر عن الحدوث بالحاجة الی الغیر ولیسی حدوثا ذاتیا وحدوث زمانی همه اشیا کلیةً در آیات واحادیث نیامده ودر حدیث ست که مردمانی از اهل یمن پیش آنحضرت آمده گفتند که آمده ایم تا دانش ودر دین وپرسیدن از نخست اینکار که چه بود فرمود صلی الله علیه وسلم کان الله ولم یکن قبله شیء وکان عرشه علی الماء ثم خلق السموات والارض بهر حال چون گزشتن ورفتن خود مدام دیدی وفنای خویش هر آن بالضرور فهمیدی ترا باید دن ونبودن مجموع خدائی چه کار ویش مطلق پیدائی هر موجود مقید در کدام حساب وشمار فکر خود نمائی وبطرف ایس وآن نگرانی مراد از فکر خود نمودن نگاه غور وفکر بر نیستی خویش انداختن وتوسل ونسبت بحضرت اطلاق پیدا کردن ست پس نظر معنوی جزئی خود باید کشود وهر لحظه

مشاہدہ فنا خویش باید نمود و دل اعاقل از شہود وجود حق باید ساخت و گر بقاری این و آن یعنی حدوث و قدم و فنا و بقا کہ اعتبارات مختلفہ عالم اند باید پرداخت
دریای ہوس مدام موج خیز ست و بیمانہ زندگی ابر بہار ہوا و ہوس تا زندگیست ہمچنین خواہد بود و یکبار یک موت رخ خواہد نمود بصارہ معنوی کوش پیش از آنکہ بصارہ صوری
رسی و دست از مشتہیات نفس قبل از انکہ از بیحالم گشتی چون لالہ داغ بہار خویش باش و بہ خار ہوس این چمن دل ا مخراش یعنی از دست داغ امکانیہ کہ
ذاتی تست در بہار خود کہ موجب بالغیر عارضی ست سراپا داغ باید بود و ہمہ وقت نظر بر قصور ذاتی خویش کہ ہیچگاہ زائل نمیشود باید کشود ہر چند ممکن مظہر نور واجبی
ولمانت دار الٰہی ست آئینہ مظہریت امکانیہ داغ سیاہیست ع سیاہی از حبشی کی رود کہ خود رنگی ست پس در عین حالت آب و رنگ نشود نمای
خود داغ عشق و محبت پیدا نمای و انقطاع از گر فتاری رنگا رنگ تلونات حاصل فرمائی و روی دل را کہ گل ہمیشہ بہار ست و آئینہ حسن دلدار بہ خار و خس
ہوا و ہوس مغنی تقیدی نخراشی و سر از شگفت و گرفتہ تازگی و افسردگی بہار و خزان اعتباری باشی گلستان ہیچمدان آباد ست و فصل گل نہایت ندارد بنیاد
ہر چند باغ ہیچگاہ بی بہار نیست لیکن ہستی گل و لالہ لاعتبار چشم بر کثرت افاقیہ مکشا و بسیر انفسی در آ تا مقصود آنکہ نظر غور بر مجموع عالم در امر بودن جہان نباید
کشود کہ از این مطالعہ اعتقاد استقرار آن در دیدہ یافت می آید دول را بما لوفات فانیہ گرفتار مینماید و مردن و رفتن از ینعالم بر دل گران میشود بلکہ بر جزئیات
نگاہ باید فرمود و فنا خود و ہر یک چیز بالضرورۃ مشاہدہ باید نمود تا باشد کہ خاطر بعجائب بقرب اینعالم فریفتہ نشود و از انقطاع از ینہمہ قبل از موت حاصل گردد تا
بعد مرگ توجہ بنفس بطرف اینعالم نماند کہ اکسود و سہم شارت از نفوسی ست کہ بتجرد حلت متوجہ بجانب ماوبات اند موتوا قبل ان تموتوا ہر لحظہ کلی کہ میرود تنا سے
باغبانی میگوید ان من شئی الا یسبح بحمدہ ولکن لا تفقہون تسبیحہم چون ہیچ چیز نیست خود کاشتہ و ہیچ شئی فی حد ذاتہ وجود نداشتہ ہر حقیقتے کہ بوجود می آید
زبان بمدح و ثنای ہمان یک صانع حقیقے میکشاید رباعی کور حقیقتے کہ ہستیش گفت و گو کو ہر معنی کہ ایجادش دست و گلزار جہان طرفہ سرای کہن
است و ایرد کدام گل کہ اینجا نشگفت و ہیچ حقیقتہ ممکنہ نیست کہ حضرت واجب آنرا بوجوب نیاورده و ہیچ مفہومی نیست کہ قدرت ایجادش نظہور نسپرده گلزار ہستی
کہ عبارت از مجموع عالم امکان ست عجب سرایے کہن ست و مرا دراز کہنگی نسبت و دہریہ ست کہ شامل ست زمانہ ماضی و حال و مستقبال را پس کدام گل
اعتبار ست کہ درین گلشن نشگفتہ و در اینجا ظہور نمودہ حیف القلم ہا ہو کائن۔

ھو الباسط

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی لا الا ہو لہ الاسماء الحسنی و ہی الاحد و لا تحصی تسبح لہ السمٰوات و ما فی الارض و ما تحت الثری و الصلوۃ و السلام علی رسولہ محمد بعدد کل اسمائہ تعالی
و علی آلہ و صحابہ ذوی المجد و العلی امّا بعد فہذا الوارد الثانی و الثلثون ہو المسمی بتعلیم الاسماء الاسم ہو مرتبۃ الذات مع الصفۃ کعلیم و حکیم ای ذات لہا العلم
و الحکمۃ فاذا ثبت بالکشف و البرہان ان اکمل الایمان ان الوجود بنعتہ خیر محض ثبت ان صفاتہ التی ہی کمالات و جودیۃ ایضا خیرات محضۃ و اسمائہ التی ہی اتصاف نفسہ
بکمالاتہ ایضا حسنیات و لا اسماء اکحسنے فعلم ان اللہ سماء تک الاسماء بتضمنہ فی وجودہ و خلقہ علی صورتہ فاتصف آدم بصفاتہ تعالی و تخلق باخلاقہ سبحانہ با نظلیۃ و
التبعیۃ و صار حیا علیما سمیعا بصیرا مریدا قادرا متکلما و ظہر باسماء الکل اسمائہ فظہر اللہ الاسماء مطلقا من اسمائہ الحسنی و من اسماء الاشیاء کلہا بالکلیۃ بالعقل و بجزئیۃ بالحس و صار آدم جامع العلم
الاجمالی و التفصیلی فاحاط علمہ بتعلیم سبحانہ بکل من المعانی المجملۃ التی لا تصلح للتفصیل کمعنی الوحدۃ و الکلیۃ لان الوحدۃ لا تفصیل لہا لا تکثر و تکون علی حالہا و انما
و الکلیۃ ایضا مشتہا در من المعانی المفصلۃ التی لا تصلح للاجمال کمعنی الکثرۃ و الجزئیۃ لان الکثرۃ لا تکون وحدۃ و لا وحدۃ تکون علی حالہا و انما الکثرۃ کثرۃ و لا الکثرۃ کلیۃ و الجزئیۃ
جزئیۃ مع انہا تقبل التفصیل الی الکثرۃ الا بالوحدۃ و لا تفصیل الجزئیۃ الا بالکلیۃ فالوحدۃ مفصلۃ بہا و الکلیۃ ایضا تفصیل الجزئیات المفصلۃ بہا و وحدۃ الکثرۃ و الوحدۃ کلیۃ الجزئیات لیست معتبرۃ

فی ہذا المقام لما انجذب فی ہذا الموطن من النفوس الموحدۃ والنفس الکثیرۃ والنفس الکلیۃ ونفس الجزئیۃ فاوضح اللہ آدم وحیا بشریا بالصورۃ وکلیا بالحقیقۃ علمہ من الاسماء الکلیۃ والجزئیۃ کلہا والتعلیم علی اربعۃ ادوار تعلیم بجادی وہو کیون من بدو اللفظۃ فی کل فی علم علی قدر استعدادہ وقابلیتہ لتعلیم الایجادی من اللہ بتخلیق قوۃ التعلم وتعلیم الثانی وہو بحصیل الموہب الموہوبۃ من روح الامین کتنزیل الوحی علی الانبیاء علیہم السلام او بوسطۃ روح الشخص کالقاء الالہام لاولیاء رضی اللہ عنہم او بوسطۃ العقل کتفہیم الطالب للعلماء او بوسطۃ الحواس کالعلوم المحسوسات للعوام او بوسطۃ الطبیعۃ کالانبیاء للحیوانات من ملائہا تہم وسناخا تہم وتعلیم بالقول او بحصیل بالکسب کتعلیم الاساتذۃ التلامیذ تہم تادیب الآباء والابناء وارشاد المرشدین للمستشدین الامان المرشدین قدیر شدون بالباطن فقط بتاثیر فی النفس وتوجہ اقتباس القلب وقد یجمعون الظاہر مع الباطن وتعلیم بالفعل وہو بحصیل بالاستعمال والابصار کتعلیم اہل الصنائع لطلاب صنعتہم وکل من التعلیمات فی نفس وتوجہ اقتباس القلب وقد یجمعون الظاہر مع الباطن وتعلیم بالفعل وہو بحصیل بالاستعمال والابصار کتعلیم اہل الصنائع لطلاب صنعتہم وکل من التعلیمات لاذکورۃ تعلیم اللہ تعالی علم الانسان کلہا وابناء آدم الملائکۃ بالاسماء نحو کونہ معصلا قاً لظہور تلک الاسماء لان الملائکۃ ما وجدوا فی الآفاق قبل آدم فتخصصا بہا معاً لبنیہ الظہورات فلما انبہم وراث الملائکۃ ما حدقت علیہ تلک الکمالات فی الامکان وہو خلیفۃ اللہ السلطان قال اللہ تبارک وتعالی اذ قال ربک للملائکۃ انی جاعل فی الارض خلیفۃ الآیۃ فاخبرت الملائکۃ بقصور علمہم وقالوا سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم فالحمد للہ الذی خلق الانسان وعلمہ البیان تبیین لہ ناس حقائق الذات والصفات والاسماء باحسن الکلام ویفرق بین اقسام الاسماء والاعلام تعلیم اللہ العلیم العلام وافاضۃ رسولہ علیہ الصلوٰۃ والسلام فافہم ہتکی تعلیم ربی ما لم تکونوا تعلمون وابین لکم اسرار اسمائہ تعالی لعلکم تفلحون ط۔

وارد در تقابل اسماء وظہور اشیا وتفریق اعلام واسما

منظور از تقابل اسماء وظہور اشیا بیان مقابلہ اسماء الہیہ است با ہمدیگر مثل ناضع وضار ومحیی ومیت ورافع وخافض ومبا سط وقابض ومعز ومذل وعلی ہذا القیاس ومیگوئیم از اقتضاء وتوجہ مختلفات ہمائیہ در مرایا ہر شیا است کہ مظاہر آنہا اند وجود اشیا مختلفہ کونیہ بسبب اقتضاء اسماء متقابلہ است چنانچہ اقتباس اسماء بسبب تعلقات کائنۃ فی الذات مستلزم امتیاز صفات ذاتیہ کہ عین ذات اند پس مرتبہ ذات بہ مرتبہ شیونات ذاتیہ بطوفہ موجود مرتبہ شیونات ومرتبہ شیونات بہ مرتبہ تعینات تجلی نمود مرتبہ تعینات در مرتبہ اسما التفصیل یافت مرتبہ اسما در مرتبہ تجلی الاسما کہ مرتبہ حقائق کونیہ است تجلی کرد در مرتبہ تجلی الاسما مرتبہ موجودات کونیہ را منور ساخت واو سبحانہ بموجب کل یوم ہو فی شان بوسطہ اسماء پر تو نور وجود بر اشیا انداخت وتفصیل اعلام واسما دیبان تفریق اینہا ومقام آن در ہمین اوراق می آید انشاء اللہ تعالی وتقریر حقیقت آنہا کما ہی است۔

شرح الاسماء الحسنی

ما علمان فی کل اسم دلالۃ مستقلۃ تعلی کل الاسماء بالاجمال الی الدال ومن مرتبۃ الاسم ہا للذات مع الصفۃ او الذات خاصۃ کل الاسماء وصفات فیما تعبارہ دلالۃ کل اسم علی الذات کل اسم دال علی کل الاسماء وما عتبار دلالۃ کل واحد من الاسماء علی منتہ مخصوصۃ کل اسم بدل علی حقیقۃ خاصۃ بالتفصیل فالذات مرتبۃ بالاشتراک الاسماء الآلیہ واعتبار دلالۃ الاسماء علی الصفات مرتبۃ بالاقتباء والاسماء تعالی فی ظہور مرتبۃ الاسماء بالنسبۃ الی الذات وامتیاز الصفات وہذہ المرتبۃ اصل الاصل کل حقائق الموجودات وجملت حقائق الاشیاء مرکبات بالجنس والفصل علی منتہ الاسماء فان الاشیاء من مظاہر الاسماء والاسماء الحسنی ہو اللہ الذی وجودہ عین حقیقتہ الآ الاہو لاختصاص الموجود بہ الرحمٰن بالرتبۃ الباقیۃ التی وسعت کل شئ الرحیم بالرحمۃ الخاصۃ التی یختص من یشاء الملک بالتصرف الحقیقی فی ملک الموجودات ولا حول ولا قوۃ الا باللہ سلطانا والسلطان حاکم علی الاطلاق وغالب علی الآفاق متعال فی ذاتہ وصفاتہ عن کل معصوماتہ ومخلوقاتہ وکل شئ محتاج ومفاد ومملوک ومتقاد الی الحضرۃ الجامع من الاسماء کل ملک مالک لا الکل ملک الا الکل القدوس بالتنزہ الذاتی والتقدس المنفی عن جمیع النسب والاضافات السلام بالاضافۃ الوجودیۃ علی الممکنات ویسلم علیہا بالسلامۃ عن الآفات فالسلام من السلامۃ والیضا بمعنی السالم لذاتہ سالمۃ وصفاتہ کاملۃ فہا آیۃ

وقیل فی فرق الله وسن السلام ان القدوس سئل علی التنزه عن النقص بمقتضی الذات والسلام علی التنزه عن النقائص العارضة من الآفات وقیل تقدس فی الازل وسلام فی الایزال **المؤمن** بالایمان الحقیقی علی نفسه شهد الصدانه لا آله الا هو وبالشهادة علینا فی ضمن شهادته لذاته وهو علی کل شئ شهید والتصدیق لانبیائه واولیائه بالتخصیص وهو المؤمن باعطاء الامن والامان وایثار اسبابه الخیر والفیضان والنجی من الآفات والمفضی الی النجاة **المهیمن** بالشهادة وشدة الرقابة وزیادة الحفاظة وبالمجاز والامن فی الدنیا بالعنایة والخیریة وفی الآخرة بالمغفرة والنجاة **العزیز** بعزة الالوهیة وغلبة الربوبیة **الجبار** بالکسر بالرعونات للموهومة والاملاک لاشد المنکدرات والتصال المنفصلات وتحسین الاحوال وتبیین الافعال وبالجبار بالفتح والتشدید الشجرة المرتفعة التی لا یصل الید الیها کما یقال نخلة جبارة ای عظیمة ذاهقة جبارة سمیت فهو العلی الاعلی والرفیع الاقصی والاجبار الاقامة علی الفعل بالتحکم والجبر بمعنی المنسبة الی الجبر الذی هو خلاف القدر ایضاً فهو المجبر بالاقتدار الوجوبی والاخفاء الحقیقی بنسب الجبر الی الجبورین حقیقةً واتخاذ مختارین صورةً **المتکبر** بکبریائه الذاتی واستعلائه النفسی واستکباره من کل کبیر **الخالق** بتقدیر الماهیات وتعیین الذوات قبل ایجاد الموجودات وباخراج الحقائق من العدم الی الوجود حین تعلیق المخلوقات **الباری** بایجاد البریة فی الارض الامکانیة **المصور** بتصویر الموجودات بصنع الوجود فی لوح العلم وتصویر صور الموجودات ووهب الهیئة المخصوصة لسائر الشخصات **الغفار** ربالغة للمضافات الاقوالیة والافعالیة الیه حقیقةً والی الستر بحسب الامور کلها فالغفار مبالغة فی المغفرة والغفران والبلیغ من الغافر والمغفور والمغفر بمعنی الستر ایضاً فهو مبالغة الغفور بمعنی ستار **القهار** بسلطان الوجوب علی الامکان وغایة الوجود علی الاعیان فالقهار مبالغة وابلغ من القاهر **الوهاب** بوهب الوجوب بالیه للممکنات والواهب والهبة والموهبة العطاء فالهبة بحقیقة عطیة ما بغرض والعوض والمعطی بالعوض والغرض لیس بواهب بل یاتی وهاب مبالغة لکثرة الهبة ودوائم العطاء وبمعنی جواد ایضاً **الرزاق** باتیان ربابة المتغذیة والمتنعمة للاجسام والحیات للجوانات واتجصول المسعادت للنفوس الانسانیة **الفتاح** بحل المشکلات والقاء الواردات علی النفوس الکاملة والانفتاح مبالغة من الفتح وبمعنی الحکم وانصر ایضاً **العلیم** بانکشاف المعلومات علی نفسه وهو مبالغة العالم **القابض** بایراد حالات التقبض علی العباد وبحمل المقدرات متعوضة فی ضیق التقیدات والتقبض الروح عن ذوی النفوس **الباسط** ببسط الوجود وانباطه علی الموجودات وعطاء البسط للنفوس والشرح للصدور وبسط الارزاق للعباد **الخافض** بخفض الممکنات فی حضیض الامکانیة ودرکاته وبالانسان مکانی ورتبة باسفل سافلین **الرافع** برفع المراتب العالیة من المجازیة والحقیقیة والمکانیة والامکانیة ورفع الانسان علی اوج القرب الالهی وعلو علم التوحید **المعز** باعزاز المرسلین والمؤمنین فی الدنیا والآخرة بالعزة النفسیة والقوة العلمیة والخیرات العلمیة **المذل** بتذلیل الکفار والجهال بالذلة الذاتیة وضعف النسبة الکلیة وکثرة السیئات العلمیة **السمیع** باعتبار علم المسموعات واطلاع المقولات بالانکشاف التام بلا احتیاج الآلات فهو السمیع بالصفة السماعة لا بمعنی العلیم فقط **البصیر** بالحاظ ادراک البصرات وعلم المشهودات بالانکشاف الجلی غیر محتاج الاسباب فهو البصیر بالصفة البصارة لا بمجرد الادراک **الحکم** بالنظر الی الممتازین واتساق حق المطابق بالواو والبطل البطلان للمخالف للواقع وبالحکم بمعنی القضاء وقیل القضاء والقدر متشابهان من الحکم فتدبره تعالی وقضائه باعتبار اصل وضع الاسباب حکم وهو عبارة عن الامر وکلیم بالبصر وخلق الاسباب کلیة قضاءه وترتیب المسببات علی الاسباب لحظة فلحظة جزئیة قدر **العدل** تخلیق الاعتدال فی الامزجة من التعدیل التسویة وتبیین العدالت بالاحکام الشرعیة فی الدنیا وسمالة الجزا للحسنات والسیئات فی الآخرة والعدل ضد الظلم ووقع موقع العادل مبالغة **اللطیف** بتنزه لطافته ولدنیة رافته وشمول الطافه بالرفق وباعتبار عدم رؤیته فی الدنیا **الخبیر** بلحاظ اطلاعه علی جمیع الاخبار من الغیب الشهادة والقیامة والدنیا والآخرة والفرق بین الخبیر والعلیم ان الخبیر مخصوص بالاخبار بمعنی العالم بالاخبار وقیل سمی علیم الان العلم اذا اضیف الی خفایا طلبی یقال له خبیرة ولصاحبه خبیر والخبیر سمی الخبر ایضاً وبهذا المعنی راجع الی صفة الکلام والخبرة والاختبار بمعنی الامتحان ایضاً **الحلیم** باعتبار عدم التغیر فی نفسه من الغضب والثانی والدنیة فی العقوبة

وعدم الاستقلال والمسارعة فی الانتقام **العظیم** باعتبار العظمة الذاتیة وعظم مرتبة الالوهیة والعظمة قد تطلق فی الاجسام المحسوسات ویقال هذا جسم عظیم وهذا اعظم منه اذا عظم وامتد فی المسافة من الطول والعرض والعمق وهی عظمة صوریة کما قال عز وجل ورب العرش العظیم وقد تطلق فی المجردات والمعقولات فی المراتب المعقولة کما یقال هذه مرتبة عظیمة وهذه منزلة عظمی وهی عظمة معنویة ونفس العظمة التی هی مشترکات العظمات العظمة الحقیقیة وهی مختصة بالعظیم المطلق الحقیقی حلت عظمته **الغفور** باعتبار مغفرة المذنبین من المومنین بمعنی عفا وکلاهما للمبالغة فالغفار لمجاوزة کثرة المغفورین والکثرة تعدد المغفرة والغفور بکیفیة تمیته العطاء والکمیة الغفران وقصی مراتب المغفرة وقیل لما کان الغفر بمعنی الستر والکتمان فالغافرین یستر الذنوب یوم المحشر والغفارین یستر یجری المعاصی من اعین الملائکة وضمائرهم ایضاً والغفور من نفوس الفاعلین وقلوبهم ایضاً حتی لا یکون الندامة والانفعال الیم **الشکور** باعتبار اسمائه الجمالیة التی بمقتضاها تصبیغ الموجودات بصبغ الوجود وتکمیل المخلوقات بالعطاء والجود واظهار کمالاته شکره لذاته ولحاظ بیان ثمائه فی کلامه عطاء توفیق الشکر للعباد وایتاء الثواب الجزیل علی العمل القلیل وبحسب جزاء شکر الشاکرین علی المثال کانه منشعب من المعنی الاول داخل فیه **العلی** لعلو الرتبة والارتفاع المرتبة والعلو بمعنی الغلبة ایضاً **الکبیر** باعتبار سبقته علی الموجودات الزمانیة وغیر الزمانیة فهو الکبیر الاکبر من کل کبیر وکل کبر اذا ولی وابدی فی جنب کبره کطفل کتب وصبی وعظم من کل عظیم ذو عظمة وکبریاء اسم کامل الذات شامل الصفات **الحفیظ** بحفاظته الموجودات بحفظ الوجود والصیانة عن الآفات والبلیات لیبقی قوام العالم وانتظام الاعظم **المقیت** تجلیق الاقوات والیصالها الی الابدان والاقتاته الاطعام والمقیت بمعنی الحافظ والقادر والشاهد والحاضر ایضاً وکان الله علی کل شئ مقیتاً **الحسیب** بالاحصاء النفسی والکفایة الذاتیة فی کل امر لکل شئ کما یقال حسبی الشئ لی کفانی حسبی الله ولا محسب سواه وقیل الحسیب بمعنی الحاسب کالجلیس والندیم بمعنی للمجالس والمنادم وقیل الحسیب بمعنی الشریف من الحسب بمعنی الفضائل واحصار المناقب **الجلیل** بالجلالة الذاتیة والعظمة النفسیة وقیل الکبیر راجع الی الکمال الذاتی والجلیل الی الکمال الصفاتی والعظیم الی مجموعهما وفی اصطلاح القوم یقال الجلال لظهور آثار الصفات القهریة والجمال لظهور آثار الصفات اللطفیة والجمیل ایضاً من اسمائه تعالی والجمال فی الاصل موضوع للصورة الظاهرة المدرکة بالبصر والاشیاء تحمد الملائمة الموافقة بالابصار ثم نقل الی الصور الباطنة المدرکة بالبصیرة کما یقال لخلق الجمیل والسیرة الجمیلة **الکریم** بالکرم الوجودی والجود النفسی وقیل الکریم الذی اذا وعد وفا واذا قدر عفی واذا سئل اعطی واذا نظر الی العیوب ستر واذا ابصر الذنوب غفر والکریم بمعنی المکرم ایضاً کالجلیل بمعنی المجلل وجاء بمعنی الجواد ایضاً **الرقیب** بالحراسة الوجودیة للموجودات والرقابة العلمیة للمعلومات وقیل الرقیب الحفیظ وهو مراقبة الاشیاء وملاحظتها فلا یزیغ شئ مقدار ذرة فی الارض ولا فی السماء فالرقابة راجعة الی العلم والحفظ **المجیب** باجابة السوال واجابة الدعاء فهو یجیب دعوة الداع ومسئلة السائل اذا دعاه ومسالة لبیان لحال والمقال **الواسع** بالوسعة الغیر المتناهیة والسعة الانبساط الوجودی فوسعته فی العلم باعتبار احاطته علی جمیع المعلومات وفی الاحسان لمجاوزة توسع النعماء علی الموجودات وعلی هذا القیاس فی جمیع الصفات **الحکیم** بلحاظ ایجاد الموجودات علی ما ینبغی سببا ویلائم بها ولمجاوزة اشتمال علیه تعالی علی المایات علی ما هی علیها والحکمة تجی بمعنی العلم المحکم ایضاً واتفاق الاحکام العلم والعمل **الودود** باعتبار مودة الوجود والموجودات لان الوجود یود الموجودات التی هی مظاهره والموجودات تود الوجود الذی هو موجدها بحبهم وبحبونه اشارة الی هذا **المجید** بلحاظ المجد النفسی والشرف الذاتی وسلامة الافعال وکرامة الافضال وجزالة العطاء والنوال **الباعث** باعتبار بعث الانبیاء والاولیاء وارسال المرسلین والعرفاء فی الدنیا وبعث الاموات وحشر الاجساد فی الآخرة وتحریض النفوس بالهم والتقلیل وتسبیب لظهور الموجودات من العدم وبایقاظ الغافلین من نوم الغفلة **الشهید** باعتبار الشهود الذی هو ترادف الحضور والعلم حاضر ناظر فی کل حال ولحاظ الشهادة للمتی

شہید بہا علی نفسہ کما قال شہد اللہ انہ لا الٰہ الا ہو و بلحاظ الشہادۃ التی شہد بہا علی کل الموجودات کما قال و ہو علی کل شئ شہید **الحق** بلحاظ ثبوتہ و موجودیتہ و مقابل الباطل یعنی غیر الثابت و غیر الموجود فالحق موجود حقیقی بل وجود یعنی ما بہ الموجودیۃ و الباطل معدوم و کل ما خلق اللہ تعالی لیس بہا طل ای الموجودات الممکنۃ حق بالغیر فی قضمن حقیقۃ سبحانہ و بانفسہا باطلۃ کما ان کل ممکن واجب بالغیر و ممکن بنفسہ **الوکیل** باعتبار اختیارہ و اصلاحہ فی کل الامور من نظام العالم و لہ و کالۃ الکل و ہو الوکیل المطلق **القوی** بلحاظ قوۃ الظہور فی المظاہر **المتین** باعتبار استقلالیۃ نفسہ و ہو تعالی موجود مستقل بالذات **الولی** بلحاظ محبتہ و نصرتہ للمؤمنین و ولایۃ امر الاحیاء اذ کل من قبل الی شیئ یعنی القربہا ایضاً **الحمید** باعتبار تحمیدہ للامور الموجودۃ و محمودیۃ لکل الحامدین و ہو الحامد و المحمود **المحصی** بلحاظ احصائہ کل الموجودات فالموجودات التی ہی موجودۃ بالفعل تنتہی النتیہ لا نہا تحت احاطۃ قیدہ بالفعل و کل محاط متناہ فاحصاہا اللہ تعالی لبحوق التناہی بہا و الموجودات الماضیۃ و الآتیۃ ایضاً محدودۃ بحدی الازل و الابد و متناہیۃ بہذین القیدین کما قال و کل شئ احصیناہ عدد اسع ہذا ان تصورت غیر متناہیۃ فعلم التالی ایضاً غیر متناہی لا یقدح احاطۃ غیر المتناہی بغیر المتناہی فاللہ احصی کل شئ و ہو المحصی و فسر المحصی بالعالم و قیل ان العلم اذا اضیف الی المعلومات بحیثیۃ العدد و الاحاطۃ یقال الاحصاء **المبدئ** بلحاظ احداث الممکنات بعد ما کانت معدومات بالذات او بالزمان و بلحاظ ابداع الامور کلہا من الاشیاء و الافعال **المعید** باعتبار اعادۃ المرکبات السخلۃ الی الارکان البسیطۃ و ترجیع الفروع الی الاصول مطلقا و اعادۃ النفوس الی الاجسام بعد الموت و حشر الاجساد و العنصریۃ یوم القیامۃ و الایجاد بعد الاعدام **المحیی** بلحاظ ایجاد الحیاۃ فی الکونین و بلحاظ احیاء القلوب بالذکر و الفکر و بلحاظ احیاء ذوی الحیاۃ من الحیوان و الانسان و غیرہما بترکیب العناصر الارکیۃ و تولید النجا الطیف داخرۃ ان النفس الناطقۃ بالمادۃ او بالنفس بحیرہا کالملائکۃ العالیۃ او بترکیب العناصر الثلثۃ دون الشرکۃ العنصر الارضی کالجنۃ او بترکیب العنصرین من الہواء و النار کالشیاطین او بترکیب العنصرین من الماء و الہواء کالملائکۃ السافلۃ التی کان الابلیس معلمہا **المیت** باعتبار تخلیق الموت فی ہذا العالم کما قال خلق الموت و الحیوۃ و باعتبار اماتۃ ذوی النفوس عند الاجل المسمی الذی وعدہ و باعتبار اماتۃ القلوب بالغفلۃ و الجہل **الحی** باعتبار حصول الکمالات اللائقۃ للحیوۃ من العلم و الارادۃ و القدرۃ و السمع و البصر و الکلام و باعتبار الحیاۃ الذاتیۃ التی ہی باعثۃ و موجبۃ لتلک الکمالات فی المظاہر **القیوم** باعتبار قیام نفسہ بنفسہ و ہو تعالی قیوم بذاتہ و دائم بحیوتہ نفسہ و باعتبار اقامۃ الجواہر بہذاتہا و الاعراض فی موضوعاتہا و اقامۃ الحدود الاشیاء بحیث انتباہ الرسوم العادیۃ و قیل القیوم بلغۃ القبط الذی حیا بہ یعنی مصلح الامور و مدبرہا **الواجد** ما باعتبار الوجود و بمعنی الموجودیۃ و بمعنی ما بہ الموجودیۃ و اما باعتبار الاحاطۃ و جدانہ بکل الموجودات و ہو کل شئ محیط و اما باعتبار وجدہ بکل المطلوبات من الکمالات النفسیۃ و لیس لہ حالۃ منتظرۃ **الماجد** بلحاظ المجد الوصفی کما ان المجید باعتبار المجد الذاتی و الوصفی و ہو العلیم ذاتاً و الماجد صفاتاً **الواحد** باعتبار صفۃ الواحدیۃ التی قضت ذاتہ تعالی بالوحدۃ و تلک الواحدیۃ امر مشترع منتزع من مرتبۃ الاحدیۃ التی ہی مقتضاہا انتزاع تلک الحیثیۃ **الاحد** لحاظ حدۃ الحقیقۃ التی ہی الوحدۃ الذاتیۃ و تسمی بالاحدیۃ و الواحد یعنی عدیم التجزی ای لا تجزی و لا احد یعنی عدیم النظیر ای لا نظیر لہ **الصمد** باعتبار مرجعیۃ الکل الی نفسہ تعالی و کل من الموجودات راجعۃ الیہ **القادر** بلحاظ قدرتہ علی ایجاد الممکنات کلہا و اظہار الموجودات الاسماء و الصفات جمیعہا و لحاظ قدرتہ علی ما لا یقدر علیہ احد من القادرین المجازین کما قال عز و جل فتبارک اللہ احسن الخالقین **المقتدر** لحاظ المبالغۃ فی القدرۃ و اقتدار حصول الکمالات دائماً و ہذا الاسم تشتمل لمعنی الامر التعجیزی کما یقال ہو یقتدر علی ان یفعل کذا و تضمن قدرتہ علی ایجاد مظاہر تلک الکمالات التی ہی الموجودات **الممکنۃ المقدم** باعتبار ایجادہا و الحمل قبل المعلومات و تقدیم کل المقدمات و المبادی علی بعضہا من المقاصد و المطالب بمقتضی حکمتہ الکاملۃ و باعتبار تقدیر نفوس الزلیۃ کل الازال **والمؤخر** لحاظ تخلیق المعلومات بالتسلسل و تاخیر کل العواقب و الخواتیم بنسبۃ ما قبلہا من الاشیاء و الافعال بمقتضی قدرتہ الشاملۃ و بلحاظ تعیین نفس ابدیۃ نفس سائر الآباد **الاول** باعتبار تقدم وجودہ علی الموجودات و جمیع الاوائل الامنانیۃ فہو الاول الازلی الاقدم

بلا ابتداء بل البداية بالنسبة اولية وهو مبدء ما دونه ثانيا **الآخر** لحاظ تاخر بقائه بعد المخلوقات وسائر الاواخر الاعتباري فهو الآخر الابدي الا دوم بلا انتهاء بل النهاية انتهت تحت آخريته وهو منتهاها ومرجعها واعلم كما ان العرش محدود الجهات في الاجسام والجهات كلها تحته ومحدودة به كذا كل من مراتب البداية والابدية والنهاية والا نهاية يخبر ما من جهات الاعتبارات الحسية والمعقولة والمفروضة والموهومة والمعروفة والمجهولة والماضية والآتية محدودة في حداوليته وآخريته تعالى ومحاطة باحاطته وهو كل شئ محيط **الظاهر** باعتبار بداية الوجود وشدة الظهور ودلالة المصنوعات على الصانع ما فتقار الممكن الى الواجب وغير ما من الاعتبارات الدالة عليه وهي آياته الباهرة التي شاعت في الآفاق وفي انفسكم افلا تبصرون **الباطن** لحاظ احتجاب كنه نفسه عن الابصار حسا وعن الافكار درکا فسبحان من خفي بشدة ظهوره وتحجب بنوره وستر بكبريائه وجلاله واحتجب بحجاب جماله وكماله **الوالي** باعتبار تولية للامور وتصرفه على الجمهور وهو والي الولات ومالك الولايات والولاية بالفتح بمعنى التولية والنصرة والسلطنة والتدبير وبالكسر التصرف والقدرة على الفعل **المتعالي** لحاظ علو قدره ومنزلته عن جميع العالمين لانه تعالى متعال بالذات لا بالعلو على الغير وكل عال يعلو بالعلو **البر** باعتبار احسانه على العباد وبايتاء الآلاء في الدنيا واعطاء النعماء في الآخرة وبالمغفرة والعفو للمومنين وباعتبار احسانه بتشريف الوجود لكل الموجودات في الكونين وباظهار الورع والتقوى والبر في العباد **التواب** لحاظ اعطاء التوفيق بتلقين التوبة والرجوع اليه للعباد والتوبة بمعنى الانابة والرجوع اذا نسب الى العبد وبمعنى الرحمة والتوفيق اذا نسبت الى الحق تعالى لانه تعالى يقبل التوبة عن عباده بتنبيه وهو التواب الرحيم **المنتقم** باعتبار تبيين الحدود الشرعية بانتقام الجبارين في الدنيا بالقصاص والدية ونحوهما وباعتبار انتقامه الكفار والعاصي بالعذاب في الآخرة **العفو** لحاظ محو السيئات للعباد بتوفيق التوبة او بلا توبة بعفو عن الناس لشفاعة الرسول والمرشدين والآباء للعصاة وغيرهم من اسباب الغفران ومن الاعمال والاقوال كما قال ان الحسنات يذهبن السيئات او برحمته بلا علة لمن يشاء ومعنى العفو قريب بمعنى الغفور والفرق بينهما بالمبالغة والكثرة والكمان دان العفو بالمحو والاعدام **الرؤف** باعتبار شدة رافته ورحمته على الخلق وقيل الرافة احسان مبدء شفقة الرحمة احسان مبدء وهو حاقة الرحمة باعتبار مبدء **مالك الملك ذو الجلال والاكرام** لحاظ نفوذ حكمه بلزوم امره في مملكته بالايجاد والاعدام والابقاء والافناء وكل جلال وكمال ثابت له وكل كرامة وكرمة صادرة عنه **المقسط** باعتبار اقتاطه وعدله في كل امر في جزاء اعمال العباد في الدنيا بالتعيين والملائمة والسرور والندامة والجزاء والتعذيب في الآخرة حسب وعده ووعيده **الجامع** لحاظ جمع كل الصفات الكمالية في نفسه من الثبوتية الذاتية ثبوتية كانت او سلبية ولحاظ جمع كل مجموع كاجماع الموجودات في اي عالم كانت من الشهادة والارواح والمثال واجماع اجزاء المركبات مع كونها مختلفة المزاج واجماع اجزاء البسائط بالتشارب واجماع اخلاق واوصاف كثيرة في انسان واحد واجماع آثار وخواص متعددة في شخص واحد وشئ واحد واجماع اهل الصعود بالبعث في يوم لا ريب فيه **الغني** باعتبار غنائه عن الغير في تكميل صفاته وتتميم كمالاته وهو وجود بلا اخذ وجود من الغير وحي بلا روح وعليم بلا كسب وسميع بلا توسط هواء وبصير بلا وساطة نور وقادر بلا آلات واسباب ومريد بلا خطرة ووسواس ومتكلم بلا لحن وصوت وفعال بلا علة ومادة وعلى هذا القياس غني عن اسواه في كل الامور وكل من الموجودات مفتقر اليه **المغني** لحاظ القاء الغناء النفسي في نفوس الكاملين والقانعين وليطاء الغناء العارضي للامراء والسلاطين ولحاظ اعطاء الوجود وكمالاته للموجودات في تضمن وجوبه تعالى وصارت الموجودات الممكنة ايضا غنية اعتبارية في ضمن غنائه تعالى وصار كل ممكن وجيها بالغير وفي الحقيقة الله غني وانتم الفقراء والمغني بمعنى المعطي ولهذا جاء في بعض الرواية المعطي عوضه **المانع** باعتبار انعيته للعدم الى الوجود الواجبية وبالنعيته للوجود الى الممتنعات وباعتبار منعه للاكشاف الحقيقة على قلوب المحجوبين وباعتبار منعه لغناء الجنة على الكافرين وباعتبار منعه لاموال الدنيا على الفقراء وباعتبار منعه للممنوعات الشرعية وباعتبار منعه للصحة على المرضا والحياة على الموتى والهداية على الضالين والطمانينة على المضطربين

و باعتبار منعه للاشیاء التضادة بالجمع فی محل واحد و وقت واحد و جهة واحدة و باعتبار منعه لجمیع الامور الممتنعة مطلقا سواء کان خیرا او شرا کمنع الهدایة للضالین و منع الضلالة للمهتدین من یهدی الله فلا مضل له و من یضلل فلا هادی له و علی هذا القیاس هو المانع فی جمیع الامور و المانع لما اعطاه و المعطی لما منعه

الضار ۹۱ باعتبار ایصال الضرر الی المخلوقات من الهم و الغم و المرض و الالم و الموت و تلف المال و فقد المطلوب و تنزیل البلیات و الآفات و مثلها و باعتبار ایجاد الاشیاء الضارة من المطعومات و المشروبات کالسمیات و غیرها و من المنحوسات کبعض الکواکب و غیرها و من الاشیاء الضارة الداخلیة کالمواد الفاسدة و الاخلاط الردیة و من الاشیاء المضرة الخارجیة کالاسلحة و الحیوانات الموذیة و امثال تلک الاشیاء و باعتبار تخلیق الصفات الرذیلة المضرة فی النفوس مثل الاخلاق الذمیمة المهلکة للانسان کالکفر و الفسق و النفاق و البغض و مثلها و باعتبار ایصال الکفار الی جهنم و تعذیب العصاة و الفساق من المؤمنین

النافع ۹۲ باعتبار کل ما یقابل معنی الضار

النور ۹۳ لملاحظة نورانیته لنفسه بنفسه و لملاحظة تنویره لکل المنورات

الهادی ۹۴ باعتبار دلالته الی صلاح المعاش و المعاد و ارائة الحقائق علی ما هی علیه بالعبارة و الوحی و تعلیم جبرئیل کما للانبیاء علیهم السلام و بالالهام و الکشف کما للاولیاء رضی الله عنهم و بالعقل و الحکمة کما للعقلاء و الحکماء شرفهم الله بالایمان و بالحس و الحواس کما للعوام غفر الله لهم

البدیع ۹۵ لملاحظة انه عدیم المثل و لملاحظة انه مبدع المخلوقات کما قال بدیع السموات و الارض و البدیع جاء بکلا التثنیتین

الباقی ۹۶ باعتبار دوام بقائه بعد کل الفنی من الثقلین و کل شئ بالکلیة و جهه

الوارث ۹۷ باعتبار وراثته الحقیقیة التی سترث من الانظار فی کل من الوتیرة بالتمام یرثون و باعتبار وراثته الکلیة التی تتصور فی الاذهان بعد فناء العالم و الیه المصیر

الرشید ۹۸ لملاحظة ارشاده للمسترشدین من العباد و باعتبار رشد کل افعاله و رشاد جمیع سننه و صواب سائر حکمه و سداد کل امره

الصبور ۹۹ باعتبار صبره فی الانتقام للمجرمین و باعتبار الصبر علی کل ما تقضی مقتضاه الحکمة ابالغة کا یجاد المعلولات بعد العلل و اظهار القیامة بعد افناء الدنیا و علی هذا القیاس فی کل ما صنع من الازمانیات ـ

تفصیل تعلق باین اسماء و تحصیل تخلق باینها

باید دانست که هر قدر تخلق باخلاق حق تعالی و تعلق باسماء او جل و علا پیدا کرده شود کمال همین ست و خلیفة الله شدن عبارت ازین لهذا حکم تخلقوا باخلاق الله صادر شده و بیان اسماء حسنی وارد گشته و چونکه اسماء الآیة لا تعد و لا تحصی ست و کمالات او بلا انتها بیان موافق روایة یک حدیث شریف نود و نه اسم که منبع اسماء غیر متناهیه اند و ماخذ همه اسماء الآیه و کالکلیات ازمه و دیگر نامهای جزئیه را در اینجا مرقوم شده و بقدر وسعت و مساعدت وقت اسرار آنها نیز مجملا اگر کافی ست برای اولوالابصار شرح نموده آمد تا محمدیان خالص آن سماء را یاد کرده هر صبح و شام میخوانده باشند و رمز آنها بقدر استعداد فهمیده توسل و تعلق باین اسماء پیدا کنند و حتی الوسع در تحصیل تخلق باین اسماء کوشند و نسبت مع الله بهم رسانند و ایمان بتقسیم حاصل نمایند و حضرت قبله کونین ایدنا الله بنصرة سره و قدسنا بسره کیفیت که ندکور ست نود و نه نام را هر صبح و شام میخوانده و میفرمودند که هر که مواظبت بورد این اسماء می نماید و وقت حاجت مناسب مطلب خود هر اسم را که داند از تکرار کند و رجوع بجناب الهی کرده حل مشکل خویش خواهد امید قوی ست که البته مدد و اعانت ازان طرف خواهد رسید و رفع حاجت او خواهد شد پس بیان تعلق و تخلق باین اسماء مجموعا گفته آمد و بهر ترتیب ذکر اسماء تعلق و تخلق هر اسم بتحریر می رسد بعون الله العلیم الهادی و الیه رجوعی و علیه اعتمادی پس بدانکه کلمه هو اشارة ست بذات مجرد و هویة مطلقه و اسم الله علم ست مر ذات واجب الوجود را نزد اکثر ها و نزد خالص محمدیان این اسم علم ست مر تبه جمع صفات و جامع جمله کمالات را نه علم ذات بحت من حیث هی هی که ذات محض از اسم و رسم مبرا ست اگرچه همه اضافات مضاف بطرف همان مرتبه علیا ست و بیان این امر بتفصیل در شرح خطبه مرقوم شده ست و تعلق باسماء الآیه عبارت ست از اعتقاد جازم بهم رسانیدن بحق تعالی مطابق معانی آن اسماء و رجوع و توسل پیدا کردن بطرف او تعالی بلاحظه آن نامها و حضور و شهود دائمی حاصل نمودن و توجه الی المسمی و النفس بسمع گردانیدن

وتخلق عبارت ست از اتصاف باوصافی کہ آن اسماء دالت برآنہا بمقدار طاقت بشریہ لیاقت استعداد خویش پس اعتقاد باید نمود کہ اله تعالی ہست معبود بحق وجامع صفات الوہیۃ ومنفرد بوجود حقیقی وہر موجود از استفادہ وجود کردہ ومدد حدّذات خود مدد ست وجود وی ازان جہت ست کہ نسبت باو تعالی ورد برآن جانب دارد کل شئ ہالک الا وجہہ لا موجود فی الحقیقۃ وبالذات الا اللہ ونزد علما تعلق باسم اللہ حاصل مے شود وتخلق باین اسم روا ندارند ونزد محمدیان خالص باین اسم مبارک ہم تعلق وتخلق ہرد وہم میرسد کہ تعلق عبارت از اعتقاد برآن مرتبۂ جامعہ ست کہ دلول اسم اللہ ست وتخلق عبارت از اتصاف بمجموع آن اوصاف کہ ممکنۃ الحصول اند کہ ہمین حیثیۃ جامعیۃ انسانی تخلق ست باسم اللہ ومرتبۂ خلافت اللہ ورحمۃ للعالمینی را درد نیا

الرَّحْمٰنُ برحال ہر موجود علی الاطلاق باید فہمید وقصد اتصاف باین صفۃ حق المقدور باید نمود ودلہا دادہ ہر قدر کہ اشد خیر باید رسانید کہ معنی رحمت خیر رسانیدن ست بمحتاجان خیر الناس من ینفع الناس ورحمت حق را در آخرت خاص بمرتبۂ مومنین بنایت مغفرۃ وعطاء نعمائ جنت باید دانست وارادۂ اتصاف باین صفت باشارہ وفیض رسانی طریقۂ محمدیہ وبیان مصالح اخرویہ محمدیان خالص باید کرد ودرحق ایشان مصروف دعا وتوجہ برائے

الرَّحِيْمُ حسن خاتمہ ونجات عاقبت باید شد وبتصفیۂ تزکیۂ بواطن وظواہر اینہا بالقار نسبت مع اللہ وتعلیم اشغال واذکار وآداب وعلوم وریاضات

الْمَلِكُ باید فرمود حق تعالی پادشاہ کونین وسلطان دارین باید شناخت کہ بادشاہی حقیقی مر او راست وملکت ہر دو عالم در حیطۂ قدرت اوست وقصد اتصاف باین صفت بحکومت انسان نفسہ کہ حواس واعضا باشند وبحکم الہی تا بجان آفاقی کہ فرزندان وباران ودیگر توابع بوند باید کرد وتبدیل

الْقُدُّوْسُ اخلاق وتدبیر منزل باید پرداخت ودر ملک وجود بساط تمدن مشغول باید شد کہ ہمین ہفت اقلیم تو نہ ہفت اقلیم ست ودر آفاق ہم تا جائے کہ نام وشان تو رسیدہ ست داخل در ملک ست ومحسوب در سلطنت تو بلکہ چون خلیفہ حق ہستی تمام آفاق بنیابت الٰہی ونیابت حضرت رسالت پناہی علیہ الصلوٰۃ والسلام در تحت خلافت ست وحق سبحانہ را بغایت پاک ومنزہ از سمات نقصان ولوازم حدوث وامکان ذاتی ومنزہ از ہر وصفے کہ در باید آنرا حتے یا تصور کند آنرا خیالی یا برسد بآن وہم یا احاطہ کند بآن عقل فہم کے وہو وراء الوراء ثم وراء الوراء وقصد اتصاف

السَّلَامُ باین صفت بہ پاک داشتن ظاہر وباطن خود از نجاسات صوریہ وخباثت معنویہ واذناس ممنوعات شرعیہ والواث تعلقات ودنیویۂ ومداہم باطہارت وبا وضو باشی وظاہراً وباطناً مقدس مالی واو تعالی را سالم از عیوب ذاتیہ ونقائص وصفیہ شرور فعلیہ باید دانست واعتقاد باید کرد کہ ذات او بے عیب ست وصفات او بے نقص واعمال او بے شر وتمامہ مرتبات وصفات واعمال ہمہ محمود وکامل وخیر ست وقصد اتصاف

الْمُؤْمِنُ باین صفت باید کرد وبا نیمعنی کہ ذات خود را از عیب غفلت سالم باید داشت ودوام توجہ الی اللہ پیدا باید نمود وصفات خود را باید آراست واوصاف حمیدہ حاصل باید کرد واعمال خود را نیک باید ساخت وبا عمال خیر باید پرداخت وحق سبحانہ را الامان دہندۂ خلق بہ پیدا کردن سبب امان در دنیا ونجات از آفات آخرۃ بجملہ توحید باید دانست ومومن علی الاطلاق بایمان فہمیدہ قصد اتصاف باین صفت باید نمود ودشمن خلق اللہ از خود وسبب

الْمُهَيْمِنُ وقوع خوف ہلاک کیان حتی الوسع بودن وباعث امن عباد اللہ شدن از عذاب حق تعالی ہدایت وارشاد واو سبحانہ را نگہبان خلق بانواع انہای لیاقت صورۃ

الْعَزِيْزُ نمود ومہیمن مطلق باید دانست وشرم وحیا از و باید نمود وظاہر وباطن آنچہ ممنوع شرعی ست ازان محترز باید بود وقصد اتصاف باین صفت بنگہبانی حال خود در جمیع احوال خطرات نفس ووساوس قلب گرفتاری ماسوی واضطرار معاش وتباہی اوقات باید کرد واشتغال بذکر وفکر وحضور وشہود بطریق دوام باید داشت وحق تعالی را عزیز بعزت ذاتیہ دانستہ عزت وبندۂ جبار او را واندوار عزت جویدنہ باسباب بے بنیاد ویا بنا روزگار

الْجَبَّارُ اینہتون عندہم العزۃ فان العزۃ للہ جمیعاً وقصد اتصاف باین صفت تحصیل عزت نفسیہ نخود کند ودرضمن وذیل عزت او تعالی یعنی غلبہ وصولت پیدا کند بر نفس ہوا وطبیعت ودیگر باس الامور الدنیۃ وبخصائل الرذیلۃ واو سبحانہ را نیکو کنندۂ تباہ احوالان وشکستہ بندشکستہ دلان و

وصاحب غلبه حقیقی وعلو وارتفاع ذاتی باید دانست وقصد اتصاف باین صفت آنست که تضرع و نیازمندی وشکسته دلی متوجه الی الله باشد و نقائص
خود را و نهایت خواهش را باید شکست و تکمیل تزکیه درست باید ساخت و حق سبحانه را بزرگ و صاحب کبریای حقیقی دانسته مستغرق شاهد کبریا
او بوده طریق تواضع و تذلل لازم گیرد و تکبر و گردن کشی و سرنایی هیچگاه نکند و مدام با فقراء و مساکین محشور باشد و قصد اتصاف این صفت کند
بتحصیل کبریا بمشاهده او تعالی و در نظر نیاوردن هیچ یکے از متکبرین و اغنیا و سلاطین و امرا که ازینچنین کبریا ثمره شهود کبریای حق ست
نه غرور و تکبر نفسانی و او تعالی را پیدا کننده و بوجود آرنده و صورت بخشنده همه مخلوقات و موجودات و کونات عالم باید دانست و این
اسما ثلثه که خالق و باری و مصور باشد در معنی قریب هم اند و فرق باریکے میان اینها ست چنانچه در شرح امتیازات اینها از یکدیگر بالا مذکور شد
و قصد اتصاف باین صفات بالجمله حاصل میشود و آن آنست که مخترعات مفیده و چیزهاے جدید و اختراع مخصوص ایجاد باید کرد که کثیر النفع و حریص الخیر
و مزین الصور برای مردمان باشد چنانچه حضرت قبله کونین ایدنا الله بنصرته سترہ و قدسنا بهرکته بره مخترعات تازه مثل مهر دو ساده و خیمه
روان و حمام هر مقام و بازی هوش فزا و دیگر بسیار چیزهاے مفیده و کار و ضوابط و کلیات و جزئیات و ضروریات بیشمار ایجاد فرموده اند
و وضع خاص کلاه و یدام با خود داشتن جمائل و علم محمدی و نصرت بخش و ناصری برای محمدیان خالص مقرر نموده اند که هم بسیار بکار آید و هم
در زینت و شکوه می افزاید اما قوت تخلق باین اسما در هر وقت هر عارف را عطا نمیفرمایند بعد مرور دهور که فلک هزاران هزار چرخ میزند چنین ذات
که منظر خالقیته باشد بوجود می آید فتبارک الله احسن الخالقین عبث هر شخص را در فکر اتصاف باین صفت نباید بود و خواه و ناخواه اختراع چیزهاے
بے فائده بقصد و تکلف تقلید ننباید نمود که داخل لغویات خواهد شد سعادت ایشان همین قدر است که آنچه بزرگان ایجاد فرموده اند دیگر
آن نمایند و آن چیزها را بر صفحه روزگار قائم دارند تا بمرور مان نفع صوری و معنوی ازان برسد و باعث فلاح دارین ایشان شود والدال علی الخیر
کفاعله و او تعالی را آمرزنده گناهان و ستار ذنوب گنهکاران باید دانست و ایدا بود و قصد اتصاف باین صفت اینست که
مردمان بخشیدن تقاصیر ایشان باید نمود بلکه هستی خود را و هستی همه را از نظر شهود باید پوشید و مستغرق و مستهلک در مشاهده حق باید شد
و حق تعالی را غالب قاهر بر هر موجود و هر امر و غالب و قاهر تر از همه غالبان مجازی و قاهران صوری باید دانست و از خوف الهی ترسان و
لرزان و خائف بوده بلقمی برحمت او باید بود و قصد اتصاف باین صفت اینست که در آن چیزها حضور ست شل نفس و شیطان و حرص و هوا
و اعداء دین علی قدر مقدور و وسع طاقت حاصل باید کرد و پیش امرا و سلاطین و جمیع اهل شان و شوکت دنیاوی مغلوب نباید شد بلکه بمقتضی
غلبه حق بر انها غالب باید آمد علماء ظاهر هم بجذبه علم خود برین مظاهر قهران حق بعنایت الهی و حمایت رسالت پناهی غالب آیند و اطاعت
ے گزایند اگرچه نسبت باین بزرگواران در بعض علوم معلومات زیاده داشته باشند زیاده تا علم چیز دیگر ست و زیاده معلوم چیز دیگر این متعلق بالفاظ
ست و آن بمعانی و آن مخصوص بصفاء و ذکا میباشد و این جمع به بلادت و نادانی هم میشود و مقصد باید داشت که هیچ امر از امور دنیا و دین مثل لذت
دائم و تونگری و تهیدستی و مرغوب مکروه و غم و شادی و امثالها بر نفس تو غالب نیاید و از حدے که باید تراز ان بیرون نبرد و بقدر مقتضای وقت
ستر بپوشد و آثار مضائقه ندارد و لا یکلف الله نفسا الا وسعها و او سبحانه را بخشنده و عطا کننده و همه شهاد عطاهای صوری و معنوی و دنیوی
و اخروی دانسته هر چه هست از عنایت او باید دانست و هر چه باشد از و باید طلبید و لمکه این باید خواست که در دل تو هیچ بایستی جز طلب
قرب و معیت و رحمت او نماند و قصد اتصاف باین صفت بسخا و جود و از بذل جان و مال و آبرو فی سبیل الله بلا شرکت نفسانی حاصل
باید کرد و حتی الوسع در بخل نباید نمود و هر چه از علم و معرفت و نسبت حضور و شهود و محبت و اعتقاد و ورع و تهذیب اخلاق

المتکبر

الخالق البارئ المصور

الغفار

القهار

الوهاب

الرزاق

وآداب ازتو سرانجام باید به بندگان خدا وطالبان راه بدی باید رسانید واو سبحانه را روزی رساننده همه روزی خواران باید دانست که رزق محسوس معقول برای ابدان وارواح ازو میرسد واو ضامن رزق همه هست اعتماد کلی برزاقیت او حاصل باید کرد واعتقاد واطمینان تام

الفتاح

بهم باید رسانید وانصاف باین صفت بنان دهی وفیض رسانی باید جست وعلی قدر مقدور بمردم فیض باید رسانید وحق سبحانه را کارساینده کارها

العلیم

همه مخلوقات باید دانست واید کنایش ظاهری وباطنی ازو باید دانست وانصاف باین صفت بکارکشائی مردمان هرقدر که سرانجام شود حاصل باید کرد ودروازهٔ علم ومعرفت وارشاد وانعام واثار رود گر خیرات بر مردمان بایکشاد وباب مفتوح فیض الٰهی باید شد وحق تعالی را

القابض

وتعالت وعلا از بیهمه اشیا باید دانست وعلم او را محیط بهمه کلیات وجزئیات باید فهمید وهمه وقت بملاحظه این معنی انچه مناسب این امر باشد بعمل باید اورد وظاهر وباطن خود را بتعقل این کیفیت پاک از افعال ناشائسته وخطرات ناشایسته باید نمود وعلم الٰهی گرفته مدام مستغرق حضور وشهود باید بود وقصد انصاف باین صفت به پیدا کردن علم ومعرفت بقدر طاقت بشریه باید کرد وحق سبحانه را تنگ کنندهٔ خاطرهای ملول ودلهای تنگ چشمان وصدور واهل حالت قبض بمقتضای سماء جلالیه وقابض ارواح وارزاق باید دانست ومثل این هرامر که متعلق بگرفتگی وتنگی وقبض بود از اسم القابض او تعالی دانسته صبر بران حالت قبض ومعاش تنگ وخاطر گرفته باید کرد وقصد انصاف باین صفت به بند کردن راه شکوه وشکایت بزبان وتنگ گرفتن نفس خود در تلف ذات وگرفته مزاج شدن نمایند ومدد وتیسیر این امور از این اسم جوید واو تعالی

الباسط

ارواح کننده وکشاینده خاطرهای شادو دلهای سیر چشمان وصدور صاحبان حالت شرح صدر بمقتضاء اسماء جمالیه وباسط بوالطن وارزاق باید دانست ومثل این هرامر که متعلق بکشادگی وفراخی وبسط بود از اثر اسم الباسط انجا به دانسته شکر بران حالت بسط وفراخی معاش وکشادگی خاطر باید کرد وقصد انصاف باین صفت بکشاده پیشانی بودن وداشته نمودن وکلمات شکر بیان کردن ونفس خود را هم موافق حکم شرع

الخافض

حضرت آدم دادن وباعث فراخی معاش بندگان خدا حتی المقدور شدن باید کرد وحق تعالی را فرود آرنده وپست کنندهٔ مراتب کافران ودشمنان رسول خود علیه السلام ودیگر چیزهای پست وفرو تر نسبت بنسبت بعض ازبعض باید دانست وهمیشه ترسان از درکات اسفل باید بود ودر پناه باید جست وانصاف باین صفت باین اعتبار پیدا باید کرد که دنیا ولذات وآلام ودنیا را از نظر باید انگند واعتبارات جاه وحشم اهل دنیا را

الرافع

در نگاه عرفانی پست ذاچیز باید دانست وغنا را فرو تر از غنای قلبی باید پنداشت واو سبحانه را برداشته وبلند کنندهٔ مدارج مومنان ودوستان رسول خود علیه السلام ودیگر چیزهای بلند وبرتر نسبت بنسبت بعض ازبعض باید دانست وملاحظه امیدوار از ارتفاع بمراتب عالیه از فضل او باید بود ونظر بلند باید داشت وقصد انصاف باین صفت به بلند دانستن همت ودیدن مراتب عالیه حقه برمراتب سافله باطله واهل حق را بر

المعز

اهل بطلان بالا دانستن باید کرد وحق سبحانه را عزیز کننده وعزت دهندهٔ مومنان در دنیا وآخرت باید دانست وعلم ومعرفت وصداقت ومحبت وطاعت وهدایت ونعمت وعلوم مراتب در نجات وعند الله وعند الناس باید دانست وعزت ازو باید خواست وقصد انصاف باین صفت باعزاز مومنان

المذل

وعلما وعرفا وصادقین ومحبین وعابدین ومتقین باید کرد واو تعالی را ذلیل کننده وخوار نماینده کافران درداین نکبت وجهل وتکذیب وکذب وعداوت ومعاصی وضلالت وفقره وسفل مرتبه باید دانست واین امور پناه از حق تعالی باید جست وقصد انصاف باین صفت باین

نفس کل از خود وطبیعت جاهل خویش ودعوت باکبر خود ونظر خویش باید کرد وتذلیل کفار واهل کذب واعداء دین ومنافق وضالین ومجرمین هم در ظاهر برای مصلحة باید کرد تا امتیاز اهل هدایت وضلالت معلوم شود اما همان قدر که باعث نفع بندگان الٰهی باشد نه آن قدر که زیاده تر موجب ضرر گردد ویعنی هر مومن موافق اقتضاء وقت ومناسب شخص صاحب معامله وشایان وضع مجلس انچه شاید

السمیع

همان قدر بعمل آرد و تو سن غضب و حمیت را بیرون از حد مناسب ندواند و عمل خالص بعد از مخلوط بنفسانیت نگرداند فافهم وحق تعالی ما شنوندهٔ همه سموعات از اصوات و کلمات و اقوال ام الفاظ و پشنوای جمله مطالب از مدرکات دنیات و خطرات و وساس ظاهراً و باطناً باید دانست و همه دقت زبان خود را از کلمات ناگفتنی و دل خود را از آرزوهای نابایسته و ارادات ناشایسته دنیات مذموم و وسواسهای موهوم باز باید داشت و قصد اتصاف باین صفت بشنیدن کلام الهی از پردهٔ همه سموعات و حجاب جمله اصوات و مقولات به تنبه و آگاهی باید نمود و از هر قول از هر که شنیده شود هر چه دال بهدایت و احسن باشد فائده ازان باید برداشت و موافق آیة الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه باید شد و بغفلت شنیدن داخل نه شنیدن ست چنانچه حق تعالی از مثال غافلین خبر میدهد لهم آذان لا یسمعون بها و حق سبحانه را بیننده همه مبصرات از الوان و اجسام و افعال و اعمال و هیئات و اشکال دسوای این آنچه متعلق بدین ست باید دانست و مدام بملاحظه حضور این امر را جاوبا آداب باید بود کالحیا من الایمان یعنی دارد و با فعال و اعمال نیک مشتغال باید داشت و از حرکات بد محترز باید بود و قصد اتصاف باین صفت بدیدن تجلیات گوناگون الهی در مظاهر مرئیه باید کرد و او را پیش از هر چیز و پس از هر چیز و با هر چیز و در هر چیز و در هیچ چیز دیدکه ما رأیت شیئا الا و رأیت الله قبله و بعده و معه و فیه و هر چه ازین مظاهر رو بجانب هدایت دارد بطرف او اقبال باید نمود و هر چه رو با ضلال دارد از جانب او رو باید گرداند و اعوذ بک منک باید خواند و داخل زمرهٔ اولوا الابصار باید شد و این بجهالت دیدن را شبها محسوب و ندیدن ست که حق تعالی از حال چنین نابینایان خبر میدهد لهم اعین لا یبصرون بها و او تعالی را حاکم علی الاطلاق در جملهٔ احکام دینیهٔ و دنیویه باید دانست و حکم او را نافذ در همه موجودات باید فهمید و کل مخلوقات را محکوم او تصور باید نمود کل له قانتون و موافق احکام شریعت مصطفویه و طریقهٔ محمدیه علی صاحبها الصلوة والسلام راه باید رفت که این شریعت علیا ناسخ و خاتم همه شرائع ست و این طریقهٔ و بثبقهٔ خیر الطرق و هو ب همه سبل ست و قصد اتصاف باین صفت بحکم انی صائب و فرمانروای درست بر نفس و طبیعت خود و فرزندان و دیگر توابع که اجزا و کالاعضا تواند باید کرد و الله احکم الحاکمین و او سبحانه را داد گر و داد و هندهٔ حقیقی باید دانست که عین داد ست و منزه از جور و ظلم چه ظلم عبارت از تصرف در ملک غیر ست و للا ملاک سواه الملک لله و الحکم لله و هم ظلم عبارت از وضع شئ در غیر محل ست و او واجب تعالی هر بایسته را آنچنان اقتضا کرده و قابلیته آن در شته همان عطا فرموده و در وضع هیچ شئ در غیر محل نکرده و در هیچا موجود نخواهد بود و از اینجا لیس بظلام للعبید و اظلم الله و لکن کانوا انفسهم یظلمون هم افعال او سبحانه مستقیم و معتدل ست و آنچه می بایست همان کرده اعتراض در هیچ کار او نباید کرد کز این عقدهٔ تردد ات و شکوک در کار خانهٔ صنعت الهیه از جهالت و نافهمی خود او همان را عارض میشود و در پیش ما افتد لا یسئل عما یفعل و هم بسئلون کار او همه هیچ ست از اعتراض و سوال ست و تمام خیر و خوب پس باید که بقوت ایمان این نقوش شبهات از لوح خاطر خود بزدائی و بنور عرفان بقدر طاقت بشریه در رکن حقیقت نمائی و او را عادل تراز همه عادلان مجازی دانی و خود را بیهوده و هلاک بادیهٔ فضولی نگردانی و قصد اتصاف باین بورزیدن عدالت و در جمیع امور باید کرد و هیچکس ظلم نباید نمود و حق تلفی نباید بکسی نباید فرمود و حق هر مرتبه را باید ساخت و لتعدیل ارکان در صلوة مرعی باید داشت و حق الله و حق الرسول حق الوالدین و حق المرشد و حق همه بندگان الهی علی قدر المراتب و تفاوت الدرجات حتی الوسع بجا باید آورد و در وضع شئ در غیر محل نباید نمود و ظلم نباید نمود یعنی بحرمت بزرگان و ادیب خود ران باید کرد و دامرے که قابل فهمیدن ست آنرا باید فهمید و عملی که لایق کردن ست آنرا باید کرد و امرے که رتبهٔ آن در خور نهمیدن تو نیست آنرا نافهمیده صرف بگفتهٔ خداوند رسول مرشد باور باید داشت و از فهم ناقص خویش دران متردد نباید شد و بر خود ظلم نباید کرد و عملی کز در شرع منع ست و در طریقه محمدیه ممنوع اجتناب ازان باید ورزید گرچه در فهمید تو در ان عمل قباحت نبا شد طبع تو میل با رتکاب آن نماید اگر اجتناباً صغیرةً یا کبیرةً بمقتضای بشریت سر زند شتاب منتبه باید شد و توبه باید کرد و خود را قاصر باید فهمید و از عدالت حق باید ترسید و امیدوار فضل باید بود و از الهی از محمدیان عاصیان شتاب معاملهٔ عدالت نداریم با ایران در ذیل فضل تو میگریزیم و بدرای شفاعت شفیع المذنبین علیه السلام خود را می پوشیم راست فرموده

البصیر

الحکم

العدل

اللطیف

جد بزرگوار من حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند قدس سره ما فضلنا بنیم ما را از روی فضل آورده اند فالحمد لله الذی فضلنا علی کثیر من عباده المؤمنین الموحدین ایشان را نیکی کننده بعباده به نرمی و نازگی باید دانست و لطف خدا به بنده عبارت ست از توفیق در طاعت و عمل نیک و عصمت از معصیت و فعل بد و لطف را بعلم بدقائق مصالح و خفیات الزار و رسانیدن بمصلح بسبیل رفق و نرمی نیز تفسیر کرده اند و اصل اینست که اقسام الطاف الهیه بلا نهایت ست که بالجمله تعداد آن نمیتوان کرد و عموماً بحال هر موجود شامل ست و هیچ ذره از ذرات عالم خالی از لطف نیست اما بالکلیه اقسام آن نه است که تحت خود جزئیات بی نهایت دارد اول لطف تکوینی ست و آن افاضهٔ وجود ست بموجودات و لطف عام و مطلق ست که بر هر موجود مشتمل ست دوم لطف معنوی ست که بر اشیای مجبوره لطیفه پرتو افگنده مثل عقول و نفوس و ملائکه عالین سوم لطف صوری ست که اشیای مادیه و صور جمیله و هیأت موزون و اجسام لطیفه و اجرام شفاف و فروزانی و الوان خوشنما و اصوات متناسبه را نصیب شده چهارم لطف ظاهری ست که عبارت از صحت و سلامت و عافیت و هر نست و این لطف هم هر چند عام ست اما گونه رو خصوص دارد که بر بعضی بعض اوقات میباشد و بعض اوقات نمی باشد و در شخص واحد نیز در بعض عضوی بود و در بعض مفقودی بود و پنجم لطف باطنی ست که انبیا و اولیا و مؤمنین و مهذب الاخلاق و صاف طینتان و قلائح مزاجان و آزاد طبیعتان و خوشخویان و نیک نفسان را حاصل می باشد ششم لطف علمی ست که اول حضرات انبیا و اولیا را میسر ست لهذا از بقدر استعداد حکما و عقلا و علما و سالکین آگاه و مجاهدین معرفت و ستگاه را نصیب میگردد هفتم لطف عملی ست و این هم اول نصیب حضرات انبیا و اولیا ست و بعد ازان بقدر مراتب صلحا و عابدان و ذوی شعور و دنیا داران و دانایان و صاحبان عقل معاش را هم نصیب میگردد هشتم لطف دنیوی ست که سلاطین و امرا و حکام و فساق و اهل غفلت را حاصل ست نهم لطف اخروی ست که اهل قرب و معیت را اینجا هم حاصل ست و در آخرت هم بدرجات تمام خواهد بود و دیگر اهل نجات را فقط در آخرت معلوم خواهد شد و قصد انصاف باین بلطف نمودن به بندگان الهی و بلطف ادا کردن طاعات و مدام مشاهدهٔ لطف حق نمودن در هر چیز و هر حال باید کرد و سرا پا ملموز الطاف باید شد و او تعالی را خبر دارنده و آگاه بهمه اخبار گذشته و آینده و حال باید دانست و قصد انصاف باین صفت بحاصل نمودن خبرت و آگاهی و دوام حضور و شهود باید کرد و حق تعالی را پا علم و غیر متغیر بتغیرات اعتباریه باید دانست و امیدوار تجلی حلم الهی برای خود باید بود و قصد انصاف باین صفت به پیدا کردن حلم و وقار و برد باری و تمکین و صفح و عفو و غیره ادصاف ازین قسم باید کرد و چنان ملکه این حال هم باید رسانید که هرگز کیفیات غضبیه و شهویه در نفس تو تغییر نیاورند و از حد اعتدال بیرون نبرند آنچه نباید از تو بظهور نیاید و او سبحانه را بعظمت و شان حقیقی باید دانست و بسبب مشاهدهٔ عظمت الهیه خود در نظر خود محقر باید بود بلکه ناچیز محض باید گشت و فنای مطلق باید شد و قصد انصاف باین صفت به بلند داشتن همت و تحصیل هر چه لوسع قدر علیم عند الله پیدا شود چنانچه در حدیث آمده ست عالم عامل که تعلیم میکند بمردم خیر را در ملکوت مسمی بعظیم ست و عند الله یا عظمه کاملا از بندگان حضرات انبیا اند علی نبینا و علیهم السلام و در اینها اعظم آنحضرت ماست علیه من الصلوات انمها و من التحیات اکملها و او عالم اجسام عرش عظیم ست و در عالم معانی روح انسانی و حق سبحانه را آنچنانکه گناهان و آمرزندهٔ گناهگاران باید دانست و امید وار مغفرت او باید بود و قصد انصاف باین صفت بدر گذشتن از تقاصیر عبید و تواضع خویش فراموش کردن خطایای اهل معاملات خود باید کرد و بی حقد و بی عداوت از همه بندگان الهی باید بود مگر آنکه بغض محض لله باشد مثل دشمنی بمجاذبان دین مبین مصطفوی و طریقه و شیعهٔ محمدی که آنچنین بغض داخل محبت دین ست دنباشی از موجبات ایمان و اعتقاد و نتیجهٔ قوت محبت باخدا و رسول و مرشد سبب و البغض لله بخلاف نفسیه شاید زانکه محبت طرفین خود هم باید و حق تعالی را شکر کننده یعنی جزای شکر دهنده و هم سپاس گذارندهٔ نفس خود یا بجا و مخلوقات بمقتضای حکمت بالغه بر طریقی که بر ازان متصور نیست هیچ احدی نیست

الخبیر العلیم

العظیم

الغفور

الشکور

وہم ثنا گوینده بر بندگان برگزیدگان خود مثل انبیاء و اولیاء علماء صلحاء و مومنین باید دانست و قصد انصاف باین صفت باجرائے کلمات شکر بر زبان و قائم داشتن حالت شکر در دل در ہر حال و نظر انداختن بر مصنوعات الٰہیہ بعبرت و آگاہی و کیفیت خوشی دائمی و بسر در نفسی پیدا باید کرد و بہمین صفت راضی و شاکر باید بود و او سبحانہ را بر تر از ہمہ و ذو مرتبۂ اعلیٰ از ہمہ علویات باید دانست و دوام متوجہ آن مرتبۂ اعلیٰ باید بود و متذکر اسم اللہ تعالیٰ دائما مشغول باید ماند کما قال عزوجل سبح اسم ربک الاعلی و قصد انصاف باین صفت بہ پیدا کردن علو ہمت و ترفع از باطن و استعلاء نفسی در التقاط از ماسوائے و حب دنیا باید کرد و حق سبحانہ بزرگ و صاحب کبریائے حقیقی باید دانست و پیش شاہد کبریائے حق خود را و ہمہ موجودات کبیرہ و صغیرہ را حقیر و صغیر باید دید و شان و شوکت اہل دنیا را در نظر نباید آورد و امتداد زمانہ را از وقت آدم علیہ السلام گرفتہ تا روز قیامت کلمح بالبصر باید مہید آیۂ و ذکرہم بایام اللہ کہ دربارہ یوم القیامۃ وارد است ہمین معنی دارد زیرا کہ از اوقصر زمان عرصۂ قیامت قریب رسیدہ است چنانچہ اکثر جاہلان نافہم تعداد سالہائے آمدن قیامت پیش جرگۂ عوام کالانعام بیان میکنند حاشا و کلا مدت آمد قیامت را حق تعالیٰ مبہم داشت و لیس اگرچہ آمدنش یقینی و حتمی است اما در عرصۂ کہ شمار سالہائے آن در قید لکوک و کرور سنہ نگنجد بلکہ از حساب محاسبان بشری بیرون ست اسرع الحاسبین آنرا سے شمارد و کسے دیگر را کفایت احصاء آن ندارد اما قیامت تو ہمین موت ست و بس از مرگ اینہمہ طول زمان گویا در چشم زدن تمام خواہد شد و اہل قبور شور من بشنامن مرقدنا خواہند آورد و ہیچ امتداد زمانہ معلوم نخواہد گشت چنانچہ شخص خوابیدہ را دراز ی شب معلوم نمی شود کسے کہ بیدار ست بروگوشتن چہار پاس و شوارے باشد نمی فہمد کہ روز نازل را ہم کم از ین عرصہ گذشتہ کہ ابتداء زمانہ از حیطۂ شمار ما بیرون ست اگرچہ حادث ست امانہ آن حادث کہ مدت آن در قید شمار آید و بہمہ طول زمان آخر منقضی شد و تو کجا یک بود جود آمدی دلو بت ظہور تو در ین زمان رسید و نزد از امتداد آن زمانہ ہیچ خبرے نیست و گذشتن آن ہرگز الحال بر تو گران نمی نماید ہیچ سنج و رنگ شیدی و اینکہ بعض حمقا میگویند آدم را ہفت ہزار سال شدہ است مطلق از شعور بہرہ ندارند یک سالخوردہ را ہزار سال گذشتہ کہ در کتب تصحیح اہل ملل دیگر بر قوم ست و اینہمہ ضلالت گوناگون کہ متعلق بانسان ست پیدا شدن آن در مدت ہفت ہزار سال از محالات ست کہ آموختن یک یک صنعت را سالہائے سال مے باید چہ جائے آنکہ اختراع و ایجاد شود و در حدیث شریف ہم چنین وارد ست کہ ان اللہ خلق الف امۃ آدم و نقل مشہور ست از حضرت امیر المومنین علی رضی اللہ تعالیٰ عنہ کہ شخصے از جناب ایشان پرسید پیش از آدم چہ بود فرمود ند آدم باز پرسید پیش از چہ بود فرمود ند اگر ہفتاد سال خواہی پرسید از من ہمین جواب خواہی شنید پس از نہایت و حدیث در ہیچ جا فیدیت پیدایش آدم معلوم نشدہ مگر اینکہ ابوالبشر آدم اول بے او و پدر پیدا شدہ و ہمہ نوع انسانی از ذریات او ست و این حق ست کہ آدم صفی اللہ فرد اول نوع انسان ست لیکن مدت پیدایش آنرا ہیچ نبی آدم نمیداند و در قرنی کہ پیدا کردہ است ازان خالق او آگاہ است یا ملائکہ کہ پیش از خلقت او مخلوق شدہ بود ند و ہر العلیم الحکیم و قصد انصاف باین صفت بہ پیدا کردن او ضاع بزرگانہ و اطوار کبرانہ و حصول شرف کبریا بنفسی باید کرد و عند اللہ و عند الناس بزرگ باید بود و خود را در نظر دیگران زلیل حقیر نباید گرد انید اللہم جعلنی فی عینی صغیرا و فی اعین الناس کبیرا و حق تعالیٰ را الحفیظ بداند نہ ہر شے دانستہ اعتماد بر حفاظت او باید داشت و خوف و دہشت ماسوای از دل باید برآورد و در ہر چیز اسباب حفاظت در ظاہر ہم جمیع شود و آنرا از طرف حفیظ حقیقی فہمیدہ مراعات آن نیز نگاہ باید داشت و قصد انصاف باین صفت بگذاشت آداب شریعہ نگاہ داشت حضور شہود حق سبحانہ در باطن و حفظ جمیع مراتب حضرت وجود علی تفاوت الدرجات بقدر وسع و طاقت باید نمود و حق سبحانہ را خالق اقوات بدنی و رساننده آن باید دانست و ہم خالق اقوات روحی و رساننده آن بارواح باید فہمید و ہر وقوت از دیا باید خواست و در ظاہر ہم مراعات ظاہر بجیلۂ آن باید نمود یعنی ہر کسب پیشہ کہ در شرع شریف اجازت آن آمدہ مع ملاحظہ شروط آن مشغول باید شد و حرفۂ تو کل نیز یک حرفہ است

العلی

الکبیر

الحفیظ

المقیت

کما قال علیہ السلام کل نبی حرفۃ ولی حرفتی الفقر والہما دا الا ہذا حرفہ پس حرفہ سخت و دشوار است کہ بے مدد و اعانت حق تعالی ہا دای شروط و آداب آن حرفہ سر انجام نمی یابد و طاقت بشری احتمال آن نمی نماید محبوبان کردگار اند کہ معاش توکل دارند و الہ عیب المتکبرین و منظہر رسانیدن قوت مردی اساتذہ و مرشدین اند و قوت روح از مقیت حقیقی ازین بابہا باید جست و قصد انصاف باین صفت بقوت رسانی مساکین بقدر مقدور باید کرد و ہم بقدر استعداد بطالبان قوت باطن باید رسانید و حق تعالی راکافی و بسندہ و جمیع کار ہا بقین باید کرد و ہرگز تو جہ خاطر بمدد و اعانت احدے از ماسوی متعلق نباید ساخت و ہر چہ در ظاہر از عمر و زید ہم مدد و اعانت بتور سد آن را فی الحقیقۃ من جانب اللہ باید فہمید و شکر الٰہی بجا باید آورد و در شکر این مظاہر ہم بحسن خلق و قبول احسان و کلمات لطف و حق الوسع بلوض آن بہ نیکی و امور دینیہ و دنیویہ و دعائے خیر در حق آنہا ادا باید کرد کہ من لم یشکر الناس لم یشکر اللہ و خود در اصل محض متوکل علی اللہ ہر وقت باید بود و من یتوکل علی اللہ فہو حسبہ حسبی اللہ و المحسب سواہ و قصد انصاف باین صفت باعانت و امداد محبوبان خالص ہر امر باید کرد و خود بر نفس خود کفایت نمودہ کم بر انسان بار خدمت و صحبت باید انداخت و تا مقدور خود کار ہای خود باید کرد و بکار دیگران باید آمد مگر کار ہاے دینیہ و در ذیل وضعات نامرضیہ کہ غیر مناسب بضع و مرتبۂ تو بود لا یکلف اللہ نفسا الا وسعہا و او سبحانہ و تعالی خداوند بزرگی و صاحب جلالت حقیقی را باید دانست و مدام در مشاہدۂ جلال الٰہی باضمحلال و استہلاک تمام بخیم بصیرت خود مضمحل و مستہلک باید بود و ہمہ ماسوی را پیش نور جلالت او جل جلالہ ناچیز و نابود باید دید و قصد انصاف باین صفت بحاصل کردن اخلاق و اوصاف بزرگانہ و اقوال و افعال موافق وضع بزرگی پیدا باید کرد و بخود دون و تابعان خود تنگین و وقار و رعب صحبت باید داشت الا نہ بعنف و درشتی بلکہ در عین صورت شفقت و عنایت و مہربانی معاملہ آداب و حفظ مراتب ملحوظ باید داشت و خود را سہل و سبک در نظر نباید نمود کہ این معاملہ سبب بسیار امور دینیہ و دنیویہ طرفین بست ہم مصلح حال خود دان ست و ہم مناسب شان بزرگان و حق تعالی را صاحب کرم و کرامت حقیقی باید دانست و مدام امیدوار کرم الٰہی باید بود و انتظار و کشش و رجوع دائمی الی اللہ حاصل باید نمود و قصد انصاف باین صفت پیدا کردن و صف کریمی در معاملات با بندگان الٰہی باید کرد و موافق طاقت بشریہ خود ہم کریم باید شد و دنی الوسع در ایفاء وعدہ و دیگر اوصاف کریمانہ اہتمام تمام باید نمود چنانچہ مشہور ست الکریم اذا وعد وفی و حق سبحانہ و تعالی را کہ بحیان و مراقب و ملاحظہ ہمہ شیا باید دانست و ہمیشہ رقابت الٰہی را نصب العین چشم بصیرت باید داشت و قصد انصاف باین صفت بہ پیدا کردن رقابت حال خود و نگہبانی قلب خویش باید کرد و مدام فی الحقیقۃ مراقب باید بود یعنی ہمیشہ متوجہ الی اللہ بود و قلب خود را از وساوس و خطرات باطلہ باز باید داشت و باطن خود را از کیفیات فاسدہ و ظاہر خود را از اعمال نا شایستہ باز داشتہ خود را قریب خود باید شد و بصورت ہم ہر صبح و شام مراقبہ نمودہ جمع حقیقت و صورت باید کرد تا فائدہ بدیگران ہم رسد و فیض عام شود و رسم توجہ و مراقبہ کہ معمول بزرگان خود ست جاری ماند و الحق کہ این نہج حلقہ مراقبہ و در توجہ سالک را روبرو نشاندن کہ مختار مرشدان ماست و در طریقہ علیہ نقشبندیہ و مجددیہ مسلوک ست عجب تاثیرات قویہ نتایج بدیہیہ دارد کسے کہ درین چنین صحبتہاے معتبر رسیدہ و داخل طریق شدہ و دیدہ و دانستہ ہیچ جا رہ نا رفتن معذور نماند کہ بر اکثر معاملات این بزرگواران ستجاب میمانند و گرفتار تردودات و شبہات میگردند حق تعالی ایشان را براہ نمایند و از انکار بزرگان باز دارد و الا در ہر طریقہ بسیار امرا ہست کہ اہل طرق دیگر از ان آگاہی ندارند و شبہات بران مے آرند و اینجا نوشتن تفصیل آن مناسب نیست کہ حاصل ما اعتراض بر طرق دیگر نیست بلکہ بیان این حقیقت برای رفع تردودات ایشان ست از ہمہ دیگر و الا ہر شخص از زبان معاندان خلاصی نمی یابد و ہر واحد از دست معترضان رہائی ندارد کن من المؤمنین و لا تکن من المنکرین و او سبحانہ و تعالی را جواب دہندہ و اجابت دعا کنندۂ ہر کہ او را بخواند و سوال از و کند خواہ بزبان استعداد خواہ باقتضاء ماہیتہ باید دانست کہ ہر حقیقت ممکنہ ہر چہ از و جب تعالی بلسان استعداد مسئلت کردہ و باقتضاء ذاتی خواستہ حق تعالی قبول دعاء او کردہ و بمطلوب رسانیدہ و سوالی کہ بزبان قال یا بلسان حال یا شد

الحسیب

الجلیل

الکریم

الرقیب

مجیب

در قبول دعا مستبعد نباشد که این دعا را نیز قبول گردد و بعض مراد که بزبان از حق سبحانه خواسته شود و بعض مطلب بحال بے گفت نموده آید هم برآید و گاه باشد که هر چه هزار بار بزبان قال خواسته شده یا بزبان حال به بیان آمده هیچ اثر پذیرای آن بظهور نیاید چنانچه همیشه بااکثر فضول طلبان جاهل طمع همین معامله درمیان ست باشد و این امر باعث شبهه نزد در صفت اجابت حق تعالی نمی شود زیرا که این فضول طلبان جاهل طمع بسیار چیزها زیاده از استعداد خود طلب می نمایند و پیش از تحقیق خود میخواهند که داخل ممتنعات ست و اگر وجه این امور را هم بوجود آرد آنچه نباید کرده باشد و اینجنین داخل اسراف ست نه جود و چنانچه جود منزه ست از اسراف عیب ست و حق تعالی بجمیع صفات کمال متصف ست و از همه صفات نقص منزه ست و هر دعا و حالی و قالی که مطابق استعداد دعوی و اقتضاء او هیئتی باشد آنرا خواه بالبته حق سبحانه قبول می فرماید و موافق گفته عباد و رضا هر یکرا بظهور آرد و مناسب حال الشان عطا نماید پس چون هر شخص را مطابق حال استعداد و خویش معلوم نیست و نمیتواند که زبان قال را مطابق اقتضاء حقیقته خود کرد شاید باید که رجاء بالغیب بدرگاه جناب الٰهی آنچنان دل فضولش خواهد طلب نماید و سر رشته امید منقطع نکند هر دعا که قبول شود آنرا از دعاهای معقول شمارد و هر چه بظهور نیاید آنرا از دعاهای غیر مرضی شناخته راضی برضا باشد و شبهات در اجابت حق نیارد در قصور خود معترف باشد و از عتاب ادب تجاوز نکند و اگر این حقیقته را دریافته فضولی خود را موقوف نموده از طرف خود هیچ نخواهد و حواله را اراده و تقدیر او کرده زبان را از سوال بندد نیز معامله با حق بهت انما الاعمال بالنیات و قصد الصاف با این صفت به پیدا کردن و صف قبول استعداد بندگان الٰهی هر چه از تو مسئلت نمایند از امور دین و دنیا باید کرد و حتی المقدور از طرف خود در ریغ نباید نمود و در حال هر یک بسکمال شفقت جنس باید کشاد و در سوال هر یکس نهایت گوش باید نهاد تا شکر نعمت حق آنچه بر تو انعام کرده ادا نموده آید بقدر طاقت بشریه تو صف بوصف مجیب حقیقی حاصل کرده شود فانا البتیم فلا تقهر و اما السائل فلا تنهر و اما بنعمة ربک فحدث و هر چه از سوال اینها بیرون از مقدور تو باشد و آنچه از سئوالات الشان فوق قدرت تو بود آنرا از قسم ممتنعات فهمیده داخل درد عاهای نامعمولهٔ غیر مرضیه باید دانست و خود را از غم بے سرانجامی آن بر الشان خاطر نباید ساخت و در تفرقه نباید انداخت و هر چه ادای آن بفضل تواند شد آنرا از قسم واجبات شمرده فی الحال بعمل باید آورد و هر چه احتمال بجا آوردن بالقوه خود دارنده شود آنرا از قسم ممکنات دانسته بوعدهٔ وقت وقوع آن متوقع باید ساخت و سر را با مرآت همه تجلیات و معاملات ادعیهٔ نه شنده فانی فی الله باشی با سه باید گشت

الواسع من کان الله کان الله و حق تعالی را خداوند وسعت حقیقته فراخ کننده همه وسعتهای اضافیه منحوی باشند خواه صحیح علی الاطلاق خواه جمیع نفیسه ثلثه شنده خواه وصفیه باید دانست و ذات با وسعت او تعالی را محیط همه ذات و علوم سبع او را محیط همه معلومات و رحمت و احسان او را حاوی همه اشیا و نعمت فراخ او را شامل همه نعما باید فهمید که واسع مطلق و رحیم صفات کمالیه حقیقیه و وست جل شانه و عم احسانه و قصد الصاف با این صفت بجا صل کردن توسع علم و معرفت و وسعت شرب و فراخی حوصله باید نمود و مدام کشاده پیشانی باید بود و از مکروهات زمانه و اهل زمانه تنگ نباید شد و شرح صدر هم باید رسانید و او سبحانه را صاحب حکمت کامله باید دانست یعنی علم او را کامل و عمل او را احسن باید فهمید زیرا که حکیم آنرا گویند که عالم باشد بحقائق اشیا کما هی فی نفس الامر و بنک داند صناعات را و متقن و محکم کند صنع را صنع الله الذی اتقن کل شیء انه خبیر بما تفعلون پس حکمت الٰهیه اقتضا کرده بر هر چه از موجودات بنظر آید و آنچه از معاملات رونماید هم را بجا و بموقع تصور باید نمود و چون جهلا عبث و بیفائده و مشاهده نباید فرمود فهمیدم انما خلقناکم عبثاً و انکم الینا لا ترجعون هر چه او تعالی پیدا کرده و همه حق ست و باطل و حکمت بالغه او بر هر وجود شامل فحلل الحکم لا بخلوعن الحکمة و قصد الصاف با این صفت به پیدا کردن علم صحیح و دریافتن حقیقت هر امر مطابق نفس الامر بقدر طاقت بشریه و بجا آوردن اعمال شایسته و افعال بایسته حاصل باید کرد یعنی قوت درا که تو از دریافت خطا پاک باشد و هر قول فعل تو بجائده و بے حکمة نبود و من آیات الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و ما یتذکر الا اولوا الالباب و هر معامله که او تعالی بتو نماید آنرا از راه دوستی با باید فهمید اگرچه بظاهر مخالف و منافر طبع تو بود یعنی اگر ترا در بلایا و تکالیف و امراض هم گرفتار سازد و بمکروهات مبتلا گرداند در نظر و اظهار سبب فقدان اسباب معاش انداز دنیا یا

الودود

توہم بہ معاملات راز دوستی و برای تربیت فہمی نہ کہ از راہ دشمنی و غضب انگاری اُو سبحانہ و دوست ہر معاملہ کہ بمؤمنین مینماید بوداد و دعوت می نماید مثلاً پدر دستاد
کہ بر پسر و شاگرد غضب میشود و میزند محض برای تربیت و اصلاح است و دوستی و محبت ست کہ در صورت غضب ظہور نمودہ و طبیب کہ بیمار را دواہای تلخ میخوراند
و رنجہا می مرغن و لذیذ منع میفرماید از ہ خیر خواہی مریض ست بسبب عداوت آن و این مطالبہ ثمر لیسیار فوائد ست و موجب حصول مقام رضا و اطمینان نفس خدا
نکند کہ مؤمن بفقر و فاقہ و مرض تکلیف خود را از ماہر بانی حق تعالی خیال نماید و صحت و دولت را فضل پندارد بلکہ بمؤمنین ہر معاملہ کہ حق سبحانہ میفرماید بدوستی و مہربانی
ہے نماید خواہ تونگر ساز د خواہ تہلس گرداند خواہ صحت و ہد خواہ مریض کند و خواہ بآرام دارد خواہ در رنج افگند و ہو الرحیم الودود و قصد اتصاف باین صفت بہ

المجید بپدا کردن دوستی و محبت با خوان طریق و مجد یان خالص و خیر خواہی بندگان خدا باید نمود و باب سودت با ہمگر باید کشود و دوست یکدیگر باید بود و نفاق را رد و باید
العاشر نمود و حق سبحانہ را صاحب مجد و بزرگی ذاتی باید دانست و قصد اتصاف باین صفت بہ پیدا کردن اقوال و اعمال بزرگانہ و اتباع سنن بزرگان باید کرد و آنچنانہ
را بر انگیزندہ ہمتہا بر نیکو کاری و بر انگیزندہ ہیبت از گرد و بر انگیزندہ خشکان از خواب و بر انگیزندہ نباتات از زمین بلکہ باعث موجود شدن ہر موجود و باید دانست

الشہید و ایمان برسالت انبیا و اولیا علیہم السلام و بعث بعد الموت باید آورد و باعث وجود ہر شئے از جواہر و اعراض حق تعالی را باید فہمید و قصد اتصاف باین صفت
بہ برانگیختن ہمت خود بر طاعات و عبادات و بر انگیختن شوق و محبت حق تعالی و رسول او علیہ السلام در قلوب بمثل این امور پیدا باید کرد و حق تعالی را حاضر شونده و مرتبہ
و ہر وقت در ہر عالم ہر موجود گواہی دہندہ خود بر ثبوت وحدتہ خود و ہم گواہی دہندہ بر ہستی ہمہ موجودات و اعمال و اقوال ایشان در صدق و کذب او موجود و باطلا
باید دانست و تفصیل این مرا آنقدر در خود راسخ باید کرد کہ ہیچگاہ از حضور و شہود حق تعالی نصیب نگردد و دائم الملاحظہ غیر مستغرق در حضور و مشہود

الحق او تعالی باشی و شاہد و مشہود جز او را نہ بینی و قصد اتصاف باین صفت بگاہ داشت ہمین نسبت مشاہدہ باید کرد و در ظاہر ہم بر امور شہادت باید داد
و تذکر کلمہ شہادت باید نمود و الکتوم گواہ شہادت و ہر کہ ہمانا تاہم قلبہ او تعالی الثابت ست باید دانست کہ ثابت حقیقی ہست مطلق است و باطل کہ مطابق حق گفتہ می آید یعنی غیر ثابت
نیست ناچیز و معدوم ست پس سائر موجودات از حقائق امکانیہ بانفسہا نیست ناچیز و معدوم اند و فقط از انہا را بوجود و ثبوتی نیست پس ہیچ شئی مطلق ست ہمین واجب تعالی کہ باطل مطلق ست
چون ممتنع بذاتہ حق ست و ہو حق باطل چون ممکن بذاتہ چنانچہ حجۃ الاسلام محمد غزالی علیہ الرحمۃ گفتہ عبد اگرچہ حق ست و لیکن حق بذات خود نیست بلکہ حق ست بخطا
و ذات او تعالی و بندہ بذات خویش باطل ست پس خطا کرد کسی کہ از انہا حق گفت انتہی فقیر گوید کہ اگر قائل انہا حق مراد از کلمہ انہا منشی امکانی و ہستہ و آنرا حق گفتہ
البتہ موافق نوشتہ حجۃ الاسلام خطا کردہ و بغلطی فاحش افتادہ و اگر مراد از لفظ انہا منشی وجودی داشتہ و آنرا حق گفتہ ہیچ مضایقہ ندارد بلکہ بیان و تعبیر نمودہ
انہا را بانبتی بچنین بیان نزد ما محمدیان خالص خالی از اصلاح و مغلوب الحالی و غلبہ سکر و سوء ادب نیست زیرا کہ بیان شافی ہمان ست کہ ہمہ خواص و عوام ازان
فائدہ بردارند و در تنگ و تردد نیفتند و الحق با حقیت با الہام الحق المتین و اتحاق رسولہ الامین ہو علی الحق المبین و قصد اتصاف باین صفت بحاصل کردن عقائد
حقہ و اقتدا و متابعت بحق مثل حضرات خلفا و ائمہ ہدی و مجتہدین علما و اولیا رضوان اللہ علیہم اجمعین پیدا باید کرد و در شریعت حقہ مصطفویہ و طریقہ
حقہ محمدیہ صلی اللہ علیہ و سلم و آلہ و اصحابہ ثابت و قائم باید بود و بعبادت معبود حق جلت حقیقتہ اشتغال باید داشت و مدام بحضور و شہود حق تعالی
مستغرق باید ماند حق ہر مرتبہ بقدر طاقت و وسعت خود ادا باید ساخت غرضکہ تمام و کمال ظاہراً و باطناً ہمہ حق باید گردید و حقیقتہ باید بہم رسانید

الوکیل و حق باید بود و مشاہدہ حق باید نمود و حق باید گفت و حق باید شنید و اتباع من رآنی فقد رای الحق حتی للمقدور حاصل باید کرد و اگر با وجود اینہمہ
حق حقوق بندگانی از عہدہ تحقیق تکلم شود و بے مزہ گردد بموجب الحق مُرٌّ مُرٌّ خواہد بود زیادہ موجب حقیقتہ تو خواہد شد الحق و الحق اقول و حق تعالی را خداوند و کارساز
حقیقیہ باید دانست کہ زمام انقیاد و لقرن ہمہ باید ست اوست و سر انجام کارہای جمیع موجودات بید قدرت اوست پس خود را در ہمہ امور و کارہا بے خرد
حق تعالی پردہ از نوشتہ پیش بر و بر اگندگی فکر معاش باید آسود و راضی بر ضا باید بود و اعتماد کلی بر وکالت الہیہ فرمود و الطمانینۃ نفس حاصل میگردد

وافوض امری الی اللہ ان اللہ بصیر بالعباد حسبی اللہ ونعم الوکیل ونعم المولی ونعم النصیر بتقدیر مقتضا و بشری فی الجملہ مراعات اسباب ظاہرہ و ملاحظہ تدبیر منافی توکل نیست کہ حق سبحانہ چنانچہ دیگر مظاہر قدرت و فاعلان تقدیر را در سر انجام کارہائے تو دخل مجازی دادہ است ہمچنین عقل و حواس ترا نیز جزوی ازان اجزا گردانیدہ بمجاز خیلی کار ساختہ مظہر و کالت خود فرمودہ است و دخل اینقدر تدبیر از بیچگی نرفتہ یعنی اگرچہ در دلیل ان سعی و تحصیل رزق نمیفرمایند اسباب حصول آن ترک می نمایند اما وقتی کہ میرسے آید طعام را می بزند و جامہ را سے دوزند و علی ہذا القیاس ہمہ امور معاش و بود و باش مرتبط عقل و ہوش دارند و حرکات مجنونانہ نمی نمایند و جامہ را بر سر و دستار را در گلو نمی بندند و لقمہ را در گوش نمی نہند و آب را در چشم نمی چکانند پس بقدر تدبیر منکہ شعبہ تقدیر و از کمالات انسانیہ است جہلا و حمقا ادعای مطلق ترک می کنند و خود را تارک بالکلیہ می پندارند کہ اینحنی خلاف واقع است و ہرگز از کسے صورت نگرفتہ و نمیگیرد متوکل و تارک دنیا ہان را میگویند کہ تردد و فکر معاش بطور غافلان در دلش نباشد و باطن او را پراگندہ نکند و چون گرفتاران اسباب مقید بقید نوکری و پیوستہ لنگ و مدد معاش نبود تا آنکہ در دلش سلوب الحواس شود و بے شعور گردد قناعت و بے علمی و دیگر امور دیگرست و حماقت و مجہولی دنا کارگی چیز دیگر الحمد للہ ان نفس و سلامت باید و دیوانگی و جہالت نشاید لیکن قباحت انیست کہ ازین قسم بیان عرفا کہ برای کشف حقیقت ست اکثر حمقا و طماع حاصل کلام نمیفہمند و برای گرفتاری اسباب ظاہر و کہ در طبیعت انسان کائن ست سند میگیرند کہ بزرگان مراعات اسباب را روا داشتہ اند تا کہ بالکل حکم بہ ترک اسباب اینہا را کردہ دنی نشود بر ین قدر حد اعتدال فرو نمی آیند و حال آنکہ چنانچہ مراد محققین از بیان رعایت اسباب در ظاہر بقدر عنوان خود گرفتاری در اسباب و مقید گشتن در تدبیر و سعی و تلاش نیست ہمچنین منظور عرفا از حکم بہ ترک اسباب معاش بطور مجانین و دیوانگان و بے غیرتان و کاہل فراجان کہ بے سر و پا معاش میکنند و بر سر دیگران بار خود مے افگنند نیست بر سر ہیچ کس نہ باید افتاد

اصل خود را رنج تردد نباید داد و قدم در سعی و تلاش ہم مثل دنیا طلبان نباید نہاد و ہر چہ بہمرسد بطور شایستہ خرج باید کرد و بطور بایستہ باید گرفت و بے دغدغہ بلا تردد معاش باید نمود و تفویض امور خویش بحق کہ کیل حقیقی باید نمود کہ وکالت او کافی ست و کفالت او وافی و قصد انصاف باین صفت بسر انجام نمودن جمیع لواحق و توابع بقدر وسعت و طاقت باید کرد و بار دیگران حتی الوسع خود باید برد و شت اما بطریقی کہ خلاف رجمیت باطن تو نیفتد و ترا از احاطہ عنوان تو پیرون نبرد یعنی آنچہ بطور وضع تو بدست آید اول باہل حق قسمت باید کرد بعد ازان بر نفس خود خرج باید کرد و ہر کس را مناسب حال او حصہ باید داد و حق سبحانہ را توانا و خداوند توانائی کامل توانا کن بندگان و توانائی دہ مخلوقان باید دانست و قوت و توانائی ظاہری و باطنی ازو باید طلبید و ہر قوی و توانای مجازی را پیش قوت حقیقیہ او تعالی عاجز و ضعیف باید دید کہ در یک آن اگر خواہد قوی را ضعیف گرداند و ضعیف را قوی ساز د لاحول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم و قصد انصاف باین صفت بہ حاصل کردن قوت ایمان و قوت نسبت مع اللہ و قوت نسبت رابطہ با مرشد و تقویت عقل و روح باعمال خیر و قوت دادن قلب بمراقبات و اذکار و اشغال طیبہ و قوت بازوے ہمگیر شدن از اخوان طریق و ہمرہ سایندن قوت عرفان و قوت تقرب بحکم و فضل پیدا باید کرد و بلغایت الہیہ قوی ظاہری و باطنی باید شد و مظہر و خلیفہ قوی حقیقی جلت قوتہ باید گشت و او تعالی را صاحب شئون کاملہ و دستاری تام باید دانست و ہم خالق ہمہ شئون تا نتہا کہ در صاحبان شئون مجازیہ جلوہ گر ست باید فہمید و بطرف او رجوع دائمی پیدا کردہ طلب مقام تمکین و مرتبہ شئون باید نمود و قصد انصاف باین صفت بہ پیدا کردن استحکام عقائد و استقامت بر شریعت و مضبوطی مزاج و شدت نسبت مع اللہ و تمکن در گذران بر رضا و صبر و قناعت و توکل و تسلیم باید نمود و حق سبحانہ را محب و ناصر و متولی ہمہ امور خود باید دانست کہ لفظ ولی بر اینہمہ معانی اطلاق کردہ می شود و چون توسل تام باین اسم الٰہی بندہ را حاصل مے گردد و اعتقاد جازم نصیب مے شود و اطمینان بمحبت و تذکر حق تعالی در قلب بہم مے رسد باب معاملات ولایت برا و مے کشایند و او را داخل در زمرۂ

القویُّ

المتینُ

الولیُّ

اولیا را اندیشه باید و بقدر قوت و ضعف نسبت تفاوت در مراتب اولیا بسیار ہے باشد کہ آنرا نمی توان شمرد و قصد اتصاف باین صفت بہ پیدا کردن شدت محبت حق تعالی در رسول علیہ السلام و قوت نسبت رابطہ با مرشد و خاصۃً للہ خلاص با مومنین و اخوان طریق حاصل باید کرد و محبت حق را محبت طبیعی و نفسانیہ غالب باید داشت کہ والذین آمنوا اشد حبا للہ۔

فائدہ در اقسام و اجناس ولایت

باید دانست کہ ہر چند انواع و اصناف ولایت بسیار است و افراد اولیا و تفاوت مراتب آنہا خارج از احاطۂ شمار را اقسام کلیہ ولایت مطلقہ کہ شامل و محیط جمیع ولایات ست و ہیچ احدے از اولیا بیرون از احاطہ آن نیست بر سہ قسم ست یکی ولایت مطلقہ ست کہ شامل حال ہر موجود ست و حق تعالی ولی و دوست ہر مخلوق خود ست و ہر کس او را خلق خود ے داند و در نفس خود با و معاملہ با دارد و بے واسطہ فیض این ولایت ہیچ شے موجود نمیگردد و قائم نمی ماند الا فاضۂ این نسبت مر جناب اللہ فقط برائے ایجاد اشیا و متعلق باقامت موجودات ست و مظہر اقوی و اجلای این فیض قطب ما دام ے باشد کہ اول او از مبدء فیاض قبول فیض اجمالاً ے نماید بعد ازان توسط او این فیض بر تمام عالم منبسط میگردد و دیگر اہل خدمات جزئیہ چون اوتاد و ابدال و غیرہم از قوابعان صاحب این مرتبہ کلیہ میباشند و یکی از ولایت مقیدہ ست کہ مقید بقید ایمان ست و مومنین را نصیب ست کما قال عز و جل ان ولی اللہ الذین آمنوا و حق تعالی دوست ہر مومن ست و ہر بندۂ مومن با و راہے دارد و بے واسطہ این فیض راہ ہدایت نمی کشاید و ہیچ کس مہتدی نمی گردد و افاضۂ این نسبت ہم برای اصلاح معاش و ہم برای فلاح معاد مومنین ست و مظہر اقوی و اجلای این فیض قطب ارشاد و میباشد کہ اول او از بائی حقیقی اخذ این فیض مے نماید بعد ازان بوساطت باطن او این نور ہدایت در عالم منتشر میگردد و دیگر ہمہ اہل کمالات از بطنہا از عرفا و سالکین نہ سبیل اللہ و ذاہبین الی اللہ ی از تولایج این مرشد دقت می باشند و یکی ولایت مخصوصہ ست کہ مختص بقرب خاص الٰہی ست و نصیب خواص مومنین میگردد و در ہیچ دل را راہ قرب و معیت و الہام بے افاضہ این نسبت نمی کشاید و مظہر اجلی و اقوای این فیض عارف محمدی المشرب میباشد و اول این فیض از جناب فیض حقیقی جل جلالہ بر قلب چنین عارف وارد می شود بعد ازان بوساطت او بر قدر منصب بر قلب ارشاد و قطب مدار و دیگر اہل مراتب علی تفاوت الدرجات میرسد و فوق او اطن چنین عارفان محمدی شرب باطن صاحب مرتبہ خالصہ مے باشد و او گویا منبع این فیض مت کہ بلا و سط از حقیقت صاحب لولاک علیہ الصلوۃ و السلام و مرتبۂ جامعیۃ آلیہ تعالت و تقدست اخذ این فیض نمودہ و دیگر ہمہ اہل عالم رسانیدہ و میرسانند و ہمہ عرفای محمدی شرب و اولیای کہ ولایت محمدی داشتہ اند و میدانند از معدات و محافوات صاحب محمدیہ خالصہ بودہ اند و ہستند و اللہ سبحانہ و تعالی اعلم۔

الحمد سعہ ان شاء اللہ تعالی تحت ظل اللواء المحمدی و لواء الحمد یومئذ بیدہ مولانا علیہ السلام و تحت آدم و من دونہ و حق تعالی را ستاوار ہمہ ستود گیہا و ممتنی جمیع محامد باید دانست و لسانا قلبا و روحا و نفسا ہمہ وقت او را باید ستود یعنی دوام بر زبان کلمات تحمید و تمجید و تکبیر باید راند و ہم پیش بندگان الٰہی کمالات الٰہیہ بیان باید ساخت و دل را تبذکر و یاد حق تعالی مطمئن باید نمود و در روح را بموہبت حضور و شہود الٰہی سرور باید فرمود و نفس را راضی بمرضیٔ الٰہی کردہ رضا بقضا حاصل باید نمود و ظاہراً و باطناً حامد حمید حقیقی جل شانہ باید گشت و قصد اتصاف باین صفت بہ پیدا کردن اوصاف حمیدہ و اخلاق پسندیدہ بقدر طاقت بشریہ باید کرد و او سبحانہ و شمار ندۂ ہمہ اشیا و اعمال و اقوال و حرکات و سکنات جملہ مخلوقات باید دانست

المحصی و محصی را یعنی عالم نیز تفسیر کردہ اند یعنی گفتہ اند کہ علم او چون اضافت کنندۂ جملوات از جہتیہ عدد پس احاطۂ آنرا بر عدد و معدود و احصا گویند و مکشف ست در علم حق تعالی حد ہر معلوم و عدد آن و منبع آن و تعلق باسم محصی ہمین کہ او تعالی را عالم کلیات و جزئیات دانستہ از حساب و شمار و غافل نباید بود و از روز حساب باید ترسید و قصد اتصاف باین صفت بہ محاسب بودن حال خود و محاسبہ نمودن اعمال و اقوال خویش باید کرد و لمحظہ مثل حیوانات

المُبدِئُ

بے صرفہ معاش نباید نمود و اکل و شرب بے لحاظ نباید فرمود و حق تعالی را ابتدا کنندۂ ہر ہدایت و نوآفرینندۂ ہر آفریدہ شدہ باید دانست زیرا کہ بر تقدیر اثبات قدم زمانی برای بعض ممکنات عند الحکما ہم ہر ممکن محدث بالذات ست و حق تعالی را تقدم ذاتی ثابت میکنند و برای بداہت تقدم بالذات کفایت ست و تقدم بالزمان بعض را بر بعض در زمانیات مے باشد و اگر غیر زمانی را ہم متقدم بالزمان فرض کنیم پس آن ہم در ضمن زمانی مے شود ہر چند وجود غیر زمانیات کہ متقدم بالذات یا متقدم بالعلیۃ اند مقدم از معلولات اینہا نیست الا تقدم بالزمان آنہا را باضافت این زمانیات در ذہن متوہمہ میگردد و نسبت اینہا مسبوق بالزمان متصور میگردد نہ آنکہ خود متقدم بالزمان ہستند چنانچہ زمانیات را تصور میکنی پس حق سبحانہ مبدء ہر شے ست زمانی باشد خواہ غیر زمانی و ابتدا ہر ہدایت با براہ است و قصد اتصاف باین صفت بشروع کردن ہر کار آگاہی باید کرد و ہر قول و فعل آگاہی باید نمود تا مبدأ و منشأ ہر عمل تو آگاہی بحق باشد و ہر امر تو خالص للہ بود و ہمین ابتداء ہر کار بتذکر حق تخلق باسم المبدء ست لہذا تقیید تسمیہ در شروع ہر امر و احادیث مروی ست و اوست سبحانہ و از اعدام اضافی یا بجاد اعتباری اعادہ کنانندہ باید دانست کہ ہر موجود یا بجاد او تعالی موجود مے شود و ہر معدوم باعدام او سبحانہ معدوم میگردد و اینجا قید اضافت و اعتبار یا عدام و ایجاد برای آن بیان گشتہ کہ معدوم موجود نمی شود و موجود معدوم نمیگردد مگر بلحاظ اضافت و اعتبار پس این موجودات ممکنہ کہ انفسہا معدمات اند در تقضی و وجوب وجود از موجودات شدہ اند ہر گاہ در ضمن مرتبہ بشرط شئے وجودی مضاف باضافات ثبوتیہ مے گردند موجودات گفتہ مے شوند و بسنادنسبت ثبوتیہ بممکنات را بجاد گویند و ہر گاہ در ضمن مرتبہ بشرط لاشئے وجودی مضاف باضافات سلبیہ مے شوند معدومات گفتہ میشوند و این بسناد نسبت سلبیہ بممکنات را اعدام گویند پس اعتقاد باید داشت کہ چنانچہ حق تعالی ثمار ادین جہان پیدا کردہ باز در آنجہان اعادۂ ثمار بروز حشر خواہد ساخت و البعث بعد الموت حق نہ بعید و بعید و قصد اتصاف باین صفت باعادہ و تکرار تذکر اسماء الٰہیہ و یاد حق در ہر آن ہم بقلب و ہم بزبان دریاد داشت وقت بازگشت بسوی حق سبحانہ کہ زمان موت باشد و اعادۂ آنچہ فوت شدہ از حسنات مثل قضاہای نماز و روزہ و ہر لحظہ در نظر داشتن عود خود بطرف حق سبحانہ در ہر آن و الی اللہ نرجع الامور کلہا

المُحیِی

و حق تعالی را پیدا کنندۂ حیات حیوانی در جسم و حیات روحی در نفس ناطقہ انسانی و حیات عرفانی در قلوب عرفا و حیات حضور و شہود در اولیا و حیات علم در علماء و حیات ایمان در مومنین و سوای این آنچہ متعلق بمعنی احیا و مناسب آن باشد باید دانست و حق را بمعنی ظاہری و باطنی ہر موجودی باید فہمید و قصد اتصاف باین صفت باحیاء قلوب بندگان الٰہی حتی الوسع بتوبت ایمان و تعلیم علم و کشف عرفان و القاء نسبت حضور و شہود باید فرمود و خود ہم ملازم سعی در القاء حیات باطن خویش باید بود تا یک لحظہ و یک لحمہ غفلت کہ نے بحقیقۃ موت قلب ست دل را نمیراند و گرفتار ما سوی نگرداند و او سبحانہ را میراننده ہمہ نہ یحیات دنیویہ باید دانست و ہم میراننده قلوب کفار بکفر و قلوب جہلاء بجہل و قلوب غافلین بغفلت و قلوب حمقا بحماقت باید فہمید و موحیی و ممیت و قصد اتصاف باین صفت بکشتن نفس و ہوا و میراندن خواہشہا باید کرد و

المُمِیتُ

او تعالی را زندہ بالذات باید دانست کہ حیات او بذات اوست نہ چون دیگر زندہ ہا کہ زندہ منفوس بارواح اند و حاصل اطلاق لفظ حیات بر حق تعالی آنست کہ چون او تعالی را ہمہ صفات کمالیہ مثل علم و ارادہ و سمع و بصر و قدرت و کلام کہ متعلق بحیات اند متحقق اند پس اصل اینہمہ کہ حیات باشد البتہ ثابت ست اما چنانچہ دیگر صفات او محتاج باسباب و آلات نیستند ہمچنین این صفت ہم محتاج بسبب و آلتے نیست پس کشتہ شئے و ہوا سیح ابصیر و قصد اتصاف باین صفت حیات بزندہ داشتن قلب بحضور و شہود حق تعالی باید کرد و دام خود را بیاد او زندہ باید داشت و او تعالی را قائم بذات خود و قائم کنندۂ ہر موجودات باید دانست کہ ہر شئے باقامت او سبحانہ قائم ست و ہمہ را بقیام

الحَیُّ

القَیُّومُ

از قیومیۃ او ست و قصد اتصاف باین صفت باقامۃ حدود و الحدکہ حدود شرعیہ اند باید کرد و خود را بر شریعۃ مصطفویہ و طریقہ محمدیہ قائم باید داشت

الواجد

و در باطن بحالت بقا بانده مشرف باید گشت بعون الله و حسن قبوله و حق تعالی را بنده هر مطلوب باید دانست و یابنده هر شئے باید یافت که وجود بخش واجد هر موجود ست و او همه را یافته ست و او را هیچ کس چنانچه باید نیافته اما عرفانا حق معرفته و قصد التصاف باین صفت یافتن وجود حق تعالی بر سبیل شاهده و تحصیل آنچه لابد ست از کمالات و حاصل نمودن مطلوب رضا که رأس و رئیس همه مطالب ست باید کرد فاطلب الله فی رضائه

الماجد

و الا نظر ائی سوائه و حق سبحانه را بزرگ و صاحب مجد حقیقی باید دانست و واجد یعنی مجید ست چنانچه عالم بمعنی علیم لیکن در صیغهٔ مجید مبالغه و تاکید ست و همه صفات الهیه کامله و بالغه ست اما گاهے در لفظ اعلام بآن میکنند و گاهے بانبات اصل معنی اکتفا مینمایند که در نفس خود کامل ست احتیاج بدلالت

الواحد

لفظ ندارد و بیان تخلق در اسم مجید گذشت و حق تعالی را یک و یگانه باید دانست که الوحدة و الحدة یعنی یگانه شدن ست بس او تعالی یکی ست بذات خود و یگانه ست بصفات خویش نه آنکه چون واحد عددی ست که مبدأ اعداد ست و همچنین شاهده حضور وحدت او تعلق ست باین اسم و قصد التصاف باین صفت

الاحد

بستر حد شدن نخفر و گشتن از ماسوای حق و ترک دنیا نمودن او بکر رو یک باید دید و یک باید شنید و او سبحانه لا اخذ و لا حد له و لا ثانیه و ثالثه همه ذوات اضافیه را مستهلک در شهود احدیه حقیقیه حق باید ساخت و بدانکه در روایت ابی هریره در جامع ترمذی و دعوات بیهقی و شرح السنه هم الاحد ینادیه الداعی و در جامع الاصول الواحد الاحد هر دو آمده و فرقی مے نهند میان این هر دو که احد باعتبار ذات ست و واحد باعتبار صفات بعض عکس این گفته اند و تعلق و تخلق باین هر دو

الصمد

اسم یک ست مگر همین امتیاز ذاتی و صفاتی موافق معانی این آمین دارد و حق تعالی احتیاج الیه همه ما از موجودات که نبه باید دانست و جمله احتیاج او باید فهمید چه در وجود و چه در کمالات وجود و او را منزه از جمیع نقائص و آفات و بے نیاز از همه یابد شناخت و قصد التصاف باین صفت بهیدا کردن مرتبهٔ طالبان حق و ارشاد خلق الله حق الوسع ممتاز الیه شدن در مهمات دنیویه نیز باید گشت و خود بے نیاز از همه باید بود و بکسے احتیاج خود ظاهر نباید نمود و او سبحانه را صاحب قدرت و توانائی حقیقی باید دانست که هر چه هست او تعالی بقدرت کامله خود پیدا کرده و همه قادرین مجازی را بظاهر و صورت قدرت او عطا فرموده و مظهر قدرت حقیقیهٔ خویش ساخته بانصورت اظهار قدرت خود نموده و قصد التصاف باین صفت پیدا

القادر

کردن قدرت براداء امور و اجتناب از نواهی و دیگر سرانجام خیرات و باز ماندن از شرور و حاصل باید کرد و حق تعالی را باقتدار در جمیع امور باید دانست و در همه موجودات مشاهدهٔ اقتدار او باید نمود و قصد التصاف باین صفت بر پیدا کردن اقتدار نفسی حاصل باید کرد و چنان اقتدار

المقتدر

باطنی هم باید رسانید که چون بطرف طالبین متوجه شوی از توجه تو غفلت در نشانی از بواطن ایشان دور نشود و بتوسط فیض باطن تو بحضور و شهود حق تعالی بیاسایند و ایمان قوی بخدا و رسول او علیه السلام حاصل نمایند و از گمراهی براه در آیند و بظاهر و باطن اتباع شریعت مصطفوی و طریقهٔ

المقدم

محمدیه فرمایند و او تعالی را پیش کنند و هر امور دینی و دنیوی را پیشوایان دنیا و دین باید دانست که حق تعالی پیش از همه بلکه پیش از پیش ست و پیشوای همه ما در شمن پیشی او پیش رفت مے نماید و بحمایت او پیش مے برد و قصد التصاف باین صفت پیش آمدن خویش در جناب الٰهی بدولت

المؤخر

قرب و معیت باید جست و دیگر انرا همه بحرکت خویش لائق پیشوائی علی قدر استعداد باید ساخت و حق تعالی را پس رانندهٔ هر امر پسین و پس رسانندهٔ همه پیروان ظاهری و باطنی باید دانست که پس از همه چیز ها باقی حق تعالی ست و او همه پس روی پس ماندگان بستگیری پیش اویس مانده و قصد التصاف باین صفت بهیدا کردن حالت بقا بالله و پیروی رسول او و تحریر تصنیف نیک که پس از تو بکار آید حاصل باید کرد و حق تعالی را اول

الاول

از همه اوائل و آزال باید دانست که وجود او را ابتدائی و هستی او را افتتاحی نیست لا ذهنا و لا خارجا و لا عقلا و لا فهما و از و مست مبدأ اولا و قصد التصاف باین صفت بهیدا کردن شاهدهٔ اولیت حق در هر جا حاصل باید نمود یعنی بر هر موجود و مشهود که نظر کنائی اول شهود و وجود حق او در کس نمائی و حالت ما رأیت شیئا الا و رأیت الله قبله و همراه و همود را هم باشیئی را اول المومنین و مقربین گردانی و حق سبحانه را آخر از همه اواخر

الآخر

وآباد باید دانست که بقاے او را نهایتی و دوام او را انقضائی نیست لا حقیقةً ولا مجازاً اولا اضافةً ولا اعتباراً و بسوی او است مرجع آخراً و قصد انصاف باین صفت به پیدا کردن مشاهدهٔ آخریت حق در هر مرتبه حاصل باید کرد یعنی بر هر چیز که نگاه اندازی آخر آن همان وجود حق را

الظاهر نصب العین سازی و کیفیت ما رأیت شیئاً الا و رأیت الله بعده پیدا کنی و خود را با نمینی داخل خیر الموخرین و خاتم المخلصین نمائی و او سبحانه را ظاهر و پیدا و آشکار او مویدا بآیات باهره و براهین بالغه باید دانست که آیات کائنات و تمام آفاق و انفس روشن ست و ظهورات شاملهٔ او بر هر موجود بر تو افگن و قصد انصاف باین صفت به پیدا کردن مشاهدهٔ ظاهریت حق در هر مکان باید کرد یعنی بر هر منظر که چشم دانائی ظاهر همان

الباطن ظهور او را بینی و او را در هر شے فرمائی و نسبت ما رأیت شیئاً الا و رأیت الله سوء بهره سانی و خود را با و را کی بین صفت مشرف گردانی و حق سبحانه را باطن و محجب و مخفی و مستور با عتبار کنه ذات و تقدس و کبریا و جلال ذاتی باید دانست که همه عقول و نفوس از ادراک کنه حقیقت او عاجز و مانده و محکیس او را در نیافته گویا بهمین وصف و قصد انصاف باین صفت به پیدا کردن مشاهدهٔ بالغیبیت حق در هر مقام باید کرد یعنی در هر موطن مخفی همان موجود لا اعتبار او را باید دید و نظر را رأیت شیئاً الا و رأیت الله فیه باید کشود و در پردهٔ فانوسها مشاهدهٔ آن شمع تجلی باید فرمود و خود را درین شهود گم ساخته

الوالی از نظر خویش باید نهفت و باطن را از شعور بغیر بالکل باید رفت و او سبحانه را متولی همه امور مخلوقات و مالک جمهور موجودات باید دانست که هر چه هست بیاری و مدد او دست و تخت تصرف و بادشاهت او و قصد انصاف باین صفت به پیدا کردن جنبهٔ تولیت امور بندگان الهی بقدر طاقت و بفسحت و

المتعالی یاری کردن در کارهای ظاهری و باطنی بنهاد و تصرف در نفوس نمودن و حاکم بر نفس و طبیعت خود شدن حاصل باید کرد و دلالی این ولایت باید گشت و حق سبحانه را بمنه قدر و برتر از همه باید دانست که هر چه هست دون علو ذاتی او ست و او برتر از همه مراتب ست و قصد انصاف باین صفت به پیدا کردن علو نفسی و برتری مرتبه در علم و فضل و تقوی و نسبت مع الله حاصل باید کرد و حق تعالی را نیکوئی کننده و نیک گردانندهٔ حال آل بندگان خویش باید دانست که

البر نکوئی را بین به نیک ظن او ست بس حتی المقدور هر چه از طاقت بشریت تو سر انجام باید شکر نیکی نهای او کرد بحال تو مژده بجا باید آورد و قصد انصاف باین صفت به نیکوئی کردن در جمیع امور حاصل باید کرد و حتی الوسع بهر کس نکوئی باید نمود و بهمه احوال از همه و متعدیه خود نیک باید ساخت و او تعالی را

التواب توفیق دهنده و قبول کننده آن باید دانست که بسبابی توبهٔ او مهیا سازد و اراده توبه او در دل مے افگند و از گناهان او بیزارے سازد و باز میدارد و قصد انصاف باین صفت به باز ماندن از گناهان و ترغیب تو به گر بندگان را و پذیرفتن توبه و غمر دیگران در نقاصیر باید کرد و عباد الله را بهر کن محبت خویش تو باز مصاحی باید نمود و داخل طریقهٔ محمد به باید ساخت التائب من الذنب کمن لا ذنب له و الله هو التواب الرحیم و حق سبحانه را انتقام گیرنده و پاداش

المنتقم کنندهٔ تقاصیر و جرائم باید دانست و از عقوبت او در زمان و ترسناک باید بود و از روز جزا باید ترسید و قصد انصاف باین صفت با نتقام گرفتن از نفس و طبیعت خویش در تحاسل طاعات و ارتکاب سیئات باید کرد و خود برای خود درد نا منتقم باید گشت تا در آخرت از انتقام الهی نجات یابی و محاسن شوی و او سبحانه را محو کنندهٔ سیئات و در گذرنده از معاصی بندگان باید دانست و هر وقت امید و از بخشش او بود خود را در ذیل عفو او باید پوشید و قصد انصاف

العفو باین صفت بعفو نمودن خطاهای فرزندان و یاران و غلامان و کنیزان و نوکران و دیگر توابع خویش باید کرد و عفو الهی را هر زمان در نظر باید داشت که چه قدر گناهان از تو دیده و دان شاء الله تعالی بتصدق رسول کریم علیه السلام آخر کار معاف خواهد ساخت لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً او او تعالی را نهایت رحیم و صاحب رحمت فوق به باید دانست که رأفت مطلق او شامل حال همه عباد ست و الله رؤف بالعباد ؛

الرؤف پس دائم مشاهد احسان های الهی بحال خود نموده مستغرق در حمد و شکر او باید بود و قصد انصاف باین صفت بر حمت نمودن بحال دیگر بندگان باید کرد و بهر کس بر افت و مهربانی پیش باید آمد و مظهر رأفت الهیه باید شد .

مَالِكُ الْمُلْكِ ذُو الْجَلَالِ وَالْاِكْرَام

وحق سبحانه را مالک و متصرف ملک همه مخلوقات باید دانست که نافذست حکم او در مملکت او بایجاد و اعدام و اثبات و افنا و غیر ما من الاحکام المتعلقه بالموجودات و هر جلالی هر کمال ثابت ست مر او را و هر کرامت و کرمت صادرست ازو و قصد اتصاف باین صفت به پیدا کردن جامعیت صفت جلال و جمال و قوت تصرف در تصرف ملک وجود خویش و نفوذ حکم در توابع و غالب آمدن بر نفس و طبیعت خود حاصل باید کرد و او تعالی را داد گستر و صاحب عدل باید دانست که هر چه بعمل آورده و می آورد همه بعدالت ست و آنچه می باید کرده بلکه اکثر با مجال بندگان محض برحمت و کرم تجلی گردیده و نه این چنین بظلام للعبید و قصد اتصاف باین صفت به پیدا کردن عدالت و داد گستری در نفس خود باید کرد و حق هیچ کسے از اهل معاملات خویش تا مقدور در دانست تخلف نباید ساخت و او سبحانه را گرد آینده و جمع کننده هر چه جمع گشته و مجموع شده باید دانست و جمع او بے نهایت ست که در احصا و شمار نمیتوان آورد و بتفصیل بے بجامعیت مطلقه او نمیتوان برد مگر باجمال مجموع جامعیت موجودات و مخلوقات او را تصور مے توان کرد اجمالاً بر کل اسماء و صفات او تعالی ایمان می توان آورد و دست داده است که بجامعیت مطلقه او وارسیده لاحصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک مخبر ازین معنی ست و قصد اتصاف باین صفت به پیدا کردن جامعیت همه امور از او صاف کمالیه باید کرد که انسان نظیر اسم الجامع او تعالی است و هر آدمی هر قدر که در کمالات جامع تر از دیگر بنی نوع خویش فاضله فالحه فائحه تر باشد بحق من عباده المؤمنین و حق تعالی را بے نیاز مطلق از همه عالم و عالیان باید دانست که جزا و غنا ذاتی و بے نیازی حقیقی هیچکس را از موجودات حاصل نیست و قصد اتصاف باین صفت به پیدا کردن غنا و بے نیازی از ما سوای حق در نفس خویش باید کرد و از ما سوی الله بے نیاز باید بود و روی نیاز خود بر آستان جان بان یک بے نیاز باید سود و حق سبحانه را بے نیاز گردانیده و غنی سازنده بندگان خود در ضمن غنا و بے نیازی خویش باید دانست که هر کرا از اولیا میخواهد باین منصب عظیم غنای نفسی مشرف می سازد و بے نیاز از همه ما سوای خود میگرداند و قصد اتصاف باین صفت بالقا نسبت غنا در قلوب طالبین و سالکین و اغنا و اثراء بواطن از اینها بدولت حضور و شهود باید کرد و علی قدر استعداد و نصیب ازین غنا هر کس را مستعد شمرین باید رسانید و حق تعالی رافع کننده و نهنده هر مرکه متعلق بمنع و نداون ست چه در دنیا و چه در آخرت باید دانست و هر کرا رحمت نرسیده و نخواهد بمنع او نرسیده و نخواهد رسید لا مانع لما اعطی و لا معطی لما منع و قصد اتصاف باین صفت به نداون خصمت مر نفس و طبیعت خود را برای ممنوعان غیر عنید و مانع شدن دیگر توابع خود را از ملائمات ممنوعه باید نمود و حق سبحانه را آفریننده همه مضرات دانسته هر چه از ضرر و شر و درد و رنج تو رسد آن را من جانب الله فهمیده صبر بران باید کرد که هیچکس و هیچ شے هیچ شے ضرر نی رساند تا که حق تعالی نخواهد و قصد اتصاف باین صفت به ضرر رسانی هوے که مضر ظاهر و باطن تو باشند باید کرد یعنی ضرر با مور ضاره باید رسانید که نفس را باید کشت و طبیعت را باید شکست و هوا و هوس را بر سرنج باید انداخت و بجا هده باید پرداخت و او تعالی را خالق همه منفعتها دانسته هر چه از خیر و نفع در دو ا و شفا تو رسد آن را از طرف او فهمیده شکر آن باید کرد که هیچکس و هیچ شے هیچ شے نفع نمیرساند تا که حق تعالی نخواهد و قصد اتصاف باین صفت بنفع رسانی مردمان و تقویت قوت روحیه عقلیه و هر خانع ظاهر و باطن تو در کونین باشد باید کرد و عنایت حق تعالی نفس هم باید نمود و چنان تنگ ترنیا باید گرفت که اینهم سبب بنا دمی شود و السفک علیک حق مشعر ازین ست و حق سبحانه را در شمن و بهبود ابنات خود و روشن کننده و پیدا سازنده همه موجودات و مخلوقات در ضمن ظهور خویش باید دانست که هر چه از مشهودات و معقولات مشهود و معقول ست از روشنی همان نور شهود و معلوم ست و قصد اتصاف باین صفت به پیدا کردن نور رانیه باطنی و نور حضور و شهود و نور علم و معرفت و نور صلاح و تقوی باید کرد و او تعالی را راه نماینده و مقصود رساننده هر راه و هر بنیاد تا قصد وصل باید دانست در نهائی از و با جبت و بمظا هر دایت او باید پیوست و قصد اتصاف باین صفت به پیدا کردن قوت رهنمائی و ارشاد برای سالکان سبیل الله و ذا ببان الی الله باید کرد و لقد رطاقت هدایت مردمان باید پرداخت و حق سبحانه را بے مثل و بے انداد و مبدع و نو پردازنده

الْمُقْسِطُ

الْجَامِعُ

الْغَنِيُّ

الْمُغْنِيُّ

الْمَانِعُ

الضَّارُّ

النَّافِعُ

النُّورُ

الْهَادِيُ

الْبَدِيعُ

ممکنات محدثات باید دانست کما قال عز وجل بدیع السموات والارض وادر مشاهدهٔ این صنایع و بدایع آلهیه بے بصائر مطلق و بریح بحق باید برد و قصد انصاف

الباقی

باین صفت بالجا بلقدر طاقت بشریه بحصول صنایع و بدایع اعتباریه مفیده و حاصل مے گردد و بریح حقیقی اوست و بس و حق تعالی را دائم الوجود و قائم البقا دانسته از خود ی خود تمام خالی گردیده فانی فی الله باید شد و بنظار مشاهدهٔ حق باقی بالله گشته باعمالی که آنها را باقیات صالحات میگویند مدام مشغول باید بود که تعلق و تخلق باین اسم همین ست و او سبحانه نه وارث یعنی باقی بعد فنا رهبر موجودات باید دانست که تمام املاک بعد فنا آخر الامر باذنه احاد شده والیه ترجع الامور کلها و انتهی نظر بظاهر ست والا الآن هم اوست مالک و بس و این مالکان مجازی بصورت مالکانه نازردی حقیقت بلکه در ضمن مالکیه حقیقیه او تعالی این مالکیه اعتباریه اینها ظهور نموده و همان مالکیه مطلقه در ین مالکیه مقیده جلوه فرموده و قصد انصاف باین صفت به پیدا کردن وراثت انبیاء و علیهم السلام باید کرد و خلیفة الله باید شد که العلماء ورثة الانبیاء و جعل الله الانسان خلیفته فی الارض فکن وارثاً صادقاً و نائباً لائقاً بعمل الله ممک العمل مع ضعفائه و کان الله بعباده سمیعاً بصیراً و حق سبحانه را رشید همه جنبیات و اعتبارات باید دانست که همه اقوال او بر نهج رشاد و تمام افعال او بر سبیل صلاح و سداد ست و مدام استدعای رشد از جناب او باید نمود و در جوع و خضوع تمام منتظر فیض او باید بود

الرشید

و قصد انصاف باین صفت به پیدا کردن حالت رشد و نفس خویش و اصلاح اقوال و اعمال خود باید کرد و مرشد دیگر مسترشد ان باید شد و الا تقاعد

الصبور

را صبور باید دانست یعنی صبر در گرفت نا هنجاران نموده و عجلت در دادن سزای آنها نفرموده پس مدام از جناب او سئلت صبر باید کرد و در مکروهات و ناملائمات خویش صبر باید نمود و قصد انصاف باین صفت بصبر کردن بر انتقام مجرمان باید کرد که شاید از نقاصیر بازمانند و توبه نمایند و تعجیل نباید کرد که سنت آلهیه همین ست و مع الصبر الشکر و بالجمله چون تفصیل مراتب اسماء آلهیه در دیا فتی و عالم را تمامه مظهر همین اسماء شناختی پس باید که درین همه مکثر اسمائیه و مظاهر آنها مشاهدهٔ احدیت ذات سمی نمائی و از کثرت رو بوحدت آری و مستغرق در شهود وجه الله شوی و تشویش امتیاز صور اعتباریه مشوش نگردی

رباعی تمیز کثرت غیر نقش تشویش نیست ✦ هر لحظه بنیرنگی رنگی میپوست ✦ گفتم وحدت چسان بکثرت گنجد؟ ✦ دل آمد و پیش رویم آئینه شکست ✦

تمیز کثرت بروزن تفصیل ست مراد از ان امتیاز مراتب اعتباریه موهومه ست و الحق که تشویش و پراگندگی لازمهٔ آنست و هر لحظه بر نگ دیگر میزی نیرنگ کثرت مشغول مے شود و از رنگے بر نگے و از اعتبارے باعتبارے مے پیوندد و از مشاهدهٔ احدیت مجرده باز مانده از وحدت در مراتب متعدده کثرت تعجب مینماید پس دل عارف که نفس مجردهٔ انسانیه ست و از زاویه صفا و خود آئینه داری مرتبهٔ احدیت مجردهٔ ذات آلهیه نموده و از جمیع اعتبارات ماسوی الله گسسته بوحدت محضهٔ او پیوسته ست گویا آئینه ایست که بشکسته ست و شکلی برای ظهور معنی واحد در مراتب متعددهٔ کثرت آشکارا نموده و یعنی چنانکه در آئینه ریزه های کشیده یک صورت واحد منعکس مے شود همچنین در مراتب اعتباریه موجودات

جمال وحدت حقیقیه حضرت وجود جلوه گر ست هر چند وجه الله را با کسے مقابله و محاذات نیست امّا فرد فرد جهان مظهر اسماء و صفات اوست یعنی اگرچه حق تعالی را چون شخص و آئینه بالکنات مقابله نیست بالطبع عکس دران جلوه و فرا یاد ما ربیت او هر آن مربوبان را در ظل حمایت خود در نشئه موجود میدارد و آن خورشید هر زمان این ذره ها را در ضمن ظهور خویش نمود مے آرد و ظل الله همین تفصیل حضرت وجود ست موجودات را که الم تر الی ربک کیف مد الظل اسماء متقابله بمرتبهٔ ظهور امتیاز یافته اند و در پرده ٔ اشیاء ممتاز گشته والاشباء تتبین باضداد پا ضمیر اینجا راجع بطرف اسماء ست یعنی اشیاء بسبب تضاد و تقابل اسماء خاطر هر بے مے شوند که مظاهر آنها اند یعنی اسماء متقابله در مرتبهٔ علم امتیاز یافته اند و در حقائق اشیاء که مظاهر آنها اند ازیکدیگر ممتاز گشته اگرچه امتیاز اجمالی علمی و اعتباری در شیونات ذاتیه هم ثابت ست که علم او عین ذات اوست امّا در مراتب مظاهر که مقام تفصیل ست و صور علمیه عبارت از نسبت امتیاز ظاهری پیدا گردیده و وجود این اشیاء مختلفه سبب ظهور کمالات اسمائیه

شده و امتیاز اسمائی حدوثا بها باعث وجود اشیا گردیده پس اشیا که مظاهر اسماء متقابله اویند جل سلطانه بجهت تقابل تضاد بهما پذیرگشته اند و اسما علت موجودیت اشیا اند و اشیا علت ظهور اسما و ملازمت ظهور الاسماء بالاشیاء کملازمة الصورة والهیولی فلیس الدور یعنی ملازمت ظهور اسما با شیا از راه یکه جهیت نیست بلکه بلحاظ اعتبارات مختلفه است که اعتبار ظهور و وجود باشد چنانکه صورت علة وجود هیولی ست و هیولی علة ظهور صورت و در نیصورت که انخلاع حیثیات ست دور لازم نمی آید چه دور آن وقت ثابت میشود که از یک حیثیت افتقار طرفین باشد و احتیاج مخلوقات بخالق در وجود احتیاج بیان ندارد و برای ظهور معنی خالقیه ضرور بودن مخلوقات نیز روشن ست که احببت ان اعرف فخلقت الخلق —

لطیفه در بیان معامله احتیاج میان محتاج الیه و محتاج

بدانکه احتیاج نمی باشد مگر از طرفین مثلاً چنانکه رعیت محتاج سلطان ست سلطان را نیز احتیاج رعیت ست و کسے که ادنی ست گفته مے شود محتاج و کسے که اعلی ست گفته مے شود محتاج الیه فظهر محتاج والمحتاج الیه کلاهما جان و غناسلب یحتاج ست از ذات غنی من ای حیثیة کان کما قال الله تعالی ان الله لغنی عن العالمین و لم یقل لکم لغنی چه مرتبهٔ ربیته خواهان مربوبان خود ست و مربوبان محتاج او و در مرتبهٔ ربیته هم کلمهٔ احتیاج گفتن سوء ادب ست و بنحوی رلحسب تعبیر توان کرد زیرا که این نسبت رب و مربوب را و بجانه هم بلفظ حسب تعبیر نموده که بیچم و بچونه پس غنا مختص بذات واجب ست جل جلاله و همه ممکنات محتاج اند و مرتبا باسماء و صفات وجهیه محتاج الیها و هو نظر الی ذاته کما لا محتاج الا محتاج الیه فافهم پس لزوم مظاهر برای ظهور در مراتب تفصیل اسماء و صفات ست و محل پرتو افگنی نور آنهه شیونات که خلق از خالق موجود و قائم ست و معبود راهم نمود عبد ضرور و لازم —

سوال اگر گوئی که هر چند از ان تقریر توهم لازم آمدن دور رفع شد لیکن شبهه دیگر باقی ست که از لفظ ملازمت ظهور اسما با الاشیا و چنان مفهوم مے شود که ظهور اسما را وجود اشیا را ظهور اسما لازم و بیچگاه نه ظهور اسما از وجود اشیا جدا میشود و نه وجود اشیا بے ظهور اسما صورت پذیرد چنانچه نه صورت از هیولی مجرد میشود و نه هیولی از صورت خالی مے باشد پس چون اسماء الٰهیه قدیم اند و تعطیل در اسماء الٰهیه روا نیست لازم مے آید که اشیا هم قدیم باشند چنانچه مذهب حکماست که عالم را قدیم میدانند و اینهنی خلاف شرع شریف ست که حدوث سماوات و ارض و فنا و ایشها و آنچه در بینهاست از آیات و احادیث ثابت ست — **جواب** مراد از لفظ اشیا مطلق اشیا ست که شامل ست تمام موجودات ماضیه موجوده و آتیه را من الازل الی الابد نه اشیاء مخصوصهٔ موجوده تا شبهه قدم سماوات و ارضین و ما فیهما لازم آید این فانیات که در کلام الله و احادیث فنا و ایشها بیان شده البته فانی اند و این محدثات که حدوث زمانی آنها در آیات و اخبار ظهار آمده یقینی مخلوقات اند احتمال قدم ایشها نزد معدیان چه امکان دارد اما نوع مخلوقات مطلقه قدیم ست که هیچگاه نه تصور خالق بلا تصور مخلوق ممکن نیست چه شد که این مخلوقات حادثه بالزمان و فانیه بالزمان اند مخلوقات دیگر پیش از ینها بود بعد از ینها خواهد شد و از قدیم معلم حدوث ممکنات جاری ست و همیشه جاری خواهد ماند لهذا نزد شیخ محی الدین عربی هم نوع عالم قدیم ست و از آیات و احادیث هم نمود ان کل شیا و کذالم وقت بیان نشده که پیش ازین سماوات و ارضین آنرو در علیه السلام فرموده کان عرشه علی الماء و هم در حدیث ست که شخصے از ان سرور علیه الصلوة والسلام پرسید که زمانے که این مخلوقات نبود تو کجا بودی فرمود در ابرے که نه بالا و آن هوا بود و نه پائین آن هوا و بعد از فناء دنیا وجود قیامت و حشر و نشر و جنت و جهنم و صراط و میزان و کوثر و بسیار چیزها بفرموده خداوند رسول ثابت ست و از عقائد دین پس البته نوع مخلوقات قدیم ست و این عالم حادث و فانی و اینکه بعض علما فنا آنی بروز قیامت کل موجودات را بیان کرده اند این را نمی فهمند که آنرا سم وجود آن آن و روز قیامت ضرور ست و چون روز قیامت هم روز ست منجمله زمانه ست و وجود زمانه متعلق بحرکت و حرکت متعلق بمسافت و مسافت متعلق بجسم فافهم

تقابل سما با سماست نه تقابل شیا با سما پس مقابلهٔ اد با اوست باطن مغز ست و ظاهر پوست یعنی اسماء الٰهیه را مقابلهٔ با خود ست و یک اسم مقابل
اسم دیگر افتاده مانند اسم الظاهر که مقابل اسم الباطن ست نه آنکه موجودات که نیه را مقابله با سماء الٰهیه ست و اینها چون آئینه مجازی اسماء السماند و را
مقابله با اوست و مرتبهٔ باطن چون مغز ست که پوشیده ست و مرتبهٔ ظاهر چون پوست ست که هویدا و آشکار ست بلکه همان یک مرتبه اطلاق ست
که درین مراتب مقیده و متکثره باعتبارات مختلفه جلوه گر ست و بدانکه نزد یک محققان اسم آنست که در معنی خود مستقل بود و بلا ضم ضمیمه و مقترن نباشد
بیکے از زمنه ثلثه یعنی اسم کلمه ایست که فی حد ذاتها معنی دارد و او در دلالت بر آن معنی خود احتیاج انضمام کلمهٔ دیگر نیست و مراد از مقترن نبودن عدم اقتران
بحسب وضع اول ست لهذا اسماء افعال داخل اسماند و افعال داخل سماء السنه اند و چونکه تعریف اسم بطور نحویان در متن هم بتقریب واقع شد
و منظور بالاصالة نیست اینجا در شرح هم تفصیل تحقیقاتے که متعلق باین تعریف ست و مختص بعلم نحویان نکرده شد و منقسم الی قسمین اسم عین مسمی الدال علی
شئے معین بالوضع بذاته کزید و عمرو و اسم معنی و هو ما لا یقوم بذاته سواء کان معناه وجودیا کالعلم او عدمیا کالجهل اسم نزد ارباب معقول منقسم بدو قسم ست
چنانچه منطقیان نوشته اند که اگر معنی آن اسم واحد ست پس آن یا اسم ذات واحد ست و مختص شخص واحد چون زید و عمرو نام نهاده میشود این
اسم را علم دیا اسم معنی ست غیر مختص بشخص واحد و معنی وصفی و جنسی ست که عارض ست بر چیزے و موضوع ست برای هر فرد خارجی بر سبیل بدل
از غیر اعتبار التعیین آن چون بیاض در جل و متحیز خواه وجودی باشد چون علم خواه عدمی چون جهل و اگر مشترک باشد افراد و ذهنیه یا خارجیه خود استواطی
ست چون انسان و شمس و اگر حصول او اولی اقدم ست و بعض افراد نسبت بدیگر مشکک ست چون وجود بمعنی مصدری نسبت بواجب و ممکن آن کثیر ست اگر
وضع برای اینها بمعانی علی السویه ست مشترک ست چون عین و اگر تشویه نباشد بلکه موضوع باشد برله یک معنی لابعده منقول بسوے دیگر پس در صورت
اگر موضوع اول متروک ست و ناقل عرف عام نهاده میشود منقول عرفی چون دابه و اگر ناقل شرع ست منقول شرعی ست چون صلوة و اگر ناقل عرف
خاص ست منقول اصطلاحی اگر موضوع له اول متروک نیست نسبت اول حقیقی ست و بنسبت منقول الیه مجازی چون اسد بنسبت حیوان درنده و مرد شجاع
و مرتبهٔ اسم و اصطلاح صوفیه مرتبهٔ ذات مع الصفة ست چون معلوم شد که مرتبه اسم مرتبهٔ ذات مع الصفة ست چنانچه علیم و سمیع یعنی ذاتی که علم دارد
و ذاتے که سمع دارد و علی هذا القیاس پس دیگر اسماء پس هیچ یک اسم ذات محض من حیث هی هی بلا ملاحظهٔ صفات نیست چنانچه متقدمه محمدیان خالص ست
مگر آنکه بزرگ ترین همه اسماء اسمی بود که دران لحاظ ذات مع مجموع صفات کرده شود چون الله و یا عدم لحاظ صفات که اینهم صفتے ست از تنزیه و این
لحوظ باشد مثل هو لهذا در احادیث شریفه بغیر ازان اسمی که بزرگ ترین همه اسماست باسم عظم آمده و اطلاق اسم ذات نشده و هم هیچ اسمی خالی از لحاظ
ذات بلا ملاحظه فقط صفات نخواهد بود چرا که اسم تام مرتبهٔ ذات مع الصفة ست حتی که اگر منظور اسم صفتے هم خواهد بود دران هم ذات الصفة ملحوظ خواهد بود
و پیش محمدیان مراتب اسماء را تفصیلے ست که بجیی پس اسامیکه بجز آن جزو حق تعالی درست نباشد و مخصوص اند باو جل جلاله چون الله و رحمن اعلام اند و اسمائے
که بر دیگران هم اطلاق کرده میشوند چون مومن و مصور اسماند اعلام پس مرتبهٔ اسم مرتبهٔ ذات مع الصفة ست مطلق خواه صفت عامه باشد خواه خاصه
و علم مرتبهٔ ذات مع التشخص و صفة خاصه ست و مخصوص بشخص واحد و معنی اسمی شامل ست معنی علمی را بخلاف معنی علمی قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایا ما تدعوا
فله الاسماء الحسنی بعض اسماء فقط اسماند و بعض واسطه خود تخصیص علمیه هم دارند پس مرتبهٔ اسم مرتبهٔ ذات مع الصفة ست مطلق خواه صفة خاصه باشد خواه صفة عامه
که دران شرکت غیر هم صوف خود نبود و آن صفة در دیگران هم یافته نشود چون مصور و حکیم که اسماء الٰهیه اند و در هر که صفة تصویر و حکمت یافته شود او را هم مصور و حکیم
میتوان گفت و مرتبهٔ علم مرتبهٔ ذات مع التشخص و صفة خاصه ست که دران شرکت غیر نبود که در دیگرے یافت نشود و مخصوص بشخص واحد بود چون الله و رحمن که در دیگر
سوای حق تعالی این الوهیة حقه و رحمة عامه نیست و در جائیکه مجازاً مضوفه الوهیة و ظهور حمت کثیره یافته شود آنرا الله و رحمن نمیتوان گفت و این آیه باطله را که فی السماء الٰه و فی الارض الٰه هم فرمود

اگرچہ بظاہر اگر گفتہ اند اللہ گفتہ اند و در اسماء اعلام عموم و خصوص مطلق ہست کہ ہمہ اعلام اند اخل اسماء اند و تمام اسماء داخل اعلام نیستند و بدانکہ اللہ و رحمٰن اسم مرتبۂ جامع جمیع صفات و مستجمع جملہ کمالات ست و این ہر دو ہم دلالت بر ہمان یک مرتبۂ جامعہ میکنند چنانچہ او سبحانہ میفرماید قل ادعوا اللہ او ادعوا الرحمٰن ایاما تدعوا فلہ الاسماء الحسنیٰ اما اینقدر فرق ہست کہ در اسم اللہ طرف تنزیہ غالب ست و در اسم رحمٰن جانب تشبیہ راجح و ہم جامع ہم اسم ہمین مرتبۂ جامعہ ہست و در و تنزیہ و تشبیہ مساوی ست کہ ہیچ طرف بر ہیچ جانب غالب نیست لیکن چون شرافت تخصیص و علمیۃ ندارد رتبہ اش پایان ترازان ہر دو ہم ہست و این مراتب را مرتبہ اسماء جامعہ میگویند و بعضی اسماء مذکورہ و علیم و سمیع و غیر ذلک یعنی ذات مع صفات ثبوتیہ و بعض اسماء سلبیہ چون سبوح و قدوس کہ اشارتے کہ در ہزار و یک نام واقع شدہ یعنی ذات مع صفات سلبیہ بعض اسماء حسنیٰ اند یعنی اسمائے کہ صریح لفظاً در قرآن شریف وارد شدہ اند و آن ہمین نود و نہ نام اند و بعض اسماء توقیفیہ اند یعنی موقوف بر سماع اند و مستخرج از کتاب اللہ اگرچہ صریح در کلام اللہ نیامدہ باشند اما استخراج کردہ میشوند از آیات بدلالت التزامیہ چون سبوح اللیل فی النہار کہ در ہزار و یک نام داخل ست و دیگر ازین قسم اسماء کہ در احادیث آمدہ اند و باید دانست کہ در بعض اسماء بیشتر ازین حیثیات مذکورہ جمع مے شوند و در بعض کم یعنی بعض توقیفیہ ہم ہستند و ہم داخل اسماء حسنیٰ و ہم ثبوتیہ و جامعہ و علمیہ باخود دارند و بعضی فقط توقیفیہ اند و در اسماء حسنیٰ نیستند و جامعہ و علمیہ ندارند صرف سلبیہ یا ثبوتیہ دارند و قس علی ہذا اقساماً آخر پس شرف و عظمت بجہیثیۃ زیادہ ازین حیثیات ست و بعض داخل اسماء الاحصیٰ اند کہ شرح شریف بتصریح آن رخصت نداد و ہمین قدر در حدیث شریف ایمار رفتہ کہ اسماء حق تعالیٰ لاتعد و الاتحصیٰ اند چہ غیر متناہی چگونہ مقید تناہی گردد کہ محال ست **رباعی** ہرچند کہ ہفلیم لیک علائیم ✻ سنگیم ولی کہیۂ ہر پنجائیم ✻ جزنام دگر زما نیابد بطلبید ✻ مانند نگین جلوہ گہ اسمائیم ✻ سبحان اللہ حضرت انسان کہ مظہر اسم جامع او تعالیٰ ست و جامعیۃ ظہور بہ اسماء الٰہیہ دارد کہ وعلم آدم الاسماء کلہا اشارہ بایں ست ہرچند بلحاظ ظاہر و مکان اسفل و پایان تر از ہمہ مخلوقات ست لیکن باعتبار باطن و مکانۃ علو نہتے دارد و اعلیٰ از تمام کائنات و اگرچہ صورت مانند خانۂ کعبہ مرتب مرکب از آب و گل ست امانی الحقیقۃ مسجود ارباب قدس و اہل دل کہ فسجد الملائکۃ اجمعون صورت انسانی آئینہ جلوہ رحمانی ست کہ ان اللہ خلق آدم علی صورۃ الرحمٰن از ہستی موہوم خود غیر از نامے ندارد و جز جلوۂ موجود حقیقی از و سر برنے آرد فتبارک اللہ احسن الخالقین ✻

ہُوَ النَّاصِرُ

بِسْمِ اللّٰہِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد للہ الذی جعل العلم والعرفان نوراً وسراجاً وجعل لنا الاسلام والایمان شرفاً ومنہاجاً والصلوٰۃ والسلام علی رسولہ الذی اخرج الخلق من الظلمات الی النور اخراجاً وعلی آلہ واصحابہ الذین ما دخلوا الناس فی دینہ افواجاً **اما بعد** فہذا الوراد الثالث والثلثون ہو المسمیٰ بالسراج الوہاج المذاد بالسراج الوہاج ہہنا العلم الحصولی الذی حصل للانسان وکشف علیہ نور العلم بما جعل فی الامکان فکما جعل اللہ الشمس والقمر فی الآفاق سراجاً وہاجاً کذا جعل العلم والاحساس فی الانفس سراجاً وہاجاً فمثل العالم الحسی کالقمر ومثل العالم العقلی کالشمس ومرتبۃ المحسوسات کہرتہ اللیل جعلہا اللہ لباساً وتنجلب النفوس بتعلق المحسوسات عن شہود الحق ومرتبۃ المعقولات کہرتہ النہار وجعل اللہ سبحانہ ادراک المعقولات صلاح المعاش والمعاد ویعیش العقلاء والعرفاء فی الدنیا والآخرۃ معاشاً حسناً ربنا آتنا فی الدنیا حسنۃ وفی الآخرۃ حسنۃ وقنا عذاب النار ✻

وارد در علم العلم که علم مرکب ست

علم آئینه تجلی گاه حضرت وجود ست که وجود درین مرآت جلوه مینماید و نمودارے مے نماید و چنانکه وجود را دو مرتبه ست یکی منشا انتزاع یعنی منتزع عنهن علم نیز بر دو قسم ست یکی علم بسیط که فقط ذات ست یعنی ذات العلم یعنی حاصل بالمصدر و این علم مظهر ذات الوجود ست که منشا انتزاع ست بلکه عین آن الا بحرف الا الا الله و یکی علم مرکب که دانستن ذات ست یعنی بمعنی مصدرے و این علم مظهر وجود ظلی ست که آنهم معنے زائد ست بر ذات الوجود و صفت اول ست و درین مرتبه موجود به حضرت وجود بنظرے آید و جهل که مقابل علم ست نیز بر دو وجه ست یکی جهل بسیط یعنی نادانست محض و یکی جهل مرکب که نادانست منضم بدانست ست یعنی ندانند و دانند که میدانند و علم مرکب را که مرکب میگویند باعتبار ترکیب علم تفصیلے ست بعلم اجمالی و جهل مرکب را که مرکب میگویند باعتبار ترکیب علم ست با جهل و این بیان متعلق بنفس العلم و نفس الجهل ست و نحو ما باصل عبارات بسالکه و ترکیب علم و جهل که حاوی و شامل دیگر جمیع مراتب مصطلحه و غیر مصطلحه علم و جهل ست که علم حق و باطل ناد انست محض غلط فهمی باشد و بلحاظ معنی اصطلاحی که گفتیم آن لیکن شنوده و اند عبارت ست از حصول تصور چیزے و عقل مطابق واقع یا تصدیق نفس بچیزے که در واقع چنان بود یعنی دانست صادق و حق مطابق و علم مرکب بالجزم دانستن حقیقته این علم حق خود ست که نفس را نسبت بآن شے معلوم و علم حاصل شده ترکیب مے یابد و جهل بسیط آنست که نفس تصور خلاف واقع یا تصدیق خلاف واقع نماید اما بران جازم و ثابت نبود یعنی علم غیر واقعی بدون استظهار و این نوع علم را باعتبار غلطی داخل جهل ست که فی الحقیقة آنرا اندرین رتبه است و جهل مرکب آنست که نفس اعتقاد باموری نموده باشد که خلاف حق و واقع بود و بران جازم و راسخ باشد و این نوع جهل را بجهة آن مرکب گفته اند که علم آنست که صورت چیزے چنانچه باشد نزد عقل حاصل و یا آنکه نفس تصدیق بچیزے نماید که در واقع چنان بود بدلیل هرگاه که نفس تصور یا تصدیق چیزی نماید که خلاف واقع بوده در یابد که این تصور یا تصدیق که نموده موافق واقع ست نفس را نسبت بآن یک مرتبه جهل حاصل شده باشد و باید دانست که علم چنانکه معنی وجودی ست جهل معنی عدمی ست پس علم بسیط که عین العلم ست و از اطلاق اجمال و تفصیل نصیب ذات الوجود ست و عین او و جهل بسیط که ذات الجهل ست نصیب عدم محض ست و بین این و جهل مرکب دو قسم ممکنات که مرکب از معنے عدمی و وجودی اند لهذا حق تعالی در حق انسان فرموده انه کان ظلوماً جهولاً و علم مرکب که تفصیل علم ذاتی ست ثابت در مرتبه وصفتی و جنابش تعالی و ودیعت امانت این علم بهان جهول که حضرت انسان باشد تبضمن رحمت خاصه خود نموده که انا عرضنا الامانة علی السموات والارض فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوماً جهولاً و اباے آسمانها و زمین از حمل این امانت و تردسیدن ازین غیر مستعد بودن را اینمعنی ست و مراد شان استعداد این علم کلی و جزئی پس در افراد کمل انسانیه طرف علم غالب میباشد و علم العلم ظهور مے نماید و جانب حقیقت وجودیه در ایشان راجح مے آید و بقدر قوت این نسبت خود و جهب از جهل ذاتی خود که نصیب حقیقت مکنه بهت بر مے آیند و تقضمن رحمت بے علاقه و اجدیه دے آیند الامکانات بالنظر الی ذواتها بالکلیه در مرتبه جهل بر آمدن محال و تمام از شائبه جهل خالی شده علم محض گشتن و هم و خیال علم حقیقی که مطلق پاک از لوث جهل باشد مخصوص حضرت حق ست و پس و ما او تیتم من العلم الا قلیلا اگرچه علم کثیر کلم مطلق ست نصیب مرتبه وجود و مطلق ست موجودات مقیده را نیست مگر علم قلیل و در افراد کمل انسانیه طرف جهل و بطلان و امکانیه غالب میباشد همین قدر علم در ایشان آمده که جهل ایشان را مکسیا خته از بساط این مرتبه هم فرو آورده بدرک اسفل سافلین پس بحسب رد نقصین یا سفل السافلین که زوال حقیقی و دوری از حق ست پندارند روح در بتری گردیده و بیهوشی و جهالت بگمان هشیاری و حسبان حق و آرایه تربهره سیده و غافل از غفلت هم ساخته و علم و آگاهی ایشان را در جهل مرکب انداخته بخلاف اینها معامله را کملین بالعکس این افتاده چنانچه در رباعی در شرح آن نظم داده

رباعی باعث شده مروج ما هشیاری ما نازده از مستی ما هوآگاه زآگاهی خود ساخته است ما هم عارض شده غفلته که ہستی ما هم عروج عبارت ست از ترقی بمرتبه کمال حقیقی که وصول بحق ست و بستی تنزل بالعالم شهادت و تعلق نفس با بدن و

مراد از هوشیاری حکمة و معرفت و از مستی تالہ فوت نسبت بمرتبۂ الوہیتہ کہ علۃ انکشاف حقیقت ست و از آگاہی با گاہی علم بوصول و از عروض غفلت پیدا شدن امتیاز تشخصی مقیدات کہ ناشی از جہل جمعیت حضرت اطلاق ست حاصل آنکہ عروج یعنی ترقی بمرتبۂ کمال حقیقی کہ وصول بحق سبحانہ است بسبب تنزل در عالم شہادت و متعلق شدن نفس ما بدن ما را بر گشتہ و ہشیاری ما کہ حکمة و معرفت ست یعنی علم بحقائق اشیا کما ہی علیہ از تالہ کہ فوت نسبت ست بمرتبۂ الوہیتہ و علۃ انکشاف حقیقت افزودہ پس آگاہی با گاہی کہ علم بوصول و حضور و شہود ست از راہ عروض غفلت کہ امتیاز تشخصی مقیدات ست ذاتی از جہل جمعیۃ حضرت اطلاق پیدا شدہ چہ علم حضور و وصول را مغایرت لازم ست و علم مغایرت عین غفلت و حقیقت لبد و علم کہ کثرت من و او پیدا کردہ گویا غفلتے ست کہ بفضل الٰہیہ عارض شدہ و او را از مرتبۂ اصل خویش ممتاز و جدا ساختہ

اما باز ہمین جدائی موجب وصول ست و علم العلم موصل ملیح ہمول کما مر و شرح رباعی ہمین معنی در شن نیز وارد شدہ کہ آگاہی عبارت از علم ست و علم مرتبۂ ناز الحضرت وجود پس آگاہی با گاہی کہ علم مرکب ست مرتبۂ الٰہ باشد و علم انبا حقیقۃ عالمیۃ و معلومیۃ پیدا میکند و شکر میشود پس توجہ بسوی کثرت غفلت ست از مرتبۂ وحدت اما ہمین غفلت کہ امتیاز اعتبارات ست باعث آگاہی بمرتبۂ وحدت شدہ کہ وحدت نیز اعتباریست فافہم حاصل این عبارت چون تصریح مطلب رباعی ست ما حصل اینہم در ضمن شرح رباعی مذکور شدہ ست باز احتیاج تکرار ندارد **رباعی** امروز کہ واکرد ز رخ یار نقاب ✦ در پردۂ بے پردگی آمد بحجاب ✦ از ہجر و وصال او چگویم کہ مرا ✦ دریا در مشت و مشت خالی چو حباب ✦ مراد از نکتۂ امروز ہنگام موجودیۃ موجودات کونیہ ست کہ مطلع شمس وجود اند و از رخ مرتبۂ ظاہر وجود و از یار ہو وجود حقیقی کہ حضرت وجود ست و از واکردن نقاب ظہور وجود در ین مظاہر و از پردۂ خفا استتار روا و بے پردگی ظہور و از حجاب ہمین حیث ہو ہو مدرک گشتن و از ہجر تو ہم جدائی و از وصال اتحاد معنوی و از دریا مرتبۂ اطلاق و از حباب تعین مقید مقصود آنکہ اگرچہ ہنگام موجودیۃ موجودات کونیہ کہ مطالع شمس وجود اند موجود حقیقی کہ حضرت وجود ست در مرتبۂ ظاہر وجود خود نمودہ ست اما در سطوت شعشعان انوار ظہور ہمان در مرتبۂ خفا و استتار خود مانده و من حیث ہو ہو مدرک ہیچکس نگشتہ **مصرع** از غایت ظہور عیانش بدیدنیست ✦ پس از تو ہم جدائی و اتحاد معنوی او چہ توان گفت کہ ہر چند دریای اطلاق عین حباب تقید ست لیکن مقید از کیفیت مطلق بے بہرہ ست و عین او نمیشود و لطف صورت حباب مشت خالی ماندن در دریا بودن پر ظاہر ست

هُوَ النَّاصِرُ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

الحمد للہ الذی ہدانا سبل السلام والنعم علینا بالایمان والاسلام والصلوٰة — علی رسولہ محمد والسلام وعلی آلہ الکرام واصحابہ العظام **اما بعد** فہذا الوارد الرابع والثلثون ہو لمسمی بسبل السلام قد جاءکم من اللہ نور وکتاب مبین یہدی بہ اللہ من اتبع رضوانہ سبل السلام فنا بین اللہ تعالی فی کتابہ الاما ہو سبب سلامۃ العباد وخیرتہم فی الدارین فمن تبع رضوانہ سبحانہ وسلک علی الطریق الذی ہدیہم الیہ یکون سالما ومحفوظا من کید النفس وشر الابلیس فی الدنیا ومن نار جہنم وعقوباتہا فی الآخرة وید خلہ اللہ فی دار السلام فانی اعلم بتجلیہ اللہ خلقا فحنا مصلحا لما علمکم ومفیدا لما ہدکم تمسکا بآیاتہ سبحانہ وتعالی بحبلہ المتین وہو القرآن المنزل علی عبدہ الامین من کلام ربہ قوة قدسیة کریمة احسانہ تشتبکا بذیل رسولہ الذی ہو علی خلق عظیم علیہ الصلوة والتسلیم

وارد در نصائح با آیات مع فوائد ونکات

ہر نصیحت و پندے کہ درین وارد نمودہ آمد اسناد آن با آیات ست و گویا از طرف خود ہیچ نگفتہ بلکہ توضیح مطالب ہمان آیات کردہ ہر چند

تمام این کتاب مع الشرح والمتن مستند بآیات واحادیث ست اما چون در بنجا قرب یکدیگر با کثر فقرات آیات وصل بافته و فوائد نکات آن بانطاق بیان شده و بنا بران این وارد مقید بقید آیات گشته تا آنکه آیات کتاب الله تعالی اتلوها علیکم لاتم الحجة و لله الحجة البالغة ولو شاء الله لهدیکم اجمعین اکان للناس عجبا ان یؤید الله آیاته عبداً و لیقی فی قلب جل منهم ان انذر الناس بها و بشر الذین آمنوا و اعتقدوا ان لهم قدم صدق عند ربهم قال المنکرون ان هذا لساحر مبین و مایصنع فی الکتاب و مایؤ شر فی نفوس الاصحاب شیئ عجیب الا انهم فی مریة من لقاء ربهم و الا یعلمون انه تعالی یخص برحمته من یشاء و یجعله من المحمدین الخالصین و اذا تتلی علیهم آیات الله بینات قال الذین لایرجون لقاءنا ائت بقرآن لیس هذا او بدله قل ما یکون لی ان اتبدله من تلقاء نفسی ان اتبع الا ما اوحی الی انی اخاف ان عصیت ربی عذاب یوم عظیم قل لو شاء الله ما تلوته علیکم ولا ادراکم به فقد لبثت فیکم عمرا من قبله افلا تعقلون و یقال للمکذبین انهم لایتبعون الا الظن و ان الظن لایغنی من الحق شیئا و کذلک کذب الذین من قبلهم ما جاءت به الرسل و منهم من یؤمن به و منهم من لا یؤمن به و ان ربک اعلم بالمفسدین خان کذبوا فقل لی عملی و لکم عملکم و هم یرجون مما اعمل و انا بریئ مما یعلمون ان الله لایظلم الناس شیئا و لکن الناس انفسهم یظلمون یا قوم ان کان کبر علیکم مقامی و تذکیری بآیات الله فعلی الله توکلت فان تولیتم فما سألتکم من اجر ان اجری الا علی الله و هو حسبی و ما کان لنفس ان تؤمن الا باذن الله فلا اعبد الذی تعبدون من دون الله و لکن اعبد الله الذی یتوفاکم المعقول الذی تتصوره نه کالفلاسفة والصوفیة و تتوهمه نه بالوجب والوجود المطلق و تزعمونه من جنس النزعات العقلیة او کالکلی الطبیعی کلا بل عبد الله الذی یعلم ما بین ایدیکم و ما خلفکم و لا تحیطون بشیئ من علمه الا بما شاء و الا تعرفونه حق معرفته هو ربی و ربکم ما قدروا الله حق قدره و جهی للذین فطر السموات والارض حنیفا و ما انا من المشرکین و امرت ان اکون من المحمدین الخالصین فیا ایها الناس قد جاءکم الحق من ربکم فمن اهتدی فانما یهتدی لنفسه و من ضل فانما یضل علیها و ما انا علیکم بوکیل و اتبع ما اوحی الی رسولی علیه السلام و صبرت حتی یحکم الله و هو خیر الحاکمین و بذلک نبیا و مطالب و معارف خالص محمدیان علی صاحبهم الصلوة والسلام بر کلام الله و احادیث ست هر گز گفتنی را که خلاف کتاب الله باشد معتبر ندارند و ذر نها بغیر از الفاظ مصطلحهٔ نبویه تکلم نمی نمایند زیرا که حاصل ایشان محض کشف لطائف خفیهٔ کلام الله و احادیث ست که از نظر کند بصیران بوشیده نمانده نه آنکه اظهار مطالب دیگر ست چنانچه فرق محدثه را رد داده گواه برین ادعا نیز بان ارتباط احادیث و آیات ست بکلمات و عبارات اینها که دیگران را میسر نشده و تا حال بهیچ کتابے اینقدر بجواهر روابط قرآنیه و دُرر احادیث نبویه بکلل گشته و در هیچ جا اینهمه مطالب عقلیه نقلیه مع نگردیده و برهان و ایمان متحد نشده و تیت جواهع الکلم مؤیدین کا سه لیسان محمدیه خالصه ست و افر ملتفی الکتاب من شئ شاهد حال این مقتبسان مشکوة نبوت اخلاق ایشان زچون حکما فقط مهذب تهذیب عقلی ست بل متخلق باخلاق الهی و آداب ایشان زچون عقلا صرف مقرر بقوت فکری ست بل مؤدب بتادیب رسالت پناهی معارف ایشان سراسر مبنی از فنا فی الله و بقا فی الله ست نه از ریاضات زیاده و فضول سلوک ایشان سلوک نبوی ست و طریق ایشان طریق محمدی صفا در صفا کار ایشان ست و خلق حسن شعار ایشان دور از خود و نزدیک بحق اندو در عین تقید آزاد و مطلق

رباعی

چون آئینه باید که مصفا باشی ✻ تا مظهر نور حق تعالی باشی ✻ امی رود اگر تو بحق خدا می خواهی ✻ دور از خود و نزدیک بدلها باشی

✻ مصفا بودن پاک از خطرات ماسوی شدن و بے کبر و نفاق و حسد و بغض و کینه بودن ست و تزکیه نفس تصفیهٔ قلب بدرجه اتم نمودن ظاهر و باطن پاک و صاف گشته تجلی گاه جمال و کمال او تعالی گردد و مظهر نور حق شدن متخلق باخلاق الهیه گردیدن و بمراتب متصف بصفات کمالیه مثل جود و احسان و کرم و لطف شدن ست و قرب حق مشرف گشتن بدوام حضور و شهود بر نهج بیچونی و بیچگونگی و دور از خود بودن فناء ستهلاک تمام حاصل کردن و از هواهای نفسانی گذشتن ست و نزدیک بدلها گشتن محبوب القلوب گشتن و باعث آرام بنی نوع خود بودن ست و الحق که عیشی بهتر ازین نیست که کسے از کسی خوش باشد و خار خار نفاق سینه دوان نخراشد ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار

یعنی معاشقه خوشتر ازین نمی باشد که باین طریق زندگانی کرده شود زیرا که چون دیگران را تو ناخوش نخواهی فرمود کسے با تو هم البته مخالفت نخواهد نمود و کسب سلامت طرفین را شامل خواهد شد لهذا پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرمود المسلم من سلم المسلمون من لسانه ویده واشرف الایمان ان یامنک الناس واشرف الاسلام ان یسلم الناس من لسانک ویدک واشرف الهجرة ان تهجر السیئات واشرف الجهاد ان تقتل وتعقر فرسک واشرف الزهد ان لیکن قلبک علی ما رزقت وان اشرف ما تسأل من الله عزوجل العافیة فی الدین والدنیا وحسنة دنیا همین خلق حسن ست که مثمر نتایج حسنه آخرت وحسن عقبی ست ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار وکمال خلق نیکو آنست که چنانچه با دیگران بسلوکی نباید نمود و باعث آزار مردمان نباید شد بلکه موجب خیر و نفع رسانی با یگدیگر شود بهمین بالفعل خود بدسلوکی نباید کرد و باعث عقوبت خویش نباید شد و نفع و خیر بخود هم باید رسانید یعنی خود را از مناهی باز باید داشت و باداء امر باید پرداخت تا در آخرت نجات حاصل آید و اینجا هم لطف زندگانی رو نماید که دلفکند علیک حق و بدانکه صورت نفاق آنست که بظاهر بمومنان اخلاص ظاهر کنی و در باطن مخلص نباشی و حقیقت نفاق آنست که بزبان کلمه لا الٰه الا الله خوانی و مقصود غیر او را هم دانی و کلا لا حول ولا قوة الا بالله گوئی و سوای او را هم فاعل شماری و آیته هو محکم اینجا کمنتم از بسرداری و دل را بغفلت گذاری و از حضور و شهود حق باز مانی و کریمه و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها حفظ کنی و باز تردد روزی در دل راه نباشد و تلاوت هوالاول والآخر والظاهر والباطن نمائی و باز خلق را موجود مستقل مشاهده فرمائی و علی هذا القیاس بمراتب اعتبارات سفلیه گردی و بمرتبهٔ اسفل باز مانی و خود را بمرتبهٔ اعلی که مقام توحید ست نرسانی و در نار جدائی سوزی و دل را بنور وحدت نیفروزی پس این شد تاویل ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار زنهار خود را و درکش تا از دور رنیفتی و با نفس و طبیعت میامیز تا هموگر دی و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی خود را دور کشیدن عبارت از پندار و اختیار ست والبته اینمعنی موجب دوری از قرب حق ست و ناشی از غفلت و مراد از نفس ترکیب انانیت و خودی ست و از طبیعت تقاضاهای حیوانیه که لذات بدنیه باشد و توجه نفس از علقه باین مادیات سفلیات البته باعث مهجوری ست از نسبت مجردات عالیات و مورث حرمان از قرب حق تعالی پس کسی که نفس خود را از لذات حسیه باز داشت و از شهوات طبیعیه پرهیز کرد تحقیق جای او در بهشت ست و آرام دائمی او را حاصل و چنانچه نفس و طبیعت خود بمثابه نیامیزی بدیگران هم بمخالفه نه در آویزی درستیزی گر افضل المؤمنین اسلاما من سلم المسلمون من لسانه ویده و افضل المؤمنین ایمانا احسنهم خلقا و افضل المهاجرین من هجر ما نهی الله تعالی عنه و افضل الجهاد من جاهد نفسه فی ذات الله عزوجل هرگز طرف کسے نشوی که او بهمه طرف ست فاینما تولوا فثم وجه الله طرف شدن اصطلاح ست بمعنی مقابل گشتن پس هرگز با کسے مقابله بطور خلاف حقیقی نباید کرد چنانکه جهال را بهمه گیر واقع می شود زیرا که او بهمه طرف ست و هیچ شئ از احاطهٔ حق بیرون نیست والله بکل شئ محیط و یک حقیقت واحده در همه حقائق جلوه گر ست و نور وجودی منبسط بر موجودات سر بسر پس هر طرف که رو آرید روی او ست و باز گشت همه بدو ست غرضکه همه جا ناظر جمال با کمال او باید بود و مرارت خلاف که باطن را بهیزه میکند از سینه رفع باید نمود تا خلل در معنی رضا و تسلیم پیدا نیاید و مکروه نیز در چشم بصیرت مرغوب نماید۔

تنبیه در بیان خصومت و غنا عوام و جهلا و حقیقت خلاف و جهاد و خواص و عرفا

عوام و جهال را خصومت و خلاف باطنا و حقیقة واقع نمی شود و خلش دشمنی باطن ایشان را بے آرام می سازد و از شهود حق باز میدارد و از حد عدالت در گذرانده در چاه هلاکت می فگند و خواص و عرفا را که خلاف و جدال و قتال با مخالفان پیش می آید چنانکه از انبیا و ائمه و صحابه علیهم السلام بوقوع آمده ظاهرا و از روی مجاز ست و هر چند که در کفر هم همان احاطهٔ حق تعالی را مشاهده میکردند که والله محیط

باکلافرین امادا و مرتبه بدایت که خود منظور آن ست نهاده اند و منظور ایشان اصلاح عالم و رفع فساد از زمی آدم بوده ست و از روی کلیه مقصود همین بوده و در آن امر فرد لبیض شخص جزئی باشد و برای خیریت عام ضرر چند اشخاص که سزاوار چنان بوده اند باشد مثالش آنکه اگر مار اگشت زید را گزد و زید برای خیریت جان و تمام جسد خویش فی الحال آن انگشت را قطع کند تا زهر آن در دیگر بدن سرایت ننماید پس این فعل اگرچه در حق انگشت ضرر ست اما زیدا آنرا بخصوصیت بفعل نیاورده و بشمنی قطع نکرده و آن انگشت را هم چون دیگر اعضا از خود میداند و دوست میدارد و ناچار بدوستی قطع میکند و آنرا ببدن آن نیز بزید میرسد لیکن چون کند که فقط همان یک انگشت را دوست نمیدارد دوستی او کلیتا با همه اعضا مساوی ست محافظه تمام اعضا دوستی این عضو را بصورت دشمنی ظاهر کرده و او را رواداشته بریدن انگشت ساخته و چون میداند که سمیت در انگشت سرایت کرده و از کار رفته درد بریدن را گوارا میکند تا تمام بدن ضائع نشود و از موت محفوظ ماند و آخر الدوا بنا چاری تجویز بریدن بقدر ضرور کرده ست والا مقدور را کتفا بگر تدابیر بے نمود و ناممکن اصلاح آن میفرمود پس انبیا و اولیا از دوستی و رحمت بے ادبان را تادیب مینمایند و مجرمان را سزا میرسانند و مخالفان را بیکشتنه از آنکه بغضب و خصومت پیش می آیند جناب پیغمبر علیه السلام عترتنا للناس است و هر عمل که نموده است برحمت بوده است چنانچه فرموده ست اذا حکمتم فاعدلوا و اذا قتلتم فاحسنوا فان الله یحب المحسنین پس قصد تبعیت کامل رسول کریم نمائی و خود را تابع اکمل صاحب خلق عظیم دانی و هیچ احدی را توانی رنجانی و هیچ ذی حیات را مثل خود دانی و هیچ دلی را مقدور نیازاری که تو هم دلی داری

قلوب المومنین عرش الله تعالی دل عبارت از نفس ناطقه ست و هم مراد قلب صنوبری که مضغه گوشت ست پس یا عتبار اول حاصل آنست که هیچ فردے را از بنی نوع خود آزار نباید رسانید و ایذای هیچ شخص را چون ایذای خود نباید نمود که افراد انسانیه هر چند مختلفة الصورت اند اما متفقة الحقیقة اند و در نوعیت کمی اند و لبحاظ ثانی مقصود آنکه هیچ ذیحیات را از انسان و حیوان نیازاری که حیوانات را نیز روح حیوانی حاصل ست و ادراک الام و آرام میشود پس اگرچه در بعضے نوعی با تو مغایر اند لیکن در جنسیه مشارک اند و در این مرتبه با تو یک ست هستند و منظور از این کلیه آنست که ناحق احدی را از ذی حیات آزار ندهی و اگر کسے از آن دیگران در پے آزار تو باشد و یا بدیگران آزار میرساند و در امر دین و ایمان فساد میکند آنقدر مدارک که سزاوار نسد ضرور ست و در این و کشتن بحکم شرع حکام و سلاطین را روا ست ست که داخل موذیان ست و همچنین جانورے را بیهوده نباید کشت که جان عجب چیزیست باز حاصل نمیشود پس حیوانات را بنا برای دفع مضرت آدمیان باید کشت مثل مار و کژدم و غیره یا برای طلب منفعت چون فیل و گوسفند و شتر و غیره و بے هیچ از آنها را بیهوده نباید کشت و لا تقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق و اینکه در بعض ادیان مطلق جاندار را کشتن روا نیست از راه افراط رحم ست که فی الحقیقة ظلم ست و ضرر آن بحضرت انسان که اشرف مخلوقات ست عائد میگردد و آنکه هیچ پیش همچی بهیچ پرداے مردن جاندار و ایذای آن نیست از راه قساوت قلبیه و بیرحمی و غفلت ست و الحق و حسن و اقسط همان ست که در شریعت محمدیه ست علی صاحبها الصلوة و السلام یعنی هر انسانے را که در شریعت حکم بکشتن شده باید کشت و هر حیوانی که حق تعالی فیح آن حلال کرده فیح باید کرد و قتل موذیان قبل ازایذا روا باید داشت و بے امر شرعی هیچ موجودی را نباید رنجانید نا بزدن و کشتن چه رسد و اگر وضع درویشانه داری در عالم طریقت مناسب حال تو آنست که صرف برای نفس خود هیچ حیوان را فیح نکنی مگر بتقریب قربانی یا برای ضیافت دیگر مومنان و خود هم بعضے اوقات در خوردن شریک باشی و منظور از این آن نیست که چون زنها و خشک اهل دعوت بالکل ترک حیوانات اختیار کنند بلکه حاصل آنست که خاص برای جان خویش هیچ جانے نیازاری و ذبح آن برای نفع دیگر مومنان و مسلمانان روا داری و هم محض برای کدام خاص معالجه ذات خود و هیچ انسانی را یا وجود بودن حق بطرف تو نرنجانی و نکشی و مکافات بدی به بدی نکرده بظاهر و باطن عفو نمائی کما شد الناس عذابا للناس فی الدنیا اشد الناس عذابا عند الله یوم القیامة بشادی و خوشی پیش آو چنین همچین یکشا تا خود باغ و بهار باشی و با همه کس یار یعنی چنانچه مردم از دست و زبان تو سلامت مانند از سائر اخلاق تو رحمت یابند هرگز بد خوئی و ترش روئی معاش منما و بخوش خوئی و خنده روئی بود و باش فرما پیرهیز

در خوری بشادی و خوش خلقی پیش آگر هر شخص مظهر اوست و در هیچ صورت جلوه گر نیست جز در دوست پس در وقت ملاقات دوست خوشی باید نه ناخوشی و بالطبع تاثیر این معانی ازست که آدمی خود و مدام خرم و خورم میباشد و برای خود همه باغ و بهار میشود و برای دیگران دوست و یار قال علیه السلام احب الاعمال الی الله سعة القرائض ادخال السرور علی المسلم از نجاست که حضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس سره که سر حلقه طریقه علیه نقشبندیه ست به پسر خود نصیحت فرمود که درویشی را بندرد دریای راکشا و چون چنین بیشت صاف و پاک میسر شود نجات از عذاب دارین نصیب گردد که در حدیث شریف ست حق تعالی هر گز را خلق نیکو داده ست آتش خویش نخواهد کرد زیرا که همین بخلق کو عبارت از حسد و حقد و کبر و نفاق و رود و رنجی ست اینجا هم آدمی را پیه میکنند و در آخرت هم باعث آزار خود شده و چون این خطرات از لوح خاطر مرتفع شد ندر باز هم آرام در آرام حاصل ست و خلق نیکو نجات هر دو عالم را قابل بس حق ست که دولتی بزرگ خوش خلقی نیست و خلق محمدی خلق عظیم ست کما انک لعلی خلق عظیم و اوجب علیها و الدا الی الله حسنهم خلقا سوء خلق بدخوئی حماقت و نخوت و غرور از جهالت و دنیا سهل ست تکبر جهل و دنیا عبارات از اعتبارات موهومه بی ثبات این عالم ست که جهلا بگرفتاری آن ظاهرا و باطنا معتقدند و عرفا بصورت و ظاهر بر عایت آن بقدر اداء حق مینمایند و باطنا فی الحقیقة آزاد از این دام هستند پس اینهمه امور موهومه دنیا در نظر عرفانی سهل ست که ثباتی ندارد و تکبر و غرور بر مال و کمال و حسب و نسب ناشی از جهل ست که بیجا بے آرد چه این همه امور پیش از اعتبارات معتبران که توهمات گرفتار اند نیست پس بر کسے اعتراض کمن بنا بعث اعراض کردی و هر گز بر تو اعتراض نمایند تسلیم تا که اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما یعنی هر گز بر کسی اعتراض و رد و قدح نباید کرد که این کار غافلان کج طبع و قاسیان غلیظ القلب ست و بالطبع موجب اعراض و اغماض و دور گردانی و فرار اکثری می گردد و بسبب تنفر و تکدر و گریز و انتشار بیشتری می شود کو لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک فاعف عنهم و استغفر لهم و شاورهم فی الامر و بدانکه در اصل اعتراض ناشی از عیب بینی و کمتر چینی ست که خود عیب ست تو که عارف و محقق هستی باید که همه جا جز هنر بینی و نیکو از گلزار وحدت این باغ چنین که در هر سر موجود یک حقیقت جلوه گر ست و اگر نظر بر امکانیت ممکنات کشاده شود هر ممکن فارغ از امکان با خود دارد و بے عیب خداست و پس و کسی که اعتراض بر دیگران میکند در خود سوای آن عیب بسیار عیوب دارد که بنظر خود شناسی میتوان دید و از نظر خود بینی پوشیده و بیا شد و مراد از رفع اعتراض آن نیست که امر معروف و نهی منکر نباید نمود که راه دین و اسلام همین پند و نصیحت ست که الدین النصیحة بلکه ما حاصل آنست که اثر سخن خود بیابد و سود مند زمانی بیهوده بطور تخطیه بر کسے ایراد مکن که این شعار مردمان بد اطن ست و بیفائده مثل زاهدان خشک مغز و ما هر کسے از راه خود بینی ستیز کو طریق درویشی این نیست و اکثر مردمان خلوص نیت را در یافته قبول یعنی حق نمایند و با انکار و نفرت پیش نمی آیند و اگر کسے بر تو اعتراض کند تسلیم نما و باعتراف قصور خود بگو اگر انسان مرکب از خطا و نسیان ست اگر واقعی آن نقص در تو باشد و راز اله آن بکوش والا آن شخص معذور شد و توجه خلل واقع گشت تا از آن رنجیده خاطر شوی لهذا حق تعالی برای تربیت سومنان آینده از حال موسنان گذشته خبر داده که اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما اگر بچشم حقیقت بین ست راه این ست یعنی اگر دیدهٔ بصیرت روشن ست و بحقیقت هر امر نظر می آید راه و طریق سلامت و خیریت دارین همین قسم گذران ست که بالا ذکر شد زیرا که عالم صدای کوه ست و مزرع شادی دانده هر چه گوئی شنوی و هر چه کاری دروی یعنی چنانکه در کوه آواز هر کسے که میکند از طرف کوه نیز همان قسم آوازے شنود و همچنین در عالم نیز با عالمیان بهر طورے که سخن گفته میشود همان قسم جواب داده میشود اگر سخت و تلخ با کسے گوئی جواب سخت و تلخ شنوی و اگر ملائمت پیش آئی از آن شاهد نمائی و این کشت زار دنیا مزرع شادی و غم ست اگر تخم عمل خوب کاری آخر کار شادی و اگر تخم عمل شر کاری عاقبت الامر پشیمان و غمناک گردی پس بشمار و فهمیده حرف بزن بان آرد همت بر اصلاح نفس خود و اعمال خود گمار و با کسے کار مدار و قدم براه رضا و تسلیم گذار و الله بصیر بالعباد العاقل تکفیه الاشارة یعنی عاقل را یک اشاره کافی ست که بران تبصره

دیگر امور را سر انجام میکنند احمق را بسیار پند و نصیحت هم فائده نمیدهد که هر چه گفته می شود آنرا خود میشنود لیکن باز وقت معامله فراموش مینماید و هر چه گفته نشده آنرا هرگز ندانست و نفهمید که خود قوت میزه ندارد و این محال ست که هر چیزی هر چیزے در بیان آید که جزئیات هر امر را حدے و نهایتی نیست لهذا بیش اهل حق باکتاب و سنت قیاس هم ضروری ست که هر چه بلفظا صریح از کتاب و سنت معلوم نشود آنچا قیاس را کار باید فرمود و اجماع برای آن ضرور که در مجمع البسته کسے از صاحبان عقول صائبه هم خواهد بود حفظا نخواهد کرد از جهت ست که پیغمبر علیه السلام فرموده که لا تجتمع امتی علی الضلالة بالجمله هر قول و فعل فهمیده باید کرد و چون حیوانات عنان خود بدست نفس و طبیعت نباید داد در هر وقت مصروف در نفع رسانی و خیر خواهی بندگان الهی باید بود که خیر جستن قوم در همین امر ست خیر الناس من ینفع الناس ما وجود اینها اگر کسے از تو ناخوش شد او را خود ناخوش ست ناز تو که چنانچه اهل صفا و نیک نفسان را با همه دوستی و اخلاص مے باشد همچنین اشقیا و بدباطنان را بے هیچ با بندگان الهی خصومت و بدگمانی نے باشد خود بخود در نار حسد و حقد می سوزند و هر وقت در عیب جوئی و نکته چینی مردمان سرگرم میباشند و از این عیب خود غافل اند نظر بر خویش نمیکنند پس اگر با وجود اخلاص و صفائی تو کسے از همچنین اشخاص از تو رنجیده خاطر باشد و بدگوئی تو کند فی الحقیقت از تو ناخوش نیست بلکه از خود ناخوش ست و از دست خوی بد خویش درین بلا مبتلا شده از طرف خود صاف باشی تا عند الله معاف باشی الا تزر وازرة وزر اخری اینجا معامله هر شخص با اوست دل خود را از خطرات ماسوی صاف باید نمود و بمشاهدهٔ وحدت الهیه باید آسود تا در تو وحق تعالی حجاب نمانند و اینها را در میان آفت شرور نفوس ایشان باید گذاشت که او سبحانه اینها را در همین بلا و دنیا هم گرفتار کرده و در آخرت هم مبتلا خواهد ساخت و بدی ایشان سزای ایشان میدهد که بر نیمار د بردارنده بار دیگرے را هر چه بر سر هر کرا فتاد و افتاد سبحان الله دوستان نامانند و مرکب از جهان جهانند انا لله و انا الیه راجعون الهی با قیماندگان را سلامت دار و روی دل ما سوی خود آر الحمد لله که ما می مرکب کلمه سبحان الله ایجابا تعجبا واقع شده یعنی حق تعالی پاک و منزاست از تغیر حال و عجب قدرت نمائی خود میکند بایجاد و اعدام اشیا اکثرے از دوستان و آشنایان که همین قسم شمل زنده می بودند و حرف و کلام همین طور میکردند و با هم دیگر اخلاص و محبت داشتند یکایک معلوم نشد که کجا رفتند و چه شدند و اثری از آثار ایشان پدید نیست پس همین قسم عنقریب ست که ما هم شریک تنگ ایشان می شویم و انا الیه راجعون زیرا که همه موجودات بر ظهور حضرت وجود موجود شده اند انا لله و آخر کار هم باز گشت همه با اوست و انا الیه راجعون و دعای سلامت برای یاران باقیماندگان هم بسه ست تا فیض طریقهٔ محمدیه علی صاحبها الصلوة و التحیه جاری بود و مؤمنین سلامت باشند و هم ازراه رحم بر حال خود که دل محبت منزل این ضعف البناء طاقت دیدن غم محمدیان ندارد و حیات ایشان را از حیات خویش عزیز تر میدارد و استدعای آنکه دری دل ما سوی خود آر ازان جهت ست که حالا وقت کهولت رسیده و دعان ظهور بطرف بطون معطوف گردیده پس ایشان را کو و با ایشان را بهادی مطلق و ناصر برحق سپرده خود متوجه مرتبهٔ اقدس الهی مدام میدوند و انتظار پیغام دوست باید نمود تا دام که ما را دارند شتند آنچه خدمت طریقه و فرزندان و یاران کنانیدند کردیم بیشتر از ین که این سعادت مقدر ست ظهور خواهد کرد و ان شاء الله العزیز تا قیام قیامت این طریقه علیه روز افزون و برقرار ست و حق تعالی ناصر و معین هم وقت ست ما قلت لهم الا ما امرتنی به ان اعبدوا الله ربی و ربکم و کنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم فلما توفیتنی کنت انت الرقیب علیهم و انت علی کل شئ شهید برادر عزیز را مسعه حضرت اله معذب و دزدان آن که دیگر رسائل مشوند و حج فرزندان و اهل بیت و یاران و روضهٔ متبرکه حضرت امیر المومنین را بحفظ و حمایت حافظ و نا صر حقیقی عم نوال تفویض کرده ایم و خود هر لحظه ناظر حال بے زوال حضرت اطلاقیم و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد آه و اشوقا الی لقاء الی کان فی الدنیا می و سیکون ان شاء الله عند السکرات معی و فی القبر و القیامة و الجنة معی و الامر مع ما جبت

رباعی چون دود و نه بیچد از چه سود ا بر باغ ۔ کر دست جگر غم جدا نهد داغ ۔
رفتند بخواب اهل بزم و ما را ۔ با دست هنوز چشم مانند چراغ ۔

این وارد در حضور اقدس حضرت قبلهٔ کونین تحریر رسیده بود و این شرح حالا

بعد حلت الجناب مرقوم شده پس در وقت تحریر وارد چون یاد یاران گذشته که صدق تام و اوصاف موافق ایشان مدام داشتند آمده بود خصوصاً یاد شیخ معین الدین رحمة الله علیه که خصوصیت و محبت تامه با فقیر ایشان را بوده است و حضرت قبلهٔ کونین بر حال ایشان نهایت تفضل می فرمودند بعد وفات ایشان فرمودند که معین الدین نمرده است زنده است و بر زبان الهام بیان بعجب حالت شوق این الفاظ جاری شد که ان اولیاء الله لا یموتون حسب حال در وجد آئی این رباعی بے اختیار بشنوید رسید و دل را از الفت ماسوی الله سرد گردانیده و لطف شعری و تمثیلش پیداست ؎

هُوَ النَّاصِرُ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

الحمد لله الذی علّمنا من تاویل آیاته و کشف علینا اسرار ذاته و صفاته و الصلوٰة و السّلام علی رسوله محمد خیر مخلوقاته و علی آله الشرفین ببرکاته و صحابه المستفیضین بفیوضاته **اَمَّا بَعْدُ** فهذا الوارد الخامس و الثلثون هو المسمّٰی باحسن التاویل کشف الله علینا و علیکم اسرار القرآن کما وفقنا و ایاکم بتلاوته فکل کلام ظاهر و باطن الفاظه ظاهر هو الالفاظ و الخطوط و هو امر جسمانی محسوس فالالفاظ اما هی اصوات تحدث فی الحلقوم و المتکلمین و دین اللسان و الشفتین و تظهر عند خروج النفس المتقطع بعد ترویحها الحرارة الغریزیة التی فی القلب فهی مسموعة لها هجا تمر الی سامع الآذان محمولة فی الهواء مدرکة بطریق الاذنین بالقوة السامعة و هی ثمانیة و عشرون حرفاً فی اللغة العربیة و اما فی سائر اللغات فربما تزید و تنقص و الخطوط هی نقوش خطت بالاقلام فی وجوه الالواح و بطون الطوامیر مدرکة بالقوة الباصرة بطریق العینین فالحروف الخطیة انما وضعت سمات لیدل بها علی الحروف اللفظیة و ان الحروف اللفظیة وضعت سمات لیدل بها علی الحروف الفکریة و هی الاصل الباطن و هو المعنی و المطلب و هو امر روحانی معقول فی انکار النفوس مصور فی جوهرها قبل اخراجها معانیه بالالفاظ فهو تصور نفس معانی الاشیاء فی ذاتها لرسوم الموسمات فی جوهرها و تمییز بانی فکرتها و کل واحد من الظاهر و الباطن مراتب کثیرة باعتبار الخفیة و الفصاحة و البلاغة و المنطق و تطابق الواقع و استعداد السامع و بیان الحقیقة فما یعلم حقیقة الکلام الا المتکلم ذلک الکلام و ما یفهم مراده الا هو و السامعون و الناظرون یستخرجون بالفاظه و یستخرجون المطالب حسب عقولهم و افهامهم فکل یبین الناس من مطالب کلام الغیر کلها تاویلات و داخل فی المادلات و ان کان بعض منها مراداً لقائله ایضاً الا انه المتکلم بعبارة اخری فتفسیره و ان کانت فیها معانی تاویلیة و ما وقع فی کلامه تعالی و ما یعلم تاویله الا الله و الراسخون فی العلم یقولون آمنا به کل من عند ربنا و ما یذکر الا اولوا الالباب و معانی المقطعات القرآنیة لیست کتب العلماء و العرفاء علی قدر افهامهم افهموا عن اشراف مجریهم عن درک حقیقتها کما هو حقها و الله هو العالم بحقیقتها کما هی هی فانی ایضاً کتبت من اسرار بعضها بالمعنی بل و علمنی من لدنه بلطفیل رسوله علیه الصلوٰة و السّلام فاعلموا ان الم تلک حروف مفردة من المقطعات القرآنیة التی ما یعلم تاویلها غیر الله و رسوله و الراسخون فی العلم الفاذر من العلم الالٰهی الذین علّمهم الله تعالی من لدنه علما یقولون آمنا کل من عند ربنا و کل القرآن من عند ربنا و یبینون للناس علی قدر ما کشف الله علیهم من اسرارها کما کتب المفسرون معنی تلک الاحرف الثلثة المذکورة انا الله اعلم و کتب بعض العرفاء اذا تجمع هذه الحروف المفردة بکتب بصورة لفظ الم فارسیه درد فالم لازم المحبة الآلهیه و قال البعض منهم المراد بالالف الایمان بالله و باللام لقاء الله تعالی و بالمیم المعرفة الآلهیه و هکذا کل محقق عارف بشأن علی المعنی الخاص کشف علیه الما کشف الحق سبحانه علی من فضله فهو هذا اعنی الالف اشارة الی مرتبة الاحدیة المجردة الذاتیة ظاهراً و باطناً لان ظاهر حرف الالف المفرد هو الخط الواحد المستقیم و باطنه هو العدد الواحد تعدادا ذاتا لا ینضم الالف فی الکتابة ایضاً بالکلمات المکتوبة ابتداءً و فیه اشارة منتزعة الی ان الاحدیة الذاتیة غنیة عن العالمین و منضم فی اواخر الکلم کتابة باعتبار دلالته

علی رجوع کل الامور الی الذات المجردۃ الالٰہیۃ کما ان الذات الالٰہیۃ لاتتحد باحد من الموجودات وکل واحد منہا یرجع الیہ آخراً والذات تکون کل حین کما کانت قائمۃ علی صورتہا الاصلیۃ الاحدیۃ دائماً اولاً وآخراً وانتہیت من تلاحق الاضافات والاعتبارات واللام اشارۃ الی مرتبۃ اللوازم الذاتیۃ التی ہی الصفات الحقیقیۃ والکمالات المتحققۃ الثانیۃ فی ذاتہ تعالی وتقدس وہی المرتبۃ النازلۃ المنفصلۃ للذات الواجبیۃ وزائدۃ علیہا زیادۃ الظہور فی جانب التنزل کما ان صوت حرف اللام تحصل تلاحق الدائرۃ مع الالف فی الجانب السافل واذا لحق تلک الدائرۃ تصیر الالف لاماً فی الکتابۃ والیم اشارۃ الی مرتبۃ المفصلات الاسمائیۃ التی ہی مرتبۃ ملاحظۃ الذات مع الصفات وتسمی بمرتبۃ الاسماء وتنزلت عن مرتبۃ الصفات تنزلاً اعتباریاً وصارت اشد ظہوراً لاظہاراً بظاہرہا التی ہے حقائق الموجودات الممکنات ولما کان فی مرتبۃ الصفات التی اشیرت باللام ومرتبۃ الاسماء التی اشیرت بالیم امتیاز اعتباری فی حضرۃ العلم وما انفکت ہذہ المرتبۃ عن تلک المرتبۃ انفکاکاً جلیاً لذا جمع اللام مع الیم فی الکتابۃ ایضاً فی کتاب اللہ جل شانہ فقال جل وعلی بعد بیان تلک الاحرف الثلثۃ المقطعۃ التی تدل علی مراتب الذات والصفات والاسماء بالطریق المذکور ذٰلک الکتاب لاریب فیہ والمراد بذلک الکتاب تلک المراتب الثلثۃ النبیۃ التی اشار الیہا بالحروف المسطورۃ لذا قال مہدی للمتقین الذین یؤمنون بالغیب وان کان المراد بذلک الکتاب القرآن کما کتب المفسرون فینبغی ان یقول ہذا الکتاب ولم یقل ذلک الکتاب ولم قال بعدہا والذین یؤمنون بما انزل الیک وما انزل من قبلک فنبہنا المراد ہو الکتب النازلۃ مثل القرآن والانجیل والتوراۃ والزبور وغیرہا من الصحف التی نزلت علی الانبیاء علی نبینا وعلیہم الصلوٰۃ والسلام فیا ایہا الناظر انظر بالانصاف ان سیاق کلامہ سبحانہ ام یدل علی ما قلنا ہذا او یدل علی قال قائل من قبل واللہ علی ما نقول وکیل وہو اعلم بالصواب۔

وارد در تاویلات بعض آیات ومعاملہ مصطفویہ وموسویہ علی نبینا وعلیہ الصلوٰۃ والتحیہ

تاویل بیان آنچہ سخن بوی بازگردد وفہوہی الاصل الترجیع وفی الشرع صرف الآیۃ عن معناہا الظاہر الی معنی یحتملہ اذا کان المحتمل الذی یراد موافقا بالکتاب والسنۃ والفرق بین التفسیر والتاویل ان التفسیر الشہادۃ علی اللہ القطع بانہ یعنی بہذا اللفظ ہذا المعنی فیحرم تفسیر القرآن بالرای ولم یحرم التاویل بالرای ولم یجز الا بنص من النبی صلی اللہ علیہ وسلم والتاویل ترجیح احد المحتملات بدون القطع والشہادۃ علی اللہ فلا یحرم تاویلہ بالرای للعالم بالالفاظ والعارف بالمعانی پس مدین وارد بیان معانی باطنیہ اکثر آیات ست وہم موافق ومطابق لفظ ہر الفاظ وبیان معاملہ حضرت سید المرسلین علیہ من الصلوٰۃ اتمہا ومن التسلیمات اکملہا باحق تعالی وہم بیان معاملہ حضرت موسی بارب خود علی نبینا وعلیہ السلام در ہمان مدین وارد مریدا رود وتجلی وبیان فرق ومبتدا زمرتبہ حضرت خاتم النبوۃ از حضرت کلیم اللہ در آیتہ کہا یتہ غرضکہ ہر چہ از تحقیقات پیش مے آید واسرار حالات آنچہ می کشاید بندہ اظہار آن می نماید **رباعی** گرم سفرم زننزلی می گویم ور ساکن منزلی ترا می جویم افتادہ شوق محملی میگویم این قافلہ ئست مے بہ دردی من ہ بانگ جرسم در دولی میگویم ہ گرم سفر اودن ہر آن راہ عدم ہمیودن ست ومنزل منزل آخرت ومنزل مقصود کہ مرتبۂ وصول بحضرت حق ست وافتادن بیان حالات طریق ومعارف ومحل عالم علویات والہیات کہ جلوہ گاہ لطافت آن شاہد لطف ست وقافلہ مردمان زبان خود بادۂ بیدردی بیہوشی وغفلت ودردول خویش کہ از صدمات عشق برقلب وارد شود حاصل آنکہ ہر آن گرم سفرم وہر لحظہ راہ عدم وفنا می پیایم وبسوی عالم آخرت وعقبی کہ منزل وقرار گاہ ہمیشہ ست میروم وہر وقت سخن از منزل مقصود کہ مرتبۂ وصول بحضرت حق ست میگویم کہ والی اللہ المصیر وبیان حالات طریق ومعارف شوق عالم علویات والہیات کہ جلوہ گاہ لطافت آن شاہد لطف ست مینمایم واین قافلہ یعنی مردمان زبان ماکہ ہمراہ ما رادِ فنا طی میکنند مست بادۂ بیدردی وبیہوشی وغفلت اند وہی شنوند ومنکر ما ند چہ ہر بن ہمیشہ بفریادم دردِ دل خود یعنی چیزے کہ از صدمات عشق حقیقی بر قلب وارد شدہ ظاہر می کنم واظہار حقیقت می سازم ولکن لہم عیون لایسمعون بہا ولہم اعین لایبصرون بہا اولئک کالانعام بل ہم اضل اولئک ہم الغافلون ہذا ابن جماعۃ غافلین معذور اند وچہ کنند گوشے کہ دارند از استماع آن کلام کرست اللہم اہد قومی انہم لایعلمون ان اللہ تعالی

قد نزل معنیٔ علی قلب المؤمن بلا حجاب الحواس ویعلمه من لدنه علماً وچشمی که عوام الناس دارند از دیدن آن جلوه بے بصرست ولا یفهمون انه تعالی قد
نور قلب المؤمن بنور ظهوره وانه ینظر بنور الرحمن گوش مادی غیر ازین صدا که از قلع وقمع پیدا میشود وهوا شکیف بآن شده بصماخ میرسد نمیشنود
وچشم مادی سوای این بصرات حسیه که بسبب شعاع مخروطی دیده می شود نمی بیند وآن معامله دیده وشنیده که او سبحانه بتصدق رسول خود علیه السلام باو خص خص
بمیان می آرد ورای النفس فی آفاق ست ومتعلق بصرف قبول واجتباء که آن معنی را نه کسے با این چشم دیده وخواهد دید با این گوش شنیده ولا عین رأت ولا اذن سمعت
هر چند شورش عشق علم نالها بر افراشته وجلوهٔ حسن پردهٔ حجاب برداشته اما هیچکس گوشے بران ننهاده وچشمی برین نگشاده لیس کمثله شئی وهو السمیع البصیر
شورش عشق عبارت از انبعاث حب اول ست که بهیت آن اعرف ازان خبر میدهد ومراد از جلوهٔ حسن تموج حضرت وجود با انواع ظهورات پس اگر چه
آن حب اول باشتیاق دیدار خویش در مظاهر جمیع نالهای ذوق وشوق نموده وزبانی عوفا راه پیغام وسلام کشوده وشاهد وجود بلباسهای رنگارنگ
جلوه گر گردیده واز هر جانب هر کس را دربسیده وپرده وحجاب را از میان دریده وخود را بهیچ نوع نپوشیده لیکن بهیچ یکے از خلائق ممکنه که عدسات
مظلمات اند چشم تماشا برداشت ونکشاد وگوشے بگفتگویش ننهاد زیرا که نیست مثل او بهیچ شئے واو ست سمیع وبصیر وسماعت وابصارت از کمالات
وجودیه وصفات حقیقیه اوست پس خود را خود دیدا ند رکه لا الابصار وهو یدرک الابصار خود را خود شنید لمن الملک الیوم لله الواحد القهار الف لام
استغراق ست در کلمهٔ الیوم که همهٔ افراد ایام را شامل ست نه آنکه فقط روز قیامت مخصوص بحق تعالی ست وحالا ملک در تصرف دیگران قادر است
آن وقت را خواهد شد تعالی الله عن ذلک چه دنیا وچه عقبی همه جا جلوه گاه اوست وکونین فرش بارگاه او وجل جلاله وعم نواله جزا وکیست که نظر تماشا
بجمالش کشادیدا استماع کلامش نماید ع لیس فی الدار غیره دیار ۴ یعنی رؤیت را وجود رائی ومرئی واستماع را وجود سامع ومتکلم ضرورست و
چونکه موجود نیست در مراتب موجودات مگر وجود وغیر وجود که عدم ست لیاقت موجودیه ندارد پس حضرت وجود را حضرت وجود دیدو کلام خود را خود شنید
یعنی مشاهدهٔ صفات خویش خود کرد ع خود تماشا وخود تماشائی ۴ شخص موسوی علیه السلام در سوال انیمعنی جواب لن ترانی یافت وجناب مصطفوی صلوات
الله وسلامه علیه چون خود را در میان ندید بشرف دیدار مشرف گردید فرای ما رای واوحی الی عبده ما اوحی لذا قال مرشدی المحقق دامت برکاته ~ آنکه
دیدار نصیبت زبانش لال ست ۴ دیده را وصف محویتی وزبان را قال ست ۴ تا دام که پردهٔ خودی از میان برنداری تا ب دیدار او نیاری از طرف خود
هیچ تمنا ودرخواست نباید نمود حتی که تمنای دیدار همکاشفات هم نباید فرمود که درصورت طلب لقای هستی نیست وتا که تو توئی از دو در جاب بے حضرت
موسی علیه السلام با وجود آنهمه قدرت که نفس قوی داشت شنیدند آنچه شنیدند وهمین هستی خودش مانع دیدار گردید مصطفی ست علیه الصلوة والسلام که خود را دیدان
ندید بشرف دیدار مشرف گردید که فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید پس حضرت کلیم الله بالتبعیه بمنزلهٔ زبان حق ، لسان الغیب بود که سؤال وجواب میکرد
ومطلوب را نمیدید وحضرت حبیب الله صلوة الله علیه بالاصاله بمثابهٔ چشم بصیر حقیقی تعالی شانه وعین الغیب بود که هیچ نمیفرمود ومشاهده مرتبهٔ که همیشه می نمود
وبحرف وکلام بے صوت که عبارت از ایما واشارات ست بمعشوق خود بسخن می پیوست وآنچه موسی می شنید بچشم ما آنرا می دید فافهم من ثمه سوز المقطعات المقارنة
آرے کار زبان سوال ست ودیدار نمی باید وزبان چشم لال ست ودید میباید شعر نکو حضرت قبلگاه دامت فیوضه تضمین همین معنی ست بارے چون حضرت
موسی علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام با وجود ادراک هستی خود تمنای دیدار داشت که از کلمهٔ رب ارنی ظاهر ست او تعالی تجلی بسوی الیشان نشد بلکه طرف
جبل که بیخبر از هستی خود بود تجلی فرمود فلما تجلی ربه للجبل جعله دکاً وخر موسی صعقا ظاهرا افاق قال سبحانک تبت الیک وانا اول المؤمنین اینجا که کمی رتبهٔ
حضرت موسی بیان شده نسبت بمرتبهٔ حضرت خاتم الانبیاء علیهما السلام نه نسبت اولیا که اکمل ولی با دانی درجهٔ نبی نمیرسد اگر چه اولیا را این امت
بتصدق سید المرسلین علیه الصلوة والسلام معاملاتے میفرمایند که انبیاء دیگر بران غبطه مینمایند چنانکه مشهور ست که اکثر انبیا تمنای امت بودن این سرور

علیه السلام نموده اند و حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام تبعیت محمدیه اختیار خواهد فرمود و اقتدا بامامت حضرت مهدی علی جده و علیه السلام خواهد نمود پیغمبر ما صلوات الله و سلامه علیه سید اکوینین ست و اجزای او سادات اولاد و اشتین دور و دور محمدیان ست و نور محمدی حاوی و محیط عالم و عالمیان و همه ستارگان در نور این آفتاب عالمتاب گم اند و جمله قطرات ممکنات غرق این قلزم بالجمله برای ظاهر کردن این حقیقته بر موسی علیه السلام که دام شعور خودی با او نیست لائق تجلی حق نمیتوان شد بوده است که او سبحانه بتجلی بطرف جبل که بخبر از هستی خود بود فرمود و نیا یفهمید که از تجلی ربانی بسوی جبل و عدم تجلی بران مرسل اجل ضعف حال آنجناب باشد بلکه این نوع اعراض و اغماض از قبیل تغافل شوا هد و ماشیق ست که نسبت ببنات الدنیا و لغیر فضل اسماع و ارائه ایشان بدیگران حرف گویند و رو نمایند ۵ دیدار مینمائی و پرسیر میکنی بلذار خویش و آتش ما تیز میکنی + بهر حال حضرت موسی علیه السلام چگونه این تکرار نمایند و چرا اب تمنای دیدار نکشایند که استعداد قوم ایشان مقتضی همین بود چنانچه قوم هم باین کلمه زبان درازی کرده بودند لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة و حق تعالی میفرماید و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه پس چون قوم حضرت موسی حرف طلب دیدار بر زبان رانده بودند ایشان نیز از حق تعالی همان سند عاکر دند که اول خود او را بچشم ظاهر ببینند بعد ازان دیگران را بنمایند خواه نمایند و تسلی دل خویش در تمام از حق سبحانه خواستند تا قوم را نیز بهمین تسلی خویش تسلی بخش شوند که اول در بر هم که مقتدا ایشان ست تسلی و اطمینان حاصل باشد در همان مرتبه هم کسی که از مقتدایان مقدر ست اطمینان و تسلی پر تومی انداز د و الا از کجا حاصل شود که متبع فیوض او ست پس حضرت موسی با قتضا ء استعداد قوم این تمنا کرده و حق تعالی حقیقته کار چنانچه باید کایشان منکشف ساخت یعنی بلحاظ مرتبهٔ تنزیه بحجت جواب لن ترانی داد که آن مرتبه بلیاقت محسوس شدن نصیر ندارد و هرگز دیده نمی شود و باعتبار تشبیه تجلی نوری فرمود دیدهٔ دیدار طلب را بارزهٔ آن جلوه حیران و دنگ نمود که فلما تجلی ربه شاهدین حال ست و چون ارسال مرسلین موافق آیه مذکوره بزبان قوم ایشان است و تعنی که زبان مقال حضرت موسی نیز بر حسب زبان استعداد قوم جاری گشت انخاذ زبان قالی رسول بازبان حالی و قالی قوم ثابت شد و برای جریان فیض کثرت ارشاد فرود آمدن بمرتبهٔ خلق و مناسبت بقوم بهر سانند که کالمکلمین مرجو عین ست ضرور ست لهذا در مقام نبوت رو بخلق می باشد بخلاف مرتبهٔ ولایت که رو بحق دارد و هر که در این مرتبه باعوام مشارک تر ارشاد او بیشتر از نیجاست که امته حضرت موسی از امة اکثر انبیا بر شته تر ست که ایشان را مناسبت باقوم بسیار داشتند و از راه شمول خویش در اینها تاثیر شدید میکردند و بهمگی از حکایات خطاب ایشان را نمی توانست کرد چنانچه در یک روز هفتاد هزار کس را از قوم خود برای قبول توبه کشتند که فاقتلوا انفسکم ذلکم خیر لکم عند بارئکم فتاب علیکم انه هو التواب الرحیم و همه قبول این امر کردند دمی آمدند و خود را بکشتن دادند و پیغمبر ما علیه الصلوة و السلام که خیر الرسل ست از ایشان زیاده تر نفوذ حکم و مناسبت اتم بمرتبهٔ حق و خلق داشت و جامع همه مراتب کونی و الهی بود امت خود را باین طور غضبناکی آن شفیع المذنبین نگشت و امر بجدال و قتال کفار نفرمود و مومنین بطوع و رغبت قبول این امر میکردند و جان میدادند و سر انجام امر حق سبحانه بالجمله بسبب امتیاز شخصی حضرت موسی بود که مرتبهٔ ثانیه نیز او سبحانه بصورت مخصوصهٔ نا یه تجلی شد و ایشان آنرا آتش صرف پنداشتند چنانچه فرمودند انی آنست نارا لعلی آتیکم بقبس لعلکم تصطلون و چون بنسبت بصفت کلام درست داشتند آمر کلام پرده از روی کار برداشت و بگلمه انی انا الله متنبه ساخت یعنی چون در نفس حضرت موسی امتیاز مشخصی باعتبار [illegible] همین جهت از حق تعالی هم درخواست کرده بود که خود را بصورت مخصوصه نماید و حق تعالی بر کوه طور تجلی نوری فرمود کما مر پس بار دیگر هم در وادی مقدس بصورت خاصهٔ نا یه متجلی گشت و ایشان از راه همان امتیاز اعتباری که داشتند آنرا آتش محض پنداشتند و بدید معنی که دران تجلی بود نظر نکردند و آن صورت اعتباریه را از نظر امتیاز محو نساختند لیکن از بسکه نسبت قویه بصفت کلام الهی داشتند چنانچه او سبحانه میفرماید یا موسی انی اصطفیتک برسالاتی و بکلامی همان صفته بتوسط کلمهٔ انی انا الله ربانی کرد و از حقیقت امر آگاه فرمود و نمود و آنچه نمود -

معرفت در نسبت نبوة اثبات مراتب و اعتبارات ست که منصب نزول و حالت رو بخلق ست و در نسبت ولایت رفع امتیازات و نفی

اعتبارات ست که مقام عروج و کمینست رو بحق ست پس در باطن حضرت موسی نسبت نبوت غالب بود و نسبت ولایت مغلوب بنابرین از نظر الیشان تشخصات اعتباریه مرتفع نمی گشت و صورت خلق حجاب معنی حق میشد و در جناب حضرت خاتم الانبیاء علیه الصلوة والسلام این هر دو نسبت که نبوت و ولایت باشد بحد اعتدال بود و هیچ یکی از نهایا ضعیف نبود تا یکی غالب و یکی مغلوب باشد و هیچ شئے مانع هیچ شئے نمیشد نه خلق حجاب حق می گشت و نه حق حجاب خلق میشد بلکه در مرآت خلق جمال حق را مشاهده مینمود و در احاطه حق اعیان موجودات را مشاهده میفرمود الا انهم فی مرية من لقاء ربهم الا انه بکل شئ محیط غرضکه جناب پیغمبر علیه الصلوة والسلام در هر نسبت کامل ست و حقیقت جامعه او همه حقائق را شامل -

فائده باید دانست که هر چند در معنی منصب نبوت که مرادف رسالت ست حضرات انبیا علیهم السلام فرق و امتیاز نیست همه انبیا حق اند که لا نفرق بین احد من رسله نزیرا که افاضهٔ معنی نبوت از جانب حق تعالی ست و اجتباء او ست مر بندگان خود را و معامله او ست با ایشان پس حق تعالی که واحد حقیقی ست صادر نمیشود از و مگر مر واحد که لا یصدر عن الواحد الا الواحد و نیز همه بکثرت امتیازی را دخل نیست اما با عتبار اختلافات استعدادات و ذوات انبیا امتیاز مراتب و مناصب با همدیگر ست که فضلنا بعضهم علی بعض یعنی از راه جنبات امکانی حضرات انبیا ست تجلی نور خورشید همان معنی واحد ست و اختلاف الوان بسبب شیشهای مختلفه ست بهر حال بنده این اسرار حضرت کلیم الله علیه السلام و شرفیت نسبت حضرت سید المرسلین علیه من الصلوات اتمها و من التحیات اکملها از طرف خود ظاهر نساخته بلکه آنچه نموده اند و بسند آیات و احادیث مستند گردانیده اند

تجربه آن پرداخت - در پس آئینه طوطی صفتم داشته اند * آنچه استاد ازل گفت همان می گویم * این شعر خوجه حافظ رحمه الله مناسب حال خویش در بیان این مطلب آورده و آنکه بعضی در پی شعر سوال میکنند که طوطی را پیش آئینه می نهند و استاد پس آئینه می نشیند و حافظ خود را بطوطی مثال داده و پس آئینه بیان کرده چگونه درست باشد این سخن ناشی از نافهمیدگی مطلب ست که حاصل حافظ از کلام پس آنظرف آئینه ست نه لحاظ رو و پشت آئینه چنانچه بعتبار طوطی استاد پس آئینه ست یعنی آن طرف آئینه بهمچنین باعتبار استاد طوطی هم پس آئینه ست که عبارت از انظرف آئینه ست بالجمله مراد بنده نیز اینجا همین ست که چنانچه پس آئینه یعنی آنظرف آئینه استاد می نشیند و طوطی را بنظرف آئینه می دارد و خود سخن می آید تا آن طوطی در آئینه صورت خویش را دیده بماند که این طوطی دیگر ست و آنچه استاد میگوید آن آواز را از آن طوطی دانسته بمناسبته وجنسیه می آموزد و خود نیز همان قسم میگوید و آنچه استاد آموخته بیان نماید همچنین بالتشبیه این طرف قلب صاف من که چون آئینه ساده و از رنگ نقوش کونیه پاک ست حق تعالی القاء حقائق و معارف میفرماید و تشخص عنصری من که چون طوطی پیش آئینه استاد ازل نهاده ست در من مرآت گویا حقیقه خود را میداند و در وقایع آواز حق میشنود و آنچه حق تعالی فرموده همان بیان می نمایم و بعنایت الهیه چنانچه باطناً سر اسرار بیان این تلمیذ الله مطابق اراده حق تعالی ست ظاهراً نیز مطابق کلام او و آیات و احادیث ست و بر تصدق محمدیه فی الصحف علی صاحبها الصلوة والسلام کشفے که خلاف کتاب و سنت باشد هرگز گاهی مکشوف نمی شود فالله حفظنا بحفاظته وعصمنا بالعصمته ومحمد صلے الله علیه وسلم رأسنا و رأس سیادته و شرفنا بتشریف شریعته فالحمد لله الذی جعلنا من عباده المخلصین المحفوظین ومن آل سید المرسلین صلی الله علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین فالله شهید بحقیقة القال والله علیم بحقیقة الحال این جمله معروفه نه برای شک و تردد آورده چنانچه راه و رسم دیگر انست بلکه برای ایقان و اثبات مقولات حقه خویش ست که بالا نگاشته شده فهو شهید بحقیقة المقال آنچه باضافهٔ حق تعالی بر قلب وارد می شود همه مستند بآیات ست و من از طرف خود هیچ نگفته ام پس برای همین گفته شد که الله عالم ترست بحقیقة حال از همه و آنچه او بیان کنانیده احق ست از تحقیقات دیگران بالجمله رجوع بمطلب

سابق باید نمود پرده از روی حقیقت باید کشود که همه کار و بار او ست و بس و شریک معاملات او تعالی نیست هیچکس را بی عنی آن ذات غیور یار اغوا نیستن ست * و آن آمنه رود و چار با خویش ست * گنجایش غیر در حریمش نبود * او را سمه کار و بار با خویشتن ست * مراد از ذات غیور

مرتبهٔ احدیت حق ست جل مجدہ مصرع غیر قرش غیر در جہان نگذشت + و اطلاق غیریت در جناب او تعالی آمدہ ست کہ غیریت الٰہی مشہور ست و در حدیث شریف وارد شدہ کہ واحد غیر متناہ آئینہ روی ذی علمی و ذات مع العلم کہ مرتبهٔ ظہور صور علمیہ ست و ازدو چار شدن مقابلہ مرتبهٔ باطن وجود با ظاہر وجود واز غیر عدم و از حریش وجوب وجوب تعالی واز کار و بار ظہار کمالات صفاتیہ و اسمائیہ بس حاصل مجموع آنکہ مرتبهٔ احدیتہ الٰہیہ بمقتضا غیریت یگانگی خود بیگانہ را کہ غیریت باو داشتہ در وجود نیاورد و آن ذات مع العلم کہ در مرات علمی اظہار صور علمیہ کرد و آن صور در مرتبهٔ خارج نمود پیدا نمودہ بسبب آئینہ داری و تقابلهٔ مرتبهٔ باطن و مرتبهٔ ظاہر وجود ست گنجایش غیر وجود کہ عدم ست در حریم مرتبهٔ وجوب وجوب کہ وجود مطلق ست نیست پس این ہمہ کار و بار اظہار کمالات صفاتیہ و اسمائیہ او را باو خویشتن ست وحدہٗ لا شریک لہٗ

هُوَ النَّارُ

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذی خلقنی فهو یهدین والذی لیطعمنی ویسقین واذا مرضت فهو یشفین والذی یمیتنی ثم یحیین والذی اطمع ان یغفرلی خطیئتی یوم الدین رب هب لی حکماً وألحقنی بالصالحین واجعل لی لسان صدق فی الآخرین واجعلنی من ورثة جنة النعیم والصلوة والسلام علی سید المرسلین خاتم النبیین وعلی آله واصحابه اجمعین اما بعد فهذا الوارد السادس والثلثون هو لمسی لشفاء للناس الشفاء شفاء القلب والمرض مرض القلب کما ان العیش عیش الآخرة والعذاب عذاب الآخرة فلما حدث فی قلوب الثقلین مرض تعلق بالاعتبارات الفانیة التی عبرت بالدنیا وما فیها بغلبة المادة والوهمیة وتجاذبا علی الجد الطبیعی فهیم وزالت الصحة العقلیة عنهم فارسل الله المرسلین الذین هم لاطباء القلوب علیهم السلام لحفظ صحتهم وعلیهم الادویة والعلاجات بالاوامر والنواهی وارشدهم حقائق الاشیاء کما هی فهم مصلحون للمعاش والمعاد ومهذبون لاخلاق العباد وعارفون بحقیقة الداء والدواء وودقیقون عن کیفیة علة السقم وسبب الشفاء ویعلمون طریق الازدیاد فی الشئ الناقص الموجب للفضاء ویفهمون نهج التنقیص فی الزائد المورث للاختلال حتی یتیقم الصلاح و الاعتدال کما ان الطبیب الجسدی یکون عالما بالداء والدواء ویعرف علة دخل السقم علی الجسد الانسانی من زیادة الاخلاط عن الحد الطبیعی فی الکمیة ومن نقصها ومن تغیر کیفیتها ویعلم طریق علاج الازدیاد فی الناقص والتنقیص فی الزائد حتی یصلح الجسد ویحصل الصحة فیا ایها المؤمنون الحافظون لصحة ذواتکم والمسلمون الطالبون لسعادة نجاتکم افعلوا ما تستطیعون من المامورات واجتنبوا من المنهیات ولا یکلف الله نفساً الا وسعها واعلموا ان الاطباء الالهیة قد یعالجون الناس کالعندکالاطباء الیونانیة وقد یعالجون بالمثل کالاطباء الهندیة فامر الشارع علیه السلام للهبا فی سبیل الله لشخص الجبان علاج بالضد وللشخص المتهور علاج بالمثل ومنعه بالعکس ولکن العلاج بالضد باب مطرد وامر شارع وطریق مسلوک وشئ مجرب غیر محتمل الضرر وسریع التاثیر وقوی الاثر فانک ان امعنت النظر وتاملت وتفکرت فی اوامر الشرع ونواهیه وحکامه وحدوده وترغیبه وترهیبه ووعده ووعیده وزجره وتهدیده عرفت ان اکثرها اوامر بخلاف ما فی الطباع ونواهٍ عما فی الجبلة المرکوزة وذلک انه امر بالصیام وترک الاکل والشرب عند شدة الجوع والعطش وبالطهارة عند البرد والقر وبالقیام الی الصلوة وتنفف عند هیجان الشهوة وبالحلم عند سورة الغضب بالشجاعة عند الخوف وبالعفو عند القدرة وبالعدل عند الحکومة وبالصبر عند الشدائد وبالرضاء عند التقادیر وبحسن الغزاء عند المصائب وبالاجتهاد والتشمر عند الکسل وبالزهد فی الدنیا عند التمکن فیها وما شاکل هذه الافعال والاعمال والاخلاق والاوصاف التی هی فی الجبلة خلافها فی الطباع مرکوز غیرها من الشهوات وطلب الراحة والتنعم والتلذذ وغیرها قال النبوت الاعظم رضی الله عنه فی فتوح الغیب

العبادة کل العبادة فی مخالفة نفسک و هواک و الخیر کله فی معاداتها و اعلم ان اخلاق ابناء الدنیا هی التی رکزتها الطبیعة فی الجبلة من غیر کسب منهم حسب اقتضاء النفس و الطبیعة فهم یسیرون فیها و یعلمون علیها مثل البهائم فی طلب منافع الاجساد و دفع المضرة عنها کما قال الله تعالی یاکلون کما تاکل الانعام و النار مثوی لهم و اما اخلاق ابناء الآخرة فهی التی اکتسبوها باجتهادهم و سعیهم حسب اتباع حکم الشرع و دلالة العقل و لتصیر تلک عادة لهم بطول الزمان و کثرة الاستعمال و علیها یجازون و ثابون کما ذکر الله تعالی و ان لیس للانسان الا ما سعی و ان سعیه سوف یری ثم یجزیه الجزاء الاوفی فیا ایها المحبون الخالصون عالجوا نفوسکم و اصلحوا ذاتکم ظاهراً و باطناً حسب الشریعة المصطفویة و الطریقة المحمدیة لان الیوم الی یوم القیامة نسخة العلاج نسخة واحدة و هی نسخة الشریعة نسخت جمیع النسخ و لا نبی لاحد بتبدیل النسخة من بعده علیه الصلوة و السلام لان الله تعالی کمل به الرسالة و ختم الاان العرفاء الذین هم ملائکة الارشاد یجوز لهم ان یغیروا الاوزان و قدر الشربة حسب نزاج المریض من قلة العبادات الناقلة و کثرتها و تجویز العمل بالزبدة و الرخصة بحسب الاوقات و المقامات التی هی کالفصول و البلاد و ارتکاب امور المباحة و نهیها باعتبار قوة الطبیعة و ضعفها و لیس هذا الحکم فی المحرمات و الفرائض لان الحرام حرام شرعی و الفرض فرض شرعی اما هؤلاء الاولیاء الصالحون المصلحون لا یوجدون فی کل زمان کثیراً بل یکون الشخص الواحد فی زمانه و یشار الله حینئذ بالمقام الفردیة فهؤلاء العرفاء کیونس کانوا بنیا و بنی اسرائیل لان انبیاء بنی اسرائیل ایضاً کانوا تابعین شریعة ابراهیم بن ابراهیم علیه السلام و ما احتاجوا عن شریعته فیا ایها المحبون انی ساعین لکم بعون الله بالتفسیر کم فی الدنیا و الآخرة و انا لکم ناصح امین -

وارد در ترک اسباب و مراعات آن

منظور در متن فی الاصل بیان حقیقت ترک اسباب و رعایت آنست مطلقاً برای مومنین متوکلین که درویش را ازین هر دو شق کدام اختیار باید کرد و دخول در وضع درویشانه چیست اما چون یک یک جزئی را بیان کردن متعذر است فقط باظهار اختیار دوا در مرض و ترک آن اکتفا نموده آمد که العاقل تکفیه الاشارة و چون تقریب دواء مرض ظاهری در متن بیان آمده بود در دل افتاد که در ضمن این مذکور در شرح قدری از حقیقت مرض باطنی و علاج آن نیز تحریر نمایم و شروع مطلب از مطلب باطنی سازم و این مرام را مصدر باین فن گردانم و بر قواعد طب جدی بیان مطالب طب نفسی علی نهج جدید کنم و اسباب و علامات و نظریات و عملیات و تشخیص امراض و تجویز نسخه و دوا و غذا و پرهیز و نبض و قارورة بتفصیل قلمی سازم تا هر سالک بسهولت دریافت حقیقت اوصاف و اخلاق و حالات و کیفیات نماید و آسانی صحت سعادت حاصل کند و محافظان صحت باطنیه حقیقت امراض قلبیه دریابند و اسباب و علامات آن بشناسند و فرق اخلاط صالحه و فاسده بفهمند و امتیاز امراض مادیه و مساذجه آن کنند و ازادویه و علاجات آن آگاه شوند و بے خطا معالجه بکار برند و در تشخیص مرض غلط نفتند و صحت و سلامت صلاح و فلاح دارین بهم رسد و شفاے عاجل و آجل خیریت و عافیت و سعادت و نجات نصیب گردد و لهذا نام مجموع شرح و متن این وارد شفاء للناس نهاده شد و التوفیق بالحق و هو الشافی المطلق باید دانست که چنانچه صحت و مرض ظاهری ست همچنین صحت و مرض باطنی هم می باشد و قلب سلیم و قلب سقیم هم می بود و کفار و فجار درین مرض گرفتاری باشند فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضاً و مومنین صلحا و عرفا القلب صحیح و سالم می بوند کما قال عز و جل الا من اتی الله بقلب سلیم و در اصل خلقت همه آدمیان بر حالت صحت متولد می شوند که کل مولود یولد علی فطرة الاسلام بعد ازان باسباب مختلفه اینها را امراض شکسته و از کفر و نفاق و سوء اخلاق پیدا می گردد و بعضی را هلاک می سازد و بعضی را

که مقدر است شفا نصیب میشود و انبیا و اولیا علیهم السلام که اطبای الهیه اند و حفظ صحت بندگان یعنی میکوشند و خالصة لله بانها معالجات میفرمایند
و از امراض آگاه میسازند بی طلب مزد بعلاج ایشان میپردازند قل لا اسئلکم علیه من اجر ان اجری الا علی رب العالمین و دیانکه
چنانچه مرض بدنی بر دو قسم است یکی مادی یعنی بسبب تغیر کمیت و کیفیت اخلاط مثل حمیات مادیه و یکی مزاجی یعنی بسبب امر خارجی مثل
حرارتی که از زیادة حرکت و یا در آفتاب نشستن عارض شود همچنین مرض قلبی هم بر دو قسم است یکی نفسی که در اصل خلقت اخلاق ذمیمه
کاین میباشد چون بلادت در باد مزاجان و بخل در یابس مزاجان و یکی عارضی که بسبب صحبت بد و کثرت اشتغال اخال ناشایسته
پیدا میگردد چون دزدی و دغا در قمار بازان و لهو و لعب در فاسقان پس تهذیب آن اخلاق نفسی بجد و کد تمام قدری کرده میشود
و بالکل رفع ممکن نیست کما قال عز و جل لا تبدیل لخلق الله همین قدر میسر می آید که تخفیف در مرض ظاهر میگردد و زیادة نمی پذیرد و هلاک
نمیکند و مواقع آن متبدل می شود مثلاً اگر شخصی بخل نفسی دارد جمع مال محض بخل میکرد چون تهذیب یافت حالا جمع مال بنیت
خیر میکند تا در مصرفین داخل نه شود و قدری بتکلف خرج هم فی سبیل الله میناید یعنی زکوة بموجب حکم شرع ادا میسازد و صدقات
میدهد و اهل حقوق را نیز بقدر عطا میکند و اگر در اصل خلقت مسرف بود چون مهذب شد حالا بنیت ایثار بذل میناید و لله هر چه
هم میرسد انفاق میکند و علی هذا القیاس همه اوصاف خلقیه صورت تغیر یافته انقلا ملکهٔ صرف خود میکنند و در معنی همان برصرفت
خویش میماند اما برای نجات این قدر هم کافی ست و تهذیب اخلاق عارضی باندک سعی حاصل میشود و بسهولت زائل میگردد و قدری
مجاهده در ترک عادات ناشایسته و صحبتهای ناشایسته میباید و باندک عبرت و خبرت تنبه میسر میآید و بدانکه محرر طبعان از آدمیان
خصوصاً کسانیکه مزاج قلوب آنها بسیار حار باشد اکثر از ایشان شجاع القلوب و سخیا والنفوس می باشند و بیشتر از ینها مشهور در
امور مخوفه و قلیل الثبات و الثانی در کارها و مستعجل الحرکة و شدید الغضب و سریع المراجعة و قلیل الحقد و اذکیا و حاد الخاطر و جید التصور و لو نه
و مبرد و دین علی الاکثر بلید الاذهان و غلیظ الطباع و ثقیل الارواح میباشند و مرطوبین بیشتر لین الطبع و رقیق القلب و طیب الاخلاق
و سهل القبول و سریع النسیان میباشند و یابس مزاجان اکثر ناصابر و راعمال و ثابت الرای و متعسر القبول میباشند و غالب در طبائع
اینها صبر و حقد و امساک و بخل و حفظ میبود و علی هذا القیاس دیگر همه اخلاق و اوصاف و خصال بهر یکی از ارکان و امزجه و اخلاط
و کیفیات مناسبت و مشارکت و خصوصیت دارد پس صبر و عزم در اینها از اثر خاک ست و نسیان و لینت از اثر آب ست و حدت و سرعت
از اثر نار ست و لطافت و سبکی از اثر باد ست پس چون بسیار غالب می شود یبوست بدل میسازد عزم و صبر را بقساوت و درشت خوئی
و چون غالب میشود رطوبت مبدل میکند لینت را بسستی و خواری و چون غالب می شود حرارت بدل میناید حدت را بطیش و چون غالب
میشود برودت مبدل میسازد اناة را به بلادت و از اعتدال اینها حاصل میشود اعتدال اخلاق و استقامت بر جامعیت اوصاف حمیده
پس میباشد و عین عزم اناة و در عین لینت عزم و در عین متانت حدت و علی هذا القیاس غالب نمی شود خلقی از اخلاق و افزون نمیگردد
از مقدار معتدل و بیرون نمی رود از حد وسط و چنین عارف معتدل الاخلاق از هر چه میخواهد زیاده میکند و از هر چه میخواهد کم میناید
و مدام معامله بعدل میفرماید و آثار نفس و بدع را جدا جدا امتیاز میکند پس از کارهائی نفس نی آدمست دیدن شنیدن و بودن و چشیدن
و لمس نمودن و حس کردن و خوردن و نوشیدن و خفتن و خندیدن و شادشدن و غمگین گشتن و از کارهای روح تعقل و تفهم و درک
و علم و حیا و حلم و بینگاری و تقدم جستن و منع از امور ناشایسته کردن و کرم پیدا نمودن و از آثار نفس ست حدت و خفت و شهوت

ولعب ولهو وضحک وسفاهت وضرع وذکر وعنف واضطرار وازاله وستم وقار وعفاف وحیا وبهاء وتکرم وصدق وفرق وصبر پس اگر خلقے
ازاخلاق ذمیمه غالب شود معالجه بضداز اخلاق حمیده باید کرد یعنی علاج حدت بحلم وخفت بوقار وشهوت بعفاف ولعب بحیا ولهو بنهی وضحک
بفهم وسفه بکرم وخداع بصدق وعنف برفق واضطرار بصبر برای اینکه هرمرض بدنی هم علاج کرده میشود بضده وحفظ صحت ظاهری کرده می آید
همچنین پس وقتے که غالب شود اخلاق ترابی علاج آن باخلاق مائی باید نمود مثلاً علاج قسوة بلین وعلاج بخل بعطا وعلاج اصرار بترک
وعلے هذا القیاس علاج اخلاق دیگر و بداکه مانند اخلاط اربعهٔ ظاهریه درباطن هم چهار خلط معنویه هست اوّل علم واین خلط مرکب الاخلاط
وبهترین آنهاست ومناسب روح انسانی ست مثل دم که حار رطب ست ومزاج روح حیوانی دارد دویم غضب که مناسبت بنفس سبعی
دارد مانند صفرا که حار یابس ست وموجب امراض حادّه سیوم شهوت ست که مناسبت بنفس بهیمی دارد چون بلغم که رطب بارد ست و
موجب امراض بارده چهارم وهم که مناسبت بنفس شیطانی دارد مثل سوداکه بارد یابس ست وموجب امراض سوداسیه دبودن این
هرچهار خلط معنوی درانسان مانند بودن اخلاط اربعهٔ ظاهریه درابدان ضروری ولابدی ست که بدون این صورت حیات دنیویه
ونجات اخرویه بهیچ متصور نیست پس اراده ازاله یکیے ازاینها بالکلیه محض خطا وجهالت ست وقصد زوال لوازم بشریه مطلقا
درکمیت وکیفیت بدواتها وآثار ها صرف جهل وبے عرفانی مثلا شراکت مادهٔ وهمیه باقوت عقلیه بقدر اعتدال طبیعی لازم وضرور
هست زیراکه اگر زائل شود قوت وهمیه بکلیها ممکن نیست صلاح معاش ومعاد واقتدان انسان درهلاکت ابدیه پس حبّ دنیا حادث می شود
ودر قلوب بسبب زیاده قوت وهم وشجاعت ازحدّ طبیعی وحبّ آخرت بجهت اعتدال قوت وهم برقدر طبیعی وزوال وهم بالکل محال ست
که پیدا کرده هست آن حکیم علی الاطلاق این قوت را هم درانسان بحکمت بالغه خویش وفعل الحکیم لایخلوعن الحکمة وهوالعلیم الحکیم وعلے
هذا القیاس قوت غضبیه وشهویه وعلیه وبرعکس طبیعی بودن این اخلاط مقوی طبیعت صلاحیت ست وموجب حیات سعادت وافراط
وتفریط درکمیت اینها باتغیر درکیفیت موروث مرض فسق وسبب موت هلاکت مثلاً ازبودن قوت علم بحد اعتدال دریافت صحیح و
ادراک حقیقت علمی ها هی علیه وایمان واطمینان ومشاهدهٔ الهی نسبت مع الله واعتقاد جازم برامرحق ووصول بحقیقت شریعت وغیرها من
الکمالات المتعلقه بالقوت العلمیه حاصل میشود وازافراط آن که عیب ست ومعبّر بجزیرهٔ توجه بسوی دریافت امورلاطائل وترتیب مقدمات
باطل وخوض درامورے که عقل ازادراک آن عاجزست وغیرها من الامورالزائدهٔ المضرة للانسان بهم میرسد وازتفریط آن که نقص ست
ومنشی بحماقت محرومی ازدریافت حقیقت وکفروانضراد ردعقیده باطله والحراف ازشریعت وغیرها من الامورالازمة للحماقة نصیب مے گردد
وازتغیر درکیفیت علیه اختلاف درعقیده بسبب اختلاف محالس واوقات وتردد وتذبذب دگاهے منکر بودن دگاهے مقرشدن ویکسانے
امورغیبیه وناشنیده حاصل مے شود وازاعتدال قوت غضبیه حمیّت وغیرت وشجاعت وهمت بلاکشے وغیرها من الصفات الحمیدة
التی تتعلق بالاستقامت والغناء وازافراط آن که تهورست زودرنجی وتکبر وغرور وسرتابی وخودسری وغیرها من الامورالمتعلقة
بشدت الغضب وازتفریط آن که جبن ست سست دینی وبے غیرتی ونامردی وغیرها من الامورالمتعلقة بالجبن وازتغیر درکیفیت
آن تلون مزاج وبے ثباتی واتباع نفس وهوا وتبعیت طبیعت ومشتهیات جسمیه وغیرها من التلذذات الحسیه وازمعتدل بودن قوت
شهوت عفاف وقناعت وتحمل وبردباری وحیا ومروت ومثلها من الاوصاف المتعلقة باعتدال هذه القوة وازافراط این قوت فسق
وحرص وبے صبری وتلون وبے حیائی وبے مروتی ومثلها من الامورالمتعلقة باافراط هذه القوة وازتفریط این قوت بے عشقی وبے تحمّلی

وبے آنہی وبے ذوقی وبے شوقی وتقلیل ومثلہا من الامور المتعلقۃ بتفریط ہذہ القوۃ وازتغیر در کیفیت این قوت بوالہوسی وظاہر آرائی مفرط وہرزگی ومثلہا من الامور المتعلقۃ بتغیر ہذہ القوۃ واز اعتدال قوت وہم بے خوفی وبے حزنے وبے تعلقی یا سوسی وخوف الٰہی ودوام حزن وفکر وتعلق تونی بحق وغیرہا من الکمالات المتعلقۃ باعتدال ہذہ القوۃ وازافراط آن گرفتاری دنیا وطول امل وخوف از تنگدستی وترسیدن از حالت فقر وفاقہ ومثلہا من الامور المتعلقۃ باز افراط ہذہ القوۃ واز تفریط آن بے خوف شدن از عذاب آخرت وترسیدن از خدا ورسول ہم وملحد ومعاند شدن کردن ونظر تامل کار نیندا ختن ومثلہا من الامور المتعلقۃ بتفریط ہذہ القوۃ واز تغیر در کیفیت آن کثرت وساوس وخطرات نفسی وتوہمات فاسدہ ومیل نفس امور باطلہ وتضییع اوقات ومثلہا من الامور المتعلقۃ بتغیر ہذہ القوۃ غرضکہ در جمیع خصال اصلاح اعتدال مرعی باید داشت وہمت برازالۂ فضائل وآفات ہمہ صفات باید گماشت قال علیہ السلام آفۃ الظرف الصلف وآفۃ الشجاعۃ البغی وآفۃ السماحۃ المن وآفۃ الجمال الخیلاء وآفۃ العبادۃ الفترۃ وآفۃ الحدیث الکذب وآفۃ العلم النسیان وآفۃ الحلم السفہ وآفۃ الخشوع الخبث وآفۃ الجود السرف وبدانکہ عبادتی وظیفی کہ در شریعت بجا آوردہ آن فرض ودو جزو ست مثل نمازہای پنجگانہ وصلوۃ وتر ودر روزہ ہای ماہ رمضان وغیرہا بمنزلۂ غذا ست کہ نفس ناطقہ ہمیشہ غذا ازان حاصل مے کند واتمام در مراتب ترقیات پیدا مے نماید وہیچگاہ ترک آن نباید وتبدیل اوقات وکمی وزیادۃ دران از طرف خود وتجویز خویش نیست وموقوف ست بر تجویز شارع چنانچہ قصر نماز در سفر وجمع ظہر وعصر در عرفات بروز حج فرمودہ واگر مریض یا مسافر باشد قضا کردن روزہ ہای رمضان در دیگر ایام جائز ست واین حکم شرع منزلۂ آنست کہ در ہیضۂ طعام نباید خورد یا در مرض تقلیل غذا باید کرد واکتفا بر یک وقت باید نمود اما سوای این اوقات مامورہ تخلل در کمیت این غذا رونیست مگر در کیفیت یعنی اگر خاطر جمع ست وفراغت حاصل ست تطویل در قرارت بقدر مسنون وتعدیل ارکان بطمانینت باید کرد وبحضور قلب نماز ادا باید ساخت واگر کاری چنان در پیش ست کہ خون فوت نماز یا وقت از دست مے رود جلد باز ک قرارت کہ نماز بآن قدر درست باشد ادا باید نمود وعلی ہذا القیاس در دیگر امور مناسب آن بعمل باید آورد وآنچہ در شریعت حرام مطلق ست مثل شرب خمر ویا نتن قمار وغیرہما مانند سم قاتل ست کہ مہلک ہر انسان ست ومخالف طبیعت سعادت ست وآنچہ در شرع مکروہ ست بمنزلۂ محذرات وغیرہا من المضرات ست کہ خدر در ذکاء ذہن مے آرد ودضربہ تندی مدرکہ مے کند وآنچہ مباح در شریعت ست بمنزلۂ قوا کر ولقولات ست کہ در بعض اوقات فائدہ میکند در بعض اوقات مضر مینماید وعبادات ناظلہ سنونہ وادعیہ ماثورہ مثل غذای دوامی ست وہر چہ از اذکار واشغال مستخرجہ مستنبطہ از آیات واحادیث ست کہ بکنایہ ودلالت التزامی حاصل مے شود وفائدہ معتدبہا مے بخشد ومسلوک ومروج اکابر دین ست چون دوائی غذائی ست وآنچہ از افعال واعمال کہ بزرگان سلف وخلف ایجاد کردہ اند ونافع سالکین اند وخلاف شرع شریف نیستند چون دوای مطلق اند کہ غذائیہ ندارند ونماز تہجد در نوافل بالخاصیۃ مقوی باطن ونسبت مع اللہ ست، کہ در ہر وقت وہر مقام برای ہر کس از خواص وعوام مفید فوۃ مشاہدہ ست ۔

بیان نبض وقارورہ

ودلیلین برای دریافت کیفیت مزاجی مریض بمنزلۂ قارورہ ونبض قول وفعل اوست کہ ہر حقیقت باطنش ظاہر مینماید ووضع وہیت آن شخص بمنزلہ شرحہ وبسطت کہ ازین ہم حقیقت دریافت میشود وحکم بطو وسرعت وعظم وشہوق نبض بر قیاس سحنہ ست کہ طاقت وقدرت وقدر ومنزلت ہر شخص دیدہ حکم صحت ومرض بقدر حال او باید کرد پس اقوال بمنزلۂ قارورہ ست کہ از رنگ سخن حقیقت باطن مفہوم مے شود وکلمات پست چون رسوب رسب ست وکلمات بین بین چون رسوب حلق وکلمات بلند بے صرفہ چون رسوب طافی وامثال بمنزلۂ نبض ست کہ حقیقۃ

هر شخص از حرکاتش ظاهر میگردد ـ

اقسام نبض کسی که استقامت بر آداب شرعیه دارد نبضش منتظم است و کسی که تکاسل و تساهل همی ورزد نبض او غیر منتظم است و کسی که مستقیم الاحوال است وضیع الاوقات دارد نبض او عظیم است و کسی که عمل بعزیمت میکند نبض او شاهق است و کسی که گاهی سرگرم عبادات حی شود و گاهی فرائض را هم ترک میکند نبض او موجی است و کسی که خود را بتطبیل گرفته و نفس او عادی شده نبض او از قبیل نبضهای دودی و نملی است و این علامات رویه است که چنین مجهولان ناکاره بحیات سعادت برنگیرند و در شقاوت می میرند و علی هذا القیاس این قسم نبض بسیار است و هر کرا سلامت ذهن خواهد داشت بر همین قیاس خواهد یافت ـ

اقسام قاروره رنگهای سخن که بمنزلهٔ قاروره است آنست که اگر سخنان ملحدانه انکار آمیز شبهه دار مبنای علامت فساد است که بمنزلهٔ دوست و اگر سخنان درشت و سخت و تند اکند علامت غلبهٔ قوت غضبی است که بمنزلهٔ صفراست و اگر سخنان فحش آکثر بر زبان می آرد و بمزاح و شوخی و بیباکی مائل است و بکلمات هزل تکلم می نماید علامت غلبهٔ قوت شهوی است که بمنزلهٔ بلغم است که شهوت جماعی نباشد و دیگر شهوات خواهند بود که حقیقت آن از مخواهی کلام معلوم میشود و اگر سخنان طول امل و حرص دنیا بلب جاری دارد و در دیگر وساوس و خطرات گرفتار است علامت قوت وهمی است که بمنزلهٔ سوداست و علاج هر یک در معالجات گفته آید بر قاعدهٔ مذکوره عمل نمایند یعنی حفظ صحت را منظور داشته با پس شریعت را ملاحظه نموده هر چه مناسب دانند بعمل آرند که این معالجه بخطا هست البته نفع خواهد بخشید و احتمال ضرر ندارد مگر کسی که اجل او رسیده است لیکن در حق او هم این علاج سبب هلاک نخواهد شد زندگی و موت باختیار طبیب نیست طبیب حاذق و طبیبه ست و بس و شفا باختیار شافی مطلق است کما لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء هر چند کتاب الله همه پر از نسخهای شفاست که ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین اما شفا را هیچ ازان فائده نیست که ولا یزید الظالمین الا خسارا ـ

معالجات اگر قوت علیه که بمنزلهٔ دم دست فساد دانک دارد و تغیر کیفیت بهم رسانده تصفیهٔ آن باید کرد بتعلیم و تفهیم موعظت چنانچه تصفیهٔ خون بسهل و شاهتره و غیرها مینمایند و اگر از زیادهٔ خود موجب فساد شده علاج اخراج آنست بهر طور که سهل میفهمند و خواهند بمنع از خوض در مقدمات و بنیهٔ اعتقادیه خواه بقهر و خموش کنانیدن باحتجاج مفسده خواه به بازداشتن از کسب علوم زائده که این امور بمنزلهٔ فصد نمودن و حجامت کردن و زلو انداختن است برای اخراج دم و البته فائده دارد و بعد این تنقیه بتعدادی باید پرداخت ـ

دوا ذکر قلبی مدام و مراقبه صبح و شام موقوف قلبی و وقوف زبانی و یاد داشت و نگاهداشت و تقویت نسبت را بطه و غلو در نسبت حبی که بغیبت عشقی و کثرت عبادت ظاهری و تخلیهٔ قلب از خطرات و استمداد حالت جذبه ـ

پرهیز اجتناب از بسیار گفتن و بسیار خفتن و بسیار خوردن و کثرت صحبت با اهل غفلت خصوصاً از مصاحبهٔ ملاحده یاوه گو که خود را موحد گمان میبرند و ادعای عقل و فهمیدن دارند و حالانکه حمقاء بی دیانتند زنهار زنهار صحبت باین صوفیان خام و مغروران بد انجام که تساهل در احکام شرعیه و تدهین در امور دینیه دارند نباید داشت که مصاحبت با انسان هم قاتل ست و ظاهر و باطن انسان را خراب ساخته آخر کار هلاک می سازد و در دارین ذلیل و خوار و بی اعتبار و بدنام و پریشان و معاقب و معذب میکند و وقت مرگ بیکس می میراند و مغفور میگرداند و در زندگی گرفتاری محسوسات مبتلا می سازد و بعد از موت بجهنم می اندازد کسن بسیار حال و مآل چنین اشخاص هم بچشم ظاهر دیده ام و هم بچشم باطن مشاهده نموده ام دبل لهم ثم دبل لهم دهم شیاطین الانس المراد بهؤلاء الضالون المضلون فی کلامه تعالی الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنة والناس چه این بیهوده گویان و ادعای سخنان معقول کرده بیچاره مومنان ساده لوحان را در شکوک و ترددات می اندازد و از راه ابله فریبی و رذیل این نافهمان وساوس

خطرات انکار مے افگنند و قالوا انومن کما آمن السفہاء الا انہم ہم السفہاء ولکن لا یعلمون زیرا کہ چون نزد محققان محمدیہ مے آیند پیش تقریر و تحریر ایشان بعنایت الٰہی عقلاً و نقلاً معترف بر بطلان ترہات خویش مے گردند و ناچار و بے اختیار مقر حقیۃ شریعت مصطفویہ و طریقہ محمدیہ مے شوند و جز اقرار ہیچ از دست این بیدستگاہان کہ در واقع بر بطلان خود نمی آیند و اذا خلوا الی شیاطینہم قالوا انا معکم انما نحن مستہزؤن اللہ یستہزئ بہم و یمدہم فی طغیانہم یعمہون **غذا** نمازہای مفروضہ بحضور قلب گذاردن و ضبط اوقات نمودن و دوام توجہ الی اللہ بنہج بجہ لی و بچگونگی و التفات و انظار و باعن مشغول بحق بودن و اگر قوت غضبیہ کہ بمنزلہ صفراست، فساد اندک دارد بتعدیل آن بمکنات باید کرد مثل کلمات توبہ و استغفار بر زبان راندن و بلاست سخن گفتن و فروتنی و عاجزی تواضع اختیار کردن و دیگر ما نذاین ادویہ آنچہ مناسب قوت دانند کہ اذا غضب الرجل فقال اعوذ باللہ سکن غضبہ اگر از زیادۃ خود موجب فساد شود علاج اخراج آنست بمقیات و مسہلات آن یعنی اعمالی و اقوالی کہ مزیل قوت غضبی ست چون ترک حیوانات و اکثار تذکر تسبیحات و تجدید و ضوئی الفور در قوت غصہ غضب رانی تکردن و باید کہ در زمان سورۃ غضب اگر استادہ ست بنشیند و اگر نشستہ ست دراز کشد یا از ان مجلس بر خاستہ برود و یا بطرف امرے کہ محرک غضب ست متوجہ نشود و در خاطر را بدیگر امور رائل کردہ آتش غضب را فرو نشاند کہ اذا غضب احدکم و ہو قائم فلیجلس فان ذہب عنہ الغضب و الا فلیضطجع و زبان را از زیادہ گوئی بے صرفہ بند گرداند تا ممکن سکوت اختیار نماید و الا با قوال لین و ملایم لطیع دیگران تکلم فرماید و حرفہای سخت و درشت ہرگز نگوید تا بالبخش چہ رسد اذا غضب احدکم فلیسکت و پشیمانی و انفعال و قبائح و ندامتہای عواقب غضب کہ بارہا بتجربہ رسیدہ ست یاد کند کہ از تدابیر اینچنین حرکات و کلمات دنیات البتہ اطفای نائرۂ غضب مے شود و برای ہمین تربیت بود کہ حق تعالی بحضرت موسیٰ و ہارون علی نبینا و علیہما السلام امر نمود و قولا لہ قولا لینا ۔

دوا اکثار صحبت داری با اکابر و ہمکلامی باز یردستان کہ غصہ بر زیردست سر می کشد ۔

پرہیز احتراز از صحبت جاہلان و اجتناب از غضب رانی بر مغلوبان ۔

غذا غمخواری و تحمل و بردباری و اگر قوت شہوی کہ بمنزلہ بلنمست فساد اندک دارد تدارک آن بلاحظۂ قبائح صرف بیجای این قوت و فساد و اپس باید فرمود نشرم و حیا از حق تعالی و در شنگان او باید نمود و نظر بر خلاف حکمی رسول او کردہ باید ترسید و بر خود در آنچنان اوقات بچشم غیر باید دید و از خویش خود محجوب باید گردید کہ الحیاء من الایمان و اگر از زیادۃ خود موجب فساد شود علاج اخراج آنست بمسہل نکاح و کثرت مخالطت با اہل خود ۔

دوا آنچہ بیشتر میفید عفاف باشد از اعمال صالحہ مثل الصیام و غیرہ من الریاضات المکسرۃ للشہوات ۔

پرہیز اجتناب از بسیار خواری و تن پروری و از صحبتہای فساق و اوضاع مردان بہل وضع و خلوت با زنان نامحرم و در ایشان صوجملہ بنظر شہوت ۔

غذا روزہ ہای ماہ رمضان کہ فرض ست با ضباط تمام و شہن مع اعتکاف عشرہ و حفظ فروج و محافظۂ جمیع حواس و قوی از مصارف بیجای آنہا و ادای دیگر سنن و مستحبات در روزہای نافلہ مثل ایام بیض و غیرہا کہ عبادات مندوبہ ہم بمنزلہ غذای دوائی ست و غذائیۂ اینہا بر دوا بنہ غالب ست و دیگر از ین قسم اغذیہ کہ مقوی طبیعت صلاح باشد بکار باید برد مثل دوام وضو و تطویل قرات در نمازہا و کثرت نوافل کہ ان الصلوۃ تنہی عن الفحشاء و المنکر و انہی و اگر قوت وہمی کہ بمنزلہ سوداست فساد اندک دارد اصلاح آن مبطلہ الہموم متعقولہ باید کرد و اگر از زیادۃ خود موجب فساد قوی شدہ علاج آن اخراج مادۂ وہم ست تدریجاً بانقطاع از گفتار امور موہومہ و تکلف خواہ و ذخواہ و حتی الوسع باز داشتن نفس از چیزہاے زائدہ دنیاویہ ۔

دوا گوشہ نشینی و تنہائی اختیار کردن و کم اختلاط مردم و نیاشدن و شدت یاد و کثرت تذکر موت ہر قدر کہ زیادہ باشد و مطالعۂ انقضای زمانۂ حیات و مشاہدۂ اقربیت عرصۂ ممات ۔

پرهیز اجتناب از لذات طبیعیه و نفسیه و دیگر آنچه باعث گرفتاری موهوم و معدوم و همیه است ـ

غذا نفوذ و خوض در آن کار کردن و حضور و شهود همه وقت نصب العین داشتن و اگر مرض قلبی بسبب امر خارجی پیدا شده باشد علامت آن آنست که مریض بسیار بر غبت طبع بغلوی تمام مشغول با مور نامرضیه نخواهد بود بلکه بالطبع اکثر اوقات تنبه و خبرت در خود یافته نادم و پشیمان خواهد بود و بر حالت خود تاسف خواهد کرد و معاذ الله اگر مرض چنین بیمار همه با امتداد رسید و مزمن گشت باز همان هنر نمائی مرض اولی میشود که تدارک آن دشوار است العاده طبیعیه ثانیه و علاج این مرض سابق ترک آن سبابست که موجب مرض شده اند و اکثار صحبت صلحا و مومنین خاصه سالکین بکه بخصوص و شهود حق تعالی مدام مسرور و بطاعت و عبادت حق سبحانه بنهج شریعت مصطفویه طریقه محمدیه مشغول و اینکه گفته شد بیان کلیات اسباب علامات و فنادهای هر یک خلط و علاج آن بود اما امراض که از ترکیب بی انها متولد میشوند بسیار اند که در احاطه شمار جزئیات آن را نمیتوان آورد و جدا جدا بیان هر مرض و نسخه و علاج آن نمیتوان کرد این را موقوف بر رای طبیب دانسته متعلق بتشخیص و تجویز او گذاشته پس در هر مریض که مرض مرکب یافته شود بموجب علامات مذکوره کمی و زیادة در ترکیب هر خلط در یافته نسخه دوا مناسب آن باید نوشت و در اجزای دوا رعایت خلط غالب و مغلوب باید نمود و با دویه مذکوره هر خلط آنچه مناسب حال آن شود ترکیب نسخه کرده کم و زیاد در اجزا و اوزان آن موافق وقت و مقام سالک باید نمود چنانچه مرضی از امراض مرکبه در مقام بیان کرده می آید و معالجات آن تحریر میرسد بر قیاس آن دیگر امراض هم بعمل باید آورد مثلاً مرض توحش باطن و بی جمعیتی و نه متوجه شدن قلب بطرف اعمال خیر در کسی پیدا شد اگر بی هیچ است و سبب آن در ظاهر معلوم نمی شود پس باید دانست که از احتراق قوت علمیه غلبهٔ قوت شهویه است که بمنزلهٔ دم و بلغم است و هر خلط از این اخلاط الیعه با طنیه چون موجود میشود و هیچ گاه و هیچ نمیگردد و ما ندا خلاط ظاهری که هر خلط چون احتراق پیدا بد سودا میشود پس آن توحش بسبب وهمی است که از احتراق علم متولد شده و آن نه متوجه شدن قلب بطرف امور خیر از غلبهٔ قوت شهویه است که نفس بطرف مشتهیات خویش مائل ست علاج این با دویه مذکوره این هر دو خلط باید کرد و اگر این توحش بسبب فکر معاش و این بی جمعیتی بجهت طول امل و حرص است و این نه متوجه شدن قلب بطرف اعمال خیر از سر کشی و سر تابی ست باید دانست که این مرض از شراکت و هم و غضب ست که بمنزلهٔ سودا و صفرا ست و علاج این با دویهٔ مذکورهٔ این هر دو خلط باید کرد و نفس علی هذا فی کل الامراض و العلاجات و بدانکه این طبابت با طنیه معالجهٔ قلبیه یا بن طور و نهج خاص نیز فنی ست مخصوص با بن فقیر که او سبحانه بمحض عنایت خویش تعلیم فرموده و نظریات و علمیات آن ظاهر تر از طبابت ظاهریه تلقین نموده و تا الیوم بهمین مطابقه بقواعد طبیعیه و موافقت بهر یک کلیه و روش معالجه باین طرز در بسیج یکی از کتب اخلاق و سلوک و غیره با نظر نیامده و تا حال کسے چنین بیان نکرده و الحال بنیاد این علم تازه که طب باطن باشد از سر نو نهاده شد و راه و روش معالجات باین طور گشاده گشت من بعد بر همین قیاس باقی جزئیات خود بخود بر قلوب عرفا صاحبدل باطن منکشف خواهد گردید ان شاء الله تعالی بتجربه و عمل اهل سلوک خواهد رسید و زیاده تفصیل اینجا نظر باطناب کرده موقوف داشته و تصریح جزئیات این کلیات متعلق بصحبت طبیب و انتقال ذهن سلیم گذاشته و چونکه تمام این کتاب معلوم از بیان حکمت الهیه محمدیه ست این طبابت باطنی نیز فتح از فنون آنست و در اینجا صریحاً مطابق اصطلاحات طبیعیه تبیین رسیده و الا در هر مقام همین اصلاح احوال انسانی بیان گردیده و در هر دار محفوظ حفظ صحت قلوب ست و دعوت بطرف محبوب امرا برای پیدا کردن دستگاه در این طبابت مهم و مطلب نشستن و نسخه نویسی کردن ضرور ست یعنی التزام صحبت با محمدیان خالص برسوخ قلبی که بے صحبت طبیب قوت معالجه حاصل نمے شود علم چیز دیگر ست و عمل چیز دیگر و الا هر عالم که واقف از علم طب ست طبیب شده و حال آنکه اکثر اطباء که علمًا تربیت از صحبت طبیب یافته اند تشخیص و تجویز درست دانند لیکن بآن علماء بسیار علمًا که بصحبت طبیب نرسیده اند اما عالم عامل البته فاضل ست از عامل بے علم و عالم بے عمل که این هر دو مدام در خطر خطا گرفتار اند پس مطالعهٔ این علم الکتاب نافع تر و مفید تر علمًا و عملًا و ظاهرًا و باطنًا و فوقًا و حالًا برای محمدیان خالص ست که صحبت اکابر این طریق یافته

بہ ترہیت این بزرگواران اصلاح پذیرفتہ اند و تصحیح علوم عمل خود نمودہ اند و بہ برکات ایشان ظاہراً و باطناً مشرف شدہ اند و نظر بہ بعض وجوہ مفید و نافع تمام آدمیان ست و نظر بہ بعض وجوہ شاید کہ سبب خلاف و انکار مخالفان ہم شود و یضل کثیراً و یہدی بہ کثیراً و ما یضل بہ الا الفاسقین الذین ینقضون عہد اللہ من بعد میثاقہ و یقطعون ما امر اللہ بہ ان یوصل و یفسدون فی الارض اولئک ہم الخاسرون بالجملہ بر سر مطلب تن باید رفت و بیان ترک کردن اسباب ظاہر مرد و رویش را و مراعات نمودن آن باید نمود و مفصل شرح این ہر دو امر لب باید کشود کہ از این ہر دو شق مناسب حال سالک چیست و لائق ترک حقیقی کیست پس بدانکہ در امر ترک کردن اسباب ظاہر و مراعات نمودن آنچہ بر خود منفع شدہ است نگاشتہ مے آید زیرا کہ در این معنی اعزہ را اختلاف بسیت بعضی ارشاد میکنند کہ بالکلیہ رو دیش را ترک اسباب باید کرد و وجہی معین برای قوت از جای نباید ساخت و خلق و تو ضع بابل دول و اغنیا پیش نباید آمد و آمد و شد بخانہ امرا و سلاطین نباید کرد و ہنگام مرض مطلق رجوع باطبا نباید نمود و در ہر گز نباید پرو خت کہ گرفتاری اسباب منافی توکل و سنگ راہ اصحاب فقر ست و دین توکل علی اللہ ہمچو بعضی میفرمایند کہ ہرگز دست از مظاہر حکمت الٰہی نباید برد اشت کہ در بصورت خلاف حکمت بالغہ حکیم حقیقی نمودن ست و باب تعارض با مسبب الاسباب کشودن و عرفان مقتضی این معنی نیست آخر انسان را کہ عقل و ہوش و چشم و گوش داد اند برای چہ ست و کریمۂ وان لیس للانسان الا ما سعی مشعر از چہ حال ہر کسے را آنچہ رو داده یا ظہار آن لب کشاده و تحصیل آن بجہتہ ہو و لہوا و آنچہ بر این فقیر ظاہر ساختہ اند آنست کہ توکل و عرفان از حالات قلب ست و آگاہ از تیقنی حق تعالی ست کسے از حال کسے اطلاع ندارد باشد کہ بظاہر بندۂ مراعات اسباب نماید و در توکل و کار باطن او خلل نباید مصرع اتوکل زانوی اشتر بہ بند و باشد کہ بندۂ ترک اسباب ظاہر را اختیار کند و بعنف بر دمان بپیش آید و مشاہدہ آن جز جہل و ظلمتی نباشد و باشد کہ مراعات اسباب بسبب گرفتاری آن و از راہ بے دینی و بے یقینی و دون ہمتی بود نہ از راہ عرفان و حقیقتہ بینی و باشد کہ ترک اسباب از راہ اعتماد و کلی بر قدرت کاملۂ حق تعالی و استغنا و اشراف نفسیہ و کبریا بود و انما الاعمال بالنیات حاصل آنکہ نسبت مع اللہ پیدا باید کرد و اشراف بحالات فنا فی اللہ و بقا باللہ باید گردید بعد ازین البتہ ہر چہ ظہور خواہد نمود نیک و عین صواب خواہد بود و لہذا اکابر سلف را ہر دو طور معاش بوده ست لیکن آنچہ از بزرگان خود معاینہ نموده و بعمل آمده مختار و معمول صورت اولی ست یعنی ترک اسباب بعدم التفات باسوی دنیا و یہ دانچہ کہ مناسب وضع و دین خانہ ہمین گذران ست و شان فقر مقتضی ہمین معیشت ست و درجۂ اکملیت ہمین اقتضا مینماید کہ توکل باشد یا توکل ظاہری ہم حیج شود و ذہناً و خارجاً حاصل گردد و مطلق ازین گرفتاریہا پاک و مبرا باشد و آنچہ از احادیث استعمال دوا ثابت شدہ است حاصل آن ست کہ اگر بی جہد و تلاش حق تعالی اسباب معالجہ بہم رساند ظرف خویش رو نماید کرد و باستعمال آن باید پرو خت پس مقصود آنکہ خود در بند تدبیر و علاج نباید بود و دفع مرض را موقوف بر دوا نباید فہمید و بسوی عدم و وجود اسباب مطلق توجہ نباید فرمود و اگر بے قصد و تلاش طبیب و دوا میسر آید و دل خود ہم باقبال خدا باید چنانچہ طعام ہم میخورد دوا ہم بخورد و داند کہ اگر مقدر ست دوا ہمہ تاثیر خواہد کرد والا خیر چنانچہ ہمہ معاش بے تردد و تلاش خود میشود اینہم از ہمان قسم نظر بود آمده پس خود را در منع چرا دل باید داد اگر منع میشد بظہور منے آمد لما منع الا اللہ و لما عاث الا اللہ و لا ضار الا اللہ و غرضکہ نظر خود بر اسباب ظاہرہ نباید نہاد و وجود و عدم اسباب یکسان باید ساخت۔

اقسام ترک باید دانست کہ ترک اسباب و انقطاع از ماسوی اللہ خود بنحملہ ضروریات راہ ست و فرض بر ذاہبین الی اللہ کما قال عز و جل قل اللہم فاطر السموات والارض انت تحکم بین عبادک فیما کانوا فیہ یختلفون اما ترک بر چہار قسم ست ترک حکمی و ترک صوری و ترک معنوی و ترک حقیقی حکمی آنکہ مطلق اسباب را نباوید یا ترک نکند و باکل دست از کسب معاش و سعی و تلاش بر ندارد و لیکن بعضی از ان بحکم شریعت ترک نماید و ہرگز آنچہ بآن طور جلب منفعت جائز نیست بعمل نیارد یعنے مال برشوت بر نگیرد و در تجارت زیاده از حد نفع بر ندارد و علی ہذا القیاس ہر چہ در شرع از ان نہی آمده مرتکب آن نگردد و چنین شخص

داخل متدینین صالحین ست و داخل زمرهٔ تارکان حکمی ست و باین قدر ترک هم از اکثر معذرات دنیا و پیدا و ناپیدا رین محفوظ خواهد ماند و ترک صوری آنکه بظاهر و صورت هم ترک اسباب بی نیازی نموده و ضع درویشانه اختیار کنند و مانند اهل دنیا کسب و تجارت و نوکری و دیگر امور مثل اینها ننماید لیکن ملک و یومیه و مدد معاش و وجه معین از امرا و سلاطین بوضع درویشی قبول فرماید و حساب با هوار کرده مثل اهل دنیا شمرده و بصرفه خرج کند و بقدر آمد خرج دارد و بی و خدغه مثل فقرا همان وقت انفاق فی سبیل الله نماید پس اگر خود سوال انمیعنی نکرده و سعی و خوشامد را بکار نبرده و قدم از جاده و نهج درویشانه بیرون ننهاده باشد چنین شخص شامل جماعهٔ تارکان صورست و در معنی میل و توجه و بسوی اسباب باقی ست و تعلق خاطر درین اباب و رجوع باین ارباب دارد و اگر خود سوال و طلب انمیعنی کرده و سعی و تردد بکار برده و التجا و خوش آمد نموده و بطور یکه درویشان را نباید قوت بهم رساند و بظاهر لباس فقر ادارد چنین کس را توان گفت که تغیر لباس کرده ست نه آنکه ترک اختیار نموده و از جملهٔ گدایان و درویشان لباسی ست و ترک معنوی آنکه نظر باطن این شخص هرگز بر اسباب ظاهره نیفتد و مشاهده حق تعالی مدام نصیب چشم باطن او باشد و انقطاع کلی باطناً از اسوی حاصل بود و باطبع از معاملات دنیاویه و مخالطت اهل دنیا متنفر باشد اما چون اختیار بدست او نیست فتح حقیقی ست بالفعل بظاهر حق سبحانه او را از دام اسباب نرسانده ست و مشغول بکسب و تجارت و نوکری داشته چنین شخص ترک معنوی دارد و محسوب در حساب تارکان معنوی ست و ترک حقیقی آنکه بظاهر و باطن تارک دنیا و مافیها گردد و ترک معنوی مع ترک صوری داشته باشد و در قیدی از قیود وجوه معینه معاش مطلق گرفتار نشود و توکل صرف و انقطاع تام از اسوی الله نصیب او بود و چنین شخص تارک حقیقی ست که جامع هر دو مقام ترک ست گو بطریق هبا یا و فتوح آنقدر آمد پیش او باشد که اکثر اهل اسباب را میسر نباشد لیکن او همه را صرف در راه خدا مینماید و خرج بنفس خود نمی کند و عالم فقر خود را از دست نمی دهد چنانچه بسیار سلاطین و غنیمتها و نذر الله نزد رسول علیه السلام می آمد و باز همان فقر و فاقه برقرار بود و مفصل مطالب معاش فقر و توکل و ترک و تجرید متفرق در شرح دارد های که متعلق باین معانی اند بشرح و بسط بر مواقع خود تحریر خواهند آمد ان شاء الله تعالی

سوال اگر گوئی که بعض بزرگان سلف هم ملک و مدد معاش قبول فرموده اند پس ایشان را چگونه نباید گفت که ترک حقیقی نداشتند ـ

جواب مستغفر الله در جناب اکابر چه جای احتمال انمیعنی ست ایشان تارکان حقیقی بوده اند و ظاهراً و باطناً انقطاع از اسوی داشتند و بموجب مقتضای الهی و حکم او تعالی و مقتضای وقت و برای فائده دیگران اختیار فرموده باشند و بزرگی چنان اکابر چه تردد ست که اظهر من الشمس ست اما نسبت بکسانی که حق تعالی آنها را ازین قیود آزاد داشته ست و درین اعتبارات متید نساخته توکل صرف نصیب کرده است درین جزئی فروتر اند در منصب نبوت حضرت سلیمان و حضرت یوسف علی نبینا و علیها السلام شک نیست لیکن از فقر محمدی علی صاحبه الصلوة و التحیات و الکمالها ایشان را بهره نبوده فضلنا بعضهم علی بعض لهذا آن سرور فرموده الفقر فخری ـ

اقسام رعایت مقابل ترک اسباب رعایت اسباب هم بر چهار قسم است رعایت حکمیه و رعایت صوریه و رعایت معنویه و رعایت حقیقیه پس در مقام اعلی و اتم مرتبهٔ ترک درجهٔ اولی و اسفل رعایت ست و درادنی و اسفل آن اعلی و اتم این چنانچه در ترک حقیقی رعایت حکمیه بالتبع مندرج می باشد و آن آنست که مع ترک حقیقی بمقتضی حکم شریعت رعایت اهل حق نماید و خواه نا خواه خود را در بلا و تهلکه نیندازد که القی بایدیکم الی التهلکة و مانند مجانین بی النفات محض از طرف خلق نگردد و البته فرق در زهر و تریاق و رسن و مار نموده دشمن و دوست را شناخته موافق وقت هر چه حکیم حقیقی حل شانه در دل او القا فرماید مطابق آن بعمل آرد و بفعل خود را و همه را از حق بیند و این رعایت حکمیه همهٔ انبیا علیهم السلام و اکملین اولیا نموده اند و در ترک معنوی رعایت صوریه ظهور دهد یعنی مع ترک معنوی و انقطاع باطنی بحسب ظاهر بمشغول مراعات ظاهریه باشد و هم رعایت صوریه آنکه لحاظ و ضع و صورت هم کند یعنی صورتی و وضعی که برای خود اختیار نموده رعایت آن نماید و اتباع اوضاع مخصوصهٔ محمدیان را بر خود لازم گیرد که من تشبه بقوم فهو منهم

و این رعایت ہم ہمہ انبیا و اولیا علیہم السلام فرموده اند که ریش نگاه داشتن و قصر شارب و دیگر ازین قسم امور صوریه خبر از تمیزی ہے دہنا فرق ظاہری نیز محمدیان را از غیر محمدیان تمکن را نمود و این دو قسم رعایت ادنی و اسفل که در تحت ترک اعلی و اعلی ست محمود و غیر مذموم ست بلکه از لوازم حقیقة الانسانیة و نظام و بندوبست و صلاح و خیریت عالم ست و درین ہر دو صورت ترک بر رعایت غالب ست و رعایت در حساب شمار نیست و در ترک صوری رعایت معنویه ہست و رعایت معنوی آنست که گو بظاہر وصورت ترک اسباب فی نفسه نموده باشد لیکن در باطن میل او بجانب اسباب بود و یقین کامل بر قدرت حق تعالی که فاعل مختار ست بے وساطت اسباب میسر نباشد و الطمینان تجلی حاصل نبود گو بظاہر اتفاق ترک اکثر اسباب باشد و رعایت حقیقیه نبودن ہیچ ترکے از ترک ہای جاہلانه ہست یعنی ظاہر او باطنا گزفتار اسباب بودن و مدام مشغول بدنیا و اہل دنیا شدن و تباہ مصروف و تلاش دنیا گشتن و ہمیشه مستغرق در غفلت ماندن نعوذ باللہ منہا و این دو نوع رعایت یعنی معنویه و حقیقیه مذموم ست حق تعالی نصیب ہیچ مومن نکند که اینمعنی فی الحقیقة گویا کفر ست ؎ ہر آن کو غافل از حق یک زمان ست ؎ دران دم کافرست اما نہان ست ؎ اگر این غافلی ہیوستہ بودی ؎ در اسلام بروے بستہ بودے ؎ -

فائدہ بدانکه تارکان مبتدی چون بصورت ترک میکنند خود را ہمه مراتب ترک رسیده میدانند و در خیالات بعجب طور دنیا و اہلها را غیر مطلق دانسته مقابل حق جل و علا این را ہم وجودی مستقل ثابت کرده از ماسوی اعراض مینمایند و دیگران را گرفتار ماسوی میدانند و خود را از رستے انگارند و بزعم خود بطرف حق تعالی رومی آرند و حال آنکه فاینما تولوا فثم وجه اللہ ہست اکثری از آنمیان بر وبال از غرور و تکبر صلاح و تقوی و عجب و پندار ترک و تجرید بر آورده از زمره مستقیم آدمیت و حشت نموده و در ہوای حیوانیتے پرنده در ہوے علمی و خود سری بیطلقی در آمده یا از مرتبه انسانیه بیرون نہاده خود را بحرد باغی میکشند و تارکان امثلهی که بترک حقیقی میرسند و انقطاع و قعی از ماسوی پیدا میکنند یعنی ہمه را نیست محض و معدوم ذاتی میدانند و نمود عالم را نمود موہوم میفہمند و موجود جز وجود و واجب را نمیشناسند اعراض تعلق و تو جه این کثرت موہومه که مانع وصول بحضرت اطلاق ست میکنند و رو باحدیة موجوده آورده شامل ہمان معنی میباشند و از مظاہر بمرتبهٔ ظاہر میگذرند و بموجب عروج بمرتبهٔ باطن میگذرند و باحدیت وجود آنکه میدانند که بازگشت ہمه بسوی حق ست و البته ترجیح الامور کلها و ہمه از دوست و منتہای ہمه تا او دست و ان الی ربک المنتہی بموجب ہدایت ذاتیه که از مقتضیات ذوات الکاملین ست اراءة طریق مشاہدهٔ احدیت الہیه می نمایند و دعوت بجانب توحید میکنند و چنانکه دیگر ارباب رسوم ایشان معذورے دانند و نظر تحقیر بجانب ہیچکس نمی کنایند خود را نیز درین امر اچاروے اختیا نمیفہمند و بعجب و پندار نمی آیند از خودی خویش فانی و بوجود حق باقی مے باشند و ہرچند که ہیچ شئے را باطل نمیدانند و اسباب را لاحاصل نمیفہمند و سبب را منظر مسبب می شناسند اما خود را ازین اسباب ہمین اسباب را اختیارے کنند و از جمله حرف ہا حرفهٔ توکل و درویشی برای خویش نمیگزینند کما فی الحدیث لکل نبی حرفة و لی حرفتان الفقر و الجهاد و اطلاق سبب و حرفه بر بے اسبابی و وضع درویشی ازان قبیل ست که معنی مطلق را ہم مقید توان گفت یعنی تقید اطلاقی او را حاصل ست پس اگرچه از شائبهٔ تقید خالی نیست لیکن ہمه ازین ہم تقیدات ست و اعلی از جمله مقیدات -

نصیحت سالکان را باید که مناسب احوال خود معاش اختیار کنند اگر دانند که در قطع اسباب تردد و تشتت و توحش لاحق باطن میشود و قدرے که حضور و آگاہی حاصل گشته ہست آنہم از دست میرود و بسته بمراعات آن کوشند و بکسب حلال قوت پیدا کنند و در کار باطنی سرگرم شوند و قدم بر مرتبهٔ اول ترک که ترک حکمی ست قائم دارند و در اثنای خیالات این قدر دنیا سالک را مفید و ممد طریق و مزرع آخرت ست و ابتغ فیما آتاک اللہ الدار الآخرة و لا تنس نصیبک من الدنیا و احسن کما احسن اللہ الیک ، لا تبغ الفساد فی الارض ان اللہ لا یحب المفسدین

واگر دانند که در مراعات اسباب گرفتاری یا سوی می افزاید و انقطاع یا طمعی میسر نمی شود و در ملاقات مردمان پریشانی رومی دهد و در کسب قلبش روز گار زیاده پریشانی قلبی عارض مے گردد و بظاهر و صورت هم ترک اسباب نمایند و انزوا و تنهائی خوشتر یا گزیند و با شغال و اذکار مشغول گردند بباطن که نسبت مع الله پیدا شود و فنا و بقا رو نماید و وجود و عدم همه یکسان گردد حاصل طبیب از علاج حفظ صحت ست محرورین را که رده به اعتدال باید آورد و مبرودین را بتسخین معالجه باید کرد و صحیح را احتیاج بهیچ امرے نیست و اما چون اعتدال حقیقی و مزاج بهیچکسے متصور نیست هیچگاه عاقل از معالجه خود نباید شد تا اندک تدبیر صحت بحال خود باشد و مرض قوی عارض نشود یعنی سالک که حفظ صحت باطنیه خویش مے خواهد بر آن باید که در تربیت خود مشغول باشد و هر چه مفید باطن خود داند بعمل آرد و معالجه قلبی را بر معالجه بدنی مقدم دارد تا از بیماری فنی قلبی هم مرض شفا یابد و این امراض بدنی تا زندگی ست عارض میگردند و زائل مے شوند و آخر الامر بهر بهانه که مقدر ست بیکشند پس اهتمام تمام در ازالهٔ مرض باطنی باید نمود و بقدر مقتضای بشریت بدفع مرض ظاهری متوجه باید شد و بالکل چون حیوانات مصروف تن پروری نباید گشت یا ایها الناس قد جاءکم موعظة من ربکم و شفاء لما فی الصدور و هدی و رحمة للمؤمنین **رباعی** تا کے نیم منضج و مسهل خوردن ٭ خود را ز تردد و اندیشه فسردن ٭ ای دردا جهل چو هجکس را نگذاشت ٭ بر زیرکان این قدر نباید مردن ٭ کلا منضج و مسهل تمثیلاً واقع شده و مراد همه اسباب ظاهره اند مقصود آنکه مشغول و منبد و اسباب ظاهره نباید بود و واله و تنها تفکر برای آن نباید نمود زیرا که آخر در هر صورت مردن ست و لباس زندگی دور کردن پس چندان در توهم حفاظت صحت و حیات نباید افتاد و اینهمه بر زیست جان نباید داد و مؤثر حقیقی اگرچه اثر را در ادویه نهاده و مسبب در دوازدهٔ اسباب کشاده الا اگر بے تصدیع میسر آید و چندان تردد و تلاش نباید نمود استعمال آن باید کرد شدید و خلاف مرضی الٰہی نباید و رزید که اذا اراد الله شیئا هیأ اسبابه چونکه بتمثیل ذکر منضج و مسهل بمیان آمده بیان در تشخیص بیان کیفیت ادویه و مرض و طبیعت و طبیب و صحت و موت و حیات کرده شد و منظور در هر صورت مشاهدهٔ حق تعالی و انقطاع از همه گرفتاریهاست چنانکه دیگر فقرات متن دال بر همین ست و اگرچه انکار عالم اسباب از نادانی ست اما صرف موقوف بر اسباب از دستی بے ایمانی ست و حاصل آنکه واجب تعالی فاعل حقیقی و مؤثر در موجودات ست و اگرچه اثر تاثیر او در مظاهر کونیه هم اثر ظهور مے نماید و همان یک تاثیر از صدر اول گرفته تا خاتم المخلوقات که حضرت انسان باشد ساری ست و مسبب که جاعل الاسباب ست در مظاهر خویش که مجالی او بیند تجلے مے فرماید و مسببیت اصلیه و جوبیه و تمام موجبات جلوه گر ست و همان قدرت واحدهٔ مسبب الاسباب از ازل گرفته تا ابد جاری ست و اینهمه اشیاء و مناظره که با همدیگر بحیثیت عالیه و مسافلیه نسبت تاثیر و تاثر اضافی و اعتباری دارند جز جلوه گاه او نیستند لیکن هر چه وجوباً بے توسط و خلل موهوم امکانی و بے واسطهٔ تردد و تلاش تو خود بخود بحال تو ظهور نماید و بضرورت از ممکن بطون بمنصهٔ ظهور آید پس آن ضروری ست البته استعمال باید نمود و اعراض از مرضی الٰہی نباید نمود که بارادهٔ مسبب هیچ سبابے شود مقصود آنست که خود و ستردد و مشقت در پے اسباب نباید گشت اذا اراد الله بشیء شیئا بوجودی آید و اگر چنین مے بود پس از اهل اسباب هیچکس نے مرد و سلاطین و امرا در بلایا و امراض گرفتار نمیشدند و از غربا و مساکین کدام کسے صحیح و قائم نے ماند آنچه مقدر ست خود بخود توهمی رسد و هر چیز را که حق تعالی اراده کند اسباب آن همان وقت مهیا میگردد چه شد اگر بفضل اسباب و نظر تو نمی آید عالم الغیب قادر حقیقی بر همه چیز تواناست و اگر اسباب ظاهره حسب صواب دید تو هم بهم سانیدند بهتر که تے ظاهر بنمان بآن مے شود و الا بے و سواس باید بود در سبب فکر نباید نمود اگر زندگی ست او سبحانه خود بخود طبیعت را بر مرض غالب خواهد فرمود و صحت از پرده پیمین یک سبب رو خواهد نمود که طبیب را خادم طبیعت گفته اند اگر او قبول دوا نماید صحیح اثر بظهور نیاید یعنی اگر اسباب ظاهر موافق فهمید تو نباشد در پنجالت هم نظر بر توکل حق الیقین کلی باید داشت و مطلق خطر او خطاب را در دل راه نباید داد

کہ اگر این زمان وفات اجل تو رسیدہ است وجود اسباب ہم ہیچ فائدہ نمیکرد و برای ہمین اسباب حق تعالی بندگردہ است کہ باین طور بے اسبابی بسیری پس از پریشانی و نا رضا مندی وقت مردن چہ سود و اگر وقت اجل مسمّی نرسیدہ است بہیچ نوع تخواہی مرد چہ شد کہ دیگر اسباب مثل دوا و طبیب نسبت کہ حق تعالی یک سبب قوی برای شفا در تو ودیعت فرمودہ است و آن طبیعت ست کہ البتہ خدام طبیعت اند و ادویہ سلاح جنگ طبیعت ست اگر ادویہ مقاومت بجنگ نمایند شرادویہ بیچگاہ بظہور نیایند پس اگر حق تعالی خواستہ است بے وساطت سلاح طبیعت صرف بقدرت خویش خصم را کہ مرض ست از پا خواہد افگند کہ ہمہ مردمان قریات و دیہات نہ حکیم را میدانند نہ دوا را می فہمند و تا مقدر ست زندہ میمانند و شہریان ہر چند رجوع بایشان مے کنند و از معالجہ باز نمیمانند لیکن چون موت می آید میرند از کی ہمہ کار و بار حق تعالی باید مجرد در سر امر رجوع باو بسبحانہ باید آورد و استعانہ از حوں قوت او باید طلبید و از نزول بلای فوق الطاقۃ باید ترسید ربنا ولا تحملنا ما لا طاقۃ لنا بہ الطاقۃ ہی القدرۃ الالٰہیۃ التی تظہر فی العبد فتسمّی طاقۃ بشریۃ فلا تحمل و زر بلاء الذی ہو التجلی الجلالی الا الطاقۃ التی افاضہا اللہ تعالی علی العبد لقدرتہ فانما اذا کانت الطاقۃ ضعیفۃ بحقیقۃ ظرفہا و کان النور اقوی و اشد منہا لمحاظ شانہ فیعجز العبد و لا یحملہ فی علمہ و یدع آلۃ تلک الطاقۃ و یترک تعلق العلم کلیۃً منہا و یفر الی اللہ فی حمایتہ و ینجی من ذلک البلاء و یموت و اما اذا کان شدید افوق الطاقۃ لا اشد منہا یغیب العبد عن علمہ و یخر صعقاً و اما اذا کان ضعیفاً بقدر الطاقۃ فیضطر العبد فی حال بہتاہتہ جلالہ و یتزلزل علمہ فی مقام ادراک معویاتہ و آلامہ و اما اذا کان ضعیف منہا و دونہا فیقوم العبد فیہ و لا تشتت علمہ یحملہ و لا یتغیر حالاتہ و یدرک کینیاتہ فلذا استدعی ربنا و لا تحملنا ما لا طاقۃ لنا بہ و کذلک التجلی الجمالی الذی بشرف اللہ بہ عبادہ ان کان اشد من الطاقۃ لا یحملہ العبد ایضاً و یموت کما مات بعض الخواص فی ہذہ الحالات و التجلیات و بعض العوام فی اوقات کمال سرورہم و فنائہم و حصول ما تمنوہ بنشوۃ الاستغناء و اما ان کان شدیداً او ضعیفاً او ضعف فیکون حال العبد علی قیاس ما عرفت فی حالات التجلیات الجلالیۃ فالجمال المقرط ایضاً جلال فی حق من خلقہ اللہ ضعفاً و ہذا بیان کیفیات النشأۃ الاخرویۃ و اما فی النشأۃ الاخرویۃ لا یکون الامر محکذا لانہ یسر الموت فی تلک النشأۃ و لا یزول العلم عن النفوس فیہا و لا تتغیر النفوس تصرف آلات العلم ثمۃ الجنۃ و النار لا تعدمان لانہ لا یفنی اہلہما فہما باقیتان ببقاء اہلہما و اللہ یعطی المعذبین فی طاقۃ احتمال العذاب الذی ہو التجلی الجلالی قوۃ و یزید فی العذاب شدۃً فیکون بقدر طاقتہم و انہ لیس للظلام للعبید و ادنی اہل النار عذاباً ینتعل بنعلین من نار یغلی دماغہ من حرارۃ نعلیہ فکما یکون الزیادۃ فی عقوباتہم و الاہم کذلک تکون الزیادۃ فی ہیئاتہم و جہاتہم کما قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما بین منکبی الکافر فی النار مسیرۃ ثلثۃ ایام للراکب المسرع فی روایۃ ضرس الکافر مثل احد و غلظ جلدہ مسیرۃ ثلث فیخلون العذاب یضطرون فیہ بدرک العقوبۃ و الشدۃ و لا یقدرون علی الفرار فی حمایۃ اللہ و ذہول العلم عن تعیناتہم قال اللہ تعالی کلما نضجت جلودہم بدلناہم جلوداً غیرہا لیذوقوا العذاب ان اللہ کان عزیزاً حکیماً فعذاب البعض یکون اشد بنسبۃ بعضہم اما بنسبۃ طاقۃ من وضع علیہ ذلک العذاب یکون شدیداً الا اشد و الا کیف یتحملہ فلا طاقۃ لاحد من الممکنات ان یتحمل تجلی جلالہ تعالی کما حقہ الا القوی الذی ہو تجلی فیہ لذا یقول اللہ تعالی للجہنم ہل امتلأت ای وصلت بما اشتہیہ فتقول ہل من مزید فلا تمتلیء حتی یضع اللہ رجلہ فیہا یوصل الجہنم لو صل المرتبۃ الجلالیۃ التی ہی مظہر ما حق الوصل فتقول جہنم قط قط قط ای اشبعت عما اشتہیہ فیذلہا اللہ من خلقہ احداً فاخر الامر کیشف ہذا السر علی اہل النار ایضاً و یشرفون برؤیۃ المرتبۃ السافلۃ من المراتب الالٰہیۃ التی ہی سبب بیاتم تلک التجلیات و تعبیر بالرجل و القدم و الساق کما اخبر اللہ عزوجل عن تلک المعاملۃ یوم یکشف عن ساق و یدعون الی السجود و یوصل اللہ الجنۃ و اہلہا بمرتبۃ الجمال فیشرفہم بالتجلیات و یعطیہم طاقۃ احتمالہا و یزیدہم فی الخلق بسطۃ فیزدادون حسناً و جمالاً و ادنی اہل الجنۃ الذی لہ ثمانون الف خادم و اثنتان و سبعون زوجۃ و تنصب لہ قبۃ من لولوء و زبرجد و یاقوت کما بین الجابیۃ و صنعاء و اذا اشتہی الرجل صورۃً دخل فیہا و یتبصف بہا و یدخلون فی الجنۃ علی صورۃ القمر لیلۃ البدر و کاشد کوکب دری فی السماء

اضافة وعلى خلق رجل واحد على صورة ابيهم آدم ستون ذراعا في السماء ويعطي الله المؤمن قوة مائة رجل فيما ذكر لكم ان تضعوا فلا تضعوا ابدا وان لكم ان تسعوا فلا تسعوا ابدا وان لكم ان تنعموا فلا تبأسوا ابدا فصل الله عليهم رضوانه فلا يسخط عليهم بعده ابدا ويصلون برؤية المرتبة العالية من المراتب الالهية التي تسمى في الشرع بوجه الله فينظرون بجماله ويسمعون كلامه الحق تجلى عليهم تجليا تاما التجلية على قدر الطاقة الموهوبة قال رسول الله صلى الله عليه وسلم فيرفع الحجاب فينظرون وجه الله فما اعطوا شيئا احب اليهم من النظر الى ربهم والذين احسنوا الحسنى وزيادة واذا كان التجلي اقوى من الطاقة فاهل النعيم يخرون سجدا لله تعالى ما دام تجليا والله عز وجل لا يقدرون على التفات الى النعيم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم بينا اهل الجنة في نعيمهم اذ سطع لهم نور فرفعوا رؤسهم فاذا الرب قد اشرف عليهم من فوقهم فنقال السلام عليكم يا اهل الجنة قال عليه السلام وذلك قوله تعالى سلام قولا من رب رحيم فنظر اليهم ينظرون اليه فلا يلتفتون الى شيء من النعيم ما داموا ينظرون اليه حتى تحتجب عنه ويبقى نوره فاذا كان كذلك تضعف في التجلي فيعودون الى الافاقة ويقدرون على احتمال التجلي ويتلذذون منه۔

الفائدة اعلم ان التجليات الجمالية كثيرة من التجليات الجلالية وظهور الجمال اكثر من ظهور الجلال حيث قال جل وعلا عذابي اصيب به من اشاء ورحمتي وسعت كل شيء فسبقت رحمته غضبه لان الرحمة وسعت كل شيء عموما والغضب مختص بالاخر الخصوصية وكفة الجمال راجح على الجلال في الدنيا ايضا تجليا الجمالية بجمال كل واحد كثيرة من التجليات الجلالية مرة صحت اذا والانسان والحيوان في تمام المدة كثيرة بنسبة حالات المرض وامتداد السقم والصحاح كثير والسقام قليل وفي المرض ايضا حالة مشتة المرض قليلة وكيفيات التخفيف كثيرة وعلى هذا القياس سائر الحالات المتعلقة بالجمال كثيرة الظهور والمتعلقة بالجلال اقل الظهور [illegible] بسبب انعدام الاستعداد في الجلال [illegible] حتى يكون ما فالايجاد في الاولى فالجمال صار باعث الايجاد وسبب موجودية المخلوقات بكل شيء في تضمن رحمة الخاتمة ولا يحزن الله من جهد ما شاء۔

التنبيه الذين جعلهم الله صابرين على البلاء وشاكرين بالاقتضاء الجبلي اعطوا قوة الايمان ومشاهدة رقيقة ومحبة وطاقة احتمال تجليات الجمالية والجلالية بكمال عفة وقدرة ثم ليتزل عليهم من هذه التجليات ما يعلون بها قلوبهم حتى يخلوها صابرين راضين شاكرين ويشرفون بفيض جميع اسمائه الجمالية والجلالية وتتجلى الحق عليه بكمال شان ويشرف عليه بجميع الصفات فمن كان اقوى في نسبة مع الله كان اقوى في احتمال البلاء اشد الناس بلاء الانبياء ثم الامثل فالامثل يبتلى الرجل على حسب دينه فان كان في دينه صلبا اشتد بلاؤه وان كان في دينه رقة ابتلي على قدر دينه فما يبرح البلاء بالعبد حتى يتركه يمشي على الارض وما عليه خطيئة وانما الناس بلاء اتباعي اولا فالاولياء ثم الامثل فالامثل ولا يقدر احد على حمل احد وكل في هذا المقام عاجزون ولا طاقة لاحد بمقابلة الجلال الا الهي وانما فضل الخواص وفوقيتهم على العوام فلانهم فيما كانوا فيه راضين شاكرين لم يقدر العوام في تلك الشدائد ان يصبروا عليها وفيما يصبر عليه العوام فالعوام يتحزنون فيه من الايمان واليقين والاطمئنان ويقصرون في الكثرة والصلابة اشد الناس بلاء الانبياء ثم الصالحون لقد كان احدهم يبتلى الفقر حتى ما يجد الا العباءة يحويها فيلبسها ويبتلى بالقمل حتى يقتله ولاحدهم كان اشد فرحا بالبلاء من احدكم بالعطاء ولاحد ولا نهاية لتفاوت هذه الدرجات واختلاف مراتبهم في جانب الفوق وفي جانب التحت وللمشاهدة التي لم يبق فيها التفات الى سوى الله مطلقا والاستغراق التام في الذات البحت بلا ادراك الاسماء والصفات وعدم التوجه بالكلية الى احساس تجليات جمالية وجلالية حتى تكون غاية الشكر والصبر من حالات اخص الخواص في بعض الاوقات لجميع الاشياء من هذا وجه حال مقام ولا دوام له ولا امكان للعروج والترقي مفقود في الاكملين ولم يبق فرق العبدية والربوبية والاصل العبد الى درجة الرفيع المتعالي يقال الله تعالى ربنا ولا نطيقنا ما لا طاقة لنا به واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولانا فانصرنا على القوم الكافرين بالجملة ما ينحن فيه يايد پرداخت وتوضيح ما ورد فيه انوار وبايد ساخت كه اگرچه هر كس تسخير تقدير ما جاروب بي حمتي ميارست، وهيچ وقت در ترك بعض اسباب و اختيار بعض گزفتار كه پيچگاه از ترك بالكل رعايت اسباب ترك نمي شود وگاه است از هيچ گزفتار سببا بالكل صورت ترك نمي رود ليكن اطلاق نار كان بر كس نمي كند في الحقيقة

ازین امور وارسته اند و دل بخلق این جهان آن نه بسته اند و گوشهٔ چشم التفات باسوی الله نینداخته اند و لبنایت با آنچه خود را از همه گرفتاریها آزاد ساخته اند کلیةً بی دخل و تردد در کارهاش اند و خود مطلقاً بی سعی و تلاش اند و اطلاق گرفتاران بر مرومانی ست که فی الواقع همگی درین امور مستهلک اند و از فاعلیته در راه حق در شبه و شک و صرف و بستگی باسباب دارند و ایمان بر سبب آرند و این گرفتاران گو بظاهر مرتفع و بیکار شوند و در بعض اوقات بی دخل و اختیار گشته تارک بعض اسباب گردند بیرون از گروه خود نیمرند و در دل در قسم تارکان نمی شوند چنانچه تارکان بسبب رعایت حکمیه و صوریه از فرقهٔ خود برنمی آیند و بنا بر مصلحت بمراعات اسباب بکسب حلال اشتغال مینمایند و اقسام و احکام همه مراتب بینها بالا مفصل گذشته غرضکه لائق اعتبار و قابل شمار از جماعتهٔ کاملین دو قسم اند یعنی تارکان حقیقی و معنوی پس کسانیکه ترک اسباب ورزیده اند صرف بقدرت کاملهٔ او گردیده اند و کسانیکه بمراعات آن کوشیده اند اسرار حکمت شاملهٔ او فهمیده اند یعنی کسانیکه حقیقت امر را دیده بکمالت حق تعالی را برای همه امور خوانیش دریافته اعتماد برنفس الوکیل نموده ترک تلاش و تردد اسباب اختیار کرده وضع درویشانه دارند قرب خاص بمرتبهٔ قدرت کاملهٔ صرف بے توسط مظاهر آن که اسباب کونیه باشد پیدا کرده اند و کسانیکه مظهریت اسباب را برای سبب فهمیده مراعات اسباب بے نمایند و در اکتساب قوت بوجه حلال مشغول شوند در مرایا و اسباب مشاهدهٔ جمال سبب بے نمایند ایشان مسامحاً بحکمت حق راکه عموماً بجمال همراعالی و دانی شامل ست فهمیده اند اما این جماعتهٔ ثانیه هشت طائفه اولی در حجاب مظاهر محجوب اند و اگرچه در مظهر هم مشاهدهٔ جمال همان ظاهر مینمایند لیکن بے وجود مظهر ایشان را اطمینان قلبی حاصل نمیشود و از شهود بلا حجاب بے نصیب و از طائفهٔ اولی بالکل رفع حجاب شده و الوش خوار خوان تکلف اند و تکلف غبار کدورت بصر کالیوم حدید ستند پس مثل اهل سباب چنان ست که کسے جمال معشوق خود را در آئینه بیند و معشوق روبروی او نباشد و در حجاب بود و مثل اهل ترک مانند کسے ست که جمال معشوق خود را بلا واسطه مشاهده نماید و معشوق روبروی او نشسته باشد و چنین اهل قرب را فرصت کجاست که از مشاهدهٔ ذات محجوب بطرف عکوسی که درین آئینه خانهٔ جهان جلوه گر ست متوجه شوند گاه گاه بموجب ارشاد محجوب بطرف این آئینه ها هم بنظر عبرت اندازند که همان یک جمال را بهر طرف بصور تکثره جلوه فرما دیدن نیز تماشای دارد و شورش عشق و محبت را روز افزون میکند و صرف توجه بطرف جمال معشوق بے واسطهٔ مرایا موجب بے خودی و فنا و حیرت مے آرد پس این طائفه مقربان کنار کا نمنداز جماعهٔ این عارفان که در بند اسباب اند فاضله و کاملهٔ اند که مطلوب را بے آئینه و در آئینه بهر دو طور مے بینند و ایشان جز در آئینه ندیده اند و برون آئینه نمیتوانند دید اما چون هر دو محققان و عارفان را معاملهٔ شخص واحد ست بے پرده باشد خواه در پرده پس هر چه بنیت نیک بعمل آید هر آینه خوب ست و بغفلت و جهالت و بے نیت شر هر چند خوب مے نماید جمله معیوب کما قال الاعمال بالنیات این حدیث متواتر ست که پیش همه فرقه های اهل اسلام ثابت ست و ترجمهٔ اش آنکه جزا این نیست که درستی عملها بنیت هاست یعنی اگر نیت نیک ست آن عمل که بسبب آن ظهور نموده هم نیک ست و اگر نیت بد ست عملی که بسبب آن بوجود آمده نیز بد ست و حقیقتش آنست که اطلاق لفظ عمل بر حرکت ارادیه و سکون ارادی کرده میشود و هر حرکت و سکون که بارادهٔ نباشد آنرا عمل نمیتوان گفت و افعال طبعیه بے اراده از طبیعیات بظهور مے آید آن افعال و آثار ست نه اعمال و آنچه در مصطلح اطبا تاثیر دوا عمل دوا میگویند بطریق مجاز ست نه بحقیقت پس امتثال امر و دخل عمل خیر ست بلحاظ حرکت بارادهٔ خیر و باز ماندن ازان دخل عمل شر ست باعتبار سکون بارادهٔ شر و از کتاب نواهی دخل عمل شر ست بلحاظ حرکت بارادهٔ شر و بپرهیزان دخل عمل خیر ست بلحاظ سکون بارادهٔ خیر پس اعمال و اصل فوات خود نه خیر اند نه شر و بحسب نیت یکیف بکیفیت خیریت و شریت می شوند و ظاهر شد سر حدیث مذکور که درستی اعمال از نیت ست۔

تذییل در بیان اصل حقیقت نیت که منشأ همه نیات ست و تفصیل در کیفیات دیگر فروعات که کلیات و جزئیات ست

از بنجا باید فهمید که چون عمل بے حالفه خیر و شر نیست مگر باعتبار نیت پس چنانچه امور باموره به نیات فاسده داخل شر شوند و حبط میکرد مامور نیز به را هم اگر کسے به نیت خیر لعل آرد شر نباشد نعوذ باللہ من ذلک التوهم باید دانست که اصل نیت باختیار نیست که بقصد اگر خواهند نیت نیک منظور دارند

واگر خواهند بیت بد محظور سازند بلکه فی الحقیقت نیست که موجب ایجاد و منشأ اعمال ست از الهامات الهی ست که در اول خلقت عند تسویة النفوس بلهم و موجع
گشته که نفس را سوی ها فالهمها فجورها و تقوی ها پس آن نیت بے قصد و بالطبع متولد ے شود و نفس تفریق نیکے و بدی آن میکند و مطابق آن اعمال
هم نیک و بدے کردند هرگز در ان تفاوت نمی باشد و تغییر و تبدیل آن نیت نمی توان کرد و چون در حیوانات ادراک جزئیات ست خیر جزئی و شر جزئی را مدے یا بند و کلیات را ادراک کردن نمی توانند و انسان که مدرک کلیات و جزئیات ست بدرک قوت عاقله و اراده و نیت نفس ناطقه خیر کلی و
شر کلی را مدے یا بد و بدیگر نیات که شعبه های آن نیت اند و متعلق با وصاف نفس اند و اشتراک با حیوانات دارند بر غبت و فطرت طبیعیه و اغراض
و اوقات بداہ به خیرات جزئیه و شرور جزئیه را هم مدے یا بد و احساس مے کند پس امور یکه در شریعت غرا از منهیات اند و در خیل کبائر اند هرگز احتمال
نیت نیک در ان نیست که در حصول منشأ آن بد واقع شده ست لهذا بجمیع افراد و جمیع ازمان باز بگونه تغییر و تبدیل باید لهذا آن اعمال پیش جمیع افراد
انسانی قبیح اند و هرگز بهیچ نفس حکم به نیکی آن نمی کند حتی کسانیکه بغفلت و جهالت مرتکب آن شده اند آن هم بالطبع میدانند که فی الواقع خوب نیست
و آن امور کلیة در همه شرایع و ادیان بالاتفاق شریت دارند و ظاهراً و بالعناً موجب فساد اند و ممکن نیست که از کسے بنیت خیر بوقوع آیند
و عند الله و عند الناس باعث عذاب عقاب و ملامت و ندامت اند و اگر از شخصے بلا قصد و نیت خطأ هم صادر شود هر چند نسبت عمداً در
حق آن شخص جزئی کمی و تخفیف در عذاب دارد لیکن داخل گناه هست و موجب جزا و سزا و اگر بالفرض کسے تخیل کند به نیت خیر به عمل آرد این
نیت عارضی جزئی معتبر و مقابل نیت اصلی نمی تواند شد و ظاهراً و بالعناً شریت مرتفع نمیگردد و اگر از احدے در حالت زوال عقل و هوش
که موجب تکالیف شرعی ست هم بعمل آید گو بالعناً شرش محسوب و در حق آن شخص جزئی نباشد لیکن شریت ظاهراً بآن کس عائد میگردد
و هم آثار ردیه شر دیگران می رسد و فی الحقیقة فساد از ذات اهل زائل نمی شود و همچنین امورے که از اوامر اند و داخل حسنات فرائض در اصل منشأ
آن کلیة نیت نیک ست نسبت بجمیع ازمان لهذا آن اعمال نزد جمیع افراد انسانی نیک اند چون عبادت معبود حقیقی هرگز
هیچ نفس حکم به بدی آن نمیکند حتی کسانیکه بغفلت و جهالت بعمل نیارند و ارتکاب نکنند ایشان هم بالطبع میدانند که فی الحقیقت خوب
هست و در همه شرائع و ادیان کلیة بالاتفاق خیریت دارند و ظاهراً و بالعناً نیک اند و عند الله و عند الناس موجب ثواب و تعظیم
و تکریم اند گو از بعض افراد بلا قصد و نیت ناداسته هم عملی از ان بوقوع آید هر چند نسبت بقصد در حق آن شخص جزئی کمی در ثواب وارد لیکن داخل
اعمال نیک ست و موجب خیریت و ایماناً اگر کسے بغفلت و نیت و شرارت خود باراده های بد مثل ریا و سمعه نظاهر اوامر بعمل آرد گو در حق آن احیط
کردند فائده متعدیها نبخشند لیکن بظاهر و بحسب ذوات خود آن اعمال قطع نظر از ین نیات فاسده اوخیر اند و اگر از احدے در حالت عدم عقل و
هوش که موجب سقاط فریضه اوامر ست نیز بظهور آید گو بالعناً خیرش محسوب در حق آن کس جزئی نشود لیکن خیریت بحسب ظاهر و از ذات
اهل زائل نے گردد و امورے که داخل صغائر اند و شریت جزئیه دارند متواند شد که حسب تغیر اوقات و نیات و افراد و لوازم و آثار علے ازان داخل
عمل خیر عند الله کرده شود که اولئک یبدل الله سیاتهم حسنات مؤید همین ست لهذا در فقه هم شر قلیل برائے خیر کثیر مرخوص و الضرورات
تبیح المحظورات قضیه مقرره ست و باید شد که صغیره بالعناً و نیت و در انتاج شریت کثیره مغیر کبیره و موجب آن گردد مثلاً دروغے که در لهو
و لعب بے ایذا و شریت کسے باشد چون بآن دروغ نیت قتل و فساد دیگر شر و صحیح شود هر چند دروغ داخل کذب ست اما تفاوت زمین
و آسمان دارد و میتواند که حسنه بالعرض و شریت تبدیل یابد و آثار ردیه ظهور آرد چنانچه دروغ مصلحت آمیز را از راستی فتنه انگیز بهتر میدانند
و کبیره که به نیت اصلاح و خیریت کبیره داخل صغیره گردد و یا شریت ازان تخفیف یابد یا برفع شود آن بلحاظ صورت کبیره است

لیکن فی الحقیقۃ کبیر فیست بشرطیکہ خیر کثیر بر صرافت شریت نماندہ چنانچہ ملا جلال الدین دوانی در شرح عقائد عضدیہ گمان شہادت بے عذر اورد کبائر نوشتہ پس در حالت عذر کہ لحاظ دگر خیر بہ شہادت داخل کبائر نباشد ولہذا مراتب صغائر و کبائر متفاوت ست بعضی بزدگتر و شنیع تر از بعضے اند و گیرہ آنکہ بروی حدی یقین یافتہ یا وحیے واقع شدہ یا نہی ازان بدلیل قطعی ورود یافتہ و موجب ہتک حرمت دین گشتہ و حق نجنین بود صغیرہ ست در یافت کردن آن امور و حکم کردن بران منصب کسے ست کہ خلوص نیت داشتہ باشد و عالم بصحت و سقم نیات بود و از ہوا ہائے طبیعی و نفسانی بالکل پاک شدہ فانی فی اللہ و باقی باللہ گشتہ مانند خضر علیہ السلام بقرب خاص ما خلقہ عن امری مشرف شدہ باشد کہ حق تعالی گویا برائی نکشاف ہمین حقیقت بموسیٰ علیہ السلام مریصحبت خضر کردہ بود و خضر علیہ السلام لن تستطیع معی صبرا مے گفت پس اگر از بندگان خاص الہی چیزے بصورت خطا دیدہ شود یا کدام امر مختلف فیہ یا با وجود تیقن نیت خیر ظہور نماید بجہالت و عدم فہم حقیقت تخطیہ نباید نمود و از غیرت الہی باید ترسید و حمل بہ نیت نیک باید کرد کہ حق تعالی عالم نیات ست و بندگان را باد ے راہ خاصی و قرب مخصوصی ست اولیائے تحت قبابی لا یعرفہم غیری حاصل آنکہ ہیچ عمل بغفلت نفرمائی و در حال مشاہدہ فاعلیۃ و انمائی لا حول ولا قوۃ الا باللہ غان ہمہ بدست اوست و ہر چہ ناشی از نیت خیر ست نیکوست

رباعی

بے آنکہ دوا ہیچ ندارد اثرے ✻ موقوف نہ زندگی بہیر یک دمے

مشروط بشرط این دوآن نیست کہ ہست ✻ بنض و مرض و شفا بدست دگرے ✻ یعنی نہ آنست کہ دوا دویہ مطلق اثر نیست . زیرا کہ خواص اشیا مسلم ست و آن حکیم مطلق جل شانہ در انہا ہم وقتے کہ بمنجوا دارشے دہد و مریض را در پردۂ این اسباب شفا ے بخشد و نہ آنست کہ بالذات ادویہ نافع اند و یقیناً مرض را دفع میکنند کہ اگر چنین مے بود ہمہ اہل اسباب مخلد فی الصحت و مرض مشروط دوا و غیر دوا نیست اگرچہ سبحانہ خواہد باین بہانہ شفا دہد و اگر خواہد بے این بہانہ دفع مرض فرماید حاصل آنکہ مقید بہیچ امر نباید شد و غافل از مشاہدۂ قدرت الٰہیہ نباید بود و بے تردد ہر چہ روبکار کنند مرضی الٰہی در ہمان دانستہ سر از ان نباید پیچید و خلل در اطمینان قلبی نباید انگند و افوض امری الی اللہ ان اللہ بصیر بالعباد و صحت اسباب و عدم اسباب ہر دو برابر ست درعین اسباب در بعض اوقات حالت بے اسبابی ست و معیشت بے اسبابی نیز بصورت سبب ست فافہم والتعلق باعتبار من الاعتبارات والا توجہ الی مسبب الاسباقات و جعل فلک تعلقی فی کل الحال واجع الی رب المتعال

ھو المصور

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی جعلنا من اولیائہ وقال ان ولیی اللہ الذین آمنوا و وعدنا بلقائہ ان وعد اللہ حق والصلوٰۃ والسلام علی رسولہ محمد سید انبیائہ سند اصفیائہ وعلی آلہ واصحابہ وحزبائہ

اما بعد فہذا الوارد السابع والثلثون ہو اسمی بلقاء اللہ قد حثہ الذین کذبوا بلقاء اللہ واکاد نوا مہتدین ومن کان یرجو لقاء اللہ فان اجل اللہ لآت الترجی متعلق بالامور الممکنۃ لا تستعمل کلمۃ لعل المخصوصۃ بہ فی الممکنات کما تقول لعل السلطان یکرمنی بخلاف التمنی لانہ اعم منہ سواء کان طلب حصول الشیٔ الممکن او الممتنع ولہذا تطلق کلمۃ لیت المخصوصۃ بہ فی الممکنات والممتنعات کقولک لیت زیدا قائم ولیت الشباب یعود فمراد بعضہا لی من قولہ من کان یرجو طلب حصول لقائہ فی الآخرۃ علی النہج الممکن کما یکون فی التجلیات النوریۃ والصوریۃ للخواص فی ہذہ النشأۃ ایضاً کما شاہد موسی علی نبینا وعلیہ السلام تجلیاتہ النوریۃ علی الطور وفی الواد المقدس لا علی النہج المتنع الذی ہو من حیثیۃ التنزیہ الذاتی لانہ لا یمکن مشاہدتہ بعین البصر فی النشأتین

وسمع موسی علی نبینا وعلیہ السلام ہذا الاعتبار جواب لن ترانی وقال جل وعلی ہہنا والحیثیۃ لاتدرک الابصار فمن کان مؤمنا باللہ ورسولہ فی الدنیا ویرجو لقاء اللہ فی الآخرۃ فان وعد اللہ الآت وہو صادق الوعد جل شانہ وعز سلطانہ فوعدہ الحق لبقائہ ہے وثوق رجاء اللقاء فی قلب العبد المؤمن وسیری ربہ کما یرے القمر لیلۃ البدر لا شرط الرجاء فی قولہ سبحانہ لحصول الرؤیۃ فمن لیس یرجی اللقاء ولم یرآیاتہ ولم یشرف بتجلیاتہ وینکر الرؤیۃ الاخرویۃ فی الدنیا ما وعدہ اللہ لقائہ ولا یرے ربہ فی الآخرۃ کما لا یراہ فی الدنیا ومن کان فی ہذہ اعمی فہو فی الآخرۃ اعمی ان الذین لا یرجون لقاءنا ورضوا بالحیوۃ الدنیا واطمئنوا بہا والذین ہم عن آیاتنا غافلون اولئک ماوہم النار بما کانوا یکسبون واعلم ان الاشکالات التی تلزم من اقرار الرؤیۃ بالبصر من المحاذات و تحیز الجہۃ انما تکون علی فرض حصرہ فی جہۃ دون جہۃ وطرف دون طرف وعلی استیعاب البصر واحاطۃ النظر تہ بکلیہ بالنظر الیہ کلا بل ران علی قلوب المشکلین وہو مع انہ لا فی این فی کل جہۃ وطرف فاینما تولوا فثم وجہ اللہ ولا تحیط بہ البصیرۃ فکیف البصر وہو کل شئ محیط وایضا ہذہ الاشکالات انما تکون فی ہذا العالم الکثیف الحسی دنی العالم اللطیف الاخروی لا یکون الحال کذالک فی العالم اللطیف یجتمع الاضداد ولا یمنع اجتماع الضدین مثلا ان یری الشخص فی الرویا بحرا عظیما لا نہایۃ لقعرہ والساحل لہ فی مکان غیر متحیز محدود یجری ویسیل من التحت الی الفوق وتخرج منہ نار موقدۃ یشاہد بہا عمق ذالک البحر وہو یذہب علی وجہہ بقدمیہ بلا غرق ویطیر فی الشعلۃ بغیر حرق فلا یکذب العقل مع منع اجتماع الماء والنار فی المکان الوجود والنہایۃ واللانہایۃ والسعۃ والضیق واستحالۃ میل الشئ الی خلاف جہۃ المیل بالطبع وخلو الشئ عن لوازمہ الذاتیۃ فہکذا لا یمانع قید الجہۃ والمحاذات فی عالم الآخرۃ اللطیف من عالم الرؤیا والمثال لرؤیۃ الرب الذی لیس فی جہۃ ولا فی مکان ولا فی زمان وفی ہذا العالم الحسی ایضا تکون للخواص الذین صارت الدنیا فی حقہم آخرۃ معاملات مع ربہم لا یقبلہا عقل العوام وعمل مہم ما عویل وہم بیتون عند ربہم وہو یطعمہ ویسقیہم وہم یردون ما یردون ویسمعون ما یسمعون ولا یفہم کلام ارباب الذوق الا صاحب الذوق من لم یذق لم یدر۔

وارد در حقیقت رؤیت وتجلی

بیان کنہ دیدار او عز شانہ وبیان کنہ تجلی او جل برہانہ کہ ہست وچگونہ عرفا او را در ین عالم شہود وتجلیات میرسے شود وبہرہ مومنین را بچہ طور در آن عالم دیدار نصیب خواہد گردید واز چہ راہ او سبحانہ درین عالم از نظر ہا پوشیدہ است وبچہ حیثیۃ در آن عالم ہم پوشیدہ خواہد ماند انیست بدانکہ در مسئلہ رؤیت فرق اسلامیہ را باختلاف ست ناشی از آنہا مقر رؤیت اخرویۃ اند ومیگویند کہ ایجا ہم بچشم باطن دیدن او تعالی رواست لیکن بچشم ظاہر درین عالم دیدہ نمی شود در خواب دیدن ہم جائز ست وان شاء اللہ العزیز در عالم آخرت مومنین را بچشم ظاہر دیدار میسر خواہد شد کما قال عز وجل ومن کان یرجو لقاء اللہ فان اجل اللہ لآت واز ین قسم بسیار آیات را باستشہاد مے آرند واحادیث شریفہ نیز اثبات مطلب خود مے نمایند کہ انکم سترون ربکم عیانا وانہ صلے اللہ علیہ وسلم نظر الی القمر لیلۃ البدر فقال سترون ربکم کما ترون ہذا القمر والحق کہ ہمچنین ست چیزے کہ حق تعالی ورسول او علیہ السلام بآن خبر دادہ یقینی ست واشوقا اگر معاملۂ دیدار درمیان نمی بود دل عاشقان او بچہ چیز مے آسود معاملات حور وقصور چون معاملات دنیاست وعجائب جنت منمناے اہل حرص وہوا واکثرے از آنہمان انکار رؤیت حق جل وعلا در سرد وعالم دارند وہہنا نیز استناد از کلام اللہ میکنند آیۃ لاتدرکہ الابصار وہو یدرک الابصار وہو اللطیف الخبیر را

متمسک خود مے سازند کل حزب بما لدیهم فرحون و حقا که طاقت دیدار کبریای او کرست و دیده ها را لیاقت رؤیة لطیف حقیقی کجا و در رؤیة جهت و محاذات شرط ست و او تعالی نه جهت نیست و محاذات با حضرت بیچون بیچگون محال و ذاتے که فهمید و ادراک آن متعذر بعجز ست و بیدا چه باراست که چشم تماشا بران کشاید بالجمله آنچه حق تعالی بتوسط برکت جناب حضرت امیر المحمدین ابینا الله بنصره سرّ و قدسنا ببرکته بره برین فقیر محموی ظاهر ساخته و بفیض شمول جامعیت محمدیه علی صاحبها الصلوة و التحیة مکشوف نموده آنست که این هر دو فریق مقرین و منکرین رؤیت همه راست مے گویند چرا که سندهر یکے آیه کریمه ست الا آنچه مے گویند نا فهمیده مے گویند و از حقیقت معامله آگاه نیستند و حاصل کلام الهی تمامه نه دریافته اند و الا بعض کتاب سند نمی گرفتند تمام کلام الله سند ماست افئومنون ببعض الکتاب و تکفرون ببعض لکن چه کنند که حجاب خودی از قلوب ایشان مرتفع نشده و کلیة و جامعیت محمدیه خالصة مکشف نگشته بصور چیزی خویش و تعقل کوته اندیش حکایة حرفے بر زبان میرانند و آنچه مے گویند سر آزا نمیدانند۔

فائدہ

اختلاف اینها در این مسئله چون از اختلاف متکلمین و حکماست در مبحث وجود که حقیقة کار را نا فهمیده با همدیگر مباحثه میکنند و میجنگند و اگر مرتبهٔ ذات الوجود را که مابه الموجودیة ست و مرتبهٔ وجود ظلی را که معنی مصدری ست فهمیده احکام هر مرتبه را بر همان مرتبه که مستلزم آنست فرود آرند و دلالت لفظ وجود را بر هر دو معنی مذکور شناخته حمل بر هر معنے که باید نمایند و هر حکم را که شایان آن مرتبه ست بران کنند هیچ شک و شبه پیدا نشود و خلاف از میان بر طرف گردد، بالکلیة حجاب از چشم بصیرت مرتفع شود خدا الا هل انوفق

تحقیق رؤیت و مرئی و رائی

بدانکه رؤیت بمعنی علم و وجدان از افعال قلوب ست که دران حاسهٔ بصر را دخل نیست و باین معنی متعدی بسوی دو مفعول مے باشد نحو رأیت زیدا عالما بمعنی علمت و هم رؤیت بمعنی دیدن بچشم ست و باین معنی متعدی بطرف مفعول واحد ست مثل رأیت زیدا الا بصرته و علم هم بمعنی علم بحاسهٔ آمده چون علمت زیدا بمعنی عرفت شخصه و هو لهم بنفس شئے من غیر حکم و رؤیت هم اگر متعدی بمفعول واحد باشد و منظور ازان علم بنفس شئے بغیر حکم باشد رؤیت علمی ست پس چونکه استعمال رؤیت باین هر دو معنی ست هر جا که حیثیت و صلاحیت هر معنے که در داشته باشد و منظور و مراد آن بود برای همان معنی ست و همچنین ارادة حیثما یخلق الله ما یشاء و کما یشاء بمعنی علم است زیرا که حقیقت بصر حسی نیست و در ما رأیت شیئا الا و رأیت الله قبله و معه و فیه و بعده اول از بینائے چشم ست و دوم از بینائی دل و همچنین در فارسی هم دیدن مستعمل باین هر دو معنی ست بمعنی دانستن و بمعنی دیدن بچشم چنانچه گوئی دیدم حقیقت زید را اے شناختم و دانستم و دیدم صورت زید را یعنی دیدم بچشم تشخص او را و البصر بفتحتین هم بمعنی بینائی و دانائی هر دو آمده نحو بصرت بای علمته قوله تعالی البصر بما لم تبصروا به بصارت. بینائی دل بصیر بینا و دانا و البصار دیدن و معنی البصرة قریب ست بمعنی علمت بالحاسة بصیرت محبت و بینائی در چیزے قوله سبحانه بل الانسان علی نفسه بصیرة و نظر بفتحتین نگریستن در چیزے به تامل و چشم داشتن پس چیزیرا از رؤیت بمعنی علم چیز معلوم باشد و از رؤیت بمعنی بینائی چشم چیز مبصر بود حاصل آنکه تجلیات و آیات او تعالی که مراتب تشبیهیه شایان رؤیت و ابصار اند هم درین عالم مرئی و مبصر اند و هم دران عالم مشهود و بلطافت تام خواهند گردید و حظ وافر ازان بدیده و دل عارفان و مؤمنان خواهد رسید و مدارج تنزیهیه بالطافت که متعلق بعلم و عرفان از مرئی بمعنی معلوم اند و عرفا درین عالم هم برؤیة آن

مشرف شده اند در آن عالم هم بر ایشان بقوت تمام مکشوف و معاین خواهند گشت و فی روایة الترمذی قال ابن عباس رأی محمد صلے اللہ علیہ وسلم ربہ قال بکرمتہ قلت لہ ایس اللہ یقول لا تدرکہ الابصار وھو یدرک الابصار قال ابن عباس ویحک ذاک اذا تجلے بنوره الذی ھو نوره وشخص کالی اگر ہمین بصارت ما دیدار و مبصرات او فقط اشیاء و ادیات خواہند بود چنانچہ مبصرات حیوانات کہ حیوان مدرک جزئیات ست و اگر صرف بصیرت مجرده دارد مرئیات و مجردات و منزہات خواہند بود چون عقول کہ معلومات اینہا کلیات اند و اگر جامع این ہر دو بصارت و رؤیة ست مشاہدهٔ ہمہ مراتب تشبیہ و تنزیہ او را حاصل ست و رؤیت او تمام مادیات و مجردات را شامل چون انسان کہ عارف ہیچ مراتب کونیہ و الٰہیہ ست و شاہد تجلیات غیر متناہیہ و ابن جامعیت کاملہ غیر از انسان کامل کہ اشرف مخلوقات ست ہیچ مخلوق عطا نشده و بتمامہ حق سبحانہ ظاہراً و باطناً جز بانسان کامل تجلے نگشتہ و الحق کہ خلافت او را بجا ست و کریمۂ و علم آدم الاسماء کلہا مشعر از ینجا و با وجود اینہمہ انکشاف تام و ورود محمدیان خالص کلہ اعرف ناک ست و فوس ہمت ایشان چالاک اشتیاق ایشان روز افزون ست و توجہ ایشان بطرف ذات بچون و مرتبہ ذات بحت کہ ما و رائے علم و معرفت و رویت و بصارت ست بآن حیثیت نہ مدرک و معلوم ست و نہ مبصر و مشہود و در وے عن النبی صلے اللہ علیہ وسلم ان اللہ احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار و ان الملا الاعلی یطلبونہ کما انتم تطلبونہ ہر چند اینہمہ مراتب کہ بمیان آمد از دست و در ہر مرتبہ مدرک و مبصر ہم او ست کہ تفریق این مراتب باعتبار و لحاظ حیثیات آنہا ست و الا قطع نظر از ین اضافات ہمان مرتبہ کہ مرئی و معلوم نیست مدرک و مبصر ست و ہمان مراتب کہ مبصر و معلوم اند ما و رائے ادراک و ابصار اند پس با وجود آنہمہ تنزیہ رؤیت او سبحانہ جمیع عرفا و مومنین را علے قدر مراتبہم ثابت ست بے تغیر و تبدل در ذات واجبیہ ع ! آنکہ نہ بینے ہمہ او را بینے ہمہ ۔

تمثیل

مثلاً اگر فرق ما ہیتہ و ہویت نہ کنے و لحاظ تنزیہ و تشبیہ نہ نمائے و نظر بر عتبار کلیة و جزئیة نیاندازے و امتیاز مرتبۂ روح و جسد نفرمائی و تفرقۂ معنے نوعی و فردی نہ سازی و گوئی کہ من انسان را بچشم ظاہر دیدہ ہم رست و درست ست کہ ہویة مظہر ماہیة ست و تشبیہ آئینہ تنزیہ و جزئی منظر کلے و اجمالی رواح و افراد جلوہ گاہ انواع پس بچشم رؤیت انسانی متحقق و ثابت ست و اگر گاہ بتحقیق بر کلیة ماہیة و جزئیة ہویة اندازے و مرتبۂ تنزیہ و تشبیہ را جدا سازی و تفریق روح و جسد نمائے و تمیز اصلاتیہ معنے نوعے و تقیید بہ معنے فردی فرمائے و منظور تو فقط ہمان مراتب عالیہ باشد و گوئی کہ من انسان را بچشم ظاہر دیدہ ام و نمی توانم دید و دیدہ ہائے مادی لیاقت دیدار آن معنی مجرد ندارند ہم رست و درست ست و اگر نظر عرفانی بر مجموع ظاہر و باطن انسانی انداختہ گوئی کہ من انسان را من وجہ دیدہ ام و من وجہ ندیدہ ام ہم رست و درست ست و اگر ملاحظہ دیدن باطنے و ظاہری خود کردہ گوئے کہ من انسان را ظاہراً ہم بینم و باطناً ہم بینم نیز رست و درست ست ۔

التلخیص

حاصل آنکہ انکار رؤیت البتہ بایستہ نباید نمود بلکہ باید وار تقاء اللہ باید بود و ہرگز سر گردان یا دیۂ نا امیدی گشتہ خود را محروم از ان دیدار نباید فرمود کہ فتدرک الزین لا یرجون لقاءنا فی لمعنیون و سم قائل رؤیت او جل جلالہ مثل رؤیت مبصرات مادیات نباید گردید و وجہ تعالی را بفہم ناقص خود از قسم ممکنات و جمیعات فہمیدہ گویا در داخل دائرۂ امکانیہ کردہ مقید جہت و طرف مقابل و محاذات نباید گردانید پس در واقع نہ آن منکران رؤیت حقیقت رؤیت کما ہو حقہا فہمیدہ اند و نہ منکران رؤیت ماہیة رؤیت

چنانکه باید دریافت اندچیزے در ذہن خود خلاف نفس الامر معنی رؤیت می تراشند و اقرار و انکار آن میکنند و نافہمیده با همدیگر منازعت بمیان مے آرند و اشکالاتے کہ ایشان را روے دہد بر آن معنی موہوم ایشان وارد مے شود و الا آنچہ حق تعالی در رسول صادق او علیہ السلام بآن خبر داده مطابق واقع ست و دران امر واقعی جاے تردد و شبہ نیست واللہ یقول الحق وہو یہدی السبیل۔

تحقیق تجلّے و اقسام آن

تجلّے منکشف و آشکارا گشتن ست خواہ بر قلوب خواہ براعین پس آنچہ بر قلب منکشف گردد از عالم غیب آنرا تجلی وجدانی باید گفت و آنچہ بچشم دیده شود آنرا تجلی مشہودی باید گفت و ہر یکے بر دو قسم ست پس تجلے وجدانی یا حالیست و یا کشفی حالی آنکہ غلبہ حال و قوت آن علۃ انکشاف گردد و چون حالت مجنون کہ از فرط عشق و کثرت تصور تجلّی لیلے را در خود دیده عین خود فہمیده بگمان انا لیلے تکلم کرد و منصور ہمین حالت انا الحق گفت و درین حالت مطابق واقع بودن امر معلوم ضروری نیست باشد کہ مطابق واقع بود و باشد کہ مطابق واقع نبود اما این قائل صاحب حال در کلام خود صادق ست آنچہ او را نمودہ اند بآن لب کشوده و کشفی آنکہ غلبۂ حال و شدت آن باعث انکشاف نه شود بلکہ صفای نفسے و جلاے قلبی علۃ انکشاف حقیقت شود و آنچہ وقتی ست بنماید کہ نظر ہر کند بصر آن را نمی تواند کہ ببیند و درین مسالہ تخلف از واقع جائز نیست اکذب الکذوب دعوای تجلی مشہودی یا نوری ست یا صوری نوری آنکہ شکل و ہیئت دران نباشد و نور صرف ظاہر شود و این تجلیات نورانیہ سالکان را حسب استعدادات و اذواق و اختلاف لطائف بیچگانہ کہ قلب و روح و سر و خفی و اخفی ست بانواع مختلفہ و الوان متعدده کہ زرد و سرخ و سفید و سیاہ و سبز باشد رُوے مے نماید و بہر رنگہا الوان را نذکہ نور وجود ست و بر نگ مظاہر جلوہ گرے گردد چنانچہ مولوی جامی علیہ الرحمۃ گفتہ ؎ اعیان ہمہ شیشہ ہاے گوناگون بود ÷ کانما دران پرتو خورشید وجود ÷ ہر شیشہ کہ بود سرخ یا زرد و کبود ÷ خورشید دران ہمہ ہمان رنگ نمود ÷ و در وقت شہود این تجلیات لحاظ جہت و غیر جہت و تنزیہ و تشبیہ صاحب معاملہ را نمی باشد تا اشکالاتے کہ در جناب اقدس الٰہی نا فہمان را روے دہد فریل الطمینان خاطر او گردد کسے کہ کردہ کار ست محرم این اسرار ست و ان شاء اللہ العزیز در عالم آخرت از نجا ہم زیاده تر قوی تر آن نور حقیقی جلّ شانہ مشہود مومنین خواہد شد کہ وہو مرئی المؤمنین یوم القیامۃ و چشم بصر ہر یک از مرتبۂ خود ترقے نموده حکم بصیرت پیدا خواہد کرد و دیدۂ باطن از رتبۂ خود ترقی کرده ناظر مرتبۂ اطمن بطون خواہد گردید و بگوش ہر یک نوید فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید خواہد رسید و صوری آنکہ در تشخصات و تشکلات باشد خواہ در شکل مخصوص و تشخص معین چون رائیت ربی علی صورۃ الفرس و رائیت ربی علی صورۃ الامرد و خواہ در ہمہ تشخصات و تشکلات بر سبیل اطلاق چون مارائیت شیئاً الا و رائیت اللہ فیہ و آیۃ اللاتنہم فی مرتیہ من لقاء ربہم الا انہ بکل شئے محیط مؤید این تجلی ست و عرفاء در دنیا ہم تجلیات نوریہ و صوریہ مے نوازند و در عقبے ہم بمشاہدۂ جمیل مطلق عم نوالہ مشرف خواہند ساخت۔

اقسام تجلیات مصطلحۂ سلوک

تجلّے ذاتی آنست کہ مبدأ آن ذات باشد بلا اعتبار صفتی از صفات یعنی حضور و شہود بے کیف بے ملاحظہ شیونات ذاتیہ

اما بمعنی اصطلاحی ست که در سلوک چون سالکان را این حالت حاصل میشود و توجه و رجوع بے کیف بجناب اقدس حق جل جلاله بے ملاحظهٔ اعتباری از اعتبارات صفاتیه و اسمائیه و مظهری از مظاهر کونیه و الٰهیه پیدا میگردد و فناء کلی در علم خود ذاتاً و صفةً و فعلاً و اثراً بر الیشان طاری مے گردد و شعور انانیت موهومه زائل مے شود و لبقا باسم ظهور مے نماید و مطلق خود در میان نمی ماند و بوجود موهوب حقانے موجود مے شوند و بمرتبهٔ لا یعرف الله الا الله و لا یذکر الله الا الله مے رسند محققان این بشارت تجلی ذاتی مے دهند و الا فی الحقیقت تجلے ذات محال ست و بے توسط اسما و صفات رسیدن بذات محض و هم و خیال از لا تجلی الحق من حیث ذاته علے الموجودات الا من وراء الحجاب من الاسمائیة لذا قال عز شانه وابتغوا الیه الوسیلة و قال یحذرکم الله نفسه و مع ذلک کل من التجلیات تعلقیه ذاتیة ازلا وجود للصفات و الاسماء الا بالذات و ما ظهر فی هذه المراتب الا الذات و تجلی صفاتے بمعنی مصطلح قوم آنست که مبدأ آن صفة باشد بحیثیت تعین صفاتی و امتیاز آن از ذات و اگر بحقیقت مسامله نظر کشائی دریابی که تجلی ذاتی هم تجلی صفاتی ست و تجلی صفاتی هم تجلی ذاتی و ما الفرق الا بالاعتبارات الاعتباریة کما فی سائر المراتب فالعارف الجامع لا یغفل عن الحیثیتین نے کل المدارج و در حالت تجلی صفاتی سالک را شعور بذات خویش باقی مے ماند لیکن خود را مبدأ آثار وجود دیدنے یابد و سلب اضافات و نسب از خود میکند و صفات خود را مظهر صفات حق میداند و باعانت و مدد او حصول کمالات مے کند که حدیث قدسی بی یسمع و بی یبصر مشعر همین حالت ست و درین موطن هم فنا میسر میشود اما فنائے تام نیست و بالکلیه سالک از مراتب ظلیت برنمے آید و تجلی فعلی آن ست که مبدأ آن فعل ذات باشد یعنی در هر فعل فاعل حقیقے جل سلطانه مشهود بود و درین حالت سالک را فناء ضعیفی رو دهد و شعور بوجود خود و کمالات وجودیه برقرارے ماند لیکن ظهور نتائج این کمالات و صفات را کافعال باشند بحیثیت واردهٔ الٰهیه مے بیند و حقیقت و ما تشاؤن الا ان یشاء الله رب العالمین بر و منکشف مے گردد چنانچه خالق خود و غیر خود او تعالی را مے داند همچنین خالق افعال و اعمال خود و غیر خود نیز او را خواهد دانست که الله خلقکم و ما تعملون و چون اصل ذوات همه ها از و موجود و مخلوق ست پس فروعی که از ینها سر زده چگونه از ینها باشد و مرتبهٔ این تجلی فعلے یا پایان تر از مرتبهٔ تجلی صفاتی ست زیرا که این تجلی متعلق بمظاهر صفات ست و مشهود در مراتب کونات و درین مقام چنانکه سالک در تمام جسم خود حکم روح خویش را نماند مے یابد که بدون امر او هیچ حرکت از جسم نظهور نمے آید همچنین در همه کونات چه در خود و چه در غیر خود شمول قدرت کاملهٔ او تعالی مشاهده میفرماید و همه را بے اختیار بیش تقدیر الٰهیه مے داند که لا تحرک ذرة الا باذن الله

رباعی فریاد که حسن بحجاب اندر ما ✣ در پردهٔ نهفت پردهٔ کوری ما ✣ صد جلوه نمود یار و ما بیخبران ✣ افسوس ندانستیم چشم بینا ✣ مراد از حسن بحجاب مرتبهٔ حضرت وجود ست که بدیهی اولی و مدرک اولی ست و کوری عبارت از غافل بودن از همچنی ست و منظور از صد جلوه ظهور آن بمعنی واحد ست بر تنگ کثرت و از چشم بینا دیدهٔ حقیقت بین حاصل آنکه نور وجودی را که اظهر من الشمس و بدیهی اولی ست پردهٔ غفلت ما از نظر عرفانی پوشیده است و هر چند آن معنیٔ واحد بانواع شتی در مظاهر کثیره ظهور نموده لیکن ما غافلان دیدهٔ حقیقت بین نداشتیم تا مشاهدهٔ جمال وحدت در مرآت کثرت میکردیم و هم مردمان دیده این یافت نمازیم که جمال حضرت وجود را بحیثیت اطلاقیت مشاهده نمایند که بصارت قوت مادیه ست و حیوانات را نیز حاصل هر گاه حیوان مدرک کلیات نیست تا بادراک مرتبهٔ کونه کلی ست و نه جزئی چه رسد کار این دیده بائے ظاهری که مادی ست همین قدر ست

کہ ہر چہ از امور جزئیہ مشہودہ پیش آن باشد آن را بمتصرف خود کہ نفس ست بتوسط خویش نماید و آلہ بینائی برای آن نفس شود پس اگر آن متصرف فقط نفس حیوانیہ ست بتوسط چشم جزئیہ ہائے مشہودہ را مے بیند چنانچہ حیوانات امور جزئیہ را مشاہدہ مے نمایند و اگر آن متصرف نفس ناطقہ ست و جامع روح انسانی و حیوانی ست اشیاء مبصرہ را بوساطت چشم بقوت حیوانیہ مے بیند و بقوت عاقلہ کلیتہ و جزئیۃ آن اشیاء را کہ از مجردات و الٰہیات ست درک مے نماید پس این مردم چشم کہ بمثابہ آلۂ بینائی ست ہرگاہ جزئیۃ اشیاء را ہم نمیتواند دید معانی کلیتہ و مطلقہ را کہ نفس حیوانیۃ از درک آن عاجز ست بچہ طور بیند و جمال وجود محض را کہ از اضافت کلیتہ و اطلاق نیز منزہ و مبرا ست چگونہ مشاہدہ نماید کہ آن مرتبہ را من حیث ہی ہی ہیچ قوت و حس و ادراک نمے تواند کرد لا تدرکہ الابصار و ہو یدرک الابصار و ہو اللطیف الخبیر گفتہ اند ادراک در لغت احاطہ شے ست بجمیع حدود و نہایات او و حق سبحانہ را حدے و نہایتے نباشد پس ابصار را ادراک آن نبود زیرا کہ چہ جائے مرتبۂ غیر محدود لا متناہی کہ ابصار احاطہ جمیع حدود و چیز محدود و متناہی ہم نمیتواند کرد بلکہ احاطہ بجمیع اطراف ذرہ از ذرات نمی نماید و دیدن عامتر ست از ادراک کہ قطع نظر از لحاظ احاطہ و غیر احاطہ ست پس روا ست کہ با وجود عدم ادراک بشرف دیدار ابصار مشرف شوند و بدانکہ یک لحاظ درک عام ست از دیدن زیرا کہ دیدن فقط مخصوص بحاسۂ بصر ست و درک متعلق بہمہ حواس چنانچہ گوئی ادراک الوان بچشم میکنم و ادراک اصوات بگوش می نامیم و علی ہذا القیاس ادراک ہر محسوس بواسطۂ حسے کہ مناسب آنست کردہ مے شود و قوت درّاکہ با عانت آلات خویش ادراک ہر امر مے نماید پس حق ست کہ مرتبۂ لطافت و تنزیہ حق سبحانہ را بحاسۂ بصر ادراک نمی توان کرد لہذا اللہ تعالی در دین آیۂ اسم لطیف و خبیر خود را کہ دلالت بر مرتبۂ تنزیہ و علم صرف مے نماید بیان فرمودہ و باین اعتبار تجرد تنزیہ از مرتبۂ تشبیہ چہ جائے یک حاسۂ بصر کہ لا یدرک حسّ من الحواس الظاہرۃ و الباطنۃ بل لا یدرک العلم ایضاً حق الدرک کما قال رسول اللہ علیہ السلام ما عرفناک حق معرفتک و با عتبار شمول معنی تنزیہ ہی در مرتبۂ تشبیہ در ہر مرتبہ غیر از ادراک ہستیٔ او کردہ نمے شود و ہیچ حس بے بہرہ از درک او نبود بلکہ در ذوات البصار و غیر ہا موجود چرا دانست کہ ہو یدرک الابصار خبر از یمنی مے دہد سبحان اللہ چون درک کا بنفس ست نہ بصارت او تعالی لا تدرکہ الابصار گفتہ و لا تراہ الابصار نفرمودہ ہست این لطیفہ ایست کہ بیان گشتہ یعنی در لفظ ادراک ہر چند معنی درک بحس ہم داخل ست اما جانب مطلق درک بے ملاحظہ یافت بحس و غیر حس غالب ست چنانچہ قوت عاقلہ را کہ ادراک محسوسات و معقولات میکند قوت درّاکہ ہم میگویند و چونکہ درک فعل نفس ست نہ کار بصارت حق تعالی نفی سناد آن از ابصار نمودہ و در رویۃ بمعنی دیدن بچشم کہ کار بصر ست در مقام منع و نفی نیاوردہ و لا تراہ الابصار نفرمودہ و الا با عتبار تجلیاتے کہ شایان رویۃ اند لوریہ باشند خواہ صوریہ عرفا را انجا ہم مشاہدہ حاصل ست و مومنین را آنجا خواہد بود یعنی اگر در آیۂ مذکورہ کلمۂ لا تدرکہ الابصار را بمعنی لا تراہ الابصار حمل کردہ شود و انکار رویت الٰہیہ با عتبار تجلیات تشبیہیہ ہم نمودہ آید چگونہ رست باشد کہ درین عالم ہم رویۃ تجلیات حق تعالی عرفا را حاصل ست و در آن عالم ہم خواص و عوام مومنین را علی قدر مراتب نصیب خواہد شد چنانچہ اکثر آیات دال بر یمنی ست کہ وجوہ یومئذ ناضرۃ الی ربہا ناظرۃ و من کان فی ہذہ اعمی فہو فی الآخرۃ اعمی و اضل سبیلا گویا کریمۂ اولی در حق عرفا ست کہ امروز بالفعل ہم بحسن و لطف و نور شاہد حقیقی مشاہدہ دائمی دارند و فردا ہم کہ موعود ست بآن نظارہ سرفراز خواہند گشت و آیۂ ثانیہ مخصوص بحال مومنین ست کہ فردہ یا بہ مشاہدۂ عالم اخروی گردیدہ با نتظار حصول آن وعدہ بسے برسند و از مشاہدۂ حال غافل نشستہ اند پس ہر حالتی کہ عرفا را الحال میسر ست بر دیگر مومنان در عالم آخرت منکشف خواہد شد و عرفا از کیفیت خود ترقی کردہ باعلی علیین

خواہند رسید چنانچہ فرق در مرتبۂ خواص و عوام اینجاست آنجا ہم خواہد ماند و این مراتب را نہایتے نیست رفیع الدرجات ذی الطول الا الٰہ الا ہو
و بقدر استعداد انکشاف تام ہمہ اعالی و ادانی مومنین را روخواہد نمود و ہیچ پردۂ تردد و شک درمیان نخواہد بود سئل مالک بن انس
عن قولہ تعالیٰ الی ربہا ناظرۃ فقیل قوم یقولون الی ثوابہ فقال مالک کذبوا کلا انہم عن ربہم یومئذ لمحجوبون الناس ینظرون الی اللہ تعالیٰ
یوم القیمۃ باعینہم ولو لم یرالمومنون ربہم یوم القیامۃ لم یعیر اللہ الکفار بالحجاب و بدانکہ چون فرمود حق تعالیٰ والذین کذبوا بآیات اللہ و لقائہ الی آخرہ
گمان کردند طائفہ اینکہ معنی لقاء اللہ لقاء ثواب واجرست و مبنای این قول انکار رؤیتہ اخرویہ ست کہ این گروہ منکر دیدار حق اند و سبب
انکار این کور باطنان را اینہمی شدہ کہ ایشان ظن میکنند کہ دیدہ نمیشود مگر اجسام و اعراض آن و انہ تعالیٰ لیس بجسم ولا عرض بالاجماع
پس برین توہم و قیاس انکار رؤیت نمودند و لیس الامر کما ظنوا یعنی دیدہ نمیشود مگر اجسام و اعراض و سوای این غیر مرئی ست چرا کہ اگر نفہمند
در یابند کہ در حقیقت اجسام غیر مرئیہ اند اگر الوان نباشند و الوان ہم غیر مرئیہ اند اگر نور نباشد و النور لیس بجسم ولا عرض زیرا کہ اگر نور جسم مے بود
ہرگز سرایت نمیکرد در اجسام صافیہ شفافہ مثل زجاج و بلور و مانند اینہا کہ جسم دیگر داخل نمی شود نزد ہمہ ارباب معقول برانیکہ
اگر جسمی و جسم دیگر داخل شود در آئینہ جائز باشد کہ داخل گردند کل جسام در جسم واحد و نوعے از اعراض حالہ فی الاجسام ہم نیست اگرچہ
مانی بینیم نور را مگر در اجسام چنانچہ نفس ناطقہ جسم نیست و مانی بینیم افعال آنرا کہ ظاہر میشوند مگر در اجسام و بہمین طور ہمہ موجودات کہ اجسام و اعراض
نیستند و افعال آنہا ظاہر نمیگردند مگر از اجسام پس یقین نو جسم نیست اگرچہ نمی بینند ابصار ما آنرا بلا اجسام و اگر جائز نبی بود کہ حق سبحانہ موصوف
شود برؤیۃ ہرگز خبر نبی داد و تعالی در کلام خود از حجاب و تجلی کہ تحقیق تجلی و حجاب موصوف نمیشوند آن شیا کہ جائز نیست بر آنہا اطلاق رؤیۃ
و حق تعالیٰ عالم است بصفات ذات خویش و پیغمبرے کہ جائز نیست اینکہ موصوف کردہ شود بآن از معقول قاصرۂ این مجادلین و منکرین صدق
ما قال و من اصدق من اللہ قیلا و تجلی عبارت از ظہورشے در مرتبۂ ثانیہ ست پس نفس ناطقہ فیضیاب از مرتبۂ اولی ست کہ مرتبۂ تجلی ست و چشم ہمہ منشا
از مرتبۂ ثانیہ کہ درجۂ تجلی ست چنانچہ تشخصات ثانیہ را مے بینی و انسان میدانی فافہم لانہ یفتک فی مسئلۃ الرؤیۃ چون معنی تجلی و وصول حق
ہمین ست کہ در متن مرقوم ست پس نفس ناطقہ نظر الی ذاتہا لفیضیۂ از مرتبۂ اولی دارد یعنی ادراک مفہوم تجلی میکند و نظر بہم توسط چشم فائدہ مند
از درجہ ثانیہ یعنی تجلی را بچشم مے بیند چنانچہ مثال رؤیت تشخص انسانی کہ محسوس ست و ادراک حقیقت آن کہ معقول ست برای التفہیم مرقوم
آمد پس لفہم کہ باز ترا البتایت الآ بیہ جای شک و تردد در مسئلہ رؤیت نخواہد ماند اللہ تجلی را بہ بینید و تجلی را دریابید و فرق اینہمی بالا فصل الشرح
و بسط مذکور شدہ دیگر احتیاج توضیح ندارد رباعی فہمید نصیب دیدہ نتواند شد * توحید نصیب دیدہ نتواند شد * ابصار ز ادراک
مشہودش محروم * این دیدہ نصیب دیدہ نتواند شد * یعنی فہمید کہ دریافت تجلی ست نصیب دیدہ نگشتہ و توحید کہ مشاہدۂ وحدت
است و در مراتب کثرت بحصۂ چشم ظاہری نیامدہ ازین معنی آگاہ نفس ناطقہ مے شود و دیدہ خبر تجلیات متنوعہ کہ امور عتباریہ اند نمی بیند
پس ابصار از ادراک مشہود حضرت اطلاق من حیث انہ موجود محروم اند و این دیدہ نصیب چشم ہادی نہ انجا شدہ و نہ انجا خواہد شد
چشم ظاہری روشن از نور شبیہ کہ ظاہر حق تعالیٰ ست ہست و در آخرت ہم ان شاء اللہ العزیز خواہد شد و چشم باطنی
بہرہ مند از مرتبۂ تنزیہ کہ باطن اوست جل جلالہ بنایت الآ بیہ اینجا ہم ہست و آنجا ہم خواہد بود فہو الاول و الآخر و الظاہر
و الباطن و ہو بکل شئے علیم ط ۔

هُوَ الْبَاقِی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید محمد وآله واصحابه اجمعین اما بعد هذا الوارد الثامن والثلثون هو المسمی بالقول المبین القول المبین هو الکلام الملائم لطبع السامع فلما کان فی هذا الوارد بیان فناء الممکن وحقیقة الممکن تقتضی الحدوث والزوال سمی بهذا الاسم لان الانسان بالطبع یتاثر بکلمات یکون فیها ذکر الفناء ویقبلها بلا شک وتردد لکونها ملائمة بحقائق الممکنة وما یزداد من تذکر الموت والانعدام من الوحشة والتنفر فبسبب وجود الوجوب بالغیر فی الموجود الممکن لان الوجوب ینکر الامتناع لضدیة ویهرب عنه ولا یقبله فسبحان من لیس الفوت فی کل نفس فی الذات الموت

وارد در فنا و زوال بطریق اجمال

سیری شدن و نیست گشتن ممکنات که محدثات اند و وجود اعتباری دارند بر سبیل اجمال در سقن بیان گشته و مفصل اظهار نا نمیشی کرده آمد و بر زبان یا اکتفا نموده شد بنا سبت آنکه فنا مقتضی عدمی ست و عدم گنجایش تفصیل ندارد پس بیان آن نیز مجملاً اولی ست آن مرتبهٔ حضرت وجود ست که در مراتب مفصلهٔ بی انتها جلوه گر ست و مقدورات حق جل وعلا نیز متناهیه اند اگرچه این حقائق ممکنه که بالفعل موجود اند یا بالقصار عدم ذاتی خود محدود و متناهی اند ولیو هطه اشتراک معنی عدمی ایشان را احدو انتها لاحق شده الا فی الحقیقة مظاهر حضرت وجود مطلق جل وسعه غیر محدود و لامتناهی اند کما قال عز وجل وان من شئی الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم و مستعد بودن معانی ممکنه عند الوجوب مرتجلی وجودی را از تنگنای عدم آورده غیر متناهی ساخته و بوسعت بی انتهای وجودی انداخته رحمته وسعت کل شئی والله بکل شئی محیط وحق التفصیل هر شی او سبحانه نموده و کل شئی فصلناه تفصیلاً فرموده و بداکه تفصیل بر دو قسم ست یکی تفصیل ایجابی و یکی تفصیل تبیانی و اعیانی عبارت ست از تقریر ذوات آن اشیاء مع لوازم ذاتیه و صفات نفسیه آنها و این اعیانی نیز بر دو قسم ست یکی تحققی و یکی تکونی و تحققی عبارت ست از ثبوت ذوات الاشیاء در علم صانع که آن را اعیان ثابته و صور علمیه و مرتبه حقائق موجودات ممکنه سگویند و تکونی عبارت ست از موجود شدن آن ذوات الاشیاء و مرتبه کونیه که مرتبهٔ ذهن و خارج باشد و امتیاز یافتن موجودات ذهنیه و خارجیه در مرتبهٔ امکان و تبیانی عبارت ست از بیان کردن نعوت و اوصاف و احکام و اجزاء آن اشیاء و این تبیانی نیز بر دو قسم ست عقلی و نقلی و عقلی آنست که بیرا هین عقلیه و قیاسات فکریه ظاهر گردد و نقلی آنکه از زبان شرع بکلام الله و احادیث ثابت شود و بالجمله تفصیل همه مراتب مفصله باین حیثیته که مرایا و وجود اند و کلمات الله اند از زبان قدرت آلهیه بکلم کن موجود شده اند و میشوند هر قدر که تفصیل مذکور شود اندک ست قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا و از سبق عبارت این کریمه پیداست که کلمات مطلقه آلهیه که مجموع موجودات بالفعل و بالقوه باشند غیر متناهیه اند لهذا تمامی در سپیری شدن بحر که متعین مخصوص و موجود بالفعل هست بیان فرموده و کلمه ولو جئنا بمثله هم مؤید همین معنی ست یعنی مثل آن که بیدو خواهد آمد البته آن هم بسنگ بحر تعین خاص خواهد بود و برای شرح تعینات مطلقه غیر متناهیه و فانحوا هد کرد والا تناهی لازم آید و علی هذا القیاس الی ابد الآباد هر موجودی که بوجود خواهد آمد نقطهٔ از محیط اعظم حضرت اطلاق ست و الیعلم جنود ربک الا هو چه در علم حق سبحانه اموری که بالقوه اند نیز بالفعل معلوم اند بلکه علم او تعالی از قوة و فعل هم وسیع تر هست و این تعبیرات نیز از تنگی عبارت ست زیرا که ذهن و خارج و قوة و فعل تنزیه و تشبیه اطلاق و تقید و امکان و وجوب و تناهی و لاتناهی و لاتعین و تعین و غیب و شهادة و وحدت و کثرت و کلیة و جزئیة و عموم و خصوص و سلب و ایجاب و شرطیة لبشئی و شرطیة بلاشی و بلاشرطیة و مکانیة و لامکانیة و زمانیة و غیر زمانیة و روحانیة و جسمانیة و مثال و خیال و تجرد و مادیة و افتراق و اقتران و صورة و غیر صورة و جوهریة و عرضیة و حرکت و سکون

وعلیته ومعلولیته وقبض وبسط وخیر وشر ونفع وضر واصلاح وافساد واقبال وادبار وظهور وبطون وعلو وسفل وقرب وبعد ودخول وخروج ولطافت وکثافت واختیار وایجاب وسمع وبصر وعلم وقدرت وارادة وکلام وحیات وتکوین وشهود وجود وعینیته وغیریته وصوریته وکذریته والوهیته وعبودیته وحقیقة وخلقیته واجمال وتفصیل ونور وظلمة وهویته وماهیته وحقیقة ونفس وذات وصفت واسم ورسم وغیرها همه مراتب شیون ذاتیه واعتبارات اضافیه ونسب اعتباریه واضافات علمیه وبیدجل جلاله وعم نواله اسد اکبر اسد اکبر لا الاله الا الله والله اکبر اکبر والله الحمد بالجمله همه مراتب ممکنه نظر بذات خود همیشه ومعرض فنا وزوال اند وبمقتضا غیرت ذاتی از نقص وجوب حضرت وجود برآمده هرآن نیست میشوند بلکه دام همان دمر تبه عدمیه خود اند وموجود نیست مگر وجود در رباعی در قسمت سن هست چو سعد ومی وبس پاثار وجود چون توان کرد هوس پاتم نشاند چو گهر گردی راه چون لعل زآتشم نیوزد جنس پاینی چون در قسمت حقیقت امکانیه بلحاظ مغایرت از بعضی وجودی همان معدومیته ست پس آثار وجودیه که صفات افعال انداز ممکن من حیث انه ممکن هیچ طور توان گفت لافاعل فی الوجود الا هو واین اضافات وکمالات وجودیه آنچه بگفتن بحقائق ممکنه منسوب اند بحقیقة مضافه بمرتبه حضرت وجود اند ونسبت اینها باچون آب گوهر وآتش لعل ست که همین بگفتن آب آتش ست ومطلق از آثار خود که رقت وحرقت ست ندارد فهم چون این رباعی انباز فنا وفنا می نماید باب عدمیته می کشاید یعنی از زاویه تفصیل باظهار پاره عنان انهام را بدست اختیار آنها گذاشته هرچه خواهند فهمند وبطرفی که خواهند حمل نمایند وکل وجهته هو مولیها چنانچه در شان بیان این معنی باجمال ست بحسب الحال هم زیاده دل باظهار تفصیل نمی گراید وسوای وجه مذکور وسبب مسطور نیز خدا داند که درین چه حکمت خواهد بود وما فعلته عن امری ومنظور از تکرار لفظ فنا واضافه بسایه آن نقص خودش غایت فنا ونهایت استهلاک وعدم احساس فناست نه آنکه زوال فنا ونفی نفی که اثبات ست مقصود ست والا قوله سبحانه وکل وجهة هو مولیها فاستبقوا الخیرات اینها کو نوا یات بکم الله جمیعا ان الله علی کل شی قدیر فاولوجهة الجهة ودر القبلة فلکل موجود من الموجودات جهة خاصة یمیل الیها بالطبع بمقتضی استعداده وهی قبلته فی الحقیقة وقوله الله ایها لان لله المشرق والمغرب فاینما تولوا فثم وجه الله وما فی الارض فمولی الکافرین الی معبدهم ومیدلهم علی ضلالته باسمه المضل ومیدعوهم الی النار التی هی مقرهم ومکان قرینهم بریهم وهو اسمه المضل ومولی المؤمنین الی الکعبة ومیدلهم علی الهدایة باسمه الهادی هم فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر قاهر الموحدین الذین هم مظاهر هدایته بالخیرات وقال فاستبقوا الخیرات واخترهم عن جامعیته المرتبة المتحققة بجمیع صفات الکمال دالا سماء وقال اینما تکونوا یات بکم الله جمیعا فالی لبید الجامع مرجعکم والیه المصیر وان الله علی کل شی قدیر وهم درین ایجاز واجمال حواله باذهان مختلفه رجال ست رباعی ای درد دلی که راز حق انهمیده هرسجده همان بحق مولی فهمیده عارف توانست اینجه عارف دانست ملا فهمیده آنچه ملا فهمیده یکسی که راز حق انهمیده ست یعنی دانسته که هرموجود مظهر حقیقه اوست وهیچ شی باطل نه وی خواند که ربنا ما خلقت هذا باطلا میداند که هرسجده که هست دلیل وحجت ست برای ثبوت حق تعالی ودرهر صورت ظهور کمالات اوست پس عارف که بحقیقت وباطن معنی آشنا گشت حق دانست وملا که بصورت وظاهر ولفظ گرویده ودرهرامر بحجت وحجت پیش آمد نیز حق فهمیده وهو الظاهر والباطن ۵

هُوَ الصَّابِرُ

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی ادخلنا فی دار الاسلام بالسیادة واوجبنا فی دیار الاسلام بالعبادة والصلوة والسلام علی رسوله محمد خاتم النبوة والرسالة وعلی آله واصحابه اهل الشرافة والعدالة اما بعد هذا الوارد والتابع والمتلوث الموسمی بدار السلام اسدید عوالی دار السلام وهو دار سوء اصلاه الله علیه وسلم فدعا الله المسلمین الیها وسن دخل فی تلک الدار اسأ توسل بصاحبها علیه السلام واسن به واستمسک بحبته اهلها حسب من اهل تلک الدار وحشره الله مع اولیائه یوم القیامة فی زمرتهم ویدخله فی الجنة التی هی السماة بدار السلام کما قال علیه السلام انا اهل البیت فاصحاب الذین قام بهم هذا البیت

کالاساس والجدار والسقف والباب له والذوات العالیات الائمة والعترة التی هی ذریات صاحب هذا البیت وذرته ومن اهل هذا البیت و الازواج المطهرات والخدم والحذمة من اهل البیت علی تفاوت الدرجات وکل من الاقسام المذکورة متعلق ببیت رسول الله وداخل فی زمرة اهله رحمة الله وبرکاته علیکم اهل البیت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا وهذا نا الله وسائر المومنین بجتکم وشرفنا وجمیع المسلمین باطاعتکم ومن یطعکم فقد اطاع الرسول ومن یطع الرسول فقد اطاع الله

وارد دو در معارف بعض آیات ومحبت اهل بیت علیهم التحیات

مراد از کلمه معارف بعض آیات ودرتن تاویل بطور اهل عرفان ست واز ترتیب آیه وحدیث استخراج نتیجه آن چنانکه در کریمه والله خیرالماکرین منظور از مکر اظهار موجودات اضافیه موهومه واخفاء مرتبه موجود حقیقی که وجود مطلق ست داشته واز ترتیب حدیث انا مدینة العلم وآیه الا الولیوت من ابوابها قربیت توسل بجناب باب مدینه علم علی صاحبه وعلیه السلام ثابت نموده والحق کربی توسل آنجناب باب نسبت علمی بنی کشاید ومعرفت حق تعالی حاصل بنی آید ومحبت آنجناب محک ایمان ست وانحراف دلیل نفاق وضدان کما قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لایحب علیا منافق ولا یبغضه مومن وهرکه ازین باب دور ست ازمدینه مهجور ست واگر گوئی که درحدیث لفظ مدینه واقع شده ودرآیه لفظ بیوت وارد ست پس چگونه مطلوب منتج شود گوئیم که درحصل بنای دروازه هرموضع خواه خانه خواه شهر برای آمد وشد می باشد وراه آن خانه یا شهر داضع همان مقرر کرده پس اگر کسی ازسوای دروازه قصد آمدن کند خلاف مرضی واضع آن موضع کرده باشد ودیدن آن می ماند وصرف همان قدر حاصل آیه کریمه که ازدر درآمدن باشد اینجا منظور ست وفقط همان محصول حدیث شریف که باب هر مکان راه آن مکان ست ملحوظ ست نه آنکه نظر مضاف الیه آن الواب ست که بیوت ومدینه باشد وهذا لطیفة ظاهرة بالحب والایمان لاسئلة فقهیة مع هذا در حدیث شریف بزاینی لفظ دار که بمعنی بیت ست نیز آمده که انا دار الحکمة وعلی بابها ومحبت اهل بیت وحضرات ائمه اطهار عین محبت جناب رسول الله ست علیه وعلی آله السلام زیرا که دوستی اعضا واجزاعین دوستی شخص ست ودشمنی علی هذا القیاس کما قال علیه السلام انما فاطمة بضعة منی من آذاها فقد آذانی وقال فی حق زوجها محک لحمی ودمک دمی وانا وعلی من نور واحد وقال احب اهلی الی فاطمة واحب اهل بیتی الی الحسن والحسین منظور دانی بضمیر پیغمبر صلی الله علیه وسلم را بنور نظر محبت دایمان باید بدید ومرضی شریف وخوشنودی آنجناب که درچه چیز ست نازده حقیقت فهمی باید فهمید خدا ورسول خدا را حاضر وناظر دانسته درمرضیات باید کوشید وازامر حق دیده ودانسته چشم نباید پوشید عن زید بن ارقم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لعلی وفاطمة والحسن والحسین انا حرب لمن حاربتم وسلم لمن سالمتم وعنه قال قام رسول الله صلی الله علیه وسلم یوما فینا خطیبا بماء یدعی خما بین مکة والمدینة فحمد الله واثنی علیه ووعظ وذکر ثم قال اما بعد الا ایها الناس انما انا بشر یوشک ان یاتینی رسول ربی فاجیب واناتارک فیکم الثقلین اولهما کتاب الله فیه الهدی فخذوا بکتاب الله واستمسکوا به فحث علی کتاب الله ورغب فیه ثم قال واهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی ازینجا باید فهمید که این معنی بچه رنگ نموده واو تعالی را در میان داده مکرر تاکید ومبالغه فرموده که یاد میدانم شمارا خدا تعالی ومی ترسانم از عقاب او به تقصیر کردن شما حق اینها وقال اشتد غضب الله علی من آذانی فی عترتی وتعظیم وتکریم وتصدیق وتسلیم اصحاب عظام وصحبه کرام رضوان الله علیهم اجمعین هم بحکم آل محمد کل لقی ضرور ولازم ست که ایشان بشرف صحبت حضرت خیرالبشر مشرف شده اند وچه قدر فضیلت وخدمت بجا آورده که بر هیچ کس وشمن ست وگمانات ودیدگیهای ایشان چنان نیست که احتیاج بیان داشته باشد کسی که تتبع احادیث شریفه بهت براو ظاهر وهویدا ست که درشان جمیع اصحاب واصناف قبائلی که جناب رسالت مآب صلی الله علیه وسلم ازایشان خوشنود بوده چنان احادیث کثیره واقع ست قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اکرموا اصحابی فانهم خیارکم وقال فی اصحابه لا تتخذوهم غرضا من بعدی فمن احبهم فبحبی احبهم ومن ابغضهم فببغضی ابغضهم وقال اذا اراد الله بعبد خیرا القی حب اصحابی فی قلبه ودرحق هریک عمده یاره مخصوص اصحاب چنان احادیث وارد ست

کہ دیگر کسی را در ان مقابلہ میتوان داد و بنیاد و تناقض یعنی توان نہاد در تعریف و توصیف یکی بتعیین کہ مقام اظہار فضل و خوبی اوست نقص و بدی دیگری گنجایش ندارد در موقع خود مدح ہر یکی بقدر رتبہ اش بکمال ابلغیت ست و اظہار فضائل او بنہایت افضلیت ہر واحد از ایشان بایکدیگر صفا داشت و یکی دیگری را افضل از خود می پنداشت عن جابر قال قال عمر لابی بکر یا خیر الناس بعد رسول اللہ فقال ابو بکر اما انک ان قلت ذلک فلقد سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول ما طلعت الشمس علی رجل خیر من عمر و چون در متن تقریبا و اتفاقا ہمین قدر ذکر محبت اہل بیت بود و مذکور اظہار فضائل و مناصب حضرات دیگر خلفا و صحابہ رضی اللہ تعالی عنہم اجمعین در میان نبود تتمۃ للمتن در شرح نیز صرف بہ بیان مراتب خصائص اہل بیت و آل اکتفا کردہ آمد و ہم نظر بر اینکہ اولیت و افضلیت حضرات شیخین رضی اللہ تعالی عنہما از آفتاب روشن تر ست و فیوضات و برکات ایشان تمام عالم را در گرفتہ ہست کہ مستغنی از بیان ست و ہم نظر بر اینکہ اکثر محققان فرقہ اہل سنت و جماعۃ بالبیار جابا بزرگیہا و کمالات حضرات صحابہ بیان فرموہ اند لہذا شرح احوال ائمہ و اہل بیت رسول اللہ چنانچہ باید نوشتہ اند پس بر سبیل اطلاع بر مناصب آنہا بیان این امر ضرور افتاد لہذا بالوجوہ بر ہمین مطالب بسندہ نمودہ آمد تا اشتعال شعلۂ محبت اہل بیت و ائمہ در دلہا پیدا گردد و از فیض قرب امامت ہم مستفیض شوند و ازین بیان غرض ما فرود آوردن منصفان ہر دو طرف ست بحد اعتدال بر ہمی کہ ہیچ جانبی بر ہیچ جانبی اجحاف نیاید و محبت آل صحابہ بغیر بسبیل سوا الطریق حاصل کردہ شود نہ آنکہ منظور بر ترجیح جانبی بر جانبی ست کہ مذہب تفضیلیان یا متعصبان سنیان ست ہا انا اللہ و ایاکم سواء الطریق و باللہ التوفیق قال علیہ السلام اتبکم علی الطریق اشد کم جبا لاہل بیتی و لاصحابی فالحمد للہ الذی ارضی بعبدہ لیلا من لیالی دار خطر المعاملات من مقام الولایۃ الی مقام الخلافۃ و کمالات النبوۃ و بارک حولہ و نور قلبہ بہ المقامات الاخر کلہا من قربات اللہ ہی من آیاتہ الکبری و ہو علی کل شئی بصیر فرای مقامات الخلفاء الاربعۃ رضی اللہ تعالی عنہم بالتفصیل و ما فرق بین احد من خلفاء الرسول علیہ السلام مع انہ فضل اللہ بعضہم علی بعض فی بعض الامور کما لا نفرق بین احد من رسلہ تعالی مع انہ السبحانہ فضل بعضہم علی بعض و وجد مرتبۃ الشیخین علی ترتیب الخلافۃ فی کمال الرفعۃ و الی یقین ہم الیقون و نور اللہ تعالی سماء الآخرۃ بنور خیرا تہا کما زین سماء الدنیا بزینۃ الکواکب قال علیہ السلام ابو بکر و عمر منی بمنزلۃ السمع و البصر من الراس اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر و ابو بکر و عمر سید اکہول اہل الجنۃ من الاولین و الآخرین الا النبیین المرسلین و اذا رین ایمان کل الامۃ مع ایمان الصدیق لرجح و لو اتخذ الرسول غیر ربہ خلیلا لاتخذ ابا بکر خلیلا و قال علیہ السلام ابو بکر منی و انا منہ و ابو بکر اخی فی الدنیا و الآخرۃ فانہ کان مع الرسول صاحبا فی مقام النزول و کمالات النبوۃ کما کان ثانی اثنین معہ فی الغار و ہو خیر الناس بعد خیر البشر علیہ السلام فی امتہ و ما صبی فی صدر الرسول الا قد صبی فی صدرہ و ہو التابع الاکمل الاتم للرسول علیہ السلام و ادل الخلفاء و افضل الصحابۃ بالتحقیق رضی اللہ تعالی عنہ و الفاروق الذی کان رایہ موافق الوحی و الکتاب ہو عمود الدین و صرف الوقت کلہ فی اقامۃ حدود اللہ و انتظام الخلافۃ و لہ رتبۃ ثانیۃ بمقام النبوۃ و لو کان بعد الرسول علیہ السلام نبیا لکان عمر رضی اللہ تعالی عنہ و لکن لا نبی بعدہ علیہ السلام لذا شاع الاسلام فی زمانہ و ان فی امتہ علیہ السلام محدثین و منہم العمر و الحق ینطق علی لسانہ و ہو الفاروق بین الحق و الباطل و عد اظہر من الشمس و الصدیق و الفاروق ہما قائما مقام النبی علیہ السلام حقا و لہما نسبۃ المیتۃ بالرسول علیہ السلام و الاعراض عنہما اعراض عن اللہ و رسولہ و اطاعتہما اطاعۃ الرسول من یطع الرسول فقد اطاع اللہ و من تولی عن ذلک فہو من الخاسرین و التعمان الذی ہو کامل الحلم و الحیاء و صاحب العفۃ و السخاء ارتقی بدولۃ الخلافۃ و شرافۃ منصبہا من مقام الی درجۃ عالیۃ حتی صار ثالث ثلثۃ من خلفاء الرسول حیث قال علیہ السلام فی حقہم اذا ائتمت ابو بکر و عمر و عثمان فان استطعت ان تموت قمت و قام تعام النبی و استجلب الرحمۃ من اللہ تعالی و نزلت البرکات علیہ لذا جامع الکتاب لمنزل الذی ہو القرآن و رتبہ علی نحو ما ہو مکتوب فی اللوح المحفوظ ثم ارتقی بالشہادۃ الی المرتبۃ القصوی التی ہی حیوۃ ابدیۃ فی مقام القربۃ و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل اللہ اموا تا بل احیاء

عنه رهم یزفون فرحین باتیهم الله من فضله ولکل نبی رفیق فی الجنة ورفیق رسولنا علیه السلام عثمان بن عفان رضی الله تعالی عنه وهو بذل المال الکثیر فی سبیل الله علی حین یدی الرسول والله لایضیع اجر المحسنین وهو زوج بنتی رسول الله لذا یقال له ذو النورین وکان الرسول راضیا عنه بکمال الرضا ورای اسمه مکتوبا علی ساق العرش واخبره الملائکة ولقد طهره الله عن الکبر والحسد والحقد والغضب البغض الفعلی القضی الذی هو صاحب المقام المحمدی وخاتم الخلفاء وسلطان سریر الولایة وباب مدینة العلم وزوج الفاطمة واب الحسنین کان مظهر العجائب ومظهر الغرائب ثم العروج الی الله وانقطع عن الخلق بکله وتوصل بسبحانه وتعالی تاما وادرکه بالمعیة بالرسول علیه السلام والحقیقة وشرفه من کان هو مولاه فعلی مولاه وهو واح الرسول فی الدنیا والآخرة وفتح الله علی قلبه باب العلم الالهی فکانه کان قرآنا ناطقا رضی الله تعالی عنه هذه هی الخلفاء الاربعة ارکان الدین وامناء الرسول الامین فمن یحبهم فمحب الرسول یحبهم ومن البغضهم فبغضهم نعوذ بالله منه والله یقول الحق وهو یهدی السبیل بالجملة فضائل ومناصب ائمة اطهار واهل بیت چه شرح توان کرد که جامع وتتمم جمیع کمالات وفضائل ظاهریة وباطنیة اند که هم بنسبت وبحیثیت ظاهریه دارند وهم موجب الی من سلک علی طریقی فرزندیة معنویه وصحابیة سن جمله فضائل آن ذوات عالیات ست علیهم التحیات وبگاه در حق دیگر علماء امة مادر شده العلماء ورثة الانبیاء اجزای باب مدینة علم که عین آن مدینه اند از کجا که دارثان امامت وولایت نباشند غرضکه چه گویم وچه نویسم که بجنس محبة وحقیقة محمدیة متصفان را دوست خواهد آمد ودر حق مردان شده است واین بیان امر حق ست واظهار آنچه واقعی ست نه طرف داری کدام فرقه از اهل تعصب که این مجموعان بحجاب منازعة ومخالفة گرفتار اند واز حد سواء الطریق دور گذشته اند واز راه افراط وتفریط خویش فساد وادامت مرحومة محمدیه برباکرده اند واز محمدیة تعالی الله بهره اند ودر سر شته اعتدال راکه صراط مستقیم ست از دست انموده اند بعضی دا غایه محبت پرده بر دوی عقل ایشان شده چنانچه رد وانقاص بآن مبتلا گشته اند واین محبت عامیانه وجاهلانه ست که غلو در حکم هدایت می افگند ناکرنبی فاطمه ایم از ناکرا محبت وارادت وجناب حضرات مانیاز ده تر خواهد بود جگر جگر ست ودگر دگر بس این موحدین زمان ما اگر دعوی محبت رسول آل او وعلیه وعلی آله السلام دارند ایشان را طاعت امر حاضر دست وما آنچه مرضی آنجناب الصدب در حق ایشان ست بیان می نمایم والا مختار اند که خبر شرط ست ودر دا اهست که الشان الله تعالی پیش خدا ورسول یا حضرات ائمه ما وایشان حاضر می شویم ان وعد الله قریب یا ایها الناس ان ربی فتح علی قلبی بابا من حمته وعلمنی من لدنه علما وما کان ذلک من الله ببعید آنانی کنا فیه تبیان لکل شئ وهدی وبشری لکل طالب مرید وجعلنی من ورثة الائمة الهادین رحمات الله علیهم اجمعین والله علی ما اقول شهید فاتقوا الله الذی هو یدعو کل الناس یا بامهم یوم لاملک لنفس شیئا لها ما کسبت وعلیها ما اکتسبت وانه تعالی بس نظلام للعبید فاستجیبوا داعی الله وادا وخلوا فی الطریق المحمدی ومن دخله کان آمنا ولیس علیه سلطان لکل شیطان مرید واتم نسبتم ما قال الرسول علیه السلام انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی ولن یتفرقا حتی یردا الی علی الحوض فانظروا الاتفاق کتابه تعالی مع عترته برای العین وکان ذلک اجل برهانا ودلیلا فمن البصر فلنفسه ومن عمی فعلیها ومن کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی واضل سبیلا بکم الله بانی نفوسکم قد غلبت من فتکم امة ائم تتبع الائمة وهذه سنة الله ولن تجد لسنة الله تبدیلا فبسبحان الذی جری لی وکفی به وکیلا وبعضی راعدم اطلاع بحقیقت چشم بصیرت ایشان را خیره ساخته چنانچه خوارج راین ضلالت نصیب شده ومطلق از مناصب ومراتب اهل بیت بیخبر اند وبزعم خود سیدانند که برابر گی وکمال مراتب صحابه منکشف گشته چون آنها را مراتب جزای بیغمبر که اقرب بآنجناب اند منظر نیامده از کجا که کمالات یاران آنجناب کرنسبت بفرزندان ودرجه ثانیه اند کشوف شده باشد واز این بیان هرگز تنقیص مراتب علیای اصحاب کبار رضی الله عنهم اجمعین توهم نخواهد بود وعوض بدایت باب ضلالت نخواهد کشود نعوذ بالله من تلک التوهمات الفاسدة این نکته مرتبه بااعتبار نسبت ظاهره گفته آمد والا بلحاظ نسبت باطنیه بالیقین سابقون اولئک هم المقربون ای ناواقفان شاهرگز نجیم ما قدر اصحاب پیغمبر ما را ندانید وشما که نسبت غیریت دارید برکت اسلام عارضی این همه قدر اصحاب کرام شناختید وما که سیدیم وتوسل تمام بمحمدیة خالصه دایم به برکت ایمان ذاتی خویش چگونه قدر ومنزلت مهاجرین وانصار رسول خود نشناختیم سبحان الله زهی ظن خبر آنچه رب ما جل جلاله

فرموده است که ان بعض الظن اثم در حق شما صادق ست قدر اصحاب ہم کما ہو حقہ محمد یان خالص میدانند و منزلت آں ہم چنانچہ ہست ایشان می شناسند الحق والحق اقول پس کلمات الحق را که متضمن ہمہ مطالب آیات و احادیث ست بگوش ہوش و انصاف باید شنید و از راہ نفسانیہ و جہل و تعصب خلاف نباید ورزید و از فیض صحبت و برکت محبت صاحبان محمدیہ خالصہ که یقیناً بتواتر شرف سیادت ایشان ثابت ست و انتساب سلسلہ عالیہ اہل بیت دارند و قدر دان ہر رتبہ صحابیت اند محوی خالص باید گردید و تعظیم و تکریم ایشان را بواسطہ محبت و وسیلہ معرفت آن جناب باید فہمید

تنبیہ چون آداب مرشد و مرشد زاده و از ہمہ کس چنانکه باید بجا آوردن و شوارست و ازادای لوازم عقیدت مند خدمت فرزندان بزرگان طریقہ خویش ایشان قاصر اند و ازین حیثیت فرزندیہ حضرت شاه نقشبند و حضرت غوث الثقلین قدس اسرارہما ایشان عہدہ برآ و رنسبت اعتقادی نمی شوند ازین آداب حیثیت سیادت که متعلق بقوت نسبت یمانیہ ست کما ہو حقہا از یہا سر انجام خواہد شد و چون این معنی حق بر نفوس ایشان ہم ثابت ست و در دل خود سید اند که واقعی از عہدہ آداب سادات که در بارہ بنت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بر بنی آدم بعضی ایم بعضی را ضعیف ایمانان و جہلہ سازان چنان گمان می برند که سیادت امر ظنی ست و یقیناً ثابت نمی شود و حال آنکه بعنایت الٰہی سیادت کسانی که زبانی ہزار یا بدرجہ تواتر رسیدہ و تمام عالم سید اند و نسبت آبا و اجداد ایشان در کتب مرقوم ست و کریم الطرفین اند و از ابتدا تا الآن بلا بعد بطن از آبا و اجداد خود سیادت خویش شنیدہ آمدہ اند و بسمع متین زمان و پدران اینہا و پدران پدران اینہا سیادت بزرگان ایشان رسیدہ آمدہ از یقینیات ست که بحد تواتر رسیدہ ست پس در سیادت ہمچنین اشتماس کے دخل تو ہم ظن ست و کجا گنجایش آن حیلہ باطل که سیادت بالکل امر ظنی ست ماند اینکه بعض سادات که مجہول الاحوال اند و انتساب ایشان بآبائے دیگر مردمان از سابق ہیچ معلوم نیست و بالفعل بساعت رسیدہ باز بافی خود شان سمع گردیدہ که سید اند در آداب چنین سادات ہم قصور نباید کرد ایشان را نند و کالا ایشان را نند در حق داخلان نسب خارجان نسب آنچه واقع ست کاذبان بروز قیامت خواہند دید امت را دنیا و نیا علیہ السلام باید نمود ہر گاه آداب تبرکات ملبوسات و غیر ہا که نسبت ملابسته آنہا بآنجناب می کنند و آثار شریف می گویند بجا می آرند باوجود انکه بداند شان یقیناً ثابت نیست اند و بدرجہ ثبوت نمی رسد لیکن بسبب نام مبارک آنجناب بے ادبی بآن روا نمی دارند و قوت ایمان و غلبہ محبت مقتضی آنست که بلا تحقیقات آداب بجا باید آورد پس در حق آل آنہور علیہ السلام تو ہم ظن کردن و آن را معتبر نداشتن البتہ خالی از بوی خروج نیست و ما محمدیان خالص آنچه حق ست بیان می نمائیم و باخوارج در و افض کاری نداریم آری در بجا آوردن آداب تبرکات که بیک تسلیم و سلام ادا و تمام می شود بیش چیز ہا چان و غیر نوع خود انانیت و سلطنت نفسانیہ ایشان سر نمی کشد و چون بیش سادات که افراد نوع خود اند بجمیع وجوہ ادای حق و عجز و انکسار و شوارست بر ایشان گران و شاق می شود و بسبب کثرت سادات که او سبحانہ بموجب وعدہ آنحضرت علیہ السلام و آل او برکت کرده ست و بسبب کثرت امت و ضعف ایمان و در دل اکثر از یہا آن قدر و منزلت نمانده که ایشان کیستند و این مردمان امت را با ایشان چه نسبت ست و در امتداد ہمین قدر زمانہ قلیل فراموش کردند ایشان آنچه باشند ہا شند مومنین را نعظیم و تکریم باید و چنانچه عصیان با مومنین از ایمان بنمی آرد ہمچنین زلات و خطایا سادات را از شرف ذاتی بر نمی آرد و موجب ہتک حرمت و عدم اکرام نمی گردد و بموجب کلامہ ہو اکرموا اولادی الصالحون لہ و الطالحون لی عمل باید کرد و اکرام طالحین را محض برائے پاس ادب جناب اقدس باید نمود که تعظیم و تکریم ایشان را صرف شدت محبت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم می باید و از ہمین راه نظر کردن بر افعال و اعمال ایشان نمی شاید و آنکه گفته اند که ع ہر بندگی بابد پیمبرا دگی منظور نیست مطالعه این امر خود سادات را باید تا اعتماد بر ہمین نکرده از ترقیات باز نمانند و ہمیشه ناظر عجز و قصور خود باشند اینمعامله ایشان با خود و چون آخر دست سادات دیگر انزا و خول کالا ایشان نیست چنانچه آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بحضرت فاطمه زہرا و علی محمد و علیہا السلام مطالعه ہمین امر فرموده که یا فاطمه لا تتکلی علی انک بنتی اعملی عملی و ہمه مومنین را با کرام اولاد خود بلا شرط عمل و غیر عمل در صورت صلاح و خلل امر نموده و مثل پسر نوح پیغمبر ازدگی آنوقت فائده

نمی بخشند و منظور نمی باشد که فرزندان دین و ایمان پیغمبر خود قبول نکنند و خواسته اقرار و ایمان بحقیقت او نیازمند دعوت او را قبول ندارند دین
معنی از هیچ سیدی بوقوع آمدنی نیست او سیصد آل رسول مقبول خود را صلی الله علیه و علی آله و سلم ازین بلاء لوث کفر محفوظ و پاک داشته است و خطایا
و معاصی لبهو و غفلت در جوهر ذاتی خلل نمی کند و اقامت حدود شرعی شایع ایشان اول برایشان ست بعده بر دیگران این امر دیگر ست که تعلق به تربیت
دارد دیگر آنرا دست آویز شک حرمت و تعظیم نمی شود مثلا اگر کسی فرزندان خود را تادیب نماید و بسبب خطائی و تقصیری تنبیه و تهذیب فرماید
منظورش آن نیست که دیگران ایشان را محقر دارند و دلیل دنی قدر شمارند و تصدیع و آزار رسانند و دشمنی و عداوت بجا آرند بلکه محض برحمت و رافت
خاص برای آرام و سعادت دینی و دنیاوی ست و برای افزونی قدر و منزلت ایشان ست هیچ همه مردمان و در آنحالت هم روا داشتن و حقارت
نخواهد بود و پسلوکی دیگران با ایشان هرگز قبول نخواهد نمود و باید دانست ساداتی که داخل صالحین اند و سیادت ایشان چون آفتاب روشن ست
و صاحب طریقه محمدیه اند و دعوت همان محمدیه خالصه دارند لله و للرسول همه را اتباع و محبت و قبول دعوت مقبول ایشان باید که در معاملاتی که
اهل زمان در دیگر امتیان با ایشان میکنند و خواهند کرد فی الحقیقه با محمد ست علیه الصلوة و السلام ایشان هرگز در میان نیستند جان ایشان محمدی
ست و ایمان ایشان محمدی گوشت و پوست ایشان محمدی ست و محب و دوست ایشان محمدی خانه ایشان محمدست و زنانه ایشان زنانه محمد و دود
دود محمد ست و سعت طریقه محمدیه علی صاحبها الصلوة و التحیه حاوی همه طرق ست هیچکس از مسلمین بیگانه نمی شناسیم در هر طریق که باشد از محمدیان
می فهمیم غایت و رحمت آنجناب همه را شامل ست و ساطه تا نیز و ساطه کامل و اگر بفرض و با لفرض کسی انکار محبت از محمدیه دارد ما سادات را با و کاری نیست
پس حق تعالی این زمانه را زمانه ما کرده و بر جمیع اهل زمانه حکم دعوت بشرف محمدیه خالصه عطا فرموده بعضی محبوب اهل دعوت اند و بعضی محبوب در
اهل عنایت و بعنایت الهی آنچه در بیان می آید مستند بآیات و احادیث ست پس همه مومنین منصفا ابوجیانه یستمعون القول فیتبعون احسنه اختیارا
محمدیه خالصه لازم ست و اگر ایا الضامان از راه تعصب و هم عصری نیرایین امر حق نماند مختار نماند که در هر وقت از اکثر اهل زمان همین قسم بوقوع آمده
معامله تازه نیست بلکه زیاده ازین بظهور آمده و فلهم الانبیاء لغیر حق و هیچ جای اهل امته که دیگر را در ان سادات را نیز اتباع و اتقاق باران چنین دران
خود دیده و للرسول که دل ضرور ست هر چند ایشان خود را انی و کمنه از همه مومنین پیدا نند و بهر کس یکدم و شفقت بیشتر می آیند لیکن همه را بحد
خویش باید بود و پیروی ایشان بجمیع امور باید نمود که ایشان را حفاظة الهی و حمایت رسالت پناهی در قسم گرفته ست تحقیق منصب امامت
و ولایت و امامت از مدارج و مناصب قرب حق تعالی ست و اینکه امتیان ایشان را از مناصب امامت و انبیا محسوب از مناصب صرف الهی می دانند و لفظ امام را بجهت
پیشوا و مقتدا می شناسند و هر عالمی و فاضلی را که میخوانند بالمره از امام بالمعنی دور می شمارند از راه جهل و عدم اطلاع بحقیقت امر تبه ست که ازین معنی بی نصیب
اند و بر نگ خفاش چیزی که چون آفتاب روشن ست انزا ندیده اند و اینکه بعضی اعزه مرتبه امامت را انسان بموت ختم بر ذات دوازده امام نشانخته
فیض آن ذوات عالیات را که تا قیامت جاری ست مفقود و بند نموده اند از راه حرمی برکات آن جناب ست و محبت جاهلانه دارند خاصان الهی را
که حق تعالی بوجود آورده برای همین ست که موصل الی المطلوب شوند بندگان الهی را بقرب و معیت او سبحانه مشرف سازند فقط کلمه و صوم و صلوة آموختن
از هر کس می آید و تمادی که علم ظاهری داشته باشد برای این امر کفایت می نماید و صلاح معاش و معاد و حکما هم فهمیده اند و تبلامذه خویش آموخته اند
و انبیاء را مثله برای همین پیدا شده اند که القاء نسبت مع الله کنند و از صحبت ایشان دیگران چنان شوند که از صحبت ایشان مردمان بحق تعالی قرب
پیدا نمایند و همین قسم تا قیامت این فیض بردی زمین ماند و حضرت رسول الله که حضرت امیر المومنین را باب خود فرموده مراد آنست که دروازه
باز باشد تا قیامت فیض آن جاری بود نه که این دروازه بند شود پس فرق در دیوار و در هیچ باشد و مذهب حق درین امر که مختار محمدیان

خالص ست لنست که منصب امامت منصبی ست از مناصب قرب حق تعالی از نبوت فروتر و از ولایت بالاتر چنانچه وقتی که حق سبحانه حضرت ابراهیم را باین دولت مشرف ساخت فرمود انی جاعلک للناس اماما حضرت خلیل طلب جریان این سلسله کرد و استدعا نمود که و من ذریتی و برای حصول همین مرتبه حضرت خاتم الانبیا دعا فرموده و امر بخواندن ان در هر نماز نموده که اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید و بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید حق تعالی قبول کرده و آن سرور را چنانکه منصب نبوت و ولایت ست منصب امامت هم داده و نبوت بر ذات بی مثل او ختم نموده و در حضرت ائمه مرتبه امامت و ولایت را جاری داشته و آن اکملیت و ابلغیت و قوت نسبت امامت و ولایت بدرجه اتم در دوازده امام منحصر ساخته و فیض این هر دو امر تا قیامت باقی گذاشته و فیض ولایت هر که را اراده الهی ست از امتیان میرسد و فیض امامت مخصوص سادات بنی فاطمه ست که در دعائی نبوی لفظ آل واقع شده و هم تشبیه بآل ابراهیم ست انکه در حدیث شریف قید دوازده و اشخاص ست مراد اکملیت و ابلغیت آن نسبت ست و الحق که آن مرتبه نصیب حضرات ائمه آنشاء الله ست بآن درجه بهیچکس نرسیده و نخواهد رسید و امام را ضرور ست که از تابعان او مثل برادران و فرزندان کسی در وقت او بدرجه کمال برسد و نسبت ولایت پیدا کرده با و اقتدا نماید چه اگر امامت فی المقتدی ثابت نمیشود از نجاست که حضرت رسول علیه السلام فرموده یا علی انت منی بمنزلة هارون من موسی و در ولایت این معنی شرط نیست یعنی باشد که ولایت داشته باشد و کسی از تابعان او دلی نباشد و در امامت شرط هست و در هر زمانی که کسی را از سادات باین نسبت نوازند و بفیض موروثی مشرف سازند مومنین را مدد و اعانت او لازم ست و فرض ست که اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم همین ست و اولیار زمانه را نیز اطاعت او ضرور گو قطب وقت باشند پیش آفتاب چه رفع اعتباری ندارد و هر چه مناسب حال خواهد بود همان خواهد فرمود معاذه او یاخذا و رسول خداست و این همه الا اطاعت او اولی و الا در آخرت ان شاء الله تعالی خواهند دید انچه خواهند دید و ما علینا الا البلاغ **حقیقت السیادات** سیادت صفتی از صفات حق تعالی ست لهذا در هزار و یک نام سید السادات آمی از اسماء الله ست و بالاصالة سید او تعالی ست و بس که در حدیث شریف وارد ست السید هو الله و به تبعیت و در ضمن او سبحانه حضرت سید المرسلین را سیادت حاصل ست صلوة الله و سلامه علیه و در ضمن آن سرور حضرت فاطمه و حضرات علی و حضرات حسنین را نصیب گشته و در ضمن این فوات عالیات ذریات ایشان را میرسد و دان شاء الله تعالی تا قیامت فیض این امر در همه سادات جاری خواهد ماند امر تربیت سادات بنی فاطمه از سادات علوی برتر ست و باید دانست که یک مرتبه سیادت صوری ست که باعتبار نسب و فرزندی ظاهری همه سادات را حاصل ست و یک سیادت معنوی ست و آن نام قرب خاصی ست باحق تعالی و معبر مرتبه امامت و فیض این سیادت هر که حق تعالی بخواهد از سادات بنی فاطمه میرساند و غیر بنی فاطمه را ازین دولت نصیب نمی باشد و همچنین از سادات علوی و دیگر امتیان باین مرتبه قصوی فائز نمی گردد اگرچه غوثیت و قطبیت داشته باشد و بدیگر کمالات صوریه و معنویه مشرف بود که این نسبت خاص او سبحانه مخصوص آن حضرت خاتم الانبیا علیه و علی آله الصلوة و السلام داشته از نجاست که دیگر همه برادران حضرات حسنین با وجود داشتن سیادت علویه در نفوس خود تبعیت و اطاعت ایشان نموده اند و دیگر سادات بنی فاطمه را هم اتباع چنین فرد کامل بقوت دارا و این نسبت ظاهر باشد ضرور و لازم ست چنانچه در وقت هر امام ذریات و برادران ایشان تابع و پیرو آن امام بوده اند حتی که حضرت امام حسین هم تبعیت حضرت امام حسن فرموده اند و با وجود آنهمه عزم و درست خروج بسیف در عین حیات ایشان نکرده اند که رضی حضرت امام حسن در وقت خویش بموجب صلاح وقت و اقتضا زمانه برجنگ نبود و در وقت حضرت امام حسین همین اولی بود که بعمل آمده غرضکه هر دو صاحبان آنچه می بایست همان کرده اند و امام زمان خویش و نائب پیغمبر بوده اند و حق تعالی در هر زمان هر کرا از ذریات ایشان بفیض امامت تفیض فرموده ست همه اعالی و ادانی عالم را از موجودات آن وقت داخل در ذیل تابعان آن امام نموده ست

پس سانیکه بکلمات حقه این اولوالامران نخواهند گروید و اعتقاد و محبت نخواهند ورزید و در آخرت خواهند دید آنچه خواهند دید و اعلینا الا البلاغ المبین **فائده** باید دانست که بندگی اصحاب بزرگ آل ست که یاران ایشان چنان هستند و بزرگی آل شرف اصحاب ست که صاحبی او گان ایشان چنین هستند و در آل و اصحاب صفا رتام ست و اگر صفا نباشد عائد بجناب بگیر میشود و نعوذ بالله من ذلک التوهم و گروهی که از پیش خویش فضیلت کلی بعض بر بعض از آنچنانها بتعیین مقابله داده ثابت میکنند و این امر را از عقائد و اصول ایمان گمان می برند در گرفتاری دیگر تعصب و مخالفت گرفتار اند و خلاف آیه و حدیث امور زائده بعقائد و جزئی را احداث کرده اصول و کلیات و تحقیقات دین و ایمان قرار میدهند و از راه نفسانیت و خلاف که در نهاد خود دارند طرف سمت بست بعض را با بعض از آنچنانها بمقابله پا کرده بکمال بی ادبی موازنه فضل و نقص می نمایند و هرگز لحاظ نمی ماند که کدام کسان را بمقابل کدام کسان کرده حکم بنقص یکی و فضل دیگری می کنند و چونکه فی الحقیقت واقعی اتحاد و یگانگی آنچنانها بر اینها منطبق و دلنشین نگشته ست چنین میکنند و نمیتوانند استفاده از این امر صرف اختلافات حاصل وقت ایشان ست لهذا در صورتی که در ذهن خود هم در فاضل و مفضول بودن هیچ یکی فرقی و اختلافی نمی دانند و در طرف داری هیچ جانبی طرفی علیحده نمی توانند بست هرگز نجد و کد و بحث و جدل بآن مبالغه در فضیلت و غیر فضیلت آنچنانی که کنند چنانچه فضیلت امامین با همدیگر و دیگر ائمه با یکدیگر هرگز آن قسم محظور خاطر کسی نمی شود پس این تعصب که محض از راه نفسانیت خود دست باید گذاشت و محمدیه خالصه اعتبار کرده باعتقاد محدثه کار نباید داشت و همه را بدرجه و رتبه خود افضل و اکمل و خوب و بهتر باید دانست و از طرف خود بتعیین مقابله داده حکم بکمی و زیادت نباید کرد که از گفته کسی هیچ نمی شود و هم کمی و زیادت مراتب هر صنف مانند فرد همان صنف می باشد عامه مومنین را بمنزله مومنین و اولیا را بولیا و صحابه را بصحابه و اهل بیت و آل را باهل بیت و آل و انبیا را بانبیا قیاسی را تا سمی دیگر لحاظ نباید ساخت که بسبب فضیلت و علو رتبه فردی بر سائر افراد صنف خود هم آنفرد داخل صنف دیگر نمی شود و صحیح احکام آن بر و صادق نمی آید لهذا در احادیث شریفه احکام ممتازه اهل بیت و آل علیحده ست و احکام مخصوصه اصحاب علیحده و در اسوار عامه هر یک شمول ست و هم فضل کلی من کل الوجوه الکلیة و الجزئیة هیچ یکی را بر دیگر نمی توانند شد که لا فرق بین احد من رسله باین اعتبار ست و فضل جزئی از راه بعض امور جزئیه و یا فضل کلی بلحاظ اکثریه و امور کلیه هر یک را بهر قدر نصیب کرده اند که فضلنا بعضهم علی بعض این راه ست و عجب ست از کسانیکه اعتقاد و اینها مجوز این معنی می گردد که حواریان عیسی علی نبینا و علیه السلام خیر خواه و دوست از حضرت عیسی و خلفاء او باشند و اصحاب کبار خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم مخالف آل رسول خود شوند و لائق خلافت نبوند نعوذ بالله من هذا الاعتقاد الباطل و هم عجب ست از کسانیکه ایمان ایشان مقتضی این معنی می شود که اولاد حضرت ابراهیم و فرزندان داود علی نبینا و علیهما السلام انبیا شوند آل محمد رسول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم که خیر المرسلین ست بهره تمام از کمالات انتخاب برندارند و از دیگر یاران هم انقص و کمتر باشند اللهم احفظنا من هذه العقیدة الفاسدة پس هر چند منصب نبوت ختم شده ست لیکن هر دو اصل حضرات خلفا راشدین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین کالنبی و نائب مناب و خلیفه با صواب حضرت پیغمبر ست و اگرچه نزول وحی منقطع گشته و نبوت نمانده اما حضرات ائمه بهره تمام از کمالات نبوت دارند و هرگاه در حق علماء امته دارد ست علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل آنحضرات چگونه فیض یاب کمالات نبوت محمدی نباشند و بهبهات بهبهات این مردمان در اعتقاد خود هر چه دانند دانند اما یقین ست که حضرات ائمه هدی علی جدهم و علیهم السلام هر یک از خلفا راشدین را حق و انسب بخلافت در عصرش می دانستند و هم یقین ست که ایمان حضرات صحابه رضی الله عنهم مجوز رد و ادنی فضیلت خود من کل الوجوه بآل رسول خود که ایمان بها و آورده اند نبوده و نهست و همین کمال ایشان ست که فدا و نثار رسول و آل او بوده اند و الا سخت نامناسب و نا ملائم ست و در همان جا بها که افضل هم صحابه اند حفظ و پاس این امر زیاده از همه بوده و همین معنی ایشان را از همه اکمل نموده سولائی و صاحبی اهل بیت بر صحابه اگر نبوده پس هر که بوده چنانچه روایت ست از اکثر صحابه که هرگاه رسول الله صلی الله علیه وسلم بندیر خم نزول

فرمود مومنین راجع کرده دست امیر المومنین علی گرفته ارشاد نمود استم تعلمون انی اولی بکل مومن من انفسهم قالوا بلی فقال اللهم من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و احب من احبه و ابغض من ابغضه و انصر من نصره و اخذل من خذله و دار الحق معه حیث دار فلقیه عمر رضی الله عنه بعد ذلک فقال هنیاً یا ابن ابی طالب اصبحت و امسیت مولی کل مومن و مومنة و کمال و فضیلت صحابه و افضلیت اکملین آنها بر اهل بیت اگر معلوم نبود پس کرا معلوم بود چنانچه از اراه کمال قدردانی فضل از خود بیان می فرمود ند و در امر رسول خود با ایشان مثابرة و رقابت می نمود ند و در صورت همت بر اجرای دین محمدی می گماشتند و دیگر هیچ چیز کاری نداشتند و حالا هم در بیات ایشان بلا انصافیته و خلاف اصلاح است می نمایند و موافق مرضی آنجناب با کلام می فرمایند پس همه را باید که بپنبه از گوش بر آرند و افراط و تفریط را یکبار از دیده چشم انصاف کشایند ظلم نمایند آخر الامر کار با محمد و محمدیان خواهد افتاد و مالک یوم الدین داد محمدیان خالص خواهد داد فاصله یحکم بینهم یوم القیامة فیما کانوا فیه یختلفون اختلاف نفسانیته این مردمان را از وحدت محمدیه خالصه جدا ساخته و ازان فرقه واحده ناجیه که در حدیث مستفرق اهتی ست دور انداخته غرور انانیت بجاست و تخلف از محمدیان خالص خطا یا قوم الم یعدکم ربکم باختیار المحمدیة الخالصة و عداحسناً بشواهد الآیات القرآنیة ابطال علیکم العهد و نسیتم المحمدیة و زعمتم انها طریقة محمدیة یکظر و الاخراحمد بها المحمدیون من عند نفسهم ام اردتم ان یحل علیکم غضب من ربکم فی الآخرة فاخلفتم موعدی و اسمعتم دعوتی باذون الاعتقاد و الاطاعة یا قوم انما فتنتم به و انما ربکم الرحمن فاتبعونی و اطیعوا امری الذی امرتکم بامر الله و رسوله و ما فعلته عن امری انما الحکم الا لله الا هو وسع کل شی علما فیا ایها المخاطب کذلک نقص علیک من انباء ما قد سبق و قد آتیناک من لدنا ذکری تبذکیر الله سبحانه مقتبساً بآیاته تعالی من اعرض عنه فانه یحمل یوم القیامة وزرا و السلام علی من اتبع الهدی آنی منصف حقیقت بین ای بی تعصب یالیقین گوش هوش کشا و طرف داری کسی منما در یاب که حق بجانب کیست و رضا محمد علیه السلام در حیست و لمن اتبعت اهواهم لبعد الذی جاءک من العلم مالک من الله من ولی و لا نصیر اللهم انصر من نصر دین محمد و اخذل من خذل دین محمد عباد الله ان الله یامرکم بالعدل و الاحسان و ینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی یعظکم لعلکم تذکرون و لذکر الله تعالی اعلی و اولی و اکبر **تحقیق لفظ آل و اهل بیت** بدانکه آل بمعنی اهل و عیال آمده هست و بمعنی اتباع و پی روان نیز چنانچه باین لحاظ واقع شده که آنی کل مومن و آنی من سلک علی طریقی پس باین جهت و باین معنی چه جای اصحاب رضوان الله علیهم که جمیع مومنین و مسلمین داخل آل اند و باین اطلاق ازان قبیل ست که گویند یاران صادق و دوستان موافق داخل فرزندان و رعایای شاهان بجای آل و اطفال اند پس افضلیته مشبه بر از شبه ثابت ست و الا موجب تعریف و توصیف نمی شد و نمی گویند که فرزندان بجای شاهان اند و یا شاهزادگان چون رعایا و هم اکثر ندکور اخلاص و اتحاد و تعریف یاران و دوستان هر زبان می باشد و ذکر فرزندان از ین قبیل کم بیان می آید زیرا که تعریف ایشان تعریف نفس خود ست بلکه بیشتر خود زیادة محبت و گرویدگی یاران اظهار کرده می شود و بزرگی و بهتری ایشان از پسران و برادران بیان می گردد و بعضی اعیان و ارکان راشاهان نیز از راه فدویت و جان نثاری ایشان می فرمایند که زیاده از شاهزادگان اند لیکن باز ازین اطلاق فرزندان و غیر فرزندان یکسان نمی شوند و فی الحقیقت تحدی نمی گردند مجاز مجاز ست و حقیقت حقیقت پس بجمیع وجوه لفظاً و معنی و لغة و اصطلاحاً حقیقة و مجازاً منظور و مراد از آل آنحضرت اولاد و ذریات آنحضرت اند صلی الله علیه و علی آله وسلم و بسبب تبادر و اشتهار این لفظ فقط بهمین معنی ست که چون منظور شریک کردن جناب صحابه هم می باشد لفظ اصحاب علیحده در ذیل آن می آرند و علی آله و اصحابه میگویند زیرا که بدون ذکر از همان لفظ آل سوای فرزندان و ذریات مفهوم نمی شود و اگرچه اطلاق لفظ آل فلانی بر قوم و توابع کسی که آل و اولاد نداشته باشد تجوزاً آمده لیکن چون در جناب آنحضرت علیه السلام ما صدق علیه آن موجود ست هیچکس ابا بشان درین امر شراکتی نیست و اگر این لفظ برای معنی عام خود می بود و تعبیر ازان جنابهای

مخصوص چگونه میشد پس چون مظاهر آن معنی خاص هستند الفاظ هم برای آنها تخصیص یافته اند و بعضی آل را تفسیر باهل بیت می کنند معنی کسی که حرام ست صدقه بر او که نبی باشم باشند و فخر رازی گفته اولی آنست که گفته شود اهل بیت اولاد و ازواج آنحضرت اند و حضرت علی کرم الله وجهه نیز داخل اند دران بجهة اتحاد و اختلاط دهم لفظ اهل بیت مخصوص حضرت فاطمه و امیر المومنین علی و حسن و حسین علیهم التحیات ست چنانچه قصة اهله و حدیث کسا دال بر انست و باید دانست که یکی بیت بنسب ست یعنی خاندان چنانچه اولاد و احفاد قریب ابیت فلان میگویند و این معنی و شرف قرابت قریبه بنی هاشم را حاصل ست و یکی بیت سکنی که همه سکنه خانه را شامل ست مع تفاوت و تفوق رتبه بعض بر بعض که صاحبان خانه و اهل خانه و فرزندان و خادمان و باشندگان باشند و یکی بیت ولادت که مخص اولاد را دران خصوصیت و یگیرد مع هذا خصائص حاصل ست پس آنحضرت علیه السلام و امیر المومنین علی محمد و علیه السلام صاحب خانه اند و خانه خاوند اند و فرزندان صاحبان نیز صاحب خانه و مالک خانه اند و حضرت امیر المومنین را آنحضرت علیه السلام عجب عینیت صوری و معنوی ست و طرفه اتحاد جانی جسدی که انا و علی من نور احد و لحمک لحمی و دمک دمی و معامله کنفس و احدة ست و حضرت حسنین نسبت ابنیة بپیغمبر علیه السلام دارند چنانچه او سبحانه در آیه مباهله اظهار این امر کرده که قل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نسائنا و نسائکم و انفسنا و انفسکم فرزندیة حسنین ظاهر و جلی ست و ضمیر جمع متکلم همان معامله کنفس واحدة مرقضی علی ست و کلمه انفس نیز دال بر یگانگی و اتحاد ست هم قصه این آیه دلالت بر شدت محبت آنحضرت علیه السلام باین حضرات کرده دل و جگر و نور نظر اند می نماید عن سعد بن ابی وقاص قال لما نزلت هذه الآیة ندع ابنائنا و ابنائکم دعا رسول الله صلی الله علیه و سلم علیا و فاطمة و حسنا و حسینا فقال اللهم هؤلاء اهلی و ازواج مطهرات که امهات المومنین اند اهل خانه آنحضرت اند علیه السلام و بر دیگر اشخاص سوای این حضرات عالیات که اطلاق اهل بیت آمده باشد بسبب قرابت قریبه و کثرت مخالطت و خدمت اهل بیت ست و بسبب عظمت و شرافت بیت رسول الله صلی الله علیه و سلم و شتهار و معلومیت آن که مومنین بجز همان یک خانه و یگر خانه را نمیدانند احتیاج و ضرورت اضافه بیت بجناب آنحضرت نیست که لفظ اهل بیت مخصوص اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و سلم گشته بهت اهذا در سر خی دارد مذکور لفظ اهل بیت علیهم التحیات واقع ست و الف لام عهد بر کلمه بیت بسبب کسب فارسی و عدم احتیاج آن نیامده بهت **نکته** بدانکه پیغمبر مظهر ذات متخص می باشد و خیر مظهر صفات و چون نبوت آنحضرت ختم شده او سبحانه پیران آنحضرت را در طفولیت از ین عالم برداشت و الحق پیغمبری اگر نبی نباشد از درجه کمال خود باز نمانده بهت و بحقیقت خود نرسیده خلافت دون مرتبه او ست قال علیه السلام لو عاش ابراهیم لکان صدیقا نبیا و لهذا او سبحانه در کلام الله جای که خاتمیة نبوت بیان نموده اول نفی ابوة آنحضرت صلی الله علیه و سلم از همه مردان مومنین فرموده که ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین و حاصل قید رجال و ضمیر خطاب مومنین آنست که او را نسبت ابوة بهیچ یکی از ین مردان نیست نه آنکه اب ابناء دنیات خود هم نیست که ابوة الفاسیم کنیة آن سرور ست و حضرت فاطمه علی ابیها و علیها السلام وقت نزول این آیت شادی و خوشی نموده که او تعالی در بیان نفی ابوة آنحضرت من رجالکم فرموده و معنی خاتمیة نبوت آنست که آنحضرت علیه السلام جمیع مراتب کمال را ختم کرده که کدام درجه باقی نمانده و چنانچه بعد امتداد زمانه برای اصلاح امته که فساد پیدا میکند احتیاج نبی دیگر می افتاد الحال ذریات اکملین او و پیروان خاص و تابعین او که بمنزله انبیا اند تا قیامت سرانجام این مرام خواهند نمود و محتاج دیگر کسی نخواهند بود پس چون او تعالی خواست که نبوت را ختم گرداند و فیض آنحضرت و ظهور کمالات او بند نماند فرزندان آنحضرت را بواسطه مظهر صفات او که فاطمه زهری بنت رسول الله بهت ظاهر ساخت و مظاهر ذات او بیک واسطه و پرده صفاتی که بسبب ظهورات ذاتیه بهت پیدا کرد و بواسطه آن واسطه که لخت جگر آنحضرت ست زیاده تر موجب محبت گشته که صحت و سلامتی ایشان آن قدر منظور بود که حیات ایشان بر حیات حضرت ابراهیم اختیار فرموده و برای اصلاح و هدایت و بازماندن از ضلالت و ارتداد مرحومه کتاب الله

وعترة خود باقی گذاشت در مناصب امامت و ولایت و کمالات محمدیه خالصه از ایشان تا قیامت جاری و ثابت عن جابر قال رأیت رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حجته یوم عرفة وهو علی ناقته القصواء یخطب فسمعته یقول یا ایها الناس انی ترکت فیکم ما ان اخذتم به لن تضلوا کتاب الله وعترتی اهل بیتی وعن زید بن ارقم قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی تارک فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا احدهما اعظم من الآخر کتاب الله حبل ممدود من السماء الی الارض وعترتی اهل بیتی ولن یتفرقا حتی یردا علی الحوض فانظروا کیف تخلفونی فیهما وحضرات حسنین را با آنحضرت علیه وعلیهما السلام فی الحقیقة نسبت ابنیه ست چنانچه از آیه مباهله صریح معلوم می شود و در احادیث کثیره وارد ست کان رسول الله صلی الله علیه وعلی آله وسلم علی المنبر والحسن بجنبه علی الناس مرة وعلیه اخری ویقول ان ابنی هذا سید وعن اسامة بن زید قال خرج النبی صلی الله علیه وسلم والحسن والحسین علی کتفه فقال هذا ابناء ابناء ابنی اللهم انی احبهما فاحبهما وحب من یحبهما وعن انس قال سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم ای اهل بیتک احب الیک قال الحسن والحسین وکان یقول لفاطمة ادعی لی ابنی فیشمهما ویضمهما الیه وهم اکثر صحابه دیگر برادران ایشان وقت خطاب پاین رسول می گفتند و الحق که فرزند فرزند عجب نسبت دارد و فرزندیه و حفیدیه دو جندان پیدا میکند و اطلاق ابنیه بران فالاً و مجازاً مثل پسر خواندگان نسبت امریست واقعی و باید دانست که چون حضرات خلفا را که حق دارد سزاوار خلافت بودند مشرف گردیدن باین دولت بود و در آنوقت حضرات حسنین سن و سال ظهور کمالات خویش نداشتند و خود سال بودند از بسکه جانشین نبوت بطریق سلطنت و دولت بنام تخت نشین و حاکم گردانیدن نیست لهذا در آنقدر عرصه از خلفاء برحق امور حق سرانجام کنا نیدند والا نوبت بهیچکس نمیرسید تحقیق التحیة بدانکه تحیه بمعنی سلام ست و تحیات جماعة و اتفاق جمهور بر انست که آیه کریمه واذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها اوده ها در باره سلام ست و دلالت می کند بر وجوب جواب سلام علیک احسن ازان یعنی زیاده کرده شود و رحمة الله و اگر گفته شود باین نیز زیاده کرده شود و برکاته و باین نهایت ست و یا بمثل آن چنانچه روایت ست که مردی بر رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت السلام علیک فرمود علیه السلام و علیک السلام و رحمة الله و مرد دیگر گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته در جواب فرمود و علیک آن مرد گفت که کم کردی در حق من پس کجاست آنچه او بسنجانه گفته آنحضرت فرمود که تو باقی نگذاشتی برای گفتن من هیچ فضلی ها تا زیاده کنم پس وکرد بر توسل آن فاعلم ان التحیات لله کلها کما ان الحمد لله کله فاذا حییتم تحیة حییتم فی ضمنه تعالی فحینئذ تکون التحیة لله مالاصالة ولکم بالتبعیة کما ان الحمد لله یشارکه تعالی بالذات والسطح بالتبع لانه لا وجود للسطح الا به ولا تزعموا من هذا البیان انه تعالی معروض الخلق عارض علیه کلا بل انما ضربنا المثل لتفهیم المطلب بما یسهل به المطلب فاذا حییتم تحیة فی ضمن من له التحیات کلها فحیوا باحسن منها بتخلیص مزج الانانیة مطلقاً و ردوها الی من هو احق لها لیرد فیکم نور رحمته و برکته و رده ها الی المظهر الذی وصلت التحیة بکم بوساطته ایضاً شکر اللغة و المنعم من اظهر و المظهر کما قال النبی صلی الله علیه وسلم من لم یشکر الناس لم یشکر الله وذکر هذا فی اللفظ ایضا مطابقه للظاهر و الباطن وقولوا وعلیکم السلام ورحمة الله وبرکاته اللهم انت السلام ومنک السلام تبارکت یا ذا الجلال والاکرام وصل وسلم علی من هو رحمة للعالمین وعلی آله وصحابه اجمعین الی یوم الدین تنبیه و جماعتی گفتن لفظ صلوة و سلام مخصوص جناب حضرت رسالت پناه ست علیه الصلوة والسلام و در ضمن آن جناب بر آل و اصحاب هم رود ست اما هرگاه فقط اسم کدام امام یا صحابی مذکور شود بران کلمه رضی الله تعالی عنه باید گفت که درین صورت کمال ادب و امتیاز مرتبه نبوت ست از مراتب امامت و ولایت و اگر کسی را می شنوند که بر اسماء ائمه و آل رسول علیه و علی آله السلام هم صلوة و سلام میگوید در دل خود بدی نیندیشد و او را از جمله اهل تشیع گمان می نبرند و زنهار چنانکه نام رسول علیه السلام هرگاه بر زبان آید یا شنیده شود صلوة و سلام باید فرستاد همچنین هر وقت که نام کدام امام هم بر زبان آید یا شنیده شود صلوة و سلام باید فرستاد که ائمه اطهار نسبت عینیت با نجناب دارند و اجزای آن سرور اند و از بین معنی قصور و مرتبه ادب واقع نمی شود بلکه کمال ادب ست که تعظیم فریات شخص فی الحقیقة تعظیم پدران

شخص ست وعلة مجبت او باعث محبت ایشان شده وبیان واقع انیست که آنچه جماعة اولی بیان کرده اند نیز یک جهت حق ست که دران صورت البته عایت ادب هست وپاس مرتبهٔ نبوت زیاده می شود وآنچه طائفهٔ ثانیه گفته اند هم یک جهت حق ست که هرگاه عامهٔ مومنین را با همدیگر سلام گفتن لازم ست وجواب سلام واجب وحق تعالی خطاب بجمیع مومنین کرد صلوة بر ایشان می فرستد که هو الذی یصلی علیکم وملائکته لیخرجکم من الظلمات الی النور وکان بالمومنین رحیما تحیتهم یوم یلقونه سلام واعد لهم اجرا کریما پس وجناب آل آن سرور که خود آنحضرت علیه السلام در هر نماز با ایشان صلوة وسلام بر ایشان می فرمود چگونه روا نباشد اما آنچه در انسب که ممتاز محمدیان خالص ست آنکه هرگاه اسم مبارک کدام امام بر زبان آید یا مسموع گردد باید گفت که علی جده وعلیه السلام وباعلی محمد وعلیه السلام در هرگاه اسم پاک حضرت فاطمه زهرا بمیان آید علی ابیها وعلیها السلام باید گفت که درین صورت هم پاس دیانت می ماند که تبضمن آن سرور علیه الصلوة والسلام نیز ستاده می شود وتنهائی وساطة آنحضرت که موهم بی ادبی ست نمی باشد وهم حسب دعا پیغمبر عمل نموده می آید که اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد وبارک وسلم وهم موجب رضا شدید وخوشنودی آن ذوات عالیات می باشد که نام ونشان ایشان نام ونشان محمد ست علیه الصلوة والسلام ایشان خود تنها نه اند تا هم نستند بلکه اجزای همان یکدیگر اند ودر مندرج ومندرج اند وهم بدارشاد آنحضرت ست عن عبد الله بن جعفر رضی الله عنهما قال لما نزلت هذه الآیة یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی الخ قلت یا رسول الله کیف السلام علیک قال قولوا السلام علی الله من عباده السلام علی جبرئیل السلام علی میکائیل السلام علی فلان وفلان السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته قلت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم فقلنا یا رسول الله کیف الصلوة علیکم اهل البیت فان الله قد علمنا کیف نسلم علیک قال قولوا اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انک حمید مجید اللهم بارک علی محمد وعلی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انک حمید مجید متفق علیه وبچنین وقت گفتن وشنیدن نهایت دیگر اینها نیز بتبعیت بنیوع خود صلی الله علیه وسلم باید فرستاد وعلی نبینا وعلیهم السلام باید گفت واگر گویند که ببین قسم بر ذکر اصحاب کرام هم باید گفت که علی محمد وعلیه السلام مرسر آنکه در ضمن آنحضرت چنانکه بر آل سلام می فرستند بر اصحاب هم می فرستند گوئیم کز ده ما مضائقه ندارد که البته ایشان نزد او این امر اند اهند از همه مصنفات خوش کلمه وعلی آله واصحابه نوشته ایم اما چون بپیغمبر علیه السلام ما بحکم در نماز فقط بفرستادن صلوة وسلام بر آل فرموده وتشبیه بحضرت ابراهیم داد آل ایشان داده بناران بر ذکر حضرات ائمه کلمه علی جدهم وعلیهم السلام نیگریم وتقدم کلمه اصحاب بر کلمه آل دیا فقط ذکر اصحابه در بهیچ در دردی بنظر آمده ونه در کدام کتابی دیده شده ودندانی بهیچ کسی تا حال سپرچ گشته پس بر جناب اصحاب تبعیت دشمن آل سلام باید فرستاد که یاران صادق ودستان موافق نیز کار آل ودیجای فرزند اند داخل در ذیل ایشان وباید دانست که کلمه تحیه اگرچه تذکر اسم مبارک جناب سرور دی صرف بر ذوات اهل بیت هم گفته شود بی شبهه بیهم تو هم ترک ادب ندارد زیرا که هر چند بمعنی سلام ست اما لفظی ست جدا وقتی که حق تعالی در حق همه موسنین فرموده باشد واذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها پس اهل بیت که آیهٔ تطهیر درشان ایشان نازل شده ودر اصل طهارت طاهر ومطهر اند حق اند تحیات لفظ سلام بهم اگر احیاناً بی تذکر اسم مبارک آنحضرت علیه الصلوة والسلام بر نام مبارک کدام امام گفته شود در دل بد نباید برد وآنرا از قسم ترک ادب نباید شمرد که در ضل این توهم در اطلاق لفظ صلوة بدون تضمن بسبب شدت اختصاص آن می شود پس اطلاق صلوة وسلام بدون تبعیت نباید کرد که بالاصالت مخصوص جناب سالت ست صلی الله علیه وسلم وچه نکه تو بر آن جنابها تحیة وسلام می فرستی از انطرف هم موجب امر الهی که فحیوا باحسن منها اورد واست باشد بر تو برکات نازل می شود ومورد سلام تو الامن رحیم میگردی فضل وسلم علی محمد وآله لیغفر الله لک ما کان وما تاخر فضالة بالجملة چون سد راه محبت آلهیه مانع محبت رسول او علیه السلام الفت نفس طبیعت ومحبت دنیا ودنیائیان ست ومنشأ آن علم وشعور هستی موهوم خود وغرور نفسانیه ست که الطاف حجاب اکبر دارین تو هم انانیت ساکنان از حالت فنائی بهم وفنائی الرسول باز میدارد بنابران شریعت در متن راهین بمطالب نموده ربما عجز باشد مارا باید که ناخن عجزی خراشد مارا تا بهیچ نهیم درد هم هستی نه بهر خط بصورتی خراشد مارا مراد از عجز وعجز نظر کشودن بر عدمیت وفنا داریم علم دانست انانیت سوء موهوم حاصل آنکه ما هم حقائق ممکنه نی الحقیقة نه معدوم ونه موجود چه اگر عدم فنائی ما می بود ممتنع می شدیم واگر وجود ذاتی ما می بود واجب می گشتیم پس عدم ووجود ممکنات را در ضمن الحق ممتنع ووجوب لحق می شود واین علم موهوم یعنی توهم وجود اعتباری که ما را بسبب تضمن وجوب حضرت وجود عارض شده هر لحظه بصورتی می تراشد گاهی معدوم می فهاند گاهی موجود واین هر دو موجودیت

وسعد وسیت اعتباریه اند و داخل در مرتبهٔ وجود بشرط الشیٔ و لا بشرط لاشی و لا ذات الوجود و ذات العدم از فهم و ادراک ما مدارست سبحان من عدم عدوم را بوجود آوردن صنع سکاری اوست و اسد خیرا ما آفرین و موجود را ستور نمودن و صف ستاری اوان در سبعین الف حجاب من نور و ظلمة این حقائق سعدومه اگه فی حد ذواتها سعدوما ند موجودات نمودن صنعة سکاری حق تعالی ست چه کریمی فریب ست و این فریب اده بهت اوسبحانه مکنات را که موجودات بنظر می آیند و حال آنکه مرواقع موجود و جیب ست ولیس حضرت وجود را که موجود حقیقی ست در حجاب این اعتبارات ستور کردن و صف ستاری اوست که نور هستی خویش را در حجب این اضافات نهفته و با وجودی که عیانست پنهان گشته و تعینات مادیات سفلیات حجب ظلمانیه اند و تشخصات مجردات علویات حجب نورانیه اند بر اهل حضرت حق جل شانه و فیه مفتاد هزار حجاب در حدیث شریف برای بیان کثرت ست تا آنکه حصر بعین قدر تعدادست پس نظر بحقیقت کشائید و زنگ کدورت از آئینهٔ دل بزدائید نظر بازان جلوهٔ حقیقت نغمه کوکشف انظار ما را زوت یقینا سرود ه اند و بکلمه رسلونی عادون العرش لب کشوده این هر دو قول منسوب بحضرت خاتم الخلافت امیر المومنین علی ست علی خاتم النبوة و علیه السلام و معنی قول اول آنکه اگر کشف کرده شود غطا یعنی پرده اعتبارات از میان برداشته شود من زیاده نیقم از روی یقین ای در عین حجاب اعتبارات بر من مرتبه لا اعتبار منکشف ست و هر وقت بنظر عرفانی حضرت لا تعین مطلق مشهود و معنی دیگر آنکه حرف لو برای انتفار جمله ثانیه بهت بسبب انتفار جمله اولی و هر یکی از شرط و جزا مثبت را منفی و منفی را مثبت میگرداند پس حاصل آنکه ارتفاع این مراتب و تعینات نمی شود و شرط فرض فارض نیست و الیقین من همیشه در ترقی دارد یا دست نه زیرا که یقین هم منجلهٔ امر اتب ست اگر آنهم نمی بود و ندا این هم نمی بود و معنی قول ثانی آنکه هر بسیدان من تحقیق نمائید جمیع مراتب کونیات اگه عرش محدد جهات ست و تمام کونیات ما دون او ست و هم جمیع مراتب و جوبیه و آنچه که ما درای او ست و العلم بیان تمام و هر امر حاصل کنید که هیچ چیز پوشیده و نا دیده نیست و هیچ امر نا فهمیده نه صدق رسول اهل علیه و علی آله و سلم انا مدینة العلم و علی بابها فلیتی المومن تاتوا البیوت من ظهورها و لکن البر من اتقی و اتوا البیوت من ابوابها حضرت پیغمبر علیه السلام خود اشاره علم بیان فرموده و مراد از علم اینجا علم باطن ست که انکشاف حقیقة باشد کما هی فی نفس الامر بقدر الطاقة البشریة و مقصود از تعبیه لفظ مدینه بیان کثرت علوم ست که بر آنحضرت علیه السلام جمیع حقائق کونیه و آنچه که وقوف بود و منظور از اطلاق کلمهٔ باب بر ذات حضرت مظهر العجائب آنکه آنهه علوم و اسرار ازین دروازه بر روز خواهند کرد و فیض باطن ازین راه بهمه مومنین تا قیام قیامت خواهد رسید و اولیا ازین باب بمعرفت و قرب سع الله فائز خواهند گردید و داخل ارباب حقیقت خواهند شد و الحق که منتهای طریق و سلسل جناب حضرت امیر المومنین علی ست علی محمد علیه السلام و چنانکه ظاهر اسلام بسبب دیگر اصحاب کرام هم رضی الله تعالی عنهم شایع گشته و تقویة بانه تبیین فیض باطن ایمان و نسبت علیه و معیت باحق تعالی از باب مدینه علم بخواص مومنین نصیب گردیده و حق امیر المومنین برگردن همه مومنین ست باطناً و ظاهراً و بهیچکس لیاقت سزاوالی ازان جناب نبود است آنچه پیغمبر خدا علیه السلام فرموده من کنت مولاه فعلی مولاه و در مقام تبلیغ رسالت ارشاد نموده علی منی و انا من علی لا ابوه عنی الا انا و علی بالجمله چون جناب مدینه علم صلی الله علیه و سلم گر فی الحقیقت بیت الله ست باب هدایت نموده حق تعالی امر داخل شدن در بیوت از ره ابواب آن فرموده پس توسل به باب مدینه علم نمائید و ازین راه به نسبت علیه در آئید که بمنصه حدیث مرقوم جلی ست و حاصل کریمه مسطوره وجوب توسل بر قضی علی سبحانه افتح علینا باب هذا البیت و از رقائحهٔ اهل البیت و دین و خلکان آمنا آمین یارب العالمین مراد از فتح باب این خانه رسیدن فیوض و برکات بنسبت اهل بیت است و مراد از نصیبه محبت توسل نوی و از دخل شدن دران دوام و استقرار آن نسبت و مقام حاصل نمودن و از امن یافتن مامون از کید شیاطین گرفتاری ما سوی شدن که بر صاحبان این نسبت شیطان دست تصرف نمی یابد چنانچه حق تعالی میفرماید ان عبادی لیس لک علیهم سلطان و اشرف عباد الله در بارگاه حضرت عبده و رسوله بهت صلی الله علیه و سلم و لطف وقوع آیه در متن ظاهر ست احتیاج بیان ندارد خداوند چون ما را محض بعنایت بی علة خویش بشرف سیادت ظاهره مشرف فرمود ی یعنی سید حسینی حسینی نسبا ساختی باطن ما عاصیان ما نیز بتصدق رسول بقبول خود و آل اطهار علیهم الصلوة و السلام از کرفتار

غیر خود کہ معبد ہا سوی اللہ ست آزاد و پاک سازد و بنوازش حضور و شہود دائمی بنوازد و تبعیت و محبت کاملہ رسول و اہل بیت او نصیب گردان و خاتمہ بطفیل خاتم الانبیاء علیہ و علیہم السلام بخیر فرما آمین آمین آمین ربا عاصی یارب چہ زیان کارم و گویم کہ بخش و باری نگرنہ دارم و گویم کہ بخش ٭ دارم چو محمدی شفیع محشر صد تودہ گنہ اگر آرم و گویم کہ بخش ٭ یعنی ہر چند کہ من سراسر زیان کارم و بی شمار گناہان بر ذمہ خود دارم اما چون شفیع من محمد مصطفی ست و حامی من آل عبا لقا ضعیفا چیز من بی بود را چہ یارا ست کہ بار دوزخ بر من کشاید و مرا از دست رحمت باوسعت رب رحیم من رہا ید الشاہد العزیز بقوت شافع محشر خود و حمایت حضرات ائمہ اطہار خویش صد تودہ گناہان یاران شفیق و اخوان طریق بر دوش حساب ہم راہ گناہان خود آوردہ خواہم گفت کہ ای رب غفور من و ای رب رحیم من ای رب ستار من و ای رب غفار من چنانکہ در دنیا شرم ما عاصیان نگہداشتی و بر تقصیرات ما نظر نکردی الحال نیز بمصدق شفاعت حبیب خود و برکت ائمہ عند لیب خود ما و سیاہان را بخش و این محبان خالص را پیش دیگر امتیان شرمندہ مساز و بجرائم ما گیر کہ ضرب الغلام اما نۃ المولی و انما المولی ارحم تعالی خیانکہ او سبحانہ اینجا فرمود آنجا ہم علی رؤس الاشہاد در روز ہمہ ما خواہد گفت کہ ای محبان خالص من الا تقنطوا من رحمۃ اللہ ان اللہ یغفر الذنوب جمیعا چنانکہ شما در دنیا نام و نشان خود را در نام و نشان محبوب من پوشیدہ خود را بالکل نیست و نابود کردہ بودید حالا نیز در رحمۃ و مغفرت من در آئید تا من شما را در ذیل لطف خود پوشم و تمام گناہان شما را نیست و نابود سازم و ببرکت رسول شما کہ گفتہ بودم لیغفر لک اللہ ما تقدم من ذنبک و ما تاخر عصبا نہائے اول و آخر شما ہم بخشیدم و عفو نمودم بر دید و بحکم المرء مع من احب بزاقدام صاحب خود باشید ربنا اتمم لنا نورنا و اغفر لنا انک علی کل شئی قدیر ٭

ھو الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی ارسل المرسلین مبشرین و منذرین و الصلوۃ و السلام علی رسولہ محمد افضل النبیین و علی آلہ و اصحابہ اجمعین اما بعد ہذا الوارد الرابعون ہوا سمعتہ بالبشیر و النذیر یا ایہا الناس قد علمنی ربی من لدنہ علما و انی لکم منہ نذیر و بشیر و اول بحکمان استغفروا ربکم ثم توبوا الیہ یمتعکم متاعا حسنا الی اجل مسمی و یؤت کل ذی فضل فضلہ و ان تولوا فانی اخاف علیکم عذاب یوم کبیر الی اللہ مرجعکم و ہو علی کل شئی قدیر ان انا الا نذیر و بشیر لقوم یؤمنون و الذین کفروا و کذبوا بالقرآن الآحسرۃ لایوقنون بل قالوا مثل ما قال الاولون ما ہذا الا بشر مثلکم یاکل مما تاکلون منہ و یشرب مما تشربون و لئن اطعتم بشرا مثلکم انکم اذا لخاسرون ایعدکم انکم اذا متم و کنتم ترابا و عظاما انکم مخرجون ہیہات ہیہات لما توعدون ان ہی الا حیوتنا الدنیا نموت و نحیی و ما نحن بمبعوثین ان ہو الا رجل افتری علی اللہ کذبا و ما نحن لہ بمومنین یا لجملہ اشارۃ کل خبر صدق یتغیر بہ البشرۃ الوجہ و یستقبل فی الخیر و الشر الا انہ فی الخیر اغلب للترغیب و التحریض علیہ فالمطلقۃ لا تنطلق الا علی الخیر و اذا کانت مقیدۃ تنطلق علی الشر ایضا کقولہ تعالی فبشرہم بعذاب الیم و الانذار اخبار مع شر لاجتناب و الاحترز عنہ فالبشیر و الانذار من خواص الکلین لانہم یرون الامر الآتیۃ قبل وقوعہا بالقوۃ القدسیۃ و یحذرون عاقبۃ الامور بالنظر الکشفی فیخوفون الناس عما یکون و یحذرونہم من العقوبات الاخرویۃ و یبشرونہم بالنعم العقبانیۃ فقد جاءکم بشیر و نذیر و اللہ بما تعملون بصیر ٭

وارد در بیان رجا و اجتناب از فحشا

رجاء امید از حق سبحانہ ثمرۂ ایمان ست ہر قدر کہ ایمان قوی تر رجا غالب تر و یاس و ناامیدی ناشی از کفر ست کما نہ لا ییأس من روح اللہ الا القوم الکافرون و چند انکہ بی یقینی غالب تر یاس قوی تر و من لم تحط من رحمۃ ربہ الا الضالون و با وجود رجا و ثوق اجتناب از فحشا کہ منہیات اند ضرور ست زیرا کہ منہیات بالطبع آدم را از تو جہ بر تنزیہ و لطافت باز میدارد و مشغول بلذات و کثائف میگرداند و موجب فاد می خود و حجاب گردد و زیادہ از حد تلذذات بدنیہ قلب را تیرہ می سازد چنانچہ مطلق ترک لذات ممنوعہ ہم ذہن را کند و خاطر را افسردہ می کند و دل را می میراند و در ہر امر اعتدال محمود ست آیۃ کلوا و اشربوا

ولا تسرفوا شاهد این معنی ست زاهدان خشک مغرور مگر اند و عارفان مغرور مگر کریمه یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک مجاز از حال اعتدال ست و کلوا و لنفسک علیک حق بر همین حالت وسط دال الله یرید بکم الیسر لا یرید بکم العسر کاشف این حقیقت ست و لا رهبانیة فی الاسلام رافع کلفت قال علیه السلام افضل امتی الذین یعیلون بالرخص بنده پاک صاف باش و خود را شیخت پناه تراش حقتعالی غفار ست بنده امید وار حاصل این بیان جاوا سید آن نیست که رجوع مطلق از غضب الهی باید شد چنانچه الیاس من الکفر بخلاف عفار ست لان من الکفر تبرا از عقائد ست الایمان بین الخوف و الرجا بلکه مراد آنکه او سجانه بسبقت رحمتی غضبی فرموده و اسباب جلالیه کم اند و اسباب جمالیه بسیار پس چون رحمت بر غضب غالب ست جا دارد که بنده خوف غالب باید داشت و همین قدر خوف باید که بنده را از نواهی باز دارد و باستقبال اوامر مشرف سازد و در ورطه یاحت نیفگند و از جاده شریعت بیرون نبرد نه آنکه بسبب غلبه خوف دهشت و حشت و بی انسی از جناب کریم خویش پندارد که مدام متوحش و دهشت ناک باید بود که کار آدم گناه بهست قال علیه السلام انما الدنیا من الذنوب بنده ملک نیست چه شد اگر گناه شد باز توبه باید کرد که التائب من الذنب کمن لا ذنب له قتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه انه هو التواب الرحیم کما قال ابی المرتضی رحمه الله فیوضه **حضرت** ۵ نکته رس باش ملک خرده چه گیری برمن و جرم و عصیان برخ بنده مگیر خود خال ست و یعنی این سیه کاری ما بر نگ خال زیاده باعث زیبائی رخ بندگی شاهد و بدانکه حق سبحانه و تعالی در قرآن شریف ما مرفرموده بهست بتوبه و ندهست و استغفار و این هم طاعه ست که بندگان خدا بآن مستحق جزا خیر و ثواب می شوند و توبه و ندهست و استغفار نمی شود الا بعد از گناه پس اراده کرده بهست حق عم احسانه انیکه منت نهند بر عباد و بعفو و غفران و قتی که گناه بکنند چنانچه منت نهاد بر انسان بعصمت و توفیق نیک و لطف کردن در بجا آوردن طاعت کما قال قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم و بدانکه افقه الفقهاء و اعلم العلماء و اعرف العرفا و اکمل الاولیا کسی ست که معامله ارث داد با و متعلق کرده اند و کار هدایت خلق با و حواله شده بهست و نصیحت میکند بندگان را و دعوت می نماید انسان را بطرف خدا و رسول او و بهدایت می فرماید اینها را ظاهر آ و باطنا و بنده پیوسته مشغول می گردانند انسان را در دنیا و ترغیب می کند بسوی آخرة و می ترساند اینها را از سخط و غضب الهی و مایوس نمی سازد اینها را از مهربانی حق و نا امید نمیگرداند از رحمت خدا و تحذیر میکند از عذاب او و بخوبی بیان مینماید پیش انسان فضل و احسان و رحمت حق را و رخصت عفو و صلاح نمی کند برانیها ترک طاعت و عبادت و هذا منصب الاکملین من الاولیاء المرجوعین الذین هم خلفاء الله و حجله علی ارضه و هم علی صراط مستقیم بالجمله مقصود آنست که باید رجا با بر کفه خوف راجح باید داشت تا سر رشته منقطع از جناب غفار منقطع نشود که آخر کار بعد مرگ بر کیفیه که در نفس الامر شخص داشته باشد بهان کیفیه قوت خواهد گرفت و در عالم برزخ صورت مثالی گرفته ظاهر خواهد گردید اگر امید ست صورت مغفرت و رحمت و نعمای بهشتی گرفته بنظر خواهد آمد و اگر یاس ست بصورت غضب و عقاب و عقوبات دوزخی جلوه گر خواهد گشت و بروز قیامت حشر اجساد بعضر پرشده موافق کیفیات مذکوره معامله بمیان خواهد آمد و جنتی بجنة خواهد رفت و جهنمی بجهنم خواهد پیوست که انا عند ظن عبدی بی فلیظن بی ما شاء و قال علیه السلام فی حدیث المسلم قبل موته بثلثة ایام لا یموتن احدکم الا و هو یحسن الظن بالله عز و جل یعنی نمی بیند که در بین عالم هم حق سبحانه و بندگان خود بهین معامله میفرماید کسانیکه در بند اسباب گرفتار اند اعتماد بتدبیر و تلاش خود دارند و در زاویه حق تعالی بهین اقرار لسانی می نمایند و تصدیق قلبی نمیفرمایند و ظاهر و باطن را یک ساخته از شرک خفی و نفاق خفی پاک نشده اند تا سعی و تلاش بکار نمی برند تدبیر و تردد و دینی نمی نمایند و توسل باسباب می گیرند فوت بهم میرسد و تسلی و اطمینان میسر نمی گردد و تکلفت و پریشانی سعیت از قلوب رفع نمی شود و جمعیت دست نمی دهد و کسانیکه از دام اسباب بجذبات آلهیه آزاد گشته اند و نظر بیقین ایشان بقدرت کامله او سبحانه اعتماد و ایمان بر زاویه او جل برپا نه ایشان را ظاهرا و باطنا و اساسا و قلبا حاصل شده و خود فانی فی الله گشته از سعی و تلاش و تدبیر و تردد دارسته اند بحیثیه لی توسط حول قوة خویش می خورند و می باشند و اطمینان کلی دارند و مطلق گرد ملال و پریشانی گذران بر ایشان خاطر ایشان نمی گردد و بحیثیه ظاهر به و باطنیه میگذرانند الحمد لله و لا حول و لا قوة الا بالله

ولا مقصود سواہ قدافی علی الانسان بعنایۃ اللہ سبحانہ حین ستمر من الدہر فی زمان حیاتہ لم یکن باطناً متیناً مذکوراً وجعلہ اللہ اماً غنیاً عن الخلق ومتفطناً عن ہاویۃ اللہ واوہبہ عنہ حزن المعاش وخشیۃ الملاق فعیش فی اہلہ مسروراً ان اللہ خلقہ علی صورۃ تخلق باخلاقہ تعالی وصار سمیعاً بصیراً وہداہ ربہ سبیل الرشاد وجعلہ عبداً شکوراً واعتد للکافرین من اہل الہاویۃ الذین اتخذوا آلہتہم ہواہم من القیود الدنیویۃ وناجحۃ الدنیا سلاسل واغلالاً وسعیراً ان الابرار الذین یومنون باللہ والیوم الآخر ہم المخلصون الخالصون یشربون فی الدنیا ایضاً من عین التقرب المعینۃ التی یشرب بہا عباد اللہ المقربون ویستبشرون ببشارۃ اللہ الا الآخرۃ من قابل کان مزاجہا کافوراً ہم یوفون بالنذر ما نذروا اللہ من بذل انفسہم سبیلہ ما واسوا احیاء ویخافون یوماً کان شرہ مستطیراً ویطعمون الطعام ما اطعمہم اللہ بفضلہ من الرزق الباطنی والظاہری علی حبہ بلا غرض سکیناً من الطالبین ویتیماً من الذین مات شیوخہم قبل بلوغہم الی الحقیقۃ واسیراً من اساری الدنیا وکان اللہ لہم نصیراً ویقولون للناس انما نطعمکم لوجہ اللہ الذی نراہ فی کل جہۃ کل حین لا نرید منکم علی ہذا الامر اجراً ولا شکوراً انا نرید بنا وانا نخاف من ربنا علی الدوام یوماً عبوساً قمطریراً وہو الحساب الذی یحاسب اللہ فیہ من یشاء بفضلہ حساباً یسیراً فوقانا اللہ التفضیل رسول علیہ السلام شرف ذلک الیوم وقانا نضرۃ وسروراً وجزانا بما صبرنا فی الدنیا کما وعدنا جنۃ وحریراً نکون ببنایۃ سبحانہ متکئین فیہا علی الارائک کما کنا بہنا متکئین علی المعبر الذی ہوا لمکا الحرم وسریر خلافۃ امیر المحمدین تحیات اللہ علیہ وکان اللہ علی کل شیء قدیراً بالجملۃ ہمۃ امیدوار رحمت آنیہ باید بود و سررشتہ جلد استحکم باید نمود ہر چند کہ انسان بچارہ ظلوم وجہول ست امادر جناب قدس ہیچ دم خاکی مقبول ست

رباعی ہر چند کہ من ذل فضولی دارم ۔ فہمید کج وطبع جہولی دارم ۔ باین ہمہ امید رحمت بی علۃ حق ۔ از درگہت امید قبولی دارم ۔ مراد از کلمہ من معنی واحد اضافی ہست کہ شامل مجموع افراد نوع خود ست نہ آنکہ فقط اخبار از حال خویش ست کہ در اصل طلب انسانی فضول واقع شدہ ہست یعنی از راہ فضولی خویش نفس طلقہ انسان ادراک معانی ضروریہ وغیر ضروریہ می نماید و آنچہ در کار است و در کار نیست ہر دم فہمد و تصور مفہوم ممکن و محال می کند و بقوت حکمیہ علیہ و نظریہ باسوار اختیاریہ و غیر اختیاریہ خود در یافت می فرماید و علم این مراتب کثرۃ و اندازہ فہمیدن و جہل فانی او کہ اثر عدمی ست حاصل شدہ و ہمین نقص او باعث کمال درگردیدہ چہ اگر فہمیدہ ہست کہ اشیاء کثیرہ جہل حقیقت او نبودی آنچہ راستی ست منظرش می آمدی یعنی فقط حضرت وجود کہ بر وجود حقیقی ست منحصر فہ منحصر نمی کردی و ہر گز این کثرۃ موہومہ را علم نمی نمودی بلکہ از مرتبۂ وحدت کہ آن ہم چون کثرت بیش از اعتباری نیست آگاہ نمی گشتی پس ہمین کم فہمی و جہل انسان موجب علم و عرفان او شدہ و ہمان کان ظلوماً جہولاً پس با وجود این ہمہ عیوب آنیہ خود امید وار رحمت غیر متناہیہ ہست و نقائص او مظہر کمالات آنیہ ہر چند نظر بذات خود مجہول و تباہ ہست اما بعنایت لقد کرمنا بنی آدم مقبول درگاہ فیض عمیم کوس اجیب دعوۃ الداع نوختہ و صلای کریم بکم فلیستجیبوا بے امر بدعا ساختہ پس بار جود معاصی و طلب حسنات چاریم و استدعای مغفرت فی الحیاۃ و الممات میکنیم کہ ہست گناہ کارندہ و فیض عام و جہ تعالی اجابت عموم حقائق محکمہ کردہ و آنچہ ہر حقیقت اقتضاء آن معنی نمودہ آنرا بہان عطا فرمودہ دگر نہ بخل در جناب اہب العطایا لازم می آید کہ اجیب دعوۃ الداع اذا دعان ہمین ست و اذا قال العبد یا رب قال اللہ لبیک عبدی سل تعط الا ان ہمین ست الا ان ہمینہ مردمان دعا ہای کنند و ہیچ اثر پذیرائی بظہور نے آید و آنچہ پذیرائی شود از تہم ہمان دعوت مقبولہ ہست کہ در ہمین وقت طلب نمودہ باقتضاء استعدادی آن امر مطابق می افتد پس بحکم فلیستجیبوا لی و لیومنوا بی لعلہم یرشدون عاصی و مطلب حمۃ و مغفرۃ لساناً و حالاً جاریم و اضطراریم کہ بالطبع گناہ و عصیان مظہر غفاری و ستار و اقتضاء مغفرت از جناب حضرت غفور و رحیم خود داریم پس بانی ہم طلب عفو و رحمت را با اقتضاء استعدادی جمع باید نمود تا توافق استعداد و نیران حاصل شود و اجابت میسر گردد در حضرت باوسعت حق تجلی فرماید و جرائم و معاصی اعمو کند و محو سازد کہ ان الحسنات یذہبن السیئات فادعوا اللہ و انتم موقنون بالاجابۃ و اعلموا ان اللہ لا یستجیب دعاء من قلب غافل لاہ و اگر گوئی کہ خطایا چنانچہ از جناب حضرت غفار اقتضاء مغفرت دارند درگاہ مستقم حقیقی مقتضی انتقام و منتہم ہست گوئیم کہ اقتضاء انتقام و مواخذہ خطایا کفاری کنند کہ بر وحدت حق تعالی و رسالت رسول علیہ السلام ایمان نیاورند و موحدین مسلمین انشاء اللہ تعالی مغفور اند و من قال لا الہ الا اللہ دخل الجنۃ قال علیہ السلام اتانی جبرئیل فقال ابشر انہ من مات لا یشرک باللہ شیئا دخل الجنۃ قلت یا جبرئیل وان سرق وان زنی قال نعم قلت وان سرق وان زنی قال نعم قلت

وان سرق وان زنی قال نعم وان شرب الخمر وان ہذا حق تعالی در قبول دعا امر بایمان کردہ وفرمودہ فلیستجیبوا لی ولیؤمنوا بی لعلہم یرشدون و قال ان اللہ لا یغفر ان یشرک بہ ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء بس ایشرک بالله فقد ضل ضلالاً بعیداً و اصل شرک منشأ آن ہمین دعوی انانیت و شعور ہستی ماسوی اللہ ست کہ فی الحقیقۃ بیش از اعتباری نیست و شریک بے و ہستی نہ وحدہ لا شریک لہ و تخصیص لمن یشاء دریں مغفرت و صورت ایمان برای مومنان کہ واقع شدہ ست آنست کہ کسانیکہ این اعتماد بر رحمۃ رب غفور ندارند و انسی و نسبتی و حضوری و شہودی حاصل نکردہ اند بی یقینی ایشان نابود و زخ ایشان را خواہد کشید لیکن آخر کار شمول محمدیہ علی صاحبہا الصلوۃ والتحیۃ چنین ضعیف ایمانان را نیز نجات خواہد داد و نجات خواہد رسانید علماء قشری کہ از حقیقت غافل اند این دو شب وحشت از بے علم خود ایمان سہل انگار اند و حال آنکہ اینچنین خوف و دہشت و تردد و وحشت کہ عوام را بغیر علماء سوء را می باشد از راہ عدم توسل بر تربت رحیم و جناب رسول کریم ست ان اولیاء اللہ لا خوف علیہم ولا ہم یحزنون از نجاست کہ حضرت غوث الاعظم قدس اللہ سرہ العزیز فرمودہ مریدی لا تخف اللہ بی و حضرت شاہ نقشبند قدس اللہ سرہ العزیز فرمودہ ما فضلیانیم ما را از در فضل آورد و اند این خوف در جاکہ خواص امی باشد از قسم این خوف و زخ و امید بہشت نیست آنخوف و رجا آنست کہ در معاملہ جہی محبان را با محبوبان می باشد آن چیز دیگر ست و این امر آخر خوف خاتمہ انبیاء علیہم السلام و اولیاء الکاملین ارضی اللہ عنہم و رضوا عنہ کہ بہرہ یاب از کمالات نبوت اند نیست این بصورت عالمان بمعنی جاہل کہ خود با طمینان قلبی رسیدہ و اند بندگان الٰہی را زیادہ خوفی ترسانند و سر رشتہ توسل و انس انقطع می سازند و تخم عتاب و غضب در زمین دلہا می باشند ۵ تو برای وصل کردن آمدی یا برای فصل کردن آمدی یا لا یقنط احد من رحمۃ قط و لا یقنط احد احداً و من قنط احداً فہو مقنوط من رحمۃ اللہ تعالی لیکن چکنند کہ معذورا ند تذبذب و شک از دل انسان مرتفع نشدہ نہ کفر بحت و انکار دارند کہ مایوس مطلق شوند و نہ ایمان حقیقی کہ در حفظ و حمایت حافظ و ناصر روند لا الی ہؤلاء و لا الی ہؤلاء اند بذبذبین ذلک وحی تعالی کہ در سلیمان ساد کلام خود بشرین و منذرین بیان کردہ و فرمودہ و ما نرسل المرسلین الا مبشرین و منذرین تبشیر متعلق بمومنین ست و انذار بکفار و بشارت را بر انذار تقدم داشتہ پس حاصل ازین آنکہ رجا را بر خوف مقدم باید داشت تا آنچہ مقصود ست بظہور آید یعنی الیصال المربوبین الی الرب و چون اصلاح ایشان بی تخویف ہم متصور نیست قدری انذار ہم باید و تخویف کالملح فی الطعام شاید نمک برای درست کردن ذائقہ ست و منظور خوردن طعام ست نہ آنکہ ہمگی نمک باشد و قدری نمک کہ موجب ہلاکت ست نہ باعث تقویۃ ادع الی سبیل ربک بالحکمۃ والموعظۃ الحسنۃ نہایت کمال تکمیل ست و آن بی نقصان صورت نگیرد و کمال رحمت را عفو دلیل و ان بی عاصیان رنگت پذیرد لذا اقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اہد قومی فانہم لا یعلمون و الذی نفسی بیدہ لو لم تذنبوا لذہب اللہ بکم و لجاء بقوم یذنبون فیستغفرون اللہ فیغفر لہم نہایت کمال یعنی درجۂ اکملیت آنست کہ دیگری را کامل تواں کرد و این بے نقصان چگونہ صورت گیرد چہ اگر ناقص نباشد کہ کامل نکند کہ کامل کامل نمی تواں نمود زیرا کہ تحصیل حاصل ست و کمال رحمت یعنی مرتبہ اتمیت رحمت آنست کہ تقاضیہ جرائم دیدہ و دانستہ عفو نمودہ شود و این بی مجرمان و عاصیان بچہ طور رنگ پذیرد کہ بی گناہ را معاف کردن معنی ندارد مثلاً ملائکہ را نمی تواں گفت کہ مغفور اند پس نقائص و معاصی انسان مظہر اکملیۃ و غفاری حضرت سبحان ست عم نوالہ لہذا حضرت رسالت پناہ علیہ الصلوۃ والسلام فرمودہ کہ قسم بآنکس کہ جان من بدست قدرت اوست اگر گناہ نمی کردید شما را بر خدا شما را و ہر آئینہ می آورد قومی را کہ گناہ میکردند پس طلب آمرزش می خواستند خدا را پس می بخشید حق تعالی ایشان را قال علیہ السلام لیغفر اللہ للجمیع اہل المعاصی الکبیرۃ والصغیرۃ غیر الشرک و ان ما تو اعلی خبیثۃ و عن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الی وحشی بن حرب قاتل حمزۃ یدعوہ الی الاسلام فاسل الیہ یا محمد کیف تدعونی و انت تزعم ان من قتل و اشرک و لقی اثاما یضاعف لہ العذاب یوم القیامۃ و یخلد فیہ مہانا و انا صنعت ذلک فہل تجد لی من رخصۃ فانزل اللہ الا من تاب و آمن و عمل عملاً صالحاً فاولئک یبدل اللہ سیاتہم حسنات و کان اللہ غفوراً رحیماً قال وحشی ہذا شرط شدید الا من تاب و آمن و عمل عملاً صالحاً فلعل لا اقدر علی ہذا فانزل اللہ

ان اللہ لا یغفر ان یشرک بہ و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء فقال وحشی ہذا لی بعد شیئۃ فلا ندری یغفر لی ام لا فہل غیر ہذا فانزل اللہ یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسہم لا تقنطوا من رحمۃ اللہ الآیۃ قال وحشی ہذا نعلم فاسلم فقال اناس یا رسول اللہ لنا اصبنا ما اصاب وحشی قال ہی للمسلمین عامۃ و عوشکہ فضل اواز حد بیش ست

و غفلت ناعاقبت اندیش ہنوز ابواب توبہ کشادہ اند کہ تراطاقت گناہ بالقوہ یا بالفعل داد و اندیشہ ٔ ک معاصی پیش از انکہ متروک آنہا شوی و زبان بتوبہ و استغفار کشا قبل از انکہ بسکوت روی و نہ آخر گناہان خود تا بہ نتوانی خواہند گردید کہ تواز آنہا اجتناب خواہی و در زید رحمت و بخشش جناب عفور و رحیم من از حد زیادہ ست یعنے در حد شمار و احصا عنایات آلہیہ نمی آید ان تعدوا نعمۃ اللہ لا تحصوہا و غفلت ا بندگان گناہکار عاقبت اندیشی را از دست داد ہ ست ای بی حرفہ اوقات زندگانی در امور لا طائل صرف می نمایند کہ ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات فرصت اغتنمت شمار و قدم براہ انابت گذار کہ در ہای توبہ ہنوز باز ست یعنے تا قدرت بر ترک گناہ و ارتکاب آن حاصل ست خواہ بالفعل برارتکاب آن قادر باشی خواہ بالقوہ لیاقت ارتکاب آن فعل داشتہ باشی و چون این قدرت و لیاقت از تو سلب خواہند کرد آن زمان ابواب توبہ بستہ خواہد شد کہ توبہ از چہ چیز خواہی نمود کہ مصدر آن امور نخواہی ماند پس ترک معاصی مناہی باید نمود قبل از انکہ معاصی و مناہی ترک تو نمایند یعنے تا قدرت گناہ نماند سلب نشود زبان بتوبہ و استغفار باید کشود پیش از انکہ باب سکوت بر تو کشایند زبان را طاقت حرکت نباشد کہ آخر کار ہمہ ا این حالت و خواہد داد و بدانکہ ایمان آنچنین حالت اخیر کہ ایمان یاس باشد غیر مقبول ست اگر چہ توبہ یا نمود نا قبول نیست اما چندان لطفی ندارد و بر گ و بار ثمرات لطیفہ و شریفہ نمی آرد زیرا کہ لساط دار العمل این شخص قریب نور زیدن ست و باب انابت و اجابت این کس نزدیک بمسدود گردیدن انما التوبۃ علی اللہ للذین یعملون السوء بجہالۃ ثم یتوبون من قریب فاولئک یتوب اللہ علیہم و کان اللہ علیما حکیما و لیست التوبۃ للذین یعملون السیآت حتی اذا حضر احدہم الموت قال انی تبت الآن و لا للذین یموتون و ہم کفار اولئک اعتدنا لہم عذابا الیما پس امت تو بہر قدر کہ بیشتر از نیحالت کردہ شود خوشحال تو و چندانکہ رجوع الی اللہ دست دہند ہی آل تو و چنانچہ آدمی در وقت سقوط جمیع قوایا بالکلیہ متروک جملہ معاصی و مناہی میشود آنچنین در ہنگام زوال ہر یک قوۃ یا بالجملہ متروک ہر یک معصیتی کہ مخصوص آن قوۃ ست میگردد پس شایان ہمت مردانہ ہمین ست کہ با وجود دست رس ست باید شنید کہ آنچنین ترک سیآت و منہیات ہیچ جمیل ست فاہجر ہا ہجرا جمیلا نہ کہ بی دست و پا گشتہ یا بیکسر باید گردید کہ این قسم عزلت و ترک بی ہجر کہ بہت منجر بترک المعاصی ہجرا گریبا ناچاری این شعبدہ ہا کہ رونمایند ہمہ را فریفتہ ترک ہمہ اضیاء باید کردن پس ان پیش کہ ترک تو نمایند ہمہ شعبدہ ہای شہتیات نفسیہ کہ الحال روے نمایند و پیش می آیند فی الحقیقہ دست اندر بصورت در نظر ہمہی نو نیکو می نمایند و خوش می آیند ہشدار و ہمت بر ترک لذات گمارکہ آخر کار این ہمہ مونا یا ندار از تو بیوفائی خواہند نمود و خواہ ناخواہ راہ جدائی خواہند ہمپود ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین ؛

هُوَ الْبَاقِي

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی شرفنا بالسلطان المبین و رزقنا الایمان و الیقین و الصلوۃ و السلام علی رسولہ محمد فخر الاولین و الآخرین و علی آلہ و اصحابہ الی یوم الدین

اما بعد ہذا الوارد الحادث الملقب بالسلطان المبین المسمی بالسلطان الغلبۃ و الحجۃ فسلط اللہ الانسان علی الموجودات فتح ضمن تسلط سبحانہ جعل سلطانا مبینا و حجۃ بالغۃ و خلیفۃ فی الارض و سخر لہ اللیل و النہار و سخر لہ النجوم و الانہار فاذا تسلط الانسان علی کل ما فی الامکان جعلہ الحق سلیطا ای فصیحا و علمہ البیان لیبین للناس ما نزل الیہم من الحکمۃ الآلہیۃ و الاسرار الربانیۃ و یخرج الناقصین من حضیض النقص الی اوج الکمال و یوصلہم الی رہبہم بقدر الطاقۃ البشریۃ بتصفیۃ القلب و تزکیۃ النفس و ادراک الحقیقۃ علی ما ہی علیہ فی نفس الامر و تہذیب الاخلاق و تصحیح العقائد و الاعمال موافق الشریعۃ النبویۃ و الطریقۃ المحمدیۃ و تعلیم

علوم الظاہر و الباطن فالحمد للذی یجتبی من عبادہ من یشاء و یجعلہ من عترۃ محمد المجتبیٰ علیہ الصلوٰۃ والسلام وسیعۃ فی الدنیا والآخرۃ سعیداً شیئاً تحت ظل الوار الحمدی یکون یوسند بیدہ واسد ذوالفضل العظیم ۔

وارد در بیان حقیقت انسان وکیفیت عرفان

بیان آنکہ ماہیۃ انسانیہ چیست وکیفیت عرفانیہ چگونہ انسان را حاصل شدہ و معرفت نامہ از چہ راہ نصیب گردانیدہ باید دانست انسان کہ حیوان ناطق است حقیقۃ او مرکب ازامر مجرد و چیز مادی ست کہ نطق یعنی ادراک کلیات وجزئیات نصیب نفس ناطقہ ہست و آن معنی مجرد ست و حساسی و حرکت بارادہ کار روح حیوانی ست واین بخار مادی ست پس انسان کہ صاحب این ہر دو مرتبہ ہست جامع عالم امر و خلق و مجردات و مادیات ست عالم شہادت مشہود چشم ظاہر او است و عالم غیب مکشوف دیدۂ باطن او لہذا حضرت علام الغیب والشہادۃ جل سلطانہ او را نائب خلیفۂ خود خواندہ و قال انی جاعل فی الارض خلیفہ واین آیہ کریمہ ہر چند کہ بیان حال ابوالبشر آدم ست علی نبینا و علیہ السلام اما فی الحقیقت این نعمت عامہ شامل ہمہ آدمیان ست زیرا کہ آدم علیہ السلام فردی از نوع انسان ست و افراد نوع متفق الحقیقۃ می باشند پس بتفصیل یک فرد بہمہ موجودات تفصیل آن نوع ست بر جمیع انواع مکونات ازینجاست کہ انسان اشرف مخلوقات ست پس گردانید حق تعالی انسان را خلیفۂ خود در زمین و مظہر جامع برای تمام کمالات خویش و منزہ و تشبیہ و حیات و ارادہ و قدرت و کلام و سمع و بصر و دیگر ہمہ کمالات صفاتیہ و ظہورات اسمائیہ در او ظاہر ساخت کہ علم آدم الاسماء کلہا اشارت باین ست و چون خلیفہ آزاد میگویند کہ از پس بیاید و نائب باشد پس اول ظاہری شود حق تعالی از پردہ این مظہر و خلیفہ خلف او ظہور می نماید چہ موجود وجود ست و ماہیات تعینات اند از وجود و داخل ہستی و ادراک یافت می آید بعد ازان معلوم می شود کہ فلان شئی ست پس انسان در ضمن ظہور ہر خویش ظاہر می شود و بالاصالہ ظاہر او ست و خلیفہ بہ تبعیت او ظاہر میگردد و می پوشاند حق تعالی خلعت خلافت او را از راہ تضمن خود و منور میسازد ظاہر و باطن او را بنور لی یسمع و بی یبصر

رباعی

انسان کہ بجناب او جناب عالی ست ۔ ای در دو جہت گہ فار غبالی ست ۔ در بزم خیال او کدر شک خلاست ۔ چون آئینہ جای ہر کہ آید خالی ست ۔

انسان کہ مرتبہ او پس مرتبہ عالی ست یعنی حقیقت او فوق ہمہ حقائق ست و ہمہ تعینات ناشی از تعین او کہ حقیقت محمدیہ علی صاحبہا الصلوٰۃ والسلام تعین اول ست پس این جناب حقیقت انسانیہ عجب درگاہ فار غبالی ست کہ بعد حضرت لاتعین فراغی کہ صاحب این مرتبہ اعاصل ست ہیچ مخلوقی را میسر نشدہ و ہیچ مقدری چنین نسبت بحضرت اطلاق پیدا نکردہ و کیفیت اطلاقیہ چنانکہ انسان منکشف گشتہ بہیچ یکی روشن نگردیدہ و قوت تخیلہ او کہ مادیہ ست و نسبت بقوت عقلیہ او کہ مجرد ست اگرچہ اسفل ست اما این ہم چنان وسعت دارد کہ ہر قدر صور کونات در او جلوہ نمایند او رانگ نمی سازد فتبارک اللہ احسن الخالقین حقیقت جامعہ انسانیہ کہ آئینہ مرتبہ وجوبیہ امکانیہ ہست عجب مجموعی ست کہ حکیم مطلق ساختہ و طرفہ نسخہ ایست کہ نسخ ہمہ نسخ پرداختہ شدہ حقیقت ابلیسیہ را پاافگندہ او ست و طائفہ ملائک تقدیسیہ سجود بندہ او خود را در یاب و سر از تبعیت انسان کامل متاب ای حضرت انسان معنی رس کلید قفل معرفت توئی دلیں سن عرف نفسہ فقد عرف ربہ حاصل این ہمہ بیان اظہار عظمت و وسعت حقیقت انسانیہ ہست و جامعیۃ تمام مراتب حضرت انسان را و چون کہ انسان جامع ہمہ چیز ست از ہمہ بہتر احسن مخلوقات ست لہذا حق تعالی در بیان تخلیق او خود را احسن الخالقین فرمودہ الحق از احسن آید و چنان خالق را چنین مخلوق می شاید ہمہ مکونات از اجزای این باکمال اند و بتفصیل این مرتبہ اجمال و اطلاق لفظ مجموعی حضرت انسان از راہ ترکب او از طائف علویہ اجزای سفلیہ و مظہریت ہمہ اسما نمودہ آمد و حاصل آنکہ عجب مجموعہ ایست و منظور از ناسخ بودن انسان برای دیگر نسخہ ہائی موجودات کونیہ شرف بودن او ست از ہمہ مخلوقات کہ ہمہ را در جنب قدر خویش بنظر اعتبار بے قدر ساختہ ہست از ینجاست کہ ملائکہ ہمہ پیش او سجود شدند و ابلیس انکہ مخالفت او مردود ملائکہ را کہ بندۂ انسان در متن گفتہ بطریق مجاز ست بسبب فضل بودن مراتب حضرت انبیاء علیہم السلام از مرتبہ ملائکہ

چنانچه می گویند که فلانی بندهٔ فلانی ست یعنی تابع و دوست او ست و بلی شبهه ملائکه بنزلهٔ خدام حضرات انبیا اند که پیغام و سلام محبوب حقیقی می آرند و سرانجام کارهای ایشان می کنند و این راز اعتقادیات ست که رسل بشر افضل از رسل ملائکه اند و آنکه یعضی از عرفا قائل این شده اند که ملائکه عالیین از انبیا فاضل تر اند نظر بعضی جهتیات جزئیه است مثل تعلیم علم و اخبار غیب و دیگر امور ازین قسم اما امر حق همین ست که انبیا علیهم السلام افضل اند از ملائکه که ملکیت لطیفهٔ از لطائف انسانیه است چه شد که بسبب شان آن امور حضرات انبیا را حاصل شده خادم خاست و مخدوم مخدوم هر چه هست برای انسان ست و انسان برای حضرت رحمان لانه خلق علی صورته پس معرفت نفس خویش معرفت همه شیا ست و نحو دیگر سبب حلت و وصول بحق تعالی **ترغیب** چون معرفت نفس خویش مقدمهٔ معرفت آلهیه ست سعی وافر و اهتمام در شناخت خویش اول باید کرد تا باب سیر الفی بر قلب تو گشاید و این معنی بی صحبت و خدمت نفس کامل که پرداز انکشاف حقیقت شده و سیر نمی آید لهذا در قرن تسع سر تابی از تربیت انسان کامل نموده اند اگر چنین صحبت بابرکت نصیب گردد و هر قدر که خدمت و تربیت بجا آورده شود سعادت و غنیمت باید دانست که آخر کار نتیجهٔ این امر مرئی و اظهار خواهد آمد این ممکن نیست که جلیس این بندگران بی بهره مطلق بماند بقدر استعداد فائده خواهد رسید هم قوم لا یشقی جلیسهم اگر بظاهر چنین شخص میسر نشود کلام بزرگانی که ترا بخدمت ایشان صدق ارادت حاصل ست باید خواند و تصانیف ایشان و سیله ساخته بارواح ایشان توسل پیدا باید کرد که بطریق اویسیت انوار و روح فیض پیرسد و بشرط ارادت کلام اولیا هم کاشف اسرار برای متوسلان ایشان می شود که این نقوش بجان کرما بر صفحهٔ کاغذ نوشته ی بینید در وقتی الفاظ بود ماند که از زبان زنده بر آمده اند پس بانی که شما لفظ باین کلمات مرقومه خواهید کرد باز حیات دوباره پیدا کرده آن کلام حیزی از معانی خود هم بر شما فاضه خواهد نمود و بهر کرت قرأت آن زنگی ما نا بصحبت داری و همکلامی بطهر خواهد آمد ۵ نه تنها عشق از دیدار خیزد ۵ بسا کین دولت از گفتار خیزد لهذا تصانیف نیک که از عرفا باقیات صالحات ست اگر چه بنسبت بحال همه کس موجه و معقول نوشتن محال ست لیکن حکم بلحاظ اکثریت پس این چند حرف هم برای نفع و ضرر کسانی که می نویسانند می نویسانند فضل بکثیر اید بهدی بکثیر اید یضل به الا الفاسقین **رباعی** چشم گر دیدن فانوس خود ست گوشم همه بر صدای ناقوس خود ست ۵ در بزم ظهور بی سبب مدام ۵ چون شمع مرا سر قدمبوس خود ست ۵ بینائی چشم برای دیدن آیات جهانیه خود ست و شنوائی گوش برای شنیدن کلمات عرفانیه خویش آمدن هر کس برای سراغ خویش ست و هر که بخود رسیدن دریافت چون شمع از آتش خویش باید گداخت و در بیابی خود باید انداخت که بهین خود رسی و خود شناسی کمال ست ۵

هُوَ الْبَاقِی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی من احسن منه کلاماً و اعدل منه انتظاماً و الصلوة و السلام علی رسوله الذی جعله نوراً و اماماً و علی آله و اصحابه الذین رضی الله عنهم و رضوا عنه اسلاماً اما بعد فهذا الوارد الثانی و الاربعون هو اسمی باحسن القول لان من احسن الکلام کلام الله العلیم العلام فالکلام الذی یکون کاشفاً للاسرار القرآنیة و متمسکاً بالآیات الفرقانیة و مستدلاً بالبراهین العقلیة و مزیناً بالاستعارات المستحسنة و العبارات الفصیحة هو من احسن الاقوال فالذین یستمعون القول فیتبعون احسنه هم المنصفون و هم اولوا الالباب و لا یقدر العبد علی تکلم مثل هذا الکلام حتی لا تکون له نسبة تامة بصفة کلامه تعالی و قرب قوی بالتکلم الحقیقی جل شانه فیطلعه من لدنه علماً و هو لا ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و لا یتکلم الا بالقوة الشاعریة و ما تولد من جنس اقوال الشعراء و ما نطقه من قسم اهل الهوا ان هو الا من تلقاء ربه فی نفسه هو السمیع العلیم ۵

وارد در حقیقت امکانیه و ما یتعلق بها

حقیقت و ماهیته و عین ذات یک معنی دارد و لهذا این وارد در بیان ماهیت امکانیه ست و در بیان مقتضیات ذاتیه آن که از لوازم و متعلقات حقیقت مذکوره ست و آن حدوث و کون و حصول و تغیر و تبدل باشد و لیل حدوث همین تغیر کنات است امی آرند چنانکه گفته اند العالم متغیر و کل متغیر حادث فالعالم حادث پس اگر حقیقت شیی

در باب که این دلیل برهان اتی ست که بر ارباب ظاهر هم مویدا گشته و ایشان همین از معلولات بعلل بی می برند و علت را بی وساطه معلول نظر الی ذاتها
در نمی یابند چه حدوث ممکن علة التغیر او افتاده نه انگه بغیر علت حدوث ست زیرا که حدوث ذاتی ممکن ست و تغیر عارضی و تقدم حدوث آن بر تغیر آن ظاهر
است پس اهل ظاهر از تغیر عالم حدوث عالم دریافت کرده اند و ارباب حقیقت که کنه شی بر ایشان مکشوف میگردد اول مشاهدهٔ علت می نمایند بعد ازان
بطفیل او معلول را درمی یابند و برهان ایشان لمی ست از راه حدوث عالم تغیر در عالم می فهمند چنانکه طبیب اول تعفن اخلاط پی برد بعد ازان حمی را
در یابد و صورت اولی مانند کسی ست که اول از ملمس تب را حس نماید و ازان پی تعفن اخلاط برد پس بدانکه امکان علت حدوث ممکن ست چنانکه
تعفن اخلاط علت حمی ست چه معنی امکان که سلب ضرورة از طرفین ست مستلزم سبقت عدم بر وجود ممکن و تقدم وجود واجب بر وجود و ست لهذا
حکما قائل حدوث ذاتی همه ممکنات اند و در بعض ازان حدوث زمانی هم جمع با حدوث ذاتی میدانند و علت افتقار امکان را می شناسند بخلاف متکلمین
که علت افتقار حدوث را می فهمند و درین صورت عند الحدوث احتیاج ممکن بطرف واجب بے افتقار والا از واجب بے ستغنی ست و این سخن نا ملائم ست که درین
صورت وقت حدوث ممکن وجود واجب ضرور میشود و در آن صورت خواه ممکن موجود شود خواه نشود وجود واجب ضرور ست فافهم پس در اصل امکان
مقتضی حدوث شده و حدوث مستلزم تغیر و تبدل گشته زیرا که حدوث فی الحقیقة خود مفهوم تغیری ست چه حادث نو پیدا را می گویند یعنی نبوده
و پیدا شده و این معنی اصل همه تغیرات ست و باید دانست که تغیر از اقسام فاست و نوعی از انواع عدمات اعتباریه و تغیر در چیز مرکب می باشد
و در چیز بسیط که مرکب را درآن دخل نیست تغیر راه نمی یابد لهذا حکما که باین قدر حکمت بهره مند شده اند بسائط و جواهر را قدیم و لازوال میدانند
و انبیا علیهم السلام و تابعان کمل ایشان که حکمت بالغه حق تعالی را کما هو حقها فهمیده اند و بسیط حقیقی و واحد حقیقی فقط ذات او سبحانه را
میدانند و اضافهٔ این بساطة و وحدت هم در آن مرتبهٔ قدس از تنگی عبارت می شناسند ایشان همه بسائط و غیر بسائط امکانیه را مرکبات حقیقیه
می فهمند و این بساطة اشیاء کونیه را بساطة اضافیه و اعتباریه می خوانند و در اصل حقیقت اینها را مرکب از وجود خلی که معنی کون و حصول ست
و از عدم اعتباری که ظل عدم محض ست میدانند چه اگر در ممکن این ترکب راه نیافتی واجب بودی یا ممتنع پس این ممکنات موجوده بسائط نباشند
خواه مرکبات جواهر باشند خواه اعراض موافق معرفت حقهٔ ابن حدید البصران همه محدثات اند و همیشه در معرض زوال کل شی ہالک الا وجهه

ربا عی گاهی تلف شادی بیهوده شدیم گه باغم بقائده آلوده شدیم ؛ گلگشت گلستان تخیل کردیم ؛ از گردش رنگ خویش فرسوده شدیم ؛ پنداری
ونهم همه از توهمات ست چون اصل وجود تو موهوم ست متعلقات آن بطریق اولی موهومات اند پس گرفتار این امور گشتن بیهوده و بیفائده بهت مگر
بقدر مقتضای این نشأ و آنچه سیر گلشن همان می نمائی و نظر برنگهای مختلف او میکنانی در اصل نیرنگی تخیل ست که بر تو جلوه نموده و گرد ش رنگ تو
از وسوسهٔ چه این کیفیات معلوم بر پیش از اعتبارات موهومه نیستند دائره امکان که گوئی هر سیر نهست و عجب کشاکش افتاده و طرفه معجنش و داده گاهی بر پیر قرار
وجوب می آید و زانی چوگان امتناع سیر باید بر خیز مسلوب الضرورة از طرفین ست اما همیشه پامال جانبین مرتبا لمکان را بلفظ دائره ازان تعبیر کرده شد که دائره
مشتمل بر توسیع می باشد پس گویا طرفین امکان که وجود و عدم ست در حکم توسیعین آن دائره ست و بلحاظ کردن دائره استعاره بلفظ گونموده اند که شاهد تمام دارد
و مراد از کلمه بر میدان مرتبهٔ وجوب بالغیر و امتناع بالغیر ست کما اشرت الیها فی المتن و حقیقت امکانیه که هیچ ضرورتش نیست و عجب مجبوری افتاده که گاهی وجوب
وجودش در ضمن خود ست نمی نماید و وقتی امتناع عدمش نمایت میفرماید اگرچه بالذات اضافت طرفین ست اما بهیت متصف بصفات جانبین پس اگر بحقیقت
خویش نگاهی باید کرد از خود وجود و عدم هیچ نخواهی چون نخواهند بود و چون بر اند بر دلایل عالم فعل و هم میدانی غرضکه ست آنچه ست و ممکن جز تسلیم نفشی نیست
اگر از ما همیه امکانیه خویش باخبری باید که از طرف خود هیچ نخواهی و راضی برضا باشی بفعل الهایش و بحکم او باید دید و حقائق موجوده ممکنات که نظر الی انفسها عدمات اند یا قات آن بمانند

کہ بافعال حضرت وجود پرستش نمایند بلکہ از حقائق آنہا می پرسد یعنی بموجب اقتضاء این حقائق و موافق استعدادات آنہا این ہمہ موجودات کونیہ را بوجود می آرد در رباعی گر در طلب کمال علم و ہنریم ۔ ناگاہی زندہ بہ بیدگی در بدیم ۔ داریم ہجوم بر لب بحر خیال و ہمسی پل بستہ است و ما نمیگذریم ۔ تا ہمہ ممکنات موہومات اگر در طلب کمال و ہنریم یا بہ بزرگی بر سر بریم ہجوم بر لب بحر خیال کہ عالم نام ہست نمودہ ایم و بسبب تضمن حضرت وجود این ہا بیہودہ ایم و کل یوم ہو فی شان

صلوات الاسرار

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ بالغ امرہ بکلماتہ عالم بحقائق مخلوقاتہ والصلوۃ والسلام علی رسولہ الذی بلغ رسالاتہ وعلی آلہ واصحابہ المتصفین بصفاتہ اما بعد فہذا الوارد الثالث والاربعون ہو المسمی بالقول البلیغ ہو الفصیح وما سمی ہذا الوارد بہذا الاسم ہو باعتبار مرتبۃ فصاحتہ بالخصوص علی الوارد ات الاخر بل سمی باعتبار بلوغ الکلام الی اصل حقیقۃ الممکن ہی العدم الذاتی وبیان مسبوقیتہ بالعدم وانعدامہ بعد وجودہ وتنبیہ الناس بارادۃ فناہم وموعظتہم بتذکر الموت کما امر اللہ تعالی وعظہم وقل لہم فی انفسہم قولا بلیغا فبلغتہم امرہ بما استطعت بالتوفیق ان ربہ بالغ امرہ لا الہ الا اللہ لا حاکم سواہ۔

وارد در بیان معنی الوجود بین العدمین

قول الوجود بین العدمین کلام اظہر المتحلل بین الدمین ۱ منسوب بجناب بابویہ علم علی صاحبہا الصلوۃ والسلام مبکنند و حاصل این کلام بیان عدم اضافی و فنار صوری این وجود اعتباری ۲ اظہار تغیر و تبدل بیکدیگر ان در صورت شخصیہ شخص باشند ۳ آنکہ انکار ہا نفس ناطقہ را قرار فنا آن ست کہ این مقصدہ باطلہ ذہن تسبیح اہل زندقہ و الحاد و نابہان ضلالت بنیاد ست ۴ روح انسانی پس از مردن ہم فانی نمی شود و لبعث بعد الموت حق و عذاب و ثواب عالم برزخ امر ثابت ۵ واقع و حشر اجساد ہم بروز قیامت متحقق کما جاء فی الشرع خبرا و کتبت ہذہ المقدمۃ مفصلا ۶ و فی شرح الوارد الذی ہو فی بیان عالم الامثال المسمی بمنتہی الغیب ۷ العدم این صورت موہومہ دنیا بود شدن این کیفیۃ حاصلہ ابدا بداہۃ ظاہر ست و ہمان عدم سابق باز لاحق و فی شہادۃ زمدتی ما در بخالم نبود و فی ہا ہمین قدم کار دیار عالم و عالمیان جاری بود و ہیچ احدے تصور ہستی ما نمی نمود و بعد چندی باز ما در بخالم نخواہیم بود و ہمچنین یا دما نخواہد بود و زمانہ بہمچی کہ ہست خواہد گذشت و اہل زمانہ کہ ہستند گزران خواہند کرد و ما دام کہ در ارادہ حق ست نظام اعظم انواع عالم اباقی خواہد داشت تعین مدت زمانی برپا و وقوع قیامت کبری از حماقت ست اگرچہ آمدن آن بی شبہ ثابت ۸ لیکوک عن ساعۃ ایان مرسہا قل علمہا عند ربی قیامت صغری کہ موت ست در حق ہر شخص ہم کہ قیامت کبری ست بعد موت نہ بعد امتداد زمانہ آمد قیامت فی الفور خواہد گذشت و در عرصہ طرفۃ العین باز چشم باز خواہد شد و نفخ فی الصور فاذا ہم من الاجداث الی ربہم ینسلون قالوا یا ویلنا من بعثنا من مرقدنا ہذا ما وعد الرحمن وصدق المرسلون ۹ ان کانت الا صیحۃ واحدۃ فاذا ہم جمیع لدینا محضرون یعنی نفخ فی الصور بعد موت الناس فاذا ہم من الاجداث الی ربہم ینسلون فاذا بعثوا فی ہذا العالم الذی سوا فیہ امتداد الزمان و اقتصارہ قالوا بعد عدم امتیاز طول الزمان و قصرہ و حصول المکوثہ بمرتبۃ ذلک المقام یا ویلنا من بعثنا من مرقدنا ہذا ما وعد الرحمن وصدق المرسلون ہذہ ۱۰ تنخر من الموت الی القیامۃ ان کانت الا صیحۃ واحدۃ فاذا ہم جمیع لدینا محضرون فالیوم لا تظلم نفس من الموس الا نیۃ شیئا ۱۱ من تظلم ولا تجزون الا ما کنتم تعملون بالجملہ اخبار قیامت آنچہ در آیات و احادیث واقع ست یقینی و ثابت ست و گذشتن از ین عالم متحقق و معاد عذاب و ثواب خروی در پیش ست و این ہستی موہوم محض پندار خویش و این وجود مستعار چون فرض و دین ست کہ آخر او باید ساخت ۱۲ انشاء اللہ تعالی ۱۳ امتیاز غیریۃ عینیۃ کہ لاحق حال متیاز این ہستی و نیادی شدہ از سر باید انداخت رباعی ہستی کہ بال گردن آمد چون دین ۔ ہنگامہ ہم تست کوغیر و چہ عین ۔ ای این و آن پیش تو ہیچ چنبی کنار ۔ گر دوئی از وجود بین العدمین ۔ این ہستی اعتباری کہ مستعار ست از خیال ست مطلق جلال خانہ ماند دست کہ باز پس باید داد و از ذمہ خود آخر او باید شناخت پس این کثرت امتیازات ہستی اعتباری ہنگامہ و ہم نست عینیۃ کہ ہاست و غیریت کہ اچہ دعوی عینیۃ ہم غیریتی می باید غیریت ۱۴ البتہ شرکت در وجود نشاید زیرا کہ در مغایرین ہم وجود دین شرکت

وجودی ظاہر ست و سوا فقط در معنی مغایرت نیز با ہر او سبحانہ نہ عین کسی ست و نہ غیر کسی و نکتہ الاضافات مسلوبۃ عن جنابہ مع ان کل الاعتبارات مضافۃ الیہ
واین قید عینیۃ و غیریت ناشی از عدم اطلاع بر حقیقت کما ہو حقہا ست من عرف اللہ کل لسانہ الوجود بین العدمین کالظہر المتخلل بین الدمین یعنے چنانچہ زمانہ طہر
متخلل محسوب در ایام دم ست این ہستی موہوم کہ ننگ نیستی ست داخل در مرتبہ عدم مثیل این وجود اعتباری کہ در عدمین اعتباریین واقع شدہ بطہر
متخلل ازان جہت ست کہ طہر متخلل آنرا مے گویند کہ زنان حائض بالسبب غلظے گاہ چنان ہم مے شود کہ در ایام حیض یک دو روز پاک مے شوند و خون نمی آید و
باز خون ظاہر می گردد و ازر دی مسئلہ حکم دین ایام آنست کہ این طہارت بے اعتبار نیز داخل ایام حیض ست پس چنین ای شخص موہوم نظر تامل بپیش دپس خود
کہ زمانہ آیندہ و گذشتہ باشد بکشا کہ از مدتی نبود ی و باز نخواہی بود پس اگر از وجود بین العدمین واقف ہستی و حقیقت وجود اعتباری و عدم اعتباری
چنانکہ باید فہمیدہ الحال ہم خود راہست مستراش و ہرگز در میان مباش افسوس افسوس با وجود این ہمہ بے بودی دعوی فرعونی و نمرودی یعنے با وجودی کہ
بے ثباتی دنیا اعتباری عالم و عالمیان بدیہی ست در ہر نفس ثابت ما اکثری بکبر و غرور گرفتار اند و در حب دنیا بے اعتبار رباعی ہر صبح چو صبح سینہ شق باید کرد
ہر شام جگر خون چو شفق باید کرد ہاہر ستی بے ثبات مثل شبنم ہستراقدم از شرم عرق باید کرد ہر صبح یعنے ہر وقتی کہ بسبب تجلی خورشید وجود خود را ہم موجود انگاری
باید کہ مانند صبح سینہ خود را چاک سازی یعنی تعین اعتباری خود را بدری و در نظر عرفانی نیست کنی و موجود ہمان ظہور خورشید را دانی و ہر شام یعنی زمان شروع
ظلمت عدمیہ کہ ہنگام طریان عدم اعتباریست بر تشخص ظاہری باید کہ جگر را مانند شفق از شوق ہستی مطلق خون گردانی و در نیستی حالت ہم خود را بے نصیب از نور خورشید
وجود ندانی کہ عدم اعتباری ہم قسمی از وجود بشرط لاشئی ست و آن عدم محض کہ چون شب تاریک ظلمت محض ست عدم ست پس بریں ہستی بی ثبات کہ آگاہی در
شکنجہ ہستی اعتباری تنگ دکاہی در دام نیستی اعتباریست سر تا قدم ای از ابتدا انتہا خود را مانند شبنم غرق عرق شرم و انفعال ساختہ بالکل نیست سازی
ولطف شعری این رباعی از سخن فہمان مخفی نخواہد بود ؛

ہو الستار

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی ہو سبحانہ حقا کنا و ہدانا لہذا و ما کنا نہتدی لولا ان ہدانا اللہ والصلوۃ والسلام علی رسولہ محمد سیدنا و مولانا و علی آلہ و اصحابہ الذین ابتغوا فضلا
من اللہ و رضوانا اما بعد فہذا الوار د الرابع والاربعون ہو المسمی بمعیۃ اللہ المعیۃ علی اقسام معیۃ صوریۃ و ہو التقارب کما یقع فی الجسمین باعتبار المکان او
التقرب کما فی العقل والجسم باتحاد التاثیر او التاثر او الاقتران کما فی النفس والبدن بالتدبیر والتصرف و معیۃ معنویۃ کما فی الواجب والممکن عموما بکون الامکان علۃ
الافتقار للممکن الی الواجب و معیۃ اضافیۃ بالخصوص کما فی الخالق والمخلوق بلحاظ کون الحدوث علۃ الافتقار بلحاظ الی الخالق یعم و معیۃ حقیقیۃ کما فی ذات اللہ و
صفاتہ بنسبۃ امتیاز الصفات عن الذات و معیۃ اعتباریۃ کما فی طلوع الشمس و وجود النہار و معیۃ علمیۃ کمعیۃ العالم مع المعلوم و معیۃ بالملازمۃ کمعیۃ الہیولی
والصورۃ و معیۃ عارضیۃ کمعیۃ الاعراض مع موضوعاتہا و معیۃ لازمیۃ کما فی الماہیۃ و لوازمہا بلحاظ عدم الخلو والانفکاک عن لوازمہا الذاتیۃ
و معیۃ دہریۃ کما تحصل للانبیاء والاولیاء علیہم السلام بالاصطفاء اللہ و اجتبائہ و معیۃ کسبیۃ کما تحصل للسالکین والطالبین بمواظبۃ الاشغال الاذکار
وکثرۃ المراقبات و معیۃ وصفیۃ کما تحصل للمہذبین والمصلحاء بالتخلق باخلاق اللہ تعالے و ارتکاب الحسنات و اجتناب السیئات و حصول
الریاضات ؛

وارد در بیان ملازمۃ انانیۃ و اثنینیۃ

مراد از انانیۃ علم خودی و شعور ہستی خویش ست و از اثنینیۃ دوئی و مغایرت و علم بخودی را دوئی لازم ست خواہ دوئی اعتباری باشد خواہ حقیقی

چه این علم بهستی مرتبهٔ ثانیه است که منشأ اثنینیه ست و آن مرتبهٔ ذات مخض که عین الوجود بین العلم و عین السمع و عین البصر ست نه ست از ین مرتبه ثانیه که عین بهستی باشد و در آن مرتبه احدیت بحث گنجایش دوئی بوجود نیست همان ذات الوجود ذات العلم ست و این مرتبهٔ ثانیه که منشأ اثنینیه ست و الحقیقة علم لبعلم ست که معلوم بر نگ علم بهستی می شود و این مرتبه داخل در مراتب صفت ست و همین منشأ اثنینیه را متقدمین بوحدت تعبیر کرده منشأ کثرت گفته اند و مغایرت نا شیه کثرت نام نهاده بتفصیل بیان اجمال قرار داده اند و کثرت امور موهوم و وحدت امور موجود میدانند مانند شعله جواله که شهود دائره ست و وجود نقطه و همان نقطه ست که از سرعت سیر بر نگ دائره جلوه گر گشته همچنین وجود وحدت ست که در مراتب کثرت نمود پیدا کرده و چون در وحدت و کثرت طلاقه است وحدت در کثرت ست و کثرت در وحدت و وحدت علة وجود کثرت ست و کثرت علة ظهور وحدت پس طائرة ثانیه که وحدت ست با اثنینیه که کثرت ست ثابت شد فافهم ربا عمی فرمود چنین حضرت حی قیوم ﴿ و در گوش دل که ای طلسم موهوم ﴿ بشدار که در عالم کثرت هرگز ﴿ تا من هستم تو هرگز دی معدوم ﴿ مراد از فرمودن حق جل و علی القاء علم و معرفت ست دار گوش دل قوت دار که کائنا بنده و حاصل آنکه حق سبحانه بر بنده این معنی مکشوف ساخته که چون علم او تعالی قدیم و لازوال ست و معلومات او هم لازوال اند که از علم زائل نمی شوند الا جهل در جناب او لازم آید تا که او ست ما هم در او و مائیم و حالا که خود را از موجودات خارجیه میدانیم یعنی ماهیة کلیه مع التشخص نمی فهمیم زنا واقع حقیقت ست ما هیة و تشخص هر دو در خشتان خورشید وجود گم اند و الله بکل شیء محیط پس اگر نمیتیم بالفعل هم میتیم و اگر هستیم هم وقت هستیم نیز هم کثرت که روشن از شمع امتیاز ست باعتبار من و تو ممتاز پس ملاحظه کلمه من را لحاظ لفظ تو لازم الاشیاء متنین باضداد و یا یعنی این محفل کثرت ظاهر و هویدا از نور علم ست و بلحاظ اعتبارات من و تو این همه تکثر اعتباری پیدا ست و تجلی گاه این همه مراتب حضرت علم ست پس چون خود را بلفظ من تعبیر کنی بی اختیار در مقابل آن دیگری را که حاضر ست بلفظ تو و اگر غائب ست بلفظ او تعبیه نمائی که هر شئی بعضد خود ظاهر و مشخاز می شود پس ثابت شد که مع تصور معنی من تصور معنی تو او هم می باشد و علم بذات خود فی الحقیقت متضمن علم بما سوای خود هم ست هر چند در مرتبهٔ علم حضوری که صرف علم بنفس خود ست امتیاز این معنی ظاهر نشود اما در ذات العلم این معنی مجملا مندرج ست و علم حضوری ست که در مرتبهٔ علم حصولی تفصیل پیدا می کند بلکه یک علم ست که در هر مرتبه جدا نام پیدا کرده دستے بحضوری و حصولی و اجمالی و تفصیلی گردیده پس چنانکه در ذات العلم این همه مراتب علمیه مندرج ست همچنین مراتب معلومات که متعلق بعلم ست نیز مندرج ست و حیثیت عالمی و معلومی همه وقت لاحق سبحان الله علم او بخویش مستلزم علم او بما سوا ست تا که او ست ما هم مائیم یعنی حق تعالی را علم بصفات کمالیه خود مستلزم علم بمظاهر آن کمالات ست و در تصور خالق تصور مخلوق و در تصور رازق تصور مرزوق ثابت ست و علی هذا القیاس در دیگر صفات اضافیه تصور یکی از مضاف و مضاف الیه موقوف بر تصور دیگری ست و بلا تشبیه چون تصور ابوت و بنوت تصور بیت مربوبیت الی غیر ذلک جدائی شود فاذکر الله کذکرکم آباءکم او اشد ذکرا مربوبان را توسل خاص بارب خود ست و رب را عنایت عام بر مربوبان خویش هو معکم اینما کنتم مراد از آوردن این آیه درین مقام صرف اظهار معیت حق ست با بندگان مطلقا بلا قید ملاحظه بودن ایشان با دیگران و ابدا ایشان و این بیان برای رفع آن توهم ست که اگر کسی گوید که عبارت متن دلالت بر لزوم تصور مربوب بتصور رب می نماید آیه مرقومه شعراز معیت رب ست با مربوبان آه چگویم و چه نویسم که زبان در بیان معیت حق با بندگان قاصر ست فهو معنا اینما کنا ظاهرا و باطنا و انا معه فی علمه حیثما کان وارد سابق که دلالت بر عدمیة می نمود باعتبار هستی دنیا بود نه آنکه انکار بقای نفس ناطقه چنانچه معتقد اهل زندقه و الحاد ست نعوذ بالله من ذلک یعنی وارد ی که قابل همین وارد ست و بیان معنی الوجود بین العدمین لالت بر عدمیة هستی سوهوم کینونة باعتبار عدمیة ذاتیه ممکنات فنای این عنصر عالم ثابت بود نه آنکه سلب فاضه وجود و حیات از دائره امکان و انکار بقای نفس ناطقه انسان که خلاف عقل و نقل ست و معتقد بدمذهبان بی دین ست و تو هم لحوقان بدآئین نعوذ بالله من ذلک الضلال

وستقدات الجهال ربما صاف لان نه ما هوئی داریم و نی بحث بکس نه گفتگوئی داریم و جز جلوه او زنا بایه طلبیده ما آئینه ایم عکس سوئی داریم و ما صاف لان یعنی جماعه اهل حقیقت که چون آئینه از رنگ شبهات و ترددات بصیقل فیض الهی صاف و پاک شده ایم ما هوئی نداریم یعنی دعوی انانیت بنفسانیت نمی نمائیم و بر اهل ظاهر که از فهمیه حقیقت معذور اند باب بحث و گفتگو و مخاصمه نمی کشائیم که در نظر اهل مشاهده هیچ جا هیچ ظهور و دست نمی آید پس اگر ارباب ظاهر هم و بصاف طینتی آرند و حجاب خودی از میان بردارند دو غیر از جلوه حقیقت نبینند که سراسر مظهر حقیته اویم و چون آئینه تجلی گاه آن ویم

هو الصلوة

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی علمنی من تاویل الاحادیث والآیات وکشف علی اسرار الذات والصفات والصلوة والسلام علی رسوله خاتم الکمالات اشرف المخلوقات وعلی آله واصحابه مجامع الحسنات ومنابع الخیرات اما بعد فهذا الوارد الخامس والاربعون هو المسمی بتاویل الاحادیث رب قد آتیتنی من الملک وعلمتنی من تاویل الاحادیث فالملک فی حقی هو البدن والحواس دانا سلطانه ومدبره ومتصرف فیه وآتانی ربی هذا الملک لاحصل به سلطنة ملک الآخرة ودار البقاء واکون سلطاناً اضافیاً واما عند ملیک مقتدر حقیقی وایضاً ملکتنی ملک ربی الذی انا خلیفته ورعایای کل الوری بالعموم فی ضمن تبعیته نبینا الذی بعث الی الناس کافة صلی الله علیه وعلی آله وسلم فمن کان صاحبنا ومولانا مولاه فنحن ذریاته البتة موالیه ولیس علینا لاحد من الجن والانس سلطان وکل منا امیرین امیرنا امیر المومنین علی علی محمد وعلیه السلام وبالخصوص من کان فی زماننا هذا یسمی المقربون المطیعون الحاضرون فی الخدمة من الشاهدین والغائبین والسابقین واللاحقین من الذریات والاحباب والتابعین والخدمة وتوابع التابعین علی تفاوت الدرجات والمراتب والخدمات والمناصب والخصوصیات والعلائق والمناسبات والسوابق فالملک یا ربی جعلت لی علیهم سلطانا وارسلتنی لهم حجة وبرهانا وعلمتنی تعلیماً وکلمتنی تکلیماً وشرحت لی صدری ویسرت لی امری وحللت عقدة من لسانی یفقهوا قولی وجعلتنی فی حق المحمدین امیراً وجعلت لی من اهلی اخی محمد وزیراً وشددت به ازری واشرکته فی امری کی نسبحک کثیراً ونذکرک کثیراً انک کنت بنا بصیراً ربا غفرلی ولاخی واوخلنا فی رحمتک انت ارحم الراحمین وتوجهت الی دعوة الخلق الیک حسبما امرک متوکلاً علیک ذهبت انت واخوک بآیاتی ولا تنیا فی ذکری واجعل لکما سلطاناً فلا یصلون الیکما بآیاتنا انتما ومن اتبعکما الغالبون فیا اخی انت منی بمنزلة هارون من موسی بلا تشبیه هذا بعنایة امیر المحمدین وافضاله صلی الله علی محمد وآله وآتانی ربی قوة فهم سر الکلام ونتیجة اشکاله ومراداته واستعاراته وآتانی قوة استخراج المطالب من کلام واحد بانواع شکتة حسب جثیات مختلفة بالقواعد المتعددة من النحو والمنطق والمعانی والبیان والبدیع وآتانی قوة التوفیق فی مطالب الحکمة والکلام والتصوف والتطبیق بین الحالات والمقامات الباطنیة والعبادات والطاعات الظاهریة والجمع بین الحقیقة والشریعة والطریقة والمعرفة فنلنی ربی بالعموم من تاویل کل الاحادیث مطلقاً وبالخصوص ایضاً من تاویل الاحادیث المصطفویة علی قائلها الصلوة والسلام ومن تاویل الآیات القرآنیة بمنه وکرمه تعالی شانه وعم احسانه وجل برهانه وعز سلطانه ؛

وارد دوم در بیان نکات بعض احادیث وآیات

نکات ولطائف حدیث شریف قلب المومن بین اصبعین من اصابع الرحمن وان الله خلق آدم علی صورته وآیه وجوه لوجه مذناضرة الی ربها ناظرة وتاویلات دیگر کلمات بعض آیات واحادیث اقتباساً بطریق اجمال دین ودر بیان شده کما یجی وتفصیل جزئیات معانی هر کلمه از روی دلالت ثلثه که دلالت بالمطابقة وبالتضمن وبالالتزام باشد بسیار ست بهر که هر قدر رخواهند کشود خواهند کشود واز هر که هر قدر در بیان خواهد آمد خواهد آمد وباز باوجود آن همه آن گنجینه بی نهایت معانی ومطالب کلام الهی وکلام رسول او علیه السلام بحیان باقی خواهد ماند زیرا که صفت کلام مظهر صفت علم ست چنانچه

صفت علم مظہر وجود ست پس آنچہ در وجود ست بعلم منکشف ست و آنچہ در علم ست از کلام پیداست این ست سر اذا قضی امرا فانما یقول لہ کن فیکون
پس کلام سبین جمیع شیونات و اعتبارات ذاتیہ ست و چون کمالات آلہیہ غیر متناہیہ ست معانی کلام اللہ نیز نہایتی ندارد لہذا در مخلوقات ہم نطق مخصوص
جامع جملہ کمالات کہ انسان ست شدہ و آیہ خلق الانسان علمہ البیان شرح حال او گشتہ و ازان بیان فرد اکمل انسانی کہ خاتم و متمم کمال اعلی ست علیہ الصلوۃ
والسلام افصح الفصحاست و بکلہ اوتیت جوامع الکلم لکشا حقا کہ طبا نچہ فالوا البسورۃ من مثلہ بہ دہن شکن مخالفان اوست و بسیلی فادعوا شہدا کم من دون
اللہ ان کنتم صادقین بر گردن دشمنان او پس چنانچہ قوت ناطقہ از بیان ہمہ معانی و اسرار کلام آلہی عاجز ست بچنین از تبیان تمام لطائف و نکات احادیث
نبویہ ہم قاصر و تا قیامت ہر کہ ہر قدر بیان خواہد کرد اند ک ست و محرمان خالص کہ باظہار حقیقت مستعد شدہ اند پردہ از روی کار گشودہ آستانہ باب
مدینۂ علم اند و بشرف سیادت در اہل بیت داخل بلکہ ایشان مطلق در میان نیستند ہمان نور واحد ست کہ بطناً بعد بطن ظہور نمودہ می آید و کشف اسرار
می نماید اگرچہ اینہا باعتبار مکان و زمان و در ابعد اندا ملاحظ جان و ایمان متصل و احد الحمد لہ ثم الحمد لہ کہ بعد صوری زیادہ صدق قرب معنوی گردیدہ مسافت
طریق بانجا رسید رباعی یکمہ زدور نشستیدم اورا و در بر خیال می کشیدم اورا و اکنون کہ چو آئینہ رسیدم بپیش خود را و دیدم من ندیدم اورا و
از دور شنیدن استماع سخن حقیقت ست از زبان عرفا و دیدن کتب و رسائل این علم و در بر خیال کشیدن مطالعہ آن کیفیات بقصد و تکلف و مواظبت
اشغال و اذکار و بر پیش رسیدن حالت حضور و شہود و انکشاف حقیقت پس درین وقت اسناد مشاہدہ و عرفان نیست مگر بسوی حق تعالی کہ لا
یعرف انا اللہ و لا یذکر اللہ الا اللہ اللہ اللہ در عین وصل حیران ست و ہمیشہ یافت و حیرت دست و گریبان اگر دل بدست ولدار نمی بود صبر و آرام
کوی ربود و قلب المومن بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبہ کیف یشاء در چنین ہنگام وصل و حیران عین یکدیگر ست و یافت و حیرت ہمدیگر چہ اگر عکس
نظر بشاہدہ و منظریت خویش کشاید ہمہ از تجلی شخص معشوق ست و سراپا ملوان نور و اگر نگاہ بخودی سو ہوم و مغایرت خود کند سراسر سحر ست و
از بساط قرب و در درعین یافت حیرت ست و در عین حیرت رویت در حال دیدار بیقراری ست و بکمال خویشتن را چاری لہذا آئینہ دل مسمی بقلب گردیدہ
کہ تقلب پیکند یابن جلالت و اصابع رحمانیہ ظہورات اسمائیہ ہست کہ از ید قدرت ظاہر شدہ و اصبعین ظہور ایجابی و سلبی پس حیرت رحمانیہ کہ منشا ایجادات
میگردد قلب مومن را از حالی بحالی تا مظہریت جمیع اسما او را حاصل آید فہو خلق الانسان علی حیرۃ و صورہ علی صورۃ و منظر الیہ بمنظر الشوق فی کل حین
کما یری الشخص الجمیل بعین الاشتیاق الی المراۃ التی ہی فی یدہ فعباد لہم وجوہ یوسذ ناظرۃ الی ربہا ناظرۃ خورہ ناظرۃ کہ صورہ علی صورۃ
باشد حدیث شریف ان اللہ خلق آدم علی صورۃ الرحمن ست و سر اینکہ تخصیص اسم رحمن چرا در حدیث وارد شدہ آنست کہ اسم رحمن ہم مثل اسم اللہ
جامع جمیع اسماست و مرادازین اسم ہم ہمان مرتبۂ جامعہ ست کہ ندلول اسم اللہ ست قل ادعوا اللہ او ادعوا الرحمن این قدر فرق ہست کہ در اسم
اللہ طرف تنزیہ غالب ست و در اسم رحمن جانب تشبیہ رایج پس حاصل آنکہ او تعالی انسان را بصورت رحمن پیدا کرد و یعنی منظر آن مرتبۂ جامعہ ساخت
و مستجمع جمیع کمالات پیدا کردہ و چون در تخلیق صورت اظہار معنی تشبیہی ست در حدیث شریف ہمین اسم کہ جانب تشبیہ دران راجح بود ذکر گشت پس حقیقت
انسانیہ مرآتی ست بزرگ ظہور صورت کمالیہ حق تعالی چنانکہ در عکس نیست مگر ظہور شخص ہذا جعلہ اللہ تعالی خلیفۃ فی الارض یا ایہا الناس ان اتم تزیدون
ہذہ المرتبۃ فظہر واقلوکم عن الخطرات بذکرہ انہا تکدر مرآت الجنان و حدیث النفس جس من عمل الشیطان یعنی اگر ارادہ دارید کہ حقیقت این
آئینہ داری بر شما منکشف گردد و مشاہدہ حاصل شود پس قلوب خود را از خطرات ماسوی اللہ پاک سازید زیرا کہ این خطرات و حدیث نفس آئینۂ دل را
تیرہ می سازد و اگرچہ ہر آدمی مرآت جامعیت کمالات آلہیہ ست اما آئینہ ہای ایشان از زنگ غفلت و خطرات قلب کدر گشتہ ہست **للمصنف** ؎
موج دریای ہوس اینجا غبار سینہ ہست ۔ گر شود این آب ساکن تختہ آئینہ ہست ۔ تا کہ این زنگ کدورت را نسوزانند بصیقل اشغال و اذکار تصفیہ نیابد

قابل دیدار نمی شود و تجلی گاہ او نمی گردد و باعث این کدورات و موجب خطرات ہمین شیطنت خودی ایشان ست و شیطان ایشان نفس ایشان آند یوسوس فی صدور الناس کل زیان الاعبادی انک علیہم سلطان زیرا کہ بندگان الٰہی کہ عرفا نمانده و شاہدہ حق تعالی بر قلوب ایشان ہر لحظہ عیاں دستولی ست شیطان بر ایشان دست نمی یابد و غلبہ نمی نماید و اگر بمقتضا ے بشریت و بموجب فاز لہا الشیطان گاہی اندکی تصرف می نماید آن تصرف در شمار نیست باز شتاب بعنایت آلہیہ رفع می شود حکم چیز غالب است بر عدا خان موافق آیہ ان عبادی لیس لک علیہم سلطان غلبہ کلی نمی نماید و اللہ از شر آن عدو اللہ محفوظ اند فنعوذ باللہ من الشیطان الرجیم و بہ نستعین فی الرضاء و التسلیم چون شیطنت ہمان دعوی خودی بود وقتی کہ او پناہ گرفتیم و دریدہ وجود او خود را نہفتیم از شر شیطان ما مون شدیم اینست حقیقۃ آنکہ از تعوذ و کلہ لاحول شیطان میگریزد چون ابلیس کہ دعوی انانیت بود گرفتہ رضا و تسلیم حاصل شد کہ ہمان مرادات و خواہشہای نفسانیہ دل را نماضی سیکرد این زمان تسکین کلی حاصل می شود نفس از آئینہ داری حضرت سلام بمرتبہ التسلیم شرف می گردد حدیث قدسی فی سمع و بی یبصر شعر از ین مراتبہ ست دم را دانا تی کہ حلہا الانسان وارد شدہ این جامعیتہ ازی اگرچہ امانت بار است اما عانت بار بردار است لاجرم عطایا الملک الامطایاہ حق ست کہ این آئینہ داری غیر حضرت انسان را حاصل نیست و این امانت جامعیتہ را ہیچ حقیقتے حامل نہ این امانت کمالات آلہیہ بطریق انعکاس باین امیر دگشتہ چنانکہ در عکس چشم و گوش و دست و پا و دیگر تمام اعضا کہ ظاہر ست ہمان صورت شخص ست کہ جلوہ گر شدہ لہذا در حدیث بی سمع و بی بصر اشارت گردیدہ ہست آئینہ حقیقت انکا نیہ خود از وجود و کمالات وجود سادہ ہست و وجوب قصن خودش وجود داده ربا عی آنکہ ہمیشہ در خیال اوئی یا طالب وصلت وصال اوئی از خود طلب آنہمہ کمال او را چون آئینہ منظر جمال اوئی اگر در خیال حصول نسبت حضور و شہود حق تعالی ہستی و طلب کنی دولت قرب و وصال اوئی خود را در یاب و زدار آئینہ دل خود مناسب مدام ساعی در حفاظت صفائے قلب باش کہ مانند آئینہ خود منظر جمال باکمال اوئی من عرف نفسہ فقد عرف ربہ ؛

ھو الصادق

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی آتانا الاقوال الثابتۃ من کل الجہات و ثبتنا بہا فی الحیوۃ بعد الممات و وفقنا علی کثرۃ ذکر الموت ہادم اللذات و عصمنا عن الشہوات والتلذذات و الصلوۃ و السلام علی رسولہ محمد سید السادات و علی آلہ و اصحابہ خیار الاحیاء و الاموات اما بعد فہذا الوارد السادس و الاربعون ہو الیہ بالقول الثابت ثبت اللہ الذین اٰمنوا بالقول الثابت فی الحیوۃ الدنیا و فی الآخرۃ و یضل اللہ الظالمین و یفعل ما یشاء القول الثابت ہو الکلام المطابق للواقع فمن اٰمن بہ و اعتقد بما ہو بہ جنۃ سنۃ بشبۃ اللہ تعالی فی الحیوۃ الدنیا علی الصراط المستقیم بالاستقامۃ علی الشریعۃ و یحفظ من شر الناس و وساوس الخناس و فی الآخرۃ یجعل اللہ مستقرہ فی الجنۃ و یضل اللہ الظالمین الذین اعرضوا عن ذلک القول الثابت بالعقل و النقل فی الدنیا و یوصلہم فی الآخرۃ الی النار و یفعل ما یشاء بمقتضی الحکمۃ البالغۃ و لا یسئل عما یفعل و ہم یسئلون ؛

وارد در بیان موت و سر توجہ نفس بشہیات و حصول سعادت در ترک لذات

تیقن موت و وقوع آن بر ہمہ کس ثابت ست و کسی را درین امر شبہہ و تردد نیست لہذا یک نام موت بیقین ست چنانکہ مفسران در تفسیر آیۃ واعبد ربک حتی یاتیک الیقین مراد از یقین موت دانستہ اند باید دانست چنانکہ حق تعالی حیات را پیدا کردہ و حیات امر وجودی ست و مظہر وجود بشر طرشے ست ہمچنین موت را ہم پیدا کردہ و موت نیز امر وجودی ست و مظہر وجود بشرط لاشے ست و حیات از قسم معدات ست مر موت را تبارک الذی بیدہ الملک و ہو علی کل شی قدیر الذی خلق الموت و الحیوۃ لیبلوکم ایکم احسن عملا اگر موت معنی عدمی می بود او سبحانہ اطلاق لفظ خلق بر

معنی فرمود که تخلیق عدم هیچ معنی ندارد پس شخصی که وقت حیات حی بود بعد وقوع موت میت ست و حضرت وجود در هر دو حال بذوق تجلی ست و هیچ
دلیت و نفس ناطقه که در زندگانی متصرف در جسم بود این وقت آن تصرف را گذاشته خود در عالم دیگر تصرف پیدا کرده و او تعالی که در کلام خود خلق موت را بر خلق
حیات تقدیم داده و از راه غلبه موت ست بر حیات و شدت تیقن آن بر همه تا که زندگی سعدیه موت ست و حاصل آن فوت و از این تقدم ذکر موت
چنان مفهوم می شود که بموجب آیه انک میت و انهم میتون این عالم که ما از اعراصه حیات میدانیم عالم موت ست و آن عالم که پس ازین ظهور خواهد کرد
عالم حیات دلازوال ست لهذا تغییر زندگی بلفظ لزوم که اخ الموت ست واقع شده و موت بلفظ متنبکه از لوازم زندگانی ست معبر گشته الناس کلهم
نیام اذا ماتوا انتبهوا و حاصل این تقریر آنکه موافق استقال امر موتوا قبل ان تموتوا اورعرصه زندگی خود را پیش اراده حضرت حی قیوم بی حول و قوة
محض کاملیت بیدالفعال انگاشته راضی برضای گشته فانی فی الله باید بود و معیشت بطور مردگان باید نمود و نفی اراده و مرادات کرده تهی از خواهشهای
طبیعیه و نفسانیه باید شد تا بعد موت حیات ابدیه که پرتو بقا را الهی ست بوجه احسن رو نماید و مرارت موت که درد اقله همه کس ناگوار ست مرغوب طبع
تو شود که فتمنوا الموت ان کنتم صادقین مصرح این معنی ست و بیان سر توجه بنفس و شتهیات و حقیقت میل آن بسوی شهوات آنست که این نفس
اماره که نفس بهیمیه و سبعیه ست مانند نفس لوامه و مطمئنه که قوت عاقله و نفس ناطقه است امر وجودی ست و شتهیات و ملائمات هریکی نیز امور وجودی
اند و وجود بالذات اقتضاء کمالات خودی کند و چنانکه وجود در مرتبه نفس ناطقه اقتضاء حصول ملائمات آن که علم الهیات و معقولات و انس جناب قدس
الهی و تشبه بملا اعلی ست می کند همچنین همان وجود در نفس حیوانیه اقتضاء حصول شهوات آن که خوردن و نوشیدن و غلبه بر بنی نوع خود کردن و
دیگر شهوات حیوانیه باشد می نماید که تو ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها و جعلوا اعزة اهلها اذلة و همچنین آنکه در سر نگی او هیچ خلل نمی آید پس حصول سعادت در
ترک لذات ست و باعث نجات قطع تلذذات نیز اکه لذات بدنیه بالطبع بطرف اسفل و مادیات می کشند و از مرتبه اعلی باز میدارد و هر معنی
و کیفیت که در نفس راسخ میگردد و بلکه آن پیدا می شود آثار آن بنفس مترتب میگردد و چه بعد حالت حیات و چه بعد ممات و آنکه موحدان و عارفان همه را
خوب می دانند و من جانب الله می شناسند و اسناد هر خیر و شر بجناب الهی می کنند آن امر علیحده است و عین ایمان ست که لا حول و لا قوة
الا بالله و نیکو ملحدان و بد دینان نسبت افعال خود بجناب اقدس او سبحانه نموده باین بهانه می خواهند که هر ناشایستی بعمل آن دیگر
است و عین کفر و ضلالت اذیت من اتخذ الهه هواه رباعی برخلق در و همه باز ست انجا به نگاه ـ غفلت ست و آز ست انجا به هر چه که تا زنده گی
کوتاه ست بدعوی طول امل دراز ست انجا به خلق بمعنی مخلوق ست و مراد از ان افراد نوع انسانی ست که اشرف همه مخلوقات ست و سخن با ان ان ست و در همه
قوای ست ما و به مفروض و مرد و مانع و انجا منظور گرفتاری موهومات اعتباریه ست که منشا غفلت و حرص ست و عرصه زندگی را بلفظ تاریای آن استعاره کرده
که زمانه متصل واحد ست و تاریز متصل واحدی باشد پس هر چند رشته زندگانی کوتاه ست یعنی چندان طول ندارد لیکن غافلین را طول امل زیاده از آنست
که زمانه حیات ایشان و این ازان جهت ست که چون وقت مردن کسی را معلوم نیست بامید آنکه شاید بعمر طبیعی برسد آدم را طول امل و بال خاطر می شود و همه بهای
فرزندان و پس ماندگان فکر و تردد می کنند و بعد مرگ در بقای ایشان بقا خود میداند اگرچه هر دو معنی هیچ در هیچ ست لیکن آدمی هیچ در هیچ اگر چه با موت که حصول
عدم صورت اعتباریه خود ست دایما بطبع دل از مالوفات فانیه سرد می نماید لیکن حیات که اثر وجود بالذات ست و بالفعل همه را حاصل ست
نمیگذارد از مشتهیات نفس خویش که کمالات وجودیه اند باز ماند تا شاذون الان اینا الله ربنا العالمین اینجا و متن که موت را عدم صورت اعتباریه گفته و بالاخره
امر وجودی و مظهر ترتب اثر شرط لا قرار داده و ازین معنی نتایج و کلام نماید فهمید زیرا که عدم اعتباری هم نوعی از وجود ست بشرط لا و عدم مطلق نیست مع هذا طریان عدم اعتباری
بر صورت اعتباریه بیان کرده و بر ذات شخص جائز نشمرده که در حالت قبول چیزی وجود قابل و مقبول ضرور ست چنانکه در حالت اتصال و انفصال وجود میول بالقبلیت

در حالت اتصال وحدت او را حاصل بوده و در حالت انفصال کثرت عارض شده بهولی در واحد واحدست و در کثیر کثیر و در وقت کثرت فنا بر صورت اتصالیه او را دشده نه بر هولی و فنا بر صورت اتصالیه وجود صورت کثرت ست پس اگر فنا را اتصال بالحاظ ثبوت انفصال امر وجودی بشرط شی و باعتبار تقیید اتصال امر وجودی بشرط لاگفته شود هر دو رواست و این عدم اعتباریست و احتمال تناقض مرتفع شد فافهم پس حیات که امر وجودی بشرط شی ست و بالفعل حاصل ست بر موت که مظهر مرتبه بشرط لا و بالقوة ست غالب آید و دست از مشتهیات خویش بر نمیدارد و خلاف نفس نمودن بر او صعب شاق می شود و این خواهشها هم متفرع از خواهش او یعنی جل سلطانه پس عوام در کار خویش معذور و خواص در کار خود مجبور من یهدی الله فلا مضل له دمن یضلله فلا ہادی له غرضکه جای دم زدن نیست اگر همه عارف و آگاه می بودند دنیا نبودی و اگر همه غافل می بودند پرده از روی آخرت که کشودی فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة اصحاب صورت در فهم خود معذور اند که غیر از حیات فانیه این جهانی انسان را معلوم نیست و بقا را خود در چیز زندگانی میدانند و بمقتضای آن مصروف کامرانی اند و لتجدنهم احرص الناس علی حیوة و ارباب حقیقت در دیده خود مجبور اند که بر قلوب ایشان باب عالم دیگر گشاده اند وراه بجریم خاص داده اند و چنانکه انتظام و سرانجام امور دنیا و به متعلق بوجود اهل دنیا ست اصلاح معاش و معاد هر دو متعلق بوجود عرفاست و ایشان صاحب هر دو جهان اند ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة دو دنیا حسنه همانست که همه عقبی و مزرعهٔ آخرت باشد خدا صفا دوع ما کدر را گرچه در نظر تحقیق باعتبار کلیه و اطلاق هر چیه موجود ست مطلوب ست که وجود خیر محض ست ربنا ما خلقت هذا باطلا اما بلحاظ جزئیة و تقید بعضی نسبت ببعضی خیر و نسبت بعضی شر ست و هر شخص را که جزئی حقیقی ست و مقید و در تقید خاص ست باید که در تحصیل خیرات خود کوشد و از شر در باز ماند چشم از حقیقت بینی نپوشد پس سعادت تو در آنکه چیز وضیع را برای شریف ترک نمائی و بر قدر ضرور اکتفا فرمائی و وجود اعتباری را نیز داخل عدم اعتباری دانی تا از شاہده وجود مطلق که باقیست محروم نمانی و همیشه با نکار و شکستگی که نصیب حقیقتا امکانیه ست باشی و خود را باجود آنکه همه توئی هیچ نتراشی سعادت نجات یافتن از گرفتاری ماسوی الله و مشرف شدن بقرب و معیت او تعالی ست و چیز وضیع چیز فرخنده که عبارت از امور فانیهٔ دنیا و به ست و شریف نمار عقبا یه که باقیات صالحات اند و بی ترک دنیا بالنسبت تو به مع الله پیدا نمی شود و بی قطع نمودن از مشاغل فانیه دنیا و به ضبط اوقات و اعمال باقیات صالحات میسر نمی گردد و قدر ضرور همان قدر ست که بنده را بی طلب و کسب خود بجنود میرسد و حق تعالی فضل آن گذشته و آنچه میسر نشده فی الحقیقت ضروری نبوده زیرا که ضرورت وجوب ست و وجوب را وجود ضرور پس اکتفا بر آنچه مقدر ست باید نمود و از طرف خود خواهشها و هوسها نباید کرد که از زوائد ست و وجود اعتباری یعنی سوجودیه کذائیه را نیز داخل آن معدومیه کذائیه که در تصور تو می آید باید فرمود تا شاہد وجود مطلق که مرتبه لا بشرط ست و شامل ست مرتبه بشرط شی و بشرط لا را نصیب گردد و همیشه عدمیه امکانیه که ذاتیه مکنات ست در نظر عرفانی وجود تو نگذشته دارد و با آنکه همه اتب در تو ظهور کرده تو را با ظهار نیاورد **رباعی** خمار خار گز صهبا بشکست ✤ و محتسب از غرور سینا بشکست ✤ اینها همه بندهٔ هوائی نفس اند من بندهٔ آنکسم که خود را بشکست ✤ اگر شراب خوارست یعنی صاحب شرب نفس ست و بیزگی خمار خود از تلذذ ذاتی این نشانی رفع می نماید و یا محتسب ست یعنی صاحب تقوی ست و از راه رعونت زهد خویش بکلمات سخت دل بندگان الهی می شکند هر دو لمذ دام هوای نفس هائی نیافته اند و بسوی فنائی نفس که سلک اهل حقیقت ست نشتافته اند پس بندگی و ارادت در خدمت کسی پیدا باید کرد که بهر صورت و شکست نفس و غرور خودی کوشد نه از راه تن پروری گرد نفسانیات شهوات چون مردم دنیا شود و نه بزهد و تقوی مغرور خود چون زاهدان خشک مغز نازان گشته تحقیر دیگران نماید خود را صاف دارد و دیگران را کدر

هُوَ الْمُسْتَعَانُ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی سقانا شرابا طہورا وحفظنا عما کان محظورا والصلوۃ والسلام علی رسولہ محمد ارسلہ ہدی ونورا وعلی آلہ واصحابہ الذین جعلہم شکورا بہ اما بعد فہذا الوارد السابع والاربعون ہو المسمی بالشراب الطہور سقانا اللہ وایاکم شرابا طہورا بجذبۃ من جذباتہ التی تواری عبادۃ الثقلین فمن شربہ بہذا الخمر الطہور ومازال عنہ الافاقۃ ولم یتعد الحدود والشرعیۃ بغلبۃ السکر واتاہ اللہ الصحو فی عین السکر بالجمع بین مرتبۃ الفرق والجمع بنکتۃ ارشادہ فی الناس وبیعلم کل اناس مشربہ فہذہ الکیفیۃ من الکیفیات الجیدۃ وذلک المقام من المقامات العالیۃ نعم الثواب حسنت مرتفقا وہذا العارف الجامع یدعو الخلائق بالدعوۃ العامۃ الی ہذہ النعوۃ التی ہی النعوۃ العظمی ومن قد اللہ تعالی ایانا بفیض الطریق المحمدی علی صاحبہ الصلوۃ والسلام ویقول الارباب السکر کلوا واشربوا ولا تعثوا فی الارض مفسدین ومن غلب علیہ السکر وجاوز عن حد الادب لاجل انفع منہ الی الناس علی الاکثر بل یکون باعث الضرر فہذہ الکیفیۃ من الکیفیات الردیۃ وذلک المقام من المقامات السفلیۃ بئس الشراب وساءت مرتفقا الا ان صاحب ہذہ الحالۃ فی نفسہ لیس بعاقبان ارباب السکر معذورون ومن لم یذق من الکیفیۃ شیئا او ما بلغ بدرجۃ السکر ویقول کالسکاری اقوالا غیر مسموعۃ ویعمل اعمالا غیر مشروعۃ بالنقل او التقلید فہو ملحد وتری الناس سکاری وما ہم بسکاری ولکن عذاب اللہ شدید نعوذ باللہ من شرور انفسنا ومن سیئات اعمالنا انتم بریئون مما اعمل وانا بری مما تعملون ؛

وارد دسکر وصحو

سکر عبارت ست از استیلا غیبت بر عارف از راہ غلبہ سرور نفس ناطقہ بر عقل وشدت مشاہدہ آنہ کہ درین حالت امتیاز اعتبارات وشعو حفظ مراتب نمی ماند چنانکہ در سکر ظاہری مستان صوری را کہ از حصول ایشان زیادہ نشاءی شود بی امتیازی روی نماید وکفر طریقت کہ بدترین مراتب بر تر از اسلام صوری ست ہمین ست واین کیفیت اگر تتبع جمع ہم میگویند جمع الجمع آنست کہ ہیچ چیزی دیہوشی مطلق باشد وامتیاز وبی امتیازی ہم دوئی شود واین حالت از مقام فنا فی اللہ ست کہ این وقت از نظر عارف بالکلیۃ وجود واسوی مرتفع می شود بلکہ ادراک شہود وشاہد ہم باقی نمی ماند وصحو عبارت ست از رجوع عارف بسوی علم وامتیاز بعد غیبت وزوال افاقہ ودرین مقام انکشاف حقیقۃ کما ہو حقہا می گردد وایجا شہود تام میسر می شود وآداب حفظ مراتب چنانکہ باید سر انجام می یابد واطمینان قلب بہ استقامت نصیب میگردد واین لغزشہای مستانہ دور می شود وخود بر نشاء خویش غالب آید وکفر طریقی نمی نماید واسلام حقیقی وحقیقت شریعت این ست واین درجہ را فرق بعد الجمع ہم می خوانند واین مرتبہ ناشی از مقام بقا باللہ ست واین زمان خلق در حق وحق در خلق شہود میگردد ونہ حق حجاب خلق می شود ونہ خلق حجاب حق وخط وافراز قرب وصعیت وسبحانہ بریدار ودو باعث ہدایت عالمی وموجب ایصال خلق مطلق می شود بالجملہ بیان

کیفیت سکر وغلبہ نشاء توحید کردہ گفتہ می آید رباعی

می در جام ونہ مینا ونہ ساقی ونہ مل ؛ وفی مطربی فی نغمہ نہ چنگ ونہ دہل ؛ بیگانہ ہستی ست چسن وچہ عشق ؛ فی شمع نہ پروانہ نہ گل فی بلبل ؛

مراد از جام ومینا ظروف تعینات مادیہ واز ساقی وجود مبدای عالیہ کہ مفیض این سلولات سابقہ اند واز مل وجود اعتباری واز مطرب نفوس ناطقہ واز نغمہ قول وفعل واز چنگ ودہل حواس اعضا واز ہنگامہ ظہور وجود ظلی واز ہستی ذات الوجود کہ مایہ الموجودیۃ ست واز حسن مرتبہ ظاہر وجود واز عشق میل باطن وجود وبطرف ظاہر آن واز پروانہ وبلبل تشخصات عرفاکہ عاشقان الٰہی اند ومظہر جہ فاجبت ان اعرف ہستند واز عشق آدمی سوزندہ واز درد وشوق او نالہ ہای کنند واز شمع ودگل مظاہر جملہ حسنات وباقیات صالحات کہ برای رہنمائی بندگان خود ہادی مطلق روشن نموده وآن باقیات صالحات کلمہای جنت اند کہ دماغ بندگان خود را از بوی مواشتہ بآن معطر فرموده حاصل آنکہ چہ این تعینات مادیہ وچہ مبادی عالیہ وچہ وجود اعتباری اینہا وچہ نفوس ناطقہ انسانیہ وچہ قول وفعل وحواس اعضا اینہا وچہ ظہور وجود ظلی کہ یعنی کون وحصول ست ہمہ معانی عدمیہ اند

وبیش از مفهومات نیست متعدد در اینجا موجود نیست مگر ذات الوجود که مابه الموجودیة ست وهمه ظهور مرتبه وجود ست در مراتب ظاهر و باطن وعرفا که شاهد این معنی اند بمع معارف وحسنات وباقیات صالحات خویش درین مرتبه کم اندوزوال عین دانند وازمالا کل شئی ما خلا الله باطل ومقصود ازین بیان اظهار فنا واستهلاک مراتب موهومه اعتباریه ست درحضرت وجود وبیان نفی این صورتی بود درنظر شهود واین رباعی موافق مذاق اهل سکر موزون شده ومخمر از حالت جمع ست از بنجاست که ارباب غلبه حال بکلمات شطحیات لب کشوده اند ونغمه انا سروده ولی سرودن وآوردن کلمات شطحیات بزرگان وانجا ضرور نداست وهم مثل بعض آیات واحادیث راه وقسم شطحیات شمردن ازادب دور انگاشت لهذا امثله شطح بیان نکرد بر صاحب علم پوشیده نخواهد بود که مردان مغلوب الحال درین مقام چیها که نگفته اند اما اکابر دین در مقام تمکین که جامع فرق وجمع ست هرگز زبان باین چنین سخنان نگشاده اند وبا وجود استغراق سر رشته امتیاز از دست ننداده بموجب سنة الله با همه بی همه اند وبی همه با همه بزرگانی که بمقام صحو وبقا بعد فنا رسیده اند وباعث هدایت خلق الله وصاحب منصب ارشاد اند وکار اصلاح عام بایشان حوالت گردیده حقیقت ظاهر وباطن وکثرت و وحدت وعینیت وغیریت ورجوع بخلق وانقطاع آن خوب منقح شده ومفصل انکشوف گشته وحجاب از چشم بصیرت ایشان بالکل مرتفع گردیده واطمینان کامل روموده بوجه من الوجوه خفا نمانده وبشرف احسن بیان مشرف شده اند وجامع فرق وجمع وتنزیه وتشبیه وامتیاز واتحاد اند بطوری بیان مطلب می فرمایند که هم دران اظهار عین حقیقت ست وهم باس ادب شریعت درعین مستی با هوش اند وبکمال جوش وخروش خاموش درعین تعلقات بی تعلق واتحاد با وجود بی تعلقی متعلق

رباعی مینا ست اگر سر نیاز ست اینجا ور دیده باز ست اینجا
این محفل در جای بدمستی نیست هشدار که بزم امتیاز ست اینجا

یعنی صورت مینا صورت سریست که برزمین نهاده وبسجده نیاز افتاده وصورت جام صورت چشمی ست پرآب که بحیرت گشاده وحیرتش رود اده پس این محفل یعنی عالم کثرت که جلوه گر در علم وشعور از امتیاز ست جای بدمستی بیخود بی امتیازی نیست هوش دار واقف باش سکر غالب نیاید دست وهمت بر حفظ مراتب بنده گاشت زینهار زینهار امتیاز ست و بنده محرم راز شه

هُوَ اللّٰہُ

بِسْمِ اللّٰہِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد لله رب الایام مغیر الاذهان والافهام والصلوة والسلام علی رسوله محمد ارسل الی کافة الانام وعلی آله واصحابه ذوی الفضل والاکرام اما بعد فهذا الوراد الثامن من الاربعون هو المسمی بداولة الایام اعلموا ان تلک الایام التی تظهر باعتبار طلوع الشمس وغروبها الی طلوع آخر وتمیز باللیل والنهار امتیازاً اعتباریاً لیس لها وجود فی الخارج وهی من الموجودات الاعتباریة الذهنیة لذا اقال عز وجل نداولها بین الناس لان للفلک تشکل کری وتحرک بالاستدارة والزمان مستدیر کما قال علیه السلام ان الزمان قد استدار کهیئته فالاوقات والایام مفروضة ومعتبرة کما نفرض ونعتبر فی الشکل الکری اولاً ووسطاً ونهایةً وهو فی نفسه لا یقبل الاولیة ولا النهایة ولا الوسط کدوائر الموهومة فی الفلک من اصغرها والکبار والمنطقة عند المحیین ولیس لها وجود فی الخارج مع ان ما حصلت علیه تلک الدوائر ثابت فی الفلک لیس من قبیل فرض انیاب للاغوال والفلک موجود فی الخارج مع اجزائه والتقسیمات المفروضة المحددة من البروج والدرجات والدقائق وغیرها معتبرة ذهنیة فیه وللارض ایضا تشکل کری وسیر الشمس فی البروج بحرکة فلکها وهی حرکة من المغرب الی المشرق والحرکة الیومیة لها بسبب حرکة فلک الافلاک وهی حرکة من المشرق الی المغرب فاذا تستعمل الشمس الی الافق وتطلع من جانب المشرق باعتبار نا تعتبر وجود النهار واذا تستعمل ایضا تغرب جانب المغرب بلحاظنا تعتبر وجود اللیل هذان الامران المرهونان بتیقن الوهم باعتبار الحرکة القطعیة والا بلحاظ الحرکة التوسطیة لیس الموجود الا الان السیال والفلک والشمس والارض لا تستدل ولا شهر ولا لیل ولا نهار فنظرا الی الحرکة القطعیة فاختلاف جوانب الی الارض من نقطة دون نقطة ومسیر الشمس فی البروج من نقطة دون نقطة

في كل آن اصباح وسماء ليل ونهار ونصف الليل وادنى منه لمحة ووسط النهار وادنى من اطرافه آنا فآنا وشهر وسنة وبالنظر الى الفلك الشمس لا صباح ولا مساء ولا ليل ولا نهار فحاولة الايام بين الناس وليس عند بك صباح ولا مساء وانهم يميزون بين يوم الخميس والجمعة والشهور والسنين من الشمسية والقمرية وبعد دون السنة الشمسية التي هي الدورة الواحدة لفلكها وسير الشمس في البروج الاثني عشر تماما وكاملا اي عودها الى جزء شرع لحاظ السير منه خمسة وستون يوما وثلثمائة يوم والقمرية التي هي اثنا عشرة دورة لفلكه اربعة وخمسون يوما وثلثمائة يوم وثلث يوم فيكون السنة الشمسية زائدة على القمرية باحد عشر يوما وجزء يوم وهي عبارة عن ايام الكبيسة والشهور الشمسية التي هي عرضة سير الشمس بربجا بربجا من تسعة وعشرين يوما الى اثنين وثلثين يوما بحسب اختلاف المطالع والقمرية التي هي مدة سير القمر في البروج بكلها دورة كاملة ثمانية وعشرون يوما ونصف يوم وكم ساعة واليوم مجموع النهار والليل باعتبار الدورة الواحدة مع حركة فلك الافلاك مع توسه بقدر سير الشمس بحركتها الى الجهة المخالفة في مدة ذلك اليوم قال الله عز وجل والشمس تجري لمستقر لها ذلك تقدير العزيز العليم والقمر قدرناه منازل حتى عاد كالعرجون القديم الذي كتب المفسرون فهو ظاهر على كل من له العلم الظاهري لا السر الذي هو مكنون في ما تين الآيتين وكان مخفيا الى الآن عن انظار العلماء وكشفه ربي علي بالنور الرحماني فهو هذا اعلم ان الشمس لبطيئة السير نسبة القمر كما قال جل سلطانه لا الشمس ينبغي لها ان تدرك القمر والقمر سريع السير بالنسبة الى الشمس وجرم الشمس لبقدر درجة واحدة من البروج وسيرها في يوم ايضا بقدر درجة واحدة ومجموع درجات البروج ستون وثلثمائة وعدد حروف قدرناه الذي وقع في الآية المذكورة ايضا ستون وثلثمائة فكانما اشار الله تعالى الى هذا الامر المخفي عن العوام وقال والشمس تجري لمستقر لها اي مسافة مكان قرارية درجة هكذا سيرها في يوم لبقدر درجة ومنازل القمر في شهر بقدر عدد لفظ قدرناه وهو العدد المذكور المساوي لعدد درجات البروج الاثنا عشر وهذه لطيفة جديدة ما ادركها احد من العلماء والعرفاء والله اعلم بالسرار القرآن والشمس والقمر يسجدان وكل يوم هو في شان واعلم ان الزمان مطابق للحركة والحركة تطابق المسافة والمسافة تكون في الماديات خاصة فانه لا زمان من الماضي والمستقبل والحال يكون باعتبار الجسم وتكون الجسميات تحت الزمان والمجردات التي ليست باجسام لا فرق عندها من الازمنة بل هي اظهارا وسرارا كان وما يكون والازل والابد في مرتبة واحدة هو الاول وهو لا حزيل لا فرق في هذه المرتبة بين الظاهر والباطن هو الظاهر وهو الباطن فان قلت على هذا التقدير تلزم الشركة للعقول والنفوس بالوجوب في هذا الوصف لا شريك له كما زعم المتكلمون وهذا لا يكون المجردات ولا يجوزون التجرد الا لذاته تعالى قلت للمجردات مراتب متفاوتة بعلو الرتبة وسفلها كما ان رتبة النفوس دون رتبة العقول والنفس تفترق بالمادة وتتصرف فيها والعقل من الفارقات ولا يقترن بها بل يأثير فيها فهذه المجردات لها تجرد اضافي وتجرد ذاته بحاذه تجرد حقيقي فاندفع الايراد مع هذا ان هؤلاء المتكلمون قائلون بتعدد الوجودات ولا يفهمون قباحة ذلك الشرك الجلي ويتردد ون في الشركة الوصفية ولا يميلون ان الكمال الانساني هو التخلق باخلاق الله وتثبت من كلامه تعالى وجود الماديات وهو عالم الخلق وجود المجردات وهو عالم الامر للامر الخلق والامر وان تقل انك قلت تكون الجسميات تحت الزمان فالمحدد الذي بحركته وجود الزمان ايضا جسم فيلزم انه ايضا زماني وهذا باطل بطلان تقدم المعلول على علته اقول لا ثبت من قولنا كل الجسميات زمانيات بل حاصلنا ان من الجسميات تكون تحت الزمان بخلاف المجردات وان قلت يلزم من هذا القدم الزماني للمحدد الذي هو العرش وهذا خلاف عقائد العلماء من المتكلمين قلت لا ثبت من كلام الله الحدوث الزماني للعرش ولنا اتباع الكتاب والسنة لا اتباع آرائهم حسبنا كتاب الله وبحق بيان هذا الامر معضلا في هذا الوارد والله على ما نقول وكيل وان قلت انت قائل بالدلائل الاربعة المبحوثة في الاصول وهي الكتاب والسنة والاجماع والقياس فكيف يجوز الخلاف لك من اجماع العلماء قلت لا يقدح لنا خلاف فرقة واحدة من المتكلمين في الاجماع بامر دا حد والمراد بالاجماع اجماع تمام الامة كما قال عليه السلام لا تجتمع امتي على الضلالة فالامور التي عليها اجماع تمام الامة المرحومة دبا لاتفاق ثابتة في الدين المحمدي من العقائد كالاقرار بتوحيد الله والايمان بصفاته واسمائه وملائكته وكتبه ورسله وختم النبوة على نبينا

علیه سلام و اقرار بیوم الآخرة و القدر خیره و شره من الله تعالی و البعث بعد الموت و سن الاعمال المامورة کفرضیة الصلوات الخمسة و صیام شهر رمضان و شلها و لهنیئة کحرمة شرب الخمر و اکل لحم الخنزیر و مثلها مما یجوز الخلاف عنها لاحد لانها متفق علیها بلا خلاف و اتباع ذلک الاجماع عین اتباع الکتاب و السنة و الاختلاف الجزئی فی امر جزئی او فی فروع امور کلیة لیس بخلاف و ما خالفنا بل انهم خالفوا عن المحمدیة الخالصة و احد ثوا الامنیة المبتدعة فی الاسلام التی لیست فی وقت رسول الله صلی الله علیه وسلم و لذا طعنهم العقلاء و العرفاء و انکانت المخالفة بین الحق و الباطل من الجانبین و لکن ینسب الخلاف الی المبطلین دون المحققین بلا اعتبار المتقدمین او المتاخرین فوجب علی المحمدیین الخالصین تخلیصهم بالتنبیه و التعلیم بتائید الله و رسوله الامدادین الخالص اللهم اهدهم الی المحمدیة الخالصة انهم لا یعلمون ؛

وارد در بیان تغیر و تبدل

تغیر و تبدل از ذاتیات عالم فانی ست و از لوازم ممکنات محدثات که مرکب از منضی وجودی و معنی عدمی ست و ترکب هین منفیین و ممکن موجب نفیر حال او گشته چه ذاتی که وجود عین ذات او ست بر مذهب حکما و صوفیه یا مقتضا ذات او ست بر مذهب متکلمین واجب تعالی ست که تغیر و تبدل را در آن مرتبه اقدس دخل نیست مدام چنانکه هست بوده و خواهد بود و ماهیتی که مقتضی عدم ست مفهوم ممتنع ست که هان در مرتبهٔ خصوصیت ست گاهی نبوده هست و نیست و نخواهد بود و حقیقتی که بالذات نه مقتضی وجود ست و نه مقتضی عدم به تبعیت اقتضا هر دو معنی می نماید ان عین ممکنه هست که تغیر را مجال ست و گاهی هست و گاهی نیست پس ممکنات همه محدثات اند و قدم ذاتی نصیب حق ست و بس و محدثات همه فانیات اند بقا حقیقی شایان وجود مطلق ست و بس کل شی ما لک الا وجهه له میراث السموات و الارض **سوال** اگر گوئی ازین بیان ثابت شد که هر چه ما سوی الله موجود ست حادث ست و فانی خواهد شد و در کلام الله و احادیث فنا عرش نمایده و حضرت قبلهٔ کونین در کتاب مستطاب حضرت نالهٔ عندلیب بر عرش کبریا آن را حق سبحانه عظیم فرموده فنا جائز نداشته اند و بقا عالم آخرت و بهشت و دوزخ ثابت ست و این معنی ازین رساله و این کتاب هم بالا مذکور ست **جواب** چنانچه حدوث و قدم بر دو وجه ست که یکی حدوث ذاتی، قدم ذاتی ست و یکی حدوث زمانی و قدم زمانی همچنین فنا و بقا نیز بر دو وجه ست یکی فنا ذاتی ست و یکی فنا زمانی و بقا زمانی ست پس چنانچه حدوث ذاتی نصیب هر ممکنات ست قدم ذاتی هم نصیب همه ممکنات ست و قدم ذاتی و بقا ذاتی حق ست و بس و در بعض ممکنات که زمانیات اند و با حدوث ذاتی حدوث زمانی هم جمع شده در همان بعض با فنا ذاتی فنا زمانی هم جمع می شود و در بعض که زمانی نیستند و فقط حدوث ذاتی ست صرف فنا ذاتی ست و فنا زمانی نیست پس آن باقیات صالحات که در کلام الله و احادیث بیان فنا آن نیامده و حضرت قبلهٔ کونین ایدنا الله بنصره و قدسنا بسره که بر فنا آن جائز نداشته اند مراد از فنا آن فنا زمانی ست و فنا ذاتی هر آن نصیب هر موجود ممکن ست که نظر بذات خود فانی ست و بقا او بوجود او تعالی باقی شده پس از شایستهٔ تغیرات کونیه نگاه تحقیق بر فنا خویش باید انداخت و خود را مستهلک مطلق در شهود حق باید ساخت تا لقا بالله حاصل شود و کدورت غفلت از دل گرد و **رباعی** طفلی بگذشت و شد جوانی حاصل ؛ پیری هم رسید بناشی غافل ؛ هر خیمه چو تار سپرد جای خود ؛ چون آنکند قطع ره اینجا منزل ؛ یعنی مراد آنکه انفس ناطقه جوهر بسیط مجرد تغیر و تبدل در ذات خود ندارد و این حالات و کیفیات عارضه از عوارض اویند که حسب اوقات طاری می شوند و همان بر صرافت خود ست نه در پیری پیرو نه در جوانی جوان و تشبیه دانه بمنزل ظاهر ست و در کلام اساتذهٔ شعرا آمده و تار سپر را بمنزله سایر و مسافر برای آن قرار داده که حی آن منازل می کند پس عوارض طاریه در حکم مراحل راه ست و نفس ناطقه معروض آنها ست بروی می گذرد و آخر بآخر میرسد و تلک الایام نداولها بین الناس تغیر و تبدل از عوارض ست و تو معروض علیه پس قدر خویش بدان و دل را

بهر سو مدوّان همه پیش تو می آیند و عرض احوال می نمایند مداولة الایام را که حق تعالی در میان آدمیان بیان فرموده مراد همین گردش ایام است که بهر طاری می شود و لطیفه دیگر آنست که این گردش روزها بهر ترتیب که بعد آدینه شنبه و بعد شنبه یکشنبه مخصوص ذهن انسان ست نه چیزها نات در شنبه و یکشنبه هیچ استیازی نیست چنانچه شعر این فقیر ست **بیت الغزل** گردش رنگ تو هم گردش ایام شد ✦ ورنه کی فرق میان شنبه و آدینه هست ✦ این همه تغیرات و تبدلات بر انسان عارض شده که صاحب علم تفصیلی ست و ناظر این همه مراتب ست قدر خود را باید دانست که ترا آن علیم مطلق مظهر اتم ساخته چنین علم مفصل عنایت فرموده و دل خویش بالطف بهیچ اعتباری از اعتبارات نباید دوانید که هر چه خواهد آمد خود بخود خواهد آمد و کیفیت خود خواهد نمود تو نه بسوی چیزی مائل و راغب باش و نه از جانب چیزی گریزان و هارب ✦

مطالعه شرافت و مرجعیة خویش در مشاهده هر حالت و کیفیت که در پیش آمد

قدر خود باید دانست که ملک حقیقی جل شانه ترا مظهر مرتبهٔ ان الله لغنی عن العالمین ساخته خلیفه خود در زمین گردانیده ست و این همه نسب و اضافات و اعتبارات و احتیاجات را مانند فوج و حشم همراه تو تعین نموده پس این همه امور که متعلق بتو هستند از جمله محتاجان و تابعان تو اند و تو محتاج الیه اینها پس هر امری که پیش آید و هر احتیاجی که رو نماید آن را محتاج خود باید فهمید که برای رفع احتیاج خویش پیش تو آمده نه آنکه خود را محتاج باید پنداشت که این کمزان نعمت ست و ناقدر شناسی و دلتنگی ست که حق تعالی ترا با آن مشرف ساخته زندگی پیش تو آمده استاد بالطفیل تو ظهور نماید و مرگ خواهد آمد تا بسبب تو بروی کار آید و حالت صحت همه وقت در پناه تو گذران می کند و حالت بیماری بمدد تو نگاه دارد و در عرصه می آید و حالت جوع بهنی دستی از تو نمود خواهد می خواهد و حالت سیری و تونگری از تو آرام و جاه پیدا میکند و غرضکه علی هذا القیاس این همه نسب و اضافات و احتیاجات و اعتبارات عالم از تو فیض یاب اند و تو از نور وجود حق تعالی منوری و از پرتو تو شعاع آن نور بهمه عالم و عالمیان میرسد و اگرچه استعداد این معنی در همه بندگان ست اما مشرف شدن باین حالت و کشف این حقیقت کما هو حقها در مقام قیومیه می شود و قیوم زمانه که مظهر قیوم حقیقی جل شانه می باشد این اسرار را چنانچه باید میفهمد و دیگر اهل مناصب پایان ترا و خوب آگاه ازین امر نمی کردند و لله الحمد و له الفضل العظیم بالجمله بیان همان تغیر و تبدل عالم باید نمود و نظر عبرت و خبرت بر گذشت جهان و جهانیان باید کشود **رباعی** عمری که سمرده ایم سال و ماهش ✦ مانند فلک قرار نبود گاهش ✦ سرگرم سریع کیست یارب دوران ✦ یک خلق چو سایه میرود همراهش ✦ عرصهٔ زندگانی و حیات که منجمله زمانه ست اگرچه باعتبار زمانیة متصل و احد ست و بلحاظ حرکت توسطیه پیش از آنی موجود ست اما بلحاظ حرکت قطعیه استداد موهوم پیدا کرده تفرقات متفرقه متکثره هم میرساند و ماضی و حال و استقبال خیال نموده می آید و ساعة و یوم و ماه و سال شمار کرده می شود و سال و ماه عمرنا پایدار بشمار می آریم حساب کم و زیاد آن یاد میدارد لیکن فی الحقیقة هیچ گاه این عمر را ثبات و استقرار نیست و یک نفس باد پای زندگی را قیام و قرار نه پیوسته چون فلک روان و دوان ست و شب و روز در سفر ناگزیر سرگردان چون حمل زمانه امر غیر قارست و فلک دوار خود در سیر خ افتاده ست بی ثباتی دیگر زمانیات در کدام حساب و شمار ست و استعفها ما بیان سرگرمی دوران در سریع کسی از قبیل تجاهل عارفست و الی امر ترجع الامور و لهذا استغفار و خطاب نیز بجناب رب العالمین که مرجع و مصیر کل ست کرده آمد و عقلا که موجب حرکات افلاک را دانسته اند تشبه بمبادی عالیه تعبیر نموده اند نیز منجمله مبادی رجوع الی الله ست و فی الواقع هر رجوع را بلا توسط یا و راه زمانه و زمانیات پریان راه اویند و جویان درگاه او انا لله و انا الیه راجعون پس مثل زمانه چون شخص ست که خود میرود و در آن راهی می شود و مدام پا بر رکاب ست و دائم در انقلاب و مثل زمانیات چون سایه که با او بتبعیت او میروند و در جلوش بی اختیار میدوند فهذا حال الکل ✦

هو الباقی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد رافع الشبهات والشکوک والصلوة والسلام علی رسوله محمد کاشف جمیع اسرار السلوک وعلی آله واصحابه الذین سلکوا طریقه السلوک اما بعد فهذا الوارد واتا سع والا ربعون هو المسمی بلباغ للناس هذا بلاغ للناس الذین یسلکون علی الطریقة ویذهبون فی سبیله تعالی وانبا ئهم عن الحالات الواردة فی السلوک من الغفلة والحیرة والفناء والبقاء والتلوین والتمکین مع الفوائد اللطیفة والنکات الغریبة فی ضمن شرح الرباعی متناوشرحا بکشف مراداته واستعارا ته والله یهدی السبیل فالغفلة عبارة عن الجهل بشیء عما من شانه ان یعلم وعن جهل الجاهل الذی عما من شانه العلم والحیرة عبارة عن العلم بشیء عما من شانه ان یجهل وعن علم العالم الذی عما من شانه الجهل والفناء عبارة عن نفی الاعتبارات والاضافات من علم السالک والبقاء اثباتها بوجود الحق فیه والتلوین اتباع النفس لحالاتها المختلفة بمعنی وصورة کما یکون الحال لابناء الوقت والتمکین استقامة العارف علی ما یناسب فی کل حال بقدر الطاقة البشریة واستطاعتها وهو ابو الوقت نقوله تعالی فاستقم کما امرت محجر عن هذا المقام وبالله التوفیق وهو خیر رفیق

وارد در غفلت وحیرت وفنا وبقا وتلوین وتمکین وغیر ذلک

باید دانست که در اصل کلیة واطلاقا این همه کیفیات وحالات برهمه اطاری می شود ومخصوص بحال سالکین وغیر سالکین وکاملین وناقصین نیست چه اگر برهمه کس از افراد انسانیه این حالات مطلق وارد نمی شد بر اهل سلوک چگونه امری که مخالف حقیقت نوعیه انسانست وارد میگشت اما چنانکه اختلاف صوری در شباهت هر فرد وهر صنف هست همچنین اختلاف ظاهری در حالت هر شخص وهر گروه می شود وتفاوت در متعلقات آن حالات می باشد مثلا چنانکه عوام را غفلت از شهود حق وآگاهی بماسوی الله حاصل ست همچنین خواص را غفلت وذهول از ظرف ماسوی وآگاهی وشاهدهٔ حق تعالی میسر ست وحق علی هذا جمیع الحالات والکیفیات پس ذات غفلت ذات آگاهی در نفس خود همان قسم ست وبهمه نفوس لاحق وتغیر وتبدل در محل صرف آن تشدد وبسبب شرافت ورزالت موضع ومحل شرافت ورزالت در نفس خود پیدا می کند وما ضافت کمال ونقص بخود منسوب گرداند هذا نزد اهل حق حالت شاهد آنهیه سعر آگاهی ست واز اعلی کمالات نفس انسانیه ست وتوجه بطرف ماسوی مصطلح بغفلت ست واز جملهٔ نقائص ناشی از حیوانیة ست اللهم شرفنا بحضور ک ونور قلوبنا بنورک رباعی گر در ترا غفلت دل کرد خراب ☆ گر آگهیت فگند اندر تاب ☆ ای بیخبر این همه غنودن تا کی ☆ بیدار تمام باش یا خواب بجواب ☆ معنی این رباعی ومرادات الفاظ آن مفصل در متن می آید همان جا در ذیل فقرات متن بشرح وبسط آن کرده خواهد شد معنی که متقاضی افهام ست از ظاهر عبارت هیچ احتیاج بیان ندارد زیرا که مخفی نیست از کسی که اورا مناسبت بشعر حاصل ست فلا یخفی علیه لطفه امامنه که مناسب ارباب ذوق ست از ادراک اهل ظاهر دور پس توضیح وتشریح آن ضرور حسن انداز وبندش ظاهر عبارت رباعی بغایت ظاهر ست عیان را چه بیان بلکه در بیان کردن بعض رنگ شعر ست که بی لطف وبی رنگ می شود ودر یافت آن متعلق بشعر فهمی ست ومعنی حقیقت که باجمال وایجاز ست بدون تشریح تفصیل آن چنانکه باید بنظر نمی آید لهذا اظهار آن ضرور افتاد وشرح لفظ لفظ کرده شد **فائده** باید دانست که اگرچه نزد عرفا هیچ کلام وبیان خالی سجت ومجرد صرف از مجاز وباطن وحقیقت نمی تواند شد وهمین احوال شعر ست که قسمی از کلام ونوعی از بیان ست ودر حدیث واقع شده که شعر کلام ست بهتر ونیک آن حسن ست وبد زبون آن قبیح لیکن آنچه اکثر بنظر می آید آنست اشعاری که اکابر وبزرگان در بیان معنی حقیقت وپند ونصیحت فرموده اند بیشتر از لطف واندازشعری وبندبست وتلازم آن وناخن زدن بدل وحالات وکیفیات عشقیه ودعاوشکل وگیفی وتلاش ومعنی یابی وعلو رتبه شاعری وصنایع وبدایع آن مبرا وپاک می باشد صرف کرام سلک ومطلب را موزون نموده اند وچون بسبب قیود

باختصار و اجمال آن امر بیان می شود برای سهولت حفظ و یاد داشت آن مطلب بکار می آید و از شاعر تیه سوای وزن و قافیه بسیچ ندارد بلکه اشیاء را چندان توجه خاطر و لحاظ و سستی و ناروستی و حسن و قبح این امر هم نمی باشد و اگر احیانا بندرت از فیض سخن جای بعض ازان امور نیز جمع شده باشد در حساب و شمار نیست و اشعاری که از اساتذهٔ شعرای ست که بحقیقت آشنائی ندارند و صرف کمال فن شاعری ست و بس اکثر سراسر مجاز و بی بهره از حقیقت و محض مبالغه و دروغ می باشد زیرا که ایشان را با صل معنی کاری نیست رنگ شعر منظور ست و اگر اتفاقا از فیض سخن و کثرت بیان معانی عالیه هم جمع شود حسن اتفاق ست که اعتباری ندارد و در ایشان آن معنی حاصل نیست که قائل غیر فاعل اند و عالم غیر عامل پس جمع گشتن این همه امور محض بتائید رحمانی ست که کم هم میرسد و استادان ازل از نزد خود این معلمان خود را تعلیم می فرماید و در القاء و ادرات بر قلب ایشان روح القدس امداد و اعانت می نماید تا از ایشان فرو گذاشت هیچ جانب نمی شود و کلام این تلامذة الرحمن چنان جامع می افتد که اهل ظاهر و مجاز فریفته و محو لطافت و اندازان آن می شوند و مقرر عجز خود در صورت ظاهرش میگویند و ارباب حقیقت و عرفا تصدیق و اقرار بر اسرار آن می آرند و فیض و نصیب خود ازان برمی دارند و مرا و ازان من الشعر لحکمة این چنین اشعار هست و منظور از آن من البیان لسحرا این چنین بیان و اظهار یا لجمله بشرح رباعی باید پرداخت و توضیح عبارت متن باید ساخت بدانکه غفلت از شئی عبارت ست از جهل بآن شئی یعنی چون غفلت فی حد ذاتها عدم اطلاع ست مطلقا پس چون متعلق گردد بچیزی مخصوص شود بامری غفلت ازان چیز عبارت ست از عدم علم بآن چیز و قیل الغفلة مشابهة النقص علی ما تشبیه بعضهم گفته اند که غفلت عبارت ست از مشابهة نفس مر مشتهیات خود را بغیر متوجه گشتن نفس بطرف تحصیل مشتهیات خویش و صرف و منهمک گردیدن در آن اما این معنی اصطلاحی ست که پیش اهل مجاهده مصطلح گشته و نزد بعضی غفلت ابطال وقت ست بیطائله یعنی پیش بعضی از اصحاب یاضت معنی غفلت ضائع و باطل کردن وقت خود ست بتعطیل و بیکاری و مشغول بودن در کارهای که هر چند از ممنوعات شرعیه نباشد لیکن شمر لفع و خیر هم نبود بالجمله مراد از غفلت نزد این طائفه عدم وجدان هستی او تعالی ست مر قلب را و توجه او بصور مختلفه کونیه که ظاهر اند بانواع شتی در ذهن و خارج حاصل آنکه نزد این طائفه یعنی جماعه عرفا غفلت عبارت ست ازانی توجهی نفس ناطقه بطرف مرتبهٔ الوهیت و غافل بودن آن از حضور و شهود حق جل ذکره و مستوجه گشتن آن بسوی اعتبارات مختلفه امکانیه که بظهورات شکثرة ظاهر اند مر اتب فی الذهن و خارج و هر چه موجود ست از مکونات این دو حال خالی نیست یا موجود ذهنی ست و یا موجود خارجی و این معنی اعلی و فوق آنهمه معانی ست که آنهمه معانی در تحت این معنی و داخل تو ابع و شعب این اند و آنهمه بسیچ نیست حق تعالی از اضافت ذهن و خارج برتر ست و حق سبحانه را موجود خارجی هم نفس ناطقه بطرف مرتبهٔ الوهیت و غافل بودن آن از حضور و شهود حق جل ذکره و

که سن "نسافی ست می باشد و اینجا هم مراد همین معنی ست و در مصطلحات حکمه در بعض جا نفس ناطقه را بقوت ماغله نیز تعبیر کرده اند و این بیان برای آن نمود آمد تا در دیگر عبارات ازین الفاظ کسی از ما اتقان هر جا که بیند مراد آنرا دریابد و بر عالمان البته که پوشیده و نیست و آگاهی که مقابل غفلت هست موافق هر یک از آنفانی مذکوره باید فهمید چون در آگاهی و غفلت تقابل عدم و ملکه هست پس معنی آگاهی هم مقابل معنی غفلت موافق بیان هر یکی از گروه مذکوره جدا و علحده باید که باشد چنانکه معنی غفلت متابعة نفس مر شهتیات خود را گفته اند باید که نزد ایشان معنی آگاهی عدم متابعة نفس مر شهتیات خود را باشد و کسانیکه معنی غفلت ابطال و قت ببطالة بیان کرده اند باید که نزد ایشان معنی آگاهی عدم ابطال وقت ببطالة بود و کسانیکه پیش ایشان معنی غفلت عدم وجدان هستی حق تعالی و توجه بطرف صور مختلفه کونیه هست باید که نزد ایشان آگاهی عبارت از وجدان هستی حق تعالی و عدم توجه بسوی صور مختلفه کونیه باشد و الحق که همچنین ست و در مصطلح حضرات خواجهای نقشبندیه قدس الله ارواحهم مراد از آگاهی همین حالت حضور و شهود ست پس اینجا وجدان هستی حق باشد عز و جل و مشاهدهٔ احدیة مجرده بیرحمت غیر مراد از کلمه اینجا این رباعی ست که شرحش درین وارد بطور اهل معرفت و سلوک کرده آمد پس موافق مذاق اهل حقیقت اینجا مراد از کلمهٔ آگاهی همین معنی اخیر ست که وجدان هستی حق بلا ملاحظه اعتباری از اعتبارات باشد و لفظ تب و تاب که مشعر از قلق و اضطراب ست نه بآن معنی ست که هجر و فقدان مطلوب می شود بل بآن معنی که بسبب مشاهده و حضور محبوب ست چنانچه عارفی گفته یعنی در مصرع ثانی رباعی کلمهٔ تب و تاب که واقع شده و علت آن آگاهی که حالت مشاهده ست بیان گشته بآن معنی نیست که در حال هجر و نایافت می باشد بلکه مراد ازین تب و تاب آن بیقراری و شدت شوق ست که محبان را در حالت وصل و مشاهدهٔ محبوبان غلبه می نماید کما یشهد به هذا النظم ۵ بلبل برگ گلی خوش رنگ در منقار داشت ۵ و ندران برگ و نوا خوش نالهای زار داشت ۵ گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست ۵ گفت ما را جلوهٔ معشوق در این کار داشت ۵ این بیانی ست که صاحب حالان این رباعی فهمند و تخصیص بلبل و گل چیست هر شخصی بزبان حال کرم گفتگو ست و اظهار حقیقت خود می نماید و با عرفا سوال و جواب می کند گوشی پیدا باید کرد که بیان هر چیز بشنود و زبانی هم باید ساز کند که با هر کسی سخن گفته شود و چون بلبل از شوق مشاهدهٔ گل و حدت نالان باش و مانند پروانه در عین وصل شمع حقیقت سوزان و بی شبهه این تب و تاب نیست مگر احباب را و نتیجهٔ آگاهی و ثمرهٔ مشاهدهٔ الهی یعنی این همه تب و تاب و این قلق و اضطراب که در حالت شهود از قوت ذوق و شوق پیدا می شود احباب را که اولیا الله اند می باشد و غیر ایشان را نیست و حاصل آگاهی ست و منتج از مشاهدهٔ الهی بیقراری واصلین دیگر ست و اضطرار مهجورین دیگر و لا یظهر الا من له نصیب من العشق و کلمه که در مصرعین واقع ست دلالت بر وقتیت می نماید یعنی ما دام که سالک از زمان بیرون نیامده هست و این الوقت ست احوال او مختلف می باشد گاه آگاه هست و گاهی غافل زیرا که زمان خود امر غیر قار ست آنچه تحت او ست و متعلق باو نیز قرار ندارد یعنی لفظ که که مخفف گاه هست و در هر دو مصرع اول رباعی واقع شده دلالت بر وقتیت و زمانیت می کند و حاصل آنست تا وقتیکه با طن سالک از قید اضافت زمان و مکان بیرون نیامده و تابع وقت و حال خود ست تغیر و اختلاف اوقات احوال او را مختلف می سازد و چنین شخص صاحب مقام نیست گاهی بموجب اقتضای وقت آگاه است و گاهی غافل چرا که زمان خود امر غیر قار ست و قرار ندارد پس آنچه تحت آنست و متعلق باو نیز قرار نخواهد بود **فائده** عارفان کامل که اهل تمکین و صاحب مقام می باشند در مصطلح سلوک می گویند که ایشان از زمان و مکان بیرون می آیند ازین بیان نباید فهمید که در ظاهر بر منتهیان زمانه که آن سیال ست نمیگذرد و اضافات از زمنه ثلثه از تشخص ظاهری ایشان منقطع می شود و یا ایشان از امکان و جاداری ماندن تهی باید که این محال ست و توهم این معنی ناشی از عدم اطلاع مصطلحات این بنده گوار این ست و حقیقت این امر آنست که دام سالک بر حالت تلوین ست و باطن او متلون الاحوال می باشد یعنی مشاهدهٔ دائمی پیدا نمیکند و دوام

وست تقرر نسبت حضور و شهود بهم میرساند میگویند که فلانی تا حال از زمان بیرون نیامده و از اطفال طریق و این الوقت ست که گاهی چنین ست و گاهی چنان و هر چند که اختلاف حالات الکملین سبب هم رسیده اما این باعتبار قوت و ضعف حالت ست نه بلحاظ مطلق سلب حالت و متوسطین گاهی بمطلق غافل می شوند و گاهی آگاه و چون در باطن سالک نگرانی و رجوع بطرف فوق می یابند می گویند که این از مکان نه برآمده و تا حال طرف وجهت که از متعلقات مکان و جسم ست از نظر این محقق نشده هنوز در حالت عروج ست و چون سالک سلوک تمام می کند و مشاهدهٔ دائمی حاصل می نماید و ملکهٔ نسبت حضور و شهود بهم میرساند و احتمال ذهول آگاهی بحق از باطن او بطرف می شود و مقام تمکین میرسد و متغیر الاحوال نمی باشد و امتیاز موهوم ما ماضی و مستقبل و حال حجاب چشم بصیرت او نمی گردد میگویند که فلانی از زمان برآمده ست و از بالغان طریقه و ابو الوقت ست و اگرچه آن اهل تلوین هم در تلوین حالات خویش مقام و قرار داشتند اما معتبر در آنها همان حیثیت تغیر که متعلق بزمانه است بوده و چون رجوع باطن سالک بملاحظهٔ جهت تحت و فوق و یمین و یسار و خلف و قدام صرف بطرف ذات بحت حق تعالی می باشد و توجه بلی کیف بسوی ذات بلی کیف دائمی می شود و همگی منظار و آئینه دیدار میگردد میگویند که این از مکان برآمده ست یعنی بلحاظ تحت و فوق دام مدرکهٔ این نمی شود و غنودن عبارت از فنای اول که معبر ست بوجود عدم و مقام جذبه و مرتبه تلوین ست یعنی مراد از لفظ غنودن در رابعی فنا اول ست که در ابتدا سلوک فراموشی از طرف ماسوی و فی الجمله حالت ذهول افاقت بر سالکان طاری می شود چنانچه یکساعت یا کم و زیاد و علی قدر قوت حال درین اوقات بیهوشی می افتند و مطلق خبر از زمین عالم ایشان را نمی ماند و اکثر از اثر توبه بزرگان این طریقه علیه مبتدیان را هم این حالت رسیده و بعد رفع این کیفیت باز افاقه می آیند و فی الحال در اصطلاح طریقه نقشبندیه وجود و عدم میگویند یعنی بودن کیفیت نبودن و این حالت مقدمه و شروع معامله جذبه نقشبندیه ست و برای حصول این کیفیت اکثر خالی و بی خطره ماندن و کثرت مراقبه بسیار سود مند ست و چون این حالت اول نیست که در بعض اوقات ظهور نموده و در بعض اوقات رفع می شود این را از کیفیات مرتبه تلوین شمرده اند لهذا ایجاز تعبیر بکلمهٔ غنودن کرده آمد که در وقت غنودن نیز گاهی افاقه ست و گاهی بیهوشی و لفظ بیخبر که منادی ست باعتبار سکر ست که نصیب ارباب این مقام ست و بیخبری از لوازم آن اعنی لفظ بیخبر که بآن مخاطب اند در رابعی مذکور شده بلحاظ رعایت این حالت جذبه و سکر ست که از اهل این مقام سر زده ست امتیاز او ست و هر قدر که جذب غالب تر بیخبری از خود و غیر خود زیاده تر و ذهول شعور و افاقه از لوازم این حالت ست و بیداری کنایت از مقام صحو و بقاست و اشارت از مرتبه جالیست که لا ناخذه سنة و لا نوم مراد از کلمهٔ بیداری که در مصرع رابع واقع ست صحو بعد السکر و بقاء بعد الفناست که الکملین بعد طی همه مراتب سلوک حاصل می شود و درین وقت عارف را باز امتیاز مراتب و معارج پیدا می گردد و حفظ و پاس آن چنانچه باید از و سر انجام می یابد اما آن امتیاز که در اوائل می باشد چیز دیگر ست و این امتیاز که در اواخر ظهور می نماید چیز دیگر ست آن امتیاز نصیب همه عوام ست و این امتیاز نصیب خواص و آن امتیاز مستفرغ از خود یعنی واحق شناسی ست و این امتیاز ناشی از حقیقت یعنی و آئینه داری جمال بالکمال بقاء حق تعالی ست که میگردد و از آنجا حالت سنه و نه حالت نوم یعنی هیچگاه فتور در علم حق سبحانه نمی شود او تعالی همه وقت دانا و بینا ست تا ویل سنة فتور فی الافاقة تقدم النوم و النوم میرض للجبان من ستر خار اعضاء البالغ من طوبات الاخرة المتصاعدة بحیث یقف الحواس الظاهرة عن الاحساس راسا و بزبان فارسی سنه را پینک و غنودگی می گویند و در بخالت فی الجمله ذهول افاقت و فتور در احساس حواس ظاهره واقع می شود و نوم یعنی خوابست و در بخالت مطلق شعور و بالجمله علم نمانده و بالکل تعطیل حواس ظاهره می گردد پس اینکه حق تعالی فرموده لا تاخذه سنة و لا نوم مراد آنکه علم اجمالی که علم کلیات ست از حق سبحانه زائل می شود و نه علم تفصیلی که علم جزئیات ست از او تعالی میرود ان الله لا یخفی علیه شئی فی الارض و لا فی السماء و کلمه باش که اثبات شعور از استمرار ست که لازم صحو تام و بقای بعد الفنا ست لفظ باش که در مصرع چهارم امر واقع شده مجاز از استمرار و استقرار حالت ست یعنی مدام بیدار تمام باش و همیشه بر این مقام

قائم بان واین دوام و مقام از لوازم صحو تام وبقا بعد الفناست وخواب بمعنی فنا تام وزوال عین واثر ست که اصلا بوجود بشریت عود ندارد واعنی در ریاضی مراد از کلمه خواب حالت فنا تام ست چنانکه مقابل خواب ست حالت بقا و آشته واز غودن حالت فنا ناقص که مصطلح بوجود عدم ست وزوال عین واثر اصطلاح فقه ست یعنی چون ثوب نجاست ملوث گردد وآنرا بشویند اگر جسم نجاست زائل گشت وفی الجمله رنگ که اثر آن نجاست ست باقی ماند میگویند که زوال عین شده وانچنین ثوب را هم پاک میدانند واگر آن رنگ که اثر آن بود نیز زائل گشت میگویند که زوال عین واثر شده وانچنین ثوب البته که پاک تر ست پس همین طریق در سلوک چون سالک از لوث خودی وانانیت پاک می شود وفنافی الله حاصل می کند وقدری در آثار نفسانیه باقی می ماند میگویند که فلانی را زوال عین شده ست ودر جمیع مظهرین که اولیا را الله اند می شمارند وچون فنا تام حاصل می نماید ومطلق اثری از آثار خودی در او باقی نمی ماند وسنه ظهور بقا بالله میگردد میگویند فلانی را زوال عین واثر شده ست وبالکل از لوث نفسانیه پاک گردیده وفنای اکمل او را حاصل گشته وچنین شخص فانی باز بغفلت بشریه و احکام نفس وهوا عود نمی نماید چنانچه حضرت خواجه خواجها قدس الله سره العزیز میفرمایند که وجود عدم بوجود بشریت عود میکند ووجود فنا بوجود بشریت عود نمی کند مراد از خواجه خواجها جناب حضرت خواجه بهاؤ الدین المعروف بشاه نقشبند ست قدس الله سره وفقره مذکوره قول ایشان ست در معنی کلمه وجود عدم بالا مذکور شد یعنی فنا اول که فی الجمله ربودگی وعدم افاقه در ابتدا پیدا می شود ومنظور از وجود بشریت امتیاز خودی بنهج غفلت وشعور باسوی بطریق سائر الناس ومقصود از وجود فنا بودن فنا تام واکمل که در آخر حاصل می شود پس حاصل حضرت خواجه آنکه این ربودگی وبیهوشی که از کیفیه جذبه در ابتدا سلوک میسر میگردد باز با متیاز خودی وشعور باسوی عود می کند وصاحبان این حالت بعد زمانی بهوش و افاقه می آیند ومثل دیگر عوام با مور بشریه اشتغال می نمایند وگرفتار دنیا میگردند ودر رفته رفته چون سلوک تمام می شود وبعنایت الهیه فنا تام واکمل نصیب میگردد وبالکل پرده امکانیت از چشم بصیرت مرتفع می شود واین چنین فانی فی الله که باین دولت شرف گشته باز بخودی خویش عود نمی نماید ودرین دام نمی آید اگر بعد حصول این مرتبه افاقت وشعور ست از خودی سالک دو رست اعنی پس از حصول فنا تام که اکملین را امتیاز مراتب می باشد ونزول نموده رو بخلق می آرند تا دیگران را هدایت وارشاد نمایند این زمان شعور وافاقت ایشان مضاف بطرف هستی ایشان که عبر بخودی وبشریت بود نیست حالا هر نسبت واضافت ایشان منسوب بسوی وجود موهوب حقانی ست که حق سبحانه الیشان را بقا بالله شرف فرموده ست واز نور هستی خویش ظاهر وباطن ایشان را منور نموده حدیث قدسی بی سمع وبی بصر مصداق حال این برگزیدگان ست چه سمع وبصر بنده مظهر وتجلی گاه سمع وبصیر حقیقی ست واین همه کمالات وجودیه که صفات الله اند در مرایای مخلوقات ظهور کرده اند چنانکه باعتبار ظاهر بسبب هوا صوات شنیده می شود وهوا بتکیف بالفاظ گشته بصماخ میرسد وبسبب نور این همه مبصرات دیده می شود ودر تاریکی بینائی چشم ظاهری هیچ کار نمیکند همچنین فی الحقیقه این همه احکام وآثار واعمال در حوال بسبب حضرت وجود بظهور می آیند پس در اصل ونفس الواقع هر چه شنیده می شود بحق شنیده می شود وهر چه دیده میشود بحق دیده میشود بلکه حق می شنود وحق می بیند واین همه سماعت وبصارت اضافیه در حقیقت مضاف بطرف حق ست ولیس فی کتلة شئی وهو السمیع البصیر وهر چند که این حالت عموما بر همه ها طاری ست ودر واقع همه را حاصل ست اما تخصیص حال برگزیدگان که عرفا نامند بجهت انکشاف این حقیقت ست که بر ایشان این معنی منکشف میگردد ودر فانی فی الله وباقی بالله می شنوند وچنانکه عرفا همه را بایمان خود منور از جهان یک نوری بینند همچنین مجموعان این بزرگواران را هم مانند خود ازین امر بی نصیب می انگارند وگرفتار خودی ونفسانیه می پندارند المرء قیس علی نفسه واگر گفته شود که تو از لفظ بیداری وخواب بقا وفنا خواسته وتردیدی که در میان اینها مصرح

آخر وارد ست یعنی از تساویست پس اولویة و اکملیت مقام بقا از مرتبهٔ فنا ثابت نمی شود و مقرر این طائفه علیه ست که اهل بقا را از اهل فنا اکمل میدانند این سوال مقدر ست یعنی اگر کسی گوید که در متن مراد از لفظ بیداری و خواب که در رباعی امر بآنها واقع ست بقا و فنا داشته شده و تردیدی که در میان بیداری و خواب کرده بصرع آخر وارد ست خبر از تساوی هر دو حالت میدهد یعنی یا بیدار تمام باش و یا خوب بخواب پس اولویت و اکملیت مقام بقا از مرتبهٔ فنا که پیش همه ارباب سلوک ثابت ست بچه طور معلوم شود و مقرر عند فاست که اهل بقا را از اهل فنا اکمل می شمارند و منتهی میدانند گوئیم که تقدم در کلام مثبت اولویت و اکملیت ست این جواب سوال مذکور ست یعنی تقدیم ذکر چیزی در کلام مثبت اولویت و اکملیت آن چیز ست از چیز مؤخر که بعد ازان ذکر شده پس حاصل آنکه اولی آنست که بیدار تمام باشی و بمقام بقا و صحو تام فائز گردی و دوام و استقرار این حالت پیدا کنی که ثمر بسیار نتایج از هدایت وارشاد ست و اگر نتوانی و بجهت قصور استعداد دیافتور در اتمام سلوک باین مقام رسی باید که خوب بخوابی و فنا را تم حاصل نمائی تا حالت بین بین که مثل غنودگی ست مثل استغراق و مشاهده تو نشود و استیناز اعتبارات سدره تو نگردد و تو بموجب ارباب السکر بعد رون و حفظ و حمایت الهی مامون و محفوظ مانی و شاعر اینجا خود را تخلص و لفظ خطاب که شعر مغایرت ست برای آن یاد کرده ست که از حینئذ بنیه نفسه عن الحالات الواردة علیها فمن جهة التنبیه و التنبه ظهرت حیثیتان و الاشان مغایران مراد از تکلم شاعر ذات خویش ست که باعتبار مجاز نسبت این اشعار بطرف بنده ست والا از روی حقیقت بموجب انه خلقکم و ما تعلمون اضافت هر امر بسوی حق ست پس حاصل آنکه درین رباعی که بنده خود را تخلص کرده ست خود را خود مخاطب ساخته مغایرت اعتباریه در قائل و مخاطب ظاهر نموده برای آنست که درین وقت یعنی در حالت گفتن رباعی بنده آگاه میگرداند نفس خود را از حالات وارده بر آن نفس پس از جهت آگاه کردن و آگاه شدن ظاهر گشته اند و دو حیثیت و دو چیز با همدیگر مغایری باشند گو مغایرت اضافیه داشته باشند و در اصل مغایر نبوند فکیفی للخطاب همینا هذا التغایر بالجمله باید که از غفلت و تباهی برائیم و در سلوک آگاهی در آئیم این فقره هر چند داخل در شرح رباعی نیست اما گویا حاصل آنست یعنی صفی وحمید باید کرد تا غفلت از نفس ناطقه مرتفع شود و تباهی حالات تلوین طی گشته مقام تمکین حاصل گردد و باب سلوک و ارشاد گشاده شود و آگاهی و حضور شاهد و سرور بلے مزاحمة شعور بغیر همه وقت میسر نباشد که بیداری زندگی چند روزهٔ تو هم خوبش ست و خواب مرگ در پیش یعنی این هوش و افاقه موهوم که سعیر بعرصهٔ زندگی ست و تراد و تردد معاش انداخته و گرم تلاش ساخته جز توهم تو نیست و قریب ست که خواب مرگ رو نماید و ترا ازین امور دنیاویه حاصل آید چند روز صبر پر کدورات این عالم ناپاکوشش در تحصیل سعادت اخرویه فرما این هستی ما چون هستی شر ست و فرصت همین قدر است یعنی باعتباری این هستی باعتباری که ما مخلوقان را درین عالم حاصل ست مانند هستی شر ست که ثباتی ندارد و فرصت این عرصه همین قدر ست که بیان شده پس بسبب مطالعه و غور درین معنی بی بودی نباشد که از شرم ظهور خود و بقیه را نیم دانند جباب تمام تن آب ست و یم شرم عبارت از شفعل گشتن ست پس چون این حقیقت منکشف شد که ممکنات انفعال ظهور حق نموده اند و فاعل ظهور نیست مگر او تعالی عجب فنا، خود و غیر خود ازین عالم بنظری آید و همه اضافات و نسبت اند موج و حباب را با آب نیابد رباعی ۴ ظهور خویش نایاب شدیم و یعنی چو حباب روی آب شدیم و ما ندر شر همین قدر فرصت بود و یک چشم کشوده باز در خواب شدیم ۴ نقرات ماقبل گویا شرح این رباعی ست باز اصتیاح بیان ندارد و یفهم من له قلب سلیم ۴

هو الباقی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی کل شیٔ ما خلاه باطل و کل نعیم سواه زائل و الصلوة و السلام علی رسوله الذی بعثه الدنیا و ما فیها قائل و علی آله و اصحابه الذین بانهم احد الیها مائل اما بعد

عنہا فکون الدنیا فانیۃ بفہم بالضرورۃ لانک تنظر موت جمی نوعک کل یوم وفضیلۃ انقطاع القلب عن تعلقات الدنیویۃ تفہم بالنظر وبالطبع یتعلق القلب بہا فالکاملون من الاولیاء المرجوعین النابئین للرسول علیہ السلام لایمیلون الا بلاغاً مبیناً لیروا الناس یاشاہدون بالضرورۃ ثم یدعونہم الی النظریات المنبتۃ بالبدیہیات حتی تکون حجتہم حجۃً بالغۃً وبیانہم برہانا قاطعاً وما علی الرسول الا البلاغ المبین لان الرسالۃ ہی منتہی مقام الظہور لنظاہر الحق ومرتبۃ اخیرۃ من القربات بین العبد والرب فی جانب النزول وتکون علۃ ایصال العباد الی اللہ تعالی والرسل لایبینون الا الامر المبین الذی ہو النظاہر علی الناس بالضرورۃ ولہذا الحجۃ البالغۃ فی بیانہم لہذا اثبتوا الاعتبارات الظاہرۃ وقرروا الاحکام الشرعیۃ جامعۃ للمعاش والمعاد وبلاغہم بکمال البلاغۃ وبیانہم مبین فی الغایۃ وجعلوا الامور النظاہریۃ والباطنیۃ واحدۃ بنسبۃ التوحید وقوتہا وصارت الحقیقۃ والشریعۃ امراً واحداً بطفیلہم والاحکام الشرعیۃ کلہا موصلۃ الی الحقیقۃ بالخاصیۃ واوصلوا الناس الی الحق بالسہولۃ بلا تردد الی فہم بحر اتباع الشریعۃ وجعلوا شعاراً عاماً للخواص والعوام وشرع ہو السبیل الہدی الذی لاعوج فیہ وہو الصراط المستقیم الذی من استقام علیہ وسلک فجی ومن اعرض عنہ فہلک دعوی سیما الشریعۃ المصطفویۃ التی ہی فی حاق الوسط لمرتبۃ الہدایۃ وعبرت فی کلامہ تعالی بہدی بہر الذی ہو الہدی فیا ایہا المحمدیون بخ بخ ایضاً تحکم بالنظاہر علی سنۃ رسولنا وما علینا الا البلاغ المبین وندعوکم الی الطریقۃ المحمدیۃ التی عبرت فی اصطلاحنا بالمحمدیۃ الخالصۃ وہی منزلۃ عظیمۃ ومرتبۃ واقعۃ فی وسط الشریعۃ ولبہا وموصلۃ بالخاصیۃ الی حقیقۃ الشریعۃ بالسہولۃ بلا تفہیم اسرارہا بحر واتباع ہذہ الطریقۃ الخاتمۃ اعتقاداً واکتساباً فاعتقدوا علی وفق ما کتبنا وافرطنا فی الکتاب من شیٔ واکتسبوا علی طبق ما قلنا فیہ وعند ما کتاب یلفظ بالحق فخذوہ واتلوہ وافہموا ما فیہ لعلکم تفلحون ؛

وارد در بی ثباتی دنیا واہل دنیا

بی ثباتی دنیا واہل دنیا وناپائداری اعتبارات این عالم واہل این عالم آنچہ محسوس ومعقول ہمہ است ہیچ احتیاج بیان ندارد وآنچہ پوشیدہ وپنہانست دانا فانا بہر موجود لاحق واکثری از آدمیان آزادینی یابند وشرح وارد تجدد امثال یعنی خلق جدید ودیگر موارد تقریباً مذکور ست اگر غور نمودہ خواہد شد مدعا خواہد برآمد اما حقیقت دنیا واہل دنیا اینست کہ ذکر می یابد باید دانست کہ دنیا عبارت ست از مدت حیات این نشاۃ اے ذی نفوس کہ الدنیا مدۃ بقاء النفس مع الجسد الی الموت وحق تعالی فرمودہ بریدون الحیوۃ الدنیا ومتاع دنیا ہمین راحتہا واملہای زندگی ست والحق کہ این متاع بسیار اندک ست قل متاع الدنیا قلیل زیرا کہ زندگی چندروزہ چہ قدرست ولذات وآلام این زندگی چہ مقدار کہ آدمی نہ تاب تحمل کمال تضریع والم می آرد کہ از نہایت شدۃ وجع وغم می میرد ونہ طاقت احتمال کمال لذت وسرور دارد کہ شادی مرگ شدہ راہ فنا می گیرد وتفصیل این امر حق سبحانہ وتعالی در شرح وارد شفار للناس در ذیل آیۃ ربنا ولا تحملنا ما لا طاقۃ لنا بہ نوشتہ است وہمان عبارت عربی کہ بندہ را در رؤیا نمودہ اند در آن مقام مرقوم ست بالجملہ ہر قدر کہ عرصۂ زندگی در بادۂ الٰہی باعمال صالحہ وامور حسنہ باقیہ صرف گشتہ داخل مزرع آخرت بلحاظ حسن وخیریت عاقبت ست کہ تخم خیرات اخرویہ ہمین جا کشتہ میشود وہر قدر کہ در غفلت وافعال فاسدہ وچیزہای فانیہ صرف شدہ داخل مزرع آخرت بلحاظ قبح وشریت عاقبت ست کہ تخم شرور عقبائیہ نیز اینجا کاشتہ میگردد وبدانکہ اہل دنیا ودنیادار ومردم دنیا عبارت از کسانی ست کہ مصروف در تن پرستی وبجان ودل مشغول وتحصیل چیزی کہ سرانجام اکثر لوازم حیات موقوف برآنست باشند یعنی زر تلاش بوند وانہا مفرض شوند ومطلق حیاۃ ومرتبۃ وفا ومحبت ندارند واز صفای باطن وانجلای قلب اصلا واقف نیستند ودنیا را بر دین مقدم دانند کہ لایجتمع خوف ان خوف الدنیا وخوف الآخرۃ واکثری از ان میان چنان شر الناس وخناس وجبان بخیل وبد باطن وانقد ظاہل ومردم سبک سہل می باشند کہ اطلاق حرف بنگ دنیا

برآنها می رسید و اگر نظر باین چنین نا اهلان نابکار و سگان جیفه خوار کرده مراد از اهل دنیا صرف بیکان دنیا دار و خوبان اهل روزگار و از ندیر گنجایش دارد بهر حال ارباب دنیا باب دنیا اند که تزیین دنیا دلبسته بوجود ایشان ست و لولا هؤلاء لخربت الدنیا و قال علیه السلام اتقوا الدنیا فوالذی نفسی بیده انها لاسحر من هاروت و ماروت و تارک دنیا کسانی هستند که مصروف دستن پروری نباشند گو بسبیل بطوعی ادای تکلیف حق از ایشان نیز نشود و سعی در تحصیل مال ننمایند گو بطریق هدایا بسیار فتوح نجوهت ایشان حق تعالی فرستد و بایندگان آنهی محض لوجه بخرضانه آشنادد و دست باشند گو بندرت بسبیل اتفاق غرضی هم بمیان آید و باهمه کس بسخا و مروت پیش آیند گو بعض اوقات بمصلحت همروتی ظاهر نمایند و بگی مصروف در کار دین و عالم آخرت باشند و بطرف این عالم بقدر اقتضا ضروری بشری متوجه شوند و اعلموا ان الدنیا عبارة عن الاعتبارات انفانیة الموهومة التی تغرون بها فی اوائلکم و غرتکم الحیوة الدنیا بعدم ادراک الحقیقة و ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور فان تصبروا و تتقوا کان خیرا لکم و انتم الاعلون ان کنتم مؤمنین و تتقوا و تجتنبوا عن الالواث النفسانیة و الطبیعیة و تفعلوا ما امرکم الله به بکشف الحقیقة فی شرع المصطفوی و الطریق المحمدی فان ذلک من عزم الامور و الجهلاء الذین یفرحون بما عندهم من اموال الدنیا و یحبون ان یحمدوا بما لم یفعلوا من ترک الدنیا فلا تحسبنهم بمفازة من العذاب و لهم عذاب الیم بالافکار و التردد ات الکثیرة لا یخفف عنهم العذاب و ما لهم من ولی و لا نصیر و الذین اعتصموا بحبل الله و توکلوا علیه قصدا و افی مقصد صدق و لا یذهبون علی ابواب الامراء و السلاطین اولئک هم عباد الله الذین لهم العزة فی الدنیا و الآخرة و الله بعباده بصیر یغنی من یشاء بعطاء القناعة و یذل من یشاء بالبلاء الطمع بیده الخیر و هو علی کل شئ قدیر ربنا افرغ علینا صبرا من لدنک و معاش الفقر و ثبت اقدامنا علی مقام التوکل و انصرنا بالنصرة الباطنیة و الظاهرة و ارزقنا من عندک رزقا حسنا انک انت العلیم الخبیر الله سلطنت و دنیا و به آنهه نیست که در نظر این گردایان طلع عظم و شان آن می آید بچشم اهل اجمال آن می نماید تکبر شایانه خطاست که بر مال و ملک نیاست و کبریائے درویشانه بجاست که بر اعتماد و حمایت خدمت شاهانه گاه را غرور نشاید که دنیا این همه نایده در دایش و از خویش فروتنی نماید تا دنیا غالب نیاید بنکس بر الدنیا و منکم من یرد الآخرة و الله علیم بما فی الصدور **باعی** تا کی مغرور ریاست شاهی بودن ؛ هنگامه گرد جهان پناهی بودن ؛ امروز بهر چه میتوانی می نازد فردا تو بیاد کس تماشاهی بودن بادشاهی عبارت از حکم رانی ست و این امر اگرچه بظاهر نصیب سلاطین ست اما اگر خود نمائی این حکومت بقدر حال هر ذیحیات حاصل ست که بر بست و باد دیگر اعضا خود حکم رانی می کند و حرکت بارداده می نماید هر قدر که مملکت او را داده اند دران تصرف دارد و حاکم فرزندان و توابع خویش ست پس بین تقدیر هر شخص بادشاه ست و مسئول از بادشاهت خود چنانچه در حدیث وارد ست کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته و جهان پناه بادشاهان را مجازا می گویند که متعلق بوجود ایشان صلاح و خیریت جهانیان می باشد همچنین هر شخص برای خود جهان پناه ست که پیش او جهان از و قائم ست و مراد از امروز زمانه حال و عصر این هستی موهوم ست و از فردا هنگام پس از مرگ و وقت معلوم اگر سلیمان زمان ست تخت روان ست و اگر سکندر جهان محروم از آب حیوان حاصل آنکه بر وجود اسباب و حصول اقتدار این عالم فریفته نباید شد حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام با انهمه اسباب و اقتدار که هیچکس را نبوده و نخواهد بود آخر نماند پس اگر با لفرض کسی از سلاطین دعوی کاذب سلیمان جاهی نماید و بفریب و هم در آید هر خندد و بادشاهی خود را در ظن خویش قائم و برقرار پندارد اما فی الواقع ثباتی و قراری ندارد و هر لحظه تخت سلطنت او که تخت روانش می نامند بسوی فنا روان ست و هر آن او ازین ملک گریزان و لطف وارد شدن لفظ روان برای تخت سلیمان که بر باد میرفت و بر باد رفته ظاهر ست و قصه سکندر و محرومی او از آب حیات با وجود رسیدن تا بچشمهٔ حیوان هم مشهور و معروف ست و این وارد خصوصا در خور احوال سلاطین و امر هست و عموما مناسب حال هر شخص چنانکه بالا در شرح رباعی بیان گشته کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته فرصت غنیمت شمار و تخم خیرات بکار که دنیا مزرع آخرت ست و باقی ندامت و حسرت نظر عبرت بر خود و دیگر جهانیان باید گشاد

وفرصت لازم دست نیاید داد که این عرصه زندگانی باز میسر نخواهد گشت وهر قدر که فرصت ست باز بدست نخواهد آمد ودنیا دار العمل ست هر که هر چه در اینجا کاشته قرات آن در دار الجزا که عالم آخرت ست خواهد یافت پس هر قدر تواند در اعمال خیر قصور ننماید وقات خود را ضائع مفرماکه باز درعقبی ندامت وحسرت فائده نخواهد بخشید وکسی از گفتن فاجعلنا نعمل عملاً صالحاً باز درین عالم نخواهد رسید زیاده پند ونصائح درکتب مسطور ست وتراجم عقل وشعور والسلام والاکرام اعنی تفصیل جزئیات اعمال خیر واشغال واذکار وتهذیب اخلاق درکتب فقه وسلوک واخلاق مرقوم ست وتراجم عقل وشعور دریافت آن حاصل ست لهذا اینجا مفصل هر جزئی را بیان نکرده واختتام کلام بر کلمهٔ سلام واکرام که دعاء خیر ست مشتمل ومعنی دیگر آنکه پند ونصیحت در روح هر گز مرقوم ست وهر نفس را بالضرورة نیکی وبدی خود معلوم ونفس ماسوایها فالهمها فجورها وتقویها قد افلح من زکیها وقد خاب من دسیها **موعظهٔ حسنه** هر یک فعل جزئی را بیان کرده بر بندگان خداطمن تشنیع کردن واز کلمات خود بر دل ایشان بار افگندن وخود را در کشیدن راه ورسم وعظان هیچ در نا صحان بی اثر ست که هیچ فائده وسود ندارد وهیچکس سخن کسی را نمی شنود واز آگاه گردانیدن بر یک امر جزئی همه امور خیر وشر معلوم نمیگردد ودیگفته کسی دل کسی بطرف چیزی راغب نمی شود واز چیزی بیزار نمی گردد تا که مقلب القلوب جلة قدرته دل را بطرفی نگرداند پس عرفا اولیاء برکت صحبت خود دل مخلصان خود را پاک از تعلق ماسوی میگردانند وبجذب محبت خویش کشیده واصل بحقیقت میسازند ومشرف بحضور وشهود حق می فرمایند بعد ازان کلیات واوامر ونواهی را بایشان می فهمانند ودرین ضمن بتقریب بعض جزئیات هم بیان میکنند لیکن در اصل منظور ایشان اراءة معنئ کلی ست بخلاف اهل ظاهر که ملحوظ ایشان هر امر جزئی که بیان میکنند همان می باشد اگرچه بتقریب معنئ کلی هم در بیان آید پس مقلدان فقط ظاهر شرع بمدمان می آموزند ومحققان هم ظاهر شریعت بسالکان تعلیم می نمایند وهم از حقیقت شریعت اینها را بقدر استعداد بهره یاب میگردانند ودر بواطن ایشان چراغی از نور هدایت حق می افروزند تا از روشنی آن خود بخود امور خیر وشر را می بینند واز شر پرهیز می نمایند وبخیر اقبال میکنند پس هدایت عرفا واولیا هدایت کلیه ست وهدایت علما وصلحا هدایت جزئیه وهر دو منظر هدایت مطلقهٔ حق تعالی اند وهدایت او جل برهانه هدایت حقیقیه ست وان بدی الله هو الهدی **رباعی** شاها چو گدا بادل غمناک نشین ✤ بیباک چنین نه زیر افلاک نشین ✤ زان پیش که با خاک برابر گردی ✤ از تخت فرود آ وبر خاک نشین ✤ درین رباعی نیز بهمان طور پند ونصیحت کلی ست که بالا مذکور شد یعنے در مصرع اول که هر بادشاه را خواه سلطان ابے گل بود خواه سلطان ملک دل امر بغنا کی نموده واین امر کلیتهٔ سرچشمه خیرات ست که در دل هر که غم وفکر معاد خواهد بود البته از وجز عمل خیر ظهور نخواهد نموده موجب آمرزش ومغفرت ست که قد یقلب تستجلب الرحمة ودر مصرع ثانی که نهی از بیباکی کرده واز لفظ افلاک منظور گردش آنها داشته که موجب تغیر زمانه ست البته که تصور این معنے متضمن خیرات بسیار ست وهر که بی باکانه نگذران نخواهد نمود ودر نظر او تبدل وتغیر زمانه هر وقت خواهد بود واز حق تعالی خواهد رسید همه احوال او خیر مآل خواهد دید ودر مصرع ثالث که فنای هر شخص وباخاک برابر گردیدن هر واحد بیان کرده البته که این مطالعه مصلح جمیع احوال ست که همه شر ودسیسات از فراموش کردن موت بظهور می آید ودر مصرع رابع که حکم بخاک نشینی ست ومراد ازان تجزد وانکسار است بجناب حق تعالی البته که معنی کلی ست وراس همه طاعات که هر امر شر از سرکشی ونفسانیت بوجود می آید ومقصود از کلمهٔ از تخت فرود آمدن از مسند تکبر وغرور فرود آمدن وترک دعوی انانیت کردن ست ودر مصرع اخیر کلمهٔ فرود را وقف باید کرد وحرف دال را بالف وصل نباید ساخت تا وزن درست ماند واین قسم اکثر جا در کلام استادان واقع شده بر متتبع پوشیده نخواهد بود ۱۲

هوالسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الحکیم الاحکم الذی خلق فسوّی والعلیم الاعلم الذی قدر فهدی والصلوة والسلام علی رسوله محمد المصطفی احمد المجتبی وعلی آله واصحابه نجوم الهدی

اما بعد فهذا الوارد الحاوی والمخزون المسمّی بالحکمة الکاملة الحکمة هی العلم باحوال اعیان الموجودات کما هی فی نفس الامر فانکان بقدر الطاقة البشریة فهذه حکمة ناقصة کما هی تحصل لسائر الحکماء المجازیة من الافراد الانسانیة وانکان بلا ملاحظة قید الطاقة البشریة فهذه حکمة کاملة کما هی حاصلة للحکیم الحقیقی جل بارئه لانه تعالی علیم بها هی علیه فی نفس الامر حسب العلم الالهی الذی هو علة ایجادها وابدا عها دانه قد احاط بکل شئ علما وکم من عجائب القدرة الالهیة التی هی واقعة فی نفس الامر لقدر الطاقة البشریة علی ادراکها وتعجز عن درک کنهها فما من مظاهر الحکمة الکاملة الا من هو علی احد من لدنه علما کالانبیاء والاولیاء علیهم السلام فالحکماء الذین یقال لهم الفلاسفة فلهم حکمة ناقصة بشرکة نقص عقولهم الذی هو المسمّی بالطاقة البشریة والاولیاء الذین یقال لهم الصوفیة داخلون فی زمرة الحکماء والاشراقیین ان کانوا من اهل الباطن والکشف لان کشفهم وعرفانهم ما خرج عن الحجابات الانفسیة الآفاقیة وطلعت علیهم شمس الحقیقة التی هی وراء الانفس والآفاق وارائهم الله آیاته الظلیة فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم وقتا بعد وقت من بیان المحمدین الحق المبین انه الحق وراء هذه الآیات وتم الحجة بالنص وبالحجة البالغة والمحمدیون الخالصون هم المظاهر لحکمة الکاملة بالجملة لما اقتضت الحکمة الکاملة الآلهیة ان ینظم قضیها خلق الله الانسان بعث فی الافراد الانسانیة فی کل عصر رسولا من نفسهم یتلو علیهم آیاته ویزکیهم ویعلمهم الکتاب والحکمة وعین فی امته کل رسول صدیقین الذین صدقوه حق التصدیق وصاروا خلفاءه حتی بعث خاتم النبیین علیه الصلوة والسلام وکمل به الرسالة وختم واظهر ایضا فی امته صدیقین نصاروا خلفاء والائمة والاولیاء واظهر من نسل حبیبه شمسا مضیئا کاشفا للظلماء وبدیا بالورا وهدیا بالهدایة المحمدیة الخالصة سالکا علی المسالک النبویة ناظرا للدین موصلا الی الحق الیقین وجعله امیر المحمدین وذا الولد الامین فتبارک الله احسن الخالقین ۔

وارد در حکمت تعلق نفس بابدن

حق تعالی نفوس مجردة انسانیه را بکمال حکمة بالغه خویش متعلق باجسام ساخته متصرف ولباسها گردانیده تا بحضرت انسان که خلیفه اوست جل سلطانه بهیچ اسرار علویات وسفلیات وکلیات وجزئیات پوشیده ومخفی نماند زیرا که علم هر شئی چنانچه باید فی حصول نسبت تامه بآن شی حاصل نمی شود اگر این تشبیه جسیم انسان را لاق نمی شدی انسان نگفتی ملک صرف بودی مانا مور تشبیه غافل ماندی واگر آن تنزیه نفس ناطقه در انسان نبودی حیوان مطلق بدی وزیرا که تنزیه آگاه نگردیدی پس حکیم علی الاطلاق جلت حکمته ازترکیب ملکیة وحیوانیة انسان را پیدا ساخت ومراتب علو وسفل انسانیه را متعلق بکمی زیادة جزئین برآن نمود یعنی در هر فردی که اوصاف ملکیة غالب بر اوصاف حیوانیه ست آن فرد اکمل ست از فردی که در او اوصاف حیوانیه اکثر ست اوصاف ملکیة کم وبالکل انقطاع از امور حیوانیة نمودن وملکیة صرف پیدا کردن کمال انسانی نیست که این حالت هم ملائکه را حاصل ست فضیلت انسان درین امر چه شد چنانچه بتمام قصد وارادة حیوانیه شدن نیز کمال انسان نیست که این کیفیت هم حیوانات را میسر ست فرق انسان درین امر چیست پس اکمل همان ست که ملکیة وحیوانیة را جمع در خود داشته باشد وهر متعلق بقدر آن در او جانب ملکیة را غالب وجانب حیوانیة را مغلوب گرداند یعنی عمل بر وفق شریعت محمدیه علیه وعلی صاحبها الصلوة والسلام نماید وعلم مطابق حقیقت شریعت پیدا کند او اوصاف واخلاق بکمالات باطنیه آنچه در طریقه محمدیه سلوک ست بهم رساند وجامع جمیع مراتب گشته آئینه دار جمع الهی شده فیضیاب از جمع محمدی گردیده حضرت انسان شود وحاوی وشامل مافی الکون من الخلق والامر گردد وانیست بیان حکمة تعلق گرفتن نفس بابدن وتصرف پیدا کردن آن در جسم که جمال تنزیه هم در همین آیة تشبیه دیده شده

وکمال تشبیه نیز در همین مرتبه فهمیده گشته رباعی موجود چو در عالم اظهار آمدیم ۔ تا گنج همه نهفته اسرار شدیم ۔ آیند در سیر گی خود فهمیدیم ۔ وقتیکه بصدر نگ نمود ار شدیم ۔ منظر از عالم اظهار عالم شهادت ست و نهفته اسرار عالم غیب و سیر گی تجرد از باده و بصدر نگ نمود ار شدن مقرن باده گشتن پس ۲۰۶ آنست که چون در عالم شهادت پیدا شدیم اسرار عالم غیب بر ما منکشف گشت و تجرد نفس ناطقه زمانی فهمیدیم که مقرن باده شدیم و آلات پیدا کردیم الاشیاء تتبین باضدادها نیز اگر امتیاز هر شئی سبب ضد آن شئی پیدا گردیده و خلو هر همه امور اشیا سبب اختلاف حیثیات و اعتبارات شده پس مجردات را از مادیات توان شناخت و الهیات را از طبیعیات توان یافت لهذا علم الٰہی را که منتهی از علم حکمت ست مابعد الطبیعیه نیز گفته اند والا وجود الٰہیات از طبیعیات مقدم اند ازین راه آنعلم را ماقبل الطبیعیه هم میگویند لطیفه روحیه بے اقتران بکثافت جسمیه محروم از ادراک لطافت خود بود یعنی نفس انسانیه پیش از تصرف کردن در آلات جسمانیه محروم از دریافت حالت تجرد و لطافت خویش بود و مفصل خود را مع کمالات خویش که در استعداد خود داشت ادراک نمی نمود و علم حضوریش تماشای تفصیل علم حصولے نمیکرد لهذا حق تعالی فرمود لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ترد ناه اسفل سافلین الا الذین امنوا و عملوا الصالحات معنے انبیست بدرستی که پیدا کردیم ما انسان را در نیکوترین تقویم یعنے روح او را از علویات ساختیم که عالم مجردات و الٰہیات ست پس پیدا کردیم او را با سفل سافلین یعنے اول خلقت نفوس ناطقه انسانیه فرمودیم بعده مقرن باده و آلات جسمانیه نمودیم تا بسبب تصرف درین آلات مفصل ادراک کلیات و جزئیات نماید بتحصیل کمال فرماید و استثنا موحدین و صلحا که درین آیه کریمه واقع شده بآن معنے نیست که ایشان را اقتران باده و تصرف در آلات نمی باشد بلکه مراد آنست که موحدین و صلحا عبارت از ذوات خوانست و ایشان با وجود رد باسفل سافلین که اقتران باده و جسم باشد گرفتار لذات جسمانیه نمی شوند و مدام متوجه عالم مجردات اند و زیاده از پیش معرفت و مناسبت بالمر تبه پیدا کرده اند و بیشتر بطرف ذات مجرده و تنزیه بحضرت حق تعالی متوجه اند و آنچه حاصل آمدن این جهان بوده باخود برداشته اند و از حضرات این عالم محفوظ اند پس ازین چنین اشخاص اگرچه بظاهر بطرف اسفل نزول کرده اند اما فی الحقیقت با علی علیین عروج موده اند و همواره از بحر عظیم و عطایای بے منتهای آن کرام شده اند ظلم از جانب غیر ممنون جواد اگر نفس تفصیلیه کمالات مفصله را موقوف بر آلات ست و آلات از مادیات اند این فقره متعلق بمعنے آیه مذکوره ست یعنے انسان که در احسن تقویم مخلوق گشته بعد از فرود آمدن باین اسفل سافلین بمرتبه کمال خود نمیرسد بر اکه ترقی انسان متعلق بعلم ست و تحصیل علم موقوف بر تصرف نفس ست در آلات جسمانیه که از سفلیات ست و بعد مفارقت نیز این ملکات که بسبب این آلات نفس انسانیه را حاصل گشته است زائل نخواهد شد و باقی لا تفنا یعنے بعد مفارقت روح ازین بدن عنصری این ملکات که بسبب این آلات نفس انسانیه را حاصل گشته است زائل نخواهد شد و باقی خواهد ماند و نتایج حسنات و سیئات همراه خواهد بود که هم با ده عقلیه این معنے ثابت ست و هم بزبان شرع این امر ظاهر و هویدا که نفوس انسانیه را برای همین تجارت اینجا آورده اند و سود و بهبود این معامله در آن جهان خواهند یافت و کسانیکه قدر تجارت را ندانسته فقط جنس ناکاره این جهانی را خریدند و خسران و زیان ماندند زنهار خود را بے علمی از عقوبات بودنیز از دست داده اند و لنگ الذین اشتروا الضلالة بالهدی فما ربحت تجارتهم و ما کانوا مهتدین رباعی نیرنگی تشبیه ضرورت افتاده ۔ در عالم تنزیه کدورت افتاده ۔ آن دل که چو آئینه صفا آئین بود ۔ اکنون بگرفتاری صورت افتاد یعنے نفس انسانیه را متوجه شدن باین عالم تشبیه و تعلق با بدن عنصری پیدا کردن ضرور افتاده که بدون این امر کسب سعادت ابدیه نمی نماید و با عالم تنزیه و تجرد نفس ناطقه کدورت این جسم مادی منضم شده پس آن دل که مانند آئینه بیرنگی صفا در دام امتیاز این اعتبارات موهومه نامده بود حالا بگرفتاری صورت و تشبیه افتاده و امتیاز اعتبارات دامنگیر او شده خدایش بیامرزد و نفع این معنے با و رساند و از ضرر محفوظ دارد بطفیل حضرت سید المرسلین و شفیع المذنبین صلوات الله و سلامه علیه

هوالسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی القی علی عبده قولاً ثقیلاً وجعله للناس هادیاً ودلیلاً والصلوة والسلام علی رسوله محمد لم تتخذ غیر الله خلیلاً وعلی آله واصحابه الذین اتخذوا الی ربهم سبیلاً اما بعد فهذا الوارد اشافی والحسنون هو المسمی بالقول الثقیل ان کان القول ثقیلاً علی اللسان لفظاً او علی الاذان بانه من سوء المنقی فهو قبیح ومذموم ولا یخفی فی کلام الفصحاء والعرفاء ان کان ثقیلاً باعتبار جزالة المعنی وعظمته ورعایة الذی یقع علی القلوب فهو حسن ومحمود ویکون فی کلام البلغاء والعرفاء کما قال عزوجل بهذا الاعتبار انا سنلقی علیک قولاً ثقیلاً فلما القی الله علی قولاً ثقیلاً وهو لفظ کن وصرت موجوداً انفعالیاً بامره تقلت یارب لاطاقة لی باحمال هذا القول الثقیل لنقص ظهری وزرا لوجود وضاق صدری بهذه القیود قال لاتخف ولاتحزن وضعنا عنک وزرک الذی انقض ظهرک وشرحنا لک صدرک ورفعنا لک ذکرک بارتفاع انانیتک عنک فانظر ان مع العسر یسراً وهذا الموطن مقام اجتماع العسر والیسر بحقیقة التقیید عسر بحقیقة الاطلاق یسر فان مع العسر یسراً فاذا فرغت من اداء حقوق تلک الاعتبارات فانصب فی العبادة الخالصة والی ربک فارغب

وارد در بیان آنکه امتیاز مصیبتی ست که از نفس زائل نمیشود

امتیاز را بلفظ مصیبت ازان تعبیر کرد که امتیاز منشاء دوئی ست و دوئی حقیقت مهجوری ومهجوری از مطلوب مصیبتی ست عظیم واگرچه ادراک وصول هم متعلق بامتیاز ست الا ما عدا البصری و تمیز یعنی این چنین وصل هم از جمله فصل ست شاد باش واز فرط شوق اینقدر مغایرت که در حالت قرب و وصل می ماند بحال خود رها میدارد و این اقربیت هم بفضل الهی هر وقت حاصل ست والا تعالی بهمکس از رگ گردن هم نزدیک تر ست لیکن این امتیاز که بنفس انانیه الاحق شده نیز امری ست که بعد از مرگ هم زائل نخواهد شد و نتایج و ثمرات آن مترتب خواهد گردید امتیاز را مصیبت در حالت غلبهٔ شوق احدیت مجرده که بی اضافت مطلق ست گفته و این کلام مائل بجانب حالت سکر ست والا باعتبار حالت صحو که مقام بقاست امتیاز دولتی ست عظمی که موجب وصل و قرب ست در حق تو الی بندگان خود را بآن مشرف ساخته و عارف بالله گردانید و لطف بی امتیازی هم سبب امتیاز معلوم گردیده و حقیقت این هر دو مطلب را خواهد فهمید کسی که خواهد فهمید زیاده تصریح بی لطف ست فما عدد به الکلة که از عرفا در بیان می آید ناشی از حالتی و کیفیتی می باشد و در هر اوقات یک حالت نمی ماند پس از هر کلمه بی بآن حالت که ازان خبر میدهد باید برد و همه اقوال را موافق یک حالت تکلف نباید گردانید و هر قول را متعلق بهمان مقام که دال برآنست باید فهمید و هر کلمه را بمرتبه مناسب آن داشته سر رشته اصل مطلب را که بدنیا و برآنست از دست رها نباید کرد که در اینصورت هرگز ترا اشکالات در فهمید مطالب کلام بزرگان درپیش نخواهد آمد و همه شبهات حل خواهد و باید دانست که اغلب هر مطلب از جناب آلهی بر بندگان او بموجب اقتضاء وقت و حال می شود و کلمات جامعه عطا می گردد لهذا از سجانه در حق کلام خود فرموده لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین و بعض آیات ناسخ اند و بعض منسوخ و در احادیث شریفه هم مطالب مختلفه بیان گردیده ناواقفان که از حقیقت فهمی معذور اند می خواهند که همه کلمات را بیک نهج فرود آرند و حال آنکه خود هم همه وقت بیک طور کلام نمی کنند گاهی کلمات خوشی و شادی بزبان می آرند و گاهی حرفهای غم انگیز و اندوه بیان می کنند و گاهی مطالب معاد بیان می نمایند و گاهی مطالب معاش بلب آشنائی سازند و علی هذا القیاس حسب الاوقات و بموجب مقتضا حال تکلم میکنند و حقیقت بیان خویش هم نمی فهمند فافهم لانه ینفعک نفعاً کثیراً فی تفهیم المطالب للان ان لایکون فی حال واحداً تماً مع دوامه فی مقام الانانیة بل الله کل یوم هو فی شان مع انه لیس متغیراً فی حد ذاته رباعی از محفل هستی ست برون آسودن

شادی و طرب هست نعم افزودن ؛ هر چند همه عیش و عشرت گذرد کم نیست مصیبت اینکه باید بودن ؛ اینجا مراد از هستی هستی اعتباری ست که حیات حیوانیه باشد و در قید حیات من کل الوجوه آسوده شدن محال ست و منظور از لفظ شادی و طرب آن خوشی که متعلق باموراعتباریه این جهان بود و فی الواقع که از زیاد چنین شادی و نشاط عین ایذا و غم ست و هر چند تمام عمر و عیش و عشرت گذرد پیش از خود گذشتگان این مصیبت کم نیست که در چنین گرفتاری تقیدات باید بود و از قضا را طلاقی باز باید ماند در سر هر قدر که کمتر بهتر طبع نازک که سخن کس برنمی دارد یا رستی که سنگ راه حق پرستی ست چگونه بردارد بودن سر همین درد سرست چنانچه شعر بنده هست **للمصنف** درد سر ما جان سر ماست ؛ یاری که بدوش ماست دوش ست ؛ نازک مزاجان که بتقیید اطلاقی هم سر فرود نمی آرند چسان بر خود گرفتاری این هستی نمقید کرا ستیاز خودی دارد روا دارند لذا اقال من قال اشتهی عدماً لاوجود له این قول منسوب بسلطان العارفین بایزید ست قدس سره و چون ایشان این قول میل خود بسوی عدم بیان کرده اند بنابران نام ایشان در متن نوشته و پوشیده داشته تا سحب خواهش ایشان عمل نموده آید و چون بالکل معدوم گشتن سوجودات ممکن نیست در شرح اسم ایشان ظاهر کرده و معنی این قول آنست که منجمله هم عدمی که آنرا وجود بنا شد معراد فاعل شاید که از عدم وجود فی علم ست واز وجود علم و امتیاز والا عدم را وجود نیست که تمنای لا وجود له بران کرده آید و چنین معنی را عزیزی دیگر بایں عبارت گفته که اشتهی عدماً لا اعود ابداً و امصیبتا موت که فنا صورت نوعیه ست باعث انفعالے نفس ناطقه نمی گردد انجام تعین روحی قابلیت که هنگامه جزا و سزا بآن متعلق حاصل آنست که اگرچه بعد موت نفس ناطقه را چنین حیات حیوانیه که بالفعل نصیب ست دامنگیر نخواهد بود لیکن باز علم و امتیاز مع تعین امکانی باقی خواهد ماند و دل نازک عالی همان آزاد طینت قید هیچ مرتبه برای خود قبول نمی نماید گو میسر شود یا نشود الوهیتی که در ایشان جلوه گر است بسوی معنی امکانی سر فرود نمی آرد **رباعی** گر زنده ام آورده ام بانکار تم ؛ در پرده همان بهشت رو دوزخ وطنم ؛ یارب تو گو بذلت پاکت سوگند ؛ کز دوش چگونه بار هستی فگنم ؛ پینے تا کہ آدمی زنده هست گرفتار دام تقضیات حیات حیوانی ست و در تردد معاش و زندگانی و بعد مرگ بهشتے بعجائب بهشت فریفته خواهد شد و دوزخی بعقوبات دوزخ مبتلا خواهد گردید پس از جناب الهی سئلت رهائی ازین دام اعتبارات می نماید تا باشد که جذبه از جذبات الهیه برسد و او سبحانه مخصوص بعنایت خاصهٔ خویش باو جود لاحق شدن این همه امور اعتباریه ازین توهمات در دنیا و دین آزادی کرامت فرماید و بشهود ذات بی کیف مشرف گرداند بسنه و کرسه و لطف سوگند دادن بذات پاک که مبرا از همه اضافات ست ظاهر ست و هم کلمه و سوگند مشعر از حالت قرب خاصی ست که چنین معاملات در عالم شوق و محبت محبان را با محبوبان دست میدهد که از راه بی ادبی ست لذت و کیفیت آن دل صاحب معامله سیداند یفهمه من یفهمه و محبوبان هم از راه محبوبیه با محبان قسم و سوگند بیمان سے آرند و ازینجا اسرار قسمهای قرآنے که او سبحانه پیش محب و محبوب خویش صلے الله علیه وسلم بیان فرموده ست باید فهمید و باید دانست قسم که خورده می شود بر دو وجه میباشد یکی بوجه تعظیم مقسم به چنانچه قسم خدا در رسول و قرآن و بزرگان مے خورند تا بسبب تعلیق مطلب قائل بآن ذات منظور عظمت قول او در قلب سامع اثر نماید و کلام او را باور کنند و اعتبار نهند و این قسم علی الویه هم پیش محبان و دوستان هم پیش مخالفان و دشمنان میخورند و یکی بوجه محبت مقسم به چنانچه دوستان با دوستان سوگند بیمان می آرند که بسر عزیز شما یا بجان عزیز شما و مثل قسم فرزندان و عزیزان میخورند تا بسبب تیقن و ثبوت محبت قائل بآن مقسم به و تعلیق مطلب خویش بآن محبوب در دل سامع تاثیر شود و سخن او را صادق داند و رهبت انگارد و این قسم اکثر با دوستان بیمان می آرند و بندرت پیش مدعیان و مخالفان هم میخورند چنانچه قسم عزیزان خود خوردن چیز معروف ست پس آن وجه اول که قسم بالعظمة باشد مخصوص بندگان ست و احتمال تصور آن در جناب اعظم الهی جائز نیست زیرا که

او تعالی اعظم عظماست مگر اینکه اگر حق سبحانه قسم بعظمت خود همان قسم بذات خودش باشد بدگری چه گنجایش دارد و وجه ثانی که قسم محبت است مخصص بهیچ یکے از عبد و معبود نیست فی الواقع که حق سبحانه بهمچنین قسم بمخلوقات خود خورد و چونکه منشاء مجموع مخلوقات حب ست که کلمه فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق دلالت می نماید و این رحمت واسعه همه موجودات را بر دای رحمتی وسعت کل شئی پیچیده و حضرت وجود را با موجودات عجب نسبت را فتح بنظر مے آید که چه بیان نماید الله الله از بهاست که آن رب العالمین در کلام مجید خود سوگند یاکنده چیزهائی عالم خورده که سر آن از نظر عوام پوشیده است و چرا نخورد که او هر مخلوق را بلحاظ خالقیته و ربته خود چنان دوست می دارد که بهیچکس بهیچکس دوست نمی دارد و حضرت وجود سلامت موجودات بخواهد اینست اسرار قسمهای قرآنیه که حق تعالی قسم بآفتاب و مهتاب و نجوم و روز و شب و کوه و تین و غیرها من الموجودات والمخلوقات خورده است والله اعلم بحقیقة کلامه +

هُوَ الْبَاقِی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الوهاب المتواب الغفار لمن تاب وانا ناب یمحو ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب والصلوة والسلام علی رسوله محمد حبیب الملک الوهاب علی آله واصحابه الذین طوبی لهم وحسن مآب اما بعد فهذا الوارد الثالث والخمسون هو المسمی بالبصائر من الرب هذا بصائر من ربکم وهدی ورحمة لقوم یؤمنون البصیرة هی الحجة والبصائر جمعها کما قال عز وجل بل الانسان علی نفسه بصیرة قال الاخفش جعله البصیرة کما تقول للرجل انت حجة علی نفسک فکل انسان بصیرة علی نفسه من ربه ای حجته بالغة منه لقد الحجة البالغة و دینه بلطبع من الخیرات والسیئات بالهام الله تعالی و بلهمها ربها فجورها و تقوی ها قد افلح من زکاها و قد خاب من دساها فبهذا عتبار النسبة الزمانیة لا یبقی من السیئات والحسنات الا عین فعله و حصوله و بعد هذا یجوز الله و یلغیه بمقتضی کل شئی هالک الا وجهه باعتبار النسبة الدهریة تبقی آثارها و نتائجها والباقیات الصالحات تبقی ابدا و ثمراتها والسیئات القبائل جزاءها ایضا فیغفر الله لمن یشاء بفضله و یبدل الله سیاتهم حسنات برحمته التی کتب علی نفسه و یعذب من یشاء و بعدله والمضیع اجر المحسنین لمن یشاء باحسانه و یجعل لمن یشاء اعماله جبطا بمقتضی جلاله و قهره باعتبار النسبة السرمدیة لا یفنی شئی من الاعمال قط ولا یخرج الممکن من الانفعال ابدا فی هذه المرتبة بین یدی الواجب لذاته الانفعال والنقص الذاتی لا یقدح فی حق العبد بل تقبل الله بقبول حسن و یجعل هذا العجز مرآة لقدرته و هذا النقص مظهرا لکماله و هذا العصیان مورد رحمته و غفرانه لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین قد جاءکم بصائر من ربکم فمن ابصر فلنفسه و من عمی فعلیها و ما انا علیکم بحفیظ ؛

وارد در نسبت سرمدیه و دهریه و زمانیه

آنچه بنظر کشفی و نگاه وجدانی این فقیر مرئی گردیده و بهمه محک عرفانی بدرجهٔ ثبوت رسیده آنست که در اصل زمان حقیقی که منشاء انتزاع زمان اضافی ست عبارت ست از نسبت امتداد یه حضرت وجود در جانب حقیقة بقای نفسی ذات الوجود و این زمان حقیقی که صفت ست از صفات کمالیه وجوبیه مسمی است و مصطلح قوم بقدم ذاتی و دیمومة نفسیه و مظهر تجلی گاه معنی نفس الامر و مفهوم واقع ست و گویا دهر و سرمد از شئون نفس الامر ست و این هر دو اسم از اسمای نفس الواقع و چون وجود زمانه هم واقعی است زمانه نیز در داخل دهر ست پس در مرتبهٔ علیه زمان یک نسبت ممتده شمله نسبت منفرع گشت و چنانچه زمانه با آنکه متصل و امتداد ست منقسم میشود بسه حالت که ماضی و مستقبل و حال باشد همچنین نفس الواقع که یک معنی ست ممتاز گشت باین شمله نسبت که سرمدیه و دهریه و زمانیه است یعنی بنظر لحاظ قدیم باقدیم نسبت سرمدیه و بنظر بلحاظ حادث باقدیم نسبت دهریه و بنظر بلحاظ حادث باحادث نسبت زمانیه و هر یکے ازین هر سه نیز بر دو قسم باشد حقیقیه و اضافیه پس نسبتے که قدیم بالذات را تعالی شانه باقدم ذاتی خود ست نسبت سرمدیه حقیقیه است و نسبتی که این قدماء اضافیه را

با همدیگر ست نسبت سرمدیه اضافیه ست ونسبتی که این حادثان بالذات و قدیمان بالزمان را با قدیم ذاتی جل شانه ست نسبت دهریه حقیقیه ست ونسبتی که این حادثان بالزمان را با دیگر قدیمان بالزمان ست نسبت دهریه اضافیه ست ونسبتی که این حادثان بالزمان را با حدوث زمانی خود ست نسبت زمانیه حقیقیه ست ونسبتی که این حادثان بالزمان را با دیگر حادثان بالزمان ست نسبت زمانیه اضافیه ست پس در اصل جهان یک امتداد بقائی وجودی ست که منقسم باین همه اقسام منتهی از راه تعلق اضافات و اعتبارات شده و سرمد و دهر و زمان و قدم و حدوث نام یافته و جهان امر ممتد معنوی سمی بوصفه وآن سیال گردیده چنانچه امر ممتد مصوری موسوم بصورت و مسافت گشته ونظر باجتماع این عنصر و مسافت بلحاظ سرعت تحرکه و بطوء آن زمانه پیدا شده پس آغاز تقدیر زمان از حرکت فلک الافلاک که محیط همه مسافتهاست گردید و چون شکل فلک مستدیر ست آغاز و انجام حرکت آن متمیز فی الحقیقة نمی گردد مگر باضافة و اعتبار پس آن آغاز اضافی سمی ست بازل و این آزال اضافیه بلا نهایت اند لهذا جانب شروع زمانه را بلحاظ غیر متناهی آن ازل الآزال می گویند و انجام اعتباری سمی ست بابد و این آباد اعتباریه نیز مانند آزال اضافیه بی حساب اند چنانچه آخر زمانه را نظر بغیر متناهی آن ابد الآباد می خوانند پس اگر استیاز زمانه حقیقی کرده این زمانه اضافی را جداوممتاز ساخته محدود اهم حادث زمانی نظر بآن زمانه حقیقی که معیار تقدم ذاتی ست خواهند بجاست و اگر زمانه فقط همین زمانه اضافی را دانسته عرش را قدیم زمانی دانند روا ست که حدوث زمانی عرش از آیات و احادیث ثابت نمی شود و چگونه باشد که این زمانه معلول اوست و تقدم معلول بر علت باطل ست کما لا یخفی بالجمله این زمانه اضافی منقسم بسه قسم شد نظر بوجودیه بالفعل سمی بحال گشت و نظر بطرفین حال بماضی و مستقبل جانب بدی سمی باستقبال و جانب ازلی سمی بماضی و حال حد وسط ست و بهوهنایه الماضی و بدایه المستقبل و هر یک ازین سه زمنه ثلثه ممتاز بامتیازات بسیار از قبیل ساعات و ایام و شهور و سنین گردیده پس حرکت زمان بحیثیة بقاء از جانب ازل بسوی ابد ست و چنانچه ماضی موجود بود حال هم موجود ست و استقبال نیز موجود خواهد شد و بحیثیت انقضاء حرکت زمان از طرف ابد بجانب ازل ست و چنانچه ماضی گذشته حال هم می گردد و استقبال نیز خواهد گذشت و هر زمان جزوی از جانب ابد باین حیثیت شامل اجزاء جانب ازل نیگردد و هر آن از استقبال حال سده و داخل ماضی می شود و باعتبار اختلاف حرکات بلحاظ اختلاف جهتیات ست چون اختلاف حرکات افلاک که یکی از جانب شرق بجانب غرب میرود و دیگری از جانب غرب بجانب شرق و بلحاظ نفس افلاک حرکت افلاک شرقیه ست نه غربیه پس این همه جهتیات ازل و ابد و غیره فلک محض اضافیه و اعتباریه اند و نفس الزمان الآن که اکان ست نه ازلی ست و نه ابدی بلکه ازل و ابد در یک آن در بین مرتبه جمع ست بقدرة الله الجامع الذی هو الاول والآخر و هو علی کل شئ قدیر و در واقع چنانچه یک وجود چندین موجودات جلوه گر ست همچنین یک بقا چندین کیفیات هویات ست و الیه ترجع الامور کلها و الیه المصیر این بیان فوق تحقیق و تقلید ست و محض موقوف بر فضل و تائید و رای عقل و فهم ست و متعلق بمقام دید بل نه در خور هر اهل عقل و صاحب نظر ست گر کسی که بنور عرفانی مدید بصیرت بالجمله چون زمانیات فانیات هم بلحاظ نسبت دهریه سرمدیه باقیات لازوال اند و آثار و نتایج آن در نفس الامر ثابت و در همه حال پس اولی و انسب آنکه حسنات و طاعات و عبادات خود منسوب بواجب تعالی کرده حواله آن قدیم باقی گردانی و ما اصابک من حسنة فمن الله دائی تا مادام نتایج و ثمرات آن دست مدد ذخیره باقیات صالحات کرده شود و سیئات و خطیئات و زلات خود محسوب بحقیقه ممکنه نموده بر ذمه آن فانی ذاتی داری و ما اصابک من سیئة فمن نفسک تمامی تا باقی نماند و مغفرت زسانده جنابی الحقیقة همین جانب الله ست که قل کل من عند الله عصیان آدمی در قبول کلمات ربانی ظلمانی انفسنا محو و نابود شده و طغیان ابلیس لطیف رب بما اغویتنی ابد الآباد باقی موجود مانده پس باید که مدام شرمسار و امیدوار و نادم و مستغفر باید بود و خود را عاصی و قاصر دیده بموجب انه من یاتنا مجرما الدنیه تائب از همه معاصی گردیده استدعای عفو و رحمت باید نمود در ربا عی کردیم گناه و مورد نهر شدیم ✤ افسوس که تلخکام ازین زهر شدیم ✤ هر چند زمانه کرد عصیان همه محو ✤ شرمنده زروی نسبت و هر شدیم ✤ گناه عبارت از امور منهیه شرعیه ست و تفصیل صغائر و کبائر آن در کتب مسائل مرقوم ست و جزاء دون بیان آن و نمودن باختیار خداوند مختار ست جل غفرانه و حقیقت گناه عبارت از تعلیست

که فاعل لا نمایستی کردو فی اختیار دلش گواهی دهد که بدکردم که این کار کردم استغفر الله بلکه بواقعا کالمقتون و سایر عبارت از افعالی ست که هرگز نبایستی کرد و قلب منبع آن بتاکید گواهی دهد باین معنا اهند بود که در شرع شریف ممنوع اند زیرا که از زبان خیر البشر نظر الی الکلیات این احکام شایع گشته مگر بعض امور صغائر که بطریق دوا و حق بعض اشخاص و بعض اوقات روا باشد که گفته اند ع گر ضرورت بود روا باشد و مورد تهدید نتائج گشتن از مضرت آن فعل بلکه تهدید یعنی غلبه بهت یعنی اثر بدی آن گناه بر آدمی غالب آید و در نفس سرایت می نماید و در نظر خود ش هم دلیل میکند و بجا آوردن طاعات بالطبع قدر و منزلت می نماند لهذا گفته اند که ان اکرم عند الله التقی و تحکام شدن تغیر یا فتن از حالت صلاح و بیم و از ذالقه احداث گشتن ست و معصیت آنرا بهر رای آن تعبیر کرده که زهر مزبل حیات ست و عصیان دلرا می میراند پس زنانه که آن سیال ست اگرچه هر فعل را نیاده از حالت وقوع آن فعل قائم نمی دارد لیکن در نسبت دهریه که آیینه نفس الواقع ست صورت هر چه هست او بوده همه حاضرست الهی گو عصیان ما گنهکاران بطفیل رسول کریم صلی الله علیه وسلم عفو خواهی نمود اما ما نا بکاران از انفعال کردار های خود نخواهیم برآمد ربنا اغفر لنا ذنوبنا و کفر عنا سیاتنا و توفنا مع الابرار ارباب معقول نسبت ثلثه مقرر کرده اند نسبت سرمدیه دهریه و زمانیه سرمدیه نسبت قدیم با قدیم و دهریه نسبت قدیم با حادث و زمانیه نسبت حادث با حادث کما هو مفصل فی کتبهم بیان این نسبتها اجمالا باین ست که مذکور شده و مفصلا در کتب معقولات مرقوم ست بر صاحب علم پوشیده نخواهد بود و بیان هر امر جزئی که در دیگر کتب هم مکتوب ست دین کتاب منظور نست که تحصیل حاصل می شود بتقریب ضرورت اجمالا در بعض جا از آن مطالب نوشته می شود و ملحوظ کشف حقائق و دقائق دیگر ست که او سبحانه محض بعنایت خاصه خویش این بنده کمینه خود را بان اطلاع داده و ممتاز فرموده چنانچه در شروع بیان وارد تقسیمات این نسب ثلاثه بطور جدید بالاند کوشده ایلنکر رسالات ربانی دانی لکنا صحوا این پس ناظرین مجموعه را باید که اول علم ظاهری پیدا کنند بعد از ان رجوع بعلم باطن نماید و بعد تحصیل این علوم باشد که این مقدمات را که نتیجه ظاهر و باطن و علم و عمل ست بر او هم ظاهر سازند و پرده از روی این اسرار دارند نه فقط علم ظاهری بکار می آید و نه صرف از اشغال و اذکار باطنی چیزی می کشاید محض فضل الهی باید تا راه بحقیقت نماید بالجمله رجوع بطلب متن باید ساخت و بشرح آن نا پرداخت پس هر چه موجود می شود بحقیقت نسبت زمانیه همراه زمانه منقضی می گردد زیرا که زمان خود امر غیر قارست آنچه تحت اوست آن را نیز همران نیست میسازد و اما در نسبت دهریه احوال گذشته نیز ثابت ست و در نسبت سرمدیه بطریق اولی لهذا نزد حق آنچه شده هست و هست و خواهد شد الآن حاضرست ماضی و مستقبل همه در آنجا حال ست و او سبحانه را حالت منتظره نیست لیس عند ربک صبح و لا مساء این بیان مصرح معنی ربانی ست یعنی هر چه از زمانیات بوجود می آید اگرچه هر آن همراه زمانه منقضی می شود اما در نسبت دهریه و سرمدیه ثابت ست و نزد حق سبحانه هر چه هست و بوده و خواهد بود همه حاضرست و قبلیت و بعدیت صبح و شام بر او تعالی می گذرد و او جل و علی زمانی نیست تا از منه ثلثه تخلل حالت واحده او شود ندر رباعی

ما بنده آن حسن و جمالیم همه ☆ وارسته ز هر فکر و خیالیم همه ☆ مستقبل و ماضی خلا سیدانند ما در دو پشیم ست حالیم همه مراد از کلمه آن حسن و جمال مرتبه کمالات الهیه ست که آن را صفات الله میگویند و ما هم بیک کیفیت الآن که ما کان ست و نظر باز ایستگی هر فکر و خیال حالت اطمینان قلبی و خالی بودن از خطرات ماسوی الله و مقصود از کلمه مستقبل طول امل و از لفظ ماضی تاسف بر حالات گذشته و از حال شاهده حضرت وجود که هر آن حاصل ست و از لفظ کلمه حال بکیفیت در پیشی دهم با لفاظ مستقبل و ماضی ظاهرست قال القوم الحال معنی یرد علی القلب من غیر تصنع و تکلف و لا اجتلاب و لا اکتساب من طرب او خوف او قبض او بسط او هیبة او غیبة و غیر ذلک و یزول بنظیر صفات النفس سوار یعقبه الشل او لا فاذا قام و صار تمکنا سمی مقاما فالاحوال مواهب و المقامات مکاسب الاحوال تاتی من عین الجود و المقامات تحصل بالبذل الجهود ☆

هو البصیر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی زین السماء الدنیا بمصابیح وجعلها رجوما للشیاطین هو الذی فی السموات والارضین والصلوٰة والسلام علی رسوله محمد خیر المرسلین وعلی آله واصحابه شموس المله والدین نجوم الهدایة للمقتدین اما بعد فهذا الوارد الرابع والخمسون هو المسمی بزینة الکواکب واعلم انه تعالی اذا دار دائرة الامکان زینها بنقاط الاعتبارات کما زین السماء الدنیا بزینة الکواکب فکل اعتبار ظهر بظهور الحق کما ان کل کوکب تنور بنوره وحفظ مراتب الاعتبارات واداء حقوقها یحافظ الناس من سوء الادب فی سبیله تعالی حفظا من کل شیطان مرید فاجتنبوا الشرور واستبقوا الخیرات فکل واحد من الاعتبارات المبارکة کالکوکب المنیر النجم الثاقب یوصل الخجسته الی منظوریه وهم المؤمنون والمتقون الذین اصطفاهم الله فی الدنیا والآخرة وهو الذی جعل لکم النجوم لتهتدوا بها فی ظلمات البر والبحر قد فصلنا الآیات لقوم یعلمون بدء الله وایاکم بنجم الهدایة واوصلنا وایاکم الی فلک السعادة بتصدق حبیبه الذی معراجه من الفرش الی العرش وحکمه من العرش الی الفرش صلی الله علیه وعلی آله واصحابه واحبابه وسلم

وارد در بیان مطالب باستعارات نجوم و کواکب

مطلب حقیقت ومعنی وحدت در کثرت را بالفاظ متعدده از استعارات نجوم وکواکب وکلمات مشکوٰة از تشبیهات مناسب بیان نموده آمد بجهت آنکه مطلب توحید اعلیٰ از همه مطالب ست پس الفاظ استعارات آن ابلغ وآیات اولی ست وتمثل زدن باموریکه بالنسبه کمتر و لله المثل الاعلیٰ باید دانست کہ چنانچہ در عالم اجسام عرش محیط همه اشیا ومحدد جهات ست همچنین در عالم حقیقت وجود مطلق محیط همه موجودات صوریه ومعنویه است وهرچه هست تحت دائرهٔ وجود ست واین دائرهٔ جسمی ست باستوا رحمانی وفوق الفوق همه مراتب ست ودر عالم حقیقت مظهر حقیقی آن حقیقت محمدیه است علی صاحبها الصلوٰة والسلام که فوق همه حقائق ومحدد جمله قابلیات ست ودر عالم صورت مظهر صوری آن عرش عظیم ست وهو رب العرش العظیم والرحمن علی العرش استوی وتحت آن دائرهٔ وجوب ست که جسمی ست بوجوب الوجود ومظهر آن در عالم حقیقت وجوب بالغیر همه ممکنات است ودر عالم صورت کرسی ست که محیط ست بهمهٔ افلاک وما فیها واین عرش وکرسی از جمله سماوات دیگر نیست بلکه چنانچه هیولای اجرام فلکیه هیولای اجسام عنصریه مغائر وجدا ست همچنین اجرام کرسی وعرش از هیولای افلاک ممتاز ومخصوص ست هر چند بشمول فلکیه دارند لکن از افلاک برتر وارفع اند واحکام ممتازهٔ مخصوصه هم با خود داشته اند کذا فی آیات واحادیث این هست ظاهر ست شود وحق تعالیٰ عرش را جدا از سماوات در کلام خود بیان فرموده وکرسی را جدا بیان نموده و مذکور سماوات سبعه علحده بسیار جا کرده وفلک هشتم را بسمار ذات البروج وسمار الدنیا دانسته وهم بدیگر اسماء واوصاف جدا التمیز نموده پس صریح از سیاق کلام الهی عرش وکرسی را جدا شمار کرده ایم وتحت آن دائره وجوبی که مظهر آن کرسی بیان نموده اند دائره امکانی ست که سمی بدائرهٔ کن فیکون ست ودر عالم حقیقت مظهر این دائره مرتبهٔ حقائق موجودات کونیه است وحقائق الاشیاء درین مرتبه ثابت اند ودر عالم صورت مظهر این فلک الثوابت است که سیر بفلک البروج است وتحت دائرهٔ کن فیکون دائرهٔ فلک ومسک ست ومظهر آن در خارج فلک زحل ست

و تحت آن دائره ابقاست و مظهر آن در اجسام فلک مشتری ست و تحت آن دائره افناست و مظهر آن فلک مریخ ست و تحت آن دائره تنویر ست و مظهر آن فلک شمس ست و تحت آن دائره انبساط ست و مظهر آن فلک زهره است و تحت آن دائره تقدیرات جزئیه است و مظهر آن فلک عطارد ست و تحت آن دائره جمال ست و مظهر آن فلک قمر ست و تحت آن دائره جلال ست و مظهر آن کره آتش ست و تحت آن دائره لطافت ست و مظهر آن کره هوا است و تحت آن دائره رافت ست و مظهر آن کره آب ست و تحت آن دائره نزول ست و مظهر آن کره خاک است و تحت آن دائره تالیف ست و مظهر آن جماد ست و تحت آن دائره تولید ست و مظهر آن نبات ست و تحت ان دائره احیا ست و مظهر آن حیوان ست و تحت آن باز جهان دائره جامعیت مطلقه است که اول بود و هو الاول و الآخر و مظهر آن انسان ست فتبارک احسن الخالقین **باعی** عالی دونی بر تو نظر دوخته است ۵ ذرحسن تو نازهر کس آموخته است ۵ از فیض تو آب و رنگ بر روی زمین ۵ و ز نور تو تزیم انجم افروخته است ۵ مراد از کلمه عالی افلاک و نجوم و دیگر علویات ست مادی باشند خواه مجرد از لفظ دنی عناصر و موالید ثلثه چنانچه در مصرع ثالث و رابع ایما باین معنی رفته و نظر در متن عبارت ست از هندسه حقائق ممکنه افاضه وجود را از حضرت واجب تعالی و منظر از حسن ظهور حضرت وجود و از ناز دعوی خودی و انانیت بزبان حال باشد خواه قال و از فیض انبساط وجود و کمالات آن و از آب و رنگ صبغ وجودی که موجودیه ست ۵ از افاضه متن موجود شده حاصل آنکه ای فیض حقیقت جل سلطانک همه از کمونیت چه علویات و چه سفلیات استفاضه هستی از جناب تو کرده اند و محتاج تو هستند و از ظهور وجود تو و دعوی خودی و انانیت در اینها پیدا شده که بعضی بزبان حال و بعضی بزبان قال ادعای آن می نمایند و غافلند که در سلاطین و امرا و فقرا بصورت تکبر و غرور دیده و از انبساط وجود تو همه موجود

کمالات وجودیه و صبغ موجودیه بهره رسانیده اند و از نور هستی تو همه مخلوقات منور گشته و موجود شده اند سبحان فلک حقیقت که اکوان اعتبارات را در پرتو نور واحد سیر انند و هندسان دفتر وحدت کثرت امتیازات را هیئت وحدانی بخشانند مراد از سبحان فلک حقیقت عرفا اند و منظور از لفظ حقیقت مرتبه وجود حقیقی ست که اصل الاصل همه موجودات ست و حقیقت را بفلک ازان استعاره کرده که چنانچه از راه صورت فلک محیط همه اشیا ست همچنین از روی معنی مرتبه حقیقت حاوی و شامل همه صور تکثرات اعتباریه را بکوی اکوان ازان جهت تعبیر نموده که چنانکه بجوم بظاهر در تحت فلک ثابت اند همچنین همه اعتبارات فی الحقیقه و در نفس الامر ثابت اند و محض فرض فارض نیستند که حقائق الاشیا اثابتهٔ و مقصود از کلمه نور واحد همان مرتبه حضرت وجود ست که معنی واحد ست از هندسان دفتر وحدت نیز همان عرفا اند که بغیر لفظ مقابل فقره اولی مع تناسب الفاظ و حسن بیان اعاده همان معنی ست و حاصل یکیست یعنی بیان احاطه نور الوجود به استوائه علی کل الموجودات فالرحمن علی العرش استوی ای سوی العرش لما اذا استوی الحاوی فیسوی المحوی المحیط فالله تعالی سوی الحدود باستوائه علیه و ان تمثیل هذا الامر لما کان الاشیاء الجسمیات و بسبحانه لیس بجسم فلما اوجبت الامور المعنویه بالتشبیه للتفهیم فی الالفاظ عبرت هکذا فلا محذور کما بین الرحمن عز و جل فی کلامه من استوائه علی العرش المراد به تعالی جعل الفلک الاعظم جسماً سوایاً بسیطاً محیطاً بجمیع الاجسام باسنوه رحمته الرحمانیه و احاطتها بکل الموجودات عموماً و اطلاقاً و لاظهار هذا المعنی عقب ذلک بکلامه مالی فی السموات و مالی الارض و بینهما و ما تحت الثری فمن استوی علیه الوجود الرحمانی اولی فی المکونات الجسمانیة بالاولیة الذاتیة فهو العرش و من استوی علیه وجوده تعالی اولاً من الموجودات المجردة فهو العقل الاول و من استوی علیه بحقیقة الاطلاقیة و الجامعیة تلک المراتب من المجردات و المادیات اولاً فهو الحقیقة المحمدیة علی صاحبها الصلوة و التحیة فتلک الحقیقة الجامعة لتعین الاول باعتبار شمولها علی کل التعینات و هی حقیقة الحقائق و العقل الصادر الاول فی مراتب المجردات و العرش المتعین الاول فی مرتبة المادیات ثم استوی الله تعالی بالتقدم و التاخر بحسب جامعیة العلیة و المعلولیة علی کل الوجودات من العقول و النفوس السماوات و العناصر و الموالید کما قال هو الذی خلق لکم ما فی الارض جمیعاً ثم استوی الی السماء فسوٰهن سبع سموات و هو بکل شیٔ علیم و بهذا نکته یعنی اراد الله تعالی فی هذه الآیة اظهار تسویة الافلاک من الجانب المقعر و لذا شرع من بیان مخلوقات الارض التی هی فی جانب التحت

والمرکز ثم توجہ الی تبیین تسویۃ الفلک من الجانب المشہود فاوقع صلۃ الاستواء ہناک بلفظ الی وفی الآیۃ المتقدمۃ اراد تسویۃ محدب الفلک الاطلس واورد صلۃ ذلک الاستواء بلفظ علی واعلم ان التعقیب فی تسویۃ السماوات من خلقۃ الارض وما فیہا من المخلوقات علی نہج الترتیب من جانب المشرع بحسب البیان لا باعتبار التخلیق وبعدیۃ الزمان کما عقب استوائہ علی العرش ایضاً بلفظ ثم بعد بیان خلق السمٰوات والفرش حیث قال الذی خلق السمٰوات والارض وما بینہما فی ستۃ ایام ثم استوی علی العرش فالعطف بثم للفرق والفصل فی المجمل لا للتراخی فی الوقت فانہ مخالف العقل والنقل نظراً وبداہۃً فلمدافی السمٰوات ومافی الارض ولمافی عالم المجردات والمادیات الالہ الخلق والامر وہو بکل شئ محیط بالاحاطۃ التامۃ الوجودیۃ والعلمیۃ والاطلاقیۃ والتقییدیۃ والاجمالیۃ والتفصیلیۃ والنوریۃ والصوریۃ والحقیقیۃ والمجازیۃ والذاتیۃ والوصفیۃ والا لا تصدق احاطۃ بکل شئ وہو لیس بکل شئ محیط بل بعض محیط وبعض لا وہذا لا یظہر من کلامہ تعالی بل ینتہی انہ محیط بکل شئ من کل الجہات لان الواجب عال من الممکنات یجمع الجہات والعالی المطلق یکون عالیاً بکل الحیثیات سبحان ربی الاعلی وسبحان ربی العظیم سبحان ربی العظیم نورک بسیط وظہورک محیط فمن لم یرالانوار نہوفی النور ستہ ومن لم یر بالنجوم فقد کفر لیس ہرکہ این ہمہ انوار اضافیہ را کہ اعتبارات عالم اند در نظر حقیقت بین خود نیابد ورا در سرشت شناسان نور حقیقے پوشیدہ شد وکسی کہ باین نجوم اعتبارات گوید وگر فتار دام مقیدات گشت محجوب ماند وساتر حقیقت شد مشتری نگین انگشتری اوست وزہرہ برقص از جلوہ گری او چون ذکر نجوم وکواکب بتقریب بمیان آمد اسمار مشتری وزہرہ نیز بمناسبت وزیب عبارت بیان گردید وتناسب لفظ مشتری وانگشتری ورقص زہرہ کہ آنرا اولی فلک میگویند جلوہ گری ظاہر ست وحاصل آنکہ تاثیرات نجوم از افاضہ موثر حقیقے ست وہمہ آثار واحکام کہ از نہا ظاہر میشود بتقدیر حق ست والسمٰوات کاسات لحزہ والنجوم سخرات بامرہ مراد آنکہ کاسہائی آسمانہا ملو از بادۂ قدرت او نیند الا سے تاثیرات در ین نشاء عنصری میکنند وستارگان تالیع حکم او امر او یند والا کی اثر سعادت ونحوست ظاہری نمودند ومحل آیۃ وحدیث اینجا باین فقرات بلا تکلف بکمال لطف واقع شدہ ہست رباعی

ایدد ہر انچہ در وجود ست اینجا ہست ہر چیز بجہت حکم او نمود ست اینجا گردون بپی کہ خم شد از بہر رکوع ؎
خورشید سری کہ در سجود ست اینجا

یعنے ہر چہ از حقائق ممکنہ بوجود آمدہ علل باشند خواہ معلولات تالیع حکم وفرمان حق اند جل سلطانہ بلکہ فاعل او ست ولیس لاحول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم شدن بثبت فلک وتعبیر ازان برکوع کردن وشکل سر وخور شید ووقت غروب صورت در سجود در فتن ہویداست ؎

ھو المستعان

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الرحمن الرحیم الہادی الی الصراط المستقیم والصلوۃ والسلام علی رسولہ الکریم وعلی آلہ واصحابہ المستمسکین بالعروۃ الوثقی لاالانفصام لہا واللہ سمیع علیم اما بعد فہذا الوارد الخامس والخمسون ہو المسمی بالعروۃ الوثقی لمن اراد بالعروۃ الوثقی ہہنا ودام التوجہ الی اللہ وحصول ملکۃ ہذہ النسبۃ والحضور القائم والراسخ فی النفس فمن اتمسک بہذہ العروۃ انزل اللہ علیہ البرکات فی الدنیا ویجیئہ فی الآخرۃ من الفاروید خلہ فی الجنۃ لاریب فیہ فعلیکم ان تقصدوا التحصیل ہذہ النسبۃ الشریفۃ وجاہدوا فی سبیل اللہ تبارک النفس واہتموا بتصفیۃ القلب حق الاہتمام واغتنموا صحبۃ التی تجدون فیہا ہذہ النسبۃ العظمی رزقنا اللہ وایاکم توجہا تاما الیہ الذی عبر فی الحدیث بالاحسان ومن یسلم وجہہ للہ وہو محسن فقد استمسک بالعروۃ الوثقی ؎

وارد در سلوک وحالات وتاویلات بعض احادیث وآیات

بیان امورے کہ متعلق بسلوک ست وحالاتی کہ سالکان را در طریقت رو میدہد وبیان امورے تاویلات بعض احادیث وبعض آیات کہ مناسب مویدحالات مذکورہ ؎ کردہ می آید بایدد انست کہ از روئے کلیہ امورے کہ متعلق ومشروط وصول الی اللہ ست وحالاتی وکیفیاتی کہ در اثنار راہ سالکان را

پیش می آید در هیچ طریقه اختلاف آن نیست مگر آنکه در اصطلاح خویش صاحبان هر طریقه باسامی مختلفه بیان می نمایند و حاصل یک ست چنانچه این همه اشیا را اهل هر لغت بنام علیحده ذکر می کنند و الفاظ در بعض جا توافق السنه هم واقع می شود و از یک جزئیه هر امر از ان امور و هر حالت و کیفیت از ان حالات و کیفیات بر سبیل احاد سالکین بنهج خاصی وارد می گردد که دیگری را نسبت و معامله هر شخص جدا و کیفیت هر یک علیحده است حتی که در اهل یک طریقه معامله بیچکس نمی ماند اگرچه بیک طور اشغال و اذکار و مراقبات و کسب سلوک می کنند و از یک شخص اخذ طریقه نموده اند و بشرف حصول نسبت آن طریقه مشرف شده اند اما معامله هر کس با حق تعالی جداست و نظر هر کس بصراین امتیاز را دارد یعنی باید و چونکه اصحاب یک طریقه بحقیقت واحد می باشند و بصورت مختلف حکم باتحاد و یگانگی ایشان باید کرد و امتیازات جزئیه را که رفع آن محال ست معتبر نباید داشت چنانکه همه اوراق ان فی الحقیقت متفق اند اگرچه در صورت مختلف باشند و الکلمین هر طریقه را چون که مطلوب ایشان واحد ست نیز متحد باید انگاشت و در بعضی جنسی قرب مع الله یک باید پنداشت اگرچه در انواع خود مختلف باشند و در طرق خویش تفاوت بوند پس طریقه علیه محمدیه که تمم و کمل همه مراتب ست مثل آن در جانب عروج مانند جنس عالی ست که حاوی و محیط همه اجناس ست و در جانب نزول مانند نوع انسانی که اشرف همه انواع ست و مبدا آنهمه این طریقه عالیه بتمامه آئینه دار فرد اکمل این نوع ست و سراپا منور بنور حضرت خاتم النبوة صلے الله علیه وسلم آه واشوقاع از هرچه میرود سخن دوست خوشتر ست ۞ ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شئی قدیر ۞

هدایت تحصیل نجات و دلالت باحصل درجات

حاصل همه سیر و سلوک و اشغال و اذکار انست که دل از گرفتاری ماسوی الله آزاد شود و دوام حضور و شهود میسر گردد و سر رشته صبر بر بلا و رضا بقضا و تحمل مکروهات و قوت بازماندن از مشتهیات نفسیه بدست آید و چون این دولت تر النصیب گشت همه مقامات و مراتب حاصل شده گیرد و مشتاق کشف و کرامت مباش که این بازیها از کفار هم بظهور می آید که آنرا استدراج می گویند تر اهمه وقت از جناب الهی همین استدعای استقامت که فوق الکرامت ست می باید و دیگر ازا بگذار تا بمقامات و بشارات مظنونه خویش که در تخیل خود می تراشند مسرور باشند تو که داخل طریقه محمدیه هستی حال خود را مصداق بشارات قطعیه که در کلام الله در حق محمد یان وارد شده گردان و قرب و معیة قوی بارب خویش پیدا کن و ملکه دوام توجه الی الله حاصل ساز و چون چنین رجوع دائمی بطرف ذات بحت بلا ملاحظه اسما و صفات در نفس ناطقه تو راسخ گشت و بحضور و شهود حق سبحانه باز تر اتمنای حصول هیچ مرتبه و مقام نباید که حاصل غوثیت و قطبیت هم همین حالت ست دل را از مرادات کونین خالی ساز و جز تجلیات ساز از آنرا که باجتباء و اصطفای خاص فوق همه مراتب متعارفه قوم نصیب صاحبان این طریق و قسمت خاصان این فریق شده است و می شود متعلق بکوشش و تحصیل نیست هر کس را خیال این چنین موهبة عظمی نشاید و گمان همسری با بین سادات الامم هیچکس را نباید پس غنیمت باید شمرد و سجدات شکر بجا باید آورد که بقصد قربان برگزیدگان حالاتی و مقاماتی که حاصل و مخصوص الکلین بوند باسانی و بدوم روزی محمدیان خالص نوشند و تربیت در ضمن حضرت خاتم المراتب و ذریات او صلے الله علیه وعلیهم اجمعین قبول و زمودند باطمینان تمام چندی که مدت زندگانی ست بمرضیات این اولوالامران که عین مرضی خدا و رسول اوست صرف نما و جمیع صور موهومه عالم را از صفحه خاطر خود فرا موش تا بع کتاب و سنت باش و دل را از دیگر وساوس و خطرات مخراش رباعی علمی که همه صرف جزو کل کردیم ۞ جز جهل نبود چون تامل کردیم ۞ اکنون ناچار بهر صید و حشی ۞ ما دیده و دانسته قافلا کردیم ۞ علم با عتبار حاصل بالمصدر بمعنی دانست ست و بلحاظ معنی مقدر دانستن و مراد از صرف کردن چیزی بکار بردن آن چیز ست و مقصود از جزو کل اعتبارات مفصله شکر و حضرت وجود و جهل که مقابل علم ست یا بمعنی نادانست ست و یا بمعنی ندانستن و منظور از لفظ تامل غور کردن تو نظر بآل گشودن ملحوظ

از کلمه وحشی مرتبهٔ لا اعتبار و لا تعین مطلق ست که دوام هیچ تقید نمی آید و صید کردن آن عبارت ست از تحصیل مشاهدهٔ آن مرتبه و تغافل عمداً غافل شدن ست با وجود آگاهی و لفظ دیده و دانسته مصرح و نگه این معنی ست و معلوم همه ست که در نخجیرگاه هم اکثر با صیادان و میرشکاران برای صید کردن و رام نمودن وحشیان این حکمت عملی بکار می برند یعنی بظاهر از طرف آن تغافل و تجاهل می ورزند و متوجه نمی شوند تا آن وحشی خود بخود در دام درآید و رم ننماید پس حاصل مجموع آنکه دانستنی خواه دانستنی که ما در ادراک مراتب مفصله متکثره وجود بکار برده ایم بیخبر قوت امتیاز ما درین موهومات گرفتار گشته چون فی الحقیقه غور کردیم و نظر بر مآل کار کشودیم شهود گشت که این علم جز جهل نبود خواه بمعنی نادانست باشد خواه بمعنی ندانستن زیرا که شیئی هرگز یافت نمی شود پس قصد یافت کردن آن ناشناسا نیافت حقیقت ست و درین مرتبه اعتراف بنا یافت عین یافت ست لهذا برای حصول مشاهدهٔ مرتبه حضرت اطلاق ذات الوجود من حیث انه هو ما دیده و دانسته تغافل کرده ایم و خود را در شاهده گم نموده ایم چرا که بحیثیت اطلاقی هم متوجه بطرف آن مرتبه بودن مطلق را مقید ساختن ست چنانچه حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره که بقوت تمام صاحب این نسبت بودند در فقرات نوشته اند که کمال شاهده آنست که شهود بشاهده هم نماند و این کمال استغراق بشاهده بمرتبه که ادراک شاهده نیز نماند و اکملین بالنصیب گردد چیزیگرت و عدم شاهده که نبودن شهود ست و غافلین برای باشد چیز دیگر شتان ما بینهما کسی که واقف کار ست محرم این اسرار ست و محجوبان ظاهر بین امتیاز این امور نمی یابند العلم حجاب اکبر علم را که حجاب اکبر گفته اند همین جهت شهود بخودی ست زیرا که علم منشاء امتیاز ست و امتیاز باعث مغایرت و مغایرت حقیقت حرمان را و از علمی که آن را حجاب اکبر می گویند علم العلم ست نه ذات العلم که منشاء وصل و عین ذات ست و الا اطلاق وصل و قرب هم نمی توان کرد پس علم ست که بیک اعتبار موجب تقرب ست و بیک اعتبار باعث تبعد و آیه کریمه ان الله یعنی عن العالمین بلحاظ علمی ست که باعث بعد و جدائی ست و الله تعالی را بی نیازی از عالم و عالمیان حاصل ست که دست مدرک از هیچکس تا بذیل حقیقتش نرسد و اگر این علم که ستلزم جدائی ست از بنده مرتفع شود و فنا و کلی حاصل گردد دوری و بعد از میانه برخیزد چه دوری و بعد بحیثیت همین علم که معجر بحجاب ست حاصل گشته و الا نظر بآن علم که عین عالم ست و موجب قرب و وصل فهو اقرب الیه من حبل الورید چرا که حبل ورید هرچند با دمی قریب ست بلکه عین جسم او ست و از اجزاء بدن او اما از ادراک تقرب خود بی نصیب ست و آن مرتبه که عین العلم و عین الوجود ست لعلم حضوری خود معروف ست و بوصل بلا فصل خویش مسرور و فی الحقیقه او سبحانه از تو بتو نزدیکتر است که در موجودات موجود نیست مگر وجود پس بموجود هیچ شئی از وجود اقرب نبود **تصفیه** حاصل این بیان آنست که چندان ملکه حضور و شهود هم باید رسانید که ترا آگاهی بحق سبحانه بمنزله علم حضوری تو در نفس ترا پیدا گردد که متعلق بشعور و غیر شعور آگاهی نماند که وصل و قرب و معیت عبارت از همین حالت ست و آن آگاهی که ناشی از علم العلم ست و بتکلف و تعمل می باشد کیفیتی ست که سالکان را در ابتدا حاصل می شود و معتبر در سلوک نیست تا که بآن درجه نرسد و هرچند که اکملین را همه وقت این هر دو کیفیت می باشد اما چون ایشان بالکل از خویش فانی می شوند و بحق باقی بنابرین اوراک آگاهی خود ایشان را نیز منسوب بطرف وجود موهوب حقانی ست و حائل و حجاب نیست بلکه بمثابه نور علی نور ست پس چون واصل بحجاب حق سبحانه بی فنا، خود و انقطاع از مقتضیات طبیعیه و نفسانیه متصور نیست کشتن نفس و فنا خویش بر هر کس لازم و ضرور ست بلکه فرض عین کتب علیکم القتال از همینجا مرتبست یعنی چون طریق وصول الی الله سعی در تحصیل حالت فنا و کوشش در مخالفت نفس هوا ست پس جهد در کشتن نفس و فنا، توهم انانیت بر هر طالبین لازم و واجب ست که این جدال و قتال با نفس خود از سبحانه بر طالبان خویش فرض کرده و حضرت رسول علیه السلام آن را جهاد اکبر فرموده و انقطاع از مقتضیات طبیعیه و نفسانیه از مهمات این راه ست و مراد از مقتضیات طبیعیه

شهوانی ست که ناشی از طبیعت حیوانیه ست مثل شهوت اکل و شرب و جماع و مدافعت خصم و مانند این و دیگر امور از خصال حیوانیه و مقتضیات نفسانیه عبارت ست از مشتهیاتی که لازمهٔ نفس بشریه ست سوای سائر حیوانات مثل جاه و نخوت و کبر و رفعت و تفاخر بین الناس و تکاثر فی الاموال و مانند این از امور مخصوصهٔ انسانیه **سوال** اگر گوئی که مقتضا ذات از اشیا زائل نمی شود تا که آن شی هست مقتضایم هست پس چگونه باید انقطاع از مقتضیات آن نموده آید و در حین حیات از لوازم حیات کنارهٔ گرفته شود که این محال ست **جواب** مراد از انقطاع اینجا انقطاع رسمولات نا مرضیهٔ آن مقتضیات ست نه مطلق انقطاع یعنی اکل و شرب و دیگر افعال حیوانیه بقدر ضرورت خیر بعمل باید آورد امتیاز حلال و حرام نگاه باید داشت بکلی حیوانات مصروف این امور نشده خود را خلوق برای همین افعال نباید انگاشت و از حد اعتدال تجاوز نباید ساخت و سوق و موضع هر عمل را باید شناخت مقتضیات ملکیت خود را که آنهم حق تعالی در تو ودیعت فرموده ست بر مقتضیات حیوانیت و شیطنت خویش غالب باید نمود و همچنانکه نسبت مع اسپ پیدا باید کرد و بعد ازان این همه امور که بر دیگران دشوار می نمایند بر تو آسان خواهند گردید و هرگز رنج بالکشی و ریاضات نخواهد رسید بطوع و رغبت قبول این همه باید فرمود و اختیار وجود خویش باید نمود یعنی بطوع و رغبت با نفس خود جدال و قتال اختیار باید کرد و نفس را باید کشت و زمام اختیار بدست نفس و طبیعت نباید سپرد و خلاف آن بعمل باید آورد و هر چند که این امر بظاهر بر آدمی بسیار دشوار و سخت ست اما فی الحقیقت سهل و آسان ست کثیر و مصالح بیشمار ست کتب علیکم القتال و هو کره لکم و عسی ان تکرهوا شیئاً و هو خیر لکم و اللہ یعلم و انتم لا تعلمون پس فنای اللہ حاصل باید کرد و مرضی خود را در مرضات اللہ گم باید ساخت و تبری از حول و قوت خود نموده استعانه بحول و قوت آلهیه باید فرمود و لا حول و لا قوة الا باللہ هر چه هست جلوه گاه اوست و خود هیچ و پوچ و سنگ راه تو و وجود تو ذنب لایقاس به ذنب نزد اکه دعوی خودی و انانیت در حقیقت سترک شخی ست و این شرک بدترین همه جرائم بلکه کفر ست و منشا و اصل همه شرور و معاصی ها و دیگر گناهان نمبرلهٔ فروع و شعب آن ست پس اول استغفار از این گناه چیزی باید کرد تا از دیگر معاصی که منجر تواند بود محفوظ مانی چونکه توبه از این گناه کبیره بلکه اکبر کبائر سیر گشت ظلمت این وجود بالکل از تو دور نشود دگر باکه این گناه نبوده ست تراالتائب من الذنب کمن لا ذنب له چه اذا فات الشرط فات المشروط چون توبه از گناه نصیب گشت ظلمت و کدورت که شروط آن بود ازالته نکه مرتفع شد لهذا تائب از گناه مانند معاصی ست بلکه یک درجه پیش حضرت غفار جل غفرانه محبوب تر ست که لذت آن گناه را در یافته خالص لله ترک نموده ست و الله یحب التوابین و یحب المتطهرین و سبحانه توابین را بر متطهرین برای همین مقدم ذکر کرده که ایشان فائق تر اند در سرت و کاملتر در معرفت و جامعیت **سوال** اگر گفته شود که حضرات انبیا علیهم السلام معصومین اند و ازین بیان ظاهر گشت که درجهٔ تائب از صالح فاضلتر ست پس تو هم گفتی و دیگر تائبان در این امر از انبیا فاضلتر باشند نفوذ باللہ من ذلک الشبهة **جواب** هر چند که انبیا علیهم السلام از صغائر و کبائر معصوم اند اما حق تعالی ایشان را از حسن توجه و نفع و ضرر هر امر خوب گاه فرموده تا حقیقت هر چیز چنانچه باید کشف نموده چنانچه آیه انتهی اکبرن نفعهما خبر از علم نفع و ضرر سید پس این حضرات سر هر عمل را کما هو حقه دریافته ترک نموده اند یا بعمل آورده اند که هیچ تائبی و صالحی بآن بصیرت نه معاصی را ترک نموده و نه طاعت را بجا آورده مقابلهٔ تائبین و صالحین و مومنین امته سنت جماعه انبیا لروحی ست علیحده که قیاس آنها بر دیگران نباید کرد **فائده** باید دانست که اگرچه حضرات انبیا علیهم السلام از این صغائر و کبائر که معلوم همه ماست معصوم اند و اولیا رضوان الله علیهم نیز محفوظ اما این دافع امکانیه خود را در نظر خویش عدم اکبر همه کبائر می بینند و هر لحظه استغفار از آن می نمایند و همه نور وجوب حق تعالی خود را می پوشند و حسنات و طاعات خود را نیز داخل در سیئات می شمارند حسنات الابرار سیئات المقربین شعر از این معنی و آیه لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر اخبار از همین معامله می نماید الا انکه رعایه الصلاة و السلام یک از الوف همه صغائر و کبائر بود پس همت مصروف به تثبیت رسول خود علیه السلام باید داشت و باکل از هستی خویش فانی گشته فنا فی الرسول و فنا فی الله پیدا باید کرد و چون الفضل للاسبق

این دولت ترا حاصل گشت این زمان در تو قابلیت آن پیدا شد که آثار بقادر تو ظهور نماید و نوری از حضرت نور الانوار حاصل آید که بدان نور راه هدایت توانی دید و مقتبس تجلی نور حقیقی خواهی گردید و سراین کریمه خواهی فهمید که نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء و الله ذو الفضل العظیم یعنی بعد حصول حالت فنای الله لیاقت ظهور آثار بقا با الله پیدا می شود و تا که اول فانی از خود نشوی باقی با او نگردی و چون اثر بقادر تو ظهور کرد این زمان بحر وجود سو هو ب از حضرت نور الانوار که مرتبه وجود مطلق ست بر تو منکشف می گردد که بدان نور راه هدایت را دیده بی بمقصد خواهی برد و مشرف بشاهد تجلیات آلهیه خواهی گشت بلکه خواهی یافت که بان یک نور ست که خود بر خود منکشف گشته و در مرتبه امتیاز حکم نور علی نور پیدا کرده و راه می نماید حق تعالی نور خویش هر که را می خواهد از بندگان خود و او سبحانه خداوند فضل بزرگ ست و درین وقت نور بسیطی خواهی دید که از محیط عرش تا مرکز ثری محیط جمیع اشیا ست و همه آسمان و زمین و هر چه در اینهاست از آن نور پیدا و هویدا ست و بهر طرفی که نظر خواهی انداخت همان نور بسیط را محیط خواهی یافت درین مقام سرود فاینما تولوا فثم وجه الله خواهی سرود و تجلی الله نور السموات و الارض این پرده ظهور خواهد فرمود مراد از نور بسیط مرتبه اطلاق حضرت وجود ست که بر همه مقیدات علویه و سفلیه تافته و جمله کونات ظهور از و یافته و است که محیط همه اشیا ست و است که هر چیز از و پیدا و هویدا ست هر سو جلوه ظهور او ست و آسمان و زمین همه از نور او درین زمان از سطوت شعشعان آن نور وجود همه اسوی از نظر تو فانی خواهد شد و جمیع نجوم و کواکب از غلبه آن نور رخ خواهند گرد و دید پس آن سوگند و ستم مصداق حال تو خواهد گشت که و النهار اذا هوی یعنی چون حقیقت مذکوره بر تو منکشوف گشت این زمان در غلبه ظهور یک نور وجود همه اشیا را کم خواهی یافت و چنانکه وقت طلوع آفتاب همه ستارگان از نظر ناپیدا می شوند همچنین تشخصات همه موجودات را نور یک وجود از چشم بصیرت تو خواهد پوشید و هرگز نگاه تو بر آثار و احکام نجوم و کواکب دیگر اشیا را اعتباریه نخواهد افتاد و جمله بمرتبه لااعتباری جمیع اعتبارات ابای اعتبار خواهد ساخت پس گویا حق تعالی سوگند با نحالت عارفان خود خورده جای که فرموده ستم نجوم و قتی که ناپیدا شوند **سوال** اگر گوئی که از تمثیل مخفی شدن ستارگان در نور آفتاب چنان مفهوم می شود که همچنین موجودات کونیه در نور حضرت و جود از نظر بصیرت عرفا مختفی میگردند و موجود جز او احد نمی ماند اگر چه فی حد ذاتها موجود باشند لیکن عرفا آنها را نمی بینند چنانکه در روز هیچ ستاره سوای خورشید دیده نمی شود با آنکه در مقام خود موجود ست پس موافق مذاق اهل شهود این معنی راست ست اما موافق مذاق اهل وجود چگونه درست آید که ایشان وجود را محض بحق تعالی میدانند و ما سوا را معدوم مینمایند قطع نظر از دریافتن و ندریافتن کسی **جواب** انجا مراد از تمثیل مذکور فقط همین معنی گم شدن کونات ست در نور حضرت وجود که هر سالک از اهل توحید وجودی و شهودی لازم ست که این مشاهده پیدا شود بلکه هر مومن و مسلم را ضرور ست که باین حالت برسد تا ایمان حقیقی حاصل گردد و نتیجه سیر و سلوک ظهور نماید پس غرض ازین بیان اظهار این کیفیت ست که در سلوک رو سید هد نه که اثبات و ابطال امری از وجود و شهود تا سوال مسطور لازم آید مع هذا ما محمدیان خالص ابمسئله وحدت شهود و وحدت وجود هیچ کاری نیست اظهار ما مر حق آنچه بنور آیات و احادیث بر ما منکشف گشته می نمائیم و بیان توحید محمدی که توحید مطلق ست می کنیم مقیدان افراد این توحید که بقید وجود و شهود گرفتار اند موافق عقول جزئیه خویش بطرفی که خواهند حمل نمایند آری از کلام رب ما که کلام الله ست و از کلام صاحب ما علیه السلام که احادیث ست هم اشیان همین نتایج مختلفه برآورده بعضی قائل وحدت وجود و بعضی قائل وحدت شهود گشته اند و از جامعیت محمدیه غافل صاحبها الصلوة و التحیه غافل مانده آشنای بیان یکیک نهج شده اند و شرب ما محمدیان توحید مطلق ست که مقید بیک قید شهود یا وجود نیست بلکه شامل هر دو معنی ست و گرفتاری این قیود که از محدثات ست خبر از ناواقفی حقیقت و تنگی حوصله میدهد و بعد فصل اظهار این مطلب ان شاء الله تعالی در شرح واردی که در بیان توحید محمدی ست خواهد آمد حاصل آنکه یکی سا باید دید و یکی سا باید دانست و مسرور بحالت این کیفیت باید شد و در فکر دریافت چگونگی این امر اول نباید افتاد بعد حصول دوام توجه الی الله

وانقطاع از مشاغل کونیه آخر کار هر چه مناسب استعداد تو خواهد بود بر تو مکشوف خواهد گشت و اطمینان نصیب خواهد گردید و بدرجه حق الیقین خویش خواهی رسید انگاه بالکل شبهات و ترددات از خاطر رفع خواهد شد و بدون رسیدن باین مقام تمکین معتد به میسر نمی گردد و آنیست آنچه بزرگان تعبیر ازان بفنا کرده اند یعنی چون از نظر شهود تو وجود همه ماسوی غائب گشت و شهود جز یک نور وجود نماند همین حالت را اکابر بزرگان تعبیر بلفظ فنا فی الله نموده اند و چون بمحض عنایت الهیه تراد رین نور استغراق بخشند این شهود فوق نیز از آن نور خواهی دانست و این دانست هم نخواهد ماند و از کمال شهود ادراک حضور هم نخواهد بود و این چنین حالت را فنای فنا گویند قید محض عنایت الهیه برای آن وارد شده که استغراق کلی در مشاهده بکسب میسر نمی شود و انکشاف حقیقة بتوسط هیچ سبب نمی گردد و هر چند که حصول این دولت خالی از بهانه نخواهد بود اما در اصل واسطه وصول صرف قبول و اجتبا و جذبه از جذبات الله ست و چون ترا قبول فرمودند و استغراق در شهود یک نور عطا نمودند آن زمان مشاهد آن نور هم همان نور را خواهی دانست بلکه امتیاز این دانست نیز در غلبه شهود کم خواهد گشت و اینحالت را در سلوک سیر بفنای فنا می کنند یعنی درین مقام ادراک معنی فنا که اثری ست از بقا موهوم نیز باقی نمی ماند و فنای کلی ظهور میکند و بالکل اضافات ایجابیه و سلبیه مرتفع می شود و از نخواست آنچه بزرگان گفته اند لا یعرف الله الا الله و لا یذکر الله الا الله یعنی آنچه عارفان فرموده اند که نمی شناسد الله را مگر الله و یاد نمیکند الله را مگر الله جز از همین حالت فنا فنا میدهد و کلمه التوحید اسقاط الاضافات همین معنی دارد و ربما عبر ای باعث پیدائی هر نفس الامر پرسی زمین گم شده گر نفس الامر شد حکم تو چون نغمه نقوش عالم شد جزام تو نیست هیچ در نفس الامر منظور از کلمه نفس الامر که ردیف ست در مصرع اول موجود نفس الامری ست و در مصرع ثانی بیان امر واقعی و در مصرع رابع نفس الواقع و مراد از کلمه پیدائی ظهور در مرتبه اعتبار و از پرسیدن عطا، قدرت بیان و از گم شدن بالذات معدوم بودن و از حکم وجود بمعنی مصدری که مستفاد از لفظ کن می شود و از نقوش موجودات و نقوش نغمه صور شعبات و مقامات آنست و از امر حقیقة وجود حاصل آنکه خطاب باحق تعالی کرده میگوید که ای آنکه تو باعث ظهور در مرتبه اعتبار برای هر موجود نفس الامری شده و همه موجودات را باعتبارات نفس الامریه گرفتار کرده که هر چند عالم همه اعتبارات ست اما محض متعلق بغرض فارض نیست چنانکه ملازمت طلوع خورشید و وجود نهار اگرچه امر اعتباری ست لیکن موقوف بر فرض فارض نیست پس اگر این معدوم بالذات را یعنی بنده را قدرت بیان حقیقت عطا فرموده بخواهی که بیان امر واقعی نمایم حقیقت این ست که وجود ظلی تو که بمعنی مصدر ست موجود بصور موجودات عالم شده و چنانکه در نقوش نغمه غیر از صوت معنی موجود نمیباشد همچنین حکم کن تو در صور تهای مکونات ظاهر گردیده که اذا قضی امرا فانما یقول له کن فیکون پس حقیقت وجود تو نیست که در واقع موجود دست بلکه واقع نسبتی از نسب اوست هو الاول والآخر الظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم

هو الباقی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الصبور القیوم الذی اعد العاقبة للمتقین وجعل الآخرة خیرا من الاولی للمخلصین والصلوة والسلام علی رسوله الذی استقام کما امر من الله رب العالمین وعلی آله واصحابه الصابرین المستقیمین اما بعد فهذا الوارد السادس والخمسون هو المسمی بعاقبة الامور ولله عاقبة الامور فمن ذهب الی الله بطریق الاصطفاء والاجتباء وحصل له نسبة تامة باسمه الآخر وصل بالمرتبة الاخیرة من مراتب القرب وتم سلوکه تنکشف علیه عواقب الامور کلها بالکشف الصحیح وینظر مآل کل امر بعین البصیرة ویجعله الله بصیرا فیعمل علی بصیرة وینبه الناس عن اغلاطهم ویامرهم بایادیهم ویمنعهم عما یضرهم فی الآخرة ویحرضهم علی الصبر والاستقامة وبالله التوفیق

وارد در صبر و استقامت

بیان صبر و استقامت و امر بتحصیل آن که اطمینان قلبی بی صبر بر بلا و رضا بقضا حاصل نمی شود که وارد القلب الرضا بالقضا و صبر ساعة خیر من الدنیا و ما فیها و بشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون هر چند در متن صبر یکجا حقیقة ذات الصبر و ذات الاستقامة بیان نگردیده اما بنا بر فوائد آن اخبار از حالت صبر و استقامة نموده شده و امر بتحصیل آن کرده آمده که برای طالبین و سالکین همین قدر اخبار از موقعه ضرور در کار است تا موافق آن عمل آرند و نتایج ثمرات آن مستفید شوند و بیان حقیقت هیچ احتیاج ندارد که ایشان حقیقت فهم نمی باشند لیکن چون در شرح تفصیل منظور است قدری بتوضیح حقیقت می پردازد:

تحقیق ذات الصبر و ذات الاستقامة

بدانکه صبر از صفات حق تعالی ست که یک نام او سبحانه صبور ست چنانچه شکر هم از صفات اوست و هو الصبور الشکور و این هر دو اسم باعتبار اسماء جلالی و جمالی امتیاز یافته اند چه عالم ظهور اسماء او تعالی ست اسماء جلالی قلع و جود از موجودات می نمایند و اسماء جمالی اشیاء را لباس وجود می سازند و چون وجود بالذات ایجاد کنندهٔ موجودات ست چنانکه نور بالطبع روشن کنندهٔ اشیاء ست پس بحسب اقتضاء اسماء جلالی در امر قلع وجود از موجودات صبور بر قضاء خود ست که حضرت وجود نظر بنظهید خود اخفاء و استتار کمالات خویش نمی خواهد هم صبور بر قضاء خود ست که بموجب اقتضاء حکمت بالغهٔ خویش هر شی را موقت بوقت ظهور آن ساخته و باز منه مختلفه بتقدیم و تاخیر ایجاد اشیاء پرداخته و تخالف و تبدل در سنت الله راه نیافته و قدرت کاملهٔ اش با استعجال نشتافته و هم او سبحانه را صبور بلحاظ جزا و سزا دادن اعمال بندگان می توان گفت که وعدهٔ آن روز قیامت فرموده و فی الحال بر تقدیر خود صبر نموده چنانچه علمای ظاهری بیان کرده اند و حق سبحانه شکور باعتبار اسماء جمالی ست که بموجب اقتضاء اینها موجودات را بصبغ وجود منصبغ می فرماید و بهمین اظهار کمالات خویش شکر حق ست برای ذات خود و هم می تواند شد که شکور نعمای خویش باشد که در کلام خود ایجاد نعماء برای بندگان خود بیان کرده چنانکه علماء شکر می فهمند و استقامة نیز صفتی از صفات حضرت قیوم ست که قیام او بذات خود ست و قائم بذات غیر او نیست و جواهر را که حکما قائم بخود می گویند این اطلاق بطریق مجاز ست نه حقیقت که مقابل قیام اعراض ست بموضوعات اینها پس وقتیکه سالک را بحسب همه اسماء و صفات تابعه برآمده بتجلی صفت قیومیه که از صفات تکوینه ست مشرف می شود آن زمان استقامة که فوق الکرامة ست نصیب او میگردد و در همه حالات بر استی قائم می ماند و استقرار و قیام پیدا می کند و از مراتب تلوین برمی آید و بمقام تمکین میرسد فاسد یقوم القائمین و یعطی عباده الاستقامة و هو القوی المتین ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین و باید دانست که اطلاق صبر و بی صبری در وجدان آن قوی تر و هر قدر که نفرت و تصدیع در امری بیشتر ست در وجدان آن بی صبری غالب تر پس تا که بالکل انقطاع خاطر از ماسوی و توسل قوی بحق تعالی و ست ندهد بدستور شتهٔ صبر بر بلا و رضا بقضا بکف نمی آید و تا که حضرت شکور جل نعماه بر دل تجلی نمی فرماید انسان کفور که در حق او ان الانسان لظلوم کفار وارد شده بدولت شکر فائز نمی گردد و تا که حضرت صبور جلت متانته بر قلب متجلی نمی شود انسان ضعیف که دربارهٔ او اذا مسته الشر جزوعاً واقع ست تحمل بلا نمی نماید فاسد تعالی نور قلوب الشاکرین و البصابرین بنور شکوریة و صبوریة فیقدرون علی الشکر و الصبر و اولئک هم الفائزون فالایمان نصفان نصف شکر نصف صبر.

فائده در بیان آنچه متعلق ست بصبر و استقامت

صبر از ضروریات این راه است و قیام حسن ایمان بی حصول حالت صبر و شعار ست زیرا که این ممکن نیست هرچه در جهان بوجود آید هم موافق مرضی و خواهش تو باشد پس آنچه خلاف مرضی و خواهش تست صبر نمودن بران و تحمل آن لازم ست تا خلل در معامله رضا و تسلیم که حسن ایمان و شانهٔ بندگی است نیفتد و باطن ترا بے مزه و پراگنده نسازد از نجاست که در سنود حضرت رسول علیه السلام صبر نیمهٔ ایمان ست چه تمام ایمان آنست که نه از نعمار دنیا فرحت حاصل شود و نه از آلام و بنیا تکدر لاحق دل گردد و لکیلا تاسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما اتکم پس صبر که تحمل بلایا ست نیمهٔ ایمان شد و استقامت که منتهای مقامات و حاصل سیر و سلوک ست شامل ست همه کمالات را چه صبر و چه شکر و چه رضا و چه تسلیم و چه قناعت و چه توکل زیرا که بدون استقامت هیچ ازین امور مذکوره حاصل نمی شود پس گویا استقامت تمام ایمان شد که هم در وقت وجود نعمای دنیا برای پرهیز از فرحت آن بکار می آید و هم در زمان نزول بلایا برای تحمل شدائد مددی نماید و معامله استقامت اخیر معاملات ست لهذا در آخر کار او سبحانه رسول خود را هم باستقامت نموده و فرموده فاستقم کما امرت نوشته اند که چون این آیه نازل شد حضرت پیغمبر علیه السلام فرمود شیبتنی سورة هود باعتبار آنکه این کریمه واقع در سورهٔ هود ست و حاصل حدیث آنکه پیر ساخت مرا سورهٔ هود که دران او سبحانه مرا امر باستقامت کرده و استقامت امریست بس عظیم و دشوار که از مشاهدهٔ عظمت آن مضمحل و پیر شدم و بدانکه چنانچه ادای اوامر داخل استقامت برامرست همچنین اجتناب از نواهی نیز داخل استقامت برامرست چه امر حکم بانجام فعلیست نهی حکم بمنع فعلی و هر دو امر الله ست و الله حکم یا برید الله بکم الیسر و لا یرید بکم العسر پس یکی استقامت صوریه دیگری استقامت حقیقیه صوریه آنکه اکثر زمان مستقیم المزاج و قابل شجاعت و غیرت را هم حاصل می باشد و بر قرار داد خود قائم می ماند و در شدائد و بلایا از جا نمی رود و این کار شریف نفسان قوی قلبان ست و حقیقیه آنکه در انتهای سلوک بعد طی همه مراتب و منازل بسبب قوت شاهده و تائید الهی و قرب و معیت خاص بندگان اخص الخواص او سبحانه عطای فرماید و فرق این هر دو استقامت آدمی با یکدیگر دری یابد بنحویکه فرق در میان بقا را ظاهری که همه موجودات را حاصل ست و بقا معنوی که اولیا را بعد فنا تمام بقا بالله بوجود موهوب حقانی میسر گردد هست همانقدر فرق در استقامت صوریه و استقامت حقیقیه هست و الله یهدی الی الرشاد و اقسام صبر و فرق مراتب و ما یتعلق به در شرح وارد می که در میان صبر جمیل ست ان شاء الله العزیز خواهد آمد

تنقیح

آنچه از کلمات و حکایات بعض اولیا مستفاد میگردد که چه جای صبر بر کرده را رضای از کردنات خویش باید شد که هر چه ظاهر شده از افعال محبوب ست پس بر او دوست راضی باید بود نه که صبر بر آن باید نمود بلکه از رضا هم گذشته شکر بران باید فرمود و ازین مقام هم ترقی کرده احساس آنرا در مشاهدهٔ معشوق کم باید کرد کما قال قائل منهم لیس لصادق فی دعواه من لم یصبر علی ضرب مولاه و قال الآخر لیس لصادق فی دعواه من لم یرض عن ضرب مولاه و قال الآخر لیس لصادق فی دعواه من لم یشکر علی ضرب مولاه و قالت الرابعة البصریة لیس لصادق فی دعواه من لم ینس الضرب و الم الضرب فی مشاهدة مولاه این قسم سخنان خبر از غلبهٔ سکر میدهند انبا از عدم اطلاع بر حقیقت می نمایند و هم ازینجاست قابل استعراد و دوام نیست چنانچه از کلمات آنصاحب حالان هم اثبات استیازات این همه امور و احساس فرق آنها بیکدیگر ظاهر ست پس اگر معامله چنین بود که عدم احساس و تعطیل حواس بهتر باشد باید که حضرات انبا علیهم السلام و کمل اولیا رضوان الله علیهم صابر باشند و نه راضی و نه شاکر که ایشان ازین همه حالات گذشته اند و در شاهده گم شده و صبر و رضا و شکر را احساس آنچه بر آن صابر و راضی و شاکر باید بود ضرور ست و هم شعور بوجود خویش در کار و صریح حق تعالی بر سول مقبول خود علیه الصلوة و السلام

میفرماید واصبر علی مایقولون واهجرهم هجرا جمیلا ودلم نقیل وارض عما یقولون او اشکر علی مایقولون پس حقیقت امر اینست که عوام را بعض امور مکروه طبع اند وبعض مرغوب و در مکروهات ناراضی وبی صبری شوند واز مرغوبات شاد وخوش میگردند وچون سالک ازین مرتبه عوام کالانعام بمی آید وابتداء سلوک راطی کرده بمقام وسط وحالت عروج میرسد بسبب ارتفاع این مقام وجود این چیزهای تحت از نظر او مختفی میگردد وبغلبه سکر احساس هیچ امر از مکروه ومرغوب نمی نماید بلکه خود را نیز گم می کند اما چون او را مقام انتهایی سر انند وبمقام صحو بعد السکر که مرتبه اکملیت ست فرود می آرند باز تفریق هر مرتبه از مراتب می فرماید وحقیقت هر امر را کما هو در می یابد وبر اموری که صبر لازم ست بران صبر می نماید و در اموری که رضا باید راضی می ماند و در اموری که شکر باید شاکر می باشد و ادای حق هر مرتبه می کند باید دانست که رضا بقضا و صبر بر بلا و شکر بر نعما کلمات شریفه ایست پس رضا متعلق بقضاست که امر کلی اجمالی حق ست یعنی اجمالاً کلیتاً راضی بقضا الهی باید شد و صبر بر بلاست که امر جزئی ست که شخص جزئی را پیش می آید پس هر جزئی متعلق بجزئی تفصیلی است و شکر نیز بنعمت ست که امر جزئی ست و متعلق بقدر فارضا فی حکم الاصل والکل کالقضاء اصل القدر والصبر والشکر فی حکم الفروعات والجزئیات کالقدر فرع القضاء وجزو ها پس رضا از مجموع افعال الهی اجمالاً حاصل می شود در هر مقام تفصیل در امور جزئیه بر بلا صبر میکنند و بر نعمت شکر و این چه معنی دارد که بلا و نعمت یکسان گردد که هم خلاف آیات و احادیث ست و هم خلاف عقل و اگر بالفرض یکسان شود چه شیرینی است که این حالت هر مجرد و مدرک را حاصل ست لطف همین ست که با وجود احساس این همه امتیازات مشاهده احدیت آلهیه باید نمود و باین هر دو قرنها بشهود وحدت باید اسود که حقیقت خلوت در انجمن آنچه در طریقه علیه نقشبندیه مقرر ست این ست شرفها الله وایاکم هذا المقام تصدق حبیبه

علیه الصلوة والسلام **رباعی**

در آنکه بمیدان بلا تاخته ست ✿ از خویش بریده با تو پرداخته است وعشق تو چون بسل پر دانه وگوی ✿ جان داده و دل سوخته سر باخته ست

بلا لازم اهل محبت ست وهر قدر که محبت وخصوصیت قوی تر بلا بیشتر اشد البلاء علی الانبیاء ثم علی الاولیاء ثم الامثل فالامثل پس برای تحمل بلا و رضا بقضا اول انقطاع از هوا و خواهشهای خویش و توسل بحضور و شهود حق تعالی ضرور ست تا بسبب انقطاع از شهوات طبیعیه ونفسانیه آن بلا بسیار بر دل گران نشود و بسبب حضور و شهود در سرور و انشراح باطنی فور نیابد و خاطر منقبض نگردد و محجوب از شاهد محبوب بجهت این عوارض نشود بلکه زیاده تر قرب و معیت بهم رساند و نسبت خاص پیدا کند که در وجود نعناشرب نفس خود هم شریک میباشد و در نزول بلا یا صرف تبعیت رضا محبوب ست بی هیچ داخل نفسانیت خویش پس روندگان راه عشق و محبت را باید که سر بازی و دلسوزی و جان گدازی در راه دوست اختیار نمایند و بالکل مصروف او شوند و لطف لطف و نشر و صورت سر و کو و جان دادن بسل و سوختن پروانه که در رباعی دارد ست از سخن فهمان پوشیده نیست که رحمت بر بندد و در بلا یاد محن بخندد راه تحصیل صبر و استقامت اینست که همت را بلند باید داشت و قصد و عزم بر غربت باید گماشت و فکر استقلال مستحکم باید بست و خاطر را از ملال و غم نباید شکست و هنگام آفات و بلیات راضی و خوشحال باید بود و در وقت صعوبات و صدمات همت مردانه را کار باید فرمود تا شدت تصدیعات در خاطر تو نیاید و بر او صعب سهل نماید و طمع و هوس ترا بسی آرام نگرداند و ذائت طبع بسوی ملائمات خود نداند که راه و رسم مردان و اولوالعزمان اینست که هم در دنیا نتایج نیک دارد و هم در عقبی سراسر خیر می بارد افضل الایمان الصبر والسماحة دین یعنی از دون همتان سر انجام نمی یابد ان الله یحب معالی الهمم و بغاطریق الذین اصطفیهم الله فی الدنیا والاخرة وما ذکرهم المهتدون والذین ضلوا عن سبیل الله یستعقبون علی الامر الحق ویوسوسهم الشیطان من الجنة والناس ولا یعبدون الله علی الطریق الحمدی والصراط السوی وان قاموا الی الصلوة کسالی یراؤن الناس ولا یذکرون الله الا قلیلا ومنهم من یعبد الله علی حرف فان اصابه خیر اطمأن به وان اصابته فتنة انقلب علی وجهه خسر الدنیا والاخرة ذلک هو الخسران المبین بهر حال اندکے ثابت قدم باش دل جای خود مرو و روی دل بناخن خطر مخراش وچندان بے استقلال مشو حالی که رحمت

چون احوال گذشته میرود و تکلفت بے ثبات رفع می شود این فقره برای آنست تا تحمل شما مدد نیابد بر نظر تو سهل نماید و انقضا و فنا آن این استدلال بداهةً در نظر آید چه هر معامله که الحال تراد یمیش ست مثل دیگر معاملات گذشته که مکرر وقوع یافته و بود و آخر نماند این هم قریب ست که منقضی شود بلکه هر آن نیست می شود و چونکه تو در توهم این گرفتار هستی فنا این در نظر تو نمی آید و تحمل این محنت بر تو شاق می نماید هر گاه حالات خود را کلفت اطلال که مقتضای آن احوال ست چگونه خواهد ماند قبل ازین هم البته مکرر وهی رسیده باشد و همانا صبر و شکیبائی در دیده حالا ازان اثری نیست و جز ندامت ثمری نه این فقرات مؤید و دلیل فقره اولی ست یعنے بالضرورة هر شخص را در تحمل غم خود امری که ناگوار طبع اوست نیز لاحق شده باشد و در ابی صبر و قرار گردانیده بود و الحال آنچه موجود ست همان موجود ست و ازان امر گذشته هیچ اثری پیدا نیست و غیر از ندامت و پشیمانے حرکاتے که ازراه بیصبری و بیقراری در اوقات کرده بود باقی نه که اذا اراد الله انفاذ قضائه و قدره سلب ذوی العقول عقولهم حتے ینفذ فیهم قضاؤه و قدره فاذا مضے امره رد الیهم عقولهم و وقعت الندامة وقت لا ندامة و ترا بغفلت راند یعنے وقت آن شد ائد و مکروهات یا وقت تلذذات و شهوات نماند و ترا بفریب توهم الم و لذت با مور نایافته و کارهای ناشایسته راند پس نظر بعواقب امور دارد فهمیده قدم گذار یعنے چون معامله چنین ست که بیان شده پس باید که نظر بعاقبت هر کار کنائی و آن کار را مشاهده نمائی و بر جهت و تصدیق بالفعل نگاه اندازی و ابتدا نه منجر هر امر را ملاحظه سازی تو هر که هر چه سازی فهمیده سازی و نادیده متاز تا در آخر مستحق عقوبت و مجالت نشوی قال علیه السلام اتانی جبریل فقال لی یا محمد عش ما شئت فانک میته واحبب من احببت فانک مفارقه و اعمل ما شئت فانک مجزی به واعلم ان شرف المومن قیامه باللیل وعزه استغناؤه عن الناس

تذییل

باید دانست که عاقبت هر عمل عبارت از زمانه ما بعد آن عمل ست پس هر عمل که بوقوع آمد از همان وقت که عرصهٔ آنعمل منقضے گشت شروع معاملهٔ عاقبت آن می شود و جزا و سزای آن از خیر و شر که نتیجهٔ آن عمل ست عائد بسوی نفس عامل می گردد و هر چه از ندامت و حسرت یا سلامت و برکت که بعد اعمال بد و نیک حاصل می شود داخل ابتداء عالم عاقبت ست و آنچه که بعد موت در عالم برزخ و روز قیامت و دخول در جنت و دخول در نار خواهد شد داخل مراتب وسط و انتهای عاقبت ست پس هر عمل که باید نمود داخل نظر هر اتب عواقب آن باید کنود که بعد این عمل در دنیا بمن چه ثمره خواهد رسید و در برزخ و قیامت بموجب آیه و حدیث چه نتیجه ظاهر خواهد شد و آخر کار این عمل بدوزخ خواهد کشید یا بجنت خواهد رسانید بعد این ملاحظه اگر قلب بنتایج خیر آن گواهی دهد اقبال بآن عمل باید کرد و اگر گواهی بشرات شر دهد ازان اجتناب باید ورزید و نگاه بحالات با فضل که زبان وجود آن عمل ست انداخته صرف بصورت رنج و راحت آن لحاظ نباید کرد اللهم حسن عاقبتنا فی الامور کلها و اجرنا من خزی الدنیا و عذاب الآخرة

اگرچه این سخن بگفتن سبک و آسان ست اما بعمل آوردن دشوار دگران ۵ دادیم تراز گنج مقصود نشان ۵ گر نارسیدیم تو شاید برسی ۵ یعنے این مطلب که مذکور شد هر چند بدیهی و قریب الفهم ست که هر شخص این سخن را در می یابد و هر نفس بموجب فالهمها فجورها و تقویها ادراک خیر و شر خود میکند لیکن تفن برین صراط مستقیم و عمل موافق این ترقیم بسیار مشکل ست بے اعانت و امداد الٰہی میسر نمی شود لهذا نظر بقصور خود کرده بیت مسطور آورده شد که اگرچه این بنده قاصر حال مطابق قال ندارد اما نشان گنج مقصود میدهد که شاید کسی دیگر از بندگان الٰہی باین بهانه فائز بمطلوب گردد و حتے المقدور سعی نماید تا بیشتر رضاء مولی یعنے هر چند انسان فی الحقیقت بے اختیار محض ست اما چون بظاهر اختیار مجازی بطرف او منسوب گشته و مانند جمادات و نباتات بے حس و بے اراده مطلق نیست و حرکات ارادیه می نماید بنابرین گفته می شود که تا مقدور در کسب سعادات کوشد و عازم و ساعی امور مذکوره باشد و السعی سعیان سعی ظاهری و سعی باطنی الظاهر موصل بالنفس الجوارح الی ما

متوجہ الیہ والباطنی ہو توجیہ النفس الحواس الی ما توجہ الیہ پس آدمی را باید کہ حتی الوسع ہمت برکسب سعادت گمارد و کوشش وسعی بلیغ ندارد و با فعال ماموره و شایسته اکتساب نماید دارا امور منہیہ و نامرضیہ اجتناب فرماید و ہر قدر کہ اختیار مجازی باو منسوب ست بسبب آن قاصد خیرات باشد و الا در حقیقة ارادہ ارادہ حق ست و آنچہ مرضی اوست ہمان بظہور خواہد آمد و ہر کسی را بہر کاری کہ ساختہ اند ہمان بعمل خواہد آورد خوہت خوہت اوست و ما تشاؤن الا ان یشاء اللہ و امر مشدفی ناچاریست و بحالت اضطرار بے اختیاری آنچہ مقدر ست دران ناچاری ست کہ البتہ ظہور خواہد نمود و در حالت اضطرار کہ ہنگام نزول بلا فوق الطاقة باشد بے اختیاری ست کہ بمجال تحمل نخواہد بود و عوام در کردار خود مجبور و خواص در اظہار اسرار ما مورپس باوجود مشاہدہ بے اختیاری ہمہ باعث فاد بیان مطالب پند و نصیحت و امر معروف و نہی منکر بے اختیار اند و بارادة طریق وصول کہ او سبحانہ ایشانرا برای ہمین کار خلق فرمودہ و این خدمت حوالہ نمودہ ناچار و ما علی الرسول الا البلاغ لا یکلف اللہ نفسا الا وسعہا او سبحانہ بندگان خود را بقدر وسع طاقت تکلیف فرمودہ و بر امور ی کہ فوق طاقت بشریہ ست ہیچکس مکلف نیست لہذا تکالیف شرعیہ بآن امور نمایندہ و اوامر و نواہی شرعیہ چنان نیست کہ عمل بر وافق آن از بندگان ممکن نباشد بلکہ با دون طاقت و وسع ست لہذا استدعا کردہ شدہ کہ ربنا و لا تحمل علینا اصرا کما حملتہ علی الذین من قبلنا یعنے بار گران از تکالیف شاقہ کہ بر دیگر امم نہادہ از قسم قتل النفس و قطع موضع نجاست و پنجاہ صلوة در روز و شب و صرف ربع مال برای زکوة و دیگر تکالیف و عقوبات شدیدہ کہ بایشان رسیدہ اگرچہ این ہمہ بقدر طاقت بشریہ ست لیکن از راہ کمال فضل و کرم خود بر امت و تخفیف فرمودہ کہ فرمودہ یرید اللہ بکم الیسر و لا یرید بکم العسر و باید دانست کہ حکم ہر کس بقدر طاقت اوست چنانچہ بعضے را برای نماز وضو باید کرد و بعضے را تیمم و بعضے را نماز استادہ باید خواند و بعضے را نشستہ و علی ہذا القیاس در جمیع امور ہمین حکم ست و ہمچنین در طریقت ہم حکم ہر شخص علیحدہ ست و عمل بقدر طاقت خود باید کرد و قصور در امری کہ بران قدرت دادہ اند نباید نمود و تفاوت مراتب و درجات بندگان الٰہی با ہمدیگر بقدر طاقت و قدرت آنہاست پس ہر کہ موافق طاقت خود آنچہ می باید آگر ہمان بعمل آورد در درجہ خود قصور نکردہ و در درجہ خویش کامل ست اگرچہ نسبت بعضے کہ طاقت و قدرت ایشان از و بیشتر ست قاصر باشد فافہم ما قال اللہ تعالی فضلنا بعضہم علی بعض لا نفرق بین احد من رسلہ پس بر اخذ بوسع علم و دانست ست و نادانستہ معفو کہ ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا دعاء و درخواست این معاملہ امتنانا و شکرا للفضل و الکرامة ست بموجب بشارت کہ رفع عن امتی الخطاء و النسیان چنانچہ اکل و شرب و غیرہا کہ ناقض صوم ست اگر بسہو و نسیان واقع شود محو و بنیت صلاح و فساد ہر عمل بموجب صحت و سقم نیت و علم ست بہر چہ علم و دانست جمع نشدہ چگونہ در حساب و شمار آید ؛

تذییل

باید دانست کہ وسع و بسط نفس بر دو قسم ست یکی بسط علمی ست و دیگری بسط جسمی کما ورد فی کلامہ تعالی و زادہ بسطة فی العلم و الجسم پس بسط علمی عبارت ست از عقل و ہوش و توسع علم و ظہور معرفت و انکشاف حقیقت و درین مرتبہ تفاوت درجات انسانی بلحاظ کمی و زیادتی می باشد ہر کرا او تعالی می خواہد در بندگان خود زیادہ بسط علمی عطا می فرماید و ہر کہ را می خواہد کم عنایت می نماید و اللہ یختص برحمتہ من یشاء و حق سبحانہ با ہر بندہ معاملہ موافق یافت و فہمیدا و میکند چہ در دنیا و چہ در آخرت انا عند ظن عبدی بی خبر ازین نشنیدہ ثواب علما ہم از ثواب جہال برتر ست و عذاب ہم از عذاب دیگران بیشتر اللہم انی اسئلک علما نافعا و اعوذ بک من علم لا ینفع و بسط جسمی عبارت ست از تن آوری و طاقت بدنی و صحت مزاج و تیزی حواس و سلامت دیگر قوتہای مادی و تصرف در بلاد و ریاست و حکومت و مقتدائی و درین بسط جسمی ہم تفاوت مراتب علی

علی قدر حال بسیار ست و معامله باز پس هر شخص موافق قدرت هست عزبا را از امور سلطنت نخواهند پرسید و ضعفا را در زمرهٔ اهل قوت نخوانند
کشید سوال عدالت بقدر ریاست ست و پرسش عبادت بقدر طاقت فظهر ما قال جل وعلی لا یکلف الله نفسا الا وسعها والمعنی الا اخذان وسع
النفس هو ما تقتضیه بایهتها و استعدادها فالواجب جل عطاره بفیض علی الماهیة الممکنة افاضة حسب استعدادها و مسلتهاانه تعالی جواد
لا مسرف وان اعطی النفوس ما هو فوق استعدادها فقد دخل جوده فی الاسراف لان الجود صرف المال فی المقام الذی یستحق له وان صرف فی غیر محل
فاسراف فلا یکلف الله تعالی نفسا بالامر شیئی او النهی عن شیئی الا ما تتدعی النفس بامره او نهیه فالاوامر والنواهی التی جاءت فی الشرع کالمفاتیح
الهیئة استدعت النفوس من جنابه تعالی فاستجاب استدعاها لانه یجیب دعوة الداع اذا دعاه فاختلاف الامور والاحکام من الانبیاء علیهم السلام فی
الشرائع والادیان یکون بحسب الاوقات والازمان واستعدادات الرجال واختلافات الاحوال بل اختلف بعض الاحکام فی شریعة واحدة
من نبی واحد وقد کان بعض الامور فی ابتدائها خلاف ما کان فی انتهائها وبذه الاختلافات انما تکون فی الامور الجزئیة التی تختلف باختلاف
استعدادات الاشخاص والاوقات لافی الامور الکلیة التی لا تختلف فیها النفوس الانسانیة فی کل الحالات لانها متفقات فی الاصل لا اختلاف
لها فی الامور الکلیة فلهذا کلیات کل الشرائع واحدة ولا نفرق بین احد من رسله وکل ما جاء به النبیون حق فشریعتنا ناسخة الشرائع ونبینا خاتم
الانبیاء علیه وعلیهم الصلوة والسلام وطریقنا خیر الطرق وهو الطریق المحمدی علی صاحبها الصلوة والتحیه وحاکمنا احکم الحاکمین وناصرنا خیر الناصرین
عز شانه وجل برهانه وحیاتنا ممزوجة الآخرة وماتنا جسر الوصلة بتصدق نبینا الذی امره الله تعالی قل ان صلوتی ونسکی ومحیای ومماتی لله رب العالمین

غرضکه دنیا فسانه ایست ونتایج اعمال جاودانه و دنیا فسانه ها برای آن گفته کرا فسانه ها همین احوال گذشتگان ست که مثل ما همین قسم حی وقائم بودند
وحالات خود را موجود بالفعل می پنداشتند واز جملهٔ فسانه های گذشته نی انگاشتند وحالا داخل فسانه ها شدند واز ان احوال غیر از حکایتها
بزربانها موجود نیست پس همچنین خود را و جمیع همعصران خود را داخل جماعه گذشتگان باید شمرد و قریب ست که حالات ما برای آیندگان فسانه و حکایت
شوند بلکه الحال هم هر آن آنچه گذشته است نسبت بآن موجود پیش از فسانه نیست و هر چند که حیات دنیا سراسر ناپایدار ست اما نتایج اعمال خیر
شر همیشه قائم و برقرار و برکت و شامت آن منسوب بطرف نفس عامل می باشد چه در دنیا و چه در عقبی رباعی ای نیخ دغفلت بسیچ فرزانه شوی
تا چشم پر آب همچو پیمانه شوی ۱ امروز زمانه فسانه تر اخواب بدست که نیخ ابی و افسانه شوی نیخ دغفلت شدن عبارت از فریفته گشتن بهجایب ناپایدار
دنیا وی ست و فرزانه شدن عاقبت اندیش گردیدن و ناظر مآل کار گشتن ست و از چشم پر آب شدن گدازگی و رقت پیدا کردن ست و لطف تمثیل
پیمانه چشم پر آب ظاهر ست و منظور از لفظ پیمانه پر بهست نه خالی و مراد از کلمه امروز زمانه حال ست و از افسانه حکایات پیشینیان و از خواب در مصرع
ثالث مراد بغفلت فروغتن و از فردا زمانه استقبال که آینده است و در مصرع رابع مقصود از خواب مردن و از افسانه داخل گذشتگان شدن ست حاصل
آنکه ای کسی که بهجایب ناپایدار دنیا وی فریفته شده و شب و روز در همین تحصیل منهمک و مشغول گشته بچه چیز تو عاقبت اندیش گردی و ناظر مآل کار شوی یعنی از
عرفان به حماقت تو می سوزد و بمقتضای هدایت درین امر حیرانند که چسان ترا متنبه سازند و بکشف حقیقت بنوازند مگر انیکه جذبهٔ از جذبات امر بر سد تا تو
از شورش ستی و ذوق گدازگی و رقت قلب حاصل شود و مرا یای نادان که چنانچه تو الحال حکایات پیشینیان را برای غفلت خود افسانه قرار داده
وسیلهٔ خواب مقرر نموده چنانچه عادت اهل دنیا ست و ازان سخنان گذشتگان عبرت و خبرت حاصل نمی کنی پس همچنین قریب ست در زمانه می آیند
که تو هم از نیجهان میگذری و می میری و برای دیگران افسانه می شوی فلا تکن من الجاهلین ۲

هُوَ السُّلْطَانُ

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی یشرف عباده بتشریف الفناء والبقاء ویکرمهم تکریما ویوتیهم المعرفة ویعلمهم السلوک ویهدیهم صراطا مستقیما والصلوة والسلام علی رسوله محمد کان رسولا کریما وعلی آله واصحابه الذین فازوا فوزا عظیما اما بعد هذا الوارد السابع والمخمون هو المسمی بالفوز العظیم الفوز من اللغات المتضادة بمعنی الفلاح والنجات والفناء والهلاک فلما کان فی هذا الوارد بیان الفناء والبقاء سمی بهذا الاسم لدلالته علی کلا المعنیین واعلم ان الفناء ذاتی للممکن لانه سلوب الضرورة من الطرفین فالممکن المسلوب قائم بذاته محتاج فی بقاءه الی ضمن وجوب الواجب بالذات وهو واجب بالغیر فتحصل للسالکین بادراک هذه الحقیقة وکثرة التعقل لهذا المعنی کیفیة راسخة فی النفس باسقاط الاضافات عن انفسهم کلها وانتساب الامور الی الله جمیعها والی الله ترجع الامور فیصیرون فانین فی الله وباقین به ویستغرقون فی مشاهدة ربهم فهم یبصرون وبه یسمعون وذلک هو الفوز العظیم

وارد دربیان فنا وبقا بطریق معرفت وسلوک

بیان حقیقت فنا وبقا واظهار کنه آن که ازچه راه فنا حاصل می شود وبچه سبب بقا میسر میگردد وبهم بر سبیل عرفان ووجدان که نهج عرفاست وبهم بیان آن حالات بموجب مصطلحات سلوک که اکملین برای اخبار از کیفیات ودر اصطلاح خود الفاظ مقرر کرده اند باید دانست که معنی فنا در سپری شدن ونیست گردیدن ست ودر مصطلح محو گشتن نقوش کونیه از صفحهٔ خاطر وبحیرگی قلب ست وقبل الفناء سقوط الاوصاف المذمومة کما ان البقاء وجود الاوصاف المحمودة وبذا یحصل تهذیب الاخلاق وکثرت الریاضات والفناء الاخر هو عدم الاحساس لجالم الملک والملکوت وهو بالاستغراق فی عظمة الباری ومشاهدة الحق ومعنی لغوی بقا ماندن درجهان وزیستن ست واصطلاحی باقی بوجود موهوب حقانی گشتن ودوام حضور ومشهود پیدا کردن ومشاهدهٔ کمالات وتجلیات الهیه درخویشتن نمودن ربا عی خلقی درحسب وجوی مال وجاهی و جمعی بتلاش دلبر ودلخواهی ؛ هرکس بجمال آرزوی دارد ؛ ما بیم ومنای دل آگاهی ؛ جماعه راطلب تحصیل مال وخواهش اسباب جاه ست وگروهی راشوق تلمذ درآیات بدیعه ومعاشیق ودلخواه پس هرطائفه ازآدمیان درتوهم خویش خیال خامی پخته وآرزوی ناتمامی پیدا کرده واین جماعه فقراواهل الله که حقیقت بین وتارک دنیا ومافیها بلکه تارک همه ماسوی الله اند که الدنیا حرام علی اهل الآخرة والآخرة حرام علی اهل الدنیا وهما حرامان علی اهل الله علم از بحر سجانه بهین تنها وارند ودر استدعای نمایند که دائم دل ما بحضور وشهود خویش معمور دارد ولحظه ما را بسوی ما نگذارد اللهم لا تکلنا الی نفسنا طرفة عین وچونکه معنی این رباعی خبر از انقطاع ماسوی وتوسل بحق تعالی که مناسب حالت فنا وبقاست مبدء بنابرین شروع این دارد که دربیان فنا وبقاست از همین نموده آمد ودوام توجه بحق سبحانه بحقیقت وصف صفات آلهیه ست بذات او ونسیان کلی از خود وغیر خود ومقتضای عدم که حقیقت ممکن ست چون توجه آگاهی بمعنی وجود یست وعلم از صفات آلهیه ست پس درحقیقت ادراک ذات مرتفع الذات را بالا صالت بوصف حق ست وتبعیت وضمنیت دیگران راهم از مخلوقات خود بایمعنی مستفیض فرموده وبعض بندگان را دوام آگاهی وتوجه بطرف ذات بی کیف خود عطا نموده ودر رنگ سائر کمالات مثل سمع وبصر وارادہ وغیرها که درهمل از صفات الله اند وعباد را نیز بطریق مظهریت باین اخلاق متخلق کرده ست ونسیان که معنی عدمی ست البته که از مقتضیات مفهوم عدم باشد داخل درنسب واعتبارات عدم که حقیقت ممکن ست بود **سوال** اگر گوئی که تو در متن دوام توجه بحق سبحانه براحقیقت وصف صفات آلهیه بذات او بیان کرده واین چگونه درست آید که صفت عرض ست قائم بذات موصوف وقیام عرض بعرض نمی باشد مع هذا توجه کار ذات ست وتوجه ذات می شود نه صفت پس می باید که یگفتی دوام توجه بنفس خود فی الحقیقت وصف ذات حق ست سجانه نه وصف صفات

جواب این اطلاق بطریق مجاز ست نه حقیقة چنانکه میگوید چشم می بیند وگوش می شنود وحالانکه بیننده وشنونده ذات الشخص ست مع هذا صفات که نسبت احتیاج بطرف ذات دارند ذوات محتاج الیها مستمر آنها را نسبت توجه ورجوع بالبسوی اینها منسوب کردن مناسب ست گو بطریق مجاز باشد وفی الحقیقت جز کار ذات نبود که حضرت ذات من حیث هی هی از جمیع نسب واضافات مبراست ودر سیان متوجه ومتوجه الیه تغایر ضرورست اگرچه اعتباری باشد فافهم پس چون سالک را فنائی ونسیانی از خود وغیر خود حاصل می شود از مقتضای آن عدم ست اعنی آنچه از حالات فنا ونسیان ماسوی وذهول شعور خودی خویش سالک را نصیب می گردد این کیفیات از آثار ومقتضیات واعتبارات عدم ست وتا از حقیقة ممکنه او وحقیقت ممکن را عدم گفتن بآن معنی ست که ممکن بالذات معدوم ست وبوجوب بالغیر موجود ووجوب بالذات نصیب حق ست ولیس والا عدم خود چیزی نیست که بحقیقت ممکن باشد وآثار ومقتضیات عدم عبارت از سلبیه ست نه آنکه عدم مبدا آثار وجودیه ست مفهوم عدم چون خود نیست ست آثار وچیان هست شوند جهلا را زمانه معنی آن قسم عبارات که محققان نوشته اند وجود منشا هر خیر وکمال ست وعدم مبدا هر نقص وشرارت نمی فهمند ومی پندارند که خیرات بسبب حضرت وجود ظهور می نمایند وشرور بمقتضای عدم بوجود می آیند این فهمید محض خطاست عدم که خود غیر مفهومی نیست چگونه مبدا ظهور موجودات گردد پس معنی آن کلام آنست که هرچه موجود ست نظر بوجود همه خیر ست اگرچه نسبت ببعض حقائق ممکنه شر باشد وشر مطلق معدوم ست وهرچه از قسم آگاهی وحضور پیدا می گردد بتوسط فیضان صفات آلهیه ست جل شانه آنچه از جنس آگاهی وحضور وشهود ومشاهده سالکین را نصیب میگردد بواسطهٔ افاضهٔ صفات حق تعالی ست لیسوی عباد زیرا که این همه کیفیات مذکوره معانی وجودیه اند واز کمالات وجود ودر موجود ظهور می نمایند وجلوه میفرمایند کما ان السهو والنسیان من نسب العدم واعتبارات الماهیة الممکنة التی قابلة للاضافات الوجودیة والعدمیة ولم تتخلص باحدهما ولیس امرهما ضروریا لها فقد تتصف بآثار العدم وقد تتصف بکمالات الوجود وتتبدل ثقافصها بالعکاس الوجود فیها بالکمالات وتخلق وهو خالق کل شئی لا اله الا هو وهمین نسیان وفراموشی که مقتضای عدمی ست از انعکاس مرتبه وجود به که سراسر علم ست مبدل بحضور وآگاهی میگردد وبسبب مقابله وجود وعدم همه حقائق ممکنه که در پردهٔ عدم بودند چون بنور وجود منور گشتند تمام نقائص اینها بالعکس بکمالات مبدل گشت وبجای جهل علم وبجای غفلت حضور گشت اولئک یبدل الله سیاتهم حسنات فتبارک الله احسن الخالقین پس عرفا که باین حقیقت آگاه می باشند بالکل زنگ غفلت وفراموشی از آئینهٔ دل ایشان محو میگردد وبجای آن صفای حضور وشهود حاصل می شود ودوام مشاهده دارند وملکه این نسبت پیدا می کنند وتمام از هستی خود فانی می گردند وبقاء حق باقی می شوند اینست آنچه تعبیر ازان بفنا وبقا کرده اند اکابر سلف که فنا وبقا بیان کرده اند اشارت بهمین حالت ست رزقنا الله وایاکم الفناء تماما والبقاء الکامل بتصدیق رسوله الذی کمل الرسالة وختم صلی الله علیه وسلم وباعتباری فنا وفاهم می توان گفت چه نسیان وفراموشی که معبر بود بفنا حالا بحضور وآگاهی که تعبیر ازان ببقا کرده اند سبدل گشته ست زیرا که فنا الفناء هو البقاء چه آن بجزئی وسهو که بسبب ظهور جذبه در ابتدای سلوک میسر گشته بود در اصطلاح قوم تعبیر ازان بلفظ فنا رفته وبخالت بشهود ومشاهده مبدل گردیده که معبر ببقاء بعد الفناست واین فناکه اثری بود از عدم بالکل منتفی شده ودرین مقام آنخالت فناکه انصاف سالک بکیفیت عدم ست واز جملهٔ آثار حقیقة ممکنه او واز باطنش تا مهام تقع می شود واو هنگامی باقی بالله میگردد سر آنچه عرفا زوال عین واثر مقرر نموده اند ازینجا باید فهمید وبپیام ما عندکم ینفد وما عندالله باق ازینمقام باید شنید بیان کلمه زوال عین واثر که در سلوک از مصطلحات صوفیه متقدمین ومتاخرین ست در شرح واردی که در بیان غفلت وخبرت وفناء وبقا سمی ببلاغ للناس ست بالا گذشت وترجمه آیه کریمه مرقومه باشمه از اشارات ومرادات آن در شرح واردی که در بیان کون ذاتی سمی نسبة الله ست نیز گذشت والهم

رباعی تا پرده کشائی عالم کیف وکیم ✻ پیدا کن جلوه حدوث قدیم ✻ از هستی ما فنا پذیره صورت ✻ مانند سراب نقشبند عدمیم ✻

مقصود از پرده کشائی ادراک واظهار ست وکلمهٔ پرده کشا مفید معنی فاعلیه ست یعنی دریابنده وظاهر کننده ومراد از عالم کیف وکم عالم

اجسام ست که از مقوله عرض ست و قائم بموضوع خود که جوهر جسم باشد و روا ست که عالم ارواح نیز در مراد داخل بود زیرا که هر چند نفس ناطقه از کیفیت عارض نیست اما کیفیات نفسیه لاحق ست و قائم بجوهر او و منظور از کلمه پیدا کن نمایندهٔ از جلوه ظهور و از حدوث نشئه امکانی و از قدم معنی وجوبی و از هستی که مضاف ست بلفظ ما هستی اعتباری و از فنا فنا راضافی و از صورت پذیرفتن مشهود گشتن و از سراب امر خلاف واقع که متوهم می گردد و از نقش بستن مقید بقید خاص شدن و از کلمه عدم عدم اعتباری حاصل آنکه ما دیار بنده ظاهر کننده این عالم اجسام که عالم شهادت ست هستیم و خواه در عالم ارواح باشیم نماینده ظهور معنی امکانی و وجوبی ایم که این هر دو نسبت عدم در ما جلوه گر ست و بسبب همین هستی اعتباری ما فنا راضافی ما مشهود می شود پس مانند امر خلاف واقع که متوهم می گردد بصورت مقید شونده بقید عدم اعتباری ایم و الا هیچگاه نیست نخواهیم شد و اینکه مانند سراب نیستی را برنگ هست نمودار کرده ایم که خود فی حد الذات نیست محض و هست نما شده ایم و کلا المعنیین متحدان فی المآل لان المراد ههنا انتساب الوجود الظلی الذی هو الامر المنتزع بالوجود الاصلی الذی هو منشاء الانتزاع و تخلیة الماهیة الممکنة و تجریدها عنه فالموجودات کلها موجودات فی تضمن حضرت الوجود لا انها وجودات و حدة لا شریک لها

هُوَ اللّٰہُ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی فتح لنا فتحاً مبیناً و کان لنا ناصراً و معیناً و الصلوة و السلام علی محمد ارسل الینا رسولا امیناً و علی آله و اصحابه الذین فتح اللہ بهم الاسلام دینا آمّا بعد فهذا الوارد الثامن و الخمسون هو المسمی بالفتح المبین قال اللہ تعالی لنبینا علیه السلام انا فتحنا لک فتحاً مبیناً لیغفر لک اللہ ما تقدم من ذنبک و ما تاخر و یتم نعمته علیک و یهدیک صراطاً مستقیماً فالمراد بالفتح المبین حقیقة شرح الصدر و الانکشاف التام و اسقاط الاضافات باستیلاء التوحید و استغراق المشاهدة حتی یکون علة المغفرة للذنوب الاضافیة التی هی من مقتضیات الامکانیة لانه صلی اللہ علیه وسلم کان یستغفر لنا فی الممکنیة لانه ارتکب المعاصی مثلنا لان الاولیاء بطفیله یکونون محفوظین من الکبائر فاکتفی اللہ ایاه الذنوب الاعتباریة لتتم نعمة ظهور الاسماء کلها و الاکیف تتجلی علیه الغفار و الستار و یهدیه صراطاً مستقیماً لا عوج فیه و هو رویة العجز البشری فی کل حال کما قال علیه السلام اللهم اجعلنی فی عینی صغیراً و فی اعین الناس کبیراً فیا ایها المحبون الخالصون علیکم ان تتبعوا رسولکم و اعترفوا بقصورکم و کونوا عبداً صغیراً عاجزاً فانی اعینکم و اما و ان یجعلکم اللہ فی اعین الناس کبیراً قادراً قویاً عارفاً کاملاً جامعاً لکل الکمالات فهذه الامانات الکمالات التی نسبت الیکم تودی الی الیها لا حول و لا قوة الا باللہ و هو العلی العظیم

وارد در محافظت حال وقت اجتماع رجال

هرگاه کثرت رجوع خلق بطرف درویش شود و نسیم قبول بسوی او وزد باید که در آن زمان بمحافظت حال خود کوشد که در چنین اوقات بمقتضای بشریت اکثر تنگ ظرفان خام و سالکان ناتمام از جا میروند و توهمات گوناگون گرفتار می شوند و وجود خلق ایشان را حجاب حق بینی می گردد و از دریافت حقیقت عبودیت و عجز بندگی خویش غافل می مانند و نظر بر هیچکاری خود که بالذات نصیب ماهیت ممکنه است نمی کنایند و بفریب تعریف و توصیف مردمان عزه می شوند و می پندارند که شاید ما همچنین شده ایم که ایشان می گویند و این نمی دانند که بیچاره ممکن مخلوق را چه یارا که کسب کمال نماید و چگونه از نقص ذاتی خود برآید این همه فضل و کرم واجب جمیل ست که جمال کمالات خود را

در آئینهٔ اوظاهر ساخته و پرتو تجلیات خویش در آن انداخته حکایت عجیبی مناسب این مقام بیاد آمده بگوش هوش اصغا نمایند و حقیقت آنرا بآئینهٔ امکانیه مطالعه فرمایند

حکایت

شخصی را اسپی سفت از جائی بدست آمد که بسیار خوار و کم رفتار و هرون و بد لگام بود و چند مدت آنعزیز اسپ را با خود و داشت و مدتی سعی و ریاضت از این عیوب آن نمود و حتی المقدور در دادن خوراک و تیمارداری دریغ نکرد باید آنکه شاید این عیبها از این اسپ دور شوند و بوقت کار زار و دیگر بکار آید اما اسپ بذات راضی فائده نکرد و نتیجه جهد آن سپاهی هرگز بظهور نه پیوست آخر الامر ناچار در دلش آمد که این دانه خوار زیادتی را باید فروخت تا نخلت از این بلا حاصل آید یک چابک سوار آشنای او بود پیش او رفت و گفت که حال این اسپ چنین ست لهذا من می خواهم که این را بفروشم تو بهر طور که دانی این را بفروشم و خریدار پیدا کن چابک سوار گفت که صبح در بازار اسپ را نمودهی آوردان شاء الله تعالی سودا کرده خواهد شد سپاهی بموجب وعده اسپ را در بازار برد چابک سوار آن اسپ را تنها در یک میدانی برده سوار شد و خوب تازیانه ها زده و قیقکه اندکی گرم ساخت شتاب همان قسم سواره در بازار آمد و توصیف های آن اسپ بیان کردن آغاز نمود که این اسپ در جلدی باد دران ست و در شایستگی تخت روان و یک جست از دیوار قلعه ها یگذرد و یک دو شبانه راهی میکند و در یک دو روز صد کروه میرود مردمان این بیان چابک سوار شنیده گرد آمدند و جمع شدند تا آن را بخرند سپاهی احمق چون این مجمع را دید و آن سخنان را شنید چابک سوار را طلبیده آهسته بگوش او گفت که اگر واقعی این اسپ همچنین ست من این را نمی فروشم چابک سوار کلمات نفرین گفتن آغاز کرد و گفت که ای نادان اینقدر مدت اسپ را با خود و داشتی و از حقیقت آن آگاه و نگشتی حالا بفریب من که بردمان میدهم تو هم فریب خوردی پس مثل نفس و طبیعت انسانی مانند آن اسپ ناکاره ست که ان النفس لامارة بالسوء مثل قبول الهی و فضل خداوندی مانند چابک سوار ست که اسپ ناکاره را در نظر مردمان جمیل می نماید و بسبب استیلا ظهور کمالات خود کانند سواری چابک سوار ست جلدی در او پیدا می کند و مثل شخص احمق که از حقیقت نفس خویش آگاه نباشد مانند آن سپاهی نادان ست که در آن قدر مدت مدید احوال اسپ خود را دریافت نکرد سبحان الذی سخر لنا هذا و ما کنا له مقرنین **سوال** از تمثیل این حکایت و هم از تقریر ما فوق چنان ظاهر می شود که حال مذکور از احوال نفس اماره و نفوس ناقصه انسانی ست که مثل اسپ ناکاره ست نه آنکه شامل حال تمام نوع ست و افراد کامل و اکمل انسانی که صاحب نفوس لوامه و مطمئنه اند و خداوند اسپان جلد و شایسته نیز داخل اند و درین حالت نقص و قصور پس عموماً اطلاق آن بر حقیقة الانسانیه چگونه رست آید و هم از بیان ما تقدم مفهوم می گردد که حقیقت الانسانیه فی حد ذاتها ناقص ست و تفریق و تخصیص ناقصین و کاملین ندارد و پس این مطلب را واضح تر بیان باید نمود تا در فهم هر کند فهم نیز آید و در رفع شبهه نماید **جواب** نسبت نقص و کمال افراد انسانیه را با هم دیگر حاصل ست و یکی بنسبت یکی ناقص و بنسبت یکی کامل ست علی قدر تفاوت الدرجات و نظر بمقابله واجب و ممکن و عبد و معبود و خالق و مخلوق همه ناقص و قاصر اند چه ناقصین و چه کاملین پس عرفا که مدام در مشاهده حق تعالی مستغرق اند هیچگاه در خود و غیر از قصور و نقص ذاتی نمی بینند و هر چه از حسن و خوبی بنظر می آید من جانب الله دری یابند که ما اصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک من سیئة فمن نفسک قلبت ان الکاملین مع ثبوت کمالهم ناقصون فی اعینهم و یقولون علی سنة رسولهم علیه السلام ما عرفناک حق معرفتک ما عبدناک حق عبادتک هم ناظرون الی قصور علمهم و علمهم دائما کان کفاعل یوم صائما و کل لیل قائما

رباعی هر لحظه بطبع هوسی می گردد ☆ در دامن دل خار وحشی می گردد ☆ یارب تو مرا بخویش گردیده کنی ☆ ترسم که من خلق بسی می گردد ☆ مرا از طبع حالت بشریت ست و از هوس تقضیات بشریه و از گردیده شدن متعلق گشتن و از دامن دل همان دل ست که نفس ناطقه باشد و هم قلب صنوبری که جانب پهلوی چپ ست و هم حیوانات را نیز حاصل و از خار و خس حدیث نفس و خطرات قلبیه و از رب مرتب الوهیة حق و از گردیده کردن متصف بصفات خود ساختن و از خلق اهل حق

چنانچه از عالم گاهی اهل عالم دعا میان مراد سیدارند حاصل آنکه هر لحظه بسبب اقتضاء بشریت مقتضیات آن بمن متعلق می گردد و بنده
گرد و قید حیات ست ناچار مقید این گرفتاری است و هر لحظه در دامن دل من خواه مراد از ان نفس ناطقه بود خواه قلب صنوبری باشد خطره
حس حدیث نفس و خطرات قلبیه میخطد و متعلق می شود که اول اراده هر فعل در دل می آید بعد ازان آن فعل بظهور می نماید پس اگر در قلب هیچ
خطره نماید حرکات بشریه که از مقتضیات بشریت ست چنان ظهور نماید و هر چند که بقدر ضرورت خطراتی که مزاحم آگاهی مشود و مقتضیاتی که
از حد تجاوز نکند ممنوع نیست و اکملین را هم مانند ما دلی می ماند ماما دلی که متوجه احدیت صرف ست این قدر تو جه هم بسوی غیر بحال خویش وانمیگذارد و بدعا
استعانت از جناب آهی کرد یارب تو مرا بصفات خود متصف ساز و پرتو تجلی الوهیت خویش انداز تا من هم از اسفلسافلین بدرجه تو بیانم
بی همه باشم زیرا که می ترسم از انکه خلق را بانظرف مائل گردانیده ذکر م ملاحات بانبده ساخته باد که عوض نفع رسانی باشان ضرر
صحبت دارس بن رسانی منجر بسازحقیقه گردانی رسانا کشف غائطه از ناو اجعل بصری الیوم حدیدا انک کنت بنا بصیرا شهید آو تقریب
در وداین راه دو آن بود که روزی جمع غفیر و جماعه کثیر بکثرت و انبوه فرق فرق و گروه گروه از شهرها و بنهای شهر و مستشای و هر و حاصلان
سخن و کاملان هر قرن و مردمان با منصب و شخصیت و ذوی شان ظاهری و حصیه جمع گردیده بیکبار رسیده از راه حسن ظن خویش در حق این
فقیر درویش بعقیدت و انقیاد و محبت و اتحاد و نسبتیه با خویش یافته از هر جانب بهر پیش شتافته اظهار ارادتیه فرمودند و اقرار بعبودیت نمودند
و بعد زمین سائی و قدبوس بتقدیم بندگی بر پا استادند و در وی عجز بر خاک نهادند و بصورت پرستش در آمدند و از خوشی و اشاشت گویا
از جامه های خود بیرون آمدند و چون معبود حقیقی بنهایت خاص و تائید محض از راه غلبه حقیقه خود کمالات خویش درین مجمع نقائص ظاهر فرمود
و این همه صاحبان را که مجموعه فضائل اند بچشم خاهر و باطن ایشان عجز بشریه شان نمود و بلب خواهش و قصد آن مرید مطلق من درین بیدرین
باب اراده کشاد و با عوامی سفیه طائفی و او باعی فضائی مجال سر تابی و خود سری کردن نداد و بهان صورت سرگرم اطاعه خود ساخت و خطرات
فاسده از قبیل افتقار بدیان تفضل علینا و در قلوب اینها نینداخت در نیوقت بجذب معاطه بنده نوازی و کارسازی مالک الملکی پیش نظر
بود و مطالعه کیفیت بندگی واقعی و حقیقت عبودیت حقیقیه که بهر وقت نصیب ذاتی خود ست زیاده تر غلو نمود و همه با بی اختیار و مجبور
می نمود و هر گز اینها ملحوظ نبودند و طرفه حالت قرب و معیته و عین کثرت و وحیته رو داد و باب مشاهده شاهد حقیقه چنان بقوت کشاد
که بظاهر هم این کثرت پسندیده رو الیشان نمودن مناسب ندید و بجالت خلوت خاص در عین جلوت عام رسیده بگریه شوق و محبت در افتاد
و خود را ضبط نموده تنها پیاده با بطرف دشت و دریا روانه گردیده هیچ کس را رخصت همراهی نداد و همه را نشسته گذاشت و اظهار آنحالت
هم در آنوقت روا ندانست و گریان چشم فرو زیر افت و هیچ طرف ندید یارب خود جواب و سوال بسیار قیل و قال میکرد و خود با خود
همکلام بود و نظر بحقیقت بندگی کرده خود را خود ملامت می نمود چنانچه از انجمله هر دو رباعی اول و اخر این را در یکجا سوزدن شده بزبان
آمد و چون رفته رفته تا لب دریا رسید و چشم کشاده دید که اکثری از آدمیان سرگرم پرستش انجار و انها رند و بانواع پرستشها اشتغال
دارند و بسیاری از مردمان مشغول کشت و کار و دیگر کاروبار اند و در بندگی نفس و شکم خود گرفتار پس مناسب آن مقام و لائق آنهنگام بر قلب
وارد گردید انچه وارد گردید و همه یاد ماند و بعد انقضاء آن حالت بخانه آمده بتحریر رسید کرداد و کرالله خیر الماکرین نگر عیاد و عبارت از وجیه
و این بندگان ست و اسم خاص بندگان دیگر اگر مثل اینها نشد کما ینبغی عبارت از ظاهر کردن یک حقیقت واحده است بصور تهای
گوناگون و انواع مختلفه بحسب مراتب حضرت وجود و مظاهر آن پس او تعالی خیر الماکرین ست نگر بندگان هم از فروع و شعب کمر راست

وقد کرّ الذین من قبلهم فلله الامر جمیعاً همه با فریب او خورده اند و صرف با عتبارات مشهوده و امتیازات ظاهر گرفتار گشته از حقیقت
بینی باز مانده اند الا ماشاء الله من عباده الذین اصطفیهم الله سبحانه و اصطفیهم و نور قلوبهم بنوره و یهدی الله لنوره من یشاء این بود
ذکر الهی نادانی ست و نظر کشودن بر اجتماع خلائق پریشانی ایمنی از مکر حق تعالی کار جهال ست و موجب ندامت و ملال و سراسر ضلالت
و جهالة ست و سراپا خسران و ضلالت آفاً ستوا مکر الله فلا یامن مکر الله الا القوم الخاسرین چنانکه این صوفیان خام و عارفان ناتمام گمان
می برند که ما هرگز گرفتار این اعتبارات موهومه نیستیم و می پندارند که در کار باطن و مشاهدهٔ ما هیچ فتور و خلل از توهمات این عالم نمی آید که
ما حقیقة بین شده ایم و از همه تقیدات آزاد گشته ایم ای ساده لوحان این فهمید هم از جملهٔ فریب حق تعالی ست که نشانه داده رضاء حق
چون اظهار مراتب وجود ست از اخفاء شما چگونه مخفی خواهد شد و مکری که عموماً بر همه موجودات شامل ست شما از احاطهٔ آن بچه طور خواهید
برآمد لهذا حضرات انبیا علیهم السلام که عرفا تام المعرفت بوده اند چون مرضی الهی چنین یافتند بطبع و رغبت قبول فریب کرده اثبات مراتب
نمودند و با وجود حقیقت بینی حفظ هر مرتبه چنانکه باید فرمودند و چون دیده و فهمیده حسب الحکم مقیدا بین تقیدات شده اند داخل فریب
خوردگان نیند بلکه از جماعهٔ ماموران اند و حوض ضرر آن فریب نفع اطاعت امر ایشان میرسد و ابدالآباد خواهد رسید پس مدام ناظر حال
خود باید بود و از مکر الهی خوف باید نمود که بغفلت ترا درین بلاگرفتار نسازد و کثرت خلق تراو پریشانی نیندازد اذا جاء النصر الله و الفتح فی
کسوت رجوع الخلق الیک صورت فتح باب الفتوح علیک و رایت الناس من اهل الاخلاص یدخلون فی دین الله علی نهج الاختصاص یا بنات
الازلیة و البنتة الاعتقادیة التی مودعة فیهم من الابتدا فی الاستعداد بحسب القضا افواجاً شکثرة و جنوداً ستوعة فسبح بحمد ربک بشاهدة
الکمالات الالهیة و استغفره برؤیة النقائص الامکانیة فی المرتبة العبدیة و کن اواباً و استعذ به انه کان بمقتضا الربیة و اقتضاء رحمته
الذاتیة توابا ً پس مدار بر شد و توجه بسوی کثرت و قلت مگذار و اقرار و انکار مردم مشو و در وادی پراگندگی مدو پیوسته چشم دل بجانب
حق دار و خلق را مطلق در نظر میار رد و قبول ایشان بی اعتبار و اختیار بدست مختار بگذار و اقبال خلق اعتباری ندارد و هرگز خاطر
خود را از رد و قبول اینها پراگنده و شوش نباید کرد و اندوهگین و خورسند نباید ساخت ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون زیرا که
عنان اختیار و لها بدست مقلب القلوب مختار حقیقی ست بهر طرفی که می خواهد میگرداند لهذا اکابر سلف اشارت بهمین معنی نموده اند جای که
فرموده اند کار با حق باید داشت و توجه بسوی غیر او نباید گماشت و از ریا و سمعه پرهیز باید کرد و هر عمل به نیت نیک خالص لله باید نمود حق
تعالی عالم نیات ست و خوب میداند ایشان هر چه خواهند بفهمند و اگر نیک گفتن خلق متعلق باعمال خیر می بود بیچاره زاهدان را عیث بدنیگفتند
و عرفا را طعن نمی کردند بل قتلهم الانبیاء بغیر حق ایشان بهیچ طور راضی نمی شوند و قبول فضیلت بنی نوع خود هرگز نمی کنند حق تعالی محض
بفرد رتایید خویش اینها را پیش بندگان خاص خود لاجواب می گرداند و مقرر میسازد لیکن ان امنا نقین اذا قالوا انما اذا
خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزؤن الله یستهزؤ بهم و یمدهم فی طغیانهم یعمهون غرضکه نظر بر اقرار و انکار مردمان نباید انداخت
و هر لحظه بشاهده عالم السر و الخفیات باید پرداخت خواه حق سبحانه معامله بموجب انذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون فرماید و خواه کار
موافق و رایت الناس یدخلون فی دین الله افواجاً نماید کاری که بتو حواله کرده اند باید کرد و دیگران دانند و کار آنها اندلاتزر وازرة
وزر اخری زنهار خود را بدست غفلت نفروشی و چشم از حقیقت بینی نپوشی آگاه و خبردار باش که در چنین اوقات هزلة الاقدام غفلت
بر تو مستولی نشود و خویشتن را بدست غفلت گرفتار نکنی دیدهٔ بصیرت و چشم دل تواند دید حقیقت بینی عبارت

از دریافتن حقیقة هرامرست کماهی فی نفس الامر بس همه وقت مشاهدة مرتبهٔ واجبیه تعالت و تقدست که مستجمع همه خیرات و کمالات ست باید بود و هیچگاه از دید قصور و عجز خود که نصیب ماهیة ممکنه هست دل را غافل نباید نمود بلکه خود را عدم محض انگاشته لهذا مطلق باید پردخت و موجود جز حضرت وجود را نباید شناخت نسبت کمالی که بتوهمی کنند تهمتی بیش نیست و چون آئینه صورت حالی که در توهمی بینند جز صورت خویش نه این مردمان اضافت هر خیر و کمال که بسوی تو میکنند فی الحقیقة بیش از تهمتی نیست زیرا که همه خیرات و کمالات در واقع منسوب بطرف حضرت وجود ست که حقیقت واجب تعالی ست بیچاره ممکن که بالذات مسبوق بالعدم ست در بساط خود هیچ ندارد و هم این اهل زمان و همعصران با عتبار مجاز صورت حالی که از کیفیات و اوصاف خوب در آئینهٔ تشخص توهمی بینند غیر از حسن ظن ایشان نیست همان خوش باطنی ایشانست که در اینجا بنظر ایشان مشهود میگردد و ازین توهمات دل خویش را پاک دار که خوش طینتان غیر از خوبی در تو نخواهند دید و بدباطنان جز بدی شاهده نخواهند کرد المرء یقیس علی نفسه طعن و تشنیع ایشان بی بنیاد و سلام و تسلیم ایشان نیز بی اعتماد و متی بینی خلقی انهارا و اشجارا را پرستش می نماید و سر بسجود میسایند لیکن هر درخت و دریا ازین سنخ بی پرو اینعنی ارادت و عقیدت این مردمان را چه اعتبار ست متی بینی جم غفیر از جماعة هنود بعض اشجار را می پرستند و با دب پیش می آیند پس دریا و درخت چه بزرگی و کمال ست که باعث اعتقاد ایشان شده ایشان خود در ذهن خود چیزی می تراشند و آنرا موجب اعتقاد خود میگردانند الا آن درخت و دریا را هیچ پروای پرستش و اعتقاد نیست پس اگر در آدمی این قدر هم گذشت از خلق و بی نیازی نباشد از آب و نباتات هم کمتر هست **سوال** ازین تقریر که بیان شد چنان مستفاد می گردد و مفهوم می شود که مردمان در اذهان خود چیزی می تراشند و آنرا باعث اعتقاد خود میگردانند پس ولفس الامر هیچ بزرگی و کمال ثابت نشد و این معنی موهم انکار بزرگان ست نعوذ باللہ منه **جواب** حاشا و کلا اگر مراد ما این باشد مقصود آنست که کمال و بزرگی خود را در نظر خویش نباید آورد و اعتماد و برارادت و اخلاص مردمان نباید کرد و مدام دید قصور که شیوهٔ بزرگان ست باید داشت و حصول کمالات همه من جانب اللہ باید فهمید و سنوحی الحقیقة یجتی باید ساخت و لبشکر این عنایت باید پرداخت و این امانات که حق تعالی بتو حواله کرده باز بأهل آن حواله باید ساخت که ان اللہ یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها مثل انهار و اشجار برای آن نموده آمد که اگر در ظاهر بصورت شارکت آن آلهه باطله در امر پرستش بندگان الهی شده باید که بکلمه لا اله الا اللہ نفی خود و همه ماسوی فرمائی و انصاف بدیگر اوصاف آن انهار و اشجار هم نمائی یعنی مدام چون آب بفروتنی کوش و مانند سوسن ده زبان خاموش اگر دریا شده محیط باش و اگر درخت گشته آشجرهٔ موسی شو تا شتاب از راه نزد یک مردمان را بکعبه مقصود رسانی و تجلی نور الهی عالم را از شمع آن شجره منور گردانی خود را چون آب پاک و صاف دار و همت بر تطهیر دیگران گمار و طاهر و مطهر باش و رقت قلب و روانی طبع حاصل کن و فروتنی و عجز بهر سان و چون درخت سوسن با وجود زبان آوری خود را خاموش دار یعنی قدم از ادب طاعت و حفظ مراتب بیرون مگذار در وادی غفلت متاز و بهوهم خودی مناز در وادی غفلت تاختن عبارت ست از عدم آگاهی بحق سبحانه و بی صرفه بعمل آوردن افعال بهرنگی و ندیافتن حقیقة هر امر و جهل از صلاح و فساد اعمال که نتایج آنهاست و مراد از دهم خودی و پندار و غرور و سرکشی و طغیان که از راه انانیت امکانی ممکنات ذهنی علم را پیدا می شود و آنچه بمقتضا وجود واجبی در کملین ظاهر می گردد و آنرا کبریاء عظمت و غنا حق می خوانند که درین مظاهر جلوه فرما شده و این چنین اشخاص اتخلق باخلاق اللہ میدانند که در حدیث قدسی وارد ست الکبریاء ردائی و العظمة ازاری فمن نازعنی فیهما قصمته بتصدق حبیبه الذی ناداه بنداء یاایها المزمل صلی اللہ علیه وسلم **۹** کار پاکان را قیاس از خود مگیر گرچه ماند در نوشتن شیر و شیر ولی که آگاه ست ازین خطرات در پناه ست اعنی قلبی که بحقیقة آگاه ست و نفسی که آنرا بحق راه ست از چنین خطرات که ناشی از جهل و غفلت می شود در پناه و حفاظة حق تعالی می باشد و بتوهمات

این عالم فریفته نمی گردد و آنچه مردمان با و معاملات ارادت و عقیدت و ادب و خدمت بعمل می آرند آنرا منسوب بخود نمی گرداند بلکه میداند که معبود حقیقی و هر صورت پرستش خود حق است و حقیقت امکانیه بهر نوع اظهار بندگی می نماید مراد از معبود حقیقی معبود بحق ست جل شانه که بر سبیل اطلاق معبود همه ست و سزاوار معبودیت جز او چیکس نیست لا معبود الا الله و منظور از کلمه پرستش کلی و عبادت عام ست که شامل ست همه افراد خود را از عبادت حقه و عبادت باطله و مقصود آنکه چون معبود حقیقی جل برهانه خود را برای عبادت خود آفریده و عبادت کلی و پرستش عام در افراد خود ظهور می نماید پس عبادت حق سبحانه بصور مختلفه و انواع شتی حسب استعدادات عابدان ظاهر می شود و مرتبه معبودیت بطلقه در افراد خویش که مرتبه معبود بحق و تشخصات آلهه باطله باشد تجلی میگردد و فی الحقیقه این همه عبادها راجع بفرد یک معبود ست جل شانه که در اصل مستحق عبادت اوست و بس و اليه ترجع الامور کلها لهذا حق تعالی بر سول خود علیه السلام امر فرموده که بمخالفان بگو تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم ان لا نعبد الا الله یعنی بیائید بسوی کلمه که در آن هیچ اختلاف نیست و آن کلمه اینست که عبادت نکنیم الا الله و بهیچ چیز شریک نسازیم او را و بعضی از ما بعضی را بجای الله معبود نگیریم پس اگر روی بگردانند و قبول نکنند بگو گواه باشید که ما مسلمانیم یعنی منقادان حکم الهی و مطیعان امر او پس با عتبار ظهر هر عبادتی که مصداق بطرف تشخصات امکانیه بحقیقه آلهتا گفته نام نهاده می شود بشرع بعبادت باطله و ارتکاب باین کفر ست و آن معبودان آلهه باطله اند که بکلمه لا الا الله نفی آنها باید کرد و این عبادت موصل بجهنم ست که تجلی گاه اسماء جلالیه ست و عابدان این عبادت مظاهر اسم المضل اند تعالی اند و من یضلله فلا هادی له و هر عبادتی که در ظاهر هر منسوب بسوی معبود بحق گردیده یعنی منظور عابد چیز ذات حق تعالی نگشته و شمل خانه کعبه تشخص اصنامی مقصود نیفتاده بلکه باین جهت متوجه شده که انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفاً و ما انا من المشرکین باینچنین عبادت را در شرع عبادت حقه می گویند و عمل آن عین ایمانست و معبود این عبادت الله بحق ست که در کلمه طیبه بعد نفی آلهه باطله اثبات اوست و این عبادت موصل بجنت ست که تجلی گاه اسماء جامعه ست و عابدان این عبادت مظاهر اسم الهادی او تعالی اند و من یهد الله فلا مضل له و مجموع عبادات راجع بطرف ذات مستجمع کمالات ست که جامع جمالی جلالی ست و هیچ مخلوقی از طاعت او بیرون نه و ما خلقت الجن الا لیعبدون هر چند هر چه سوجود ست از مخلوقات بزبان مقصود عبادت و عبادت حق تعالی ست عموماً و اطلاقاً گه ان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم و لله یسجد من فی السموات والارض طوعاً و کرهاً و ظلالهم بالغدو والآصال اما او بسبحانه تخلیق جن و انس ابرای عبادت خویش تخصیصاً از ان جهت بیان فرموده که منظور این عبادت خاصه هست که موقوف علیه ظهور آن تشخصات جنه و ناس ست و علة غائی از موجود کردن حقیقت انسانیه و ماهیت جنیه همین عبادت مخصوصه هست که باین طور خاص تسبیح یکی از مخلوقات حق تعالی را نه پرستیده بلکه بالذات مقصود برای ظهور این عبادت تخلیق حضرت انسان ست و در ضمن آن ماهیت جنیه که کالبد ماهیت انسانیه هست نیز داخل ست و تقدیم کلمه جن بر کلمه انس که در آیه مذکوره واقع ست باعتبار تقدم جزء ست بر کل نه بسبب اولویت جن از انس برای عبادت حق تعالی که افراد جنیه از افراد انسانیه تبع پرستش و عبادت آموخته اند و ایمان بر سول خدا علیه السلام آورده اند قل اوحی الی انه استمع نفر من الجن فقالوا انا سمعنا قرآناً عجباً یهدی الی الرشد فآمنا بهدون شرک بر بنا احداً و چون طریق این عبادت خاصه مخصوص نوع جن و انس ست او سبحانه در آیه مرقومه تخصیص این هر دو نوع مخلوق خود برای عبادت خویش بیان فرموده و مراد آنست که در بین نوع جن و انس چنین عبادت ظهور خواهد کرد و بعض افراد این هر دو نوع باین عبادت خاصه مشغول خواهند بود اگرچه در جمیع افراد ایشان استعداد بجا آوردن این عبادت ودیعت فرموده ست اما بعمل آوردن و قسمت هر کس بعمل می آرد و الا این چه معنی دارد که او تعالی اینها را برای عبادت خویش پیدا کرده باشد و اینها خلاف آن نمایند ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن و اگر مراد از عبادت عبادت عامه که نصیب هر موجود ست باشد یعنی فقط تبعیت اراده و مشیت الهی عموماً مقصود بود پس تخصیص جن و انس نیست بلکه مراد بیان عبادت همه مخلوقات ست چنانچه گوئی همه جن و انس برای همین کار آفریده شده اند یعنی تمام عالم برای همین کار آفریده گشته و این قسم دلالت جز بر کل در محاورات همه زبانها شائع ست بر تتبع پوشیده نخواهد بود کما قال عز و جل الله نور السموات والارض فاراد به انه نور

کل الموجودات لا نور السمٰوات و الارض فقط و انحصر نوره بهالانه نور جمیع المخلوقات بنور وجوده و هو خالق الاشیاء کلها فافهم الٰهی این بندهٔ عاصی را بعبادت خالص خود مشرف گردان و از بندگی هوا و نفس برهان مرا و از بندهٔ عاصی ذات خود ست کن این نالائق درگاه خود عاصی تر از همه بندگان و قاصر تر از همه عباد ست و مدام در نظر خویش پیش رب غفور و رحیم خود ذلیل و محقر ست و اگرچه ستار العیوب من و غفار الذنوب من از هفتاد مادر مهربان برین عاصی مهربان تر ست لیکن بنده را همیشه قصور حقیقهٔ ممکنه خویش در نظر کرده و ناکرده ها همیکسان ست و بنده فی حد ذاته سراپا عیب و نقصان غیر از فضل او پناهی نیست و جز عفو او عذر خواهی نه اللهم انی اعوذ بک من شر ما علمت و من شر ما لم اعلم و من شر ما علمت و مقصود از عبادت خالص علمی ست که محض لله بے مزج خودی و شائبهٔ اغراض نفسانیه خویش باشد و هیچ امری از اجرا خودی و نتیجهٔ نیک و بدی نوی لحظ نبود بلکه صرف رضا مندی و خوشنودی حق تعالی و اطاعت امر او منظور باشد مثلاً شخصی خدمت محبوب خود نماید پس دران وقت نه او را مانند نوکران و غلامان مزدی و انعامی بران عمل لحظ ست و نه مانند دیگر غیران و بیگانگان منتی و احسانی مخطور منت و احسان آن خدمت از محبوب بر جان خود دیگر و مزد و انعام خدمت، همان خدمت را میداند و صرف بنیت تقرب بمحبوب بآن خدمت مشغول ست بلکه از ستیاز خدمت و خادم و مخدوم درین هنگام قرب مقربین را کم می شود و با کل فانی از خود گشته باقی بمحبوب میگردد نه بصیر سمیع هم بصره و به یسمعون و به یبصرون پس معلوم شد که عمل برسته قسم ست یکی برای دنیا ست دان کار غافلین و کفار ست و یکی برای آخرت ست آن کار مومنین و ابرار ست و آن کار مقربین و اخیار ست و بندگی هوا و نفس عبارت ست از تبعیت هوا و نفس و رها شدن و آزاد گشتن ازین بندگی عبارت ست از غالب آمدن بر نفس و طبیعت و از درجهٔ حکومی بدرجهٔ حاکمی رسیدن پس ای خداوند حقیقی چون دیگر بندگان خود را مهربان نموده، باین طرف متوجه فرموده شاید که تربیت این بی حقیقت منظور ست و قبول این نا قبول مخطور یعنی الٰهی تو که الهام بندگان خود را برین بندهٔ کمینه خویش مهربان نموده و بدولت طرف فقیر متوجه فرموده که برای ملاقات می آیند و حسن ظنی دارند ازین چنان معلوم می شود که شاید تربیت این بندهٔ نالائق منظور قدرت ست و غالباً قبول فرمودن این احقر که لائق قبول هیچکس نیست و علم تو تعلق ست زیرا که هر وضع را اثری مترتب می شود و از هر علمی نتیجه متنج میگردد پس وضع درویشی دگرگون نقر بتمام اصلاح آدمی میکند و خود بخود بی دخل سعے تزکیه و تصفیه میسری آید و تهذیب اخلاق و اوصاف هر وقت بنصیب میگردد و بی جد و جهد ترقیات بی غایات حاصل می شود و محض این مرتبه اجتبا و اصطفا ست بیچاره مخلصان که اخلاص کنندگان ازین دولت بے بهره اند الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی خداوندا نبایکسی بر علم خود ست و اعتقاد کسی بر عمل خود و اعتماد بنده صرف بر فضل و رحمت تو پس معامله هر کس موافق او نما ایشان را آنچه در خور علم و عمل آنهاست کرامت کن و این بندهٔ هیچکاره را آنچه شایان فضل و رحمت تست عطا فرماے ان ایشان دمن چنینم یارب ربا عی درگشن و هر بسکه غفلت کاری هیچ کهنی بهر طرف میکاری ۱ از روی خدا نیامدت شرم ابدر دو باشد که زروی خلق شرمی داری ۲ غفلت کار عبارت از کسی ست که بغفلت کار کند ای غفلت کار هستی و بغفلت کار کننده و از بسکه در مزرع جهان مزارع و کارنده غفلتی و مرا و از تخم گناه کاشتن بان کردن است ای تهذیب بندو عصیانی فی هر جائی کمنی و قافیه در مصرعین اولین باعتبار اختلاف معنی ست که اول غفلت کار ست یعنی فاعل متصف بان حالت و ثانی صیغه مخاطب نعل حال ست از کاشتن و هر چند که مطالعه دیده قصور در خطاب این چنین امور سزا و ار تمام عالم ست و لائق همه بنی آدم که هر دم احد را چون ابوالبشر علیه السلام دام مستغفر باید بود و استعمال کلمات ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین باید نمود لیکن نظر بآدمیت خود کرده و دیگری را مخاطب نساخت و خود با خود بکلام پرداخت که مبادا کسی از بزرگان و شخصی از اهل زمان بدبرد و در حق خود شمرد و اگر انصاف فرمایند از خلاف برآیند و بمرآدمیت باشند خود را چیز دیگر نتراشند هرگز براه استکبار نروند و اختیار نا پسند نکنند و بفهمند که فی الواقع این خطاب و عتاب در حق هر بنی آدم ست و باعث تهذیب و تادیب تمام افراد عالم پس حاصل مجموع ربا عی آنکه خطاب بخود کرده

میگوید که از بس تو همه وقت کار بغفلت می نمائی و عوصهٔ زندگی را بیگار بیکاری بسر می بری یعنی در امور لاطائل صرف می کنی پس اگر تو از روی خدا شرم و حیا نداشتی یعنی خالصاً لله از امور ناشایسته باز نماندی باید که از روی خلق و بشرم چشم ایشان باری حیای ایشان مانع تو شدی حاصل کنی که مردمان ترا فقیر و درویش می گویند آنچه خلاف وضع درویشی باشد باید که هرگز بعمل نیاری و باید دانست که پرهیز از مقام تهمت داخل ریا نیست لهذا پیغمبر علیه السلام فرموده اتقوا من مواضع التهم ریا و سمعه در عبادات غیر مفروضه دخل می نماید و در ادای فرائض هم ریا و سمعه محسوب نیست ولی باید که کسی از خوف ریا نماز فرض در میان او انکند و موقوف دارد تا تنها وقت دیگر خالص لله قضا خواهم کرد و بدانکه این مرض ریا در قلوب زهاد که از حقیقت ناواقف می باشند پیدا می شود و عرفاء محققان که خلق را مظهر اسم الظاهر حق سبحانه میدانند بالکلیه پاک از لوث ریا و سمعه می شوند و هرگز مصدر این امر نمی مانند و اگر با عتبار ظاهر خلق هم در نظر ایشان آید و برای تربیت و هدایت عمل خیر خود بر دوام نمایند این معامله ایشان نیز باحق ست و خلق در میان ایشان و رب ایشان حجاب می گردد و بلند آگفته اند که ریا را شیخ خیر من اخلاص المریدین اختیار ملائیته هیچ کاری نیست و آزادی و بی قیدی چیزو شواری نه انبیاء علیهم السلام و اولیای عظام براه تلقین وارشاد بوده اند و حسنات و فعل الخیرات دیگران را نموده اند وگرنه این بیچارگان از کرمی آموخته اند و کنوز سعادت از کجامی اند وختند بی ریائی هم از ایشان دیده ایم و مذمت ریا و مرائی هم از ایشان شنیده پس بیان صورت حال و قصهٔ اتقیاء و آنهم رجال که در تقریب و رو دین وارد کرده اند نه از راه اظهار کمال و دیگر خیال ست بل موجب قدکان فی قصصهم عبرة لاولی الابصار ست و باعث تربیت و علة کشف اسرار و در حق صاحبدلان سخن شنوان تذکره هست و برای حالات و معاملات ایشان تبصره ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع وهو شهید ؛

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون سبحانه و تعالی عما یشرکون و هو القاهر فوق عباده و الیه مرجعهم فینبئهم بما کانوا یعملون و الصلوة و السلام علی رسوله الذی ارتضی من الله عالم یوت المرسلون و علی آله و اصحابه الذین هم عباد مکرمون و اولئک هم المؤمنون المسلمون اما بعد هذا الوارد التاسع و الثمانون هو المسمی ببین الحق و اعلم ان دین الحق هو ما شهد به الحق و هو توحید الله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو ای الوجود و دلیل علی وحدته بنفسه و لیس فیه اشتراک لفظ بل فی لفظ الوجود اشتراک معنوی و الموجودات لیست بوجودات و من یشرک بالله فقد ضل ضلالاً بعیداً و افتری اثماً عظیماً غیر مغفور الله ان یغفران یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء و من یقر بتعدد الوجود ات لا عرفان له و من یدع مع الله الهاً آخر لا برهان له به و هذا الامر البدیهی من الیقینیات لا یحتاج الی البرهان و کفی بالله شهیداً بنفسه فی وحدته و الرسول الذی ارسله الله لبیان التوحید و اظهار دین الحق لیظهره بکله من الجمع و الفرق و التنزیه و التشبیه تعلیم کلمات التوحید و الآداب الشرعیة و لو کره المشرکون لقصور عقولهم لانهم لا یستطیعون لاجتماع الاضداد من الامتیاز و الاتحاد و یقعون فی التردد ات و الشبهات ما دراک الحسوسات و تیشتون کثیرة تبا کالحیوانات انهم کالانعام بل هم اضل و لا یحیطون الجامعین من الجمع و الفرق اما ان یکونوا محجوبین بحجاب الاثنینیة کعبدة الاصنام و یشرکوا الصنم فی الوجود و اما ان یصیروا بحسبان العینیة کالدهریة و یقعوا فی الالحاد و الزندقة و یفوت عنهم ما هو مطلوب الله و رسوله من الآیات و الاحادیث فانهم یؤمنون ببعض الکتاب و یکفرون ببعض فما جزاء من یفعل ذلک منکم الا خزی فی الحیوة الدنیا و یوم القیامة یردون الی اشد العذاب و ما الله بغافل عما تعملون ؛

وارد در بیان حقیقت عبودیت و غلبه ربوبیت

الهی در بیان آنکه حقیقت عبودیت تنها فرمان بردار مرتبه ربوبیت ست و هرگز لیاقت انحراف و طغیان ندارد و هر مخلوق عبد حضرت خالق العباد ست و بعبادت مطلقه معبود علی الاطلاق سزاوار ست کما مر فی الوارد السابق و مرتبه ربوبیت در هر مقام غالب بر مراتب عبودیت و حاکم آنست کما سبق و تخصیص کلمه عباد با فراد انسانی از راه شعور اینهاست بعبدیت خود و الا هر موجود امکانی بنده اوست و سر عدم انگذده او تعالی شانه و جل سلطانه و مدام پیش مرتبه واجبی عاجز و قاصر و محقد و ذلیل و منفعل ست و همیشه انفعال ذاتی نصیب ماهیت ممکنه است و علی الدوام طلب مغفرت از وجب تعالی می نماید که عیوب او را بتبدیل وجوب خود بپوشد و نقائص او را بآب کمالات خود بشوید اللهم علمت سوء ظلمت نفسی فاغفر لی فاغفر لی فاغفر لی فانه لا یغفر الذنوب الا انت ربنا عجی الهی فطرت امکانی فجیعت تاثیره شرمت باد از طبع ذلت تقریر که گرنده حق شوی دگر بنده نفس شوی هر صورت ربندگی ست گذیرد اگرچه خطا به لحظت امکانیه و حقیقت بندگی ست که عموما نصیب همه موجودات ممکنه است لهذا مراد و منظور از ان تخصیص حقیقت انسانیه است که مفصل علم با مکانیه و بندگی خود افراد انسانیه را حاصل ست یعنی می گوید که ای فطرت امکانیه انسانیه حقیقت تو غیر از انفعال در باط خود ندارد و چون حالت منتجه از هستی خود بر بنی آرد پس با یکه عدام شرمسار و منفعل بسبب حقیقت مبنی طبع ذلت بیان خویش باشی و دل را بناخن غرور و پندار موهوم نخراشی زیرا که اگر معرفت نفس خود کما هو حقها حاصل نموده بعبادت و بندگی معبود حقیقی تعالی شانه همه وقت مشغول گردی و دائم مستغرق حضور و شهود جل ذکره شوی پس در مقابل حضرت واجب تعالی ممکن بیچاره همیشه ذلیل و ناچیز محض ست و اگر خدانخواسته راه هدایت را گم کرده در وادی ضلالت افتی و تبعیت هوا و نفس خود اختیار نمائی و مصداق کریمه افرایت من اتخذ الهه هواه و شوی پس درین صورت هم اگرچه فی الحقیقه بنده و مظهر اسم المضل او تعالی هستی لیکن باعتبار مجاز چنین اشخاص را بنده های هوا و نفس خود هم می گویند پس عالی همتان تا مقدور تجویز لفظ بندگی بچکس سوای ذات حق سبحانه بحال خود ندهند و مجاز نیز روا نیارند و مطالعه حقیقت یک بندگی حقیقی را برای تذلیل نفس ایشان در نظر خویش کفایت ست احتمال بار دیگر بندگی بائی اعتباری و مجازی کی از این نفوس عالیه می آید و کجا خاطر آزاده ایشان تبعیت ماسوی را برای حرص و هوای نماید و لا یشرک بعبادة ربه احدا ای انسان عبودیت سرشت حتی الوسع در بندگی و عبادت مولای حقیقی و الهه بحق خود سرگرم باش و الا طبع پست فطرت تو خواه و ناخواه از زین مراتب کونیه الا باطلی در گردن خود خواهد تراشید و با طاعت و خدمت آن مشغول خواهد گردید که این معنی جبلی انسان ست و هیچگاه معطل نمی ماند و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون خلقت و افرینش جن و انس برای همین کار ست که بعبادت مطلقه و تعالی مشغول باشند نه اه بعبادت خاصه حضرت رب الارباب بلا شرکت احدی مصروف شوند چنانچه الکملین می کنند خواه بعبادت عامه و ضمن این ریا ظاهر که محبوب در الهه باطله اند مشغول بوند چنانچه محجوبین بعمل می آرند و حقیقت باعتبار نفس الواقع اینست که اگرچه پرستش هواهای نفسانی که الهه باطله اند شرک جلی ست الا بموجب ما تشاؤن الا ان یشاء الله رب العالمین عین اطاعت و احد حقیقی ست سبحان من اطاعه احاصی بعصیانه و ذکره انساسی بنسیانه حاصل کلمه پرستش عبادت و خدمت و تبعیت و اطاعت ست چنانچه خدا پرست و بت پرست و خود پرست و آشنا پرست در محاوره شائع ست و هم استعمال لفظ پرستیدن بموقع خوردن و نوشیدن آمده چنانچه می خورد می نوش را می پرست نیز می گویند پس می گوید که پرستش هواهای نفسانی یعنی تبعیت و اطاعت هوا و نفس و خوردن و خفتن و نوشیدن و پوشیدن اگرچه داخل تن پروری ست و گویا از جمله عبادت پرستی و عبادت آلهه باطله بهت و باعتبار ظاهر از قسم شرک جلی ست که هرگز از ظاهر بینان این امر را درمی یابد لهذا بموجب حقیقت ما تشاؤن الا ان یشاء الله عین اطاعت و تبعیت حضرت واحد حقیقی ست تعالی شانه که هرگز کثرت موهومه اعتباریه در وحدت او خلل نکرده و آیه ترجمة الامور کلها چون مخبر صادق علیه الصلوة و السلام بیان این معنی می فرمود که انما الکم الواحد یا بعقول قاصره بی بقضیه بدیهه

تعجب مینمودند و باین کلمه لبیک گشودند اجعل الآلهة الها واحدا ان هذا لشیء عجاب یعنی چون رسول بقبول علیه السلام بیان معنی توحیدی می فرمود و میگفت که الٰه شما الٰه واحد است و این همه کثرت آلهه باطله که در ذهن شما متوهم گردیده مزاحم وحدت او تعالی نگشته و در نفس الواقع جز او سبحانه که الٰه واحد است معبودی نیست صاحبان عقول قاصره و اذهان ناقصه که از ادراک حقیقت معذورند پی بمقصد کلام آن سرور علیه السلام نبرده تعجب مینمودند و باستعجاب باین سخن لبیک گشودند که آیا گردانیده است پیغمبر همه الٰه را یک الٰه واحد بدرستیکه این چیزیست عجیب که در انهام ما نمی آید و قلوب محجوب ما شاهد وحدت او جل سلطانه در این همه کثرت نمی نماید و صور خلقیت از الواح خواطر ما محو نمی شود و شهود مرتبه که حضرت رسول دعوت بطرف آن می کند بما مکشوف نمی گردد اما چون این کفار نابینایان باطنی بودند حضرت رسالت پناه علیه السلام اینها را معذور داشته درحق ایشان دعا کرد و طلب کشف این معنی از جناب الٰهی که موصل الی المطلوب اوست برای ایشان نمود و فرمود اللهم اهدقومی انهم لا یعلمون سبحان الله گرا و منظور نظر درست سیئات نیز حسنات اند ولکن یبدل الله سیئاتهم حسنات و اگر دل مشغول بطرف دیگر حسنات هم سیئات اند که حبطت اعمالهم مقصود از کلمه سیئات اینجا گناهان کبیره نیست تا کسی از غلط فهمان و باطل اندیشان گمان برد که حاصل این بیان آنست که عفار اعوض معاصی ثواب حسنات میسر گردد نعوذ بالله من تلک الخیالات وهم منظور از لفظ حسنات فرائض و واجبات نیست تا کسی از حمقا و سفها پندارد که اگر دل گرفتار غفلت باشد پس باید که بظاهر هم صوم و صلوة ادا نباید کرد که ضائع و بیفائده است نعوذ بالله من تلک التوهمات امثال او امر در هر صورت باید و اجتناب از نواهی بهر نوع شاید و مراد ما از عبارت متن آنست که چون دوام حضور و شهود میسر نباشد و مدام شاهد حق سبحانه منظور چشم بصیرت بود در این صورت بمقتضای البشریت اگر از چنین بنده بطریق سهو و خطا صغیره بوقوع آید یا حرکت لغوی سر زند یا خطائی در اجتهاد واقع شود امید از جناب حضرت غفار آنست که محبوب و سیئات نخواهد شد بلکه معاف خواهد گشت و اگر دل متعلق باسوی و مشغول بامور دنیاست عبادات و ریاضات بدنی بکار نخواهد آمد و فائده متعدیها نخواهد بخشید بلکه اغلب که از شامت فساد نیت حبط خواهد گردید پس منظور از این مرام سعی و اهتمام در تصحیح نیت و تصفیه قلب است و در هر شان شاهد حال وحدت نه که یکسان گردانیدن افعال خیر و شر چنانچه در متن هم تصریح این امر کرده و گفته که مراد از این تقریر تسویه اعمال خیر و شر نیست بل اراءة غلبه و قهر ان الوهیت اوست در هر مرتبه که واهب غالب علی امره و لکن اکثر الناس لا یعلمون مقصود عرفا از بیان معنی حقیقت و اظهار شمول وحدت در کثرت تسویه اعمال خیر و شر نمی باشد که این معتقد اهل زندقه و الحاد است که از راه بی دینی شعار را حاجت برای خود اختیار می نمایند و به بهانه مطلب توحید می خواهند که از دست حسن و ملامت مردمان خود را رهانند و مراد محققان اراءة الوهیت حق تعالی ست در همه مراتب شیون و اعتبارات و نمودن غلبه ربوبیت او در همه امور و اقتضائات و این نافهمان مرادات این بزرگواران را نفهمیده در چاه اشتباه می افتند و هلاک می شوند استغفر الله هرگز از صاحبان این معامله امری که خلاف شرع باشد بظهور نمی آید ایشان همه خیر محض می شوند چه جای این خطرات عامیانه بهت خذ القول و لا تکن من الغافلین این فقره و متفرع بر فقره اولی ست که در رفع توهم تسویه اعمال خیر و شر نوشته شده و استغفار اینجا از این حضره باطل نموده آمده در حق چنین مقدسان دیار کان و مقربان حق تعالی که بالکل از خود فانی گشته ببقاء او باقی گردیده اند و همه جا غیر از حسن و جمال و خیر و کمال مشاهده نمی نمایند و بنور توحید منور شده تکثر کثرت را از لوح خاطر محو کرده اند ظن تخلف از احکام حقه شرعیه نباید نمود و حاصل کلمات ایشان را در نیافته لبسوا ظن و غلط فهمی خویش اعتراضات بیجا نباید کرد که این برگزیدگان که هیچ جا خیر و کمال نمی بینند اول خود تمامه خیر مجسمند می شوند و هرگز مصدر امور شر و نمی مانند این شکوک بی اصل از کلمات این بندگوران که بیان توحید حق تعالی می نمایند و اسرار آن را اظهار می سازند عاصیان جاهل را پیدا می گردد پس بغیر سخن باید رسید و مانند غافلان نباید خرد شید رباعی دیدیم چو گشت آب بگل خود بجزا و نگرفتیم ز خود حاصل خود جیبی بدرد

بکن تماشائی بہار۔ای دانہ تونی عقدہ صد مشکل خود۔مرا داز دیدن حقیقت شناسی ست واز کشت زار کمالات صفاتیہ کہ از پردہ این آلات بدنیہ کہ حواس عشرہ باشند ظاہر شدہ اند مثل سمع وبصر وغیر ذلک واز آب وگل اصل طینت انسانیہ کہ از سجانہ تحمیر آن بید قدرت خویش کردہ بہت واز گرفتن یافتن ومعلوم نمودن واز حاصل نتیجہ ومقصود واز جیب دریدن مشرف بحالت فنافی اللہ شدن وتماشای بہار کردن مشاہدہ کمالات آلہیہ نمودن واز دانہ تعین مخصوص وتشخص مقید امکانی کہ ہرکس لاحاصل است واز عقدہ باعث گرفتگی وانقباض خاطر گشتن واز صد مشکل امور اعتباریہ کہ لاحق بشریۃ اند مستفاد آنکہ چون حقیقت شناسی را کار فرمودیم وغرض از کمالات صفاتیہ خود کہ از پردہ این آلات بدنیہ ظاہر شدہ ودر اصل طینت او سجانہ بید قدرت خویش تحمیر آن فرمودہ است نمودیم سوای ظہور قدرت کاملہ حق تعالی نیافتیم وغیر از نمود کمالات آلہیہ نتیجہ از ہستی خود ومقصود از آفرینش خویش معلوم نکردیم پس باہر تعین مخصوص وتشخص مقید امکانی انسانی خطاب کردہ می گوید کہ بحالت فنافی اللہ مشرف شو ومشاہدہ کمالات آلہیہ بموجب فانیا تولوا فثم وجہ اللہ نماکہ ای ہر تعین خاص انسانی تو خود باعث گرفتگی وانقباض خاطر خود شدہ در امور اعتباریہ سوء مزبورہ گرفتار گشتہ اگر این حجاب خودی از میان برخیزد ہمہ نشاط در نشاط ست ع از خود چو گذشتی ہمہ عیش ست و خوشی ۔ ولطف صورت دانہ وعقدہ وجیب دریدن وشگافتن آن وقت نمود پیدا شدن برگ وبار وصد گونہ بہار ازان دانہ ومناسبت انفاظ کشت زار وآب گل وغیر ذلک از سخن فہمان پوشیدہ نخواہد بود ۔

هو الله

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله خالق المخلوقات جاعل العلل والمعلولات مرسل المرسلين بالشواهد والبينات والصلوة والسلام على رسوله محمد اشرف الموجودات وعلى آله واصحابه المتمسكين بالاحاديث والآيات اما بعد فهذا الوار داستون هو المسمى بالبينات البين الظاهر كما يقال شئ بين اى ظاهر فالبينات التى هى الشواهد والبراهين مظاهر للاسم الظاهر فظاهره تعالى شاهد وبرهان لباطنه والمدلولات المستدلة بالبراهين مظاهر للاسم الباطن وباطنه سبحانه مشهود بالشواهد ومبرهن بالبراهين فهو الظاهر وهو الباطن ودل بنفسه على نفسه وشهد بذاته لذاته بل شهد على كل المشهودات فى ضمن شهادته بصفاته واسمائه وهو على كل شئ شهيد فالعقلاء يأتفون القضايا البرهانية والقياسية من البديهيات لانتاج المطالب النظرية والعرفاء يبنون مقدمات ظاهر الحق لاثبات مراتب باطن الحق ويذهبون منه اليه ويكون سيرهم من الدالى الله وعن الله بالله وفى الله نكل نجوم العلل والمعلولات يستنير فى نور شمس الحقيقة عن اعينهم حين ضحاها على بواطنهم كما اقسم الله تعالى بهذا الوقت حيث قال والشمس وضحيها فهذه المحالات للعارف كحالة تحت الشعاع للقمر ويكون هو مع ربه فى مقام واحد وهو برج الجمع من بروج فلك التوحيد ويحصل للعارف ههنا فناء تام باستهلاك كلى فاذا يخرج من هذا المقام ويفارق عن ربه بالبقاء به ويحيى فى برج الفرق ويقابله بالمقابلة التامة وينور تمامه بنور الرب ويصير باقيا به وخليفة كما نما اشار الى هذه الحالة ما قال الله تعالى والقمر اذا تلها فيوصل الى المجوبين نوره به وتجلى عليهم بالجمال ويظهر نجوم الاعتبارات على قدر الاعتدال وبين العارف فى هذا الزمان اسرار العلل والمعلولات الكونية بالبيان الموصل الى الله تبيانا كافيا شافيا بتعليم الله تعالى والله يقول الحق وهو يهدى السبيل ۔

وارد در علل و معلولات و تطبیق اصطلاح اهل کلام و معقولات

علل جمع علة ست و معلولات جمع معلول آن فی الجملا بیان علت و معلول مع فوائد و نکات جدیده اینجا هم کرده می شود و مفصل در کتب معقولات مرقوم ست و مرا دار تطبیق بعض اصطلاح متکلمین و حکما که درین وارد بطریق تمثیل واقع شده انست که اکثر این نافهمان از راه عدم اطلاع بر حقیقت با همدیگر می جنگند و کنه سخن را نمی فهمند و اگر حقیقت را چنانکه هست دریافت کنند هیچ اشکال در هیچ کلام ایشان را در پیش نیاید و اختلاف هر فرقه جز اختلاف اصطلاحی نماید زیرا که هر معنی که هر کس بیان می کند پس بحقیقتی آن معنی هم در ادراک می آید و الا آن شخص قائل نیز چرا مقر آن معنی می شد و فی الحقیقة یک معنی حضرت وجود ست که بچندین حیثیات و اعتبارات جلوه نما ست و هر شخص را بر نگ و یگر تسلی فرما کل حزب بما لدیهم فرحون یعنی هر گروه بآنچه نزد ایشان هاست بآن خورسند ست و چون نزد یک هر موجود غیر از وجود نیست پس استفاد آن شد که هر کس بتجلی حضرت وجود فرخاک ست و انبساط وجودی باعتبارات متنوعه هر یک را مسرور ساخته دیگ معنی واحد بهزاران تجلیات پرداخته محققین که سراسر نور توحید منوری شوند و آگاه از حقیقة الامری باشند اینها را هیچ چیز حجاب دیده مشاهده نمی گردد و تقریر بهیچکسی عقده اشکال در علم ایشان نمی افگند حجب تماما از قلوب اینها مرتفع می شود و کدورت شبهات و اشکالات بالکل رفع همه حلال مشکلات می باشند و جمله مستجمع جمیع کمالات و آئینه دیدار میکر دند و بحجاب واصل بیار و بدانکه علة شئی آنچه موقوف علیه آن شئی باشد و محتاج الیه آن بود پس محتاج مسمی بمعلول ست و محتاج الیه بعلة و العلة هو الذی یکون سببا لکون الشئی الآخر و المعلول هو الذی لوجوده سبب من الاسباب و انواع علل چهار قسم ست یا تامه ست یا ناقصه و ناقصه یا جزء شئی معلول ست یا امر خارج ازان پس آنچه قائم شود ماهیته از اجزای آن مسمی بعلة الماهیة ست و آنچه موقوف بود بر آن اتصاف ماهیته حاصلا یا جزءا خود در وجود خارجی مسمی بعلة الوجود ست و علة الماهیة که جزء آن شئی معلول ست یا که وجب نشود بآن و جود معلول بالفعل بلکه بالقوه و آن علة ماده ست و یا که وجب شود بآن وجود معلول بالفعل و آن صوریه ست و این هر دو یعنی ماده و صورت چنانچه علة اند برای ماهیته و داخل اند در قوام آن همچنان برای وجود نیز علت اند بسبب توقف آن برین هر دو لیکن مخصوص شدند باسم علة الماهیة برای امتیاز یافتن ازان و علت باقی که شارک اند اینها را در علیة الوجود و علة الوجود که خارج از معلول ست یا که یافته شود آن شئی معلول ازو و یا نباشد او موجد و مؤثر در معلول و این علة فاعلیة ست و یا که نباشد موجد آن و این وقت اگر خواهد بود آن معلول برای این علت آن علة غائیة است و گرنه شرط ست اگر هست وجودی دارد تفاع موانع ست اگر هست عدمی و علت فاعلیه و غائیه مخصوص اند باسم علة الوجود و بسبب توقف آن برین هر دو بخلاف ماهیة و علت ماده و صوریه یافته نخواهند شد مگر برای مرکب چنانچه ظاهر ست و غایت نمی باشد مگر برای فاعل بالاختیار زیرا که برای فعل موجب نمی باشد علة غائیه اگرچه جائز ست که باشد برای فعل اوهم حکمت و فائده و گاهی این را نیز غایة میگویند تشبیها لها و غایة اگرچه علت ست در ذهن لیکن معلول ست در خارج پس آنرا هر دو علاقه علیة و معلولیة ست بقیاس نسبت بطرف شئی واحد اما باعتبار اختلاف وجود ذهنی و وجود خارجی و علة تامه محتاج الیه شئی ست بجمیع وجوه ماهیةً و وجودا یا وجودا فقط و واجب ست وجود معلول عند علة التامه و علة ناقصه بخلاف اوست و بدانکه معلول هم مثل علل چهار نوع ست و همه مصنوعات موجوده درین انواع یافته شده اند یکی از آنها مصنوعات بشریه و حیوانیه ست چون سریر و مانند آن که ساخت انسان می باشد و مثل ببوتی که بعض حیوان می سازد و یکی مصنوعات طبیعیه ست چون معادن و نباتات و حیوانات که مجازا نسبت صنعت اینها بسوی

طبیعت کرده می شود چنانچه نسبت ساخت سریر بطرف نجار بظاهر کرده می آید واز روی حقیقت صانع همه اشیا آفریننده حقیقی ست جلت قدرته ویکی مصنوعات نفسانیه بسیطه ست چون افلاک وکواکب وارکان ویکی مصنوعات روحانیه اکمیه ست چون هیولی وصورت مجرده ونفس وعقل وهر صانع بشری محتاج ست در صناعت خود بشش چیز تا تمام شود صنعت او یکی ازان هیولی ست مانند چوب برای ساخت سریر ویکی مکان تا در انجا بسازد ویکی زمان تا دران مدت بسازد ویکی ادوات چون دست وپا ویکی آلات چون تیشه وارّه ویکی حرکات چون حرکات دست وپا وهر صانع طبیعی را چار چیز ازان می باید هیولی وزمان ومکان وحرکات وهر صانع نفسانی را دو چیز ازان ضرورست هیولی وحرکات وحق تعالی که تنها مطلق ست او را هیچ احتیاج نیست بهیچ امر ازین امور مذکوره که فعل او اختراع محض وصنعت او ابداع صرف ست برای ایجاد چیزها که هیولی وزمان ومکان وحرکات وآلات وادوات باشد وهو احسن الخالقین ولاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم کان ولم یکن بعد لکن وهو علی کل شئی قدیر فیما من انت موجد العلل والمعلولات وعلة سائر الموجودات ربّاعی ظاهر ز تو کرده عقل معقولیته ؛ در پرده نهفته از تو مجهولیته ؛ افراد وجود موجود وموجود اند ؛ مرات تو علیة ومعلولیته ؛ یعنی خطاب بوجب تعالی کرده می گوید که عقل ساز تو معقولیته حاصل شده وحضرت وجود ست که در مراتب عاقل ومعقول جلوه فرما گشته واز کلیه معقولیته مراد معنی مصدری عقل ست ای دریافتن وادراک کردن که معقول مصدر هم آمده واز بابی مصدری تصریح همان ست که صفات را مصدر میگرداند وهم معنی حاصل بالمصدر ای خرد ودانش وهم منظور ازان عاقلی عقل ست که در بن معلول اول خود حق سبحانه عاقلی خلق کرده ست واول ما خلق الله العقل وجمله مدرک المعقولات والکلیات فعّالة معقولة ای مخلوقة بتخلیق الله تعالی وموجودة بایجاده سبحانه وهم مراد از لفظ معقولیته معقول عقل ست که عقل از امور معقوله ست جز بقوة عاقلة ادراک آن نمی توان کرد واز قسم محسوسات نیست وچون مراتب فاعلی ومفعولی عقلی متعلقات علم ست واز جمله عالم ومعلوم وظهور ازینجا بین علم ست بنابرین گفته که عقل از تو معقولیته ظاهر کرده وچون خفا متعلق بجهل ست لهذا در پرده نهفتن را بمجهولیته مضاف نموده وباعث آن هم قدرت کاملهٔ حق تعالی بیان ساخته زیرا که امور مجهوله هم زیر پرده تو حضرت وجود اند وگم در مرتبهٔ البشرط لاشئی وجودی اند وعدم محض نه قابلیت اطلاق معلولیته دارد ونه لیاقت اطلاق مجهولیته وهر چه موجود ست از افراد علل ومعلولات که موجدات وموجودات اند افراد وجود اند پس علیة ومعلولیته آنچنده در مرتبهٔ حضرت وجود ست که فی حد ذاته معنی واحد ست واو ست که همه جا ظاهر وهویدا ست واو سبحانه خالق همه اشیا ست جزا وکیست که استناد فاعلیة باو نموده آید یا انفعال فعل او نمایند زیرا که علل ومعلولات که فاعل ومنفعل اند افراد وجود اند ونظر فاعلیة او چه انفعال نیز فعل فاعلیة حقیقیه مخصوص بحضرت واجب تعالی ست چه علل وچه نقلاً پس علل ومعلولات که باهم دیگر نسبت فعل وانفعال مجازی دارند وبنظر موجودات اند افراد وجود مطلق اند ویک معنی وجودیست که در اینها ظاهر ست وچون انفعال نیز فعل ست اینهم منسوب بحضرت اوست ولا فاعل فی الوجود الا هو سوال اگر گوئی که رفع موانع نیز داخل علل ست وابن معنی سبیلی ست پس چگونه راست آید که همه علل بمنزلهٔ موجودات اند افراد وجود مطلق جواب وجود مطلق که مرتبهٔ لابشرط ست شامل ست همه مراتب ایجابیه وسلبیه از مرتبهٔ البشرط شئی وبشرط لاشئی پس چنانکه علل دیگر افراد مرتبهٔ وجود بشرط شئی ست همچنین رفع موانع افراد وجود بشرط لاشئی ست ومجموع علل از علل ایجابیه وسلبیه افراد وجود مطلق اند فافهم ووجب تعالی در اصطلاح حکما علة موجبه ست وموجده نیز گویند یعنی علة تامه که محتاج علل دیگر نیست معنی وجوب ضرورت طرف وجود ست مقابل امتناع که ضرورت طرف عدم ست وامکان سلب ضرورت از طرفین ست پس حضرت وجود نظر بحقیقة وجوبی واجب ست ونظر بذاته وجود محض ست بمعنی منشأ انتزاع ونظر بموجودیته خود وجود بمعنی مصدری ست که

صفت اول وظل ذات الوجود ست فالوجب هوالموجود بالذات والقدیم بالصفات والمشخص بالاسماء والمتعین بالتعینات والمجزی الحقیقی بالاطلاق والواحد بالوحدة الذاتیة لا کالواحد العددی والغنی عن العالم بالصفات السلبیة والرؤوف بالعباد بالصفات الاضافیة وبدانکه حکما حق تعالی راکه بودن او ضروری ست واصطلاح خویش وجب تعالی می گویند وچون دریجا منظور بیان مطالب اهل معقول بود لهذا بهمین الفاظ مصطلحه ایشان تکلم نموده آمد والا معلوم محمدیان خالص اینست که بیچگاه درگفتگو ومجلس خود غیر ازان اسماء حسنا حق سبحانه که از شارع خود شنیده اند بر زبان نمی آرند وبالفاظ تراشیدهٔ دیگران ومصطلحات مقرر کردهٔ بیگانگان که از پیش خویش اسماء او تعالی می نهند وهر قوم بنامهای موضوعهٔ خود او تعالی را می خوانند کاری ندارند تا همه بیان داخل ذکر حق تعالی باشد وهم زبان را عادت تلفظ همین اسما گردد وبامید آنکه حق سبحانه بتصدق رسول کریم علیه الصلوة والسلام آخر وقت زبان را بهمین اذکار مسنونه مشغول دارد وبظاهر هم دیگر الفاظ وکلمات بزبان نیارد وبه تجیت کامله رساند وخاتمه بخیر گرداند بمنه وکرمه قال علیه السلام احب الاعمال الی الله ان تموت وسانک رطب من ذکر الله واحب الاعمال الی الله حفظ اللسان وبا آنکه معانی آن الفاظ در خطاب حق سبحانه ثابت بیدانند اما خود جز بکلمات آموخته رسول خود تکلم نمی کنند اتباعاً للشریعة چنانچه حق تعالی را جواد می گویند وسخی نمی خوانند اگرچه هر دو لفظ متحد المعنی ست حتی الوسع بالفاظ عجمیه هم مثل خدا و کردگار وتنگری وغیر ذلک لب نمی کشایند وبنا چارگی در عبارات فارسی بسبب خلط السنه الفاظی که فارسیان ودیگر اهل زبان لغةً وضع آن برای حق سبحانه ورسول کریم کرده اند چون ایزد وپیغمبر بسبیل ندرت در محاورات خویش می آرند ودیگر ازین قسم کلمات در تحقیقات خود تقریباً می نگارند نظر براینکه آن لغات عام بسبب اهل اسلام گویا موضوعات مومنین ست وجاری بر السنه خواص وعوام چنانچه در لغة عرب هم استعمال همان الفاظ قدیم بوده وشرع زبان نو ایجاد نفرموده مگر آنکه تغیر مصطلحات وتبدیل مواقع ومرادات که بحسب عرف خاص بوده گردیده است وازین راه منقول شرعی از منقول عرفی بامتیاز رسیده وباوجود این نقل معنی حقیقی ومجازی هم عموماً متروک نشده پس با این همه تا مقلد ومحمدیان خالص همان اسماء توقیفیه بر زبان میرانند وکلمات غیر مشترکهٔ اهل اسلام قدغا بر دهان نمی آرند وباوجود آنکه اسماء حق را بموجب فرمودهٔ رسول خویش علیه السلام لاتحصی می دانند وبهر نام جزا وراتی خوانند وهم بلے نام ونشان مطلق می فهمند که گمانشان هیچ تعبیرات در حضرت او روا نمی دارند ﴿ بنام آنکه اورا نامی ندارد ﴿ بهر نامی که خوانی سر برآرد ﴿ پس باید دانست که چنانچه حکما حق تعالی را واجب می گویند علت موجبه هم می گویند یعنے چنانکه خود واجب بالذات ست موجب دیگر موجودات که واجب بالغیر اند هم ست وحقائق ممکنه را درضمن وجوب ذاتے او وجوب بالغیر حاصل می شود وعلت موجده هم می گویند بهمین لحاظ که او ایجاد کننده اشیاست وحاصل ایشان ازگفتن علة موجبه وعلة موجده آنست که او سبحانه در ایجاد وتخلیق محتاج علل دیگر نیست لهذا حق سبحانه را علة تامه هم می گویند که نزد ایشان هم او سبحانه صادر اول را بلا واسطه وبے توسط دیگر وسائط پیدا کرده است چنانچه قضیه مقرره اینهاست که از واحد صادر نمی شود مگر واحد وازین سر واقف نیستند که هر شئی صادر اول حضرت اوست وان شاء الله تعالے توضیح وتفصیل این مطلب در شرح وارد سے که در بیان این معنی ست که هر موجود صادر

اول وجود دست خواهد آمد واقسام علل نزد ایشان چهار ست علت مادیه وعلت صوریه وعلت فاعلیه وعلت غائیه ومجموع اینها را علة تامه گویند بیان این هر چهار علل وعلة تامه .....

مفصل بالا مذکور شد اما امثله این علل اربعه آنیست که مثلا چوب برای تخت علت مادیه است که بالقوه قابلیت تخت شدن دارد و هیئت آن تخت علت صوریه است که بالفعل تخت از او موجود است و ماده را اسماء متعدده است باعتبارات مختلفه ماده و طینت بلحاظ آنکه دارد می شود بران صور مختلفه و قابل و هیولی باعتبار استعداد آن برای صور و عنصر بجهت آنکه ابتدا ترکیب از اوست و اسطقس بحیثیت انتها تحلیل بسوی او و گاهی تعبیر و تفسیر عنصر و اسطقس بالعکس این بدیگر عبارت کرده می شود پس اطلاق عنصر بسبب تحلیل بسوی اوست و گفتن اسطقس از راه ابتدا ترکیب ست و علت فاعلیه مثل نجار برای تخت که فاعل و موثر اوست و علت غائیه چنانچه جلوس بر تخت و واجب تعالی را که علة تامه پیدا نند بآن معنی نیست که او مجموع این علل ست تعالی الله عن ذلک یعنی هر چند حکما مجموع این علل اربعه را هم علت تامه می خوانند لیکن حق سبحانه را که علة تامه می گویند باین معنی مجموعیه علل چار گانه که مستلزم ترکیب ست نیست زیرا که نزد ایشان هم او سبحانه واحد حقیقی ست و در تعریف واحد حقیقی متکلمین ما الجزا له نوشته اند و نزد حکما آنکه منشا تکثر نباشد پس چه جای این توهم ست این فقره دلیل دعوی ندکور ست که مراد حکما از گفتن علة تامه مرحق تعالی را مجموعیه که مستلزم ترکیب ست نیست که نزد اینها هم حق تعالی واحد حقیقی ست ترکیب را در ان مرتبهٔ اقدس چه دخل و هرگاه تعریف واحد حقیقی آنچه پیش متکلمین مقرر ست یعنی چیزی که آن را جز نباشد نیز منافی ترکیب ست پس آن معنی واحد حقیقی که نزد حکما ثابت ست یعنی آنچه منشا تکثر نباشد البته که منافی ترکیب بود که از معنی اول معنی ثانی اقرب بوحدت و بساطة ست پس کجا ماند گنجایش توهم مجموعیه علل اربعه از اطلاق لفظ علة تامه بر واجب تعالی و اصل اختلاف معنیین برای واحد حقیقی متکلمین و حکما آنست که هر دو فرقه بوحدت حق تعالی قائل اند و اختلاف اینها را با همدیگر درین ست که نزد متکلمین افعال متکثره از حق تعالی بظهور می آید و او سبحانه قادر ست بر تخلیق هر شی بلا واسطه پس بیش ایشان همین قدر بیان برای وحدت واحد حقیقی کفایت ست که ترکیب او را در ان دخل نبود و نزد حکما از واحد صادر نمی شود مگر فعل واحد دی گویند که واجب تعالی صادر اول را که عقل اول ست پیدا کرده و عقل اول که دو حیثیت دارد یکی امکان بالذات دیگری وجوب بالغیر یا دو حیثیت باین معنی که یکی حیثیت علیة برای معلول خود دیگری حیثیت معلولیت برای علة خویش عقل ثانی و فلک اول را پیدا کرده و علی هذا القیاس مرتبه بعد مرتبه مراتب کونیه بوجود آمده پس نزد ایشان این معنی برای واحد حقیقی اینست که منشا تکثر نباشد و ازین معنی هر دو گروه بیخبر اند که هر دو تعریف برای واحد حقیقی درست ست هم مالا جزا له و هم اینکه منشا تکثر نباشد و وحدت را مراتب بسیار ست یکی وحدت مرکبات و کلیات که از ترکب اجزا و اجتماع افراد درین وحدت خلل نمی آید دیگری وحدت بسایط و جزئیات که حیثیت ترکب و اجتماع افراد ندارد دیگری وحدت اضافیه و اعتباریه که شامل هر کثرت و مجموعیه ست دیگری وحدت حقیقیه که نصیب حق تعالی ست که بهیچ نوع دران خلل نیابد نه بهیچ امر آن را بوجوه متعدده متکثر گرداند نه بهیچ اضافت باعتبار خود واحد سازد نظر بذات خود واحد باشد بلکه وحدت و واحدیت عین ذات او بود نه کثرت ترکب را در آن مرتبه گذار ست و نه وحدت بساطة را بار پاک از همه اعتبارات ست و مرجع همه اضافات پس آنچه این همه گفته اند و می گویند تعریفات اوست با آنکه حق التعریف چنانکه در خور اوست از هیچکس ادا نمی شود لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک چه مکنات که عدمیه ذاتیه دارند چگونه از عهدهٔ بیان ثناء حق سبحانه که حقیقتش عین وجود ست برآید ثناء او همان ذات اوست دیگر همه آنچه در بیان می آید متعلق باضافات و اعتبارات ست فهو اثنی علی نفسه حق الثناء لاغیره پس متکلمین و حکما

تعریفات واحد حقیقی جل شانه آنچه نوشته اند در خور افهام اینهاست وایشان را اشکالات وتردودات وتنازعات که با همدیگر واقع می شود موافق قواعد وضوابط تراشیده اذهان ایشان واقع می گردد واسبحانه ازین همه امور برا وبرتر است ومحیط ایشان وعلم ایشان ست نه که محیط ایشان ومحاط علم ایشان تعالی شانه وجل سلطانه ایشان محجوبانند که از حقیقت غافلانند وحق سبحانه از نظر اینها بحجب نورانیه که حجابهای عقول وافهام اینهاست محتجب ست چنانکه از نظر عوام وجهال بحجب ظلمانیه که حجابهای حماقت وجهالت آنهاست محتجب ست وان الله سبعین الف حجاب من نور وظلمة گر اینکه حق جل وعلی بموجب والله یختص برحمته من یشاء محض بتصدق رسول کریم خود قلب بنده را بنور یهدی الله لنوره من یشاء منور گرداند وبکشف حقیقت بنوازد آن زمان روشن گردد که آن واحد حقیقی جلت وحدته با آنکه منشاء تکثر نیست همه کثرتها ظاهر ازوشده وبا آنکه ما لاجزء له است همه مرکبات تالیف با ویافته وهر واحد از دو واحد گشته وهر بسیط با وبسیط گردیده ولا یشغله شان عن شان وان کان هو کل یوم فی شان دران مرتبه وجود او وحدت او عین ذات اوست وهیچ از اعتبارات واضافات اوزیرا که مرتبه که مبرا از همه اضافات ست وسلب همه اعتبارات از آن مرتبه کرده می شود مرجع همه اضافات هم همان مرتبه می باشد وانتساب همه نسب هم بهمان مرتبه صادق می آید والیه ترجع الامور کلها ودیگر مراتب که حیثیت سلبیت بعض اضافات دارند مجموع آن در آن مراتب حیثیت ایجابیت بعض اعتبارات می باشد نه مجموع آن وآنچه بی اضافت محض از کل ست مضاف الیه کل نیز همان ست فافهم ولا تغفل هذه حقیقة خفیة لا یبصرها الا من هو ینظر بنور الرحمن ؛

تحقیق

چنانچه علیم علی الاطلاق جل شانه این فقیر را در اکثر امور باصطلاح خاصی ممتاز فرموده است همچنین درین امر هم یعنی در تعریف واحد حقیقی نیز جدا از تقریر متکلمین وحکما باب تفصیلے بنهج مخصوص کشوده است وآن اینست که واحد بر دو قسم ست حقیقی واضافی حقیقی آنکه امکان زیادة ونکرار ندارد چون وجوب تعالی که نه مزیدی بر وممکن ست ونه تکریر نفس خودش جائز واضافی آنکه ممکن الزیادة والتکریر باشد چون واحد عددی که ترقی بطرف زیادات غیر متناهیه می نماید واز تکریر نفس خود بکثرت متوهم گردید واحاد کثیره می شود واین واحد اضافی نیز بر دو قسم ست یکی واحد بالجزئیه ویکی واحد بالکلیه بالجزئیه چون امر واحد جزئی که تحت خود افراد ندارد وبالکلیه چون امر واحد کلی که مشتمل بر افراد بود واحد بالکلیه نیز بر دو قسم ست یکی واحد بالجنس که شامل انواع مختلفة الحقائق بود چون حیوان که معنی واحد ست ومشتمل بر انواع متعدده ویکی واحد بالنوع که متضمن افراد متفقة الحقیقة باشد چون انسان که مفهوم واحد ست ومتضمن افراد کثیره است پس مرتبهٔ آن واحد حقیقی جل شانه که موجد این همه مراتب وحدت وکثرت ست غنی مطلق از عالم عالمیان است ولا یتحد بغیره ولا یحل فیه دان کان هو علة وجود کل الموجودات ومرتبهٔ این واحد اضافی سبب ظهور این همه مراتب وحدت وکثرت ست ولیس له وجود فی الخارج بالذات ویکون موجودا فی المعدودات نفی الواحد واحد وفی الکثیر کثیر خذ هذا لانه ینفعک نفعاً کثیراً فی اشکالات المسائل من التوحید الوجودی والشهودی وهذا مفتاح الاقفال للغوامض اعطی الله الجواد بیدی وهو العلیم الحکیم الهادی الی الصراط المستقیم ؛

تذییل

وانیکه ببعضے هر چند وحدت را بسبب شمول وحدت بر همه موجودات مساوی وجود میدانند وهر موجود را نوعی از وحدت ثابت میکنند

تا اینکه کثرت را نیز وحدت ست و شئی کثیر که ابعد الاشیاست از اتصاف بوحدت آن را نیز وحدت حاصل ست مثلاً عشرهٔ مخصوصه عشرهٔ واحده بهت نسبت بدیگر عشرات اما اینها هم از وحدت حقیقیه کماهی فی نفس الامر آگاه نیستند و وحدت را از امور عامه شمرده عارض همه موجودات خارجیه و ذهنیه نوشته اند و آنکه بعضے وحدت را نفس الوجود میدانند لان التشخص اثابت لکل موجود معین فتکون الوحدة الشخصیة نفس الوجود و انکار مغایرت وحدت با وجود هی نمایند نیز غافل از اصل حقیقة اند و با همدیگر این هر دو گروه را اسوله و اجوبه بسیار ست و رد قدح بجا بیان می آرند و حقیقت ندریافته بیهوده باهم می جنگند چه در مرتبه که ماهیة و وجود و تشخص عین ست وحدت آن مرتبه نیز عین وجود است زیرا که در آن مرتبه چنانچه مراد از وجود منشأ انتزاع و حاصل بالمصدر ست همچنین منظور از وحدت نیز حاصل بالمصدر ست نه معنی مصدری و این نفس الوحدت البته که عین نفس الوجود ست و علی هذا القیاس در آن مرتبه مقصود از ماهیة و تشخص هم منشأ انتزاع محض ماهیة و معنی تشخص ست نه امور منتزعهٔ آن و الحق که درین موطن ماهیة و وجود و تشخص و وحدت بلکه جمیع شیونات عین هم ست و حده لاشریک له و در مرتبه معنی مصدری تخصیص یک معنی وحدت چیست که باین معنی وجود هم امر زائد بر ذات الوجود ست و منتزع ازان و از اعتبارات نفس الوجود در رنگ سائر اضافات و داخل در امور عامه پس ماهیة و تشخص و وجوب و وحدت بمعانی منتزعه یقین ست که مانند وجود بلحاظ کون وحصول زائد بر نفس الوجود ست تعالی شانه و جل برهانه پس اگر این مباحثان خوب بغور سخن برسند و دریابند که از یک مرتبه معنی حاصل بالمصدر مراد داشتن و از یک مرتبه معنی مصدری لحاظ کردن و باز اشکالات و شبهات بیان آوردن ناشی از نافهمیدگی ست و اگر هر معنی را بمقام آن حمل نمایند هیچ محذور لازم نیاید **فائدة** باید دانست که ارباب معقول می خواهند که بزور علم و نور عقل خود کنه حقیقت حق تعالی را دراک نمایند و چون علم بالطبع مقتضی مغایرت و کثرت ست که امتیاز عالمیة و معلومیة پیدا می کند پس هرگاه که ایشان بتوسط علم و عقل خویش متوجه دریافت حقیقت می شوند ذات حضرت وجود تعالت و تقدست اعتباری از اعتبارات خود و حیثیتی از حیثیات خویش و در دست علم ایشان می دهد و معلوم ایشان نمی شود مگر اعتباری خاص و حیثیتی مخصوص اگرچه در ذهن خود آن را معنی عام و مفهوم مطلق پندارند و دریافت آن را دریافت حقیقت فهمند امافی الحقیقة بکشف حقیقت مشرف نشده اند و حجاب بالکل از چشم بصیرت ایشان مرتفع نگردیده ان یتبعون الا الظن وان الظن لایغنی من الحق شیئاً مثلاً جسمی شهود ایشان گشت و چون ایشان خوض در دریافت حقیقة آن کردند حیثیت انقسام ابعاد ثلثه را دراک ایشان آمد و گفتند که ماحقیقت جسم را دریافت کردیم که جسم منقسم می شود در طول و عرض و عمق و حال آنکه از حقیقت و کنه جسم هیچ آگاه نشدند همین اعتبار انقسامات آن را دریافتند باز چون امعان نظر را کار فرمودند و خواستند که کنه آن را دریابند ذات الوجود که دران جسم جلوه گر بود باز ایشان را بسبب شامت علم ناقص ایشان بموی اعتبارات خود در کرد و در امتیاز و تفریق معنی هیولی و صورت افتادند و گفتند که ما نهمیدیم در اصل جسم مرکب از هیولی و صورت ست و ادله و براهین در اثبات این معنی قائم کردند بعد اثبات مطلب خویش باز چون فکر کردند معلوم نمودند که هیچ دریافت نگشت هیولی خود را مبهم ماند و صورت که جوهر ممتدست نیز بیش از اعتباری نیست پس حقیقت این هیولی و صورت را دریافت باید کرد که اصل جسم ست باز فکر نمودند و همان قسم باز ذات الوجود را بنها را بطرف حیثیات دیگر رد کردند و در بارگاه کبریای خود بار ندادند و بخلوت کده وحدت خویش راه ننمود

گفتند که ما دریافتیم که هیولی وصورت هردو جوهراند دو باهم دیگر نسبت حالیة ومحلیة دارند وایشان را بایکدیگر ملازمت ست نه صورت از هیولی مجرد دیگر دد ونه هیولی از صورت مجردی شود لیکن اگر انصاف نمایند باز حقیقة راچه دریافتند که جوهریة وحالیة ومحلیة وملازمت هم غیر از اعتبارات نیست وادراک امری که این همه اضافات منسوب بطرف آنست غافل نمانده اند وهر قدر که دست وپازده اند سواي تشر بدست اینها نیامده وعلی هذا القیاس تحقیقات ایشان همه پوست در پوست مثل پیاز ست وبهرهٔ از مغز ندارند گو آخر کار بعد حرف بسیار زنا چار حیران وسرگردان شده بسته آمده همه را معتقد بوجود واحد حقیقی هم شمارند اما درین صورت نیز فائده معتد بها برای خود از یقین وتسکین وایمان واطمینان بدست نمی آرند وهر چند در اعتبارات هم غیر امر معتبر عنه ظاهر نباشد ودر اضافات نیز جز مضاف الیه پیدا نبود لیکن ایشان درحقیقت هم غیر مجازی نمی بینند واز مرتبه لا اعتبار و واحد حقیقی هم جز کل اعتبار وامتیاز نمی جویند ما برامر اعتباریه واموراضافیه چه رسد نصیب ایشان تسکین واطمینان نیست ودر قسمت اینها دین وایمان نه تشکوک وشبهات وریبات دارند ودر ابحاث بیچاگر فتار ند واند کی هم اگر ذائقه بهبود یه بسیار سرگردانند این مثل درحق ایشان ست کفچه زدی کفچه رو ئے حلوا گو غیر محنت ودو دلذت وسود نیست وصورت فلاح وبهبود نه بفائده در دسری کشند وچیزی نمی چشند محض خیال خام می پزند وانگشت ندامت میگزند آن حضرات انبیاء واولیاء اند علیهم الصلوة والسلام که بکشف حقیقت مشرف گشته سراپا لب شده اند وقلوب اینها بنور رحمانی سنور گردیده ومعامله ایشان برتبهٔ اصل رسیده واو سبحانه اینها را طاعت بی سمع وبی بصر پوشانیده ولا یعرف الله الا الله ولا یدرک الا الله شرح حال این برگزیدگان گردیده واسرار فایا تولوا فثم وجه الله برایشان مکشوف گشته درموردالی الله ترجع الامور برایشان ظاهر شده فبهادلهم وجوه یومئذ ناظرة الی ربها ناظرة بی در دسر نعمت خوانند ولمحض عنایت محرم اسرار بذوق وشوق می محبت می نوشند ومعشوق حقیقی هم آغوش شده سود وبهبود دنیا وعقبی حاصل ایشان ست ومشاهده نصیب این صاحبان دربرا عتباری از اعتبارات واضافتی از اضافات نیز همان ذات واحد را می بینند ودر هر جنس وفارم گل وصل یار می چیند پیچ چیز غیر ظهور تجلیات یار پرده دیدار نمی شود وهیچگاه آن جلوه از دیدهٔ این اولوالابصار نمیرود مالک نفوس اضیئه فیبلنه اند وصاحب قلوب مطمئنه ودر ذیل ایشان عامهٔ مؤمنین که نصیبهٔ از حکمة وبهرهٔ از عرفان ندارند دناديده ونهميده صرف بموجب فرموده ایمان می آرند وتحت حکم علیکم بدین العجائز اند نیز بنتایج وثمرات وخیرات وبرکات فائز اند حلوای بی دود به تبعیت وطفیل مقتدایان قسمت ایشان هم شده لهذا المومن حلوی ویحب الحلوا درحق شان آمد اگرچه حقیقت امر هیچ نمیدانند اما بظاهر خود لا اله الا الله می خوانند وهر خیر نظر بخواص شاهده فاعلیة حق ندارند لیکن بهان خود کلا ولا حول ولا قوة الا بالله می آرند واین قدر مشابهة ظاهری ومتابعة صوری نیز خالی از فائده نخواهد بود وبرکت ایمان واسلام آخر کار نجات رو خواهد نمود که من قال لا اله الا الله دخل الجنة بالجمله مقصود حکما هم از علة تامه گفتن حق تعالی را بمعنی مجموعیة که مستلزم ترکیب ست نباید فهمید کما مر

بل بآن معنی که او تعالی بذاته واجب از جمیع جهات ست در موجبیة خود نیز محتاج دیگر علت نیست بالذات علة موجبه ست بخلاف علل دیگر که محتاج بیکدیگر اند حرف بل اضراب ست از انکه وجب تعالی را علة تامه بحقیقت مجموعیة علل اربعه نمی گویند بلکه بلحاظ آنکه او سبحانه خود بذاته واجب بالذات ست همچنین در موجبیت خویش نیز محتاج غیر نیست ومراد از کلمهٔ جمیع جهات جمیع حیثیات واعتبارات واجبیه است که شیونات ذاتیه اند پیدا تعالی شانه وحاصل آنکه در رنگ وجوب ذاتی خود بالذات مستجمع بجمیع کمالات ذاتیه خویش ست وصفات اضافیه او تعالی نیز همچون صفات حقیقیه اند فالفرق والامتیاز بینهما فی مرتبة الاعتبار لافی

مرتبۃ الحق تعالیٰ الکمالات فی ذاتہ سبحانہ وھو اللہ الواحد لا الہ الا ھو ھو السمیع البصیر و ایجاب این ہمہ موجود لذت ممکنہ کہ وجوب بالغیر اند بذات واحد بی ہمتائی خود فرمودہ و بذات خود علۃ موجبہ بہت بلا شراکت امری و عدد احدی و من یشرک باللہ فقد افتری اثما عظیماً بخلاف آن دیگر علل ممکنہ کہ ہر یکے ازان محتاج دیگری ست علۃ مادیہ جز در علۃ صوریہ وجود نخواہد یافت و علۃ صوریہ جز در علۃ مادیہ ظہور نخواہد کرد و اگر علۃ مادیہ نباشد علۃ فاعلیہ ہیچ کار آید و بی این ہر سہ علل علۃ غائیہ ظہور نمی نماید و مجموع این علل را کہ علۃ تامہ گفتہ اند این امر پیش از مفہومی و معنی متنزعی نیست کہ خارج وجود ندارد و اللہ تعالیٰ ازین ست بذات خود موجود ی ست مستقل بلکہ خود وجود ست و خود موجود و این ہمہ حقائق شکافتہ غیر از مفہومات و امور منتزعات نیند کالنسب و الاضافات التی تنسب و تضاف الی شخص واحد و لا یکون موجوداً فی الخارج الا الشخص الواحد و انما الاضافات و النسب امور اعتباریۃ لا وجود لہا الا فی الذہن پس اضافات نقائص ہمہ مضاف است بمرتبہ امکان کہ خود معنی ناقص ست و بذاتہ محروم از طرفین خویش کہ وجود و عدم باشد و اضافات کمالات ہمہ منسوب ست بمرتبہ وجوب کہ فی نفسہ مرتبہ کاملہ است و عین وجود و آن مرتبۂ واحدۂ ذات الوجود کہ محیط ست ہمہ مراتب کونیہ و الٰہیہ را و موجود جز او نیست چہ ذہناً و چہ خارجاً و چہ اعتباراً و چہ حقیقۃً نظر بذات خود و بیرون از ہمہ اضافات نقص و کمال ست حتی کہ وست اضافت لفظ وجود و وجوب ہم تا بدامن کبریا و اوجل جلالہ و عزشانہ نیرسد و ہیچ اشارت و عبارت معرف آن مرتبۂ انور کہ اعرف المعارف ست نمی شود بل ہوئیۃ ہویۃ بحسب جمیع المشہودات و ہو علی کل شئی شہید غرضکہ گنجایش بیان درین مرتبہ عیان نیست الحق کہ من عرف اللہ کل لسانہ چنانچہ شعر فقیر ست ؎ عقل در توصیف دانش ابکم ست ہر چہ واضح کردہ باشد مبہم ست ۱۲

و قیقہ اگر وجوب یعنی وجود و عدم نہ فہمیدہ شود ہیچ اشکال در ہیچ امر درپیش نیاید مشکل ہمین ست کہ اکثر این مردمان مفہوم وجود و عدم را ہرگز نمی فہمند و از لفظ وجود امر خارج از وجود را کہ معنی عدمی ست دریافت می کنند و از لفظ عدم امر وجودی را کہ داخل عدم نیست ادراک می نمایند و بسبب جہل مرکب خویش از یافت حقیقت محروم می مانند و اسماع معارف و اراءۃ حقائق نیز ایشان را ہیچ فائدہ نمی کند و سود نمی نماید لہم قلوب لا یفقہون بہا و لہم اعین لا یبصرون بہا و لہم آذان لا یسمعون بہا و بر ہمی نہمیدن و نفہمیدن این معنی تحصیل علم و بے علمی چندان دخلی ندارد کہ صحیحی می باید وجہ جہای اہل این زمان و بی علم جاہلان کہ سابق ہم ہیشتر ازیک فہمان و لفظا ہر عالمان شاید کہ ہمین قسم استعداد داشتہ اند کہ در کسب خویش آنچنان کلمات کہ صریح دال بر نا فہمیدگی این مطلب ست نگاشتہ اند فما لہم لا یکادون یفقہون حدیثاً بالجملہ استفادہ عبارت متن اینست کہ از گفتن علۃ موجبہ حق تعالیٰ را حاصل حکما اظہار عدم احتیاج اوست تعالیٰ شانہ بسوی غیر پس اگر فہمیدہ شود بعینہ ہمین مراد ست آنچہ علما در عقائد ثبت نمودہ اند کہ قدرت کاملہ او محتاج اسباب در پیدا کردن مخلوقات نبود و حاصل الفاظ علۃ و معلول و خالق و مخلوق یکی ست و لا مناقشۃ فی الاصطلاح یعنی آنچہ در عبارات عقائد مرقوم ست کہ لا ظہیر لہ و لا معین لہ و معتقد اہل اسلام ست کہ او تعالیٰ قادر و توانا ست بر ہمہ چیز و در تخلیق مخلوقات احتیاج او بطرف امری و اعانت احدی نیست پس اگر سخن را بفہمند علۃ موجبہ گفتن ہم فی الحقیقۃ ہمین معنی ست و از شراکت کلیۃ علت خواہ و ناخواہ حق سبحانہ را از قسم دیگر علل کہ در اصل از جملہ معلولات اند خیال کردن از نایافت حقیقت ست با صل مطلب باید رسید و گرفتار الفاظ نباید گردید ہر چند اولی ہمین ست کہ ازین قسم الفاظ غیر مصطلحہ شریعت غرّی کہ موہم شکوک و تردودات عامیان ست خود تکلم نباید نمود لیکن عرفاء حکما، اہل اسلام را بحجر و شنیدن مصطلحات محدثہ ایشان نافہمیدہ مثل جہلا و حمقا تکفیر نباید کرد و در دل خویش از تقریرات ایشان تردودات و شبہات پیدا نباید ساخت کہ در اصطلاح مناقشہ نمی باشد نظر بحقیقۃ باید کشود و زنگ اشکالات ہر گفتگو از آئینہ خاطر باید زدود و منظور را ازین تقریر طرف داری آن حکما نیست کہ بشرف اسلام مشرف نشدہ اند یا عقل و فہم خود را مقتدائے

خویش مقرر کرده تبعیت پیغمبر علیه السلام فی الحقیقة اختیار نکرده اند حاشا و کلا از مجرد یان خالص که محض تابع حضرت خاتم الانبیاء اند علیه الصلوة والسلام وهرگز معرفتی و کشفی را که مطابق آیه و حدیث نباشد اعتباری نمی نهند چگونه این معنی بظهور خواهد آمد بلکه مقصود ما ازین تحریر آنست که حکیم مطلق جلت حکمته از مطالعه این کتاب بر قلب تو ای ناظر باب حکمتی که در حق آن من یوت الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً واقع ست کشاید حکمة الهیه در آئینه دل تو تجلی فرماید تا بیان هر کس پیش تو صاف باشد و نفس مطمئنه تو از همه بی خلاف شود و حقیقة فهمید هر کس بر تو آشکارا گردد و کمنه یافت هر یک هویدا شود و دوریابی که دلکل وجهة هو مولیها چون علل و معلولات که با همدیگر نسبت فعل و انفعال دارند اگر اینها را مجازاً خالقین و مخلوقین هم گفته شود هیچ محذور لازم نمی آید ازینجاست که او سبحانه خود را در کلام مجید حسن الخالقین بیان فرموده پس بهمین قیاس اگر او تعالی را که حقیقة جاعل و صانع همه اشیاست و لفظ جعل بسیار جا در قرآن شریف بجای خلق آمده کسی جاعل گوید و علة همه موجودات بیان کند و مخلوقات را مجعولات و معلولات تقریر نماید صحیح ست که باین معنی هیچ مضایقه ندارد و حاصل آنکه از ابحاث اصطلاحات باید گذشت و امر مصطلح را که مبحوث عنه است ادراک باید کرد و اختلاف اصطلاح اعتباری ندارد و لحاظ حیثیات جزاستیازاعتباری پیدا نیارد و کما ان المرکب التام المحتمل للصدق والکذب یسمی من حیث اشتماله علی الحکم قضیةً و من حیث احتمال الصدق والکذب خبراً و من حیث افادته الحکم اخباراً و من حیث کونه جزءً من الدلیل مقدمة و من حیث یطلب بالدلیل مطلوباً و من حیث یحصل من الدلیل نتیجةً و من حیث یبحث فی العلم و یسأل عنه مسئلةً و من حیث کونه مشتملا لاسناد تام یصح السکوت علیه و مقصوداً لذاته کلاماً و بلا قید المقصودیة وجوب السکوت علیه جملة و من حیث توسط بین الجملة المستقلة لتقریر معنی یتعلق بها او باحد اجزائها جملةً معترضةً فالذات واحدة و اختلاف العبارات باختلاف الاعتبارات مثلاً نخویان چیزی را که مبتدا و خبر می گویند مفهوم موضوع و محمول نزد منطقیان همان ست و اهل بیان و معانی آن را مسند الیه و مسندی می خوانند جنگ واحد و عبارتان شتی پس آن معنی که ما صدق علیه مبتدا و خبر و موضوع و محمول و مسند الیه و مسند ست فی حد ذاته معنی واحد ست و اختلاف نشد مگر در اصطلاحات اهل هر فن و از تغیر الفاظ تغیر در ذات آن معنی که مدلول این الفاظ ست خیال کرده بیهوده با همدیگر جنگیدن و تنازعات و تناقضات لاحاصل پیدا کردن بی شبهه کار جهلاست و ناشی از عدم فهمید حقیقة بیهمات بیهمات حسن معشوق که بنظر خوش می آید و دل را میرباید خود امر واحد ست و هر یک از مشتاقین آنچه از خوش آیندگی ادا ها و حرکات آن بعبارات مختلفه بیان میکنند دال بر همان یک معنی محبوبی اوست و حاصل جمله عشاق فی الحقیقة یک چیز ست اگر به بلحاظ صورت و اعتبار گفتگو با سور ستعدده نمایند و تعریفات مختلفه فرمایند پس اگر تو مشتاق مطلوب هستی و از بادهٔ عشق محبوب مستی بر تو لازم نیست که از معارضه برآئی و باب مشاهده کشائی و الی الله ترجع الامور کلها یعنی اهل صفا را که همه وقت باطن صاف دارند و مدام مستغرق مشاهده یار اند ضرورست که زنگ مجادله و مکابره از آئینه خاطر زدایند و دروازه حضور و مشهود حق بر قلب کشایند که باز گشت هر امر بدوست و هر چه هست از دوست و احاطهٔ او بهمه مخلوقات اوست و موجودات همه از آیات او له ما فی السموات و ما فی الارض هر شئی به هستئ او گواه است و از هر جانب بسوی او راه کورانه درین طریق مرو و داخل ذاهبین الی الله شو این کار ابحاث بیجا و تقریرات تشکوک افزا بلایان تقشری حواله فرموده اند و این نابینایان را درین ظلمات سرگردان نموده اند اینها را بطور اینها گذار و خود را بر طریق خود دار که مثل مشهورست ملائی که چراغ بدید و درویشی که چراغ بدید هرو و را بچرا باید فرستاد یعنی هر ملاکه دعوی علم ظاهری کند و بر دمان در هر امر بچون و چرا و سوال و جواب که طبیعت چنین جاهل طبیعتان می باشد پیش نیاید در جرگهٔ ملایان خود ناقابل ست که وظیفه خویش را فراموش کرده و هر درویشی که بخیال صفا با باطن بود و باز بر دمان

ردو بدل و جنگ و جدل بمیان آرد و چون و چرا گوید از جماعهٔ اهل حقیقه خارج ست و روش خود را که بی خلافی و صفاست کم نمونه
پس چنان ملاو چنین درویش هرد و را بچرا گاه باید فرستاد که اینها از جمله حیوانات اند و از جادهٔ آدمیت برون رفته اند زیرا که
چنانچه بخلافی و صفا و حقیقه بینی و انصاف که کار مردمان خوب و اهل الله ست و ناشی از نیک ذاتی و حسن آدمیته همچنین مجادله و نکاره
و حق پوشی و تعصب که شعار آدمان بد و سباحشان گمراه ست نیز مستقرع از بدنفسی و جهالت ان نی ست از حیوانات این امر هم ظهور
نمی نماید پس هرکه از زمرهٔ نیکان و بدان انسان بالکل خارج باشد و داخل هیچ یکی ازین هرد و قسم نبود البته که محسوب و رشمار
حیوان مطلق ست بلکه ازان هم بدتر انهم کالانعام بل هم اضل ؛

تعلیم باید دانست که اکثری از ناواقفان تفرقه در حمیت و تعصب نمی نمایند و این هرد و را یکی می پندارند و بسبب تعصب خود
هر وقت اگر م می شنوند و سوال و جواب بدرستی با مردمان می کنند و می گویند که ما حمیت دینی داریم و اگر آدمی را حمیت نباشد
خبر از بی دینی و ضعیف ایمانی او میدهد و حالانکه این خشونت و بدخوئی که درین جهلا پیدا می گردد . از راه تعصب ست کند سوم ست
نه بسبب حمیت که محمود ست و فرق این هرد و امر بر اینها ظاهر نشده ست تا استیاز آن از یکدیگر نمایند و تعصب و حمیت
همان قدر فرق ست که در نفسانیته و غیرت ست که غیرت امر محمود ست چنانچه غیرت الهی و غیرت انبیا علیهم السلام و غیرت
اولیا رضوان الله علیهم مشهور ست و نفسانیته چیز مذموم ست و معیوب نزد جمهور ولی غیرتی عیب ست و بی نفسی هنر و خالیجه
تا که غیرت نباشد انتظام امور دنیا و سرانجام امور عقبی از آدمی بوجه احسن ظهور نمی نماید همچنین تا که بی نفسی اختیار نکند
حصول محبت و اتفاق و رفع خصومت و نفاق در بنده پیدا نمی شود و بمرتبه سرداری و مقتدائی و ولایت و قرب مع الله فائز
نمی گردد و عاد نفسک فانها تتقم بعاداتی از اینجاست که فنا نفس اول قدم راه سلوک ست و مقدمهٔ همه منازل و مقامات سلوک
و اهل جمیع طرق را درین امر اتفاق ست و نفس کشی رأس تهذیب اخلاق بالجمله امتیاز حمیت و تعصب اصل منشا این هرد و
امر بیان باید نمود تا محمدیان خالص بحصار حمیت دین و ایمان خود را از شر معاندان محفوظ دارند و از راه بی تعصبی باب
هدایت و تربیت بر قلوب خویش بکشایند که تعصب دروازه فیض را بندی کند و راه افاضه و استفاضه جانبین مسدود
میگرداند و حمیت انچه حاصل گشته پاسبانی آن می نماید پس تعصب را که مانع فیض ست بالکل از دل دور باید گردانید
و حمیت را که نگهبان خزینه ست بجای آن باید نشانید و حقیقت این هرد و امر انست که منشا تعصب جهل ست و حمقا و مقلدین
را می باشد یعنی چون ایشان از کسی قولی خلاف معتقدات خویش می شنوند یا فعلی مخالف عادات خود که طبیعت ثانیه اینها
شده ست می بینند بی اختیار ببب جهالت حوصلهٔ ایشان تنگی می نماید و حرکاتی که نباید در عوض آن ازینها ظهور می آید
و از حد صلاح و قدر و عدالت و سزاوادن آن امر تجاوز میکنند و بجای اصلاح زیاده فساد برپا میسازند و چرا ننگ نیاید
که این حمقا نه بهیچ حقیقه دین خویش در یافته اند و نه بهیچ ماهیته دیگر ادیان شناخته اند بسبب شنیدن سخنهای پریشان مفسدان
مد خاطر این ساده لوحان غلش شکوک و شبهات پیدا می شود و از عهدهٔ جواب آن برنمی آیند بنابرین نافهمیده بجنگ و جدل
میگرایند و خود را و اهل صحبت را بی حلاوت می نمایند و اصل منشا حمیت علم ست که عقلا و محققین را می باشد یعنی چون حقیقت
هر امر بین بر گزیدگان خوب منقح ست و بالکل پردهٔ خفا از چشم باطن ایشان مرتفع شده ست اگر از کدام نادانی کلیه بی اصل

می شنوند یا فعلی که نبی باید می بینند بمقتضای هدایت وحکمت واطمینان بنفس خود بر اطلاع حقیقة بی اختیار علم ایشان جوشش میزند وحیت سر میکشد و بین می آرد که این ناداقان را رهنمای باید نمود و آگاه از امر واقعی باید فرمود و خواه بتقریر و تحریر خواه بزجر و تعزیر بهر صورت که باشد این گمراهان را براه باید آورد که بعثت انبیا علیهم السلام و آفرینش اولیا رضوان الله علیهم اوسبحانه برای همین کار هدایت فرموده ست پس مثل غضب این بزرگواران بر عوام مجنون غضب استاد ست بر حال شاگرد و یا مانند غضب پدر ست برای تادیب بحال پسر که ناشی از علم و حمت ست نه از راه جهل و عداوت و استاد و پدر زیاده از حد تهور نخواهد فرمود که منظور او اصلاح ست نه افساد فظهر ان الغضب موجب الفساد والحمیة باعثة الا صلاح سبحان الله عن فاکه عارف هر مرتبه از مراتب که نوبه و آگهیه اند با وجود امانت داری علم و حکمت بخشیده او سبحانه از جهل ذاتی خود که در حق الانسان انه کان ظلوماً جهولاً واقع ست نیز غافل نمی باشند و مدام بقصور یافت خویش معترف اند و میدانند که آنچه نیافته شد قصور فهم و آنچه یافته شد دلالت وهم نزیرا که هر امری که حیثیت معلومیة در خود دارد و معلوم این کس نیست و یا نمی تواند که آن را بفهمد البته که این معامله از راه قصور فهم خود ست و الا همه اعیان و حقائق معلومات آگهیه اند و اوسبحانه حقیقت هر امر را نیک میداند و هو بکل شئ علیم و آنچه در یافت آمده و مفهوم شده البته که منشأ این یافت دلالت و هم ست چرا که معلوم و مفهوم نمی شود مگر اعتبارات و اضافات و ذوات الشئ من حیث هی هی در ادراک نمی آید و شک نیست که اعتبارات صور موجوده ست و داخل در موجودات ذهنیه پس یافت و نایافت امکانی هر دو بی اعتبار ست و الله علیم حکیم **سوال** اگر گوئی که از این بیان چنان ظاهری شود که سوای علم حق تعالی یافت هر موجود بالکل ناشی از وهم ست پس فرق در یافت خواص و عوام و یافت صحیح و غیر صحیح و حکمة و عدم حکمة چه باشد **جواب** گوئیم که منظور ما از این تقریر بیان کنه یافت و نایافت بود کلیة و اطلاقاً بلا ملاحظه اعتبارات و قیدا زدآن و بلحاظ تقید و جزئیة چنانچه فرق و امتیاز در همه مراتب عالیه و سافله و کامله و ناقصه هست تفاوت درجات در یافت خواص و عوام و یافت صحیح و غیر صحیح و حکمة و عدم حکمة هم ست و تعریف حکمة آنچه ارباب معقول نوشته اند یعنی علم باعیان موجودات کما هی علیه فی نفس الامر بقدر الطاقة البشریة پس همین طاقة بشریة شائبه وهم ست فافهم و عالم حقیقت نیست جز او پس همه را بسیار بد و علم بحقیقت لائق و سزاوار کسی ست که علم او عین حقیقة او ست و این معنی مخصوص حق تعالی ست پس همه را از علماء مجازیه و معلومات اعتباریه اینها حواله علیم حقیقی جل سلطانه باید نمود و سر رشتهٔ این همه کثرت را بدست یک وحدت سپرد باید فرمود تا ترا امور کثیره اعتباریه اینها در ورطهٔ تشتت نیندازد و غافل از مشاهده حقیقة نازد کل حزب بما لدیهم فرحون ای کل حزب من الذین هم متفقون فی الاستعداد و ساوون فی العقل او تابعون لمتبوع واحد فرحون بما لدیهم ای یفرحون ویبتهجون ویطمئنون با لمعتقدات التی ثبتت عندهم بالاصالة او بالتبعیة والله یعلم حقیقة ما فی صدورهم و فوق کل ذی علم علیم آه معانی که بر دل ریزش می نمایند در الفاظ نمی گنجند و عبارت ساعدت نمی نماید و مطلب لی بر نمی آید کلمهٔ آه که دال بر قلق و اضطراب ست خبر از کمال جوشش ورود مطالب و وفور نزول معارف و عدم ساعدت طاقة بشری برای بیان آن سید هد و حاصل آنکه حقائق و دقائق آنچه از مرتبهٔ جمع الله بر حقیقة جامعه عارف بالله نازل می شود در ان موطن حجاب قبلیة و بعدیت مطالب و ترتیب مقدمات که مشروط الفاظ و اصوات

مرتفع ست بلکه گنجایش گفتن دفعةً واحدةً هم در نزول آن معانی نیست محض انکشاف می باشد پس چون اراده بیان نخاطر می آید و توجه باین طرف می گرایدبسبب پیش و پسی کلمات و تقیید زمانیت الفاظ و اصوات دل اطلاق منزل توحش و تنگی می نماید و عبارات ظاهریه پرده مکشوفات باطنیه نمی کشاید از هرکه هر قدر در بیان آمد و هر قدر که مستور ماند ماند و علاوه آنکه باطن این ملوثان نقوش و حروف ظاهر مطلب عرفا را هم مس نمی کند و لا یمسه الا المطهرون یضیق صدری و لا ینطلق لسانی رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی الضیق من مقتضیات التقید لذا قید و اسند الی الصدر الذی هو عضو من اعضاء الشخص المقید و المراد بالصدر من هو اهل الصدر ای نفس الشخص کما یقال العالم و یراد به اهله والا انطلاق بناسب بالاطلاق لمناسبة جریان المطلق و سریانه فی المقیدات و شموله لها فلا یحصل ذلک الانطلاق فی البیان علی نهج الاطلاق من اللسان الذی هو جزء مخصوص من اجزاء البدن و لا ینطلق اللسان فی اظهار المطلب کما هو حقه فاستدعی ربه الاعلی الذی احاط بجمیع المراتب الاطلاقیة و التقییدیة ان اشرح لی صدری ای نور قلبی بنور شهود اطلاقک بالاکملیة والاتمیة بقدر الطاقة البشریة لیشرح به صدری و یسر لی بتیسیر وجودک الموهوب امری الذی هو وجودی الموهوم و علی رفعه ثقیل و عسیر الا باعانتک ذلک علیک هین و یسر لیسر لی کل امر یریدک ذلک التیسیر المطلق و احلل عقدة من لسانی ای اعطنی بیاناً شافیاً کافیاً لاظهار فیه لیفقهوا قولی فیتفقهوا فی الدین و یصلوا الی من ادعوهم الیه فیتوسلوا بالیقین و یعلموا انه من لیس له الحول والقوة الی نفسه لا عرفان له لا حول و لا قوة الا بالله و من یجمع الله آلهاً آخر لا برهان له به لا اله الا الله و هم سبب عدم گنجایش مطلب در عبارت و جهة ضیق صدر از نارسائی اشارت آنکه راست ست که عیان را چه بیان زیرا که بیان متعلق بامور نظریه است که مقدمات بدیهیه راجع نموده برای انتاج مطلب نظری ترتیب میدهند و آن را برهان می خوانند و عیان مرتبهٔ بداهت ست که بیان آن از امور نازمده و تحصیل حاصل ست پس ذات الوجود که محیط همه مراتب نظریه و بدیهیه ست باعتبار نظریه خود عرفا را گرم بیان ساخته و بدیهای بیگانه ان من عرف الله طال لسانه انداخته و بحقیقت بداهت خویش مستغرقان شهود را ساکت فرموده و آئینه من عرف الله کل لسانه بانیها نموده پس حتم این وارد بر فقره که دلالت برین مرتبه خاتمه می نماید کرده آمد و قطع بیان ازراه عیانی این معنی اظهر نموده شد منه المبتدأ و الیه المنتهی

رباعی

برخیز و اگر ز دل قیود باطل ؛ محو از نظرت شود شهود باطل ؛ یعنی که وجود حق بروی اظهار ؛ برقع افگند از نمود باطل ؛ قیود باطله عبارت از تعینات موهومه عالم و برخاستن این قیود از دل عبارت از عدم التفات نفس انسانیه بتلذذات و لکدوبات این عالم مگر بقدر مقتضای موهوم بشری و مراد از محو شدن این اعتبارات از نظر شهود دریافتن این معنی ست که حقائق ممکنه تماما معانی عدمیه اند و موجود نیست در اینها مگر حضرت وجود یعنی باید نهید که وجود حق تعالی بر روی اظهار خویش برقع این شیون متکثره و اعتبارات متنوعه افگنده و خود را درین حجب پوشیده و چیز باطل که عدم ست هرگز بوجود نیامده و پیدا نیست الا امر حق که وجود حق ست ربنا ما خلقت هذا باطلاً

هو الباطن

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله علی کل حال والشکر له علی نعمته التی انعمها علی بالاکرام والافضال والصلوة والسلام علی رسوله محمد خاتم مراتب الکمال وعلی

آله واصحابه ذوی الافضال اما بعد فهذا الوارد الحادی والستون من المسمی بنعمة الله واشکر وانعمة الله ان کنتم ایاه تعبدون النعمة هی ما یقصد به الاحسان والنفع فاذا احسن الله الیکم بایتار الوجود واوجدکم وجعلکم موجودین واعطاکم نعمة الکمالات الوجودیة من الحیات والعلم والسمع والبصر وغیرها فعلیکم ان تشکروه بصرف تلک الکمالات فی مواضع الخیر ولا تکفروا ولا تشکروا نعمة ربکم بالشکایات الباطلة التی حدثت فی صدورکم من انبعاث اهوار النفس یارب ما لهؤلاء القوم افبنعمة الله یجحدون افبا لباطل یومنون وبنعمة الله یکفرون یعرفون نعمة الله ثم ینکرونها واکثرهم الکافرون فیا ایها المحرومون اغتنموا هذه النعمة الغیر المترقبة انعم الله علیکم بایتار هذا الکتاب فخذوه بقوة واذکروا ما فیه لعلکم تتقون قد اغنکم الحق عن جمیع کتب السلوک والتصوف والاخلاق بایتاره واکمل لکم دینکم واتم علیکم نعمته ورضی لکم الاسلام دینا فتطلع علیکم شمس المحمدیة الخالصة بطالعة بازغة علی الافق الاعلی لا تغرب ابدا الله ربی وربکم فاعبدوه وهذا صراط مستقیم فاتبعوه صلی الله علیه وسلم وکذلک یتم نعمته علیکم لعلکم تسلمون ؛

وارد در شکر و شکایت

ای در بیان آنکه هیچگاه حال انسان از لیاقت شکر و شکایت خالی نمی باشد پس اگر چشم بصیرت بر نعمائی که مستوجب شکر ست گشاده شود ذهی سعادت واگر نظر امتیاز بر اموری که مستلزم شکایت ست گماشته آید کمال عقوبت وحضرت انسان مرحوم اضاء الله تعالی برضائه مدام در کشمکش شکر و شکایت افتاده هست وعنان اطمینان از دست داده الامن دخل فی حمایة الله وحفاظته فهو یکون شاکرا ورا ضیا واما وگرنه زمانی که آدمی ادراک امری که منافر ومخالف طبع اوست می نماید بالطبع ازان شاکی می شود پس اگر آن شکوه از حد تجاوز نکرده داخل دلالت طبیعی ست چون دلالت لفظ اح اح بر وجع صدر ومحسوب در شکایت نیست واگر از حد تقتضا آن امر فزوده شکوه هست وانسان ضعیف در بے طاقتی وبیصبری ناچاست که خلق الانسان ضعیفا او سجانه محض باصطفاء خود خواص خود را قوت صبر بر بلا ورضا بقضا عطا می فرماید والله یختص برحمته من یشاء وهنگامی که آدمی ادراک امری که ملائم طبع اوست می کند بالطبع شاد وخوش می شود پس این شادی وخوشی هم اگر بقدر ست داخل حرکت طبیعی ست واگر در عوض آن ثنا بقول یا بفعل ست محسوب در شکر منعم ست واصل حقیقة ناشکری وشکر نمودن انسان بیان نمایم باید دانست که باعث ناشکری انیست که انسان چون مدرک کلی وجزئی ست هرچه او را از نعمت حاصل می شود جمیع افراد آن را در تصور خود می آرد وهمه صور ممکنه آنرا در ذهن خود می تراشد وچون مراتب ممکنه امتیاز تفوق وبرتری با همدیگر دارند برامر حاصل شده قناعت نمی نماید و تمنای حصول مرتبهٔ فوق آن می فرماید وهرچند که خداوند نعمت باشد اما بر نعمة حاصله بسبب علو استعداد اکتفا نکرده شکر نمی کند وزیاده طلبی می نماید وهمین قوت افزون طلبی از شرافت نفس انسانیه وباعث ترقی اوست پس اگر بجا در امور باقیه صرف کرده شود موجب بلندی بدرجات اعلی علیین ست واگر بجا در مشتهیات فانیه خرج نموده آید سبب پستی بدرکات اسفل السافلین ست واصل خوشی ورشاط بر نعمت ودولت حاصله از دو وجه می باشد یکی از راه حقیقت شناسی ومعرفة ویکی از راه دون همتی وقناعت آنچه از راه حقیقت شناسی ومعرفة ست آنرا ادای شکر می نامند یعنی حقیقة این همه مراتب نعما الهیه فهمیده کیفیة کمی وبیشی آن چنانچه باید دریافته بهر قدر نعمتی که او سجانه اینکس را عطا فرموده هست راضی شده نفس را از زیادة طلبی که حدے ونهایتی ندارد وباز دارد وتحصیل همه مراتب نعما را در حصهٔ یک شخص از مجالات شمرده واز ین راه بهرچه او را داده اند قناعت

کند و خورسند باشد و دل را بی آرام و پراگنده نسازد و بیان آن را پیش مردمان بیان نعمت حق عزوجل فهمد شکر آن نعمته تعالی کما امر الله سبحانه نبیه علیه الصلوة والسلام واما بنعمة ربک فحدث و باید که بجوارح نیز هر قدر تواند باعمال خیری که مناسب و متعلق آن نعمت ست مشغول گردد و که گفته اند شکر عبارت از صرف عبد ست جمیع ما انعم الله علیه من الجوارح والقوی الظاهرة والباطنة الی ماخلق واعطاه لاجله پس این قسم فهمیده قول و فعل نمودن ادای شکر حق ست والحق که چنین شاکران بسیار قلیل و عزیز الوجود می باشند کما قال رب العباد جل شانه وقلیل من عبادی الشکور و آنچه از راه دون همتی و حماقت ست آن را شکر نمی خوانند آن تفاخر ست که بسبب تنگ ظرفی و کم حوصلگی و بر خود غلطی و پست فطرتی و بی همتی و جهالت پیدا میگردد و اکثر از عوام کالانعام سرمیزنند و یمشون علی الارض مرحا والله لایحب کل مختال فخور و بعنایت الهی بندگان حق که عرفا و عقلا اند ازین دلالت و هم محفوظ اند معرفت ایشان جز امر حق باظهار نمی آرد و حکم عقلی اینها احتمال تخلف ندارد و ادعای سلیم کذاب چیز دیگر ست و دعوی رسول و الاجناب امر دیگر شیطنت را با دیه چه نسبت ست و فرعونیه را با موسائیه چه مناسبت غرور شاهان از راه نفسانیه ست و کبریای درویشان جلوهٔ الوهیه حاصل آنکه بعد حصول نسبت مع الله دل آگاه و میسر شدن عرفان و بهر سیدن اطمینان هرچه از بنده ظهور خواهد نمود البته که از روی صواب و به نیت نیک خواهد بود و هرچه بغفلت و خودسری و جهل و بی بصری ست یقین ست که از راه خطا و اراده بد و ابتری ست اگرچه بظاهر خوب نماید و زشتی آن بالفعل در نظر نیاید لیکن آخر کار نتیجه نیک نخواهد داد و وراء وصول بمطلوب نخواهد کشاد که از ابتدا علة غائیه آن فعل در نظر این غافل نیامده و بعلة صوریه آن فریفته شده هشدار هشدار و همت بر لذت والم دنیاوی گمارد دل را بقدر ظاهری تنگ مساز و بسوی پیر معاش متاز چندان همت برازالهٔ بیماری مبند و بیجا کانه در صحت مخند این امور خود بخود بطوری که می گزرند میگزرند و تا زندگی ست خالی از کشمکش این رنج در جهت نخواهی بود و بر یک حال گاهی نخواهی آسود بلکه بسا اوقات که مرده مرغوب بنظر خواهد آمد و مطلوب معیوب مشهود خواهد شد و از امور نشاط اندوده روخواهد نمود و از اسباب جمعیت پریشانی خواهد افزود پس سعی در جمعیت قلبی نا چشم بر این و آن کشا ربا عجی گر نالهٔ دل مراصدائی چنگ ست ۔ گاهی دلم از نوائی نے دلتنگ ست ۔ از نغمهٔ شکر و شکوه ام نیست گزیر ۔ تا تار نفس هست همین آهنگ ست ۔ مراد از نالهٔ دل دردناک و متالم شدن دل ست و حاصل آنکه گاهی حال انسان چنان می باشد که در عین غم و اندوه از دردناکی خود لذت می یابد و خوش می شود چون حالت عشاق که همان در عشق ایشان راحت عشق ست و نالهٔ دل ایشان برای خود چون صدای چنگ باعث تلذذ ست و مقصود از نوائی نی اسباب نشاط ست و گاهی حال آدمی چنین می باشد که اسباب شادی و خرمی زیاده موجب انقباض خاطر و غمگینی میگردد و چون حالت اهل هجر که در وقت جمع اسباب نشاط چون سیر باغ و سرو و زیاده یاد دوستان و جدائی ایشان ایذا میدهد و چون حالت فقرا که این تارکان از اسباب دنیا و به چنان بیزار و دق می شوند که اهل دنیا از فقدان آن و از فقر و فاقه چنان خوش و خورم اند که دنیاداران از وفور مطعومات و مشروبات و منظور از نغمهٔ شکر و شکوه بیان کلماتی ست که مناسب شکر و شکایت اند و تا زندگی ست انسان را ازین حالات گزیر نیست زیرا که هرچه اینجا موجود ست فانی ست و فنا عبارت از همین تغیر و تبدل احوال ست پس بنظر دل بر این امور مختلفه نباید انداخت و خاطر را چندان گرد شادی و غم نباید ساخت لکیلا تاسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتکم والله

لاعجب کل مختال فخور و همت همه وقت مصروف اطمینان قلب باید داشت و توجه همگی بر حفاظت نسبت حضور مع الله و شهود حق تعالی
باید گماشت رزقنا الله و ایاکم هذه النسبة متصدق حبیبه علیه الصلوة و السلام و آنچه الفاظ تار و آهنگ و نی و چنگ و دیگر الفاظ که
مناسب همدیگر در رباعی واقع شده لطف آن از سخن نهان پوشیده نخواهد بود عجب تماشائی ست که اختیار را دران هیچ دخل نیست
گاهی احوال دل چنان ست که با وجود بودن مکروهات نفسیه شاد و خوش ست و هیچ پرواندارد گویا در این چیزها کاری نیست
تعجب برین تماشا که هر وقت مشهود هر کس ست ازان جهت نموده آمد که هر چند بظاهر در امور ارادیه انسان را اختیار معلوم
می شود اما فی الحقیقة هیچ اختیار ندارد و اگرچه وجود مکروهات و اموری که مخالف طبع انسانی ست و ظاهر باعث ایذای
نفس مفهوم می گردد لیکن چون بعض اوقات غور نموده می آید چنان مشهود می شود که هرگز قلب بطرف این چیزها متوجه نیست گویا
این عوارض بکسی دیگر لاحق شده است و او را درین معامله هیچ شائبه اکتی نیست بلکه عوض ناخوشی ازین امور مکروهه خوشی و
لذت حاصل می نماید و چون می خواران هر قدر که تلخی و تندی زیاده درین باده خوده می یابد بیشتر ملتذ می شود و گاهی با آنکه
اکثر مشتهیات نفس حاصل نباشد و بظاهر مکروه (یعنی بنظر می آید اما اگر فتار زندان و تنگی و پراگندگی ست یعنی بسا اوقات آدمی چنین
اتفاق می افتد که با وجود بودن اسباب ظاهره و تیسر مایات نفسیه دلتنگ و پراگنده است و اگرچه هیچ مکروه تازه بالفعل رو نداده و بحالی که دری
و پری بود همان حال امروز هم دارد اما الحال چنان منقبض گرفته خاطر گرده است که هیچ سود و انیسی و امید مالی خود بخود این کدورت رفع خواهد شد و انشراح بهم
خواهد رسید الا در هیچ وقت بهیچ طور بسر برده نشود و این حالت همه آدمی را دست دهد مگر کسانیکه خارج از بحث اند یعنی باین حالت انقباض و انبساط زاده اتحاد حقیقة
انسانیه و اتفاق محض نوعی همه افراد انسانیه اگرچه در زیادتی و علی تفاوت الدرجات دا لحالات طاری می شود و از روی عموم این معامله شامل حال
هر فرد ست و از روی خصوص بعضی نسبت ببعضی همیشه منشرح اند و بعضی نسبت ببعضی مدام منقبض چنانچه اهل اخلاص اهل دول
را دائم شاد و خرم تصور می نمایند و می گویند که ایشان اغنیا اند ایشان را باغم و اندوه چه کار و دولت مندان مفلسان را پیوسته
در غم و اندوه خیال می کنند و حال آنکه این هر دو امر محض مظنون این گرفتاران وهم و ظن ست بیچاره اغنیا بعض اوقات در چنان
افکار و تردد ات گرفتاری گردند که این مفلسان گاهی در خواب هم چنین مصیبت ندیده باشند و بعض اوقات بیدستگاهان
دنیا هم چنان بفراغ خاطری نشسته اند و با همدیگر مسروری باشند که آن اهل مسکنت و نیاز بزعم خود موجود نمی شمارند و هرگز در خیال نمی آرند و حضرت
رب العباد عم نواله هر یکی را از بندگان خویش تسلی هم بهر نهجی می فرماید و عجز بندگی هم بهر نهجه دیگر اظهار می نماید تا ربقه حق را هم در باید
و از ربقه بندگی نیز نرهاند و مراد از لفظ کسان خارج از بحث حضرات انبیا و اولیا اند علیهم السلام که این برگزیدگان با وجود طوفان
این همه حالات بمقتضای بشریت بهجت و دوام قرب مع الله و استقرار معیت محبوب در شمار اهل شادی و غم این جهان نیستند و
بسبب مشاهده تجلی حق در همه مظاهر اطلاق حرف خوف و حزن ماسوی برین بزرگواران کرده نمی آید که الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون یعنی حالت خوف و حزن و دیگر سائر حالات در معامله ایشان که با رب خود ست
خلل و فتور نمی کند بلکه این همه صور موجب ترقی مقام و باعث توسل تام و محمد قرب خاص و سبب مزید اخلاص می شود چه این
بندگان در هیچ وقت از شهود حق غافل نمی باشند و غیر او را موجود نمی شناسند اولئک الذین یبلغون رسالات الله و یخشونه
و لا یخشون احداً الا الله و کفی بالله حسیباً پس خوف ایشان خوف ماسوی نیست خوف آلهی ست و هر صورت که باشد و حزن

ایشان برای غیر نیست حزن حق ست بهر نوع بود والا صورت خوف و حزن حضرات انبیا را علیهم السلام نیز همین قسم وارد می شود که حضرت یعقوب علی نبینا و علیه السلام فرموده انی لیحزننی ان تذهبوا به واخاف ان یاکله الذئب وانتم عنه غافلون و هم حق تعالی می فرماید وابیضت عیناه من الحزن پس اگرچه بظاهر حضرت یعقوب را خوف گرگ بود که مبادا حضرت یوسف را بخورد اما فی الحقیقه در حق ایشان این خوف نیز خوف الهی ست که در گرگ هم فاعلیة حق را مشاهده می کردند و بمقتضای بشریت از مظهر تجلی اسم ضاری ترسیدند و هر چند در ظاهر سبب گریه و حزن ایشان جدائی پسر بود لیکن در اصل عشق جمیل حقیقی جل شانه جوشش می زد که برای ایشان دران مظهر جمال جلوه فرموده بود و دیگر بسیار آیات قرانیه و احادیث نبویه اخبار حالت خوف و حزن انبیا از مظاهر جلالیه او تعالی می کند چنانچه مقوله حضرت موسی و هارون ست وقت امر برفتن پیش فرعون قالا ربنا انا نخاف ان یفرط علینا او ان یطغی پس او تعالی بنی ازان می نماید و بحث خود را برای ازاله خوف و در حساب نبودن آن بیان می فرماید که قال لاتخافا انني معکما اسمع واری و از وقت سحر ساحران خبر میدهد که فاذا حبالهم وعصیهم یخیل الیه من سحرهم انها تسعی فاوجس فی نفسه خیفة موسی قلنا لاتخف انک انت الاعلی و حضرت ذکریا ذکر کرده انی خفت الموالی من ورائی و صاحب ما وقت مفارقة و رحلت صاحبزاده صلی الله علیه وعلی آله وسلم بیان حزن خود بتاکید فرموده که انا بفراقک یا ابراهیم لمحزونون و حالانکه همین صحبت خود مانند تقویة و امداد الهی بدیگر انبیا همصحبتان خود را تعلیم بے خوفی و بے حزنی نموده اوقال لصاحبه لاتحزن ان الله معنا پس مقصود آنکه در هر حال حق را باید و باید دهشت و هر جا او را حاضر و ناظر باید انگاشت بالجمله چون بی اختیاری تقلب قلب انسانی درین حالات ظاهر شد و گردش رنگ او بی هیچ بلکه گاهی بر خلاف اسباب ظاهر بنظر آمد پس معلوم شد که شکر و شکایت مخصوص نعمت و بلا که متاع دنیاست

و آنرا حق تعالی قلیل فرموده است نیست بلکه از حالات و واردات قلبیه است اگر خواهند بے هیچ خوش دارند و اگر خواهند باهمه ناخوش دارند یعنی بندگان الهی که عالی همتانند و تابعان حضرت رسالت پناهی که محمدیان خالص اند مدام بطفیل صاحب خود علیه الصلوة والسلام کلی مازاغ البصر را نصب العین میدارند و نعمت و بلاء و دنیا را چنان بخاطر نمی آرند که شکر و شکایت خود را متعلق بآن سازند متاع و بساط دنیا همین راحت و رنج آنست و این خود بسیار اندک ست هم از روی بقاء ذوات آن نعماء و بلایا و هم از روی بقاء این اهل نعمت و بلا که حیات بے ثبات را اعتباری نیست و حالات متغیره دنیا را استقراری نه قل متاع الدنیا قلیل خوشی و ناخوشی خاطر و انبساط و انقباض قلب من جانب الله است و موقوف و مشروط هیچ امر از اسباب بے نشاط و اندوه نیست اگر او سبحانه خواهد بغاعلان تقدیر که فرشتگان اند امر کنند که بندگان را با وجود حصول نعمتها بے آرام دارند و اگر خواهد حکم فرماید که بے هیچ ازین نعماء دنیا بعطاء دیگر نعماء سرور سازند و باید دانست که خلقت و طبیعت بعضی منقبض و گرفته خاطر واقع می شود که اگر در صحبت رنگین بکمال تزئین در آیند چین از جبین دگره از خاطر نمی کشایند و سرانجام امور شادی و خوشی نیز بصورت آفت و مصیبت می کنند و سخنان آشتی و سهولت باد دستان چنان بمیان می آرند که گویا بکمال عداوت با دشمنان می جنگند و زود رنج و همیشه بد دماغ می باشند و جبلت و طبیعت بعضی حشاش و بشاش می باشد که اگر مردم گرفته خاطر و مرده دل و گرفتاران تردد و انکار در صحبت ایشان در آیند زنگ کدورات و تشویشات از آئینه دلهای خود زدایند و چه جای شاد و خوش بودن شان که بغیض رخ خندان و دل شادان برای همه کس باغ و بهار اند و وارسته از رنج و آزار ایام الام

و ساعات تصدیعات نیز بخوش مزاجی و بشاشت بسری برند و کلمات غضب و درشتی و حرکات جنگ و جدل هم بخوبی و ظرافت و خوش آیندگی و لطافت ادا می کنند و اختلاف کیفیات این هر دو گروه بحسب اختلاف امزجه و طبایع ست که بعض را چنان ساخته و بعض را چنین و ذلک تقدیر العزیز العلیم چنانچه هیچ تجربه نمیرسد که اکثر مردمان بظاهر بسیار بغمار دنیا نسبت بدیگران دارند و گاهی از ایشان جز شکایت حرفی شنیده نمی شود و بعض اعزه درشاید و بلایا گرفتار اند لیکن غیر از شکر سخنی از زبان برنمی آرند و شادان و خندان اند یعنی بسیار در صحبتها باز مالیش میرسد که اگرچه بیشتر از مردمان نسبت باکثر آدمیان صاحبان اسباب اند لیکن مدام شاکی و گله مندی باشند و سبب این معنی غلبهٔ حرص و قوهٔ تعلق بدنیا و توجه تام بسوی سفلیات و قصور عقل معاد و معاش و بی نسبتی ببلویات و پند ارعقلندی در زعم خود ست که فی الحقیقة چنین اشخاص حمقا اند و الا بیفائده خود را این همه بی آرام نمی داشتند و دامن حرص و طول امل را اینقدر فراخ نمی ساختند ای سفها آنچه خواهد شد آن باختیار شما نیست و علم این ندارید که بعد ساعتی چه امر در پیش خواهد آمد گاهی در معاملات خلاف قیاس چیز بظهور می آید و گاهی موافق قیاس می افتد پس یقیناً حکم بر قیاس خود کرده بالفعل هم خود را بمژده داشتن و بخیال امر موهوم وقت موجود را هم بی حلاوت کردن و یا بر تصدیع ظاهری و جسمی تصدیع باطنی و روحی هم افزودن البته بعید از عقل ست و ناشی از جهل و تخلل مزاج ست فهم درست و مزاج صحیح مقتضی این معنی نیست پس این تردودات و افکار زائده یا بسبب جمع جهل و خلل مزاج لاحق انسان می شود و یا تنها از جهل و نافهمیدگی و یا فقط از خلل مزاج که بجهت رسیدن مکروهات و عدم تسلیمات بنفس دق می گردد و چون بسیار قصور در افعال طبیعیه می افتد اخلاط بحال خود نمانده ابعد از اعتدال می گردند و سوخته می شوند و سوداویت زیاده شده دل را بی آرام می دارد و هر چند که عقل دلالت امر معقول میکند و آنچه می باید همان می نماید اما این خلل مزاج بر عقل غالب می آید و تسکین و آرام را در قلب راه نمی دهد پس چنین اشخاص را فقط صحبت بزرگان و عقلا هیچ فائده نمی کند فصد و سهل هم می باید و اگر مقدور باشد اشتغال بملائمات نفسیه بسیار مفید تسکین ست و اگر فقط از راه جهل ست البته گونه تسکین از برکت صحبت بزرگان هم بی شبهه میسر می شود و اکثر چنین هم اتفاق می افتد که رفته رفته بمن صحبت این اکابر تسکین و اطمینان استقرار پیدا می کند و ملکهٔ این امر هم میرسد و ملک این شخص می گردد و سبحان الله اکثر این سفها از حال خود خبر ندارند و نمی دانند که اینها را پیش اطبا باید رفت یا پیش عرفا علاج هر مرض از معالج آن مرض باید جست مرض باطنی دیگر ست و مرض ظاهری دیگر اگر طالب دوا ئید نزد اطبا بروید و اگر طالب دنیا ئید پیش اغنیا بدوید و اگر طالب مولا ئید نزد عرفا بیائید تا بتاثیر شافی حقیقی علاج مرض باطنی شما نمایند و هم گاهی بتوجه این بزرگواران مرض ظاهری هم رفع می شود و بدعا ایشان حالت عسر بیسر هم مبدل می گردد و بلا را بزور هیت و دعا مقبولهٔ خود دفع می فرمایند که لا یرد القضاء الا الدعا اما چون حق تعالی ایشان را برای ایصال الی الله آفریده و کار هدایت و رهنمائی آخرت با بنها حواله فرموده چنانچه سر انجام انتظام دنیا با مرا و سلاطین سپرده کرده و معالجهٔ امراض ظاهریه با طبا تفویض نموده پس ازین امور هم اگر بر سبیل ندرت از عرفا صاحب تاثیر بموجب تقدیر بظهور آید و عزل و نصب در مرض و صحت بمین توجه ایشان رونماید محسوب و رطبابت اطبا و تدبیرات اغنیا نیست بلکه منجمله کرامات اولیاست و بودن و نبودن این امور بهیچ مضایقه ندارد و جمع نشدن این چیزها خللی در کار ایشان

نمی آرد بخلاف امور مخصوصه هر گروه که ظهور آن خاص متعلق بذوات ایشان ست لازم وضروری ست وگرنه افراد هر صنف داخل صنف خود ها چگونه شوند وامتیاز از دیگر اصناف بچه طوریا بند بالجمله بخلاف این اهل شکایت آنکه بعض اعزه باوجود گرفتاری شدائد ومصائب وبلایا وتکالیف خوش وخرم می باشند ازین امراز چند وجه ست یکی ازراه تقاضای سن چنانکه اطفال وجوانان بمقتضای ایام هر سوخندان ونازان می گردند وهیچ پرا اندازند ودر اوقات ماتم وبیماری وهتی دستی ودیگر هنگامها که باعث تکدر عقلای باشد گلهٔ برایشان بی اختیار چنان خنده مستولی وغالب می شود که هرگز ضبط کردن آن نمی توانند ویکی ازراه ذهول عقل وقصور امتیاز ست چنانچه مجانین بارجود دچار بی احوال خود می خندند وهیچ تردد وتفکر لاحق ایشان نمی شود ویکی ازراه بی غیرتی وپست فطرتی ست چنانکه معیشت ارباب طرب ونشاط واهل تسخر می باشد امافی الحقیقه این همگی از اغم وانده نیستند بلکه محسوب درحیوانات اند وچنین بی فکری وبی غمی محمود نیست مذموم ست وناشی از غلبهٔ حیوانیت وضعف انسانیت ست ومطلق محل اعتماد وقابل اعتبار نیست گر اینها همین متمم دردمی گریان وملول می شوند ودرآنی برای چیز سهل از نیاز و در دسا دس نفسانیه وخیالات وهمیهٔ تشویشات باطله وخطرات فاسده ازجان خود تنگ آمده نالان سبکدند ودر دات بی اصل بجا وتفکرات بیهوده بی سروپا پریشان و سرگردان گشته شاکی می باشند ودراندک صدمات وقدری نصد لیات بزعم دانش می میرند وراه نالش پیش می گیرند وآنکه محمود ست نیز بچند وجه می باشد یکی ازراه عیاری وهوش مندی ست چنانکه حکما وعقلا هم دراوقات تصدیعات ونزول بلیات ازحد زیاده وغم واندوه ظاهر نمی کنند وخود را ضبط نموده پیش مردمان بی قدر وبی اعتبار وسبک نمی سازند ویکی ازراه غیرت وشجاعت واستقلال می باشد چنانکه سازران وسپاهیان درهنگام جنگ ودیگر سختیها شادان وخندان می باشند وباب شکایت نمی کشایند ویکی ازراه رضا بقضا وفنافی الله وبقا بالله می باشد چنانکه حضرات انبیا واولیا را علیهم السلام حاصل میشود وچنین بی فکری وبی غمی نتیجه قرب مع الله وانقطاع تعلق ازماسوی ست وفی الحقیقه وارستگان این بندگان حق اند وبراین عباد سه با ایمان چنانچه نفس وشیطان نمی تواند که غلبه وقهر بان خود نماید همچنین هیچ بلائی ومصیبتی هم چه امکان دارد که بتسلط وسلطان خویش برایشان پیش آید که ابی الله ان یجعل للبلا سلطانا علی بدن عبده المومن پس باید که اول وظاهر بتکلف عادت شکایت

ازخود دور کنی که طبیعت ثانیه توشده ست وکلمات شکر بزبان رانی تا باشد که ازبرکت آن باطن تراهم شاکر وراضی سازند ان شکرتم لازیدنکم این بیان برای آموختن روش وطریق سلوک ست یعنی چون یکبار رسیدن بمقام رضا که منتهای مقامات ست متعذر بلکه محال ست پس اول بتکلف زبان را ازشکوه بند باید کرد واین عادت شکایت که ازابتدا بسبب نازبرداری مادر وپدر یا ازدیگر جهات بمنزلهٔ طبیعت توشده دور باید نمود وعوض آن خود را خوگر بالفاظ شکر باید ساخت که ببرکت این مجاهده راه طریان حالت شکر بر قلب می کشاید ودرفته رفته آخر کار توافق لسان وقلب میسر می آید وآنچه حضرت شاه نقشبند قدس الله سره العزیز کاسب رضا را حبیب الله نوشته اند آن کسب رضا همین ست که بعد چندی اگر درنصیب ست ازراه این کسب و تکلف سالک بمقام رضا فائز می گردد وتکلف ازمیان مرتفع می شود چنانچه حق تعالی فرموده وان شکرتم لازیدنکم یعنی اگر شما شکر کنید درظاهر بتکلف هرآئینه زیاده کنیم درحالت شکر شما باطناً وهم شکر موجب مزید نعماست یعنی شاکران را وجود نعما بیشتر بنظر می آید وچشم دیدن نعمتها می کشاید بخلاف کافر نعمتان که غیراز مکروهات نمی بینند وهرروز بسبب شامت آن کفران نظر بدبینی

ایشان تیز میشود چنانچه بحجت برکت شکر هر آن نگاه نیک بینی شاکران تندی گرد و بهر حال بلا پراگندگی دل ست و نعمت جمعیت آن یعنی قطع نظر از مزید نعمت و غیر مزید و هم قطع نظر از حالت تصدیق و غیر تصدیق فی الحقیقة بلا همان امرست که دل را مشوش و پراگنده سازد گو صورت نعمت داشته باشد پس در اصل بلا همان پراگندگی قلب شد و نعمت همان شی ست که باعث آرام و تسکین دل بود اگرچه در صورت بلا ظاهر شود پس در واقع نعمت جمعیت قلب ست و قتیکه دل را بجمعیت یابی سجدات شکر بجا آر و غنیمت شمار روزمانی که پراگندگی رود بهر بین بلا صبر نما تا از اجر محروم نمانی یعنی زمانی که دل را بحالت خوش یابی و از رب خویش راضی و خورسندانی سجده های شکر نما و کیفیت این حالت از این معنی بیفزا و چنین وقت عزیز الوجود را غنیمت شمار و همت برافزایش این حالت گمار که حاصل زندگی همین رضا و اطمینان دل ست باقی همه تضییع اوقات و لاحاصل و قتیکه پراگندگی و تشویش وارد شود و دل را مضطرب و بی آرام سازد قدم براه صبر گذارد و به تحمل این بلا آر و هرگز تنگ مشو و براه بی استقلالی مرو این شعله جوش و خروشی که فی الحال بمقتضای بشریت از سینه سرزده هست بعد زمانی خود بخود اطفا خواهد یافت و زنهار بزبان میار که کدورت اقوال در دل اثر می کند و الا آهسته آهسته آن پراگندگی رفع می گردد و هرگز کلمات شکوه و شکایت را ظاهر نباید ساخت که باعث تقویه حالت ناشکری و بی صبری می گردد و ظاهراً و باطناً بوقوع می آید و از مرتبهٔ ذهن در خارج هم ظهور می نماید و چندی می شود و الا بهرکت صبر و تحمل آن بی حلاوتی و بیمزگی باطنی که فقط موجود ذهنی ست و در خارج هنوز قدم نهاده بتدریج از ذهن هم منتفی می گردد و آخر کار رضا و تسلیم حاصل می شود لهذا بر خیالات و خطرات سیئات بدون وقوع آن فعل در خارج عوام را مواخذه بموجب حکم ظاهر نیست که تحکم بالظاهر و نزد خواص موافق امر باطن هم صبر و تحمل نیز داخل درجه ابتداست و چیز خوب و لایق جزا و حقیقت صبر و تحمل همین ست که با وجود کراهت و نفرت از امر ی صابر بران و متحمل آن بودن و مع مخالفة طبع بیقراری و اضطرار ننمودن و هر چند که فرق صبر و تصبر ظاهر و هویداست چنانچه تفاوت در صبر و رضاست زیرا که در صبر صبوریه در ظاهر مطابق باطن ست و اطلاق تصنع و تکلف دران نیست و آثار شریفه و اثمار لطیفه دارد و در تصبر صابری بساخت در ظاهر برخلاف باطن نمودن ست و بی لطف و صفاست و صورت دغا لیکن با این همه می تواند که واسطه وصول دولت صبر گردد و زینه آن مرتبه هم شود چنانچه صبر رفته رفته بدرجهٔ رضا میرساند و طمانینة کاملة نصیب می گرداند باری بهر حال بلحاظ بشریت و مقتضای عبودیت کم و زیاد این کیفیت خوشی و ناخوشی این حالت قبض و بسط تا زندگی ست همراه وارد می شود لیکن قبض خواص بهتر از بسط عوام ست حسنات الابرار سیئات المقربین قبض یعنی گرفتگی ست و بسط کشادگی و در اصطلاح سلوک قبض عبارت ست از حالت عدم التذاذ باطن و قصور کیفیت مشاهده و گرفتة خاطر شدن سالک ازین جهت و بسط عبارت ست از حالت شدت التذاذ باطن بکیفیت مشاهده و مسرور و منشرح گشتن سالک ازین راه و در هر وقت نسبت بوقت دیگر این حالت تازندگی ست هر شخص را از خواص و عوام رو میدهد و فرق و امتیاز در حالت و کیفیات همیشه می باشد اما قبضی که خواص را بنسبت حالت بسط ایشان ست البته بمراتب از حالت بسط عوام رتبهٔ آن برتر ست اگر ذرهٔ ازان قبض بر باطن عوام پرتو اندازد ایشان را نسبت بحالت خود بسط کلی میگردد زیرا که چون صادق آمد حسنات ابرار سیئات مقربین هست بعض سیئات مقربین هم یقین ست که حسنات ابرار باشد که عکس الست

والا حمل یکی بر دیگری چگونه راست آمد نثبت ان المجلة المذکورة فی المتن تستلزم المعنیین وتدل علی صدق حمل الجانبین بخلاف آنکه نه سئیات ابرار لیاقت حسنات شدن مقربین دارند نه حسنات مقربین حیثیت سئیات شدن ابرار دارند حاصل آنکه امور ی که بقوت تمام حسنات اند و درحق هیچکس از خواص وعوام سئیات نمی کردند و امور ی که بکمال قوت سئیات اند درحق هیچ یکی از مقربین و ابرار حسنات نمی شوند و امور ی که بین بین اند و درجانبین ضعیف واقع شده اند باعتبار غلبهٔ طرفی و تبدل اوقات و اختلاف حالات وتغیر اشخاص و بلحاظ درخور ایشان احکام آن متبدل و متغیر می گردد و آن امور محسوب درجانب غالب می شوند فافهم هرگاه سرور کائنات صلی الله علیه وسلم ایشان علی قلبی فرموده باشد پس کیست جزا سبحانه که تغیر را در و دخل نیست یعنی وقتی که حضرت رسول الله علیه السلام که خاتم نبوت و متمم قربت ست فرموده که هر آئینه پرده فروهشته می شود بر قلب من و مراد آنکه بمقتضای انا بشر مثلکم بطرف بشریت هم متوجه میشوم و بعض احیان حالت من نسبت بعض اوقات خاص من کیفیت نازله دارد پس دیگر از امتیان کرا یارست که دعوی مستقر و مستمر ماندن بریک حال نماید زیرا که حالت خود عبارت از همین کیفیت متغیره است **سوال** اگر گوئی که عرفا تفریق سالکان صاحب احوال و صاحب مقام نموده اند و چنانچه حالت عبارت از کیفیت متغیره است همچنین مراد از مقام حالت قاره است ازین بیان چنان مفهوم می شود که در اکملین نیز تغیر باقی ماند پس فرق درصاحبان حالت تلوین دارباب مقام تمکین چه باشد **جواب** صاحبان تلوین بالکل متغیر الحالات میشوند واز حالی بحالی بالکلیه ظاهراً و باطناً منتقل میگردند پس حالت در اصطلاح سلوک عبارت ازین کیفیات ست که تماما متغیرات اند و بالکل از بواطن سالکین بعد چندی منتفی وزائل می شوند و مقام در مصطلحات سلوک عبارت ست از حالت قاره که در بواطن اکملین ملکهٔ آن پیدا می شود و ملک ایشان می گردد چنانچه دوام حضور و شهود نصیب این بزرگواران می باشد و حکم استقرار و استمرار بران کرده می آید باعتبار بقاء اصل ذات آن معنی که در نفوس قدسیهٔ چنین اکابر ثابت گشته اما بلحاظ اوصاف و اضافات مثل سرور و حزن و ضحک و بکا و قبض و بسط تغیر ها ئی اصحاب مقام تمکین را نیز لاحق می گردد چه وقتی که مراد از مقام حالت قاره باشد پس با وجود قرار شائبهٔ تغیر هم باقی ست که ازین جهت حالت قاره گفته شد والا اطلاق لفظ حالت مطلقاً مرتفع می گشت پس یک ذات حضرت واجب تعالی ست جل شانه که تغیر و تبدل را در او راه نیست بیچاره ممکن که از وجود و عدم هیچ ضروری ندارد چگونه از امکان ذاتی خود برآید و دعوی استقرار و استمرار نماید وجوب وجود و کمالات وجود نصیب حق تعالی است ولیس لیس کمثله شئ وهو السمیع البصیر او سبحانه جل شانه که درین آیه کریمه اول نفی مماثلة اشیا با خویش بیان فرموده و بعد ازان اثبات سماعت و بصارت بذات خود نموده پس مستفاد آن شد که هیچ یکی از ممکنات باین صفات که کمالات وجود اند متصف نگشته و او ست سمیع و بصیر و بهر صورت اگر اسناد سماعت و بصارت و اراده و قدرت و غیرها ازین صفات کما ینبغی ممکنات کرده شود البته که برین تقدیر مماثلة بهم میرسد مگر اینکه گویند سمع و بصر بندگان موقوف بر گوش و چشم دو جود هیولانی درست و چون اینها بذات خود سمیع و بصیر نیستند پس گویا فی الحقیقت سماعت و بصارت ندارند در رد اقع سمیع و بصیر حق ست که محتاج توسط اسباب نیست این توجیهات اگر ذوق صحیح ست معلوم توان کرد که از قسم تکلفات ست زیرا که الفاظ ایه دلالت بر وجود توسط اسباب و آلات و عدم آن نمی نماید مطلق بیان نفی مماثلة خلق با حق و اثبات کمالات ست در ذات او سبحانه

پیشتر هر چه فهمند فهمند ؛

نکته گویا در جمله لیس کمثله شئی حق تعالی نفی وجود از ممکنات فرموده یعنی این موجودات وجودات نیستند والا مماثل نیگشتند و در جمله هو السمیع البصیر نفی کمالات وجود هم از نیها نموده واثبات این کمالات بمرتبه که حقیقتش عین وجود بمعنی منشاء انتزاع ست مخصوص دهشته واین حقائق ممکنه در رباط خود جز عدم ونقائص آن ندارد ولیکن چون مرایا ومظاهر حضرت وجود اند وباو موجود همه در نظر حقیقت بینان خوب ومحبوب اند وبنسبه دیگر مشهود هر چند که او اوست اما هر چه از دوست نیز نیکوست یعنی اگر چه حسن کمالات بالذات نصیب حضرت وجود ست وبهیچ یکی شریک او درین امر نگردیده لیکن در ضمن حضرت وجود این موجودات را آئینه داری کمالات حاصل شده وچنانچه عشاق بی پرده هم محرومی یارانند در آئینه خانه نیز شیفتهٔ همان جلوهٔ دلدارانند واین همه تکثر را متعلق بیک وحدت می خوانند وسر رشتهٔ ارتباط همه را بدست یک کس می دانند رباعی ربط بتو هر گدا و شاهی دارد ؛ گر حال خوشی وگر تباهی دارد ؛ یعنی کریبان دانه های تسبیح ؛ هر دل در خود نهفته راهی دارد ؛ مقصود از کلهٔ ربط را فیض وجود ست واز لفظ تو خطاب بحق تعالی ست که هر وقت وهر جا حاضر وناظر ست وحاصل آنکه یا الٰهی هر گدا وشاه وهر فقیر وغنی اگر چه بظاهر با همدیگر نسبت محتاج ومحتاج الیه دارند اما فی الحقیقة همه محتاجان تواند وبلا وساطت احدی فیض وجودی تو بهر موجود میرسد واین وسایطها غیر از امور اعتباریه نیستند در واقع همه را بتو کار وبار ست وتو بهر کس در حالت خوش وحالت تباه او مونس ویار پس هر صاحب دل را بحضرت تو راه خاصی ونسبت مخصوصی ست که دیگری بران اطلاع ندارد وانت علام السر والعلن ولطف شعری رباعی بیان نمودن از زوائد ست ؛

هُوَ الْبَارُّ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

الحمد لله الذی میز نوع النبوة من جنس الولایة تمیزا الخاص من العام وفضل المراتب والمناصب بعضها فوق بعض فی الرتبة والمقام والصلوة والسلام علی رسوله محمد خیر الانام وعلی آله الکرام واصحابه العظام اما بعد فهذا الوارد الثانی والستون هو المسمی بالقول الفصل انه لقول فصل وما هو بالهزل القول الفصل هو الکلام الفاصل بین الحق والباطل او فی الحق وحده بین مرتبة دون مرتبة من الحقیة والاحقیة فی الامور الحقة او فی الباطل وحده بین مراتبه من قوة البطلان وضعفه بخلاف الهزل لانه لا یکون کذلک بل هو من جنس لهو الحدیث ولا یفید السامع فائدة معتدا بها وللمتکلم لا یکون الغرض منه الا اللعب فما ثبت فی هذا الوارد من الاصطلاحات المنطقیة فی بیان مراتب النبوة والولایة ما تکلم بها محقق الی الآن علی هذا النهج ولیس بهزل او من قبیل التخییلات والاستعارات الشاعریة التی لیست بمحل الاعتماد بل هو قول فصل مطابق للواقع کاشف للاسرار مصدق لنوع النبوة مع امتیاز مراتب الانبیاء علیهم السلام ومثبت لجنس الولایة مع اختلاف انواع الاولیاء رضی الله عنهم ومشتمل لفوائد کثیرة ومخبر عن نکات جدیدة هذا من فضل ربی والله ذو الفضل العظیم ؛

وارد در بیان نبوت و ولایت و بیان نسبت آنها بیکدیگر موافق قواعد منطقیه

بیان چگونگی نسبت نبوة از رد و نخلق بودن حضرات انبیا علیهم السلام و چگونگی نسبت ولایت از رد و بحق ماندن اولیا رضوان الله علیهم و بیان کنه و علة هریکی ازین هر دو امر و هم بیان اینکه چون نبوة و ولایت از امور کلیه اند و منطقیان در کلیات نسبتی از نسب اربعه که تساوی و تباین و عموم خصوص مطلق و عموم خصوص من وجه باشد ثابت می کنند پس درینها با همدیگر کدام نسبت ست کما سیجئ التفصیل ؛

تحقیق بدانکه نبوت کمال اتم ست مر حضرت انسان را و منتهای مراتب قرب مع الله ست برای او و دیگر کمالات مثل رسالت و اولوالعزمی داخل در حساب امتیة و ابلغیة بین مرتبه نبوت ست امر خارج و علیحده نیست تا گمان برده شود که چون مرسلین اولوالعزم از انبیاء غیر مرسل و غیر اولی العزم فاضلتر اند پس رسالت و اولوالعزمی نیز از نبوة فاضلتر ست که نه چنین ست بلکه این همه کمالات چه رسالت و چه اولوالعزمی و چه خلافت و چه امامت و چه ولایت و چه حکمت از قسم اطراف و جوانب مرتبهٔ جامعه عظیمة المنزلت نبوت ست اطلاق برتری و تفوق را مغایرت می باید و برتبه شامله مقابله نمودن مراتب مشمولهٔ نمیشاید مثلاً نمی توان گفت که سر زید از زید بلندتر ست و یا پای زید از زید پستتر ست بخلاف این اجزاء که با همدیگر تفاوت بلندی و پستی دارند سر را بالا و پا را پائین گفتن می سزد پس اصل منصب نبوت را با این مراتب عالیه و سافله مقابله نباید داد که در صورت علو و کمال آن مرتبه علو و کمال همان مرتبه نبوت ست و در کسوت سفل و نقص آن مرتبه سفل و نقص همان مرتبهٔ شامله ست و در ان دیگر کمالات که کالاطراف و جوانب اند از یکدیگر امتیاز می توان کرد و می توان گفت که رتبهٔ ولایت از رتبهٔ حکمت برتر ست و منصب رسالت از منصب خلافت فائق تر و اگرچه نبوت معنی خاص ست و ولایت معنی عام اما ولایت داخل در اجزاء حقیقت نبوت ست مثل حیوان که جز حقیقت انسان ست و در حکمت و ولایت عموم و خصوص من وجه ست بعض جا ولایت یافت شود و حکمت یافت نشود و بعض جا بالعکس و بعض جا جمع هر دو معنی باشد همچنین در رسالت و امامت نیز عموم خصوص من وجه است که جائی بعض بعض یافت می شود و جائی جمع هر دو چنانچه بموجب استدعاء حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام ذریات ایشان بمنصب نبوت و امامت مشرف گشتند با وجودی که انبیاء مرسلین بودند و دیگر انبیاء مرسلین با وجود در رسالت مرتبهٔ امامت نداشتند و این دولت جمع رسالت و امامت خاص حق تعالی در قسمت حضرت ابراهیم و حضرت خاتم الانبیاء علیهما السلام فرموده و بسبب ختم نبوت و رسالت در ذریات آنحضرت علیه الصلوة و السلام شرف امامت و غیره کمالات عطا نموده و بحسب دعاء مقبوله آنجناب بر آل او تمام برکات مثل آل ابراهیم منزل داشته و فیض خاص در ایشان باقی و جاری گذاشته و در اولوالعزمی و خلافت نیز عموم و خصوص من وجه ست و علی هذا القیاس در هر یک مرتبه ازین مراتب نسبتی ست که موافق این بیان امتیاز آن می توان نمود و بتفصیل هر واحد تا کجا گفته شود که بسیار اطناب می خواهد العاقل تکفیه الاشارة و از شرائط و لوازم نبوت همت گماشتن بر دعوت خلق بسوی حق تعالی و ظهور معجزات ست و از لوازم رسالت نزول تام بمقام فرق و قوت تبلیغ احکام الهی ست و از لوازم اولوالعزمی امتیاز دادن طریق خود از دیگر طرق و ناسخ گشتن شرائع ما تقدم ست و از لوازم خلافت با وجود بودن اسباب دنیا خود را از الواث آن باز داشتن و متمتع نگرفتن بآن و حتی الوسع کمال پیروی و اتباع و

تتبع جمیع اطوار و اوضاع بکسی ست که این کس خلیفهٔ اوست با وجود قرب زمان او چنانچه حضرت رسول علیه السلام فرموده الخلافة بعدی ثلثون سنة و در خلافت الٰهیه قید زمانیت نبود که او تعالی زمانی نیست تا عرصهٔ خلافت او منقضی گردد در هر زمان با هر کس قریب ست که او اسلک عباد ی عنی فانی قریب و درین خلافت بجای تتبع اطوار و اوضاع تخلق باخلاق و توصف باوصاف الٰهیه ست بقدر طاقة بشریة و از لوازم امامت طهارة خلقی و تقدس ذاتی و خروج بسیف ست اگر وقت مقتضی باشد و از لوازم ولایت وارستگی از ماسوی و دوام توجه الی الله ست و از لوازم حکمت دریافت صحیح و عمل بموجب علم ست و از نبی خیال نباید کرد که ازین امور مذکوره صاحبان این مراتب را همین کمالات مخصوصهٔ خود ها حاصل می باشد و از دیگر فضائل عاری و بی بهره می باشند که نه چنین ست بلکه مراد آنست که در هر فرد از خدا و ندان این مراتب جمع این کمالات و فضائل هر قدر که باشد باشد اما خلو از امور مخصوصهٔ لازمهٔ خویش هیچ یکی را جائز نیست پس این قضایا را مسطوره مانعة الخلو اند نه مانعة الجمع ربا عی این کون و مکان جمله ز آیات حق ست ؛ مظهر بے اظهار ظهورات حق ست ؛ اثبات خدا آنچه کنی نفی تست ؛ نفی که نمائی بخود اثبات حق ست ؛ مراد از لفظ کون نافی الکون ست و از مکان نافی المکان پس گویا مجموع کلمهٔ کون و مکان شامل ست همه موجودات ممکنه را از مکانیات و غیر مکانیات که مادیات و مجردات باشند و اگر گفته شود که لفظ کون عام ست که بر مکانیات هم صادق می آید و لفظ مکان خاص ست که بر غیر مکانیات راست نمی آید مگر بر نفس خود که مکان غیر مکانی ست یعنی مکان را مکان نیست و الا تسلسل لازم آمدی پس فقط کلمهٔ کون از راه عموم و شمول خود اینجا کفایت می کرد و دلالت بر همه ممکنات می نمود عبث لفظ مکان بی ضرورة چرا آورده شد گوئیم که برای توضیح امتیاز مادیات و مجردات تا بسهولت ذهن احاطه بمجموع موجودات عالم نماید و مدعا شتاب بخاطر آید و هم ازراه شیوع این کلمتین در محاورات چنانچه بهمین ترکیب بسیار جا در کلام محققین آمده و ذکر خاص بعد ذکر عام می کنند و نهایت بجا و بلطف و در کار می باشد چنانچه اگر بدون ترکیب یکی را ازین هر دو لفظ اینجا دارند و دیگری را همراه نیارند این رنگ سخن که هست که در آن صورت بهم نمیرسد حاصل آنکه هر موجود عالم از جملهٔ آیات و نشانهای حق ست چه همه موجودات ممکنه دلالت بر وجود واجب می نمایند و جمله مصنوعات شهادت هستی صانع میدهند و جای ظهور کمالات ذاتیه و ظهورات اسمائیهٔ او یند تعالی شانه پس هر چه از جنس صفات کمالیه در جناب قدس الٰهی اثبات نموده می آید و تخصیص اضافت خیر و کمال بحضرت وجود کرده می شود بشبهه موجب نفی کمالات از حقائق ممکنات و سلب خیرات ازین ماهیات ست و آنچه از قسم نفی اسناد خیرات و کمالات بجانب ممکنات اطلاق کرده می شود بی شک باعث ایجاب و اثبات جمیع خیرات و کمالات ست در حضرت حق جل وعلی و او ست سمیع و بصیر و علیم و مرید یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید صنع الله الذی اتقن کل شئ اتقان هر شئی بقدرت کامله حق تعالی ست و هر چه پیدا ست بصنعت او پیدا چه این حقائق ممکنه چون بذوات خود از وجود عاری اند پس از کمالات وجودیه البته که بالذات در خود هیچ ندارند نوجود الحق انبسط علی کل الموجودات و کمالاته تجلت فی کل الاعتبارات و کل المصنوعات ظهرت بصنعه و هو اتقن کل شئ لقیومیة فکل له قانتون و کل الیه راجعون اگر از طرف مرتبهٔ الوهیت بسوی مرتبهٔ امکانیة ملاحظه نمائی و از علو بسفل میل فرمائی ناچار اثبات مراتب مفصلهٔ امکانیه سازی و نزد امتیاز من و تو با یکدیگر بازی زیرا که او خالق هر چیز ست

از طرف او غیر از پیدا کردن مخلوقات نباید از وجود چیزی بظهور آوردن موجودات نشاید اگر از جانب حق بسوی خلق شروع لحاظ کنی و از طرف فوق بجانب تحت متوجه شوی بی اختیار اثبات مراتب و مدارج نازله نموده و شود و امتیاز من و تو باهد یگر پیدا گردد یعنی چون تصورات الوجود کما به الموجودیة ست نمودی از امر تبه واحده یک نسبت حکمیه متفرع می گردد و الوجود موجود مفهوم می شود و این مفهوم تصدیقی که وجود یعنی موجود ست امر منتزع و وجود ظلی ست این موجودیة را چون غور کردی در دو مرتبه یافتی در یک مرتبه موجودیة بالذات و در یک مرتبه موجودیة بالغیر پس اول را واجب و ثانی را ممکن معلوم نمودی و چون در ممکن فکر را بکار بردی دو چیز یافتی یکی جوهر و یکی عرض و چون جوهر را لحاظ نمودی منقسم در دو امر یافتی یکی مادی و یکی مجرد و چون مادی را مشاهده کردی بر دو نوع یافتی یکی بسیط و یکی مرکب و چون مرکب را دیدی بر دو طرح یافتی یکی نامی و یکی غیر نامی و چون بر نامی نظر انداختی بر دو قسم یافتی یکی حساس متحرک بارا ده و یکی غیر حساس و چون بر حساس متحرک بارا ده چشم کشادی بر دو روش یافتی یکی ناطق و یکی غیر ناطق پس غیر ناطق را حیوان و ناطق را انسان فهمیدی و علی هذا القیاس جمیع مراتب متکثره و جوانب متنوعه دریافت نمودی و همه کثرت را بشهود آوردی و اگر

از جهت خود بسوی او عروج نمائی و از این طرف بآن طرف گرائی غیر از نفی اعتبارات امری بظهور نمی آید چه هر موجود دلالت بر وجود می نماید یعنی اگر از طرف خود بطرف حق رجوع کنی و قصد عروج نمائی سوای نفی اعتبارات موهومه در ادراک نخواهد آمد و هر موجود گواهی بر همان یک وجود خواهد داد زیرا که چون غور در شناخت خود کردی و دارائی آن نمودی که خود را شناسی پس دریافتی که تو حیوان ناطق هستی باز فکر کردی که حیوان چه چیز ست دریافتی که جسم نامی حساس و متحرک بارا ده ست باز فکر کردی که جسم چه چیز ست دریافتی که جوهر چه چیز ست دریافتی که ممکن موجود ست باز فکر کردی که موجود چه چیز ست دریافتی که موجود همان یک ذات الوجود ست و خود وجود و خود موجود ست و این همه تکثر که در امتیاز آمده در نسب و اضافات پیدا شده و نفس الوجود متکثر نگردیده و همان معنی واحد همه جا جلوه پرداخته اول همه مراتب هم نخست اجمالاً وجود را دریافته مقصد دریافت تفصیل آن نموده بودی و آخر این همه مراتب نیز تفصیلاً همان وجود را دریافتی و ظاهرا بسم اعتبارات وجودیه را مشاهده کردی و باطنا هم اضافات وجودیه را ادراک نمودی هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شئ علیم هستی هر موجود دال بر هستی اوست و هر چیز هست همه او ست و ان من شئ الا یسبح بحمده السبوح القدوس هو الله تعالی و ما من شئ الا یسبح الله فی ضمن تسبیح الله نفسه فهو عز و جل سبوح بالذات و الاشیاء مسبحات بالتبع تسبح بحمده و یسبح له ما فی السماوات و ما فی الارض و معنی تسبیح پاکی و بیاکی یاد کردن است خدای را پس هر شی تسبیح حق سبحانه میکند یعنی هر موجود مقید دلالت میکند بر این معنی که حضرت وجود نظر الی ذاته پاک و مبرا از این همه تقیدات و اضافات ست و از قید اطلاقیه هم مبرا ست و حمد معنی ثناست پس هر موجود ممکن که محتاج واجب تعالی ست همین وجود او عین بیان حمد و ثنا است برای واجب جل جلاله و مفصل مذکور حمد و شرح خطبه متن گذشت باری بر سر همان مطلب رویم و گوئیم چون معلوم شد که در صورت توجه از طرف فوق بطرف تحت اثبات همه مراتب ظهوری نماید و در صورت توجه از طرف تحت بطرف فوق ارتفاع اعتبارات و زبدن

می آید کما مر پس رسولان که رو بخلق دارند و در معرض نزول اند نسبت ایشان نسبت اولی ست رسول یعنی فرستاده ست و حضرات مرسلین علیهم السلام که فرستادگان حق تعالی هستند روی توجه ایشان مدام بجانب خلق ست و حق تعالی ظهیر و پشتیبان ایشان ست در هر امر و ناصر و معین این برگزیدگان ست در هر کار و لا ظهیر و لا معین لهم الا الله و انهم لهم المنصورون و این

رو آوردن مرسلین بطرف ماسوای حق از راه کمال قوت قرب و عین اتحاد بمرتبهٔ الوهیت ست که مراتب برتر و بهتر از رو آوردن اولیا است بطرف حق چه رو اوردن چیزی بطرف چیزی را مغایرتی می باید و بچکس گاهی روی خود ببسوی خود نکرده همیشه روی هر کس بطرف دیگر است پس مثل حضرات انبیا علیهم السلام که باصل واصل اند مانند شخص ست و مثل اولیا رضوان الله علیهم که در حجب ظلال اند مانند عکس و اگرچه باعتبار ظاهر شخص متوجه بطرف آئینه و عکس که غیر اوست باشد و نگاه بسوی خود نکند اما فی الحقیقة ناظر بجمال خویش ست و مستغرق در شهود خود و عکس هرچند در ظاهر چشم نظاره بروی اصل کشاید و پشت بماسوی نماید لیکن در واقع غیریتی از اصل بهم نسانیده و از حقیقت مشاهده بیخبر ست پس حضرات مرسلین که در مقام نزول تام فرود آمده اند نسبت ایشان نسبت اولی ست یعنی از طرف حق بطرف خلق تشریف فرموده اند و با وجود اتحاد سر رشتهٔ امتیاز از دست نداده اند و در عین جمع بنیاد فرق نهاده اند و نائبان حق و خلفاء الله اند و بر وفق سنت الهیه متوجه در مرسل باین سمت اند اما کان الرسل علیهم السلام نواب الله و خلفائه فتوجهوا الی الخلق و تجلوا علیه علی نهج الحق الذی هو منبعهم فارسلهم الله الی العالم فی ضمن تنزله تعالی فاثبتوا المراتب کما ان الله اوجد الخلائق و بنوا قیوداً شرعیةً و اموراً مرضیةً رضی الله عنهم و رضوا عنه و بهذا احکام شرائع منوط باثبات مراتب ظاهره است اعنی سبب همین رو بخلق بودن رسل احکام شرائع متعلق باثبات مراتب شده و اوامر و نواهی که ممیز حق و باطل ست بیان گشته و امتیاز اسلام و کفر روشن گردیده و حق الله و حق العباد باظهار رسیده و صلاح معاش و معاد ظهور نموده و ظاهراً و باطناً آنچه مفید انسان ست بیان شده فقالوا انا الیکم لمرسلون و ما علینا الا البلاغ المبین گفتند رسولان رب ما میدانند که پرستی ما بسوی شما ای اهل عالم فرستاده شده گانیم و از خود نیامده ایم مراد آنکه بتوهم خودی خویش مانند شما اگر رفتار این اعتبارات نشده ایم و از راه غفلت مثل شما مقید باین تقیدات نگشته ایم بلکه بسبب کمال حقیقة بینی و تنزل الهی بطرف این نشا متوجه هستیم و گفتند که نیست بر ذمهٔ ما مگر رسانیدن روشن یعنی آنچه باین عوام هم ظاهر و روشن ست از امور اعتباریه ما نیز اثبات همین مراتب می کنیم و از خطا و صواب آن آگاه می سازیم تا اینها انجات و فلاح حاصل آید و در قسمت هر که مقدر ست از همین بیان راه حقیقت هم کشاید و بیچاره عامیان را نیز ضرر ننماید که ما مرسل بطرف همه خواص و عوامیم کار ما بلاغ مبین ست و کار اولیا بلاغ خفی ست که از امر مبطن گفتگوی نمایند و آنچه از نظر عوام پوشیده ست باظهار آن لب می کشایند و چون امر مبین راه روشن ست اولیا نیز مانند عوام از تابعان اویند و این منصب رسالت شامل و حاوی مراتب ولایت و غیر است و هیچ کمی از اولیا و مومنین را گزیر از متابعت رسل علیهم السلام نیست و برهان ایشان برهان لمی ست البرهان هو القیاس المولف من الیقینیات سواء کانت اسداً و هی الضروریات او بواسطة و هی النظریات و الحد الاوسط فیه لابد ان یکون علة للنسبة الاکبر الی الاصغر فان کان مع ذلک علة لوجود تلک النسبة فی الخارج ایضاً فهو برهان لمی لانه یفید العلیة ای العلیة فی الذهن و الخارج کقولنا هذا متعفن الاخلاط و کل متعفن الاخلاط محموم فهذا محموم فتعفن الاخلاط کما انه علة لثبوت الحمی فی الذهن کذلک علة لثبوت الحمی فی الخارج و ان لم یکن کذلک بل لا یکون علة النسبة الا فی الذهن فهو برهان انی کقولنا هذا محموم و کل محموم متعفن الاخلاط فهذا متعفن الاخلاط فالحمی و ان کانت علة لثبوت تعفن الاخلاط فی الذهن الا انها لیست علة له فی الخارج بل الامر بالعکس تعفن الاخلاط علة لثبوت الحمی فی الخارج و اینجا حاصل آنکه در صورت برهان لمی چنانچه اول ادراک علة نموده می آید و ثانیاً بسبب علة دریافت معلول کرده میشود همچنین حضرات مرسلین علیهم السلام

اول صانع را شناسد و می نمایند بعد ازان بسبب او مصنوعات را و می یابند و اولیا که روی حق دارند و متوجه عروج اند نسبت ایشان نسبت ثانیه است چنانچه در رسالت رو بخلق می باشد و امر دعوت خلق بر رسلین که در مقام نزول اند حواله شده و لهذا اظهور معجزات شرط نبوت افتاده تا مردمان بسبب این شواهد بایشان گرویده شوند همچنین در نسبت ولایت رو بطرف حق می باشد و اولیا که متوجه عروج اند بلحاظ این حالت مامور بدعوت خلق نیستند و ظهور کرامات از شرائط ولایت نیست و آنکه بعض اکملین اولیا بارشاد و دعوت مردمان مامور می شوند این معنی از راه حصول کمالات نبوت و نزول بعد العروج می باشد نه از جهت آن نسبت ولایت و نسبت اولیا نسبت ثانیه است یعنی از طرف خلق بطرف حق رفتن و ذاهبون الی الله اند چنانچه انبیا علیهم السلام مرسل من جانب الله اند و از همین جا فرق مراتب هر دو گروه دریافت باید کرد که در رفتن خود بطرف قصد دارا ده خویش را هم دخل می باشد اگرچه بلحاظ مجاز بود و فی الحقیقة نباشد و در فرستاده شدن هیچ دخل قصد دارا ده خویش نمی باشد نه از روی حقیقة و نه از روی مجاز و فقط مرضی همان فرستنده است چه حقیقةً و چه مجازاً والحق که در تحصیل نسبت ولایت که کیفیت مریدیة دارد سعی و کوشش هم دخیل ست و بکسب سلوک و مواظبة اشغال و اذکار و مطالعه کیفیات و حالات نیز حاصل می شود و همین صحبت اکابر دوام حضور و شهود و ملکه این نسبت میسر می گردد و در مشرف شدن بمقام نبوت که نسبت مرادیة داجتبا دارد هیچ سعی و کوشش را دخل نیست و تحصیل حاصل نگشته هر کرا حق تعالی خواسته محض از راه اصطفای خویش بمقام نبوت سرفراز فرموده بالجمله اولیا که مشتاقان حق اند هر زمان از خودی خویش تبری می فرمایند و انقطاع از ماسوی الله نموده بالکل نفی اعتبارات و هگل انقطاع اضافات می نمایند یعنی این متعطشان زلال وصال از فرط شوق چون وصل عریان معشوق حقیقی که عبارت از شهود ذات بحت ست می خواهند هر لحظه حجب اعتبارات را رفع می کنند و لباسهای اضافات را سیدزدا ما اگر تبعیت حضرت خیر المرسلین علیه الصلوة والسلام عنیک الحیا من الایمان بر چشم بصیرت خود نهند یقین ست چنان حدید البصر گردند که باوجود این حجب اعتباریه آنچه منظور ایشان ست زیاده بحسن و خوبی شهود ایشان شود و چون اقمشه و جواهر بیشتر باعث آرایش و زیبائی محبوب معلوم گردد و بیهمات زیبهات حتی الوسع تبعیت حضرت حبیب علیه الصلوة والسلام باید کوشید تا نسبت محبیة بنسبة محبوبیت مبدل شود و عوض مریدیة مرادیة ظهور نماید ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله بهر حال این معامله از اقتضاء کل شئی یرجع الی اصله ست که بے اختیار ظهور می نماید و الاراه و رسم ارباب ولایت همان ست که بیان شده و برهان ایشان برهان انی ست ذکر برهان و اقسام آن مفصل بالا مذکور شد و اینجا مقصود انست که چنانچه در برهان انی اول معلول یافت میشود بعد ازان علت معلوم می گردد همچنین در نسبت ولایت اول معرفت مصنوعات بهم میرسد و پس ازین بی بمعرفت صانع برده می شود و از توسط النفس و آفاق معرفت حکیم علی الاطلاق ظهور می نماید که آیه سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق تصریح همین مقام می فرماید و آن قرب نبوت ست که حق تعالی از حال حبیب خود علیه السلام و معاملهٔ خویش بآن ذات مقدس خبر داده رای ما رای وی و وحی الی عبده ما اوحی باید دانست که ولایت مفهوم جنسی ست که مشتمل ست مر حقایق مختلفه و انواع کثیره را اعنی چنانچه معنی جنسی شامل می باشد انواع مختلفه و حقائق متنوعه را همچنین مفهوم ولایت شامل ست انواع متعدده و حقائق متکثره را که اقسام اولیا بسیار ست بعضی مجذوبانند و بعضی سالکان و بعضی ارباب خلوت و عزلت اند و بعضی اصحاب جلوت و عشرت و بعضی اهل تجرید اند و بعضی اهل تقلید و علی هذا القیاس دیگر فتها دارند و نبوت مفهوم نوعی ست که

مشخصات آن متفق الحقیقة اند الماهیة النوعیة هی التی تکون فی افرادها علی السویة فان الماهیة النوعیة تقتضی فی فرد ما تقتضی به فی فرد آخر کالانسان فانه یقتضی فی زید ما یقتضیه فی عمرو بخلاف الماهیة الجنسیة وهی التی لاتکون فی افرادها علی السویة فان الحیوان یقتضی فی الانسان مقارنة الناطق ولا یقتضی فی غیر ذلک پس نبوت بسان ولایت شامل انواع مختلفه نیست بلکه چون مفهوم نوعی حقیقة واحده است ونهج همه انبیا علیهم السلام بریک وطیره است وهمان کار ودعوت خلق واظهار شرایع مختار ایشان وباهمدیگر تخالف کلی دارند لافرق بین احد من رسله مجرا ازین معنی ست چه این بزرگواران مامور بریک کاراند واتفاق حقیقی در کلیات دارند پس اختلاف انبیا علیهم الصلوة والسلام چون اختلاف اصناف ست اعنی این اختلافات جزئیه از حلت وحرمت اشیا مخصوصه وطریق بجا آوردن طاعات که حسب اوقات واستعدادات واقع شده اختلاف صوری ست وفی الحقیقه نیست چنانچه اختلاف صنفی می باشد در میان وزنگیان اگرچه در صورت مختلف اند اما از روی حقیقت در انسانیة متفق اند وتفضیل ایشان بایکدیگر چون فضیلت زید برعمرو اعنی آنچه از تفضیل انبیا مرسل برانبیا غیر مرسل وانبیا اولوالعزم برانبیا غیر اولوالعزم ثابت ست از قسم فضیلت زید برعمرو باید فهمید که در اصل ذات انسانیة فرقی ندارند وتفضیل وصفی پیدا کرده اند فضلنا بعضهم علی بعض باین اعتبار ست که بیان شد ولا نفرق بین احد باآن لحاظ ست که بالا ندکور گشت واختلاف اولیا چون اختلاف انواع که مختلف الحقائق اند اعنی اختلاف کلی دارند ودر کلیات مباینت پیدا کرده اند کما لایخفی علی واقف احوالهم وعالم کتبهم واقوالهم وفضیلت اینها وریکدیگر چون فضیلت فرس ست برغنم کسی از نادانان ازین تمثیل حیوانات که برای تفهیم تفرقه کلی بیان نموده آمد سوی ادب درجنابهای حضرات اولیا رضوان الله علیهم اجمعین خیال نکنند فان التمثیل یقع لکشف معنی الممثل له واظهاره ورفع الحجاب عن اسراره وتوضیح الامر الذی هو مشترک بینه وبین الممثل ولذلک شاعت الامثال فی الکتب الالهیة المنزلة علی الانبیاء وگشت فی عبارات البلغاء ومحاورات الفصحاء واشارات الحکماء ومرادات العلماء ولایلزم ما وقع تمثیلا کون الممثل له ممثلا بعینه ومتحدا فی ذاته بل التمثیل اثبات حکم واحد فی شئی لشبوته فی شئی آخر لعلة جامعة بینهما وچون ثبوت مفهوم نوعی یافته شد مماثلت نوع انسانی داده اختلافات صوریه واضافیه افراد آن مثل امتیازات اصناف وتشخصات نوعیه انسان در میان آمد وچون در ولایت معنی جنسی ثابت گردید برای اثبات حکم جنسی تمثیل بحیثیت معنی حیوانی نموده اختلاف حقائق او مانند اختلاف انواع آن جنس باظهار رسید پس آن قسم شبهات عامیانه محض در جاهلان ومنکران متولد می شود که ان الله لایستحیی ان یضرب مثلا ما بعوضة فما فوقها فاما الذین امنوا فیعلمون انه الحق من ربهم واما الذین کفروا فیقولون ماذا اراد الله بهذا مثلا بالجمله همه اولیا را الله که مقربان حق اند در مرتبه جنسیة متحد اند ودر مرتبه نوعیة مختلف اعنی در مرتبه ولایت که مفهوم جنسی ست تمام این بزرگواران متحد اند وقرب مع الله وولایت حق همه اینها را ثابت وسلم ست اما در مراتب نوعیة خویش بسبب لحوق فضل خاصی که حق تعالی عالم آنست با همدیگر مباینت واختلاف پیدا می کنند وچنانچه نزول جبرئیل علیه السلام فصل نوع نبوت ست چون ولایت را بمنزله جنس ونبوت را بمنزله نوع بیان کرده شد بنابرین نزول جبرئیل را همچون فصل گفته آمد والحق که بهمین امر فاصل ست در میان انبیا واولیا والا در مرتبه جنسی ولایت اولیا نیز با انبیا

مشارک اند پس چنانچه نزول روح الامین بطریق آوردن وحی فصل نوع نبوت افتاده همچنین بهر ولی فصلے لاحق میشود و ولایت او را خاص از ولایت عامه که جنس ست می گرداند اعنی بهر ولی امر خاص فاصل لاحق می گردد که هیچ ولایت و قرب او را ممتاز از دیگر انواع می سازد و ممیز از مرتبهٔ جنسیه می نماید و مقصود از لفظ ولایت عامه اینجا اظهار عموم و شمول ولایت ست چنانچه از قید کلمهٔ جنس پیدا است نه آنکه از ولایت عامه آن ولایت عامه مصطلحه که نصیب عوام موسنین ست منظور ست که این نیز امر خاصی و نوعی از انواع ولایت جنسیه بهت **سوال** اگر گفته شود که فصل لاحق معنی کلی که نوع ست می شود پس مثل فصل بر نزول جبرئیل که معنی نبوت را از معنی ولایت خاص ساخته و بحال همه افراد انبیا کلیهٔ شامل ست راست آمد اما اینکه گفتی همچنین بهر ولی فصل لاحق می گردد این چه معنی دارد که معنی فصلے بحال شخص منفرد عارض شود **جواب** گوئیم که اینجا منظور ما از لفظ هر ولی نوع هر ولی ست و اختلاف در افراد چنین اولیا که بیک فصل خاص شده اند هم مرتبه در ولایت اند ظهور تخواهد نمود و هر پنج واحد خواهند بود **سوال** اگر گوئی خوب این شبهه صاف شد لیکن شبهه دیگر باقی ست که چنانچه جنس و نوع معنی کلی ست فصل هم داخل کلیات ست پس نزول جبرئیل را چسان فصل توان گفت که حضرت جبرئیل علیه السلام فرشتهٔ واحد ست افراد ندارد **جواب** گوئیم که تعدد افراد کلی ضرور نیست مثلاً شمس که کلی ست و فرد واحد دارد مع هذا نزول جبرئیل را فصل بیان کرده ایم نه آنکه جبرئیل را فصل گفته ایم پس مطلق نزول معنی کلی ست و نزول هر باره داخل افراد آن فاهم و چون فقط فصل نوع انبیا علیهم السلام مذکور شد و فصول انواع اولیا رضوان الله علیهم بیان نگردید پس برای عدم احتیاج باظهار آن فصول کثیره گفته می آید که بسیار ولی شمار اند و ما را علم جمیع فصول ضرور نیست زیرا که منطقیان هم برای فهمانیدن این چند امثله که ناطق و صاهل و ناهق و غیرها باشد می آرند و فصول جمیع انواع نمیدانند اعنی چون منطقیان هم که بانی این قواعد اند فصول همه انواع را نمیدانند بلکه تمام انواع و اجناس را هم که حدی و نهایتی ندارد نمی شناسند تا بفصول آنها چه رسد و همین چند امثلهٔ مذکوره از اقسام فصول و انواع و اجناس برای تفهیم می آرند پس اگر ما هم یک مثل بیان کردیم کفایت ست احتیاج بیان دیگر فصول نیست و مباحث معقوله چندان محتاج امثله هم نمی باشد و نسبت در میان ولایت و نبوت عموم و خصوص مطلق ست که در جنس و نوعی می باشد چه جائیکه ولایت یافت می شود نبوت یافت نمی شود و جائیکه نبوت یافت می شود ولایت هم یافت می شود چون نسبت عموم و خصوص مطلق در ولایت و نبوت ثابت ست لهذا حضرات انبیا علیهم السلام خواص اند نسبت باولیا و اولیا داخل عوام اند نسبت بحضرات انبیا پس ولایت مفهوم عامی ست که ما به الاشتراک اولیا با حضرات انبیا شد و نبوت معنی خاصی ست که ما به الامتیاز انبیا از اولیا گشته بالجمله بسبب اتفاق انبیا ست علیهم السلام و معنی نوعی که هیچ نبی تکذیب نبی دیگر نکرده هست و در ایشان اختلاف نیست مگر جزئی چنانچه انسان که کلی نوعی ست افراد او که زید و عمرو باشد و حقیقت متفق اند و در صورت مختلف این عبارت متعلق باثبات نوعیهٔ معنی نبوت ست و دلیل بر اینکه همه انبیا علیهم السلام چنانچه در انسانیه خویش متفق الحقیقه اند در امر نبوت خود نیز متفق الحقیقه اند از نیجاست که با وجود ناسخیه و منسوخیه هیچ نبی تکذیب نبی دیگر نکرده و چگونه این امر بظهور آید که آن فی الحقیقه انکار خود ست و این ناسخیه و منسوخیه شرایع و ادیان با عتبار زمان و استعدادات واقع می شود که محسوب و اختلاف حقیقی نیست و از جمله اختلاف صوری ست چنانچه در صورت افراد انسانیه را اختلافها عارض میگردد و در اتفاق حقیقهٔ ایشان خلل نمیکند و ازین تقریر که انبیا متفق الحقیقه می باشند آن نباید فهمید که انبیا با همدیگر تفاوت استعدادات

ندارند وحقیقة همه اینها واحد ست که این امر خلاف واقع ست بلکه استعداد هریکی علیحده وحقیقة هریک جدا ست وجائز ست که بعضی
درین معنی هم متفق باشند اما منظور ما از لفظ متفق الحقیقة اتفاق ایشان در منصب نبوت ست که چون ماهیة نوعیه حقیقة واحده
ست ویکسان بحال افراد خود شامل واختلاف اولیا ازآنست که مختلف الحقائق اند وانواع متعدد دارند اعنی چون اختلاف اولیا
ازراه تخالف حقائق وتعدد انواع ست پس اختلاف کلی باهم دارند کما مر وبکرات این مطلب را برای تاکید حقیقة همه اولیا باوجود
اختلافها آورده شد تا این نافهمان بفهمند که بسبب اختلافات هیچ منافات در معامله ولایت خود پیدا نکرده اند در ولایت یکی ازینها
شبهه نیست ودرآن مرتبه جنسیة یکی اند بلاشبهه هریک ازایشان ولی حق ومقرب درگاه مطلق اوست جل شانه ودرین امر همه را
ازین بزرگواران اتفاق حاصل ست وآن معنی عام جنسی جلوه را شامل ودر مرتبه نوعی سیائت دارند واختلافهای کلی بمیان می آرند
واعمال واشغال واذواق واحوال وماوضاع واقوال مختلفه دارند موافق اقتضاء حقائق واستعدادات درین مرتبه آن قدر سیائت
بهم رسانیده اند وآنچنان افراد هرنوع ازافراد انواع دیگر جدا گردیده اند که گویا غیریت مطلق دارند وجدائی محض پیدا کرده اند
چنانکه یکی ازاولیا درین مرتبه دیگری را زندیق گفته اعنی یکی با دیگری تا باین درجه تخالف درزیده که یک فرد قائل زندیقیة فرد دیگر
گردیده ومشهورست که یکی ازاولیای سلف که بزرگی ایشان پیش همه اهل طرق ثابت ست یکی را ازاولیا هم عصر خود که بزرگی
ایشان هم پیش همه مسلم ست مدام درمجلس خود زندیق می گفت چون یکی ازمردمان بخدمت ایشان پرسید که درین وقت قطب
زمانه کیست فرمود که همان زندیق خواهد بود وپس معلوم شد بحقیقتی که زندیق گفتند آن حیثیت تخالف نوعی ایشان بوده وبحقیقة
تصدیق کردند آن حیثیت توافق جنسی ایشان بوده ونامهای این اکابر بسبب تعرف این معامله بیان نکرده هرکه ناظر کتب سلف
واحوال ایشان خواهد بود معلوم خواهد نمود وبهم ازین راه که منظور ما ازین بیان احقاق حقیقة همه اولیاست ورفع انکار از جناب
مجموع اینها درینصورت نامهای چنان اکابر درمقام تنازع ذکر نمودن برذمه خود نپسندید وفقط بهنیت اثبات توافق باوجود
تخالف این مقوله بتحریر رسید چون عوام برکلام این بزرگواران ناظر می شوند بحقیقت معامله نرسیده بعضی را مبطل وبعضی
را محق میدانند یعنی چون عوام نافهم که ازحقیقة محجوب اند تخالف وتنازع درتحقیقات ومعارف محققین می بینند حقیقت امر را که
علت تخالف ست ادراک نکرده طرف داران هرگروه بعضی را به بطلان وبعضی را بحقیة نسبت می کنند ای بی بصران این
چه معاملهٔ جاهلانه ست کنه وسر آن را دریافت نمائید نافهمیده بیهوده خرد شیدن چه معنی دارد هرچند در اجتهاد جواز خطاست
اما بران هم یکدرجه ثواب وعطاست اعنی حکم این محققین چون حکم مجتهدین ست پس اگرچه در امر اجتهادی خطا هم جائز ست
که المجتهد یخطی ویصیب ولیکن چنانچه مجتهد مصیب را ده درجه ثواب درعوض آن اجتهاد صائب حاصل می شود همچنین مجتهد
مخطی نیز خالی از اجر نمی باشد ویکدرجه بران خطا اجتهادی ثواب می یابد پس آن امور مختلفه اینها وتحقیقات متضاده ایشان
محل خطا وصواب شد وفی الفصل آن اولیا خوب اند وهرچه گفته اند وکرده اند بهنیت نیک بوده ست انما الاعمال بالنیات همه
اینها صحیح اند وبحق رسیده چون معامله چنین ست که بیان شد که همه اولیا باوجود اختلافات کلیة موافق دیده وفهمیده خود صحیح اند
که نیت ایشان نیک ودرست بوده ست ولی شبهه بحق رسیدگانند وحق سبحانه حسب استعدادات اینها القاء معانی کرده
چنانچه بلاشبهه کتب منزله ذ زبان هرنبی نازل شده والالسان السنه عبری وسریانی نیست تا آنکه همه لسانها لسان اوست

لون المارلون انائہ پس این اختلافات اولیا در تحقیقات ذات و صفات الٰہیہ و دیگر مسائل حقیقیہ زیادہ تر باعث وضوح مطالب گشتہ و حق این علماء باطن بر ذمہ ہمہ ثابت ست و اختلاف ایشان عین رحمت کہ اختلاف العلماء رحمۃ اگر این بزرگواران چنین اختلافہا بیان نمی کردند ما بیچارہ متاخران و پیروان چگونہ احاطہ بہمہ امور می کردیم و چسان حادی ہمہ ماگشتہ مہتدی بصراط مستقیم طریقۂ جامعۂ محمدیہ می شدیم جزاہم اللہ عنا خیر الجزا پس ہر شخص را بتبعیت کسی کہ تابع و پیرو اوست باید نمود و نہ انکار و نہ قبول تبعیت معنی دیگر باید فرمود استفادہ ازین بیان آن شد کہ راہ راست و مناسب حال ہر واحد از مقتدیان و تابعان آنست کہ تمکن بجان و دل مصروف اتباع متبوعان خویش باید شد و اینہا را حق از دیگران باید دانست و در تحت نوعی کہ حقیقتاً او را داخل کردہ ست خواہ و ناخواہ از طرف خود قصد بیرون آمدن نکند کہ حرکت لغو و بیہودہ است چنین شخص سست اعتقاد بتکلف نافہمیدہ اگر خود را داخل جامعۂ دیگر خواہد نمود آنچا از وچہ خواہد کشود مگر آنکہ حق تعالی چشم تحقیق او کشاید و حقیقت ہر کس او را نماید درین صورت بے اختیاری حق پوشی ہم نباید کرد و دستر تابی نباید نمود کہ لم تلبسون الحق بالباطل و تکتمون الحق و انتم تعلمون و انکار اولیاء دیگر طرق نیز نباید کرد و مانند اقرار جمیع انبیا را تقدم اقرار ہمہ اولیا ہم باید فرمود و سر سود مراتب ادب فروگذاشت نباید نمود و بیان مجتہدان اہل حق ہمہ را براہ راست کہ نیت نیک ست باید دید لیکن بر نگ مجتہد خود متبوع خویش را اصوب از ہمہ ہا باید فہمید

تنبیہ باید دانست کہ این مثل نسبت اجتہادی کہ احتمال خطا و صواب دارد بر آنہا کہ صاحبان محمدیہ ممتزجہ اند صادق نہ ست و آن خطاہای اجتہادی ایشان کہ عدا ممزوج نگشتہ نیز معفوست و خالی محض از حقیقت نیست اما بر اینہا کہ واشان محمدیہ خالصہ اند اطلاق نسبت اجتہادی کہ محتمل خطا و صواب ست جائز نیست نسبت ایشان نسبت اجتہادی ست کہ بالکل از شائبۂ خطا پاک و مبرا ست کہ ہرگز اجتہاد خویش را وخل ندادہ اند ہمان بشارات قطعی کہ در کلام اللہ برای متوسمین وارد شدہ مبثہ در مقامات سلوک ایشان ست و تحقیقات اینہا سراسر تفاصیل احادیث و تفاسیر آیات قرآن لہذا در امور ظاہرہ ہم متوجہ بطرف اجتہاد نشدند و این ہمہ مجتہدان اہل حق را خوش چین خرمن حقیقت جامعۂ محمدیہ دانستہ موافق مجتہدی از مجتہدان حقہ عمل اختیار کردند و در ہمہ مجتہدان حقیۃ محمدیہ را شامل می یابند و راہ باطن نیز مرشدان خود را آنچنین مملو از محمدیہ یقین دارند و اذکار و اشغال معمولہ این اکابر را منتسب از اذکار و اشغال مأثورہ می دانند و بشارات و مقامات مصطلحہ این بزرگان را متفرع از بشارات مصطفویہ می شناسند و طلاب را بطریق معمول ایشان تلقین می کنند و چہ جائے بزرگان صاحب حق خود کہ بسبب مشاہدہ وسعت الٰہیہ و جامعیۃ محمدیہ در خدمت اکابر ہمہ طرق خلوص دارند کہ الطرق الی اللہ بعدد انفاس الخلائق و الی اللہ ترجع الامور الطریق السہیل و ہو استعداد الشخص و اقتضاء حقیقۃ للفیض من الفیض فیفاض کل موجود حسب استعدادہ و اقتضاء حقیقۃ من واہب العطایا عم عطاءہ فثبت الطرق الی اللہ جل سلطانہ بعدد انفاس الخلائق و کل من الامور المتکثرۃ و الاشیاء المختلفۃ یرجع فی الحقیقۃ الی اللہ الجامع الواحد الذی منہ الابتداء و الیہ الانتہاء و ہو یبدء و یعید و از آنجا کہ جنس از نوع عام ست و ارفع چون بر بعضی محققان این معنی منکشف گشتہ قدمیۃ این بران یافتہ اند قائل الولایۃ افضل من النبوۃ شدہ اند و بکلمۂ لوائی ارفع تکلم گردیدہ اعنی چون در نگاہ بعض محققین

ازراه جنسیة ولایت اقدمیة وارفعیة وعموم وشمول آن برنوعیة نبوت آمده قائل کلمتین مذکورتین گشته اند وبسبب شهرت این اقوال اسامی قائلان احتیاج ذکر ندارد وتتمه این قول ثانی راکه مشهور ست بیان کردن دل نمی خواهد وحکایة همه ادای آنچنان لفظ در ظاهر عبارت گران می نماید مصرع باخدا مستی کن وبا مصطفی هشیار باش ؛ درین چنین مقام آداب استعمال لفظ محتمل المعنیین کرشایسته باشد هرگز نشاید ومومنین راکمال احتیاط باید یا ایها الذین آمنوا لاتقولوا راعنا وقولوا انظرنا بهرحال تاویلات وتوجیهات این قول ودیگر ازین قسم اقوال درحضرت نالهٔ عندلیب بآئین شایسته مقوم ست وکسانیکه نظر ببصیرت ایشان برآن افتاده که خاص اشرف ست ازعام چنانچه انسان نوع ست وحیوان جنس وانسان فاضلیت ست وشریفتر وکاملتر ازحیوان نبوت رابر ولایت فضل داده اند اعنی بزرگانی که نظر حقیقت بین ایشان برنوعیة نبوة افتاده وازراه این خصوص نوعی شرافت وفضیلت آن دریافت نموده اند وجامعیة وشمول آن بحسب حقیقت وماهیت مشاهده فرموده اند که جنس جزء ماهیة نوع ست نبوة رابر ولایت تفضیل داده اند چنانچه انسان اشرف وافضل ازحیوان ست وحیوان جزء حقیقة آن وکل وجهة هو مولیها پس هرکلی طرفی ست وحق تعالی ست گرداننده آن طرف پس هیچ طرف رافروگذاشت نباید نمود وسرهرامر رابا ید فهمید وهرکس رامعذور درفهمیدن وبایدشناخت وخود برآنچه معتقد بزرگان خود ست قائم باید بود وثبتنا الله وایاکم علی الطریق المحمدی ورزقنا وایاکم الاتباع المصطفوی ربما یقال الانسان که اخیر شد ازحیوان ونبات پس اکمل گردید ازهمه موجودات ؛ حاصل آنکه نزول نبود غیر عروج ؛ حق راخوانی اگر رفیع الدرجات ؛ این ربما یقال دلیل ست برای همان مدعا که نوع اشرف ست ازجنس ونبوت افضل ست ازولایت زیراکه انسان اگرچه پس ازحیوان ونبات ظهور کرده ودرظاهر فروتر ازهمه بوجود آمده امافی الحقیقة اکمل ازهمه موجودات ست واشرف ازجمله مخلوقات پس دراصل حاصل ازتنزل درمراتب تنزلات عروج ست باقصی مراتب کمالات که حق تعالی خود را رفیع الدرجات بیان فرموده واگرمعامله بالعکس بودی گفتن رفیع الدرجات بچه طور صادق آمدی پس هرکه درجانب نزول درظاهر ازهمه پایان تر درطرف عروج باطناً ازهمه بالاتر واکمل همان ست که دائرهٔ عروج درنزول را بتمامها لے کرده وحاوی همه مراتب اعلی وادنی شده مناسبت کلی بحضرت اطلاق که محیط تمام اشیاست نموده والله بکل شیء محیط وچون درابادی الرای علوصوری ملائکه علیین همه را معلوم می گردد ولطافت وتقدیس محض درفرشتگان یافت میشود ودرمقام معلوم رجوع الی الله همه وقت بنظر می آیند ودائم بمرتبهٔ لایعصون الله مامرهم مستقر می نمایند بعض عوام رسل ملائکه راافضل ازرسل بشر فهمیده اند وملکیت حاصل کردن راسعادت انسانیه پنداشته اند نه چنین ست وحق همان ست که ازعقائد اهل حق ست اعنی رسل البشر افضل من رسل الملائکة چراکه ملکیة هم مثل حیوانیة ازاجزاء حقیقة جامعهٔ انسانیة ست واین علو واشتمال همه مراتب عالیه وسافله علو حقیقی ست وظل حضرت رب الاعلی که درظاهر ازنظر اکثر پوشیده می ماند وآن علو فرشتگان ودیگر علویات علو اضافی واعتباری ست که معلوم همه ها می شود وچه جای این فرشته خویان ملک سیرت که خود ملائکه رانیز این شهپر رو داده بود وبکلمه سخن نسبج بحمدک ونقدس لک لب کشوده بودند اما الله جامع بمقتضاء انه معهم فی هذا العلو حمایت حضرت انسان نمود وفرمود انی اعلم مالا تعلمون نقط ملکیة وصف حیوانیة

هر دو چون افراط و تفریط هر امر از جمله نقائص و عیوب حقیقهٔ جامعهٔ انسانیه است بحد اعتدال جامع جمله مراتب گشته بدرجهٔ وسط همه را جمع ساختن سعادت و کمال ست که خیر الامور اوساطها هدینا الله و ایاکم سواء الطریق و شرفنا و ایاکم بحقیقة التحقیق بتصدق خلاصة الموجودات علیه الصلوات والتحیات

هُوَ الْبَارِ

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله المتوحد بالوحدانیة المتفرد بالفردانیة والصلوة والسلام علی رسوله محمد خاتم الکمالات الانسانیة جامع مراتب الوجوبیة والامکانیة وعلی آله المنزهین من الانانیة واصحابه المقدسین عن النفسانیة اما بعد هذا الوارد الثالث والستون هو المسمی بالموعظة یا ایها الناس قد جاءتکم موعظة من ربکم وشفاء لما فی الصدور وهدی ورحمة للمومنین الموعظة النصیحة وهی اخبار العالم للجاهل عن الامور الضارة بالنهی والوعید والترهیب والایجاز والزجر والتوبیخ والتهدید وعن الامور النافعة بالامر والوعد والترغیب والمدح والتشویق والتحریض والتعلیم فالناصح الحقیقی هو الله العلیم ویلقی فی قلوب العارفین امرا فارقا بین الحق والباطل فیعلمون علی وفق ما یومرون ویبینون للناس المواعظ والنصائح بالرافة والرحمة لعلهم یتقون والی ربهم یتوجهون والی الحقیقة یصلون واکثر بیان المحققین یکون علی نهج الکلیة بالعموم لتکشف الجزئیات فی ضمنها علی الرجل الفطن فانه اذا اخذ تفکر فی کلیات الامور ویعتبر احوالها وتصاریفها ویبحث عن الحکمة فیها بانت له وامکنه ان یعرفها بحقها وارشد الیها وکلما تقدم ازداد بدایة ویقیناً ونوراً واستبصارا وتحققاً وعرفاناً وازداد من الله قربا وکرامة واما ان یکن المخاطب المخصوص بلیدا او غیر واقف من حضا کصهم فیعلوه الجزئیات بالضرورة وینبغون علی نهج الجزئیة بالخصوص فی هذا الوقت فینبغی لدان یکتفی علی السمع والطاعة لان التفکر فی جزئیات الامور والبحث عنها وعن عللها علی طریق الجزئیة لا یفیده فائدة تامة بل اذا تفکر صاحب العقل الجزئی فیها خفیت علیه وانغلقت وکلما ازداد تفکرا ازداد تحیرا وشکوکا ووحشة ومن الله بعدا فالنصیحة نصیحتان نصیحة اجمالیة ونصیحة تفصیلیة ولکلیهما قسمان قسم لازم وقسم متعد فالنصیحة الکلیة النصیحة الاجمالیة جامعة شاملة للنصائح الجزئیة والنصیحة الجزئیة نصیحة تفصیلیة غیر شاملة لکلیات لا محدود لها نهایة تفاصیلها ونصیحة العارف لنفسه نصیحة لازمیة ونصیحة لمتابعیه نصیحة متعدیة وبالله التوفیق وهو الناصح الشفیق

وارد در دعوی انانیة ویکتائی موجودات با وجود خرابی اعتبارات

بدانکه هر موجود ذی علم در دعوی گرفتار ست و با وجود آنکه خرابی اعتبارات و مفاسد است که خود هم داخل آنست همه وقت ببداهة در یافت می نماید بنحو ادراک حقیقت نمی فرماید و هر کس بالذات معتقد خویش ست و بحقیقة خود مقر و بالتبع در ضمن خود اعتقاد و اقرار بر امور دیگر هم دارد مثلاً اگر می کسی در فهیدا و می آید می گوید که راست و حق همچنین ست و اگر می که آن رائی نمی فهمد می گوید که ما این معنی را با در نداریم و باطل ست و درست نیست و اگر اندکی دلش اقبال آن می کند می گوید که شاید چنین باشد لیکن ما نمی فهمیم و نمی دانیم هر شخص که اعتقاد بهم می رساند بگواهی دل خود بهم میرساند و الا اگر هزار کس شهادت حقیقة آن عزیز دهند او را فائدهٔ تمامی نباید پس معلوم شد که هر کس اولا بالذات معتقد خود ست و حضرت وجود که در ذات خود ش نیز جلوه گر ست اول بحقیقة خود بذاته گردیده

می فرماید و ثانیاً در مراتب دیگر نیز حقیقة خویش را می نماید و بآن گرویده می سازد لهذا عرفا که حق از نظر ایشان در هیچ جا پوشیده نمانده مقر حقیقة تمام موجودات اند و هم وقت می خوانند ربنا ما خلقت هذا باطلا و می گویند آمنا بالله و ملائکته و کتبه و رسله و الیوم الآخر و القدر خیره و شره من الله تعالی و البعث بعد الموت و الجنة حق و النار حق و الصراط حق و المیزان حق و الحوض حق و کل ما جاء به النبیون حق فهؤلاء العرفا یومنون بالله تعالی کما هو با سمائه و صفاته و یقبلون جمیع احکامه و یقرون کما ان الایمان حق و اتقاً ان الکفر باطل حقاً فکن عارفاً جامعاً واسعاً و خلیفة حقاً الله الواسع الذی له ما فی السموات و ما فی الارض لعل الله یرزقک المحمدیة للخاصة و یظهر علیک عظمة هذه الطریقة الجامعة الشاملة بتصدق رسول الله الذی نوره اول المخلوقات و ظهوره آخر الظهورات فاشتمل علی الموجودات من الابتدا الی الانتها کلها و احاط طریقه بالطرق و السبل جمیعها پس از نظر محمدیان خالص که بتبعیت صاحب خود علیه الصلوة و السلام حاوی همه حقائق اند و واقف جمله دقائق هیچ امری مخفی نمانده و حال احدی از افراد موجودات پوشیده نیست و حقیقت و سر هر یک دریافت می نمایند و داد هر کس می دهند و فریاد رس هر دو احد اند و استعداد کلی دارند هذا من فضل ربی و الله یختص برحمته من یشاء و باین چنین عزیزان صاف و بخلاف اگر انصاف ست همه را اتفاق باید هرگز نفاق نشاید و الا این پاک طینتان خود همه را معذور و معاف می دانند و می فهمند که حال صاحبان استعدادات جزئیه چنین می باشد که صرف بامر معتقد خود خورسند می باشند و در هر که مناسبت با خویش زیاده می یابند توصیف او زیاده می کنند و در هر که کم می یابند کم تعریف او می نمایند و اگر در کسی مباینت با خود می بینند بانکار او می گرایند و اگر تضاد می یابند بخصومت پیش می آیند و این کار اهل عقول قاصره است کسانیکه مظهر عقل کل اند گرفتار این تقیدات نمی شوند و ادراک هر امر فی تعصب و بخلاف موافق علی ما هو علیه می نمایند و آنچه انبیا علیهم السلام را از تنابع و خلاف با کفار رو داده و جدال و قتال بمیان آمده اسرار آن مفصل در شرح واردی که در نصایح بآیات مع فوائد و نکات ست گذشت

تفریق دعوی حق و دعاوی باطله و تحقیق امور لازمه شامله

چون درین وارد ذکر دعوی انانیت موجودات بود اگر ازین موجود اضافی نیز کلماتی که موهوم دعوی مستر ست حسب بشریة که انا بشر مثلکم واقع شده سرزده باشد امید قوی ست که حق شناسان معاف خواهند داشت و خدا شاهد ست ما بدیگر نوع که منافی حقیقت بینی ست اظهار این امر حق نکرده ایم محض بمقتضای الحق یعلو ست و الله یعلم ما فی الصدور و اگر کسی با وجود شاهد گرفتن حق سخن ما را باور نکند و فرق دعوی حق و دعوی باطل در ادراک او نیامده باشد و لیاقت دریافت آثار و علامات حقیت و بطلان در خود ندارد و بظاهر الفاظ نظری اندازد و مغز کلام را در نمی یابد از هیچکس علاج چنین شخص قوی الانکار بدباطن نمی شود چه چنین قسم دعاوی ادرا در کلام حضرات انبیا و اولیا نیز بنظر خواهد آمد زیرا که سخن هیچ آدمی در ظاهر ازین امر خالی نخواهد بود که انیتی بمنزله منتج و مستفاد کلام ست و شامل حال خواص و عوام هر کسی هر چه تکلم خواهد نمود البته چیزی که منتج و مدعایش خواهد بود حتی که این امر در سکوت هم مضمر ست و در هر قول و فعل مستتر و این دعوی عام یعنی ادعای مدعا ست و منسوب بهر موجود ذی علم و ذکا چنانچه اگر کسی در گفتن ابا از دعوی هم می نماید و بهضم نفس می گراید این نیز یک صورت دعوی ست و فی الحقیقة مبرا از شائبه آن نیست و این شخص منکر که خواه و ناخواه با نکار پیش می آید این نیز از راه همان دعوی ست پس حقیقت امر انیست که هر که دیده

دانسته تکلف خود را بی هنر خیال می خواند و در دل می داند یا قدری هم دلیل است بهم در ذیل آن بنا بر اظهار راست گفتاری و صداقت بآن شریک می گرداند چنین شخص را مزور و مکار و کاذب خادع میگویند و هرگز نادیده و نا فهمیده لحاظ هیچ افتاده و مخلص بیهوده عیوب خویش پیش مردمان عیب ظاهر می نماید یا همین قسم خود را کمالات می ستاید او را احمق و هرزه گو نامیده لوح میدانند و هر که ببباهات و فخر عصیانها و عیوب خود را تکرار میکند یا فضائل خود را بتکبر و غرور و سخوت و سرور اظهار می نماید او را بی غیرت و بیحیا و بی ننگ و اهل هوا و تنگ بر مفاخری فهمند و هر که در ذکر خود از راه تکلف و انصاف بمقتضای محبت بلا خلاف و گزاف و اقعی بیان عیب هنر خود می کند او را نیک طینت و بی نفاق و منصف اهل وفاق میخوانند و هر که بنور شاهد کمالات الوهیته ناظر عیوب و نقائص امکانیه می باشد و خود را هیچ می داند و ظهور آن کمالات در بین مظاهر تجلیات من جانب الله میداند و فی الحقیقة آن را منسوب بآنها نمی گرداند و حق هر مرتبه و هر جانب آنچه لفظ لائق است ادا می نماید و هر چه می باید همان ارشاد می فرماید و کلامش موجب هدایت مردمان ست و بیانش سبب سعادت دیگران این چنین اهل حق را عارف و کامل و ولی می نامند و حق تعالی عالم آنهنه نیات ست و واقف اسرار الخفیات بهر حال چون کلام همه خواص عوام در ظاهر خالی ازین دعوی عام نمی نماید و کلام شبهه کننده نیز دلالت بر دعوی او میکند پس اگر از اینهم این کار بعمل آمد چه هر عملی کاملا و مجال همه کس شامل نباشد عیب نیست عیب بحالست که در بعضی باشد و در بعضی نباشد و هنر نیز بهمالست که در بعضی بود و در بعضی نبود و این امور شامله که علی السویه بحال همه کس لاحق اند لوازم و مقتضیات اند نه که آنها را نقائص توان گفت و نه کمالات اما کمی و زیادة آن از حد اقتضا طبیعی اصل عیب و هنر می شد مثلا اعمال طبیعیه انانیه که شامل همه خواص و عوام اند چون خوردن خفتن و نوشیدن و مثل آن دیگر ازین قسم امور فی حد ذاتها نه عیب اند و نه هنر و نه طاعت اند و نه معصیت و نه نقص اند و نه کمال و نمی توان گفت که طعام خوردن هنر ست و یا عیب ست و یا معصیت ست و یا نقص ست و یا کمال ست و چون باراده کمی و زیادة دران کرده شود در اصل عیب و هنر و نقص و کمال و طاعت و معصیت می گردد چنانچه بقصد کم خوردن و کم خفتن را هنر و کمال و ریاضت بیان می کنند و بسیار خواری و بسیار خوابی را عیب و نقص و غفلت تعبیر مینمایند و اگر این کمی و زیادة بی اراده و بقصد بود آنرا مرض می نامند مثلا اگر کسی را خود بخود کمی اشتها شد و کم می خورد این نمی گویند که فلانی ریاضت می کند بلکه می گویند اشتهایش را ضعیف شده فضل در معده پیدا گشته و یا کمی اشتها از حد زیاده شد نمیگویند که آنرا جوع البقر پیدا کرده و اگر خود بخود خواب بسیار غالب شود و شب و روز می خواهد می گویند که آزار سبات بهم رسیده و یا مطلق خواب نمی آید می گویند که بیماری سهر پیدا گشته بهر حال مرضی که بعلم جمع شده و عملی که باراده سرزده و بصورت اختیار در آئینه تو نهم جلوه نموده محسوب امور خیر و شر و منصاف بطرف بشر ست که بی اختیار این معنی هم در وهم انسانی می آید و در بعض امور خود را مختار و در بعض امور بی اختیار می فهمد پس چون معامله موهومات عالم و عالمیان بدین منوال ست حتی الوسع انقطاع این توهمات نا و خاطر بیچگس رنجه مفرما

رباعی

در بزم جهان نسبت ستآئین نه از آمد و رفت خلق فارغ نشین ؛
چون آئینه هر چه پیشت آید میدار و از آنها و نا خود هیچ مبین و بر لوازم بزم جهان بین جهان ست که اضافت بیانیه دارد و بلفظ بزم بر سر آن تعبیر کرده که چنانچه این بزم یکچند مجمع میماند و آخر کار متفرق می شوند و هر یکی بخانهٔ خود میرود و مجلس آخر میگردد و همچنین اهل جهان که بالفعل مجتمع مینمایند آخر ازین بزم خواهند برخاست و هر یک بخانهٔ اصلی خود که عالم دیگر دارد خواهد رفت و سنا دآئین بندگی این عالم هم مرا دار آمد و رفت خلق همین آمد و رفت مردمان ست از فارغ نشستن عدم التفات بسوی کثرت و قلت ملاقات ایشان پس گوید هر که و پیش تواید قصد ثنای تو نماید بلکه چون آئینه تو او را با و نمائی و برکت صحبت خویش خود شناس گردانی و خود بدان مرآت هیچ نبینی نه از هستی موهوم خویش و نه از هستی موهوم او

ومدام مستغرق شهود وجه باقی حق تعالی باشی کہ کار عرفا و اہل صفا ہمین ست کہ تا ہمہ آئینہ دیداری شوند و منظر جمال یاری باشند و ہر کس کہ چار چشمی گرفتند خود از عیب و ہنر شر ہیچ نمی بینند و برادر چون آئینہ بی حرف صورت حقیقت او ظاہر و ہویدا می نمایند کہ المومن مرآۃ المومن یعنی آئینہ ہمدیگر ہستند و از تیغ دوستی جمال متین اتحاد و اتفاق منقطع نمی گردد و از مقاومت مخالفت باطبع آدمی منحرف نمی شود و پند و نصیحتے کہ بطریق تحقیر و عیب گوئی در کفتہ می آید بی اختیار آن ایذا مسدد و فائدہ نمی بخشد تصفیہ و تزکیۂ فرزندان و یاران چون شستن دست و پای خود شمارد و بکمال لطف عنایت بتطہیر ایشان ہمت گمارد و لقد سبب لہ مصلحت نیز جرح و توبیخ ہم بر دار کہ بی جفتے کار نا دلپذیر نیست چنانچہ باید ست نمی آید کہ توابع ان حقیقت از متبوع جسیم بی خوف بطل ہلاک مطلق میشوند چنانچہ از مزاج پیرزار و مذل محض می باشند پس جزا و منزا دادن ہر عمل نیز می باید ما از راہ حدت و شفقت می شاید نہ از روے قہر و غضب تا از صد عدل بران نرود و فائدہ آن مرتب گردد و سر شتہ الفت ہم منقطع نشود و خوف و ہشت ہر دو لہای ایشان نماند کہ ایمان بین الخوف و الرجا غوشکی موجب سنت اسد حدت ایرغضب غالب باید داشت و بکلمت عملی و سعاملات نظر باید گاشت و مصلوح اہل معاملہ از راہ اتفاق و یگانگی باید نمود و کہ دست اتفاق دو دست را بمنع باید مزمود زیرا کہ فرد فرد عالم کہ مظہر مرتبہ وحدہ لا شریک ست ثابت بدایرعیت نیاید و احتمال بار تنبیت ندارد و ہر اندازہ جوہر واحد یکتا یا بجاہ واحد حقیقی جلت قدرتہ موجود شود ہست جلوہ گاہ وحدت او ست بمقتضای وحدت و تعالیٰ حضرت وجود غیر او نظر نمی آید و بارہ وحدی بر نیدار د لاغیر و وارد نی اخرای ہمی شعشعہ و درین میدان یکہ تاز ست و ہر آدمی درین مقام بی اندازہ کسی را خیال خود کم نیست و بچکس نظر بچکس خود خوش آدم نہ چنانچہ تنزل ایں تقریر ست عزیز جلوہ ہستی نیارد و مرد ہر گز بہ بہشت نہ رود کہ خود را دانع ہر کس انجا و اما عرفا حقیقت بین کہ از توہم غیریت نجات یافتہ اند و بسوی وحدت حقیقی شتافتہ در مرتبہ شاہد ہمان وحدت آلہیہ میباشند و در مرتبہ عرفا معاف میفرمایند و مبدلہ نہ خدا ایں چنین کل خیری ست و ہر یک قابل آنرا و لاغیری یعنی ہر شت این عالم کہ باعتبار ظاہر شتی و فواحت است بعتبار وحدت و نہ تر تبا اضافی و رنج دیگران دارد فی الحقیقت نظر بذات خود خیر ست اند ازہ احد باطبع نفریت فویش ست و دیگری او را بطاعتی آرد و لطف استعانہ الفاظ فارد گاہ بمن نظر ہست و خیری نام عمل ست منبہ کہ اینجا طرف لطف پیدا کردہ حاصل آنکہ ہر موجود چون مظہر حضرت وجود ست باطبع کیف منشائے غیریت نمایش ست باآنکہ قطرہ درین بحر دل ہمہ بیست کہ آخر چون جانب شکست او از قطرہ مقید امکانی ست و این ہمہ وجود ظلی کہ بمعنی وحصول ست لازم دل ہمہ اہتمی تو ہم موجودیت پیدا کردن او از شکستن نمی تواں حاصل کرد کہ کل شی ہالک الا وجہہ پس ہر موجود عالم مع قوابل العدم ست و ان الامل الا بد موجود است منتوعہ ممکنات شکستہ مظہور کردہ اند و خواہند کرد و باز دیگر خواہند آورد و چنانچہ مثال قطرہ و حباب گذشت ہر یک از ایشان مظہر تو ضیح حال ہمہ تعینات صغیر و کبیر عالم کہ چون نقش بر آب نبودہ می آید کہ پیچ قطرہ درین دریا بر تو از بادہ بیچ برنخاست کہ عالمیست تمام حباب پدید نگشت و حبابی سر بر نیاورد کہ موجی نقش جلوہ نگاشت کہ گردد پس بیجا بہ فائدہ ایشان گردد و خانہ نگذرد کہ سیلی بود و سیلی خود ایجائی نبرد کہ پیش پائی نخود حاصل آنکہ ہمہ تعینات و اعتبارات ممکنہ و علل و معلولات اضافیہ کہ بنزلہ موج و حباب و سیل و گرداب ست بآب ہستی ظہور و وجود ظاہری نمودہ اند ہر گاہ کہ بحقیقت حقیقی بی نہایت خود نیز مع موضوع اللہ اند و ہر لحظہ ہمہ موجودات امکانیہ بمرتب بنر شرطی بر شرطی ہستی وجودی می نمایند و مرتبہ لا بشرط کہ وجود مطلق ست ہمان کہ بحقیقت الان کما کان ہست ہمو کہ فانی اعتبارات خواہد گردید اضافات ہمہ منسوب بآب ست ہمہ بست نیز نی نمود بیش نیست و بعد از اعتبارات محدثہ امکانیہ تقبیل موج و حباب غیر بیان گردید منسوب می گردد و انمعنی اصل الوجود کہ بمثال آب از اندک شدہ ہر گز منکر نمی شود با آنکہ فانی علیدین ہمہ اضافال متنوعہ از حقیقت مقصد بطرف ہمین معنی نوا حد ست منصل اگر انہمہ اضافات امکانیہ محدثہ بتقاضای ہمین محدثات ممکنہ از ہیچ شکستن و درست شدن پدید گردیدن و ناپدید گشتن ہمین حقائق مختصہ صحیح و حباب قطرہ گردد آب ست و ہر حال ہر یک از ذرات آب ست نہ از شکستن موج شکستہ شدہ و نہ از درست شدن آن درست گشتہ و نہ از پدید شدن حباب چیزی در پیدائی او افزودہ نہ از نابود گشتن آن چیزے از وجود آن کاستہ بلکہ آب ست کہ بصورت حباب پدید گشتہ و ناپدید گردید و ہمہ عبارت اضافہ و تعینات و اعتبارات ممکنہ و علل و معلولات اضافیہ کہ بم

معنی دیگرست وقطره معنی دیگر دارد پس با وجود این همه غیریت حضرت وجود را با موجودات عینیة حاصل ست و با وجود آن همه عینیت غیریت از همه اعتبارات ظاهرچه او محیط همه مراتب عینیت وغیریت ست اگر فقط مغائر همه بودی محاط معنی غیریت شدی واگر صرف متحد با همه بودی در احاطهٔ معنی عینیت آمدی و نه چنین ست بل هو بکل شئ محیط بخلاف این اعتبارات که نسبت تبعض وتجزی با همدیگر دارند و اضافت کل وجزء با همدیگر پیدا می آرند چنانچه می توان گفت که دریا کل ست و قطره چیزی و قطره قطره است و دریا دریا و هرگز قطره دریا نمی شود و دریا را قطره نمی توان گفت با آنکه در هر دو جا غیر از یک معنی که آب باشد موجود نیست پس با وجود آنکه وجود معنی واحد ست و تکثر در آن مرتبه دخل نیافته و موجودات وجودات نیستند عبد عبد ست و معبود معبود هرگز مفهوم امکانی بر بساط کبریای واجبی راه نیافته و معنی وجوبی بر فرش ممکنی قدم ننهاده مالتراب ورب الارباب سبهات سبهات سرآیهٔ هو الذی فی السماء الٰه وفی الارض الٰه را دریاب واز حقیقت بینی رسوم تاب که او ست در آسمان وزمین الٰه و هر پست و بلند آستانهٔ آن درگاه نه فوقیت فلکی در علو الوهیتهٔ او افزوده نه تحتیت ارضی در برتری او چیزی کم نموده بلکه همه اعالی وادانی در جنب علو ذاتی او تعالی و اتحل سفلیات اند و هو الرب الاعلی والیه المنتهی سبحان ربی الاعلی سبحان ربی الاعلی سبحان ربی العظیم سبحان ربی العظیم شاهد جمال باکمال اوست که موجب نجات ست والا رؤیت تعینات عالم سراسر باعث تکلیفات قطوبی لمن یراه ویل لمن ینساه پس خود را دیدن تیشه بپای خود زدن ست وبخود گردیدن عقده بکار خویش افگندن زیرا که چون نظر این کس بر خویش خواهد افتاد و گرفتار خود بینی خودی موهوم خواهد شد البته که به تیشه کوته نظری پای دور اندیشی خویش را بریده از مشاهدهٔ اطلاق باز مانده و در تنگنای تقید خواهد افتاد واز توهم انانیته عقده و پندار و برخودچیدگی در کار شرح صدر خود افگنده خود سد راه وصول خویش خواهد گردید و از وصل بلا فصل محبوب حقیقی جل شانه محروم خواهد ماند عاد نفسک وتعال بهر که نظر کشائی خود را نمائی اعنی پیش مردمان خواه وناخواه در پی اظهار کمال خود نباشی واگر خود بخود حق تعالی تعظیم وتکریم تو در دل بنی نوع تواند انداز دمانع هم نشوی که لا مانع الا هم ولا باعث الا الله و این معنی هم مفید حال تست که از خود نمائی محفوظ خواهی ماند و از مضرات شرور نفسانیه مصئون خواهی بود و دیگر فوائد بسیار حاصل خواهی کرد که بیان تفصیل آن بی لطف ست اگر اندکی امتیاز ست معلوم خواهد شد و هم مفید حال دیگرانست که از چنین شخص بهیچکس ضرر و ملال نمیرسد بلکه بقدر قسمت واستعداد هر را نفع و فائده حاصل می شود پس اگر بحقیقت آگاهی خود را هیچ سزاش و هرگز در میان مباش آگاه شدن از حقیقة معارف ست از دریافت حقیقة الامر کماهی فی الواقع پس چون مکشوف گشت وجود ست که در هر مرتبه موجود ست و غیر او که عدم ست هرگز لیاقت موجودیة ندارد و احتمال بار وجود نیارد پس تعین و تشخص جزئی خود را که معنی موهومی و صرف مفهومی ست در ذهن خود موجود بالاصالة متراش و زنهار میان حق برای علم اعتباری خویش حائل و حجاب مباش و بغرور نفسانیته سد راه دیگر بندگان مشو و به پندار خودی در کوهستان تعینات مدو که نتیجهٔ این کار غیر از نقصان نیست و این عمل شایان عرفان نه هر کس بتعین خویش در نقص ست اورا بوضع او گذار و بس یعنی هر شخص درین تقیدگاه اعتبارات بدام تعین خویش گرفتار ست پس او را بحال او گذار و حجاب اکراه از پیش امر بر چشم حقیقت بین خود منه و سررشتهٔ شاهدهٔ حضرت اطلاق را از دست مده هر واحد را در معتقدات خود معذور دار و بحقیقت هر یک را در کار خویش مجبور انگار گرفتاران اعتبارات محبوسان تقیدات فرزندانیان تعینات در تقیدات مقید هر چند تو هم درین مصیبت گرفتاری

اما در مقام بی اختیاری ناچاری زیرا که هر گاه معنی مطلق ظاهر خواهد شد در همین مظاهر جزئیه ظهور خواهد کرد و بکیفیت خاص مکیف خواهد گشت پس با وجود آنکه عارف کامل نسبت تمام با مرتبه اطلاق حاصل خواهد نمود و مدام مستغرق شاهده وحدت آلهیه خواهد بود اما بمقتضای تشخص بشریه و تعین جزئیهٔ خویش خود هم کیفیت خاصی ممتاز از کیفیات دیگران خواهد داشت و بموجب آن حرکات و سکنات و اوضاع مخصوصه نصیب خواهد گردید و این اعمال و افعال عارف از تتمه آن گرفتاران توهمات نیست اگرچه در صورت مشابه است لیکن بحقیقت دیگر است او خود را مدبر جمیع امور بی اختیاری بیند و فاعل جزو حق را نداند چنانچه عوام هم در بعض امور خود را مجبور می فهمند و در پیدایش قد و قامت و شکل و صورت و دیگر چیزها اختیار کسی نمی شناسد و می گویند که این کار خالق ست بندگان را درین امر چه دخل پس ترا باید که همچنین در هر امر مشاهده حول و قوت حق نمائی و کلهٔ لا حول ولا قوة الا بالله را ورد خود فرمائی و هر چه از امور مخصوصه بتو خاص گردانند گردانند و هر چه از امور عامه در تو با دیگران مشارک نسازند ساز تا حاصل آنکه بی ساخته و بی تکلف باشی و بجای تصنع خود را انخراشی یعنی امور نازیده را از توهمات هوا و هوس و حب و جاه و تکبر و غرور و دیگر ساختگی ها و تکلفات که شعار اکثر بخود غلطان می باشد در خود راه ندهی و در ریخ بندگشهای موهوم نیفتی و بیقصد و ارادهٔ تو فاعلان تقدیر اعنی فرشتگان و دیگر مظاهر تقدیر او سبحان باری که بر سر تو نهند نهند ای بار هر امری که بر زبدهٔ تو نهند نهاده گیر و کاری که بتو حواله کنند کنند ای هر فعلی که در دست سپر دلو دهند داده گیر و ذلک تقدیر العزیز العلیم پس این معامله را ملاحظه کرده مرضی حق در همین امر که بر و کار ست فهمیده خود را از اهل خدمات تصور نموده سر انجام آن خدمت بوجه احسن نمائی و آنچه شایان آن مرتبه ست حتی الوسع بخوبی ادا فرمائی و در علم خود فروگذاشت رعایات آن مرتبه نکنی که مواخذه بقدر اضافت علم بخود ست باقی آنچه می شود همان می شود کارخانه که بتو سپرده شده ست رعایت آن در هر شان منظور دار و آنچه نباید بعمل میار یعنی تا دام که تراد اخل اهل دنیا دانسته اند از قسم نیکان آن مشو که خیار کم فی الجاهلیة خیارکم فی الاسلام و چون فقیر و درویش سازند از جمله خوبان آن باش و اگر بر مسند شیخی نشانده اند آنچه مناسب ارشاد ست بعمل آر و اگر آزاد و مجرد ساخته اند آنچه لائق تجرید و آزادگی ست اختیار کن و اگر بمقتضای جامعیت استعداد جامع اکثر چیزها ازین امور نموده اند رعایت همه را ملحوظ دار و خود را بحق تعالی سپرده همه وقت بتضرع و زاری طلب نصرت و مدد کرده بدل و جان بخوان و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد که از تعقل معنی این آیه ان شاء الله العزیز قوت نسبت حضور و شهود در تو ظهور خواهد نمود و باب مشاهده خواهد گشود و هر چه از حسنات و خیرات بعمل خواهد آمد نصرت تو هم اضافت آن بخود نخواهد رسید و مثل زاد و برا عمال خود اعتماد نخواهی کرد و اگر چیزی قصور واقع خواهد شد شتاب متنبه شده از هلاکت خواهی برآمد و بنجات از تیه ضلالت خواهی یافت و خود را و همه را در نور وحدت حق کم یافته ستهلک محض یابد تا همه این خواهی گفت ربا عی در خارج نیست غیر حق جلوه گری ✤ اینجا نبود زما سوا یش اثری ✤ هر شخص که پیش نظر آید چون عکس ✤ می بینش ما بیجان و گری ✤ خارج عبارت از ماهیت کلیه مع تشخص ست چه فقط تصور ماهیت کلیه قطع نظر از وجود و عدم بلا ظهور او در تشخص خاص خود از موجودات فرضیه هست و تنها تصور یعنی تشخص بلا شرکت ماهیتی نیز از موجودات فرضیه زیرا که این معنی ماهیة التشخص است قطع نظر از وجود و عدم آن پس خارج با عتبار ماهیته خود مثل سائر ماهیات موجود ذهنی ست و ذهن بلحاظ تشخص خویش مانند همه تشخصات موجوده موجود خارجی و اگرچه در ذهن و خارج بحسب مظروفات آنها عموم و خصوص مطلق ست لیکن نظراً الی ذواتها بمرتبه امتیاز و اعتبار چون جمله حقائق جدا و مغائر همدیگر اند و نظراً الی الوجود این همه مراتب کم اند و نظراً الی الموجودیة متفق باهم اند و

داخل موجودات پس گویا فی الحقیقة خارج عبارت از ظاهر وجودست باعتبار ظاهر رتبه که جائے جمع ماہیة وتشخص وما صدق علیه ومنشأ انتزاع مفهوم خارج ست ومعنی خارج ام منتزع آن ذوذهن نام باطن همان وجودست بلحاظ باطنیة که جامی امتیاز ماہیة وتشخص وما صدق علیه ومنشأ انتزاع معنے ذهن ست ومفهوم ذهن امر منتزع آن بهرحال در رباعی مراد از کلمهٔ خارج مرتبه ایست که خود بذاته موجودست ومتعلق بهیچ اعتبار معتبری وفرض فارضی نیست ودرین مرتبه البته که سوای حق جلوه گری نیست ودرین مقام از ماسوای او هیچ اثری نه وایجاد وجودست که خود موجودست وامتیاز این تعینات ماسوی در آنمرتبه ذهن وخارج اضافی اعتباری که فی الحقیقة داخل توهم ست پیدامی شود پس هرشخص که ازین موجودات موهومه پیش نظر عارف می آید ومقتضای این تنزل مشهود می گردد مانند عکس آن راهمان در عالم توهم پیدا شود وخارج موجود وهمان ذی عکس رامی شناسد ولطف این تمثیل پیدا ظاهرست که نمود عکس بعالم دیگر وبودن شخص بعالم دیگر موجب است وبا آنکه عکس شخص نیست خبر او هم خود هیچ نیست ولا یفهم الا من اتی الله بقلب سلیم

هُوَ الْکَبِیرُ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ

الحمد لله صاحب القدرة والاقتدار واهب القوة والاختیار والصلوة والسلام علی رسوله المختار سید المقربین والابرار وعلی آله الاخیار واصحابه الکبار اما بعد فهذا الوارد الرابع والستون هو المسمی بکاشف الغطاء الکاشف فی اللغة رفع الحجاب وفی الاصطلاح هو الاطلاع علی ما وراء الحجاب من المعانی الغیبیة والامور الحقة اللاریبیة وجوداً وشهوداً والغطاء ما یستر فالوجود الالهی کاشف لغطاء العوام عنهم لانفسهم فعرفوهم ما عرفوهم وهو ستار لوجوده عنهم بعدم ادراک الحقیقة لهم وکاشف لغطاء الخواص عنهم لوجوده سبحانه فیعرفونه ما یعرفونه وستار لانفسهم عنهم فما یرونهم بل لا یرون شیئاً من الاشیاء الا یرون الله قبله ومعه وفیه وبعده وکاشف لغطاء اخص الخواص عنهم بکشف حقائقهم علیهم بالوجود الموهوب الفانی والبقاء بالله والیضاً کاشف لغطاء عنهم لوجوده تعالی فیعرفونه ویجحدونه بقوته فالعوام محجوبون بالحجاب الخلقیة والخواص مستورون بستر الحقیة والاخصون الظاهرون الباهرون هو زه سبحانه مضیئون کالشمس بضوئه تعالی وکشف الله عنهم غطائهم بالکل وجعل بصرهم الیوم حدیداً لانه لا ینجلی علیهم امر من الامور خلقاً وحقاً وجوباً وامکاناً شرعاً وعرفاً اعتباراً وحقیقةً فیرون الاختبار الحقیقی فی کل مظاهره من الله حقیقة ویرون الاضطرار المجازی فی مجالیه من الخلق مجازاً ویقولون بلسان الحال والمقال لا جبر بحقیقة ولا قدر بحقیقة ولکن امر بین الامرین بلحاظ مجموعهما فافهم ولا تغفل

وارد در جبر واختیار ودیگر اسرار

اختیار وبی اختیاری بندگان در افعال خویش انچه بر خود منکر دیده بتسویه رسیده ودر ضمن این بیان چون در آخر وارد تقریباً چند فقره مشتمل فوائد وصلاح حال سالک واقع شده اظهار آن اسرار مجمله نیز تفصیلاً در شرح می آید بعون الله تعالی باید دانست که مسئله جبر وقدر مسئله ایست مختلف فیها وجای بسیار تردودات واشکالات برای مردمان نافهم ست که اگر بندگان را بی اختیار در کارهای خویش گویند این امر در فهم قاصر عقلان نمی آید که خود را بداهة مختار می بینند در افعال اراديه را چون افعال طبیعیه بی اختیار نمی یابند وهم درین صورت این شبهه دامن گیر خاطر ایشان می گردد که اگر اختیار بنده بهیچ نیست پس حق تعالی که

سزای اعمال بدینا فرمان بردار ان خواهد داد ظلم خواهد کرد کرد ایشان دران کردار نا مجبور بود ند نعوذ بالله من ذالک القوم وانه لیس بظلام للعبید واگر بندگان را فاعل مختار خواند این معنی نیز در ایمان آنها خلل می اندازد زیرا که این اعتقاد بالبداهة شرک جلی ست که مقابل حق تعالی بنده را فاعل باختیار گفتن و بقاومت برپا کردن صریح شریک در قدرت حق پیدا نمودن ست لهذا القدریة مجوس هذه الامة مصداق حال آنها ست چه مجوس قائل یزدان و اهرمن هستند و فاعل نیکی یزدان را میدانند و فاعل بدی اهرمن را می خوانند نعوذ بالله من ذلک الشرک و ماثاؤن الا ان یشاء الله رب العالمین هرگاه هیچ غلامی طاقت سرتابی پیش سلطان مجازی ندارد بندهٔ مخلوق را چه مجال ست که خلاف مشیت ملک حقیقی چیزی بعمل آرد غرضکه اصوله واجوبه ارباب عقول قائل دریں مسئله بسیار متبذل ست که خاطر بهیچ ابتذال آن باعاده وتکرارنمی گراید واین بیچاره ها را سخت مشکل می افتد که اگر جبریه میشوند محدمی گردند واگر قدریه می شوند کافر می گردند ونفس الامر را ادراک نمی کنند هر چند حقیقت از آفتاب روشن ترست اما همیشه از دیدان خفاش طبیعتان مستتر واز راه دشواری تفهیم بهین عوام کالانعام ست که حضرت ابو حنیفه رحمة الله علیه باین کلمه لب کشوده قتلتنی مسئلة الجبر والاختیار نه آنکه برآن مجتهد اعظم این مسئله صاف نگشته بود واگر نیک مغز کلام ایشان فهمیده شود ایشان فی الحقیقت آنچه واقعی ست بیان کرده اند واز روی حقیقت جانب بی اختیاری را درین کلمه راجح داشته اند بلکه بگمان یه بی اختیاری صرف ظاهر نموده اند زیرا که گفته اند گشت مرا مسئله جبر و اختیار والبته که شخص گشته شده بی اختیار محض می باشد الم تر الیت بید العال کیف یکون الحال

البلاغ المبین متردد ان وشکاکان که صاحب عقول قاصره اند از جهالت خود تند باب در فهمیدن خویش پیدا می کنند و در تحقیق مسئله جبر و قدر حیران می مانند و حال آنکه خود بخود این مسئله بر همه ها صاف ست که بالطبع در بعض امور اختیار خود را بظاهر می یابند و حرکات ارادیه خویش را چون حرکت مرتعش می بینند و صریح بر ترک و فعل اکثر چیزها قادر می پندارند پس البته حیثیت اختیار هم در اینها ست که بسبب آن بتوهم مختاری گرفتار شده اند و بی اختیار در ذهن ایشان این هم جا نمی آید که اختیار اختیار کردگار ست و آدمی پیش تقدیر آلهی نا چار پس معلوم شد که حیثیت بی اختیاری هم در همه احوال و افعال اینها شامل ست که بهمت آن بر قدرت آلهی ایمان آورده اند و آن دیدن اختیار خویش اینها را از راه قوة حیوانیه و احساس محسوسات جزئیه ست بداهة و این دریافت اختیار حق از راه قوة عاقله و ادراک معقولات کلیه ست بنظر دقیق و چون اکثر در عوام حیوانیه بر انسانیه غالب می باشد و قوت نظری ضعیف می افتد هرگز ایشان را اختیار حق تعالی بنظر نمی آید همین گفتن بسبب شراکت نوعی خواص قائل اختیار او تعالی می شوند اما حجاب خودی از ذهن ایشان نمی تقع نمی گردد و سراسر گفتار پندار خویش می باشد و در امور دین که بهیچ نوع نظر آن بداهة بالکل دخل خودنی یابند ناچار قائل بی اختیاری می گردند حتی المقدور دامن توهم خود را در دست خود از دست نمی گذارند و خواص که بعنایت آلهی انسانیه را بر حیوانیه غالب کرده اند و قوت نظری بقوت تمام دارند همه جا همان اختیار حق تعالی را مشاهده می فرمایند همین مجازاً بجهت شراکت نوعی عوام قائل اختیار بندگان می گردند لیکن وجود خلق اینها را مانع شهود حق نمی شود و تمامهم فانی فی الله و باقی بالله می باشند و در امور دی که بمقتضای بشری فی الجمله دخل ارادهٔ وسعی بندگان را بظاهر می یابند قائل اختیار مجازی می گردند حتی الوسع سر رشتهٔ مشاهدهٔ قدرت آلهیه را از کف نمی دهند و امر و اعتصموا بحبل الله جمیعا همه وقت نصب العین ایشان می باشد بی شک این بزرگواران اولیاء الله اند و آن غافلان

وخود پرستان اهل هوا افرایت من اتخذ الهه هواه بالجمله چون کشف حقیقة وکنه این مسئله کماهی فی نفس الامر موقوف بر دریافت حقیقت فعل وحقیقت اراده وحقیقت ایجاب واختیار واقسام اینهاست بتوضیح آن باید پرداخت وبیان باید ساخت شاید که مفهوم ایشان هم شود والله هادی الی الرشاد

حقیقة الفعل والارادة

فعل مطلق که ذات الفعل باشد شامل ست همه اقسام افعال را چه فعل نفسی وچه غیر نفسی وچه ایجابی وچه اختیاری وعین ذات ست مثل دیگر شیونات ذاتیه که صفات حقیقیه اند ومراد ما ازین فعل منشأ انتزاع فعلیة ست نه آن فعل که امر منتزع ست واز کمالات زائده بر ذات چنانچه از عین بودن دیگر صفات نیز همان منشأ انتزاع هر یک صفت منظور ست نه امور منتزعة صفات که اینها از صفات زائده اند ومحسوب در ظلال آن اصول وچنانچه مرتبهٔ وجود بمعنی کون وحصول ظل مرتبهٔ وجود بمعنی مابه الموجودیة ست چنین هر صفت حاصله ظل مرتبهٔ منشأ انتزاع خود ست مثلاً علم بمعنی دانستن ظل مابه العلمیة ست وسمع بمعنی شنیدن ظل مابه السماعة ست وعلی هذا القیاس دیگر همه صفات باعتبار اصول عین ذات اند وهم عین یکدیگر بلحاظ ظلال زائد بر ذات وممتاز از همدیگر پس اراده بمعنی مابه الاراده عین نفس الفعل ست که مابه الفعلیة باشد وهیچ یکی را بر هیچ یکی تقدم نیست ونسبت تقدیم وتاخیر اراده بر فعل یا فعل بر اراده درین مرتبه کرده نمی شود واضافت ایجاب واختیار هم درین مقام مضاف نمی گردد ودرین موطن ایجاب واختیار هم مثل دیگر اضافات عین هم اند امتیاز اینها نیز در مرتبهٔ ظلال اینها ظاهر می گردد واگر از فعل مراد مابه الفعلیة دارند که ذات الفعل باشد واز اراده امر منتزع منظور بود تقدیم فعل بر اراده مفهوم می شود زیرا که اراده کردن نیز فعل نفسی ست واین اراده بقصد بسبب آن مابه الفعلیة بنفس پیدا می شود واگر چنین نباشد اراده را اراده دیگر باید واین مستلزم تسلسل ست واز همین جهت ست که حکما تامل فعل را ایجاب شده اند واگر از اراده مراد منشأ انتزاع دارند از فعل معنی منتزع ملحوظ باشد اراده بر فعل مقدم معلوم می گردد چرا که اول اراده می آید بعد ازان فعل ظهور می نماید واین فعل از توابع اراده ست وبقصد بعمل آورده می شود اگر چنین نبود هیچ فرق در افعال ارادیه وغیر ارادیه نباشد واز همین حیثیت ست که متکلمین تامل فعل باختیار گشته اند

حقیقت الایجاب والاختیار

اگر خوب نظر بصیرت حق بین باشد مشهود گردد که در مرتبهٔ ذات واجبی جل شانه همان منشأ ایجاب ست که عین اختیار ست وهمان منشأ اختیار ست که عین ایجاب زیرا که وجوب اختیار حقیقت ایجابی ست ودر عدم وجوب آن صریح صورت بی اختیاری و نیز همین موجبیة کمال اختیار ست واختیار وجوب شایان واجب مختار لهذا محمدیان که بتصدق رسول کریم خویش صلی الله علیه وسلم باحسن بیان ممتاز گشته اید آن منشأ فعل را که بالذات بلا باعث نصیب ذات واجبی ست وحکما آن را ایجاب تعبیری کنند کمال اختیار میدانیم وهمان موجب بالذات را فاعل مختاری خوانیم که این تقریر مفید همه خواص وعوام وکافهٔ انام ست وجامعیة محمدیة شامل همه اهل حکمت واهل کلام الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد جاءت رسل ربنا بالحق پس اختیار عبارت از فعل باراده ست وفاعل مختار فاعل بالاراده را گویند وآنکه متکلمین تعریف فاعل مختار ان شأ فعل وان شاء ترک نوشته اند این تعریف از شعب تعریف اول ست وباین معنی حق تعالی را فاعل مختار دانستن اگرچه در بادی الرای اولی می نماید واین راه کمال قدرت در خاطر

می آید امانی الحقیقت بجانب نقص حکمت می کشد وشایان علم حکیم مطلق جل برهانه نیست زیرا که درصورت کردن فعل ونکردن آن شایبه جهل ضرورست ویالعموم افتدق سبحانه آنچه می بایست همان کرده وبیکند وخواهد کرد وآنچه نمی بایست نکرده ونمی کند وتخواهد کرد وهرچه بوجود آورده بارداده موجود ساخته وفاعل مختارست که این بیان هم دلالت برکمال علم وحکمت می کند وهم دال برکمال قدرت است حق تعالی رانیز درو هم خویش مانند خود نباید تراشید وقدرت اوراچنانچه شایان مرتبه اوست باید دید اگر حق جل وعلی هم مثل شمایان ست پس فردی ازافراد انسان ست لیس کمثله شئی اوراچنانچه اوست باید شناخت وبتوهمات خویش نباید پرداخت؛

اقسام الارادات والافعال

اقتضاء ذات واجب تعالی راارادة الله می گویند وظهور آوردن مقتضی رافعل الله می خوانند واقتضاء حقیقی که ارادهٔ حقیقی ست وفعل حقیقی که بوجود آوردن مقتضی ست مخصوص بذات فاعل حقیقی ست جل شانه که فعال لما یریدست واقتضاء ذوات ممکنات اقتضاء اضافی است که نسبت باقتضاء ذات واجبی ازجمله مقتضیات ست وارادات اینها داخل مرادات وافعال اینها محسوب ودرمفعولات پس اگراین اقتضاء ممکن که دراصل مقتضی ست بعلم کلی جمع گشته آن رااراده اضافی کلی توان شمرد چنانچه حال عقول ونفوس افلاکیه ست زیرا که عقول ونفوس افلاکیه مدرک کلیات اند واگر بعلم جزئی جمع گردیده اراده اضافی جزئی توان گفت چنانچه دراانسان وحیوان ست وچون انسان مدرک کلی وجزئی ست صاحب ارادهٔ کلی وجزئی هردوهست وهرچه ازتاثیرات وتصرفات آن ارادهٔ کلی بظهورآمده داخل فعل کلی ست وهرچه ازین ارادهٔ جزئی ظاهرشده مسمی بفعل جزئی ست واگراین اقتضاء ممکن بهیچ طریق باعلم جمع نگردیده این رامیل طبیعی می نامند وهرچه ازین راه بفعل می آید آن رافعل طبیعی می خوانند واگراز خارج امری غالب برفعل طبیعی وفعل ارادی آمده مخالف باشد خواه موافق هرچه بسبب این امرغالب لظهوررسیده داخل فعل قسری ست ویک ارادهٔ حق وفعل حق ست که درهمه مراتب مظاهر سائر ودائرست هوالذی فی السماء الله وفی الارض الله

اقسام الایجاب والاختیار

اختیار بطلق همان فعل باراده هست اطلاقاً واجب بود وخواه ازممکن وشامل ست افراد خودراکه اختیار حقیقی واختیار مجازی باشد پس اگر آن اختیار بالذات ست ومحتاج باعث نیست اختیار حقیقی ست چون اختیار حق تعالی وبرهمین اختیار حقیقی اطلاق ایجاب ذاتی توان کرد وهمین مختار فی الحقیقت راموجب بالذات می توان گفت واگر اختیار بالغیرست واحتیاج باعث دارد اختیار مجازی ست چون اختیار بندگان وبرین اختیار مجازی اطلاق ایجاب هم بالغیر توان نمود واین مختاران اضافی راموجب بالغیر توان شمرد واین ایجاب اختیار فی الحقیقت ایجاب واختیار هیچ نیست درتحت اختیار حقیقی وایجاب ذاتی ست همین بصورت مجازاً درمقابل حرکات طبیعیه که بی اراده بی اختیاری محض ازسائرموجبان بالغیر بوقوع می آید این رااختیار می نامند وصاحبان این اختیار بسبب شراکت اراده مستوجب ثواب وعقاب می کردند وچنانچه درزعم خود افعال باراده خودکرده اند همچنین درعلم خود بران ثواب وعقاب هم خواهند شد واگرنافهمی گوید برین تقدیرعرفاکه همه جاشاهدهٔ اختیار حق تعالی می کنند ونسبت افعال درحقیقة منسوب بهیچکس نمی نمایند وخودرا ودیگران راهرگز درمیان نمی بینند. باید که درافعال خویش نتیجهٔ خیروشرنیابند که ایشان دردانست خودچون اصل آن افعال رااز خود ندیده اند پس موردثمرات آن نیزنباشند حاشا وکلا چه هیچ عارف درهیچ وقت مثل حجرو شجرنمی گردد ولایعقل نمی باشد ومانند دیگر مقتضیات

بشریه ما دام که زنده است هوش و افاقت ظاهری هم دارد و در معاملات در ظاهر براه و رسم همه شریک ست از کجا که مجاز هم نسبت افعال بخود و دیگران نمی فرماید شاید حقیقت امر دیگر ست و بی علمی چیز دیگر بلکه در شاهده نهایت وقوت علم ست که نفس الواقع را ادراک می نماید واگر بغلبهٔ حال چنان سکر غالب گشته که بیهوش کرده یا مجنون ساخته البته که مجنون از تکالیف شرعیه آزاد ست وکسی که لایعقل محض ست نزد خدا و رسول معاف لهذا با حیوانات با وجود حرکات ارادیه پرسش سوال وجواب نیست و هرگز در نفوس آنها دغدغه عذاب وثواب نه بالجمله چون گفتگوی اختیار بود بر سر مطلب باید رفت و بیان باید کرد که اضافت اختیار به بندگان بلحاظ بی اختیاری ماعدای اینهاست ونسبت بحادات ونباتات محسوب در جملهٔ مختاران می باشند نه آنکه در جنب اختیار حقیقی که نصیب حق ست و بس اینها را هم اختیار حاصل ست لاحول ولا قوة الا بالله دیدم بی اختیاری ومجبوری همه موجودات وجمله ممکنات که واجب بالغیر اند موجودیه حقیقیه ندارند در ظهور کمالات وجودیه نه در مقابل ایجاب ذاتی واجب بالذات وموجود حقیقی تست بلکه در این اختیار وبی اختیاری اضافی ومجازی اینها تقابل ست واطلاق این چنین مختار بر همین مجبوران می زیبد وگفتن مجبور بر چنین مختاران می سزد پس این مختاریه ومجبوریه در سائر موجودات منجمله خصائص افراد انسانست ومتعلق بعلم وعرفان **للمصنف**

ع والبته هست با ما گر جبر هست ور قدر ☆ مجبور نیز مایم مختار نیز مایم ☆ وگو یا در این جبر واختیار عدم وملکه هست فالاختیار المجازی عدم الجبر الاضافی بالمجاز عما من شانه ان یکون مجبورا اضافیاً والجبر الاضافی عدم الاختیار المجازی عما من شانه ان یکون مختارا مجازیاً ونظراً الی الحقیقت همان ایجاب واجب واختیار واحد اوست جل شانه که در این مظاهر بصور متکثره وانواع متعدده جلوه فرماشده وبا عتبار اصل سر رشته همه امور راجع بطرف اوست سبحانه هست که الی الله ترجع الامور کلها والیه المصیر وباید دانست که چنانچه ذات الوجود یعنی واحد ستة باآنکه در این موجودات بانواع مختلفه ظهور کرده موجودات وجودات نیستند همچنین اختیار هم یک اختیار اوست جلت قدرته که در مظاهر خود بصورت کثرت ظاهر گشته واین مخیرات اختیارات نگردیده اند در یک تخلق مایشاء وبستار ما کان لهم الخیرة سبحان الله تعالی عما یشرکون ومثمرات این اختیار مجازی عائد باین مخیرات که مفعولات مختار حقیقی اند می گردد ومضاف بایشان می شود لایسئل عما یفعل وهم یسئلون وکسانیکه از کوری خود موجودات را هم وجودات پنداشته اند اگر مخیرات را نیز اختیارات خوانند بجاست واین نابینایان معذور اند ودر ندیدن خود مجبور بل هم اعمی والبصیر یدیه وفهمید هر کس جداست باآنکه یک امر همه جا جلوه فرماست پس اگر نظر بر وجود اعتباری خود کرده اختیار اعتباری را هم منسوب بخود کنی نیز رواست واگر نگاه بر وجود حقیقی منوده اختیار حقیقی را مضاف باو سازی عین بجا همه جا ظهور وحدت اوست وکثرت متعلق بتوهم تو همان یک امر موجود ست

بهر رنگی که خواهی بفهم بر باعی از شادی دغم هرچه در امکان ثمری ☆ از واهمهٔ حضرت انسان ثمری ☆ در باغ ظهور چون گلت آورند خواهی دل ریش وخواه خندان ثمری ☆ شادی داند وچون متعلق باعتبارات موهومه است ومتفرع از ان البته که از شمار موهومات باشد وناشی از قوت وهمیه انسانیه بود حاصل آنکه ما نند گل در این گلشن ظهور تراوجود آورده هست نما ساخته اند ودر اصل موجود امرست که وجود باشد واین اعتبارات موهومه صرف مفهومات اند که بر علم تو چسپیده اند پس اگر این موجودیة اضافیه خود را بلحاظ امور مکروهه متمکین سازی هم تواند شد واگر بلحاظ امور مرغوبه شاد گردانی نیز گنجایش دارد ودر واقع موجود همان یک امرست چنانچه کل فی حد نفسه خود موجود ست نه خندان ست ونه دل ریش پس اگر با عتبار چاک چاک بودن آن دل ریش تعبیر کرده شود هم رواست

واگر بلحاظ شگفتگی آن خندان گفته آید نیز بجا و این رباعی درین سبب جبر و اختیار بهمین مناسبت تمثیلاً وارد شده تا معلوم گردد
که همچنین فی الحقیقة یک اختیار حق تعالی ست که موجود ست و در همه افعال جلوه گر پس اگر باعتبار مجاز آنرا مضاف به بندگان کنند
هم درست ست و اگر بلحاظ حقیقت منسوب بحق سازند نیز صحیح و ثمرات آن بر بیننده اختیار موافق ظن او مترتب خواهد شد که انا
عند ظن عبدی بی فلیظن بی ما شاء در حدیث قدسی وارد شده و ازراه همین شراکت و هم انسانی ست با علم اکثر درین کلام قدسی
تعبیر ازان بظن کرده شده زیرا که علم ایشان علم نیست ظن ست و معلومات ایشان مظنونات و معتبرات ایشان موهومات علم علم
حق ست و بس و معلومات همان صور علمیه او جل و سمو و هر قدر هر کرا از خواصان خود بعلم لدنی مشرف سازد و سازد و بشرف و علمناه من
لدنا علما نوازد و نواز داین زمان عارف از گرفتاری وهم و ظن برمی آید و ادراک حقیقت بقدر طاقت بشریه می نماید و الحال ظن در حق او بمعنی
علم مترادف الیقین می شود و شک و تردد بالکل میرود و باری چون تفریق هرام متعلق بعلم و امتیاز ست و انتساب هر شی بهر شی باعتبار
و مجاز و معاملهٔ رب العباد موافق ظن عباد ست و در یافت حقیقت مطابق اعتقاد مختار حقیقی عنان اختیار بدست امتیاز داده لهذا قوت تمیز
تهمت افعال بر دنیهٔ هر شخص نهاده یعنی چون اختیار نام فعل اراده ست دارا دهٔ متفرع از علم و امتیاز نبا بر ین سپرد عنان اختیار بدست
امتیاز بیان کرده شد و چون ممیز همه اضافات قوته ممتازه ست نسبت اضافهٔ افعال بهر شخص بآن حواله نموده آمد و این منسوب گردانیدن
افعال را بفاعلان مجازی بلفظ تهمت برای آن تعبیر کرده که اینها فی الحقیقة از اختیار بی بهره اند و اختیار حقیقی ندارند همین بصورت اینها
اختیار حاصل ست و در معنی نیست پس اینها که در زعم خویش خود را مختار محض تصور کرده در گرفتاری توهمات خویش افتاده اند خود بر دوش
خود ظلم کرده اند یعنی وضع شئ در غیر محل نموده اند و اختیار مجازی را اختیار حقیقی پنداشته اند و ما ظلمناهم ولکن کانوا انفسهم یظلمون یعنی حیثیت وحدت
الهیه باعث توهم کثرت نگردیده و باعث تفرقه و تشتت اذهان نگشته بلکه حقایق محکمه اینها که مظهرات متکثره اند آن معنی واحد را در ایناء خویش بصورت تکثر
دیده پریشان شده اند بحیثیت انفس خویش مردام گرفتاریها افتاده اند و خود بر خود ظلم نموده اند از اینجا ست که خویش شاهد اختیارات نمایند و از شهود اختیار
و محروم بمانند چه اختیار که خصوص قدرت کامله است بسبب تعلق او در مقدورات حق جل و علی مختفی از نظرها مانده چنانچه وجود و اجزاء اشتمال خویش در موجودات نهفته و بظاهر تمیز
موجودات مرئی می شوند و وجودات معلوم می گردند حال آنکه وجود یک وجود ست همچنین اختیار یک اختیار ست که در همه مخیرات
شامل ست و قوت ممیزه آن را با هر شخص جدا امتیاز نموده منسوب بهمان تشخص می نماید و همراه این تشخصات متعدده متکثری سازد که
علم سبب کثرت ست و مراتب امتیاز یه در همین مرآت جلوه گر چون مقدورات که مظاهر قدرت واحدهٔ او بیند تکثر پیدا کردند و در مرتبهٔ
علم بصور متکثره ظاهر شدند اختیار واحد نیز در آئینهٔ علم کثرت پیدا کرد و بر نگ این صور مختلفه کثیر معلوم گشت و چون در ظاهر تعلق بهر یک
تشخص بر نهج علیحده است علی سبیل الجزئیة منسوب بهمان تشخصات گردید و مضاف بهر یک ازان شد و هر قدر اختیار که در هر شخص ظاهر
گشته مجازا منسوب بهمان شخص ست چنانچه در بازی شطرنج رفتار هر مهره باعتبار مجاز بآن مهره هم نسبت کرده می شود اگرچه بلحاظ حقیقت
منسوب بفضل شاطر ست و میگویند که فیل چنین میرود و اسپ چنان میرود و شاه در فلان خانه آمده و وزیر فلان جا رفته و ثمرات
این افعال که کشته شدن و محبوس گردیدن اعتباری باشد و مثل این دیگر اضافات عائد بطرف ذوات همین فاعلان اعتباری
ست و می گویند که اسپ کشته شد و شاه در قید ست و خانه وزیر بند ست و علی هذا القیاس ازین قسم امور اعتباریه مضاف بسوی
مهره ها ست و ذوات شاطر ازین اضافات مبرا پس مثل صفت جلال و صفت جمال مانند دو شاطر ست و مثل مظاهر اینها مانند

مهره ها و مثل مرتبهٔ امکان چون بساط است و بلحاظ بیشی و کمی مظاهر گاهی بازی جلال غالب می گردد و گاهی بازی جمال غالب می آید و این بازی اظهار کمالات خویش که حکیم علی الاطلاق خود با خود باخته من الازل الی الابد قائم ست و هیچگاه از هیچ طرف تمام نمی شود و از هیچ جانب تعطیل در صفات او راه نمی یابد و بدانکه برای تسهیل این چنین مسائل عسیره و تحصیل دیگر فضائل کثیره و پیدا کردن عبرت و خبرت و گرفتن پند و نصیحت بدرجهٔ کمال و ممثل دیدن جملهٔ صور این جهان و شکل یافتن جمیع اوضاع عالم و عیان بنمونه و مثال دیدن بازی هوش افزا و فهمیدن اسرارش از رساله آن غفلت زدا که ایجاد و تصنیف حضرت قبلهٔ کونین ست می باید زیرا که هرچه درین عالم شده است و می شود و خواهد شد مثل و نمونهٔ آن همه براین بساط در عرصهٔ ظهور می آید و پیش این بازی دیگر تمام بازیها بازی طفلانه و کار جاهلانه ست و این بازی کارعارفانه و النموذج تمام زمانه ست و مرآت کائنات برای اهل بصیرت و صاحب هوش ست و نعم البدل آن بازیهای ممنوعه و دیگر بازیهای لغو و بیهوده برای مردم بازی گوش عرصهٔ ورایجاد ش خلیفهٔ الهی ست که عالمی موجود ساخته اند و بکشف حقیقت جملهٔ جهان پرداخته اند سلسلهٔ جبر و قدر چنانکه هست مرئی می شود و شبهه و تردد بجمیع وجوه از خاطر میرود و پس اختیار از روی حقیقت حق راست و بس جل سلطانه و از روی مجاز منسوب بهر شخص که محل ظهور اوست این معنی ملخص و نتیجهٔ کلام سابق و لاحق ست یعنی بعد دریافتن دقائق ارادهٔ و فعل و اختیار و ایجاب و شناختن حقائق وجوب و امکان آنچه عقلاً و نقلاً ثابت گردیده و عرفاناً و تحقیقاً بثبوت رسیده اینست که اختیار حقیقی اختیار اوست تعالی شانه که در جمیع مخترات سائر و دائر ست و بر همه ها غالب و اسد غالب علی امره و یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید و اختیار مجازی منسوب بطرف بندگان هم هست که بهمین اعتبار درین جهان هم باز پرس اعمال از ایشان کرده می شود و دران جهان هم حساب و کتاب خواهد بود بهر حال در اعتراف اختیار هم بی اختیار نیست و در اقرار بی اختیاری نیز ناچاری و ان جمعت بهاتین النسبتین ای نظرت الی الحیثیتین من الاختیار وجمعت الحقیقی و المجازی در ایة فی مرتبة اطلاقه امرا و احدا شاملاً لتلک الحیثیتین نطقت بلسان الحال و القال لا جبر و لا قدر لکن امرین الامرین این قول منسوب بحضرت امام جعفر صادق ست علی جده و علیه السلام و حقیقت معانی و مرادش آنست که درین قسم قضایا که متضمن سلب چنین دو امر متقابل باشند چنانچه علما و عینیه و غیریت ذات و صفات آلبه لا عین و لا غیر گفته اند درین صورت چهار احتمالات پیدا می شود یکی آنکه احتمال نفی آن هر دو اعتبار کرده نه چنین ست و نه چنان ست نظر الی مبرائیة الذات المسلوبة عن هاتین النسبتین دوم احتمال اثبات آن هر دو امر باعتبار شمول الذات الشاملة الجامعة لهاتین النسبتین که از نه چنین و نچنان گفتن مستفاد این هم می شود که چنین هم هست و چنان هم هست سوم احتمال من وجه اثبات یک امر و من وجه اثبات امر دیگر اعنی بوجهی چنین ست و بوجهی چنان ست چهارم احتمال من وجه نفی یکی و من وجه نفی دیگری ای بوجهی چنین نیست و بوجهی چنان نیست پس معنی قضیه لا جبر و لا قدر اینست که فی الحقیقة این اعتبارات و اضافات هیچ نیست بلکه همان نفس الحقیقة که شامل این همه امور ست منظور ست و تصریح بهمین معنی می کند و لکن امرین الامرین ای الامر الجامع الشامل السائر الدائر بین هذین الاعتبارین المتقابلین و هم در مرتبهٔ مجاز و اعتبار مثل سائر امور مجازیه اعتباریه مجموع هر دو ثابت ست و هم یک یک حیثیت حکم هر دو احدای من وجه اختیار و من وجه جبر و الانسان مجبور فی اختیاره فیکشف علیک ما یکشف و تنزل عنک اشتباهات و التردد ات و یحصل لک الاطمینان الکامل و یثبت عندک الاختیار ایضاً و الجبر ایضاً مع انه لا اختیار من کل الوجوه و لا جبر من کل الجهات فتنبه انه امرین

الامرین کما ان وجود الانسان بین العدمین فالجبر السابق واللاحق لاختیار الانسان کالعدم السابق واللاحق لوجوده فهو مختار علی صیغة المفعول لامختار بمعنی الفاعل وجمعت المفعولیة والفاعلیة فی شخص الانسان بالمجاز کما ان صیغتی اسمی الفاعل والمفعول جمعتا فی لفظ المختار بالصورة فالانسان الذی هو مجمع کل الاضافات والاعتبارات ومظهر کل الصفات والکمالات مصدر لفعله تعالی فکما ان من المصادر تقدیرا ومعنی اسم الفاعل وتقدیرا ومعنی اسم المفعول ویکون تارة معروفا وتارة اخری مجهولا کذلک تقدیرا وبهذا المصدر ایضا معنی الفاعلیة مجازا وتقدیرا ومعنی المفعولیة حقیقة لان المصدر فی الحقیقة لیس بفاعل بل هو مفعول مطلق لفعله الذی هو الحاصل بالمصدر بالجملة منشأ ظهور همه موجودات رحمت عامه اوست اگر این نسبت برتو منکشف شد همه باغ وبهاری هیچ گاه از زبان تو جز کلمه شکر بیرون نیاید ان تعدوا نعمة الله لاتحصوها این فقره مستفرغ برانست که چون از تقریر مذکور ثابت شد که اختیار حقیقی اختیار او تعالی ست وهرچه بوجود آمده بمشیت حق سبحانه موجود گشته که الله خلقکم وما تعملون پس مناسب حال طالب مولی وذاهب طریق هدی اینست که منشأ ظهور همه مخلوقات رحمت رحمانیه را فهمد وهرچه از مکروه اعتباری ومرغوب اضافی باو رسد همه را منجمله نعماشمارد رحمت باوسعت ابدی پایان ست وشامل حال تمام عالم وعالمیان تصور ظلم وستم وجناب رحیمی که آنچه کرده برحمت کرده چه حساب وخیال جور وجفا وبیدادگاه کریمی که هرموجود را برافت موجود ساخته ناصواب از غلط تست که تصدیقات ظاهریه را از راه غضب می پنداری وآن رؤف العباد را نامهربان می انگاری وچون نسبت رضا بقضا در نفس تو راسخ گشت وحسن همه افعال الله مشهود گردید ومعامله محبت وولایت مستحکم شد همه عالم باغ وبهار خواهی بود ومشاهدهٔ نعمارا بی انتها درحق خود خواهی نمود که احصا وشمار آن امکان ندارد وهروقت نعمة شکر شناخواهی سرود وبرتو خواهد گشود آنچه خواهد گشود واگر برحال خود ظلم نمائی یعنی وضع شئی درغیر محل کنی ورحمت را غضب انگاری تمام گلخن وخاری گاهی از زندان شکایت نخواهی برآمد ولایزید الظالمین الاخسارا این بیان احوال اهل غفلت وجهالت ست که حقیقة الامر را چنانچه هست ندریافته براه توهمات خویش شتافته خود برخود ظلم می نمایند ورحمت الهیه را غضب می شمارند ومحب را عدو می پندارند چنانچه فرزندنا سعادت مند وپسر بی بصر تادیب وتعذیب پدر را درحق خود از دشمنی انگارد وآنچه برحمت وشفقت بعمل آمده از خصومت وعداوت پندارد ای نادان چون والد مجازی که رب صوری ست چه گنجایش دارد که دشمن ولد خود شود خالق حقیقی که رب معنوی ست چه احتمال ست که عدو مخلوق خویش باشد این عداوت از طرف شما جهلا متفرع می گردد ودر ظرف استعدادات شما آن رحمت ومحبت نیز بهمین رنگ غضب وعداوت مشهود می شود که لون المارلون انا ئچنین اشخاص نالائق که عدو الله اند همیشه برای خویش چون گلخن وخاراند وسزاوار نار وایشان هیچ گاه جز زیان نصیب نخواهد شد وطمئنان وتسلی حاصل نخواهد گشت اللهم شرفنا بشهود آلائک وانکشف اعیننا علی نعمائک الهی ما بندگان را که نظر بذات خویش ظلوم وجهول یم قوت ادراک خیرات عطا فرما وبنور وجوب خویش چشم دل ما را حسن بین نما تا هرطرف که متوجه شویم جز خیر نه بینیم وهرسو که نگاه اندازیم سوای خوبی نه بینیم یارب هرچه تو بما مرا بان بعمل آورده وخواهی آورد عین حکمت ومصواب از راه رحمت وعنایت ست وآنچه از ما مخلوقان باعتبار شریه بفعل آمده سراسر موجب امت انفعال واز راه جهالت وغفلت ست یاغفور رحیم خطاهای ما عاصیان را عفو فرما وراه هدایت نما وقوت ده بدن الطاف خود عطا فرما وباب شهود ونعمار خویش کشاده ودر دنیا هم بهرحال عنایات تو درحق خود مشاهده کنیم ودر آخرت هم بدام همین رحمت کریم تو درآیم خویش بنیم الحمد لله ثم الحمد لله وانا محمد ثنی بنعماء الله ربنا عمی بی لشکر وفوج بادشاهی کردیم ۞ بر مسند فقر کبریائی کردیم ۞ شاید ربد دولت فقیری اینجا ۞ در کسوت بندگی خدائی کردیم

کلمهٔ بادشا فی بهمزه هم درست ست و بادشا بغیر حرف ها و بادشاه مع حرف ها هردو در لغت فارسی مستعمل و حاصل ربانی نیست که بموجب حکم و امانبذه ترک فحدث شکرا اظهار نعمت حق در حمت اومی نماید که محض باصطفار رب خویش و اجتبا، خالق خود با وجود نبودن اسباب جاه و حشم دنیاوی صاحب امر شدیم و بر اعضا و حواس دفتر زندان و توابع که چون ملکت و رعایای ما اند حکمرانی نمودیم و بشرف سیادت متبوع تمام امت مرحومهٔ رسول خویش علیه الصلوة و السلام گشتیم و با این همه فقر و احتیاج ذاتی حقیقت ممکنه خود بی نیاز و بی التجا از بی نوع خویش بنصرت حق تعالی ماندیم و غیر او سبحانه را محتاج الیه خود ندیدیم و ندانستیم و بعنایت الهی بسبب دولت فقر و درویشی ارثی و ذاتی خود در صورت بندگی آئینه دار مرتبهٔ خدائی شدیم و مظهر غنا و کبریائی حق گردیدیم بمنه و کرمه ؛

هُوَ الْبَاقِی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد لله الذی منه صدور المصنوعات و به وجود الموجودات والصلوة و السلام علی رسوله الذی نوره اول المخلوقات و ظهوره اکمل الظهورات و علی آله و اصحابه ذوی الفیوضات و البرکات اَمَّا بَعْدُ فهذا الوارد الخامس من استون هو المسمی بصنع الله قال ربی جل صنعه صنع الله الذی اتقن کل شئی و صنعه تعالی هو القدرة و التکوین فاوجد الموجودات بصنع تکوینه و اتقن المصنوعات باتقان قدرته فلکل موجود بنسبة مساویة بحیثیة الموجدیة و الموجودیة و کل واحد من المصنوعات صادر اول منه بلحاظ الحقیقة و احاطة اولیته بکل المراتب فردا فردا و هو بکل شئی محیط دلا واسطة بین الوجود و الموجود قط بل الموجودیة شان من شیونات الوجودیة یتنزع قبل کل الحیثیات المنتزعة و یصدر ظهورا اول کل الظهورات المعتبرة فهذه الموجودیة صادر اول من الوجود و طلعت کالشمس علی ارض المخالق الممکنة الموجودة کلها و اشرقت الارض بنور ربها فانبسط هذا الفیض بهذه الحیثیة علی السویة من العقل الاول الی المواليد الثلثة و لا یعسر بهذا لاعتبار ان العقل صادر اول و الانسان موجود آخر و لا یقال هذا الموجود قبل و هذا بعد لانه تعالی لیس بزمانی و لیس عند ربک صباح و لا مساء بل کل من الموجودات هو صادر اول و صدر اولا من مرتبة الوجود المطلق الذی هو فی السماء آله و فی الارض اله جل شانه و عم احسانه و امتیاز التعلیة و البعدیة فی العلل الاعتباریة و المعلولات الاضافیة انما یکون بالمجاز اعتبارا و تجوزا کما قال الحکماء الصادر الاول هو العقل الاول و الموجود الآخر هو الانسان و الا باعتبار الحقیقة هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شئی علیم ؛

وارد دویم بیان آنکه هر موجود صادر اول وجود ست

نزد حکما صادر اول فقط عقل اول ست و میگویند که از واحد صادر دینی شود مگر واحد پس از واجب تعالی همین یک فعل ایجاد معلول اول که عقل اول باشد بظهور آمده و صادر اول عقل اول ست و این عقل عقل ثانی و فلک اول را پیدا کرده و علی هذا القیاس دیگر عقول و افلاک رتبه برتبه پیدا گشته اند و این علل و معلولات با همدیگر نسبت علیة و معلولیة دارند و واجب تعالی که علة اولی ست معلول او همان یک عقل اول ست و صوفیه از راه ایمان و اعتقاد خود می گویند که صادر اول حقیقة محمدیه ست که حق سبحانه اول از همه مخلوقات حقیقة حبیب خود را علیه السلام بوجود آورده و تعین اول حقیقة محمدیه ست و دیگر موجودات علی تفاوت الدرجات ازین حقیقت موجود شده اند و کسانیکه واقف علم حکمة و تصوف اند این معنی را باین طور تطبیق می دهند که در حدیث شریف اول ما خلق الله نوری

واول ما خلق الله العقل هرد و آمده و اول شدن هرد و امر متغایر راست نمی آید پس معلوم گشت که عقل اول هم عبارت از نور محمدی
ست و معنی هرد و لفظ واحد ست و فی الحقیقة تأمل حکما و صوفیه یک ست و نزد محمدیان خالص درین مبحث هم بیانی ست خاص و
تقریری ست مخصوص که هم شامل تحقیقات حکما و صوفیه ست و هم ممتاز ازان کما یجئ فتعقل و لا تغفل رباعی انوار عقول شعلهٔ
منقل اوست ❊ هر آئینه جسم همان صیقل اوست ❊ از بسکه وجود دست بهر شئی اقرب ❊ هر چیز که هست صادر اول اوست ❊
مراد از انوار عقول ذوات العقول ست و از شعلهٔ مبدء ظهور و تجلی واز منقل مرتبهٔ وجود ظلی که مجمع و مقام این همه ظهورات و تجلیات
متنوعه ست و کلمهٔ او ذات الوجود که منشأ انتزاع ست و از آئینه جسم منظور ذات الجسم ست و از صیقل صفا و نورانیه و
از لفظ وجود همان مرتبهٔ ما به الموجودیة و از هر شئی ماهیة موجوده و از اقربیت بلا حائل بودن و از صادر اول بودن هر چیز مقصود
معلولیة حقیقیهٔ آن چیز ست نسبت بذات واجب تعالی حاصل آنکه ذوات العقول که بسایط عالیه اند مجازاً مبدأ این همه ظهورات
و تجلیات متنوعه حضرت وجود اند و از وجود ظلی که مجمع این همه ظهورات و تجلیات گوناگون ست بهره یاب گشته اند و بر ذات
الجسم که شامل ست جسمیهٔ مطلقه و مقیده را نیز آن صفا و نورانیهٔ حضرت وجود ست که پرتو انداخته و آنهن ماهیة آن را بالصیقل
ظهور خویش آئینه ساخته پس چون ثابت گشت که جمیع مجردات و جمیع مادیات یک معنی واحد ست که جلوه گر ست و فی الحقیقة حضرت
وجود ست که همه جا موجود ست معلوم شد که هیچ امر و ماهیات موجوده اقرب از وجود نیست و هر موجود بلا واسطه و بلا حائل بمرتبهٔ
ما به الموجودیه داصل ست و هر چیز صادر اول اوست یعنی معلول حقیقی اوست و او فاعل حقیقی ست جل سلطانه و این علل و
معلولات اضافیه که مجازا با همدیگر نسبت علیة و معلولیة دارند مانند معقولات ثانیه از جمله صادرات ثانیه اند و محسوب در
اضافات اعتباریه و فی الحقیقت علة اولی و معلول اول نیست مگر وجود پس هر موجود با عتبار وجودیهٔ خود صادر
اول ست و بلحاظ وجودیهٔ عینیهٔ خویش علة اولی ست و نظر بدیگر اضافات نازله بعضی نسبت بعضی مقدم و نسبت بعضی
مؤخر و حضرت وجود نظر بذات خویش مبرا از اضافات علیة و معلولیة ست ع علت و معلول در وجود گم شد هو معکم اینما کنتم
چون حق سبحانه می فرماید که او با شماست هر جا که شما هستید پس معلوم شد که نسبت معیة حق با خلق بلحاظ موجودیهٔ خلق ست
چنانچه موجودیهٔ خلق در ضمن وجودیهٔ حق موجود ست پس خلق با او نیست اگر چه با و موجود ست کان الله و لم یکن معه شئی و
الآن کما کان و او با خلق ست اگر چه عینی از خلق ست و ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم و لا خمسة الا هو سادسهم و لا ادنی
من ذلک و لا اکثر الا هو معهم هر چه موجود ست بوجود موجود ست پس هیچ شئی بموجودات اقرب از وجود نیست زیرا که موجود اسم
مفعول وجود ست یعنی وجود کرده شده و وجود که مصدر ست شامل ست هر دو معنی را که فاعلیة و مفعولیة باشد کما یراد من المصادر تارة
معنی الفاعل و تارة معنی المفعول و وجود بمعنی حاصل بالمصدر که منشأ انتزاع ست اصل منشأ انتزاع معنی فاعلی و معنی مفعولی ست
پس ثابت شد که هیچ شئی از نسب اضافات که نه با هر موجود اقرب از وجود نیست بلکه وجود ست که موجود ست فافهم نحن اقرب الیه
من حبل الورید درین آیه کریمه که او سبحانه بکلمهٔ نحن که ضمیر متکلم مع الغیر ست تکلم فرموده از راه تعظیم ست که در محاورات می آید و هم از روی ملاحظهٔ جمعیت همه
اسماء و صفات که غیریة اعتباریه بذات و مرتبهٔ امتیاز دارند و حاصل آنکه میفرماید که همه اسماء و صفات قریب ما هم اند انسان که مظهر جامع ست از رگ گردن او چه گرگ گردن قریب
تصور دارد و نزدیک یک عضو خاص ست او سبحانه بقرب حقیقی قرب بندگان ست و عموماً سبحان و جسد نزدیک مراد از قریب بودن او سبحانه

بجمیع اسما وصفات باحضرت انسان ظهور تجلیات همه اسما وصفات ست درین مظهر جامع چنانچه بدیگر مخلوقات نسبت ببعض صفات اقرب ست ونسبت ببعض ابعد مثلا با فرشتگان نسبت بصفات تنزیهیه وتقدیسیه که سبوحیت وقدوسیت باشد اقرب ست وهم یسبحون الله بحمده ویقدسون له ونسبت بصفات شیهیه که غفاری وقهاری ست ابعد که لا یعصون الله ما امرهم ویفعلون ما یؤمرون وعلی هذا القیاس بانواع همه مخلوقات نسبت ببعض صفات قریب ست ونسبت ببعض بعید وبنوع انسانی باهمه صفات قریب ست ومراد ما از انسان اینجا نوع انسان ست نه افراد آن زیرا که بلحاظ افراد واختلاف ازمان واوقات بعض مردمان تجلیات جمالیه اقرب اند وبعض تجلیات جلالیه اقرب وبعض از رحمت او دور اند چنانچه کفار در آخرت وبعض از غضب او محفوظ اند چون اخیار در دنیا وعقبی حاصل آنکه انسان که عالم صغیره ست جلوه گاه تمام تجلیات صفاتیه واسمائیه حق تعالی ست اجمالاً باعتبار خوردی جسد وصورت نوعیه اش چنانچه مجموع عالم که انسان کبیره ست تجلی گاه همه جلوه های اسمائی وصفاتی اوست تفصیلاً بلحاظ کلافی جسم وصورت جنسیه اش واسناد هر معلولی از معلولات بعلتی از علل که کرده می شود اول منسوب بطرف وجود می گردد ثانیاً ذهن انتزاع ماهیات نموده مضاف بآنها می نماید یعنی اضافت هر یک معلول ازین معلولات معلومه بهر یک علة ازین علل مجازیه که کرده می شود اول از روی حقیقت منسوب بسوی نفس الوجود می گردد وثانیاً قوت مدرکه در ذهن خود انتزاع ماهیات کرده این اضافت فاعلیة بطریق مجاز مضاف باین حقائق منتزعه می کند

تذییل نزد اهل کلام سوجود ماهیات اند وجود امر منتزع ست که انتزاع کرده می شود ازان ماهیات وپیش محققین موجود وجود ست وماهیات منتزعات اند که انتزاع نموده میشود ازان وجود که حقائق راحضرت وجود بوجود می آرد والا ماهیت بحض امر معقول ست ومعنی عدمی حاصل آنکه ایجاد اشیا وافعال درحقیقت مستند بحضرت وجود ست تعالی شانه وجلت قدرته وانیکه مجازاً استناد ایجاد بعض اشیا واکتساب بعض افعال بطرف بعضی از حقائق موجوده می کنند بسبب ظهور نور وجود ست درین مظاهر منوره ودر اصل فعلیة همان یک فاعل ست که در مظهر جزئی بفعل جزئی ودر مظهر کلی بفعل کلی مشهود می گردد والا مفهوم ماهیة نظر بذات خود امری ست معدوم مگر باعتبی که وجودش عین اوست جل جلاله پس حقائقی که خود بانفسها معدوم باشند چگونه موجد موجودات کردند که عدم مبدا آثار خارجیه نمی تواند شد فافهم **سوال** اگر گفته شود مقرر عوفاست که وجود خیر محض ست وعدم شر محض ووجود مبدا هر خیر وکمال ست وعدم منشا هر نقص وشرارت پس از کجا که عدم مبدا آثار خارجیه نمی شود **جواب** آنچه بزرگان نوشته اند صحیح وسلم ست لیکن این نافهمان حاصل کلام محققان نمی فهمند ودر اذهان خود عدم را هم وجود ثابت کرده آنرا شر محض می پندارند ومنشا هر نقص وشرارت می انگارند چنانچه وجود را خیر محض شنیده مبدا هر خیر وکمال گمان می برند حالانکه این موجودیة وجود که در افهام این ناقصان می آید معنی عدمی ست پس نصیب چنین بی بصران غیر از الفاظ از عبارات اکابر هیچ نیست هرگز پی بمعانی نمی برند ومطلق مرادات را ادراک نمی کنند بزرگان که وجود را خیر وعدم را شر فرموده اند مراد آنست که هر چه موجود ست خیر ست وشر معدوم وآنچه وجود را مبدا هر خیر وکمال وعدم را منشا هر نقص وشرارت گفته اند منظور آن نیست که عدم نیز امر وجودی ست ومبدا شرور ونقائص موجوده بلکه مقصود ازان آنست که موجب اعتبار خیریت همه خیرات وکمالات حیثیة وجودی آنها ست وباعث امتیاز شریت شرور ونقائص حیثیت عدمی انها مثلا علم که وجود ادراک ست خیر وکمال ست وجهل که عدم وجدان ست شر ونقص

پس ثابت شد که وجود مبدأ هر خیر و کمال ست و عدم منشأ هر نقص و شرارت سوال اگر گوئی که چنانچه علم را وجود ادراک
می گویند همچنین عدم را یافت هم می توان گفت و جهل را چنانچه عدم وجدان می گویند همچنین وجود نایافت هم می توان گفت پس
باین اعتبار وجود را مبدأ نقائص و شرور می توان خواند و عدم را منشأ خیرات و کمالات جواب علم که معنی ایجابی ست واز
امور وجودیه آن را بتغنی معنی منفی تعبیر کردن صریح ناملائم ست مع هذا عدم نایافت که سلب معنی سلبی ست داخل ایجاب ست و
از امور وجودیه که سلب السلب ایجاب پس برین تقدیر نیز وجود مبدأ خیر و کمال شد نه عدم و همچنین جهل که معنی سلبی ست و
از اعتبارات عدمیه آن را باثبات معنی منفی بیان نمودن بالبداهة نامربوط ست مع ذلک ایجاب معنی سلبی داخل سلب ست
واز اضافات عدمیه که ایجاب السلب سلب پس باین اعتبار هم عدم منشأ نقص و شرارت شد نه وجود فتعقل بالجمله چون معلوم
نمودی که حقائق ممکنه هیچ از مفهومات نیستند و فاعل فی الحقیقت کسی ست که وجود او عین حقیقت اوست جل سلطانه و این علماء
مجازی فاعلان اعتباری اند نه حقیقی پس بفهم سر این کریمه که الله خلقکم وما تعلون حق سبحانه در این جا چنانچه اسناد تخلیق موجودات
بخویش نموده همچنین اسناد تخلیق اعمال اینها نیز بخود فرموده زیرا که معطوف و حکم معطوف علیه می باشد پس خلق اعمال هم بعینه مثل
خلق این عالمان مجازی آنهاست نه آنکه بعضے گمان برده اند یعنے تخلیق عمل منسوب باختیار حق ست و ارتکاب عمل متعلق باختیار عبد
زیرا که فعل و انفعال از مقوله عرض ست و وجود اعراض هر آن متجدد باشد پس عمل که فعل ست تخلیق او مقدم بر ارتکاب او نمیتواند
شد بلکه همان ارتکابش تخلیق اوست ولا مغایرة بینهما مگر اینکه از لفظ ارتکاب اضافة عمل بطرف عامل در رنگ اسناد و قیام غرض
بموضوع خود معلوم می شود و از لفظ تخلیق اضافت خلق بجانب خالق مانند نسبت صانع و مصنوع مفهوم می گردد پس اگر بلحاظ
این امتیازات اعتباریه او را بگوئی مجازاً نسبت ارتکاب عمل بعبد منسوب سازند و اضافت خلق عمل بحق مضاف کنند اولی و انسب ست
اما ازروی حقیقت و نفس الواقع معاملة لاحول ولا قوة الا بالله ست وما توفیقی الا بالله و مفصل بحث این مطلب در شرح
واردی که در بیان جبر و اختیار ست بالاگذشت غرضکه در اصل نسبت فاعلیة مخصوص باوست ممکنات که فی انفسها مفعولات و
مصنوعات حق اند فاعلیة در اینها کجاست فاعل فی الحقیقت همان ذات کیتاست وحده لاشریک له ذات بی همتای واجب
تعالی چون در وجود شریک ندارد در صفت فاعلی که مختص بمرتبه واجبی ست کر اشریک سازد و من یدع مع الله الها آخر لا برهان له
به الحق که اوست الله الحق و فاعل مطلق بکلمه لا اله الا الله مانند فی انه باطله نفی این همه فاعلان اعتباری کرده اثبات الله تعالی فاعل
حقیقی باید نمود و چون کفره فجره مقر تعدد الهه و تکثر فاعلین نبایدبود و هر که ادعای اثبات فاعلیة ممکنات بالاصالة نماید و شریک
در فاعلیة حق فرماید نیست برای ثبوت مدعای او برهان و دلیل نه عقلی و نه نقلی و من یسند الحول والقوة الی المخلوقات لاعوفان له بالجمله

اگرچه باعتبار کلیة صادر اول تعین اول ست که حقیقت محمدیه باشد علی صاحبها الصلوة والسلام اما چون کلی در جزئیات شمول دارد
که افراد او بیند هر چیز صادر اول ست منظور از کلمه کلیة اینجا معنی احاطه و شمول حقیقت محمدیه ست بهمه حقائق مخلوقات و بر تری آنمرتبه
ازین همه مراتب نه صرف مفهوم کلیه که بیش از مفهومی نیست واز لفظ جزئیات مراد حقائق ما تحت اند نه بعینه مفهوم جزئیات که افراد
کلی خودی باشند و کلی جزء در اینها موجود نمی باشد برای فهماندن این مثل آورده شد تا بسهولت در فهم آید و در یافت شود و چنانچه
مفهوم کلی در جزئیات خود و افراد خویش سائر و دائر ست همچنین فیض حقیقت محمدیه در همه حقائق شامل و بهمه اشیا محیط ست و نظر

بحقیقة متمثل این مرتبه هر چیز و هر شئ صادر اول ست واگر این صلاحیة در هر شئ نمی بود و حقیقت مذکوره علی صاحبها الصلوة والسلام هر جا متمثل نمی بود هیچ چیز بوجود نمی آمد بولاک لما خلقت الافلاک زیرا که چنانچه وجوب بالذات نصیب واجب تعالی ست همچنین امکان بالذات نصیب هر ممکن ست و همین معنی امکان بالذات قابل تجلی وجوب بالغیر شده چنانچه وجوب بالذات باعث ظهور موجودیة گشته پس همه جا موجودیة بالذات حق تعالی ست که در آئینه غیریت ممکنات ظاهر شده و امکان بالذات حقائق ممکنه ست که بلا حجاب آئینه دار پرتو وجوب بالغیر گشته واگر این صلاحیة قابلیة مطلقه که نزد صوفیه معبر بحقیقة محمدیه ست در هر شئ شامل نمی بود لیاقت هیچ شئ موجود نمی گشت پس همان یک حقیقة صاحب بولاک ست که محیط همه ارا ضی و افلاک ست و همی کالکرسی لعرشه الالوهیته والرحمن علی العرش استوی و وسع کرسیه السموات والارض ولا یؤده حفظهما و هو العلی العظیم سبحان الله وبحمده الله را با محمد کار ست و محمد همه جا آئینه دار قال علیه الصلوة والسلام اتانی جبرئیل فقال ان ربی و ربک یقول لک تدری کیف رفعت ذکرک قلت الله اعلم قال لا اذکر الا ذکرت معی غرضکه عجب معیت الهی و قرب رسالت پناهی ست که هر وقت و هر جا ظاهر و هویدا ست و محمدیه خالصه چون آفتاب روشن و پیدا هر شخص را از نور او پیرایه هست و شمع وجودش قامت بی سایه تشخص هر موجود را از فیض این نور محمدی پیرایه هست که هو من نور الله والخلق من نوره و شمع محمدیه خالصه قامتی ست بی سایه و لا خفا فی شدة ظهوره یعنی چنانچه سایه شمع هیچ طرف نمی افتد و قامت منور آن سرور سایه در ظاهر هم ندارد همچنین منصب محمدیة خالصه در بواطن محمدیان خالص همان قسم روشن ست و مطلق شائبه ظلمت امتزاج انانیة باو ندارد بلکه اکثر صاحبان محمدیة ممتزجه را بهر کیفیت خویش بجانب خلوص می آرد الحمد لله یا رسول مختار توئی همه جا ناصر و یار ربانی ای معنی حق مبین از صورت تو پدید همه عالم شده از طلعت تو پدید هرگز نبود روز قیامت را شب ۵ گر سایه ندارد چه عجب قامت تو پدید مراد از کلمه معنی حق مرتبه ذات و صفات و اسمار الهیه ست و هم از حق و اسلام که الاسلام حق و الکفر باطل و از لفظ صورت منظور تشخص محمدی ست هم شرع شریف آن سرور علیه السلام و از روشن شدن عالم اصلاح یافتن اهل عالم و رفع ظلمت فساد از عالمیان و از کلمه طلعت ظهور طریقة محمدیه که رافع ظلمت فساد است مرحومه و مصلح احوال فرق اسلامیه و منور بواطن محمدیان خالص شده حاصل آنکه در نعت آن سرور علیه السلام می گوید که اهی کسی که معرفت ذات و صفات و اسمار الهیه و هم از حق دین و اسلام بهر کیفیت و وجود مبارک و شرع شریف تو ظاهر گشته و تمام عالم منور بنور حقیقة طریقه محمدیه تو شده عجب نیست که قامت شریف تو سایه نداشت که قامت معشوق را قیامت می گویند تو که محبوب پروردگاری البته که قامت تو سایه ندارد که روز قیامت را شب نیست و لطف مناسبته شب بسایه و جلوه قامت بروز چون روز روشن ست

هُوَ الْمُسْتَعَانُ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد لله الذی هدانا سبیله بالایصال وارشدنا دلیله بالافضال والصلوة والسلام علی رسوله محمد علی الاتصال وعلی آله واصحابه ذوی الافضال اما بعد فهذا الوارد السادس والستون هو المسمی بالموازین القسط انا وضعنا موازین القسط والعدالة فی

تفریق الهدایة والضلالة بموازنة قواعد الشریعة المصطفویة وضوابط الطریقة المحمدیة لتوزن بها کیفیة اعمالکم واقوالکم وتعلم منها کیفیة اثقالکم واحمالکم من الخفة والثقالة فی الاهتداء والضلالة ویکشف علیکم سر ما تفعلون وما تقولون واذا کلفتم الاعمال او وزنتم الا فعال لاتخسرون فافعلوا ما تومرون به واجتنبوا عما تنهون عنه واذ بهوا علی هذا الصراط المستقیم صراط الذین انعم الله علیهم من الهادین المهدیین واسلکوا علی هذا الطریق القویم غیر طریق المغضوب علیهم والضالین لتعصموا عن الخسران وتحفظوا من النقصان ولا تکونوا منفعلاً بین یدی الله ورسوله فی یوم لاتظلم فیه نفس شیئاً وان کان فی القول باعتبار قلة کمیته وخفة کیفیته مثقال حبة من خردل اما صغر منها فی میزان العلم والامتیاز کما اخبر الله عزوجل بهذا حیث قال ونضع الموازین القسط لیوم القیامة فلا تظلم نفس شیئاً وان کان مثقال حبة من خردل اتینا بها وکفی بنا حاسبین ؛

وارد در بیان هدایت وضلالت

هدایت واضلال از صفات اضافیه حق تعالی ست که متعلق باضافات مهتدین وضالین ست واهتدی وضلالت که در بندگان ظاهر می شود ظل آن هدایت واضلال ست واین هادیان اضافی که انبیا واولیا باشند واین مضلان مجازی که نفس وشیطان بوند مظاهر هادی حقیقی ومضل حقیقی اند جل جلاله وعم نواله قال علیه السلام بعثت داعیاً ومبلغاً ولیس الی من الهدی شئی وخلق ابلیس مزیناً ولیس الیه من الضلالة شئی وچون دراصل درین صفات مذکوره تقابل ست وافراد ومظاهر آن نیز مقابله وخلاف بیان آمده و ابلیس رجیم مقابل آدم صفی الله علی نبینا وعلیه السلام بیاگشته ونفس هر بنی آدم بقشنی او قائم گردیده واز معاندان انبیا واولیا علیهم السلام ملائکه وعقول وارواح اند ومحسوب درضمن فوج وشکر این برگزیدگان واز مددگاران شیطان وابلیس نفوذ بالله منه طبیعت ونفس و هواست ومحسوب در شمار شکر وفوج این دیو رجیم ودنگامه جنگ وجدل این افواج وعساکر در میدان ارض نوع انسانی ومعرکه زمین اجساد بنی آدم در ملک ناسوت وعالم شهادت تا قیامت قیامت باقی ست ودر بعض بلاد وقلوب تصرف لشکر وفوج اهل هدایت ست وبحفاظه حاکم ان عباد ابی لیس ملک علیهم سلطان این چنین بلاد از شر معاندان ماءمون ومحفوظ مطلق اند وهر آن از عالم غیب مدد وجنود لم ترو ها باذنی آن میرسد ودر حصار اسلم شیطانی آباد وشادان اند وهم عباد الله الذین اصطفیهم بالاصطفا الخاص الله یختص برحمته من یشاء ودر بعض قریات صدور تصرف لشکر وفوج اهل ضلالت ست وباحاطهٔ علیهم دائرهٔ السوء گرفتار وهر گز از تیه ضلالت اهل آن برنمی آیند وهر لحظه در پراگندگی ویدهم فی طغیانهم یعمهون پریشان وسرگردان می مانند وهم المنافقون الاخبثون والکافرون الضالون الذین لن یغفر الله لهم ابداً ودر بعض المکنهٔ بواطن بعض اشخاص که گویا جائی التقای سر حد جانبین ست بعض اوقات گذار لشکر هدایت می شود وانوار خیر وبرکت ظهور می نماید وبعض اوقات گزار فوج ضلالت می گردد وآثار شر وظلمت بروز می کند وهذا حال عامة المومنین پس ساکنان این مقام کرسالکان فی سبیل الله اند بحیطره از شر معاندان وایذای دشمنان می باشند ایشان را هر زمان خبردار باید بود و هر ساعت توسل بافتوح هدایت قوی باید کرد وحبل از آمد افواج ضلالت حتی المقدور در قلعهٔ عمل بغریت باید گریخت ومال متاع تقوی واطمینان قلبی خود بحصار ایمان مستحکم واعتقاد جازم باید برد وشتاب بابرکاب مفزو الی الله شده درحصن حصین صبر واستقامت قائمت کرده در بلد امین اخلاص ومحبت که من دخله کان امنا ست جاگرفته در نشیمن فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر رفته باید آسود ومپیوسته مشغول عبادات وریاضات ومجاهدات ومراقبات وتسبیحات باید بود واگر ناگاه در اثنای راه افواج گمراه نزغه نماید در آن حال

باستقلال ربنا افرغ علینا صبرا وثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین همان جاعنان سهپ مدرکه گرفته درمیدان فکر وتا ملی قائم مانده تیز نسبت حضور وشهود را بدست ایقان نفسی گرفته کمان خضوع وخشوع را بقبضه عجز ونیاز در آورده سوفار ذکر قلبی را بچله گوشه نشینی آشنا ساخته کمان مذکور را بکشش جذبه قلبی در آورده کلمهٔ لا اله الا الله خوانده کندلا حول ولا قوة الا بالله داده بطرف دشمنان باید پرتاب کردن شاء الله تعالی این چنین حال ضعیف هم بران دشمن قوی غالب خواهد آمد واین جماعهٔ اشغال واعمال قلیل نیز بران گروه لهو ولعب کثیر غلبه خواهد نمود کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله والله مع الصابرین

عن عبید بن عمیر قال ان ابلیس قال یارب اخرجتنی من الجنة من اجل آدم وانی لا استطیعه الا بسلطانک قال فانک مسلط قال یارب زدنی قال لا یولد له ولد الا ولد لک مثله قال یارب زدنی قال صدورهم مساکن لکم وتجرون مجری الدم قال یارب زدنی قال اجلب علیهم بخیلک ورجلک وشارکهم فی الاموال والاولاد وعدهم ومایعدهم الشیطان الا غرورا نقال آدم علیه السلام یارب قد سلطته علیّ وانی لا امتنع منه الا بک قال لا یولد لک ولد الا وکلت به من یحفظ من قرناء السوء قال یارب زدنی قال فان الحسنة عشر امثالها وازید والسیئة واحدة او امحو قال یارب زدنی قال باب التوبة مفتوح ما کان الروح فی الجسد قال یارب زدنی قال یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً انه هو الغفور الرحیم وبدان ای سامع باخبر وای ناظر بابصر که من پیش تو کلیات وعلامات امور بدایت وضلالت بیان می نمایم وقواعد شناخت چیزها مرضی وغیر مرضی بتحریر می آرم تا بران قیاس همه جزئیات آن را خود بخود بتسلیم الهی خواهی دریافت ودر تباهی وحیرانی چه سازم وچگنم نخواهی افتاد ایت المعروف واجتنب المنکر وانظر ما یعجب اونک ان یقول لک القوم اذا تمت من عندهم فانه وانظر الذی نکره ان یقول لک القوم اذا تمت من عندهم فاجتنبه ابن آدم اطع ربک تسمی عاقلا ولا تعصه تسمی جاهلا اتق المحارم تکن اعبد الناس وارض بما قسم الله لک تکن اغنی الناس واحسن الی جارک تکن مومناً واحب للناس ما تحب لنفسک تکن مسلماً ولا تکثر الضحک فان کثرة الضحک تمیت القلب **عن** معاذ بن جبل رضی الله عنه قال اخذ بیدی رسول الله صلی الله علیه وعلی آله وسلم فمشی قلیلاً فقال یا معاذ اوصیک بتقوی الله وصدق الحدیث ووفاء العهد واداء الامانة وترک الخیانة وحرمة الیتیم وحفظ الجار وکظم الغیظ ولین الکلام وبذل السلام ولزوم الامام والتفقه فی القرآن وحب الآخرة والجزع من الحساب وقصر الامل وحسن العمل وانهاک الآن شتم مسلماً او تصدق کاذباً او تکذب صادقاً او تعصی اماما عدلا وان تفسد فی الارض یا معاذ اذکر الله عند کل شجر ومجر وحدث بکل ذنب توبة السر بالسر والعلانیة بالعلانیة پس باید دانست که اصل کلیه اینست که از هر چیز توجه نفس ناطقه تو الی الله قوی شود ونسبت حضور وشهود بنهج اطمینان وسرور حاصل شود وشرح صدر وبیخبری قلب میسر گردد وطهارت ظاهر وباطن دران دست دهد وحسن معاش ومعاد نصیب شود ونیک نامی ونیک انجامی بنظر آید وبر نفس وطبیعت احتمال باران گران نماید ودر باطن توجیعت ونورانیت افزاید وایمان مستقیم بر رسول علیه السلام واخبار قیامت ووحدانیة حق تعالی وصفات برکمال او وبر جمیع احکام شرعیه وامور دینیه میسر شود وتقویت اعتقاد تو در خدمت مرشد کند ودنیا را در نظر تو سهل وبی قدر گرداند عالم آخرت را یقینی ثابت نماید وحیات چند روزه دنیاوی را در نظر تو بی اعتبار نماید ومرارت موت را در کام ایقان تو شیرین کند وتعلقات دنیاوی را سوی رنگ مبازه وکدورت ترا استحکام دهد وتوکل واستقامت ترا قائم دارد واخلاق واوصاف ترا آراسته کند واعمال و افعال ترا حمیده وپسندیده گرداند وعزت وحرمت ترا رونق بخشد وقدر ومنزلت ترا عند الله وعند الناس بافزایش آرد وباعث اجتماع

محمدیان پیش تولد شود و موجب کثرت و افزونی و غلبهٔ اینها گردد و سبب خدمت کتب و ترویج مصنفات اکابر این طریقه شود و موجب
ابقای نشانهای قبور و مزارهای این بزرگان باشد و باعث فیض رسانی بندگان الهی گردد و حجّة بالغه و برهان کامل برای اثبات
مقدمات مرقومهٔ اکابر این خانوادهٔ عالیه بود و موجب ادای حقوق باشد بیقین بدانکه عین هدایت ست و بی شبهه شب و روز در آن مصروف
و مشغول باش که دنیا و آخرت را یقینی مفید خواهد شد و نجات اخروی ازان بتصدق رسول کریم و رب رحیم نصیب خواهد گردید و بتفصیل
کلیات امور ضلالت مقابل این کلیات امور هدایت ست یعنی از هر چه ترا غفلت رو نماید دلی تو سلی و عدم آگاهی بحق سبحانه حاصل آید و باطن
را مکدر و پریشان کند و ضیق صدر و حدیث نفس و خطرات زیاده کند و ظاهر و باطن ترا ملوث بالواث و ادناث صوریه و معنویه نماید و
معاش و معاد ترا پراگنده و خراب کند و بدنام و بدانجام سازد و نفس و طبیعت بالطبع و بحرص بران میل نماید و در باطن تو پریشانی ظلمت
پیدا کند و ایمان ترا بر رسول الله علیه الصلوة والسلام ضعیف گرداند و شبهات و تردّدات در اخبار قیامت و دیگر امور دینیه بدل اندازد
و وجود حق تعالی را از منتزعات عقلیه نهاند قائل وحدت وجود بطور ملاحده گرداند و صفات کمالیه حق تعالی را محض اعتبارات علیه یفهم
آرد و منجر بنفی صفات کند و حقیقة واحده منزهه او را شامل و ساری در صور عالم چون شمول و سریان حقیقت کلیه طبیعیه در افراد جزئیهٔ خود
بنماید نعوذ بالله من ذلک البلاء و باعث سستی اعتقاد و جناب مرشد شود و دنیا را در نظر تو جمیل و عزیز نماید و عالم آخرت را غیر ثابت در
ذهن تو کند و حیات فانی را پیش تو مغتنم گرداند هر قدر که باشد و احرص الناس علی الحیوة کند و موت را نزد تو ناگوار تر سازد و هر وقت
زیاده از حد متنفر ازان دارد و تعلقات دگرفتاری ماسوی را تو می کند و ترا سست و بی همت گرداند و در توکل و استقامت تو خلل اندازد
و اخلاق و اوصاف ترا خراب نماید و اعمال و افعال ترا غیر مشروع و ناپسندیده سازد و عزت و حرمت ترا در نظر مردم کم کند و قدر و منزلت
ترا عند الله و عند الناس بکاهد و باعث تفرقه و گریز جماعهٔ محمدیه لدی از نزد تو شود و موجب قلت و کمی غلبهٔ محمدیان خالص باشد و سبب نابود
شدن و محو گشتن کتب و تصانیف ایشان بود و مانع تر و یج آن شود و نعوذ بالله من هذا الوبال العظیم و سبب تخریب مزارهای مقدس این بزرگواران
افتد یا مانع تزیین و تعمیر چنین امکنه متبرکه بود و باعث انسداد فیض این طریقه گردد و سبب تقویت ایراد بر کلام این برگزیدگان باشد و موجب
تلف نمودن حقوق شود بیقین بدان که عین ضلالت ست و بعذاب دنیوی و اخروی ازین گرفتار خواهی شد و هرگز در زیر شفاعت رسول
و رحمت حق تعالی نخواهی آمد اگر اگر قدری هم از ایمان و اقرار و اعتقاد در سوخ در دل خواهد بود آخر کار بهرکت آن از عذاب خواهی برآمد که خلود
و جهنم نصیب کفار محض ست و اگر ایمان و اعتقاد تو قوی ست و صداقت و سوخ دلی بقوت داری گو درین امور مذکوره هدایت و ضلالت
از راه سهو و خطا تکاسل و تساهل دارتکاب و اشتغال واقع شد و اصرار بران نداری ان شاء الله تعالی تو بنصیب خواهد شد و متنبه
خواهی گشت و مومن خواهی مرد و ایمان بسلامت خواهی برد و خطایا بهرکت محمدیه خالصه معاف خواهند شد که مجز صادق علیه السلام
خود فرموده رفع عن امتی الخطاء والنسیان و ما اعلمت سیئة فاتبعها حسنة تمحها و ما اعملت سیئة فاحدث عندها توبة السر بالسر والعلانیة
بالعلانیة و حق تعالی نشئی عاصیان نموده لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً و اگر ایمان تو ضعیف ست و اعتقاد قوی نداری
و سوای محمدیه خالصه بدیگر طرق میل خاطر داری و از طرف مرشدان خود خدانخواسته منحرف شده بدیگر گدایان رو آری محمد علیه
السلام و محمدیان را بتو کاری نیست خواه از فرزندان و اقربا باشی خواه از آشنایان و روشناسان و هر چند که علم کسبی و عرفان
رسمی و اخلاق عقلی و عزت ظاهری و اعتبار عرفی و جمعیة دنیوی و طهارت بدنی و تقوای زاهدانه و درس عالمانه خواهی داشت هیچ

بکار نخواهد آمد وهمه حبط خواهد شد ان الله لا یغفر ان یشرک به ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء ومن یشرک بالله فقد ضل ضلالا بعیدا وامید قوی از جناب هادی حقیقی جل شانه در رسول کریم علیه السلام ومرشد بحق ایدنا الله بصرة سره آنست که با همه محمدیان خالص چه در دنیا وچه در آخرة معامله بفضل خواهند کرد وضلائع نخواهند ساخت وهمه فرزندان ویاران را برین صراط مستقیم قائم خواهند داشت واو تعالی خود حافظه این کتب وتصانیف خواهد بود که درین کتابها غیر از تبیین حقائق ودقائق کلام الله نیست و خود فرموده که انا له لحافظون پس حفاظة این چنین کتب متعلق بحفاظة کتاب الله است حیف از فرزندان وعزیزان که قدر این نعمت عظمای خانه خود ندانسته بدیگر اهل کتاب رد دیده شوند واز محمدیه بطرف عیسویه وموسویه رجوع نمایند وقصد وراثة خلافت مورونی خود گذاشته چون پسر نوح با بدان نشینند واز سواد اعظم محمدیه خالصه کرایشان از سلاطین این ملک اند در قریات دیگر وهقانیان گزینند ونوکری عمال وفوجداران را پسندند وسیادت خود را که ردای فخر ایشان ست پاندازند هر شیخ سازند وغیرت اصلی خویش را گم ساخته بی غیرتی نفسی خود را ظاهر کنند وکبریای علوی خود را گذاشته در دنائت سفلی خود با فتند ای پست فطرتان نصیب ملوک اولوالعزم یا تخت ست یا تخته برسند مارت نزدود نمی آیند وفرش وزارت پسند نمی نمایند ۵ شیر را بچه همی ماند بدو ۰ تو بما سد اله چه می مانی بگو ۰ مدام در ظل حمایت وعاطفة وشفقت ورحمة بزرگان خویش باشید وپای طلب را بنجار سعی جا بجا محکم راشید وموافق گفته ونوشته این اکابر عمل نمایند واستمداد از ارواح طیبه ایشان جویند واز باقی ماندگان این خاندان امانات خود را طلب کنید وخلفا این طریقه را خزینه داران خود دانسته مال مورونی خود ها را از اخذ نمایند واداب تسلیمات درجنا بهائی که این ورثه بشما عطا فرموده اند بجا آرید وبلا واسطه غیر خود را ادبسی آنها وانمید کوهی که ظاهرا و باطنا دنیا وارشادا درمیان شما وآن بزرگان واسطه افتاده وحق تعالی او را واسطه گردانیده وساطة او را قوی دارید که زیاده باعث افاضه ازان جنابها خواهد شد وشما را هم همین نسبت اصیل بقدر استعداد نصیب خواهد گشت وهمراه همان ذوات عالیات محشور خواهید گردیدان شاء الله تعالی وافسوس از یاران ودواخل طریقان که قدر این عطیه کبرای خانواده خود ندانسته مانند قوم موسی بانمک غیبت صوری گوساله پرستی اذواق نفسی ومواجید طبیعی دیگران اختیار کنند واز چشمه فیض محمدیه خالصه برکنار افتاده در سراب امواج سراب دیگران تباه شوند وآخر کار بعد تگ ودوی بسیار تشنه لب بمیرند وترو تازگی سرچشمه خود را فراموش کنند وجام هلال پراگندگی دلی نوش کنند وهم مشربی بیهود ونصاری پیدا کنند واز محمد ومحمدیان جدا افتند وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم ۵ پیش ازین هم رسم یاری بوده ست ۰ دوستی را پایداری بوده ست پس همه وقت مراقب قلب ومحاسب اوقات واعمال واقوال ومحافظ احوال خود بوده طلب مدد از ارواح طیبه پیران خود نموده متوجه الی الله باید بود وهدایة آلهی واضافة رسالت پناهی علیه السلام مدام قائم ودر قرار است البته ترقیات ببرکت این طریق دین مطالعه این کتب نصیب خواهد گردید که حق تعالی بعنایت بی غایت خویش درین کتابها چنان قوت ارشاد وتربیت ودیعت فرموده ست که هر که برسوخ وصداقت قلبی خوب فهمیده خواهد خواند وقصد عمل موافق نوشته خواهد کرد امداد ها از جناب الهی باو خواهد رسید وترقیات نصیب خواهد گردید وببرکت مطالعه چون برکت صحبت شامل حال او خواهد شد ومستغنی از جمیع صحبتها خواهد گردانید ونسبت مع الله حاصل خواهد گشت وباب معرفت بر قلب او خواهد کشود واوضاع واطوار او درست خواهد شد واخلاق واوصاف او آراسته خواهد گشت ویافت وفهمیدن او صحیح خواهد گردید واضطرار وحیرت او برطرف خواهد شد وجمعیت واطمینان رو خواهد نمود وایمان واسلام قوی خواهد گشت واعتقاد ومحبت زیاد خواهد

و آداب شرعیه بخوبی ادا خواهد شد و خوب خواهد زیست و خوب خواهد مرد و دنیا و آخرت او همه خوب خواهد شد ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار و هرکه از هم طریقان از شما ناقص باشد از فیض رسانی را دریغ ندارید و هرکه از شما کامل بود بلا کلفت افاضه فیض کنید و افاضه این فیض از همان یک مبدأ فیاض دانید و نفسانیة و انانیة را دخل ندهید و هرکه از مرشدزادگان عارف و عالم و آگاه و بر سر راه بود او را بجای شیخ بجای مرشد تصور کرده همان آداب حضور بجا آرید و هرکه غافل و جاهل و ناواقف از طریق خود بود او را کرام او بحجب الطالحون لی نمائید و حتی الوسع به پند و نصیحت با ادب و پنهان پیش آئید و علم آموزید و فیض باطن بر نیت خدمت مرشد رسانید و در آداب قصور نکنید گویا این ورثهٔ او شما حواله کرده اند و شما همچنین از امانت رسان نیستند مالک اوست و شما خازن و هرکه از ایشان چنان ناسعادتمند شود که معاذالله منکر بزرگان خود بود یا از طریقه محمدیه برآمده در طریق دیگر داخل شود و به نیت اخذ فیض باطنی پیش دیگران برود همه برادران و یاران از صحبت او کناره گیرند که او از مائیت آلی من سلک علی طریق و اگر اخذ فیض علم ظاهری مثل صرف و نحو و غیره از وی گیرند هم نمایند مضایقه ندارد و در میان خدا و رسول باداهٔ فیض بنسبت مع الله سوای بزرگان خود دیگری را شریک نگرداند و اگر چنین فرزند صادق الاعتقاد بی نسبت هم از این عالم رفت مالله بحجت مرشد خود نسبت باطن خود را باو عطا خواهیم کردان شاء الله تعالی و اگر با نسبت خواهد بود این نسبت علاوهٔ آن خواهد شد پس بموجب سنت رسول خود علیه السلام شما می گویم که اذکرکم الله فی کتابی و اهل بیتی فخذوا الکتاب بقوة و اذکروا مافیه لعلکم تتقون و لااسئلکم علیه من اجر الا المودة فی القربی و بدانید که خوبی برادران و فرزندان آنست که کالاصحاب گروند و مطلق پندار برادری و فرزندی ایشان نماند و سوای رسوخ و عقیدت و تبعیت و اطاعت و خدمت و محبت و رابطهٔ باطنی با بکل از توهمات همسری اخوت و ناز فرزندیت پاک شوند و هیچ گاه سهولت و تکسل و غفلت و تعطل سنگ راه ایشان نگردد و تخیل همچنانگی دو تو هم یگانگی آتش شوق اینها را سرد نسازد و اطفای شعلهٔ طلب نکند و بموجب از اشکال نفسی نگرداند و بزمین دون همتی افگنده بر بستر تضییع اوقات غفلت و اتکای دستگیری بزرگان پای سلوک ایشان را نشکست ندهد و غیرهٔ صاحب زادگی بردار عذر نکشد و هوای مخدوم زادگی در دماغ پیچیده کم التفات بسوی یاران قدیمی و دوستان صمیمی ننماید و گمان هیچکارگی خود و نالائق خویش از تحصیل علم و توفیق عمل باز ندارد و حتی الوسع مصروف در تکمیل نفس خود و تربیت فرزندان و یاران باشند و تا مقدور رسائی در تقویهٔ دین و ترویج طریق و تدریس کتب و تعلیم سلوک بوند و با همدیگر بی خلاف و بی نفاق و با محبت و با اتفاق معیشت نمایند و کالاعضاء شخص واحد فرمان بردار همان یک روح متصرف و بدن گشته خیر خواه یکدیگر بوده سلامت و عافیت همه ها جویند و تمام عمر خود بر همین حالت قائم بمانده و آخر هم بر همین صراط مستقیم بروند و داخل درجنهٔ شوند ان شاء الله تعالی بتصدق خاتم النبیین و شفیع المذنبین صلوات الله علیه و علی آله و اصحابه اجمعین و خوبی یاران و دوستان آنست که کالآل شوند و اصلا خیال بیگانگی و جدائی در ایشان نماند و غیر از ارادت و صدق نیت و پیروی و تبعیت و خدمت و الفت در اینها نبود و از توهمات غیریت و دوئی پاک شوند و هیچ وقت تداهن و تغافل و تساهل و تکاسل حجاب ایشان نگردد و تخیلات جدا ماندن و غائب از نظر بودن فتور در نسبت حضور نیندازد و پردهٔ غیبت بروی اینها نیفگند و غافل از طرف محافظت حال خود نازد و در چاه ضلالت نیندازد و در آب افسردهٔ شوق غوطه ندهد و اعتماد بر عنایت مرشدان سد باب سعی و جهد ننماید و تکبر مقبولی پیران بامرشدزادگان بی مزه ندارد و دیدهٔ قصور خود در کوشش طلب علم و عمل بی همت نگرداند و حتی الوسع در رعایت اخلاق خویش و خیر خواهی صاحب زادگان و نیک مصلحت دادن ایشان بلا عیب جوئی و خلاف مصروف بوند و با همدیگر صاف و بی نفاق و دوستدار و با اتفاق بوند و تقویهٔ دین و ترویج طریق و تدریس کتب و تعلیم سلوک چون فرزندان نمایند و تمام زندگی خود را در همین امر

صرف کرده تمام در همین کار شوند و داخل در بهشت کردند ان شاء الله العزیز بمصدق حضرت خیر المرسلین و شفیع المذنبین الخ الصمین صلوات الله و سلامه علیه و علی آله و اصحابه اجمعین بالجمله دنیا جای فانی ست و دل بستن بآن نادانی و آرام و راحت این عالم جمعیت و نقت ست و عبرت و خبرت هر قدر که باشد غفلت و غنیمت شادی و غم این جهان بی اعتبار ست و اختیار این همه امور بدست قادر مختار هر کرا بهر طرفی که خواهد راه نماید و بهر که هر چه ازین امور خواهد کتابد و نوشت کثرت انداختن نیز کار خدائی اوست و بجمعیت و وحدت آشنا ساختن هم از پرده کشائی اوست هر کس را بهر جا رسائی از دست و هر راه مسلوک برهنمائی او هر موجود را در قید اعتبارات انداخته و هر مخلوق را مقید بخوی او ساخته

رباعی گر گشته عیشیم و گر غمزده ایم ✤ از دولت او در و بایم عبده ایم ✤ زین پیش ندانستیم کاری با خویش ✤ از راه نمائیش بخود آمده ایم ✤ پس از لفظ گشته عیش مصروف در عیش و دل داده بعیش ست و از کلمهٔ غمزده همین اندوهگین و غمناک شده که متعارف ست و لطف مناسبت الفاظ زدن و کشتن و مقابلهٔ عیش و غم ظاهر ست و منظور از لفظ دولت که مضاف ست بطرف کلمهٔ او کمالات وجودی و از کلمهٔ او که مضاف الیه دولت ست مرتبهٔ وجود و هم لفظ دولت یعنی سبب در محاوره فارسی مستعمل ست چنانچه میگویند فلانے بدولت فلانے چنین آرام یافت یا چنان رنج کشید یعنی بسبب فلانی چنین آرام یافت یا چنان رنج کشید و حرف ندا که ای باشد از لفظ تخلص که منادی ست محذوف ست و مقصود از کلمهٔ عبده اختلافات مقتضیات روحیه و نفسیه و طبیعه که با همدیگر تضاد و تخالف دارند که در نفع یکی ضرر دیگر یست و این جنگ جهاد اکبر تا زندگی ست همه را درپیش ست و ملحوظ از کلمهٔ زین پیش زمانه قبل از تعلق گرفتن نفس مجرد ست با بدن عنصری و مراد از لفظ کار بخویش ندانستن بجز ازادراک هستی خود بودن و امتیاز کدائی بهم رسانیدن و منظور از کلمهٔ راهنمائی علم و شعور دادن و ضمیر شین که مضاف الیه راهنمائی ست راجع بطرف همان مرتبهٔ وجود ست و مقصود از لفظ بخود آمدن معاملات نیک و بد خود فهمیدن و صلاح و فساد خود در یافتن و امتیاز تشخص خود و ماعدای خود پیدا کردن ست حاصل آنکه اگر مصروف در عیش و دل داده با مور تعیش هستیم یعنے عمر گران مایه را در مشتهیات طبیعیه و نفسانیه صرف می سازیم یا اندوهگین و غمناک از وجود و مکروهات نفسیه و طبیعیه ایم و لقد زندگی در گرفتاری اعتباری می بازیم در اصل بسبب ظهور کمالات وجودی حضرت وجود در جنگ افتاده ایم و باب تنازع روح و طبیعت کشاده و الا قبل از تعلق گرفتن نفس ناطقه با بدن عنصری ما را رواح صرفه افضل خبر از هستی خویش و امتیاز وجود کدائی خود و غیر خود هرگز نبود و چون ملائکه در مرتبهٔ ما منا الا له مقام معلوم بودیم و بموجب لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون بلا امتیاز عمل می نمودیم و جواب قالوا بلی موافق سوال الست بربکم بروز ازل دادیم و زبان حال در جواب بر نهج سوال کشادیم و اکنون که این علم و شعور امتیازات متکثره پیدا کرده ایم و ببلاء معاملات نیک و بد مبتلا شده ایم و گرفتار در یافتن صلاح و فساد خود گشته امتیاز تشخص خود و ماعدای خود بهم رسانیده ایم بسبب راهنمائی جمعیت حضرت وجود ست که انسان مظهر جمیع کمالات وجودی و جامع همه شیونات اوست من یهدی الله فلا مضل له الله اسم مرتبهٔ جامع جمیع صفات و مستجمع جمله کمالات است بخلاف دیگر اسماء که دلالت بر یک یک صفت خاص می نمایند مثلا سمیع دال بر همین یک صفت سمع ست و بصیر بر صفت بصر و مرید بر صفت اراده و قدیر بر صفت قدرت و علیم بر صفت علم و حی بر صفت حیات و علی هذا القیاس هر یک اسم دال بر مدلول خاص خود ست و اسم الله دال بر مرتبه الیست که مستجمع این همه صفات ست و مراد ازین ذاتی ست که متصف باین همه صفات ست بخلاف آن اسماء دیگر که مراد ازان هر یک ذات متصف بهمان یک صفت خاص ست پس کسی را که الله هدایت کرده بهت یعنے

رہنمائی مظہریہ جمیع کمالات فرمودہ و منظر جملہ اسما ساختہ نیست برای او گزاہ کنندہ کہ ازین جا معیتش باز دارد و از سند خلافتش فرود آرد و ان ہدی اللہ ہو الہدی ہدایت راہ و معنی ست یکی ارائۃ طریق دوم ایصال بمطلوب ارائۃ طریق عبارت از نمودن راہ است بہ ناواقفان و بیان حقائق و معارف پیش ایشان تا ازیں راہی براہ آیند و از خطا باز ماندہ بسوی صواب گرایند و این ہدایت مجازیہ است و ایصال بمطلوب عبارت از رسانیدن بمقصود ست و واصل گردانیدن بآن و این ہدایت حقیقیہ ست الا بمعنی اول عام ست کہ عرفا را بہ ای ہمین کار بوجود آوردہ اند و ہادی خلقی گردانیدہ اند کہ مدام بر منہای گمراہان مصروف اند و ہمیشہ بیان امور حقہ پیش بندگان خدای نمایند تا باشد کہ از تیہ ضلالت برآیند و بجانب سعادت گرایند و مظہر اتم این ہدایت حضرات انبیا اند علیہم الصلوٰۃ و السلام کہ بالاصالۃ صاحبان این منصب اند و مبعوث برای ہمین کار شدہ اند و بہ تبعیت ایشان خلفا اعقادی و ائمہ ہدی و اولیای باصفا و علمای دین و حکمای مومنین و عقلا با یقین و صلحای مسلمین اند کہ بقدر منصب مرتبہ و درجہ و پایہ و رتبہ و حوصلہ و لیاقت خود حکم و امر و اخبار و اعلام و تعلیم و تفہیم و نصیحت بعوام الناس می نمایند و اصلاح احوال ایشان می فرمایند و ارائہ طریق موصل بمطلوب می کنند و چون کہ انتساب ہمہ افعال فی الواقع بہمان فاعل حقیقی ست این معنی اول ہدایت کہ عام ست نیز فی الحقیقت بالعموم منسوب باوست تمت ہدایۃ و عمت ارائۃ کہ ایصال باین معنی مطلوب می نماید و ارائۃ این ارائۃ می فرماید و اما معنی ثانی از ہدایت ای ایصال بمطلوب کہ خاص ست صریح بالخصوص مخصوص بحق ست سبحانہ و تعالی و چونکہ ظہور ہر امر بوساطت مظاہر تقدیر الٰہی ست مظاہر ہدایت مطلقہ الٰہیہ محسوب در علل ایصال و وسائط و وصول اند و بہانہ برای اصطفا و قبول اما در اصل او تعالی نظر بوحدانیۃ ذات در ہمہ افعال و صفات نیز وحدہ لاشریک لہ ست ہادی حقیقی اوست و بس و شریک ہدایتش نیست ہیچکس پس این مظاہر ہدایت کہ ارائۃ طریق می فرمایند و بیان راہ ہدی می نمایند پیش از مشاطگی نمی کنند قبول نسبت و ایجاب و وصل اختیار معشوق ست مشاطہ بردل کسی از طرفین مختار نیست ہمین قدر ہست کہ سخنان جانبین ظاہر می سازد یعنے حسن و خوبی مطلوب پیش طالب بیان می کند و ہم حال طالب بمطلوب التماس می نماید و دعا می کند کہ سعی او مشکور شود و خانہ ہمہ آباد و معمور بود و اکثر عادت اللہ بر ہمین رسم جاریست کہ چون بکثرت سوال و جواب مشاطہ را می شنوند و او را در میان می انگلند علامت قبول نسبت می باشد و آخر قبول می فرمایند ہمچنین در دل کسی کہ میل و رغبت صحبت اخیار و محبت و ارادت این بزرگواران می انگلند و کلام این برگزیدگان بطیب خاطر و خلوص قلب می شنوند و با اعتقاد تمام تاثر می گردانند علامت آنست کہ او را قبول فرمودہ اند و نسبت مع اللہ میسر خواہد شد ہم قوم لا یشقی جلیسہم و اگر این کیفیت در باطن کسی یافتہ نشود و ہر وقت خار شبہہ و انکار در قلب خلد و دل بطرف چنین صحبتہا میل نکند و متنفر باشد نعوذ باللہ منہ علامت محرومی در دست کہ جواب صاف ست **سوال** اگر گوئی این ہمہ کہ گفتی راست و درست ست اما بچہ طور امتیاز کردہ شود کہ فلان مشاطہ صادق است و راہی بمطلوب دارد و فلان کاذب و سخنان بے اصل بمیان می آرد کہ بسیار مشاطہ پیشگان برای گرمی بازار خود ہمین قسم عمل می نمایند و بہانہ پیغام و سلام خود بر دی می کنند و حاصل ایشان ہمین بسر بردن اوقات خود ست و پس نسبت چیست و مطلوب کیست **جواب** الحق کہ لبا ابلیس آدم روی باشد و بہ تلبیس خویش اکثر بندگان را خراب می سازد اما علامت صداقت مشاطہ آنست کہ سوال و جواب او مربوط باشد و بوساطت او ہر روز معاملہ رو بافزون شود و راہ رسل و رسائل و تحفہ و تحائف کشاید و معاملہ رسم و رسوم بمیان آید پس ان شاء اللہ تعالی یقین ست کہ بروقت معین شادی ہم خواہد شد و وصل بلا فصل رو خواہد نمود

واگر سوال وجواب نامعقول می نماید وگاهی نتیجه گفته او بظهور نمی آید وکسی ازان جانب نمی پرسد معلوم شد که کاذب ست ودروغ میدهد همچنین کلام عارفی که مطابق معقول ومنقول شنیده شود ومربوط باشد وتغیر کیفیت نیک از صحبت او در خود بیافت آید وبرکت آگاهی واطمینان وتسکین وحضور او معلوم گردد وراه علم ومعرفت کشاید وحالات وکیفیات خوش ببیان آید درخدمت او اعتقاد بهم باید رسانید وباید دانست که البته از مطلع همین شخص خورشید وصول الی الله طلوع خواهد فرمود ونهار قرب ومعیت تجلی خواهد نمود واگر چنین صحبت یافت نشد از قصور قسمت ومطالع خود باید فهمید لیکن انکار وجود شریف این بزرگواران نباید کرد که هیچ وقت زمانه از کاملان خالی نمی باشد هر روز شاهدیها در خانه مردمی شود ومشاطگان انعامهای بیکران می یابند چه شد اگر تو ناکدخدا ماندی ومراد از کلمه انعام مشاطگان ایجاد رحمة وبرکت وعنایت الهی ست که بحال کاملان جهت ارشاد همه وقت شامل می باشد واگر کسی از نافهمان سوال کند که این الفاظ وصل وشادی ومشاطه ملایم جناب مقدس الهی و نامناسب حضرات اکابر دین ست گوئیم که الفاظ وصل وعاشق ومعشوق وکیفیت سرور وشادی بسیار شایع در کلام بزرگان ست ووسیله شدن عرفا را تعبیر بمشاطگی کردن نیز امریست بلامحذور که شاعر برای تفهیم گفته شده مع هذا در خبر هم کلمه عروس واقع گشته وحدیث شریف نعم الکنوم العروس مشهور خواص وعوام ست مطلب ۱۲ در باب وازغصه بروت متاب کاری که بحواله نموده اند الحمد لله که توفیق بیان آن هم باحسن وجوه عنایت فرموده اند واین معتقد ساختن واعتقاد در دل دیگری افگندن باختیار هیچ کسی از بندگان نیست ونبوده ونخواهد بود که انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء گفته اند که این آیه دال برمعنی ایصال الی المطلوب ست چنانچه آیه واما ثمود فهدیناهم فاستحبوا العمی علی الهدی دال برمعنی ارائه طریق ولهذا تعبیر از ضد هدی که ضلالت ست بعمی کرده که نابینائی را بر رهنمائی دوست داشتند وآنرا حق پنداشتند وبمطلوب نرسیدند وگمراه گردیدند اما در آیه مذکوره که انک لا تهدی باشد لطیفه ایست که حق سبحانه بحبیب خود علیه السلام می فرماید تحقیق تو هدایت نمی کنی کسی را که می خواهی ولکن الله تعالی هدایت می نماید کسی را که اراده می کند مراد ازین هدایت الی الرسول ست نه هدایت الی الله چه اصل هدایت که ایمان ست آن را دو جزو ست یکی گرویده شدن بحق تعالی ومتگشتن بوحدانیة او سبحانه دوم گرویده شدن برسول او ولب کشودن باقرار حقیقة رسالت او علیه السلام که مستفاد کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله همین ست پس چنانچه معرفت صحیحه حاصل کردن وراه بحق سبحانه پیدا نمودن بی رهنمائی رسول علیه السلام میسر نمی شود ورسول علیه السلام هم بدفعت تبلیغ رسالات حق بمردمان می فرماید وبابت توصل الی الله می کشاید همچنین اعتقاد بر حقیقة رسول پیدا کردن ونوسل باو گرفتن بی عنایت حق تعالی حاصل نمی گردد والله یمن علیکم ان هداکم للایمان واو سبحانه هر وقت هر کرا می خواهد بنوازش تبعیت واطاعت رسول خود می نوازد پس رسول علیه السلام چنانچه در ظاهر راه دهی الی الله ست همچنین حق تعالی در باطن هادی الی الرسول ست ورسول راه خدا بمردمان می آموزد که مظهر هدایت الهی ست وحق تعالی توفیق تبعیت رسول خود عنایت می فرماید وبالله التوفیق پس حاصل کریمه آن شد که انک لا تهدی احدا الی نفسک باقرار حقیقتک ولکن الله یهدی من یشاء من عباده الیک بتصدیق رسالتک وبجعله من المومنین فکما ان الرسول یشهد بالوهیة تعالی ویقول اشهد ان لا اله الا الله کذا الحق سبحانه یشهد برسالته کما قال والله یشهد انک لرسوله وقال محمد رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم وان فکرت وامعنت النظر فوحدة تعالی علی کل شئ شهید او علمت انه سبحانه هدی الاشیاء الی الوجود واوصل الحقائق

بحسب اقتضای ہمان حال استفاده نمایا مطلوب ہر شئی وجودش شئی ست و ایصال بآن مطلوب جز از حضرت وجود نیاید که موجد ہمہ حقائق اوست تا که شمس وجوب بر اعیان مکنه تابد و ذره از ذرات کونیه پیدا نگردد و در معنی ثانی لفظ ہدایت که ایصال بمطلوب باشد کلمه مطلوب را ہمه جا بلا تخصیص عام و مطلق می نویسند و کسی تصریح باین معنی نکرده که آن مطلوب چیست و کیست زیرا که در معقولات منظور فقط بیان معانی کلیه ہست نه تعیین افراد و جزئیه پس تعریف ہدایت بایصال الشی الی الشئ المطلوب کرده اند کاری بتعیین ذوات ہا و بین و تشخیص افراد مہتدین و تعیین امر مہتدا لیه ندارند ہر که شاید و ہر چه بود اما چون مطلوب حقیقی حق تعالی ست پس مراد ایصال بحق ست و این جا تو فیم اقسام مطلوب نوشته می شود و مطلوب ہر شئی بیان کرده می آید باید دانست که مطلوب بر دو قسم ست یکی مطلوب ذاتی و دیگی مطلوب اضافی و ذاتی ہم بر دو قسم ست وجوبی و امکانی و اضافی ہم بر دو قسم ست داخلی و خارجی ذاتی آنکه شئی بی آن موجود نشود یعنی وجود و اضافی آنکه شئی بی آن تام و کامل نباشد یعنی کمالات وجودیه و وجوبی آنکه تقدم آن بر ہمه اشیا واجب باشد و ہمه اشیا در ذوات خود بآن محتاج بوند یعنی وجود مطلق من حیث ہو ہو که عین ماہیته واجب تعالی ست و امکانی آنکه بالقوه اشیا بآن تکیف باشند یعنی وجود مقید که بمعنی کون و حصول ست و ہمه اشیا را حاصل ست و داخلی آنکه در تشخص شئی دخل دارد چون دست و پا و دیگر اعضا که آلات ظهور کمالات اند و این را داخلی تتمم می توان گفت و دیگر آنکه متعلق بقوام تشخص شئی باشد چون سته ضروریه و غیر ہا ضروریات و لوازم بشریه و این را داخلی مقوم توان شمرد و خارجی آنکه منسوب بمتشخص بود و مضاف بآن گردد خواه بنسب قریبه خواه باضافات بعیده پس این مطلوب خارجی نیز بر دو قسم ست قریب و بعید قریب آنچه تعلق خاص بآن شئی داشته باشد و طلب قوی بآن جمع گردد و تفاوت مراتب قرب و اقربیت بسیار ست چون مخصوصان ہر تشخص و مطلوبان و مرغوبان و محبوبان ہر کس و بعید آنچه تعلق عام بآن داشته باشد و طلب ضعیف بآن شریک گردد و فرق مدارج بعد و ابعدیت بی شمار ست چون اکثر موجودات عالم و ایصال باین ہمه مطلوبات کار خداوند تعالی ست و پس زیرا که وجود ست که ہمه موجودات را بوجودی آرد ربنا الذی اعطی کل شئی خلقه ثم ہدی رب یعنی پرورش کننده ہست و آن مرتبهٔ ابقاء باقی حقیقی ست عم احسانه پس مرتبهٔ ابقا که ظل مرتبهٔ بقاء ذاتیه ہست اول عطا خلقیت بمربوبان خود می فرماید یعنی ماہیات را مکتنف بوجودی سازد بعد ازان ایصال آنہا بمراتب مطلوبه باضافیه مذکوره می نماید و ست که ہمه را بصراط مستقیم ہستی می کشد و ہر آن از و بہره شئی فیض وجودی یابد و ما من دابة الا ہو آخذ بناصیتہا ان ربی علی صراط مستقیم دابه عبارت از ما یدب علی الارض ست و ناصیه پیشانی را می گویند پس نیست ہیچ یکی از زندگان بدارش مرتبهٔ امکان که نه او را حضرت واجب به پیشانی او که حقیقت وجوب بالغیر ست گرفته بوجودی آرد و تحقیق رب من بر راه راست و استوار ست و ہر موجود بوجود او پائدار پس ارائه طریق نمودن اشیا ست علی ما ہی علیه چنانچه آن سرور علیه الصلوة و السلام فرموده اللہم ارنا حقائق الاشیاء کما ہی و ایصال بمطلوب تصبیغ الاشیاء بصبغ الوجود کما قال علیه من الصلوات امتہا و من التحیات کلہا اللہم احسنت خلقی فحسن خلقی و باید که ضلالت را نیز بر قیاس ہدایت دو معنی باشد ہر چند این نکته تازه ہست که تا حال کسی بآن متکلم ندیده اما اگر انصاف نمائی بسیار موجه و معقول ست یعنی چون در ہدایت و ضلالت مقابله ضدیه ست مقابل دو معنی ہدایت دو حیثیت ضلالت ہم بیان کرده شود تا مقابله تام افتد یکی نمودن راه و مرئی نگشتن حقیقت و آن ہمه ضالین مضلین را حاصل ست مقابل ہدایت یعنی ارائه طریق و ہندا بمعنی انکشاف حقیقت که کار ہمه عرفاست و دیگر باز ماندن از مطلوب مقابل ہدایت بمعنی ایصال الی المطلوب که مختص بحق ست سبحانه و این ضلالت که باز داشتن و باز ماندن از مطلوب باشد یعنی مسلوب الوجود شدن نیز متعلق باضلال خاص دست جل جلاله یضل من یشاء و یہدی من یشاء باید دانست که ہدایت معنی متعدی ست و معنی لازم از باب افتعال که اہتدا ست

می آید وضلالت معنی لازم ست ومتعدی آن از باب افعال که اضلال ست می آید پس در اصل مقابله هدایت با اضلال ست ومقابله اهتدا با ضلالت ست اما در متن که بر قیاس هدایت وحیثیت ضلالت بیان نموده شد بلحاظ عرف ست که مقابله هدایت وضلالت در گفتن مشهور وشائع ست والحق که این هر دو حیثیت ضلالت که مذکور شد مقابل هر دو معنی هدایت یافت می شود اما باز ماندن از مطلوب که معنی ثانی ست باختیار ممکنات نباشد چه مطلوب هر شئی بالذات وجود آن شئی ست و در وجود نیاوردن وبوجود نیامدن باختیار کسی نبود واین امر هم از مقتضیات حقائق ممکنه نیست چنانچه متلبس الوجود گشتن وموجود ساختن نیز در اختیار کس نیست واین معنی از لوازم ماهیات امکانیه نه ایجاد وا عدام هر موجود وابقاء وافنا، هر مخلوق مختص بقدرت کامله اوست جل سلطانه ممکن بیچاره بذات خود هیچ از وجود وعدم نمیخواهد که ممکن مسلوب الضرورة از طرفین ست وبذاته بی اختیار در جانبین حضرت وجود مطلق ست که گاه اینها را در ضمن مرتبه بشرط اشیئی خویش گرفته هست نامی سازد وبصورت کذا وکذا ظاهری گرداند وقابل اشارت هو وبذا می کند وگاهی در پرتو شعشعان مرتبه بشرط لا ازخود کم ساخته ناپیدائی نماید واز انظار مختفی می فرماید ولائق تعبیر پس ولای سازد واین هر دو وجود وعدم که در ممکنات ظاهری شود وهمچو هست نمائی وناپیدائی ست اعتباری ست نه حقیقی وجود حقیقی وجود ست وعدم حقیقی عدم واین موجود یه اعتباریه وسعدومیه اضافیه ظلال مراتب بشرط شئی وبشرط لاشئی وجودی ست که در رنگ وجود وعدم ظاهری گردد واو سبحانه هرکرا می خواهد از حقائق ممکنه بذات بطرف وجود کذائی می کند ویخرجه من ظلمات العدم الی نور الوجود ولان یجعله الوجود وهرکرا می خواهد از وجود کذائی باز میدارد ولان یجعل الموجود عدماً پس این اضلال هم مثل هدایت بمحض الیصال بمطلوب مختص بحضرت اوست جل برهانه لا هادی الا هو ولا مضل الا هو ومن یضلله فلا هادی له اینجا ضمیر فاعل راجع بطرف اسم الله ست وتاویل این آیه نیز مقابل تاویل آیه مذکوره من یهدی الله فلا مضل له هست که بالاگذشت غرضکه هدایت وضلالت نیز رنگ رعنائی اوست یعنی مظهر اسماء متقابله او که اسم هادی ومضل باشد واز کلیه رعنائی مراد تغایر اضافیه و دورنگی تقابل اسمائیه هست که باعث زیبائی وظهور مرتبه جامعهٔ الهیه هست ونمود کثرت شعبدهٔ یکتائی او که ذکر اعداد هم باعث ظهور کثرت وجود واحدی باشد ونمود کثرت را بلفظ شعبده برای آن تعبیر کرده شد که کثرت در خارج موجود نمی باشد در خارج موجود واحدات اند بلکه واحد که مفهوم وحدات هم معنی نکثری ست فافهم انه ادق از تفصیل باجمال درآیینه از کثرت بوحدت میل نما ونظر بر خویش کشا که راهی مخفی از وحدت لفیه تو بطرف وحدت ذاتیه حق تعالی هست تا محروم از بساط قرب نمانی وشتاب بمطلوب فائز گردی وخود را هلاک بادیه بعد نگردانی وخراب اعتبارات موهومه نشوی ودر مرتبه ضلالت ندوی من عرف نفسه فقد عرف ربه رب پرورش کننده است پس کسی که کیفیت پرورش نمودن نفس خود برای خویش خواهد فهمید آنزمان خواهد دریافت که رب رحیم من از من هم زیاده بطرف پرورش من متوجه هست بلکه نفس من بسبب همان مظهریت ربیته اوست که چنین مصروف در پرورش من ست پس منم که آئینه دار رب خویشم واوست

همه وقت در پیچم رباعی عمریست که چون زلف پریشان خودیم ۔ چون غنچهٔ گل سرنگریبان خودیم ۔ تا جلوهٔ یار جلوه گر شد در ما ۔ آئینه صفت همیشه حیران خودیم ۔ یعنی از مدتی که سودا در یافت حقیقت در دماغ ما پیچیده است مانند زلف خوبان در پرشانی معاملات خود پریشانیم ودر همین پریشانی حسن دیگر پیدا کرده ایم ومانند غنچهٔ گل سر لفکر خود دیگریبان خود شناسی برده ایم والحمد لله که از زمانی که جلوهٔ کشف حقیقت در باطن ظهور نموده واو سبحانه تجلی خاص فرموده مانند آئینه حیران در کار و بار خود یم یعنی خود را ساده محض می بینیم واین همه کشف اسرار ودقائق ومعارف وحقائق که بظهور می آید سبب توجه خاص وعنایت مختص الهی ست که بجمال بنده خود مبذول داشته والله یختص برحمته من یشاء

هُوَ الْبَارِئُ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی ہو بالحمد حقیق و بالاجابۃ یلیق و الصلوۃ و السلام علی رسولہ الہادی الی الطریق الوثیق و علی آلہ و اصحابہ اہل التحقیق و التصدیق

اما بعد فہذا الوارد السابع و الستون ہو المسمی بغایۃ التحقیق غایۃ الامر ہو نہایۃ و التحقیق ہو احقاق الامر الحق فی الواقع و اظہار الحکم الثابت فی نفس الامر و اثبات المسئلۃ بدلیلہا و اعلام حقیتہا فلما کان الوجود منتہی الموجودات باعتبار رجوع کل من العلل و المعلولات الیہ و کان العدم ذاتیا فی الممکنات و غایۃ المحدثات الفانیات سواء کانت حادثۃ بالذات او بالزمان باعتبار سبلہا الی انقضاء الزمان او تغیر صورۃ انوعیۃ او غفار الذی کان ذاتیا فیہا فسمی ہذا الوارد بہذا الاسم لملاحظۃ بیان تحقیق الوجود و العدم و مراتبہا فیہ بنہایۃ التدقیق و باللہ التوفیق

وارد در تقابل وجود و عدم و شرح بعض مطالب کتاب مستطاب حضرت نالہ عندلیب کہ از مصنفات حضرت قبلہ گاہی ست دامت برکاتہ

منشأ ظہور ہمہ مفہومات و مبدأ وجود جملہ موجودات ہمین حیثیۃ مقابلہ وجود و عدم ست زیرا کہ چون تصور ماہیۃ چیزی کردہ می شود بے اختیار دو نسبت حکمیہ از دو جانب آن حقیقت نیز برپا می گردند وجود و عدم نسبت تقابل خود آن امر معقول محض را بطرف معنی تصدیقی جانب خویش می کشند و قابلیۃ صادق آمدن انہ موجود او لیس بموجود دران ماہیۃ جلوہ می نماید پس اگر ثابت ست دران ماہیۃ معنی وجودی و مسلوب ست معنی عدمی ظہور می فرماید معنے تصدیقی بانیکہ انہ واجب و ہو واجب الوجود فتظہر و تکشف الحقیقۃ الواجبیۃ تعالت و تقدست و اگر ثابت ست دران ماہیۃ معنے عدمی و مسلوب ست معنے وجودی مفہوم می شود معنے تصدیقی بانیکہ انہ ممتنع و ہو لازم العدم و اگر ثابت ست دران ماہیۃ احتمال معنے وجودی و عدمی ہر دو ظاہری گردد و معنی تصدیقی بانیکہ انہ ممکن و لیس لہ ضرورۃ شتی من الوجود و العدم و اگر یافتہ شود دران ماہیۃ وجود بالفعل مع امکان عدم حکم کردہ می آید انہ موجود ممکن و اگر یافتہ شود دران ماہیۃ عدم بالفعل مع امکان وجود حکم نمودہ می شود انہ معدوم ممکن و علی ہذا القیاس ظاہر ہے گردند ہمہ موجودات و مفہوم می شوند جملہ مفہومات و ضمن ہمین تقابل وجود و عدم و جمیع تصدیقات سلبیہ داخل در تحت معنے عدم مطلق اند و محسوب در عدمات اعتباریہ و تمام تصدیقات ایجابیہ داخل در تحت معنے وجود و مطلق اند و محسوب در وجودات اضافیہ و تصور نفس الوجود ہمین تصدیق نفس الوجود ست و التصور و التصدیق متحدان فی ہذہ المرتبۃ و تصدیق معنے وجودی بانہ موجود داخل در مرتبہ بشرط الشئی وجودیست و تصور نفس العدم ہمین تصدیق نفس العدم ست بلا شیئیۃ آن و التصور و التصدیق ہہنا متحدان ایضا و تصدیق معنے عدمی بانہ معدوم منجر بطرف مرتبہ لاشئی وجودی ست و ہمہ نسب و اضافات اعتباریہ و تصورات و تصدیقات اضافیہ منتقل از یک جانب بجانب دیگر میگردند از طرفی بطرف دیگر بجہت مقابلہ وجود و عدم بالعکس محسوب می شوند چنانچہ ایجاب سلب از موجبات می گردد و محسوب در تحت وجودی شود و سلب ایجاب از مسلوبات ست داخل در تحت عدم و تصور ان العدم معدوم من التصورات الوجودیات مع انہ لیس من الموجودات و تصور ان الوجود لیس بمعدوم من التصورات العدمیات مع انہ لیس من المعدومات و تصور العدم بانہ لیس بموجود من التصورات العدمیات مع کون العدم معدوماً و تصورا لوجود بانہ موجود من التصورات الوجودیات مع کون

الوجود موجودا والوجودی مالایکون السلب جزأ من مفهومه سوا کان موجودا اولا والعدمی مایکون السلب جزأ من مفهومه سوا کان معدوما اولا فتلک للنسب والاضافات والموجودات والمعدومات کلها اعتباریة وصارت الموجودات وجودات والمعدومات عدمات وکلها ظهرت وامتازت فی مرتبة العلم بحیثیة تقابلها وعدت فی المراتب المتفاوتة بالمقابلة بالملاطفة والکثافة والعلو والسفل وغیرها مع کونها متحدة فی مرتبة واحدة من الوجود لان الوجود الذی هو واحد فی حد نفسه لم تتکثر بکثرة تلک الحیثیات کما صرحت به فی الرباعی الفارسی من المتن ربا عی هر پست و بلند و اتفاق راز هم ست ؛ چون زیر و بم ساز با واز هم ست ؛ این نغمه ظهور راز تقابل دارد ؛ هستی و عدم مر مرا پرواز هم ست ؛ مراد از پست و بلند مراتب سافله و عالیه این موجودات اعتباریه ست واز واقع راز همدیگر شدن سریان اشتراک معنوی حضرت وجود ست که فی حد نفسه معنی واحد ست و در همه موجودات جلوه گر و تمثیل زیر و بم ساز برای فهمانیدن آورده شد یعنی چنانچه صدای زیر و بم با وجود پستی و بلندی آواز هم آواز می باشد همچنین مراتب علویه و سفلیه موجودات با وجود مراتب مختلفه اعتباریه در مرتبه واحده وجودی جمع اند و کثرت در صورت ست و وحدت فی الحقیقة و منظور از کلمه این نغمه مجموع عالم موجودات ست و مقصود آنکه ظهور مجموع عالم و هر یک فرد آن بسبب تقابل اشیاء متقابله ست که الاشیاء المتبینة بالضد اذا وقعت فی مرتبة هستی و عدم که اصل منشأ ایجاب و سلب همه چیز ها ست زمزمه پرداز همدیگر ست یعنی ممتاز از راه اعتبار یکدیگر ست چه عدم از تصور وجود مقابل آن مفهوم می شود والا بذات خود عدم نیست و وجود باعتبار تصور مفهوم عدم موجود معلوم می گردد والا بذاته وجود وجود ست نه موجود پس این موجودیة وجود که مرتبه ظهور اوست ظاهر بلحاظ معدومیة عدم ست و معدومیة عدم که عکس مفهوم موجودیة ست معلوم بتقابل موجودیة وجود ست وهذا الحکم سار فی کل مراتب المعدومات الاعتباریة والموجودات الاضافیة وتظهر وتمیز بالتقابل پس بیان اقسام تقابل کرده می آید تقابل بر چهار قسم ست و وجه الحصر ان المتقابلین ان کان احدهما سلبا للآخر فان اعتبر فی السلب محل قابل لما اضیف الیه السلب فی الجملة فبینهما تقابل الملکة والعدم والا فتقابل السلب والایجاب وان لم یکن احدهما سلبا للآخر فان کان تعقل کل منهما بالقیاس الی الآخر فتقابل التضائف والا فالتضاد پس هر جا که تقابل در وامر یافته خواهد شد بیرون ازین اقسام اربعه نخواهد بود و تقابل تضائف و تضاد و عدم و ملکه و ایجاب و سلب و تفریق تقسیم آن و تصریح انحصار باین طور نیز کرده می آید که تقابل در بین اقسام منحصر ست زیرا که متقابلین امر وجودی خواهند بود یا نه یعنی آن دو امر که باهم تقابل دارند آن هر دو وجودی خواهند بود یا یکی امر وجودی خواهد بود و یکی امر عدمی پس بر تقدیر اول ای بر تقدیر بودن هر دو امر وجودی اگر باشد تعقل هر دو احد از هر دو بر قیاس دیگر که اگر تصور یکی ازان هر دو کنی تصور امر دوم بالضرورة اوکرده شود و تصور هر یک موقوف علیه همدیگر بود پس چنین متقابلین متضائفان ند که باضافت یکدیگر ممتاز اند چون تقابل ابوة و بنوة که تصور پسر بی ملاحظ تصور پدر کرده نمی شود و تصور پدر بلا تصور پسر در ذهن نیاید یعنی لفظ پدر چنانچه دال بر ذات پدر ست همچنان دلالت بر وجود پسر می نماید کما اورا پسر ست ولفظ پسر چنانچه دلالت بر ذات پسر می کند همچنین دال بر وجود پدر ست وهما متلازمان فی التصور لا ینفک تصور احدهما عن واحد قط الحمد لله ثم الحمد لله که پسر را با پدر و پدر را با پسر عجب معیتی ست که تصور یکی بی تصور دیگری ممکن نیست الهی چون در نسبت پدری و پسری این چنین معیت ثابت ست امید قوی ست بلکه یقین ست که من گنه کار را بروز قیامت هم از پدر بزرگوار من جدا نخواهی داشت والتجناب را بکنیت ابو الولد مخاطب خواهی ساخت و مرا بخطاب ابن الامام خواهی نواخت و در ظل حمایت ایشان

تقاصیر مرا بذیل عفو خواهی پوشید و لی شبهه رحمه ربیت تو چون شفقت پدری خواهد جوشید که در رب و مربوب نیز همان نسبت تضائف ست و شفاعت امرکز سوا و لادی الصالحون سد و الطالحون لی شفع خواهد شد و برکت الفاطمة بضعة منی شامل حال نبی فاطمه خواهد گشت و بنده پروری و بنده نوازی مرتبه که از هفتاد مادر مهربان مهربان تر ست ظهور خواهد فرمود و باب عجب رحمت خاص خواهد کشود ان شاء الله تعالی بتصدق رسوله الکریم علیه الصلوة و التسلیم و علی آله الکرام و صحبه العظام بالجمله بر سر مطلب رویم و گوئیم که اگر در متقابلین وجودیین نسبت مذکوره یافته شد متضائفانند کما مر و الا متضادانند یعنی اگر تعقل هر دو احد از هر دو متعلق بتعقل دیگری نباشد متضادانند چون تقابل سواد و بیاض که سیاهی و سفیدی متقابلین اند و هر دو امر وجودی اما تعقل یکی بر دیگری نیست سواد هم رنگی ست جدا و بیاض هم لونی ست علیحده و تقابل در اینها تقابل تضاد ست و یکی ضد دیگری ست و بر ثانی این عطف بر جمله تقدیر اول ست که بودن هر دو امر وجودی باشد یعنی بر تقدیر ثانی که نبودن متقابلین ست امر وجودی اگر یکی از ان هر دو وجودی باشد و دیگر عدمی اما اعتبار کرده شود در عدمی محلی قابل برای وجودی چون عمی و بصر که در عمی چنانچه عدم البصر ست همچنین محل قابل برای بصر ست که حدقه چشم باشد و آلهٔ از شان او بصارت ست موجود ست پس چنین تقابل عدم و ملکه ست و مراد از لفظ عدم امر عدمی ست و از لفظ ملکه امر وجودی و باین دو اعتبار این تقابل را عدم و ملکه گویند کتقابل الحرکة و السکون لان السکون عدم الحرکة عما من شانه ان یکون متحرکا این مثال دیگر ست برای تقابل عدم و ملکه چنانچه مثال عمی و بصر هم برای همین تقابل ست و الا یعنی اگر اعتبار نکرده شود در عدمی محلی قابل برای وجودی ایجاب و سلب ست امی تقابل ایجاب و سلب ست چون تقابل وجود و عدم که وجود معنی ایجابی ست و عدم معنی سلبی و بدانکه اشیاء متقابله یا همدیگر یا تقابل فی القول خواهند و شهت یا متقابل در ذات خود خواهند بود و المتقابلان هما اللذان لا یجتمعان اصلا سواء کان بحسب الوجود و التحقق او بحسب المحل و الصدق فی شئ واحد ای موضوع علی الاعتبار الاول او محل علی الاعتبار الثانی من جهة واحدة پس آنچه تقابل در قول دارد آن ایجاب و سلب ست و ایجاب عبارت از اثبات صفتی ست برای موصوف و سلب عبارت از نفی صفتی ست از موصوف و الذی یخص هذا التقابل الصدق و الکذب و تقابل الایجاب و السلب یسمی بالتناقض و هو قد یطلق علی ما بین القضایا و یلزمه امتناع اجتماع المتقابلین صدقا و کذبا فی نفس الامر کزید قائم و لیس زید بقائم و قد یطلق علی ما بین المفردات و هو ما بین المفهوم و رفعه فی نفسه کالفرسیة و اللافرسیة قال الشیخ فی الشفاء ان المتقابلین بالایجاب و السلب ان لم یحتمل الصدق و الکذب فبسیط کالفرسیة و اللافرسیة و الا فمرکب کقولنا زید فرس و زید لیس بفرس فان اطلاق هذین المتعینین علی موضوع واحد فی زمان واحد محال و من احکام الایجاب و السلب ان تقابلهما انما یتحقق فی الذهن او اللفظ مجازا و دون الخارج و ذلک فی البصیر لانی الوجود لان التقابل بنسبة و تحقق النسبة فرع تحقق المتنسبین و احد المتعینین فی هذا القسم سلب و السلوب اعتبارات عقلیة انما عبارات لفظیة فالنسبة بینهما اعنی التقابل انما کانت فی اعتبار العقل لانی الواقع و انچه تقابل در ذات خود خواهند و شت بر سه قسم ست یکی تضاد که در اشیاء متضاده می باشد و المتضادان هما الشیئان الوجودیان الذان بینافی کل واحد منهما صاحبه و لابد و علیه و متضادین بر دو نوع اند ذو وسط و غیر ذی وسط پس ذو وسط مانند سواد و بیاض که این هر دو ضد یکدیگرانند و در میان اینها وسائط اند از الوان مثل حمرت و صفرت و غیر هما و چون حلاوت و مرارت که در میان آنها طعوم دیگر اند مثل حموضت و ملوحت و عذوبت و غیر ها و غیر ذی وسط مانند صحت و مرض بر ذات کسانیکه که نقاهت را حالت ثالثه نمی دانند و هم برابر ست که باشد در میان متضادان غایة بتاعد و خلاف چون در سواد و بیاض یا انچنین نباشد چون حمرة و صفرة و قد یکون احد الضدین علی التعیین لازما للموضوع کالبیاض للثلج و السواد للقار و قد لا یکون و حینئذ اما ان یمتنع

خلو المحل عنهما کالصحة والمرض للانسان او یکون کالتقل والخفة للفلک او از خاصیت ضدین ست که اگر باشد یکی ازان بوجود جسم پس دیگری نیز باشد جسم اگر باشد یکی ازانها در نفس پس وهمی هم باشد در نفس او خاصیت دیگر آنکه اگر باشد ادراک یکی ازانها بحاسه پس دومی نیز ادراک کرده شود بهمان حاسه مثلا سواد نمی باشد مگر در جسم و ادراک کرده نمی شود مگر بچشم همچنین ست حکم بیاض و علم نمی باشد مگر در نفس و درک کرده نمی شود مگر بعقل همچنین ست حکم جهل و یکی تضائف که می باشد در شیائی که از جنس مضاف اند و اضافت یکی بدیگری کرده می آید فالمضافان هما المتقابلان الوجودیان و لا یتنا فیان و یدور احدهما علی الآخر و تعقل کل واحد منهما بالنسبة الی الآخر کما فی الابوة والبنوة و یکی عدم و ملکه و هما امران یکون احدهما وجودیا و الآخر عدمیا ای عدم الذلک لوجودی سواء کان بحسب شخصه فی وقة کعدم اللحیة عن الکوسج او لا فی وقة کعدمهما عن الامرد بحسب نوعه کعدمهما عن المرأة او جنسه کعدمهما عن الفرس او جنسه البعید کعدمهما عن الشجرة لکن یعتبر فیهما موضوع قابل لذلک الوجود فلعدم الملکة حظ من التحقق باعتبار انه عدم امر موجود له قابلیة التلبس بمقابل هذا العدم وهذا القدر من التحقق الاعتباری کاف فی تحقق النسبة فی الخارج فان لکل شیء مرتبة من الوجود مرتبة النسبة فی الوجود ربما تقرر من امور متحققة فی الخارج ای نحو کان من التحقق وللعدم والملکة مشابهة بالضد والمضاف کلیهما وذلک ان العدم یضاف الی القنیة والقنیة لا تضاف الی العدم فیقال هذا بصر ولا یقال هذا اعمی وهما لا یجتمعان کما ان الضدین لا یجتمعان وهم از خاصیت عدم و ملکه ست که اگر باشد یکی ازان هر دو جسمانی پس دیگری نیز جسمانی باشد و اگر باشد یکی ازانها روحانی پس دیگری نیز روحانی باشد و این تغیر تضاد و تغیر عدم و ملکه که اینجا کرده شد اینست که علما و علم میزان و قانون بیان کرده اند و اما در الهیات اعتبار نموده اند در هر واحد ازانها قیدی دیگر نیز یعنی در مضادین بودن آنها در غایة تباعد و در ملکه و عدم اینکه باشد عدمی سلب وجودی عما من شانه ان یکون فی ذلک الوقت کعدم اللحیة عن الکوسج دون عدمه عن الامرد پس هر واحد از تضاد و عدم و ملکه یعنی اول اعم ست از هر دو احد خود یعنی ثانی عموم مطلق از متقید و تقریق ست بانیکه تضاد مطلق مسمی بمشهور یست که مشهور ست فیما بین عوام فلاسفه و متقدمین تحقیقی ست که معتبر در علوم حقیقیه آنها ست و تفریق ملکه و عدم بالعکس ست که مطلق را مسمی بتحقیقی میکنند و مقید را مشهوری باری این همه تقریر ضمناً بتقریب تقابلات تحریر رسیده و آن همه ابحاث در ذیل آن بنابر فائدهٔ ثبت گردیده والا منظور بالذات صرف بیان تقابل وجود و عدم و اظهار مراتب و حیثیات آنهاست بلکه از اثبات آن هم بلحاظ تصریح و تنقیح دیگر مطلب و مدعا پس گفته می آید که چنانچه وجوب عین حقیقت وجود ست و واجب بالذات اوست همچنین امتناع عین ماهیت عدم ست و عدم ممتنع بالذات چه وجود و وجوب در مرتبه ما به الموجودیة و ما به الوجوبیة که مرتبهٔ منشأ انتزاع ست عین هم اند و ممتاز از یکدگر نه بلکه از هر دو لفظ مراد یک معنی ست همان وجود ست که خود شی وجوب ست و وجوب خود همگی وجود و اطلاق کلمهٔ واجب بالذات و جناب قدس الهی بلحاظ وجود ذاتی و وجوب ذاتی ست باعتبار امتیاز هر دو حیثیت اعتباریه که منجمله شیونات ذاتیه حضرت وجود ست و لفظ وجود و وجوب بلحاظ معنی مصدری دال بر مرتبه نسبتی از نسب و اضافتی از اضافات وجود حقیقی ست و شامل معنی کونیت و حصولیت که امر منتزع ست و مفهوم عدم و مفهوم امتناع بالذات که مقابل نفس الوجود و وجوب بالذات ست همان در مرتبهٔ مفهومیة خود ست و مضاف بطرف ماهیات ممتنعات اعتباریه نمی شود و این محالات را که امتناع اضافی لاحق میگردد ظل آن مفهوم عدم و امتناع مطلق ست که منشأ انتزاع معدومی و ممتنعی ست و حقیقت امکانیه که عبش از مفهومی نیست مسلوب الضرورة از طرفین ست و نظر بذات خود مقتضی هیچ امر از وجود و عدم نیست موجودیة و را در ضمن وجوب وجود که وجود ظلی ست ظاهر می شود و معدومیة در وی بسبب لحوق امتناع اضافی

کہ ظل عدم حقیقی ست مفہوم می آید و الا ماہیتہ نظر بجنس خود نہ قابل موجودیتہ ست و نہ لائق معدومیتہ و ہر چیز در وجود و عدم
واسطہ نیست اما گویا مفروض در حد وسط ست واسطہ آنرا گو بند کہ بین بین دو امر باشد پس حقیقت امکانیہ مرکب از وجود و عدم
نیست تا محسوب بواسطہ گردد عدم عدم ست و وجود وجود ترکب در اینہا چہ دخل دارد لیکن چون سلب ضرورۃ طرفین فی حد نفسہ
در مفہوم امکانی تصور کردہ می شود ایجاب اضافت طرفین در مقابل این نیز متصوری گردد گو بالذات نباشد و ہر دو احدا زان بسببی
با ولاحق شود پس بلحاظ این لیاقت وجوب بالغیر و امتناع بالغیر گویا مفروض در حد وسط گفتہ آمد کہ تجلی گاہ طرفین ست و بسبب
مناسبت جانبین مرآت ظہور مرتبۂ وجود و علت کشف مفہوم عدم شدہ و حضرت وجود در موجودات ظاہر گشتہ و مفہوم عدم در
ممکنات یافتہ شدہ پس حقیقت امکانیہ آئینہ داری وجود و عدم می کند و ہنگام موجودیتہ بجہت فیضان وجوب و وجود ہست نامی شود
و وقت معدومیتہ از راہ لحوق امتناع و عدم نیست مفہوم می گردد و در واقع موجود نیست مگر وجود و معدوم نیست مگر عدم و این موجودات
و معدومات اعتباریہ مشہودات و مفہومات اضافیہ اند کہ از مراتب معلومۂ خود قدم بیرون نہادہ اند و چنانکہ حقائق موجودات
ممکنہ واجب بالغیر اند ماہیات معدومہ ممتنع بالغیر اند کہ اینہا را وجود با نتساب نسبت وجوب حاصل می شود و عدم بلحاظ لحوق امتناع
لاحق می گردد و معنی وجود و عدم مغایر مفہوم امکان ست پس امکان مرتبہ تجلی طرفین ست کما عرفت و امکان بر دو قسم ست یکی
خاص و یکی عام اگرچہ بلحاظ خصوص محتص بحقیقت ممکنہ ہست چہ امکان خاص کہ سلب ضرورۃ طرفین ست نصیب ممکن ست و ممکن
بذات خود سلب الضرورۃ از طرفین ست کہ وجود و عدم بود و معنی امکان خاص ہمین ست کہ ضرورۃ ہیچ طرف نباشد پس ہمچنین
امکانے اگرچہ باعتبار خصوص خود مخصوص حقائق ممکنہ ہست اما از راہ عموم شامل حال جانبین چرا کہ امکان عام کہ سلب ضرورۃ از یک
طرف ست ورا واجب و ممتنع نیز ثابت ست کہ در واجب سلب ضرورۃ طرف عدمی ست و در ممتنع سلب ضرورۃ طرف وجودی و معنی
امکان عام ہمین ست کہ سلب ضرورۃ یک طرف بود پس امکان مطلق کہ شامل ست امکان خاص و امکان عام را نظر باطلاق خویش
مشتمل مفہومات ثلثہ ہست کہ واجب و ممکن و ممتنع باشد پس گوئی مجموع امکان کہ امکان مطلق ست بمنزلۂ یک دائرہ ہست و امکان خاص
چون قطر ست کہ فاصل ست در میان قوسین آن و امکان عام بلحاظ سلب ضرورۃ طرف عدمی قوس وجودی ست و امکان عام
باعتبار سلب ضرورۃ طرف وجودی امکان امتناعی ست و گویا ممکن در واجب و ممتنع حائل افتادہ و از یک طرف آئینہ داری
کمالات وجودیہ کردہ و وجوب بالغیر حاصل نمودہ جلوہ گاہ ہمہ خیرات گردیدہ مظہر اسماء حسنی شدہ کہ حدیث شریف اجبت آن اعرف
فخلقت الخلق دال برین معنی ست و از یک طرف مقابلہ بعدم نمودہ معدومیتہ اعتباریہ بہمرسانندہ نقائص عدمیہ را بخود مضاف
ساختہ مانع انتساب نسبت شرور از جناب قدس الٰہی شدہ مقام امتیاز معنی وجود و مفہوم عدم گشتہ **سوال** اگر گوئی در کتاب مستطاب
نالۂ عندلیب حضرت قبلہ کونین ترقیم فرمودہ اند کہ آنچہ بعضے از محققین نوشتہ اند کہ مرتبہ صفات الٰہیہ نیز بوئی از کون دارد این سخن
بر گوش محرمان خالص گرانے می نماید پس تو کہ نسبت امکان عام در واجب اینجا بیان نمودہ گویا خلاف مرضی آنجناب ست نعوذ باللہ
من ذلک **الجواب** بعضے از محققین سابق جائی کہ نوشتہ اند مرتبہ صفات الٰہیہ ہم بوئی از کون دارد از سیاق عبارت آنہا
آنچنان مستفاد می شود کہ تا مرتبہ صفات نیز گویا داخل کون ست پس اگرچہ بہ نیت بیان تقدس ذات بحت گفتہ باشند این
تقریر البتہ نا ملائم ادب ست و مقرر بر گوش الہام نیوش آنحضرت گرانی میکند اما کون لفظ ست دیگر و معنی جدا دارد و امکان

لفظ ست جدا و مراد از ان معنی دیگر که معنی اصطلاحی ست و این امکان عام در واجب تعالی من چه ثابت کرده ام که فی الحقیقت
ثابت ست و مصطلح همه عقلا ست و عدم ثبوت آن چه امکان دارد پس بیان امر واقعه چگونه آنحضرت نمی پسندید مدام فهی آنجناب را
خوب می فهمید و ای ناظر کند بصر انجا چه ترا هر جا که تو هم خلاف در مطالب حضرت نالهٔ عندلیب مطالب این علم الکتاب رو خواهد نمود از راه
کونه نظری و نا فهمیدگی تو خواهد بود این کتاب سراپا حلال مشکلات آن کتاب ست و موافق مرضی آنجناب که هرگز احتمال تفاوت و تجاوز
ندارد اگر شعور داری این را وسیله فهمید آن ساز و بسوی دریافت حقیقت بتازا بی بیت العلم و انا بابها پس هر مطلبی و تحقیقی که بی کم و
کاست مطابق کلام آن امام ست اگر تغیر و تبدیل الفاظ و عبارت دارد بنا بر توضیح و تصریح همان مرام ست و اگر چیزی متفرع بر آن
تحقیقات ست نیز منجمله متممات ست چنانچه متممات افلاک که محسوب در مجموع ممثلات ست و اظهار و اشعار همین معنی ست آنچه اکثر
جاها در کتاب شریف خویش حواله بدیگر وقت و بدیگر عارف محمدی فرموده اند و تصریح و تتمیم آن امر متعلق با و نموده اند هر چند بالتعمیم
این خدمت تا قیامت جاریست و در عرفا رمحمدیان خالص سار ایست لیکن بالتخصیص منظور و فانی الحضرت آنحضرت همین غلام خود ست
چنانچه بارها مکرر زبانی ارشاد فرموده اند و هم بعض جاها صریح بقید نام و نشان این عاصی تحریر نموده اند و سبحانه مراد آنحضرت بر آورده
است که این علم الکتاب بمجموعه در آفریده ست روزی که متن این دار و بنظر انور گذراند و بحضور اقدس بنا بر اصلاح خواند چه نوید که بحر قبول
چه بجوش آمد و چه احوال خوش بر آنجناب طاری شد و چه عنایات و تشریفات مبذول حال این بی بضاعت گشت چنانچه برادر عزیز سلمه
الصمد را که مشغول کدام کار و خدمت ظاهری بود ندا آواز داده حضور طلب کرده ارشاد فرمودند که بیائید و بشنید و به بینید که برادر کلان شما
چه خدمت های بابجامی آرند و چها چها می نگارند که گوش های ما کرم می شوند و باز بتکرار خواندن امر شد و مکرران را نیز شنوانیده
کلمات دعا خواندند و الفاظ عنایات و قبول و تحسین بر زبان مبارک راندند که خود آنرا و حق خود چه نگارد و غرضکه الحال هم آنجناب به وقت
حاضر و ناظر ست و بر آن معین و ناصر **للمصنف** هر وقت در حمایت او زیست میکنم ۵ ای در دنیه را همه جا خواجه ناصر ست و چه
جای تحریر و تقریر هیچ قولی و فعلی و اراده و نیتی نیست که اول آن را بروح اقدس عرض نمی نماید بعد دریافت تسلیم و استرضای عالی ثانیاً
بوقوع می آید بلکه منشأ انتزاع خلاف مرضی مبارک در دل نمانده حق تعالی بالکل پاک ازین احتمال گردانده اکنون مراد لیست که آگرنا دانی
کنم او را نادانی کرده باشم پدر بنده گوار خود را و اگر او نا فرمانی کند دل خود را نافرمانی کرده باشد رسول مختار را و مرضی رسول عین مرضی
پروردگار ست باری چون این گفتگوی جذب عشق با بانی ندارد باز شرح فقرات متن می نگارد و می گوید چنانکه وجود من حیث هو هو بالوجود
هست و موجودیته یک نسبتی ست حکمیه که منسوب ست بوجود و منتزع ازان عدم فی حد نفسه بالمعدومیته ست و معدومیته نسبتی ست اعتباریه
که منتزع بر تقلل مفهوم عدم ست و در مقام ثانی که امر منتزع ست ای در مرتبهٔ دوم وجود و مرتبهٔ ظل که در حد ذاته هست اعنی معنی مصدری
وکون و حصول لفظ وجود بمعنی موجود حمل کرده می شود و در این جامی توان گفت الوجود موجود ازین جاست که بعضے از حقیقت ناشناسان
موجودات را وجودات خیال کرده اند زیرا که چون وجود را موجود دیدند و هر موجود را ممتاز از ماعدای خود مشاهده نمودند گمان بردند که
در لفظ وجود اشتراک لفظ ست چون لفظ عین که اشیاء متعدده را گویند چشمه را هم عین می خوانند و آفتاب را هم عین می خوانند و چشم
را هم عین می خوانند و زر را هم عین می خوانند و ذات را هم عین می خوانند پس لفظ عین معانی بسیار دارد که هر یک بذات خود چیز علیحده
است علی هذا القیاس وجود را نیز توهم کرده قائل تکثر و تعدد وجودات شدند و این را نفهمیدند که در لفظ وجود اشتراک معنوی ست و

و معنیش واحد و این موجودیه که ذاتیه که در رنگ وجودیه اینها را جدا جدا متوهم میگردد اعتباری از اعتبارات همان وجود واحد ست که در مرتبهٔ علم امتیاز اضافی پیدا کرده کثرت موهومه ظاهر نموده ست و در حقیقت محل وحدت ذاتیه خود نشده وجودیهم وجود ست و موجودیهم وجود بالجمله چنانچه وجود در مرتبهٔ ظل خود موجودی نماید همچنین در مقام ظل خود عدم معدوم می گردد و العدم معدوم صادق می آید و این نیستی عدم که مفهوم می شود امر اعتباری ست که منتزع از نفس المفهوم عدم ست و اضافتی ست از اضافات سلبیه که حمل آن بر مفهوم عدم روا نیست خود می کند چنانچه حمل نسبت ایجابیه بر وجود در فهم خود می نمایند و الا نظر الی نفسیهما ای نفس الوجود و وجود و العدم یقال الوجود وجود و العدم عدم و لا تغایر بینهما بین الموضوع و المحمول لفظاً و معناً و المحمول به و المحمول علیه امر واحد و انما حمل بنفسه علی نفسه ایجاد دقیقه ایست ای سریست خفی که از نظر اکثر محققان مخفی مانده یعنی هرگاه ما مرتبهٔ ذات را که ما به الموجودیه ست بلفظ وجود تعبیری کنیم بالطبع بوئی از کونیة و حصولیة بمشام امتیاز میرسد هرچند مراد منشأ انتزاع داریم الا جزم متنزع در پنجهٔ علم نمی آید زیرا که وقت تعقل معنی وجود چون تصور آن در نفس حاصل می شود بسبب کیفیت علم حصولی نفسی بی اختیار در ذهن معنی مصدری وجود که مستلزم کون و حصول ست پرتو می اندازد و بر نگ کیفیت حاصلهٔ نفسیه منصبغ میگردد اگرچه منظور از ان معنی حاصل بالمصدر باشد و علم حضوری نفس دلالت بران کند اما قوت میزه که متوجه کثرت اعتباریه ست بالطبع دامن آن معنی اعلی را بجانب اسفل می کشد و از وسعت اطلاق بطرف تنگنای تقیدی آرد و کما و ما و تیم من العلم الا قلیلاً یکی این معنی دارد یعنی حیثیت علیه شما قلیل واقع شده و زاید بر ذات افتاده لهذا از ادراک ذات من حیث هی هی محروم مانده علیم مرتبهٔ ذات بحت کما هو حقها کسی ست که علمش عین ذات اوست فی الحقیقة و زائد بر ذات ست فی الاعتبار تعالی شانه و جل برهانه پس اولی آنکه ذات را بهمین کلمهٔ ذات مخصوص داریم تا این نافهان وصف را بعینه موصوف نه پندارند ظل را اصل نه انگارند و او را بر از همه شیونات و مراتب دانیم و فقط ذات بحت خوانیم و عبارات و اشارات را محروم ازان جناب تسلیم و اعتراف بنایافت چگونگی آن امر اقصی کنیم که اعرفناک حق معرفتک باعتبار همین ادراک ذات واقع شده و لفظ وجود بر همان مرتبهٔ ثانیه که صفت اول اوست اطلاق نمائیم و منشأ انتزاع را بعبر بلفظ ذات سازیم و ام متنزع را صفت گوئیم و وجود خوانیم و ذات را وجود نگوئیم برای دفع توهم مذکور نه آنکه از راه مغایرت ذات حق و وجود او انیست آنچه امام الاخیار و سید المفربین و الابرار و الد بزرگوار من و مرشد هدایت کارمن مدظله الاعلی و دام فیضه الاجلی در کتاب مستطاب حضرت نالهٔ عندلیب در ضمن بیان حکایات بتقریب فرموده و لب باظهار این سر گشوده که وجود صفت اول ست و این لفظ بمعنی مصدری مأول و آنچه آنحضرت دامت برکاته نوشته و تحریر این معرفت در زمین و لها نکته که هیچ مخلوقی نصیبه از مرتبهٔ ذات ندارد و هیچ احدی تاب تجلی آن نیارد یعنی این همه فیض صفات و اساسات و ظهور کمالات او تعالی که موجودات علی قدر جاتها بآن فیض اندوخته فیض از همین مراتب صفات و اسما کرده اند چنانچه مفصل در کتاب مذکور مرقوم ست و خوانندگان آن را معلوم نعیش آنست که هیچ شی را با به الموجودیه حاصل نگشته و هیچ موجود و وجود نشده و این موجودات مظاهر وجود و کمالات اویند و سیاهی عدمیت خود با بیاری وجود ظلی می شویند که معبر بصفت اول ست و بمفهوم مصدری مأول و بمعنی کون و حصول آمده و مصطلح با صطلاح امر متنزع شده و آن معنی واحد که وجود و بمعنی منشأ انتزاع ست مخصوص بحضرت اوست جل جلاله و وجود او عین حقیقت اوست عز کمال که کثرت را دران موطن چه دخل و تعدد را دران مسکن چه اصل وحده لا شریک له و لا اله الا هو ۱ الخ که همچنین ست لاریب فیه و برحق همین ست بشارت الولد لابیه سوال اگر گفته شود تو می گوئی ما بر مرتبهٔ ذات که ما به الموجودیه ست اطلاق لفظ وجود نمی نمائیم فقط ذات می گوئیم برین تقدیر مفهوم ذات رنگی از عدمیة ظاهر میکند چنانچه از اطلاق لفظ وجود بوئی از کونیة و حصولیة پیدا میگردد زیرا که چیزی که از و سلب اضافت وجود کرده می شود مستفاد ازین ایجاب

اضافت عدم بآن چیزی گردد و هیچ حقیقت خالی ازین دو اضافت نخواهد بود یا معنی وجودی خواهد بود یا مفهوم عدمی پس ذات واجب تعالی را که عین وجود ست بچه طور وجود گفته شود **جواب** گوئیم هرگاه ما از مرتبهٔ ذات مراد ما به الموجودیه داریم چنانچه در متن بالا مذکور ست پس سلب وجود از ذات چنان منظور ست تا ایجاب عدم بآن لازم آید اطلاق نمودن لفظی چیز دیگر ست و سلب کردن معنی امر دیگر پس چه جائی احتمال معنی عدمی ست بلکه حاصل ما آنست که در مرتبهٔ ذات الوجود که مرتبه ما به الموجودیه ست ازراه کمال تنزه آن اطلاق لفظ وجود هم نمی توان کرد فقط ذات باید گفت و کلمهٔ وجود را محمول برین مرتبهٔ نازله که مرتبه موجودیه وجودست باید ساخت و این اصطلاحی ست که مفید همه خواص و عوام انسان ست و رافع بسیار شکوک و شبهات ایشان و مثبت مراتب انتزعیه اعتباریه چنانچه باید و موجب کشف عینیه حقیقیه چنانچه شاید کما لا یخفی پس مناقشه دران چه معنی دارد نه آنکه انکار وجودیه مرتبهٔ ذات ست تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا هرگاه وست وجود ظلی تا بدامن کبریائی ذات نمیرسد سائی چیخه عدم که عکس وجود ظلی ست تا بآن مرتبه قصوی کجاست تعالت و تقدست اما بسبب اسقاط همه اضافات البته رنگی تا بمنتهی عدمی در علم پرتوی اندازد و مرتبهٔ ذات را در اطوار اسلوب لا اضافات مطلق مفهوم می شود و مخصوص بحیثیت بشرط لا می نماید و همین معنی منشأ صفات سلبیه ست و همه اضافات سالبه ناشی ازهمین حیثیت بشرط لا ست کما قال انه تعالی لیس بجسم ولا جوهر ولا عرض ولا محدود ولا ذی مکان ولا فی زمان و علی هذا القیاس الا ضافات السالبة الاخر تعتبر بهذه الحیثیة چنانکه معنی وجودی مبدأ صفات ثبوتیه ست اینجا مراد از وجود مرتبه بشرط شئی ست که مبدأ ایجاب نسب ثبوتیه ست و صفات ثبوتیه معتبر باین حیثیت وجود اند کما یقال انه سبحانه حی علیم قادر مرید متکلم سمیع بصیر و ماشا کلها و صفت اول همین معنی وجودی ست که مرتبه بشرط شئی باشد نه آن منشأ سلوب که مرتبه بشرط لا شئی ست **سوال** اینکه گفتی وجود اول صفات ست یعنی وجود بمعنی بشرط شئی و صف اول ذات الوجود ست که مرتبهٔ لا بشرط ست و دیگر همه صفات ثبوتیه باشند خواه سلبیه تحت این مرتبه عالیه اند چرا سلب اول صفات نباشد و حیثیة بشرط لا شئی و صفت اول چرا نبود زیرا که نسبت ذات با تنزیه و تشبیه برابر ست و ذات علی السویه شامل همه شیونات و اضافات ست و چه تقدم معنی مذکور بر معنی مسطور ظاهر نمیشود بلکه نسبت تنزیه اقرب ست بآن ای بذات و در بادی الرای چنان مفهوم می گردد که معنی سلبی که متعلق به تنزیه ست و صف اول ذات باشد نه معنی ایجابی که متعلق بتشبیه ست **جواب** ایجاب و سلب را تقرر ذات شرط ست و الا از چه چیز سلب اضافتی کرده شود یا در چه چیز ایجاب نسبتی نموده آید و تقرر معنی ایجابی ست که مقدم ست بر سلب پس ثابت شد که وجود وصف اول ذات ست نه آن حیثیت منشأ سلوب لتقدم الایجاب علی السلب لان سلب الشئی عن الشئی یکون بعد ایجابه فافهم فالایجاب اولا ینسب الی الذات ثم الاضافات الجزئیة الاعتباریة من التنزیهیة السلبیة ثانیا و مراد ما از صفت اول بودن وجود مرذات را همین فهلوو حیثیت موجودیه ست از ذات الوجود و مرتبه موصوف را ذات می خوانیم و حیثیت و صفت را وجودی گوئیم و این اصطلاحی ست خاص و لا مناقشة فی الاصطلاح نه آنکه ذات حق وجود او تغایر حقیقی که غیر معقول ست ثابت می نمائیم یا انفکاک دران احتمال دارد این مطلب بامثالی واضح می گردانیم تا زود در فهم عوام هم آید باید دانست که مثل ذات الوجود چون جسم طبیعی ست و مثل وجود ظلی که صفت ست چون جسم تعلیمی پس اگرچه در جسم طبیعی و تعلیمی تغایر و انفکاک در وجود نیست بلکه همان جسم طبیعی ست که بلاحظه کینه و مقدار جسم تعلیمی گفته می شود و همین جسم تعلیمی که موجود ست بلا ملاحظه کمیت آن عین جسم طبیعی ست اما بلحاظ امتیاز اعتباری هر یکی ازان امر یست علیحده و احکام هر یکی جدا ست که هرگز متحد نمی شود جسم طبیعی جوهر ست و جسم تعلیمی عرض و جسم تعلیمی عارض ست و جسم طبیعی معروض علیه پس ذات ست و وجود

وصف با آنکه وجود عین ذات ست فافهم لانه ینفعک نفعاً کثیراً فی تحقیق مسئلة التوحید الوجودی والتوحید الشهودی واثبات مراتب الغیبیة وکشف حقیقة العینیة ویفیدک فائدة تامة ولا یبقی الخفاء بوجه من الوجوه والله الهادی الی الرشاد وعلیه الاعتماد حاصل کلام دیگر آنکه این بیان جامع حقیقة وشریعت وطریقت ومعرفت ست بخلاف محققین دیگر که بیان بعض طرف از ایشان سرانجام یافته وبیان بعض جانب فروگذاشت شده یا ملتوی مانده پس بالانصاف غور نما و دریاب ورواز حقیقة بینی متاب وخواه نا خواه بتعصب پیش میا و دفتر خصومت مکشا بنگر که ارادهٔ قائل چیست زیرا که منظور مصنف همگی کشف حقیقة واثبات شریعت ست وقصدش تمامه مصروف در اتباع محمدیة علی صاحبها الصلوة والتحیة پس لحاظ کن که مقصودش چیست وچون شجرهٔ موسی متکلم در وکیست که موئد بتائید الهی ست ومنصور بنصرت رسالت پناهی وعرفانش روشن بنور ایمان ست وبیانش مطابق احادیث وقرآن غرضکه بعنایت هادی سبحی در پناهائی مطلق ایقانش بلاریب ست ولسانش لسان الغیب وخود بر تحریر وتقریر خویش تعجب مینماید ومیداند که بی شبهه هر مطلب من جانب الله بر قلب میآید خوض وفکر او را درین معارف هیچ مداخلت نیست وحس وفهم را درین حقائق دخل نه بلا شک ظهور معامله خلق الانسان علمه البیان ست وشامل حالش فیض رحمن والله یقول الحق وهو یهدی السبیل علیه توکلت والیه انیب وهو حسبی ونعم الوکیل فمقولاتی اقوال الحق لانها مستندة بکلامه سبحانه ومستفادة بالهامه تعالی ومقتبسة من مشکوة رسوله علیه السلام والعلم ربی الذی ارسل رسوله بالهدی ودین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون **رباعی** ای در دمراز نغمه هایم دریاب ؛ آهنگ من از صوت وصدایم دریاب ؛ ای زمزمه پرواز با نوقانون ؛ تفصیل مقامم از نوایم دریاب ؛ معنی ظاهر رباعی روشن ست ولطف تناسب الفاظ نیز از سخن فهمان پوشیده نیست اما مرادات باطنیهٔ آن که بطن این عبارت خاهره هست آنست که مراد از لفظ تخلص که منادی ست حیثیت مریدی وارادتمندی خود ست وجناب بزرگان خود وازمیم متکلم حیثیت مرادی وصاحب ارادگی خویش ست که حق تعالی انتساب فرزندیة بزرگان ونسبت قبول جنابهای ایشان عنایت فرموده هست ومنظور از لفظ نغمه بیان حقائق ومعارف واز دریافتن فهمیدن وباعتقاد گرویدن واز آهنگ تبه واز صوت وصدا کلمات واقوال ولحوظ از کلمه زمزمه برداز فوت ممیزه واز تفصیل درجات وارتقام مرتبه وپایه عندالله واز نوا تصنیف مستفاد آنکه خود باخود سخن آمده می گوید که ای حیثیت مریدی وارادت مندی من حیثیت مرادی وصاحب زادگی مراد قبول فرمودن جناب بزرگان من بی بضاعت را از بیان حقائق ومعارف من فهمیده زیاده بآن جنابها باعتقاد تمام گردیده شکوه بمین صحبت بزرگان وببرکت فرزندیت ایشان حق تعالی چنین باب معرفت کشاده ورتبه مقبولی من درجناب حضرت قبلهٔ کونین از کلمات واقوال من قیاس کن که چه بے دغدغه بیان می کنم واعتماد کلی بر شفقت انتخاب دارم واین قوت ممیزه من درجات مرتبه من عندالله از تصنیف من دریاب که بے عنایت الهی وقوت نسبت مع الله این قسم اقوال بزبان نمی آید انشاء الله قرب ست که باین مستی افگنده اما چون همه وقت حمایت تادیب محمدیة خالصه شامل حال ست مانند دیگر جرعه نوشان تنک ظرف بدمستی ننموده ام ولب بهمین قدر سخنان سرخوشی کشوده ام واگر باین قدر سرخوشی هم ظاهر نشود ولطف وبیزه هست ووال بر محرومی وبی کیفی کرنش ؛ برای انشراح وانبساط وبی تکلفی ست واگر چنان شوخی وبی ادبی که بعض بدمستان کرده رفته اند درمیان آید مشعر از کم حوصلگی وتنک ظرفی ست وخلاف رضی ساقی بادهٔ جذب ومحبت که تمام مجلس را خوش می کند وبی ربط می سازد پس نه چندان هشیاری باید که هیچ فائده سعی ساقی مترتب نشود ومرادش برنیاید وچشمش از تماشا روشن نگردد ودلش خوش نشود ومخالفان کباب نگردند ومدعیان در آتش حسرت نسوزند

ورنہ چندان مستی باید کہ ساقی بی حلاوت شود و خود آخر کار پشیمان گردد و دوستان خجالت کشند و در کار او حیران و متردد گردند و جواب مخالفان نشنوند و دشمنان تجند ظہور نشاید البتہ باید لیکن افراط نشاید و ہر ظاہر دار بی حقیقت کہ از می قرب و معیت بی نصیب ست چگونہ کیفیت این حالت را خواہد یافت جذبۃ من جذبات اللہ خیر من عبادۃ الثقلین ع زاہد بیچارہ اینہا را کجا بو کردہ ہست ؎ و ہر شراب خوار بازاری کی این باتمیزی صاحب طبعان دبا اوبی فرزندان ساقی کوثر معلوم خواہد نمود کل یعمل علی شاکلتہ فسقانی ربی شرابا طہورا و صرت بنعمتہ محدثا و شکورا و قلت الحمد للہ الذی شرفنی بالسیادۃ الصوریۃ والمعنویۃ وذہب عنی الرجس وطہرنی تطہیرا رب اغفر لی ولوالدی وارحمہما کما ربیانی صغیرا ؛

ہو المستعان

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی صور الانسان علی صورۃ الرحمن ونور الاعیان بانوار الفیضان والصلوۃ والسلام علی رسولہ محمد افضل الملائکۃ والانس والجان وعلی آلہ واصحابہ ذوی الایمان والعرفان واولی العلم والایقان أما بعد فہذا الوارد والثامن من المسمون ہو المسمی بالمثل الاعلی ولہ المثل الاعلی وہو العزیز الحکیم لان کل واحد من الامثال اذا ضرب لہ تعالی وتقدس فیما نصاب اللہ عز وجل یصیر المثل اعلی الامثال کما ان ممثلہ اعلی الموجودات فلما یتلقی الممثل بہ من مرتبۃ التشبیہ الی التنزیہ فی الذہن وتنزل الممثل من مقام التنزیہ الی التشبیہ فی العلم فیحصل ما کان غرضا من التمثیل وہو حصول تصور المثل فی العقل مع النسبۃ الحکمیۃ ليقال ہو کذا او کذا او لیس بکذا وکذا فالمثل موصل الی المفہوم المتصدق بالنظر الی الممثل بہ والی المفہوم التصوری بالنظر الی الممثل فالمثل لا یکون موجودا الا فی العلم ولا یحصل الا فی الذہن ویکون کالواسطۃ بین الممثل والممثل بہ رابط لہما وہو النسبۃ الحکمیۃ ولا فرق بین المثل والممثل بہ الا بالاعتبار وہما لا یوجدان الا فی مرتبۃ واحدۃ بل المثل ہو نفس الممثل بہ لا غیر اما اذا میزنا الحیثیات فنمیز ان المثل عبارۃ عن النسبۃ والمشابہۃ التی تکون بین الممثل والممثل بہ والمشبہ بہ والممثل بہ ما ہو منشا انتزاع ذلک المثل والممثل ما یضاف الیہ ذلک المثل فالفرق بین المثل والممثل بہ کفرق الجسم التعلیمی والجسم التعلیمی فضرب الامثال للناس ما لقاء الاسئلۃ فی نفوسہم وایجاد الممثلات بہا فی الاذہان وفی انفسہم وانتفاع النسبۃ فی تصورات التحصیل التصدیقات لیعلم یتقلون ویتدبرون ویتصدقون علیہ بما یلائمہ وینا سبہ من الاحکام الایجابیۃ والسلبیۃ ایمانا کاملا وتصدیقا تاما ویضرب الامثال لعرفاء الامثال بدۃ تفہیم الامثلۃ للعوام من الناس یعلم یفہمون ویتعلقون بذاتہ تعالی ویتصورون صفاتہ وکمالاتہ من الصفات الثبوتیۃ والسلبیۃ فکل من الامثلۃ الایجابیۃ والتعلیمیۃ المثل الاعلی لائق برفع الناس من حضیض الامکان الی اوج الوجوب ویوصل الممکن الی الواجب ایصالا علمیا وجہ النفوس الی مقام علی فلیہ المثل الاعلی وکملہ اللہ ہی العلی ؛

وارد در کشف حقیقت تمثیل ہیولی وصورت

در اوائل احوال کہ حقیقۃ توحید وجودی بشرح وبسط تمام مکشوف گشتہ بود و حالت وحدت و اتحاد بقوت تمام بر قلب استیلا داشت و کیفیت عرفانی شدت جوانی خود ظاہر می کرد و دران ہنگام اکثر اشعار بی اختیار مشعر بہمین مذاق از طبع ناقص سر میزد چنانچہ رباعی اول این وارد موزون در ہمان ایام شدہ و ہم رنگ شعری و بندوبست شاعری و لطائف و ظرائف این فن و تناسب الفاظ و معنی بابی در موزون کردن و مضمون بستن مداخلہ و مشارکۃ دارد و ہمہ اشعار مطابق معتقدات شاعر بودن ضرور نیست و در ہر شعر مسئلہ مفتی بہ آوردن واجب نہ اما چون از ابتدا ہمہ وقت عنایت الٰہی و حمایت رسالت پناہی و برکت صحبت قبلہ گاہی شامل حال ست و نسبت بی کیف مجہول النعت بہ بمن طریقہ علیہ نقشبندیہ در نفس راسخ و ثابت و پاس آداب شرعیہ در ظاہر و باطن مستقر لہذا کلی وارد در این چنین ضرورات ہم کہ ہنگام اباحت محظورات ست

و دران چنان اوقات سکنیز که مقام غلبهٔ حالات ست هرگز بهستی ظهور نکرده و کلمهٔ شطحی که موهم کفر طریقت باشد از زبان بر نیامده بلکه در حفاظ مخطور نگشته و چون بعنایت خاصه و حمایت مختصه و برکت مخصوصه ازین حالت شور انگیز معرفت خیز برآورده بمقام انکشاف تام و حقیقة اسلام رسانیدند و قرب خاصی بحضرت ذات بحت تعالت و تقدست عطا فرمودند و بشرف کمالات نبوت و خالص محمدیه مشرف ساختند و ازاعتبارات وحدت و اتحاد و عینیت بر تر برده بفنا تام و زوال عین دائر نوخته ببقا بالحق سرفراز فرموده از جانب عروج بطرف نزول فرستادند و باب حقیقت شریعت کشادند درین مرتبه مدام بکلمات امتیاز و اثنینیت متکلم ست و از حالات وسط طریق مستغفر و نادم و در مقام شعر گفتن بسیار کم می شود و گاهی بندرت حرفی موزون می گردد و بالطبع طبیعت باین طرف نمی آید و بتصدق رسول کریم اسرارا علمنا الشعر و ما ینبغی له میکشاید الحال هر چه از حقائق و معارف واقعی واجب الاعتقاد و قابل الاعتماد مکشوف میگردد بطفیل صاحب بلاغ مبین بکمال وضوح غیر محتاج بشروح بحریر میرسند هذا من فضل ربی و باید دانست که دران هنگام سابق هم مارا بتبعیت و غیر تبعیت شخصی کاری نبوده و حق سبحانه ازین همه احتیاجات زائده بی نیاز فرموده اصلاح بر تتبع کلام کسی نمی شتافتیم و هرگز بر تقلید تحقیق احدی اوقات ضائع نمی ساختیم آنچه حق تعالی مکشوف می ساخت و بتعلیم خاص می نواخت بمیزان کتاب و سنت می سنجیدیم و کشف و عقل را برین صراط مستقیم می کشیدیم پس درین صورت بعض مطلب موافق تحقیق دیگران هم می افتاد و بعض مخالف مذاق بعض مردمان می شد و بعض جا حکایةً و روایةً بعد نیز مطابق تحریر و تقریر کسی بنا بر اظهار فائده و جهت تقریبی ثبت می گردید چنانچه رباعی اول این وارد حسب مدعای شیخ اکبر واقع گشته و لهذا در ذیل آن عبارت ایشان نقل کرده و عقب آن بوجب آنکه سخن از سخن فقیر دراین فقیر آن تقریر را بر داشته خود بنهج دیگر نگاشته پس باید دانست که چنانچه ما را اتباع حضرت شیخ محی الدین و قوابان ایشان که اصلا هیچ حقی بر ذمهٔ ما ندارند ضرور نیست همچنین هرگز خلاف هم منظور نه و چگونه باشد که جناب شیخ رئیس عرفاست و تا حال هیچ محقق مثل شیخ مطالب حقیقت را باین شرح و بسط بیان نکرده و تدقیقات الفاظ و معانی آیات چنین باظهار نیاورده اما چون حالت جمع و کیفیت عروج و طرف الوهیته و نسبت ولایت و جانب سکر در حضرت شیخ قوی ست و حیثیة فرق و نزول و طرف محمدیه و کمالات نبوت و کیفیت صحو ضعیف ست و کیفیت مزاجی خود هم شوخ و بی باکانه دارد از اکثر جا رنگ کلام ایشان بطوری که نباید بنظر هر کس می آید و ضرر بسیاری از مستعدیان و سالکین ست اگرچه بعض کسان از راغبان سخنان تصوفانه و مائلان مشرب حکیمانه ازان حظ وافر برده اند و قوت بازیک مبنی بدست آرند و البته از کلام شیخ راهی بطرف مرتبهٔ حقیقة واحدهٔ ساریه فی الکل میکشاید و مشاهدهٔ معنی وجودی در صور موجودات میسر می آید اما بسیار بر کمالات امتیازیه عبدیه و بی شمار خیرات مقام محمد محمدیه کز ندرا ایشان هم اجمع از جمع الهی ست مستور میماند آن محمدیان خالص اند که محض بعنایت بی علت الهیه و حمایت خاصهٔ مصطفویه در آئینهٔ محمدیهٔ جمال الوهیته می بینند و در صورت شریعت دو چار بر تبهٔ حقیقت میگردند و بیان این مطالب با محمدیان هم از راه مقلدی کسی نیست حق سبحانه بتوسط رسول خود علیه السلام و برکت روح قبله کونین این همه حجب و سائط کثیره را مرتفع ساخته و همان یک نور و سبیله توبه خورشید محمدیهٔ خالصه جنان و رظاهر و باطن تجلی فرموده که همه ستارگان شب تاب از نظر باطن نهفتند و در شعشعان همان نور محمدی پوشیدند و مراد ازین بیان انکار وجود دیگر ستارگان یا نفی آثار آن روشنان که هدایت و رهنمائی ست نیست با هم اقتدیتم اهتدیتم بلکه منظور بیان غلبه نور ظهوری همان یک آفتاب عالمتاب ست که نور منبعثش رفع حجاب از روی کاذنام نموده و خود بطریق نمای خواص و عوام فرموده علیه من الصلوات اتمها و من التحیات اکملها باعث ایجاد تمام موجودات وجود است و علة غائی علم شهادة شهود او حقیقت او که تعین اول ست مظهر وحدت آلهیه ست و صور اسمائیه کل ست آئینهٔ کمالات غیر متناهیه غرضکه بزم کونین روشن از شمع شهود اوست و صورت دارین ظاهر از زادهٔ وجود او رباعی

ای آنکه وجود تست هر جا موجود

واصل ہیولی شناختہ کس را موجود بہ شد مادہ ات علت ایجاد صور بہ درصورت نیست جز ہیولی موجود بہ قوت و غلبہ حالات اخیرہ انتہا از دست سجدی شد قی دار دکہ کلمات وارد ہ فی الابتدا را نیز در ذیل خود می آر د چنانچہ بنای رباعی مذکور برای معنی دیگر بود و حالا معنی دیگر بہر سا ند ہ موقع صرف خود در نخت پیدا نمود و اظہار این معنے از فقرات سابقہ شرح ظاہر و پیدا است و از ارتباط رباعی بعبارت ماقبل خود ہویدا امام ادات سابقہ اش انکہ منادی نفس الوجود ست کہ منشأ انتزاع باشد و مراد از کلمۂ وجود کہ مضاف افتادہ وجود ظلی ست کہ امر منتزع ست واز کلمۂ ہر جا مراتب اعتبارات اضافیہ واز کلمۂ موجود موجود حقیقی واز لفظ واصل عارف بحقیقت واز لفظ کس ماہیۃ شئی ممکن واز ادہ مرتبہ ظاہر وجود واز علت موجب وارایجاد اظہار واز صور معانی علمیہ کہ پیش از مفہومات نیستند حاصل آنکہ ندا بطرف مرتبہ منشأ انتزاع کہ ذات الوجود است کردہ می گوید کہ ای کسی کہ وجود ظلی تست کہ بر ہمہ مراتب اعتبارات اضافیہ پر تو انداختہ و در ہر مرتبہ موجود حقیقی تو ئی ہر کہ واصل بود شدہ و عارف بحقیقت این امر گشتہ ما بیۃ ہیچ شئی ممکن را فی الحقیقۃ موجود و بوجود اصلی ندانستہ زیرا کہ ما نداد ہ کہ شئی مرتبہ ظاہر وجود تو علت ایجاد و موجب اظہار صور و معانی علمیہ کہ بالنفسہا پیش از مفہومات نیستند و خارج شدہ و این امر بدیہی ست کہ در صورت جز ہیولی موجود نمی باشد شیخ محی الدین عربی رحمۃ اللہ علیہ کہ رئیس و سر منشا گروہ صوفیہ بہت و مشہور بلقب شیخ اکبر و فص شعیبی بکتاب خود فصوص الحکم بیان نمودہ و چنین کشف دہ کہ صاحب تحقیق یری الکثرۃ فی الواحد و مراد الشیخ من صاحب التحقیق ہو العارف المحقق الجامع بین الفرق و الجمع و من رویۃ الکثرۃ فی الواحد رویۃ الکثرۃ فی العالم موجودۃ فی الواحد الحقیقی الذی ہو الوجود المطلق اظہار بصورۃ الکثرۃ کرویۃ القطرات فی البحر و الثمر و الورق فی الشجر کما یعلم ای عاقل التحقیق ان مدلول الاسماء الالہیۃ و ان اختلفت حقائقہا ای حقائق الاسماء و کثرت بلحاظ الکثرۃ الاعتباریۃ انہا عین واحدۃ ای کما یری الکثرۃ الاسمائیۃ مع انہا مختلفۃ الحقائق راجعۃ الی تلک الذات و منسوبۃ بہا فہذہ کثرۃ معقولۃ فی واحد العین ای فہذہ الکثرۃ الاسمائیۃ معقولۃ فی الذات الواحدۃ الالہیۃ فیکون فی التجلی کثرۃ مشہودۃ فی عین واحدۃ ای فعند التجلی و الظہور یصور الاسماء تکون الکثرۃ الاسمائیۃ مشہودۃ فی عین واحدۃ معقولۃ کما ان الہیولی تو خذ فی حد کل صورۃ و تشمل لجمیع الصور و ہی مع کثرۃ الصور و اختلافہا فی مرتبۃ الاعتبار ترجع فی الحقیقۃ الی جوہر واحد ہو ہیولاہا فالصور مختلفۃ کثیرۃ و الہیولی واحدۃ و فی الشرح القیصری یقول شارح الفصوص المراد بالہیولی ہہنا ہو الہیولی الکلیۃ التی تقبل صور جمیع الموجودات الروحانیۃ و الجسمانیۃ لا الہیولی الجزئیۃ التی منحصرۃ فی الاجسام فالمراد ہو الہیولی المطلقۃ و ہو الجوہر الجنس العالی کما بینہ ای بین الشیخ الاکبر ہذا المطلب فی کتابہ المسمی بالتساوالدوائر و ہو ایضاً من تصانیف الشیخ و معناہ ای معنی ہذا التقریر ان الکثرۃ مشہودۃ فی عین واحدۃ و تلک العین الواحدۃ معقولۃ فیہا و یکشف بمثال و ہو ہذا کما ان صور الموجودات کلہا مشہودۃ فی عین الہیولی و الہیولی معقولۃ فیہا و لذلک وجد فی تعریف کل من الموجودات و لمع مع جمیع الصور و الاعتبارات کما انک تقول لعقل جوہر مجرد مدرک للکلیات غیر متعلق بجسم فاخذت الجوہر فی مرتبۃ العقل مفارقاً عن المادۃ و الصفۃ عن الناطقۃ جوہر مجرد مدرک الکلیات و الجزئیات و لتعلق التدبیر و التصرف بالجسم و اخذتہ فی مرتبۃ النفس مع التجرد مقارناً بالمادۃ و متصرفاً فیہا و الجسم جوہر قابل للابعاد الثلثۃ و اخذتہ فی مرتبۃ الجسم ذا ابعاد فی الطول و العرض و العمق فاخذا الجوہر فی تعریفہا ای فی تعریف الاشیاء الموجودۃ المختلفۃ فی الصورۃ و الاعتبار و ہو فی الحقیقۃ واحد و لم یتغیر عن جوہریتہ و وحدتہ باختلاف الکثرۃ و اعتباراتہا و الصور کثرۃ مختلفۃ کما عرفت انتہی کلام القیصری و مرام الشیخ الاکبر فقیر گوید آنچہ برین بندہ حق سبحانہ کشوف گردانیدہ و فہمانیدہ ہست و در اوطور حضرت شیخ ست ہر چند قرار توحید نفس الوجود ست امانہ بآن طریق کہ مستفاد از کلام صوفیہ وجودیہ ست و مصطلح نزد ایشان بلفظ وحدت وجود کہ از نہج تقریر ایشان اکثری از نا فہمان خراب می شوند و در اذہان فتنہ می افتند اگر چہ ارادہ محققان متوجہ بصواب بود لیکن مقلدان

اینها در خطا افتاده اند و حاصل بیان محمدیان خالص سراپا کشف حقیقت است و بالکل اتباع شریعت خواص ایشان اهل الله و محققین اند و عوام ایشان اهل دین و مومنین بالجمله درین وارد مقابل تمثیل هیولی و صورت که حضرت شیخ رحمه الله بیان فرموده بدیگر طریق همین مثل نموده می آید انشاء الله که بر کلام شیخ وارد می شود نیز تحریر میرساند از آنجمله یکی اینست که ارباب نظر یعنی حکما حکم بلازمة هیولی و صورت کرده اند و به براهین اثبات این معنی نموده اند که صورت از هیولی و هیولی از صورت جدائی نمی شود و علت ظهور صورت هیولی را میدانند و میگویند که صورت در وجود محتاج هیولی نیست و در ظهور احتیاج هیولی دارد که بی هیولی ظهور صورت متصور نبود و علت وجود هیولی صورت را می خوانند و میگویند که هیولی در وجود محتاج صورت ست که بی صورت وجود هیولی نمی تواند شد لاشک لازم الدرجه و لامرین ملازمین احتیاج طرفین باهمدیگر از یک حیثیت مستلزم دور ست که باطل ست و ازین اختلاف حیثیات وجود و ظهور توهم دور رفع شد که هیولی بحیثیة دیگر محتاج صورت گشت و صورت بحیثیة دیگر محتاج هیولی گردید پس بر تقدیر این مثل که حضرت شیخ اکبر رحمه الله فرموده حق علة ظهور خلق باشد چنانچه هیولی علت ظهور صورت می باشد که شیخ اکبر منزله هیولی حق را بیان کرده و خلق علت وجود حق بود چنانچه صورت علة وجود هیولی می شود که شیخ مذکور خلق را بمنزله صورت قرار داده و هم ازین بیان لازم می آید که حق تعالی در ضمن همین صور خلق موجد بود و چون کلی طبیعی وجود او موقوف بر وجود افراد باشد که مستفاد از ظاهر عبارت شیخ همین می گردد و هذا باطل عقلا و نقلا چه خلق از خالق موجود نه خالق از خلق موجود و ممکن از واجب اخذ وجود کرده هست نه واجب از ممکن فیض وجود گرفته العیاذ بالله و در جواب ضعیف اللهم گفته می گویند و چون این جواب که از طرف حضرت شیخ و توابعان ایشان داده می آید ضعیف ست بنابرین کلمه اللهم آورده و حاصل آنکه جواب داده شود و بانیکه مراد ازین مثل که حضرت شیخ اکبر بیان فرموده تفهیم مشمول معنی واحد ست در صور متکثره نه بعینه تمام لوازم آن منظور ست تا اشکالاتی وارده لازم آیند هرچند که این تقریر جواب می تواند شد اما پیش حدید البصران و باریک بینان و دقیقه فهمان و نکته رسان ظاهر ست که اگرچه مراد شیخ ازین مثل فقط ارادهٔ شمول معنی واحد باشد در مراتب متکثره و لوازم دیگر که در هیولی و صورت ست ملحوظ نبود و اما بالطبع ازین تمثیل انحصار وجود حق در وجود خلق معلوم می شود فافهم و ازینجاست که اکثری از مقلدان ایشان در الحاد افتاده اند و رو باباحت نهاده اند و این یقینی ست که آنچه مراد شیخ ست همه حق ست که مثل شیخ محققی و عارفی در سلف نگذشته هست و بهیچکس چندین اسرار بیان نکرده و مطالب تصوف را مبوب و مفصل نساخته حضرت شیخ رئس و رئیس صوفیان ست و همه اهل تصوف خوشه چین خرمن ایشان اما چون جناب شیخ بالکل از سکر باطاقت نیاورده و نزول تام نفرموده و در مزاج بسبب تندی مدرکه شوخی و چالاکی داشت اکثر جا عبارات شیخ موافق مرتبه شیخ مساعدت نموده و از مقام کمالات نبوت چیزی نکشوده و جانب اتحاد و امتیاز غالب مانده و اعتدال محمدیه خالصه پرده از روی کار نه برداشته و از مقام کمالات نبوة بضاعتی نه انباشته و این معامله نصیب هرکه از محمدیان خالص کردند و باین عنایت خاصه هرکرا نوازش فرمودند نوازش فرمودند والله یختص برحمته من یشاء و فوق کل ذی علم علیم بالجمله مقابل تمثیل شیخ اکبر قدس سره آنچه بفهم قاصری آید اولی در ذهن ناقص می نماید آنست که خلق چون هیولی علت ظهور حق باشد و از هیولی بودن خلق مراد محل ظهور تجلیات اسمائیه و صفاتیه شدن خلق ست نه بعینه چون هیولی ماده بودن و این سبب ظهور حق شدن مر خلق را بحدیث قدسی ثابت ست که اجببت ان اعرف فخلقت الخلق دلالت بر همین معنی می نماید و حق بلا تشبیه چون صورت علة وجود خلق و مراد از صورت بودن متجلی شدن حضرت وجود ست برین مظاهر کونیه و ایجاد اینها در ضمن پرتو حضرت وجود و وجوب خویش الله خلقکم و ما تعملون مخبر از ایجاد اعمال و افعال همه اشیا ست به تخلیق حق تعالی مثل تخلیق ذوات اشیا که

ذات العلل وذات الفعل ہم چون ذوات الاشیا من جملہ حقائق واعیان ست وہر حقیقت را حضرت وجود موجود می سازد نہ این حقائق
ممکنہ کہ خود بالفسہا بیش از مفہومات نیستند وصورت در اصطلاح حکما عبارت از جوہر ممتد ست مطلق بلا ملاحظہ حدود تامہ وناقصہ واین
اشکال محدودہ اشکال وہیاکل اند کہ اگر محدود تام ست چون دائرہ آنرا اشکل خوانند واگر محدود ناقص ست چون قوس آنرا ہیئۃ گویند وایجا
مراد امتداد وجود ظلی ست یعنی مراد ما درین تمثیل از لفظ صورت امتداد وانبساط وجود بمعنی مصدری ست کہ ہمہ حقائق موجودات منبسط
شدہ وبر تمام مخلوقات این وجود ظلی ممتد گشتہ کہ الم تر الی ربک کیف مد الظل یکی این تاویل دارد ومعنی تمثیل این آیہ کہ ولو شاء اللہ لجعلہ ساکنا
باشد لکنت کہ اگر حق تعالی می خواست این ظل را ساکن می گردانید یعنی این فیض وجود ظلی مدام برین موجودات فانیہ مستقر میداشت وہمیشہ این
عالم را نیز چون عالم آخرت قائم وبرقرار دائمی می نمود لیکن حکمۃ بالغہ او اقتضا ازین امر نکرد وہر آن این ظل وجود بر ہر موجود سایہ می افگند وبوجود
می آرد وہر آن حقائق ممکنہ عدمیہ ذاتیہ خود ظاہر می کنند ونیست می شوند وچون سایہ ہر آن فیض وجودی از سر انہا می گذرد واین گذشت
ظل وجود نہ باعتبار نفس الوجود ست بلکہ بلحاظ العدام ماہیات ممکنہ ہست کہ متغیرۃ الاحوال اند اما موجودات را چنان مشہود می گردد کہ گویا آن
ظل وجود از سر ایشان می گذرد چنانچہ سوار کشتی خود را روندہ نمی بیند وساکن میداند وساحل را مشاہدہ می کند کہ میرود وپس باعتبار دیدن
ایشان حق تعالی فرموده ولو شاء اللہ لجعلہ ساکنا بالجملہ بر سر مطلب رویم وگوئیم کہ فیض وجودی را بلفظ صورت تعبیر کردن کہ ما نموده ایم
انسب اولی ست از تعبیر نمودن بلفظ ہیولی کہ شیخ اکبر فرموده زیرا کہ اطلاق لفظ صورت در خبر ہم واقع شده وحدیث ان اللہ خلق آدم
علی صورتہ مشہور ست ودر روایتی علی صورۃ الرحمن نیز آمده کہ صریح اضافت صورت بسوی اسم الٰہی ست ودر روایتی اول راجع بضمیر
مجرور ربطرف آدم ہم احتمال داشت ای علی ما اقتضت حقیقتہ پس موافق حدیث اطلاق لفظ صورت بر حق تعالی جائز ست ہر چند کہ بطریق
مجاز ست نہ از روی حقیقۃ پس آن لفظ را کہ اخذ آن در حدیث یافتہ شود بیان کردن البتہ بہتر ست از بیان آن لفظ کہ مطلق در حدیث
نیامده باری حدیث مذکور باین معنی وارد کہ بیان کرده می آید یعنی آدم را موجود بوجود ظلی نمود چہ مراد از صورت وجود ظلی
ہست واز آدم حقیقۃ انسانیہ پس مظہر اتم حضرت رحمن انسان ست وفیض یاب از وجود ظلی ست وہر کس وما بہ الموجودیۃ کہ
وجود اصلی ست نصیب اوست وبس تعالی شانہ وعم احسانہ حقائق موجودات کہ مفہومات عدمیہ اند یعنی وجودات
نیستند وغیر از معانی محضہ ومفہومات صرفہ نیند چون مواد اند مر آنہا را ای حقائق موجودات بمنزلۂ مواد اند برای موجود
شدن وظاہر گشتن موجودات کہ اشیاء موجودہ اند وانبساط وجودی صورت ممتدہ ای بمنزلہ صورت کہ جوہر ممتد ست تمثیلا گویا باعث
وجود آنہا ست یعنی باعث موجودیۃ آن حقائق ست بلکہ آن مفہومات در ہمان مرتبہ مفہومیۃ اند وقدم از مرتبہ خود بیرون ننہاده اند چنانچہ
شیخ اکبر ہم درین تقریر موافق ماست وفرموده کہ الاعیان ما شمت رائحۃ الوجود وحضرت مجدد قدس اللہ سرہ العزیز نیز در بیان این معنی
مثل شعلہ جوالہ ترقیم فرموده اند ومی فرمایند کہ در خارج موجود ہمان یک نقطہ ہست ودائرہ مشہودہ جزو دیگر وہم موجود نیست کما لا یخفی علی
ناظر تکمیلا باتہم وموجودیۃ در واقع وحقیقۃ نصیب مایۃ الموجودیۃ ست کہ مرتبہ وجود بمعنی منشاء انتزاع باشد اینہا یعنی حقائق ممکنہ بیش از
محل ظہور آن نور نیستند وغیر از مظاہر تجلیات آن جلوہ نمیند سوال یعنی چنانچہ بر تمثیل حضرت شیخ اکبر اشکالات مذکورہ لازم آمد برین
تمثیل کہ تو بیان نمودۂ نیز اگر گفتہ شود وسوال نموده آید کہ از تقریر تو ہم حالیۃ ومحلیۃ ثابت می شود چنانچہ در صورت وہیولی ست وحلول
او جل ذکرہ علما جائز ندارند واین قباحت چہ کم ازان قباحات ست کہ بر تمثیل شیخ وارد اند جواب این شک وشبہہ ہم مخصوص تمثیل ما نیست

بلکه شامل هر دو مثل ست و در احتمال هر دو احد از حالیه و محلیه خلل ست لهذا از تقریر تو هم گفته شد پس جواب این سوال مقدر از نجا
ظاهر و هویداست که بنده در ذکر این مثل لفظ بلا تشبیه گفته و از گفتن همین لفظ پیداست که مراد تشبیه تام نیست تا جمیع لوازم مشبه و
مشبه به مطابق افتند و مطابقت ضرور بود مگر اینکه منظور مثل مائی ست و هم بالاصالة مقصود ما بر سه تمثیل صورت برای حق
هرگز نیست و هیچ تحقیق ما موقوف برین مثل نه بلکه تقریباً نظر بمثل اول گفته آمد که این از ان اولی و انسب ست و مد المثل الاعلی
والحق که اگر انصاف کنند این مثل اعلی ست نسبت بمثل هیولی هم از روی آداب شریعت و هم از روی کشف حقیقت بهر حال این را
می نهد کسی که می نهد مع هذا یعنی با وجود رفع شبهه مذکوره این فقیر اطلاق صورت مجازاً برای تفهیم بر وجود ظلی که امر متنزع ست کرده
و درین صورت مدخل سوال مذکور هرگز نیست و حقائق را محل ظهور آن بیان نموده یعنی محل ظهور وجود ظلی پس برین تقدیر که
بیان نموده شد ظهور او حال باشد ای ظهور و تجلی وجود ظلی و حالیت منسوب بطرف ظهور و تجلی بود و مظاهر و مجالی آن ظهور محل
و تجلی گاه باشند و می تواند که ضمیر اوراجع بطرف او سبحانه و تعالی باشد یعنی صفت ظهور حق حال ست و مظاهر محل نه آنکه عین
حق حال ست تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً و خلق محل ما للتراب و رب الارباب فافهم بالخوض والفکر و لاتغفل کاهل العقول القاصرة
سوال یعنی شبهه دیگر و تردد آخر که برین تمثیل متوهم می گردد اینست که اگر گوئی کثرت باعتبار صورت مشهود می شود نه حقیقت که کثرت
عبارت ازهمین صور متعدده ست پس معنی واحد را که وجود ست تعبیر بصورت چه طور توان کرد و وجود ظلی را بمنزله صورت و حقائق
موجودات را بمثابه هیولی چسان توان گفت جواب الحق کثرت همین بسبب اجتماع صور جزئیه متکثره ظاهر می شود و ما مراد ما در
تمثیل از لفظ صورت نفس الصورت ست نه تکثر آن که بلحاظ صور کذائیه ست چنانچه صورت جسمیه که صورت مطلقه ست و آنرا
صورت جسمیه هم می گویند معنی واحد ست و در وحدت مرتبه جسمیه آن کثرت نوعیه خلل نکرده پس معلوم شد که امتیاز تعدد باعتبار
مراتب سافله ست و تکثر بلحاظ صورت نوعیه ست نه باعتبار مرتبه عالیه که صورت جسمیه ست تا سوال مذکور بر تمثیل مسطور لازم
آید فالتکثر من حیث التقید لا الاطلاق و اندفع الایراد و ثبت ما قلنا فی التمثیل للتفهیم بتعلیم الله العلیم سوال دیگر آنکه اگر پرسیده شود
که نو حقائق را معانی عدمیه گفته ماده عالم قرار داده باعث ظهور حضرت وجود نوشته و انبساط وجود می را مانند صورت علت وجود
آنها بیان کرده و این محال ست که معدوم صلاحیت معروض علیه شدن ندارد بلکه بهیچ وجه معدوم موجود نمی شود پس حقائق را
که بذوات خود هیچ نبود ماده چیز دیگر چگونه تواند شد جواب اینست که تقابل ایجاب و سلب در وجود و عدم ثابت ست کما عرفت
فی الوار د السابق من هذا الوارد لهذا یکی از دیگری ممتاز گشته و مفهوم شده که بسبب تصور معنی وجود مقابل آن معنی عدم مفهوم میشود
و مقابل تعقل مفهوم عدم معنی وجود دریافت می آید و الاشیاء تتبین باضدادها قضیه ایست معروف پس همچنین امی مانند وجود و عدم
معدومات که عدمات اند و در تعقل مفهوم عدم اند همراه آن این حقائق معدومه معدوم مفهوم می کردند و داخل عدمات اعتباریه
میشوند و همین حقائق موصوفه بسبب تقابل امی تقابل وجود و عدم در مرتبه وجود در ضمن آن موجودات ممیز میشوند و موجود بنظر می آیند
که چنانچه مقابله در میان عدم و وجود ست همچنین مقابله در میان معدومات و موجودات ست پس همان وجود ست که در مرتبه موجودات
جلوه گر ست و وجود دران موطن موجود مفهوم می گردد نه آنکه معدوم موجود می شود و عدم وجود می گردد و این حقائق ممکنه محل

ظهور موجودیه وجود وسبب یافت معدومیه عدم اند فالنظر ما العارض وما المعروض ای الوجود هو العارض بحیثیته وهو المعروض بحیثیته لا الوجود عارض والعدم معروض کما توهمت فی السوال انیست حاصل انچه محقق حقانی حضرت مجدد الف ثانی قدس الله سره العزیز عدمات را بانضمام عکوس اسماء متقابله حقائق ممکنات فرموده یعنی همین مطلب که بیان نموده آمد ما حاصل آن تقریر حضرت مجدد ست که حقائق ممکنات را عدمات منضم بعکوس اسماء متقابله نوشته اند وبدون این توجیه که محرر گشت انضمام عکوس اسما بعدمات معنی ندارد که عدم خود چیزی نیست که بآن چیزی منضم شود فافهم ریاعی عالم همه مست مست زجام هستی سرشار زجرعهٔ مدام هستی ؛ از پردهٔ این ساز چنان شد معلوم ؛ کاین نغمه تراود از مقام هستی ؛ مراد از عالم حقائق موجوده فی العالم ست واز مستی تکیف بکیفیت موجودیه شدن واز جام مرتبه واز هستی وجود مطلق واز سرشاری موجودیه مقیده واز جرعه مرتبه تقید واز مدام فیض واز پرده مظاهر کونیه واز این ساز مرتبهٔ امکان واز معلوم شدن متحقق وثابت شدن واز این نغمه معامله کن فیکون واز تراویدن پیدائی وظهور واز مقام شمول وحدت در کثرت حاصل آنکه حقائق موجوده فی العالم بکیفیت موجودیه تکیف بسبب مرتبهٔ وجود مطلق شده اند وموجودیه از مرتبه تقید فیض وجودی یافته اند واز مشاهده این مظاهر کونیه که در مرتبه امکان اند چنان متحقق وثابت شده که معامله کن فیکون پیدا وظاهر از راه شمول وحدت در کثرت حضرت وجود در موجودات گشته چنانچه کثرت عددی از واحد عددی موجود می گردد و در هر مرتبهٔ عدد همان واحد موجود می باشد وبسبب اداحاد وعشرات ومآت والوف ممیز می گردند وهو معکم اینما کنتم ؛

هُوَ اللّٰہُ

بِسْمِ اللّٰہِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد لله الذی ابدع فی خلقة السابقین المرجوعین من الاصول وسیلةً للقرب والوصول واودع فی جبلة اللاحقین الراجعین من الفروع قوة الرجوع الی الاصول ومیز انواع الوصول والفصول عن العموم الجنسی بالخاصات والفصول فکل شئی فی رجوعه الی الاصل هو المجعول فطوبی لمن کان اصله الثابت المثبت المقبول وهو لویق کل همین باذن ربه اکله الماکول ویل لمن کان اصله المجتث المبنث الباطل غیر المعقول لیس فیه من الفائدة والحصول والصلوة والسلام علی محمد النبی والرسول وعلی آله واصحابه اهل الاجتباء والقبول اما بعد فهذا الوارد تباسع وستون هو المسمی باصل الاصول لما کان مبنی مقدمة شرحه بیان انقسام الاصول فنسی بهذا الاسم لمناسبة الباب اذا کان الاصل مقتضیاً للفروع ومشتملا لها فاکتفی بلفظ الاصل وحده ههنا فی الدلالة علی کل من المطالب المتعددة المذکورة التی انکانت کالفروع والملازمات بالتضمن والالتزام مثل بیان اقسام الفروع وبیان انواع رجوع الفروع الی الاصول وبیان اقسام الوصل الذی یکون بین الاصول والفروع وغیرها واقسام الفصل الذی یقع بینهما وبین المنفصلات الاخر وبیان اصول مطالب الحکماء والصوفیة والمحدثین الخاصین ومثل ذلک من المقدمات المتعلقة بهذا المقصد فالاصل مرتبة مجملة جامعة متضمنة للتفصیل مستعدة الی الظهور قابلة للکمالات اجمالاً وبواسطتها لتفصیلاً ومائلة الی نفسها باطناً وبارتبة عنها ظاهراً عین توجهها الی الظهور فی صور المراتب التی هی اعتباراتها واضافاتها ومظاهرها القریبة وتسمی فروعاتها وسائرة لنفسها وکاشفة لصفاتها کبذر الشجر فیکون بالصورة مختصراً وبالمعنی جامعاً کل من المعانی الشجریة ومتضمناً للتفاصیل الاغصانیة والاوراقیة ومستعداً الی النمو وقابلاً للکمالات النباتیة نظراً الی صورته الاجمالیة و

وباسطاً لها باعتبار انتهائه التفصیلی وماثلاً الی نفسه بلحاظ میله الخفی الی الثمر الذی یکون فیه البذر وبارعاً عن نفسه باعتبار هریة عن الصورة البذریة الی الصورة الشجریة وسائر النفوس بلحاظ ستر الهویة البذریة فی حالة النمو وکاشفاً بصفاته باعتبار تجلیه فی تمام الشجر والفرع مرتبة مفصلة جزئیة آخذة لاثر الاصل مستعدة بالعود الیه ماسکة للقوة الاصلیة باسطة لتفصیل الاصل مائلة الیه بالترقی فی الظهور وهاربة عن ما سواه فی الحقیقة وراجعة الیه آخراً ومشیعة عنه اولاً ومنفصلة عنه صورة ومتصلة به معناً کغصن الشجر فانه مفصل بالاوراق والاثمار وله صورة مخصوصة جزئیة وذلک الغصن یاخذ اثر الاصل فی نفسه ویستعد بالعود الیه ویمسک القوة الاصلیة فی شخصه ویبسط تفصیل الاصل بانواع شتی ویمیل الی الاصل فی صورة الترقی الی الدرجات العالیة من الانوار والاثمار ویرجع فی آخر الی الصورة البذریة وینتهی الیه کما نشأ اولا من البذر وبدأ منه وینفصل عن الصورة البذریة بالصورة ظاهراً فصلاً جلیاً ویتصل بها معناً وصلاً خفیاً فسبحان الذی من هو خالق الاصول والفروع کلها وخالق الحب والنوا وهو یبدء ویعید وهو العزیز الحکیم المجید

وارد در فصل و وصل و رجوع فرع باصل

وصل بر دو قسم ست یکی وصل معنوی ویکی وصل صوری وفصل نیز بر دو قسم ست یکی فصل معنوی ویکی فصل صوری و وصل وفصل صوری نمی باشد مگر در جسم وکمیات چون اتصال جسمی بجسمی والانفصال جسمی از جسمی وتقارب کمی بکمی وتباعد کمی از کمی و وصل وفصل معنوی نمی باشد مگر در علم وکیفیات چون نزدیکی معلومات بعلم و دوری مجهولات از علم وتقارب کیفیتی بکیفیتی وتباعد کیفیتی از کیفیتی واین وصل وفصل باعتبار اختلاف حیثیات بکجا هم جمع میشود ویعنی باشد که با وجود وصل صوری فصل معنوی بود و باشد که با وجود فصل صوری وصل معنوی حاصل باشد پس غایة بعد وجدائی آنست که هر دو فصل یعنی صوری ومعنوی در میان باشد ونهایت قرب ونزدیکی آنست که هر دو وصل یعنی صوری ومعنوی حاصل بود و در صورت جمع این وصل وفصل حکم امر غالب راست وامر مغلوب گویا در حساب نیست اما اگر مساوی باشند معنوی در معنی معتبرست وصوری در صورت وقرب کیفی بهترست از قرب کمی وبعد کیفی بدترست از بعد کمی وانس علمی اشرف ست از تلاقی جسمی وتخالف علمی اشد ست از تفارق جسمی اما وصل وفصل صوری راهم وبنوعی باید نگر علم وثمرات ونتائج آن نمیرسد مگر بذی علم پس باین اعتبار هر دو وصل وفصل را چه صوری وچه معنوی اگر متعلق بعلم گوئی وتفریق تعلق صوری بجسم وکمیات وتعلق معنوی بعلم وکیفیات نمائی نیز گنجایش دارد ومبنا را امتیاز تعلق وصل وفصل صوری بجسم وتعلق وصل وفصل معنوی بعلم وقوع وصل وفصل ست درشیئین متواصلین ومنفصلین درنفس الامر قطع نظر از ادراک وعدم ادراک اتصال وانفصال آنها ومنشأ تعلیق هر دو وصل وفصل مطلقا بعلم ادراک وصل وفصل ست در امرین متواصلین ومنفصلین و در یافت وقوع ولا وقوع اتصال وانفصال آنها ومبدأ ظهور فصل صوری وجود وصل صوری ست یعنی اتصال قبل از فصل یعنی انفصال چنانچه یک جسم متصل واحد را چون دو تا کنی ومنفصل سازی دو جسم منفصلین پیدا گردند از یکدیگر جدا شوندلان المراد من الانفصال اما حدوث هویتین او عدم الاتصال عما من شانه ان یکون متصلاً واگر دو جسم مباین از ابتدا باهم فصل دارند درحقیقت متباعدین اند بمجاز آنها را منفصلین توان گفت نه از روی حقیقت پس بحقیقت مراد ومنظور از فصل وقوع انفصال ست درشیئین منفصلین که در اصل متصل واحد بودند ومعنی بعد وتجاوز از روی مجاز ست چنانچه از لفظ بتا عد مرا د بحقیقة وجود مسافت ست در امرین متباعدین واز روی مجاز گاه باشد که صرف جدائی هم منظور بود چنانچه گویند در سواد و بیاض تباعد کل ست که متضادانند بخلاف حمرة وصفرة که در انها چندان

تباعد نیست ومنشأ ظهور فصل معنوی وجود وصل معنوی ست پیش از فصل در حقیقت چنانچه سعنی واحد را بر ذات واحد حمل کنی وازان منتج شود الواحد هو المتوحد با لوحدانیة پس ازیمان یک معنی وحدة ذاتیه که عین ماهیة واحد حقیقی ست جل شانه سه معنی در علم ممتاز شد ند یک معنی وحدت که صفت ست ویک معنی اتصاف بوحدت که وحدانیة ست ویک معنی ذات المتوحد با لوحدانیة که واحدیة ست پس این انفصال وامتیاز درین مراتب بگانه وحدت فصل معنوی ست در مرتبهٔ علم ازروی اعتبار وظهور واتحاد این مراتب بگانه وحدت وصل معنوی ست در مرتبهٔ علم ازروی وجود وتحقق ونظراً الی الحیثیة الذاتیة فی ذلک الموطن لا وصل ولا فصل ولا قرب ولا بعد ولا اتحاد ولا امتیاز ولا سلب نسبة من النسب ولا ایجاب اضافة من الاضافات ولا یقال فی هذه المرتبة حرف ولا اشارة الیها باشارة لاحسیة ولا عقلیة ولا تساعد لبیانها عبارة ولا تقدر علی ادراکها نفس ولا تستطیع علی تعقلها عقل بل کنف هذه الحقیقة موقوف علی انکشاف وهبی من الله تعالی باصطفاء خاصة ورحمة بلا علة والله یختص برحمته من یشاء پس صفات حق تعالی را بذات او سبحانه وصل معنوی حقیقی حاصل ست باعتبار وجود وتحقق که عین ذات اند وفصل معنوی باعتبار حاصل ست بلحاظ ظهور وامتیاز که زائد بر ذات اند وباقی دیگر همه معانی مباینه که حقائق متعدده اند با همدیگر یا وصل معنوی مجازی دارد یا فصل معنوی مجازی چنانچه معنی وجوبی وامکانی وحقیقة واجبی وممکنی که وحقیقة مغایر ومباین یکدیگر اند نه وصل معنوی حقیقی با همدیگر دارند نه فصل معنوی حقیقی، نمی توان گفت که فلان ممکن از واجب فصل حقیقی وانفصال دارد یا فلان عبد بمعبود وصل حقیقی واتصال دارد درین مرتبه اگر مهجوران ومحجوبان را بعد ودوری در ذهن خود بسبب غفلت از حق تعالی حاصل ست فصل معنوی مجازی ست نه حقیقی ویا مقربان ووا صلان را قرب ونزدیکی در علم خویش از جهة آگاهی بحق سبحانه حاصل ست وصل معنوی مجازی ست نه حقیقی واین وصل ملائکه را باعتبار قرب کیفیت تقدس ولطافت اینها بحقیت منزه وقدوسیة حق تعالی وصل معنوی مجازی می توان گفت ویا شیاطین را بجهة کثافت وتدنس جبلی خود در مرتبه مفهوم خویش بعد ودوری حاصل ست فصل صوری مجازی ست نه حقیقی واین فصل شیاطین را بلحاظ بعد کیفیت تدنس وکثافت اینها از مرتبه تقدس ولطافت حق سبحانه فصل معنوی مجازی می توان خواند وچون این همه وصلها وفصلها صوری باشند خواه معنوی حقیقی نیستند ومجازی اند لهذا در زبان شرع از وصل تعبیر بقرب رفته وکلمه واصلین درحق ملائکه عظام وخواص انام درکلام الله دارد نشده واولئک المقربون ودرباره شیاطین وکافرین لفظ فاصلین نیامده واز فصل تعبیر به بعد رفته که ومن یشرک بالله فقد ضل ضلالاً بعیداً واکنون که درزبان قوم کلمه واصلین وحق مقربین شائع ست همان بمعنی وصل مجازی ست که مفید معنی قرب ست وچون حضرت انسان جامع جمیع مراتب است مرتبه الکمیة انسانیة همین ست که هر دو قرب بحق سبحانه حاصل نماید یعنی قرب صوری وقرب معنوی وقرب صوری عبارت از بجا آوردن عبادت بدنی ست بموجب شریعت که ازین امر تشبه بملأ اعلی پیدا می شود لا یعصون الله ما امرهم ویفعلون ما یؤمرون وباید که از بعد صوری که نصیب شیاطین ست اجتناب نماید واز منهیات بنفس خود را باز دارد وخلاف حکمی نکند تا داخل در تعریف فسق عن امر ربه نشود واین قرب معنوی که مخصوص حقیقة افراد کاملهٔ انسانیه ست به پیدا کردن حضور وشهود ومعیت باطنی واعتقاد صحیح جازم وعرفان صالح مصلح در نفس خود پیدا کند وانسان بعد معنوی که آن هم مختص افراد ناقصهٔ انسانیه ست از باز داشتن نفس خویش از غفلت وفراموشی وبطالة وعقیدهٔ باطل وجهل فاسد مفسد به پرهیز نماید وظاهراً وباطناً از مقربان حق

شود واما انکان من المقربین فروح وریحان وجنة نعیم واما انکان من المکذبین الضالین فنزل من حمیم وتصلیة جحیم بالجمله در حقائق محکمه افراد موجودات کونیه را بایکدیگر معامله چنین ست که فردی که از یک اصل منتشب اند واشخاصی که از یک شخص بوجود آمده اند چون ذریات آدم علیه السلام که از نفس واحده متولد شده اند اینها همه متفق الحقیقة اند وهر فرد انسانی باصل خود واصل ست بوصل صوری حقیقی وهر آدمی قابل آنست که او را آدم گویند بصورت وظاهر اما این عوام کالانعام که سراسر مستهلک در حیوانیة اند در معنی بسیار بعید بلکه ابعد از کمالات انسانیه اند وبعد کلی از آدمیت دارند وفصل معنوی حقیقی اینها را از اصل خویش حاصل ست وکسانیکه کمال انسانی هم بهرسانیده اند وبا وصاف واخلاق حمیده متصف وتخلق اند وکمال باطنی انسانی دارند هم وصل معنوی حقیقی وهم وصل صوری حقیقی باصل خود دارند وآدم وقت خود اند وحدیث شریف ان الله خلق الف مائة آدم یکی این تاویل دارد وتقدیر لفظ مائة مانع کم وزیادتیست بلکه برای بیان کثرت ست چنانچه درهر زبان این محاوره شائع ست وبموقع بسیاری امری می گویند که این امر صد هزار بار شده وهرگز قید مقدار منظور نمی باشد بر سر اصل مطلب رویم وگوئیم که چنانچه باوجود اتفاق معنی نوعی امتیاز معنی صنفی ومعنی شخصی در نوع واحد هم می باشد وآثار واحکام هر یک جدا می بود همچنین در نوع کمال انسانی صنف کمالات متعدده هست یک کمال عقلی انسانی ست چون حکمت ومایناسب بها ویک کمال کسبی انسانی ست چون فنون صنائع ومایتعلق بها من اکتساب العلوم والاعمال ویک کمال اصطفائی واجتبائی انسانی هست چون نبوت وولایت ومایتعلق بها من الکمالات الوهبیة الالهیة وامتیاز معنی شخصی هم درین کمالات صنفیه رنگ خاصی واضافة مخصوصی دارد وحکمت هر حکیم وصنعت هر صانع وعلم هر عالم وعمل هر عامل ونبوت هر نبی وولایت هر ولی رنگ شخصی هم پیدا می کند پس اهل کمال از افراد انسانیه اگرچه مطلق الوصل هر مرتبه انسانی پیدا می کنند یعنی کمال از کمالات انسانیه باچندی ازان بهم میرسانند اما وصل المطلق که اتصاف بجمیع کمالات باشد پیدا نمی کنند وناقصین وعوام هرچند مطلق الفصل از مرتبه انسانیه پیدا می کنند یعنی جدائی بسبب نقصها باچند نقصها بهم میرسانند لیکن فصل المطلق که بعد از جمیع کمالات باشد پیدا نمی کنند اما النقص والبعد انکه رذالت اشد بهرسانده چون اهل شرک ونفاق واکمل واقرب آنکه شرافت اقوی بهرسانده چون انبیا واولیا علیهم السلام وقس علی هذا کل المراتب من الکمال والنقص علی تفاوت الدرجات وبدانکه بعض ذوات چنان بوجود می آیند که بسبب ایشان مراتب ایشان را ترقی پیدا می شود وهر مرتبه کمال ونقص بسبب آن ذی مرتبه ترقی پیدا می کند چنانچه نبوت حضرت خاتم النبیین اتم واکمل ست از نبوت همه انبیا وکفر ابی جهل اشد ست از کفر فرعون که آن مقابل موسی بود واین مقابل حضرت مصطفی والاعراب اشد کفرا ونفاقا وایمان صدیقی ارجح ست از ایمان همه امة واسلام فاروقی اقوی ست از اسلام همه مسلمین وحلم عثمانی نیکوتر ست از جمیع حلمها وعلم مرتضوی برتر ست از همه علمها وخلق حسنی بهتر ست از همه اخلاق وخوی حسینی خوشتر ست از جمله خوها واکثر نفوس چنان پیدا می شوند که بسبب حصول آن مراتب ترقی وتنزل بهم میرسانند تا انکه آن مراتب را ازایشان ترقی حاصل می شود چنانچه حال سائر الناس ست که از اکتساب امور صلاح صالح می شوند واز اکتساب امور فساد فاسدی گردند غایة مافی الباب چون مبنای وصل وفصل حقیقی بر اصل اتصال وانفصال ذاتی ست کما مر بیانه پس وصل حقیقی معنوی وصوری چنانچه باید سادات خالص محمدیان را باصل الاصل خود بعنایت الهی حاصل است ودر صورت ومعنی فانی فی الرسول وباقی بالرسول اند وفصل حقیقی معنوی وصوری کفار ومشرکین را نصیب ست که اعداد تو

و بصورت و معنی از محمدیه جدا و بعید افتاده اند و باقی مراتب بین بین در مومنین باصفا و مسلمین صلحا و عرفا و علما و مطیع الاسلامان و سست و بنان و ضعیف اعتقادان و سهولت دستگاهان و رجانب وصل و فصل بسیار ست که در احاطهٔ شمار نمی آید ربنا اتمم لنا نورنا و اغفر عنا سیئاتنا و توفنا مع الابرار و بدانکه اصل هر چیز آنست که آن چیز متفرع از آنست لهذا تخم و درخت را اصل آن می خوانند و شاخهای آن را فروع می نامند و همچنین اصل هر مطلب آنست که منشا و مبنا آن مطلب باشد چنانچه اصل مطالب حکمت عقل و برهان ست و مسائل حکمیه متفرعازان و اصل مطالب تصوف کشف و عرفان ست و مسائل صوفیه ناشی ازان و اصل مقدمات خالص محمدیان حدیث و قرآن ست و همه معارف ایشان منشعب ازان و علی هذا القیاس هر مطلب را اصلی و مبنایی ست که بهمان سبب از ماعدای خود ممتاز ست و حسب اقتضا همان اصل ثمرات و نتایج دارد و راجع بطرف اصل خود می گردد و که کل شئ یرجع الی اصله و این رجوع عامل را حاصل آن شئ می گویند و ثمر آن می دانند چنانچه بار درخت را که باز رجوع بصورت تخم کرده ثمری خواهند و نتیجهٔ آن می فهمند پس حاصل و نتیجهٔ مطالب و مسائل حکمت آنست که رجوع بعقل و برهان حاصل شود و تقویهٔ قوهٔ عاقله و دستگاه نقص دلیل و اقامت برهان پیدا گردد و حاصل مطالب و مسائل تصوف آنست که رجوع بکشف و عرفان حاصل شود یعنی باب مکشوفات در خور استعداد کشاید و راه معارف حسب قابلیت بر نفس کشاده شود و حاصل معارف محمدیان آنست که اسرار احادیث و کلام الله علماً و حالاً و ذوقاً منکشف گردد و ایمان قوی بخدا و رسول حاصل شود و معیت باحق تعالی بطریق مدعونبوی در نفس راسخ گردد و معاملات قرب کمالات نبوة بمیان آید و راه نجات اخروی و خیریت معاش و نیوی کشاید بنا انّ فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار پس هر حکیم در اصل تابع عقل خود ست و پیرو برهان ثابت و ذهن خویش فی الحقیقة هیچکس تابع هیچکس نیست استاد باشد خواه شاگرد و این بی اعتمادان بی اعتبار بار خود را بر سر خود برداشته اند و بسبب ظنی و بد باطنی خویش حواله بکسی نموده تا بر شدند و نجات از بار خودی حاصل نکردند و دلیل لهم قول لهم عقل ایشان عقیلهٔ ایشان گشته و برهان ایشان زندان ایشان شده لا یخفف عنهم العذاب و لا هم ینصرون و اگر حکیمی در یک مسئله موافق حکیم دیگر ست از راه تبعیت او نیست بسبب توافق عقل و تطابق ثبوت دلیل ست که این را اتفاق می گویند نه اتباع و هر صوفی در حقیقت تابع یافت و وجدان خود ست و پیروی کشف و عرفان خویش می نماید لهذا مکشوفات اولیا مختلف واقع شده و معارف عرفا متنوع و از گردیده و اختلاف کبیر ایشان را باهمدیگر بهم رسیده و این محققان را هم اگر در کدام مسئله با یکدیگر توافق ست از راه اتفاق ست نه اتباع چنانچه شعرا را اتفاق توارد در شعر واقع می شود احتمال دزدی بشعرای غزنی نیست هر یک از اساتذهٔ این فن بالاصالة استاد کامل ست و محمدیان خالص در اصل تابع احادیث و کلام الله اند که نه چون حکما تبعیت عقل خود نموده فقط گرفتار معقولات اند و نه چون صوفیه پیروی کشف خویش کرده در معاملهٔ مکشوفات بی اختیار بلکه شمع هدایت حدیث و آیت را در دست صدق قلبی و یقین نفسی گرفته در زمین عقل و کشف راه میروند و معاملهٔ و اشرقت الارض بنور ربها بنهای ایشان می باشد و از حد نور تبعیت کتاب و سنت تجاوز نمی نمایند و صرف اتباع عقل و کشف را داخل در ظلمات می فهمند و سبب ضلالت و هلاکت می دانند الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور و الذین کفروا اولیائهم الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات اولئک اصحاب النار هم فیها خالدون بالجمله چون جماعهٔ متصوفه بنیاد مطالب خود بر کشف نهاده اند و زمام اتباع نبوی چنانچه باید در دست ایقان مستحکم نگرفته اند با وجود آنکه دقائق غامضه و لطائف عجیبه در اکثر مواقع بیان فرموده اند اما سخنان ایشان مفید خواص و عوام نیست و کلمات اینها نافع کافه انام نه بلکه مضر بسیاری از جماعه مومنین صالحین ست و آن

رنگ نسبت ایمانی و قوت ایقانی را که حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم و صحابه عظام و ائمه کرام و اولیاء مرجوعین عالی مقام رضی الله تعالی عنهم اجمعین در قلوب ایشان القا فرموده اند البته از دیدن کتب و شنیدن تقریرات صوفیه ضعیف می شود لیکن این بیچارگان چکنند که از نسبت کمالات نبوت بی نصیب اند و باب فیض امامت بر قلوب اینها نگشاده یقین ست که محققان صاحب حال ایشان معذور و معاف اند اما وای بر مقلدان ایشان که آن ایمان و اسلام عامیانه خود را که از آبا و اجداد یا از علما و فقها باعتقاد حاصل کرده بودند بشامت دیدن و شنیدن رسائل و کلمات ارباب سکر نیز برباد دادند ازین جنین صوفیان خام بر اسب علم اظهار نیک فرجام بهتر اند که هرچند از اصل نسبت بیخبر اند لیکن بصورت اسلام بهره دارند و عقائد صحیحه مطابق کتاب و سنت دارند و اعمال و اقوال موافق آیه و حدیث بجای آرند بلکه فساق مومنین ازین ملاحده بی یقین بهتر اند که باوجود قصور در ایمان اوامر شرعیه را اجتناب از مناهی آن شریعت را سهل و بی اعتبار نمی دانند و خود را قاصر و مجرم می فهمند و بیخبر و انکسار معترف بقصور خود می شوند و امید مغفرت از جناب ارحم الراحمین عم نواله و توقع شفاعت از حضرت شفیع المذنبین علیه السلام دارند و صلحا را نیکوکار دارو خود را فجار می دانند بخلاف آن ملحدان که با وجود ادا کردن صوم و صلوة بصورت که برای ظاهرداری می نمایند از برکت اعتقاد بر شریعت محروم اند و نور ایمان ندارند و اگر باخود در ظاهر هم صوم و صلوة ترک کرده کالحیوانات معیشت می کنند و درین زمانه چنین نابکاران بسیار پیدا شده اند و از نافهمیدگی مطالب سلف که به نسبت زر و دون رنگ ماسوی الله را آئینه های قلوب بندگان الهی بزرگان مشروحاً حقائق توحید بیان فرموده بودند این نا خلفان بخلاف آن حق را فراموش کرده بمحسوسات حسی گرفتار مانده اند و از ایمان بالغیب که در قرآن مجید بشارات آن وارد ست بی نصیب گشته بمشهودات عالم شهادت بند شده اند و از اصل بظل اکتفا کرده اند و از شخص بعکس گردیده اند و از حقیقت بصورت باز مانده اند و عدم را وجود پنداشته اند و وجود را عدم انگاشته اند و حاصل را فوت کرده اند و باطل را حاصل گمان برده اند و خلق را عبث فهمیده اند و سف را فهم دانسته اند و یقین را ظن شمرده اند و وهم را عقل حساب نموده اند و تعطیل را فراغت نام نهاده اند و بیکاری را کارپنداشته اند و گرفتاری را آزادگی تصور کرده اند و حیوانیت را انسانیت خیال نموده اند و ریاضت را بیحاصل فهمیده اند و شهوات را مقصود و انگاشته اند و دنیا را محبوب ساخته اند و عقبی را موهوم شناخته اند و بی همتی را گذشت تخیل کرده اند و عبادت را کلفت ظن نموده اند و احکام شرعیه را مثل رسوم دیگر گمان کرده اند و حضور و شهود و تنزیه را خیال نام نهاده اند و الهامات را از قسم خطرات دانسته اند و وحی را از جنس حدیث نفسی خود تصور نموده اند و استقامت را جهالت نام کرده اند و ترات خود را معارف پنداشته اند و مسائل فقهیه را ابحاث ملایانه فهمیده اند و عقائد حقه را عذریت ظن کرده اند و نبوت را کمال عقلی دانسته اند و ولایت همین تصوف دانی خیال نموده اند و ایمان همین بکلمه گوئی و اقرار لسانی بگمان کرده اند و اسلام همین بخوراک و پوشاک یعنی گوشت گاو خوردن و جامه ضبع مسلمانی پوشیدن انگاشته اند و بعضی که اصل اند در صورت هم تشبه بکفره پیدا نموده یعنی زنار در گلو می بندند و قشقه بجبین می کشند و ریش و برروت را بر همی ترشند و نام این صفائی گرفتن می نهند و تسبیح را در پای بندند و لحاظ عورت ندارند این کمال آزادی و بی قیدی پنداشته اند و بی تحاشا کلمات کفر بر زبان می رانند و این را بی باکی می دانند و باوجود این حرکات قبیح و لوجوح خود را از کمل موحدان گمان می کنند و آزاد و مطلق می پندارند و بسبب وهن و ریدگی و بی صرفه گوئی بر صلحا و علما طعن و تشنیع میکنند و از یاوه گوئی و مهملات خود بر عوام کالانعام که جهلای محض اند غالب می آیند و سگ نفس ایشان ازین غلبه زیاده رعونت پیدا میکند و شاد می شوند و بزعم خویش محقق می شوند زهی شعور ضلوا فاضلوا فاضلوا و مشیخت را مکاری نام می نهند دارشاد را

وام می فهمند وتحصیل علم اللغوی شناسند واگر اتفاقا بنام ارادت وبیعت در خدمت کرام بزرگی دارند ویا اعتقادی آرند از نسبت رابطه ومحبت قلبی واطاعت حقیقی واعتقاد باطنی وصفائی معنوی وخدمت ظاهری وتشبه صوری ورفاقت جسدی ومناسبت روحی وتوافق عرفانی وتطابق کشفی ووفای عهدی واعتماد کلی واتباع امری ورضا بمرضی وتحمل عتاب ولیاقت خطاب والنس لی وقائم مقامی وعجز وانکساری وبی شبهگی وبی ایرادی واذعان وقبول ودیگر ازین قسم امور که مسترشدان را بمرشدان باید بی نصیب اند وپیران راهم اسیران خواب وخور چون خویشتن می فهمند وخود ها را بهمچو بیعت رسمی در مدت چند روز از واصلان گمان می برند وحال خود را در مرشد لایکسان می انگارند ۵ همسری با اولیا برداشتند انبیا را همچو خود پنداشتند بهر حال برسر اصل مطلب باید رفت وباید گفت که آنچه از حقیقت اصول وفروع بالا مذکور شد بطریق اجمال بود وتفصیلش اینست که اصل بر سه قسم ست یکی اصل قریب ویکی اصل بعید ویکی اصل عالی که اصل الاصول ست چون جنس قریب وجنس بعید وجنس عالی که جنس الاجناس ست ومراد ما از لفظ اصل مرتبه علة مطلقه ست که شامل ست همه معانی علة مادیه وصوریه وفاعلیه وغائیه وتامه وناقصه پس آنچه جزء حقیقة وصورت معلول ست ومسمی ست بعلة الماهیة وعلة الوجود چون جنس وفصل وماده وصورت داخل در قسم اصل قریب ست وآباوامهات نیز در شمار اصول قریبه اند که مواد وجود مولود اند وآنچه خارج ست از معلول چون علة فاعلی وعلة غائی داخل ست در قسم اصل بعید پس آنچه فاعل بالمجاز ست چون تاثیرات طبائع وانجم وافلاک ونفوس وعقول محسوب در شمار اصول بعیده مجازیه ست وآنچه فاعل بالحقیقة ست چون تقدیر الهی ومشیة الله مرتبه اصل عالی ست که اصل حقیقی واصل الاصول ست والحقائق الممکنات التی سمیت بالصور العلمیة عند الصوفیة والظلال الاسمائیة عند الشیخ المجدد رضی الله عنه والمقتضیات الاسمائیة عند امیر المحققین سبحانه الله علیه داخلة فی مراتب الاصل العالی وتا این مرتبه اصل الاصول اطلاق لفظ اصل جائز ست وبالاتر ازین در مراتب اسماء الهیه وصفات حقیقیه وشیونات ذاتیه حرف اصل هم نمی توان گفت بمقتضی الادب وامکان اسناد کل من الاصول والفروع والاسماء والصفات والشئونات والاعتبارات فی الحقیقة الی الذات الواحدة التی هی منتهی المراتب فسبحان الذی له ما فی السموات والارض والیه ترجع الامور کلها لا الا الاهو وهو الغنی الحمید وعلة غائیه اگرچه محسوب ست در شمار اصول باعتبار تقدم در ذهن اما داخل در قسم فروع ست بلحاظ تاخر در وجود ووجود شروط وارتفاع موانع نیز گویا داخل در اصول بعیده هست که یک نوع دخل در وجود معلول دارد وعدم ووجود دراکه طرفین حقیقة ممکنه اند الاصلیین الطرفین توان خواند واین مرتبه وجود وعدم اعتباریست که باعتبار تصور حقیقة ممکنه باضافة این حقیقة در جانبین ممتازی گردد پس طرف عدم را الاصل الذاتی الامکانی باید گفت وطرف وجود را الاصل الحقیقی الوجودی توان خواند وحقیقت هر شئی را که مرکب از جنس وفصل ست الاصل المرکب توان گفت وعلی هذا القیاس اصول جزئیه اعتباریه بسیار اند که در احاطه شمار نمی آیند داخل اند در تحت همان چند اصول کلیه که بالا مذکور شد پس هر که ذکای ذهن وصفای باطن خواهد داشت ماذکر خوض وتوجه خواهد دریافت واصولی را که مرکب از دو امر اصلیه اند آن را اصول مرکبه اعتباریه باید گفت چون جسم نسبت بانسان که جنس بعیداوست ومرکب ست از دو امر که هیولی وصورت باشد وجسم مطلق کلی بمنزله اصل جسم مقید انسانی ست واین جسم مقید شخصی از قسم فروع آن واصولی را که اجزای آن مرکبات اند اصول بسیطه اضافیه باید خواند چون هر واحد از هیولی وصورت نسبت بجسم که مرکب ازین دو جزء ست واین اجزا را بسیط اضافیه برای آن گفته شد که نسبت باضافة جسم وجسمانیات بسیط اند والا نظر بذوات خود

از شائبهٔ ترکب بالکل خالی نیستند که صورت عبارت از معنی جوهری مع معنی امتدادی ست و هیولی عبارت از معنی جوهری مع معنی قابل اتصال و انفصال ست پس نسبت بآنمعنی بسیطه که مالا جزء له باشد از مرکبات اند و هیولی و صورت را اجزا ست که هر جزء از صورت حال ست در هر جزء از هیولی و هر جزء از هیولی محل ست برای هر جزء صورت و اصولی را که غیر مرکب اند اصول بسیطه حقیقیه باید خواند چون جوهر نسبت بانسان که جنس عالی ست و مانند مرکبات دیگر اجزا ندارد اگرچه فی الحقیقة از معنی جوهری و معنی امکانی مرکب ست پس بسیط حقیقی که هیچ نوع تصور ترکب را در معنی او دخل نباشد ذات واحد واجب تعالی ست جل شانه و ممکنات همه مرکبات اند چه بسائط و چه غیر بسائط پس اطلاق حقیقیه بر اینها بالمجاز ست مقابل آن دیگر بسائط اضافیه پس آن بسائط ممکنه که آنها را بسائط اضافیه می گویند بساطة آنها اضافیه حقیقیه ست و آن بسائط امکانیه که آنها را بسائط حقیقیه میخوانند بساطة آنها حقیقیه مجازیه ست فافهم و اصولی را که مرکب از مرکبات اند اصول مرکبه حقیقیه باید گفت چون روح حیوانی و حرارت غریزی که اصل این حیات فانی و زندگی این جهانی ست و حرکات طبیعی و نفسانی از فروعات آنست پس ازین قسم اصول را اصول مرکبه حقیقیه باید گفت باعتبار ترکب اینها از امور مرکبه حقیقیه و اخلاط که از امتزاج اینها روح حیوانی پیدا گردیده و حرارت غریزی متولد شده اگرچه باعتبار تشابه اجزا بحسب حس داخل در بسائط اند اما نظر بتشابه اجزا بحسب حقیقت از مرکبات اند و مرکب از ارکان متخالف الاجزا بحسب حقیقت و ارکان هر چند بلحاظ تشابه اجزا بحسب حقیقة محسوب در بسائط اند اما بلحاظ ترکب اجزا از مرکبات اند نسبت به بسیطی که جز ندارد و چون عقل و نفس و فرع نیز بر سه قسم ست یکی فرع متصل چون شاخ و برگ و درخت نسبت به بیخ آن و هر واحد از اعضا شخص نسبت به مجموع تشخص آن و مثل ذلک دیگی فرع مفارق ست چون نهالهائی که از تخم یک درخت پیدا شوند و ذریات و اقربای شخص و این قسم فرع بر دو نوع ست اصلی و الحقی اصلی چون اولاد صلبی و برادران حقیقی و دیگر اقربا بهم جدی علی تفاوت المراتب و الحقی چون ازواج و داماد ان و کیلنها و دیگر اهل قرابت نسبتی و یاران و دوستان و شلیم و یکی فرع منتج ست چون صفات متفرعه بر ذات افعال منتج از آنها و نتایج الاشکال المنطقیه و ما یناسب بهذا المعنی الانتاجی من الصور و المواد الفعلیه و الانفعالیه سواء کان بحسب التضمن او الالتزام و تفصیل جزئیات این فروع بسیار ست که مفصل نمی توان شمرد اما خارج ازین کلیات ثلثه فرع که فرع متصل و فرع مفارق و فرع منتج باشد سخن ابد بود و رجوع فرع الی الاصل نیز بر سه قسم ست یکی رجوع شخصی ست که صورت فرع بصورت اصل رجوع نماید چون بار آوردن نخل بصورت ثمر و غیر ها من الاشجار و الاثمار و پیدا شدن بچه از بیضه بصورت کبوتر و متولد شدن چنین هیئت مادر یا پدر یعنی مذکر یا مونث اما این رجوع بر دو نوع ست یکی رجوع کونی ست که بلحاظ پیدا شدن ست چون امثله مذکوره و یکی رجوع فسادی ست که باعتبار اختلال صورت مرکبه حاصل ست چون منحل شدن اجسام مرکبه از ارکان اربعه باز بصورت عناصر و میل جزء آتش بطرف کرهٔ ناری و میل جزء خاک بطرف کرهٔ ارضی و میل جزء باد بطرف کرهٔ هوائی و میل جزء آب بطرف کرهٔ مائی و یکی رجوع وصفی ست که توصف باوصاف اصل پیدا کردن ست و یکی رجوع نفسی ست که نگرانی و توجه نفوس باشد بطرف مرتبهٔ اصل پس بجا آوردن طاعات و عبادات و باز ماندن از منهیات و متقی بودن و دنیا رجوع الی الله ست رجوع شخصی و تخلق باخلاق الله پیدا کردن و اوصاف و خصال باطنی خود را مهذب ساختن رجوع الی الله ست رجوع وصفی و دوام حضور و شهود و بحق و کیفیت معیت در نفس راسخ کردن و ملکه بهم رسانیدن رجوع الی الله ست رجوع نفسی

انا لله و انا الیه راجعون پس حضرت انسانی را تا سن سی سالگی که سن نموست و از سی تا چهل که سن وقوف ست معامله با حق سبحانه ظاهراً و باطناً بموجب انا لله ست و باید که درین موسم هرچه از قسم زور و قوت جسدی و استطاعت اسباب ظاهری باو عطا فرمایند همه را صرف در راه خدا و برای خدا نماید یعنی حتی المقدور بعبادات و ریاضات و اشغال و اذکار و مراقبات و تحصیل علم و خدمت جدی بندگان خود و دیگر ضعیفان از بندگان خدا سرگرم باشد و هر قدر که تواند به ترویج دین و طریقه و کتب اهل حق و تالیف قلوب محمدیین خالصین و اجماع مومنین صالحین و تزیین مقابر قابله الزیارات و تربیت اولاد و احفاد و اصحاب و توابع و کسب قوت حلال و امداد محمدیین متوکلین بدست و زبان از عطا و اعطا و حمایة و غیرها عند القدرة کوشد و بقدر ادای حقوق نفس خود هم بدهد و چنین هنگام را غنیمت شمارد که باز بدست نمی آید و این رجوع الی الله رجوع شخصی کونی ست که باعتبار ازدیاد جنس کمالات وجودی در جوانی میسر می شود و از چهل سالگی گرفته تا پنجاه که عشرهٔ انحطاط خفی و موسم کهولت ست و از پنجاه تا اجل مسمّی که زمان انحطاط جلی و هنگام شیخوخت ست معامله انسانی با حق سبحانه بموجب انا الیه راجعون ست و باید که درین موسم کم اختلاط بمردمان باشد و عزلت را بصحبت غالب دارد و اکثار تنهائی و کوشه گیری اختیار کند همین برای جمعه و جماعة و دیگر اوقات ضروریه ادای حقوق که محض لله باشد برآید و کم سخن گوید و در خوردن و خفتن و پوشیدن و مکان ماندن از همه اهل و عیال و مردمان همخانه بر خود کار تنگ تر گیرد و بهمه با رفق و ملائمت پیش آید و حتی الوسع بار خود بر دیگران نگذارد و خود را بی و قار نگذارد و در زندگی معاش برنگ مردگان نماید و داخل در جماعهٔ ما موره موتوا قبل ان تموتوا شود و همگی ظاهراً و باطناً متوجه الی الله باشد و منتظر وقت الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب ماند و این رجوع الی الله رجوع شخصی فسادی ست که بسبب فساد و اضمحلال ترکیب بدنی در پیری نصیب می گردد و این رجوع عودی باین قسم البته موصل ست بمرتبه اصل و اصل الاصل از آباء صالح و ارواح مقدسه همه فروع را جدا را از ابناء صالحه و اولاد مهذبه که آباء و اجداد داخل در حساب اصول اند و ابناء و اولاد محسوب در فروع و مرتبهٔ ذات حضرت لم یلد و لم یولد که از اضافه اصل الاصول هم برتر ست ایجاد این همه اصول اضافیه و فروع اعتباریه فرموده آباء علویه و امهات سفلیه از افلاک و عناصر پیدا کرده و اطفال موالید ثلاثه را در کنار اینها برای پرورش داده پس این امهات در حق حضرت انسان بمنزلهٔ مرضعات اند نه چون امهات عینیه و این آباء بمثابهٔ آباء رضاعی اند نه چون آباء حقیقیه نسب این برگزیدگان ظرف امهات ازدوی حقیقة بصفات حقیقیه او تعالی منتهی می گردد و از طرف آباء مرتبهٔ ان الی ربک المنتهی میرسد فسبحان من ذکر ناه کذکرنا آباءنا او اشد ذکراً می ترسم از کشف حقیقة که مبادا از بیان چنین حقائق این غلط فهمان ظاهر بین چون قوم عیسی علی نبینا و علیه السلام در تربیه ضلالت و قالوا اتخذ الله ولدا افتند سبحانه و تعالی شانه بل لله ما فی السموات و الارض و از غلبهٔ ظهور همین نسبت بود که حضرت روح الله بکلمهٔ قال ابی کذا و کذا لب می گشود نه آنکه آن ذات مقدس او دعای ولدیهٔ حق تعالی می نمود و برای شنوانیدن آن جهلا بود که حق تعالی خطاب کرد ءانت قلت للناس اتخذونی و امی الهین من دون الله و در جواب آن حضرت روح الله گفت سبحانک ما یکون لی ان اقول ما لیس لی بحق ان کنت قلته فقد علمته تعلم ما فی نفسی و لا اعلم ما فی نفسک انک انت علام الغیوب و چون جناب رسول ما علیه الصلوة و السلام جامع جمیع نسبتهای جمله انبیاست و در ضمن محمدیة این نسبت عیسویة نیز از محمدیان بیرون نرفته پس یا الهی تو خوب میدانی که کدام محبت ست که محرک سررشته این نسبت گشته و کدام الفت ست که

تحم این معرفت در زمین دل کشتهٔ من مجبور نا چارم و بپیش رضای تو بی اختیار که بر من راه هدایت از همین باب کشادی واز همین دروازه مرا بسوی خود راه دادی یعنی پدر بندگوار مرا مرشد من ساختی وظاهراً و باطناً باین عنایت نواختی و در میان من وخود سوای اصل من وساطهٔ دیگری نه پسندیدی ومرا بوسیلهٔ اصل من بسوی خود کشیدی ع ای خدا قربان احسانت شوم ۞ که غیری را بر من ناکاره مستولی نفرمودی وجمال رب من در مرآت آب من نمودی ای باغبان گلشن ایجاد عم نوالک تو این جسم نامی تشخص مراتبهٔ شجرهٔ طیبه طریقهٔ علیه محمدیه ساختهٔ وهر زمان با بیاری قدرت کاملهٔ خویش وفیض رحمت شاملهٔ خود مدد امداد تنمیه آن بتقویت من ضعیف پرداختهٔ وای نگهبان باغ امکان تو استواری واستقامتهٔ این شجره عالیه را از وجود ناکارهٔ من بی بود خواستهٔ وچمن انجمن ارشاد این سلسلهٔ موصله الی الله را به نشو ونمائی من گم نام آراستهٔ بهار با لقوهٔ استعداد کاملهٔ اصول مقدسه مطهره در آئینهٔ قابلیت ناقصهٔ من بی حقیقة بالفعل بظهور رسیده ونقش ونگار اوراق واشاره شروع منشعبه از قوت بی قدرت من عاجز متفرع گردیده هر چند باعتبار ظاهر من خود غیر از یک چوب ناتراشیدهٔ بنظر نمی آیم وجز صورت بدنمی نمایم اما استفاضه از فیض اصل همه اغصان وانوار را بی توسط وحیلولهٔ من متصل واحد که برای همه ها کالاصل محال وتر وتازه ماندن همه برگ وبار بی افاضهٔ من اصیل النسبته چه مجال نه هیچ فرعی را بی وساطهٔ تنهٔ درخت راه فیض باصل می کشاید ونه از هیچ اصلی تنهٔ عظیمی که جزء اعظمش توان خواند بار بار بظهوری آید ذلک تقدیر العزیز الحکیم ولن تجد لسنة الله تبدیلاً اصل ست که در طی نشئه صورت تنه غلغله خود افراخته وتنه هست که در کسوت تن پروری قوهٔ اصل ظاهر ساخته اصل بی تنه خدا نخواسته نامرادی باشد وتنه منقطع الاصل نعوذ بالله منه بی بنیادی بود تنه برای اصل جز لاینفک ست واصل با تنه متصل واحد بی شک آنهمه آب باران رحمة الهی که خورده برای تناوری تنه خورده تا شجره اش دیر پا باشد ودر گلشن قائم بود که ظهور بهارش منوقوف بر تنه هست لهذا فرموده که حسنه که از من بوقوع آمده همین یک حسنه هست ودیگر حسنات که تا قیامت از همه ها بظهور خواهند آمد متعلق باین تنه خواهند بود واز اصل که مظهر واحد حقیقی ست همان یک فعل واحد تولید اول المحمدین هست که بظهور آمد واز دیگر این همه افعال متکثره که پیدایش وافزایش محمدیان خالص باشد سرزده واوست که مخاطب بخطاب من من ست وشمع این انجمن ولوزه الله بنوره ولظهره فی ضمن ظهوره ویهدی الله لمن یشاء بنوره وهو الهادی الی سبیل الرشاد سبحان ربی الاعلی سبحان ربی الاعلی سبحان ربی العظیم سبحانک اللهم وبحمدک اشهد ان لا اله الا انت استغفرک واتوب الیک علمت سوءً وظلمت نفسی فاغفرلی فاغفرلی فاغفرلی فانه لا یغفر الذنوب الا انت **رباعی** هر چند که صافیم کدورت اثریم ۞ محرومیم ولی همان پریشان نظریم ۞ یعنی که بغفلت کدهٔ خلق ای درد ۞ چون آئینه چشم باز وما بیخبریم ۞ مراد از صاف بودن عجز دل فطرهٔ وصفائی روحی ست که انسان را حاصل ست واز کدورت اثری اقتران نفس مجرده با ماده وتاثیر کدورت جسمیه در نفس بمقتضای بشریت واز محبوبیت رجوع هر نفس بالطبع بطرف اصل خویش ورب خود لهذا هر شخص بالقدر استعداد کم وزیاد بی اختیار دل بطرف صانع خویش می کند وگاه گاه قدری بقدری متنبه میسازد واز پریشان نظری التفات بطرف کثرت موهومه واعتبارات فانیه این عالم که این معنی هم نا چار هر آدمی را میسر ست وحواس باین طرف نفس را متوجه می گردانند وخلق را غفلت کده بهای این گفته که حق تعالی از راه حکمت بالغهٔ خویش این عالم را برای اکثر با جای غفلت ساخته مگر در

حق بعض از خواص عبرت کده هم گردانیده است و دنیا را برای ایشان مزرعه آخرت نموده اما حکم اکثر راست لهذا الدنیا ملعونة وما فیها واقع شده است و درین افراط غفلت هم حکمتها است که آن علیم حکیم بهتر میداند وبسیار انتظام امور معاش و استراحت نفوس بآن متعلق و بقدر اندکی الکملین راهم ضرور می افتد که کلیمی یا حمیر اجرا ان میدهد و منظور از باز بودن چشم لیاقت مشاهده جمال حقیقت که در هر نفس انسانی بقدر عقل و ادراک بالقوة حاصل ست واز بیخبر بودن عدم ادراک حقیقة بالفعل وغفلت از طرف مآل فی الحال حاصل آنکه نظر بدیده قصور کشوده مشاهدهٔ عجز انسانی نموده میگوید که هر چند بالعنایت الهی صافیم و مجرد بنفسی و صفائی روحی باخود داریم اما باز بمقتضا ی بشریت که در ورات اثریم و کدورات جسمیه باخود داریم و اگر چه همه وقت در مشاهده مستغرق و محیم و رجوع دائمی بطرف اصل خویش که روح مقدس حضرت قبله کونین باشد داریم و مدام بر نهج بے کیفی بطرف ذات الهی متوجهیم لیکن باز بسبب شراکت حواس پریشان نظریم و ملتفت بطرف کثرت موهومه و اعتبارات فانیه بقدر ضرور هستیم پس چون حق تعالی این عالم را غفلت کده ساخته است ما هم بموجب مرضی الهی باآنکه لیاقت مشاهده جمال حقیقة داریم گاه گاه از ادراک حقیقت در علم خود بیخبر می گردیم و بتبعیت سنت لیغان علی قلبی می نمائیم واین حالت از لوازم انسانیة ست و موجب ترقیات غیر متناهی که هر آن بر قصور خود ندامت حاصل می آید و عجز بشری خویش می نماید و باز بعنایت بی علة حق تعالی ترقی واقع می شود و درجات قرب می افزاید لهذا پیغمبر خدا علیه الصلوة والسلام فرموده من استوی یوما ه فهو مغبون آن بیچاره فرشتگان وطیور قدسیانند که در قفس دام ما نالا له مقام معلوم گرفتار ند بالجمله از زینه ملکیة بر بام آدمیت قدم باید نهاد و زبان بعجز و نیاز باید کشاد و تاسف بر حال پر اختلال خود باید نمود و نعم ربنا ظلمنا انفسنا باید سرود

افسوس هزار افسوس هر چند مانند نرگس چشمها کشاده اند اما رخصت تماشا درین باغ نداده اند این تاسف از راه بی نهایتی علو رتبه انسانیة ست که بر مرتبه حاصله اکتفا نکرده ترقی ازان مقام هم می خواهد که نه محیط اعظم قرب الهی را نهایت ست و نه عطش متعطشان وصال را غایت پس می گوید افسوس که اگر چه بر نگ نرگس چشمهای ما باز نموده اند یعنی لیاقت مشاهدهٔ آنچه عطا فرموده اند و قابلیت ادراک حقیقت حاصل ست لیکن رخصت تماشا کردن و جمال بهار اطلاق را بلا حجاب مظاهر دین و درین گلشن که عبارت از عالم دنیا ست نداده اند و عدهٔ دیدار بگلزار آخرت کرده اند ان وعد الله حق هر چند در ان عالم نیز در پرده تجلیات نوریه وصوریه رؤیة خواهد بود اما نسبت باین عالم گویا بلا حجاب معامله بمیان خواهد آمد والحمد لله که اگر چه الحال هم نسبت بعضے که در ظلال وعکوس گرفتار اند معامله باصل حاصل ست دو نیا حکم آخرت پیدا کرده اما بموجب اخبار الهی که وللآخرة خیر لک من الاولی باشد دوام تذکر الرفیق الاعلی ست و دل ملوا زین تمنا جلوه که باید دید نمی بینیم و گل که باید چید نمی چینیم یعنی علو استعداد متوقع آنست که آنچه در آخرت موعود ست بالفعل نصیب گردد و قوت نسبت ایمانی با وجود انکشاف تام بگفتهٔ خدا و رسول او معاملات اخرویه را برتر از معاملات دنیویه میداند پس باین اعتبار می گوید جلوه که خواهیم دید در آخرت ان شاء الله تعالی بتصدق رسوله علیه السلام اینجا نمی بینیم و کل دیداری که بلطافت وتنزیه تام درعقبی خواهیم چید ان شاء الله العزیز بعنایت الهی وحمایت رسالت پناهی بالفعل نمی چینیم که اینجا رؤیة حق بچشم ظاهر جائز نیست ومفصل بیان مسئلهٔ رویت در وادی که مسمی بلقاء الله ست بالاگذشت بالجمله از مرتبه خصوص خود نزول نموده متوجه مرتبه عموم خویش باید شد و حال عوام الناس

در لباس بیان حال خود پوشیده کیفیت قلوب ایشان ظاهر باید کرد و باید گفت که مدام دل بر تنگ و بوگر فتار ست یعنی باعتبارات اضافیه اینجا اگر فتار ست و بادیات فانیه بسبب خوگری باین محسوسات متعلق و سینه بخار آزر و انگار و هر لحظه مرادی از سینه سر میکشد و هر دم خواهشے از دل ظهورے نماید و ما عوام الناس تا زندگی ست در همین مصیبت سرگردانیم و در هوس های گوناگون حیران با وجود آنکه بهاری که ما شیفته آنیم مقدمهٔ خزان ست یعنی بهار زندگی که ما مشتاق و والا آنیم مقدمهٔ خزان موت ست و عنوان و دفتر فوت که بالضرور بر کنار زنده ست او را مردن در پیش ست و هر متنفس را تیر نفس شماری در کیش و هر کس خود لخانهٔ خویش دارد دست خویش دارد و خزانی که از دست خویش دارد و خزانیه به گل دست و گریبان یعنی خزان موت که از وی بمقتضای تعشق با بدن دارد راه الفت باین ما لوفات فانیه ها رب و گریبانیم بهر آدمی که گل این گلستان جهان ست دست و گریبان ست قل ان الموت الذی تفرون منه فانه ملاقیکم شاهد حال این معامله ست و هر انسان بالطبع از راه حیوانیت خویش از موت که فناء حیات حیوانی ست هر وقت متنفر و متوحش ست و موت که از لوازم این حیات فانی ست هر آن هر آدمی نائل و لاحق پس انسانیهٔ انسانی آن اقتضاے نماید که بقدر مناسب و مقدار ضروری ما دام که زندگی ست و شراکت این ماده حیوانیه باقی ست رعایت این امر هم باید کرد اما بالکل مصروف در امور اخرویه که متعلق بنفس ناطقه ست باید شد و مشتاق مرتبهٔ که محل رجوع نفس باقی ست باید گشت فتمنوا الموت ان کنتم صادقین و راه حصول این حالت و طریق سهل دگوار اشدن موت بر نفس آنست که در حین حیات سر رشتهٔ مدرکه بیرنگی اطلاق باید بست و مدام متوجه بطرف مرتبهٔ تنزیه و بے کیفی باید بود و لذت و سرور از حالت بے خطرگی قلب بے تردد می نفس هم باید رسانید و تسکین و اطمینان تام بحضور و شهود حق حاصل باید کرد بر نهجیکه ترا آرام جزدرین کیفیت نباشد و هوس هیچ امر دنیوی و تمنا ے هیچ متمنا ے این جهانی دامنگیر خاطر تو نه شود و از نیز نگی تقیدات باید شکست یعنی از گرفتاری این تقیدات اعتبار یه که آن را علائق دنیویه میخوانند حتی الوسع آزاد باید گشت و از غلبهٔ شدت همین حالت وارستگی ست که با ین کلید سلک گشوده شده همان به که بر وبال حقیقت گشائیم و از قید ما دیه جسمیه برآمده بعالم مجرد پرواز نمائیم و چون حضرت عندلیب از قفس مجاز برآییم عندلیب تخلص حضرت قبلهٔ کونین ست لهذا کتابے که تصنیف آنجناب ست مسمی بنام عندلیب ست حاصل آنکه چنانچه حضرت قبلهٔ کونین قدسنا الله سره الاقدس این عالم را گذاشتند و رحلت فرمودند ما هم امیدواریم که بتصدق آنجناب بهمان استقامته و اطمینان و معیت و ایمان جان بجانان رسیم و بعنایت الٰهی و حمایت رسالت پناهی صلے الله علیه وسلم خاتمهٔ ما عاصیان نیز بخیر شود که پسر را به پدر میخوانند و هر دو از متضائفانند و پسر البته چیزے بچیزے با پدرے ماند و هر چند که نالائق بود باز قدرے بقدرے از اوصاف و اخلاق پدر بالطبع در وے پیدا شد که الولد سر لابیه پس این بے بضاعت نیز با وجود ناکارگی خود از جناب الٰهی امیدوار ست که مراسم چون پدر بزرگوار من بحسن خاتمه خواهد نواخت و عصیانهای مرا بکرت تقوای ایشان عفو خواهد ساخت که جزو را داخل در کل مے خوانند علی الخصوص آنکه او را بخطاب جز لائیفک و متصل و احد نواخته اند و محض باجتباء و قبول جزء اعظم ساخته اند و فرع را با صل میدانند که اعتبار فرع بلحاظ اصل ست هر چه در اصل مودع ست همان از فرع ظهورے نماید پس باالٰهی من هم امیدوارم که برکاتے که در ذات مقدس حضرت قبلهٔ کونین عنایت فرموده بودی مرا هم بآن شرف فوائی و بروز قیامت حشر من برصورت ایشان نمائی که خود در کلام خویش فرموده که ادعونی لاستجب لکم و هم فرموده که عندالله زیرا که چون حضرت رب الارباب مرا بوی خود را یاد خواهد فرمود و بروز قیامت طالب حضور خواهد نمود بوساطه همان مظاهر بیت که مرا بوی او را در ین عالم بظهور آورده باز در آن عالم بحضور خواهد طلبید و برکت آبا و اجداد صلحا شامل حال ذریات خواهد شد و بموجب الحقنا بهم ذریاتهم

آنجا هم اکرام اولاد منظور خواهد بود و اگر این شخص مومن و صالح ست و آباء و اجداد کافر یا فاسق بوده اند فساد آنها در این اثر نخواهد کرد بلکه ایمان و صلاح این در آنها باعث تخفیف عذاب و مغفرت خواهد گشت و همچنین اگر فرزند کافر یا فاسق شده آباء و اجداد مومن و صالح کفر و فسق این در آنها هیچ ضرر نخواهد کرد غرضکه چون رحمت بر غضب الهی غالب ست و سبقت رحمتی غضبی حق تعالی فرموده چیزی که مشعر بر آنست و رحمت ست در طرفین از آباء و ابنا تاثیر می نماید و چیزی که موجب عتاب و غضب ست مخصوص بهمان شخص مختص ست که لائق آن ست نه پدر را از کردار پسر خواهند پرسید نه پسر را از افعال پدر لاتزر وازرة وزر اخری اگر پدری که صاحب قرب قوی باشد و پسر را در ضمن خود گرفته شفاعت عصیانهای پسر بزه مند خود قبول فرموده باشد این عنایت ست جداگانه بنصیب و طالع بسیرے شود نه بکسب و عادت یا پسرے که بکمال سعادت در کونین فدای پدر بود که این دولتی ست علحده که بندرت بدست مے آید آه و اشوقا که عاشق تاب جدائی نیارد این فقره بے اختیار از حالت شورش عشقی بلب آشنا گردیده و بے قصد کلمه از سینه سر کشیده که از ابر محبت همین نالهٔ مے بارد و نالهٔ عندلیب جز درد و اثر ندارد پس چنانچه نالهٔ حضرت عندلیب سراپا متضمن معنے درد ست و درد از ان متولد و منتج همچنین درد متضمن معنے اثر ست و اثر حاصل درد و برادر عزیز بطریق ضمنیت درین امر شریک دولت من ست و ما هر دو برادران صوری و حقیقی هستیم که هم در صورت از یک مادر و پدر یم و هم در حقیقه بریک طریق و مشرف بالجمله چون وقت رحمت بود و در رحمت الهی جوش مے نمود جمیع صاحبزادگان خود را و اهل بیت حضرت قبله کونین را در ضمن حمایت خود گرفته داخل در مرتبهٔ خالص محمدیه کردم و بنظر حضرت گذرانیدم و آنجناب هم بنظر رحمت قبول فرمودند و همه آل و اولاد و خویشان و اقربا را حضرت قبله کونین را اعلی تفاوت الراتب تا قیام قیامت در ضمن خود گرفته بپیش حضرت بردم و آنحضرت مرا با انهمه در ضمن خود گرفته روبروی جناب حضرت رسالت پناه بردند و آنجناب صلی الله علیه وسلم حضرت را با همه ما در ضمن شفاعت خویش گرفته در بارگاه قرب الهی بردند و شفاعت خواستند از انجا ارشاد شد هر که از اینها مشرف بمحبته خالصه ست و با اعتقاد و با ایمان داخل زمرهٔ بندگان مقربان مرحومان مغفوران ماست اگرچه بمقتضای بشریت گناهگار بود و الا فلا ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء بل لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا درین اثنا یاران طریق و خوانندگان علم الکتاب و واردات و قاریان کتاب مستطاب نالهٔ عندلیب و کاتبان این کتب آمده بمن چسپیدند و دامن دل مرا گرفتند و ایشان را نیز بهمان طریق در بارگاه جناب الهی بردم و بموجب آلی من سلک علی طریقی در جماعة ذریات خود شمردم باز خطاب آمد والذین یمسکون بالکتاب واقاموا الصلوة انا لا نضیع اجر المصلحین باز الحاح کردم ارشاد شد که اگر بر طریقه محمدیه ثابت قدم اند از معاصی اینها نیز درگذشتیم و من قال لا اله الا الله دخل الجنة بلا حساب ان زنی وان سرق پس اے فرزندان و یاران برین عنایت الهی مغرور شده دلیر در معاصی و کاهل در عبادات هرگز نخواهید شد که حاصل از بیان اینها همانا همین ست که حاصل خداوند رسول از بیان این آیات و احادیث مذکور ست باید که حقیقت را فهمیده شکر عنایت الهی بجا آورده در ثبات بر طریقهٔ محمدیه سرگرم باشید و در عبادات بیش از پیش کوشید و از معاصی اجتناب نمائید و اجتناب بشریت ست اگر گناهی سرزند مایوس نشوید و شتاب بتوبه و استغفار اشتغال نمائید و بنابت در آئید که شفیع ما عاصیان قوی ست و حامی ما حمایت محمدی والتائب من الذنب کمن لا ذنب له پس اے فرزندان که اولاد صلبی اید و اے یاران که پسران بطنی اید خود را متوجه جناب حضرت قبله کونین کرده و ساطة مرا یاد نموده امید وار عنایت و فیضان الهی بوده متوجه بجناب قدس رب خود گشته همه این خواهید گفت که الهی اگرچه بالصورت قطرات آن معلیم فانا بالحقیقت نه اجزای آن بسیطیم یعنی باوجود عینیت و اتحاد آداب را از دست نخواهید داد و قدم از حد ادب خود بیرون نخواهید نهاد که آیهٔ باکان محمد ابا احد من رجالکم

ولکن رسول اللہ و خاتم النبیین نازل برای ہمین تعلیم آداب ست تا نزید کہ پسر خواندۂ آن حضرت بود آنجناب را پدر خود نداند و رسول اللہ را گذارد و حضرات حسنین کہ فی الواقع پسران حضرت بودند از رتبۂ امت بودن خود قدم بیرون نہند و نبوت را ختم بر آن جناب دانند و خود ہا را بسبب این نسبت نبوۃ وارث آن منصب ختم شدہ کہ نبوۃ باشد گمان نکنند و شریک دولت نبوت تصور ننمایند کہ آن مرتبہ برہان ذات یکتا علیہ الصلوٰۃ والسلام ختم شد لہذا در آیہ مذکورہ حق سبحانہ کلمہ رسول اللہ و خاتم النبیین بیان فرمودہ و تصریح نفی ابوۃ رجال نمود و الا نصیبۂ و بہرہ از کمالات رسالت و کمالات نبوت برای آل و اصحاب باقی ماندہ کہ علی قدر استعداد ہر یک از ینہا از ین خوان نعمت الوش خوار شدہ منصب رسالت و نبوت دیگر ست و کمالات رسالت و نبوت دیگر کہ آن متعلق با صالت ست و ختم گشتہ و این متعلق بہ تبعیت و باقی ست کہ در نصیب ہر کہ مقدر ست از سادات و غیر ہم و امت مرحومہ محمدیہ فیض آن جاری ست اما از کمالات نبوت عامہ کہ بلا قید اضافت نبی از انبیاست علیہم السلام غیر سادات ہم فیضیاب شدہ اند و میشوند و خواہند شد لیکن از کمالات نبوت خاصہ کہ مختص باضافت محمدیہ ست مخصوص سادات بنی فاطمہ شدہ و تا زمان حضرت مہدی موعود علی جدہ و علیہ السلام در قسمت ہر کہ از سادات بنی فاطمہ مقدر ست علی قدر استعداد این فیض جاری خواہد ماند کہ مراد از استدعای اللہم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراہیم و علی آل ابراہیم ہمین ست زیرا کہ چون حضرت سبحانہ خواست کہ منصب امامت بحضرت ابراہیم علی نبینا و علیہ السلام عطا فرماید و گفت انی جاعلک للناس اماماً حضرت ابراہیم دعا نمود کہ این دولت بفرزندان من ہم عنایت شود و قال و من ذریتی پس حق تعالی قبول فرمود و برکت در ذریات ایشان عطا کرد و حضرت اسماعیل و اسحاق و یعقوب و یوسف و غیر ہم را از فرزندان ایشان بقرب و محبت خاص خود نوخت تا اینکہ حضرت خاتم الانبیا را نیز از نسل ایشان پیدا کرد و نبوت را بر آن جناب ختم فرمود پس حضرت رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام بسنت ابراہیم برای اجرای فیض امامت در سادات از جناب الٰہی مسئلت نمود و گفت اللہم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراہیم و علی آل ابراہیم انک حمید مجید و بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی ابراہیم و علی آل ابراہیم انک حمید مجید و مہمات را بخواندن این درود دائم فرمود و حق تعالی دعای آن سرور علیہ السلام را قبول نمودہ برکت در سادات بنی فاطمہ عنایت کرد و حضرات ائمہ را بمنصب الامت نوخت و ساحت طریقہ محمدیہ را بشرف فیض این قرب خاص مشرف ساخت و خاتمیت مرتبۂ امت بنصیب حضرت مہدی موعود فرمود و فاصلہ زمان و مکان را حائل و حجاب در معاملۂ افاضۂ استفاضہ قرب روحی و نسبت باطنی نساخت و نسبت خاص محمدیہ خالصہ کہ در زمان آنسرور علیہ السلام بود و تا حضرت امام عسکری علی جدہ و علیہ السلام بطناً بعد بطن رسیدہ آمد و بعد ازین روا نخفا آورد و بود باز از سر نو بعد یک ہزار و یک صد و چند سال ہجری این فیض خاص از منبع باطن سید بحق و متقدار احق آفتاب عالمتاب فلک سیادت نیر اعظم سپہر ولایت وارث منصب کمالات نبوت خلیفۂ مرتبۂ الوہیہ صاحب بجادہ قرب امامت مظہر انوار محمدیہ صاحب شریعت و اصل حقیقت واقف طریقت کاشف سعرفت خداوند حکمت آلہیہ حامی ملت مصطفویہ اولی العزم عالی جاہ بے نیاز کبریا دستگاہ سلالۂ دودمان نقشبندیہ و قادریہ قدوۂ ارباب طریقہ محمدیہ ناصر دین نبوی حضرت خواجہ محمد ناصر محمدی رضی اللہ تعالی عنہ ظہور فرمود و بتفصیل تمام اسرار اینمقام بر فرزندی از فرزندان آنجناب منکشف گشت و بہرۂ تمام از مکارس کرام برداشت و نصیبۂ کامل حاصل نمود و فرع با الکلیہ باصل و اصل گشت و تابع قدم متبوع رفت و غلام مصاحب صاحب شد و قطرہ بدریا پیوست و مرید مراد پیر آمد و پسر صوری پور حقیقی گردید و دیگر ابنا و فرزندان ہم علی تفاوت مراتب و استعدادات الوش خوار این نعمت بودہ اند و ہستند و ان شاء اللہ تعالی خواہند بود بارک اللہ فیہم برکۃ صالحۃ

انظواہر ہم و بواطنہم موجبۃ لقربۃ الصدر رضاء رسولہ مفرحۃ للروح المقدس وباعثۃ لتقویۃ الطریقۃ ومروجۃ للاحکام المحمدیۃ علی صاحبہا الصلوٰۃ والتحیۃ
یارب یارب ہرچند ماذرہ ہای بیمقدار راچہ یارا کہ دعوی مظہریۃ آن خورشید فلک کمال نمائیم وانگہ تکان ہرذرہ انوار راچہ طاقت کہ لب
بادعای ترحمانی نالۂ عندلیب گلشن قدس کشائیم الہی تجلی نور ہمان آفتاب ست کہ ازین بیقدران خاکسار ظہورے فرماید وشورانگیزی ہمان
نالۂ عندلیب ست کہ اینہمہ باب در دو اثر عشق حقیقی مے کشاید **لحضرتہ** گرچہ ما ہیچیم وخالی چون نے ایم ہیچ خود آخراز دمش خالی
نیئم ۔ آری از مرتبۂ اصل الاصل معاملۂ ونفخت فیہ من روحی درمیان ست والولد سر لابیہ مویدین بیان تخم حینیۃ جزئیۃ ماست کہ سر
برصورت کل کشیدہ وقطرۂ نسبت عینیۃ ماست کہ عین دریا گردیدہ ای خداوند موصوف بوصف لم یلد ولم یولد وای سوگند خورندۂ دو والد
وما ولد موجی کہ از بحر عینیت جوش زدہ معاف فرما کہ در ظہور موج ہمان وجود بحر ست کہ جلوہ گر شدہ است فی آئینۂ دل ما را صاف نما عینی
ایاقت مشاہدۂ وحدت اصلیہ کہ منشأ ظہور اینہمہ کثرت اضافیہ است عنایت کن تا ما بما گم شویم چنانکہ با عتبار انانیت ونفسانیت ما نہ
از ما نام ماند نہ نشان وگرد اب فنا رویم بحیثیتی کہ ہمگی وبالکل باقی باصل گردیم کہ کل شئ یرجع الی اصلہ قضیۂ مشہور ست وہر چراغ فرع را
از مشعل اصل خود نوری رب اغفرلی ولوالدی وادخلنا فی رحمتک وانت ارحم الراحمین یارب من بخش مرا ویامرزگانان مرا کہ بندۂ گنہگارم و
رحمت بیت وکریئ تراوسیلہ برای عفو تقاصیر خود می آرم وبخش برادر عزیز مرا کہ بیا رخدمت اینہا کارکردہ ودلی ازاینہا بجا دارد وبدخل کن ما ہر دو برادران
ودنیات وتوابع ما را در رحمت خود کہ رضاء والدین باشد رضی اللہ عنہما وارضاہما عنا وہم داخل کن ما را در رحمت خود کہ عبارت از شفاعت حضرت شفیع المذنبین ست
وہو حجۃ العالمین صلی اللہ علیہ وعلی آلہ واصحابہ اجمعین وہم داخل کن ما را در رحمت بی علۃ وعفو خاص خود کہ بمقتضای رحمت ذاتیۂ خویش بندگان مجرم شرمسار را
خواہی نخواہی بعفو خود میخواند وبلفظ عبادی عبادی یا دخواہی فرمود وبخطاب جذابیتی اللہ خواہی نوخت الا تحب ان یغفر اللہ لک کتبت علی نفسک الرحمۃ وتو رحم کنندہ ترے از ہمہ
رحم کنندگان بدر باشد خواہ مادر مرشد بود خواہ پیغمبر من ذا الذی یشفع عندہ الا باذنہ ہمان رحمت ربیت ست کہ بصورت شفقت پدرے
ومادری ظہور نمودہ ونور ہدایت ست کہ در مشکوۃ پیر ومیغمبر جلوہ فرمودہ بل ہمان حسنیۃ خالقیۃ ست کہ فرزندان واولاد سعادتمند را
بہ تبعیت والدین داستر حنار ایشان نواختہ وہمان صفت مومنیت ست کہ مریدان ومومنین یا یقین را معتقدان صادق وموقنان
واثق ساختہ تہدی من تشاء وتضل من تشاء وتعذب من تشاء وتغفر لمن تشاء انک علی کل شئ قدیر نشانہای حقیقت ست کہ حجاب
وحائل مبتود ومعطل وکاہل میدارد ونارسائی معرفت ست کہ سررشتۂ حضور واطاعت منقطع میکند وفرع را از اصل بفصل مے آرد غفلتہا
ما را ازما جدا ساختہ کہ بخود نمیرسیم وخود نشناس نمیگردیم وحقیقت خود را دریافت نمی نمائیم کہ ما چہ کسیم ودیگہ چہ نسبت داریم وحق کریما
چہ ہست وبزرگان را ازین جہان رفتہ مے انگاریم ولسبب گرفتاریٔ حواس حیوانی آنہا را باخبر از حال خود نمی دانیم وجدا ایشان را در عالم
دیگر وخود را در عالم دیگرے پنداریم وبا وجود جزئیت وعینیت مغایرت کلی وجدائی محض بہم سانیدہ ایم مانند عضو ناکارہ کہ خشک
گردد ودر سلسلۂ نفوذ روح وجریان دم خلل پیدا شود وسدہ افتد کہ چنین عضو بے حس اگرچہ بظاہر خرد بدن ست اما بحقیقت مغایر آن تن نیست
نعوذ باللہ من ہذہ الہنبتہ البطالۃ والضلالۃ ایمان ما محمدیان خالص بعنایت الٰہی قوی ست وارواح بزرگان ما بموجب ان اولیاء اللہ لا یموتون
ہمان زندہ وپاینده وہمہ وقت ناصر ومعین ما اند ومعاملات عنایات گوناگون بیمان مے آرند بقوتی کہ گوئا گویا ایشان مع اجساد مقدسہ خود
چنانچہ بودہ اند ہمان قسم درین عالم موجود اند ویا ما در عالم شہادت مے باشند ویا گویا ما بالکل تعلق ابدان ملوثہ خویش گذاشتہ چنانچہ
بعد مرگ ان شاء اللہ تعالی خواہیم بود بحکم موتوا قبل ان تموتوا با ایشان در عالم ارواح محشوریم الحمد للہ ثم الحمد للہ کہ ہمان وصل بلا فصل الا ان

حاصل ست واین جزء متصل واحد چون اجزا شخص زنده بقوت آن روح مقدس بالکل واصل واین جدائی اعتباری ست وحیات ظاهری صوری بلحاظ صورت وظاهر جدا ساخته و تموج بحر هستی کبتا را میتا را نداخته یعنی جوش زدن دریای وجود واجبی که باعتبار ایجاد و اعدام اضافی موجودات ومخلوقات واجیا و اماتت صوری اینها کل یوم هو فی شان ست ناضج و خاشاک بے حس را بساحل امتیاز حسی انداخته چنانچه مردان تا حال ما را زنده می پندارند و آنحضرت را وفات یافته از جهان رفته مے انگارند و ما بے بصران هم آن جمال باکمال را باین چشم ظاهری که بیش از سراج بے نوری نماند نه می بینیم و گل دیدار در دامن الصبا رنجی چنینم رضینا برضا الله بر ای آنکه در صورت لقای ما همان لقاء آنحضرت ست در عالم و هم برای مرضئ پدر همین مے باشد که پسر بعد من باند و خود هم مرگ او نه بیند پس راضی شدیم برضا حق تعالی که چنین بعل آورده و مقدم داشتیم مرضی آنحضرت را بر مرضی خود و جذبی از مفارقت ظاهری دیدیم آنچه دیدیم و کشیدیم آنچه کشیدیم پس راضی هستیم بر بن معاملهٔ حق تعالی نه از ان راه که ما را زنده و شهت و آنحضرت را ازین عالم اول برده در حضور مردن خود برای نفس خویش گوارا نداشتیم بل ازان راه که انعمنی بر آنحضرت ناگوار بود پس این غم والم هم که بیرون از احاطهٔ تحریر و تقریر ست بر نفس خود قبول کردیم و قریب ست که ان شاء الله تعالے بایشان لاحق میگردیم بعون الله وعنایته السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته یا اهل القبور و انا ان شاء الله بکم للاحقون و همین امید از جناب الٰہی شادان و خرم هستیم

رباعی گه رنگ طرب بخاطر آمیخته است ✽ گه گرد ملال سر بسر بیخته است ✽ حیرت زدهٔ طلسم هستی شده ایم ✽ کاین بحر چه موج ها برانگیخته است ✽

مراد از کلمهٔ رنگ طرب کیفیت انشراح و انبساط قلبی ست مطلق برابر ست که بسبب دافع مکروهات باشد خواه بسبب حصول ملائمات و خواه بسبب اسباب ظاهره بود و خواه بسبب حالات باطنه و از کلمهٔ بخاطر آمیختن تصنع نفس انسانی بصنع این کیفیته و از کلمهٔ گرد ملال حالت انقباض و بیزگی دل ست مطلق برابر ست که بسبب وجود مکروهات باشد و خواه بسبب عدم ملائمات و خواه بسبب محسوسات مشهوده بود و خواه بسبب معلومات معقوله و از کلمهٔ سر بسر بیختن همگی گرفتار گردانیدن نفس انسانیه درین بلها و از کلمهٔ حیرت زده شدن مجبوری خود درین همه حالات و از طلسم هستی ظهور وجود و مراتب موجودات و از کلمهٔ این بحر همان مرتبه تجلی وجودی و از لفظ موجها پیدائش رنگا رنگ و نمائش گوناگون و از کلمهٔ برانگیختن ایجاد و اعدام و اظهار و اخفاء مخلوقات حاصل آنکه گاهی حال حضرت انسان ارضاء الله بر ضائه چنان میباشد که تمامه کیف بکیفیت انشراح و انبساط قلبی میشود خواه بسبب دفع مکروهات و حصول ملائمات و جمیع اسباب ظاهره بود و چون حال کافهٔ انام خواه بسبب طریان حالات باطنه و شرح صدر و قوت نسبت مع الله باشد چون احوال خواص فرخنده کام و نفس انسانی منصبغ باین صبغ فرح و سرور میگردد و گاهی حال انسان چنان میبود که بحالت انقباض و بیزگی دلی گرفتار میشود خواه بسبب وجود مکروهات و عدم ملائمات و خلق محسوسات مشهوده باشد چون حال سائر عوام الانام و خواه بسبب قوع حالت قبض و دردرمان و حل نشدن بعض مشکلات معقوله و منکشف نگشتن امور مجهوله بود چون حال سالکان ناتمام و عارفان خام و نفس انسانی درین بلاها افتد پس میگوید که آه و امان بے دستگاه شر فنا الله بالخیرات توفیقه درین همه حالات مجبوریم و حیرت زده نیز نگی ظهور حضرت وجود شده ایم که درین مظاهر موجودات چه ظهور آفریده و چه بیدائش رنگا رنگ و نمائش گوناگون نموده و چه فوائد و حکمتها ست که در ایجاد و اعدام و اظهار و اخفاء اشیا و دیعت کرده ست سبحان الله وبحمده سبحان الله العظیم ✽

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب الناس ملک الناس آله الناس من شر الوسواس الخناس الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنة والناس

والصلوٰۃ والسلام علی بیولہ الذی ہو اشرف الناس واکمل الناس ہادی الناس وعلی آلہ وصحبہ الذین ہم بعدہ خیار الناس **اما بعد** فہذا الوارد المسمون ہو المسمی باحسن تقویم علم ان اللہ سبحانہ لقد خلق الانسان فی احسن تقویم حقیقۃً وصورۃً ورتبۃً والمراد باحسن تقویم ہو العلو بالرتبۃ والدنو فی القیمۃ والشرف النفسی والفضل العلمی فخلقہ اللہ فی احسن تقویم الی قولہ احسن تقویم وقدر فی تقدیرہ ما ہو احسن من کل تقاویم العالم صورۃ وحقیقۃ فہو احسن صورۃ واعدل ترکیبًا واکمل حقیقۃً واعلی عالمًا واشرف نفسًا واعلی رتبۃً من کل المخلوقات وسائر الممکنات والیہا التقویم الاحسن ہو العالم المجرد الذی عبر فی الشرع بعالم الامر واسفل السافلین ہو العنصر الاعم اقرب بس نطفۃ المرکز ہی الارض فخلق اللہ الانسان الذی ہو جامع الامر والخلق فی احسن تقویم روحًا ونفسًا ثم ردہ اسفل السافلین جسمًا وبدنًا فاذا التقت نفسہ بالبدن نطقًا خاصًا کشف علیہا ہوئی عالم الامر والخلق بل الوجوب والامکان وایضا ردہ اسفل السافلین بالحوق الشہوات النفسانیۃ والمقتضیات الطبیعیۃ باستیلاء النفس الحیوانیۃ من البہیمیۃ والسبعیۃ الا الذین آمنوا باللہ وملائکتہ وکتبہ ورسلہ والیوم الآخر وعملوا الصالحات حسب الشریعۃ المصطفویۃ والطریقۃ المحمدیۃ فلہم اجر غیر ممنون من ثمار الجنۃ والتجلیات الرحیمیۃ فی الآخرۃ ومن صلاح المعاش فی الدنیا ولوہم اللہ فی الدنیا حسنۃ وفی الآخرۃ حسنۃ ویحصل لہم بالوقوف الردانی الاسفل وہو ادراک الخیر والشر بالحواس والعمل بالخیرات والاجتناب عن الشرور وہم مصونون من المضرات السفلیۃ کالکفر والنفاق والفسق وسوء الاخلاق فما کذب بابہا الناس الکامل لبعد اظہار الحقیقۃ بالدین الذی ہو حق لیس اللہ الذی ہو مؤید بک باحکم الحاکمین فی الدنیا والآخرۃ۔

وارد در تفضیل انسان بر ہمہ مخلوقات در تکمیل آن بتحصیل کمالات

حضرت انسان خاتم مراتب خلقت ست کہ بعد ازو نوعی از آفرینش بوجود نیامدہ وخاتم دست قدرت ست کہ حق تعالی خلقتہ بیدی فرمودہ گویا مُہر الٰہی ست کہ بر صفحۂ امکان ثبت گردیدہ واسم اعظم حق از نگین جلیلش در عالم روشن گشتہ الف قامتش دال بر احدیت حق ست وطغرای ترکیبش نقش جامعیت مطلق جبانش ہای دوتشکی ست کہ اشارت بسوی ہویۃ الٰہیہ مے نمایدو دانشش باب غرز اسرار الٰہی ست کہ بوقت گفتار زیک شاید روئی دارد کہ ہر سو آئینہ دارد وجہ اللہ فثم وجہ اللہ وآبروی دارد کہ آیۂ ولقد کرمنا بنی آدم بر آن گواہ است الحمد للہ والسلام علی عبادہ الذین اصطفی تلمیذ معلم ازلی ست کہ بتعلیم علمہ البیان ممتاز گردیدہ وخلیفۂ بادشاہ لم یزلی ست کہ بتشریف انی جاعل فی الارض خلیفہ سرفراز شدہ باعتبار اولیت موضوع قضیۂ کائنات ست کہ اوّل ما خلق اللہ نوری خبر ازان میدہد ولحاظ آخریت محمول جملۂ ممکنات ست کہ آیۂ وجعلنا ہم فی البر والبحر اشعار ازان مے نماید ونظر بحصول کمالات نتیجہ شکل عالم ست وذرۂ ناچیز کہ اول وآخر بہم رسانید ہمہ نتائج بتوسط دو واسطہ او بہم رسیدہ ہر چند لحاظ صورت از موجودات صنعی ست اما باعتبار معنی از آیات کبریٰ علم منطق یک قضیۂ جزئیہ از نطق کلی اوست وعلم لدنی خاصۂ افراد کاملۂ نوعیہ او بحار ہمہ علوم از چشمۂ حقیقت او جوش زدہ واو نہا ہمہ رسوم از منبع ظلمت او جاری شدہ شریعت وطریقت ومعرفت وحقیقت چار سوی بازار اوست وجذب وسلوک قدمین رفتار او وعلم وعمل دو مشہور پیرہن او وازاوست وعالم السر والخفیات مولس وہمراز او غرنکہ نقوش آئینہ دار لاتحصی ثناہست واوصاف وکمالاتش بے انتہا ہر چہ گفتہ شود شمۂ از بیان اوست وہر چہ نوشتہ آید پارۂ از کمالات فراوان اوپس تا کجا خود تعریف ذات خود نماید وخود را خود بتوصیف صفات خویش ستاید ہر چند از روی حقیقت ہر فرد او را خود ستائی مناسب وسزاوار نیست لیکن از روی کلیہ کشف اسرار حقیقت انسانیہ ممنوع الاظہار نہ زیرا کہ بیان ہمہ حقائق وتمام دقائق حوالہ بادشاہ وتفصیل نمودن جمیع مراتب سپرد او گردیدہ وچونکہ از پیشگاہ جناب الٰہی بنا بر جملہ حقائق اموست تحقیق حقیقت خود ہم او را ضرور ست بالجملہ چون حق سبحانہ جل شانہ خواست کہ مظہرے جامع برای جمیع ظہورات صفاتیہ واسمائیہ

خویش بوجود آرد تقدیر الٰہی در علم قدیم او حضرت انسان را بطور اجمالی کلی مقرر کرد و این تقرر علمی اجمالی کلی همچو تحقیقت محمدی و تعین اول و وحدت و نقطه بتفصیل جزئیات مع لوازم و علل و معدات آن در علم تفصیلی جزئی همچو علیه و اعیان ثابته و حقائق ممکنات و واحدیه پس گویا در ضمن انسان و برای او و بسبب او حقائق جمله ممکنات ثبوت و تقرر یافت و حقائق همه افراد انسانی در ضمن فرد اکمل آن که خاتم النبوت باشد علیه من الصلوات اتمها و من التحیات اکملها موجود گشت فافهم سرنده الاحادیث مثل لولاک لما خلقت الافلاک و اول ما خلق الله نوری و امثال ذلک مما اظهرت الربوبیه پس چون حق تعالی اراده کرد که این حقیقت جامعه معلومه از مرتبه ثبوت و تحقق علمی در مرتبه کون و وجود خارجی قدم نهد اول عقل کل را که اصل عقول جزئیه انسانیه است بوجود آورد و بسبب مناسبت الطفیه عقل بمرتبه تقدس و تنزه الٰہی و بعد این عقل دیگر عقول تسعه باقیه را بواسطه یکدیگر علی تفاوت المراتب پیدا ساخت و در نهم مرتبه عقلیه کمال تجردی و تاثیری خلق فرمود فصار العقل مجردا فی نفسه مؤثرا فی غیره و حصل له علم الکلیات و چون خواست که از این هم ظاهرتر مرتبه نفوس کل را پدید آرد که اصل نفوس جزئیه انسانیه و افلاکیه است و در این مرتبه نفسیه کمال تجردی و تاثیری مع زیادت کمال تصرف عنایت فرمود فصارت النفس مجردة فی نفسها مؤثرة فی غیرها متصرفة فی الجسم و این هر دو مرتبه عقل و نفس را در مرتبه مجردات داشته عقل را در قسم مفارقات و نفس را در قسم مقارنات جاداد و چون خواست که از این هم ظاهرتر مرتبه بظهور آید فلک الافلاک را بوجود آورد که محیط همه اجسام است و اصل اجسام جزئیه انسانیه و در مرتبه فلکیه عقل را تاثیر بخشید و نفس را تصرف عطا فرمود و فلک را زیادت کمال جسمی عنایت نمود و در ان حرکت خلق کرد و زمانه را از حرکت آن بوجود آورد و چون خواست که از این هم ظاهرتر مرتبه بظهور آید نجوم را در سماوات بوجود آورد که اصل افعال جزئیه انسانیه است و در این مرتبه کوکبیه با جمیعه نوزانیه اضافه کرد و شمار سالها و ماهها و روز و شب بآن متعلق ساخت و سعادت و نحوست و ران خلق فرمود و چون خواست که از این هم ظاهرتر مرتبه بظهور آید عناصر را بوجود آورد که اصل ترکیبات جزئیه انسانیه است و در این مرتبه عنصریه با جمیعه طبائع اربعه را که حرارت و برودت و رطوبت و یبوست باشد زیاده کرد و هر یک عنصر را بدو دو کیفیت از این کیفیات اربعه کیف ساخت نار را حار یابس و هوا را حار رطب و آب را بارد رطب و خاک را بارد یابس کرد و در اینها قابلیت حرکت و سکون هر دو بخشید و چون خواست که از این هم ظاهرتر مرتبه بظهور آید جمادات را بوجود آورد که اصل عظام و استخوانهای انسانی است و در این مرتبه جامده ترکیب از اجزاء مختلفه الحقیقه که عناصر باشند اضافه کرد و چون خواست که از این هم ظاهرتر مرتبه بظهور آید نباتات را بوجود آورد که اصل قوت نامیه انسانیه است و در نهم مرتبه نباتیه قوت غاذیه و نامیه و تولید خلق فرمود و چون خواست که از این هم ظاهرتر مرتبه بظهور آید حیوانات را بوجود آورد که اصل حساسیه انسانیه است و در این مرتبه حیوانیه مع جمیعه نامیه حساسیه و تحرک بالاراده نیز خلق فرمود و چون خواست که مجموعیه اینهمه کمالات مجرده و مادیه دعالیه و سافله و کلیه و جزئیه و الٰہیه و کونیه و مجمله و مفصله و مطلقه و مقیده و منزهه و مشبهه در یک تشخص جامع بظهور آید حضرت انسان را موافق آن صورت علمیه که مقدم بالذات از همه صور مخلوقات در علم قدیم خود اراده کرده بود بوجود آورد که ان الله خلق آدم علی صورته یعنی انه خلق آدم علی صورة نفسه یا علی صورة ضمیر صورته راجع بطرف آدم مے شود یعنی آدم را بموجب آن صورت او که در علم الٰہی مقرر بود بوجود آورد و او را از همه مخلوقات مقدم بالحقیقة و مؤخر الصورة ساخت چون علت غائیه که مقدم در ذهن میباشد و موخر در خارج و با عتبار تقدم در ذهن داخل در علل مے بود و بلحاظ وجود محسوب معلولا پس حضرت انسان در حقیقة علة غائیة تمام عالم است و بحسب حقیقة علة اولی ست در دائرهٔ مخلوقات و در وجود معلول همه عالم است و بموجب صورت معلول اخیر ست در دائرهٔ ممکنات غرضکه منظر تام مرتبه هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن ست و مجمع جمیع ظهورات صفاتیه و همایه الٰہیه

که علم آدم الاسماء کلها خبر از ان میدهد دائرهٔ خلقت باین نقطهٔ اخیر ختم شده اگر مخلوق فاضلتر و مرتبهٔ امکان متصور مے بود بعد انسان آن بوجود مے آمد و الا نخل در خیال بهبا المنثور و مبدأ فیاض الامم مے آید و پس از انسان هیچ جنسے و نوعے از مخلوقات بوجود نیامده و چون تمام ظهور در عالم ایجاد بدین مرتبه منتهی شده از همین مرتبه باز شروع عود و رجوع بطرف اول نموده که عالم آخرت ست کنایه شده و عدهٔ معاملات حشر و نشر بانسان کرده آمد تا دائرهٔ عالم غیب و شهادت و امر و خلق و دنیا و آخرت تمام گردد پس ظهور تمام دائرهٔ امکان چه در دنیا و چه عقبی و چه غیب چه شهادت از اول گرفته تا بآخر چون دائره شکل حوالهٔ السبب نقطهٔ وجود انسانی شده در ضمن سیر دوری او ظاهر گردیده و این نقطهٔ نور الٰهی منور گشته در ضمن آن روشن شد پس انسان ست که محل دهم جهات مرتبا کانیه ست چه در جهت علو که فی الحقیقه جانب فوق ست و چه در جهت سفل که واصل جانب تحت ست و چه در جهت ابتدائیت که نظر بگذشتگی جانب خلف ست و چه در جهت انتهائیت که نظر بآیندگی جانب قدام ست و چه در جهت لطافت که نظر بشرافت جانب یمین ست و چه در جهت کثافت که نظر بر ذالت جانب یسار ست و آن دو جهت علو و سفل در حق انسان جهات حقیقیه اند چون تحت و فوق که جهات حقیقیه اند و مختلف نمی شوند لهذا این چنین عمده را حق تعالی بیان فرموده و گفته لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین و باقی دیگر جهات اربعه اضافیه اند چون خلف و قدام و یمین و یسار که بتبدیل بدل میگردند یعنی اگر جهت ابتدا را نظر بانقضاء آن ملاحظه نمایند محسوب در جهت خلف ست و اگر نظر بتقدم آن ملاحظه کنند محسوب در جهت قدام ست و اگر جهت انتها را نظر بآیندگی آن ملاحظه نمایند محسوب در جهت قدام ست و اگر نظر بتاخر آن ملاحظه کنند محسوب در جهت خلف ست و اگر جهت لطافت را نظر بشرافت آن ملاحظه نمایند داخل در جانب یمین ست و اگر نظر باختفا و ضعف ظهور آن ملاحظه کنند داخل در جانب یسار ست و اگر جهت کثافت را نظر بر ذالت آن ملاحظه نمایند داخل در جانب یسار ست و اگر نظر بقوت ظهور آن ملاحظه کنند داخل در جانب یمین ست و لکل وجهة هو موليها فاستبقوا الخيرات اینها بتحقیق نوایات بکمال الله جمیعا حاصل کلام آنکه هر چه هست انسان ست که آئینه دار حضرت رحمان ست و چنانچه در عالم اجسام فلک الافلاک عرش رحمانی ست که برتر از و جسمی نیست در مراتب حقایق حقیقت انسانی عرش رحمانی ست که بالاتر از و حقیقتی نیست فالرحمن استوى على العرش الجسماني الفلكي نور الوجود الذي هو نور السموات والارض واستوى على العرش الانساني القدسي نور العلم الذي قد احاط بكل شئ علما فاجتمع في الانسان النور الوجودي والنور العلمي كلاهما فصار العرش الاعظم بالنسبة الى العرش العظيم بزيادة النور العلمي والاستواء الرحماني بهذين النورين عليه كان استواء تعالى على العرش الصوري بالنور الوجودي وحده فمن اجمع كما لا اعظم حالا والله رفيع الدرجات لا آله الا هو العزيز الحكيم ربانی آن نور گزو ارض و سما روشن شد ✦ از حضرت انسان همه جا روشن شد ✦ پوشیده نماند بسیج از جلوه او چون پائینه تا دیدهٔ ما روشن شد ✦ مراد از کلمهٔ آن نور مرتبهٔ حضرت وجودی ست که مایه الموجودیه ست و یمن مایه تیه و جب تعالی ست جل شانه و از ارض و سما موجودات سفلیه و علویهٔ عالم اضافیه یعنی تمام مخلوقات و از روشن شدن منظور در مصرع اول موجود شدن ست و مراد از حضرت انسان حقیقت واحدهٔ انسانیه ست که شامل ست همه افراد خواص و عوام خود را و از لفظ همه جا عالم و دنیا و آخرت و غیرها که در هر عالم معاملهٔ خاص حق سبحانه را با انسان ست و از روشن شدن مقصود در مصرع ثانی ظاهر و منکشف شدن ست و از پوشیده نماندن مجهول و مخفی نماندن و از جلوه تجلی و از کلمهٔ او که مضاف الیه جلوه است ذات واجبی که منشأ همه تجلیات صفاتیه و اسمائیه ست و از لفظ دیده که مضاف بطرف کلمهٔ ما ست چشمه باطن و قوت دراکهٔ انسانیه و از روشن شدن در مصرع رابع صفائی باطن همه سماندن و فوکاء ذهن پیدا کردن حاصل آنکه مرتبهٔ حضرت وجود که یعنی مایه الموجودیه و یعنی ماهیته و جب تعالی ست و از دو اینهمه موجودات سفلیه و علویه عالم و آنچه در آن ست

موجود شدہ ست بسبب حقیقۃ واحدۃ الانسانیہ کہ شامل ست ہمہ افراد خواص وعوام الانسانی را در ہمہ جا از عالم دنیا و عالم آخرت و عالم ارواح و عالم مثال ظاہر و منکشف شدہ ست کہ در ہر عالم ازین عوالم حق سبحانہ را معاملہ خاص کہ مختص بہ باشد با انسان ست پس مجہول و پنہان نماند ہیچ تجلی از تجلیات صفاتیہ و اسمائیہ ذات واجبی چون چشم باطن و قوت درا کہ انسانیہ محل صفا در دیدۂ خود کشیدہ و بنگارذہن رسید یعنی ظہورات و اسرار الٰہیہ دید و فہمید و علم آدم الاسماء کلہا و خلقہ علی الصورۃ الجامعۃ الحق صارت مرآتا لکل ظہورات کمالاتہ تعالی فتبارک اللہ احسن الخالقین انتظر خالقین بصیغۂ جمع باعتبار مجازست کہ از روی حقیقت خالق مخلوقات اللہ تعالی ست اما چون در ظاہر نسبت صانعیت و خالقیت بعض چیزہا بعضی از مردمان و غیرہم میکنند چنانچہ میگویند کہ این تخت را فلان نجار ساختہ و این کوزہ را فلان کلال و درست نمودہ و بنات را فصل ربیع رویانیدہ و حمی را تعفن اخلاط پیدا کرد و پس کہ سلسلہ صانعیت و خالقیت اینہمہ صانعین و خالقین آخر باو مے پیوندد و بجناب او منتہی میشود و در حقیقت در ہر مرتبہ ہمان صانعیت و خالقیت اوست کہ ظہور مے فرماید و اینہمہ خالقان مجازی بمنزلہ ظاہر خالقیت مطلقہ او نیستند پس البتہ کہ آن خالق حقیقی بہترین خالقان ست و باعتبار ہمین حقیقت و مجازی حق سبحانہ خود را احسن الخالقین فرمودہ و الا فی الحقیقۃ الملک للہ والحکم للہ و لا خالق سواہ و لا الہ الا اللہ و چون این آیۂ تتمۂ آیتی ست کہ در بیان خلقت انسانی ست پس اینجا کلمہ احسن الخالقین مفید بیان احسنیت مخلوق ست اولاً و ثانیاً دال بر حسنیت خالق بدلیل مخلوق چنانچہ از مشاہدہ چیز عجیب و تحفہ گویند ہر کہ چنین صنعت نادر بوجود آورد او ست بہترین صانعان ست سبحان من ہو توصیفہ توصیفنا و توصیفنا توصیفہ فی الواقع حقیقت انسانیہ عجب مرتبہ ایست جامع و مطلعی ست للجمع مترادف نفس الامر ست و مراد ازان حیثیت ظرفیۃ وجود ست برای موجودات لہذا ہمہ جا در عبارات لفظ واقع و نفس الامر ظرف واقع مے شود چنانچہ اگر گویند فلان حقیقۃ در واقع یا در نفس الامر موجود ست منظور ازان فقط ہمین ست کہ حقیقت مذکورہ در وجود ست و از وجودیات ست اگر گویند کہ فلان حقیقت در واقع یا در نفس الامر موجود نیست مقصود ازین صرف ہمین ست کہ حقیقت معلومہ در وجود نیست و از وجودیات نہ پس این قید واقع و نفس الامر برای آن در عبارات شائع شدہ کہ از غایت تنزہ مرتبۂ ذات الوجود و لطافت و وسعت آن حیثیت ظرفیۃ آن برای موجودات منظور فی الوجود تنہا از لفظ وجود متبادر اذہان قاصرۂ انسان نمیشد پس برای افادۂ معنی ظرفی آن لفظی علیحدہ واگذاشتہ و نفس الامر وضع گردیدہ تا زود در اذہان انسان بیاید اما وجود این ہم بسیاری ازین قاصر عقلان حقیقۃ را نمیدہ یا فتند و در تردد تحقیق لفظ واقع و نفس الامر افتادند چنانچہ از اکثرے شنیدہ شدہ کہ معنی این الفاظ معلوم نمیشود کہ چیست و واقع چہ چیز ست و نفس الامر چہ چیز ست و این شکوک بیجا از نافہمیدگی بیان مے آرند کہ چون ذات الٰہی در واقع و نفس الامر موجود ست پس واقع و نفس الامر ذات حق او سبحانہ باشد نعوذ باللہ من ذلک التوہم و لبعض طالب علمان جواب دہ باین طور اجمالی میشوند کہ مراد از لفظ واقع و نفس الامر وجود اشیٔ فی حد نفسہ ست و مفصل بیان نمیکنند کما عرفت فی ہذا المقام بالجملہ کلمہ فی الواقع در فقرۂ من بمعنی ست و در ست واقع شدہ یعنی این سخن راست و درست ست کہ حقیقۃ انسانیہ عجب مرتبۃ البست جامع و برین تقدیر کلمہ فی الواقع کہ جار و مجرور ست متعلق بمحذوف مقدر ست کہ لفظ این سخن باشد یعنے این سخن وقتی ست کہ پیشتر بیان میگردد در تعریف حقیقۃ انسانیہ و اگر کلمہ فی الواقع را ظرف ہمین جامع بودن حقیقۃ انسانیہ کنند لفظاً در متن وارد ست گوئی معنی چنین باشد کہ در واقع حقیقت انسانیہ باین کیفیت جامع موجود ست قطع نظر از گفتہ و نگفتہ کسے و الحق ہمچنین ست کہ حضرت انسان خداوند عجب حقیقت جامعہ ست چنانچہ بعضے از قائلان تنزلات بہمین سبب انسان را برای خود عالم دیگر قرار دادہ بہ تنزلات ستہ قائل اند و میگویند کہ تنزل اول مرتبۂ وحدت ست کہ حقیقۃ محمدی و لیعین اول باشد اجمالا و تنزل ثانی بمقام واحدیت

کہ مرتبۂ صور علمیۂ واعیان ثابتہ وحقائق سائر ممکنات ست تفصیلاً واین دو مرتبہ را داخل در مرتبۂ وجوب میدانند وباقی دیگر تنزلات را در مرتبۂ امکان ثابت میکنند ومیگویند کہ تنزل ثالث عالم ارواح ست یعنی عالم مجردات وتنزل رابع عالم مثال ست یعنی عالم صور غیر مادیہ وتنزل خامس عالم شہادت ست یعنی مادیات وتنزل سادس انسان ست یعنی مجموعۂ اینہمہ عوالم در یک شخص جزئی بر سبیل اجمال وبعضی کہ این حیثیت جامعیت عالم صغیر را خارج وجدا ازین مجموعۂ کلیۂ عالم کبیر نشمردند وباقرار تنزلات خمسہ اکتفا کردند باجملہ حقیقت انسانیہ را مطلع لوامع ازان جہت گفتہ شد کہ ہر چند ذرات حقائق ہمہ موجودات مظاہر خورشید وجود اند اما آن آفتاب بالحجاب بالحجاب ازین مطلع طلوع فرمودہ ولمعات انوار اسرار او ازین صبح صادق در ہمہ آفاق منبسط گردیدہ وحقیقت ہر مرتبہ متوسط اورو شن شدہ کہ ہر چہ در کون ومکان ست از وجود وعیان ست بلفظ کون شامل ست ہمہ موجودات کونیہ را عموماً ولفظ مکان جسمیات مکانیہ را شامل ست فقط بالخصوص واول فکر عام میکنند بعد ازان ذکر خاص برای احاطہ ہمہ مراتب عموم وخصوص بتفصیل پس مراد ازین فقرہ آنست کہ ہر چہ از امکانیات ومکانیات مجموع عالم امکان ست حقائق آن ہمہ حضرت انسان بیان نمودہ واسرار تمام مجردات ومادیات بطفیل او ظاہر گردیدہ اگر این خورشید درین ظلمت نمائی ہیچ یکے از ہیچ را نیافتے اینجا انسان را بلفظ خورشید برای آن تعبیر کردہ شد کہ چنانچہ در ہمہ ستارگان آفتاب نیر اعظم ست گو کہ در جمیعت ازبعضی خورد باشد لیکن جاہ وجلال عظیمی دارد وکار وبار تمام عالم بشیئ متعلق بآنست ہمچنین انسان در ہمہ مخلوقات مخلوق اعظم ست اگرچہ بظاہر ازبعضی خورد ست اما منزلت عظیمی عند اللہ دارد وبسیار معاملات بلکہ ہمہ کارخانۂ کونین متعلق باوست والحق کہ اگر این نیر اعظم در سنماے امکانی ظہور نفرمودی ولوح علم او پردہ از روی کار نگشودی تمام عرصۂ کائنات پیش از ظلمات نبودی وہیچ کدام از موجودات عالم حقیقۃ ہیچ چیز بااین تفصیل نفہمیدے بلکہ ہیچ نفہمیدے اوست کہ واقف اسرار کونیہ والٰہیہ ست یعنی انسان ست کہ حقیقت امکانیہ خود را فہمید بقدر طاقت بشریہ معرفت مرتبۂ الوہیۃ حاصل نمود وامتیاز مراتب عبدیۃ وربیۃ در رتبہ حال مرعی داشتہ بمقتضاے احکام شرعیہ دار ونسبت قرب ومعیت باحق سبحانہ پیدا می آرد واوست کہ مظہر تجلیات غیر متناہیہ ست یعنی آدم ست کہ بسبب مظہریۃ جمیع اسماء الٰہیہ خلعت خلافت اللہ پوشیدہ وبمعاملات بے انتہا از عنایات والطاف حق سبحانہ فائز گردیدہ کہ نہ تجلیات حسن الٰہی را تمام ست ونہ اشواق عشق انسانی را انجام اوست کہ قطب عالم ست قطب مدار عبارت ست از فرد کامل انسانی کہ در وقت خود بگانۂ آفاق بیما شد وفیض وجودی کہ از جناب الٰہی بر ہمہ ممکنات می آید اول از ہمہ موجودات عالم بر باطن قطب مدارے آید لبعد ازان بوساطۃ او این فیض مع لوازم خود کہ حفاظت وحمایت ورزق رسانی وغیرہا باشد بر تمام عالم منبسط میگردد واین خود حتمی ست از جناب الٰہیہ کہ ہرگز ہیچ بندگان عطا نمیفرماید وہیچ زمانہ از قطب مدار خالی نمی باشد کہ مدار عالم بر وجود اوست چنانچہ وجود حظ دائرہ پرکار موقوف بر وجود نقطۂ مرکز آنست وکشف کونی در باطن این قطب بایں مے باشد وعبادت وریاضت بدنی بیشتر از سر انجام مے شود واکثر از تحصیل علم ظاہر کہ نصیب بود ورجوع عوام الناس بسوی او بیشتر پیدا وتصرف وکرامات از و بنظر مردمان بسیارے آید وصاحب نسبت جہلی مے باشد چنانچہ بعضی را ازین منصب خود ہم خبرے نبود وعلی الاکثر مستور الاحوال مے باشد وہر چند کہ اہل این خدمت را قطب سافل میدانند در مقابل قطب ارشاد کہ قطب عالی ست اما از عزیز الوجود ست ومخت مرتبتین قطبین مراتب بسیار ست از اہل خدمات کہ اما لی آنہا را بدلا وقطبا واقطاد میگویند وسواے این خدمات مناصب بسیار ست ودر مرتبۂ ولایت واینہمہ اہل خدمات وغیرہم مع قطب از تخت احاطۂ قطب ارشاد می باشند وگاہ چنان اتفاق می افتد کہ ہر دو قطبیت یکجا ہم جمع مے شود واگر قطب ارشاد ست ہمان شخص قطب مدار ہم مے بود کہ قیومیتہ عبارت ازہمین جامعیت ست وقیوم زمانہ چنین شخص

گویند لیکن قطب مدار قطب ارشاد نمی شود و عادت الله بر همین سنت جاریست و منصب محمدیه خالصه محیط اینهمه مراتب قطبین و غیرهما
ست و محدود در بیات قرب واقع بیت ست و تتمم مراتب کمال و اکملیته و همه از تالیان امر صاحب این منصب اعظم می باشند و گاه باشد که
شخصی از محمدیان خالص خداوند اینهمه منصب می باشد اما دست صاحبان مراتب سافلهٔ اندرون علیای این منصب نمی رسد گو قطب ارشاد
هم باشد و قیوم زمانه هم بود و فتح باب علم لدنی بر قلب صاحب این منصب از لوازم ست و اوست که کاشف سر مبهم ست مراد از سر مبهم
امر مکنون ست که شامل همه اسرار مبهمه ست و اسرار مبهمه عبارت از معانی ست که قبل از زمان این عارف کسے بآن تکلم نکرده باشد و هم
مراد از اسرار مبهمه رموز و غوامض ذات و صفات و اسماء الهیه و اسرار شریعت و مقامات طریقت و نکات حقیقت و دقائق معرفت ست
و همه منظور از همه اسرار مبهمه خفیات حقائق جمیع موجودات ست عموماً که انسان کامل الاکمل را بیان می نماید و از و همه اسرار حکمت الهیه می کشاید
اوست که خلاصهٔ ایجاد ست یعنی حاصل همه کائنات ست و زبدهٔ تمام مخلوقات و مقصود از خلقت همه موجودات وجود انسانی ست
چنانچه در حق فرد اشرف و اتم و اکمل آن علیه الصلوة والسلام وارد ست لولاک لما خلقت الافلاک و اوست که صاحب ارشاد ست
یعنی رهنمای خلق الله ست بسوی حق تعالی و بیان راه هدایت چنانچه باید می نماید و ارشاد مفصل میفرماید و مراتب ارشاد علی تفاوت
الاستعدادات بسیار ست و هر که در وقت خود نسبت یا بنای زمان ارشاد تام دارد و حقائق و معارف جدیده مفصل مطابق منقول و معقول
بوجه حسن بیان میکند و معیت اتوی با حق سبحانه پیدا کرده و معاملات قرب او کالمحسوس بحاسهٔ بصرست و کشف و عرفان او از همه مستدرست
و تو کل صرف زاد این راه گرفته و تحمل محض راحله خود ساخته و اخلاق و اوضاع جمله دارد و صاحب اعمال و اقوال پسندیده ست و جامع تر
در کمالات صوریه و معنویه از اکثر اناست پس او سزاوار آن بیاشد که او را بمنصب قطب ارشادی سرفراز فرمایند و این قطب هم در زمان خود
یگانهٔ عصر می باشد و اول نور هدایت از جناب الٰهی بر قلب چنین شخص مستبدل بعد از ان توسط او در همه عالم منبسط میگردد و همه اولیا و عرفا
و علما و صلحا و اتقیای وقت در ضمن این قطب می باشند و از باطن او فیض می یابند گو از حال خود خبر دار ندارند و آن قطب را هم از حال
بعض خبر بود و اما بر وز قیامت اینها مآ شکار خواهد شد و هر یک بموجب منصب و پایهٔ خود پیش ملک حقیقی جل شانه خواهد ستاد و بالجمله
این قطب ارشاد را کشف آلیات بقوت تمام میباشد و کشف کونی ضعیف می بود و لطیفه نسبته و قوته نسبته با لطیفات و تنزیح علوم لدنیه بقلب او
مدام می باشد و بقدر ضرورت از علم ظاهر هم باخبر می بود و همه جابات نورانیه و ظلمانیه از میان برمی خیزد و مطلق شک و تردد و خفا در هیچ مطلبی او را
از مطالب شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت نمی بود و صاحب قربت عظمی و منزلت کبری عند الله و رسوله علیه السلام می باشد قبولیت او
در همه دل بجب لطافت می بود مگر انیکه قلوب آنها داخل دریقه کالحجارة او اشد قسوة اند و استقامت از خصائص قطب ست و بقطب
هم او را از مقام خویش کم اتفاق می افتد و برای دنیا خود البته مطلق حرکت نمیکند بسیاری کمالات انسانی و مراتب ازاد که مآل آن تا کجا بیان
نموده آید که از حد شمار بیرون ست هر چند مشت خاکی ست حقیر و باعتبار ظاهر و صورت و قدوقامت از اکثر موجودات کوچک ترست بلکه
نسبت بعضی اجسام گویا در حساب نیست اما عالمی ست صغیر و باعتبار معنی و حقیقت فوق و محیط همه است و مفصلات تمام عالم درین یک موجود
بر سبیل اجمال مندرج ست مجموع جهان که یکپارچه انسان کبیرست و گویا تفصیل همین حقیقت انسانیه ست و در حکم این خلاصهٔ ایجاد و نتیجهٔ فرد
این اولی الامرست که سخر لکم اللیل والنهار و سخر لکم عبارة عن اعادتهما مرة بعد مرة الی ما شاء الله لفوائدکم فاللیل لباسکم والنهار
معاشکم و تقدرون علی تعدادها و ساعاتها و حساب الایام نهاکان للیل والنهار مسخرتان للانسان بهذه الاعتبارات و سخر لکم الشمس والقمر دائبین

لتعلموا عدد السنین والحساب ولتهتدوا باین تذهبون من البر والبحر والمراد بتسخیر الشمس والقمر والنجوم علم سیر الشمس والقمر فی منازلهما واختلاف المشارق والمغارب ومثلهما ومقامات النجوم فی البروج وکیفیات السعادت والنحوسة ومثلهما وسخرکم الانهار وتمرون علیها بالفلک حیث تشاؤن وتشربون منها وتغتسلون فیها والمراد بتسخیر الانهار انتفاعکم بها غرضکه در تمام عالم هرچه موجود دست خادم ومحکوم حضرت انسان ست واو حاکم ومخدوم جهان همه روی زمین فرش راه اوست وآسمان بلاگردان بارگاه اوعناصر اربعه چاربالش برای اوگسترده وموالید ثلثه سپر به پیش او انداخته نه طبق افلاک پرازالوان صاحب لولاک اند وثوابت وسیاره مینهای لعل یراق آن یگانه آفاق وهر یک خیمه پنبه دار اوست که سقای شنگال آنرا آب ترساخته وفصل بهار یک گل فروش سرکار او که بگل چینی رنگارنگ پرداخته ماه یک مشعلچی شبستان اوست وخورشید یک باورچی فعاء الوان او شرف امکان ازین لکین باتکین حاصل شده وتوسن زمان برای این شهسوار زین گردیده سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین این آیت راوقت سوارشدن برمرکب میخوانند وحاصل ازخواندنش آنست که دراینچنین وقت غلبهٔ خود برستور رهنمای حق برزبان آید شکراً للنعمته که چنین حیوان سرکش پرزور را رام انسان ضعیف ساخته وهم عاجزی وناتوانی وبیقدرتی خویش درنظر باشد که ما ازخود بی امداد الهی باین مرکب قوی نمی توانستیم شد لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم پس دروقتی که توسن زمانه را رام ما ساخته باشد یعنی دران زمان وجود عنایت فرموده همه موجودات زمانیه وغیر زمانیه ممکنات را مسخر ما عاجزان نموده بود خواندن این آیه مناسب تر ست از هنگام سوارشدن برستور شکراً للنعمة تعالی وبیاناً للجزء البدیهة فالحمد لله القوی الذی جعل الانسان الضعیف غالباً علی کل القویاء الخلق وهو علی کل شیء قدیر فکل من المخلوقات تابع للانسان ومسخر له بتسخیر الله تعالی وهو بمتبوع الکل والله ولی ونصیر اوراگر بتبعیت ست بتبعیت فرد اکمل نوع خود ست نه باطاعت غیر خود یعنی افراد کاملهٔ انسانی را صرف بتبعیت امر حق ست وبس وتابع هیچ مخلوقی از مخلوقات نیستند وبالاصالت بالاوساطت معاملهٔ ایشان بارب خود ست وحق را بلا مدخل غیرے عنایت خاص برایشان چون معاملات حضرات انبیا علیهم السلام واگر خوشنگاه را درکارخانه اینها دخل ست چون رسیدن وحی بوساطت جبرئیل وتائیدات دیگر از ملائکه دیگر محسوب درحساب نیست که این وساطت بمنزله وساطت قاصدان ونامه بران ست که ازمعامله مافی جانبین بخبرے باشند ۵ میان عاشق ومعشوق رمزیست ۵ کراماً کاتبین را هم خبر نیست ۵ واگر افراد ناقصهٔ انسانی را بتبعیت هم ست بتبعیت فرد اکمل همین نوع خود ست نه بتبعیت دیگرے از انواع دیگر چون بتبعیت اولیاء مرانبیاء را علیهم السلام واطاعت مترشحان خاص هرشان خود راو فرمان برداری خوردان بزرگان خویش را واتباع جهلا مرعلما را وبتبعیت عقلا مرعقلا را وحکم برداری عزبا مرا نغیا را ومجبورے زیردستان بیش زبردستان پس درینهصورتها انسان را بتبعیت انسان حاصل ست نه بتبعیت غیر خود چون تبعیت فرس وغیره برای انسان واین تبعیت خود انسان را داخل متبوعیته او برای تمام مخلوقات نیست بلکه زیاده ممد ست درتبوعیته وهرکه تابع راز همه متبوع ترے باشد من خدم خدام وازاولیاء اکمل گرفته تاعوام مومنین همه داخل افراد ناقصهٔ انسانیه اند نسبت بانبیاء علیهم السلام کانسان کامل حضرات انبیا اند وبس ودیگران را ازامت اگر کمال ست نسبت بناقصین دیگرست که تحت اینها اند واین کمال ونقص اضافی ست که بنسبت بعض نقص ست وبنسبت بعض کمال وکمال حقیقی درمرتبه بشریه حضرات انبیا رهست گو ادنی نبی هم باشد نقص حقیقی درمرتبه انسانیه کفار رهست گو راهب وقت وحکیم زمانه هم بود واصل کمال حقیقی مطلق حق تعالی رهست که درمقابل آن همه ازناقصان اند ودرمقام عبدیه یکسان قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی پس گویا درجملهٔ اولای این آیه بیان منصب ولایت پیغمبر ست علیه السلام که عاقل همه اولیاست چون بشریه که مشارک همه آدمیان ست وجملهٔ ثانیه بیان منصب نبوت آنحضرت ست که فاصل انبیاست

ازاد لیاجون ناطقیہ کہ فاصل انسان ست ازدیگر حیوانات کہ شارک اویند درحنیہ الحمد للہ ثم الحمد للہ کہ حق سبحانہ وتعالی برای ما نقصان انبیا ازنوع انسانی مبعوث فرمود درہدایت افراد بشر متعلق برسل شر نمود وما راتابع ساخت ولزوم دیگر ازانواع موجودات مسلط نگردانید کہ ہرچند ما ناقصان خیانچہ باچیقیقت معاملات انبیا نمی فہیم الا انبیا علیہم السلام کہ آخر شراکت نوعیہ باما دارند حقیقت عجز وقصور ونقص بشری ما راخوب میدانند البتہ رحم برحال ما عاصیان خواہند نمود وبتاب سید المرسلین باشفاعت امت مرحومہ خود خواہد فرمود وبرب رحیم ما باب رحمت خاصہ خواہد کشود ودلہا لطف نسبوی من خلقہ بدیہ خواہد انداخت ونظر عنایت بطرف ساختہ خود خواہد برد وحق کہ حقیقۃ انسانیہ موقع ہمین تجلیات رحمیہ ورحمانیہ ست ومورد الطاف وعنایات ربانیہ اوست کہ محبوب سبحانی ست واوست کہ نخوت صمدانی ست غرضکہ طرفہ مرتبہ ایست اجلی والور یعنی جلی تراز ہمہ مراتب موجودات کونیہ ازروی رتبہ دلنشان وروشن تراز جملہ حقائق امکانیہ ازروی کشف وعرفان کہ درہیچ موطنی حضرت وجہ چنین تجلی تفصیلی ننمودہ وازکدام حقیقتی باب چنین علم واداک نگشودہ چہ ازموجودات علویہ وچہ سفلیہ وچہ مجردہ وچہ مادیہ زیراکہ چنین تفصیل علم چنین ادراک حقیقت ہرشئے موقوف برجامعیت ہمہ مراتب ست ومقتضای چنین صورت جامعہ کہ انسان راحاصل ست مجردات منزہہ کہ محسوسات رابایں طور درمے یابند کہ انسان درمے یابد وماديات مشبہہ کہ معقولات رادراک مینمایند کہ انسان درک میکند وعلویات عالیہ کہ ازحال سفلیات بایں طور واقف اند کہ انسان واقف ست وسفلیات سافلہ کہ ازکیفیت علویات بایں قسم باخبر ست کہ انسان باخبرست عقول ونفوس راباین علم جزئیات حاصل ست کہ انسان دارد وچہ جوان راباین علم کلیات نصیب ست کہ نصیب انسان ست ونہ افلاک ونجوم ازحقیقۃ عناصر چنین آگاہ اند کہ انسان آگاہ ست ونہ عناصر وموالید ازکیفیت کواکب وسماوات چنین اطلاع دارند کہ انسان دارد اوست کہ باعتبار نفس ناطقہ مجرد ست ولحاظ جسد مادی ست وباعتبار مرتبہ علوی ست ولحاظ امکان سفلی ست وباعتبار جامعیت اشرف جملہ مخلوقات ست ولحاظ توسع علم محیط ہمہ موجودات فائقہ الجامع الذی ہو متبع بجمیع الکمالات خلق الانسان علی صورتہ وجعلہ خلیفۃ فی الارض فہو باعتبار تجرد نفس خلق فی احسن تقویم ولحاظ تعلق نفسہ بالبدن ولتصرفہا فیہ وہو اسفل سافلین فالنفوس الانسانیۃ التی توجہت الی ربہا وآمنت وعملت الصالحات وصارت مطمئنۃ رجعت الی ربہا راضیۃ مرضیۃ ودخلت فی عبادتہ تعالی قرباً ودخلت فی جنتہ سبحانہ آخرۃ وصارت فی الدنیا مرآۃ لجمال العلیم الذی احاط بکل شئ علماً اگر بعد علم اللہ علم ست علم رسول اوست صلی اللہ علیہ وسلم زیراکہ چون ثابت شدکہ درتمام مخلوقات ہیچ موجود راچنین علم تفصیلی کہ انسان راحاصل ست نیست پس درتمام افراد انسانیہ کسی کہ اکمل از ہمہ درکمالات انسانیہ وقرب مع اللہ بود واعقل الناس وخاتم النبوۃ باشد البتہ کہ علم واز علوم ہمہ کس برترست وایجاد مراد از لفظ علم اداک حقیقت ست نہ این علوم کسبیہ دربارۂ آن انتم اعلمون بامور دنیاکم واردست پس البتہ کہ بعد علم الٰہی مرتبہ علم رسول اوست والحق ان اللہ ورسولہ اعلم بحقیقۃ الحال من احوال القیامۃ والجنۃ والنار والسعداء والاشقیاء وکیفیۃ مرورہم علی الصراط ووزن اعمالہم واقوالہم علی المیزان وحشر اجسادہم النضرۃ ونفخ الصور والشقاق السموات ومثلہا من احکام الساعۃ والآخرۃ دفی الدنیا ہوورسولہ اعلم بحقیقۃ الحال من احوال مناہج الحسنات والانوار المامورات وفوائد العبادات والخیرات ومضرات السیئات وظلمات المنہیات ومکائد النفوس والشیاطین فانا آمنا باللہ وبرسولہ ایمانا صحیحاً قویاً بالاعتقاد والجازم وقبلنا جمیع احکامہ التی جاء بہا النبی علیہ الصلوۃ والسلام وولجنا فی زمرۃ عبادہ الذین لیس للشیطان علیہم سلطان ونعوذ باللہ من شرور انفسنا ومن سیئات اعمالنا من یہدی اللہ فلا مضل لہ ومن یضللہ فلا ہادی لہ عباد اللہ ان اللہ یامرکم بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی وینہی عن الفحشاء والمنکر والبغی ان پس درہر فردی ازافراد انسانیہ کہ این نسبت اعنی نسبت علیہ مع تبعیت مصطفویہ بقوت یافت شود وستفید

بعلم لدنی بود و عرفانش روشن تر باشد نسبت بابناء زمان در کشف حقائق شرعیه و توضیح مقامات سلوک و تهذیب اخلاق و تعلیم آداب و بیان نکات غریبه و غوامض عجیبه پس دیگر اوراد راتبیه او ضرور و لازم ست برای اخذ فیض و تصحیح معاملات خود و بجان و دل فرمان برداری او باید کرد از اولوالامر آنها ست دارا حقیقة الامر واقف ست پس اطاعة او بر همه کس از لوازم ست بلکه فرض عین که صریح در قرآن شریف امر بآن شده اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم لانهم لا یأمرون الا بامرهم و رسوله فاطاعتهم عین اطاعة الله و رسوله علیه السلام و بدانکه اولوالامر دو قسم اند یکی صوری چون ملوک و سلاطین پس لازم است که ایشان نیجمله شما باشند و از گروه شما مومنین بوند یعنی دیندار و نیکوکار و تابع احکام دین و اسلام باشند تبعیت ایشان هم در معاملات صوریه و شاجرات دنیویه از امور معاش و بود و باش ضرور و لازم ست رعایا را نباید و نه شاید که بغی نشاید و دیگر حاکمان و مخدومان و متبوعان در حق محکومان و خادمان و تابعان ایشان دخل در ذیل همان اولی الامر صوری اند که هر یکی را تبعیت و فرمانبرداری خداوند نعمت خود باید کرد و یکی معنوی که علما و فقها و مجتهدین و ارکان دین و اکابر بزرگان و اساتذه و مرشدین باشند که علی قدر مراتب واجب الاطاعة و مفترض الطاعة اند سیما صاحب الکمیة النخالصة فانه یدعو الخلائق اجمعین بالدعوة المحمدیة و یهدی سائر المومنین و المسلمین بالهدایة المصطفویة و جعله الله مرشد الناس و هادیا للخلق و امیر المحمدین و ولاة امر المومنین مثل شیخ مرشد حکمنی قوله المسترشدین المطیعین المعتقدین له من هذه الامة محکم الانبیاء السابقین المبعوثین الی قریة معینة و قوم مخصوص و حکم سادات المحمدیین النخالصین فی سائر الامة مع الشیوخ حکم اصحاب المرسل للناس کافة علیه من الصلوات انهاها و من التحیات اکملها فیا ایها المحمدیون النخالصون انزل الله تعالی علیکم الرحمة و البرکة خذوا الوسیلة بالقوة الیه و شکروا لله سبحانه و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضضتم من حولی و الله رؤف بالمؤمنین فعفوت عنکم و انظرت الی اطوارکم و تهنفرت لکم ربی و شاورتکم فی الامور اذا عزمت فتوکلت علی ربی انه یحب المتوکلین و لقد نصر کم الله علیکم اذ بعثت فیکم ذا امر امنکم و هو من اولی الامر فی زمانکم فاطیعوه و هو بتلوا علیکم آیاته و یزکیکم و یعلمکم الکتاب و الحکمة و الله یحب المصلحین و ما جعل الله ذا الاله بشری لکم و لتطمئن قلوبکم به و ما النصر الا من عند ربی و هو خیر الناصرین فاتقوا الله و اعبدوه و کونوا متفقین فی السراء و الضراء و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس و الله یحب المحسنین و اذا فعلتم فاحشة او ظلمتم انفسکم فاذکروا الله و استغفروا لذنوبکم و من یغفر الذنوب الا الله ربی لتجدونه توابا رحیما و هو ارحم الراحمین و من یتقلب منکم علی عقبیه فلن یضر الله شیئا قد خلت من قبلکم طائفة کذبت انما هم فانظروا کیف کان عاقبة المکذبین و لا تتخذوا الطیانة من دونکم و لا تتخذوا اولیاء من دون المحمدیین لان المخالفین لا یالونکم خبالا و تبدی البغضاء من افواههم و ما تخفی صدورهم اکبر قد بینا لکم الآیات ان کنتم تعقلون ها انتم اولاء تحبونهم و لا یحبونکم و لا یلاقونکم الا بالظاهر و اذا لقوکم قالوا انا معکم انا من المعتقدین و اذا خلوا عضوا علیکم الانامل من الغیظ و الله علیم بالمفسدین و ان تمسسکم حسنة تسؤهم و ان تصبکم سیئة یفرحوا بها و ان تصبروا و تتقوا لا یضرکم کیدهم شیئا و الله مع الصابرین و ان الذین تعبدون من دون الله لن یخلقوا ذبابا و لو اجتمعوا له و ان یسلبهم الذباب شیئا لا یستنقذوه منه ضعف الطالب و المطلوب ما قدروا الله حق قدره ان الله لقوی عزیز و ان الذین تدعون من دون الله عباد امثالکم فادعوهم فلیستجیبوا لکم ان کنتم صادقین الم تر الی الذین یزکون انفسهم بل الله یزکی من یشاء و لا یظلمون فتیلا انظر کیف یفترون علی الله الکذب و کفی به اثما مبینا الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یشترون الضلالة و یریدون ان تضلوا السبیل و الله اعلم بأعدائکم و کفی بالله ولیا و کفی بالله نصیرا من الذین هادوا یحرفون الکلم عن مواضعه و یقولون سمعنا و عصینا و اسمع غیر مسمع و راعنا لیا بألسنتهم و طعنا فی الدین و لو انهم قالوا سمعنا و اطعنا و اسمع و انظرنا لکان خیرا لهم و اقوم و لکن لعنهم الله بکفرهم فلا یؤمنون الا قلیلا منهم و لقد اخذ الله میثاق بنی اسرائیل و بعثنا منهم اثنی عشر نقیبا و قال الله انی معکم لئن اقمتم الصلوة و آتیتم الزکوة و آمنتم برسلی و عزرتموهم و اقرضتم الله قرضا حسنا لاکفرن عنکم سیئاتکم و لادخلنکم جنات تجری من تحتها الانهار فمن کفر بعد ذلک منکم فقد ضل سواء السبیل فبما نقضهم میثاقهم لعناهم و جعلنا قلوبهم قاسیة یحرفون الکلم عن مواضعه و نسوا حظا مما ذکروا به و لا تزال تطلع علی خائنة منهم الا قلیلا منهم فاعف عنهم و اصفح ان الله یحب المحسنین و من الذین قالوا انا نصاری اخذنا میثاقهم فنسوا حظا مما ذکروا به فاغرینا بینهم العداوة و البغضاء الی یوم القیامة و سوف ینبئهم الله بما کانوا یصنعون یا اهل الکتاب قد جاءکم رسولنا یبین لکم کثیرا مما کنتم تخفون من الکتاب و یعفوا عن کثیر قد جاءکم من الله نور و کتاب مبین یهدی به الله من اتبع رضوانه سبل السلام و یخرجهم من الظلمات الی النور باذنه و یهدیهم الی صراط مستقیم لقد کفر الذین قالوا ان الله هو المسیح ابن مریم قل فمن یملک من الله شیئا ان اراد ان یهلک المسیح ابن مریم و امه و من فی الارض جمیعا و لله ملک السموات و الارض و ما بینهما یخلق ما یشاء و الله علی کل شیء قدیر لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلاثة و ما من اله الا اله واحد و ان لم ینتهوا عما یقولون لیمسن الذین کفروا منهم عذاب الیم افلا یتوبون الی الله و یستغفرونه و الله غفور رحیم ما المسیح ابن مریم الا رسول قد خلت من قبله الرسل و امه صدیقة کانا یأکلان الطعام انظر کیف نبین لهم الآیات ثم انظر انی یؤفکون قل یا اهل الکتاب لا تغلوا فی دینکم غیر الحق و لا تتبعوا اهواء قوم قد ضلوا من قبل و اضلوا کثیرا و ضلوا عن سواء السبیل لعن الذین کفروا من بنی اسرائیل علی لسان داود و عیسی ابن مریم ذلک بما عصوا و کانوا یعتدون کانوا لا یتناهون عن منکر فعلوه لبئس ما کانوا یفعلون ترا کثیرا منهم یتولون الذین کفروا لبئس ما قدمت لهم انفسهم ان سخط الله علیهم و فی العذاب هم خالدون و لو کانوا یؤمنون بالله و النبی و ما انزل الیه ما اتخذوهم اولیاء و لکن کثیرا منهم فاسقون لتجدن اشد الناس عداوة للذین آمنوا الیهود و الذین اشرکوا و لتجدن اقربهم مودة للذین آمنوا الذین قالوا انا نصاری ذلک بان منهم قسیسین و رهبانا و انهم لا یستکبرون و اذا سمعوا ما انزل الی الرسول ترا اعینهم تفیض من الدمع مما عرفوا من الحق یقولون ربنا آمنا فاکتبنا مع الشاهدین و ما لنا لا نؤمن بالله و ما جاءنا من الحق و نطمع ان یدخلنا ربنا مع القوم الصالحین فاثابهم الله بما قالوا جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها و ذلک جزاء المحسنین و الذین کفروا و کذبوا بآیاتنا اولئک اصحاب الجحیم یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم و لا تعتدوا ان الله لا یحب المعتدین و کلوا مما رزقکم الله حلالا طیبا و اتقوا الله الذی انتم به مؤمنون لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم و لکن یؤاخذکم بما عقدتم الایمان فکفارته اطعام عشرة مساکین من اوسط ما تطعمون اهلیکم او کسوتهم او تحریر رقبة فمن لم یجد فصیام ثلاثة ایام ذلک کفارة ایمانکم اذا حلفتم و احفظوا ایمانکم کذلک یبین الله لکم آیاته لعلکم تشکرون یا ایها الذین آمنوا انما الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة و البغضاء فی الخمر و المیسر و یصدکم عن ذکر الله و عن الصلوة فهل انتم منتهون و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و احذروا فان تولیتم فاعلموا انما علی رسولنا البلاغ المبین لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات جناح فیما طعموا اذا ما اتقوا و آمنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا و آمنوا ثم اتقوا و احسنوا و الله یحب المحسنین یا ایها الذین آمنوا لیبلونکم الله بشیء من الصید تناله ایدیکم و رماحکم لیعلم الله من یخافه بالغیب فمن اعتدی بعد ذلک فله عذاب الیم یا ایها الذین آمنوا لا تقتلوا الصید و انتم حرم و من قتله منکم متعمدا فجزاء مثل ما قتل من النعم یحکم به ذوا عدل منکم هدیا بالغ الکعبة او کفارة طعام مساکین او عدل ذلک صیاما لیذوق وبال امره عفا الله عما سلف و من عاد فینتقم الله منه و الله عزیز ذو انتقام احل لکم صید البحر و طعامه متاعا لکم و للسیارة و حرم علیکم صید البر ما دمتم حرما و اتقوا الله الذی الیه تحشرون جعل الله الکعبة البیت الحرام قیاما للناس و الشهر الحرام و الهدی و القلائد ذلک لتعلموا ان الله یعلم ما فی السموات و ما فی الارض و ان الله بکل شیء علیم اعلموا ان الله شدید العقاب و ان الله غفور رحیم ما علی الرسول الا البلاغ و الله یعلم ما تبدون و ما کنتم تکتمون قل لا یستوی الخبیث و الطیب و لو اعجبک کثرة الخبیث فاتقوا الله یا اولی الالباب یا ایها الذین آمنوا لا تسألوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم و ان تسألوا عنها حین ینزل القرآن تبد لکم عفا الله عنها و الله غفور حلیم قد سألها قوم من قبلکم ثم اصبحوا بها کافرین ما جعل الله من بحیرة و لا سائبة و لا وصیلة و لا حام و لکن الذین کفروا یفترون علی الله الکذب و اکثرهم لا یعقلون و اذا قیل لهم تعالوا الی ما انزل الله و الی الرسول قالوا حسبنا ما وجدنا علیه آباءنا اولو کان آباؤهم لا یعلمون شیئا و لا یهتدون یا ایها الذین آمنوا علیکم انفسکم لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتم الی الله مرجعکم جمیعا فینبئکم بما کنتم تعملون یا ایها الذین آمنوا شهادة بینکم اذا حضر احدکم الموت حین الوصیة اثنان ذوا عدل منکم او آخران من غیرکم ان انتم ضربتم فی الارض فاصابتکم مصیبة الموت تحبسونهما من بعد الصلوة فیقسمان بالله ان ارتبتم لا نشتری به ثمنا و لو کان ذا قربی و لا نکتم شهادة الله انا اذا لمن الآثمین فان عثر علی انهما استحقا اثما فآخران یقومان مقامهما من الذین استحق علیهم الاولیان فیقسمان بالله لشهادتنا احق من شهادتهما و ما اعتدینا انا اذا لمن الظالمین ذلک ادنی ان یأتوا بالشهادة علی وجهها او یخافوا ان ترد ایمان بعد ایمانهم و اتقوا الله و اسمعوا و الله لا یهدی القوم الفاسقین یوم یجمع الله الرسل فیقول ماذا اجبتم قالوا لا علم لنا انک انت علام الغیوب اذ قال الله یا عیسی ابن مریم اذکر نعمتی علیک و علی والدتک اذ ایدتک بروح القدس تکلم الناس فی المهد و کهلا و اذ علمتک الکتاب و الحکمة و التوراة و الانجیل و اذ تخلق من الطین کهیئة الطیر باذنی فتنفخ فیها فتکون طیرا باذنی و تبرئ الاکمه و الابرص باذنی و اذ تخرج الموتی باذنی و اذ کففت بنی اسرائیل عنک اذ جئتهم بالبینات فقال الذین کفروا منهم ان هذا الا سحر مبین و اذ اوحیت الی الحواریین ان آمنوا بی و برسولی قالوا آمنا و اشهد بانا مسلمون اذ قال الحواریون یا عیسی ابن مریم هل یستطیع ربک ان ینزل علینا مائدة من السماء قال اتقوا الله ان کنتم مؤمنین قالوا نرید ان نأکل منها و تطمئن قلوبنا و نعلم ان قد صدقتنا و نکون علیها من الشاهدین قال عیسی ابن مریم اللهم ربنا انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا لاولنا و آخرنا و آیة منک و ارزقنا و انت خیر الرازقین قال الله انی منزلها علیکم فمن یکفر بعد منکم فانی اعذبه عذابا لا اعذبه احدا من العالمین و اذ قال الله یا عیسی ابن مریم ءانت قلت للناس اتخذونی و امی الهین من دون الله قال سبحانک ما یکون لی ان اقول ما لیس لی بحق ان کنت قلته فقد علمته تعلم ما فی نفسی و لا اعلم ما فی نفسک انک انت علام الغیوب ما قلت لهم الا ما امرتنی به ان اعبدوا الله ربی و ربکم و کنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم فلما توفیتنی کنت انت الرقیب علیهم و انت علی کل شیء شهید ان تعذبهم فانهم عبادک و ان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم قال الله هذا یوم ینفع الصادقین صدقهم لهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ابدا رضی الله عنهم و رضوا عنه ذلک الفوز العظیم لله ملک السموات و الارض و ما فیهن و هو علی کل شیء قدیر

و بدانکه اولوالامر دو قسم اند یکی صوری چون ملوک و سلاطین پس لازم است که ایشان نیجمله شما باشند و از گروه شما مومنین بوند یعنی دیندار و نیکوکار و تابع احکام دین و اسلام باشند تبعیت ایشان هم در معاملات صوریه و شاجرات دنیویه از امور معاش و بود و باش ضرور و لازم ست رعایا را نباید و نه شاید که بغی نشاید و دیگر حاکمان و مخدومان و متبوعان در حق محکومان و خادمان و تابعان ایشان دخل در ذیل همان اولی الامر صوری اند که هر یکی را تبعیت و فرمانبرداری خداوند نعمت خود باید کرد و یکی معنوی که علما و فقها و مجتهدین و ارکان دین و اکابر بزرگان و اساتذه و مرشدین باشند که علی قدر مراتب واجب الاطاعة و مفترض الطاعة اند سیما صاحب الکمیة النخالصة فانه یدعو الخلائق اجمعین بالدعوة المحمدیة و یهدی سائر المومنین و المسلمین بالهدایة المصطفویة و جعله الله مرشد الناس و هادیا للخلق و امیر المحمدین و ولاة امر المومنین مثل شیخ مرشد حکمنی قوله المسترشدین المطیعین المعتقدین له من هذه الامة محکم الانبیاء السابقین المبعوثین الی قریة معینة و قوم مخصوص و حکم سادات المحمدیین النخالصین فی سائر الامة مع الشیوخ حکم اصحاب المرسل للناس کافة علیه من الصلوات انهاها و من التحیات اکملها فیا ایها المحمدیون النخالصون انزل الله تعالی علیکم الرحمة و البرکة خذوا الوسیلة بالقوة الیه و شکروا لله سبحانه و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضضتم من حولی و الله رؤف بالمؤمنین فعفوت عنکم و انظرت الی اطوارکم و تهنفرت لکم ربی و شاورتکم فی الامور اذا عزمت فتوکلت علی ربی انه یحب المتوکلین و لقد نصر کم الله علیکم اذ بعثت فیکم ذا امر امنکم و هو من اولی الامر فی زمانکم فاطیعوه و هو یتلوا علیکم آیاته و یزکیکم و یعلمکم الکتاب و الحکمة و الله یحب المصلحین و ما جعل الله ذا الاله بشری لکم و لتطمئن قلوبکم به و ما النصر الا من عند ربی و هو خیر الناصرین فاتقوا الله و اعبدوه و کونوا متفقین فی السراء و الضراء و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس و الله یحب المحسنین و اذا فعلتم فاحشة او ظلمتم انفسکم فاذکروا الله و استغفروا لذنوبکم و من یغفر الذنوب الا الله ربی لتجدونه توابا رحیما و هو ارحم الراحمین و من یتقلب منکم علی عقبیه فلن یضر الله شیئا قد خلت من قبلکم طائفة کذبت انما هم فانظروا کیف کان عاقبة المکذبین و لا تتخذوا الطیانة من دونکم و لا تتخذوا اولیاء من دون المحمدیین لان المخالفین لا یالونکم خبالا و تبدی البغضاء من افواههم و ما تخفی صدورهم اکبر قد بینا لکم الآیات ان کنتم تعقلون ها انتم اولاء تحبونهم و لا یحبونکم و لا یلاقونکم الا بالظاهر و اذا لقوکم قالوا انا معکم انا من المعتقدین و اذا خلوا عضوا علیکم الانامل من الغیظ و الله علیم بالمفسدین و ان تمسسکم حسنة تسؤهم و ان تصبکم سیئة یفرحوا بها و ان تصبروا و تتقوا لا یضرکم کیدهم شیئا و الله مع الصابرین و ان الذین تعبدون من دون الله لن یخلقوا ذبابا و لو اجتمعوا له و ان یسلبهم الذباب شیئا لا یستنقذوه منه ضعف الطالب و المطلوب ما قدروا الله حق قدره ان الله لقوی عزیز و ان الذین تدعون من دون الله عباد امثالکم فادعوهم فلیستجیبوا لکم ان کنتم صادقین الم تر الی الذین یزکون انفسهم بل الله یزکی من یشاء و لا یظلمون فتیلا انظر کیف یفترون علی الله الکذب و کفی به اثما مبینا الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یشترون الضلالة و یریدون ان تضلوا السبیل و الله اعلم بأعدائکم و کفی بالله ولیا و کفی بالله نصیرا من الذین هادوا یحرفون الکلم عن مواضعه و یقولون سمعنا و عصینا و اسمع غیر مسمع و راعنا لیا بألسنتهم و طعنا فی الدین و لو انهم قالوا سمعنا و اطعنا و اسمع و انظرنا لکان خیرا لهم و اقوم و لکن لعنهم الله بکفرهم فلا یؤمنون الا قلیلا منهم و لقد اخذ الله میثاق بنی اسرائیل و بعثنا منهم اثنی عشر نقیبا و قال الله انی معکم لئن اقمتم الصلوة و آتیتم الزکوة و آمنتم برسلی و عزرتموهم و اقرضتم الله قرضا حسنا لاکفرن عنکم سیئاتکم و لادخلنکم جنات تجری من تحتها الانهار فمن کفر بعد ذلک منکم فقد ضل سواء السبیل فبما نقضهم میثاقهم لعناهم و جعلنا قلوبهم قاسیة یحرفون الکلم عن مواضعه و نسوا حظا مما ذکروا به و لا تزال تطلع علی خائنة منهم الا قلیلا منهم فاعف عنهم و اصفح ان الله یحب المحسنین و من الذین قالوا انا نصاری اخذنا میثاقهم فنسوا حظا مما ذکروا به فاغرینا بینهم العداوة و البغضاء الی یوم القیامة و سوف ینبئهم الله بما کانوا یصنعون یا اهل الکتاب قد جاءکم رسولنا یبین لکم کثیرا مما کنتم تخفون من الکتاب و یعفوا عن کثیر قد جاءکم من الله نور و کتاب مبین یهدی به الله من اتبع رضوانه سبل السلام و یخرجهم من الظلمات الی النور باذنه و یهدیهم الی صراط مستقیم لقد کفر الذین قالوا ان الله هو المسیح ابن مریم قل فمن یملک من الله شیئا ان اراد ان یهلک المسیح ابن مریم و امه و من فی الارض جمیعا و لله ملک السموات و الارض و ما بینهما یخلق ما یشاء و الله علی کل شیء قدیر لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلاثة و ما من اله الا اله واحد و ان لم ینتهوا عما یقولون لیمسن الذین کفروا منهم عذاب الیم افلا یتوبون الی الله و یستغفرونه و الله غفور رحیم ما المسیح ابن مریم الا رسول قد خلت من قبله الرسل و امه صدیقة کانا یأکلان الطعام انظر کیف نبین لهم الآیات ثم انظر انی یؤفکون قل یا اهل الکتاب لا تغلوا فی دینکم غیر الحق و لا تتبعوا اهواء قوم قد ضلوا من قبل و اضلوا کثیرا و ضلوا عن سواء السبیل لعن الذین کفروا من بنی اسرائیل علی لسان داود و عیسی ابن مریم ذلک بما عصوا و کانوا یعتدون کانوا لا یتناهون عن منکر فعلوه لبئس ما کانوا یفعلون ترا کثیرا منهم یتولون الذین کفروا لبئس ما قدمت لهم انفسهم ان سخط الله علیهم و فی العذاب هم خالدون و لو کانوا یؤمنون بالله و النبی و ما انزل الیه ما اتخذوهم اولیاء و لکن کثیرا منهم فاسقون لتجدن اشد الناس عداوة للذین آمنوا الیهود و الذین اشرکوا و لتجدن اقربهم مودة للذین آمنوا الذین قالوا انا نصاری ذلک بان منهم قسیسین و رهبانا و انهم لا یستکبرون و اذا سمعوا ما انزل الی الرسول ترا اعینهم تفیض من الدمع مما عرفوا من الحق یقولون ربنا آمنا فاکتبنا مع الشاهدین و ما لنا لا نؤمن بالله و ما جاءنا من الحق و نطمع ان یدخلنا ربنا مع القوم الصالحین فاثابهم الله بما قالوا جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها و ذلک جزاء المحسنین و الذین کفروا و کذبوا بآیاتنا اولئک اصحاب الجحیم یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم و لا تعتدوا ان الله لا یحب المعتدین و کلوا مما رزقکم الله حلالا طیبا و اتقوا الله الذی انتم به مؤمنون لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم و لکن یؤاخذکم بما عقدتم الایمان فکفارته اطعام عشرة مساکین من اوسط ما تطعمون اهلیکم او کسوتهم او تحریر رقبة فمن لم یجد فصیام ثلاثة ایام ذلک کفارة ایمانکم اذا حلفتم و احفظوا ایمانکم کذلک یبین الله لکم آیاته لعلکم تشکرون یا ایها الذین آمنوا انما الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة و البغضاء فی الخمر و المیسر و یصدکم عن ذکر الله و عن الصلوة فهل انتم منتهون و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و احذروا فان تولیتم فاعلموا انما علی رسولنا البلاغ المبین لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات جناح فیما طعموا اذا ما اتقوا و آمنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا و آمنوا ثم اتقوا و احسنوا و الله یحب المحسنین یا ایها الذین آمنوا لیبلونکم الله بشیء من الصید تناله ایدیکم و رماحکم لیعلم الله من یخافه بالغیب فمن اعتدی بعد ذلک فله عذاب الیم یا ایها الذین آمنوا لا تقتلوا الصید و انتم حرم و من قتله منکم متعمدا فجزاء مثل ما قتل من النعم یحکم به ذوا عدل منکم هدیا بالغ الکعبة او کفارة طعام مساکین او عدل ذلک صیاما لیذوق وبال امره عفا الله عما سلف و من عاد فینتقم الله منه و الله عزیز ذو انتقام احل لکم صید البحر و طعامه متاعا لکم و للسیارة و حرم علیکم صید البر ما دمتم حرما و اتقوا الله الذی الیه تحشرون جعل الله الکعبة البیت الحرام قیاما للناس و الشهر الحرام و الهدی و القلائد ذلک لتعلموا ان الله یعلم ما فی السموات و ما فی الارض و ان الله بکل شیء علیم اعلموا ان الله شدید العقاب و ان الله غفور رحیم ما علی الرسول الا البلاغ و الله یعلم ما تبدون و ما کنتم تکتمون قل لا یستوی الخبیث و الطیب و لو اعجبک کثرة الخبیث فاتقوا الله یا اولی الالباب یا ایها الذین آمنوا لا تسألوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم و ان تسألوا عنها حین ینزل القرآن تبد لکم عفا الله عنها و الله غفور حلیم قد سألها قوم من قبلکم ثم اصبحوا بها کافرین ما جعل الله من بحیرة و لا سائبة و لا وصیلة و لا حام و لکن الذین کفروا یفترون علی الله الکذب و اکثرهم لا یعقلون و اذا قیل لهم تعالوا الی ما انزل الله و الی الرسول قالوا حسبنا ما وجدنا علیه آباءنا اولو کان آباؤهم لا یعلمون شیئا و لا یهتدون یا ایها الذین آمنوا علیکم انفسکم لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتم الی الله مرجعکم جمیعا فینبئکم بما کنتم تعملون یا ایها الذین آمنوا شهادة بینکم اذا حضر احدکم الموت حین الوصیة اثنان ذوا عدل منکم او آخران من غیرکم ان انتم ضربتم فی الارض فاصابتکم مصیبة الموت تحبسونهما من بعد الصلوة فیقسمان بالله ان ارتبتم لا نشتری به ثمنا و لو کان ذا قربی و لا نکتم شهادة الله انا اذا لمن الآثمین فان عثر علی انهما استحقا اثما فآخران یقومان مقامهما من الذین استحق علیهم الاولیان فیقسمان بالله لشهادتنا احق من شهادتهما و ما اعتدینا انا اذا لمن الظالمین ذلک ادنی ان یأتوا بالشهادة علی وجهها او یخافوا ان ترد ایمان بعد ایمانهم و اتقوا الله و اسمعوا و الله لا یهدی القوم الفاسقین یوم یجمع الله الرسل فیقول ماذا اجبتم قالوا لا علم لنا انک انت علام الغیوب اذ قال الله یا عیسی ابن مریم اذکر نعمتی علیک و علی والدتک اذ ایدتک بروح القدس تکلم الناس فی المهد و کهلا و اذ علمتک الکتاب و الحکمة و التوراة و الانجیل و اذ تخلق من الطین کهیئة الطیر باذنی فتنفخ فیها فتکون طیرا باذنی و تبرئ الاکمه و الابرص باذنی و اذ تخرج الموتی باذنی و اذ کففت بنی اسرائیل عنک اذ جئتهم بالبینات فقال الذین کفروا منهم ان هذا الا سحر مبین و اذ اوحیت الی الحواریین ان آمنوا بی و برسولی قالوا آمنا و اشهد بانا مسلمون اذ قال الحواریون یا عیسی ابن مریم هل یستطیع ربک ان ینزل علینا مائدة من السماء قال اتقوا الله ان کنتم مؤمنین قالوا نرید ان نأکل منها و تطمئن قلوبنا و نعلم ان قد صدقتنا و نکون علیها من الشاهدین قال عیسی ابن مریم اللهم ربنا انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا لاولنا و آخرنا و آیة منک و ارزقنا و انت خیر الرازقین قال الله انی منزلها علیکم فمن یکفر بعد منکم فانی اعذبه عذابا لا اعذبه احدا من العالمین و اذ قال الله یا عیسی ابن مریم ءانت قلت للناس اتخذونی و امی الهین من دون الله قال سبحانک ما یکون لی ان اقول ما لیس لی بحق ان کنت قلته فقد علمته تعلم ما فی نفسی و لا اعلم ما فی نفسک انک انت علام الغیوب ما قلت لهم الا ما امرتنی به ان اعبدوا الله ربی و ربکم و کنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم فلما توفیتنی کنت انت الرقیب علیهم و انت علی کل شیء شهید ان تعذبهم فانهم عبادک و ان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم قال الله هذا یوم ینفع الصادقین صدقهم لهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ابدا رضی الله عنهم و رضوا عنه ذلک الفوز العظیم لله ملک السموات و الارض و ما فیهن و هو علی کل شیء قدیر

باظن جد بپذیرایند لهذا الیکه انبیا علیهم السلام فرمان برداری مرشدان هم لازم افتاده ست که این بزرگواران نایبان نبوت اند علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل مصرح الیکنی ست واز لفظ علما در حدیث شریف مراد صاحبان علم لدنی و عرفاء الله اند که حضرات اولیا

ومقربان درگاه خدا باشند نه این علماء صوری که فقط معانی الفاظ کان ویکون میفهمند وبحقیقت نمیرسند اما این علماء هم بمراتب ازان جهلاء محض که مطلق معانی آیات واحادیث را درنمی یابند واصلا از مسائل فقهیه وعقائد دینیه وآداب شرعیه واقف نیستند بمراتب در حق چنین جهلا این علما نیز کانبیا اند که ظاهر شریعت را بنهایی آموزند ونسبت باین علماء ظاهر آن علماء باطن کانبیا اند که بحقیقت شریعت میرسانند پس اشخاصی که جامع علم ظاهری وباطنی بوند ونسبت قویه بحق تعالی داشته باشند وعرفان متبرو کشف متدلصیب ایشان بود وصاحب جذبه قویه ومحافظ آداب شرعیه وخداوند نفوس زکیه وتخلق باخلاق الهیه ومتصف باوصاف مرضیه وکاشف اسرار خفیه ومؤید تمایدات ملکیه ثابت بشواهد جلیه ومورد عنایات والطاف ورحمت رحمانیه ورحیمیه ومشرف بمعاملات قربیه ومشمر بشارات صادقه وفائز بمقامات عالیه وملهم بالهامات حقه قد ارک دنیا ومنقطع ازماسوی ومتوکل صرف ولنبا از سادات بنی فاطمه وحسبا از خاندان عمده دار ثار از مرشد زاده ها وعرفا از مشایخ زمانه باشند واو سجانه عیوب انکا بنیا نهارا بذیل وجوب خود پوشیده باشد وپاک از همه مزج ها نموده صرف محبی خالص گردانیده بود همه خواص وعوام این مت را بنهاگرویدن وتوسل پیدا کردن وصفا بهم سانیدن وآداب بجا آوردن ومحبت حاصل نمودن واعتقاد ورزیدن واستفاده کردن وفیض گرفتن ضرور ولازم ست تا بروز قیامت حسرت وندامت نکشند والله یقول الحق وهو یهدی السبیل اما در هر وقت چنین عارفی که جامع اینهمه فضائل وکمالات بود وچنین عزیزی که مظهر علم کسبی که علیم مطلق ست وعالم کل الغیب والشهادت که عالم الغیب لا یعزب عنه مثقال ذرة فی السموات ولا فی الارض توصیف خود در کلام خود فرموده ست باشد وجای ظهور وتجلی گاه نور علم الهی بود پیدا نمی شود ودر هر زمان چنین محقق تام المعرفة وجامع الحقیقة والشریعة بهم نمیرسد اگر نصیب وطالع یاری نمایند ومناظر تقدیر ازیزدی مدد فرمایند وبخدمت چنین بزرگی رسانند وبمحبت واعتقاد او مشرف گردانند سعادت عظمی باید فهمید که رهس همه سعادات ست ودر حفظ آداب صحبت باید کوشید که عمده حمایل طاعات ست وباید دانست که سعادت آدم درین ست یعنی در بجا آوردن آداب بزرگان واکسیر اعظم همین یعنی دریافت صحبت اینچنین برگزیدگان والا یعنی اگر چنین صحبت بهم نرسد وچنین شخص اکمل بنظر نیاید که ازو استفاده کرده شود پس خود به تربیت خود باید کوشید وخود محاسب اعمال واحوال خود شده مصلح احوال خویش باید گردید ومواظبة بمجاهدات ومراقبات باید ورزید وازین سلوک بمقصد باید رسید اگر چه راه دور ودراز ست اما باز راهی به دارد واز تعطیل وتوقف بهر صورت بهتر پس آنچه از ریاضات وعبادات ظاهره ست یا متعلق به تزکیه نفس ست داخل در قسم مجاهدات ست وآنچه از اشغال واذکار باطنی ست یا متعلق بتصفیه قلب ست محسوب در جنس مراقبات ست ونظر تامل بر جهان وجهانیان باید کشود یعنی بخوض وفکر وعبرت وخبرت صورت جهان را واهل جهان را باید دید وبهر زندگی وبیهودگی ولغو وعبث بهیچ طرف نگاه نباید انداخت و آنچنان باید دل ازان باید برداشت وآنچه نباید دست ازان باز باید داشت وهمت بر تربیت خود باید گماشت کذا ذا ارادالله بعبد خیرا جعل له واعظا من نفسه یامره وینهاه ویستفاده از فرد فرد عالم باید نمود وتربیت ازنا تربیتان باید شد واز بی ادبان باید آموخت فکیف از مهذبان ومودبان پس هر چه از اوضاع واطوار قوم خود واز افعال واخلاق واکساب مردمان محمود وشایسته ونیک وپسندیده ومحبوب ومعزز نزدیک جمهور اکابر رؤسا وصلحا وعلما وعقلا وشرفا وصنف خویش باشد اختیار باید کرد ودر هر چه ازین امور مطعون وملام اینها بود وشعار مردمان سهل وهرزه ولابیان وسست ودینان وآوارگان ودون همتان باشد ازان اجتناب باید نمود ✓ چشمی داری وعالمی در نظر ست + دیگر چه معلوم وکتابت باید + یعنی بینائی عقل وهوش داری وعالمی از مردمان مختلف الاوضاع پیش چشم تو جلوه گر ست پس دیگر ترا چه احتیاج معلم ست که ازان چیزے بیاموزی وچه احتیاج کتاب ست که آنرا خوانده امرے معلوم کنی تمام عالم

کتاب ببین ست بچشم تحقیق مطالعه نما و هر شخص استعداد ست باب تربیت کشا بفکر اصلاح خود شود براه تربیت خویش بدرد و قصد پیروی و تبعیت اولیا اکمل نوع خویش نماید و بر طریقی که مقتدایان دین و اسلام بوده اند و بر نهجیکه بزرگان سلف معاش کرده اند همان طریق و نهج اختیار کنی یعنی بر طریق محمدی و شرع نبوی قیام ورزی که راه نجات اخروی و برکات دنیوی همین ست و حسن معاد و معاش در همین صورت حاصل میشود هرگز بطرف خلاف شرع شریف نگرائی و زنهار عدول از طریق محمدی ننمائی و قصور در تحصیل تکمیل خود نفرمائی و کمالاتی که محمدیان آنرا کمال گفته اند شرف شوی و بمحالاتی که محمدیان آنرا مستحسن شمرده اند فائز گردی تا بشارتی که در کلام الله مومنین را بآن رفته ست مبشر گردی و از وعید امور سوء که در آن مجیداند ازان شده ست محفوظ مانی لحسن باعثة الشرع و التبع ما تجه الشرع قدر خویش بدان که حق تعالی محض بعنایت خاص خود خالص محمدی ساخته ست و بغیض این طریق نواخته و خود را بغفلت مران و وقت را ضائع مساز و هر قدر که توانی باکبر این طریقه صحبت بدار و امور مرقومه کتب این طریق را یاد کن و موافق نوشته بعمل آر و همت بر تحصیل کمالات این طریق گمار و شکر این نعمت عظمی ادا ساز که او سبحانه ترا در داخل دار امت مرحومه محمدیه نموده و کنتم خیر امة فرموده و ازین میان خالص محمدی ساخته باین رحمت مختصه نواخته اگر ازین سعادت باز مانی یعنی یا محسوب در محمدیان خالص نشوی و معاذ الله انکار محمدیه خالصه نمائی با خود را باوجود حصول شرف این طریقه علیه شریفه از تحصیل کمالات آن باز داری بدتر از حیوانی که انسانیت عبارت از محمدیه ست کیکه محمدی نیست و داخل در مومنین نه گویا انسان هم نیست و در معنی بدتر از حیوانات ست او لئک کالانعام بل هم اضل زیرا که حیوان قوت عاقله و نفس انسانیه ندارد و همین روح حیوانی و حواس ادمی که باخود دارد بمقتضای آن شب و روز در تحصیل ملائمات و دفع منافرات مستهلک و مصروف ست و تکلیف دریافت معقولات و کلیات بر حیوان نیست که لیاقت آن ندارد و باز پرس اعمال و اقوال او را در پیش نه و انسان که خداوند نفس مجرده است و صاحب حواس مادیه و ادراک کلیات و جزئیات معقولات و محسوسات همه مے نماید حساب دادن اعمال و اقوال را در پیش ست و معاملات دو جهان بر ذمهٔ او افتاده ست اگر قدر انسانیه را ندانسته اوقات عمر گرامی را ضائع سازد البته که بدتر از حیوان ست که حیوان تا زنده ست زنده ست و چون مرد مرد و نفس انسانیه از مردن روح حیوانی نمے میرد و باقی میماند و البعث بعد الموت حق و معاملات عذاب و ثواب انسان را و بکار ست فطوبی لمن نجی و ویل لمن هلک پس ترا باید که برلے امرے که خلق شده و سر انجام آن کن و کمالات موده عه نفسیه از ممکن بدون بمنصهٔ ظهور آنکارا ساز یعنی آنچه بالقوه از قابلیت خدا رسی و حق شناسی و لیاقت قرب مع الله که درست یعنی در حقیقت تو ودیعت کرده شده ست بفضل آرد حاصل نما و مقبول شود هیچ زمانی ملک بهیچ آئے خود را معطل مدار و ظاهراً و باطناً متوجه الی الله باش اگر این لیاقت و صلاحیت در هر نفس نمی بود یعنی نفس هر فرد انسانی بقدر استعداد خویش لائق قرب الهی اگر نمی بود حضرت خیر البشر علیه الصلوة والسلام که برای اراءة طریق موصل مبعوث شده دعوت عام بمفهوم مودوکافهٔ انام را عموماً بسوی حق نمیفرمود پس نظر همت بلند دار و از پست فطرتی مایوس مشو که این خطرات که مالائق خدا رسی نیستیم و کمال نمی توانیم رسید و ناکاره ایم کے ازنا آن امور عمده سر انجام خواهد یافت فی الحقیقت وساوس شیطانیه است که ابلیس برای باز ماندن از راه خدا در دل بندگان مے افگند و لا تتبعوا خطوات الشیطان برای همین حق تعالی فرموده پس در وقت چنین خطرات تعوذ نموده لاحول خوانده سورهٔ قل اعوذ برب الناس تا آخر باید خواند و رجوع بجناب الهی کرده خصوصیت ناس باب خود که درین سوره مذکور ست بنظر آورده امیدوار قبول حق شده سرگرم در طلب باید بود و مدام بذکر و فکر و حضو

وعبادت مشغول باید ماند کہ رب جلیل را باہر آدمی عجب عنایت خاصی ست باشد کہ بر تو ہم کشف این حقیقت شود و آنچہ مقصود ست حاصل گردد و در ہیچ حال خود را از رسیدگان مشمار کہ این توہم نیز از نقص ترقی ست و اکثر سالکان را پیدا میگردد و از ترقی باز میدارد و ازین امر نفس را توقف لاحق میشود و بر حالت حاصلہ بسندہ نموده از مراتب عالیہ محروم میماند و حالانکہ معاملات قرب را تناہی نیست کہ کمالات الٰہیہ غیر متناہیہ است حدے و نہایتے ندارد و حقیقت انسانیہ منظر کمالات الٰہیہ و خواہان ہمہ آن کمالات ست پس تا آنزا این کمالات الٰہیہ را تمام و اختتام ست کہ بے نہایت درگاہ ست و تا این را این شوق حقیقت انسانیہ را انجام و اتمام ست کہ منظر وسعت الٰہ ست پس عارف تا زندہ است سلوک او تمام نمی شود و ہر روز در ترقی ست و اینکہ میگویند فلان شخص سلوک تمام کرده این اطلاق تمامی سلوک باعتبار سلوک اصطلاحی ست کہ مصطلح قوم ست و آن بیش از ملکہ چند اشغال و اذکار و طریان چند حالات و کیفیات و طی چند مقامات و درجات نیست و اینکہ بالفعل بلحاظ سلوک حقیقی ست کہ واعبد ربک حتی یاتیک الیقین خبر ازان میدہد و مراد از لفظ یقین موت ست و ازاں سیر بعبادت طی مقامات قرب عبدیت بمرتبۂ الوہیتہ بلکہ این سلوک بعد مرگ ہم تمام نمیشود و باخر نمیرسد سلوک اینجہانی از مردن تمام میگردد و سلوک آنجہانی ابدالآباد حاصل و حضرت انسان ما اعظم شانہ بے نہایت امیدوار عنایات باری ع قصۂ العشق لا انفصام لہا + بالجملہ اگر ارادہ بحصول نسبت مع اللہ داری و در صحبت برگزیدگان حق حاضر شود و رجوع تام بطرف جناہای وسائل الٰہیہ پیدا کن و توسل بہمگی ارواح آنچنان بزرگان کہ مقطع آنہا را واسطہ وصول ساختہ ست نما و زیارت قبور آنہا اگر توانی شد لازم گیر و کلام آنہا را اکثر در مطالعہ دار و طلب اعانت و امداد فرا در خواہ نصرت و یاری کن کہ ناصر الملۃ والدین اند و ہمہ وقت ممد و معین و بالتجا و استمداد باید از واین مناجات قوی الاثر مجرب التاثیر ورد خود ساز کیا نون الفرج بحق الدعا کہ اذا دخلتم فی الامور فاستعینوا من اہل القبور و دلالت بطرف اینچنین جناہا ہمیشہ بفیضان الٰہی وافادہ ارواح بزرگان تا قیام قیامت جاریست لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل اللہ امواتا بل احیاء عند ربہم یرزقون فرحین بما اتاہم اللہ من فضلہ ای الذین وہبت نفوسہم فی سبیل اللہ تعالی وفنت عنہم الانانیۃ الموہومۃ لا یصیرون بالموت الیہوانی اموتا بل حکما ہم کاحکام الاحیاء فی امداد الاحیاء و لنصرتہم وہم احیاء عند ربہم یرزقون برزق الوجود الموہوب الحقانی و ہو ابقاء باللہ فی حال الذی یفرحون فیہ بما اتاہم اللہ من فضلہ و ان اولیاء اللہ لا یموتون پس امداد و اعانت ارواح بزرگان ہمہ وقت شاملحال مخلصان ست و ہر موجود قابل قبول فیض باری یعنی ہر شخص موجود از افراد انسانیہ لائق قبولیت فیض ہدایت حق تعالی ست و چنانچہ قبول فیض وجودی بوساطہ مظاہر ایجادیہ کردہ ہمچنین رواست کہ بتوسط مظاہر ہدایت قبول فیض ہدایت ہم نماید و از عالم ارواح مدد یابد و بر سد کہ بسیاری از اکابر سلف بطریق اویسیت از ارواح بزرگان تعلیم خویش تربیت یافتہ اند و ہر چند کہ عادت اللہ و سنت حق تعالی علی الاکثر ہمین ست کہ زندہ از زندہ فیض مے گیرد و لیکن پیدا کردن مناسبت بعالم ارواح قدرت و لیاقت فیض گرفتن از ارواح ہم میرساند اما اگر توسل قوی و عقاد جازم و توجہ غالب بسوی کدام روح کاملی دارد و در خود ہم استعداد نفسی قریب بنظیر او را حاصل ست میتواند شد کہ فقط از روح بلا واسطہ شخص زندہ فیض برد و ارد کہ پیشتر ہم چنین معاملات شدہ ست و از محالات نیست اگرچہ بندرت باشد علی الخصوص اولیائی کہ صاحب کتاب اند و قوع اینچنین معاملہ از ایشان ہیچ استبعاد و استعجاب ندارد کہ علی الاکثر بمیان آمده و ان شاء اللہ تعالی تا قیامت بقوت تمام جاری خواہد ماند و گویا فیض صحبت ایشان مستمر و مستقرست و با ہر کس ہمکلام اند و ہم مدام بکلام بلا اختتام خیر جاری فی السنہ اقلام تا قائم خلق اند و تا قائم قیام از زبان اینہیچ بلاغات با قیات صالحات مصنفات اعلام علیم علام تا قائم مقام مخبر صادق اند ہمگی ایمان بخش ایقان افزا ارشاد سرا پا رشاد البشارت

وهر وقت تسکین ده واطمینان از تائید وامداد ایشان است آنچنان باید و هر چه شاید و در دارین بکار آید واصلاح حال و رهبر احوال ما یدلنا بیت الاحزان
وهدایت رسالت پناهی بکشف حقیقت کماهی بیان وبیان بوجود وانبوه تدوینه بالغ مبین وصاحب حسن بیان وحسن تبیین بوده اند ودر حیات
وممات علیهم التحیات حاضر وناظر وحافظ وناصر بهر هر کس اندیشیج الموی پیوسته برای هر واحد داده وفریاد رس اند چنانچه از حضور پر نور یاد ستور
تا اینقدر مرور دهور بفور بافتور دیده آمده ایم که عند الضرور هر کرا از محبین مخلصین برای دریافت هر امر به نیت تفول توسل نموده باداب مشروطه
فال در کتاب مستطاب نالا عندلیب حفظه الله ودامت برکاته وفیوضاته دیده است چنان جواب شافی کافی مفصل یافته بتسلی وتشفی دلی رسیده
است که معامله هر باری یادگاری قابل تحریر وتقریر است بهمگی ام بنام زنده بالمشافهه مطلب وسوال شنونده را طاقت وقدرت نیست که این قسم
جواب باصواب باستیعاب دران باب وقهی فی نفس الامر مطابق وموافق آن احوال بهیج از منه ماضی وحال واستقبال از دست انجام یابد
وخاطر سائل مستفتی متفول الشکین وآرام نخشد الحق کرامات الاولیاء حق وتحدیاً للغته وفیضانه عز سلطانه والاً نکر کرامت
احسانه جل برهانه گفته مے آید که محض بفضل یزدان شایگان بکرمت آب ودر ذیل آن کتاب مستطاب قبول ورحمت الهی شامل حال این بنده ضعیف و
تصانیف این نحیف است واین علم الکتاب نیز همان تفتیح کل الواب برای اجاب مینماید وتوضیح وتنقیح هر باب برای اصحاب مے فرماید وبحول وقوت
علیهم خیر آنچنان فالباز این کتاب هم بر مے آید که بیننده گان این تجلیات مینمایند که آنچنین مواضع ومواقع بر محل ناخود قصداً بهزار تلاش وتردد وهم
ازمیان مجموع کتاب نمی توانستیم برآورد و بهر حال خوانندگان بین تازه التصنیفات که سراسر کاشف اسرار احادیث آیات اند کسب فیوضات
وبرکات بلانهایات وحصول ترقیات وحیات تربیات بنهایات میفرمایند وباب تحصیل کمالات وفوائد بتفصیل مقامات وشواهد از دروس وتدریس آن
مے شاید عجب معامله است که در حالت تسوید این علم الکتاب که قریب باختتام رسیده بود بکرات ومرات مراد معامله باطنی من نموده اند ومکرر امر
بلیغ برای تبلیغ وحکم تحریر آن تبشیر فرموده اند که از خواندن این کتاب فتحیابی برده لهای موقنین مے شود که هفتاد هزار اولیای کامل از فیض
مطالعه این خواهند شد وعالمی را نسبت مع الله وباحق راه پیدا خواهد گردید ومردمان را دل بحقیقت آگاه وقلب معرفت دستگاه بهم خواهد
رسید ومشرف بحقیقت ایمان وگنه عرفان والیقان خواهند گشت وبطریق اویسیه بهره یاب فیضان محمدیه خالصه خواهند شد که بر سنت
وتعبیت کلام آن امام عالیمقام پیشوای خاص وعام تصنیف برتراز تعریف یعنی کتاب مستطاب جناب هدایت مآب آن حبیب لبیب حضرت
نالا عندلیب بسیار وبیشمار از این قسم امور مذکور بحمت هدایت وتربیت تمام امت وولیت وعنایت نموده اند ودیگر لسا فیوضات ظاهریه و
برکات باطنیه وتائیدات جلیه وتاخیرات فویه برای منفعت ودعوت سائر خلقت کرامت فرموده اند غرضکه چون متواتر است بار
درین باب حکم شد که این اشارت مکشوفه ملهمه را بنویس ابتداءً للاهم فالاهم شتم داخل کتاب دشتم واخلته عن امری لحکم الله
والامر یومئذ لله یفعل ما یشاء ویحکم ما یرید لاحول ولاقوة الا بالله وهو علی کل شئ شهید والله علی ما نقول وکیل وهو الهادی والدلیل والله تعالی
الحق وهو یهدی السبیل پس اے سالک جوینده از پس آیندگان خلف وای طالب خواهنده از فیضان اکابر پیش روندگان سلف نظر باین
حقیقت کرده هیچگاه مایوس نباید گشت ودر رجوع بجنابهای بزرگان خویش باید کرد باشد که ترا هم راهی در توکشایند تا تربیت خویش
خود توانی نمود وحل عقده های خویش خود توانی کرد ورفع شبهات خویش خود توانی ساخت والهامات غیبیه از پرده قلب خویش توانی
وتشفی وتسلی واطمینان نفسی خویش خود خواهی پرداخت ومسرور بحضور وشهود حق خود بخود خواهی شد اما همه وقت کلام آن
بزرگان را که بتوسط ارواح ایشان این معامله بمیان آمده واین راه گشاده شده در مطالعه دار ومطابق آن کتب حال وقال

وفهمید و دیدخود را موافق سازد بمیزان مرضی ایشان بسنج تا بر توزیاده تر ابواب فیوض مفتوح فرمایند و طریق صراط مستقیم نمایند تا از مذلت الاقدام مصئون مانی و از اغلاط کشفیه و دیگر مکائد نفسیه و شیطانیه و مظنات و خیالات فاسده و خطرات توهمات باطله محفوظ شوی که والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا حق تعالی فرموده است چون بموجب گفتهٔ مجاهدین فی سبیل الله عمل خواهی نمود بسته که داخل همان مجاهدین خواهی بود و آنچه برآنها گشوده لامحاله که چیزے بچیزے ازان تراهم خواهند نمود و الله لایضیع اجر المحسنین ریاعی اے کرده خراب فکر چون و چندت + آورده هوا و حرص اندر بندت + همواره بهواری خود کوشش کن + غیر از تو کسے نیست که گوید چندت + خطاب عام بهر کس کرده میگوید که ای کسیکه تراخراب فکر چون و چند کرده است و مراد ازین آنکه گرفتاری محسوسات تراخراب نموده است که چونی و چندی که از مقوله کیف و کم ست از اعراض جسم و جسمانیات ست و هوا و حرص ترا در بند آورده که از دام طلب امور دنیاویه و شهوات نفسیه رهائی نمیشوی و مدام در تلاش و تردد همین امر هستی و آخر مردن ست و رخت ازین سرا بیرون بردن پس بیوسته بلا فتور بهواری درستی خود کوشش و تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ قلب بهم رسان که سوای تو کسی نیست که ترا نصیحت بکند چه بفضیحت همچکس همچکس را نتوانی کند تا دل او مائل بسوی امر خیر نشود و چون دل مائل بطرف هدایت شد نصیحت را هم قبول مینماید و الا خیر پس سوائے تو کسی نیست که ترا پند دهد و بالله التوفیق ؎

هُوَ الْبَارِئُ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

الحمد لله ذی الملک الملکوت والعزت والعظمة والهیبة والقدرة والکبریاے والجبروت سبحان الملک الحی الذے لا ینام ولا یموت سبوح قدوس ربنا ورب الملائکة والروح والصلوة والسلام علی عبده ورسوله وحبیبه ومقبوله محمد المستغنی عن النعوت وعلی آله واصحابه الذین لا یزال فضیلهم باقیاً ولا لیفوت افاض الله علینا بطفیلهم البرکات والفتوح اما بعد فهذا الوارد الحادی والسبعون هو المسمّی بالتذکرة ان هذه تذکرة فمن شاء اتخذ الی ربّه سبیلاً ان اریدمن المصدر اسم الفاعل فالمراد من التذکرة المذکر علی صیغة اسم الفاعل فمعناه انه مذکر الامور التی هی الخیرات المحضة والمنافع المفیدة تهدی الی سواء الطریق فمن شاء ذکره وان هو الا ذکر للعالمین وان اریدمن المصدر اسم المفعول فالمراد بالتذکرة المذکر علی صیغة المفعول ومعناه ان فی هذا الموطن مذکور المقدمات التی هی کالشفقة للحقیقة وموصلة الی الهدایة وما یتذکر الا اولوا الالباب وذلک ذکری للذاکرین وان اریدمن المصدر المعنی المصدری فمعناه ان الاشارالیه هو التذکر تو فی حدّ نفسه وغیر محض بذاته وهدایته صرفة باسره سواء یهتدی به شخص ام لا ولا یقدح فی حقیقته انکار احد ولا یزید فی صداقته اقرار احد وانه مستغنی فی نفسه عن الاقبال والادبار اویقال هو وارد من جانب الله الولی النصیر اللهم لک نحمی ولک نموت والیک المصیر یا ایها المحبوبون المخلصون سلام الله علیکم ورحمته وبرکاته اتقوا ربکم واعبدوه ان زلزلة الساعة الصغری والکبری کلتیهما الشیء عظیم وفی ذلک الیوم تذهل کل مرضعة عما ارضعت وتضع کل ذات حمل حملها وتبصر الناس کالسکاری وما هم بسکاری ولعذاب الله یومئذ للمشرکین والمنافقین شدید وان الساعة آتیة لاریب فیها والعلم وقتها الا الله ومن یذکر الساعة ذلک هو الضلال البعید اقتربت الساعة التی لا فیها یهم ولا خلة ویکون الملک حینئذ لله الواحد الذی بیده ملکوت کل شئے افلا تعقلون واقترب للناس زمان یسئل فیه عنهم حسابهم وهم فی غفلة معرضون وان یاتیهم من ذکر من ربهم محدث ومن بیان علی نهج جدید الا یستمعونه الا والهیته قلوبهم وهم یلعبون ویقولون هل هذا الا بشر مثلکم افتاه الله من لدنه علما بل هو شاعر دعهم عن آیات ربهم لعرضون واقترب الوعد الحق فاذا هی شاخصة ابصار الذین کفروا

یا ولینا قد کنا فی غفلۃ من ہذا بل کنا ظالمین ۔ ط

وارد در یاد موت و فنا و ترک خطرات ماسوے

تذکر و یاد را اقسام بسیار ست اما ہفت قسم کلیہ ازان بمنزلہ اصول ند و باقی اقسام جزئیہ بمثابہ فروع آنہا کہ داخل و محسوب در ہمان کلیات اند پس بیان ہر یک ازان بمع فروعاتش کردہ مے آید ہر واحد را بدو واسم مسمی گردانیدہ مشہود لتصریح حقیقتہ بر انکہ اول یاد نفسی و حضوری ست کہ حق تعالی در ہر نفس خلق فرمودہ و مع النفس در فطرت اولی مخلوق گردیدہ و کمی و زیادت نمی پذیرد چنانچہ ہر شخص ہر وقت خود را یاد میدارد و ہیچگاہ علم حضوری از ہیچکس زائل نمیگردد حتی کہ در خواب و عالم مستی و بیہوشی ہم این علم حضوری از نفس نمی رود و این علم و یاد و شہود ظل مرتبہ علم ذاتی حق ست کہ عین ذات ست و چون در مظاہر مخلوقات پرتو می افگند اینہا را علم ہستی خود حاصل مے گردد و از فروعات این یاد نفسی و حضوری ست علم بجملہ ہستی خود و یاد و شہود تذکر نفسی خویش کہ آنرا ہوش و آگاہی و ادراک انانیت مے گویند و این یاد بر دو قسم مے باشد اجمالی و تفصیلی اجمالی ہمان علم بجملہ ذات خود فقط و تفصیلی علم بصفات و اسما خویش و این یاد کہ علم العلم ست متعلق بجملہ حصولی ست و ظل مرتبہ علم صفتی حق ست کہ زائد بر ذات ست و چون در مظاہر موجودات پرتو می افگند اینہا را علم العلم و دیگر اوصاف خویش نصیب می شود دوم یاد جمعی و میلی ست کہ بمیل و رغبت طبع پیدا میشود و این نیز بر دو قسم میباشد یکی آنکہ از ابتدا در طبیعت موضوع میباشد چون میل و محبت طبع بسوی مشتہیات طبیعیہ و ملائمات نفسیہ و یا دو تذکر آنہا بالطبع از روی کلیہ و دیگر آنکہ در طبع نو پیدا مے شود باعتبار جزئیہ و زیادت و کمی مے پذیرد و دفع ہم میگردد چنانچہ کسے را میل و رغبت بسوی چیزے پیدا شود و شوق حصول آن محرک یاد آن چیز گردد و یا محبت و الفت بشخص جزئی ہمرسد و این محبت ہر وقت او را یاد دہاند و فروعات این یاد جمعی و میلی علی تفاوت المراتب چنین نامہا دارد کہ اگر قوی ست یاد عشق ست اگر قویست یاد شوق و اشتیاق ست والا گر ضعیف ست یاد محبت خاطر ست یاد ذوق ست و اگر برای نفع اخروی و تحصیل فضل و کمال ست یا دنفسی ست و اگر برای حصول دنیاست یاد طمعی ست و اگر برای لذت نفسی ست یا دلذتی ست و اگر برای تلذذ حسی ست یا دشہوتی ست و اگر برای رغبت طبیعی ست یا در غبتی ست و اگر بجہت دفع و امید ست یا دانتظاری ست و اگر برای طریان حال ست یا دوقتی ست سیوم یاد کراہی و ہر یاد ست کہ بسبب کرہ و ہرب طبع پیدا میگردد چنانچہ از صورنا مرضیہ و منافرہ از راہ کراہت آن امور و بجہت ہرب طبیعت ازان دنیا بر تصدد فع آن بخاطر میگذرد و این یاد بحسب بیزاری خاطر و پراگندگی دل میشود و فروعات آن نیز بسیار ست پس اگر بشرکت قوت غضبی ست یا دبغضی ست و اگر برای ایصال ضرر منضم علیہ ست یا دعداوی ست و اگر بے حرکت قوت غضبی و بے ارادہ ایصال ضرر ست یا دخلافی ست و اگر بالطبع از راہ انحراف ست یا دطبیعی ہربی ست و اگر مع الفرار ست یا در ہبتی ست و اگر مع الکراہۃ ست یا دنفرتی ست و اگر برای احتراز ضرر ست یا دضرری ست و اگر مع حالت خوف ست یا دخوفی ست و اگر مع الحزن ست یا دحزنی ست و اگر از فقدان مطلوب ست یا دناسفی ست و اگر از وجدان مکروہ ست یا دتلہفی ست چہارم یاد تصوری و تذکری ست کہ فقط متعلق بتصور چیزے و تذکر امرے میباشد بالنسبت حکیہ و بلا بواعث و دواعی خارجیہ و فروعات این کم ست چہ اگر بعد باشد یا دقصدی ست و اگر بے قصد باشد یا دالتفاتی ست و اگر بتذکر لسان بود یا دلسانی ست چون نام چیزے یا شخصے بزبان رانی بلا ہیچ و اگر در نفس بود و اخل در حدیث نفس و خطرات ست و این یا دا جمالی مے باشد پنجم یاد تصدیقی و تفکری ست یعنی مع الحکم مے بود و بایجاب و سلب احکام و انتاج نتائج و ثمرات آن متعلق مے باشد

و این یا تفصیلی مے بود و از فروعات آنست یا دایمانی کہ بسبب تصدیق احکام الٰہی و اخبار حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مومنین صادقین متقین بالیقین راسی باشد و یا عقلی کہ بحکم عقلی تصدیق آن کردہ شود و یا علمی کہ بقوت علم تفکر دران کردہ آید و یا وہمی کہ بدلالت وہم متوہم شود و یا خیالی کہ بقوت خیال صورت بندد و یا حفظی کہ بقوت حافظہ محفوظ ماند و یا ظنی کہ بظن مظنون گردد و این قسم یا متعلق بقوای باطنیہ است ششم یا تقریبی و تحریکی ست و آن آنست کہ تقریب یا دو محرک آن از خارج واقع شود خواہ یکی از حواس ظاہرہ این شخص موجب آن باشد خواہ دیگر از تقریبات و مناسبات کہ مذکرات اشیاء بہ شمارند و فروعاتش اینست کہ اگر صرف بحس کدام حاسہ ست یا حسی ست و اگر بسبب دلالت الفاظ ست پس اگر بمطابقات ست یا دالتزامی ست و اگر بالتضمن ست یا تضمنی ست و اگر بالمطابقہ ست یا مطابقی ست و اگر بشراکت دیگر دلالات مثل دوال اربعہ و غیرہا ست یا دو دالتی ست و اگر بسبب کنایات ست یا کنایتی ست و اگر بسبب اشارات ست یا داشاراتی ست و مانند این جزئیات آن فروعات بیشمارست ہفتم یا بالملکہ و عادت ست یعنی بملکہ و عادت حاصل شود و راسخ در نفس و خوگر گردد پس از فروعات یا بالملکہ یا دوامی ست کہ اکثر بآں باشد و گویا دائم بود و یا دوامی کہ ہیچگاہ از نفس زائل نشود و یا کسبی کہ بکسب و سلوک این حالت بہم رسیدہ باشد و یا دوہبی کہ بدولت جذب کہ موہبتہ ست میسر گردیدہ بود و از فروعات یا بالعادۃ است یا حالاتی کہ متعلق بحالات بود و یا اوقاتی کہ متعلق باوقات باشد و استعمالی کہ متعلق باستعمال علی بود و زمانی کہ متعلق بزمانہ مخصوص باشد و مکانی کہ متعلق بمکان معین بود و در یا بالملکہ و یا بالعادۃ فرق اینست کہ اگر بالکل زائل نمیشود بالملکہ ست و اگر زائل ہم میگردد و یا بالعادۃ ہست بر سر اصل مطلب رویم گوئیم کہ یاد کردن موت و تذکر آن بسیار مفید ست و ہر وقت موت را باید بایدداشت انا نظر باید کرد کہ یاد موت نزد ازین اقسام کہ مذکور شد از کدام قسم ست اگر گرہی و ہربی ست چنانچہ اینہمہ غافلین اکثر بآں بسبب کرہ و ہرب از حالت موت آنرا یاد میکنند و مے نرسند کہ مبادا بمیریم پس ہیچ فائدہ ندارد و اگر بتقریب و تحریک ست یعنی بسبب حاضر شدن برست و گذشتن برمقابر و مردن کسے از عزیزان خود یا دموت در خاطر گذشتہ اینہم لاحاصل ست کہ حیوانات راہم میشود و چون زاغان کدام زاغ مُردہ افتادہ مے بینند جمع گردیدہ شور و غوغا برپا مے نمایند و بعد ساعتی چون از نظر پوشیدہ شد منتشر میگردند و بکار حیوانی خویش مشغول مے شوند و اگر از قسم تصدیقی و تفکری ست کہ انتاج نتایج دارد و از منہیات احتراز مے بخشد و یا مورات سرگرم میسازد و از دنیا دل سرد میکند و شوق حسن آخرت مے انگیزد البتہ خوب ست و فائدہ دارد یا وجہی و میلی ست کہ بموجب وعدۂ الٰہی کہ بمومنین فرمودہ حب و شوق در جزاء لقاء اللہ دو دیدار اخروی کہ موعود ست نزد یا دموت و ہاند و مائل بسوی موت موافق الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب دارد البتہ نیک ست و مقتضای قوت ایمان و زیادت اعمال صالحہ ہست و ہادم لذات و بازدارندہ از منہیات ست و علی ہذا القیاس نظر بر فروعات این یاد ہا باید دانست کہ از فروعات رویۂ آن نباشد کہ ضرر خواہد کرد یا فائدہ نخواہد بخشید یعنی از یاد تصدیقی و تفکری و ہمی و ظنی نبود کہ در بطلان خواہد افگند ایمانی و عقلی و علمی باشد کہ ہرگز ایمان ہیچ شک و تردد نمی ماند بدلالت عقلی ہم بقدر نفس ناطقہ و عذاب و ثواب اخروی ثابت می شود و از علم صحیح و معرفت صادقہ کشف این چنین امور حقہ مے باشد و از علم بآیات و احادیث کہ علم نقلی ست خود البتہ بتفصیل ثابت ست و از یاد وہمی و میلی ہوسی و ظنی نبود کہ ہوس قیام ندارد و طمع کار دون ہمتان ست ہیچ فائدہ معتبہا نخواہد بخشید بلکہ عشقے و شوقی و اشتیاقے و انتظارے باشد کہ بعشق الٰہی و شوق حقتعالے و اشتیاق و انتظار وعدہ ہا قیام بران حالت نصیب گردد و فوائد و نتایج بیشمار مترتب و منتج شود و

حاصل از یاد فنا که در متن از عطف بر کلمه موت که مضاف الیه یاد ست استفاده میشود آنست که حالت فنا در باطن حاصل باید کرد تا آنکه یاد فنا همین ست که این باید دانست آخر از پنجا فانی شدن ست نیز اگر این امر هیچکس بیاساند مراد از ترک نظرات ماسوی آن نیست که ما سوی حق تعالی را اصلاً نباید دانست و نفی غیریت بتمامها بحیث و گفتگو ثابت باید کرد و گویا باطن مراد از همواز همین نظرات اعتبارات باشد و با وجود عین حق و اتصاف سوای همین مشهودات در شهود نبود چنانچه در اکثر صوفیه وجودیه این زمان شائع ست حاشا و کلا بلکه مراد آنست که باطن از تذکر خطرات ماسوی خالی شود و سوای حضور ذات بیچون و بیچگون الٰہی در خاطر نبود و نسبت مجهول الکیفیه بذات بے کیف حق سبحانه حاصل شود و ملکه توجه الی الله نصیب گردد و جب دنیا مطلق در خاطر نماند و جمیع اسباب بے سوی خود متوجه نسازد و کثرت و انبوه مردمان پراگنده نگرداند و از جا نبرود و تنهائی تنگ نماید و مرض مضطر نگرداند صحت بغفلت نیندازد و در بیجا آوردن آداب شرعیه فتور نیفتد و ادای حقوق اهل حقوق خالصاً لله کرده آید و داخلت نفس و طبیعت از میانه برخیزد و خلو باطن همه وقت از توجه بطرف ماسوی نصیب بود و معامله لا حول و لا قوة الا بالله دائم نصب العین باشد و نسبت الله محکم اینها کنم بدرجه حق الیقین رسد و بصیقل فانیا تولوا فثم وجه الله آئینه دل مصقول گردد و احاطه ان الله بکل شئ محیط ظاهر و باطن تراورپوشد و غلبه کیفیت هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شئ علیم از جا رطرف راه با د ماسوی بر تو بند نماید و تر اشغولی جز بحق تعالی نماند که حالت فنا و بقا و توحید و اتحاد و معیت و قرب و عروج و نزول و وصل و حضور و شهود و مشاهده و وجود و حاصل سیر و سلوک و عرفان و جذب و شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت و سکر و صحو و علم و فضل و مراقبات و مجاهدات و عبادات و ریاضات و عشق و محبت و ذوق و شوق و غیر با ین اصطلاحات الفوم حصول همان حالات مذکوره است در باطن و اتصاف بهمان اوصاف مسطوره است در ظاهر و چون توجه الی الله نصیب گردید و باطن از گرفتاری یاد ماسوی و حدیث نفس و حب دنیا آزاد شد و همتقامت بر شریعت حاصل گشت و بتوفیق بجا آوردن عبادات با ین جمعیت باطن عنایت گردید باقی همه مناصب و مقامات حاصل شده گیر ع کار اینست و سوالش همه هیچ * و کشف و کرامت و شلها بیش از شعبده های بازیگران نیست و فهمیدن مسئله وحدت وجود و شهود بیش از فهمیدن چیستانی نه از عین فهمیدن و غیر فهمیدن هیچ نمی کشاید توجه الی الله مے باید و صبر و استقامت میشاید والله هادی الی الرشاد و الیه المرجع و علیه الاعتماد رباعی از رحمت چند روزه خوشدل نشوی * وز خنجر رنج در دلسل نشوی * گر غافلی از شهود هستی خدا * ای ننگ عدم ز مرگ غافل نشوی * مراد از رحمت چند روزه جمیع اسباب کامرانی و تلذذات دنیای فانی ست و از خوشدل شدن شادی و فرح مفرط از حد اقتضای آن و مستهلک و منهمک لذات گشتن و از خنجر رنج مراد همان رنج ست که اضافت بیانیه ست و منظور از لفظ رنج تصدیقات و مکروهات مطلقه دنیا و به ست که شامل ست همه مکاره نفسیه و جسدیه را و کلمه در دلسل مخلص فقیر ست منادی ست و حرف ندا کرای با رشد محذوف ست و هر چند که منادی لفظ معین برای شخص مخصوص ست اما منظور ازان ندای عام بهر فرد انسانی ست که همه افراد متفق الحقیقه اند و دلسل شدن مضطر گردیدن و تنگ آمدن و از غافل بودن و مصرع ثالث فراموشی و عدم یاد داشت و از حضور هستی حق نسبت قرب و معیت بحق سبحانه و از کلمه ننگ ناالائق و از عدم عدم حقیقی که نصیب ممتنعات ست و از مرگ عدم اعتباری که فنا را بین صورت اعتبار به ست و از غافل نشدن و تصور حاضر داشتن حاصل آنکه از جمع شدن اسباب کامرانی و میسر گشتن تلذذات و دنیای فانی شادی و فرح مفرط از حد مقتضای آن امر نباید کرد لا تفرحوا بما آتیکم الله من لغناء الدنیا الفانیة لانها مغضوبة الله تعالی و مستهلک و منهمک در لذات نباید گشت اگرچه از قسم حلال و مباح شرعی بود و از تصدیقات و مکروهات دنیا و به که مکاره نفسیه و جسدیه باشد مضطر نباید گردید و از

عدم ملائمات نفسیه تنگ نباید شد و لا اسواعلی فاکم من مطالب الدنیا الذیه لان الله سبحانه یحب معالی الهمم پس ای شخص مخاطب اگر تو غفلت و فراموشی و عدم یاد درشت در خود داری و از نسبت قرب و معیت بحق سبحانه که حضور بی کیف باشد بی بهره هستی باید که ای نالائق عدم حقیقی که چون ممتنع معدوم مطلق هم نمیتوانی شد از تصور عدم اعتباری خود که فنا و صورت نوعیه تست باز نمانی و مدام مرگ خود را یاد داری که واعظی بهتر از تذکر موت و ناصحی خوشتر از یاد خوبی نیست که بالطبع عبرت و خبرت از یاد کردن گذشتن خود از جهان بی ثبات در دل آدمی پیدا میگردد و نفس را متنبه میسازد و دل را از امور نایایسته برکنده میکند و شوق بجا آوردن امور خیر بخاطر می انگیزد قال علیه السلام اصلحوا دینا کم و اعملوا لآخرتکم کانکم تموتون غداً هر چند کسانی که بشهود حضرت حق آسوده اند و استغراق دائمی در مشاهده او سبحانه دارند و با طمینان کلی متوجه الی الله اند نگ نظرات موت و حیات از آئینه دل زدوده اند نه مشتاق زیستن اند نه خواهان مردن و نه از زندگانی تنگ می آیند نه از مرگ گریزان می باشند رهنی بر ضاء الله اند فانی فی الله اند ایشان را فرصت آن کو که سوای توجه الی الله و ذات بحت تصور معنی دیگر نمایند تا یا موت بخاطر ایشان گذرد یا تردد حیات در دل راه یابد چه در فکر حیات مصروف ماندن کار عوام ست که همه وقت در تلاش دنیا و اسباب معیشت مشغول میباشند و در فکر موت مصروف ماندن کار خواص ست که مدام مؤمنین صلحا و اتقیا در طاعات و عبادات مشغول مے مانند کہ این باقیات صالحات پس از مرگ بکار خواہند آمد و اجر ہا خواہند بخشید و اخص الخواص صرف متوجه الی الله میباشند نه خیرات و عبادات برای فرود آخرت میکنند و نه ملاحظات بشریه از امور دنیویه برای نفس خویش مے نمایند بلکه اعمال دنیویه و دینیه این برگزیدگان همه لله میباشد قل ان صلاتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین و ایشان از مستهلک مطلق در شهود حق مے باشند هر چه از جنس افعال و اقوال از ایشان سر میزند بموجب بی بسمع و بی یبصر من جانب الله ست بود و اینها همگی باقی باو مے گردند و از حیثیه خودی خویش بالکل نیست شده کیفیت زوال عین و اثر حاصل میکنند زیرا که چون آتش عشق و محبت می افروزد هر چه جز معشوق ست می سوزد عشق و محبت عبارت از حالت جذبه ست و مراد از آتش آن گرمی طلب و طپش شوق که لازمه آنست و از افروختن بحد کمال رسیدن و از معشوق مجذوب الیه که مقصود و مطلوب ست منظور آنکه چون حالت جذبه که کیفیت عشق و محبت الهی ست بر قلب مستولی می گردد و گرمی طلب و طپش شوق که از لوازم جذب ست بحد کمال میرسد و این آتش مشتعل میشود هر چه سوای مطلوب و محبوب ست همه را سے سوزد و ساحت سینه را از منظرات غیر سے روبد حتی که وجود ما سوی تمامه از نظر چنین عاشق صادق مرتفع میگردد و هیچ اعتباری از مراتب اعتبارات دران حال مشهود نمی شود دران مرتبه زندگی زندگی ست نه مرگ مرگ تا وساوس زندگی و خطرات مرگ مزاحم حال او گردند و او را نشئت الاحوال گردانند زیرا که چنین شخص فانی فی الله در حالت زندگی هم خود را زنده نمیداند و بحکم موتوا قبل ان تموتوا چون مرده بدست زنده معاش مینماید و براه باب معامله لاحول ولا قوة الا بالله می کشاید و چنین غریزیاتی با لله در حالت مرگ نیز نمی میرد و بموجب اولیاء الله لا یموتون بانقلاب الهی باقی می ماند و چنین عارف را در حالت چنین مشاهده کلی و استغراق تام که کیفیت ملائکه مهیمین ست علق التفاتی بسوی معاملات کونین نمی ماند و او را از گرفتاری این نجات بخشیده رتم حریت بر پیشانی باطن او کشیده آزاد از جمیع ماسوی الله ساخته مستهلک در توجه الی الله شهود و داخل در وصف عبادهم وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظره میگردانند اما چون از حالت فرد آیند بسوی خلق مرشاده خدمت تربیت و گمراهان را بسوی مقتضای حق بهوش و افاقه دارند و بطرف عالم گمارند بر هیچ که وجود خلق حجاب شهود حق نشود و شهود حق رافع نمود خلق نگردد بلکه حقائق مصنوعات چون عینک باطن حمد چشم باطن در بینائی صنعت صانع شود و شهود صانع چون انور سراسر کاشف صور مصنوعات بیشه نگاه دل گردد تا ادای آداب هر مرتبه

از لوبیت وعبدیت بقدر طاقت بشریہ بحد کمال کردہ آید پس در چنین وقت نزول تام کہ بصورت ہنگام شباہت باعوام ست باید کہ نظر بر منجلات کشائی وتذکر معاملات انبیاء مرسلین واحوال اولیاء مرحومین کہ پیش از تو گذشتہ اند نمائی کہ چہ قسم بحث وخلق معاملات داشتند وچہ طور حالات در خلوت وجلوت ووحدت وکثرت وعسر ویسر ورنج ورحمت وصحبت دوستان ودشمنان برایشان گذشتہ ودایشان چسان در تجلالات مانند وچہ اقوال گفتند وچہ افعال کردند ودچگونہ زیستند وچگونہ مردند تا بغفلت کہ لازمۂ این نشأ ست نیائی مراد از کلمۂ این نشأ عالم دنیاست یعنی باوجود آنہمہ قرب ومنزلت چون نزول بطرف خلق نمائی وتوجہ عالم دنیاشوی وبرای شائع کردن امر ہدایت وارشاد مختلط بمردمان گردی باز از حفاظت حال خود ہیچگاہ غافل نمانی وحال بزرگان سلف را بسطر حال خود گردانی کہ غفلت از لوازم این عالم دنیاست مبادا شائبہ صحبت اہل دنیا در تو سرایت نماید وعوض ہدایت ایشان تو در ضلالت افتی کہ طبع آدمی دزدمی باشد وصحبت را اثر ہاست مدام بے ثباتی خود وبے ثباتی دنیا واہل دنیا در نظر دارد ومطلق خطرات حشمت وجاہ وشہرت ورفاہ را ہرگز بخاطر میار تا باطن تو بحضور حق معمور گردد وتفاکہ شمر بقاست منظور باشد دول تو بحالت فقر ومسکنت مسرور شود وغرور رستی موہوم از سرت دور بود وتواز مکائد نفس شیطان محفوظ مانی وبے وسواس تخم ہدایت در زمین دلہا افشانی تبعیت ہوا وہوس بلاست کہ در دنیا وبال بدنامی وتشتت خاطر وانواع مکروہات بتنی بروی کار مے آرد وعوض لذت وآرام اندک در رنج وتردد بسیار مے افگند وازدولت قرب الٰہی وجمعیت باطن وترقی درجات بازمے دارد ودور نظرہا سہل میگرداند ودر آخرت آفت عقوبات وتعذیبات بر سرمی آرد در جہنم مے افگند وشرمندہ از روی خدا ورسول ومرشدان میگرداند وفرمانبرداری نفس وطبیعت خطا کہ آدمی بغلط حکم برداری نفس وطبیعت را کارمانی مے فہد ونفس پروری وتن پروری را بنک خواہی خود خواہی پنداری کہ این خطاست وآدمی از غلبۂ حیوانیت بران انسانیت درین مغالطہ مے افتد واز ضعف قوت عقلیہ وقوت قوای شہویہ درین خطا گرفتار میشود ودر حقیقت خیر خواہی خود در نفس کشی ست ہر قدر کہ کردہ شود ودوستی نفس لاطفہ در دشمنی نفس بہیمیہ وسبعیہ ہست ہر قدر کہ نمودہ آید کہ این نفس امارہ موجب خود سرے ست وخود سری بندہ را باعث خلاف خداوند ست عارف نفسک فانہا تتقلب بمبادی اشعار ازین مے نماید رزقنا اللہ وایاکم الجہاد الاکبر بحرمۃ خیر البشر علیہ من الصلوات اتمہا ومن التحیات اکملہا حضرت رسول اللہ علیہ الصلوٰۃ والسلام چون از جہاد کفار باز میگردید وبعد انقضای معاملۂ جدال وقتال وانفصال قضیۂ جنگ مراجعت بطرف خانہ مبفرمود واصحاب رضوان اللہ علیہم اجمعین متوجہ خانہ ہای خود میشدند در آنحال آنحضرت علیہ السلام این کلمہ بزبان مبارک می راندکہ رجعنا من الجہاد الاصغر الی الجہاد الاکبر یعنی رجوع کردیم از جہاد خورد بسوی جہاد بزرگ والحق کہ آن جہاد ظاہری باکفار کہ جدال وقتال باشد بیش از زمانۂ قلیل نمی باشد کہ عرصۂ جنگ چندان طول ندارد آخر یا فتح ست یا شکست ست وہم این جنگ وجدل ظاہری کہ کشتن وکشتہ شدن وجان باختن ودو معرکہ تاختن ست چندان کار صعب ودشوار نیست از ہر کس بوقوعے آید وہر یکے از اہل حق واہل بطلان بران اقدام مینماید وبطمع وتوقع وہوا وہوس ونفسانیۃ وحیوانیۃ دیہودہ وناحق نیز اکثر مردمان بجنگند ودر تلاش ودنیا ومحبت ماسوی ہم بشتر آدمیان جان میدہند پس اگر مومنین باوفا در راہ خدا محض لوجہ اللہ بجالبل آرند وجان خود را فی سبیل اللہ در بیغ ندارند فی الحقیقت آنقدر کار عمدہ وبزرگ نیست جہاد اصغر بخلاف آن جہاد اکبر کہ مخصوص کاملین مومنین ست واتیتہ آن محض مختص باکملین یعنی جہاد باطنی کہ مخالفت بانفس وطبیعت خود بہر وقت نمودن ست وتحمل گذران فقر کردن ودیے فرگی ہای اہل وعیال ودیگر توابع ولواحق کہ این بیچارہ ہا در نفسانیتہ ہای خود گرفتار اند ودر خواہشہا وآرزوہای خویش بے اختیار ودر زیستن ومردن ومحنت ومرض وشادی وغم ورسوم وعادات ناچار

گوارا نمودن و رفع کلفت از بواطن اینها بسرعت صحبت خویش کردن بسیار مشکل و سخت و دشوار است و نسبت بآن جهاد صوری این جهاد معنوی البته اکبر است و بتحقیق این مرام در دار هشتاد و ششم مسمی بجهاد اکبر نیز مفصل ست غرضکه بے تائید الٰہی این امر سرانجام نمی یابد و تا حق تعالی نفس قوی القیاس و ایمان کامل و همت بلند و عقل صحیح و طبع سلیم و عرفان تام و نسبت تامہ بتحویش و قرب خاص و انقطاع کلی از ماسوی و اہل نیک و صالح و برادران و فرزندان سداد تمند و توالع و لواحق نیک نفس و خیر خواہ عطا نمیفرماید این گذران و چنین معاش با اینہمہ ہا بدست نمی آید ذلک فضل اللہ یوتیہ من یشاء واللہ ذو الفضل العظیم و کسی اکہ حق سبحانہ این دولت نصیب کردہ باشد کے از عہدۂ شکر الٰہی تواند برآمد شکر چنین عطیۂ عظمی و موہبۂ کبری ہمین ست کہ مطلق و ساوس و خطرات ماسوی را در دل راہ ندادہ مدام ظاہراً و باطناً متوجہ الی اللہ بودہ ہستی خود را در مشاہدۂ ہستی الٰہی بالکل گم باید ساخت و با خودی از سر خود دور باید انداخت

رباعی

باید کہ ز فکر زندگانی گذری ✽ وز حرص و ہوای کامرانی گذری ✽
در دو راندیشۂ عالم بگذری ✽ زان پیش کہ زین جہان فانی گذری ✽

از فکر زندگانی گذشتن عبارت ازان ست کہ از تردد و معاش نجات حاصل شود و تفرقہ تحصیل رزق و بدست آوردن وجہ معیشت دل را پراگندہ نماید و نظر بر اسباب ظاہرہ نیفتد و بی اسبابی باعث اضطرار و پریشانی خاطر نگردد و معاش توکل بے آرام ندارد و از حرص و خواہش کامرانی گذشتن عبارت ازان ست کہ تمتع از لذات دنیا ہیچ نوع منظور نباشد اگرچہ خود بخود بے سعی و بے تلاش ہم بدست آید و از مباحات باشد کہ زیادہ التفاتی ہمین ست و ان اکرمکم عند اللہ اتقکم مشعر ازین و الا این مصلیان بیچارہ کہ برای نوکری پیش امامی یا مؤذنی در مساجد خراب میگردند و این عابدان آوارہ کہ بہر الوفہ طالب علمانہ بر صفحۂ تعلیم و تعلم در سر گردانند کے قابل اکرام عند اللہ اند کہ برای سنگم آبروی خود را عند الناس ہم ریختند و پیش اہل دنیا برای دنیا سرنگون شدند من تواضع لغنیا لغنائہ ذہب ثلثا دینہ و جلس الفقیر علی باب الامیر وجب الدنیا رأس کل خطیئۃ والدنیا جیفۃ و طالبہ اکلاب و از اندیشۂ عالم گذشتن عبارت ازان ست کہ مشاہدۂ محسوسات حجاب حضور و شہود حق سبحانہ نشود و خطرات و حدیث نفس مزاحم آگاہی نہ گردد و فتور در نسبت توجہ الی اللہ نیارد و ازین جہان فانی گذشتن عبارت از مردن ست و اینجہان را فانی بہم نظر بفنا خود گفتہ و ہم نظر بفنا ہر ما سوی موجودات فانیہ و ہم نظر بفنا تمام عالم کہ موعود ست و اخبار بقیامت از پارہ شدن آسمانہا و دگرگونی یافتن بافہا در کلام اللہ و احادیث بسیار جا وارد ست و حاصل مجموع رباعی آنکہ باید کہ از تردد و معاش نجات یافتہ بہ تفرقہ تحصیل رزق پراگندہ دل نشوی و در مقام توکل قائم باشی کہ آنچہ مقدرست، مقرر خواہد رسید و ما من دابۃ فی الارض الا علی اللہ رزقہا و من یتوکل علی اللہ فہو حسبہ و تمتع از لذات دنیا ہیچ نوع منظور تو نباشد اگرچہ ہمہ را و فتح بسیار بہ پیش تو فرستند و منفیان رشوت خوار یا ماست آن فتوی دہند اتعنت قلبک ولو افتاک المفتون و لا تحدثن عینیک الی ما متعنا بہ مشاہدۂ محسوسات عالم را حجاب حضور و شہود حالت باطن خود ساز و خطرات و حدیث نفس مزاحم حال آگاہی خود مکن و متوجہ الی اللہ باش و از خیال این و آن بگذر پیش از انکہ بفنا ہر ازین جہان بے ثبات بگذری و بمیری موتوا قبل ان تموتوا ۔

ھو الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی کشف الغطاء عن قلوب الاولیاء کشفاً و کراماتہ و عطلہم عن مکائد الانفس والاہواء نجاۃً و سلامتہ و الصلوۃ و السلام علی رسولہ محمد افضل الانبیاء سیادۃ و امامۃً و علی آلہ و صحابہ الذین استقاموا علی جادۃ الصدق و الصفاء عناً و استقامۃ اما بعد

فہذا الوارد الثانی والسبعون مما سمی بکشف الکرامۃ اعلم انہ اذا اراد اللہ تعالی تکریم عبد من عبادہ عند الملائکۃ وعند الناس یکشف علیہ من الحقائق والدقائق التی لا یطلعہا الا اللہ فیقول للملائکۃ الذین ہم متعلقون بتشخص ذلک الشخص حفظاً وحمایۃ وتائیداً وایجاداً وخلقۃً فی جانب البدایۃ و ترجیحاً واعادۃً وایصالاً ورحماً وغفراناً فی جانب النہایۃ من فوق الارض الی تحت العرش جمیعاً ان اسجدوا لہذا الشخص المکرم الذی کرمتہ بہذہ الکرامۃ علی سنۃ ابیہ فیسجد الملائکۃ سجدۃ التعظیم ویقولون لا علم لنا مثالہ لانک علمتہ من تفاصیل اسمائک وصفاتک کلہا وانا لا نعلم الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم فیطیعہ الملائکۃ کلہم الا ابلیس الذی ہو من ذریات ابلیس آدم علیہ السلام فیابی ویستکبر ویقول انا خیر منہ فیقول اللہ لحایۃ عبدہ ان علیک لعنتی الی یوم الدین لانک بعدت واعرضت عن عبدی الذی جعلتہ وسیلۃ القرب وخلیفتی فی الدنیا والآخرۃ فیقول بعزتک لاغوینہم المنکرین بانکارہ اجمعین فیقول اللہ انک من المنتظرین لکن عبادی الذین ہم الموقنون المتقدون لیس لک علیہم سلطان اولئک علی ہدی من ربہم واولئک ہم المفلحون فیرسل اللہ الملائکۃ مع ہذا العبد المکرم فی الدنیا ویقول لہم نادوا فی الخلق وقولوا یا ایہا الذین آمنوا آمنوا باللہ ورسولہ وبمن اصطفاہ اللہ فی الدنیا والآخرۃ وہو من اولی امرکم فاطیعوا اللہ واطیعوا الرسول واولی الامر منکم فیومن المومنون ویوقن الموقنون بحقیتہ ویلقی الملائکۃ محبتہ فی قلوب المتقدین فیحبونہ ویحبہم اللہ بسبحانہ بمحبتہ ویکرہم اجر المتحابین للہ واللہ لا یضیع اجر المحسنین واما الذین کذبوا وانکروا وظلموا انفسہم فلا یزیدہم الا خسارا واما الذین لم یروا ہذا الشخص الذی کرمہ اللہ سبحانہ او ما سمعوا اسمہ وخبرہ فحکمہم کمثل حکم شواہق الجبل والتکلیف علیہم فعلی الحاضرین الواقفین ان یبلغوا ما بلغہم من رسالات ربہم سفارۃً ونیابۃً عن غیبتہ عن غیبۃ الحاضر الغائب اسمہ رسمہ لیحرضہ علی صحبتہ ویدعہ الی دعوتہ لیمونتہ اللہ اجرہ ذلک الامر واللہ عندہ حسن المآب یا ایہا الناس ان ربی کرم وجہی بتکریم عبادتہ وجعلنی متوجہا الی جہۃ الکعبۃ الشریفۃ انی وجہت وجہی للذی فطر السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین وما اقول لکم عندی خزائن اللہ ولا اتبع الا ما یوحی الی ولا اعلم الغیب مما کان ویکون من الواقعات الدنیویۃ حتی ان اخبر بہا کالمنجمین الکاذبین والمشائخ الجاہلین والرجال الآخرین من المزورین وللآجل لکم انی ملک لا اطعم ولا اشرب وخرجت من البشریۃ فی سائر الصفات البشریۃ کلا بل انا بشر مثلکم ان اتبع الا ما اوحی اللہ الی رسولہ محمد علیہ الصلوۃ والسلام وعلمنی بعلی من تاویل الاحادیث والصرف آیاتہ ولا یتصرفن ہل یستوی الاعمی والبصیر افلا تتفکرون وہو الذی فتح علی قلبی ابواب مفاتیح الغیب من المعارف الالہیۃ والکونیۃ وکشف علی اسرار الحقیقۃ والطریقۃ والشریعۃ وایدنی بتائیدات الآیات القرآنیۃ ونصرنی بنصرۃ الملائکۃ والارواح والجالمون لا یفہمون وہو الذی انزل علی ماء القبول من سماء الاصطفاء ورش علی قلبی سحاب خلق عظیم فخمن اللہ خلقی کما احسن خلقی واتقی محبتی فی قلوب الناس والف بین قلوبنا خلائی حتی ان یصیحوا بنعمتہ اخواناً ولو انفقت جمیع ما فی الارض ما الفت بین قلوبہم والقی رعبی فی قلوب المخالفین ومعاندی الدین فہو حسبی وعلیہ توکلت الا آلہ الا ہو وہو رب العرش العظیم وہو رب الملائکۃ والروح بالجملۃ انا کشفنا علیک ما کشف اللہ علینا من اسرار الدعوۃ الحقۃ واظہرنا لک ما اظہرنا من احکام کرامتہ التی یکرم بہا من یشاء من عبادہ الذین اصطفی وما ہذا الا بیان الکرامۃ الالہیۃ التی تختص بہا من یشاء من یخص بالخواص و بتبیان الکشف الاعلی الذی نکشف بنور نکاشفنا عنک غطاءک بکمال الاختصاص اما شرح احوال الکشف الذی ہو من مصطلحات القوم والکرامۃ التی ہی ایضا من اصطلاحاتہم فیجیء بالتفصیل واللہ علی ما نقول وکیل

وارد در اخفا و اظہار کشف و کرامت و اسرار حقیقت آزادگی و مشیخت

باید دانست کہ در متن فقط بیان اخفا و اظہار کشف و کرامت بطریق پند و نصیحت بود کہ شیخ را در پوشیدن و ظاہر کردن کشف و کرامت چہ معامله بحق باید در شت و چسان معامله بخلق باید کرد و کشف حقیقت این امر و بیان النزاع و الخصام این ہیچ نبود و در شرح

بتفصیل گفته مے آید بگوش ہوش استماع باید نمود پس بدانکہ کشف باعتبار لغۃ بمعنی کشادہ و برہنہ کردن آمدہ و الانکشاف والکشف
لازم منہ و در اصطلاح عبارت ست از منکشف گشتن امرے بر نفس انسانی بلا وساطت حواس ظاہری و باطنی محض بفیض نور رحمانی و در
زبان نبوی بتعبیر ازان بفراست ہم کردہ شدہ ست کما قال النبی صلے اللہ علیہ وسلم اتقوا من فراسۃ المومن فانہ ینظر بنور الرحمن یعنی بپرہیزید
از کشف بندۂ مومن کہ او می بیند بنور الٰہی و مراد از لفظ مومن شخص ولی ست کہ ان اولیی اللہ الذین آمنوا والا ولیاء ہم المومنون الاکملون
المکملون و کرامۃ فلہذا ہم تکریم و اکرام ست و در اصطلاح عبارت ست از وقوع آمدن امرے از نفوس کاملۂ انسانیہ بطریق کہ عوام از
معائنہ آن در تعجب افتند و قادر بران نباشند و انواع کشف چہار ست یکی کشف کونی و آن آنست کہ چیزے از احوال کونیات مادیہ
مکشوف گردد و این کشف بنتیجۂ ریاضات و عبادات بدنی ست و بسبب اعمال صالحہ در رؤیا و مراقبہ باب این مے کشاید و متعلق بہ تزکیۂ
نفس ست و از افراد این کشف ست معلوم گشتن امر شدنی و نشدنی قبل از وقوع و دریافتن حال اشخاص غائب از نظر و دیدن معاملات
محجوبہ از چشم ظاہری بنور چشم باطنی و امثال این و یکی کشف الٰہی ست و آن آنست کہ چیزے از احوال عالم مجردات بر قلب کشاید و این کشف
ثمرۂ اشغال و اذکار باطنی ست و بسبب حالات و کیفیات قلبی مے کشاید و متعلق بتصفیۂ قلب ست و از افراد این کشف ست حقائق
و معارف متعلقہ بذات و صفات و اسماء الٰہیہ و کشف عالم ارواح و ملائکہ و کشف قبور و کشف قلوب و امثال این و یکی کشف عقلی ست
و آن آنست کہ چیزے از احوال موجودات مادیہ باشند خواہ مجردہ بنور عقل معلوم گردد و این کشف حکماء را ہم مے باشد کہ بتعبیر ازان باشراق
مے کنند و مقتضاء ذکاء ذہن و استیلاء قوت عقلیہ بر قوای شہویہ ست و متعلق بتہذیب اخلاق ست بموجب صواب دید عقل و قوت فکریہ
و از افراد این کشف ست انکشاف مسائل حکمیہ نظریہ و علمیہ و علوم طبعیات و ریاضات و الٰہیات و امثال این و یکی کشف ایمانی ست
و آن آنست کہ بنور ایمان چیزے از عالم غیب روشن شود و برابر ست کہ از احوال موجودات مادیہ باشد خواہ مجردہ و این کشف بحصول قوت ایمان
و شدت تیقن و اعتقاد جازم ست و متعلق بحصول دولت قرب کمالات نبوۃ و از افراد این کشف ست انکشاف نزول بے کیف الٰہی و
مشرف شدن بالہامات خاصہ و جواب سوال بالملائکہ و دیدن شب قدر و برکات ماہ رمضان بصورت انسانیہ در عالم مثال و ملاقات ارواح
انبیاء و اولیاء علیہم السلام و امثال این و انواع کرامت ہم بر چہار قسم ست یکی کرامت عامہ ست کہ حق تعالی بموجب و لقد کرمنا بنی آدم
قابلیت حصول آن در جمیع نفوس انسانیہ عطا فرمودہ ست و موافق استعداد گاہ گاہ از ہمہ کس بظہور مے آید گو صاحب معاملہ را ازین
حال خبر باش یا نباشد و قید ایمان ہم درین امر شرط نیست لہذا آنچہ ازین قسم از کفار بظہور مے آید آنرا استدراج میگویند و آنچہ از عوام
مؤمنین بظہور مے آید آنرا مؤنث میخوانند و این کرامت او سبحانہ بر حال حقیقت انسانیہ ست کلیۃً و اطلاقاً و از ہمین راہ ست کہ بعض معاملات
بعوام الناس نیز چنان مینمایند کہ ایشان دران حیران میشوند و بی شبہہ در حق خود ازتائیدات غیبیہ مے فہمند و بعضے بے دینان آنرا از
اتفاقات می شمارند و بعضی خود او راک ہم نمیکنند خواہ بسبب توجہی خواہ بسبب اشتباہ و تخالط آن بدیگر امور و باکثر اینہا چنان نگہ آن مرا گرچہ بظاہر و
صورت از کمالات اینہا نے نمود اما فی الحقیقت از راہ کرامت الٰہی بود بر حال ایشان و یکی کرامت خاصہ ست کہ حق تعالی بمقتضاء واللہ
یختص برحمتہ من یشاء حضرات انبیاء علیہم السلام و اولیاء رضی اللہ عنہم را بآن ممتاز فرمودہ و میفرماید و درین قرب باطنی مع اللہ شرط ست
خواہ قرب نبوت باشد خواہ قرب ولایت پس آنچہ از راہ قرب نبوت ست و از نبی ظاہر شدہ آنرا معجزہ نیخوانند و آنچہ از راہ قرب ولایت
ست و از ولی ظاہر مے گردد آنرا کرامت مے نامند و یکی تصرف ست کہ حق تعالی قوت تصرف در ہیولای تمام عالم نفوس کاملہ خاصۂ خود

بمقتضا انی جاعل فی الارض خلیفۃ عطا میفرماید و فرق در کرامت و تصرف آنست کہ کرامت امر وہبی ست از جناب الٰہی بلا دخل نفس آن اہل کرامت بلکہ بسا اتفاق میافتد کہ آن صاحب کرامت را خبر نمی باشد و حق تعالی بر حال او کرامت نموده بمردمان ازو کرامتہا مینماید و لیعنی شاید و در تصرف ہمت نفس و ارادۂ آن صاحب تصرف ہم دخیل می باشد و بقصد متوجہ میگردد پس اگر بقرب بنوت از ارادہ و ہمت نبی بظہور آید آنرا بینہ توان گفت باراده خاص از اطلاق عام زیرا کہ معنیش حجت ظاہره ست و اتیان شئے معجز بقصد و ارادہ البتہ کہ زیادہ تر دلیل روشن ست و بینات جماعۃ آنست کما قال اللہ تعالی جاءتہم رسلہم بالبینات و ہر چند بینات عامتر ست از قسم معجزہ وغیرہا و ہم معجزہ را بینہ توان گفت امابرای تقسیم و تفریق جدا امتیاز داده ذکر کرده شد و اگر بقرب ولایت از ارادہ و ہمت ولی بوقوع آمده آنرا تصرف میخوانند و تصرفات اولیا امر مشہور ست و یکی خرق عادت ست و آن بوقوع آمدن امریست خلاف عادۃ اللہ مع انتساب آن بطرف نفسی از نفوس کاملۂ انسانیہ پس اگر بے ارادہ و بے ہمت نمایشتن آن شخص ست داخل در معجزات یا کرامات ست و اگر بارادہ و ہمت آن شخص ست محسوب در بینات یا تصرفات ست و لفظ کرامت اعم ست کہ اطلاق آن بریں دو قسم کہ تصرفات و خرق عادات باشد ہم میآید بخلاف تصرف و خرق عادت کہ بر کرامات غیر تصرفیہ و سوای خارقۃ العادت گفتہ نمی شود و بدانکہ تصرف اولیا، و موالید و عناصر تا تاثیر میکنند چنانچہ علی ارض و بر آب رفتن و در ہوا از نظرہا غائب شدن و آتش در دہن کردن و بر شیر سوار شدن و تازیانہ را زمار ساختن و دیوار را بحرکت آوردن و مثلہا از دیانہ منقوش ست و اسرار این را می فہمد کسے کہ حق تعالی براو کشف اسرار کرده ست امادر علویات تصرف اولیا را دخل نیست و تصرف انبیا در علویات ہم جاری می گردد چنانچہ معاملۂ شق قمر و معراج حضرت خاتم الانبیا علیہ الصلوۃ و السلام و برگشتن آفتاب بموجب استدعاے آن حضرت و رفتن حضرت عیسی علیہ السلام بر فلک و مثل این دیگر معاملات حضرات انبیا علی نبینا و علیہم السلام بران گواہ ست و ما بلفاش کردن این اسرار ماموریم و الاحقائق الیہ معاملات حق تعالی مفصل کہ خوض گردانیده و از الفاظ آیات و احادیث نمایانیده است و این کشف اسرار نه از ان قبیل ست کہ بعض صوفیان اقدم مثل حضرت شیخ اکبر رحمۃ اللہ علیہ و قوال ایشان لب باظہار آن کشوده اند و نه از ان قسم ست کہ بعض حکیم مشربان مانند بوعلی سینا وغیره اسرار معراج موافق عقل خود معقول ساخته قائل معراج روحی شده انکار معراج جسدی نموده اند بلکہ از ان جنس ست کہ لاعین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر مصرح آنست لیکن چه کنیم کہ دستوری باظہار آن نیافتیم و الحکم لمن لہ الحکم بالجملہ ذکر ما لم خف پیه پردازیم و بیان سازیم کہ چنانچہ ظہور کشف و کرامت نمی شود مگر از انسان ہمچنین کشف و کرامت را و نمی یابد و نمی بیند مگر انسان پس چنانچہ ہمہ نفوس انسانیہ قابل آن نیستند کہ کرامت خاصہ از ایشان ظاہر شود ہمچنین ہمہ نفوس انسانیہ لائق آن نیستند کہ کرامت را بہ بینند یا در یابند و لہم قلوب لا یفقہون بہا و لہم اعین لا یبصرون بہا و لہم آذان لا یسمعون بہا اولئک کالانعام بل ہم اضل پس چنانچہ حق تعالی قدرت ظہور کرامت و تصرف در نفوس کاملین عطا میفرماید ہمچنین قوت دیدن کرامت و تصرف در نفوس کاملہ نیز عطا میفرماید پس اگر حالتہای عطا و القا در یک زمان مطابق ہم افتادند و قابل و مقبول جمع شدند ظہور کرامت و تصرف و قبول آن ہر دو بوقوع میآیند و اگر جمع نشدند و مطابق نیفتادند یعنی قدرت کرامت و تصرف در نفس کسے عطا شد و در ہمان وقت مقابل آن قوت قبول کرامت و تصرف در نفسی القا نشد کرامت و تصرف در خارج بالفعل بروز نمی نماید گو قدرت آن در نفس آن شخص بالقوه کائن باشد و بر تقدیر وقوع کرامت ہم کسے را آن کرامت کرامت شده بنظر نمی آید یا قوت قبول کرامت و تصرف در نفس کسے القا شد و ہمان زمان مقابله بشخص صاحب قدرت نیفتاد کرامت و تصرف خود بخود نخواہد دید از بہاست کہ سنگریزه ہا در دست جناب

رسالت پناه علیه الصلوة والسلام و بعض اصحاب رضی الله عنهم اجمعین تسبیح غاندند و اینها آن تسبیح نپسندند و ادراک نمودند و در دست دیگران انچنان ملحوظ نیامد و ایشان بهیچ نشیدند و تسبیح خوانی سنگریزها معلوم نکردند هر چند قدرت کامله آنچه بیچگا و معطل نیست کل یوم هو فی شان اما حقیقت بین و گوش اهل نیوش کجا و ان من شئ الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم غایت مانی الباب آنکه معجزه شرط نبوت ست و از بهی ظهور معجزات ضرورت زیرا که انبیا علیهم السلام ما سوی بطرف دعوت خلق می باشند و در خلق بدون خلق بدون مشاهده امور عجیبه و غریبه گرویده نمی شود و بے آنکه معجزات امرے نمایند کهخود در ان عاجز باشند تصدیق بزرگی و کمال نمیکنند پس حق تعالی انبیا را بمعجزات بسوی خلق فرستاد تا حجة تمام گردد و لله الحجة البالغة اگرچه با اینهمه کسانیکه در نصیب آنها ایمان آوردن مقدر نبود هرگز ایمان نیاوردند و معجزات را از قسم سحر ها گمان بردند و انبیا را ساحران گفتند و من اضله فلا هادی له و کرامت شرط ولایت نیست و از دلی ظهور کرامات ضرور نه زیرا که امر دعوت متعلق بار دلیا نیست و اینها رو بخلق می باشند و از خلق عنا و انقطاع می دارند مگر آنانکه بمنزله کانبیاء بنی اسرائیل اند و بکمالات نبوت مشرف شده اند و به نیابت نبی خویش ما مور بدعوت گردیده اند و درینچنین ولایت تامه که ما نیز نبوت ست ظهور کرامت شرط می افتد اما این کرامت هم منحصر در صورت خرق و التصرف نمیباشد بلکه این کرامت که از لوازم چنین اولیاء عظام می باشد آنست که حق تعالی بحال چنین برگزیدگان کرامت و عنایت خود مبذول داشته تا بدیدن خویش عجب حقیقت اینها در دل بندگان می افگنند و دلها را مائل بسوی ایشان میگردانند تا ثمرات هدایت در صحبت ایشان عطا میفرماید و باب حقائق و دقائق غامضه بر قلوب ایشان میکشاید که بے اختیار دیگران در ان حیران می مانند و بموجب فاتوا بسورة من مثله از عهدهٔ جواب آن بر نمی آیند و بتقلید و تتبع گذران و معاش ایشان نمی توانند که نمایند و اسجاد چنین بزرگواران را از نقسم بسیار کرامات لازمهٔ دائمه ممتاز داشته در میگمان امتیاز کلی می بخشد و مردمان را بایشان گرویده ساخته کار هدایت خود میگیرد و بهندرت بعضی ها را که در قسمت آنها مقدر ست از ایشان التصرفات و خرق عادات مصطلحه هم می نماید و اعتقاد آنها را زیاده مستحکم میگرداند و بعضی ها را که اقرار در نصیب آنها مقدر نیست همان بر سنت نبی ایشان شاعر و مجنون می فهمند و آنها را از گزفتاری الهیه بالمله خود بیها دانایت هانی رسانند فیقولون علی الرسم القدیم انا رکوا الهتنا شاعر مجنون بهر حال باید دانست که در وسط احوال که سالک در عروج میباشد و فنا نفس تمام و کمال دران وقت نصیب نمیگردد و بقیه خودی و انانیت بالکل زائل نمی شود درین مقام بسبب شراکت نفس مزکای او با فاضه فیضان آنهی ظهور تصرفات و خرق عادات بسیار الوقوع می آید اما و فتیکه نزول بعد العروج و بقا بعد الفنا و صحو بعد السکر حاصل میکند و بتمامه از لوث خودی و انانیت پاک میگردد و اصلا وجود او در میان نمی ماند درین موطن کم اتفاق ظهور تصرف و خرق عادت میشود بلکه گویا نمیشود زیرا که او از میان مطلق برخاست و آنچه هست ماند بس آنچه میشود مجال تصرف درین موطن کراو طاقت خرق عادت کجا الا حول ولا قوة الا بالله

رباعی ای شیخ بخلق از کرامات مگو ✻ اخبار پریشان همه اوقات مگو ✻ منظور اگر بیهده گوئی باشد ✻ دیگر چه کم ست این خرافات مگو ✻ مراد از کلمهٔ شیخ شیخان مرایان و مشیخت طلبان و کان دارانند که بمکر و حیله میخواهند مردمان را بخود گرویده کنند و بهم شیوخ ساده لوحان کارزاه مکر و زور نه بلکه از سادگی اعتماد بر خوابها و خیالهای خویش کرده بحقیقت نافهمیده بے وسواس تخیلات و مظنونات و اضغاث احلام خود پیش مردمان بیان مینمایند و اخبار امور غیب میدهند گو در گفتن خود صادق باشند اما غلط فهمانند و فرق در خواب پریشان و رویا صادق و خیالات و توهمات و کشف عالم مثال نمیکنند و امتیاز خطرات و الهامات و مظنونات و یقینیات و نبی یا بند و از آثار و اماراتِ معاملهٔ صحیح و اصیل بیخبر اند تقلید بزرگان سلف که شیوخ حقه و نائبان نبوت و عاقلترین مردمان عصر خود بودند که آنچه می بایست میگفتند و حق میدیدند و حق می یافتند ایشان نافهمیده می تازند و بتخلط می افتند و خود را در نظر عقلا رسوا می سازند اگرچه بعض عوام کالانعام

بآن معتقد شوند و بعض اہل دول غرضمند رجوع آرند و چند زنان ناقصات العقل والدین باعتقاد بہم رسانند و چند پا جبان جہالت شعار گرویدہ گردند چند جا بان پاجی شارع یطیع شوند کہ اعتبارے ندارد ہمان دون ہمتان باین امور سہل فخر میش میکنند والا بیش شریف نفسان با بصر جای شرم و حیا ست نہ مقام تفاخر و خود نمائی ہا بالجملہ ہمین مرائیان فرد ان و یا ساده لوحان قاصر عقلان ندا کرده میگوید کہ اے شیخ غرور یا احمق دریان خلق بیان تصرفات و کرامات خویش کمن و کرامت نمائی شعار خود مساز و بر ہست افتادن یک دو امر اتفاقی مسرور مشو و فریب مخور و فریب مده و اخبار پریشان از مُرون و زیستن کسے یا از آمدن و نیامدن شخصے و یا از عزل و نصب عزیزی و یا از صحت و مرض احدے و مثل این پیش مردمان بیہودات و تفاخر از راه غیب دانی ہرگز بزبان میار و اگر خواه و ناخواه منظور تو برای تفنن طبع خویش بیہوده گوئی ست کہ طبیعت دا شود و بخارات قلبی برآید دیگر از لغویات چہ کم ست این خرافات بگو و معنی خرافات باعتبار لغۃ حکایتہای شب ست و اینجا مراد تخیلات و واقعات شبینہ ہست کہ اکثر مشتاقان کشف کونی را در لیالی اخیر شب یا اول شب از ہیجت بتکلف بیدار ماندن و غلبہ خواب بر نفس روے دہد و اختلال در حواس پیدا شده خلل در دماغ ے افتد و چیزے کہ در تخیل قائم بود بصورتے جلوه گر میگردد و ایشان آنرا کشف ے پندارند و خراب ے شوند عالم غیب حق تعالی ست و بس و از امر مرشدی آگاہ نیست ہیچکس و ماندری نفس باذا تکسب غدا و ما تدری نفس بای ارض تموت زیرا کہ اگر ہم نفوس را ادراک حالات آتیہ خود میشد انتظام عالم باین طرز کہ ست نمیماند دیگر گون میگردید و اگر این امر مخصوص بخواص ہم میگشت کہ بالکل غیب دان ے بود نه باز خلل در این صورت عالم کہ کلمت الہیہ بالفعل مقتضی آنست ے افتاد کہ آیۂ قل لا املک لنفسی نفعاً و لا ضرا الا ما شاء اللہ و لو کنت اعلم الغیب لاستکثرت من الخیر و ما مسنی السوء کاشف ہمین حقیقت ست پس چون از حال خود بنجرے با حوال دیگرے چہ پے بری کہ مقدم ہر کس را دانستن حال خود ست بعد ازان در یافتن حال دیگرے چون در ادراک نیکی و بدی حال خود حیرانی و نمیدانی کہ چہ خواہد شد پس امور شدنی و نشدنی احوال دیگران را چہ دانی و اگر چنین اقتدار داری اول خود را از بسیار امور ناگوار ای خویش کہ ترا رو داده چرا باز نداشتی اے نادان ابلہ فریب دفتر فریب ممشا کہ عند اللہ و عند الناس آخر ذلیل خواہی شد و ازین عمل خود پیش نفس خویش شرمنده خواہی گشت این کج رویہا را ترک نما و راه صدق پیما و بر ہستی در آتا عند اللہ عزیز و عند الناس مکرم باشی و پیش نفس خود شرمنده نشوی الصدق نجی و الکذب یہلک کہ بالطبع خاصیت صدق اینست کہ آخر باعث رستگاری و فلاح ے شود اگر چہ بالفعل در بعض امور موجب ضرر ہم بنظر آید و در بادی الرای موجب شرمندگی نماید و بالطبع خاصیت کذب آنست کہ آخر بسبب ہلاک و آوارگی میگردد اگر چہ در بعض جا بالفعل باعث نفع متوہم شود و پیش ناعاقبت اندیشان بہتر بود بتقلید حکایات سلف متازو عمر درین خطرات تلف مساز یعنی بریں مرد کہ از بزرگان سلف بسیار کشف و کرامت بظہور آمده چنانچہ حکایات کثیره عجیبہ مشہور ست و در کتب ہم مسطور پس اگر از ما بوقوع نیاید خلل در بزرگی پیدا ے گردد و اوقات عمر گرامی را کہ ہنگام حصول یگر سعادات ست در وساوس تحصیل این امر بفائده ضائع مکن کہ بالفرض اگر کشف و کرامت از تو نیز بظہور آمد و امرے از امور شدنی یا نشدنی چند ماه یا چند سال پیش از دیگران معلوم گردید کہ آخر بعد وقوع آن امر ہمہ معلوم میکردند پس ازین معاملہ ترا چہ فائده شد و در کمال نفسی توجہ اذرو و کدام فضیلت حاصل گشت ہمین قدر فائده شد کہ بعض از جہلا معتقد شدند و قدرے انتفاع نذر و نیاز گشت باقی ہیچ پس بعوض چنین متاع قلیل آنہمہ خیرات کثیرۂ درویشی را نباید فروخت و بجاے استغنای قلبی غنا و مالی نباید اندوخت کہ این زوال ست و آن لایزال و اینکہ شنیدہ از بزرگان ماتقدم کرامات بسیار بظہور ے آمد این حکایتہا بسبب امتداد زمان و اختلاف

روایات و نہج تقریر راویان و غیبت آن شخاص از نظرہا دراصل چنانچہ بود نماندہ و حالا رنگ دیگر پیدا کردہ می بینی کہ در امور دیدۂ تو کہ خود دران معاملات شریک بودی و چشم خویش معائنہ کردہ مردمان چہ اختلاف روایات بمیان مے آرند و بچہ رنگہائے مختلف بیان میکنند البتہ دراصل چیزے میباشد کہ چنین مشہور مے گردد و احتمال دارد کہ دراصل صحیح نباشد الخبر یحتمل الصدق والکذب اما ازین تقریر ما الغا کرامات اولیا نخواہی فہمید کہ اقرار کرامت اولیا از عقائد ماست و ما خود بچشم خویش از بزرگان کرامتہا و تصرفہائے بسیار دیدہ ایم و در صحبتہا حاضر بودہ ایم و بنفس خویش چنان واردات مشاہدہ کردہ ایم کہ نفس از انکار آن عاجز ست و ہیچ شبہہ تردد ندارد و معاملات گوناگون از خرق عادات کہ عادۃ اللہ مقتضی آن نبود بمیان آمدہ و حق الیقین بریں مرتبہ گردیدہ پس حاصل آنست کہ علم غیب را خاصۂ خدائتعالی باید دانست و چنانچہ معجزہ شرط نبوت ست کرامت شرط ولایت نیست و سالک را نباید در تلاش این امر بناید شد و قرب مع اللہ موقوف و مشروط بکشف و کرامت نباید دانست و چنین امور را از نظر اعتبار ساقط باید کرد و کالمطروح فی الطریق باید فہمید امور متعددہا کہ محل اعتماد اند و گاہ در درویشی عبارت از نمجی و رتالی نیست تا درویش را از خبر غیب آگاہ باید شد و بمردمان باید گفت درویشی امر علحدہ ست کہ قرب مع اللہ باشد و کار درویشان الی اللہ ست و نمجی و رتالی فنی ست از فنون دنیا و یہ کہ اہل دغا حیلۂ قوت خود سازند و این شیوہ اختیار میکنند و اگر چہ حکم شریعت محمدیہ ما اعتماد بر اخبار اہل تنجیم نباید کرد و اینہا را صادق نباید دانست کہ این امر منسوخ شدہ اما بعضی نجان علم النجان و ضوابط کلیات آن منقول و مضبوط خود ہست و ہر چند احکام جزئیۂ ایشان ہمہ محسوب در کاذبات ست و قابل اعتماد بموجب عقل ہم نیست گو اتفاقیہ بعض درست ہم افتد اما علم ہیئۃ ہمہ مدلل و مبرہن ست و استخراج احکام کلیہ از سعادت و نحوست راہی بدہ دار اگر چہ حق تعالی قادر ست کہ چنانچہ در افلاک و کواکب تاثیر بخشیدہ و سلب تاثیر ہم نماید بخلاف اقتضاء اینہا امرے بظہور آید و آن حکیم مطلق از راہ حکمت بالغہ و قدرت کاملۂ خویش تخلف درین قدر نظرے نبخشد و ہم از علل خفیہ و جمیع اسباب بالکلیہ کسے را آگاہی ندہد کہ ایمان ما مسلمانان عین ست و ما تابع حکما نیستیم مگر بایں سبب قوت ایمان خویش اقوال منجمان را دنبی داریم اگر چہ در بعض امر قول ایشان درست ہم افتد لیکن بہ نسبت حساب خود علیہ السلام ہمان کلہ برب الکعبۃ ان المنجمین لکاذبون میگوئیم و آن ظہور امر را از تقدیرات الٰہی مے دانیم و از تاثیرات نجوم نمے خوانیم و اما اہل رمل و اہل عوت و اہل تعویذ و فلیتہ و اہل فال و سیفی خوانان و امثال اینہا دیگر از علمان مزوران و دغابازان کہ احکام اینہا ہرگز معقول نیست و علم ایشان اصلا منقول ہم نہ و خواہ و ناخواہ از پیش خود اسناد و نسبت این علوم بطرف جنابہائے پاک میکنند تا برای ایشان پیش عوام سندباشد و بایں چیلہ جاہلان حمقا و زنان بے سروپا را فریب دادہ معاش خویش مے سر برند بیان شکل لیحان و عتبۃ الخارج و عتبۃ الداخل و سوای این از اشکال فن رمل در کلام حدیث مذکور ست و عمل کرام صحابی ست و بموجب عقل افتادن کعبتین بصورتے چگونہ دال بر شدن امرے و نشان امرے میشود و بچہ طور تعینی معقول مے گردد و از کردن نقاط بر کاغذ کہ حسب عدد از دو حال خالی نخواہند بود یا زوج یا فرد کہ العدد امازوج و اما فرد قضیہ مقررہ است چسان حکم بر چیزے نمودہ آید تا از بچہ کشیدہ بموجب آن حکم برآورد شود کہ بعید از عقل ست و عمل دعوت باین طرز کہ سورہ ہای قرآنی را معکوس مے خوانند و الفاظ را مہملات میگویند لغو ذابد منہا خود کفر ست و این موکلات ہر سورہ کہ بروزن ناہمای فرشتگان اسامی آنہا از نزد خود مے نہند از کدام جا از احادیث مذکور ست و ترک حیوانات کہ اکل آن حق تعالی حلال فرمودہ چگونہ از حدیث ثابت میشود و موافق عقل خود بہیچ نوع چنین اعمال درست نمی شوند و تعویذ باین وضع کہ مثلث و مربع و موافق عدد حی و مدوح باشد در احادیث ثابت نیامدہ و مدوح خود اسمی از اسماء الٰہیہ در شریعت نیست و برآوردن عدد اسم آدم کہ زوج حواست

نیز مردی نہ و نزد عقل ہم پر کردن خانہ ہای خطوطی بر کاغذ از صوتہای نقوش عدد حسابی اگر چہ از ہمہ اطراف ہمعدد باشند در صحت و مرض و شدن کاری و نشدن آن دخلی ندارد و سوختن کاغذ بصورت فلیتہ تاثیر نمی بخشد و سیفی خوانی یا دعای اینچنین کہ کسے بمیر دیا ضرر باد بر سد سخت الملائم وضع دروغی ست با آنکہ از خواندنش چیزی شود زندہ داشتن و میرانیدن باختیار خدا ست یعنی و میت و ہو حی لا یموت و آنکہ در احادیث مروی ست کہ خواندن فلان سورۂ قرآنی برای برآمدن فلان حاجت مفید ست و خواندن فلان دعا یا فلان آیہ برای بسط رزق یا دفع فلان مرض لکا مے آید و مثل این آنچہ از اعمال و اوراد ماثورہ کہ سوای اجر اخروی متعلق بفوائد امور دنیا دیہ ہم شدہ اند درین امر ہیچ شک و شبہ نیست و در تقدیر سلے کہ متعلق باین امور از قدرت الٰہی گشتہ اند تاثیرات می نمایند و بسے کہ مقدر ست فائدہ می بخشند اما غرض حضرت رسول اللہ علیہ الصلوٰۃ و السلام از ان بیان تعمیم شدن و نشدن آن امور نبود و نیست و دران منظور بسیار حکمتہا و مصلحتہا و فوائد ست کہ خدا و رسول او آنرا بہتر میدانند والتخلف در تاثیرات آن بوقوع نمی آمد کہ بسیار مردمان طماع ہمین نیت ہای برآمدن حاجات و نیویہ خود مدام ادعیہ ماثورہ میخوانند و در ہمان حالات خود چہ انہماک غریبی حاصل ہا ازین تقریر آن نباید فہمید کہ مطلق ترک اسماء و دعا و تعویذ و اعمال و غیرہا نمی باشد بلکہ ہر چہ ہست ہمہ ظہورات اسماء الٰہیہ ست و اسماء الٰہیہ را خواص ہا ست و دعا و ہبت نفوس مزکی تاثیرہا دارد و اشکال موزون و اعمال مقرر کردۂ بزرگان و کلمات برآمدہ از زبان کاملان را اثرہا ست کہ ما بسیا بچشم خود معائنہ کردہ ایم پس مراد آنست کہ درویش را باید کہ ان حاجت روائی و مشکل کشائی نجویند و دعوی برآمدن مطالب مردمان را بپیش خود نسازد و معاش متعلق باین کسب نگرداند چنانچہ رسم اینہمہ مزوران و کاذبان مے باشد و تقریر زراہل مطلب میکنانند و یا اول چیزے بہانہ سرانجام اشیای متعلقہ مثل خوشبوئیہای و غیرہا کہ بمستانند و با صرار میگویند کہ چنین ست و چنان ست و چنان میشود و چنین خواہد شد کہ لغویات محض و فریب ہمین جہلای دغا بازان ست کہ انیکہ درویش و اہل اللہ باین چیزہا اصلا کارے ندارند و فقیری منوط بشعبدہ بازی و لقالی نہ یعنی درویشی کہ عبارت از حصول حالت فنا فی اللہ و بقا باللہ ست مشروط بشرط شعبدہ ہائی تصرف و کرامت و نقل نمودن عجائب و غرائب نیست کہ این بازیچہ ہا بیش از شعبدہ ہای بازیگران نیست و چنین بوالعجبیہا زیادہ از تماشاہای نقالان نمی باشد و در نظر اہل اللہ و عرفا ہرگز اعتباری ندارد تبقلید حکایتہای خرق عادت بزرگان ستاختن از نادانی ست و گرد و اظہار عجائبات کشفیہ و تصرفیہ ماندن باعث بستمالی قصد پیروی اکابر بدیگر معاملات تما و بین کہ چہ اخلاق و چہ اوصاف و چہ کمالات و چہ اوقات و چہ حالات و چہ اعمال و چہ اقوال و چہ نیات و چہ برکات و چہ اظہار و چہ بواطن و چہ اوضاع و چہ اطوار و چہ قوت ایمان و چہ عقل و چہ عرفان داشتند و بر توکل در رضا استقامت فرمودہ از شرائط کبرگی اول حصول این امور ست و بنیاد جمعیت باطنی بر حاصل شدن حالۂ توکل در رضا بقضا و استقامت بر شریعت غرّی ست و در ہندوستان کرامت طلبی گرفتار ماندن علامت محرومی ست کہ کرامت جوئی شامت و نہایت ست و بسیار چنین کرامت جویان تباہ احوال را خراب و آوارہ و غیر مطمئن و بی نسبت مع اللہ و نامعتقد بزرگان دیدہ بر برکت بعجب حالت حیران بخشم خویش امیدوار طالبان کراین طلب غیر معقول سخت آفت ست و ہستقامت فوق کرامت و کار مردان خدا و سالکان طریق ہدیٰ ہمین معاملہ استقامت ست و ہر گز سرشتۂ استقامت بدست چنین نامردمان پر ہوس کہ گرفتار آرزوہا و خواہشہای طبیعی و نفسانی خویش مے باشند نمی آید استقامت را النفس قوی ہمت بلند ایمان درست و عقل رسا و نسبت اقوی مع اللہ و انقطاع از جذب و نیاز مے باید پس ہمت و قصد بتحصیل مقام استقامت کہ برتر ست بر ہمہ کرامتہاست باید گماشت و ہوس تصرف و کرامت مطلق در دل نباید داشت اگر این ہمت در نصیب مقدر خواہد بود بے اظہار تو بمردمان تصرفات خواہند نمود و کرامت و تصرف را بلفظ تہمت برای آن تعبیر کردہ شد کہ نفس الامر

ظهور انبیتی متعلق بقدرت نمائی قادر مختار ست جلت قدرته واسناد این امر که بطرف نفوس کاملہ بنا بنفی الحقیقة بیش از تهتی نیست زیرا که چون
فاعلیته همه افعال خلق از روی حقیقت منسوب بحق ست وبس ولاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم واسناد فاعلیته بطرف خلق بالمجاز ست پس نسبت
فعلے که علانیه پیش همه ها از قدرت مجاز نیست البته که منسوب بطرف ذوات ابتها نبود واگر نسبت این امر هم مانند سائر افعال مجازاً به بندگان
نمایند روا باشد واین اسناد مجازی زیاده از تهتی نیست در مقابل اسناد حقیقی پس گفته آمد که اگر در تقدیر الله وسنت الهی ترا باین تهمت
کشف وکرامت وتصرف وخرق عادت متهم ساختن مقدر ست بے ارادهٔ اظهار تو خود بخود مردمان تصرفات وکرامات از پرده شخص تو
فاعلان تقدیر که فرشتگان باشند واینها نیز فی الحقیقة مثل تو بے اختیار حقیقی اند خواستند وقدرت الهیه ازین مظهر ظهور خواهد فرمود تو اسناد
این امر بخویش غیر از اتهام مردان وتوجه خود متعلق بچنین امور نگردان یعنی خود این بازیها منظور مدار وچنین خطرات بالکل از خاطر برآر و
همت برین مقدمات گمار وتخم این وساوس در زمین دل مکار یعنی خواه دنا خواه متوجه شدن امری یا نشدن آن مشو ودر پے کشف
معامله وکارے بتقید مرور کار خانهٔ الهی خود راجه تراشیده که اینچنین فضل مینمائی اگرچه همت گماشتن برامرے از اولیا رسلف منقول ست
اما آن همت هم خود بخود در آنوقت من جانب الله عطا می شود نه آنکه بتکلف یا گفته کسے از ین اهل اغراض واهی وبیهوده هر وقت اولیا بخلاف
مرضی الهی همت بگمارند وتقدیرات را بگردانند حاشا وکلا از شکه از طرف خود در معاملات کشف کوئی مصروف بشود بالفرض والتقدیر بے قصد
وارادهٔ تو یا بقصد بے اختیاری وارادهٔ اضطراری تو که اینهم اتفاق مے افتد اگر واقعی ترا چیزے نمایند که تکلف ونهمت ترا در ان دخل نباشد و
بر ستری مطلع فرمایند واز حال آن امر آگاه سازند که کرامات الاولیا وحق از عقائد ما محمدیان ست اما باز حق المقدور بستر آن کوشی وبپیش هر جنس
ظاهر نکنی وخود را بهرزه گوئی نفروشی ودکان شیخیت باین تقریب نه آرائی که بزرگان ما تقدم الکرامات حیض الرجال گفته اند یعنی کرامت
حیض مردان ست پس چنانچه زنان حیض خود را از مردان مے پوشند ونهان مے سازند همچنین مردان خدا کرامات خود را از آدمیان نهان
میکنند ومخفی مے گردانند وحجاب ازان مے نمایند وبستر آن اهتمام میدارند نمی بینی که مصاحبان شاه وامیر چه قدر راز داری می نمایند
وستر فاش نمیکنند ولب باسرار سلاطین وامرا نمیکشایند وهیچکس نمیگویند تراکه ملک حقیقی عرشانه وحکیم مطلق جل برهانه بر معامله اطلاع
دهد واز ترے آگاه سازد لائق نیست که پیش هر کس اظهار کنی وبیان نمائی خداوندکه دران چه حکمتها ومصلحتها خواهد بود که انتظام عالم موقوف
برهمین سنت جاریه ست وبیخبر بهها عالمی دارد واظهار اسرار کدورت در معاملهٔ صفامی آرد همه را به بین ودسم گو چنانچه شعر این بنده هست ؎

هر آئینه بپیش ولیست بدین محفل چو دم زدن نیست ما آنکس که محرم حال ست وبقدر طاقت بشریه ازین کارخانه وقف گشته زبانش لال است وآخر بمقتضای من عرف
الله کل لسانه درگوشه من سکت سلم می نشیند وچون توسط حالان وکان من عرف الله طال لسانه نمی چیند واز جنس اظهار غیب الی ودیعات اسرار گوانی بر زبان
نمی آرد وبتقدیر عالم الغیبے بسیار گویند بعضی ازان کشفاً سلوم هم شوند پس تراهم اگرای مخاطب چیزی از کشوفات کونیه ظاهر شود باید که بر سنت الکملین مرجوعین بستر
آن اهتمام نمائی ودر فتر بیان نکشائی مگر آنکه باجبار آن مامور ے پس دین صورت مجبوری این شق ثالث ست از اقسام بیان کردن کشوفات
یعنی اول آن بود که اهل زمان دروغ وکذب بے اصل برای فریب مردمان بیان میکنند این خود صرف دروغ ودغاست حق تعالی نصیب هیچ
مسلمان نکناد واز صادقان هرگز بوقوع نمی آید چنانچه بالاجماع والتتبع تمام نهی ازین نموده آمد دوم آنکه بعض سالکان ساده لوح اگرچه افترا
نمیکنند اما حقیقت نافهمیده خواب خیال خود را بالطبع از جنس کشف پنداشته بے صرفه پیش همه کس بیان مے نمایند وبران نادان
مے ایستند چنانچه از اظهار اینهم بالامنع کرده آمد سیوم اینکه اولیا را بعض امر مکشوف میگردد ودو بظاهر کردن ودخر دادن آن نیز از

جناب الٰہی ما مورے شوند پس در نبوت بے اختیاری و ناچاری ست و از بیان نمودن گزیر نیست فاما در اینچنین وقت و حال ہم بفرزانہ اعتماد نباید کرد و با شارہ و کنایہ اجمالا الاطلاع دہ و صریح بیان مضرا و مفصل ہیچ بر زبان میار و از ذکر الٰہی ایمن مشو کہ خیر الماکرین کمر ہای بسیار دارد و براہ صراط مرد یعنی بر ین مصر مشو کہ خواہ و ناخواہ البتہ بچنین خواہد شد مرا مکشوف و معلوم گشتہ است و طمانیت کسے از گفتۂ خود مجو یعنی اطمینان کسے بر اعتماد گفتۂ خویش مخواہ و مگو کہ بخاطر جمع چنین کنید یا چنان بکنید آنچہ مرا معلوم شدہ ہست بچنین خواہد شد و الغیب عند اللہ اول مگو کہ این طریق ادب ست یعنی وقت بیان کشوفی کہ باظہار آن دعوی ما مور شدہ اول از شروع مطلب کلمہ الغیب عند اللہ بر زبان آر و بگو کہ الغیب عند اللہ لیکن مراخود چنین باچنان ظاہر ساختہ اند و از امر غیب حق بہتر آگاہ ست کہ چہ خواہد شد ہر گاہ تخلف در کشف انبیا شدہ تا باولیا چہ رسد یعنی چون بعض اوقات در کشف انبیا علیہم السلام نیز خلاف واقع شدہ و آنچہ مکشوف و معلوم گشتہ خلاف آن بوقوع آمدہ کہ آخر شر بودند گو الکملین افضلین نوع بشری ہستند پیش بے نیازے علیم مطلق جل شانہ و حکیم علی الاطلاق عزبرہانہ ہمہ عاجز اند و اختیارے ندارند پس کشف اولیا کہ بمراتب فرو تر از کشف انبیاست چگونہ از احتمال خلاف مصئون باشد کہ بالکل از حجاب النفس و غطاء آفاق ایشان برنمی آیند و معاملات او رای النفس و آفاق مانند انبیا برابنہا نمی گشاید گو کمالات نبوت در داشتہ باشند زیرا کہ این بزرگان بہ تبعیت انبیا بکمالات نبوت مشرف میشوند و بالاصالہ منصب نبوت ندارند زمانی کہ تخلف در کشف آن صاحبان منصب اصالۃ روا باشد پس تا باین و بالجان چہ رسد کہ علام الغیوب حق تعالی ست و بس چنانچہ نقل مشہور ست کہ حضرت موسی کلیم اللہ علی نبینا و علیہ السلام را یکبار معلوم شد کہ در شب بفلان قریہ بلا نازل خواہد گشت و آن قریہ و اہل قریہ ہمہ خراب و تاراج میگردند و از جناب الٰہی امر شد کہ این خبر بہمہ کس بگو و مومنین خود را از آنجا برآر الیشان بچنین کردند و بقریہ و دیگر ہمان وقت مع توابع خویش رفتند و تمام شب در ہمین تردد ماندند کہ صبح رفتہ باید دید کہ بر آن قریہ و ساکنان آن کہ کفار بودند چہ بلا و آفت نازل شد بعد انقضاء شب علی الصباح کہ رفتند چہ می بینند کہ قریہ بچنان آبادست کہ بود و ساکنان آن ہمہ بخیر و خوبی بسکردند چون کفار الیشان را دیدند تسخر کردند و گفتند کہ اے موسی آن بلا چہ شد کہ تو دیروز از نزد رب خود آوردہ ما را ازان مے ترسانیدی ما خود بلا آن ہمہ بخیریت ہستیم و قریہ ہم بحالت خود ست الیشان را از مشاہدۂ این حال و استماع این قال تعجب کلی لاحق شد و حیرت تمام رو داد کہ مرا این امر صریح کہ مکشوف شدہ بود و از جناب الٰہی باخبار آن ماموگشتہ بودم و من بلا حکم از طرف خویش این امر را خلاف نمی تا احتمال خلاف مرضی الٰہی بر اظہار این کشف موجب تخلف آن شدہ باشد و کافران را از بینی زیادہ انکار قوی گشت و مومنین ضعیف ایمان را سنگ و شبہ پیدا گردید بجناب الٰہی رجوع کردہ التماس نمودند کہ یا الٰہی آن چہ امر شدہ بود و این چہ معاملہ ست کہ بمیان آمد حکمت این کار ہیچ آشکار نگردید ارشاد شد کہ اے موسی در قسمت آن قریہ نزول بلا مقدر بود اما چون بت تراشے امشب در قریہ بکار بت تراشی مشغول بود و تمام شب بیدار ماند بر کت شب بیداری او بلا نفرستادیم خاطر جمع دار حالا بر سر حال آن کفار دیگر بلا نازل مے کنیم و تراصادق مے گردانیم پس حضرت موسی را کشف قضاء معلق آن امر گشتہ بود و از قضاء مبرم آن آگاہی ندا شدند و آن حکم را باظہار آن امر برای تربیت حضرت موسی بود کہ با وجود آنہمہ قرب و منزلت در کشف و قدرت عجز بندگی خود و بے نیازے جناب کبریای الٰہی را برای العین مشاہدہ نمایند ہمہ وقت در نظر دارند در ہر فعل الٰہی بسیار حکمتہا ست و او ہمہ داناست بالجملہ اے صاحب باخبر دای ناظر با بصر با آنچہ شرط بلاغ بود نمودیم و پردہ از پیش نظر گشودیم و مفصل مشروحا حقائق معاملہ کشف و کرامت و نہج اخلاص و طریق اظہار آن کہ چسان باید و چہ قدر باید ہمہ بیان ساختیم و مسلک اکابر اولیا و محققین عرفا آنچہ بود تو آموختیم پیشتر مختارے

خود امتیازے داری بس بہ ہر طورے کہ دلت میل نماید معاش اختیار کن و بہر وضعے کہ قوت میزہ تو پسند کند زندگانی بسر بر و ما علینا الا البلاغ
زیرا کہ کار عرفاء اللہ و شعار مردم آگاہ از حقیقت ہمین ارادہ طریق ست زایصال بمطلوب کہ این امر مختص بحق ست و بس یہدی من یشاء
و یضلل من یشاء و بدانکہ این دعوی عرفان الٰہی و تمکن از حقیقت آگاہی کہ در اینجا از سیاق کلام مستفاد ست نہ از راہ پندار انانیت
و خود ستائی ست بلکہ بموجب وما بنعمۃ ربک فحدث از روی اظہار شکر ست و ازراہ دلالت بر صداقت امر اللہ سبحانہ خاکی ناچیز را
چہ بار کہ غیر از فروتنی از دو امری نظہور آید اما این بارش رحمت الٰہیہ ست کہ او را سرسبز مینماید ؎ من آن خاکم کہ ابر نوبہاری ؎
کند از لطف بر من قطرہ باری ؎ کریم احرج شملۂ فاذرہ فاستقلظ فاستوی علی سوقہ یعجب الزراع بہر حال آزادمنشان سبکبار کہ بسبب
تن آسانی گرفتار سہولت و بے اعتباری اند کے اسرار مشائخ باور فارکہ نہ بار الطاف و عنایات خلافۃ الٰہیہ اند در حمے یابند و این نمی فہمند
کہ مشیخت و آزادگی موقوف بر طیائر و استعدادات ست و ہر شخص از اولیا لائق قبول بار مشیخت کہ نیابت نبوت ست نمی باشد و ہر واحد
از عرفا بار این امانت کہ خلافۃ الٰہیہ ست برنمی دارد این امر النفس شریف و ہمت بلند و مزاج سرداری و عقل کامل و تحمل قوی و دیگر
بسیار فضائل نفسیہ کہ در اصل خلقت و استعداد از ابتداء حق تعالی ودیعت میکندے باید تا وقتیکہ مشائخ را مکمل و آزادگان را راہ نمایند
تصوری نماید زیرا کہ چون از حقیقت واقف نباشند صورت گذران وضع مشیخت را کہ سراپا صحبت ادب و حفظ مراتب ست و ہمگی محفل برکت و ہدایت از ناداقفی
خویش بکاری گمان میکنند و مشائخ را کارو بام خودی گرفتارے پندارند و ظاہر معاش آزادگی را کہ سراسر سہولت و تن آسانی و بالکل متعلق
باصلاح حال کسے نیست از نادانی خود محمود و خیال مینمایند و آزادگان را رہا نمی گذارد و خلوص آثار تصور میکنند و حال آنکہ اگر ہر دو معاملہ
از راہ نفسانیت ست یعنی خواہ شیخی بنفسانیۃ و رعونۃ ست خواہ آزادگی بانانیت و شیطنت ہر دو بیرون و بے معنی ست و موجب حجاب محرومی
زیرا کہ باین نیت آزادگی نیز مشیخت طلبی و مکاری ست و معاش آزادانہ ہم داخل در عیاری کہ در صورت برتری خود از اکابر خواستن
ست تا مردمان پندارند کہ ما چنین آزاد ہستیم و دیگران در دام شیخی گرفتار اند و ہمچنین باین نیت باطل شیخی ہم عیاری و دکانداری ست
و در مشائخانہ نیز فریبکاری دوام داری کہ ظاہر خود بصنع آراستن ست و باطن خود برای خلق انباشتن نعوذ باللہ منہ و اگر خالص للہ و از راہ
حقیقت ست یعنی اگر ہر واحد از امر آزادگی و مشیخت خالصاً للہ و محض محبت اظہار حقیقت ست ہر دو براہ صواب و ہدایت آب چہ صاحب آزادگی و چہ
خداوند مشیخت و ہر یکے از صاحبان این حالات صادقہ از اولیاء اللہ ست و صائب و شاب و مہتدی و آداب ست اما فرق در اینہا این ست
کہ آزادگان کاملند و در نفس خود صاحب کمال و در ست معاملہ اند و کمال ایشان متعدی نیست بدیگرے فائدہ متعدیہا نمی بخشد و مشائخ اکمل کمل
ہستند کہ ہم در نفس خود ازان آزادگان کامل ترانند و ہم باعث تکمیل دیگر بندگان خدا میباشند و خلق اللہ را ہدایت مینمایند و چنان
آزادمنشان کہ بسیار از خوشہ چینان ایشان برمے آیند و این بزرگواران کہ بر مسند ارشاد نے نشینند خیار الناس مردم بمعنے خود میباشند
و بہترین آدمان زمان خویش مے بوند اگرچہ ایشان را ہم منصبان خود بموجب فضلنا بعضہم علی بعض در یکدیگر تفاوت مراتب و درجات
بسیار ست اما موافق لا نفرق بین احد من رسلہ ہمہ ایشان واجب التعظیم و تکریم اند و بے باکانہ در حضور ایشان رفتن و بے ادبانہ تذکر اینہا
غائبانہ روا نبود گو از مشائخ سلسلہ خود نباشند زیرا کہ مشائخ ہر طریق از اہل اسلام و متقدایان ہر سلسلہ از محمدیان نیک فرجام خلیفۃ الوقتیم
اند کہ حق تعالی ایشان را باین منصب مقتدائی نواختہ ست و نائبان نبوت اند کہ بہ نیابت حضرت رسالت پناہ علیہ الصلوۃ والسلام
در ترویج شریعت مصطفویہ و طریقہ محمدیہ قائم و برقرار اند اللہم انصر من نصر دین محمد و اخذل من خذل دین محمد آہ و اشوقاہ کہ نصرت

دین محمدی بروجه اتم واکمل و بیان اسرار محمدیه خالصه مبرهن مفصل چنانچه باید و شاید از همان یک ذات با برکات که ناصر دین و دنیای ما بوده و هست و خواهد بود بمشیته حق تعالی بظهور آمده ادام الله برکاته والبقی فیوضاته **للمصنف** ؎ من فدای کسے که مے میرم + نام او بر زبان چو مے آید + ربنا و اصلنا یا صلنا و آتنا ما وعدتنا ببنا را تک الصادقة للاریب فنها و انتقنا با لصالحین انک لا تخلف المیعاد بالجمله مراتب حضرات مشائخ کبار که مملو از نور کمالات الهیه مبرهن شده بکار ہدایت خلق الله متوجه اند پس علی وارفع ست که چه شرح کرده آید و هم درجات اولیا منقطع از ماسوی که ارکان حقیقی و آزادگان واقعی از گرفتاری غیر اند و مدام متوجه الی الله اند بسیار نایاب ست که چه بیان کرده شود پس مشیخت حقه صداقت انگیمن و بردباری ست که این امر متعلق بالوان مزاجهاست یعنی آزاد یا کسے در مزاج و خلقت او از ابتدا انگیمن و بردباری متمکن میباشد چون او را قرب بحق سبحانه نصیب میگردد بے اختیار از او اوضاع مشیخت بظهور مے آید و الا طواطی مشائخانه بهم میرساند و او در معاملات خود صادق میباشد احتمال تصنع او درین امر دخل ندارد کما و ابرای همین کار آفریده اند چنین ساخته اند الا اینکه در بعض اطبع و الاصالة بود و در بعض بالطبع و الضمنیة و آزادگی واقعی راستی با سهولت و سبکباری میباشد و این معنی نیز متعلق برنگهای امر جه دارد یعنی از اهل الله کسی که در طبیعت و جبلت او از اول سهولت و سبکباری کائن میباشد چون او را نسبت مع الله حاصل مے شود ناچار از و اطوار آزادگی ظاهر میگردد و گذران آزادانه مینماید و او در کارهای خود راست کار میباشد نه تکلف و ساختگی او درین امر بجاست که او را برای همین کار پیدا کرده اند و مائل بهمین امر نموده اند مگر اینقدر ست که در بعض از اهل خلقت و طبیعت بود و در بعض بسبب صحبت و عادت پیدا شود و قلیلی بلکه اقلی از اولیاء الکملین چنان استعداد علی وجه اتم قصوی دارند و مظهر نام جمع الٰهی و جمع محمدی میباشند که در عین مشیخت چنان گذران آزادانه دارند که هرگز ازین آزادگان مجازی که اهل الله و راسته مزاج گزینان انه شیخی باشند بظهور نے آید و اصلا تقلید معاش ایشان نمی تواند کرد و متبع اقوال و افعال پاک و صاف بے تکلفانهٔ این برگزیدگان اند آنها سرانجام نمی یابد و در نفوس خود بالبنایت الهیه مقر آزادگی و صداقت و در رویشی و ترک و تجرید ایشان می شوند و در عین آزادگی چنان معاش مشائخانه دارند که مطلق ازین شیوخ ظاهری که اولیاء گرفته مزاج پابند مشیخت باشند بوقوع نمی آید و اصلا راه و رسم این آداب نمیدانند و هرگز متبع نشست و برخاست و صحبت مؤدبانه این خلفاء الله از آنها کرده نمی شود و بر نفوس آنها بار و قال ایشان مے افتد و بفضل الٰهی سر از اقوار حقیقه و قدر و منزلت ایشان نمی توانند که بچیند و ببینند و دولت الهی مستجمع بجمیع کمالات در هر زمان یافته نمی شوند خیلے فلک میگردد تا چنین عجائب روزگار ظهور آیند و باب فیض عالم کشایند و مظهر ظهور محمدیه تامه خالصه کردند و بنور فیض امامت منور شوند و مشائخ را دستور العمل ارشاد آموزند و آزاد از گرفتاریهای تشیخ گردانیده مشائخ حقه سازند و آزادگان را حقیقت انقطاع از ماسوی عطا نمایند و تابع شریعت مصطفویه ساخته در قید شرع آورده براه آرند فطوبی لمن تبعهم و هو معهم والویل لمن اجب پس بے طالب راه هدی و راجی لقاء مولی در هر حال هر مقام معامله حضور و شهود الٰهی را در باطن قوی دارد که مقصود همین ست و همت بر استقامت علی الشریعة گمارد که راه این ست حاصل آنکه معامله با حق ست پس با کل بحق مشغول باش و مردن بحق پس آنچه بعد از مرگ بکار آید دران مصروف شو ترک دنیا برای دنیا نمائی که ترک الدنیا للدنیا سخت حماقت ست و گذشته ترین اعمالها و رأس و رئیس جمله خطیئات و ذلال بر نهایت شدت حب دنیا ست و حب الدنیا رأس کل خطیئة و بسوئی آخرت گرائی که عنقریب دران عالم داخل میشوی و نزدیک ست که در شمار گذشتگان محسوب گردی پس هر قدر که توانی باید که خود را مصروف در کارهای خروی سازے

در یاضات ومجاهدات را مبادی حصول کشف گوئی نگردانی یعنی ریاضات ومجاهدات باین نیت مکنی که ازین سبب مرا کشف گونی حاصل خواهد گردید وچون صفای باطن بهم خواهد رسید امور شدنی ونشدنی این عالم معلوم خواهد گردید که همچنین همه امور متعلق ومنسوب دیگار دیار دنیا چه است باید که بالکل ازین خطرات پاک شوی وتصرفات وکرامات را مطالب ندانی یعنی این خیال نکنی ونفهمی که مطلب وحاصل از همه محنت ومشقت همین ست که قدرت اظهار تصرفات وکرامات ترا پیدا گردد وتو صاحب تصرف وکرامت گردی که این خیال خام ست ودرد براه ندارد بلکه از تزکیه وتصفیه مراد نسبت مع الله ست که عبارت از حصول حالت دوام حضور وشهود ومشاهدهٔ الٰهی ست ونتیجه عبادات در یاضات دل آگاه ومقصود از عبادت وریاضت همین ست که دل متوجه الی الله گردد ودر جوع بے کیف بطرف ذات بحت ونفس بیدا شود پس بخلوص تمام مدام ساغر مے محبت نوش فرما وحالت جذب وکشش باطن وتحرانی قلب الی الله بهم رسان ومرجع ماسوای او ست فراموش تمام تا باطن تو تمامه خالی از گزافه اری یا غیر وخطرات ماسوی گردد وبرکت این خلو باطن از غیر باشد که جذبه از جذبات الله برسد که تعبیر ازان بقبول الٰهی ونظر رحمت حق واصطفاء خاص ونسبت مراقبه ومحبوبیه میکنند وشامل حال تو گردد وترا بسبب غلبهٔ کیفیت این جذبه از خود وغیر خود بیخبری حاصل شود ودر بحر فنای الله غوطه زده برکنار بقا بالله برآئی ومسافت ابعد ودوری را قطع کرده بر بساط قرب وصحبت قدم نهی پس طریق حصول این دولت همین ست که اول خود را بدی بگذاری وباد جود زهد واتقار تمام خود را از زاهدان ومتقیان شمار ودقدم براه عجز ومسکنت گذاری وبخضوع وخشوع وانقیاد تمام روبجانب فرزندان ساقی کوثر آر تا ترا به بیخودی راسند وازقیدانانیت وخودی توترا خلاص گردانند وبادهٔ طهور حضور وشهود بچشانند وبقرب خاص مطهر ومقدس جناب حضرت قدوس مشرف سازند که سقاهم ربهم شرابا طهورا اشاره بطرف همین نسبت اهل بیت ست که این نسبت درکمال تنزه ولطافت ست وبنهایت طهارت ازالواث نسبتهای تشبیهیه وظلالیه وارد که آیه وليطهركم تطهيرا خبر ازان میدهد بالجمله چون نشأ این نسبت بے اختیار از طرف تفاصیل سمائیه وصفاتیه بطرف ذات بحت وتنزیه صرف کشیده وباطن را همگی درگرفته ساکت محض گردانیده پس در ظاهر نیز همان به که از تشویش تفهیم وتفهیم هم برآئیم وبحیث حالت باطنی نمائیم وبستی وشوق درآئیم وباب بخودی وسکوت کشائیم ودر مینخانه جذبه زنیم واز حق سبحانه از دیاد قوت همین نسبت طلبیم ودل از خود وغیر خود برگنیم وبموجب هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا همه را فراموش ساخته در خلوت خانه قل الله ثم ذرهم بیا سائیم رباعی ایدوست بهی بآبیاری وضو + دل سوی شگفتگی نمی آرد رو + اکنون بدر میکده باید رفتن + کاین عقده کشاید بگر از دست سبو + مراد از کلمهٔ آبیاری مدد ست واز وضو تطهیر ظاهر بدن از الواث ظاهری واز دل نفس ناطقه واز شگفتگی افتتاح باب علم لدنی وانکشاف اسرار الٰهی واز میکده نسبت توجه الی الله واز در میکده اشغال واذکار باطنی واز عقده انسداد راه فیض واز سبو قلب صنوبری که محل بادهٔ محبت ست حاصل آنکه اگرچه شاعر خود را خاص ندانده مگو یدا ما مراد خطاب عام بهر کس ست یعنی اے شنونده بشنو که گاهے صرف بدو تطهیر ظاهر بدن از الواث ظاهری مانند این پارسایان صوری که فقط همین تن پاک وجامهٔ پاک در بول وغائط دارند وشست وشوی باطن خود از نجاست غفلت نمیکنند نفس ناطقه لائق فتح باب علم لدنی وانکشاف اسرار الٰهی نمی گردد پس مع این طهارت ظاهری میل بطرف اشغال واذکار باطنی باید کرد ونسبت توجه الی الله در باطن هم باید رسانید تا این انسداد راه فیض شاید ببرکت متوجه شدن بطرف قلب که محل محبت ست از میانه برطرف شود ودروازه فیضان مفتوح گردد والله هوالفتاح العلیم

ھُوَ النَّاصِرُ

بِسْمِ اللّٰہِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد للہ الذی لایسئل عما یفعل فی کل حال والصلوۃ والسلام علی رسولہ الذی سد باب السئوال وعلی آلہ واصحابہ اہل الفضل والکمال اما بعد
فہذا الوارد الثالث والسبعون ہو لمسمی بحجاب السوال اذا سلک سائل عن مسئلۃ فانظر الی نہج سوالہ وحالہ اولا ثم انظر الی قدرۃ بیانہ وعرفانہ وقدرۃ بیانک وعرفانک ثم انظر الی مرتبۃ مرتبتک فی الحسب والنسب والسن والاقتدار ثم انظر الی حقوقہ واخلاصہ وخلافہ وعنادہ ثم انظر الی اقتضاء الوقت وحضار المجلس ثم انظر الی نیتک فی الاجابۃ اتریدان تجیب بالنفسانیۃ ام تشاء ان تجیب خالصاً للہ فان کانت نیتک خالصۃً وکان السائل ممن تخلصہ وحسن حالہ وسئال لرفع الشبہۃ استفادۃً وما اراد البحث والجدل والایراد والانکار فاجبہ ما استطعت وتعلم عن تلک المسئلۃ والافی کل صورۃ الاولی ہو السکوت وقطع الکلام بالطریق الملائم والمناسب فما للفاد لان فی تکرار السوال والجواب تشغل بالنفس وبالتنفیسیۃ النفسانیۃ من ایجابین وتنقیص الحال ویبطل الوقت ولا حاصل من السوال والجواب الا التنقیص والتخالف فکما ان سوال شئ دنیوی حرام فی الشریعۃ کذا سوال امر علمی بنیۃ الایراد والالزام ممنوع فی الطریقۃ وما ینبغی لاحد من الطالبین ان یسئل شیخہ بہذہ النیۃ بالطریق الاولی لان الشیخ فی القوم کالنبی فی الامۃ وقال اللہ تعالی اتریدون ان تسئلوا رسولکم کما سئل موسی من قبل والغرض منہ ان لاتسئلوا رسول اللہ فی الحال والافی الاستقبال بلسان القال والحال بطریق البحث والامتحان والخیانۃ والجہالۃ والطغیان قال صاحب المواہب اللدنیۃ فی مقصدہ السادس لبعد ایراد یا ایہا الذین آمنوا لاترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولاتجہروا لہ بالقول کجہر بعضکم ان تحبط اعمالکم الآیۃ رفع الصوت فوق صوتہ علیہ السلام موجب لحبط الاعمال فما الظن برفع الآراء وتتابع الافکار وما جاء بہ وبہذا علم ان ایذاءہ علیہ السلام عن الامور المسکوتۃ المحذرۃ الفکر فیہا والممنوعۃ الاستفسار کمثل کنہہا کما نہی اللہ المومنین عنہا یا ایہا الذین آمنوا لاتسئلوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم وان تسئلوا عنہا حین ینزل القرآن تبد لکم عفی اللہ عنہا واللہ غفور حلیم قد سئل بہا قوم من قبلکم ثم اصبحوا بہا کافرین وکذا لایجوز السوال عن ذوات النبی وہم المرشدون بہذہ الطرق الممنوعۃ والاسولۃ الغیر المشروعۃ وان سئل سائل لاحتیاج رفع الشبہۃ بالخلوص والاعتقاد لا بالمکابرۃ والعناد عن شئ المناسب للجواب بطریق الاستفادۃ والاستصواب فلا تنہر وا ما بنعمۃ ربک فحدث واعلم ان السوال علی ثلثۃ اوجہ سوال الادنی من الاعلی وسوال الاعلی من الادنی وسئوال المساوی من المساوی فسوال الادنی من الاعلی للکان فی الاغراض الدنیویۃ بحلب المنفعۃ واخذ الامتعۃ فمذموم کما حرم السوال علی الفقیر من النبی فی الشریعۃ والکان فی الامور الدینیۃ لحصول علمہا ورفع الجہل بطریق الاستفادۃ فمحمود کسوال التلامذۃ من الاساتذۃ وسوال المسترشدین من المرشدین وہو عرض ولا ینبغی للادنی ان یسئل الاعلی بطریق التحفظ وبنیۃ الایراد بل بنیۃ لایسئل عما یفضل لان الادانی لایفہمون حکمۃ افعال الاعالی کما ہو حقہا ولا یلیق لہم السوال منہم بہذا الطور لانہ یفہم بتولید الشبہات فی صدورہم ولا یقدح فی معاملات الاعالی مطلقا وسوال الاعلی من الادنی للکان بنیۃ الاستخفاف والتحقیر فمذموم کما ان البعض من اجنبی العلماء یسئلون الجہال عن بیان المتشابہات تحقیراً وتخفیراً والبعض من الاغنیاء الموذین یطلبون من المحتاجین شیئاً لعدم استطاعتہم علیہ تضحیکاً وتذلیلاً وللکان بالرأفۃ والرحمۃ کما یاخذ الاغنیاء الضعیفاء عن تابعیہم ورفقائہم او بالمصلحۃ والسیاسۃ کما یسئل الاساتذۃ تلامذتہم عن مسئلۃ لاستحکام تقریرہم وبیانہم ویسئل المرشدون المسترشدین عن حالاتہم لاصلاح احوالہم او بالحکم والعدالۃ کما یسئل السلاطین عن الحکام والامراء المحدود

ونہ السوالات محاسبات دام لان طلب العقل مع الاستقلال امر لا سوال وکل من العباد یسئلون فی الآخرۃ کما یسئلون فی الدنیا وہم یسئلون وسوال المساوی المساوی کالمساوی الکفان بالدناءۃ والرذالۃ کسوال شئی مرغوب من شخص سہل طمعاً وسوال مسئلۃ من شخص مساو فی العلم امتحاناً مذموم والکفان بالجملۃ والاصفاء کسوال شئی مطلوب من الاجناء وتکرار بحث علمی فی الاخلاء فمحمود وہو التماس ومذاکرۃ انما الاعمال بالنیات والمداد علم السر والخفیات ۵

وارد در ترک جواب وسوال واعراض از اعتراض جہال

بدان اسعدک اللہ تعالی فی الدارین کہ چون حق سبحانہ بکمال عنایت بے غایت خویش بسوی کدام بندۂ خود متوجہ میگردد و میخواہد کہ او را بصفات کامل برگزیند و باجتباء تمام سرفراز گرداند پس او را مظہر جمیع ظہورات اسمائیہ خود ساختہ متجمع بمکمالات محمدیہ بہ تبعیت حضرت رسول اللہ علیہ الصلوۃ والسلام کردہ خلیفۃ اللہ میگرداند و نمونہ ہا و نمونہ جات ہمہ معاملات انبیاء خود با او بمیان مے آرد و دیگر بندگان خویش را بطرف او متوجہ میگرداند و غلغلہ و شہرۂ او در جہان مے انگیزد و از ہر طرف مردمان را بسوی او میفرستد و مشتاق دیدن جمال و شنیدن حرف وقال او مے سازد چون اسماء الٰہیہ را باہم تقابل ست در پیش آئینہ باطن این عارف جامع کہ متجمع بجمیع ظہورات اسمائیہ ست نیز ہر یک از مظاہر اسماء علی قدر ما یقتضی استعدادہ برابر میگردد و دسکے کہ نسبت باسم الہادی دارد و مظہر ہدایت حق ست مائل بطرف او گردیدہ نسبت اعتقاد و خلوص بہم میرساند و کسیکہ نسبت باسم المضل دارد و مظہر اضلال حق ست مارب از و گشتہ نسبت انکار و نفاق پیدا میکند کما قال اللہ تعالی وکذلک جعلنا لکل نبی عدوا شیاطین الانس والجن یوحی بعضہم الی بعض زخرف القول غرورا ولو شاء ربک ما فعلوہ فذرہم وما یفترون اما چون در اصل بحجاب الٰہی رحمت بر غضب سبقت دارد کہ سبقت رحمتی غضبی وارد ست و اسماء جمالیہ بیشتر از اسماء جلالیہ پس معتقدین و مخلصین کہ مظاہر رحمت و جمال اند بسیار ترہم میرسند و منکرین و منافقین کہ مورد غضب و جلال اند کم میباشند و ہر قدر کہ ترقی در کثرت مخلصین پیدا میگردد و صیت دعوت این عارف بلند آوازہ میگردد ہمان قدر در جانب مخالفین کثرت منکرین زائد میشود الی ما شاء اللہ فی ستۃ الارض وامتداد الزمان و در اینجا سوال نکنی کہ چون این عارف متجمع بجمیع ظہورات اسمائیہ و کمالات الٰہیہ مے باشد پس باید کہ ہیچ احدے از مظاہر اسماء الٰہیہ از و ہرگز نماید بلکہ باید ہمہ مائل باو بوند نہ آنکہ مظاہر رحمت و جمال مائل شوند و مظاہر غضب و جلال ازو رب گردند کما قلت زیرا کہ در حجاب الٰہی ہم حال مظاہر اسما بر ہمین منوال ست و نسبت ہدایت و ایمان شمہ قرب و وصال ست والمؤمنون ہم الفائزون واولئک ہم المقربون و نسبت ضلالت و طغیان موجب بعد و حرمان ست و الکافرون ہم الضالون و من یشرک باللہ فقد ضل ضلالاً بعیداً پس موافق سنت الٰہی مؤمنان این عارف کہ مظاہر جمال اویند شرف بحالت قرب اخلاص مے شوند و گویا از اصحاب یمین این عارف اند و نسبت بجانب راست و بطرف انسی دست راست او دارند مائل باو مے بوند و اصحاب الیمین ما اصحاب الیمین فی سدر مخضود و طلح منضود و ظل ممدود و ماء مسکوب و فاکہۃ کثیرۃ لا مقطوعۃ و لا ممنوعۃ و فرش مرفوعہ و منکرین کہ مظاہر جلال او یند بلای بعد و مخالفت مبتلا میگردند و محسوب در اصحاب شمال این عارف اند و نسبت بجانب چپ و بطرف و حتی دست چپ او دارند و ہارب از و میباشند و اصحاب الشمال اصحاب الشمال فی سموم و حمیم و ظل من یحموم لا بارد و لا کریم و ہم سوال نکنی کہ ہر چند حقیقت این امر کہ بیان نمودی ثابت شد لیکن ما عاصیان بچہ طور فرق در دعوی حق و دعوی باطل نمائیم تا بارث محقق گردیدہ شویم و از دعوی باطل گریزیم کہ در صورت دعوی محق و مبطل کسیان مے باشد و ما بے بصیرتان چشم باطن نداریم کہ احوال باطن را بہ بینیم و در یافت نمائیم زیرا کہ بعنایت الٰہی ما مفصل آثار و علامات و شواہد و امارات دعوی حق و دعوی باطل و فرقہ حقیقۃ و بطلان در بن کتاب اکثر جا نوشتہ ایم بسانحہ الوارد الثالث والستین المسمی بالموعظۃ فارجع الیہ ان تیقی لتخفاء انشاء اللہ تعالی

و کشف عنک الغطاء فلا ابید بالجملہ اے محمدیان خالص بدانید کہ حق سبحانہ بکمال رحمت و عنایت خویش شما ہمہ فرزندان و یاران را در ضمن محمدیۃ خالصۂ بزرگان شمار گرفتہ باین شرف مشرف ساختہ ست و ہر چند کہ طاقت برداشت بار این امانت کبری من کل الوجوہ علماً و کشفاً و ذوقاً و حالاً و دیاناً و اظہاراً و عقلاً و نقلاً و ہمۃً و استقامۃً و حرۃً و شجاعۃً و اصالۃً و عرفاناً و ترویجاً و افشاءً در استعدادات ناقصہ ہر یک خود شما نیست اما ان شاء اللہ تعالی کسے کہ از شما بقدر استعداد خود اقرب باین مرتبہ قصوی و اجمع بکمالات نظیر دیگر باو صاحب نسبت تویہ در ہر وقت خواہد برآمد و حق تعالی نسبت این طریقہ و شیعہ را تا قام قیامۃ باقی خواہد داشت پس باید کہ ہر واحد از شما بنا مردی و کم ہمتی و قصور نفس خود از راہ ترس از عتراضات و ایرادات مخالفان سراز عمل این امانت نہ پیچد و لوجہ من الوجوہ تبعیۃً و حکماً و دیاناً و اعتقاداً و محبۃً و ایفاءً و اقراراً و ظاہراً و باطناً و شبہاً و صورۃً خالی محض نباشد کہ بہ برکت اولی نسبت ہم آخر کار با اکابر و اجلۂ این طریق ملحق شدہ بہان عنایات خاص ربانی سرفراز خواہند شد و این دعوت بطرف محمدیۃ خالصۂ پس مرتبہ عظمی ست نہایت عظیمی و خیر بزرگی ست کہ بر گوش ناواقفان بسیار گرانی مے نماید و قیامت بر سر حال مشکلان مے آرد و احوال مختلفہ و اقوال و انکار آن دارند یعنی چون در محفل حاضر مے شوند لعون اللہ العلیم و رسولہ الکریم علیہ الصلوۃ و التسلیم اقوال را مے کہ واقعی و حق ست میکنند و چون تنہا بجاے خود موافق افہام قاصرۂ خویش قصد ادراک اسرار غامضۂ آن مے نمایند کما ہو حقہا در نمے یابند پس بسبب احوال مختلفہ خود اختلاف دران امور دینی ایشان را رو میدہد فیا من کشف اللہ علیک اسرار تلک المرتبۃ العالیۃ الحقۃ لا تشتغت عن سوالاتہم و لا تنظر الی عتراضاتہم عم یتسالون عن النبأ العظیم الذی ہم فیہ مختلفون کلا سیعلمون ثم کلا سیعلمون فوداست کہ ان شاء اللہ العزیز محمدیان در زیر سایۂ لوای محمدی چنانچہ در دنیا بودند در آخرت ہم خواہند بود و پردہ از روے کار خواہد کشود ذلک الیوم الحق فمن شاء اتخذ الی ربہ مآبا بہر حال خطاب بمعترضان حاضرین و غائبین کردہ گفتہ مے آید کہ

رباعی اے کردہ تمام عمر در بحث خراب ✦ یک نکتہ خامشی ست صد گونہ کتاب ✦ زین پیش بیا بل ذوق ابرام مکن ✦ دیگر چہ سوال ست کہ دادیم جواب ✦

ندانا باین ملایان کج بحث کہ اگر بے از ایشان شکوک اندیشہ و ایراد پیشہ می باشند و حقیقت نافہمی بودند و ہم باین صوفیان خام و متصوفان بے سرانجام کہ بسیاے از ینہا دادہ گو و مخطبہ جوی بودند و بی ادب می باشند کردہ گفتہ آمد کہ ای کسے کہ از زبان چنین ملایان شہرہ دار و صوفیان ہرزہ گفتار تمام عمر خود را در بحث ملایانہ و مرتبات صوفیانہ ضلع ساختی و ہرگز بحقیقت نرسیدی و شربت ذوقی را تفہمیدے پس مقابل ہمچو تو ملاء و دور از حقیقت و صوفی بعید از شریعت ہمین اظہار بیکمتی ہائی کہ بکلام نشدن باشد و بلبل و گلستان بودن بجاے بیان مطالب گونہ ہر کتابت و کتب علم منقول و معقول اگر قدرے ہم عقل و شعور خواہی داشت جوبۂ شافیہ ہمہ اسولہ پیہودۂ خود خواہی فہمید کہ حقیقۃً شروع این بحث و کہ این مسئلہ را کہ حالا تو در میان آوردۂ ماخوب در یافتیم یعنی پیشۂ شما ملایان خباثت شعار و صوفیان شرارت آثار ہمین میباشد کہ چون در محفل عزیزے کہ اورا مردمان بخوبی یاد مے کنند در میان علم و فضل او مے نمایند او را تراکمالات او دارند و باو گرویدگی با ہر سائل اند اتفاقاً یا عمداً حاضرے شوید خواہ و ناخواہ از راہ خباثت و شرارت بہ نیت الزام او یا امتحان معلومات او یا اظہار کمالات خود پیش او دو دیگر حاضران مجلس شروع بہ استفسار کدام مسئلہ یا ایراد بر مطلبی کہ آن عزیز دران حال بیان میکرد مے نمایند و منظور شما درین وقت صرف ہمین شرارت مے باشد و الا از دو حال خالی نخواہد بود کہ آنچہ سوال آن نمودید یا آن مسئلہ پیش شما مفاہمہ شدہ ہست یا نہ اگر صاف ست پس چرا پرسیدید کہ خود مبدء التسدید و این محض خباثت نفس بود و اگر صاف نشدہ بود پس اینقدر نفہمیدید چیزے کہ درین مدت مدید بر ما صاف نشدہ است فوراً ہمین وقت چگونہ بخاطر خواہد آمد و بلکہ یک منتج خواہد گشت پس این عمل بنو و مگر

ازراه شرارت وخباثت یا بسبب هرزگی وحماقت واگر ازراه اعتقاد یا بفطانت ونیت خیرے بود چنین مستعد برد وقدح نمی شدید ومتوقف بروقت دیگر میدید وبدل خود میگفتید که خوب چون ظن ما غالب برین عزیزست یا لیقین ست که ازین شخص حل این مشکل خواهد شد بوقت دیگر با ادب ودر خلوت بطریق استفاده خواهیم پرسید وحالا که اینهمه گرم شده ایدبس ما را سرد داغ یاوه گوئی با چنین جُهّال پرجدال نیست زیاده ازین بارباب ذوق ابرام وتکرار نمائید که سائل مبرم سخت معیوب ست ودیگر چه جاے سوال ست جواب صاف دادیم درجاے دیگر بردید وسوال بکنید وهرکرا مثل شما طالب جنگ وجدال وقضیه دلال باشد با وبجنگید بس بروید وبگذارید غلطت آنقدر خود مشغول خویش ما را هرچه بخاطر شما باید بفهمید وبدانید والسلام که آذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما ومع قدیم اهل حق ست ودرینجا سوال نکنی که آیه مذکوره قید خطاب جاهلان ست پس اگر مردعالمی وآدم فهمیده سوال کند برین تقدیر این آیه حجة تقریر توکه سکوت ازجواب ست نمیشود زیرا که عالمی که مستعد بحث وجدال باشد جاهل ست وفی الحقیقه محسوب درجهلاست وهیچ فائده از علم او نرسیده است که چنین مصروف بحث وجدال گردیده است چه شد که لفظا هرچه علم است انا منع علم که صفا وانجلا نفس ست برنداشته نعوذ بالله من علم لا ینفع وآدمی که سرگرم رد وبدل بود غافل ومحسوب درجماعه غافلین ودناهیمگان ست که هنوز فهمیدن او کامل نگردیده است وآگاهی او بقوت نرسیده ازهریان حالت غفلت ست که اینهمه گرم بردوبدل بگرد وبدوازقصد فهمیدست که انبقدر مشتاق سوال وجواب میباشد زیرا که هرسوالی را جوابی ست واین ممکن نیست که بوجه من الوجوه جواب آن داده نشود والا اینهمه سوالها در مقدمات مقرره اینها که مدام درانها شکوک وتردودات دارند نمی ماند یک طور صاف ومنقح میشد وراه سوال وجواب مسدود ومنگشت ومطلق گنجایش سوالها وجوابهای کسی الشان باهمیگر درمقابل کدیگر داده اند ومیدهند باقی نمی ماند ودرسرجوابی سوالی پیدا نمیشد واعتراضے متولد نمیگردید وهرگز چنین نشده ونمیشود ونخواهد شد که حق تعالی بیان حضرت انسان را همین قدر وسعت عنایت فرموده است که محصور درین یک نهج نمیگردد مصرع تسلی کرده میرکه بر سنگے ۱۲ وکل وجهة هو موليها پس چون معامله چنین ست باوجود این مشتاق سوال وجواب درتردد وبدل ماندن وبهرکس درافتادن والی بزایفهمیدن وجهالت ست وکسیکه چنین بود البته لائق جواب دادن وهمکلام شدن نیست وغیراز سکوت راه سلامت ونجات ازدست ادنه فمن سکت سلم و

من سلم نمی اخبار ازهمین سر مینماید ومراد از سکوت آن نیست که هیچ نباید گفت وحقائقی ومعارفی که حق تعالی مکشوف نموده وباسناد آیات واحادیث مستحکم فرموده وبراهین عقلیه وشواهد کشفیه راهمران مدد ساخته حجة بالغه گردانیده ست نباید نوشت وباب این فیض مفتوح نباید ساخت وبالکل سدود باید کرد که نه چنین ست بلکه مراد آنکه التفات بطرف اعتراضات چنین خبیث نفسان نکرده ومقابل سوال وجواب اینها سکوت باید ورزید که این غبی طبعان هرگز نمیفهمند واز ابتدا در هرزمان معامله بچنین بد باطنان همچنان سلف را همین قسم بوده ست کار باخدست وبا رسول آن علیه الصلوة والسلام حق تعالی سواحق مرضی خود ورسول خود دارد وظاهر آو باطنا واطاعت ومحبت دین مصطفوی وطریق محمدی مقید سازد وازجاده حقیقت وصورت شرع شریف بیرون نبرد باقی این معترضان بے بصر وحاسدان کینه ور کیا نند که دیده دور کرام شمارد قطا تا در نظر ما آیند معامله بدگر جاست ازخلق غنا الشان هرچه نفهمند نفهمند وهرچه دانند اندالذین لایخافون لومة لائم وقلوبهم مطمئنة بعنایت الله وحمایة رسوله علیه السلام لا یبغون الی الاعتراضات ولا یخطرون تلک الخطرات والله اعلم بالنیات والمعاملات وهوکل شئ علیم پس هرمعامله که بمیان می آید حق تعالی بعنایت خاص مے نماید هرچه هست ازدست چه از معاملات باطنیه مثل ورود حقائق ومعارف وکشف اسرار ودقائق ومعاملات قرب ومحبت وحالات قوت مشاهده واتصالات نسبت وچه از معاملات ظاهره مثل امور گفتار ومعاش که اینهمه میدان داری وبے ایمانی ظاهری باین فراغت قلبیه

بسر بردہ میشود و در دیگر معاملات آمد و شد مردمان و کثرت و خورد و ملاقات ایشان و الطاف نمودن بزرگان عصر و علماء وقت و فقراء زمان و مشائخ و سرہ و مجاورہ شہر و رجوع صاحب کمالان ہر فن و التقیا دایشان بجان و تن و دگر دیدہ شدن یاران و الفت گرفتن متقابل و محبت داشتن اقربا و سعادتمندی فرزندان و خویشان و خوشنودی توابع و لواحق ہمہ من جانب اللہ است زیرا دران جز نجات که ہرگز امید و تلاش کسے و حسن تردد و سلیقہ احدے انچنین امور بظہور نے آیند و سرانجام نمی یابند کہ اختیار آدمی را در تقسیم کار یا مدخلے نمی باشد و عنان قلوب بدست مقلب القلوب ست و یقیناً بکیف یشاء تکلف و ساختگی در امور اختیاریہ فی الجملہ دخلے دارد گو بحد از باشد و دخل حقیقے نبود کہ دخل حقیقی متعلق باختیار حقیقی ست و آن نصیب حق ست و بس کسے کہ اندکے ہم بہرہ از شعور خود ہد داشت خواہد دانست کہ بے شبہ این معاملات از تائیدات الٰہیہ ست و محض از راہ ۴ عطاء حق ست و اللہ ذو الفضل العظیم بندہ کہ احقر العباد و کمترین بندگان او ست کیست و اختیار او چیست و الاختیار بید اللہ الجواد و لا حول و لا قوۃ الا باللہ و افوض امری الی اللہ ان اللہ بصیر بالعباد فہو حسبی و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر پس اے شخص ہم زبان ہم چشم حقیقت بین کشادہ شاہدہ احسان الٰہی تا کہ بر حال بندۂ ناچیز نالائق خود چہ احسان نمایان فرمودہ و او را با وجود اینہمہ نقائص محض برحمت بے علت قبول نمودہ و از خوردہ گیری ہر آویختہ ہمعصری زبان ملعن کشا کہ من خود معترف بر تقصیرات خویشم احتیاج بیان کردن تو ہیچ نیست بلکہ بر من سزا یا قصور چہ بر ہیچکس مخند و غیبت کسے کمن و بہتان دانستہ از خود البتہ منما و دل بہ نکتہ چینی مبند و در تلاش عیب جوئی بندگان خدا مباش و تفحیک یعنی نوع خود کہ با تو متفق الحقیقۃ اند کمن مبنگ ضحک سودای دست بدستی ست اگر چہ متنوع عوبار سائی و بزعم خود ارجاء با عاصیان جدائی امانبدۂ مثل مائی پس چگونہ از احاطۂ گناہگاری رستہ و چہان خارج از نسب آدمی شدہ بہ نسب ملکی در آئی چہ شد کہ نغمہ شنیدی و صوت خوش را نہ پسندیدی ع صد کار کنی کہ می غلام ست ترا و ما آنہمہ عتاب و مکالمہ و معاصی ترا تا حال ہم بر زبان نمی آریم و پاس ہم طریقی با ہم لباسی داریم کہ معاملہ ہر یکے با دوست دیگرے را دران چہ دخل ہست انتم بہ مون مما اعمل و انا بری مما تعملون و امید قوی از جناب تواب رحیم و رب کریم آن داریم کہ در دیوان نقش کبائر شما کا جرچنین صغائر ما صاغر را خواہد بخشید یا آخر تو بعطا خواہد فرمود کہ توقع از جناب الٰہی ہمین داریم کہ آخر کار ما ملعونان الواح بشریہ را از آب رحمۃ و غفران خویش شست باکل طاہر مطہر ساختہ بموجب آن ارادۂ قدیم خود کہ یرید اللہ لیذہب عنکم الرجس اہل البیت و یطہرکم تطہیراً پاک و صاف نمودہ بروای سیادت صوری و معنوی ہمچیدہ بحضور اقدس کسے کہ بندا یا ایہا الرسل ممتاز شدہ علیہ الصلوۃ و السلام خواہد برد و فروع را با صل الاصول خواہد پیوست اللہم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراہیم و علی آل ابراہیم انک حمید مجید و بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی ابراہیم و علی آل ابراہیم انک حمید مجید یا شفیع المذنبین نوئی حامی محمد بین خالصین ۵ یا رسول الاکرم خدیدی ۵ ما لعجزی سواک مستندی ۵ رب اغفر لنا و تب علینا انک انت التواب الرحیم بہر حال اے بزرگان وقت حکم کرسوا و لادی را یاد آرید و موافق الطالحون لی و را کرام و تکریم سادات زمان خود قصور تمنائید تا شما فردا بروز جزا ماخوذ نگردید و در نگ عیب جوئی سرگرم نباشید و خود را بعیب محض مترا شید کہ من عاب عیب مثل مشہور ست مباد ا در عوض چنین خورد گیری ہای بے موقع عیوب واقعی شما را حق تعالی فاش سازد رب اغفر لنا و تب علینا انک انت الغفار الستار زیادہ بجز استدعائے خاتمہ بخیر شدن خود و شما عزہ کرم فرا چہ گفتہ آید و السلام علینا و علی من اتبع الہدیٰ ربا عی اے کردہ خراب عمر در چون و چرا ۴ عارف نشدی اگرچہ گشتے ملا ۴ از ما بجز ادا قبال نہ بینے گاہے ۴ ہر چند کہ ایراد نمائی برما ۴ ما ہمان مباشا و مجادلان بیجا کہ بالطبع بی بہیچ بہر کس دمے آویزند کردہ باز تنبیہا و تاکید اً گفتہ آمد کہ اے کسے کہ تمام عمر خود در مباحثہ و مجادلہ

کہ چون وچرا عبارت از ہمان سوالہای بیجا وکاوشہای بیہودہ ہست خراب کردہ واز حقیقت آگاہ نشدی ومعرفت وعرفان حاصل ننمودی اگرچہ درظاہر بلاشدی وعلم رسمی بسیار تحصیل کردی پس از احقیقت فہان کہ ہم حقیقت نفسی تراغرض فہمیدہ ایم وہم فوائد حتی الوسع تحمل کردن و دگذر نمودن ما اینک دریافتہ ایم بعون اللہ الحلیم غیر از قبول کردن ومسلم داشتن آنہمہ اعتراضات وایرادات بیجای خود نخواہی دید وسوے معاملہ والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس ان شاء اللہ تعالی بعمل نخواہد آمد وہم مصداق اقبال مقابل او ہا بست یعنی ہمچگاہ از ما بجز ادبای واحترام نخواہی دید وہر قدر کہ برما ایراد وتخطیہ خواہی کرد ورو گردان خواہی گشت از شامت آن خود گرفتار او ہا خواہی گردید وذلک من فضل ربی بقول جد بزرگوار ما حضرت خواجہ بہاء الدین نقشبند رضوان اللہ تعالی علیہ ما فضلنا بہ ما لازد فضل آوردہ اند وبقول جد ثانی حضرت سید عبد القادر جیلانی رضی اللہ تعالی عنہ ؎ افلت شموس الاولین وشمسنا ابدا علی افق العلی لا تغرب ؎ وبقول جد اعلای ما حضرت امیر المومنین علی نجیات اللہ علیہ وعلی اولادہ ؎ رضینا قسمۃ الجبار فینا ؎ لنا علم وللجہال مال ؎ فان المال یفنی عن قریب ؎ وان العلم یبقی لا یزال ؎ فالحمد للہ ثم الحمد للہ وحسبنا اللہ نعم الوکیل نعم المولی ونعم النصیر ؎

ہو الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی حسن الخلق والخلق لعبادہ المحسنین المکرمین بالاحسان والتکریم وہذبہم بتہذیب الاخلاق الحسبی وادبہم بالتفہیم والتعلیم والصلوۃ والسلام علی رسولہ الکریم وآلہ العلی خلق عظیم وعلی آلہ وصحابہ المتخلقین باخلاقہ علیہ الصلوۃ والتسلیم اما بعد فہذا الوارد الرابع والسبعون من الہیاکی الخلق الحسن الخلق بالضم والضمتین عبارۃ عن ہیئۃ راسخۃ للنفس بحیث تصدر عنہا الافعال بسہولۃ ویسر بلا تکلف من غیر حاجۃ الی فکر ورویۃ وقید الہیئۃ لانہا ان کان صدور الافعال عنہا بلا سہولۃ بل بالعسر والتکلف لاتسمی تلک الہیئۃ خلقا وانما قلنا ان ہیئۃ راسخۃ لان الہیئۃ العارضۃ سریع الزوال لیست خلقا مثلا من یصدر منہ بذل المال علی الندور وخیر بالحالۃ عارضۃ لا یقال خلقہ السخاء بالم تثبت صفۃ الجود فی نفسہ ولم تصر راسخۃ وکذلک من تکلف السکوت عند الغضب بجہد او رویۃ لا یقال خلقہ الحلم ولیس الخلق عبارۃ عن الفعل فربما شخص خلقہ السخاء ولا یبذل اما فقد المال اوالمانع آخر وربما یکون خلقہ البخل ہو یبذل لریاء او لباعث آخر اذا علمت ہذا فاقول ان تلک الہیئۃ الراسخۃ الحاصلۃ فی النفس التی عبرت بالخلق ان کانت فی النفس من ابتداء الفطرۃ والجبلۃ بتخلیق اللہ تعالی فہی خلق صلی ولا یتبدل بالتبدیل کما قال عز وجل لا تبدیل لخلق اللہ الا انہ یزید وینقص بالاسباب وان کانت عارضۃ علی النفس بالعادۃ والاکتساب تدریجا فہی خلق کسبی ویتبدل بالتبدیل کما قال عز شانہ اولئک یبدل اللہ سیئاتہم حسنات وہذا الخلق یزول ویحدث بالاسباب وکل من الاخلاق الاصلیۃ والکسبیۃ ان کانت مصلحۃ لحال صاحبہا ومتعدیۃ بالخیر الی غیرہ وحمیدۃ شرعا وجمیلۃ عقلا وحسنۃ عرفا فتعتبر بحسن الاخلاق وان کانت بضدہ بحال صاحبہا شرعا وعقلا وعرفا ومتعدیۃ بالشر الی غیرہ کذلک فتعتبر بسوء الاخلاق وان کانت مفیدۃ لصاحبہا فی الدنیا من حیث حیوۃ الدنیا ومضرۃ فی الآخرۃ فتعتبر بالہوی والنفسیۃ وان کانت مفیدۃ فی الآخرۃ ومضرۃ فی الدنیا باعتبارہا فتعتبر بخلاف النفس وامثالہا کیفیات متمکنۃ تکون فی النفوس من ابتداء الخلقۃ او تتمکن فیہا بالعادات وتسمی باسماء مختلفۃ باختلاف الہیئات اما من حسن جمیع اخلاقہ الاصلیۃ وکتسب بالکسب ایضا حسنات وسعد فی الدارین ولقدری خیرہ الی الناس فی الدنیا والآخرۃ وشملت سعادتہ لکل السعداء ویکون رحمۃ للعالمین وشفیع المذنبین ومتخلقا

بالاخلاق الآلیتہ کملہا فلہ خلق عظیم کما قال اللہ تعالی فی حق خاتم النبیین علیہ الصلوۃ والتحیات انہا واکملہا انک لعلی خلق عظیم والحاصلۃ علیہ السلام بمجمع الاخلاق الحسنی بالاستیعاب واستعلا نفسہ علیہا قال عزوجل ملفظ علی واکد بان واللام ولم یقل لک خلق عظیم ۵ بلغ العلی بکمالہ کشف الدجے بجمالہ حسنت جمیع خصالہ صلوا علیہ وآلہ ۴ —

وارد در حسن خلق وحسن خلق

باید دانست کہ چنانچہ حضرت انسان را ظاہری ست ہمچنین باطنی ست وآثار ہر یکے دیگر تاثیر مے نماید اثر ظاہر در باطن سرایت میکند واثر باطن در ظاہر ظہورے نماید لہذا اکتساب اعمال واقوال صالحہ موجب ترقی باطنی مے گردد الیہ یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعہ واشتغال باشغال حمادی ربانی وتہذیب اخلاق واوصاف درونی باعث برکت وتطہیر ظاہر ونورانیت بشرہ مے شود کہ آیہ تعرفہم بسیماہم مخبر ازین حال ست وعلی ہذا القیاس شامت افعال واقوال فاسدہ باطن را تیرہ مے سازد وکدورت وغفلت باطنی ظاہر را بے برکت وچہرہ را بے نور مے نماید کہ عور نمائی در دنیا کہ چہرۂ آئینہ دل ست واگر ستر اہل بجیب تفکر فرد بری بہ بینی کہ دل یا چہرہ چہرہ شدہ مقابل ست از بخاست کہ قیافہ شناسان باشعور نیباد شناخت اوصاف واخلاق باطنی برجبہ نہاد وہ اند وصاف باطنان پرتو راز دیدن حال باطن کیفیت اعمال واقوال شخص دریافت مے نمایند پس عقلا از توسط ظاہر بے بکیفیت باطن مے برند واولیا از اشراف باطن احوال ظاہر را دریابند والحق کہ در ظاہر وباطن آدمی ہمین نسبت وارتباط ست کہ از یکے بے حال امر دیگر توان یافت وچرا نباشد کہ چنانچہ افعال مخصوصہ ہر نوع بصورت نوعیہ اش متعلق ست ہمچنین افعال ہر شخص بصورت شخصیۂ او متعلق ست وطبیعت ہر یک بصورت خود در ظاہر وباطن عمل مے نماید کل یعمل علی شاکلتہ پس شکل وصورت انسان را در امور باطنی او دخل تمام ست وآنچہ درین قدر مدت عمر خود بتجربہ رسیدہ وبا استقرار فقیر معلوم گردیدہ آنست کہ اکثر اکسانیکہ نہایت خوبصورت مے باشند وبالاتفاق مردمان آنہا خوب صورت مے گویند بدولت حسن مشہور میگردند اوصاف ایشان خوب نمی باشد وبے مروت وبے وفا وبے حیا مے بوند ودنی طبع ودون ہمت وناعاقبت اندیش ومتلون المزاج وہرزہ اوقات وسست ایمان وناراست قول وکم محبت وخلاف عہد میباشند وکسانیکہ نہایت بدہیئت وبدرو وبدشکل ومعیوب الخلقت مے بوند اکثر ایشان بخود تنگ مزاج وزود رنج وبے عشق وکم عقل وکند ذہن وغبی طبع ومتنفر الصحبت وبخیل وحریص وحاسد ومکار وکینہ ور وقلیل القلب وقلیل النس وزود دوست میباشند اما البعض انہا بسیار نیاز گذارند وبر ہیزگار وشروع وزاہد خشک ہم مے بوند وبعبادت ظاہر سرگرم مے باشند وکسانیکہ بحالت بین بین مے بوند یعنی بسیے درصورت ندارند بلکہ وجیہ وجامہ زیب اندام انہ چندان کہ ایشان را از حیاء خوش رویان مصطلح توان شمرد از زمرۂ محبوبان مجازی توان خواند نہ چنان نقصے وعیبے دارند کہ محسوب در بدرویان وبدشکلان توان نمود بلکہ غالب ہمین طرف خوشنمائی ست علی الاکثر از تہا باشعور وصاحب عقل وخوش خلق وسنجے ومتواضع وصحبت دوست وعاشق مزاج وبا ایمان ودرست عہد وقائم وضع وعاقبت اندیش وسخن فہم ورسنج اعتقاد وباوفا مے باشند وبیشتر خصال حمیدہ دارند بہر حال مانند اختلافات صور در بواطن آدمیان نیز تفاوتہائے بسیار است ومنشاء دعاوات متنوعہ دارند وحق تعالی جزئیات قیافہ انسان بنہایت خود خوب منقح برین بندۂ خویش ساختہ ہست میخواستم کہ مفصل بیان ہر امر از رنگ ورو وچشم وابرو قد وقامت ولاغری وچاقی وسر وپیشانی ولحیہ وبروت وشلہا بر نگارم تا برای شناخت حقیقت آدم بکار ہر کس آید وقاعدۂ آدم شناسی بہر سہ کہ درین اثناء در قلب القا کرد ندکنا باید نوشت زیرا کہ درین صورت اگرچہ فوائد عظیم

اما باز پرده دری بندگان خدا هم نشود و تحریر چنین مقدمات بعید از اخلاق پیروان صاحب خلق عظیم ست علیه الصلوة والسلام از خواندن سخن چنین
اهل اوصاف حمیده خوش خواهند شد یا با خلاق ذمیمه محجوب خواهند گشت و کسانیکه در علم قیافه شناسی جزئیات قیافه را نوشته اند
در دانست فقیر بهتر نکرده اند هر چند نیت آنها بخیر خواهد بود و یقین ست که خالی از فائده نیست لیکن در فهم ناقص بنده تحریر اینچنین موکلیه
اولی ست چنانچه درین مقدمه مرقوم گردیده و شرح جزئیات نامناسب و در بعض جا موافق هم نمی افتد که این قسم احکام از مجلس حکم
استقرائی مے باشند در حکم استقرائی یقیناً چون حکم عقلی حکم کرده نمی شود علام الغیوب از حال ظاهر و باطن هر شخص نیک واقف ست و
بصورت که خواسته خلق نموده دیگری چگونه کما هو حقه بران اطلاع یابد مگر آنکه همان تجلیه الٰهی کشف این جزئیات هم علی نهج الکلیات نموده اید
و من حیث المجموع اصلا حکم آن تخلف نمی نماید و سالکان با بصیرت را چشم حقیقت بین آدم شناس در هر جزئی لمیکند یابد و مرآت کاشف
حال از نقص و کمال بدست می آید چنانچه در کتاب مستطاب مائدهٔ غریب زبانی شاه غیب مفصل لقمی که باید و شاید مرقوم ست فارج الیه
و لامزید علیه پس در صادق آمدن این امور کلیهٔ صدق احکام نیز کلیه ست و در اتفاق بعض امر جزئیهٔ صدق حکم هم جزئیهٔ ست غرضکه جنبهٔ پیدا باید نمود
که در کل حقیقت هر امر کند و در ستد عا باید بود که دعای مسنونه اللهم ارنا حقائق الاشیاء کما هی در حق تو هم قبول شود و هر که راحق تعالی مدرکه صحیح و کامل
ذهن عنایت میفرماید بمجرد دیدن شخص بلکه شنیدن اقوال و احوال او حقیقت و کیفیت او را معلوم مینماید و الا این نافهان از آموختن علم قیافه نیز
قیافه شناس نمیگردند اسباب علامات امراض و خواص ادویه هر چند در کتب طب مرقوم ست اما طبیب شدن را عقل رسا و قوت حدس میباید
و از فقط خواندن کتب هیچ نمی کشاید بالجمله حق سبحانه بطبع سلیم و ایمان مستقیم و عقل درست کرامت نماید که حسن باطن عبارت ازین ست چنانچه حسن
ظاهر عبارت از خوشنمائی صورت ست اللهم حسن خلقی کما حسنت خلقی **رباعی** گر نهال اولاد گاه خط میگویند * یا ران از حسن هر نمط میگویند * این
طرفه که آنچه مینمایند بیان * هم راستی ست و هم غلط میگویند * یعنی یاران حسن پرست تعریف و توصیف آن بهر نهج خاصه که از ابنها دلربائی مینماید
و خود نمائی میفرماید میکنند زیرا که خیال دانه خال تخم شوق در زمین دلهای ایشان مے کارد و ریشه میل محبت میدواند میگویند که حسن عبارت
ازین نقطه خال ست که چون سویدا در قلب جا میکند و چون مردمک نور بصر هر یک ست و فنی که تصور خط گشت اشتیاق ایشان را سرعت میافزاید
و در دام خود مے آرد میگویند که حسن عبارت ازین غبار خط ست که سرمهٔ چشم اولوالابصار ست و دلفریب سینهٔ سخنان جگرنگار پس شاعر میگوید
که این طرفه اجراء عجب معامله ست که آنچه این دل دادگان بے اختیار و درست گویان غلط گفتار بیان مے نمایند هم راستی ست که ظهور و تجلی حسن عزیز
همین خط و خال چشم و ابرو و جبه و گیسو و امثال اینها از اعضاء دیگر مظاهر و مجالی برای خود ندارد و هرگاه که یافته خواهد شد
و قطع نظر از توسط این عبارات ذاتش بالاحجاب مرئی نخواهد گشت پس راست میگویند که حسن عبارت ازین خط و خال ست و هم غلط میگویند
که حسن چیز دیگر ست که در مردم حسین و محبوبان بدل قرین می باشد و خال و خط و چشم و ابرو و دست و پا و مثلها من الاعضاء کسی که ندارد و
بسیار به طلبان بدرو مستند که جهد گیسو و زیدو خود را موهوی آرایند و هیچ اثر خوش نمائی در اینها هیچگاه ظاهر نمی شود پس قول آنها غلط ست
که میگویند حسن همین خال و خط ست بالجمله چون معنی ظاهری و مجازی را معنی اورا فی معنی مرادی و حقیقی را هم دریاب که منظور ازین تمثیل مجاز ایماء
الی الحقیقة ست و المجاز قنطرة الحقیقة پس بدانکه مراد از خال و خط مراتب اسماء صفات و شیون و اعتبارات جناب الٰهی ست که آنرا از روئے
تشبیه میگویند و وجه الله میخوانند از حسن مرتبهٔ ذات و اجمی که شامل محیط و سائر و دائر اینهه مراتب اسماء و صفات و شیون و اعتبارات
ست که آنرا مرتبهٔ تنزیه و ذات بے کیف میگویند و منظور از کلیه یاران اعزه صاحبان تحقیق اند که تحقیقات ذات و صفات و اسماء الٰهی

بیان کرده اند و بعینیته و غیریت ذات و صفات قائل شده اند و بعضی میگویند که صفات عین ذات اند و بعضی میگویند که زائد بر ذات اند
پس مصنف میگوید که عجب باجری و طرفه معامله ست که اگر این جماعت حقیقت را نیک بفهمند و خوب دریافت نمایند نزاع از میان اینها برطرف
شود و دریابند که آنچه هر واحد از ایشان بیان میکند هم راست ست و لیوجهی درست ست و هم غلط ست و لیوجهی نادرست ست یعنی کسانی که
میگویند صفات عین ذات اند هم راست ست که ادراک ذات نمیشود مگر بوصف و هم غلط ست که مفهوم ذات دیگر ست و مفهوم صفت دیگر
و در مفهوم ذات معنی جوهر لیست که قیام بخود باشد و در مفهوم صفت معنی عرضی که قیام بغیر بود و کسانیکه میگویند صفات زائد بر ذات اند هم
راست ست که اعتبارات معانی زائده زائد بر نفس معتبر عنها پیدا شدند و هم غلط ست که زیادت این اعتبارات هم غیر از امر اعتباری نیست
و موجود در آنها جز ذات معتبر عنها نه فالحق ما قال اهل الحق لا عین و لا غیر فافهم و لا تکن من الغافلین و تخلق باخلاق الله سبحانه و توصف
بأوصافه تعالی حتی الوسع لانه جلاک مظهراً لاسمائه الحسنی فصیر مرآة لوجهه الدال بالوجه الاحسن و سبق الخیرات و الحسنات لحسن الله حاک فی الدنیا
و الآخرة و یجلاک من لحسنین و ینورا لاک بنور المشاهدة و المعرفة و یصیرک من المقربین فتصیر جمیلاً ظاهراً و باطناً لبنایت الله الجمیل و تکون
خلیلاً و حبیباً للرب الجلیل هر چند خوب صورتی در عالم مجاز و صورت عبارت از تناسب اعضاست و خوب صورت همان شخص را میگویند که اعضاء
او متناسب باشد یکدیگر را بپوشند لیکن محبوبیتی که عبارت از دلربائی و معشوقیت ست امریست جدا و خداداد ست که در نصیب هر صاحب صورت
نمیباشد و با اتفاق می افتد که بعضی هر چند بظاهر نقشه درستی و وضع صحیحی دارند اما بچشم متوجه ایشان نمیگردد و نمی پرسد که گیستند و اگر
کسی هم بیند اما نه صورت مقصوده دیده تا توصیف نمایند یا دادن کسی از دیدن ایشان از جا نمیرود و بعضی اینچنان به ایشان نمیگردد
خوش ظاهر نیستند و لباس هم چنانچه باید ندارند یکمن بی اختیار دل از هر کس می یابند و اچار آدمی از دیدن حرکات و سکنات آنها محو میگردد
و عنان اختیار از دست میدهد بهمچنین حسن ظاهری در عالم حقیقت و معنی آراستن خاطر خواه ست ظاهر خود را با آراستگیهای اعمال و اشغال
و فضل و کمال که متعلق باکتساب و تحصیل ست و حسن باطنی که امر وهبی و اصطفائی و اجتبائی ست خواستن آن درگاه و جذبه من جذبات الله
ست که اختیار و تکلف و تصنع را در آن مدخلی نیست حق تعالی هر که را میخواهد از بندگان خود قبول میفرماید و آن حسن ظاهر که متعلق بعلم و اختیار
و اکتساب ست حسن خلق ست بالفتح که خلق بمعنی صورت و شکل ظاهر آمده کما جاء فی الحدیث اللهم حسنت خلقی فحسن خلقی و این حسن باطنی که متعلق بقبول
الهی ست حسن خلق ست بالضم که خلق عبارت از اوصاف باطنی ست کما یظهر ایضا من الحدیث المذکور پس زیبا و علما که ظاهر خوبی دارند خوب صورت
اند اما ندآن خوش ظاهر ان صورتی که بظاهر نقشه درست و لباس مکافی دارند اما نو محبوبی و ظهور خوبی در خود ندارند عزناد اولیا که محبوب بر درگاه
خوش صورت دیرت که هم حسن اعمال و اقوال که بجای حسن ظاهر و لباس ست دارند و هم حسن اخلاق و باطن که مانند اهای محبوبانه خوشنما پیدا
دارند بایانه ست دارند اولئک الذین اصطفیهم الله و هم من المحبوبین بتصدق حبیبه علیه الصلوة و السلام آرایش ظاهر دیگر ست که از هر کس می آید
و قبول خاطر دیگر که حق تعالی عنایت میفرماید جذب قلوب را هیچ سبب از اسباب سمیه تکلفات وهمیه در کار نیست مقلب القلوب هر طرفی که
میخواهد عنان دلها را میگرداند و لطف سخن که تاثیر در دل میکند جز عنایت کردگار نه والا در سخن هر کس تاثیرات که در کلام اهل الله هست کسی
حسن عمل عبارت از حسن قبول ست و عمل همان ست که مقبول شود و الا تضییع اوقات ست و پیش از رجحی نیست باید دید ع تا دوست کرا
خواهد بپیش کرا شد + و قبول و وسطه و وصول دو سیله تقرب ست من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه الهی چون ما عاصیان را بقبول دین محمدی
و شرف ایمان و اسلام در ظاهر مقبول فرموده و در باطن نیز از گرفتاری ما سوی آزاد ساخته بعطای حضور و شهود خود قبول نما

ونجات از عقوبات کونین کرامت فرما ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم انک قلت استجیب لکم ادعونی اذا دعان فلیستجیبوا لی ولیؤمنوا بی لعلهم یرشدون

رباعی زین پیش بدل زدلبران بود خلل ✽ خون کرد جگر دردکنون فکر اجل ✽ از حسن پرستی نگذشتیم آخر ✽ حالا شده منظور نظر حسن عمل ✽

مراد از کلمه زین پیش زمان وسط سلوک ست که هنگام جوانی سالکان طریق مے باشد واز دلبران تجلیات اسماء حسنی واز بودن خلل در ان مراد ازالت اصل کار واز لفظ کنون وقت اخیر سلوک که موسم فتحالل تام و شیخوخت منتهیان این راه ست واز خون کردن جگر گداخته گردیدن آثار امکانیه واز فکر اجل رجوع تام بطرف ذات بحت مع فنای کلی و تبرے از لوث تجلیات ظلالیه واز حسن پرستی مشاهده تجلیات اسماء حسنای الٰهیه وانگذشتن فی الحقیقه نرستن واگر فتاری توسط اسماء و نظور نظر شدن اهم و مقدم افتادن از همه معاملات واز حسن عمل عبادت ظاهری مع قرب باطنی مثل طول قرائت در نماز مع قوت حالت مشاهده وخلو قلب از خطرات حاصل آنکه پیش ازین در زمان وسط سلوک هنگام جوانی سالکان طریق ست از استیلاء تجلیات اسمائیه در دل خلل بحالات قلبیه بود واز اصل کار که استقامت ظاهری و باطنی ست باز نمانده یم وفتور در کار راه نشده واکنون که وقت اخیر سلوک رسیده که موسم فتحالل تام و زمان شیخوخت منتهیان این راه ست قوت رجوع تام بطرف ذات بحت که نسبت اصیل ست مع فنای کلی و تبرے از لوث تجلیات ظلالیه رو داده ست و بحمد الله آثار امکانیه را گداخته از باطن بردن ساخته لیکن باز از مشاهدهٔ تجلیات اسمای حسنای الٰهیه بالکل نگذشتیم وفی الحقیقه از گرفتاری توسط و حیلولهٔ اسماء وصفات نرستیم که تجلی ذات بے واسطه اسماء وصفات محال ست هرچند که بعلم منتهیان و بنور ذات همه اسماء وصفات غائب میشوند و ساقط از نظر ادراک میگردند مانند ستارها که روز از نور آفتاب کم میگردند و بنظر نمی آیند ولی آثار و نتائج هر ستاره هر آن و هر زمان در نفس الامر زائل نشده وجود ستارها منتفی در واقع نگردیده پس مراد از اصطلاح قوم همین حالت استتار اعتبارات اسماء وصفات را در مشاهدهٔ ذات تجلی ذاتی مے گویند و درین مقام اخیر کسانے را که حق تعالی قبول فرموده بحقیقه شریعت واصل میگرداند و نزول تام عطا میفرماید منظور ایشان همین ضبط اوقات نوافل میباشد و بجا آوردن عبادات ظاهری مع قرب باطنی مثل طول قرائت در نمازهای نافله مع قوت حالت مشاهده وخلو قلب از خطرات ماسوی مقصود مے بود و علی هذا القیاس شب و روز در طاعت و عبادت حسب حکم شریعت محمدیه علی صاحبها الصلوٰة والتحیه مصروف شدن و مشغول ماندن اهم از همه مهمات و مقدم از جمله معاملات و حالات ذوق و شوق مے باشد زدنا الله واياكم نداء السلام علی من اتبع الهدیٰ وحسن ظاهری رباعی بندوبست ترکیب و تناسب الفاظش بر ظاهر بینان عبارات و تماشائیان شواهد مضامین هم حسن اداظاهر و جلوه گرست فلا حاجة الی الاظهار ۱۲

هُوَ الْبَارُّ

بسم الله الرحمٰن الرحیم

الحمد لله الذی صیغ الموجودات بصبغ وجوده ونور قلوب العارفین بنور شهوده والصلوة والسلام علی رسوله محمد حامده ومحموده وعلی آله واصحابه المحافظین علی حدوده **اما بعد** فهذا الوارد الخامس والسبعون بلواحی بصبغة الله ومن احسن من الله صبغة فصبغ الاصبغی لے کیفیته الائیقیته صبغة الله سبحانه بلحاظ التنزیه والصفات السلبیه التی هی من شئونات مرتبة البشرط لاشئی کما ان صبغ الثبوت وکیفیته التحقق ایضاً صبغة الله تعالی باعتبار التشبیه والصفات الثبوتیه من اضافات مرتبة البشرط شئی وکلاهما صبغان لمرتبة نفس الوجود الذی یعبر عنه بمرتبة البشرط الشئی فالسالبة والایجابیة الذان هما صبغان ذاتیة تعالی لما افاضا علی الحقیقة الامکانیة صبغ الله سبحانه تلک الحقیقة المکنة المظلمة تارة وکما لها اطلاقاً بصبغها ضبغاً

کلیاً و تقیداً بعض صبغها صبغاً جزئیاً لے سلب عن بعض منها بعض الاضافات و اوجب بعضاً لعدم استعداد کل واحد منها و لیاقته لانجذاب الصبغ کله فتمیزت الحقائق بمزج هذین الصبغین من السلب و الایجاب حقیقةً دون حقیقة ممتازة عن ما عدا بامتصبغة بصبغ خاص علی وفق سلوب نسب و ایجابا تها حسب مشیته تعالی و اختلفت الوانها و تکثرت و تقددت بانواع شتے فصرن اهیات مختلفة و موجودات متکثرة فحق بنت النوبة الی الحقیقة الانسانیة جذبت الصبغ الالهی کله جذباً قویاً و حمل الانسان اما ننه جمیعها حملاً کلیاً من الکمالات التنزیهیة و التشبیهیة و السلبیة و الایجابیة فمن جهة الصبغة بصبغ الکلام الآلهی الذی خصّ صار ناطقاً و بین احوال کل من الموجودات الحق لکل واحد منها من الاضافات السلبیة و الایجابیة بیاناً شافیاً و تعریفاً کافیاً حتی یکون جامعاً و مانعاً فذلک الصبغ القائم المستقر الذی صبغ الله الانسان به بید یه القدرة الازلیة صبغ کامل سبیل الی المزیة علیه و من احسن من الله صبغة پس کمثله شئے و هو السمیع البصیر ۔

وارد در نیرنگے انسان باوجود بیرنگی ان

نیرنگ طلسم را میگویند و منظور از نیرنگے انسان که در عبارت متن واقع ست طلسم بندی ظهورات اسمائیه و صفاتیه الٰهیه ست در تشخص جامع انسانی و نمود آنهمه کمالات در صورت بے بود این مظهر اتم رحمانی و از لفظ بیرنگے مراد حقیقته بے کیفی و تنزه و لطافت روحی انسان ست که نفس ناطقه انسانی جوهر بسیط مجرد بسیط و باوجود اینهمه رنگ آمیزی عوارض جسمیه و تصرف در آلات متلونهٔ مادیه و اقتران بجسد کیف بکیفیات اربعهٔ عنصریه هیچ خللی در تجرد و بساطه نفسیه و اوصاف نیافته و آئینه تقدس او از مرتبهٔ لطافت خویش رونتافته و این جمعیت اضداد نیرنگی ست که بغیر از تقدیر خدا در هیچون از دست و قدرت هیچکس صورت نمی پذیرد و این جامعیت مراتب طبیعیه و الٰهیه طلسمی ست که سوائے حقیقت جامعهٔ انسانیه از هیچ مخلوقی ظهور نمے گیرد و اصل مقصود باعتبار حالات باطن در سلوک از بیان نیرنگی انسان باوجود بیرنگی آن حفظ همه مراتب باعتبار یه و اتباع احکام شرعیه ست که مشتمل رنگهاے متنکثره و الوان مختلفهٔ ماموریات و منهیات ست باوجود مشاهدهٔ احدیه مجرده و رجوع بے کیف بطرف ذات بحت الٰهیهٔ استغراق تام و اضمحلال کلی در ان مرتبه مقدسه پس باعتبار معنی اول عبارت متن عموماً شرح حال همه افراد انسانیه ست که هر آدمی را کیفیت لطافت روحی مع کثافت جبلی حاصل ست و هریک از ایشان صاحب نفس مجرده و صورت عنصریه ست و لحاظ معنے ثانی بتخصیص متعلق باحوال سالکان فی سبیل الله و مردمان آگاه ست که هر یکے از طریق اصوب و دشتاقان لقاء رب استقامت بر شریعت دارند و محو در مشاهدهٔ کردگار اند و هریک از چنین کاملان صاحب شریعت و اهل حقیقت مے باشد و بالاخصیه ازین خواص اولیاء اصحاب طریقهٔ علیه نقشبندیه ممتاز اند که بحسب قوت ایمان ثبات قدم بر جادهٔ شرع شریف دارند و بطرفه کشش باطنی منجذب بسوی ملاء اند جذبه الٰهیه گویا تمام و کمال بحصهٔ ایشان رسیده و آداب شرعیه کما هو حقها از ایشان ادا گردیده نسبت بے کیف ذات بحت از سحاب بواطن اینهاے بارد و گلشن تجلیات اسمائیه صفاتیه راجمن امتیاز ایشان سرسبز میدارد جامع مرتبهٔ تنزیه و تشبیه اند و باوجود تفرقه مراتب تشبیهات همان جمعیت تنزیه با آنکه کلمهٔ همه دست بر زبان نمی آرند بجگاه جزا در ایشان راه نیافته و باوجود یکه بحر عینیت و اتحاد لب نمیکشایند جزیکی در دل ایشان قرار نگرفته حال توحید از شیم بواطن ایشان روشن ست چنانچه قال توحید نقل مجلس همه انجمن معنی التوحید اسقاط الاضافات از و نقیضها مع بقاء این پاکان جلوه گاه ست و سرشته اقامت حدود الله و کفاین بنان آنسرور علیه الصلوة و السلام غرشکه نسبت اهل طریقین بزرگواران من اهل الله عظیم ست و رابطهٔ ایمان و محبت این هر گزیدگان مع الرسول نهایت اقوی و ظاهر و باطن سالک مسلک نبوة اند و در صورت و حقیقت تابعان اتم شریعت گویا مقصود از آفرینش نوع انسانی ظهور وجود شریف این چنین بزرگان با برکت ست و الحق که قرب لطفی که این

برگزیدگان را مع اللہ حاصل میباشد مقتبس از مشکوۃ قرب نبوت ست وصاحب کمالات نبوت اند وقدم بقدم شارع خود علیہ الصلوۃ والسلام میروند واز ین جہت علی الخصوص اہل خانوادۂ مجددیہ بایشان صحیح النسبت اند وحضرت مجدد الف ثانی قدس اللہ سرہ کہ بقبول تمام عامہ ظاہر و باطن بودہ اند اکثر مصطلحات مقامات سلوک درین طریقہ دشخیقہ زیادہ فرمودہ اند والحال خلفاء ایشان برین وطیرۂ مصطلحات ایشان سالکان راسلوک میکنانند ودرین اشارات موافق اصطلاح ایشان میدہند کہ این ہمہ گان سرآزاد ریا بندیا نہ وحقیقت آنرا فہمند خواہ نفہمند ان شاء اللہ تعالی در قبر و روز قیامت نتائج وثمرات این نسبت ایمانیہ را خواہند دید و آن اصطلاحات قدیمہ حضرات خواجگان اقدمین قدس اللہ اسرارہم گویا بالفعل در سلسلۂ ایشان مفقود شدہ یعنی بقلب بانده وکار و بار دیگر برای سالکین برپا کردہ اند کہ بعد از روی علم و بیان و قرب از راہ علم موظبت است یعنی آنچہ از مکتوبات شریفہ ودیگر تصانیف ایشان شرح مقامات باطنیہ مفہوم میشود را بس دور دراز و متعسر الحصول معلوم میگردد وہمت از تحصیل آن باس میرساند بلکہ عقل استبعاد مینماید ومنکرین خود باد نسیما رند و انکار محض میکنند ومعتقدین اکثر نافہمیدہ مقدار محل اعتماد نیست واعتباری ندارد واما درین قسم بیان ہم حکمتہا ست کہ استعدادات اہل زمان ایشان وخود وقوت ناطقۂ ایشان مقتضی ہمین تعبیرات بود واللہ تعالی تا کہ باین نہج عظیم وشان وستعارات مشبہ بیان مقامات ومراتب باطنیہ کردہ شود واین عوام نافہم اعتباری نمی نہمند بخاطر خود آرند براہ نمی آیند وفائدہ معتدبہا برنمی دارند فضل الحکیم لا یخلو عن الحکمۃ وآنچہ در سلوک ایشان بعمل میآید واز برکت صحبت اصحاب ایشان و از مواظبۃ اشغال واعمال معمولۂ ایشان کیفیت حضور ومشہود وجمعیت باطن وخلو قلب از خطرات ماسوی حاصل میگردد ومعلوم میشود کہ ہمین راہ اسہل اقرب ست وفی الواقع موصل الی الحق والی رسولہ بالطریق السہل ست چنانچہ اگر منصف قدرے آگاہی باطن ونسبت مع اللہ وبہرہ از عقل و شعور داشتہ باشد بہ بیند کہ آنچہ در زمان قلیل باندک دریافت صحبت خلفاء ایشان باطن سالکان مبتدیان اینہا را حضور وجمعیت ونورانیت ایمان واتباع شریعت حاصل ست اگر اکثر صاحبان طرق دیگر کہ خود را از منتہیان مے شمارند نخواہد بود نہایت کمال دیگران مطالعۂ وحدت وجود ومشاہدۂ وحدت در کثرت ست کہ برافواہ والسنہ عوام ہم جاری ست وہر مبتدو جوگی ہم آن تسکام ست وبرای حصول این کیفیت ایمان ہم شرط نیست کہ ہمہ فرق کفار نیز ازان گفتگو دارند وسریان وجود در اوردو موجودات مے یابند پس حضرات انبیا علیہم السلام برای ہمین قدر کار سہل معوث نشدہ بودند وآنہمہ جدال وقتال کہ باکفار کردہ اند برای تفہیم ہمین یک مسئلہ مبتذل کہ باندک فہماندن ذہن نشین میگردد و نفرمودہ اند آنمعاملہ دیگر ست کہ بہ بعثت انبیا علیہم السلام تعلق دارد وآن قرب علیحدہ ست کہ بے مشرف شدن بشرف اسلام نصیب نمی گردد ودر حقیقت این قرب خاص کہ نتیجۂ ایمان بخدا ورسول وثمرۂ ادای صوم وصلوۃ وتلاوت قرآن وتذکر کلمہ طیبہ ست چنانچہ اکابر این طریقہ را مسیر گشتہ در دیگرے بنظر نیامدہ وچون نظر کشفے را سر دادہ میشود آنچنان شکوہ وحشمت نسبت حضرات خواجگان متقدمین رضی اللہ تعالی عنہم اجمعین بنظر می آید کہ حضرت مجدد الف ثانی رضی اللہ تعالی عنہ ہر چند بہ تزیین تشریح وتفصیل دیگر کمالات باطنیہ قدر این طریقہ افزودہ اند صد چندان نمودہ اند اما باز بموجب السابقون السابقون اولئک المقربون از متقدمان نور نسبت ایشان مشہودے میشوند و بسیار حقوق حضرات خواجگان بر ذمۂ ایشان ست کہ در نفس الامر از عہدۂ ادای آن نمی توانند کہ برآیند چنانچہ گردن ما محمدیان خالص زیر بار احسان ہائے ایشان ودعایات حضرات خواجگان ست جزاہم اللہ تعالی عنا خیر الجزاء وسبحان اللہ حضرت خواجہ بہاء الدین نقشبند کہ زبدہ وخلاصہ خواجگان متقدمین و سرچشمۂ این طریق اند وخلفاء ایشان رضی اللہ تعالی عنہم عجب فتوحات عالیات دارند نسبت خاص نبویہ بودند سیما خواجہ عبید اللہ احرار کہ ایشان را نقشبند ثانی میگویند عجب صاحب مرتبہ عظیمہ اند لائق وسزاوار شیخی وہدایت بودہ اند گویا جامۂ ارشاد

برقامت شریف ایشان دوخته شده بود که چنین استعداد شخت سع کمال فرصت ارشاد کم جمع می شود لهذا رشد و شهرهٔ ایشان در زمان ایشان
سبه گزشت و سلاطین و امرا هم جوع آورد ند و اسباب ظاهری و تجمل دنیوی نیز جمع گردید و در تاخرین این سلسله حضرت خواجه عبد الباقی
المعروف به باقی باللہ عجب نفس مقدس مطهر داشتند و صاحب نسبت صحیحه نقشبندیه بودند قطع نظر از بنکه ایشان از خدا و ندان نعمت و اصل
ما از فقیه باللہ ذات سخت متقدد جناب ایشان ست مرا بالطبع او ضاع بے تکلفانه و معاملات بے لفاظانه ایشان که مسموع گشته نهایت خوش
مے آید الحق که فانی فی اللہ و باقی باللہ بودند و اگر حضرت مجدد چنین مرشد ملک سیرت نمی یافتند در چین حالات ایشان اینقدر لعلو مرتبه
ترقی نمی فرمودند اراد اللہ شیئا فهیأ اسبابا بالجمله حضرات خواجهای متقدم مقامات و مراتب عالیه را بالفاظ سهل و قلیل مصطلح فرموده
بودند چنانچه درین چند کلمه یاد کرد و نگاهداشت و یاد داشت وغیرها شده تمام کمال سلوک ایشان تا ابتدا تا انتها هر دستم ست برای آنکه تا حاضر هستان
ازاد راک سهولت آن گرم طالب شوند و از دریافت فوت عظمت آن از تحصیل باز نمانند و نفس لا مر آن مقامات همان قدر اعلی و ارفع اند که بعضی از
حقیقه عظمت و سموآن بیان فرموده اند لهذا ہمه شیخیان فرموده رفته اند که ما انتها را در ابتدا و درج مینائیم یعنی مقاماتے که قدم ثابت بران نهادن
و بحقیقت آن رسیدن کامنتهیان ست ما اول را در ابتدا بصحت و مجاز مبتدیان را آنمقامات میرسانیم که از همین راه بحقیقت ہم فائز خواهند شد
و المجاز قنطرة الحقیقه مثلا حقیقت فنا از قلب که قدم اول راه سلوک این طریقه ست آنست که اگر بالفرض این سالک عمر پانصد سال بهند خطهٔ
ماوی و مرد لش نگذرد چنانچه تعریف انتقام حضرت مجدد در مکاتیب خود همین نوشته اند و این حالت لبس و شواست حصل الخواص الفیب
مے شود و صورتش اینست که چون ذکر قلب قائم میشود فی الجمله اضمحلال در لطیفهٔ قلبیه میگردد می آید بشارت فنا از قلب سالکان مے دهند قس
علی هذا کل المقامات البشارات فنا چون در حقیقت و مجاز با هم نسبتی ست باز صاحبان مراتب مجازیه را نیز بهرهٔ از حقیقت خواهند بود
اگر فنے الجمله یابند و نصیبهٔ کامل همان خواص را بود که خداوندان مراتب حقیقه اند لیکن معنی اندراج النهایة فی البدایة و ہمه را از اهل سلف
و خلف در بیان طریق حق و نهج سلوکے که مقرر نموده اند نسبت بخیر بوده است بهر طوے که باشد و کل وجهة هو موله ها و نسبت محمدیان خاص
مرایشان همین بسنتهای بزرگان خود ست که از همه جا حبان محمدے بشرف علے تفاوت استعداد اتم بوده اند و طریقه محمدیه زبده و خلاصهٔ محصول
و منتهای همین طرق مذکوره بل جمیع طرق سلامیه ست چنانچه طریقه مجددیه از شعب طریقه نقشبندیه ست و محسوب و همین طریقه اگرچه زیادات
بسیارے دارد و محمدیان خالص آنهمه افراط و تفریط را کنار نهم نسبت خیر بود و شم ثواب ست موقوف کرده خیر الامور اوساطها و سنت ست اختیار
کرده اند و محمدیه را همان بجا اصح اصرف خود دانسته اند در راه سلوک طالبان همانند ظاهر شریعت فقط بر بنای آیهٔ و ما اتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا پیروی نموده اند و ارادهٔ سنیه سالکان همچو خویش نموده اند
و در ظاهر و باطن امرے بر محمدیه نیفزوده محمدیه متنزجه نفرموده اند یسر و آسانی ایشان همان یسر و آسانی ست که از آیه یرید اللہ بکم الیسر
و لا یرید بکم العسر موید است و عسر و دشواری ایشان همان عسر و دشواری ست که از کبر ہمه کبر علے المشرکین ما تدعوهم الیه ظاهر ست باجمال بذکر
ما نخن فیه بپردازیم و شرح رباعی متن بیان سازیم **رباعی** در بزم خیال ما کہ رشک چمن ست ۔ اے روے تو گل خندہ زن ست ۔
ما آئینه دار گلشن تنزیه بیم ۔ بیرنگ بہا جوہر رنگ سخن ست ۔ مراد از لفظ بزم خیال عالم تصورات علمیه ست که مرتبه تعقل و ادراک باشد و این
قوت متخیله که مادی ست و خزانهٔ صور جزئیه است و از همین عالم ناسوت و شہادت که عالم اجسام ست و گلهای رنگا رنگ موجودات مادیه روے
شگفته اند از کل گل حسن دگر که گل مضاف ست و حسن مضاف الیه و حسن موصوف ست و دگر صفت مراد مرتبه که در رای این محسوسات
مشبهه ست و از خندہ زنی منظور جلوه فرمائی و تجلی نمائی و از کلمه ما جماعه متوجهان مرتبه تنزیه و تقدس حق و از آئینه داری لیاقت

منظہریہ وازنگلشن تنزیہ مرتبہ منزہیہ الوہیہ کہ تجمع بجمیع کمالات مقدسہ وگلہای گوناگون کمالات وردکائن وثابت ست وازبے رنگی کیفیت
بے تشبیہ کیفیت تنزیہ باشد وازینہا نسبت باطنی وازرنگ سخن مراد کیفیت فصاحت وبلاغت واغذ بخن ست حاصل آنکہ عالم تصورات
علیہ کہ مرتبہ تعقل عقلے واد راک نفسی باشد جای رنگ ابن عالم ناسوت وشہادت ست ودرآن عالم التقل وادراک مامرتکیہ دراے این امر
مشبہہ ست جلوہ وفرا وتجلی نماست یعنی حضور بے کیف جناب الٰہی حاصل ست پس لجماعہ متوجہان مرتبہ تنزیہ حق یعنی اہل طریقہ نقشبندیہ کہ
منظہریہ مرتبہ منزہیہ الوہیہ کہ تجمع بجمیع کمالات مقدسہ ست دارند ونسبت باطنی اہل این طریقہ علیہ بے کیف ست ومنزہ از کیفیت تشبیہی ست
ہرچند اطلاق لفظ کیفیت وارد اما بلطف ست مانند رنگ سخن کہ گفتن رنگ ست لیکن نہ چون الوان مبصرہ بچشم ست رنگی ست کہ دیدۂ دل ادراک
آن میکند وبس ازینجاست کہ حضرت خواجہ عبدالباقی قدس اللہ سرہ العزیز را کہ بقوت تمام صاحب این نسبت قدسیہ اند خواجۂ بیرنگ میگویند و
باقی باللہ میخوانند واحق کہ این نسبت بے رنگ مجہول النسبت فوق ہمہ نسبتہاست وبحضرت ذات اقرب از ہمہ اضافات ست والوش خاص خوان
نبوت ست ومنزا وار این نسبت علیٰ غیر از انسان اکمل نمی باشد واین خلعت فاخرہ برتن ہمین کاملین مے زیبد وچنانچہ حاصل ہمہ آفرینش پیشوای
انسان ست بمجمعین مقصود از خلقت انسانی حصول ہمین نسبت ست غرضکہ نسبت باطنی حضرات خواجگان رضی اللہ تعالیٰ عنہم بس اصیل ست
کہ اصلا مزج شوائب دیگر ندارد واین میان نسبت محمدیہ خالصہ بے الباب ست کہ زبان از بیان کیفیت واصالت آن قاصر ست من لم یذق لم یدر
بالجملہ ظل تحقیقت انسان ہمان ست کہ بشرف ایمان واسلام مشرف گردیدہ وباین نسبت قصوی مستفیض گشتہ وظلا واولا وبالذات تابع اتم حضرت
خیر البشر علیہ الصلوٰۃ والسلام شدہ سبحان اللہ ہستی کہ مضامین حقائق را بانواع شتی بستہ چنانچہ حقیقتہ ہر موجود رنگ دیگر دارد وبجمال
مطالب این وآن پیوستہ ومنظور از اظہار ہمہ مطالب موجودات قدرت نمائی خود بودہ ست پس اگرچہ معنی انسانی را در رباعی عناصر موزون
نمود ودر الفاظ ارکان البتہ بمعنی مجرد را مندرج ساخت وظہور آنرا متعلق باربط مصرعہای عناصر چاگانہ کہ مرقوم خیر صفحۂ ویوان قصد ست
فرمود وبصورت ازعناصر ہوالید ومرکبات عنصریہ ساخت الا حاصل بیت کونین ہمین یک معنی بود کہ بمنزلہ مرعا وحاصل مصرعین دارین ست و
لہذا در ہمہ باب معاملات دارین بتفصیل بر نفس انسانی کشود ودر نوع انسانی خیر الامم امۃ حضرت خیر البشر را ساخت ودر ہفتاد ودو فرقہ اسلامیہ
ہمان فرقہ واحدۂ محمدیہ را نوا خت بہرحال از بیان معاملۂ خاص بسوی معاملۂ عام کہ شامل ہمہ افراد نوع انسانی ست کرائیم وگوئیم کہ لفظ صورت
مرآت معنی حقیقت ست کہ اسرار مرتبہ حقیقتہ از پردۂ صورت انسانی بے پردہ گردیدہ چنانچہ معانی توسط الفاظ مفہوم میگردند ومعنی حقیقت کہ از
راہ غایۃ تنزہ ولطافت ہمگی رونخفا داشت جلوہ گر ازین صورت گشتہ ومعلوم خاص وعام شدہ ومشہور آفاق گردیدہ گویا تشبیہ مبہمی
ست کہ بنام تنزیہ بستہ اند یعنی چیستان تقید انسانی مشتمل معنی اطلاقی ست وتنزیہش عنقای ست کہ آشیان تشبیہ نگشتہ ونظر تقدس نفسی خود
از دوام اعتبارات بالکل رستہ ونزہے جامیتہ کہ با وجود بے رنگی وتنزہ نفسے وروحی خویش نگین ست وبالوان کیفیات جسدیہ ہم مصنوع وچون
بہار کہ کیفیت مطلقہ شاملۂ چمن مے باشد باصد رنگ بوای باہزاران ہزار وبیشمار الوان ورياح اعتبارات وکثرت اوراق گلہای ظہور
برہمان یک آئین وحالت وحدت تنزیہ خود ست کہ بینایان حید البصر نمای آن می نمایند وحظ وافر از مشاہدۂ آن برمے دارند غرضکہ
حضرت انسان کہ مجموعہ مرتبۂ تنزیہ تشبیہ ست سادہ ایست پرکار کہ باعتبار جوہر نفس صاف ولطیف ومجرد ست ولحاظ جسم نقوش انواع
نقوش کیفیات جسمیہ ست واز راہ ہمین مجموعیت ست کہ مظہر ہمہ اسماء وصفات پروردگار ست وآئینہ دار آئیم ہم در دنیا ظہور کمالات آلہیہ در ہیاکل انسانیہ دیدہ شدہ وہم در آخرت انسان ست کہ بوعدۂ رؤیت الٰہیہ موعود گشتہ فوجوہ یومئذ ناضرۃ الی ربہا ناظرۃ

کثرت ظهورش بمتذل ساخته که از بسیاری خلقت انسانی افراد انسانیه قدر یکدیگر نمیدانند و همه مردمان هر آدمی را گو الفضل باشد مغتنم نمی
شمارند آدم کجا پیدا می شود هر قدر که آدمیت در شته باشد غنیمت ست و عزیز الوجود در صحراها و ویرانه ها دیدن صورت یک شخص و ملاقات
یک کس از آدمیان بسیار غنیمت و عزیز می نماید و قد اجتماع یک دو کس را میهمانها در شهرها و بلاد انبوه و وفور اینها چنین بیقدر ساخته است
و از نظرها انداخته که کسی را کسی آدم نمیداند و پروای ملاقات و دوخورد کسی ندارد **للمصنف رباعی** پیدایست آنزمان که نا پیدا بود قد تو بلند و منزلت اعلی بود، رنگ اظهار بمتذل ساخته ست + طاؤس بیضه همه عنقا بود + اے ناوافقان انسان کامل خود المتبع
پیش همه ناوان و تحفه ست که هم نمیرسد و نزد هر کس عزیز مے باشد اما قدر ناقصین و عوام اینها هم باید دانست که اجتماع انسان هم بسیار
کم یاب ست هر قدر که سر انجام یابد ثمر فوائد و خیرات کثیره ازست که خواص هم از میان اینها مے گزینند و ظهور مے نمایند لهذا دعوت انبیا
علیهم السلام که اعقل الناس بوده اند دعوت عام ست و اول عوام را گرویده می ساختند که در ضمن اینها خواه و ناخواه بے اختیار خواص هم بمنجذب
میگردند و اغنیا در ذیل این مساکین کشان کشان مے آیند اللهم حینی مسکیناً و امتنی مسکیناً و احشرنی فی زمرة المساکین این دو تمنا در
سر کش و این عیاران خود سر هیچ کار نمی آیند و تا تادیب و تهذیب ایشان بشواری کرده میشود که اکثر اهل الجنة بلهٔ و هم امر اطاعت و تمیت
چنانچه باید از ایشان سر انجام نمے یابد با وجود اعتقاد و اقرار و گرفتاری اخترت النار بالعابدة مے مانند و بکلمه ان الاارادنا
بادی الرای تکلم مے نمایند و غرور نفسانیه و پندار خودی ایشان سر فرو نمی آرد و گفتن و فهمانیدن رست نمی شوند مگر بزور شمشیر که اقتلوا
المشرکین حیث وجدتموهم اما چون حالا وقت این معامله نمانده بموجب لکم دینکم ولی دین گزران باید کرد و بسیف زبان هر قدر که میتسر گردد و
بیخ کفر و نفاق از سینه های اینها باید برید و اینها را مجرے خالص باید گردانید و از زمرهٔ خود ساقط باید شد و ما علینا الا البلاغ بالجمله
بر مطلب رویم و گوئیم که هر چه هست انسان ست او ست که مجموعه کمالات ست یعنی همه کمالات وجودیه چه وجوبیه و چه امکانیه در او حاصل
ست و جمیع جمیع شئونات همین ذات حضرت انسان ست در عین وحدت و بدتماشای کثرت مینماید یعنی میماند که در حقیقة واحدهٔ منبسط
وجودی اینهمه کثرت اعتباریهٔ موجودات جلوه گر ست و در اینه کثرت مشاهدهٔ جمال وحدت میفرماید و بشهود انواع تجلیات وجودیه در دریاے
گونیه مشرف میگردد او ست که سالک سفر در وطن ست کلمهٔ سفر در وطن از مصطلحات طریقهٔ علیهٔ نقشبندیه ست و مراد ازان حالتی ست
که در اثنار سلوک رو میدهد و اکابر متقدمین و متاخرین این طریقه و ثیقه را در بیان معنی این کلمه کلمات بسیار ست بعضی مے گویند که سفر در وطن
عبارت ست از برآمدن سالک از سیئات و خطیئات و مشغول شدن بحسنات و طاعات و بعضی بر انند که این کلمه متعلق بسلوک باطن ست
نه ظاهر پس باعمال ظاهره تغیر ازان نباید کرد بلکه مراد ازان برآمدن سالک ست از اخلاق و اوصاف ذمیمه و متصف گشتن باخلاق و اوصاف
حمیده که حاصل سلوک تهذیب اخلاق ست و اعمال ضمن آنست و بعضی میفرمایند که تهذیب اخلاق هم چون تصحیح اعمال از جمله ظاهر ست و
مقصود ازین کلمه حصول حالت فنا و بقاست که از مقامات سلوک باطن ست و بعضی ارشاد مینمایند که سفر در وطن عبارت ست از رجوع
باطن سالک الی الله و از دائرهٔ امکان برآمدن و سیر در مراتب وجوبیه کردن و بعضی میگویند که منظور ازین کلمه رسیدن بمقام وحدت ست
که وطن اصلی ست و برآمدن از تقیدات کثرت و مشاهدهٔ احدیت صرفه در مراتب تکثرات موهومه فقیر گوید که کلمه جامعهٔ سفر در وطن که حضرت
خواجهای اقدمین باین تشکلم گردیده اند مشتمل بر اینهمه معانی متعددهٔ متقدمین و متاخرین ست و برابنهمه مطالب صادق مے آید پس منحصر
در یک معنی داشتن خوب نیست و نزد این حقیر مراد از لفظ سفر متوجه شدن سالک ست بسوی قطع مسافت بعید و حرمان موهوم

کہ در عبد و معبود دست دو صول بمقام قرب و عرفان خیاب قدس الٰہی و از کلمہ وطن مرتبہ علیہ سالک کہ ہستی مقید او در ین مرتبہ توطن اختیار کردہ کہ آنجگاہ
او نفس علم حضوری زائل نمیشود پس از ابتدا زمان توجہ سالک باین امر و شروع سلوک طالبیت تا انتہا مقام قرب و معیت و تمامی سالک و
رسیدن بمقصود و مطلوب و دخل در حالت سفر حضرت خیانچہ در سفر ظاہری ہم از منزل اول گرفتہ تا منزل آخر محسوب در سفر ست و در ین سفر باطنی
واقع نمی گردد مگر در علم کہ معبر بوطن شدہ و در ہیچ حالت این سفر سالک ازین وطن برنمی آید و ہمہ وقت سفر در وطن ہے نماید پس چون در ظاہر
از سیات برآمدہ و بحسنات مشغول شدہ کہ منزل اول ست سفر او اعمالی ست و چون نوبت باخلاق رسیدہ کہ منزل ثانی ست سفر او اخلاقی
ست و چون فانی باحوال فنا و بقا گشتہ کہ منزل ثالث ست سفر او احوالی ست و چون از سیر الی اللہ برآمدہ و سرگرم سیر فی اللہ شدہ کہ منزل رابع
ست سیر او عروجی ست و چون بمقام توحید متمکن گردیدہ سیر او شہودی ست و تمکن علی ہذا فی مراتب القرب الی منازل اللہ الذی یرفع اللہ درجات
ذوالطول لا الٰہ الا ہو ہا ہنا حضرت انسان ست کہ نہ ہمہ منازل و مقامات راطی میکنند او ست کہ صاحب خلوت در انجمن ست و این کلمہ خلوت در انجمن
نیز از اصطلاحات مخصوصہ حضرات خواجگان ست رضی اللہ عنہم اجمعین و معانی لسیار دارد نزد بعضی مشغول بودن بذکر قلبی ست چنانچہ شادہ
و محافل متنوعہ نہ چنانکہ کسے متوہم نگردد این شخص اگرچہ بظاہر داخل در صحبتہا ست اما بباطن گویا در خلوت ست و پیش بعضی حج در تمکن باطن ست
در احوال مختلف و نزد بعضی کسبوی توجہ نفس ست و در عین کثرت حساس بحواس عشرہ و عند البعض ہو مشاہدۃ الوحدۃ فی مراتب الکثرۃ و نزد بعضی
ترک اسباب با نبوت ست با وجود کثرت اہل و عیال و نزد بعضی تخلیہ قلب ست از ماسوی اللہ با وجود حفظ مراتب ہر حال فقیر گوید کہ این کلمہ ہم مانند
کلمہ سفر در وطن شامل ہمہ معانی مذکورہ خود ست و چون خوب غور نمودہ آید معلوم شود کہ آن ہمہ احد ست و اختلاف نیست مگر در الفاظ امید وارم
احقر العباد یعنی کلی کہ جامع اینہمہ معانی جزئیہ ہست آنست کہ خلوت در انجمن عبارت از اتباع سنۃ آلہیہ ست کہ با ہمہ بے ہمہ بودن با شد یعنی حالت
جمعیت تام کہ در عین رو بخلق رو بحق باشد و در عین مقام نزول عروج حاصل بود و در عین تشبیہ متوجہ تنزیہ شود و در عین سہاب منقطع از اسباب
گردد و در عین شیخی آزاد باشد و در عین کلام خاموش بود و علی ہذا القیاس ہمہ حالات متکثرہ را یک سازد و با وجود تکثر یکتا بود و انجمن را عین
خلوت نماید و سنجد گرداند یعنی بظاہر بخلق و بباطن باحق بود تا حق ہیچ مرتبہ نبود و بالتوفیق باید دانست کہ چون فقیر باذکر این دو کلمہ از
حضرات خواجگان ست بمیان آمد دل بخندند کہ باقی کلمات دیگر را کہ مصطلحہ اکابر این خانوادہ ست و مفید خواص و عوام با قدرے شرح معانی
آنہا آنچہ بفہم قاصر آمدہ نیز در اینجا اجمالاً بر نگارم کہ لبیا سود مند ست ۔

کلمات مصطلحہ طریقہ نقشبندیہ

بدانکہ از انفاس نفیسہ حضرات خواجہای سلف ست قدس اللہ تعالیٰ ارواحہم این یازدہ کلمہ یادکرد ۔ بازگشت ۔ نگاہداشت ۔ یادداشت
وقوف زمانی ۔ وقوف عددی وقوف قلبی نظر بر قدم ہوش در دم سفر در وطن ۔ خلوت در انجمن و معانی این الفاظ در کتب و رسائل
اہل این طریقہ مثل شرحات وغیرہا زبانی بزرگان منقول ست از ما تالیفات و لفوظات این خانوادہ قدسیہ پوشیدہ نخواہد بود اما آنچہ
برین عاصی بے بضاعت ظاہر ساختہ اند گاشتہ مے آید کہ یادکرد عبارت از حالت ابتدا رشوق و ارادۂ طلب حق ست کہ در دل سالک
پیدا میگردد و او را بر لحظہ این امر وادے آید کہ حق تعالیٰ را باید جست و باید شناخت و باو راہ پیدا باید کرد و قرب حاصل باید نمود و این معاملہ
او را مضطرب و بیقرار دارد و تعلق آرد و چون چنین طلب و شوق در دلی قیام گیرد و در باطن تمکن یابد توان گفت کہ او را حالت یادکرد
بہم رسیدہ و این حالت بر تو با دکرد الٰہی ست کہ اول حق تعالیٰ بقبول خود کدام بندہ را یاد میفرماید بعد از ان بتوفیق حق بندہ او را یاد مے کند

و باز گشت عبارت از حالت توبه و انابت ست و صورتش اجتناب از منهیات شرعیه ست و رجوع بصلاح و تقوای ظاهر و بباطن بست هم کسی کردن و اخذ طریقه از دنمودن و رو بسلوک آوردن و حقیقتش انقطاع از جمیع ماسوی الله و اتقای باطنی و بباطن مشغول بحق شدن و نگاهداشت عبارت ست از حفاظت نسبت ماخوذه از مرشد در اکثر اوقات و بشذ آگاه ماندن و نگهبان حال خود بودن و مراد و نشت عبارت ست از دوام نسبت حضور شهود و بلکه آگاهی بهم سانیدن چندانکه اگر بقصد هم خواهد فراموشی بدل راه نیابد و این معنی صفت دل شود چنانچه بینائی در چشم و شنوائی در گوش ست آگاهی در قلب باشد و وصل بالفصل هم عبارت از همین مقام ست و دقوق زمانی عبارت از محاسبه احوال و اوقات و اعمال اقوال خود ست در هر زمان مع ملاحظه انقضاء زمانه که این مطالعه در محاسبه ضبط اوقات دخل بسیار دارد و دقوق عددی عبارت ست از شمار کردن عدد کلا الا آلا الله بقلب و شمل نفی و اثبات که در هر نفس طاق باشد و جفت نبود و حقیقتش آنکه در اعداد کثرت اعتبارات جزء مشاهدهٔ تجلی واحد حقیقی جل شانه نه بیند چنانچه واحد عددی را در مراتب اعداد یابد و وقوف قلبی عبارت از انست که هر لحظه متوجه قلب بوده حالهٔ انتظار و کشش دائمی الی الله پیدا کند و این نسبت محویه و استغراق تام مجهول النعت بطرف ذات بی کیف نسبت خاص حضرات نقشبندیه ست والحق که عجب نسبت لطف ست و جمیل نسبت انبیاست علیهم السلام و نظر بر قدم عبارت از آن ست که چون سالک در بازار ها برود باید که پریشان نظر نشود و نظر خود را بر قدم خود دارد تا راه را به بیند و پراگندگی در باطن او راه نیابد و حقیقتش آنکه در هر مقام که سالک برسد نظر خود بر همان مقام دارد که قدمش آنجا قائم ست و تقلید صاحبان مراتب فوق نکند تا حال و قال او کمیان نباشد و داخل لم تقولون ما لا تفعلون نگردد و مشت الاحوال نشود و همین قسم مع اتحاد نظر و قدم بر سانند و هوش دردم عبارت ست از ذکر پاس انفاس و هم از حفظ آگاهی در هر نفس و حقیقتش هوش داشتن در دمی که آید و نخفت فیه من روحی خبر ازان مده یعنی اضمحلال و استهلاک دران نفخهٔ رحمانی پیدا کردن دیاقی بقا بالله گشته سزاوار خطاب رجع الله رشدان و وقوت این نسبت موصل بمقام ولایت عیسوی ست و بیان معانی کلمه سفر در وطن و خلوت در انجمن در شرح فقرات متن وارد بالاذکر رشد بالجمله بشرح تتمهٔ متن باید پرداخت و ایراد الفاظ رباعی اخیر این وارد

بیان باید ساخت **رباعی** وحدت شده سامان بهار چیستم + بیرون زخودم نبرد حسب وطنم + در گلشن هر دردجان خوشه تاک منم + خود شیشه و خود باده و خود انجمنم + مراد از کلهٔ وحدت مرتبهٔ واحدهٔ وجود مطلق ست و از لفظ سامان مبدأ و منشأ و از بهار ظهور و از انجمن مشخص خاص و از کلمهٔ بیرون حقیقهٔ غیریت و از لفظ خود حقیقهٔ عینیت و از حسب میل مراتب وجود پای نفس الوجود و از وطن مرتبهٔ الاشرطهٔ وجودی و از گلشن عالم و از دردهر مرتبهٔ امکان و از شیشه ظرفیت ماهیات برای ظهور وجود و از باده ظهور وجودی و از انجمن اجتماع کثرت اعتبارات در مرتبهٔ واحدهٔ وحدت حاصل آنکه بیان حقیقت نموده گفته مے آید که آنکه مرتبهٔ واحدهٔ وجود مطلق مبدأ و منشأ ظهور تشخص خاص من شده و میل مراتب وجودی که انی نفس الوجود ذاتیت ست وجبی که این مراتب را بمرتبه الاشرطهٔ وجودی کائن ست مراد از حقیقت عینیت من بحقیقت غیریت نبرده و موجودات را مغایر حقیقی از وجود نداخته گو تغایر اعتباری از روی امتیاز بمیان آمده احکام هر مرتبه از هر مرتبه جدا شده پس شاعر بلفظ تخلص خود را خطاب کرده همین مغایرت اعتباری بیان آورده میگوید و میفهماند که من در عالم امکان مانند خوشهٔ تاک حقیقتی دارم که خود ظرف ظهور وجود و مظهر اوست و وجود همان حقیقت ست که نفس الظهور ست و خود همان مرتبهٔ واحد وحدت مطلقه ست که بصورت اجتماع کثرت اعتبارات ظاهر ست و لطف تمثیل خوشهٔ تاک که مجموعش یک انجمن ست و هر دانه چون شیشه و شیرهٔ آن که بجای باده دران شیشه های دانه هاست و اصل باده انگور ست بر هویدا ست و یفهم من یفهم - ۱۲ -

ھُوَ الْبَارِ

بِسْمِ اللّٰہِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد للہ الذی انعم علینا اجل نعمائہ واتم علینا اکمل آلائہ والصلوٰۃ والسلام علی رسولہ محمد افضل انبیائہ وعلی آلہ واصحابہ واحبابہ اما بعد فہذا الوارد السادس والسبعون ہو المسمی بشکر النعمۃ الشکر من الکمالات الآلہیۃ لانہ حالۃ انبساط الوجود علی الکمالات الوجودیۃ التی ہی النعماء فی الاصل فبقابل تلک الکمالات الحاصلۃ لذات الوجود یقال للکیفیۃ الانبساطیۃ الحاصلۃ للوجود شکر اکما ان الکمالات التی انبسط علیہا الوجود تعبر بالنعماء فکل واحد من الکمالات الآلہیۃ ہو نعمۃ عظمی حاصلۃ لہ تعالی شانہ واشتمال الانبساط الوجودی لکل واحد منہا ہو الشکر الالہی فیشکر دائما علی نعمائہ الذاتیۃ شکرا ذاتیا وہو الشکور اما اذا تنعکس تلک المعاملۃ الآلہیۃ فی مرایا النفوس الانسانیۃ وتنطبع فیہا انطباعا معنویا فیقبل اللہ النفوس مطمئنۃ بشہادۃ تعالی ورضیۃ برضاتہ سبحانہ ومرضیۃ برضائہ عنہا ورجعیۃ الی ربہا برجوع خاص علی نہج الدوام ویعطی تلک النفوس الکاملۃ نعمۃ حالۃ الشکر وقوۃ ادائہ لسانا وجنانا فالانبساط الوجودی اذن یشکس مرآت النفس وانظر من ہذا المنظر یعبر الانبساط بالسرور ویسمی سرورا نفسیا واذا تنظر من تشخص الانسانی الکمالات الآلہیۃ کالحیات والعلم والارادۃ واشالہا تعبر بالاوصاف الانسانیۃ وتسمی صفات بشریۃ فاذا توصل اللہ تعالی تلک الصفات البشریۃ بلائماتہا تدرک النفس بہذہ الآلات ملائماتہا وتسرہا دراکا تہا بسبب تقرنہا فی البدن واقترانہا بلذۃ بہا وکل من الکمالات الآلہیۃ التی اذا وجدت فی الانسان تسمی بالصفات البشریۃ نعمائہ اللہ تعالی علی عبادہ وملائماتہا التی تصل الیہا علی قدر القسمۃ والتقدیر بشبہ اللہ سبحانہ ایضا نعماء یحیطہا اللہ لمن یشاء علی قدر ما یشاء الا ان الصفات والاعضاء الخ ہے آلات للنفس لادراک الملائمات نعماء ولیات وکل واحد من الصفات کالسمع والبصر ومن الاعضاء کالاذن والعین نعمۃ اولیۃ لتعطی النفوس اولا فاحصل ان کل ما ہو داخل فی تشخص الشخص سواء کان من الامور الباطنۃ کالحیات والعلم والحواس الخمسۃ الباطنیۃ واشالہا او من الامور الظاہرۃ کالجسم والشکل والحواس الخمسۃ الظاہرۃ واشالہا من النعماء والاولیات والملائمات التی تکون خارجۃ عن التشخص کالمسموعات الملائمۃ والمبصرات المناسبۃ واشالہا من النعماء التی خلقہا اللہ سبحانہ لعبادہ ویرزق من یشاء علی حسب ما یشاء نعماء ثانویۃ تکون فی مرتبۃ ثانیۃ بالنسبۃ الی النعماء الاولیۃ ازاد اللہ وایاکم نعمائہ الشاملۃ واعطانا وایاکم لآلائہ الکاملۃ وجعلنا وایاکم شاکرین للنعمۃ والشکر علی ثلثۃ اقسام شکر قولی وہو الثناء واللسانی علی المنعم بمقابل عطاء النعمۃ وہذا شکر العوام ومن قال الحمد للہ دخل فی جماعۃ الشاکرین العابدین وشکر علمی وہو مشاہدۃ فضل المنعم فی وجود النعماء کلہا من المنعم بمقابل عطاء النعمۃ وہذا شکر الخواص ومن شکر عملی وہو الشکر الحقیقی الی صرف النعمۃ فی مرضات المنعم مع قوت المشاہدۃ والرضاء النفسی والتکلم بالکلمات الشکریۃ وہذا ایضا من الخواص ویقال لصاحب ہذا الشکر الشکور علی صیغۃ المبالغۃ لاجتماع کل اقسام الشکر فیہ قولا وعلما وعملا وہؤلاء الشاکرون یکونون علی قلۃ فی کل زمان کما قال عزوجل علموا آل داؤد شکرا وقلیل من عبادی الشکور فامر اللہ تعالی لجعل الشکر موصوفا بالنعمۃ فی مرضات المنعم ورضاء النفس عنہ ومشاہدۃ فضائہا الافضل اللسان وحدہ لان اجراء کلمۃ الشکر علی اللسان قول الشکر الاسہل الشکر فاخبر سبحانہ عن قلۃ عبادہ العالمین شکرا حیث اتی بصیغۃ المبالغۃ وما التوفیق الا باللہ وہو المشکور الحقیقی لا الہ الا اللہ ولا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم

وارد در شکر عنایت وطلب اعانت

شکر عنایت خداوندی قلباً ولساناً از ضروریات مقام عبدیت ست وموجب ترقیات درجات قرب وسیعت آیہ وان شکرتم لازیدنکم

شاہد این حال ست زیرا کہ در حالۂ ادای شکر تقلب باشد فقط خواہ زبان ہم شریک بود البتہ بندہ را مطالعہ لغنا را الیکہ شامل حال اوست بالضرور خواہد شد و این شاہدۂ لغنا خاطر شاکرۂ او را دست خواہد کرد و طبع مایوس را امید وار خواہد ساخت و خاطر را باطنی را اطمینان خواہد بخشید و او فی الجملہ بود و نہی و میلی بطرف منعم حقیقی عم نوالہ خواہد افزود و اگرچہ ضعیف باشد و رضا و خوشنودی و انشراح طبیعۃ بالفعل خواہد بہم رسانید ہر چند قلیل بود و سر رشتۂ توسل بحق خواہد بست ہر چند استوار باشد و این ہا امور مذکورہ موجب تقویۃ نسبت مع اللہ و توجہ الی الحق ست و چون عزیزے اکثر با ادای شکر الٰہی ما مطالعۂ لغنا علی نہج المذکور میکردہ باشد امید قویست کہ باطن او را بنگرانی و توجہ الی اللہ پیدا شود و خدا قادر ست کہ رفتہ رفتہ ملکۂ این نسبت ہم حاصل گردد و بلا تکلف ہر وقت متوجہ بسوی حق باشد و زیادات بسیار در قوت نسبت باطن بموجب آیۂ مسطورہ بدولت شکر میسر شود و فقط شکر لسانی ہم خالی از فائدہ نیست کہ آہستہ آہستہ از زبان بقلب سرایت میکند و آخر کار دل را نیز شاکر میگرداند و شکر دلی بمدارج قرب ترقیات میکند و ترقیات باطنی منعم را فائدۂ لغنا، تجلیات و ازدیاد برکات مے گردد و این ممکن نیست کہ ہیچ احدے خالی محض و بے بہرۂ مطلق از لغنا، و افیہ رحمۃ حاصل بود تا اعمال آن نشود کہ شخصی کہ در حق او ہیچ نعمت عنایت نشدہ چگونہ شکر نماید چنانچہ بعض خبیث النفسان متفحص الحال و بدخویان از زیست بیزار و دیر لسان روزگاران بے لحاظ از راہ تنگ آمدن خود بزبان مے آنند و ان الانسان لکفور اللہم شر جزو عا واذا مسہ الخیر منوعا بہر حال قطع نظر ازین کافر لنعمتان بے مزہ باطن کردہ گفتہ مے آید کہ ہیچ آدمی بلکہ ہیچ مخلوقے بے نصیب صرف از لغنا، بے انتہا، آفرینست کہ وسعت رحمتی کل شئے فرمودہ ہست و این مطالعۂ لغنا، حاصلہ منعم فوائد بسیارے ست و آخر کار تا مقام رضا و اطمینان مے رساند و طلب اعانت از جناب الٰہی بدل و زبان و ہر وقت نمودن و استقامت در ہر حال از حق تعالی جستن از لوازم مرتبۂ بندگی ست و باعث عود جات بمراتب مخصوص و خصوصیۃ کریمۂ ایاک نعبد و ایاک نستعین گواہ این احوال ست چرا کہ انسان ضعیف طاقت و قدرت قیام بر ہیچ امر ندارد و نمیتواند کہ مداومت و مواظبۃ امرے کہ مرغوب طبع اوست یکچند بلا فتور سرانجام دہد تا بداوتہ خلاف نفس و مواظبۃ اشغال و اعمال خیر چہ رسد و استقامۃ بر مقام اعلائے توکل تا دم آخر یک طرفہ چہ امکان دارد تا کہ مدد الٰہی ہمران نرسد و تائید ربانی ہر لحظہ دستگیری ننماید پس دفعتہ بندہ بخشوع و خضوع قلبی و توجہ در جوع دلی طلب امداد و اعانت از جناب الٰہی خواہد نمود و پنجۂ استعانت خود بدامن مستعان حقیقی جل شانہ خواہد زد درین حالت البتہ در نظر او عجز و قصور خویش خواہد آمد و از ہمہ نسبت حول و قوت بنفس خود بتری خواہد کرد و بالتحقیق قادر مطلق و مختار حقیقی ہمان ذات واحد حق را خواہد دانست و اعتماد و توکلیہ بر قوت و ہمت و فہمید خویش اصلا نکردہ امید وار افاضۂ و اعانت و امداد از جناب اقدس او خواہد بود و این مطالعۂ دید قصور و معاملۂ انتظار رحمت الٰہیہ و کشش باطنی الی اللہ سفید ہمہ موظہ ہر و باطن انسان در دار ین ست و نور ایمان در دل مے افزاید و تقویت ہمت و استقامت مینماید و بار امور شاقہ و دشوار را از سر تو ہم و پندار خودی دور میکند و خیال فساد قابلیت استعدادی و لیاقت نفسی خود را از دماغ زعم و گمان برمے آرد و بحقیقت بندگی میرساند و مقصود از جمیع ما سوی میگرداند و آخر کار بظاہر ہیچ منقطع از ہمہ تعلقات دنیویہ نمودہ بر سند بے نیازی

مے نشاند عزمن قنع و ذل من طمع **رباعی** کمر گدائی زگردون کردیم ✻ وز کوری دل نظر بہر دون کردیم ✻ اکنون نمودہ ایم چشمی پیدا ✻ مانند حباب کاسہ واژون کردیم ✻ گدائی از گردون کردن عبارت ست از جستن چیزہائے ہوس و کامرانی و ملائمات نفسی از راہ حرکات فلکی و تاثیرات کواکب استفسار ساعات سعد و نحس از منجمین چنانچہ عادت اکثر اہل دنیا مے باشد و نظر بہر دون کردن

عبارت است از چشم بهشت برآمکار ها از دست اهل زمانه و متوقع ترقیات و رجات دنیویه و حصول مرادات موهومهٔ خود بودن بدولت سلاطین و امرا و کوری دل
عبارت از غفلت قلب و عدم اطلاع بر حقیقت ست و کلمهٔ اکنون یعنی زمانه حال ست که هنگام بالفعل باشد و چشم پیدا کردن عبارت ست از
حالت مشاهدهٔ الٰهی بهم سائیدن و صاحب بصیرت شدن و آگاه بحقیقت گشتن و کاسه واژدن کردن عبارت ست از بر اوفگندن
ظرف طمع بر زمین قناعت و بے طلب شدن و بخواهش محض گردیدن و بے نیازانه بنحاطر جمع برسیدن فقر نشستن حاصل مجموع آنکه زمانه دراز
در عهد شباب بسبب اقتضاء جوانی و قوت قوای حیوانی طلب شهویات طبیعی و نفسانی و خواهش امور هوسی و کامرانی در دل داشتیم و یک چند
در لباس دنیاداری و وضع اهل روزگار بودیم و در شروع کار ها بلحاظ ساعت سعد و نحس بے نمودیم و گو با از فلک استعداد امور خود می جستیم
و از راه غفلت قلبی خویش و عدم اطلاع بر حقیقة الامر چشم بهشت برآمکار ها از دست اهل زمانه داشتیم و متوقع ترقیات و رجات دنیویه و حصول
مرادات موهومهٔ خود که اهل دنیا در دلهای خویش مے نرا شند بودیم و هر چه از حسن جاگیر و منصب داشتیم آنرا بدولت سلطانی مے پنداشتیم و
توسل بامرای عظام بادشاهی و مقربان خاقانی داشتیم و حالانکه از سن بیست و هشت سالگے که ترک اسباب ظاهری کرده صرف
معاش متوکلانه اختیار کرده ایم و وضع درویشانه بصورت داریم حق تعالی و معنی هم برین مقام تا دم زندگی ثابت قدم دارد تا لغایت
تحریر شرح این وارد که بسن پنجاه سالگی رسیده ایم و از رحلت حضرت قبلهٔ کونین والدنا الدبروحه الاقدس یازده سال گذشته و شروع
سال دوازدهم ست بعنایت الٰهی حالت مشاهده و معیته نصب العین چشم بصیرت ست و حقیقت جهان و جهانیان خوب واضح گردیده طرف
طمع تمتعات دنیویه را بر زمین مسکنت و قناعت از رو افگنده ایم و کاسهٔ طلب نفسی و نفس الامر واژون کرده بے خواهش محض از طرف
اسباب معاش شته باجم غفیرے از اهل و عیال و توابع و لواحق بنحاطر جمع و فراغت تمام برسند فقر نشسته ایم بتائید الله سبحانه الحمد لله
ثم الحمد لله که هر چند معامله بود و باش عالم شهادت آخر گردید اما نسبت حضور و شهود کالمحسوس بحاسهٔ بصرست و اگرچه آب حیات زندگانی
بسبب طغیانی تاکلور سیده اما کشتی اطمینان قلبی از تلاطم امواج این و آن مدام بے خطر ان شاء الله العزیز عنقریب ست که غریق بحر رحمت
شویم و بخلوت گاه فنی مقصد صدق عند ملیک مقتدر رویم جوارح و اعضا که بزعم خویش آخدائی سفینه بدن در دریاے وجود مے نمودند حالا بست
از تردد خود کشیدند حواس و قوی که بخیال خود بادبانی جهاز جسد بنفع مے دانند بر وهٔ توهم حول و قوت خویش مے بینند اکنون صرف قدرت خدا ست که
بر لا آخدائی بسفر باید و معامله بقاء بعد الفناست که کار روائی مینماید پس اگر بنابت الٰهیه همین قسم با مراد قبول خداوندی تا آخره و زوا مید قویت
که فائز بکعبهٔ مقصود نجات گردیم و از دریاے شور ناسوتی بجزیرهٔ مامون ملکوتی رسیم و چون امر به بیان نعماء الٰهیه اظهاراً للشکر برسول کریم علیه
الصلوٰة والسلام در قرآن مجید وارد ست و اما بنعمة ربک فحدث امتثالاً للامر الالٰهی و اتباعاً لسنة رسولنا علیه السلام اظهار اینقدر عنایات خداوندے
که در بارهٔ این بندهٔ عاصی خود فرموده نمودیم و دیگر هم مینمائیم اگرچه احصاء جمیع نعماء او لعالی از ناقاصران محال ست اما بطریق اجمال قدرے
ازان گفته مے آید و حقیقت نعمت و فائده اظهار آن بیان کرده مے شود بدانکه نعمت بست عما تنعم بها النفس و تلذذ فانکانت من التنعمات
الفانیه و التلذذات الحیوانیة فنعمة دنیویة و ان کانت من التنعمات الباقیة و التلذذات الروحیة فنعمة اخرویة و هر دو قسم نعمت چه دنیویه و چه
اخرویه نیز بر دو قسم ست یکے ظاهریه و دیگے باطنیه نعمت ظاهریه دنیویه چون توسع معیشت و صحت بدن و جاه و حشم و امثال آن و نعمت
باطنیه دنیویه چون قابلیت و لیاقت نفسیه و اکتساب علوم رسمیه و حصول و بگر کمالات نفسی که متعلق بفضائل دنیوی ست و نعمت ظاهریه اخرویه
چون ادای امور ات شرعیه بطوع و رغبت بلا کلفت و اجتناب از منهیات شرعیه بالطبع بخوشی خاطر بلا تکلف و عمل بعزیمت کردن

در حق الوسع ضبط اوقات خود کردن و مانند این و نعمت باطنیه خرد بچون حصول ملکه حضور و شهود دوام توجه الی الله و حالت صبر و رضا و توکل و غیرها من الامور المتعلقه بالباطن و القلب حق تعالی که برای بیان نعما و حاصلا مرسول خود فرموده و پیروان او علیه السلام نیز بسنته رسول خود ادا مے نمایند فائده آن اینست که اول شکر منعم حقیقی جل نواله لسانا هم ادا کرده شود و حالت شکر قلبی با شکر لسانی جمع گردد و بنده ظاهراً و باطناً از شاکران صاحب خود شود دویم اینکه چون بنده بیان نعما خداوندی که بر حال او مبذول داشته خواهد کرد البته در دل او شرمی و انفعالی خواهد آمد که از من در عرض اینهمه نعما رهیچ ادای شکر نگاشته و کسے که مرا انچنین نعمتها عنایت فرموده است و بیش خلق بیان میکنم در مقابل این عطیه عظمی البته احوالی و اعمالی و اقوالی باید که دلالت برادای شکر نماید والا خلق شرمندگی از حق و خلق ست و این حالت نیز منافی انفعال و در قصور بسیار مصلح احوال ظاهر و باطن او خواهد شد و فائده خواهد بخشید سیوم اینکه اکثر مردمان بچنبر تا که از زبان کسے نمیشنوند قدر نعمتهائے که حق تعالی به بنده خود عطا فرموده و میفرماید نمی شناسند و بگفت تبفصیل مدنظر نے آرند و واقف نمیگردند تا سلوک موافق مرتبه آن نمایند و ادا حق آن شخص کریم بجا آرند و در ما پرارد بصحبت مؤدبانه فوائد و مصالح بسیار و بشمارست که در ابراز معامله شامل حال طرفین مے باشد و میدانند کسے مے داند ما ضرر آفت درین بیان نعما که حق سبحانه بفضل خود ازان محفوظ و مصون دارد اشت که مبادا منجر بتفاخر خود ستائی شود و بمرتبه نفسانیت موجب تکبر و غرور گردد و به پندار موهوم انانیه مبتلا سازد و در گوش ساسان سبب خباثت نفس آنها را گرانی نماید نعوذ بالله من کل هذه البلایا و من شر الانفس و من شر حاسد اذا حسد خدا علیم و آگاه است که بندگان حقیقت شناس او که خوب حقیقت عجز بندگی خود و مایه نقص انکا نیه خویش در یافته اند کے از بیان چنین امور موهومه اعتباریه اضافیه مغرور مے شوند و بکیفیت تفاخر خود پندار در نفوس متعدیه و مظره خود هم میرسانند مجموع متاع قلیل و نیاوی آنچه نسبت که عالی همتی بطرف آن التفات نماید تا به پندار عمدگی آباد اجداد اگرچه از اثر آن زمانه خود بهشند چه رسد حسبا همین ست که حسبنا الله و من یتوکل علی الله فهو حسبه و شرافت و نجابت صوری چندان اعتباری ندارد که شرافت نفسے محض را عتماد آن انکا فرماید هر چند از خاندان قدیم و کریم ابن الکریم بود نسبا همین اصالت نسبت مع الله و والله مضاعفا لمن یشاء کتا پس چون حق بندگان برگزیده خود را عینا و اثرا از مجالت فنا النفس مشرف میگرداند و فانی فی الله میسازد بهمین بیان کمالات نفسی ایشان و اظهار حسب و نسب خویش بپیش خلق الله داخل در تحدیث نعمت ربت خود و بیان واقع ست و بالکل پاک از احتمال شرکت نفسانیه چنانچه کلمه انا نبی لا کذب و انا ابن عبد المطلب که آن سرور علیه السلام بزبان رانده و امثال این بسیار از احادیث که مخبر از کمالات و سیادت ذات الاقدس او علیه السلام و شرافت قریش مبنی باشد ست اخبار ازهمین معامله اداء شکر بلا مباهات و بے تفاخر مے نماید که بیان واقعی ست بهر حال حق بنیاد عمل بر نسبت ست و حقیقت نسبت از نیکی و بدی آن عالم السر و الخفیات نیک میداند حوالها و کرده به نیتی که در درون ست خود بالفعل خالص میسازد یا داد للشکر بیان بعض احوالات باطنی و کیفیات قلبی کرده مے آید لعلهم تذکر که خطرات ماسوی رخت از سینه بر بست و خاطر که مشغول بغیر گردانند نماند و این خلو قلب از خطرات ماسوی ندآن خلوست که در وقت ابتدا سلوک بمقام فنا قلب حاصل مے شود بل خلوی ست که در انتهاء معاملات بعد فنا تمام و زوال عین حاضر میسر گردد و منتهیان را نصیب مے شود دشتان ما بینها و فرق این را می شناسند کسے که صاحب نسبت علمیه ست و بتفصیل مقامات سلوک را با آخر رسانیده و سالکان را فائز بآن گردانیده و الا تا فهمان طریق تمیز این را دو نمی یابند عرضکه هست هست و دل از تعلق عالم و عالمیان شکست نه توجهے بسوی عالم باقی ست و نه بحالیان میل و رغبت تلاقی و این بے توجهی بسوی عالم و عالمیان نه آن بے توجهی ست که در حالت عروج اولیا رواز خلق مے گردانند و رو بحق میباشند

دبارشاد و دعوت کاری نماند کر نقصان مرتبۂ امکانیہ ست و خلاف معاملات کمالات نبوت بل آن بے توجہی الی الخلق ست کہ از آیہ قل اللہ ثم ذرہم فی خوضہم یلعبون پیداست و در اخیر مقام نزول و قوت نسبت کمالات نبوت در ہمین معاملہ دعوت و ارشاد شدہ توجہ بخلق بے التفاتی باسوی و استغراق کلی در مشاہدۂ حق حاصل مے باشد و از خواص اکملین ست کہ جامع مرتبۂ عروج و نزول مے باشند و تمام نسبت ولایت و نبوت مے یابند و در عین رجوع بخلق مصلح احوال خلق اند و در عین رجوع بخلق ہمان متوجہ الی الخلق بر حال لا تلہیہم تجارۃ و لا بیع عن ذکر اللہ بالجملہ باعتبار توجہ بطرف ذات بحت بمقتضاء لا مقصود الا اللہ در دین و دنیا ہیچ شمنا تا تمہ و فریب شبہ ہای دنیا دہوس حور و قصور عقبی مشغول نجود نگر داندہ ہمان اشتیاق مواجہۂ من کان یرجو لقاء اللہ فان اجل اللہ لآت بدام دجویش ست و استماع معاملہ لا نبغیہا حورا و لا قصورا بل بے ضاحک در گوش الا آلا اللہ دولہ الحمد و المنۃ کہ ہیچ اعتباری از اعتبارات دارین بسوی خود نخواندہ و ہمت آستین از کونین افشاندہ دل بے نیازی مطلق از ماسوی اللہ بہم رسانیدہ اگرچہ بلحاظ بشریت بظاہر ہنگے پابند تعلقات دنیویہ ایم و بمقتضاء عبدیت بباطن سراپا جویای نجات اخرویہ اما بالبطن البطون کہ سر الستہ ست ہمان محو مشاہدۂ ذات بلا اعتبار ست و چون آئینہ جملگی یک چشم انتظار فنائیت بحت حتے کہ امتیاز فنا ہم نماندہ و ادراک کیفیت فنائیہ نیز محظور باطن نمی شود بہر حال بعد بقا باللہ بعد شعور و افاقہ بضرورت بقدر وسع عبارت اخبار ازین حالت مسکوتہ البیان برای تفہیم کردہ مے آید بضیق صدری و لا نیطلق لسانی آہ چگویم کہ چہ فنائی ست بحت نہ لحاظ فوقیت و نہ تحت کہ در ین مقام فنا تمام باطن سالک بالکل از تنگنای زمان و مکان برہے آید و امتیاز جہت تحت و فوق کہ از متعلقات زمان ست در ین موطن نیماند بلکہ اطلاق کیفیت عروج و نزول کہ در معنی نسبتی بجہت فوق و تحت وارد و در ہیچ مرتبہ فنا اتم کردہ نمیشود یعنی نمیتوان گفت کہ این حالت در مقام عروج واقع میگردد یا در مقام نزول رو میدہد آن فنا در دیگر ست کہ در حالت عروج باطن الی اللہ ظہور مے یابد آن فنا نیز دیگر ست کہ در مقام نزول نفوس فرکی را نصیب مے گردد این فنائیت کہ از نظر اکثر خواص پوشیدہ ماندہ بل ہیچ یکے از اہل فناہای مصطلحہ خبر ازین ندادہ ہذا ما یلوح لی بعنایۃ اللہ سبحانہ این فنائیت کہ عین نفس البقاست و منتہای مراتب قرب مع اللہ و فناہای دیگر کہ اہل سلوک آن تکلم گردیدہ اند در جنب این فناہا حکم محسوبے فناہای اضافیہ ندارد و آن بقا کہ در مقابل آن فناہا بیان کردہ اند نیز در شمار بقاہای اضافیہ اند و آن فناہا و بقاہا با ہمدیگر تغایر و تمایز دارند و آثار ہر یک جدا ست و فنا ثمر نفاست و بقا ثمرۂ فنا و بعد ازان رو میدہد کہ تعبیر ازان بصحو بعد السکر و الفرق بعد الجمع میکنند و این فنا عین بقا و مع الفنا بقا و فی البقا فنا حاصل باشد و آثار فنائیۂ با آثار بقائیۂ کما جمع میگردند در ین مقام مرتبہ ظہور تجلی نفس الوجود ست کہ مرتبہ البشرط باشد و چنانچہ مرتبہ لا بشرط وجودی شامل ہر دو مرتبہ بشرط شئی و بشرط لا شئی ست ہمچنین این مقام جامع آثار فنا و نفاست آثار فنائیہ آئینہ دار مرتبہ بشرط لا است و آثار بقائیہ تجلی گاہ مرتبہ بشرط شئی ست و در ین مرتبہ جامعہ فنا عین بقاست و بقا عین فنا چنانچہ مراتب متضادۂ بشرط لا و بشرط شئی وجودی در مرتبہ لا بشرط متحد اند در ین مقام اعلی بر صاحبان این نسبت عظمی اطلاق فنا با عتبار سلوک اضافی است از ینہا نہ بمعنی طریان عدم بر ذاتی کہ سلب الاضافات ازان کردہ آید کہ فنا ایشان عین نفاست مانند مرتبہ بشرط لا کہ مراد ازان سلوب اضافات ست از وجود نہ عدمیۃ مرتبہ وجود کہ محال ست و اطلاق بقا با عتبار ایجابات اضافات ست با ینہا نہ بمعنی زیادۃ وجود بر ذاتی کہ ایجاب اضافات آن نمودہ شد مانند مرتبہ بشرط شئے کہ مراد ازان ایجابات اضافات ست بر مرتبۂ وجود نہ زیادۃ وجودیۃ بر ذات الوجود کہ معنے ندارد بخلاف آن فناہا و بقاہای تحتانیۂ اضافیہ کہ دیگران بر آن لب کشودہ اند کہ مراد از فنا در آن مقام کہ مصطلح قوم ست عدمیۃ ذات مسلوب الاضافات ست کہ حقیقۃ ممکنہ سالک باشد و از بقا زیادت وجود موہوب حقانی بر ذاتی کہ خود معنی عدمی ست

لہذا لبقا را بعد الفنا روا داشتہ اند و این فناہا و بقاہای اضافیہ در مقام سیر الی اللہ واقع میشوند و داخل در دائرہ امکان مے باشند و این فنا و بقا حقیقی کہ حالا مذکور شد در مرتبہ سیر فی اللہ و عن اللہ بالله واردمیگردد و در مرتبۂ وجوب ظہور نمایدو تا کہ باطن سالک بالکل از مراتب ظلالیہ برنمی آید و دائرہ امکان تماما طے نمی نماید و بالکل از الواث امکانیہ پاک نمی شود و قدم در مرتبۂ وجوب نمی نہد مشرف باین فنا و بقا نمی گردد گویا فناہا و بقاہای سابقہ از معدات این فنا و بقا اخیر اند درین موطن حق ست کہ شاہد حال ست و حق ست کہ مشہود این اہل کمال آیہ و شاہد و مشہود گویا خبر ازین مقام دادہ ست گواہ کہ غیر را درین مقام دخلے نیست و این نعمت عظمی الوشی خاص صاحب قرب لی مع اللہ ست علیہ الصلوۃ و السلام و علیہ مطلق ست ازین معاملہ آگاہ و باقی اللہ و لا یعرف اللہ الا اللہ و لا معلوم سواہ و لا آلہ الا اللہ و لا حول و لا قوۃ الا باللہ سلطان درد عشق کہ عبارت از جذبہ من جذبات اللہ ست درین خرابہ کہ قلب خالی از ماسوی باشد نزول اجلال فرمودہ و آباد بحضور و شہود حق کردہ ہمین جا آسودہ و مفسدان ہوا و ہوس را کہ از امواج متعلقہ عنصر نفس بودند ازین وادی اخراج نمودہ و از سر حد ملک باطن کہ باعتبار عدم نموناتِ مرادات دنیویہ وادی غیر ذی زرع ست بیرون راند ولوای لمن الملک الیوم افراختہ چشم سوزن طمع را کہ بموجب ع بدوزد طمع دیدۂ ہوشمند + دیدۂ مردم سید دخت و خارپای ذاہبان فی سبیل اللہ میشد برشتۂ جانبازی فاعلان تقدیر و تعتد و در سلک نظر دوزان تجلیات الٰہیہ منسلک کردہ فقیر را بنظاہر ہیچ مرقع پوش ساختند و دست احتیاج را کہ از عین دیا سر من گرفتار را در گرفتہ بود و پیچ خواہش ہای مقتضیات بشریہ کہ با محتاج مے اندوخت و متوسط اسباب لوازمات ستۂ ضروریہ را بسوی خود میکشید بآتش بے نیازی سوختند و بمدد غنا و قلبی ما فقیر ان محتاج بصورت رابے نیاز مطلق و مستغنی حقیقی از ماسوی اللہ ساختند و بفراغت تام و جمعیت کامل المیلنان کلی برسند فقر کہ فخر است نشاندند و از دنیا و اہل دنیا منقطع محض نمودند و مشغول بکارے کہ برای آن خلق شدہ بودیم فرمودند میدان ہمہ صاف ست کہ خطرات رعایت اسباب و دنیویہ مراعات اہل دنیا از سلاطین و امراء زمانہ مطلق پیرامون خاطر بحق ناظر نمیگردد و تیغ القطاع بے غلاف کہ بنایت الٰہیہ این معاملہ بے نیازی و استغنا و گذران توکل صرف کہ حق تعالی عطا فرمودہ ست از بیچکسے پوشیدہ نیست و برکہ و مہ ظاہر ست و بر دانستن و ندانستن ایشان چہ متعلق ست کہ خلق را در نظر وجودی نیست پس کے بخاطر میگذرند این بیان تقریبا نمودہ آمد و ہستی عالم پیش از نمودی نیست پس کجا در باطن دخلے یابند سرایت تاثیرات جہان و جہانیان تا حواس ظاہرہ و باطنہ ہست بلکہ در حواس باطنہ ہم استقرار ندارد و در نفس ناطقہ و مقام قلب و روح و سر و خفی و اخفی کہ از طائف البعن باطن اند خود لبستہ بنایت الٰہی جل سلطانہ و حمایت رسالت پناہی علیہ الصلوۃ و السلام و برکت قبلگاہی رضی اللہ عنہ و ارضاہ ماسوی اللہ را گذار نیست و غیر را درین خلوت خانہ بار نہ اگرچہ زبان از شکر این عنایات قاصر ست کہ من ناکارہ نالائق ہرگز در خور اینہمہ تفضلات فراوان و تکریمات بے پایان بالذات نبودم و چنین استعداد نداشتم اما ہمیشہ اللہ و محمد ناصر ست و مدام مدد ما از عالم غیب مے رسد و تائیدات ارواح طیبہ و ملائکہ مقدسہ شامل حال ست و مراکشان کشان در مقامات قرب و اقربیت مع اللہ مے برند کہ ہرگز حول و قوت و سعی بندہ را درآن دخلی نیست سبحان اللہ اگر این نسبت مرادیت و اجتبا ہمین قوت کہ رو داده ست و دستگیری من بے بضاعت با نچنین استحکام نمیکرد از دست این ہیچکارہ ہیچ نمی گشود و کارے برنمی آمد و دیدہ تر از جرگۂ حیوان مے بودم پس شکر عنایت بے علت او تا کجا بیان نایم کہ ہیچ نوع از عہدۂ آن برنمی آیم او سبحانہ بتصدق رسول کریم علیہ الصلوۃ و السلام کہ در دنیا و دین حامی و شفیع ما محمدیان ست و غیر از جناب او وسیلہ و پناہی نداریم و ببرکت روح اقدس حضرت قبلگاہ

گردہر حال ناصر و معین ما عاصیان ست و جزبا و روی توجہ بہیچ طرف نمی آریم ینا اللہ بنصرۃ منہ کما ایدہ تائید رسولہ وقد سنا بکتابہ کما قدسہ بتقدیسہ قبولہ استقامت کرامت کند و تا دم زیست بر صراط مستقیم شریعت مصطفویہ و طریقہ محمدیہ قائم و مستقر و ہشتہ از ذلات الاقدام محفوظ و مصون دارد و خاتمہ بخیر گرداند و بسلامت ایمان و اسلام و اعتقاد و اطمینان از ین عالم برد و بطریق اہل جان از بدن ستاند و در قبر و عالم برزخ و یوم الحساب معاملہ بفضل فرماید و تقاصر ما بحر حمان عفو نماید بمنہ و کرمہ ع باکریمان کار ناشد خوار

نیست ۔ الٰہی ما عاصیان اگرچہ سراپا تقصیر و اریم اما محمد بانیم و ہر چند نہایت گنہگاریم اما با ایمانیم پس بطفیل رسول کریم علیہ الصلوٰۃ والتسلیم چنانچہ در دنیا ہم معاملات با ما بفضل خود فرمودہ و در آخرت نیز معاملہ برحم و عفو فرما و از سیئات ما درگذر ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین خداوندا چنانچہ در بنجا را از ما سوی خود مستغنی داشتہ ۔ در اینجا ہم از غیر خود بے نیاز دار تا بجز جناب تو و جناب رسول تو ہیچ جانب رو نیاریم و مستغرق در مشاہدۂ جمال کمال و دیدار سراسر انوار تو باشیم چنانچہ حالا بعنایت تو دام در حضور و شہود تو مستغرقیم و بدنیا و مافیہا کارے نداریم و مطلق جاہ و حشم دنیاوی را بخاطر نمی آریم و انت علی کل شئ قدیر **باعی** سلطان کہ بکبر

ہوس مے نازد ۔ بر بال پر خود چو مگس مے نازد ۔ درویش کہ بینوای بے پروایست ۔ بر بخاطر بے نیاز بس مے نازد ۔ یعنی بادشاہ مجازی بر اسباب حاصلۂ دنیاویہ و بر آمدن مرادات نفسانیہ و طبیعیہ کہ نازمیکند و بآن افتخار مے نماید و دیگر بندگان خدا را بخاطر نمی آرد و از نوکران و رعایاے خود مے شمارد پس مثل غرور و پندار او مانند مگسے ست کہ بر بال پر خود ناز میکند و حاصل اینکہ تفاخر او برین امور خسیسۂ دنیویہ بجاست کہ نہایت بے ثبات ست چنانچہ وجود مگس مع قوت بال و پر آن اعتباری ندارد کہ با ندک صدمہ نیست و نابود مے شود و با وجود این ہم بغایت محقر و ضعیف و ناچیز ست و درویش با آنکہ از اسباب دنیا با خود ہیچ ندارد و بے نوای مطلق ست و ہیچگاہ او را معلوم نمیشود کہ این وقت سر انجام ستۂ ضروریہ بقدر حال بچطور خواہد شد و روز چسان آخر خواہد کرد و شب چہ قسم بسر خواہد برد الا بر خاطر بے نیاز خود کہ اصلا پروای زیستن و مُردن ندارد و زیر بار منت کسی خم نمی شود بسے نازمیکند کہ حق تعالی مرا باین غنا قلبی و سلطنت ملک عزت بعنایت خاص خویش مشرف ساختہ ست کہ اگر بادشاہ ہفت اقلیم ہم باشد این جمعیت خاطر و استغنا را کامل نخواہد داشت و گرفتار انواع خواہشہا و اضیاجات خواہد بود و این نازش و کبریای فقر بر اعتماد خدا محمد و ہنر و کار شریف نفسان ست و نتیجہ کمال قرب حق و قوت حالت توکل و استقامت ست کہ بر وکالت وکیل حقیقی تکیہ نمودہ نازان مے باشند و من یتوکل علی اللہ فہو حسبہ ہرگز طاقت بشریہ و قوت و ہمت انسانیہ لیاقت احتمال بار فقر ندارد و بندہ بجوال قوت خویش کی در اصل خلقت بموجب خلق الانسان ضعیفاً ضعف الخلوقات ہست تاب بر دشت صدمات گذران در ویشی نمی آرد آدم بیچارہ بیک آزمایش سہل از جا میرود تا بر سیدن مصیبت ہای شدیدہ چہ رسد ربنا ولا تحملنا ما لا طاقۃ لنا بہ آن عنایت خداوندی ست و محض تائید است کہ بندگان مقبول خود را بر مقام فقر کہ حضرت خاتم الانبیا علیہم الصلوٰۃ والسلام بآن فخر کردہ قائم مے دارد و ہمہ دشواریہا در نظر ایشان آسان مے سازد فالحمد للہ ولا الٰہ الا اللہ ولا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم

ہُوَ الْبَارُّ

بِسْمِ اللّٰہِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد للہ الذی خلص عبادہ المخلصین عن عقود قیودہم واعتق رقاب المقربین عن شہود وجودہم والصلوٰۃ والسلام علی رسولہ محمد سید الانبیاء

وعلی آلہ واصحابہ الذین یوصلون الناس الی معبودہم اما بعد فہذا الوارد السالک والمسلون ہو المسمی بالوارد الطریق الطرق الی اللہ علی التعیین طریق ابدائی و طریق عادتی و ہو المبدأ والمعید فالفیض الایجادی یصل الی الموجودات من اللہ تعالی بالطریق الابدائی و وسائطہ ہذا الفیض الشہودی الباعثۃ للایجاد والمبادی العالیۃ والعلل المتقدمۃ بالعلیۃ او الزمان و اشباہہا والجذب الارجاعی یصل الی المخلوقات من اللہ سبحانہ بالطریق الاعادتی و وسائل ہذا الجذب الاشیاء التی یتحمل فیہا التراکیب والمراتب التی یتحمل فیہا الاشیاء والحیثیات التی تستر الاعتبارات واشباہہا فاللہ تعالی بہذین الطریقین یبدء و یعید و کل من الموجودات کما بدء منہ سبحانہ یعود الیہ و یظہر سر ہذا الابداء والاعادۃ علی اہل العلم من العباد بقدر طاقتہم بالکشف او بالبرہان و فی کل واحد من ہذین الطریقین ای الطریق الابدائی والطریق الاعادتی طریقان مخصوصان بالانسان والجنۃ طریق جمالی و طریق جلالی فالطریق الجلالی فی الطریق الابدائی ہو یقتضی توجیہ اسباب الشر الی المخلوق من الانس والجن لاقتضاء نفی الضلالۃ و وسائط ہذا الامر النفس والشیطان والجہل المضر والطبیعۃ الفاسدۃ والجبلۃ المفسدۃ فاللہ تعالی بتوسط تلک الوسائط یضل من یشاء و من یضللہ فلا ہادی لہ والطریق الاجمالی فی الطریق الابدائی ہو یقتضی توجیہ اسباب الخیر الی المخلوق من الانس والجن لایصالہ الی الاہتداء و وسائل ہذا الامر العقل والملک والعلم النافع والخلقۃ الصالحۃ والطینۃ المصلحۃ فاللہ سبحانہ بوساطۃ تلک الوسائل یہدی من یشاء و من یہدی اللہ فلا مضل لہ والطریق الجلالی فی الطریق الاعادتی ہو یقتضی اتصال الشخص الی جہنم و وسائط ہذا الامر الکفر والنفاق والفسق والغفلۃ فاللہ تعالی یدخل فی جہنم من یشاء بتلک الامور و ہو شدید العقاب الا تری ہو والطریق الجمالی فی الطریق الاعادتی ہو یقتضی اتصال الشخص الہندی الی الجنۃ و وسائل ہذا الامر الایمان والاسلام والصلاح والخیرۃ فاللہ سبحانہ یدخل فی الجنۃ من یشاء برحمتہ تلک الامور و ہو الرؤف الرحیم لا الہ الا ہو والانبیاء علیہم السلام والاولیاء رضوان اللہ علیہم مظاہر ہدایتہ وجمالہ تعالی فی جانبین من الطریقین الابدائی والاعادتی اما ہدایتہم فی الطریق الابدائی فاخذہ فی الحکمۃ النظریۃ وتسمی بالاعتقادیات و ہدایتہم فی الطریق الاعادتی فاخذہ فی الحکمۃ العملیۃ وتسمی بالعبادات واللہ الہادی و علیہ الاعتماد و منہ المبدأ والیہ المعاد ۱۲

وارد در تفرقہ امتیاز و ہوش و پریشانی چشم و گوش

مقصود از کلمہ تفرقہ امتیاز و ہوش کہ در تن واقع ست آنست کہ بسبب امتیاز امور مختلفہ متنوعہ از راہ در یافت و ادراک اشیاء منکثرہ و متخالفہ نفس ناطقہ را تشتت لاحق می گردد و انسان را از کیفیت جمعیت باطنی باز میدارد و چشم و گوش و مثل آن ہر یک از اعضا کہ آلۂ ادراک ست مر نفس را باعث پریشانی باطن بجہت احساس تکثر و تخالف امور محسوسہ خود میشود و از کیسوی تو جو نفس را باز داشتہ مشغول بکثرت میگرداند و خطرات پراگندہ در قلب پیدا میگردند و آدمی در وبال حدیث نفس عوام گرفتار میماند و بے خطرے محض سوداے حالت نوم مستغرق یا جذبۂ قویہ کہ بمرتبۂ بیہوشی رسانندہ ساعت دو ساعت بی افاقہ مطلق ازین عالم دارد میسر نمی شود و اکثر چنین حالات در مراقبات اصحاب طریقہ نقشبندیہ را رو میدہد کہ جذبۂ نقشبندیہ امر مشہور ست و بسیار در توجہات تجربۂ مبتدیان این طریق ہم رسیدہ و امرے کہ مستبعد کلی نزد و کب و گران ست در ابتدای احوال سالکان این خانوادہ را کالعادت میگردد و اللہ علی کل شئ قدیر بالجملہ اصل و علت ابتداء خطرات قلبی و حدیث نفس کہ عموماً شامل خواص عوام ست و حکمت بجاد آن در نفوس فائدہ و ضرر آن بیان نمائیم و بیان کیست آن کہ چہ قدر از خاطر دور کردہ میشود و چہ قدر میماند کنیم و بیان آنکہ اطلاق بیخطرگے قلب بر چہ حال کردہ میشود سازیم و علاج کم نمودن خطرات و بند کردن راہ حدیث نفس تا وسع امکان بیان کنیم بعون اللہ الہادی و علیہ اعتمادی یا بدانست کہ چون حق تعالی لتعویذ بن انسان

نمود نفس تا طبقه را متصرف دران بدن بگیرد و اندک تمام بدن مانند فانوس از نور شمع نفس روشن بگردد در شعله روح حیوان که منظر اطلاع نفس انسانی است و تعلق خاص آن نور مجرد را باین شعله مادی ست همراه خود در سر چند روز از بدن صنوبر آن نور را منبسط ساخته حواس باطنه و ظاهر را نمونه سازد و شیشه های حواس ظاهره بر تو آن نور را بتوسط خوش براموری محسوسهٔ ظاهره انداخته روشن نور علمی گردانیده به پنجه احساس گرفته از آفاق و انفس دیده حواس باطنه مینامیند و صور جزئیه اینها را بر قطعه منخیله میرسانند و قوت متخیله آن صور را نزد خود نگاه می دارد و معانی جزئیه را در صندوق حافظه میبرند و قوت حافظه آنها را در خویش محفوظ می دارد و علی هذا القیاس حواس باطنه مجموع این صور و معانی را در دست اعتبارات خود گرفته بنظر انور نفس ناطقه میگذرانند و نفس بتوسط این آلات ازان صور و معانی انتزاع امور معقوله مثل کلیت و جزئیت و وحدت و کثرت و امکان و وجوب و امتناع و نوعیت و جنسیت و امثال این کرده در لوح مجرده نفسی که قبل ازین ساده محض بود مرتسم و منقش گردانیده پیشکش عقل می کند و عقل خامهٔ حکم را در دست گرفته بران لوح نفس بر سر هر مطلب تصوری و تصدیقی می نماید و نفس موافق همان حکم در دفتر اعتقاد داخل نموده ملکهٔ آن بهم میرساند پس برای سرانجام انیهه امور محسوسه و معقوله و دنیویه و عقبائیه تا که تعلق نفس با بدن باقی ست هر آن مبدأ فیاض القاء ارادت مطلقه عموماً بی صرفه بر قلب می نماید تا توجه نفس شامل جمیع امور شود و از بسیج کی غافل نماند و این ریزش ارادت برین طریق عالم علی الاتصال مسمی بخطرات قلبی و حدیث نفس شده و هر قدر که ترکیب بدن صحیح بیابد شود قوای جسمیه اقوی می بود ریزش خطرات از انظرف زیاده بر قلب می گردد و هر قدر که خلل و صحت و ضعف در قوای بیدا می شود ریزش خطرات کم می بود بحسب کمی و زیادگی غالب می آید چنانچه اطفال نو پیدا شده را که هنوز قوای ایشان قوة الکمل پیدا نکرده هست تمیز خواب غالب بیداشان و در عالم محویت بی خطره مست می خوابند و پیران کلان سال را چون قوی تحلیل می شوند اکثر بیدار گی غالب می نماید و القاء خطرات کم بر قلوب اینها می شود و درین حکمت باست که حکیم مطلق جلت حکمته حقیقت آنرا بهتر میداند پس اگرچه حدیث نفس و خطرات قلبی علی الاطلاق بموجب غالبها محمود باشد و تقویتها بمدد اضافهٔ القاء سماوی ست که از مبدأ فیاض بر نفوس مستوات فائض می شود اما بموجب قدر فلیمن زکیها خطرات نیک را که مصلح حال و مآل تو باشند در دل قرار باید داد و اشتغال اذکار قلبی را عوض دیگر خطرات لاطائل قائم باید کرد و حالت حضور و آگاهی را بجای کیفیت غفلت و فراموشی در خاطر باید نشانید و نیات نیک را در دل استحکام باید داد تا نتایج و ثمرات نیک آن که اعمال خیر و باقیات صالحات اند بظهور آیند و بموجب وقد خاب من دسیها در پی خطرات بد نباید رفت و زود از خاطر باید آورد و در نیات بد و ارادات فاسده را شتاب از باطن محو باید ساخت تا نتایج و ثمرات بدان که افعال شر و خطایا و سیئات اند بوقوع نیایند و کلمهٔ لاحول ولاقوة الا بالله العلی العظیم خود متوجه جناب الهی بخضوع و خشوع تمام شده باید طلبید که راه این خطرات فاسده را بالطلهٔ نائره بسوی قلب تنگ شاید و بقلب حضور و شهود خویش سد باب این حدیث نفس و خطرات قلب فرماید و درین رجوع الی الله خود را مستغرق دارد ان شاء الله تعالی ببرکت همین رجوع باطن الی الله آهسته آهسته آن خطرات کم خواهند شد بلکه گویا نخواهند ماند و بالکل بخطره محض در مراقبات و دیگر اوقات نادر بسیار خواهی ماند اما در خطرهٔ رفع خطرهٔ بسیار گرفتار مشو که ازین امر زیاده خطرات در قلب می گذرند هر گز بی خطر گی نصیب نخواهد گردید و مردمان ناکرده کار بسیار درین بلا مبتلا می شوند در قصد رفع خطرات چندان مستعد میباش ذکر خود را دائم ساز و آگاهی خویش را قوت ده خطرات خود بخود نخواهند آمد بسبب ضعف آگاهی و سستی ذکر ست که خطرات در قلب جا می یابند و الا صاحب نسبت قویه را هیچگاه خطرات در باطن گذار نمی یابند مقتضای بشریت تا زندگی ست برای سرانجام امور متعلقه بحیات تا حواس باطنه بالطبع حواس ظاهره خطرات

راه مے یابند اما الطف باطن این بزرگواران کہ مسمّی بقلب و مرح و مسرّ و خفی و خفی ست بالکل پاک از لوث گرفتاری غیر و خالی مطلق از خطرات ماسوی مے باشد و انکہ بعض حقانا واقف کار گمان بایکدیگر مے خود دیگو یند کہ آخر تذکر اسم اللہ یا تصور مرتبہ الوہیتہ و تنزیہ کہ بتوسط آن رجوع الی اللہ کردہ میشود اینہم یک خطرہ ست پس باطن چہ طرہ چگونہ شد این سخنی ست پوچ و بیہودہ کسانے را کہ حق سبحانہ روی نمایند و قبول نمی فرمایند و قوت ایشان نسبت حضور و شہود جمعیت باطن مقدر نیست و در اینچنین وساوس گرفتارے سازد و نفس و شیطان باتفاق چنین خطرات بدایشان را از ان خطرات نیک کہ بالقاء ملکی در جانی مے باشند باز میدارد و لے ناواقفان در مطلق بیخطرگی گرمشان بیخواب و بیجوشی باشد کدام تحفظی ست تا آن حالت پیدا نماید کہ در دو عمر در ارادۂ تحصیل این امر مہمل ضائع نماید ساخت بیخطرگی با من و خلوت قلب از حدیث نفس عبارت از چنین ست کہ خواہ باستیلاء ذکر خواہ بغلبہ نسبت حضور و مشاہدہ باین طور خطرات بیہودہ کہ اہل غفلت را مدام در خاطر مے باشد در قلب نگذرد و بہیچ خطرہ باین نوع نیاید کہ مزاحم آگاہی بحق یا مانع ذکر شود و امثال این بشہات کہ ذکر ہم یک خطرہ ست و تصور مرتبہ تنزیہ الٰہی ہم یک خطرہ ست یا مردمان جاہل مے نمایند کہ از علم خبر ندارند یا بے دینان ہرزہ معاش کہ خود را صوفے مے گویا نند یا گرفتار کنندگان ناکردہ کار کہ بتوہم حقائق آگاہی و بیدار معرفت و دستگاری گرفتارے مے باشند زیرا کہ این الفاظ شبہات ہم فقط بر زبان ایشان ست و حقیقت ایرادات خود را ہم نہ دریافتہ اند کہ چہ جای این شبہہ ست کہ ما می نمائیم یعنی جمودیت محض حاصل کردن چہ کمال ست و چندان محو الاثنین شدن کہ تعین الوہیتہ ہم در خیال نباشد کدام حال ست ذلک قولہم بافواہہم الجملہ چون علت انبعاث خطرات قلبی و حدیث نفس و حکمۃ آن کہ القاء مبدأ فیاض ست بر نفوس مسوات اطلاقاً و عموماً برای سر انجام امور انسانی کہ افعال ارادیہ را اوامر وجوداً ارادہ شرط ست دریافتی پس فائدہ و ضرر آن کہ متعلق بہر یک شخص جزئی ست نیز دریاب بدانکہ فائدہ خطرات قلبی اول آنست کہ اگر این راہ القاء عام از مبدأ فیاض علی العموم بر ہمہ نفوس نمی کشاد پس باب آن القاء خاص کہ الہامات الٰہیہ و القاء رحمانی و ملکی بر قلوب خواص در حالت قرب می شود نیز نمے کشاد و این معاملہ حضرات خواص الانسان بارب خود مفقود میماند کہ امر خاص از میان امر عام ظہور مے نماید چون اول آن معاملہ عام بوقوع نمی آمد این معاملہ خاص چگونہ بعمل مے آمد دویم اینکہ اگر این راہ خطرات بنفوس نمی کشاد و ہر آن بر قلوب ریزش اینہا نمی شد تدبیر معاش و معاد و علاج واقع قبل از وقوع و تصورات معقولات و اشتغال باین ہیچ امر از افعال قلوب باین سہولت کہ الحال از انسان ظاہر میشود نمی شد زیرا کہ چون قلب بے قصد درین کار مشغول ست بقصد خود البتہ این امر موجب حسن سر انجام خواہد داد سیوم اینکہ اگر صلاحیتہ این خطرات علی الدوام در قلوب نمی بود دوام ذکر قلبی و نفسی نیز انسان را حاصل نمیشد دآگاہی دائمی بحق سبحانہ ہم نمی رسانید این ہمان لیاقت حدیث نفس دائمی ست کہ مبدل بدوام ذکر و آگاہی مے شود و بندگان را بلا فتور یاد حق مشغول مے دارد اما ضرر آن اول آنست کہ ہمین خطرات باعث پریشانی و کدورت باطنی مے شوند و حجاب مشاہدۂ حق مے گردند و انسان را در بلاہاے گوناگون کہ تفصیل آن بے شمار ست مے اندازند دویم اینکہ ہمراہ این خطرات وساوس شیطانی در قلب راہ مے یابند و آن خناس ازین راہ در کارہای انسان دخل مے یابد الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنۃ و الناس پس خطرات مفیدہ و ضروریہ را البتہ در قلب راہ باید داد و خطرات مضرہ و زائدہ را از خاطر بیرون باید کرد و عوض آن نفس را باذکار و اشغال مشغول باید داشت کہ ہیچگاہ نفس معطل نماند پیش از انکہ خطرات بیہودہ مشغول شود بخطرات نیک مشغول باید داشت مثل تذکر اسم اللہ و تصور نقش این اسم و ذکر نفی و اثبات و توجہ بطرف ذات بے کیف و حضور صفات کمالیہ

حق تعالی در خاطر داشتن بسیار مفید ست و تکرار این کلمات تقلب مع لحاظ معانی اینہا کہ اللہ حاضری اللہ ناظری اللہ شاہدی نہایت نافع و دقتی کہ بالتوسط این الفاظ نفس لطرف ذات بحت متوجہ باشد این الفاظ بخاطر گذراندن ہیچ احتیاج ندارد ہمان طور خود را متوجہ الی اللہ باید گذاشت و الکتفا بر ہمان کشش بالمعنی کردہ بذکر لسانی مشغول باید بود و تکرار کلمۂ طیبہ و ورود بزبان مع آگاہی باید نمود و در نماز ہمین کیفیت بیحظ گی وقت صرف باید کرد و یا در تلاوت قرآن شریف بانشراح و سرور مع کیفیت حضور بسر باید برد و صرف تکیہ بر ہمان آگاہی بالمعنی کردہ اینہا اشغال و اعمال را ترک نباید کرد کہ برکت این عبادات عملی باعث تقویت اشغال و اذکار بالمعنی ست و الفاظ اذکار بالمعنی و اشغال بآن موجب استحکام تصور معانی مدلول خود ست و تصور آن معانی مثمر کیفیات و حالات قرب ست الیہ یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعہ پس ظاہر او باطنا و لفظا و معنا ہمہ وقت مشغول بحق باید بود و الا آن کیفیت حضور و شہود کہ از برکت صحبت بزرگان پیدا شدہ رفتہ رفتہ بسبب کدورات افعال بد و لہو و لعب و ترک اعمال خیر و اشغال نیک از باطن زائل مے شود و اولی مرتبہ مشغول بودن باعمال خیر این ست کہ عبادات مفروضہ و واجبات و سنن مؤکدہ از دست نرود و ہر قدر کہ زیادہ توفیق ادای نوافل بہتر ست اما اگر درین قدر قصور نخواہی کرد ان شاء اللہ تعالی فتور در نسبت باطن نخواہد آمد و اولی مرتبۂ باز ماندن از افعال شر این ست کہ سالک مرتکب آن امور کہ قطعی حرمت آن ثابت ست نشود و اگر کار لعز یمت نمائی و مباحات را ہم بر خود روا ندارد این خود تقوی ست و ہیچ کان اکرمکم عند اللہ اتقکم اما اگر آن قدر ہم رعایت ملحوظ خواہد بود در نورانیت باطنی خلل نخواہد شد و اولی درجہ اذکار و اوراد لسانی این ست کہ ہیچ یوم بر تو بے تلاوت قرآن شریف گو قدرے باشد نگذرد و ہر روز از تذکر کلمۂ طیبہ و درود اگرچہ چند صد مرتبہ باشد تا ہزار ہا زیاد نباشد و بعض ادعیۂ ماثورۂ وقت صبح و شام و وقت خواب تذکر نمود و نام الٰہی دازین قسم دیگر وظائف ضرور بہ معمولہ طریق خود نافع نفی و اگر ایراد نوافل بہتر ست و ہیچ وقت را ضائع نسازی از ہمہ بہتر و الا تصور درین قدر خود نفی و اذا اشتغال باطنی ذکر اسم ذات بلطائف خمسہ قلب روح سر خفی و اخفی باشد کفایت ست و لطیفۂ نفس و قالب و ضمن این لطائف خمسہ خود بخود خواہا مدا کرتا متوجہ این لطائف بود و مشغول بذکر باید بود کہ بسیار باعث ترقی باطن و موجب تقویۃ نسبت مع اللہ ست زیادہ تا کجا بیان نمودہ آید کہ عاقل را یک اشارہ می باید غرض کہ پراگندگی حواس سخت آفت ست و پریشانی علم عجب صیبت

رباعی

نماگر دیدہ زدنہ عقر بہ چشم ✽ ہوش ست کہ کردہ اینہا در الرشم ✽ فرق من و تو اینقدر باشد ست ✽ قربان تمیز بے تمیز خویشم ✽

مراد از ازمار و عقرب امور موذیہ و مضرۂ مطلقہ اند کہ موجب ایذا و مضرت حضرت انسان مے شوند خواہ سبب ایذاہای دنیویہ باشند خواہ باعث مضرات اخرویہ بودند و انگیزیدن و نیش زدن تاثیر نمودن مقتضیات آن امور در ظاہر و باطن انسان و از لفظ ہوش حالت علم و افاقہ و تعقل کلیات و تصور جزئیات و از دل ریش کردن پریشان خاطر ساختن و بر آگندہ احوال داشتن و شکستہ دل و مایوس نمودن و لجنابات دنیویہ و عقوبات عقبائیہ مبتلا گردانیدن و از کلمۂ فرق من و تو امتیازات مراتب اعتباریہ و پندارہائی نفسانیہ موہومہ و اشارۃ این تفرقہ تا ابد مجموع تشویشات و نزدودات ست کہ انسان را در عالم رو میدہد و لفظ قربان یعنی فداست کہ در چند موقع صرف کردہ می شود اما اینجا مقام طعن واقع ست و از تمیز قوت عاقلہ و ممیزہ و از بے تمیزی عدم ادراک مضرات عقلیہ و آفات قوت ممیزہ حاصل آنکہ حقیقت انسانیہ جدا از حالت خود بہیچ افراد نوعیہ خویش مے نماید اگرچہ بظاہر زبانی یک شخص معین مے گوید کہ مارا امور موذیہ جہان تباہ نیز مقتضیات خویش ظاہر مرا گزیدہ موجب ایذای من شدہ است و نہ گزندہ ہیچ شیاء مضرۂ عالم بہ اثر نمودن لوازم خود در باطن من نیش زدہ باعث ضرر من گشتہ چہ درد نیا و چہ درد عقبی بلکہ ہمین حالت علم و افاقہ و کیفیت تعقل کلیات و تصور جزئیات من ست کہ مرا پریشان خاطر

و پراگنده احوال ساخته و شکسته دل و هوس نموده و بلذات دنیا و بمعقوبات عقبا نپرداخته گرفتار گردانیده است و اینهمه در اثر شهای گوناگون بسبب هوش و عقل انسانی حاصل گردیده زیرا که امتیازات مراتب اعتباریه و پندارهای نفسانیه موهومه که فرق من و تو و لحاظ تواضع و شرافت این تفرقه های مجموع تشویشات و تردودات ست که انسان را در عالم روبیده پس قربان تمیز نپرسم خدای قوت عاقله مجهول خودم که هرگز مضرات عقلیه را ندریافته اینهمه مبتلا ببلاهای عقلی گردیده و مطلق آفات قوت ممیزه را دراک نموده و در فهمیدن این و آن گرفتار مانده و این قسم در مقام طعن که میگوید قربان شعور تو یا فدای عقل تو یعنی زهی شعور و زهی تمیز مستفاد میشود و بجای آنکه هیچ بهره از عقل و شعور ندارد میگفته آید بهر حال ما کیم که از راه افعال و اقوال خویش مستوجب جزا و سزا ئیم پس ما کیم که خود برای خود بلائیم و بی مدد الهی از زندان خودی خویش بهیچ نوع برنمی آئیم سبحان الله خود و بال خود شدیم کلمه سبحان الله در محاوره فارسی چنانچه در موقع توصیف و تعریف می آید همچنین در مقام تعجب ندرت نیز واقع می شود و اینجا منظور همین معنی ثانی ست یعنی طرفه معامله و عجب ماجری ست که حضرت انسان خود وبال خود شده و اگرچه این کیفیت را متکلم نسبت بخود کرده گفته اما منظور حقیقت کلیه انسانیه ست و ضمیر متکلم مع الغیر زیاده تر تصریح این معنی کرده یعنی بیان حال جمیع افراد این نوع ست و هر آدمی تا که زنده ست در قید حیات گرفتار ست و با وجود توهم اختیار در همه امور بی اختیار و در کیفیت ادراک و فهمیده خود ناچار ست و با اینهمه صلاح معاش و معاد در کار و بعد از مرگ بموجب لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت در وبال اعمال و اقوال خود گرفتار ست و موافق لا تزر وازرة وزر اخری از احتمال بار خود نه بار المصنف ۵ و در دسر ما همان سر ما ست + بارے که بردوش ماست دوش ست + پس همین علم هستی ما با دامتیاز امور خیر و شر و تفرقه ملائمات و منافرات نفسیه و طبیعیه آفت دو جهان بر سر ما آورده و بی عنایت و مدد الهی راه نجات از این زندان خودی بنظر نمی آید و دام در شکنجه خود دیم و بانواع گرفتاریهای موهومه و تقیدات مرسومه گرفتاریم عضو عضو ما بموجب لکتمنا ابدیم و تشهدا علیهم دشمن ماست و موی بموی بدن رشته دام بلا چشم دامی ست که دام بنظر بندی ما پرداخته است و هر چند که میخواهیم از نظر خود غائب شویم و بالکل خود را در میان نه بینیم و فنا شویم فنا شویم حق ظاهر و باطنا حاصل کرده همیشه مستغرق در این حال باشیم و چنانچه بعنایت الهی در باطن دوام آگاهی داریم همچنین در ظاهر هم هیچگاه سر از مراقبه برندارید مگر برای ادای نماز های فریضه و سنن موکده و اشا الا لکن این حالت نصیب نمی گردد و اکثر اوقات بهبود چشم بظاهر کشاده ما وهی مانده و مانند آئینه باز دست پریشان نظری خود حیرانیم و سراپا از عرق شرم و ندامت آب بے شویم اگرچه این معامله در صفائی باطن بالفضل خداوندی خلل نمی آرد و دیده دل از مشاهده حق یک لحظه باهنی ما نداما خاطر دارسته ما که حالا بنهایت افسردگی و پژمردگی رسیده ست اینقدر دانشد چشم خود را هم بقدر ضرور گوارا نمی دارد و در نظر خویش خود را از نظر بندان خود می شمارد و از دیدن دیدن خود از گفت و شنیدن نیز دل پراگنده شده و امیدانه که دام چشم چشم دوی ست که در گرفتاری این و آن انداخته و گوش حلقه گوش ساخته بسوی ملائمات خود بے اختیار می کشد که سخن خوب را نهایت دوست میداریم از هر کیا شنیده صدا خوش راسخت مشتاقیم از هر پرده که شنیده شود بس آنهمه دیدن و دادیدن تا که در دو سینه گفت و شنیدن تا چند الهی گرفتاران و هم هستی را خلاص گردان تا با کل از هستی بے بود خود که غیر از نمودی نیست منقطع شده هگی بشهود هستی تو مستغرق گردیم و بظاهر هم دام بعبادت و طاعت تو موافق شریعت محمدیه علی صاحبها الصلوة و التحیه مشغول باشیم و ضبط اوقات خاطر خواه نصیب ما گردان و ما را از دام ما برهان چنانچه بندگان خاص خود را رهانیده داخل جماعه احرار نموده آزاد از بندگی نفس و طبیعت فرموده بخطاب عبادی سرفراز ساخته از مکائد شیطانی محفوظ داشته بشارات ان عبادی لیس لک علیهم سلطان نواخته "تا باشد که بدستیاری

عنایت قبول تو مابیدستگاهان بنقوش کثرت که از ابتدای عمر توسط حواس در لوح نفس مرتسم گشته اند و در قلب جاگرفته انداز صفحهٔ دل ولوح نفس محو سازیم و بجای آن نقش مشاهدهٔ وحدت تو بنشانیم که دست قدرت تو بهر امر توانا ست و پنجهٔ تقدیر تو محو و اثبات انشا یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب پس لنسخهٔ عرفان ما غلط فهمان را بتصحیح رسان و حرف غلط بینی را از سطر خاطر ما حک نمودهٔ همه حق بین گردان و بتصدق رسول و الاجناب و بطفیل آل و اصحاب او علیه و علیهم السلام چون ما محمدیان را بشرف ایمان و اسلام مشرف فرموده بر جادهٔ مستقیم اهل سنت و جماعت راه دادهٔ باطن ما قاصران را نیز بنور حضور و شهود و خویش منور ساخته چنان مستغرق و مستهلک در مشاهدهٔ ذات محبت گردان که بالکل ماسوی را از خاطر فراموش سازیم و بتمام خود الا شهود واحد حبت تو در بازیم و حالت زوال عین و اثر پیدا کرده فانی فی الله محض گردیم و ظاهراً و باطناً جز تذکر و یاد تو نیا سائیم و لقبولی و فعلی که صرف برای تو نباشد اقبال ننمائیم و هیچ لحظه از عبادت بدنی و دوردسانی هم موافق اعمال و اوراد مسنونهٔ رسول مقبول تو علیه الصلوة و السلام معطل و بیکار نمانیم که تمنای جز اینست و بے شبهه دین همین دین ست که محمدیان خالص را محض بنایت خاصهٔ خود نصیب کردهٔ و ایمان قوی و یقین تام بران عطا فرموده که حق که سوای محمد علیه السلام و محمدیان او هیچکس در بارگاه قرب خاص تو بار ندارد هر چند لوزستی تست که هر جا نافته ست و این آفتاب عالمتاب علی العموم بر ذرات همه حقائق موجودات پرتو افگنده از فیض عام رحمت رحمانیهٔ خویش هیچ احدے را محروم نگذاشته اما بالخصوص شرف اتباع شریعت مصطفویه و قبول ایمان و اسلام و سعادت اخذ طریقهٔ محمدیه بخلوص تام هر کرا یافته فائز بحقیقت شریعت شده و مشرف برکات طریقت گشته از غایت خاص تو که رحمت حمیه ست و مومنان محمدیان را بآن مخصوص فرموده یافته ست و باطمینان کلی رسیده کدورات شبهات را بالکل از صحن سینه رفته ست ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب ربنا انک جامع الناس لیوم لاریب فیه ان الله لا یخلف المیعاد و اجملا زین قبر خاص که متعلق برحمت رحیمی ست و مومنان محمدیان را حاصل مے شود و مشروط بکمالات نبوت و امامت ست دیگران واقف نیستند و نمی فهمند و نمیدانند که خدائتعالی را با بندگان خود انیقسم معاملات که صاحبان این قبر خاص بیان کرده اند و میکنند مے باشد و تعجب مے نمایند که بندگان را بارب خود چنین سوال و جواب هم میشود و عنایات و الطاف هم باین طور با عباد بیان مے آید لیکن چه کنند که مسند و اند من لم یذق لم یدر و در اصل منشاء استبعاد از ین امور ایشان را آنست که این سنت اعتقادان ایمان چنانچه باید بر معاملات انبیا علیهم السلام هم بنا ورده اند و طریق یکه در عقول ناقصهٔ اینها مے آید آن معاملات را می پندارند و همین سبب ناچاری که داخل جماعهٔ مسلمین اند بزبان اقرار آن امور میکنند اما حقیقت آن مطالب را از ذهن خود موافق خیالات خویش مے تراشند و بے دخل فهمید خویش چنانچه ائمهٔ اصحاب ایمان بلاریب آورده بودند نمی آرند و حی را از جنس خطرات مے پندارند و جبرئیل را عقل عاشر گمان مے برند و امور شریعه را متعلق بقوت عقلیه مے انگارند و بر رسول علیه السلام همین قدر اعتقاد دارند که از خود عاقل ترے شمارند و علی هذا القیاس کل موحد نبوت را از قسم عقل و فراست میدانند پس و قتیکه ایشان را در اصل معاملات انبیا علیهم السلام که بالاصالة صاحبان منصب نبوت اند تردد دست ملکه بآن طور که انبیا اخبار کرده اند هرگز قبول نمیکنند و چیزے دیگر میگویند و میگویند که این تغیرات برای عوام ست پس تا ما و لیاکه بمرتبهٔ انبیا علیهم السلام کمالات نبوت رسیده اند و بالاصالة آن معاملات ندارند چه رسد بچگونه یاوه درا ندازراه همین سستی ایمان ایشان ست که حق تعالی بموجب انا عند ظن عبدی بے اینها از انمعاملات محروم داشته و باب کشف آن نگشاده همان اعتقادات حکیمانه که داشته اند سبحانه موافق آن دیده و فهمیده بایشان عطا کرده و افاضهٔ امورے که متعلق

بکار خانہ ولایت ست فرمودہ مثل معاملہ شہود وحدت در کثرت و تہذیب اخلاق بموجب عقل فہمید مطالب علمیہ و حضور مسائل تصوف و الہامات نفسیہ حاصل کردند و از ان قرب کمالات نبوت کہ متعلق بکسب و عقل نیست و محض باصطفا و اجتباء خداوندی نصیب میگردد بے بہرہ ماندند و بر صاحبان کمالات نبوت اعتراضات بسیار در خیالات خود ے تراشند و حمل بر قصور معرفت ے نمایند لے صاحبان شما ازین معاملہ اطلاع ندارند پس بہبود چرا اینہمہ اجتہاد ے نمائید فلم تحاجون فیما لیس لکم بہ علم واللہ یعلم وانتم لا تعلمون آن بزرگواران بسیار عقل رسا و معرفت صحیحہ و علم کامل داشتند و این مطالب را کہ شما بیان میکنید بوجہ جہن ے فہمیدند و این معاملات و لایت بسیار در ابتدای حال ایشان را بقوت تمام مدد داده چنانچہ در اکثر جا از کلام این بزرگان معلوم ے شود و از بسکہ در الباطن باطن ایمان قوی بر معاملات نبوت بطورے کہ بلا تکلف مستفاد از سیاق عبارت کلام اللہ و احادیث میگردد داشتند بہ برکت این نور ایمان آخر کار حق سبحانہ بموجبات این معاملات بالشکل ہم بیان آورد و محض بقبول خاص خود لبعضا را بمقام کمالات نبوت و امامت ممتاز ساخت پس این معاملہ مثل مسائل تصوف متعلق بتعلیم و تعلم نیست کہ فہمانیدہ شود و مانند مطالب حکمت وابستہ بدلیل و برہان نہ کہ بحث و گفتگو از ان کردہ آید ہمان بہ نسبت معاملہ نبوت بخبر از این امر کردہ شد و ابلاغ نمودہ آمد من شاء اتخذ الی ربہ سبیلاً والا فلکم دینکم ولی دین و ما انا الا البشر ند نذیر لقوم یومنون خداوندا ہر چند از راہ احاطہ علم تو کہ ان اللہ بکل شئے محیط فرمودہ ہیچ چیز را خالی از پرتو نور وجود تو نمی بینیم اما از ان میعت خاص خود کہ بموجب لا تحزن ان اللہ معنا رافع حزن و غم و دافع اندوہ و الم ست بہرۂ کامل عنایت فرما بمعیتی کہ از آیات و اللہ مع المومنین و اللہ مع الصابرین و اللہ مع المحسنین و امثال آن ظاہر ست مشرف سازد اگرچہ میدانیم کہ موافق انطقنا اللہ الذے انطق کل شئے ہر دہن پر از سخن نیست و ہر زبان ترجمان کلام بے صوت و صدای تو ابارکات آن کلام مجید کہ از آیہ الحمد للہ الذے انزل علی عبدہ الکتاب و لم یجعل لہ عوجا بیدست بر بوالمطلب ترین محمد یان نازل فرمودہ سرور و غور محض این کلام شریف کہ در حق آن ذلک الکتاب لا ریب فیہ وارد ست بر ما و ادانی مومنان کشف نما و ہر چند کہ پیش عرفاء نکتہ رس معدار سخن منثور ہر کلمہ از کلمات مسموعہ در حقیقت از جانب تست و ہر سخن ز مردہن تو و از ہر کلام ہمان پیغام تراوش نمودہ فائدہ ہا برے دارد اما امید داریم کہ ہمہ وقت بزبان ما ہر زہ بیانان کلمہ طیبہ لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ جاری باشد و ہر زبان و قلب با غفلت شیطان معانی این کلمہ جامعہ مقدسہ قائم ماند حالات و کیفیات نفی و اثبات موافق مرضی رسول تو علیہ السلام راسخ گردد تا بالکل فانی محض از خودی خویش فانی فی الرسول گردیم و در کسوت ہمین فنا فی الرسولی بشرف فنا فی اللہ مشرف شویم و در صورت شریعت یعنی حقیقت پر سیم و بمقتضای غلبۂ حالت حج کہ در وسط احوال استیلا مفرط دہشت و کیفیت سکر نہایت درجوش بود کلماتے کہ از دہان این بندۂ گنہگار برآمدہ معاف فرما و بر بہبودہ گوئی من نظر منما و بتصدق آیات منسوخہ کلام خود آن اقوال متروکہ مرا از صحائف خاطر محو ساز چنانچہ بہ برکت آیات ناسخہ کتاب خویش عبارات واردہ مصنفات مرا حفاظت نمودہ بر صفحۂ روزگار ثبت فرمودۂ و بطفیل آن آیات کلام مجید خود کہ منسوخہ القراءۃ نیستند تا آنکہ منسوخہ الحکم اند آن معقولات معقولہ مرا کہ در ابتدا و وسط حال بآن متکلم شدہ ام و آخر کار بنور ایمان عوض آن تکرار دیگر گفتہ ام ثابت نصیب گشتہ و با نہا کارے نمانده چون مشہور آفاق ساختہ ثابت داشتہ نفع آن بمن و دیگر سامعان رسان و از ضرر آن مرا و سامعان را محفوظ دار و از الواح سینہ ہا محک ساز کہ خالی از فوائد نیست و خواندن آن مجموع ذاتا توفیق عمل موافق تحقیقات اخیر صادر فرماید ان مراعنایت فرما و اعتقاد مطابق این معارف خاتمہ کہ متعلق بحسن خاتمہ اند مرا و پیروان مرا نصیب گردان ہر چند در وقت خود آنہمہ مطالب ہم سر اسر خیر و خیر بودند و تا ہا بنور ہدایت تو روشن مشدہ بودند و کاشف اسرار توحید و اتحاد تو و مصرح نکات نسبت

عینیت وجود تو در رافع شبہات غیریت نمود بے بود خلق بود ندا ما این حقائق و معارف کہ حالا واداء خرعم محض بقبول خود و بتصدق رسول آخر
علیہ الصلوٰۃ والسلام القامے نمائی و مکشوف میسازی چیز دیگر ست و فاشی از مقام دگر ست کہ عقل از ادراک آن محروم ست در سائی ذہن
در آن مرتبہ معلوم صرف بتوارمانی و مصطفار رحمانی مکشوف میگردد و ہر چند این معاملہ از سالہای سال شروع شدہ ہست و از ابتدا در ہر
تصنیف بندہ ہر جا کہ مطلب توحید وجودی رنگ خود ظاہر کردہ ہست این رنگ بخط مراتب و پاس شریعت واستیاز عبدیت نیز البتہ
ہمراہ خواہد بود و مانند صوفیہ خدا نخواستہ کلماتے کہ از اشطح تو ان گفت در حالت غلبۂ سکر ہم از زبان بر نیامدہ و الحال کہ این
نسبت قوت تمام گرفت و بحمد نہایت خود رسید و صحو کامل نصیب شد و قرب خاص محمدی عنایت گشت و حقیقت شریعت و اضح
گردید و ایمان بنور عین الیقین روشن شد و معیت حق تعالیٰ نصب العین چشم بصیرت گشت معاملہ دیگر بمیان آورد ند و چگونہ از کجا
تا کجا بردند الحمد للہ ثم الحمد للہ کہ بموجب یا تنبع من آیۃ او نسہا ات بخیر منہا او مثلہا آنچہ از معارف منسوخ الحکم ساختند کشف بہتر از ان نواختند و بہر چہ از
حقائق فراموش گردانیدند بالقاء مثل آن مشرف نمود ند الحمد للہ علی کل شئ قدیر بہر حال در ایام عنفوان سلوک کہ موسم غلبۂ سکر جوانی
طریقت ست مانند این رباعی کہ مذکور ہے شود سخنان بسیار از زبان سرزد بیانان بر آمدہ کہ حالا از ان قسم مقولات مستغفر ست خدایا
ببامرزد

رباعی

گلہا ہے سخنی از زبانش بے گفتم ٭ گر از دہن خود سخنش بے گفتم ٭ افسوس علم اشنا سا یکمر ٭ او لو دکہ در دہن منش بے گفتم ٭

معنے کہ متبادر افہام ست و صریح الفاظ دلالت بر آن مینمایند و پسند مذاق صوفی مشربان ست ظاہر ست یعنی مطلب توحید وجودی
کہ از ظاہر عبارت حاصل رباعی ہمین معلوم مے شود اما معنی کہ مناسب مقام حاصل بالفعل منست و الحال آنچہ بندہ مراد رباعی و مجلس
بیان مے نماید نیست کہ شاعر خبر از حالات واردۂ خویش کہ در سلوک واقع شدہ میدہد و میگوید کہ گاہی کدام سخن از دہن او می گفتم
یعنی تعریف بعض اوصاف او ذکر مے کردم و چنانچہ در عالم تشبیہ دہن عضوی از اعضاست ہمچنین در عالم تنزیہ مراد از دہن وصفے
از اوصاف ست علی العموم بلا تخصیص نہ فقط صفت کلام کہ مناسب لفظ دہن ست زیرا کہ کلام دہن ایجا بجہت مناسبت لفظ سخن یا دہن ست
در مصرعین بحسن و خوبی تکرار یافتہ و منظور مطلق تذکر اعضا و اوصاف معشوق ست کہ عشاق را ہر وقت در پیش مے باشد نہ صرف یاد دہن تا
فقط صفت کلام مراد از ان دانستہ آید گو در وقتی از اوقات این صفت خاص ہم مذکور بود چنانچہ روا ست کہ در ساعتے از ساعات یاد بصوت
فقط دہان محبوب بخاطر باشد اما ہمان معنی عام مراد داشتن اولی ست و گاہی از دہن او سخن مے گفتم یعنی بسبب غلبہ حالت شوق و اضمحلال
در تصور محبوب چنان احوال بر من طاری میشد کہ دہن خود را دہن او می پنداشتم و میدانستم کہ ہر سخن کہ میکنم بدہن او مے کنم و صرف ہمان
شہود دہن او بخاطر میماند و در عالم عشق چنین بوالعجبیہا مے باشد و ہمین حالت را صوفیہ بقرب نوافل تعبیر کردہ اند یعنی حق آلہ باشد
و عبد فاعل چنانچہ قرب فرائض آنرا بے گویند کہ حق فاعل باشد و عبد آلہ باری ما را با این مصطلحات کارے نیست بتقریب بنا بر اطلاع
گفتہ شد ایشان دانند و کارایشان حاصل رباعی این ست کہ زمانی بذکر اوصاف و کمالات او مشغول مے بودم و زمانی بشدت یاد
در خیال او محو شدہ او را قرب از جبل ورید تصور مے نمودم بس افسوس و صد حیف بر علما شناسا و دریافت نا بینا ست کہ یکمر بسبب غلبۂ حوال
سکر او بود کہ او را من از راہ غلط بینی خود و از قربیت او من میگفتم و خود را و او را متحد گمان مے بردم و حالا بصحو بعد السکر و فرق بعد الجمع بحمدہ
و بفضلہ حقیقت شریعت حد البصر شدم آخر دریافتم و دیدم کہ الا ارباب و رب الا ارباب او واست وحدہ لا شریک لہ و من ہم کہ یک بندۂ عاجز و
مخلوق او یم اشہد ان لا الٰہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ و اشہد ان محمدا عبدہ و رسولہ علیہ من الصلوات اتمہا و من التحیات اکملہا ۔ ط ۔

ھُوَ الصَّابِرُ

بِسْمِ اللّٰہِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد للہ الصبور الجلیل وھو حسبی ونعم الوکیل والصلوٰۃ والسلام علی رسولہ محمد صاحب الصبر الجمیل وعلی آلہ واصحابہ ذوی القدر الجزیل اما بعد

فھذا الوارد الثامن والسبعون ھوالمسمی بالصبر الجمیل الصبر اذا بضاف الی اللہ تعالیٰ فیکون بمعنی التاخیر وعدم العجلۃ فی الافعال وھو الصبور لیفعل ایاہ حسب اقتضاء حکمتہ الکاملۃ ومشیتہ الشاملۃ ونجلق فی الزمانات شیئاً بعد شیئ وینظر من العلل والمعلولات امراً بعد امر وکل یوم ھو فی شان واذا یضاف الی العباد فیکون بمعنی التحمل فی الشدائد والبلایا کما قال عزوجل وبشر الصابرین الذین اذا اصابتھم مصیبۃ الی آخر الآیۃ فان کان الصبر فی البعد بالتحمل والتکلف فھو صبر غیر جمیل ویقال لہ التصبر وان کان بالطوع والانقیاد بلا تصنع فھو جمیل ویقال لہ الرضاء اما التسمیۃ بالرضا دنیا عتبار تعلقہ بالامور القضائیۃ کلیۃً واطلاقاً ولذا خص الرضا بالقضاء عموماً ویقال الرضا بالقضاء والتسمیۃ بالصبر فلحاظ تعلقہ بالامور القضائیۃ جزئیۃ وتفصیلاً ولذا خص الصبر بالبلاء خصوصاً ویقال الصبر علی البلاء لان رضاء النفس بالامر الجزئی الذی ھو مخالف للطبع غیر معقول انما ھی تصبر علیھا فاصحاب النفوس الکاملۃ یکونون راضین عن کل افعالہ تعالیٰ اجمالاً واطلاقاً ویصبرون علی تقدیراتہ المبائنۃ المخالفۃ للطباع والمشارکۃ علی الامور الاعتیادیۃ الملائمۃ للطبع لان الشکر مخصوص بالنعماء رضی اللہ عنہ ورضوا عنہ

وارد در بیان معنی صبر جمیل واستر ضای رب جلیل

صبر حالتی ست کہ بر قلب وارد می شود مانند انتظار کہ آنہم حالتی ست کہ بر دل مستولی میگردد و در ھیچ صورت انحیاز انسان را دخل نمی باشد کہ بے اختیار در بعض امور بعض اوقات مضطر میگردد و بر بعض امور گوشہ باشند و بر نفس گران بوند و در نظر دیگران نہایت صعب نماید و بعض اوقات چنان بے تکلف صبر مے نماید و دلستاگی زمانہ آن بلیہ را سہل میسر و گویا آن مصیبت با او نرسیدہ ست و چنین حالت صبر محض تائید الٰہی از راہ امداد ملائکہ قدسیہ و افاضۂ ارواح طیبہ و تنویر انوار ایمان و تاثیر عقل و عرفان در نفوس مرکوز شریف نفسان و قلوب مصفاء عالی ہمتان ظہور مے نماید و این بالقاء ست کہ من جانب اللہ القاء صبر من اللہ بر دو وجہ ست یکی الی النفس ست کہ بر نفس قوی نفسان القاء مے گردد و برای القاء این صبر نفسی شجاعت خلقی و غیرت ذاتی و ہمت جبلی شرط ست و علامات این صبر آنست کہ درین ہنگام قوت غضبی این صابر بحرکت آمدہ بر احتمال بلا سر گرم میگرداند و کمیفیت غیرت او ذلت اضطرار را قبول نمیکند و قدرت ہمت از مقاومت بلا عاجز نمی آید و طبع این صابر بیگی از آتش صبر گرم گردیدہ بزبانہ کلا الحمد للہ علی کل حال قدرت صبر بظہار خود روشن میسازد و ظلمت اضطرار را از اطراف و جوانب خویش دور مے کند و مانند شعلہ بر مقام استقامت خود آگرچہ سراپا مے لغزد و میلرزد اما از جا نمیرود و سر انعنا خویش فرو نمی آرد و صاحب این صبر کہ بیان شد صبر نفسی دارد نہ صبر قلبی و در القاء صبر من اللہ الی القلب ست کہ در قلب صاحبان القاء مے شود و برای القاء این صبر صفاء قلب و محبت ذاتی و تقدس خلقی شرط ست و علامات این صبر آنست کہ درین وقت قوت جبی این صابر بجوش آمدہ صفا در صفا افزودہ احتمال بلا را براو آسان مے گرداند و کمیفیت محبت او بسوی شکوہ و شکایت راہ نمیدہد و حیثیت تقدس او کمذر از کدورات اضطرار نمی شود و طبع این صابر سراپا از آتب صبر گرفتہ کلمات حمد و شکر بر زبان جاری مے دارد و بیوست اضطرار را از اطراف و جوانب خود دور مے نماید مانند دریا بر مقام طہارت خویش یک صورت میرود

و با آنکه هر لحظه از خود مے رود اما مقام خود را نمیگذارد و سراز زمین تسلیم برنمی دارد و صاحب این صبر که مذکور گشت صبر قلبی دارد نه نفسی لیکن این هر دو صابران چه اهل صبر نفسی و چه اهل صبر قلبی از خواص اند و من وجه یکی از دیگرے فاضلتر ست و فضیلت اینها با همدیگر فضیلت من وجه ست فضیلت مطلق کسے را بر کسے نیست و از اخص الخواص کسے ست که صاحب این هر دو صبر باشد یعنی صبر نفسی و صبر قلبی هر دو داشته باشد و از اجتماع این صبرین که اسباب و آثار مختلفه دارند در یک شخص بسبب کسر و انکسار عجب کیفیت صالحهٔ کامله جامعه نتیجه میگردد که فضیلت مطلق بر آن کیفیات مذکوره دارد و من کل الوجوه خیر و خیر مے باشد و برای ظهور این کیفیت شخص جامے باید که نفس شریف داشته باشد و هم قلب صافی و متبع همه صفات مذکوره بود و چنین عزیز اکمل اجمع را همه می شرب بے گویند و الحق که محمدیهٔ خاص نصیب همین اشخاص با اختصاص گشته و پیروی صاحب خلق عظیم بطریق اکمل و اکمل از اینها سر انجام یافته بالجمله آن صبر نفسی در ظلال النسا بسیار تاثیرات مینماید و مصلح احوال ظاهرهٔ او بیشتر مے باشد و در نظر ظاهر بینان زیاده تر نیکوے نماید و بر ظاهر سالک بقوت طاری میگردد لهذا در کلام الله صلهٔ این صبر بلفظ علی واقع شده که ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین و این صبر را صبر مفرغ هم میتوان گفت و الحق که این صبر نفسی که صبر مفرغ هم بتغیر از آن کرده آمد بنفس انسانی القاے گردد و بر ظاهر آن واقع مے شود و صبر قلبی در باطن انسان سرایت میکند و مصلح حالات باطنهٔ او بیشتر مے بوده در نگاه باطن بینان حسن مے نماید و در باطن سالک بقوت طاری میشود و لنسکین باطنی مے بخشد از اینجاست که در کلام الٰہی بتغیر از این صبر بسکینه کرده شده و صلهٔ آن بلفظ فی واقع گشته که هو الذی انزل السکینة فی قلوب المومنین و این صبر را صبر منزل هم میتوان خواند و الحق که این صبر قلبی که صبر منزل نیز بتغیر ازان کرده آمد و قلب انسانی القا میشود و در باطن آن نازل میگردد و آن صبر مطلق که نفسی و قلبی باشد و جامع صبر مفرغ و صبر منزل مے بود صبر جمیل ست و صلح ظاهر و باطن ست و فی الحقیقت صبر جمیل همین صبر تام ست و منجا طمینان نفس و قلب و ثمرهٔ قرب اخص و معیت اکمل ست و متعلق بمنصب محمدیهٔ خاصه که مرتبهٔ خاتمه جمله مراتب و منتها ے همه مقامات قربات الٰہیه ست و یکی مصاحبت ست که متعلق بمعاملات خلائق با یکدیگرست یعنی محمدیان را باید که چنانچه در معاملات الٰہیه صبر بر بلایائی که صرف من جانب الله بوند و اختیار انسانی را دران دخل نباشد باید نمود و از حق تعالی رهنی باید همچنین در معاملات بشریه نیز صبر بر کدوراتی که از بندگان الٰہی بایشان رسد و بظاهر از اختیار انسان معلوم گردد باید کرد و از خلق الله هم ناخوش نباید گشت که در حقیقت اختیار اختیار حق ست و افعال عباد هم باراده و مشیت الٰہی ست که الله خلقکم و ما تعملون پس سر رشتهٔ ظاهر و اتفاق را بنفسانیت از هم گیر نباید گست و کمر بر عناد اخوان طریق نباید بست و هر دو احد را پاس این امر باید داشت و همت بر صفا و صفا باید گماشت و متحمل بلیات و صدمات باید بود و باب نکدر و نفاق نباید کشود یا ایها الذین آمنوا اصبروا و صابروا و رابطوا و اتقوا الله لعلکم تفلحون و این حالت مصاحبت یکی خلقی ست که صاف طینتان و نیک طینتان را در اصل جبلت کائن مے باشد و مطلق بدسلوکیهای قرباء یاران را بانحاط نمی آرند و از طرف خود همان صفا و محبت دارند و یکی کسبی ست که از جهد و سعی تهذیب اخلاق رفته رفته حاصل مے شود و دران تکلف مے باشد و بتدریج بدرجهٔ بے تکلفی میرساند تصبر که بقصد و عمد جبراً و قهراً کرده مے آید و یجیء بیانه ایضاً فی هذا الوارد بهر حال صبر امر مرتب بسیارست و بلحاظ قوت و ضعف آن درجات بے شمار صبرے ست که نظر بمراتب ماتحت خود محسوب در مرتبهٔ رضاست و نظر بمدارج ماتحت خویش داخل در حالت اضطرار ست و این صبر را صبر برای اضافیه میتوان خواند که بتفاوت اضافات ترقی و تنزل دارند و آخر سلسلهٔ اینهمه صبر را منتهی بمرتبهٔ صبر حقیقی مے گردد و آن صبر حقیقی مخصوص بحضرت صمدیت ست جل جلاله و در دائرهٔ ممکنات هیچ احدے را

لیاقت صبر حقیقی نیست همین صبر اضافی ست که علی قدر استعداد بندگان الٰہی را نصیب می شود پس بقدر طاقت بشری تا توانی صبر بر بلا نمائی و جاوه اضطرار را بالفعل دنافرمانی نه پیمائی و اگر ناچار موافق اقتضای آن امر و مقتضای بشریت قدرے صورت اضطرار ظاہر شود محسوب در حرکت طبیعی ست و عند اللہ مغفور ست فمن اضطر غیر باغ ولا عاد فلا اثم علیہ ان اللہ غفور رحیم را دام که وسعت نفس تو در قدرت همت تو یاری دہد باید که ربا عی در رنج و بلا قدم بجا تم نزنی ٭ آئین رضا و صبر بر هم نزنی ٭ روشن ز تو بزم بندگی چون شمع ست ٭ هر چند که سوزند ترا دم نزنی ٭ مراد از کلمه رنج و بلا تصدیقات و تکذیبات مطلقه ست چه امراض و اوجاع بدنی و چه احزان و آلام نفسی و چه تردودات و تشتتات قلبی و چه مصائب و تکالیف روحی و از قدم زدن میل کردن و داغل گشتن و از لفظ ماتم جزع و فزع نمودن و منضبط شدن و از آئین وطیره و وضع و از برهم زدن متغیر کردن و پریشان ساختن و از کلمه روشن ظاہر و هویدا و از لفظ تو خطاب بعام بانسان حاضر در صورت هر زود که باشد و از بزم مرتبه و از بندگی اطاعت حقیقی ظاہراً و باطناً و از سوختن مبتلا بلا یا ساختن و در آتش تصدیقات افگندن و از دم زدن شکوه و شکایت کردن حاصل آنکه حقیقت انسانی خطاب بذوات حاضرهٔ خود کرده جدا جدا بهر یک فرمیگوید که در حالت هیچ تصدیقات و تکذیبات علی الاطلاق چه در حالت امراض و اوجاع بدنیه چه در حالات احزان و آلام نفسیه و چه در حالات تردودات و تشتتات قلبیه و چه در حالات مصائب و تکالیف روحیه باید که لبطن جزع و فزع میل نکنی و داخل جماعهٔ اہل اضطرار نشوی و وطیرهٔ رضا بالقضا و وضع صبر بر بلا را متغیر نکنی و پریشان نگردانی زیرا که مرتبه اطاعت حقیقی که بظاہر و باطن اطاعت محض باشد ظاہر و هویدا از شخص نیست و مانند شمع روشن کنندهٔ بزم عبودیت توئی پس هر چند فاعلان تقدیر ترا در بلا یا مبتلا سازند و در آتش تصدیقات افگنند لیکن باید که از بیگانگی و شکایت زبان نیالائی و قیمت رضا را الٰہی نمائی و اللہ مع الصابرین فاصبر صبرا جمیلا صبر نزول بلا و بر عدم حصول مدعا از ضروریات مقام عبودیت ست و بندگان را ازان گزیر نیست و در عالم بندگی غیر از صبر چاره نه و مقام اطمینان قلب بے آنکه سر رشتهٔ صبر بر بلا و رضا بالقضا بدست آید حاصل نمی شود اما صبر بر سه وجه ست یکی ازان طبیعی ست و دوم ازان ارادی و آنکه طبیعی ست یا بالطبع آہسته آہسته بعد انقضاے مدتے حاصل مے شود یا فوراً از راه یاس کلی مے گردد و این صبر عوام ست که آخر کار سائر الناس را نصیب مے شود و برامرے که ازان مایوس مطلق میکردند یا از مدتے دستبرس بر آن نمی یابند ناچار صبر مے نمایند چنانچه بر مفارقت دوستان بعد چندے صبر مے ورزند و بعد مردن احباب آخر صبر میکنند و خود مریض هم چون بحالت یاس میرسد آلقدر بے صبری که در ابتداء وسط مرض میکرد نمی نماید و علی هذا القیاس در جمیع امور همین حال ست و این صبر مثمر خیرات و برکات نیست و محسوب در صبر نمودن نه زیرا که متعلق بارادهٔ شخص نیست و از جنس افعال ارادیه انسان نه بلکه از قبیل افعال طبیعیه او ست که بے قصد بظهور مے آید و ثمرات نیک و ثواب یا نتائج بد و عذاب مشروط با فعال ارادیه انسان ست و از بسکه صبر فی حد نفسه امر نیک ست باختیار باشد خواه بے اختیار ازین راه این صبر هم خالی مطلق از فائده نمی باشد اگر در آخرت موجب ثواب نمی شود در دنیا البته از عذاب غم و اندوه مے رہاند و گرد ملال از خاطر میرود آن دو صبر که ارادی اند یکی ازان صبر عقلے ست و یکی صبر ایمانی صبر عقلی آنکه بحکم عقل بر مے شود از راه عقل و شعور حاصل مے گردد و این صبر خواص ست چنانکه عقلا و حکما منافع و فوائد صبر را فهمیده قبائح و مضرات اضطرار را دریافته رسوائی و خرابی مردمان بے صبر دیده امور غیر اختیاری خود را بیرون از حد قدرت خویش دانسته پای کار را غور نموده حتی المقدور سعی در تحصیل صبر میکنند و حسب اقتضای عمل بطورے که تهذیب دیگر اخلاق کرده اند در ضمن آن کیفیت صبر هم حاصل مے نمایند پس این صبر اگر با صورت اسلام جمع شده بقدر میعاد آخرت هم خواهد شد و با عیش

ثواب اخروی خواهد گردید و اگر ایمان و اسلام نخواهد بخشید اما مفید بسیار فوائد و خیرات و برکات در دنیا خواهد شد
و مانند دیگر اعمال نیک کفار حبط شده و در عقبی کار نخواهد آمد و آنکه صبر ایمانی ست بنور ایمان ظهور مے نماید و از راه ایمان نصیب مے گردد
و این صبر اخص الخواص ست و در اصل از کارهای انبیاست علیهم الصلوة والسلام و بطفیل ایشان اولیا را نیز حاصل مے شود و در ذیل
اینها مومنین صادق الاعتقاد را هم علی قدر مراتبهم نصیب می گردد و این صبر بسبب قوت ایمان و شدت محبت و غلبهٔ شوق و رضاجوی
رب خود و ارادهٔ کمال طاعت و فرمان برداری حق سبحانه و اتباع حکم محبوب و علیه السلام ظهور مے نماید یعنی در وقت مصیبت و بلا ملاحظه
اینچنین امور این برگزیدگان را باعث صبر نمیشود و بخلوص دل صبر بر آن بلایا میفرمایند و این صبر ایشان مرتبه عبودیت و تفاعل
مرتبهٔ الوهیته ست بے شبهه موجب رضا و خوشنودی خدا و رسول او ست و در این دو شعر خیرات و برکات بسیار در کونین و بشارات
رب رحیم و رسول کریم ست علیه الصلوة و التسلیم کما قال عزوجل و بشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون
اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمة و اولئک هم المهتدون و چون این اقسام پرگانه صبر را شناختی و ازان بیان دو قسم را که مخلوق
بعقل و ایمان اند مفید انسان دانستی و ازین دو قسم صبر ایمانی را قسم اعلی در یافتی که هم در دنیا ثمرات خیرات ست و هم در عقبی موجب نجات
و برکات پس بدانکه درین صبر ایمانی قسمیست از صبر که آنرا صبر جمیل مے گویند و نتیجه قرب خاص ست و ناشی از مقام خلت و این صبر جمیل عبارت
از رضاست چه همین حالت صبر ست که بسبب بطے نفس حاصل مے شود و بالتکلف و اوقات مصائب و بلایا با طبع قلب باین کیفیت
نمیکند می باشد و بے قصد و بے اختیار مطلق بے صبری و بیتابی و بیزاری بر شکایت بمیزند و بمطلق کراهت ازو بدهٔ بصیرت نمیرفع
گردد و هر چه درین راه از رنج و بلا و خلاف نفس و هوا در پیش آید آنرا خیر محض شناسی و دانی که آنچه حق تعالی بجعل آورد: همان حق من خوب تر
هست و بر تقدیر الهی راضی باشی و بمحبت و شوق تابع مرضی صاحب خود گردی نه آنکه تکلف زبان را از شکوه باز داری و بظاهر از زبان قسم تحمل
که دست آویز حرف گیران باشد و دلالت بشکایت کند گوئی لیکن در باطن ناخوش و نارضامند باشی و در دل همان شکایت و بیزاری حاصل
وقت تو بود و ازین امر زیاده در مصیبت افتی که اگر حرکات بے صبری میکردی باری غم و غصه قدرے خود بری آمد و گونه تخفیف در مجالت بیرنگی باطن میشد
و ازین تصبر ست نه صبر هیچ نرنگاهند که بر امر ناگوار خویش چنانچه بزبان شکوه نکند در دل هم نارضامند نباشد و بیزار و ناخوش نبود و تنگ نیاید پس
یکے تصبر ست که در درجه اول سلوک و مقام ابرار ست یعنی در دل ناخوش باشد و بر آینده خاطر بود لیکن بتصنع و تکلف کلمه شکوه و شکایت بر زبان
نیاورد و یکی صبر ست که در درجه دوم و مقام اختیار ست یعنی باوجودی که از امور ناملائم ایذائے یابد در رنج و بلا التصدیقات میکند و تحمل و ملول
هم مے شود اما چنانچه بزبان شکوه و شکایت نمیکند همچنین در دل هم از رب خود ناخوش نیست و امید از که هر چند ازین امور مرا بظاهر خود ایذا
رسیده اما فی الحقیقت آنچه آن حکیم مطلق کرده همان خوب ست و در حق من همین بهتر بود چه شد که من حکمت آنرا در نمی یا بم عسی ان تکرهوا
شیئا و هو خیر لکم و یکی رضاست که درجهٔ سوم و منتهای سلوک و مقام متمکنین ست یعنی از محن و بلایا و تکالیف و تصدیقات که بالطبع
امور ناملائم انسان اند بشاهده فعل حق تعالی دران مقدورات و در یافتن مرضی الهی لذتها بردارد و بجای تکدرات تلذذات حاصل نماید
و راضی بمرضی باشد و از طرف خود طلب رفع آن نکند و اگر بسته عاد رفع بلا نماید آن هم بارادهٔ اتباع حکم کند نه از راه خواهش نفسی خود

در همکار و یار خویش بحق سبحانه پُر دل کرده همگی تابع مرضی او گشته مدام بانشراح و اطمینان بوده مضمحل کلی در حضور و شهود گردد اما اگر رضا میسر نباشد که یکبارگی بانیقام انتهائیتوان رسید تصبر ابهم از دست ندهی و زبان را از شکوه باز داری که کار را برباست فائده خواهد کرد و خالی از اجر نیست جزای خیرے دارد باشد که رفته رفته بآن دولت هم فائز گردی و بمقام رضا برسی و در ذیل جماعهٔ مقربین بشوی چون تو از حق تعالی رضی خواهی گردید و رضا بقضا حاصل خواهی نمود از آنطرف هم نوید رضامندی خواهی شنید و حق تعالی هم از تو رضی خواهد شد که خود در قرآن شریف فرموده یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فالنفس المطمئنة التی تودیت بحرف النداء جیئت بهاته خاصة فی ضمن برکة هذه الآیة بنداء رضی فی اذن القلب وامرت بالرجوع الی ربها راضیة و مرضیة قد حجبت الیه تعالی و تقدس و رضی الله عنها و رضیت عنه و صارت مطمئنة تامة منصرته داعانته سبحانه و دخلت فی زمرة عباده الذین لیس للشیطان علیهم سلطان و دخلت فی جنته الله التی هی مقام النجاة الحقیقیة ای مقام انقطاع النفس عن التوجه الی الغیر فاستغرقت فی شاهدة ربها الذی خلقها فسواها فبأی اسماء نفسی الیک وجهت وجهی الیک فوضت امری الیک الجأت ظهری الیک غیبة و رهبة الیک لا ملجأ و لا منجا منک الا الیک آمنت بکتابک الذی انزلت و بنبیک الذی ارسلت ان امسکت نفسی فارحمها و ان ارسلتها فاحفظها بما تحفظ به عبادک الصالحین و غفرلی و تب علی انک انت التواب الرحیم بالجملة هنوز عرصهٔ زندگی هر انسان موجود را باقی ست گو قدر قلیل باکثیر باشد و معاملات گوناگون موافق قضا و قدر مشیت الهی هر واحد را در پیش ست خواه نیک خواه بد پس همه خواهشهای نفسانی و میلهای خود را که هر دم هوس تازه در خاطر پیدا میگردد موقوف کرده در قصد تحصیل حالت رضا بقضا و صبر بر بلا باید بود و از طرف خود فضولی نموده از امور دنیا و به هیچ طلب نباید فرمود که

رباعی تا چند زفوت مدعا نجیدن + دکان هوس ز جهل بر خود چیدن + تا چشم گشاده ست چون آئینه ات + در پیش آید هر آنچه باید دیدن + یعنی بسبب بر نیامدن و تلف شدن مرادات نفسیه و خواهشهای طبیعیه رنجیده شدن و ناخوش گردیدن تا کے که تمام عمر در همین معامله گذشت که آنچه میشود میشود نه امور کرده از ترس مالامت تو مے گریزند و نه امور مرغوبه از شوق مسرت تو حاضر مے گردند پس باوجود اینهمه تجربهٔ مستمر باز از فقدان مطلوب و نبودی این قدر مضطر و غمناک شدن که از حد مناسب تجاوز نماید بعید از انسانیت ست و دور از عقل و ایمان و از وجدان مرغوب طبیعی آن قدر مسرور و فرخناک گشتن که از حد لائق بیرون رود بعید از آدمیت ست و دور از علم و عرفان حاصل آنکه زیاده از حد مقتضای هر امر نه شادی باید کرد و نه غم باید نمود که بقدر اقتضای آن امر مفوست و داخل درحرکات طبیعیه انسانیه که مقتضی ثواب و عذاب نیست پس نه از رنجش فوت مدعا آن قدر ملول و گرفته خاطر باید شد که احتیاج فهمیدن دیگر مردمان افتد و احیاً و عمداً در فکر فهمانیدن توشوند و سخنانے که تراهم معلوم ست و مدد و فنی پیش ازین بردیگرے خرج میکردے و میگفتی تو گویند ترا فهمانند و از خواهش چیز تمنا چندان هوس آماده میباش و آن قدر روی ایمان و عقل بماخن حق و جهل مخواهش که پیش هر منجم و رمال و اهل دعوت و فال روا شوی بلکه مادامے که در قید حیات گرفتاری و مانند آئینه چشمی کشاده دارے و خوب و زشت عالم را در نظر امتیاز نمے آرے هر چه در پیش آید و بتو رو نماید آنرا بصفای خاطر ببین و رواز بهیچ امر گردان و همه را من جانب الله دان و لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بفضل ایشان و بحکم ما یرید کلا۔

ھُوَ الْبَارِ

بِسْمِ اللّٰہِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد للہ الذی قدر الشمس والقمر جعل النجوم ہدایۃ للبشر واودع فیہا من کل اثر وخلقہا ذوات نفع وضر حسب القضاء والقدر فمن آمن بتاثیرہا بنوعہا فقد کفر والصلوٰۃ والسلام علی رسولہ الاطہر الانور صادق الخبر وعلی آلہ واصحابہ الذین اخذوا بما سمعوہ عنہ اخذ ما یتکدر

اما بعد ہذا الوارد التاسع والسبعون ہو المسمی بنجم الہدایۃ اذا غابت شمس الرسالۃ عن اعین الناس ورجعت من الشہادۃ للغیب وکادوا ان یتقلبوا علی اعقابہم فنور اللہ العالم بنور بواطن الخلفاء والاولیاء الذین ہم کالنجوم بایہم اقتدیتم اہتدیتم وزین السماء الدنیا بزینۃ الکواکب وجعلہا رجوما لکل شیطان مارد واظہر فی فلک الہدایۃ اہلۃ من الاولیاء مضیئۃ بنور الشمس علی قدر المقابلۃ بہا لان نور القمر مستفاد من نور الشمس وان یسئلونک عن الاہلۃ فقل انہا ہی مواقیت للناس والحج لیسد رکوا الوقت بہا فی کل عصر ولا یضیعوا اوقاتہم و بشر فوا بیت البیت الذی ہو بیت اللہ حقیقۃ ویسمی بالقلب لانہ لا یسعہ ارضہ ولا سمائہ ولکن یسعہ قلب عبدہ المومن بالحجۃ الاہلۃ یوماً فیوماً الی یوم مناقلہا تی قم المحدثۃ الخاصۃ وصار بدر آمنیر آ جعل اللیل کالبہا ر وانتشر بہ نور الہدایۃ فی العالم بعد الکمال فہذہ لیلۃ البدر ہی لیلۃ القدر التی خیر من الف شہر تنزل الملائکۃ والروح فیہا باذن ربہم من کل امر سلام ہی حتی مطلع الفجر الذی ہو شروع یوم القیامۃ فارجو من اللہ تعالی ان لا ینقطع ہذہ السلسلۃ الی القیامۃ وللمحدثون ہم الملہمون ہم ازواجہم فی ذلک الیوم علی الارائک متکئون لہم فیہا فاکہۃ ولہم ما یدعون سلام قولا من رب رحیم نکمل ما کتبنا فی ہذا المبحث ہو نجم الہدایۃ للذین ہم بربہم یوقنون وبذلک النجم ہم یہتدون۔

وارد در اکتفا بقدر ضرور از علوم ومنع غلو در علم نجوم

منظور در تدوین از گفتن اکتفا بقدر ضرور از علوم آنست کہ آنقدر از علوم معقولہ باید آموخت کہ قدرے ممد جودت طبع شود و قوت فہمیدن مطلب پیدا گردد و قدرت بیان بنہج مربوط و مضبوط بہم رسد ولیاقت وخل در سخن مخالف وحیثیت تقویت مطالب دین خویش در نفس حاصل شود کہ قدر ضرور عبارت از ہمین قدر است ولی خواندن علوم معقولہ کہ علم منطق وحکمۃ و تصوف اخلاق وامثال این باشد کیفیت مذکورہ در انسان پیدا نمی گردد اگرچہ ذکاوت ذہن داشتہ باشد وسخن او کسی نمی نشیند ہر چند کہ سیر باطنش در خیال او از عرش گذشتہ بود وغرض از اکتفا نمودن اینست کہ چون اینقدر از ین علوم ظاہرہ کہ گفتہ شد حاصل گردید و آنچہ منظور بود بحصول پیوست و آشنائی باین علوم پیدا گشت پس زیادہ مانند طالبان قشری تمام عمر در ہمین ابحاث لایعنی و مذکورات بے معنی ضائع نباید ساخت و صرف طالب علمی را کمال انسانی نباید شناخت کہ حسن آدمیت را بسیار امور از کمالات ظاہرہ و باطنہ درکار ست واز عمدۂ ہمہ کمالات کمال نسبت مع اللہ وقوت عرفان وصحت اعتقاد وحسن اعمال وصدق مقال ست پس ہمگی در تحصیل این کمال کہ موجب نجات ست صرف باید نمود واز علوم زائدہ بقدر احتیاج واقف باید شد تا عند الذکر محتاج فہمانیدن نگردی نہ آنکہ از ان علوم قوت شکوک وشبہات در طبع خود بہم رسانی واز دولت ایمان واطمینان محروم مانی وگوئی کہ در قرآن شریف مدت خلق سماوات شش روز بیان شدہ و دیدہ ایام واقع گشتہ پس باین چگونہ رسد آید و ملاز روز ہا چیست کہ این ایام موقوف بر وجود افلاک اند و مقصود از ابواب سماوات چیست و بند شدن و مفتوح شدن آن چگونہ رسد کہ در سماوات بدلائل عقلیہ خرق والتیام نیست واز نجوم رجم شیاطین

چسان ملائک می نمایند کہ این شہاب ثاقبہ داخل در کائنات انجواند و دخنہ و انچہ از کلیہ سرعت حرکت حرارت در اینہا پیدا می شود و سوختہ میگردند یا بکرۂ ناری رسیدہ می سوزند و امثال این بسیار امور اند کہ از حکم عقلی بدیگر طور معلوم میگردند و از حکم شرعی بدیگر طور مفہوم می شوند و تطابق بہم در شرعی بہر امر عقلی ہرگز از ہیچکسی در بیان نیامدہ اگرچہ بعض محققین بعض امور را لبعضی بفہم و اہتمام تمام بزور علم و عرفان خویش تطبیق دادہ اند اما عہدہ بر آن جمیع امور نمی شوند پس چہ لازم ست کہ بر چنین کار ناتمام بنیاد اعتقاد خویش باید نہاد بلکہ ہمہ امور را نافہمیدہ صرف بر اعتقاد فرمودۂ خدا و رسول او قبول باید نمود و مسلک اتباع عقل را ترک باید فرمود و در ہر امر عقل را دخل نباید داد امرے کہ از امور منقولہ معقول ہم شود آنرا مطابق عقل منقول بیان باید کرد و شکر باید نمود کہ عقلاً ہم این امر ثقلی بر ما مکشوف شدہ و امرے کہ از روی عقل پیش خویش بثبوت نرسد اعتقاد ہمان طور منقول باید داشت و باید دانست کہ عقل قاصر من سلوین امرا در نیافتہ لیکن ہست ہمان قسم کہ خدا و رسول او فرمودہ و مرادات این الفاظ اللہ و رسول میدانند چنانچہ مراد اللہ ست حق ہمان ست ما اجمالاً بر این امر گرفتہ خدا ایمان آوردہ ایم و ایمان ما محل دارد بہ اعتراف بقصور عقل خود کردن و اعتماد بر خدا و رسول نمودن اولی ست یا اعتماد بر عقل خویش کردن و تردد و شک در اخبار الٰہیہ و نبویہ نمودن اولی از ذریت من تخذ الٰہہ ہواہ بیان احوال ہمین حکیم شہر ان ضعیف ایمانان ست کہ عقل قاصر ایشان کہ سراسر ملوث باذیال نفسانیہ و طبیعیہ ست پیش از ہوای نفسانی ایشان نیست عقل مصفا ہمان ست کہ با تباع شریعت مصطفویہ بر دو طریقہ محمدیہ داخل کنندوالا ازین عقل ناتمام بمراتب حماقت عوام بہتر ست اکثر اہل البخۃ بلہ

رباعی اے مرد طرب باش کہ خوش آسودہ ✦ رنجی مبر از فکر جہان بیہودہ
چندان منگر در افلاک و نجوم ✦ کاین گنبد بے در زکسے نگشودہ

✦ مراد از مرد طرب کسی ست کہ بسبب دوام مشاہدۂ الٰہی سرور و انشراح دائمی نصیب باطن او ست و ہمیشہ مسرور و منشرح میباشد و از خوش آسودہ بودن مطمئن النفس و صاحب تمکین قلب بودن و رنج بردن عبارت از متردد شدن ست و منظور از فکر جہان توجہ بطرف دریافت امور غیر ضروریہ این عالم و از کلیہ بیہودہ بیفائدہ بودن و عقبیٰ و از لفظ چندان زیادہ از حاجت و از غور نمودن خوض کردن و مصروف گردیدن و از افلاک و نجوم علمی کہ متعلق با فلاک و نجوم ست یعنی علم تنجیم و از گنبد بے در فلک الافلاک کہ محدد جہات ست و جہت را بیرون ازان گذر گاہی نیست و از کلیہ کسے فردی از افراد انسانیہ و از نکردن کشف حقیقت تمام مہاکلیہ و جزئیۂ علمی ہیئیہ فی نفس الامر مطابقاً للعقل و النقل حاصل آنکہ حیثیت ہدایت حقیقت انسانیہ با فراد مہتدیہ خود متوجہ شدہ اگرچہ بظاہر خطاب بفردی ازان افراد نمودہ میگوید را در باطن بلحاظ خطاب عام ست ہمہ افراد مہتدیہ ہدایت ایمان و اسلام کہ ای کہ بسبب دوام مشاہدۂ الٰہی سرور و انشراح دائمی نصیب باطن ست و ہمیشہ مسرور و منشرح می باشی باید کہ ہمین قسم مطمئن النفس و صاحب تمکین قلب باشے و متردد از جہت متوجہ شدن بطرف دریافت امور غیر ضروریہ این عالم بیفائدہ نگردی کہ دریافت این قسم امور عقبیٰ فائدہ نخواہد کرد و فائدہ آخرت ست و زیادہ از حاجت خوض درین امور کردن و مصروف در تحصیل علمی کہ متعلق با فلاک و نجوم ست یعنی علم تنجیم زیادہ از قدر ضرور مشروط قدر ضرور آنست کہ بے علم جہت از ہیئۃ و افلاک و نجوم و گردش اینہا و بروج فلکی و کواکب ثوابت و سیارہ نباشی کہ این قدر و شمن بسیار جا در اکثر امور بکار مے آید و آدمی شعور را بالبستہ شاید یا قوت استخراج احکام بہم رسانیدن و تقویم نوشتن در صدد بندی نمودن ہیچ مسلمانان را ضرور نیست زیرا کہ این گنبد بے در فلکی از ہیچکسے نگشودہ و حقیقت محدد جہات و ما یتعلق بہ بر ہیچ فردے از افراد انسانیہ تمام مہاکلیۃ و جزئیۃ علمی ہیئیہ فی نفس الامر بطریقیکہ ہم مطابق عقل باشد و ہم موافق آیات و احادیث بشناسد بود مکشوف نگشتہ اگر موافق براہین عقلیہ کہ مسلک حکماست امرے منقح مے گردد مخالف آنچہ صریح آیات و احادیث بران دلالت مینماید

مے شود و اگر موافق آیات و احادیث تصور کردہ می آید مخالف آنچہ کہ مثبت براہین عقلیہ است میگردد پس مومنین را تحصیل چنین علم کہ
مخل کیفیت ایمانیہ ایشان می شود چہ لازم ست گفتگوی این علم را متروک نمودہ حوالہ بعلم خدا و رسول باید کرد و باید دانست کہ آنچہ در کلام اللہ
و احادیث ست حق ہمین ست و آنچہ خدا و رسول او فرمودہ و مراد اللہ و مراد الرسول ازان الفاظ ہر چہ ہست بلا ریب ہمان طور ست و ما را
در یافتن کنہ این امور صرف بمیت و چون بیشتر مردمان سادہ لوح را مقدمات علم معقولات خلل انداز کیفیت ایمانیہ مے شود و از انجملہ ست
علم نجوم منع غلو درین علم کردہ آمد و تحذیر از اعتقاد بر احکام آن نمودہ شد زیرا کہ از خواندن این علم بالطبع دل تابع احکام و آثار افلاک نجوم
میگردد و آدمی از گرفتاریٔ اینہا برنمی آید و یقیناً تاثیرات اینہا در خاطر ثابت می شود و حال آنست کہ در شریعت غرای ما چنین وانع ست کہ من
آمن بالنجوم فقد کفر اگر چہ مراد آن نیست کہ نجوم و افلاک را بے تاثیر محض باید دانست و اینہمہ آیات کبرای الٰہیہ را عبث و باطل باید نہمید کہ چنین
ست و صریح حق تعالی در کلام مجید خویش مے فرماید ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنہار لآیات لاولی الالباب الذین یذکرون اللہ
قیاماً و قعوداً و علی جنوبہم و یتفکرون فی خلق السموات والارض ربنا ما خلقت ہذا باطلا پس چہ احتمال لغو بودن اینہا ست البتہ کواکب افلاک و
حرکات اینہا بقدرت الٰہیہ تاثیرات در عالم مینمایند اما منظور از منع ایمان بر نجوم مؤثر شمردن دانستن آنہا و منع اعتقاد بر احکام مستخرجہ اہل تنجیم
ست و مقصود تکذیب اخبار منجمین کاذبین ست گو بعض اخبار صادق ہم افتد بسبب الکمیۃ ان المنجمین لکاذبون لا ان النجوم لیست بمؤثرات فی السموات
خلقت عبثاً بل انہم لا یستخرجون الاحکام کما ہو حقہا و لا تقدر الطاقۃ البشریۃ علی استخراجہا کما ہی فی نفس الامر چہ استخراج احکام از روی جزئیۃ از احوال
ہر یک فرد انسانی کردہ نمیشود و ان یتبعون الا الظن و ان الظن لا یغنی من الحق شیئاً مع ہذا اہل این علم شمارد دہ ہزار و چند ستارہ کردہ آسامی بعض
ازان نوشتہ اند و از احوال اینہمہ ستارہ ہای بے شمار و تاثیرات اینہا بے خبر اند با وجودیکہ بیچ ستارہ بے فائدہ مخلوق نشدہ بہر یک آثار ہا منوط
گشتہ و اہل نجوم ہرگز از ان اطلاع ندارند پس ثابت شد کہ البتہ ہر کرا اینقدر علم قلیل اہل نجوم اعتماد کردہ اعتقاد بر احکام مستخرجہ آنہا آرد کاذب ست
و اسرار حکمت بے انتہای خداوندی از نظر یقین او پوشیدہ ماندہ و ایمان بر قدرت مطلقہ الٰہیہ کہ از احاطۂ عقل و ادراک ہمہ کس بیرون ست بدو
در پردۂ ہمین قدر صنعت او محجوب ماندہ اما چنین شخص قابل صرف عقل ضعیف ایمان ناچار ست کہ از دیدن کتب علم نجوم و تحصیل آن البتہ نظر بر اسباب قوی
پس اکثر مردمان ناقص عقل و ضعیف ایمان را باید کہ بسیار غلو در اکتساب این علم ننمایند و اگر موافق آنکہ علم شئے یا جہل شئے است قدرے ازین علم ہم
برای تکمیل فضیلت واقف شوند مضائقہ ندارد و سر ایا متفرق درین علم بودن مضرست و خاطر را پریشان مے دارد و خلل در اطمینان قلبی و
نفسے مے آرد و بالطبع از راہ یقین بریدن مرآدم تابع احکام کواکب و سعادت و نحوست آنہا مے شود و ہر لحظہ خاطرش متعلق باین امور غیر اختیاریہ بود و
مشوش مے باشد و حاصلی ندارد کہ آنچہ شدنی ست البتہ خواہد شد و اینہمہ کارخانہ عظیم بتدارک ضعیف او متبدل نخواہد گشت جف القلم بما ہو کائن
اگر ہمہ نیک مے خواہی او واقع شدن ست خود بخود صد و اہل در ساعت نیک خواہد شد چنانچہ در ولادت شخص منجمین طالع را ملاحظہ می نمایند
پس در آن چہ اختیار ست ماند اینکہ علم واقع قبل از وقوع حاصل شود این ہم نحوست کہ عالم الغیب حق ست و بس انسان بیچارہ کہ در امور محسوسہ و بدیہیات
عملی مے نماید کہ قطرات باران را متصل واحد مے بیند با آنکہ ہر قطرہ جدا ست و شطۂ جوالہ را بصورت دائرہ نبظر مے آرد با وجودیکہ در خارج غیر از
نقطہ موجود نیست پس چنانچہ امور محسوسہ اینہا بے اعتباریست امور معقولہ اینہا نیز محل اعتبار نیست و آدمی ازین غفلتہا و حکیمانہ محجوب از مشہود
حق میگردد و محروم از دولت قرب و معیت می شود و تقرب بالحجاب حاصل نمی نماید و بندہ درین قیود کہ تعینات تاثیرات عقول و نفوس
و کواکب و افلاک و عناصر و طبائع باشد ماندہ از مشاہدۂ فعل مؤثر حقیقی کہ در اینہا آثار نہادہ غافل میماند و آن فعل حقیقی حق تعالی کہ در تمام

فاعلان مجازی متسرست بنظرش نمی آید و ادراکات عالیه حقیقیه حق سبحانه نمی نماید و اگر از راه قوت عقلیه قدری معلوم هم میکنند همین قدر و میدانند که آن علت اولی یعنی واجب تعالی هر تاثیری که مینماید بتوسط همین عقل کونیه مینماید و بلا واسطه همان یک فعل اول که ایجاد عقل اول باشد از و صادر شده و دیگر همه افعال در پرده همین اسباب ظهور میکنند و بدون وسائط اظهار افعال شگرفه از ان واحد حقیقی نمی آید زیرا که از واحد صادر نمی شود مگر واحد لغو ذالک بما ذهب من هذه العقیدة المعقولة الغیر المقبولة فی الشریعة چرا که این تقریر عجز قدرت حق تعالی مفهم ناخهان مستفاد میگردد و عقول و نفوس و افلاک و نجوم و طبائع بمنزله آلات و اعضای شخص برای حق سبحانه مفهوم می شود یعنی چنانچه نفس ناطقه انسانیه در افعال خود محتاج آلات و اعضای جسمانیه است پس همچنین حق تعالی هم در اظهار تقدیرات خویش ناچار در وساطه عقول و نفوس و افلاک و نجوم و طبائع ست که نه چنین ست و این اعتقاد قاصر عقلان بی ایمان ست که آنها را حکما و ارباب معقول میگویند و سبحانه قادر مختار ست هر چه خواهد بتوسط اینها هم بظهور آرد و هر چه خواهد بتوسط اینها ظاهر نسازد قدرت کامله او متعلق و منحصر باینها نیست یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید اما این سخن حق ست که حضرت حکیم مطلق جل شانه و سبب الاسباب بحق عز سلطانه در عالم اعتبارات هر فعل که مینماید باقتضاء حکمته بالغه خویش در پرده مطلق الاسبابی فرماید و بی اسباب مطلق نخواهد بود که در صورت بی اسبابی محض نقص حکمت لازم می آید چنانچه در قید اسباب منحصره که حکما بآن قائل اند نقص قدرت ظاهر می شود پس ظهور قدرت او را منحصر در همین اسباب معلومه خویش مثل حکیمان دانستن خطاست که خدای تعالی را خالقیت است که از نظر عقل و فهم پوشیده مانده و لهذا خود لم تروها پس بعض تقدیرات از توسط آنها بظهور می آرد چنانچه بسیاری از تائیدات ملکیه را بنبیا علیهم السلام بیان آورده که سوای این آثار افلاک و نجوم ست و حکما آنرا درنمی یابند و ما محمدیان را گفتگو با همان کسان ست که تابع کتاب و سنت اند و کسانیکه بآیات و احادیث کاری ندارند و صرف تابع عقل خود اند ما را بآن خود پرستان خود پسند کاری نسبت و بالفعل معامله ما موجب لکم و بنیکم ولی دین ما نمی شود بدیده که از ارادة الله چه معامله ظهور می نماید یعنی بموجب امر قتلوهم الشرکین حیث وجدتموهم حکمی شود یا موافق ان یولوا الجزیة عن ید وهم صاغرون الکفا نموده می آید یا همین معامله دعوت تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم برقرار میماند فی الحال خود تبا ید الهی در تحریر و تقریر ما کار ما را بظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون جاریست و هر وقت حالت الانحافون لومة لائم طاری و باب ولا یمت الناس یدخلون فی دین الله افواجا شب و روز منفتوح ست و علی الدوام آفتاب الله الدین الخالص از آسمان محمدیه خالصه روشنی بخش قلب روح و خفاشی منکران را بدولت ان یکذبوک فقد کذب الذین من قبلهم جاءتهم رسلهم بالبینات و بالزبر و بالکتاب المنیر هرگز نخواند و هر لحظه تقویت ما کن فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و الله مع الصابرین بکمال طمانیت میرساند و هر زمان حفاظت و انا له لحافظون از طرف کتب حفظ خاطر جمع میفرماید و اعتماد من یتوکل علی الله هو حسبه عجب تسکین می نماید بالجمله اظهار این معاملات خاصه را که متعلق بسیر کامات محمدیه خالصه اند علی صاحبها الصلوة و التحیه موقوف دانسته متوجه هدایت عامه شده باید گفت که کم کسی از عقلاء عزیز الوجود ی از مردم محکم آشنا این راه دریافته یعنی علم نجوم را آمیخته مع هذا در قید احکام آن بند نمانده حقیقت کار را فهمیده فاعلیه حقیقیه حق سبحانه را همه جا دیده نجوم و افلاک را هم در تاثیرات آنها بی اختیار دانسته تابع حکم الهی شناخته باز همان ایمان که ببرکت نبوی علیه السلام حاصل ست شود بصرف قدرت فاعل مختار بلا ملاحظه وسائط اعتباریه و تصور علل اضافیه قائم میدارد و بهمه عجب کونیه را بنظر نمی آرد که هر چه هست از موجودات کونیه محکوم فرمان اوست و الشمس و القمر و النجوم مسخرات بامره هر قدر که تاثیرات در عالم سفلی مینماید بحکم او مینمایند و او قادر مختار ست اگر خواهد در انها آثار دهد چنانچه اکثر عادت الله بر همین نهج جاریست

واگر خواہد برای محض قدرت نمائی خویش ہیچ تاثیر ندہد چنانچہ ظہور معجزات انبیا علیہم السلام و خرق عادات اولیا رضوان اللہ علیہم
ازہمین راہ ست و معاملہ شق قمر و برگشتن آفتاب و سایہ نیفتادن آنحضرت علیہ السلام بزمین و دیگر معجزات دال برین معنی ست
واین خرق عادت روح اقدس حضرت قبلہ کونین ایدنا اللہ بنصرۃ سرہ گواہ بالفعل ست کہ صفہ مبارک فرار مقدس بلا سقف ست
و در عین شدت موسم گرما ہم ہیچگاہ از تابش آفتاب گرم نمی شود و خنک مے ماند و دیگر ہمہ زمین چنان در شدت گرما مے طپد
کہ قدم نہادن و شوار میگردد و آن صفہ متبرکہ با وجودی کہ پختہ ست آنقدر سرد میماند کہ چشم و روی زائران در وقت زمین بوس
خنکی احساس مے نماید و مدت دوازدہ سال از رحلت آنجناب گذشتہ و تا حال علی الدوام این کرامت ظاہرہ باہرہ قائم ست
از مخلصین و منافقین ہمہ می بینند آینہ یا بدید کہ این معاملہ چنانچہ این قدر مدت قائم ماندہ ہمچنین ہمیشہ برقرار مے دارند یا موقوف میکنند
الحال خود برای تقویت ایمان و اعتقاد بندگان این کرامت ظاہرہ و باہرہ نمودند و یقین موقنین افزودند و الحق کہ خورشید صوری چہ تاب
دارد کہ بشموس معنویہ غلبہ نماید باجملہ بر سر اصل مطلب رویم و گوئیم کہ بیشتر مردم ضعیف الایمان را از خواندن کتب علم حکمۃ و معقولات سستی
دین و یقین پیدا میگردد و بعقائد اسلامیہ چنانچہ باید قائم نمی مانند پس اکثر مردمان مومن و مسلمان را باید کہ اعراض از بین قسم علوم زائدہ
نمایند و اکتفا بر علم فقہ و حدیث و تفسیر کردہ و در دینی اعمال موجب شریعت کوشند کہ رتبہ ہر قاصر عقل آن نیست کہ با وجود اطلاع از علم
معقول و تصوف شمہ ایمان خود را ہمان نور کمالات نبوت روشن دارد این امر را استعداد جامعی و شخص محمدی مشربی مے باید ذلک
فضل اللہ یؤتیہ من یشاء واللہ ذو الفضل العظیم حاصل آنکہ ہر قدر از علوم عقلیہ کہ مخل کیفیت ایمانیہ نشوند بلکہ باعث تقویت گردند آنقدر حاصل
کردن و باین طریق خوض دران نمودن کہ زیادہ موجب قوت ایمان شود و محبت و یریان دینی ازان بدست آید البتہ بہتر ست و الا سالکان
نے سبیل اللہ و طالبان راہ ہدی خود را از تحصیل آن باز دارند کہ نسبت قرب مع اللہ بطفیل قوت ایمان و تبعیت رسول علیہ السلام نصیب
مے گردد و وقت عقلیہ ہیچ کار نمی آید و راہ معاملات تقرب نمی کشاید و روی نجات اخروی نمی نماید چہ شد کہ چند مسئلہ در ظاہر مدلل و
مبرہن گردید و گفتگوی مضبوط و معقول ہمچو سید کہ اگر معاملہ چنین بہتر باشد پس لازم مے آید حکما از حضرات انبیا علیہم السلام کاملتر باشند
تقریر ایشان البتہ چون تقریر حکما نیست ایشان فقط اخبار حقیقت مبفرمایند و راہی کہ سبب نجات و مفید دارین انسان ست مینمایند گو
با عتبار عقل دلائل آن ثابت شود یا نشود و حکما ہر چہ بیان میکنند معقول و مدلل بیان میکنند گو ہیچ کار نیاید و در نسبت مشاہدہ حجاب در
حجاب افزاید و بگزارش اعتبارات کہ نہ بمثابہ ساز پس معلوم شد کہ منظور حکما صرف اثبات ہرامرست بدلیل عقلی بر نہجیکہ عقل از انکار آن
عاجز آید ناچار اقرار نماید گو نفس این شخص را از ادراک آن ثمرات نیک حاصل نگردد و حالات قرب الٰہی میسر نشود و مقصود انبیا دادیا فقط
ایصال بحق و ارادہ طریق نجات ست بطوریکہ بانحاصیہ آن اعتقادات و اعمال و اقوال قابل نجات می گرداند و لائق قرب حق تعالے
مے سازد و راہ مشاہدہ میکشاید گو آن امور مثبت بدلائل عقلیہ در اذہان این قاصر عقلان کہ خود را ارباب معقول میگویانند نمایند و در نجا
سوال نکنی کہ ازین تقریر ظاہر میشود راہی کہ مفید نجات و ثمر قرب الٰہی ست آن راہ خلاف ادراک نفس الواقع ست کہ برہان عقلی بران یا قائم
نمیشود و انبیا و اولیا بطرف آن دعوت می نمایند و راہی کہ ازان نجات رونمی نماید و بعد دعجوری از قرب حق تعالی حاصل مے آید آن
راہ مطابق دریافت نفس الامرست کہ بہ برہان عقلی ثابت می گردد و حکما آنرا اختیار کردہ اند پس حصول نجات و قرب الٰہی متعلق بہ
غلط فہمی شدہ نہ بادراک حقیقت علمای سابق علیہ ما شاء و کلا زیرا کہ این چہ لازم ست کہ آنچہ برہان عقلی بر آن بالفعل نجاطر ما نیاید فی الحقیقۃ

برهان ندارد و خلاف واقع نیست روا نیست که عقل قاصر ما لیاقت ادراک برهان آن ندارد و آن امر در نفس الامر دلیل و برهن باشد و این چه ضرور نیست که آنچه الآن بر هان عقلی بر پیش ما ثابت نیست یقیناً مطابق واقع نیست جائز نیست که خلاف واقع باشد و دلیل دیگر که ما آنرا ندیافته ایم ناقض این دلیل و **سوال** خوب ازین بیان این معنی ثابت گشت که بودن شئی مطابق واقع و خلاف واقع موقوف بر یافت دلیل و عدم یافت آن نیست اما در شرع چه میگوئید امری که صریح عقل بر منع آن حکم مے نماید چگونه بثبوت آن در واقع بود و بسیار امور دنیه چون حشر اجساد و امثال این هستند که عقل آنرا روا نمیدارد **جواب** گوئیم که ممنوع همان را میگویند که دلیل طلب باشد و روست که آن امر در اصل بر رفع منع دلیلی داشته باشد و ما آنرا در نیافته ایم **سوال** اگر گوئی درامرے که بموجب عقل محال مے نماید چه خواهید گفت **جواب** گوئیم که جائز ست امری که بعقل ناقص ما داخل در محالات ست در علم کامل حق تعالی از جنس ممکنات باشد و ماهیت امکانیت آنرا ندریافته ایم بهرحال این اسوله وجوه بے اختیار بسبب طرفداری اسلام و حمیت دین از زبان قلم برآمده و بنیاد دعوت ما بر استدلال ثبیت ا محمدیان را بنایت الهیه بهیچ شبهه در حقیت محمدیه خالصهٔ شریعت مصطفویه رو نمیدهد و بلا دلیل ثابت ست و هر که راحق تعالی هدایت خواهد کرد همین قسم ایمان نصیب خواهد گردید و الامن اضله الله فلا هادی له بالجمله مومنان را باید که اتکا بر عقل خود نکنند و همه امور قدرت الهیه را منحصر در قیود قواعد مقررهٔ حکما که بالعقول قاصره خود بسته اند نه پندارند و عقل هیچ آدمی را مدرک همه مقدمات چنانچه باید نفهمند و علم حقیقی صرف همان حکیم مطلق راجل شانه و عز سلطانه شناسند و بدانند که هرچند اسرار حکمت الهیه آنقدر که حضرت انسان معلوم نموده و دقائق صنعت خداوندی بر حقیقت انسانیه منکشف گشته بر هیچ مخلوقی از جن و ملک منکشف نموده و هیچ موجودی از ممکنات بانچنین علم تفصیلے ممتاز نگردیده اما اگر هر فرد خواهد که تحصیل همه علوم نوع خود نماید و هر شخص جزئی اراده کند که جمله کمالات حقیقت کلیه انسانیه حاصل سازد این محال ست که هرگز صورت نخواهد گرفت و محض وهم و خیال که تا حال از هیچ احدے بظهور نیامده اگر افلاطون زمان ست و ارسطوی دوران از بسیار چیزها نادان و در اکثر امور حیران و سرگردان ست پس آنچه در خور حال تو و مفید مآل تست اینست که بعلم ضروری از معلومات جهان اکتفا نما و قدر ضرور از علوم حاصل کردن عبارت از همین طالب علم ستدی شدن ست که اکثر مردآدمیان دنجیب زاده ها چنین پیدا شده تا در مجالس از فهم سخن عاجز نمانی و خود آنچه بیان کنے مربوط و مضبوط باشد و از دین و آئین و راه و روش بزرگان خود با خبر باشے و صلاح و فساد عقائد و اعمال طریق خویش بدانی و زیاده درین جق جق دبق بق انجاش ملایانه و مقدمات حکیمانه و ترهات صوفیانه مستغرق بودن هیچ ضرور نیست بلکه تضییع اوقات و موجب کدورات ست اهتمام کلی و سعی بلیغ در تصفیهٔ باطن نما و همگی عمر خود در تحصیل این علم لفظی ضائع مفرما و در علم لغتے که انجلای قلب ست افزا و باب دوام حضور و شهود بر نیج بیچونی و بیچگونگی در خود کشا قدم لوادی آفاق گذار و همت بر قطع مسافت سیر آفاقی نگمار که راه دور و دراز ست و سلک خود پرستان حکیم مشرب که بعقیلهٔ عقل گرفتار اند هیچکسی بمنزل مقصود که مقام قرب الهی ست ازین راه نرسیده و بسیار قافله ها درین بادیه سرگردان شده آخر هلاک گشتند و روی آبادی نجات ندیدند و رو بخانه انفس آرو پا در سیر انفسی گذار که دروازهٔ این کاشانه بازست و سلک حق پرستان و اولیا و اله ست که بدولت فنا و لقا مشرف گشته اند و جوق جوق از طالبان مولی ازین راه بمنزل قرب رسیده از گرفتاری ماسوی رسته اند و بیان آن راه اصطفا و اجتباء خاص که جادهٔ حضرات انبیاست علیهم السلام و ما در ای انفس و آفاق ست و صاحبان کمالات نبوت بآن راه میروند چه نموده اید که بیرون از حاطهٔ تحریر و تقریر ست خصوصاً از معاملات کمالات نبوت محمدیه که سمی بالحمدیه خالصه ست و مراتب و مراحل ازان کمالات

نبوت بآن راہ میروند چہ نمودہ آید کہ بیرون از احاطۂ تحریر و تقریر ست خصوصاً از معاملات کمالات نبوت محمدیہ کہ مسمّی بمحمدیہ خالصہ ست و بمرتبہ و مراحل ازان کمالات نبوت مطلقہ برتر ست چہ گفتہ شود کہ افہام صاحبان کمالات نبوت عامہ نیز از ادراک این مرتبہ کمالات نبوت خاصہ دور ماندہ و میداند این معاملہ را کسے کہ صاحب این معاملہ ست للمصنف ؎ سخن او ہیچکس نکند ؎ غیر او نیست لائق سخنش ؎ علیہ من البرکات اتمہا و من الخیرات افضلہا و آن گزیدگان سیر آفاقی کہ بزعم خود در صدد یافتن احوال اعیان موجودات علمای علیہ فی نفس الامر اند این را نمیدانند کہ اگرچہ حاصل معرفت مصنوعات یافت صانع ست و بموجب برہان انی از معلولات ہم بے بعلل بُردہ میشود لیکن بسیار غلو در ین تحقیقات از مقصد دانع کہ علی الاکثر اصل مطلب کہ تقرب حق تعالی باشد باز داشتہ در چکابوی ادراک مبادی سرگردان مے سازد و مانند بصل ہمگی جز پوست در پوست ندارد و از ذوق لُبّ و مغز کہ نسبت معیت باحق ست بے نصیب میگرداند و در نظر اہل برہان آنہا کہ از علت پی بمعلول مے برند بیقدر ست بلکہ لاحاصل کفیز زدی کہ نجز زدی حلوا گو باشد ہمہ تحقیقات طبیعیہ و الٰہیہ کہ حکما آن مصروف اند چون نسبت قرب و معیت باحق تعالی کہ حضرات انبیا و اولیا علیہم السلام بآن ہمہ گشتہ اند نصیب شان نیست در دلغو بیفائدہ است و با آنکہ ہیچ بہرۂ ازین تحقیقات نباشد اگر نسبت حضور و شہود دوام گرفت و ایمان قوی میسّر گشت سراسر خیر در خیر ست و آنچہ مقصود از مرتبۂ عبودیت بود حاصل گردید و چنین شخص عزیز الوجود کہ جامع تحقیق و تقرب باشد در ہر وقت پیدا نمی شود ہر آدمی را خیال این امر نجتن از خامی ست ہمانا نسبت ایمانیہ و ایقانیہ خود را مستحکم باید کرد و راہ اتباع محمد و محمدیان علیہ و علیہم السلام اختیار باید نمود و سر از تمیت شریعت مصطفویہ و طریقہ محمدیہ نباید پیچید و محمدی خالص باید گردید کہ کار نیست باقی اگر در قسمت مقدر ست بقدر استعداد باب تحقیق و معرفت ہم بر قلب خواہد گشود بالتبع منظور ہمان اطاعت و اتباع باید داشت در ضمن این اگر چیزے از تحقیقات موافق کتاب و سنت بکشاید بکشاید و المومنین را تکلیف انیمنی نیست و امرے کہ عباد بآن مکلف اند ہمین قبول ایمان و اسلام و اقامت حدود و الدوام معروف و نہی منکر ست از فہمیدن مادیات و مجردات ہیچ نمی کشاید و با گرفتن قضایا و منطقیہ کار نجات نمی آید و حفظ نمودن اصطلاحات صوفیہ شفاعت نمی نماید اگر شوق حفظ داری و دماغ یاری میدہد و فرصت ہم ہست و سن و سال ہم مقتضی ست کلام اللہ را حفظ نما و الا ہر قدر توانی از سورہ ہای قرآنی یاد کن و تکرار آن و نمازہای نافلہ بخضوع قلب بسازکہ بہ ازین علمی نیست غرضکہ ظاہراً و باطناً بالکل متوجہ الی اللہ باش و بناحق فہمیدہ امور کونیہ روی دل خود مخراش کہ ہمیشہ در فکر این و آن بودن یعنی ست و سعی نمودن در امرے کہ سرانجام آن از ہیچکس چنانچہ باید نشدہ و معنی ندارد و کار بیکاران ست و اراده در یافت نمودن ہر یک چیز لا یعنی ست کہ ہر چیزی را تا کجا خواہی در یافت علامہ اعراضہ سبحانہ عن العبد شغالہ بما لا یعنیہ دوستان حق و تابعان رسول او علیہ الصلوٰۃ و السلام کی بطرف ماسوی روی بے آرند و کجا دماغ التفات بسوی غیر دارند یہا راز صحبت آن گروہ از مشاہدۂ دوست باز ماندہ و در مباحثہ معقولات افتند و از اطاعت خدا و رسول معطل شدہ اتباع عقل کنند از ہمہ کس رو بتاب و دائم متوجہ الی اللہ برنج بیچونی و بیچگونگی مخلوص قلب باش و سرگرم اتباع شریعت مصطفویہ و طریقہ محمدیہ شو و خود را دریاب یعنی ازاموے کہ متعلق بتجربت دارین و مصلح حال و مآل نست آزاد دریافت کن و راہ و رسم دین و آئین خود بیاموز و شمع کاشانۂ خاندان خود بیفروز آنچہ بر ذمۂ نست ہمین ست امرے کہ باعث نجات خود ست آزاد دریافتہ مشغول بآن باید گشت و امرے کہ موجب ہلاک خویش ست آزاد شناختہ اجتناب ازان باید ورزید کہ حاصل معرفت انیست و آل عرفان ہمین من عرف نفسہ فقد عرف ربہ یکی انیمنی دارد یعنی کسیکہ ہمتدی نشناخت امور خیریت و نجات نفس خود شد پس تحقیق در یافت کیفیت رحمت و ہدایت رب خود کار کار ربہین بود

وہدایت وراہ رہبت نمودن بمرغوب خویش ست آن نبی علی صراط مستقیم **رباعی** اے در دو جہاں بکنج باغش جوئی ✻ وز ہر چہ در میان راغش جوئی ✻ من در رہ او فتادہ چون نقش قدم ✻ از من جوئی اگر سر غش جوئی ✻ مراد از کلمۂ گنج باغ گوشۂ تعقیبات تشبیہیہ ست کہ منظر مرتبۂ بشرط شئی وجودی ست وگلہای رنگا رنگ اعتبارات دریں گلستان شگفتہ واز لفظ میان راغ میدان اضافات تنزیہیہ ست کہ منظر مرتبۂ بشرط لاشئی وجودی ست کہ بسا قافلۂ افکار دریں دشت بیابان مرگ گردیدہ ولمحوظ از حرف شین کہ ضمیر متصل بکلمات قوافی واقع شدہ ومفعول فعل جستن ست مرتبۂ لابشرط وجودی کہ عبارت از نفس الوجود ست ومنظور از لفظ من صاحب منصب محمدیہ خالصۃً از راہ طریقہ محمدیہ وشریعت مصطفویہ وازا فتادن رسیدن بمقام نزول تام وتمثیل نقش قدم برای خویش از روی ادب بزرگان گذشتۂ خود ست کہ ماتحت اقدام آنہا جا داریم ومقصود از کلمۂ سراغ طریق موصل الی المطلوب حاصل مجموع آنکہ بندہ وخطاب بجمعیتہ تابعیۃ خود کردہ دعوت بطرف حیثیۃ متبوعیۃ خویش نمودہ خود با خود میگوید کہ ای مرد تو کہ تابع دین محمدی ہستی وبنیاد معتقدات خود بر دلیل وبرہان نداری پس چرا ذات الوجود را کہ مرتبۂ لابشرط ست مانند طبیعیان فقط در ہمین محسوسات مشہودہ وشبہات کمونہ کہ منظر مرتبہ بشرط شئی ست میجوئی ویا از برای چہ آن نفس الوجود را بسان حکیمان تنہا در ہمان متصورات معقولہ ومنزہات مفہومہ کہ منظر مرتبہ بشرط لاشئی ست تجسس مینمائی منگ بعنایت الٰہی از روی حقیقت وحیثیۃ متبوعیۃ خویش صاحب منصب محمدیہ خالصہ وجامع تشریعہ وتنزیہ ام وثبات قدم بر طریقۂ محمدیہ واتباع شریعت مصطفویہ دارم وبمقام نزول تام فرود آمدہ مانند نقش پا زیر اقدام بزرگان خود جا یافتہ ام باید کہ طریق موصل الی المطلوب از من جوئی وموافق تحقیقات ملہمہ من اعتقاد نمائی وبموجب عبادات معلومہ من عمل کنی کہ بہ از طریقہ محمدیہ بطریقۂ دیگر نیست وراہی بحق سبحانہ ازیں راہ قرب ترنہ ان کنتم تحبون اللہ فاتبعونی یحببکم اللہ والسلام علی من اتبع الہدیٰ والتزم متابعۃ المصطفیٰ علیہ من الصلوات اتمہا ومن التحیات اکملہا ۔

ھُوَ الْبَاقِیْ

بِسْمِ اللّٰہِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد للہ الذی جذبۃ من جذباتہ توازی عبادۃ الثقلین وحدہ لاشریک لہ ورب المشرقین ورب المغربین والصلوٰۃ والسلام علی رسولہ محمد شفیع الامم فی الکونین وعلی آلہ واصحابہ سببا السعادۃ الدارین **اما بعد** فہذہ الاوراد والاثمانون ہوالمسمی بجذبۃ اللہ الجذبۃ ہی انجذاب القلب الی اللہ وانقطاعہ عما سواہ فان کان بالذوق والشوق وغلبۃ المحبۃ وقوت الایمان فجذبۃ جمیۃ وان کان بادراک حقیقۃ الدنیا وفنائہا وتفہیم تحیر النفس الناطقۃ وفنائہا وادراک حصول السعادت فی الانس بالعلویات والاشتغال بالاہیات والانقطاع عن السفلیات والمادیات فہی جذبۃ عقلیۃ وان کان بالضعف وکبر السن فجذبۃ طبیعیۃ وان کان ببرکۃ صحبۃ اہل اللہ فجذبۃ قدسیۃ مادامت لاتسکن ولاتستقر فی النفس واذا استکنت واستقرت بحیث لاتزول عن النفس فجذبۃ بالملکۃ وان کان بملازمۃ الاشغال والاذکار فجذبۃ ارادیۃ وان کان بشدۃ المرض وطول زمانہ وعدم حصول اسباب التنعم وتنفر النفس عن الدنیا بعد المعاش ودوام ہجوم الصدمات من الغموم والہموم فجذبۃ نفسانیۃ تحدث بالتلہف والتاسف وان کان بمشہود الوحدۃ فی الکثرۃ وشمول الوجود فی الموجودات فجذبۃ وجدانیۃ وان کان بقوۃ اکتساب العلوم الرسمیۃ فجذبۃ علمیۃ وان کان بخلل الدماغ واختلال الحواس وغلبۃ خلط السوداء فجذبۃ جنونیۃ وان کان من بدو الفطرۃ مع الصلاح وسلامۃ الحواس والقوای فجذبۃ خلقیۃ وان کان تجلیۃ القلب عن الخطرات مع طریان حالۃ السکر وذہول الافاقۃ

کما تکون بعض الاوقات للبعض من اصحاب الطریقۃ النقشبندیۃ فجذبۃ حالیۃ وان کان بالاصطفا والخاص والاجتبا المحض بحسب القبول فی ضمن الرسول ظاہراً و باطناً ایماناً وعقلاً وذوقاً وحالاً بالزوال حتی ان تصیر کالصفۃ الذاتیۃ للنفس والقلب فجذبۃ محمدیۃ وکل من ہذہ الجذبات بانہا اللہ تعالی یجذب العباد بہا الی جنابہ الیہ المصیر وکل احد من تلک الجذبات الالٰہیۃ یسمی باعتبار المجاز باسم علۃ القربۃ کما عرفت ولو کان بحسب الحقیقۃ کل من عند اللہ سبحانہ ویقال لمجاز الاصل جذب الٰہی وکل منہا مراتب متفاوتۃ ونتائج مختلفۃ علی تفاوت الدرجات والمقتضیات والقوۃ والضعف وتکشف الحقیقۃ علی العباد علی حسب الجذبات الحاصلۃ لہم فکانہا ابواب معرفۃ تعالی لفتح علی قلوب عبادہ ویختص ای باب یشاء وہو الفتاح العلیم فمن تقدم جذبہ علی سلوکہ ای تکون الجذبۃ علۃ لسلوکہ فہو المجذوب السالک ومن تقدم سلوکہ علی جذبہ ای یکون السلوک علۃ جذبہ فہو السالک المجذوب ومن لا یلتفت الی السلوک ویتہالک فی الجذبۃ فہو المجذوب المحض ولا یکون قابلاً للصحبۃ ومن لا نصیب لہ من الجذبۃ ویذہب فی السلوک وحدہ فہو السالک المحض ولیس من اصحاب الذوق والمجذوب السالک افضل من السالک المجذوب لان الجذب لا شرف من السلوک ممن تقدم فیہ الامر الاشرف تقدم فی الشرافۃ البتۃ جذبۃ من جذبات اللہ توازی عبادۃ الثقلین۔

وارد در فوائد تنہائی وفراغت یکتائی

بنیاد کارخانۂ ترقیات باطنی وعروجات نفسی بر انقطاع قلب از تعلقات ماسوی در رجوع الی اللہ است وانچنین بدون لازم گرفتن خلوت در انزوا چنانچہ باید میسر نمی آید پس طالبان مولی ومجاہدان فی سبیل اللہ را باید کہ خلوت را لازم گیرند تا باطن ایشان از کثرت مجالس مشوش نشود ومکدر نگردد ومراد از لازم گرفتن خلوت آن نیست کہ بالکل صحبت را ترک نمایند وتنہائی محض اختیار کنند کہ این کار جاہلان ست بلکہ مقصود از التزام خلوت غالب داشتن خلوت ست بر صحبت وبقدر ضرور نشستن در محافل یعنی برآمدن برای جمع وجماعت ونشستن در اوقات مقررہ برای ارشاد سالکان طریق وتدریس طالبان علم وادای حقوق اہل حق کہ اینقدر صحبت باین حسن نیت داخل در خلوت ست ومحسوب در عزلت حاصل آنکہ بغفلت صحبت نباید داشت وشب و روز بلا ضرورت محشور بنای درگاہ چنانچہ رسم وپیشہ غافلان بے اندیشہ بہت نباید بود کہ باین وضع وطور جمعیت باطنی برقرار نمی ماند وترقیات درجات خود البتہ نصیب نمی گردد ودور عجب مرشد کہ مدار ارشاد ومفید اعتقاد ست در خاطر ہا نمی ماند ومصرحال مرشدان ومسترشدان ست حضرت قبلہ کونین ایدنا اللہ بنصرۃ سرہ وقدس سرہ برکتہ بارہا میفرمودند کہ درویش را دو عرصۂ تمام شب و روز قدرے تنہا ہم با حق تعالی مشغول بودن ضرور ست ودر یک گوشۂ نشستہ جدا از ہر کس بنظارہ گشتن نیز لازم کہ فوائد بسیار دارد و بدانکہ رغبت طبع بطرف خلوت ونفرت از صحبت بر سہ وجہ می باشد کہ یکی از ان محمود ست ویکی مذموم ویکی بنا چارگی آنچہ محمود ست آنست کہ بنیت مشغول بودن بعبادت وضبط اوقات وجمعیت باطن وانقطاع از ماسوی اللہ وغلبۂ مشغولی قلب بحق سبحانہ واحتراز از مضرات صحبت و امثال این امور باشد وآنچہ مذموم ست آنست کہ بارادۂ شہرت وبیزاری از عباد اللہ واز راہ دور کشیدن خود وبے محبتی بذوی القربا و توحش خاطر وغضبناکی وتنگی حوصلہ وعدم لیاقت بار صحبت داری وامثال این امور بود وآنچہ بنا چارگی ست آنست کہ صحبت میسر نیاید یا اسباب صحبت داری موافق ذوی آن شخص ہم نرسد واز غیرت وپاس آبرو خود را از صحبتہا باز دارد یا لبیب پیری وتحلیل قوی وناطقی بے اختیار دل کنارہ گرفتن را خواہد وامثال این امور بود پس این خلوت ناچاری اگر مشغول بحق داشتہ وبیکار ومعطل نگردانیدہ محسوب در خلوت محمود ست واگر مست وکاہل ساختہ واوقات بتعطیل و

واقادگی و بیچیزگی میگذرد داخل در خلوت نمودم ست و علی هذا القیاس میل بطرف صحبت داشتن نیز بر سه وجه است یکی محمود دیگری مذموم و دیگری بی اختیاری آنچه محمود ست آنست که بنیت افاده یا استفاده علمی و عملی و ارشاد و استرشاد یا ملمی و قلبی یا شد و موجب تقویت دین و اسلام و ترویج طریقه محمدیه بود و آنچه مذموم ست آنست که بارادهٔ روشناس گشتن بردمان و نمود خود و گرفتاری خلق یا شد و از راه غفلت و مکاری و حرص و دنیا و حب جاه و شهرت آثاری و مشیخت طلبی و امثال این بود و آنچه بی اختیاریست آنست که خلوت دست نمیدهد یا بسبب گرفتاری اهل و عیال و کسب و جه معاش گوشه گیری میسر نمی آید یا از راه حجاب و مقتضای سن بی اختیار دل بهوی مجالس میکشد و مانند این امور باشد پس این صحبت بی اختیاری نیز اگر از طرف حق باز نداشته و قاصر در امور الهی که فریضه اند نگردانیده و مرتکب بمنهیاتی که حرام قطعی اند نساخته محسوب در صحبت محمود ست والا داخل در صحبت مذموم ست بهرحال چون در ایام تحریر این وارد دل دعوت منزل اکثر تنهائی و خلوت را دوست میدارد و همان بقدر ضرور رخصت صحبت میدهد خواه از راه نالائقی خود دیده قصور خویش خواه از مشاهدهٔ اوضاع و اطوار اتباع زمانه و دوریاران گذشته خواه از راه غلبهٔ استغراق بتوجه الی الله خواه از راه ضعف پیری و سستی قوی و دل سردی از ماسوی و قرب هنگام موت خواه از راه مجموع این همه امور قدرے قدرے نیابرایچ نفس اکس خود که از ابتداء جوانی تا الآن خوگر صحبتها و مالوف باحبا بوده خطاب کرده فهمانیده مے آید که

رباعی اے دردِ تو درمانِ همه دردها ۔ وے یادِ تو مونسِ دلِ تنها ها
ہر کس کہ ترا یافت ازو گشت جدا ۔ ہر کس کہ ترا جست ترا یافت کجا ها

ہمنشینے باید ہمدمے یار و ندیم و دلے قرینے باید ۔ اکنون کہ گذشتہ درین کلبہ ترا ۔ چشم و دل و اشک و آستینے باید ۔ کلمهٔ درد کہ منادی ست مراد ازان بالخصوص شاعر را شخص خود ست و ندا بسوی خویش ست کہ ذات متخلص باین تخلص باشد و هم از لفظ درد علی العموم هر صاحب درد عشق الٰہی ست از روی مبالغه چنانچه گوئی زید عدل و مراد ازان زید عادل داری حملا بالاشتقاق و ملحوظ از کلمهٔ همنشین هم مقام و هم وضع و هم صحبت و هم شرب و امثال این و از لفظ یار مددگار و معاون و از لفظ ندیم مصاحبی کہ موجب شگفتگی خاطر باشد و مرضی دان بود و از قرین شخص نزدیک بدل کہ دوست صادق باشد و از کلمهٔ اکنون هنگام منتهای سلوک کہ مقام تمکین ست و هم وقت آخر عمر کہ موسم پیری ست و از نشستن تمکن و قرار گرفتن پرسند استقامت و هم چندی در عالم ناسوت زنده ماندن و از لفظ این کلبه سرائے دنیا کہ بیش از کلبهٔ احزانی نیست و از چشم دیدهٔ حقیقت بین و از دل قلب آگاه و از اشک حالت گدازگی و رقت قلب و از آستین لباس تقوی کہ دست آویز اکرام تو عند الله و عند الناس ست و ان اکرمکم عند الله اتقکم و لباس التقوی ذلک خیر حاصل مجموع آنکه فقیر مخصوص نالائق شخص خود و نفس خویش کرده و بعموم هر صاحب درد عشق الٰہی نموده میگوید کہ اے نفس و شخص من کہ ملقب بلقب دردی و هم اے کسیکہ صاحب درد عشق الٰہی ستی ترا درین راه هیچ احتیاج هم مقامی نیست تا با و هم کلام شوی و با وے سخن ترا بفهمد و تو درد دل خود بیش او برآرے و هیچ هم دمی نمی باید تا پیش او بے تکلف لغزانت باشے و بودن هیچ هم صحبتی ضرور نیست تا با و موانست گیری و هیچ مددگارے و معاونے درکار نیست تا بمدد او درین معامله سرگرم شوی و هیچ مصاحبے کہ مرضی دان باشد نمی باید تا بسبب او سخنهٔ خاطر و فرخاک و آسودهٔ طبع باشے و هیچ شخص نزدیک بدل و دوست صادق لازم نیست کہ غمخواری تو کند و مدنیست تو نمایند و اینچنین امور در ابتداء و وسط حال از راه شور شوق احوال و قصور عقل و عدم تجربه و تعلق بخلق و توقع از ماسوی الله و قوت قوی و درستی اعضا و امید حیات و پندار خودی و گمان کمال و زعم تاثیر و فریب نفس البته مخطور سالکان میگردند و منظور جوانان مے باشند اما در زمان اکملیت و نزول تمام و وقت پیرے و موسم انحطاط کهن قالی بندگان خود را بالکل ازین وساوس پاک مفوده بے نیاز مطلق از ماسوی میفرماید پس اکنون که

هنگام منتهای سلوک و مقام ممکن لعنایت الهی نصیب شده و وقت آخر عمر که موسم پیری ست رسیده و تمکن و قرار بر استقامت بعد حضرت قوی المتین جلت قوته و متانته حاصل گشته چندی که درین عالم ناسوت زنده هستی و درین سرای دنیا که بجز از کلبهٔ احزانی نیست چاه دارد تراویدهٔ حقیقت یعنی وقایب آگاهی و حالت گدازی و رقت قلبی و لباس تقوی مے باید که بدان چشم مدام حقیقت الامور را بینی و بدان دل همیشه بحضور حق مستغرق باشی و بدان حالت گداز که معبر پاشک شده سیاهی فساوت از صفحهٔ خاطر بشوئی و بدان لباس تقوی که بستعارهٔ بآستین کرده آمده چشم دل خود را پاک و صاف داری و گرد و غبار روی باطن خویش دور نمائی و بالله التوفیق تا مقدور سر از گریبان بردار یعنی مدام که توانی و وقت فرصت دهد و مانع قوی در پیش نیاید و ضرورت ارشاد رو ننماید سر تامل از جیب تفکر بردار و فهمیده درین راه قدم گذار و شمرده قول فعل بعمل آر و خود را بهر زگی و غفلت مسپار و مدام متوجه الی الله بوده مراقب محافظ حال خویش باش و همت بتصفیهٔ قلب گمار و تصفیهٔ قلب عبارت از تصحیح عقائد و پاک نمودن دل از خطرات ماسوی و صدیث نفس و حب دنیا و مشغول داشتن آن بذکر و یاد الهی و علی الدوام مستغرق و حضور و مشاهده بودن و حالت میت و قرب بحق بهمانه پیدا نمودن چنانچه تزکیه نفس عبارت ست از تهذیب اخلاق و تصحیح اعمال و اقوال و اشتغال بامهات شعبه و اجتناب از منهیات آن و مدام مصروف در عبادت و ریاضت بودن و در عوارضات نفسیه و شکستن و فنای حیوانیه را تابع قوت انسانیه داشتن و برای سالکی که در صدد تصفیهٔ قلب خویش و قصد تزکیه نفس خود بود اینسی بهتر از تنهائی و مونسی خوبتر از شاهد یکتائی نباشد پس باید که اکثر تنها و در خلوت باشد تا از ضرر پراگندگی صحبتهای پراگنده محفوظ ماند و جمعیت باطن و قوت گیرد و اوقات او مضبوط شود و نیمی از عمر بیشتر در مجلسی موافق تر از دردِ جدائی و نهمت نارسائی نشست پس باید که بهان درد جدائی خود مشغول بوده مدام سرگرم شوق و ذوق باشد و تقویه نسبت عشقیه حبیه نماید که بی قوت عشق و محبت که آنرا جذبهٔ الهیه هم میخوانند تحمل صعوبات این راه کرده نمی آید و استقامت نصیب نمیگردد و انقطاع از تعلقات دنیویه بهم نمیرسد و آدمی دست بردار از تمتعات آن نمی شود و کسانیکه بدولت این جذبه ممتاز شده اند و تارکان دنیا اند میدانند که دنیا کلبهٔ احزانی ست بی نور که هیچگی ظلمت دار دو تمامها غفلت می بارد آن شادیها و خوشیهای ان اندوه و دنیا هی ست و حاصل روشنی شمع دولت گدرست و سیاهی نزدوالشوران مانند غریبه و مکان صرور ست نه جای شادمانی و غرور هرگز دانایان بمزخرفات آن مسرور نمی شوند و بینایان باسباب آن مغرور نمیگردند گریه آور خرمندان ست که ارباب عقول کامله رجال مآل دنیا و اهل دنیا میگویند و می بینند که این غافلان ناحق و بیهوده در امواج سراب غریق بحر توهم مے شوند و این خرابهٔ عجب جائے پر آشوب و موجب عبرت صاحبدلان ست و باعث خوشی بیدردان که تیره دلان بی دردِ از کامرانی درین جهان فانی شاد بگردند و خوش مے شوند و دیگرے را می رنجانند و مال و ملک او را خود میستانند و مدام درین مطلب و دنیا سرگردانند و آخر کار خود هم نمی مانند یا کوران و کرانند و این را نمیدانند که الدنیا سجن المؤمنین و جنة الکافرین هرگز کسانیکه در قلوب آنها نور ایمان ست و بر گفته خدا و رسول او علیه السلام یقین و اعتقاد دارند عیش دنیا را عیش نمی دانند و بیش از غذا بے نمی شتابند و در جنب آن نفاکه مومنین و صلحا را در آخرت نصیب خواهد بود ایچه اقسام عیش و آرام و دنیا هیچ و پوچ ست و اعتبارے ندارد بلکه زیاده از گزقماش و غذا بے نیست و در مقابل آن عقوبات که کفار و فساق را در بعضی قسمت خواهد شد اینهمه عذابهاے دنیا و صدمات آن گویا آرام ست و هیچ صعوبت ندارد پس راست ست که دنیا دوزخ مومنان ست و بهشت کافران بهر حال غریق بحر تفکر شود هر چه کنی دیده و فهمیده کن تا در دنیا خود را خراب نگردانی و در آخرت از عذاب محفوظ مانی و بشبهده هاے دنیا فانی نگردد و چون جا بجا راه نظاره مرو و در بحر حرص و هوا شنا کمن در چشم زدن

خانۂ موہومات خراب ست و اعتبارات کونیہ جملہ نایاب و موج و حباب ہمہ آب و باقی ہمان ذات پاک رب الارباب ہر چند صحبت یاران تمام گلشن و باغ ست دازدیدو و ادیدنی نوع خویش بسیار گلہای خوائد جیدہ می شود اما دراز و اعجب فراغ ست کہ زکسے را بتو کاری باشد و نہ تو بر خاطر کسے بارے باشی **رباعی** یک لحظہ اگر دہر بباغت دارد ٭ چون لالہ مدام داغ داغت دارد ٭ بر صحبت نگین کسان دل منہیم ٭ تنہائی ما عجب فراغت دارد ٭ مراد از کلمۂ یک لحظہ یکچند ست و از دہر فرصت زمانہ و از باغ مجمع یاران شگفتہ خاطر و از لفظ مدام تمام عمر و از داغ داغ سوختہ دلی از آتش حسرت و از صحبت رنگین محافل نشاط و کامرانی و از کسان اینای زمانہ و از دل نہادن متوجہ شدن و از تنہائی حالت ترک و تجرید و از فراغت الطمینان قلبی و سکون دلی حاصل آنکہ خطاب عام بہر کس از افراد انسانیہ کردہ گفتہ آید کہ یکچند اگر فرصت زمانہ ترا در مجمع یاران شگفتہ خاطر دارد در عوض آن تمام عمر سوختہ دل از آتش حسرت خواہد داشت کہ زمانہ بر یک حال نمی ماند پس ما گوشہ نشینان بطرف محافل نشاط و کامرانی ابنای زمانہ متوجہ نمی شویم کہ حالت ترک و تجرید ما عجب اطمینان قلبی و سکون دلی دارد کہ شکر آن بکدام زبان ادا نمائیم الحمد للہ الذی انزل السکینۃ فی قلوب المومنین والصلوۃ والسلام علی رسولہ وآلہ واصحابہ اجمعین ط

ھو المحکم

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی یحق الحق بکلماتہ و یثبت الثابت بآیاتہ والصلوۃ والسلام علی رسولہ محمد افضل مخلوقاتہ و علی آلہ و اصحابہ و ذریاتہ اما بعد فہذا الوارد الحادی والثمانون ہو السعی باحقاق الحق و الحق یحق الحق من الحقوق الاعتباریۃ الکونیۃ فی ضمن الحقیقۃ الحقیقیۃ الوجوبیۃ التی ہی من شیونات ذاتہ سبحانہ و تحقق تلک الحقوق الاضافیۃ باعتبار نسبتہا الی الحق تعالی فمن ہو اقوی نسبۃ بالحق فی الصدق والصواب القریۃ والعلم والمعرفۃ فہو الاحق فی استحقاق المتبوعیۃ من الافراد الاخر فی ابناء نوعہ و یستحق خلافۃ الحق سبحانہ بالتحقیق و باللہ التوفیق و معنی الحق باعتبار اللغۃ الامر الواقعی الواجبی والکلام الصادق و ہو خلاف الباطل والفرق بین الحق والصدق والصواب ان الصواب الامر الثابت فی نفس الامر لا یسوغ انکارہ و الحق ہو الذی یکون فی الخارج مطابقاً فی الذہن والصدق ہو الذی یکون فی الذہن مطابقاً فی الخارج والاحقاق من باب الافعال متعد من الحق فالاحقاق اذا اضیف الی الحق سبحانہ فالمراد منہ اثبات الامور الحقۃ بالقاء الکلام الصادق علی قلوب العباد بالوحی او بالالہام او بالعقل و ایجاد الامور الحقۃ فی الواقع و ایجاب حقیتہا فی حد نفسہا و نصرۃ اہل الحق بالتائیدات الملکیۃ و ایجاد البراہین و الاسباب الظاہرۃ و امثالہا و اظہار حقیۃ تلک الامور فی ضمن حقیۃ نفسہ سبحانہ و ایجابہا فی ضمن وجوبہ الذاتی تعالی و تقدس و البقاء تلک الامور الحقۃ الموجودۃ فی ظل بقاء الحق کل حین اما اذا اضیف الاحقاق الی العباد فیکون بالمجاز و المراد منہ بیان تلک الامور حتی الوسع و توضیح المطالب بقدر الطاقۃ البشریۃ و الشہادۃ علی تلک الامور الحقۃ و الاخبار عنہا و اقامۃ البراہین علیہا و تبیان فوائدہا و نتائجہا و الاستفاضۃ علیہا بتائید اللہ تعالی و توفیقہ و الایصال الی شہود الحق بتوسط مشاہدۃ تلک المشہودات و تنصیص ہم الانفسہم حقاً بتوابعہ الامور الحقۃ و الاکتساب بہا و ارادۃ الطریق الموصل الی الحق مطلقاً سواء کان فعلاً او قولاً او نفساً او جداً تعلیماً او تائیداً و امثالہا و اعلم ایہا الحق علی حقیتہم و التحقیق من باب التفعیل فی اللغۃ تصدیق الکلام و تصحیحہ و تثبیتہ و تبیینہ فمن کان اصدق کلاماً و اوضح بیاناً و اعطاہ اللہ سبحانہ قوۃ حسن البیان فہو المحق و اللہ ہو الموفق ط۔

وارد در بیان پیروی و نیابت و اسرار رهبری و دعوت و کنه دیگر معاملات و رفع اکثر شبهات

پیروی عبارت از قدم بقدم رفتن شخص تابع ست مر متبوع خود را در جمیع افعال و احوال ظاهر آو باطنا مثل بجا آوردن اعمال معموله و ادای رسوم مرسومه و تشبه لباس و اوضاع مخصوصه و تیقن بمعتقدات متیقنه و توصف باوصاف متوصفه و تکیف بکیفیات متکیفه او بقدر طاقت و قدرت و استطاعت و ادراک و استعداد لیاقت خود پس هر پیروی که در علم خویش حتی الوسع خود قصور در پیروی نکرده گو در ظاهر بعض امور قاصر باشد فی حد نفسه پیرو اکمل اوست چه در دانست خود قصور نکرده و مرتبهٔ قدرت خویش تا بکمال صرف نموده و لا یکلف الله نفسا الا وسعها و این را اتباع گویند و این امر از عوام مؤمنین واثق و معتقدین صادق و مقلدین احق هم علی قدر حال سر انجام می یابد و مخصوص بخواص نسبت و نیابت عبارت از اجرای کار منیب ست بر نگ اصالت و بحکم برتبالعین او بر نهج امارت و عمل موافق صوابدید و قت مطابق مرضی منیب و نشستن بر مسند او بر اثت و ترویج طریق او بقوت او توضیح مطالب او بقدرت و اقامت رسوم او بحکومت و نتیج افعال و احوال او بحقیقة یعنی بجا آوردن اعمال معموله او بلا تکلفت و ادای رسوم مرسومه او بسنت و تشبه لباس او اوضاع مخصوصه او بمحبت و تیقن بمعتقدات متیقنه او بکشف و معرفت و توصف باوصاف متوصفه او بالکلیه و تکیف بکیفیات متکیفه او با نیت و این را خلافت گویند و رهبری و دعوت متعلق باینهر تبه ست و سر انجام این امر مختص بخواص ست و تبعیت سنن اینچنین خلفاء بالبصیرت و نائبان باحقیقت هم عین تبعیت سنت منیب ایشان ست از اینجاست که حضرات حسنین رضی الله عنهما نیز اتباع سنن حضرات شیخین رضی الله عنهما کرده اند و دیگر همه اصحاب و تابعین و تبع تابعین و جمیع مؤمنین را نا قیامت تبعیت همه خلفاء اربعه رضی الله تعالی عنهم لازم ست و این منصب خلافت حضرت رسول مقبول علیه السلام بعد حضرات خلفاء اربعه رضی الله تعالی عنهم جمعین موقوف مانده و اینکه اولیا و علماء مشائخ و قضات و سلاطین را نائبان نبی میگویند بمجاز ست نه بحقیقت باعتبار متعلق بودن احکام و نیابت ایشان در ظاهر و فی الحقیقت این امر داخل در پیروی و اتباع ست و بدانکه خلافتی که در ذریات شخص نصیب فرزندان می شود آن منصب امامت ست خلافت آنرا نمیخوانند چه خلیفه شدن را منافیت صوری مع اتحاد معنوی میباید تا میتوان گفت که فلانی خلیفه فلانی ست و خلافت فلان نصیب فلان شده لهذا حضرات ائمه را خلفا نمیخوانند امامان می گویند چه همان دولت خانگی حضرت رسول علیه السلام در دولتخانهٔ اوست خلافتی بهم نرسیده و همان یک نور امامت مورثی اهل بیت در کاشانهٔ ایشان روشن ست بهر شعبه که منور باشد خلافتی که در یاران شخص نصیب پیروان او میگردد منصب امامت سنیه آنرا نمیگویند چه امام راجزئیه ظاهری معینه باطنی می باید چنانچه وقتیکه حق تعالی بحضرت خلیل علی نبینا و علیه السلام این منصب عنایت و مرحمت فرمود و قال انی جاعلک للناس اماما ایشان استدعای این منصب برای ذریات خود هم کردند که قال و من ذریتی خبر ازان می دهد و لم یقل و من اصحابی از اینجاست که حضرات خلفاء را امیر المؤمنین میگفتند ..... و امام المؤمنین نمیخواندند پس منصب خلافت چون منصب دنیاست که بعد سلطنت هیچ مرتبه فائق تر بر مرتبهٔ وزارت نیست و همه کاره بار سلطانی متعلق بوزراء ست و ایشان نائبان سلطان اند و الحق که بعد مرتبهٔ نبوت مرتبهٔ خلافت ست که هیچ مرتبه از مراتب قرب بالاتر ازان نیست و آن بر ذوات عالیات حضرات خلفاء اربعه تمام شده چنانچه نبوت بر ذات پاک حضرت خاتم النبیین علیه الصلوة و السلام ختم گشته و منصب امامت چون منصب شاهزادگی ست که جدا از سلطنت یعنی ندارد و خارج از بادشاهت تشخصی هم نرسانده همان در ضمن شاه امتیاز اعتباری پیدا کرده

از مرتبهٔ علیا دست شاهی فرو افتاده اما بچندانکه محروم کلی از برکات سلطنت شده بلکه مرتبهٔ اعتباری ست بین بین آقائی و نوکری کز نسبت
بشاه داخل در مرتبهٔ بندگی ست و نسبت بنوکران محسوب در مرتبهٔ خداوندی و باشد که بعض امر نسبت بشاهزادگان دولت و حشم و قشون
و فوج خلل امور سلطنت زیاده تر داشته باشند و درین امور از ایشان بهتر نبوند بلکه در اکثر چیز ها رجوع شاهزاده ها بایشان افتاد چون
در دربار حاضر بمشورتها رات و وزارت که نصیب امرا و وزراست پایه دیگر دارد و آنرا مرتبه شاهزادگی که نصیب سلاطین گردیده نزلت دیگر
و خصوصیات هر مرتبه و منصب از اولوالابصار پوشیده نیست که امتیازات علحده دارد یکی را بیکی مقابله نباید داد و خلیفه شدن پیغمبر علیه السلام
قرب زمان هم شرط ست لذا قال علیه السلام الخلافة بعدی ثلثون سنة و در خلافت یا نفی دیگران چنانچه خلفاء اولیای باشند قرب زمان
ضرور نیست باشد که در زمانهٔ بعید خلیفه شخص پیدا شود و نیابت او نماید و همان نسبت او درین خلیفه نسبت بخلفاء پیشین زیاده تر بقوت ظهور کند
اما باز باقتضای امور ی که متعلق بقرب زمان و دریافت بشرف صحبت و فراج دانی و مرضی شناسی ست در سیار چیز ها همان اقدمین اقدم اند
فالسابقون السابقون اولئک المقربون و اول المحمدین هو اول الاصدقین و لو تحزن ایما نه مع ایمان کل المحمدین لرجح و لو اتخذ صاحبة خلیلاً
غیر ربه لاتخذه خلیلاً و جعل الله تعالی ثانی الاثنین مواذ غلب علیه الحزن شدة محبته صاحبه و قوة نسبته الرابطة به فقال لصاحبه لا تحزن
ای المطلوب رحمةً و رافته علیه تحزن ان الله معنا و هو خیر الناصرین و جعله اماماً فی الصلوة عند مرض موته و اقامه مقامه و قال فی حقه ما صب فی
صدری الا و قد صببته فی صدره و هو اول من آمن بی و اول من یحشر معی یوم القیامة و جمع الله فیه ببرکة الجامعیة المحمدیة کل نسبة من نسب القرب
و جعله فاروقاً بین الحق و الباطل و جعل رأیه موافق الکتاب فاقام حدود الدین و اسس بنیانه و روج الطریقة المحمدیة و جعله الله نهایة الطرفین
و سیادة الوالدین و اعطاه الحکم و جعله رفیق صاحبه فی الحجرة و جمع الکتاب علی الجمیة المرضیة فی زمانه بید قوة عضده و جعله الله باب
العلم و المعرفة و هو من صاحبه و هو منه بل هما من نور واحد لحمة و دمه و دمه و جعل الله کتابا ملقاً و اتاه الله علم الکتاب و خلق منه ذریات صاحبه
و جعله خلفاً فی الدنیا و الآخرة و شرفه ببرکات الحسنین و شد ازره بابنیه و اشرکه فی امره و ایده بهما بروح منه و قال لا تخافا انی معکما اسمع و اری
و هب له اولاداً صالحاً و عترة طاهرة و اصحاباً اصدقاء و الله یختص برحمته من یشاء و الله ذو الفضل العظیم و جعل الله صفیه و خلیفته فی الارض و
اول الخلفاء بقوة الولایة الآدمیة و نجاه الله عن مکائد النفس الشیطان و جعله نجیه بقوة الولایة النوحیة و لین الله حدید قلوب اقاسین بین یدیه
و ارسل اهل الالحان الیه بقوة الولایة الداؤدیة و سلط علی ملک بدنه و طبیعته سلطاناً مبیناً بقوة الولایة السلیمانیة و جعله الله خلیلاً و اطفی نار
غضبه فی طبعه فصارت برداً و سلاماً علیه بقوة الولایة الخلیلیة و اوات الله اهواء طبیعته و ذبح نفسه و اخلصه عن التعلقات الدنیویة فانقطع
عن الدنیا و مافیها بالکلیة و شرفه الله بذبح عظیم بین یدی والده الشفیق و وضع ابوه السکین علی حلقه فی حالة من حالات التقرب فی ابتداء
سلوکه بنیة الذبح لله فی سبیله و تقبل ربه بالقبول حسن و هو ذبح الله فی الحقیقة و سماه فی الصورة کما بشره ابوه من لم یرالیه یمشی علی
الارض فاینما انبی الفتی لی یجی دلی یمشی و حصلت لهذه الحالة بقوة الولایة الاسماعیلیة و حسن الله خلقه و خلقه و جعله محبوب جنابه و مقبول حبیبه
علیه السلام و جذب الیه القلوب و القی محبته فی قلب ابیه اشد حباً و علیه من تاویل الاحادیث بقوة الولایة الیوسفیة و کلم الله تکلیماً بالکلمات
الالهامیة حین نادا نه انی انا الله فاخلع نعلی لتلقات الکونین عن رجل عروبک و الق عصا الاتکا و علی الماسوی عن ید علیک اتک بالوادی المقدس
الولایة الموسویة بلوغی و جعله الله کلمة تامة من کلماته التامات و نفخ فیه من روحه و صار روحاً منه بقوة الولایة العیسویة و شرفه الله بتلک الکلمة
الکاملة الخاتمة لمراتب الکمالات بقوة الولایة المحمدیة فصار بحکم فاتبعونی یحببکم الله حبیبه سبحانه و استغرق فی ردا المحمدیة الخالصة و فنی فی الرسول

والباقی منه اسم و رسم فقط و تجلی علیه ربه باسمه الجامع وایده بالتائیدات الملکیة فیعلم بالتائید الجبرئیلی بلا توسط العلوم الکسبیة و یاکل بالتائید المکائیلی بلا وساطة الاسباب الظاهرة و تنفس النفخ الاسرافیلی و یجلل اجزاء البدن و یحشرها کل حین و یوم و یستیقظ کل یوم و ینجذب الی الموت کل زمان بالجذب العزرائیلی و خلقه الله خلقا تاما عقلا و نقلا و روحا و جسدا و ظهر اجسادا کل اسماء الله تعالی ظهورا صفاتیا بحیاته فکلما جاء خلیفة فی ارض التقیم الاسمی فجعله خلیفة خلیفته علی بساط التخصیص بالخصوص الیضا تم فخته علیه عموما و خصوصا و یکمل الیه و ینه اجمالا و تفصیلا و رضی الاسلام ظاهرا و باطنا فظهر علی سریر خلافته ابدیة راثة و تحقیقا و علی مسند اتباع نبیه تصدیقا و توفیقا من الله تعالی فاتکی علی سریره المخترع لهی بالسیر فزین الحراب المنبر لیس اکلیله الوهبی و رفع لوائه المحمدی و دعی المومنین بالدعوة الخاصة الی المحمدیة و رفع الی نبیه و وصل الیه و لبیه بجذب ربه الذی الیه ترجع الامور کلها انا لله و انا الیه راجعون ربا عی بارهستی که دوش طاقت بشکست + جز همت نام تو اید رو نه بست + اکنون چه ضرور ما ندنت مثل گبین + بر خیز تو از میان که نقش تو نشست + بارهستی عبارت از شعور هستی ست و مراد از دوش لیاقت تحمل و از طاقت طاقت بشریه و از شکستن عدم ساقط و شکسته ظاهر کردن و از همت انتساب بنبی که در حقیقت نباشد و از نام تعین شخص مخصوص اعتباری و از بستن مضاف و منسوب گردانیدن و از اکنون حالت بعد کشف حقیقت و از ضرور کار و انماندن و در نظر خود آمدن و از برخاستن کیفیت فاحاصل نمودن و از کل رمیان مرتبه علم خود و از نشستن نقش ظهور آنچه مقصود از آفرینش بود مستفاد آنکه فقیر از ظهار حال خود بیش خواهش کرده مذالبقه تخلص نموده میگوید که حال نیست یعنی حیثیة شعور هستی لیاقت تحمل طاقت البشریه نداشته و شکسته خاطر گردانید اگرچه انتساب این نسبت وجودی الحقیقة بطرف تو بست و غیر از تشخص مخصوص اعتباری مضاف منسوب بتو نگردید پس در حالت بعد کشف حقیقت ترا در نظر خود آمدن چشکار ست کیفیة فنا و نیستی در علم خویش حاصل کرانچه مقصود از آفرینش تو بود در نظر خود پرست یعنی عارف بحقیقة شدی و بقرب حق رسیدی و بعبادت معبود حقیقی مشغول گشتی و قال الله تعالی وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون پس تقدیر بابندگان مظلوم و مجهول هرچند تاندگین روسیاهیم و ظلمت امکانیه باخود داریم و بمقتضاء بشریه و اقتضاء آدمیه سراز مطلق از لوث خطایا و زلات بنبیم و اعتراف بر قصور خود می نمائیم و همه وقت آیه ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین میخوانیم امام صاحب جوی روشن ساخته ایم و همه ظهورات اسمائیه رب خویش باظهار آورده مظهر جامع برای جمیع اسماء صفات شده ایم و هم نام مرشد خود را به بیان کردن حقائق و دقائق طریقه محمدیه روشن ساخته ترویج دین نموده ایم و معتقدات سلوک این طریقه و شیعه را بعنایت الهیه اندروز روشن همه واضح و مبرهن گردانیده ایم و دعوت بطرف خدا و رسول و مرشد بحق مع شواهد و بینات کرده ایم و هر مطلب را مستند بآیات فرقانیه نموده ایم و راه اتباع حقیقت قرآنیه بپوده ایم و اذا جاءهم الذین یومنون بآیاتنا فقل سلام علیکم کتب ربکم علی نفسه الرحمة و انی علی بینة من ربی و آتانی کتابا هو نور و هدی للناس فانظر و اکیف اقتبس من الآیات التی هی لنور الله و الله یهدی لنوره من یشاء و الحمد لله رب العالمین و کذبوا بآیاتنا و ان یروا کل آیة لا یومنوا بها و یجادلونک بالتفاسیر اولئک الذین حیل الله علی قلوبهم اکنة فی آذانهم وقرا لا یفقهون و لا یسمعون قول الحق و هم ینهون عنه و ینئون عنه و ان یهلکون الا انفسهم و ما یشعرون و الله لا یهدی القوم الظالمین و قد ایدنی ربی بآیاته القرآنیة تائیدا مبینا و لکن الظالمین بآیات الله یجحدون و لو شاء الله لجمعهم علی الهدی فلا تکونن من الجاهلین و کشف الله عنی غطائی بطفیل رسوله علیه الصلوة و السلام و جعل لبصری الیوم حدیدا فابصر بنوره تعالی ما لا تبصرون بل یستوی الاعمی و البصیر افلا تتفکرون و امرنی ربی ان انذر بآیاته الذین یخافون ان یحشروا الی ربهم لیس لهم من دونه من ولی و لا شفیع لعلهم یتقون و انی نهیت ان اعبد الذین تدعون من دون الله الذی هو فی السماء الدنیا و فی الارض آله و حده لا شریک له و لا اتبع اهوائکم و انا لبنایة ابد

من المحمدیین الخالصین الذین خلصوا دینهم لله وما انا من المبتدعین الذین قد تفرقوا بعد رسول الله و صاروا ثلثة وسبعین فرقة افلا تنظرون و اذا حاجنی قومی فاقول لتحاجونی فی الله وقد هدان ولا اخاف ما تشرکون به الا ان یشاء ربی شیئا وسع ربی کل شئ علماً افلا تذکرون وکیف اخاف ما اشرکتم ولا تخافون انکم اشرکتم بالله مالم ینزل به علیکم سلطاناً فای الفریقین احق بالامن ان کنتم تعلمون کفی بالله شهیداً ان المحمدیة الخالصة هی هدی الله یهدی به من یشاء من عباده ولو اشرکوا لحبط عنهم ما کانوا یعملون وان کنتم فی ریب مما ابدینا لکم فاتوا بکلام من مثله وادعوا شهداءکم وعلمائکم وعرفائکم من دون الله ای بدون امداده تعالی من عند انفسهم ان کنتم صادقین فما تقولون بالسنتکم او تخترصون فی قلوبکم وتظنون ظن الجاهلیة وان لم تفعلوا اذا ولن تفعلوا ابداً فاتقوا النار التی تشتعل بالحسد والبغض والانکار والنفاق وهی النار التی وقودها الناس والحجارة من قسوة قلوبهم اعدت للکافرین والمنافقین وحرمت علی المحمدیین الخالصین وبشر الذین آمنوا بالله ورسوله وتمسکوا بالعروة المحمدیة الخالصة التی هی حبل الله المتین وعملوا الاعمال الصالحات ان لهم جنات فی الآخرة تجری من تحتها الانهار دائماً کلما رزقوا منها من ثمرة رزقاً قالوا هذا الذی رزقنا من قبل فی الدنیا واتوا به متشابهاً ومتماثلاً ولن تقطع سلسلة تنعیمهم ابداً ولهم فیها ازواج مطهرة من النساء وهم فیها خالدون بهر حال ما محمدیان خالصاً لله بایں امر دعوت متوجہیم و صرف بسنت رسول او علیه السلام و تبعیت مرشد خویش ایں بار گران بر ذمۂ خود برداشتہ ایم و محض برای او بایں جانکنی پرداختہ ایم و بحبت پیر خود شفقت بر مریدان مے نمائیم و بدوستی خدا و رسول بندگان خدا و مومنین با صفا را دوست میداریم **للمصنف** ؎ خالی از خود گشتن من چون نگین ہمبودہ نیست ؎ اینہمہ جان میکنم یعنے پے نام کسے ؎ ظاہر بینان کہ بہمین صورت اعمال را می بینند و چشم بصیرت ندارند و بے بحقیقة نمی برند و صرف الفاظ اقوال مرا شنوند ورا ہے بمعنی ندارند و ما فی الضمیر را در نمی یابند ما را غلط میدانند و بزعم خود ایں دعوت ما را کہ محض برای خدا و رسول و استرضاء مرشد ست بسوی نفس خویش مے پندارند و بغفانیت مے انکار زدند و ما نند نقش نگین ما را بلغط فہمی خود صحیح بخیال مے آرند و بالعکس میخوانند و دیگران خود او ضاع ما را خلاف او ضاع بزرگان ما می شناسند و بیہودہ تہمات بے اصول مے سرایند و از آہنگ دلی ما بیخبر اند و نظر بمقامات باطنی ما نمی اندازند و در عجب چنین پردہ با محجوب مے مانند و ہر لحظہ شبہات انکار اظہار مے نمایند و از سماع نوای ما بر درد عشاق بے نصیب اند و این معترضان حاسدان را در نمی یابند کہ ما محمدیان ہرگز وجد و سماع را چون دیگران بحال خویش و یاران خویش روا نداشتہ ایم و انعقاد مجلس بطوے کہ راہ و رسم اہل دیگر طرق ست نمی نمائیم و بجز بیس از گویندگان و شنوندگان را خود طلب نمیکنیم و اجرتے کس نمیدہیم و رخصت شنیدن سرود بفرزندان و یاران ندادہ ایم و چیزے کہ در شریعت ممنوع ست و در طریقہا متروک حکم با باحت آن نکردہ ایم و خود را گنہگار میدانیم و مدام در قصد ترک این کار ایم و کہ نمیشنوند آنہا را بہتر از خود در دین عمل مے دانیم و امیدا متناب الٰہی آن داریم کہ آخر کار ازین ابتلا ہمارا خواہند رہانید و توبہ عطا فرمودہ تقصیرات ما عفو خواہند نمود و نظر بہ نیتی کہ ما داریم و از راہ معاملہ کہ درین عمل ما را یا او ست کردہ و بموجب او لنگ یبدل الله سیئاتهم حسنات کار خواہند فرمود و بعقیل انما الاعمال بالنیات از زنگ این زلات را زائیدہ دل ما خواہند زدود و ایں اعتراف بقصور ما را لحسن قبول خویش پسند فرمودہ باب عجب رحمت خاص خواہند کشود اللهم انت ربی لا الٰہ الا انت خلقتنی وانا عبدک وانا علی عهدک ووعدک ما استطعت واعوذ بک من شر ما صنعت ابوء لک بنعمتک علی وابوء بذنبی فاغفر لی فانه لا یغفر الذنوب الا انت بہر صورت بعنایت رب رحیم عم نوالہ و حمایت رسول کریم او علیه الصلوة والسلام از راہ برکت خلوص نیت بعض حرکات ما کہ در نگاہ عیب بینان ہنر پوش معیوبیا مے نماید آن ہم خوب و مطلوب ست و سراسر ما نند خط پرکار در جملہ کار ہا استکاری ست کہ اگرچہ بظاہر سراپا مستقیم الا ہمگی باطن

مائل رضا و تسلیم و بدون این صورت دائرہ مقصود حلقہ نمی بست و حق بمرکز نمی نشست پس حقیقت حسن نیت ما در ہمہ اعمال و اقوال دائرہ سالسیت و ناہمواری ما عین ہمواری مانند نگین خاتم کہ اگر ہموار نباشد بکار مہر کردن نمی آید و چون کندہ شود و ناہموار گردد نام صاحب خود بر محضر ظہور ثبت مینماید بکار شہادت و گواہی مے آید سیاہی ما روشنای ست کہ صفحہ روزگار را بتحریر معانی روشن منور ساختہ ایم و بحسب النور فی السواد جلوہ نمای زلف شاہد حقیقی گشتہ ایم و اگرچہ مانند کعبہ ہمہ تن سیاہ پوشیم اما سرمہ چشم اہل بصیرتیم و ہر چند کہ بسان مردم چشم سراسر سیہ روزگاریم لیکن نور دیدۂ بزرگان خود یم غفلت مزوری مالبغیض کلینی یا حمیرا باعث بسط خاطر و عمدا آگاہی ست و تباہی ما رہنمائی کہ مانند قبلہ نما ہمہ گردش حالات ما محض برای دلالت بسوی کعبہ مقصود ست و قرار روی تو بہ ما بطرف ہمان یک مسجود سیت بادۂ فاشہ ایم کہ غیر از مشاہدۂ وجہ باقی ساقی حقیقی در ما فانی نفسان ہائے نماندہ و سقانا ربنا شرابا طہورا و خالی از ہستی خود یم بس ہر چہ مجازا از ما بظہور مے آید فی الحقیقت از ما نیست و معاملہ بے سمع و بی بصر ہمہ وقت شاطحال ست و باطن از کیفیت شہود انوار آلا ما لا تعلمی مصروف خدمت مرشد خویشیم و مدام کار و بار ما متعلق باین امر ما در پیش نا کسب را اجرای کار نمیباید نمود ہر صورتے کہ باشد و ہر نہجی کہ راہ بادہ راہ حقیقت اتباع باید پیمود گو بے بصران حقیقت این تبعیت معنویہ را در نیابند و سر این اتباع ستر را نفہمند چہ اتباع بر دو قسم ست یکے صورے کہ نصیب عوام میباشد یعنی شخص تابع صورت قول و فعل را تا فہمیدہ بہمان صورت کہ از متبوع خویش شنیدہ و دیدہ ادا کند و بجا آرد بارادۂ تبعیت و ادای سنت او و یکی اتباع حقیقی ست کہ قسمت خواص میگردد یعنی شخص تابع معنی قول و حقیقۃ فعل متبوع خود را فہمیدہ حاصل و غرض آن قول و فعل را دریافتہ بارادۂ ظاہر ساختن ہمان حاصل و غرض حسب اجتہاد خود و مصلحت وقت قولی و فعلی نماید کہ مثمر ہمان غرض متبوع او بود گو با عتبار ظاہر آن طور نباشد و ناہمان را مختلف نماید پس در اتباع حقیقی خلاف در حقیقۃ نمیباشد و جائز ست کہ در بعض امور اختلاف در صورت بمقتضای وقت و استعدادات اہل زمانہ واقع شود و در اتباع صوری اختلاف در صورت نمیباشد و روا ست کہ در بعض اوقات اختلاف در حقیقت واقع گردد و غرض متبوع فوت شود اما عوام را بتقلید خواص ہرگز قدم از جادۂ اتباع صوری بیرون نباید نہاد کہ از ین بے بصران سر انجام اتباع حقیقی نخواہد شد و خطایای و اختلافاتے کہ از ینہا مخفی در حقیقت بے اطلاع و معرفت واقع میشود ببرکت اتباع صوری و حسن نیت انشاء اللہ تعالی آخر کار معاف خواہند شد اگر قصور در صورت اتباع خواہند نمود و معذب خواہند بود و خواص را باید کہ حتی الامکان صورت و حقیقت اتباع ہر دو را مرعی دارند اما جہال مقصود ہمان حقیقت اتباع را شمارند و اتباع صوری را برای حفاظت اتباع حقیقی لازم گیرند تا کہ ہمین صورت اتباع را حاصل شناسند پس ہر چہ کنند دیدہ و فہمیدہ کنند و کورانہ مثل عوام در راہ تبعیت ندوند کہ اولوالالبصار اند و اگر خیانۃ از ایشان زلتی و اختلافے در صورت واقع خواہد شد ان شاء اللہ العزیز ببرکت اتباع حقیقی در آخرت معفو خواہد گشت و اگر قصور در حقیقت اتباع خواہند کرد معذب خواہند شد کہ با وجود قوت اجتہادی چرا اجتہاد و غور را معطل و گذاشتہ و دخل ندادند از ینجاست کہ نزد اہل حق اجماع و قیاس نیز چون کتاب و سنت از دلائل ست و در کتب علم اصول این دلائل اربعہ مبحوث شدہ بالجملہ چون معاملہ بحق ست ہمہ حق ست ان شاء العزیز آخر کار اینہمہ عقبات کہ در ابتداء معاملہ بانواع مختلفہ ہمہ را پیش مے آیند سد راہ اعتقاد مردم ظاہر بین مے گردند صاف میشوند و بعنایات الٰہی بالکل این مظنات از نظر ما مرتفع گشتہ اصل حقیقت و خیریت نیت بر ہر کس از منکرین و معترضین نیز ظاہر میگردد و زلات و خطایا ہم کہ بمقتضائے بشریت سہواً یا خطأً واقع شدہ اند بموجب ان الحسنات یذہبن السیئات در ضمن ببرکت آن نسبت اصل یا طی بفضل الٰہی معاف گردیدہ بمقتضائے اولئک یبدل اللہ سیئاتہم حسنات باعث نزول

رحمت خاصه مے شوند و ذریات آدم صفی اللہ را علی نبینا و علیہ السلام نیز برسنت ایشان در عوض جنین زلات آدمیته تر جبات مصیب
خواہد گردید و این کلمات اعتراف بر تقاصیر کہ ربنا ظلمنا انفسنا باشد از زبان آدمیان حضرت رب رحیم راعم نواله چنان خوش خواہد آمد
و مقبول خواہد گشت کہ ہرگز الفاظ کہن تسبیح بحمدک و نقدس لک بدرجۂ آن نمیرسد و این متورعان ملک سیرت ازان آگاہی ندارند کسے کہ
واقف کار است یعنی نسبت عشق و محبت و قرب بحق سبحانہ دارد و در دنیا ہم از معاملہ نزول رحمت الٰہیہ باطناً بلا واسطہ حواس ظاہر
آگاہ است محرم این اسرار است و میداند کہ الحق خدای کریم را با بندگان خود معاملاتے مے باشد کہ دراد راک پابندان عقبالہ عقل نے آید
ولیھم قلوب لا یفقھون بہا مطلب خالق ہیچون را از ایجاد سیاہا بانواع مختلفہ و صور متکثرۃ ظاہر کردن ظہور اسماست تا ہمہ صور اسماء
او از ممکن بطون بمنصۂ ظہور آیند و حاصل کائنات و مقصود از خلق مکونات ہمین ظہور تجلیات او تعالی ست تا ہمہ تجلیات او سبحانہ تجلیا
و مبدا کردند در مظاہر گوناگون کہ بصور تہای متنوعہ ظاہر اند ہمان جلوہ پیدائش اوست گاز ہر طرف چون آفتاب روشن ست و از مرآت
رنگا رنگ کہ مجالی تجلیات او بند ہمان زینت و ارائش اوست کہ مانند زیور ہا کی موجب آرستگی ست ہیچ کارے و فعلی کہ از خالق حکیم و فعال
علیم جلت حکمتہ بظہور آمدہ و مے آید لا حاصل و بیہودہ نیست در ہر امر حکمتہا ست کہ منتزست و ہیچ شئے باطل نہ کہ ہر شے مخلوق حق
ست و از حق جز حق نیاید و آیہ کریمہ افحسبتم انما خلقنا کم عبثا دلالت برہمین حق بینی مے نماید نا مجوبان ہیچ امر را عبث و باطل نپندارند
و ہمت بر تحصیل شاہد حق گمارند پس عرفا کہ خلفاء اللہ اند موجب سنت الٰہیہ ہیچ کارے عبث و بیہودہ و لغو لعمل نے آرند و ہیچ
فعلے بلفظ و ہرزگی و ہوای نفس مانند عوام نمی کنند و در ہر عمل ایشان رائحہ خیر شامل حال مے باشد و در ہر صورت بطرف حق
دعوت مے نمایند و منظور این رہنمایان ہمان کشیدن بسوی مطلوب مے بود بر نہجیکہ دست و بد و موافق اقتضا و وقت و زمانہ و
اقتضاء ہر حقیقت از حقائق مالیین و استعدادات سالکین بطرف حق کہ محیط ہمہ اشیاست جذب میفرمایند و آہستہ آہستہ بملائمۃ
و حکمۃ بسوی مقصود میکشند کہ موعظہ حسنہ این ست در و در تاثیر و نفوس مے نماید و مانند صدای خوش ہر زدی ہوش و گوش را خوش
مے آید و دعوت بحکمۃ ہمین ست کہ بحکمۃ عملی شتاب بمطلوب رسانیدہ مے شود ادع الی سبیل ربک بالحکمۃ و الموعظۃ الحسنۃ امر ست
بہمین قسم دعوت ملائمۃ و موعظۃ موثرہ خصوصاً در ابتداء احوال بسیار مفید تر میباشد و منافع کثیرہ دارد و موجب خیرات و برکات
بے شمارے گردد آخر کار بنا چارگی معاملۂ مجادلہ خواہ بجنگ و جدال با عدو دین و مقابلہ با دشمن ست و جدال و قتال
ضرور مے افتد و حکم جادلہم بالتی ہی احسن بمیان مے آید در اوائل کار بسہولت باید گرد اعنی در ابتداء دعوت مردمان را رنگ نباید گرفت
و بارے کہ متحمل آن بر طالبان و سالکان شاق باشد بر سر آنہا نباید نہاد و در اواخر چون معاملۂ دعوت قوت و استحکام پذیرد
و آنچہ منظور ست صورت گیرد عمل بعزیمت باید نمود و اہل طریق را بامورے کہ اولی و اصوب انداز مرباید فرمود و راہ رخصت حتی
الوسع بند باید کرد و جانب تورع را قوی باید ساخت اما در ابتدا ارشاد چون بہ نیت عزیمت سہولت نیست کہ آخر کار رفتہ رفتہ
بہمین طور عمل بعزیمت ہم نصیب خواہد شد پس بسبب این نیت خیر آن سہولت عین عزیمت ست و داخل در مرتبۂ عمل بعزیمت
تا حصول مدعا کہ ترویج طریقہ محمدیہ و کتب قدسیہ و اجماع یاران مخلصین باشد زندہ دارند و فاعلان تقدیر این امر را بہر
اظہار آرند خواہ زندہ ندارند و آنچہ مرکوز خاطر این اہل حق ست کما ہو حقہ بظہور بنا یدالا صاحبان اینحالہ را کہ تمامہم مصروف
دین داری و حق پرستی اند و بیگاہ غفلت پیرامون خاطر اینہا نمیگردد و بالکل پاک از الواث نفس و طبیعت اند

همه بینندگان حقیقة و عارفان بالبصیرت از جمله اهل غربیت مے شمارند عند الله نیز محسوب و در جمائهٔ اهل عربیت اند کما انما الاعمال بالنیات
والحق که ان الله لا ینظر الی صوركم و اعمالكم بل ینظر الی قلوبكم و نیاتكم الحسن البصری لیس بعربی عند الله و العمل الخیر فی الظاهر فقط غیر معتبر و بست
معاملات بالجزاء حسب صور الاعمال و ظواهر بایل انه تعالی یعتبر فی الاعمال اصلها و هو النیته و الارادة و بهما تتعلقتان بالقلب فان صلح القلب
صلحت الاعمال کلها و ان فسد فسدت الاعمال کلها الجمله عرفا و اهل الله که بتصدق رسول مقبول علیه الصلوة و السلام بالکل فانی فی الله و
باقی بالله شده اند هر چه مے نمایند بنیت خیر مے نمایند و در هر وقت هر چه کرده اند و میکنند همان می بایست کرد و اختلاف اوائل احوال و اواخر
آن مضائقه ندارد در ابتدا اکثر امر بسهولت کار ها کرده میشود و در اواخر بیشتر حکم بعمل عزیمت نموده مے آید و صلاح هر وقت جداست چه
اگر در ابتداء اسلام که هنوز دین قوت تمام نگرفته بود و مسلمانان بسیار گردیده نشده بودند آنحضرت علیه السلام نظر بر حال بنها کرده باب
سهولت بسته شود و مومنین را بشارت عام نمیدادند من قال لا الٰه الا الله دخل الجنة نمیفرمودند و شروه و ابشروا لا یدخل احدکم الجنة عمله و علة
لکم دیگر نمی نمودند لکلفه لا یکلف الله نفسا الا وسعها خاطر مردم هیچ نمی ساخت و بار کوه های ایشان نمی برداشت و راه تحمل نمی پیمودند سوای
اندیشهٔ الصلح خیر نمی اندیشیدند حکم اقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم کرده نمی شنیدند و علم انا نبی بالسیف که مے افراشت و جمال و ولایت الناس علی دین
ملوکهم اخوانا که مے دید و بهار گشت زار کشل نرع اخرج شطئه فآزره فاستغلظ فاستوی علی سوقه یعجب الزراع لیغیظ بهم الکفار را
که مشاهده میکرد و غرضکه حضرت رسول علیه السلام هر امر و حکم موافق وقت و حال می نمود و آنچه در هر وقت اصلح و انسب در حق مومنین میبود
همان روا میداشت چنانچه اکثر امور که اواخر متروک ست اوائل منوع نبود مانند متعه که چون در ابتدا اسلام مومنین قدرت آن نداشتند
که از زواج یا کنیزکان راهمراه در سفر دارند و سفر هر وقت در پیش بود آنرا در رخصت متعه کردن داده بود تا فساد زنا بند شود اما چون
اسلام قوت گرفت و مومنین دستگاه پیدا کردند و سفر هم آنقدر ضرور نمی افتاد راه متعه را بند فرمود که اینهم موجب فساد ست پس هر که
توانائی خواهد داشت اهل خود را همراه خواهد گرفت و هر که بے استطاعت خواهد بود چندی صبر خواهد نمود و رخصت متعه گشاده داشتن در حق
آیندگان بسیار ضرر خواهد کرد پس متعه را حرام کرد و متعه و خوردن گوشت خرا هلی یک روز حرام شده و ازین قسم بسیار احکام که در ابتدا
بطور دیگر بوده در آخر بدیگر طور شده اند چنانست که بعض محققان قائل اند بانکه نسخ آیات بحسب اوقات ست یعنی هر وقت مقتضی هر امر
که شده بموجب آن امر الهی نازل گشته و آنچه خیر و صلاح دارین در حق مومنین در آن وقت بود بآن امور گردیدند و حکم امر سابق که در آن
وقت همان در حق ایشان اصوب بوده الحال موقوف شده و منسوخ گشت و عمل حسب امر الفعل که ناسخ ست باقی ماند و حالا در باره همینها
همین انسب و بهتر ست که بدان امور اند پس اختلاف در احکام آیات الهیه بحسب اوقات شده و ناسخ و منسوخ باعتبار حالات گشتند و موافق
اقتضاء اوقات احکام مبدل گردیدند نه آنکه مطلق نسخ آن احکام ست و فی حد ذاتها آن احکام در زمانے حق بوده و در زمانے باطل شده
که درین صورت بطلان حکم علیم علام ست و حکم حکیم علی الاطلاق جلت حکمته باید که همه وقت حق باشد پس نسخ نیست مگر باعتبار اوقات و حالات
بالجمله گفتگوی مبحث نسخ آیات را موقوف داشته در ضمن منسوخات منسوخ البیان باید ساخت و امور سے که بالفعل مفید اهل طریق ست
در رنگ ناسخات به بیان آن باید پرداخت که وقت و رود فقرات ترجمه الت دیگر بوده و زمان ظهور عبارات شرح مقام دیگر ست پس
باید گفت که کار تالیف قلوب ست بهر طور سے که باشد ساعی در کثرت اجماع اهل طریق باید شد و هر کس را دلالت امر خیر باید نمود و
دعوت بطرف مطلوب باید فرمود که حضرات انبیا علیهم الصلوة و السلام و اصحاب عظام رضی الله تعالی عنهم و ائمهٔ اطهار علیهم التحیات

واولیاء رحمۃ اللہ علیہم اجمعین رضوان اللہ علیہم اجمعین مصروف ہمین کار بوده اند وجہادہا در راہ خدا فرمودند وبالہای خود درین راہ صرف نمودند و محنتہا کشیدند وجانہا دادند وملامتہا گوارا کردند ریاضتہا وزیدند وباجر عظیم فائز گردیدند والذین قتلوا فی سبیل اللہ اموات بل احیاء عند ربہم یرزقون فرحین بما آتیہم اللہ من فضلہ ویستبشرون بالذین لم یلحقوا بہم من خلفہم الا خوف علیہم ولا ہم یحزنون یستبشرون بنعمۃ من اللہ وفضل وان اللہ لا یضیع اجر المؤمنین ہیچارہ نادانان صوری کہ در دام بے معنی گرفتار اند درین سوختن بے بصر اند وانظر کوتاہ اینہا تا بنیمۂ علیی نمیرسد ملازمت این منصب ہیچ نمیدانند وقدر این مقام اعلی را نمیشناسند وسہولتہا وہزیچیہای خود را وسیلہا ہے پندارند لیکن معذورانند کہ این گرفتاران ہوا قیاس بخود میکنند ومے پندارند کہ مشائخ حقہ ہم بشرب نفس درین بلا مبتلاے شوند ومحققین را چون خویش میفہمند واین اندیشہ نادانند کہ بندگان خدا محض للہیۃ بار گران بر دوش ہمت برمیدارند کہ اصلاً ومطلقاً شائبۂ نفسانیۃ در معاملۂ ایشان دخل نمی یابد واین منہ ضان جاہل ایقدر نہم ندارند کہ از اطوار ہر کس بے باقی الضمیر او برند چہ ارادۂ ہر شخص از وضع پیداست وعقلا را معلوم میشود شخصی کہ چنین اقوام رسمت ودرست واطوار مضبوط ومستحکم دارد گمان امرے کہ نہ شایان اوست نا شی از بد باطنی مردمان ست وتیز ہوشان بحر دیدن غمزہ باکمال از نظاہر او حقیقت باطنش درے یابند زیرا کہ کیفیت دلش از شعرۂ او روشن میگردد وعلو دنائت از چہرۂ او ہویدا مے شود کہ نیکہ حق تعالی ایشان را نفوس قدسیہ عطا فرموده ودر سلک ولیعلم کم تعلیماً منسلک ساخته کہ ہمت بلند ایشان متوجہ بسوے شیخیت طلبی کہ منجملہ طلب دنیای دنی ست فرودے آید کارے کہ ملحوظ این قدسے نزاد ان ست وراہ ادراک این مردمان ست چہ خوش فرموده حضرت مجدد الف ثانی رضی اللہ عنہ کہ مرا برای پیرے ومریدے نیافریده اند پیرے ومریدے آنجا کہ المطروح فی الطریق سہت کارخانہ کہ بمن تعلق دارد دیگرست والحق کہ حقیقت این مقولہ عالیہ نیز از راہ پیری ومریدی منکشف نمیگردد بلکہ نورے کہ روشن کنندہ اینمعنی ست دیگرست نور علی نور یہدی اللہ لنورہ من یشاء غرضکہ معاملات اہل حق را جملہ حق باید فہمید وخود را از مشاہدۂ اختلاف حالات این بزرگواران در ابتداو وسط وانتہا بانواع مختلفہ وشئونہ متشتت ومتردد نباید گردانید ع ہر چہ خوبان کنند خوب آید ومقتضای ہر مقام علحدہ ہست کہ بموجب آن از سالک افعال واقوال صادر میگردد اہل حق در ہر وقت ہر چہ کرده اند وگفته اند ودمے گویند ہمہ حق ست از ابتدا تا انتہا بر یک حال بودن این برگزیدگان ہیچ ضرور نیست مردمان نادان معاملات انتہا را در ابتدا میخواہند وگذرانی دساتنے کہ اکابر سلف را در اواخر عمر نصیب گشته بود در ابتداء خلافت از خلفاء ایشان توقعے دارند واین خیال بجاست کہ احکام ہر موسم دیگرست ان شاء اللہ تعالی این سعادتمندان کہ بہمان جاده میروند بہمان مقام خواہند رسید وآخر خاتمۂ اینہا بخیر خواہد گردید وعاقبت الامر ہیچ تفاوت در ہیچ امر نخواہد بود وتاریخ اکمل کہ اول المحدثین ست بر صورت متبوع خود کہ امیر المحدثین ست محشور خواہد شد وبروز قیامت کہ یوم الدین ست بر ہمہ کس این حقیقت روشن خواہد گردید چہ شد کہ بالفعل منکران کور باطن اینمعنی را باور نمی نمایند ونظر بحقیقت کار نمیکنند زیرا کہ این صورت پرستان ظاہر بینا بند وحقیقت شناس نیستند تا حقیقت الامر در ادراک نموده بے بمعاملۂ نما الاعمال بالنیات برند بسبب بے بصری خویش در ہر عمل تردد وشکک مے نمایند ودر ہر امر شبہہ وانکار پیش مے آیند وزنگ کدورت از خاطرہای صاف خود نمی زدایند وجاده مستقیم ظنوا المومنین خیرا انحراف دارند وہر زمان شبہۂ تازہ بمیان مے آرند واظہار بد باطنی خویش مینمایند سبحان اللہ این دنیا طلبان ناقص عقل کہ مؤنثان معنوی اند طرفہ ام الشبہات اند کہ ہر لحظہ شبہۂ نوی مے زایند وباز ہمان حمل بد در بواطن ایشان موجود ست فی قلوبہم مرض فزادہم اللہ مرضا

دلیم عذاب الیم بما کانوا یکذبون خداوندا این شکم بندہ ہا را از گرفتاری این مرض خلاص فرما و صحت باطنی عطا فرما تا بکار مردان خدا آیند و در فرمانبرداری بایصیلہ وعدہ نگاشایند و بطاعت و عبادت تو مشغول شوند و بہ بندگان خاص تو انوس گردند و اگرچہ اکثر این نالایقان شدید الانکار ہے باشند کہ بموجب سواء علیہم انذرتہم ام لم تنذرہم لا یومنون ہرگز توقع اخلاص و اعتقاد از ایشان نیست اما چون از حقیقت دور اند معذور اند و چہ کنند کہ از معاملات بندگان خاص الٰہی آگاہی ندارند و روبطرف تحصیل نسبت باطنی نمی آرند تا قدرے از برکات صحبت ایشان واقف شوند و فائدہ مند از زیارت ایشان گردند اللہم اہد قومنا انہم لا یعلمون حقیقۃ اصطفاک و لا یفہمون اسرارنا و لیاک کما لم یفہموا بانبیاک من قبل و کذلک یوسم بل قستلہم الانبیاء بغیر حق و کانوا فی ملتنا ہم یعمہون فالذین یکفرون بالبعد الذے یدعوہم الی الطریق المحمدے و یبلغہم رسالات ربہم و اصطفاہ اللہ من عبادہ بالاصطفاء الخاص و علمہ طریق الاقتباس بالآیات القرآنیۃ من لدنہ بالتعلیم الالٰہی افلا یتدبرون القرآن و لا یاتا لمون البیان و لو کان ہذا الامر لہم من عند غیر اللہ لوجدوا فیہ اختلافا کثیرا و لم یرتبط بکلامہ سبحانہ ارتباطا تاما علی ہذا المنہج الفصیح و اذا جاءہم امر من الامن او الخوف محل من سلامۃ الاعتقاد اذا عوابہ و لفشوہ بینہم و لو ردوہ الی الرسول یرجع الباطن صدقا و خلوصا و الی اولی الامر منہم یرجوع الظاہر اعتقادا و ادبا لعلمہ الذین یستنبطونہ منہم لکان خیرا لہم و لو لا فضل اللہ علیکم و رحمتہ یا ایہا المحمدیون الخالصون باعطاء الاعتقاد الجازم لاتبعتم الشیطان بمن شیاطین الانس و الجن الذین یوحون بعضہم الی بعض زخرف القول غرورا و اللہ مع المتقین و لو انہم فعلوا ما یوعظون بہ من اختیار ہذا الطریق المحمدی لکان خیرا لہم فی الدارین و اشد تثبیتا و اذا لاتیناہم من لدنا اجرا عظیما و لہدیناہم صراطا مستقیما و من یطع اللہ بما مر ناہ باستدلال الآیات و یطع الرسول بما ہدینا ہ بارائۃ الطریق المحمدی فہو مع الذین انعم اللہ علیہم قبل ہذا من النبیین و الصدیقین و الشہداء و الصالحین و کان اللہ لہ رفیقا ذلک الفضل من اللہ علی المحمدیین الخالصین و کفی باللہ علیما اللہ ربی لا الہ الا ہو لیجمعنکم الی یوم القیامۃ لاریب فیہ سنہدیہم لکم ان شاء اللہ تعالی من یقول الحق و من اصدق من اللہ حدیثا فالحمد للہ الذی جعل المحمدیین الخالصین خیر امۃ اخرجت للناس و ہم من الذین اخلصوا و نہم للہ و اخلصہم اللہ تعالی عن الغیود الطبیعیۃ و النفسیۃ فانہم من عبادہ المخلصین و لنظہر تفضیلہم علی المقربین و المنکرین کلہم ان شاء اللہ تعالی فی یوم ہو یوم الدین و ما ادراک ما یوم الدین یوم لا تملک نفس لنفس شیئا و یکون الامر یومئذ ظاہرا و باطنا و حقیقۃ و مجازا کلا ان لدینا یومئذ للمکذبین اغلالا و سعیرا و نارا تلظی و یجد المنکرون لعذاب اللہ من دافع و یل یومئذ للمکذبین الم نجعل اللہ الطریق المحمدی صراطا سویا و امیر المحمدیین ناصرا و دلیلا و اولی المحمدیین ولدا رضیا فانتظروا الوعد و کان وعد اللہ مفعولا و یل یومئذ للمکذبین الم نہلکہا آخرین و لم نتبعہا بالمکذبین و لم نعلمہا من لدنا علما و کشفنا ہذا الفضل بالوجہ الاحسن فی یوم الفصل و یل یومئذ للمکذبین ہذا یوم لا ینطقون و لا یؤذن لہم فیعتذرون و یل یومئذ للمکذبین ہذا یوم الفصل الذے جمع اللہ الاولین و الآخرین و لا یقدر المنکرون علی کیدہم فلا یکیدون و یل یومئذ للمکذبین ان المتقین من المحمدیین فی ظلال و عیون و ان لہم فی الجنۃ فواکہ مما یشتہون و یقال لہم کلوا و اشربوا ہنیئا بما کنتم تعملون و ربکم کذلک یجزی المحمدیین المخالصین و ہم من عبادہ المحسنین و یل یومئذ للمکذبین و المنکرون اذا قیل لہم ارکعوا و اسجدوا لا یرکعون و لا یسجدون و یل یومئذ للمکذبین و ما ورد فی ہذا الکتاب الا ہو متمسک بکتاب اللہ فباحدیث بعدہ یؤمنون فیا ایہا المحمدیون الخالصون لا تہنوا و لا تحزنوا و انتم الاعلون ان کنتم مومنین و لا یحزنکم قول الذین ینکرون المحمدیۃ الخالصۃ ان اللہ تعالی یعلم ما یسرون و ما یعلنون و ان یمسسکم قرح او تصبکم مصیبۃ فقد مس القوم من قبل قرح مثلہ و اصابتہم مصیبۃ کذلک و تلک الایام نداولہا بین الناس و لیعلم اللہ الذین آمنوا و یتخذ منکم شہداء فلا تکتموا الشہادۃ علی حقیقۃ المحمدیۃ و من یکتمہا فانہ آثم قلبہ و اللہ بصیر بما تعلمون و کاین من داع الی اللہ اجابہ فی سبیلہ تعالی قاتل معہ ربیون کثیر فما وہنوا لما اصابہم

فی سبیل اللہ وما ضعفوا وما استکانوا واللہ یحب الصابرین وما کان قولہم الا ان قالوا ربنا اغفر لنا ذنوبنا واسرافنا فی امرنا وثبت اقدامنا وانصرنا
علی القوم الکافرین فنصرہم اللہ بجنود لا یراہم العوام وہو خیر الناصرین باجملہ ما محمدیان را از انکار اینچنین بدباطنان سست اساس چہ باک ست
کہ اصل معاملہ با دلقش الامر باک ست او سبحانہ ہمیشہ درحمایت ست در انزاع مدعا از برکات باطنیہ واطمینان نفسی تسکین قلبی تقویت
نسبت حضور وشہود وتوفیق اعمال خیر مدام شامل حال ست واقسام تائیدات انعطاء قوت تحریر وتقریر واستقامت بر طریقہ محمدیہ دامستقاء
مزاج وگذران توکل وخلق حسن واتفاق لواحق وتوابع وغیرہا ہر زمان بلکہ ہر آن از غیب میرسد وہمین عنایت جلیہ خدای ما در حق ما کفایت ست
ولسلے بخش باین آیہ وان یکذبوک فقد کذب الذین من قبلہم جاءتہم رسلہم بالبینات وبالزبر وبالکتاب المنیر وانا ابتدا در ہر زمان محجوبین باہل تحقیق
ہمین حال بودہ ہست ومدام اعداء اللہ باولیاء اللہ بر ہمین منوال بودہ اند پس مرد عارف را باید کہ حقیقت وکنہ این معاملہ را دریافت از
ایشان اجتناب فرماید یعنی بسوی ردود بدل ومناقشہ وخلل ایشان متوجہ نشود وسوال وجواب ننماید کہ این نافہمان از فہماندن ہیچ نخواہند فہمید
وگاہے از فہماندن ہیچکسے نفہمیدہ اند ولا یزید الظالمین الا خسارا بلکہ صاحب بصیرت را باید کہ حتی الوسع کلام زائد با اینچنین اشخاص نکند و
چون بیایند اکثر صحبت سکوت دارد لیکن نہ آنچنان طریق کہ انہمنی ہم دگفتگو آید و بر زبانہا افتد بلکہ بطورے باشد کہ بالکل سامعان حال و
قال این خبیث نفسان را ساکت سازد وایہا را بر حال ایشان گزاشتہ ہیچ نفہماند و در راز قیل وقال گرداند کہ بحث وجدال کار ملایان
بے صرفہ ست شعار عقلا واولیا نیست وخود را ہم داخل آن جہال نگرداند ومثل آنہا نشود بہ ہمان قسم در مقابل آنہا نخوہ شد کہ این بے عیران
راعادت این امر شدہ است وخوگر باین معنی گشتہ اند وقوت مشغلہ ندارند واکثر ہا در ہر جا الزاما ہا خوردہ اند ودادہ اند وبا ہمان قسم
ملاقاتہا ے کنند وہیچ پروا ندارند مثل حیوانات کہ گاہے برامر ہیچ وپوچ بے صرفہ باہم بیجنگند وباز در زمانے بفراغت سر افگندہ کجا ہیچ
آدمیت وحمیت مقتضی اینچنین نمی شود انسان را پاس مرتبہ ورعایت حقوق ولحاظ آشنائی ونگہداشت آداب ضرورست مردم غیور سخن
در محافل ہم تنبیہ رسانند کہ نباید وآخر پشیمان نماید وندامت آرد وشامت بار دگر کسے در مقابل ایشان را بالاتر ست وکلام ملائم طبع الکلام
یملکند خود تحمل میکنند وباس او می نمایند واگر از ایشان زود تر ست بعمل مناسب حال او از ہر زہ بیانی او را خاموش میگردانند شعار مردم
ہموار این ہمہ باشد وکسانیکہ شریف نفسان باغیرت وجرأت اند وآداب لاترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ازابتدا خوگر انند نفس نفیس ایشان
کے قبول این امر ہے نماید کہ از این طرف ایشان سخنی بگویند واز انطرف دیگرے در مقابل ایشان حرفے بر زبان آرد یا خود ہیچ نمی گویند
و ہر چہ کسے میگوید میشنوند یا خود چیزے مے گویند ودیگرے ہیچ نمی گوید وخاموش نشستہ استماع مے نماید رد وبدل وجنگ وجدل ومحبت
این کبر یادستگاہان کہ نائبان من لانزاع عندہ اند نمی باشد وکسے کہ حق تعالی او را باین عنایت ممتاز فرمودہ باشد ادا شکر این
دولت آنست کہ بمخالفین ہم در باطن خویش خصومت ندارد از طرف خود صاف باشد وعوض شان ہیچ نسازد وتا مقدور درگذر
نماید وآنہا را معذور دارد ومجبور فہمد ومکافات نہ پردازد وخود بنفسی نہ نماید اگرچہ مقدور دارد وتوانکہ ایشان را بسزا رساند کہ
ارشد کم من غالب نفسہ عند الغضب واحلمکم من عفی بعد القدرۃ والعجز وانکسار کوشد وبد خلقی نکند وانند جہال نخوشد واز حد متجاوز
غضب نزاید وہمہ را بخدا سپارد وموافق حکم قرآن لیکن بین لجہل آرد اسی اللہ یا حکم الحاکمین

رباعی

ایمرد رسیدت اگر از خلق ازار ✦ رنجی مبر از زلت وخواری زنہار ✦ گر بر سر تو نہند یا مردم وہر ✦ لو ازرہ انکسار سر بر بار ✦

کلمہ مرد در رباعی بجاے رجل بمعنی عام تذکیری نیست بلکہ مراد کسے ست کہ جوان مرد ست یعنی ہمت وجرأت مردانگی وتحمل بار سرداری وطاقت ہما دا کبر واستعد

ارشاد و قدرت باکشی و لیاقت صبر و رضا و نفس باکبر یا و خاطر مستغنی و طبع قانع دارد و از خلق مردم ہم عصر کہ اکثر اینہا با بزرگان اہل زمان خود نمی سازند و از آزار امور خلاف مرضی و ناملایم طبع و از رنج بردن تنگ شدن و از ذلت و خواری پیش رفت نشدن امر مکروہ خاطر خویش و از پا بر سر نہادن سلوک بے ادبانہ و از انکسار تواضع و از سر بر پا داشتن بہ خلق بپیش آمدن حاصل آنکہ ندانشخص جوان مرد کردہ گفتہ آمد کہ اے کسی کہ ہمت و جرأت مردانگی و تحمل بار سرداری و طاقت جہاد اکبر و استعداد ارشاد در خود داری و قدرت بلاکشی و لیاقت صبر و رضا در تو حاصل ست و حق تعالی تر انفس کبریا و خاطر مستغنی و طبع قانع عطا فرمودہ ہست باید کہ اگر از مردم ہم عصر امور خلاف مرضی و ناملائم طبع خود یعنی تنگ دلی بسبب پیش رفت نشدن امر مکروہ خاطر خویش نشوی و صبر بریں کردہ بے ثبات نمائی بلکہ اگر از ایشان بتو سلوک بے ادبانہ کنند باید کہ تو از راہ تواضع بہ خلق و صفا پیش آئی و پیروی صاحب خلق عظیم نمائی علیہ من الصلوات امہاتہن التحیات اکملہا کہ خود باید نمود و نظر بحال اینہا نباید کشود و معاملہ با خدمت و از خلق عناد و ما اشبہ کم علیہ من جر ان اجری الاعلی رب العالمین و ہو المستعان و علیہ التکلان عز سلطانہ و جل برہانہ ۱۲

ہو الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی خلق الانسان علمہ البیان و الصلوۃ و السلام علی رسولہ الذی انزل الیہ القرآن و علی آلہ و اصحابہ اہل العلم و العرفان

اما بعد فہذا الوار الثانی و الثمانون ہو المسمی باحسن البیان ان من البیان لسحرا القوۃ تاثیرہ فی النفوس فانکان من نبی فداخل فی المعجزات و ان کان من ولی فمحسوب فی الکرامات و لا ینسب الی صاحب ہذا البیان فی ہاتین المرتبتین انتساب الشاعرۃ و الساحرۃ و اما الکہان من عجزۃ کالشعراء و لم فصحاء الآخر فہو من قبیل السحر و معترف فی الصنائع و البدائع و اللطائف و الظرائف و لما کان من اعظم معجزات نبینا علیہ الصلوۃ و السلام نزول القرآن العظیم مخصص بمحمدین الخالصین علی سنۃ رسولہم باحسن البیان الذی ہو من اعظم کرامات اولیاء امتہ علیہ السلام فالمسحورون الآخرون من اہل البیان اذا رؤا کتبہم فاعترفوا بعجزتہم و القی السحرۃ سجداً و قالوا آمنا برب ہارون و موسی و انما صنعنا بالصنعۃ الشاعرۃ و عجزنا بالقوۃ الفکریۃ کید ساحر لیفلح الساحر حیث اتی و یقول اللہ لصاحب المحمدیۃ الخالصۃ لا تخف انک انت الاعلی و اعلم انی ممکک سمع داری انی انا اللہ لا الہ الا انا فاعبدنی و اقم الصلوۃ لذکری ان الساعۃ آتیۃ اکاد اخفیہا لتجزی کل نفس بما تسعی۔

وارد در شناخت حقیقت سخن و دریافت کیفیت اہل این فن

مراد از شناخت حقیقت سخن شناختن ماہیۃ کلام ست یعنی فی حدنفسہ کلام چہ چیز ست و اقسام آن چند ست و منظور از دریافت کیفیت اہل این فن در باطن چگونگی حال صاحبان کلام ست کہ انبیا و اولیا و عرفا و محققین باشند و دیگر سخنوران کہ علما و شعرا و فصحا و بلغا بوند و بانجا از فن نحو مقصود فقط پیشۂ شاعرے کہ معنی اصطلاحی ست نیست بلکہ مراد معنی عام سخن ست کہ ہمہ ارباب سخن را شامل ست و مشتمل بر کلام مطلق پس بدان کہ اصل الاصل و مبدأ و منشأ کلام نیست کہ چون حقائق موجودات از کمن بطون بمنصۂ ظہور آمدند و حضرت وجود در مرتبۂ علمیہ امتیاز اعتباری و اضافی یافت و کلیات بر سبیل اجمال و جزئیات بر نہج تفصیل متمایز گشتند حضرت علم کہ ہمزاد این ہمہ موجودات معلومہ ست چنانچہ ہر حقیقت را خلعت صورت خاصے عطا کرد و حقائق را مصور بصور علمیہ ساخت ہمچنین در مقابل ہر شئے صورت امرے کہ دال بر آن شئے باشد

معین کردلا اخبار ذلک الشیٔ بذلک الامر وحضرت وجود این ہر دو دال و مدلول را بالفیض اتحاد نفسی خویش چنانچہ ساختہ بنسبت خاصی اینہا را باہم گرگ عنایت نمود و در مرتبۂ باطن وجودی ظاہر فرمود و این ہر دو وجودات باطنیہ لطیفہ مرکبہ عالم معانی ست و آن امور دالہ الفاظ مصنوعہ اند و آن اشیاء مدلولہ معانی علیہ و مجموع آن الفاظ و معانی کلمات قدسیہ الٰہیہ اند و چون او سبحانہ خواست کہ این موجودات عالم معانی را از مرتبۂ باطن وجود بمرتبۂ ظاہر وجود آرد بقدرت کاملہ و حکمت بالغۂ او آن موجودات باطنیہ در مرآت ظاہر وجود منطبع شدند و مطابق ہمان علم درین عالم کسبی بعالم صورت ست ظاہر گشتند و آن امور دالہ کہ الفاظ مصنوعہ بودند باشارات نام یافتند و آن اشیاء مدلولہ کہ معانی علمیہ بودند موجودات خارجیہ مسمے گردیدند و مجموع این اشارات و موجودات کلمات تامات ربانی ست کہ از لسان قدرت متکلم حقیقی جل شانہ برآمدہ۔

بیان کلام نفسی و لفظی و حقیقت جبرئیلیہ و حقیقت محمدیہ

بدانکہ کلام بر دو قسم ست یکی کلام نفسی و دیگی کلام لفظی و کلام نفسی عبارت از تصور صور علمیہ خود ست مر نفس شخص را و تذکر آن امور معلومہ در ذات خویش بہ ترتیب قبلیۃ و بعدیۃ ای تصور صورتے بعد صورتے و تذکر امرے بعد امرے و این کلام نفسی ممکنات ذوی نفوس ست کہ آنرا بتعبیر بخطرات نفسیہ و حدیث میکنند و این کلام نفسی را سامعے غیر آن شخص نمی باشد ہمان نفس متکلم ست کہ سامع کلام خود ست و سماعت این کلام نفسی عبارت از احاطہ علم شخص ست بر آن تصور صور علمیہ و تذکر امور معلومہ بہ تفصیل جزئیات از حیثیۃ ادراک آن صور متصورہ و امور متذکرہ فرداً فرداً و فی الحقیقۃ در نیم مرتبۂ صفت کلام و صفت سمع متحدست و عین ہمدیگر یعنی در گفتن بلحاظ اختلاف حیثیات امتیاز اعتباری دارد و کلام نفسی واجب تعالی عبارت از انکشاف صور علمیہ حق ست بلا ارتسام فی النفس و تقدیر آن امور معلومہ بہ ترتیب قبلیۃ و بعدیۃ در ایجاد بلا تغیر در کیفیت علمیہ ذات حق سبحانہ و این کلام نفسی واجبی را تعبیر بارادۃ اللہ و مشیۃ حق تعالی مینمایند و آنکلام اقدس او را سامعی غیر او نیست ہمان ذات متکلم حقیقی سمیع کلام خویش ست و سماعت این کلام عبارت از احاطۂ علم حق ست بر آن صور علمیہ و امور مقدرہ بتفصیل جزئیات از حیثیۃ علم بمعلومات خویش فرداً فرداً و فی الحقیقۃ درین مرتبہ قصوی ہم صفت کلام و صفت سمع متحد و عین یکدیگر ست نہ امر زائد بر آن ہمین در حضرت علم باعتبار اختلاف حیثیات امتیاز اضافی دارد و کلام لفظی عبارت از اظہار مطالب نفسیہ ست بتوسط اعضوسان و صورت الفاظ و این کلام لفظی انسانی ست کہ آنرا بتعبیر بمقولات و کلمات میکنند و این کلام لفظی خود را ہم متکلم بوساطۂ اعضو گوش خویش میشنود و ہم غیر او استماع مے نماید و سماعت این کلام لفظی عبارت از ادراک تموج ہوای شکیفہ بکلمات ست از پردہ گوش لفظاً لفظاً و در نیم مرتبہ صفت کلام از صفت سمع جدا و مغایرست کہ آن مخصوص بعضو زبان ست و این مختص بعضو گوش و آن اخراج مطالب من النفس الی الخارج ست و این ادخال مطالب من الخارج فی النفس ست و کلام لفظی حق سبحانہ عبارت از تنزیل معانی نفسیہ ست بتوسط جبرئیل در کسوۃ الفاظ بحضرت انبیا علیہم السلام و این کلام لفظی الٰہی ست کہ آنرا بتعبیر آیات و صحف و کتب منزلہ مے نمایند و این کلام لفظی خود را ہم متکلم حقیقی جل شانہ بصفت سماعتے کہ زائد بر ذات ست میشنود و ہم بندگان او اصغا مے کنند و سماعت این کلام لفظی نسبت بحق تعالی عبارت از علم بمجموع ایمانی و الفاظ ست بالتفصیل و نسبت بہ بندگان شنیدن کلام اللہ ست مع اقرار ایمانی کہ این کلام اللہ ست و بحضرت رسول علیہ الصلوۃ و السلام نازل شدہ و الا اگر کافران بانکار نشنیدند پس آنہا کلام اللہ را نشنیدند و ہم آذان لایسمعون بہا بالجملہ آن کلام نفسی حق تعالی کہ مدلول این الفاظ قرآنی ست از قدیم ہمان بر صرافت تنزیہ خود ست و القائے این الفاظ و حقیقت جبرئیلی شدہ چنانچہ حق سبحانہ میفرماید انہ لقول رسول کریم الی الآخر و جبرئیل مراقی زبان ہر نبی و لغت خاصی آن کلام الٰہی را رسانیدہ و ما اینجا نیز رابطہ شانی روشن سازیم و گوئیم کہ مثل جبرئیل چون عضوسان و مثل انبیا چون سامعین ست

ومثل او تعالی چون شخص متکلم پس ہرگاہ شخص عالم بجمیع علوم خواہد کہ کلام خود را باین ساسان شنواند پس آن مرادات نفسی خود را در صورت الفاظ از زبان خواہد برآورد و از سکہ در زبان لیاقت ادای ہمہ الفاظ ہر لغت ہست پیش اشخاص ہر قوم در لغات آنہا آنمعانی صرفہ را بیان خواہد کرد با آنکہ زبانہا ادراک ہیچ لغت نمی کند اما بموجب ارادہ او جدا جدا ہر شخص در لغۃ خاص تکلم مے نماید و کلام نفسی او را در صورت کلام لفظی بمردم میرساند پس حق سبحانہ در حقیقت جبرئیلی مانند زبان قابلیت تلفظ بہر لغت خلق فرمودہ ہست و بواسطہ آن در ہر زبان کہ خواستہ کلام خود را بر انبیاء خویش نازل نمودہ و با آنکہ لغت جبرئیلی عبری یا سریانی یا عربی نسبت حضرت روح الامین بقدرت الٰہی بہر نبی در زبان او ہمکلام گردیدہ و ہمہ را کلام حق تعالی حضرات انبیا فہمیدند و جبرئیل چون زبان پیش از وسطہ کلام نیست و غیر از مجرای آن الفاظ نہ پس اول کلام الٰہی از حضرت جمع الجمع کہ آنرا مرتبہ جمع الٰہی میخوانند بر حقیقت محمدیہ کہ آنرا جمع محمدی میگویند نازل شدہ و بواسطہ حقیقۃ محمدیہ بر حقیقۃ جبرئیلیہ نازل گشتہ و از تلقین جبرئیلی بر شخص محمدی کہ تلقین صوری آن سرور ست علیہ الصلوٰۃ والسلام نازل گردیدہ پس جبرئیل واسطہ ست در میان حقیقت محمدیہ و صورت محمدیہ کہ از حقیقت محمدیہ کلام الٰہی مے شنید و بصورت محمدیہ الفاظ کلام اللہ میرساند و حقیقت محمدیہ واسطہ ست در میان مرتبہ آلہیہ حقیقت جبرئیلیہ کہ از مرتبۂ الوہیہ معانی کلام اللہ بر حقیقت جبرئیلیہ نازل میکرد و خود بلا واسطہ از جناب الٰہی آن کلام اقدس را مے شنید کما آیہ تنزیل من رب العالمین خبر از ین حال بلا واسطہ نازل شدن کلام الٰہی از مرتبہ الوہیہ بر حقیقت محمدیہ میدہد چنانچہ آیہ انہ لقول رسول کریم ذی قوۃ عند ذی العرش مکین مطاع ثم امین ما ینطق عن الہوی ان ہو الا وحی یوحی علمہ شدید ذو مرۃ فاستوی وہو بالافق الاعلی ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی فاوحی الی عبدہ ما اوحی ما کذب الفؤاد ما رای افتمارونہ علی ما یری ولقد رآہ نزلۃ اخری عند سدرۃ المنتہی عند ہا جنۃ المأوی اذ یغشی السدرۃ ما یغشی ما زاغ البصر وما طغی لقد رای من آیات ربہ الکبری بر ین حال دلالت دارد و آیہ انا انزلناہ فی لیلۃ القدر بر ین حال دلالت دارد و آیہ انا انزلناہ قرآنا عربیا بر ین حال دلالت دارد و آیہ نزل بہ الروح الامین علی قلبک لتکون من المنذرین بر ین حال دلالت دارد و آیہ وانہ لتنزیل رب العالمین نزل بہ الروح الامین علی قلبک لتکون من المنذرین بلسان عربی مبین بر ین حال دلالت دارد و آیہ وانہ فی ام الکتاب لدینا لعلی حکیم بر ین حال دلالت دارد و آیہ وانہ لذکر لک ولقومک بر ین حال دلالت دارد و آیہ وما ینطق عن الہوی ان ہو الا وحی یوحی بر ین حال دلالت دارد و آیہ وکذلک اوحینا الیک روحا من امرنا ما کنت تدری ما الکتاب ولا الایمان بر ین حال دلالت دارد و آیہ وکذلک اوحینا الیک قرآنا عربیا بر ین حال دلالت دارد و آیہ وکذلک اوحینا الیک روحا من امرنا

توان گفت تا صدور کلام از ایشان راست آید **جواب** گوئیم که اگرچه فرشتگان لطیف و از عالم امرند و چون انسان بدن کثیف ندارند لیکن هریک از ایشان صورت خاصے و حقیقت مخصوصی هست که بدان امتیاز حقیقت و صورت ممتاز از یکدیگر اند و هم او لو اجنحة مثنی و ثلث و رباع و هر چند جثة چون بنی آدم بدن محسوسی که مبصر هر خاص و عام بوقت شود ندارند اما هر یک ایشان را جائی و جسدی در خور حال ایشان و حقیقتی و صورتی هست و برای صدور کلام اینقدر جامعیة ظاهر و باطن هم کافی ست **سوال** اگر گفته شود که چون برای صدور کلام همین قدر جامعیة ظاهر و باطن بحسب حقیقت و صورت کفایت ست پس کدام موجود ست که خالی ازین دو امر ست و باید که از هر موجود کلام ظهور نماید و قید تخصیص لغوست ـ **جواب** گوئیم که بموجب الطقنا الله الذی انطق کل شئ البته هر شئے در خور حال دارد و ان من شئ الا یسبح بحمده خواه بزبان حال و خواه بزبان قال و اینکه حیوانات هم باشارات و حرکات با همدیگر کار روائی خود میکنند خالی از گفت و شنید نیست اما چون ترکیب دیگر موجودات نسبت بترکیب انسان ناقص ست و اینقدر اجمع نیست کلام تام از ایشان ظهور نکرده و الفاظ و معانی از هیچ احدے ازینها باین طریق که از انسان ظاهر شده در بیان نیامده لهذا اطلاق کلمه و کلام برهان قسمی ازینها تبلفظ به الا الانسان آمده و آن اصوات و اشارات و بیان زبان حال بل کل لم تبلفظ به الا انسان داخل کلام نیست و مثل طوطی بعض حیوان که لفظ انسان میکند نیز داخل کلام نبود که طوطی اگرچه لفظ از انسان آموخته آوای آن میکند اما از معانی بے خبرست و حج لفظ و معنی باراده نمی نماید گو آن الفاظ در نفس خود معانی داشته باشند و اتفاقاً بموقع و مصرف هم افتد کلام از نوع همان چیزست که انسان بآن متکلم میشود حج که کلام اللہ هم همان کلام را توان خواند که از زبان رسول علیه السلام بقید کلام اللہی مسموع شده و حسن کلام نصیب همان از اداء اکمل انسانی گشته که جامع علم ظاهر و باطن اند و بحقیقت قرآنی فائز گردیده اند ـ

تفریق معانی و الفاظ و اشارات و تحقیق انواع و اقسام کلام

باید دانست که تصور مفهومات تا که در ذهن انسان ست آنرا معانی میگویند و چون از حرکات اعضا سوای عضو انسان ظهوری نماید آنرا ایما و اشاره مے نامند و چون بتوسط لسان و دهان ظاهر میگردد آنرا الفاظ میخوانند و الکلام ما تضمن کلمتین بالاسناد پس هر چه از جنس کلام بر حضرات انبیا علیهم السلام بوساطة جبرئیل نازل شده آنرا وحی گویند و آنچه بر قلوب اولیا بالقاء رحمانی در پردهٔ نفوس قدسیهٔ اینها وارد گشته آنرا الهام خوانند و آنچه بقوت فکریه متعلقا سر زده آنرا بیان حکمت گویند و آنچه باراده از طبع شعر اموزون گردیده آنرا شعر نامند و آنچه از زبان علما موافق علوم کسبیه ایشان برآمده آنرا نقل و محکایت دانند و آنچه از دهان عرفا حسب استعداد و ادراک ایشان ظاهر گشته آنرا تحقیق خوانند و آنچه از دست علما از چند کتب بانتزاع رسیده یکجا مرقوم گردیده و جمع شده آنرا تالیف نامند و آنچه از دست محققین بے اراده نقل بقوت معرفت خویش تحریر رسیده آنرا تصنیف فهمند برابرست اینکه موافق نوشته دیگرے افتد خواه نیفتد و آنچه از راه کشف باطنی از اولیا به بیان آمده آنرا مکشوف گویند و باینهمه اقسام کلام از جناب متکلم حقیقی حسن بیانه بقلوب بندگان او حسب حالات قرب و معیت و موافق استعداد و قابلیة و مطابق صفا و لیاقت و بقدر مناسبت و جامعیت القلمے شود و علة الغا و ابن امر بمقتضای حکمة کاملة الهیه تسویه نفس انسانی و اقتران روح انسان ست با بدن کما قال عز و جل و نفس و ما سوّیها فالهمها فجورها و تقویها پس هر که خلقت نفس او اعلی و پیدائش بدن او اقرب باعتدال حقیقی مے باشد کلام او احسن و اکمل و بیان او اجمع و اشمل مے باشد و مربوط و مضبوط مے بود و تحقیقا او صوب و انسب و تصنیفات او اصح و افصح و مکشوفات و معارف او اصدق و احق مے باشد و کلمات او مؤثر تر و اشعار او دلچسپ مے بود و هر که جوهر نفس او ادنی و مزاج بدن او ابعد از اعتدال حقیقی مے باشد کلام او قبیح و بیان او غیر فصیح و ناقص و ناتمام و بے اصل

میباشد و نامربوط و غیر مضبوط مے بود و تحقیقات او خطا و تالیفات او غلط و نا صواب و متخیلات و موہومات او باطل و کاذب میباشد و مقولات او غیر مؤثر و اشعار او خنک و بے تاثیر مے بود و ہم درستی کلام را بسیار چیز ہا از قبیل علم ظاہری و دریافت صنعتہای مقنونہ و مجالس مختلفہ و مشق تقریر و استماع سخنان اہل کمال و تربیت استاد کامل و بے دغدغگی قلب و جمعیت خاطر و عقل رسا و نفس جری و انتقال ذہن و چالاکی طبع و امثال این ہا بیمن ہا قبولیت سخن و شہرت کلام و رواج تصنیف بے عنایت الٰہی و تائید غیبی و مدد ربانی میسر نمی شود بسا کلمات حکیم بر باد رفت کہ آنرا کس نشنید و بسیار اقضا نیف نیک و تالیفات درست تاراج گشت کہ آنرا کس ندید بقای سخن بچون عمر شخص تا زمانہ مقدر گرد اجل مسمّی ست و آخر ہمہ را فنا کل من علیہا فان و یبقی وجہ ربک ذو الجلال والاکرام از نیجاست کہ در اخبار آمدہ کہ آخر کار حروف قرآنی ہم از زمین عالم خواہند برداشت و قریب قیامت بیچ شخص گوئی بزمین نخواہد ماند و الحق کہ بے نیازی و کبریای غنی مطلق مقتضی ہمین معنی ست اللہ اکبر اللہ اکبر لا الٰہ الا اللہ و اللہ اکبر اللہ اکبر و للہ الحمد را با وجود اینہمہ بے ثباتی و فنا نتائج و ثمرات کلمات نیک و تصنیفات خوب چون دیگر باقیات صالحات ابد الآباد بر نفوس باقیہ قائلان و مصنفان مترتب خواہند ماند و دوام برکات بے انتہا و اجر عظیم در عوض آن مستفید خواہند شد لان اللہ تعالی لا یضیع اجر المحسنین بہر حال چون حقیقت برین منوال ست بس

رباعی

بے درد زمردمان اہل عرفان ✻ از وضع کلام میتوان یافت نشان ✻ ما را مطلب بجز میان تصنیف ✻ مانند معانی بکتابیم نہان ✻

مراد از مردم اہل عرفان محققان اند کہ جادۂ تحقیق مے پیمایند و لب بکلام مربوط میکشایند و از کلمۂ وضع کلام نہج بیان و اتقان یافتن در یافت حقیقۃ و کیفیت علم و ادراک قائل و سخن بے بردن معتقدات و رنگ مزاجی او و از لفظ ما منظور ما ہمہ اہل تصنیف و تالیفیم کہ بموجب تقدیر و قسمت بتحریر مطالب آماجگاہ خلقی از تخلیہ و تحسین شدہ ایم و از معانی مطالب مستفادہ از عبارت و از کتاب مصنفات و مؤلفات و از نہان بودن از نافہان و بے علمان مستولی الحال مانند حاصل آنکہ ما بلحاظ تفہم و تفہیم عنایت اعتباری در خود با خویش بہم سانده خود با خود گفتہ آمد و غرض اسماع و بگران ست یعنی از حال مردمان محقق کہ جادۂ تحقیق مے پیمانند و لب بکلام مربوط میکشایند از راہ نہج بیان ایشان آگاہ میتوان شد و دریافت حقیقۃ و کیفیۃ علم و ادراک قائل از طور سخن او میتوان کرد و بے بمعتقدات او می توان برد و رنگ مزاجی او از رنگ کلمات او می توان شناخت پس ہر کہ طالب دیدار ما چنین اشخاص کہ صاحب تصنیفات و تالیفاتیم باشد پس باید کہ ما مجوران را کہ بموجب تقدیر و قسمت بتحریر مطالب آماجگاہ خلقی از تخلیہ و تحسین شدہ ایم در ہمین تصنیفات و تالیفات ما طلبد و علی قدر فہم خویش حقیقۃ ما را بفہمد و صورت متصورہ فی العقل ما را بہ بیند کہ درین مصنفات و مؤلفات مانند مطالب مستفادہ از عبارت پنہان و مستور الحال از نظر نافہان و بے علمان ہستیم و بر بولوا الابصار کہ با علم و با عرفانند ظاہر و پیدائیم و ما فوطنافی الکتاب من شئی سخن بوی انسان ست و نکہت ابن گلستان و چنانچہ ہر گلے را رنگی دیگر ست و بوی دیگر ہمچنین نہج کلام ہر آدمی علحدہ ست و رنگ سخن ہر کس جدا حقیقت ہر شخص از کلامش توان فہمید کہ کلام محک زر ست محدد و قابلیت ست و کیفیت ہر آدمی از بیانش توان رسید کہ بیان ہر کس بقدر قدرت و لیاقت ست

ع از کوزہ برون ہمان تراود کہ دروست ✻

و از زبان ہمان برمے آید کہ در دل ست

بیت الغزل مصنف

ہر آنچہ ہست بدل بر زبان ہمین آید ✻ بود صفای سخن دل بر صفای دلم ✻

پس زبان ترجمان دل ست و حسن بیان روشنی بخش این محفل تقریر ملتوی محسوب در نہج ثر زبانی ست و تحریر نامربوط مانند لکنت لسانی کہ نازان حاصل برمے آید و نہ ازین راہ مطلبی میکشاید و سخن خوب چون تجلی محبوب ست کہ بے اختیار خوش مے آید و دل را مے رباید سبحان اللہ و بحمدہ زہے قدر و منزلت سخنوران عالیجناب کہ شاہد سخن خانہ زاد ایشان ست و لطف عبارت فرش راہ این

معنی اذ ایشان نائب لفظی منسلک و سلک تو سلسلان ابن شاهان ست و رعایت معنوی محکوم خاوران بارگاه ایشان سلسله شعر موجی ست که از بحر طبع
روان ایشان برخاسته و قافله نظم فوجی ست که از لشکر بیکران ایشان صفی آراسته گلدسته مضامین رنگین برشته فکر ایشان کمر بسته و قلمرو
سخن برجسته پسندی ست که از محمولات ایشان جسته فصاحت و بلاغت از کنیزان بیت المعمور ایشان ست و شمع معانی روشن منور ایشان شخص
استعاره لباس عاریت برعایت ایشان پوشیده و صنعت ترصیع مرصع پوش بدولت ایشان گردیده سوالیهام نکرده و پیرسر کار ایشان ست و نظم کلام یکه سرشته
در بان ایشان قلم دو زبان محرری ست از پیشکاران دیوانی ایشان که بدام سرنگون حاضرست و صفحه کاغذ قلم روی ست از مملکت جهانبانی
ایشان که بر هر که و مه ظاهر ست انسانیه عبارت از سخن دانی ست و نطق فصل نوع انسانی و بحق که داد انسانیه سخن داده و باب سخن ان
گشاده اگر این تلمیذ الرحمان لب تکلم نمی کشود همچو پس اصغای کلام الله نمی نمود کلام انت الهیه ست که او سبحانه از اخلاص باین خلیفه خود عنایت
فرموده و باب علمناه من لدنا علما بر دل او گشوده و اسرار غیر متناهیه ست که بسبب آن ظهور نموده و کلام ست که زنگ از آئینه خاطرها زدوده و این فقره
قرآن معطوف بر انت الهیه که بنیفط کلام واقع شده ست نیست بلکه عطف این جمله معترضه تمامها بر تمام و کمال کلام سابق ست و داد اعتراضیه ست
لایق و اسرار بجا و عدیم ست زیرا که بسبب کلام ظاهر شده اند خلق الانسان علمه البیان شاهد این حال ست و حسن بیان برحسن آدمیه دال هر چه هست
سخن ست و حاصل اجتماع جان و تن سخن ست که باب هدایت گشوده و بسوی حق دلالت فرموده و سخن ست که فوائد خوشی بیان نموده و قدر
سکوت در نظرها افزوده سخن ست که بر انبیا علیهم السلام نازل شده و نزول وحی سبب امتیاز حضرات انبیا علیهم السلام از همه افراد انسانیه گردیده و
سخن ست که ممیز حق و باطل گشته و اسلام را از کفر جدا ساخته و کلمه خواندن از ارکان ایمان ست پس کلامی که عقلا و نقلا ثابت باشد و عقل و شرع
بر حقیقت آن گواهی دهد و مطابق واقع بوده چه در ذهن و چه در خارج چون درختی ست با ثمر که سراسر نتایج نیک دارد و باعث نفع و هدایت بشر که بهر کس
از خواص و عوام فائده میرساند الم تر کیف ضرب الله مثلا کلمة طیبة الی منزهة عن الکذب و الخلاف کشجرة طیبة تکون انوارها و اثمارها طیبة الرائحة و المطعم
اصلها ثابت الی اصل تلک الکلمة ثابت بالعقل و النقل فی نفس الواقع کما یکون اصل الشجرة الخبیثة ثابتا فی الارض من کل الاطراف و فرعها فی السماء
الی فرع تلک الکلمة التی شبهت بالشجرة تکون علی السار یة و منزلة السمو المعنی و الرادین الفرع المعانی المتفرعة عنها تؤتی اکلها الی ثمراتها و تنالها کل حین
دائما حین حیات القائل و بعد حیاته ایضا باذن ربها الذی یحیی و یمیت و هو حی لا یموت ثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و
فی الآخرة و یضل الظالمین و یفعل ما یشاء و بیانی که خلاف نفس الامر بود و واقعی نباشد بدرجهٔ ثبوت نرسد و هیچ یکی از براهین عقلیه و شواهد نقلیه
ثابت نشود و چون درخت ست برکنده که بخش قائم نیست و سبب ضلالت هر بنده که چون خود بی بنیاد ست و اصلی ندارد هر چه متعلق بآنست
البته که بیچ و بار بود ست و منشا آن دلالت و همیه ست و مثل کلمة خبیثة اجتثت من فوق الارض ما لها من قرار علی ما من العقل
النقل تعلیک ان تفکر فی الکلمات التی تقصد عنک فانکانت طیبة فاشکر لله تعالی و اجهلها سلما لعروجک الی سبحانه و ارفعها بالاعمال الصالحة
لان الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه فصعود الکلم الطیب الی الله تعالی بالذات کما یکون المیل الطبیعی فی جسم الی طرف بالطبع و العمل الصالح یؤیده
الی جانب میله فیصیر اسرع فی الصعود و هو یرفعه فی نظر الاعتبار و یجعله معتبرا و مستحکما فاکلمات الطیبات کاشجار الطیبات و الاعمال الصالحات
کالمیاه و الامطار و الکلمات خبیثة فتب منها و استغفر بالله من شرورها و استغفره انه هو التواب الرحیم یحی الله من یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب
فیغفر لک الله تعالی ببرکة کتابه الذی لا من رطب و لا یابس الا فیه غرضکه بقای سخن حیات اهل سخن ست و تا کلام با قیست گویا متکلم حی

و کلام روشنی این انجمن ست کہ تمام بزم جہان روشن نور سخن شدہ و نام و نشان و حقیقت و کیفیت ہر چیز بتوسط کلام ظاہر گشتہ حتی کہ مرتبہ بی نام و نشان و ملہیہ بے کیفی و حقیقت ذات مجہول النعت ہم بوساطہ سخن ہوا گردیدہ و بہیچ مرتبہ از مراتب معلومہ الا معلومہ نمانده کہ بیان نیاورده خواہ اجمالاً خواہ تفصیلاً پس نسبت بکلام پیدا کردن از خواص انسانیہ ست و آزا نیک فہمیدن و نیک بیان نمودن نشان آدمیت و مطالعہ کتاب صحبت باصاحب کتاب ست و ناظر کتب و رسائل محققین کہ بنظر استفاده و با ادب و اعتقاد می بینند گویا داخل در صحبت ست و منجملہ یاران آنہاست و تذکرہ سخنوران بمنزلہ اصحاب و احباب ست کہ در الشان ببرکت ذکر خیر انجمنین دانشمندان راہ سخن میکشاید و فیض سخن پیش می آید و حسن کلام رو مینماید و رنگ از خاطر ہے زداید کلام از صفات حقیقیہ رب الارباب ست بدون قوت نسبت مع اللہ این باب مفتوح نمے گردد و علی قدر نسبت نور معرفت پرتوے اندازد و کمل انسان از حسن کلام بہرہ یاب می باشند و الکملین عن ارا قوت تحریر و تقریر عطا می شود و بیچاره سالکان بے علم کہ در دام نسبت جہلی گرفتار اند درین میدان بے دست و پا اند و راہی باین طرف نیافتہ اند ہمان باذکار و اشغال باطلہ خوش کہ بیش از وساوس و خطرات نیست بلند نموده بگمشوات و ملہیات غلیہ خود کہ زیاده از خواب و خیال نہ اگتفا کرده خورسند اند کل حزب بالدیہم فرحون بہر حال قدر این سخن را ہمان کس خواہد فہمید کہ بشرف علم من لدنا علماً مشرف خواہد گردید کہ لقمان این لطف سخن را نمی بیند و حواس ظاہری این کم فطرتان نور عقلی را درک نمینماید زیرا کہ اگر معنی سخن چون معنی انسانی در اجسام الفاظ گفتار ست و با عتبار تموش و حروف در نوشت و خواندنی آید چنانچہ آدمی بلحاظ جسم محسوس و مرئی میگردد و الا بلحاظ معنی خود و لطاف خویش چون نفس ناطقہ ہمان بر صراف تنزیہ قائم و برقرار ست کہ غیر از ارباب عقول کاملہ و نفوس قدسیہ آنرا ادراک نمی نماید سبحان اللہ انسان سخنی ست کہ از دہان قدرت الٰہی بر آمده مظہر اسرار الوہیت گشته و سخن انسانی کہ از خاک پاک آدمی سر بر زده مرآت جمال آدمیت گردیده پس ہمہ افراد انسانی کلمات ربانی ست مشتمل بر معانی مختلفہ کہ صور بمنزلہ الفاظ اند و تعدادات و حقائق بمثابہ معانی اند کہ در ان الفاظ صور تہا جلوه گر اند کما قال اللہ تعالی فی حق عیسی علے نبینا و علیہ السلام کلمتہ القیہا الی مریم فکما کلم عیسے فی المہد بقدرتہ تعالی کہذا یکلم العرفاء الذین ہم کلمات التامات فی مہد الارض باذن ربہم و یقولون انا عباد اللہ آتانا اللہ الکتب و اامن الصالحین فخذوا ما آتینا کم بقوۃ و اذکروا ما فیہ لعلکم تتقون پس اعضا و اجسام آئینہ تنزیہ ماست کہ حقیقتہ ابطن بغایت تا الٰہی از ظاہر پیدا ست و بیرنگی لطافت نسبت باطن ہا از پردہ این تشبیہ کہ ما داریم جلوه فواست کہ از اقوال و افعال و گذران معاش ہر کس احوال باطنش معلوم میگردد و اخفا و اظہار ہر امر از ظاہر و باطن متعلق بقدرت کاملہ ست جل سلطانہ و عم احسانہ **یاعلی** ہر چند ہمہ پا و سر و اعضا ایم لیکن آنم کہ جانہا پدیدم + امید و زبانی کہ سخن میگویم + چون نغمہ ز ساز خود برون مے آیم + مراد از کلیہ پا و سر و اعضا جملہ موشبیہ ست کہ متعلق بجسد انسانی نمے باشد نہ بمن فقط اعضا بدنی و از لفظ آن اشارت بطرف نفس ناطقہ ست و از نا پیدائی منظور لطافت و تنزہ و تجرد آنست و از سخن گفتن مقصود بیان حقائق و دقائق کونیہ و آلیہ و مثال نغمہ و ساز برای تشبیہ ذکر گشته و از برون آمدن ظاہر و شناسا شدن حاصل آنکہ خطاب بلفظ تمخاص کرده گفتہ آمد کہ من بصورت ہمین ہیکلم کہ در صورت اینہا موشبیہ کہ متعلق بجسد انسانی میباشد ظاہرم و ہمین سر و پا و دیگر جملہ اعضا صورت شخصیہ من ست لیکن باعتبار معنی و حقیقت من آن نفس ناطقہ ام کہ سراسر لطافت و تنزہ و تجرد دارم و بالکل از نظر عوام کالانعام پنہانم پس وقتیکہ سخن بینیم در بیان حقائق و دقائق کونیہ و آلیہ بقدر استعدادات سامعین پیش الشان مے کنم مانند نغمہ از ین ساز جسمانی خود برون مے آیم و قدرے بر الشان از حقیقت من ظاہر مے شود و ایشان بقدر شناخت خود مرا می شناسند و فی الحقیقت چنانچہ باید از حقیقت نفس ہمان مغنی واقف ست اولیائی تحت قبابی لا یعرفہم غیرے ۔ ۸ ۔

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی لبس المؤمنین المتقین لباس التقوی و مدهم طریق الهدی والصلوة والسلام علی رسوله الاکرم الاتقی وعلی آله واصحابه ذوی المجد والعلی

اما بعد هذا الوارد الثالث والثمانون هو المسمی بلباس التقوی ولباس التقوی ذلک خیر فاعلم ان اللباس هو ما یستر به البدن ویکون ستر عورة الشخص فاذا لبس الانسان لباس التقوی یستر الله ستارة عیوب النفسیه عن ابصار الخلائق ویکون ستور الحال عن الخلق فی ذلک اللباس والتقوی هو الاجتناب عن الامور المنهیه والاشتغال بالمامورات الشرعیة والتمکنة هی الاحتراز عن الرخصة والعمل بالعزیمة ویکون ذلک التقوی علی نوعین صادق وکاذب فالتقوی الصادق هو ما یکون بخلوص النیة خالصاً لله تعالی والتقوی الکاذب هو ما یکون لریاء الناس لا لله سبحانه فلباس التقوی الکاذب ایضاً یفضل فعله ویستر العیوب النفسیه عن اعین الناس ویزید عزة الشخص عندهم لا بصیرا بواری سوآته ولا یکون ساتراً لنفسه عن نفسه ولا یستر عیوبه عنه فی الواقع وهو فی نظره ذلیل کاذب مراء دائماً کما ان لباس العاریة یکون سبب عزة الشخص عند قوم لا یعلمون الحال وعند من اخذه عنه والذین یرفعون الامر لا تزید العزة بل تحصل الذلة هذا التقوی لیس بمعتبر عند الله ولا ملائکته وعند نفس الشخص ایضاً ولا یفید فی الآخرة ولا یصلح حالاً فی نفسه ومحسوب فی امور الدنیا ومکائدها والتقوی الصادق کما یستر عیوبه صاحبه عن ابصار الخلق کذلک یستر عیوبه الامکانیة الذاتیة التی لیست بمنفکة عن ذات الممکن عن بصره ایضاً ویکون فی عینه ایضاً عزیزاً ومکرماً واقعاً کما کان فی اعین الناس کبیراً وعزیزاً ولله العزة ولرسوله ولمؤمنین ذلک لا التقیاء هم عباد مکرمون المرمون عند الله تعالی وان اکرمکم عند الله اتقاکم وما کون العرفاء فی اعینهم ذلیلاً منقهراً الی الله فهو امر آخر بشاهدة جلالة الله عظمته وکبریائه لا بروئة کنههم وعدهم وریائهم فی انفسهم وکذلک ادعاء کون الکاذبین المرائین عزیزاً مکرماً فی زعمهم ایضاً امر آخر خلاف واقع باعماء النفس الشخص فی رؤیة عیوبه واستخفاف فی نوبه فی بادی الرای ثم اعلم ان التقوی الصادق علی نوعین ظاهری وباطنی فالتقوی الصادق الظاهری هو الاجتناب عن المناهی والاشتغال بالطاعات خالصاً لله فی السر والعلن علی السویة بلا تفاوت وتجاوز حقاً والتقوی الصادق الباطنی هو انقطاع القلب عن ماسوی الله مطلقاً والاستغراق فی الحضور والشهود دائماً فمن لبس لباس التقوی الصادق الظاهری لستر الله تعالی عیوبه عن ابصار الانس والجن والملائکة اجمعین فطوبی له وحسن مآب ومن لبس لباس التقوی الصادق الباطنی لستر الله سبحانه کلا عنه وعن جمیع الخلائق فی رداء عظمته وکبریائه ولا یعرفه احد الا الله وبعض خواص زمرة الهیائه الذین یکونون تحت قبابه لا یعرفهم غیره فیحصل لهم زوال العین والاثر ولا یبقی من انیته شئ ویصیر فانیاً فی الله وباقیا به وما اجره الاعلی رب العالمین

ثم اعلم ان الافعال والاقوال والخصال والسجایا کلها لباس للنفس الانسانیة تلبسها وتستر فیها وتحتجب بها وتحس بلبسها فالافعال الحسنة والاقوال الصادقة والخصال الشریفة والسجایا الحمیدة کلها لهم اللباس یلبسها من انعم الله علیه واصطفاه فی الدنیا والآخرة وهو من الصالحین والاعمال السیئة والاقاویل الکاذبة والاوصاف الرذیلة والاخلاق الذمیمة جمیعها لبس للباس یلبسها من هو من المغضوب علیهم وغضب الله علیهم وهو من الضالین ولذا قال عز وجل لباس التقوی ذلک خیر فلباس الفجور ذلک شر ثم اعلم ان التقوی الباطنی لا یکون کاذباً لعدم صلاحیة الکذب فیلانه ان لم یکن فیکون کاذباً فان لم یکن لم یکن کما یکون حال الصوم فی العبادات الظاهرة لیس فیه مدخل للریاء والصائم اما صائم او لا فاحتمال التقوی الکاذب فی التقوی الظاهری وهو قد یکون فی بعض الاعزة صادقاً وفی بعض الاشخاص کاذباً والله خبیر بما یعلمون فیا ایها السالک ان اخترت التقوی الصادق الباطنی والظاهری فلیلک ان لا تکون من المؤمنین الا بالخیر وجمیعهم جمیعاً الا الفاسق المعلن الذی لیست غیبة بغیبة بل ذکره فی حاله واعف عنه ایضاً لانک لا تدری کیف تکون الخاتمة

دانت تموت فی ای حال وهوفی ای حال ماتدری نفس فاظ کسب غداً وماتدری نفس باتی ارض تموت ای باتی مرتبة ابتغام السعادة والصلاح والایمان ام بمقام الشقاوت والکفر والطغیان بالجملة سوء تمک مضر لنفسک فاحترز عنه لعل الله یرزقک صلاحاً ظاهراً وباطناً وهو علی کل شئ قدیر ولاحول ولاقوة الا بالله العلی العظیم

وارد در کیفیت پوشش و معاش و ترک کوشش و تلاش

اوضاع لباس و انواع معاش فقرا و درویشان بر صور مختلفه می باشد بعضی صوف پوشی و زنده پوشی اختیار میکنند و بعضی لباسهای توانگرانه و نفیس می پوشند و طریق خوردن و نوشیدن هر یک نیز بر نهج علیحده میباشد بعضی ترک حیوانات میکنند و بے روغن یا کم روغن مسخر زند خواه دنا خواه چیز لذیذ و با مزه را هم آب انداخته و تغیر ساخته تناول می نمایند و از حد زیاده تقلیل غذا میفرمایند و میگویند که نیک میل طبیعت ایشان بسوی طعام خوش و لذیذ می باشد شکم بنده را هستند و حرص در مزاج ایشان غالب ست و گرفتار ان لذت زبان و تن پروری اند و نفس نفیس ایشان دنی واقع شده ست که مثل حیوانات مصروف خوردن اند این کرام در دیشی ست که وقت ذکر فکر طعام شد الحال ایثار و کوشش را بضرورت بطریق دوا قدرے غذا باید خورد نه فرط مرض جوع نماید و بعضی خوش جوارها میباشند و راغب بطرف خوراک خوش میوند و طعام پخته که آب نمک درست و صورت مرغوب نداشته باشد آنرا می خورند ظروف و دستار خوان صاف و شسته دارند و کسی که چنین نباشد آنرا بد انگاشته و بے سلیقه می فهمند و میگویند که تقید پاکیزگی و لطافت در طعام مقتضای آدمیت ست از مثل آن زلیدان خشک نان جو مانند آن خورده نمیشود خدا داند که ایشان بچه طور مسخر زند و این کدام فقیری ست که لغاء الهیه را ترک باید کرد که این عمل خلاف مرضی منعم حقیقی ست و البته نفس آدمی را هم خوش نمیاید چرا اینهمه ابتنگ باید گرفت که کار عنقا نیست کل حزب بالدیهم فرحون بالجمله آنچه درین امر مختار بزرگان خاندان ماست اینست که درویش را باید که هرگز فکر و تردد و جه معاش را بخاطر راه ندهد و سررشته میل و رغبت نفس و طبیعت را بالکل از جانب دنیا منقطع سازد و اصلا از طرف خود سعی در جمع اسباب نشود و بفراغ تمام دلها و حواس تفویض همه امور خود بحق سبحانه کرده متوکلا علی الله در امر معرفت و حضور و شهود حق تعالی بوده بعبادت و طاعت بموجب شرع شریف مشغول باشد و بر همین قوت روحی که رزق حسن ست اکتفا کرده الله رزق بدنی را که قوت حیوانی ست مطلق در دل نیارد و سع سلامت این کیفیت و حالت آنچه از خوراک و پوشاک او را بهر سد آنرا من جانب الله فهمیده ضیافت الله تصور نماید و بلا میل و رغبت و بلا کلفت و کراهت برضاء تمام بخورد و بپوشد اعنی از قسم مطعومات اگر بدائقه و بمزه میسر آید ازان کاره نباشد و شاکی نگردد و گوید که کم خورد و سیر خوردن تواند که این مقتضاء ذائقه انسانیت ست و مضائقه ندارد و اگر لذیذ و با مزه بود بلغفلت و خوشی دلی مثل اهل حرص بر مصروف خوردن نشود و از حد معمول خویش تجاوز ننماید گو نسبت بنان خشک زاده بخورد اما بے صرفه متوجه خوردن نگردد و در تمام لحاظ را از دست ندهد و از جنس ملبوسات اگر گنده و بد نهایت آید ازان تنگدل و شکسته خاطر نگردد و معجب نشود و اگر مناسب هر هوا از زمستان و تابستان نباشد هیچ پروا ندارد و دفع ایذای سرما و گرما چندان مقصود دلی خویش نگرداند بهر نحوی که بگذرد بے نیازانه گذراند و سر استغناء خود را فرو نیارد و با هل لباس فاخره الفروتنی ملاقات نکند و بچشم رغبت و حسرت بسوی ایشان نه بیند چنانچه رسم اکثر گدایان طماع می باشد که چون کسے را از دنیا داران لباس نفیسی یا مکلفی پوشیده می بینند تعریف آن بے اختیار شده میکنند یا خواه و ناخواه به پیش اغنیا به بهانه اظهار خوش و الفگی خویش و نفاست طبع خود مذکور انواع مطعومات و بیان اقسام لذات آن و ذکر اجناس ملبوسات و بیان خوشنمائی و خوش قطعی جامه ها و غیرها می نمایند و اینهمه دال بر حرص دلی ایشان ست درویش را هرگز با غنیا

چنین صحبت نباید داشت و مطلق چنین خطرات حرصانه را در دل جا نباید داد و اگر اتفاقاً و احیاناً بسبیل تقریب چنین مذکور به پیش یاران و همصحبتان ملامی خود بیان آید مضایقه ندارد و محسوب در خطرات حرص و نهانیست و دخل در میل بسوی دنیا نه که آنچنان کلام رنگی دیگر دارد و آنچنین کلام رنگی دیگر و صد شناسند این را کسی که می شناسد که سیر چشمان غنی دل عالمی دیگر دارند و حرص پیشگان دنی نفس عالم دیگر بهرحال بیان اصل مطلب که مبحوث عنه ست باید کرد و باید گفت که در شکنه حالی در ولیش را چنین باید ماند که مذکور شد و اگر لباس عمده و فاخره او را بی سعی و تلاش و تردد او حق تعالی بدهد باید که قید چند امر منظور دارد اوّل اینکه آنچه در شریعت ممنوع ست از آن خود البته نپوشد دوّم اینکه عایت وضع و خاندان خویش و سن و سال خود بقدر لحاظ همصحبتان و هم وضعان عصر خویش نیز ملحوظ دارد که نه چندان بیائن طبع ایشان شود که در نظر ایشان بدنماید و نه چنان مشابه ایشان بود که محسوب در تغییر وضع گردد و البته چندی التفات تغییر و او ضاع لباس و بندش و ستار و سوّم و عادات خواه و ناخواه در زمانه پیدا میشود و ذلک تقدیر العزیز العلیم سیوم اینکه بسیار باریک و تنگ و نصاب و مفتش و موزه و شوخ رنگ و سهل صورت و امثال این نپوشد چهارم اینکه پرتکلف در دوخت و پخته از گل دوزی و صورت الغی و امثال این ننماید که این وضع بی نوایان جهلا و آزادان بی سروپاست پنجم اینکه رنگ خاصی که کدام قوم از اقوام مخصوص بخود در وقت او کرده باشد بر خود لازم نگیرد و اگر لفورت گاهی اتفاق افتد معذور و معاف ست حاصل آنکه هرچه خورد و پوشد و با هرچه کند دیده و فهمیده به نیت نیک موافق شرع و مناسب حال و مقتضای وقت و مطابق مرضی بزرگان خود در علم خویش بعمل آرد و گوید و دیگرے تطابق آن مرضی را ندریافته باشد معامله بر دانست دیگران نیست بر دانست خود ست در علم خود قصور نباید کرد که در نیصورت خطا هم عین صواب ست و خطای اجتهادی خالی از اجر نیست انا عند ظن عبدی بی فلیظن بی ما شاء و بدانکه فقط در همین دو امر خوردن و پوشیدن اختیار طریق اعتدال و لحاظ مناسب حال و حسن نیت و رعایت مجمت موقوف نیست بلکه محیط بیان را باید که در همهٔ امور معاش همچنان ملاحظه امر عی دارد چه در فرش و چه در مکان و چه در ملاقات مردم و چه در رفتن و چه در نشستن و چه در آمدن فتوح و هدایا و چه در فقدان آن و چه در تقاریب انفاق و مجالس و چه در اوقات تنهائی و چه در هنگام مرض و چه در زمان صحت و چه در زمان شادی و چه در وقت غم و چه در تحصیل علم و تعلیم آن و چه در نمودن غضب و چه در روز بدین حلم و تحمل و چه در تادیب فرزندان و یاران و چه در پاسداری خویشان و بیگانگان و چه در سخن گفتن و چه در سکوت غرضکه هرچه بعمل آید و آنچه در زندگی رو نماید آگاهی و نیست خبر بود و بغفلته و بی صرفه نباشد و مناسب بطریقهٔ محمدیان خالص و موافق طریقه محمدیه سرانجام یابد و ظاهراً و باطناً همه خبر در خبر بود و تفصیل هر جزئیات و تشریح دیگر شعب و فروعات خیلی تطویل میخواهد و هم صاحب بصیرتان کلیه ازان راجعدان نمی افتد و فی الجمله بقدر حاجت مجملات بر مفصلات قیاس کرده میشود و جزئیات تحت کلیات مندرج یدیا شد هر چند بسیار معاملات و کار و بار ست که بدون دیدن و شنیدن چنانچه هست و باید و خیال نمی آید اما باستیعاب تمام جزئیات امکان ندارد و لهذا در متن اقتصار بدوامر جزئی از امور معیشت یعنی خوراک و پوشاک مثلاً کرده کلیه اصلاح تمام معاش بود و باش منظور داشته شد و الاّ آخر بیض بر ترک رأس و رئیس هر خطیئات که حب دنیا و سرگرمی و کوشش تحصیل اموال و متاع آنست نموده ترغیب و دلالت بر اصل الاصل همه خیرات و منشأ جمله سیئات کرده از نظر اناعند حسن ظنّ عبدی و خلق نفسانیت خود ست کرده آمد که رباعی

ناکے تلاش مال خواهی کوشید + با هر بد و نیک دهر خواهی جوشید
پوشیدن جامهٔ مکرر شده هست + اکنون از خویش چشم باید پوشید

مراد از کوشش تلاش مال سعی تحصیل متاع دنیا نمودن ست و از جوشش با هر بد و نیک اختلاط با اهل دنیا در انحاء مختلف الاوضاع مردم مالدار که اطوار متنوعه دارند و علی الاکثر با طمن و دغا بازے بوند و قلیلے نیک طینت و حاضر و غائب کیسان دیده شنند

واز پوشیدن جامهٔ مجموع آرایش ظاهر معاش و نمود و گذران تو نگرانه نه فقط تکلف در ملبوسات واز چشم پوشیدن از خویش بے التفاتی بسوی تردد امور معیشت خویش حاصل آنکه بمجعل متاع دنیا سعی نمودکه حرص را انتهای نیست و عمر را وفای نه و تا چند اختلاط با اهل دنیا و اشتخاص مختلف الاوضاع مردم مدار که اطوار متنوعه دارند خواهی کرد که تمرهٔ صحبت ایشان غیر از پریشان خاطری و ضعت و ذلت و نفاق نمیباشد و علی الکثر اینها بدباطن و دوغاباز مے باشند و قلیلے بندرت در ایشان یک طینت و حاضر و غائب یکسان مے باشند و اینهمه مردمان اهل دربار بغرض آشنا میگردند و خیر خواهی دلی و دوستی قلبی کسے نکرد و بار ها نصیحت شده باشد حالا اگر عبرت و غیرت و همت ست از طرف خود چشم باید پوشید و لمنعت بسوی تردد امور معیشت نباید گشت و الله تعالی فی الاوصل الاعلی الموفق و الملهم بلطف کلیه پوشیدن چشم و پوشیدن جامه بآنکه در ربا می واقع ست از سخن فهمان پوشیده نیست آرایش ظاهر علامت خرابی باطن ست که تن پروری و ظاهر آرائی کار غافلین ست و بیمصرف خوشنمائی و زیبائی بودن شعار اهل هوس هرآئینه بمقتضای اعتدال بباید خواهد و نا خواه در پریشان صورت و نامطبوع وضع ماندن هم ضرور نیست که بالطبع بلا تکلف و تصنع در اولیاء الله موزونیه در همه اوضاع و اطوار من جانب الله عنایت می شود چنانچه حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمایند که ولی ناموزون نمی باشد والحق که همچنین ست و همچنین قسم جمال با کمال حضرت قبلهٔ کونین جمال الله حالا لنا لحسن قبوله دیده شده که باوجود عدم التفات بملبوسات چنان جامهٔ زیبا و جمال خداداد بودکه نه در کدام جمیلی باین خوبی و دلچسپی حسن و جمال مرئی گشته و نه در بیج سلطان و امیرے چنین جاه و جلال مشهود گردیده حاصل آنکه بتکلف همه وقت مشغول بخود آرائی نباید بود و بقصد خوشنما ساختن خویش دائم وضع درویشانه سهت چنانچه راه و رسم پیرزاده های سبک وضع و مشائخ دکان داران ست و آن برای خوشی زنان مے باشد و این برای فریب مردان و آن در صورت زیبائی و رعنائی مے بود و این در کسوت اکابر نمائی غرضکه در هر صورت بے ساخته بودن مستحسن ست و بند در تکلف لباس از مذمت بیجن که خاطر انشئت می سازد و بطلب دنیای انداز د و در نظر عقلا بے اعتبار مے گرداند و در گاه حقیقت بنیان قدرے ندارد هرگز فکر زیب و زینت مباش و نفس خود را باین طرف متوجه مساز و بآرایش لباسی مشغول مشو که کار زنان ست و این ناقص عقلان که حق تعالی ایشان را برای همین کار آفریده است سوای این عمل در بساط خود ندارند اگر خود را نه آرایند پس چه کنند و بچه کار خواهند آمد تا که در نظر شوهران خویش خوش نمایند آن عمل که موجب توالد و تناسل ست چسان بکثرت و خوبی بعمل آید و چه طور خلقت انسانی که اشرف المخلوقات ست ظهور نماید مردان را باین امور حسیسه زیاده از حد مصروف ماندن چه ضرورست که مردانگی عبارت از لباس فاخر و خال نیست آن امر دیگرست و متعلق باین چیزها نه بس تراکه حق سبحانه مرد ساخته است همت مردانه بهمرسان و بکار مردان مشغول اما دل را بناخن هوس ملبوسات مخراش و اوقات را در ریا ضایع مکن و خاطر را باین امور متعلق مدار که در واقع همت مردان ست و کسانیکه دغدغهٔ مردمی در دل دارند و شرافت و غیرت نفسی و ذاتی در طینت آنها مودع ست و صاحبان همت بلند و عزم درست انه هرگز بسوی تنعمات امور بے اعتبار متلفت نگشته و نه بلکه از اوضاع و پوششهای لباسهای که اهل هوس بآن شاد و خورم میشوند و تفاخر مے نمایند ایشان را چیزے آید و طبیعت سراپا غیرت اینها آنرا قبول نمیفرماید پس اگر از گروه مردان هستی کارهای مردانه متوجه شو و طالب مولی باش و طالبان دنیا را بحال اینها بگذار قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون **للمصنف** ع در دار دنیا گذشتن مردمی ست + کار فرما همت مردانه راست و اگر بے قصد و حق تعالی خواهد که مرکب تن ترا بجلهای نیکو آراید و بے سعی و تردد توداده و کاه و جو بے دسر کار خود لیفرساند بدن تو رساند مضایقه ندارد بقدر مناسب هر چه خواهی انداز شیخ شرعیه این را پوشان و از اطمه و اشربه حلاله بخوران و بنوشان که اذا اعطیت شیئاً من غیر ان تسأل فکل و تصدق کرا بنقدر و با بیع همه تمتع ضروری از متاع دنیا داخل در گرفتاریهٔ دنیا نیست و ضرر ندارد و خلل در کار باطن تو نه بلکه سالک بتارو بلکه مفیدے افتد خواه

و اخواہ خود را ژولیدہ و خراب حال و پراگندہ و شکستہ حالی تکلف نہ باشد ہا ہا ببا کہ کفران نعمت ست و کتمان عطا رحق میشود و چون زیادہ قدم بتبدیل صوف نہ پیچی گمذار و نہ زندہ پوشی را لازم گیر و مقید بقید این مشو کہ بعید از معرفت ست و عرفا در دام چنین تقیدات گرفتار نمیگردند قال علیہ السلام حسنوا لباسکم و اصلحوا رحالکم حتی تکونوا کانکم شامۃ فی الناس قل من حرم زینۃ اللہ التی اخرج لعبادہ و الطیبات من الرزق امر بانہا ہمین معاملہ بہ ست اذا ناک اللہ مالا فاکثر نعمۃ اللہ علیک کرامۃ فان اللہ یحب ان یری اثرہ علی عبدہ حسنا و لا یحب البؤس و التباؤس حاصل آنکہ ہر چہ حاضر کنند نوش و شکر حق نماز زیادہ طلبی مفرما و ہر چہ پوشانند پوش و خوش و خرم باش و خشن پاسی و بدلباسی کیسان دان چون درین خانہ مہمانی و بعوت حق سبحانہ درین مہمانسرا آمدہ بطور یکہ دانند مانی و فا علان تقدیر نہجی کہ سرانجام مور تو کنند و بطریقیکہ صیانت تو نمایند برآن قناعت کن و راضی باش بنظر عبرت درین عالم انا و دیگاہ معرفت سوی جہان بین و بدام ہیچ گرفتاری مبا و آزادی مطلق انا سوی اللہ گزین

رباعی

چون آمدہ ای بعالم امکان باش ✤ دیدی بر و ضع جہان خندان باش ✤ اینجا ے در و خو د صلائی عامیست ✤ پنجند درین خانہ تو ہم مہمان باش ✤ مراد از کلمہ آمدن موجود شدن ست و از ازعالم امکان این عالم محدث فانی را لفظ باش امر پنجند بودن ست درین عالم و از دیدکردن تمامت انمودن اینعالم بچشم عبرت و از خندیدن بر وضع جہان بے اعتبار داشتن امور بے ثبات اینعالم از فرح و غم و ریخ و راحت و عسر و یسر و صحت و مرض و عزت و ذلت و امثالہا و از صلای عام رحمت رحمانی و اجب تعالی کہ شامل حال ہمہ موجودات ست و از پنجیدن مراد العمر خویش در این خانہ خانہ دنیا و از مہمان بودن عرصہ زندگانی بسر بردن حاصل آنکہ حضرت بندہ صورت خود را مخاطب ساختہ میگوید چون موجود شدہ و درین عالم محدث فانی بہر صورتے کہ حق تعالی خواہد پنجید بہان صورت بر رضاء الٰہی راضی باش کہ آخر فناست و تمامت شای اینعالم بچشم عبرت نماد امور بے ثبات اینعالم از فرح و غم و ریخ و راحت و عسر و یسر و صحت و مرض و عزت و ذلت و امثالہا را در نظر عرفانی خویش بے اعتبار دار و ملام منبسط الحال باش چہ اینجا صلای رحمت رحمانی و اجب تعالی کہ شامل حال ہمہ موجودات ست بہر موجود ذرا رسیدہ و او سبحانہ دعوت ہمہ نمودہ و وسعت رحمتی کل شیٔ فرمودہ ست پس مدت العمر خویش درین خانہ دنیا بطوریکہ حق تعالی خواستہ است بسرور و بطمانیت قلبی و اطمینان نفسی ازین دار فنا بگذر و داخل در بندگان خاص خدای تعالی شوکہ یا ایتہا النفس المطمئنۃ ارجعی الی ربک راضیۃ مرضیۃ فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی ۱۲

ہو البار

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی لا یضیع عمل عامل منکم من ذکر او انثی بعضکم من بعض و سیوتی المومنین اجرا عظیما و وعدہم جنات و نعیما و اعد للکافرین عذابا الیما و من تاب و عمل صالحا یجد اللہ غفورا رحیما و الصلوۃ و السلام علی محمد ارسل رسولا کریما و علی آلہ و اصحابہ الذین ہدیہم اللہ صراطا مستقیما اما بعد فہذا الوارد الرابع و الثمانون من مواسمی بنتائج الاعمال النتیجۃ ما یحصل من الشیٔ و یکون حاصلہ و ثمرہ سواء کان مع ذلک الشیٔ کظہور النقش مع حرکۃ القلم او بعد ذلک الشیٔ کالشبع بعد اکل الطعام و انکانا کلاہما فی الحقیقۃ ذاتا بعد بہا المتقدم العلۃ علی المعلول و تاخر المعلول عنہ واقعا و الا کیف یقال ہذا نتیجۃ ذلک او تقرر ما ہیا المعیۃ و البعدیۃ انما یکون بلحاظ الزمان و لنافی بیانہ فائدۃ التفہیم نتائج الاعمال من النتیجۃ العاجلۃ التی تحصل فی الدنیا و کانہا تکون مع العمل او تقع فی عالم واحد زمانی واحد من مرتبات العامل او تاخرت بحساب الساعات و الایام و الشہور و السنین و من النتیجۃ الآجلۃ التی تحصل فی الآخرۃ فکانہا بعد العمل باعتبار کونہا فی العالم الآخر الذی ہو دار الجزاء و کون العمل فی العالم الآخر الذی کان دار العمل لا دار الجزاء و معاملات عوالم القبر و النشر و القیامۃ و الجنۃ و النار کلہا محسوبۃ فی النتائج الآجلۃ التی عدت بعد الاعمال فالنتیجۃ الاولی التی تحصل من العمل فی الدنیا دہی عاجلۃ لا تکون

جزاء العمل لان الدنیا لیست بدار الجزاء ویقال لما یبرکه ذلک العمل او شامته وداخلة فی آثار الاعمال ومقتضیاتها والنتیجة الثانیة التی موعودة فی الآخرة و آجلة هی جزاء العمل وذلک العالم دار الجزاء وتجزی کل نفس بما عملت وانه تعالی لا یظلم مثقال ذرة وهو لیس بظلام للعبید بل یغفر لمن یشاء ویخلف الوعید لما فی الوعد فلا یخلف المیعاد وهو الغفور الرحیم واعلم ان العمل بمعنی الفعل مطلقا وان اردت بایستوجب الثواب والعذاب فی الآخرة وخصصته اصطلاحا فهو الطاعات والمعاصی لکن ان یصدر بارادة اذعان امر الله ورسوله ائتماعا واطاعة کما تیان المامورات والاجتناب عن المنهیات فیجب فی الاعمال الخیر و الحسنات وان یصدر عنه بالغفلة والقصد ویکون مخالفا للشرع فمحسوب فی الاعمال السیئات وان کان مستتبعا للشرک بالله تعالی فهو من اعمال المشرکین والا یغفر ان یشرک به ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء ومن یشرک بالله فقد ضل ضلالا بعیدا ثم العمل علی نوعین باطنی وظاهری مثل الاخلاق العلاجی وغیر العلاجی فالباطنی ما هو متعلق بالقلب النفس کالایمان والکفر والاخلاص والنفاق والحب والبغض والعلم والجهل وما شاکلها والظاهری ما هو متعلق بالجسد والجوارح کاداء العبادات الظاهرة وارتکاب المعاصی الصادرة من الاعضاء وما شاکلها والباطنی ایضا علی وجهین طبیعی والاول فالطبیعی کورود الخطرات علی القلب وحدیث النفس بلا اختیار والیواخذ بها الله لقوله ﷺ وهو من تمام العمل المطلق ودون المخصوص للستوجب للعذاب والثواب ولیس الا للغو من غیر کسب للعبد وقصد تحصیله ولا یواخذکم الله باللغو فی ایمانکم ولکن یؤاخذکم بما کسبت قلوبکم والله غفور حلیم واما الخواص فیجتنبون عنها ایضا علی قدر الامکان وتخلیة القلب لتصفیته عبارة عن هذا والاراذی کالاذکار الخفیة والاشغال النفسیه والنیات الحسنة والوساوس الوهمیة و الصور الخیالیة والارادات الفاسدة فالمراد بها ما اثرت قلبها لان لها تاثیرات قویة فاستعذ بالله من شر الوسواس الخناس الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنة والناس واذکر ربک فی نفسک تضرعا وخفیة وهذا سبیل الوصول الیه سبحانه والله یعلم السر واخفی وهو یعلم الوسوس لنفسکم وهو الحلیم الخبیر والظاهری ایضا علی وجهین قولی وفعلی والحاجة لبیان تفصیلها ویعلیها کل واحد من العوام ایضا فیا ایها المؤمنون ان اهتم بامور دینکم فاتقوا الله بالصدق والخلوص ولتنظر نفس ما قدمت لغد واتقوا الله ان الله خبیر بما تعملون ـ

وارد در نتایج اعمال وثمرات اقوال وافعال

باید دانست که چنانچه حقائق اشیا ثابت اند وماهیات موجودات کائن فی نفس الامر بحیثیت خواص اشیا هم ثابت اند وخلو ماهیات از لوازم ذاتیه آنها محال ست پس اعمال اقوال اگرچه از مقولات عرض اند وداخل در مقوله فعل وانفعال اما چون جوهر وعرض هر دو از اقسام ممکنات موجوده اند ومحسوب موجودات ثلثه اعمال واقوال نیز در شعار اشیا اند ولاشی نمیتوند وخواص اینها که مانند لوازم ذاتیه اینها اند نیز ثابت اند و آنها را نتایج وثمرات اینها میگویند وچون اعمال واقوال با شرف مخلوقات که انسان ست متعلق گشتند واز حرکات طبیعی وحیوانی ترقی نموده ما فیها ارادی انسانی گفته شدند بسبب شرافت موضوع خود در اینها نیز شرافتی پیدا شده دو قسم گردیدند یکی اعمال واقوال دنیا ویه دیگی اعمال واقوال عقبا پس دنیا ویه آنکه صرف متعلق بجسم انسانی اند وثمرات نتایج آن فقط بدین انسان میرسد نفع وضرر آن بر جسد عارض میشود وچنین اعمال و اقوال مصلح ومفسد معاش مے باشند وهمراه بدن مع نتایج خود فانی مے شوند وچون جوهر جسم که موضوع اینها بود نماند واین اعراض هم نمانند وعلی تعلق اینها منقطع میگردد وعقابیه آنکه صرف متعلق بجسم انسانی نمیباشند بلکه مفید ومضر نفس انسانی هم میشوند ونفس را از آنها صفائی ولونرانتی یا تکدری ظلمتی حاصل میگردد وچنین اعمال واقوال هم مصلح ومفسد معاش مے بوند باعتبار تعلق خود بجسم وهم مصلح ومفسد معاد میباشند لهذا خلاصه تعلق خویش بنفس وبعد فنا وبدن نتایج وثمرات آن بجوهر نفس قائم مے ماند که نفس انسانی فانی نمیشود ودر محشر چون حشر اجساد عنصریه خواهد شد بر اجسام نیز جزا وسزای آن اعمال واقوال همراه نفس طاری خواهد شد پس از هر عمل وقول آنچه مفید معاش ست وضرر برای معاد ندارد از جنس مباحات ست

و از جملهٔ حسنات دنیویه آنچه مضر معاش ست نفعی در آخرت ندارد و از قبیل مکروهات و از جملهٔ سیئات دنیویه آنچه نفع قوی برای دنیا و ضرر ضعیف برای عقبی دارد و از گناهان صغیره ست و آنچه نفع ضعیف برهی دنیا و ضرر قوی برای عقبی دارد و ناشی از گناهان کبیره ست و آنچه راحت قویه بر روح و رنج ضعیف بدن میرساند از عبادات ست و آنچه راحت قویه بر روح و هم رنج قوی بدن میدهد از ریاضات و آنچه راحت ضعیفه بر روح و رنج قوی بدن میرساند و داخل در سیاسهٔ ست و متروک در شریعت محمدیه ست و بدانکه توفیق اعمال نیک سالک را در دو حال رو میدهد یکی در ابتدا که حالت شوق و طلب الهی بر قلب او مستولی میگردد و بوساطت این اعمال میخواهد که چیزی از کشود کار ظاهر شود و این شورش طلب او را بر عبادات و ریاضات سرگرم میسازد و این اعمال نیک بمنزلهٔ تخم درخت اند که در زمین شروع سلوک کاشته میشوند و مبادی ظهور حقایق و معارف و کیفیات باطنیه میگردند و بر اثر عشق نشود نما شجرهٔ طیبهٔ وصول الی الله می باشند چنانچه در ایام خردی اطفال از شوق آموختن صلوة بسیار اوقات مے گذارند و با شتیاق تمام روزه ها میدارند و در غلبهٔ کلی تصوم و صلوة مے بودند اما این توفیق اعمال نیک که در اوائل سلوک چون تخم شجر بزمین دل جا یافته بود در وسط حال سینهٔ گم و نا پیدا میشود و نهال دیگر کیفیات عرفانیه سر کشیده آبیاری حالت سکر سرسبز میگردد و سالک در موسم جوانی باطن خویش آنچه عبادات عامیانهٔ خود را که سابق میکرد از جملهٔ همان طاعات طفلانه خود که در طفولیت مے نمود مے شمارد و در انتهاکه از عالم سکر برآمده بمقام صحو میرسد باز همان توفیق اعمال خیر و ضبط اوقات بمنزلهٔ ثمر از باطن او سر میکشد و گذران اکابرانه و پیرانه چنانچه باید اختیار مے نماید و بهار تمام گلشن وصال را هر آن و باطناً تماشا میکند و دائرهٔ اکملیت را بانجام میرساند و دوره عروج و نزول را تمام میسازد اما آن اعمال خیر که در ابتدا مے باشد حال دیگر دارد که چون تخم منظور ازان وجود دیگر نهال مے باشد این اعمال خیر که در انتها ظهور مے نماید دیگر دارد که چون ثمر منظور ازان فات اصل ست نامرے آخر و مقاصد و آن همه حقائق و معارف میباشد چنان تخم از بطون این اثمار ظهور نموده بهار گلستان ولایت را قائم و دیرپا مے دارد و اعمال مقبولان چنین را بموجب فاضهٔ برکات و خیرات بر عالمی میگردد و خلقی بنسبت ذیل طایفهٔ ایشان بر صراط مستقیم رسیده خواهند بنصرة الله و عنایة الله العزیز **باعی** نازاکه درین باغ دلش باغبست ۔ باداش عمل همیشه بذاتست و خود فعل جزای خود و شود روز جزا ۔ چون تخم درست شاخ آید ثمر ست ۔ همراز ازکلهٔ این باغ این جهان ست که گلزار موجودات رنگارنگ ست و از دل قوت عاقلهٔ نفس ناطقهٔ متوسطین که مضاف الیه صرف دل ست راجع بطرف مشار الیه لفظ آن که مرجع واقع شده و از باداش عمل نتیجه و ثمرهٔ که در آخرت ازان عمل حاصل شود و از مد نظر در نگاه آوردن و منظور داشتن و از فعل عملے که تقتضی جزا و سزا از نیکی و بدی در عقبی شود و از جزا انتهی بالفتحی که در عوض آن عمل در آخرت حاصل گردد و از روز جزا روز قیامت و عرصهٔ آخرت و در مصرع چهارم بتمثیل برای مطلب مصرع ثالث نموده مستفاد آنکه کسے را که درین جهان قوت عاقلهٔ انکس و نفس ناطقهٔ او حقیقت فهم ست و ادراک حقیقت هر امرے نماید نتائج و ثمرات اعمال بدار در نگاه او میباشد و رعایت خیریت او را منظور مے بود زیرا که هر عملی از حسنات و سیئات که مقتضی جزا و سزا از نیکی و بدی ست خود صورت نفسی یا نفقتی گرفته در عوض آن عمل بروز قیامت و عرصهٔ آخرت هر کس را روخواهد نمود مانند تخم درخت که تا در زمین خاک ست حالش هیچ از طعم و رنگ و بوی میوهٔ که در استعداد آن نهان ست هویدا نمی شود و چون همان تخم در موسم بهار از اغصان اشجار سر میکشد و بدست شاخهای آید یعنی از هر سر شاخ ظهور مے نماید ثمر میگردد و در صورت میوه میگردد و هر امر از طعم و رنگ و بوی خود ظاهر میکند پس اعمال خیر و شر بمنزلهٔ بذور دانند که در زمین کشت زار کاشته مے شوند و در بهشت و دوزخ مانند اثمار بصور مختلفه ثواب و عذاب در عالم آخرة ظهور خواهند نمود الدنیا مزرعة الآخرة فعلم بذلک کما ان الاعمال کالبذور کالشجار بالثمار من الخیر و الشر کذا الدنیا کالها و لابری فی الآخرة الا ما زرع فی الدنیا

ولو کان بعض الامور باعتبار الصورۃ الجزئیۃ المخصوصۃ مختزنۃ مضمحلۃ وما راٰتہا الاعین وما سمعتہا الآذان لما الامور التی ہی منشأ تشکل تلک الصورۃ وکالاخبار
لہ کیہما کانت فی الدنیا علی صورۃ الاخری ولا یمکن دخول الارواح الانسانیۃ فی ذلک العالم بلا نزولہا فی الدنیا اولا وکان الدنیا من المعدات
للآخرۃ ولتلک الحکمۃ رد الانسان اسفل سافلین ولا ینبغی لک ان تقول ان آدم علیہ السلام کان فی الجنۃ من قبل ثم ہبط منہا وجاء فی الدنیا فکیف
یصدق ما قلت لان الجنۃ التی کان آدم علیہ السلام وزوجتہ فیہا وازلہا الشیطان عنہا واخرجہا مما کانا فیہ کانت مزرعۃ الدنیا کما ان الدنیا
مزرعۃ الآخرۃ وتلک الجنۃ الاولی کانت من معدات الدنیا فیخلق الله الارواح فی تلک الجنۃ الناقصۃ المجملۃ اولاً ثم یرسلہا فی مزرعۃ الآخرۃ التی سمیت
بالدنیا کما قال لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناہ اسفل سافلین وتلک المرتبۃ الجامعۃ المفصلۃ کالثمرۃ للجنۃ الاولی ومنزلۃ البذر للجنۃ
الاخرویۃ وجمیعہا وما کانت لجہنم ابتداءً مثال الجنۃ لسبقۃ الرحمۃ علی الغضب ثم اذا ینزع الله الارواح عن الابدان ویخرجہا عن الدنیا یدخلہا فی
المرتبۃ التی تسمی لعالم البرزخ وذلک العالم اوسع من الجنۃ الاولی والطف من الدنیا ثم اذا بعثہا ویخرجہا من ذلک العالم فیحشرہا فی العالم الاوسع
الانہر الاجمع الذی یسمی بالقیامۃ وہذا العالم اشد من عالم البرزخ واقوی من عالم الدنیا والزمن عالم الجنۃ الاولی ثم اذا یخرجہا من ذلک العالم
فیدخلہا فی العالم الباقی الابدی الذی لا زوال لہ دائماً ولذلک العالم قسمان قسم یسمی بالجنۃ ولا تنتہی نعمائہا ولا تنقطع لذاتہا ابداً ویدخل فیہا السعداء
وقسم یسمی بجہنم ولا تنزول عقوباتہا ولا تفنی آلامہا ویدخل فیہا الاشقیاء فما بعد انقضاء الازمنۃ الطویلۃ والدہور الکثیرۃ والمدۃ المدیدۃ
والشدۃ الشدیدۃ التی لا یعلم مقدارہا الا الله القدیم بمقتضی سبقۃ الرحمۃ الآلہیۃ علی غضبہ وبسبب عادۃ اہل جہنم بعقوباتہا یصیرون راضین فی
جہنم عن ربہم وان کانوا خالدین فیہا اما الا یرضہم العذاب بل ان قبل لہم یخرجکم الله من تلک جہنم لم یرضوا ومقام حاجز بین ہذین القسمین من
ذلک العالم فی حاق الوسط الواقع فی ذیلہا کالنقاۃ الوہطۃ بین الصحۃ والمرض مثلاً ولم یعد قسماً ثالثاً برأسہ بل قسمانہ من نقیم القسمین لأنہ سمی ہذا
حجاباً ویسمی بالاعراف ولہ قوم متوسطون ولہم نصیب ما من الجانبین وبسبب الکسر والانکسار تحصل کیفیۃ اخری وراء کیفیاتہا وعلی الاعراف رجال
یعرفون کلاً بسیماہم ونادوا اصحاب الجنۃ ان سلام علیکم لم یدخلوہا وہم یطمعون واذا صرفت ابصارہم تلقاء اصحاب النار قالوا ربنا لا تجعلنا مع القوم
الظالمین بالجملہ چون دنیا زرعت گاہ آخرت ست پس در اینجا از قسم اعمال و اقوال نیک و بد ہر چہ کاری و بنزلہ آنچہ درین جہان انشانی در آن
عالم باعتبار جزا و منزای مناسب ہر عمل و قول ہمان بدست آری و مانند آن تخم ہمان باداش ہر فعل و قول حاصل کشت و کار تو در آنجا خواہد بود
یعنی ہمین اعمال خیر و شر کہ الحال از تو بوقوع آمدہ اند در ان زمان بصورت جنت و سقر جلوہ خواہند نمود چنانچہ در عالم مثال ہر معنی بصورت
ہم بصورت خاصے مثل گشتہ بنظرے آید و حق تعالی کہ بی صورت محض و لطیف مطلق ست در خواب او را دیدہ درین عالم نیز جائز ست و اینجا
ہست کہ در احادیث شریفہ وارد شدہ کہ بہشت زمین افتادہ ہست ہر چہ شما از حسنات در اینجا میکارید در انجا میروید و ہر بیکار کہ سبحان الله
میگوید در بہشت یک درخت می نشاند و امثال این دیگر اخبار ازین قسم بسیار ست قال علیہ السلام لیلۃ اسری بہ فقال یا محمد
اقرأ امتک منی السلام واخبرہم ان الجنۃ طیبۃ التربۃ عذبۃ الماء وانہا قیعان وانہا غراسہا سبحان الله والحمد لله ولا الہ الا الله والی آخرہ و
قال علیہ السلام ان الله خلق الحور من تسبیح الملائکۃ وقال تصور الصلوۃ علی النبی صلے الله علیہ وسلم بصورۃ الطائر الاخضر وقال ینظر صورۃ
البقل فی القبر بصورۃ العقرب قال تکون صورۃ الراجیۃ وقال القوا الظلم فان الظلم ظلمات یوم القیامۃ وقال الغوث الاعظم رضی الله عنہ
تتصور اعمالہم صوراً یرکبون النجب فیکون نجیبہ عملہ وحلتہ وعمامتہ عملہ الاعمال تتصور صوراً ملیحۃ وصوراً قبیحۃ لتصور اعمالہم صوراً نظیرہا
علی وجوہہم غرلتہ ہمین اعمال حسنات و سیئات تو باین رنگ ظہور خواہند فرمود و خود جزا و سزای خود خواہند بود نہ امرے دیگر

چنانچه آلنور علیه السلام فرموده هر کس از دوزخیان آتش خود در جهنم همراه خود خواهد برد آنجا آتش نیست جحیم و زقوم و دیگر همه امور از عقوبات جهنم شر و نفس متوهم اند که متمثل میشوند و در دوزخ باین صورت بنظر خواهند آمد چنانچه در دنیا صورت اخلاق ذمیمه و افعال شنیعه گرفته مشهود می گشتند و نمازها و جنات و انوار و تجلیات آن نفس الخیرات اند و ذوات بحسنات که بشکل دیگر در دنیا باین شکل در بهشت بشهود خواهند آمد چنانچه در دنیا بشکل اوصاف حمیده و اعمال پسندیده گرفته بنظر ما آمدند فمن یعمل مثقال ذرة خیراً یره و من یعمل مثقال ذرة شراً یره پس کسی که عمل خیر میکند برابر ذرهٔ یعنی فی الحال اقل مے بیند آنرا ای همان عمل را بصورت جزای نیک در آخرت و کسیکه عمل شر میکند برابر ذرهٔ یعنی ولو کان اقل مے بیند همان عمل را بشکل جزای بد در عقبیٰ و وجد وا ما عملوا حاضراً زیرا که در نمرتبه همین معانی خیر و شر اند که بصورت نفع و ضرر اند چه حق سبحانه بمقتضای حکمة بالغه و قدرت کامله خود همه معانی اعتباریه را اضافیه وجودیه و عدمیه را در هر عالم مناسب آنعالم در صورت خاصی که در خور هر معنی در هر عالم ست ظهور مے آرد و صورت اولی را علة صورت اخری میگرداند تا مرتبه که منتهای اختلافات صور ممکنه بهت میرساند و چون بیشتر از ان امکان اختلاف صور را هیچگاه نیست آنمعانی را بچان صور اخیره ابد الآباد قائم و برقرار میدارد و باقی بر یک حال مستمر و دوام میگذارد لهذا این مرتبه بعالم آخرة مسمی گردید و هی دار القرار پس آن معانی اعتباریه عدمیه را که منشأ اعتبار آنها جانب عدمی ست و النسب بمفهوم عدم اند تحت ظل وجودی آورده بصور نفس و شیطان و طبیعت بهیمی و سبعی در دنیا خلق فرموده و چون مجموع این عالم و دنیا کلیته بذات خود نیز معنی مطلق النسب بعدم بود و منشأ اعتبارش عدم اعتباری مطلق ست لهذا نیز نشأ نخستین صورت محشر زا بنا کرده باز نخواهد بود مصور گشت و دنیای فانی را باین صورت حاصلهٔ نابود را حاصل گردید و صور آن نفس و شیطان و طبیعت را دیگانه علة دیگر صور برای آنمعانی اعتباریه عدمیه گردانیدند و در نمرتبه آنمعانی بصور ذوات نفسیه و اخلاق ذمیمه و خطرات شیطانیه و وساوس خناسیه و شهوات طبیعیه و اوصاف رذیه صورت گرفتند و معلول صور سابقه گردیدند و منسوب بصور اولی گشتند و این صور را حق تعالی علة دیگر صور برای خود همان معانی اعتباریه عدمیه ساخت و در نمرتبه آن معانی بصور کفر و افعال بد و اقوال شر و سیئات ظاهر شدند و معلول صور سابقه لاحقه گردیدند و مقتضیات آنها نام یافتند و این صور را او تعالی علة دیگر ظهور همان معانی اعتباریه عدمیه نموده و درین مرتبهٔ قائمها بقیهٔ آنمعانی بصور تار تجسم عقوبات اخرویه ظاهر خواهند گشت و معلول صور سابقه خواهند بود و مضاف و منسوب بآن صور اولی گشته نتیجه و ثمرهٔ آنها نام یافته بهوای آنها مسمی خواهند شد و در اصل همان یک شریت مطلقه اعتباریه عدمیه ست که بچندین رنگها در پرتو نور وجودی روشن شده ظهور نموده ست خواهند نمود و لفوا بدرن شرب سوء الفناء و همین سیئات اعمالنا و همچنین حق تعالی آنمعانی اعتباریه وجودیه را که منشأ اعتباریه آنها طرف وجودی ست و البتہ در نمرتبه وجود از تحت ظل وجودی آورده بصور ارواح و ملائکه و عقول مصور ساخت و این صور را علة دیگر صور برای آنمعانی اعتباریه وجودیه گردانیدند و در نمرتبه آنمعانی بصور خصائص وجودیه خصال نیک و الهامات ملکیه و ارادات صالحه و مصالح عقلیه و اوصاف حمیده صورت گرفتند و معلول صور سابقه شدند و مضاف بصور اولی گردیدند و این صور را او سبحانه علة دیگر صور برای همان معانی اعتباریه وجودیه گردانیده و در نمرتبه آنمعانی بصور ایمان و اعمال نیک و اقوال خیر و حسنات ظاهر گشتند و معلول صور سابقه لاحقه گردیدند و مقتضیات آنها نام یافتند و این صور را حق تعالی علة دیگر صور برای ظهور همان معانی اعتباریه وجودیه کرد و در نمرتبه قائمها بقیهٔ آنمعانی بصور جنت و حور و قصور و لغا را خروینه ظاهر خواهند گردید و معلول صور سابقه خویش خواهند بود و مضاف و منسوب بآنها شده نتیجه و ثمرهٔ آنها نام یافته بجزای آنها مسمی خواهند گردید و در اصل همان یک خمریت مطلقهٔ اعتباریهٔ وجودیه ست که بچندین ظهورها در نمرتبه وجودی تجلی فرموده ست و خواهد فرمود بنا آنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار پس هر قدر که توانی و چندانی که از دست اختیار مجازی تو صورت پذیرد خود از شهوات نفس بازمانی و حتی الوسع خود را صرف در لذات طیبه نگردانی تا جوش هوس

همین جا نه برآید و خرج در همین عالم ثبات نگردد و این تخم در انجهان جلوه ننماید و آنجا سر نشیند بر سر تخم و برگ و بار برآورده بشگفد و بهار بی خزان ظاهر شود و درخت همیشه بهار گردد و کما نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی آیه کلام الله اخبار از همین معامله میفرماید زیرا که همین شهوات نفسانیه که چون در اینجا سر نمیکشند و بنیت خلاف نفس و اتباع حکم شریعت و سلوک طریقت خالصا لله در دنیا دست از ایشها باز داشته میشود در آنجا بنحو دیگر و قصوری ظهور میکنند و لعالم آخرت نفس انسانی در عوض ترک این لذات فانیه بدرجه احسن و اتم مشتهیات خویش فائز میگردد و کامیاب تام میشود و لهذا قال الله عز و جل کشف هذا السر فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین فالمراد ما تشتهیه الا نفس الامور التی تتسر بها النفس و متعلقة بها و هی من المشتهیات النفسیة کالمجاه و الحشمة و القدرة علی اشاء و امثالها و ما تلذ به الاعین الامور التی تتحق بالبدن و تتعلق بالجسم و ترک بالحواس الظاهرة و هی من المشتهیات الطبیعیة کالحور و القصور و الفواکه و امثال کلها فبین الله تعالی فی هاتین الکلمتین کل ما یکون فی الجنة من النعماء التی ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها و لها الکلمات التامات و هو بمنزل جوامع الکلم پس کسانیکه بالکل از هواهای نفسانی برآمده بتمامهم از مرضهای طبیعی خالی گشته نفسی خواهشها و ارادات کرده اصلا خود در میان نمانده فانی مطلق و متهتک کلی بشهود وجه باقی حق شده اند و قوت نسبت حضور و شهود و چشم باطن ایشان را از طرف ماسوی الله همگی برگردانده بهت ایشان آن اولو الابصار اند که کل ما زاغ البصر و ما طغی بتبعیت سنت رسول خود علیه السلام در دیده دل میکشند و هرگز ملتفت بجانب عجائب کونین نمیگردند و چرا نباشد این پیروان کمل حبیب خدا علیه الصلوة و السلام هیچ چیز را نمی بینند و نمی دانند که هست یا نیست همان متوجه صرف بطرف ذات بی کیف الهی اند که مقصود بالذات و مطلوب حقیقی ایشان ست عود و قصور را در این جنت برین که نصیب چنین مقربین خواهد شد باز نسبت و این تقدس مستگاهان را زیرا که مادهٔ آن شهوات ست و میل سوی شهیات که برین ماده آن صور جلوه گر میگردند و شهوات یا چنین نفوس مقدسه سیار نه و بهار از وضعت ازدیدار پروردگار زنه چنانچه حضرت خیر الانام علیه الصلوة و السلام که اعظم المقربین و اشرف المحبوبین و سید المرسلین و خاتم النبیین ست از حال این بهشت خود چنین خبر داده ست و در روایه بیان آن قرب خاص باین طور شده که لا تنهما حور و لا قصور بل ابی ضاحک فی این معامل است در میان حق تعالی و حبیب او که نه او را و نه آن نسبت عشقیه را از کیفیت آن نصیب نیست و نامحرمان حریم محبت را از اسرار آن خبرے نه سقانا الله و ایاکم من ذلک الشراب الطهور بتصدق حبیبه علیه الصلوة و السلام و از اینجا خیال نکنی که آن جنت که آنسرور از حال آن چنین خبر داده ست از حور و قصور خالی خواهد بود و از همه انواع نعما که جنات ابرار و صلحا دارند در آن جنت علیا هیچ نیست که نه چنین ست و این توهم بجاست بلکه در بهشت آنسرور علیه السلام این نتایج اعمال خیر آن خیر البشر برای جناب پاک و بطریق اولی و وجه احسن از همه زیاده تر خواهند بود که بهشت همگی پس از انبیا و غیر ایشان بنحوی آن نخواهد رسید اما حاصل آن حدیث شریف آنست که آنجناب یعنی حضرت رسول کریم علیه السلام در آن همه کثرت نعما جنت همان مشاهدهٔ معنی احدیت خواهد بود و مستغرق در شهود وحدت حق خواهد بود و نظر بصیرت بر آن صورت کثرت نخواهد کشود و در نظر اعتبار چون دیگران نخواهد آورد و آن جلوه جنت را که بکثرت بآن خوبی تمام خواهد بود فقط یکی از بساط مرتبهٔ ذات و الاصفات حضرت وجود و رب بسیط بسیج کمالات خواهد دید و این بساط وجودی را که تعبیر از آن بتجلی ذات نموده همان نسیم رب خود خواهد فهمید و بالواع تجلیات و لذات قرب الهی خواهد رسید و جز تجلی معشوق خود هیچگاه و هیچ حال در هیچ چیز نخواهد دید غیر از دیدن هیچ امر نخواهد گردید چنانکه در این جهان هم در حین حیات دنیویه دام تماشای جمال بالکمال او بود و هر سو و هر وقت تجلیاتی که در خور اینعالم ست مشاهده می نمود و دلالت سراپا هدایت فانیا قولوا انتم و وجه الله هم میتوین را میفرمود و هیچگاه از سمی دعوت الی الله باز نمی ماند پس بر طبق سنت او پیروان کمل او از اولیاء امته که تابع آنجناب اند و ظاهراً و باطناً اتباع سنت رسول مصطفوی علیه و طریقه محمدیه دارند و متمسک انوار فیوض و برکات آل و اصحاب اند و نمونه سراپا امید المرسل من حب از جناب نبوی شربه یاب هستند بنهایت الآیه توفیق او در اینجا هم دوام حضور و شهود دارند و شب و روز در توجه الی الله میگذرانند و در آنجا هم بآن تجلی امیدوار اند و بتصدق رسول کریم

متوقع آن تجلی و دیدار اند که موعود در آخرت ست و من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله آت و من اصدق من الله قیلا ربنا آمنا ما وعدتنا علی رسلک و لا تخزنا یوم القیمة انک لا تخلف المیعاد ربا عی آمدم که کرشاید درخشش غفار، آید همه اسرار نهان در اظهار، از راه معیتی که دارد با ما + ما راز جمال اوست چشم و دیدار مراد از کلمهٔ آمدم دم صبح روز قیامت و زمان تنفس صبح آن روز که الصبح اذا تنفس و از کشودن در دادهٔ بخشایش افاضهٔ رحمت خاصه بر مومنین فی محمدین و از اسم غفار مسمای آن یعنی ذات الهیه مع ملاحظهٔ صفت غفران و مغفرت و از اسرار نهان نهانی و عنایتهای که در حق محمدیان و مومنان دران عالم موعود ست و از نظر مردم مخفی و پنهان داشته شده ست که فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین جزاء بما کانوا یعملون و از در اظهار آمدن اعطاء آن لغایا بایشان و نمودن آن عنایات برایشان و از لفظ راه جهت و سبب و از معیت کیفیة راسخهٔ نسبت حضور و شهود و ادراک معیت حق تعالی و فاعل فعل و اثر حق را گفته شد و کل یا ما معقول معه داشته آمد از برای آنکه قیام و استقرار این نسبت بتوفیق و قبول او و بسجانه و لنفس بنده میشود و فی الحقیقة ثبوت معیة از اطرف ست که هر سکم اینما کنتم و از لفظ جمال تجلیات جمالیه وجه الله و از چشم امید و بم لیاقت دیدن آن تجلیات و از دیدار رویت اخرویه موعود ست برای مومنین حاصل آنکه چون بر حز قیامت افاضهٔ رحمت خاصه بر حال مومنین و محمدین آن رب غفار خواهد فرمود همه لغایا و عنایات که در حق محمدیان و مومنان در کلام خود و زبانی رسول خویش وعده کرده ست در آنعالم عطا خواهد کرد و منبدول خواهد داشت و جزای حسنات بحسنین صالحین و غیره هر عمل خواهد رسید پس چنانچه جزای دیگر عبادات بدنی و جسمی حور و قصور و دیگر لغایا حسیه جنت خواهند بود که بکابران و جهنمیین خواهند آمد همچنین جزای این عمل روحی و نفسی که کیفیت حضور و شهود و نسبت معیت و قرب حق باشد همان دیدار الهی در رویت بلی کیف حق سبحانه خواهد بود و چنانچه الحال ادراک انیعنی تنوسی در باطن و نفس ثابت و راسخ ست همچنین آنوقت شهود همین امر بصورت تشبیهی در چشم و بصارت نصب العین گشته مشهود و مبصر خواهد گردید لهذا گفته آمد که از جهت و سبب کیفیت راسخه نسبت حضور و شهود که بتوفیق و قبول او در نفس ما ثابت شده ست ما را از تجلیات جمالیه جنة المعیة امید و لیاقت دیدن آنها لغایت الهی ست و ایمان بحق و اثقا داجازم بر دیدار آخرت داریم و هو مرئی للمومنین یوم القیامة ان شاء الله تعالی بطفیل رسوله علیه الصلوة و السلام -

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی عم احسانه و تعالی شانه و جل برهانه و عز سلطانه و الصلوة و السلام علی رسوله محمد ما اعظم شانه و ما احسن بیانه و علی آله و اصحابه الذین هم اعوانه

اما بعد فهذا الوارد الخامس و الثمانون هو اسمی بالمکنون و سمی بلسانه بیان اختفاء الذات فیه لیدل هذا الاسم علی ذلک المطلب و علیه بالاسم ما هو مقصود من سماه و لو کان علی سبیل الاجمال و من قبیل برائمة الاستهلال و ما التفتنا الی رعایة کلمة ظهور الاسماء و الصفات و ما جاء من جنس هذا الا لندکر فی المتن و الشرح ضمناً و تقریباً فنقول مقصودا بالذات و کالجملة المعترضة تجیئی فی العبارات لفائدة اخری او کالتمهید الذی یقع فی الشعر و یکون تقریباً لبیان المطلب و اظهاره و غرضنا من هذا فی الاصل هو تنزه نفسه سبحانه و رویته ذاته تعالی و اختفائها عن الافهام و العقول فکما لا تدرکها الابصار هکذا لا تفهمها الافهام و لا تتعلقها العقول و استشرت بزواز الکبریاء و ازار العظمة و احتجبت عن سوایا فی سطوت شعشعان نورها و اختفت بشدة ظهورها فصار الانکشاف و الاحتجاب متحدا فی تلک المرتبة بل هما امران واحدان و امتیازا لا عتبارین فی الحکم فما عتبار الانکشاف یسمی بالظهور و ینسب الی الاسماء و الصفات لمناسبة التفاصیل الاسمائیة و الصفاتیة و النوع الظهوری النوریة و الصوریة و باعتبار الاحتجاب یسمی بالاختفاء و یضاف الی الذات لمناسبة اجمالیة مرتبة الذات و کون الاختفاء معنًا مجملاً فذلک الامر الواحد الذی یقال فی مراتب الاسماء و الصفات من ظهور اتها هو یقال فی مرتبة الذات اختفائها و احتجابها و هو الظاهر و هو الباطن و یحذرکم الله نفسه و الی الله المصیر ط

الوارد فی ظهور الاسماء والصفات واختفاء الذات

اعلم ان الظهور والاختفاء ایضا صفتان للذات کالصفات الآخر ولا ینفکان عنها دائما فیکون فی حال الظهور الاختفاء وفی حال الاختفاء الظهور فالذات الخفیة فی السرادقات الصفاتیة والاسمائیة هی الظاهرة منها ولا یزاحم ظهورها اختفاءها ولا بالعکس لان الصفات الکمالیة لا تنفک عن الذات الالهیة ولا کیف تکون کاملة منفهما فاذا ظهرت الذات باعتبار صفة تختفی باعتبار صفة اخری واذا تحجب باعتبار صفة تنکشف باعتبار صفة اخری ویکون الحال هکذا دائما مستمرا ای من وجه خفاء ومن وجه ظهور ولا یکون الخفاء للمطلق ولا الظهور لمطلق اما الاکملون اذا نظروا الی مفهوم الظهور وجدوه معنی ایجابیا اقرب الی التشبیه فاضافوه الی الاسماء والصفات وسموها اسرار الانوار بها وآثارها وقالوا العالم مظهر الاسماء والصفات واذا لاحظوا مفهوم الاختفاء وجدوه معنی سلبیا اقرب الی التنزیه فنسبوه الی الذات وسموا دقائق جلالها وعظمتها وقالوا الذات لا تنکشف ولا تعلم ولا تدرک لا بصرا ولا بصیرة والعجز عن درک الادراک هو الادراک فی هذه المرتبة فالناظرون من بینهم انهم خصصوا الذات بالوراء والاختفاء وقیدوها بمرتبة مقیدة من الوجود وهی مرتبة بشرط لا واثبتوا الاسماء والصفات ظهورات وتعینات وانها هی اعتبارات منتزعة من مرتبة بشرط شیء وما اطلعوا علی حقیقة الوجود المطلق الذی هو مرتبة لا بشرط شیء حاشا وکلا بل انهم یعلمون ما تعلمون وانتم لا تفقهون ما قالوا ولا تبلغون لب کلامهم الذی له البطون لا یفهمها الا اولو الالباب

رباعی الله تجلی للظهور الاسماء * ایاه وجدنا بحضور الاسماء * بالشمس کما یضیء جرم القمر * الخلق منور بنور الاسماء * المراد من اسم الله مسمی فی ذلک الاسم الملائم الذی هو مرتبة الذات الواجبیة مع ملاحظة جمیع الصفات الکمالیة ومن التجلی الظهور والانکشاف ومن الظهور الاعتبار ومن الاسماء الاسماء الالهیة ومن الوجدان الادراک بالوجه ومن الحضور التصور وفی المصرع الثالث بیان المثل لتفهیم المطلب ومن الخلق الحقائق الممکنة ومن النور الموجود ومن النور الوجود الظلی فحاصل المجموع ان مرتبة الذات الواجبیة مع ملاحظة جمیع صفاتها الکمالیة من حیث جامعیة الکمالات وهی مدلولة لفظ الله ظهرت وانکشفت فی مرآت الامتیازات باعتبار اسماء الآلهیة وانا وجدنا تلک المرتبة المنزهة فی مراتب الحیثیات الصفاتیة وتصور الاسماء المفصلة بالوصف وادرکناها بالوجه وشاهدنا امتیازات الاسماء فی مراتب مظاهرها التی هی الموجودات الممکنة برأی العین فاعلم کما ان جرم القمر یضیء بسبب نور الشمس ویستفید من نورها علی جهة المقابلة کذلک الحقائق الممکنة موجودة بفیض الوجود الظلی من الاسماء الآلهیة وعلی قدر مقابلتها بالوجوب ولیاقة استفادة الوجود من الواجب صرن موجودات تتصور اللیلة المظلمة العدمیة الاعتباریة بنور وجودها بالظلی لیلة البدر واعطیتها حکم النهار وسماملة سترون ربکم کما ترون القمر لیلة البدر التی موعودة للمؤمنین فی الآخرة حصلت الیوم لخواص المحمدیین فی الدنیا سبحان الله کما کان حال هؤلاء المقربین الذین هم اولوا الابصار بسبب قوة الشهود وشدة نور الحضور فی تلک اللیالة المظلمة من عالم الدنیا علی هذا النهج فکیف تکون حدة البصار هم واین ترتقی محاملات اسرارهم یوم القیامة الذی هو یوم الدین وتنکشف الحقیقة فیه علی العوام الذین هم کالانعام ایضا انکشافا ظاهرا من الشمس وبا تهم الیقین والحق ان کلا هو فی حق غیرهم موعود لهم الیوم منه حظ وافر وکانه موجود هل یستوی الاعمی والبصیر فرأوا فی الدنیا ما رأوا وسیرون فی الآخرة ان شاء الله البصیر ما سیرون ان وعد الله حق ومن کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لآت بالجملة قال القیصری فی مبحث الجوهر والعرض اعلم انک اذا امعنت النظر فی حقائق الاشیاء وجدت بعضها منتزعة بالعوارض وبعضها تالیة لاحقة لها والمتبوعة هی الجواهر والتالیة هی الاعراض وبحجبها الوجود اذ هو التجلی بصورة کل منها والجواهر متحدة فی عین الجوهر فهو حقیقة واحدة هی مظهر الذات الالهیة من حیث تعیناتها وحقیقتها کما ان العرض مظهر الصفات التالیة لها انتهی کلامه ومحصول کلام الشیخ هذا یعنی الممکنات الموجودة منحصرة فی نوعین وهما الجوهر والعرض وجمیعها الوجود الذی شامل لها وظاهر فیها والجوهر ماهیة اذا وجدت فی الاعیان کانت لا فی موضوع وقائمة بنفسها والعرض ماهیة اذا وجدت فی الاعیان کانت فی موضوع وقائمة بموضوعها فالعرض ماهیة تالیة

والجوہر ماہیۃ منبوعۃ وفی المرتبۃ الواجبیۃ تعالت وتقدست ایضاً مرتبتان مرتبۃ الذات ومرتبۃ الصفات فالذات قائمۃ بنفسہا وقیومۃ حقۃ لاتحتاج فی الوجود الی الغیر والصفات قائمۃ لابنفسہا التی ہی المفہومات القائمۃ فی الذات بالذات وتحتاج فی الوجود الیہا فہما نسبۃ کون الجوہر فی الموضوع وقیامہ نفسہ فی حیزہ کون الذات الواجبیۃ قائمۃ حقۃ وموجودۃ بنفسہا فان الشیخ انہ منظہر الذات الالٰہیۃ من حیث قیومیتہا وحقیتہا وبہذا النسبۃ کون العرض فی موضوع وتحیزا الغیر وکون الصفات الواجبیۃ قائمۃ بذات الواجب وموجودۃ فی ضمنہا قال ان العرض منظہر الصفات التابعۃ للذات والعرض تابع للجوہر کما ان الصفات تابعات للذات والجوہر متبوع للعرض کما ان الذات متبوعۃ للصفات وہذا البیان ایضاً یصدق بوجہ ما الا حسن البیان ہو ما فسرہ الی وبہ رشدی رضی اللہ تعالی عنہ فی کتابہ المسمی بالہ عند لیب فارجع الیہ اما المحصہ فہذا ای مرتبۃ الذات الواجبیۃ وراء الوراء ولیس فی شئی من الاشیاء الکونیۃ لیاقۃ منظہریۃ بحیثیتہا وانما الالفت ان ہذا منظہر الذات وذاک منظہر الصفات بل نقول کل من الموجودات منظہر الصفات والاسماء والذات الغنیۃ مبرۃ عن تلک النسب الاضافات بل ہذہ الموجودات الممکنۃ التی داخلہ فی دائرۃ المخلوقات لاتستفیض من الصفات والاسماء ایضاً بلا واسطۃ الاتراب رب الارباب فکما ان بین الذات والاسماء واسطۃ الصفات ہکذا الاسماء واسطۃ بین الصفات وبین المرتبۃ التی نقول لہا مقتضیات الاسماء اصطلاحاً وذاک المرتبۃ المقتضیات واسطۃ بین الاسماء الالٰہیۃ وبین المخلوقات وہذہ المرتبۃ المتوسطۃ فوق العالم المخلوق رتبۃ وتحت المرتبۃ الوجوبیۃ رتبۃ فتاخذ الفیض بمناسبۃ الوجوب من الاسماء الالٰہیۃ وتوتی الفیض بمقاربۃ العالم للمخلوقات وتکون عالۃ ایجاد الخلائق وشئونہا للتفہیم کطلوع الشمس فالنسبۃ الی الشمس من حیث کونہا منظہرا لمفہوم الشمس قائم بذات الشمس موجود بہا کہذا مغایر لمفہوم النہار علۃ لوجودہ والکانت الشمس طالعۃ فالنہار موجود فافہم وتامل لانہ تحقیق دقیق حافظ لمرتبۃ امتیاز العبودیۃ والعبودیۃ والسداد الہادی الی الصراط المستقیم الجملۃ لاثبات ماقلنا ان الجوہر ایضاً منظہر الصفات لامنظہر الذات اقول خطاباً لاتباع الشیخ المذکور وتوابعہ اذ قلتم اتباعاً للشیخ وحکایۃ عن کلامہ الجوہر منظہر الذات من حیث قیومیتہا وحقیتہا وانما زعمتہ الجوہر منظہر الذاتہ سبحانہ بوجہ الامرین المختصین المشترکین بین الجوہر والذات وہما القیومیۃ والحقیۃ ای قیامہ نفسہ وافاضتہ لغیرہ والذات یقوم بہا الصفات کما ہو الظاہر والجوہر یقوم بہ الاعراض کما ہو معروف ولذلک تناسب فلتم ہو منظہر بہا فنظہر من تقریرکم ان الجوہر منظہر القیومیۃ والحقیۃ ومرآتین الحیثیتین لامنظہر الذات من حیث ہی ہی وبجلہا من الحیثیۃ الذاتیۃ والقیومیۃ والحقیۃ ایضا صفتان کالصفات الاخر فالجوہر ایضاً منظہر الصفات کالعرض وکلاہما لایلیقان لمظہریۃ الذات بحیثیتہا ودائرۃ الممکنات کلہا انما استدارت بادارۃ قدرتہ تعالی وتنورت بانوار صفاتہ سبحانہ وما خرجت الذات عن السراوقات الصفاتیۃ وانجلت بنفسہا علی احد بلا توسط الاسماء والصفات فط فالاولی فی بیان حقیقۃ الجوہر والعرض ان یقال ان تعیین الجوہر والعرض کلاہما منظہر الصفات وتنورا بانوارہا الا الجوہر بالتخصیص امتیازا عن العرض وترقیا علیہ فہو منظہر الصفۃ المتبوعۃ الشریفۃ المتقدمۃ بالشرف والرتبۃ التی ہی القیومیۃ والحقیۃ والعرض لملاحظ تابعیتہ للجوہر منظہر الصفات التابعۃ لتلک الصفۃ المتبوعۃ ومن نوابتہ لہا تحققا ووجوداً والذات المحجت التی ہی وراء الوراء لیست بتابعۃ ولامتبوعۃ ولاتتصف تلک الاضافات الیہا بالحیثیۃ التعریفیۃ الذاتیۃ بل ہی غنیۃ عن التنزہ ایضاً ومبرۃ عن جمیع النسب باعتبار نفسہا والکانت النسب والاضافات کلہا لملاحظ رجوع الکل الی مرتبۃ الذات المطلقۃ راجعۃ الیہا والی اللہ المصیر فلیس للذات منظہر خاص بحیثیتہا حتی یقال بالخصوص ہذا منظہر الذات وذاک لیس بمظہر بل فالحق بل الاحق ما قال ابی المحقق ومرشد المدقق رضی اللہ تعالی عنہ وہو الاب والہ المرشد ولدی مرتین ظاہراً وباطناً ایدنا اللہ بنصرتہ سرہ کما ایدہ من قبل بالتائیدات الربانیۃ وقدسنا بہ برکۃ تربہ کما قدسہ بالتقدیسات السبحانیۃ ما تجلت الذات الالٰہیۃ فی مرتبۃ کونیۃ من المراتب الا بالمکانیۃ والا کوان ای الممکنات کلہا مظاہر الصفات الالٰہیۃ ومرایا الظہورات الاسمائیۃ وحاصل رضی اللہ عنہ ان الذات ما ظہرت بحیثیتہا الذاتیۃ والتعلم الا بالوصف والا تجلی الا بالتجلیات الصفاتیۃ والظہورات الاسمائیۃ لانا اذا فرضنا التجلی للذات تعالی وقلنا انہ سبحانہ تجلی بالذات دون توسط الصفات ووساطۃ الاسماء

والتجلی ای مفہوم لفظ التجلی علی ما قررہ ہو ظہور الشیٔ من مرتبۃ فی المرتبۃ الثانیۃ کظہور جمال المرئی فی المرئی وجہ المرء ہو مرتبۃ التجلی والعکس الذی اظنہ فی المرء ہو مرتبۃ التجلی والمرء الذی ہو ظرف العکس مرتبۃ المظہر فلزم من فرض التجلی الذاتی لہ تعالی ظہور الذات فی مرتبۃ ثانیۃ کالمثال المذکور ولما مرتبۃ لہا ای للذات المتوحدۃ المتفردۃ الالٰہیۃ سواہا ومن یشرک باللہ فقد افتری اثما عظیماً سبحان من لم یحاجۃ لاثبات الدلیل لان الدلائل النقلیۃ والعقلیۃ کلہا تثبت بہ وہو نور سراج العقل فی النفوس وعطی نور الایمان للقلوب فباعتبار تحققہ وثبوتہ واقعاً قبل الدلیل کوجود الامر الحق فی حد نفسہ والدال وباعتبار کونہ مع الدلیل ظاہراً کالنور المنور للشیٔ ہو الظاہر وباعتبار کونہ فی الدلیل باطناً کالمعنی الکائن فی العبارۃ ہو الباطن وباعتبار تقررہ بعد غایۃ الدلیل کالنتیجۃ المنتجۃ من الشکل ہو الآخر وباعتبار احاطۃ علمہ بالصور العلمیۃ التی ہی حقائق الموجودات ہو کل شیٔ علیم واللہ یقول الحق لسان انبیائہ واولیائہ وہو یہدی السبیل ایتاء الایمان بہ وبملائکتہ وکتبہ ورسلہ من یشاء من عبادہ وہو الہادی الی السبیل الرشاد ربا عی لانعت لذاتہ ولا توصیف ۞ لا اسم یوجدہا ولا تکلیف ۞ العجز عن الدرک ادرک ثمہ ۞ لا اسم ولا رسم ولا تعریف ۞ المراد من النعت الناعت للذات بحیثیتہا ومن التوصیف التعریف الکاشف للکنہ ومن الاسم الحکم المطلق الشامل للحکم الشرعی والعقلی ومن الوجدان الادراک بالکنہ ومن التکلیف توجیہ النفس الی الادراک ومن العجز الاعتراف بالقصور ومن الدرک الاول درک الذات من حیث ہی ہی ومن الدرک الثانی الدرک علی قدر الطاقۃ البشریۃ ومن لفظ ثمہ المرتبۃ الثانیۃ ومن الاسم الاسم المخصوص بالذات بحیثیتہ الذات ومن الرسم الرسم المطلق سواء کان تاماً او ناقصاً ومن التعریف للعرف والحد المطلق شامل الرسم فالحاصل انہ سبحانہ وراء الوراء عن الافہام والاذہان لا تتصورہ نفس ولا یتعقلہ عقل ولا ناعت لذاتہ بحیثیتہا ہو ولا معرف بالتعریف الکاشف للکنہ شیٔ وما امر الشرع والعقل باستدراکہا بالکنہ وما اراد الشارع علیہ السلام توجیہ النفوس الی ادراکہا علی ما نہی عنہ وقال لا تفکروا فی ذات اللہ لان الاعتراف بالقصور عن درک الذات من حیث ہی ہی ہو الدرک علی قدر الطاقۃ البشریۃ فی تلک المرتبۃ وہذا منتہی معرفۃ الانسان فی ذلک الموطن لیس للذات الالٰہیۃ اسم مخصوص بحیثیتہا حتی تسمی بہ لیس لہا رسم لا تام ولا ناقص حتی ترسم بہ لیس لہا معرف ولا حد حتی تعرف بہ سبحان اللہ والحمد للہ ولا الٰہ الا اللہ واللہ اکبر ولا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم ۞ —

ھو العالم

بسم اللہ الرحمن الرحیم ۞

الحمد للہ الذی ما خلق الجن والانس الا لیعبدوہ وہو شہید علی الغافلون والذین جاہدوا فینا لنہدینہم سبلنا یہتدون والصلوۃ والسلام علی رسولہ محمد عرض المومنین علی الخیرات لعلہم یفلحون وعلی آلہ واصحابہ المجاہدین فی سبیلہ اولئک ہم المفلحون اما بعد فہذا الوارد الثامن والثمانون ہو المسمی بالجہاد الاکبر اعلم ان الجہاد علی نوعین جہاد اصغر وہو جہاد اکبر فالاصغر ہو الجدال والقتال بالکفار خالصۃ سد بین یدی الرسول علیہ السلام او بین یدی خلفائہ ونوابہ بعدہ الی یوم القیامۃ لتقویۃ الدین واقامۃ الشریعۃ وترویج الطریقۃ المحمدیۃ علی قدر الاستطاعۃ واقتضاء الزمان واما سمی بالاصغر لانقضاء معاملۃ المصاف بمدۃ قلیلۃ ولو اجرت الی ایام واشہر او سنۃ اتفاقاً او سمی بہ لسہولۃ ذلک الامر علی النفس الاشجعین لانہم یستہانون الی الحرب حتی ان یجبوا الضرب بالسیف ولا تکون ہذہ المعاملۃ فی اعینہم کبیرۃ وربما یقع ہذا الامر فی ابناء الزمان للدنیا ایضاً وبحارب الملوک والامراء للامور الملکیۃ والمالیۃ التی ہی متاع الدنیا فکان متاعہا قلیل عند اللہ بکذا الامر الذی تتعلق بہ اصغر عند تعالی وعند رسولہ علیہ السلام ولا یکون لہ قدر عظیم کما قال علیہ السلام رجعنا من الجہاد الاصغر الی الجہاد الاکبر حین الرجوع من الحرب الی البیوت وانما ہو امر شاق علی اہل الیمن ویحسبونہ امراً عظیماً وانما الذی ہم شجعان القلوب یرونہ حقیراً وصغیراً بل احقر واصغر من الامور الاخر التی ہی شاقۃ علیہم کذلیل النفس وکسرہا وتجنبہ الجبان سہلا ایضاً

الی الحرب والله علیم بما فی صدر الانسان یعلم ما توسوس به نفسه هو اللطیف الخبیر والاکبر هو مخالفة النفس والمجاهدة بالطبیعة الحیوانیة بخلوص النیة لله تعالی بحکم رسوله علیه السلام وامر المرشد الذی هو من اولی الامر واطاعته ایضاً واجبة کاطاعة الله واطاعة رسوله کما قال عزوجل اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم وکرر الله تعالی ههنا امر الاطاعة فی الله والرسول لان اطاعة الرسول ایضاً امر مستقل وفریضة بالذات کاطاعة الله والنبی رسول مختار یحکم بایشاء کما انه سبحانه یفعل ایشاء ویحکم ما یرید ولا یسئل عما یفعل عن سنة الله تعالی ولا ینبغی لاحد ان یسئل اعتراضاً لذلک قال الله عزوشانه ام تریدون ان تسئلوا رسولکم کما سئل موسی من قبل واطاعة اولی الامر واجبة فی ضمن اطاعة الرسول لا بالذات والاستقلال لانها هو من نوابه وخلفائه فی امته علیه السلام فاکتفی الله بالواو العاطفة هناک ولفظ اولی الامر معطوف وکلیة الرسول معطوف علیه وامر الاطاعة واحد شامل لهما اما للرسول فبالاصالة والاستقلال واولی الامر فبالتضمنیة والتبعیة ولا تقل ان الرسول یقیناً ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی فاطاعته ایضاً فریضة فی ضمن اطاعة الله کما ان اطاعة اولی الامر فی ضمن اطاعة الرسول فما الفرق لان الله تعالی لیس من جنس الموجودات الممکنة وغرضنا من هذا البیان ان الرسول مطاع بالاستقلال فی الموجودات الکونیة واطاعته واجبة علینا کاطاعة الله بعینه لا لغیره من قبیل بنی نوعه واطاعة اولی الامر واجبة فی ضمن اطاعة الرسول واتباعه والا فلا ظهر الفرق بینهما وفی الحقیقة لا تثبت الاطاعة بالاصالة للا الله تعالی ولا معبود سواه والیه ترجع الامور کلها وهذه امتیازات مجازیة تلحق للامر الاعتباریة وفیها فوائد وما یتذکر الا اولوا الالباب بالجملة اذا عرفت فسمی الجهاد فشرع بیان الجهاد الاکبر الذی سوا لمجاهدة فی سبیل الله وبالله التوفیق

وارد در تحریض بر مجاهدات وترغیب بر طاعات

مجاهده فی سبیل الله منجاه علل وصول الی الله سبحانه کما قال عزوجل والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا وللهدایة معنیان الاول هو ایراء الطریق والثانی الایصال الی المطلوب فقبل المجاهدة تظهر الهدایة فی البعد بمعنی الاول لبنایة الله الهادی وتکون فیقه تعالی وتکون علة ظهور المجاهدة وبعد المجاهدة تحصل للبعد بمعنی الثانی باصطفاء الله واجتبائه سبحانه فتکون الهدایة فی طرفی المجاهدة من الابتداء والانتهاء ولا یخلو المبتدی والمنتهی عن المجاهدة اما مجاهدة المبتدی فهی تکون من معلول الهدایة الاولی وعلة الهدایة الاخری ومجاهدة المنتهی تکون من معلول الهدایة الاخری وکالنتیجة لها نظراً الی ذاته وعلة الهدایة الاولی نظراً الی السالکین الآخرین من اصحابه وللمتوسط ایضاً ضرورة المجاهدة لان المجاهدة قد وقعت فی الوسط بین الهدایتین فلابد للمتوسط عنها والا لا یصلح حاله ویغلب علیه التعطیل ویفسد ما صلح من الاحوال ویقع السالک فی الهلاکة ولا یبلغ الی مقام البالغین من الاکملین فالمجاهدة فی سبیل الله لازم وضروری من الابتداء الی الانتهاء لکل من المبتدین والمتوسطین والمنتهین ولا تسقط عن ذمة العبد بای حال لما قد المجاهدة من الکثرة والمقاومة والقوة والضعف علی حسب طاقة الابدان ووسعة الانفس لان تعالی لا یکلف نفساً الا وسعها بالجملة آنچه آخر کار معلوم شد ومتحقق گشت اینست که هر چه هست عمل ست واعمال نیک واقوال نیک حاصل همه سیر وسلوک ست لهذا حق تعالی میفرماید ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات زیرا که حاصل آگاهی وشاهده اینست که اخلاق حمیده پیدا شوند ونتیجه اخلاق نیک اینست که اعمال نیک صادر گردند واقوال نیک ظهور نمایند وباز نتیجه این اعمال واقوال نیک آنست که اخلاق واوصاف نیک تر شوند ونتیجه اخلاق واوصاف نیک آنست که نسبت بملکوت پیدا شود ونتیجه نسبت بملائکه آنست که موانست الهی ومشاهده وآگاهی نصیب گردد وباز حاصل آگاهی ومشاهده آنست که اخلاق نیک ظهور نمایند وعلی هذا القیاس هر ترتیب مذکور این نسبت دوری در ظاهر وباطن انسانی همه قت سائر ودائرست وآثار ظاهر در باطن سرایت میکنند وآثار باطن در ظاهر بروز ونمایند وعلی الدوام همین دور تا که اجتماع روح وجسد هست درگردش ست پس اگر کیفیات مزاجین امور دوریه نباشد خلل در تمام دور پیدا گردد وراه فیضی که سائر ودائر بود مفقود شود وسلسلة ابتدا منقطع گردد ومثل این امور مذکوره در ظاهر وباطن انسان چون

اب ج و فرض کن و نصوبا که از ا افند فیض ب میکند واز ب افند ج مے نماید واز ج استفاضه د میکند واز د باز ا مے گیرد و صورتش اینست

وچون در شکل ستدیر ابتدا و انتهائی باشد گر فرضی و اعتباری پس ازین راه اکابر بعض طریق شروع تربیت سالک از طرف ظاهر میکنند و اول ریاضات و مجاهدات میکنانند و تزکیه نفس را بتصفیه قلب مقدم میدارند و معاملات ابتدا را ازین جانب اعتبار مینمایند و همین طریق میروند تا بجان ایشان و نهج تربیت در طریقه ایشان همین طریق جاری ست و اکابر بعض طریق شروع تربیت سالک از طرف باطن میکنند و اول اذکار و اشغال باطنی تلقین سیفرمایند و بتصفیه قلب را تزکیه نفس مقدم میدارند و معاملات ابتدا را ازین جانب اعتبار مینمایند و بر همین طریق میروند پیروان ایشان و نهج تربیت در طریقه ایشان همین طریق جاری ست و هر یکے را درین هر دو روش و سلوک مصلحتے و نیت خیرے هست و از نکو یان جز نکو نیاید اما صواب دید محمد یان خالص اینست که مناسب حال هر شخص را سالکان تربیت باید نمود یکے که نفس او احتیاج اشد برای تزکیه داشته باشد اول شروع معامله او از تزکیه نفس باید کرد که تصفیه قلب در ضمن آن آهسته آهسته نصیب خواهد شد بالفعل تزکیه را مقدم باید داشت و امر بریاضات و مجاهدات مناسب باید فرمود و کسی که قلبش محتاج سخت بتصفیه باشد اول شروع معامله او از تصفیه قلب باید کرد که تزکیه نفس در ضمن آن رفته رفته میسر خواهد شد فی الحال تصفیه را مقدم باید داشت و امر باشغال و اذکار مناسب و کثرت مراقبات باید کرد و مراقبه علی ست که جامع تصفیه و تزکیه هست حاصل آنکه چنانچه در امراض بدنی طبیب اول فکر ازاله مرض شده باید نمود و مرضی که بالعرض ست در ضمن آن زائل خواهد شد همچنین در اصلاح باطنی هم اهم را اهم دانسته در هر معالجه کار بعذاب و بصعبتر باید فرمود و کسے که نفس شرور قلب ظلم دارد و قساوت قلبی او کالحجارة او اشد قسوه هست و شرارت نفسی او اشد کفراً و نفاقاً ست لاعلاج و ست از علاج آن باید برداشت و متوجه معالجه آن نباید شد که هیچ فائده نخواهد بخشید و شفای کلی نصیب نخواهد گردید ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم بالجمله چون حقیقت دائره مسطوره شناختی و استدارة تاثیرات در مراتب آن دریافتی پس مدام مانند فلک آنرا متحرک نسبت ابتدا دار تا آنکه بلای اعلی نصیب نفس تو هم شود و هیچگاه از خیرات معطل نگذارتا آخر کار مانند زمین بر تبه اسفل بندگانی و قطبین آن دائره قادر و قالب انسان ست و تا که قلب و قالب قائم ست دائره در گردش ست خواه بطرف اهتدا خواه بطرف ضلالت و هیچ آن از زمین گردش باز نمیماند و بریک صورت قرار ندارد و مثل مجموع دائره چون فلک مثل ست و اختلاف مراتب آن بمنزله تمامات ست که نفس سعداء اشقیا را تشبه کواکب سیاره همراه خود طی منازل ملا علیین و اسفل سافلین مے کنانند و با وج و حضیض میرسانند و شرف و هبوط نصیب مے گرداند و بعض از جزئیه که مانند افلاک تداویر اند بعض نفسها را بعض اوقات برجعت هم مے آرند و لسان خمسه تحیره بتمثل نیز مے اندازند و در اینچنین احیان گویا کواکب این نفسها را بتحیر لاحق مے گردد و بعد زمانی باز مستقیم گردیده بحرکت دائره کنفی بحقیقته دران داخل اند استقامت پیدا میکند و بعض نفس قوة مانند نیرین جهان مے باشند که گاهی روی رجعت نمی پیچند و تعطل که بمنزله تحیر ست اینها را لاحق نمی شود و براهی که میروند دائم بهمان طریق روان مے باشند لیکن چون بریک حال مانند انسان من کل الوجوه محال ست چنین نفسها را نیز باعتبار ظاهر و عوارض خارجیه خسوف و کسوف

رو میدهد و شرف و هبوط و اوج و حضیض نصیب میگردد یعنی قوت و ضعف حالت و اختلاف کیفیت حاصل میشود و سعادت و نحوست انهم بنجوم مکوکب نیز در عالم سرایت میکند و بدانکه مثال تحرک دائره بجانب مخالف ابتدا که ضلالت ست نیز بهان قسم ست و مرادات هر حصهٔ توسش مقابل آن داشته میشود یعنی بجای آگاهی و شاهده غفلت و حسران و بجای اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده اخلاق ذمیمه و اوصاف قبیحه و بجای اعمال صالحه و اقوال نیک اعمال فاسده و اقوال بد بجای تشبه بملائک و صعود بملأ اعلی تشبه بشیاطین و هبوط باسفل سافلین و اعتبار حرکت این دائره بر ضد حرکت دائره سابقه تصور باید کرد و چون حرکات افلاک که حرکت بعضی از طرف مشرق بطرف مغرب ست و حرکت بعضی از جانب مغرب بجانب مشرق و این صورتین دائرتین مثالا برای تصور اینچنین مرقوم گردیده تا بسهولت در ذهن هر کس آید و در حقیقت منظور ازین بیان همان تحرک نفس انسانی ست بسوی سعادت و شقاوت و صورت دائرهٔ ضلالت در مقابل دائره اهتدا باین وضع تخیل توان نمود ـ

بهر حال هر لحظه و هر لحظه از ما سر زده نیک و در ظاهر و باطن سعادتمند و نیکوکار ان تاثیر خود مینماید و آثار نحس و شوم در ظاهر و باطن اشقیا و بدکردار ان را تاثیر خوانین میکند و بهر حالتی که خاتمه بر آنحالت میشود نتایجات همان حالت و نفس قائم میماند که بحث کل عبد علی حالات علیه از نجاست که همه المقربین طلب حسن خاتمه کرده و رفته اند و خوف خاتمه در دل ایشان هم بوده است و دست دعا این امر بود و اند که حق تعالی خاتمه بخیر گرداند بمنه و کرمه ربنا اتمم لنا نورنا و اغفر لنا انک علی کل شیء قدیر و اکثر عادة الله بر همین صورت جاریست که کما تعیشون تموتون و کما تموتون تبعثون ـ **رباعی** اے حاصل تو زندگانی مردن ٭ تا چند پی حیات فانی مردن ٭ اے غرهٔ وهم خود پرستی مردی ٭ پیش از مردن اگر توانی مردن ٭ مراد از کلمهٔ حاصل کمال راست و از زندگانی اقتران نفس ناطقه باجسم و تعلق آن در بین بدن که بالفعل حاصل ست و از مردن تفرق نفس ازین جسم و گذاشتن تصرف این بدن نابکار و از کلمهٔ مردن در مصرع ثانی حرص بر حیات دنیویه یعنی چنانچه حق تعالی میفرماید و لتجدنهم احرص الناس علی حیوة و محاورهٔ فارسی بمقام اشتیاق قوی و شوق شدید میگویند که فلانی بر آن چیز جان میدهد و برای آن مے میرد و حرف ذلکه در مصرع اول فهم شده مناداى آن محذوف ست یعنی ای کسیکه مآل کار زندگی تو مردن ست و خطاب عام ست بهر ذی حیات دار کلمهٔ تا چند منظور تنبیه غافلین ست و از کلمه اے که مکرر در مصرع ثالث وارد گشته مراد ندای خاص ست بحقیقت ناشناسان برای تحریض بر معالجهٔ تزکیه نفس و تصفیه قلب که فنای معنوی ست و مناداى آن مجموع جمله غره و وهم خود پرستی ست یعنی اے غرور دارنده و مغرور شونده و هم خود پرستی و غره مضاف بطرف و هم ست و هم مضاف بطرف کلمهٔ خود پرستی و این کلمه بر کب ست که بمنزلهٔ یک لفظ شده ست و لفظ مرو که در آخر همین مصرع واقع ست یعنی جوان مرد و مرد باهمت ست و حرف باکه در آخرش و صل یافته ضمیر متصل مخاطب ست یعنی اینکه جوانمردی تو در نخواهد از کلمه پیش از مردن همین زمان فرصت حیات ست و از مردن همین مردن ظاهری و از کلمهٔ مردن ثانی که آخر این مصرع چهارم ست حالت فنا قلب فنای نفس حاصل نمودن و خالی محض از خواهشها و مرادات نفسانیه و طبیعیه شدن و فانی فی الله گشتن ست و لفظ مردن که ردیف ست هر جا معنے جدا و لطف دیگر دارد حاصل مجموع آنکه ندا بهر کس از ذوی حیات علی العموم نموده گفته آمد که اے کسے که مآل کار زندگانی و بمنزلهٔ علة غائی زندگی تو چون مردن ست و تفرق نفس ازین جسم مادی جدائی بالضرور خواهد شد و نفس تصرف این بدن عنصری را خواه ناخواه خواهد گذاشت و ترکیب بدنی البته مختل خواهد گشت پس اینهمه مشتاق مرگی گشتا

بانفاس

وحیات ناپایدار را ندان تا چند روز مستغرق تمام در شغل هیئت و روزگار بودن تا کی ای حقیقت نا شناس که مغروری و خورسندی بوهم خود پرستی و تن پروری تر احاصل ست آنزمان معلوم شود که جوان مرد هستی و مرد باهمت هستی اگر درین زمان فرصت حیات قبل از مردن ظاهری و صوری که موت جوانی ست حالت فنای قلب فنای نفس حاصل نمائی و خالی محض از خواهشها و مرادات نفسانیه و طبیعیه شوی و فانی فی الله گردی موتوا قبل ان تموتوا لئلا یفوتکم الموت الذی تفرون منه و هو لاقیکم لو کنتم فی بروج مشیدة و بدانکه اگابر دین یعنی حضرات انبیا علیهم السلام و اولیاء کمل علیهم الرضوان که کرهت و عزم خود بشکست نفس و طبیعت بسته اند و اینهمه مخالفت نفسانیه خود کوشش نموده اند و بمجاهدات و علاجات متنوعه و ریاضات و عبادات شاقه آنرا شکسته حال ماشته اند البته پیش پا عاقل از من و تو که تابع و پیرو آنها هستیم عاقلتر بوده اند و عقل و فراست ایشان اکمل بود و نفس ایشان هم بمقتضای بشریت مثل همین قسم میل بطرف شهوات نفسیه و طبیعیه خویش مینمود و امر بهمان میکرد که حق سبحانه میفرماید ان النفس لامارة بالسوء و همین حالها موجب قسوت روحی و دوری از ملائکه بود چه آن کار تسبیح و تقدیس سر انجام می یافت و خلیفة الله از میان نوعی که مستخلف الارض و ساکن دنیا باشد پیدا نمی شد پس کسانیکه مقربان بارگاه الهی و آدمیان برگزیده بودند هر چیز نفس ایشان رغبت بآلامات خود میکرد انایشان بمخالفة آن میکوشیدند و از غیر مرضیات و منهیات باز میداشتند و خلاف هوای نفس نموده بتزکیه آن می پرداختند و نفس مزکی را ساحته مهذب میگردانیدند از امارگی برآورده مطمئنه می ساختند و قابل خطاب یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة میشدند و لذا رضی الله عنهم و رضوا عنه می شنیدند پس مخلص از چیزی که جمهور عقلا بران اتفاق دارند باعث پشیمانی نیست و طریقی که حضرات انبیا بآن رهنمائی کرده اند از انحراف ازان و رزیدن موجب سرگردانی و اعتماد کلی بر فهمیده ناقص و رایت بی حاصل خویش کردن ناشی از ضعف ایمان ست که مومنان صادق را یقین تام بر وعده خدا و رسول می باشد چه شک که بعض امور فهمیده خود معقول نما بحال نظر نمی آید و از محالات مینماید حق همانست که خدا و رسول او وعده و مرشدان ما بآن خبر داده اند نه آنکه آنچه بفهم خود معقول گشت حق ست و آنچه بر فهمید خود نیابد باطل ست که ایمنی در حقیقت ایمان و اعتقاد بر فهمید غیر نیست نه بر گفته خدا و رسول و مرشدان پس مسلمانان را ظاهرا و باطنا للطوع و رغبت صرف اطاعت او خدا و اتباع رسول او و اقتدا بندگان برگزیدهٔ او می باید و تخلف و انحراف از شریعت مصطفوی و طریقه محمدیه نشاید و اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده چه عقل خود را تابع عقل همین اکابر ساختن عقلمندی و با ایمانی ست و خود را از همه عقلا و متقربان خدا اعقل و دانا تر فهمیدن ناشی از نادانی و جهالت ست و سراسر حماقت همت بر گمارد و قدم براه کمال تابعان گذارد و از لذات نفس لعبل آرد و از خلاف نفس طبیعت دست بردارد و جمیع شهوات نفس و طبیعت دست بردار شود و بسوی رخصت و اباحت مرود و بمجاهدات و ریاضات بالکل نفس را تبرکیه سان درنگی خود را مصروف عبادات بطاعات بموجب شرع شریف گردان و ادعیهٔ ثوره ورد و خویش سازد باشتغال اشغال ماموره بر دوام و مواظبت و مداومت اعمال و اذکار معموله طریق محمدی نماید بحضور و شهود بی کیف مستغرق گشته ایمان بالغیب خود را چنان مستحکم فرماکه نتایج و آثار آن در عالم شهادت بر ظاهر و باطن تو طاری گردد و در دنیا بالهامات بی حرف و صوت و تجلیات مقدسهٔ منزهه بیمیه شرف شوی و در عقبی بموجب ان الذین یکتمون ما انزلنا من البینات و الهدی بالغیب لهم مغفرة و اجر کبیر با نواع عنایات فائز گردی باشد که ببرکت این کیفیت ایمانیه و رجوع بلطف ذات رایند ولا خفیار آئین دین اسلام و تبعیت جمیع احکام از خود ی خود بمیری و از پندار و گمان دید و فهمید خویش خلاص گردی و از گرفتاری نفس و طبیعت رهائی و از دنیا و مافیها بلکه از همه ماسوی الله انقطاع باطنی حاصل نمائی و غیر از حضور و معیت حق تعالی در دل تو هیچ نماند بلکه ادراک حضور و شهود نیز بسبب قرب گم گردد و سوای حق تعالی هیچ در باطن تو نگنجد تا وقت مرگ که عجب آن شدید همه را در پیش ست انگشت حسرت بدهن نگیری و الفت این مالوفات فانیه ترا بسوی خویش نکشد از جماعه ناکسوار و سهم نگردانده و کیفیت ضعیف ایمانی مضمحل الحال محب و سیلان نزدد اسباب هوس دنیوی آتش حسرت در باطن تو نیفروزد و از نار جدائی این عالم دلت نسوزد بلکه باید تصور الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب در آن حال باطن ترا مسرور کند و امیدوار لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا

قوی گردد و شوق من کان یرجو لقاء اللہ فان اجل اللہ لآت گرم شود و بشارت المرء مع من احب محرک اشتیاق زیارت حضرت شفیع المذنبین علیہ السلام زیادہ گردد و جوش محبت بزرگان خود مشتاق اشد برای قدسیوں ایشان گردانند و کیفیت موانست رب رحیم تسلی بخش خاطر شود و از سلامت ایمان رفتن ازین محل حوادث خوشی تام حاصل بود اگر ی موت الاغنیا حسرت و موت الفقراء راحۃ ہمین معنی دارد پس باید کہ تا زندہ ہجا و الہی بود و سرگرم عبادات و ریاضت شود و خود را آرام طلب مساز و معطل و بیکار مان در دنیا آسودگی محال ست کہ ہیچ کس را نصیب نشدہ و نخواہد شد و ہر کہ برین خیال پرفت عمر خود را ضائع ساخت و فرصت وقت را از دست داد و با آنکہ جمیع اسباب ہم مہیا و مہما ہیچگاہ خاطر خواہ نیاسود و بقید حیات کہ طرفہ نفس پر خار و خس ست توہم آزادگی محض وہم و صرف خیال ست کہ امکان ندارد ربا عی خون جگرت ہنوز خوردن باقی ست ؎ یعنی نفس چند شمردن باقی ست از کشمکش ہستی آفت بنیاد ؎ معلوم نجات تا کہ مردن باقی ست ؎ مراد از خوردن خون جگر غم خوردن امور دین و دنیاست و در حالت غم البتہ خون خشک میشود و گویا خون جگر خوردہ میشود لہذا خون خوردن خون جگر خوردن بجای غم خوردن و غصہ خوردن و محاورات فارسی شائع ست و از کلمہ نفس چند شمردن منظور زمانۂ زندگی چند روزہ کہ بیش از عرصہ چند نفس شمردن نیست و ہم نفس شماری مصطلح کہ ہنوز در پیش ست و حالت نزع شدنی ست و للموت سکرات و از کشمکش معاملہ کشیدن مقتضیات بدنیہ انسانی از لبسوی خویش و کشیدن مقتضیات روحیہ او را بطرف خود و از کلمہ ہستی کہ مضاف الیہ لفظ کشمکش ست ہستی دنیوی کہ بودن در دنیا باشد و کلمہ آفت بنیاد صفت ہستی مذکور ست و مراد از بنیاد آفت شدن مبنای ہمہ بلایا و آفات دو عالم بودن ہمین ہستی اعتباری ست کہ در دنیا حاصل شدہ قصۂ آنکہ خطاب ہمہ کس بنی نوع خویش کردہ گفتہ آمد کہ ای عزیز جاندار غم خوردن امور دین و دنیا و اندوہناک شدن از ان و قست تو باقی ست چہ شد کہ بالفعل کہ بر مسند کامیابی نمایان خفتہ و نشستہ و ہیچ پروای عالم آخرت نداری یعنی زمانۂ زندگی چند روزہ کہ بیش از عرصہ چند نفس شمردن نیست تا حال بطور خود ہست و ہم نفس شماری مصطلح کہ حالت جان کنی و نزع باشد و بیش ست پس از کندن مقتضیات بدنیہ بسوی خویش از کشیدن مقتضیات روحیہ بطرف خود ترا درستی عالم دنیا کہ بنیاد آفت ست و بنای ہمہ بلایا و آفات کونین ست فراغت نصیب نمیشود و رہای و نجات معلوم نمیگردد و زیرا کہ امر منطبعیہ کہ آثار مردن میگویند ہنوز باقی ست حق تعالی خاتمہ بالخیر کند و بسہولت ازینجا بہ بردو از عذاب قبور برزخ و قیامت و دوزخ در حفظ و امان خود دارد بمنہ و کرمہ ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا ربنا و لا تحمل علینا اصرا کما حملتہ علی الذین من قبلنا ربنا و لا تحملنا ما لا طاقۃ لنا بہ واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولنا فانصرنا علی القوم الکافرین ط۔

ھو الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی یعجز عن درکہ الادراک و یوہید رک کل شئی من الیک المسالک و الصلوۃ و السلام علی رسولہ محمد لولاہ لما خلق الافلاک و علی آلہ و اصحابہ ارباب الاصطحال و الاستہلاک **اما بعد** فہذا الوارد الثالث و الثمانون ہو الاسنی فی التحذیر و یحذرکم اللہ نفسہ اللہ رؤف بالعباد فمنشأ ہذا التحذیر ہو الرافۃ الذاتیۃ و الرحمۃ النفسیۃ التی کتبت علی نفسہ تعالی و اللہ سبحانہ کتب علی نفسہ الرحمۃ فرحمتہ اقتضت ان یحذرکم من الفکر فی ادراک کنہ نفسہ سبحانہ و ہو رؤف بالعباد لان الفکر فی ادراک کنہ الذات یہلک العباد بمقتضی الجبلۃ الذاتیۃ و یصیر فی ہذا الموطن الکریم الی کل شئی ہالکا الا وجہہ تعالی و لا یفید ذلک الفکر بل یضر الناس و ینقطع بہ سلسلۃ رجاء الوصول و یصیر العبد یائسا عن الدرک و الوجدان لانہ لا تفہم ماہیتہ من الماہیات الممکنۃ بالکنہ الا بالوجہ و الاعتبار فکیف الماہیۃ الواجبیۃ التی ہی فی غایۃ التنزہ و التقدس و ہی وراء الوراء عن تصور عقولہم و تفہم افہامہم فحبذا اللہ الاکملون الذین ہم خلفاء اللہ ایضا یحذرون من الخوض فی مرتبۃ الذات علی سنۃ تعالی و ینہون عن الفکر فیہا و یقولون

لا تفکر فی ذات اللہ رافۃ و رحمۃ علی المخلصین والمومنین اما عرفتہم من ہذا ہو المنع من قصد الادراک علی النہج الذی یدل علیہ العقل بالقیاسات البرہانیۃ کما ذہب الحکماء و قوا بہم الیہ لان الطاقۃ البشریۃ وحدہا لا تحتمل ہذہ الامانۃ ولا یصل العقل الانانی بدرکہا کما ہو حقہا الا من اصطفاہ اللہ فی الدنیا والاخرۃ وایدہ بروح القدس وکشف عنہ غطائہ وجعل بصرہ حدیدا فہذا العبد المصطفی یشاہد تلک المرتبۃ المقدسۃ دائما بالعین البصیرۃ ویعبد اللہ بکیفیۃ کانہ یراہ مع اعتراف عجز الادراک عن حق المعرفۃ فعلیکم یا ایہا المحمدیون مع ان لا تعرفوہ تعالی حق العرفان وہو وراء الوراء عن عقولکم وافہامکم ولا تفہموہ کما ہو حقا ابدا ان تحدوہ بکل ما تحدوہ ولا تعبدوا الا ایاہ وانقطعوا عما سواہ واستغفر قوائی مشاہدتہ دائما واستمسکوا بالعروۃ الوثقی الایمانیۃ وتشبثوا بالحبل المتین الایقانیۃ حتی ایتما تولوا وجوہکم فثم تجدوا وجہ اللہ واحصلوا المشاہدۃ القلبیۃ بحیثیۃ کانکم تروہ بحاسۃ البصر وان لم تکونوا تروہ فاعلموا انہ یراکم واللہ بصیر بالعباد ط۔

وارد در تنزیہ ذات پاک و نارسائی ادراک

مراد از کلمہ ذات پاک ذات مقدسۂ الٰہیہ ست تعالت و تقدست و از نارسائی ادراک نرسیدن افہام و عقول ست بکنہ آن کما ہو حقہا و عدم احاطہ علم ممکنات بذات واجب کہ محال ست بل ہو بکل شیٔ محیط وان اللہ قد احاط بکل شیٔ علما و ہو العلی العظیم و بدانکہ تنزہ بر دو قسم ست یکے تنزہ حقیقی و آن سلب الاضافات ست مطلقا چہ از اضافات تشبیہیہ و چہ از اضافات تنزیہیہ و در ین مرتبہ تنزہ مطلق تنزہ و تشبہ عین ہم ست یعنے با عتبار سلب اضافات تشبیہیہ محسوب و در مرتبہ تنزہ اعتباری ست و لمحاظ سلب اضافات سلبیہ داخل در مرتبہ تشبہ اضافی ست و الا ارتفاع نقیضین لازم آید و آن محال ست و این تنزہ وصف ذاتی حق تعالی و از جملہ شیونات ذاتیہ او سبحانہ ہست و ارباب تفعل ست یعنی لازم و زائد بر ذات نیست و عین آنست و منشأ انتزاع دیگر ہمہ مراتب تنزیہیہ ست و یکی تنزہ اضافی ست و آن سلب الا اضافات ست فقط از اضافات تشبیہیہ ایست و در ین مرتبہ تنزہ مقید تنزہ از تشبہ جدا و مغایرست و این تنزہ امر وصفی او سبحانہ و منجملہ افعال وصفیہ او تعالی ست و این مرتبہ را مرتبہ تنزہ حقیقی توان خواند کہ از باب تفعیل آمدہ یعنی متعدی و زائد بر ذات ست و از امور منتزعہ و معقولات ثانویہ ست و تشبہ نیز بر دو قسم ست یکی تشبہ حقیقی و آن ایجاب الاضافات ست مطلقا چہ باضافات تنزیہیہ و چہ باضافات تشبیہیہ و در ہیچ مرتبہ تشبہ مطلق ہمان تشبہ و تنزہ عین یکدیگر ست یعنی بلحاظ ایجاب اضافات تشبیہیہ داخل در مرتبہ تشبہ اضافی ست و باعتبار ایجاب اضافات سلبیہ محسوب در مرتبہ تنزہ و باعتباری و این تشبہ وصف ذاتی حق تعالی و از شیونات ذاتیہ او سبحانہ ہست بلکہ ہمان یک مرتبہ ست کہ نظر بطرف باطن آنرا مرتبہ تنزہ مطلق گفتہ میشود و نظر بجانب ظاہر آنرا مرتبہ تشبہ مطلق گفتہ مے آید و ایں مرتبہ تشبہ مطلق کہ ظاہر حضرت وجود ست منشأ انتزاع دیگر ہمہ مراتب تشبیہیہ ست و یکی تشبہ اضافی ست و آن ایجاب الاضافات ست فقط باضافات تشبیہیہ و در ین مرتبہ تشبہ مقید تشبہ از تنزہ جدا و مغایر ست و این تشبہ امر وصفی او سبحانہ و منجملہ افعال وصفیہ او تعالی ست و این مرتبہ را مرتبہ تشبیہ توان خواند نہ تشبہ و زائد بر ذات و معقول ثانی ست و این مرتبتین تنزیہ و تشبیہ کہ دو ین مرتبہ تنزہ و تشبہ اند مراتب از دائرہ امکان بر تر اند و محسوب در مقتضیات اسماء و صفات الٰہیہ و در رنگ اصول ہمہ مجردات و مادیات کونیہ و عالم غیب و شہادت اند پس انسان کہ مجموعہ امر مجرد و مادی ست بقدر استعداد او ادراک خویش از مرتبہ تنزیہ و تشبیہ ہیچ بر میدارد یعنی ظاہرش بقدر لیاقت خود از تجلیات تشبیہیہ حظی یابد و باطنش بقدر حیثیت خویش از مراتب تنزیہیہ نصیبہ حاصل میکند و آنرا مرتبہ تنزہ و تشبہ ذاتیہ خود را حق سبحانہ و تعالی نیک میداند و بس لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک و باید دانست کہ مرتبہ تنزہ و تشبہ کہ منشأ انتزاع تنزیہ و تشبیہ و ما صدق علیہ آنست چون وصف ذاتی حق تعالی ست داخل در کمالات وجوبیہ ست و ممکنات آن را

و نمی یابند و افهام و عقول از ادراک آن عاجز اند و ابصار و اعین از شهود آن قاصر الفهم لا تدرکه الابصار همین سر رشتهٔ ایمان بغیب است که بر نهج مجهول النعت بآن مرتبه قصوی می پیوندد و الذین یؤمنون بالغیب اولئک علی هدی من ربهم و اولئک هم المفلحون و اینم تبه تنزیه و تشبیه که امر منتزع و ظل آنم تبهٔ منشأ انتزاع ست در مرآت علم منطبع گشته ست و نظر بکونیته و حصولیته خویش رو بجانب امکان دارد و نظر به ثبوت و تحقق آن لذات الوجب رو بجانب وجوب دارد و در وسط ست میان وجوب و امکان برای افاضه مروجب را و وسیله ست برای استفاضه مر حقائق ممکنه را و امر و ابتغوا الیه الوسیلة گویا برای اثبات همین مرتبهٔ تنزیه و تشبیه است و لهذا که بے توسط مرتبهٔ تنزیه و تشبیه راه فیض نمیک شاید و بلا توسل باین مرتبتین ایمان و اطمینان کامل میسر نمی آید چه مرتبهٔ تنزیه مقتضی آداب ست و مرتبهٔ تشبیه برای حصول فتح باب فنی که دل در عجائب تشبیهه مالوف گشته بند گردد متصور لطائف تنزیهیه ازین دام آزاد باید رسانید و هر چیز مشهود و محسوس شود بلکه معقول و مفهوم هم گردد و بکلمهٔ لا آله الا الله نفی آن نموده اثبات آنم تبه کند و رای حس و عقل ست کرده در فضای بے انتهای غیب الغیب بپرد و از بایدآور دو زمانی که قلب از سیر مراتب تنزیهیه مانده شده پاس بهر ساند تصور شوائب تشبیهیه ازان وادی آزاد باید گرداند و هر چیز مشهود و محسوس شود و معقول و مفهوم گردد بدرد سطوت شعشعان خورشید بوقار و هو الباطن گم کرده تجلی فانیا تولوا فثم وجه الله فی الحال مسدود باید ساخت و در آخرت امید وار نمود من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله آت باید داشت نه چندان بسوی تنزیه رود که یاوس مطلق گشته بتوه آئی و نه آن قدر مصروف تشبیه شود که حق را در این مشهودات کونیه گم کرده باب الحاد کشائی و اتخذ بین ذلک سبیلا و قل هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شئ علیم و هو الذی قبل کل شئ آله و بعد کل شئ آله و هو الذی فی السماء آله و فی الارض آله لا آله الا هو و هو بکل شئ محیط و هو علی کل شئ شهید و هو اللطیف الخبیر و هو السمیع العلیم و هو یبدؤ و یعید و هو العزیز الحکیم و الیه ترجع الامور کلها و الیه المصیر لا حول و لا قوة الا به و هو لفعل ما یشاء و یحکم ما یرید و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو و فوق کل فن علم علیم فکر نجات اخروی و خیرات دنیوی باید نمود و بظاهر و باطن مشغول بحق بر نهج شریعت باید بود تردد در صول و رسائی باو بحانه از روی تحقیق بیجاست و خیال عینیت و اتحاد خطا بیجا و ممکن را از سر نو کہ میراند میرود و دیگر کہ میخانند میدود و در بساط خود هیچ چیز ندارد و بذات خویش با بر هیچ مرتبه نمیگذارد

رباعی

نے شاہی و درد نی گدائی دارم
نے ساز غنا نہ بینوائی دارم
نے نالہ رسا و نے نوا نارسا
فریاد ز دست نارسائی دارم

مراد از شاہی وجوب ذاتی و بالذات تفرد در ملک وجود که مختص بوجب تعالی و ملک حقیقی ست عز سلطانه و از گدائی فقدان محض و عدمیته صرف که مخصوص بمفهوم ممتنع ست و از غنا محتاج نشدن هیچگاه و البته در وجود و عدم و از بینوائی تدثشتن لیاقت موجودیه بر نگ محالات و از رسائی نشأ استغراق کلی و استهلاک دائمی در شاهده و بے علمی صرف و از رسائی نالہ بیان کنه ذات الهیه من حیث هی هی و تحقیقات ماهیات من حیث انفسها و از نوا تقریر و تحریر معارف و مطالب بقدر طاقت خود و از نارسائی مطلق کہ مقتضی هیچ امر شاهده و در مصرع چهارم رباعی قهست مختص نگشتن حقیقة ممکنه بیک طرف از جانب وجود و عدم حاصل آنکه خطاب بمجود کرده گفته آمد که ای ظلانی ما موجودات ممکنه نه وجوب ذاتی و تصرف بالذات در ملک وجود داریم که این امر مختص بوجب تعالی و ملک حقیقی ست عز سلطانه و نه فقدان محض و عدمیته صرف نصیب ماشده که از بعضی مخصوص بمفهوم ممتنع ست و نه این کیفیت حقیقت ما را حاصل ست که هیچگاه نه محتاج وجود شویم و نه محتاج عدم که مستلزم ارتفاع نقیضین ست و نه این حالت نصیب ست که لیاقت موجودیه و استعداد وجوب بالغیر ما نند محالات نه داریم و نه چنین استغراق کلی و استهلاک دائمی در شاهدهٔ حق و بے علمی صرف داریم که اصلا با فاقهٔ بشری کارے نیا شده نه چنان حق معرفت منکشف گشته که بیان کنه ذات الهیه من حیث هی هی نمائیم و تحقیقات ماهیات موجوده من حیث انفسها کشائیم که ممکن نیست و طاقت بشری درین امر عاجز ست و ما عرفناک حق معرفتها لا ناعرفنا الذات بالاوصاف و الاعتبارات و الاضافات و ما عبدناک حق عبادتها لا تعرف اصلا

مع کونها اعرف المعارف فی حد نفسها لنفسها و بها یعرف ما یعرف و هی مجهولة بالکنه و معلومة بالوجه فانما تولوا فثم وجه الله ان الله واسع علیم پس هرچه تا قاصر ان تقریر معارف و تحریر مطالب بقدر طاقت ادراک قاصر خود و قوت علم ناقص خویش مینمائیم فی الحقیقه فریادی ست که پیش کبریای ذات الهیه میکنیم که حقیقت ممکنه ما مختص بیک طرف از جانب وجود و عدم نسبت چون در حسن و جوب حق رو بوجود مے آرد باب علم آدم الاسماء کلها میکشاید و چون بعدم ذاتی خود مے آید برجع از امکان ظلوماً جهولاً برو مے افگند پس دعوی وصل و وصول کرا داد دعا و وحدت و اتحاد کجا چه وصول درمرتبه کون حصول ست و این موجودات کونیه را النسبت وصول و الاتصال با هم گر حاصل مے شود در اینها میتوان گفت که فلانی بفلانے واصل گشت یا فلان شئے بفلان شئے متصل ست و هرچند که الاتصال و الانفصال مخصوص بمادّه و بمادیات ست اما موجودات هم اطلاق اقتران و افتراق میکنند و نفوس را مقارنات و عقول را مفارقات میگویند یعنی نفوس اقتران باجسام پیدا میکنند و تصرف در ابدان مے نمایند و عقول تصرف در ابدان ندارند و تاثیر و اجسام مینمایند ازین راه اینها را مفارقات مے نامند پس تا مرتبه ذات واجب تعالی و تقدس کز همه موجودات متقرر نه و مفارقه منزه ترست چه احتمال وصول ست زیرا که معنئ وصول را البته حصولیتی مے باید و این کیفیت از حیثیات کونیه ست و کونیه مستلزم حدوث ست خواه بالذات باشد خواه بالزمان و حدوث را با قدم چه نسبت مگر همین نسبت نارسیدگی و اضافت که تو هستی حدوث ذاتی ممکنات تا بدامن کبریائی قدم ذاتی واجب تعالی میرسد و همین اعتراف بعدم وصول دلالة بر ادراک حقیقت حصول مے نماید و العجز عن الادراک ادراک فی ذالک الموطن و ادعاء وصول در آنمرتبه خصوصی دال برعدم دریافت عظمت آن مرتبه علیاست جلّت عظمتها و توهم چنین امور در وسط سلوک بل شروع معاملات ولایت پیدا میشود و در مقام ولایت صغری اقوی میگردد و مفصل تتابع و ثمرات آن ظهور مے نماید و اذواق و مواجید عجیبه و مبادی و حقائق و معارف غریبه از نسبت عینیت و اتحاد و وصول و شمول کشوف میشود اما چون در ائره ولایت کبری و علیا و دیگر مقامات بالائی نیز تربیه طی گشته شروع معاملات کمالات نبوت میگردد اینجا توهمات که متعلق بدلالت و سمع اند و با ستاسے آزند و کشف دیگر معاملات نشئه لطیفه در دیگر عالم میشود و قرب اینمقام عالی بمراتب از ان قرب سابق اقوی مینماید و هرچند که مع لحاظ شینیته مے بود اما بسیار اقرب ازان تو هم نسبت عینیت ست و در گی ما نا برنگ نسبت حضرات انبیا و اولاد الحق که همین اکابر بنی اسرائیل اند و العلماء ورثة الانبیاء شایان حال همین بر گزیدگان ست و چون اینمقام هم ترقی واقع میگردد و دیگر همه مقامات فوق اینمقام طی گشته قدم در مقامی که منتهای همه مقامات و محدد جهات قربات ست نهاده میشود و زیر قدم حضرت خاتم الانبیاء علیه من الصلوات اتمها و من التحیات اکملها جا میسزد آید و بمقام محمدیت خاتمیت صاحبها الصلوة و التحیة استقرار نصیب میگردد بابا عجب سرا غاصفه و معاملات صادقه و تجلیات حقه و اشارات قطعیه و قربات یقینیه و آیات باهره و آداب ظاهره و حقائق شرعیه و معارف محمدیه منفتح میشود که شرح آن ازین کمتر محمدیان و خاکستان ایشان نمی آید و چنانچه باید عبارت برای ادای آن ساعدت نمینماید بهرحال ادعای وصول ناشی از طبع جهول ست و دعوی متحد گردیدن و رسیدن با نح حقیقته و وصول چه حقیقت وصول آنست که از و اصل هیچ اثر درمیان نه ماند و جز موصول الیه باقی و موجود نبود و این وصل حقیقی ست و اتحاد تحقیقی و انمعنی بهیچ نوع هیچگاه موجودات ممکنه محدثه خسیسه را بمرتبه قدیمه مقدسه واجب تعالی حاصل نشده و نخواهد شد چه بر تقدیر مسئله توحید شهودی و چه بر فرض توحید وجودی زیرا که با عتبار توحید شهودی خود ظاهرست که در حضورت حقائق ممکنه با نفسها عین ذات واجب تعالی نمیگردد زیرا که از نظر باطن سالک در نور شهود حق سبحانه فقط نمی شوند مانند ستارگان که روز ناپدید شعشعان نور آفتاب گم میگردند و موجودات خود نیست محض گشته عین ذات خورشید نمیشوند و با عتبار توحید وجودی نیز مقید عین مطلق نمی شود اگرچه مطلق عین مقید پیدا شود و نزد صوفیه وجود یه هم اینمعنی ثابت ست و در کتب و رسائل خود نوشته

پس توهم وصل و وصول بذات مبرای حق تعالی مانع قرب حقیقی ست و از نسبت اصیل که نسبت حضرات انبیاست علیهم السلام محروم میدارد و گمان رسیدن تا باکنه تبهٔ قصوی از حقیقت وصول که ایمان بالغیب ست و در کلام الله بشارات آن واقع ست باز داشته بمزورات وصل خلی که بکلمهٔ لا الٰه الا الله نفی آن نموده ازان باید گذشت خورسندے سازد پس اهل توحید وجودی مانند فلاسفه بخیال دریافت اعیان موجودات علمی علیه فی نفس الامر رفته اند بتحقیقات موجودیه و معدومیه ذوات ممکنه و عینیت و غیریت اینها بتعبار واقع در دانست خویش بیان کرده اند و نظر اعتقاد بطرف قوت ایمان و اتباع رسول چنانچه امثال را باید نینداخته اند و چشم اصلاح بحال مومنین نگشوده گاه بماحصل آن تحقیقات نکروه کارے بنجات و غیر نجات و خیریت حاصل نمانداز آنچه بر ایشان بوجدان خویش ظاهر شده بیان کرده اند و هر چند که در بادی الرای بحساب قواعد عقلیه اکثر مسائل اینها چون مسائل حکما معقول مینمایند و مدلل و مضبوط معلوم میگردد ناما از نور آن قرب و نسبت که از کلام اهل کمالات نبوت بین اتباع نبوی ظاهر می شود بهره ندارند عین فهمیدن و غیر فهمیدن هیچ کار نمی آید اتباع سنت و تخلیه قلب از ماسوی الله سے باید و اهل توحید شهودی باتباع اتم حضرات انبیا علیهم السلام کمر بسته اند و چون متبوعان خویش صلاح حال خود و مومنین در دارین ایشان را محوظ است و سینه و دل خود را خالی از یاد ماسوی الله میگردانند و بنور حضور و شهود حق تعالی منور میسازند و نظر توجه بطرف موجودیه و معدومیه موجودات و عینیت و غیریت اینها نینداخته کاری باثبات و غیر اثبات این امر ندارند و حاصل شان این کیفیته و حالت را که چنانچه ستارگان در روز از چشم نهفته می شوند منظور مے دارند و تخلیه قلب از ماسوی الله سبب برداشته التفات بجانب تحقیق موجود بودن و نبودن آنها بدانها نموده اند و توجه بسوی تنقیح موجودیه و معدومیه حقائق ممکنه فی انفسها نفرموده اند بهر طورے که باشند حق تعالی از ین کیفیات خوب آگاه ست بندگان را تعرض این امر ضرور نیست آنچه مفید و مصلح حال خود ست و موجب نجات خویش ست آن کیفیت در خود پیدا باید کرد و آن همین قدر ست که غیر از یاد و حضور حقتعالی دل بهیچ هیچ نباشد و خیالات و تصورات ماسوی الله از خاطر فراموش گردد و هر چه بظهور آید همه را من جانب الله و بتقدیر او دیده شود و فاعلیته عمرو و زید بسبب شائبهٔ قدرت فعل الله در نظر نیاید که توحیدی که امر شرع شریف بتحصیل آن واقع شده ست همین قدر ست و ولایت و قرب مع الله عبارت از قوت کاملهٔ همین کیفیت ست و تحقیق عینیت و غیریت از زوائد ست بلکه مضر اکثرے از طالبان و مفسد احوال ایشان پس این اکابر هر چه در شرع شریف ظاهراً بیان آن آمده همان قسم به بیان مے آرند و تفصیل علم آنرا احوالا و سوال و کرده اعتراف بقصور عقل خود مے کنند و اگرچه در بادی الرای معارف ایشان نظر بقواعد عقلیه چون اخبار حضرات انبیا علیهم السلام معقول بنظر نمی آیند و مدلل و مضبوط نمینمایند لیکن سراپا مملو از نور هدایت و برکت اند و موجب نجات و دنیا و آخرت و دیده قصور همیشه نصب العین این حدید البصران ست و اعتراف بعجز بندگی مسلک این برگزیدگان چه دعوی رسائی از نارسائی ست و ادعا عینیت و اتحاد جز از غیریت و مباینت نمیدهد و نظاره بازی خود خالی که لفظ نظر اولاً بالذات دلالت بر وجود ناظر مے نماید ثانیاً بالتبع بر وجود منظور میکند و این گمان دیدنا شی از وهم ست زیرا که ذات بے کیف را تعالت و تقدست چون علم و عقل بهیچکس نمیرسد چشم و بصارت آن چه طاقت دارد که آنرا به بیند لاتدرکه الابصار و هو یدرک الابصار عجب سرے ست که حق تعالی فرموده و طرفه سری ست که بیان نموده و کشف اینمعنی بطورے که باطناً مے شود ظاهراً به بیان نمی آید و لذات این امر متعلق قلب مے باید زبان نمیتواند که ظاهر نماید سبحان الله و بحمده اگرچه بصیرت هم از درک ذات محروم و چون بصیرت و عقول و افهام کاملهٔ را غیر از عجز در آنمرتبه حاصل وقت نه و هیچکس از موجودات ممکنه کنه ذات الٰهیه نرسیده و افضل مخلوقات علیه الصلوة و السلام درین موطن ما عرفناک حق معرفتک فرموده و چشم باطن نیز در اینمقام چون چشم ظاهر محو حیرانی ست و مانند موسی علی نبینا و علیه السلام همان جواب شنوی لن ترانی

اما بوسیله اسماء و صفات و بوسائط شیون و اعتبارات نور او دست که نور سر نظر ست و در ظاهر و باطن همه جا جلوه گر نگاه چشم سر هم از ان نور روشنست و نظر دیده سر نیز از ان ظهور بیننده تو و من و هو علی کل شی شهید و بکل شی محیط نظر الی الذات ورا ء الورا ء است و نظر الی الصفات همه جا پیداست پس مشرکان کلمه ایمون بالغیب در کلام الله کسانی اند که مرتبه ذات را ورا ء الورا ء و غیب الغیب میدانند و مانند دیگر بهمن دریدگان بی ادب و موحد نمایان الحاد مشرب هر سنگ و خوک را مظهر ذات رب نمیگویند و سریان و حلول ذات پاک را در مخلوقات روا نمیدارند و هر بنده خسیس را بجای یا مولی یا هادی یا رب آواز نمیکنند و این را کمال بی ادبی و هرزگی میدانند و شهود وحدت در کثرت را گرفتاری بماسوی میفهمند و مطالعه حضرت را از بازیهای اطفال طریق بینا شناسند و از قبیل غفلت عن الله میدانند و آن ذات مقدسه را معرا و مبرا از جمیع اضافات و اعتبارات می شناسند و اطلاق این حیثیت بر ائیه ربنا چارگی از عدم مساعدت عبارات و نارسائی اشارات در آنحضرتیه منزهه روا میدارند و الا از این نسبت هم برتر میفهمند و از هر چه در تصور و تعقل آید ازان علی میدانند و بقصور خود مقر آنند و میگویند که مابندگان را چه بارا که دم از فهمید ذات خالق بیچون و چگون زنیم و ما قاصران را چه طاقت که ارادهٔ دریافت کنه آن کنیم و بر حرمان جاویش مصر آنند و حرمان دائمی از آنحضرتیه قصوی نصیب همه ممکنات میدانند و داد مرتبهٔ ذات الهیه تعالت و تقدست چنانچه مومنین را باید بجای آرند بحقیقت و اصلان الیشانند و طریق وصول الی الله بر همگنان شرع شریف آن رهنمائی مینماید طریق الیشان ست و الحق که طریقهٔ الیشان طریقهٔ محمدیه ست علی صاحبها الصلوة و السلام و رسیدگان این برگزیدگان ستند که بحقیقت شریعت رسیده اند و قرب بلا کیف بطور کمالات نبوت بحق سبحانه دارند و نسبت الیشان مع الله همان نسبت ست که در حضور پر نور آن سرور بود و اصحاب را حاصل بود و از این نهایتهای ولایت که اولیا را نصیب میشود و مقلدان الیشان از آنها کمال کمال میدانند برا حل بالا رفته اند که حسابے ندارد و کیفیات اذواق و مواجید اهل ولایات در رنگ عجائب راه ست که از ما مفصل تماشا کرده خوب دیده و فهمیده و ازان گذشته اند تا آنکه چنین امور سهل که از ما هر یک متصوف بے سر و پا و مقلد هر زه درا می فهمد و میفهاند آن اکابر ندیده اند و اسرار آنچه این بے مغزان بیهوده گویان میکنند آن احاطه الالباب ادراک نکرده اند حاشا و کلا بلکه این قاصر عقلان و ضعیف ایمانان و زیاده گویان و ناعاقبت اندیشان و سبک و ضعیفان و بے ادبان و مفاد انگیزان از مغز کلام آن کامل عقلان و قوی ایمان و کم گویان و عاقبت بینان و بردباران و باادبان و اصلاح کنندگان بهره نبرند و هم آل حال و قال خود نمیفهمند که اگرچه ادعای خدا رسی مے نمایند ما از مسلک رسول خدا علیه الصلوة و السلام جدا مے افتند و آن بزرگواران هیچ قائل باثنینیت میشوند و عبد را از معبود بطلان هر جدامی سازند لیکن بدام بصراط مستقیم نبوی که شارع عام ست و جای هیچ خطر نیست میروند و دیگران را براه مے آرند و نیابت نبوت میفرمایند و کمالات نبوت و امامت فائز میگردانند مشاهده چنانچه باید نصیب این خاصان گردیده که هم بشهود حق تعالی مسرور اند و هم از اتباع حبیب علیه السلام معمور اند و در نهایت اقربیت و کمال معیت همان بادب در حضور اند و در عین وصل مهجور و معشوق در پرهٔ بے پردگی از نهایت پوشیده و بیحجابے او الیشان را محجوب ساخته و بردهٔ جا بر چشم عبدیت الیشان انداخته و الحیا من الایمان پس ایمان الیشان مقرحران نموده و عرفان الیشان دروازه قصور یافت کشوده نه آنکه فی الواقع الیشان مهجور اند و در حقیقت از دور ان حضرت دیگران که از وصل و اتحاد دم میزنند و دعوی عینیت مینمایند فی الواقع از دور اند و تو هم عینیت گزارشده غیریت پیدا می نموده اند و بوجه اعتباری خورسند گشته از حجب بهره یاب گردیده اند و دیدن نقاب را دیدار وجه یار گمان برده اند و محمل را لیلی پنداشته اند و مانند مجنون لعربی عشقی قائل انا لیلی شده از اصل بریده اند و در خیال خود لیلی رسیده ع در عشق چنین بوالعجبها باشد + و آن اکابر کمل که اینهمه کاروبار دیده فهمیده آخر کار از دیدن فهمیدن خویش بریده اعتماد کلی بر اخبار مخبر صادق علیه الصلوة و السلام نموده اند الیشان تا هم بحق پیوستند و از قید وجود

مطلق هستند و حجب نورانیه و ظلمانیه بالکل از پیش نظر یقین ایشان برداشته شد حتی که لو کشف الغطاء ما ازدادوا یقیناً والحق که ایشان اولو الالباب اند و اینها هیچ حجاب بی پرده مطلق هستند که وجود و عدم حجابات در نظر انوار ایشان یکسان ست و محتاج برفع حجاب نمیگردند و ضرورت ارتفاع این حجب اعتباریه چون دیگران ایشان را نمی افتد بلکه پرده داری را لازم میگیرند و عجب عجب لفات شوق انگیز از ان پرده ها میشنوند فیسمعون بالسمعون و ینظرون ما ینظرون و عمول مهم ما عمول مهم در عین وصل در وجدائی ست و با وجودی که خود چشمهٔ فیض اند اما باز همان تشنه کام دریای بی انتهای خداوندی اند و اینجا سیرابی نارسائی در نظر خویش ایشان را حاصل ست و در هیچ حال رسیدهٔ بمرتبهٔ ذات بحت نمیدانند زیرا که این بلند همتان را هیچ شانی مقید خود نساخته تا بران بسنده نموده و در همان مرتبه بمانند و آنرا حق مطلق دانند و دل باین و آن نه پرداخته تا بدرجات هوای نفسی و طبیعی دران داعیها گرفتار کردند بکمال نشاط باهوشی ست و با آنکه از شراب طهور توحید محمدی مدام سرشارے باشند اما همیشه در بارگاه ظهور محمدی آداب بجای آرند و صلوة دائمی ادا نمایند و در عین خروش خاموشی دارند و با وجود یکه نسبت ذوق و شوق شب و روز در ساحت سینهٔ اینها شور قیامت برپا میکند و عشق حقیقی جوش کلی میزند اما هیچگاه بنره های مستانه با دستی نمی نمایند و بوجد و رقص نمی آیند آن مرتبهٔ ذات برین که مستفاد از آیه ان الله لغنی عن العالمین ست مدام حاضر در نظر باطن این مقربان بارگاه اقدس الهی مے باشد و توجه بے کیف بطرف آنمرتبه منزه این ارباب حضور را همیشه حاصل مے بود و استغراق کلی در شهود اینمرتبه از معاملات انتهاست و قصد دریافت چگونگی این مرتبه مقدسه عین خطا و بیجاست زیرا که اینمرتبهٔ ذات بحت بچون و چگون و بے شبه و بے نمون محض ست و از احاطه علم برون که علم هیچ ذی علم محیط آن نمی شود حذر از اینمقام باید نمود و با ادب باید بود که یحذرکم الله نفسه برای تحذیر از ارادهٔ دریافت چگونگی آنمرتبه ست و فکر در آنمرتبه بنابر همین که هیچ فائده نخواهد بخشید بلکه ضرر خواهد رسید و ذهن در خور ادراک و عقل خویش امرے خواهد تراشید و ذات او تعالی از همه امور که اذهان عقول انسان از امر نمی تراشد برتر ست از اینجاست که لا تفکروا فی ذات الله وارد گشته و نهی از این امر کرده شده پس خیال وصل اینجا از حرمان ست و هر که خود را وصل گمان میکند از بعدان ست و در وجدائی برای توصل درمان ست و همین اعتراف بقصور خود عین عرفان ست نارسیدگی ست که تا انجا میرسد و حق المعرفت ادا مینماید و سبب توصل بآنمرتبه میگردد و باعث انقطاع از همه مراتب محسوسه و معقوله اعتباریه میشود و ایمان بهذین است که مبنای دین ست و ایقان بلاریب همین ست که نصیب اهل یقین ست پس انچنین باس که منشأ آن شاهد عظمت و کبریای حق باشد بهتر از امیدست که این امید شمهٔ از مشاهدهٔ صفات ست و آن یاس متعلق بملاحظهٔ ذات و چنین حرمان امیدی که در عین وصال و اتحاد سرشته فرق و امتیاز از دست نمی رباند وصل جاودیست که نصیب اکملین اولیا و خصیصین عرفا میشود و این یاس نه ناز فقدان مطلوب ست بلکه از وجدان ذات الوجوب دل را بجای میرساند و توجه الی ما لیس بمرتبه می برد که رسیدگی و واصلی آنچه در اثنای راه سالکان ناتمام را متوهم میگردد تا بدان جا رسیدن نخواند سوای عقل اتم اکمل که بفیض اعرفنا حق معرفتک متفیض باشد و آگاهی این حقیقت نمی نماید و غیر از مصداق حق الصدق که بمعنی العجز عن الادراک ادراک رسیده بود تصدیق این امر نمی کند آری انکشاف اسرار اینمرتبه چنانچه باید بر حضرات انبیا علیهم السلام منکشف گشته و بتصدق و طفیل ایشان بر صاحبان کمالات نبوت خاصه که ارباب محمدیه خالصه باشند روشن شده و اصحاب کمالات نبوت عامه که متقدم اند و بنای این نسبت خاصه نهاده اند نیز حظی کامل و نصیبهٔ وافر از انکشاف اسرار اینمرتبه برداشته اند اما بیچاره در ماندگان نسبت ولایت صغری اصلا مطلع از این معامله نیستند و کسانیکه داخل ولایت کبری اند یا بولایت علیا رسیده اند باشد که از استماع معارف اهل اینمقام چیزے بچیزے واقف گردند و راه یابند و لطفی بردارند بهیهات بهیهات هوش سخن نیوش کرا سخن فهم

نکته رس کجا ع فاما تم آما تم آما + باجمال اهل این مقام منتهی محفوظ و مصون از تغیرات و تلونیات احوال مباشند و هرچند تا مدة العمر نظاهر تحت الزمان فی المکان بسر مے برند اما باطن آنقدر از زمان و مکان بیرون رفته اند که هرگز آثار زمان و مکان که تغیر و تقید باشد بر ایشان دل اطلاق نمیکند ایشان نمی گردد و خلل انداز معاملهٔ باطنی ایشان نمی شود و الله خیر حافظاً ر باغی دردی که زمانه گه بدروش نرسد + آسیب دی ست گرم و سرد نرسد + دریاب که یاس میرساند دل را + جانی که رسید گی بگردش نرسد + مراد از کلمهٔ در دکه سر مصرع اول واقع ست درد عشق الهی ست و ازمانه عرصه که از حرکات فلکیه متولد شده استداد ذهنی پیدا میکند و از بدرد نرسیدن چاره و علاج نمودن و از آسیب نرسیدن از دست گرم و سرد زمانه پیدا نشدن خلل و فساد ست در بن کیفیت عشق الهی از راه عوارض و حوادث مختلفهٔ عالم که تغیر ازان بگرم و سرد و نشیب و فراز زمانه میکنند و ازیاس انقطاع امید وصول و حصول که عبارت بقصور و نارسائی ست و همین عجز ادراک و انقطاع توهم وصول که فی الحقیقه موصل الی المطلوب فاعل خلل رسانیدن ست و ازجای که ظرف ست مرتبهٔ و مقامی که محل رسانیدن باشد نا آنکه این جا فاعل رساندن ست یعنی آنهمنی منظور ست که این مرتبه یاس و محرومی هم میرساند دل را یاوس مطلق و بی نسبت و بی نصیب محض میگرداند و مراد از رسیدگی رسیدن علمی و خیالی و ادعای وصول و از بگرد آنمرتبه نرسیدن بل حاصل ازان درد و بعید ماندن ست و بادنی مراتبه آن بے نبردن حاصل آنکه درد عشق الهی که ذاتی نفوس عالیه می باشد چاره و علاج آن درد هیچگاه از این زمانه یعنی عرصهٔ که از حرکات فلکیه متولد شده استداد ذهنی پیدا کرده هست نمیکنند و از تمادی ایام این عشق حقیقی مندرس نمی شود و زائل نمیگردد و خلل و فساد نمی پذیرد و تاثیرات ادوار فلکیه سودمندش نمی افتد که صاحبان حالت اصلیهٔ غیر متغیره از زمان و مکان برآمده هست نازین انقضاء مدت راه سیر الی الله کوتاه میگردد و نه ازین جهت بنده باذات الهی اقرب می شود که او تعالی زمانی نیست پرستی که او سبحانه را با ازل ست همان نسبت با ابد ست و نه ازین قریب ست و نه ازان بعید بلکه ازل و ابد هر دو در دوام ذاتی او گم اند و نه هیچ موجود ممکنی از ابتدا از دور بود و نه هیچ احدی در انتها تا باو خواهد رسید ما للتراب و رب الارباب پس در یاب که چنین یاس و انقطاع امید از وصول و حصول کذائی کالکلیس عرفا را نصیب میگردد دل را بمقامی میرساند و بمرتبه ترقی میکنانند که این رسائی علمی و خیالی که محسوب در وصول کذائی ست بگرد آن نمیرسد و اعتراف بنارسیدگی این منتهیان بمراتب افضل از ادعای وصول مبتدیان و متوسطان ست ما عرفناحق معرفته الله تعالی و هو العلیم الخبیر و ما عبدناحق عبادته سبحانه و هو العزیز الکبیر ۲

هُوَ النَّاصِرُ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

الحمد لله الرحمن الرحیم العزیز المتعال الکریم والصلوة والسلام علی رسوله محمد صاحب الخلق العظیم وعلی آله واصحابه اهل التکریم والتعظیم اما بعد فهذا الوارد الثامن من الفنون هو الهی بالخلق المحمدی اعلم اسعدک الله تعالی ورزقنا کاحسن الاخلاق ان الخلق الالهی هو اعظم الاخلاق لانه هو استجماع جمیع الصفات الکمالیة المتضادة من الجمال والجلال فی ذات واحدة وجوبا بحیث لا یتصور خیر منه ولیست المرتبة فی الاخلاق فوقه وحسنی منه لا ذهنا ولا خارجا ولا عقلا ولا فرضا ولا یمکن ان نظیر من البعد وبحصله الخلوق وهو متحقق فی ذات الواجب تعالت وتقدست والخلق المحمدی هو خلق عظیم لانه هو اتصاف العبد بالاخلاق الالهیة علی قدر الطاقة البشریة بحیث لا یمکن فی الموجودات الممکنة ظهور خیر منه بل مثله ایضا وهو مخصوص لفرد واحد من نوع الانسان هو خاتم النبوة علیه من الصلوات اتمها ومن التحیات اکملها لذا قال الله تبارک وتعالی فی حقه انک لعلی خلق عظیم

وتحت ذلک الخلق العظیم مراتب کثیرة واشیر فیتها باعتبار اقربیتها الی ذلک الخلق فلما کان حصول الهمة الخالصة اقرب بذلک الخلق فی مرتبة الاتباع من الاخلاق الاخر التی اکتسبها الحکما ورد اهل الطرق الاخر فیقال له ایضاً خلقاً محمدیاً وهو اعظم مرتبة فی مراتب الاتباع ولذا سمی بهذا الوارد بهذا الاسم لان فیه بیان استجماع الکمالات المتضادة من الاخلاق علی الاعتدال الممکن وهو اجتماع الفقر والغنا والتواضع والکبریا والحلم والغضب اللطف والادب والعطا والمنع وماشاکلها من الاخلاق المتضادة الکمالیة وناظن الجهلا من اهل الاستعدادات الناقصة والعقول القاصرة ان الخلق عبارة عن اظهار الافتقار وکثرة التواضع وافراط الحلم وزیادة اللطف والعطا والبحث متجاوزة عن حدود ها حتی لا یبقی الغنا والکبریا اصلاً ولا یکون التغضب والادب والمنع مطلقاً وتلک الاوصاف التی خلقها الله الحکیم فی الانسان للمصالح الکثیرة تنزول بکلها فهو لیس بحسن الاخلاق بل من جملة سوء الاخلاق لان اظهار الافتقار وحده شکایة وکثرة التواضع فی غیر الموضع علامة النفاق وافراط الحلم بحد غیر مناسب تقتضی عدم الغیرة وزیادة اللطف علی قدر لا یلیق ینافی الادب والعطا فی غیر الموقع اسراف کما ان اظهار الغنا وحده تفاخر واکثار الکبریا فی غیر المحل تجبر وغرور وافراط التغضب بحیثیة وزیادة الادب عن الحد تکلیف مالا یطاق والمنع الزائد عن الصلاح بخل والکمال هو حیث تلک الخصال عن الاعتدال الا بحسب اتباع السنة الا ترجحان الجمال علی الجلال وسبقة الرحمة علی التغضب لازم فاما الیتیم فلا تقهر واما السائل فلا تنهر واما بنعمة ربک فحدث ۔

وارد در دولت فقر وکبریا وخلق وصفا

سبحان الله وبحمده فی الواقع دولت فقر عجب دولت بی زوالی ست اگر قدر آن دانسته شود ودل از احتمال بار آن بستوه نیاید وکبریای درویشی طرفه کبریای زیبائی ست اگر از راه اعتماد برخدا بود وبنفسانیت ظهور ننماید وخلق درویشانه عجب تواضع بالطفی ست اگر بغیر ضانه باشد وبشرکت اضداجی خراب نگردد وصفای فقیرانه طرفه صفای بی کدورتی ست اگر موّدبانه بود وبی بیکی وبی امتیازی نکند از دولت فقر مراد همین حالت فقر وگدازان توکل ست که اضافت بدانیه دارد واین حالت را بلفظ دولت برای این تعبیر کرده آمد که چنانچه از دولت دنیویه آدمی دولتمند میگردد ومالدار میشود همچنین سرشته گدازان توکل بدست هر کرمی آید غنی دل میشود ومحتاج ماسوی الله نمیگردد وکبریای فقر عبارت از استغنا وبی اعتنائی فقرا بااغنیا وباعزت ست که بعضی از شریف نفسان جلوه میفرماید وعلی الصورت دنی نفس محل این حال نمی باشد اذا اراد الله بعبد خیراً جعل غناه فی قلبه وتقله فی قلبه واذا اراد الله بعبد شراً جعل فقره بین عینه وخلق درویشانه عبارت از تواضع بجاست که شعار این بزرگان ست باشد یعنی از متکبران وبی ادبان کشیدگی مناسب پیش کابر وبا امتیاز ان فروتنی لائق والا آن تواضع بیجا کناشی از بی حقیقتی یا نکاری ست هر سهل وضع هرزه معاش یا بانفاق دغا باز را علی العموم حاصل مے بود ومحبوب وحسن خلق نسبت وصفای فقرانه عبارت از محبت باخوان طریق وشفقت بر خلق وبی تکلفی وبی ساختگی ودلموز معاش وبی ریائی درعبادات در ریاضات ست والا آن بی حمیتی دین که بالفعل در زمانه معتبر بصلح کل ست هر لحد باوه گلوسیر پیاشد وآن ذلت وبی امتیازی که بزرگان دین بر بی نفسی شاگرد گشته هر بی غیرت بی امتیاز را نصیب مع گردد العزة لله ولرسوله وللمؤمنین بالجمله درویش محمدی را باید که بروقت پاس وضع درویشانه در هر حال ملحوظ دارد وعزت وحرمت این لباس هر زمان بلکه هر آن نگاه دارد نه برای نفس خود بل برای ادب بزرگان وحرمت گذشتگان که این لباس مردان ست وبیش ازین عزیزان وجب التعظیم در نصوص گذشته اند وصاحبان نفس کریم باین وضع بوده اند ومقربان درگاه خدا این لباس داشته اند وصادقان رهنمای نجات این شجرهٔ طیبه گاشته اند وبهمین قسم این فیض از صورت بصورت رسیده آمده ست خدا نکند که در نصورت خلل وفساد پیدا شود وبی اعتباری شخص ناخلف موجب سوء الظن در حق اهل عزیزان سلف گردد ومردمان سست دین وضعیف اعتقاد گمان برند که شاید بزرگان نیز همین قسم بوده باشند وحجة برای انکار پیدا شود

اللهم احفظنا من هذا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم المنکرین حکایتی مناسب این مذکور بیاد آمده برای تنبیه نفس خسیس و عبرت همصوتان خویش از برادران مومن بتحریر میرسد حق تعالی تاثیری و تاثیری دهناچه باید و شاید عنایت فرماید بمنه و حسن توفیقه **حکایت ۵** هستی اگر تو در قفس آری هزبان ور باشد که پای بری شخصی عارفان ور گویند که فاخته پیش کدام مرد صاحب کمال که زبان جانوران هم فهمیده آمده فریاد کرد که ای مرد آگاه رای خلیفة الله بداد من مظلوم بکیس برس که عجب ظالم ستمکاره نابرمن ظلم نموده است یعنی مرده جفت مرا در دام گرفته است و نر بر سر من مرا در قفس کرده برد و این ماده دل از دست داده راحیران و پریشان درین بیابان تنها گذاشت خدارا حی بحال من نما و چندگام قدم رنجه فرما و ازینگل موذی آن گرفتاری تقصیر را خلاص گردان و تا من بیدستگاه رسان حق تعالی دعوض این عمل ترا از گرفتاری سوی الله خلاص داند و تا بحود زنده عزیز صاحب کمال از اصفهای خیال متعجب و پر ملال گردیده از جا برخاست و همان زمان همراه آن فریادی بی زبان روان گشت و در دل خود اندیشید و متعجب گردید که طرفه اجرا است آدم مرده بجز طیور جانور زنده را گرفته باشد گاهی که آن خیر الماکرین بر همه موجودات قادر است ببین قدرت نمائی حق را نیز مشاهده باید کرد القصه چون این صاحب کمال بر سر حال آن خسته احوال رسید دید که شخصی کاردی بدست گرفته مرغی را میخواهد که ذبح سازد در این اثنا فاخته از دور فریاد برآورد که ای صاحب این همان مرده دل زنده نفس است که این مرغ را ذبح می نماید و این مرغ همان جفت من است که بدام این بی نفس افتاده بود عزیز صاحب کمال از شنیدن این مقال آن شوریده احوال برآشفت و غضبناک شده گفت که ای هزبه ورای بی سروپا تو گفته بودی که جفت مرا مرده در دام گرفته برده این خود زنده است که ذبح مینماید فاخته گفت که ای حضرت از ببین شخص بپرسید که در آلوقت چه صورت و هشت عزیز با کمال فی الحال بآن شخص بیباک هانگ هولناک زده بتندی و تیزی آواز داد که هان خبردار باش چه میکنی اگر حلق این بی گناه مظلوم بریده شود ستم توهی بر تو و بحال تباه گرفتار خواهی گشت آنشخص از شنیدن این سخن دست از کار باز داشت و آن مرغ را بحال آن گذاشت و گفت که تو چه کسی و چرا منع میکنی که من عمل بموجب حکم شرع مجاهد آرم و جانور حلال را ذبح مینمایم عزیز با کمال گفت که ای غافل شریعت را بحقیقت جمع نما و معرفت را بطریقت یک فرما که نازیدن بیجان کاری می آید و نه از جان بی تن چیزی می گشاید جمعیت جان و تن بست که شمع این انجمن بست با طن را ز ظاهر بپرایه بست و ظاهر را ز باطن سرمایه فاذا جمعت بینهما فصرت انسانا کاملا و مومنا صادقا و بالله التوفیق بارے ای مرد بی درد این بگو که تو کیستی و در دو قتی که این حیوان بیچیزان را گرفته بودی چه لباس در بر داشتی آن شخص دغا شعار بی پیش آن عزیز ریاکار بی اختیار گردیده گفت که حضرت راستی اینست که من مردم دارو صیاد و پیشه من همین بست که مرغان را گرفته میفروشم و وجه گذران خود میسازم و بر همین امر معیشت دارم چون مدام اینها از من بوقوع می آید جانوران این دشت مرا بے شناسند بنا برین من امر دزد لباس درویشانه در بر کرده بودم و کفنی که لباس گرانان بی نواست پوشیده بودم تا اینها مرا نشناسند و چون از جمع ما ایز سوای این فاخته بیچیز جانور دیگر دام من نیامد لهذا غضبناک شده خواستم که این فاخته را ذبح کرده بالفعل قدرے علاج گرسنگی خود کنم که این یک جانور بیقدر چه قیمت خواهد یافت که آنرا بفروشم فاخته بی پروبال فریاد کرد که ای حضرت شنیدید من راست عرض کرده بودم مرده جفت مرا گرفته است یعنی درویشان کفنی پوش کنی فی الحقیقت کفن پوشانند بموجب حکم موتوا قبل ان تموتوا فانی نفس میباشند و کالمیت بین یدی الغسال بحرکت نفس از طرف خود میبوند و بقا با لله زندگی چند روزه بسر میبرند پس ما ظاهر بینان چون این شخص لباسی را در صورت درویشان دیدیم گمان بردیم که بصورت با معنی هم خواهد بود و دغا خورده بیسو اس نزد یک این بیچاره آمدیم که خاطر ما از طرف درویشان جمع بود لیکن حالا بسبب این دغا باز اعتبار آن صادقان نیز از دل ما برخاست و در تباهی شک و شبهه قدیم و اطمینان و اعتماد قلبی ما بحال خود نماند بهر حال چون این بزرگ

دام را کشیدیا هر دو جانور بجنبر یکبارگی بوحشت آمده پرواز کردیم اتفاقاً من که قدری از دام بیرون بودیم و دام این ظالم نیامد و آن دو سگی گرفتار شد پس حضرت اگر این مرد همان صورت صیاد است که خود میدانست ما را هم حق تعالی چشم و گوش داده است چرا دیده و دانسته گرفتار میگشتیم و البته قوه و اهمیه خبر دارمی نمود و با وجود اینهمه آگاهی اگر طمع و حرص او را نه ما را گرفتار میگرداند هرگز فریاد و شکایت این ظالم مظلوم نما بحضور این جناب عدالت مآب نمی آوردیم که تقصیر او میشد و دیدی که خود مسبب طمع خویش در بین بلاگرفتار گشتیم و این شخص معذور میبود که پیشهٔ دام داران همین میباشد و ادضاع آن صیادان رامی شناسیم پس شکایت ما نیست که این شخص بی ایمان در صورت آن برگزیدگان چرا ما را فریب داد و حرمت لباس مردان خدا نشناخت صورتهای فریبی بگرچه کم بود که خواه و ناخواه همین صورت بی کدورت را سواد نمود و غیر صاحب کمال از تشنیدن این احوال ناز را نالیده و بعجب کیفیت و حال درآمد که از تاثیر صحبت و قوت کیفیت او آن صیاد بی حقیقت نیز متأثر گردید و منتبگشته از شیوهٔ دام داری دست کشید و ازان کردار زشت کار خویش تائب شد و آن جانور اسیر را با کرد و خود را اسیر دام محبت آن درویش شده در حلقهٔ عقیدتمندانش داخل گشت و در سلک ذاهبین الی الله منسلک گردید و واقعاً صورت درویشانه اختیار کرده ظاهراً و باطناً از جملهٔ آزادان حقیقی و تارکان دنیا شد و از جمع اسباب و نیویه بیزار گردیده قطع علائق دنیای فانی نموده دل برشتهٔ حضور و شهود خداوند باقی بست و بکیفیت توکل علی الله کیف گشته مسند نشین چار بالش

این رباعی گردید که **رباعی** نے مال مرا باید و نے فوج و سپاه + از قلع تعلقم بود حشمت و جاه + ترک اسباب به ز جمع اسباب + کز دولت فقر هر گدا گردد شاه + مراد آنکه با درویش و صفان را هرگز مال و متاع دنیوی میباید و نه فوج و سپاه و کثرت و انبوه مردم درکار است که این امور موجب افزایش شان و شوکت اهل دنیا می شود و قدر و منزلت در ویشان نمی افزاید زیرا که باعث افزونی حشمت و جاه ایشان عند الله و عند الناس همان قطع تعلق دل ست از ماسوی الله هر قدر که باشد پس ترک اسباب نیویه کردن اولی و انسب ست از جمع کردن آن برای فقر اکه بسبب شرافت لباس فقر هر گدا صورت راهم شاه میگویند و مخاطب بخطاب فلان شاه میگردانند پس صادقان این گروه را باید که هر قدر توانند قطع تعلق ظاهر و باطن خویش از امور دنیویه نمایند و بقدر ضرورت اکتفا کرده قناعت اختیار کنند بمقدار مقتضای بشریت تا کار آدمی در قید حیات ست بالکل ازین دام رهائی نشود و بقدر مراعات ظاهریه خلل در معاملات باطنیه نمی آرد و محبوب در امور طبیعیهٔ انسان ست و مضائقه ندارد و حاصل آنست که چون اهل دنیا متوجه اخذ و جمال متاع و نیوی نباید شد و بسبب ظاهری بقصد تلاش خویش نباید انداخت بلکه آنچه بلا قصد و اراده هم بدست آید به نیت خیر مقدور بهمه بجا صرف باید کرد و پیش خود نگاه نباید داشت که بسیاری مال و اثاثه سراسر آفت و موجب فساد باست و منصر احوال فقر است حال درویش هر قدر که شکسته تر بهتر الا نجنداکه صورت درویشانه نهم برقرار نماند و در نظر ظاهر بینان باعث بی اعتباری مطلق گردد و سبب گرفتگی خاطر و بار دل نشود لنعوذ بالله من الفقر المکب و فقر مکب همان ست که فقیر احتمال بار آن نیارد و فوق الطاقة بود و طاقة هر شخص بقدر همت و غیرت و قوت نفس و نسبت مع الله علیحده میباشد و لا یکلف الله نفساً الا وسعها و این تفاوت مراتب اشخاص ملا نهایت ست که حدی ندارد و فضل الله یضعفه علی بعض پس اے عزیز متوکل در وقت عدم اسباب بنا و فقدان وجه معاش شادی و خوشی نماید تنگ و ناشاد بهر کس بیش آید هنگام ترقی دولت درویشان ست و معیشتی که اختیار کرده بحالت عروج خود رسیده است و حق تعالی درین راه تجارا قبول فرموده اینهمه فقر و فاقه عنایت نموده است والا آن رزاق مطلق هیچ سگ گربه گرسنه نمی دارد و بهر گربه و تر سا هم روزی میرساند پس این حمیت خاصه ست که بحال تو مبذول داشته قدر این نعمت عظمی بدان و بصبر و رضا باطن خود را مملو گردان که اگر زندگی ست این حال قائم نمی ماند و برکات آن در ظاهر و باطن ظهور خواهد نمود که از هیچ عبادت و ریاضت اینچنین کشود باطن نصیب نمی شود

ذهب الفقاء واتبلت العروق وثبت الاجران شاء الله واگر موت همین طور مقدر است پس چه باک است که قریب است می میری واین کلفت ناپایدار رفع میگردد ولفراغ تمام وکمال آرام وجوار رحمت الهیه میتوانی ودرجه شهیدان فی سبیل الله می یابی مردن بهر گر صورتها چه تحقق دارد کسی باین صورت اهل سهل جان بکانان سپارد بجنب فرخاص بخصوص میروی ومورد عنایات خاصه میشوی که من قتله فانا دیته درحق همین قسم مقتولان مقبولان ست زمان وجود هایا فلا مندرو نیاز وفتوح بخالفت ببذل وجود پیش آوهمه را صرف درراه خدا نما ومحتاجان بده زیرا که متوکلان فقر ودست درآستین اوقات ازکبریائی حق بسجاده ترسنده آن آزمایش ایشان ست ای دقت بحان ودولیشان ست وایشان این دستادان فتوح را کمالی مے فهمند و خوفناک از ترس خیرالماکرین می باشند که مبادا ول ایشان بمقتضای بشریت بطرف اخیرین امور ملتفت گردد وچون دیگران بگرفتاری مال ومنال مبتلا گردند حسبنا الله ومن یتوکل علی الله فهو حسبه کبر یا ازراه اعتماد برخدا وبی نیازی ازخلق بدولت قوت توکل استغنا کار شریف نفسان ست از دنی نفسان وضعیف ایمانان ودون همتان وچون این طبیعان هرگز این مظهونی نمایند سرانجام نمی یابد وخلق وتواضع بسبب جنبیت بینی وصفای دشا جمال حق درهمه جا مقتضای عرفان ست کرانچ خلقان ناحق شناس ومتکبرشان بی اساس صلا این کار لعل نمی آید واین نوازجبین ایشا نمی تابد بدخوئی وغرور چیز دیگرست که مذموم ست درپیشهٔ جهلا زنا هموارست وکبریا استغنا امر آخرست که محمود ست وکار عرفا ستوده کردارست ع فرهبی چیزے دگر آماس چیزی دیگرست ۴ واکثرنا واقفان این هر دوامر را ندیافته درمخلطه می افتند وامتیاز جاد بجا نمی نمایند وعلی العموم نادیده ونا فهمیده یک یک وطبیعه اختیارے کنند خواه وضع انکسار عام وکثرت تواضع که بعلامت چیز دیگر مشهورست وخواه وضع کشیدگی مطلق و بے اختلاطی محض که دال بر بدخوئی دنگیرے باشد والبته اختیار یک امرازین امرین سهل آسان ست وبدبندی چه برنفس خود وچه بردیگران هموار گردد ودرین صورتها بعض اوقات حق بعضی تلف مشهود وامتیاز اهل حق وبطلان نماند اجامع این امرین متضادین شدن راجامعیه محمدیه خالصے باید حصول دولت خلق عظیم میشاید والحق که سررشتهٔ این جامعیه بدست آوردن بسیار دشوارست وهروقت باشخص آنچه می باید واجب وانصوب باشد همان سلوک بعمل آوردن نهایت مشکل وبی تائید الهی بغلبوتی آید خیلی فطانت وعرفان وشرافت نفس وقوت ایمان می باید اللهم ازقضا ذلک بحمدالله هو علی خلق عظیم علیه الصلوة والسلام وخلق عظیم عبارت ازهمین حدوسط خلق ست مانند منطقه که دائره وسط کره می بود وعظم دیگر همه دائره میباشد حاصل آنکه افراط وتفریط هردوموم ست نه چندان کثرت تواضع باید که بی امتیازی کشد ونه آنقدر کشیدگی وبے التفاتی شاید که منجر بغرور وبدخوئی شود پس مقصود ازین بیان آنست که پیش ناجنسان مثل اغنیا غیرمخلص وکفارنا هنجار ومخالفان طریق وروشناسان بی اعتماد ودشمن جیبان شکوک اندیش بدعتقاد ومتلون مزاجان بے اعتبار وغرورمنشان بے انکسار ودنی نفسان ناتوان بین وخبیث باطنان شرارت گزین سرفرود ساید وهرباردهرفرصت کشیده ونهفته ملاقات کنن وکم صحبت دارد بی نیازانه پیش آیا بخلقی هم منشا وازطرف خویش خلل وفساد میفزا وباهل طریق مانند مخلصان صادق ویاران موافق ومتفقان راسخ وهمسران صفاشعار وهم طریقان محبت آثار روئے دلاله وسعادتمند وآشنایان درست ودولتمندان باادب وعزیزان مهذب وبرادران وفرزندان واقربائی که موافق دلی ومتفق دلی وصاحب حق وصاحب حق دانو بوند خلق ومحبت دارد وبرگز سلوک مغایرت بمیان میارد مع حفظ مراتب درخور قدر هریک دریغ ودرتبهٔ صفا واخلاص وادب ومحبت وشفقت مفرما وخیرخواه همه باش لایؤمن منکم احتی یحب لاخیه مایحب لنفسه وچنین رویه سنت آل واصحاب حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم که والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم تحت والبغض لله ولا آله الا الله ولا نعبد الا ایاه ولا حول ولا قوة الا بالله حاصل آنکه هرچه بعمل آید باید که خالصا لله باشد وآگاهی واقع شود ولغطه سرزند ونفس نبود وفساد وشرنه انگیزد وجمله صلاح وخیر درحق تو ودرحق دیگران باشد که آخرے باید مرد ورخت بعالم دیگرے باید برد ازخود هیچ

کہ توہم پرستی موہوم نویسی گرفتار شدہ خود را ہیچ متراش کہ چون تو ہزارہا درین سراب خراب گشتہ ہلاک گردیدند و امیدوار قبول اہل نظر نا شدہ صاحب نظری نگاہ لطفی بطرف تو نیاید و تو را از تور باید و در دائرۂ جذبات اللہ لطفیل او بدل تو کشاید و شاہد مقصود جلوہ فرماید کہ طریق اخذ این فیض سنیہ بسینہ است و دل برای دل آئینہ

رباعی

درسر ہوای مال و جاہی دارم ٭ در دل غم زر و سیاہی دارم ٭ صاحب نظری تو جہی گر بکند ٭ چون آئینہ ہم چشم یک نگاہی دارم ٭

مراد از کلمۂ سر دماغ ست کہ منسوب بحواس جسمانیہ ہست و ہوای جاہ و حشمت بدماغ اہل ہوا می پیچد و با دغور مال و منال بسر ہمان ماہیچ مے زند و از لفظ دل منظور نفس انسانی ست کہ منشأ ادراکات و منبع لطائف روحانیہ ہست و غم و تردد جمع زر و سیاہ در دل اہل دنیا می بود و فکر و اندیشہ این مرد نفس ہمان تا بجان نفس مے باشد و از کلمۂ صاحب نظر مقصود مرد صاحب بصیرتے کہ حقیقت ہر امر را بے بیند و نیک و بد بے یابد و ہمو من اولی الابصار از توجہ متوجہ شدن بخلوص و رو آوردن بصفا و از چشم امید و توقع داز نگاہ لطف نمودن و قبول فرمودن حاصل آنکہ در دماغ من بیدماغ نہ ہوای جاہ و حشمت چون اہل ہوا مے پیچد نہ با دغور مال و منال بسر این بی بضاعت مے زند و در نفس بی طاقۂ این بی نفس نہ غم و تردد جمع زر و سیاہ مے بود و نہ فکر و اندیشہ کثرت یاران و گرمئ بازار در دل این فسردہ دل مے باشد امید وار صاحب بصیرتے کہ حقیقت ہر امر را بے بیند و نیک و بد بے یابد و داخل جماعۂ اولی الابصار ست اگر بخلوص دل متوجہ و ناظر کتب ما شود و روی صفا و اخلاص بجانب ما آرد من صاف طینتا، مانند آئینہ امید یک نظر لطفے دارم و توقع قبولی امیدوارم کہ قبول دلہا علامت قبول خداست و لطف بزرگان پرتو لطف مولے

ع وای بر جان سخن گر سخندان نرسد ٭ ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم ۵ ۔

ھُوَ النَّاصِرُ

بِسْمِ اللّٰہِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد للہ انعم علینا من الخیرات وحفظنا من الآفات والبلیات والصلوٰۃ والسلام علی رسولہ محمد افضل الصلوات واکمل التحیات وعلی آلہ واصحابہ ذوی الفیوض والبرکات **اما بعد** فہذا الورد التاسع والثمانون ہو المسمی بالاستخارۃ وہی الاستخارۃ بہی طلب الخیر من اللہ تعالیٰ بمقتضاء المقام العبدیۃ فاستخیر ربی بحیاتی فی جمیع الامور واستعین بہ علی الخیرات واستمد بہ من الشرور اللہم اصلح لی دینی الذی ہو عصمۃ امری واصلح لی دنیای التی فیہا معاشی واصلح لی آخرتی فیہا معادی واجعل الحیوۃ زیادۃ فی کل خیر والموت راحۃ لی من کل شر اللہم انی اسئلک من الخیر کلہ عاجلہ وآجلہ ما علمت منہ وما لم اعلم واعوذ بک من الشر کلہ عاجلہ وآجلہ ما علمت منہ وما لم اعلم اللہم انی اسئلک خیر ما سئلک عبدک ونبیک واعوذ بک من شر ما عاذ بک منہ عبدک ونبیک اللہم انی اسئلک خیر ما ینفع وخیر الدعاء وخیر النجاح وخیر العمل وخیر الثواب وخیر الحیوۃ وخیر الممات وثبتنی وثقل موازینی وحقق ایمانی وارفع درجتی وتقبل صلوتی واغفر خطیئتی واسئلک فواتح الخیر وخواتمہ وجوامعہ واولہ وآخرہ وظاہرہ وباطنہ والدرجات العلی من الجنۃ آمین واعوذ بک من یوم السوء ومن لیلۃ السوء ومن ساعۃ السوء ومن صاحب السوء ومن جار السوء فی دار المقامۃ وخذ بیدی من عذاب النار ومن الفتن ما ظہر منہا وما بطن ومن فتنۃ الدجال اللہم اسئلک خیر ہذا العالم فتحہ ونصرہ ونورہ وبرکتہ وہداہ واعوذ بک من شر ما فیہ ومن شر ما بعدہ رب اسئلک خیر ما فی ہذا العالم وخیر ما بعدہ واعوذ بک من شر ما فی ہذا العالم وشر ما بعدہ واسئلک العافیۃ فی الدنیا والآخرۃ فاعلموا ایہا المومنون الخالصون بارک اللہ فیکم ان الاستخارۃ امر مسنون ومعمول مشائخنا علی ہذا الطریق المذکور لسانا وقلبا ای طلب الخیر فی کل امر من اللہ سبحانہ ولا یصدر فعل من ہؤلاء المقربین المصلحین المستصلحین الا بالرجوع الی اللہ مع نیۃ الخیر وطلب الخیر واولئک ہم الخیرات قال علیہ السلام اذا ہممت بامر فاستخر ربک فیہ سبع مرات ثم انظر الی الذی یسبق الی قلبک فان الخیرۃ فیہ واما ما شاع فی المبتدعین وسموہ الاستخارۃ فہو تعلیق شئی بشئی

لاعلاقة بينها اصلاً لاعقلاً ولا نقلاً وهذه الاستخارة قضية اتفاقية وكيف ما اتفقت اذا صلها التذبذب والتشكيك وتعلق اشتراطها من قبيل اشتراط الجا
القرع بالقرعة والكعبتين ان يتبعون الا الظن وان الظن لا يغني من الحق شيئاً ورجاء عود الى الخطا والفاحش والضلال وتمنع من الصواب في اكثر الاحوال
وليست قابلة للاعتماد ولا جازمة للاعتقاد والله هو الهادي الى الرشاد وبسبيل السداد وان وقعت للتفرج طبعاً لا للتنقيح قطعاً بل على سبيل التقول من غير
التوغل فلا بأس والا فهي ممنوعة ومن عجس التطير في الحديث انه كان يحب الفال ويكره الطيرة فلا تطير وان خالجه من قبل فاتركه وتوكل على الله وكفارته ان تقول
اللهم لا خير الا خيرك ولا طير الا طيرك ولا اله غيرك واذا رأيت من الطيرة شيئاً فقل اللهم لا يأتي بالحسنات الا انت ولا يذهب بالسيئات الا انت
ولا حول ولا قوة الا بالله۔

وارد در شامت شکوه و شکایت و آفت کفران نعمت و برکت امن زمان و عدل سلطان و حلاوت وفاق و بیمزگی نفاق

بدانکه شکوه نمودن و شکایت کردن عبارت ست از بیان حالات ناملایم طبع خویش و کیفیات واردهٔ بر نفس خود بطریق ناشی و رنجیدگی دلی یا خاطر و قلق
واگر بنظر جمع برای مصلحت و دفع مضرت بقدر مناسب باگاهی قلب بود چنانچه مریضی بیان حال خود پیش طبیبی کند و دوستی تقریر حال خویش پیش
دوستی نماید و مظلومی داد رسی خود از حاکمی خواهد این شکایت نیست حکایت ست و عرض حال و بیان احوال ست اما اگر چنین بیان هم بے ضرورة
و بنا اهل فرموده از حد علی الاکثر بود نامناسب ست و ناشایست و شومئ این امر هم بقدر خود ضرر میکند و اولی همان ست که تا مقدور از زبان حکایة نیز
چنان کلمات که موهم شکایت بود بر نیاید بلکه در دل هم خطور نشود و مراد از کفران نعمت بخاطر نیاوردن نعماء حاصله و ناچیز شمردن آنها ست چنانچه
اکثر کاذ نعمتان میگویند که فلان جان که فلانی ما کرده کرام حسان ست و در چه شمار بسیار جا زیاده ازان بظهور آمده و فلان نعمت که فلانی یاداده
چه نعمت ست و در چه حساب که علی العموم هر کس دیده من لم یشکر الناس لم یشکر الله و علی هذا القیاس در خطاب حق تعالی همچنین میگویند و شکر نعماء
حاصله که سبحانه بایشان عطا فرموده و الا تعدوا نعمة الله لا تحصی ست هیچ بجائی آرند و شامت این کفران نعمت کار خود میکند و بظاهر و باطن انسان ضرر
میرساند و منظور از امن زمان رفاه اهل زمان و مامون بودن بلاد از تاخت و تاراج و قحط و دیگر حوادث زمانه و آسودگی و صحت و سلامت اهل عصر
ست علی الاکثر و البته برکت انعمی در تمام دیار ساری مشهود و ملحوظ از عدل سلطان عدالت بادشاه در حق رعایا و اعانت اکابر دین و امداد فقراء
فضلا و اهل حق و نیکان مبنی ارکان سلطنت و توفیق اهل دولت ست و نیکی اینها هم نیکی سلطان ست و جزء رسی ایشان نیز همان عدالت و خبرداری
بادشاه ست که کالاعضاء شاه اند ملحق که خیرات این اعیان برکتها دارد که شامل حال هر که و مه میباشد و مقصود از حلاوت و فاق لذتی و
صلاحی ست که از متفق بودن اهل معاملات برامر خیر حاصل میگردد و درست ست که در دنیا هیچ لذتی و صلاحی فائق تر از اتفاق دوستان با همچ
نیست و مراد از بیمزگی نفاق بے آرامی و فسادی ست که اهل معاملات متنوعه را نصیب میگردد و درست ست که هیچ مصیبتی در عالم بالاتر ازین
نیست که باکسانیکه قطع از آنها نتوان کرد نفاق در میان باشد اللهم احفظنا من کل بلاء الدنیا والدین بتصدق خیر المرسلین و آله الطاهرین
و اصحابه الراشدین صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین بالجملة علی الاکثر یه احوال اهل عالم اینست که از راه شومئ زمانه جمله که و مه ما
گرفتار کاهش و ناشی اند و همه ضیع و شریف همیشه بایند خواهش هر مفلس و غنی بحال خود حیران و پریشان ست و هر عالی و دونی بجای
خویش نالان و گریان **رباعی** گر مردم محتاج زغم میگریند + زان بیشتر از باب نعم میگریند + وقت ست که از دست زمانه اکنون +
چون ابر همه اهل کرم میگریند + مراد آنکه اگر چه مردمان محتاج بسبب انجام نیافتن احتیاجات بے صبری نموده بر عدم تیسر اسباب با محتاج
غم و غصه میخورند و شکوه و شکایت مینمایند و ناچار اند که بنده ضعیف عاجز ست و در اندک تصدیع مضطر میگردد و از امة الشر جزوعاً

اما تحقیق نیست که دولتمندان و متمکنان ازان زیاده تر گله بزبان مے آرند و نالان می باشند ان الانسان لربه لکنود پس باعتبار ظاهر و مجازا زر و سیست عملی حکام و بی قوتی سلاطین و نالائقی ارکان دولت و مداهنهٔ علما و طمّاعی قضات و بے استقامتی فقرا و بے امنی رعایا و محتاجی شرفا و تنگ سیری ارذال و اجلاف و دستگاه متمولان و زور و گرفتن موذیان و ضعیف شدن شریف نفسان و قت آن رسیده است که از دست ظلم و جفا کار کریمان و جوادان نیز مانند مفلسان و محتاجان در نالش احوال خویش گرفتار اند و مانند بریانده مدام اشکبار ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین بهر حال بے اختیار رحم برین مردم پریشان روزگار و اهل اضطرار کرده آنچه دران خیریت دارین ایشان است ملقین نموده می آید کاهل این مردمان شکایت پیشه بداند پیشه را بایکه زبان انچنین کلمات بند دارند و هرگز نصورات امور بد قبل از وقوع بدل نیارند و بهمه حالات حامل رضی و شاکر اشده و امور آینه را خواه و ناخواه زبون و بدرستر اشند زیرا که فال بد بحال بد می آرد و کلمات نحوس بد در حق خود یا در حق دیگری از بندگان خدا از زبان آوردن فی الحقیقه استفاده ست و موجب ازدیاد تنگی حوصله و تغلظ و رذالت و خباثت نفس ست و مورث فساد احوال و باعث پریشانی و اختلال ع فرزن فال بد مکن و رد حال بد * و للاقوال تاثیرات قویه و علیها بناء الادعیه و الاستخارات و الاوراد و الاذکار و التعوذ و التوبه و الاستغفار و الاستجابه و ماشاکلها و از شکایت شامت می بارد و کدورت و ظلمت می افزاید و حالت انقباض طول میکشد و بیزاری آن در ظاهر و باطن سرایت میکند و چون شکایت از صد میگذرد و عادت آن بهم میرسد در هیچ حال از آدمی غیر از کلمات گلو و شکوه سر نمی زند و در هر امر هر جانب تاملایم طبع او را نبظری آید هر چند نظر باکثر وجوه آن امر طرف ملایم طبع هم داشته باشد پس در اصل گویا فال و اقوال مردم ست که بهیچ صور مختلفه آفات و بلیات گرفته اینها را پیش آمده و قدری نمونه عالم ذر الجزا در ذهن عالم دار العمل برای اتمام حجت حق تعالی ظاهر گردانیده گفتن نعمت ست که در حق این شاکیان و غافلان بصورت حجت شده نمودار گردیده و شامت ناشکری در اینها بظهور رسیده هرگز زبان شکوه نیالائی که باعث ازدیاد نعمت ست و باب شکایت نکشائی که سبب افزونی کدورت ست از انکه شکوه و شکایت خود بنفس خویش یک مصیبت ست که حق تعالی بسبب بهیچ مسلمان نکند و موجب دیگر هزاران آفت که از کثرت شکایت و عادت شکوه هر مصیبتی که رو میدهد زیاده از قدر خویش نظر مے آید و نهایت بران شخص گران مے نماید و کمر همت میبندد و مضطرب میسازد و آدمی را از نظرها مے افگند و بذلت مے اندازد و صبر و استقامت یکے خود بذات خویش نعمت ست که ایزد سبحانه بهمه مجرمان را روزی گرداند و سبب دیگر بسیار امور سلامت که انسان ببرکت صبر و دولت استقامت از گزند شیطان و فریب نفس محفوظ مانده و از اکثر مضرات ابنای زمانه سالم می باشد و کم ذلت و خواری بر می دارد و چندان پراگنده خاطر و پریشان باطن نمیشود که سزاوار ملامت و لائق عقوبت گردد و باید دانست که علی الاکثر هنگام مصیبت عامه بسبب شرکت توجیه و متقضیات بشریه خواص نیز در شکایت عوام گرفتار شنوند که در دت بلیهٔ عامه بر که و مه و هر یه و نیک علی تفاوت الاراتب تاثیر خود میکند و در لک نفاق و حکام بے خبر آنرف فساد و نفاق بسبب کثرت و حکومت آشنا ساری گردد و بر اتفاق و وفاق که مثمر خیریت و جمعیت ست بهمت قلت و بیقدری ازدیاد این گروه قلیل غالب نبوده بال امراض مسریه و وبائیه و تعامه و یا سرایت مینماید و آب هوای آن سرزمین فاسد میرساند و بهر یا بریکجا ل میگرداند گو بنسبت بعض ازبعض تفاوت هم در میان باشد که الملک لن یبقی مع الکفر و هذه قریه ظالمه اهلها و الحق که الکاشر حاکم الکل کما قال الله تعالی و اذا اردنا ان نهلک قریهٔ امرنا مترفیها ففسقوا فیها فحق علیها القول فدمرناها تدمیرا و اذا اراد الله لقوم خیرا کثر فقهائهم و اقل جهالهم فاذا تکلم الفقیه وجد اعوانا و اذا تکلم الجاهل قهر و اذا اراد الله لقوم شرا کثر جهالهم و اقل فقهائهم فاذا تکلم الجاهل وجد اعوانا و اذا تکلم الفقیه قهر اگر اعیان و ارکان مثل سلاطین و وزرا و امرا و مشائخ و علما و فضلا و دیگر رؤسا از حد اعتدال تجاوز نمی نمایند و تجاهل و تغافل و تجاهل و تغافل اهل و دانشمند و تکاسل در هر متعلقه خویش نمیکنند و معامله بعدل میفرمایند و آنچه مے باید سامان لعمل مے آرند البته ببرکت و صلاح آنها در همه ساری میشود

و ہر واحد را از اعالی و ادانی نفع آن میرسد و خیرات رئیسان شامل حال ہمۂ تابعان می بود و غالب بر شرور اینہا میگردد و تمام دیار و امصار بنور سلامت میگردند و کدورات مغلوبہ را محو میسازد و رفع ہمہ فسادہای جزئیہ مینماید کہ ان الحسنات یذہبن السیئات و حکم این آیت با عتبار حسنات کلیہ و سیئات جزئیہ است و الا نظر بسیئات کلیہ و حسنات جزئیہ معاملہ بالعکس ست کہ آیہ جلت اعمالہم گواہ آنمعنی ست از نجاست کہ فجار مؤمنین نیز آخر کار نجات خواہند یافت گوئی توبہ ہم مُردہ باشند و کفار بی دین مدام در جہنم خواہند ماند اگرچہ راہبان وقت خود بودند چہ ایمان آوردن و اسلام قبول کردن یک حسنہ ایست کلیہ کہ اذہاب ہمہ سیئات دیگر میکند و شرک و کفر یک سیئہ ایست کلیہ کہ ہمہ نکوئیہا را باطل می سازد و ہمچنین در ہر شخص خیریت و شریت رئیس الاعضا کہ قلب ست در تمام بدن تاثیر میکند و در ضمن خود دیگر و کذا ان فی جسد ابن آدم لمضغۃ اذا صلحت صلح الجسد کلہ و اذا فسدت فسد الجسد کلہ الا و ہی القلب پس خیرات و شرور سر دا ان کہ بمنزلہ حسنات و سیئات کلیہ اند خیرات و شرور تابعان را کہ مبتا حسنات و سیئات جزئیہ اند ضرور بود نیگر دانند کما ذا ولی اللہ بقوم خیرا ولی علیہم علماءہم و قضی بینہم علماءہم و جعل المال فی سخاءہم و اذا ولی اللہ بقوم شرا ولی علیہم سفہاءہم و قضی بینہم جہالہم و جعل المال فی بخلائہم و اذا کانت امراءکم خیارکم و اغنیاءکم سمحاءکم و امورکم شوری بینکم فظہر الارض خیر لکم من بطنہا و اذا کانت امراءکم شرارکم و اغنیاءکم بخلاءکم و امورکم الی نساءکم فبطن الارض خیر لکم من ظہرہا اینہا سلطان عادل و امراء تبلغ و امن زمانہ را در اجرای امور دینیہ دخل تمام است و بی اینکہ بادشاہ عدالت شعار و امراء نیک نیت ستودہ کردار متوجہ و مصروف دینداری شوند و مروج و حامی شرع متین پیغمبر ناصر دین محمد بین گردند علی الاکثر نفاذ احکام شرعیہ و شیوع طریقۂ محمدیہ چنانچہ باید و منظور محمدیان خالص ست ایدہم اللہ تعالی بالتائیدات الظاہریۃ و الباطنیۃ و عرصۂ ظہور نمی آید و باب ہدایت عامہ منکشا نمی یابد و بدون اینکہ امن در زمانہ از مصائب و صدمات النفوس و آفاقیہ حاصل باشد و اہل زمان علی حکم الاکثر مامون از حوادث روزگار باشند علی نہج العموم نور شریعت و طریقت بر عالمیان منبسط نگردد و پس مخلصان روزگار پیشہ و دنیا دار و علماء سوء و صلحاء ابرار و جوانان سعادت آثار اگر باین نیت خیر یا مرا، و سلاطین فرخ رند و آمد و رفت بر پیش ایشان بارادۂ تبلیغ احکام حقہ و ترغیب بطرق طریقۂ محمدیہ نمایند تا اینہا را کشیدہ داخل طریق حق گردانند و باعث تقویت دین سازند و ہر وقت بہر تقریبی ہر بہانہ ساعی در شنوانیدن کلمات خیر باشند و نظر بخیر داعی و عدم توجہ این اغنیا، نکردہ از راہ حسن نیت خویش بموجب آنکہ ع کس نشنود یا نشنود من گفتگو می کنم کلمۃ الحق را از پیش ان دریغ ندارند و ہر زمان بقدر مناسب بمصلحت و مقتضای وقت آنچہ می باید ہمان گفتہ باشند ان شاء اللہ تعالی در آخرت عند اللہ ماجور و در دنیا عند الناس مشکور خواہند بود و حاصل نیکی این مزرعہ آخرت در دارین نصیب اینہا خواہد شد ربنا آتنا فی الدنیا حسنۃ و فی الآخرۃ حسنۃ و قنا عذاب النار و محمدیان توکل اندیشہ و درویش وضع و عرفا و مقربین و پیران گوشہ نشین اگر باین نیت خیر در حق سلطان زمان امراء ارکان و آبادی شہر و ملک دعا کنند و استدعای امن و امان نمایند و بدل متوجہ این امر باشند و ہمت برین کار مصروف سازند و حتی الوسع مناسب رسی خویش در اشاعۃ طریقہ محمدیہ کوشند و اینہا را در صحبت با برکت خود بار دہند و مانع حاضر شدن در حضور با دستور خویش نشوند البتہ محسوب در مجاہدین فی سبیل اللہ اند و داخل در لشکر دعوہ با آنکہ اینچنین شدنی ست ہمان خواہد شد ایشان عند اللہ مثاب نگردند در تقدیرات آنہیچ کس را دخل نیست اما از طرف خود خیر اندیش باید بود و طلب خیریت باید نمود کما قال ابراہیم علی نبینا و علیہ السلام فی حق بلدہ رب اجعل ہذا بلدا آمنا و ارزق اہلہ من الثمرات فاعلم ان البلد علی قسمین بلد آفاقی و بلد انفسی فالآفاقی ہو المعروف کالبلاد الموجودۃ علی الارض و متوطن الناس و یسکنون فیہا و یعرفون بہا و الانفسی ہو البدن الانسانی تقارن النفس بہا و تتصرف فیہا فکما ان الصحۃ البدنیۃ و العافیۃ النفسیۃ تکون عمدۃ للخیرات فی الخواص و معدۃ لزیادۃ التوفیق علی الحسنات ہکذا امن البلاد و توسع الرزق لاہلہا یکون موجبا لاجراء الطریقۃ و سببا لازدیاد الہدایۃ

فطلب الخیر فی حق کلتا البلدتین ممسوس فی طلب حسن الآخرة اللهم انی اسئلک العافیة فی الدنیا والآخرة فاجعل جدی سالما وفقنی علی الطاعات والعبادات واحفظنی باتحفظ به عبادک الصالحین واجعل بلدی آمنا وارزق اهله من الثمرات والطیبات واجعلهم آمنین بتفضیل رسولک الامین وفی ذیل بلده الامین آمین یا رب العالمین باجمالا اگر وقتا صلاح عام نیشد و زمانه فرصت نداده واهل زمانه نگروند و محاملا آمن مه الاقلیل بیان آمده ات دعوت قوتک لیلا و نهارا بمقتضی هدایتک و ما زاد الظالمین الا خسارا بمقتضی استعداد اهم پس در این حین اوقات باید که از تربیت خود غافل نمانی و بحفاظت حال خویش بحفظ سکوت شیده باشی و عزم درست دعوت خود راست نسازی و نظر بر حال پر انقلال اینها کرده از اظهار طریق بحق خویش باز نایستی و حتی المقدور و وسع امکان خویشتن را نیز از روی غفلت شریک اینها نگردانی و اوقات خود را پریشان نمائی و سرگرم عبادات و طاعات باشی و بهمین اصلاح خاص حاصل خویش و بهدایت مخصوصهٔ نفس خود مشغول بوده و جمعیت ظاهر و باطن خویش خلل اندازی و خیالات بد و وحش را در دل راه ندهی که عبث موجب پریشانی خاطر خواهد شد و باعث ازدیاد تشویش خواهد گشت و تصورات امور پراگنده مکنی تا مقدور چه در حق خود چه در حق دیگران بندگان خدا بر اندیش نباشی و دو نفس تخیلات فاسده را سالخ گردانی که نفس انسانیه تصرف در هیولای عالم دارد خصوصا نفوس کاملهٔ قادر در عالم اجسام علی العموم بقدر نسبت مینماید و سرایت و تاثیرات آن در عالم آفاق میشود پس همت بر امور نامرضیه نباید گماشت تا از گماشتن همت و داشتن توجه آن امور سبباً در عرصهٔ ظهور آیند و از ذهن در خارج بروز نمایند که گفته اند و این شعر اخبار از همین حال میکند ۵ کار نه این کنند گردان کند + هر چه کنند همت مردان کند + و نفوس قویه انسانیه را اثر هاست و نفوس ناطقه انسانیه عجب تاثیرها دارد زیرا که تاثیرات افلاک و حرکات سماویه در عنصریات که عناصر و موالید باشند نیز بسبب نفوس ناطقه آنهاست و نفوس افلاکیه محرک اجرام سماویه اند و حرکت فلک حرکت ارادیه است برای تشبه بمبادی عالیه چه عقول را که مبادی عالیه اند علم بما مور از منهٔ ماضیه و آتیه از روی کلیه حاصل ست و نفوس را فقط علم امور از منهٔ ماضیه هست و از امور از منهٔ آتیه خبر نیست پس نفوس افلاکیه ام افلاک را در حرکت میدارند تا زمانه مستقبل ظهور نماید و اینها را علم امور آتیه نیز حاصل شود و هر آن در تحصیل تشبه بعقول سرگرم اند و ترقیات غیر متناهیه در این امر دارند و هیچگاه نه زمانه تمام میشود و نه افلاک از حرکات خود باز میمانند و آنکه خبر طی سماوات کلی اسجل للکتب در کلام الله واقع ست نیز قسم حرکتی ست از اقسام حرکات فلکیه باعث پیدائی زمانهٔ آخرت ست و الله سبحانه فی ذلک البیان مرادات لطیفه لا یعلمها کما هو حقها الا الله و الراسخون فی العلم و الکاملون فی العرفان یقولون آمنا بهٔ کل من عند ربنا و الله و رسوله اعلم بحقیقة الحال و باید کرد لک الذکری لاولوا الالباب من اهل کمالات النبوة و برکات الامامة اولئک علی هدی من ربهم و اولئک هم المفلحون و باید دانست که از این حرکت فلکیه که مانند علی اجمال خواهد بود تمام زمانه برخود بپیچیده یکجا مجتمع گردد مثل کلاوه ریسمان و چون لف فوران شده باز نشر آن بانقلاب زمان و برگردیدن دورهٔ آسمان خواهد بود از اینجاست که آفتاب قیامت طلوع از مغرب خواهد نمود و این حرکت برای اعادهٔ ما مضیه ست تا همه کارها و بارگذشته باز بروی اظهار آید و جمله معاملات عالم ظهور نماید و چنانچه حضرت مبدأ اول مرة حرکت ابدائیه در اینها خلق فرموده همچنین جناب معید مرة اخری برای عرض مکرر حرکت اعادتیه پیدا خواهد نمود و هر گاه که صنعت لف و نشر آن فصیح بیان کنی فکان تمام خواهد یافت و آن اسرع الحاسبین و احکم الحاکمین بسرعت تمام همه معاملات جزا و سزا و اعادهٔ جمله را جری از ابتدا تا انتها بانجام خواهد رسانید آنوقت زمان را که امر غیر قارست استقرار داده قیام بر یک تغیری و بے تبدلی بخشیده در فصن دیمومة نفسیه خود گرفته ازل و ابد را از این سر تا آن سر دران گم ساخته قائم و دائم بر یک حال خواهد داشت و این زمان اضافی دائر منتزع را بوصل زمان حقیقی که منشأ انتزاعش بود خواهد رسانید و در تجلی قدم ذاتی و دیمومة نفسیه نسبت امتدادیه بقائیه حضرت وجود

مستهلک فانی خواهد گردانید و ازان باز افلاک را بصورت حرکت نخواهد بود بوصول مرتبه رب خویش خواهند آسود و دائم یک وضع خواهند نمود و انجا است که همیشه
یک وقت با ما بصیر منظر خواهد آمد قال راتیم ان جعل الله علیکم اللیل سرمدا الی یوم القیامة من آله غیر الله یأتیکم بضیاء افلا تسمعون قال راتیم ان جعل الله علیکم النهار سرمدا الی
یوم القیامة من آله غیر الله یأتیکم بلیل تسکنون فیه افلا تبصرون ومن رحمته جعل لکم اللیل والنهار لتسکنوا فیه ولتبتغوا من فضله ولعلکم تشکرون ولفظ الزمان ولفظ المکان که
عبارتی و غیر مکانی است بر صراف خود بانی خواهد ماند و ابتدا و انتها و ازل و ابد و امتداد و قصر و قرب و بعد و پس و پیش و قبل و بعد و سنین و شهور و ایام و
ساعات و روز و شب و صبح و شام و لحه و آن همه را در یک مرتبهٔ واحدهٔ با قیهٔ قائمهٔ دائمهٔ متحد و یک خواهد ساخت و اینهمه کلانی و عرصهٔ طولانی را که مثلاً
چون جبل و جبل است در یم خیاط بل کتهٔ ازین هم و لوج بخشیده محالات را نیز در ممکنات کشیده هر مرتبه را در غلبهٔ قهر ان وجوب نفسی خویش او سبحانه
خپان کم و نا پیدا ساخته ظاهر و مویدا خواهد داشت که نه تفریق هیچ یکی از دیگری گنجایش دارد و نه اتحاد یکی با دیگری دخلی دارد و اتمام
اتمام تعذیب معذبین مخلدین نیز تا اینجاست که همه معاملات ختم شده ان الذین کذبوا بآیاتنا و استکبروا عنها لا تفتح لهم ابواب السماء ولا یدخلون الجنة
حتی یلج الجمل فی سم الخیاط و کذلک نجزی المجرمین باری بر سر اصل مطلب رویم و گوئیم که چون تاثیرات نفوس ناطقهٔ انسانیه مانند خواص و آثار دیگر همه
اشیا ثابت شد پس ناوسع ممکن نفس را بتصور امور خیر مشغول داری و تصور امور شر تکنی و تخیل صور مکروهه و توهم وساوس موحشه ننمائی و خطرات باطله
را بدل راه ندهی و ارادات فاسده را نفس یار نگردانی گاه باشد که همت این نفس بر دران امور دخل داشته باشد و بعد و نفس تو از قوهٔ بفعل آید
و از ممکن بطون بمنصهٔ ظهور جلوه فرمایند نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا و نعوذ به تعالی من سیئات اعمالنا و هی معلومات
الشر و الشفیعة و مقتضیاتها و کذا بعض الامور الکونیة قد تتعلق کونها بتوجه بعض النفوس الشریرة و تشترط فیه همة بعض النفوس و هی من قبیل القضاء
المعلق و علی هذا بناء الدعاء و لا یرد ذلک القضاء الا الدعاء پس برای همه کس بدعای خیر باید بود در حق خلق الله جز خیر خواهی نباید فرمود و بهر سخن
ظن نیک باید نمود و باید گمان نیک باید کشود که قلنوا المؤمنین خیرا یکی این توجیه دارد و دوم اصل سبب امر بظن خیر در حق مومنین آنست که ظن نیک هم
مصلح حال صاحب ظن می باشد و هم دافع احتمال امر دیگر از مظنون به و بسا امر ظنی که بقیاس و قرینه بطور دیگر مفهوم منسوخ فی الحقیقة آنچنان نمی باشد
و ان الظن لا یغنی من الحق شیئا پس صاحب ظن بد در هر صورت خود شخص بدست زیرا که اگر مظنون به همچنان ست که او ظن کرده و در نفس صورت غیر از سر مایه
غیبت مسلمانی بدست او نیامده و اگر آنچنان نیست که او ظن نموده و در نفس صورت مفت این شخص مفتری شده و عبث خود گنهکار گشته که ان بعض
الظن اثم بهر حال بظنی و بدخواهی کسے گمراهی ست و راه صفا با ظن خود مسدود میسازد و خیر خواهی ناشی از آگاهی کز نصیب صفایے بود مطلوب از تو
محبت و صفاست بیا ران طریق و برادران رفیق و لهسؤل عنک المودة فی القربی فمن اقرب دینا احب یقیناً اللهم اغفر لنا بغفرانک الذی سمعنا و اطمئنا به
و لمن مات من احبابنا و اراحم یا ارحم الراحمین و اعف عنهم انک انت الغفور الرحیم و انصرنا بنصرک الذی اذا جاء فیدخل الناس فی دینک افواجا و وفقنا علی التسبیح بحمدک
و من بقی من اصحابنا و تقبل منهم و استغفر لهم انک کنت توابا و اجعلهم من المخلصین المخلصین و لا تجعلهم من المنافقین الضالین آمین برحمتک یا ارحم الراحمین
بنیاد همه امور خیر و اجرای احکام و شیعه بر اتفاق ست و تا کار اهل طریق بدل و جان متفق با همه گیر نباشند و بظاهر و باطن با یکدیگر اتفاق نموده مصروف
در مهمات نشوند ترویج طریقه سر انجام نمی یابد و بدون وفاق و همدردی نفاق ست و المنافقون هم المفسدون هرگز هرگز از سواد اعظم اجتماع جدا نباید افتاد که
حکم علیکم بالسواد الاعظم برای همین ست و اخبار و لا تجتمع امتی علی الضلالة مشعر ازین ست و قال علیه السلام اثنان خیر من الواحد و ثلثة خیر من اثنین و الاربعة
خیر من ثلثة فعلیکم بالجماعة فان الله لن یجمع امتی الا علی الهدی پس بدانکه لذت وفاق بامزه میگرداند دنیا و دین را و حسن معاش و معاد در صورت
اتفاق حاصل می شود و تلخی نفاق حلاوتش فاسد میکند و هر یک از دنیا و دین را تلخ و بمزه میگرداند چون سر کار انگبین را خراب نماید و دیگر شیرش

ضائع میسازد غرضکه اتفاق بالاتفاق امر خوب ست و در همه حال مطلوب بالله التوفیق و هو خیر رفیق ربا عی
اسی بے خبر اتفاق مے باید کرد ٭ با همگر اتفاق مے باید کرد ٭ از وہم خودی نفاق خیز و غافل ٭ از خود گذر اتفاق مے باید کرد ٭ یعنی ای بیخبر از حقیقت کار اگر عزم تقویت دین ترویج
طریق خویش داری پس بر تو لازم آنست که دروازهٔ اتفاق عام کشا و قصد اتحاد تام نما و حتی الوسع بکسی بر مرنجان و مخالفت نمایان از جهت خود بگردان
مگر بضرورت دنا چار گی که ترا ازان گزیر نبود و تا ممکن باشد با خود فرا خواه بجود و عطا خواه بخلق و صفا و خواه بتخویف و تقریر و خواه بتصرف و تأثیر
حاصل آنکه بهر نحوی که باشد سر رشتهٔ اتفاق را از دست مده و حبل متین اجتماع از دلق ریا کن که علیکم بالسواد الاعظم شعار ازین معامله است علی الخصوص همچگیر
یعنی با خوان طریق و دوستان شفیق و یاران رفیق که با ینها سر اسر اتفاق باید کرد و محل مکروهات ایشان باید نمود و با رایشان باید برداشت حتی
که منافقان ایشان را نیز بتصریح و تعیین بر ملا احکامی که لائق آنهاست مخصوص نباید کرد مگر بضرورت که خوف فساد زیاد باشد و از روی کلیه
قبائح نفاق بیان باید نمود بهمین طور درست شوند خواه نشوند که سنت رسول الله علیه الصلوٰة والسلام همین ست و این عمل اتودر حق خود نفاق
گمان مبر که بدرا بد دانستن و بازدر حق و بدی نکردن و عفو نمودن نفاق نیست بلکه صفت کریمی ست نفاق آنست که نیک را بد تصور نمود و آنکه در حق
خود نکوئی میکند با و بدی کردن و در باطن با و بد بر بودن و خلاف او تخذیل و نمودن در ظاهر داخل طریق او شده تصدیق او کردن پس از طرف خود
همگی لله مصروف صفا باید گشت که معامله بر شخص وابسته بنفس اوست انتم بریئون مما اعمل و انا بریئ مما تعلمون و اصل و منشأ نفاق و هم خودی و تو هم
انانیة است که آن را پندار خویش و نفسانیة می نامند پس ای غافل لزکه واقف از علت بر باشدن نفاق نیستی از خودی خویش بگذر و از گرفتاری
نفسانیة آزاد شو و بکیچند با ینها اتفاق کن که آخر نه تو خواهی ماند و نه ایشان و اجر این عمل خیر با خود خواهی برد لا رب فیه والله لا یضیع اجر المحسنین ٥

هُوَ الْبَارُّ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ ٥

الحمد لله الذی خلق الانسان ثم هداه و فتح علیه باب العبرة والانتباه والصلوٰة والسلام علی حبیبه محمد رسول الله صلی الله علیه وآله واصحابه ارباب
الهدایة بلا ریب الاشتباه **اما بعد** فهذا الوارد التعون هو السعی بالانتباه اعلم ان التنبه والانتباه یحصل للانسان بالضرورة فی اکثر الاوقات
من غیر افادة اساتذة التی توثر فی النفس الانسانیة البتة حسب تفاوت الاستعدادات اما ان العوام مثلهم بعد انقضاء المعاملة التی کانت علة التنبه والانتباه
کما ان الحیوانات یتوحشون من الامور الموحشة المخوفة او المنافرة للطبیعة النوعیة ثم ینسونها اذا غابت عن النظر و هذا انتباه و هی سحدث بالقوة الوهمیة للحفاظ
احترازا عن المضرات و لیس هذا معتبرا فی حق الانسان و للافید للغیریة العقابیة انما هو ینفع فی الدنیا و الانتباه الذی یکون فی الخواص و یخص للانسان
و یفیده و ینفعه فی الدنیا و الآخرة هو علی قسمین عقلی و ایمانی اما العقلی الذی یکون فی الحکماء و العقلاء الیضا منشأ هم العقل و یحدث بالقوة الفکریة و
یصلح الحال فی الدنیا و ینفع فی الآخرة نفعا ما فی تخفیف العقوبة و لا یکون علة النجاة و وسیلة القربات و هذا الانتباه لیس شرطا بالاسلام اما
سلامة العقل و صحة الفکر و ذکاء الذهن شرط لا ما الایمانی الذی یخص بالمجدین و لا یزول عنهم دائما یحصل بالاجتباء الخاص الالهی و حسن قبوله و یصلح الاحوال
فی الدارین و ینور الباطن و یطهر الظاهر و یکون سببا للنجاة و وسیلة القربات و هذا علی التنبه و الانتباه و لب الباب ما یذکر الا اولوا الالباب ٥ ٥ ٥

وارد در جدائی دوستان و تنبه از احوال رفتگان

و در بیخبار دوستان بی مثل که مانند ایشان بهمچگیر دوست کسی در دنیا نمی باشد از سر ما بر ماندگان گذشتند یعنی حضرات والدین رحمهما الله تعالی

کما ربیانی صغیرا رحلت فرمودند و ما را بحاتها گذاشتند و علل بیرحمانه خود از رزق شخصیت ما نظاهر بردند شتند پس دای برا حوال پرنقلال ما تاز پروران خود گر بتنهم اگر دا من معیته و حضور کسی که از بهتادا در مهربان مهربان تر ست از دست مدر کبگذاریم و حیف بر حال پرملال ما غافلان ظاهر بین اگر روی دل را بطرف کسی از پدر شفیق هم رحیم تر ست نیاریم و افسوس بر نهمیذا دست ما قاصر عقلان کوته اندیش اگر سرشته توکل و اعتماد کسی که از ابتدا تا انتها پرورش هر کرد و مستعان مستکلم ندا ریم و در این برلقین بی تسکین هست ایمان مقید باسباب اگر چشم بصیرت بر شاهده قدرت کسی که مسبب بیهمتا سباب ست نگشائیم و بریشان خاطر با نیم اسپرا تبر محروم از ارث پدر میمانند برادر بی جوهر بی نصیب از دولت برادر بهبود و من جمله الله تعالی وارثا من ال عطاه الکوثر و شرب شرابا من الشراب الجوی الذی انفجرت منه اثنتا عشرة عینا فصفا ر به عنرا بالهوا و هو بیتی کلا ناس من شربه و یقول لهم کلوا و شربوا من رزق الله و لا تعثوا فی الارض مفسدین بهر حال وقت آنست که مرد جدائی بزرگان گذشته خود که دوستان صادق ما الاکثان بودند در دل غفلت منزل مدام قائم و تازه باید داشت و بهمین مایه محبت ما بشان را تخم نسبت عشقیه ساخته نهال کبنیته ذوق و شوق در گلشن جذ بات الهی سرسبز داشته همگی متوجه الی الله باید بود و بتشفق و تر بیتی که از ان کار بر حال خویش دیده شده با نور ان خود بصیل باید آورد و قصور و تاویه تعلیم اینها نباید کرد و ظل عنایت و رحمت بر اینها باید فگندانا نه چنانکه خیره شوند و اتر گردند و بلا

التعلیق **سر باعی** صد حیف که جلد و دستا ران رفتند از این دشت تمام شهسوا ران رفتند * اکنون من دا مانده چه سازم چه کنم * ای درد کجا اینهمه یاران رفتند * مراد از یکا دو دستا ران اکابر و بزرگانند که خبر بت معاش معاد و خوبی ظاهر و باطن خوردان و کهتران خود بخواهند و خیر خواه و قصی دوست دا شتنی ایشان می باشند و ایشان را تربیت مینا یند آنچه ما یدمی فهما نند و امر آن میکنند و آنچه نمی باید از ان باز میدا رند و نهی از ان مینما یند و علی الاکثر عاد الله بهمین طور جاری ست که اول بزرگان را از نیخالم بر میدا رند و یک چند خوردان را پس ایشان میگذا رند و الحق تا که قدر بزرگان چنانچه باید بعد از ایشان بنظر مے آید لنعمة اذا افقدت عرفت و اقل قلیلے را چنان اتفاق می افتد که در حضور ایشان آنچه باید به همان حق تعالی مینماید و بزرگان را مرضی تمام از ایشان از یه نهمان خانی مے برد و ایشان را سوی جدائی ظاهری آن بزرگواران اندوه و دیگر نمیماند و حسرت و افسوس تلف شدن وقت و از دست رفتن آن دولت غبار خاطر نمیگردد و ذلک فضل الله یوتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم و منظور از کلمه این دشت همین خرابه دنیای فانی ست و از کلمه شهسوا ران کسانیکه بسلامت ایمان از این عالم رفتند و ما هم که زنده بودند بر توسن نفس خویش غالب بودند و فرس دست خود را براه شریعت میرا ندند و عنان عقل نفس را در دست ایمان خویش گرفته از گمراهی باز میدا شتند و بهم اطلاق شهسواران بران گذشتگان از راه سبقت گذشتن آنهاست از این گذرگاه و مراد از کلمه ما اکنون حالت بس ماندگی خویش و بقای چند روزهٔ زندگی خود که باقی ست و از لفظ چه سازم و چکنم استفسار تدبیر لحوق خویش با ایشان بسلامت ایمان و خیریت اعمال و بر سیدن طریق استرضاء آن برگزیدگان و اتقا با ایشان از نفس خود و کلمایران بجای یاوران ست باعتبار یاری کردن و نصرت نمودن آن گذشتگان نه بآن لحاظ که مفید مساوات و برابری ست و منافی از پرسیدن کجا رفتن ارائه یکایک از نظر نهفتن آن لطافت دستگاهان و تقدس نصیبان السلام علیکم یا اهل القبور انا بکم ان شاء الله للاحقون هر چند فنا و بنی نوع ابرده از پیش نظر بر میدارد و حقیقة عدمیه جمله ممکنات و فناء ما بهم ظاهر میآرد و تخم عبرت بزمین دل صاحب کارد و نفس را بهم بنجمله گذشتگان می شمارد اما چنانکه باید ما غافلان را تنبیه بیحد آید و باب انقطاع تام از نفس و طبیعت نمی گشاید سبحان الله و الحکمة لله اگر غفلت لوازم زندگی نمی بود و آن جسیم علی الاطلاق در دراه این امر مطلق بر نفوس نمی گشود و هیچ حیات هیچگاه از فکر موت نمی آسود و سر انجام امور معاش هیچکس نمی نمود حالی که گاه گاه رو میدهد و بر نفس و قلب طاری میشود اگر دائم شود و بهمین قوت مشاهده حضور میسر نصیب گردد عجب نعمت ست و کمال دولت و زهی سعادت ست و نهایت قربت که نه هیچ مکروه از مکروهات دنیویه بر نفس مکروه ماند گران شود و نه هیچ مرغوب از مرغوبات نفسیه و طبیعیه مرغوب بود و نفس و طبیعت ما بآن گردد پس ای طالب سعادت ابدیه ترا باید که همه صرف عقبی شوی و بناچار

علے قدر ضرور متوجہ بطرف امور معیشت باشی و بہ باقیات صالحات گردی و ہر چہ کنی بنیت خیر و برای خدا و نجات آخرت کنی عمل ہمانست کہ پیش آید مرگ بکار آید راہ نجات کشاید و بنیت نیک ظہور نماید و در تقدس و نورانیت ظاہر و باطن افزاید و الا تضییع اوقات ست و بدتر از حرکات حیوانات و تحصیل عقوبات ست و در دارین متمر آفات ربنا اغفر لنا ذنوبنا بتصدق نبیک الکریم علیہ الصلوۃ والتسلیم و کفر عنا سیاتنا بالطیل آلہ الکرام وصحبہ العظام و توفنا مع الابرار ربنا جتنک یا غفارا افسوس افسوس کہ گلہای گلشن کمالات یعنی اکابر و بزرگان کہ در چشم ما ہا گلستان جہان ایشان بودند در پردہ زمین خفتند و با عتبار ظاہر در قبور مدفون گردیدند و از دیدہ ظاہری نہان گشتند و گو ہر حسن معانی را بر شتہ اختفا سفتند و از نظر ما ظاہر بینان غائب شدند دل و جان ماشتاقان را بداغ جدائی سوختند ربنا علی صدحف زجیشم گلستانی رفتست ؛ در خاک زحسن کاروانی رفتست ؛ در دیدہ خلق نگاہ ماند غبارہ ازپیش نظر بسکہ جہانی رفتست ؛ حاصل آنکہ افسوس بر حال خود کردہ باد اکابر گذشتہ نمودہ گفتہ آمد کہ صد حیف از پیش چشم ما فلان ہا اکابر دین خفتند و گویا گلستانے از کمالات بود کہ از پیش چشم غائب گشت و کاروانے از اہل حسن اخلاق و حسن اعمال حسن عقیدہ در معمورۂ قبور داخل شد پس ازین واقعات حال ما غمدیدہ ہا چنان شدہ است کہ نگاہ ما باعث آزار و ایذای چشم ما می شود و ہیچ طرف دیدن چشم کشودن خوش نمی آید و اسیاہ عالم خاکدان سراپا پر غبار و کدورت مینماید چنانچہ فوجی چون میگذرد پس آن غباری بر میخیزد و پس ماندگان را کمدرے سازد و دنیا ہیچ و پوچ ست دہر واحد مستعد کوچ انا للہ وانا الیہ راجعون

هُوَ النَّاصِرُ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

الحمد للہ الذی ارشدنا طریق التلقین والارشاد و ہدانا سبیل الہدایۃ والرشاد والصلوۃ والسلام علی رسولہ الہادی الی نہج السداد و علی آلہ الامجاد و صحابہ خیر العباد اما بعد فہذا الوارد الحادی والتسعون ہبسمی یا تلقین اللہ ربی وربکم فاعبدوہ والتشکروا لی العبادۃ احدا و من یشرک باللہ فقد ضل ضلالا بعیدا و ماحمد علیہ السلام الا رسول اللہ و خاتم النبیین قد خلت من قبلہ الرسل و فانی لجدہ مع ان علماء امتہ کانبیاء بنی اسرائیل و محلی علیہ علی آلہ کما صلے علی ابراہیم و علی آلہ کل حین و ما انقطعت سلسلۃ ہدایۃ بوجود ذریاتہ الطاہرۃ اخا نات نہم احدا و قتل انقلیم علی اعقابکم فلن یضر اللہ شیئا و سیجزی اللہ الشاکرین من المحمدین الخالصین فیا ایہا الذین آمنوا آمنوا باللہ و رسولہ و ابتغوا الیہ الوسیلۃ بہبینۃ الائمۃ الموجودۃ فی زماننا من المحمدین الخالصین لتنرواد وا ایمانکم ہدی و دوا ایا نکم تبکار کلہ لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ واختاروا المحمدیۃ الخالصۃ و لا تتبعوا خطوات الشیطان بتفرق الفرق المبتدعۃ التی ما کانت فی زمانہ علیہ الصلوۃ والسلام واسلکوا المسلک المحمدی الذی کان علیہ رسول اللہ و آلہ و صحابہ و ہو الطریق المحمدی ثبتنا اللہ و ایاکم علی ذلک الطریق المستوی بتصدق حبیبہ محمد النبی علیہ الصلوۃ والسلام فیا ایہا الذین اعتقدوا و بایعوا و عقدوا ان لا یکم یا برید و کونوا متحابین سعوتا و نوا علی البر والتقوی ہمتحکم و لا تعاونوا علی الاثم والعدوان واللہ بما تعملون خبیرا برید اللہ لیجعل علیکم من حرج و لا برید ان یضع علیکم ضرا لا طاقۃ لکم بہ فلکن عن الالواث الطبیعیۃ النفسانیۃ دیتم لغتہ علیکم من برکات المحمدیۃ الخالصۃ لعلکم تشکرون بنعمۃ اخوانا و سیجزی اللہ الشاکرین واذکروا نعمۃ اللہ علیکم اذ انتم بشریف المحمدیۃ الخالصۃ و میثاقہ الذی واثقکم بہ یوم البیعۃ اذ قلتم علے رؤس الاشہاد سمعنا و اطعنا مدعانا اللہ الیہ و بالینا فاستقیموا علی الوفاء العہد و ان اللہ علیم بذات الصدور کونوا قوامین للہ شہداء بالقسط و لو علی انفسکم الحمد للہ الذی ارشدنا خالصین فی الطریق المحمدی و بالینا حقیقۃ علے یدامیر المحمدیین خواجہ محمد ناظر المحمدی تحیات اللہ علیہ و مجازا علی ید اول المحمدین خواجہ میر المحمدی غفر اللہ لہ ما تقدم من ذنبہ و ما تاخر و نشہد ان لا الہ الا اللہ و نشہد ان محمدا عبدہ و رسولہ و نشہد ان المحمدیۃ الخالصۃ ہی الطریقۃ

الحقة الخاتمة وبين الله الخالص شهدنا على دين الله في الدنيا ومشهدان شاء الله يوم القيمة ربنا فاكتبنا مع الشاهدين ذلك هدى الله الآية ثم وعد الله الذين آمنوا وعملوا الصالحات منهم مغفرة واجراً عظيماً والذين كذبوا بآيات ربهم ويحلون الاصابع في اذانهم كانهما سمعوا هذه الرعوة الثامنة فحقت فاسد يعلم ما في طويتهم وسوء نيتهم بما كانوا يصنعون اولئك الذين ظلموا انفسهم فمتاب بنهم من بعد ظلمه واصلح حاله ظاهراً وباطناً فان الله يتوب عليه كان الله غفوراً رحيماً يا ايها المحمولون ايمنكم الماقتون الذين آمنوا بانواهم ولم تؤمن قلوبهم اولئك الذين لم يرد الله ان يطهر قلوبهم لهم في الدنيا خزي ولهم في الآخرة عذاب عظيم انزل الله الى رسولنا الكتاب الذي هو القرآن بالحق وجعله مصدقاً لما بين يديه من الكتاب الذي هو علم الكتاب وجعل القرآن مهيمناً عليه فحكمت بين الناس بما انزل الله وما ثبت هوانهم ولو شاء الله لجعل الناس كلهم امة واحدة ولكن ليبلوهم في ما آتاهم والله لا يحب المفسدين وامرني ان ابلغ ما امرت به فبلغته وان لم افعل فلك فما بلغت رسالته هو حسبي ويعصمني من الناس عاصمة عن امري وكفى به وكيلاً والله خير حافظاً ۵

وارد در طریق حق طلبی و کار کشائی دمنع هرزه گردی و هرجائی

چون آدم شریف نفس کی الذهن را بمقتضای علوی که در جبلت او موضوع ست بے اختیار دل بسوی علویات میکشد و قصد شناخت حقیقة الشیء و دریافت کیفیة عاقبة الامر در هنگامے گرد و دو اشتیاق وصول الی الله پیدا میشود و آتش عشق و شوق اشتعال مے نماید و بیقراری طالب را آرام مے سازد و خاکستر رفع حجاب مے خواهد از عدم کشف حقیقت دلش تنگ می آید درین حال از سوزش احوال بیقرارانه قدم در راه جست و جوی نهد و در سراغ عزیز کاملی بسوے مے دود تا باشد که از جائی رهنمائی پیدا شود و دلالت بر صراط مستقیم اطمینان نماید و پرده از روی کار کشاید و تا مطلوب رساند و محبوب نشاند که سنة الله بالجاری فیض بطریق سینه بسینه کشاده و در صحبت اثر انها ده ولی تحصیل سنة الله تبدیلاً و این ممکن نیست که بے دریافت صحبت زنده دلی زنده شود و بے توسل بتقیدت شخص حی فیض از ارواح مولی گردنده آید و اینکه بعض گروه از محجوبان گمان برده اند که بیعت کردن بردست شخص معصر خود هیچ ضرور نیست مرشد ما همان یک ذات شریف با بانه ینه علم ست و همین واسطه واحده در جناب پیغمبر علیه علی آله الصلوة والسلام کفایت ست و ابطال طریق پیری و مریدی نمیباند و دروازهٔ قرب الهی و نسبت ولایت را مسدود می انگارند هیچ حظاً محض و عقیدهٔ فاسده ست که بالبداهة وصول الی الله میشود بے حجاب مے فرماید و از نسبت قرب و معیت باز میدارد هرگز صاحبان این عقیده حاجب بے بمقصد نمی برند و بمطلب فائز نمیگردند همین بگفتن توسل بجناب حضرت امیر المؤمنین علی و ائمه هدی علی محمد و علیهم السلام ظاهرے نماید و اصلاً در باطن راهی بآنطرف ندارند و چگونه راه باطنی باکسے باز کند که این بے راهان سنگ مصالحات باطنیه اند و متقرر قرب باطنی که نسبت ولایت ست نیستند و بگمان خویش همه اولیا الله را انند خود محجوب و مهجور مے پندارند آری المرء یقیس علی نفسه و چنانچه بیشبینان از مخالفین بصورت دشمنی بحضرات ائمه پیش آمده همه بنی فاطمه را در ظاهر از ریاست مورد وقت ایشان باز داشته شعبهای خانه نبوت را کشنده و بیت المعمور اهل بیت رسول الله را بیچراغ ساختند همچنین این معاندین بدوین میخواهند که در پرده دوستی حضرات ائمه در باطن نسبت مورد وقت فرزندان ایشان را از راه حق پوشی تلف نمایند و چراغهای کاشانهٔ سیادت را خاموش سازند و بیت المقدس دودمان امامت را بے لنگر گردانند و سررشته خاندان ولایت را بر هم زنند و سرمایه کمالات نبوت را پرباد دهند و تخم هدایت را از جهان بردارند و فیض جاری این سلسله را که برهدی موعود ختم خواهد شد الحال میخواهند که بند کنند اما چون تائید الهی و مدد نبوی همراه شد الحال محمدیان خالص ست بحجاب این زبن کی نسان ناکس نمیتوانند که شعله حقیقت این روشن ضمیران را خس پوش نماید و باب خلاف کشاید الله متناجیف ما کتا و هو خیر الناصرین بالجمله احتراز از صحبت اینهذا الهلان باطن پریشان خواه در لباس دنیاداران بدانديشان باشند خواه درکسوت گدایان بظاهر درویش باشند پرضرورست و ملاقات این منافقان بنام مومن و ملحدان بگفتن موحد سم قاتل ست که دل را مے میراند و الطاف حرارت غریزیه

شخص ایمان می نماید زنهار زنهار با بنها مباینه تا توانی پیرهیز و فرصت وقت را علی العموم در صحبت هرگراهی بے حقیقت ضائع منما و توجه بلاقیه
قلب خود فرما که مطلوب همین جاست و دل خانه خدا الا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن **رباعی** اے کرده تلف عمر
گرانمایه خویش ✣ در صحبت هر مرد فقیر و درویش ✣ از عالم غیب آنچه خواهی در تست ✣ اے مخزن اسرار الٰهی اندیش ✣ حاصل آنکه ملاقات
با هر فقیر و درویش علی العموم لابد لیکن راه و رسم مترددان خانات بیشه یا البهان بے اندیشه مباشد محض ضائع کردن وقت خود و تلف نمودن
عمر عزیز خویش ست و هیچ فائده ندارد بلکه بالعکس ضرر می نماید زنهار چنین هرزه گردی اختیار نباید کرد زیرا که از امور غیر معلوم و حقائق نامفهوم آنچه بالفعل
بجناب علم تو محسوب در عالم غیب ست و تو در قصد دریافت و ادراک آن هستی همه بالقوه در حقیقه جامله لسانیه تو مستتر ست و قوه فهم و لیاقت درک آن
بقدر استعداد و در نفس خود داری بسی ای مخزن اسرار علوم الٰهی و مظهر انوار فیض غیر متناهی از کی اندیشه نما و غم فردا و هر چه از ان یعنیم تو آید از امیران
کتاب سنت بسیج و بر محک اتباع متبوعان خود بکش اگر این رمطالب مفهمه و هو یکشوفه توجیه الوزن و کامل العیار برآمد فهو المراد والا استغفار از ان
نماد در دل خود جاده و همان مواضع آیت و حدیث و رسائل محمدیان خالص کز فی الحقیقه گویا سراسر تفسیر کلام الله شرح احادیث ست بعقائد
خویش قائم دار و بر جوع قلب متبوع جداً واجب بزرگان شده ایمد و از کشف آن اسرار باش و نخندان بر پشان این هرزه گویان که خود را صوفیه وجودیه میگویا
هرگز مشنو و صحبتهای بے برکت این تیره باطنان مروجو اگر صحبت با هر فقیر و درویش داشتن و او ضاع مختلفه اینها را بر طبع سهل و منع خویش گوارا
نمودن و گفتن بند گفتن و سخن بهم کس در سینه کاشتن و ذخیره الحاق شکوک آمیز در دل انباشتن ذهن را پراگنده میسازد و آتش بے یقینی
میگدازد و اصرار استقیم الطمینان دور می اندازد و نقد جمعیته را مے بازد هر چند در ابتدای حال و اوائل طلب ما دامی که در خدمت کسی عقیدت پیدا نشود
و نسبت ارادت درست گردد و رابطه از لیه که از روز ازل در جانبین از مرشدین و مسترشدین مربوط مے باشد وجود مجدده ارواح متعلقه مے بوده باهم
سررشته مؤانسته بندد و در عالم شهادت هم آن امر مبطن ظهور نماید و در ظاهر نیز بعیت نموده آید طالب را تلاش و تردد بهر سو دست و جو کو بکو باید کرد تا اهم
واتبوا الیه الوسیله بجا آورده شود و تطفیل درین هنگام اعنی قبل از مستفید شدن بصحبت مرشد دسی شاید تا باشد که شاه مقصود از جائی رونماید و
حالت انهطار رفع گردد که الغریق یتشبث بکل حشیش بقضیه مقرره است اما چون بجائی برسد دل در انجا کشاید و مناسبت روحیه گواهی صحبت دهد
و خاطر بطرف آنصاحب میل نماید اکتفا بر همان یک شخص باید نمود و دامن دولت او را مستحکم بدست یقین باید گرفت و راه هرزگی نباید پیمود و من بعد
باراده خدا طلبی جائی دیگر نباید رفت اگرچه از دیگران هم انکار نباشد و بزرگان دیگر را که فی الحقیقه ایشان هم از بزرگان ند بزرگ دانند لیکن غیر
یک کس بسی کار نباشد مانند پدر صوری این پدر معنوی هم مظهر جلوه ٔ وحده لاشریک له بود و اگر چنان قبول فرمایند که اثنینیت و دوئی در میانه پدر صوری
و پدر معنوی گنجایش نیابد و همان یک شخص بدرهم بود و پیر هم باشد این دولتی ست که باختیار بهیچکس نیست و فضلی و حتمی ست که بکسب و قصد میسر
نمیگردد و الله یختص برحمته من یشاء و الله ذو الفضل العظیم بهر حال خدا هم یک و رسول هم یک و مرشد هم یک پس اگر دست وصول الی الله و تقرب باو تعالی
مقدر ست و نژاد خیل جماعت اولیا و مقربین شدن ست قفل مخزن دل تو گنجینه اسرار الٰهیه ست و خزینه کنز حقائق و معارف غیر متناهیه بهمان
یک کلید که آن شخص مرشد تو باشد یکشاید و زنهار شبهات ناشایسته خاطر تو میزاویه و خود تو خود بلاد و غیر آنچه تو دست از آیات الفیه و آفاقیه نزدایند و بهرتبه و مقامیکه ایمانت
رسیدن آن دار بیسانند افاضهٔ الٰهی همچاست اگر در نصیب طالع تو نشود کار مقرر ست و کشف انوار مقدر از همین دروازه مرشد تو کوه درخش تو باید همان ست باب جنت
اسرار خواهند کشود و فیض غیر متناهی همه را همانجاست پس اگر چیزی نمودن ست هنر همین یک شیخ خواهند نمود سست اعتقادی بی ایمانی ست و شبهه و تردد و جنب
خرابی و پشیمانی و پریشانی و تادانی ست و باعث تشتت و حیرانی زنهار طبع مجهول را بخاطر خطرات مخراش و براه بے یقینی مرو و امیدوار

قبول حق باش وازمطیعان شو تو سہل جا بجا بحقیقت بی تو سلی ست کہ ہیچ جا استحکام مدارد و ہر زہ گردی بیجا حاصلی ست کہ ثمر نیکی بدست نمی آرد از بخاست کہ گفتہ اند ہر کہ کیجا ہر جا و ہر کہ ہمہ جا ہیچ جا چہ جا بجای فی الحقیقت بیوفائی ست و بیوفائی عین رسوائی آشنای گنج وحدت شو و سوی بگانگی رو و ببازار کثرت مرو و بصور تنگ شکر مشو ہمہ عالم گرد و لا آلہ الا اللہ والا نبدا لا ایاہ

رباعی ہر دیکہ بوحدت پیوست الف آگر گشت ٭ واز ست زلقد اوشش و ہفت و ہشت ٭ ای مرکز امکان ہمہ تفصیلی تست ٭ چون دائرہ گرد خویش مے باید گشت ٭ اعنی شخصی کہ آگاہ بحقیقۃ مرتبۂ وحدت گشت و بمشاہدۂ آن نقطۂ واحدہ مستغرق گردید ظاہر آ و باطناً از رسوم اعتباریہ صوریہ و قیود اضافیہ معنویہ وارست و آزاد شد مانند الف کہ در صورت ہم یک خط و احد ست و بمعنی قائم و بلحاظ حساب ہم دال بر عدد واحد پس بحقیقت جامعہ مجملہ الٰہیہ گفتہ آمد کہ تو چون نقطۂ مرکز برای این دائرۂ امکان ہستی و الحاصل ہر مراتب تفصیلیۂ عالم خلق و امر ماخوذ و داری لازم آنکہ مثل خط پرکار و فلک دوار مدام گرد خویش بگردد و بسیر انفسی در آ و سفر وطن نما تا آشنا بمبادی عالیہ حاصل آید و تقرب مرتبۂ مقدسۂ الٰہیہ رو نماید یا ایہا الذین آمنوا علیکم انفسکم واللہ معکم اینما کنتم وہو اللطیف الخبیر ٭

ھو البر

بسم اللہ الرحمن الرحیم ٭

الحمد للہ الذی ہدی المومنین من البکر الیتیم واحسن حالہم فذکی نفوس المحمدین واصلح بالہم والصلوۃ والسلام علی رسولہ محمد امام المسلمین ومولی الہم وعلی آلہ واصحابہ الزین یقبل اللہ منہم اعمالہم **اما بعد** ہذا الوارد الثانی والتسعون بوالہی یا صالح القلوب الا صالح اصلاح القلب کما قال النبی علیہ السلام ان فی جسد ابن آدم لمضغۃ اذا صلحت صلح الجسد کلہ واذا فسدت فسد الجسد کلہ الا وہی القلب فمن صلح قلبہ فہو من الصالحین ومن اصلح القلب عبارۃ عن تخلیۃ عن الخطرات وتخلیص النیات للہ تعالی وتحصیل الیکین وتقویۃ نسبۃ الیقین والایمان وازالۃ الغفلۃ وادامۃ الحضور والمشاہدۃ وقطع التعلقات الدنیویہ والیقان المعاملات الاخرویۃ والتوکل علی اللہ والاعراض عما سواہ وہذا حال القلب السلیم ومن فسد قلبہ فہو من المفسدین الضالین الذین فی قلوبہم مرض اللہم احفظنا یا فیاض من جمیع البلایا والامراض ولا تنزغ قلوبنا بعد اذ ہدیتنا وہب لنا من لدنک رحمۃ انک انت الوہاب اعلموا ایہا الاخوان ان النفس الانسانیۃ التی ہی الروح الانسانی تخربہا النفس الحیوانیۃ التی ہی النفس الامارۃ بالسوء فالملتفتۃ الی اللذات الحسیۃ والشہوات البدنیۃ واسعوا فی تصفیۃ القلب بجاہدۃ وافی تزکیۃ النفس لانہ قد افلح من زکہا وقد خاب من دسہا یا قوم انکم ظلمتم انفسکم باتخاذکم العجل من اتباع الطبیعۃ الحیوانیۃ والاہواء النفسانیۃ فتوبوا الی بارئکم وانیبوا الیہ فاقتلوا انفسکم وحصلوا حالۃ فناء النفس فی کلم خیر لکم عند بارئکم فی الدارین وہو یتوب علیکم بالفضل والعنایۃ انہ ہو التواب الرحیم علی عبادہ یقتضی رحمۃ الذاتیۃ التی کتب علی نفسہ اذ قلتم لداع الی اللہ لن نؤمن لک ایمانا قویا حتی نری اللہ جہرۃ بالاعین الظاہرۃ التی ہی البصار اعینکم الناظرۃ او الاعین الباطنۃ التی ہی انوار عقولکم القاصرۃ فاخذتکم الصاعقۃ من جلالۃ ربکم وانتم تنظرون انوار ظہورہ فی کل الجہات ولکن لا تشعرون فیا ایہا الجاہلون کلوا من طیبات ما رزقناکم واشکروا للہ رزقا حسنا من نعماء الشریعۃ المصطفویۃ والطریقۃ المحمدیۃ وما ظلمکم اللہ تعالی ولکن کنتم انفسکم تظلمون وادخلوا الباب فی الطریق المحمدی سجدا بالطوع والخضوع وقولوا حطۃ واستغفروا ربکم لیغفر لکم اللہ سبحانہ خطایاکم وہو سنزید المحسنین فی جزاء حسناتہم اضعافا مضاعفۃ والویل کل الویل لمن یتعلون ممن بدل قولا غیر الذی قیل لہ وظلم علی نفسہ بالافتراء علی المحمدین الخالصین لعدم ادراک لب کلامہم فانزل اللہ علی الذین ظلموا رجزا من السماء بما کانوا یفسقون فی معاملات المحمدین الخالصین قد علم کل اناس مشربہم الحق و المحمدیون علی ہدی من ربہم واولئک ہم المفلحون وہم یقولون للناس کلوا واشربوا من رزق اللہ ولیس نے مشربنا الا الاشراب الطہور ولا نتعشوا

فی الارض مفسدین کا صحاب الطرق الاخر بکلمات الالحاد و ترہات الصوفیۃ التی شاعت فی الزمان التستبدلون الذی ہو ادنی بالذی ہو خیر وان تہبطوا مصرا فان لکم ما سالتم من المسائل المبتذلۃ التی بحبث بہا کل الملاحدۃ وضربت علیہم الذلۃ والمسکنۃ وباؤا بغضب من اللہ ذلک بانہم کانوا یکفرون بآیات اللہ ویقتلون النبیین بغیر الحق ذلک بما عصوا وکانوا یعتدون ومن امن منہم باللہ والیوم الآخر وعمل صالحا وصار محمدیا خالصا فہو من الذین لہم اجرہم عند ربہم ولا خوف علیہم ولا ہم یحزنون یا قوم خذوا ما اتیناکم بقوۃ واذکروا ما فیہ لعلکم تتقون فبما رحمۃ من اللہ لنت لہم ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک فاعف عنہم واستغفر لہم وشاورہم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی اللہ ان اللہ یحب المتوکلین وان یمسسک اللہ بضر فلا کاشف لہ الا ہو وان یمسسک بخیر فہو علی کل شیء قدیر وما ہذا من قبیل ہزل الجہلاء وانی اعوذ باللہ ان اکون من الجاہلین ولولا فضل اللہ علیکم ورحمتہ لتصدیق ہذہ الکرامۃ الجلیلۃ لکنتم من الخاسرین واللہ ولی المومنین وہو خیر الناصرین

وارد در آفات و آلام تقیدات اجسام و خرابی نفس انسان بسبب پرورش ابدان

باید دانست کہ سنۃ اللہ باین طور جاریست و حکمۃ بالغۂ آن حکیم مطلق این اقتضا کردہ کہ ہر قدر انسان بتقیدات اجسام گرفتار گردد یعنی مقید باسباب ظاہرہ و دنیویہ و متوجہ بسوی مادیات محسوسہ شود ہمانقدر آفات و آلام پریشانی باطن و تردد خاطر و ضم طرق نفس و غفلت قلب لاحق حال او ے گردد و ہر قدر کہ پرورش بدن بیشتر یعنی مشغول بتن پروری و ظاہر آرائی بیگردد ہمان قدر خرابی احوال نفس ناطقہ و ضعف قوای روحیہ رو میدہد و صفا و نورانیتے کہ باید و کدورت ظلمت می افزاید ازینجاست کہ نفس کشی و ریاضات و مجاہدات از شرائط سلوک ست و ترک دنیا و انقطاع از گرفتاری ماسوی ہمہ لوازم طریقت پس بقدر ضرورت از ماکول و مشروب و اشیاء قناعت کردہ بگی مصروف در تقویۃ نسبت باطن کہ عبارت از حضور و شہود و معیۃ حق تعالے ست باید بود و در توہم لاغری و فربہی بدن نباید افتاد و چندان در فکر حفظ صحت و ازالہ مرض سرگردان نباید شد کہ ہر وقت در ہمین اندیشہ ماندن نیز منجملہ مرض و سواسی ست و صحیح قلبان را این اندیشہ بیرامون خاطر نمیگردد و چون آل کار مردن ست و جامۂ تن و گرگون پس اینہمہ شیفتہ و فریفتہ بدن گشتہ شب و روز در تردد و فکر آن نباید ماند و ہستی نفسی خود را موقوف بر بقاء ہمین جسم کہ گوشت و پوست و شہا باشد گمان نباید کرد الا الذین الذین قتلوا فی سبیل اللہ اموا تا بل احیاء عند ربہم و این زندگانی فانی کہ بسبب رسوخ حیوانی ست و این صورت بقا کہ متعلق باعضا و قوی ست و آن را بقای دنیوی ہیخوانند بیش از بہار چند روزۂ گلستان تو ہم نیست و غیر از نمود بے بود طلسم تخیل و سراب ہمین حیات بے ثبات گردیدن و ہمین ہستقرار نا پائدار را مقصود خود گردانیدن خرد مندان یا ایمان تجویز نمے نمایند و این خیال باطل را کہ فی الحقیقۃ لا حاصل ست در دل خویش راہ نمیدہند بلکہ گرفتاری این جسم را موجب آلام و آفات برای نفس مجردہ خود میفہمند و ہر زمان مستعدین الی الموت می باشند و روز و شب منتظر وعدۂ رب می بوند و میدانند کہ ہر چند ما نونہالان گلشن حدوث اینہمہ با مال امتیازات علیہ بسبب شکر حواس خود شدہ ایم و ما طائران ہوای تجرد اینقدر گرفتار تقیدات اعتباریہ بجہت قفس جسم بے اساس خویش گشتہ ایم اما باز غافلان بنی نوع ما را ہمیشہ ہمان سرسبزی شاخ و برگ اعضا و قوی در کار ست و مشتاق تماشائی این شاخسار اند و مدام مرست قفس تن حاصل روزگار ست و در ہوس این امر گرفتار اند فاعتبروا یا اولی الابصار

رباعی

ہر ہم چون گل زدست اوراق خودیم ✦ آتش زدۂ شرار چتیقاق خودیم ✦
از ماست ہر آنچہ در دیر ماست ہمہ ✦ ای وای کہ با اینہمہ مشتاق خودیم ✦

مرا د از برہم شدن پریشان باطن و پراگندہ خاطر گشتن ست و از اوراق حوائج بشریہ و احتیاجات جسدیہ کہ لاحق انسان میباشد و از آتش زدن گرم ساختن بر تحصیل شہتیات نفسیہ و از شرار شہوات نفسیہ و خواہشہائے طبیعیہ و از چتیقاق کیفیت حاصلہ از اقتران نفس با بدن کہ از احتیاجات دنیویہ سے گویند و از مشتاق خود بودن زندگی را دوست داشتن و متنفر از موت ماندن کہ مقتضاء این نشأ ست حاصل آنکہ خود با خود گفتہ آمد کہ حال اینست چنانچہ صورت گل پریشان اوراق مے باشد ہمچنین ما ہمہ بنی آدم پریشان باطن و پراگندہ خاطر بسبب حوائج بشریہ و احتیاجات جسدیہ کہ لاحق انسان می بود ہستیم و این راشکستگی و

جوش بهاری پندارم و شهوات نفسیه و خواهشهای طبیعیه که از کیفیه حیات دنیویه در ما متولد شده ما را بر تحصیل شتهیات نفسیه سرگرم ساخته
است و متعلق و منسوب بما و از آن ماست هر آنچه از اعمال خیر و شر بوقوع آمده و از ما سر زده همه بر ذمه ما مانده هست و حساب و کتاب و جزا و سزاے
آن در پیش ست و ما همه اکون خویش گرو خویش ست والحق که از ماست هر چه بر ماست پس حیف و افسوس بر غفلت ما که این همه خرابیهای دنیوی
و اخروی حریص بر حیاتیم و زندگی را دوست میداریم و متنفر از ممانعتیم و از مردن سخت بیزار یم ربنا اکشف عنا غطاءنا و اجعل بصرنا الیوم حدیدا
لنکون من المستعدین الی الموت ولا تجعلنا من الذین هم احرص الناس علی حیوته اللهم یک نستعین و الیک نسعی و انت الرفیق الاعلی نفسر
هر شخص سبب و بال اوست و نفسانیت آدمی را بسیار خراب میکند و هوای هر نفس باعث زوال اوست که در عجب گرفتار یها می افگند
و معامله لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت در کونین او را دچار پیش مے باشد و روح انسانی بسبب شامت همسایه پریشان حال مے ماند چه کثرت
حواس ست که موجب تشتت گردیده و از راه همین آلات ادراک امور متکثره نموده و نفس ناطقه ازین جهت به پریشانی رسیده و باب تفرقه جزئیات
و کلیات کشوده و الا قبل از اقتران بجسم جوهری بود مجرد فارغ از ادراک محسوسات و معنی بود مفرد مبرا از علم مفصل معقولات مرکب پیش ما لک سما
که به ترتیب قضایا بدیهیه و نظریه پرداخته و در چنین بلایا انداخته که از فکر و تردد دارین گداخته با وجود اینهمه خرابیها که او بسبب بدن حاصل شده
مدام در پرورش آن مصروف ست و همه وقت در شغل تن پروری میباشد و بلذات کتبه آن مالوف و از تلذذ ذات حقیقی ملتذ و خوش می شود
از لذات ذائقه خود غافل ست و از لطائف قدسیه نفسیه خویش آگاه نیست و از کیفیت تجرد خود جاهل ست و از مرتبه لطیفه مجردات واقف نه آما این چنین
نفس گرفتار محسوسات چه کند که معذور ست و علاوه اینکه او را با بدن نسبت عشقیه حاصل ست چنانچه ارباب معقول تصریح آنمعنی نموده اند و شیخ
رئوس نفس خود گوید بسیات لطرف مدرکات حسیه مائل ست و هر زمان بسوی محسوسات راغب و بسبب اینهمه رغبت تامه بجانب سفلیات آنست که
بچنین نفس باب عالم ملکوت نگشاده اند و ذوق کیفیت نفس ملکی که انس و قرب آلهی و حضور و آگاهی باشد او را نچشانده اند و راهی بموانسه مغاربات
نداده اند و از لذت نسبت علیه و ادراک حقیقته که کار عقول کامله ست او را محروم ساخته اند و اسرار معامله عالی با دنی و محض محبت لطیف با کثیف او را
مکشوف نشده و گزینه میدانست که عقول را با نفوس محبت زیاده از انست که نفوس را با بدان و چنانچه تصرف نفوس در ابدان ست همچنین تعلق
عقول با نفوس ست و محبت حق تعالی قوی تر از همه هاست و رحمت واسعه او محیط همه اشیا و نسبت خالقیته او با مجردات و مادیات یکسان ست
و آن رب العالمین با نعمی سراپا جود و احسان و کتب علی نفسه الرحمته مشعر از نجاست که این رحمت رحمانیه شامل حال هر وضیع و شریف ست و وسعت رحمتی
کل شئے همین اعتبار فرموده جل شانه و عم احسانه پس کسانیکه از راه قوت ایمان بحضرت غیب الغیب گرویده اند و داخل در بشارت الذین یومنون
بالغیب اند حال این بزرگواران اینست که از همه مجتها قطع نموده بحضور و شهود حق تعالی آسوده و تمام در محبت حق مصروف گردیده اند و بلده حقانیته
را بر بلده نفسانیته غالب و راجح میدارند که والذین آمنوا اشد حبا لله و در قرآن شریف وصف این بزرگان ست و مومنین کاملین همین مخلصین صادقین اند
والحق که آیه کریمه یحبهم و یحبونه مصداق حال این برگزیدگان ست و اول ایشان راحق سبحانه دوست داشته و برحمته خاصه قبول فرموده ست ثانیا
در ایشان توفیق محبت آلهی و یاد کرد او پیدا گشته طوبی لهم و حسن مآب کسانیکه از شهود مقصود بے خبر اند و نگرانی باطن و توجه الی الله ندارند و شرف
صحبت کدام صاحب باطن از بندگان مقرب او تعالی نیافته اند و نسبت رابطه در خدمت او پیدا نموده اند همیشه گرفتار الفت یکدیگر اند و پابند
تعلقات دنیا و اهل دنیا مے مانند و خود را و اهل معاملات خود را همین بدن که محسوس ایشان ست می پندارند و سوای این از حقیقته
روح و بقاء آن آگاهی ندارند و ملاقات بدنی را وصل مے انگارند و دید و دادید صوری را مدعاے شمارند و از تلاقی ارواح و تقرب آله

چیزی دنیی یا بند و مشتاق بہانبای و کامرانی اند بہر طور کہ بدست آید و حریص بر زندگانی اینہمانی بہر قدری کہ پاید کہ درآیہ و لتجدنہم احرص الناس علی حیوۃ بیان حال ہمین مجربان بے یقین ست پس خود را دیگر ہمہ ہیچ نوع خویش را ہمین گوشت و پوست فہمیدن و بقا نفسی خود را متعلق و موقوف ہمین شخص جسمی عنصری و انسان بحقیقت خود نرسیدن ست و از ادراک جوہر تہ و بساطہ و تجرد نفس غافل ماندن و دوستی نفس و طبیعت گذیدن مدد و تقویۃ شیطنت و حیوانیۃ نمودن ست و در پردہ دوستی دشمنی با خویش و رزیدن ست کہ آخر کار معلوم خواہد شد بر کردہ ہات خود و صبر نماز منہیات شرعیہ خود را باز دارد و امورات را بجا آرد و ما افترض اللہ تعالی علیک تکن من اعبد الناس و جتنب ما حرم اللہ علیک تکن من ورع الناس و ارض بما قسم اللہ لک تکن من اغنی الناس و نظر بواقب امور کنی و نتایج آنرا در دنیا و آخرت ملاحظہ فرما و ہر قدر کہ توانی از حرص و ہوا بگذر کہ دنیا فانی ست و سرگردان قناعت بر کہ موجب راحت جاودانی ست قال علیہ السلام اخوف ما اخاف علی امتی الہوی و طول الامل اما حب الدنیا فانہ یصد عن الحق و اما طول الامل فانہ ینسی الآخرۃ الا وان الدنیا قد ارتحلت مدبرۃ و الآخرۃ قد ارتحلت مقبلۃ و لکل منہما بنون فکونوا من ابناء الآخرۃ و لا تکونوا من ابناء الدنیا الیوم عمل و لا حساب و غدا حساب و لا عمل و بر آخر این جسد ہمہ خاک خواہد شد و در صورت رحم بر خود ظلم نمودہ کہ عاقبت اینہمہ غمہا ک خواہد کرد و اعدی عدو کہ نفس امارہ ست بین جنبیک

رباعی چندی کہ معاش کامرانی کردیم + غافل ز معاد زندگانی کردیم + ایدرد کجا زدست دشمن آید + ما آنچہ بخود ز مہربانی کردیم + اعنی مادامی کہ ما غافلان بعیشت بطر کامرانی کردیم و کام نفس مراد آن برمی آوردیم و حسب خواہش طبیعت سر انجام شتیہات حسیہ مینمودیم در اصل از حقیقۃ معاد غافل بودیم و زندگی را کہ سرمایۂ آخرت بود در طلب دنیای ناپایدار صرف ساختیم و ضائع کردیم و فی الواقع کہ از دست ہیچ دشمن اینچنین دشمنی نمی آید و ہیچکس کسے را چنین خراب خستہ دنیوی و اخروی نمیکند کہ نفس خود را بحکم پرداری آن خراب کردیم و نفس ما را بالحکم الہی خود خراب کردہ و در پردۂ دوستی خود با خود دشمنی و رزیدیم و در صورت مہربانی غضب راندیم و دعا خوردیم فنعوذ باللہ من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا و نستغفرہ و نستعینہ و نستغیث برحمتہ و ہو التواب الغفور الرحیم ط۔

ہو الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی اکمل لنا الیوم دیننا و ازداد یقیننا و اتم علینا نعمتہ و رضی لنا الاسلام دینا و مہد لنا طریقا اقرب و اذکانا سلوکا اصوب اتانا بیانا شافیا و اعطانا عرفانا کافیا و وہب لنا ایمانا صافیا و الصلوۃ و السلام علی محمد ارسل الی کافۃ الخلق رسولا امینا و علی آلہ و اصحابہ الکاملین ایمانا و یقینا **اما بعد** فہذا الوارد الثالث و الثمانون ہو المسمی بالدین الکامل للکل و اللہ تعالی للمحمدین المخالصین دینہم بارائۃ الطریقۃ المحمدیۃ کما کمل لہم دینہم باظہار الشریعۃ المصطفویۃ و اتم علیہم نعمتہ شریعۃ و طریقۃ و رضی لہم الاسلام دینا و انزل فی قلوبہم السکینۃ ایمانا و یقینا و جعلہم خیر امۃ اخرجت للناس و اللہ یختص برحمتہ من یشاء من عبادہ الذین اصطفی و لو شاء اللہ لجعل الناس کلہم امۃ واحدۃ بالمحمدیۃ الخالصۃ و لکن یضل من یشاء و یہدی من یشاء فلا یستوی الاعمی و البصیر فمن البصر فلنفسہ و من عمی فعلیہا فالمحمدیون المخالصون محسوبون فی زمرۃ الاقدمین و ہم السابقون الاولون من المہاجرین و الانصار و الذین اتبعوہم باحسان رضی اللہ عنہم و رضوا عنہ و اعد لہم جنات تجری تحتہا الانہار خالدین فیہا ابدا ذلک الفوز العظیم و ہم داخلون فی السلسلۃ العالیۃ التی اذہب اللہ سبحانہ عن اہلہا الرجس و طہرہم تطہیرا و ہی حلقۃ الاخیرۃ من الدائرۃ الی النقطۃ الاولی فالمحمد للہ الذی ارسل رسولہ بالہدی و دین الحق لیظہرہ علی الدین کلہ و لو کرہ المشرکون فالذین اطاعوا اللہ و الرسول و اولی الامر منہم اولئک علی ہدی من ربہم و اولئک ہم المفلحون ط۔

وارد در مشاهده کمالات غیر متناهیه و تخلق باخلاق الٰهیه و توجه نفس ناطقه و جمیع حواس بمرتبهٔ ذات و صفات رب الناس

مراد آنکه درین همه موجودات متکثره کونیه و معاملات متنوعهٔ امکانیه و اصل از آیات آفاقیهٔ انفسیه و مظاهر تجلیات الٰهیه دانسته همان یک مشاهدهٔ قدرت حق و دیدهٔ کمالات بی انتهای وجود مطلق باید نمود تا بهیچ صورت ازین صور مختلفهٔ اعتباریه غفلت از حق سبحانه بدل راه نیابد و هیچ شائی ازین شیون متجددهٔ اضافیه خاطر را بخود مشغول نگرداند و هر چه دیده و دانسته شود بکلیهٔ الالفی آن نموده و اثبات الهیچی که رتبهٔ اش ازدید و دانست همه کس برتر است کرده طریق آنگران همان مرتبهٔ منزه باید داشت و هر وقت و هر جا او سبحانه را بخود تصور نموده بلاحظ معانی انعقسم آیات باید کرد که هو المسیح البصیر و هو علی کل شئی قدیر و هو بکل شئی محیط و علیم بما فی الصدور و هو اللطیف الخبیر و لا آله الا هو الحی القیوم لا تاخذه سنة و لا نوم و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد تا از مطالعهٔ این کمالات الٰهیه کیفیت حضور و شهود که حالت قرب و معیت ست در باطن تو پیدا شود و راه الهامات و باب فیوض برکات گشاید و کشف هو غیبیهٔ عالم ارواح و مثال روی نماید و بلا توسط این چشم مجالیات آفاقی عالم را بینی و بلا واسطهٔ این گوش کلمات آفاقی را شنوی و این معاملات چنان بقوت شود که کالمحسوس بالحواس الظاهر بگردد و آثار و نتائج آن در خارج ظهور نماید بقرب حق عبارت ازین نسبت بلا زوال حضور باطنی ست مع عقیدهٔ صحیحه و اعمال صالحه و این هر سه بیانی و گفتگوی لسانی که حالا معروف متصوف دانی ست و مشتهر بر ملحد صوفی نماست بهیچ کار نمی آید و سوای ضلالت و گمراهی نیست حق سبحانه بر ملحدان همه محرومیان را ازین کیفیت باطنیه مبتلا در حفظ و حمایت خویش محفوظ دارد و ببرکات طریقهٔ محمدیه در شریعهٔ مصطفویه مشرف سازد انما المومنون الذین اعلمهم الله الاعتقاد و الانقیاد و اذا ذکر الله وجلت قلوبهم و یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یکشف علیهم سکینة سبحانه ببرکة المراقبة و یفهمون رحمان الله یحول بین المرء و قلبه و اذا تلیت علیهم آیاته بهذا البیان الفصیح مع تبیان التاویلات الباطنیة و مراعات المعانی الظاهرة زادتهم ایمانا و یقینا علی حقیقة الطریق المحمدی و بعض منهم تیر کون الاسباب الدنیویة و یختارون معاش التفقر مع المحبین الخالصین و علی ربهم یتوکلون و یقیمون الصلوة مع الجماعة و یصومون الصیام الفریضة و المسنونة و ممارزقهم الله من رزق الظاهر و الباطن ینفقون علی قدر الوسع و الامکان اولئک هم المومنون حقا و هم المحمدیون الخالصون لهم درجات عالیة ان شاء الله تعالی عند ربهم و مغفرة و رزق کریم ـ ط ـ

بیان سلوک طریقهٔ محمدیه

باید دانست که بزرگان و اکابر هر طریق از طرق ارباب سلوک و ارادت مرحومه محمدیه را بسه ایصال الی الله اشغال و اذکار و ریاضات و مجاهدات وضع کرده اند و هر کس بهر طور که راه یافته بدان راه تا امکان خود را لالت کرده و همان طریق را اقرب طرق پنداشته طالبان را بآن طریق رهنمائی نموده چنانچه اکثر اهل طریق بنهج خلیجه اند بعضی امور مراقبات میفرمایند و مشغول بلطائف باطنیه میگردانند و بعضی حکم بطالعهٔ وحدت در کثرت میکنند و متوجه بحواس ظاهره می سازند و بعضی تصور مرشدی آموزند و بعضی باس انفاس تعلیم مینمایند و بعضی ذکر جهر و بعضی ذکر خفیه تلقین میکنند و بعضی حبس دم و نفی و اثبات میکنانند و امثال این قبیل چیزهاست مانند هندو نصیر محمود اذکار صمدیه و ذکر اره و ذکر قمری و ماشا کلها که بران امر میفرمایند و ساکان را مشغول میگردانند و اگرچه محمدیان خالص نیز مثل دیگران بموجب تربیت مرشدان خود اوائل حال اشتغال و اذکار معمولهٔ طریقه نقشبندیه قادریه که از ایشان رسیده آمده ست تلقین میفرمایند و القارئیت باطن متوجه و مراقبهٔ موضع شیوخ مجددیه میکنند اما در اواخر کار محض بتوسط کلام الله ترقیات حاصل مینمایند و همین امام مبین را که قرآن مجید باشد بیشوای خود می سازند اعنی بموجب لقبل التوبة عن عباده و انه کان توابا اول توبه و استغفار از گناهان میکنانند و خود هم هر وقت تو باز مزاج هوا های نفسانیه و هوس های جلیه و خفیه بکنند بلکه تائب از گناه شعور بهستی و انانیت خویش میشوند و خود پرستی و تن پروری را معصیت کلی پنداشته منشاء همه شرور

وفساد پیدا نمایند وهر لحظه تکرار کلمهٔ لاحول ولا قوة الا بالله نموده بالکل خالی از توهم خودی میگردند وچون این کیفیت توسط از گناهان ظاهر و باطن سالک پاک ازین الوان میگردد بشارت مقام صلاح که مرتبهٔ از مراتب قرب حق ست میدهند و در زمرهٔ اولیائی که مسمیٰ بالصالحین اند حساب می نمایند وبموجب اذکروا ربکم فی نفسک تضرعا وخیفة ودون الجهر من القول بالغدو والآصال ولا تکن من الغافلین وحسب الحکم واذکروا ربکم تضرعاً وخیفة انه لا یحب المعتدین ذکر اسم الله را در نفس مدرکه که حقیقت قلبیت راسخ میگرداند و در ابتدا برای آموختن ذکر باین طور تعلیم میکنند که زبان را کام چسپانده چشم بسته سر نگون شده بطرف پستان چپ که جای قلب صنوبری ست لحاظ نموده متوجه قلب خود گشته بدل اینند خطرهٔ وارده که در دل می آید بلا حرکت زبان و بی شرکت نفس همین کلمه الله الله را بایگفت وچون این ذکر قلبی قائم میگردد همین قسم بطائف دیگر که لطیفه روح و سر و خفی و انفس اشاد ذکر میکنانند وچون تمام بدن ذاکر میگردد این را ذکر سلطان میخوانند وچون این کیفیت ذکر قوت میگیرد بشارت مقام ذکر که مرتبهٔ از مراتب قربت ست میدهند و در طائفه اولیائی که مسمیٰ بذاکرین اند شمار میکنند وبموجب قال الله فرهم چون در قلب تذکر این اسم مبارک جا میگیرد و بسبب استیلای این ذکر قلبی خطرات کم می آید در نتیجه بشارت مقام تذکر خالص میدهند و در زمرهٔ اولیائی که مسمیٰ بمتذکرین اند حساب می نمایند واگر حسب بشریه درین تذکر نسبت بشدت بفکر فتوری واقع میشود و غفلتی راه می یابد موافق واذکر ربک اذا نسیت یاد متنبه شده سر رشته دوام ذکر را از دست نمیدهند تا اینکه بالکل از زوال محفوظ گشته ببشر باطنی میگردند که بذکرون الله قیاماً وقعوداً وعلی جنوبهم در دو نتیجه بشارت مقام صلوة دائمی که مرتبهٔ از مراتب قرب ست میدهند که هم فی صلوتهم دائمون وصاحب این حالت را در دخل در جماعه اولیائی که مسمیٰ بمصلین اند می شناسند وبموجب بشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله وانا الیه راجعون چون تحمل شدائد و بلایا بسبب قوت نسبت حضور و غلبه محبت در بلا میشود و خاطر از وجدان مکروه و فقدان مرغوب پراگنده نمیگردد بلکه از رسیدن مصیبت زیاده رجوع الی الله بهم میرسد در نتیجه بشارت مقام صبر میدهند و در جماعه اولیائی که مسمیٰ بصابرین اند می شمارند وکذا الشکر وغیره من الحالات والمقامات وبموجب والله بصیر بالعباد وعلیم بذات الصدور ولیعلم سترکم وجهرکم از تصور معانی این آیات کیفیت حضور واگاهی در باطن بهم میرساند و در هر وقت و هر حال عجب حالت ادب و مشاهدهٔ رب معموری باشند و بموجب والله بکل شئ محیط و علی کل شئ شهید و علی کل شئ قدیر احاطهٔ بے کیف و شهادت بلا کلام و قدرت بلا عجز حق تعالی را دائم در چشم بصیرت نصب العین میدارند و در نتیجه بشارت مقام معیت که مرتبه از مراتب قرب ست میدهند و اهل این مقام را داخل در گروه اولیائی که مسمیٰ بمقربین اند می دانند وبموجب واعلموا ان فیکم رسول الله و باقی بالله عیشوند وچون این حالت قوت میگیرد در بشارت مقام اصطفا میدهند و داخل در زمرهٔ اولیائی که مسمیٰ بابدال اند می شمارند و کریمه اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات شرح احوال صاحبان این مرتبه بهمت وبموجب سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق بمشاهده صنائع و بدائع قدرت الهیه در مرتبه آفاق و معائنه کمالات و ظهورات صفاتیه و اسمائیه او سبحانه در عالم النفس طی مراتب علم الیقین و عین الیقین کرده بمرتبهٔ حق الیقین فائز میگردند در نتیجه بشارت مقام تحقیق میدهند و داخل در جماعه اولیائی که مسمیٰ بمحققین اند می شمارند وبموجب ما تشاؤن الا ان یشاء الله رب العالمین نفی ارادت و مرادات خویش کرده استقامت اضافت قصد و اراده از ظرف خود نموده بالکل خالی از خواهشهای طبیعیه نفسانیه گشته تابع مشیته الله شده مرید ارادهٔ فعال لما یرید می گردند در حالت بشارت مقام نفی ارادت و نفی مرادات میدهند و داخل در زمرهٔ اولیائی که مسمیٰ بمرادین اند میدانند وبموجب من یتوکل علی الله فهو حسبه ترک اسباب نبویه علاقی فانیه باطنا کرده اعتماد کلی بر زاویهٔ حق و وکالت مطلق او تعالی مینمایند و بالکل حجاب اسباب از خاطر مرتفع میگردد و غیر از امر هیچ نمی نماید و سوای دروازهٔ مشاهدهٔ مسبب نمی کشاید در نتیجه بشارت مقام توکل معنوی میدهند و در زمرهٔ اولیائی که

که یعنی گویا از جمله متوکلین اند مے پندارند اما چون باین حالت قوت میگیرد و ظاهر و باطن یکسان شده توکل صوری با توکل معنوی جمع میگردد اعنی در ظاهر هم
بلا اسباب تقرر و دنیویه موضع در ریاشه نگذران میرسے آید و در بن حالت بشارت مقام توکل حقیقی میدهند و در جماعه اولیائی که کسبی متوکلین محبوبین اند
مے شمارند که والله یحب المتوکلین الحمد لله ثم الحمد لله علیه توکلت و علیه فلیتوکل المتوکلون و بموجب ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون چون حزن و
خوف ماسوی الله از باطن دور میشود یعنی حزن مفرط از حد و خوف زیاده از مقتضای طبیعی که حجاب مشاهده گردد رفع میگردد و اطمینان کلی حاصل مے شود
بشارت مقام مامون میدهند و من دخلکان آمنا و بموجب یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة چون رضای نام و اطمینان کلی نصیب گردد
و بشارت مقام رضاء و اطمینان میدهند و بموجب الا لله الدین الخالص چون از خلوص حقیقی که فوق آن مرتبهٔ دیگر مراتب قرب الٰہی متصور نیست و اقرب بحضرت
ذات بحت و اشمل بهمه صفات کمالیه حقانیه نیست و اجمع بجمیع اسماء حسنا و ربانیه نیست بهره اتم مے یابند بشارت منصب محمدیه خالصه میدهند و علی هذا القیاس
جزئیات بشارات و مقامات و حالات سلوک طریقه محمدیه بسیار است که بر صاحب این نسبت خود بخود در تلاوت قرآن شریف منکشف خواهد شد راه دریافت
آن نمودیم و برده از پیش نظر باطن کشودیم کالدلیل یدل علی الکثیر الله الله گوش الهام نیوش محمدیان خالص و هر مقام از هر پرده که باشد غیر از صدای
کلام الهی نشنود و دیدهٔ بشهود آرمیده مومنان صادق در سرآئینه بهر صورت که بود جز جلوهٔ تجلی الٰہی نمی بینند و لهم وجوه ناضرة الی ربهم ناظرة

رباعی هر جا نی و چنگ صدا میشنویم ✣ آهنگ ترا نام خدا میشنویم ✣ گر چشم کشائیم تو مد نظری ✣ در گوش نهیم هم ترا میشنویم ✣ مراد از
هر جا هر مقام و هر مرتبه جمیع عوالم شهادت و مثال و ارواح و غیر ذلک ست یعنی هر جا کار پرده های تعینات و از ساز حقائق موجوده این مخلوقات که
معبر بلفظ نی و چنگ گردیده صوت و صدا شنیده میشود ای چون نقوش نغمه نمودے بود از اینها محسوس میگردد و ظهور و پیدائی در عالم ادراک می آید در
آنمقام عشاق نوای خداوند غنا حقیقی از هر پرده بی پرده نوا و آهنگ ترا نام خود میشنوند یعنی مفرد صدا بنده وجود مطلق و هستی بحت بلا اعتبار تو می شنوند
و هیچگاه چشم حقیقت بین ایشان جز بر جمال باکمال وجه باقی تو نمی افتد و گوش الهام نیوش اینها جز کلام ترا نخواهد راه نمیدهد فهم بصیرون ما یبصرون
و لسمعون ما یسمعون و بالله یؤمنون اولئک علی هدی من ربهم و اولئک هم المفلحون یا بالجمله چون مرادات رباعی در متن هم مسطور ست تصریح آن کرده می آید
که مراد از نی و چنگ پرده های تعینات و حقائق موجوده این مخلوقات ست که مظاهر و محالی قدرت خالق بیچون اند و از صدا نمودے بود این اعتبارات
و از شنیدن نشر احساس و ادراک کردن آن و از آهنگ ظهور معنی لا اعتبار وجود مطلق که حاضر ناظر و مخاطب اوست و کلمهٔ نام خدا نهایت بموقع و لطف مستعمل گشته
و شنیدن غیر تبه ایمان و ایقان آوردن بر آن و بهر سانیدن حالت مشاهده و عرفان و الحق که در نهمه مراتب اعتبارات همان ظهور معنی لا اعتباری اوست
چه تجلی مرتبة العین در بهمین مراتب تعینات می شود و لیکن مرتبهٔ لا اعتبار بسبب همین کیفیات اعتباریه مفهوم میگردد و هر موجود مقید دال بر وجود مطلق
ست و هر شے مشغول بتسبیح حق و چشم کشادن عبارت از مشاهدهٔ احدیت در آئینهٔ شهادت ست که نصیب اولیاء و عرفای باشده مذکور بودن نصب العین
گشتن و استقرار یافتن شهود و مشاهده اوست و گوش نهادن عبارت ست از توجه بطرف مرتبهٔ غیب لطافت که سخن شنوان با ایمان را هم باسماع برسانند
بموجب علیکم بالسمع و الطاعة میرسے گردد و شنیدن آنمرتبهٔ لطف غیب الغیب همین دریافتن و رویته و مبرئیه اوست پس کسانی را که چشم حقیقت بین گشاده و
دیدهٔ باطن نهاده احدیه الصرف ساخته اند و گوش هوش و معرفت داده اند و قوت اطاعه و اتباع مع قوت علم و عرفان ایشان را حاصل ست از هر پرده
ساز تعینات و ذرا میله عتبارات همان آواز دلربای سنوا ربکم هر ساعت میشنوند و بتجلی رحمانی و رحمة واسعه الهیه که غفران عبارت از انست و در کلام
الله ایما بآن شده است هر لحظه میکروند و لقویت ایمان خود میفزایند و اطاعت فیضان وجودی میکنند و همه موجودات را منور بنور ایجاد حق سبحانه
مے بینند و هر آن بهان سو میروند و مطالعه الیه ترجع الامور کلها هر زمان میفرمایند و قالوا الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن الظاهرة و الباطنة

واطمئنار و حمداً عفرانک ربنا و انت الغفار و الیک المصیر و انک علی کل شئ قدیر پس عارف تام المعرفة که جامع شریعت و طریقت بود و حاصل حقیقت که کاشف معرفت و حقیقت باشد کسے ست که ظاهر و باطن تمامه متوجه الی الله بود یعنی که نفس ناطقهٔ او که عبارت از روح انسانی ست مدام بطرف ذات بحت تعالت و تقدست که منزه از جمیع اضافات ست حتی که اضافت سلب اضافات نیز تا بدان کبریائش نمیرسد و مبرا از جمیع اعتبارات ست تا اینکه نسبت الاعتباری هم از مسند عنایش دور میماند بر نهج یکه بود و بکیفی متوجه باشد و ادراک کیفیته و چگونگی ذات بالکیف نکند و نسبت مجهولة الکیفیة بآنمرتبه قصوی حاصل نماید و کشش و نگرانی باطن که از آثار آگاهی و حضوری نماند مع حالت ذوق و شوق یا انشراح و سرور یا جذب و مستی یا خوف و ادب و در خود بهم ساند که معامله و ولایت عبارت ازین ترتیب همین قسم حالات ست بغلب و توسل ایمان بحضرت غیب الغیب پیدا کند و یقینی حاصل سازد که ایمعامله کالمحسوس بحاسهٔ بصر گردد گویا حق تعالی را بچشم ظاهر می بیند و آثار این حالت در ذهن و خارج و خلوت و جلوت و عسر و یسر و صحت و مرض در همه حال بروز مترتب شود و امورے که از نظر این باینداز محسوسات و گرفتاران معقولات پوشیده است مشهود بچشم باطن او گردد و مکشوف شود بقسمے که در نفس او مجال انکار نماند الا بمحال اصطفاء و اجتباست که بکسب و تصدی نمی آید تا که قبول الهی بتصدق محمد مصطفی احمد مجتبی صلی الله علیه وسلم در رسد پس باید که از ظرف خود همین نصیب آورده برگفته خدا و رسول و مردان حق خویش امضا کرده یقین کلی بهم رسانده منتظر این عنایت بماند و مدام این حالت انتظار فیض بکیف در باطن باید داشت بلا مزاحمت خطرات غیر و خیالات ماسوی بلکه امتیازات اعتبارات صفاتیه و اسمائیه آنهم بنحو مشغول نگرداند که الذین یؤمنون بالغیب از مقام بشارت ست و این نسبت تا لجان کمل بپیغمبر بالغیب بے گردد و الوش خاص خاص نبوت ست که مصطلح بکمالات نبوت و حضرات متاخرین سلسلهٔ عالیهٔ نقشبندیه ست رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و الحق که آن بشارت ایمان بالغیب و کلام الهی را بمنزلهٔ بشارت ست و از همین مرتبه عبارت زرقنا الله و سائر المحبین هذه النسبة العالیة القویة ببرکة ارواح اکابر بهذه الطریقة الوثیقة السنیة رضی الله عنهم و رضوا عنه بالجمله عارف اکمل همان ست که چنانچه ذات خود را دائم متوجه بطرف مرتبه الهیه بر نهج مذکور دارد همچنین صفات خود را در آئینهٔ صفات کمالیهٔ حق تعالی داند و مناسب هر صفت و هر حس قرب خاصی بحضرت او جل شانه حاصل نماید و حواس عشره را که آلات اند برای نفس ناطقه انسانیه و مظهر صفات و کمالات آلهیه اند بهره یاب از صفات حق تعالی گرداند و هر یک صفت مجازیه خود را از ظلال صفات حقیقیه حق سبحانه فهم و منوبه بر تو آن انوار رشناسد و گاه گاه آن کمالات داند و بستی اعتباری خویش را ظل وجود حقیقی او تعالی در یابد که اذا قضی امرا فانما یقول له کن فیکون و حیات مستعار خود را ظل حیات ذاتیه حی حقیقی ادراک نماید و سمیع و بصیت و علم اضافی خویش را ظل علم نفسی علیم مطلق شناسد و علی الاتصال عالم بعلیم و ارادهٔ حادثهٔ خود را ظل اراده قدیمه مرید قدیم شمارد و انما قولنا لشئ اذا اردناه ان نقول له کن فیکون و ساثر صفات خود را ظل صفات حق تعالی داند و سمع مجرد سمیع حقیقی و اذا فاقت تسمع الاصم و لوکانوا لا یعقلون و ابصارت غیر مستبصرهٔ خود را ظل بصر بالک نظر بصیر حقیقی بیند و انت تهدی العمی و لوکانوا لا یبصرون و کلام لفظی و نفسی خویش را ظل کلام نفسی و معنوی ملکم یتکلم بنحو انطقنا الله الذی انطق کل شئ و قدرت ناقصهٔ خویش را ظل قدرت کامله قدیر حقیقی و قادر مختار یابد لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و افعال خود را ظل تکوین فاعل حقیقی شناسد والله خلقکم و ما تعملون و علی هذا القیاس هر حس را نیز از حواس عشره باطنیه و ظاهریه صرف در شهود و مشاهده حق سبحانه فرماید و ظاهر و باطن را جوع تام بطرف ذات و صفات او تعالی پیدا نماید که اولین همین مقربین الکملین را میگوید و تفصیل کیفیت هر حس اینست یعنی که خانه تخیل را که خزانهٔ صور جزئیه ست بتصور جمله کمالات آلهیه و تخیل صور معنویه صفات کمالیه او سبحان آباد دارد و تصور الله حاضری و ناظری و ساعی و شاهدی و معی کند که این مطالعه بسیار تقویه نسبت حضور مے نماید و مفید حال ظاهر و باطن سالک مے باشد و از لذت حضور مرتبه جمیع صفات شخص تخیل خود را شاد ساز و بتصحیح خیال کوشد

لطائف

چندانکه حالت حق الیقین بهم رسد و قوت مفکره را که فوت انسانیه بهست صرف در شناخت لطائف صفات الهیه و تفصیل این تجلیات کند که شان هر صفت جداست و حضرت ذات تعالت و تقدست در هر یک شان رنگ دیگر جلوه فرماید قوت فکریه خود را بالعجائب این شواهد متوجه دارد و سود مند از فواید این کمالات گردانده و اسرار صفات و اسماء آلهیه بقدر طاقت بشریه بفهمد و تو سن فکر را در وسعت باغ فهم مرتبه ذات جولان نه دهد که آنفکر و فی صفات الله و لا تفکروا فی ذات الله عجب انشائی ست که ان شاء الله تعالی مصلح حال و مفید مآل هر خاص و عام خواهد شد و صندوق حافظه را که خزانه مخازن جزئیه ست و جواهر زواهر معانی عجیبه دران میباشد از گوهر معنی هر صفت و جوهر مفهوم هر اسم الهی معمور کند بحقیقتی که غیر از تذکر اسم و دستمای آن بسیج اثری از یاد ما سوی در باطن نماند و بحقیقه این حالت بقوت نامه در مقام حقیقت قرآنی نصیب سالک میگردد و حفاظ حقیقه صاحبان این مقام اند حضرت حافظ حقیقی جل حفظه محافظ باطن این برگزیدگان درشمن حقیقت قرآن موجب انا له لحافظون میباشد الجمله سالک را باید که همه وقت نگاه داشت کیفیت مذکوره نماید و از جمیع این گنجینه و اندوختن این جواهر خانه جمعیت باطن و جامعیه کمالات خاطر خود را مسرور دارد و بتذکر و یاد و تحت آن جواهر که حضور و ملاحظه فکر و ذکر ذات و صفات و اسماء آلهیه بهست میکوشیده باشد و هر آن مهتم و ساعی درین امر بود که بحقیقت و قوف قلبی همین ست و در غفلت و فراموشی را راه نه دهد و پاس انفاس مغتنم خویش کند هر نفس در حق ادکا نفس عیسوی میکند بوقتی کند و حس مشترک را که حس مدرک جامع ست ملاحظه وحدت و کثرت نماید تا سار جلوهٔ وحدت در آئینه کثرت انبهر صور را عتباریه دیده خود را شناسد که معنوی مرتبه وجود مکشف گردد و در یابد که انبهه موجودات وهمیات نیستند بلکه یک معنی وجودی ست که در اینها جلوه گر ست و هم آن حس مشترک را در عین اتحاد رنگ امتیاز نماید و مشاهدهٔ کثرت در وحدت زیاده تا احد ادب بیرون نرود و در عین شهود وحدت حفظ مراتب کثرت از دست ندهد و قوت واهمه را که موجب حب دنیا و باعث ترس از حالت فقر و قاعده سبب پابندی رسوم و عادات و علة طول امل و دهشت و خوف ماسوی ست از گرفتاری موجودات سوهسه که متعلقات فانیه دنیای ناپائدار و امور چند روزه این جهان کهنه باشد آزاد سازد و در حقیقت مقید دنیود کار و بار دنیا و رسم و عادت اهل دنیا بظاهر کل نماند و هر قدر که تواند و مناسب وقت داند ظاهراً هم نرگ اختیار کند و لیے صرفه خود را در تفرقه فکر دنیا نراند و درین گشت و بازنیندازد و اوقات شریفه عمر عزیز را درین بیهوده گیها ضائع نکند و خوف الهی را بر قلب مستولی داشته ترسان از عذاب خردی بوده دامن شفاعت شفیع المذنبین را بدست اتباع شریعت مستحکم بگیرد و خوف و دهشت و غم و حزن ماسوی را در دل ولایت منزل خویش راه نه دهد و چه بقدر مقتضاء البشریه که منجمله افعال طبیعیه بهست انچنین امور را در حقیقت قابل گنجایش نماند و مصداق آیه کریمه ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون بلا شبهه بر شک شود و بانحالت در اجر ولایت کبری شروع میگردد و قوت تمام در مقام کمالات رسالت بگیرد و چنانچه حق تعالی میفرماید انی الایخاف لدی المرسلون و چون حواس باطنه این کیفیات محلوظ شدند متوجه بسوی حواس ظاهره گشته در خور حال هر یک حصه آن رساند و قوت سامعه را که مفروض در صماخ ست مظهر سمع بالاذن او تعالی شناسد و خود بیهوشی گوش الهام نوش گردد و تمام مسموعات را از هر گوشه و دیار بپیغام دوست داند از هر صوت و کلام لذت و برکت یابد و سلام و صلام حاصل نماید و همین را مورد سلام قولا من رب رحیم گردد و قوت باصره را که متعلق بعضو عین و طبقات و رطوبات آنست منتظر صبلا آلات او سجانه فهمد و چون آئینه سراپا یک چشم حیران برای جمال محبوب گردد و همه مبصرات را در هر صورت که نماید پرتو جلوهٔ او بیند و در همین سراسر اوجود چهره یو مئذ ناضرة الی ربها ناظرة بهم رساند

للمصنف ؎ سزد گر از همه کس چشم و گوش پر بندیم + تمام چشم و همه گوش گردهٔ ما را + و قوت شامه را مسطر از نسیم مسرت او یابد و بوی نفحص لوی تقرب او کند و در هر جا گلگل جمال او را بوید جمیع شمومات را از هر عطردان صور تقیده کشیده کشفه که شنیده شود نفحات الانس لطیف مطلق خود و دست بوی جرع او گردد و قوت ذائقه را لمتذبذق حقیقت سازد و علم ذوقی و حالی حاصل نماید و در حالت ذوق و شوق مستغرق ماند

و در کل مذوقات مذاق کیفیت رزاقیه و حلاوت نعمت نسبت او یابد و الحق که سیر شکمان قناعت و دست بخلاف این حریص طمعان شکم بنده از طعام لذت دیگر سوای این لذت لسانی برمی دارند و جدان آن لذت بر سر لقمه حمد و شکر بجا مے آرند و اینمعانا مذوقی ست که بتفهیم فهمانیده نمی شود و من لم یذق لم یدر و قوت لامرکه در تمام جلد ساری ست محفوظ دارد از لمس معنوی و ملامسه تنزیهیه احاطه بے کیف آن بسیط و در مطالعه این نسبت ظاهراً و باطناً مستغرق تام گردد که ان الله بکل شئ محیط و هیچ شئ را از احاطه نور وجود او بیرون نه بیند و بهمه مشاهده معیت او تعالی کند و هر موجود را مظهر فیض وجود او قصد اما اینهمه امور که در عالم موجود اند آنچه در شرع شریف بآن رخصت یافته و اباحت و حلت آن از روی شریعت معلوم ست آنرا ازین شمار الوان و تمتعات گوناگون مقسوم در حصهٔ خود اند که در بخش او رسیده ست و متمتع ازان بلا و مواس برای خود حلال انگارد و هیچ باک ندارد که یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک حق تعالی رسول خود را فرموده و آنحضرت علیه الصلوة و السلام ما را از حلال حرام و ماموران و منهیات شرعیه گاه نموده و هر چه در شریعت ازان نهی آمده بحکم قطعی و نص قرآنی ممنوع گشته و از منهیات شده و بموجب احادیث صحیحه خمر و مشروعات گردیده در حق خود حرام فهمد که محمدیان را ازان اجتناب باید و هرگز ارتکاب نشاید و باعث مضرت شمرند سگوضر آن بالفعل او را معلوم نشود و داند که اگرچه اینهمه از روی نسبت اطلاق خالق مطلق داخل انعام منعم حقیقی ست و از جمله انعام مطلقه ست و الحق که بموجب ربنا ما خلقت هذا باطلاً خارج از شمول حقیقت مطلقه نیست لیکن این را در حصهٔ من نداده اند و در حق من خوب نسبت و از روی نسبت تقدیری خویش در بطلان می افتم و حق خود را تلف میکنم پس ست طمع باز نظر دراز کردن و تمتع ازین نعمت بر دشمن بدروی میماند و گزند نقمت میگرداند و سزایش قطع ید می شاید تا بازاین عمل بظهور نیاید استغفر الله الغفار بتوسط رسوله من جمیع ما کره الله باعتبار الشرع قولاً ما قلت عمداً او سهواً او خطأً و فعلاً ما فعلت اختیاراً او اضطراراً و قطراً ما تو سوست نفسی و سماعاً ما همت طوعاً او اجباراً او اتفاقاً و ناظراً ما نظرت میلاً و ارادةً او غفلةً و شبهةً و لاحول و لا قوة فی الاصل و الحقیقة الا بالله العلی العظیم و ما التوفیق الا بید هو القادر الحکیم المرید یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید بالجمله بچنین عارف کامل که صاحب مجموع کمالیات مذکوره و جامع همه کمالات مسطوره باشد گفته ے آید که چون چنین حالت پیدا کردی یعنی ظاهراً و باطناً در وره حامد محمداً بالکل مصرف در راه مشاهدهٔ او سبحانه شدی و تمام بحق گردیدی و ذات و صفات تو تمامها آئینه دار ذات و صفات حق تعالی گردیدند و کامل شدی و تقریب کلی که پیشتر ازان قدمگاهی نسبت بهم رسیده و لعمت او سبحانه تمام حاصل گشت و سراپا وجهل بحبوب گردیدی و در ذیل زمرهٔ مبشران این آیه کریمه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی باشند بیشتر بالعموم ببرکت محمدیه بودی حالا بالخصوص ازراه قربت نیز شدی و وصل لایفصل ابدی حاصل شود بعد حصول این دولت که محض تصدق رسول الله علیه الصلوة و السلام نصیب میگردد اگرچندی زنده دارند و بسوی خلق فرستاده کار ارشاد سرانجام کنانند و باعث هدایت دیگران هم سازند و باین نعمت مقتدیه نیز نوازند زهی سعادت و فخی منزلت که کار این ست و بجد کمال ازانبیا علیهم السلام سرانجام یافته و مطلوب از انسان همین ست که اتمیته آن بر حضرت خیر البشر علیه الصلوة و السلام ختم گشته و الا اگر بسندار ارشاد تو ترا نشانند و مردمان را بسوی تو راه نمایند و بس و بخصوص خود بدیده کمال رسیده و نعمت لازمه مستفیده شدی و آنچه مقصود از آفرینش تو بود بآن فائز گردیدی بقدر خاص الهی مشرف گشتی حاصل آنکه بکل صرف دوست شوی و بشوق تمام بطرف او دوان باشی هر طریق که باشد خواه بطریق تقدم جذب برسلوک خواه بطریق تقدم سلوک بجذب که طریق مراوان و مروجان ست بسوی او رو و بسبتی و معیتی و قربتی و سرفتی حاصل نماکه علة غائیة از آفرینش حضرت انسان اینست و انا لله و انا الیه راجعون مشعر ازین ست و لیغاو حسرتا که عجب عجب الکلین این نسبت و قربت از پیش نظر ما غافلان غائب شدند و سخن چندروزه ست که با ما عاصیان بنهایت صحبت میدانشتند یعنی اکابر دین و بزرگان مخلصین کمر سفر بستند و بدار القرار تشریف بردند و از قید حیات رهیدند و ما بس ماندگان را عوض خود سلسلهٔ نیابت و خلافت بستند بس خود با جان و جسد خود گفته مے آید کاے جسد ناکاره جان سبے قرار

تو هم همت به ببروی گمار و آنچه از جناب ارشاد مآب شمس الاکابر و المرشدین حضرت امیر المحمدین دیده و شنیده همان بعمل آر دل از ما سوی بردار و خود را نیز در حساب گذشتگان شمار **رباعی** ساز سفری اکابر آراستاند * با هم برکاب گرچنین خواستاند * ای درد تو هم برای تعظیم اکنون * برخیز که اهل بزم برخواستاند * مراد از آراستن ساز سفر نه همان سفر خود ان ست دآن معنی که در تیاری امور سفر اند واز کلیا با هم برکاب مستعد بودن خود برای سفر و قصد لحوق و عزم همراهی رکاب سعادت ایشان و لطف برخاستن اهل بزم و لعده بتقریب تعظیم برخاستن میگران و اول از جهان رفتن بزرگان و بعد چندے مردن پس ماندگان از سخن فهمان پوشیده نیست کل نفس ذائقة الموت ۵

هُوَ النَّاصِرُ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

الحمد لله الذی جعل السعید سعیداً فی بطن امّه و الشقی شقیاً فی بطن امّه و قت الایجاد و هو بصیر بالعباد و الصلوة و السلام علی رسوله محمد الهادی الی سبیل السداد و علی آله و اصحابه بالسعداء فی مهد الاستعداد **اما بعد** هذا الوارد الرابع و التسعون هو الهی بصراط السعادة هدانا الله و ایاکم الصراط المستقیم الذی هو صراط الذین انعم الله علیهم من المحمدین الخالصین تحیات الله علیهم و برکاته فان سلکت علی هذا الصراط الذی هو الطریق المحمدی و الشرع المصطفوی فی الدنیا بالصدق و الخلوص فنعم المراد و نعم المراد و ان شاء الله العزیز علی الصراط الموعود فی الآخرة بالسرعة و السلامة کالبرق فی طرفة عین و یعصمک الله عن النار و عقوبتها و لیغفر لک لانه لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء و من یشرک بالله و لم یؤمن بوحدانیته فقد ضل ضلالاً بعیداً و من یشرک بالرسول فما اختار المحبة الخالصة فقد ظل مجهلاً شدیداً و من یکشف الدعنه غطائه و یجعل بصره حدیداً فیخلص فی هذا الطریق الجامع الخاتم و کان ابیض علی کل شئ شهیداً ان هذا صراطی مستقیماً فاتبعوه و لا تتبعوا الامر جعلا السفی الاصل سعیداً و ما احدثنا من عندنا هذا الطریق کالطرق الاخر طریقاً محدثا جدیداً بل الله تعالی احیاء النور المحمدی بکمال الاضاءة فتنور بالقوة التامة حتی اظهر الحقیقة ظاهراً و باطناً و شریعةً و طریقةً و اشرقت الارض بنور ربها و وقا الموور میزته بادقاتها و کان الله شکوراً حمیداً و اعلموا ان رسولنا علیه الصلوة و السلام سحاب الرحمة الالهیة و هو رحمة للعالمین و مثل امته کالمطر لذا قال لا ادری اولهم خیر ام آخرهم و کفی بالله شهیداً کان فی امته علیه السلام رجالاً من المتاخرین قال فی حقهم آه داشوقاه الی لقاء اخوانی یکونون بعدی و هم ایضاً یرجون لقائه و یتناقونه اشتیاقاً شدیداً اللهم بارک فیهم و اوصلهم الی ما تمنونه انک کنت شاکراً حمیداً ۵

وارد در حقیقت سعادت و شقاوت و اخلاق کسبیه و خلقیه و فضیلت خوش خلقی و رذیلت بد خلقی

باید دانست که سعادت هر شئی عبارت از امر یست که آن شئی برای آن وضع گردیده مثلاً سعادت سریر آنست که شاه بر آن جلوس فرماید که در اصل برای جلوس شاه موضوع شده و علت غائیه آن همین ست و شقاوت بالعکس آن چنانچه تخت بدبختی باشد که گاهی شاه بر آن نه نشیند بلکه سگ و خوک آمده بر آن نشینند و لوث شند و چرکین کنند پس چون بموجب کریمه ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون خلقت حضرت انسان برای عبادت معبود برحق ست جل سلطانه و موافق آیه انی جاعل فی الارض خلیفة پیدایش حضرت آدم بهر سرانجام نمودن خلافه ربانیه و تخلق باخلاق الهیه ست پس سعادت هر فرد انسان آنست که حتی الوسع در طاعت و عبادت معبود حقیقی مشغول باشد و شب و روز بلا فتور متوجه الی الله بود و سعادت هر آدمی همین ست که بر روی زمین خلافت الهیه را سرانجام دهد و تخلق باخلاق او تعالی حاصل نماید که این هر دو امر نمونه از جلوس سلطان ست بر سریر و حاصل پیدایش و علة غائیه خلقت انسان ست عبادت اخیر و اطاعت نفس مطیعت که پرستش الهه باطاعت و تجنبه خطوات شیطانیه

در عوض خلافت بلکه نیکنامی از شقاوت ست مانند شستن سگ خوک ست بران تخت بجای شاه و شعار مردمان بدبخت ست معاذ الله

سوال اگر گوئی تو گفتی که سعادت هر شی در آنست که آن شی برای آنست برین تقریر لازم می آید که چنانچه سعدا برای خیرات و جنة پیدا شده اند همچنین اشقیا برای سیئات و جهنم خلق گشته اند پس سعادت سعدا آنست که در کار خود سرگرم باشند و سعادت اشقیا آنست که بکار خود مشغول باشند فما الفرق بین السعید و الشقی **جواب** گوئیم که مقصود اصلی از آفرینش انسان همان ظهور سعادت ست گو امکانا امور شقاوت نیز دران مندرج باشد چنانچه از وضع سریر خلافت مقصود اصلی جلوس سلطان ست گو ممکن هست که سگے هم بران نشیند و از روی مکانیه اگرچه مطلق جائی نشستن هست هر که نشیند اما از روی اراده که موجب وضع سریر افتاده مطلوب همان جلوس سلطان ست نه مطلقا جلسه هر کس و ناکس والا در بارگاه سلطانی چراگاه میدانشتند در کوچه و بازار ساخته مے افگندند پس درنشین شاهی که تخت را داشته اند حاصل آنست که فقط شاه بران بنشیند و اگر دیگری با بران نهند مجرم ست و گردن باید زد و شقاوت آن تخت ست اگر سگے بران نشیند سعادت همین ست که سلطان بران جلوس فرماید فاندفع الایراد و از راه ملاحظه همین امور زمانه که در اصل مقصود اصلی از پیدایش انسان نیستند و از راه شمول جامعیت حقیقة جامعهٔ اوبظهورے آیند ملائکه ناواقف از حقیقت بکلیا بتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء لب کشودند اما حضرت حق جل و علا که خالق همه اشیا ست از روی لحاظ امری که مقصود اصلی از آفرینش انسان جامع بوده فرموده انی اعلم مالا تعلمون زیرا که بدون ایجاد جامعیت کلیة تا مظهریة جمیع ظهورات اسماء الهیه بظهور نمی آمد و خلعت فاخره علم آدم الاسماء کلها بر قامت زیبایش درست نمی شد و خلافت جناب الله جامع لشئون الهیه نمی یافت پس آن علیم حکیم جلیت حکمته قطع نظر ازین امور جزئیه غیر مرضیه نموده همان امور کلیا اصلیه را منظور داشته باب عنایت الهی جاعل فی الارض خلیفة شود و فضل الحکیم لا تجعل من الحکمة بالجمله چون اخلاق مطلقه انسانیه که مجموع اخلاق حمیده و ذمیمه شد منقسم بود قسمت یکی که بیکبه متعلق باکتساب بود و یکی خلقیه که در اصل طینت کائن باشد پس بدانکه اخلاق بسبب عبارت ازانست که جوهر سطار کتاب افعال و اکتساب اعمال و نفس راسخ میکردند چنانچه کسے بسبب قمار بازی رفته رفته وصف و زدی هم بهم رساند و بیشتر در اداین وصف نبود و عزیزی بر دولت نماز گذاری بعد چندی محبت صلحا و علما و فقرا پیدا کند و سابق ازین محبت با ایشان نداشت و اخلاق خلقیه عبارت ازانست که کیفیات نفسیه او صاف ذاتیه موجب ظهور افعال و اعمال گردند مثلا قاسی القلبی و ظالم طبعی بالطبع بشیوهٔ قطاع الطریقی اختیار کند و بے سواس مردمان را بکشد و مال ایشان را غارت نماید و یا رفیق قلبی و سلیم طبعی بر حال مردمان غارت شده بگرید و تلافی آن از زر خود نماید و مال و شیلا از خانه خود بایشان بدهد و بالطبع ازین فعل خوش شود و ازان کار بر کنار باشد چنانچه آن ظالم قاسی اگر این امر را چه بیند یا معلوم نماید بالطبع باز در فکر گشتن و غارت کردن سرگرم شود و بخوشی تمام سعی نمیکند باشد و فضیلت خوش خلقی و شرافت اخلاق نیک بر ظاهر ست که احتیاج بیان ندارد زیرا که اخلاق و اعمال صالحه بالخاصیة آدمی را بالطرف علوی کشد و باعث خیریت دارین میشود و موجب سلامت و نجات نفس خودش و هم سبب راحت و نفع دیگران میباشد و رذیلت بدخلقی و شامت اخلاق بدینز آشکار ست که متاج گفتن نیست عیان راچه بیان چرا که اخلاق ذمیمه و اعمال فاسده بالطبع انسان را بجانب سفلی می آرد و علاوه خسارت کونین میگردد و باعث شامت و هلاکت نفس خودش و هم موجب اذیت و ضرر دیگران مے شود اللهم حسن خلقنا فی الباطن کما حسنت خلقنا فی الظاهر و زنا حقائق الاشیاء کما هی فی نفس الامر و اکشف عنا غطاء نا لئلا نری سوی الحق و لا نشاء الا ان یشاء الله انه علی کل شیء قدیر و بالله التوفیق

ربائی برخاسته گردن شود و غیرت + سوی هر کس بچشم باشد بیت

در خلق خدا بغیر خوش خلقی نیست + خیرے که بود باعث ذکر خیرت + یعنی اگر از دیده و باطن و چشم دل مشاهده ماسوی تمام رفع شده و حجاب شهود

غیر ترا نمانده در اینچنین وقت بطرف هر موجود که رو خواهی آورد سیر تو بسوی آن منظهر قدرت الهیه تنگی نمیجز خواهد بود چرا که در همه جا نور ظهور قدرت او تعالی خواهی دید
و وجود او سبحانه را محیط هر موجود خواهی یافت و هیچ شی را خارج از احاطه هستی او نخواهی فهمید و خواهی دریافت که در تمام آفرینش سوای وصف خوبی خلق
و خلق نیک هیچ خیری و نیکی نیست که باعث ذکر خیر تو عند الناس عند الملائکة بود و در خلقی همه طاعات و خیرات را باطل می سازد حتی که وصف سخاوت
کردار همه اوصاف برای تاثیر در نفوس انسانیه مؤثر تر است نیز باطل می گرداند کما قال الله عز و جل ان تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی و چون خلق حسن
بهترین اوصاف است پس از اینجاست که محبوب رب کریم حضرت خیر المرسلین صاحب خلق عظیم ست و حق تعالی عظمت این وصف او بیان کرده فرموده
انک لعلی خلق عظیم علیه الصلوة والتسلیم و مقصود او تعالی از این عطا کردن خلق عظیم حضرت رسول را علیه السلام و مطلوب از این فیض عمیم کرشمال حال هر خاص
عام ست دعوت بسوی جناب پاک غفور رحیم ست که معاملهٔ دعوت خلق الی الله بی خلق نیک خوی خوش سرانجام نمی یابد و جزای خیر این تحمل کرده مردمان
حق تعالی خواهان خود را در دنیا هم میدهد و در عقبی بخدکمال خواهد داد و ما اجره الا علی الله الکریم و هو الحلیم الحکیم پس ای محمد یان را باید که تا وسع مقدور با تمام
صاحب خود کوشیم و سعی در تحصیل خلق حسن نمائیم و خلعت فاخره تواضع و خلق نیک بپوشیم و سراپا نجوش خوشی در آئیم که رفعت و بلندی مقام و برتری
مرتبه عند الله و عند الناس در انکسار ست الا آنقدر انکسار مفرط بیش مردمان نکنی که خود را ذلیل سازی که اینهمه هم داخل بد خلقی ست و تکبر و غرور چنانچه باعث
نفرت مردم و موجب اوباشت همچنین تواضع بیجا و بالموسی اهل دنیا نیز بسیا خراب میکند در دنیا سهل و حقیر میدارد و در عقبی سبب عذاب خواهد شد
و فروتنی با اعتدال و تواضع خالص برای خدا و انکسار بجا عزت می افزاید و موجب بلندی مرتبه در دارین میگردد من تواضع لله رفعه الله النفوذ و دیگر عند
الملائکة و الناس لا یضر و الله لا یحب کل مختال فخور فلا تمش علی الارض مرحا و ذکر تکبر و غرور بارها در احادیث و سیئات که از اعمال و افعال بد نیه اند جون طلاق اند
حسنات و سیئات اصلیه را و آن عبارت ست از اخلاق نیک و بد مثل شجاعت و سخاوت بخل و جبن و ما شاکلها که صفات خلقیه بنده اند نه کسبیه علیه
و متعلق بنفس انسانیه اند و در نفس کائن می باشند خلق کرده میشوند در نفس هر شخص از بدو فطرت عند تسویة البدن و اقتران النفس بالجسم و سعادت و شقاوت
نیز همین ست و سعید اصلی همان ست که اخلاق خلقیه او حمیده باشند و شقی اصلی نیز همان ست که اوصاف جبلیهٔ او ذمیمه بوند کما قال النبی صلی الله علیه و سلم المتکف
ملک الحقیقة اشقی شقی فی بطن امه و السعید سعد فی بطن امه فعلم بذلک ان السعادة و الشقاوة امران یحصلان للنفس فی بطن الام و هما کیفیتان خلقیتان
بمنزلة العقل الهیولانی فاذا بالصلان الی قوتها الکاملة و یخرجان من القوة الی الفعل تصدر عنهما الافعال علی وفقهما و هی الحسنات و السیئات فالسعادة و الشقاوة
کالحلة و الاعمال الصالحة و الفاسدة کالمعلولات لهما قال النبی صلی الله علیه و سلم قال الله عز و جل فی بعض ما انزل من الکتب انا الله لا اله الا انا قدرت الخیر
و الشر فطوبی لمن قدرت علی یده الخیر و یسرته له و ویل لمن قدرت علی یده الشر و یسرته له انا الله لا اله الا انا لا اسأل عما افعل و هم یسألون فویل لمن
قال کیف کیف و قال ان السفلق آدم ثم مسح ظهره بیمینه فاستخرج منه ذریة فقال خلقت هؤلاء للجنة و بعمل اهل الجنة یعملون ثم مسح ظهره فاستخرج منه ذریة
فقال خلقت هؤلاء للنار و بعمل اهل النار یعملون فقال رجل یا رسول الله فبم العمل فقال ان الله اذا خلق العبد للجنة استعمله بعمل اهل الجنة حتی یموت علی عمل
من اعمال اهل الجنة فیدخله الله الجنة و اذا خلق الله العبد للنار استعمله بعمل اهل النار حتی یموت علی عمل من اعمال اهل النار فیدخله الله النار و قال الله تعالی
کتب مقعده من الجنة و مقعده من النار قیل یا رسول الله افلا نتکل قال اعملوا و لا تتکلوا فکل میسر لما خلق له ثم فرق فامن اعطی و اتقی و صدق بالحسنی
فسنیسره للیسری و اما بخل و استغنی و کذب بالحسنی فسنیسره للعسری و قال علیه السلام اذا سمعتم برجل زال عن مکانه فصدقوا و اذا سمعتم برجل زال عن
خلقه فلا تصدقوا فانه یصیر الی ما جبل علیه و تکلیف در شریعت تهذیب اخلاق و امر بما مورات و نهی از منهیات که آنرا امر معروف و نهی منکر میگویند
برای اینست و فائده دران اینست که اگر اندکی بمنزلهٔ تخم هم از ان حسنات در طینت آدمی می باشد رفته رفته آخر کار البته با بیاری مجاهدات

برگ و باری آرد و نهال سعادت قوت میگیرد و سرسبز میشود و ثمرات نیک میدهد و بر او خود سیر سد و بهار نجات و فلاح جلوه مینماید و شگوفه هدایت شکفته
میآید که والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا حق تعالی میفرماید و الا ای اگر ذرهٔ بشایبهٔ تخم نیز از زمان سعادت در خلقت شخصی موجود نباشد پس در صورت
سعی و کوشش لاحاصل ست و چون آهن سرد کوفتن ست و غیر از رنج بردن بیهوده نیست و مانند گرد از رگستان رفتن ست که نا گاه وزیدن خواهد
شد و همه اعمال بصورت خیر چنین شخص جبط خواهند گشت اما چنین شریر مطلق بسیار کم پیدا میشود و نایاب ست بلکه گویا نمیباشد چنانچه از مکرر قرآن
شریف قطعاً جهنمی ثابت شده اند و بقید آسامی مذکور گشته اند چنین بوده باشند یا آنکه بسبب خلاف رسول الله و عداوت آنجناب هر قدر که در دنیا
بوده آنهم مبدل بشر گردیده و ما ظلمهم الله ولکن کانوا انفسهم یظلمون بالجمله افعال جوارح که نیک و بد صور یا ندوا عمال خیر و شر اکتسابیه اند واز
آدمیان بوقوع می آیند مثال و عکوس اند مر آن جوهرهای جبلی را که اخلاق باطنیه باشند کما مر فی الشرح من قبل مجملاً و نسبت خیر و شر بر اینها که
در ظاهر کرده شده ایدبلحاظ همان اصول بنهاست که اوصاف حمیده و ذمیمه باشند و چون مواد اند انها نیهم صور افعالیه را و تعبیر کرده میشوند کلیات آن اوصاف
نیک و بد مجموعاً بشجاعت و سخاوت و عدالت و عفت و علم و ورع و خلق نیکو و ضد آن و خلق ظلم و بیحیائی و جهل و فاجری و بد خلقی و جزئیات اینها دو قسم
متولده از ترکیب اینها بسیار ست که در شمار نمی آید پس خلق نیکو که معروف بخوش خویی ست حسنه ایست روحیهٔ طاعتی ست نفسیه که غالب می آید
بر دیگر سیئات از راه غلبه و قوت خوبی خویش و مستوعب می سازد اوصاف ذمیمه را و می پوشند عیوب را از نظر مردم در دنیا و در آخر کار بروز حسنات منضم
می گردانند آن سیئات را بر نگ حسنات یعنی که محل ظهور مغفرت و عفو مینماید کما ذکر بدل الله سیئاتهم حسنات و الله غفار الذنب قابل التوب لا الله الا هو
یغفر لمن یشاء و یعذب من یشاء و الله غفور رحیم و همچنین خلق بد که مشهور بد خویی ست سیئهٔ ایست معنویه و معصیتی ست باطنیه که حبط میکند و بگردانند را
از راه شومی و شدت بدی خود و نیست می سازد اوصاف حمیده را و مخفی میکند هنرها را از چشم مردم در دنیا و عاقبة الامر بموجب جزائے آرد آن حسنات را
بر صرافت بیمرگی خود یعنی که مورد قهر و غضب میگرداند چنانکه آنسرور علیه السلام فرموده اند چنین بیان نموده که خلق بد طاعت را چنان نیست میکند
که سرکه انگبین را این عبارت ترجمه حدیث شریف ست و مقابل این در مدح خلق نیک حادیث بسیار ست احتیاج بیان ندارد رزقنا الله وایاکم
یا ایها المحبوبون الخالصون حسن الخلق بکرة العیوف ضمن برکة المحبة الخالصة و السلام علی صاحب الخلق العظیم و هو خیر المرسلین و خاتم النبیین و بالجمله چون
اصل کار موقوف بر فضل قبول ست پس بر عبادت و ریاضت هر قدر که از تو بعمل آید مغرور مشو و در نظر خود میار و آنرا اعتباری منه و پیش بندگان
الٰهی که نسبت قرب و معیت نامه و قربت کامله باحق سبحانه دارند مجرد و نیاز رو و در دلهای ایشان جاگزن تا نزاز صورت عبادت بحقیقت عبادت
رسانند و نسبت حضور و شهود در باطن تو را بسرع گردانند و تو دیده بهم نهی صلوتهم دائمون از حق تعالی باطناً هم شنوا نند و صلوة دائمی تلقین نمایند
و بمقام حقیقت صلوة مشرف فرمایند از گرفتاری ریا و سمعه رهانند بلکه از جمیع عیوب نفسانیه و الوان اشکانیه پاک سازند و مشرف بحضور و
شهود بے کیف حق تعالی بسنت حضرات انبیا علیهم السلام گردانند و آب زلال کمالات نبوت در کام ذوقت چکانند و ساغر مصفای محمدیه خالص
نوشانند و یک وقت بسبب حقیقت بینی و قوت مشاهده از استماع نسبت طاعت و عبادت و ریاضت بطرف خود از روی بشریه باز دیدن
آن حسنات و ظهار از خود چنان حیا خواهی کرد و منفعل خواهی شد که از اضافت معصیت حالا و ابتدا میکنی و از گناه شرمنده میشوی از نجاست
که من اراد الطاعة بعد الوصول فقد اشرک با لله بزرگان فرموده اند و با کل نجات از این شرک خفی در مقام فنای تام و زوال عین و اثر نصیب
میگردد و بهر حال تا که باین منصب فائز گردی بتکلف و هضم نفس بسبوی عباداتت خود مبین و در هر حال سر و علانیه از نظر خود و گاه خویش آنرا
مستور دار و غرور تر ما از سر فرود آر و دیدن و ندیدن کسے منظور مدار و گردیدن نگردیدن خلق را یکسان شمار و بدعوی انانیت محروش و چون تا بدان

خود را بدست خلق مفروش و دستور نوامیس الهیه کوش و شربت الجا من الایمان نوش **رباعی** ای کرده عبادت بریا جمله تباه ✦ رسوا شده و ز نگفتی آگاه ✦ با دیده نهان کردن طاعت کوشی ✦ بر بست حضور ستر ناموس آله ✦ یعنی هر عبادتی که بریا و مزاج نفس و نیت باطله کرده می آید بیشک تمام فاسد و تباه میگردد و فی الحقیقه موجب رسوائی پیش حدید البصران و ملائکه و جناب الهی مے شود و از ماورائے ستر و شائع بے حقیقت را راز یعنی خبر و آگاهی نمی باشد و عوام کالانعام بسیار دیدن دام گزفتار میشوند لیس یتحسبن عابدان بے البصر و مرتاضان کند نظر گفته آمد که حتی الوسع طاعت خود را بپوشند و ما مقدور پنهان عبادت نمایند که در اصطلاح حکمت ناموس الهی حکم شرعی را گویند و نوامیس جمع آنست و لطف کلمه ستر و مناسبت لفظ ناموس بآن ظاهر است و کسانیکه بمقام احسان رسیده اند و کیفیت حضور حق بموجب ان تعبد الله کانک تراه ایشان را حاصل است در حق ایشان خلوت و جلوت یکسان ست بلکه ارائه مردم مناسب و سبب مزید اجر عند الله تا مخلصان ایشان را دیده بران عمل نمایند ریا و الشیخ خیر من اخلاص المریدین این معنی دارد ط ـ

هو الستار

بسم الله الرحمن الرحیم ط

الحمد لله الذی کل اللسان فی کنه ذاته و سقط البیان فی اظهار کمالاته و الصلوة و السلام علی رسوله محمد بلغ رسالاته اما آمن به کما هو بسمائه و صفاته و علی آله و اصحابه و ذریاته **اما بعد** فهذا الوارد الخامس و النسعون هو المسمی بکشف الحقیقة الحقیقة هی الذات ای ما بالشئ شئ و المراد ههنا من الحقیقة فی الاصل بالاصالة الذات الآلهیة و فی ضمن بالتبعیة کل حقائق الامور الغیبیة التی اخبر بها الله تعالی و رسوله علیه السلام فکشفها اعنی کشف ذاته تعالی هو انها لا تنکشف و لا تظهر الا فی مرایا الصفات و الاسماء و لا تدرک لا تفهم الا مع الاعتبارات و الشیونات فکشف کنهها من حیث هی هی من المحالات و لا یقدر احد علی ادراکها بحیث انها هی فالعجز عن الدرک فی هذه المرتبة هو الادراک الصحیح و الدرک الکامل و نهایة معرفتها الاعتراف بالقصور و المعرفة مع اقرار حقیقة الذات و بهوتها کما قال علیه السلام ما عرفناک حق معرفتک و کشف الحقائق الاخر من الامور الغیبیة التی نطق بها سائر الشرع انها ایضا لا تکشف بالعقل و لا تفهم بالفکر و لا یدرکها الا من هو بنظر نور الرحمان و ببصر نظر الایمان فکشفها موقوف علی الاصطفاء و الخاص و الاجتباء و المخصوص الله یختص برحمته من یشاء فذلک الرحمة الرحیمیة مختصة بالانبیاء علیهم السلام بالاتمیة و الاکملیة و هم بنور الله یبصرون و به یسمعون و کشف الله عنهم غطائهم و جعل بصرهم حدیدا اما المومنون الصادقون الذین هم اتباعهم الاکملون لهم ایضا نصیب من ذلک الرحمة الخصة بطفیل انبیائهم و انهم ایضا ینظرون بنور الرحمان و به یسمعون علی سنة رسولهم سیما المحبوبون الخالصون الذین هم توابع سید المرسلین و خاتم النبیین فکما انه علیه السلام اشرف الانبیاء کذا امته خیر الامم و فی امته من هو قریب به علیه السلام خلوصا و خصوصا فهو اشرف امته و سیدها و به یبصر نور الرحمن ما لا تبصرون و به یسمع ما لا تسمعون فاسمعوا ما اقول لکم و الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه اولئک علی هدی من ربهم و اولئک هم المفلحون ط ـ

وارد دویم بحا صلی گفتگو بمرتبه ذات و خیال فصول آن از محالات و بیان آنکه محمدیان با وجود علم بخشیدن او سبحان در آنمقام از ادب لب نمیگشایند و به نکته صاحب جلوش علیه الصلوة و السلام دعوت ایمان نمیکنند و سر دعوت انبیا و حقیقه تعلیم حکما

بدان ای سعدک الله تعالی فی الدارین که بیان چگونگی ذات مقدسه حق تعالی و گفتگوی ازان مرتبه منصوص من حیث هی هی از هیچکس سر انجام نیافته و نخواهد یافت زیرا که ذات واجبیه تعالت و تقدست بچون و چگون محض ست پس بیان چگونگی آن بچه طور رست آید و گفت و گو از عوارض و حیثیات کرده میشود و فانیه باشند آن عوارض خواه غیر ذاتیه بس بحث از نفس الماهیة حقیقتی که اصلا ترکب را دران دخل نیست

وبسیط حقیقی ست من حیث انهاهی چگونه سر انجام باید همان دست ایمان بالغیب ست که بدستگیری حضرات انبیا واولیا علیهم السلام تا آن ذروهٔ علیا بالبداهة
مجهول النعت میرسد ویقین بلا ریب حاصل میگردد وبقولی که این یقینیات بدیهیه نظریه حکما نسبت بآن حق الیقین محمدیان خالص منجمله موهومات ومظنونات
مے نماید ودر حق آن پابندان عقلیهٔ عقل گفته می آیدان یتبعون الا الظن وان الظن لا یغنی من الحق شیئاً چه عقول قصهٔ این متماجان دلیل بالشمیم
برهان کامل نمیشود دوچون حرف مستقل بالذات ودر معنی نیست ونور کامل لوامع حضرات انبیا واولیا علیهم السلام محتاج ضم ضمیمه دلیل نمی باشد وما نند اسم
مستقل بالذات در افادهٔ معنی ست فهمید آن مجوبان خودی تا بمرتبه ویقین بینیان که بنور رحمانی مے بینند نمیرسد پس ایمان بحضرت غیب الغیب که
مرتبهٔ ذات حق تعالی باشد بلا دخل شراکت نهمید خود و بلا قصد دریافت چگونگی آن بزور عقل خویش صرف بر گفته خدا ورسول مع تصدیق صفات کمالیه و
اسمای حسنای اوتعالی برنهجیکه در شرع شریف مذکور ست باید آورد وتا حالات معیته ومعاملات قربت رونماید وآن معاملهٔ کبحضرات انبیا علیهم السلام بالاصاله
بمیان آمده به تبعیت حاصل آید که آیه فاتبعونی یحببکم الله دلالت برهمین امر مینماید وبودن اتباع کامل حضرت خاتم الانبیا علیه الصلوة والسلام وصول آن مرتبهٔ
علیا بطور تقرب کمالات نبوت از محالات ست وگمان ادراک حقیقته وکنهٔ اوتعالی بتوسط عقل خویش وخیال تقرب پیدا کردن او سبحانه فقط بوساطه فهم خود
منجمله توهمات وتخیلات ست که امکان وقوع ندارد پس مقرر که توانید با تباع حضرت محمد رسول الله علیه الصلوة والسلام ومحمدیان خالص کوشید وخود را
بدست خود سری عقل خویش نفرو شید وبموجب گفته این نائبان نبی اعتقاد دارید وموافق صوابدید این بینایان حقیقته بین لعبل آرید ع کرسالک
بیخبر نبود زراه ورسم منزلها ✦ زیراکه درین بادیه بسیار عرفان ومعرفت وبیابانهای یافت وحیرت ودشتهای ادراک وفهم وصحراهای خیال ووهم وکوهستان
ریاضات واعمال ودرگیستان افکار واشغال دربازارهای وجد وشوق کوچه های حال فروق وشهرهای جذب وسلوک ویرانه های تردد ات وشکوک
ومدرسه های علوم فضل ومکتبهای حکمت وعقل معرکه های وجود وشهود ومصافهای رسوم وقیود وجاده های طرق ومذاهب ودریاهای فرق ومشارب
این منتهیان زیاده از شمار گردیده آمده اند ومدتها در هر جا بود وباش کرده اند بخوب از حقیقت هر مقام واقف اند ومانند این منازل دیگر بسا مقامات هست
که بے سیر این فراهیمن الی الله گردیده که احصاء آن تطویل میجوا هد بلکه متعذر ست اما آخر کار محض لنایت خاصه بانیه حضرت محمدیهٔ خالصه ستگیری نموده
ورهنمائی فرموده معلوم گردانیدند که راه نجات وهدایت وطریق سعادت وسلامت همین شرع مصطفوی وطریق محمدی ست وسوای این هر راهی که
هست موجب پریشانی وسرگردانی وباعث هلاکت وپشیمانی ست من اطیع الرسول فقد اطاع الله ومن یرغب عن ملته وطریقه فقد غوی حاصل آنکه ایمان
بخدا ورسول او موافق دعوت ائمه طریق محمدی سمعنا واطعنا گفته باید آورد واعتماد برحق گوئی این محققان صادق نموده عقل ناقص خود را در فهمیدن مرتبهٔ
ذات واجبیه صفات حقیقیهٔ او دخل نباید داد ودر امور دینیه رای خود را شریک نباید ساخت همان ساعت از مقتدایان صادق کفایت ست تربیه
هرقاصر عقل ضعیف ایمان لائق نهمید آن اسرار وه درخور دریافت حقیقت آن کار نمی باشد لیبا صحت عقل وقوت ایمان ونور رحمانی در باطن باید تا
قدری ازان اسرار نهمیده آید والله ورسوله اعلم بحقیقته الامر والراسخون فی العلم یقولون آمنا به کل من عند ربنا وما یذکر الا اولوا الالباب لهذا محمدیان خالص
باوجود آنکه هیچ نه بتصدق رسول مقبول علیه السلام اینها را بقدر طاقت بشریه اسرار ذات وصفات واسماء الهیه فهمانیده است وعلی که درخور مقام
محققان مومن ست نخشیده است اما این مخاطبان از راه ادب در هیچ مقام لب نمیکشایند وغیر از تفصیل امور ضروریه آنمطالب مسموعه از زبان شرع
نمی نمایند وراه تبعیت کامله رسول خود علیه السلام می پیمایند وهمان دعوت بسوی ایمان بالغیب میفرمایند که باین طور دعوت سنت حضرات انبیاست
علیهم الصلوة والسلام ودعوت بالتعلیم والتفهیم نهج حکماست وبیان حقیقته این هر دو امر در شرح وتمن پیمن وارد آید بعون الله العلیم بالحجر بر سر
مطلب رویم وگوئیم که در مرتبه حضرت ذات تعالت وتقدست جز حالت حیرت آئینه داری نمی نماید تا آن ذروهٔ علیا خبر از دست نا یافت میدهد

لیکن این حیرت نه آن حیرت است که مهجوران را دست دهد مع افسوس و حسرت لاحق میگردد بلکه این حیرت آن حیرت است که واصلان را در حضور سرمد و محبت نصیب میشود و این نایافت نه آن نایافت است که مردودان را در گذشت می اندازد بلکه این نایافت آن نایافت است که مومنان را الوان فتوحات عرفناک حق معرفتک میسازد و حیرتی که در نیمقام روسید هر سراپا آئینه دیدار میباشد و دیگر همه گفت گو و آرزوهای تجلیات صفاتیه و اسمائیه را از صحن سینه می روبد و هائی که در این موطن ظهور میفرماید جز امیدهای ظلالیه و کموسیه از دل اخراج مینماید و این امر ذوقی است تا نچشی ندانی

رباعی حیرت از چشم گفتگو ها افگند ✻ یاس آمد هر دو دل آرزو ها افگند ✻ چون برق و شرار نارسائی تلاش ✻ آتش در جان جستجو ها افگند ✻

حیرت مقتضای مشاهده ذات بحت است و در نیمقام گفت و گو کما عبارات از تحقیقات و معارف ست الیتها از نظر بصیرت عارف می افتد چه تحقیق و معرفت متفرع از علم ست و علم و ادراک متعلق بامتیازات ذاتیه متعین ذات من حیث هی هی و مراد از لفظ یاس تیقن نارسائی علم بشری بالکنه بمرتبه ذات الهیه و رتبه این یاس بمراتب برتر از امید وصولیست که در اثنای راه و سلوک بمنازل تجلیات اسمائیه و صفاتیه رو میدهد و منظور از کلمه آرزو حالات ذوق و شوق ست که مقتضای ولایت صغری ست و در اثنا ها اینهمه کیفیات شلته دلتنگیی میابند و همان رجوع بی کیف بطرف ذات بحت مع اطمینان نفس و طمانیت قلب باقی میماند و تمکین کلی نصیب میگردد و نارسائی تلاش عبارت از نزدیکی نسبت مرتبه ایست تا بمرتبه مرادی که گفته اند کار بامتابت ست باقی بهانه و مقصود از کلمه آتش در جان جست و جو ها افگندن سوختن آنست یعنی اعتماد بر جست و جو کسب تلاش خود در این موطن نمیماند و صرف نظر بقبول و فضل حق تعالی میبود و فقط انتظار فیضان الهی در باطن میباشد و با وجود مدام مصروف بودن در تزکیه و تصفیه و عبادات و ریاضات هیچ عمل خود در نظر چنین عارف منتهی اعتباری ندارد و این را نیز از توفیق عطا کرده او تعالی می فهمد و همان فضل را در رسیدن و وصول می داند و لطف تمثیل حست و جو بصورت برق و شرار و سراپا آتش بودن آن دگرم بیقراری گشتن و باز بهیچ جای نرسیدن و تمام شدن از سخن فهمان پوشیده نخواهد ماند بهر حال در بیان میتته ذاتیه حق تعالی زبان عرفان لنگ ست و در رسیدن تحریر این مطلب کمبت خانه لنگ من عرف الله کل لسانه تقریر او تحریر را دم از آن نیست که اولیای بی تقریر و تحریر که نه هیچ کلمه از حقائق و معارف بزبان می آرند و نه کرام کاتبین تصنیفات و تالیفات خود دارند از شان رافرب ذاتی حاصل می باشد و اولیای که حق تعالی الشان را بیان شافی عطا فرموده و صاحب نموده الشان را قرب صفاتی نصیب می بود حاشا و کلا مرتبه همین اولو الالباب که چون انبیاء صاحبان کتابهای ارفع ست و اینچنین اصحاب جامعیت دارای جمعیت را قرب تام ما حق تعالی ذاتاً و صفاتاً بدرجه اتم میسر باشد و بقدر طاقت بشریه بتفصیل حقائق اسمائیه و صفاتیه بشرح و بسط بیان میفرمایند و موافق لیاقت انسانیه اجمالاً نکات کنه ذات و شئونات ذاتیه نیز ظاهر مینمایند و القاء نسبت میتته بی کیف بحضرت ذات تعالت و تقدست بالحروف و قال در بواطن مومنین صادقین و محمدین خالصین میکنند و راه تعلیم و طریق تلقین هر دو مسلوک میدارند و حقائق و دقائق اسماء و صفات را می فهمانند و نسبت میتته ذاتیه دستگیری نموده میرساند زیرا که میدانند افهام نارسا در ادراک ذات محروم و در این نافهمان لیاقت تفهیم اسرار آن معدوم و گنجایش تعبیر بطوری که بر زبان آید و دیگری فهم نماید در آنمرتبه قصوی معلوم پس برای القاء این نسبت همان باب مراقبه توجه میکشایند و ارباب سلوک میفرمایند چه طول لسان در مقام صفات ست و من عرف الطال لسانه از شان این موطن ست و بیان متعلق باعتبارات ست و گفت و گو و بحث شیع این انجمن آرزو در حضرت ذات بامال یاس ست و آیه و یحذرکم الله نفسه تادیب همین ادب می نماید و نفس انسانیه را در آن معنی بجواس ست یعنی در انجا و ساطت هیچ حس کار نمی آید و فقط همان علم حضوری نفس ملفقه ست که باب تقرب بسیکشاید و صرف نور ایمان ست که هدایت میفرماید تمنای دریافت آنمرتبه بعقل و برهان بیجاست و آرزوی رسیدن در انجا بپای فکر خوض خطاع آرزو مخواه لیکن اندازه خواه ✻ برنتابد کوه را یک برگ کاه ✻

سعی و تلاش در ان موطن بے دست و پا ست و ما عبدناک حق عبادتک این سر پرده کشا و جست و جوی وصول آنمرتبه بیجاست و عترف بنارسائی کما ذہن رسا پس کسانیکه خود را واصل بذات میدانند مثل ابن صوفیه وجودیه که درین ایام بسیار پیشند ازندواره مداش بسر می برند خور سند بحجاب و گمانند و بزعم خود از موحدانند و فی الحقیقة الحاد خود را مشناخته اند نه کثرت مرتبه واحدیه دریافته و ما قدروا الله حق قدره من التنزیه و التشبیه فی الذات و الصفات مالتراب رب الارباب و الممکنات کلها مخلوقات تعالی و تقدس غنیة عنها و الله غنی عن العالمین فطلبک یا ایها المحمدی الخالص ان تکتفی بتجلیاته الصفاتیة التی هن وسائل لک الی جنابه اعلم انه واحدی علیم سمیع بصیر مرید قادر متکلم و متصف بجمیع صفات الکمال و منزه عن سمات النقص و الزوال و لا تتعذر کالمتصوفین الاخرا حقیقة مطلقة شاملة سارية فی الکل لانه ندا لاعتقاد و لا یوافق الکلام الله و الاحادیث و لا یفید فائدة النجات و لا یوصل الی القرب کما لا تثبت النبوة و لیس مخصوصا بالمحمدیین و یعتقده کذا کثیر من الهنود و الکفرة ایضا و لا ینکره الطبیعیة و الدهریة و هذا اعتقاد فاسد و یرجع الی الذات و سیله الصفات کما مر جعل و علاوة تخذ الیه الوسیلة و اعتقاد عینیة الصفات علی نهج الصوفیة و الحکما و نحیجة الحقیقة الی نفی الصفات و ان سلم ان الصفات عین الذات و هی اعتبارات علمیة امازیادة الصفات علی الذات ایضا اعتبار علمی فلم ینکره و لا یقولون الصفات زائدة علی الذات کما هی عین الذات ایضا کلا المعنیین و ان کانا اعتبارین لکنهما اعتباریان نفس الامریان و لیسا متعلقین بفرض الفارض کما ان ملازمة طلوع الشمس و وجود النهار امر اعتباری فی نفس الامر لیس متعلقا بفرض الفارض و اعتبار المعتبر بل بحیثیة کما ان تحیلة الصفات و الاسماء یصل الفیض الوجودی من ذات الواجب الی الموجودات الممکنة بکلتا توسط ملاحظة الصفات یقوی نسبة الشهود و الایمان و یفید لسالک و نفعه نفعا کثیرا الان هذه الوسائل الصفاتیة کالمرایا المشاهدة جمال الذات فانظره و بعین البصیرة فیها فی تلک المرایا غایته فانی الباب و حاصل کلامنا هذا ای الصفات اعتبارات حقیقیة لا کالامور المفروضة الغیر الثابتة فی نفس الامر کما زعم البعض و الذات معتبرة فیها و تجلیة فی تلک المراتب علی صورة کل منها تجلی خاص فیا بحثیة الاثبات هن غیرها لان تصور الذات من حیث هی هی امر آخر و ملاحظة الصفات فیها امر آخر و کلا المعنیین الاعتباریین متغایران فی نفس مفهومها فالصفات الحقیقیة زائدة علی الذات کما هو عقیدة اهل السنة و بالحیثیة المعتبرة و التحقق و وجود الصفات بالذات هی عینها و ما موجود فی الصفات الا الذات و ان نظر الی الحیثیتین و لوحظ الی الجانبین فیقال لا هن من کل الوجوه و لا غیر من کل الوجوه فنیچ ای من وجه هن و هو الوجود الوجودی و من وجه غیر و هو الوجوه الخصوصیة و المحمدیون الخالصون ای جنبذا الغالبون لا یشکون فی هذا المقام ادبا و لا یکلمون ان الصفات عین الذات او غیرها و یقولون الله اعلم بکیفیة ذاته و صفاته و انا نعلم انه علیم و سمیع و بصیر و الصفات الکمالیة و ما کلفنا الشرع بتفهم کیفیة نسبة الذات بالصفات لعلم بعینیتها و غیریتها فهولاء المحاطون لا یلتفتون الی الابحاث الزائدة و یکتفون علی قدر ما خبر به صاحبهم و هو النبی الاکرم صلی الله علیه وسلم صلوة و سلاما کثیرا کثیرا و یترکون الابحاث الزائدة التی بدعت لبدء علیه السلام اتباعا لسنة الرسول و احترازا عن الفضول لانها ای تلک الابحاث المبتدعة مبدا الفساد و الشبهات لاکثر الناس من المومنین فی الامة المرحومة المحمدیة فترکوها محمدا و قصدا لرفع الشر و انسداد سبیل الفساد و لا انهم ای المحمدیین الخالصین جاهلون عن ترکیات القوم و ما ادرکوا تلک الابحاث التی شائقة علی افواه العوام ایضا و یجث عنها کل واحد من ادانی المتصوفین و لا یفهمونها حق التفهیم کلا بل انهم ناظرون علی کلامهم و یعلمون ما کل بعض السالکین السابقون و واقفون عن مقامهم کشفا و علما و یفهمون اسرارهم کما هو حقها زوقا و عرفانا مع هذا ذهبوا الی الطریق المحمدی و اخلصوا دینهم بالاتباع الاکمل المصطفوی و سلکوا علی المسلک النبوی و اختاروا الطریق المستوی و تبروا من مروج الانانیة و الاشرکوا هولا النفسهم فی دینهم و نذروا عن الاوثان النفسانیة و فنوا فی الله و رسوله و بلغوا حقیقة الشریعة البالغة و بلغوا بالغا مبینا و اختاروا المحمدیة الخالصة و خلصوا خلوصا و یقینا فصاروا بالنور المحمدی سارین فی الکل من الحقائق الاثباتیة الایمانیة و اشتغلوا علی جمیع الطرق و السبل من الطرق الحقة الاسلامیة و احاطوا بحقائق الموجودات

کلہا باحاطۃ جامعیتہم وعلو استعداداتہم وامداد بحقیقۃ المحمدیۃ وتائید الوسطۃ الاتمیۃ احاطۃ تامۃ وبعثوا لہدایۃ المخلوقات جمیعہا علی سنۃ مرسولہم علیہ الصلوٰۃ والسلام فمبعوث من الناس من یومنا ہذا الی یوم القیامۃ دخل فی جماعۃ اہل اجابتہم ومحبوب فی زمرۃ اہل دعوتہم ومن لم یصل الیہ صیت دعوتہم فہو من قبیل شاہق الجبل وہؤلاء المہیمون الخالصون المامورون بالمبالغ ذلک المحکم فعلوا ما امروا من السدد رسولہ وکشفوا من اسرار مرتبۃ المحمدیۃ الخاتمۃ ما کشفوا بالکشف الصحیح والبراہین النقلیۃ والعقلیۃ ولہم الشواہد الصادقۃ المصدقۃ لما بین یدیہم من الکتب والرسائل بل صعبتہم کلہا تدل علی حقیتہم وبرکۃ صحبتہم بکشف الغطاء عن الانظار وجلاہم دال علی کمالہم وکلامہم مخبر عن مقامہم الامن ختم اللہ علی قلبہ وسمعہ وبصرہ فہو فی غشاوۃ من جانب اللہ تعالی ومن یضللہ فلا ہادی لہ واخبروا اخبارا غیبیۃ بلا شک تردد بدقوۃ قریحتہم مع الہدی والتحکام بستہم بالرسول وبینوا اسرارا لاربعیۃ مطابقۃ للواقع لا ریب فیہا وان کنتم فی ریب مما انعم اللہ علیہم فاتوا بنبذۃ من مثل النہم التی ان تعدوہا فلا تحصوہا فاعتقدوا ان مقولاتہم کلہا تکون مثبتۃ بالالہام فی الباطن ومتمسکۃ بالآیات والاحادیث فی الظاہر فہم الصادقون الاصدقون ظاہرا وباطنا وکذب فؤادہم ما رأوا من معاملاتہم وما قصدوا التعلیم والتفہیم للناس بالدلائل المتقبلۃ علی نہج الحکماء ولیس بناء کل مطالبہم علی العقل واکتفوا بالاستدلالیۃ من کلام اللہ وکلام رسولہ علیہ السلام لان التسلیم بالدلیل العقلی والتفہیم بالبرہان النظری ہو طریق الحکماء الذین یقال لہم ارباب العقول الاخبار عن الحقیقۃ نہج الانبیاء علیہم السلام لان الانباء باعتبار اللغۃ ہو اخبار وکلا المصدرین بمعنی واحد وانبی ہو خبر فقط ولیس مامورا بالتفہیم من حیث ہو واطاعہ فہدی ویکون حیا فی الآخرۃ ومن کفر اعرض عنہ فغوی ویکون ہالکا فی العقبیٰ وسر ذلک لامرای اختیار الاخبار وترک التفہیم ان دعوۃ الحکماء دعوۃ خاصۃ للعقلاء وما التفتوا الی العوام ولیس لہم سبیل الی الدعوۃ بخلاف دعوۃ الانبیاء علیہم السلام دعوۃ عامۃ للوری وجمیع الخلق من الناس والبہمۃ الزکی والغبی علی العموم فاخبر واعن حقیقۃ الحال بلا بیان البراہین العقلیۃ واخبرہم اللہ تعالی ایضا بوساطۃ الملک تنزیل الوحی بلا مداخلۃ عقولہم وتردد افکارہم بالاجتباء الخاص الاصطفاء المحض فانہم علیہم السلام ایضا علموا مع الناس ما عولہم وما التفتوا الی تفہیمہم بل انہم ایضا لا یفہمون ما اراہم اللہ سبحانہ من آیاتہ وعجائب مقدوراتہ فاختاروا الدعوۃ بلا تفہیم ودعوا الناس جمیعا بالعموم سواء عاقلین کانوا او جاہلین واراد وا الاصلاح حالہم فی الدارین بالمبالغ احکام الایمان والاسلام وما توجہوا الی التفہیم لان العاقل لا یحتاج الی التفہیم لفہمہ علی قدر فہمہ البتۃ من فوائد الاحکام الشرعیۃ واسرار الامور الدینیۃ ببرکۃ اتباع الرسول فتکلیفہ الاخبار وہو کاف لذی الرأی الطریق والجاہل لا یفہم بالتفہیم والتعلیم ایضا وہو صاحب العقل الناقص والنفس الدنیۃ فالاخبار کفایتہ فمن جماعۃ ہؤلاء العوام من آمن بالسدد رسولہ واطاع الامر وعمل بہ نجی فی الآخرۃ من العذاب وحصل لہ ما کان المراد من تبلیغ رسالات الرب الی العباد وہو النجات من خزی الدنیا والآخرۃ اللہم احفظنا من شرور نفوسنا واہوائہا ولا تخلفنا بالہوی واصرف وقتنا فی اجراء الطریقۃ المحمدیۃ علی صاحبہا الصلوٰۃ والسلام والتحیۃ ربنا افتح بیننا وبین قومنا بالحق وانت خیر الفاتحین

رباعی

درخاطرت ارشاد اگر محظورست ✦ عرضے دہ بر زبدۂ سلک دورست ✦ خود را تعب وروز صرف باران سازی ✦ اجراء طریقات اگر منظورست ✦ حاصل آنکہ صاحبان منصب ارشاد ومتصدیان سبیل رشاد را گوشہ گیری وعزلت گزینی بطور یکہ مطلق روادار آمدن کسی نشوند واصلا در وازۂ صحبت نکشایند وچون مجذوبان وحشت آثار وسہولت دستگاہان تغافل شعار بالکل اکراہ از صحبتداری ننمایند بلکہ ہر قدر کہ صحبت بابرکت طول کشد آنرا غنیمت شمارند وشب وروز متوجہ بسوی ارشاد وتربیت عباد اللہ باشند واجرای طریقہ علیہ محمدیہ فرمایند کہ کار نیست دعظم حسنات تقویۃ دین واگر زمانہ مساعدت نکند واہل زمانہ نااہلان باشند ازین چنین صحبتہای لغو البتہ کہ ملاقات کردن وشمردہ قدم نہادن اولی ست

وقت خود را درین مجالس فاسده هرگز ضائع نباید ساخت و منتظر وقت بوده بحفاظت حال خود باید پرداخت والنصر الله قریب ۱۲

هُوَ النَّاصِرُ

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعل العلم مرآة لجماله وخلق الخلق اظهارا لکماله والصلوة والسلام علی رسوله محمد وآله واصحابه المتقین بخصاله **اما بعد** فهذا الوارد السادس والتسعون هو المسمی بمرآت الجمال لجمال الجمال الالهی هو کماله والظاهر لکماله تعالی هی مرایا فجلاله الذی هو من کماله تعالی ایضا محسوب فی الجمال وسبقت رحمته علی غضبه لاشتمال الجمال للجلال وعمومه منه نهو سبحانه جمیل مطلق سواء ان تجلی فی صورة الجمال بمقتضی اسمائه الجمالیة او فی صورة الجلال بمقتضی اسمائه الجلالیة وهو یحب الجمال بمقتضی نفسه وکتب علی نفسه الرحمة الواسعة الرحمانیة التی وسعت کل شئ ویقدر الجلال حسب اقتضاء استعدادات النفس العباد وما ظلمهم الله ولکن کانوا انفسهم یظلمون ویصیب عذابه من یشاء من عباده فعذابه مقابل لرحمته المختصة الرحیمیة التی یختص بها من یشاء وهما امران مخصوصان فیغفر لمن یشاء ویعذب من یشاء لا مقابل لرحمته الواسعة الرحمانیة لانه لو لقیها لها الغضب العذاب کانت تلک الرحمة وسعته ولم تسع کل شئ ولیس الامر کذلک بل انها وسعت کل شئ فالمحبون الصادقون الذین هم ینظرون جماله الذاتی ویشاهدون کماله النفسی لا یرون فی الصور الجلالیة ایضا الا جماله ویرضون عنه فی کل حال یقولون بلسان الصدق الحمد لله علی کل حال رضی الله عنهم ورضوا عنه وعلیهم الله تعالی من لدنه العلم الذی یکون مرآة لجماله الذاتی فیشاهدونه من کل الوجوه فی کل الوجوه ولهم وجوه ناضرة الی ربهم ناظرة وانیا یولوا یجدوا نعم وجه الله والله واسع علیم ۱۲

وارد در مرآتیه علم برای حضرت وجود و میان او جلوه گری نهیمنمود

مرآتیه عبارت از آئینه داری ست و مراد ازان مظهریه مطلقه ست و علم انست را گر بیند و بلحوظ انجا امتیاز مطلق ست و وجود بمعنی هستی ست و مقصود اینجا نفس الوجود ست که منشأ انتزاع باشد و منظور از کلمه جلوه گری ظهور در مراتب موجوده ست سواء کانت من الموجودات الذهنیة او الخارجیة و از لفظ اینهمنمود مراد صور حاصله للموجودات ست حاصل آنکه نفس الوجود که منشأ انتزاع و مابالموجودیة و عین ماهیة و اجمیه ست تعالت و تقدست و بذات خود قائم ست مظهر ظهور آنمرتبه علم مطلق ست و تجلی گاه آن نفس الوجود این آئینه ست و این مرتبه وجودیة که ظاهر ست وجود ظلی ست که بمعنی کون و حصول آمده و صفت اول ست مر ذات حق تعالی را و وجودیة در کسوت موجودیة در نیمرتبه نمود میشود و اگرچه این ظل هم تمامه بصورت اصل نظر می آید و کند بصران را عین آن جهل متوهم میگردد اما در نگاه حدید البصران مرتق باوجود ثانیه تمام ظل با اصل یا دو شخص شخص ست و عکس عکس لیس کمثله شئ وان کان لا المثل الاعلی فهذه المرتبة الظلیة الوجودیة هی مثل الاعلی من کل الامثلة نفس الوجود الاصلی الذی هو عین الماهیة الواجبیة تعالت و تقدست **سوال** اگر گوئی توفیق کاین وجود ظلی در آئینه علم رو مینماید پس برین تقدیر صفت علم را صفت اول توان گفت نه این وجود را کما قلت والا یلزم تقدم المعلول علی العلة و هذا باطل **جواب** علمی که در آئینه آن علم این وجود رو می نماید عین ذات ست مانند وجود یکه منشأ انتزاع ست عین ماهیة و اجمیه تعالی ست و علیکه آنرا صفة العلم توان خواند متفرع ازین وجود ظلی ست و زائد بر ذات ست چون وجود ظلی که عین ماهیة و اجمیه نیست پس ثابت شد که صفت اول همان وجود باشد نه این علم فافهم بالجمله چنانچه حضرت وجود در آئینه علم بصورت موجودیة ظاهر ست همچنین سائر کمالات وجودیه مع جمله اضافات و حیثیات و لوازم خود

درین آئینه بصورت حصولیه هویدست و مشاهد ظهور کثرت موجودات همین شیونات ذاتیه و صفات کمالیه الوجودست و موجودات ممکنه مظاهر ظهورات اسمائیه و صفاتیه وجوبیه اند و هر موجود ذی علم بقدر وسعت علم خود بهره مند از ادراک این تجلیات ست والا فلا کما لصرح بیانه قال الجنید العلم لیس تفی صاحبه الی معرفة الحق و قال ابو یزید البسطامی العلم سراج یفضی به طریق وصول الحق و قال سهل لستری العلم سفینة نجی بحر معرفة الحق و قال حسن نوری العلم مرآت بری فیها صاحبها لقاء الحق ر باعی ای در دیده کور ۴ فرقی نبود میان تاریکی و نور ۴ پس هستی تا که از عدم ممتاز ست و در آئینهٔ علم نمود ست ظهور ۴ یعنی چنانچه پیش شخص نابینا تاریکی و روشنی برابر ست و ظلمت شب نورانیت روز امتیازی ندارد و در خانهٔ تاریک روشن فرقی نیست همچنین هستی اعتباری ما هیه موجودات ممکنه که وجود اضافی و موجودیه کذائیه ست ممتاز از نیستی اعتباری دیگر معدومات ممکنه که عدم اضافی و معدومیه نسبیه ست در خانهٔ علم شده و این امتیازات اعتباریه بودن و نبودن در موجود ذی علم پیدا گشته کما لایخفی علی مربع العلم بالضرورة و العلم بحیط بالاشیاء بقدر وسعه فمن لا تناهی علمه بحیط بالاشیاء الغیر المتناهیة و لا یعوب عنه مثقال ذرة و هو المحیط بالاشیاء کلها لذا قال عز و جل ان الله قد احاط بکل شئ علما و او سبحانه که احاطه خود را از روی علم بیان فرموده و احاطه وجود خود بیان نموده سر شان آنست که مفهوم احاطه نیز چون دیگر صفات مفهومات متعلق بعلم ست و امتیاز محیط و محاط در مرتبه علم پیدا میشود فاضافة الاحاطة الی العلم لکشف هذا السر علی عباده الا انه نحن فی العلم و ان کان هو من کل الوجوه بکل شئ محیط پس دریاب که حضرت وجود در آئینهٔ علم نمود پیدا کرده و ظهور وجود عبارت از وجود علم ست و بسبب این مرآت در عالم شهود جلوه فرا شده یعنی در عالم شهادت پرتو افگنده پس بدست هر موجود که این آئینه داده اند و او را ذی علم ساخته اند آگاه از هستی خود و غیر خود شود و عینیه و غیریه را معنی فهمد و بر کسی که این باب گشاده اند و قوت علمیه حقیقة اذ نهاده اند هیچ چیز پوشیده نماند و او از خود و غیر خود اصلا خبر ندارد و راه وجود و عدم هر دو بر او و در حق او مسدود ست و در اصل علم الهی ست که خلق را پیدا کرده و حسب صور علمیه حقائق موجودات را بسوی مرتبه خارج راه نموده و هو الذی خلق کل شئ ثم هدی و این فقره مقتبس از مشکوة آیهٔ ربنا الذی اعطی کل شئ خلقه ثم هدی گردیده و تا دلیل تلک الآیة ان الله سبحانه اعطی کل شئ خلقه فی علمه تعالی اولا و هو الخلق الاول یعنی بالصور العلمیة ثم هداه علی طبق ذلک الخلق الی مرتبة الخارج و اخرجه من باطن الوجود الی ظاهره ثانیا و هذا هو الخلق الثانی یعنی بالعلاوة چنانچه در ظاهر هر قدر که آئینه مقابل رو میشود و خواه بسبب کلانی و خوردی آئینه خواه بسبب محازات نام و غیر تمام همان قدر شخص از حال خود واقف میگردد و خود را می بیند و هر قدر که مقابلش کم میشود بسبب وجوه مذکوره سابقا قدر خود را کم و از پیش نظر خویش ناپیدا میگردد همچنین در هر تعین و شخص از موجودات که علم ست و این آئینه در دست حقیقت خود دارد باخبر از هستی ست و آگاه از وجود ست و الا غافل و بیخبر ست زیرا که وجود و عدم در نزد یکسان ست و موجود بی علم را بودن و نبودن برابر ست بلکه یکسان و برابر هم نیست چه ادراک کسی و برابری را هم ضرور ست و چونکه علم او تعالی قدیم و لازوال ست و ذات او دائم قائم و برقرار بر یک حال تر او هر چه بود از موجودات ماضیه و هست از موجودات بالفعل و خواهد بود از موجودات آئنده هر وقت همه حاضرست و او را نه حالت منتظره هست برای امور مستقبله و نه حالت منقضیه ست برای امور ماضیه لا تاخذه سنة و لا نوم لے الاول عند العلم الاجمالی و التفصیلی اللهم نور لنا علما نافعا مطابقا للشریعة و الحقیقة و مصلحا لمعاشنا و معادنا و علمنا من لدنک علما بالتعلیم الربانی و زاد الکسب و الرسم و الفکر و العقل کما علمت اولئک المحققین المقربین من قبل و ایدنا بروح القدس و علمنا ما لم نکن نعلم الا بانبائک الخاصة لان حقائق الموجودات به تعرف علی ما هی علیه فی نفس الامر و هذا العلم الواسع یکون مظهر العلم الالهی الذی هو مبدء کل الامور و معادها و هو یبدء و یعید و کل امر کما بدأ من ذلک العلم الالهی اولا کذا یعود الیه آخرا و لا تبقی هذه الموجودات الحادثة الفانیة الا فی علم الله و الله یعلم و انتم لا تعلمون فنطلب من ربنا الذی هدانا لهذا العلم قدر ذرة البیان الموصل الیه لنری المجوبین آیاته فی الآفاق مفصلا بطریق السیر الآفاقی و فی انفسهم مجملا

بطریق الانفسی حتی یتبین لہم بتلک الہدایۃ انہ الحق وراء الانفس والآفاق لانہما من آیاتہ لا عینہ من حیث ہو ہو انما یظہران بحقیۃ الحق والمصنوعات کلہا تدل علی وجود الصانع فاذا رای الناس ایاہا یعین العرفان تنکشف علیہم الحقیۃ ای یظہر لہم ان ما خلق اللہ تعالی لیس بباطل ویقولون بلسان الحال والقال ربنا ما خلقت ہذا باطلاً ویقولون ان المخلوقات جمیعہا مظاہر قدرتہ تعالی بل ان الموجودات کلہا آیاتہ الحقۃ بلا ریب وشک وانما ہی نزلت فی مرتبۃ الامکان وظہرت فیہا من جنابہ بالتنزیل الایجادی وما ہی الآکتاب مبین تتلوہ کل حین فالباقیات الصالحات التی حفظت عن الفناء فی الدنیا والآخرۃ کالامور الدینیۃ والموجودات الیقینیۃ مثل الملائکۃ والارواح والعقول والنفوس وامثالہا آیات محکمات منہا تستخرج الاحکام وتتفرع علیہا وہن ام الکتاب فتکون عللاً لتلک المعلولات الصادرۃ عنہا والآخر المشہودات التی ہن من الجزئیات کالموجودات المحسوسۃ بالحواس مثل ہابیل لان لہا صوراً مشبہۃ فاما الذین فی قلوبہم زیغ من الغفلۃ وابہما لہ فیتبعون ما تشابہ منہ ای فی ذلک الکتاب فیتکلمون بما ہو من المتشابہات ای یتعلقون بظاہرہ وما ینظرون الی باطنہ او یتخاصمون بتاویل باطل یسوغ الیہ الوہم وہو لحاظ الاعتباریۃ والادراک التقییدیۃ بالاصالۃ والاستقلال ویبتغون ابتغاء الفتنۃ التی ہی علم انانیتہم ودعوی وجودہم الذی ہو منشأ الفساد ومبدأ الشرک والطغیان وابتغاء تاویلہ حسب دلالۃ اوہامہم واقتضاء طبایعہم بان یاتوا علی ایتہونہ بالنفس الطبیعیۃ من الاحکام الامکانیۃ والآثار الخلقیۃ وما یعلم تاویلہ الا اللہ العلیم الخبیر ای لا یعلم سر کیفیۃ العالم غیرہ کما ہو فی نفس الامر کیف بدأ الخلق بقدرتہ واظہرہ واخرجہ من العدم الی الوجود ومن الظلمات الی النور والراسخون فی العلم الکاملون فی المعرفۃ ای المتمکنون بالعروۃ الوثقی من العلم الالہی والمعتصمون بحبل اللہ المتین القوی والمنتسبون بسلسلۃ نہبۃ المتحکمۃ العلیا المتشبثون بتلک العروۃ الوثقی التی لا انفصام لہا وما زال الاعتصام بہا یقولون بلسان الباطن والظاہر آمنا بہ ای بالمخلوق اللہ ہذا باطلاً کل من عند ربنا وحضرتہ وکل من عند اللہ الجامع المتمثال الذی لوشاء لجعلکم امۃ واحدۃ ولکن خلقتم بالصورۃ المتکثرۃ والمعانی المتنوعۃ والعقائد المختلفۃ والحالات المتضادۃ باقتضاء الاسماء المتقابلۃ التی ثابتۃ لہ سبحانہ فالذین یوتیہم اللہ الحکمۃ الآلہیۃ یعلمون ان فی ذلک الظہور للوجود خیراً کثیراً من حیث الکلیۃ وان کان بعض الموجود بالجزئیۃ شراً ضائعاً فیہا بنسبۃ البعض اما ہؤلاء العلماء الراسخون والعرفاء المتقرون یستبقون الخیرات ویسارعون الآیات ولا یرون فی مرایا الخلق الاجمالہ ولا ینظرون فی عجائب الصنع الا الکمالہ ویدعون الخلائق لیلاً ونہاراً الی جنابہ ظاہراً بالاقوال والاعمال وباطناً بالجذب والحال مع انہم یعلمون ان العوام معذورون فی ما ثبت عندہم من معتقداتہم وسواء علیہم الانذار والتبشیر وہیہات الاستقامۃ فی طینتہم لان کل العنایات ناش من عندہ تعالی ومامن دابۃ فی الارض یدب علیہا وہ ما من ماشی یمشی فی اسواق الطرق وسبیل الا ہو آخذ بناصیتہا اخذاً قویاً فان ربی الہادی الذی ہو علی صراط مستقیم اخذنی بناصیتی وجرنی علی ذلک الصراط المستقیم الذی ہو الطریق المحمدی والسلوک النبوی وانا علی ہذا الطریق المقوم بہدایۃ العلیم وعنایۃ رسول الکریم فمن یشی کمثلی علی وجہہا ہدی ممن یشی سویاً علی صراط مستقیم وما یذکر الا اولوا الالباب من اہل السعادۃ والاہتداء الذین ہدیہم اللہ سبحانہ حقیقۃ الحال وکشف عنہم الغطاء وارہم سواء الطریق وسبیل الاعتدال ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ ہدیتنا الایمان والاطمینان وہب لنا بالموہبۃ الخاصۃ من لدنک رحمۃ التی تکون موجبۃ لصلاحنا وفلاحنا فی الدنیا والآخرۃ انک انت الوہاب ووہبت لمن شئت من عبادک المخلصین بر سر اصل سخن رویم وگوییم کہ حاصل کلام اینست کہ چون دانستہ شد اینہمہ کارخانہ آنچہ معلوم ومشہود ست متعلق بعلم ست ودر علم ظاہر گشتہ ومشہود باو گردیدہ پس باید کہ بمواظبۃ اشغال واذکار ومراقبات لوح مدرک خود را از نقوش غیر متناہیہ کہ بر آن منتقش ست پاک سازی وباین خیالات را از باطن خود دور نمائی وتمام وکمال علی الدوام مصروف حضور وشہود حق سبحانہ وتعالی گردانی تا بحال مستغرق کہ در طریقہ علیہ نقشبندیہ مصطلح بجذبہ است بہرسانی وہر گاہ کہ بمقتضای بشریۃ بافاقہ آئی وبطرف ہوش گرائی باید کہ این افاقہ وہوشیاری را نیز من جانب اللہ دانی وعلم خود وعلم ہر موجود را محل ظہور علم او بینی کہ اینہمہ علوم قلیلہ قطرات بحر محیط علم بے انتہای او ببند جل وسعہ

وعالم فی الحقیقۃ جز او را نمائی و در ہیچ جا از ادراک علم او غافل نمانی و علم خود را در علم او گم نمائی و با کل از وطن انانیت برآئی و از مظاہر بجانب مظہر گرائی و خود را و ہمہ عالم را در مشاہدۂ او گم فرمائی فسبحان الذی ہو حادث مظہر العلم القدیم الذی احاط بکل شئ و فوق کل ذی علم علیم و الا احد من علم الا ما علمہ اللہ و ہو العزیز الحکیم سبحان الذی بیدہ ملکوت کل شئ و الیہ ترجعون **رباعی** در بحر تو ای حباب گم خواہی شد * در باد تو ای سحاب گم خواہی شد * از ذرہ سے و یگانہ در پرتو آفتاب گم خواہی شد * مرآد از بحر مرتبہ وجود حقیقی و از حباب موجودات اعتباریہ و از باد نفس رحمانی کہ حق تعالی بمقتضاء رحمتہ واسعۂ خود بر ہیاکل اشیاء دمیدہ نمودہ و از سحاب کائنات محدثہ و از ذرہ وجود سالک از سیر و ورزش سلوک و از کلمہ آخر منتہا و عاقبۃ الامر و از پرتو نور شہود و از آفتاب ذات حق و از گم گشتن مستہلک شدن حاصل آنکہ خطاب ہر موجود اعتباری کہ دمہ گفتہ آمد کہ از بحر مرتبۂ وجود حقیقی چنانچہ این موجودات اعتباری مانند حباب سر بر آورده نمود ار شده اند باز دران گم خواہند شد و مستہلک خواہند گردید کل من علیہا فان و یبقی وجہ ربک ذو الجلال و الاکرام و در باد نفس رحمانی کہ حق تعالی بمقتضای رحمت واسعہ خود بر ہیاکل اشیاء دمیدہ است باز این کائنات محدثہ مضمحل گردیدہ ناپیدا خواہند گشت پس مرد سالک فی سبیل اللہ را گفتہ شد کہ اندکی دیگر ورزش سلوک نما و کوشش کن تا این حقیقت بطریق الیقین بر تو روشن شود کہ در منتہا سلوک و عاقبۃ کار با کل در نور شہود ذات حق مستہلک و مستغرق خواہی گشت چنانچہ ذرہ در نور آفتاب گم میشود و اللہ یہدی لنورہ من یشاء ط

ہو الباری

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی کلنا بجلالہ الحق و علمنا من کمال مراحق و الصلوۃ و السلام علی رسولہ محمد الصادق الاصدق و علی آلہ و اصحابہ ذوی الخیر المطلق **اما بعد** فہذا الوارد السابع و العشرون من ہیاکل سبحانہ یحق الحق و یحق اقول فاستمعوہ و اتبعوہ و قولوا ربنا ارنا الحق کما اسمعتنا ایاہ و اعطنا توفیق العمل علیہ و اجعلنا حقاً حقاً ظاہراً و باطناً و لا تجعلنا باطلاً و اکشف عنا غطائنا و لا تزغ قلوبنا بعد اذ ہدیتنا بالایمان و العرفان و ہب لنا من لدنک رحمۃ خاصۃ مصلحۃ لاحوالنا فی المعاش و المعاد و لا تخزنا یوم القیامۃ و آتنا ما وعدتنا علی رسولک و شرفنا بحسن قبولک و اجعلنا من الذین ہم علی ہدی من ربہم و ہم المفلحون و ادخلنا فی زمرۃ المحمدیین الخالصین الذین یؤمنون بالغیب و یقیمون الصلوۃ و مما رزقناہم ینفقون و بالآخرۃ ہم یوقنون و یذکرون اللہ قیاماً و قعوداً و علی جنوبہم و یتفکرون فی خلق السموات و الارض فیروون آیاتک فی الآفاق و فی انفسہم فلا یروون الا الحق بل یہ ینظرون و بہ یسمعون و بنا یبطشون و بنا یمشون بجدوا ثم وجد اللہ و جعلتہم عبادک الذین لیس للشیطان علیہم سلطان و ہم من عبادک الذین آتیتہم فی الدنیا حسنۃ و فی الآخرۃ حسنۃ و انت مختص جمیعک من تشاء و بیدک الخیر و انک علی کل شئ قدیر و الیک ترجع الامور کلہا و الیک المصیر لا آلہ الا انت و لا حول و لا قوۃ الا بک و انت العلی العظیم ط۔

وارد در بیان آنکہ آزادی برای اعتبار گرفتاری و دام ست و عزلت برای اشتہار خیال خام و اخبار آنکہ ہر موجود مظہر وسعۃ الٰہیہ ست و ہر ذرہ قابل التفسامات غیر متناہیہ

باید دانست کہ بنیاد اوضاع سہل و حرکات سبک اکثر دون ہمتان ناتربیت و بیشتر آزاد نمایان از گرفتاری در حقیقت اختیار میکنند محض فریب نفس طبیعۃ ست کہ خود ہم میخورند و دیگران را ہم میدہند و در نظر حمقا و جہلا و ارذال و اجلاف دران طور بے اعتباری اعتباری ہم میرسانند و دران گرفتاری نفس طبیعت نام آزادی برمی آرند و خلق را دعا میدہند و این ناہمواران دعای بدتر از زاہدان مرائی بے باشند زیرا کہ آن ستودہ کرداران اگرچہ

بسبب ریا بهمه چیز نات خود را ضائع میسازند اما باز بریاضت و مجاهده می پردازند و کتاب امور شنیعه نمیکنند و همان اعمال حسنه را در نظر خلق حسن افعال شنیعه را شنیع مینمایند خدا بتعالی قادر است که این اندک آمیزش ریای خلق را نیز از اعمال ایشان دور کرده زر بی غش گرداند و بمرتبهٔ مخلصین رساند بخلاف آن بدنهادان که هر چند شب و روز مستغرق در اتباع نفس و طبیعت بیباشند و اطاعت هوا و هوس میکنند اما باز خود را در نظر مردم از جملهٔ عارفان و آزادان و کاملان مینمایند و آنهه اعمال و افعال الحدانه را در نظر با نیک میگردانند و جمله اعمال و افعال حسنه اکابر و شیوخ را دام و مکرے فهمانند کروا وکر الله والله خیر الماکرین و علت ظهور این کیفیت فاسده در بواطن این نااهلان امور بسیار است اما کلیةً این چند امر است که جهالت و حماقت و خودسری و خودرائی و ضعف ایمان و توهم عرفان و ناز بینی و بے محبتی و دنائت و سهولت و نرسیدن بخدمت مرشد کامل و اختلاط با الحدان با طل خود پسندی و ناسعادتمندی و عدم تجربه کاری و وجود نا لکاری و علی الاکثر بود و باش این چنین اشخاص با برد کاکین و بازارها و یا در تکیه های گدایان بی قید و یا در محلهائے هنود و یا در خانه های اغنیا و یا در کاشانه های متنیان میباشد و بمصحبتان ایشان جوانان ابتر و زنان خود سر و یا جیان جاهل و عامیان غافل و تصوف گویان هرزه معاش و الحدان طعام تلاش بیباشند و شعار ایشان خود غرضی و قاباطلبی و آرام جوئی و بیذلگی و ایراد و انکار و در پرده بی پندارے پندار و کار ایشان گرم جوشی و مصاحبت پیشگی و هرب از صحبت مؤدبانه اکابر با نه و نفرت از اوضاع و اطوار بزرگانه و وضع ایشان بسهل و بسیک خلاف شرع مے بود و مزاج ایشان متلون و شوخ و بیباک می باشد و بیدانکر عریانی که بعض چاپلوسان بے حقیقت و سخت جانان بے مروت اختیار میکنند و شهرت و ناموری خود و گرم بازاری خویش از این عمل منظور خاطر ایشان می باشد چنانچه گفته اند ؎ اگر شهرت هوس داری بیرو راه ملامت را + که در پرواز دارد گوشه گیری نام عنقارا + خیال خامیست که می پرند و راه تو همی ست که می پایند نه چه از کجا که هر چله نشین گوشه گزین خواه و ناخواه مشهور عالم و مرجع خلائق گردد بسا شیخت طلبان بیمعنی و نام جویان لایعنی تمام عمر بر ایشان و سر گردان در همین فکر با طل ماندند و آخر بنا مرادی تمام شدند و کس ندانست که کجا بودند و کی مردند مهذا بالفرض اگر حصول ۴ عاجم شود و شهرت ۴ شیخت بهم رسید باز چه حاصل کسیرا ز دغای دیهی و غلطی فهمی نیست **للمصنف** ؎ بسا نا مور کاندرین تیره خاک + چنان گم نمودست دور زمان + کہ اصلا از ایشان بروی زمین + نمانست نام و نه باقی نشان + اما چنین خیالات فاسده اکثر دلهای جهلا و بی معرفت دونی نفسان بے حقیقت و گرسنه چشمان کم بضل و ضع پیشگان پر دغل و سست دینان سخت کوش و بی محبتان گرمجوش کائن می باشد و اکثر بود و باش چنین مردم در خانقاه ها و مساجد و مدارس و مقابر بزرگان و امثال این از قسم امکنه معتبره معروفه میباشد چنانچه دیده ایم که بسیار عزیزان شهرت طلب بسبب بودن و نشستن در مسجد جامع شاهجهان آباد و در گاه بعضی کابر شهود در عرصه چند مدت معروف و مشهور در شهر گشتند و بعد از حصول ۴ عا انتقال ازان مکان کردند بهر حال در قصد سر انجام آن خیال فاسد بودن وبال ست و خود بخود اگر القاقاً بلا اشراکت آن خیال بوجه یا بسبب دیگر و جوه نیک مثل آنچنان مکانات عالیهٔ معتبر که برای بود و باش بدست آید مضائقه ندارد بلکه اولی ست انما الاعمال بالنیات که ما انچنین هم بچشم خویش دیده ایم مشاهده کرده ایم که بعضی اکابر از قبیل همین قسم مکانات برای سکونت اختیار کرده بودند و مطلق احتمال چنین خیالات در بر هان مقدسهٔ ایشان نیست بلکه بنیت زیادت فراغت و جمعیت نسبت باطنیه بوده که صفا و پاکیزگی و مطبوعیه و موزونیته مکان در معالجه جمعیت باطن خیلی تمام دارد لهذا جای پاک جامه پاک از شرائط نماز ست بهر حال آن هر دو امر هیچ و پوچ که مشیخت طلبی و آزادونمائی باشد کار مردمان بیمعنی ست و آن هر دو عمل بیهوده و لغو که عزلت مفرط و صحبت داری زیاده از حد و شمار آدمان لایعنی ست و محمود و سر اپا سود همانقدر صحبت و عزلت معتدله ست که موافق شریعت مصطفوی و طریقه محمدیه ست اعنی در جمعه و جماعت البته حاضر باید شد و بقدر ضرور صحبت با اهل حقوق باید داشت و النقاد مجالس ضروریه باید کرد

و مخالط تعلیم و ارشاد کرم داشته من جمله خیر الناس من ینفع الناس باید بود اما بیهوده و اوقات خود ضائع نباید ساخت و گوشه نشینی و تنهائی ضروری نیز البته لازم باید گرفت و در مکانی تنها نشسته مشغول بیاد حق باید بود و بلا ضرورت مذکوره صحبت زائده بیفائده نباید داشت و اگر تواند شده میسر گردد در رمضان المبارک البته معتکف بمسجد باید شد و امثال این صحبت و عزلت ضروریه لازمه اختیار باید کرد و دیده و فهمیده به نیت نیک برای قطع اوقات ببیاید در زندگی چند روزه را در کاری که موجب خیریت حیات ابدیه است صرف باید کرد و هیچ احدی را از موجودات کونیه بچشم کم نباید دید بلکه در هر موجود محتمل امکانی همان مشاهده وسعت رحمت واسعهٔ رحمانیه باید نمود و در هر چیز مصنوع جهانی که قابل انقسامات بی نهایت است لاتناهی قدرت غیر متناهی نیز را معائنه باید فرمود و در ام در شهود و عظمت و کبریای حق تعالی مستغرق و مستهلک بوده با کل خود را در میان نباید دید و در سرشته گرفتاری نام و نشان خویش از دل باید برید نامم اوست عز شانه که بر زبان هر خاص و عام جاری ست بلکان من شئی الا یسبح بحمده و نشان نشان اوست جل برهانه که با وجود بی نشانی همه جا سار است فانما تولوا فثم وجه الله ما همه کائنات موهومه هر خیالی که بتوهم هستی خویش در دل می پزیم محض خام ست و نقش آزادی از لوازم عبدیت برای خود کردن خاطر می بندیم عین دام ست نشان ما همه موهومات ممکنه هم مقام نشان عنقاست اگرچه نام با جمله موهومات معلوم معروف و مذکور جا بجاست

رباعی پختیم خیال خام پیدا کردیم + آزاد شدیم و دام پیدا کردیم + یعنی ای دردمجو عنقا از خلق + گم گردیدیم و نام پیدا کردیم + حاصل انکه ما عوام کالانعام هر مقصد باطلی که آزاد دل غفلت منزل خود مقرر کرده ایم و هر مطلب فاسدی که آزاد خیال خویش پخته ایم فی الحقیقت آن امر یک خیال خامی و هوس ناتمامی ست که در ما پیدا گردیده و هیچ اعتباری ندارد و لائق دلبستگی و قابل اینهمه فریفتگی نیست و رهائی ازین گرفتاری ما سوی الله بی حصول نسبت فنا و بقا و میسر شدن معیته قویه مع الله امکان ندارد و نصیب هیچ کس نشود زیرا که اگر ذرهٔ از شائبهٔ نفس و انانیه باقی ست بس درین صورت وضع آزادانه و لباس تارکانه نیز عبارت از داماری و مکاری نبود و جامهٔ خشینی و عزلت گزینی هم سوای خودنمائی و شهرت افزائی نباشد چه مانند عنقا ناپیدائی و پنهانی اینچنین خلوت گزینان زیاده تر موجب بامو ری میگردد و حال آنکه اینهمه توهم خویش ست و معامله مرگ درویش لا الله الا الله و المقصود سواه بهیچ بهانه اگر عزلت برای اشتهار باشد و باین نیت باطلا اینهمه مجوسی اختیار کرده شود توهم محض و خیال خام ست پخته مزان حقیقت شناس را این مرض عارض نمیگردد و افسوس اگر بی تعینی و آزادی برای اعتبار بود و باین اراده فاسده اینهمه بی غیرتی قبول کرده آید صرف گرفتاری و دام ست و شریف نفسان با غیرت را این علت لاحق نمی شود هشدار هشدار تا فریب نفس و طبیعت ترا خراب نکند و گرفتاری نام و نشان رسوا نسازد زیرا که عنقریب ست چون عنقا از نظر مردم غائب شوی و زیر خاک روی و ناپیدا گردی پس برابر ست گم نامی و نامو ری و گرفتاری انچنین امور موهونه ناشی از دلالت دهم میگردد بعد مرگ هیچ ازین امور فانیهٔ موهومات دنیویه بکار تو نخواهد آمد ولذت اینکه نام و چون و چگران از قلم مردم مشهود و نامدار بعد تو خواهد ماند و مثل ایشان یکمر در عالم معروف خواهی بود امروز ترا حاصل مشهود و در عین حیات متصور میگردد فردا از تو یعنی اثری خواهد بود تالذت این امر در باقی و ازین عالم خبری خواهد ماند تا انتهرت آن حظ نفس برداری ای غافل عام ناظر فنای خویش باش و خود را هیچ تراش و بناخن این حرف را دل را مخراش و آب صفای باطن بر غبار توهم پاپاش تا صحو خاطر هیچ مصفا و بی کدورت گردد و گرد باد هوا و هوس سر نکشد و بغایت بی غایت و محبت بی علت خویش حق تعالی ترا قبول فرماید و کحل مازاغ البصر تصدق رسول مقبول علیه السلام در دیده کوشد و مدار دراح مقبولان الهی و ملائکه در سدد این برگزیدگان و مقربان بمعتقد امداد خویش باشد که زنگ هستی ما سوی از آئینهٔ دلت زدایند و سراپا قابل دیدار نمایند و باب مشاهدهٔ حق را بر تو گشایند و تمام الی الله جذب فرمایند تا درین باغ که مسمی بعالمست هر سو که بینی و نظر افگنی جز گل وجه باقی نه بینی و سوای ثمر شهود حق بدست نیاری اگر بجانب پستی و سجده گرائی اعنی بسمت مادیات طبیعیه میل نمائی و توجه گماری همان نفحه سبحان ربی الاعلی سرائی و در عین نزول عروج فرمائی

دار کسوی بلندی بقیام آئی ای طرف مجودات عالیہ نظر کشائی و سر برداری کلم بکلمہ اللہ اکبر نمائی و بہان کبریائی و لطافت حق تعالی مشاہدہ کنی و دریابی کہ ہر اولی و اعلی و تمام ارض و سما آئینہ تجلیات خداست و او تعالی موجود ہمہ جا ہو الذی فی السماء الہ و فی الارض الہ و لا حاکم سواہ و دانی کہ ہر چہ ہست از دست و شجرۂ عالم سرسبز از آبیاری وجود او ست منزہا شد خواہ پوست شاخ بود خواہ برگ ہمہ شاداب از یک جوی ست و عظمت و جلالت آنہیہ ہر سو ترا رو برو خواہد بود و جز یک جلوہ و بہار در تمام این گلزار نخواہد بود و بگی براہ عجز و انکسار پوئی و گوئی کہ حق ست چیزی را کہ بچشم تحقیر دیدن از کوتہ بینی ست دور بینان حقیقت شناسان ہیچ موجودی را بچشم کم نمی بینند و آیات اللہ را سہل نمیدن از بی دینی ست صاحب یقینان عقیدت اساس ہیچ مخلوقی را عبث نمیدانند و الا ای اگر مرض کوتہ بینی مرفع شود و حجاب بی دینی مرتفع گردد و حقیقۃ بنظر آید و معرفت پرده کشاید دریابی کہ ہر ذرۂ قابل انقسامات غیر متناہیہ ست چنانچہ حکما تصریح انیعنی کردہ اند و ہر موجود منظر وسعت آنہیہ ست چنانچہ صوفیہ کشف این سر نمودہ اند و فی الحقیقت بچنین ست کہ ہر گوشہ میدانی ست اگر کشادہ باطن سیر آبد و ہر حلقہ کمانی ست اگر دست قدرت کشاید پس این رسالہ مختصر کہ عبارت موجزہ دارد و این کلام حقیر اگر چون آہ سردی ست ازدہان افسردہ خاطری برآمدہ و نالہ دردی ست از دل دردناکی سرزدہ ہم سرسری نخوانی و بیدردانہ نظر نمائی و این الفاظ قلیلہ را بپرواز معانی کثیرہ دانی و بلا تامل و خوض مطالعہ نفرمائی القلیل یدل علی الکثیر ان کنت ذا نظر الفطرۃ تنبی عن البحر و الغدیر ان کنت ذا بصر **رباعی** ہر گوشہ صد ای صد بیابان دارد ✤ ہر غنچہ بمشت خود گلستان دارد ✤ گر عقدۂ خاطرت کشاید بینی ✤ ہر قطرۂ بجیب خویش طوفان دارد ✤ یعنی ہر گوشہ نسب تعدیہ در اصل خویش فضای بساد شت اضافات اطلاقیہ دارد لیکن دیدۂ حقیقت بینی با ید و ہر غنچہ مشہومات جزئیہ در حقیقت خود گلزار معانی کلیہ دارد اما دست گلچینی شاید پس ہین بستگی خاطر اہل غفلت و جہالت عقدہ بکار کشود و باطن ایشان آگندہ ست اگر این گرہ کشایدو شرح صدر رو نماید روشن گردد کہ ہر قطرۂ موجودات اعتبار بہ در پردۂ تعین خویش طوفان مرتبہ الاعتبار و الاتعین در خویش دارد و اللہ بکل شئ محیط ✤

ھو العلیم

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی لا یوتی الاحسن الحلم الا قلیلا و جعل لکل نہج اجا و سبیلا و الصلوۃ و السلام علی رسولہ محمد ارسلہ رحمۃ للناس حجۃ علیہم و دلیلا و علی آلہ و اصحابہ الذین لم تجذ و اغیر اللہ وکیلا **اما بعد** فہذا الوارد الثامن و الثمانون من الواردات الہامیہ بر بان الایمان اعلم ان اسعد الناس تعالی و جلک من المؤمنین الصادقین و المحبین المخلصین الذین اخلصوا دینہم للہ سبحانہ جعل اللہ الائمۃ الحجۃ برامین الایمان و شواہدہ و من رای جمالہم بعین العقیدۃ ہنگام رای الحق و ثبت عندہ کل من الامور الحقۃ الدینیۃ و الاخبار الصادقۃ الیقینیۃ التی اخبر بہا اللہ و رسولہ و ہم قوم لا یشقی جلیسہم رضی اللہ عنہم و رضوا عنہ و ہم من عباد اللہ الذین اصطفیہم اللہ فی الدنیا و الآخرۃ و اولئک الذین ہدی اللہ فبہداہم اقتدہ و اولئک ہم المہتدون و من یسمع اقوالہم باذن الاطاعۃ فہو من المستمعین الذین یستمعون القول فیتبعون احسنہ و ما عوتہم الا الی اللہ و رسولہ بالصدق الاکمل و الخلوص الاتم و ہم الصادقون الخالصون و اشہم اللہ تعالی علم الکتاب الذی لا یاتیہ الباطل من بین یدیہ و لا من خلفہ و لیہم کتاب ینطق بالحق و ہم لا ینطقون بالا ہواء النفسانیۃ و لا یامرون الا بما امرہم اللہ و رسولہ با کلام الظاہر و الالہام الباطنی و لہم کشف صحیح مطابق بالکتاب و السنۃ و عقل قدسی موافق بالحقیقۃ و الشریعۃ و طریقہم الطریق المحمدی و مسلکہم السلوک النبوی و عمل ہم ما عمل معہم و انتم لا تعلمون و ما اوتیتم من العلم عن مقاماتہم الا قلیلا بحسب استعداداتکم و صفاء بواطنکم و ہم تحت قباب اللہ لا یعرفہم غیرہ

کما ینبغی علی ہامہ علیہ فی نفس الامر اما مستعلمون ان شاء اللہ تعالی بیوم الدین وما ادرکم ما یوم الدین یوم تبلی السرائر ویکون الملک للہ الواحد القہار فیغفر لمن یشاء ویعذب من یشاء ذلک الیوم الحق فمن شاء اتخذ الی ربہ سبیلاً ۵

وارد دہم علم بندگان بقدر طاقت بشر و اختلاف ایشان باکیدگر و جامعیت حقیقۂ محمدیہ علی صاحبہا الصلوٰۃ و التحیہ و بیان آنکہ ہمین محمدیہ بسبب شمول خود ہمہ را از عذاب خواہد رہانید و آخر کار تمام فرقہا را اخلاص محمدی ہدایت خواہد کرد

باید دانست کہ علم ہر ذی علم بقدر لیاقت و در خور مرتبۂ آن میباشد مثلاً عقول و نفوس را علم کلیات بیشتر و از جزئیات بنداز ہا خبر اندک مگر بتوسط آلات مادیہ نفوس حیوانیہ را علم جزئیات نصیب ست و ادراک کلیات نمیکنند و حق تعالی کہ محیط ہمہ اشیاء مجردہ و مادیہ و کلیہ و جزئیہ ست او سبحانہ را علم ہمہ چیز ہا از کلیات و جزئیات حاصل ست و ہو عالم الغیب والشہادۃ و لا یعزب عنہ مثقال ذرۃ فی الارض ولا فی السماء و ہو بکل شئ علیم حضرت انسان کہ مجموعہ تمام عالم و مجمع امور مجردہ و مادیہ ست علم او زدیگر ہمہ موجودات ممکنہ اوسع ست و سوای علم اللہ علم وسیع تر و فائق تر از علم او نیست اما تمام علم انسانی کہ در خور حقیقۂ واسعہ جامعہ انسانیہ ست نصیب نوع انسان ست و آن علم کلی ہمان معنی کلی را نصیب گشتہ و ہر فرد انسان بقدر فہم و استعداد شخصی خود علوم کلیہ را بضمیمہ کیفیت نظر بعلم مطلق نوع انسانی منجملہ جزئیات آن علم کلی ست اخذ مینماید و بقدر طاقت بشریہ جزئیہ خویش او ست حقیقت ہر امر میکند و ہر واحد را از ینہا باکیدگر اختلافات بسیار در معانی مثل اختلافات صور روی میدہد و ہم استعداد آن فرقہ فرقہ گشتہ گروہ گروہ میگردند و در یک ملت و دین اگرچہ در معنی نوعیہ آن ملت شریک بیباشند لیکن بحسب صور متکثرہ استعدادیہ خود اصناف کثیرہ بشرہ مانند رومیان و زنگیان مسیحی بر نگہای خود میگردند و آنمعنی نوعیہ ملت خود را منصبغ بصبغ صوریہ خود ساختہ مقیم بقیود اضافیہ نمودہ قائم بر حال وحدتش نمیماند و ممتزج با متزاجات نفسانیہ خود کردہ متفرق میگردانند و ہمان فرقہ واحدہ کہ در حضور صاحب الملۃ ہمہ با یک طریق بودند نمی مانند و چون حقیقت نوعیہ در ہر زمان ظہور دارد کمال آن نیز ضرور ست تا کمال آن نوع باقیامت پس در ہر وقت از اولیای این امت مرحومہ محمدیہ عزیزی پیدا شدہ می آمد کہ احیا و تجدید ہمان دین مبین می نمود و آخر کار چون طلوع نہار این ملۃ بحد کمال شد و خورشید دین محمدی بدرجۂ ضحی رسید نور محمدی بقوت تمام یافت و بوجوہ شریفہ ابر المحمدیین عالم را منور ساخت و ظہور محمدیہ خالصہ بدرجۂ اتم گردید و ہمین فرقہ واحدہ ناجیہ کہ محمدیان خالص ہند سر اسر ملہوز ان نسبت اصلیہ کہ در حضور پر نور جناب آنسرور علیہ الصلوٰۃ والسلام بودہ ستند و اول المحمدیین بابا نسبت خاصۂ خالصہ صاحب کتاب کلمات تامات جامعہ ست کہ ولیز باب مدینہ علمش تواند و آستانہ درگاہ محمدیش توان گفت ؎ عزیزی کہ از درگہش سر نتافت ۔ بہر در کہ شد ہیچ عزت نیافت ۔ الحمد للہ الذی جعل المحمدیین الخالصین خیر امۃ اخرجت للناس و ہم امۃ یدعون الی الخیر الذی ہو المحمدیۃ الخالصۃ و یأمرون بالمعروف الذی امر اللہ بہ و ینہون عن المنکر الذی نہی الشرع عنہ و اولئک ہم المفلحون و اولئک ہم المہتدون فیا قوم لا تکونوا کالذین تفرقوا فی دین اللہ الذی لہ الدین الخالص صاروا ثلثۃ و سبعین فرقۃ و اختلفوا بالاختلافات المتکثرۃ المبتدعۃ من بعد ما جاءہم البینات والشواہد بالآیات الباہرۃ و البراہین الظاہرۃ فی زمان الرسول و نوابہ من المحمدیین الخالصین الذین ہم الفرقۃ الواحدۃ الناجیۃ والمنکرون لا یعلمون اما سیعلمون ان شاء اللہ تعالی یوم تبیض وجوہ و تسود وجوہ فاما الذین اسودت وجوہہم من الفرق الباطلۃ یقال لہم اکفرتم بعد ایمانکم عن المحمدیۃ الخالصۃ التی ہی الطریقۃ الحقۃ فذوقوا العذاب بما کنتم تکفرون فی الدنیا بالخوارنا نیتکم واما الذین ابیضت وجوہہم بعنایۃ اللہ من المحمدیین الخالصین الذین ہم علی ما کان علیہ رسول اللہ و آلہ و اصحابہ ففی رحمۃ اللہ ہم فیہا خالدون فیا ناظر ہذا الکتاب تلک آیات اللہ نتلوہا علیک بالحق و ما نقول الا اقوالا اللہ و ما یرید ظلماً للعالمین پس حضرت امام مہدی موعود این نسبت محمدیہ خالصہ ختم خواہد گردید و تمام جہان ہمین یک نور روشن خواہد گشت و دیگر ہمہ ستارگان فرق متکثرہ در ظہور این نیر اعظم گم خواہند شد

و در عالم آخرت نیز هر قدر که مزج محمدیه ممتزجه خواهد بود آخر کار بسرکت خواهش آنها منتزاجات فاسده آنها محو کرده همه را داخل در محمدیان خالص خواهد گردانید و از عذاب نار خواهد رهانید حتی که در دل هر که برابر دانه خردل هم اگر گونه ایمان خواهد بود از دوزخ خواهد برآمد و خلود جهنم خواهد رست یارب رحیم و ای رسول کریم اگر قاصران تو هم خودی را در حین حیات ما ازین دام برهان و محمدی خالص گردان که هر یکی از بنی نوع ما چنانچه در زندگی با همه تبا نفس خود ست همچنین مدام گرفتار بشکنجه هوا و هوس خویش ست و هر دو احد از هم نوعان ما نبود فهم ناقص و عقل قاصر خود نمی تواند که حقیقت الا مر الکما حقها دریابد که در اصل او از کجاست و مبدأ او چیست و معاد او بسوی کیست و کجا آمده و این علم چه چاست و خود کدام کس ست و کدام کس ما بگر گویم و چون حال امم عوام الناس برین منوال ست پس بے رہنمائی نور سیدن بمقصود و دین حقیقه الا مر محال ست / **یا عی** عریست که وابسته تار نفس ست

یعنی بشکنجه ام هوئی هوسم + معلوم نشد مرا ز فهم ناقص + یا ربز کجایم چه کنم + حاصل آنکه از مدت العمر ما بند قید حیاتیم و بهبوده زندگی خود را بر باد میدهیم و بے صرفه در کشاکش انفاس بے اساس سر گریم و در دام هوا و هوس طبیعیه و نفسانیه بسبب غلبه قوای حیوانیه افتاده ایم و چونکه فهم ناقص عقل قاصر داریم ما حیوانات بنام ناطق را هیچ معلوم نشده و دریافت نگشت که از کجا آمده ایم و اصل چوهر نفسی ما چیست و با مبدأ چه نسبت داریم و چه رابطه پیدا باید کرد و کجا آمده ایم و اینجا چه عالم ست و چه باید کرد و چه نباید کرد و برای چه آمده ایم و باز کجا خواهیم رفت و آنجا چه معامله پیش خواهد آمد و خود کیستیم و چه سان وجود یافته ایم و ظهور نموده ایم و چگونه باقی خواهیم ماند و چه حال داریم و چه خواهیم داشت پس نجات ما ناقص خلقتان کدام تیست که عقل ناقص خود را در امور دینیه و معاملات ابانیه مطلق دخل نه نهیده و نا فهمیده بلا تردد بر گفته خدا و رسول یا ایمان خود را قوی داریم و همین

موجب ظهور اینهمه کثرت فرق سلامیشده است که ماخذ مطلب هر واحد از مسلمانان آیه و حدیث ست و کدام چیز ست که در احاطه کتاب الله نیست
کما قال عز وجل فی حق کلام انزل علی عبده الاکمل الجامع لختائم فضیلة علیه السلام لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین فکل مطالب مستنبطه من کلامه فمراد الله
تعالی فی الکتاب من شئی حاز لبکه جامعیة کلام الهی و کلام نبوی مقتضی همین تفرق اهل سهتعداد جزئیه بوده لهذا مخبر صادق علیه الصلوة والسلام اخبار
ستفترق امتی نموده و حال وسعت و جامعیة کلام الله و کلام خود و تنگی حوصله اهل عقول قاصره دیده و در السنه این خبر داده و هم حال آنجماعه
چنین بیان فرموده و در باره فرق متفرقه چنین لب کشوده که کلهم فی النار الا واحدة و فرقه ناجیه را از آنهمه فرق مبتدعه مستثنی کرده و مراد از ان فرقه
واحده اصحاب طریقه محمدیه دانسته محمدیه خالصه نصیب این طایفه گشته و همان محمدیان خالص اند که ذوق محبت فشده از دیرقدیم همان محمدی که بودند مستغنم
ابدهم الله فی الدنیا والآخرة بتائیداته و نصرهم فی الدارین بنصره و عنایته فالحمد لله الذی خصصنا بخصوص المحبة الخالصة من الفرق الحقة الاخر والله
یختص برحمته من یشاء و یهدینا بالهدایة المصطفویة الخاصة علی طریق تخصیص والاختیار وهو یجتبی من عباده من یرید و انزل علی نبینا آیات قرآنیة بطریق
الوحی الذی انقطع بعده علیه السلام و کشف علینا اصطلاحات فرقانیه بطریق الالهام الذی بقی بدرته الانبیاء فی الانام لنحکم بین الناس علی سنته سولنا فیما کانوا
فیه یختلفون و انا هم فی شقاق و ان جندنا لهم الغالبون بغلبة الحقیقة و کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و انتم لهم المنصورون بنصرتنا صرهم الذی لا ینصر الا
من عنده و هو خیر الناصرین لا اکراه فی الدین و الاجبار فی الطریق المحمدی و له تعالی حجة بالغة ببیان الآیات و تبیان النکات قد تبین الرشد من الغی نحمده
الشریعة المصطفویة و ظهور الطریقة المحمدیة ممن یکفر بالطاغوت و الآلهة الباطلة کلها من الاهواء النفسانیة و یؤمن بالله الذی لا آله الا هو فقد استمسک
بالعروة الوثقی و انسلک فی السلسلة الوثیقة المحمدیة التی للانفصام لها و الله سمیع لاقوال العباد و علیم بما فی الصدور یا قوم الله ولی الذین آمنوا صار والمحمدیین
النخالصین یخرجهم من الظلمات التی کانوا فیها من قبل من الفرق المبتدعة التی هی ثلث و سبعون فرقة الی النور الواحد من الطریق المحمدی الذی الآن کما کان
فی زمان الرسول و اگر در اصحابه علی صراحته و حدته و الذین کفروا بهذا الطریق یخرجونهم من النور المذکور الی الظلمات المذکورة الحق ظهرت
بعد غروب شمس النبوة او لئک اصحاب النار کما قال النبی علیه السلام کلهم فی النار الا واحدة الله الله محمدیه ست که با وجود اختلافات فرق سلامیه منازعات
ایشان بسبب شمول و جامعیة خود معنی واحد ست و این دولت نصیب محمدیان خالص شده و این فرقه خالصه بر همان یک حال خلوص خود مانده گرفت
مبتدعه در صرافته وحدت آن خلل نیفگنده و چون دیگر فرقه ها مسمی باسم دیگر نگردانیده و ان شاء الله تعالی در آخرت همین معنی واحد که قدری قدری در جمیع اهل اسلام
ساریست بهر کدام اشتمال خود که بر تمام امته دارد آخر کار بعد محاسبه جزا و سزا همه را از مومنین و مسلمین از عذاب نار خواهد رهانید و خلود جهنم محض بکافران و مشرکان
مطلق ست اهل اسلام همه غالبت الامر نجات خواهند یافت و بهشت خواهند شناخت و آنچه کثرت را که موجب فساد بود غلبة تاثیر محمدیة در وحدت خود جمع در
پوشیده و زرایمان همه مومنان و مسلمانان را خالص و بیغش خواهد گردانید و مالک یوم الدین و رب العالمین همه را از مومنین و مسلمین و ضمن محمدیان خالص بر کنار بهشت
بریگ امین آورده بخلوص خصوص مشرف گردانیده محمدی صرف خواهد ساخت و داخل در جماعة مخلصان این بزرگواران خواهد فرمود در حجاب قلوب
متزوان خواهد برد اشت و محمد علیه الصلوة والسلام لوای محمدی خواهد افراخت و ظل محمدیة بر رؤس همه ها خواهد انداخت و لواء الحمد بدست مبارک بیده و تخته
آدم و من دونه و با محمدیان خالص بعجب عنایت خاصه خواهد پرداخت و بنوازش و الطاف خواهد نوخت پس کی کسیکه از محمدیان خالص هستی ترا باید که تمام
ظاهر و باطنا مصرف بتبعیت شریعت مصطفوی و اعتقاد خود را موافق اهل سنت و جماعت داری و حضور و شهود حق تعالی بر نهج بے کیفی و تنزیهی
مع تصور صفات کمالیه او در باطن خود راسخ گردانی و عمل خویش را مطابق احکام شرعیه سازی و حتی الوسع عمل بعزیمت نمائی و تا رخصت
هم رخصت ست و براه بدعت نروی و در عبادات امور مبتدعه را دخل ندهی که اصحاب البدع کلاب النار و از کبائر بالجزم محفوظ مانی و اگر

بالفرض گناهی از راه بشریت سرزند فی الفور متنبه شده از ان تائب گردی و بازبعمل نیاری و اگر صغیره بوقوع می آید آنرا هم ترک کنی و اگر خدانخواسته ترک نتوانی کرد یا به بینی و سهولتی سرنزند خود را گنهگار تصور کنی و آمرزش از جناب الهی بخواسته باشی گنهگاری چیز دیگر است و بی ایمانی چیز دیگر خدا نکند که چون صوفیان این زمان امور شرعیه را سهل فهمی که این بی دینی ست و دین محمد علیه السلام و محمدیان خالص را مستحکم بدست یقین گیری و امید شفاعت از جناب شفیع المذنبین داری و از تقصیرات خویش مایوس نگردی و ایمان با مور غیبیه که از نظر تو پوشیده است بگفته خداوند رسول آری زیرا که عالم شهادت که محسوس همه کس ست سراسر دال بر عالم غیب ست اگر نور بصیرت کاشف غطا گردد و آنچه آنحضرت علیه الصلوة والسلام فرموده بلاشک و ریب ست اگر دیدهٔ باطن بنور ایمان روشن گردد و الا دیدهٔ من باشد، **رباعی** امکان که سراسر ست معروف لعیب ✻ شد محو کمالات وجوبی لاریب ✻ هر چیز که بیدهست بضدش پیداست ✻ آورده شهادت همه بر ایمان بالغیب ✻ چون مقرر شد که هر صفات کمالیه بروجه اتم و اکمل مر منصب وجوب تعالی ست لیس نماند در مرتبهٔ امکان مگر نقص و در حصهٔ ممکنات نیامد مگر عیب اما از انجا که هر ممکن موجود واجب بالغیر ست و بفیض وجوبی موجود گشته تمام آئینه خانه نقائص او بمقابلهٔ کمالات واجبیه محو کمالات شده سراپا کمال گردیده که وجود خیر محض ست و هر چه موجود ست ظل وجود پس از نیمکه هست بر صورت اوست و چون عکس سوای صورت شخص نیست و اینهمه نظاهر کونیه دلالت بر ثبوت مراتب آلهیه می نمایند و عالم شهادت خود دلیل وجود عالم غیب ست چه هر چیز که ظاهر میگردد دو معلوم میشود بسبب صدنخود ظهور مینماید و بعلم می آید که الاشیاء تتبین باضدادها قضیه مقرره ست پس گویا شخص عالم شهادت بذاته ایمان بر مرتبه عالم غیب آورده و الله الهادی الی سبیل الرشاد

هو الستار

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب الارباب المفتاح الابواب الذی آتانی من لدنه علم الکتاب و فتح من مدینة العلم علی الباب و القی المودة بین قلوب الاحباب و لو انفقت ما فی الارض جمیعا ما الفت بینهم و لکن الف بین قلوبهم بلا اسباب و الصلوة و السلام علی رسوله محمد صاحب الکتاب و الاصحاب و علی آله و اصحابه اولی الالباب **اما بعد** فهذا الوارد التاسع و الثمنون هو لهسی بنصر من الله کلما یجئ نصر الله الذی عبد من عباده الذین یستطیعون فیفتح علیه باب العرفان الذی هو الفتح المبین و یؤیده و یؤیده ذو القوة المتین و یعلمه الله البیان و یشرح بحقیقة الاسلام و الایمان و یعطیه قدرة التقریر و التحریر و یسمیه البشیر و النذیر و یجعله ذا الکتاب و الاصحاب من رؤساء اولی الالباب و یدخل الناس فی طریقه افواجا و یؤتی الکتاب قبولا و رواجا و یوفقه علی التسبیح بحمد ربه و الاستغفار من ما تقدم من ذنبه و ما تاخر و یکون اواباً و الله یتقبل منه انه کان توابا فیصل الی هذا العبد نصر من الله و فتح قریب و ما ذلک من الله ببعید و یعلم انه تعالی اقرب الیه من حبل الورید و یؤیده و ینصره بجنود لا یرا ها الانسان و هو خیر الناصرین و یعوذ کل حین برب الفلق من شر ما خلق و من شر حاسد اذا حسد و یعوذ دائما برب الناس من شر الوسواس الخناس الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنة و الناس یا ایها الناس انی علی بینة من ربی و قد انزلی کتابا فیه تفصیل لکل شیء و لو ارسل الی کتابا فی قرطاس فلمسوه بایدیکم لقال هذا الا سحر مبین و الله لا یهدی القوم الکافرین و من اظلم ممن افتری علی الله کذبا و قال اوحی الی و لم یوح الیه شیء و کذا و کذا و لم یقل سیوحی الی کفی بالله شهیدا بینی و بینکم و هو یعلم و انتم لا تعلمون فیا ایها المحبون الخالصون خذوا ما آتیناکم بقوة و اذکروا ما فیه لعلکم تتقون فاذا وجدتم فی الکتاب من شیء تهلل انتم عند ذلک

وارد در بیان فوائد تصنیف خوب و تحریض بر اجماع یاران و تالیف قلوب

الحق که تصنیف خوبی که مشتمل بر معانی شریفه علمیه و الفاظ صحیحه سلیمه بود و شامل مطالب حقه دقیقه و حامل کلمات صادقه وثیقه باشد عجب مبدء است

که نصیب هر نا اهل بے حقیقت نمیگردد و طرفه نعمتی ست که قسمت هر بے جهل بے لیاقت نمی شود تقریر حقائق را زبانی می باید که ترجمان لسان الغیب بود و تحریر دقائق ربانی مے شاید که توان دست قدرت برداشته باشد در جمائد انبیا علیهم السلام هر نبی صاحب کتاب نیست و در طائفه مرسلین علیهم السلام هر رسول قفل کشای این باب نه پس هر ولی کے لیاقت حمل بار این امانت خاصه دارد و هر غبی کجا تاب ورود معانی لوامع انزلناه علی جبل لرأیته خاشعاً آرد مؤلفات اکثری از اولیا و عرفا که کتب و رسائل جمع کرده اند و آنرا مصنفات ایشان میخوانند بتمام تصنیفات ست که مجازاً گفته میشود و سودات بسیاری از علما و فضلا که ترتیب داده اند و آنرا تصنیفات اینها گمان مے برند سراسر مؤلفات ست که از مسمی حقیقت معراست و محررات حکما و عقلا که متاخرین از تواریخ اینها تحریر نموده اند و آنرا تصانیف ایشان مے پندارند همگی نقل مطالب قواعد متقدمین ست که بعبارات مختلفه واقع شده پس تصنیف کجاست و کی در هر زبان بظهور مے آید و مؤلف محققین را بهیچ فرق نکرده در بعض جا بعض نکته تازه و لطیفه جدیده که در مؤلفات خود با نوشته انداز ان سبب لے بهیچ کوس محققی و مدققی ایشان بلند آوازه شده و صیت شهرة ایشان تا بگوش هر سخن نیوش رسیده کتابی که من اوله الی آخره معلوم از مطابق که مطابق لااوزع ست باشد و تصنیفی که تتابع پیاز محاذیکه موافق خاطر علی قلب شریر بود بے آنکه فیض روح القدس مدد فرماید و قیمت کامله انه نزله علی قلبک باذن الله حاصل آید و سرانجام نمی یابد و تصنیف عبارت از بین قسم کتاب ست که گفته شد اعنی نه طریق عبارات بطور عبارات کتب دیگر ماند تا احتمال تالیف کرده آید و نه وضع مطالبش مثل مطالب دیگران بود تا شبهه نقل نموده شود سراسر هر هر خاص باید که باشد و متضمن مطالب جدیده عالیه و اصطلاحات تازه لطیفه بود و مثبت بآیات و احادیث و کشف و برهان باشد و باعث تقویت ایمان و موجب تیزی عرفان و سبب صلاح معاش و فلاح معاد بود فی الواقع اینچنین تصنیف نیک عمل خیر لیست که هیچ حسنه از برابر آن نمیشود ان شاء الله تعالی بر وفق جزا و کاتبان اینچنین کلمات طیبات و مصنفان همین قسم تصنیفات با برکات را برابر خون شهدا فی سبیل الله خواهند سنجید و الله لا یضیع اجر المحسنین بالجمله فوائد تصنیف نیک بسیار ست و هیچ عمل خیری از حسنات برابری این خیر الاعمال نمی نماید دین و آئین هم متعلق بکتاب ست لهذا کتاب الله نازل شده و کتب احادیث جمع گردیده و مذهب و ملت منوط بکتب ست بنا بران کتب عقائد و فقه محرر گشته و طریقت و شریعت روشن و هویدا از کتاب می شود که برای همین کتب و رسائل در علم طریقت و حقیقت تبسویدر سیده و حکمت و دیگر همه علوم حاصل از کتاب میگردد که برای همین در هر علم کتابها از الکلیین آن فن تالیف یافته و اجر این عمل خیر در دنیا و آخرت عائد بر نفس عامل آن میگردد و کاتبان و ناقلان کتب متبرکه قاریان و ناظران آن نیز داخل در برکات و شریک در ثواب مے باشند پس محمدیان خالص را باید که چنانچه مصروف در تحریر و ترویج کتب حقه طریقه و شقه خود باشند همچنین در فکر اجماع اخوان طریق و افزودئی یاران دینی نیز بوده و هر فرد که توانند تالیف قلوب مردمان نمایند و داخل در طریقه محمدیه گردانیده محمدیان خالص سازند کذا افتی الله العزیز اجر این عمل حسن در آخرت خواهند دید و محشور با ائمه هادین خواهند گردید و المرء مع من احب استکثر و امن الاخوان فان کل مؤمن شفاعة یوم القیامة همت باید داشت و حتی الوسع در تعلم و تعلیم ظاهری و باطنی باید کوشید و خصائص و کلیات طریقه علیه محمدیه را باید فهمید و بیاران باید فهماند و بدرس و تدریس کتب حقه صاحبان این طریق حسن مشغول بوده از علماء ظاهر و باطن و از خلفاء و ارکان این طریقه باید شد که هر چیز هست علم ست آدمی چیز هیچ کار نمی آید و هیچ از دست او نمیکشاید

رباعی

علم ست که هر چه هست نبا یدازو + هر عقده که مشکل ست بکشا یدازو + خیز از تصنیف نیک دیگر نبود + کاری که پس از تو کار ما آیدازو +

مراد از علم اینجا همین علم ظاهر ست که متعلق بنوشت و خواند و تعلیم و تعلم باشد والحق که آدم بے علم و انسان جاهل گو باحق انسانیة تلف نموده و لطف آدمیة ندارد چه هر مطلب دینی و دنیوی و کونی و الهی بقدر طاقت بشریة بدون علم بفهم نمی آید و دیگری را خوب فهانیده نمیشود و در هر عقدهٔ تردد مسئله که بتجاطر مے افتد بے دستیاری

علم کشاده نمی گردد و صاف و منفتح نمیشود پس سوای تصنیف خوب هیچ عمل خیری بهتر و عالم تر نیست زیرا که هر عمل خیر بجای عامل خود نمی باشد و بعد از وی در عوض او قائم نمی ماند و تصنیف تا که باقی است گویا مصنف باقی است و هر که خواهد صحبت با وداشته و فیض حاصل نماید فی الضمیر او الفهم و قدر و منزلت او را شناسد و کار ارشاد چنانچه در زندگی آن شخص جاری از و بود همان قسم برقراری ماند و سلسلهٔ هدایت منقطع نمی گردد و لوا بان خیر جاری آن شخص میشد

حَدِّدْ بِاسْمِ وَالطَّاعَةِ مَا آتَيْنَاكُمْ لِلْكِتَابِ بِقُوَّةٍ وَاذْكُرُوا مَا فِيهِ مِنَ الْمَطَالِبِ عَلَّكُمْ تَتَّقُونَ وان اکرمکم عند الله اتقکم کاری بهتر از تصنیف خوب که مشتمل بر مطالب حقه مصالح مفیده بود و علمی خوشتر از تالیف قلوب که خالصاً لله باشد نیست و عند الله باعث اجر عظیم و موجب تقویت دین ست پس بعد از فراغ نمازهای مفروضه که بآن از جناب حق تعالی ما مور شده و ادای واجبات و در گزار فرائض و سنن موکده که از جناب رسول او تاکید آن ثابت گشته و تواضع ضروریه که از سنن غیر موکده اند لیکن طالب قرب حق سبحانه را باید که در مراقبات موقوته که معمول مرشدان ست و تلاوت کلام الله و مطالعهٔ احادیث که فرا یندهٔ نورا یمان ست و در داد و عیله نوره و لزوم وظائف و تسبیحات ما موره که باسناد صحیحه ثبوت آنست و تذکر اذکار معموله که در طریق خواجگان و سلوک خالص محمدیان ست و التزام اعمال و اشغال مقرره که لازم گرفتهٔ ایشان ست و ذکر از رسائل فقهیه و احکام شرعیه که احتیاج بآنست و درس و خدمت کتب بزرگان صاحب حق خود که شمهٔ برکات فراوان و کاشف اسرار بیپایان ست بقدر طاقت و فوت که در خود یافته شود و فرصت که بهم رسد و اقتضاء وقت و زمانه و اقتضاء حاضران و وقت تشفی فضول از تحریر مرعات نکنوفه که مطابق آیت وحدیث بوند و صحبت داری با جماعهٔ مالوفه که بتوگرویده باشند و در ارتباط و محبت بوده اند و بود که حاصل زندگی همین ست زیرا که سخن خوبی که بنسویه میرسد و بقید کتابت مے آید و کلمه ئیکی که مرقوم می شود و تحریرے یابد بمثابهٔ درختی

تجریر

ست با ثمر که در باغ جهان رسته و اصحاب و اجناب هیچ و رشته های آن تخم که موجب پائداری آنست که از ایشان آن نهال استوار و تازه ست و تعلیم و قلم آن میکنند و مداوله و مذاوله دارند و خدمت ترویج و القای آن بجا مے آرند و شروح و حواشی آن مے نگارند و با ایشان آن کلام را بلندی آوازه ست و بیش هر کس تعریف و توصیف آن می نمایند و بجواب دو مخالفان میگردند و در رفع ایرادات معاندان مے سازند الم تر کیف ضرب الله مثلاً کلمة طیبة کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء باعلاء الله الذی کلمته هی العلیا و آن کلمات که در کتب وارده اینچنین محمدیان ست باعث فائده یاران ست چه در حین حیات و چه بعد ممات و بهر وقت مفید حاضران و غائبان ست

از مخلصان و منصفان توئی اکلها دائم الهدایة المنتجة مهنا التی تکون کالثمر لها کل حین بسم الحال و الاستقبال باذن ربها الذی یهدی من یشاء

پس عار ق بے تصنیف که از مصنفات خود هیچ ندارد چون مرد بے اولاد ست که جانشین نیافته و فیض جاری نگذاشته و تصنیف نامربوط که سقم عبارت و فساد معنی در داشته باشد چون فرزند بدنها دست که باعث رسوائی پدر و ملامت او خواهد بود قیل لهم عاکتبت ایدیهم من العبارات السقیمة و المطالب الباطلة و قیل لهم ما یکسبون بالنفلة و الجهالة پیشخ ستوده کردار بے یار که خود نداشته مرد عزیز الوجود و متبرک ست اما بحسب اتفاق و مقتضای زمانه یاران داخل طریق ندارد چون باد شاه بے فوج ست که بوجه حسن سرانجام امور سلطنت خود نخواهد کرد و ملک هدایت آباد نتواند داشت و زاهد ریاکار شهرت آثار که بذاته شخص خوب و خوش باطن نیست لیکن بزور و زر و مکر و فریب عالمی را در دام ارادهٔ خود کشیده و چون بتمام بالوچ ست که غالب بر سلاطین سست و ملوک بے اقتدار خواهد آمد و در دنیا غلبه خواهد نمود و عالم بے نسبت کردگار که صرف علم ظاهر دارد و ملا محض ست و از حضور و مشهود و باطنی و معاملات قرب روحی و اسرار قلبی مطلق آگاه نیست چون حیوانی ست تهی بار که بیهوده و حمل بار علوم نموده کمثل الحمار یحمل اسفارا و اگر بجیب علم رسمی خرده مانی هم بهم رسانیده داخل جرگهٔ بل هم اضل ست و در دیش جاهل از علم بیزار که طبع کج و ناهموار دارد و نا خواندهٔ بحث و بے علم مطلق بود کور بیست نا واقف اسرار که بدون علم خوب در یافت هیچ امری نشود هل یستوی الاعمی و البصیر الخ که عالم عالم و جاهل جاهل

قل ہل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون انما یتذکر اولوا الالباب دریں جا سوال نکنی دنگوئی کہ اکثری از اولیاء سلف واکابر با تقدم گذشتہ اند و با عزیزان بودہ اند کہ علم ظاہری نداشتند پس درحق ایشان چہ باید گفت زیرا کہ کلام ما منافی بزرگی ایشان نیست چہ ولایت را مراتب بے شمار ست از کاملیت و اکملیت و در مقتدی و مقتدا فرق بسیار پیروان دیگر اند و پیشوایان دیگر مقتدایان کہ خداوندان خانوادہ و ارکان طریقہ اند بے علم بحث نبودہ اند گو نسبت ببعض کم علم باشند کہ مضائقہ ندارد و پیشوایان کہ رہنمائی و ارشاد فرمودند کار بجا ہلی نگذرودہ اند و نادیدہ و ناشنستہ راہ ننرفتہ اند و در امری کہ خوب بر خود منقح نشدہ ہیچ بیان نکردہ و راہ قبیحت مجتہدان سلف و مقتدایان خود پیمودہ اند چہ در اعتقادیات و چہ در عملیات و از اینجا ست کہ پیشینیان نمودہ اند و گفتہ اوشان راجح و پسندیدہ یقین بران دارند مع ہذا در زمان ما کہ بنگہ نزد ما مقتدای و پیشوای ایشان من کل الوجوہ متحقق و ثابت ست و از بزرگان ما بودند اگرچہ بانعتبار ظاہر کمیاب اکثر علوم ظاہر و لبطور طلبہ علم و راہ و رسم تحصیل ایشان التفات و توجہ نفرمودہ اند و جز کسے نکردہ اند لیکن از راہ مطالعہ کتب و رسائل فارسیہ و سر سر علم و صحبت بزرگان خود و مرشدان خویش و دیگر فضلاء علماء واقف و ناظر امور ضروریہ بودہ اند و ہیچ مسائل ضروری از مسائل اعتقادیہ و فقہیہ و حکمیہ از نظر ایشان پوشیدہ نماندہ و مقدمات علم تصوف و سلوک و اخلاق ہمہ حاضر بودہ و کدام مطلب آیت و حدیث کہ معلوم نبودہ و نسبت علمیہ و حالت عرفانیہ بقوت تمام داشتہ اند و ذکار ذہن و صفاء قلب و علو نفس بدرجۂ اکمل داشتند و صاحب قوت قدسیہ و عقل متفاد بودہ اند چنانچہ بے رجوع بمبادی و ترتیب مقدمات بے مطلب بے بردند و بمقصد میرسیدند و کانوا لانواب النبی الامی علیہ الصلوٰۃ والسلام و ہو النبی الذی علمہ شدید القوی و انہ نزل علی قلبہ باذن اللہ فبطفیلہ لو ید نوازچنانیں منا بہ وابدہم بہم روح القدس و علیہم اللہ تعالیٰ من لدنہ علما و ہو العلیم الحکیم و از بندہ نوازی او سبحانہ بعید نیست اگر در حال ہم پرسند ابن بزرگان و بر گزیدگان کسی از علمائے ایشان بقدر استعداد او قابلیت از ین عنایت و کرمت فاعلان تقدیر سرفراز سازند و کشف حقیقت نمایند و بدین نوازش نوازند و باب حقائق و معارف بروئش کشایند گو چندان علم ظاہری نداشتہ باشد و مثل بعض فاضلان واقف بعض علوم زائدہ نبود و محسوب در حساب علماء اللہ ست کہ بحقیقت علماء راسخین ہمین صاحبان علم لدنی اند و مخاطب بخطاب عارف باللہ ست کہ عرفانا بالیقین ہمین متبولان ازلی اند اللہم افتح علینا بالفتح مبین باب معرفتک و محبتک بالخلیل رسولک و حسن قبولک و وفقنا علی عبادتک طاعتک و ما التوفیق الا بک ربنا ای یارب جانی کہ جملہ ہست زاید ۱۲ یارب جسدی کہ کار طاعت آید ۱۲ یارب علمی کہ برتو زود یک کند ۱۲ یارب علمی کہ جز تو ام نماید ۱۲ یعنی خداوندا مادل مردگان را از جناب خود جانے عطا فرما کہ سراپا ہمت و جرأت و استقامت از ان ظہور نماید کہ این جانداز بجا بخشی قبول تو پیوستہ آید و جسدی عنایت کن کہ ہمگی صرف طاعت و عبادت و ریاضت شود و یک لحظہ معطل نماند کہ این قوت بے تقویۃ توفیق تو نصیبے گردد و علمی ازیا بو قوع آرکہ موجب خیریت و نجات و تقرب باشد و موافق مرضی تو بود کہ این علم بے اعانت خاص تو صادر نمیشود و علمی کہ نفوس ما جاہل طبیان القا نماکہ غیر از وجود و شہود و حضور تو ادراک نکنند و آگاہی دائمی در قلب ما سمع گرداند کہ این علم بے تعلیم خص تو حاصل نمیگردد سبحانک علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم ط۔

ہو الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الموجد الموجود الشاہد المشہود والصلوٰۃ والسلام علی رسولہ محمد الحامد المحمود و علی آلہ و اصحابہ الحافظین للآداب والحدود اما بعد فہذا الوارد المنوی تأتہ ہو المسمی بالدین الخالص فاعبد اللہ مخلصا لہ الدین و کن من المحمدین الخالصین الا للہ الدین الخالص الی امرت ان اعبد اللہ مخلصا لہ الدین و امرت لان اکون اول المسلمین جعلنی اللہ تعالیٰ اول المحمدین الخالصین و شرفنی بالحمدیۃ الخالصۃ التی ہی ملۃ اللہ و دینہ الخالص الذی ہو الشناء

فی کلا الا اللہ الدین الخالص فمن اخلص دینہ للہ وصار موحدا یا خالصا فلہ اجرہ عند ربہ ہو من عباد اللہ الصالحین الذین سلام اللہ علیہم واللہ لا یضیع اجر المحسنین
اولئک ہم الموحدون المومنون الذین لا یشرکون لعبادتہ ربہم احدا واولئک ہم المحمدیون الخالصون الذین لا مزج فی خلوصہم من ناتیہم ویؤیدہم اللہ سبحانہ تائیدا
و مددا واعلم ان التوحید ہو خلاص القلب عن تعلق الغیر وتخلیتہ عما سوی اللہ واسقاط الاضافات الموہومۃ عن الموجودات الاعتباریۃ التی لا وجود لہا بانفسہا الا
بصنع اللہ الا آلہ الا ہو المتفرد بالاستغراق والاستہلاک والاضمحلال فی مشاہدۃ وجہہ الذی اذا تولوا فثم ہو لا ان التوحید ما تیہم المجلاء ویزعمون انہ اتحاد العبد والمعبود
وعینیۃ الوجیب بالممکن ورفعا امتیاز المراتب الثابتۃ التی اثبتہا اللہ تعالی بقدرتہ الکاملۃ وحکمتہ البالغۃ وتسہیل الاحکام الشرعیۃ ولسانہ وی الکفر والاسلام وعدم
تفرقۃ الحق والباطل والنار ورایۃ الحق عن الخلق والحضار وجودہ تعالی فی ہذہ الموجودات الکونیۃ کوجود الکلی الطبیعی فی افرادہ لان ہذہ العقیدۃ الفاسدۃ
الباطلۃ الحادو زندقۃ وکفر محض لا سبیل لہا الی الرشد وہی ضلالۃ صرفۃ عصمنا اللہ وایاکم عن تصور ذلک الاعتقاد الذی ہو من معتقدات الضالین المضلین
الذین لا صول لہم لانہ فی الحقیقۃ انکار الحق فی صورۃ الاقرار واثبات الخلق ونفی الحق نعوذ باللہ منہ اللہم شرفنا وایاہا بتوحیدک الذی دعانا الرسول الیہ
واساس الدین والاسلام علیہ احفظنا واحیانا من الالحاد الذی شاع فی ہذا الزمان ویقال التصوف تعالی اللہ عما یصفون ونشہد ان لا آلہ الا اللہ وحدہ
لا شریک لہ ونشہد ان محمدا عبدہ ورسولہ صلی اللہ علیہ وعلی آلہ واصحابہ وسلم اللہم صل علی محمد بن الخالصین باخلاص دینہم والسلام علی عبادہ الذین
اصطفیہم بالاصطفاء الخاص فزادہم فی یقینہم حتی لو کشفت الحجب الناسوتیۃ ما ازدادوا یقینا اولئک الذین ہم اللہ بالا یصال الی المطلوب فہنیئا لہم الذی آ
یہتدونکم بآیات الطریق الموصل الی المطلوب اقتدوا بالمہتدوا وکل قوم ہادوا للہ ہادی الی سبیل الرشاد یا قوم اعبدوا اللہ علی الطریق المحمدی ما لکم من آلہ
غیرہ وحدہ لا شریک لہ الملک ولہ الحکم والیہ تفلحون الا یعلمون ان من خلق السموات المحرکات والارض الساکنۃ وانزل لکم من جانب السماء ماء طہورا فانبتنا
بہ فی الارض حدائق ذات بہجۃ علی قسام ما کان لکم بالقوۃ البشریۃ ان تنبتوا شجرہا ءآلہ مع اللہ بل المجبون یتجاوزون عن الحد العبدیۃ وہم قوم یلحدون
ان جعل الارض قرارا علی الماء وجعل خلالہا انہارا وجعل لہا رواسی من الجبال وجعل بین البحرین حاجزا ءاذا عذب فرات وہذا ملح اجاج
ءآلہ مع اللہ بل اکثرہم لا یعلمون ان یجیب المضطر اذا دعاہ بدعاء یلیق بالاجابۃ ویکشف السوء عن ذلک الداعی ویجعلکم خلفاء الارض ءآلہ مع اللہ
قلیلا ما تذکرون ان یہدیکم فی ظلمات البر والبحر بالنور الذی تبصرون بہ ومن یرسل الریاح تبشرا بین یدی رحمتہ لتستریح القلوب
بالتنفس ءآلہ مع اللہ تعالی اللہ عما یشرکون ان بدء الخلق وبظہرہ فی الذہن والخارج ثم لیعیدہ من الشہادۃ الی الغیب ومن یرزقکم من السماء و
الارض رزقا حسنا ءآلہ مع اللہ فاتین الدلیل وہاتوا برہانکم ان کنتم صادقین فسبحان ربی الذی لا آلہ الا ہو وما انا من المشرکین ہو ربی وربکم فاعبدوہ
ہذا صراط مستقیم لا حول ولا قوۃ الا باللہ وہو خیر الناصرین ۵

وارد در بیان وجود و ایجاد و فرق در توحید و الحاد

مراد از لفظ وجود وجود حق ست تعالی شانہ کہ خود بخود موجود ست و قائم بنفسہ مستغنی بالذات ست چہ در مرتبۂ باطن وجہ در مرتبۂ ظاہر ہو الظاہر
و الباطن و ہستی محمود و منظور از کلمۂ ایجاد افاضہ وجود خلق ست من جانب اللہ الی الحقائق الموجودۃ الممکنۃ لان الایجاد ہو حرکۃ ارادیۃ من الواجب الی
الممکن بالتکوین فاذا تخرج تلک الارادۃ النفیسۃ الآہیۃ من باطن الوجود و تصل الی ظاہرہ و تصیر جلیۃ فتظہر بصورۃ لفظ کن و تسمعہ الحقائق الممکنات
آ فاذان الاستعدادات والقابلیۃ و یصل فیض الوجود الظلی من الحق الی الحقائق و ینبسط علیہا ذلک الفیض توسط افاضۃ التی ظہرت بصورۃ
لفظ کن کما ان المعنی یفہم من اللفظ و ینکشف علی السامعین بتوسط فاذا قضی امرا فانما یقول لہ کن فیکون پس مثل مرتبہ وجود چون نور ست کہ خود
بخود روشن و ظاہر ست و مثل مرتبہ ایجاد چون پرتو آن نور کہ بر اشیای دیگر افتادہ آنہا را نیز روشن و ساز د و ظاہر بنماید فالوجود یۃ

ہی مرتبۃ الکمال لذات الوجود والموجدیۃ ہی مرتبۃ التکمیل فہی تتضمن الوہیب الموجودات الممکنۃ بالوجوب بالغیر فی ضمن مرتبۃ تکمیل وجودہ وہی المرتبۃ الثانیۃ من الوجود وتسمی بالوجود الظلی وما دخلہا فی مرتبۃ کمال وجودہ التی ہی المرتبۃ الاولی للوجود وتسمی بمشاء الاختراع فالحق حق والخلق خلق والعالم العالم قدیم وحبیب الوجود واحد حی علیم مرید قادر سمیع بصیر متکلم وکل ما یظہر فی العالم ویصدر عن الخلائق ہو بمشیۃ اللہ وتقدیرہ ولا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم ما شاء اللہ کان ولم یشاء لم یکن لا آلہ الا ہو وحدہ لا شریک لہ لہ الملک ولہ الحمد یفعل ما یشاء ویحکم ما یرید بالجملہ بیان تفرقہ حالت توحید کیفیۃ الحاد بایدکرد کہ پرضرر افتادہ ودرین زمانہ اکثر صوفیان ناتمام درخیال خام خویش خود را از موحدان گمان مے برند وحال آنکہ محض در الحاد افتادہ اند از جادۂ توحید باز ماندہ در تیہ ضلالت گمراہ گشتہ اند ودیگران را گمراہ میکردانند ضلوا فاضلوا اضلوا فاضلوا عوا فاضلوا ہادی حقیقی بتصدق رسول خود این بی دینان را راہ ہدایت نماید واز اضلال دیگر بندگان خدا باز دارد باید دانست کہ توحید عین ایمان ست وحضرت رسول علیہ الصلوۃ والسلام ہمین دعوت توحید فرمودہ وبے مشرف شدن بحالت توحید نجات از عقوبات اخرویہ میسر نمیشود ودر دنیا ہم رہائی از تعلقات دنیویہ نصیب نمیگردد وآن اینست کہ بدانی خدا یکیست وہیچ کس شریک در الوہیت او نیست ومعبود بحق اوست سوای او معبودے وموجود بذاتہ اوست ودیگر ہمہ موجودات را او بوجود آوردہ وہر کہ را خواہد موجود نماید وہر کہ را خواہد معدوم گرداند وباطن خود را از ذکر وحضور او ہمہ وقت معمور داری واز یاد ما سوای او خالی گردانی وتصورات صور کونیہ از لوح دل محو نمائی وخیالات باطلہ ماسوی از خاطر فراموش کنی وحب لہ وبغض لہ در باطن تو باشد وحب دنیا از دل دور کنی وحسد وبغض وحقد وکینہ بر دوام نداری ودر ہمہ احوال خلائق ہمان مشاہدۂ قدرت فاعل حقیقی کردہ ہر چہ ہست من جانب اللہ دانی ودر ہمہ حال وقال کلہ لا حول ولا قوۃ الا باللہ خوانی ونافع وضار وخالق ورازق ومحیی ومیت ومانع ومعز ومذل یکی را فہمی ودام دل را بحالت قرب ومعیۃ او مسرور داری وخالی محض از اندیشہ ہای ماسوی گردانی وظاہر خود را بطاعت وعبادت لوشغول سازی وبر نفس سوای او را کنی ونفی آلہۂ باطلہ باطناً وظاہراً بجا آنمائی وحالت توکل تسلیم ورضا ہمہ سالی کہ توحید عبارت ازین ست نہ آنکہ بزبان ہر موجود را عین حق گوئی ودر خاطر تو ہمین صور کونیہ مملو باشند ودام پریشان خاطرانی وبگفتن نفی ماسوے واثبات حق تعالی نمائی ودر معنی نفی حق واثبات خلق کنی وحق را چون کلی طبیعی موجود در ہمین افراط موجودۂ خلق موجود گمان بری گوئی ہر معقول محض کالجنس العالی واز قبیل متنزعات عقلیہ پنداری نعوذ باللہ من ہذہ العقیدۃ الیاطۃ ان الکافرین الاولی لہم ہیہات ہیہات توحید خلاصی قلب ست از گرفتاری ماسوی نہ اثبات خلق ونفی مولی کہ این الحاد ست ومحض کفر وضلالت خدا نکند کہ متقدمین صوفیہ نیز ہمین عقیدہ داشتہ باشند کہ این ہمہ از کلام آنہا فہمیدہ خود را متبع اوشان میگویا نند وکلمات وعبارات آنہا را سند میگیرند خدا داند کہ مردان بزرگان چہ میت یا در حالت سکر از قسم شطح گفتہ باشند ومن بعد از ان مقام گذشتہ اند یا عبارت نیک برای مطلب سر انجام نیافتہ کہ متبادر افہام بنوع دیگر میشود ودرین صورتہا ناچار معذور اند واگر بالفرض ملحوظ ایشان نیز ہمین معانی فاسدہ بودہ کہ این ملحدان بنام موحد بیان مینمایند وآنرا تحقیق ومعرفت گمان مے برند بزرگی وولایت در کنار سخن در ایمان واسلام ست اولیا نائبان حضرات انبیا وخادمان شرع شریف اند یا پیشکاران شیاطین وبرہم زن دین مبین خدا را لصافی باید کرد واز محمدیہ سر بنا باید پیچید وجمال الٰہی در آئینہ مصطفوی باید دید وحقیقت را موافق شریعت باید فہمید وشخص ولایت را خلعت کمالات نبوت باید پوشانید ولبوراثۃ لانبیا مشرف باید گردید واز صورت شرع بحقیقۃ شرع باید رسید کہ کار الست ومدار ہدایت ونجات برہمین خدا در ہر صورت وہر جا ہر کس ست وامن دولت جناب محمد علیہ السلام از دست نباید گذاشت ای یاران آخر در ظاہر مسلمانید وبصورت داخل دائرۂ رسول پائید پس اینہمہ چرا از شریعت رسول خود جدا مے افتید وآواز

عبدیت را بالکل گذاشته بخیال خود حق میشوید دام باطل را حق تصور نموده نمائید و کفر را اسلام مے پندارید و الحاد را توحید گمان مے برید و انکار را اقرار بخیال
و ترهات را معارف می فهمید و گرفتاری خلق را انقطاع از ماسوی نام می نهید و غفلت از حق را آگاهی می نامید اندکی حمیت دینی را کار فرمائید و بجانب
حضرت رسول علیه السلام نظر کشائید و حکم فاتبعونی بجلبکم الله را فراموش نکنید و امر من یطع الرسول فقد اطاع الله را خاطر محزون سازید و در ظاهر چنانچه
مسلمان هستید در باطن نیز چنین مسلمان باشید تا از جمله منافقین نگردید و ظاهر و باطن یکه باشد و دین محمدی از شمار رونق پذیرد و صوم و صلوة در
جهان قائم ماند و جمعه و جماعت فوت نشود و مساجد و مدارس آباد باشند و نهر ارشاد و هدایت جاری بود و علوم دینیه شائع گردند و رسوم ملیه
قوی شوند و طریقه محمدیه رواج یابد و شریعت مصطفویه برقرار بود و آن بیان الحاد بنام توحید اکثر گدایان کفار و مشرکان نابکار نیز میکنند پیغمبرما
علیه الصلوة والسلام برای همین کار سهل که از هر یک آدم سهل هم سرانجام می یابد و برزبانهای عوام خلق نیز مشهور است مبعوث نگردیده و محمدیان
برای همین قدر امر ناچیز پیدا نگشته اند کارهای عمده با محمد و محمدیان علیه و علیهم السلام حواله شده که آنرا خدا تعالی بهتر میداند بچاره اولیای که در
اذواق و مواجید خویش گرفتار اند و نفهمیدن این امر جلیل القدر ناچار و ما احوجه الا علی الدرب العالمین و باید دانست آنچه آخر کار بعد طی مراتب
عرفان و معرفت و قطع منازل سیر و سلوک متحقق گشت آنست که خدا شناسی عبارت از ایمان بحق و حاضر و ناظر دانستن او تعالی ست باخود همیشه
وحی الوسع ادای حق هر مرتبه از مراتب حضور دان در خلوت و جلوت و ظاهر و باطن یکسان ماندن و صادق القول صالح الفعل بودن در همه احوال
تا آنکه در آخر طلب و ابتدای سلوک متوهم اکثری از اوائل حقیقت میگردد و گمان می برند که حق شناسی عبارت ست از اقرار و وحدت وجود و شهود
و یا دانستن مسائل تصوف و اجناس آن و در یافت شمول سنی واحد منهوم وجود در همه موجودات که نیز در زعم خویش عارف گشتن و از ادای احکام حضر
شریعه بی بهره ماندن و از عقائد صحیحه اهل سنت و جماعت که محمدیان خالص اند انحراف نمودن عصمنا الله تعالی و ایاکم عن الخطا فی العلم و العمل و زدنا
و ایاکم لطاعة الشریعة المصطفویة و الطریقة المحمدیة بالکل ظاهراً و باطناً بتصدق الرسول المقبول محمد المصطفی صلی الله علیه و علی آله و اصحابه جملة من
اجابه و الهم و سلم حبب بالجمله ما محمدیان عاصی اگر نظر بعاصی خویش از عرق انفعال سراپا آب گشته صورت عجز بهم رسانیده ایم همان قطره از
محیط اعظم خویشیم و اگر از روی رحمت الهی و شفاعت رسالت پناهی آبروی پیدا کرده فقر خود را باعث افتخار خویش نسته فخر بران نموده ایم
همان در یتیم جواهر خانه سیادت خودیم و ما فقیران غنی دل بغیر احتیاجی نداریم و محتاج الیه ما همان مراتب اهول عالیه است پس همین صورت ذخیره ما
ظرف ست برای کمالات هویهٔ ما و مانند پیمانهٔ زندگی همان ظرف ست که خود مظروف ست کل شئ یرجع الی اصله ربا عی گر قطرهٔ آبیم گر گوهر شده
ایم + نے صورت عجز نے نفاخر شده ایم + محتاج کرام و کیست محتاج الیه + پیمانهٔ عمریم خود پر شده ایم + مراد آنکه ما همه موجودات ممکنه چو دو شیع
وجه شریف اگر مانند قطرهٔ آب بیقدر و ناچیز یم و اگر بسان گوهر با قدر و گران بها و عزیز یم درین هر دو صورت نه لائق انها انجز و مذلت گمان و نه قابل فخر
کردن در بعجز ان خود شده ایم زیرا که در ما مخلوقات هیچکس در اصل نه محتاج ست و نه محتاج الیه کیست گر در حقیقت همه ما بلا واسطه محتاج یک ذات
غنیه اند تعالی و تقدست گو مجازاً و اعتباراً بعضے بالبعضے نسبت علیه و معلولیه داشته باشند و اضافت محتاج و محتاج الیه در بعض بعض بالمجاز
یافته شود والا فی الواقع هر حقیقت موجوده چون پیمانهٔ عمر خود ظرف برای قبول امور مقدرهٔ خود ست و خود مظروف صور تقدیریه خویش و لاتزر وازرة
وزر اخری فاعلم ذالک بالادلة العقلیة و النقلیة ان الفاعلیة مختصة بالواجب تعالی و هو لیفعل ما یشاء و یحکم ما یرید و لا فاعل فی الوجود الا هو
و لا حول و لا قوة الا بالله و الافعالیة المنسوبة بالممکن التی هی ظل فعله سبحانه و من انواع خلیفیة و تعلیقیة و تعلقیة بالفاعل هی ایضاً راجعة الیه هذا الاعتبار
و منسوبة به و هو الفاعل المطلق تعالی شانه و جل سلطانه فعلمت بعد هذا الکشف و الظهور بالیقین ان الی الله الجامع المفاعیل خاصة ترجع الامور

الصادرة منی الاکوان کلها والی الله تصیر وقفت عنک می زالت عن ملک بهذه المشاهدة اضافاتک الموهومة جمیعها وستغرق فی الشهود الالهی فتصدق
بعد الافاقة موجوداً اعتباریاً بالوجود الموهوب الحقانی الذی یسمی فی السلوک بالبقاء بعد الفناء وزالت عنک فی هذا الوقت عدمیتک الموهومة والظلمة
الامکانیة وما بقی فیک جنبة الا الوجود الموهوب الذی وسمک الله تعالی بالقربة الخاصة پس درین وقت وحال مراد از کلمه من و ما شخص عارف
همان وجود موهوب ست که از جناب الهی عطا شده ولفظ انا و نحن که بگفتگو درمیان مے آید همان طرف منسوب ست که منسوب الیه حقیقی ست و
درین مقام غنا تام از ماسوی الله حاصل میگردد ومعلوم میشود که همه جا فیض یکی وجود رسیده وجود ست که باختلاف نسب و اضافات بهم محتاج
وهم محتاج البه خویش شد ست ونور علی نور گردیده وکاسه سوال ممکنات موجوده پر از انعام ونوال حضرت وجود درکمالات وجود یه حاصل گشته ست
وباطن وجود در ظاهر وجود جلوه فرا شده یعنی پیمانه های ماهیات وستعدادات درخور لیاقت وقابلیت خویش که استعداد وجود بمعنی کون وحصول از وجب
الوجود که موجب بالذات ومبدأ فیاض که مفیض مطلق ست نموده اند قبل ازین خود هم در علم الٰهی از موجودات علمیه بوده اند وبمطابق همان صور علمیه
حق تعالی در عالم خلق بوجود آمده اند پس این اعتبارات که درین عالم بصورت قطره ودُر رشده اند صور مختلفه متکثره گرفته اند تمثیلاً یا اعتبار صورت
خود پیمانه اند محل ظهور حقیقت خویش ودلیل ملاحظ حقیقت حال درمحل صورت خود واز خود پرسنده اند حق تعالی در اوراء الوراء اینهمه صور وحقائق ست وخالق
اینهاست لا تحصره غیره ولا یحل فیه وبدانکه وحدت وجود بلحاظ حصولیه آن درین اعتبارات که مسمی بعالم اند بایکدگر ست ویکی مراد احد فیض وجودی ست
که بهر واحد رسیده ومعنی شهودی ست که همه جا جلوه گر ست ونور یک آفتاب وجود بر همه موجودات پرتو افگنده واینجا مراد از وجود وجود ظلی ست که بمعنی کون
وحصول ست نه آنکه مخلوقون اهل الحادست ومعتقد زنادقه بدعتقادکه در وجود ممکن وربوب ومربوب وعبد ومعبود وخالق ومخلوق فرقی نمیکنند وهمه را
بلفظ یا مولی یا رب ندا نمیکنند حق تعالی را کالکلی الطبیعی گمان مے برند تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً یلحدون بالله غیر الحق ظن الجاهلیة سبحانه وتعالی عما یصفون
درآنصورت وجود که الابشرط ست والموجود یه عبارت ازاست ومنسوب باو تعالی ست ودین ذات او سبحانه بهت چنانچه اینهمه اعتبارات کم اند بچندین درآنصورت
علیا وحدت که اینهم یکی عتبارست مثل سائر اعتبارات نیز کم ست وآنرا تبار اضافات کثرت ووحدت وسلب وایجاب وعینیت وغیریت برتر وبرابر ست
که دست بهیچ اضافت نا برده من کبریایش نمیرسد صوفیان حال که ادعای عینیت خالق ومخلوق میکنند ومنتهای فهمیدن این بافت راگمان میبرند بحقیقت
این سخن رسند خواه نرسند مغزاین کلام را دریابند خواه ندریابند انچه گفتنی ست گفتیم وراه نمودیم ودوے که سفتنی ست سفتیم وعقده کشودیم والعلم
الا البلاغ والله یهدی من یشاء الی سواء الطریق وبه التوفیق ربا عی هر چند بلعم وفضل ممتاز شوی ۔ مشکل که بفقر نکته پرداز شوی ۔ بوی نشنیدی
زعرفان تا حال ۔ مدت بایکه واقف راز شوی ۔ حظا بهر متصوف یاوه گو وبی ادب مباحثه جو کرده گفته آمد که هر چند بلعم تصوف دانی و
فتوحات خوانی وبفضیلت لفظی از روی تقریر زبانی وبیان لسانی در جماعهٔ متقلدان وصاحب قالان امتیازی پیدا کنی وتفوقی بهمرسانی اما مشکل
ست که اسرار ونکات علم فقر که تقرب مع الله ست واز دیدن کتب حاصل نمیشود وموقوف بر دریافت صحبت متبرکه اولیا ومرشدین واربابِ تمکین ست
در بابی وسری یا نکته از مقولات منتهیان فهمی ای مبتدی این راه که تا حال در تموج بحر عینیت وغیریت غوطه ها میخوری ولب ساحل فرق لبحار جمع
نرسیدهٔ واز گرداب کفر طریقت برنیامده برکنار اسلام حقیقی وایمان تحقیقی قدم ننهاده تو نمونهٔ بوی آن گل عرفان که بهار گلشن قدس ست از دور هم نشنیدهٔ
ذاله در آمود عندلیب حقیقت بگوش هوش نشنیدهٔ مدتی درین بادیهٔ خاکسار وآتش در جگر پرشیان وخراب خواهی گردید بدون ازان اگر هدایت هادی حقیقی دستگیری
نمود وراه نمود آن زمان خواهی فهمید که الحق طریق حق طریق محمدی ست وآنچه محمدیان خالص گفته اند نوشته اند ثمرهٔ شجرهٔ طیبهٔ علم وعرفان ونتیجه سیر وسلوک وحال
اسلام وایمان ست توفیق الٰهی سررشته اتباع ایشان از دست مده اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده ۸ ـ

هُوَ النَّاظِرُ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

اللّٰهم لک الذے ارنا حقائق الامور وهدانا لرؤیة العجز والقصور والصلوة والسلام علی رسولک محمد دائما بلا فتور وعلی آله واصحابه ارباب الشهود والحضور

اَمَّا بَعْدُ فهذا الوارد الحادی والمأة من سبحة الاسرار اعلم اسعدک الله تعالی وکشف عنک غطاءک ان الجد اذا لم یرفع حقیقة الامر ویرفع الحجاب عن قلبه فیرا لحقائق علی ما هی علیه فی نفس الامر ولجلاله الله الحکمة التی هی شاملة لتکثیر فهم الاسرار الامکانیة والوجوبیة کلها بقدر الطاقة البشریة ونیکشف علیه محض الحقیقة الامکانیة عن الدرک من حیث الذات وتجلی فی قلبه قدرة الله الواجب الذی اوجب امور الممکنات الموجودة فی ضمن وجوبه وهو غالب علی امره ولکن اکثر الناس لا یعلمون فیجذبه ذلک الجذب حینئذ بشاهدة جلالته تعالی شانه وعظم سلطانه ویترفع بعجزه نفسه عن الحرز بکمال العزة ویشهد انه لا الٰه الا هو ولا حول ولا قوة الا به ویریٰ بجمال الذات فی مرایا الاسماء والصفات کما ینظر تجلیات الاسماء والصفات فی مظاهرها التی هی الموجودات الممکنة وفی هذه المرتبة یکون الشهود عین الحیرة والحیرة عین الشهود فحاذا یشرفه الله سبحانه بکمال العنایة بالبشر یعنی الخاص یخلعه خلعة البقاء بعد الفناء ویوصله الی مرتبة الفرق بعد الجمع فیمیز الاصل عن الظل ویفرق بین التنزیه والتشبیه ویحافظ آداب العبودیة والالوهیة ویکون مع الله ظاهرا وباطنا والله معنی فی کل حال من کان الله کان الله له فیا ایها المحمودون الخاصون اذکروا ربکم اذا نسیتم واستغرقوا فی الحضور والشهود دائما واستقیموا علی الطریق المحمدی واقیموا حدود الله ومن یتعد حدود الله فاولئک هم الظالمون ۔ کا ۔

وارد در حقیقت امکانی واعتراف بحیرت ونادانی وبیان یکتائی مرتبۂ وجود وترغیب بحضور وشهود

حقیقت امکانیه عجب مفهومی ست که بذات خود مقتضی هیچ یک از امر از وجود وعدم نیست بلکه نظر بنفسها سلب ضرورت از طرفین دارد اما چون انتفاع بفیضین نمی شود ازین راه افراد موجود آن در حضرت وجود بفیض واجب الوجود بالغیر موجود وسلوم میگردند وافراد معدومهٔ آن در مرتبهٔ عدم بضمن امور ممتنعه از سبب لحوق امتناع اضافی معدوم مفهوم میشوند ومجموع افراد مطلقهٔ آن ازین دو حال خالی نخواهند بود وشق ثالث که واسطه درمیان وجود وعدم باشد نسبت واگر بعضی بوسط هم قائل اند در موجود ومعدوم واسطه ثابت میکنند وآنرا در اصطلاح خود حال مینامند چون جوهریت جوهر وسوادیت سواد ومثلها که آنرا نه موجود توان گفت نه معدوم چه جوهر وسواد موجود ست نه جوهریت وسوادیه که غیر از مفهومی نیست پس اطلاق موجود بر اینها کردن راست نیاید وهم نمیتوان گفت که جوهریت وسوادیه معدوم ست که درین صورت نفی جوهر وسواد نیز میگردد وفا نثبتوا الواسطة وعبروا بالحال وهم بعض المتکلمین این بحث علمی ست که بما نحن فیه تعلق ندارد بالجمله آن صفی امکانی طرفدار مجهول الحقیقة ست که بالاستقلال نه موجودش توان خواند نه معدوم الحق کرانه کان ظلوما جهولا درشان انسان ازروی امکانیة او وارد شده واعتراف بحیرت ونادانی فهمهای یانسانی واعلی مرتبه ادراک امکانی ست ربنا عرفناک حق معرفتک وما عرفناک حق معرفتنا لانه لیس فینا الا تجلیاتک التی هی ظهورات اسمائک وصفاتک فما عرفناک الا بتجلیاتک التی کانت فینا وما عرفناک بتجلیاتک الا اضافاتنا التی اضفتنا الیک سبحانک لا نحصی ثناءً علیک انت کما اثنیت علی نفسک گوهرهای همه موجودات فسلک یکتائی وجود دست والای جمله ظهورات متعلق به پیدائی شهود توگانگی ذات بی همتایت حرف شرکت راز صفحهٔ هستی حک فرموده وحدت جناب لایت کثرت موهومه را هیئة مجموعی یک نموده خیال غیبت نهالی ست که آبیاری نسبت اتحادیه تو رسته وگمان غیریت کلی ست که از نسیم نسبت امتیازیه تو شگفته ورائنه تنزیهت عنقای ست که از آشیان تنزلات

برنیامده و کدام سایه تشبیهت همانی که سایهٔ وجود ظلی بر سر هر موجود افگنده گلشن بیجا و از بهار تجلیات اسمائیه صفاتیه تو سرسبز و آباد ست و ما من اعتقاد و ادراک کیفیات اثنانیه و ایا نیه تو مامون از فساد و ابلیه قدم تو بر بردی ازل در حدوث و اساخته و آخر به بلا عدم تو بر سر ابد سایهٔ لاتناهی انداخته تو ئی که پنجهٔ خورشید را بیضا ساخته تو ئی که در گردون گردون حمائل کهکشان انداخته تو ئی که نشأتین را یک جرعهٔ صهبای وجود ست نموده و تو ئی که کونین را یک حرف کن پیدا و هست فرموده آیه والد علی کل شئی شهید پرده کشای شهود لست و کریمهٔ فایما تولوا فثم وجه الله جلوه نمای وجود تو شناسی انتها و سپاس بیقیاس ثابت برای لست و سزاوار مرذات والای تراکه انعام عام فیض وجودی تو بهر ممکن موجود رسیده و حمد بیحد و شکر بیحد تحقیق بهر جنابعلی و در خور مرتبهٔ علیای لست که سائبان عطاء بی خطاء رحمت رحمانی خود بر سر هر موجود ممکن گشیده اگر خورشید فیض وجود ظلی تو بر ذرات حقائق امکانیه تتافتی و رشته سر یان وحدت اقمهٔ کثرت اعتباریه بنافتی خانهٔ مظلم مرتبهٔ امکانیه بی چراغ بود و تار و پود انتظام اضافات کونیه بی نمود صبح تجلی لست که عالم شهادت را چون روز روشن ساخته و شام اختفاء لست که پرده بر روی عالم غیب انداخته گلشن امکان سراسر شاداب از نهر جاری تضمن وجود لست و باغ جهان تمام سرسبز از بهار نمود تو سبحانک اللهم و بحمدک هیچ نهال موجودی در گلستان وجود نرسته که چون انگشت شهادت بتبدیل تسبیح و شهادت لیگانگی تو نخاسته و کدام گل اعتباری در بوستان ظهور شگفته که از برگ برگ خود فقرحسن تو صیفت نه آراسته قطرهٔ مقر انسانیه کیست که گوهر کشای ثنای بی انتهای محیط اعظم کمالات الهیه شود مگر اینکه خود را تمامه در بحر شهود آن گم کرده مدام مستغرق و مشاهده جمال لایزال ایدی باشد و ذرهٔ بیقدر طاقهٔ بشریه چیست که بمیدان بی پایان توصیف واجب تعالی بواجبی درخشد الا اینکه در روز حضور آن آفتاب حقیقت خویشتن را بالکل نابیدا ساخته همیشه مستهلک در شعشاعان شهود و وجود حقانی بود پس چه جای برقلبی که مدام مستغرق حضور و شهود تو نباشد و افسوس بر قالبی که بشب و روز در طاعت و عبادت تو مشغول نبود معرفت همانست که تفرقه بنسبت حضور و شهود نماید و نوایان را بیفزاید و عرفان عبارت از انست که دشواری گرانی ریاضات و عبادات از خاطر رفع سازد و لذت و شوق عبادت در دل اندازد و الا این فهمیدنها کارهٔ پریشان ناکه درین زمانه اکثری از ملاحهٔ آزار غم خود عرفان و معرفت می پندارند هیچ کارنی آید بلکه بی ایمان مینماید ای انسان مظلوم و مجهول دای چیستان معروف و مجهول هرگاه هستی و نیستی خودت چنانچه باید درنفهمید تو نمی آید از وجود واجبی تعالی و تقدس چه خواهی فهمید و فقط بقوت عقل خویش تا بآن جناب والا چسان خواهی رسید سر بای گردد چو

هستی ست بهتان ست این + در شگوهٔ نیستی ست کفران ست این + ای حضرت انسان نجیر انجام + خود را نشناختی چه عرفان ست این +

مراد آنکه اگر ادعای وجود برای ذوات ممکنه نموده موجودات امکانیه را وجودات گفته شود و در هر یک موجود وجود علیحده ثابت کرده آید کما زعم البعض اینمعنی نزد التحقیق از شائبهٔ شرک خالی نیست و بهتان صرف و افترا محض ست و من یشرک بالله فقد افتری اثماً عظیماً و با این هستی اعتباری خود را عین هستی حقیقی حق سبحانه خیال کرده اینهمه موجودات ممکنه را عین واجب تعالی گمان برده شود و هر یک مخلوق را عین خالق تصور نموده آید کما ظن البعض این مرد اصل پاک از دلس پدینی نیست و کمال بی ادبی و نهایت بی امتیازی ست و ما قدروا الله حق قدره و اگر از راه مطالعه نسبت عدمیه و ملاحظه اعتبارات سلبیه موجودات بدیهیهٔ نظریه را که بالیقین وجود آنها ثابت نزد هر عام و خاص ست عدمات محض گفته شود که هیچ بوی وجود نشنیده و اندین بیان گویا کفران نعمت وجود ست که منعم حقیقی الانعام عام بر همه موجودات فرموده است و با علان این خلعت فاخره در بر هر مخلوق پوشانیده فاشکروا الله و احمدوه غرضکه حضرت انسان را چون او سبحانه بقدرت کاملهٔ خویش جامع همه کمالات متبائنه و منهر جامعه اسماء متقابله ساخته بهت از وطرف گرفتن یک نسبت خاصه سرانجام نمی یابد و شایان جامعیت او نیست لهذا منتهای معرفت انسانیه حیرت ست و دعوی عرفان دال بر عدم اطلاع حقیقت چون بیچاره انسان جهول در ادراک موجودیته و معدومیته ذات خود حیران و پریشان ست

پس این چه علم و عرفان ست و الله یعلم و انتم لا تعلمون بهر حال بیانی که در خور حال طاقت بشریه و لائق سماعت علیه انسانیه ست و مفید خاص و عام و مصلح کافه انام و بیان واقع و تقریر واضح ست اینست حقیقت امکانیکه بذاتها بیش از مفهومی نیست و غیر از معنی معلومی نه نظر بذات خود و دام چیزی عینیه خویش ست چه در حالت معدومیه و چه در حالت موجودیه و با فت از راه علم عارضی و نایافت بسبب جهل ذاتی مر حضرت انسان را که موجود اعتباری فرد اکمل ممکنات و موجودات اعتباریه ست و اشرف مخلوقات ست همه وقت چه در وقت ابتداء سلوک و چه در وقت انتهاء آن در پیش ست و همیشه با وجود آنکه همه امور را دیده یا باید دید بنحو اجمال و بنحوی یا بدیه بالکنه ادراک هیچ امر نمیکند مگر بالوجه حقائق اشیاء را مع فهد و جهل او که مقتضاء عدمی ست علم او که مقتضاء وجودی ست غالب ست چه در امکان خاص نصیب ممکنات ست و آن سلب ضرورت از طرفین ست طرف وجودی یا خواه طرف عدمی در نیصورت ممکن بیچاره را بالذات میل بجانب امتناع ست و نظر الی ذاته کشش و رجحان لبسوی عدم و فناست و عدمیته او که بالذات ست متقوی ست بر وجودیته او که بالغیر ست که مسلوب بالضروره بودن از طرفین فی حد نفسه مفهومی ست که متضمن معنی سلبی ست و دال بر معدومی و نسبت عدمی ست پس ممکن که نظر الی ذاته معدوم صرف ست و جز جهل که از عدمی ست و بساط خویش ندارد خود را چیزی نیافت نمایدکه نه عدم لائق یافت ست و نه معدوم قابل دریافت و چنین موجود اعتباری که در حقیقت معدوم ست چسان بالکنه ادراک موجودیته خویش فرماید و چگونه لب بدعوی شرکت هستی گشاید و خود را هم موجود مستقل جدا از هستی مطلق حق تعالی فهمد که آنقدر از عدمی ست و بهتان صرف ست اگر غور نموده آید و بهتان صرف ست اگر فکر کرده شود و من لم یشکر کالله فی المعبودیته او الموجودیته فقد افتری اثما عظیما هو الکفر و الشرک و ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر دون ذلک لمن یشاء و عجب مشکل ست که موجود بالفعل گوا عتباری و مجازی باشد چه قسم خود را در نظر نیارد و حضرت وجود که الآن در هر موجود مقید پرتو نور اطلاق خویش فگنده در این آئینه جلوه گر ست و در هر جا شانی علیحده پیدا کرده بچه طور اضافت هستی از خود دور کند تا باز وجودیته نماید و خود را بجانب عدم کشد و معدوم محض انگارد که انکار بدیهی میشود و کفران نعمت ست پیش منعم حقیقی و داخل در حق پوشی میگردد و بنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک ست الحق و لا یصدر عن الحق الا الحق پس نتیجه عرفان کامل که آخر کار رابعه خرابی بسیار نصیب کدام طالعمندی و مقبولی میگردد بهمین اعتراف بعجز معرفت ست و العجز عن درک الادراک ادراک و آن و انجام کار حیرت ست ما عرفناک حق معرفتک با الجمله خوب رشید وجود ست که در تمام عالم بر حقائق موجوده همه جا تا فته است مجرده باشند آن موجود خواه مادیه و هیئیه بودند خواه خارجیه و خود را خود یافته عقلیه یافت باشد خواه حسی علمی بود خواه وجودی زیرا که از روی تحقیق در لفظ وجود نزد محققین اشتراک معنوی ست نه لفظی که وجود معنی واحد ست اختلاف و تغایر در معنی ندارد و در صورت اشتراک لفظی لفظ واحد میماند و معانی مختلفه کثیره دارد چنانکه در کلمه عین ست که لفظ واحد دلالت بر معانی مختلفه مینماید و بمعنی ذات آفتاب و چشمه و جاسوس و آمده و فقط اشتراک در لفظ شد و در معنی یا صدق علیه مختلف و کثیر دارد که در نیصورت برای لفظ عین هر جا مراد و مفهوم جداست و مطلق با همدیگر مناسبت ندارد و در آنصورت اسی بر تقدیر اشتراک معنوی مقصود همان معنی کلیست و کثرت صوریه خلل انداز وحدت معنویه نمیگردد و لفظ وجود بر حقائق موجودات بمعانی مختلفه حمل کرده نمیشود و متکلمین که نظر بادی الرای در لفظ وجود با اشتراک لفظی قائل اند وحدت حقیقیه مرتبهٔ وجود را ندریافته اند یعنی هر موجود را وجود علیحده ثابت میکنند و میگویند که هر واحد از موجودات وجود جدا دارد زین را وجودی ست و گرد آسمان را وجودی ست و دیگر و علی هذا القیاس هر یک را وجودی مغایر همدیگر حاصل ست این تغیر باعتبار ظاهر و مجاز که متعلق بامور ظاهریه ست از ایشان سرزده باشد و برای شدت حفظ مراتب گفته باشند یا حقیقت مرتبه که با لموجودیه و نفس الوجود و منشأ انتزاع ست چنانچه باید کما هو حقها نفهمیده اند و همین مرتبه ظل وجود را که بمعنی کونیته و حصولیته ست مرتبه اصل وجود انگاشته اند المجتهد مخطی و مصیب و چونکه این خطا خطاء اجتهادی ست غالب که معاتب نشوند و این شرک خفی ایشان محسوب کفر جلی نگردد

وعفو شود و اینکه علما و حکما در تصانیف خود وجود را کلی مشکک گفته اند و قائل تشکیک آن گردیده اند و از امور عامه شمرده اند و از متنزعات عقلیه گمان برده اند
و فهم ناقص فقیر و عقل قاصر این حقیر حیران مے آید که نزد ایشان هم منظور از ما صدق علیه آن همین مرتبه وجود ظلی ست بلا شبهه و شک که بمعنی مصدری آمده
و امر مشترع ست و کونیه وحصولیه دارد زانکه مشأ انتزاع و مرتبه لابشرط ست که این معنی هیچ وجه معقول نمی شود و مطلق متصور نمی گردد زیرا که
این اضافات که تشکیک و تعمیم و شمایها باشد نسب و اعتبارات آنمرتبا اند که منسوب بآنمرتبه و معتبر دران میشوند نه عین آن مرتبه اند من حیث هی هی پس
این وجود ظلی که بمعنی کون وحصول ست در مرتبه کلی مشکک چون ظهور میکند بحقیقه کلیه و تشکیک آنمرتبه در صورت کلی مشکک ظاهر ست و چنین بنظرے آید
و در کلی متواطی چون جلوه میفرماید بحیثیت تواطی آن مرتبه در رنگ کلی متواطی بوده بهات و چنین مینماید و بسبب عموم و شمول در همه مراتب محبوب و امور عامه
ست و عام معلوم میشود و باعتبار خصوص نقید در مقیدات مخصوص بهر موجود دست و خاص مفهوم میگردد و نظر بنفس خود که ذات الوجود ست پاک
و مبرا و برتر و منزه از همه اضافات ست و ورا ورا و جمله اعتبارات ست فافهم بالغور و الفکر لعل الله یهدینا لصراط المستقیم حاصل این تحریر و بیان
که نموده آمد راه و طریق بسا کان ست از روی شفقت و رحمت بر احوال ایشان تا از قال بحال گرایند و ازین گفتار تقرب کرده گفتار حاصل فرمایند و در
سر شاهد و جمال باکمال فنا توانند و جه الله بچشم دل نمایند طرز حجب بالکل برانند و قدم براه طلب و مجاهدات بکمال ذوق و شوق زنند و تزکیه
نفس و تصفیه قلب بهم رسانند و الا کفار بهین حرف و کلام که شعار صوفیان خام و عارفان ناتمام ست تکلمند و داخل در زمره بی ادبان باوه گو نگردند که
گفتگوی زبانی و تقریر لسانی کار نمی آید و باب تقرب نمیکشاید اهل مذاق را ذوق می باید قوت نسبت حضور و شهود مے شاید من لم یذق لم یدر و فقنا الله و
ایاکم علی حبه و تصدق حبیبه علیه الصلوة و السلام **رباعی** شو عاشق و در خود طلبی پیدا کن ✦ یعنی بے طلبش سیر بپیدا کن ✦ خورشید ندارد دگرے
جلوه دریغ ✦ ای ذره برو تاب تپی پیدا کن ✦ مراد آنکه حالت عشق صادق و طلب واثق بمراقبه اشتغال ✦ اذکار و اعمال صالحه و اختیار صحبت
نیک و استقامت بر طریق محمدی و فوت نسبت رابطه با مرشد مطالعه فتاوی ثانی و بنا و تیقن بقا و استقرار عقبی و تصور حضرت ربوبیت تعلق معیت
او در خود پیدا باید کرد و کیفیت ذوق و شوق در دل بهم باید رسانید که همین حالت عشق و محبت سبب وصول و وسیله قبول ست که آب تشنه را
خوش آید و نان گرسنه را می باید اگر در تو عشق الهی غلبه خواهد کرد و همه عالم را از آیات او خواهی نمود و تمام جهان را تجلیات او بنظر خواهی آورد حظ ما نحوی
برداشت و عجایبها روخواهد نمود نمی بینی که در عشق مجازی و حب صوری هم لطفے و حظے که عاشق و محب از وصال معشوق و دیدار محبوب حاصل مینماید
هیچکس از دیدن او آن لطف و حظ بر نمیدارد و آنچه عاشق را از دیدن چیزهای که ازان او بیند لذتے و کیفیتے که بهم میرسد هیچکس را از دیدن آن
چیزها آن کیفیت پیدا نمی شود و علی هذا القیاس لذت هر چیز موقوف بر شوق آن چیز ست خصوصا امورے که متعلق بقلب اند خورشید و جود
حق تعالی بر تمام حقائق موجودات تافته ست چون ذره در خود تاب طلب صادق پیدا باید کرد تا تابش تجلی او در تو ظهور نماید و بقوت نظر آید
و بالله التوفیق ✦ -

هُوَ الْبَارُّ

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی انزل الینا آیات قرآنیة و کشف علینا تاویلات فرقانیة و الصلوة و السلام علی رسوله محمد صاحب کلمات ربانیة و علی آله و اصحابه حقائق
اما بعد فهذا الوارد الثانی والمائة بعون الله سبحانی آیة الاسدان فی خلق السموات والارض وما فیهن مکانا واختلاف اللیل والنهار وما بینهما
زمانا لآیات لاولی الالباب الذین یذکرون الله علی الدوام قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یتوجهون الیه دائما و یتفکرون فی خلق السموات والارض

بالعبرة والتجربة فيظهر عليهم انه الحق وانه خالق الليل والنهار آيتين باهرتين لاهل البصيرة ومحا آية الليل اذا لبغيتي وجعل آية النهار مبصرة اذا التجلي ليبتغي الموسنون باسد فضلا من ربهم برفع الحجب الظلمانية والنورانية عن ابصارهم والا فان لله سبعين الف حجابا من نور وظلمة بوجود الاعتبارات المختلفة لما كونية والاضافات المتلونة النورانية والظلمانية والمحجوبون الغافلون الذين على ابصارهم غشاوة لا ينظرون الا الصور المحسوسة ولا يرون آيات تعالى في الآفاق وفي انفسهم وينسون الله ليلا ونهارا والله سبحانه جعل الليل والنهار آيتين لاولى الابصار كما قال عزوجل وجعلنا الليل والنهار آيتين فمحونا آية الليل وجعلنا آية النهار مبصرة لتبتغوا فضلا من ربكم ولتعلموا عدد السنين والحساب كل شئ فصلناه تفصيلا الا ترتيم ان جعل الله عليكم الليل سرمدا الى يوم القيامة من آله غير الله يأتيكم بضياء ويجعل لكم النهار معاشا لتسعوا فيه وان جعل الله عليكم النهار سرمدا الى يوم القيامة من آله غير الله يأتيكم بليل وبجعله لباسا لكم لتسكنوا فيه افلا تبصرون فاذكروا رحمة ربكم الذي جعل لكم الليل والنهار لتسكنوا فيه ولتبتغوا من فضله وان تعدوا نعمة الله فلا تحصوها افلا تشكرون كما۔

وارد در بیان آیۃ تولج اللیل فی النہار وتولج النہار فی اللیل

معانی آیات قرآنیہ ومطالب عبارات فرقانیہ در اصل ہمانست کہ از روی احادیث وشان نزول وسبب ورود ہر آیۃ معلوم گردیدہ ومتمن از روایات ثقات بثبوت رسید چنانچہ مفسرین محققین وعلماء راسخین مے نگارند وقصۂ ورود وسبب نزول ہر آیۃ با نہا مے آرند وسیاق عبارت کلام الہی صریح بران دلالت مے نماید واز محاورۂ اہل حجاز بے تکلف در ذہن مے آید وبرای دریافت کیفیت این امر چیزہای بسیار از علم ظاہری وباطنی مثل ذکاء ذہن وصفاء قلب ومناسبت تو یہ بحقیقت قرآنیہ ونسبت نامہ بحقیقۂ محمدیہ ومرضی دانی رسول مقبول وقرب ومعیت حق تعالی بطریق اصطفا وقبول قوت علم وعرفان وشدت محبت وایمان واتباع سنت وکمالات نبوت وکمال عقل واطمینان نفس وطہارت باک وتیزی ادراک وصحت کشف وجامعیت اکثر علوم مے باید اما آنچہ بعض عرفاء اولیا نکات ولطائف بعض آیات بر سبیل بیان اسرار قرآنیہ ومعانی بطون فرقانیہ در بعض مواقع نوشتہ اند یا مے نگارند از قسم وجدانیات است کہ اگر مخالف ظاہر شریعت ندارد وتحریر وتقریر آن جائز ست بلکہ یک نوع لطافت وخوبی دارد کہ اخص الخواص را بآن ممتاز مے سازد ومحققان اولیا کہ جامع علم ظاہر وباطن میباشند ووقوف حقیقت وشریعت وصاحب طریقت ومعرفت مے بوند آنہا را باین نوازش مے نوازند ہر عالم بے حقیقت وصوفی ہر درویش جاہل وبیعلم را نمیرسد کہ تقلید این امر نماید واز پیش خود معانی کلام الہی مرجح خواہد بگوید کہ موجب قساوت واکثر صوفیان جاہل وہرزہ گویان لاطائل را این مصیبت رسیدہ حق تعالی جمیع محمدیان خالص را زین بلیہ محفوظ دارد وحقائق ودقائق بطن قرآن مجید را موافق شریعت غراء ومطابق واقع چنانچہ مراد الله ومراد الرسول ست مکشوف سازد وچنانچہ لسان مکانیۃ نہارا در ضمن نہار وجوبیۃ خود گرفتہ واجب بالغیر گردانیدہ موجود وظاہر چون روز روشن ساختہ است بچہ بین ظلمت اضافیۂ خودی وانانیت ایشان را زوایای امکان ودور نمودہ فانی فی الله گردانید وزلمور نور حضور وشہود خویش گم ساختہ بطلوع خورشید حالت بل الصبح وبی بصر نواختہ باقی بالله سازد وخلعت وجود موہوب حقانی پوشاند وبا علی مراتب قرب ومعیت رسانند نادر گلشن جہان خزان فنای ذاتی اینہمہ موجودات فانیہ مظہر بہار وجود ظلی بچشم بصیرت ایشان نمایند وعدمات اعتباریۂ این ماہیات کونیہ تجلی گاہ ہستی مطلق در نظر شہود انہا آید زیرا کہ جمیع حقائق ممکنہ موجودہ آئینہ دار جمال باکمال حضرت وجود اند وہمان نور ظلال اسمار الٰہیہ ست کہ مثل روز در شب تاریک عدمات اضافیہ اینہمہ اعیان خلائق جلوہ فرما شدہ تمام عالم را منور فرمودہ ست

رباعی

بیدار خزان ما بہار ہستی + وز نیستی ست اعتبار ہستی
اعیان آئینہ وجود اند کہ کرد + در ہیکل عدم جلوہ نہار ہستی
مرآواز خزان فنا تشخیص موجودات فانیہ وازہار حدوث صور محدثات زمانیہ واز ہستی وجود اضافی واز نیستی عدم اعتباری وانا عتبار امتیاز در علم واز اعیان حقائق موجودات واز آئینہ مظہر واز وجود مرتبۂ وجود ظلی واز لیل ظلمت امکانیہ واز عدم حقیقت ممکنہ واز جلوہ ظہور دار نہار نور وجوبی واز ہستی در مصرع چہارم

وجود مطلق حاصل آنچه از فنا شخصی ما موجودات فانیه حدوث دیگر صور محدثات زمانیه در مرتبهٔ وجود ضافی که محل وجودیه ست پیدا میشود و انتظام عالم بدان
همین کون و فساد قائم ست که یکی میرود و دیگرے بجایش میآید از عدم اعتباری بمکنات فانیه وجود اضافی موجودات حادثه استیناف در علم بهم میرسانا
و یکی را معدوم و یکی را موجود می فهماند پس معلوم شد که حقائق موجودات مظهر مرتبهٔ وجود ظلی اند که در ظلمت امکانیه حقیقة ممکنه ظهور نور وجوبی وجود
مطلق او تعالی شده است و آن محیط علی الاطلاق تمام عالم را در ضمن وجوب خویش گرفته همه موجودات را واجب بالغیر گردانیده از حضیض امکان ادراج
وجوب کشیده بفضل الله ارشاد و تحکیم بار بیدو نهج دیگر هم معنی رباعی مذکور بیان نموده می آید که اینجا مراد از کلمهٔ هستی که اواخر مصاریع ردیف واقع شده
وجود اعتباریست یعنی هذا کذا و کذا دار هستی هم عدم اعتباری بمعنی لیس کمثله کذا که بمقابل یکدیگر این هر دو مرتبهٔ اعتباریه ممتاز اند و یافته میشوند نه
آنکه مراد از لفظ هستی مرتبهٔ وجود حقیقی ست که بالبداهة ست و منشأ انتزاع این وجود اعتباری لاصدله و لاندله که عدم اعتباری لیاقت مقابلهٔ
و لقاصلت آن ندارد و وجود اضافی نیز باب مانعه بآن نیارد و لیل و نهار که در مصرع آخر مذکور ست عبارت از همان مراتب اعتباریه و اضافیهٔ مفهوم
عدم و وجود ست که باضافات سلبیه و ایجابیه نظاهر اند و اوست تعالی شانه بقدرت کامله خویش ظاهر کنندهٔ آنهمه اعتبارات و اضافات و وجودیه
و عدمیه در عالم شهود که مرتبهٔ خلق ست الهم انت توليج الليل في النهار بنور الاظهار و توليج النهار في الليل و انت الستار و تخرج الحي من الميت بكمال قدرتك
و تخرج الميت من الحي حسب مشيتك و ترزق من تشاء من المرزوقين بغير حساب و لا محسب سواك الولوج باعتبار اللغة هو الدخول في مضيق فالايلاج
هو الادخال و الليل و النهار رهواد خال احدهما في الآخر صباحاً و مساءً بالتعقيب و التاخير او الزيادة و النقص في الصيف و الشتا طولاً و قصراً
پس لیل عبارت از ظلمت عدمیه ست که ذاتی ممکنات ست و نهار عبارت از نور وجودی ست که فیض وجوب ست و ایلاج لیل در نهار عبارت از
ایجاد ذوات و حقائق موجودات که فی انفسها معدومات اند و غیر از مفهومات نیستند بمقتضای اسماء جمالیه که عطاء وجود بموجودات از روی تجلی جمالی
جلوه مطلق ست عم نواله و ایلاج نهار در لیل عبارت از فنا موجودات و مخلوقات فانیه ست بمقتضای اسماء جلالیه که سلب وجود از مخلوقات از روی
تجلی جلالی جلیل حقیقی ست جل جلاله و اخراج حی از میت نیز عبارت از همان اظهار وجود یه ست مع کمالات وجودیه در مظاهر حقائق که سراسر موطن
نقائص عدمیه اند و اخراج میت از حی عبارت از همین نمود اعیان و حقائق کونیه ست در وجود خارجی که مرتبهٔ ظاهر وجود ست و گویا این عبارت
کلام الله که تخرج الحي من الميت و تخرج الميت من الحي باشد تفسیر معنے اول ست و شرح جمله اولی ست که توليج الليل في النهار و توليج النهار في الليل بود
لتوضیح المطلب و تصریحه و تکریره في الامثاله المختلفة تفهیماً و تاکیداً و رزق عبارت از افاضه وجود ست بموجودات و مخلوقات و مثبت عبارت از افاضهٔ فائضه
حضرت واجب الوجود ست عم احسانه و شمل برهانه پس وجود او سبحانه و تعالی بذات او حسابی ست چرا که ضروری واجب ست او تعالی نداته وجود و مستقل است
و وجود ممکن که نظر بذات او ضروری نیست و ذاتش اقتضاء وجود نکرده غیر حسابی ست و بلا حساب آن کریم علی الاطلاق عنایت فرموده زیرا که هیچ ممکن
بالذات لائق وجود نبست و نبوده پس عطا کردن وجود و این رزق داد او سبحانه و تعالی ممکنات را از راه رحمت عامهٔ خویش بغیر حساب بکمال احسانه و عنایته

رباعی عالم که عدم بود نیکرد نمود ✦ در ضمن وجود خویش دادی تو وجود ✦ فیض عامت گرفت در بر و در نه ✦ کس لائق این عنایت خاص نبود ✦

یعنی عالم که مجموع موجودات کونیه ست هرا حداز نیها قبل از لحوق وجود اعتباری داخل در عدم اعتباری بود و هرگز نمود خود نمیگردد خود را لوجود
نمیتوانست آورد و خود بخود پیدا نمیتوانست شد ای خالق همه مخلوقات و ای واجب بالذات تو در ضمن وجود خویش اینهمه موجودات را گرفته واجب
بالغیر گردانیده خلعت وجود ظلی پوشانیده پس فیض عام رحمة دسته توجمیع حقائق موجوده را در بر تلطف و التزام احاطهٔ بے کیف لوگرفته
اینها را از قعر عدم برکنار وجود کشیده ست و الا هیچ یکے از این ماهیات ممکنه نظر بذات خود لائق و سزاوار این عنایت خاص که مختص بمرتبهٔ

وجوب ست نمودہ است واللہ مختص برحمتہ من یشاء واللہ ذو الفضل العظیم ط ۔ ط ۔ ط ۔

ھُوَ الْبَاقِیْ

بِسْمِ اللّٰہِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد للہ الذی ہو الغنی وحق الفقراء ذوی العزۃ والعظمۃ والقدرۃ والکبریاء والصلوٰۃ والسلام علی رسولہ محمد سید الانبیاء وسند الاصفیاء وعلی آلہ واصحابہ الاتقیاء والاولیاء کیما

اما بعد فہذا الوراد الثالث والمائۃ ہو المسمی بمنہاج الفقر وکل من الناس جعل اللہ تعالی شرعۃ ومنہاجا خاصا ومنسکا مخصوصا فیہم تا سلکوہ فیہ الفقراء ایضا علی انواع متکثرۃ وکل منہم یعمل علی شاکلتہ الا المنہج الاحسن ہو طریق الفقراء الذین حصروا فی سبیل اللہ الخ علی رزاقیۃ سبحانہ والتوکل التام علیہ لا یستطیعون ضربا فی الارض بکمال مشاہدۃ الغیرۃ الالہیۃ والعزۃ الربانیۃ التی ہی للہ ولرسولہ وللمومنین ولا یذہبون الی بیوت السلاطین والامراء ولا تمس الفقیر علی باب الامیر ولا السیئلون الناس الحافا ولا الیظہرون احتیاجاتہم علی احد منہم لقوۃ غناء قلوبہم وکبریاء النور بحیث ہم الجاہل عن احوالہم اغنیاء ویزعم عنہم المال او تجیٔ فتوح مخفیۃ وذلک من التعفف وعدم التفاتہم الی الاسباب الدنیویۃ تعرفہم انت یا ایہا الواقف علیہم بسیماہم ولیم وجوہ ناضرۃ الی ربہا ناظرۃ رزقنا اللہ وکل المتوکلین علی اللہ من المحبین ہذا الفقر الذی اذا تم فہو ما ہو وکیون سبب الفخر فی الدنیا والآخرۃ ونعوذ باللہ من الفقر المکب الفقر الذی یکون سوادا لوجوہ فی الدارین ربنا ولا تحملنا ما لا طاقۃ لنا بہ واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولانا فانصرنا علی القوم الکافرین والمنکرین الذین ہم اعن المحبۃ الخالصۃ لک الدین الخالص ومن یرغب عن دینک الامین سفہ نفسہ وان ہدیک ہو الہدی وانت علی صراط مستقیم یا قوم انی توکلت علی الحی الذی لا یموت وسبحت بحمدہ وکفی بہ باحوال عبادہ خبیرا بصیرا وربی لا الہ الا ہو وضعت امری الیہ انہ خلق کل شیٔ فقدرہ تقدیرا وہو الذی جعل لکم الیل لباسا والنوم سباتا لتسکن بہ نفوسکم وجعل النہار نشورا لتسعوا فیہ وکان ذلک علی اللہ یسیرا وہو الذی ارسل الریاح بشری بین یدی رحمتہ وانی اجد نہا نفحات الرحمن وکان اللہ علی کل شیٔ قدیرا وہو الذی انزل من السماء ماء طہورا لیحیی بہ الارض وما وسع فیہ للحیوان والانسان نعما کثیرا وہو الذی مرج البحرین فی العالم من ظہورات الاسماء الجمالیۃ والجلالیۃ ہذا عذب فرات لظہور جمالہ وہذا ملح اجاج لظہور جلالہ وجعل بینہما برزخا وحجرا محجورا لئلا یمتزج ذوق احدہما بذوق احدہما وکان ربی علی کل شیٔ قدیرا وتعبدون من دون اللہ وتعتمدون علی الاسباب الظاہرۃ التی ہی محسوبۃ فی الآلہۃ الباطلۃ ما لا ینفعکم ولا یضرکم الا باذن اللہ فتتوجہ للمومن المتوکل الی ربہ حنیفا ولا یشرک بربہ احدا وکان الکافر علی ربہ ظہیرا وما ارسلناک اللہ من نبی ولا ولی الا مبشرا ونذیرا وما سالہ الناس علیہ من اجر الا من شاء ان یتخذ الی ربہ سبیلا یا ایہا الناس کیف تتخذون من دونہ تعالی الہۃ لا یخلقون شیئا وہم یخلقون وکیف تتبعون الذین لا یملکون لانفسہم ضرا ولا نفعا وکیف تعتمدون علی الذین لا یملکون موتا ولا حیوۃ ولا نشورا واذا قیل لکم آمنوا بربکم کما آمن المخلصون الخالصون وتوکلوا علی اللہ کان بعبادہ بصیرا تقولون اونسمعنا بصیرا تقولون اونسمع کما آمن السفہاء ولا نظنک الا رجالا مسحورا او تقولون لی انک ایضا تاکل الطعام وتمشی فی الاسواق مثلنا لولا انزل الیک ملک فیکون معک نذیرا او یلقی الیک کنز او تکون لک جنۃ تاکل منہا وما انت الا رجلا مسحورا تبارک اللہ الذی ان شاء جعل لی خیرا من تلک الجنات ولکن ربی جعل الدنیا سجن المومنین وجنۃ الکافرین وان الحمد للہ فی الآخرۃ جنات تجری من تحتہا الانہار وان لہم فیہا لذۃ وسرورا وہو یعلم بالہیئۃ وعلنی ویعلم سری وجہری وانہ کان بعبادہ خبیرا بصیرا ووعد للمومنین الجنۃ واعتد لمن کذب بالساعۃ سعیرا اوما جعل اللہ المنکرین الا فتنۃ للمحبین الخالصین فنصبر اعلی ما یقولون علی سنۃ رسولنا وکذلک جعل اللہ لکل نبی وولی عدوا من المجرمین وکفی بربنا ہاویا ونصیرا ط ۔ ط ۔ ط ۔

وارد در بیان فقر و گذران درویشی

فقر در لغة بمعنی درویشی ست و فقیر آنکه هیچ ندارد یا اندکی داشته باشد پس از مروی حقیقت این حالت نصیب همه ممکنات ست که حقیقت ممکنه در لباس خود از اقتضای وجود و عدم هیچ ندارد اندکی همین اضافت سلب ضرورة از طرفین و امنگیر حال او شده و غنای حقیقی نصیب واجب تعالی ست که ذات او مقتضی وجود او ست بلکه بیک اعتبار وجود او عین ماهیة او ست لهذا او سبحانه نظر بحال همه ممکنات کرده از راه عموم فقر اینها بیان نموده و قل یا ایها الناس انتم الفقراء و این فقر عام ست که شامل حال همه ماست و هر موجود در وجود و کمالات وجود محتاج واجب تعالی ست و آن غنی حقیقی عطاء وجود و کمالات وجود باینها میفرماید لذا فقر خاص که مصطلح قوم ست وضع درویشانه ست که فقر را اختیار مینمایند و حقیقت آن خالی شدن از اطلاق همه اضافات وجودیه ست در نظر علم خویش از طرف خود و فانی فی الله و باقی بالله گشتن و مرتبه اتم و اکمل آن پس مقام عظیم القدر و جلیل المنزلة ست و منصبی ست از مناصب قربات حق تعالی مثل ولایت و امامت و بحضرت ذات اقرب ست از همه مقامات و مقابل غناء ذاتی حق سبحانه واقع شده و نسبت تامه بمرتبه قدوسیه و صمدیت دارد و در فیح الشان و ذو العظمة و الکبریاست و شمه بر کات کثیره و ترقیات وافره و نتیجه مقام خلت و محبوبیة و منجمله کمالات اولی العزم و ثمرات منصب قیومیة ست و مظهر رحمة خاصه الهیه مورد الطاف مخصوصه ربانیه ست که هر نبی و هر ولی باین دولت عظمی شرف نشده از نجاست که حضرت خاتم النبوة بآن فخر کرده علیه من الصلوات امتها و من التحیات اکملها المحمد الذی جعلنی من الفقراء الذین احصروا فی سبیل الله و جعل الفقر فخری فصرت غنیاً عن جمیع ما سواه و جعل الکبریاء ردائی و العظمة ازاری و سترنی فی نور جلاله عن الانظار و اظهرنی بظهور رحمته علی الابصار و شرفنی بتشریف معاش التوکل و الله یحب المتوکلین فاناتحت قباب غنائه و کبریائه لا اعرف غیره و رسوله لیرضی لسبیلی الا الی فقیر بابه و سائل الرحمة من جنابه مالاذ بهتی بل علی باب الامیر و السلطان فانا من اصحاب صفة الفقر الذی کان فخراً لنبینا علیه الصلوة و السلام بل من اهل بیته الاطهر لظهیر آل الله علی المؤمنین و هو الذی جعلنی من السادات و انزل علی البرکات و شرح لی صدری و وضع عنی وزری الذی انقض ظهری و رفع لی ذکری فوجدت فی عین حالة العسر آثار الیسر و کان مع العسر الظاهری الیسر الباطنی فی کل حال و کنت لیون الله فی جمیع الاحوال فارغ البال و راغبا الی الله و قائماً علی مقام الاستقامة و منصب التوکل و بالنصر الامن عند الله و هو ذو القوة المتین و بانکار از خواص مقام فقر ست قوت نسبت توکل و اغماد بر خداوند الشرح لی صدری و طمئنان نفسی و انقطاع از ماسوی الله و کیفیت تسلیم و رضاء و استغنا از خلائق و عدم گرفتاری باسباب ظاهره و یکسانی موت و حیات و لسانا و عسر و یسر و مساوات رنج و راحت و دوام مشاهدهٔ الهی و از شرائط مقام فقر ست نفس قدسی و همت عالی و شجاعت ذاتی و غنا قلبی غیریة جبلی و قوت ایمان و نیروی عرفان و عقل رسا و نفس مزکا و شرافت و نجابت و جرأت و استقامت و از آثار مقام فقر ست عزت و حرمت و عزیمت و غلبه و ثبوت حقیقه و جذب قلوب و تاثیر کلام و برکت صحبت و انس و محبت و بیقدری دنیا و اهل دنیا و بیقین عالم عقبی و آسودگی دلی و فراغت کلی و از لوازم مقام فقر ست بی اسبابی دنیاوی و دلی آرامی جسمانی و وقوع مکروهات نفسانی و عدم میل طبائع طبع حیوانی و خوش احتیاجات و بلوای توالع و لوحق و جهاد دائمی با نفس طبیعت و دوام بودن در محنت و تعب و ریاضت بی ساخته و عبادت بی تکلف و ترقیات بلا نهایات و ارتفاع درجات بی غایات و خود بخود نزیت من جانب الله و لیکن مخفظ ماندن از تابالیتها و بانکه فقر بر دو قسم ست یکی فقر اختیاری که بطوع و رغبت خود اختیار گذران فقر کرده و شود و دل از آن خوش باشد بدیکه هیچ دولتی و نعمتی در مقابل آن بنظر نیاید و هم دنیا و ما فیها را در جنب آن قدری نبود برابر ست که این را بقصد و اراده خویش ترک روزگار و تغیر لباس حاصل شود و خواه بقصد و بی اراده بسبب امور خارجیه و عوارض متنوعه رو دهد چنین کیفیت در هر دو صورت منجمله اهل فقر اختیاری ست زیرا که بدل فقر را اختیار نموده گو در ظاهر بی اختیاری نیز نصیب شده باشد و این فقر عالی

بہ یقامات ومراتب قربت ست والغنا غناء القلب والفقر فخری والفقر اذا تم فہو اللہ وامثالہا از توصیفات مدارج ہمین فقر ست زہی بیدلطالعی کہ اورا باین سعادت مشرف سازند ونوازش عطا این منزلت نوازند واللہ یختص برحمتہ من یشاء واللہ ذو الفضل العظیم ودیگی فقرا ضطراری ست کہ خاطر را مضطر گرداند ودل را پراگندہ کند وحوصلہ را متحمل بار آن تنگ آید وحالات گذران فقر از جنس مصائب نماید برابر ست کہ این معنی بعد از ترک لباس دنیاداری و اختیار لباس درویشانہ میسر گردد خواہ بے دخل نیت خود بجہت اسباب ظاہرہ وحوادث زمانہ اتفاق افتد کہ صاحب این حالت در ہر دو طرح از جملہ اہل فقر اضطراری ست چرا کہ بقلب فقر را قبول نکردہ اگرچہ در صورت باختیار خویش ہم لباس فقیران پوشیدہ باشد واین فقر سافل ترین تمام درجات ومدارک بعد ست والفقر سواد الوجہ فی الدارین ونعوذ باللہ من الفقر المکب ویکاد الفقر ان یکون کفرا وماشاکلہا از تعبیرات مراتب چنین فقر ست دای بحال خفتہ بخت کہ اورا باین بلا مبتلا گردانند وباین مصیبت گرفتار کنند کہ نبتی الا شقیا ، من اجتمع علیہ فقر الدنیا وعذاب الآخرۃ نعوذ باللہ منہ واللہ شدید العقاب و باید دانست کہ گذران درویشانہ عبارت از مبتذلت ست کہ مناسب صنع درویشی ودر خور حال درویش باشد وسبب ترقی درجات باطنیہ وظاہرہ در دین ودنیا بود وموجب رضامندی خدا ورسول وباعث افزونی رشد وقبول گردد ومدلل تسکین والطمینان ومقوی لنسبت یقین وایمان شود و بنیاد آن برین چند امر ست کم خوردن وکم خفتن وکم گفتن وکم صحبت داشتن با مردم وضبط اوقات ودوام توجہ الی اللہ ویاد موت وتحمل مکروہات و استقامت وقناعت وگشادہ روئی وگرمنہ مزاجی وگرد بیگی قلوب وہمت وسخا وحبت وصفا وعدالت وحمیت وصدق ومرفق واتباع شریعت و طریق سلامت باشد قال علیہ السلام اذا اقبل الرجل بطعم لمی جوعہ نورا واخشی ہاخشیت علی ہمتی کبر البطن وملاوتہ النوم والکسل وضعف الیقین پس درویش را باید کہ در معاملات رعایت این ہر سہ کردہ مدام ملحوظ بود وبالاصرفہ بغفلت اوقات ضائع نسازد وبا خلق وخالق حتی الوسع بطوری معاملہ نماید کہ پیش نفس خود محجوب نشود واز دار وانکار دیگران ہیچ محل التفات نیست معتبر ہمان امر ست کہ عند اللہ باشد وعند اللہ ہمانست کہ فی حدیثہ بود ابراد واقبال مردم را اصلا در نظر میار ودر نفس الامری را منظور دار وبحسالت عسر ویسر ظاہری نگاہ مکن واز فقر وفاقہ تنگ مشو کہ جمعیت باطن بہ ست فقراء باغنا وکبریا را ہیچ از این امور دینا نمی باید والتفات نخوردن ونوشیدن کہ کار حیوانی ست نمی شاید **رباعی** جوع وعطش ست آب وآش فقرا + از فرش زمین ست فراش فقرا + دیدیم کہ اغنیا بسے محتاج اند + لے درد معاش ست معاش فقرا + حاصل آنکہ درویش را باید کہ ہمین حالت جوع وعطش خود را آب وآش برای خود فہمد نہ آنکہ وقت تشنگی تلاش آب اورا مترد ساز دودر چاہ اضطرار انداز دو زبان گرسنگی فکر قوت اورا سرد کند وخیال سمی وسوال درویش پیش نعوذ باللہ من ذلک البلاء ومن توکل علی اللہ فہو حسبہ و باید کہ ہمین فرش زمین را مسند وقالین برای خویش انگارد وسنگ وخشت را بکیہ وبالین برای خود بندارد نہ آنکہ چون بدریا نباشد خود را در راہ حبت وجوی آن فرش نماید واگر گلیم نبود ودر طلب آن بروی کار آرد نعوذ باللہ من تلک الاہواء والارض فرشنا ہا فنعم الماہدون الحمد للہ ثم الحمد للہ کہ چون بچشم تحقیق دیدہ میشود بنظر ہے آید کہ اغنیاء دنیویہ ہر قدر کہ غنی تر اند محتاج تر اند وگرفتار بسیار اسباب وسرایا غرق بحر احتیاجات اند کہ ہرگز بر کنار تسکین دلی نمی آیند وپای حرص ایشان جای قرار نمیگیرد والحق کہ معاش فقر راست وفراغت کلی وغنا قلبی نصیب این اغنیا رضی اللہ عنہم وعن جمیع عنہ الفقر فخری وفخر ابی صاحب الفقر المحمدی وفخر جدی الذی کان ابا لامی وفخر اجدادی الاولین کالسید الحسینی بہاء الدین المعروف بنقشبند وسید الحسنی عبد القادر الجیلی الی علی المرتضی ومن نتیجتی الیہ تلک السلسلۃ العلیا وہو خاتم الانبیاء صلے اللہ علیہ وعلی آلہ کما صلے علی ابراہیم وعلی آلہ ان حمید مجید مرتبہ جلیل المنزلۃ فقر ومنصب عظیم القدر توکل کہ مستغنی و بے نیاز از ہیچ ماسوی مے گرداند وبوصل تام میرساند عجب غنا وکبریا دارد وطرفہ مجد وعلا میسر مے آرد کہ حضرت خاتم الانبیاء و سند الفقراء علیہ الصلوۃ والسلام وائما کنت اگر آبان فرکردہ ودیگر ہیچ امر فخر نفرمودہ زیرا کہ این دولت فقر ہمان قوت دولت ست

که فقیر بران نازان و فخر کنان باشد و ازان شادان و فرحان بود و الا افلاس و جای هراس ست و صرف بدبختگاهی و روسیاهی ست که نصیب هر مفلس و بی مزاج و بی اسباب محتاج ست بخلاف دیگر سائر کمالات که تا همان زمان داخل کمال اند و مصلح حال که صاحب آن کمال بران فخر نکند و نازان نشود لهذا آنسرور علیه الصلوٰة والسلام فرموده و کشف این حقیقت چنین نموده که بدی لحیا و لا فخر یوم القیامة و لا فخر آدم و من دونه تحت لوائی و لا فخر انا سید ولد آدم و لا فخر الفقر فخری و الحق که بر حالت فقر و فقدان اسباب و نبوت فخر نمودن بسیار زیباست و کار عالی همتان و شریف نفسان و مقربان درگاه خداست چنانچه تفاخر بر دولت دنیا و جدان اسباب فانیه کردن نهایت نامناسب و شعار دون همتان و دنی نفسان و غافلان نیکبخت و علی العموم همه بی خیر تان بی حمیت در حالت مفلسی عجز و الحاح مینمایند نعوذ باللہ من الفقر المکب و در حالت تونگری تکبر و غرور بهم میرسانند و اللہ یحب کل مختال فخور کم نخلان بی دستگاه دیگر اند و فقراء و الا درگاه دیگر مصرع گدا باد شاه ست و نامش گدست چنانچه این امرا و سلاطین و نامهاشان بنام و گفتن اغنیا و ملوک اند و فی الحقیقة پریشان حالان مفلوک اند که جای رحم بر حال آل ایشان ست اخلصهم اللہ من ذلک البلاء و اصلح حالهم پس اے هر مرد و رویش صورت که وضع فقیرانه داری قدر این منصب علیه بدان که درین وضع عجب عجب عزیزان بوده اند و لباس مردان ست و لیک بیقدری خویش این خرقه را ذلیل مگردان و پاس حرمت گذشتگان هر لحظه محفوظ دار و خود را ازاده دون همتی و حرص دنیا بخانه سلاطین و امرا و دیگر اهل دنیا مدوان که سخت نالائق صورت درویشان ست چنانچه شاه صاحب در وصایا دلیل دیگر بر تنظیر آیند هیچ احدی از اقران و مردم دنیادار حقیر نمی نماید گو نامدار و مصاحب شهریار باشند و دنیا پرستان نفاق پیشه در ظاهر با دب هم پیش آیند و استقبال و مشایعت نمایند بئس الفقیر علی باب الامیر و نعم الامیر علی باب الفقیر چه فقیرے که بر دروازهٔ امیرے رفته باشد گو نه میل و تملق خاطر بسوی دنیا دارد و الا درین برخود غلطان غفلت شعار سوای دولتمندی چه تخفگی ست که کسی آنجا برود و خفت و ذلت کشد و ازینجا که بر دروازهٔ فقیرے خواهد آمد البته قدرے نور ایمان و دولت قلب بطرف حق تعالی دارد و مالا درین گم شدگان فقر آباد غیر از نسبت مع اللہ چه هنر ست تا که کسی اینجا آید و تسلیم و سلام نماید اللہ اللہ در لباط درویش هر چه هست اللہ هست شخصیه او بسبب اللہ هست و آمد و رفت مردمان پیش از لله و جهة قوت و معاش او لهو و باعث غوت و حرمت او اللہ و بی نیازی و کبریائی او براقتدار اللہ و رونق بزم او صرف من اللہ و رجوع او مدام الی اللہ و سیر او فی اللہ و عن اللہ باللہ و سلوک او فنا فی اللہ و مقام او بقا باللہ و ذکر او الا اللہ الا اللہ و ورد او لا حول ولا قوة الا باللہ و اراده او امور اتی و ماتلون الا ان یشاء اللہ عز شانه مولوی بر علم نازد و زاهد بر عبادت و درویش صرف نظر بحق دارد و امیدوار رحمت ای مرد درویش هر قدر که تو انی از دنیا پرهیز و با اهل دنیا میامیز که درویشی مصاحبت اغنیا نیست تا ار تباط با اهل دول بهم رسانی اذا رأیت العالم یخالط السلطان فخالطه کثیرة فانا علم انه لص و فقیرے و دستگاه و دنیا نه تا مال و متاع فراهم آری اترکوا الدنیا لاهلها فانه من اخذ منها فوق ما یکفیه اخذ من حتفه و هو لا یشعر چشم از دنیا داران بپوش و هرگز نظر رغبت باین طرف مکشا و چیزے که ترک کرده در طلب آن مکوش و از ترک نمودن چیزے بود باز این باب حرص مکن و دل بهیچ متمان عیشک الی ما متعنا به ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا کار کان حقیقی ست تا مطلق دنیا و اهل دنیا را در نظر نیارند و همت بر ترک و قطع گمارند یا بدهن قناعت درکش تا دست طلب و رازنه سازی و هوا و هوس از سینه برکش تا آبروی توکل بر یاد نهی اذا اردت ان یحبک اللہ فابغض الدنیا و اذا اردت ان یحبک الناس فما کان من عندک من فضول لها فانبذه الیهم خود را فی سبیل اللہ حصر نما یعنی باخاطر جمع باستقامت بر نشین و قدم بهر زندگی منفرسا و روی خانه بمجلس مبین الا بیت المعمور مرشد و ذوی الحقوق صلهٔ رحم و اخوان طریق بقدر طاقت و قوت و مناسبت و اغتنم صحبة فقراء الذین حصروا فی سبیل اللہ الا اکرم اللہ و رزقک مجالستهم و مت فی مجلسهم فالصدق و الخلوص و رجوع القلب لاخذ الفیض قال علیه السلام جوا الفقراء و جالسوهم الا انهم لا یستطیعون ضربا فی الارض کما لون المؤمنین و الا استقامة فوق نسبة

القربة والتوكل والاستغناء الاتم والاكبر يا د الاكلن يحسبهم الجاهل عن حوالهم اغنياء ويظن اعنهم المال اوتي فتوح كثيرة خير صلوة من التعفف وعدم طمعهم الاتم
لايسئلون الناس الحافا بل يردون نذرمن يبطل صدقاته بالمن والاذى والايقبلون الاالهدايا الطيبات التي اقبلها الرسول عليه السلام واحل لذريته
هم السادات بواسطة والطيبات للطيبين والطيبون للطيبات والخبيثات للخبيثين والخبيثون للخبيثات وحرم عليه السلام اخذال الزكوة لنفسه لذريته لانه من رئيس
الاموال يمتنع اخذه لااهل الفقر الذي يكون سواد الوجه في الدارين باعتبار ذلة السؤال في الدنيا وسوء المآل في الاخرة والدليل من ايشاء ويذل من ايشاء
وبيده الخير وهو على كل شئ قدير واگر اي كيكه مشرف بشرف فقر محمدي ميشي بے استعداي تو خود بخود حق تعالى كه مقلب القلوب ست بندگان خود را از غنيا
وغير اغنيا بيمثيل تو فرسند ودر خدمت تو حاضر شوند بموجب اذا اتاكم الزائر فاكرموه بخلق وتواضع پيش آ اعني بخلق وبے روئي مماوسلوك باهر كس
مع پاس مرتبه اوخوش وخطر تبه او وفا كه اذا اتاكم كريم قوم فاكرموه نه چون جاهلان نافهم اغنيا را سبك تر از غبار گردان ونه چون طامعان بردوم ايشان را
برسر وچشم خود نشان ونه چون هرزه معاشان سهل طبع غربا را بے ادب وبي ملاحظه سازونه چون متكبران دماغدار اينها را از نظر انداز وشكر اين عليه واداء
وسپاس اين نعمت بجا آركه تراي گوشه نشين متوكل چون ديگران از اهل طمع وحرص براي شكم وفلاش قوت هرسوند ماندن اگر نفس وطبيعت ترا مثل ايشان برنگيخ
غالب ميگردند چه ميكردي اين محض عنايت وقبول ست كه بحال تو بمنذول فرموده بكجا نشاندند واز دخويش كرباب الدست بدركس وناكس كه رخنه غناء
ست نرانده اند وانت في مقعد صدق عند مليك مقتدر پس خود را دور كشيدن بزعم اينكه من چنينم وبا استقلال خويش اينچنين معيشت اختيار كردو دام جنگ
بعض جهلاء قائم مزاج را متوهم ميگردد ناشي از حرمان ست وخلاف معاملات قرب وعرفان وتكبر وغرور كه از غفلت سرميكشد كاجاهلان ست هيچ شخص
فهميده را اين مرض لاحق نمي شود تا بعز فاجه رسد اما اين حقيقت را در باب وبداند چنانچه از مزاج دون همتان ودني نفسان وحريص لجمان نبود بلكه
طمع ولجاجت وگردش براي تحصيل دنيا كه متمكن ومتسخ ونفوس اينها شده است وجبلي ايشان ست هرگز نميرود وتادم زندگي از اينخالت برنمي آيند خواه
درصورت دنيا داري باشند وخواه در لباس درويشي بوند بخيلين دنفس عالي همتان وشريف نفسان وغني طبعان بسبب حصول فضيلت قناعت و
استغنا وبے نيازي كه ثابت ومستقر در نفوس ايشان گشته ست وذاتي اينهاست على الاكثر فخر وغرور وتكبر وتحقير ديگران پيدا مے شود وبدرجات
كلمات سخت وتلخ ميگويند وبخشونت پيش مے آيند وبطور بے اعتنائي وربے خورند خواه در وضع دنيا دارے بوند وخواه در طريق
درويشي باشند واين خصال ناملائم نيز البته كار خود ميكند وآنهمه فضائل ايشان را كه قناعت واستغنا وبے نيازي واشال اينهاست حبط ميسازد
ودر نظر هوشياران وگرفته مزاجان بے لطف وناگوار ميگرداند واز صراط مستقيم اعتدال وطريق مستوي كمال كه سعادت عبارت از انست وروش
اكملين همان ست دور مے اندازد وهلاك ميكند ودر ورطه بدخلقي مے افگند واز حسن خوش خلقي بيرون مے برد چنانچه آن تواضع بجا والحاح بے موقع
هم محسوب در خلق بدوبي امتيازي ست وعقلمندان باتميز هرگز از ان تواضع بے تميزانه خوش نميگردند لطف اندك وبلقدر تواضع شخص مرتبه دان
مراتب در جا پاسي بسيار د تواضع كثير كسے كه هيچ فرقے نمي نمايد شرف دارد فرضكه اين هر دو صورت جا بنين محمود نيست وآدمي را از حد وسط آدميت
بدر ميكند واز آسمان كمال بزمين نقص ميزند وبر مقامي كه بايد نمانده قائم نميگذارد پس مرد عارف ومحمدي خالص را بايد چنين شايد كه ازين هر دو طرف
وتفريط كه مذكور شد خود را باز دارد ونه با كسے بدسلوكي ودرشت خوئي ظاهر كند ونه پيش كسے خلق وساجت نمايد وقدم براه خير الامور وسطا گذارد
ومناسب حال هر يك ودور مرتبه خويش سلوك فرمايد اي سالك مسلك هدايت وذاهب هب حقيقت به تزكيه وتصفيه هر لحظه وهر لمحه مرآت نفس و
آئينه دل خويش را بتعهد تمام صاف نما تا جمال دوست بنمايد وتخلق باخلاق الله حاصل آيد وبحكم وليعفوا عن الناس از تخطيه حرف گيري ديگران از هم فضلي
وخرده پوشان معاف دار تا خود از نابسته ها محفوظ مانى ودگرے را از نجاني آشفته ولحسن خلقك للناس عازم سراي دوست شو اغني حدولها ے

صاحبدلان جاگن کہ سرای دوست عبارت ازہمین دلہای آگاہ ست ومخاطبۂ اغیار مرادی نباشد لکن کہ وقت ضلالت خواہی کرد یا ایہا الذین آمنوا لاتتخذوا الکافرین اولیاء من دون المؤمنین الخ خود پرستی کہ تن پروری باشد بگذر بگذر بقدر ضرورت عبادت نما وجادۂ گرفتاری کہ تعلق باسوی دارد بگذر بقدر لازم ادای حقوق فوا الا کہ ادای حقوق فوا الا کہ ادای حقوق فوا الا کہ

و توحید شهودی دو امر علیحدہ و جدا جدا باین نہج کہ الحال بحوث قوم ست اصلاً در میان نبی آمد ہمان اظہار نفس التوحید کہ توحید مطلق باشد اجمالاً و کلیۃ بود و متفصل ازین جزئیات توحید بحث کردہ نمی شود و بیان توحید ہم بر حالت وحدت خود بود و این کثرت توحید و وجود یہ و شہودیہ کہ ناشی از طبع آرائی ہاست سر نکشیدہ بود و ہیچ اثر نیست کہ دران وقت بیان کنندۂ مطلب توحید شخص احد بود و اعنی جناب ہدایت مآب حضرت رسالت پناہ علیہ الصلوٰۃ والسلام و دیگر ہمہ از اصحاب تابع و پیرو آنجناب بودند و ہرگز آرای خود را در امر دینی دخل نمیدادند و سمعنا و اطعنا گفتہ ہر چہ می شنیدند بران یقین مے آوردند و شبہہ و ایراد و حجت و بحث پیش نمی آمد و حضرت رسول علیہ السلام مناسب حال و در خور استعداد ہر سامع بطور ے تقریر مطالب مینمود کہ ہم مصلح حال می فہمید آن شخص باشد و ہم بیان نفس الامر بود پس ازین جہت آن مطلب واحد توحید را کہ اہل ایمان ست با انواع تشکر و بیان نمودہ و پردہ از نظر ہر کس بقدر بینائی او کشودہ و آن شخص ستبند بر نہجیکہ خود استفادۂ اطمینان بلا واسطہ از صحبت آن سرور کردہ بر ہمان یک نہج تا بعین نمودہ و دو دیگر ہمہ احادیث مختلف العبارات را کہ از دیگر ثقات شنیدہ تاویل کردہ بر ہمان معنی حاصلۂ خویش فرمودہ آوردہ و علی ہذا القیاس تا دورۂ تابعین و تبع تابعین ہمین معاملہ شدہ می آمد و ہر کس از رواۃ ثقات خویش بر نگی کہ آنمطلب پاشیدہ و فہمیدہ بر ہمان رنگ دیگر تمام کلام کسر و را فزود مے آورد و اجزاء دین تا بسیار منقضی شد و بعد زمانے استداد ے ہمر سانید و وقت کیفیتی کہ معنعن در بواطن رسیدہ می آمد ضعفی پیدا کرد و علی الاکثر بہمین نقل کلام کہ مرجع روایت احادیث باشد باقی ماندند این زمان بعضی از مومنین عقلا کہ استعداد حکیمانہ داشتند بقوۃ فکر پہ خویش ہر چہ تواند از آیات و احادیث انتخاب کردہ بیان نمودند و نام آن معارف نہادند و آن مطلب توحید مطلق را مقید بہ توحید وجودی ساختند و قائل وحدت وجود شدند و تفصیل مسائل آنرا مسمی بعلم التصوف کردند و اکابرین جماعہ را صوفیہ میگو یند و از اہل باطن میخوانند و البتہ کہ باب نسبت ولایت بر تلو بایشان گشادہ اند و در اہی بقرب عام دادہ اند و بعضی از مومنین باصفا کہ نور ایمان در نہاد ہا بنہا بقوت تمام مودع نمودہ بودند بروشنی آن نور ہر چہ ایشان را از شواہد معانی در تحقق آیات و احادیث نمودند بیان فرمودند و نام آن اسرار کردند و آن معنی توحید مطلق را مقید بقید توحید شہودی نمودند و قائل وحدت شہود گشتند و تفصیل مسائل آنرا علم حقائق نام نہادند و بزرگان این طائفہ را محققین میخوانند و اہل اللہ میدانند و بے شک کہ دروازہ نسبت کمالات نبوت در بواطن ایشان گشادہ اند و در اہی بقرب خاص دادہ اند و بعضی را از مومنین سادات کہ از مطالعہ استعدادات ایشان ہمان خورشید محمدیہ خالصہ طلوع فرمودہ و ہمان صبح جامعیت محمدیہ ظہور نمودہ بضیاء ہمان آفتاب عالمتاب کہ مہر جہانگیرست ہر چہ در آیات و احادیث مراد اللہ و مراد الرسول بود روشن ساختند و بتوفیق تقریر و تحریر آنمطالب نواختند و ایشان قائل ہمان توحید محمدی کہ توحید مطلق باشد گشتند و این فروع منشعبہ و وحدت وجود و شہود را باز در ہمان اصل کہ اول بود کم نمودند و مسائل آنرا مسمی بعلم الٰہی محمدی کردند و صاحبان این خانوادہ را محمدیان خالص می نامند و از اہل بیت پیغمبر میدانند و لاریب کہ باب مدینہ علوم نسبت محمدیہ در بواطن ایشان گشادہ اند و در اہی بقرب اخص الاخص دادہ اند و اللہ یختص برحمتہ من یشاء و اللہ ذو الفضل العظیم و مفصل بیان این توحید مطلق کہ از روی شمول و جامعیت خویش حاوی این ہر دو توحید منشعبہ ہست و نظر بنفس شرع اعلی و غامض تر ازین ہر دو در متن و شرح ہمین وارد ے آید بعون اللہ العلیم و ہو الہادی الی الصراط المستقیم و باکثر صور یہ وجودیہ تالیع عقل و وجدان خود اند و الا بالا صالۃ اعتماد و بریافت خویش دارند و ثانیاً در ضمن عقل تبعیت ضعیفہ رسول علیہ السلام نیز مے نمایند و آیات و احادیث را بر مذاق خود فرود مے آرند و در حقیقت گو یا اینہا را باشر لیعت کارے نیست آنچہ معقول و محسوس خویش گشتہ ہمان نزد ایشان ثابت ست و اتباع شریعت محمدیہ بالذات منظور شان و بخیال خود گمان مے برند کہ تا در اکہ نفس الواقع مے نمایند و میگو یند کہ ما را باطریان حالت توحید برسکھے و عدم طریان آن کاری نیست مقصود و تحقیق اینقدر ست کہ در واقع ممکن عین و جب ست یا غیر آن و مخلوق عین خالق ست یا غیر آن و در ادراک این امر مقتدای خود عقل خویش را میگر دانند

و بهای برایمن عقلیه راه میروند و شخص ایمان را تکلفاً بزور همراه خود میکشند و بالکل قطع سررشتهٔ ایمانی را و حق خویش مصلحت نمیدانند که آخر خود را مسلمان میگویانند و بالفعل ظاهراً داخل در جماعهٔ مومنین اند و بیشتر از صوفیه شهود یه تابع شرع شریف اند اولاً بالاصالة اعتقاد و بموجب شریعت دارند و ثانیاً در ضمن شرع هر قدر که تواند شد عقل خود را هم دخل میدهند و موافق آیات و احادیث فهمیده خود را میگردانند و در حقیقت گویا ایشان را با عقل کلی نسبت آنچه خدا و رسول فرموده همان پیش ایشان متحقق ست و اتباع عقل بالذات هرگز ملحوظ نه و در باطن خود همین یقین دارند که آنچه امروز هی ست خدا و رسول بآن خبر داده و میدانند که ما را در تحقیق اخبار شرعیه با عقل کاری نیست و مقصود ما تحقیق اینقدر که وجوب ممکن عین هم اند یا غیر اند بقوت عقلیه و در اول ادراک این امر منقدای خویش سیاق آیات کلام الله و عبارات احادیث را میگردانند و بنوعی ایمان راه میروند و شخص عقل را تکلفاً بزور باخود می کشند و بالکل قطع از سلسلهٔ عقل برای خود مناسب نمیدانند که آخر خویش را فهمیده میگویانند و بالفعل بظاهر داخل در جماعهٔ عقلا اند و اصل حقیقت این ست که اثبات هر امر اولاً بالقصد اراده من جانب الله بر شخص میگردد و بعد ازان دلائل و براهین بنظر مے آیند پس کسانی را که تابع عقل ساختند ساختند هرگز نمیتوانند که از گرفتاری آن برآیند و کسانی را که تابع نقل ساختند ساختند اصلا نمیتوانند که از حد آن تجاوز نمایند لهذا حی تعالی فرموده والله یمن علیکم بالایمان پس بعنایت الهیه اگر آفتاب توحید مطلق که توحید محمدی ست برقلب تابد و آن معنی حق چون روز بر تو روشن شود این کثرت شهود توحید اصلا مخل وقت تو نگردد و ذهن را پراگنده نکند و الله یختص من عباده من یشاء

رباعی

اے بیخبر از هستی مطلق + نگرفته ز کتاب تو توحید سبق + کثرت نکند ترا پریشان چه شود + نصبا لعین تو معنی واحد حق + حاصل آنکه خطاب بهر شخص متردد و منشئت که بے نسبت مع الله دست کرده گفته آمد که ای بیخبر و غافل از موجودیت مرتبهٔ اطلاق نفس الوجود کما بالموجودیة ست تو هنوز از کتاب مبین توحید کنفی حدقه اعرف المعارف ست سبق نخوانده و از وحدت ذاتیهٔ آن مرتبه قصوری اطلاع نداری اے گرفتار تقیدات و اضافات کونیه هرگز این صورتنگاشته و اعتباریه عالم تراپریشان خاطر نکند و بخود مشغول نگرداند اگر خوب ذهن نشین و راسخ در نفس تو مثبت واحدیه وجود حق تعالی گردد و دوام حضور و شهود او جل ذکره نصیب شود و توجه الی الله بر نهج بیچونی دبے کیفی قیام گیرد و نقوش صور کونیه از صفحهٔ خاطر محو گردد و جز حق در دل تو هیچ نماند توحید عبارت از حصول همین حالت ست و آیانما الهکم الٰه واحد بر همین معنی دلالت مے نماید که حق تعالی را یک باید دانست و غیر او را از گرفتاری ماسوای او خلاص باید گردانید کسے را در عبادت او شریک نگردد خالصاً لله بجا باید آورد اما در بحث توحید حسب مذاق خود باعرفا و اولیا را کلمات ست و بسیار تحقیقات و در بیان آنچه واحد چه مرتبهٔ وجود باشد اختلاف عبارات ست و انواع اختلافات بعضے از متقدمین و متاخرین قائل وحدت وجود اند و بگفتن کلمهٔ همه اوست جرأت مینمایند و بعضی از اهل سلف و خلف مفرد وحدت شهود اند و تکلم بالفاظ مسیاوست مے فرمایند و قد جئتکم بالرسال الحق بالحکمة البالغة و لا بین لکم من الاسرار بعض الذی یختلفون فیه بمقتضی استعداد انکم الجزئیة القاصرة والله یحکم فیما کنتم فیه تختلفون و هو احکم الحاکمین پس باید دانست اگر اینهمه صاحبان بیان مے آرند چون خوب بانصاف غور نمایند درگ لتصدیا بحرکت نیارند و تیک بنظر تحقیق ملاحظه فرمایند و طرفداری جانبی نکنند در یابند که تمال هر دو فریق از اهل وجود و شهود یکی ست و نزاع لفظی دارند فی الحقیقة حالی اهل هر دو بنسبت اختلاف نیست و حاصل همه با خلاصی قلب از گرفتاری ماسوی و توصل بحق تعالی ست چه حاصل توحید وجودی و آل این تحقیق هم آنست که در شهود نیز غیر نماید و توحید شهودی جلوه فرماید و بخیالت مشاهده پیدا آید و الا بزبان یک گفتن و دردل دو فهمیدن هیچ کار نیاید و در کلام نفی موجودات معلومه کردن و در خاطر همین نقوش صور کونیه منقش داشتن هیچ راهی نمیکشاید و کمال توحید شهودی و غرض ازین تقریر هم آنست که در وجود نیز مشاهده مغایرت نشود و الا این چه توحید ست که همه امور را زاید بر وجود و موجودات را که اصل همه ست غیر وجود حق تصور کرده و وجودات متکثره مشاهده مشاهده باید نمود بلکه حاصل وحدت شهود همین ست که وجود همه موجودات در لوزیک وجود مطلق گم شود و کثرت

اعتباریه در شهود مخل نگردد و هرگز وجود اینها در نظر نیاید و همه یک نور وجود نماید و بے پیدا شدن این حالات و بهم رسیدن این کیفیت قائل آن هر دو توحید وجودی باشد خواه شهودی مجبور ست و داخل مقلدان و یا وه گویان و اهل قال ست و از ارباب مذاق و صاحبان حال و محققان بالکل دور ست و راهے بعالم حقیقت ندارد و کمل محققین که صاحب نگاه اند و حقیقت هر امر را کما هو حقها می بینند از هر دو معنی آگاه اند متر وحدت وجود را نیز چنانچه باید مے فهمند و کثرهٔ وحدت شهود را هم چنانچه شاید میدانند در وحدت نفس وجود که مختص بوجیست چه شک ست و چه جای تردد ست که وجود معنی واحد ست و از ظهور موجودات منکر نمی شود در لفظ وجود نزد اهل کشف و برهان اشتراک معنوی ست و بوحدانیه مرتبهٔ وجود مقرانه بلفظی اشتراک ست چنانچه منوهم بعضی شده تا در هر مرتبه موجوده توهم وجود دیگر کرده آید و حده لاشریک له در مغایرت حقائق و وجود که بدیهی ست چه شبهه است و چه جای فکر ست که ما بیناء امر دیگر ست و مفهوم علیحده و وجود دیگر ست و معنی جدا اگر وجود بمعنی مابه الموجودیه عین ماهیته ممکن بودی پس ممکن هم واجب شدی و در هیچ حال محدوم نگشتی و نزد صوفیه که لب بوحدت وجود کشوده اند هم حقائق ممکنه و ماهیات امکانیه معانی عدمیه اند گفته اند که الاعیان ماشمت رائحة الوجود پس حقائق عدمات باشند و عدم غیر وجود ست و تقابل ایجاب و سلب در وجود و عدم ثابت ست و همین حیثیت غیریت و لیاقت اثنینیه در حقائق ممکنه باعث ظهور بصور ذهنیه و خارجیه و امتیاز ممکنات از مرتبه واجبیه گشته و ممکن را از واجب مغایر نموده و جدا ساخته چنانچه آن جهت غیبیت و اتحاد و نسبت یگانگی وجود با موجودات سبب موجودیه موجودات در ذهن و خارج شده داخل مرتبهٔ وجود داشته و الا عدم بحت بیهود ند و تفریق موجودات و معدومات کرده نمیشد فافهم و لا تغفل پس متقدایان و پیشوایان و اکابر دین و ارباب تمکین که همه اینها ناظر این هر دو حیثیت اند و جانب اتحاد و طرف امتیاز هر دو را بهم وقت در نظر دارند و جامع تنزیه و تشبیه و واقف سر عینیه و غیریت اند ذو الفرق و الجمع اند و مراتب سکر و صحو و عروج و نزول و جذب و سلوک و فنا و بقا و قربات و لایت و کمالات نبوت را بتفصیل طے کرده اند و مفصل و مجمل و ذو الفرق و الجمع اند از این بزرگواران بمقتضای استعداد اهل زمان خود بطوریکه مصلح حال و مآل ایشان باشد و میفهمند و دارین اینها بود بیان حقیقت میفرمایند و پیروان پیش نظر میکنایند و بسوی سواء الطریق که صراط مستقیم اعتدال ست همه اهل عصر و حاضران وقت خویش را دعوت مینمایند و دلالت خیر میکنند چنانچه میفهمند که چون در وقت حضرت شیخ اکبر محیی الدین عربی رحمة الله علیه از راه محجوبی و مهجوری که علماء رقشه و فضلاء ظاهر محروم از ادراک حقیقت و دور از بساط قربت بود و در رفع حجاب خودی نمی نمودند و اثنینیت و از ذات ایشان و غیریت در بواطن اینها آنقدر غلبه نموده و راسخ گشته بود و استقرار داشت که در خالق و مخلوق و صانع و مصنوع نسبت بائنونیا و سبود کمال می پنداشتند و همین نسبت ثابت میکردند و غیریت کذائیه مثل غیریت ممکنات از همدیگر گمان میبردند وجود ممکن را مستقل و جدا از وجود واجب میفهمیدند و مبائن بالاستقلال و مغایر قائم بوجود علیحده مے انگاشتند که متجرد بشرک میگردد و این عجب فهمیدست که هر چند سائر صفات کمالیه حق تعالی را مثل صفات ناقصه این ممکنات نمی شناسند و آن واحد حقیقی را چون واحد عددی نمی دانند اما وجود اینهمه باز غیریت خالق را از مخلوق مثل غیریت کمال از سبود و نقصان نمی فهمند که نوعی از شرک ست نعوذ بالله منه که در این صورت کار دیار فنا و بقا و معامله قرب و نسبت مع الله و استغراق در مشاهده و استهلاک و اضمحلال در حضور و راه ولایت و تقرب که بندگان را از اولیاء الله باحق سبحانه و تعالی میباشد همه بالکل و سراسر مفقود و مبتور و پس ناچار ایشان یعنی شیخ اکبر و اتباعش که صاحب نسبت ولایت بودند اسرار عینیه منفصل بیان کردند و معارف وحدت وجود تحریر نمودند و اثنینیت و مغایرت را در خیال خود از نظر ها نیفتند و باب مشاهده وحدت در کثرت کشودند تا ظاهر بینان و صورت شناسان رو بباطن آرند و معنی یاب شوند و نظرها بحقیقت گمارند و تعلق از ماسوی الله گذارند و در زمان حضرت مجدد الف ثانی حضرت شیخ احمد سرهندی قدس الله سره العزیز و جعل سعیه مشکورا این نسبت عینیت و اتحاد در ابناء زمان آن همه غالب و مستولی شده بود و غلبه و استیلا

که اکثر جهلا ناواقف از حال مقلدان بر اختلال صرف بقال اکتفا نموده بودند و قلب را خلاص از کفار ی اسوی نمی ساخته و تصفیهٔ قلب و تزکیهٔ نفس بر وجه اتم
وازین راه در ضلالت می افتادند در عبد و معبود و خالق و مخلوق و حلال حرام و مشروع و غیر مشروع فرق نمیکردند و این امور را بحواله العوام می نمودند و وجود
اورا تعالی شانه که وراء الوراء است بهمه موجودات علویه و سفلیه موجود و واحد یه و ذهنیه و خارجیه چون وجود کلی طبیعی که نفسه در خارج وجود ندارد موجود دانستند
اولاد و جزئیات خویش مے پندا شتند تعالی الله عما یصفون بنا بران ایشان یعنی حضرت مجدد رضی الله تعالی عنه که مشرف بکمالات نبوت بودند فقط باظهار
نسبت اثنینیه و اثبات مراتب غیریت کردند و برای تثبیت این مطلب بتحقیقات لطیفه جدیده و اصطلاحات مربوطهٔ مجدده بیان ساخته مسئلهٔ وحدت شهود
ترقیم فرمودند تا این بے دینان و ملحدان که در گفتن بجا بات اقوال صوفیان سلف خزیده خود را هم سوحدان میگو بانند از شبههٔ تنزیه پیوندند و از کفار ی
محسوسات و معقولات خویش آزاد شده بمرتبهٔ که ورا حس و عقل ست ایمان و توسل بهم رسانند و نسبت مجهولة الکیفیة و حالت تقرب و معیت با مرتبهٔ صفوی
و ذات مقدسهٔ علیا حاصل کنند و بهرهٔ از قرب کمالات نبوت بردارند و در عهد حضرت امام طریقهٔ محمدیه سلاله و دودمان نقشبندیه قادریه ناصریه مصطفویه
فخر سلسلهٔ مجددیه والد و مرشد این بنده فاطر الیک سند حضرت خواجه محمد ناصر محمدی خلد الله طریقة المحمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیه و علی آله و اصحابه دائما ابدا
کثیرا کثیرا چون این هر دو نسبت که نسبت وحدت وجود و وحدت شهود باشد قوت بتجدد کمال یافته بود و هر دو بحث منقح شده صاف گردیده بود داخل
هر دو توحید بقدر مستعداد مطلب خود ارامی فهمیدند و حالی حسب آن در خویش بهم میرسانیدند اما بجای حج نمانده منتشر گردیده مزاج مستدل اصلی خود را
که در عهد حضرت رسول الله داشت فاسد کرده بود و توحید مطلق بر حالت صرافت خود نمانده مقید بقید وجود و شهود گشته در بعض اشخاص از مومنین پاکباز
و در بعض اشخاص آهن زنگ خورده داشت که گرد هی از غفلت و غلو در این نسبت کرده مقید در همین نسبت مانده از نسبت ثانیه غافل شدند و نکته آن نرسیدند و جماعتے
از اولیا آن نسبت را محکم ساخته بندرهان نسبت مانده از نسبت دیگر جاهل مانندند و مراین را نفهمیدند پس او بجانه آنحضرت را یعنی حضرت قبلگونین را بصوت قوی
و بسوی خلق فرستاد و باب همان دعوت محمدیه که در حضور پر نور پیغمبر علیه السلام بود باز گشود و باب مدینه علم با این صورت و انمود و بنا بر اصلاح کافه انام و
ارشاد عام آن امام و پیرو اکمل رسول علیه السلام که جامعیت محمدیه در ساحت وجود و حقیقت خود داشت و محمدیه خالصه یعنی الطفیل افاضه حقیقة محمدیه علی صاحبها الصلوة
والسلام حاصل نموده بود بوراثت جد اعلای خویش که حامل لوای محمدی بود خود هم لوای محمدی افراشت و دعوت عامه هر که و مه را بطرف همان نسبت
محمدیه خالصه فرمود و باب تقرب الله و رسول بنهج خاص گشود و در ظاهر نیز حربهٔ کار استوار برای جهاد فی سبیل الله اختراع نموده نام آن لوای محمدی
نهاده و چنانچه چهرهٔ آن در کتاب شریف خود ذائقهٔ عندلیب انعام داده و در دست باقدرت خویش مدام میداشت و بحضور خود از دست مبارک در دست
جلالی نیفگند خود که متصل واحد است داده امر داشتن او را فرمود و کلاه خاص خودش پوشانیده تاج خلافت بر سر آن سرپدر نهاد و بر تخت جلوس
خویش که مسمی بمعرفت نشانید و حسب الحکم امام خاص و عام گردانید و آباد ستادهٔ محیط آن نسبت خالصه را بالفیض اجازت جاری ساخته تمام آفاق را
بموجب آن در گرفت و ازین دریای دخار لآلی بسیار از حقائق و معارف بے شمار بدست محبان خالص آمد و کشتیهای طلاب بکعبهٔ مقصود فائز گردید
و به بنیاد خانه های مخالفان آب رسید و معاندان دین غرق شدند و مجان با لقین بخشت و شوی ظاهر باطن یافته طاهر و مطهر گردیدند و نهر مصفای
این سلسلهٔ علیه تا قیام قیامت جاری ماند که منتهی بر حوض کوثر خواهد گردید و برکات حقیقهٔ قرآنیه و احادیث نبویه همه وقت شامل حال سادات محمدیه
خواهد بود کما قال علیه السلام فی حق کتاب الله و عترته و لن یتفرقا حتی یردا علی الحوض پس آن سلالهٔ خاندان آل نبی و آن صاحب طریق محمدی
برسنت رسول علیه السلام همه کس را ارائه طریق میفرمود و به تشبیت حبیب خود که حبیب خدا باشد علیه السلام و نیابت منیب خود کنائیس حق تعالی
سنت و دعوت بطرف توحید مطلق مے نمود و باب الهامی نسبت با ملمی بالگفت و شنید بهر کت محبت خود میکشود و تقریر جامع امتیاز ذوات الحاد کرد

جانب امتیاز را قدری برای ترتیب و پاس شریعت غالب میدانست والحق کہ سنۃ اللہ وسنۃ الرسول ہمین ست وجانب مرتبۂ ظاہر در ظہور بر مرتبۂ باطن غالب ست ومراد مرتبۂ باطن در بطون بر مرتبۂ ظاہر در ظہور است والظہور والبطون بر اتب بلا نہایۃ ففی کل ظہور اضافی وبطون اضافی وکل بطون اضافی ظہور اضافی والظہور المطلق والبطون المطلق متحدان فی مرتبۃ الوجود المطلق والظہور عین البطون والبطون عین الظہور وفی ذلک الموطن وہو الظاہر والباطن وہو کل شیٔ علیم بالجملہ در حضور اقدس حضرت ایشان ہا بحث ہمہ اوست یا ہمہ از وست کہ نقل مجالس مشائخ بے رعب میباشد ہرگز مذکور نمیشد ونسبی حق یاد داشت کہ این ذکر بمیان آرد و بر زبان مبارک ہم الفاظ مصطلحہ صوفیہ کم جاری میگشت ہمان بقدر ضرور لتکلم حسب الفاظ آیات واحادیث میفرمودند ولفظ وجود وشہود وعین وغیر کہ از بعضہا صوفیہ در مناظرین ایشان ست مطلق بمیان نبود واجمالاً ہمان تلقین توجہ الی اللہ کہ اصل توحید ست بر طالب میگشت وارشاد میفرمود کہ در ہر وقت و ہر حال فاعل حقیقی بالتحقیق ومحیی ومیت بالتصدیق نافع وضار بالیقین ومعز ومذل بلا شک وخافض ورافع بلا تذبذب وقہار وجبار بلا ریب وقابض وباسط بی شبہہ خالق ورازق بلا تردد وصرف کلی را فی الحقیقۃ باید دانست در ہر حال باو باید گردید وغیر او را موجود نباید فہمید ودر حول وقوت مجازیہ ہمہ ہا وارادہ ومشیت اعتباریۂ اینہا قدرت حقیقیۂ ہمان واحد یکتا ومشیت واحدہ یکی را فی الواقع مشاہدہ باید نمود واین مقامات فوت ایمان ونسبت الیقان در باطن پیدا باید فرمود ومطلق ماسوی اللہ را بچشم دل نباید دید ودر قلب جای نباید داد ودر ہر قول وفعل سر رشتۂ آگاہی بحق از کف رہا نباید کرد کہ لاحول ولا قوۃ الا باللہ بردہ کشای تجلی فضلی ست وما تشاؤن الا ان یشاء اللہ محو کنندہ خطرات دلی وارشاد ومیثد کہ حاصل ہمہ سیر وسلوک وآمال توحید ہمین ست کہ ہمگی ہمی مسجانہ مشغول باید بود خود را وتمام عالم وعالمیان را از محیط عرش تا مرکز فرش محو فانی در وجود باقی وا باید دانست وتخایۂ قلب را ماسوی اللہ باید نمود وبالکل از ہمہ ہا بریدہ باو باید پرداخت واین حالت در خود پیدا باید کرد کہ توحید محمدی وتوحید مطلق ہمین ست کہ موجب نجات ومشعر قربات ست ودعوت آنسرور علیہ السلام مخبر ازین چنانچہ مستفاد از ہمہ اخبارات ست زیادہ عین انگاشتن وغیر نپنداشتن از زوائد ست کہ محمدیان خالص را با نظرف نگاہ نباید انداخت وتوجہ نباید شد وآن ابحاث زائدہ کہ تولید بسیار شکوک وشبہات مے نماید ودیگر ہیچ کارنی آید وآدمی را از آدمیت می برد وچراغ ایمان واسلام را اطفا میکند ہمان زیادہ گویان باطل دسہولت پیشگان کاہل باید گذاشت وہرگز سوال وجواب وگفتگو با ایشان نباید کرد کہ قابل سخن کردن نیستند لہم آذان لا یسمعون بہا ولہم قلوب لا یفقہون بہا غیر زمن توحید محمدی کہ توحید مطلق ست ومتعلق بمرتبۂ لا بشرط وجود یعنی عام است بان صدق علیہ خود کہ مرتبۂ اطلاق وجود ست وشامل ست مراتب مقیدہ خود را محیط ست باین توحید ہای نقیضہ یہ کہ توحید وجودی شہودی باشد وتوحید وجودی متعلق بمرتبۂ بشرط شیٔ وجود ست وتوحید شہودی متعلق بمرتبۂ لا شیٔ وجود ست وا صحاب علیہ این ہر دو توحید فقط توحید محمدی اند زیرا کہ ہر دو مرتبہ اعتباری وجود ست پس محمدیان خالص تابع اکمل حضرت رسول اند علیہ السلام صواب دید ایشان ہمین ست کہ خلق را دعوت بر سنت رسول خود لطرف ہمان معنی عام ومفہوم کلی توحید مطلق کہ حاصل ایمان واسلام ست وآن تیقن وتصور وعدانیۃ ذات حق تعالی ست اجمالاً بر نہج مجہول الکیفیۃ بلا ملاحظہ افراد وجزئیات آن توحید مطلق کہ توحید وجودی وتوحید شہودی را باشد باید فرمود ومومنین را از شرکی کہ موجب کفر وما نع نجات وخلاف طریق محمدی ومجانب مرتبۂ الوہیۃ ست باز باید داشت خواہ تجلیم وتفہیم خواہ بلطف ومحبت خواہ بقہر وغضب خواہ بجود وعطا خواہ بسیاست وجفا خواہ بجذب وتصرف خواہ بتسلط وتحکم کہ ہرگز راہ بحث وگفتگو نباید گشود واز این مکالمہ ومناقشہ کہ ملایان ناتمام وصوفیان خام مینمایند سکوت کردن وتوجہ نشدن اولی والنسب ست کہ درین صورت مذکورہ برای ہدایت وارشاد خلق اللہ فوائد ومصالح بسیار ست ہم برای مرشدین وہم برای مسترشدین وہم سنت رسول مختار علیہ الصلوٰۃ والسلام ہمین طریق ست وبنیاد نہادن مطالب خویش بر دلیل وبرہان روشن حکماست راہ انبیا نیست گو اتفاقاً بعض مطلب بدلیل ہم بیان کردہ شود چنانچہ اجمالاً بعض از حکما ہم اشراقاً بیان نمایند کہ اینچنین قضایا را اتفاقیہ رافعہ وطریقۂ مستمرہ نمیگردد اما ہر قدر کہ محمدیان را در تحریر وتقریر بیان کوشف وعقل ونقل حرج نشود

اول مهتر ست که مفید هر مخلص و غیر مخلص خواهد بود و این منصب الکلیه ست لیکن همت باینطرف مصروف باید داشت که تا مقدور امور معقوله باعث تقویه و استحکام مطالب منقوله گردند و نصرت دین مبین و طریق متین محمدی بدلائل و براهین نیز نموده شود که مسلک محمدیان خالص اینست و بالذات مقصود این برگزیدگان اتباع کتاب و سنت و اطاعت خدا و رسول اوست و در ضمن بالعرض کشف و برهان را بنیت خدمت و از دیاد قوت حج میسازند و این دو امر الشان چون آن دو دلیل علم اصول ست که اجماع و قیاس نامیده آنکه امور منقوله را بتکلف تاویل نموده بر مطالب معقوله خود فرود یا آورد و حسب کشف و برهان خویش تصنع باید گردانیدن تا بالکل از دائره اسلام بیرون رفته نشود که مشرب صوفیه و ارباب معقول ست و بالذات منظور این صاحبان فیوضات و دانشمندان کشف باطنی خویش و برهان عقلی خود ست و در ضمن بالصله بعض جا کتاب و سنت را بالشهادت می آرند و بنیت صحت معرفت خویش و سلامت ادعای سلام خود مؤول میگردانند و این دو امر الشان نیز از قبیل دلائل و جدانیه خود و امور مکشوفه خویش بخیال الشان ست و حال آنکه کشف و جدانی او بالکل بکشف واقعی حضرات انبیا چه نسبت و معاملات الهامیه اینها را با معامله نزول وحی چه مناسبت و برهان عقلی حکما را با خبار نفس الامری انبیا چه شباهت و ان ثبت هؤلاء بعد الذی جاء ک من العلم مالک من الله من ولی و لا نصیر بالجمله کاهیمن ست که حتی الوسع اصلاح حال خویش و بنی نوع خویش باید نمود در تحقیق همان ست که موجب نجات و فلاح خود و قول ایمخود بود پس خلق را دلالت براهمی که خیر در حق الشان باشد باید نمود و کسانی را که خلقیه ظرف امکانیه بسبب تنقش صور کونیه و نفس و عدم ادراک حقیقته در مزاج الشان غالب باشد دگوه خودی الشان سد راه و صول گردد و مرض دوئی و شرک در قلوب الشان قوی بود ناچار در بواطن اینها القار نسبت استحادیه نموده حقائق توحید مرتبهٔ وجود پیش الشان بیان کرده از مرتبهٔ اذواط اثبات غیریه فرود ساخته بحد اعتدال آورده غیار خودی الشان را بآب باشی معارف توحید الشان نشیده فانی فی الله باید گردانید تا تمام مهم زوال عین و اثر تصیب الشان شود و حالت انی ارادت و انی مرادت که متعلق بمقام رضاست حاصل گردد و مردمانی را که حقیقته و جانب الوهیته بجهت کمرتبه علوم عدم کشف حقیقت و طبیعت الشان غلبه نموده لجلبه حالت سکر و بیخودی از احاطه اوب گذرانده باشد البته پیش الشان اظهار مراتب شیار کرده غیریت حقائق ممکنه از مرتبه علمای وجود بیه فهمانیده ارائهٔ فرق مرتبهٔ وجوب و امکان نموده انچنین مستیان بیخبر را بهوش افاقه آورده بر مقام صحو بعد الجمع کشیده باقی بالله باید ساخت تا از لغزش مستانه محفوظ مانده بر صراط مستقیم عبدیه مع مشاهدهٔ الوهیته مدام قائم مانند و من بعد مثل سابق از پا نا فتند که کاغذ و شمار پیروان حضرات انبیا اصلاح ظاهری و باطنی مردمان ست از روی رحمت عامه هدایت نامه اقتدا الشان کراین شیوهٔ شیاطین و تولی اینها ست حضرات انبیا و اولیا که مظاهر اسم الهادی اوتعالی اند بیمگاه غیر از هدایت کاری و امری از الشان ظهور نمی نماید و الک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده و اظهار این حقیقته که تفصیل توحید وجودی و شهودی و احوال صاحبان این هر دو توحید و بیان توحید مطلق با شد و از این بنده بمثبود رسید و این تحریر هم خدا شاهد ست که نه بمجالفه کدام فریق ست از این هر دو فرقهٔ وجودیه و شهودیه و نه از راه شراکت نفسانیه خویش بلکه منظور از این بیان اصلاح و موافقه صاحبان هر دو طریق ست و لمحوظ رفع تناقض و تنازع بیجاست که الکملین هر دو فرقه از اولیا، الله بوده اند و این تصفیه که در میان اینها بعون الله باکید گیر نموده آمد تحقیق صاف ست و احقاق حقیقته بالصاف ست که هرگز جانب داری کسے از اهل وجود و شهود در اینجا منظور نیست نه از راه تعصب و خلاف چنانچه عادت نافهان و رسم جاهلان میباشد و ایمردان خالفکم بایها الذین خلفوا بالجهالة الی ما فهمتم عنه من المعلومات الباطلة و المفهومات الفاسدة ان ارید الا الاصلاح ما استطعت باعتبار الطاقة البشریه و قدرة البیان و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب فی السر و العلن و بدانند که مرضی الهی و مرضی رسول او علیه السلام و سنت هدایت هادی مطلق جل برهانه بیان شرع و طریق بیان برای مطلب توحید در قرآن و احادیث همین طور جا بیته ست که مضمن هر دو معنی وجودی و شهودی ست چنانچه

در کلام الله و در کتب احادیث بعض آیات و بعض احادیث چنان واقع شده و مروی گردیده که صوفیه وجودیه و قائلان همه اوست بآن آیات و احادیث تمسک میکنند و سند مطلب خود می آرند و اکثر جاها در مصحف مجید و احادیث شریفه چنان وارد گشته و بصحت پیوسته که ارباب شهود و عرفان همه از دست بآن آیات و احادیث استدلال مینمایند و شواهد مطلب خویش دارند لهذا واقفان این هر دو طریق که در توهم ادراک حقیقه عینیه وغیریه بیفائده محض گرفتار نبوده از حصول هر دو توحید که خلاصه قلب را سوی مولی الموالی الله باشد بی نصیب نمانده حاصل کلام را از کلام خداوند رسول ندریافته شب و روز در توجیهات لفظیه تقریرات لسانیه اوقات عمر خود را ضائع می نمایند و چونکه از اصل معامله غرض بالمرة بی بهره اند و باب فیوض حج محمدی بر قلوب ایشان مسدود است بنابران از مرتبه جامعیه اعتدال غافل مانده بر محصول مجموع آیات و احادیث نظر نینداخته طرف افراط و تفریط در اثبات نسبت عینیه وغیریه برای خود اختیار مینمایند و از روی جهالت و میل بمطالب مألوفه خویش یک یک جانبی را براه خلاف می نهند و از راه تعصب با همدیگر مجادله مینمایند و در تکلف تاویلات آیاتی که تخالف بمطلب ایشان دارند گرفتار میگردند و توجیهات بارده بمیان می آرند و تصنعات فاحشه بکار می برند تا آنکه او بسخانه برای اظهار این حقیقت صریح خود بیان میفرماید و این پیغمبران را آگاه می نماید که ای نافهمان اقتوئمنون ببعض الکتاب بتصدیق مطالبه و تکفرون ببعض بتکفیر بعض بقصور افهام کما و بستر سناه الاصلی بتاویل یا طل لیس مراده الله فما جزاء من یفعل ذلک منکم یا ایها المحجوبون الا خزی فی الحیوة الدنیا بالتذبذب و عدم التمکین و یوم القیامة یردون الی اشد العذاب و ما الله بغافل عما تعملون یا بدوا که در اصل و فی الواقع معرفت همانست که بنور ادراک صحیح کاشف اسرار حقیقت باشد و مراد از حقیقت اینجا حقیقت وحدت ست و حقیقت عین شریعت ست پس شیخ این شد که معرفت درست همان ست که مطابق شریعت بود و حقیقت که عام ست از شریعت و مفهوم کلی ست پس تمثیلاً گفته می آید که مثل آن مفهوم عام چون مفهوم انسان ست نسبت بزید و شریعت که خاص ست از حقیقت و مفهوم جزئی ست نسبت بحقیقت مثل این مفهوم خاص چون زیدیت نسبت بانسان که شریعت مظهر خاصی از مظاهر مطلقه حقیقت ست چنانچه زید که فرد مخصوصی از افراد مطلقه نوع انسان ست و از راه شمول معنی نوعی نسبت اتحادیه در میان انسان و زیدیت و انسان از طرف خود عین زیدیت و از حیثیت معنی فردی نسبت امتیازیه دارد و انسان ثابت ست که این جزئی ست حقیقی و آن کلی ست اضافی پس زید که بجای شخص شریعت فرض کرده شد اگرچه حقیقت انسانیه را کما بمفهوم حقیقت وحدت بیان نموده آمد در دیگر افراد آن نوع انسانی که عمرو و خالد و سلمها باشد و در دیگر مظاهر حقیقت که شرائع و طرق غیر محمدیه بود مثلاً جلوه گر خواهد یافت و بهمه جا ظهور یک معنی و یک حقیقة خواهد بود و در هر فرد و هر مظهر آن معنی انسانی و حقیقت و حدت را مشاهده خواهد نمود و عین آن هم خواهد فهمید چنانچه عین خود و هم سے داند و در امور کلیه از عوارض انسانیه مثل ضحک و مشی و در احکام کلیه حقیقت و حدت مثل ابتدا من الله و عود الی الله خود را و شریعت و طریقت خویش را و همه را و شرائع و طرق همه را متفق خواهد یافت و کلهم الکلمة واحدة الی کلمة سواء بینناء و بینکم خواهد کرد لیکن در امور جزئیه که متعلق بشخص او و شرع مخصوص و طریق خاص دست ناچار اختلاف خواهد نمود چنانچه او ممتاز از صد دیگر مردمان و شرع او جدا از دیگر شرائع و طریق او مختلف از دیگر طرق خواهد گشت و منهک و مشی هر یک از افراد انسانیه در دین و آئین و راه و رسم هر افراد مظاهر حقیقت وحدت بطور علیحده و نهج جدا خواهد بود که ظهور انیعنی از عالم بی اختیاری ست و بود و باش گذران و معاش هر شخص و هر فرقه بطور خاص خود و راه و رسم مخصوص خویش خواهد کرد و بعمل خواهد آورد و قول و فعل هر شخص و هر یک فرقه موافق دیده و فهمیده خویش و معتقدایان و منسوبان خود خواهد نمود و این محال ست که از یک شخص همه امور که متعلق بنوع انسان ست سرانجام یا بد یا اهل یک فرقه رسوم همه فرق او اساز ند چنانچه بعض بی دینان را متوهم میگردد و سهولت و مداهنه شعار خود می سازند و این را بخیال خویش عرفان انگاشته

وسعت مشرب بآن می نهند بالجمله سخن همانست که بالضرورة هر کس داخل در فرقه خاصی خواهد بود و تا لجاج احمقانه بخود راه ندهد و ادعای امامان مجتهدین خویش صفت نکند فرمود و امر و نهی خواهد نمود و ازین تقریر شنوا یه دیان جبال گفتی و بکفر و اسلام چون بعض صوفیان خام کیسان نه بینی که مصدق الاثنین کافر است هر چند خالق کفر و اسلام واحد است و از مرتبهٔ وحدت الٰهیه هر دو امر ظهور نموده اند اما الاسلام حق و هو مظهر لاسمه الهادی و ابتدأ منه و یعود الی اسمه الرحیم والغفور و الکفر باطل و هو مظهر لاسمه المضل و ابتدأ منه و یعود الی اسمه القهار و المنتقم حالا وقت محمدیان آن نمانده است که عمل موافق آیه لکم دینکم و لی دین نمایند بلکه زمان آن رسیده که نوید فاتبعونی یحببکم الله بهر یکدیگر جان شنوا نند غرضکه چنانچه زید با وجود مشاهدهٔ جمال انسانیه مطلقه در همه افراد آن بر صورت حاصله خویش قائم است و اکتفا بر همین یک تجلی خاص شخص خود نموده شب و روز بکارهای معموله خویش مشغول است همچنین صورت وصل بحقیقة انسانیه است بچنین محمدیان را باید و صاحبان محمدیهٔ خالصه را لازم ست که حقیقة و شریعت آورد و اقع عین طریق خلوص محمدیه که حق تعالی نصیب ایشان کرده ست و السنهٔ اعتقاد و جازم بهم سانیده ظاهر آورد باطنا از تهٔ دل مصروف اتباع صاحب خود کرده بهرت صحبت او و اخافهٔ روحیه او باین دولت مشرف گشته اند شوند و تبعیت کامله حاصل نمایند تا باشد که رکن الطریقه گردند و کارکیا ران برگزیدگان سرانجام یافته قدرے از دست انسان بیاید و در جناب الٰهی و رسول اعلی علیه الصلوة و السلام این خدمت شریفهٔ مصطفویه و طریقهٔ محمدیه بقبول گردد و هر چند در طریق دیگر هم از فرق اسلامیه اهل محمدیهٔ ممتزجه اند آن حقیقت واحده را که محمدیهٔ مطلقه باشد شامل بینند و خالی از مطلق المحمدیهٔ ندانند و بے بهره محض نخوانند که لا تکن فی اهل القبلة از مقامات حقه ما اهل سنته و جماعة ست لیکن حتی الوسع و الامکان خود را و اهل و عیال و دوستان و یاران خود را و بهر که دست رسد از بیگانگان ذات آشنایان آن را با تباع صاحب خود کشند و موجب کثرت اخوان طریق شوند و باعث تقویهٔ طریقه گردند که ان شاء الله تعالی اجر این عمل چه روز قیامت بنظر خواهد آمد که هیچ عبادتی و ریاضتی باین عمل حسن محمدی نخواهد رسید ان هذا صراطی مستقیما بلا شک و ریب فاتبعوه بالصدق و الیقین و لا تتبعوا السبل بر سبیل التنزیل و الطرق المبتدعة فتفرق بکم عن سبیله الحق و هو الطریق المحمدی فولکم و صکم به رحمته و هدایته لعلکم تفلحون فی الدنیا و تفلحون فی الآخرة و لا تکونوا کالذین نفروا من قبل یا هوا ء انفسهم و ضلاله اهوائهم و اختلفوا باغوار شیاطین انفسهم و جهالة طباعهم من بعد ما جاءتهم البینات ایضا و الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم بیهات بیهات ای یاران موجود درین زمان و جماعهٔ آیندگان حقیقت را در یابید و این امر چون صیغه مضارع شامل زمان حال و استقبال ست و مراد آنکه حقیقت حقیقة محمدیه را در یابید که در واقع هیچ طریقے اقرب و اصوب ازین طریقه وثیقه در عالم نیست و سر از تبعیت محمدیهٔ ستابید چه در حال و چه در استقبال ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و غفر لکم الامری و بے شبهه هست رز فنا الله و اباکم تبعیت حبیبه علیه السلام تبعیهٔ کاملهٔ بالظاهر و الباطن و احیانا و اما تنا علی الطریقة المحمدیة و نصرنا علی القوم المتردین ای یاران سعادتمند و صاحبان فطرت بلند بساط جان را از هر دو گرد وه وجودیه و شهودیه در مباحثه نگذارید تا خوب با یکدیگر بجنگند و بسزای نادانی خویش رسند و خود مع سخن شنوان خود در وحدت شاهده آرید و اتمام تمام بدوام ذکر و کثرت مراقبات و تلقیهٔ نسبت رابطه نموده سعی بلیغ در ضبط اوقات و نگاهداشت نسبت حضور و شهود نمایید و کیفیة معیة مستمره با حق سبحانه در باطن خود حاصل کنید عینیته و اثنینیه که مبنا ء ابحاث اهل وجود و شهود ست هر دو امر اعتباری ست نه وحدت که منشأ عینیته ست حقیقیه ست چنانچه وجودیه گمان میبرند نه کثرت که موهوم اثنینیه ست حقیقیه ست چنانچه شهودیه خیال مینمایند از کجا که وحدت حقیقیه باشد و کثرت اعتباریه که این اعتقاد و الت برکوتاهی نظر کشفی میکند و در ان مرتبه قصوی و ذات علیا که برتر از همه نسب و اضافات ست نه کثرت را گذار است تا تصور اثنینیه نموده آید و نه وحدت را بار ست تا خیال عینیته پخته شود و وحدت هم مثل کثرت بیش از اعتباری نیست پس این را فی الحقیقة از چه راه بگنجیت و کثرت را محض اعتبار چرا باید خواند و اگر وحدت فی الحقیقة ست چنانچه صوفیه وجودیه میگویند در مقابل اینها میتوان گفت که کثرت هم

نے الحقیقت ست زیرا کہ ہر دو امر موجود در حقیقت اند و اعتبار ہم حقیقی دارد و حقیقت ہم اعتباری دارد و دبال ہاشی از جہالت ست و ننگ آمدن انسان انتہا
انتہیۃ و در آشفتن از تشبیت عینیۃ دال بر عدم اطلاع حقیقۃ ست حاصل آنکہ زبان از مباحثہ بیفائدہ بر بندد و پیش مباحثان سکوت نماید و بیابد
یا بافت خود کہ ہر وقت لاحق ہر انسان میباشد و بیابد و یابافت ہمہ آ از بنی نوع خویش بجنسہ کہ سبحان اللہ در عجب معاملہ ما ہمہ بیچارگان را افگندہ اند
و اگر چیزے از قبیل حقائق و معارف بگوید یا خند شل میگر محققان و عارفان تو ہم بگو و بہیچ و سواس نماد و ہمہ را آنچہ در دل تو القا شدہ ست اگر مطابق
کتاب و سنت ست بشناس از وکہ چنین معارف صادقہ بے الہام حق تعالی و تقدس متصل و تفکر وارد نمیگردند من عرف اللہ کل لسانہ اگر چہ متعلق بمبدا ہ
ذات ست اما حیثیۃ شخصیۃ لسانیہ را نیز در حین ورود تمام ست و من عرف اللہ طال لسانہ ہر چند مناسبتہا ہمہ صفات ست لیکن قابلیۃ استعداد
شخصیہ را در ہمہ ہم مدخل کلی ست و در اصل اینہمہ حالات از عالم بے اختیاریست کہ بقصد و تکلف میسر نمیشود و در صورت ناچاری ست ہر کسے را
ہر چہ ساختند ساختند و دول او آنچہ انداختند انداختند ادراک و فہم ہمہ کس از درک حقیقۃ و دریافت کنہ ذات الٰہیہ دور ست و ہرگز ناآشنائی بسر
و آدم بسبب اقتضاء قوۃ فکریۂ خود در تصدیق شناخت و ادراۂ یافت ہم مجبور ست و ہیچگاہ از این فکر باز نمی ماند مخصوصاً گسی کہ مدرکہ او تیز و تند و فہمش
وسیع چالاک دارد باوجود آنکہ مبدا ندارد بالکنہ دریافت ہمرتبہ از ہیچکس نشدہ چرا کہ محال ست ممکن بحقیقت وجب رسد و علم تواہی ہر انسان بجہل تو
دال ست و میدان کہ نخواہم دانست چرا علای معلومات کہ اکثر ہا نصیب عرفا میگردد جہل ست و در راہ این منزل میرسند و باقی ہر چہ در رنا راہ
دیدہ و دانستہ شود ہیچ ست کہ ازان باید گذشت و باید گذاشت و کمال علم و عرفان انسانی بموجب احوال محلومۂ اقوال مسموعۂ کاملان سلف و
خلف ہمین اعتراف ست بعجز و نادانی و مرتبۂ عبودیۃ مقتضی ہمین معنی ست ماعرفناک حق معرفتک حضرت خیر البشر علیہ السلام فرمودہ است
پس دیگری چہ دعای یافت کند **رباعی** ہر چند کہ در صفات یابی + لیکن تو ان کہ ذات یابی + گوسۂ طبیعی و الٰہی فہمی + ممکن نبود
این کہ خدا را یابی + مراد از کہ دوات موجودات محسوسۂ از صفات امور معقولہ و از معدا کہ ذات حق تعالی پس گفتہ آمد بہ انسان باشور کہ چند تو ہمہ
موجودات محسوسہ را احساس میکنی و تمام امور معقولہ را تعقل مے نمائی اما این نمی تواند شد کہ کنہ ذات حق تعالی را مثل چیزہا ہی دریابی گواز راہ ہمہ
علم غوامض ہمہ مسائل علم طبیعی و الٰہی خوب فہمی و بیان فرمائی لیکن ابدا امکان ندارد کہ ممکن بے سر و پا کہ نبوذہ و باز نخواہد بود سر ذات واجبیہ را
کہ ہمیشہ بود و ہست و خواہد بود کما ہو حقہا دریابد و ما یعلمہ الا ہو و ہو العلیم الحکیم ۵

ہُوَ الْبَارُّ

بِسْمِ اللّٰہِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد للہ الذی یضرب الامثال و یکشف الاحوال و الصلوۃ و السلام علی رسولہ محمد خاتم مراتب القرب و الکمال و علی آلہ و اصحابہ ذوی الافضال
اما بعد فہذا الوراد الخامس المائۃ ہو لبسی یضرب المثل اعلم ان المطلب یفہم بالسہولۃ و یحصل تصورہ بالسرعۃ فی الذہن و تقبلہ النفس بالتردد
و اذا بین بضرب المثل و تبیان المثال لذا ضرب اللہ تعالی فی کلامہ الاشال و قال و تلک الامثال نضربہا للناس لے لتفہیم
الناس و قانا ایضاً علی سنۃ سبحانہ ضربنا الامثال فی کلامنا للناس ما الا یعقلہا الا العالمون الذین ہم الراسخون فے العلم و
یؤمنون باللہ و یفہمون حسن الکلام و یتبعون احسنہ منقولون ما ہو بقول شاعر بل اللہ یجتبی من عبادہ من یشاء و یلہم ما یرید ذلک
من فضل اللہ الذی خلق الانسان و علمہ البیان و اللہ ذو فضل عظیم ۵

وارد در بیان نسبت عقلیه و عشقیه بتفصیل و اظهار مدعا بتمثیل

مراد از کلمه نسبت اینجا نسبت مع الله ست که عبارت از توجه نفس طفل بسوی مربیه با شد و این توجه الی الله در حقیقت انسانیه از بدو فطرت دو دیعت کرده اند و بے اختیار هر فرد انسان را علی تفاوت المراتب کشش و نگرانی بآنطرف پیدا میشود و متنبه میسازد اما این نسبت یکی بقوت عقلیه جا میگیرد که آنرا ارباب معقول در اصطلاح خود تالہ مینامند یعنی بزور عقل هم اگر عقل صحیح با شد ادراک وجود واجبی علی قدر طاقت بشریه کرده می شود و حسب خواهش اقامت براهین بر اثبات واجب کرده می آید چنانچه عقلا نموده اند و قدرے بسبب تهذیب اخلاق و اصلاح اعمال توجه ضعیفی الی المبدأ در نفس حاصل میگردد و جمعًا بالغیب جمع ناقصی بآن طرف نموده میشود لیکن این نسبت ثمر نتائج قربات و موجب فیوض و برکات نمی باشد و از مقربین نمیگرداند و حکماء دیگر عقلا را سوای فرقهٔ اسلام نیز نصیب میگردد و البته قدرے مصلح معاش و دنیا و باعث تخفیف عذاب در آخرت می شود و یکی بقوهٔ عشقیه میسر میشود که آنرا ارباب معقول در اصطلاح خویش بجذبهٔ الٰهیه و اصطفا و اجتبا و موهبت و قوة ایمانیه و نور رحمانی تعبیر مینمایند یعنی بجهت این عشق اگر عشق قوی بود بقرب مع الله بقدر لیاقت بشریه حاصل میگردد و حسب اتحاد خود در انجلیات و الهامات میکشاید چنانچه اولیا را نصیب میگردد و بجهت تصفیهٔ قلب تزکیهٔ نفس باین طریق توجه قوی الی الله در باطن رسخ میگردد و یقینًا بلاریب رجوع کامل بسوی ذات بحت دائمًا قائم میشود و این نسبت ثمر نتائج بسیار از فنا و بقا و قربت و معیت میباشد و موجب فیوض و برکات و مکاشفات و معاملات مے بود و از مقربین میگرداند و اولیاء مومنین را نصیب میشود و سوای امت مرحومه محمدیه دیگران را ازین نعمت نصیبهٔ نیست و بے شک همین نسبت باعث خیریت و نجات دارین میشود و مفصل بیان این هر دو نسبت که نسبت عقلیه و عشقیه باشد در متن و شرح مے آید و تمثیلے برای فهماندن درین مادہ نموده میشود بعون الله العلیم الهادی تا پایندان عقلیه عقل از گرفتاری خودی و انانیت خویش برآیند و فهم و فراست خود را مقتدای خود نسازند و بجمله خویش را با طاعت خدا و رسول او صرف کنند و عشقی و محبتی و ایمانی و ایقانی بحق تعالی و مقبولان او بهم رسانند و از مشرب حکیمانه برآمده داخل جماعه مومنین صادقین گردند و از مذهب صوفیانه جدا شده ملحق بمحمد بین خالصین شوند و سر سر عاشق جناب پاک حبیب خدا و تابع شریعت غرای او باشند و مصروف در اجرای طریقهٔ شفقه محمدیه علی صاحبها الصلوة و التحیة بوند الله الله اگر چه عقل هم چیز شریف ست که صحیح کجا یافت میشود اما عشق راعشق ست که بجذب رسانا منتهای منتها پرساند و اصلین و مقربین میگرداند زرقنا الله و ایاکم محبته و محبة حبیبه علیه الصلوة و السلام

رباعی اے بند بعقل پستی اگر عشق + برتر بود از عقل بسے درگه عشق + گفتم تو آنچه گفتنی بود اکنون + خواهی رو عقل گیر و خواهی رو عشق +

مراد از بند بعقل کسے ست که بنیاد اعتقاد او بر دلائل و براهین عقلیه بود چنانچه حال اکثر حکیم مشربان و صوفیان بظاهر مسلمان می باشد و از عشق بنسبت ایمانیه اسلامیه که در امور متعقده مومنین و مسلمین هیچ احتیاج دلیل و برهان عقلی نیست همان فرمودهٔ خداو رسول گفته مرشدان و مهتدان خویش ایشان را کفایت ست و خلل شکوک و تردد ات عقلیه در حالت جذب و محبت ایشان فساد نمیکند و یقین ثابت ایشان بے ردعصای عقل قائم و برقرار میماند و از برتری و فوق و در مرتبه عند الله و عند الرسول و هم فوق مراتب کیفیات عشقیه حبیبنے صد انفسها براد راکات عقلیه فکریه و از نفط عقل در مصرع ثانی مراد معاملاتی که متعلق بعقل اند و بقوت عقلیه لهو مے نمایند و از درگاه عشق معاملاتے که متعلق بمحبت اند و بقوت ایمانیه بمکشوف میگردند پس خطاب عام بهر حکیم مشرب و صوفی مذهب کرده گفته آمد که ای کسی که بنیاد اعتقاد تو بر دلائل و براهین عقلیه است و مخالف شرع تو چون دلالت دیمیه البینه تو بوجه احسن و خوب چنانچه باید از کیفیهٔ نسبت ایمانیه و اسلامیه که صورت آن عوام مومنین و مسلمین را هم حاصل میباشد و حج حقیقت و صورت آن در اهل کمالات نبوت و محمدیان خالص میشود آگاه نیستی و باب آمفاملات قرنج بس قلب مکشاده اند

نا معلوم کنی که حق تعالی چنین معاملات نیز با بندگان خویش بلا اشارکت عقل و حواس محض بتائیدات ملکیه و لطیفه ارواح مقدسه میفرماید پس در بیان و یقین بدان که مرتبه معاملاتی که متعلق بحجت اند و بقوت ایمانیه کشوف میگردند بمراتب عند الله و عند الرسول در رتبه قبول و اصطفا از معاملاتی که متعلق بعقل اند و بقوت عقلیه ظهور مینمایند برتر ست و هم نے حد انتهای مرتبهٔ آن کیفیات عشقیه و حبیبه برادراکات عقلیه و فکریه فائق ست که آن هو قوف بقبول و فضل ست و این مشروط بتعلیم و تعلم و آن حالت تقرب و مصاحبت دارد و این کیفیت علم و معرفت و آن مخصوص بحضرات انبیا و اولیاست و این نصیب همگان و عقلا پس آنچه بر ذمهٔ ما محمدیان ابلاغ آن بود نمودیم و آنچه ما را گفتن بود لب بآن کشودیم پیشتر از سماع این کلمات و ناظر این کتاب تو مختاری خواه راه عقل اختیار کن و دران غلو نا خواه و راه عشق برگزین و در بن مسلک در آو نست ایمانیه بے آنکه شورش محبتی بهم سانی و جنون جذبی پیدا کنی قوت نمیگیرد و راه معاملاتی که ورا، طور عقل ست در باطن نمیکشاید و کشف ارواح و ملائکه و امثال این امور رونمی نماید لا یؤمن منکم احد حتی یقال المجنون و الحق که همچنین ست عقل مے گوید که در جمیع اسباب کوشش نماو آنچان میگوید ترک دنیا نموده توکل بر خدا فرما و عقل میگوید با اهل دنیا در خور تا جمعیت بهم سانی و آنچان میگوید ازینها بتر تا بر یشان نشوی و عقل میگوید بگرسنه مباش تا الاغ نگردی و آنچان میگوید بسیر مخور تا غافل نشوی و عقل میگوید که در معتقدات پیروی من کن و آنچان میگوید که در اعتقادیات اطاعت من کن غرضکه عقل جوهریست که مجوبین را هم عطا میکنند و آنچان دولتی ست که جز محجوبین را نمیدهند و عشق عبارت ازین نسبت ایمانیه ست و راه انبیا و اولیا علیهم السلام راه عشقی ست که همین راه بدولت تقرب مع الله فائز گردیده اند و نسبت این برگزیدگان نسبت حبیبیه ست و محجوبان و مجبان بر وردگار اند که بمجهم و بحبونه خبر از یمحاله میدهد و طریق حکما و توابع ایشان طریق عقلی ست و همین طریق راه میروند و پیروی عقل اختیار کرده اند و نسبت ایشان نسبت وجدانیه ست و با بندگان صنائع و بدائع مصنوعات الهیه اند و از گرفتاری عقل رهانده بقرب خاص صانع مشرف نگشته اند که بناء مطالب ایشان بر دلیل و قیاس ست و آنمطالب علی از برهان و قیاس برتر ست و بنیاد مقاصد ایشان بر عقل و حواس و آنمقصد اقصی از عقل و حواس وراء الوراء ست هر چند گروه اشراقین از حکما مانند گروه مشائین از خود را چون مشائین با بندبرهان نمیدانند و آوردن دلیل را هم عار بر خویش لازم نگرفته اند و دعوای اشراق هم مینمایند و آنرا از قبیل کشف مے انگارند اما آن دلیل روشن ایشان هم که اشراق و خلصه باشد نسبت بکشف انبیا علیهم السلام پیش صاحب نظران تاریک ست که آن در جه نورانیت ندارد و در انکشاف باطنی اولیا که بتبعیت انبیا و نسبت مع الله نصیب مے شود و اشراق عقلی حکما که تهذیب نفس و ریاضات حاصل میگردد فرقی ست باریک و امتیاز یست خفی که بنظر بر کند بصر از دانشوران و عقلمندان نمی آید و پرده از روی کار چنانچه هست نمی کشاید و بے مدد نور ایمان و ضیاء اصطفاء حق تعالی که نور الهی ست و در قلوب محمدین خالصین روشن ساخته نمی نماید و بے این نور آن فرق ها و امتیاز اشراق و کشف ظاهر نمیگردد و یهدی الله لنوره من یشاء و ان هدی الله هو الهدی آی جماعهٔ منصفان از حاضران و آیندگان مشکلے درین مقدمه زده مے آید و فرق نسبت انبیا و حکما بمثالی بیان کرده میشود باشد که ملیح سلیم طبعی تمام قبول فرماید و انکار ننماید یا ایها الناس ضرب مثل فاستمعوا له و لله المثل الاعلی بدانند که مثل حکما و توابع ایشان چون شخصی ست غافل و مردم ست هوشیار که در ملک بادشاهی می باشد و از رعایای شاه ست و او را نا چار و بے اختیار بود و باش و گذران و معاش تمام عمر خویش در همان مملکت و قلمرو سلطنت باید نمود و با یدانه بے اختیار خود بخود عقلش مقتضی آنست یعنی میشود و بے گفته کسے در دلش این می آید که تجار فی السلطان پیدا باید کرد و در و شناس باید گردید و خدمت او باید نمود و در دربار حاضر باید شد و با رکان دولت او توسل باید گرفت و داخل در مجاریان باید گشت تا عمدگی بهم رسد و کرو فر افزاید و در همگنان امتیازے پیدا شود و دولت رو نماید و اسباب جمعیت و عیش میسر گردد و فراغت و تنعم

وسلامت از مکروهات و ایذای دشمنان بحمایت سلطان و مدار ارکان سلطنت حاصل شود و در حفظ و امان گذران نموده آید پس نزد حکما و تابعان
ایشان چون وجود واجب بدلائل عقلیه ثابت است و میدانند که نقیض واجبی این موجودات ممکنه نبوجود آمده اند و لقا نفس طقه هم برابن ثبوت
متحقق ست و نزد ایشان هم ثواب و عقاب بالجزوی متعلق ست و وجود عقول و عالم مجردات که ارکان سلطنت آن ملک حقیقی اند یعنی ست و علم آن
موجودات مجرده را علم الهی مینامند چنانچه علم این موجودات ماده را علم طبیعی میخوانند تا چار عقل ایشان دلالت بران مینماید و بی اختیار در دل انسان
این مے آید که بسیار رجوع بطرف مرتبه واجبیه نموده تا له پیدا باید کرد و بقدر طاقه بشریه نسبت با آله پیدا باید نمود و بتزکیه تصفیه پرداخته نفس قابلیت
مزکا و مصفا ساخته مناسبت و مشابهت با عقول عالم علویات باید بهم رسانید و ملکات نیک حاصل باید کرد و بر ضایات و مجاهدات باید کوشید تا
انجلای قلب میسر شود و از ظلمانیات و سفلیات باید برید و جوانیه را خلوص ضعیف ساخته ملکیه را بر ان غالب باید داشت و قوی باید گردانید تا کار
نفس انسانیه حاصل آید و باستکمال مرتبه آدمیت کرده شود و صفا و قدسی رو نماید و مناسبت بعالم ملکوت بهم رسد که بدون این اسباب آنچه مذکور شد
باب نجات نمیکشاید و رهائی از عقوبت اخروی میسر نمیگردد و سعادت دارین جلوه نمیفزاید و خیریت معاش و معاد نصیب نمی شود و مثل انبیا
و پیروان ایشان که اولیا باشند چون مردیست عاشق و عزیزیست شیفته که بر بادشاهی و سلطانی که در ملک او میباشند و بود و باش دارد عاشق شده
است و فریفته گردیده است و ازین سبب بی اختیار بهر وقت جذب عشق و کشش محبت او را ظاهراً و باطناً بطرف سلطان میکشد و بسوی بارگاه او
میدواند و هر زمان آن دلداده و شوق تمام در حبت و جوی دیدار او سرگرم می باشد و بیجگاه نمی آساید و میخواهد و مصروف درین قصد ست که شب
و روز تا دم آخر در کار و خدمت او بجان و دل حاضر و سرگرم بود و یک لحظه بیکار و معطل نماند و با امر او عمده باکه بار یابان آن درگاه اند اظهار اخلاص و
صحبت داری باین نیت اختیار میکند برخود لازم میگیرد که ایشان یعنی همان امیران و سرداران مقربان آن بارگاه اند و در حضور جادارند و بجای
غربا و مساکین که دور افتاده از بساط قربت اند شفقت و لطف ازان جهت میفرماید و بلنبایت پیش مے آید که اینها اگر چه در حال تباه اند اما آخر
رعایای آن شاه اند ایشان را هم بچشم کم نباید دید که عشق و محبت مقتضی این امر نمیگردد و اگر گاه و بیگاه چیزی بمقتضا بشریت بخورد و بقدر
ضرور طعام تناول مے نماید برای آن میخورد و تناول میفرماید تا در بدن و اعضاء تن قوت استادن و حاضر ماندن در حضور بیشتر پیدا شود و اگر احیاناً
هیچ نمیخورد و گرسنه مطلق مے ماند برای آن نمیخورد و گرسنه میباشد تا در خدمت بسبکی و چالاکی حاضر شود و در مزاج کسل و ماندگی پیدا نشود که از
سیری سستے و کاهلی بهم میرسد و اگر چیزی از اقسام لباس مے پوشد و جامه یا پیراهن در بر میکند برای آن می پوشد و در بر مے کند که رفتن در حضور ست
و عریان حاضر شدن از ادب دور ست و اگر اتفاقاً جز بقدر ستر عورت نمی پوشد و یا لباس تکلف نمی پوشد برای آن نمی پوشد و تکلف در لباس نمینماید
که عاشق او را پوشیدن چه ضرور ست و دیوانه در هر حال معذور ست و در عالم عشق چنین بوالعجبیها رو می نماید غرضکه همه افعال او و اقوال او و جمله
ارادات و نیات او خالص لوجه شراکت اغراض نفسانیه و طبیعیه خویش برای ذات آن شاه و آن محبوب دلخواه خواهد بود و این را غرض نمی خوانند که
چون دلش آن شاه را دوست میدارد پس خدمت او موجب خوشنودی دل آن عاشق صادق شد و این هم غرض دل خویست که اینچنین
خیالات بیجا اکثر در دلهای مباحثان بے حقیقت که از راه و رسم اخلاص محبت و قف نمی باشند و خود هر چه کرده اند بغرض خویش کرده اند می آید
و آنچنان صاف طینتان پاک باطن مثل این مردمان خباثت آثار را نیز قیاس بر خود همان از هیچ نمیدانند المرء یقیس علی نفسه بالکل
آن عاشق شاه که مثالاً مذکور شد هر عمل که خواهد کرد و در دانست خود صرف برای آن شاه خواهد کرد گو در اصل باعث آن حرکت حب دلی او
باشد که این را محبوب در اغراض نفسیه نمیکنند و هیچ چیز از راه اغراض نفسانیه دیده و دانسته مثل این ارباب غرض نخواهد نمود تا بمثله اعمال

اہل غرض شمار کردہ شود چنین در معاملات الٰہیہ انبیا و اولیا و مخلصان صادق اینہا ہر کاری کہ میکنند و ہر فعلی کہ بعمل مے آرند چہ از کارہای عقبی مثل صوم و صلوٰۃ و ہمہ امور کہ متعلق بمعاد اند و چہ از کارہای دنیا مثل خوردن و خفتن و سائر امور کہ متعلق بمعاش اند خالصًا للہ میکنند و از جملہ مخلصانند آنکہ برای رستگاری و رہائی از کدورات دنیویہ و اخرویہ و جمعیت و خیریت ظاہر و باطن خود میکنند کہ این قسم اعمال اعمال ابرار است اعمال مقربین نیست حسنات الابرار سیئات المقربین چہ اعمال مقربین خالص للہ و صرف برای رضاء خدا و رسول میباشد و مانند ابرار در اعمال اینہا شرکت نیت طمع و خوف ملائمات و مکروہات تلفانیہ خویش نمی گوئد آمدہ بنیرد دنیا و یا ایشان ہم بسبب خیریت و حسن آن اعمال کہ فی حد ذاتہا خیرات و حسنات اند دران باشد و معتقد دین و دنیای ایشان بوند لیکن این اشیاء یعنی مقربین را منظور حق ست و بس لحاظ ہمان فرمان برداری و مولیت اوست قل ان صلوتی و نسکی و محیای و مماتی للہ رب العالمین مصرح ہمین معنی ست اما بانکہ منصب حضرات انبیا علیہم السلام اینست کہ ہمہ افعال و اقوال و ارادات و نیات ایشان للہ میباشد و ہر امر کہ از ایشان صادر مے شود خالص برای خدا مے باشد و مرتبہ اولیا رضی اللہ عنہم اینست کہ بعض امور ایشان خالص للہ می باشند و بعض برای آخرت و عقبی مے بوند و در بیمعاملہ و نیت تفاوت مرتبہ اولیا علی قدر قوت نسبت و ضعف آن بسیار ست اعنی اعمال و افعال بعضی بیشتر خالص برای خدا و کم برای عقبی و اعمال و افعال بعضی بیشتر برای عقبی و کم خالص برای خدا و از بعضی علی السویہ بوقوع مے آیند و مرتبہ صلحا و مومنین اینست کہ بعض اعمال اینہا برای آخرت و بعض برای دنیا می باشد و اینہا نیز تفاوت درجات بقدر زیادت و کمی صلاح و قوت و ضعف ایمان ست لیکن للہ و صرف برای خدا گاہی از ایشان فعل صادر نمی شود کہ مرتبہ اینہا لائق نظہور ایشمنی نیست و چونکہ نیت حسن عاقبت نیز مقبول جناب اوست رسول ست ازین راہ اعمال خیر ایشان را ہم للہ توان گفت اما آن للہ بودن اعمال کہ از انبیا و اولیا بالفعل مے آید چیزی دیگر ست و این للہ بودن اعمال کہ از صلحا و مومنین سر انجام مے یابد چیزی دیگر ست یعنی من لفہم و یا یہ کفار و مشرکین انیست کہ ہر قول و فعل کہ از اینہا سر میزند للنفس و صرف برای دنیا میباشد و ہیچ کاری برای عقبی ہم نمی نمایند تا بخالصًا للہ چہ رسد و اگر ایشانرا بمقتضای انیت عملی در زعم خود از خدا ترسی یا برای آخرت مینمایند پس چون کہ پایۂ ایشان سزاوار انچنین اعمال صالحہ نیست بشامت کفر و شرک آن عمل حبط شدہ نامقبول میگردد و چون سائر اعمال و افعال ایشان محسوب در کارہای دنیاوی مے باشد بالجملہ بر سر اصل مطلب رویم و گوئیم کہ بس مثل عوام کالانعام چون غرض عبادت ایشان از بہشت و نعیم آن ست و رعایت نسبت عاکمہ رعیت را باشاہ است راہی باو ندارند چنانچہ این عوام الناس را غیر از ہمین نسبت مخلوقیہ کہ ہمہ مخلوقات را باخالق حاصل ست نسبت قربی باو قائلی نیست و ادراک این نسبت خواص ہم غافل اند و ہمزمان تصور اینمعنی ہم نمی کنند و مطلق توجہی بآنسو نمی گمارند مثل حکام و تواب ایشان چون دنیا داران مکار و فنون ان عیارست کہ از راہ عیاری و ہوشیاری در دربار ہا بہر نہج برای سود و بہبود خود میروند و از ہر برآمد کار ہا بہر حیلہ راہ پیدا میکنند و توسل بہم میرسانند و پیش شاہ ہم آمد و رفت دارند و با مجرائیان عام و حضور نیز حاضر میشوند لیکن راہ دلی کہ عبارت از نسبت تقرب و انس و محبت ست نزد ایشان با کسی ست از ماوسلطان و نہ کسے را با ایشان از انہا و جای کہ بنابر صلاح و مصلحت بتصنع و تکلف و تجویز خود تعلق ہم ظاہر میکنند فی الحقیقہ داخل در زمرۂ عاشقان صادق نمی شوند با طن ایشان محروم و بی نصیب از کیفیات عشقیہ و حبیبہ میباشد زیرا کہ این خود غرضان طالب اغراض خود اند و جویندگان مطالب خویش و از طرف خود بتکلف و تصنع مصلحتہا بنجناب مے چسپند و بنا چار گی رجوع مینمایند و اگرچہ بظاہر ابراز یاران مجرا ہستند لیکن ہیچگاہ شاہ تخصیص ماندہ دیگر مصاحبان و مقربان خویش نظر قبول و نگاہ عنایت بجانب ایشان نمی اندازد و بمعاملات تقرب نمی نوازد و بجواب و سوال بیوسطہ و بلا حجاب نمی پردازد و انیس خود نمی سازد و تقرب و معیت خود کہ از حالات باطنیۂ اہل قربت ست مشرف نمی فرماید و باب عنایات خاصہ نمی کشاید و معاملاتے کہ با اجانست آنمعاملات نمی نماید و اخواص خود نمی گرداند و مثل حضرات انبیا علیہم السلام کہ با تم و اکمل مرتبہ قرب و منزلت فائز اند و بالاحراز ان مرتبہ نیست چون و ذرای

باقتدا است که دوستی و اطاعت و محبت و خلوص با شاه دارند و ارکان سلطنت اند و شاه هم از کمال عنایت و بنده نوازی و محبت و اعتماد و خلعت بنیابت خویش پوشانیده همه کاره و بارسلطنت خود از کارهای ملکی و مالی بایشان حواله کرده است که هرچه بخواهند حکم میکنند و هرچه بخواهند میدهند و اطاعت حکم ایشان عین اطاعت حکم بادشاه است و خلاف حکمی ایشان عین خلاف حکمی شاه که بی مرضی و امر سلطان هیچ فعلی و قولی ازین مرضی نشانی مزاج دان بظهور نمی آید در دیوان خاص هم محرم خلوت اند و از اسرار باطنیه خفیه خبر یکتا هو حضها واقف اند و در دیوان عام هم صاحب شرکت اند و از احکام ظاهریه جلیه نیز مطلع اند و پاس همه مراتب میدارند بلکه چه جای فتن ایشان در دربار کشور از راه کمال نوازش و الطاف برای فرود آن شخصیه اعتبار اینها شاه خود در بنده خانهٔ ایشان برسر حال این دل بنده ها بطریقیکه شایان مرتبه سلطنت ست نزول جلال میفرماید و خانه خالی از اغیار اینها را بایکدیگر از جلوه و دوست میگرداند پس معاملات حضرات انبیا علیهم الصلوة والسلام که با حق تعالی ست از راه اجتبا و قبول ست و کسب و سلوک راه دران مدخل نیست که معامله حق ست بعد اختیار خویش راه دین امر چه گنجایش و قصد و اراده خود را دین باب چه دخل و کار دارد حکما و تحیه ایشان بسوی و جذبه تعالی از راه کوشش و سعی خود ست و بزور عقل و پای استدلال میخواهند تا آنجا برسند که معامله عبد ست با حق و ظاهر ست که بندهٔ ضعیف بی سر و پا دران بارگاه کبریا تا کجا خواهد رسید و در کدام مقام قرار خواهد بود و در چه شمار خواهد آمد و مثل اولیا رحمة الله علیهم و اینها معامله چون مصاحبان و خواصان محرم ست در سرکار بادشاه که بی تکلفانه در خلوت خاص و مقام قرب بایشان سخنهای سر و اشارات و انشارات بمیان می آرند و اینها را خوش و خورم میدارند و تلقین طبع خود هم میفرمایند اما این وارستگان لطائف گو را حکم آمدن دیوان عام که سلامگاه همه خواص و عوام ست نیست و لائق بارپائی اینمقام نیند و مثل کمل مشائخ از تابعان پیغمبر علیه السلام که اولیا و مرجوعین و ارباب تمکین و صاحبان کمالات نبوت و مسندنشینان صدر امامت بشمه چون تابعان و نیرست در دربار سلطانی که بسبب تبعیته او و نیابت آن وزیر در خلوت و جلوت همه جا ایشان را بجای نیب بار میدهند و تفضلات بی غایات شاهانه میفرمایند و معامله که با پیغمبر ست همان معامله با تابعان از دستخط کنانیدن و حکم رسانیدن و امثال این به تبعیت و طفیل پیغمبر در میان می آرند و بر مرتبهٔ همان منصب قائم میکنند همین فرق اصالت و تبعیت ست و بس که با پیغمبر این معاملات بالاصالة و بلا واسطه ست و با تابعان را به تبعیت پیغمبر و بواسطات ایشان نصیب می گردد که بشارت علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل اخبار از همین معامله مینماید و مراد از علماء همان اولیا و حقیقت شناس اند که بعلم لدنی مشرف گشته اند و این علماء لفظی که صرف از معانی کان و یکون واقف اند و دیگر هیچ نمیفهمند و را قرب بالهی باحق سبحانه نداند و در طلب دنیای دنی سرگردانند و خوش آمد و چاپلوسی اغنیای نمایند و از جمله وظیفه خواران و کالمتوسلان اینها می باشند علماء راسخین همان اولیا و مرجوعین اند و در ورثة الانبیا همان صاحبان کمالات نبوت اند و الشیخ فی القوم کالنبی فی الامة مصداق حال همان اکابرست و مثل قاضیان و مفتیان و علما و فقها چون پیشکاران و محرران و جلد برداران و سررشته داران دفتر دیوانی اند و دیگر اهل مناصب ذوخدمات باطنیه مثل بلالا و نقبا و اوتاد و غیرهم چون اهل خدمات جزئیه مثل خانسامان و میوتات و داروغه و مشرف و عامهٔ مومنین و مسلمین با نند نوکران و اداری منصبداران و ملازمان سرکار و متعینه و متوسلان و زراعا مراکه علی قدر مراتب داخل در سررشته و علما و نوکری اند و کفار و منافقین همچون باغیان و طاغیان که قابل جهاد اند و طمدان و مفسدان و دیگر چون قطاع الطریق و دزدان که لائق تنبیه اند تلک الامثال نذکرها و اشالها لنضربها فی الکتاب للناس لعلهم یتفکرون و ما یعقلها الا العالمون الذین اتوا الله قلوب سلیمة و اولئک هم المهتدون باجمله طریق برای وصول الی الله طریق محبت ست هر قدر توانی محبت رسول و آل و اصحاب او در دل خود قوی ساز و در البطه و اعتقاد با بندگان برگزیدهٔ امت او بهمرسان که قوت ایمان عبارت از شدت محبت ست و راه بسوی حق همین راه و الفت ست که جذبهٔ از جذبات الله برابر عبادت ثقلین ست رزقنا الله و ایاکم تبعیته علیه الصلوة والسلام و ثبتنا و ایاکم علی الطریقة المحمدیة و الشریعة المصطفویة **للمصنف** کار ما عشق و با ما عشق

حاصل در کار عشق ست + خداوندا چون ما کوچه گردان عقل و هوش را که در تنگنای علم و ادراک خود یک عمر خراب و پریشان خاطر میگردیم و روی مقصود نمیدیدیم بسواد اعظم عشق و جنون خویش کردالاسلام محمدیه خالصه بهت از راه کمال عنایت بی غایت و رحمت بی علت راه نمودهٔ و دین معهودهٔ با امن و امان داخل فرمودهٔ ایمان ما را بقوت قبول خود محکم دار تا هیچ ابلیسی ازجن و انس بر بندگان عاجز دست رس نیابد و یک لحظه از بحر قرب حضور و شهود خویش بما گذار تا بسوی خودی خویش غافلانه باز نگردیم و نفس نا کس را سرگردان و حیران نسازد اللهم الطفنی الی نفسی طرفة عین لعلم ما قال ابی المرشد قدسنا الله بسره الاقدس **لحضرته** باخودم دار و باخودم گذار + بیخودم دار و بیخودم گذار + **رباعی** اکنون من و این گوشهٔ زندان جنون + آباد کنم خانهٔ ویران جنون + سودای کسی نجویم زین پیش مرا + شد زلف تو ام سلسلهٔ جنبان جنون + مرا دانکه حالا بعد طی همه مراتب سیر و سلوک مختار من دل از دست دادهٔ محبت و ارادت همین طریق جذب قوت ایمان و اعتقاد دست بقوتی که شاید یابند ان عقیلهٔ عقل و حکیم شهریان دور از جادهٔ نقل بخیال خود آنرا از فهم جنون پندارند و اینهمه ترک سباب نجویده اینقدر دستمنا دکه بارا که لنهایت الهی محض از راه استحکام نسبت توکل و اعتماد بر حضرت حرکات سودا بانه شمارند ای بارخدایا تو خوب میدانی که پیش ازین یعنی قبل از ترک لباس دنیویه سودای محبت کسے از ما سوای تو اینقدر در سر من نبود که بر عقل و فهم من غالب آمد لکه بدتی بوطیرهٔ حکیمانه کلام میکردم و معاش مے نمودم و چندی بطریقه صوفیانه حقائق و معارف معقوله بیان مے ساختم اما آخر کار سررشته جذب تو در سلسلهٔ ارادت حضرت پیرو مرشدست که چون زلف محبوبان و لم گرفتاری من سودازده گرد بدو از جمیع ما سوای تو منقطع گردانیده هیچ بندی غیر از بندگی محمدی در گلوی من وارسته مزاج نگذاشت پس امیدوار جناب توآن دارم که چون این همه عنایت خاصهٔ خود صاحب محبت خالصه گردانیدهٔ تا دم آخر این ناکاره سر ابمعاصی راو قید شریعت دار و خاتمه بخیر گردان بتصدق خاتم النبیین علیه الصلوة والسلام ۱۲

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی انا له وایاکم راجعون سبحانه وتعالی عما یصفه الواصفون . الصلوة والسلام علی رسوله محمد بعدد ما ذکره الذاکرون وغفل عن ذکره الغافلون وعلی آله واصحابه الذین هم السابقون المقربون **اما بعد** فهذا الوارد السادس والمائة هو المسمی بالاناتیه واعلم ان الاناتیه هی باب الهدایة ومقدمة السعادة والله تعالی یهدی الیه من ینیب الجنة فالاناتیه امر منزل من الله فی قلوب المؤمنین الذین تقبلهم الله وهم طفنهم وارادان یهدیهم ویجعلهم من الصالحین فی الدنیا والآخرة فینقلون من ربهم کلمات طیبات مصلوة لاحوالهم التی تصدر الیفعلوا العمل الصالح الذی یرضیهم الی الحق ویتوبون به توبة نصوحا کما تلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه انه هو التواب الرحیم ومن لا هدایة فی تقدیره ولا نصیب له من السعادة فی مشیة الله فلا یتنبه ولا ینیب صلاحتی یدرکه الموت الذی یدرک ابنا یکون ولو کان فی برج مشید و من یضلل الله سبحانه فلا هادی له فقط فیا ایها الاخوان اجیبوا داعی الله وانیبوا الیه واجتنبوا کل ما یسخطه عنه واخلصوا اعمالکم لربکم من قبل ان یاتی یوم لا بیع فیه ولا خلة ولا شفاعة ولیزاور من اخیه امرأ ابیه وصاحبته وبنیه ولا یکون الملک یومئذ الا لله الواحد القهار الذی لا شفیع احد عنده الا باذنه یعلم ما بین ایدی الناس وما خلفهم ولا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء وسع کرسیه السموات والارض ولا یؤده حفظهما وهو العلی العظیم هو ربی و ربکم فاعبدوه الا آله الا هو والیه المصیر وانه هو التواب الغفار الذی قال تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا وهو الغفور الرحیم

وارد در رجوع الی الله و توبه و استغفار از گناه

رجوع الی الله عبارت از آگاهی قلب ست بحق سبحانه بزنهج بیچونی و بیچگونگی و کشش و نگرانی باملن بسوی آنحضرت باطراحت شعور بغیر طوری که

که خطرات ماسوی خلل انداز خاطر نشود و دل را پراگنده نسازد و مجالی بدیده بصیرت نگردد و این رجوع باطنی ست که چون استحکام میگیرد و تغییر ازان بحضوری کنند و چون دائمی و لازوال میشود و ملکه نفیسه میگردد شهود و مشاهده میخوانند اما رجوع ظاهری تطهیر ظاهر ست از حدث و خبث و نجاسات ظاهریه و اجتناب از منهیات شرعیه و اشتغال بطاعات و عبادات بدنیه و تذکر اذکار رسانیده پس باید که مدام ظاهراً و باطناً راجع الی الله باشد بود و متوجه بآنطرف باید ماند و اگر بسبب ضعف بشریت ست قصوری و فتوری در آگاهی باطنی واقع شود و بیخبری و بے جمعیتی باطن رو دهد شتاب منگیر گشته جهد بلیغ در وقوف قلبی باید کرد و با اهتمام تمام مشغول بذکر از لطائف خمسه که قلب روح و سر و خفی و اخفی باشد باید بود و سر رشته ذکر را هرگز از دست نباید داد و کما حقه باخاصیه موصل الی الحضور و المشاهده است و در ظاهر تکرار کلمه طیبه لسانا بسیار باید کرد مع ملاحظ معنی آن و بوقت گفتن کلمهٔ لا اله الا الله دل باید نزدیک که لا یعبد الا الله و لا مقصود سواه و از تصور ایمعنی باطن را از دگر فنای ماسوی الله آزاد مطلق باید گردانید و نقوش صور کونیه را بالکل از قلب باید شست و اکثر در نماز ها تطویل قرارت باید نمود و در نوافل باید فزود و که نماز عجب علی ست موصل الی الله از جمعیت قلب خواند شود که هیچ طاعتی و عبادتی بآن نمیرسد و بالطبع قرب خاص بقوت تمام ظاهراً و باطناً بطفیل صلوة رو میدهد اگر خدا توفیق بخشد مدام در نماز باید بود و بس که مشتاق شدن بحقیقت صلوة از منهیات مقامات سلوک ست که برتر از ان مقامی نیست و الصلوة معراج المؤمنین غرضکه هیچ عمل برابر صلوة نیست هر قدر که در حالت نماز گذاردن نگاه بدشت حضور قلب کرده شود و بطمانینت تمام تعدیل ارکان نموده آید و تطویل قرارت در نوافل و سنن و دست دهد بهتر و بیشتر وقت درین خیر العمل صرف گردد یمن سعادت ست و علامت قبول و مصطفاست و اگر چه این عمل نظاهر کار عبد ست اما در باطن سراسر آئینه دار جمال باکمال معبود حق ست تعالی شانه و جل سلطانه و هر قدر که تماشا و تفاصل بے جمعیتی و بی حلاوتی در نماز رو نماید علامت رد و اعراض او تعالی ست نعوذ بالله منه نمی بینی که بندگان مجازی چه قدر با ادب و ملاحظه بپیش مالکان صوری و ست بسته ایستاده میشوند و محبان ظاهری چه مقدار بمحبت پابوس صوری مینمایند پس حیف ست که عبد و قتی بحضور مالک حقیقی و در حالت قیام اینقدر بے ادب و ملاحظه نایستد و محب نفس الامری از متاب محبوب تحقیقی در وقت سجود این مقدار نیز لذت نیابد حضرت مجدد رضی الله تعالی عنه میفرمایند که اگر نمازی بود عاشقان چه میکرد نمازی عشق باید تا این کیفیت ظهور نماید بهر حال خی سبحانه تواب و رحیم ست تو باز گشتگان باید نمود و استغفار باید خواند و هرگز مایوس از جناب رب کریم نباید گشت و هر قدر که زندگی باقی مانده ست این را صرف در یاد و عبادت او باید کردان الحسنات یذهبن السیئات و هر چند که حوادث زمانه و عوارض ناسوتیه روی دل را از طرف کعبهٔ مقصود گردانند لیکن باید که همه وقت توجه عزم درست تو بسوی محیط اعظم که بموجب ان الله بکل شی محیط محیط همه موجودات ست باشد و هیچگاه بے توجه الی الله قرار نبود

رباعی

گردد چو پئے محیط دارد سیلات ÷ خارو خس این دشت نگیرد ذیلت ÷ چون قبلهٔ ما گرچه گردانندت ÷ باید که بسوی یار باشد میلت ÷ حاصل آنکه اگر اراده ثابته و داعیهٔ قویه و صول مرتبا طلاق حضرت وجود که محیط همه موجودات ست میل شخص خاص تو ای سالک خود دارد و چنانچه هر آن نظاهر ما نند سیل بها نظرف مائی و هر لحظه نسبت میشوی زندگانی تو هم در راه درست بهمین باطن هم در علم خود تو خواهی که هر لحظه بها سوی متوجه باشی و سیر الی الله نمائی و حالت فنا فی الله و بقا بالله بهم رسانی و نسبت قرب معیت باطنی حاصل کنی پس خار و خس تشویشات و علائق اعتبار یابی این عالم دامن عزم درست تو نخواهد گرفت و مطلق مانع رفتن راه هدایت نخواند شد که این امور دنیویه بشل کثرت اهل و عیال فکر معیشت و پریشانی احوال تنگدستی و بے زر و زمان بهانه جو میگردد و مردان اولوالعزم را بهیچ امر از این چیزها مخل وقت نمیشود و از راه حق باز نمیدارد تو هم اگر طالب صادق پس هر چند ترا مانند قبل ازین این حوادث زمانه از حالی بحالی گردانند و روی دل ترا بطرف ما یحتاج ضروری آرند با عجائب و لغزیدن شبهات نفسیه و ملبسیه میسر گردند و ترا بسوی خود نکشند مازان سوخواهند که روگردان نمایند اما باید که در بهر حال توجه باطن تو و نگرانی و کشش قلبی تو همان بسوی یار باشد و بالطبع روی عزم خود

بجانب کعبہ مقصود اصلی دارد دراین جمیع حرکات مغوایہ زنانہ رانجا طرنیاری وبکار خود مشغول باشی ودرہرامر وہرچیز مشاہدہ احاطہ بے کیف او کنی وادرا
ہمہ جا حاضر وناظر دانی ان اللہ بکل شئی محیط زیرا کہ ہیچ موجود بیرون ازاحاطہ وجود نمی تواند شد والا آن موجود بچہ طور تواں گفت ہرچہ ہست از موجودات
ومفہومات ہمہ در احاطۂ وجود یہ وعلمیہ اوست جل وسعہ وباز گشت ہمہ موجودات عالم بدو ست چنانچہ ابتدای ہمہ از دست والیہ المصیر وہو علی کل شئی قدیر
پس اگر صاحب نظری غور درماکان وماہو شئے را بنگاہ عبرت وخبرت ببین ونتیجہ وثمرۂ ہر قول وفعل را تامل در نظر آور وچشم برامر مبادی مدار وہمت بر تحصیل عواقب گمار ع مرد آخر بین مبارک بندہ است ۔ زیرا کہ ہر فعل وقول را آخر وانجام آن دیدہ ببصیرے آرد وانما الاعمال بالخواتیم ست
ویقینی ست کہ ایچ خواہ نخواہ وہیچکس را از مرگ گزیر نیست وآخر الامر باید ہمہ کس را بدست مقدر مردمانی از دست تقدیر نہ اذا جاء اجلہم لا یستاخرون ساعۃ
ولا یستقدمون فلغل بکتب نمیرد ودولی برندش شلے ست مشہور پس چون رفتن از میانہ بے ثبات یقینی ست باید کہ از راہ عاقبت اندیشی ہمت خود را از
تہ دل مہام مصروف ومتوجہ دارا مور عقبی کہ باقیات صالحات باشند داری وحتی الوسع مشغول بکارہای آخرت باشی ومقتضای بشریۃ واقتضاء لوازم
آدمیت بقدر ضرور ومناسب وضع خود بطرف دنیا وتمتع آن رواری وفائدہ مباحہ برداری وایں ہم از رہگذر آخرت والمنت بنہ بروز خیرات گردانی وماننده دیگر اعمال حسنہ بنیت صحیح
اگر مشغول بکار وبار معیشت وکسب قوت حلال باشی ہیچ منافاتے ندارد وطالب مولی وسالک ہدیٰ را ضرر نمی نماید کہ انما الاعمال بالنیات وانما لکل امرء ما نوی والخفیات این قدر دنیا کہ زیادہ از حد بطرف خود مشغول نگرداند از دنیا نیست ومحمودان را اکتساب آن جائز ست بلکہ در حق اکثری ممدد آخرت ست کہ بدون
آن از ایشان کار ہای دین ہم سرانجام نمی یابد واگر از راہ کمال قبول مصطفا چنان فضل نماید کہ باد بر حریم توکل در ہنبد وعنایت خاصہ دارا نہ خواص گردانند
وآنقدر از گزافہ کاری توجہ باسوی وتعلق باسباب ینا آزاد سازند وخلاص کنند کہ مطلق امور معاش وسعی وتلاش آن مخطور خاطر تو نشود وتوجہ بسوی براورد ن مہمات
واحتیاجات نیابد بلکہ ہیچ مراد ی در دل تو باقی نماند وہیچ احتیاجی ترا محتاج خود نگرداند وفاعلان تقدیر ترا از میانہ بردارند وکسب وتلاش ترا در معیشت تو
دخل نہ ہند وسرانجام کارہای تو از دست دیگران کنانند وخود خانمانی تو کنند ونسبت توکل بتحمل وصبر وبہ تقاعت مستحکم سازند وبالکل ترا مصروف الی اللہ دارند
واصلا بسوی دنیا نگذارند این کار علیحدہ ہمت کہ بقصد میسر آید تا کہ حق تعالی قبول نفرمایند وذلک فضل اللہ یوتیہ من یشاء واللہ ذو الفضل العظیم الحمد للہ الذی
فضلنا علی کثیر من عبادہ المومنین ومن یتوکل علی اللہ فہو حسبہ واللہ یحب المتوکلین ان المتوکلین الذین تقطعوا عن الاسباب الدنیویۃ وتوصلوا الی اللہ بالانکباء
التام علیہ سبحانہ اعتمادا علی وکالتہ الحق وکفالتہ الرزاق المطلق ہم محبوبان عند اللہ وملائکہ فی المہاجرین الذین ہاجروا فی سبیلہ تعالی عما سواہ وداخلون فی
زمرۃ الشہداء الذین قتلوا فی سبیل اللہ وماتوا فی الحقیقۃ والمعنی واماتوا ہواء انفسہم باطنا قبل ان یموتوا بالمجاز فی الصورۃ ویصیرون امواتا ظاہرا فصلی اللہ
ربہم وبررہم من حیث الاجتبون والذین ہاجروا فی سبیل اللہ ثم قتلوا او ماتوا لیرزقنہم اللہ رزقا حسنا وان اللہ لہو خیر الرازقین ان الحکم الا للہ علیہ توکلت وعلیہ
فلیتوکل المتوکلون تا حصول این مرتبہ کہ انقطاع از اسباب دنیا باشد صحبت کسانی را از محبوبان خدا کہ بشرف این دولت یعنی بشرف معاش توکل ظاہرا
وباطنا مشرف شدہ اند وذکر معیشت گاہ گاہ پیرامون خاطر مقدس این برگزیدگان نگیرد ولازم باید گرفت وہر کہ دست وہد در خدمت ایشان نخلوص ودل
وروح تمام حاضر باید شد ہم قوم لا یشقی جلیسہم ونسبت رابطہ را کہ عبارت از شدت محبت باشد وکثرت تصور او ست قوی باید ساخت وقبول در خاطر عام
او پیدا کردہ مقبول جناب پاک او باید گشت وجہد تمام توجہ علی الدوام در نگاہداشت نسبت حضوری آگاہی کہ از برکت محبت مرشد در باطن تو پیدا شدہ ست
باید نمود ومحافظہ حال خود ہمہ وقت باید نمود واگر چندے بسبب عوارض مثل بیماری وسفر ضروری واشال این وعوایق مانند عسر معیشت وحاضر باشی
در لوکری واشال این وحوادث مثل وقایع غم والم وسوانح آفت وماتم واشال این فتوری وقصوری در آگاہی ونسبت حضور الٰہی واقع شود در غفلت
رود ہد وظلمت وپریشانی در باطن ظاہر گردد باید کہ توبہ واستغفار مخضوع وخشوع تمام کردہ بدستور سابق متوجہ باید شد واز خبر گیری گمپتہ باطن حس

غافل نباید ماند واین سرشته بجرع بباطن برشد وتوجه الی الله آدمی هیچ حال از دست نباید داد واز کف رها نباید کرد وبا فحوای شیطانی وتخیر نفسانی نا یوس ونا امید از درگاه الهی هرگز نباید گردید وجل متین رجا المتحکم باید داشت که آن رحیم کریم کار ساز بنده نواز است باز عنایت می نماید وبندگان بایمان را رفنی فرماید وباب هدایت بے کشاید وبرحمت پیش بے آید فیا ایها المحبون الخالصون والمومنون المخلصون لا تقنطوا من رحمة الله ولا تیئسوا من روحه ان الله یغفر الذنوب جمیعا والله یحب التوابین من موقع الملا القوم الکاذبون قال علیه السلام اذا تاب العبد انسی الله الحفظة ذنوبه وانسی ذلک جوارحه ومعالمه من الارض حتی یلقی الله ولیس علیه شاهد من الله بذنب نا امیدی از رحمت حق تعالی کار شیطان ست ودر خور حال شیطنت وستمگاران وامید مغفرت از خدا کار ایمانی شعاران ست ونزاوار مردم باایمان خدا نکند که سرشته رجوع الی الله بسبب یاس تمام منقطع شود ومایوسی مطلق عبد را از معبود خویش حاصل گردد ونا امیدی ظهور کند ودروازه امید بالکل سد وشود که درهای توبه بسته شدن آنچه در روایات مرویست عبارت از بیدا گشتن همین حالت ست که کیفیته مایوسی باشد نعوذ بالله منها مطلق گناه کردن از کمالات مخصوصه یاران نیست کار ملائکه هست واز خواص همان مقامیان مقام معلوم ومنهم الا لهمقام معلوم واصرار بر گناه وقیام بر حالت تباه ناز فرمانبرداری از راه ابا وستکبار کار ابلیس ست واز همان شیاطین الانس که گویا منجاء در نیات ابلیس لعنه الله چنین عمل حکمی ومشورتی بظهور مے آید وبشرارت نفسیه خویش مصر بر امر باطل مے ماند واطاعت امر حق هرگز نمی نماید وگناه کردن از راه سهو خطا وغفلت وجهالت واز پران گناه بزودی ندامت کرده تائب شده باز نماندن ازان گناه کار آدم ست که آیه فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه انه هو التواب الرحیم اخبار ازین معامله آدمیته آدم مینماید وحکی که کیفیته مزیته تائب از حالت شخص صالح رنگ علیحده دارد وموجب ترقیات بسیار ست وشاباتا تائب محبوب پروردگار ست که آن عزیز باوجود دریافت لذت آن جرم محض برای خدا ترک آن نموده ومخالفته بالنفس خود فرموده واین شخص از کیفیته آن امر اصلا واقف نیست تا ترک آن برود وشوار باشد ع زاهد بیچاره اینها را کجا بو کرده ست + والذین اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ذکروا الله فاستغفروا لذنوبهم ومن یغفر الذنوب الا الله ولم یصروا علی ما فعلوا وهم یعلمون اولئک جزاؤهم مغفرة من ربهم وجنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ونعم اجر العاملین وبدانکه مراد از کلمه آدم در اکثر جا ها فقط ذات البشر نیست که آدم صفی الله باشد علیه السلام نیست زیرا که اطلاق لفظ آدم بر هر فرد انسان صادق مے آید بلکه علی الاکثر ازین کلمه آدم هم ذات البشر علی نبینا وعلیه السلام ملحوظ ست هم تمام جنس ذریاتش که مجموع افراد انسانیه من الابتداء الی الانتهاء باشند منظور ست وحال هر آدمی ازین قبیل است که هر وقت کمالات ربانیه از عنوان بقصور خویش در قلب او نازل مشود وسیئات او را محو می سازد وموجب نزول حمت الهیه بر باطن او میگردد وستم ترقیات درجات قربت میباشد والله رؤف بالعباد بالجمله دلالت لفظ آدم قطع نظر از علمیته بر هر فرد آدمی علی سبیل البدلیة درست ست مانند اسم جنس ان اسم الجنس حیوانا وضع لان یقع علی شئ وعلی اشیاء کالرجل فانه موضوع لکل فرد خارجی علی سبیل البدل من غیر اعتباره بعینه وقد یقصد به نفس الجنس لا افراده وقد یقصد به الافراد استغراقا وقد یقع علی القلیل والکثیر پس گوئیا آدم مترادف انسان ومردم ست که هم اطلاق آن بر منفرد درست ست وهم بر جماعه کثیر صحیح چنانچه قول حق تعالی تائید همین معنی مے فرماید ودرین آیه کریمه تبکیتا ثم تقعیبیکشف همین سری نماید ولقد خلقناکم ثم صورناکم ثم قلنا للملائکة اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابلیس یعنی سرنگون آئیده بخش جنس انسانی که شامل جمیع افراد وخود ست وشخص خاص فرد اول او را که ابو البشر آدم صفی الله ست بسجده نمائید ودر حضور بندگان خاص حق که اکملین مخلصین اند بکشید وستکبار نگردید رباعی اے در دل تو اصل وفروعت خیر ست + در باطن تو فضیلت اجمال در ست + در گوهر تو بود در یا نقش پنهان + در تخم جان تو برگ وبر سنبر ست + حاصل آنکه حقیقت معامله واصل کار ایمست که هندو رعات مفصله جزئیه از ابتدا در تحت اصول مجمله کلیه بالقوه موجود میباشند وحدید البصران اولوا الابصار آن را بچشم باطن مے بینند وآنچه این عوام ظاهر بین را آخر کار بنظر مے آید خاص روشن ضمیر آن را از اول امر مشاهده مے نمایند پس در شخص واحد ابو البشر آدم علی نبینا

وعلیه السلام این همه تشخصات کثیره نوع انسانی که در ذریات او بند بالقوة پوشیده مندرج و منبیج بود و خورشید نور محمدی از مطلع پیشانی آن فلک سعادت می درخشید و ملائکه عالیه که فاعلان تقدیر و مظاهر قدرت کامله حق تعالی اند آثار امی دیدند و چنانچه باغبانان در وقت تخم ریزی و نهال نشانی همه شاخ و برگ و گل و ثمر را بنظر امید تماشا میکنند بچنین آن درشتگان دران زمان در یک فرد انسان ذوات همه افراد نوع آثار سعادت کرد بهار گلشن انسانی را تمامه در نظر مے آوردند نیست مراد ازان اخبار وارده که در آدم همه ذریات او بروز تخستین پنهان بود و الله بصیر بالعباد

هُوَ الْبَارِئُ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

الحمد لله الذی ابدع الخلق فقدّره تقدیراً واودع الامر فیه تدبیراً والصلوٰة والسّلام علی رسوله محمد ارسله نبیراً ونذیراً وعلی آله واصحابه تعظیماً وتوقیراً

اما بعد فهذا الوارد السابع والمائة هو المسمّی بحبل الله وعصموا بحبل الله جمیعاً ولا تفرقوا وجعل تعالی الایمان به وبملائکته وکتبه ورسله والیوم الآخر والتوکل علیه والرضا بالقضاء والصبر علی البلاء وتفویض کل الامور الیه والاعتماد الکلی علیه ودوام الحضور والمشاهدة واستحکام نسبة التقرب المعیته ورؤیته فیما فی کل المعاملات والرجوع الیه فی کل الحاجات والتوجه القوی الی ذاته وانتهاء الوسیلة الیه بصوره اسمائه وصفاته والاستهلاک والاضمحلال فی شهوده والاستغراق التام فی نور وجوده فمن اعتصم بذلک الحبل المتین فقد اهتدی ومن تولی عنه وتفرق بالتوجه الی الکثرة الموهومة الامکانیة وتوهم الانانیة فقد غوی حفظنا الله وایاکم من زلات الاقدام وهدانا وایاکم هدی الله الذی هو الهدی وهو ربنا ورب السموات العلی وبیده ملکوت کل شیء من العرش العظیم الی تحت الثری له ما فی السموات وما فی الارض ویعلم السر وما یخفی وبین ذاته فی الارض الاعلی الله رتبة فیها لا آله الا هو وله الاسماء الحسنیٰ یفعل ما یشاء ویحکم ما یرید وهو القادر المقتدر العلی الاعلی وانا فوض امری الیه واتوکل علیه وهو ربی وربکم لا آله الا هو تبارک وتعالی ۔ ط ۔

وارد در تفویض بتقدیر وحقیقت تدبیر

تقدیر الٰہی را باطنی ست وظاهری باطنش عبارت از اقتضاء اسماء جمالیه وجلالیه ست مظهورات خویش را مع احاطهٔ علم حق سبحانه بران مقتضیات همهٔ حقائق موجودات باشند و تعیین و تشخیص آن حقائق و مرتبهٔ علیه باتعلیق امور متعلقهٔ آنها حسب اقتضاء هر واحد از حقائق اسمائیه و ما هیات اشیائیه بالتفصیل واین باطن تقدیر را ارادة الله ومشیة الله میخوانند و ثابت و مرتبهٔ لطافت وجوبیه میدانند این را لطیف لما یشاء و هو العلیم القدیر و ظاهرش عبارت از حصول ظهورات اسمائیه و تکون مقتضیات آنهاست و مرتبه کونیه که عالم موجودات ممکنه بود مسبوق تربیت قبلیة و بعدیة علل و معلولات و انتظام سررشتهٔ تعلق اینها با همدیگر و خارج مطابق باطن تقدیر واین ظاهر تقدیر را مسمی با سباب ظاهره میکنند و کائن در مرتبهٔ امکان میفهمند والله علی کل شیء قدیر یفعل ما یشاء ویحکم ما یرید و تدبیر عبارت از توجه نفس انسانیه ست بسوی این اسباب ظاهره بقدر گواهی علم خود برای تحصیل مطلوب واین تدبیر اگر مطابق افتد با تقدیر البته مطلوب حاصل مے شود واین شراکت توجه نفس انسانیه وسعی انسان درین وقت منجلهٔ همان فروع ظاهر تقدیر که دیگر علل و اسباب باشند محسوب میگردد و الا خلاصی و فکیکه در دوافع معامله چنین بود باید که بخاطر جمع همه امور خود را بحق تعالی که وکیل مطلق ست مفوض کرده مستوکلاً علی الله فارغ تمام بنشینی و راضی برضاء الٰہی باشی و در آئینه تدبیر همچو مال تقدیر را مشاهده نمائی و در هر فعل دید لاحول ولا قوة الا بالله ذخائی و اعتماد بر وکالت او سبحانه نمود و اصلا تشویش را بدل راه ندهی و من یتوکل علی الله فهو حسبه بنعم المولیٰ و نعم الوکیل بلکه این همچنین باطن تو باید که چنان قوت گیرد که متوجه الی الغیر نشود و هر گز صحبت تو حاضر گردد از زوال او پریشانی بر دود نرود معاش هرگز نامذ و اطمینان تام بهم رسد و هر گز این قدر توفیق نیابد که بر سوخ

وخلوص چندان در محبت باشد کہ کسب محبت نماید و این دولت از خدمت تو حاصل شود یا این قسمت اوست نشاید این امر چہ دخل اگاہ کہ در حضور باشد باید کہ
بہ برکت محبت با مل وقوت لسبت تو با الفعل خود ہیچ امر و نہی بیاد ش نیاید و جمیع خطرات فراموش کند گو از بخا برخاستہ و فحش کہ رود باز بہان قسم کہ بود
باشد و خدانکند کہ معاملہ بالعکس شود و رفتہ رفتہ محبت این غافلین در و اثر نماید و پراگندہ سازد نعوذ باللہ من ذلک مقتضای این اہل دنیا را یا ایشان
بگذارتا در تفکرات و تردودات آن سرگردان بمانند و بامید و توقع اینکہ حالا چنین میشود و چنان میشود و حیران و پریشان بگردند و توہمات بے ثبات
دنیویہ گرفتار باشند و خود روی دل خویش را بسوی جذب الٰہی آرتا این جنون پر فنون عشق حقیقی ترا از زندان توہم اینکہ چنین میکنم و چنان خواہم کرد
خلاص گرداند و بحالت فنافی اللہ و بقا باللہ رساند و منقطع از ہمہ باسوی اللہ سازد و بنور رضا و تسلیم در قلب تو پرتو اندازد و با کل رضای مرضیٔ
الٰہی شوی و براہ خودسری نفس و طبیعت نروی

رباعی از عقل بمیدان جنون باید تاخت ✦ و زدہ صد و ہم خود بروں باید تاخت ✦ عمر یست کہ
از خویش جدا می تازم ✦ ہر چند ندانم اینکہ چوں باید تاخت ✦ مراد از عقل اینجا عقل معاش ست کہ تفکر و امور معیشت و تدبیر آن باشد و از میدان و فراغ
قلب ازین گرفتاریہا و از جنون جذبۂ الٰہیہ کہ حالت کشش با مل ست بطرف ذات حق تعالی و از تاختن سعی نمودن و از عرصہ مرتبہ و ازوہم تخیل تصور با مل
و از بروں تاختن بیرون آمدن و از کلہ از خویش جدا تاختن بے اختیار خود زندگے کردن و خلاف قیاس معاش لبر بروں و از ذہن عدم ادراک حقیقۃ
و چگونگی این امر ارادہ و قصد خود حاصل آنکہ ہر طالب سعادت و سالک طریقت گفتہ آمد کہ ای سالک سعید ترا البتہ از دوام عقل معاش کہ تفکر و امور معیشت و تدبیر آن
باشد رہا باید گشت و ازین تردودات باید رست کہ ضروری این راہ ست و فراغ قلب ازین گرفتاریہا بسبب غلبۂ جذبۂ الٰہیہ کہ حالت کشش با مل ست بطرف
ذات حق تعالی بہم باید رسانید و سعی و تقویت کیفیت جذبہ با توقوف قلبی باید نمود و از مرتبۂ تخیل و تصور با طل خویش کہ انکار دنیویہ و تشویشات متعلقہ بو بہ دل
باید آمد و از راہ بیان نعمت الٰہیہ و شکر آن اظہار حال خود کردہ می آید کہ الحمد للہ از عمری و مدتے این بندۂ ناچیز بہمین طور فارغبالی و استغنا گذران دارد و
بے اختیار خود بے دخل محض در امور معیشت خویش زندگی میکند و خلاف قیاس از اہل اسباب معاش بسرے برد بمنہ و کرمہ ہر چند ادراک حقیقت این امر
و دریافت چگونگی اینحال نداده و قصد خود ہیچ نکرده و ہرگز طریق تحصیل اینچنین اطمینان قلبی نمیدانند تا بدیگران ہم بیاموزد ذلک فضل اللہ یؤتیہ من یشاء
واللہ ذو الفضل العظیم ہر چہ ہست ہمہ از وست لاحول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم چہ حول و قوت دلالت بر فاعلیۃ میکند و لا فاعل فی الوجود الا ہو ممکن بیچارہ
کہ منفعل محض ست فعل از افعال در بساط خود ندارد و بفعل اللہ یشاء ، و یحکم ما یرید اگر چہ نظرا ہر از روی مجاز بعض افعال را کہ از افعال ارادیہ منبخوا نند منسوب بما ست
و میگویند کہ زید چنین کرد و عمرو چنان اما اگر خوب فہمیدہ شود و نیک ملاحظہ نموده آید معلوم گردد کہ ہی الحقیقۃ مخلوق را کہ و خلقت خود ناچار ست اختیار کجا ست اللہ
خالقکم و ما تعملون پس در امور اختیاریہ کہ آن را مجبوران با اختیار خویش گمان مے برند ہم بے اختیاری ست گو در بادی النظر افعال ما را در یہ از حرکات طبیعیہ
ممتاز نبود و باعتبار ظاہر حرکت مرتعش و غیر مرتعش یکسان نباشد در اصل حقیقت ہمان عالم بے اختیار ست و در ہر صورت از افعال ارادیہ و غیر ارادیہ
ناچاری ست و انبعاث ارادہ ہم بارادۃ اللہ ست و ما تشاؤن الا ان یشاء اللہ ای کہ تو از لبان بیخبر و ظاہر بینان کہ نظر بصر ہر چند با عتبار رویہ
رفتار و منشی ہر واحد شما توسط پا ست و حرکت اقدام بنظرے آید و فعل اقدام مے نماید لیکن در اصل بلحاظ حقیقت کشندۂ آن اقدام ہم بطرف کہ میرود
جان شماست و با بن چشم ظاہر بین آن جان بی نشان خود امی بینید و آن فعل پنہان آنرا مشاہدہ مینماید پس بچنین بالا تشبیہ آن خالق بیچون کہ لطیفہ مطلق ست
بنظر بچشم سے آید و نہ آن فعل بے کیف او کہ منتزہ ہر ہمہ افعال خلق ست می نماید و ما من دابۃ الا ہو آخذ بناصیتہا ان ربی علی صراط مستقیم و اخذہ بسجانہ
بالناصیۃ کنایۃ عن تقدیر الاحوال الحالات التی ہی کمونۃ علی النواصی بافعالہ الذی جعل ما ہو کائن بمشاء اللہ کان ولم یکن بمشاء اللہ لم یکن کل لہ قانتون
بدیع السموات والارض و ہو العزیز الحکیم لے حقیقت شناسان بے تحمل ست یقینان بے توکل تدبیر ہم اگر بشمایند با ید معاملہ تقدیر با ید کہ این تدبیر با شما

نیز منجملہ آثار تقدیر الٰہی ست و اعتماد و اتکا صرف بعقل کہ ہیچ بیش نرفت ندارد و ہوش کہ ہیچ پریشانی نمی آرد مقرر ائید کہ زیادہ تر پریشان و سرگردان خواہید گردید

عقل و ہوش کہ آدمی را دادہ اند در امور اختیاریہ کہ متعلق باراده انسان ست بکارے آید کہ بوجہ احسن سرانجام آن امور می شود و بے بسر آمدن بسیار فقط از عقلمندی و ہوشیاری ہیچ نمی کشاید و مقصود ظہور نمی نماید و جمع شدن اینہمہ امور کہ عقل و ہوش و دیگر اسباب خیر باشد بکجا من جانب اللہ ست کہ بقصد انسان صورت نمیگیرد و تدبیر را نیز ماتدہ دیگر چیزہا از تقدیر دستگاہ ست و موافقت تقدیر برای رسیدن آمدن تدبیر شرط ست پس ای عقلا و بالایان و دمحیران باعرفان خود را ازدوی توجہ الی اللہ و کار و باخود را ازدوی توکل بر خدا بحق تعالی کہ قادر مختار ست بسپارید حسبنا اللہ نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر و ہر قدر کہ شما را ہوش و عقل و قدرت و طاقت داده اند و میدہد ست خویش موافق آن بعمل آرید و شدن و نشدن کار را موقوف بکسب خود نفہمید کہ ظہور قدرت مطلقہ او سبحانہ مقید بیک صورت نیست اگر وضع دنیاداری دارید موافق رضی خویش کسب حلال شغول باشید و ہمان حالت توکل در باطن خود راسخ دارید اگر وضع درویشانہ دارید مناسب شان فقر فتوح و ہدایا قبول فرمائید و بخاطر جمع رضی و شاکر بودہ ہمان نسبت توکل حقیقی در ظاہر و باطن خویش دارید و بلا و غدغدہ و یوسواس بر اعتماد حق گذرانید و بلسان حال و قال بخوانید لواو اوفوض امری الی اللہ ان اللہ بصیر بالعباد و ذکر ایں کلمہ مع تصوری بصدق دل بسیار مینماید کیفیت رضا و تسلیم و قوی حالت توکل ست و مثل مشہور ست کہ خداداری چہ غم داری ای یاران از حماقت ست کہ آدمی اینہمہ بالکل ظاہر آ دا طمانیند و عقیدہ توکل و گرفتار دردام تدبیر و تلاش ماند و مدام متفکر و متردد بود زیرا کہ علو ہمت و کمال عقل و معرفت مقتضی آنست کہ نفس خسیس و طائر قدسی روح خویش را ازین دام ہم خلاص گردانیدہ خود را از گرفتاری ہر ہاسوی اللہ رہانند آستین از دنیا و ما فیہا افشاند و من توکل علی اللہ فہو حسبہ شو سلطان اراده سلاطین اینہمہ بخوشی و خرمی معیشت بسر بے برند و با ہیچ کس بحالت و تقاضے نمانیده بر مصاحبت و رو داری خویش نازان بمیانہ شدند پس افسوس می نماید افسوس کہ متوکلان رب العالمین برابر اینہا نیز بخوشی و خوری معاش نمانیدند و تحدیث نعمت رب نفرمایند و بحال میت و حضور و نسبت مشاہدہ و شہود خود مشرح الحال نباشند بنا کاک الحمد ے گر بر تن من زبان شود ہر موی ۔ یک شکر تو از ہزار نتوانم کرد ۔ غرضکہ چون چشم دل بحقیقت الامر انداختہ ے آید بے اختیار در خاطر خاتر میگذرد کہ من بی زبان چہ گویم و چہ خواہم گفت کہ بسا زبان دانان لسان الغیب بیان شافی خود ندہ و تبلیغ احکام الٰہیہ فرمودہ اما ناگوش ہیچ ہوش جماعہ لہم آذان لایسمعون بہا حرفی نرسیدہ و نخنی جانکہ و سواء علیہا انذرتہم ام لم تنذرہم لا یؤمنون و چہ نویسم و چہ خواہم نوشت کہ بسیار کاتبان لحق ماند قلم بر صفحہ روزگار فرسودہ شدند لیکن کلمات اللہ آخر نرسید و ہمچنان نوشتہ باقی ماند قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثلہ مددا ۔ ہر حال چہ باید گفت کہ کشف اینہمہ اختیاری نیست تا بر یکایک ہمہ این سر کشوف نمودہ آید انک لا تہدی من احببت و لکن اللہ یہدی من یشاء ، در دہان و انہار ہم عبرت تا جاری ، پس چگونہ سکوت نمودہ زبان خود بند کردہ شود و ما علینا الا البلاغ المصنف ے تو بکار خویش باش و من بکار خویشتن + کار حق ست اینہمہ نے کار تو نے کار من + دنیا کہ محل حواد نیست سراسر ملال ست و از کروبات مالا مال کہ راہہای آن نیز شروط بمحنتہای بسیار موجب رنجہای بشمار ست و طمع آدمی کہ تجمل را قع شدہ است بے استقلال ست کہ صبر ندارد و دخل نمی آرد بنا ظلمنا انفسنا بالجہالۃ و الغفلۃ و ان لم تغفرلنا و ترحمنا لنکونن فی الدنیا و الآخرۃ من الخاسرین فاغفرلنا و ارحمنا انک انت الغفور الرحیم اے بندہ آگاہ و مجاہد فی سبیل اللہ ہشدار ہشدار و سر رشتہ استقامت از کف مگذار کہ ہر چہ ہست در راہ و در وشی تحمل ست کہ درویش بے تحمل ہرگز راہ خراب می شود بر سند فقر قائم نماند و صبر باید تو کل ست کہ بسیار فائدہ میکند و بخاطر جمع می ناشند بر جاہ و تجمل دنیا کہ بہش ازیں نیست مگر وگرفتاریں توہمات مشو و براہ جمع اسباب کہ شیوہ دنیاداران حرص شعار ست مرو و در دشت طول امل و بر رضا رحق از جان و دل راضی باش و استرضای الٰہی ہمہ وقت منظور دار و بخمار ہوس ناخن ہوا و دل را مخراش و خطرات فاسدہ بخاطر میار آنچہ اہل دنیا را ازان غمز و اعتبار ست فقرا را ازان ننگ و عار ست رباعی در فقر زہ جاہ و من مجلل باشد ۔ نے فکر خزینہ نے غم مال باشد ۔ ہر روز متاع خانہ روبیشان + تسلیم و رضا صبر و توکل بایشان

اعنی در عالم گذران فقر و درویشی نہ جاہ ظاہری از روی کثرت مردم و تواریخ بہ تجمل ظاہری از اسباب و اثاثہ خانہ می باشد و نہ فقیر و درویش را فکر خرید و نہ نزد بار و جل آن پریشان خاطر ہے سازد زیرا کہ از ین چیزہا فقیر را ہیچ در کار و ضرورت نیست کہ متاع خانۂ فقیرانہ درویش ہمین جنس گران بہا و کمیاب خلق حمیدہ و اوصاف پسندیدۂ باطنہ ہست کہ تسلیم و رضا و مہر توکل اشال ابن باشد ع بادشاہان مال مست و ما فقیران حال مست + فالحمد للہ رب العالمین والصلوٰۃ والسلام علی رسولہ محمد و آلہ و اصحابہ اجمعین ط

ہُوَ الْبَارِئُ

بِسْمِ اللّٰہِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد للہ الذی حسنہ واحد مع کثرۃ العبارات و من آیاتہ اختلاف الالسنۃ والتعبیرات کہ نافی الارض و مافی السموات و ہو الموجود بالذات والصلوٰۃ والسلام علی رسولہ محمد وسیلۃ النجات و علی آلہ و اصحابہ ذوی الکمالات اَمَّا بَعْدُ ہذا الوارد الثامن من المائۃ ہو المسمیٰ بالبیان الواقعی الواقع ہو اسم المرتبۃ حصول الوجود للموجود فی حد نفسہ لذاتہ فی نفس الامر ایضاً و الامر الواقعی ہو الامر المنسوب الی الواقع فالموجود الذی حصل لہ الوجود بنفسہ لنفسہ ای یکون الوجود عین ذاتہ او مقتضی ذاتہ کالواجب فہو موجود و ہی حقیقی و الموجود الذی حصل لہ الوجود لغیرہ لا بنفسہ ای لا یکون الوجود عین ذاتہ و لا مقتضی ذاتہ کالممکن فہو موجود و ہی اعتباری و اعلم انک اذا علمت ان الواقع عبارۃ عن حصولیۃ الوجود للموجود فعلم بہذا ان نفس الواقع فی الحقیقۃ ہو نسبۃ الثابتۃ التی ہی کائنۃ بین الوجود الذی ہو منشأ الانتزاع و یقال لہ ما بالموجودیۃ و الوجود الذی ہو الامر المنتزع و جاء بمعنی الکون و الحصول فی المجاز نسبۃ الکائنۃ التی تکون بین الموجودات الکونیۃ و الوجود الظلی فالموجود الواقعی الحقیقی ہو الحق سبحانہ و لا موجود فی الحقیقۃ واقعاً الا ہو و ہذا معنی ما قال الاقدمون من الاولیاء لا موجود الا اللہ و الموجودات الاخر فی عالم الامکان کل واحد منہا موجود فہی اعتباری و یقال الموجود الواقعی المجازی و ہو امر اراد العلماء المحققین فاقا فی الاشیاء ثابتۃ و ہے موجودات واقعیۃ لا اعتبارات محضۃ لان لہا الوجود الواقعی المجازی و لیست موہومۃ صرفۃ کما زعمت الملاحدۃ الزنادقۃ کالبعض من صوفیۃ ہذا الزمان فاعلم ان الحقیقۃ و المجاز کلیہا اعتباران واقعیان ممن لہ الوجود فی الحقیقۃ ہو الموجود الواقعی الحقیقی و الموجودات المجازیۃ الاخر بنسبۃ ذلک الموجود الحقیقی کالمعدومات و لیس لہا وجود الا بہ و انما ہی امور اضافیۃ و شئون رائحۃ الوجود بہ و اتیاد و من لہ الوجود بالمجاز ہو الموجود الواقعی المجازی و لیس مستقلا بل ہو الفارض لا یرتفع بارتفاع احد من المتحیزین و ہو موجود نفس الامری و الکان امرا اعتباریاً کملازمۃ طلوع الشمس و وجود النہار فانہما امران اعتباریان نفس الامریان و لیسا مستقلین بل ہو فارض و قد حصلنا من ہذا البیان الواقعی ان یکشف علیک ان الحق موجود و الغیر معدوم مع ان الخلق خلق و الحق حق و العبد عبد و الرب ربہ و لا یتحد الحق بغیرہ و الجعل الغیر فیہ و ثنیۃ موجودات العالم متحققۃ فی الواقع و الواحدانیۃ الآلہیۃ ثابتۃ فی الحقیقۃ و ہو الحق المتوحد الذی دعی الیہ الرسول الکریم علیہ الصلوٰۃ و التسلیم و لا یہدیہ الا من اتی اللہ بقلب سلیم و ہو الہادی الی الصراط المستقیم - ط -

وارد در اختلافات اعتبارات و ارتفاع توہمات

منشأ اختلاف تعدد و تکثر ست پس تعدد و تکثر اشیاء فی انفسہا موجب اختلاف ذوات الاشباہ ست در ہمدیگر از یکدیگر و تعدد و تکثر اذہان و افہام السنہ سبب اختلاف بیان احوال آن اشیاء ست مدرِ نوع انسانی و چنانچہ اشیاء مختلف الاوصاف الاحوال اند فی حد ذواتہا ہمچنین بیان احوال آنہا مختلف التعبیرات والتحقیقات ست در افراد انسانیہ و منشأ تعدد و تکثر در اصل مرتبہ وحدت ست کہ کثرت از تکرار واحد پیدا میشود و ہمان اجتماع وحدات ست کہ بصورت کثرت بنظر مے آید پس کثرت محل تفصیل وحدت ست کہ آن معنی مجمل را مفصل مے سازد و بانواع متکثرہ باظہار مے آرد و وحدت باعث وجود کثرت ست کہ ہیچ موہوم را موجود می نماید و قائم مے دارد لہذا ہر کثرت را وحدت لازم ست مثلاً عشرہ کہ اجتماع دہ وحدت ست یک عشرہ ست و علی ہذا القیاس ہر صورت کثرت یک ہیئۃ مجموعہ ست و ہر مرتبۂ عدد را ہمان واحد ست کہ قائم مے دارد و باظہار مے آرد و اینہمہ مراتب اعداد

وضمن جزر و مد دریای وحدت بظهور می آیند و باعتقاء میگرایند الهی چون واحد بر واحد می فزاید از خلوتگاه یگانگی بروز می نماید مرتبهٔ اثنین پیدا میگردد و همچنین هر مرتبه بزیادت همان واحد ظاهر میشود و لیظاهر البعد از واحد میگردد الی غیر النهایه و چون همان واحد از هر مرتبه که باشد می کاهد و رجع القهقری الی نفسه کند آنمرتبه قائم نمی ماند و در بحثهای آرد و لصورت هم اقرب بواحد می شود و هو ببعد و لبعید و الیه ترجع الامور کلها کما بدئ منه حاصل کلام آنکه هر یوم یوم الدین ست اگر عین الیقین بکمالی کامل یوم هر فی شان و هر وقت کوس لمن الملک الیوم لله الواحد القهار نواخته می شود اگر گوش هوش اصغا نمائی و الله غالب علی امره پس لازم بر مومنین صادقین آنکه آنچه زبانی مخبر صادق محمد رسول الله علیه الصلوة و السلام منقول ست و محمدیان خالص بیان مینمایند بران ایمان آرند و اعتقاد دارند و کلمات فساد انگیز دیگران ملتفت نشوند و سخنان فرق و دیگر را بدل راه ندهند حتی که در فهمیدن خود را نیز یک کناره کرده تا بع عقل ناقص خویش هم نشوند و هر چه از قسم صوفت ایشان مطابق آیه و حدیث و تحقیق محمدیان خالص که خداوند ما محمد به خاصه ما اقتدا آنرا معتبر می شناسند و هر چه خلاف باشد از ان استغفار نمایند که دیده و فهمیده هر کس متلوع بگفته و شنیدهٔ پیشینیان ست و اصدق از خدا و رسول او کیست و من اصدق من الله قیلاً از محمدیان خالص کسی زیاده تر مرضی دان خدا و رسول نگذشته و نخواهد بود و خلوص و صحت ایشان شاهد عدل ست بر حقیقة الایمان الا لله الدین الخالص و المحمدیون الخالصون هم المخلصون المفلحون پس بر اقوال صادقه این تابعان اکمل رسول مقبول علیه الصلوة و السلام که سراسر مطابق کلام الله و احادیث ست اعتقاد نما و فهم ناقص خود را دخل نده و در فهم آیات محکمه و عبارات مجمله تمام عالم را از صفحهٔ خاطر محو سازد و دیده و فهمیده دیگران ست خود هیچ نمی بیند و ادراک نمیکند مگر بواسطه و بگران و تو این امر را هم در یافت نمکنی پس بواسطه دیگران قبول کردن بهتر ست یا بواسطه محمد و محمدیان علیه و علیهم السلام قبول نمودن خوشتر ان کدی چشم یقین بکشا و بگوش هوش استماع این سخن نما و الصلا دی الی سبیل الرشاد ربا عی هر چند زمین و آسمان می بینی + لیکن نشناسی که چسان می بینی + ای نور نگاه تو عبارات سلف + چیزی که شنیدی همان می بینی + مراد از زمین و آسمان موجودات سفلیه و علویه و از دیدن همین دیدن بچشم ظاهر که بمعنی رویت ست و هم دیدن بچشم باطن که بمعنی دانستن بود و از نشناختن ندریافتن کنه و حقیقت و از کلمهٔ چسان چگونگی حال و از نور نگاه هم بینائی ظاهر که نور بصارت باشد و هم بینائی باطن که روشنی بصیرت بود و از عبارات تعبیرات و از سلف مردم متقدم بالزمان که پیشینیان و گذشتگان باشند و هم متقدم بالرتبه که عقلا و علما بوده و از شنیدن همین اصغا بگوش ظاهر که استماع باشد و هم اصغا بگوش باطن که اعتقاد و اعتماد بود حاصل آنکه خطاب عام هر یک صاحب بصارت و بصیرت که مردم گفته آمد که هر چند تو همه موجودات سفلیه و علویه عالم را آنچه از آنها قابل دیدن ست می بینی و آنچه لائق دانستن ست میدانی لیکن کنه و حقیقت چگونگی حال و کیفیت دیدن و دانست خود در یافت نمی نمائی که چسان هر شئے را مے بینی و چگونه هر امر را میدانی پس دریاب ای کسیکه هم بینائی ظاهر تو که نور بصارت باشد و هم بینائی باطن تو که روشنی بصیرت بود دیگی متعلق و موقوف بتعبیرات مردم متقدم بالزمان که پیشینیان و گذشتگان باشند و هم تعبیرات مردم متقدم بالشرف که عقلا و علما بوند ست و چیزے که بگوش ظاهر خویش اصغای نام آن کرده و بگوش باطن خود استماع اسم آن باعتقاد و اعتماد و نمود آن چیزرا همان چیزے می بینی و همان چیز میدانی و الله اعلم بحقیقة الحال ام الناس لا یعلمون الا بقدر العلم الناس و ما اوتوا من العلم الا قلیلاً ان یتبعون الا الظن و ان الظن لا یغنی من الحق شیئاً و الله یقول الحق و هو یهدی السبیل من یشاء الی الحق ای انسان مجهول هر چیز را که تو در زعم خویش آن چیز میدانی و می بینی و یقین و تسکین هم رسانیدهٔ بگفتهٔ دیگران ست که از دیگران شنیده باور کرده و یا باعتبارات معتبران ست که تعبیرات مختلفه برای کار روائی خود مقرر نموده اند چه فارسیان در زمان خود آسمان و زمین را همین اسما تعبیر کرده آسمان و زمین در خیال خود میدانند و می بینند و اهل عرب در مقابل اینها همان آسمان و زمین را سماء و ارض نام نهاده و معاد را

میدانند می بینند و علی الاقتباس بتعبیرات متکثره ارباب لغات دیگر در ہر لسانی ہر شئے را آنچنان قوم خویش و پیشوایان خود شنیده اند و دریافته اند بهمان شئے میدانند بلا تردد و همان شئے می بینند بلا شبهه و اصدق علیه ہر اسم آنچه سما مختلفه فی الحقیقه از روی قطع نظر از این تعبیرات معلوم میشود که چیست زیرا که ہر تعبیرے که کرده خواہد شد مثل همان تعبیرات دیگر از اعتباری خواہد بود و دست بیان پرده از روی مرتبهٔ الاعتبار نخواہد کشود و جمال شاہد الاعتبار بحجت بحقیقت خود رونخواہد نمود پس لینهم الفاظ و معانی دیده و دانسته را و صور و نقوش کونیه را از صفحه خاطر و لوح دل محو ساخته تخلیه قلب از ماسوی الله کرده توجه خاص سبحانه بے کیفی و بچونی بطرف مرتبهٔ الاعتبار محض ذات بحت تعالت و تقدست پیدا باید نمود و بدام مستغرق در مشاہدهٔ الٰهیه باید بود و ز رنگ صور کونیه را که بسبب کدورات جسمانیه و ادراکات حسیه از مدت العمر جاگرفته است از آئینهٔ دل باید زدود و در تصفیهٔ قلب تزکیهٔ نفس باید فزود تا صفای باطن بخوبی تمام حاصل آید و حجاب بالکل مرتفع شود و جلوهٔ توحید بوجه احسن روئاید و حق الیقین نصیب گردد انگاه خواہی نخواہی الحق همه از دست و بسبب پیدائی همه اوست الله نور السموات و ما فی الارض و الیه ترجع الامور کلها و هو یبدء و یعید و هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله الا اله الا هو و هو علی کل شئ شهید آمی بنده معذور بوهم خودی از شرک انانیت خویش که راه گمراهی ست بگریز تا تابانوشوی و از توہمات دوئی که مانع آگاهی ست بپرہیز تا محجوب نگردی حالت قرب ہم اگر مسح لحاظ خویش ست خیز از بعد مبدء که استغراق تام در حضور و شهود و نگشته و کیفیت نزدیکی ہم اگر مسح مرج انانیت ست بدوری میکشد که قرب کامل نصیب نگردیده و وصل بلا فصل که بزرگان در کتب سلوک بیان کرده اند فهم قاصر این فقیر از احاطهٔ تعبیر بیرون ست که اطلاق لفظ وصل ہم دران موطن از کوتاہی عبارت ست و سوی ادب و ذات او تعالی که مبرا از ہمه اضافات بیچون و بیچگون ست و چگونگی معیت و قربت آن نیز در بیان نمیگنجد بهر حال حاصل همه سیر و سلوک این ست که خود را بآنچنان خویش ہیچ نتراشی که ترا پیدا کرده است او تو را مے نشناسد و ہرگز بدانست خود در میان مباش دارندهٔ تمام عالم تراہم بطوری که وارد وارد صنع الله الذی اتقن کل شئ و ہو العلیم الحکیم غرضکه مدام حالت نفی ماسوی و اثبات حق تعالی و تقدس خود را سخ باید داشت تا مقام فنا و بقا نصیب گردد و با کل از خود تهی گشته مسعود بنسبت حضور و شهود حق گردی بمنه و کرمه

رباعی ای در دو نیابی تو صبوری ازوی + بے صبری ازوی + دنیا چه و عقبی چه دوئی

ہجران ست + آنجا ہم اگر توئی تو دوری ازوی + مراد از صبوری باقتضای دل سیر شدن و از طلب بازماندن و از لذت رسائی و از قرب و وصال ہم تا یکمال حضور ضرورت لازم و از دنیا زمان حیات حیوانیه و از عقبی زمان لقاء روحانی بعد ممات جسدیه و از دوئی امتیاز من و او و ان ہجران جدائی حاصل آنکه تخصر موہوم خود را نه اکرده بلفظ تخلص مناداخته گفته آمد که اے فلانی تو که مقید بتعین خاص عبدیت ہستی ہرگز بیچگاه دل سیر از وصال محبوب مطلق نخواہی شد و از طلب و جست و جوی آن مرتبهٔ بی انتہا باز نخواہی ماند که در ہیچ حال نه تجلیات غیر متناہیه حق تعالی تمام می شود و نه طرف وسیع حوصلهٔ حقیقت انسانیه پر میگردد در عین حالت وصول بمرتبهٔ کمال حضور و شهود که معتبر بقرب ست بعد از مرتبهٔ کبرای ذاتیه و نارسائی تا بذروهٔ علیای ذات غنیه نصیب بندگان ست و لازم استعداد ات قاصرهٔ ایشان چه در دنیا که زمان حیات حیوانیه ست و چه در عقبی که زمان لقاء روحانی ست بعد ممات جسدیه زیرا که امتیاز من و او ہمین حقیقت ہجران و جدائی ست و دران عالم آخرت ہم اگر تو ہمین قسم مع امتیاز خودی موجود خواہی بود چنانچه درین عالم دنیا ہستی پس البته دور از بساط عبنیة و اتحاد خواہی بود و مانند ہمین عالم با از مرتبهٔ بعدیت خود بیرون نخواہی نہاد و با علم و امتیاز ماندن ارواح بعد از مرگ امر یقینی ست که معاملهٔ جزا و سزا متعلق بآن ست و تمام کلام الله و احادیث مخبر از ان اللهم انا عبدک و انت ربی لا الٰه الا انت فاغفر لی فانه لا یغفر الذنوب الا انت ۵ - ۵ - ۵ -

هُوَ الْبَارُّ

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

الحمد للہ الرفیق الاعلی ذی المجد والعلی والصلوٰۃ والسلام علی رسولہ محمد المصطفیٰ وعلی آلہ واصحابہ الائمۃ الہدیٰ اما بعد فہذا الوارد الثالث والمائۃ ہو الہی برفیق الطریق الرفیق ثم الطریق والرفیق الاعلی ہو الحق سبحانہ وما یکون من نجوی ثلثۃ الا ہو رابعہم ولا خمسۃ الا ہو سادسہم ولا ادنی من ذلک ولا اکثر الا ہو معہم فعلیکم یا ایہا المومنون ان تتخذوا جل تصور سبحانہ تعالی بید الیقین بالقوۃ التامۃ بتجلیل اللہ الکریم التوفیق خیر رفیق فی طریق سلوک الیاس الذی ہو مسلک اولیائہ وسبیل اللہ وجاہدوا فی سبیلہ حق الجاہدۃ لان الذین جاہدوا فیہ لنہدینہم اللہ سبل قرابۃ البتۃ واللہ لا یضیع اجر المحسنین وان تقدروا علی تحصیل ہذہ النسبۃ فابتغوا الیہ الوسیلۃ بتوسل المرشد الکامل من المحمدین المخلصین اخلصہم اللہ عنہم وانفسہم فی رسولہم حتی ابقی منہم اسم رسم وما کان طریقہم الا الطریق المحمدی وبایعوہم لان الذین یبایعونہم فقد بایعون الرسول والذین یبایعون الرسول فقد بایعون اللہ ید اللہ فوق ایدیہم من نکث فانما ینکث علی نفسہ ومن اوفی بما عاہد علیہ اللہ فسیؤتیہ اجرا عظیما واغتنموا صحبتہم وادخلوا فی حلقۃ ذکرہم حین یذکرون اللہ نضرعا وخفیۃ دون الجہر من القول بالغدو والآصال واراقبوا مراقبۃ مشہم لانہم قوم لا یشقی جلیسہم لعل اللہ یرزقکم نسبتہم الاصیلۃ ویشرفکم بالقربۃ والمعیۃ وتسکن فی قلوبکم نسبۃ الحضور والشہود بضمن صحبتہم والتکاس بولہم حتی تحصل الملکۃ ووداوم المثابرۃ وتصیروا نسبۃ اثنتہ ملکا لکم بالاصالۃ وکذلک اللہ یہدی من یشاء ومن عباد وہ المکنون الضالون الذین ختم اللہ علی قلوبہم والمومنون اولئک علی ہدی من ربہم واولئک ہم المفلحون ط - ط -

وارد در فنا ہستی ناپائدار و ترغیب بصحبت اخیار

بقای این ہستی بے ثبات دنیاوی اعتباری ندارد و نہایت کم فرصت واقع شدہ گو سال زندگانی در اینجا بسر شود و طول عمر نصیب گردد اما بحسب طبع غافلانہ شتابا بہ عرصہ طویلے میشود کہ ہرگز درازی آن بخاطر نمی ماند و آخر کار پس از آمد و رفتی معلوم نمیگردد و یکبارگی بخیال موت می آید و آنہم زمانۂ دراز حیات غیر از آنی نمی نماید نمی بینی اینقدر مدت العمر کہ گذشتہ است چہ قدر بسرعت گذشتہ و کجا درازی آن عرصہ بخاطر موجود ست پس ہر قدر کہ زندگی باقیماندہ نیز ہمین قسم زود تمام مے شود و موت بسر رسیدن بفصول یعنے بر تقدیر فرض رسیدن بمرتبہ طبیعی و کلان سالی ست اگر مقدر ہمین قدر زمان حیات ست کہ حاصل شدہ معلوم نیست کہ فرصت یک نفس ہم ہست یا نہ و صبح می میری یا شام می میری کل نفس ذائقۃ الموت و عجب تماشا ست کہ اگر بالفرض عمر طویل ہم شود لیکن زیادہ از آنی کہ فی الحال ست عرصہ در خارج موجود نمی باشد زمانۂ ماضی و مستقبل معدوم و موہوم محض ست کہ در ہیچ درازی آن مے آید موجود فی الخارج بہیئۃ مجموعی نمی باشد کہ درین صورت قرار زمان لازم مے آید و زمان امر غیر قار ست کما تشہد علیہ البداہۃ پس لازم بر تو آنست کہ فرصت را غنیمت دانستہ ہر قدر کہ توانی در صحبت انسان کامل مالی و کسالی کہ بالکل از ہستی خویش فانی گشتہ بوجود موہوبی حقانی باقی ماند و تخلیۂ قلب خود از خطرات ماسوی اللہ کردہ نور حضور و شہود او سبحانہ منور ساختہ اند و دوام آگاہی بحق تعالی نقد حال الیشان ست و مؤدب بآداب شرعیہ و ارکان طریقہ محمدیہ اند و ظاہر را بالعبادات و باطن را بمعیۃ مشغول میدارند و عقیدۂ صحیحہ موافق کتاب و سنت دارند و نماز بجماعۃ میگذارند و راہ و رسم پسندیدہ و اوضاع و اخلاق حمیدہ در الیشان یافتہ مے شود و صاحبان عقل معاش و معاد و تمیز ہوش و قوی الایمان اند و داد محبت و صداقت میدہند و استقامت در مقام توکل و تحمل و تسلیم و رضا و در عین فقر غنا و کبریا دارند خدمت الیشان را لازم گیری و باعتقاد و خلوص در صحبت با برکت الیشان حاضر باشی و از انانیت خویش بالکل خالی گشتہ متوجہ بطرف باطن الیشان شدہ امیدوار فیض بخشینی

و در ہیچ حال خود را از رسیدگان نہ شماری گو سلوک طریقہ تمام کردہ باشی و ہمیشہ خود را محتاج توجہ ایشان دانی و دائم ابتہال و انکسار و شکستگی و نیاز بحضور و عنیت رجوع دل بطرف ایشان داری و سراسر در استرضای ایشان کوشی و عنایت و قبول ایشان را عنایت و قبول حق دانی و غضب و رد ایشان را غضب و رد حق فہمی کہ اینمعاملہ با بندگان برگزیدہ حق تعالی قوی ترین سببہاست برای وصول الی اللہ و ہر کہ رسیدہ بہمین طریق رسیدہ و الملک الذین ہدی اللہ فبہدہم اقتدہ پشناب ہادی زمان خود را در یاب و کل قوم ہاد والا وقت از دست میرود و زمانۂ آیندہ ہم چون زمانۂ گذشتہ طی بہ زندگی میشود و در مذمت و حسرت ابدی دامنگیر حال تو خواہد ماند و ابدا الآباد محجوب و مہجور خواہی بود تو سن عمر من و تو ہر وقت گرم رواست و ہر دم مثل قدم دائم در رواست دو فاعتبروا یا اولی الابصار

رباعی

سوی اجلم لبکہ سفر میدہم ست ✦ ہر دم پئے قطع راہ مثل قدم ست
✦ ای در دگوش من صدای کربال ✦ بانگ جرس روندگان عدم ست
✦ حاصل آنکہ زندگی نیز رو بر بادپای نفس سواست و در ہر دم پارۂ از عمر کم میشود پس ہر نفس برای ملی کردن عرصۂ زمان بمثابۂ قدم ست برای قطع نمودن مسافت مکان دور گوش باہوش اہل درد کہ از دو بنادل سرمی ہر ساعت صدای عبرت فزای کربال کوس الرحیل مے نوازد و گوئیا آواز جان گداز این غفلت زدای بیدار نمانانۂ جرس مسافران راہ عدم ست کہ شب و روز مے آید و ندای نقیب سواران جان و من ست کہ پس ماندگان را آواز مے دہد فاعتبروا و استعموا بالتنبیہ لانکونوا من الغافلین و چہ جای ماذی حیات بے ثبات کہ ہمہ موجودات زمانیات در معرض زوال اند و در گردش زمانہ بامال و ترمی الجبال تحسبہا جامدۃ و ہی تمر السحاب فلحاظ انقضاء الزمان و تحلل اجزائہا تمر کل حین مر السحاب و تصیر بمرور الدہور کان لم تکن و تظہر الارض علی مکانہا مسلطۃ کل من علیہا فان و یبقی وجہ ربک ذو الجلال والاکرام ای صاحب ہمتی بے اعتبار و زندگی مستعار حاصل عنایت درین سرای نامرادی چگی فوت ست ہر کمالی را زوالی و ہر مالی را زندگانی درین جای فانی موت ست کل نفس ذائقۃ الموت ہمان بہتر کہ علاج واقع حتی المقدور قبل از وقوع از طرف خود باید نمود تا فائدہ و نفع کند و مثل مراجعۃ ظاہرہ کہ میل جزاء عنصریہ ست بسوی اتحلال بباطن ہم رجوع کہ تو جہ نفس بحانب حق تعالی باشد باید مفہود باب حضور دائمی بر قلب باید کشود تا ظاہر و باطن از روی انقطاع از دنیا و توجہ الی اللہ درین معاملہ گستن و پیوستن یکسان شود و گذاشتن و نیامیختن بر نفس گران نگردد و نفاق کہ تخالف سبیل بدانی و تو جہ روحی ست مرتفع از میان باشد و چنانچہ ترکیب جسدی مستعد منحل شدن در عناصر گردید و ہمچنین جوہر روحی نیز آمادۂ رسیدن در علویات گردد مومن ہمان ست و مسلم عبارت از نسبت کہ ظاہر و باطنش در طہارت و محبت و عبادت و عقیدت و اشغال این امور در ہمہ اعمال و اوصاف حمیدہ یک باشد و ستودہ کردار و قوی الایمان بود و خاطرش از راہ قوت اعتقاد و ایمان و کمال عقل و عرفان بلاشبہہ شاد باشد و مطمئن و خوشحال بود و حصول چنین ایمان انسان کمتر را یا فتن این اطمینان بشر جز در ع رایے دریافت صحبت عارفان زندہ دل کہ بحیات بقا بالله زندہ می باشند و حیات بدیہ دارند محال ست و عادۃ الله بہمین طور جاری ست از دیدن کتب و رسائل و شنیدن کمالات و فضائل گذشتگان ہمچنی حاصل نمی شود و نسبت قویہ حضور و معیت و تقرب بر نہج کمالات نبوت دست نمیدہد از ذواق و موجبید اہل ولایت نسبت بمعاملات کمالات نبوت چون بازیہای طفلانہ ست کہ در سن اثنا باز ان باید گذشت و تقرب کمالات نبوت مطلقہ نسبت بکمالات نبوت خاتمیہ کہ مصبر بحمدیہ خالصہ ست مانند اوضاع جوانانہ ست کہ در سر انہ شوخ باد و قار ازان ہم بیگانہ زند و بہجب مرتبہ رفیعہ و لطیفہ کاملہ کہ منتہای کمالات انسانیہ ست میرسند کہ ہمہ طفلان و جوانان در حضور پر نور ایشان گونا بمزبجہ می نمایند می نمایند و الله یصیر بالعباد و این امر تو خوب منقح و منکشف نخواہد شد تا کہ بصحبت شخص زندہ از محمدیان خالص کہ با میری این منصب علیہ سرفراز شدہ باشد فائز نگردی و بر روح و اخفا و حاضر نقوی نشناب کہ وقت از دست میرود و صحبت کرام زندہ دلی را از پس ماندگان قافلہ این پیش قدمان و دریاب و داخل طریقہ علیہ محمدیہ شو بے ملاقات بچنین مردان کہ گویا جان جہانند زندگی را گمان ست خداداند بکدام تباہی حال گرفتار

گردی و بکدام گمراهی نهمید باطل افتی دار صراط مستقیم محمدیه دو یانی که بے آبیاری نهرجاری فیض این طریقه وثیقه سرسبز در گلشن تقرب تمام نخواهی گشت و بهار عمرت برباد رفته همه خزان خواهد گردید بلفکر سالات ربی وانا کم ناصح امین آه وافسوس جدائی بزرگان که خواه نخواه خواهد آخر کار خوردان را رو میدهد آتش زدگان شعلهٔ محبت و سرگردان ارادت وعقیدت را سوخت اگرچه همین لفظ ها ازچشم ظاهری پنهان شده اند و در معاملات باطنیه لغایت الآیه وتوجه ارواح قدسیه موفور در نسبت حضور گشته هست بلکه هر روز تقرب زیاده تر میگردد و صحبت داری و گفت وشنود بهتر از پیشتر حاصل میشود بے بود و میرسے شود و هر آن عجیب زبان بے بیان عرض نموده می آید که السلام علیکم یا اهل القبور وانا ان شاالله بکم للاحقون و هر لحظه بلطف گوش معنی نیوش مژدهٔ الا بذکر الله تطمئن القلوب بسبیل الهام اتا بال حیاء عندربهم یرزقون فرحین بما آتاهم الله من فضله شنیده می شود خدا داند که یا ما هم ازراه فهم یا هم ازراه برداری موتوا قبل ان تموتوا ازین عالم بالکل برآمده داخل همان عالم ارواح شده ایم یا آن حضرات بموجب ان اولیاء الله لا یموتون بل اجسد هم مثل هذی حیات قدرت ملاقات و همکلامی دارند یا این هر دو امر مرجح شده که قدری ما را بفضل الهی مناسبت بعالم ارواح پیدا گشته راهی بآن عالم گشاده هست و قدری آن ارواح طیبه را زاده غلام نوازی باعقیدتمندان تعلق برای اعانت باقیمانده و برنیج بے کیف در عالم آمده شده دارند و هستا که باوجود اینهمه عنایات دل غفلت منزل ما بجا صلان متاعی که می بالیست نیندوخت و تیر مفارقت وخدنگ جدائی بزرگان دل وجگر را ازجا بجا دوخت حالا دلی نمانده که روسوے خودی دنشاط آرد و جگری باقی نیست که بارغم والم بردارد رباعی ازلبس زجدائی کسان سوخته ام + خرمن خرمن حسرت اندوخته ام + یادایام رفته مدنظرست + چون سوزن چشم برقفا دوخته ام + حاصل آنکه ازلبکه درین مدت عمر خود از آتش جدائی کسانیکه باعث تربیت ما و موجب هدایت همه بندگان خدا بودند سوخته شده ام و داغ فرقت بزرگان خویش بردل ریش این سخت جان سرا بامحسران ست از پنجه خرمنهای حسرت وافسوس درخاطر فاتر جمع دارم و مدام تصور ایام گذشته که درحضور پرنور حضرت قبله کونین قدسنا الله بسره العزیز گذرانده ام اندر نظرست و آنچه گذران شب و روز و مانده بود آنحضرت و معاملاتے که آنجناب را باحق و خلق بود و من بچشم خود دیده ام یاد مے آید بے اختیار بر حال پر اختلال خود ندامت و پشیمانی حاصل مے شود که سبحان الله ایشان هم آخر بسنت رسول مقبول خویش همین خلعت انا بشر مثلکم در برعبدیت داشتند اما باز آن نمونه معاملهٔ یوحی الی چه بود که ایشان را اینقدر تمام عالم و عالمیان ممتاز می نمود که باوجود آنهمه کثرت عیال و لواحق همان انزوای تام در کنج وحدت و گوشهٔ توکل اختیار کرده بودند باوجود آنکه مدام باب ارشاد و دروازهٔ آمد رفت مخلصان و ازمه اندلیکن هر وقت همان در نشیمن خلوت و انجمن جلوس معمور و حال آنکه هیچگاه فرصت از طاعت و عبادت نبود و یکلحه فراغ از نوافل و تلاوت و اذکار و اوراد نمیشد اما باز کارخانه تصنیف کتاب و صحبت داری با احباب و ادای حق ذوی الحقوق جاری بود و باآنکه ضعف بدنی و ناتوانی جسمانی در ظاهر بسیار غلبه داشت لیکن قوت باطنیه و طاقت روحانیه بحدی بر کمال بود که اصلا و مطلقا خلل در اوقات نشست و بر خاست و دیگر در همه امور معموله و ضبط اوقات نمی نمود غرضکه تا کجا شرح حال استقلال و بیان معاملات آنجناب سرا پا کمالات نمایم که از احاطهٔ تحریر و تقریر بیرون ست باری از دست و باید ستگاهان همین قدر مے آید که گاه گاه عرق انفعال ها شک ندامت ترے نماید چشم باطن هر لحظه نگران تصور جمال باکمال آنحضرت ست باشد که نگاه ترحمی بحال ما کرده بنصرت و امداد روح پرفتوح خود این عاصی پر معاصی را در ذیل اتباع برکمال خویش کشند و چنین ضائع روزگار نگذارند و خاتمه بخیر گردانند که هر دم منتظر همین معامله ام و از پس ماندگان آن قافله خدایم برساند و بایشان ملحق گرداند آمین و لطف تمثیل بودن چشم سوزن بجانب نقب باگره بستن چشم باطن خود بسوے زمانه گذشته که در ریاعی واقع ست از چشم صاحب نظران پوشیده نیست والله یعصمنا والی الله المصیر

هُوَ الْبَارُّ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

الحمد للہ الحق المعبود الولی الودود والصلوٰۃ والسلام علی سرالہ المحبوب المودود المبعوث فی المقام المحمود وعلی آلہ واصحابہ الذین ہم فی سلک مخضود وطلح منضود وظل ممدود

اَمَّا بَعْدُ فہذا الوارد العاشر والمائۃ ہو الہی بذکر الحبیب وذکر الحبیب بسبب والحبیب ہو المحبوب والحب یتلذذ بذکرہ ویکثر ذکرہ ومن احب شیئاً افتقد اکثر ذکرہ والذکر ہو تذکر الاسم المذکور بالقلب او باللسان فالقلبی یقال فیہ ذکر اخفیٰ کما قال اللہ عزوجل واذکر ربک فی نفسک تضرعاً وخیفۃ واللسانی یقال فیہ جہر اوالہ فسمان الخفی بالصوت فجہر والخفی بلا صوت فسرۃ وکلاہما ذکران قولیان کما قال جل ذکرہ واسروا قولکم او اجہروا بہ وللخفیۃ ایضاً مراتب باعتبار اللطائف الباطنیۃ فالخفی بالقلب من الجانب الایسر بالمہجۃ والشوق فذکر قلبی والخفی بالروح من الجانب الایمن بالراحۃ والتمکین فذکر روحی والخفی بالسر من قریب الجانب الایسر من الصدر بالوالہۃ والملائمۃ فذکر سری والخفی بالخفی من قریب الجانب الایمن من الصدر بالمحویۃ والغیبیۃ فذکر خفوی والخفی بالاخفی من وسط الصدر بالفناء والاستہلاک فذکر اخفوی والخفی بالنفس القدسیۃ من الدوائع بالرضاء والطمانیۃ فذکر نفسی والخفی بالحقیقۃ الانسانیۃ من مجموع القالب وتمام البدن بالجامعیۃ والمجموعیۃ فذکر سلطانی ویقال لہ الذکر الکثیر ایضاً ومتناول الاذکار المحب فالمحب ہو راس کل الخیرات والذین آمنوا اشد حباً للہ واللہ تعالی یحبہم ویحبونہ والمراد مع من احب فالمحب ہو معہم انیاکانوا وہم مع اللہ فی کل الحالات من البسرۃ والعسرۃ والصحۃ والمرض والحیاۃ والموت والدنیا والآخرۃ ویحبون حبیب اللہ علیہ الصلوٰۃ والسلام ویتبعونہ ومن کان یحب اللہ فلیتبع الرسول یحببکم اللہ ویحجابہ من المحبین الخالصین الذین رضی اللہ عنہ ورضوا عنہ واولئک ہم المہتدون قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم ان المتحابین فی اللہ یوم القیامۃ علی منابر من نور یغبطہم الانبیاء

وارد در اسرار مودت وفوائد محبت

مودت ومحبت دام گرفتاری مرغ دل دست والا آن طائر قدسی پرو بالی ندارد کہ برشتۂ دگر پیوستہ شود والس والفت باعث تعلق لطیفہ روحیہ ست وگرنہ آن نفس مجردہ را دست وپائی نیست کہ برسن وزنجیر بندنمودہ آید ہمین کمند محبت ست کہ بندش میکند وطوق الفت ست کہ گردنش مے افتد للہ الحمد والمنۃ کہ ایں قبول خود ما محبان خالص را مقید بہ بندمحبی ساخت وبرسنت صاحب ما حمائل خاص گلو انداخت پس درہر ولی محبت امری کہ غالب ترست گرفتار آن امرست ودر ہر نفسے الفت چیزے کہ قوی ترست در بند آن چیزست لہذا حب دنیا ومافیہا را بالکل از قلب بدر باید کرد تا آن مرغ الہوتی ازین قفس ناسوتی بر پد وآزاد شود وحب الدنیا رأس کل خطیئۃ از ہمین راہ ست کہ باعث گرفتاری دل ست بغیر حق سبحانہ وگرفتاری ہا سوے اللہ موجب عقوبات دنیویہ واخرویہ ست والحب للہ والبغض للہ ہمنواست شد جاً للہ وحب حق جل علا قالب را مستغرق بحق عزوجل بگرداند ومنقطع از ماسوی او باید وانقطاع از ماسوی وتوصل باو تعالی سبب نجات وخیرات دنیا وبہ وعقبائیہ ست وسلوک طریقت عبارت از ہمین گسستن وپیوستن ست یعنی منقطع از ماسوی وپیوستن بحق تعالی کہ اعراض از ماسوا دون حق ورجوع الی الحق باشد وبیتابی بے غلبۂ محبت میسر نمی شود وغلبۂ محبت حق فی الکل اول برای حق باینہ از بندگان حاصل ومحبت پیدا شود ونصیب نمی گردد ومحبوبیت پرودگار حاصل نمی آید آیۃ قل ان کنتم تحبون اللہ فاتبعونی یحببکم اللہ مصرح ہمین امرست وچنانچہ رسول علیہ السلام درمیان بندگان وخدا تعالی وسط ست ولے پیدا شدن حالت فنافی الرسول حالت فنافی اللہ حاصل نمی شود ہمچنین مرشد وسط ست ودرمیان امت ورسول ممکن نیست بے حصول حالت فنافی الشیخی حالت فنافی الرسولی میسر گردد وامر واتبعوا الیہ الوسیلۃ ازبارگاہ باری تعالی ست وسلسلۂ بیعت مغتنم تاقیامت جاری وبرپا باد بمنہ وکرمہ علم ہمہ وقت کشادہ ست ونعمت باطنی دست بدست ایجاد ست دادہ

در ظاهر هم از اہل زمان خود مرشد گرفتن ضرورست و دعوی بلا سند هم جانا منظور عادت الله چنین ست که از زنده بزنده فیض میرسد و لهذا خفی فیض از زنده تا این سمی هم هم میرسد که از اموات نیز فیض گرفته آید و جائز ست که بطریق شاذ کسی را از آن باب بکشاید و فیض اجمالی از روحی بسبب تعلق خاصی که آن شخص را با آن روح بوده باشد برسد اما باز برای تتمیم و تکمیل این نسبت ماخوذه از روح حد ظاهر هم مرشد گرفتن ضرورست و آنکه بعضی از ناخفان حجت آورند که اویس قرنی با وجود یکه دریافت صحبت آنحضرت علیه السلام لقا هم نکرده و فیضیاب و مقبول شده این سخن محل التفات نیست که حقیقة الامر نفهمیده اند زیرا که اول اینست که زمانهٔ اویس قرنی و آنحضرت یکی بود و اویس دعوت آن سرور را غائبانه قبول کرده و مشرف باسلام شده و آنحضرت او را قبول نموده در حق او بشارات فرموده نه چنانکه اتفاق حاضر شدن در خدمت نگشت اخبار آنحضرت او می شنید و احوالش بسمع شریف آنحضرت میرسید و گویا نصف الملاقات بود و در مقام توجه بالمعنی نزدیک و دور یکسان ست مع هذا اویس بمرتبهٔ اصحاب نمیرسد و داخل در جماعهٔ تابعین ست اگرچه حال او اینست پس نسبتی که بطریق اویسیه بکسے از روحی برسد بالتصحیح آن از جناب مرشد کامل چه اعتبار دارد مگر اینکه از جناب مرشد اخذ فیض کرده قوت کشف عالم ارواح در نفس خود پیدا کند بعد ازان او را در روح کلام جناب اقدسی بریخ اویسیه نسبت علیائی حاصل نماید که از مرشدان هم برتر رود که این جائز ست و در بزرگان سلف هم اکثر جا اینمعامله ظهور آمده که ربته مربی از مربیهٔ پیر درگذشته ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم سبحان الله من کیمیت خامه را در میدان بیگرید و دماغ محبت بی اختیار عنان آنرا بسوی دیگر میگرداند پس چون معامله چنین ست باید که خود در جوش محبت خود آییم که همه تن آئینه دار جلوهٔ حبیب خود شویم و سراسر درد نالهٔ عندلیب خود دیدهٔ حقیقت بین من مانند چشم خوبان مدام بیمار خود ست که هر وقت جمال با کمال محبوب را در خود می بیند و مو بمو بهر رنگ زلف محبوبان پریشان سر و کار خویش ست که هر عضوم جز صفت و ثنا و ذکر الٰہی با ین غریق بحر توحید عجب حسن ساوکی فرموده و طرفه راه تو بی بطرف خود نموده اگرچه هر کس در موصد تکدهٔ عالم گرفتار حال خود ست اما اہل بصیرت را همان نظر بر آمال خود بهت

رباعی

چشم ست اگر ست همه بینا ز خود ست + در زلف پریشان سر و کار خود ست + حسن آئینهٔ جمال توحید بود + هر کس انجا بجان گرفتار خود ست + مراد آنکه حال معشوق مجازی و حسین صوری که تجلی گاه و محبوب حقیقی و آئینه جمیل معنوی ست بیان کرده گفته آمد که در اینجا نیز همان معامله خود با خود حضرت وجود را پیش ست و هر یک عضو تشخص معشوق و اله و شیفته خویش ست چه اگر عضو چشم ست مدام مشغول بیمار خود ست و این مرض بیمار چشمی خوش چشمان را از زیاده چشم زخم امور خارجیه و اگر زلف و از گون بخت سیه روزگار ست همان پریشان سر و کار خویش و محو از نده طرهٔ تاب دار خود ست که پریشان حالی آن بسبب دیگریست خود و بخود ست پس اگرچشم حقیقت بین کشائی و سلسلهٔ توجه الی الله بدست آری دریابی که فی الحقیقت حسن ظاهری هم سراسر آئینه دار جمال توحید و مظهر کمال وحدت الٰہیه ست که در ین مرتبهٔ شهادت و عالم صورت نیز هر واحد از موجودات بجان و دل گرفتار محبت خود و پابند الفت خویش ست کما فهمت فی الامثلة المذکورة معشوق مخلوق چه لطافت دارد که بندهٔ را از بندگان خدا در دام خود آرد و عاشق نالائق را چه مجال ست که چشم تماشا بر مصنوعی از مصنوعات حق تعالی بے محابا کشاید دل شاهد جوی هر دو در قبضهٔ تصرف احدیت و همه از وست ان الله جمیل یحب الجمال اعلم ان جماله تعالی جمال معنوی و هو الکمال الذاتی غیب یعنی نهایة کمال و الکمال الذاتی و هذا الجمال المعنوی علی وجهین جمال نفسی و هو الکمال الذی یکون عین الذات کاشیونات الذاتیة التی لا یکن تصورها غیر متاخرة عن الذات و هی اصول الصفات الحقیقیة لذاته سبحانه و بتبعیتی ان یعبر عنها بالکمال العینی کالوجود یعنی ما بالوجود یته تکون عین حقیقة الواجب و لیس الفرق و الاقتضاء فیها فی الحقیقة الا بالتلفظ اما باعتبار التصور تقال للوجود البحت ذاتا آلهیة و باعتبار التصدیق تقال بذات الواجبیة وجودا آلهیا بل التصور و التصدیق ایضا هناک متحدان و لات ساعد العبارة للبیان فی ذلک المولی و جمال وصفی و هو الکمال الذی زائد علی الذات کالصفات الزائدة التی حاصلة لذاته تعالی و لا کین انفکا کها عن الذات و هی متغیرات عن الشیونات الذاتیة و ظلالها و بتبعیتی ان یقال لها الکمال الظلی کالوجود بالمعنی المصدری

الواجبیہ

لانہ زائد علی الذات الواجبیہ ومتاز عنہا فی الحقیقۃ ومتحد فی اللفظ والتصور والتصدیق بہما فمغایر ان وحمل الوجود فی ذلک الموطن علی الذات الالٰہیۃ مع عدم حواز الانفکاک عنہا وتکون الذات محمولہ علیہا وذلک المقام ہو مقام التشبیہ بالمعنی والمرتبۃ الاولی مرتبۃ التنزیہ لسبحانہ فالجمال النفسی ہو جمال تنزیہی والجمال الصفتی ہو جمال تشبیہی فاذا افاض اللہ تعالی علی حقائق الموجودات الممکنۃ فیض کمالہ وتجلی بنور جمالہ یحصل للممکنات ایضا کمال جمال وفی تلک المرتبۃ ایضا یکون الجمال علی وجہین جمال باطنی کحلو النفس وشرافتہا وسائر الکمالات الباطنیۃ والاوصاف الحمیدۃ التی تکون فی الاکملین وہذا من فیضان الجمال التنزیہی الالٰہی تعالی شانہ وجمال ظاہری کالاعمال الصالحۃ والاوضاع السنیۃ وحسن الصوری الذی ہو تناسب الاعضاء وتکون فی الناقصین ایضا وہذا من فیضان الجمال التشبیہی الالٰہی ثم اعلم ان الحب اذا اضیف الی جناب سبحانہ یراد منہ الاقتضاء الذاتی فما کان اللہ تعالی جمیلا بکلا الجمالین وہما الجمال النفسی والجمال الوصفی فاقتضت ذاتہ الایجاد بالجمال الباطنی والجمال الظاہری فی المخلوقات وہو حسن الخالقین فثبت انہ تعالی جمیل ویحب الجمال بالجملہ ہہنا مقیدات ازیں موجودات علویہ وسفلیہ باطنیہ وظاہریہ عالم ممکنات آئینہ جمیل مطلق ومرآت جمال حق ست ومظہر کمالات تنزیہیہ وتشبیہیہ اوست ومحبت تقیدات اعنی رابطہ کہ در عمل ومعلولات کونیہ ونسبتی کہ در ارباب ومربوبین مجازیہ وانسی کہ در محبین ومحبوبین صوریہ می باشد پرتو نور محبت حق وظل اقتضاء ذاتی حکیم مطلق ست فکانا الی بدہ المحاملۃ اشار الحق بالسان القدسی حیث قال کنت کنزا مخفیا وارادمنہ اظہارا جامعیۃ کل الکمالات لذاتہ سبحانہ فی المرتبۃ التنزیہیۃ تجلیا جامعا مخفیا فی باطن وجودہ فقال فاحببت ان اعرف ای اقتضیت ذاتہ تعالت وتقدست ظہور تلک الکمالات المخفیۃ التی عجزت بالکنز فی ظاہر وجودہ لیعرف فی مرتبۃ التشبیہ اجتماعا جلیا للکمالات الذاتیۃ فقال فخلقت الخلق لانہ لایخفی کمال من کمالاتہ فی مرتبۃ من المراتب الوجودیۃ لانہ فی مرتبۃ الوجوب ولانہ فی مرتبۃ الامکان بالضرورۃ لان وجود المصنوع یدل علی وجود الصانع مع کل کمالاتہ کالعلم والقدرۃ والارادۃ وامثالہا فان من مخلوق الاحیح بحمد خالقہ ولکن لاتفقہون بالفہم القاصر والعقل الناقص تسبیحہم عجب معاملہ ست وطرفہ ماجرای ست کہ صیاد وحدت ہر دم احاطہ وشمول خویش گستردہ ما را اعنی ماہیہ موجودات اعتباریہ عالم را در دام بالنداختہ وچون ہر تعین مخصوص مقیدات کونیہ غیر از حلقہ ہای دام تسبیح حضرت اطلاق نیست در صورت گرفتاری خویش بدام او افتادہ ایم **للمصنف** ؎ نگردد تسبیح صیدی ہیچگاہ ازپیش او غائب + کہ در ہر چشم ہمانست چشم دام گیرایش + وما طائران دشت عدم را بابند وجود ظلی خود کردہ ومقید نفس ہستی اعتباری کہ وجود کرائی باشد ساختہ ست وما ظاہر بنیان مدام محو تماشای صورت موہومہ خویش ہستیم وہمیشہ طالب بقای وجود اضافی خودیم وغلطی ہمین ست کہ از حقیقۃ الامر آگاہ نیستیم ومتوہم بتوہم موجودیۃ خود بخویش گرفتاریم ودر ہوای او خود را دوست نمیداریم اگر حقیقۃ منکشف گردد ومعاملہ چنانچہ ہست ظاہر شود وحالت فنای اللہ وبقاباللہ ظہور نماید ہر فضل وفر معنی خالص ہمای ابوالہوسی بود برای نفس خود نہم دیگران آید تراسبیح خلل نخواہد نمود در تو ہمان پیروقول اہل حق ای معجای ومعانی لعدرب العالمین خواہی بود زیرا کہ ہر چند تعینات واعتبارات کہ حجاب حقیقت ناشناسان بے بصر میگردد جملہ پوست در پوست ست ولب مغز دیگرست کہ وراء الورا رایانہم طلاق موہومہ ست لیکن اگر امعان نظر را کار فرمودہ آید وچشم حقیقت بین بکشاید دیدہ شود کہ لب لباب ہمہ پوستہای رنگارنگ پنہان ودہانہہ محجب گوناگون دوست ست ہوالظاہر وہوالباطن فاینما تولوا فثم وجہ اللہ ای ناداں محجوب شفقت پدر کہ در حق پسر بمنزل می باشد مظہر الطاف ربیۃ اوست کہ دریں صورت حضرت رب الارباب پرورش بندۂ خود می نماید والقاء محبت از جناب خویش در دل پدر میفرماید تا پسر با او دوست وارد وہمت در پرورش ونربیت او گمارد پس محبت اعنی تبعیت او محبت پدر و اطاعت والدکہ مظہر ہم خالق ورب ست عین تبعیت اوست اعنی عین تبعیت واطاعت حق تعالی ست کما ان من یطع الرسول فقد اطاع اللہ ست چہ رسول ہم پدر معنوی ست لہذا ازواج مطہرات او را بامہات المومنین مے خوانند وپدر نیز نائب رسول ست کہ رسالات الطاف ربیت میرساند ومرسل از جناب رب الارباب ست

خصوصاً پدری کہ مجدی خالص باشد مرشد ہم بود کہ ازادای حق چنین پدر والاجناب لسپر نالائق وخراب تہیگاہ برنمی آید اللہم اغفرلی ولوالدی وارحمہما
کما ربیانی صغیراً آنجملہ چنانچہ القاء محبت پسر در دل پدر من جانب الہی می شود ہمچنین القاء محبت پدر در دل پسر سعادتمند من جانب الہ می گردد تا سررشتہ
محبت از جانبین مستحکم گردد و معاملہ افاضہ استفاضہ بوجہ احسن بمیان آید و امری کہ منظور از وجود چنین والد و ولد است بروجہ اکمل ظہور نماید و مصداق قسم و
والد وما ولد جلوہ فرماید و ہر دو از محبوبان الہی مے باشند و ہم محبان او بوند و پدر در حق پسر مظہر رحمت الہیہ می باشد و پسر برای پدر و سبب حق تعالی میگردد و
حق سبحانہ نظر بحال ہمین قسم پدر و پسر کردہ امر بیاد کرد خود باین محبت فرمودہ ست کہ فاذکروا اللہ کذکرکم آباءکم او اشد ذکرا اللہ الذی ہو رب محمد علیہ السلام
ورب المحبین المخالصین من ذریتہ فی ضمنہ ہو اشد جاءً من الاب لعبادہ الصالحین لان الاب انما یحب ابنہ بحب الرب لعبدہ فاذکروہ فی وسط السلوک
لعدم کشف الحقیقۃ کذکرکم آباءکم لتقویۃ نسبۃ المحبۃ بسبحانہ وجعلوا الآباء والہادین وسائل الی تقربہ تعالے کما قال وابتغوا الیہ الوسیلۃ انما فی مقام الانتہاء
لعدم الوصول الی اللہ اذ کروہ اشد ذکرا منہم لامتیاز مرتبۃ الرب والاب وہذا حسب رضا آبا والذین رضی اللہ عنہم ورضوا عنہ اللہم انت تعلم بملکک القدیم الوسیع انی
نفسی من جملک ومن حبل الذی ہدانی الیک کما انت ہدیتنی الیہ لانہ لا الہ الا انت واحد من العباد الا ان ایشا واحد رب العالمین ولا اعلم بالجلی الحادث القلیل ما ینمسک
من قبول ہذا الامر منی وعدم قبولہ ؎ تو بعلم ازل مرادیدی ✦ دیدی کہ نگنجید بجز یدی ✦ تو بعلم آن دمن بعجب ہمان ✦ رد کن چون مرا پسندیدی ✦ باجملہ
چون تقریب محبت پدر و پسر و تقریر نسبت اینہا بایکدیگر در اینجا بمیان آمد بنا بر اختیار چند بیت بطور مثنوی در وقت تحریر تن از زبان خامہ شوق تراوش کردہ
درین وارد ثبت گردیدہ و در حضور پر نور بسمع قبول رسیدہ و آن ابیات ہست **مثنوی** محبت جوش زد از ہر کنارہ ✦ نمود سینہ و دل پارہ پارہ ✦
یعنی محبت کہ عبارت از جذبہ الٰہیہ ست از ہر کنارہ ظاہر و باطن جوش زد و در جناب حضرت قبلہ کونین از دی ظاہر یا عتبار پدری و پسری محبت غلبہ کردہ و
از روی باطن یا عتبار مرشدی و مسترشدی قوی گردیدہ ظاہراً و باطناً من بنیاب را فدا فدای آنجناب ساختہ و مراد از پارہ پارہ نمودن سینہ و دل رسانیدن
بحالت شرح صدر و فنا و قلب ست کہ در اصطلاح سلوک مرشدان از اشارات آن میدہند بقوت جذبہ از راہ اندراج النہایت فی البدایۃ در اول کام سالک
را بآن مشرف میگردانند **مصرع** اول شان آخر ہمی نشیند ✦ محبت جان خراش اہل دروست ✦ محبت خانہ سوز فرد فروست ✦ یعنی محبت جان اہل در در
مے خراشد و تاثیر در دل پر سوز و گداز می نماید و لوازم محبت در مردم صاف طینت یافتہ می شود و خانۂ ننگ و ناموس ہر یک فرو این عاشق مزاجان راہی سوز
و برباد میدہد و در طبیعت قاسی قلبان و نفاق پیشگان ہرگز ہیچ اثر نمیکند فہی کالحجارۃ او اشد قسوۃ و ان من الحجارۃ لما یتفجر منہ الانہار و ان منہا لما
یشقق فیخرج منہ الماء و ان منہا لما ہبط من خشیۃ اللہ و ما اللہ بغافل عما تعملون ✦ محبت کرد چون دریا تلاطم ✦ محبت کرد عقل و ہوش را گم ✦ یعنی محبت
کہ بارش ابر رحمت ست آنقدر بر شخص من رقیق القلب بارید کہ چون دریا آب صفا از اظہر و باطن من در تلاطم آمد و نہر قوت ایما نیہ و سیل نسبت اعتقادیہ
آنہیہ سیلان نمود کہ خس و خاشاک عقل و ہوش را کہ موجب تردودات و شبہات بود بیک کنارہ برد و بالکل از خاطر بدر ساخت و ہمان صفا در صفای تبعیۃ
و اطاعت خدا و رسول و اولی الامر خود در سینہ باقی ماند قل جاء الحق و زہق الباطل ان الباطل کان زہوقا ✦ محبت سنگ را آئینہ سازد ✦ محبت
سینہ را بے کینہ سازد ✦ یعنی چنانچہ سنگ از گداختن شیشہ مے بود و از شیشہ آئینہ مے سازند ہمچنین از آتش محبت اگر دل کدام سنگدل ہم
گداختہ شود فی الحال مظہر صفا چون آئینہ گردد و از جاروب خلاص خاطر غبار او رفتہ آید و سینۂ او یکسر صاف و بے کینہ شود ان الحسنات یذہبن السیئات
محبت مخزن راز الٰہی ست ✦ محبت نغمۂ ساز الٰہی ست ✦ یعنی فضل گنجینۂ اسرار تقرب الٰہی از کلید محبت می گشاید و معاملات ذوق و شوق و تجلیات و برکات
از ہمین راہ پیش می آید و لمعات الہامات الٰہیہ از ہمین ساز جان گداز محبت شنیدہ می شود و بر سانیکہ باب محبت نکشادہ اند آنہا را باین دید و شنید چہ کار
لہم آذان لا یسمعون بہا ولہم اعین لا یبصرون بہا ✦ محبت چشم دل را نور باشد ✦ محبت نور کوہ طور باشد ✦ یعنی شعلۂ محبت نور چشم دل ست و جمال مشاہدۂ

الهیه باین نور دیده می شود و بر کوه طور که حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام تجلی الهی دید و بیهوش شده و افتاد مبدا این معامله همان نسبت حبیبه بود پس است
که سوال رب ارنی دال بر اشتیاق محبانه است و جواب لن ترانی پرده کشای ناز محبوبانه - محبت خانه را آباد میسازد و محبت بنده را آزاد میسازد +
یعنی محبت خانهٔ دل را بخیرات و برکات آباد می سازد و در هر خانه که مردمان محبانه با همدیگر الفت و محبت دارند جمعیت و برکت در ان خانه بسیار میباشد
و بین محبت حق تعالی بندگان خاص او از بندگی هوای نفس آزاد می شوند بلکه از گرفتاری جمیع ماسوی الله خلاص میگردند چنانچه حضرت خواجه عبید الله قدس الله
سره العزیز از همین راه ملقب بلقب احرار شدند و خواجه احرار نام یافته یعنی صاحب آزادمردان از بندگی ماسوی الله و رئیس ایشان - محبت بنده
گرداند شهان را + محبت خاک سازد در گهان را + یعنی محبت چیزی ست قوی الاثر که سرکشان عالم و بادشاهان دنیا را بسجود می آرد و قلادهٔ بندگی
وی اینها مے بندد چنانچه حکایات بسیار سلاطین هم در محبت مجازیه و هم در محبت حقیقیه دلالت برینمعنی مے نماید و مشهور آفاق ست و نزد اکثر محبت
یک آن بساط درگاه و باشوکت و جاه را خاک برابر ساخته است که مردمان آن انها نه را با یاد کرده اند و با همدیگر بیان مے نمایند و کلمه درگه مخفف درگاه
چنانچه مخفف شاه و درگهان جماعت آن چنانچه شهان جمع شده - محبت ناصر ارباب عشق ست + محبت یار اصحاب عشق ست +
ت یار کننده و نفع بخشنده کسانی ست که در اصل خلقت ایشان داعیهٔ عشقیه موردع ست و مدد کننده در ترقی درجات برای کسانی ست
اهالی عشق حقیقی اختیار کرده اند و بالبشان روح و خلوص دارند که از کلمه ارباب عشق ذوات کامل عاشقان الهی ست که حمایه بر گزیده اولیا
س باشد و از اصحاب عشق کرده مخلصین ایشان که اعتقاد و ارادت درین جنابها دارند و الحق که محبت مفید حال جانبین ست از مرشدین و مسترشدین
محبت گلشن دل را بهار است + محبت چون درخت بار دار است + یعنی رنگ محبت باغ دل را مانند بهار است بسبب کیفیت محبت گلهای رنگارنگ حالات
ذوق و شوق در گلزار قلوب اهل محبت شگفته و شجرهٔ طیبهٔ محبت بمثابهٔ درخت باردار است که بسیار ثمرات نیک و نتایج شریفه دارد اللهم ارزقنا محبتک
و محبة حبیبک محمد و آله و اصحابه علیه و علیهم السلام - محبت باعث عیش و نشاط ست + محبت رنگ و روی این بساط ست + یعنی
محبت ست که باعث عیش و نشاط دنیوی و اخروی ست چه اگر اهل دنیا نگارنقار محبت دنیا نباشند هرگز در عیشهای دنیا اینهمه منهمک نگردند و این قدر
بدل و جان مصروف در لذات آن نشوند و اینهمه انبساط و خوشی از حصول مرادات دنیویه حاصل نمایند و اگر اهل عقبی را محبت آخرت نباشد مسرور
بر ترک رات اخرویه نگردند و در عاقبت هم از لذات آنجائی لذت مفرط نیابند لهذا در دنیا محبت خدا و رسول او هم باید رسانید و ایمان را قوی باید ساخت
تا بالیاقت لذت یافتن از لقاء اخرویه و نفوس شما پیدا شود که بی محبت خدا و رسول او هرگز تجلیات آلائم و نعماء جنت رو نخواهد نمود و لذات طعام یافتن را
گرسنگی مے باید و سیر شکم را بوی طعام خوش نمی آید لذا قال الله تبارک و تعالی فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین پس در اصل گویا رنگ روی ا۔ عالم
امکان محبت ست خواه عالم دنیا باشد و خواه عالم عقبی بود - محبت آتش از جان برفروزد + محبت هر چه جز معشوق سوزد +
کز اتش وطلب از جان بری افروزد و حرارت همت را در دل گرم میدارد و محبت ست که بشعلهٔ آتش عشق خویش همه خار و خس ماسوی المعشوق را میسوزد
و ساحت سینه را بالکل خالی از اغیار نموده پاک و صاف میگرداند و بحقیقت نفی و اثبات لا الاله الا الله میرساند ای لا مقصود الا الله بل لا موجود الا الله -
محبت کارساز استقامت + محبت شبهه باز کرامت + یعنی محبت ست که سرانجام کار خانه تهتقامت و گذران توکل مے نماید تا که محبت آئینه خوب
در قلب قرار نیگیرد و هرگز آدمی مستقیم برگذران توکل نمی ماند و بر مستدرستقامت قائم نمی باشد و محبت ست که بازیهای تصرف و کرامت را که بیش از
شبهه های بازیگران نیست در چشم محبان جلوه گری نماید زیرا که اگر شخص مخالف واقعی تصرف و کرامت هم بیند از جنس سحر و جادو می پندارد
یا حمل بر امر دیگر از مکر و فریب میکند و معتقد نمی شود و عزیز محب همه اقوال و افعال را که بطور عادت سرزند از قبیل خرق عادت مے داند

و سراسر کرامت می فہد چہ جای امری کہ در قہی از جملہ کرامات الاولیا حق عند اہل الایمان والاعتقاد الاعند الکافرین والمنکرین ــــ

محبت می نماید کار دنیا ۔ محبت می نہد بنیاد عقبیٰ ۔ اعنی محبت دنیاست کہ اینہہ کار و بار دنیا از اہل دنیا سر انجام می کنانہ والا بسیج عاقل ہمہ عمر شریف خود درین قدر قلیل مشقت تحصیل امور فانیہ صرف نماید و خود را تو ہم اینکہ شاید زندہ بانم و باین منصب برسم خود را بکشتن ندہد محبت ست کہ اینہہ بنیاد و اعتقاد مستحکم داشتہ سرگرم معاملات عقبا بہ میدارد والا بسیج عیاری بگفتہ عزیزی برامید امور ی کہ آنہا را ندیدہ و نفہمیدہ تمام زندگانی خود را اینہہ تلف نکنند و دست از لذات آن باز ندارد پس اصل ایمان و اعتقاد محبت ست کہ من جانب اللہ در قلب القا میگردد اگر او قبول نفرماید ہرگز اطمینان حاصل نیاید ہوالذی انزل السکینۃ فی قلوب المومنین ۔ ــــ

محبت ہر آمرزش ہا نہ ۔ محبت رخش حل را تازیانہ ۔ اعنی محبت بہانہ ہست برای آمرزش و ہر کسی را کہ آن غفور رحیم در آنجا بخشیدن در قسمت او مقدر کردہ است ۔ دردل او البتہ محبت خود در رسول خود نازل میکنند والحق کہ آخر کار در دل ہر کہ برابر دانۂ خردل ہم نور ایمان و محبت رسول او خواہد بود از غذاب ابدی و نخ رہائی خواہد یافت و محبت ست کہ تو سن قلب را در راہ سلوک تازیانہ ہای ذوق و شوق زد و گرم رفتار میگرداند و طی منازل مقامات مے کنانہ ۔

محبت باعث قرب الہی ۔ محبت کاشف سر کما ہی ۔ اعنی محبت موجب قربت الہیہ ست کہ بی غلبہ محبت حالات تقرب و حضور و کما و سرور نصیب نے گردد و محبت ست کہ کشف سر حقائق و دقائق ایمانیہ و توضیح مطلب غوامض و رموز الیقانیہ کما ہی ہی مے نماید فارسی تانیث مرجع ضمیر کلمہ کما ہی ضرور نیست بلکہ این کلمہ بمنزلہ اسم مرد تھی درین زبان ست و بسیار در اشعار اساتذہ و فصحا واقع شدہ بر سبیل سخنان ایشان پوشیدہ نخواہد بود ــــ

محبت حاصل پیدایش ما ۔ محبت زینت و آرایش ما ۔ اعنی محبت ماحصل خلقت نوع انسانی ست و محبت ذاتیۂ حق سبحانہ نصیب اکملین افراد این نوع میشود کہ آیۂ یحبہم و یحبونہ شاہد عدل این حال ست و کریمہ والذین امنوا اشد حبا للہ برین کیفیت دال و محبت در ظاہر ہم زینت بخش تشخص انسان ست کہ در نظر مردم نیک می نماید و دوست خود ہر کس را خوش می آید و ہم در باطن سبب آرایش شاہد روح ست کہ ہمین جوہر محبت و اخلاص ست کہ منظور نظر بصیر لطیف ست جل شانہ ان اللہ لا ینظر الی صوركم و اعمالكم بل ینظر الی قلوبكم و نیاتكم ۔ ــــ

محبت طالب و مطلوب گردد ۔ محبت یوسف و یعقوب گردد ۔ اعنی ہمین لطیفہ محبت و سر رشتۂ الفت ست کہ در طالب و مطلوب کہ عبارت از محب و محبوب ست ظہور نمودہ غیر از نسبت و اضافت در یکدگر ہے نبود و ہمان یک نور محبت ست کہ در ہر دو روشن ست چنانچہ مصدر افادۂ معنی فاعلی و مفعولی ہر دو میکند و ہمین جلوۂ محبت بودہ ست کہ باب آہنہ معاملات در یوسف و یعقوب علی نبینا و علیہما الصلوٰۃ والسلام کشودہ ہست ــــ

س در جگر زد ۔ کہ ذکر یوسف و یعقوب سر زد ۔ اعنی شعلۂ محبت دوبارہ آتش در جگر من سوختہ جان زد کہ بتقریب سخن ذکر یوسف و یعقوب از زبان خامہ سر زد چہ ہر چند دل سوزان من در اول بیان محبت عامہ بے اختیار میسوخت و ہر زبان چون شعلہ می افروخت اما این ذکر یوسف و یعقوب کہ اسفار از محبت خاصہ پسر و پدر می نماید و چندان آتش پنہان مجمر سینہ مرا کاوید و صہبا بکیفیت عشقیۂ مرا در آتشہ ساخت و در عجب شورش ستی انداخت حق تعالی کہ مدام حافظ و ناصر ما ستیان بادۂ محبت ست از کلمات مستانہ کہ موہم شطح نزد حرف گیران زمانہ باشد در چنین اوقات جوش و خروش خاموش دارد و بسخنان سر خوشی این نشأ لب کشا گردانیدہ تاثیر در کلام بخشیدہ باعث جذب دلہای خواص و عوام بسوی سافی می ناب نسبت محمدیہ خالصہ گرداند بمنہ و کرمہ بالجملہ ذکر محبت گذشتہ یوسف و یعقوب را صلوات گفتہ بیان محبت موجود زمان محمد و محمدیان علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ والسلام نمایم و گویم کہ ــ

فدای حضرت یعقوب خویشم + بلا گردان آن محبوب خویشم + یعنی فدا و بلا گردان جناب ہدایت مآب حضرت والد بزرگوار خود م قدسنا اللہ تعالی بسرہ الاقدس کہ ہمہ فرزندان باکمال آنحضرت بموجب علماء ہتی کانبیاء بنی اسرائیل بہرۂ کامل و نصیبۂ وافر از مرتبۂ کمالات نبوت عامہ یافتہ مستعد بشرف کمالات نبوت خاصہ کہ عبارت از محمدیۃ خالصہ ست شدند و ازان میان این کمتر بن فرزندان خاک درگاہ والد ایشان ہر چند کہ بذات خود نالائق محض و ناکارۂ صرف ست و بمعنی از ہمہ خورد دست گونطبا ہر از دو صاحب زادہ کلان و از یکی خورد بودہ اما آنجناب علی کہ مظہر رحمت بی علت حق تعالی بود از آنجہت برگزیدگان این غلام خود را بوسفی خویش برگزیدہ عنایت خاصی بحال من بی کمال مبذول میداشت کہ شرح آن بزبان خود نمیتواند کرد و اینقدر کہ اظہار عنایت آنحضرت در یارۂ خویش نمودہ حسب اتباع مرضی آنجناب ست والا این ذرۂ بیمقدار چہ مجال و ہشت کہ ہستی ناچیز خود را بکسی بنماید بہم بسبب پرتو ظہور شمس بے زوال من ست والحمد للہ ہمہ برادران با صفای من چون برادران یوسف نبود و نیستند بلکہ در نظر محبت اثر سر کردام ایشان یوسف ثانی بودہ و ہست الی ظہور المہدی الموعود اللہم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراہیم و علی آل ابراہیم و بارک وسلم بالجملہ چنانچہ پدر صوری من تشخص من انتخاب ارشاد مآب ست ہمچنین پدر معنوی من نیز ہمان ذات پاک ست و چنانچہ پرورش بدنی و تربیت ظاہر من آن مظہر ربیت نمودہ ہمچنین تعلیم روحی و تلقین باطنی من نیز ہمان مرشد طریقہ فرمودہ و ہست ظاہری و باطنی بر دست مبارک ہمان نائب دست یداللہ فوق ایدیہم دارم و دولدنی والدی مرتین ظاہر گواہ باطن ست ۔

بجان ہستم غلام حضرت او + سر افگندہ بدام حضرت او + یعنی بصدق تام خلوص و سوز خ درجناب عالی آنحضرت دارم و اطاعت آنحضرت بطوع و رغبت قبول کردہ ام خدایم درہمین تبعیت کہ عین تبعیت خدا و رسول ست زندہ دارد و بمیراند و محشور سازد ۔

الٰہی بندۂ مخلصم وارم + شفیعی جز بدر ناخود ندارم + یعنی ای بار خدایا من عاصی بندہ پر تقصیر توام و چنانچہ درجناب اقدس تو شفیع من گنہگار غیر از رسول مقبول تو علیہ الصلوٰۃ والسلام کہ شفیع المذنبین ست نیست ہمچنین پیش حضرت رسول شفیع من نالائق سوای پدر بزرگوار من نیست و ہمین وسیلہ قریبہ را مستحکم بدست عقیدت گرفتہ تشبث بذیل وسیلۂ اخیرہ کہ رحمۃ للعالمین ست نمودہ ام و ہم این امر موافق مرضی تست کہ ادعیہم لآبائہم ہوا قطعا عند اللہ فرمودۂ و ہم بمعنی مطابق حکم رسول تست کہ احفظوہ ابیک لاتقطعہ فیطفی اللہ نورک از زبان مبارکش ما موخوذۂ ۔

بزیر ابر رحمت دہ پناہم + کہ ہست از دوستانت قبلہ گاہم + یعنی در ظل حمایت کسیکہ مانند ابر سراسر بارش رحمت تو بر عالم و عالمیان مینماید مرا پناہ دہ ای در پناہ شفاعت رسول خود دارکہ ہر چند من محرم لائق اینمعاملہ نیستم اما دامن از دوستان و مقبولان تست پس ببرکت ایشان مرا بیا مرز و عفو نما ع بدان راہ بنیکان بخشد کریم + الٰہی ظل او ممدود بادا + جہان در سایہ اش موجود بادا + چون این وارد در حین حیات آنجناب وارد گشتہ بود لہذا این بیت و عا یگفتہ آمد یعنی یارب سایہ بلند پایہ شخص پاک آن ذات با برکات دراز بادو حاصل آنکہ عمر شریفش کہ باعث فیض یابی عالمی ست دراز بادو جہان و جہانیان در ظل مرحمت و ہدایت او موجود بوند و مراد آنکہ وجود مقدس او در جہان سلامت ماند ا چون قضاء الٰہی رضاء خود را پسندید و آن گل بوستان قدس من ازین خارزار بچید و بجنۃ علیا رسید ما ہم حسب مرضی روح پرفتوح آنجناب راضی برضا حق شدیم و چندی بیغالم پراز درد و غم را می بینیم رضینا برضاء اللہ و حالا بیت سلو ابقیمنی بہم سایہ دگر یا الٰہی ظل او کہ عبارت از مصنفات و ذریات آنجناب ست عمر دراز یابد یعنی تا قیام قیامت سلامت ماند و طریقۂ شریفۂ آن صاحب سواء الطریق در جہان جاری باشد و جہانیان ببرکات آن مستفیض باشند و این سلسلہ بلا فاصلہ منتہی بحضرت مہدی موعود علی جدہ و علیہ السلام گردد ۔

الٰہی من محب آن حبیبم + سراپا پر ز درد و عندلیبم + یعنی یا الٰہی من دوستدار ان محبوب بجناب مقبول درگاہ رسول تو کہ ذات پاک او حبیب خدا و رسول ست ہستم و از سر تا قدم مملو از درد و عشق حضرت عندلیب بلکہ عین عندلیب مخلص دارد و ہمین جہت کتاب در وا موخود را بالعندلیب مسمی فرمودہ ۔

لو دحانم فدای ناله و ۰ همچه قلب جانی ناله و ۰ یعنی جان من همه قت مصروف و متوجه بسوی خدمت ترویج و تعلیم آن کتاب ست که مسمی بنا عندلیب ست اگرچه بظاهر از دست ناکاره من خدمت تحریر نقل آن کتاب فی بدد راغ ضعیف من فوت مطالآن کبرات و مرات ندارد و هر چند بصورت ازین خدمت مقصد مهم انام و مطالب اسرار آن کتاب متطلع الی القیامه منزل بین قاصر چنان حاضرست گویا من کتاب نا طقم ۵ نیم من هیچ بال و جلوه که در دست ۰ نوای عندلیب ست این نه در دست ۰ یعنی من که نظر بذات خود فانی مطلق و نیست محض ام هیچ نیم و انچه ظهور کمالات آنحضرت ست که درین ناقص استعداد ظهور نموده و جلوه فرموده ست و صرف قوت مشیة آنحضرت ست که محل آنچنین تحریر بود و تقریر گردیده و فقط نسبت جمیع آن محبوب ست که بر سندار شاد نشانیده و بسوی خلق کشیده و الا من بی بر و بال را کجا سرو و برگ این چنین بود و کی خاطر ارادهٔ من با بدین امور میکشود سری دانستم که بهیچ امر فرودنی آمد و ولی دانستم که بهیچ جا پائی نهاد و طبعی داشتم که بهیچ طرف مائل نمیگردید و خاطری داشتم که بهیچ خطره نمیگردید و علمی داشتم که بهیچ معلومات از نظری انداخت و جهلی داشتم که با یافت هم نمی برد خت غرضکه این عجیبا خلقت که بذات خود لیاقت هیچ امر ندارد قدم از عدم بیرون نهاده و بهمان شورش عشق عندلیب ست که باب چندین رنگ گشاده پس همه سخنان من بیجان گویا صدای عندلیب با نواست که گل کرده ست و در دل سرو صرف بهانه بروده ۵ ط

طرفه تر آنکه درد بار ستم ۰ همه بیکارم و در کار ستم ۰ یعنی با وجود اینهمه کار و بار و درد سر که حواله من کفیده ست جگر شده ست منشرح الحال و فارغ بال هستم و اگر بصورت درد گرفتارم اما در دیارم نه غم رونگار و هر چند در ظاهر بیکار و معطل مرکبم از نوا افتاده دام و هیچ کاری از من ناکاره سر انجام نمی یابد لیکن فی الحقیقه بسیار در کار بودم که بی ثبوت این تنگ عدم ظهور حضرت وجود کمالات آن مفقود بود و راهی بآن سمت نمیگشود للمصنف ۵ کسے خرمن نمیداند تا نشاش مزن جوئی سر بلغ دلبر من ۰ آه واشوقاه بر چند چون کمر محبوبان در حساب نیستم از نسبت انورای قامت الیانم و اگرچه مانند زلف معشوقان سراسر سیاه دارم لیکن زنجیر بند سلسلهٔ محبت یارم ۵ ط

الهی درد کوهیان نصیبت ۰ بیا مرغش که در دند نسبت ۰ یعنی بارب درد که بندهٔ عاصی لشت گرد بساط خود نیاز جنس عصیان ندارد از راه عنفاری تو امید وارست که او را دیده و دوسته بیا مرزی و بر تقصیرات او نظر لغرانی که آخر این درد غناک مضاف بحضرت عندلیب گلشن قدس نشت و از اهل بیت جناب سیادت مآب ناصر الدین محمد تو فاخر جوان تنه ۰ عفی الرحمن فخمن اهل البیت الذین طهرهم تطهیرا ۵ ط ــــ بود ز درد و آزار زنده ۰ بایت ۰ عنایت کن عنایت ۰ یعنی من که تخلص بدرد من و بر آورد کرانه تخلص میکند باهر درد از زنده گان تو ایم و تابع احکام شریعه رسول تو و از گرده طریقه محمدیهٔ او هستم لیس موجب فخر تو نی یعلیکم الدین رجال و از نان محمدیه خالصه عنایت نما و بر تقصیرات بشریهٔ ما که بسهو یا خطا واقع شده گلهٔ منما و جعلنا من التوابین و جعلنا من المطهرین و ادخلنا من عبادک الصالحین برحمتک یا ارحم الراحمین فالحمد لله الذی تتم الکتاب بتحمیدی آیة المناسبة لمن اسمه و کان ختامی الازل امراً مقضیاً و جعلنی برّاً بوالدی و لم یجعلنی جبّاراً عصیاً و جعلنی فی سابق علمه قبل الظهور من الخارج و لیاً و آتانی الحکم صبیاً و نادانی فی نفسی بحسن القبول نداءً خفیاً و جعل قلبی مطمئناً و انزل علی البرکات و وهب لی من رحمته اخی رضیاً فقلت لما خذ الکتاب بقوة و امتثل فیه و ذکر لیحملک بما تقتضی دانی عبد ربی و جعلنی مبارکاً اینما کنت و اوصانی بالصوم و الصلوة ما دمت حیاً یا ابن ام سلام علی یوم ولدت و یوم تموت و یوم تبعث حیاً و ان الله ربی و ربک فاعبده و آتانی بی العلم لم یا تک فاتبعنی اهدک صراطاً سویاً سلام علیک سأستغفر لک ربی انه کان بی حفیاً و هب لی من لدنه و جعل بک عضدی قویاً و الا قول هذا الا امر ربی لدانی السموات دانی الارض یعلم ما بین ایدینا و ما خلفنا و ما کان ربی نسیاً و هو یرزقنی نزلاً من رحمته کرة و عشیاً و فضی عنده مقاماً علیاً و قلت تغفر لک ربی لا آله الا انت فاغفرلی و لمن جعلته مخلصاً محیاً و جعلنی بفضلک عبداً راضیاً مرضیاً کما جعلت ابی شاکراً لانعمک و عبداً صفیاً و آتانا ما وعدتنا علی رسولک علیه الصلوة و السلام و لا تخزنا یوم القیامة انک لا تخلف المیعاد و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین و سلم تسلیماً کثیراً ۰ ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم و تب علینا انک انت التواب الرحیم و اجعلنا بقبولک الخاص و اصطفائک المحض مسلمین لک بالاسلام الحقیقی و من ذریتنا ایضا امة مسلمة لک علی هذا الطریق المحمدی الذی هدیتنا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدیتنا لقد جاءت رسلک بالحق و انت الهادی المطلق بالجملة اصل معاملات کار گزشت توحید و کیفیت مشاهدهٔ حق تو دیده و بصیرت و چشم باطن لسان ست درین حالت انهمه کار و بار درین ظاهر بینان گمان خویش آنرا از قبیل معاملات خود پرستی مپندارند هم عین حق پرستی و منجمله طاعات و عبادات برای کاملان و خاصان ست چه این برگزیدگان بالکل فانی فی الله و بقا بهم باقی بالله می باشند و پاک از ادعای نفسیه

و مقدس ز الوان طلبیده بودند چنانچه حضرت بهاء الدین نقشبند رضی الله تعالی عنه میفرمایند اکنون مراد ولی ست که اگر ناقرانی کند او را فرانی کرده باشم خدای را که در نیقاب عارف محمدی را الوش خاص خوان نعمت ان سلوتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین عطا میفرماید و با کل اضافه هستی اعتباری او را زدیده و دل او سلب نماند و با به تبعیت و ما ربیت از دست ولکن الله رمی میکنی باید و اگر پرده غفلت و پندار خودی حجاب شهود دل و ملاقی حقیقت عینی ست و حالت فنا و بقا و کیفیت قرب و صحبت او تعالی نصیب شده و در بصیرت آنها مقامات که عوام کالانعام بخیال خود از راه حق پرستی میپندارند نیز مثل بت پرستی ست نسبت بعبادات و طاعات خواص حسنات الابرار سیآت المقربین زیرا که در اعمال خیر این غافلان خود بین فرح انانیه سوء همه که از جمله هوای نفسیه اشرکیه میباشد لهذا در بلای ریا و سمعه گرفتار میگردند و فی الحقیقه همای نفس خود را در پرده الوهیت می پرستند او ذایت من اتخذ الهه هواه و ولایتهدی الامن هداه الله **رباعی** ای آنکه تو در پرستش و نکوئی ما ۔ چیست نه آن جلوه و نه رایائی ما ۔ آئینه پیرداری و معلوم تو نیست ۔ دل را در یاب تا که او را یابی ما ۔ حاصل آنکه عموماً ناظر عاقل غافل و ذوی شعور مجبور کرده گفته آمد که ای کسی که او را صورت زشت و نیک ممکنی و در یافت معنی خیر و شر نمائی و علم و امتیاز را حاصل ست و قوه درا که داری بس حیف بر حال تو و دو محسوس بر باک تو که همه موهومات فانیه و موجودات باعتبار یکه بیش از نمودی بود نیستند اینقدر در خاطر جاه‌پی و دانیه مشغول بطرف صور کونیه باشی و آن جلوه و جه الله را که موجود حقیقی بلکه وجود حقیقی ست مشاهده نمائی و بر تجلی فانیا تو لوائم وجه الله نظر نکشائی و از نسبت حضور و معیته و قربت محرومانی و هر چند آئینه جمال و تجلی گاه آن جلوه و دلیل تو موجود ست که عبارت از قلب سلیم است اما تو قدر از نمیدانی و مدام از بانگ شرک و فسق و بی یقینی خراجال میداری و مبتقلا قوت ایمانیه صیقل آنرا نمیفرمائی و باشتغال اذکار باطنیه زنگ از روی نمی زدائی و باعمال و اقوال صالحه صفاء آن نمی افزائی پس ای بی خبر از حقیقت کار اول دل را دریاب و دقوف قلبی را لازم گیر تا بتوسط صفاء قلب و قوت ایمان و یقین او سبحانه را که همه جا در همه حال با ست دریابی یعنی بدولت حضور و شهود او فائز گردی و دائم بلا فتور متوجه الی الله باشی بنیابة الرئیس و هو الهادی الی الصراط المستقیم

هُوَ الْبَاقِی

بسم الله الرحمن الرحیم

اشارہ

الحمد لله اولاً و آخراً بلساناً و ظاهراً و الصلوة و السلام علی سرور محمد کان لنا فی الاولین سنیاً و ناصراً و علی آله و صحابه الذین هم جنود الله حاضراً و ناظراً **اما بعد** هذا الوارد الحادی عشر من الواردات الهامیه و السبحی بحر النخاتمة سمی الخاتم و سمیتهم الخاتمة بهی الاسم الذی یتم و یختم علیه الشیء و سمیها الکمالیه ذلک الامر فی الاحسان فاذا تضاف الخاتمة الی شیء خاص تفید به ان ذلک الخاتمة تمته سواء کانت خاتمة قصر من الانسان او شیء آخر فلذا کان هذا الوارد آخر الواردات و تمت و ختمت هذه الصحیفة علیه و فیه بیان اتباع خاتم الانبیاء علیه الصلوة و السلام علی نهج الاتمیه و الاکملیه الذی هو عین الایمان و حقیقة الاسلام و حسن الاعتقاد و یحصل فی الانتهاء للکاملین من ورثة الانبیاء و عباد الله الاصفیاء الذین هم رؤساء العرفاء و ائمة الاولیاء فلذا سمی هذا الوارد بهذا الاسم نفعنا الله و ایاکم یا ایها المحبون الخاتمون حسن الخاتمة و عند حسن ایاب ربی خلقنی بید قدرته و جعلنی مسلماً و ألقی فی قلبی محبة حبیبه علیه السلام فاتبعته یحببنی الله بالمحبة الخاصة و الله ولی المؤمنین و انزل ربی علی البرکات بفیض تلاوة القرآن و ایدنی بآیاته التی لم یأت بها احد علی نهاج فی الامة و الله یختص برحمته من یشاء و امرت ان اکون من المحبین الخالصین و انی دعوت قومی الی الطریق المحمدی لیلاً و نهاراً لیتهدی الناس الی الصراط السوی کلهم اجمعون و انی قمت و هی للذین حنیفاً و توکلت علی الله و فوضت امری الیه و ما انا من المشرکین لا املک لنفسی ضراً و لا نفعاً الا ما شاء الله لکل امة اجل اذا جاء اجلهم فلا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون اللهم اغفر لحینا و میتنا و شاهدنا و غائبنا و صغیرنا و کبیرنا و ذکرنا و انثانا اللهم من احییته منا فاحیه علی الاسلام و من توفیته منا فتوفه علی الایمان برحمتک یا ارحم الراحمین

وارد در اتباع سید و کائنات خلاصهٔ موجودات علیه الصلاة و السلام و ختم کلام بر نام مبارک امام طریقهٔ محمدیه ناصر ملة مصطفویه والد الدین فقیر قاصر حضرت خواجه محمد ناصر محمدی المخلص بعند لیب ایدنا الله بنصرة سره و قدسنا ببرکة بره

بدانکه وصف اتباع از لوازم حقیقة ممکنه ست چه حقیقت مذکوره در اصل وجود تابع مرتبه وجوب ست و در ضمن وجوب تعالی بوجوب بالغیر موجود گشته و بسبب عینیة

حقیقۃ مخصوص بحقیقۃ واجبیہ ست کہ بذاتہا موجود ست و ہمین متبوعیۃ حقیقۃ در زبان شرع مبعر بمعبودیۃ ست و الا معبود سواہ تعالی فی الحقیقۃ احد لا آلہ الا اللہ پس ہیچ موجود ممکن را از اتباع مرتبہ وجوبیہ گزیر نیست و ہمین اتباع مطلق کہ علی العموم شامل حال ہمہ موجودات ممکنہ ست اتباع وجودی ست کہ آیۂ کل فی فانون خبر ازان میدہد و اتباع مقید کہ بالخصوص بامل ہدایت ست اتباع حکمی ست کہ او سبحانہ از حال فرشتگان خبار مینماید یخافون ربہم من فوقہم و یفعلون ما یؤمرون و فرشتگان ہمین یک قسم اتباع حکمی کہ امر ایجابی ست مشترند ہرہ مندازد یگر قسم اتباع حکمی کہ مرسلی ست نیستند و منہیات و درجہ انسان حکم نشدہ آن حقیقۃ جامعۂ انسانیہ ست کہ ہمین اتباع کلی ست و مامورات را بجامی آرد و منہیات را میگذارد و ہمان اطاعۃ از نسبت ملکیہ ست و خلاف او مخرود ان از نسبت ابلیسیہ ست و الا ابلیس فسق عن امر ربہ را تکفیل منہی از راہ نسبت بشریہ ست فصحی آدم ربہ را تکتاب المنہی الا بتر کما المامور بہ و لہذا این اتباع حکمی کل کہ متعلق بانسان ست اگر از قبیل اعتقادیات ست ہمان اگر از جنس عملیات ست یعنی ست بعبادۃ و چنانچہ اتباع وجودی لازم ہر موجود ممکن ست ہمچنین اتباع حکمی نیز فرض ہر انسان مکلف و ہر کہ در دین اتباع کامل تر از او دیگر در حضرت وجوب گرامی تران اکرمکم عند اللہ اتقاکم حاصل آنکہ چون آن متبوعیۃ حقیقیہ کہ مسمی بمعبودیۃ ست منحصر در ذات و جل جلالہ ست پس کس را در عبادت و شرکت نباید کرد و الا شرک فی العبادۃ و رکم احدا اما متبوعیۃ اضافیہ کہ مسمی ست بمقتدائیۃ نصیب ہمہ دیگران مجازی و معتدبہ ایشان بمکانی ست او لئک الذین ہدی اللہ فبہدیہم اقتدہ و اتباع ایشان را اقتدا و اطاعۃ خوانند نہ طاعت یعنی عبادت و اطاعت این نظر ہدایت عین اطاعۃ ہادی حقیقی ست من یطع الرسول فقد اطاع اللہ و ہمچنین معاملات قرب حق تعالی بے اتباع حضرت رسول علیہ السلام ہرگز بمیان نمی آید و فی الجملہ این سبیل راہ کما لا یثبت نمیکشاید و ہمین اتباع شرع شریف باستحکام تمام باید گرفت و نسبت ایمانیہ را رقوت کامل باید داد و از آنجا کہ در فرق اسلامیہ ہیچ طریقۂ محمدیہ خالصۃ تر و مصفا تر نیست عروۃ الوثقا را این سلسلہ موصلہ را بدست اعتقاد جازم گرفتہ و دست آویز نجات ہمہ باید رسانید و امید وار نیز فیات بنیابات ظاہرا و باطنا باید بود و اللہ الموفق حق فیوتینا ما وعدنا علی رسولہ انہ لا یخلف المیعاد و عصمنا من خزی و خاشاک شبہات و ترددات را از چمن سینہ رفتہ باکل پاک و صاف از الواث شکوک گردیدہ محمدی خالص پاکیزہ گشت و ہر لحظہ برای استقامت برین طریقہ علیہ نصرت و مدد از جناب صرحقیقی جل نصرہ باید طلبید و بجان و دل التماس شریعۃ مصطفویہ و طریقۂ محمدیہ باید بود ہر کہ خواہی کہ مقبول درگاہ و جاہت پیبود + و بندگی رسول ہاشمی بجود + گر نعیم کنی و گر نعیمی بینک + حق ست ہمان عام ست ہر چہ پیر فرمود + این نصیحت عام ست ہر بندۂ مکلف کہ اگر خواہی سعادت دارین یابی و کامرانی و خیریت معاش و معاد نصیب گردد + و ظاہر و باطن تو آراستہ و شود و فلاح و صلاح ہمہ رسد و الحمد لیان و جمعیت روزنامہ یابد و برکت و رحمت بر حال تو نزول فرماید و حسن عاقبت و حسن معاد قبول ہر دو سرا تو کنا باید کہ مدام در اتباع شریعۃ مصطفویہ و سلوک طریقہ محمدیہ بجان و دل مضر و باشی و متابعت از القیا و جناب محمدی نتابی و با محمدیان خالص عقیدت صادقہ و رابطہ قویہ ہمرسانی کہ حالا آن مادی حقیقی راہ ہدایت از ہمین باب کشودہ و ہمہ ابواب شرائع و طرق سابقہ مسدود نمودہ و در دو محمد و محمدیان ست علیہ و علی آلہ الصلوۃ و السلام و زمانہ زمانہ ایشان ہیچ ہ اللہ ذی ہم فضائع الاکرام متردد ان بی یقین بحقیقۃ اینمعاملہ رسند خواہ نرسند کلا سیعلمون ثم کلا سیعلمون پس نظر توجہ بسوی چنین جنیب نفسان الکفا شتابانہ مادی و یقین برانی کہ حق ہمانست آنچہ مخبر صادق علیہ السلام فرمود و محمدیان خالص بیان مینمایند در حقیقت شریعت مصطفویہ و طریقہ محمدیہ ہیچ شک و شبہت نیست خواہ کسی فہمد خوا بفہمد بفضل الہی ما را ہیچ تعذیب نیست و ایمان و اعتقاد ما قوی ست الحمد للہ الذی ہدی من یرید و شہد بحقیقۃ المحمدین الخالصین بشہادۃ آیاتہ و ہو علی کل شئی شہید و ہو یہدی من یشاء باذنہ و یضل من یشاء بما کانوا ہم و یفعل اللہ ما یشاء و یحکم ما یرید فالذین آمنوا منہم و عملوا الصالحات حسب الطریقۃ المحمدیۃ ہم الذین ہدوا الی الطیب من القول و ہدوا الی صراط الحمید و الذین کذبوا بآیات ربہم و قولوا عن المحمدین الخالصین و غیرہم عن طریقہم الحق و ہو بجاد و لو نہی اللہ بشیر علم او لئک الذین اضلہم اللہ علی علم و طبع اللہ علی قلوبہم خزی فی الدنیا و الآخرۃ و ما ظلمہم اللہ و لکن کانوا انفسہم یظلمون نعوذ بہم و اللہ تعالی لا یہدی القوم الظالمین و لیس للظالم لصیدہ المحبوبون الخالصون الا الذین قالوا الصلوۃ و امروا بالمعروف و نہوا عن المنکر و ما قالوا الا ما بہ مستند بآیات القرآن المجید فمن لم یفہم کلامہم و لم یعرف مقامہم و فکرہ و تولی عنہم فانما ہو بکفر بآیات اللہ و لا یعلم ان غدا یلقاہ شدید و کتبنا فی الکتاب من مقامات السلوک الا ہو من شعائر اللہ لکم فیہا خیر فاذکروا اسم اللہ علیہا و اذکروا اللہ کثیرا و علموا ابنہ سبحانہ فر بالکم من جبل الرشید فالذین ہاجروا ہجرا جمیلا فی سبیل اللہ و الرسول اللہ و الرسول اللہ فی الوطن ثم قتلوا و ہدیت اہواء النفس ہم و ماتوا و جہل ہم فنافی اللہ و بقی فیہ اللہ رزقنا حسناً من فیوضات لقیا باللہ و لیس فی ذلک من اللہ ببعید ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین و اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان و لا تجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا ربنا انک رؤف رحیم و صلی اللہ علی خیر خلقہ محمد و آلہ و اصحابہ اجمعین آمین یا رب العالمین

بہ بکم الذی علی کل شئی خلقتہ ثم ہدی فآمنا بہ بملائکتہ وکتبہ ورسلہ والیوم الآخر والقدر خیرہ وشرہ من اللہ تعالی والبعث بعد الموت وآمنا بہا کما ہو باسمائہ وصفاتہ وقبلنا جمیع احکامہ اللہم بنا لا آلہ الا ہو الحی فی الاولی والآخرۃ من الازل الی الابد والاحصی احدثنا علیہ ہو کما اثنی علی نفسہ اظہار ظہورات اسمائہ وصفاتہ وایجاد مظاہر کمالاتہ والقاء کلماتہ اتمامات علی قلوب عبادہ الذین اصطفیتم بہ الدنیا والآخرۃ والیہ الحکم وہو علی کل شئ قدیر ربنا فاغفرلنا ولنوبنا وکفر عنا سیاتنا وتوفنا مع الابرار ربنا وآتنا ما وعدتنا علی رسلک ولا تخزنا یوم القیامۃ انک لا تخلف المیعاد یا مجملہا چنانچہ اوسجانہ متقولات بایندگان مومنین در کتاب خود بیان فرمودہ و کلامی کہ زبانی اولوالالباب ست حکایۃ تقریر نمودہ داخل در کلام خود ساختہ و ما محمدیان ہر صبح و شام بتوسط تلاوت آن ترقیات بینہایہ مینمائیم وحظ وافر از قرب فائض بر میداریم و نصیب کامل از حقیقۃ قرآنیہ حاصل میکنیم و عجب حالت فنای خاص کہ کیف گشتہ ہای گلوی خود را مثل نے نای پیش ازالہ آلہ بہ بی متکلم حقیقی نمیدانیم و چون شجرۂ موسیٰ علی نبینا وعلیہ الصلوۃ والسلام غیر از مظہر کلام الٰہی نمی باشیم ہمچنین در وقت تحریر این مطالب آیات قرآنیہ را در کتاب خویش شواہد آورد ہ کلمات بانیہ را زبانی خود کتابۃ تحریر نمودہ مربوط بکلام خویش گردانیدہ حال خود را در الفاظ کلام اللہ باظہار مے آریم و بطفیل اینمعنی بہ برکات بی نہایات حاصل مینمائیم و حظ وافر از قرب نوافل بر میداریم و بہرۂ تمام از کمالات نبوت می یابیم و بطرز خاصہ حالت تقابا اللہ سفائر گردیدہ خود را کاری و کلام اللہ را مقرومی بینیم و در بحر بی اللہ سبحانہ و تعالی چنین ست

ا ... خود میگویم و بکلام خود جناب او التماس مینمائیم و ترجمانی آن کلام میگردانیم یعنی ای ... باتحقیق ما شنیدیم ندا کنندہ را کہ ندا میکند برای ایمان و آن منادی در بالطن و عالم

... نبوۃ ... ست کہ از رسول اقل صد ... استعداد او و بعیت فرمودہ و در ظاہر و عالم آفاق جناب رسول تو ذات کسی کہ نائب او بود بست و این منادی باطنی و ظاہری میگوید ما را اینکہ ایمان آرید بپروردگار خود لہذا آمنا وقبلنا پس ایمان آوردیم تو ما را از لسان و تصدیق بقلب نمودیم و گرویدیم و محبت و عقیدت بہم رسانیدیم بر سول آخر کہ ذات پاک حضرت محمد باشد خاتم الانبیاء والمرسلین صلی اللہ علیہ وسلم کما تحب و ترضی خداوندا بتحقیق ما محمدیان ست کہ حق مطابق واقع را از جناب غیب و شہادت و احکام دنیا و آخرت بمانست کہ او فرمودہ و از آیات و احادیث ثابت میشود گو براین عقیدہ برای ثبات آن از سر انجام نباید ما را اعتقاد و یقین با ایمان بر گفتۂ خداو رسول اوست و ہیچ شک و شبہ در ان

... بحر ... ز جا نمیریم بر صراط مستقیم محمدیہ خالصہ بیم و در نصرت تو قائم ہستیم خداوندا ما محمدیان بفہم قاصر خود و علم ناقص خویش آنچہ از سیاق آیات

... عادیث ... مودہ ایم و دلالت لفظیہ ہم بران معانی صادقہ یافتہ ایم بلا تردد اما مطالب را بہ نسبت کشف اسرار آیات و احادیث در مصنفات خود نوشتہ ایم

ناخاصان آیندگان را نفع نماید و در مجالس خویش نیز گفتہ ایم و بیان کردہ ایم تا حاضران یاران را باب ہدایت کشاید و دیگر ایمان بیفزاید اگر مراد اللہ و مراد الرسول نیز از الفاظ کہ در آیات و احادیث واقعست ہمین معانی باشد کہ ما تحریر و تقریر کردہ ایم پس قبول فرماید بہ ایما و اشارہ جہ ما سوا و الا آنچہ از خطای در ان ما بینمودہ ایم عفو نماید چون خطا جہتہای خالی از جرگذارد کہ مجبوریم و دیگر دولت خدا نخواہد تخالف نورزیدہ ایم الا علم نداریم اسرار کہ الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا ربنا ولا تحمل علینا اصرا کما حملتہ علی الذین من قبلنا ربنا ولا تحملنا ما لا طاقۃ لنا بہ واعف عنا واغفرلنا وارحمنا انت مولانا فانصرنا علی القوم الکافرین خداوندا حقیقت کلام مخزوم او در مرادات ما سر آزاد تو خوب میدانی و پس ... و عالم مخلوقات خود تو ... علیہ السلام میداند کہ بر ذات بی مثل او و آن کلام نازل فرمودہ او بالذات ما ہا دست آزاد استیان طفیلی کہ در ضمن صاحب خود شریک باین دولتیم ہزار قرار دایان بر ان ہفتاد سر کہ مختص بعلم تست نیاید بایمان مجمل برایان موکد مفصل تو آنرا میدانی داریم و ما علمتنا و بایمای تاویل المقطعات القرآنیۃ بالقوۃ الفکریۃ الامین اللہ تعالی باتعلیم الربانی علی قدر ما کشف علیہ لا یعلم احد حق التاویل مفصلاً بالکل الا اللہ الذی ہو قائم والراسخون فی العلم الظاہری والباطنی من عبادہ المومنین یقولون بلسان الحال آمنا بہ کل من عند ربنا لا نریب فیہ خداوندا ما محمدیان کہ تابع رسول مقبول تو ایم و خود نہ ہستیم ما را اعتماد بر فہم خود نیست تا مثل حکما ہر چہ نزد خویش بعقل ثابت شود ہمان متقد خود سازیم حاشا و کلا زیرا کہ مختار ما طریق اعتقاد بہ ایمان ست نہ راہ دلیل و برہان و بنا بر ہمین دیدہ و شنیدہ خویش تا ما نند صوفیہ آنچہ بکشف باطنی خود مشہود گردد و یا بہ ... تبی و نیش شنیدہ شود ہمان را تحقق دانیم و الا غلط چرا کہ مسلوک ما جادۂ اتباع سنت ست نہ روش دجدان و معرفت پس ہر امر معقولی کہ کتاب و سنت ہم بران گواہی میدہد آنرا معتبر میداریم و ہر مکشوفی کہ موافق آیۃ و حدیث ست آنرا اصتباب بہ نہیم و ہر امری کہ ہیچ مذکور آن در کتاب اللہ و احادیث نیامدہ امانع و خلاف

سطر	خطا	صواب	سطر	صفحه
۱۲۰	علی	علی	۲۶	۱۹۵
۱۹۰	سجدت	لسجدت	″	″
۱۹۱	۸ الی المفصول	الی المفصول	۲۶	۱۹۶
۱۹۳	۲۴ رسوله	محمد رسوله	۸	۱۹۸
۱۹۴	۱۱ جمعیته	جماعته	۲۱	۱۹۹
۱۹۶	۲ اولوالامری	اولوالعزمی	۲۳	۲۰۲
۱۷۰	۳ بدوات	بدوات	۱۰	۲۰۳
″	۶ موجود ست	وجود وجودست	″	″
″	۱۵ می آید	می آمد	۱۹	″
۱۷۷	۱۳ تعالی	حقیقتی		
۱۷۸	۱۲ سرتا	تمره		
″	۲۱ ماحر	ناظر	۲	۲۰۵
″	″ بصیر	ابصر	۵	۲۰۰
۱۸۰	″			
۱۸۱	″			
۱۹۰	۲۷			
۱۹۴	۵			
۱۹۵	۳			
″	″			
″	۱۴			
″	۱۶			
″	۲۲			
″	۲۳			
″	۲۴			
″	۲۵			
″	۲۶			
″